هر شفعی از سنتی و نفل نماز یست تمام پنجم و ششم فرض پیشین هفتم و هشتم چهار رکعت بعد از پیشین عن ام حبیبه رضی الله تعالی عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من حافظ علی اربع رکعات قبل الظهر واربع بعدها حرمه الله علی النار نهم و دهم چهار رکعت پیش از عصر یازدهم فرض عصر دوازدهم فرض مغرب سیزدهم سنت مغرب چهاردهم فرض عشا پانزدهم سنت عشا شانزدهم وتر پس فرائض با رواتب شانزده نماز شد بعد از آن نماز تب دوازده رکعت است چنانچه شش نماز باشد و نماز ضحی شش دیگر و میان مغرب و عشا سه دیگر و تحیت مسجد از برای هر نماز فرض پنج دیگر و میان اذان و اقامت پنج دیگر و سنت وضو پنج دیگر و نماز تسبیح و استخاره و توبه و حاجت چهار نماز دیگر تا مجموع این نمازها پنجاه نماز شود و در اول محافظت این پنجاه نماز فرض شده بود و بعد از آن تخفیف فرمود و اختصار به پنج مفروضه رفت و باقی سنت و مستحب شد و حدیث صحیح است که هر که فرائض او نقصان پذیر شود در قیامت اتمام بنوافل کنند و بعضی از بزرگان در شبانه روزی اتمام صد رکعت تا تکمیل پنجاه نماز شود بر خود التزام فرموده اند تا مبادرت بفرمان الهی سبحانه وتعالی نموده باشند و اظهار رغبت و اشتیاق بخدمت پادشاهی جل وعلا بیشتر کرده چرا که دل بسته اند که نور دل او هر روح جان باز بسته بخدمت او هست سبحانه وتعالی غزل یاد آنکس کن که مرده از جمالش زنده شد + گر بهایی جمله عالم در وصالش خنده شد + یک شبی خورشید پای تختش را بوسه داد + لاجرم بر تخت گردون تا ابد تابنده شد + بال و پر و هم عاشق از آتش حیرت بسوخت + همچو خورشید و قمر بی بال و پر پرنده شد + فصل بیست و سیوم در واقعاتی که بعد از نزول آن حضرت صلی الله علیه وسلم از معراج بظهور پیوسته و درین فصل هفت واقعه مبین میگردد و علما را در نزول آن حضرت صلی الله علیه وسلم اختلافی هست بعضی گویند که آن حضرت فرمود که مرا جبرئیل بر بال خود نشانده بر اطباق سموات بگذرانید و بعد از آن بزمین آورد و حذیفه رضی روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در رفتن و باز گشتن بر براق سوار بود و بعضی گویند در رفتن بر براق سوار بود و در آمدن بی براق آمد حکمت در بردن وی بر براق سواره اظهار کرامت او بود و در آوردن وی بی براق اظهار قدرت حق سبحانه وتعالی و بعضی دیگر میگویند که طریقه نزول آن حضرت صلی الله علیه وسلم چنان بود که چون آن سلطان بارگاه دنی و آن محبوب خلوتسرای ادنی منا صلی الله علیه وسلم این همه لطف و کرم از جناب حق تعالی در باره خود مشاهده فرمود خواست تا شکر گزاری نعم سجده در محراب شاهد بجا آرد فرمود که تا سر بسجده فرود آوردم خود را در بستر خود یافتم نظر کردم هنوز جامه خوابم گرم بود مثنوی نگر می که چون برق پیموده راه نشد گرمی خوابش از خوابگاه + ندانم که شب را چه احوال بود + شبی بود شب یا یکی سال بود + چه شاید که جا جائی در دمی + برآید بسی سال ازین عالمی + تن او که صافی تر از جان ماست + اگر شد بیک لحظه و آمد رواست + چنان رفته و آمده باز پس + که ناید در اندیشه هیچکس + واقعه اول بردن آن حضرت بود صلی الله علیه وسلم بشهر جابلقا و جابلسا و یاجوج و ماجوج و طوائف دیگر روایت است که جبرئیل آن حضرت را صلی الله علیه وسلم اول بیاجوج و ماجوج بگذرانید تا ایشان را باسلام دعوت فرماید پیغمبر بایشان گفت که ایشان را بدین اسلام دلالت فرمودم و بعبادت خداوندی جل و علا

إِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيمٍ

الحمد لودوده والصلوة علی محموده که کتاب افادت انتساب موضح مدارج النبوة مسمی به

دیباچه مدارج النبوة

از تصنیفات علامة الدهر فهامة العصر نعم العم حضرت مولانا معین الدین هروی

بفرمایش رب تاجران حسن بنش الهی بخش صاحب بتصحیح بسیار مولوی محمد یار

در مطبع منشی نولکشور واقع لکهنؤ مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا حمدی که صحائف لطائف اطباق فلکی بنقوش تقریر آن موشح بود وثنائی که صفائح مدائح اوراق ملکی برقوم تحریر آن مرشح باشد **بیت** حمدی که بر صحائف اطباق نه فلک + توقیع برکشیده که الکبریاء لک + حمدیکه خود رقم زده بر صفحهٔ قدم + کازا بهیچ حادثه ممکن نه گشته حک حمدی که جوهرش زند سکهٔ قبول + روزیکه امتحانش دهد جلوه بر محک + حمدی که در تقصدی او فاز من هدی + حمدی که در تخلف او خاب من هلک + بل حمدی که مترقیان مدارج معارج نبوت در اسالیب متنوعه کامل صناعت قوانین متشرعه شامل براعت از ترقی بذروهٔ علاء اوصاف کمال و تشبث بعروهٔ وثقای نعوت جلال آن باز مانند وثنائی که متمشیان مناهج سجایج رسالت در مسالک جوامع الکلم عبارت ومعارک مجامع الفهم اشارت بمقصد اقصای ایجاز و مرصد اثنائی اعجاز آن نرسد **رباعی** حمدی که صباح ازلش بوده طلوع + تاشام ابد نموده القا شموع + حمدی که زتعمیم جنان یافت شیوع + کان شامل نعمت لصولست و فروع + نثار بارگاه احدیت وایثار درگاه صمدیت خدا برحق که هبود مطلق **مثنوی** اول و آخر بوجود صفات + هست کن ونیست کن کائنات + کیست درین دستگه دیر پائی + کولمن الملک زند جز خدا + تعالی شانه وتعظم سلطانه که مقدس است در سمو صمدیت خود از احاطه بصیر ومتعالیست در علو سرمدیت خود از ادراک عقول مختصر منزه است در عظمت وجلال از مشابهت اعراض وجواهر ومبرا است در قدرت وکمال از مناسبت اوهام وخواطر **شعر** تعالی الله عن صفة الرجال + وعن وصف التفرق والوصال + متی ما حل شیٔ فی خیال + تقدس ربنا عن ذی الخیال + واجب الوجودی که سیمرغ کبریایش قدم آشیانه حدوث نگنجد باسط الوجودی که معیار علم ومیزان عقل نعوت جلال وصفات کمالش نسنجد **رباعی** آنجا که سراپردهٔ



اجلال جلال + جانها همه واله و زبانها همه لال + ادراک حقیقتش تعقل کردن + زین عقل عقیله چون خیالیست
محال + و بیرایان صحائف لطائف معارف و حکم و نقشبندان صفائح مدائح جود و کرم بر الواح ارواح قدسی و اوراق ٥
اشواق انسی بقلم رشد و رشاد رقم انشاء حمد و ثنای او برمیکشند و مهندسان صنائع جود و موسسان بدائع وجود بر طاق این رواق
اخضر و بساط این هفت رباط اغبر تشیید قواعد مرتبه و تمهید معاقد مهذبه اساس بی اندراس سپاس بی قیاس او مینهند
نظم ذرات کائنات زبان برگشاده اند + اندر ادائی نکتهٔ توحید یک بیک + بر ذات بر کمال تو دارد دلالتی
آیات کن فکان ز سماگیر تا سمک + مسبحان صوامع فلکی و مهللان مجامع ملکی را در سقف فیروزگون گردون و طارم نیلگون بوقلمون زبان معجز بیان
بثنای کبریائی او مترنم و فصحای فصیح منطق و بلغای صحیح سخن که خطبای مدارج بلاغ و رتبای مناهج ابلاغ اند
باوصاف گزیده و نعوت حمیده اش متکلم **نظم** ز کتم عدم تا فضائی وجود + بهستی هر آنکو ترقی نمود + ز تحت الثری
تا باوج العلا + بابلاغ حمدش نمود اعتلا + آفریدگاری که بقلم قدرت ابداع و خامهٔ فطرت اختراع رقم هستی بر
علویات و سفلیات کشیده و مهرهٔ گران سنگ خاک را در جوف حقهٔ مینا رنگ افلاک ثابت و متمکن گردانیده **بیت**
این طرفه که بر بساط فرمان + مهره بقرار و حقه گردان + و اجناس ممکنات و انواع موجودات را بحسب اقتضای
حکمت بایکدیگر رابطهٔ تشابک و تشارک پیدا کرد و بواسطهٔ تعانق و تلاصق ایشان از بطون ادویهٔ امکان اصناف
نتایج از مسوالید و ارکان بفضائی وجود و صحرائی شهود بیرون آورد **منظوم** از دو رقم هفت و چهار آفرین +
یک رقمش هر است هزار آفرین + نه تتق از اوج هوا کرده نشر + دامن شان بسته بدامان حشر + هر فلکی را که برافراشته
از پی کاری دگری داشته + وین گهرین خانهٔ مینا نمائی + کرده بصنع از پی مردم بپائی + تختهٔ خاکی بکنارش نهاد
ز احسن تقویم شمارش نهاد + کوکبهٔ چرخ بانجم نگاشت + انجمن خاک بمردم گذاشت + ساخت ز یک قطره چو آدم
گهر + طرفه که نه بحر بیک قطره در + لمعات بارقات آفتاب جودش شعاشع سواطع انوار شهود بر خاک پاک آدم مسجود
منعکس فرمود و بحر مالامال جودش قطرات ارواح انسانی را بر فضای اقطار و اکناف عالم جسمانی منبجس گردانید
و نظام سلسلهٔ عالم و انتظام امور بنی آدم بوجود فایض الجود انبیاء دین پرور و اصفیای معدلت گستر منوط و مربوط
ساخت و بتاج کرامت و دواج سلامت شان سرافراز گردانید و باوج مدارج فتوت و ذروهٔ معارج نبوت برافراخت
منظوم بتشریف عزت چو بنواختشان + بچرخ برین جایگه ساختشان + بجذب محبت ازین سطح فرش +
برآوردشان پایه پایه بعرش + ز قید طبیعت چو بگشادشان + بتخت شریعت فرستادشان + بیاری ایشان چو پیوندی
بود یاور داوری دادگر + کسی کو کمر بست در کار دین + کمر بست پیششان سپهری برین + بعد از آن از میان

بالغه

اعیان ایشان سید الانبیا و سند الاصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را بخلعت خاص اختصاص فرموده مبانی قواعد
شریعة را بدعائم قوائم سیر پاکیزه مخبرش مشید و معانی معاقد حقیقت را بکرائم عظائم اخلاق حمیدة الاعراقش ممهد
گردانیده تا باعانت الهی و آیات شاهنشهی اعناق سطوت قیاصره را بحسام احتشام اسپت و رقاب اکاسره را
بصمصام انتقام زیر دست ساخته ندای انا نبی السیف در عالم انداخت و لوائی دولت ابدی و علم عزت سرمدی
آدم و من دونه تحت لوائی برین طاق نه رواق زبرجدی و ایوان عالی بنیان لاجوردی برافراخت نظم
محمد شه لاجوردی سریر + کزو گشت هستی عمارت پذیر + ز دروازهٔ شرع رایت فرازه + ز گنج فلک گوهر آمائی راز
محیطی چه گویم چو بارنده میغ + بیکدست گوهر بیکدست تیغ + بگوهر جهان را بیاراسته + به تیغ از جهان داد دین
خواسته + کلید کرم بود در روزگار + گشاده بدو قفل چندین حصار + فراخی بدو دعوت تنگ را + گواهی بر اعجاز
او سنگ را + لاجرم نفایس صلوات طیبات که نسائم شمائم آن فوائح روائح روضهٔ رضوان بمشام جان و دماغ جنان
رساند و شرائف تحیات بخیات که اشعهٔ لمعات بارقات آن ساحت باطن ارباب قلوب و آفاق را چون طلیعهٔ خسرو سیارگان
مرعرصهٔ آفاق را روشن گرداند منظوم سلامی چون نسیم نوبهاران + که آید از گلستان مشکباران + درودی روح
پرور چون گل تر + که گرداند دماغ جان معطر + از نسیم ملک جان و حریم روح و روان تحفهٔ روضهٔ منور و تربت مطهر
آن سلطان دار الملک نبوت و رسالت و شهنشاه تخت عالی بخت فتوت و بسالت شاه بارگاه دین پناه محرم خلوتگاه
لی مع الله نتیجهٔ مقدمهٔ لولاک شهسوار میدان افلاک نظم سلیمان قدر دار الملک لولاک + جنیبت ران نه میدان افلاک
فراز هفت مسند چار طاقش + حریم حضرت عزت وثاقش + خورشید آسمان رسالت جمشید ایوان جلالت سپهسالار مضمار
جاهدوا الکفار فرمان فرمائی کرامت نمائی فَاعْتَبِرُوْا یَا اُوْلِی الْاَبْصَارِ شاهباز بلند پرواز دنی فتدلی عالیشان
متعالی مکان فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی راز دار بار فَاَوْحٰی اِلٰی عَبْدِهٖ مَا اَوْحٰی راست بین
صاحب یقین و لقد رآه نزلة اخری طوطی شکر خائی و ما ینطق عن الهوی عندلیب خوش نوائی اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوْحٰی
نظم خرگاه برون زده ز کونین + بر مسند گه خاص قاب قوسین + هم حضرت ذو الجلال دیده + هم سر کلام حق شنیده +
از قربت حضرت الهی + باز آمده آنچنانکه خواهی + گلنار شکفته از جبینش + توقیع کرم در آستینش + آورده برات ستمکاران + از بهر همه گناهکاران
را چه محل که چون تو شاهی + در سایه خود دهد پناهی + آورده بشارت خلاصی + از بهر چه گروه عاصی + نام سلطان صاحب ...
یا دیم که نصب آیات بینات به نیت همایونش را کسر ایوان کسری مقارن بود و رفع رایات ملت سمیونش خفض ...
... رفعت قیصر را متضمن نظم افتاده ز رفعت تو کسری + بر کنگره های طاق کسری + در دور نبوتت ... اخضر ... شکست

چه جای قصر قیصر + فصیح زبانی که در معرکه فصاحت چون دم انا افصح زد شیران بیشه بلاغت را که در میدان محاکات و
مکاوحت تصدی معارضت مینمودند با نامل اعجاز و اقتدار مهر عجز و اضطرار بر دهان نهاد ملیح بیانی که در جلوه گاه صباحت
و ملاحت چون دعوی انا املح کرد حکایت حسن و خوبی یوسف کنعان در چاه نسیان افتاد **نظم** ز نور حسن رخش پرتوی بیوسف
تافت + بمصر خوبی از آن منصب عزیزی یافت + چو شد مسخر صیت جمال او آفاق + حدیث یوسف حسنش بچاه غیب
شتافت + فرخ قدمی که حدیث مقدم کرامتش برسم تبشیر و تکریم بمنطق عیسی و کلام کلیم مذکور بود و ذکر اوصاف جمیلش
در توریت و انجیل بتعظیم و تبجیل مزبور **شعر** و هو الذی ببیانه و لسانه + هدی الانام و نزل التنزیل + عن فضله نطق الکتاب
و بشرت + بقدومه التورته و الانجیل + بلکه هنوز اوراق ابداع ازل بر اوراق اختراع امل بقلم اول ما خلق الله تعالی القلم
بمداد انوار و ظلم بر حواشی وجود و عدم حرف ایجاد و قوت و نقش حیات و موت بر نکشیده بود که نقش بند قدرت
بر صدر لوح حکمت رقم اولیت بر منشور نور این سید وافی عطیت بنگاشته بود که اول ما خلق الله تعالی نوری سقای
بهمای ملاطفت که باده پیمای بادیه پیمایان وادی محبت است مظهر وجود را در دهان وجود نگشوده بود و ساقی باقی شراب
ناب اشتیاق که در قدح فرح الست در بزم بازم حریفان سرمست بعاشقان جان بر کف دست نه پیموده بود که تشنه لبان
بیابان حیرانی و [illegible] زبان حرمان را از برکه نوال رحمت ببرکت شفاعت آنحضرت زلال افضال رافت و رحمت فرستاده
بود که بالمؤمنین رؤف رحیم **نظم** محمد چو شاه است و عالم چو خیل + که مقصود او بود باقی طفیل + صلای کرم چونکه در داده
شد + جهان جمله از نور او زاده شد + بمهمانی پیشگاه الست + طفیل خور خوان او هر که هست + خدائی که هستی پدیدار کرد
ز مهر روی این سکه پرکار کرد + سپهری بر آراست مانند باغ + ز نور روی افروخت در وی چراغ + ز باغ رخش هشت
بستان گلی + در آن باغ روح الامین بلبلی + زمین تا فلک یک غبار رهش + ازل تا ابد یک تماشاگهش + و درود
نامحدود و صلوات نامعدود بر آل و اصحاب و خیل و احزاب و متابعان و احباب او که قصر ملت زهرا و بقعه شریعت
بیضا بزیب وجود و زیور شهود ایشان مزین و آراسته گشت و ساحت دین مبین از شوک شرک و ضلالت و خاشاک بدعت
و جهالت بمساعی حمیده ایشان پیراسته شد **شعر** علی ارواحهم تحف التحایا + من الله الذی خلق البرایا + ما طلع
النجم من السماء + و نجم النبات من بسیط الغبرا + اما بعد چون فاطر خلاق و قادر علی الاطلاق جل ذکره و عم بره **نظم** که او بود
با او نبد هیچ چیز + همانا که اکنون همان است نیز + در تخت عزت و غیب هویت و ورای استار عظمت و جلال و کبریا و کمال
به نقاب خفا و حجاب اختفا محتجب بود چنانکه فرمود کنت کنزا مخفیا **نظم** نبود هیچکسی غیر او بملک وجود + ز چشم غیر از آن رو نهان گنج
نهان بود + خواست تا انوار مقدس مهر از کیفیت چون و چرا خود را از بطون کمون و خفا بر فلک ظهور و سنا جلوه دهد

واز افق فضل والوهیت ومطلع رحمت وربوبیت اشعهٔ لمعات صفات جلال وجمال خود لامع گرداند چنانچه قضیهٔ فَاَحْبَبْتُ
اَنْ اُعْرَفَ توضیح آن مینماید لاجرم بحکمت بالغه وقدرت کامله ایجاد مکونات وابداع موجودات فرموده فخلقت الخلق لاعرف
وصفات علی واسماء حسنی خودرا در مظاهر کونی ومرایائی غیبی جلوه گر نمود **نظم** ای پرتو وجود تو ذرات کائنات + هر ذره را
ز جود تو آیات بینات + بر صفحهٔ وجود بجز نقش تو نبود + ذات تو مینمود در آئینهٔ صفات + بعد از ان هر جنس از اجناس موجودات
را مظهر صفتی از صفات ومجلائی اسمی از اسما گردانید وتکمیل دایرهٔ ایجاد بوجود عجیب وترکیب غریب بدیع بنیان انسان کرد که نقطهٔ
دایرهٔ کمال ومرکز محیط فضل وافضال است وغنچهٔ وجود است که به تبسم تنسیم ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در گلستان
فطرت شگفته وقصر تربیت جسم کریم اوست که بدستیاری فضل جسیم خمرت طینت آدم بیدی در معموره ابداع ارتفاع یافته
نظم لمولفه تیغ قضا خامهٔ فطرت شگافت + بر ورق صنع بسرعت شتافت + صورت هر نیک وبدی برکشید + باز خطی در همه
اندر کشید + راتبه چون نوبت آدم رسید + صورت خود بر ورقش برکشید + ساخت برای رخ زیبائی خویش + آئینه بهر تماشائی خویش + عشق چو شد
صیقل وجان آئینه + نور خدا تافت از ان آئینه + آئینه کان شده منظور او + گم شده آن آئینه در نور او + بعد از ان از انواع
این جنس نامی واصناف این نوع گرامی انبیا ورسل را علیهم الصلوة والسلام برگزیده چه برای عالم آرائی ارباب بصایر
وضمایر عقده کشائی اصحاب سرایر چون آفتاب لایح وچون مشکنای فایح است که اساس استفاضه از مبدء فیاض وبنای استفاده
از فیضان فضل فضفاض مبتنی بر ثبوت مناسبت است که میان مفیض ومستفیض تحقق پذیرد وهر گاهی که مفیض
در تقدس ذاتی وتنزه صفاتی بکمال اطلاق موصوف باشد ومستفیض بواسطه علایق بدنیه وقیود بشریت بتعلق وتقید معروف
ضرورتا واسطهٔ باید میان آن اطلاق کلی واین تقید جزئی ذو جهتین تا از وجه تجرد روحانی استفاده تعلم از مبدء فیاض
تواند نمود واز جهت تعلق جسمانی افاضهٔ تعلیم به بنی نوع خویش تواند فرمود **بیت** پس فرود آیم من از اوج بلند + تا شکسته
پایگان بر من تنند + لاجرم انبیا علیهم السلام بر خطهٔ وسطه وحد مشترک باستادند تا مرایائی قلوب را که مطالع انوار غیب الغیوب است
از کدورات تعلقات ماسوی مصقول ساخته باستفادهٔ انوار قدس واستفاضهٔ اسرار انس مشغول گردانیده ومتابعان دین
قویم ورهروان طریق مستقیم را از ظلمات جهالت بسرچشمهٔ آبحیات معرفت رسانند که اَوَمَنْ کَانَ مَیْتًا فَاَحْیَیْنٰهُ
وَجَعَلْنَا لَهٗ نُوْرًا یَّمْشِیْ بِهٖ فِی النَّاسِ کَمَنْ مَّثَلُهٗ فِی الظُّلُمٰتِ لَیْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا پس چون معلوم شد که اهتدا بمدارج
جلال واعتلا معارج اقبال بی اقتدا ومتابعت اهل افضال وکمال وتخلق باخلاق برگزیدگان ایزد متعال جل وعلا دست
نمیدهد کما قال الشیخ قدس سره **بیت** اگر با خویشتن عمری بسر در راه او پوئی + نه از مقصد نشان یابی نه این راه را کران بینی
ز خاک دامن مردی بچشم جان بکش گردی + که تا زین چشم نورانی نشان بی نشان بینی + وچون تخلق باخلاق همه انبیا آن

باتباع جملهٔ اصفیا که هر یک مظهر کمال و مطلع جمال بوده اند ممکن نبود حضرت خداوند کریم جل ذکره بلطف عمیم خویش از جمیع مقتدایان طریق نجات و قافله سالاران الَّذِینَ اُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجٰتٍ حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین قرة العین آدم و آدمیان درة التاج عالم و عالمیان ادیب مودبان درگاه حبیب مقربان لِی مَعَ اللّٰهِ معلم تعلیم فَاعْلَمْ اَنَّهٗ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مکرم تکریم وَکَفٰی بِاللّٰهِ شَهِیْدًا یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء و علی آله و اصحابه ا طریق الاهتداء و ولاة سبیل الاقتداء را بمزید اختصاص شرف محبت خاص مخصوص گردانیده بصفات کمال و نعوت جلال بیاراست و اتباع او را واسطهٔ وصول بذروهٔ علاء وصال و عروهٔ وثقای جاه جلال خود بساخت و در تمهید قواعد محبت و تشیید معاقد متابعتش نوید محبوبی و امید مطلوبی در عالم انداخت اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ وَیَغْفِرْ لَکُمْ ذُنُوْبَکُمْ پس مسترشدان سبیل نجات و مستطلعان انوار ذات از مطالع صفات را اتباع سید السادات و سند السعادات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات از اهم مهمات آمد

نظم
رهروی کو بطریق صفا + رفته قدم بر قدم مصطفی + هر قدمش بر سر گنج قدم + بسته بر آن گنج نهانی علم + بر در او هر که ارادت نمود + زنده جاوید شد ار مرده بود + در تن هر گلبن او جان شده + نفس که دیو است مسلمان شده +

و چون اتباع آن سلطان جهان مطاع بمعرفت اخلاق و شمایل و آداب و فضایل و افعال و صفات و احوال و سمات آن ذات بابرکات متصور نبود لاجرم مستحضران فن سیر و مستخبران اخبار سید البشر صلوات الله وسلامه علیه بعد از تنقیح احادیث از کتب صحاح و تلقی اخبار و آثار از السنهٔ فصحاء پرده از چهرهٔ اخفا از جمال حجلگیان حرم سرای اصطفا برداشته و تمامی همت و همگی نهمت براحیای مراسم دین و ابقای معالم یقین گماشته بترتیب کتب جامعه که تحقیق افعال و احوال و تبیین سمات و صفات آن گزیده افعال پاکیزه خصال تواند نمود پرداختند و اعلامی که اعلام بر طریقهٔ مرضیه و سنن سنیهٔ محمدیه صلی الله علیه وسلم از برای ارشاد خواص و عوام برافراختند و ناهجان مناهج شریعت غرا و سالکان مسالک ملت حنفیه بیضا را بمقصد الاقصای معرفت و غایة القصوی محبت مصطفی صلی الله علیه وسلم که بعضی از واجبات و برخی از فروض کفایه دانسته اند دلالت نموده اند اَنَارَ اللّٰهُ بُرْهَانَهُمْ وَثَقَّلَ بِالْحَسَنَاتِ مَوَازِیْنَهُمْ صد هزار آفرین بر جان انفاسی که چنین نفائسی یادگار گذارند و همچنین عرائس در کنار جویبار روزگار نشانند +

نظم
نشاندار آن مرد دهقان درخت + که تا بهره یابد از و نیکبخت + از آن ساده آئینه صاحب نظر + که تا حسن خوبان شود جلوه گر + شهی کو همه بر سر زر بود + نهد گنج مفلس توانگر شود + ز گنج تو گر مایه برداشتند + ز جود تو رایت برافراشتند +

از جملهٔ متابعان ایشان فقیر بی بضاعت و حقیر بی استطاعت المعتصم بحبل الله المتین العبد الضعیف المسکین معین المسکین بالله منشاه و منماه و جعل آخره خیرا من اولاه بعد از آنکه بسی سال بمطالعه کتب احادیث و سیر و بتتبع روایات

و اسانید معتبر پرداخته بود و لبساط انبساطی از برائی موعظت انام در قبة الاسلام هرات حمیت عن الآفات
انداخته بود و هر جمعه بعد از ادائی صلوة در مقصورهٔ جامع هرات بمسند آبا و اجداد با وجود عدم استعداد بسبیل افادهٔ
و ارشاد مسلک میداشت و بر صفحات ضمایر و ارباب بصایر بزبان تقریر و بیان نقوش تفسیر قرآن و رقوم حقایق
کشف و عیان می نگاشت لعاب جلاب امر و نهی که از دهان بابرهان آن مهبط الهام و وحی در جام جان و ساغر روح
و روان انس ریخته بودند با دویه نصایح معجون ساخته بخور د سرد مزاجان علت غفلت میداد و حجب ظلمانی آینهٔ گل از
نور انی جان و دل با مداد ارشاد و اسعاد برشد و رشاد میکشاد و میگفت **نظم** چو پیمانه در بزم مستان شدم + بجان ساقی می پرستان شدم
از جام و گفت و شنید + نوای مستان هل من مزید + ازان می که جانها طرب میکنند + زخمخانهٔ من طلب میکنند
زجام شرابی چشید + زمستی چنان شد که خود را ندید + ببر قع کشائی بهنگام بار + بود عاشقان را انبساطه بکار + ز
برقع بر انداختن + زعاشق بپایش سر انداختن + و چون مجلس عام بخلوت خاص می پرداخت بقیة الایام را
بارتقام نفایس الکلام و عرایس الاقلام مصروف میساخت تا چند نسخه از درر لطایف عبارات و غرر شرایف اشارات
در سلک انتظام منتظم گردانید از جملهٔ آنها یکی تفسیر بحر الدرر مشتمل بر چند دفتر و دیگر اربعین مسمات بروضة الواعظین فی احادیث
سید المرسلین چهار مجلد و دیگر بعضی ازان مبیض و بعضی هنوز مسوده با چند رسالهٔ دیگر از شرایف الاوقات و قصص التنزیل
و مجالس مرتبه در تذکیر و غیر آن مرقوم گشت در اثنای این امور بزرگی از عظمای شریعت که بعلم و کمال و عز و جلال حسباً و نسباً
بر اکابر روزگار فائق و مرجع الیه عوام و خواص خلایق بود این فقیر را بالتفات همایون مفتخر ساخته در ایام میلادیه بتقریر
سیر حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم دلالت فرمود هر چند این کمینه بنابر قلت بضاعت و عدم استطاعت استغنا مینمود آن
بزرگوار در مبالغت می افزود تا بنابر اشارت شریفه فقیر حقیر بر آن امر خطیر اقدام نموده در غرهٔ شهر ربیع الاول سنه
احدی و تسعین و ثمانمایه بنیاد این بنیان عالی ارکان بر اساس تقریر و بیان متبنی گردانیده و مجلسی چند در سیر حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بر وتیرهٔ مجالس تذکیر در سلک تقریر کشیده بمسامع مجامع صغیر و کبیر رسانید و قریب بنجاه
مجلس مرتباً یوماً فیوماً متعاقب در حضور اکابر و اشراف و نظر مخادیم شامل الاعطاف بتوفیق الهی و امداد حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه وسلم معروض گردانیده و چون بواسطهٔ خبر تمام الکلام در حین تبیین سیر و تعیین اخلاق
پیغمبر صلی الله علیه وسلم و تتمهٔ از تفسیر آیات قرآنی و نبذهٔ از تقریر حکمیات فرقانی مشحون بعبارات لطیفه و مقرون باشارات
شریفه مذکور میشد و تحقیقات مستوره و تمثیلات مشهوره همین مخایل کامنه بدلایل باهره مبرهن میگشت نقادان سخن شناس و
صرافان جواهر الناس که عمر شریف بتنقید سخنان لطیف مصروف ساخته اند طور سخن و ترتیب غریب تقریر مجید از

تذکیر کم شنوده بودند باهتمام تمام در استماع این شوق کلام اقدام مینمودند و از اطراف و اکناف طالبانی که بانواع
مجاهدات از برای نیل مشاهدات در طریق تحقیق تازیانهٔ تشویق مطیهٔ نفوس آسوده را بریاضت و تادیب فرسوده
و از مراکز بسیط خاک تا مجاور محیط افلاک برشتهٔ فریحهٔ آه سحرگاه بکرات و مرات پیموده بودند فاما در ترقی
بمدارج معارج نبوت و رسالت و توقف از مسالک مهالک جهالت و ضلالت محتاج بودند بتبیین طریق تحقیق متوسل
و یقین که عبارت از روش حضرت سید المرسلین است صلی الله علیه وسلم با طریقه متابعتش سلوک در انتهیه
علاء مقاصد و عروهٔ وثقای مطالب را اصل گردند بمجلس این مفلس که مشتمل بر بیان سیر آن سرور و مستجمع ابتداع و طلوع
پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم بمتابعت مبادرت مینمودند و بگوش هوش تمام پیغام سید الانام علیه الصلوة والسلام شنوده
بزبان جان بنعت و درود سید انس و جان میکشودند لعمری بمجلس چند آراسته گشت مشحون بحمد احدی جل ذکره و تقرر
بنعت محمدی عم بره که سکان اجرام علویات و قطان اجسام سفلیات انگشت عبرت در دندان غیرت گرفتند و از مهبط
مرقد تا مصعد فرقد و از قرار زمین تا مدار پروین آئین تحسین آن بستند لفظم مجلس آراسته چون بزم قدس + مست حریفانند
همه از جام انس + بزم نشاطی که فلک رشک برد + نقل ز دل دمی از اشک برد + نعرهٔ مستان صبوحی الست + معرکه بزم بلا کرد
شکست + عقل ز تسبیح و خروش و درود + اهل دلان بوده نوازنده رود + بزم لقا بود می باقیش + در خور رندان معین
ساقیش + باده بدین سان بقدح ریختیم + کز دل مستان فرح انگیختیم + بعد از آنکه این مجلس شریف معارس بتوفیق اعانت
الهی جل و علا سمت اتمام پذیرفت و بامداد روحانیت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بشرف اختتام یافت
فذالک چند کلمه که برسم اهل تذکیر از برای تیسیر حفظ و تقدیم مرقوم رقم کلک تحریر گشته بود دفتری شد منشور الاوراق
نسخهٔ مجتمع گشت منظور الاشواق بعضی از اعزه که از زمرهٔ اهل قلوب و مستکشفان استار عیوب بودند از شراب تایید
صافیهٔ لذت حقیقت و افیه بمذاق وفاق شان رسیده و بمشام جان شمیمه از فوائح عالم قدس نگهتی از روائح مهب انس
استنشاق نموده از روی ارادت بطریق استفادت ارتکاب بمجلس میلادیه استماع سیر مقدسه حضرت نبویه صلی الله
علیه وسلم کرده بودند در مقام سپاس التماس نموده استدعا نمودند که ای معین اگر این اوراق منشوره را بواسطه تحقیق مقاصد
از مضیق اجمال بفضای تفصیل انتقال نموده و تنقیص اغلاق و اشکال آن بتکمیل انشراح و بیان انحلال پذیرفته و از حضیض تسوید
باوج تبییض رسانی و الفاظ مجرده و عبارات ساده او را خلعت ترصیع و تجنیس و لباس تسجیع تاسیس کنی قاعده فصحا و تیره بلغا
از نظم و نثر و لف و نشر بپوشانی و بزیور لطائف اشارات و حلی نکات و بشارات آراسته و بتزیین تمثیلات و تحقیقات و
تکمیلات تدقیقات پیراسته گردانی هر آئینه که بمقبول انام و مطبوع خواص و عوام خواهد بود اما فقیر را گاهی [illegible]

وگاهی ضعف درایه مانع این معنی میشد وگاهی کثرت شواغل وهجوم مشاغل این امر را در تسویف میداشت گاهی قضیه سینه خلف النسل من السلف سبب اقدام میشد وگاهی مثل متمثل من صنف فقد استهدف باعث احجام میگشت تا بعد الاستخاره من الله تعالی وتقدس وتعظم والاستجازه من الرسول صلی الله علیه وسلم ملتمس دوستان مبذول داشته شد نظم دبطایعی که تفاخر کنند بدان انجم + بساعتی که تفاضل کنند بدان تقویم + قلم مشکین رقم برداشتم بر صفحه روزگار بجامه اقتدار نقش بدیعی بنگاشتم واز برای موانست دوستان حاضر الارواح ومراسله عزیزان غایب الاشباح یادگاری ماندم شعر ان اثارنا تدل علینا + فانظروا بعدنا الی الاثار + همانا اگر بدیده انصاف در اوصاف کمال عرائس الجمال این نسخه عدیم المثال نظر کنی نقود عباراتی بینی که لفظا ارق من نسیم الورد فی السحر درشان اوست وکنوز اشاراتی یابی که معناه احسن من الزهر فی غب المطر برهان او واز فوایح فوائح وشمائم خوائمش نسائم نسیم فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّةُ النَّعِيمِ میدمد واز مطالع مقاطع ارکان رفیع بنیانش در افق آسمان ضمیر مهر معانی دلپذیر میدرخشد شعر معانیه ضوء الصبح الا سواده + فلیل نغشی بالنجوم النعمة زواهر + قد اسکرن کالراح بهجتی + واطربن روحی کالصف والمزامر + سخنها که چون گنج آماده بود + بهر نسختی در پراگنده بود + زهر نسخه برداشتم مایها + بر وبستم از نظم پیرایها + گزیدم زهر نامه نغز او + زهر پوست برداشتم مغز او + وبر ضمایر روشن سرائر ارباب بصائر پوشیده نیست که عروج دل وجان بر شرافات عالی ارکان مسند مقبول و صعود روح وروان بر غرفات رفیع البیان قصر وصول بتفحص اخبار وتتبع آثار حضرت سید الابرار صلوات الله وسلامه علیه میسر تواند بود چون سبیل ترقی بمدارج فتوت وطریق تعالی بمعارج نبوت بمطالعه این کتاب مبرهن ومشاهده این خطاب معین میشد لاجرم مسمی بمعارج النبوة فی مدارج الفتوة گشت مشتمل بر مقدمه وچهار ارکان وخاتمه چنانچه مقدمه محتویست بر محامد ومناجات الهی ونعوت وصفات وخصایص ذات وفضایل صلوات بر حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم مشحون بلطایف اشارات ومقرون بصنایف بشارات رکن اولش متکفل ذکر نور شامل السرور آنحضرت صلی الله علیه وسلم وانتقال او از اصلاب طیبه بارحام طاهره تا وصول آن ذره کامنه بر صدف رحم آمنه ودرین رکن اقعات انبیا سبعه که عبارت از آدم وشیث وادریس ونوح وهود وابراهیم واسماعیل است علیهم السلام که از جمله آبا کرام سید انام صلی الله علیه وسلم بوده اند ودر سلسله انتساب حضرت رسالت مآب انتظام نموده مفصلا باللطائف ونکات بسیار وشرایف وحقائق واسرار که کبرای متقدم وفضلای متاخر باقلام مشکین بقاطر در مصنفات میلادیه بتفاصیل آنها رپرداخته اند وکمند بیان در شرفات عالی بنیان آن نینداخته مبین گشته رکن ثانی این قصیده رفیع المبانی متضمن وقایع ایام ولادت تا هنگام بعثت است وذکر اسمار شریف آن عنصر لطیف بعنوان این رکن ثانی مستشهد بآیات قرآنی بعضی مصرح وبعضی رموز وذخائر وبشائر باسائر وقائع

در مدت چهل سال از سن شریف آن مرکز دائرهٔ افضال در رکنوز رموز همین رکن مخزون و محرز گشت **رکن ثالث**
مشتمل بر نزول وحی و کیفیت ابلاغ امر و نهی و واقعاتی که از روز بعثت تا شب هجرت بوقوع پیوست و درین رکن ذکر معراج
بسبیل انبساط اندراج یافته و بواسطهٔ اهتمام که مولف کتاب را در باب واقعهٔ با بتهاج معراج تیز قلم رکاب بنان که چابک
سوار میدان بیان است ادهم مشکین ستام عنبرین لگام کلک سبک رفتار رشک بار را عنان تحرک بر پنجهٔ تمسک باز کشیده
چنانچه یکی از وجوه تسمیهٔ این کتاب بمعارج النبوة استقصاء قصهٔ معراج و استیفاء این واقعه با ابتهاج بوده **رکن رابع**
احاطهٔ واقعات شایع که از ایام هجرت تا بوقت وفات سمت ورود یافته بر وجه ایجاز خالی از اغلال و عاری از املال
نموده و خاتمة الکتاب در بیان معجزات مشهوره که در کتب معقول علیها مذکور است از عقلیه و نقلیه ذاتیه و خارجیه استیفا
نموده در درج عالی برج این خزانه دربار گوهر نثار بختم کمال و مهر اجلال مختوم گردانیده و چون رسم ارباب تالیف برین
طریق شایع و دیدن اصحاب تصنیف بدین وتیره واقع گشته که هرگاه که از مخداعیهٔ ضمیر نسخهٔ دلپذیری چون درّ مکنون از صدف
باشرف بطون بساحل مراحل ظهور بیرون آید و کتاب مشکین نقابی بر مثال عروس محروس بمشاطگی خامهٔ مداد نقاب
احتجاب سواد بر تخت بیاض قرطاس بر جلوه گاه ناز و استیناس جمال نماید آن عروس رعنا را مزد شاهی کنند و بدرقهٔ راه
و وسیلهٔ مکنت و جاهی گردانند و معین مسکین را چون تشبث بذیل کرم الهی بتتبع خیل و حشم حضرت رسالت پناهی عروهٔ
وثقای مقاصد و ذروهٔ علیای مطالب بود لاجرم خاطرش از مزخرفات عالم ظاهر اعراض نموده نظر عالی منظرش
از اعزاز و اکرام و احسان و انعام خواص و عوام اغماض فرموده از جملهٔ تالیفات محدوده و تصنیفات مشیده فقیر را
دو نسخهٔ مرقوم کلک بیان و منظوم سلک تبیان گشته بغایت خجسته پیکر یکی در تذکیر و دیگری در سیر که گوئیا آن دو سراج
وهاج اند در سواد لیلهٔ داج چون دو نور در بصر یا دو مصباح ارواح اند در مشکوة فوز و فلاح چون دو دیده در سر
یکی اربعین مسمی بروضة الواعظین و شرح احادیث سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه و دیگری کتاب معارج النبوة
که عبارت از همین کتاب است در بیان سیر و اخلاق حضرت خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه و زاده الله تحیةً
و اکراما الدیه که عبارت ازین کتاب جامع الخطاب است این نسخهٔ نخستین بنام عالیمقام حضرت رب العالمین جل ذکره مرقوم گشته
و این نسخه باسم شریف خدمت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم مختوم شده و از لطف عمیم حضرت ابدی جل و علا که خزینه
گشائی فتح و فتوح است مسئول از خلق عظیم جناب محمدی صلی الله علیه و سلم که زنگ زدای مرایای قلب و روح است
مامول آنکه بضاعت مزجات معین مسکین را بکمال کرم قبول فرمایند و برحمت سابقه و شفاعت لاحقه ابواب سعادت
بر [illegible] این صاحب ارادت در حین تلقین شهادت بکشایند و جرائم صغائر و کبائر او را در آن روز پر سوز یوم

تبلی السرائر عفو فرموده بدرجات جناب موافقت والذین اوتوا العلم درجات برضای و لقای مشرف گردانند و ملتمس از ارباب طباع سلیمه و اصحاب اذهان مستقیمه آنکه هرگاه فنا مبانی اند وجوه عرائس غوانی این نفائس معانی که محتجب اند در استار عبارات انیقه و مستطر بر براقع استعارات رشیقه بگشایند و درین مرایای انوار دیدار و جام گیتی نمای اطوار سید ابرار صلی الله علیه وسلم که فروزنده چراغ بصیرت و آرایندهٔ باغ سریرت است نظری اندازند و از شوق آن نقد قلب و روان بوجه نثار در مشاهده این عرائس ابکار که شواهد خلوت سرای اسرار اند در باز اند و چون ابتهاج بمناهج لطف تالیف و ارتقا بمدارج حسن توصیف بزیب الفاظ مستعد بالطیفه و زیور کلمات مستطابه شریفه مشاهده نمایند آنگه جواهر ادعیه صالحه و زواهر اثنیه فائحه نثار هر قد داعی که ساعی این خیر و بادی این امر است کرم فرمایند باین خاکساران بادیه پیمای سوختهٔ آتش حسرت و ندامت را آبروی بجناب قدس الهی جل ذکره آستانه نبوت پناهی شایع به میوهٔ اخلاص حاصل آید و سعیش مشکور و ذنبش مغفور گردد و درزادیه به مشقت لحد بعنایات ملک احد مسرور آنه رحیم غفور و صبور و شکور **مقدمة الکتاب** بدان وفقک الله تعالی لما تحب و ترضی مقصد آن صدور در منابر تذکیر و مستجبران فنون بصایر و تبصیر که سیاقان مضمار شرح و بیان و سیاحان بحار کشف و عیان بوده اند و بامداد انواع فضائل و استعداد بر مسند افاده و ارشاد اسناد فرموده اند بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف + مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی + و بعد از آنکه تفنن بفنونیکه موقوف علیه تذکیر و تحلیه بعلوم که اصول و فروع این امر خطیر است نموده مجالس شریف العوارس خود را مترتب بمقدمات و فصول و متبنی بر فروع و اصول فرموده اند چنانچه مقدمه سپاس و ستائش حضرت احدی و مناجات و رفع حاجات بجناب قدس صمدی جل ذکره بنا نهاده اند بعد از آن مناقب نعوت محمدی و فضائل خصائص احمدی صلوات الله و سلامه علیه بآن ترتیب داده آنگاه بفصول مختلفه بر وجوه مؤتلفه پرداخته و مجلس را مزین بچهار فصل ساخته فصلی در حل الفاظ قرآنی و کشف معانی نهانی فرقانی بیان کرده و فصلی در شرح احادیث متناسبه به بشائر و نذائر متعاقبه و مواعظ و نصائح متقاربه بحسب مقتضای حال بفصاحت مقال تقدیم رسانیده فصلی دیگر در اشارات و لطائف و نکات و معارف بعبارات انیقه و اشارات رشیقه بر آن متفرع گردانیده و فصل چهارم که ختم مجلس آنست از حقائق و دقائق متصوفه و چند چند نکته عارفانه برانگیخته و جرعه از خمخانه عشق و محبت در کام جان مخموران شراب حدث ریخته و حریفان بزم قربت را سراسر مست و سرانداز بخلوتخانه راز فرستاده تا این مژده در حریم حرم انس بزا امیر قدس در داده که بیت مولوی قدس سره بیت چند ازین بخت باده بر خاک ما زبالا + هر ذره خاک ما را آورده در علالا + سینه شگاف گشته چون چشمه صاف گشته + دل در طواف گشته از جام

ای عشق با تو هستم وز باده تو مستم + وز تو بلند پستم یعنی دنی تدلی + ای جان چو رخ نمودی جان و دلم ربودی + چون
مشتری تو بودی قیمت گرفت کالا + حاصل الکلام و مقصود المرام آنکه اگرچه مجالس میلادیه فصول مختلفه مناسب نیست
چه بودی بیان سیر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بریک دو تیره مقرر است اما تزیین هر مجلس بتحمید است و مناجات و منقبت
ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات با ذکر نبذه از فضائل و شمه از خصائص
آنحضرت صلی الله علیه وسلم مناسب بود و فقیر در اکثر مجالس مبادرت مینمود لاجرم مقدمه این سیر پاکیزه مخبر را مشتمل بر پنج
فصل ساخت **فصل اول** در تحمیدات ذو الجلال **فصل دوم** در مناجات بدرگاه ملک متعال **فصل سوم** در نعوت
و مناقب ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات **فصل چهارم** در فضائل خصائص
و سمات ذات **فصل پنجم** در فضیلت ثواب صلوات و محامد و مناجات و نعوت آن عالی صفات هر یک بر دوازده
عدد اتفاق افتاد چه بیشتر از بزرگان این فن مجلس میلادیه را نیز بر دوازده مجلس بجهت اختصار انحصار فرموده اند
تا شهر ربیع الاول که ماه میلاد است مجلس آخرین که ذکر وفات است در روز دوازدهم که بروایت مشهور از روز
بوده روز وفات است موافق افتد و چون فضائل ذات و شمائل صفات آنحضرت از حصر و احصا بیرون بود در ذکر
آنها رعایت عدد و مناسب نمود تا آنچه گزیده دلپسندیده دید در سلک انتظام کشید و بالله التوفیق و الهدایه **فصل
اول** در تحمیدات **التحمید الاول** حمدی که نقاش صنع ربانی در کارگاه بارگاه فیض فضل سبحانی بر در و دیوار قصر وجود
انسانی نقوش اسرار و معانی آن حمد بنگارد و شکری که فراش لطف الهی شموع جموع نعم نامتناهی بشعاشع سواطع آه
سحرگاهی در مساکین بواطن طالبان ازنا الاشیا کما هی بنور حضور آن شکر برافروزد **ابیات** حمدی که چو از سینه
صعودش بینی + در بارگه قدس ورودش بینی + شکری که چو در سر سجودش بینی + مستغرق انوار شهودش بینی +
بل حمدی که لمعات بارقات جمال مقصود در سنجنجل مصقل وجود در جام گیتی نمای شهود او متجلی گردد و شکری که عرائس نفائس
قدسی در جلوه گاه حرم سرای انسی بزیور انوار بلاغ و حلی جلی ابلاغ آن متحلی شود **رباعی** حمدی که ظهور نورش از مکمن غیب +
سر بر زند از مطلع تحقیق ز جیب + بزدوده ز دل آئینه ظلمت عیب + بنموده درو نور یقین بی شک و ریب + نثار بارگاهی
پادشاهی که ترنمات نغمات بلابل بیان بر اغصان لسان ادای نوای حمد و ثنا در محاذات ادرا و آلا و نعمات نهایت
اکرام و غایت انعام اوست نور توحید حدیقه شاکران که مصباح مشکوة حدقه جان است مقتبس و از رشحه معنیش از اشعه شعله الهام
اوست عقول فحول دانش پیشه اولو الالباب در احاطه کنه صمد صمدیت او حیران ابصار انظار بینش و اندیشه اهل اعتبار در ادراک
ساحات احدیت او سرگردان **قطعه** در بادیه عشق تو سرگردانم + در وادی جستجوی تو حیرانم + از عشق تو تا بجان

من فرقی نیست + جانم همه عشق است عشقت جانم + نام معبودی میگویم که فاتحهٔ فاتحه صحیفه لطیفه بیان مقرون
باختصاص سورة الاخلاص توحید اوست نقد تمام عیار دار الضرب سینهٔ سخنوران که عبارت از زر خالص ایمان و گوهر
از هر عرفان است مسکوک بسکهٔ تحمید و تمجید اوست زواهر منقولات از مکامن خواطر طاهر بتصدیق اقرار ربوبیت او و
جواهر معقولات از معادن ضمائر حاصل بتحقیق اسرار الوهیت اوست **رباعی** هر قطره بکنه در دریا نرسد + هر ذره بآفتاب
والا نرسد + در راه تو جملهٔ قدمها نرسید + تا هیچکسی در تو رسد یا نرسد + عشق و جمالش کمند طلب در گردن جان ارباب وجد
مطرب انداخته شوق وصالش زوایای بواطن اصحاب شهود را از امتناع بقاع وجود باز پرداخته مشاطه تجلیات جلالش
عکس انوار جمالش در مرایای قلوب اصحاب ایقان نموده صیقل توجهات جناب لایزالش بمصقلهٔ اشتیاق وصالش
جام جهان نمای جان ارباب عرفان را از کدورات ظلمات حدثان زدوده **مثنوی** آئینهٔ وجودم چون گشت منظر تو + گرچه
نبود قابل شد خوب در خور تو + خورشید بودی و من آئینهٔ ز آهن + گشتم چو ماه روشن اندر برابر تو + هر جا که رخ کشودم حسن
تو مینمودم + هر ذره از وجودم چون گشت مظهر تو + گفتم ز خود خبر کن گفتار خود گذر کن + لونگه بخود نظر کن تا کیست
در بر تو + ای درویش زمام انقیاد بدست آمال و امانی چه دهی و پشت اعتماد برین مزخرفات چه نهی دل از همه برکن و بخدا
بند و از همه بگسل و بخدا پیوند او است که همیشه بود و باشد و چهرهٔ بقائش را غبار هیچ حادثه نخراشد **منظوم** هر صورت دلکش
که ترا روی نمود + خواهد فلکش ز دور چشم تو ربود + رو دل بکسی ده که در اطوار وجود + بوده است همیشه با تو خواهد بود + بهر چیزی
که زودی در بقا باشی زود + آخر هدف تیر فنا خواهی زود + از هر چه بمردگی جدا خواهی شد + آن به که بزندگی جدا باشی زود
در قوة القلوب میگوید که هر روز اعلام زر افشان خسرو سیارگان را بر بام هفت آشام اجرام بر افروزند شادروان زرین طناب
آفتاب را بر نزره خرگاه نور در فضای عالم ظهور برا تا له جبال استوار سازند بشمار نسل آدم از ابتدای آفرینش تا بانقراض عالم
بنیش فرشتگان و کروبیان و مقربان و روحانیان در برابر انوار تجلی و شعاع اثار تدلی حضرت جلال احدیت در می آیند
و همه از سطوت انوار هیبت ظهور بنار غیرت میسوزند و خاکستر میگردند و هنوز این فرق تمام ناسوخته که طائفهٔ دیگر در
آرزوی اینمقام از دحام تمام نموده جان بر کف انتظار نهاده و بوقوف نثار استاده **مثنوی** ای به تیغ ابتلا
خون محبان ریخته + آبروی عاشقان خود فراوان ریخته + دلبران هرگز نریزند آبروی عاشقان + دلبر ما خون
عاشق صد هزاران ریخته + طرهٔ ترکز بهر قتلش منتظر صد جان فشان + جان بکف بنهاده اشک از چشم گریان ریخته +
ظن مبر ایدل که جان عاشقان فانی شود + بلکه صد جام بقا بر جان ایشان ریخته + ای درویش در ملک انجمن و بزم فلک
نه نام عاشق بود و نه نشان محبت از آن روز باز که آدم قدم وجود بر تخت شهود نهاده و ملائکه مامور بسجود گشته در آینه

وجود آدم جمالی بر ایشان مشاهده متجلی شد و از آن روز دیگر گفت و گوی عشق و محبت در میان ایشان پدید آمد چنانچه شیخ فریدالدین عطار قدس سره فرموده است **منظوم** تا ملک کردند آدم را سجود + عشق شان یکذره آمد در وجود + ره بحق از جان آدم یافتند + تا ابد در خدمتش بشتافتند + تا نیامد جان آدم آشکار + ره ندانستند سوی کردگار + ره پدید آمد چو آدم شد پدید + زد کلید سر دو عالم شد پدید + آنچه جمله عرش می پنداشتند + با توفیق خدا برداشتند + آن اب سر نور آدم بود و بس + زانکه آدم سر دو عالم بود و بس + نام خداوندی می شنوی که ملک ملائک خطائر ملکوت ماهیات محامد الهایات است و رد سبحان صوامع جوامع جبروت مذاکره اسماء حسنی و مشاهده انوار تجلیات ذات و صفات اوست بناشیر صبح شادمانی خبر از مطالعه انوار فضل ربانی او بر نیاید مناشیر دولت امن و امانی جز از خزانه ملک نثار لطف سبحانی او روی ننماید **قطعه** گر جسم من از عجز طلبگار تو نیست + تا ظن نبری که جان گرفتار تو نیست + نی زانم که دل خریدار تو نیست جز دیده ما محرم دیدار تو نیست + ای از اشراقات اشعه خورشید جمالت در و دیوار قصر وجود روشن و ای از نفحات نسائم چمن افضالت ساحت دلهای عارفان گلشن **قطعه** ای گم شده دیوانه و عقل در تو + سررشته ذره ذره حاصل در تو تا در دل من صبح وصال تو دمید + گم شد دو جهان در دلم و دل در تو + **نقل است** که روزی مجنون با کمال عشق و محبت و جنون قدم در کوی لیلی نهاد آتش عشق در کانون سینه اش مشتعل و سر در مشاهده جمال محبوب از دو کون مشتغل مستانه وار بهر در و دیوار که برسیدی بوسه بروی دادی و روی بر سنگ و کلوخ نهادی و اشک خونین از دیده میریختی و آه سوزان از سینه می انگیختی از وی پرسیدند که ای مجنون کار از در و دیوار نگشاید و از آئینه تیره سنگ و خاک جمال پاک ننماید بوسه دادن بر در و دیوار و از در نالیدن و روی بر خاک مالیدن را سبب چیست مجنون سوگند یاد کرد که تا من بقدم صدق در کوی لیلی در آمده ام بغیر روی لیلی چیزی در نظرم نیامده **منظوم** من نبیدم در میان کوی او + در در و دیوار الا روی او + بوسه گر بر در دهم لیلا بود + خاک گر بر سر افگنم لیلا بود + چون همه لیلی بود در کوی او + کوی لیلی نبودم جز روی او + هر زمانی صد بصر میبایدت + هر بصر را صد نظر میبایدت + تا بدان هر یک نگاهی میکنی چون گدا آهنگ شاهی میکنی + ای درویش **حقیقت** مَا رَأَیْتُ شَیْئًا اِلَّا وَرَأَیْتُ اللّٰهَ فِیْهِ بیان میکنیم تحقیق آیت سَنُرِیْهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِیْ اَنْفُسِهِمْ عیان مینمائیم هیچ میدانی که چه میگوئیم آن زمان که بقضیه قضا و انامله قدر و اقتضا کوی گریبان جبه وجود بند کشای قطر نعم وجود بر قامت استقامت بنی آدم بکشود و از مشرق عنایت نقیب [illegible]ت بدست اقبال دریچه صفات بر خورشید نور ذات مفتوح گردانید که کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا فَاَرَدْتُ اَنْ اُعْرَفَ وجود [illegible]افی باقی جمال با کمال در بالش قطرات صبا اصحاب دلهاش را در کام جان عاشقان چکانند صد هزار مست را

لایعقل از درون زاویهٔ دل بلبل وار در مشاهدهٔ گلزار اسرار غلغله و لوله لیس فی الوجود سوی الله بر کشید و گوش هوش و سمع جمع عاشقان دیوانه از دریچهٔ من القلب الی الرب روزنهٔ از دهان توحید زمزمهٔ و نحن اقرب الیه من حبل الورید می شنود و جان عطشان و روح مجروح مشتاقان ملاقات در دیش از قطرهٔ فرط مست شراب عشق و محبتش در جام جهان نمای وجود نور بهجت افزای شهود و فی انفسهم افلا تبصرون مشاهده میکنند کما قال عبد الضعیف نظم

چو من ز بادهٔ عشق تو مست بیخبرم + همه جمال تو بینم بهر چه در نگرم + تو هر حجاب که خواهی فرو گذار که من + بنعرهٔ که زنم صد حجاب را بدرم + چو در میانه نماند حجاب مانع چیست + که بر آرم و از هفت چرخ در گذرم + چه جای هفت فلک کز فراز طارم عرش + هزار منزل دیگر بیک قدم سپرم + چو از زمین ست برم هفت چرخ هشت بهشت + بهر دو جهان را نبینم جو نخرم + درخت عمر مرا بر امید دیدن تست + اگر بغیر تو بینم ز عمر بر نخورم + معین نظر ز خدا یافت است ای الله + که عرش و فرش ندارند تاب یک نظرم + وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

التحمید الثانی

حمد یکه فوائح روائح انس از مهب قدس بر ارواح سوختگان آتش عشق وزراند و شکری که شعاشع اخگر شهود که در خاکستر وجود پوشیده است بنسائم شمائم و لئن شکرتم لازیدنکم بر انگیزاند رباعی نوری که ز خورشید قدم میتابد + از مطلع احسان کرم میتابد + چون صبح طلب دمید از مطلع صدق + خورشید وصال دمبدم میتابد + بل حمد یکه قنادیل اشباح انسی را بمصابیح ارواح قدسی منور سازد و شکر یکه دماغ جان مشتاقان را از صباح میثاق تا رواح مساق بنوائر نور ایمان و فوائح روائح عرفان معطر گرداند قطعه حمد یکه چراغ دل منور سازد + شکر یکه دماغ جان معطر سازد + حمد یکه جمال شاهد حجلهٔ غیب + در دیدهٔ جان و دل مصور سازد + معروض آستانهٔ کبریای و حریم سرای جناب خدائی واجب الوجودی که اعز جلال احدیت او عقل عقلای عالم را بر عتبهٔ جلال بر خاک ما عرفناک نشاند و تجلی نور مکاشفات جمال او دلهای خستگان را در من یزید هل من مزید شراب طرب و نحن اقرب الیه من حبل الورید چشاند عظمت الوهیت آمادهٔ سرادقات عزت معشر بشر را خطاب میکند که ما للتراب و رب الارباب رحمت بعلت او از وراء استار غیب دل شکستگان جگر سوختگان را بشارت میدهد که انا عند المنکسرة قلوبهم رباعی بر باد در وصل بسته میدارد دوست + دل را بفراق خسته میدارد دوست + زین پس من و دل شکسته در دوست + چون دوست دل شکسته میدارد دوست + دریای جلالت او چنان نامتناهی است که روائح عقول البشر را السواحل او وصول متصور نیست و لا یحیطون به علما بیدای عظمت او چنان بی غایت است که تو افل فرایض و نوافل ساکنان فضای ملکوت و معتکفان صوامع جبروت را بزاویهٔ از زوایای بادیهٔ عبود

ممکن نی وَاللّٰهُ الْغَنِیُّ وَاَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ وَاللّٰهُ یَدْعُوا عنایت بی نهایت اورائت با درائت آدم صفی را بر سر سروری
و بر سر پرسروری برافراخت که اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی آدَمَ بصمصام انتقام جباری او سرکش لعین را بداس
باس بریده واز بالائی اعلائی وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ در نشیب مغاک خاک خواری انداخت که اُخْرُجْ مِنْهَا فَاِنَّكَ
رَجِیْمٌ **ابیات** ای گل آدم بخمر جان مخمر ساخته + خاک را در کیمیائی مهر تو زر ساخته + ساقی فیضت کز و
شد خاک آدم لاله زار + یک کف گل را هزاران جام و ساغر ساخته + در هوائی باده مهر تو چرخ لاله رنگ +
گشته رقاص و قدح از کاسه سر ساخته + عطرسوز آسا نهاده سد راه را در شوق شوق + دست جودت چوب این
گردنده مجمر ساخته + صد هزاران جان بر آتش سوخته عشقت چو عود + تا مشام یکتن از بویت معطر ساخته +
منشی دیوان حکمت مصحف ادوار را + جلد زر کار از ادیم چرخ اخضر ساخته + دست تقدیرت کشیده
خوان باز ایمان و کفر + زان نصیب مؤمن و کافر مقدر ساخته + خواه مؤمن خواه کافر جمله را هستی ز تست +
قهر و لطف کارسازت با همه در ساخته + گر نگشتی آب لطفت نار ابراهیم را + گلشنی چون گلخنی بوده ز اخگر ساخته
ورنه خوردی تیشه آذر ز جوی حکمت آب + بت پرستم گر شدی بتهائی آذر ساخته + ای خداوندی که ذات
باطنی هم ظاهری + ظاهرا هر ظهور خویش مظهر ساخته + مفلسان عشق را در وادی فقر و فنا + گنج دولت
بی زر و گوهر تونگر ساخته + دارم امید ز لطفت کار صورت تا شود + کار دو بار دینی و عقبی سراسر ساخته +
ای درویش هر عارفی از دوستان بارگاه صمدیت که بخلوص طویت و صفائی عقیدت قدح دل را از دردی وسواس
شیطانی و هواجس نفسانی خالی گرداند و از شراب ناب خوش گوار توحید و معرفت مملو سازد و درج سینه را صدف
عشق و محبت گرداند و دیده دل را بکحل بصیرت مکحل سازد و بنظر عبرت در آئینه وجود نظری اندازد حرفی از سطر
تجلی ربوبیت که بقلم حکمت بر لوح عبودیت نوشته اند برخواند حقیقت معانی وَهُوَ مَعَكُمْ اَیْنَمَا كُنْتُمْ بداند سر نهانی
وَفِیْ اَنْفُسِكُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ بشناسد **قطعه** کو عقل که سد ره کمالت بیند + کو چشم که ذره جمالت بیند +
گر جمله ذرات جهان دیده شوند + ممکن نبود که در خیالت بیند + آری ای درویش اهل تحقیق گفته اند که
چون عاشق را میل مشاهده جمال محبوب باشد این مشاهده هم در آئینه عشق میسر گردد اگر دل را قصد شکار اسرار
شود در عرین یقین سیر کند تا هم شیر جان شکار عشق را بیند در کمین قهر نشسته و اشارت میکند که در آئی تا
شکار خود هم در بیشه نهاد خود یابی بلکه بدیده تحقیق ببینی تا او را بجائی خود در خود مشاهده نمائی اگر در پیچال
ناظر احوال خود شوی در زیر پنجه سیاست من افکار کردی **ابیات** چو اندر آید یارم چه خوش بود بخدا +

چو گیرد او بکنارم چه خوش بود بخدا + چو سر بسجده نهد بر شکسته آهو خود + که ای ضعیف شکارم چه خوش بود بخدا
چو جان زار بلا دیده با خدا گوید + که خبر تو هیچ ندارم چه خوش بود بخدا + جوابش آید از آن سوی که من ترا زین
پس + هیچ کس نگذارم چه خوش بود بخدا + نام خدائی میگویم که آنزمانکه مستوفان دیوان فضل و کمالش در دفتر خانهٔ
جود و افضالش بسکین عقل وافی صلاح قلم فکرت صافی گرداند از خون مکنون دل بر دفتر ابتر آب و گل بر قرطاس
انفاس بیاض نهاد این رقم بر کشیدند و هو معکم اینما کنتم و آنزمان که مجروحان زخم جلالش در تمنای جمالش
در بستر الم نوالند و از آن قطرات اسطار از شوق وصال بر چهرهٔ زرد و رخسار غم پر درد می بسجیند بحال الم تر الی
ربک حلت رد غفلت ایشان را کحل الجواهر مشاهدت در رویت این عطیت فرستاد و فی انفسکم افلا تبصرون
ابیات از مطلع دل زد علم یک لمعه از رخسار او + شد ذره ذره هستیم از پرتو دیدار او + با آنکه ذرات
تنم هر یک هزاران دیده شد + یک ذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او + جنبش چو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم سر
از دیده دل کن نظر تا بنگری دیدار او + بگذر ز کوی آب و گل در رو بقعر جان و دل + با شرح خود بین متصل سرّی باصدق
هم از اسرار او + اظهار حسن دلبری می بین ز صدق بیکری + پیداست در هر مظهری آن حسن و آن اظهار او +
خود هست در خود منتظر آیینه ساز ذات بشر + بازش کند نیرو زبر حیرانم اندر کار او + پر شد جهان یکسر از و شد نیک
و بد مستطر از و + مؤمن از و کافر از و در قید نور و نار او + در پردهٔ آتش نگر حسن وی آمد جلوه گر + پیر مغان کرد
آن نظر کس چون کند انکار او + ترسا سویت بشتافته بو از چلیپا یافته + زلف تو بر هم تافته آن حلقهٔ زنار او +
مسکین معین بر یک غزل نموده اسرار ازل + بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او + **التحمید الثالث** حمدی که انفاس
فوائح روائح ریاحین باغ عنبر نسیم تسنیم فروح و ریحان و جنة نعیم وزیدن گیرد و سپاسی که از مطالع طوالع بروج
باعروج در آسمان جود و کرم لوامع صوامع انوار لطف و کرم درخشیدن گیرد **رباعی** حمدی که بدان حسن قدم مرا آینه
ز آئینه جهان زنگ عدم بزدایند + حمدی که بدان در نعم بگشایند + باخستهٔ الم جود و کرم بنمایند + نثار بارگاه
بادشاهی که بنا قدرتش در عرصات ساحت عالم بامساحت عالم علوی و فضای هوائی جهان علوی قصر مرصع و چرخ
مرفوع آسمانی را بی واسطه آلات و روابط ملالت بر کشیده که والسماء بنیناها بأید و انا لموسعون نساج صنعتش از تار و پود
و نار بر نقش و نگار سپهر بوقلمون و این بساط هامون را مشحون بنقوش موشح بالوان گوناگون بر کارگاه بارگاه
فانظروا الی آثار رحمة الله باز گشاده که والارض فرشناها فنعم الماهدون خدا شبنمش که [illegible] زرین خورشید در [illegible]
[illegible] ساخته میدان آسمان [illegible] چوگان [illegible] انداخته که الشمس تجری لمستقر لها

ذالک تقدیر العزیز العلیم خیاط ارادتش جرم تیره ماه سیمین را چون تکمهٔ زرین بر گریبان کرتهٔ فیروزهٔ این فلک
ششم فیروزه بخیاط احتیاط در رشتهٔ ارتباط بر دوخته و القمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم وراق
حکمتش صحائف لطائف اوراق اطباق این هفت سبع مبانی را چون آیات سبع مثانی باخماس و اعشار زینت
کواکب تزیین داده که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب مشاطهٔ تزیینش خدارهٔ عروس بساتین را بانواع نقش
ریاحین چنانچه شایستهٔ تحسین باشد بهزار آیین در مقام جلوه گری در آورده که انا جعلنا ما علی الارض زینة
لها لعبت نگارین لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم را از ورای تتق آب و گل بنظارگیان عالم جان و دل
نموده که انی جاعل فی الارض خلیفة جواهر زواهر معارف که عبارت از مکاشفات اسرار و صفات و کنوز رموز
لطائف که اشارت بمشاهدهٔ انوار ذات است در گنج گنجینهٔ سینهٔ بی کینهٔ او ودیعت نهاده و لقد خلقنا
الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الورید غزل بوی زلفش همدم ای عقل شیدا شو
روان + بادی بهاری میوزد چون گل بصحرا شو روان + زان اقرب از حبل الورید یعقوب جان بوی شنید +
پیراهن یوسف رسید ای دیده بینا شو روان + آمد جمالش جلوه گر بگرفت نورش بحر و بر + چون یافتی نور بصر
سوی تماشا شو روان + زد آتش عشقش علم زانجانب لوح و قلم + زین فرش برتر نه قدم بر عرش بالا شو روان
سوی نگار جلوه گر گر اتفاق افتد سفر + از عقل و دانش در گذر سرمست و شیدا شو روان + از خویشتن بیگانه بجه
وابستهٔ هر یاری مده + بار خودی از خود بنه از خویش تنها شو روان + از خویش چون تنها روی از لا سوی الا روی
گر هدایت کاسنجا روی بی دست و بی پا شو روان + چون تو زخود پنهان شوی هر چیز خواهی آن شوی + خواهی که
با جانان شوی از غیر یکتا شو روان + در گوش جان آمد ندا از بارگاه کبریا + کای قطره ماهی بیا هم سوی دریا
شو روان + در روی دریا چون خسی گشتی تو سرگردان بسی + خواهی معین گردی کسی زنهار با ما شو روان +
التحمید الرابع حمدی که نفحات اخلاص شعارش از نسمات اختصاص دثارش چون فوائح مشک اذفر بنسیم سحر
پیراسته باشد و سپاسی که ریاض بواطن اصحاب حال از رشحات سحائب افضالش چون روضهای دار الجلال
بانعیم بیزوال آراسته بود **قطعه** حمدی که چو باغ خلدش آراسته اند + زر حلیت نور قدس پیراسته اند + حمدی
که برین حمد تقرب جویند + آنها که ز هر دو کون برخاسته اند + تشبث بذیل قبول و نیل وصول جناب قدس خداوند
آسمان و زمین و پروردگار مکان و مکین **قطعه** بر ذات مقدسش کسی را راه نیست + در فعل جلال او کسی آگه
نیست + سرمایهٔ رهروان که راهش طلبند + جز نفی لا اله الا الله نیست + ام آنچه خداوندی نگوئیم که سپا

بسیط مربوط و مضبوط زمین با فسحت را فراش قدرتش آراسته سقف ایوان آسمان عالی کیوان را بنقوش زینت
انا زینا نقاش صنعتش پیراسته در ساحت با مساحت این گلزار عالم اسرار یعنی فلک دوار چندین هزار برگ و شاخ
انوار مهندس مشیتش برانگیخته صد هزار کوکب منور بر مثال ورد احمر از هر برگ و شاخ ازین گلبن اخضر مؤسس حکمتش در آویخته
ماه با جاه در فضای صحرای آسمان خرگاه نور و خیمه سرور بفرمان واجب الاذعان او میزند عطارد عطار دار عطر
حکمت و بخور فطنت در دکان آسمان بتلقین یقین او آمیزد زهره که شهره شهر جمال است بر بساط انبساط طنبور نشاط
در بزم اشتیاق در پرده عشاق او مینوازد گل لعل خند خورشید انور که هر صباح بتنسیم نسیم سحر چون ورد نار زرد درو
آتشین پیکر برین گلبن اخضر و طارم زبرجدی منظر شگفته و با لماس نور بر کارگاه ظهور جواهر زواهر احداق
اهل بصر را بنقود تصرف نظر سفته اقتباس از انوار جبروتی حضرت بر کمال او مینماید مریخ برین صحیفه لطیفه هفت سبع
بی توهیج چون صفحه تواریخ بر مثال نقوش زنگار روز زیخ اخماس و اعشار آیات بینات او می نگارد مشتری که نگین
انگشتری مهر سیت بر کلک کمال و جلوه جمال لمعه انوار تجلی جلال و جمال او مینماید زحل در اعلی المحل و حل شقاوت و خذلان
رخسار ارباب غباوت و زلل و هاله عامه اصحاب قتاده و خطل بحکم رفیع الشان حضرتش میریزد سهیل یمنی چو
خاتون ختنی دامن تبختر کشان بجلوه اسرار و حجره انوار او میخرامد جوزا حمائل زرنگار اسرار را درین گنبد دوار که خانقاه
صادر دواره و دار الحفاظ و حفظا من کل شیطان مارد است بوقوف نور و آیات سرور با ملا پیر تقدیر او نشان
میکند بنات النعش چون عروسان با نگار و نقش بر تخت لاجوردی آسمان باستراحت امن و امان او پا دراز میکنند
قطب با وقار و سکون بی میل و رکون بر تخت فلک بمشاهده انوار ملک با رفعت درجات و مرتبه ثبات کوی استقامت
در میدان قامت خدمت او مینماید و می اندازد پروین در مقام احسان و تحسین بنوید نجات و قدم ثبات چون
چراغهای شب برات در یکجا جمع آمده آتش عشق و محبت آدمی افروزد + قطعه در بحر فنا گداختم همچو نمک + نی کفر
نه ایمان نه یقین ماند نه شک + اندر دل من ستاره پیدا شد + گم گشت در و ستاره هفت فلک + شیخ منصور
حلاج گفت قدس سره که بنور ایمان الله جستن چون بنور ستاره خورشید جستن است او بقدرت خود قائم
است و در عز خود قیوم بعزت خود بعید و بلطف خود قریب و برضائی خود مونس و از تکلیفات ممتنع و از مقامات
مرتفع و از عدد و عالی و عیون متعالی در میان جانش جوئی از بافت سخن گوئی نه از خبر یافته و نیافته در حرم
حلف عبارت متحیر گشت که قدر او عالی گشت ظفر نقد گشت که معلوم عیان گشت اذا بلغوا الغایة من معرفة
ومعرفی عظمته جان عطشان عاشقان غریق امواج بحار جلال او دست صد و مهجور طالبان حریق بریق شوق وصال

اوست رباعی ای سوخته سطوات جلالش دل ما + وافروخته لذات وصالش دل ما + چون ذره بروزن خیالش
دل ما + سرگشته خورشید جمالش دل ما + طوطیان گلشن سرای معرفتش در خبایای زوایای من عرف الله کل
لسانه بساط انبساط راگفت وگوئی در نوردیده بلبلان خوشنوا بوستان سرای محبتش نوای ثنای لا احصی ثناءً
علیک برکشید قطعه جانا دل عاشقان بجوئی بهتر + وز هر چه توان کرد نکوئی بهتر + لال است زبان ما در ات
حسن جمال + هم خود تو ثنای خود بگوئی بهتر + غواصان بحار شوقش بی بزورق تامل وکشتی تدبر از گرداب تحیر
رخت وجود بساحل شهود کشیده طوافان حرم کرم عمیمش بعد د بعید دلطف جسیمش قدم در بادیهٔ نیاز رو
بکعبهٔ راز نهاده قطعه غواص دُر او دل قدم از فرق کند + تا در رهِ او سلوک چون برق کند + دریا چو نهاد در روی
دریا طن مرد + تا چشم زنی هر دو جهان غرق کند + پیر هرات خواجه عبدالله انصاری قدس الله روحه العزیز
میگوید که کسیست یافت دارد و علم یافت ندارد و کسی است علم یافت دارد و یافت ندارد و کسی است که یافت
دارد و علم یافت نیز اما آنکه علم یافت دارد و یافت ندارد مثل او چون با داست که او را با آن ادراک هیبت و قدرت
نیست و اگر خواهد وزد و اگر خواهد نوزد او را همان مقدار بیش معلوم نیست که با د میوزد و آنکه یافت دارد و علم یافت
ندارد مثل او چون مثل شعاع آفتاب است او را بدان ادراک نیست و قدرت نیز نیست که بدست آرد و از آن
خود ش گرداند اما در آن نشیند و خسپد و از ان منفعت گیرد اما ادراک آن ندارد و آنکه یافت دارد و علم یافت
نیز دارد مثل او چون روح است که با آن میزید اما با آن ادراک ندارد که عبارت کند و زبان ندارد که سخن کند مگر
برمز و اشارت بیت در آن حضرت عبارت در نگنجد + بجز رمز و اشارت در نگنجد + هم پیر هرات گفته است
قدس سره یافت به از شناخت است عروسی را بینی سرتا پای بزرینه آراسته و بحلی و زیورهای گوناگون پیرا
و در آن رنگ نداند و نشناسد و شاگرد زرگری بود و حبهٔ ندارد و در شگافت زرینه موئی بشگافد نشان یافت
هم یافت است نشان او هم اوست دلیل بر او هم اوست یابنده اگر بجائی نیست یافت هست یابنده کسی
بجائی بود که جوینده است نشان او که یافته است هر چند خویشتن را باز جوید داورا یا بد روزگاری او را میجستم
خود را می یافتم اکنون که خود را میجویم او را مییابم غزل عشقت دل و جانم را تا کرد جدا از من + جان و دل من دیگر
نخست ترا از من + بر شمع جمال او پروانه صفت گشتم + یک شعله پدید آمد بستاند مرا از من + تا از کف آن ساقی یک جام بتا خوردم
بر بودی و حدت زنگار فنا از من + منصور صفت گر چه زین دار فنا رفتم + صد نور همیکرد آن دار بقا از من
خواهی که رخش بینی ابر چهرهٔ من بنگر + من آئینهٔ او هم او نیست جدا از من + دل ویس قرن آمد لندر بمن قالب

بشنو بمشام جان آن نور خدا از من + گفتم چو معین کردی می صد جام اگر نوشم + دم در کشم و نماید چون کوه صدا از من + کی بینا که چو بر لیسم برق نه جمال خود + دانی که زمی باشد هستی تو با از من + وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین **التحمید الخامس** حمد یکه چون سحاب افضال قطرات زلال وصال بر کام جان تشنه لبان بیابان هجران بچکاند و شکری که تاج سعادت ابدی و دواج دولت سرمدی از خزانه رحمت احدی در تن عریان گدایان ملت احمدی بوشاند **قطعه** حمدیکه بجان خلعت جانان پوشد + در بزم قدم جرعه عرفان نوشد + دل راکند آشنائی بحری که از آن + یک قطره بصد هزار جان نفروشد + تحفه جناب بادشاهی که سقائی بیدائی معرفتش از نهر الحیوان محبتش زلال نوال فلنحيينه حيوة طيبة دردهان تشنه لبان بیابان حیرتش میریزد با نشطه ناشطه فصل ازلیش عقد لآلی مثال لم یزلیش در جلوه گاه قبول بر دست وصول بر گردن جان ارباب عرفان می بندد **قطعه** زان لب که چو گل بباغ جان میخندد + چون غنچه دلم بخون همی پیوندد + آن رشته لعل گوهر دندان چیست + عقدیست که بر گردن جان می بندد + عابدی بوده است که با نیکو سخن نگفتی و همیشه در صحرا بگشتی درویشی از وی پرسید که در حقیقت چگوئی گفت ای برادر کون و مکان در جنب حقیقت وهمی است از وهم چگویم و از آنچه حقیقت است خود چگویم **منظوم** درین اندیشه سرگردان چه گویم + چگویم چون نمیدانم چگویم + از آن ساعت که در کف دارم این جام + تحیر بینم از آغاز و انجام زبان من چو محرم نیست با لب + فرو ماند میان قلب و قالب + ز دل آگه نیم از تن چه پرسی + در و گم گشته ام از من چه پرسی + نام آن خداوندی میگویم که عود وجود صدیقان در مجمر عشق جمال احدیتش سوخته چراغ اشتیاق وصالش در زوایای بواطن مستنیران اشعه شموس صمدیتش افروخته نقاش صنع بر کمالش نمودار انوار جمالش بر صحیفه آفرینش که تماشاگاه اهل بینش و دانش است بقلم وجود رقم شهود نگاشته مشتاقان عشق جمالش اساس تصور وصالش در فضائی سینه ارباب سکینه بذروه علا شرف بقاع و ذروه رفعت لقا برافراشته سلطان عزتش بکمال مرحمتش رخسار گرد آلود عاشقان درد آلود را در حین زاری از خاک خواری بدست شفقت پرورد گاری بر داشته دهقان محبتش در گلستان جان عارفان بر کنار جویبار ولمن خاف مقام ربه جنتان در بهار بهار هل جزاء الاحسان الا الاحسان تخم سعادت عرفان و نهال کرامت ایمان کاشته **ابیات** سوی باغ من گذر کن بیکبهار باری + سوی یار من سفر کن بنگر نگار باری نرسی بباز بران بر سایه اش همیشه + بنگارگاه غیب آن بنگر نشکار باری + بنظاره تماشا بخرام سوی ما

بستان زا روح موجش دشنا سیوار باری + ای خسروان شیرین بهتر نیست شور کردن + بلب حیات بخشش زان جان سپار باری + من از آن محل گذشتم که مرا بود بازی + دلم جان فدا نکردم تو بشوی نگار باری

نقل است که شیخ حسین بن منصور حلاج قدس سره در زندان محبوس بود شبلی قدس سره وارد وی پرسید که ما المحبة فرمود امروز از من سوال مکن فردا که بردارم بردارند در معرض امتحان در آرند جواب بگوییم روز دیگر که بردارش برآوردند شبلی پیش او آمد تا جواب سوال خویش شنود فرمود که یا شبلی المحبة اولها قتل و آخرها حرق

قطعه عشاق تو ز اغیار نمی اندیشد + در دل بجز از یار نمی اندیشد + در دار وجود خود زند آتش عشق + وز سوختن و دار نمی اندیشد + ای درویش هر که میخواهد که در خلوتسرای عشق قدم می نهد اول قدم دل از جهان جان و روح روان بر باید داشت بعد از آن لوای محبت بر بام معرفت بر افراشت بزرگان گفته اند که اگر بنده بارکش و اگر عارفی بجای یکی هزار کش اگر محبی از حضرت محبوب نازکش و اگر موحدی دست از دیگران بدار و پای از همه باز کش آری بر تو جمال محبوب شمعیست و عاشق پروانه محبان وی عاقل اند دیگران دیوانه

ابیات ما اگر قلاش و گر دیوانه ایم + مست آن ساقی و آن پیمانه ایم + تا خیال دوست در اسرار ماست + چاکری و جان سپاری کار ماست + هر کجا شمع جمال افروختند + صد هزاران جان عاشق سوختند + گر ز درون خانه اند + شمع روی یار را پروانه اند + اگر از آن الطاف که در خزانهٔ فضل او ست ذره بر سر کشان شرک و کفر کافران اندازد و همه را عین توحید گرداند و اگر از آن شراب جان پرور که در قدح غیب دارد قطره در حلق خلق چکاند هیچ مخالف و منکر را خلاف نماند **ابیات** گر درره تو کعبه خمار نماند + یک کس ز می عشق تو هشیار نماند + ور یک سر مو از رخ تو روی نماید + بر روی زمین خرقه و زنار نماند + آنرا که دمی روی نمائی ز دو عالم + آن سوخته را جز غم تو کار نماند + گر زانکه نهی پرده از آن چهرهٔ زیبا + از لمعهٔ خورشید و مه آثار نماند + ور خواب کن این بیخبر از می عشق + تا بر تو کسی محرم اسرار نماند + ای درویش نام آنچه دادندی بیگوی که در بوستان سینهٔ دهستان غنچهٔ دل عاشقان را بنسیم لطف عمیم بشگافد و درد دل نیازمندان و آه سینه مستمندان در عشق و جمال و شوق وصال بعلم قدیم بداند و سلسلهٔ نیاز و طلب در آن دل شب بدست آه و نعرهٔ یارب بدل رباب وجد و طرب بشور و شغب بجنباند نهال کلمهٔ لا اله الا الله را باغبان محمد رسول الله در باغستان دلهای آگاه بنسیم آه سحرگاه و بمیاه لا تقنطوا من رحمة الله بپرورد باند **قطعه** ای آنکه نداریم بجز تو دگری + در حال غریب بندگان کن نظری + نی روزه بر وزه ایم و نی غسل بنماز + مفلس بنا ئی گناه ناباه

سحری + چون از دریچهٔ قوای طبائع بلعبتان عروسی سرای صنائع بیرون نگریست زواهر جواهر حقائق
در مظاهر ظواهر خلائق چون شقهٔ شقائق از حقهٔ شواهق بیرون خرامید و چون دست قضاش با نملهٔ اقتضاش
کوی گریبان جبهٔ وجود و بند کشائی قبائی احسان جود بمقتضائی کرم بکشود از مشرق عنایت نقیب هدایت
بدست ارتفاع در دریچهٔ انتفاع بر سائر بقاع باطلاع خورشید انور وجود و اطلاع نیر اکبر شهود کشور آرائی
گردانید **ابیات** چشم بکشا که دیدار خدا جلوه نمود + دیده شو یکسر و بر بند در گفت و شنود + ساقی عشق
مرا روز ازل باده چشاند + تا ابد هر نفسم مستی دیگر بفزود + یارب این مستی من زان می بزم الست
یا ز هر لحظه بمن بادهٔ دیگر پیمود + دل چو آئینه حق آمد و صیقل غم عشق + ای خوش آن دل که غم عشق غبارش بزدود
آن دلی کز ظلمات بشری گشت خلاص + عکس انوار خدا بود در و هر چه نمود + باده صافست مپندار که رنگین
شده است + آن بهمرنگی جام است که شد سرخ و کبود + عشق در دار بقا از دل من زده + تا که در تافت
بقصر عدم نور وجود + ذرهٔ هستی من بر پی خورشید ازل + کرد از روزنهٔ کن فیکون میل صعود + موج دریای
قدم شبنم امکان برداشت + شد نهان غیب و شهادت همه در بحر شهود + در پس پرده همی داد خبر از من و ما + من و ما
رفت همون باد چو برقع بکشود + عشق بی پرده همی باخت معین بارخ دوست + بیش از آن کز من و ما نام و نشان هیچ
نبود + اول و آخر و هم ظاهر و باطن همه اوست + که همون بود همون هست همون خواهد بود + وصلی الله علی خیر
خلقه محمد و آله اجمعین **التحمید السادس** حمدی که شعشعهٔ اشعهٔ شوارق بوارق طلوعش چون سطوع نور عرفان
من مطالع الوجدان مصئون از معائب انطماس و محفوظ از شوائب رین بود و شکری که قعقعهٔ مقمعهٔ طوارق خوارق
ظهورش من مکمن البطون در جبل وجود بمجلجل شهود صدائی ناشی از ندا و چون مثال خالی از انعکاس عین بود **قطعه**
حمدیکه چو نور قدس بی رین بود + در ذمهٔ اهل معرفت دین بود + حمدی که چو آئینه بود عکس پذیر + عکسی که چو
در رونگری عین بود + متوجه آستانهٔ کبریا و جناب عظمت و جلال خدائی انقادری که این اقباب سبع علوی
صنائع بر زبر این چار بالش سفلی طبائع برافراشته قدرت کاملهٔ اوست مقدری که سبع اطباق این بسیط همایون
مامون و بساط بوقلمون چو ادیم ملمع بپیکر قلم مرصع جواهر بازکشیده حکمت بالغهٔ اوست نقاش قدرتش نقوش کرم
بر قمعهٔ این قبهٔ شش روزهٔ لاجوردی طارم و شقهٔ این حقهٔ فیروزهٔ زرین پرچم بنام حضرت او نگاشته فراش
قدرتش فراش حکمتش از نبات با خضرت و اوراد با نضرت برسم زینت برین بساط سقلاطون بنیت سقرلاطون
از بنفشه و گل و ریحان و سنبل و نرگس و سوسن و سمن و نسترن به پیغام او گسترانیده **رباعی** هر بوئی کز مشک و

ترنم شنوی زان سلسلهٔ جعد چو سنبل شنوی + گر نالهٔ بلبل ز پی گل شنوی + گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی + نام پادشاهی میگویم که چون
ملازمان عتبهٔ جلالش از کنج زاویهٔ حجرهٔ عدم بنسیم لطف وکرم قدم در باغ ارم عالم وجود نهادند و در گلستان
هستی باغستان حق پرستی چندین هزار گل خودرو می عشق و محبت شگوفهٔ خوش بوی علم و معرفت شگفتن
گرفتند وچون مشتاقان وصالش آنجهانخانهٔ خمول قدم قبول العزم بعزم وصول بیرون نهادند صد هزاران هزار
عرائس نفائس آشکارا از ورای آستار جمال قدسی محرمان اسرار حرم سرای انسی نمودن گرفت **ابیات**
ای همه هستی ز تو پیدا شده + خاک ضعیف از تو توانا شده + زیر نشین علمت کائنات + ما بتو قائم چو تو
قائم بذات + هستی تو صورت و پیوند نی + تو بکس و کس بتو مانند نی + ما همه فانی و بقا بس تراست + ملک
تعالی و تقدس تراست + آنچه تغیر نپذیرد توئی + وانکه نمردست و نمیرد توئی + چون قدمت بانگ بر ابلق زند
جز تو که یارد که اناالحق زند + شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله سره میگوید که چون بهستی او نگریستم نیستی من بمن نمودند
وچون بنیستی خود نگریستم هستی خود بمن نمودند دورین اندوه بماندم با دل پر حسرت از حق ندا آمد که بهستی خود اقرار ده
گفتم مرا بمن نمائی تا اقرار دهم گفت بهستی من اقرار ده گفتم بجز تو کیست نخود گفته اشهد الله انه لا اله الا هو +
رباعی همسایه و همنشین و همره همه اوست + در دلق گدائی و اطلس شه همه اوست + در انجمن فرق نهان خانه
جمع بالله + همه اوست ثم بالله همه اوست + واصلی نزد جنید آمد قدس سره گفت یا ابا القاسم انچه معنی دارد
که مباینت از مشاکلت اضداد است و اخبار از عین اتحاد است یعنی کسی که بوصال حق رسیده است
اخبار از عین اتحاد است جنید در خروش آمده گفت هو لا هو لا و لا هو الا هو **قطعه** شرطیست که بر بساط
عشقش + آن پای نهد که سر ندارد + رمزیست که در هوای وصلش + آن مرغ پرد که پر ندارد + نعره از آن
واصل بر آمد و مرغ روحش از قفص قالب طیران نمود جنید گفت لو اظهرت هذا باللسان لم تتق فی مجلس
محقق الامانت **ابیات** گر آه آتشبار من یک شعله بر بیرون زند + این آتش پنهان علم بر گنبد گردون زند
سر نهان پیدا شود کون و مکان یکتا شود + دل غرق آن دریا شود گر یک حبابی خون زند + ای دل تو مشکات
دلی طغرای آیات ولی + آئینهٔ ذاتی ولی کس پیش تو دم چون زند + عشق از ورای لامکان زد خیمه اندر
باغ جان + از خلوت خاص جنان کی تخت خود بیرون زند + والله که در رگهای جان چون نیشتر آید
روان + لیلی چو تیر امتحان بر سینهٔ مجنون زند + نام آن خدائی میگویم که عطار ما از نقوش غیر وجود در سحابه
شتا در بر بزران عیان برائی قلبی ببی سوخته حیات تشریفات ملبس قبای بقای ابدی وجبه لقای

سرمدی برقد قبابیان اولیای تحت قبائی بخیاط ارطباتش لباس لیس فی جبتی سواه بر دوخته قطعه
چون پیراهن هستی خود شک بینیم + در نور ظهور کشف مطلق بینیم + چون دیده سر به بندم اندر دهت تحیر
از دیده بسر نظر کنم حق بینیم + مهندس هوس کارگاه بارگاه جلالش اساس بی اندراس خلوتخانه خیالش
بذروه علائی وصال و عروه وثقائی اتصال بر افراشته نقاش صنع بر کمالش نمودار آثار جمالش بر لوح
با روح آفرینش که تماشاگاه اهل دانش و بینش است در صورت خانه وجود برقم احسان جلوه نگاشته ابیات
هستی طلیعه ایست ز نور وجود او + کونین شبنمی است ز دریای جود او + در جنب آفتاب کجا ذره را بقا
اندر جوار سایه نماید وجود او + نادر چو صدف گهر معرفت بدست + تا دل نگشت غرقه بحر شهود او +
ز آئینه دلست نمودار حسن دوست + زنگ وجود دلست حجاب وجود او + کو شعله ز عشق که در جان خود زنم +
تا وارهم ز ظلمت هستی دود او + عاقل چه پی برد که فنا مایه بقا است + واندر زبان عقل نهادند سود او +
از تار عنکبوت چه پروا هما را + دانیست بهر صید مگس تار و پود او + بینی چو جان ز قید حوادث بدر برد +
بر ذروه دنی فتدلی صعود او + از روح خاص خویش دمیدی در آدمی + ورنه کجا ملائکه کردی سجود او +
ز گنج عشق برده جهان مایه عجب + یک حبه نیست در دو جهان از نقود او + باشد جهان و ما نه غم خویش خور همه +
تا چند غم خوریم ز بود و نبود او + وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین **التحمید السابع** حمد یکه باشعله ناشطه
منظمه نفوس ناطقه جواهر زواهر منثوره منظوره بی عیبش را در عقد لآلی معانی غیب الغیب منخرط گردانید و ثنای
که واسطه رابطه منسوجه شهر هیه عقول را اک حفتگان شبستان انقباض را بتحریک مروحه نشاطش متیقظ بتنسیم
رائحه انبساطش منبسط سازد **رباعی** حمدی که ز فیض منبسط گرداند + دل را بوصال مرتبط گرداند + حمدیکه
لآلی معانی وجود + در عقد شهود منخرط گرداند + نثار جناب پادشاهی که در دل پی بازار عاشقان بسرمایه سودائی
خیال اوست و زینت بازار مشتاقان به پرتو انوار تمنای وصال اوست **ابیات** در بتکده تا خیال معشوقه ماست
رفتن بطریق کعبه از عین خطا است + گر کعبه ازو بوئی ندارد کنش است + با بوئی وصال او کنش کعبه ماست
دانسته بمیخانه روی رو که رواست + ور جهل بصومعه شدن عین خطا است + از روی خرد مسجد و میخانه یکی است
گر هست تفاوتی میان من و ماست + نام خدای بگویم و گل گلبن شوق لقامی بوسم آنخدائی جل جلاله که ترنمات
نغمات بلابل و عنادل چون آوازه نوای خطبا در منابر و محاریب بر اقلال الطلال و اغصان و اشجار و حوالی ریاض و
انهار حمد و ثنای حضرت لم یزلی و لایزال اوست قندیل مقرنس این حقه لاجوردی پیکر و فانوس مسدس این گنبد زبرجدی

منظر که چون مسدس چرخ لاجوردی و گردون سیمابی کوزه های زرین کواکب با ریق سیمین ثواقب از پرهای پروین آویخته
است و هر شب آب حیات نور بر روی دریای موج اوج سحیه منور با نوار قدرت بر کمال اوست سولش عنبر و مشک تا تار
در جیب جنبش بادگان شب تاری درین ماتم سرای شامیانه زنگاری که بر شکل غرابیب سود و هیئت جلابیب وا زده
وست پرده دار راز و خلوتگاه ناز محرم حرم سرای وصال اوست سکان دکان اطباق این نه سماط اخضر و حضار
نظاره این هفت بساط اغبر که در عروسی سرای وجود سر از دریچه های شهود بیرون کرده اند جام گیتی نمای و آئینه
چهره گشای انوار جمال و جلال اوست **ابیات** هر دل که مظهر لمعات جمال اوست + مستغرق فیوض نعوت
جلال اوست + حد کمال معرفت از شان عقل نیست + اظهار عجز معرفت آنجا کمال اوست + بر قصر قرب او
نرسد روح را کمند + دل را کجا مجال خیال وصال اوست + در جنب آفتاب عنایت زوال نیست + جائیکه
آفتاب عنایت زوال اوست + بر حد ذات نحیر کشیده خط فنا + لایزال با قیا صفت لایزال اوست + جاریست
بر زبان ز ینابیع حکمتش + از دل که عین منبع آب زلال اوست + شد مبدء نفائس انفاس قدسیان + گنجینه دلم
که محل خیال اوست + قال الخراز قدس سره من ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فمتمنی و من ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فمتسر
پیر هرات میگوید قدس الله روحه در یا بطلب نیابند اما طالب باید یعنی تا نیافته است حق را طلب نمیکند یعنی اول
یافته است و بعد از ان طلب میکند و تا نیابد طلب نکند و هم خواجه فرموده است در مناجات نیاز که جویم
که تو ئی و بس نه در پیش من چیزی و نه در پی تو کس یافت ترا نه هنگام است نه سبب محجوب آنست که موقوفست بطلب
آنکه موجود جوید گم است حق پیش از جوینده معلوم است چون پس از جستن جوینده برخواست حجاب بپرید که
حق پیداست **ابیات** چشم بگشائی که آفاق پر از نور خداست + خالی از نور خدا در همه آفاق کجاست +
آنجمالی که نظیر در و محرم نیست + همچو خورشید درین آئینه ما پیداست + گفتمش چند بود حسن تو پنهان گفتا +
حسن پیداست ولی دیده بیننده کجاست + زلف مفتول مقبول اعمال شوریده حالان را که غبار خاکدان شهوت
و چهره مشکین و گونه رنگین تیره گردانیده مشاطه عنایتش بخضاب رعایت و شانه تربیت مطرا و مزین میگرداند
خد مسخنی قصد اکه به عصفران مید چون اوراق زرد روی با صفرا آورده عروس آرائی وصالش بگلگونه جمال
غازه نوال چون برگ گلنار در هنگام بهار بدرجه کمال میرساند کلید دران سیر در هنگام سحر قفل نفاس از دروازه
حواس بفرمان او میدارند پرده داران راز از برای اظهار اعجاز نقاب شک و ریب از جمال حجلگیان عالم غیب
بحکم او میگشایند هو لمولفه الفقیر لا یواخذه الله بالتقصیر **غزل** چو از جمال نقاب بطون بر اندازی +

در آن ظهور وجود مرا عدم سازی + ز نور حسن چو رخسار شمع آرائی + بکن بلاست پروانه بجان بازی + نقوش
مهر نواز مهر دل نخواهد رفت + اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی + چو چنگ میکشم از خم گوشمال فراق + مرا دم
آنکه ببزم وصال بنوازی + سپاه درد و بلا صف کشیده از چپ و راست + بقلب ما علم عشق چون برافرازی +
همین دل است که آئینه است در دستت + گهی چه گوئی بهر جانبی که میتازی + ولی مظاهر اعیان چو در جهت
پرستند + تو خواه آئینه سازی خواه کو بازی + هر آئینه که تو عکس جمال خود بینی + اگر در آئینه دل تجلی اندازی
رموز عشق دلم از تو با تو میگوید + چرا که هیچ کسش همدم و هم آوازی + بغیر راز دل خود نمیتوانم گفت + تو راز آن
سخن شنوی به که محرم رازی + معین بیک نظر از خاک برگرفته تست + بدان امید که باز از نظر نیندازی +
التحمید الثامن حمدیکه مبصران ناقد بصیرت ظاهر سریرت را نظر بیگذرد در ورق سبق دفتر قضا و قدر تعلق
نمیتوان بهیسر گردد و شکری که مقرران اصناف نعم و معبران اوصاف کرم را اطلاع بر اسرار غیب انتفاع شهود
غیب الغیب تحقق نستوق آن مقدر باشد **قطعه** حمدی که بنور قدسش آراسته اند + حمدیکه چو بزم آتش بپیراسته اند
حمدی که بدان حمد تقرب جویند + آنها که ز هر دو کون برخاسته اند + حواله درگاه و نثار بارگاه بادشاهی که دبیران
صحائف لطائف معارف و حکم نقشبندان صفائح مدائح جود و کرم بر الواح ارواح قدسی و اوراق اشواق
انسی بقلم رشد و رشاد در رقم انشا حمد و ثنائی بر میکشند مهندسان صنائع جود و مؤسسان بدائع وجود بر طاق این
منزر واق نیلگون و اطباق این هفت رواق بوقلمون تشیید قواعد مرتبه و تمهید مقاعد مهذبه اساس بی اندراس
سپاس بی قیاس او می نمایند شعاع شموع انوار ساطعه تجلیات ذاتی و لوامع اقمار لامعه تنزلات صفاتی او ظهور
وجود ارباب شهود را از ره وار در رقص مشاهده دیدار در آورده شاهد دلربا بحشوه نمائی بزم شهودش که برقع
گشای نقاب وجود و زنگ زدائی مرآئی جود از زنگار انکار و غبار جحود است جمال احدیت از مظاهر نسبت
بعاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی نموده **ابیات** اگر ز چهره حسن نقاب بر دارد + فروغ طلعت او
آفتاب بردارد + بپوشد از لمعات جمال چهره چو + گر از سرادق عزت نقاب بردارد + کشیده بر ورق لبری
ز دفتر ناز + نشان بندگی از صاحب بردارد + خیال غیر بخونناب دل ز دیده بشوی + که آن حدیث نتواند که آب
بردارد + نصیب عمر گرانمایه براو برکات + دل از خزانه وصل ار نقاب بردارد + ای دردنشین چو آن ساغر باده
مدت کند وصول در کنگره قصر ازل ابد از به یقوت هستی مطلق و بقای صرف قدم به بساط قدم نهد دست
بامداد و مدامان آن ولایت نرسد و پائی شناعگاه بدان بساط طواف نتواند کرد و لیس عنده ربکم صباح و لا

چون صباح و مسا نماند شرق و غرب یکجا کاساید ولا شرقیة ولا غربیة آفتاب آن نواحی را نور ازل بسنده است
ذره آن آفتاب ازل دل و جان عاشقان سرافگنده است آری آن ذره تا در نشیب شب کن فیکون بود
در برابر سایه حدوث مینمود چون از تنگنای کاف و نون بدر شد و از روزنه من القلب الی الرب ره در رشته
پروازی کرد در پرتو آفتاب ازل در رقص مشاهده در آمد عدم دست از دامان او باز داشت بقا بنجیر طلب د
گریبان او زد زائل بازل شد قدم بقدم رسید بعد مسافت عبودیت بقرب مرافقت ربوبیت مبدل گشت
مسافر بمنزل رسید نقاب کل من علیها فان از پیش جمال محبوب و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام برخواست
حسن جمال محبوب چهره دل و جان را منور ساخت بریق لمعان صفاتی در انوار ذاتی مندرج گشت همه در همه
نور ازل شد فاینما تولوا فثم وجه الله و در وجود جز حق موجود نماند لیس فی الوجود سوی الله غزل کسی که عاشق
معشوق خویشتن همه اوست + حریف خلوت ساقی و انجمن همه اوست + چو اندر آئینه دل نشاد عکس رخش +
عیان نمود که در جسم و جان من همه اوست + اگر بدیده تحقیق بنگری بینی + که ناظر دل و منظور جان و تن همه اوست
اگر تو خرقه هستی خویش پاره کنی + نظر کنی که درین دیر پر فتن همه اوست + ز جام عشق نه منصور بیخود آمد و بس
که دار نیز همین گفت با رسن همه اوست + که بر دبوئی و قرین ساخت با اویس قرن + سوی مدینه که او در ره از
قرن همه اوست + رموز عشق که نه آشکار و نه نیند پیشد + چو دل بدید که در سر و در علن همه اوست + مگو که کثرت
اشیا نقیض وحدت شد + تو در حقیقت اشیا نظر فگن همه اوست + تعین است که زو اعتبار ما و من است +
ز اعتبار گذر کن که ما و من همه اوست + چو نائی که نهد بر دهان نی لب خویش + نهاده بر دهن عاشقان دهن
همه اوست + چه جائی باده و جام و کدام ساقی مست + خموش باش معینی و دم مزن همه اوست التحمید التام
حمدیکه متحیران بوادی نامرادی را بارانگ عزت ابدی و سر بر سر وزر دولت سرمدی او نشاند و شکری که
اطفال مهاد معاصی را از پستان احسان شیر تبشیر او چشاند رباعی حمدیکه دل خلعت جان پوشاند + شکری
که بجان جام طرب نوشاند + حمدیکه ره وصال جانان داند + تا کام دل مراد جان بستاند + معروض عتبه علیا
و صدره قصوی حضرت کبریائی که دایره چهره آفتاب جهانتاب نتیجه پرکار حکمت اوست که والشمس وضحیها آیت ایست
چهره معمور معمر مشهور منور شاه ماه دو ادوار وسیله نکتعن الاهله پا دار انوار قدرت اوست والقمر اذا تلیها
منوری که این مقنعه پر شعشعه بهفت خاله برجال رومی زادگان نهاری دستکاری مشاطه صنعت
اوست و النهار اذا جلیها مه ری که خال بر خال مشک تاتاری نمود آرائی تا همیت اوست و اللیل اذا یغشیها

صانعی که ایخوان سماط سیمابی بر سیمای لاجوردی دکره سیمابی تیز گرد مطبق بطباق لترکبن طبقا عن طبق برافراشته
صنعت اوست که والسماء و ما بنیٰها کریمی که بساط بسیط مربوط مضبوط زمین مبسوط را با بنساط حفظ وحمایت
اوست که والارض و ما طحٰیها حکیمی که نفوس ناطقه انسانی مشرف بخلعت بارقه ربانی در بزم با رزم بارگاه با جاه
وسلطنت اوست که ونفس و ما سوٰیها علیمی که اعلام محبتش با نفوس ملهمه اهل معرفتش انعام الهام حمد و ثنائی و حیت
اوست فالهمها فجورها وتقوٰیها **ابیات** برتر ز چند وچون جبروت جلال او + بیرون ز گفتگو صفت لایزال او
گر نیستی شعاع جمالش همه جهان + ناچیز بودی از سطوات جلال او + ور نه نقاب روی جمالش شدی جلال +
عالم بسوختی ز فروغ جمال او + مردم هزار عاشق مسکین بداده جان + در حسرت خیال رخ بیمثال او + ای وسعت
بساط عز ربوبیت بساطیست هر که بر حاشیهٔ آن بساط رسید همه دعویهاش باطل شد و همه سرمایهاش زائل گشت
حسناتش زنگ سیئات و ذلات گرفت معرفتش بنکرت مبدل گشت و قربش به بعد محول شد اگر فصیح جهانست گنگ شد
اگر عالم عالم است جاهل گشت **قطعه** در عشق اگر نیست شوی هست شوی + در عشق اگر هست شوی پست شوی
وین بوالعجبی نگر که از باده عشق + هشیار گهی شوی گهی مست شوی + روزی پیش سلطان العارفین گفتند
سهل بن عبدالله تستری رحمة الله علیه در بیان معرفت سخن بسیار میگوید شیخ فرمود که هنوز سهل بر لب دریاست
باش تا قدم در دریا نهد گفتند یا شیخ علامت غریقان این دریا چیست فرمود آنکه با بردائی این هر دو کون گرد
و بساط گفتگو در نوردند من عرف الله کل لسانه دور چه گوید و بهره ندارد نزدیک چه گوید که زهره ندارد وصم و بکم صفت
دوران است من عرف الله کل لسانه همانست متوسط را گفت و گوئیست که هنوز در جست و جوئی است **ابیات**
تو کمال میبری که یافتهٔ + تو بخود این فروغ یافتهٔ + یافتش نی بجست و جوئی کس است + که خود از بهر وصل خویش
بس است + هر که گوید که یافتم میسند + که با واهل گفتگو نرسند + دم زند مانع وصال بود + وصل با گفتگو محال بود +
گروهی بنزند اهل وصول + آندم اند دیگری کنند قبول + این نفس کین نفس نمونهٔ اوست + شعلهٔ ز آتش دیده و نهانی ست او + ظلمت را تمام نور کند
سر توحید زان ظهور کند + لمعاتی تجلی ذاتی + بنماید ز عکس مراتی + هر که او را بیافت خود گم گشت + قطره
محو بحر قلزم گشت + چون نماند وجود قطره کیش + لاف بحری زند ز خیر کیش + ای مبارزان میدان فصاحت را در
وصف جلالت مجال عبارت تنگ و ای مسابقان عرصه معرفت را در تعریف جلالت پائی اشارت لنگ نهایا
عقول را در بیدا یا بیدا معرفتش جز تحیر و تلاشی دلیلی نی غایات بصائر اصحاب انظار را در اشعهٔ انوار عظمت جز بقا
و لقا شی سبیلی نی **قطعه** کو عقل که در راه تو پوید آخر + کو جان که ز عزت تو گوید آخر + بیدار نگر که ما ترا میخواهیم + چون

جمله تویی ترا که جوید آخر * **قطعه** ای عین بقا در چه بقائی که نه * در جائی نه کدام در جائی که نه * ای ذات
تو از جا و جهت مستغنی است * آخر تو کجائی و کجائی که نه * همه احباب با دل کباب در صدد رفع حجاب و دفع نقاب
در آمده و جز حرمان چیزی ندیده همه عشاق با کمال وفاق بقصد اشراق انوار جمالش کرده و جز نا امیدی بچیزی نرسیده
قطعه در راه تو فکر من بجائی نرسید * کانجا ز من و فکر نشان نیست پدید * من کیستم و فکر من و گفت و شنید * الا
که خیالی ز خیالات بعید * شیخ یحیی معاذ رازی گفت قدس سره که علامات آبادانی دل سه چیز است خوف و رجا
و محبت خوف بنده از حق تعالی چندان میباید که از همه معاصی اجتناب نماید و رجای بنده چندان میباید که با همه
طاعات بدنی و مالی اقدام نماید و محبت بنده مر خدای را عز و جل چندان میباید که بحکم من احب شیئا اکثر ذکره یکنفس
بی یاد او بر نیارد **قطعه** نی یاد تو بر آید یکدم از من * نه بی رویت جدا گردد غم از من * بزن بر جانم آن زخمی که
خواهی * بهتر آنکه گوئی مرهم از من * ای درویش هزار هزار جواهر زواهر ملکوتی بودند در اصداف اصناف تسبیح
بحار تقدیس سابح و هزاران هزار هیکل علوی از معتکفان حظائر جبروتی بودند برین قصر بلند و قبه بی پیوند در مبادی
طاعت با قدم ضراعت سابح سبوحیان و نحن نسبح بحمدک قدوسیان و نقدس لک ولیکن باز محبت قصد صعوه خاک
دردناک آدم کرد و عبارات استمالت بزبان بشارت این ندا آمد که انی لکم شئتم ام ابیتم و انتم لی شئتم ام ابیتم
شما مال و ما شما را **غزل** تو خاصه ما باش که ما نیز ترائیم * در هر دو جهان مقصد و مقصود تو مائیم * گر یکقدم از کوی
طلب سوی من آئی * ما صد قدم از راه کرم سوی تو آئیم * ما گنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی * هم از تو در گنج برویت
بگشائیم * ما بهر صفت خویش ترا جلوه نمودیم * تا از آئینه ذات تو خود را بنمائیم * تو آئینه صافی و ما نیز چو خورشید * در آئینه
ما بهر زیارت نظرائیم * چون زنگ دل از آئینه دل بزدودند * جان نعره بر آورد که ما نور خدائیم * جز نور جمال تو
در آئینه جهان تابه * آندم که غبار از رخ آئینه زدائیم * تو بحر قدم بودی و ما شبنم امکان * ما با تو چنانیم که گوئی همه مائیم *
در عالم توحید نه یاریم نه اغیار * آن لحظه که از پرده هستی بدر آئیم * از شش جهت کون گذشت است معینی * از جا
چو بر آئیم چه گوئیم و کجائیم * وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین **التحمید العاشر** حمد یکه در شهرستان صد هزار مهجور
مشتاق از هیبت صولت عظمت او ولوله ها افکند و شکر یکه بر سمای سمای ضمیر منیر سالکان با وفاق از شعاع شمع سواطع نور
ظهور او شعله ها باشد **قطعه** حمد یکه از و در دل جان غلغلها است * شکری که از و در دل و جان ولوله ها است * حمد یکه
وی از درون جان شعله زند * در بزم قدم ز نور او شعله ها است * معروض آستان عالی ایوان حضرت کردگاری
و قصر عالی ارکان جناب پروردگاری جل ذکره که گل ستاره در بوستان عالی آسمان بی امر او از مهد سبز بر عبدی

رو می نماید ستاره گل بوستان در آسمان بی حکم نقاب زمردین نگشاید صانعی که قندیل زرین آفتاب تا بازرا
در ایوان رواق انیطاق زرنگاری بعلاق جهان داری معلق آویخته تا زوایای عالم ظاهر را بپرتو نور وی روشن
دارد پروردگاری که مصباح بانجاح ایمان را در مشکوة دل مؤمنان بنور عرفان منور ساخته تا اقطار و اکناف
عالم باطن را بآثار روی منور گرداند **غزل** آنچه نور است که بر کون و مکان تافته است + نور عشقست که از مطلع
جان تافته است + عشق مانند همائیست که از اوج شرف + سایهٔ دولت او بر دو جهان تافته است + تو از آن
دل و بوی تو زجودی شنوم + نکهت عطر تو با غالیه دان تافته است + بهر تا دیدن خفاش نگردد پنهان +
آفتابی که زهر ذره عیان تافته است + خواست خیاط قضا خلعت خاصی دوزد + رشتهٔ ما و ترا بر هم از آن
تافته است + عکس رخسار تو در دیدهٔ گریان من است + همچو خورشید که بر آب روان تافته است + بر سر راه طلب
عاقبت آریم بکف + دولتی را که زعشاق عنان تافته است + بزم خاص است معین بادهٔ وحدت بیش آر
زانکه مستی تو بر محتسبان تافته است + نام آنخداوند میگویم که توجهات قلوب مکروب دردیشان و تمتعات نفوس
دلریشان در حین تلقین الم تر الی ربک مصروف بجناب حضرت اوست جمال شاهدان حجلهٔ غیب سطر از پرده
وجود و مزین بزینت شهود در تجلیهٔ تجلیه عطیت با مریت اوست حدائق قلوب اهل حقائق در نهار کشف دقائق
و بهار شعف شقائق منظر بطراوت و بغضارت ایمان و معرفت اوست خلوت خاک نشینان زاویهٔ غم و محنت
و بیت الاحزان محبوسان زندان بشریت را آراسته بآرایش ذکرت و پیراسته با آسایش فکرت اوست
لواله‌ی غفر الله له **ابیات** بیا که مجلس ما منظر عنایت اوست + حریم خلوت دل محرم حمایت اوست
بیا بحلقهٔ رندان و کارها بگذار + که کارها همه در قبضهٔ کفایت اوست + نشان طالب وی نشانهٔ طلب است
نهایت قدم سالکان بدایت اوست + قدم براه طلب بی هدایتش نتوان + که رهنمای باول قدم هدایت
اوست + وگر نبرد دل من مکن حکایت غیر + که در درون و برون عالم حکایت اوست + کانه سبحانه و تعالی
بقبول امروز نام ما کوی تا نشان محبتش پدید آید فردا کل وصال ما بوئی تا اثر قربت پدید آگردد امروز نه مکنسار نام
ما سعادت ترا فردا مشاهده جمال حسن او زیادت ترا **قطعه** یاد تو کنم دلم به پرواز آید + نام تو برم عمر شده باز آید
روزیکه حدیث عشقت آغاز کنم + با من در و دیوار بآواز آید + **نقل است** که روزی مریدان شیخ خیر نساج
رحمه الله بکلیسا رفته بودند چون باز آمدند شیخ پرسید که کجا بودید گفتند بنظاره کلیسا رفته بودیم گفت ره آورد
چه آوردید گفتند شما را از کلیسا چه آرند فرمود با من بیائید تا ره آورد شما بنمائیم مریدان مرافقت کردند ترسایان

صورت عیسی را علیه السلام بر در کلیسا نقش کرده بودند و آنرا می پرستیدند شیخ روی بآن صورت کرد و بانگ
بروی خواند ءَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلٰهَيْنِ مِنْ دُونِ اللّٰهِ از هیبت این خطاب آن صورت فی الحال
از دیوار فرو ریخت و از هر ذره اجزای خاک دیوار فریاد برآمد که وحده لا شریک له ترسایان چون این کرامت بدیدند
زنارها ببریدند و کلمه توحید گویان در زمره اهل ایمان منخرط گشتند **قطعه** تا قبله عشاق جهان روی تو شد
روی بت تنگران همه سوی تو شد + رهبان چو سر زلف چو چوگان تو دید + انگشت برآورد یکی گوی تو شد
ای درویش هیچ میدانی که نام حضرت جلال احدیت چه نامیست نامیست روح پرور و جامیست روح گستر
هر دلی را از و نوری و هر جانی را از و سروری اینچه حلقه وفاست در گوش مرید آویخته اینچه نثار جود و عطا است
بر سر هر مشتاق ریخته اینچه شمع کرامت است در مجلس انس افروخته اینچه آتش محبت است دل و جان عاشقان
بدان سوخته **غزل** آتشی افروخت عشق جسم و جان من بسوخت + گفتم آهی بر کشم کام و زبان من بسوخت
آتش دوزخ ندارد تابش سوز فراق + آه زین آتش که پیدا و نهان من بسوخت + دینی و عقبی برفت و
عشق مولا ماند و بس + سطوت نور تجلی این و آن من بسوخت + اهل عقبی سود برد و طالب دنیی زیان
گرمی بازار سود و زیان من بسوخت + تشنه دیدار یارم در بیابان طلب + کآتش این تشنگی روح و روان
من بسوخت + چون نشانی بی نشانی در ره گم نامیست + برق استغنا از ان نام و نشان من بسوخت
چونکه در مرآت جان دیدار جانان شد عیان + ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت + صد هزاران
پرده بود اندر میان ما و دوست + جمله از یک شعله آه و فغان من بسوخت + گر معینی بیش ازین گفتی ز
حسنش شمه + این همان نور حسنش شرح و بیان من بسوخت **التحمید الحادی عشر** حمدیکه غواصان بحار
زخاره عرفان از قعر بحر عیان در آسا بساحل منازل بیان می نهند و ثنائی که منشیان دیوان غیب و لطیفه
شریفه بی عیبش را بر صحیفه دل و جان بقلم زبان و خامه بیان نقشبندی میکنند **ابیات** حمدیکه سزاوار جلال
در خور صفات لایزالش باشد + حمدیکه مکمل کمالش باشد + بل آئینه حسن جمالش باشد + هر کس که بتعطش زلالش
باشد + مستغرق دریای وصالش باشد + هر دیده که مشتاق جمالش باشد + در آئینه صفا شد دلالش
باشد + چون آفتاب در آئینه تابد آئینه خود را آفتاب پندارد لاجرم خود را دوست دارد و این نعره برآورد
قطعه صد مرحله زان میان خود خواهم شد + فارغ ز وجود نیک و بد خواهم شد + از زیبائی که در پس پرده منم + ای
بیخبران عاشق خود خواهم شد + اما در حقیقت آفتابست که خود را دوست میدارد زیرا نکه ظهور آفتابست آئینه

هائی هیش نیست + لایحب الله غیر الله و لایری الله غیر الله و لایذکر الله الا الله **قطعه** آن کز دل خسته خانه بر ساخته
است + از سینهٔ ما نشانه بر ساخته است + خود گوید در از خود خود می شنود + در ما و شما بهانه بر ساخته است + بل حمدیکه
حجلگیان حجرات خلد برین و پردگیان عز حجلات مناظر علیین را از سرادقات عزت و جبروت بتفرج تموج نغمه
و نوائی پر غوغائی سرستان عالم ناسوتی کشادند و شکریکه خاک نشینان زوایائی نامرادی بنوید امید و لدینا
مزید بر خان اخلاص مائدهٔ اختصاص و لئن شکرتم لازیدنکم نشانند **قطعه** سر حمد و ثنا را نه سزا مندی وست + دل راغنی
ز بهر خور سندی اوست + کس را چه محل مگر که هم خود گوید + حمدیکه سزاوار خداوندی وست + ثنا بارگاه پادشاهی بارگاه
شاهنشاهی که دبیران صحائف کرم بزر آب نعم برین اوج مینا رنگ و لوح لاجوردی فرهنگ خطبهٔ حمد و ثنائی او رقم
میزنند و نقاشان صنائع جود بقلم وجود بر طاق این زرواق نیلگون و اطباق این هفت اوراق بوقلمون انتشار
سپاس بیقیاس و افشار راز اسرار استیناس او مینمایند و فراشان عشق مجالس بساط انبساط تلوب محرمان حرم انس را
بمکنسهٔ ورع و تنسک و نقال از خس و خاشاک حس و خیال پاک فرو رفته نوبتیان الا طال شوق الابرار الی لقائی بر قبهٔ
قبهٔ اولیائی تحت قبائی نقارهٔ طمطراق انا الیهم لاشد شوقاً فرو کوفته **قطعه** ایکه اندر بام دل طبل حقائق کوفتی
خانهٔ دل را ز خاشاک طبائع روفتی + دوش آوازی ز خواب غفلتم بیدار کرد + آن تو بودی حلقه بر سندان دل
میکوفتی + معماران صنعش طاق محراب فیروزهٔ شش روزهٔ فلک را در جامع مجامع ملکه قبله گاه دعا و سجده گاه اهل
صفا ساخته نوبتیان مرحمتش نوبت پنجگانه ربوبیت بر سر چار سوئی عبودیت بترانه بهانهٔ انین المذنبین احب الی
من تسبیح المقربین نواخته **قطعه** که با تو سخن از دل و جان میگویم + که درد دل غم آشیان میگویم + چون مید انم که
از غمم شاد شوی + چندین غم دل با تو از آن میگویم + بحر مالامال کرمش قطرهٔ مطرهٔ سحاب اصحاب الم و سرشک رشک
ارباب ندم را در اجواف اصداف نعم در روز بازار جمع گوهر از هر تری عینهم تفیض من الدمع گرداینده موج دریائی
عطائش نثار آثار رحمت بی منتهائش را بر طبق سبق اجابت بر هامه عامهٔ ارباب دعا و مسئلت ایثار نموده +
رباعی هرگه نظری بروی آن یار کنم + افشائی رموز و کشف اسرار کنم + یک غوص در آن بحر گهربار کنم + صد در
بکنار آرم و ایثار کنم + آری درویش هر که میخواهد که در خلوتخانهٔ من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی بار یابد اول شرط
آنست که در تصدیق بغایت تحقیق رسد و در حدائق حقائق ایمان باقدام صدق و ایقان بخرامد قدم بر جادهٔ صراط
مستقیم ثابت دارد و توتیائی توبه انابت در دیدهٔ دین کشد فرق خشوع و خضوع در گوش جان یقین در آرد و قلادهٔ
توحید بر جبیه تجرید بند د کمر خدمت در میان تفرید استوار کند شراب محبت از دست ساقی وحدت بچشد تیغ همت از نیام

تهمت برکشند در باغ لطائف گل معارف چینند بر بساط قرب بزانوی ادب نشینند در خم صولجان قضا چون
گوی در تنگ و پوی بود در مقام رضا چون کوه ساکن و با شکوه باشد در میان صفای صفا و مروه مروت سعی کند
خلعت فقیر در نقطهٔ دل پوشاند گل توکل بمشام استشمام ببوید در مقام عذر خواهی ثنا بر بادشاهی جل و علا چنین
گوید که والدین فقیر خطاب بجناب قدس الهی میکند غزل ای کرده لطف هر زمان بر جانم احسان دگر
منت نهم یکبارگی بستان بده جان دگر + زین آب و خاکم وارهان در حضرت پاکم رسان + تا دل کند در
ملک سلیمان یکباره جولان دگر + گر عاشق زار توام ور جان طلبگار توام + مشتاق دیدار توام چون من هزاران دگر +
آن برقع از رخ برفگن و رجان وارسته زتن + بین صد هزاران همچو من سرمست حیران دگر + در ربقهٔ تقلید تا
ایمان بغیب آورده جان + خواهم رخت بینم عیان تا آرم ایمان دگر + ز ظلمت اماره گی فرمان
شکسته نفس من + باز از سر بیچارگی بشکست پیمان دگر + ای عقل نقل محتشم بیرون برید از دل
حشم + چون سایه بر ملک دلم انداخت سلطان دگر + از ما جدائی ها مکن ما را ز خود تنها مکن + جانا قیاس ما مکن
بر دوستداران دگر + هجرت فراهی میکشد چندانکه خواهی میکشد + دردت کماهی میکشد وصل تو درمان دگر +
شیخ شبلی میگوید روح الله روحه که شبی طوافگاه را خالی دیدم سعی طواف کردن پیش گرفتم اعرابی را دیدم
برکن یمانی استاده میگفت یارب لا ارحم من کان هذا حتی تعرفنی بانک هل تحبنی کما احبک خدایا بسیار آمدم
و نومید برگشتم این نوبت از اینجا نمیروم تا بدانم که مرا دوست میداری چنانکه من ترا دوست میدارم شبلی
میگوید که دیدم دستی اندر کن یمانی بیرون آمد بروی نوشته عاهدناک بالمحبة فی الازل و کرمناک بتجدید المحبة
الآن یعنی عهد محبت با تو در ازل بسته ایم و اکنون باز بتجدید محبت بکرم گردانیدم اعرابی دست فراز کرد
و دست خویش اندر آن دست نهاد و خاموش شد پیش وی رفتم روی بر کن یمانی نهاده بود و جان داده بر پیشانی
وی بخط سبز نوشته دیدم که قد اخترناک و اجتبیناک و انا معک علی العهد الاولی یحبهم و یحبونه شیخ عراقی
راست دلا در بزم عشق یار هان تا جان برافشانی + که با خود در جهان خلوت نگنجی گر همه جانی + چو گشتی
سرگران زان می سبک جان برفشان بروی + که در بزم سبک روحان نکو نبود گران جانی + تو آنگه زو خبر
یابی که از خود بیخبر گردی + تو آنگه روی او بینی که از خود رو بگردانی + مشو چون گوی سرگردان فلک چو درا
در میدان + رساند خود ترا چوگان بجولانگاه سلطانی + دلت آئینهٔ غیب است بزدا تا در و بینی
طلسمی عالی جسمی تو م عالم جانی + و گر از عکس نور قدس آئینه ات شود رخشان + نه روی این و آن بینی نه

نقش این وآن دانی + همای عشق اگر گویم ترا در زیر پر گیرد + رسد در آشیان سازی با فردوس آمانی + شب
مه آب نتوان دید عکس انجم گردون + ولی در روز ننماید ز تاب مهر نورانی + در معنی حقیقت بین نظر در هر چه
اندازند + همه نور خدا بینند نه بینند صورت فانی **التحمید الثانی عشر** حمد یکه نفحات نسیمات اخلاص شعارش
مشام مستنشقان روائح قدس را بفوائح انس معطر گرداند شکر یکه شواعل مشاعل انوار نثارش زوایای بواطن مستنیران
اشعه شموس وصال را بشعاشع لمعات بارقات انوار جمال منور سازد **قطعه** حمد یکه چو در بزم قدم ساز کنند + جان و دل سالکان
ز شوق بی واز کنند + شکری که بدان در قدم باز کنند + هر جا که گدای بود آوا کنند + آنها که گذر به حرم راز کنند + جان و دل شان ز شوق بی واز کنند + هر گه که
در لطف و کرم باز کنند + مفلس طلبند و مفلسان ناز کنند + فی بل حمد یکه لطائف عواطف معاد الهی است در ضمن ادای انشار
آن موری گرود و شکری که حقائق و دقائق معارف ابدیه در فحوای جان تجلی مجلی باشد **قطعه** حمد یکه ز آب و گل
معرا باشد + حمد یکه بجان و دل سطرا باشد + حمد یکه بود در خور آن ذات و صفات + ز عیب و خلل پاک معرا باشد + قال
مؤلف الکتاب ختم الله اماله بالرشاد والصواب **ابیات** حمد یکه همچو بحر گره بیکران بود + حمد یکه شکر نعمت
هر دو جهان بود + حمد یکه در تضاعف ذرات کائنات + چندانکه مستمر ابدی بیش از آن بود + حمدی که از ثنای آن
کنه آن + برتر ز پایه خرد خورده دان بود + حمد یکه چون عماری عزت کند روان + بر منکب ملائکه حکمش روان بود
حمد یکه در هوای هویت همای وار + بر تختگاه ملک قدم سایبان بود + حمد یکه ظل نقش از کرسی فتد + بر مسند بقا سند
خود کامران بود + حمد یکه چون تیغ حیطه جان سر بدر کند + هر تار موی بر تن ازان صد زبان بود + حمد یکه چون قدم کشد
از ضیق کن فکان + جولانگهش نهایت لامکان بود + حمد یکه چون زبان در بدرش جوهر بیان + تحسین قدسیان
همه نعم البیان بود + حمد یکه در هوایش ملائک فکنده سر + تا خود وراچه حوصله انس و جان بود + حمد یکه نه ملک کند
انشا نه انس و جن + بل خود بذات خود متصدی آن بود + با دانشار بارگه قدس کبریا + کان هم صعد محامد قدسیان
بود + آن حمد نا قصیح بگویند بندگان + کی در خور خدائی حق غیر شان بود + لا احصی است تحفه خاصان در آن جناب
این گفتگو چه لائق آن آستان بود + در اوج کبریایش فکنده است بال عجز + آن شاهباز قدس که عرش آشیان بود +
او بی نشان محض چه جوئی نشان از او + هر ذره بر خدائی او صد نشان بود + چشمت چو نیست پرده ز رخ کی بر افکند +
نظر کجاست که او خود عیان بود + آنرا که پرده ها ز نظر برگرفته اند + در هر هزار پرده دیگر نهان بود + حقا که گوشش
تو بجائی نمیرسد + گر نه کشش ز جانب او هر زمان بود + سد وجود مشکل اگر مرد این رهی + ورنه هزار ساله ره اندر میان بود
او بود در ازل متوحد که در وجود + جزوی نبود تا بابد همچنان بود + از مطلع وجود چه نور قدم بتافت + در ظلمت عدم چه نشانم ز نشان

بود + تا سنش از دریچه هستی نمود رخ + زین گفتگو بهر سر کو داستان بود + ز آئینه وجود نماند بآب و خاک + آن صورتی که معنی روح و روان بود + در نقطه گاه خاک مبین جز باعتبار + کان مرکز محادی هفت آسمان بود + اندر دهان خاک نهد نفس ناطقه + تا از زبان غیب اترجمان بود + گنجی که شاه عشق نهد در دل خراب + نقد دو کون در عوضش رائگان بود + هر هفت دوزخ از تف دل یک شراره ایست + هر هشت خلد یک گل ازین بوستان بود + دیو و ملک بنقطه دل در تنازع اند + چون سعد و نحس کش بفلک اقتران بود + عقل و هوا فرشته و دیو اند در نهاد + با جسم و جان نشان مثل تو آن بود + جان را مدد ز حکمت و تن را ز شهوت است + نقصان این مقوی رجحان آن بود + کم خوردن است مایه حکمت در آن فزا + سود دلست گرچه که تن را زیان بود + تن مرکبیست بسته بر آخر ز بهر زم + آن به که روز معرکه لاغر میان بود + دل چیست در بحر صفا آن کرا سزد + آنرا که چون صدف همه تن استخوان بود + جان چون مسیح گر رهد از مهد مرهمی + با روح قدس تا بفلک همعنان بود + هر کس که پا بدامن همت کشد چو کوه + از تند باد حادثه اندر امان بود + وآنرا که دیده تر بود از آتش درون + چون ابر بر بساط جهان درفشان بود + وآنرا که دل بکف بود از بهر مهر دوست + دل همچو بحر باشد و کف همچو کان بود + ده محنت فراق چو دل میرود ز دست + در لذت وصال ببین تا چه سان بود + از ذره ذره اش بچکد قطره قطره خون + با هر دلی که عشق تو در امتحان بود + هر مرهمی ز غیر تو بردن جراحتست + زخمی که از تو میرسد آرام جان بود + یا رب بحق سید کونین مصطفی + کش جسم و جان خلاصه کون و مکان بود + شاهی که تخت سلطنتش گر برون زنند + قدرش فراز مملکت کن فکان بود + آنخواجه کز حریم حرم تا فضائی قدس + گاهی عروج نه فلکش نردبان بود + آنخرقه پوش فقر که بر دوش عرشیان + از گرد دامن کرمش طیلسان بود + یک شمه از خصائص دانش بیان نکرد + کلک سخن طراز که اندر بیان بود + یاران و اهل بیت که در دار ضرب عشق + بر نقد دوستی رقم نامشان بود + زینان شنیده ام که ز لطف تو بندگان + هر چه گمان برند یقین آنچنان بود + دارد معین برحمت بی منتهای تو امید از آن زیاده که اندر گمان بود + نومید چون شود دل و جان امیدوار + جائی که رحمت و کرم بیکران بود + اللهم صل علی نبی الرحمة وشفیع الامة وعلی آله واصحابه وسلم

فصل دوم از مقدمه کتاب در مناجات باری تعالی عز اسمه این فصل مشتمل است بر دوازده مناجات

المناجات الاول ای احد کریم وای صمد واجب التعظیم ای ملک بسزا وای مالک روز جزا ای لطفت شفا بخش هر دل خسته وای کرمت جبیره بند هر دردمند دلشکسته ای عنایتت دستگیر هر فقیر درویشی وای رحمتت مرهم دل بغم هر سوخته دل ریشی **قطعه** بتو چگنم من این دل عشق

را + دیدهٔ ما ن تیرهٔ هجر بسر دوخته را + انصاف بده که نیک مشکل باشد + بی تو دل و جان ما تو آموخته را + ای منور قلوب
اهل وفاق بشموس افضال و ای روح ارواح ارباب اشتیاق بنسائم اوراق اوراد حسن و جمال و ای مزین بواطن اصحاب
انتباه بانوار ثواقب توفیق و ای مشوق افئده مرتاضان اواره بلوامع انوار تشویق **قطعه** پائیم براه عشق
پویان همه عمر + وصل تو بجد و جویان همه عمر + یک چشم زدن خیال تو پیش نظر + بهتر ز جمال خوبرویان همه عمر +

ای مرقی سبحان برازخ ناسوتی بر منازل عندیت بعد انقطاع العلائق و ای موضح طرق وصول طالبان
لاهوتی عند التجرد عن العوائق **قطعه** ای سایهٔ تو مرد صحبت نور نه + ره ماتم خود را گزین سوزنه + اندیشهٔ وصل
آفتابت نرسد + می سازه بدین قدر کز و دور نه + ای آسمان بر سیمای صدور محبانت از تلألؤ نور اشراقات
شموس معرفت تو روشن و ای مساکن بواطن مشتاقانت از تنسیم نسمات عنایت تو گلشن ای امساک عساکر
هویت الوهیت از خطور اندیشهٔ آزادی و ای بدلای بی بدایل بیدائی محبتت را خزینهٔ باطن از
برگ ترک ایادی نامرادی غذائی اعضائی مرضائی زخم فراقت معاجین اندوه و اشربه درد و ای هوای
دلکشائی بواطن ارباب اشتیاق آههائی جهان سوز و دمهائی سرد **قطعه** ای آنکه نداریم بجز تو دگری + در
حال خراب بندگان کن نظری + نی روز بروزه ایم و نی شب بنماز + بخشائی گناه ما بآه سحری + آلهی بحرمت
انوار بواطن سالکان مسالک معارج الوهیت و اسرار خواطر متعطشان بیدائی هوائی هویت بغرت فنا
عشاق مشتاق که در وثاق میثاق اقداح افراح الست نوشیدند مجردان عریان که از جامه خانه عرفان خلعت
خاص ایقان پوشیدند که شجرهٔ نامیهٔ محبت خود را که در زمین دل ما در بهار انهار الست نشانده بآب عرفان تازه
دارد و بتنسیم نسیم احسان دبرار در امور کلی و جزوی ما را بعنایت خود بسازد و حاجات ما را بکرم خود برآرد الهی
عنایت خود را در عموم احوال غدوات و آصال قبلهٔ افعال و قدوهٔ اقوال ما دار ندم ما را وعدم آخر گواه انتباه و
تدارک عمر تباه ما گردان بد بهائی ما را ببخش و بر تن بدکردار ما بخشا **ابیات** بی نیاز ابر نیاز ما بخش +
گرچه غفلت کرده ایم اما ببخش + پای در گل ماندگان را دستگیر + چشم ناهموار ما را در پذیر + باطن سرگشتگان را
رهنما + از بدون افتادگان را در کشا + ای کریمی که با قسیم و زان احسان عمیم تو توکل دل از غادی چون دل کل
در پوست نگنجد و ای رحیمی که کوههائی گران ادبار بندگان در کفهٔ کفایت تو ببرگ کاهی نسنجد با مفلسان سر
عاصی و گناهگاریم اما برحمت حضرت تو امیدواریم بکمال کرم ما را در سلک مقبولان منتظم گردان الهی ما همان میگوئیم
که شیخ یحیی معاذ رازی گفته است که اگر همه طاعات و عبادات مالی و بدنی ما را بخواهی و در برابر آن مزید ثواب

ندهی من با وجود نیازمندی در نمیعنی با حضرت تو مضایقه نکنم پس تو که اکرم الاکرمینی وارحم الراحمینی اگر قلم
عفوی در جرائد جرائم من کشی عجب نبود از آن کرم که تو داری امیدواری هست الهی اگرچه گناهان بی سفایل نهی
تو بسیار است اما در جنب کرم و عنایت تو محتقر است و بمقدار چون از نهی تو می نگرم ترسانم و چون نظر بعنایت
وکرم تو میکنم شادمانم الهی اگر فردای قیامت مرا از گناهان من پرسی گویم خدایا خزائن رحمت تو کجا است
که مرا از وی نصیبی نیست و اگر مرا با بیگانگان بدوزخ فرستی من اهل دوزخ را از محبت تو خبر کنم **نقل است**
که چون یحیی معاذ قدس سره از مناجات فارغ شد از گوشه صومعه وی آوازی آمد که ای یحیی حضرت عزت مر ترا
دوست میدارد هرگز دوستان خود را با دشمنان در یک مکان جمع نکند بلکه دوستان را در مسند عزت و اقبال
در مشاهده مالک ذو الجلال نشاند **قطعه** رفتم بگلستان و گلی بچیدم + وز دیدن باغبان همی ترسیدم + ناگه سخنی ز باغبان
بشنیدم + گل را چه محل باغ بتو بخشیدم + چون یحیی این بشارت بشنید از صومعه خود بیرون دوید و گرد شهر میگشت
و میگفت هر چند عاصی و گناهگارم اما خداوند سبحانه مرا دوست میدارد و من او را دوست میدارم **رباعی** گنجینه اسرار
الهی مائیم + بحر در نامتناهی مائیم + بگرفته ز ماه تا بماهی مائیم + بنشسته بتخت پادشاهی مائیم **نقل است** که در روزی فاسقی فاجر
بدکرداری بیمار شد و وقت رحلت او نزدیک آمد اوقات گذشته خود را پیش خاطر آورد هیچ طاعتی ندید آه
سرد از درد دل برکشید و گفت یا من له الدنیا والآخرة ارحم من لیس له الدنیا والآخرة و فی الحال جان بداد
قطعه نی در بهی نه در بدی هیچیم + نی مبتدی و نه منتهی هیچیم + در من نگر ای هر دو جهان خالق درت + کز هر دو
جهان دست تهی هیچیم + چون شب در آمد سکان بصره بخواب دیدند که در فلان محله ولی از اولیائی خدا نقل کرده
است هر که بروی نماز گذارد جرائم او مغفور و مساعی او مشکور گردد بامداد مردم بسیار جمع گشتند و بروی نماز گذاردند
و او را دفن کردند چون شب در آمد یکی از اولیا و زهاد بصره در صدد خفتنش بخواب دید سوال کرد که ای شوریده حال
تباه روزگار این مرتبت بچه یافتی گفت چون عمر من بآخر رسید در وقت حیاتم بشام ممات انجامید در نامه عمل خود
نظر کردم همه افلاس دیدم اما در خزینه رحمت وی همه کرم و عنایت دیدم گفتم باز آمدم و غم تو باز آوردم گفتی که
آورده چه آوردی دست تهی و سوز نیاز آوردم چون مرا بخاک سپردند فرمان آمد که این بنده گناهگار را آمرزیدم مرا
بطاعت مطیعان نیازی نیست و از معصیت عاصیان نه باکی خزائن رحمت من آماده از برای گناهگاران
است خاطر خوش دار که ترا بیامرزیدم اکنون نیز خداوندا **قطعه** مفلسانیم آمده در کوی تو + شیئاً لله از جمال روی تو +
از عطش ابریقها آورده ایم + آب خوبی نیست جز در جوی تو + هان بده نقدی بدرویشان خود + ای همیشه لطف

رحمت خوی تو با حسن یوسف قوت جان شد سال قحط + آمدیم از قحط ما هم سوی تو + دست بکشا جانب زنبیل ما + آفرین بر دست و بر بازوی تو **المناجات الثانی** ای خداوند ذو الجلال و ای صمد بی کمال ای پروردگار بی مانع و ای کریم بی منازع و ای مهر زاننده رائحه قبول از مهب عنایت بر اغصان اعمال عباد و ای عشوف تربیت بی نهایت و عاطفت بی غایت مربی اصحاب جد و اجتهاد و ای مفتاح ابواب مکاشفات بر قلوب ارباب مجاهدات بمفاتیح غیب و ای شرح صدور اصحاب مشاهدات بارتفاع حجب شک و ریبای مقدس در جلال صمدیت از توهم زوال و قصور نقصان و ای منور بواطن متوجهان بارگاه احدیت با نوار فیوض فضل و احسان **قطعه** هر دل که ز لطف تو نشان یابد باز + سر رشته خود در دو جهان یابد باز + در راه تو هر که نیم جانی بدهد + از لطف تو صد هزار جان یابد باز + سواد نامه عصیان مداحان طغیان الراح از اعمال آدمیان بقطرات فضل و امتنان و رشحات عدل و احسان تو شوی گم گشتگان بیابان شهوات نفس اماره را در شب تار یک ظلمات ذلات تن ستمگاره نه یکباره بلکه صد باره و هزار باره بیچون بعلت و لطف بیعلت توجه های انبار ها ی گناه را بیک آه سحرگاه نا کرده ی انکار ها ی خروار ها ی اعمال تباه را بیک راه انتبا نابود شماری بیک قطره آب پشیمانی که از سر ندامت از دیده بدمد بچکانند دریا ها ی بر آتش غضب را ابنشانی بدم ندم که از سینه پر غم در مشاهده آن لطف و کرم بر آرند طوفان ها ی بلا و موجهای جفا را ساکن گردانی یکذره هدایت تو میباید و بس یک لحظه حمایت تو میباید و بس دامنی از همه گردان را باران عنایت تو میباید و بس الهی بحرمت واحدانی که خرقه انانیت در خونق عرفان از زمره قوال کنت کنزا چاک دارند و بعزت عابدان که در صوامع نیاز و افتقار و با التراب و رب الارباب از غایت تضرع و نهایت تذلل روی بر خاک دارند بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند و عزت درد نوشان درد کش که بکمال عزت بعد خواری اند و بحرمت مهتدیان که مهمد قواعد اساس بی اندراس استیاس اند بعزت فقرائی که خاک نشینان عتبه عنا و سده اخلاص اند که لباس تقوی ما را از دنس ذلت و نسخ شهوت پاک دارند گم شدگان تیه حیرت و سر گشتگان بادیه ضلالت را بر جاده ایمان و صراط مستقیم عرفان رو براه آوران مخموران شراب الست را از خمار شکر بی هی مست گردان عشاق بلی گوی را لذت تجرع اقداح افراح و سقیهم ربهم از ملاحظه کونین تهی دست گردان الهی تا زنده ایم مرکب طلب در میدان جست و جوی تو تازندگانیم و بنظرات عنایت و نسمات رعایت نازکانیم آن روز بر تخت حیات و مسند بندگانی مستند نمانیم ما را نمانی که از لقائی حضرتت بمانیم الهی دیده امید بر گماشته ایم تا الامین الفضل سهیل بر آید و انتظار آنیم که از طوده کرمت سیلی در آید در ظلمت آباد جهان معتمدان متحیران هوا را شمعی از عنایت فرو

ومتعلمان مکتب فنا را از لوح تجربه هم وبجونه ابجد عشق درآموز در رباعی ابجد عشقت چو بیاموختیم + پیراهن
محنت وغم دوختیم + هر چه ما را خوشدلی بود پاک + در ره اندوه تو بفروختیم + حاصل عشقت بکه سخن بیش نیست +
سوختیم وسوختیم وسوختیم + الهی حجب علائق وعوائق تعلق وتملق بطریق خلائق را با شعه شعله جمال احدیت خود سوز
بواطن مستنیران شعاشع سواطع انوار ذات وصفات خویش به لمعات تجلیات جمالی وجلالی خود برافروز ودر
موانعی که در سوق طریق سعادت تحقیق تحصیل درجات مانع وصول ودافع قبول می افتد از راه ما بردار ومانا ضعیفان
را بدست نفس نافرمان خسر در تجاذب وکشاکش مگذار همه را از غوایت ضلالت وبیراهه جهالت بر طریق مستقیم
رهنمائی ودر سبیل تحقیق ویقین آب توفیق وتلقین بر روی این فقیران مسکین بکشای **ابیات** راه گم کردم
چه باشد گر براه آری مرا + رحمتی بر من کنی وانگه براه آری مرا + می نهد بر خاطرم هر ساعتی. اری چو کوه + خوف
آنساعت که باروی چو کاه آری مرا + هر زمان از شرم تقصیری که کردم در عمل + همچو کشتی در آب چشم اندر شنا آری مرا +
خاطرم تیره است تدبیرم بد و کارم تباه + با چنین سرمایگی در پیشگاه آری مرا **نقل است** که مالک دینار قدس سره
روزی بر گورستان بگذشت دید که جمعی مرده بخاک می سپارند بر سر خاک وی بایستاد وبسیاری بگریست با خود
گفت ای مالک نزدیک است که این روز ترا پیش آید **کما قال الشیخ السعدی** تفرج کنان از هوا وهوس + گذشتیم
بر خاک بسیار کس + کسانیکه از ما بغیبت درانده + بیایند وبر خاک ما بگذرند + چون مالک بخانه آمد ازین اندیشه بیمار شد
جمعی از مریدان بعیادات او رفتند **بیت** چو بیخ بر تو انی گرفتن از بیمار + قدم ز رفتن و پرسیدنش دریغ مدار + هزار
شربت شیرین ومیوه مشموم + چنان نیفتد که بوی صحبت یاران + مالک وصی بدرویشان آورد گفت ای درویشان
با شما وصیتی دارم که چون مرغ روحم از قفس قالب در طیران آید زنهار که مرا بر جنازه منهید بلکه رسن بر پای من بندید
وکشان کشان بگورستان برید **بیت** مرا کشید وطنابی بگردن اندازید + کشان کشان چو سگانم بکوی یار برید +
وچون بخاک سپارید بگوئید که الهی اینکه دینار گریخته را آورده ایم بعد از آن فردای قیامت که سر از خاک بر دارم نگاه
کنید که از جمله سیاه رویانم یا از سفید رویان وچون نامها بدست مردم نهند ببینید که نامه عمل من بدست راست من
می دهند یا بدست چپ وچون تیر از دکاه برند مترصد باشید که کفه طاعت من افزون می آید یا پله معصیت وچون
مرا بسوی دوراه رسانند وبخطاب وامتازوا الیوم ایها المجرمون نیکان را از بدان جدا گردانید تفحص نمائید که
مرا بطرف بهشت می برند یا بطرف دوزخ چون مالک این وصایا تمام کرد نفسی سردی بر آورد وجان بداد بعد از آن
آوازی شنیدند که ان مالکا نجی من المهالک مالک دینار از مهالک نار خلاص شد وبرحمت مالک الملک فائز شد الحمد

مارا نیز دران نفس بازپسین قرین لطف عمیم نموده نشین کرم جسیم خود گردان بخطاب ارجعی الی ربک مرغ روح ما را در فضای
عالم ملکوت و خطایر جبروت در طیران درآر تمثیل چون پادشاهی بشکارگاهی میرود و باز را از برای صید پرواز
دهند و سگی را در عقب او میدوانند تا مددگار آن باز باشد اگر آن باز بهوا میکند و سگ بمردار مشغول میگردد
شاه بجهت باز هیهای و هوئی آغاز میکند تا آن شاه باز بجانب شاه باز می آید کذلک در عالم معنی پادشاه ارادت ازلی عز
باز روح ما را در صحرای بدن از برای صید معرفت پروازی داده و سگ نفس را بمدد فرستاده اتفاقاً امروز این باز
روح ما میل بهوای هوائی کرده و سگ نفس بمردار الدنیا جیفة مشغول گشته خداوندا در آن وقت مراجعت انا
لله و انا الیه راجعون باز روح ما را بهیاهوی ارجعی الی ربک بجناب قدس خود باز خوان و سگ نفس ما را ازین مردار
دنیا باز دار تا باز جان با آشیانه جنان باز گردد و سگ نفس با آستانه سلطان ملازم شود شیخ رومی قدس الله روحه
فرموده است **لمعات الله تعالی و تقدس** چگونه بر نپرد جان چو از جناب جلال + ندای لطف
چو شکر بجان رسد که تعالی + در آب چون نجهد زود ماهی از خشکی + چو بانگ موج بگوشش رسد ز بحر زلال +
چرا چو صید نپرد بسوی سلطان باز + چو بشنود خبر ارجعی ز طبل و دوال + برو برو که ما نیز میرویم ای جان +
ازین جهان جدائی بدان جهان وصال + بپر بپر هلا ای مرغ سوی مسکن خویش + چو از قفس بجهیدی تو باز کن
پر و بال + چو کودکا هله تا چند ما ز عالم خاک + کنیم دامن خود پر ز خاک و سنگ و سفال + ز خاک دست بداریم و بر بپریم +
ز کودکی بگریزیم سوی بزم وصال **المناجات الثالث** ای احد بیچون و ای بی صمد حرکت و سکون ای
مالک بشر او ای مالک روز جزا ای ذات تو مقدس از جهات و ارکان و ای صفات تو منزه از آفات و نقصان
ای مقدس نفوس ابرار از آثام و معاصی و ای مطهر قلوب اخیار از التفات بدوانی و قواصی **رباعی** آنها
که مقام آستان تو زیند + کی مرده شوند چو بجان تو زیند + از آب حیات آنچنان نتوان زیست + کز آتش عشق
دوستان تو زیند + سرمایه ارواح ذاکران بمقتضای الا بذکر الله تطمئن القلوب یاد نام روح افزای
تست سعت ساحت قلوب عارفان بر فحوای ایمان و لکن یسعنی قلب عبد المؤمن به پیغام انعام مشکل گشای
رباعی ای آنکه بجز تو نیست فریادرسی + غیر از کرمت نداد کس داد کسی + کار من مستمند درویش برآید +
کان بر تو هیچ آید و بر ما بسی + آرام الآلام صدور مهجور محبان بنوائد امید وصال لایزال تست جلای مرآت
قلوب مکروب عاشقان بصیقل مشعله مشاهده جمال بر کمال تست **رباعی** عشقی بکمال و دلربائی بجمال
حسن تشنه بهشتی سر دوان آب زلال + دل پر سخن و زبان ز گفتن شده لال + زین نادره تر کجا باشد حال + ای

مدبری که بکمال تدبیر قلم زبان اهل تقریر را چون زبان قلم در تحریر تقریر الا و نعم خود منتشق گردانی ای مقدری که
بکمال تقدیر در نگارخانهٔ تصویر قنادیل اشباح البنی را بمصابیح ارواح قدسی منور ساخته و رقبهٔ سوالست بزنجیر
معرفت و علاقهٔ محبت معلق گردانی رباعی کی باشد و کی لباس هستی سده شق + تابان گشته جمال وجه مطلق +
دل در سطوات نور او مستهلک + جان در غلبات شوق او مستغرق + فلک دور سوز مشتاقان از سطوات
هیبت تجلیات عزت و جبروت اوست نالهائی دلگداز جان نواز دردمندان در تمنائی انکشاف استار ناسوت
از جمال لاهوت اوست رباعی با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان + هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان + زد خنده
که من خوبان جهان + در پرده عیان باشم و بی پرده نهان + ای منظر دل افروز تماشا گاهت زدایائی قلوب
مکروب دل سوختگان ای مجمر عنبر سوز بزم گاهت جگرهای سوزان آتش محبت افروختگان رباعی تا آتش عشق در
دل افروخته + عود دل و جان بنار غم سوخته + تا صید دلم بغمزه آموخته + صد تیر بلا تیر بلا بر جگرم دوخته + ای مظهر تجلیات
انوار جمالت سویدای قلوب ارباب جلالت و ای مطلع طوالع شموس افضالت مرایائی ذرات کائنات لمؤلفه اگر
بی پرده نتوانی که بینی پرتو ذاتش + بذرات جهان بنگر که هر ذره است مرآتش + جمال حق ز مرآت صفاتش میکند جلوه
صفت در کسوت افعال و فعل از عین آیاتش + چو جسمت مظهر جان است و جانت مظهر اعیان + چو اعیان مظهر
اسما و اسما مظهر ذاتش + تجلی طور را گرچه ز هیبت ساخت صد پاره + ولیکن تا ابد تا بد جمال حق ز ذراتش +
الهی بحرمت عاشقان که سوختگان اندنه بآتش عنصری مستغرقانند در بحار اسرار دلبری امارندگان اند
بحیوات حیوانات آسودگانند نه بلذات جسمانیات بحرمت سرمستان که در بزم اسرار وجود جام انوار شهود در
کشیده اند بعزت شب روان شبستان طلب که بی کمند گیسوی زحل قدم اهل بر تارک عرش علم و عمل نهاده اند و در بادیهٔ
عالم ارواح بی ذورق اشباح از مراحل هستی و منازل خود پرستی عبور نموده و احرام حرم کعبهٔ وصال بسته و لبیک
عشق در وادی نامرادی در داده و چهار تکبیر فنا بر خود در تلوقات خوانده واز بادیهٔ نیاز بکعبهٔ ناز رسیده الهی
در بادیهٔ خونخوار آخر الزمان که قطاع شهوات در کمین گاه آفات راه سلامت بر روندگان طریق خدمت میزنند
بدرقهٔ عنایت خود همراه ما گردان و در سیستان ضلالت و ظلمت آباد جهالت چراغ هدایت خود در راه ما دار ما را
توفیقی قولی و فعلی کرامت فرمای که ما را از ما باز ستانند و بحضرت تو رسانند تلقین عمل ارزانی دار که ما را از سر
کونین بر خیزانند و بر وسادهٔ تقرب بجناب قدس تو نشانند ای از عاصیان ما بی زبانی و از طاعت ما بی نیازی آنچه
از آن بی زبانی از ما در گذرانیده بخشش و بخشا و هر چه از آن بی نیازی از ما استغنائی آن منمائی تو غیر معاصی

و تقصیر طاعات ما در گذارد و در آندم آخر ما را از زوال ایمان در امان دارد قلت آن روز که شعیب موسی را علیهما
الصلوة والسلام از برای شبانی اغنام با جات میگرفت او را عصائی می بائیست و شعیب را علیه السلام عصاها بود یکی از آن
جمله عصائی آدم بود علیه الصلوة والسلام که از جنت همراه آورده بود و از انبیای ما تقدم علیهم السلام بشعیب رسیده
بود مقرر بر آنکه آن عصا را از برای کلیم الرحمن صلوات الله وسلامه علیه نگاه دارد چون از پردهٔ غیب
بعالم ظهور بیرون آید بوی سپارد و شعیب علیه الصلوة والسلام آن عصا را بجهت رفعت شان و عظمت برهان او
حرمت تمام میداشت و از تصرف و تعرض خلقش صیانت می نمود بعد از آن که موسی را علیه السلام بجهت عصا
در خانه فرستاد تا یکی از آن عصاها اختیار کند چون موسی علیه السلام بجانب عصاها دست دراز کرد عصای
آدم علیه السلام که زایده اش نام بود از میان عصاها ندا بر آورد و خذنی یا موسی فانی لک مرا اختیار کن که من از آن
توام موسی علیه السلام آن عصا را برداشت چون پیش شعیب آورد گفت ای موسی شان این عصا بزرگست این را
حواله کلیم حضرت خداوند است جل و علا مجلسش بگذار و عصای دیگر بردار موسی علیه السلام خواست که آن عصا را
بنهد و دیگری بردارد باز آن عصا با وی در سخن آمد که خذنی فانی لک باز شعیب با تیغ آمد همچنین تا چهار نوبت
کرت چهارم میان شعیب و موسی گفت و شنید بتطویل انجامید موسی گفت هر بار قصد عصای دیگر میکنم این عصا
با من خصومت میکند که مرا بردار شعیب متحیر شد و گمان نمی برد که موسی کلیم این اجیر وی بود حق تعالی فرشته را
بهیأت مردی فرستاد و فرشته این عصا را بقوت تمام در زمین خلانید مقدار انگشت در زمین فرو رفت بعد از آن فرمود
که شعیب و موسی علیهما السلام هر کدام این عصا را از زمین بر کشند این عصا از آن او باشد اول شعیب علیه السلام
در قلع آن اهتمام تمام نمود میسر نگشت چون نوبت بموسی علیه السلام رسید عصا از زمین بر آورد آنهنگام شعیب
دانست علیه السلام که موسی کلیم اوست خداوندا درین نقل دو امید داریم یکی آنکه عصا با موسی گفت انا لک
من از آن توام هر چند شعیب خواست که این اضافت را قطع کند نتوانست حضرت خداوندی تو قربت بدو ولیست
جا در قرآن ما را به بندگی بخود اضافت فرموده یا عبادی و خود را بخدائی بما نسبت نموده ذلکم الله ربکم
الهی شیطان لعین را یارای آن مده که این اضافت قطع کند و ما را از جناب قدس تو دور اندازد دیگر
آنکه عصائی که فرستاده در زمین بخلانید شعیب پیغمبر صلی الله علیه وسلم با وجود قوت نبوت نمی تواند که از زمین قلع
کند درخت ایمان که باغبان قدرت در زمین دل و حریم جان مومنان نشانده و بآب عنایت و تاب آفتاب
هدایت تربیت فرموده تا بیخ بزمین فرو برده و شاخ بر آسمان برکشیده شیطان لعین را با وجود ضعف نیت

ان کید الشیطان کان ضعیفا خداوندا قدرت و مکنت آن ده که این نهال با جلال را از زمین دل ما کنده
ما را از لباس ایمان و خلعت عرفان عریان گرداند آمین رب العالمین **المناجات الرابعة** ای خداوند
کریم و ای حمد واجب التعظیم ای دولت رضای تو مطلوب طالبان درگاه و ای سعادت لقای تو محبوب
بیداران سحرگاه ای مشارب کرمت زاخر و صافی و ای روایت نعمت تو افزون و وافی دو دریچه اند بقضای
اسرار حکمت سمع و بصر و طلیعه اند ضیا را انوار قدرتت را شمس و قمر **رباعی** خورشید که در زیر و زبر میگردد +
از تو بامید یک نظر می گردد + ذوق شکر تو طوطی سپهر + تا یافت از آن دور بسر میگردد + ای عنقای تمنای
لقایت را بر قاف قلوب عاشقان آشیانه و ای سهام ملام محبتت را هدف باشرف جان مشتاقان بیت اند
لاوحدی رحمة الله ای دل مکن بهر ستمی این نفیر از و + چون جانت دست تن زن و دل بر مگیر از و +
آن دست اگر بتیر کند قصد کشتنت + سر پیش دار و مگردان بتیر از و + از یار ناگزیر نشاید گریختن + زانکس گریز
جوی که داری گزیر از و + چون جان طلب کند ز تو جانان بهین قدر + منت بنه کن و منت پذیر از و + جانی
که داغ عشق ندارد کجا برند + گر بایدت که زنده بمانی بمیر از و + ای بادشاهی که تکمهٔ زرین آفتاب را بر شقه گریبان
مشرق خیاط قدرت تو می دوزد و شمع کافوری ماه را در لگن فیروزهٔ شش و نه سپهر فراش حکمت تو می افروزد
سیماب خالص جسم آفتاب را در شیشهٔ خضراء فلک بتحریک صنع در جنبش آری طبق سیمین ماه را در بوتهٔ زمردین
آسمان بصباغی قدرت در گدازش آری هر کرا بنظر سلطان جمال بنواختی فما له انس فی الناس و هر که را چون گوی
در میدان جلال انداختی فاحواله طمس فی طمس **رباعی** تا چند سرادق جلالت بینم + لب تشنه سوی آب
زلالت بینم + بردار حجاب کون گز دیدهٔ جان + در هر چه نظر کنم نبینم + عظمت جلالت جانهائی عاجزانرا
بنار استغنا در کانون ابتلا بگداخته تجلیات جمالت دلهای سوختگان را به تنسیم روائح رضا از مهب فوائح لقا بنواختی
رباعی دل را که بنار هجر بگداختهٔ + آخر بنوائی وصل بنواختهٔ + کونین مرا از نظر انداخته شد + زان یک نظری
که بر من انداختهٔ + الهی بحرمت شاهبازان افکار عزت که بمخیط غیرت دیدهٔ باطن از رؤیت غیب بدوختی تا بنغمه
و نوائی حمد و ثنا و صدائی ندای شکر و نعما تو آموخته اند بحرمت سربازان که تمنای سر بر سروری گرد دائره
دل و سراچهٔ ایشان نگردد و در هنگام مراقبهٔ ذات اندیشهٔ لذات جنات حوالی خاطر عاطر ایشان نه پویند
و بحرمت قبا بیان که قبای سری و لباس سروری بر قد قدر و قامت همت ایشان کوتاه است و دلیل کمال
توحید و علامت استقامت تجرید ایشان آیت با درایت قل هو الله هست الهی هر لحظه ما را در راه انتباه

قدمی بیشتر و در ترقی مدارج طاعت و توقی از مناهج معصیت جدی بیشتر کرامت فرمائی راستکاران مارا
که ترسکاران بساط بندگی اند در سلک رستگاران منتظم گردان جرائد جرایم همه را برشحات عبرات ندامات
از کدورات زلات و هفوات بکلی پاک کن صحن سراچهٔ دلهائی ما را از خس و خاشاک اندیشهائی پریشان دور
اندیشان خالی گردان عرائس نفائس ابکار اسرار ما را بزیور اخلاص و حلی خاطر ما را در ادراک حقائق معرفت و
دقائق عشق و محبت خود در آتی کرامت فرمائی **بیت** خداوندا ثنای چون تو پاکی * کی آید بر زبان آب و
خاکی * بدین الکن که عقل آنرا زبان گفت * ثنائی چون تو پاکی کی توان گفت * همی از هر چه گویم ماورائی +
ورای ما ورائی در خدائی * خداوندا اگر چه عاصیان بی گناهیم اما گویندگان کلمهٔ لا اله الا الله ایم بکمال کرم
کردار بد ما را بگفتار نیک بخش الهی مسئله از بزرگان دین استماع داریم که شخصی زوجهٔ خود را گفت ان خرجت من الدار
فانت طالق اگر از سرا بیرون روی تو طلاق وآن ضعیفه یک قدم از سرا بیرون نهاد و قدم دیگر هنوز در دهلیز سرا بود
که واقعه همین شوهر بخاطر آمده مراجعت نمود صاحب شریعت میفرماید ببینیم که اعتماد و قوتش بر کدام قدم بوده است
اگر بر قدم خارجی بوده طلاق شود و اگر بر قدم داخلی باشد طلاق واقع نگردد کذلک بنده را دو قدم است یکی در توحید
و معرفت و دیگری در فسق و معصیت خداوندا اگر از ما معصیتی بر سبیل اتفاق در وجود آمده تو خود میدانی که ثبات
و قوت بر قدم توحید و معرفت بوده است زیرا آنکه توحید و معرفت ازلیست و فسق و معصیت وقتی خداوندا و
المسئله بجا لها ما را از فراق و سورت تزاحم فراق بکمال کرم خود نگاهدار **نقل است** که روزی امیر المومنین
حسین رضی الله عنه بدیهی رسید غلامی را دید که گاو میراند و زمین هوشیاره میکرد و چون وقت چاشت رسید
طعامیکه داشت پیش آورد تا تناول کند ناگاه سگی بیامد و در برابر وی باستاد آن غلام سه قرص نان داشت
یکی با آن سگ داد سگ بخورد و دیگری بوی داد بخورد و دیگری پیش وی نهاد امیر از وی سوال کرد که وظیفهٔ
هر روزهٔ تو چند است گفت همین سه قرص که با این سگ دادم امیر فرمود هر طعامیکه داشتی با این سگ دادی
از برائی خود چه گذاشتی گفت ای سلطان زادهٔ دینی و آخرت این سگ را می شناسم که از راه دوری بامید
آمده است شرط کرم نباشد که او را گرسنه باز گردانم الهی سگی بامید مخلوقی قدمی چند برمیدارد آن مخلوق
نا امیدش باز نمی گرداند بلکه نهاری خود بتمام بوی میدهد و خود بر شدت مجاعت و گرسنگی صبر و تحمل
مینماید ما بیچارگان بامید کرم تو از شهرستان عدم بولایت وجود قدم بیرون نهاده ایم خداوندا
بعزت کرم بی نهایت وجود بی غایت خود ما را از درگاه خود نومید باز نگردانی و در آن نفس پسین که

که امید از حیات منقطع گردد گوش جان ما را بندای ان لا تخافوا و لا تحزنوا مشرف گردانی آورده
اند که بزرگی را از متصدران مجالس قربت بساط عمر طی میکردند مریدان بر سر بالین وی جمع گشتند
گفتند ما را وصیتی فرمائی که بعد از تو بآن عمل نمائیم اما فرمود که ای درویشان هر چه تا بامروز گفتم همه
وصیت بود اگر بآن کار خواهید کرد این زمان ساعتی مرا بمن باز گذارید که مرا کاری صعب پیش
آمده است گفتند شیخا آن کار کدام است گفت هفتاد سال میشود که حلقه بر دری میزنم و این زمان
وقت جواب دادن و درگشادن است نمیدانم که این جواب خواهند داد که لا بشری یومئذ للمجرمین یا
این خطاب خواهد بود که الا تخافوا و لا تحزنوا الهی امروز از تو آن میخواهم که پیر هرات خواجه عبدالله انصاری
قدس سره خواسته است ای بینائی بیداران و ای توانائی بی یاران و ای برآرنده همه کارها سه چیز از ما دور دار
محرومی بوقت بار و رسوائی بوقت شمار و مردودی بوقت دیدار **بیت** تو بی کاول ز خاکم آفریدی
بفضلم زآفرینش برگزیدی + بعزم حضرتت برداشتم پای + اگر ره یاوه کردم ره نمائی + یکی را پای
بشکسته و خواندی + یکی را بال و پر دادی و راندی + ندانم تا من مسکین چه نامم + ز مقبولان و مطرودان
کدامم + اگر دین دارم و گر بت پرستم + بیامرزم بهر نوعی که هستم + تو بی کز فعل من فضل تو بیش است + اگر رحمت
کنی بر جای خویش است + منه پیش از گنه تیمار بر من + بقدر زور من نه بار بر من + شما ساکن بحکمهائی خویشیم + بر انگیز
برقع ظلمت زپیشم + چراغم را ز فیض خویش ده نور + سرم را ز آستان خود مکن دور + دل مست مرا هوشیار گردان +
ز خواب غفلتم بیدار گردان + چنان دارم که در نابود در بود + چنان باشم گزان باشی تو خوشنود + چنان حسبان
چو آید وقت خوابم + که گر ریزم گلم مانند گلابم + زبانم را چنان ران بر شهادت + که باشد ختم کارم بر سعادت +
گناهم از کرم مغفور گردان + بدیدار خودم مسرور گردان **المناجات الخامسة** ای منور قلوب و ای مفرج
کروب ای باسط قلوب عباد بدلائل جاو و ای قابض ارواح عباد از خوف کبریا **رباعی** دل تنگم و دیدار تو
درمان من است + بی روی تو سر دو کون زندان من است + بر هیچ دلی مباد و بر هیچ تنی + آنچه از غم هجران تو بر جان
من است + ای صد هزار پیمانه پیمای دریای علم و معرفت غریق قطره از بحار زخار زلال وصال تو و ای هزاران هزار
بادیه پیمای عنقای عشق و محبت حریق لمعه از پرتو انوار جمال تو **رباعی** از هیبت تو این دل غمخواره برفت +
دل خود که بود جهان بیچاره بسوخت + یارب تو مسوز این تن سرگردان را + کز آتش سوز عشق صد باره بسوخت + ای مظهر لمعات
انوار الوهیت و مظاهر آثار ربک ملکوت و ای کاشف اسرار ناسوتی از جمال لاهوتی تجلیات انوار عزت

جبروت **رباعی** رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان + دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان + مادام که در کمال اشراق بود
سرچشمهٔ آفتاب دیدن نتوان + آفتاب جهانتاب معرفت چون از برج درج حقیقت بتابد چراغ شبگون راز ادیهٔ وهم و
ظلمت را در برابر آن چه ضیا شعاع سواطع انوار جلال چون از مطالع جمال طالع گردد سهای بی بهای عقل
فعال را در محاذات آن چه بها **رباعی** خورشید که باشد که بروی تو رسد + یا با دسبک سیر ببوی تو رسد + عقل
که کند خواجگی شهر وجود + دیوانه شود چون که بکوی تو رسد + ای نظرات عنایتت متوجه قلوب مکروب درویشان
وای نفحات نسیمات رعایتت منتظر صدور مهجور دل‌ریشان قهرمان دست جلالت قفل سکوت بر دهان ارواح
اشباح عارفان نهاده سلطان محبت جمالت عساکر اشتیاق وصالت تاراج دل و جان عاشقان فرستاده اقداح
بالافراح اشباح از رحیق رحراح ارواح بسقای لطف بر کمالت مملو سجنجل صلصال کالفخار مصقلهٔ انعکاس انوار جمالت
مجاور **رباعی** در بند خیال غیر یکذره مباش + در بحر زخویش کم شو و قطره مباش + عالم همه آئینهٔ حق ناظر او + تو
روی نگر آئینه غره مباش + کریما بی کرداری داریم که بی کبر و ریا باشد + و بی گفتاری که شایستهٔ حضرت کبریا
باشد از عمر بباد داده در دل با جز آتش حسرت و ندامت نیست و در هیچ سلم جنت چون تسلیم راس المال طاعت
نکرده ایم امید سلامت نیست تو آنی که بی سابقه عمل ما را بانجاح رسانی و توانی که بی سعی و کوشش از ابر کرم
مدرار بخشش سیر ما بارانی **نقل است** که چون شبلی قدس سره محنت‌آباد دنیی را پدرود کرد و بعالم آخرت آورد
عزیزی وی را در واقعه دید گفت ای شبلی از حال خود خبری باز بده گفت از دنیی چون نقل کردم مرا در مقام حساب
بداشتند و نامه بدست من دادند خطاب آمد که ای شبلی نامهٔ خود بخوان و خود حساب خود کن تا مستحق چیستی در
نامه خود نظر کردم زلات بسیار دیدم گفتم الهی من از خواندن این نامه شرم میدارم خطاب آمد که ای شبلی چاره
نداری گفتم خداوندا بخوانم اما بشرطیکه مرا رسوا نگردانی خطاب آمد که ای شبلی آن روزی که گناه میکردی رسوا نکردم
امروز که میخوانی هم رسوا نگردانم خداوندا بآبروی شیخ شبلی که ما را نیز از خجالت و رسوائی در آن روز پر سوز نگاهدار
بیت بادشاها چون همه هیچیم ما + سر ز فرمانت چو چون پیچیم ما + گرچه کردم جرم بسیار ای خدا + راحمی ناکرده
انگار ای خدا + بادشاها با دم سرد آمدیم + با دل پر غصه و درد آمدیم + گر عذاب تو ز صد رو هم بود + در خور یک تار ه
سهیم بود + آمد از من آنچه آید از لئیم + تو بکن آنچه از تو آید ای کریم + آورده اند که آنروز که ابراهیم را علیه السلام در آتش
می انداختند پیرهنی جبرئیل علیه السلام از بهشت بیاورد و در بروی کرد ببرکت آن آتش بر ابراهیم برد و سالم گشت
و آن پیراهن بیعقوب رسید علیه السلام و یعقوب همان پیراهن بود که در یوسف پوشانیده بود علیه السلام آن

روزی که با برادران بصحرا می رفت و گویند همان پیراهن بود که سبب بینائی یعقوب گشت اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه
علی وجه ابی یأت بصیرا الهی آن پیراهن از بهشت آمده بود که ابراهیم علیه السلام از برکت آن از حرقت برست
و یعقوب علیه السلام از فرقت نجات یافت و خوف ما نیز از دو آتش است یکی آتش حرقت عذاب و دیگری
آتش فرقت حجاب و ما را نیز خلعت ایمان و توحید از جناب قدس تو رسیده که شهد الله انه لا اله الا هو
و تو آنرا لباس تقوی خوانده که و لباس التقوی ذالک خیر خداوندا ببرکت آن پیراهن چنانکه آن دو بنده
برگزیده خود را از حرقت و فرقت رهانیدی ما فقیران را نیز بعزت این پیراهن ایمان از عذاب و حجاب نگاه
دار الهی بعزت انوار بوالحسن عاشقان ربانی و بحرمت اسرار خواطر مشتاقان سبحانی و بحرمت متوجهان
جناب قدست که دیوانه وار دیده دل را بر مطالعه صنع پر کمال تو دوخته اند و بعزت متجرعان شراب الست که پروانه
وار پر و بال هستی را بر شمع جمال تو سوخته اند **مثنوی** قصه شمع از دل پروانه پرس + بوی گل از بلبل دیوانه
پرس + عندلیب مست داند قدر گل + جغد را از گوشهٔ ویرانه پرس + زاهدانرا از نماز و روزه گو + عاشقانرا
از می و میخانه پرس + الهی بحرمت عارفان که آئینهٔ دل را از زنگار کدورات آب و گل زدوده اند و صدای انی
انا الله از شجره وجود در جان کشف انوار شهود بگوش هوش شنوده اظهار این معنی نموده اند **رباعی** گر تو دل
خویش بی سیاهی یابی + یک قطره ز دریای الهی یابی + آن نقطهٔ توحید که در جان داری + چون دایرهٔ
نامتناهی یابی + الهی فخلصنا عن الاشتغال بالتناهی وارنا حقائق الاشیاء کما هی غشاوهٔ غفلت از بالملاهی
بصر بصیرت ما بگشای و هر چه پیدا چنانکه هست بما بنمای نیستی را بر ما بصورت هستی جلوه مده از نیستی بر جمال
هستی پرده منه این صورت خیالی را آئینهٔ تجلیات جمال خود گردان نه علت حجاب و دوری و این نقوش
وهمی را سرمایهٔ دانائی و بینائی ما گردان نه آلت جهالت و کوری محرومی و مهجوری ما همه از ماست ما را بما
مگذار ما را از ما رهائی ده و راست کن و با خود آشنائی ارزانی دار **رباعی** یا رب برهانیم ز حرمان چه شود +
راهی دهیم بکوی عرفان چه شود + بس کبر که از کرم مسلمان کردی + یک کبر دگر کنی مسلمان چه شود + پیر هرات
میگوید قدس الله روحه که الهی چون حال بر علم تست نه علم ما و کار بر توان تست نه توان ما چه بود که معاملت نیز
بسزای تو بود نه سزای ما کار به حسن عملست بلکه بقبول ازلست تقرب به حسن صورت است نظر بر حسن سیرت
است خداوندا بعنایت نظری کن که درمانده ایم و در نجات بر روی ما بگشای که بر در مانده ایم از دار و خانه
احسان شربتی ده که بیماریم از شراب شوق پیالهٔ انعام فرمائی که گرفتار خماریم زبان ما را از هر چه زیان

ماست خاموش گردان بر دل ما هر چه زدل ماست فراموش گردان نوری ده که از ظلمت آب و گل باز رهیم حضوری ده
که داد مراد دل و جان باز دهیم **بیت** ای کار همه ز تو نخواهیم + چون مرهم جمله مراهم + زان پیش که بنید آرزو دیم
از روی کرم ده آرزوئیم + الهی با بیچارگان از مجلس انس نشاطی درست در مقام انوار کشف قدس ذوقی و انبساطی
کرامت فرمای وقتی ده که اندوه گذشته نخوریم حالتی ده که رنج نا آمده نبریم گرهی که از نفس بر بند دبکشائی و راهی
روح را که بانس ره نمائی **کما قال** ای نهان تو تعلق و عالم غیب + مائیم ودمی و عالم غیب + ای زنظر تو کار ما
آراسته تو هر چه ماراست + عذری همه لطف تو پذیرد ما کس انگشتی تو از بدی رد + رحم آر که جمله بی بد بیم
سرمایه امید بیم داریم + **المناجات السادسة** ای فتیح ابواب قلوب و ای مروح ارواح اصحاب قلوب
ای دیده عاشقان بانوار دیدار تو روشن و ای سینه عارفان بازهار اسرار تو گلشن ای مستغنی از ادراک ما بحقیقت
باعتبار ذات قدیم و ای نور ظهور اسما الوهیت و متحقق بهویت متجلی در مرآت انه خلق الانسان فی احسن
تقویم **رباعی** ای باعث شوق و طلب و جوئی تو + هر طالب شسته مطلوبی تو + گر آئینه صحبت من بود +
نماید شمه ... محبوبی تو + لا بلکه همه محب تو ئی و هم محبوب هم طالب تو ئی و هم مطلوب محبوبی در مقام نقد
و طالبی و تعلق به ... بتفصیل و کثرت **رباعی** ای غیر ترا ابود تو ... نه + خالی ز تو ... نه دیدی
دیدم همه طالبان و مطلوبی را + آن جمله تو ئی درمیان غیری نه + ای جان سرستان همتا نه جلال و به فیاض
ملاقی ... تبارک و تعالی از شوق جمال و ذوق وصالت گمراه و دست اندیشه عقل و انش پیشه از دامن ادراک
ذات و صفات بر کمالت کوتاه **رباعی** هر چند که جان عارف آگاه بود + کی در حرم قدس تو اش راه بود
دست همه اهل کشف و ارباب شهود + از دامن ادراک تو کوتاه بود + الهی بحرمت انوار بواطن عاشقان
که از آتش محبت تو در دلهای ایشان جوشیست و بغرت اسرار خواطر مشتاقان که از غلبات جذبات تجلیات
جمالت هر ... در سینهای ایشان خروشی بحرمت موحدان صافی دل که صفحات مرایای بواطن خود را
از غبار اغیار زنگار اغیار زدوده اند و در وادی عشق صدائی ندائی سر توحید بگوش هوش شنوده اند **بیت**
مطرب عشق ... نوا زد ساز + عاشقی کو که بشنود آواز + هر نفس نغمه دیگر سازد + هر زمان لهجه کند آغاز
همه عالم صدای نغمه اوست + که شنود اینچنین صدای دراز + خود سخن گفت و خود شنید از خود + کردم اینک
برت سخن ایجاز + نه باندازه من است سخن + عشق می گوید این سخن را باز + که همه اوست هر چه هست یقین
جان و جانان دلبر و دل و دین + الهی بحرمت لمعات بارقات نفوس ناطقه لاهوتی و شعشعه اشعه سرادقات

شموس مقدسه جبروتی بجز مست رندان خرابات عشقند که در شبانگاه خلوت کمند شوق بر کنگره
قصر احدیت انداخته اند مقامران پاکباز درگاهست که در قمارخانه محبت نقد هر دو کون را بیکبار
درباختند بیت ای بهانه غم عشق تو صد جان بجوی + خود ترا نیست غم حال اسیران بجوی + جام جمشید
ده که نیرزد بر من + گنج قارون بدو جو ملکت خاقان بجوی + پیش من جز سخن از باده و پیمانه مگوی + که نیرزد
همه عالم بر رندان بجوی + ای فلک گر نبود بازار بیک نان چکنی + هست در ملک دل من صد از نیان بجوی
تا که دلال غمت حلقه جهان بازان دید + می زند نعره و فریاد که صد جان بجوی + کار عالم همه گر بی سر و
سامان گردد + هیچ ... شده بی سر و سامان بجوی + الهی راه دین ما باشعاع شمع بصیرت روشن دار حدائق
قلوب مکروب ما را بدمیدن شقائق حقائق گلشن گردان شاخ هر چه نمی باید از درخت همت ما بیفکن بیخ هر چه
نمی شاید از زمین دل ما برکن خداوندا هر چند مستغرق انواع معاصی و گناهیم اما گویندگان کلمه لا اله الا الله
محمد رسول الله ایم کردار قبیح ما را بگفتار فصیح ما ببخش نقلست که روزی غلامی را بهر بازار نخاسان آوردند مشتری
بخریداری پیش آمد نظر کرد غلام بچشم احول بود و بدست شل و بپای اعرج و بقامت اعوج دید که تمام معیوب است
از دلال بازار سوال کرد گفتند همه اعضا معیوبست اما زبان فصیح دارد مشتری گفت من بجهت فصاحت
زبان وی با همه عیبها او را قبول دارم الهی در آن روز عرض اکبر که دلالان ارادت خداوندی تفحص احوال و
تجسس اعمال ما کنند گویند خداوندا این بنده در چشم احول نظر حرام دارد و در دست نقصان گرفتن پیاله و جام
و در پا نقصان عصیان دارد حاصل این بنده عیب و علت فراوان دارد اما در زبان توحید احد و در دل محبت
صمد دارد و بعزت وحدانیت که ما را بعیوب معاصی بدل مکن بمجرد ایمان و عرفان بر ما رحمت فرما خدایا در زاد المعاد
می دیدم که بادشاهی بود در مقام عدل و وفادار وزیری داشت ظالم و جفاکار و رعایا همواره از وزیر شکایت نزد
بادشاه عرض میکردند تا روزی بادشاه گفت من نیز میدانم که این وزیر را قابلیت وزارت نیست اما میان من
و او امری واقع است که عزل وی ممکن نیست و پیش بعضی از خواص تقریر آن امر فرموده که در ابتدای سلطنت مرا واقعه
پیش آمد که از عراق فرار نموده بولایت شام افتادم در شام بقالی بود گاهی از جهت دفع دلگیری و ملال در دکان آن
بقال می نشستم روزی مرا اندوهناک و محزون دید پرسید من بعضی از احوال خود با وی تقریر کردم و از درد کربت
و غربت و مفارقت وطن و دیار خود با او شمه در میان آوردم از من پرسید که اکنون مانع رفتن بدیار و وطن تو
بدار و مسکن چیست گفتم اگر مرکبی و سلاحی بودی ممکن که بوطن مراجعت نمودمی روز دیگر دیدم که آن عزیز دکان

و متاع آن فروخته بمن تسلیم نمود و من بشهر خویش معاودت کرده حق تعالی باز مرا بر مسند دولت مستقر ساخته سلطنت
بمن داد و والی و پادشاه مالک گردانید خواستم که بآن عزیز مکافات پیش برم تفحص احوال وی نمودم از عالم نقل کرده
بود و همواره خیال صورت و سیرت او در نظرم می بود تا روزی در راه باین شخص که حالا منشور وزارت بنام او است
ملاقات کردم این را بصورت آن بقال مشابه یافتم بجهت مشاکلت او این را دوست داشتم و رایت وزارت
خویش بنام او برافراشتم و تا من زنده ام از منصب وزارتش معزول نگردانم خداوندا پادشاه مجازی ظالمی را
که بصورت مشابه دوستی از دوستان او بوده بر مسند وزارتش مستند میگرداند و عزل او را بهیچ وجه از وجوه تجویز
نمی دارد این فقیران بی بضاعت اگرچه بافعال مشابه اشقیا اند اما باقوال مشابه و مشاکل انبیا و اولیا اند بجمال کرم
قبایح اعمال ما در گذار و ما را بمساعدت جنت و موائد رحمت مخصوص گردانیده بلقاء و رویت خود مشرف گردان آمین
رب العالمین **المناجات السابقة منه غفر الله له** ای حی دانا و ای قیوم توانا ای جود و اشباح و ای مقصود
ارواح ای مذکور بانواع لطف و کرم و ای مشکور باصناف آلاء و نعم ای جود و احسانت در باره بندگانت بی اندازه
و ای روح و ریحان مشتاقانت بیاد روح پرور روح گسترت تازه **رباعی** ای جان و دل از یاد تو خرم شب و روز
دل بهره و غمت مونس و همدم شب و روز + از زلف و رخت شادی با غم شب و روز + چون زلف و رخت بهم ببسته با هم شب و
روز + ای صفحات جنات وجهات مشتاقانت بقطرات عبرات خون پالود منقش و ای رخساره زرنگار عاشقانت در
رهگذر آه و ناله درد آلود مفرش **بیت** رخساره بخون دل منقش تا کی + چون زلف تو حال دل مشوش تا کی + گویی
که بهر دم آه سوزان چند ای + در سینه نهان شعله آتش تا کی + خیل و سپاه آه و ناله را جز در فسحت سینه عاشقانت
منزلگاهی نی **بیت** تا کرده غم عشق تو در دل منزل + مرغیست به تیغ هجر قاتل بسمل + در کوی تو پای دل
فرو رفته بگل + تا خاک لحد خلاص از این گل مشکل + ای از صدمات جلالت در فضای هوای جان هر درویشی جوشی
و ای از لمعات شراب ناب تجلی جمالت در زاویه باطن دل هر دل ریشی خروشی ای بر گوشه جگر هر زاهدی از سطوات
تجلیات جلالت داغی و ای در حجره جان هر عارفی از شعاع شمس شمع اشتیاق جمالت چراغی ای صد هزار
گویای انا الحق را شحنه غیرت منصور وار از سر دار بلا آویخته و ای جلاد بی محابای عشقت خون هزار عاشق
آشفته را در طشت انتظار به تیغ بی دریغ شوق تقار ریخته **بیت** این عشق جمله عاشق بیدار می کشد + بی تیغ
می برد سر و بی دار می کشد + مهمان او شدیم که مهمان همی خورد + یار کسی شدیم که او یار می کشد + چون یوسفی
بیافت چو گرگان همی درد + چون مومنی بدید چو کفار می کشد + نی نی که کشته را دم او جان همی دهد + گرچه بغمزه

عاشق بسیاری کشد + همت بلند دار که این عشق همتی + شاهان برگزیده و اختیاری کشد + آورده اند که شبی
عاشقی بر در دولتخانهٔ محبوب ناله و زاری میکرد و می گریست و محبوب بگوشهٔ در وی مینگریست و ناله و زاری او را بحری
بر نمیداشت امیر حسن از دور مشاهدهٔ آن حال می نمود و در مقام تعجب می بود چون طلیعهٔ صبح از دریچهٔ افق
سر بیرون کرد عاشق بیچاره با کمال تحیر بازگشت امیر حسن پیش آمد و از حال وی استفسار نمود گفت او بی نیاز
ست از من و من با و محتاج من در مقام ذلتم و او در مقام عزت حق من این بود که دیدی و حق وی آنکه مشاهده
کردی بیت بیدار کند بنده بیدار شوم + هر غم که بنام من کند شاد شوم + گوید که برو ز مال من آزادی +
من بندهٔ چنانیم که آزاد شوم + الهی اگر الطاف بی بهانه و اعطاف بی کرانهٔ فضل و احسان تو ما را بآستانهٔ بهشت
خود خواند هشت بهشت خوشه چین خرمن روح و ریحان ماست و اگر صدمات سطوات قهرت ما را از درگاه قبول براند
هفت دوزخ شراره از شعلات فروزان سینهای سوزان ماست اگر فردای قیامت خیمهٔ وصل تو به قرب خود ما
به دوزخ فرقتی و ستان بوستان ازل که برآورد از هزار دستان جذبات غیبی مستان گشته باشند آتش دوزخ را
توتیای دیدهٔ خود سازند و اگر یک لحظه در فردوس اعلا بحجاب مبتلا گردند چندان فریاد کنند که اهل دوزخ
را بر ایشان رحمت آید بیت اگر در روضه ننمائی بما نور تجلی را + ز دوزخ باز نشناسد کسی فردوس اعلی را + اگر
دیدار ننمائی و جنت را بیارائی + برای همه دوزخ کشند از روضه طوبی را + بعزت الله که اگر حضرت عزت بهشت
بهشت را هشتاد هزار گرداند و یکی از محبان خود دهد هنوز انصاف وقت او نداده باشد تا پرده از پیش نظر
او بر ندارد و او را بجمال خود مکاشف نگرداند بیت نه جنت جویم و نی حور و نی انهار می خواهم + سبو از
ای زاهد همه من باده میخواهم + شهان مملکت فردوس را باری بدست آرید + که من درویش عالی همتم دیدار
میخواهم + الهی بحرمت عارفانی که جرعهای صبوحی در بزم شبوحی از دست ساقی و سقیهم ربهم در مشاهدهٔ
دیدار و لقیهم در کشیده اند و در طلب رضا و امید لقائی حضرت نالهائی مستانه از دل بر در برکشیده اند
که ما را از مفارقت دوستان خویش در دار الجلال و موافقت عاشقان در مشاهدهٔ جمال محروم مگردانی بیت
در آن ساعت که بنمائی جمال خود بمشتاقان + معین را سوز چون سرمه بچشم عاشقان درکش + الهی ما را دل
و دانائی کمالات دیده و بینائی جمالت قالب ما را توفیق کرداری و مقبول قلب ما را تحقیق اسراری بر
عطایائی کرم فرموده از استرداد مضمون دارید آیائی که بما انعام فرموده بپلی ادبهائی ما را بازستان شنیدیم
نوشیروان سگی را جل اطلسی پوشیده بود و بشکارگاه پیش آورده و آن سگ آن روز در شکار کاهلی کرد سگبان او را

نمود و شکار را بگرفت سگبانان گفتند جامهٔ اطلس ازین سگ بیرون کنیم و بدان سگ دیگر پوشانیم نوشیروان
گفت معاذالله سگی را که جامه بخشیده باشم از وی کی باز ستانم کریما کافری با کرم مجازی سگی را جامه می‌بخشد
بتقصیری که از وی می آید باز نمی‌ستاند خلعت ایمان و دواج غفران در دل ما تو پوشیده و از ما تقصیرات و
زلات دیده بکرم حقیقی ما را از ان عریان مگردان نقلست که روزی حاتم دعوتی ساخته بود مقدمان و محتشمان
عرب را بر خوان نشانده یک فقیر برهنه از در در آمد حاتم دست او بگرفت و او را بر همه تقدیم نموده بر صدر نشاند گفتند
ای حاتم ببین که چه میکنی گفت شما را اینجا قدر و منزلت نشانده و این بیچاره برهنه دستش زنده چون گدا
ما با اینجا رسانیده خداوندا حاتم بنده بود منسوب بکرم روا نداشت که برهنه گرسنه محتاج از خوان او گرسنه باز گردد
بلکه بر ارباب کرم او را تقدیم فرمود در روزی که محتشمان و یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا ایشان را بر اریکه فی مقعد
صدق عند ملیک مقتدر بنشانی ما بی نوایان را از صحبت و دیدار ایشان محروم مگردانی شیخ فرید الدین عطار
قدس الله روحه لذبرای تثبیت مفلسان نفسی زده است ولنعم ما قال **بیت** ترا گر از عمل سرمایه نیست
بجز بیچارگی سرمایه نیست + تو در بیچارگی اول قدم نه + پس انگه سر سوی خوان کرم نه + چو آن خوان کرم را بر کشیدند
گنه کاران عاصی در رسیدند + اگر تو بی گناهی ور گنه کار + بخوان منشین که سلطان میدهد بار + چو آن خوان
کرم گسترده آمد + همه کردار بد ناکرده آمد + مشو ای عاصی بیچاره نومید + که چون پیدا شود اشراق خورشید + اگر
افتد بقصر پادشاهی + هم افتد نیز بر کنج گدائی + کسی کو برهنه است امروز در راه + در آن برتابد آن خورشید درگاه
چه کار عاشقان آمد خطرناک + گنه کاران بر اندین کوی چالاک + نه بیند مرد خودبین پادشا را + امین المذنبین
باید خدا را + درین ره نیست خودبینی خجسته + تنی لاغر دلی باید شکسته + **المناجات الثامنة** ای معروف
بفضل و عطا و ای موصوف بصفات سزا ای مکون اکوان بکاف و نون کن فیکون و ای ملون الوان نقوش
گوناگون بوقلمون ای ظهور نور وحدت در مرایای قلوب اهل توحید و ای شواهد حقیقت مبرا از شوائب معایب
تلون و تقلید ای پرتو انوار جمال و جلالت بر طور سینه نورجان ارباب ایمان لائح و فوائح روائح نفحات نسیمات ریاحین
وصالت بمشام ارباب عرفان فائح **بیت** ای گشته دماغ جان معطر از تو + در دیده دل صور مصور
از تو + ذرات جهان ز ظلمت آباد عدم + ز انوار وجود شده منور از تو + ای بخشنده مراتب مناصب شاهی از ماه
تا ماهی و سفاک نشینان درگاه عالم پناهی با نعامات پادشاهانه و ای بخشاینده انواع تباهی ارباب گناه و
ملاهی به نیاز شبانگاهی و آه سحرگاهی بکمال لطف و رحمت خداوندانه **رباعی** خزینها ستمر ابرز نقد حلم و

ادب + کجا است آه سحرگاه و ناله دل شب + مباش تشنه لب اندر بوادی عصیان + که بحر رحمت ما
جوش میزند بر لب + ظهور نور ربوبیت از برای تو شد + در آن زمان که ترا گفته ام الست و برب + هزار
بار جواب تو گفته ام لبیک + بدان امید که یکبار گویم یارب + هزار دام گشادم که کرده ام صیدت گرت
کنون نرهانم ز دام خود چه عجب + مرا مجو که نیابی بباغ عالم قدس + درون سینه سوزان عاصیان بطلب
معین نام عزنشان درگذر که در ره عشق + غلامی سگ کویش ترا بست لقب + ای مقدری که بقلم قدرت
بر لوح فطرت نقوش نفوس موجودات را بقدرت کامله خود بنگاشتی و ای مدبری که بر صحیفهٔ ایجاد بخامهٔ
ابداع و اختراع صور آفرینش را رقم وجود بر کشیدی بر کتف عرش جلباب جبروت و جلال تست بر گردن کرسی
نهادهٔ کبریا و کمال تست قلم مستوفی دیوان تقدیر تست لوح المحفوظ خزانهٔ اسرار قدرت و تدبیر تست آسمان
آئینه دار انوار عزت و جبروت تست زمین پرده دار اسرار ملک و ملکوت تست بر جبین مبین جنت الماوی
رقم روح و ریحان تست در حریم جحیم و صمیم حمیم لغشهٔ هوای هجران تست شعشعین تحسین ملائکه ملکوت طراز
اعراض عبودیت تست بر آستان ایوان عزت و جبروت نثار آثار ربوبیت تست بر اوج فلک موج سحاب
قدرت تست در فوج ملک گفت و گوی اسرار حکمت تست نحوست زحل و مریخ نتیجهٔ از آثار عدل تست سعادت
زهره و مشتری نتیجهٔ انوار فضل تست نیرین منور بنور توست ساکنین مخلی و معلی تعبیه سر تست شب و روز
مستنظر عطائی نور و ظلمت تست کاف و نون کن فیکون خزانه اسرار قدرت تست بر جبین جباران داغ
عظمت و احتشام تست رقاب جبابره و اعناق اکاسره حلقهٔ دام انتقام تست جاسوس سامعه در جست و جوی
خبر پیغام تست خطیب ناطقه در گفت و گوی نام دل آرام تست بیت ای نام تو بهترین سرآغاز + بی نام تو
نامه کی کنم باز + ای کارگشای هرچه هستند + نام تو کلید هرچه بستند + ای هست کن اساس هستی + کوته
درت دراز دستی + ای هست نه بر طریق چونی + دانای درونی و برونی + ای هرچه رسیده وارسیده + در
کن فیکون تو آفریده + ای محرم عالم تحیر + عالم ز تو هم تهی و هم پر + ای مقصد همت بلندان + مقصود دل
نیازمندان + راه تو بنور لایزالی + از شرک شریک هر دو خالی + در صنع تو کامد از عدد بیش + حیران شده عقل
علت اندیش + در عالم عالم آفریدن + به زین نتوان قلم کشیدن + از قسمت بندگی و شاهی + دولت تو
دهی بهر که خواهی + گر لطف کنی و گر کنی قهر + پیش تو یکی است نوش با زهر + گر زهر سزای ماست آخر + هم لطف
برای ماست آخر + تا در نفسم عنایتی هست + فتراک تو کی گذارم از دست + وآنگه که نفس بآخر آید + هم خطبه نام

تو سرآید + احرام گرفته ام بکویت + لیک نزنان بجست و جویت + من بیکسم و تنها بانی + هان ای کس بیکسان
تو دانی + بیش قدم نه دین و طاعت آرم + افلاس تهی شفاعت آرم + از ظلمت خود رهایم ده + با نور خود آشنایم ده
از خوان تو با نعیم تر چیست + در حضرت تو کریم تر کیست + از خرمن خویش ده زکوتم + منویس بدین آن براتم + زر ز
که مرا از من ستانی + ضائع مکن از من آنچه دانی + وانگه که مرا ز من دهی باز + یک سایه لطف بر من انداز + الهی بحرمت
عبارت جیبون عارفان که معتکفان مقام عبدیت اند و عیون جنون مجانین که مجاوران جناب ربوبیت اند بحرمت
ناله پیاله کشان باده درد که مخموران خمخانه الست اند سودائیان بازاری که در شوق باری از سرمایه هر دو کونین
تهی دست اند بحرمت پاکبازان قمارخانه اند که شادی آزادی بتخته نرد بندگی در باختند خرمن هستی اندیشه هوا
پرستی را از زاویه وجود صومعه نهاد برانداختند که نقطه دل را جز مدار پرکار اسرار معرفت خود مدار شجره نهاد ما را بشکوفه
وداد و میوه مراد هر بر آر و ما را توفیق رفیق گردان تا همه را بمانیم و داد بندگی از خود بستانیم الهی نظرات
عنایت خود را در عشق و ابکار از ما باز مدار و تخم وفای خود در گل دل ما مشغله نابکار بکار نام با آیم خود را در دنیا
با فقیران گردان و دم آخر جان ما را بنور ایمان و سرور عرفان بردار و بفرشتگان رحمت و مغفرت بسپار
نقلست که یکی از بزرگان را عمر بپایان رسید مریدان بر سر بالین وی آمدند و کلمه اش تلقین میکردند شیخ میگفت
نی نمیگویم مریدان همه گریان گشتند ناگاه شیخ چشم باز کرد و مریدان را گریان دید کیفیت حال پرسید گفتند شیخا
چندین نوبت شما را تلقین کلمه و ایمان کردیم هر بار شنیدیم که میفرمودید نمیگویم شیخ گفت معاذ الله که من در حق شما آن
گفته باشم که یعنی کلمه توحید و شهادت نمی گویم اما ضعف بر من مستولی گشته بود و حرارت غالب شده خواستم که آبی
طلبم نتوانستم ابلیس فرصت غنیمت دانسته قدح آب سرد بر داشت بر دست راست من ایستاده و آب را در قدح
حرکت آورد و از من پرسید که آب میخواهی گفتم بلی گفت بگو لا اله للعالم عالم را هیچ معبودی نیست من از سخن
وی اعراض کردم و گفتم نمی گویم از جانب چپ در آمد و گفت آب میخواهی گفتم بلی گفت بگوی هو ثالث ثلاثه
گفتم لا اقول لا افعل قدح خود را بر زمین زد و از پیش من بگریخت آن رد سخن ابلیس بود که میگفتم نه در سخن شما
پس اکنون گواه باشید که مومنم و با ایمان میروم و کلمه شهادت بگفت و از عالم نقل کرد اللهم افتح لنا بالخیر و اختم
لنا بالخیر و اجعل عاقبة امورنا الی خیر ما دایم المعروف **المناجات التاسعة** ای احد کریم و ای صمد قدیم ای
مسجود بی علت و ای معبود بی آلت ای منور ظلمات غوالب و ای مصور شبهات مطالب ای طیب نوای
بلبلان گلستان بیان بطیب نغمه نوائی حمد و ثنای تو و ای شاخسار گلزار اسرار عارفان منتظر با لهام انوار

شوق لقائی تو ای در ارحام اصداف قلوب لآلی عشق و محبت تو و در اقداح ارواح شراب ناب رؤیت و مشاهدت
تو نقود نفوس در خزائن قوالب محفوظ بحفظ و حمایت تست عروج قلوب بر معارج مطالب موقوف بعنایت
تست **بیت** ای رحمت وجود بی نهایت از تو + وی جاذبهٔ لطف و عنایت از تو + گر جمله آفاق ضلالت
گیرد + ممکن نبود بجز هدایت از تو + ای متجلی بانوار جمال در مرایای قلوب ارباب معارف بانکشاف استار جلال
وای منور بواطن اصحاب ایقان باشعهٔ لمعات انوار عرفان از مطالع طوالع شموس سیر وصال **رباعی** از پرتو
ز نیش دیده استار جلال + دریافت بقصر سینه انوار جمال + بیرون شد ازین روزنهٔ کن فیکون + دل دیده صفت شد
در پی خورشید وصال + نوازندگان شیمهٔ عدم را بشیر علم و شهید عهد قدم در مهد آلاء و نعم بصنوف لطف و کرم
تو پرورانی گدایان صف نعال بشریت را در ظل ظلیل معیت از پلاس افلاس بر تخت شاهی و سریر پادشاهی
تو نشانی شعاشع انوار ساطعهٔ تجلیات ذات و لوامع اقمار لامعهٔ تنزلات صفات تست طور وجود ارباب شهود را
ذره وار در پرتو انوار در رقص مشاهدهٔ دیدار در آورده شاهد دلربای عشوه نمای بزم شهودت که برقع کشا
نقاب وجود است از مظاهر بشریت جمال احدیت بعاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی نموده **لمؤلفه غفر
الله** وقت شد کاید جمالش از نقاب من برون + پرتو نور تجلی از حجاب من برون + دل چو جرم آفتاب
نور چون عشق ابد + جانب هر ذره تابد ز آفتاب من برون + ز در رقم بر لوح دل یکحرف استاد ازل + تا ابد
آید سوانی از کتاب من برون + صد هزاران جدول خون جیست بر تقویم دل + چون منجم یک منه نیابد احساب
من برون + عالمی شاطگی چهرهٔ من می کند + تا عروس حسنش آید از نقاب من برون + قشر تن انداختم
پس مغز جان بگداختم + روغن نور الله آید از لباب من برون + در سحاب عشق دان هر جو نا معداون تا بود
قطرهٔ وحدت که آید از سحاب من برون + ماهی کز بحر عرفان آید اندر جان + ماه تابانی شود آید ز آب من
برون + از شراب ما جشید هست میگردد معین + بسکه تابد حسن ساقی از شراب من برون + الهی بحرمت
صرافان سر بازار غنا که نقد قلب ایشان بر محک نامرادی سره آمد بعزت خانه بر اندازان که تصویر بی قصور
قرار دین جنان جنت کنگرهٔ ایوان همت عالی بنیانی ایشان یک کنگره آمده بحرمت معماران کامل که هرگز
اندراس تا سپاس جهانشان راه نیابد بعزت معموران روشن دل که فلک نورانی منازل قلوب و مرآت ضمیر
ایشان راه نیابد بحرمت رفاق عشاق مشتاق که در دنای میثاق اقداح افراح الست نوشیده اند
عریان که در جامه خانهٔ اجتبیتهم ان آمرت خلعت خاص عرفان از دست صباغ صبغة الله پوشیده اند

شهوت را بنگاک رقاب مخصوص گردان نواختگان الطاف توییم از ارتداد محفوظ دار نقد ایمانی که با
عطا فرموده است و دار و منمائی و بنوری سفید و دل پر امید ما بخشائی نقلست که امام حسن بصری رحمة الله علیه
در عقب جنازه بگورستان رفته بود چون از دفن میت باز پرداختند امام در گورستان در گوشه بنشست و در
مقام توجه سر بجیب مراقبه فرو برد شخصی بود بفسق و فجور مشهور فرزدق نام او را نزد امام می نگریست و بر
حال خود میگریست امام چون او را گریان دید از حال وی پرسید گفت ای امام مسلمانان بر حال پریشان خود
میگریم که مردم در من می نگرند و می گویند که چه بدکرداریست و در تو می نگرند و می گویند چه نیکوکاری پسندیده
روزگاریست ای امام اگر معامله حق تعالی نیز با من بر طبق معامله خلق باشد کار بر من تنگ آید امام فرمود که
فرزدق هیچ عملی داری که چنگ در آن زنی و از آن امید نجاتی باشد گفت یا امام المسلمین سه چیز دارم شیبتی
الاسلام و توحیدی سبعین سنة و اعترافی بانی رجل سوء یکی پیری در اسلام و توحید هفتاد ساله و اعتراف به بدی
خویش چون فرزدق را وفات رسید امام وی را بخواب دید که در صدر جنت می خرامید گفت خدای تعالی با تو چه کرد
گفت ای امام مرا بموی سفید و هفتاد ساله توحید من بخشید بیت چون عود نبود چوب بید آوردم + با نامه سیه موی
سفید آوردم + گفتی چه وسیله است دست آویزت + بر رحمت عام تو امید آوردم + الهی از پدر ما آدم صفی علیه
الصلوة والسلام در روز اول چه طاعت آمد که بر تخت خلافتش نشاندی ابا چه خدمت آمد که خطبه کرامت و لقد کرمنا
بنام او خواندی چون بنواختی فرو مگذار و چون از پا درافتیم بد از مسبحات پادشاهان که نیک کردار اند + بندگان را
فرو نگذارند + چونکه بنواختی فرو مگذار + چون بیفتیم باز مان بردار + خداوندا در عالم افعال و جهان اعمال
ارباب تکالیف را چهار صفت است دو بد است و دو نیک از آن دو که بد است یکی بتر از دیگر و دو که نیک است
یکی نیک تر آن دو بد معصیت است و کفر کفر از معصیت بدتر و دو نیک طاعت است و ایمان ایمان از طاعت
نیکوتر و ما اگرچه بدانیم اما اینجا این دقیقه بدانیم که از آن دو بد یکی کرده ایم دیگری گذاشته و ازین دو نیک یکی گذاشته
و موجب بدی ما دو چیز است کرد این یک بد و گذاشت آن یک نیک و لیکن آنچه کرده ایم و آن ایمان است الهی
ارتکاب معاصی ما را با اجتناب از کفر ببخشا و تقصیر طاعات ما را ببرکت ایمان از ما تفحص منمای هرچه کرده
ایم از معاصی درگذار و هرچه نکرده ایم از طاعات کرده انگار **المناجات العاشر** ای نادری آلت
ای ناظر بی مقالت ای مقدری که تا تیشه ما طلعت در خارزار خذلان گل خوشبوی عرفان شکفانیدی
مدبری که سموم هجوم سیاست در سبزه زار طاعت ما آزار عصیان رویاند صرصر قهاری حضرت علم ربوبی

فرعون بی عون را از گوشهٔ بام انا ربکم الاعلی بیندازد موج دریای عظمتت کشتی حیات قارون را در گرداب
فنا با آسیب چنگ نهنگ جبروت بشکند اگر آتش سطوت شعلهٔ غیرت در فضای عالم جبروت برافروزد خرمن
طاعت مطیعان بیکدم بسوزد و اگر از مهب لطف نسیم عنایت بوزد جان ناتوان عصاة را برائحه
برافروزد رباعی لطف تو اگر بنده نوازی نکند + یا خود کرم تو کارسازی نکند + شک نیست درین
که جملهٔ دریاها + یک جامهٔ معصیت نمازی نکند + ورد ناز پرورد حسن و جمالت بر منصهٔ فضل و کمال
بنفحات افضالت در گلزار رخسار محبوبان چون شگوفهٔ طری به نسیم نسیم سحری در تبسم عندلیب محبتت
در گلشن سرای مودت بر اغصان لسان عاشقانت بتمنای دیدار گلرخان بناله و افغان در ترنم
رباعی از عشق بلن که بلبل شیدا چه می کند + گر عشق نیست این همه غوغا چه می کند
بخرام سوی کلبهٔ احزان ما شبی + تا بنگری که عشق تو با ما چه میکند + تابوت ما ببر بسپهر
کوی دیر عشق + وانگه ببین که بوی مسیحا چه میکند + ای علم اقبال و لوای افضالت بر دوش هوش
صوفیان صافی دل و ای عقل فعال عارفان بر کمالات در بیدا و ناپیدای معرفت جلالت ناچیز و مضمحل
ای مدار زمین و زمان و قرار کون و مکان بقیومی ذاتت قائم و ای قلوب مکروب و الهات سالک در فنا
عزت و جبروتت از سطوات تجلیات ذات و صفاتت هایم بیت بربوی یقین درین بیابان رفتیم +
در عالم تن از عالم جان رفتیم + عمری شب و روز در تفکر بودیم + سرگشته در آمدیم و حیران رفتیم + آه سرد عاشقان
و سوز سینه سوختگان از غلبات شوق وصال و ذوق جمال تست عربدهٔ سرمستان عشق ازل و های و هوی
سرخوشان شراب طهور لم یزل از اداره و اثاره کاس عشق و محبت تست بیت عشق شوری در نهاد ما نهاد
جان ما در بوتهٔ سودا نهاد + چون نبود او را معین خانهٔ + هر کجا جا یافت رخت آنجا نهاد + بر مثال خویشتن
حرفی نوشت + نام آن حرف آدم و حوا نهاد + حسن را بر دیدهٔ خود جلوه کرد + منتی بر عاشق شیدا نهاد
الهی بحرمت واحدانی که خرقهٔ انانیت را در خوانق عرفان از زمزمهٔ قوال کنت کنزا چاک وار زند بعزت عاشقانی
که در صوامع نیاز و افتقار ما للتراب و رب الارباب از غایت تضرع و نهایت تذلل روی بر خاک در نهاده اند بحشمت
قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند و درد نوشان درد کش سنگ بالینان خاک مفرش
که با کمال عزت بعبد خاری اند که اسیران لشکر شهوات را از ظلمات غوایت بنور هدایت رسان تشنگان
بادیهٔ سرادیر از شرابخانهٔ کرم و آبادی جرعه بخشان جانهای بلب رسیده را از محیط عنایت قطره بخش

لب تشنگان بادیه گناه را از زلال مغفرت سیراب گردان الٰهی اگر دلسوزی و جانگدازی لک الحکم و اگر دلگدازی
و بنده نوازی لک الامر الٰهی چون بر تو هیچ پوشیده نیست قبایح اعمال ما را بپوش و چون بحضرت تو هیچ چیزی
اشکال نیست فضایح اعمال ما را ببخش و بقفل یاس در امید بروی خود بسته ایم بمفتاح رحمت در رجا بر روی جان
و دل ما بگشا مطیع و عاصی ادانی و اقاصی را غریق بحار رحمت و مغفرت خود گردان **بیت** یا اله العالمین درمانده
ایم + غرق خون بر خشک کشتی رانده ایم + دست من گیر و مرا فریاد رس + دست بر سر چند دارم چون مگس + ای گناه
آمرز عذر آموز من + سوختم صد ره چه خواهی سوز من + چون بدانستم خطا کردم ببخش + الٰهی عادت کریمان مجازی
آنست که بنظر عنایت در باره فقیران بیش میدارند و ایشان را از اغنیا بیش می نشانند پیر هرات قدس سره در مناجات
میگوید الٰهی نواخته خود را میگوئی که بدان چشم که در توانگران می نگری در درویشان نگر که با تو اولی تری بدان نظر که
مطیعان می نگری در مفلسان نگری و هم پیر هرات فرموده است که الٰهی اگر تو مرا بجرم من بگیری من بکرم
تو بگیرم که کرم تو از جرم من بیشتر است الٰهی زور کردن بر ضعیفان نه صفت کریمانست و باریک گیری با مفلسان نه کار
بی نیازانست پس ای کریم بی نیاز که بر همه پادشاهی بهمان به که بر ضعیفی و مفلسی ما ببخشائی **بیت** مشت گدائیم
با امید جود + آمده بهشت برکوع و سجود + همچو گدایان که بر پادشا + دست بر آرند بهر عطا + لطف تو چون با همه
پرداختست + سفره انعام بینداختست + قسمت هر کس که مقرر شده است + مفلس و دارنده برابر شده است
لطف تو آن روز که خوان می نهاد + صیت کرم در همه عالم فتاد + نزد تو ما از ره دور آمدیم + در ظلمات از پی نور آمدیم +
می شنوی بانگ علالای ما + درگذر از جمله خطاهای ما + ما همه اینجا بسوال آمدیم + وز تو طلبگار نوال آمدیم +
دارم امیدی که بجود خوانیم + دست تهی باز نگردانیم + بدرقه راه یقین مرا + ای که تو ازدینی و دینی مرا + جز غم تو
با تو چه گوید کسی + از تو بغیر از تو چه گوید کسی **المناجات الحادی عشر** ای خالق نار و نور و ای رازق
نار و نور و ای گشاینده ابواب رحمت و ای نماینده اسباب مغفرت ای مصور اشباح و ای منور ارواح **بیت**
رهبر دو جهان من توئی همره و بس + در سر نهان من توئی آگه و بس + غیر از تو کسی در دل و جانم چکند + الله
دل و جان من توئی و الله و بس + ای پادشاهی که بلطف چون قطره آب فسرده ز ابر رو به دانه در ثمین گردد قدرت تو
چون خون بسته را جان بخشد آئینه جمال نمائی فتبارک الله احسن الخالقین گردد طارم بالا و عرصه پستی با نوار
حکمت تو روشن هفت شاهنشاه نو بوستان برین چار میدان باغ زمین با ثار رحمت تو گلشن **بیت** ای دیده
عاشقان برویت روشن + وی سینه عارفان ببویت گلشن + من طالب تو روز و شب سرگردان + افتاده تو

وتو نزدیک بمن + ای غایت قوت رای عقول معرفت بینیه درادراک دقائق صفاتت حیرانی وای نهایت فکرت فحول مصلحت اندیشه درحقائق معارف ذاتت نادانی **بیت** هم گوهر قعر بحر بی پایانی + هم گنج طلسم پردهٔ انسانی + بس پیدای از آنکه بس پنهانی + بیرون زجهان درانداندرون جانی + عزاحدیت عقلای عالم را برعتبهٔ جلالت خاک ناعرفناک نشاند تجلی مکاشفات نور جمالت دلهای خستگان را درمن یزید بل من مزید شراب طرب ونحن اقرب الیه من حبل الورید چشاند عظمت الوهیتت از سرادقات عزت معشر بشر را خطاب میکند که ما للتراب ورب الارباب رحمت بی علت از ورای استار غیب شکستگان دل خستگان را بشارت می فرستد که انا عند المنکسرة قلوبهم **بیت** ای دلم شکسته قیمت دل چه میدهی + گر دهی مراد جان وصل دلبر چه میدهی + از سر جان آب و نان دست طمع بشسته دل + تا زمواید کرم دعوت دل چه میدهی + دل ز سماع نام تو خرقه تن همی درد + در حرم حریم جان خلعت دل چه میدهی + چون ثمن وصال بنده را جنت و خلد شد بها + غیر جمال خود دگر قیمت دل چه میدهی + دیدن حسن روی تو در تتق مظاهرت + رویت چشم این بود رؤیت دل چه میدهی + ایکه بپرده رفته عشوه مکن دلم ببر + ورنه نقاب برگشا حسرت دل چه میدهی + دل ز حسرت لبت بسر وادی طلب + تشنه فتاده جان بلب شربت دل چه میدهی + آلهی بحرمت سرمستانی که در مقام سکر از دست ساقی محبت در بزم قربت شراب ظهور وحدت نوشیده اند و رعونت خلقیت در حقیقت عینیت تلاشی کرده بتمام از تعینات وجود مجازی مستهلک گشته اند بعزت مغلوبانی که در غلبات غلیان عشق در مقام سعد ورمی نعرهای منصوری برآورده اند و شجرهٔ نهاد ایشان در وادی مقدس وجود بنور نار شهود سوخته صدائی ندائی انی انا الله در عالم توحید درداده باین اسرار زبان گشاده اند **بیت** امروز من از عشق او در نار هجران سوختم در آتش سوزان غم چندانکه بتوان سوختم + انوار ذات مولوی یک شعله بردل زد قوی + تا چون دل نست موسوی در نار هجران سوختم + ای واعظ از دوزخ مرا دیگر مترسان زانکه من + چون شمع هرشب تا سحر با چشم گریان سوختم + از هفت دوزخ برشدم در هشت جنت درشدم + از سوز دل آهی زدم هم این و هم آن سوختم + می شد حجاب جسم و جان آتش زدم در این و آن + حق دیدم از عین عیان چون جمله اعیان سوختم + آورده اند که شیخ شبلی قدس سره میگفت اگر حق تعالی مرا مخیر گرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم این سخن با جنید گفتند جنید فرمود قدس الله روحه که شبلی کودکی میکند بنده را با اختیار چکار هر جای فرستد باید رفت و هر جا دارد باید بود **بیت** ای برده اختیارم تو اختیار مائی + من شاخ زعفرانم تو لاله زار مائی + گفتم غمت مرا کشت گفتا چه زهره دارد

عمر اینقدر نماند کاخر تو یار مائی + گفتم چو چرخ گردان لله الله که بیقرارم + گفت ارچه بی قراری فی بیقرار مائی
نقلست که شیخ جنید قدس سره فرمود اگر فردای قیامت خدایتعالی مرا گوید که ای جنید دیده بمشاهدهٔ جمال ما بگشا
من چشم نگشایم و گویم الٰهی چشم در دوستی مجیر است بیگانه و غیرت مرا از دیدار باز می دارد که در وی بینی بیواسطهٔ
چشم پیدا دیدم امروز هم میخواهم که بی واسطهٔ دیده به بینیم **بیت** چشم غیر است درین پرده چه سانش بینم + بهتر آنست
که از دیدهٔ جانش بینم + او خود از دیدهٔ بی دیده همی می بیند + چاره آنست که من نیز چنانش بینم + خواستم اول
که ز سر تا بقدم جان کردم + تا چو جان در همه پیدا و نهانش بینم + پرده گو بر مکش امروز ز رخ ورنه مرا + صبر آن نیست
که فردا بچنانش بینم + رفت آن وقت که بر روی نگران می بودم + وقت آنست که بر خود نگرانش بینم + جنبش
از پردهٔ هستی معین می تابد + باشد این پرده بر افتد که عیانش بینم + الٰهی بحرمت حریفان مجالس انس که اقداح
شراب قدس از دست ساقی عشق نوش کرده اند بیان حریم حرم وصال که اسرار حسن و جمال با ایشان در میان آورده
بعزت ستر و جان بروائح روح پرور و مستنشقان شمائم روح گستر که در بزم با رزم و کان سعیهم مشکورا بقدح فتوح
و سقیهم ربهم شرابا طهورا چهره را در مقام ناز بر افروخته اند که مخموران شراب عشق را از آب زلال وصال خویش
چاشنی کرامت فرمای محبوسان ظلمات شبستان معاصی را بدمیدن صبح توبه و انابت روشنائی ارزانی دار
خدایا شیخ یحیی معاذ رازی میگوید قدس سره که خدایا امیدواری من بتو با گناه زیادتی میکند بر امیدواری
من بتو با طاعت زیرا که طاعت را اخلاص میباید تا اعتماد را شاید و من اخلاص چگونه ورزم و حال آنکه
بآفات معروفم و در معاصی اعتماد بر رحمت تست و تو رحمت چگونه نکنی و حال آنکه بجود و کرم موصوفی ای آنکه
سلاطین روزگار بر گرد سراپردهٔ عظمتت آب جوئی و ای جان عطشان بادیه نشینان از فیض سحاب
فضلت آب جوئی ای قبهٔ نه توی فلک در خم چوگان سلطان قدرت یکی گوی و ای ذرات کائنات
در مقام شهود سر واحدانیتت یکی گوی **بیت** تا قبلهٔ عشاق جهان روی تو شد + روی بت و بت
گران همه سوئی تو شد + رهبان چو سر زلف چو چوگان تو دید + انگشت برآورد و یکی گوئی تو شد + خدایا در
بعضی از حکمیات ارباب اشارت چنین دیده ام که حکمت در اشتمال کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله بر هفت کلمه
است یکی آنست که بنده را هفت خطر در راه است خطر مرگ بر کفر بود یا بر مسلمانی خطر گور که نورانی بود یا ظلمانی
خطر منکر و نکیر که جواب با صواب بر زبان بنده راند یا نه ثانی خطر بعث که روی بنده سیاه بود یا نورانی خطر
حساب که بدشواری بود یا آسانی خطر ترازو که پلهٔ طاعت سبکی کند یا گرانی خطر در راهی که بنده جهنمی گردد یا

جنانی چون بنده را این کلمه فرخنده بر زبان بگذارد او را از کمال کرم از ین هفت خطر برهانی خداوندا بتوفیق
طاعت وعنایت تو این کلمه بر زبان اندیم ما را ازین هفت ورطه بسلامت بگذران در دم آخر نوید بشارت
کرم فرمائی که لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة در گور روح وراحت ارزانی دار فروح وریحان وجنت نعیم
سوال منکر ونکیر را حجت کرم فرمائی یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت در وقت بعث ندای سعادت
بسمع ما رسان یا عبادی لا خوف علیکم الیوم در مقام حساب سهولت پیش آر فسوف یحاسب حسابا یسیرا
پله نکوئی ما را ثقلت عطا فرمائی فاما من ثقلت موازینه از پل صراط مجاوزت بسلامت روزی کن
ثم ننجی الذین اتقوا خداوندا چون ازین هفت ورطه بگذرانی بهشت مراد دیگر واصل گردان چون از صراط
بگذرانی بجنت برسان فاثابهم الله بما قالوا جنات در جنت راحت ونعمت ده ولکم فیها ما تشتهی انفسکم
با بنیا مرافقت کرامت کن وحسن اولئک رفیقا از حوریان جنت موافقت انعام فرمائی وزوجناهم بحور
عین از ولدان وغلمان بهشتی خدمت بما رسان ویطوف علیهم ولدان مخلدون باز ملائکه بسلام وتحیت
مشرف گردان سلام علیکم طبتم از حضرت خویش بدولت لقا ورؤیت مسرور گردان وجوه یومئذ ناضرة
الی ربها ناظرة رباعی یارب بجناب ذو الجلالم برسان + لب تشنه بدریای زلالم برسان + از بحر
وصال سکینم زحمت هجر + زین هجر بدولت وصالم برسان المناجات الثانیة عشر ای احد دانا
وای صمد توانا ای داننده سر ونجوای فقیران درد مند وای شنونده شکر وشکوای محتاجان نیازمند
ای خفتگان شبستان بشریت بتحریک سر وحه ربوبیت از خواب عدم بیدار وای مخموران خمر به خمار غفلت
بتجرع کاس مالامال ذکرت از فرط مستی شراب ضلالت هشیار بیت ما تازه زجان زآب عشقیم همه +
در تابش آفتاب عشقیم همه + مستان شده از شراب عشقیم همه + بی خویشتن از شراب عشقیم همه + ای ملکی که ابواب
بیگانگی بر ما بروی آشنایان فراز کنی تا جز ترا نخوانند گره شبهت از رشته عقیدت خواص باز کنی تا همه ترا دانند
ای پادشاهی که عدلت داد هر دادخواهی پیش از خواستن داده وای آلهی که فضلت ما یحتاج هر محتاجی
پیش از حاجت فرستاده ای علیمی که علمت کاشف استار اسرار است وای کریمی که کرمت ستر بخش ستار فجار
است ای در سمو سرمدیت خود مقدس از احاطت بصر وای در علو صمدیت خود متعالی از ادراک عقول
نظم بیت دل در طلب وصل تو رنجور خوش است + جان بهر هوای تو مهجور خوش است + گیرم که بدرگاه تو بار ندهند
بیرون درگاه تو از دور خوش است + آلهی بحرمت مهتدیان که ممهد قواعد اساس بی اندراس ستیناس اند

بحضرت خاک نشینانیکه معتکفان عتبهٔ عنا وسدهٔ افلاس اند بحرمت لمعات بارقات نقوش مقدسهٔ
لاهوتی و شعشعهٔ اشعهٔ سرادقات شموس نیرهٔ جبروتی بحرمت عارفانیکه نقش بندی گزند صنع زبانی در کارگاه
فیض مفضل سبحانی نقوش صور روحانی بر در و دیوار وجود و جهان نمائی اسرار شهود ایشان رقم بر کشیده و جمال
وحدت ذاتی و شیون صفاتی ذرات هستی و مظاهر حق پرستی ذرات وجود ایشان جلوه نموده که سینهای
ما را نوری بخش که بآن نور حقائق مغیبات بنماید و دلهائی ما را سروری کرامت کن که بآن سرور ابواب کائنات
بگشاید سری بخش که در میدان خدمت تو یکی گوئی باشد زبانی ده که در بیان وحدت تو یکی گوی باشد الهی
تو فرموده کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی حساب کننده نفس بسنده است خود حساب خود کیند الهی
حساب ما ولی همیباید که فکر کیند و زبانی که بر شمارد و دستی که عقد گیرد دل درست و زبان ما را این خطاب
با سیاست از کار برده بکمال کرم از سر حساب ما درگذر الهی در حساب عشرات و مآت و الوف می باید ما جز
یکی بدان نشناسیم بحرمت کلمهٔ توحید که ما را از دو گفتن نگاه دار الهی یوسف صدیق را صلوات الله وسلامه
علیه حبس بود حبس چاه دویم حبس خانهٔ زلیخا سیوم حبس زندان و حضرت تو درین حبسها او را ضائع نگذاشت
در حبس چاه از جبرائیل موانست یافت واوحینا الیه در حبس خانهٔ زلیخا عصمت یافت کذلک لنصرف عنه السوء
والفحشاء و در حبس زندان مملکت یافت وکذلک مکنا لیوسف الهی ما چکار که ما را سه حبس است یکی حبس شکم مادر
دوم حبس گهواره سیوم حبس گور در شکم مادر از حضرت تو حسن صورت یافتیم وصورکم فاحسن صورکم در گهواره غذا
و تربیت یافتیم ورزقکم من الطیبات اگر در لحد بحکم فروح و ریحان آسایش و راحت یابیم از کمال کرم تو عجیب
و غریب نباشد الهی داب کریمان آنست که فقیر ازا بنوازند و کار محتاجان بسازند مفلسان بمجلس ایشان
آیند و غنی بیرون آیند گدایان بصحبت ایشان آیند و بادشاه باز گردند نقلست که روزی درویشی با جامهٔ
شوخگین نزد بادشاهی در آمد بادشاه از آمدن درویش روی درهم کشید یکی از ندمائی بادشاه گفت
ای بی ادب این مقدار ندانسته که با جامهٔ شوخناک پیش بادشاهان آمدن عیب است درویش مرد عارف
بود گفت با جامهٔ شوخگین پیش بادشاهان آمدن عیب نیست اما با جامهٔ شوخگین از پیش بادشاهان بیرون
آمدن عیب است بادشاه را این سخن خوش آمد آن درویش را بخلعت وافره مخصوص گردانید الهی درویشی با
جامهٔ شوخگین بدرگاه بادشاه مجازی میرود خلعت مییابد مدت پنجاه و شصت سال میشود که با جامهٔ وجود
آلوده بمعاصی و زلات روزی پنج بار بدرگاه تو می آییم بکمال کرم خود ما را بخلعت رحمت خود مخصوص گردان الهی ما

یوسف صدیق علیه الصلوة والسلام در مجاعه چندان گندم داشت در همه شهر خود یک کس را گرسنه نگذاشت الهی هر دو
جهان مهمان خانه تست و هجده هزار عالم ریزه خوار خزانه تو اگر ما فقیران محتاج و گرسنگان بی رواج را از خوان احسان
خود بهره مند گردانی و از مائده جود و کرم بانعام آلاء و نعم مخصوص سازی بدان کرم که تو داری امید داری هست
الهی برادران یوسف علیه السلام با یوسف پنج کار کردند اول یوسف را عزیز خواندند و گفتند یا ایها العزیز
پس اضطرار خود برو عرض کردند و گفتند مسنا و اهلنا الضر دیگر متاع خود را حقیر شمردند وجئنا ببضاعة مزجاة
آنگاه حاجت خود را بیان کردند اوف لنا الکیل و صدقه طلبیدند وتصدق علینا یوسف علیه السلام نیز با
ایشان پنج کار کرد اول عتاب کرد هل علمتم ما فعلتم بیوسف دوم عذر ایشان تلقین فرمود اذ انتم جاهلون
سیم از ایشان عفو کرد لا تثریب علیکم الیوم چهارم از برای ایشان مغفرت یغفر الله لکم پنجم دل ایشان را
قوی گردانید وهو ارحم الراحمین خداوندا برادران یوسف گفتند ای یوسف چنانکه بودی ترا ستودیم یا
ایها العزیز چنانکه بودیم خود را نمودیم مسنا واهلنا الضر آنچه داشتیم بحضرت تو آوردیم وجئنا ببضاعة مزجاة
آنچه ما ان محتاجیم از تو طلبیدیم فاوف لنا الکیل وتصدق علینا بدان منگر که ما جفا فیانیم در کرم خود نظر کن ان الله
یجزی المتصدقین پروردگارا ما نیز چنانکه بودی ترا ثنا گفتیم هو الله الذی لا اله الا هو چنانکه بودیم خود را هم
نمودیم وآخرون اعترفوا بذنوبهم آنچه داشتیم نیز بحضرت تو آوردیم خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا بدانچه محتاج
بودیم از تو طلبیدیم فاغفر لنا ذنوبنا وتب علینا تو نیز نظر بر قبایح اعمال ما مکن نظر بر رحمت بی نهایت ولطف
بی نهایت خود کن انک انت التواب الرحیم ونیز آورده اند که برادران یوسف مر یوسف را گفتند که ما بضاعتی داریم
که هیچ کس قبول نمیکند ولیکن ترا البته قبول میباید کرد گفت مگر من از همه بی نوا ترم گفتند نی تو از همه کریم تری
بضاعت معیوب را کریمان خریداری میکنند بیت سوی تو آییم که سرمایه ما دار توئی + هر چه داریم بتو آریم
که خریدار توئی + راز دل با دگری غیر تو گفتن نشود + که بخلوتگه جان محرم اسرار توئی + و دیگر در عوض این متاع
معیوب خویش طعامی از دستوری دیگران هم زیاده طمع میداریم گفت عجب متاع ناقص را بهای کامل
میطلبید گفتند آری تو غنی و ما فقیر تو محتشمی و ما حقیر بیت من بنده حقیر تو سلطان محتشم + گر از غم تو زار
میرم ترا چه غم + عاقبت کرم یوسف آن تقاضا کرد که مراد ایشان بود ما نیز بضاعت معیوب داریم که اعدی
عدوک نفسک التی بین جنبیک و کرم تو آوازه با نوا زده ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم در داده و بها
آن بهشت عنبر سرشت مقرر گشته که بان لهم الجنة اما الهی ما گستاخان از کرم تو در عوض زیادت از دستوری

عرف مطلبیم را از همه زیادت کرم فرمای للذین احسنوا الحسنی در باره بیت ای سر تو بر سینه هر صاحب راز
پیوسته در رحمت تو بر همه باز + هر کس که بدرگاه تو آید به نیاز + محروم ز درگاه تو کی گردد باز + مناجات دیگر
ای کریم کارساز و ای رحیم بنده نواز ای احد کریم و ای صمد قدیم ای کشاینده ابواب مکاشفات بر دلهای اصفیا
بمفاتیح غیب زداینده قلوب ارباب مجاهدات بمصقله مشاهدات از غبار زنگار شک و ریب ای مقدس
در جلال صمدیت از توهم زوال و تصور نقصان و ای منزه در کمال احدیت از تعلق امکان و توسل حدثان ای
محرم حرم جان عاشقان عشق جمال تو و ای همدم روح و روان مشتاقان شوق وصال تو بیت در دل همه
آرزوی مشکل دارم + در جان همه درد و رنج حاصل دارم + دلهای همه جهانیان خون گردد + گر شرح دهم من آنچه
در دل دارم + ای خداوندی که فراشان قدرتت بفرمان انا زینا السماء الدنیا طاق مقوس رواق مقرنس
طارم بالا و عالم والا را هر شام بگوهر شب چراغ اختر سیاره و در آبدار این صدف صندوق عالی مقدار گوهر نثار
بیارایند تا کتابان خلیفه سیاه می زادگان هر روز هر صبح تاج مرصع قمر و دواج ملمع سحر از دوش و بناگوش
زنگی شب بحکم جهان مطاع و فرمان اجب الاتباع تو برباید مشاطگان عروسی سرای رحمتت قطرات گلاب
عرفان از جاجه ایقان بر جبین مبین ارباب ایمان می فشانند مطرازان جاثوت جبروت خلعت با رفعت
و طیلسان لطف و مکرمت بر قامت با استقامت اصحاب عشق و محبت می پوشانند بیت تعالی الله
توئی بی مثل و مانند + که خداوندت خداوندان خداوند + فلک بر پای دارد انجم افروز + خرد را بی بینا
حکمت آموز + جواهر بخش حکمتهائی باریک + بروز آرنده شبهای تاریک + نگه دارنده بالا و پستی + کو
ابر هستی تو جمله هستی + وجودت بر همه موجود قادر + نشانت بر همه بیننده ظاهر + بجست و جوی تو بام
افلاک + در دیده وهم را نعلین ادراک + شناسائیت بر کس غیبت دشوار + ولیکن هم بحیرت میکشد کار + الهی
بحرمت مردان میدان محبت که دنیا و آخرت در بادیه بدایت وقت ایشان بر سر چاره سوی بلا پریدار ان
و واردان خانقاه ابتلا سلسل است بحرمت عقلاشان که در مسافت پر آفت بیداء دنیا هرگز رخت اقامت
بر مرکب استقامت ننهادند و در روی این عجوزه مکاره دنیا بر سم نظاره دیده رضا نگشادند بحرمت گدایانیکه
از برای یک نان منت دو نان جهان نکشیدند و بنان صبر و تحمل و سفره قناعت و توکل شکم آز و آرزو را بر دریدند
آهی سحرگاه و انتباه هشیاران فاعلم انه لا اله الا الله که بیماران بستر گناه و مضطجعان مضاجع ناله و آه را بطلوع
صبح ندامت و ظهور نور توبه و انابت از خواب غفلت بیدار گردان سرمستان شراب غرور شیطان و مخموران

خمر عناد و طغیان را از فطرت دبازنامه خود پرستی هشیار سازد و مقدم ما را در آن دم آخر گواه انتباه و تدارک
عمر تباه ما گردان تخم هدایتی که بکمال کرم در زمین دل ما کاشته بشرائع انبیا و مناهج اصفیا آب دادی و بلطف
و احسان پرورانیدی و بجود و امتنان بکمال رسانیدی خدایا کشتهٔ خود را بسموم قهر پژمرده مگردان و کشته
عنایت ازلی را برعایت ابدی مدد فرمای بهترین انفاس نفس واپسین ما گردان و مبارکترین روزی روز
ملاقات ما ساز چنین شنیده‌ام که آن روز که یوسف صدیق را علیه السلام از زندان بیرون آوردند تاج مرصع
نهادند و کمر مرصع بر میان او بستند و او را در عماری نشاندند حجاب و بواب ملک چنانچه ستارگان برگرد ماه و
ملازمان در حوالی شاه همه آیند برگرد هودج یوسفی درآمدند خلائق بنظارهٔ جمال و تفرج کمال وی بر مناظر علیه
برآمدند ملک نیز بر بالای قصر خود انتظار قدوم وی می برد و دل باندیشه و جان بخیال آن معشوق می سپرد تا
چون هودج یوسف علیه السلام از دور پیدا شد ملک را نظاره بر آن افتاد ضبط احوال نتوانست نمود سلطان
عشق عنان تماسک از پنجهٔ انتظار وی بیرون کرده دوان دوان پیش عماری یوسف آمد و مبارکبادی او
می نمود و در تعظیم و توقیر او می افزود خدایا روزی خواهد بود که ما را یوسف وار از زندان الدنیا سجن المؤمن
بیرون آرند و بجانب مصر آخرت روان سازند تا بیابان حضرت که بر مناظر علیین برآیند پروردگارا ما را در آن روز
با تاج مرصع ایمان و کمر مرصع خدمت بر میان جان بر عماری غفران متوجه دار السلطنت مصر جنان و قصر باغ
رضوان گردان و در سایهٔ رحمت و ظل مغفرت بر تخت بخت و کرامت بمشاهدهٔ انوار جمال و مکاشفهٔ اسرار وصال
بنشان آمین رب العالمین **قال العبد الضعیف معین المسکین فی المناجات** خدایا بری
تو رو کرده ایم + بانعام عام تو خو کرده ایم + در آن دم که از ما نشان هم نبود + در جود و فضل تو بر ما گشود + نه جان
را بتن بود این اختصاص + که با تو بودیم در بزم خاص + وجود و عدم را نبود امتیاز + حقیقت عیان بود
پنهان مجاز + وجود و قدم بود و دیگر عدم + عدم را چه یکنت به پیش قدم + ز کنج عدم تا ببزم وجود + دلیلم بجز
لطف عامت نبود + تو دانی که گر اختیارم بدی + ببان نیستی امتحانم بدی + ولی چون تو خواندی ازان
آمدم + ز گلشن بسوی خاکدان آمدم + چو مهر ملک با تو سنت بجانی نکرد + ازین آمدن هم زیانی نکرد + چو از نیستی
سوی هستی شدیم + همه مست جام الستی شدیم + ز مخموریم گر فتوری رسید + همان دم شراب طهوری رسید +
بهر چیز محتاج شد جان من + یکی صد فرستاد سلطان من + مرا کار هر دم بجایی رسید + کز انعام عامش
صلاهی رسید + مرا اندرین ظلمت آباد تن + که زندان جان است و جای محن + بآلا و نعما چنان اشتغی +

که دنیی بهشت است پنداشتی + بپایان عرفان و علم و عمل + شکسته شد ارکان قصر امل + هزاران فیوض از
ازل تا ابد + تو کردی بنام منش نامزد + گدایم ولیکن به احسان تو + زدم کوس شاهی بر ایوان تو + ولیکن
من از بیوفائی خویش + مکافات نیکی بدی برده پیش + خدایا ز لطف تو شرمنده ام + تو با آنکه سلطانی
و من بنده ام + تو آن میکنی و من این میکنم + از آنت هزار آفرین میکنم + که من هر زمان صد جفا کرده بیش
تو با هر جفا صد وفا برده پیش + سر آن عهد و پیمان که من بسته ام + هنوزش نه بسته که بشکسته ام + ترا عهد
با من چنان استوار + مرا عهد با تو چنین بی مدار + خدایا گنه کارم و تیره رای + مرا اندرین گمرهی رهنمای
ره اول چو با من کرم کرده + کرم بیش از اندازه ام کرده + در آخر که عمرم بپایان رسد + کند قصد بیرون شدن
روح از جسد + چه گویم ز غفلت جفا کرده ام + نعمت نکردم جفا کرده ام + اگر هست جرمم برون از شمار
چه غم چون ترا دارم آمرزگار + خدایا اگر چند بد کرده ام + ولی هر چه کردم بخود کرده ام + ز آلایش [illegible]
چه باک + که دریا نشد تیره از مشت خاک + در آن صرصر مرگ کشتی تن + در افتد بگرداب دریای محن + چو تلفت
ببیم برون از عدد + در آن ورطه جویم ز لطفت مدد + چو بسیار بخشی و اندک پذیر + بفریاد من رس مرا دستگیر
در آن دم که گردد یقین رفتنم + نه بندد زبان از ثنا گفتنم + در آن تلخی و فیض جان از تنم + تو شهد شهادت
بجان افکنم + که چون جان ز تن عزم رفتن کند + زبان ذکر توحید گفتن کند + چو بیرون برد جان پاک از
جسد + بخوابان بآسایشم در لحد + چو بستر کنم خاک و بالین خشت + در آن حفره بگشا دری از بهشت + فرست
اندر آن کنج پر حسرتم + تحف روح و ریحان از آن حضرتم + چو گردد تنم در لحد چون غبار + بهر ذره جرمی ز من درگذار
همان دم که از خاک سر بر کنم + ز خاک درت افسر سر کنم + چو آرم بصحرای محشر گذار + گناهان من سر بسر درگذار
چو روها سیه گردد و نا امید + ز آب کرم روی من کن سفید + مرا وقت نشر صحف در سوال + نه از اهل یمین کن
نه اهل شمال + چو طاعت نه بینی بدیوان من + گران کن بتوحید میزان من + اگر طاعتم نیست زآنم چه باک
چو از جرم شرکم بود نامه پاک + اگر چند رفتم براه ضلال + بگی گفته ام ترک پنجاه سال + مرا باد گویان
مکن همنشین + در آن دوزخ ای ارحم الراحمین + چو آری مرا بر سر آن دو راه + براه بهشتم کنی رهبری
بر آن پل که از تیغ بران تر است + گذر ده چو مرغی که پران تر است + از آن راه باریک با سوز و حرق
سلامت مرا بگذران همچو برق + پس آنگه بدار السلامم در آر + مراد من و دوستانم برآر + پس از نعمت و لذت
جان و تن + حجابم ز پیش نظر بر مکن + که تا بشنود گوش گفتار تو + کند چشم جولان بدیدار تو + خدایا مراد

برآر + بسلک گدایان خویشم درآر + مراد وستانند چندین هزار + بلطف عمیمم تو امیدوار + مرا شفقت آی
خود انگاشته + ز خیل سگان تو پنداشته + مرا دهمه دوستانم برآر + مکن پیش ایشان مرا شرمسار + بود
هر کسی را بچیزی هوس + تمنای من از تو اینست و بس **فصل سوم** در نعوت سید کائنات علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات و این فصل مشتملست بر دوازده نعت نعت اول جواهر زواهر صلوات و الوف صنوف
تحیات که زبان معجز بیان وصافان فصیح منطق و سرافان صحیح مغرق در سلک کلام معجز نظام منتظم
گردانند نثار روضهٔ منوره و مشهد معطر حضرت البشر شفیع محشر آن مهتر خورشید منظر آن سرو جمشید پیکر آن
عنوان عهدنامهٔ وفا آن میزبان مهمانخانهٔ صفا آن شمع جمع اصفیا و آن چراغ بلاغ انبیا نقش بند گلبن
طریقت نافه گشای گلشن حقیقت ثمرهٔ شجرهٔ خلت نوبهار دولت نوبهار ملت صباغ باغ حرمت ضیاء
چراغ سما سماحت ملاح دریای ملاحت شمس فلک رسالت سرو چمن جلالت صدر صفهٔ صفا بدر قبهٔ وفا گوهر
درج اجتبا اختر برج اصطفا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم رباعی ای دل طمع ملک سویدا داری +
در سر هوس دولت سرمد داری + هر چیز مراد تست با خود داری + گر در دل و جان مهر محمد داری + آن خواجه
که لام لعمرک ترصیع تاج معفرت اوست فا فتحنا فتح نامهٔ رواج لشکر اوست الف انا ارسلنا اعلام رایات
منصوره و الی ظفر اوست طاء طه طراز اعزاز منشور عالی کشور اوست حاء حمیم حلقه گوش امتثال فرمان
خجسته پیکر اوست یا یسین یاسمین گلزار وصال شگفته منظر اوست الم تر الی ربک اشارت ببرکت نظر
اوست لعمرک اظهار قسم قدم اوست والذین معه بیان مناقب بوبکر و عمر اوست رضی الله عنهما تریهم رکعا
سجدا دلیل بزرگی عثمان و حیدر اوست و یطعمون الطعام صفت داماد و دختر اوست الا المودة فی القربی منقبت
شبر و شبیر اوست و لا تطرد الذین یدعون ربهم آیتی در شان سلمان و بوذر اوست انا اعطیناک اشارتی بحوض
کوثر اوست و لا تمدن عینیک اشتمالت درویشان پریشان غم پرور اوست سبحان الذی اسری عبارت از شبگیر
سفر اوست فاوحی الی عبده ما اوحی کنایت از راز سربمهر بی ثمر اوست و ما ینطق عن الهوی اشارت بتقریر هنگام
خبر اوست ابیت عند ربی بر خوان احسان نواله از ما حضر اوست لا ینام قلبی در بزم بازم جانان پیالهٔ از شراب
طهور و جرعهٔ از ساغر دل مطهر اوست الکرم شبلی تاج کرامات بر سر اوست و لباس التقوی خلعت مجتبی در بر اوست
لی مع الله وقت در بارگاه بی سنت جهت خلوت دل و سکوت جان صومعهٔ دل مخبر اوست ان لربکم فی ایام دهرکم
نفحات طیب طیبتی از شمائم رائحه روح پرور اوست و نسائم روح گستر اوست آههای سوزان سحرگاه از اشتیاق

لا تیأ من روح الله غالیه از بخور عود مجمر اوست آفتاب جهانتاب لمعهٔ از جبین انوار اوست ماه گردون شتاب به
زخم خوردهٔ تازیانهٔ سیاست وانشق القمر اوست عطارد مستوفی دیوان اعلی و صاحب قلم دفتر اوست زهره
مشاطهٔ چهره زهرا و آئینه دار جمال زهرا اوست مریخ لشکرکش صفدرکش تسخیر تقدیر مسخر اوست مشتری با خلعت
مشتری بر مسند سروری همایون کوکب خجسته اختر اوست کیوان ایوان هفتم پاسبان طلایهٔ معسکر
اوست فلک در خم چوگان تقدیر گوی مدور زرین محور اوست ملک در جولگه علی فلک طائر میمون بال
خجسته فال فرمان گستر اوست ناموس اکبر طاوس اخضر رفرف معانی بال نورانی شهپر اوست زمین با تمکین بساط
بالانبساط اغبر اوست آسمان عالی ارکان قبهٔ رفیع البنیان اخضر اوست روز عالم افروز دیباچهٔ مسطور نور
چهرهٔ منور اوست شام تیره فام حمایل مشکسای فراز اوست جعد مجعد زلف معنبر اوست هشت بهشت جاودان
در مهمانسرای آن جهانی از برای دوستان جانی کمترین ماحضر اوست هفت دوزخ آتشین جهت
سیاست اعدای دین و انتقام کین دشمنان جفاگستر اوست این هشت طارم زرین پرچم توسن فلک
البروج با عروج مسدس با قوائم دعائم فلک اطلس نه پایه از درجات عالی منبر اوست دنیی و عقبی ملک
ملکوت غیب و شهادت با سائر ممکنات و جملهٔ مکونات پیشکش مخفر اوست خلائق هژده هزار عالم از اهل
آسمان و زمین بتخصیص معین مسکین غلام و چاکر اوست **بیت** ای با علو همت تو آسمان زمین ٭ ای کام
اولین تو بر چرخ هفتمین ٭ روح الله ار مریم آمدست ٭ صد مریم است روح ترا اندر آستین ٭ تقدیر
برکشیده بمیزان همتت ٭ از پر پشه بوده سبک مایه تر زمین ٭ محبوب حق شد آنکه ترا کرد پیروی ٭ حق داده
چاکران ترا منصب چنین ٭ ای تیر دیده دوز تو از کیش ما ربیت ٭ وی سنجق سپاه تو خیل مسومین ٭ از شرح
لفظ تو دهن نقل پر شکر ٭ وز یاد خلق تو نفس عقل عنبرین ٭ پیروزهٔ فلک بنسودی کف وجود ٭ نام محمد
ار نبودی نقش آن نگین ٭ آدم که دانه ز بهشتش بدر فگند ٭ از خرمن شفاعت تو هست خوشه چین ٭
ظلمت زدای عالم جانی از آنکه هست ٭ لفظ تو آفتاب و نفس صبح راستین ٭ ای گدای محمدی
نعت خواجه خود می شنوی هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه و سلم که بود شاه مکه و یثرب سلطان مشرق
و مغرب سید رسل نبیا و ابدی سعادت او سرمدی صورت او فرشی معنی او عرشی تاج او اصالت دواج
او رسالت نقد او وجاهت وعدهٔ او اجابت جذبهٔ او ازلی جرعهٔ او ابدی نور ایمان او الهی سجنجل
جان او ارنا الاشیاء کما هی پیام او فنا و قناعت فرمان او شفاعت بامداد او امداد شبانگاه او

او را د مجاهدات او جوع یومین مشاهدات او فکان قاب قوسین جام او ناله وآه نام او محمد رسول الله صلی الله علیک یا رسول الله گلشن او معراج سراج او دو هاج راه او ملة ابیکم ابراهیم جار بالمؤمنین رؤف رحیم کار او اطاعت روز بازار او شفاعت تاج او دنی فتدلی معراج او سبحان الذی اسری رباعی ای بر سر تو ز نور حق تاج قبول + بخشنده ترا خدای معراج وصول + در گوش دلم گفت شبی هاتف غیب + ای روز قیامت همه محتاج رسول + نقلست که سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس الله سره العزیز گفت شنا زده سال از شوق جمال محمدی واتباع جمال ملت احمدی صلی الله علیه وسلم بر نفس بیدا د عدا د بو دم و نفس اماره را چون آهن پاره در کانون مجاهدات تافته به پتک ریاضت میکوفتم تا از و ذو الفقاری ساختم و سرما سوی الله را از و انداختم که انما الکون خیال وهو حق فی الحقیقت بعد از آن پنداشتم که مگر بحرم وصول و بارگاه رسول رسیدم خطابی شنیدم که ای پیر بسطامی در داوحسرتا هنوز خامی و وابسته مقام خوف ورجائی تو هنوز از مرتبه علیائی محمدی صلی الله علیه وسلم کجائی درین گفت وشنید بودم که بحر محیطی دیدم از آتش که شعله او باوج سپهر رسیده و کم از طرقة العینی هزار فوج را بعدم میفرستاد و مجرد دیدن این ریاست و باکم گردم و حیرتی هرچه تمامتر بر جان من غالب گشت الهامی شنیدم که تا ازین بحر عمیق نگذری بسرا پرده ستر محمدی صلی الله علیه وسلم نرسی رباعی تا از دل وجان پاک و مجرد نشوی + در مستی خود تمام بیخود نشوی تا شاه ممالک موید نشوی + واقف ز مراتب محمد نشوی + وکذا قال ابو یزید قدس سره گوید الحق من النبی صلی الله علیه وسلم ذرة لم تقم لها ما دون العرش واگر یکذره از مقامات صلی الله علیه وسلم بعالم ظهور آید عرش وما دون او در پرتو نور او بسوزد بیت ثنای سرور باض مدینه گویم وبس + خوش است عمر که صرف چنین کلام شود + مدینه روضه قدس است خواجه آن سردی + که استقامت او کار دین تمام شود روان کنم نفحات درود از دل پاک + چو باد صبح بدان سرو خوش خرام شود + پس از درود بر آن روضه بهشت آسا + سلام گویم وجان همره سلام شود + وهم سخن سلطان العارفین است قدس سره که در بحار معارف غوص کردم چون بحر معرفت حضرت رسالت رسیدم میان خود و او هزار مقام دیدم که اگر بیکی از آن نزدیک می شوم سوخته می گشتم رباعی ای سوخته سطوت جمالت دل ما + وا فروخته دولت وصالت دل ما + در دفتر کن فکان اگر در نگرد + یک حرف نخواند از کمالت دل ما + النعت الثانی نفائس صلوات طیبات و شرائف تحیات زاکیات که نسیم عنبر شمیمش رائحه روح پرور و فائحه روح گستر بمشام جان رساند

جنان رساند معروض روح پرفتوح وسینهٔ مشروح خواجهٔ کائنات سر دفتر مخلوقات آن ماه دو هفته وآن شاه نه هفته آن میوهٔ باغ امانی وآن طوطی سبع مثانی طاؤس بوستان ایمان شاهین آشیان عرفان عمود مجمر رسالت مشک نافهٔ نبوت غرهٔ جبههٔ جود طرهٔ ناصیهٔ وجود شهود خطیب منبر سعادت نقیب لشکر سیادت اعجوبهٔ کارخانهٔ بدائع مجموعهٔ کارخانهٔ صنائع عنوان دیوان نبوت سلطان ایوان فتوت شاه مالک سیاه بی عدیل ماه دین پناه بی بدیل دریای کرامت گوهر یکتائی سلامت دیباچه عنوان محبت خواجه دیوان سلطان بارگاه لی مع الله برهان بی اشتباه فاعلم انه لا اله الا الله مقبول جناب حضرت آمده مشرف بخطاب کفی بالله شهیدا محمد رسول الله رباعی شاهی که ز حال مفلسان آگاه است + چندانکه گنه بود شفاعت خواه است + توقیع شهادتش کفی بالله است + یعنی که محمد رسول الله است + نعت خواجه میگویم چون سقای بیدای عاطفت مطهرهٔ جود رادهان وجود بگشود قطرات فضل و رحمت جز در کام مهر و شفقت وی نچکید که فبما رحمة من الله لنت لهم و چون مشاطهٔ عشق و دلالهٔ محبت نقاب احتجاب از جمال بی کمال شاهد حقیقت در کشید شعاشع لوامع انوار تجلی ذات جز دیدهٔ پسندیدهٔ عالی صفات او ندید الم تر الی ربک کیف مد الظل رباعی تو احمدی و مقام محمود تراست + تو آئینهٔ جمال معبود تراست + در بحر وجود غوص کردیم بسی + تو آن صدفی که در مقصود تراست + آن سرو قامت قیامت نهاد او سروی بود در گلستان دولت بالیده قد چون شمشاد دلجوی بود بر کنار جویبار سعادت قد کشیده صنوبر آسا سر دلجویش بمصعد مقصد اقصی رسیده شاخ سدره صدره میوهٔ شیوهٔ دنی فتدلی چیده بلبل وار بر اشجار اسرار فکان قاب قوسین او ادنی به پر بر سبحان الذی اسری بر پریده چون هزار دستان بهزار داستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی بنا هزار نالیده رباعی ای بلبل گلزار معانی که توئی + وی محرم اسرار نهانی که توئی + هر کس که نشان دوست جست و نیافت + هم از تو بیابد آن نشانی که توئی بیت ایکه در باغ رسالت چو تو شمشاد نخواست کار سلامت بالای بلندت بالاست + شکل گیسوی و دهان تو بصورت حامیم + حرف منشور جمال تو بمعنی ... است + زهر ... خجلت گفتار تو غرق عرق است + مرده از پرتو انوار تو در عین صفاست + پیش آن بلبل ... سخن ... تا زنگویم که خطاست + از تو سوی بجهانی نتوان داد ازانکه + یکسر موی ز سر دو جهان نیم بهاست + در تو بستیم بیک موئی دل از سر دو جهان + که بیک موی تو کار دو جهان گردد راست نظرهٔ بخش بذریای شفاعت ما را + کآب سرچشمهٔ بهرت سخن دلکش ماست + آورده آند که عزیزی بدیه بدست

مردی داد که باین بهیرستان بهای وهر فرزندی را که از همه خوبتر ومقبول تر بینی این هدیه بعطیه باو ده آن مرد بدبیرستان درآمد و آن هدیه را اول بدست فرزند خود داد گفتند چرا بدست فرزند خود نهادی گفت فرزند من بچشم من از همه خوبتر نمود کذالک فردای قیامت حضرت جلال احدیت جل ذکره هدیه رحمت وعطیه مغفرت را بدست شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم نهد و فرماید بدبیرستان عرصات درآی و هر کس را چون ثقل عمل خوبتر بینی این هدیه بدست او نه خواجه علیه السلام آن هدیه را برسم عطیه حواله عصات امت خود سازد و شفاعتی لاهل الکبایر آواز آید که ای محمد از میان همه مفلسان این شکستگان امت خود را اختیار کردی آری تعلق خاطر من با اینها از لذت نعیم جنت مرا باز می دارد تا اینها را اول بهشت نبرند مرا ناز و نعیم جنت گوارا نخواهد بود نقلست که دانشمندی بر سر سفره کریمی حاضر شد بعد از آنکه خوان کشیدند و دعوتهای و نعمتهای بسیار منتظر آن بزرگوار آوردند واو دست بجانب آن طعام دراز نمیکرد میزبان گفت مخدوما از وجه حلال است مانع چیست دانشمند گفت جگرگوشه های من بی توشه نشسته اند و من اینجا بتنعم نشینم از مروت نباشد در عالم معنی فردا نیز محمد را صلی الله علیه وسلم که بر خوان بی نقصان اکلها دایم وظلها بنشانند فرماید خلدوا ابدا بتفضیله وازواجا مهاتکم عصات امت جگرگوشهای منند محمد و نعمت و محمدیان در محنت کی روا باشد یا مرا با ایشان بدوزخ فرست یا ایشان را با من بهشت درآر خطاب آید که ای محمد ما بهشتیان را بدوزخ نبریم اما دوزخیان را به بهشت رسانیم تا کرم ما بدانند و عزت ترا شناسند **بیت** بی جام ازل مست مخلد نشوی
بی نفی امل روح مجرد نشوی + تا در ره عشق مست و بیخود نشوی + در خورد شفاعت محمد نشوی +

النعت الثالثه بهترین نعت ونوائی که بلبلان گلستان فصاحت وعندلیبان بوستان بلاغت بعد از حمد وثنای حضرت خداوندی جل ذکره بدان دستان زنند درود سید السادات وسند السعادات است صلی الله علیه وسلم آن صدر کائنات بدر موجودات سلطان غالب آیت برهان ظاهر حمایت خواجه کونین رسول ثقلین ثمرة الفواد وقرة العین ندیم خلوتخانه قاب قوسین مقصود وجود عالم و عالمیان محبوب قلوب آدم و آدمیان نور حدیقه آب و گل نور حدقه جان و دل بلبل گلبن رسالت عندلیب گلشن بسالت ماه آسمان رهبری آفتاب فلک پیغمبری یوسف مصر رسالت دردریای جلالت خورشید سمای سماحت ملاح دریای ملاحت در برج اقرا باسم ربک الذی خلق شرف برج فلا اقسم بالشفق والیل وما وسق آن شاه لشکرگاه اذ یغشی السدرة ما یغشی آن عالی رای عالم آرائی ما زاغ البصر وما طغی شهسوار میدان ما حیتی

شهریار ایوان اصطفی صدر صفه صفا بدر قبه وفا در درج بطحی اختر برج طه واسطه آفرینش ارض و سما شفیع
جمیع گناهان ما و شما اکرم مجتبی معظم مقتدی معلم مجتبی مقدم مرتجی مؤید مقتدا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
و علی آله واصحابه البررة الاتقیا بیت هر فتح و فتوحی که مراد در راه اوست + با عزت و دولتی گزین درگاه
است + این جمله و صد هزار دیگر چندین + از نور محمد رسول الله است + آن ماه روی خورشید سیمای والضحی
سیاه موی غالیه سای عنبر آسای واللیل اذا سجی محبوب دلربای بخت آزمای ما ودعک ربک و ما قلی
سلطان صاحب لوای والای وللآخرة خیر لک من الاولی برهان عالی رائی ولسوف یعطیک ربک فترضی
در یتیم گران بهائی الم یجدک یتیما فآوی ندیم مقیم ما و اهتدی و وجدک ضالا فهدی درویش توانگر ما
و وجدک عائلا فاغنی لطیف مزاج روح افزای اما الیتیم فلا تقهر شریف دواج ضعیف بخشای و اما السائل
فلا تنهر بلبل با نغمه و نوای و عندلیب گلشن سرای و اما بنعمة ربک فحدث بیت ای کشته عاشق سنت
منزل جابت + وی رایت اسلام بلند از رایت + ای حلقه گوش شرع زنجیر درت + وی سرمه چشم محبت
خاک پایت + نام سیدی میگویم که مقتدای محقق و دانای محقق در حقیقت ادراک و لال بود فعلمت علم
الاولین والآخرین پیشوای مقدم و مجتبای مکرم در طریقت همو بود که کنت نبیا و آدم بین الماء والطین شیدائیان
از مضائق محنت گمراهی بطریق بدایع حقائق محبت الهی بوساطت هدایت او توانند رسید که قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و ناداران از حضیض نقص و حرمان باوج درجات توحید و ایمان کمال
مقامات عرفان بعنایت او راه توانند برد که قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی هدف
تیر محبوبی او بود فاحببت ان اعرف قبله تقدیر مخلوقی او بود فخلقت الخلق لاعرف بیت کلید کرم
بود در روزگار + گشاده بدو قفل چندین حصار + فراخی بدو دعوت تنگ را + گواهی بر اعجاز او سنگ
را + تهی دست سلطان دراعه پوش + غلامی خرد بادشاهی فروش + رهی پیشوای فرستادگان
پذیرنده عذر افتادگان + بآغازه ملک اولین امتی + بپایان دور آخرین آمتی + گزین کرده هر دو
عالم توئی + چه تو گر کسی باشد آن هم توئی + توئی قفل گنجینها را کلید + در نیک و بد کرده بر ما پدید +
من از آستان کمترین خاک تو + بدین لاغری صید فتراک تو + اشارت دو چیز است از جمله اضداد
و هر دو مهلک بی واحد آب و آتش ماهی در آب غرق نشود و سمندر در آتش نمی سوزد در عالم معنی بمیان
نور محمدی و حضور احمدی صلی الله علیه وسلم ما محمدیان امروز ماهیانیم که در تلاطم تاراج امواج اننا مثل

الحیوة الدنیا کما انزلناه من السماء غرق نمی شویم و فردا سمندران خواهیم بود که در آتش سرکش برزخ دوزخ بحرق مبتلا نگردیم که خبر با مومن فان نور کاطفا لهبی **رباعی** المنة لله که محمد نوراست و ز نور محمدی دلم مسرور است + فردا بهزار ساله راه است او + از شعلهٔ آتش جهنم دور است **اشارت** که پیش از سعادت ولادت محمدی بقصد مکه آمده بود چون نور محمدی را صلی الله علیه وسلم در جبین عبد المطلب بیقین دید او را عزیز و مکرم داشت از خوف و خشیت امان اراده حاجتش قضا کرده بمقام او در شاد فردا که زبانیه فرشتهٔ بقصد تخریب کعبهٔ تن ها و ما بیایند چون در ظاهر و باطن ما نور محمدی صلی الله علیه وسلم لائح ببینند اگر از عذاب امان اراده و حاجت ما ابرآورده اعزاز و اکرام نمایند و مقتضی المراد را اسلام فرستند از برکت نور محمدی صلی الله علیه وسلم غریب و عجیب نباشد نقل است که در هند و بهند دیده آدم علیه الصلوٰة والسلام درختی است هر سال دوباره گل و بار آورد و بر هر گلی هفت برگ بر هر یک نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله ملک آنشهر آنجا نگهبانان دارد تا آن برگها را مضبوط ساخته بخزینه می سپارند و مداوای مرضی بآن می نمایند تا گویند که چون برگی از آن درخت گل بکوبند و در دیدهٔ نابینا کشند بفرمان الٰهی جل ذکره و ببرکت نام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نابینا بینا گردد ای عجب برگی که بروی کلمهٔ لا اله الا الله نوشته باشد نابینا را بینا سازند می دلی که بروی این کلمه بقلم قدرت الٰهی نوشته و جان او بمحبت خدا و مصطفی آغشته و دیدهٔ آن دل بنور بصیرت بینا ساخته اگر آن دیدهٔ بینا را اعمای کفر نابینا نگرداند و بندهٔ آشنای خود را بیگانه نکند از کرم الٰهی عجیب و غریب نباشد و از این عجیب تر آنکه اگر برگی از آن درخت فرو افتد در ساعت زمین فرو خورد یا فرشته بیاید و آن برگ را بر دارد و بحرمت نام خدا جل و علا و نام مصطفی صلی الله علیه وسلم هیچ ستوری از سر آن نباشد که آن برگ را غذای خود گرداند و هیچ آتش را یارای آن نبود که آن را بسوزد هر برگی که مرقوم برقم نام دوست باشد آتش دنیا او را نمی سوزد دل مومن که مرقوم برقم ایمان منور بنور عرفان بود و بعشق احدی آراسته و بمهر محمدی صلی الله علیه وسلم پیراسته آتش دوزخ کی سوزد جز با مومن نور کاطفا لهبی **بیت** در باغ دل از زمین جانها + جز مهر محمدی نکشتیم + اسرار محبت محمد + بر صفحهٔ جان دل نوشتیم + با نور محمدی شکی نیست + کز اهل سعادت بهشتیم + **النعت الرابع** صد هزاران صلات صلوات و تحف تحیات نثار مرقد منور و مشهد معطر حضرت رسل هادی سبل نص ختم انبیا ختم سورهٔ اصفیا گوهر معدن جلالت قیصر روم رسالت نوک قلم اهل سعادت

ناوک جان اهل شقاوت پنجهٔ شیر هیبت الهی ثمرهٔ شجرهٔ اسرار پادشاهی قالب روح غیب الغیب قلب فتوح
بی عیب و ریب صدف لعل دانش و بینش یاقوت خاتم آفرینش بلبل گلشن عشق و محبت گلشن چمن صدق
و معرفت خطیب زمرهٔ روحانیان ستارهٔ سیارهٔ فلک کرو بیان شهد المذاق لطف الهی جلاب اقداح
عنایت پادشاهی نو نقطهٔ جان مرکز دایرهٔ ایمان سلطان تخت اجتبا برهان بخت اصفیا محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم **بیت** محمد کآفرینش سایهٔ اوست + زرتبت نه فلک یک پایهٔ اوست + فلک را خاک
پایش تاج زرین + زعزت نعت او طه و یس + فرشته در ره کابش راه بوئی + فلک میدان او را نیم گوئی +
گل خوشبوی این فیروزه گلشن + شبستان جهان را شمع روشن + طفیلش هرچه بود و هرچه باشد + کرامت
بیش ازین دیگر چه باشد + نعت آن خواجه میگوییم که تا آفتاب جسمش حلقه بندگی در گوش جان و تن پای
حجرات سموات کشید طرهٔ عنبر پاش مشکبارش منشور سواد شب را چون گریبان صبح پاره گردانیده هلال از
رشک ابروان مقوسش چون حلقه نعل توسنش بر سم ادهم شام در هم آمد کمان فلک از بیم تیر مژگانش چون
توس قزح سر در گوشهٔ زاویهٔ گردون در کشیده شگوفه گلشن رخسارش خار بی اعتباری در دیده گلهای
گلستان زد شهد آسائی جان افزای لعل لبش عقیق یمن را چون احجار اطلال و دمن بی ثمن گردانید
طراوت عارضش بدارش آتش حسرت در خرمن خرمی بهار زد مروارید دندانش که روح مشتاقانست آب روی
دره و مرجان را بر خاک خاری ریخت عکس نور جبینش خاک خجالت بر چهرهٔ زهره و رخسارهٔ ماه پاشید زلال
لعاب دهنش که تریاق زهر هجر عاشقان است آب حیات را در ظلمات خلوات متواری گردانید **بیت** عکسی ز نور
روی تو خورشید انور است + رشحی ز قلزم کرمت حوض کوثر است + نی عقل بر خصائص ذات تو واقفست +
نی طبع بر دقائق شرع تو رهبر است + هر کو ز سوز دل نفسی خوش همی زند + در زیر دامن کرمت همچو مجمر است
آنرا که برکشیده قبول تو همچو تیغ + گرچه برهنه است ز گوهر توانگر است + وآنرا که همچو تیر بینداخت رد تو + چون
دهان مه بی زده و خاک بر سر است + نام سیدی میگوییم که چون خطاطهٔ علم بالقلم در دبیرستان و علمک
ما لم تکن تعلم قلم قدرت و خامهٔ حکمت بر لوح فطرت بمقتضای ارادت نهاد که کنت کنزا مخفیا فاردت ان
اعرف اول نقطهٔ جامعه که از نوک قلم قدرت فرو چکید نور محمدی بود صلی الله علیه وسلم و چون این نور منظور
بوجود آمد صلی الله علیه وسلم صدای صلا در عالم وجود و جهان سجود در دادند که ای خفتگان شبستان عدم و ای
شوریدگان میکده قدم سر از خواب غفلت خمول بر دارید که نوری در جهان پیدا شد شوری در عالم پدید آمد که

جام او مسعود است و نام او محمد صلی الله علیه وسلم وجود او در ثمین است و ظهور او رحمة للعالمین است کرم او عمیم است
و علم او وافر انک لعلی خلق عظیم ملک و فلک از نور اوست و مصابیح صافین مسرور او هر چه در عالم وجود و
جهان مسجود بنظر عنایت منظور و بکنف حمایت مسرور و مستور بود همه اقتباس از پرتو کمال الشمس او نمود و استفاضه
کروبیان و روحانیان از نور اوست استفاده حور و قصور از نور اوست در رضوان و ولدان و غلمان جنان
از نور اوست ارواح قدسی و اشباح انسی از نور اوست انبیا و مرسلین و اصفیا و مکملین نیز از نور وست
ثبات آدم و نجات نوح از نور اوست وفای خلیل و صفای اسمعیل از نور اوست دعوت یعقوب و صحت ایوب
از نور اوست نجات یوسف و اجابت یونس از نور او تبجیل موسی و انجیل عیسی از نور او و شعله شعیبا و حیوة
یحیی از نور او و ایمان مهاجرین و عرفان انصار از نور او وجاهت عرفا و فقاهت علما از نور او و ستون سقف
سپهر و سکون صحن غبرا از نور او **بیت** چشم کشا نور محمد به بین + قاعده دولت سرمد به بین + هر دو جهان
پرتو نور وی است + کون و مکان بهر ظهور وی است + نور نبی لمعه نور خداست + لمعه هر ذره ازو کی جداست +
نور خدا ظاهر ازین نور شد + ماتم هر طالب ازین سور شد + اما تو قدر و قیمت نور محمدی صلی الله علیه وسلم
و جام جان بخش این دولت سرمدی چه دانی **بیت** هر از تشنه شوق فرات جان او ست + تشنه قدر چه
دانی تو بر کنار فرات + نیکبختی باید دیده دل و چشم جان بمکاشفات هویت و مشاهدات محمدیت بینا و دل
از تعلقات کونین و جان از تملقات یکتا بر کمال نور محمدی صلی الله علیه وسلم و جلال ظهور احمدی صلی الله
علیه وسلم وقوف تواند یافتن آنجا که بارگاه جلالت محمدی و سراپرده ایالت احمدی صلی الله علیه وسلم
بعالم ظهور جمال نماید شهباز عالی پرواز وهم بشریت و فهم ملکیت در فضای آن هوا پروازی کی تواند کرد
لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل روح القدس با شعور روحانیت و اجنحه ملکیت خواست که در فضای
عظمت جاه محمدی صلی الله علیه وسلم پروازی نماید بعاقبت پر و بال فهم و ادراکش نزدیک بود که بآتش
غیرت محمدی صلی الله علیه وسلم بسوزد که لو دنوت انملة لاحترقت **بیت** آنجا که قدر تست فلک را مدار نیست
و آنجا که قهر تست زمین را قرار نیست + نی انبیا و مرسل و نی جبرئیل را + در پرده های خلوت خاص تو بار نیست
آنجا که گرد شرع تو انفاذ تیغ حکم + عقل برهنه را سپر اعتبار نیست + تا تهمت جنون نه + کفر هرزه گو
گشت خط نگار تو حرفی سوار نیست + گرچه شمار خلق جهان از عطای تست + در عالم عطای تو رسم شمار نیست
هر چه است بدست بدادی و بیش از آن + وین جود آنکسی است کش از فقر عار نیست + تو مفتخر بفقر و همه نسل آدم از همت

در سایهٔ لوای تو بدانت افتخار نیست + ای انبیا بسایهٔ تو کرده التجا + آن کیست کش بسایهٔ جاه تو کار نیست
در پای مدحت تو زبینا وری که هست + در وی شناوران سخن را گذار نیست النعت الخامس مقصد اقصای
همم عالی مقام مقصد اعلائی ارباب مقاصد و مرام بعد از ابلاغ حمد و ثنای مالک علام خدای ذی الجلال
و الاکرام جل ذکره و عم بره بانشار صلوات و اهدای تسلیمات حضرت سید کائنات است صلی الله علیه وسلم
آن شاه اسرار قدم آن ماه انوار حکم لطیفهٔ علوم عرفان صحیفهٔ رقوم احسان طبیب لبیب جانهای افسرده
ربیع منیع دلهای پژمرده چراغ کلبهٔ گدایان امت شمع جمع درماندگان ملت شفیع جمیع گناه‌کاران دستگیر
دربدر تباه روزگاران بیت آنرا که اطاعت محمد باشد + گنجش ز قناعت محمد باشد + گر هست امید
رحمتی عاصی را + آن هم ز شفاعت محمد باشد + نام آن سیدی میگویم که انوار رموز قدم یعنی علوم
و علمک ما لم تکن تعلم در دبیرستان اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم از بر داشت تاج معراج سبحان
الذی اسری بر سر دواج دیباج فاوحی الی عبده ما اوحی در بر داشت اصطرلاب فکرت صافی او
بر آفتاب عقل در اعلی مرتبت داشتی ساعات سعادت دیدان و اوقات شقاوت حرمان ایشان
چون در جام جهان نمای عرفان بفحوای ایمان سنریهم از دیدهٔ پسندیدهٔ عیان نظر بی خطر آسمان
نگریستی نقوش اشکال الواح و رقوم احوال ارواح بدانستی چون از حجرهٔ مجاهدات عزم حرم قبهٔ مشاهدت
کردی طوطیان گلشن سرای ملکوت بر اغصان جبروت غزل مدح خلق خوب او خواندن گرفتی سبحان
الذی اسری بعبده لیلاً و چون شاهباز جانش قصد برج اوج علیین کردی باصعود او کار اسرار
حق الیقین بمجالب مطالب و سر در آورد که ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی بیت
ای رفته شبی بکام اسری + از حجرهٔ مکه تا باقصی + از شوق هوای پای بوست + رفته دل سنگ صخره
از جا + بر بام سپهر رانده از شام + تا صبح براق سدره پیما + جبرئیل ز سرعت رکابت + وامانده نشسته
پائی بر جا + تو تاج لقد رای نهاده + بر تارک لامکان زبطحا + در بزم وصال دوست خورده + می از قدح
دنی تدلی + از صحن فضائی قاب قوسین + رفته بحرم سرای ادنی + از شوق وصال و ذوق مستی + همدم شده
با رفیق اعلی + هست آمده تا بروز محشر + از جام جمال حق تعالی + دیده همه رازهای پنهان + در جام جهان
نمائی پیدا اشارت ای درویش جمعیت خشیت عالمیان بواسطهٔ دو چیز است یکی کثرت معصیت دیگری
قلت طاعت حضرت خداوندی جل و علا و بکمال مرحمت جناب محمدی را صلی الله علیه وسلم مرتبهٔ شفاعت در روز

قیامت کرامت فرماید تا مسکینان امت و غمگینان با غمت ازین هر دو غم نجات یابند و از برای این مژده
امیدی بیشتر بشنو **اما کثرت معصیت** نقلست که در روز سحرهٔ فرعون هفتاد هزار خروار سحر آورده بودند
بقصد آنکه بر موسی علیه السلام غالب آیند موسی عصا تلقف ما یأفکون را از دست و نیز هم ید و فاذا هی ثعبان مبین بگشاد و همه
بطرفة العینی نابود گردانید چون دولت نوبت محمدی صلی الله علیه وسلم در رسد و آن روز قیامتست که چندین
هزار زلات و هفوات و معاصی از دوانی و قواصی امت در فضای صحرای عرصات بظهور آید خواجهٔ ما
صلی الله علیه وسلم دست شفاعت بگشاید تو خود دانی که اثر شفاعت مصطفی صلی الله علیه وسلم هر آینه بیات ذات
از افنای معاصی امت از اثر عصا در افنای سحر سحرهٔ فرعون آنجا بیک اشارت عصا هفتاد هزار خروار
سحر ساحران نابود شد و همه ساحران نیکبخت و سعود گشتند اینجا اگر به برکت شفاعت محمدی علیه الصلوة والسلام
و عنایت احدی جل و علا گناهان امت مغفور و سعی ایشان مشکور گردد چه عجب **اما قلت طاعت**
نقلست که در شب معراج چون پنجاه وقت نماز بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم امتان به پنج وقت باز آمد چنانچه در محل
خود مرقوم رقم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بخاطر مبارکش گذشت که اگر خفت در طاعت
و خدمت پدید آید آیا در ثواب او نیز تخفیف خواهد بود خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وسلم بجلال و
قدرت ما که پنج وقت نماز را ما از شکستگان امت تو به پنجاه وقت قبول کردیم خدمت درخور دانستن
و مزد درخور ما تو خاطر مشغول مدار تا چنین آورده اند که روزی خواجه علیه الصلوة والسلام با یاران بخانهٔ
یکی از فقرا اصحابه تشریف آورده بود و آن عزیز قرص جوینی بنظر خواجه و یاران کشید خواجه چون طعام
اندک و یاران فراوان دیدند آن قرص را در سایه دست مبارک داشت روایت است که هشتاد کس از
یاران از آن قرص سیر گشتند و هنوز از آن چیزی باقی بود عزیز من فردا طاعت اولین و آخرین در نظر
جناب قدس الهی قرص جوینی نیم نتواند بود امروز بدست حق پرست محمدی صلی الله علیه وسلم این همه
یمن و برکت از یک قرص جوینی پدید می آید اگر فردا در سایهٔ شرف شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم
برکتی و سعادتی قرین اعمال امتش گردانند تا عمل کمترین بندهٔ ازین امت بر اعمال بسیاری از امم
سالفه راجح آید چه عجب ای گدای محمدی نعت خواجهٔ تو میگویم و ریحان بوستان فضائلش می بویم
هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه وسلم کیست محمد حق را مطیعی و خلق را شفیعی محمد میدانی کیست مشتاقان
حضرت را حبیبی و دردمندان غفلت را طبیبی محمد کیست شهر شریعت را شاهی اوج طریقت را ماه

حقیقت را ماهی محمد کیست غمخوارهٔ عصات امت شهسوار عرصات قیامت محمد کیست بندهٔ نیکو سرشتی
یا آدم صفی در انجمن چون بهشتی محمد کیست سرتا بقدم قالب عالم را روحی وکشتی بواطن عاشقان را نوحی
محمد کیست شام خون آشام محنت را خلیلی و گم شدگان بوادی نامرادی را خلیلی محمد کیست بر عصات
امت حلیمی و بر طور نور قربت کلیمی محمد کیست در عالم روحانیت مسیحی بر منبر رسالت اصالت شیرین
زبان فصیحی محمد کیست شب خیزی اشک ریزی شفیع امت در رستخیزی حبیبی یا حیائی صفی مصطفی ای

بیت ای صبح صادقان رخ زیبای مصطفی + آئینه سکندر و آب حیات خضر + نور جبین و لعل شکر خای
مصطفی + معراج انبیا و شب قدر اصفیا + گیسوی روز پوش قمرسای مصطفی + ادریس کو معارف است لب
تشنه پیش منطق گویای مصطفی + عیسی که در دائر علوی مقام اوست + شد پرده دار ذروهٔ علیای مصطفی +
بر ذروهٔ دنی فتدلی کشیده است + ایوان بارگاه علی معلای مصطفی + از جام روح پرور ما زاغ گشته مست
آهوی چشم دلکش شهلای مصطفی + خیاط کارخانهٔ لولاک دوخته + پیراهن اهل بیت ببالای مصطفی +
شمس و قمر که لؤلؤ مه پای اخضر اند + از روی مهر آمده لالای مصطفی + قرص قمر شکسته بدین سان نهاد الا جو از
وقت صلای معجزهٔ ایمان مصطفی + کحل الجواهر ملک و توتیای روح + دانی که چیست خاک کف پای
مصطفی + روح القدس که آیت قربت نشان اوست + تا صرف درک پایهٔ ادنی مصطفی + تو چه گدای
درگه او شو که جبرئیل + شد با کمال مرتبه مولای مصطفی + صلی الله علیه وسلم و زاده شرفا اگر آمده نقلست
که در زمان بنی اسرائیل فاجری بود بغایت شوریده روزگاری مدت دویست سال در فسق و فجور گذرانیده
و بانواع ظلم و فساد و صنوف فسق و عناد نسبت بافراد عباد تعدی از حد برده در اثنای این حال ملک الموت
بقبض روح او آمد و او را آلوده بانواع معاصی فرسوده از عالم بیرون برد مردم بموت وی بشاشت
بسیار نمودند و شکرگزاری در تصدق و خدمتگاری می افزودند بعد از آن پای وی گرفته در مزبله از
مزابل بنی اسرائیل انداختند خاطر از اندیشهٔ آن بار پرداختند جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین
جل و علا در رسید و بموسی علیه السلام پیغام رسانید که ای موسی حق تعالی سلام میفرستد و بعد از سلام
میفرماید که دوستی از دوستان ما از دنیا نقل کرده و دشمنان او را بکنار کناسه بنی اسرائیل افگنده اند
برو و او را از آن مزبله بیرون آر و تکفین و تجهیز نموده بنی اسرائیل را بجنازه او دلالت نمای تا ببرکت نماز
او مغفور و مقبول گردند موسی علیه السلام بفرمان الهی جل و علا بدان مزبله در آمد چون نظرش بر آن بیچاره

افتاد دانست که همان فاجراست که مدت دویست سال بفسق و فجور گذرانیده تحیه گشت اما چون مامور بود بفرمان قیام نمود بعد از آن از جناب قدس الهی استفسار حال ونمود حق سبحانه و تعالی بوی وحی کرد که ای موسی آنچه بندگان من از معاصی و بی ادبی او دیده و دانسته اند بعد چنانست اما یک روز در توریت نگاهی میکرد و آنجا نعت محمد آخر الزمان صلی الله علیه وسلم دید مهر محمدی در دل وی بجنبید تا آن ورق که بروی نام محمد صلی الله علیه وسلم مرقوم بود بر روی مالید تا ببرکت آن حرمت داشت گناهان دو صد ساله او را بیامرزیدیم و او را از جمله مقربان خود گردانیدیم ای گدای محمدی صلی الله علیه وسلم صفت خواجه خود می شنوی و مهر و محبت تحفه صلوات بروح پرفتوح آنحضرت نثار کن و بگوی صلی الله علیک یا رسول الله الفصل السادس اللهم صل علی محمد نبی الرحمة وشفیع الامة وکاشف الغمة محمد صلی الله علیه وسلم الی یوم القیمة ای صد هزاران هزار صلوات زاکیات وتحف تحیات سامیات بروح نازنین حضرت سید المرسلین وخاتم النبیین ماه فلک سیادت خورشید سپهر سعادت رائحه ریاحین راحت فاتحه رائحه ساحت سیاح عمان تحقیق سپاه میدان توفیق عنقای قاف قربت شهباز آشیان عزت سفیر ممالک ملکوت دبیر مسالک جبروت عنبر مجمر احدی یاقوت معدن سرمدی سهیل یمن امانت سمن چمن دیانت آنماه رخ صنوبر قد آن عطارد فطنت خورشید خد آن کیوان مقدار مشتری پیکر آن زهره دیدار زهرا دختر مصاحب سند کنت نبیا و آدم بین الماء والطین نازنین چار بالش وما ارسلناک الا رحمة للعالمین بیت ای رحمت عالمین که رحمت از تست * عصیان از ما چنانکه عصمت از تست * لطفی بکن و روی مگردان از ما * چون پشتی عاصیان امت از تست * آن خواجه که آفتاب قرینش از مشرق جبینش برنیامد الا تیجه یک تازیانه جود و جود او گوی زرین این گردون نیلگون در میدان کن فیکون گردان نشد جز برای صولجان انجاح رکوع و سجود او ماه گردون پیمای بهای ضیای عالم آرائی بر بالائی این مهد مهد جهان نرسائی ننهاد الا برصد بانی از مشهودات او خورشید جمشید آسای فلک پیمائی مرسله یواقیت نور و شعاع در هر قمه بر شعشعه کثیرة الانتفاع در بر نیفکند جز برای مشعله داری محراب طاعات و صومعه مناجات او منبر هفت پایه و بنینا فوقکم سبعا شداد از آن درحیطه قبه فلک اطلس وسایه قندیل صد من فلک البروج متمکن نشد الا برای عروج شب معراج او فراش مفروش بساط منقوش این بساط بسیط را مو را چون بساط بوقلمون منقش منبه و مزین و ملون بالوان گوناگون نگسترانید الا جهة تحصیل احتیاج ارباب احتیاج او بیت ای تو سلطان

ملک وجود + همه عالم طفیل تو مقصود + مرکز محور وجود توئی + که بتو قائم است هر موجود + اول و آخری بجان و بتن + ظاهر و باطنی بحشمت وجود + مبدأت از کجا است منه بدا + منتهها از کجا الیک یعود + زاد و لت نام از آن محمد شد + کامت راست عاقبت محمود + گر ملک سر کشد ز خدمت تو + همچو ابلیس میشود مردود + شده جام جهان نمای دلت + مظهر اسم و شاهد و مشهود + جام جانت زدوده صیقل عشق + از برائی ظهور نور شهود + تا نموده ز جام هستی تو + هر چه بود و هست و خواهد بود + میفرستد معین بجد مبت تو + صد هزاران درود نامعدود + دارم امید کز شفاعت تو + حق تعالی ز من شود خوشنود + سلیمان علیه السلام در ابتدای کار بصد هزار منت در خواست رب هب لی ملکا زبانه باده ممالک بدست نیاز مندی باز دادند در میانه کار محنت باز خواست و القینا علی کرسیه جسدا گرفتار کردند و بآخر انی احببت حب الخیر مبتلا گردانیدند آری سلیمان علیه السلام نیاز مند بود چون از در در خواست در آمد بر چندین عقبه ناخوشی گذر بایست کرد اما خواجه ما صلی الله علیه و سلم چون نازنین اسری بعبده لیلا بود در مقام سدره ممالک هر دو جهان بر وی عرض کردند او بگوشه چشم همت از ناز و کرشمه هیچ یک باز ننگریست لاجرم مقصود دو جهانی بی تحمت جهانیانش در کنار او نهادند که لقد رای من آیات ربه الکبری + ایا خیر مبعوث الی خیر عالم + و اکرم موجود الی آدم + و یا خیر منسوب الی خیر معشر + و یا خیر فرع من فروا به هاشم + و یا خیر من صلی و صام لربه + و لم یخش الرحمن الوته لایم + و جاهد فی الکفار حق جهاده + لطعن او ضرب بالسنوا العوام ارم + فیکفیک یا رسول الله الکلمت مدحتی + کنظم من المرجان فی کف ناظم + و انت الذی یرجوا الشفاعة عنده + و مثلک من یرجی لدفع العظائم + تا آن سیدی میگویم که مقصود وجود هژده هزار عالم او بود اگر آدم بود متابع دم او بود اگر ادریس بود مفید صفت تدریس مستفید لا و نعم او بود اگر نوح بود در طلاطم تلاطم امواج کشتی بان خیل و حشم او بود اگر ابراهیم بود خان سالار خان جود و کرم او بود اگر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم مسلم او بود اگر اسحق بود مشتاق دیدار مغتنم او بود اگر یعقوب مکروب بود معتکف بیت الاحزان اندوه و غم او بود اگر یوسف بی تاسف بود بر تخت بخت و قصر مصر شاد و خرم او بود اگر موسی کلیم بود بر طور سینا ندیم حریم حرم او بود اگر داؤد بود قوال ترانه و پرده ساز دلنواز طلب نعم او بود اگر سلیمان بود بر شادروان عزت صاحب لوا و حامل عالی علم او بود اگر یونس بود غریق بحر خصم احسان نعم او بود اگر اسکندر بود در طلب وصال او سرگشته بوادی انوار و ظلم او بود اگر لقمان بود لقمه خوار خان علوم و حکم او بود اگر یحیی بود از ذوق وصال و شوق جمال با دل پر غم و دیده پر نم او بود اگر عیسی بود مبشر قدوم

او منتظر قدوم او بود اگر جبرائیل بود در حریم حرم راز پیغام گذار و محرم او بود اگر میکائیل بود در مقام انجاح نعم
حاجات خدم او بود اگر اسرافیل بود در دبستان علوم لوح دو نگار و سر پرده قلم او بود اگر عزرائیل بود رفیق
شفیق سور و ماتم او بود اگر ملک بود عزیز و مکرم او بود اگر فلک بود ذخیره وزره گون طارم او بود اگر لوح بود صفحه
صحیفه مجربه المداد رشحه قلم او بود اگر قلم بود طغرانویس منشور بیش و کم او بود اگر کرسی بود گرد بالش ضمیر منیر عالی
همم او بود اگر عرش مجید بود در پیشگاه خانه کرم خان سیصد و شصت پایه اعظم او بود اگر بهشت بود مرتع نعم
او بود اگر رضوان بود خزینه بان خزائن امم او بود اگر دوزخ بود زندان دشمنان او بود اگر بوستان ارم بود از برای
دوستان او بود اگر مالک بود سجان زندان جهنم او بود اگر دل بود بیام حرم او بود اگر گل جان بود مرهم او بود
اگر بحر بود قطره از رشحات شبنم او بود اگر بر بود ذره از برکات مقدم او بود اگر زمان بود نگین نگارین از جمیل
غلام و خدم او بود اگر معین مسکین بود بنده افگنده بی دینار و درهم او بود **بیت** عالم نمی از رشحه بحر کرم
اوست * افلاک نمی ز غبار قدم اوست * عیسی که چو خورشید زند خیمه بر افلاک * در آرزوی سایه عالی علم اوست
در در شکم بحر نهانست ز دال او * دریست که صد بحر نهان در شکم اوست * هر بنده که دارد خط آزادی دوزخ * آن بنده
غلام وی و آن خط رقم اوست * شادی جهان گرد فدای غم اوست * دانست که شادی جهانی الم اوست * چون
دید که نیکی ز کرم بود و بدی بیش * زین واسطه دانم که نعم بیش ز کم است * جانم که طپیده هر نفس از هجر وصالش * تو قوت
برون آمدن دم بدم اوست * داریم امیدی که بپرسند بمحشر * تقصیر معینی که بنا بر کرم اوست **النعت السابع**
نفحات عنبر شمیم صلوات و نسیمات عنبر شمیم تحیات که از مهب ریاض قدس و مشرب حیاض انس مشام دل و جان
را معطر و دماغ روح و روان را منجر گرداند نثار مرقد منور و مشهد معطر صدر بزرگوار ثقلین بدر بادار خافقین
مصطفی مجتبی قبلتین خلاصه کاف و نون کونین ندیم حریم حرمین طائف مطاف علمین مقصود وجود عالمین
منصور ممدوح بدر و حنین صاحب اسرار ایوان فرقدین چابک سوار میدان قاب قوسین منور معنبر ریاض قمرین
معلم ملهم ارشاد عمرین جد عالی حسن و حسین نیک بخت والی تخت هل تربصون بنا احدی الحسنیین **بیت**
ای ختم رسل که شاه کونین توئی * سرور جهان در بحرین توئی * هر شب ملک از فلک زمین بوس کند * شاهنشه
تخت قاب قوسین توئی * نام سید میگوییم که ابیت عالم و دبدبه ان الله اصطفی آدم مبیاهن نور اوست
کنوز رموز و سبحه لیلا طویلا و اشارت بشارت و اتخذ الله ابراهیم خلیلا ببرکت حضور اوست بسالت رسالت
نوح و غرایب عجایب یسئلونک عن الروح لمعه از انوار فضائل اوست تسلیم باتعظیم یعنی دلبری و سلموا تسلیما

و تکلیم با تکریم وکلم الله موسی تکلیما ثمره از اثمار شمائل اوست تکلیف تعریف سنن و فرض و تشریف تنظیف
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض خوشه از خرمن بر اوست دیباج سراج لطف مهر و مصباح در داح و
لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر توشه از سفر سرا اوست سرمه دل سوخته اسلام و ذکریا وعده
انا نبشرک بغلام همه از انعام محمد است تلقین صواب بخطاب مستطاب یا یحیی خذ الکتاب از ثمره شجره
اکرام محمد است صلی الله علیه وسلم اظهار راز یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی و اظهار اعجاز
یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی وردی از بوستان وگلی از گلستان محمد است صلی الله علیه وسلم
و علی جمیع الانبیاء و المرسلین سرور سینه هر نبی و ولی و نور سکینه ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله
عنهم از نور ایمان محمد است صلی الله علیه وسلم بیت ای گهر تاج فرستادگان + تاج ده گوهر آزادگان
هر چه ز بیگانه و خیل تواند + جمله درین خانه طفیل تواند + اول بیت ارچه بنام تو بست + نام تو چون قافیه
آخر نشست + گوی قبولی بازل ساختند + وصف میدان ازل انداختند + آدم نو عهد در آمد به پیش
تا برد آن گوی بچوگان خویش + بار گلش چون نه پی خوشه رفت + گوی فرو ماند و فراگوشه رفت + نوح
که لب تشنه بدریا رسید + چشمه غلط کرده بطوفان رسید + چون در ابراهیم چو رای اوفتاد + نیم ره آمد دو سه
جائی اوفتاد + خود دل داود نفس تنگ داشت + در خور این نغمه کم آهنگ داشت + داشت سلیمان
ادب خود نگاه + مملکت آلوده بخست این کلاه + موسی ازین جام تهی دید دست + شیشه بکه با بیه ارنی شکست
معجزه مسیحا چو زتاک سار گشت + بر قدم دست ز فلک باز گشت + هم تو بنو طرح در انداختی + سایه برین کار
برانداختی + مهر شد این نامه بعنوان تو + ختم شد این خطبه بدوران تو + نقلست که چون یعقوب را علیه
الصلوة والسلام مهلت فراق بسر آمد و نوبت وصال بسر رسید متعلقان خود را جمع کرد و بروایتی هفتاد
نفر بودند و بروایتی دویست و بروایتی چهارصد و بجانب مصر فرستادند چون میان ایشان و مصر یک
منزل ماند یهودا آنرا بمصر فرستادند تا یوسف را علیه الصلوة والسلام از آمدن پدر و برادران خبر کند یوسف
فرمود تا مصر را آئین بستند و تمامی لشکر را آراسته باستقبال یعقوب و اولاد او بیرون آمدند چون سلطان
آفتاب بر مهد لاجوردی زرین طناب علامت نور بر فلک ظهور نصب فرمود لشکر یوسف علیه السلام هفتاد
فوج گشته هر فوجی ده هزار سوار بصحرا بیرون آمدند و یعقوب علیه الصلوة والسلام بر بالائی ایستاده بر آمده بود
و سپاه یوسف علیه السلام بنوبت جوق جوق از پیش وی می گذشتند و شرائط خدمتگاری بجا می آوردند تا یوسف

علیه السلام از دور پیدا شد بر عماری مرصع نشسته و علما و حکمای مصر بر چپ و راست وی صف بر کشیده چون
از دور نظر وی بر یعقوب و اشباح او افتاد از عماری زرنگاری خود را فرو انداخت و بر روی خاک
غلطان خود را بقدم پدر رسانید و چون یعقوب را ملاقات فرزند روی نمود او نیز در خاک غلطیدن گرفت
تا هر دو بیکدیگر رسیدند و دست در گردن یکدیگر در آوردند و از هوش بشدند تا گویند مقدار پنج ساعت یعقوب
علیه السلام از هوش رفته بود در آن وقت که ایشان دست در گردن یکدیگر بیهوش گشته بودند ملائکه ملاء اعلی
و کروبیان عالم بالا بنظارهٔ ایشان سر از دریچهای قلعهٔ ملمع رنگ سموات و شرفات غرفات جنات بیرون
کرده تفرج این دو مشتاق محبوس زاویهٔ فراق می نمودند و جبرائیل علیه السلام باتفاق ده هزار فرشته با طبقهای
نثار از کنوز دار القرار بر فرق ایشان می پاشیدند غلغله در میان مقربان افتاد و ولوله در میان کروبیان
پدید آمد حوریان بر کنگرهای بهشت صف بر کشیده و رضوان بر در جنت انگشت حیرت بدندان گرفته بجناب
قدس الهی جل و علا نالیدند که خداوندا هیچکس را با کسی این نوع محبت باشد که امروز یعقوب را با یوسف
هست علیهما السلام فرمان آمد بعزت و جلال من که مرا با هر یک از امتان پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم
که محمد است هفتاد برابر این دوستی باشد که امروز یعقوب را با یوسف است علیهما السلام القصه چون
یعقوب علیه السلام بمصر آمد یوسف تمامی خلائق مصر را در مسجد جامع جمع کرد و بر منبری بر آمد و خطبهٔ بلیغ
بخواند و بر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم صلوات فرستاد و بعد از آن گفت ای اهل مصر شما کیانید گفتند ما همه بندگان
تو ایم یوسف گفت علیه السلام همه بدانید که این پیغمبر برگزیده و این نور هر دو دیده یعنی یعقوب علیه السلام
پدر من است و این فرزندان برادران من اند و من همه شما را بحرمت این
شیخ که در پای منبر من است آزاد کردم غریو از اهل مصر بر آمد و عزت
و تمکنت یعقوب علیه السلام پیش یوسف بر ایشان ظاهر و مبین گشت کذلک چون صبح قیامت بدمد و نفخهای
اعلام زربفت آفتاب را چون عمامهٔ اصحاب انساب بهم پیچید و سقفهای اجسام این قبهای لاجوردی
یکدیگر را در میدان استغنا بسنگ بی نیازی درهم شکنند و صلوات مفاصل این کرهٔ خاک را الصیحه سهمناک یک
ینظرون الا صیحة واحدة بند از بند جدا گردانند آنگاه طرائق خلائق را از دوانی و قواصی باقدام و نواصی گرفته
بفضای عرصات حاضر گردانند درین حین جبرائیل امین صلوات الله و سلامه علیه بدست راست حضرت سید المرسلین
را صلی الله علیه و سلم گرفته و دست چپ آنحضرت را میکائیل گرفته و آنحضرت را بمقام محمود برند و منبری از نور بنهند و

خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بر آن منبر بر آرند بعد از آن خطاب رب الارباب جل ذکره در رسد که یا اهل العرصات
من انتم ولمن انتم ای اهل عرصات شما کیستید و از آن کیستید گویند خداوندا ما همه بندگان توایم و آفریده
و مطیع فرمان تو فرمان آید که اعتقتکم بحرمة هذا النبی الامی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم شما را بحرمت این پیغمبر برگزیده
آزاد کردم و مستوجب درجات جنت گردانیدم **بیت** روز قیامت چو لوا کرده نشر + بهر شفاعت تو در آتش
بحشر + از پی آمرزش یک مشت خاک + کف بگشا تا بتو بخشند پاک + چون بگشائی نظر مرحمت + بسته شود
راه ملال از مرحمت + لب بگشا و همه را شاد کن + بندهٔ خود خوان و پس آزاد کن + چون تو شفیعی که شفاعت
کند + حق چه کند جز که اطاعت کند + از کرمت حاجت چندین گدای + هم تو طلب تا بتو بخشد خدای **النعت**
الثامن بهترین لطیفه که صحائف اعمال بر آن آراسته گردد و خوبترین زیوری که عرائس افعال با آن پیراسته
باشد بعد از حمد و ثنای الهی صلوات و تحیات حضرت رسالت پناهی است صلی الله علیه وسلم با هر نفس هزار هزار
صلواة زاکیات و تحیات سامیات نثار روضهٔ میمون و حظیرهٔ همایون آن روضهٔ ریاحین سعادت گلدستهٔ
بساتین بسالت فص نگین تمکین دولت نص یقین ملت در صدف شرف مشیت گوهر معدن مخزن معیت
آب ناب نهر بحر یقین آفتاب جهانتاب فلک ان المتقین قرة العین آدم و آدمیان درة التاج عالم و
عالمیان نقطهٔ دایرهٔ منه بدا و الیه یعود مرکز محوران ربی رحیم ودود و برکهٔ بادیهٔ جهد و طلب سمکهٔ او دیه
وجد و طرب عباد و مهد وجود جلاده شهد شهود نور چراغ بینش نور باغ آفرینش بلبل گلزار و سبح باشجی
والابکار صلصل اشجار و المستغفرین بالاسحار مقبول بارگاه اله حضرت با نصرت محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم **بیت** هر دل که ز سر معرفت آگاه است + با بدرقهٔ عنایتش همراه است + نوری که ز لا اله الا الله
است + تابان ز محمد رسول الله است + آن شهسواری که گرد سم دلدل دلالش کحل الجواهر چشم حور عین است
صوت حلق بلبل بلالش حرز الوداد جان کرام الکاتبین است تبسم تبسم درر غرر برق آسائی اسنان او
منشق غنچهٔ دلهائی تنگ دلانست ترنم تعلم زبان بی زبان او که صدائی ندای ان هو الا وحی یوحی است
ضمیر منیر اطبا را سرار در افتادگان است سرمهٔ ما زاغ البصر میل الم تر الی ربک در دیدهٔ ادبش کشیده مشاطه
عنایت عهد مشکین موی عطری حسنش را بنظارت کحل الجواهر ملاحت بیاراسته دایهٔ تائید بنفشه جعد مشک بویش را
بعالیهٔ و اللیل اذا سجی اندوده قابلهٔ اقبال بگلاب الم نشرح لک صدرک سینهٔ باسکینهٔ ادراکه گنجینهٔ دفینهٔ وحی
الی عبده ما اوحی است از غل و کینه پاک فرو شسته ارادهٔ فرق مبارکش را العصابه لعمرک بیاراسته عنایت

از لیهٔ قد و قامت چالاک او را بخلعت تشریف لولاک مشرف ساخته **بیت** ای خلعت قامت تو
لولاک * وی سدره پایه گاهت افلاک * گل را که بحسن هست مشهور * از رشک رخ تو پیراهن چاک *
دریکنفس از فلک گذشتی * احسنت زهی سوار چالاک * شد رایت لشکرت فتحناک * گشت آیت نصرت
کفیناک * فردا نشود خلاص امروز * هر کو بشفاعتت بود شاک * نقلست که چون موسی علیه السلام بلب
آب مدین رسید پناه بسایه درختی برد قومی را دید که از برائی گوسفندان خود از چاه مدین آب میکشیدند
نظر کرد دختران شعیب را دید علیه السلام در گوشهٔ متحیر ایستاده در انتظار آنکه از بقیهٔ آب اهل مدین گوسفندان
خود را آب دهند موسی علیه السلام برخواست و دست عصمت از آستین نبوت بیرون آورد و دلوی چند آب
برکشید و مواشی ایشان را آب داد این بدان ماند که چون روز قیامت شود و متقیان را جوق جوق بر براقها
سوار کرده بجانب بهشت میبرند که یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و بتبیان ان للمتقین مفازا کوس دولت ایشان
میگویند مقربان طرقوا گویان ایشان را بسر ابوستان جنت میبرند عاصیان بی سرمایه متحیر در عرصات
قیامت بمانند خواجه علیه الصلوة والسلام در سایه شجرهٔ عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا نشسته گاه چشم و
بر حال پریشان عاصیان افتد بسر برکه رحمت آید و رسن ولسوف یعطیک ربک فترضی را بر دلو شفاعت
شفاعتی لاهل الکبائر من امتی بربندد و به برکت عنایت فرو گذارد و بقوت بالمؤمنین رؤف رحیم برکشد
و عصا[illegible]ت را سیراب آب مغفرت گرداند اللهم ارزقنا بفضلک **بیت** یا رب چو ببالین لحد خواب شوم *
بیدار به رسول و اصحاب شوم * لب تشنه بصحرای قیامت آیم * از برکت رحمت تو سیراب شوم * هیچ میدانی
که محمد کیست محمد پادشاه هر دو سرا ایست و پناه هر فقیر بی نوا خلاصهٔ هژده هزار عالم محمد بود سلالهٔ اولاد آدم
محمد بود بلکه سعادت آدم نتیجهٔ ابوت محمد بود صلی الله علیه وسلم سیادت شیث وسیلهٔ نبوت محمد بود صلی الله علیه
وسلم دولت کشتی نوح نمونه از نجات محمد بود صلی الله علیه وسلم سلوت ابراهیم رشحهٔ از خلت محمد بود تخت
سلیمان کوکبه از سلطنت محمد بود صدق اسمعیل لمحهٔ از صداقت محمد بود صلی الله علیه وسلم حسن یوسف لمحهٔ از صباحت
محمد بود صلی الله علیه وسلم صبر ایوب ذرهٔ از محنت محمد بود صلی الله علیه وسلم شکر داود نغمهٔ از نعت محمد بود تخت
سکندر رتبهٔ از شوکت محمد بود مکالمت موسی پایهٔ از قربت محمد بود وزارت هارون پایهٔ از رتبت محمد بود دانش
لقمان نقطهٔ از دفاتر حکمت محمد بود جوشش مردان سلکی از مآثر محبت محمد بود صلی الله علیه وسلم عصمت یحیی
سایهٔ از عفت محمد بود رفعت عیسی پایهٔ فرو مایهٔ از منزلت محمد بود صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین

ابوبکر صدیق خاک نشین آستان محمد بود عمر فاروق خوشه‌چین خرمن ایمان محمد بود عثمان عفان طفیلی خوان احسان محمد بود علی مرتضی قطره مطره از عمان محمد بود فاطمه بتول زهرا رائحه از بوستان محمد بود حسن و حسین دو گلدسته از گلستان محمد بود هر یک از مهاجر و انصار رضوان تعالی علیهم اجمعین از زمره ملازمان محمد بود هر فردی از صلحا و ابرار از جمله متابعان محمد بود صلی الله علیه وسلم جبرائیل امین پیک نیک پی محمد بود اسرافیل جرعه‌نوش جام می محمد بود میکائیل کیال کیل محمد بود صلی الله علیه وسلم عزرائیل جلاد خیل محمد بود صلی الله علیه وسلم قرآن منشور و برلیغ و یرلیغ محمد بود کلمه شهادت تیغ بی دریغ محمد بود طهارت سر از خبث تیره محمد بود صلی الله علیه وسلم نماز در هنگام نیاز غمزه محمد بود آه سحرگاه تیر محمد بود گریه از ترس گناه صفیر محمد بود صوم از ماسوی سپر محمد بود معراج شب اسری سفر محمد بود ملائکه ملأ اعلی سپاه محمد بود حق سبحانه و تعالی پناه محمد بود صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء و آله و اصحابه اجمعین **بیت** ره دل چو کرد منزل جانان ما محمد + صد در گشاد در دل از جان ما محمد + ما بلبلیم نالان در گلستان احمد + ما لؤلؤیم و مرجان عمان ما محمد + مستغرق گناهیم هر چند عذر خواهیم پژمرده چون گیاهیم باران ما محمد + از درد زخم عصیان ما را چه غم چو سازد + از مرهم شفاعت درمان ما محمد + ما طالب خدائیم بر دین مصطفی ایم + بر درگهش گدائیم سلطان ما محمد + از امتان دیگر ما آمدیم برسر + و آنرا که نیست باور برهان ما محمد + ای آب و گل سرودی وای جان و دل درودی + تا بشنود ابشر لب فغان ما محمد + در باغ و بوستانم دیگر مخوان معینی + باغم بس است قرآن بستان ما محمد + نقلست که نظام الملک را ملازمی بود محمد نام و او را نزد خواجه قربی بود که از جمله ملازمان بآن ممتاز بود و داب خواجه آن بود که چون از وی راضی بودی او را باسم او خواندی و چون خاطر خواجه ازو متألم بودی گفتی یا غلام چنین کن و چنان مکن و مدتها برین منوال گذشته بود و محمد در استرضاء خاطر خواجه کوشش بسیار نمود اتفاقا روزی خواجه از خانه بیرون آمد و محمد را بنام آواز داد محمد متفکر شد که از وی چه جریمه بوجود آمده خواجه بنامش نمی خواند چون صحبت خاص شد با فلاس و ناداری محمد به نیازمندی پیش آمد و استفسار تقصیر خویش نمود خواجه فرمود که ای محمد تفرقه بخاطر راه مده که هیچ جریمه از تو بصدور نه پیوسته و ترا بنام غلام از آن خواندم که من آن زمان بآب احتیاج داشتم نخواستم که در آن حال نام محمد بر زبان رانم که در حین جنابت نام آنحضرت بر زبان راندن ترک ادب بودم ای درویش وقتیکه بنده غافلی روا نمیدارد که نام محمد صلی الله علیه وسلم در حین جنابت بر زبانش رود حق تعالی کی روا دارد که امت مرحومه او را با مشرکان نجس طینت انما المشرکون نجس در دوزخ قرین گرداند ای درویش سوخته را غم اندوخته که مدام ایمان

و توحید را بالماس اخلاص سفته و خانهٔ دل و سینه را بمکنسهٔ لا اله الا الله از خس و خاشاک شک و شبهات رفته و هو عز اسمه در کلام مجید و فرقان حمید با بشارت بشارت عذرا و گفته که و بشّر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا اگر رحمت الٰهی جل و علا و شفاعت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و سلم فردا از بیم جحیم و عذاب الیم برهانند از کرم خداوندی چه عجب آورده اند که آن روز که ابو طالب بخواستگاری خدیجه خاتون رضی الله عنها از ورقه بن نوفل آمد و عقد نکاح میان او و خواجهٔ کائنات صلی الله علیه و سلم منعقد گشت خدیجه را کنیزکان و غلامان بسیار بودند همه را طبقهای نثار از درم و دینار بدست داد تا چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در آید بر فرق مبارکش نثار کنند چون بفرمان عمل نمودند همه را بدیدار حضرت سید ابرار صلوات الله و سلامه علیه آزاد کرد ای درویش عقدی میان بنده و کنیزک حق تعالی میکرد و این بدهستی او چندین بندگان را آزاد میکند عقدی محبتی که میان حق تعالی و حبیب او منعقد گشته اگر حق تعالی بدوستی او امتان او را از آتش دوزخ آزاد کند چه عجب با خود چنان گوییم که عقد زوجیت میان خدیجه و حضرت محمدیت صلی الله علیه و سلم سبب آزادی بندگان میگردد اگر عقد محبت حق سبحانه و تعالی با بندگان خود بمقتضای یحبهم و یحبونه سبب آزادی ایشان کردد چه عجب با خود چنان گوییم که خدیجه را با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم محبت بود و نظر بدرویشی و ناداری محمد نکرد و آنچه داشت از مال و منال فدای آن حضرت کرد اگر حضرت جلال احدیت جل و علا بافلاس و ناداری محمدیان نظر نکنند و به بی طاعتی و کم بضاعتی رحمت و مغفرت از ایشان باز ندارد از کرم او عجیب و غریب نباشد **النعت التاسع** در درود بی غایت و تحیت بی نهایت معروض بر قد منوره و مشهد معطر حضرت رسالت منبع جلالت چشم و چراغ عاشقان شمع جمع عارفان جلیس قدسیان انیس کروبیان ندیمان رب العزت دری آسمان رسالت طوطی شکرستان ملاحت عندلیب گلستان فصاحت طاوس چمن انجمن قدس شهباز عالی پرواز عالم انس بلبل چمن صدق و صفا صلصل گلشن جود و سخا صدر نشین صفا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم کما فی هذا البیت ای دوات دبستان مخلد فرداز مباش محمد چون بهر وصول بهشت آستانگه عاصیان بهشت است نام خواجه میگوییم که قدر و منزلت او فراوان بود و شرح کمال مدح او هر چند گوییم صد چندان بود آن نازنین که حوره حجرهٔ عصمت وجود اوست و نور قبهٔ دولت شهود او نبی چه جور و گنهکار فدای صد هزار حور از بهای سیمائش سراسیمه ای صد هزار نهد از نه های عفائش در هر یمه اگر گوییم قد لست قد محمدی سرو آسا و قدسیت و صد انوار احمدی شهر آرا شهبان عالم عیبم گویند که قدمش را آیا سائش سر و قد

مناسبت و قدش را با آتش شهره شباهت ای صد هزار سرو نوخواسته از نظارت قدش خجل و ای صد هزار
شهر آراسته از لطافت قدش متزلزل اگر گوییم که هیچ زبان بی زبان او بلبل بوستان ایمان بود و غنچه های
باب لهان او چون گل در گلستان قرآن خندان بود نارسانیده اگر قائم گوییم ای صد هزار بلبل بوستان فصاحت
زبان زبانش بهزار دستان گویا و ای صد هزار گل گلستان صباحت از نسیم شمیم عنبر شمیم دهان قرآن خوانش
بو یافته **بیت** محمد شه لاجوردی سریر + کز دست هستی عمارت پذیر + زمین فلک یک غبار رهش + ازل تا ابد
یک تماشاگهش + دم از راه درویش بر سر زده + قدم بر سر عرش کرسی زده + بجائی که توسن برانگیخته + جناح
ملایک فرو ریخته + زبانش یکی تیغ عالم پناه + کز و حک شده نامهای سیاه + ز گیسوی او نافه بو یافته + گل از
روی او آبرو یافته + وجودش ز دریای رحمت نشان + که رحمت بر آن ابر دریا فشان + بحضرت کمر بسته
بر عزم کار + میانجی بآمرزش کردگار + کرم بین کز احسان امت پناه + گنه ما کنیم او بود عذرخواه + نعت
بی میگویم که در دریای کبریائی ذات اوست و در سمای سیمای عظمت و علی صفات او انا دریست که کف
آسمان قدرت چنین پاکیزه گوهر بر ساحل قضا و قدر نه انداخته و دریست که کف سلطان حکمت بر سقف آسمان
… خجسته کوکب نورانی مشرف بر داخته **بیت** ماه دو هفته به جمال + یافته از سبع مثانی کمال
مهر … بفلک بازده + صبح ز مهر شسم بالا زده + از عرق افشان شاگوش وی + چشمه خورشید یکی قطره
… شمع کلبه احزان جهان غمزدگان نور سرور مهر محبت اوست چراغ مظلم دل ماتم رسیدگان اظهار آثار
شفقت و رأفت اوست اما شمعی و چه شمعی شمعی که صد هزار کلبه غم از نور مهر و محبت چون فضای او عرصه
طلا مهر روشن چراغی و چه چراغی چراغی که صد هزار حجره ماتم از نور شفقت و رأفت او چون گلستان خرم باغ ارم
گلشن **بیت** خاک ذلیلان شده گلشن بتو + چشم عزیزان شده روشن بتو + در صدف صبح بدست صفا + تا
جونی تو سایه صبا + روزن جان شد چو شود صبح تاب + ذره بود عرش در آن آفتاب + گر نه ز صبح آینه برد
… ز خاک زمین چیست … در زمین … + گنج زر خاک نشین از چه + گنج تر از قعر نمودار … + شمع تر از ظل …
معنبه جانهای غمگین عاصیان مسکین نوید امید شفاعت اوست و وصول لهای مشتاقان سوختگان آتش فراق
جنت و ملاقات حضرت عزت ببرکت متابعت و دولت اطاعت او دست بجنبل دل و جان عصاة جناة بی
بشارت او نزده ده و سامعه جاسه ارباب حاجات پیام نجات و پیغام درجات جز باخبار اخیار او نشنوده **بیت**
تا بهر شفیع … چو مهاسب گرمی … کس … نبود در همه آفاق عمی + گر نه کنی بهر شفاعت قدمی + کار همه عاصیان

بسازی بدمی بالفعل است که خواجه علیه الصلوة والسلام فردا کمر شفاعت بر میان بندد و تاج کرامت بر سر نهد و
در عرصات قیامت در آید چنانکه مادر فرزند را گم کرده باشد فرزند خود میجوید و در صحرای قیامت امت جویان
امتی امتی گوید فرمان حضرت خداوندی جل و علی در رسد که یا محمد قدم امتک للحساب ای محمد امت خود را از برای
حساب پیش آر خواجه علیه الصلوة والسلام خلفاء راشدین و انصار و مهاجرین و شهدا و صدیقان و زهاد و عباد
و مصلیان و مخلصان و مطیعان امت خویش پیش برد فرمان آید که ای محمد مطیع آوردی عاصی کو متقی آوردی
مفلس کو مصلی نماز آوردی بی نماز کو عالمان آوردی جاهلان کو روزه داران آوردی حرام خوران کو نمازیان
کافر کش آوردی ظالمان مسلمان کش کو خواجه عالم صلی الله علیه وسلم گریان شود گوید الهی ما هذا ظنی بکربک
خداوندا من بکرم تو این گمان نداشتم حق تعالی فرماید یا محمد لولا العتاب ما کان مع امتک الحساب اگر نه
مقصود عتاب دوستانه باشد با امت تو بقلیل و کثیر با ایشان حساب نکنم گاه گاه بگیرم تا بدانی که چها کرده اند
و که ده کوه در گذارم تا ببینی که چه میکنم **بیت** ای ردای تو محراب دل غمناکان ٭ وی دست تو سرمایه بر سر خاکان
بر دو زمی که روند سوی جنت پاکان ٭ جز تو که کند شفاعت بی باکان ٭ ما ان گدائی محمدی خوش وقت باش نقل است
که امیر المؤمنین عمر خطاب را رضی الله عنه بعد از فوت در واقعه دیدند پرسیدند که ما فعل الله بک با تو حق تعالی چه کرد گفت
مرا ببخشید بخشیدند که از بیداد کودکی رهانیده بودم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه پرسیدند که ما
فعل الله بک گفت مرا از برای سوره چه آمرزیدند که اول بالش و بالین او را نجات داده بودم امام اعظم را پرسیدند گفت
بشفاعت کسی که بار دلو و دامن بر سر قلم سپر ساخته بودم جرائم من عفو فرمودند وقتیکه بشفاعت کنجشک و دو
تکسر ارکان اسلام را نجات در رفعت درجات ارزانی میدارند اگر بشفاعت احمدی و شهادت محمدی صلی الله علیه
وسلم با فقیران را آمرزیده و گناهان درگذرانیده برضا و لقای خود مشرف گرداند چه عجب هر سعادت و دولت انبیا
مرسل علیهم الصلوة والسلام بآن مشرف گشته بودند بیامن محمدی صلی الله علیه وسلم حضرت جلال احدیت جل و علا
محمدیان مسلم داشته اگر آدم علیه السلام بدم قدم صبح دم در آفتاب فتاب علیه هدی راه یافت ما محمدیان نیز ببرکت
صحبت محمدی صلی الله علیه وسلم بدنبال آفتاب ایمان و عرفان راه یافته ایم که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر نوح
علیه السلام بصفا روح و بکار دل مجروح از طوفان بی نور دفار التنور دار است و بسلام و برکات بذره و نجات
و استوت علی الجودی بود است که فنجیناه ومن معه فی الفلک ما محمدیان نیز بنور نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم از
طوفان ذلک هو الخسران المبین رسته ایم و دل بنوید امید شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم بسته ایم که انا سید المرسلین

وشفیع المذنبین اگر خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از دست بی رحمان امان یافت و آتش بر سرکش لاله و
ریحان یافت ما محمدیان نیز بیامن محبت محمدی صلی الله علیه وسلم ان شاء الله العزیز از ضرر شرر شعلهٔ جهنم امان
خواهیم یافت که نصیب امتی من نار جهنم کنصیب ابراهیم من نار نمرود اگر موسی علیه السلام بیمن عصا و ید بیضا
قبطیان پلید و فرعونیان مرا بسیل ویل واغرقنا آل فرعون وانتم تنظرون ما محمدیان نیز بیامن نور نبوت
محمدی صلی الله علیه وسلم قبطیان نفس و فرعونیان هواجس را از مصر وجود و بلدهٔ سجود خویش بیرون رانده ایم
الا ان حزب الله هم الغالبون اگر عیسی علیه السلام بنفس قدسی دم انبیای مردگان را جان داده و هر چه از دی
آن داد که وابری الاکمه والابرص واحی الموتی باذن الله محمدیان نیز بیامن نور نبوت و سرور فتوت محمدی صلی
الله علیه وسلم دل مرده و جان غم مرده خود بحیوة طیبه محبت محمدی زنده کرده ایم فلنحیینه حیوة طیبة اگر حضرت
محمد نیز صلوات الله وسلامه علیه در شب قرب کرامت سجادهٔ امامت خویش بر زبر ورد عرش افگند که دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی ما محمدیان نیز بیامن متابعت محمدی صلی الله علیه وسلم هر شب سجادهٔ ...
خویش در فضای فضای لامکان می افگنیم که الله یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه بیت ...
سیل به بالا دارد * به مه برگیر که جان عزم تماشا دارد * باز دل کرد شرف قصر ازل گرد ز دل * باز ...
سیل به بالا نجا دارد * دلم از صحن صحم رفته سوی قاف قدیم * صعوه را بین هوس صحبت عنقا دارد * ...
او کشدم جانب خود * هم از آن سلسلهٔ عشق که با ما دارد * که بخود خواند و گاهی ز خودم میراند * ...
با عاشق شیدا دارد * حسنش اندر صد پرده چنین جلوه گر است * وای از آن روز که آن چهره ...
گرچه از جای بر دنست ولیکن بخدا * که شب و روز میان دل ما جا دارد * عاقبت چهرهٔ دلدار عیان ...
هر که آیینه ز زنگار صفا دارد * حسن آن یار چو خورشید پدید است معین * محرم آنست که او دیدهٔ بینا دارد

النعت العاشر اللهم صل علی محمد سید الانبیاء و سند الاصفیاء محمد صلی الله علیه وسلم و علی آله و صحبه
سلم نام سید عالم میگوییم یاد سر دفتر اولاد آدم میکنیم آن نور بخش انجم فلک در انجمن ملک آن کامل ... حرم
سخن ... لولاک لما ... آن عقد پیرای شرع آرای آن زمین فرسائی آسمان پیمائی شارع شهر شریعت
شارح سطر حقیقت نکته فضائل زبدهٔ شمائل وائل ... وفد نبوت مهتدی مهد فتوت
مهبط اسرار سبحان الذی اسری ... ثم دنی فتدلی طبیب بیماران گناه انیس بیداران ...
سرور بان درگاه حبیب پیروان فاتبعونی یحببکم الله معلم تعلیم فاعلم انه لا اله الا الله تکرم تکریم ولقد ...

تهید احمد رسول الله بیت یکی بیم تو حل صباح آدم را نور + وز جاه تو بهشت خلد را مایه سور + ز نسیم
دگر جهل و بی را دستور + وز دل تو چاه دگر عالم معمور + آن خواجه که قدر بلند آسمان از رفعت آستان فرقد
سای او پستی یافت ساحت با فسحت زمین وزمان از بسیط سپاه با جاه عریض او تنگی یافت ماه از اشارت
نیزه مسبحه معجز نمائش چون ورق گلنار در طبق گلزار سپهر زیب وجمال از دست نهیب باد شمال بهم انداخت آفتاب
جهانتاب از شرم غره ماه زهرایش بسان نرگس خمالش سر در نقاب غنچه فیروزه سمار سیمائش در کشید شام ظلمانی
از زلف عنبر آسائی عبیر فرسائی او نمونه شفق از شعله انوار او بر رخسار نو عروس فلک صبح نام بام معارج رقی
از آن یافت که بقلم نور منشور طهورا و نوشت چرخ رفعت از آن گرفت که اجرام نیرات را بقفا را نور او سرشت شیل
ستارگان آسمان نبوت حاجت خواه ماه تابان فتوت او بودند انبیا مکرم مهمان احسان خوان وجود دیده
مایده به فایده مروت او بودند بیت گر خیل جهان هزار خیل اند همه + اندبی آرزو طفیلند همه + مقصود محمد است
وباقی همه خلق + برهان محمدی طفیلند همه + نسخه اعزاز دوستانش آیت با درایت واتیهم یغوبهم مهلک جان کافران
دشمنانش خطاب با عطاب وردع از اسم صورت شریفش مطلع انوار بهیج ومنبع آثار فرج بود معنی لطیفش نسیت
نشر بعنی تحویف ما کان علی النبی من حرج بود در روزه فراق او بر عاشقان تاریک تر از لیله داج بود شام وصال او
از ظلمت قان روشن تر از سراج وهاج بود خاک راه اقدام میمونش بر فرق فرقدین مده انباج بود وعده گاه وصال
ذات به کمالش با خداوند ذو الجلال خلوتخانه لیلة المعراج بود شعر یا قدسی فی حضرة القدس تدستی رسول له فوق
المناصب منصب + باعلی السما امتی تکلم ربه وجبرئیل نار والحبیب مقرب + بعزته سید ناعلی کل امة + ولمتنا فیها
العیون ترغب بیت آنجا که جائی نیست تو آنجا رسیده + هرچه او کسی ندید تو آنرا بدیده + بینائی از تو
دارد هر دیده ورکه هست + کز جمله برسر آمده چون نور دیده + خود مختصر حمتی تو خطا باشد این که من + گویم برای
رحمت خلق آفریده + کس را ز انبیا نرسد کارزو کند + کانجا رسد که تو شب اسرا رسیده + ای عاشق جمال
محمدی وای طالب وصال احمدی صلی الله علیه وسلم بدانکه ملائکه مقرب انبیاء مرسل علیهم الصلوة والسلام رجال
با کمال محمدی بمراتب از تو عاشق تر بوده اند قدر محمد جبرائیل داند ومنزلت محمد را ابراهیم خلیل صلوات الله علیه الصلوة
والسلام نقل است که روزی جبرائیل با میکائیل علیهما الصلوة والسلام بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدند یکی
استاده بود وجبرائیل را دائی آنحضرت را بوسه میداد و دیده و لحی خود می مالید خواجه گفت علیه الصلوة والسلام ای
جبرائیل چه حالت است گفت از میکائیل بپرس میکائیل گفت یا رسول الله سهنا دیار امروز دستوری خواسته است

تا بنزدیک تو آید ملائکه گفتند این چه مبالغه است گفت معذور دارید که نی جمال محمد صلی الله علیه وسلم قرار نداریم
بیت آنرا که چنین جمال باشد * گردن بسبر هلال باشد * وانکس که چنان جمال بیند * عاشق نشود وبال باشد *
نقلست که فردای قیامت که ترازو داران کفهٔ الوزن یومئذ الحق نقد قلیل و کثیر ذره و قطمیر اعمال عمال دیوان تقدیر
در میزان عدالت شاهین راستی بسنجانند یکی از عصات امت را بحکم واما من خفت موازینه فامه هاویه امر شود که بدوزخ
چون بدوزخ رسد سنگی بقدرت الهی پیش آید در دوزخ را استوار فرو گیرد و نگذارد که آن محمدی را در دوزخ در آرند
بلکه اظهار معجزهٔ محمدی صلی الله علیه وسلم بزبان فصیح و بیان صریح گوید که منم سجاده محمدی که روزی این محمدی
مرا بواحدانیت تو و برسالت و اصالت حبیب تو گواه گردانیده که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول
الله خطاب مستطاب بحضرت رب الارباب در رسد که ای سنگ بگواهی تو این بندهٔ عاصی محمدی را بیامرزیدم
تا محمد از ما راضی باشد که ولسوف یعطیک ربک فترضی ای محمدیان باشارت باشید وقتیکه بگواهی سنگ
بنده را از آتش دوزخ آزاد میکنند او نیز آنکه بگواهی حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوٰة واکمل التحیات
است ورا از آتش سرکش بدوزخ آزاد گردانند **اشارت** الرسول علیکم شهیدا طفلی را بدبیرستان می برند
اول سبقی که معلم از برای او بر لوح مثبت ساخته بوی تعلیم دهد الف است آری آنروز که طفل عقل ما را بطالب علم
بدبیرستان عشق محمدی صلی الله علیه وسلم فرستادند اول حرفی که دبیر الرحمن علم القرآن بر لوح باطن ما نوشته
الف آمنوا بالله بود لاجرم ما اطفال دبیرستان عشق و محبت محمدیم صلی الله علیه وسلم و دیر نیز اعادتیست که
اطفال دبیرستان را در روز پنجشنبه آزاد میکنند در عالم معنی عمر عالم هفته بیش نیست از روزهای آخرت که عمر الدنیا
سبعة ایام من ایام الآخرة را روزی هزار سال باشد ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون عهد آدم علیه السلام
شنبه بود عهد نوح علیه السلام یکشنبه بود عهد ابراهیم علیه السلام دوشنبه بود عهد موسی علیه السلام سه‌شنبه بود
عهد عیسی علیه السلام چهارشنبه بود اما عهد دولت محمد صلی الله علیه وسلم پنجشنبه بوده است و روز قیامت روز
قیامت روز جمعه خواهد بود و خواجه ما فرموده صلی الله علیه وسلم که انا والساعة کهاتین واشار بالسبابة والوسطی
ذلک یوم مجموع له الناس و بنا برین مقدمات معلوم شد که ما اطفال دبیرستان عرفان محمدیم صلی الله علیه وسلم
که یعلمهم الکتاب والحکمة اگر بهمین دولت احمدی و عهد ظهور محمدی صلی الله علیه وسلم ما را نیز درین پنجشنبه آخر از زمان
آزاد کنند تا در جمعه قیامت بفراغ بال مرفه الحال بعیش ابدی و نشاط سرمدی پردازیم از بزرگی منزلت محمد
صلی الله علیه وسلم غریب و عجیب نباشد **اشارت** ای درویش کافران در مقام عناد و استکبار گفتند اللهم

ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء اگر دین محمد حق است و او از نزد تو براستی آمده است
برما از آسمان سنگ باران خطاب آمد که وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم ای محمد حق تعالی ایشانرا عذاب نخواهد کرد
و تا آنکه تو در میان ایشان باشی عجب عجب وقتی که محمد صلی الله علیه وسلم درمیان آب و گل ایشان بود حق تعالی عذاب
را از ایشان دور داشت هرچند عذاب طلبیدند با ایشان نفرستاد ما محمدیان که عشق و محبت آنحضرت درمیان
دل و جان دائیم و هرچند بنوبت آنحضرت را بشفاعت آورده بحق تعالی از عذاب او پناه میگیریم اگر ما را
بعذاب خود مبتلا نکند و در دنیا و آخرت از برکت آنحضرت از کل نکبات و بلیات محفوظ دارد از کرم الٰهی
عجیب و غریب نباشد **النعت الحادی عشر** صلوات الله وسلامه بعدد اللیل والنهار و قطرات الامطار
و اوراق الاشجار و ذرات الغبار من سطح الارض الغبراء الی مدار الفلک الدوار نثار حضرت بانزهت سرچشمه
شمار حقیقت و ثار مقتدای فرقهٔ اخیار رهنمای زمرهٔ ابرار بلبل خوشنوای نغمه سرای و مسبح بالعشی والابکار
پیشوای احباء الصابرین والصادقین والقانتین والمنفقین والمستغفرین بالاسحار دلیل سبیل مهاجر و انصار
خلیل جلیل فاعتبروا یا اولی الابصار شفیع جمیع آشفته روزگاران گناه کار واسطه و رابطهٔ آفرینش فرش
بوقلمون و گنبد نیلگون زنگار گوه با شکوه حلم صبر و وقار ام سکنش کنج خلوتخانهٔ غار دریای بی انتهای جود
و بخشش و استظهار امام سالکش توقع باتضرع ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار سید
السادات و سند السعادات محمد المختار صلی الله علیه وسلم وعلی آله واصحابه البررة الاخیار **بیت** اگر بلندش
چو نور سپهر او * گهی بسجود نگفتی خلقتنی من نار * وگر رسند بدر پای همتش مه و مهر * نه این ز قعر بر آید نه آن
رسد بکنار * اگر شناه کنند بجهد شعله خورند * شوند سر و نهان در میان موج بحار * تو نقطهٔ و مدار زمانه پرکار
بنقطه راست تو آن گوی و گردش پرکار * خلاصهٔ عالمیان سلالهٔ آدمیان حریم ادنی عالم سیر خرقه پوش و لباس
التقوی ذلک خیر شهسوار میدان فما زشهریار ایوان شفاعتی لاهل الکبائر شاه سریر سلطنت آذا رأیت ثم رأیت
نعیما وملکا کبیرا ماه منیر ناجیت داعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا چاهی بدخواهانش زاویهٔ مجلس خانهٔ هاویه جای
هواخواهان او تخت عالی بخت فهو فی عیشة راضیة بوستان و لاله زار داد خلوها بسلام آمنین در بستان و نعم کله از
او حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین امروز او ولا اشرک بربی احدا فردی خالدین فیها ابدا ادل او صفوان
من الله اکبر آخر او انا اعطیناک الکوثر دین او ملة ابیکم ابراهیم یقین او وانک لتهدی الی صراط مستقیم نمره رتبه
سفر دنا فه و افلاس است او کنتم خیر امة اخرجت للناس لباط او انبساط او سبح اسم ربک الاعلی سفر با ظفر او

الذی اسری بعبده لیلاً **بیت** زهی نور جهان پرور که او داشت + که پیشش سر در عالم سر فرو داشت
چو او در بندگی را قدم داد + خداوندش چنین کوس علم داد + بآخر نور آنحضرت علم زد + محمد محو شد آنگه قدم زد +
ز است در سخن آمد زبانی + بدو بخشید از است جهانی + چو کار استش از پیش برخواست + بحق نی خویش قرب خویش
برخواست + میان این دو حرف ده گمان بود + ز احمد تا احد میمی میان بود + چو در میمی که میگوئی دو میم است + ز
هر یک میم یک عالم مقیم است + چو این عالم در آن عالم نهان شد + دو میم آمد یکی وحدت عیان شد + چو آن میم دگر
برخواست از پیش + احد ماند و فنا شد احمد از خویش + نام آن خواجه پیغمبر که کلاه گوشه دولت او بر فرق فرقدین مسا
معراج ابهت او قبه قرب قاب قوسین میشاید محمل سیادت او بختیان بلند کوهان افلاک و شتران سرمست باد
خاک میتوانند کشید مسند جلالت او مقربان عالم ملکوت و موبدان حظائر جبروت میتوانند کشید عصابه مجد بر
پیشانی دولتش این بود که لا اله الا الله طراز اعزاز بر آستین عهد او این بود که محمد رسول الله رایت ولایت
بر در سرا پرده دولت او این بود که انا فتحنا لک فتحاً مبینا شعاع پر انتفاع شمع سراچه خلوت او این نور می افروز
که انا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً و داعیاً الی الله باذنه و سراجاً منیرا **شعر** ضیاء شموس ام بدر طلعته +
ام النور من وجه المشفع فی العرض + ضللنا فاهتدنا بنور محمد + وکنا غموضا فانهنا من الغمض + ضحی وجه من
تلی اسوا الضحی + والشمس تخفی الشمس نکسر علی الارض **بیت** زهی ز مهر تو نور سپهر یک پرتو + نشان مهر تو مهر نگین تو
کی خسرو + قدر کتابت به قدر توی نوشت که نیست + درون قصر تو نه طاق آسمان را جو + حدیث مهر تو گر نشنود
فلک وزی + چه چرخها که زند بر کمانچه مه نو + به آنکه تخم هوای تو کارد اندر دل + بکشت زار جنانم درود بوقت درو
بر ملاحظه سورهای قرآن کن + ز من نمی شنوی هیچ سخن از خدا بشنو + ای ولیش تمثیلی است در باب داعیا الی الله
باذنه بگوش جان بشنو سرابوستانیست بصد هزار نقش و نگار آراسته بناز و نعمت بسیار پیراسته و دری بنزل
پادشاهانه از قصور و ایوان ساخته و مناظر از طاق و رواق برافراخته گلهای دلفریب و درختان میوه دار رسته
داده و خوانهائی از طعامهای لذیذ و مائده ها از نانهای سپید نهاده با بعد این سرابستان خارزاریست که رهگذار
آن سرابستان برین خارزار است و بر در این سرابستان مرد عالمی کاملی خوش خوی نیکو روی موصوف
بصفات کمال و متصف بکنت جاه و جلال ایستاده و می گوید از این خارزار اندیشه مکنید و قدم نهید در این سرا
بستان آئید تا عزت ابدی و دولت سرمدی یابید و هر کس سخن این داعی شنید بر مسند مقصود در روزه مراد در آید
و هر که از این سرابستان نه الست که در او بنقوش و زینتها آراسته اند و گلستان رهگذار این زندان

بعینه ساخته و حبشی زشت خوی سیاه روی بد سجا و ره بر در آن زندان ایستاده و میگوید بیایید و قدم درین
گلستان نهید و هر که سخن این حبشی سیاه روی قدم درین گلستان نهد بآن زندانش در کشند و او را بقیود
و اکبال مقید ساخته در خانهٔ دود ناک محبوس سازند و هر زمان بنوعی از ضرب و ستم و ایذایش معذب گردانند بدانکه
آن سر البستان عبارت از بهشت عنبر سرشت است که بلطائف و عواطف بسیار مزین و محلی است و بر در آن سرا
خارستان فقر و نامرادی مهیا است که حفت الجنة بالمکاره اشارت بآنست و آن داعی عاقل کامل حضرت
محمد مصطفی است صلی الله علیه وسلم که راست خود را به بهشت منادی لقا میخواند که داعیا الی الله باذنه عبارت
از آنست هر که دعوت این داعی اجیبوا داعی الله را بسمع قبول اصغا نموده اجابت فرمود دولت بی غایت
و سعادت بی نهایتش حاصل آمد و آن زندان که گذرگاه او گلستان است عبارت از دوزخ است و آن گلستان
لذات و شهوات نفسانی و تمتعات و تکلفات این جهانیست چنانکه حفت النار بالشهوات کنایت از آنست
و آن حبشی سیاه روی زشت خوی شیطانست که راه دوزخ بر آیندگان و روندگان تزیین مید هد که زین
للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة هر که سخن این ضال مضل استماع نمود و قدم در گلستان
شهوات و مرادات نهاد در زندان دوزخ و محبس زنخ بفنون عذاب و عقوبت مبتلا گردانید و بآن ها و به بی بن
ابد الآباد گرفتار شد که امید نجات ممکن نیست **بیت** ای دل چه آگهی که فنا در پی بقاست + این آرزو دراز
دراز تو از کجاست + بر هم چه بندی این همه فانی بدست حرص + چیزی بدست کن که نه در عرصهٔ فناست +
دیوار دیدهٔ تو ز باغ وجود و بس + آگه نه ز روکه چه گلهای خوش لقاست + سبز و خوش است ظاهر دنیا بچشم تو +
گر شهوت بهیمی تو عقل در خطاست + تو فارغی ز رنگ گل و بوی یاسمین + تا چون خرت نظر همه بر سبزه و گیاست +
مشکوة نور حق ز تو کانون شهوتست + جام جم از خساست تو ظرف شورباست + از جور میگریزد و با خوک میچرد + ای
خوی تو درشت ندانی که این جفاست + خوبان معنوی بدلی آه زند روی + گر روشنی چو آینه اش روی در صفاست
هر کو ز صدق دم زند از یک نفس بود + چون صبح روشنی جهانیش در قفاست + گر ایمنی بطاعت ایمنیست خوفناک
خالقی ز معصیت آن منشا رجاست + طاعت که با غرور بود هیچ لعنت است + عصیان که از آن شکسته شوی تخم اجتباست + پس ای عزیز میان بندگی
محمدی ببند و عشق محمدی و محبت احمدی صلی الله علیه وسلم بجان بخر که هر که محبت محمدی نپذیرفت بشارتش باد که از وی بوی قبت سر
سر مستی محمدی صلی الله علیه وسلم شنید رشته عیش مخلدی نخست بر وی گسست از آنکه محبت محمدی صلی الله علیه وسلم سر الهی بربیت نامتناهی
محبت محمدی صلی الله علیه وسلم دفینه ایست سرمدی و خزینه ایست برای متابعان ملت احمدی صلی الله علیه وسلم

محبت محمدی را هیبت بسوی عالم باقی و متعشقان بوادی نامرادی جحیم و جحبونه را ساقی محبت محمدی صلی الله
علیه و سلم عصای عصیان را از شراره شعله نار جهنم پناه است و وسیله قربت و واسطه دفع کربت لا تقنطوا من
رحمة الله است **رباعی** ای دل چو محبت محمد داری + میدان که سعادت مؤبد داری + از آتش دوزخت گزند نیست
چه غمست + چون مهر محمدی تو با خود داری + آورده اند که نصرانی با محمدی ربانی در دین محمدی مجادله می نمودند
گفت ما هر دو دست در آتش نهیم تا زر خالص از مغشوش با آتش ممتاز گردد و هر دو دست در آتش نهادند اتفاقا
دست هیچکدام نسوخت محمدی بجناب قدس آلهی بنالید گفت خداوندا اگر دست من نسوخت بیامن دین محمدی بود
علیه الصلوة والسلام دست نصرانی چرا نسوخت الهام ربانی بدل محمدی رسید که دست تو بتبرک دین محمدی صلی الله علیه وسلم نسوخت و دست نصرانی بسبب
دست تو که محبت محمدی صلی الله علیه وسلم در دل داری گرفته واقف نیستی که چه میگویم تیتیکه امروز بیامن دست محمدیان دست نصرانی نمی سوزد
اگر فردا محمدیان را ببرکت محبت محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه وسلم نسوزد از کرم آلهی و لطف نامتناهی
او عجب نباشد **النعت الثانیة عشر** بهترین نغمه و نوای که بلبلان بوستان بلاغت زبان بکلم آن بگشایند بعد
از ابلاغ حمد و ثنای ملک تعالی درود سید انبیا و سند اصفیا است صلی الله علیه وسلم آلهی صد هزاران هزار
صلوات صلواة زاکیات و تحف تحیات نجیات بروح روان و جسم جان سید انس و جان و مهبط انس و جان ستا
ان سلطان تخت سروری برهان بخت پیغمبری نوربهار شریعت نوربهار طریقت غواص دریای حقیقت سفینه بستان
نبوت سنبله آسمان مروت مشک نافه فتوت والی ولایت حکمت تالی آیت رحمت مقتدای خیرامت هادی
اوج همت شگوفه گلستان دولت سیمرغ باغ ملت ثمره شجره خلت سرو جویبار محبت نادر گلزار مودت شمس فلک
سیادت برج سمار سماحت موج دریای ملاحت بلبل چمن فصاحت طوطی باغ بلاغت منبع چشمه هدایت مرجع قبله
حمایت شمع شب کرامت صبح روز قیامت مرکز دائره دنا گوهر معدن صفا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم **بیت**
نثار کان رای عقل و جان است + چه حد شرح و چه جای بیانست + ثنای مدح شاهی چون توان گفت + که مدح او
خداوند جهان گفت + محمد کافرینش را غرض اوست + سراز جوهر و اسم و عرض اوست + سپهسالار دیوان لیست + نبی مسند صدر رسالت
سپهر دانش و خورشید بینش + بزیر سایه او آفرینش + باصل و فرع مالک عقل و جان را + بدین و دل ولی نعمت
جهان را + نقش معیار دار الضرب اشباح + دلش طیار دار الملک ارواح + خلائق خوشه چین خرمن او + ملائک
خوشه روب گلشن او + نیازش پیک راه قاب قوسین + نمازش قبله گاه قرة العین + خدارا در حقیقت اوست
بنده + لباس اصطفا در بر فگنده + زر خالص ز کان کبریا اوست + همه عالم مسند و کیمیا اوست + نه عالم بود و نی

آدم که او بود * که او بود خدا آندم که او بود * ز عالم تا بآدم پرتو اوست * ز مشرق تا بمغرب پر ز اوست
جهان تاریک بود از کفر کفار * ز نور او منور شد بیکبار * تنش از سایه زآن معنی جدا بود * که دایم سایه پرورد
خدا بود * کجا خورشید باشد سایه داری * ندارد سایه با خورشید کاری * چو گرد خاکپایش آسمان یافت * کواکب
ز دیده کحلی از آن یافت * فروغ صبح از آن بر عالمی زد * که با او از سر صدقی دمی زد * چراغش گشت حق تا خود خواند
از اخلاص * همه قندیلهای عرش قاص * باخر نور آنحضرت علم زد * محمد محو شد آنگه قدم زد * سخن اینجا است
گفت مطلق * بدرخشید اعتی یک بیک حق * نام سیدی میگویم که جمال باکمالش تخت بخت را زیب میداد
و جلال بااستقلالش ملوک ممالک را نهیب میفرستاد موکل قضا و قدر جز طغرای فرمان او نمی کشید مدبر خیر و شر
رقم ظفر بر عنوان احسان نمی اندیشید چون قدم همت بر براق محبت نهادی کمینه منزل وی فلک اطلس بودی چون
قلم سخاوت بر اوراق شفقت نهادی کمینه سائل وی ملک مقدس بودی چون سر در بندگی بر تخته نامرادی نهادی
در پیشگاه سون و بساط بوقلمون شاه نماندی در چون همیندی گزند شهنشاهی در فسحت معجزات الهی بتاختی پرده
نیلگون شادروان گردون ماه نماندی رحمت ابدی از برای میدان سعادت از بدر گوئی و از هلال چوگان
ساخته حکمت سرمدی از برای صولت جلالت او از آسمان برش و از خورشید مکران ساخته **قال المؤلف**
الکتاب هدی الله طریقة الصواب پیش از آن کاستاد فطرت فرش ایوان ساخته * پایهٔ قدرت
ترا از کون و مکان ساخته * قالب آدم چو از خواب عدم برداشت سر * خاک پایت توتیای دیدهٔ جان ساخته *
شهسوار دلدل شوقی که در میدان چرخ * عشق از بدر و هلالت گو و چوگان ساخته * خواجهٔ عالم تو بودی لاجرم
بنائی صنع * از برایت چار طاق هفت ایوان ساخته * در وحدت را که میجویند در بحر قدم * عشق اندر حقهٔ جسم تو
پنهان ساخته * از برای حضرت پیش گدایانت خدا * هشت جنت با هزاران حور و غلمان ساخته * راه جنت
گرچه دشوار است پیش دیگران * بر طلبگاران این است چه آسان ساخته * گوهر وصلش بنقد هر دو عالم میخرند *
لیک از بهر گدایان تو ارزان ساخته * یا رسول الله بحال عاصیان کن یک نظر * تا شود زآن یک نظر کار فقیران
ساخته * رحمة للعالمینی بر معینی رحم کن * کز جهالت خویش را محکوم شیطان ساخته **اشارت** بدانکه حقیقت
دین از روز ازل باز بحوالت حضرت رب العزت بانبیا و مرسلین آمده و هر یک از ایشان در وی دستکاری
نمودند تا اتمام آن بوجود دیباچهٔ حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم میسر گشت و نظیر آن چنان اعتبار کن که گندم مثلا
تا نان شود بدست چندین استاد در گذر می باید کرد اول کسی میباید که گندم را پاک کند دیگری آرد کند

دیگری خمیر کند دیگری نواله کند دیگر باز برد و دیگر در تنور ربندد و نان بر دست وی تمام شود از عهد آدم تا
بوقت عیسی و مجموع انبیا علیهم الصلوٰة والسلام بر خمیر مایهٔ وین دستکاری نبوت نموده اند اما تنور تافتهٔ آتش عشق و
محبت حضرت محمدی را بود صلی الله علیه وسلم تا آن خمیر پرورده صد و بیست و اند هزار نقطهٔ نبوت را بدست حق پرست
وی دادند فی الحال در تنور محبت لبست و آن نان ایمان در مدت لبست و سه سال بکمال رسید که الیوم اکملت لکم
دینکم بعد از آن از تنور محبت بر آورده و بر در دکان بعثت الی الخلق کافة نهاد تا گرسنگان قحط زده علی فترة
من الرسل در بها آن نان مال و جان فدا کردند که وجاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله و آن نان عنه
دین که چندین هزار امت در آرزوی آن جان دادند این صاحب دولتان کنتم خیر امة اخرجت للناس از آن
محظوظ گشتند آری درویش خلعت تشریفی فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه قبای بود بر قامت این است
در نتیجه نور ظهور وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة شمعی بود برای این خرمن سوختگان پروانه صفت
افروخته **بیت** ما یم ز خود وجود پرداختگان + آتش بوجود خود در انداختگان + پیش رخ چو شمع تو
شبهای وصال + پروانه صفت وجود خود سوختگان + شراب طهور وسقیهم ربهم شرابا طهورا در بزم سرور
والقیهم نضرة وسرورا جرعه بود در کام این سرمستان ریخته و عربده بر ولوله سبحانی ما اعظم شانی بازمزمه یدمه
انا الحق در درون جان این سرمستان بر انگیخته تا تشبث سرِّ بل انهمعنی دست در فتراک این دعوی آویخته چنانچه
فقیر تر گوید **بیت** این چه جامست ایلرا اندر کام مستان ریختی + باده عشق است کاندر ساغر جان ریختی +
این نه زآن بادهست کاندر ساغر و پیمانه است + زآن شرابست اینکه بر موسی عمران ریختی + جرعه ملک را تا بی
می عشقت نبود + لاجرم یک جرعه بر خاک انسان ریختی + صد هزاران جرعه خوردو نعره زد هل من مزید تا نه
شد چیزی میان باده پنهان ریختی + من نمیدانم چه بود آن مایه اندر جام می + عکس رویت بود با خود
آب حیوان ریختی + زآن می وحدت که شاها نزاندادی جرعهٔ + صد هزاران جام در کام گدایان ریختی +
زآن می کز بوی وی مستند حیران اهل عقل + جام ها در کام سرمستان حیران ریختی + از درون جان
رند سر انا الحق سر برون + زآن می وحدت که برارباب عرفان ریختی + هم تو جرعه نوشان مست و فانی می
شدند + خامه کاکنون جام ساغر صد هزاران ریختی + هر چه اکنون بر سینه میر د معذوردارد + کز شراب عشق
در کامش فراوان ریختی + آورده اند که شخصی بر دیواری نام لیلی و مجنون نوشته بود مجنون بدانجا رسیده
نام لیلی را محو کرد پرسیدند که مجنون چرا نام محبوب را محو کردی گفت عشق وی مرا از میان برداشته و جهت منی

توئی را در راه محبت ما نگذاشته انا لیلی ولیلی انا + نحن روحان حللنا بدنًا فاذا ابصرتنی ابصرته + واذا ابصرته
ابصرتنا کذلک + بیت ما دو جانیم آمده در یک بدن + من کیم لیلی و لیلی کیست من + گویا عشق ازلی محبت
ابدی ندامی کند که ای محمد هویت ما و وی نمی پسندند و ذکر اثنینیت روانمی دارد و اگر دلیل این سخن میطلبی از
مصحف محمدی برخوان من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله بیت بپیوسته
حدیث احمدی باید گفت + در صدق درد و سرمدی باید گفت + خواهی که سعادت ابد دریابی + با حق سخن محمدی
باید گفت + ای دریغا که جمال و کمال محمدی را صلے الله علیه وسلم در گلیم بشریت در غشاوه محمدیت پوشانیده
اند که یا ایها المزمل و از روی غیرت هیچ یک از اغیار رخ نمی نماید که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری عاشقی
از روندگان راه و شناسندگان لیس فی الوجود سوی الله میگوید چندان مبادی جوع و خشوع طی کردم و
بوادی ریاضت و مجاهدت در نوردیدم که از بر وجود و هجر شهود مستغرق گشتم و بوسیله براق براق عشق از
اطباق سموات درگذشتم تا بساق عرش رسیدم صفوف ملائکه و صنوف ارواح بر من مکشوف گشت گفتم الهی
روح محمد را صلے الله علیه وسلم بمن نمای و اگر نه حرقت فرقت روح محمدی صلے الله علیه وسلم مرا بخواهد سوخت خطابی
شنیدم که ای عاشق محمد با جمال روحانیت عیسویت را که مبشر اخبار محمدیت بود بجهانیان جلوه دادیم و
ابرا الاکمه والابرص و احیی الموتی باذن الله عالمی او را النبوت بما کردند و قالت النصاری المسیح بن الله
اگر جمال رسالت و کمال جلالت محمدی را صلے الله علیه وسلم بخلق نمائیم جمله اموات خلعت حیات در پوشند
اشجار و احجار بنطق در آیند کار در آید نه ملک را مدار ماند و نه ملک را قرار سرها پیدا شود و دلها شیدا شود
صوفی روح خرقه تن پاره کند مرغ جان در فضای الا مکان در طیران در آید جمله عالم و زمره بنی آدم محمد پرست
شوند و بزبان حال با او بلین مقال گویا گردند بیت ای شمع سراچه الهی + خورشید سپهر پادشاهی +
بر ذروه تارک ملائک + قدرت زده پایه ارائک + زآئینه ذات تو خداوند + بنمود چو برقعت برافگند +
خورشید ظهور نور مطلق + در برج دولت فزوده رونق + در منظر هستی تو دیدم + آن حسن که هم ز تو شنیدم +
در عرصه انکشاف معنی + نگشاده لبت زبان دعوی + یک پرده عیسوی برافتاد + ترسا بخدائیش نشان داد +
در پرده نهفته بجمالی + کورا نبود جز او مثالی + هفتاد هزار پرده داری + هر پرده هزار پرده داری + بیچاره معین کزین علامت
از وی بدو دل کند سلامت + آن به که کمال روحانیت و جمال نورانیت محمدیت را صلے الله علیه وسلم در پرده بشریت
قل انما انا بشر مثلکم یوحی پوشیده داریم تا چون صبح قیامت بدمد و اسرار پوشیده یوم تبلی السرائر آشکارا

گردد تا آفتاب نیر اعظم رسالت محمدی صلی الله علیه وسلم را بر فلک قبول ابدی و مطلع قبول سرمدی
جلوه دهیم تا همه عالم بدانند که محمد صلی الله علیه وسلم که بوده و بیقین معلوم کنند که مقصود از ایقاظ ایشان گردیده
هزار عالم از منام احلام عدم ایجاد و عنوان وجود و ایقاظ نیران شهود محمد بوده صلی الله علیه وسلم بیت حکمت
از ایجاد عالم چه بود + تا محمد کند اظهار وجود + گر نه که نورش ز قدم تافتی + ز آدم و عالم که نشان یافتی + قدس
طلایه شیر صباح وجود + نور طلوع از افق او نمود + کون و مکان هر دو زرحیل وی اند + جان جهان هر دو طفیل وی اند
هر دو جهان فسحت میدان اوست + گوی فلک در خم چوگان اوست + صحن زمین فرش سرای وی است + چرخ برین
قبله نمای وی است + بحر فلک گوهر و مرجان از وست + نه طبقش یک طبق خوان اوست + چیست قلم بندق فرمان
او + لوح یکی دفتر دیوان او + عرش که بر فرق جهان تاج اوست + منبر نه پایه معراج اوست + از چه شد از نور
قدم ملبسش + تا قدم انداز کند اطلسش + کرسی قدسی چو بدید آن ششش + بوسه بهی داد بسم مرکبش + نعل بر آتش
نگر آنجا که سخت + منبجه چیند ز نعلش بریخت + بر شرف غنچه غرفه پنجم حصار + انجم از آن ماند بیادگار + تا
وسیاره نثار وی اند + بر سر ره مشعله دار وی اند + ای گل و گلزار همه بلبلان + قافله سالار سبک محملان +
راهنمای همه گمشتگان + قفل گشای همه بر بستگان + آئینه دار رخ شاهی توئی + مطلع انوار الهی توئی + مایه هر مفلس مسکین تو بس +
مونس جان من غمگین تو بس + دست بفتراک تو خواهیم زدن + با تو بخلوتگه وحدت شدن + درد مرا مایه درمان
تو باشی + بدر نه خدمت سلطان تو باشی + زنگ تن از آئینه جان زدای + بر دلم اسرار حقیقت گشای
مشتاقانه دیدار و مرا جلوه ده + در دل من نور خدا جلوه ده + بر فگن آن پرده ز رخسار دوست + هان که دلم
عاشق دیدار دوست + جمله ذرات وجود مرا + آئینه ساز حقیقت نما + یک شکن از نافه جبین باز کن +
صد گره از کار عین باز کن + رحمت عامی بخلاصم بکوش + برهنه ام خلعت خاصم بپوش + دست شفاعت
بمیان اندر آر + صد چو مرا پای ازین گل بر آر + تاج کرامت بسر ما بنه + هر چه مراد است خدایا بده

فصل چهارم در خصائص و فضائل حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم و درین فصل دو مقاله مذکور خواهد شد تعالی
اولی در ذکر خصائص آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درین فصل دو مقاله مذکور خواهد شد مقاله اولی در ذکر خصائص
آن حضرت صلی الله علیه وسلم و این خصائص عبارتست از اموری که خاص آنحضرت بوده و در آن کسی را مشارکت
نیفتاده نه از انبیا و نه از ملائکه علیهما الصلوة والسلام چه کمال نفوس بشریت بمقدار جودت ماهیت و صفای جوهر
است و نفوس نفیس انبیا علیهم الصلوة والسلام اصفی جوهر وجود نفوس است وابدان شریفه ایشان اسلم و اتقی

از عیب و از میان ایشان حضرت ختمی پناه صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین در صحت مزاج و کمال اعتدال
وصفا روح و تمامی خلق و عظامی خلق ممتاز بود و حق تعالی باین سبب در افضائل کثیره و خصائص شهیره آراسته
و پیراسته و تعداد آنها درین کتاب مفصلاً میسر نگردد فاما بعضی بر سبیل اجمال مبین میگردد و بالله التوفیق خصیصه
اولی آنکه روح پر فتوح آنحضرت سابق بود در خلقت و بدن مبارکش لاحق بود در بعثت و قضیه نحن
الآخرون السابقون ناظر باین معنی است و کیفیت روح میمونش و انشعاب ارواح ملکی و بشری و غیر آن از آن
در رکن اول انشاء الله مبین گردد خصیصه ثانیه آنکه حق سبحانه وتعالی عهد و میثاق از جمله انبیا علیهم
الصلوة والسلام بنصرت و اعانت و متابعت وی فرا گرفته که اگر زمان او را دریابند با وایمان آرند و
نصرت دین وی کنند کما قال الله تعالی واذ اخذ الله میثاق النبیین لما اتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم
رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه واگر انبیا علیهم الصلوة والسلام فرضاً ادراک زمان بعثت
نمودی متابعت آنحضرت بر ایشان واجب بودی چنانچه فرمود لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی خصیصه
ثالثه آنکه حق تعالی هر پیغمبری را که در قرآن ذکر فرموده بنام علامتش یاد کرده و حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم
بنام کواکب کرامت چنانچه خطاب با آدم علیه السلام فرمود یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة و با نوح علیه السلام
گفت یا نوح اهبط بسلام منا وبرکات و با ابراهیم علیه السلام گفت یا ابراهیم اعرض عن هذا با موسی علیه السلام
فرمود انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی و با داؤد فرمود یا داؤد انا جعلناک خلیفة فی الارض
و با زکریا فرمود یا زکریا انا نبشرک بغلام و با یحیی گفت یا یحیی خذ الکتاب بقوة و با عیسی علیه الصلوة والسلام
و علی جمیع الانبیاء والمرسلین فرمود یا عیسی بن مریم اذکر نعمتی علیک وعلی والدتک و چون نوبت خطاب
به پیغمبر ما رسید صلی الله علیه وسلم فرمود یا ایها النبی یا ایها الرسول و آنچه نام آنحضرت در قرآن مذکور شده
بطریق ثنا و مدح بوده مقرون بذکر نبوت و صفت رسالت مثل وما محمد الا رسول محمد رسول الله وآمنوا
بما نزل علی محمد ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین و نظیر این در قرآن بسیار است
نقل است که در قیامت همه امم را بنام اولیاء ایشان خوانند یا امت نوح یا امت ابراهیم یا امت موسی گویند
و چون خطاب با امت محمد کنند صلی الله علیه وسلم و یا اولیائی گویند چنانچه حرمت و حشمت آنحضرت رعایت فرموده
عزت و حرمت امت او نیز بتقدیم رسانیده باشد خصیصه رابعه آنکه امم سالفه را جائز بود که انبیا خویش را
بنام ایشان خواندندی و این امت را جائز نیست که آنحضرت را بنام او خوانند بدلیل قوله تعالی لا تجعلوا دعاء الرسول

بینکم کدعاء بعضکم بعضا وسبب نزول آیت بقول ابن عباس رضی الله عنهما آن بود که صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در وقت مخاطبه آنحضرت میگفتند یا محمد یا ابا القاسم حق تعالی ایشان را باین آیت ازان معامله ممنوع ساخت تعظیما للنبی صلی الله علیه وسلم تا بعد ازآن بیا رسول الله و یا نبی الله خطاب میکردند خصیصه خامسه آنکه بجوامع الکلمش مخصوص گردانید چنانچه فرمود اوتیت جوامع الکلم یعنی کلام قلیل اللفظ کثیر المعنی بعضی گویند مراد از جوامع الکلم قرآن است وبعضی گویند عام است مشتمل بر قرآن و تکلم بعبارات فصیحه واشارات بلیغه آنحضرت که آن نوع عبارت واشارت از خصائص آنحضرت است صلی الله علیه وسلم +
خصیصه سادسه نصرتست بترس در دل دشمن چنانچه یکماه راه هیبت وخشیت در دل اعدا از آنحضرت درآمدی وبواسطه آن مقهور و زبون مغلوب و مقلوب و مغبون گشتندی چنانچه فرمود بالرعب مسیرة شهر خصیصه سابعه غنائم را یعنی اموالی را که از کفار گیرند بر آنحضرت حلال ساختند و بر امتان پیشین حرام بود و حکم غنائم در میان امم سالفه چنان بود که پیش پیغمبر خود آوردندی تا آتش از آسمان فرود آمدی و آنها را بسوختی چنانچه فرمود واحلت لی الغنائم خصیصه ثامنه آنکه تمامی ساحت بافسحت زمین را مسجد و معبد آنحضرت گردانیدند و خاک آنرا در تطهیر حکم آب دادند و امت پیشین باین دولت فائز نگشته بودند بلکه ایشان را مساجد و معابد معینه بود که قدمگاه انبیاء ایشان بود تا هر بقعه که بقدم پیغمبری مشرف گشته بودی وطهارت از قدم طاهر او اکتساب کرده و مسجد و معبد آن پیغمبر گشته جائز الصلوة بودی و زمینی که باین دولت مستسعد نبودی از جمله مکان طهور نشمردندی و در اسفار مساجد از چوب و تخته با خود همراه میبردند که در آن پیغمبری نماز کرده بودی و بتیمم خود اصلا مرخص نبودند چنانچه فرمود وجعلت لی الارض مسجدا وترابها طهورا خصیصه تاسعه آنکه بر کافه خلائق مبعوث بود از جن و انس و هریک از انبیاء ما تقدم علیه الصلوة والسلام بطائفه مخصوص مبعوث بودند و در بعضی روایات نوح را نیز علیه السلام بر کافه برایا مبعوث داشته اند بقرینه هلاکت تمام روی زمین بدعای وی اما بر تقدیر تسلیم مبعوث بر انس بوده نه بر جن و آنحضرت تعمیم فرمود و بعثت الی الخلق کافه خصیصه عاشره آنکه انبیاء را بوجود مبارکش ختم کردند که بعد از وی پیغمبری بیرون نخواهد آمد چنانچه فرمود وختم بی النبیون و فرود آمدن عیسی علیه السلام در آخر الزمان نه از برای اظهار شریعت دیگر خواهد بود بلکه از برای تشیید قواعد دین محمدی صلی الله علیه وسلم نزول خواهد فرمود و چون عاملی از علمای این امت خواهد بود والله اعلم خصیصه حادیه عشر آنکه حق سبحانه

وتعالی او را رحمت عالمیان خواند حیث قال عز من قائل وما ارسلناک الا رحمة للعالمین و درین خصیصه
لطائف بسیار مندرج است و کلک معجز بیان را از شرح شمه از آن معذور داشتن مناسب نبود لاجرم بذکر
بعضے از آن مبادرت نمود بدانکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه رحمت بود مر جمله علائق
را از ملائکه و جن و انس و شیاطین و دواب و سباع و طیور و هرچه خلعت وجود پوشیده اند هم در ایام حیات
هم در ایام ممات اما ملائکه علیهم الصلوة والسلام تعلق است که چون در شب معراج افواج ملائکه بگذشت هیچ یک از
صنوف صفوف ملائکه در اطباق سموات نماندند مگر آنکه از آن حضرت استفاده علوم و استفاضه معارف
و اسرار مکتوم نمودند چنانچه بعضے از آن در باب معراج مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و اینجا بیک نقل اکتفا
میکنیم در شفا میگوید که چون جبرائیل علیه الصلوة والسلام این آیت فرود آورد حضرت رسالت صلے الله
علیه وسلم از وی سوال فرمود که یا جبرائیل ازین رحمت هیچ نصیب حواله وقت بی بهقت تو گشته گفت بلی یا
رسول الله پیش از آنکه خورشید سپهر رسالت از مطالع جلالت طلوع کند و عرصه ظلمت آباد کون و فساد را بنور
وجود و شعاع شهود خود منور گرداند من همیشه در عاقبت کار و ملجا و مرجع مآل خود متفکر می بودم و از سوء خاتمت
ترسان و لرزان و احوال ابلیس را آلت ملاحظه خود ساخته در خوف و خشیت میفرمودم چون حق تعالی ذات
شریف ترا بر مسند جلالت برسم رسالت بنشاند و مرا سفیر وحی و واسطه انزال امر و نهی گرداند و در آیت کریمه
انه لقول رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین خواند بواسطه اینمعنے از حضیض خوف
و خشیت بذروه امن و جمعیت ترقی نمودم و این دولت را ببرکت خدمت و واسطه ملازمت تو دانستم یا رسول
الله و اما ظهور رحمت محمدی صلی الله علیه وسلم نسبت بجن آنکه ببرکت دعوت و اجابت آنحضرت صلے الله
علیه وسلم بدولت استماع قرآن و سعادت ایمان و عرفان فائز گشتند و طریق رشد و رشاد و خدمت رب العباد
جل و علا دانستند چنانچه واقعه لیلة الجن تبیین اجمال نموده خواهد شد ان شاء الله العزیز و اما ظهور رحمت او
درباره آدمیان مستغنی است از شرح و بیان و حقیقت آن مشروح در آیات بینات قرآن فاما مجملاً
آنکه ذات بابرکات آنحضرت در دو وجه رحمت است هم بر مومنان و هم بر کافران اما رحمت
مومنان قال الله تعالی وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها پس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم رحمت است بر مومنان بهدایت و رحمت است بر منافقان بامانی از قتل و نهب و غارت و رحمت
است بر کافران بتاخیر عذاب و عقوبت قال الله سبحانه و تعالی وما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و درین آیت

مومنان از بشارت تمام است که هرچه گاه وجود شریف حضرت نبوت پناهی سبب دفع عذاب از مشرکان
و ارباب جحود و طغیان گردد نسبت باهل ایمان و اصحاب عرفان بطریق اولی که سبب امن و امان از عذاب
نیران و وصول بدرجات جنان گردد نقلست که چون این آیت کریمه نازل شد خاطر مبارک حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم محزون گشت گفت چون من از میان ایشان بیرون روم شاید بعذاب مبتلا گردند
حق تعالی از برای پاس خاطر عاطرش این آیت دیگر فرستاد وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون ابوهریره
رضی الله عنه روایت کند که بعد از نزول آیه فرمود لامتی امانان من العذاب یوشک ان یرتفع عنهم
احدهما و یبقی الآخر بعد از آن این آیت کریمه را برخواند و در عقبی رحمت است بر مومنان هم باستغاثت
و هم بشفاعت اما استغاثت . خبر است که چون روز قیامت شود و جاوشان علیها تسعة عشر در
معرکه روز محشر از برای تهدید ساصلیه سقر زندان هفت در جحیم را بگشایند و از اطراف و جوانب اهل
محشر آتش دوزخ احاطه کند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم استغاثه بجناب قدس الهی جل و علا نماید
جبرائیل علیه السلام گوید یا رسول الله غبار مشکین از گیسوی عنبرین خود بفشان و قدرت الهی را جل
و علا مشاهده فرمائی که حضرت حق سبحانه میگوید بر و المجد گوئی تا گیسوی مبارک خود بگشاید و بفشاند از آنجا
غبارهای بر مثال سحابی بر مفارق امتش سایه اندازد باز جبرائیل گوید محاسن همیون خویش بفشان که از وی
غبارهای ظاهر شود چون بفشاند از وی غبارهای عنبر نثاری حاصل آمده ستری شود حائل میان مومنان
و آتش دوزخ چنانچه دست تعدی زبانیه را از گریبان امت کوتاه کند و آتش دوزخ را نگذارد که تعرض بنده
مومن رساند و اما شفاعت درین باب حدیث امیدواری بشنو روایت است از ابن عمر عباس رضی
الله عنهما که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم ما من امة الا بعضها فی النار و بعضها فی الجنة الا امتی
فانها کلها فی الجنة نیست هیچ امتی مگر بعضی از ایشان در دوزخ و بعضی در بهشت مگر امت من که همه ایشان در
بهشت درآیند و مفصل این حدیث بروایت متوکل ناجی از ابن عباس رضی الله عنهما آنکه اعرابی آمد نزد حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم نام او سطیح بن جداله و گفت یا محمد مرا خبر کن از فضل امت خود بر امت نوح و هود
و صالح و شعیب و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم الصلوة والسلام حضرت فرمود فضل امت من بر سائر امم همچون فضل
من است بر سائر انبیا علیهم الصلوة والسلام اعرابی گفت این چگونه تواند بود فرمود روز قیامت پیغمبری
بیاید و با وی یک کس و با پیغمبری دیگری بیاید با او دو کس و همچنین تا به ده کس و زیاده و من بیایم و با من چندانکه

شمار ایشان را کسی بغیر حق سبحانه وتعالی نداند اعرابی گفت یا محمد روز قیامت است تو چند گروه باشند
فرمود چهار گروه واین هر چهار گروه در بهشت در آیند اما فوجی اول را در قیامت شفاعت باشند مانند شفاعت
انبیا و فوج دوم در بهشت در آیند بی حساب و بی عذاب اعرابی گفت که این فوج بی حساب و عذاب بجهة علت
مستوجب جنت گردند فرمود به سبب آنکه ایشان شهید الله اند در زمین اعرابی گفت ایشان را شهید الله
بچه معنی میگویند گفت بجهة آنکه ایشان بواحدانیت خدا تعالی و بر رسالت من گواهی داده اند و تصدیق عهد
الهی کرده اند اعرابی گفت هر که ادا این شهادت کند از جمله شهدا باشد فرمود بلی بعد از آن گفت مرا از فوج
سیم خبر کن فرمود گروه سیم را حساب یسیر کنند و بعد از آن در بهشت در آیند اعرابی گفت این گروه را چرا
حساب کنند و گروه اولین را حساب نکنند فرمود از آنکه این گروه را ذنوب و خطایا بسیار باشد اعرابی
گفت با گناهان ایشان چه کنند فرمود بر مشرکان تحمیل نمایند اعرابی گفت مشرکان گناه دیگران را چگونه
بردارند فرمود زیرا که ایشان را از برای آتش آفریده اند چون بجهة کفر و شرک بدوزخ خواهند رفت کوه
گناه مومنان نیز علاوه آن بار ایشان باشد اعرابی گفت ای محمد در دنیا بهیچ سندی داری که این
بر تو نازل گشته شده که مشرکان گناه مومنان را بر دارند فرمود آری قال الله تعالی ولیحملن اثقالهم و
اثقالا مع اثقالهم اعرابی گفت بغیر ازین هیچ آیت دیگر هست فرمود آری لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیمة
ومن اوزار الذین یضلونهم بغیر علم اعرابی گفت بدبخت طائفه که گناهان دیگران را بر گردن ایشان نهند
و چه بزرگوار گروهی که گناهان ایشان برداشته بدیگران تحمیل کنند اخبرنی عن الفوج الرابع حضرت
فرمود که گروه چهارم بشفاعت من در آیند در بهشت اعرابی گفت سبحان الله در بهشت در آیند بشفاعت تو
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازین سخن تعجب نموده تبسم فرموده گفت ای اعرابی اما تعلم ان مفاتیح
الجنة بیدی وانا خازنها یوم القیمة ندانسته ای اعرابی که کلید جنت در دست من است و خزینه دار بهشت
من خواهم بود روز قیامت اعرابی گفت پس چرا من با خازن جنت که متعهد مفاتیح جنت است
نباشم ای محمد اگر ایمان آرم بواحدانیت حق تعالی و بر رسالت تو اقرار کنم از برای من در بهشت بگشائی
فرمود آری گفت عرض ایمان کن بر من حضرت ایمان بوی عرض کرد و اعرابی مسلمان شد بعد از آن
گفت یا رسول الله اگر از ما پرسند که شما کیستید و شما را چه نام است جواب چه گوییم فرمود بگوئید مسلمیم
گفت این طائفه را مسلم بچه معنی گفته اند فرمود زیرا که اینها مسلم اند سالمند از آتش دوزخ گفت یا رسول الله

نام مطرح است میخواهم نام مرا تغییر دهی فرمود دیگر ترا مسلم خوانند اعرابی باین نام ابتهاج تمام نموده گفت
یا رسول الله است ترا نام دیگری و رای مسلم هست فرمود آری مومن گفت مومن شان بچه اعتبار
فرمود زیرا که از فزع اکبر ایمنند در روز قیامت بعد از آن اعرابی پرسید یا رسول الله مسلمانان گناه
کنند حضرت فرمود یا اعرابی لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم آخرین فیذنبون فیدخلهم الجنة اگر مسلمانان گناه
نکنند خدای تعالی گروه دیگر ایجاد فرماید که گناه کنند و ایشانرا بیامرزد و در بهشت در آرد تا اظهار کرم و جود
و رحمت خود نموده باشد اعرابی گفت الحمد لله الذی جعلنی من امتک حضرت فرمود ای اعرابی کدام نعمت
ازین فاضلتر که حق سبحانه و تعالی ترا از سفیر جهنم برهانید و بعد از آن از کفر بایمان رسانید و از دوزخ
به بهشت رسانید و از لات و عزی بخدای جل جلاله و بصحبت مصطفی صلی الله علیه وسلم مشرف گردانید و ذلک
قوله تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین اما آنکه گفتیم رحمت بود بر شیطان نقلست که چون حق تعالی
ابلیس را لعین مطرود گردانید فرشته را فرمود که هر روز سیلی بر قفای وی میزد و از آن سیلی لعین منادی
میگشت چنانچه اثر آن ضرب تا بروز دیگر بر سر آن لعین ظاهر بود بعد از آنکه حق سبحانه و تعالی حضرت مقدس
نبوی را صلی الله علیه وسلم مبعوث گردانید و این آیت کریمه وما ارسلناک الا رحمة للعالمین نازل گشت لعین
نالید و گفت خداوندا من نیز از عالمیانم مرا ازین رحمت هیچ بهره نخواهد رسید حق تعالی آن فرشته خطاب
فرمود تا از سر بشر آن ملعون ضرب طبانچه را که هر روزه را باز دارد تا او نیز از رحمت وجود محمدی صلی
الله علیه وسلم نصیبی یافته باشد بیت نور شفاعت تو اگر پرتوی زند + ابلیس را ز رحمت عصیان دهد خلاص
نکته ای درویش وقتیکه شیطان لعین را ببرکت وجود محمدی صلی الله علیه وسلم از ضرب طبانچه ملکی رهاند اگر
مومن عارف محمدی را بدولت متابعت و سعادت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از چنگ زبانیه دوزخ
دوزخ نگاه دارد از کرم الهی عجیب و غریب نخواهد بود اما آنکه گفتیم رحمتست بر بهیمه و دواب و وحوش و سباع و غیرها
نقلست که در عالم ولادت آنحضرت قحط و غلا بمرتبهٔ استعلا یافته بود که نه باغ و راغ را فروغی بود و نی ضرع
را شیر و دوغی بولادت آنحضرت چندان خصب و خار و برگ و نوا حاصل آمد که آن سال ملقب بعام الفتح شد و
همه حیوانات و اناسی از مجاعت و مشقت برآسودند و هرگاه که باران باز استادی آنحضرت از جناب قدس
واهب العطیات مسئلت نمودی فی الحال مقرون باجابت گشته ابواب عطایا را بر برایا مفتوح گشتی چنانچه
بعضی از آن در محل خود مبین خواهد شد ان شاء الله وحده و گویند در آن وقت که حضرت مقدس نبوی صلی الله

علیه وسلم از مکه هجرت فرمود قحط و نیاز در میان قریش بمرتبه رسید که بخوردن جیف و کلاب محتاج گشتند
تا ابو سفیان را بمدینه فرستادند و باستغاثه و حضرت بشفاعت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در بارهٔ
ایشان دعا فرمود تا قحط و غلا بخصب و رخا مبدل گشت و مثل این اتفاقات از آنحضرت اکثر من ان یعد و یحصی
بوده و در رسیده و اما آنکه گفتیم که حیات و موت آنحضرت برامت رحمت بود آنست که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم خود فرموده حیاتی خیر لکم یعنی هم حیات من بهبود شماست و هم ممات من حیات من بجهة
آنکه رفع مشکلات و حل معضلات شما مینمایم و هرچه شما را مهم است در تحصیل آن میکوشم و ممات من بجهة آنکه
هر روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال شما بر من عرض میکنند هرگاه حسنات بر سیئات راجح آید بآن مسرور میگردم
و از حق تعالی قبول حسنات و غفران سیآت مسألت مینمایم و اگر سیآت راجح است از برای آن استغفار
میکنم تا سیئات او را عفو فرموده صحیفه اعمال او را از آن پاک گرداند گفتند یا رسول الله ذات میمون
شریف همایون شما در قبر پوسیده و ریزیده این نوع معامله چگونه بتقدیم تواند رسانید حضرت فرمود اما علمتم
ان لحوم الانبیاء حرام علی الارض و ان اجساد الانبیاء لاتبلی فی القبر مگر دانسته آید که گوشتهای انبیا علیهم الصلوة
والسلام بر زمین حرام است و ابدان مبارک ایشان در خاک ریزه نگردد و ثابت است که انبیا علیهما الصلوة والسلام در قبور خود زنده اند و بخدمت حق سبحانه
و تعالی مشغول اند والله تعالی اعلم **خصیصهٔ ثانیة عشر** قال الله سبحانه و تعالی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا
جلال احدیت سبحانه و تعالی درین آیت کریمه جناب محمدی را صلی الله علیه وسلم به پنج نام میخوانده اند و در تحت اسمی
معنی خاص آورده میفرماید معناه شاهدا للانبیاء و مبشرا للاولیاء و نذیرا للاعداء و داعیا للاتقیاء و سراجا
للاصفیاء و منیرا للمتقین و قیل شاهدا للعارفین علی انک باتهم قد صدقوا و مبشرا بالجنة للمومنین و نذیرا
للعاصین و داعیا للکافرین بالنار او داعیا خلقه الی دین الله و الی عبادته باذنه ای بامره و سراجا
منیرا ای نورا مضیئا للخلائق و بشر المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و هو الشفاعة و الجنة و الرؤیة و بعضی
گویند مبشر است مر عاصیان را و نذیر است مر مطیعان را چنانچه بداود علیه السلام وحی فرمود یا داود بشر
المذنبین و انذر الصدیقین گناه گاران را بشارت ده که من غفورم و صدیقان را بیم کن که من غیورم بلسان
گوئیم بشر المومنین بفضل الله تعالی و انذر الصدیقین بعدله و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم سراج منیر خواند
و مفسران گویند که مراد از سراج منیر درین آیت آفتاب است و درین خصیصه مناسب چند وجه ملحوظ است اول
آنکه آفتاب یکی است بی نظیر که تمامی اباد و خبایای عالم فلک را شعاع انوار صوری روشن میدارد وجود

محمدی صلی الله علیه وسلم آفتابیست یگانه و منیر که اقطار واکناف ملک و ملکوت را بلوامع انوار معنوی منوّر
میدارد دیگر آنکه چنانکه بآفتاب ظلمات اینجهانی متلاشی و مندفع میگردد کذلک بآفتاب جهانتاب وجود باجود
محمدی صلی الله علیه وسلم ظلمات آنجهانی مضمحل و مرتفع میگردد دیگر آنکه بسبب طلوع آفتاب شب از روز متمیز
میشود کذلک سطوع نور محمدی صلی الله علیه وسلم کفر و ایمان از یکدیگر ممتاز میگردد دیگر آنکه نور آفتاب
بتمامی دنیا از بر و بحر و سهل و جبل و پاک و نجس و غنی و مفلس میتابد کذلک نور بعثتش در دنیا بر کل خلائق از اسود
و ابیض و احمر و اصفر و جن و انس و نوع و جنس تافته چنانچه فرمود بعثت الی الخلق کافة و نور شفاعتش بروز
قیامت بر همه است از مطیع و عاصی و دانی و قاصی و نیک و بد و قبول و رد و زن و مرد و گرم و سرد خواهد تافت
کما قال علیه السلام شفاعتی لاهل الکبائر من امتی من کذب بها لم ینلها یوم القیمة وجه پنجم آنکه آفتاب چون از
مطلع فلکی و مشرع ملکی طالع گردد نور و ضیاء کواکب ثوابت را از ساحت افلاک و فسحت سماک بتمام
مرتفع گرداند هیچ کواکب از ماه و اختر انور در فضاء گنبد نیلگون اخضر اثر باقی نگذارد کذلک نور محمدی
صلی الله علیه وسلم که خورشید فلک رسالت و جمشید مسند جلالت است انوار انبیاء و مرسلین علیهم الصلوة
والسلام که هر یک کوکب فلک عز و تمکین بوده اند در پرده اختفا مستور و در حجب استار محجوب میگرداند
چنانچه در کسوت تمثیلی ارباب اشارت تبیین آن فرموده اند تمثیل لطیف درویش دلریشی صادقی
عارفی عاشقی سوخته غم اندوخته میگوید که شبی با دیده پر خون و سینه محزون بتماشای این سقف
نیلگون و شادروان سیماب گون که میدان محمد امین صلی الله علیه وسلم و تماشاگاه و زینها
للناظرین است بیرون آمدم و از بیم سوید و زعرض بعد از ادای سنن و فرض بدیده و یتفکرون فی
خلق السموات والارض در و نگاهی کردم دیدم که دبیر تقدیر خطی سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی
پیکر فلک برکشیده مشاطه قدرت مقنعه عودی شب را بر روی عروس جهان افگنده باز سفید خورشید
را استاد صیاد حکمت در کمین گاه غروب از آشیان فلک در دام سمک انداخته زاغ سیاه شب جهة
تحصیل دانه کوکب میل مزرع فلک نموده بیت باز روز از آشیان بگشاده پر + زاغ شب در وکر
آورده مقر + مختفی کرده شب زنگی سیاه + رومی خورشید را در قعر چاه + ماه را دیدم تاج نور
بر سر نهاده و دواج شعاع در افگنده در غره باسم هلالی غره بوده و در وقت بدر چون صاحب صدر
با قدر بر کریه نقره خنگ فلک سواری نموده و با کوکبه کواکب به میدان آسمان چون برق لامع سیر السیر

گشته عطارد را دیدم با غنیمتی تمام چون دری در درج یا چون دری در برج و گاهی از نقطه دریای قیر
بنوک خامه بر صحیفه شب از مشک اذفر رقم میزد و گاهی از قاره کافور بمیل زرین نقش بیاض بر دیباجه
روز ظاهر میگردانید زهره را دیدم با چهره آراسته از طاقچه هستی و دریچه خودپرستی چهره بعالمیان نموده
و دل و جان از جهانیان بنغمه و نوا و آهنگ صدا ربوده مریخ را دیدم از توبیخ ایمن شده و تیر فلک سوز
آسمان دوز خود را بقوت بازوی تقدیر بر کمان تدبیر نهاده و خنجر تغلب در دست گرفته در باج زنگاری
معلق از شصت آویخته مشتری را دیدم در لباس شوشتری هزار بایع و مشتری مفتون حسن و جمال و مبهوت
فضل و کمال خود گردانیده و پشت حکومت و مسند قضا و امانت بار نهاده زحل را دیدم در بلندترین محل بر
شیوه بزرگواری و آئین خویشتن داری بر اوج برج هفتم استنادی و رقم شقاوت بر صحیفه ارباب عناد
مرتسم گردانید قطب را دیدم با وقار و سکون بی میل و حرکت بر تخت فلک بمشاهده انوار ملک استیناسی بهره
تمامتر نموده و با رفعت درجات در مرتبه اثبات گوی استقامت از میدان اقامت ربوده ثریا را
دیدم همچو بنات و قدم ثبات چون چراغهای شب برات در یکجا جمع شده یا چون اشک یتیمان بر روی
فلک کبود پوش سوگوار روانه گشته یا چون خوشه پر با چند دانه در خود را بچشم جهانیان عرضه داده نسر واقع
را دیدم چون سه پایه فراشان در درون خرگاه زرافشان و شادروان درافشان آسمان نهاده یا چون
کفه ترازو در دکان آسمان بر سه حلقه سیمین و سه زنجیر زرین معلق آویخته نسر طائر را دیدم بمثال عمود میزان
با سه سوراخ دو بر کران و یکی در میان ترتیب داده یا خود چون چوب ذراعی که خیاط قدرتش بر روی این صندوق
هزار میخی سیماب گون نهاده بنات النعش را دیدم چون مرده بر تخته فلک دست و پا دراز کشیده نی نی بلکه چون
هفت آیت سبع مثانی بر ورق هفت طبق آسمان نمودار هفت سبع قرآن گشته بیت همچنین هر یک
ز اجرام سپهر نشسته از سرچشمه انوار چهره ثابت و سیاره چون شاه و عروس بدست در گردن تخت آبنوس
حاصل الکلام آنکه بنظاره هر یک ازین اجرام مشغول میبودم و تفرج یک یک ازین اجسام مینمودم که ناگاه طلیعه
خورشید از مطلع افق جمال نمود و بام رواق آفاق را زر اندود گردانید و سپاه باقی شب راحله شب اندر نورد
صبح بیافت و آفتاب منیر چون جمال محبوبان دلپذیر از جیب فلک اثیر بتافت زاغ سیاه شب نشیمن عدم
باز رفت همای همایون بال صبح در فضای عالم پر باز کرده بود آغاز کرد جنوب نجوم را بمنقار شعاع از
شکر چه نقره نگین آسمان برچید از بیم صولت دولت و ماه در چاه مغرب متواری گشت عطارد را قلم از دست

افتاده زهره را زهره دریده مریخ را توبیخ پیش آمده مشتری را بالع نمانده زحل بی محل گشته ثوابت در بایات
از اوج قبول بحضیض افول افتاده **بیت** چون مصباح صبح بر دارد علم ✤ منهزم گردد شب زنگی حشم ✤ صبح بر باید
بنطع لاجورد ✤ شعبده انجم از قداح نیز گرد ✤ ای درویش تقریب این معنی بشنو و تحقیق این معنی بگر دید آنکه در آسمان
دین و فلک یقین اگر بدیده عقل نظاره کنی محمد را صلی الله علیه وسلم با سائر انبیا علیهم الصلوة والسلام بر این وتیره
مشاهده تماشی گویا آدم علیه السلام بزبان حال میگوید که اول وجودیکه بر بسیط غبرا حق تعالی را سجود آورد و زبان
بنغمه و نوای ربنا ظلمنا بگشاد و تیره شب ضلالت را بنور نبوت و رسالت منور گردانید من بودم لاجرم بر
آسمان صفا و ایوان اصطفا زهره با شهره منم که ان الله اصطفی آدم ادریس گفت علیه السلام در صفه تدریس
فلک سابع در برج با شدس دُر درج تقدیس منم لاجرم زحل رفیع المحل من باشم که ورفعناه مکانا علیا نوح
گفت علیه السلام روح مجروح من شراب شوق نوشیده و مشتری نبوت رفتوت پوشیده اگرچه مشتری
کم دارد اما ایوان نجابت و کیوان اجابت را مشتری منم که ولقد نادینا نوح فلنعم المجیبون ابراهیم گفت
علیه السلام صادر و وارد و غنیمتی بار دیسی یافته ام و قلم رقوم فنظر نظرة فی النجوم در دست فکر من است لاجرم
بر اوج قربت در برج خلت عطارد با فطنت منم که واتخذ الله ابراهیم خلیلا اسمعیل گفت علیه السلام که خنجر امتحان
بر حنجر جان من نهاده اند و قربان بارگاه احدیتم گردانیده مریخ آسمان توبیخ منم که انی اری فی المنام انی
اذبحک فانظر ماذا تری داود گفت علیه السلام آنها من بر مسند خلافت دمی یا قدمی بی فرمان تو نزده
ام و بر مسند استقرام لاجرم نسر واقع فلک یا طالع منم یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس
بالحق سلیمان گفت علیه السلام تخت من میان سنن و فرض بین السماء والارض طائر است لاجرم نسر طائر فلک
بشائر منم و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر موسی گفت علیه السلام مرا سکوتی نیست که بزینت قبطیات و
زخارف فرعونیان رکونی نموده ام و بر سجاده طاعت و قناعت بقدم استطاعت ثابت بوده ام لاجرم
بر آسمان مکالمت قطب منم و کلم الله موسی تکلیما اصحاب کهف گفتند که ما هفت برادران کهف ایمان و غار
عانیم و چون بنات النعش فلک حشمت ماییم فاووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته ویهیئ لکم من امرکم مرفقا
یحیی گفت علیه السلام اشک رشک اندوه از بیم خنده غفلوه بر چهره زرد من همچون پروین میرود لاجرم بر آسمان
یقین و فلک تلقین پروین منم و سیدا وحصورا ونبیا من الصالحین عیسی گفت علیه السلام من بمطالعه انوار
سبحانیت بر فلک روحانیت بقدم اختری چون ماه سرعت سیری دارم و در بشارت قدوم محمدی صلی الله علیه

وسلم سنا نازل بیهوده پیغام آورده ام لاجرم برآسمان جاه وایوان آه ماه منم وما قتلوه یقیناً بل رفعه الله الیه
محمد رسول الله گفت صلی الله علیه وسلم ای ابنیا شما کواکب ثوابتی بوده امید که پیش از ظهور نور نیر اعظم نبوت
من عالمیان را هدایتی وجهانیان را کفایتی مینموده آید اما اکنون که بدر رسالت و کوکب جلالت من از بنات نیست
که از مشرق لولاک ومطلع انا ارسلناک طالع گشته که داعیاً الی الله وسراجاً منیرا چون آفتاب طالع شود
کواکب را نور نماند که ظهور لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی لحسن الدهلوی به بینش صورت خوب تو
ماه را چه بقا + بجنب خاک درت مال و جاه را چه بقا + شکست کوکبه رنگ برآمد تو + چو آفتاب بدون تافت ماه را
چه بقا + تو آمدی وگل ولاله ریختند از شرم + بهشت آمد و مشت گیاه را چه بقا + تو ئی خلاصه و بس ورنه دو شب
طفیل تو اند + تو دیر باش سیاه و سفید را چه بقا + اگر بدی تو جام می خورم گنه گیری + بیا آیت رحمت
گناه را چه بقا + بسوخت از تف عشقت همه وجود حسن + چو آتش آمده بیچاره گاه را چه بقا + ای درویش چون
بدلائل وحجج وبراهین عزیزی عوج ثابت گردانیدم که محمد صلے الله علیه وسلم آفتابی بود درخشان وسراجی بود
نور افشان و نورانی که آفتاب در ولایت یمن و حوالی بدخشان نظری بر سنگ اصلی می افگند لعل و عقیق
میگردد اگر سنگ سیآت ما نیز در تاب آفتاب نور محمدی صلی الله علیه وسلم و شرف شفاعت احمدی صلی الله
علیه وسلم لعل و عقیق حسنات گردد هیچ عجیب وغریب نباشد اگر پرسند که چون مراد از سراج منیر آفتاب
آمد پس چرا الشمس و منیر نفرمود که تعبیر از شمس بسراج کرد جواب این از چند وجه است اول آنکه آفتاب را منزلت رفیع
است و دست تصرف از وی کوتاه اگر آفتاب گفتی ضعفا است و شکستگان ملت نومید گشتندی و دل از
مقالات وسوالات آنحضرت برداشتندی سراج فرمود تا غنی وفقیر و اعلی و ادنی از استفاده نور او محروم نمانند
و با نه چراغ گفت و مشعل و شمع نفرمود زیرا که مشعله در خورد بادشاهان و اصحاب مملکت و تاج و تخت و سپاه
است و شمع مخصوص با غنیا و ارباب مکنت و جاه است و چراغ مونس فقرا و غربا و منزویان زوایای بالله
و آهسته تا مجروحان زخم رسیده گناه و دلشکستگان لا تقنطوا من رحمة الله را امیدواری زیادت گردد
که از شفاعت آنحضرت محروم نخواهند شد که انها تنال من قال لا اله الا الله وجه دوم آنکه چراغ را خاصیتی هست چند
که در آفتاب نیست مثلاً از یک چراغ صد چراغ توان افروخت و از یک چراغ جهانرا خس و خاشاک توان سوخت که یک
چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وسلم امروز صد هزاران هزار چراغ ایمان معرفان و طاعت و عبادت از نور
رسالت و شعاع جلالتش افروخته گشته اند و فردا صد صد هزاران هزار خرمن خس و خاشاک عصیان و نسیان سوخته

و ذلت از پرتو شفاعت و فروغ رحمت و شفقتش سوخته گردد **رباعی** آنرا که اطاعت محمد باشد + گنجش ز قناعت محمد باشد + گر هست امید رحمت عاصی را + آنهم بشفاعت محمد باشد + نقلست که موسی علیه الصلوة والسلام بحق تعالی در مناجات فرمود خداوندا میخواهم که از خزائن رحمت خود نشانی بمن نمائی تا دانم که خزائن بی نهایت را در وینی نظیر کدام است فرمود ای موسی در خیمهٔ خود چراغی برافروز و خیل و حشم و متابعان خود را بفرمای تا هر یک از آن افروخته تو چراغی دیگری برافروزند بعد از آن که چراغها افروختند حق سبحانه و تعالی فرمود که ای موسی از آتشی که افروخته بودی هیچ کم شد موسی گفت علیه الصلوة والسلام نی خداوندا حق جل و علا فرمود خزائن وجود و کرم مرا همچنین قیاس کن که صد هزاران هزار را از فنون عطایا و صنوف هدایا برخوردار گردانم یک ذره نقصان بخزائن جود و احسان من راه نیابد پس ملاحظه این دقیقه نموده حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام را آفتاب نخوانند و سراج منیر تعبیر فرمود وجه سیم آفتاب را انتقال از موضعی بموضعی ممکن نیست و سراج را ممکن است یا اگر آفتابش خواندی انتقالش از مکه بمدینه مناسب نبودی و ترقی از مسجد اقصی بمقام قاب قوسین او ادنی متحقق نگشتی از اینجاست که بعضی حکما بر آن رفته اند که چون دمی در چراغی دمند تا آن نور از آن منفک شود باز گویند آتش بکرهٔ ناریه متصاعد میشود که از آنجا نزول کرده بود کذلک وجود محمدی را صلی الله علیه و سلم چراغ خواندند تا چون بدم محترم آن روح القدس نفخت فی روعی مشرف گردد نور حقیقی الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح از قندیل قالبی متصاعد گشته بمعدن اصلی و مطلع حقیقی خود واصل میگردد که منه بدا و الیه یعود **بیت** ای چشم و چراغ دل آخر نظری برما + وی آب حیوة جان آخر نظری برما + راه دل ما دیدی بربسته بخار غم + از باغچه رحمت بگشای دری برما + گر نیم شبی ناگه طالع نشوی چون مه + بگذر چو نسیم گل وقت سحری برما + حلوائی مراد ما بر ذوق نمی آید + بفرست ز لعل خود اندک شکری برما + خوش گفت حسن با تو اندر شب تنهائی + کای چشم و چراغ دل آخر نظری برما **سوال** حکمت چه بود که چراغ را مقید بمنیر گردانید **جواب** بعضی گویند سراج بر دو گونه است فاتر و منیر اما فاتر مشوش خاطر است و منیر منور ضمیر پس تقیید بمنیر فرمود تا دلالت کند بنور دلهائی عارفان با وجود او مرفه و معدوم و مشتاقان بنور حضور او منشرح میگردد و بعضی بر آنند که هیچ چراغی بی دود نیست الا این چراغ تقیید بمنیر کرد یعنی این چراغیست که او را هیچ دودی نیست و گروهی گویند که چراغهای دنیا ببادی منطفی گردد و بوزیدن نسیمی فرو میرود و این چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و سلم بهیچ بادی منطفی نگردد و بهیچ صاعقه منقلب نگردد یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و طائفه چنین گفته اند

گذشتی

که چراغهای عالم بشب روشن شود و بروز نی چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وسلم منیر است یعنی هم در شب دنیا نور میدهد و هم در روز عقبی این جهان را روشن دارد بدعوت و آن جهان را بشفاعت و برخی چنین تعیین نموده اند که چراغهای عالم دو صفت است یکی خانه سوختن و دیگری کاشانه افروختن این چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وسلم منیر بود یعنی فروزنده بود نه سوزنده **بیت** ای چراغ جانم از شرع جمالت نوردار + بارک الله چشم بد از روی زیبا دوردار + من نه آنم کز درت سر برکنم تا زنده ام + گر اجل از کوی تو دورم کند معذور دار **خصیصه ثانیه عشر** از خصائص حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم آنکه علما میگویند پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم از سائر انبیا علیهم الصلوة والسلام ممتاز است بده چیز اول آنکه همه انبیا علیهم الصلوة والسلام چون از دار فنا رحلت کردند بساط ایشان در نوردیده شد و میراث ایشان منقسم گشت و ازواج ایشان در حباله نکاح دیگران در آمدند و خواجه ما صلی الله علیه وسلم بساط او تا بقیامت مبسوط و شریعت او مضبوط و دین او مربوط تا با نقطاع دینی آمد دوم آنکه همه انبیا صلوات الله وسلامه علیهم طالب رضای خدای تعالی بودند چنانچه موسی علیه السلام فرمود و عجلت الیک رب لترضی و حق سبحانه وتعالی در طلب رضای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چنانچه فرمود ولسوف یعطیک ربک فترضی سوم آنکه همه انبیا علیهم الصلوة والسلام بخدای تعالی قسم یاد کردند و خدای تعالی بخواجه ما علیه الصلوة والسلام قسم یاد میفرماید لعمرک چهارم آنکه موسی و هارون را گفت علیهما السلام فقولا له قولا لینا تا بآن تدارک غلظت او کنند و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم گفت واغلظ علیهم تا تلافی رأفت او نماید و سبب آن بود که خواجه انگبینی بود در شهد خانه رحمت پرورده و اهل مکه محرور المجاز از کفر و طغیان فرمود تا با عسل لینت مقداری از سرکه غلظت مخلوط ساخته سکنجبینی سازد تا دافع حرارت شرک و صفرا نفاق گردد و مزاج ناستقیم ایشان بحد اعتدال باز آید پنجم آنکه تعظیم اسم که همه انبیا را علیهم الصلوة والسلام در قرآن بنام علامت خواند و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بنام کرامت چنانچه گذشت ششم تعظیم جسم چون امم سالفه پیغمبران خویش را بنکوهش یاد میکردند حق تعالی جواب نکوهندگان را هم به پیغمبران ایشان [illegible] میفرمود چنانچه قوم نوح گفتند انا لنریک فی ضلال مبین حق تعالی بنوح علیه الصلوة والسلام خطاب فرمود که جواب ایشان گوی که یا قوم لیس بی سفاهة جواب قوم خود گفت که یا قوم لیس بی سفاهة فرعون موسی را علیه السلام گفت انی لاظنک یا موسی مسحورا موسی در جواب وی گفت انی لاظنک یا فرعون مثبورا ای ملعونا وقیل ای ناقص العقل و باقی را برین قیاس کن اما چون نوبت بنبوت بدر رسالت حضرت سلطان تخت جلالت رسید

صلی الله علیه وسلم هر سخنی نا دانسته که از کفار سمت ورود می پذیرفت جلال احدیت جل و علا بخودی خود جواب
ایشان میفرمود که تا ابو البختری بن هشام مر آنحضرت را گفت ما اظنک الا ضالا حق تعالی در برابر آن قسم یاد فرمود
از حبیب خود نفی ضلالت کرد که والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی جاهل دیگر مر آنحضرت را مجنون خواند بار نیز بقسم
سخن آن جاهل را باطل گردانید که نون والقلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون دیگری شاعر و کاهن گفت
جواب داد که و ما هو بقول شاعر و لا بقول کاهن دیگری او را ساحر گفت جواب داد که ان هذا الا سحر یؤثر و آن ولید
مغیره بود حق تعالی او را بده مذمت نکوهش فرمود و لا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم
عتل بعد ذلک زنیم دیگری او را مقطوع النسل و ابتر خواند و آن عاص بن وائل سهمی بود حق تعالی به دلداری حبیب
خود داده سوره الکوثر فرستاده و دشمن او را ابتر خواند که انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر ان شانئک هو
الابتر و نظیر این در قرآن بسیار است مفتتم تعظیم عطا کرم فرمود یعنی همه انبیا را علیهم السلام هر چه از دعا عطا
داد و حضرت حبیب ما را بیش از سوال نوال ارزانی فرمود و آنچنان بود که در وقت قسمت نحن قسمنا بینهم
هر چه در عالم خلق و امر از عرشیات و فرشیات ملکیات و ملکوتیات خوشتر و بهتر بود بدان حضرت کرامت
فرمود تفصیل این اجمال آنکه از جهات حق تعالی جهة کعبه را برگزید و فدای وقت بی صفت محمدی گردانید صلی الله
علیه وسلم که فول وجهک شطر المسجد الحرام و از صفات صفت بی نیازی را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد که
الا ان محمد یولی عطاء من لا یخشی الفاقة و از عبادات جهاد را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد که وجاهد الکفار
والمنافقین واغلظ علیهم از سعادات قصر قبول و حرم وصول را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا از نامها اسم محمد را برگزید و بحضرت او داد و ما محمد الا رسول از جامها جام عشق را برگزید و بمحمد
داد صلی الله علیه وسلم یحبهم و یحبونه از روزها روز جمعه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم یا ایها الذین آمنوا
اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا از شبها شب قدر را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم لیلة القدر خیر من الف
شهر از شهرها مکه را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد لینذر ام القرآن و من حولها و از ماهها ماه رمضان را برگزید
و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد و شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن از پیران امیر المومنین عمر را برگزید و بمحمد داد صلی الله
علیه وسلم یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المومنین از اغنیا امیر المومنین عثمان را برگزید و بمحمد داد صلی الله
علیه وسلم امن هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما از اصفیا امیر المومنین علی را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم یبتغون فضلا من الله و رضوانا از بنات فاطمه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم
فاطمة بضعة منی از نبایر حسن و حسین را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم سیدا شباب اهل الجنة الحسن والحسین از آیات آیات قرآن را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم کتاب انزلناه الیک مبارک

ملت وادیان دین خلیل را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم ملة ابیکم ابراهیم از کوه‌ها مروه و صفا
را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم ان الصفا والمروة من شعائر الله از مکانها مساجد را برگزید و بمحمد داد
صلی الله علیه وسلم وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا از عالم ایمان تقوی را برگزید و بمحمد داد صلی الله
علیه وسلم ولباس التقوی ذلک خیر واز جهان عرفان توحید را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم والهکم اله
واحد از گلستانها بهشت را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم اعدت للمتقین از باغها فردوس را
برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم کانت لهم جنات الفردوس نزلا از علویات عرش را برگزید و بمحمد داد
صلی الله علیه وسلم فکان قاب قوسین او ادنی واز سفلیات حرم را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم
حرما امنا ویتخطف الناس من حولهم واز نسوان نه زن را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم یا نساء النبی
لستن کاحد من النساء از اخوان صحابه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم فاصبحتم بنعمته اخوانا از غذاها
شعیر را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم الشعیر قوت الانبیاء واز دواها عسل را برگزید و بمحمد داد صلی الله
علیه وسلم فیه شفاء للناس واز خوابها خواب صالحه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم لقد صدق الله رسوله
الرویا بالحق از آبها چهار جوی بهشت را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم فیها انهار من ماء غیر اسن و انهار من
لبن لم یتغیر طعمه واز کردارها نماز را برگزید و بمحمد داد علیه وسلم ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر از گفتارها
ذکر لا اله الا الله را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم واذکروا الله ذکرا کثیرا از بنی آدم محمد یاران را برگزید و بمحمد
داد صلی الله علیه وسلم کنتم خیر امة اخرجت للناس از هژده هزار عالم محمد را برگزید صلی الله علیه وسلم و بمحمد یاران
داد لقد من الله علی المومنین اذ بعث فیهم رسولا **ابیات** ای از غبار کویت خاک وجود آدم + خاشاک رهگذارت
هژده هزار عالم + گردیست آفرینش از آسمان جاهت + ای آستان جاهت برتر ز عرش اعظم + هرگز غبار میلی
دامن تو نشست + سلطانی دو عالم زان شد ترا مسلم + خاک وجود آدم در روز یکه می سرشتند + از نور تو سحری عشقت
کرد اقتباس شبنم + گر آمدی بصورت از انبیا موخر + بودی ز روی معنی بر کن مکان مقدم + هشتم از عطایا
مخصوصه که حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم بآن از سائر انبیا علیهم الصلوة والسلام ممتاز بود تقصیر خطا و ذلة بود
و آن چنان بود که ذلات جمیع انبیا را علیه الصلوة والسلام بزرگ شمرده در قرآن یاد کرده بعد از آن منت
بر ایشان نهاده از ایشان درگذرانید چنانچه درباره آدم گفت علیه السلام فعصی آدم ربه فغوی و بعد از آن ذکر
قبول توبه اش فرمود ثم اجتباه ربه فتاب علیه و درباره موسی علیه السلام گفت فوکزه موسی فقضی علیه بعد از آن

ذکر مغفرتش فرمود فغفر له انه هو الغفور الرحیم درباره یونس علیه السلام گفت وذا النون اذ ذهب مغاضبا بعد
ازآن ذکر عذرخواهی کرد وچنین فرمود فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
وقبول توبه واجابت دعائی وی برآن متفرع گردانید فاستجبنا له ونجیناه من الغم درباره داؤد گفت علیه
السلام فظن داؤد انما فتناه فاستغفر ربه بعد ازآن فرمود فغفرنا له ذلک سلیمان را گفت علیه السلام
ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب تا آنجا که فرمود وان له عندنا لزلفی وحسن مآب وباقی انبیا
را علیهم السلام همین قیاس کن اما چون نوبت خواجه ما رسید صلی الله علیه وسلم درباره او اول ذکر عفو فرمود
وبعد ازآن ذکر زلت عفا الله عنک لم اذنت لهم باز ذکر زلتش ناکرده ما تقدم وما تاخر را مجملا در تحت مغفرت
داخل گردانید که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر نهم از وجود امتیاز آنحضرت از سائر انبیا علیهم الصلوة
والسلام صلی الله علیه وسلم آنکه مراتب نبوت پنج چیز است اول صفوت بود وآن مر آدم را بود علیه الصلوة والسلام
ان الله اصطفی آدم دوم خلت بود وآن مر ابراهیم را بود علیه الصلوة والسلام واتخذ الله ابراهیم خلیلا سیوم قربت
بود وآن مر موسی را بود علیه الصلوة والسلام وقربناه نجیا چهارم اظهار نعمت وآن مر عیسی را بود علیه الصلوة
والسلام اذکر نعمتی علیک وعلی والدتک پنجم محبت بود وآن مر حضرت رسالت را بود صلی الله علیه وسلم قل ان
کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله چنانچه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که جماعتی از صحابه نشسته
بودند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین وباهم میگفتند که آدم را حق تعالی مرتبه اصطفا ارزانی داشته ابراهیم
را حق تعالی بخلت فراگرفته وموسی را نجی گفته وعیسی را علیه الصلوة والسلام کلمه وروح خود ساخته پیغمبر صلی
الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد وگفت کلام شما را شنیدم بدرستیکه آدم صفی الله است وابراهیم خلیل الله است
وموسی نجی الله است وعیسی روح الله است چنانچه گفتید اما بدانید که من حبیب الله ام ولا فخر بعد ازآن صفوت
آدم ممزوج بمعصیت گشت وعصی آدم ربه فغوی خلت ابراهیم علیه السلام مخلوط بحاجت آمد والذی اطمع
ان یغفر لی خطیئتی قربت موسی مشوب بمعذرت آمد رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی نعمت عیسی علیه السلام
مقرون بتهدید وتوبیخ قیامت آمد ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله محبت محمدی
صلی الله علیه وسلم مشحون بشفاعت آمد عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا وهم از خصائص حمیده محمدیه صلی الله
علیه وسلم آن بود که ترکیب وجود سائر انبیا علیهم الصلوة والسلام از آب وگل بود وترکیب محمدی صلی الله علیه وسلم
از جان ودل بود تا در زهرة الریاض دیده ام که چون حق تعالی بنا قصر وجود محمد صلی الله علیه وسلم را تشیید القواعد

و مهبد المعاقد میگردانیده سر مبارکش را که سراپرده سلطان عقل است از برکت ترتیب فرمود و دو چشم نرگسینش را که دو دریچه نور و مدار این قصر وجود است از حیا آفرید و دو گوشش را که دو بالکانه این کوشک رفیع الشان است از غیرت ساخته و زبان گوهر افشان او را از ذکر پیدا آورد و دو لب جان بخش او را از تسبیح تخلیق فرمود و روی میمون با نور و ضیا او را از رضا ترکیب داد و سینه بی کینه او را از تسبیح و اخلاص و دل مقبل او را از رحمت و فواد با وداد او را از شفقت و مهر و کف بحر آسای او را از سخاوت و شعرات سنبل صفات او را از نبات جنت و آب دهان با برهان او را از شهد جنت مرتب گردانید بعد از آنکه این گلدسته گلستان حسن و ملاحت و این سرو نورسته بوستان جود و سماحت را آراسته و پیراسته بعالم کون و فساد فرستاد فرمود که قدر این نعمت عظمی و سعادت کبری بدانید و هدیه و عطیه مرا بشکرگذاری استقبال نمائید فاما قدر و قیمت و شکر این نعمت نکرهم حضرت خداوندی بتقدیم رساند **بیت** ای گفته لطف حق بجودی خودت ثنا * ما از کجا مدح و ثنای تو از کجا * ما خود کییم تا ز ثنای تو دم زنیم * در معرض لعمرک لولاک والضحی * لطف خدای جمله کمالات خلق را * یک جای کرد و داد بدو نام مصطفی * آزاد مطلقی و شعار تو بندگی * سلطان هر دو کون و چتر تو در عبا * هر چند انبیا همه پیش تو آمدند * چون پس روان همه بتو کردند اقتدا * تشریف سایه تو زمین گر بیافتی در چشم آفتاب شدی خاک توتیا **خصیصه رابعة عشر** تخصیص نام بزرگوار آنحضرت است در لطائف شریفه در فضائل اسم محمد صلی الله علیه و سلم بعد ازین مرقوم قلم بیان ان شاء الله خواهد گشت اما اینجا به پنج لطیفه اکتفا افتاده **لطیفه اول** امام جعفر صادق رضی الله عنه در تفسیر اسم محمد صلی الله علیه و سلم فرماید المیم معناه امین مامون والحا معناه حبیب محبوب والمیم الثانی مبارک میمون والدال دین مخزون و بعضی از ارباب اشارت گفته اند که میم اول کنایت است از منت و حا اشارت است بمحبت و میم ثانی عبارت است از مغفرت و دال اشارت است بدوام نگاه داشتن دین اسلام کان الله تعالی یقول ای محمد بحرف اول از نام بزرگوار تو منت نهادم بر تو و امت تو با آزادی آتش و بحرف دوم القا محبت نمودم بدل تو و است تو تا غیر مرا بر من نگزینند و بحرف سیوم با تو و امت تو مغفرت پیش بردم و بحرف چهارم ضامن شدم که چنانچه که دین ترا بر دوام نگاه بانم دین امت ترا نیز تا بقیامت از زوال نگاه دارم **لطیفه ثانی** در ریاض المذکرین میگوید که چون روح در بدن آدم علیه الصلوة والسلام در آمد بر ساق عرش کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب دید پرسید که خداوندا محمد کیست که نام او با نام تو ملتقی است فرمود که فرزندیست از فرزندان تو میم اول کنایتست از ملک من و حا از حلم من و میم ثانی از مجد من و دال

از دین اسلام سوگند یاد میکنم بملک و علم و مجد و دین اسلام که هیچکس بی روئی او نکند و درود بر وی نفرستد مگر او را
در بهشت در آرم بهر عمل که خواه گو میدار د **لطیفهٔ ثالثه** محمد صلی الله علیه وسلم چهار حرف است و صلاح عالم کبیر
که عبارت از آسمان و زمین و ما بین آنست بچهار فصل است بهار و تابستان و مهرجان و زمستان و صلاح عالم صغیر
که عبارت از نفس آدمی است بچهار طبیعت است حرارت و برودت و رطوبت و یبوست کذلک صلاح دین در
فرائض است و سنن متابعت فرائض بچهار حرف اسم الله باز بسته و رعایت سنن بچهار حرف اسم محمد صلی الله
علیه وسلم و علی نبی المسمی بهذا الاسم الشریف **لطیفهٔ رابعه** حق تعالی نام بزرگوار آنحضرت را از نام خود اشتقاق
فرمود زیرا که یک نام آنحضرت حمید است و دیگری محمود و محمد از این دو نام مشتق و ازین معنی بود که ابوطالب در
قصیدهٔ خود که در مدح آنحضرت فرموده بود باینمعنی تنصیص نمود و شق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود و هذا محمد
لطیفهٔ خامسه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند از حضرت صلی الله علیه وسلم که فرمود جبرئیل صلوة الله
وسلامه علیه آمد و گفت خدا تعالی سلام میرساند و میفرماید سوگند بعزت و جلال من که عذاب نکنم از امت تو هیچ کس
را که هم نام تو باشد بآتش دوزخ والحمد لله رب العالمین **خصیصهٔ خامسه عشر** تخصیص امت او بود و تفضیل ایشان
بر سائر امم و امت او را بده خصیصه مخصوص گردانید اول خیریت کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف
وتنهون عن المنکر دوم اجماع این امت را حجت قاطع گردانید و اینمعنی باقی امم را مسلم نبود سوم آنکه از ضلالت
گمراهی مصئون و محفوظ شان گردانید چنانچه فرمود لا یجتمع امتی علی الضلالة چهارم آنکه ایشان را در قیامت گواه
امم سالفه گرداند که وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس پنجم آنکه امت او را در قیامت از همه امم
بیشتر گردانید تا فرمود انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة ششم آنکه چهار یک اهل بهشت امت او را ساخت چنانچه فرمود
انی لارجوان یکونوا ثلث اهل الجنة هفتم آنکه امت او را بقحط عام هلاک نگرداند هشتم آنکه امت او را بتمام غرق نکند نهم
آنکه دشمنی غیر این امت بر ایشان سلطنت نکند دهم آصار و تکالیف امم سابقه را از ایشان وضع فرمود کما قال
الله تعالی ویضع عنهم اصرهم **خصیصهٔ سادسه عشر** آنکه سید روز قیامت آنحضرت خواهد بود و این خصیصه در هفت
امر بظهور خواهد پیوست اول آنکه اول کسی که سر از خاک لحد بردارد آنحضرت خواهد بود چنانچه فرمود انا من تنشق عنه
الارض دوم آنکه مرتبه شفاعت با آنحضرت مخصوص خواهد بود علما گویند رحمهم الله که آنحضرت را هفت گونه شفاعت
خواهد بود یکی شفاعت عظمی در میان اهل موقف چنانچه در حدیث بود و در رسید که خلائق بعد از آنکه بهمه انبیا نومید
شوند با آنحضرت ملتجی گردند و آنحضرت بشفاعت ایشان قیام نماید و شفاعتش بقبول افتد چنانچه در احادیث

صحاح وارد گشته دیگر آنکه بشفاعت آنحضرت بسیاری بی حساب و بی عذاب به بهشت روند و بدولت رضا و
لقاء الهی جل و علا مشرف گردند سیوم جماعتی که مستوجب دخول دوزخ شده باشند بشفاعت آنحضرت نجات یابند
چهارم طائفه که در دوزخ بواسطهٔ معاصی ایشان را در آورده باشند بشفاعت آنحضرت بیرون آرند پنجم گروهی که
در بهشت بفضل الهی جل و علا در آمده باشند بواسطهٔ شفاعت آنحضرت درجات ایشان را بلند گردانند ششم
دربارهٔ بعضی از کفار از برای تخفیف عذاب او قبول فرمایند چنانچه در شان ابوطالب خواهد بود هفتم از برای
مقبوران مدینه چنانچه فرمود من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها سیوم از شرف
قیامت آنکه با آنحضرت مخصوص باشد آنست که لواء الحمد در دست آنحضرت باشد چنانچه فرمود لواء الحمد یومئذ بیدی
و بروایت دیگر انا سید ولد آدم یوم القیمة ولا فخر بیدی لواء الحمد ولا فخر وما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا
و هو تحت لوائی و همه انبیا و رسل علیهم الصلوات و السلام در ظل لوائی دولت آنحضرت باشند لواء الحمد نقلست که
آن لوا را هزار ساله راه ارتفاع باشد و قبضهٔ او از نقرهٔ بیضا است و سنان او از یاقوت سرخ و چوب او از زمرد
خضرا و مروارید سفید باشد از نور یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری در مکه و بر وی سه سطر نوشته باشد
اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب العالمین سیوم لا اله الا الله محمد رسول الله چون این لوا را در
عرصات حشر بر گردانند منادی ندا کند این النبی الامی العربی القرشی المکی الحرمی الهاشمی محمد بن عبد الله
خاتم النبیین و سید المرسلین و امام الثقلین رسول رب العالمین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم پیش
آید و این لوای مبارک بدست میمون گیرد بعد از آن تمامی انبیا از آدم تا عیسی علیه الصلوة و السلام و سائر
صدیقان و شهدا و صالحان و کافهٔ اهل عرفان در حوالی لوا مجتمع گردند آنگاه از برای هر یک ازین فرقه
براق و حله و تاج حاضر گردانند و از برای حضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه تاجی از نور بیارند و بر فرق همایون
آن سلطان انس و جان نهند و لباسی از حریر خضرا در بدن مبارکش بپوشانند و هفتاد هزار علم و هفتاد هزار
لوا را پیش پیش آن حضرت می برند و این لوای الحمد را بدست شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه داده این
افواج با این اعلام و الویه در سایهٔ لواء الحمد در آیند و هر که طریقت متابعت سنت محمدیت صلی الله علیه و سلم مسلوک
داشته همراه همه سالم و غانم بجنات عدن نزول نمایند اللهم ارزقنا بفضلک متابعة هذا السید الامین و النور المستنیر
علیه الصلوات و السلام الی یوم الدین در وجه تسمیهٔ این لوا بلواء الحمد در بعضی تفاسیر مثل بحر العلوم و بعضی روایات از کتب
اهل تذکیر چنین بنظر رسیده که چون آدم علیه السلام در وقت در آوردن روح در بدن بعطسه مبادرت نمود چنانچه در محل

خود مفصلا بیین خواهد شد انشاء الله تعالی و در مواهب الحمد لله یرحمک ربک سبقت رحمتی غضبی بشنود در آن حین
گویند نور محمدی صلی الله علیه وسلم در جبین مبین آنحضرت متحرک بود و آرام نمیگرفت در حین عطسه از وی آوازی
آمد چنانچه مرواریدی بر مرواریدی بساید آدم گفت علیه السلام این آوازه چیست خطاب آمد که آن نور فرزند تست محمد
آخر الزمان صلی الله علیه وسلم آدم علیه السلام تمنای مشاهده نور محمدی صلی الله علیه وسلم در دل مستعلی گشت
آن نور را از پیشانی او بسر انگشت مسبحه آدم انتقال نموده بنظرش جلوه دادند آدم علیه السلام چون در آئینه اظفار نور
سید ابرار علیه الصلوة والسلام دید فی الحال انگشت مسبحه برآورده بشهادتین مبادرت نمود و این سنت در میان
اولاد تا بقیامت بگذاشت و نقوش مهر و محبتش بر صحیفه دل و جان به قوم صدق و ایقان بنگاشت و از برکت
انتقال آن نور به یمین آدم علیه السلام یمن و خیر و برکت و سعادت قرین یمین آمد و اولادیکه در جانب یمین او
متمکن بودند سعادتمند و بالقاب اصحاب الیمین ارجمند گشتند و آنچه در شمال آدم بود علیه السلام از اسعاد و
ارشاد محروم ماندند القصه چون آدم علیه السلام جمال محمدی صلی الله علیه وسلم در آئینه مسبحه بدید خطاب آمد که ای
آدم هرکه را فرزندی از غیب بحضور آید هدیه یا ارزانی دارد اکنون هدیه تو بآن فرزند ارجمند چه خواهد بود گفت
خداوندا از لطائف و عواطفی که از خزینه کرم بمن ارزانی فرموده همین کلمه الحمد لله بیش نیست که بر زبان من اجرا
فرموده اجر از ثواب آن نموده من ثواب آن حمد خود را باین فرزند دلبند خود ارزانی داشتم حق تعالی از ثواب
آن حمد این لوا را بیافرید و آنرا لواء الحمد نام نهاد و آنرا بحضرت رسالت سید انبیا علیه و علیهم الصلوة والسلام اختصاص داد
نقلست که برین لوا جلاجلها باشد آویخته در هر یک از آن جلاجل قبه از نور و در هر قبه حورانی نشسته با جمال
و بر دست هر یک براتی داده و در آن براتها تعیین ازواج ایشان نموده حوریان در غرفات آن قباب منتظر ازواج
و طالب جفتان خود میباشند تا هر کدام از حوریان که قرین خود در میان خلائق عرصات می بینند دست دراز
کرده نامزد خود را بر تخت ناز با خود قرین اکرام و اعزاز میگردانند بعد از آن ملائکه را فرمان شود تا آن علم را بردارند
ملائکه از حمل آن عاجز آیند حق تعالی فرماید این اسد الله شیر حضرت ما یعنی علی بن ابی طالب کجاست امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه حاضر گردانند تا آن لوا را چون گلدسته بدست از پل صراط بسلامت بگذراند در روائتی هست
که حق تعالی هادی از نسایم جنت بفرستد تا علی عالی علم کرم الله وجهه و رضی الله عنه با لوا برداشته بفضای
جنت فرود آرد و گویند آن علم آنروز بر سر شاه مردان بر مثال تاجی باشد و اولیا در آن علم بر مثال جواهر
در آن تاج والله اعلم بحقیقة الحال روایتی هست که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منبر

که سلیمان علیه السلام از برای دختر خود جهاز بسیاری ترتیب کرده بود و از برای داماد تاجی ساخته و مرصع
گوهر ثمین بوی نشانده امیر المومنین علی رضی الله این سخن چنان شنیده بود بخز فاطمه زهرا رضی الله عنها
بخاطر آمد که شاید امیر المومنین علی را رضی الله عنه نقل سفر مود فاطمه را رضی الله عنها بخاطر آمد که شاید
امیر المومنین علی را رضی الله عنه در خاطر گذشت که یک پیغمبر سلیمان بود علیه السلام و دیگری حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم دختران پیغمبر از آن همه جهاز و پیرایه و این دختر چنین نادار و بی سرمایه آن داماد را چنان
تاجی و این داماد را فقر و فاقه و احتیاجی چنین اندیشه را در دل پوشیده میداشت تا آن وقت که قضای اجل
در رسید و رخت حیات بدار بقا کشید شبی امیر المومنین علی رضی الله عنه مر خاتون قیامت را بخواب دید
در صدر بهشت بر تخت نازه بکمال اعزاز نشسته و حوریان جنت در حوالی او صف کشیده و دختری دید در نهایت
حسن و جمال با زیور و حلی بسیار در طبق نثاره در دست گرفته یکی پر گوهر و دیگری پر یاقوت در نظر فاطمه رضی الله
عنها ایستاده منتظر که فاطمه رضی الله عنها در وی نظری کند امیر المومنین پرسید که این دختر کیست فاطمه گفت
رضی الله عنها این دختر سلیمانست علیه الصلوة والسلام که حق تعالی او را بخدمت من تعیین فرموده که آن روز
اندیشه او در خاطر من آمده بود حق تعالی جبر این نقصان باین کرامت فرمود و چون روز قیامت شود و لوای
احمد ابناه مردان سپرده چون تاجی بر سر او بدارند تدبیر او ندا کنند که ای علی این تاج بهتر است یا تاج داماد
سلیمان که ذکر او در مجلس فاطمه بر سبیل استعجاب میکردی و ثبوت پیوسته که تا آن لوا را در صحرای عرصات
قایم باشد اهل دوزخ را در عذاب تخفیفی باشد بعد از آنکه آن لوا را از صحرای عرصات بعرصه جناب برند عذاب
بر دوزخیان صعب گردد و اطباق جهنم را مطبق سازند آنهنگام خلایق قدر و منزلت آن لوا را بشناسند
دولتالکش آن اقدام نمایند و بعضی وجه تسمیه آن بلواء الحمد برین معنی حمل کرده اند والله اعلم **تشریف**
چهارم آنکه اول کسی که در بهشت بگوید و در بهشت در آید حضرت محمد می باشد صلی الله علیه وسلم چنانچه فرمود انا
اول من یقرع باب الجنة نقلست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بهشت بکوبد خازن پرسید که کیست فرماید
که منم محمد صلی الله علیه وسلم خازن گوید فرمان الهی جل و علا چنان وارد گشته که در بهشت از برای هیچکس نگشایم
پیش از تو و از برای آنحضرت کشاده چمن سرای جنتش در آرد و امت او نیز پیش از همه امم بهشت نزول کنند
والحمد لله علی کل حال **تشریف پنجم** حوض مورود است چنانچه آیت کریمه انا اعطیناک الکوثر شرح آن فرموده
است و ذکر آن در معراج مبین خواهد شد **تشریف ششم** مقام محمود است چنانچه فرمود عسی ان یبعثک ربک

مقاما محمودا و مفسران را در مقام محمود سخن بسیار است چنانچه فرمود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و بیشتر برآنند که آن مقام شفاعت
است که در هنگام شفاعت قدر و منزلت آنحضرت شناخته او را بستایند و قولی آنست که از کعب مالک رضی الله
عنه منقول است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که روز قیامت و امت من بر تلی باشیم و حق تعالی
مرا آنجا حله پوشاند سبز و مرا اجازت سخن گفتن دهد تا آنچه اراده او باشد بگویم مقام محمود عبارت از آنست
و قولی آنست که اول کسی را که در قیامت حق تعالی بخواند من باشم چون بجناب قدس الهی در آیم جبرئیل را
علیه السلام بر یمین الرحمن ببینم گویم خداوندا این جبرئیل مرا خبر کرد که تو او را امین فرستادی حق تعالی
فرماید راست گفته است بعد از آن مرا فرماید شفاعت کن ای محمد صلی الله علیه وسلم و من بشفاعت خلق
مبادرت جویم مقام محمود اینست و قول دیگر ابن عمر رضی الله عنهما گوید که رسول صلی الله علیه وسلم این آیت
برخواند فرمود یعنی یقعدنی معه علی العرش و بروایتی یجلسنی معه علی السریر و قولی آنست که مراد از مقام محمود
مقام دنی فتدلی است و بهر طریق مقام محمود خاصه حضرت مقدس نبوی است صلی الله علیه [illegible] الشیخ
رشید الدین فی تفسیره المسمی بکشف الاسرار **تشریف هفتم** اعطاء وسیله است و وسیله عبارت از درجه
ایست در بهشت که اعلی درجات بهشت است ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
سلوا الله لی الوسیلة از حق تعالی برای من وسیله را طلب کنید گفتند وسیله چیست گفت اعلی درجه از درجات
که بآن درجه نرسد الا یک مرد و امید میدارم که آن مرد من باشم و اینجا ذکر امید بجهت حسن ادب است والا آنحضرت
متعین است بآن مقام این مقدار از خصائص آنحضرت درین مقام مرقوم رقم کلک بیان گشت و بعضی در
کتاب مثل ذکر اخلاق و حسن صورت و غیر آن در باب معجزات است مبین خواهد شد انشاء الله العزیز و بالله
التوفیق **مقاله ثانیه** در ذکر فضائل آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درین مقاله لطائف و اشارات و معارف
و عبارات اندراج یافته ملتمس از متاملان آنکه هیچ دقیقه را نامرعی نگذارند و کما ینبغی عنان تعقل
بشهسوار میدان تامل بسپارند و درین مقاله دو وظیفه مذکور میگردد یکی بر سوق اهل عبارت و دیگری بر طبق
ارباب اشارت **وظیفه اولی** در ذکر تفضیل آنحضرت بر سبیل تفصیل بر ارکان ممالک رسالت صلی الله
علیه وسلم و اعیان معارک جلالت علیه الصلوة والسلام اما تفضیل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بر آدم صفی علیه الصلوة والسلام است و این تفضیل به نوزده وجه مبین میگردد وجه اول آنکه آدم صفی را علیه الصلوة
والسلام از آب و گل آفریدند و آنحضرت را از جان و دل ترکیب دادند و برین سخن پنج دلیل مرقوم میشود اول آنکه

آدم را علیه السلام سایه بود و خواجهٔ عالم را صلی الله علیه وسلم سایه نبود چنانچه در باب معجزات بیمن خواهد شد ان شاء الله العزیز و این خصیصه از علامات جان و دل است نه از صفات آب و گل دوم آنکه در شب تار نور آنحضرت بمرتبهٔ اشتعال می‌نمود که از ایقاد سراج مستغنی بود تا در شب تاریک چنان می‌دید که در روز روشن سیم عروج آنحضرت بر اطباق سموات بقوت جان و دل بود نه بشوکت آب و گل چهارم آنکه قدام و خلف در رؤیت آنحضرت تفاوت نداشت و این نیز از علامات جان و دل است پنجم آنکه در خواب و بیداری ادراک آنحضرت تفاوت نمی‌کرد تنام عیناه ولا ینام قلبه وجه دوم آنکه تخمیر طینت آدم علیه السلام اگرچه بید قدرت خود چهل هزار سال ترتیب نمود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا اما نور خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم سیصد و پنجاه هزار سال پیش از خلقت آدم علیه السلام از نور احدیت خود بیرون آورد که انا من الله والمؤمنون منی وجه سیوم گل آدم را علیه السلام از آب جنت سرشتند و قالب محمدی صلی الله علیه وسلم از آب رحمت ترتیب دادند وما ارسلناک الا رحمة للعالمین وجه چهارم در بارهٔ آدم علیه السلام فرمود که ونفخت فیه من روحی و در حق حبیب خود گفت که وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا و روح آدم بدان ترتیب بیاید که روح محمدی صلی الله علیه وسلم روح در نشو و نما در می‌آید آدم را تعلیم اسما بود و علم آدم الاسماء کلها و خواجهٔ عالم را صلی الله علیه وسلم تعلیم حقائق و تفهیم دقائق کلام ملک علام سبحانه و تعالی بود که الرحمن علم القرآن وجه پنجم آدم علیه السلام قبلهٔ فرشتگان گردانید که اسجدوا لآدم خواجهٔ ما را مقتدای همه فرشتگان و امام همه پیغمبران گردانید و همه را متابعت او فرمود سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه ششم آدم را روز ازل یک سجود بود و خواجه را روز آخر مقام محمود و حوض مورود و محضر مشهود و لقاء معبود جل ذکره خواهد بود وجه هفتم تخت عالی بخت آدم را علیه السلام بر اعناق ملائکه نهادند و همه را در تحت تخت وی در آوردند روز قیامت خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم علمی باشد که همه انبیا و اولیا و مقربان جناب ملک تعالی در سایهٔ آن لوا باشند آدم و من دونه تحت لوائی وجه هشتم آدم را علیه السلام بر آسمانها گذر دادند و آخر به بهشت بردند و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم بر آسمانها و بهشتها جلوه دادند و آخر بمقام قدس بردند دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه نهم دیو آدم را علیه السلام بد آموزی کرد تا وی را بذلت انگیخت فوسوس لهما الشیطان خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم نصرت کرامت فرمود تا دیو را بایمان در آورد اسلم شیطانی علی یدی وجه دهم آدم علیه السلام مبتلا بذلت شد و آوازهٔ عصیان وی را در عالم انداختند وعصی آدم ربه فغوی خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم گناه ناکرده آوازهٔ مغفرت وی را در اقطار و اکناف عالم منتشر گردانیدند لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر وجه یازدهم

آدم علیه السلام عتاب پیش آمد و عفو در عقب وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی و خواجه
محمد را صلی الله علیه وسلم عفو پیش آمد و عتاب پس عفا الله عنک لم اذنت لهم **وجه دوازدهم** آدم را علیه
السلام بیک ذلت از بهشت بیرون آوردند و امتان گناه گار این صاحب دولت را صلی الله علیه وسلم با چندین
هزار صغائر و کبائر در بهشت در آوردند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله **وجه**
سیزدهم آدم را علیه السلام بیک ذلت برهنه ساختند ینزع عنهما لباسهما لیریهما سوآتهما و گناه گاران این
سید ابرار را صلوات الله وسلامه علیه با چندین گناه پرده می پوشند و رسوائی گردانند و ما اصابکم من مصیبة فبما
کسبت ایدیکم ویعفوا عن کثیر **وجه چهاردهم** آدم را علیه السلام دویست سال بیک ذلت بگریانیدند تا توبه
او را قبول کردند چون نوبت باین حضرت رسید صلی الله علیه وسلم گناه دویست ساله را بیک دم ندامت آمرزیدند که
الندم توبة **وجه پانزدهم** آدم را علیه السلام بیک ذلت بحرم کعبه فرستادند تا آنجا توبه او مقبول گردد و گنه گاران
خواجه ما صلی الله علیه وسلم گناه گاران ماست او را حاجت آن نیست که از خانهٔ خود بیرون آیند متی قلت [illegible]
اقول غفرت **وجه شانزدهم** آدم را علیه السلام پدر قوالب قالب بشر گردانیدند و در روز میثاق همه را از
متانت بیرون آوردند و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم خواجه ما را صلی الله علیه وسلم پدر ارواح
گردانیدند و همه ارباب فلاح را از نور وی بیرون گرفتند انا من الله والمومنون منی **وجه هفدهم** و در زمان
آدم علیه السلام قالب غالب آمد جان از الطفیل او از عالم پاک بولایت خاک کشید اهبطوا منها جمیعا در دور
خواجه ما صلی الله علیه وسلم جان مستولی شد قالب از ولایت خاک بعالم پاک برد ثم دنی فتدلی فکان قاب
قوسین او ادنی **وجه هژدهم** در وقت آدم علیه السلام فرشته نورانی دیو ظلمانی شد ابی واستکبر وکان
من الکافرین در زمان سید عالم علیه الصلوة والسلام دیو ظلمانی فرشته نورانی شد اسلم شیطانی علی یدی هیچ
وجه نوزدهم مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر آدم علیه السلام آنکه آتش حکمت در دیگدان خلقت بر افروختند
دیگ جهان در جوش آمد جلاب کونین را چاشنی گرفتند آدم علیه السلام صاف زمین آمد و ابلیس درد آسمان
گشت صاف زمین بر بوه آسمان بر آمد یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة و درد آسمان بنشیب زمین اخرج
منها فانک رجیم باز آدم که صاف دو سر جوش کونین بود دیگر باره در تنا دخانهٔ بهشتش نگذاشتند و بکشان استحالش
بیا بودند جرمی که جبلی ذات وی بنشست قلنا اهبطوا منها جمیعا آن صاف صاف که روح و خلاصه بود بر سر آمد
سبحان الذی اسری بعبده لیلا و ازین باب نیز یادت تحقیقات در تفصیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر آدم

علیه السلام خلیفهٔ دوم است انجام قوم قلم بپایان خواهد گشت ان شاء الله العزیز اما **فضیلت** آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بر ادریس نبی علیه السلام از وجوه آن پنج وجه مرقوم میگردد وجه اول ادریس را علیه السلام بآسمان چهارم بردند
و بهمانجا بگذاشتند و رسول ما را صلی الله علیه وسلم بآسمانها بردند و آنجا نگذاشتند تا بمرتبهٔ او را برافراشتند تا
بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدند **وجه دوم** ادریس را علیه السلام به بهشت در آوردند بیرون آمد دیگر
از آنجا بیرون نیامد و رسول ما را صلی الله علیه وسلم به بهشت در آوردند و بیرون آوردند که بگوشهٔ چشم در آن نظر نفرمود
ما زاغ البصر و ما طغی **وجه سوم** ادریس را علیه السلام معرفت سیر کواکب دادند خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم قدم
بر فرق کواکب نهادند **وجه چهارم** ادریس را علیه السلام علم خیاطت دادند و رسول ما را صلی الله علیه وسلم علم
معرفت در بر نور محبت دادند **وجه پنجم** ادریس را علیه السلام فن کتابت و معرفت لوح و قلم دادند خواجهٔ ما را صلی
الله علیه وسلم از لوح و قلم در گذرانیدند و از کتاب بمخاطبت رسانیدند اما **فضیلت** آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بر نوح علیه السلام بشش وجه بسبیل میگردد وجه اول نوح را علیه السلام کشتی دادند که بر روی آب میرفت
خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم براقی دادند که بر روی زمین و بر روی هوا میرفت **وجه دوم** نوح علیه السلام را در
طوفان بلا کشتی حامل بود بسم الله مجریها و مرسیها خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم لطف الهی و فضل نامتناهی در
سفر معراج حامل آمد سبحان الذی اسری بعبده لیلا **وجه سوم** نوح را علیه السلام سفینه دادند که او را و اهل او را
از غرق طوفان نگاه داشت و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم سکینه دادند که او را و امت او را از حرق نیران نگاه داشت
وجه چهارم آن سفینهٔ نوح را علیه السلام سبب نجات آمد این سکینهٔ حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سبب علو درجات
آمد **وجه پنجم** اگر کشتی نوح علیه السلام بر روی آب میرفت چندان غریب نبود غریب آن بود که عکرمه رضی الله عنه
در وقت قبول ایمان معجزه طلبید فرمود چه خواهی گفت آن سنگ را از آن جانب آب بطلب تا از روی آب گذشته
باین جانب آید رسول صلی الله علیه وسلم سنگ را بخواند و بر روی آب روان شد و بجانب مصطفی صلی الله علیه وسلم
آمد **وجه ششم** نوح علیه السلام از برای قوم خویش عذاب خواست رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
مصطفی صلی الله علیه وسلم قوم خود را هدایت خواست اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون اشارت از برای دشمنان عذر خواهی
میکند که ایشان نمیدانند اگر سنگ زنند و بر دندان من میزنند تو شکر قبول در دهان ایشان نه وقتیکه رحمت عالمیان
بر دشمنان این معامله میکند ببین که با دوستان چه کند اما **فضیلت** آنکه زند آتش بوستان باشد + ببین
که با بوستان چگونه کند + وانکه با دشمنان کرم ورزد + وانکه با دوستان چگونه بود + آنحضرت علیه الصلوة والسلام

بخلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه واین تفضیل به بیست وجه متحقق گردد وجه اول ابراهیم را صلوات الله علیه
خلت دادند که واتخذ الله ابراهیم خلیلا ورسول ما را صلی الله علیه وسلم مرتبه محبوبی دادند قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله واین نکته از همه خوبتر که آنجا ابراهیم را علیه السلام خلیل خواند واینجا چاکران محمد را صلی الله
علیه وسلم حبیب میخوانند وشاید که خلیل باشد حبیب نباشد اما که خلیل نباشد چون مقتدی خلعت محترم محبوبی
پوشید قیاس کن که حال مقتدا چه باشد وجه دوم خلیل هرچه کرد در رضای ملک تعالی کرد یا ابراهیم قد صدقت
الرؤیا اینجا ملک تعالی هرچه کرد در رضای حبیب کرد اما در دنیا فلنولینک قبلة ترضیها اما در عقبی ولسوف
یعطیک ربک فترضی وجه سیوم خلیل الرحمن را علیه السلام امام عوام انام خواند انی جاعلک للناس اماما وحبیب را
در شب معراج در بیت المقدس امام انبیا علیهم الصلوة والسلام و در بیت المعمور امام فرشتگان گردانید وجه چهارم
خلیل را صلوات الله وسلامه علیه قرة العینی داد که گفت انا الیک فاما حبیب را علیه الصلوة والسلام وقت با
تعیینی داد که گفت لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل ای جبرئیل و ابراهیم علیهما السلام
وجه پنجم خلیل را علیه السلام در جو هوا جبرئیل علیه السلام گرد بر وی گشت ومیگفت هل لک حاجة حبیب را صلی الله
علیه وسلم جائی بردند که جبرئیل میگفت لو دنوت انملة لاحترقت وجه ششم از برای خلیل علیه السلام آتش
نمرود را برد و سالم گردانیدند یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم از برای امت حبیب صلی الله علیه وسلم آتش
دوزخ را برد و سالم کنند که جز یا مؤمن فان نورک اطفأ لهبی اشارت آتش نمرود برافروخته دیو بود وابراهیم
علیه الصلوة والسلام خلیل حق تعالی آتش لعین چه عجب اگر بقدم خلیل او افسرده گردد عجب آنست که آتشی افروخته
غضب حق تعالی باشد بقدم عصات جناب امت محمد صلی الله علیه وسلم پست گردد وازین نازکتر آنست اینجا
تا خطاب نیاید که یا نار کونی بردا سرد نگشت اینجا بمجرد قدم نهادن عاصیان بی آنکه بظاهر زبانی التوجه او گردد
منطفی گردد چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود ان المؤمن اذا وضع قدمه علی الصراط تخمد النار تحت
قدمیه کما تخمد الاهاله علی الطبق یعنی چون بنده مؤمن بفرمان ملک مهیمن جل ذکره در وقت مرور بر دوزخ دوزخ
قدم گرم بر پل صراط بازنهد آتش دوزخ در زیر قدم محترم وی چنان افسرده و یخ بسته گردد که در زمستان سرد
چربی پهلو بند وجه هفتم ابراهیم را علیه السلام نظر بر آفتاب وماه وستاره بود وحضرت ما صلی الله علیه وسلم
آفتاب وماه وستاره منتظر باشند وهو بالافق الاعلی وجه هشتم خلیل علیه السلام بواسطه بدوست رسید کذلک
نری ابراهیم ملکوت السموات والارض حبیب بی واسطه بدوست رسید دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه

نهم خلیل در خواست کرد علیه السلام و لا تخزنی یوم القیمه حبیب را صلی الله علیه و سلم بی خواست کرامت
فرمودند یوم لا یخزی الله النبی **وجه دهم** چون خلیل علیه السلام در ماند گفت حسبی الله حبیب صلی الله علیه
و سلم چون درماند حق تعالی گفت حسبک الله **وجه یازدهم** خلیل علیه السلام گفت من بنزد خدا تعالی روم انی
ذاهب الی ربی سیهدین حبیب را صلی الله علیه و سلم گفت ملک تعالی من بخودی خود میبرم سبحان الذی اسری
بعبده لیلاً **وجه دوازدهم** خلیل علیه السلام هدایت خواست سیهدین حبیب را صلی الله علیه و سلم
ناخواسته هدایت نمودند و یهدیک صراطاً مستقیماً **وجه سیزدهم** خلیل علیه السلام گفت الهی بندگان
خود را بگوی تا مرا ثنائی نیکو گویند واجعل لی لسان صدق فی الآخرین حبیب را گفت صلی الله علیه
و سلم هنوز تو نبودی که ما ثنای تو میگفتیم و رفعنا لک ذکرک **وجه چهاردهم** خلیل علیه السلام در آن شب
که ملکوت بوی نمودند هلاکت عاصیان خواست اللهم اهلکهم حبیب صلی الله علیه و سلم رحمت و مغفرت عاصیان
خواست واعف عنا واغفر لنا وارحمنا **وجه پانزدهم** خلیل علیه السلام منادی حج و کعبه بیابان بود و
اذن فی الناس بالحج یاتوک حبیب صلی الله علیه و سلم منادی ایمان و احسان و عرفان بود ربنا اننا سمعنا منادیا
ینادی للایمان **وجه شانزدهم** خلیل گفت علیه السلام من مطیع را خواهم و عاصی را نی فمن تبعنی فانه منی
حبیب گفت صلی الله علیه و سلم من اول عاصیان را خواهم شفاعتی لاهل الکبائر من امتی **وجه هفتدهم**
خلیل را علیه السلام خطاب عتاب آمیز آمد که اولم تؤمن حبیب را صلی الله علیه و سلم شهادت شد آمن الرسول بما انزل
الیه من ربه **وجه هشتدهم** خلیل گفت علیه السلام مرا از همه عالم ملک تعالی بس فانهم عدو لی الا رب العالمین
ملک تعالی فرمود مرا از همه کونین حبیب بس لولاک لما خلقت الکونین **وجه نوزدهم** از برای پسر خلیل
که پیغمبر خدا بود علیهما السلام یک گوسفند خدا فرستاده از برای پدر حبیب صلی الله علیه و سلم با وجود که بیگانه بود
صد شتر فدا فرستاد **وجه بیستم** ثبوت پیوسته که چون روز قیامت شود هر یک از مردان امت محمد صلی الله
علیه و سلم مردی از جهودان و ترسایان تسلیم کنند و گویند هذا فداک من النار ای درویش دستی که از برای فرزند
دلبندش گوسفندی در دنیا خدا فرستاد کجا و محبوب پادشاهی که از برای صد هزاران هزار گدای آستان او
آدمیان فدا فرستند و عوض ایشان بدوزخ اندازد کجا **بیت** نار نمرودی بر ابراهیم اگر شد گلستان + آتش
دوزخ برین امت گلستان ساخته + نیست کس زین امت الا حق تعالی همراه + قسم آتش را فدای از جهودان خسته
بهر فرزند خلیل الا گوسفند آمد فدا + بهر این امت فدا از نوع انسان ساخته **اما بیان تفضیل آنحضرت صلی الله**

علیه وسلم بر یوسف صدیق علیه الصلوٰة والسلام واز وجوه تفضیل هفت وجه تحریر می پیوندد اول یوسف را
علیه السلام تاویل احادیث وتعبیر خواب انعام فرمودند وکذلک یجتبیک ربک ویعلمک من تاویل الاحادیث
غلامان خواجه ما را صلی الله علیه وسلم تحصیل مواریث وتفسیر کتاب اکرام نمودند ثم اورثنا الکتاب الذین
اصطفینا من عبادنا وجه دوم یوسف را علیه السلام بر تخت بخت وقصر مصر باسم سلطنت ورسم حکومت
نشاندند وکذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبوأ منها حیث یشاء هر یک از چاکران است این سید را صلی الله
علیه وسلم بر تخت بخت دولت وقصر مصر جنت ملک مؤبد ودولت مخلد ارزانی دارند اذا رأیت ثم رأیت
نعیما وملکا کبیرا وجه سوم اگر یوسف را علیه السلام جمالی دادند که در اشتیاق ظهور او آن زنان لاینات
دستها می بریدند وقطعن ایدیهن وقلن حاش لله ما هذا بشرا خواجه ما را صلی الله وسلم کمالی دادند که بر اشتیاق
استغراق نور آن ساکنان سومنات زنارها میبریدند ورأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا
وجه چهارم اگر یوسف را علیه السلام کلید خزائن اجعلنی علی خزائن الارض در جیب تمکین نهادند خواجه ما را
صلی الله علیه وسلم را مفتاح کنوز رحمت وخزاین رموز معرفت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین دادند وجه
پنجم اگر در اوان حشمت یوسف علیه السلام صاعی زرین در میان متاع ابن یامین نهادند قالوا نفقد صواع
الملک در زمان دولت محمدی صلی الله علیه وسلم متاع با انتفاع نور یقین در صدر ملازمان حضرت
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نهادند افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه وجه ششم یوسف را
علیه السلام نور وبهایی بود که چون نظر قحط رسیدگان مصر بر جمال وی افتادی علت مجاعتشان بمشاهده
او مرتفع گشتی خواجه ما را صلی الله علیه وسلم لوائی باشد که محنت رسیدگان عرصات قیامت را چون
چشم بر آن لوا افتد بلاها ومحنتهای قیامت بعافیت وسلامت مبدل گردد وجه هفتم اگر یوسف
را علیه السلام همه ساکنان وقاطنان آن حوالی را برقیب متمکن بود چون روز وصال یعقوب وهنگام نوال
نکوئی رسید حضرت یعقوب را علیه السلام بر تخت سلطنت برآورد ورفع ابویه علی العرش وتمامی خلائق
مصر که در سلک ملک وی منخرط بودند بطلبیدند تا همه بطلبیت وتهنیت ادا اعتراف نمودند بعد از ان
همه را بمؤید نوال بشارت وصال بروی پدر آزاد گردانید چون روز قیامت شود وهمه مؤمنان را که مستغفر
ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بنده وافکنده درگاه الهی باشند حاضر گردانند خواجه ما را صلی الله
علیه وسلم بر بساط قربت بر تخت شفاعت نشانند عاصیان گرفتار وگناهکاران تباه روزگار را قدر نظر

سید ابرار و سند اخیار یعنی مختار صلی الله علیه وسلم بدارند خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل وعلا برسد
که ای بندگان گناه کار و ای مستمندان شوریده روزگار امروز شما را بدولت دیدار و باستخاطر این پیغمبر بزرگوار
علیه الصلوة والسلام آزاد کردم و همه را نوید امید درجات جنات و مشاهده دیدار حضرت واهب العطیات
جل ذکره دلشاد گردانیدم **بیت** ای رونق دو عالم از ملت محمد + وی افتخار آدم از دولت محمد + در بارگاه سدره
روح الامین نداند + سری که هست حق را با حضرت محمد + امین شدند دلها از محنت سیاست + چون حرف
رحمت آمد بر نوبت محمد + در روز عرض اکبر بینی که امتحانش + آزاد گشته ز آتش ها از برکت محمد + مردم همه گریزان
فردا ز دوزخ اما + دوزخ شود گریزان از امت محمد + ای نفس تند سرکش درکش می محبت + تا روز حشر
نوشی از شربت محمد اما **فضیلت** محمدی صلی الله علیه وسلم بر موسی کلیم علیه السلام در تحقیق این معنی به هشت
وجه متحقق گردد وجه اول اگر موسی کلیم را علیه الصلوة والسلام مقام کلیمی دادند و کلم الله موسی تکلیما محمد را
صلی الله علیه وسلم محرم راز ندیمی دادند فاوحی الی عبده ما اوحی **وجه دویم** اگر موسی را علیه السلام ید بیضا دادند
واضمم یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء محمد را صلی الله علیه وسلم دین بیضا دادند آتاکم بالملة الحنیفیة السمحة
السهلة البیضاء ان ید بیضاء موسی علیه السلام حوالی قصر فرعون را روشن کرد این دین بیضا ساحت قصر حضرت
الهی را جل جلاله روشن گردانید افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه **وجه سیوم** اگر موسی را
علیه السلام عصای دادند تا چندین هزار سحر سحره را نابود کرد و تلقف ما یأفکون حضرت محمد را صلی الله علیه
وسلم شفاعتی دادند که چندین گناه عاصیان را بیکدم ندم نابود گردانند شفاعتی لاهل الکبائر من امتی
وجه چهارم اگر موسی را علیه السلام پادشاهی و پیغمبری بر بنی اسرائیل دادند حضرت خواجه ما را صلی الله
علیه وسلم بیکی چون جبرئیل و غاشیه داری چون اسرافیل علیهما السلام و دوستی چون رب جلیل دادند جل
جلاله **وجه پنجم** موسی علیه السلام بخودی خود آمد و لما جاء موسی لمیقاتنا خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بخودی
خود بردند سبحان الذی اسری بعبده لیلا **وجه ششم** اگر موسی را علیه السلام بر کوه طور بر آوردند تا کلام پاک
بشنید و کلم الله موسی تکلیما خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بر کرسی نور بر آوردند تا دیدار پاک بدیدند ثم دنی فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی **وجه هفتم** موسی علیه السلام چهل شبانه روز آب و نان نخورد آنگاه با وی سخن گفت واذ واعدنا
موسی اربعین لیلة خواجه ما را صلی الله علیه وسلم سر شب بخوان قدس بی دو نان و آب بخش داد و بدولت وصال
مشرف گردانید ابیت عند ربی هو یطعمنی و یسقین **وجه هشتم** موسی علیه السلام در مقام انتظار چهل روز روزه داشت

چهل شب احیا کرد و بطور آمد تا با وی سخن گفت خواجهٔ انبیا را صلی الله علیه وسلم بر فراش راحت خود خفته بود
جبرئیل علیه السلام براق می آورد و بکشم از طرفة العین بجای میبرد که فهم بشریت و وهم ملکیت بحوالی نواحی
آن پی نمیبرد **وجه نهم** چون موسی علیه السلام بکلام مشغول شد انبساط نموده گفت ارنی انظر الیک خطاب آمد
که انظر الی الجبل اشارت بقدمگاه بود دید که ابلیس از زیر قدم وی سر برآورد و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم قدم
گاهی بود که جبرئیل میگفت علیه السلام لو دنوت انملة لاحترقت **وجه دهم** موسی را علیه السلام در وادی
مقدس امر بخلع نعلین آمد فاخلع نعلیک رسول ما را صلی الله علیه وسلم بر فرق فلک اطلس امر نهی از خلع نعلین
آمد یا محمد لا تخلع نعلیک **وجه یازدهم** چون قرب موسی را یاد کرد موسی علیه السلام بستود و لما جاء موسی
لمیقاتنا و چون قرب حبیب را یاد کرد صلی الله علیه وسلم خود را بستود سبحان الذی اسری دلیل بقای
موسی است در صفات موسویت و فنای مصطفاست صلی الله علیه وسلم در صفات احدیت جل و علا **وجه**
دوازدهم آنجا موسی را علیه السلام بنام علامت یاد کرد و جاء موسی و اینجا مصطفی را صلی الله علیه وسلم بنام
کرامت یاد کرد بعبده لیلا **وجه سیزدهم** آنجا موسی را علیه السلام آینده گفت و محمد را صلی الله علیه وسلم برده
شده و تحقیقش آنست که رسیدن وی بدولت وصال بصفت حق تعالی بود و آن بدانست نه بصفت خویش و
آن آمدنست هر که خود آید شاید بار یابد و شاید نیابد و هر که ببرند ممکن نبود که او را بار ندهند **وجه چهاردهم**
چون موسی را علیه السلام اثر تجلی برکوه بدید از صفت خویش فانی گشت و خر موسی صعقا مصطفی صلی الله علیه
وسلم کل مقامات انبیا علیهم الصلوة والسلام و عجائب ملکوت و ملاء اعلی بلکه انوار جمال و جلال حق تعالی جل و علا
بدید و از جای خود نجنبید و اینمعنی نیز دلیل بقای موسی است بصفت خود و بقای مصطفی صلی الله علیه وسلم بصفت
حق تعالی **وجه پانزدهم** موسی علیه السلام دیدار خواست رب ارنی انظر الیک نمودند جواب آمد لن ترانی حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم چشم فرو خوابانید ما زاغ البصر و ما طغی و آن لقای مشاهدش نمودند الم تر الی ربک **وجه**
شانزدهم موسی را علیه السلام کرامتی دادند که امتش بر دریا بگذشتند که دامن خشک ایشان تر نشد فاذا
فرقنا بکم البحر خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم فردا مرتبه دهند که امتش بر دوزخ بگذرند که دامن تر ایشان خشک
گردد جز یا مومن فان نورک اطفأ لهبی **وجه هفدهم** در روایات صحیحه آمده که موسی را علیه السلام دو بار مناجات
پیش دست نداد و محمد را صلی الله علیه وسلم سعادتی دادند که ما را امتست هر روز پنج بار با حضرت حق سبحانه و تعالی
مناجات میکنند المصلی یناجی ربه **وجه هجدهم** از برای موسی علیه السلام و قوم وی من و سلوی فرستادند و از لنا

نجنبید

علیکم المن والسلوی و از برای محمد صلی الله علیه وسلم ایمان و سکینه فرستادند که هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین
وجه نوزدهم از برای موسی علیه السلام از سنگ چقر دوازده چشمه آب بیرون آوردند فانفجرت منه اثنتا عشرة
عینا از برای اصحاب مصطفی صلی الله وسلم و رضی عنهم از میان انگشتان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چشمهٔ حیات بخش بیرون آوردند که انفجر الماء من بین اصابعه عجب آن نیست که از میان سنگ آب بیرون آید
وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار عجب آنست که از میان انگشتان حضرت که گوشت و پوست و خون
آب صافی بیرون آرد وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء وجه بیستم موسی علیه السلام چهل روز از میان قوم خود
بیرون رفت باز آمد قوم او گوساله پرست شده بودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قریب
سال است که از میان قوم بیرون رفته و هر روز اعلاء اعلام شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم ولوای والای
ملت احمدی صلی الله علیه وسلم در ترقی و تزاید است والحمد لله رب العالمین اما فضیلت حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم بر داود نبی علیه السلام بسه وجه موجه کرد اول حق تعالی داود را خلیفه خود خواند که یا داود
انا جعلناک خلیفة فی الارض و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مرتبه داود که حق تعالی او را خلیفه خود
خلیفتی من بعدی دویم در دست داود علیه السلام آهن با صلابت را نرم گردانید و النا له الحدید و محمد
صلی الله علیه وسلم دلهای محکم با قساوت را که فهی کالحجارة او اشد قسوة از موم نرم تر گردانید
لنت لهم سیم داود را علیه السلام نغمه و نوائی داد که مرغان هوا و ماهیان دریا
سراسر مشعوف بودند گوبهای بلند بنیان با آبهای روان بآن پیغمبر رفیع
و سلامه علیه بمعاونت مبادرت می نمودند که یا جبال اوبی معه والطیر خواجه ما صلی الله علیه وسلم
دادند که هنوز از عالم نام و از آدم نشان نبود کوس دولت احتشام و علم عظمت
در جود فرو کوفته بودند که اول ما خلق الله تعالی نوری و خس و خاشاک ظلمات جهالت را
افشان معرفت بیمن قدم شریف منزلت وی روفته بودند که ان الله خلق فی ظلمة
اما فضیلت محمدی صلی الله علیه وسلم بر سلیمان علیه السلام و تحقیق این معنی
اول اگر سلیمان علیه السلام باد مسخر کردند که ولسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها
علیه وسلم ملائکه مسخر کردند و یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین دیگر آنکه
هر روزی هر شبی و هر روزی یکماهه راه میرفت غدوها شهر ورواحها شهر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم

دادند از پر باغ فرشتگان که بطرفة العینی از فرش بعرش برفت فکان قاب قوسین او ادنی سیوم سلیمان
را علیه السلام مرغان سایه میکردند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم رحمت الهی جل وعلا در ظل ظلیل خود میپرورد که الم
تر الی ربک کیف مد الظل با خود چنان گوییم که چاکران این حضرت را در سایه خود جا داد سبعة یظلهم الله فی
ظله یوم لا ظل الا ظله الحدیث چهارم اگر سلیمان را صلوات الله وسلامه علیه مملکت روی زمین در زیر
نگین او در آورد رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم مملکت عقبی
بسایه لوای او باز بستند و لوای الحمد بیدی پنجم اگر سلیمان را علیه السلام جن و شیاطین فرمان بردار
گشتند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم ملائکه مقربین فرمان بردار شدند ششم اگر تمام دنیی را بعاریت بسلیمان علیه
السلام دادند کمترین خادمی را از چاکران امت محمد صلی الله علیه وسلم فردا در بهشت ده برابر مملکت و مملکت
خواهند داد و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا هفتم اگر از برای سلیمان علیه السلام یکروز آفتاب را باز
گردانیدند از برای یکی از ملازمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم که امیر المومنین علی بن ابی طالب
است کرم الله وجهه نیز آفتاب را بر گردانیدند چنانچه در محل خود مبین خواهد گشت ان شاء الله العزیز بلکه از برای
عموم است در هر سال یکشب باز گردانیدند و آن شب عید قربان است که در وقوف بعرفات و گذشتن او
میلین حکم روز عرفه دارد هشتم اگر سلیمان را علیه السلام انگشتری مملکت دادند خواجه ما را صلی الله علیه
وسلم خاتم نبوت دادند نهم اگر سلیمان را علیه السلام کرسی دادند که دیو در آنجا مدخل ساخته بود و القینا علی
کرسیه جسدا خواجه ما را صلی الله علیه وسلم آیت الکرسی دادند که همه دیو از استماعش گردانید استخرجت آیة الکرسی
من کنوز تحت العرش دهم اگر مرغ با سلیمان سخن گفت سوسمار و آهو و شتر و طیور و وحوش با رسول الله صلی
الله علیه وسلم سخن گفتند چنانچه در باب معجزات مبین بحلیه بیان مزین خواهد شد ان شاء الله العزیز

اما فضیلت

محمد صلی الله علیه وسلم بر عیسی علیه السلام بر هفت وجه متحقق میگردد اول آنکه اگر عیسی را علیه السلام باسمان
چهارم بردند بل رفعه الله الیه خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بر فوق العرش بردند الرفیق الاعلی و حکمت در نگاهداشت
عیسی ارسال مصطفی صلی الله علیه وسلم در روضة الواعظین ایراد کرده ایم و شمه از آن در باب معراج نیز مبین خواهد
گشت ان شاء الله وحده دوم اگر عیسی علیه السلام بی پدر موجود گردند آن مثل عیسی عند الله کمثل آدم نور محمدی را
صلی الله علیه وسلم بی واسطه از نور احدیت خود بیرون گرفت که انا من الله والمومنون منی سیوم اگر عیسی علیه السلام
بدن مرده را بدم خود زنده گردانید و یحیی الموتی باذنی حضرت محمد صلی الله علیه وسلم را دادند که صد هزاران هزار دلهای

مرده و جانهای پژمرده را بدم گرم خود زنده و فرخنده گردانید او من کان میتا فاحییناه چهارم عیسی را علیه السلام
یقینی بود که بر روی آب میرفت حبیب ما را صلی الله علیه وسلم یقین از آن زیادت بود که بر روی هوا میرفت پنجم از برای
عیسی علیه السلام مایده از آسمان فرود آمد که در وی طعامهای گوناگون بود ربنا انزل علینا مایدة من السماء از
برای خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم مایده بر فایده قرآن فرود آمد که در وی علوم اولین و آخرین بود و لا رطب
و لا یابس الا فی کتاب مبین ششم مایده عیسی علیه الصلوة والسلام سبب عذاب قوم وی شد فانی اعذبه عذابا
لا اعذبه احدا من العالمین مایده محمدی صلی الله علیه وسلم سبب رحمت مؤبد گشت و ننزل من القرآن ما هو
شفاء و رحمة للمؤمنین هفتم عیسی علیه السلام مامور است بمتابعت سید ما صلی الله علیه وسلم و دلیل آنکه در آخر
الزمان فرود آید شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم کار کند چون عالمی از علماء امت محمد صلی الله علیه وسلم
و خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم مامور نیست بمتابعت وی دلیل آنکه فرمود لو کان موسی و عیسی حیین لما وسعهما
الا اتباعی **بیت** ای ز دم زندگی جسم تو جان همه + خلق همه گوهرند سنگ تو کان همه + از ظلمات عدم
راه که بردی برون + گر نشدی نور تو شمع روان همه + بر ورق کاف و نون از سر کلکت چکید + هر چه ز آیات
لطف بود نشان همه + تیغ ید الله توئی با که اقتلوا + زانکه ترا برکشید حق ز میان همه + بر سر منبر جز تو کسی
از آنکه + نیست ز نون و القلم تیر و کمان همه + ما و گناهی چو کوه هر دم و غم نی که هست + بر کتف نازکت بار گران
همه + طرفه که چون آفتاب سایه نداری و هست + در تف خورشید حشر از تو امان همه + گر چه بخوانی بلطف ور چه
برانی بقهر + ما همه زان توئیم ای تو از آن همه **وظیفه دوم** از مقاله ثانیه در ذکر فضائل و شمائل حضرت محمدی
صلی الله علیه وسلم بر سبیل اشارت بعبارت خواص و درین وظیفه شانزده لطیفه مبین میگردد لطیفه اولی ای درویش
بدان که وجود خواجه کونین صلی الله علیه وسلم در صدف آفرینش مقصود وجود جهان دانش و بینش بود و بهتر از
همه بهترین آن بود و خلاصه هر نازنین آدمی نمود و شرح این سخن چنانست که چون حضرت جلال احدیت جل و
علا خواست که وجود خواجهٔ کائنات را صلی الله علیه وسلم در نظر ارباب بصائر جلوه دهد ازین چهار ارکان که در وی
قدح آفرینش است قالبی ترتیب کرد و حیات نباتی بجای جان اندر و دمید و اینمعنی طور اولین بود از آفرینش
آدمی در مشیمه جهان و این لطیفه خلقت نخستین بود از ترتیب انسانی در شکم عالم باز در درجه دویم آن نبات را
در افشار ثانی انداخت و در اطوار مختلفش پرداخت بعد از آن از حیات نباتی قالبی دیگری ساخته حیات حیوانی
اندر و دمید و حیوة نباتی را از حیوة حیوانی حیات دیگر بخشید آنگاه این حیات را بر درجات متفاوته بگذرانید

تا ازین روح حیوانی باز قالبی ترتیب نموده حیات انسانی که روح همین است در وی دمید و حیات حیوانی
از تجلی حیات انسانی زنده گردانید باز روح آدمی را مدتها در مشیمه قالب حیوانی بر منازل و مراحل بگذرانید تا
بآن درجه رسید که عقل نورانی را بر مثال جیوة دیگر در جان آدمی دمید جان آدمی را در مشیمه قالب حیوانی باین
عقل نورانی روشن گردانید و عقل نورانی را در مشیمه جان انسانی بفروغ نور ازل پرورد تا صعود فی عقل و صعود
جان رو بقبله خدا سبحانه تعالی آورد ولیکن هنوز کوته بالا بود بر بام ازل نمیرسید چرا که ازل بلند قامت بود و باید
نمی چشید لطف ازل این کودک خورد را چهل سال روح در مشیمه جان ترتیب کرد و کرم کبریا این طفل را اربعین
در سفینه رحم جان بپرورد و بعد از چهل سال روح نبوت در قالب عقل در دمید و نهاد عقل بنور نبوت بپرورد و عقل
از شیر نانی پا بر تارک روح نهاده بوی حیات ابد شنید شیر ازل از پستان نبوت بمکید باز نبوت که جان خرد بود
قالب رسالت شد رسالت که جان بزرگ بود در قالب نبوت دمید نبوت را که جان خرد بود ندبروده رسالتش
بر کشید نبوت برسالت زنده گشت رسالت نبوت پاینده بماند اینجا حیوة پاکیزه پیدا شد فلنحیینه حیوة طیبة
جمال نمود باز رسالت که جان نبوت بود در مشیمه نبوتش چندین سال بداشت تا ازین جان آن مشیمه قالبی تجلی
چون قالب رسالت در مشیمه نبوت بکمال رسید فاذا سویته اولوالعزمی ابر مثال جان در قالب رسالت دمید
ونفخت فیه من روحی تا قالب رسالت بروح اولوالعزمی زنده گشت اما زندگی که اندر و حیات ابد نمود و این
قالب
زندگانی سالکان ولایت انس جان این حیوة حیوة پاکان حظیره قدس بود باز از اولوالعزم
ترتیب کرد و چندین سال در مشیمه رسالتش بپرورد تا قالب اولوالعزمی در سفینه رحم رسالت بدرجه کمال رسید
و نهاد خویش ببالا کشید بالائی که از آن بالا بالا تر نبود و برتری که از آن برتر برتری نمی نمود آنگاه جان پاک خواجه
کونین روح مقدس رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم بر مثال جان در اولوالعزمی دمید و اولوالعزمی را بر مثال
قالب جان خواجه ... گردانید آفرینش باین خواجه صلی الله علیه وسلم تمام شد بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
و دین باین سید علیه الصلوة والسلام بکمال رسید الیوم اکملت لکم دینکم خواجه علیه الصلوة والسلام بر نهایت آفرینش
افتاد و هو بالافق ... علی ... و تمام شد و تست کلمت ربک صدقا و عدلا اما اگر چه آفرینش باین خواجه تمام شد
... صلی الله علیه وسلم بکمال رسید اما این خواجه علیه الصلوة والسلام نیز تمام ... بکمال رسیده بود
... این خواجه را صلی الله علیه وسلم در مشیمه اولوالعزمی ترتیب فرمود ...
... خواجه کونین صلی الله علیه وسلم بسر حد نهایت مرتبه انسانی رسید و بغایت کمال اولوالعزمی

انجا سید آنگاه بعد از تسویه این قالب قرآن راکه روح مهیمن مبین است در قالب جان سید علیه الصلوة والسلام دمید وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا این قرآن جانیست ازلی واین خواجه صلی الله علیه وسلم زنده الیست بدو اینجا ازل با ابد مقارن گشت واول باخر یکرنگ شد آن جان که صوفیان گفتند قدسیت عبارت ازین جان است وآن روح که عارفان گفتند ازلی است این روح است این جان لست ازازل با بدسته واین روح است که قدیم بحدوث پیوسته بحجر بجان ازلی ابدی نتوان شدن وجز به روح قدیم باقی نتوان گشتن قرآن از نهاد سید صلی الله علیه وسلم شرعی پرداخته واز نهاد شرع بر وجود مومن نظری انداخته تا انوار جمله انبیا علیهم الصلوة والسلام که از نهاد رسالت سید صلی الله علیه وسلم استفاضه نموده از پرتو نور آنحضرت همه یکرنگ گشته که لانفرق بین احد من رسله بترتیب مومن از نهاد شرع بکشاکش قالب پرده دل پرتو انداز دو از شبکه من القلب الی الرب وزنته با فروغ ازل وبازل نهد سر منه بدا والیه یعود واینجا ظاهر گردد معنی انا لله وانا الیه راجعون اینجا جمال نماید شیخ **رومی قدس سره** این کیست این کیست این در حلقه ناگاه آمده + این نور الله الیست این از نزد الله آمده این لطف در رحمت را نگر وین بخت و دولت را نگر + در خانه بداختران باروئی چون ماه آمده + لیلی زیبا را نگر چون طالب مجنون شده + وین گهربای قدس بین در جذب هرگاه آمده + از لذت بوهای او وز حسن وآواز خوهای او + در قل تعالوهای او جانها بدرگاه آمده + از چاه شواب جهان در دلو قرآن رو برا + ای یوسف آخر بهر تو این دلو در چاه آمده **لطیفه ثانیه** در تفضیل جناب محمدی صلی الله علیه وسلم بر آدم صفی صلوات الله وسلامه علیه بر سبیل اشارت ای درویش مر ابتدای حال که از نوک به کار قدرت این نقطه خاک در مرکز محاور افلاک قرار گرفت چندین هزار سال به مرج البحرین قدرت و ارادت این صدف خاک در مغاک وجود افتاده بود ودهان طلب باز گشاده تا آن زمان که قطره جان پاک از ورای طارم افلاک در دهن این صدف خاک چکید افلاک بر مثال میغ بود واین جهان چون دریا واین بیضه خاک چون صدف وروح پاک چون باران این باران ازین میغ در دهان این صدف چکید این صدف اندر این دریا باران بدهن درکشید از آن قطره در آدم علیه السلام آمد از آن باران گوهر ابو البشر علیه السلام جمال نمود خواستند تا آن گوهر از بهر را ازین دریا باز برآوردند فرشتگان غواص مر اردین بحر اسرار در هیئت سجود غوطه فرمودند اسجدوا لآدم باز این خاکدان جهان را دریا وار صدف آدم علیه السلام ساختند واز آسمان قدسی قطره وجود سید السادات را علیه افضل الصلوات واکمل التحیات در صدف نهاد آدم علیه السلام انداختند صدف آدم علیه السلام اندرین دریا بار خاکی قطره محمدی صلی الله علیه وسلم از

مبیع افلاک و در دهان گرفته شش هزار و اند سال به پرورش میداد تا از آن قطره در یتیم حاصل آمد آن فرشتگان
که در سجود آدم علیه السلام غوطه خورده بودند در معراج محمد صلی الله علیه و سلم سر بر آورده این گوهرهای پاکیزه منظر را
بساحل ظهور در جلوه گاه عز و ناز مشاهده نموده بزبان حال میگفتند **بیت** ای مفتخر بذات تو ذرات کائنات
اصل محبت تو کلید در نجات + معمار عقل روز ازل کشیده طرح + بستان سرای جاه تو زان سوی کائنات +
هر ذات مستحق صفات کمال نیست + ای ذات بر کمال تو مجموعه صفات + طغرای همت چو کشد کاتب قضا +
سازد قلم ز سدره وز آسمان دوات + بر تاج جود گوهر از بحر وجود تست + کز بحر ذات آمد بساحل صفات +
لطیفه ثالثه هم درین معنی بزبان اهل اشارت بشنو ای درویش بدانکه روزگار عصار آفرینش است زمان
روغن گر جهان بینش است ازین است که روزگار را عصر گویند روزگار و زمان چندین هزار سال است که روغن
جهان میگیرند چهل هزار سال فخار قدرت در صحرای یمن طائف قندیل قالب آدم صفی علیه السلام ترتیب میداد خمرت
طینت آدم بیدی اربعین صباحا چندین هزار سال زجاج حکمت از برای نور محمدی صلی الله علیه و سلم مشکوة قالب
آدم را علیه السلام می پرداخت مثل نوره کمشکوة فیها مصباح روغن محمد صلی الله علیه و سلم بود که بعد از چندین هزار
سال در قندیل آدم علیه السلام ریختند مشکوة آدم علیه السلام را چندین هزار سال روغن محمدی علیه الصلوة والسلام
پرورده بودند روغن محمدی صلی الله علیه و سلم در قندیل آدم صفی علیه السلام چنان صافی بود که زوایای عالم ملکوت
و خبایای عالم ملک بفروغ روغن روح او روشن شد کاد زیتها یضیئ اگرچه از شعله ازل آتش وحی شعله قرآن
در دم فتیله زبان سید انس و جان صلی الله علیه و سلم نزدندی و لو لم تمسسه نار پس چون آتش وحی از بیرون
فرستادند و بفروغ جان از اندرون مدد دادند نور علی نور شد جهان و جهان از فروغ نورش روشن گشت و
ملک و ملکوت غیب و شهادت از پرتو شعاع نور نبوتش مبرهن شد یهدی الله لنوره من یشاء کما فی نعته صلی الله
علیه و سلم **بیت** محمد کاصل هستی شد وجودش + جهان کردی نثار دوان جودش + چراغ روشن از نور خدائی +
جهان را داده از ظلمت رهائی + ملائک خوانده شمع آسمانش + طریق شرع روشن از بیانش + نوشته از دخان
بر نور منشور + دخانش نور بل نور علی نور **لطیفه رابعه** هم درین باب بر اصطلاح ارباب اشارت و مشحون حجت
عبارت استماع نمای ای درویش بدانکه ترا درین روزگار بباید دانستن که ناف جهان به ثنای خواجه جهانیان
صلی الله علیه و سلم بریده اند لولاک لما خلقت الکونین رقم مدح و ثنای این مبدا ولادت آدم علیه الصلوة والسلام
بر منشور هستی بر کشیده اند آدم و من دونه تحت لوائی چهل هزار سال دایره خاک بقالب آدم علیه السلام آبستن بود

لاتسبوا الارض فانها امکم و این فرزند زمین آدم صفی الله است علیه السلام زمین بکر بود که با آدم علیه السلام
آبستن شد چهل هزار سال قدرت الهی قابله بود تا این فرزند ازین مادر در وجود آمد قالب آدم علیه السلام زاده
زمین بود و جان آدم علیه السلام فرزند آسمان شد قالب دختری بود زمینی جان پسری بود آسمانی چهل هزار سال
بایست تا این قالب در شکم این مادر خاکی تمام شد فاذا سویته تا بعد از آن جان از پشت آن پدر افلاکی در رسید
ونفخت فیه من روحی خطیب کبریا این دختر خاکی را با آن پسر افلاکی نکاح کرد هنوز داماد جان با عروس قالب
پا بجامهٔ خواب فراز نکرده بود و عروس قالب با داماد جان سر بگریبان زندگانی برنیاورده که از بالا ای نزل
منادی در دادند که داماد جان را با عروس قالب عقد خواهیم بست شما ای فرشتگان از سجود خود نثار ترتیب
کنید فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین چون داماد جان با عروس قالب در جامهٔ خواب زندگانی دست
موانست در گردن موافقت در آوردند صد هزار فرزند حکمت از ایشان در وجود آمده متولد گشت نتائج آدم
تربه کلمات صد هزاران قرة العین دانش از ایشان به وجود آمد وعلّم آدم الاسماء کلها این جمله اولاد معانی که
تو میدانی ازین داماد و عروس زاده اند این همه جگرگوشگان حکمت که تو میخوانی ازین مادر و پدر متولد گشته اند
مجموع در گهوارهٔ کلمه خفته و در مهد خبر شغته بقماط حروف بربسته بترتیب آواز و نفس پرسته گاهی از راه دهان
زایند و وقتی از رحم انگشت بدر آیند اما این جگرگوشگان قالب جان داین فرزندان جسم و روح وقتی حلال زاده
باشند که در وقت نکاح تن و جان قرآن و خبر که گواهان عدل اند حاضر باشند و عقل که ولی مرشد است ناظر باشد لانکاح
الا بولی مرشد و شاهدی عدل تا هر سخنی که موافق کلام و خبر و مرضی عقل و خرد نبود آن فرزندی باشد حرام زاده
از ساحت قرب و قبول دور افتاده والقصه چون داماد جان آدم علیه السلام با عروس قالبش بجامهٔ خواب فرو رفت
کابین آن آدم صفی علیه السلام شکر شکر در ظروف حروف الحمد لله چیده بخزانهٔ ازل فرستاد آدم علیه السلام
از پی عطسه الحمد لله کابین عروس قالب بود که داماد جان با بارگاه باری خدائی گذارد و باز در آخر که آدم را علیه السلام
با حوا عقد می بست و حوا را با آدم علیه السلام نکاح میکردند پروانه از ازل رسید که کابین این کنیزک با خواجه عالم صلی الله
علیه وسلم میباید گذارد و مهر این مادر با این پسر به رنگ ادا میباید کرد با آدم علیه السلام خطاب آمد که از مهر این کنیزک
ده بار صلوات بر خواجه آخر الزمان صلی الله علیه وسلم ده تا ما بکابین حوا از تو قبول کنیم ای آدم اول خطبه خواندند
قالب و جان کابین ها الحمد لله ببارگاه لا اله الا الله بگذارد و آخر در نکاح حوا مهر صلوات بخزینه ربان محمد رسول الله
بسیار داین دو کلمه اخراج گذارد و روح و بدن فرزندان خود بیادگار بگذاراد ان هذا البلاغا لقوم عابدین لطیفه

خامسه هم از لطائف اسرار و تفضیل سید ابرار علیه الصلوة والسلام بر آدم صفی صلوات الله وسلامه علیه بگوییم
ای درویش نزد الحقیقت بباید دانستن که مر حضرت جلال احدیت را جل وعلا دو عالم است یکی عالم خلق و دیگری عالم
امر قالب از عالم خلق است خلقه من تراب و جان از جهان امر قل الروح من امر ربی آدم علیه السلام خلیفه خداوند است
سبحانه در جهان خلق خواجه ما صلی الله علیه وسلم ولیعهد خداست جل وعلا در عالم امر آسمان ممالک امر است و زمین
ممالک خلق آدم علیه السلام بخلیفتی از آسمان که جهان امر است بزمین آمد که عالم خلق است باز خواجه کونین صلی الله
علیه وسلم از زمین که عالم خلق است بآسمان شد که جهان امر است آدم علیه السلام از آسمان بزمین آمد قبله فرشتگان شد
اسجدوا لآدم خواجه ما علیه الصلوة والسلام از زمین بآسمان شد امام مقربان گشت و قدمنی جبرئیل فضیلت بالملائکه
آدم علیه السلام از آسمان بزمین هجرت کرد صد و بیست و اند هزار معصوم را با خود بیاورد قلنا اهبطوا منها جمیعا
خواجه کونین علیه الصلوة والسلام از زمین بآسمان رفت صد هزار آلوده را از خاک بعالم پاک برد السلام علینا وعلی
عباد الله الصالحین لطیفه سادسه هم برین تیر بعبارت یسیره و معانی کثیره مبین سازم ای درویش سر دیگر از اسرار آن
عالم غیب با تو در میان می آرم اما دریغ که تو گوش جوهر نیوش نداری این جوهر با الماس تو چگونه توانم سفتن که تو جان
جوهر فروش نداری تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض آن گندم که بدور اول آدم را با چندین هزار معصوم علیه الصلوة
والسلام از بهشت بیرون کرد همان گندم بود که در عهد آخر سید را علیه الصلوة والسلام با چندین هزار آلوده به بهشت برد
خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها اما آنجا آدم بطبع بخورد از بهشتش بدر کردند اینجا بشرع بداد با بهشتش آورد کما بدانا
اول خلق نعیده آنجا گندم با ابلیس پیمان بسته بود زنگ کفر ابلیس بنشست آدم را علیه السلام از بهشت بیرون آورد
اینجا با خواجه کونین صلی الله علیه وسلم عهد کرده بود نور نبوت سید صلی الله علیه وسلم برو تافت آدمیان را به بهشت برد آدم
صفی علیه السلام برزگر جهان گلبن بود و خواجه کونین صلی الله علیه وسلم دهقان عالم اولین بود آنجا که آدم بجهان گلبن
برزگری کرد حوا کشت زار او شد نساءکم حرث لکم اینجا که رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم بجهان اولین تخم پاشید
کشت زار او آمد هر نوع خیر که هم زرعته ما از کشت زار حوا بیابید والله انبتکم من الارض نباتا تا کلمه طیبه از کشت زار سید
صلی الله علیه وسلم بیابید ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة کل جهان کشت زار آدم دل جهانیان مزرعه خواجه عالم
گشته از کل جهان بزراعت آدم علیه السلام ارو بهشت رست از دل جهانیان به برزگری سید صلی الله علیه وسلم
بهشت بباید دید خوشه کشت زار آدم علیه السلام عقبی میوه درخت محمد شد صلی الله علیه وسلم آدم علیه السلام
بنای طبع بنشاند و از جویبار جهانش ترتیب کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم تخم شرع بکاشت و از دریا بارش قرآنش پرورش داد

داد آن بهشت که توانگری ابد است از فضله شرع محمدی است صلی الله علیه وسلم این از دو بهشت که اختتام بهایه است
پس مائده طبع آدم است علیه السلام تو شنیده که بهشت را از نور محمدی صلی الله علیه وسلم بیرون آورده و آدم را علیه
السلام از بهشت بیرون آورد و بهشت در درون محمدی صلی الله علیه وسلم دست بشجره سر وی نزده بود بادشاه ازل
عزوجل بهشت را از درون محمدی بدر کرد همچنان که آدم علیه السلام در درون بهشت دست بدرخت محرم دراز
کرده بود سلطان قدم جل و علا او را از بهشت بدر کرد آدم علیه السلام اول از اندازه شرع بدر شد فازلهما الشیطان
عنها آنگاه سلطان ازل جل جلاله او را از بهشت بدر کرد فاخرجهما مما کانا فیه بهشت اول از اندازه اسم او محبت
بدر شد و تحبون الآخرة آنگاه بادشاه قدم جل ذکره او را از درون محمدی صلی الله علیه وسلم بدر کرد که ما زاغ البصر وما طغی
بهشت را با خواجه کونین صلی الله علیه وسلم بیش از آن اشتیاق است که آدم را علیه السلام با بهشت بهر آنکه آدم علیه السلام از بهشت آمد بار دیگر با بهشت خواهند شد اما
محمد صلی الله علیه وسلم بدر آمد بار دیگر با بهشت نه بهر آنکه آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد بار دیگر با بهشت خواهد شد با بهشت از محمد صلی الله علیه وسلم بدر آمد دیگر با محمد صلی الله
علیه وسلم نخواهد شد از بهر معنی آنکه حشر دو گونه خواهد بود اول در دنیا که اهل بهشت از اهل دوزخ جدا شوند لیمیز الله الخبیث من الطیب و حشر دوم در بهشت خواهد بود که مقربان را
از اهل بهشت ممتاز گردانند که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری **بیت** ای برون از عقل با عشق ترا رائی دگر + گفت و گوی هر یکی با جا و تو جائی دگر
همت در میدان میقات کمال کبریات + صد هزاران طور بر هر طور موسی دگر + گر بقدر همت عشاق خود سازی تمام
برتر از جنت بباید ساخت ماوای دگر + هر کسی را از تو در جنت تماشای بود + ما [?] جز رویت تماشای دگر +
با خریداران بها کن باغ جنت را که هست + مفلسان را اندرین بازار سودای دگر + همچنین هست از بازار قیامت بر حریم
بر سر هر کو برانگیزیم سودای دگر **لطیفه سابعه** در تفضیل حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بر نوح علیه السلام از زبان رسالت
بشنو اول ترا بباید دانستن که نعمت نبوت که بهر مسلم آمد آن لقمه از مائده سید عالم صلی الله علیه وسلم برداشتند نقد
بدست هر که افتاد از خزینه این سرور اولاد آدم بود صلی الله علیه وسلم که در جیب معامله وی نهاد دلیل این سخن و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین بباید دید از حجت انا اول آدم و من دونه تحت لوائی [?] خاطر نگذار القصه درویش نور نبوت محمدی
صلی الله علیه وسلم بود که از دهان نوح نجی علیه السلام علم بر افراخت کفر از جهان بدر تاخت و اشرار از عالم بر انداخت
رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا آری جهان را جنابت رسید و عالم را حدث افتاد بیت المعمور را از جهان بر گرفتند
بردند زیرا که چون جماعت را جنابت پیش آید و قوم را حدث افتاد از در آمدن مسجد شان منع کنند نوح علیه السلام عالم
بدم مبارک غسل داد آدم ثانی جنابت از عالم فرو شست چون نوبت کار به روزگار سید ما صلی الله علیه وسلم رسید طهارت
قدم و پاکی طینت آن صاحب کرم ساحت زمین از الواث و انجاس پاک فرو رفت تا کوس جعلت لی الارض مسجدا در اقطار آ

واکناف عرصهٔ عالم فرو کوفت و چون دست حق پرست این سید علیه الصلوة والسلام برین کوزه خاک رسید خاک و بعضها
آب شد و ترابها طهورا چون پای مبارکش بر روی زمین آمد زمین خلیفه کعبه گشت فاینما تولوا فثم وجه الله و چون دست
میمونش قبضه از خاک برگرفت نائب مناب آب مدفان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا سبحان الله سید عالم صلی الله
علیه وسلم پنجه برخاک نهاد و مارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ابوجهل را از آن خاک دیده دین کور شد شاهت الوجوه
صدیق را رضی الله عنه هم بآن خاک چشم اسلام روشن گشت و جعلت قرة عینی فی الصلوة آن خاک هم اسباب شقاوت
ابوجهل بود و هم سرمه سعادت امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه **بیت** حسن یوسف عالمی را فایده + گرچه برادران
عبث بد زایده + لحن داودی چنان محبوب بود + لیک بر محروم نامطلوب بود + آب نیل از آب حیوان بد فزون +
لیک بر محروم منکر بود خون + هست بر مومن شهید و زندگی + بر منافق مردنست و ژندگی + گاو و خر را فایده چه در شکر +
لیک جان را هست زان ذوق دگر **لطیفه نامیه** هم در ذکر نوح نبی علیه السلام و تفضیل حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و شمه
از فضائل کلمه لا اله الا الله بزبان اشارت بشنوای درویش تو نعمت نوح نجی را علیه السلام و حکایت کشتی و طوفان شنیده
اکنون نعمت خواجه کونین صلی الله علیه وسلم بباید دید و حکایت کشتی و طوفان رسول ثقلین بباید شنیدن بدانکه
کلمه لا اله الا الله کشتی اعظم است از تختهای حروف با یکدیگر ترکیب کرده کشتی نوح علیه السلام بدان که کلمه خود از دست
از حروف تختهای ترتیب نموده بادبان این کشتی صولتست که از ابر داشته بادبان این نفس است که بر زبان دهان
کماشته کشتی کلمه را در امواج بحر روان کرده و جبرین هم بریح طیبه این کشتی است بسلامت از موج آسمان گذشته و هی تجری
بهم فی موج کالجبال بسم الله ملاح این کشتی است در پیش این کشتی مخترقه لطیف میزند بسم الله مجریها و مرسیها محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم بر عقب این کشتی فی بابه کرم می بجنبد تولوا تولوا اسلمه اقرارگاه آن کشتی نوح کوه جودی بود واستوت علی الجودی هم دل اینچنین کشتی را
قرارگاه جنتا حضر کبریا الیه یصعد الکلم الطیب و نوح علیه السلام جهانیان در طوفان غرق خجالت شده عالمیان از آب سیاه تباه خواستند گشتن نوح علیه
السلام سفینه بساخت تا جماعتی را از طوفان برهانید کشتی پرداخت تا طائفه را از آب سیاه بگذرانید سر قدر از طوفان
نوح علیه السلام در در دوزخ گشوده بود هر کس در آن طوفان غرق شد از آن در به دوزخ افتاد قهر قضا از آب سیاه
امروز نبی در جهنم کرده بود هر کس را که آن آب بهم در کشید از آن روز در جهنم خمید اغرقوا فادخلوا نارا یا زبده در خواجه ما صلی
الله علیه وسلم جماعتی از نابیان در طوفان جهنم غرق خواستند شدن در آب سیاه آتشین هلاک خواستند گشتن لطف
الهی با نهی حق نعم اسم این کشتی لا اله الا الله از تختهای حروف با یکدیگر بپیوسته تا طائفه را از طوفان آتشین برهاند و بجودی
جنان لبش برساند که و کشتی نوح در آمد از طوفان آب سیاه نجات یافت آخر کار بر جودی قرار گرفت با نوح اهبط بسلام

مناد برکات باز هر کس که در کشتی کلمهٔ لا اله الا الله نشست از طوفان دوزخ نجات یافت بعافیت به بهشت رسید ادخلوها
بسلام آمنین آنجا همین نوح علیه السلام ملاح آن کشتی بود اینجا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر علیهم الصلوة والسلام ملاح
این کشتی اند اندک کشتی نوح علیه السلام اندک جماعتی نجات یافتند اندرین کشتی صد هزاران هزار از طریق نجات بشتافتند
کشتی نوح را نوح علیه السلام بر شیب داد تا امت را بجودی رساند کشتی سید را صلی الله علیه وسلم حضرت خداوند جل و علا مارج نیز
داد تا بندگان را به بهشت رساند آنجا کشتی نوح علیه السلام بر آب کار میکرد اینجا کشتی سید رسل صلی الله علیه وسلم بر آتش کار میکند
آنجا نوح علیه السلام ملاح بود کشتی را بباد هوا میراند اینجا روح ملاح است کشتی را بباد خدا میراند از آن طوفان هر که نجات یافت
ببرکت کشتی نوح علیه السلام نجات یافت یا نوح اهبط بسلام منا و برکات هر کس از طوفان دوزخ نجات یافت ببرکت
کلمهٔ لا اله الا الله نجات یافت لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی باین تقدیر فضیلت محمدی صلی الله
علیه وسلم دانستی باین طریق ترجیح احمدی صلوات الله وسلامه علیه شناختی **لطیفهٔ تاسعه** در تفضیل محمدیه صلی الله
علیه وسلم نسبت بخلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه ای درویش دیدهٔ دل بگشای و حدقهٔ جان باز کن آن ستاره که در
دیدهٔ ابراهیم علیه السلام راه بینی فلما جن علیه اللیل رای کوکبا داد آن کوکب که در روزگار پدید ملت قطع طریق میکرد قال
هذا ربی چون در روزگار دگر دش برکار لیل و نهار بزمان سید ابرار صلوات الله وسلامه علیه رسید مجموع آن کواکب
راه نما شدند و بالنجم هم یهتدون دزدان در آوان خواجهٔ ما پاسبان گشتند فوجدناها ملئت حرسا شدیدا و شهبا
باول که این خواجه صلی الله علیه وسلم از مادر بزاد آوازهٔ بزرگی او در ملکوت افتاد و ستاره از آسمان بریختن گرفت
نور بزمین ریختن پیش آورد زهرهٔ ستاره بچکید جگر افق خون گرفت قضا گریبان ماه رعنا باید اسد بر بید قدر حلقه نهاد
در گوش آسمان کرد پیش از آمدن سید صلی الله علیه وسلم از مادر بزاد ستاره از آسمان ریختن گرفت دیوان اطباق
سموات گریختن گرفت فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا چون خواجه صلی الله علیه وسلم از مادر در وجود آمد آتش
زردشتی بزاویهٔ خمول گریخت شرفات ایوان کسری از هم فرو ریخت انطفت نار فارس و سقط شرفات ایوان
کسری لاجرم ستاره پرستان باین سلطان انس و جان صلی الله علیه وسلم ایمان آوردند که پای خدایان
خویش لرزان دیدند آتش پرستان مسلمان شدند که دل معبود هراسان یافتند آسمان کعبهٔ بزرگ بود و ستاره
پرستان بتخانه اش کرده بودند زمین کعبه آسمان خورد بود مشرکان بیت الصنم ساخته بودند آن شد که سید عالم صلی
الله علیه وسلم از مادر بزاد بتان آسمان باز آسمان بریختند و اصنام کعبه بر در افتادند باز یک تجلی نبوت از انگشت
حضرت رسالت بماه آمد ماه بر افق آسمان پاره شد آفتاب بجهت چاکری از چاکران این سید صلی الله علیه وسلم یعنی

امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از طلوع باز ایستاد تا ثواب جماعتش در صلوات فجر فوت نشود و از برای
خادم دیگری از خادمان این حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از
غروب آفتاب باز از افق جمال نمود تا نماز عصرش بوقت ادا کرده شود و این جماعه ستارها که چاکری سلطان عالم
صلی الله علیه وسلم نمودند همین ها بودند که در زمن ابراهیم کردند علیه السلام این جمله کواکب قبلا و زری سید عالم صلی الله علیه
وسلم نمودند پیش از این قطاع طریق پدر ملت بودند آنچه یاد کردند ابراهیم علیه السلام مر گروه ستاره را بطلیا ساخت لا احب الآفلین
از شعاع نور سید ما بود صلی الله علیه وسلم که از جبین او تابان گشتی و در هم شکستن بتان زمین را به تبر فجعلهم جذاذا از
فروغ ظهور خواجهٔ ما بود صلی الله علیه وسلم که از درون او سر بر زد و بحقیقت معنی آنست که اگر امروز مشرکی هفتاد
سال کعبهٔ دل را بتخانه کرده باشد چندانکه یکبار کلمهٔ لا اله الا الله در دهان آن مشرک بجنبد و نور محمد رسول صلی الله
علیه وسلم در درون او پرتو انداخت بتان خانه را چون بتان کعبه در وقت ولادت سید المرسلین علیه افضل الصلوة
واکمل التحیات بر رو در افتادند هفتاد ساله کفر همه بایمان مبدل گردد الاسلام یجب ما قبله بلا اله الا الله بت خانه
اندرون از بتان پاک نشود تا محمد رسول الله بطحا را دل نزول نکند معجزات ابراهیم خلیل شنیده علیه السلام معجزه
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم به بین و بدیده تامل در درون خود نظری انداز تا به بینی که نفس آذر پرست صفت
هفتاد ساله است که بت معصیت می تراشد هوای هامان نهاد را مشاهده کنی که چندین سال است که بت می پرستد الا
باش تا نور سید ما صلی الله علیه وسلم ابراهیم وار از در بتخانه دل در آید تبر توبه بدست گرفته تا نی که آذر شان هفتاد ساله
تراشیده این خلیل یکم از چشم بر هم زدن شکند که التائب من الذنب کمن لا ذنب له بیت بت شکن همچو براهیم
شوار میخواهی * که ترا آتش سوزنده گلستان گردد * اما این توبه میباید که نور خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم
با خود همراه دارد تا گناه و معاصی از کنگرهٔ دل از آن توبه چنان فرو ریزد که بتان از غرفه های کعبه در حین ولادت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرو ریختند امروز در درون خویش فروغ نور سید صلوات الله وسلامه علیه مشاهده کن
که تا این اصنام ضلالت را چگونه می شکنند تا دانی که نور رسالت ابراهیم علیه السلام اصنام صوری و بتان آزری را
چگونه می شکست ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین لطیفه عاشره در ذکر اسمعیل پیغمبر علیه الصلوة والسلام و شمه
از فضائل محمدی صلی الله علیه وسلم نقلست که چون ابراهیم صلوات الرحمن علیه از آتش نمرود نجات یافت و نار نمرود
ببرکت نور محمدی صلی الله علیه وسلم برد و سلام گشت مدت پدر ملت چشم نهاده بود تا آفتاب خلعت از کدام مشرق
طلوع میکند و نور محمدی صلی الله علیه وسلم از کدام مطلع جمال مینماید تا لوامع آن نور همین بهجت و سرور از طریق هم

ظهور نموده بود جبین مبین اسمعیل علیه السلام ظهور کرد جمال برکتها از دریچهٔ کمال وی سر بیرون آورد چنانکه
بواسطهٔ رابطهٔ نور محمدی صلی الله علیه وسلم خاطر عاطر خلیل را باسمعیل علیهما السلام تعلق و تملق تمام حاصل
آمد تا مر وزی مجاز پیوند اسمعیل علیه السلام بام الدماغ خلیل صلوات الرحمن علیه استعلا یافت و لشکر نعاس
سلطان شهرستان استیناس استیلا پذیرفت در خواب جمال خلت در نظر پدر ملت بر آراسته و شکرانهٔ این
عطای ارجمند قربان فرزند خواستند چون خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه با فرزند این سر در میان آورد
انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری آن فرزند سعادتمند بجواب پدر بزرگوار گفت یا ابت افعل ما تؤمر
مبادرت نمود القصه چون تیغ بر حلقوم فرزند بجان پیوند نهاد دم کارد قصد آن کرد که گریبان حیات اسمعیل
بشگافد نور سید انبیا علیه افضل الصلوات واکمل التحیات در جبین اسمعیل علیه السلام در تلالو آمد و لعل انا ابن
الذبیحین را در میدان والله یعصمک من الناس بجولان در آورد و تاج لعمرک بر سر نهاد و کمر لولاک بر میان
بست و رایت ما ارسلناک نصب کرد و منشور انا فتحنا نشر نموده میگفت تا مرا در جبین مبین اسمعیل علیه السلام
جا باشد تیغ با سیاست خلق حلق او را کی تواند برید نور خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم پنجهٔ ریاست بر روی کارد
با سیاست باز نهاد و دندان کارد کند شد تیغ را آب در گلو خشک شد خنجر را بر حنجر حکم نافذ نماند شفره را دهان
برگشت نشتر را نوک منحنی شد کرم کبریا غرامت آن بکشید و عوض آن قرة العین بها داد چون نور سید کونین صلی الله
علیه وسلم که مخلوق است در جبین اسمعیل علیه السلام نمیگذارد که کارد بر حلقوم وی دست یابد نور حضرت جل
احدی که نه مخلوق است در دل بندهٔ مومن متمکن است که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
کی گذارد که آتش دوزخ بر بندهٔ مومن دست یابد جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی **لطیفهٔ حادیه عشر**
در ذکر یعقوب و یوسف علیهما السلام ای درویش یعقوب کنعانی علیه الصلوة والسلام در دیدهٔ نبوت توتیای
فتوت هم نور باسر در این خواجهٔ صاحب مروت صلی الله علیه وسلم در کشید غالیهٔ محبت از گریبان پیراهن یوسف
علیه السلام بمشام یعقوب علیه السلام رسید رایحهٔ نور جبین سید صلی الله علیه وسلم وزانید تا شعاع نور دیده یعقوب
علیه السلام بفروغ نمد این سید محبوب علیه الصلوة والسلام از دریچهٔ حدقه سراچهٔ جهان صدقان پرتو انداخت
فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا بار هم آب ظهور نمود این سرور صلی الله علیه وسلم بود که در تهمت خانهٔ زلیخا رخت
عصمت یوسف علیه السلام از الوات انجاس و احداث ارجاس پاک و مطهر نگاه داشته کذلک لنصرف عنه
السوء و الفحشاء **ثانیه عشر** در ذکر موسی بن عمران صلوات الله وسلامه علیه تتمهٔ از فضایل این سید انس

درجهان صلی الله علیه وسلم در برابر آن ای درویش شنیده باشی که چون موسی کلیم علیه السلام از مایدهٔ تکلم قوت کلام و
طعام احتشام وکلم الله موسی تکلیما خورده بود ولیکن هنوز بآن قانع نبود از نوالهٔ خاص نصیب وصل الحبیب الی
الحبیب می طلبید رب ارنی انظر الیک طبیب کرم دانست که این طعام بس ها قولست ومعدهٔ موسی علیه السلام ضعیف
ازین نوالهٔ اش احتما فرمود لن ترانی اما از برای تسکین آتش جوع بهوی مطبخ تجلیش قناعت فرمود
ولکن انظر الی الجبل ای موسی دیده بدیدار فرعون بیالوده نوالهٔ دیدار در حوصلهٔ دیدار فرعون آلوده نتوان
نهادن آن روز که شیر مادر خورده بودی شیر سر پوشیدگان مصر بر تو حرام گردانیدیم وحرمنا علیه المراضع امروز دیدهٔ
تو در گهوارهٔ حدقه از پستان دیدار فرعونیان شیر رویت خورده دیدار ما نتوانی دیدن روزکی چند صبر کن تا دیدهٔ
رمد دیدهٔ بیمار ترا در احتما خانه وان منکم الا واردها سرمهٔ ریاضت بمیل مجاهدت درکشانیم انگاه در عرصهٔ بهشت امن
شراب مشاهدت بچشانیم که المشاهدات ثمرة المجاهدات واما خواجهٔ کونین رسول الثقلین صلی الله علیه وسلم
که دیده بتمام از آفرینش بردوخته بود مازاغ البصر وماطغی لاجرم لطف ربوبیت بتقاضای دیدار دیدار استقبال
نمود گفت الم تر الی ربک تا جان سید صلی الله علیه وسلم در گهوارهٔ قالب از راه دیده بمشاهدهٔ جمال در دست پرورش یافت
دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی **قال شیخ عطار** ز خود بگذشت وز جان هم گذر کرد + چو بیخود شد
ز خود بر حق نظر کرد + همین چندانکه چشمش کار میکرد + دلش در چشم او دیدار میکرد + در آن هیبت محمد ماند از
کار + محمد از محمد گشت بیزار + بلکه خاکساران محمدی صلی الله علیه وسلم که خوشه چینان خرمن احمدی اند صلی الله
علیه وسلم هر یک بمتابعت سید خویش صلی الله علیه وسلم دمی بر آوردند یکی میگفت رای قلبی ربی ومن نیز هم
برین خوان نوالهٔ مشاهده خورده ام دیگری میگفت لا اعبد ربا لم اره من هم از دست همین ساقی شراب باقی نوش
کرده ام **بیت للمولفه** منم بزم بقا کز می لقای توستم + ترا گزیدم وازهرچه غیر تست برستم + ز دست ساقی بزم
ازل چو باده کشیدم + بسنگ لاغ قدم شیشهٔ حدوث شکستم + چو با حوادث امکان مرا نماند تعلق + مرا مشاهدهٔ جانان
شد که من قدیم شدستم + هزار نکتهٔ منصور را دلیل بگویم + اگر مقیم بمانم درین مقام که هستم + درون خلوت دل حرم
تو کس چگونه درآید + که خود برون شدم و در بروی غیر تو بستم + چو دید عکس جمالت بجام بادهٔ معنی + عجب مدار اگر زند
مست بادهٔ پرستم + آری عزیز من موسی را صلوات الله علیه در صغر صعق وخر موسی صعقا سفرج هوشیاری نور نبوت
این خواجه داد ابو بدا علیه السلام نور رسالت این سید صلی الله علیه وسلم از دار وخانهٔ وننزل من القرآن ما هو شفاء
ورحمة للمؤمنین طهارت جسم ونظافت جان فرستادند اغتسل بارد وشراب وداد وصلوات الرحمن علیه که دُرّه

عصمت که از زور بازوی او ریاسته بود به نیروی نور نبوت و قوت فتوتش بازه بر هم بست فخر را گشاد انا
سلیمان علیه السلام که انگشتری سروری بدست دیو باریوا افتاده بود نور این سید صلی الله علیه وسلم پنجه اش
بر تافته از چنگال اضلال او بیرون آورد والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب یونس علیه السلام در تاریک خانه
شکم ماهی هم نور این حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بود لولا انه کان من المسبحین برهان عیسی علیه السلام برپا کرد
مادر او از برای مرضی احیای موتی وابری الاکمه والابرص واحیی الموتی بفرمان ملک اکبر جل ذکره بامداد و اعانت
نور همین سید پاکیزه منظر پسندیده مخبر بود صلی الله علیه وسلم مبشرا برسول یاتی من بعد اسمه احمد **لطیفه ثالثه عشر**
در ذکر بعضی از معجزات عیسی علیه السلام و فضائل حضرت محمد صلی الله علیه وسلم در برابر آن ای درویش اگر چه دم
عیسی علیه السلام مرده قالبی زنده میشد بنفس این سید صلی الله علیه وسلم مرده قلبی حیات می یافت فلنحیینه حیوة
طیبة جهانیان جمله مردگان بودند در تابوت قالب محبوس الناس کلهم موتی تا این سید صلی الله علیه وسلم که اسرافیل
بارگاه الست صور نور در دمید که قد جاءکم من الله نور هیچکس از تابوت خاک سر بگریبان افلاک نزد و الست آوردن
که الیه یصعد الکلم الطیب هر چگاه که از دریای باطن سید افلاک صلی الله علیه وسلم جوی آب زندگانی بفواره زبان
بامژدگانی آنحضرت بیرون آمدی رشاشه از آن آب بر جان هر که چکیدی زنده ابدی گشتی المومن حی فی الدارین
اشارت گوش که خرگاه سپاه صورتست و سمع که ساباط رباط سخن است و دماغ که بارگاه عماری کلمات است
و دل که پیشگاه پادشاه معنی است در برابر لفظ نبوی صلوات الله وسلامه علیه بمثال بیت المقدس است و خاطر
شنونده اندرین بیت المقدس مریم زمانه است این مریم عذرا اندرین بیت المقدس علی از الفاظ نبوی صلی
الله علیه وسلم و اسرار ازلی چنان آبستن شد که مریم از نفحات جبرائیل علیه السلام بعیسی صلوات الله وسلامه
علیه بهر لفظی از الفاظ دربار این سید پسندیده صلی الله علیه وسلم بمثال مریم هزار دل و جان بهزار عیسی علیه السلام
آبستن است و هر عیسی بهر نفسی هزار مرده دل را زنده میگرداند حق تعالی عیسی مریم را کلمة الله خواند و کلمة الله
القاها الی مریم وروح منه کلمه عیسی علیه السلام چند مرده معدود جسمانی را از لحد ظلمانی برانگیخت کلمات محمدی
صلی الله علیه وسلم قریب نهصد سال است که مردگان روحانی را از گورستان کافرستان بر می انگیزاند که او
من کان میتا فاحییناه صد هزار نابینای جهالت را از ظلمات جلالت نور بصیرت بر دیده سریرت قسمت میکنند
که یخرجهم من الظلمات الی النور **اشارت** ترا عجب آید که عیسی علیه السلام از گل بندقه می ساخته و بجای حدقه نابینا
می نهاده و دم میدمید بینا میشد بندقه گل جام گیتی نما میگشت اینجا نگر که جان جمله جهانیان نابینائی ها در راز

بود ان الله خلق خلقه فی ظلمة لفظ مبارک نبوی صلی الله علیه وسلم مگر که از ذرات حروف بند قه کلمه را یکدیگر
می بندد و در حدقه جان شنونده می نشانند بعد از آن از دم قرآن قدم اندروی میسید دیده جان بنور ایمان
بینا میگردد المؤمن ینظر بنور الله سوره طه بود که بر دیده امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه جلوه کرد تا از سکبه من القلب الی
الرب رفت به پیرون نگریست تا زبان بو کیلی دل و جان نعره بر آورد که رأی قلبی ربی **بیت** دیده دل جمال جانان
دید + کام جان شربت وصال چشید **لطیفه رابعة عشر** ای درویش شجره نبوت که طوبی جنة العدن نبوت
است شش هزار سال در بالش بود تا در دور خواجه عالم صلی الله علیه وسلم باوج کمال رسید کزرع اخرج شطأه
فاستغلظ فاستوی علی سوقه صفات پسندیده و نعوت حمیده که در ذات نبوت و نهاد رسالت مندرج بود بوجود
سید کونین صلی الله علیه وسلم تمام شد بعثت لاتمم مکارم الاخلاق پس نعمت اول و آخر از نعمت رسول ثقلین است
فضیلت دینی و اخرت از فضل خواجه کونین صلی الله علیه وسلم جبرئیل امین علیه السلام که پیک ملکوت است
غاشیه دولت او میکشند میکائیل علیه السلام که محاسب آسمان است دیوان رسالت او میدارد اسرافیل علیه السلام
که نوبت زن قیامت است بانگ نماز جماعت او میگوید عزرائیل علیه السلام که پیش آهنگ ارواح است وکالت
جهان امت او میکند در نواحی زمان روز پرورده فروغ روی او شد شب شیرخواره سیاهی موی او گشت
والضحی سوگند بروی او کرد ولی نعمت روز است واللیل اذا سجی قسم بموی او کرد پرورنده شب است از لمعات
روی مبارکش روز عید فطر و قربان خواجگان روز شدند از سیاهی موی او شب قدر و برات بادشاهان
گشتند باز در ولایت مکان زمین از پرتو جلالت او مسجد شد جعلت لی الارض مسجدا در نواحی جهان خاک از
فروغ روی وطینت او طهارت یافت التراب طهور المسلم دریای دل این خواجه از جواهر معانی چنان تموج انگیز بود
که آسمان از ولهای میگرد دعمان جان این سید صلوات الله وسلامه علیه بلالی معانی چندان آگنده بود که بهشت
بهر یوزه او می آمد گاهی که غواص زبان از کرانه دهان بلجه جان این خواجه فرو شدی چندان جوهر برهان از شط
بپایان کشیدی که خزانه رضوان از آن خزینه توانگر شدی و فتیکه ملاح نفس بکشاکش فیض اقدس در دریای دل
این سید علیه الصلوة والسلام غوطه خوردی چندان لآلی حکمت و جواهر دانش بساحل دهان آوردی که گنجینه هشت
باغ جنان از آن جواهر پر خزینه گشتی آنچه تو شنیده سنگ ریزه جویبار بهشت جمله جواهر و مروارید است صدف آن
جواهر پاکیزه کلمات رسالت رسول ثقلین بوده است صلی الله علیه وسلم آن جواهر و لآلی که بر گردن عروسان حظیره
قدس بسته است معادن آن جواهر معارف و لطائف این خواجه کونین بوده است صلوات الله وسلامه علیه لاجرم

برآستانه نبوت وجناب رسالت او صلی الله علیه وسلم جمله عقلها کف دریوزه بنان ریزه خوان احسان او گشاده اند
وهمه جانها دست نیاز بنواله مائده عرفان او دراز کرده اند **لطیفه خامسة عشر** ای درویش این هفت آسمان و زمین ظلمات
ذوالقرنین است و اندرین ظلمات چشمه آب حیات معرفت درمیان مجمع البحرین آب زندگانی ابد ازین ظلمات بجو چشمه آب حیات بر دوام ازین فواره بخیزد عقل را خضر
بظلمات صنع فرو فرست تا بسر چشمه معرفت صانع شود که گوشه کبریای حق است روح را الیاس شکل درین تاریکی خلق روان
کن تا بفواره شناخت خدا رسد که حوض دلها بار ازل است اما حق بجانب تست که تو از خاک خیال چشمه زلال ندیده
که چگونه می زاید در ظلمات جسمانی آب زندگانی نیافته که چون می نماید هفت آسمان و زمین پر از آب معرفت ایشان
کونین و عالمیان از زلال شناخت حق سبحانه اما ده تو بر کنار این دریا از تشنگی بمردی و راه بسر چشمه آب حیات
نبردی هان و هان که خود بهاد تو اگر معرفت است و هستی تو سر چشمه آب زندگانی است و فی انفسکم افلا تبصرون
سبحان الله از فرق تا بقدم در آب حیوة غرق شده و از تشنگی می میری اندرون و برون آب زندگی گرفته
و در استسقا هلاک میشوی چنانچه معین مسکین درین معنی از حال خود خبر داده و تاسف و تحسری بعالم عشق و محبت
فرستاده **بیت** من رفیق خضرم و از آب حیوان بیخبر + زنده از جانم ولی از دیدن جان بیخبر + ماهی عمان عشقم
غرق دریا اما چه سود + کز عطش جان میدهم و ز بحر عمان بیخبر + موکشانم برد ساقی از حرم تا میکده + مست دیدارم
ولیکن از کفر و ایمان بیخبر + طالب دیدار را با دوزخ و جنت چکار + کو ز دوزخ فارغ است از باغ رضوان بیخبر + قصر
بستانی کز تجلی جمال است و جلال + هفت دوزخ غافلند و هشت بستان بیخبر + ای دست دلدار دل و جان و جانان تا
تا بکی + دل بدیدار است غافل جان ز جانان بیخبر + بشکن این قید حدوث ار می روی سوی قدم + تا ز وجوب
بیخبر گردی ز امکان بیخبر + ساقی باقی ترا آنگاه گیرد در کنار + کز شراب عشق فانی هست حیران بیخبر + شربت دیدار
ساقی هیبت تلخی مرگ + اندر آن دیدار معین جان بر افشان بیخبر + و ده چه تا ب زد عیسی بامی کز مستیش + افتد از
یک قطره صد موسی عمران بیخبر + حاصل الکلام آنکه اگر درین تنگنای ظلمانی خواهی که بسر چشمه آب زندگانی رسی بی نور
خواجه کونین میسر نگردد و بی فروغ رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم حاصل نشود از بهر آنکه هر سخنی که از دهان بابرکت
خواجه علیه الصلوة والسلام بیرون آمد گوهر شب چراغی است که بنور آن گوهر از ازل تا ابد میتوان دید از زیر دم
آن جوهر صدای ندای حق میتوان شنید و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور **لطیفه سادسة عشر** در فضایل
انسیر صلی الله علیه وسلم و هذا آخر اللطائف بدان ای درویش که خواجه کونین صلی الله علیه وسلم دریچه قدم است و
رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم شبکه از لست ازل چیده وجود با بد او جمال نموده و ابد از شبکه نهاد او دست نیاز نازل

مشهود گاه گاهی که این سید انبیا علیه الصلوة والسلام در برابر نظر ازل افتادی که انک باعیننا تجلی آفتاب کبریا
پیدا شدی صبحدم خورشید قدم هویدا گشتی نسیم وجود بر دمیدی ضحوة النهار جود بدمیدی خورشید شهود بتافتی
نتق وجود شبگالیتی نمک آفرینش در دیگ بینش متلاشی شدی همه هستی از آتش جلال سوخته گشتی هست همه مستها
در نیست او نیست شدی کل من علیها فان نیست همه نیستیها از هست او هست گشتی ویبقی وجه ربک بقا ذاتش بانگ کرده
فنا فرو تنی بروی خلقتم للبقاء ابد قدم فرو فشرده سر بگریبان ازل برآوردی قد احاط بکل شیء علما آدمی در آدمی
گم شدی جهان در جهان نیست گشتی دنیی از دنیی کوچ کردی عقبی از عقبی بگریختی عالم از عالم در عدم دویدی
اول بر خاتمه آخر بدر شدی آخر بر در ازل اول گذر کردی خلق بتمام محو گشتی حق یگانه بماندی منادی ببالای
الا برآمدی که لیس فی جبتی سوی الله آوازه بشر بدر دازه قدر بدر شدی که لیس فی الدارین غیر الله موذن کبریا
آواز باز دادی که وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی معترف جلال بانگ بر زدی که ومن یطع الرسول فقد اطاع
الله جل جلاله ابد بآفتاب ازل روشن شدی واشرقت الارض بنور ربها همه ابد از ازل شدی انا لله وانا الیه راجعون
قدم قدم در ازل نهادی حدوث دم در عدم شکستی انا الحق جرعهٔ این قدح بودی سبحانی لقمهٔ این سفره شدی
هیهم احمد در تجلی احد محو گشتی صورت مجازی در پرتو معنی حقیقت مضمحل شدی جان از غایت حیرت این نغمه برآوردی

بیت این من نه منم اگر منی هست توئی + ور در بر من پیرهنی هست توئی + اندر طلبت مرا نه تن ماند نه جان
ور زانکه مرا جان و تنی هست توئی + هان هان اگر ذوق این مقام داری قدم بر قدم محمدی صلی الله علیه وسلم ثابت
دار در آئینه وجود احمد صلی الله علیه وسلم از جمال شهود احدی جل جلاله بهره‌مند بلکه جمله مظاهر ملک و ملکوت
را مظهر ظهور او بین او همه سراپای غیب و شهادت را مطلع نور حضور او دان این اسرار را بر دیوان **للعارف**
الجامی ای جاودان بصورت اعیان برآمده + گاهی نموده ظاهر و گه مظهر آمده + از روی ذات ظاهر و مظهر
یکی است لیک + در حکم عقل این دگر آن دیگر آمده + در موطن ظهور بطون نیست غیر او + هر چند گه ظهور و بطون
برشمرده + گاهیش کشیده جاذبه عاشق عنان + با داغ عاشقان بلا پرور آمده + گاهش گرفته جلوه معشوق
آستین + بر شکل دلبران پری پیکر آمده + هر جا بنظارهٔ ستاده ست منتظر + منظور هم خود ست که بر منظر آمده +
بنموده روی بهر تماشای عاشقان + وانگه گشاده چشم و تماشاگر آمده + بحریست متفق که ز اوصاف مختلف + باران
قطره صدف و گوهر آمده + بیرون ز عشق و عاشق و معشوق هیچ نیست + وین هر دو اسم مشتق از آن مصدر آمده +
مشتق چو نیک بنگری عین مصدر است + کند صفات ظاهر خود مظهر آمده + شگفته است جز گل وحدت بباغ عشق +

هرچند گاهی اصفر و گه احمر آمده + جامی ندیده رنگی ازآن گل عجب‌تر + گر زخم کبود خرقه چو نیلوفر آمده

فصل پنجم در بیان فضائل صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و این فصل مبنی است بر چهار لطیفه **لطیفه اول** در ذکر احادیث که در فضل صلوات بورود رسیده و درین لطیفه چهل حدیث مرقوم رقم کلک بیان میگردد وبالله التوفیق **حدیث اول** در حسان مصابیح آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که من صلی علی صلوة واحدة صلی الله علیه عشر مرات وحط عنه عشر خطیات ورفعت له عشر درجات خواجه عالم سر دفتر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم چنین فرمود که هر که بر من درود فرستد یکبار حق تعالی بوی رحمت فرستد ده بار چه مراد از صلوات که نسبت بحق تعالی کنند رحمت است و دیگر ده بدی از وی بیندازند و ده درجه از برای وی بردارند **حدیث دوم** در روضة العلما قدوة الفقها شیخ ابوالحسن علی بن یحیی البخاری الزندویسی رحمه الله آورده است و نقل از ابوهریره رضی الله عنه کرده که هیچ مومن بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات نفرستد مگر اینکه حق تعالی فرشته تعیین فرماید که آن صلوات بنده را کمتر از طرفة العینی بقبر آنحضرت در آورد و گوید یا رسول الله فلان بن فلان یا فلانه بنت فلان یکنوبت بر تو درود فرستاده و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از کمال فرح و شادمانی در جواب و گوید ابلغه عنی عشرا او یک صلوات فرستاد بر من تو از من ده صلوات بوی برسان مر او را بگوی که اگر ازین ده صلوات یکی بیش نبودی با من در بهشت در می آمدی برمثال این دو انگشت سبابه و وسطی که باهم منظم ساخته بود و بشفاعت من مستسعد میگشتی فکیف که ده صلوات کامله است آن فرشته از روضه مطهره نبویه صلی الله علیه وسلم بجناب قدس الهی جل و علی حاضر آید و بحق سبحانه و تعالی عرض صلوات بنده نماید گوید الهی فلان بنده بروح حبیب تو یکنوبت صلوات فرستاد حق تعالی فرماید ابلغت عنی عشرا او را بگوی که اگر ازین ده صلوات یکی بیش نبودی آتش دوزخ ترا نبودی فکیف که اکنون ده صلوات کامله است بعد ازآن حق تعالی فرماید عظموا صلوات عبدی علی نبی واجعلوه فی علیین بزرگ دارید درود بنده مرا و در خزانه علیین از برای روز احتیاج او ذخیره گردانید بعد ازآن بعد هر حرفی که در آن صلوات بر زبان بنده جاری گشته حق تعالی فرشته خلق فرماید که مرورا سیصد و شصت سر باشد بر هر سری سیصد و شصت روی باشد بر هر روئی سیصد و شصت زبان باشد که بهر زبانی به سیصد و شصت لغت حق تعالی را ثنا میگوید که هیچ لغت بلغت دیگر مشابه نباشد و ثواب این همه ثناها در نامه عمل آن بنده مینویسند که بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درود فرستاده تا بروز قیامت **حدیث سیوم** هم در روضه زندویسی آورده که انس بن مالک

رضی الله عنه روایت کند که ابو طلحه انصاری رضی الله عنه بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درآمد و آنحضرت
را بصحیح الحال و با بشاشت یافت از سبب سرور و موجب بهجت پرسید و فرمود یا ابا طلحه چگونه با بهجت و سرور
نباشم و حالی جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوندی جل و علا بشارت است بمن رسانید مضمون آنکه
هر که یکبار بر من که محمدم درود فرستد حق تعالی برآوی ده حسنه بنویسد و ده سیه محو کند و ده درجه بلند گرداند
و بخودی خود بروی ده بار صلوات فرستد و ده سیه محو کند یعنی رحمت و مغفرت و بروایت مصابیح آنکه در صحیح
حق تعالی بمن پیغام فرستاد که ای محمد را راضی هستی که هیچکس بر تو صلوات نفرستد مگر اینکه من بروی ده بار صلوات
بفرستم و هیچکس بر تو یکبار سلام نفرستد مگر اینکه من ده بار بروی سلام فرستم **حدیث چهارم** در ریاض
المذکرین فقیه انام الامام الهمام قدوة المقربین و عمدة المذکرین ابومالک نصران بن النصر رحمة الله علیه و نیز در ریاض
المذکرین امام اجل سراج الملة والدین احمد زید بن احمد بن زید رحمة الله آورده که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرمود که هر که یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی ده بار بروی صلوات فرستد آنگاه اهل آسمان دنیا و
سکان او واقف گردند شرط موافقت بجا آورده بر آن بنده بصلوات خداوندی جل و علا صد بار صلوات فرستند
آنگاه اهل آسمان دویم واقف شوند بر آن بنده دویست بار صلوات فرستند اهل آسمان چهارم بشنوند دو هزار
بار صلوات فرستند اهل آسمان پنجم پنج هزار بار اهل آسمان ششم شش هزار بار اهل آسمان هفتم هفت هزار بار
صلوات فرستند بعد از آن حق تعالی فرماید ثواب درود بنده من بر من است و آن آنست که بیامرزم همه گناهان اورا
ببرکت این درود که بر حبیب من فرستاده **حدیث پنجم** در ریاض المذکرین امام الاجل سراج الملة والدین
رحمة الله علیه آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی سه چیز را تلقین سمع فرموده که می شنوند
الجنة یکی بهشت است که هیچکس از امت من از حق تعالی بهشت نطلبیده مگر آنکه بهشت بشنود و دعا کند اللهم اسکنه
ای الهی بنده طالب مرا بمن برسان دوم دوزخ است که هیچکس از وی نجات نجوید مگر آنکه دوزخ گوید اللهم نجه منی
خدایا او را از من نجات ده سیوم فرشته ایست موکل بر قبر من هیچکس نیست از مرد و زن که بر من صلوات فرستد مگر
آنکه آن فرشته رسانیده گوید یا محمد صلی الله علیه وسلم فلان بنده بر تو صلوات فرستاد و حق سبحانه و تعالی بروی ده بار
صلوات فرستد و هر که ده بار صلوات فرستد حق تعالی بروی صد بار صلوات فرستد و هر که صد بار صلوات فرستد
حق تعالی بروی هزار بار صلوات فرستد و هر که هزار بار صلوات فرستد هرگز آتش دوزخ بدوی کار نکند **حدیث
ششم** در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که هر که بمن صلوات فرستد از

روی تعظیم و رعایت حق من حق تعالی از آن صلوات فرشته خلق کند که مر او را بالی در مشرق و بالی در مغرب
و پایها در زمین هفتم و گردن در زیر عرش خم گشته ملتوی بعد از آن فرماید ای فرشته بر بنده من صلوات
بفرست همچنانکه او بر حبیب من صلوات میفرستد و آن فرشته بر بنده مصلی صلوات میفرستد تا روز قیامت
و هر بار که بنده صلوات میفرستد همچنین فرشته مخلوق میشود و بصلوات بنده تا بقیامت اقدام مینماید حدیث
هفتم در اسرار الابرار آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی
بروی ده بار صلوات فرستد که بصلوات اول آمرزیده شود و از آتش دوزخ آزاد گردد و نه صلوات دیگر ذخیره باشد
از برای روز حاجت او و حکمت در تعیین ده صلوات از جناب قدس الهی چنانچه ازین احادیث معلوم شد
در وظیفه دویم مبین خواهد شد انشاء الله العزیز حدیث هشتم در روضة العلما آورده که ابو کامل از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکند فرمود هر که بر من که محمدم صلی الله علیه وسلم در روزی سه بار صلوات
فرستد از روی محبت و اشتیاق بلقاء من بر کرم الهی واجب گردد که گناهان او از روز و شب بیامرزد حدیث
نهم هم در ریاض العلما آورده و غیر آن نیز روایت از انس بن مالک رضی الله عنه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی
بر منبر بر می آمد چو بپایه اولین بر آمد گفت آمین و بپایه دومین بر آمد گفت آمین و بپایه سومین آمد نیز گفت آمین و
بنشست صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین از آنحضرت استفسار نمودند گفت در پایه اولین بودم که جبرئیل
علیه السلام آمد و گفت خوار باد آنکس که نام تو ای محمد نزد او برند صلی الله علیه وسلم و او بر تو درود نفرستد من گفتم
آمین در پایه دومین بودم که جبرئیل گفت علیه السلام خوار باد کسی که مادر و پدر خود را یا یکی از ایشان را دریابد و در بهشت
در نیاید یعنی بی استرضای ایشان مستوجب جنت نگردد و من گفتم آمین در پایه سیوم بودم که گفت خوار باد کسی که
ماه مبارک رمضان را دریابد و آمرزیده نشود یعنی در آن ماه چندانی عمل نکند که مستحق مغفرت نگردد و من گفتم آمین
حدیث دهم در ریاض المذکرین ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند از حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم که فرمود هیچ گروهی در مجلسی جمع نشوند که در آن مجلس حضرت پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم درود نفرستند مگر
اینکه آن مجلس بر ایشان حسرت باشد یعنی روز قیامت و اگر چند در بهشت در آیند از برای ثواب بسیار که متفرع
بر صلوات بنده و آن ثوابها از ایشان فوت شده باشد حدیث یازدهم در تاج المذکرین آورده که ابن مسعود
رضی الله عنه گفت از مصطفی صلی الله علیه وسلم شنیدم که جمعی را روز قیامت حکم بهشت شود ایشان راه بهشت را
گم کنند و متحیر فرو مانند گفتند یا رسول الله اینها چه طایفه باشند فرمود کسانیکه نام من در مجلس ایشان مذکور شده

بر من درود نفرستاده باشند پس فرمود من نسی الصلوات علی فقد اخطأ طریق الجنة قال بعض العلماء نسی بمعناه
ترک متعمدا کما فی قوله تعالی نسوا الله فنسیهم ترکوا عبادة الله تعالی فی الدنیا فترکهم الله تعالی فی النار حدیث
دوازدهم در تاج المذکرین آورده که در خبر است هر کسیکه بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و بعد از آن بگوید
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد این کلمه از دهان او بصورت مرغ سبزی بیرون آید مر او را دو بال باشد که اگر
بگشاید از مشرق تا بمغرب بگیرد مر این مرغ را آوازی باشد بر مثال آواز رعد این مرغ میرود تا بعرش مجید در
عرش از آواز او مضطرب گردد حق تعالی فرماید اسکن یا دحتی و رحمت نبی گوید چگونه ساکن شوم و حال آنکه گوینده
مرا نیامرزیده فرماید ساکن شو گوید چگونه ساکن شوم و گوینده مرا نیامرزیده کرت سیوم فرماید که ساکن شو باز گوید چگونه
ساکن شوم و گوینده مرا نیامرزیده فرماید بدرستیکه گوینده ترا بیامرزیدم حدیث سیزدهم در روضة العلماء
روایت از امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که نیست
هیچ دعائی مگر اینکه میان آن دعا و آسمان حجابیست تا درود فرستد بر محمد صلی الله علیه وسلم و آل او و علی آله
اجمعین چون درود فرستاد آن حجاب منخرق گشت و آن دعا از آسمان درگذشت و اگر درود نفرستاد باز بر
وی بازگشت حدیث چهاردهم در ریاض المذکرین فقیه سراج الدین ابی احمد رحمة الله آورده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کس دو بار بر من صلوات فرستد حق تعالی آن دو صلوات را از وی بدو رکعت
نماز قبول کند حدیث پانزدهم در ریاض المذکرین آورده است که امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود هر که هر روز سه بار
و روز جمعه صد بار این صلوات بگوید که صلوات الله و ملائکته و انبیائه و رسله و جمیع خلقه علی محمد و علی آل محمد علیه و
علیهم السلام و رحمة الله و برکاته بدرستیکه برابر همه خلائق بر مصطفی صلی الله علیه وسلم درود فرستاده باشد و او را روز
قیامت در زمره حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محشور گردانند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست او گرفته
ببهشت درآید حدیث شانزدهم در تاج المذکرین آورده است که امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت
یا رسول الله درود است امروز تحفه ایست که بحضرت تو میفرستند آیا در برابر این چه تحفه از حضرت تو بامت خواهد رسید
حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم نیکو پرسیدی یا عمر الصلوة من امتی علی تحفة لی وهدیتی منی غدا فی الجنة تحفه
امت من درود است بر من و تحفه من بامت فردا خواهد بود در بهشت حدیث هفدهم در ریاض المذکرین
آورده و نقل از انس بن مالک رضی الله عنه کرده که هیچ دو مسلمانی بیکدیگر نرسند و باهم مصافحه نکنند و بر حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم صلوات فرستند مگر اینکه چون متفرق شوند گناهان ما تقدم و ما تاخر ایشان آمرزیده شده باشد

حدیث هجدهم در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هرکه در روز جمعه و شب جمعه
من صد بار صلوات فرستد حق تعالی صد حاجت او را روا گرداند هفتاد از حوائج آخرت و سی از حوائج دنیا و حق سبحانه و تعالی
فرشته نصب کند تا آن صلوات او را بر من در آرد و همچنانکه بر شما هدایا در آرند و در اطباق نور آن صلوات نزد من در صحیفه
بیضای مثبت باشد و بر روی آن مصلای نام فلان بن فلان مرقوم بود و این صحیفه نزد من باشد تا بروز قیامت
حدیث نوزدهم در ریاض المذکرین آورده است در فضل صلوات در روز جمعه که خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمود
هرکه در روز جمعه چهل نوبت بر من صلوات فرستد حق تعالی گناهان هشتاد ساله او بیامرزد و هرکه روز جمعه صد بار بر من
صلوات فرستد حق تعالی دویست ساله گناهان او را بیامرزد و هرکه روز جمعه هزار بار بر من صلوات فرستد نمیرد تا جای
خود در بهشت نه بیند حدیث بیستم در روضة العلما آورده است که علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرموده است هرکه روز
جمعه صد بار بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم صلوات فرستد حق تعالی مر او را نوری دهد در روز قیامت که اگر بر همه اهل دنیا
قسمت کنند همه را فرا رسد حدیث بیست و یکم هم در روضة العلما میگوید در روایت زید بن وهب میکنند از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هرکه در روز جمعه بر من صد بار صلوة فرستد حق تعالی با ملائکه همراه او برای آنکس هزار هزار
درجه دگوید و درجه او را بلند گرداند و تمام گناهان او را بیامرزد اگرچه برابر کف دریا باشد حدیث بیست و دوم انس
بن مالک رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکند که فرمود رسول خدا هرکه در روز جمعه یکبار بر من
صلوات فرستد حق تعالی با ملائکه خود هزار هزار بار بر وی صلوات فرستد و از برای او هزار هزار حسنه بنویسد و هزار هزار درجه
بردارد حدیث بیست و سیوم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هرکه در ایام حیات خود بر من صلوات بسیار فرستد
حق تعالی امر فرماید جمیع مخلوقات خود را تا بعد از ممات برای وی آمرزش خواهند حدیث بیست و چهارم حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود که هرکه بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و اگر نشسته باشد حق تعالی ورا بیامرزد پیش از آنکه برخیزد
و اگر ایستاده باشد بیامرزد پیش از آنکه بنشیند و ازینجا است که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه گفت که درود
بر حضرت نبی صلی الله علیه وسلم محو کننده تر است مر گناهان را از آب سرد مر آتش را و سلام بر حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه فاضل تر است از آزاد کردن بندگان حدیث بیست و پنجم در زهرة الریاض تاج الاسلام سلیمان بن داود
سقیفنی رحمة الله آورده است و نقل از امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در
خطبة الوداع خود فرمود که ای امت من حق تعالی گناهان شما را ببخشید ببرکت استغفار هرکه بنیت صادق از حضرت ایزد آمرزش
گناهان خود خواهد حق تعالی بیامرزد مر او را و هرکس از شما بگوید لا اله الا الله گران گرداند حق تعالی کفه حسنات او را

هر کس بمن صلوات فرستد من شفیع او باشم در روز قیامت **حدیث بیست و ششم** ابن عمر رضی الله عنهما روایت
میکند از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که فرمود که چون روز قیامت شود مردی را از امت من بآتش دوزخ فرمان شود که
چون او را بسعیر جهنم درآرند او در گریه درآید و گوید یا ملائکة الرحمن مرا کجا حکم کرده اند گویند بآتش دوزخ گوید مرا ساعتی
بگذارید تا بر حال خویشتن بگریم **بیت** بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم * چو شمع از محنت شبهای تار خویشتن
گریم * ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه * همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم * مدد فرما بخون ای دل که در چشمم نماند آبی *
که خواهم یکدمی از هجر یار خویشتن گریم * فرشتگان گویند ای بنده این گریه در دار دنیا می بایست تا فائده بر آن مترتب
شدی امروز گریه ات چه فائده رساند **بیت** علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد * دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست * بنده
گوید ای فرشتگان من از زمرهٔ فرزندان آدمم و تحمل آتش ندارم و از جملهٔ امتان محمدم صلی الله علیه وسلم و بخداوند خود این
گمان نمیبردم گویند ای بنده چه گمان میبردی گوید امیدواری من به پروردگار من چنان بود که مرا با یهود و نصاری در
دوزخ مجتمع نگرداند گویند اینک محمد صلی الله علیه وسلم ایستاده نزد حضرت پروردگار خود جل وعلا او را بخوان تا ترا شفاعت کند
والا بهاویه گرفتار شوی بنده از غایت بیخودی آواز بر دارد در صحرای عرصات سید السادات را علیه الصلوة والسلام بخواند چون خواجه علیه الصلوة والسلام
آواز بنده بشنود بجانب او مبادرت نماید آن بیچاره را در قبضهٔ ملائکه مقبوض و در چنگ زبانیه محبوس بیند فرماید که این بنده را
بمن سپارید تا دیگر باره وزن اعمال او کنم و تفحص احوال او نمایم گویند ای محمد صلی الله علیه وسلم ما بندگان مأموریم تا فرمان الهی
نباشد دست ازین بنده باز نمیداریم حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام روی بجناب قدس الهی آورده حضرت خداوند را
جل وعلا سجودی کرد بعد از آن گفت خداوندا ملائکه تو میان من و یکی از امتان من حائل گشته اند خطاب مستطاب در رسد که
ای فرشتگان بندهٔ مرا به پیغمبر او صلی الله علیه وسلم سپارید تا دیگر باره وزن اعمال او نماید چون خواجه علیه الصلوة والسلام
دست مبارک در جیب آورد و صحیفهٔ بیضائی بیرون آورد و در روی کتابتی از نور کرده در کفهٔ حسنات بیکبار بر سیئات
راجح آید فرمان الهی در رسد که بندهٔ مرا به بهشت برید چون بنده را به بهشت رسانند حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم
در بهشت ملاقات کند حضرت صلی الله علیه وسلم فرماید که مرا میشناسی گوید پدر و مادرم فدای تو باد ما احسن وجهک و ما اطیب ریحک
مصراع هم رویت خوش هم بوت خوش هم وعده ات خوش هم لقا * میخواهم بدانم تا باین حسن و شمائل کیستی * فرماید که
منم پیغمبر تو محمد صلوات الله وسلامه علیه و آن صحیفه که بآن حسنات تو بر سیئات راجح آمد آن صلواتی بود که در دنیا بروح
من فرستاده بودی آن بنده در قدمهای مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم افتد و بوسه بر قدمهای شریف آنحضرت میدهد
و میگوید یا محمد لولا انت وصلواتی علیک لهویت فی النار مع من هوی اگر شفاعت تو و صلوات من بر تو نبودی

چون بوزخیان دیگر همه زنخ دوزخ مبتلا گشتمی و قرین صد هزار درد و بلا بودمی حدیث بیست و هفتم در نوادر الاصول
امام محمد بن علی حکیم ترمذی قدس الله روحه روایت از عبد الرحمن سمره میکند رضی الله عنه که گفت روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و گفت دوش خوابی عجیبی دیدم مردی را از امت خود دیدم که بر پل صراط میگذشت لرزان و
افتان و خیزان در دنیا یک درودی که بر من فرستاده بود بیاید و دست وی بگرفت و او را مستقیم گردانیده از پل صراط
بسلامت بگذرانید حدیث بیست و هشتم در زهرة الریاض میگوید که حق تعالی فرشته آفریده عزازیل نام چون
روز قیامت شود بال خود بگشاید و بر پل صراط بگستراند و ندا در دهد که هر کس خواجه هر دو عالم صلی الله علیه وسلم درود فرستاده
است گو قدم بر بال من نه و از پل صراط بسلامت بگذر حدیث بیست و نهم در زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت
فرمود صلی الله علیه که از جبرئیل شنیدم علیه السلام که از ورای کوه کاف دریائیست و در آن دریا بی عدد ماهیان اند که
مامور گشته اند بصلوات حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که از آن ماهیان بگیرد دست او شل گردد و آن ماهیان سنگ شوند
نکته ماهی که بر مصطفی صلی الله علیه وسلم درود میفرستد از قید صیاد نجات مییابد بنده مومنی که در هر شبانروزی چندین
نوبت بر آنحضرت صلوات میفرستد اگر از چنگ زبانیه دوزخ نجات یابد از کرم الهی چه عجب حدیث سی ام و هم در
زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود حق تعالی را فرشته ایست که یک بال در مغرب و دیگری در
مشرق پای او در زمین هفتم و سر به عرش مجید و بعدد همه خلائق از ملائکه و جن و انس و حیوانات بر و بحر و بعدد
انفاس ایشان و قطرات باران و برگهای درختان و ستارهای آسمان و ریگهای بیابان مر این فرشته را پر و موی است
چون یکی از امتان من بر من صلوات فرستد حق تعالی این فرشته را امر کند تا در آن دریای نور که در زیر عرش است در آید
و غوطه خورد و بیرون آید و خود را بیفشاند هر پر و موی وی قطره بچکد از هر قطره فرشته حق تعالی بیافریند تا از برای
آن بنده آمرزش بخواهند تا بروز قیامت حدیث سی و یکم در تاج المذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان میکند
که در خبر است که مر حق تعالی را در زیر عرش فرشته ایست و مراد او را الیعسوب است که بر عرش محیط گشته و هیچ موی نیست
بر فرق وی مگر بر آنجا نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله چون بنده مومن یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه و
سلم صلوات فرستد در تمام جسد آن فرشته هیچ موئی نماند مگر اینکه از برای آن بنده استغفار کند تا بروز دیگر از وقت
حدیث سی و دوم در ریاض المذکرین آورده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که نیست هیچکس از امت من که یاد من کند و
بر من صلوات فرستد مگر اینکه بیامرزد حق تعالی گناهان او را اگرچه برابر ریگ بیابان و کف دریا باشد حدیث سی و
سیوم امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود هر که حج اسلام

بجا آرد و بعد از آن بغزوه کفار رود و در غزا ثواب چهار صد حج کرامت فرماید فقیرانی که استطاعت حج و غزو
ندانستند از آن غم شکسته دل و مجروح خاطر گشتند بعد از آن حضرت فرمود که حق تعالی بمن وحی فرستاد که ای محمد امت
و هیچ بنده که بر تو صلوات فرستد مگر اینکه بنویسیم در نامه اعمال او ثواب چهار صد غزو که هر غزوی را ثواب برابر چهار صد حج باشد
حدیث سی و چهارم روایتست که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در مسجد نشسته بود با اصحاب عظام و
احباب کرام رضوان الله علیهم اجمعین که اعرابی در آمد و بر ایشان سلام کرد باین طریقه که السلام علیکم یا اهل العزات و
ای العالی والکرام البالغ ای العظام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم او را بر امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله
عنه تقدیم کرده نزد خود بنشاند امیر المومنین ابو بکر گفت یا رسول الله چنین دانسته ام که بر روی زمین کسی را از من
دوست تر نمیداری اکنون سبب تقدیم این اعرابی بر من چیست حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ای ابو بکر جبرئیل
علیه السلام آمد و خبر آورد که این اعرابی بر من صلوات میفرستد که هیچکس پیش از وی نفرستاده گفت یا رسول الله آن
صلوات کدام است فرمود اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین و الآخرین و فی ملاء الاعلی الی یوم الدین امیر المومنین
ابو بکر گفت رضی الله عنه مرا خبر کن یا رسول الله از ثواب این صلوات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفت اگر همه
دریاها سیاهی گردد و تمام درختها قلم شود و همه ملائکه کاتب گردند دریاها خالی گردد و اقلام شکسته شود و ثواب این صلوات
نوشته نشود **حدیث سی و پنجم** در احیاء العلوم امام غزالی آورده است رحمة الله که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود
مر خدا تعالی را فرشتگان اند سیاحان در اطراف و جوانب زمین کار ایشان همین است که چون یکی از امت من بمن صلوات
فرستد ایشان بمن رسانند و نیست هیچکس از امت من که بر من سلام دهد مگر اینکه حق روح را با بدن من رساند تا جواب
سلام آن بنده را باز دهم و از آن حضرت پرسیدند که یا رسول الله بر شما چگونه صلوات فرستیم فرمود که بگوئید اللهم صل علی
محمد و علی آله و ازواجه و ذریته کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید **حدیث سی و ششم** در تاج المذکرین
و غیر آن نیز آورده که ابی بن کعب رضی الله عنه با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفت یا رسول الله مرا ادعیه و اوراد بسیار
است فضائل صلوات بر شما شنیده ام اکنون ثلثی از اوراد خود بصلوات شما بگذارم فرمود چنان کن و اگر زیادت کنی
ترا بهتر گفت نیمه اوراد خود را صرف صلوات شما سازم نیمه باوراد و اذکار دیگر فرمود چنان کن و اگر زیادت کنی ترا بهتر
گفت یا رسول الله ثلثان اوراد خود را بصلوات مصروف سازم و ثلثی با وراد دیگر فرمود چنان کن و اگر زیادت کنی
ترا بهتر گفت تمام اوراد خود را بصلوات شما بگذارم فرمود یغفر اذاً یکفی همک و یغفر ذنبک و تبدل سیاتک حسنات
یعنی چون چنین کنی هر چه اندیشه اندازی کفایت شود و گناهان آمرزیده شود و بدیهای تو بنیکی مبدل گردد **حدیث سی و**

و هفتم در فصول سبعین و غیر آن نیز آورده است که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود اول کسی را که در وای قیامت حلهٔ بهشتی
پوشانند ابراهیم خلیل باشد صلوات الله و سلامه علیه بر راست عرش کرسی نهند و او را بر آن کرسی نشانند بعد از
حضرت ابراهیم علیه السلام مرا حله پوشانند و بر جانب چپ عرش کرسی نهند و مرا بر آن کرسی نشانند بعد از آن از حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم پرسیدند که یا رسول در این مقام شما باشید هیچکس دیگر باشند فرمود بلی هر که از امت من در عقب
فریضه ده بار صلوات فرستد او را نیز با من حله پوشانند و در پیش من نشانند که در من می نگرد و من در وی می نگرم و
روی وی از نور تابان تر از ماه شب چهارده باشد **حدیث سی و هشتم** در ریاض المذکرین آورده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که حق تعالی مرا چیزی عطا فرموده که هیچ یک از انبیا علیهم الصلوة والسلام آن کرامت نکرده
و آن آنست که از برای امت من درجات عالیه مهیا ساخته بجهة صلوات بر من و بر قبر من فرشته موکل ساخته نظر وی مشرق
سر وی در زیر عرش و اقدام وی بر نجوم ارض سفلی و مر این فرشته را هشتاد هزار بال است در هر بالی هشتاد هزار پر است
و در زیر هر پری هشتاد هزار زغب است و در زیر هر زغبی زبانی به تسبیح و تحمید الهی جل و علا مشتغل و باستغفار از برای
درود گوینده بر من و هر زبانی بدو هزار هزار لغت آمرزش میخواهد از برای صلوات گوینده بر من چون بنده از امت
من بر من درود فرستد آن فرشته صد و داو را نگاه دارد تا بر حضرت جلال احدیت جل و علا عرض کند بعد از آن حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرمود هر که بر من از امت من صلوات فرستد من که محمدم صلی الله علیه و سلم بر وی ده هزار صلوات فرستم
و تمام ملائک صف در صف دگر ده گروه هر گروهی بر وی ده هزار هزار صلوات فرستند تا حمله عرش صلوات الله علیهم بر یکی
هزار هزار صلوات فرستند بعد از آن حضرت جلال احدیت جل و علی بخودی خود بر آن بنده ده هزار هزار صلوات فرستد پس
بس بفرماید با صلوات او را در نامه اعمال او مثبت ساخته با علی علیین مضبوط و مربوط گردانند **حدیث سی و نهم** در اسرار الابرار
آورده که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم هر که یکنوبت بر من درود فرستد ملائکه هفت آسمان و هفت زمین و عرش و
کرسی بر وی صد درود فرستند تا بروز قیامت و هر که بر من سه بار صلوات فرستد من ضامنم که روز قیامت بقلیل و کثیر با وی
حساب نکنند و بر پل صراط بر مثال برق خاطف بگذرانند و با من او را در بهشت برند **حدیث چهلم** وحی کرد حق سبحانه و تعالی
بموسی بن عمران صلوات الله و سلامه علیه که ای موسی میخواهی که من بتو نزدیکتر باشم از کلام تو بزبان تو و از اندیشه
دل تو بدل تو و از روح تو به بدن تو و از نور بصر تو بچشم تو و از شنوای گوش تو بگوش تو و از آب دهان تو بدهان تو و از سیاهی
چشم تو بسفیدی چشم تو موسی گفت علیه السلام آری ای من خداوندا بحساب قیس تو همین است که بتو نزدیک باشم حق تعالی فرمود
یا موسی فاکثر الصلوات علی محمد صلی الله علیه و سلم ای موسی درود بر محمد صلی الله علیه و سلم بسیار فرست تا این دولت میسر شود

گردی به بنی اسرائیل این پیغام برسان هر که بمن ملاقات کند و حال آنکه منکر و جاحد محمد باشد صلی الله علیه وسلم بروی
زبانیهٔ دوزخ را مسلط گردانم و او را از لقای خود محجوب گردانم که سعادت مشاهدهٔ من نیابد و هیچ فرشته بروی رحم
نکند و هیچ پیغمبری مر او را بشفاعت خود در نیارد و ملائکه او را بروی بکشند تا بدوزخ اندازند و بعد از ان جاودان
بدوزخ مبتلا ماند که هرگز نجات نیابد موسی گفت علیه السلام پروردگارا محمد صلی الله علیه وسلم کیست که تو نزدیک نگردم
مگر بصلوات بروی و بدولت قربت مستسعد نگردم مگر بوسیلهٔ درود بروی حق تعالی فرمود یا موسی اگر محمد صلی الله
علیه وسلم و امت او نبودی نه بهشت آفریدمی و نه دوزخ نه آفتاب را پدید آوردمی و نه ماه و نه روز پدید آوردمی و نه شب
و نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه ترا ای موسی و اگر اقرار بنبوت محمد صلی الله علیه وسلم نکنی و بروی درود نفرستی ترا با آتش
دوزخ بسوزم و اگرچه ابراهیم خلیل باشی صلوات الله وسلامه علیه موسی گفت علیه السلام بدرستیکه اقرار کردم و گواهی دادم
بفضل محمد صلی الله علیه وسلم و درود بروی بسیار فرستم اما میخواهم بدانم که مرا دوست تر میداری یا محمد را صلی الله
علیه وسلم حق تعالی گفت یا موسی انت کلیمی و محمد حبیبی والحبیب احب الی من الکلیم ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من
حبیب دوست تر است از کلیم و باقی قصه و لطائف معراجیه در باب معراج بیین خواهد گشت انشاء الله العزیز لطیفه
ثانیه در بیان لطائف آیه کریمه ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما درین
لطیفه از جملهٔ لطائف این آیت لطیفه چند با نکات مناسبه با احادیث متقدمه درین مقام تبیین التعیین میباید دانست لطیفه
الاولی فقیه ابو مالک در تاج المذکرین میگوید که حق تعالی هر یکی از انبیا را علیهم الصلوة والسلام بکرامتی مخصوص گردانید آیه
مثلاً آدم را علیه السلام بسجود ملائکه اکرام فرمود اسجدوا لآدم و نوح را علیه السلام باجابت دعوت مکرم گردانید رب لا تذر
علی الارض من الکافرین دیارا و ابراهیم را صلوات الرحمن علیه وسلم بخلت مخصوص گردانید واتخذ الله ابراهیم خلیلا
و موسی را علیه السلام بکلام برگزید و کلم الله موسی تکلیما و داود را علیه السلام بخلافت تعیین فرمود یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض سلیمان را علیه السلام بمنطق طیر تعلیم نمود انا علمنا منطق الطیر و عیسی را علیه السلام با برای ابرص و
احیای موتی تخصیص فرمود و ابری الاکمه والابرص واحی الموتی باذن الله کذلک خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بصلوات
بروی مکرم گردانید ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما یعنی الله تعالی که ذات
او لم یزل است و صفات او بی بدل ابواب مقاصد بر وجوه ارباب مطالب میگشاید طرائق خلائق که قوافل مراحل براه
طلب اند بکعبهٔ مقاصد او راه مینماید اگر یکدم رشحهٔ از ین سقف آبگون منقطع گردد تاثیر تیغ مزین سپهر دخانی لرجون خاکستر بباد
دهد و اگر یک نفس حفظ عنایتش دامن همت از ین بساط خاک برچیند کس بر بساط دوران نماند بیت ای همه سالکان ترا

در طلب رضائی تو + سوختگان شوق تو ساخته با قضائی تو + وصف تو وصف لم یزل ذات تو ذات بی بدل + دور از آفت
در ظلل حضرت کبریائی تو + هم ز تو سود و هم زیان هم ز تو خوف و هم امان + کیست که نیست در جهان بارکش بلائی تو + نی
عرضی نه جوهری خالق چرخ و اختری + هست ترا توانگری بادشاهان گدائی تو + نعمت تست بی عدد رحمت تست بی حد
کردن ها و تا ابد سلسلهٔ وفائی تو + و ملائکه کرام او طغرای عصمت بنام ایشان نفاذ یافته و منشور عفت بر عنوان احوال
ایشان مثبت گشته سمند و وند طاعت در میدان استطاعت یسبحون اللیل والنهار لا یفترون دوانده و فتح نامهٔ عنده
و من عنده لا یستکبرون عن عبادته بر منبر و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک بر خوانده بعد از ادای حمد و ثنای ملک تعالی و
تقدس صلوات مصطفی صلی الله علیه وسلم بر زبان رانده ان الله و ملائکته یصلون علی النبی شمامه نثار ای مومنان که صحائف
اوراق اشواق خویش بر قوم محبت احدی و نقوش متابعت احمدی صلی الله علیه وسلم نبگاشته آید و اعلام عشق الهی و آلویه
شوق لقای حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بر بام این هفت آشیان اجرام برافراشته بمقتضای اتباعه الاوامر آسمان
من شرائط المحبت بدرود این پیغمبر صلی الله خصال پسندیده فعال اشتغال نماید که یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما
ان الصلوة علی ابن امنة الذی جاءت به سبط البنان کریما یا ایها الراجون منه شفاعة صلوا علیه و سلموا تسلیما +
اللطیفة الاخری ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که چون این آیت کریمه نازل شد حضرت رسالت را صلی الله
علیه وسلم گونه مبارک بر مثال دانه انار از غایت فرح و استبشار برافروخته بود شنیدم که میفرمود هنوئی مرا مبارکباد کنید
از برای من آیتی آمده است که بهتر بود نزد من از دنیا و هرچه در دنیاست و آن آیت ان الله و ملائکته یصلون علی النبی خواند
گفتیم هنیئا لک یا رسول الله خوش گوارا باد ترا این نعمت بعد از آن صحابه رضی الله عنهم گفتند یا رسول الله میخواهیم که ما را از حقیقت
این آیت واقف گردانی فرمود از من سؤال کردید از آن علم مکنونی که اگر نمی پرسیدید اظهار آن نمیکردم حق تعالی بر من موکل کرده
است دو فرشته که هیچ بنده مومن نباشد که نام من بشنود و آن بنده بر من صلوة فرستد مگر آن دو فرشته دعا کنند که غفر الله
لک بعد از آن حق تعالی با همه فرشتگان بجواب آن دو فرشته گوید آمین یعنی چنین باد و نیست هیچکس که نام من در وی مذکور شود و
وی بر من صلوات نفرستد مگر اینکه این دو فرشته گویند لا یغفر الله لک بیامرزاد خدا تعالی مرترا آنگاه حق تعالی جل و علا و ملائکه
او علیهم السلام گویند آمین **اللطیفة الاخری** ای درویش فضیلت این امت مشاهده کن که حق تعالی ایشان را در هفت محل از قرآن
با اسم ذات خود یاد کرده است اول در اطاعت چنانچه فرمود اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بعضی گویند مراد از
اولو الامر بادشاهانند و اکثر بر آنند که مراد علمای این امت اند دوم در ولایت چنانچه در قران فرمود انما ولیکم الله و رسوله
والذین آمنوا حضرت خداوندی جل و علا ذکر خود را دوست بندگان خود میخواند و بعد از آن رسول خود را سیوم مومنان را نسبت

قل اعملوا فسیری الله عملکم ورسوله والمؤمنون تهدید گناه گاران فرمود باطلاع خود ورسول خود صلی الله علیه وسلم و اطلاع
مؤمنان زیراکه ایشان شهود حق اند در زمین کما قال علیه الصلوة والسلام وانتم شهداء الله فی الارض چهارم عزت
ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین اثبات عزت فرمود مر حضرت خود را وبعد از آن رسول خود را صلی الله علیه وسلم وبعد
از آن مر مؤمنان را پنجم موالات فان الله هو مولاه وجبرئیل وصالح المؤمنین صالحان مؤمنان را در دوستی دوستان خود ذکر
مرتبه سیوم ذکر فرمود ششم شهادت شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم مراد از اولوا العلم مؤمنانند آنها که بیگانگی
حضرت او اقرار واعتراف نموده اند هفتم چنانچه ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما
واین لطیفه مبسوط در روضة الواعظین با نکات واشارات غریبه مذکور است آنجا مطالعه باید کرد **لطیفه الاخری** بدانکه
حق تعالی درین آیت کریمه امر میفرماید بصلوات بر آن حضرت وعلما میفرمایند قدس الله اسرارهم که امر دلالت بر وجوب میکند اما
اختلاف علما است بر مقدار واجب اکثر ایمه بر آنند که در مدت عمر یکبار واجب است وتکرار آن مستحب است ومندوب مثل
کلمه توحید ودلیل آنست که امر از برای وجوب دلالت بر اتیان واجب میکند نه تکرار آن وبعضی بر آنند که در وقت استماع نام
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر وقت باشد صلوات واجب است بدلیل آنکه حق تعالی یصلون بصیغه مضارع امر فرمود وآن
دلالت بر دوام استمرار میکند یعنی حق تعالی با ملائکه کرام علیهم الصلوة والسلام همیشه بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
ابلاغ میفرمایند پس سزاوار آنست که بنده مؤمن نیز همواره باین امر پسندیده اشتغال نماید وزبان بدرود محمدی صلی الله
علیه وسلم بکشاید **لطیفه الاخری** اما روایات فقهیه که فقها قدس الله اسرارهم بر آن رفته اند ودر کتب متداوله ایراد کرده
بتفصیل درین نسخه ذکر آنها مناسب نیست وبالجمله آنچه در زاد الفقها آورده است که صلوات بر رسول صلی الله علیه وسلم هر وقت که باشد
بمذهب امام ابوحنیفه رحمه الله ونزدیک امام کرخی رحمه الله واجبست در همه عمر یکبار ونزد امام طحاوی رحمه الله هر بار که نام آنحضرت
بشنود واجبست بنا بر این حدیث که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود من ذکرت عنده ولم یصل علی فقد جفانی
یعنی هر که نام من بشنود وبر من صلوات نفرستد بر من جفا کرده باشد وهم در زاد الفقها میگوید که قول امام طحاوی اصح
اقوالست وبمذهب امام شافعی رحمه الله در قعده اخیر بعد از تشهد فرض است ونزدیک ما سنت است والله اعلم ودر تفسیر امام زاهد آورده
است که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله بر حضرت تو سلام گفتن میدانیم اما فرمان ده که چگونه درود گوییم رسول
صلی الله علیه وسلم همچنین تعیین فرمود که اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید
اللهم بارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید ومختار علما در نماز بعد از تشهد این صلوات
است ودر ذخیره فقیه گوید که در صلوات وارحم محمدا وآل محمد گفتن مکروه است زیرا که رحمت مسبوق بتقصیر دلالت است واین معنی

مناسب درجه نبوت نیست و بعضی گفته اند لا باس است و هیچ کس خالی از زلتی نیست و میشاید که این رحمت خواستن راجع باشد و بود و معناه وارحم قلب محمد صلی الله علیه وسلم بالشفاعة لامته و نیز میشاید دارحم محمداً و ان کان مرحوماً کما قال صلی الله علیه وسلم لعلی رضی الله عنه الا اعلمک دعوة یغفر الله لک و ان کنت مغفوراً قال بلی قال قل لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله رب السموات السبع رب العرش العظیم و زاد بعضهم الحمد لله رب العالمین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر موسی علیه السلام دعا برحمت فرموده گفت رحمة الله اخی موسی اوذی باکثر من هذا فصبر این حدیث دلیلست که از برای انبیاء رحمت خواستن پسندیده است والله اعلم و معنی اللهم صل علی محمد اینست که بارخدایا تعظیم کن محمد را صلی الله علیه وسلم در دنیا باعلاء دین و اظهار دعوت او و در اعظام ذکر او و ابقاء او **اللطیفة الاخری** قال المفسرون الصلوة من الله تعالی بمعنا الرحمة و المغفرة و من الملائکة الاستغفار و من المومنین المدح و الثناء و الدعاء و قال بعضهم صلوات الرب علی النبی صلی الله علیه وسلم تعظیم الحرمة و الصلوة الملائکة علیهم السلام اظهار الکرامة و الصلوة الامة طلب الشفاعة و قال مجاهد رحمة الله الصلوة من الله تعالی علی نبیه التوفیق و العصمة و الصلوة و من الملائکة العون و النصرة و الصلوة من الامة الاتباع و القدوة و فقها میگویند که مراد از صلوات حق تعالی فعلی الیست نه قولی شهادت او سبحانه بتوحید خود فعلیست قولی قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو ای اثبت واحدانیت بالآیات و الدلائل یعنی بنصب دلائل و ترتیب حجج و براهین اثبات واحدانیت خود فرمود اینجا نیز صلوات فعلی که مستفاد است از کریمه لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر با آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسلم داشت و متکلمان میگویند مراد از صلواة اینجا تولیست با آنحضرت و آن عبارت از ثنا و مدحست آنحضرت است سبحانه و تعالی مر حبیب خود را صلی الله علیه وسلم از بسیاری ستائش حق تعالی بود که مراد که مسمی بمحمد شد صلی الله علیه وسلم یعنی بسیار ستوده شده و از بسیاری ستائش وی بود مر حق تعالی را که موسوم باحمد گشت یعنی بسیار ستاینده کانه تعالی یقول از بسیاری که ما ترا بستودیم محمد گشتی و از بسیاری که تو ما را ستودی احمد شدی دوست آن بود که دوست خود را بستاید تو ما را میستائی که ما نیز ترا میستائیم **بیت** تو خانه ما باش که ما نیز ترائیم + در هر دو جهان مقصد و مقصود تو مائیم + ما گنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی + هم از تو برای تو در گنج گشائیم + ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم + تا از آئینه ذات تو خود را بنمائیم **اللطیفة الاخری** بعضی از بزرگان حکمت در صلوات آن حضرت خداوندی سبحانه بر حبیب خود صلی الله علیه وسلم آن گفته اند که چون ملائکه علیهم السلام بسجود آدم صلوات الله و سلامه علیه مامور گشتند و بسجود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نی یعنی توهم تفضیل آدم علیه السلام بر حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم نمودند حق تعالی فرمود که اگر شما ای ملائکه بر آدم علیه السلام عرض سجود کردید من نیز بر محمد صلی الله علیه وسلم بجودی خود عرض صلوات کردم و شما را نیز امر کردم بصلوات بر وی تا فضل محمد

صلی الله علیه وسلم ظاهر گردد که آنجا فرشتگان سجود کردند یکبار اینجا صلوات بر محمد صلی الله علیه وسلم من فرشتگان و مومنان من یستمع من الازال الی الابد **اللطیفة الاخری** حکمت دیگر در صلوات حق تعالی بر مصطفی صلی الله علیه وسلم آنست که حق سبحانه و تعالی با وجود استغنا بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلوات میفرستد مومنان با وجود حاجت بشفاعت اولی آنکه صلوات فرستند اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بعدد ذرات الکونین و الامکان و سلم **اللطیفة الاخری** حکمت در صلوات فرشتگان اول آنکه تا قدر و منزلت محمدی صلی الله علیه وسلم بدانند و خود را خادم مطیع فرمان او دانند دوم آنکه پیش از بعثت آنحضرت زمین کلیسای بود مظلم ظلمت آباد ایشان چون مشعلهٔ وجود محمدی صلی الله علیه وسلم درین ظلمات برافروختند و سراجاً منیراً از محنت کفر و فساد و کفره نجات یافتند مکافات آن مامور بصلوات بر آنحضرت گشتند سوم آنکه چنانچه آدمیان در عرصهٔ بلیات و آفات اند ملائکه نیز همواره متوهم میبودند از حال ابلیس و هاروت و ماروت احتراز مینمودند حق تعالی از برای امنیت خاطر و جمعیت باطن ایشان امر بصلوات محمدی صلی الله علیه وسلم فرمود تا ببرکت آن از بلیات محفوظ مانند در ینابیع نقل است و در زهرة الریاض آورده که روزی جبرئیل علیه السلام از برای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله امر عجیبی مشاهده کرده ام فرمود چیست گفت بکوه قاف رسیدم آواز گریه بسمع من رسید در پی آن آواز رفتم فرشته دیدم که پیش از آن او را در آسمان بعظمت و احتشام دیده بودم بمرتبه که بر تختی نشسته هفتاد هزار فرشته بر گرد او صف بسته و خدمتگاری برکشیده و هر نفسی که این فرشته برآوردی حق تعالی از آن نفس وی فرشته خلق فرمودی امروز او را در کوه قاف شکسته بال و محزون حال گریان و نالان دیدم از حال او پرسیدم گفت من در شب معراج بر تخت خود نشسته بودم که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بر من بگذشت بتعظیم و توقیر آنحضرت نپرداختم باین عقوبت مبتلا گشتم و از اوج افلاک باین مغاک خاک افتادم اکنون ای جبرئیل شفیع من باش و از جناب قدس الٰهی گناه مرا درخواست کن تا از من درگذراند یا رسول الله بجناب قدس الٰهی تضرع نموده مغفرت آن فرشته مسالت نمودم حق تعالی فرمود که ای جبرئیل آن فرشته را بگوی اگر مغفرت زلت و عفو خطیئه خود میخواهی بر محمد صلی الله علیه وسلم صلوات فرست تا بسعادت اولی بجوار ملک سبحانه و تعالی باز گردی یا رسول الله آن فرشته بر حضرت تو صلوات فرستاد و در لمحه او تمام پر رست از سطح خاک بمعراج افلاک طیران نموده بر مسند اعزاز و اکرام خود نشسته گشت تا دانی که صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم مستلزم نجات و مستوجب رفعت درجات است **بیت**

گر شرع محمدی لوای تو بود ٭ هر لحظه درود او نوای تو بود ٭ امروز درود احمدی گوی که تا ٭ فردا چمن جنان سرای تو بود

اللطیفة الاخری حکمت در امر است بصلوات بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم چه بود بعضی گویند که تا ادای بعضی از حقوق آنحضرت گردد و بعضی گویند تا ایجاب حق شفاعت در ذمهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم متحقق گردد چنانچه ایمانی باین معنی در حدیث

امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه گذشت و در ریاض الانس میگوید که حق تعالی حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم
شفیع امت گردانیده بود که شفاعت ایشان کند امروز در دنیا ثمن آن شفاعت صلوات بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم ایجاب فرمود
تا چون امروز ثمن شفاعت که صلوات است ادا نمایند فردا ثمن که شفاعت است مستسعد گردند باز چون تسلیم ثمن نموده باشند
مراد حضرت را صلی الله علیه وسلم و منع منت نبود بلکه از حضرت جلال احدیت باشد سبحانه و تعالی **اللطیفة الاخری** امام
فخر رازی رضی الله تعالی در اسرار التنزیل آورده است که سبب امر صلوات آنست که روح انسانی بواسطه ضعف جبلی مستعد
قبول انوار تجلی الهیه جل و علا نمیتواند بود مگر وقتی که علاقه استفاضه میان خود و ارواح انبیا علیهم السلام مستحکم گرداند تا انوار
فائضه از عالم غیب بارواح انبیا علیهم الصلوة والسلام منعکس میشود و بواسطه ایشان چنانچه آفتاب چون از روزن
در آید انعکاس نور آفتاب بر سطح و جدار آن خانه ممکن نیست مگر وقتیکه طشتی مثلاً پر محاذی آن روزن نهی تا آفتاب
از روزن بر آن آب افتد و از آن آب بواسطه صفای جبلی وی بر سقف و جدار آن منعکس گردد و پس ارواح انبیا علیهم الصلوة
والسلام بتخصیص روح منور و روح مطهر محمدی صلی الله علیه وسلم در جبلت صافی و در طبیعت بقبول فیض وافی است
ارواح امت بضعف جبلت مضطر و بظلمت طبیعت مکدر اند و استحکام علاقه ایشان بروح مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم بجهت استفاضه انوار قدس موقوف بواسطه آشنائی در رابطه روشنائی صلوات بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم و از اینجا است
که فرموده صلی الله علیه وسلم اولی الناس بی یوم القیمة اکثرهم علی صلوٰة **لطیفة الاخری** ای درویش حق تعالی ترا امر میکند
بصلوات بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم شکر گذاری آنکه ترا امت او گردانیده و بعد از آن حبیب خود را صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا
بدعا و شفاعت تو شکر گذاری آنکه او را پیغمبر تو ساخته تا چنانکه تو امروز بوی می نازی فردا او بتو می نازد چنانچه امروز
بصلوات او میپردازی فردا او بشفاعت تو میپردازد **لطیفه دیگر** نقلست که چون این آیت نازل امیر المؤمنین ابو بکر صدیق
رضی الله عنه گفت هر دولت و سعادت که حق تعالی بشما ارزانی داشته ما را از آن خرمن خوشه و از آن خوان لقمه کرم فرموده
یا رسول الله ازین مایده فایده ما چیست و ازین سلسله ما کدام حضرت در جواب صدیق اکبر رضی الله عنه هیچ نگفت جبرئیل علیه
السلام فرود آمد و این آیت آورد و هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور هم از آن نقد که بخواجه عالم صلی
الله علیه وسلم شمرده بود غلامان او را هم از آن مایده توانگر گردانید و نظیر این واقعه آن بود که آیت با درایت مقرون بعنایت
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر نازل شد اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رضی الله عنهم گفتند هنیئاً لک
یا رسول الله این نعمت خوشگوار بادا حق تعالی بر این مفلسان مشتاق لطف فرموده از شراب محمدی صلی الله علیه وسلم جرعه
برین خاکساران بچکه آیت فرستاد که ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و نیز چون کریمه و ینصرک الله نصراً عزیزاً نازل شد منتهیان

این است بنوالهٔ نوال این امنیت زبان بگفتار هنیئاً لک بگشادند بیت تو بر کنار فراقی نشسته خوش سیراب ۝ ز سوز جان
جگر تشنگان ترا چه خبر ۝ لطف الهی جل و علا از آن چاشنی بذوقه در کام جان این سوختگان چکانیده پیغام فرستاد انا لننصر رسلنا
والذین امنوا باز چون پیغام انشراح صدر بآن صدر و بدر صاحب قدر صلی الله علیه وسلم فرستاد که الم نشرح لک صدرک دردمندان
است از غایت تنگدلی و حسرت گفتند هنیئاً لک یا رسول الله کرم خداوندی جل و علا پاس خاطر شکستگان نموده کریمهٔ
افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه بفرستاد مرهمی بر جراحت این مسکینان نهاد **لطیفهٔ دیگر** ای درویش
حق تعالی چون رسول خود صلی الله علیه وسلم درود فرستاد بندگان خود را فراموش نکرد و ایشان را نیز ببرکت محمدی صلی الله
علیه وسلم بدولت صلوات خود در دنیا مشرف گردانید هو الذی یصلی علیکم و ملائکته الآیه و فتیکه بمتابعت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم متابعان او را در دنیا بصلوات یاد کرد فردا نیز در قیامت امید آنست که برحمت و مغفرت نیز یاد کند
و ببرکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرو نگذارد **لطیفهٔ دیگر** نقلست که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند رضی الله
عنهم یا رسول الله کیفیت صلوات بر حضرت شما چگونه است فرمود که همچنین صلوات فرستید که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما
صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و درین صلوات
دو حکمت دانستنیست یکی آنکه حکمت چیست در حوالهٔ صلوات بحق تعالی تا گفت اللهم صل علی محمد یعنی ای بار خدایا تو درود گوی
بر محمد صلی الله علیه وسلم زیرا که صلوات بنده را قدر و منزلت آن نیست که درخور کمال جاه محمدی صلی الله علیه وسلم تواند
بود دلیل از آن جهة حواله بحق تعالی کرد یا گوئیم که چون در مقابلهٔ صلوات ثواب ابدی و درجات سرمدی خواهد بود بصلوات
حادث میسر نگردد حواله بحق تعالی کن تا صلوات ابدی مستوجب عطیات سرمدی گردد و نظیر این آنست که حمد ناقص بندگان
حادث درخور آستانهٔ قدم نبود لطف ازل بنیابت ایشان داشته بکلام قدیم خود حمد خود بگفت که الحمد لله رب العالمین
تا بندگان حادث تشبث بحمد قدیم نموده بآستانهٔ قدم معروض میدارند تا بمعرض قبول میسر شد کذلک صلوات بندهٔ عاجز
ناقص قابلیت عظمت حضرت محمدیت صلی الله علیه وسلم نداشت لاجرم حواله بجناب احدیت جل و علا نموده گفت اللهم صل
علی محمد حکمت دوم تخصیص ابراهیم علیه السلام از میان انبیا علیهم الصلوت والسلام چه بود جواب آنست که چون خلیل الرحمن
صلوات الله وسلامه علیه از حق تعالی ذکر خیر بر زبان این امت مسئلت نموده بود و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین
دعوت حق تعالی اجابت فرموده امت بذکر خیر در ملت مامور گشتند و درین سخن دقیقه ایست بغایت لطیف اشارت بفضل حبیب
صلی الله علیه وسلم بر خلیل صلوات الله وسلامه علیه کانه تعالی یقول ابراهیم علیه السلام از من درخواست تا زبان امت
محمد را صلی الله علیه وسلم بثنای وی بگشادم و من بذات خود من فوق العرش درود محمد میگویم صلی الله علیه وسلم بی آنکه از من

طلبیده باشد فاین هذا من ذلک و در زهرة الریاض و تاج المذکرین می گوید که چون ابراهیم علیه السلام خانهٔ کعبه را بنا فرمود حق تعالی از او قبول این است گردانید مکافات آن میفرماید که او را بخیر یاد کنید تا سنت از من باشد نه از ابراهیم صلوات الرحمن علیهم و در تاج المذکرین میگوید که از امام ابوبکر رازی رحمة الله پرسیدند که حکمت در تخصیص صلوات بر ابراهیم علیه السلام و آل او چیست فرمود که چون ابراهیم علیه السلام از بنای کعبه فارغ شد دعا میکرد و آل او اسمعیل و اسحاق و ساره و هاجره سلام الله علیهم آمین میگفتند ابراهیم میگفت علیه السلام هر که از مشایخ است محمد صلی الله علیه السلام رو بدین خانه توجه نموده دوگانه ادا کند خداوندا مرا شفیع او گردان اسمعیل میگفت علیه السلام هر که از کهول است محمد صلی الله علیه وسلم باین خانه توجه نموده ترا پرستد مر او را بیامرز دیگران آمین میگفتند اسحاق جوانان است را درخواست و ساره رضی الله عنها زنان امت را و هاجره رضی الله عنها کنیزکان این امت را و دیگر آمین میگفتند حق تعالی حبیب خود را خطاب فرمود که چون ابراهیم و آل او علیه السلام امتان ترا در حین مظنون اجابت دعا فراموش نکرده اند است خود را بگوی که تا در آخر نماز که وقت اجابت دعاست ایشان را یاد کنند تا مکافات آن تواند بود و درین سخن دقیقه ایست که بعد جان ازرا انست و آن آنست که اگر دعای ایشان در حق این امت از پیر و جوان مردان و زنان اجابت نیفتادی بمکافات آن مامور نشدندی مسئله آنست در شریعت که اگر کسی چیزی بکسی عطا فرمودی میتواند که از هبه خود رجوع نماید اما اگر موهوب له در عوض آن موهوب چیزی بواهب اندانی داشته دیگر ولایت برجوع نیست هرچند عطای واهب عظیم و جلیل القدر و هدیه موهوب له بضاعت مزجات و همین لطیفه در باب عطای ایمان از جناب قدس الهی بمومنان و امتیان ایشان باعمال صالحه طاعات و تصدقات قلیلاً کان او کثیراً است موجب بقای ایمان و ابقای عطای حضرت ملک منان میتواند والله الملهم للصواب

لطیفهٔ دیگر حکمت در آنکه از بنده یکبار صلوات فرستادن و از حق ده بار رحمت برابر آن عطا دادن آنست والله اعلم که حق تعالی از بسیاری دوستی که با صلوة محمدی داشت صلی الله علیه وسلم مکافات آن یکی ده بصلوات خود تکمیل فرمود که تلک عشرة کاملة و بعضی گویند بر مقتضای کریمهٔ من جاء بالحسنة فله عشر امثالها تعیین ده فرمود و این سخن تمام نیست زیرا که فرمود یک نیکوئی را ده نیکوئی مثل آن بدهم مراد از مثل آنست که مثلاً یک روزه را ثواب ده روزه مثل آن روزه کرامت کنم یا پنجوقت نماز را پنجاه وقت بدهم مثل آن پنجوقت و اینجا صلوات بنده را با صلوات حق تعالی هیچ مناسبت نیست بلکه یک صلوات الهی سبحانه بصد هزار صلوات ما راجح است و همین دلیل بنده است بر فضل ثواب صلوات بر سائر طاعات دیگر باین نوع ثواب مجری نگردد و مخصوص است بر بنده مثل نماز و روزه و امثال آن و حق تعالی از آن منزه است بخلاف صلوات که حق تعالی نیز بصلوات حبیب خود صلی الله علیه وسلم مبادرت فرمود که ان الله و ملائکته یصلون علی النبی

لطیفهٔ دیگر ولید مغیره بنسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یک تهمت کرد که مر آنحضرت را ساحر خواند ان هذا الا سحر
یوثر حق تعالی او را در قرآن ده مذمت کرد که مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ساحر خوانده بود و لا تطع کل حلاف مهین همّاز
مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم ان کان ذا مال و بنین اذا تتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین آنجا که دشمن
مذمت وی دست کرده مکافات آن ده مذمتش فرمود اگر اینجا که دوست دوست را بخیر ثنا یاد کند یکی ده مکافاتش نماید
چه عجب لطیفة الاخری حق تعالی ده چیز را دوست داشت خود را بآن مبادرت نمود بعد از آن بندگان را بآن دلالت فرمود
اول حمد خود را بذات خود اقدام نموده فرمود الحمد لله رب العالمین بعد از آن بندگان را بآن دلالت فرمود که قل الحمد لله
الذی لم یتخذ ولدا دوم شکر خود را اول شاکر خواند و کان الله شاکرا علیما بعد از آن بندگان را بآن دلالت کرد و اشکروا
لی و لا تکفرون سیوم توحید اول خود توحید خود فرمود و الهکم اله واحد بعد از آن گفت مر بندگان را که قل هو الله احد
چهارم علم اول خود فرمود که عالم الغیب والشهادة بعد از آن گفت کونوا ربانیین پنجم احسان اول خود اظهار احسان نمود ان
الذین سبقت لهم منا الحسنی بعد فرمود و احسنوا ان الله یحب المحسنین ششم عفو گناه اول خود باین امر قیام نمود و یعفوا
عن کثیر و بعد از آن گفت و امر کرد و لیعفوا و لیصفحوا هفتم سخن نیکو اول خود فرمود و من احسن من الله قیلا و بعد از آن گفت
قولوا للناس حسنا هشتم عدل را دوست داشت اول ذات خود را بآن صفت فرمود قائما بالقسط بعد از آن فرمود ان
الله یحب المقسطین نهم کلمهٔ شهادة شهد الله انه لا اله الا هو بعد از آن فرمود فاعلم انه لا اله الا هو دهم صلوات بر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم اول خود بآن اقدام نمود ان الله و ملائکته یصلون علی النبی و بعد از آن بندگان را بآن
فرمان فرمود یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما لطیفة الاخری صاحب انس الانس میگوید هر که یکبار بر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم درود فرستد بده عطیت مشرف گردد اول صلوات ملک غفار جل جلاله دوم شفاعت نبی مختار
صلی الله علیه وسلم سیوم اقتدا بملائکه اخیار علیهم السلام چهارم مخالفت منافقان و کفار پنجم مغفرت و محو خطایا و اوزار
ششم قضای حاجات و مرادها و اوطار هفتم منور گردانیدن ظواهر و اسرار هشتم نجات از دار بوار نهم دخول در دار قرار
دهم سلام و دیدار حضرت پروردگار جل ذکره لطیفة الاخری بعضی از ارباب اشارت گفته اند در تفسیر کهیعص الکاف
کفایة الحبیب لقوله الیس الله بکاف عبده والهاء هدایة الحبیب ویهدیکم صراطا مستقیما والیاء تایید الحبیب للحبیب لقوله
و ایدکم بنصره والعین عصمة الحبیب للحبیب لقوله والله یعصمک من الناس والصاد صلوات الحبیب للحبیب لقوله ان الله
و ملائکته یصلون علی النبی لطیفة الاخری و هم در ریاض الانس میگوید که بنده مصلی بر حضرت نبی صلی الله علیه
وسلم از حق تعالی سه خلعت است صلوات و سلام و رحمت اما صلوات قوله تعالی هو الذی یصلی علیکم اما سلام قوله تعالی سلام

قولاً من رب الرحیم و اما رحمت و کان بالمومنین رحیما و از حضرت رسالت نیز صلی الله علیه وسلم سه خلعت است صلوات و سلام
و استغفار اما صلوات وصل علیهم ان صلوتک سکن لهم و اما سلام اذا جاءک الذین یومنون بآیاتنا فقل سلام علیکم
کتب ربکم علی نفسه الرحمة و اما استغفار فاستغفر لذنبک وللمومنین والمومنات و از ملائکه علیهم السلام نیز سه خلعت
است صلوات و سلام و حفظ اما صلوات هو الذی یصلی علیکم و اما سلام والملائکة یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم
و اما حفظ له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله **لطیفه الاخری** فی ذکر صلوات و فضلها در بستان
الانس میگوید که تفضیل صلوات بر ذکر خداوندی جل و علا راجح است بدلیل آنکه در ذکر فرموده فاذکرونی اذکرکم اینجا ذکر بنده را
بذکر خود مقابله فرموده و در باب صلوات فرموده صلی الله علیه وسلم عشرا یک صلوات را ده صلوات میفرستم یعنی ای بنده اگر ثنائی
من میگوئی یکبار ترا ثنا گویم و اگر ثنائی حبیب من گوئی یکبار ترا ده بار ثنا گویم زیرا که نزد محب نام حبیب بردن و
اوصاف کمال و نعوت جمال و جلال او بیان کردن مراتب بهتر است از ذکر کمال محبت زیرا که اهتمام محب بجمال محبوب
بیشتر است از اهتمام بجمال نفس خود **بیت** مرا در تن بجای جان تو باشی + ز جان خوشتر چه باشد آن تو باشی + بطفیل تست
جان اندر تن من + فدایت سازم از جانان تو باشی + بسی دردست از غم در دلم لیک + چه غم دارم اگر درمان تو باشی
ز فرمانت تجاوز چون توان کرد + چو اندر شهر دل سلطان تو باشی **وظیفه ثالث** در واقعات مناسبه در باب فضائل صلوات
و درین وظیفه ده واقعه مرقوم میگردد **واقعه اول** در تنبیه الغافلین آورده است که سفیان ثوری رحمة الله علیه گفت در
طواف گاه مردی را دیدم که قدم از قدم بر نمیداشت تا بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات نمیفرستاد سفیان میگوید که از وی
پرسیدم که چه حالت است که ترا تسبیح و تهلیل آن اهتمام نمیبینم که بصلوات و با آنکه هر مقامی را وردی متعین است تو هیچ وردی بغیر
صلوات نمیخوانی گفت ای عزیز تو کیستی گفتم سفیان ثوری گفت اگر نه تو یگانه میبودی از اهل زمانه من افشای این سر با تو
نمی نمودم ای شیخ من و پدر من از بلاد خود به بیت الله حج گذاردن بیرون آمدیم در راه پدر من بیمار شد هر چند در معالجه اش جد و اهتمام
نمودم سفید نیامد و پدرم فوت شد بعد از وفات دیدم که روی پدرم سیاه گشته و چشمهای او ازرق و سرش متحول بسر حمار
گشته از آن حال بکدر گشتم و گفتم ظاهر است که پدرم منافق بوده و گناه نفاق خود را نموده روی پدر پوشیدم و محزون و مغموم
بخواب در رفتم می بینم مردی می آید که هرگز خوبتر ازو کسی ندیده بودم و خوشبوی‌تر از بوی او هیچ بوی نشنیده بودم و
پاکیزه‌تر از جامه وی هیچ جامه مشاهده نکرده بودم تا از دور نزدیکی می آمد تا بسر بالین پدرم آمد و پرده از روی پدرم برداشت و دست
مبارک بر روی او فرود آورد و ظلمت منور شد و ماتم بمسرت مبدل گشت و زرقت چشم او زائل گشت و سرش باز بحالت اولی باز
آمد چون این صاحب دولت از سر بالین پدر من خواست که برود دامن او بدست گرفتم و گفتم یا عبدالله تو کیستی که در درماندگی من

همین حق لشتابت نمودی و رفتند مین غربت مرا ازین کربت باز رهانیدی مرا گفت اما تعرفنی مگر مرا نمی شناسی انا محمد بن عبدالله صاحب القرآن صلی الله علیه وسلم این پدر تو در گناه و عصیان بسیار گستاخ و مسرف بود اما بر من بسیار صلوات میفرستادی چون ویرا این مصیبت پیش آمد از من فریاد خواست من نیز بفریاد او رسیدم و او را ازین مهلکه نجات دادم دیگر دانستی آنکه چون فرشتگان عذاب بروی فرود آمدند ملائکه که بر صلوات بنده موکلند بیامدند و مرا از حال وی خبر کردند آمدیم و او را ازین ورطه بسلامت بگذرانیدم بیدار شدم بسر بالین پدر آمدم روی او را سفید و چشم او را سیاه و سرش چون سر آدمیان دیدم اکنون تا زنده ام صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم در زبان منست و از آن حضرت صلی الله علیه وسلم چشم شفاعت و خلاص از شناعت میدارم سفیان گفت رحمه الله که راست میگوئی و شاگردان خود را دلالت فرمود تا این واقعه را با امت محمد صلی الله علیه وسلم بگویند و در کتابها بنویسند تا مردم ببرکت صلوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم از عذاب دنیا و آخرت نجات یابند والله الموفق والمعین **واقعه** دیگر در زهرة الریاض آمده که مردی که در صلوات بر حضرت سید السادات علیه الصلوة والسلام کاهلی میکرد و اهتمام در آن باب نمینمود شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوی هیچ التفات ننمود از هر جانب که می آمد آنحضرت از وی اعراض مینمود آن بیچاره گفت یا رسول الله مگر از من در غضب اند فرمود نی گفت پس بدین حال هیچ التفات نمیفرمائید فرمود من ترا نمی شناسم چه التفات کنم آن مرد گفت من یکی ام از امت شما و از علما چنین شنیده ام که شما امت خود را از فرزند خود شناسا ترید فرمود چنین است اما تو مرا بصلوات یاد نمیکنی و معرفت من با امت من بر قدر صلوات ایشانست بر من چون آن مرد از خواب بیدار شد هر روز صد بار صلوات آنحضرت بر خود ایجاب نمود بعد از آن حضرت را صلی الله علیه وسلم در خواب دید مرا اهل گفت که اکنون ترا میشناسم و در روز قیامت بشفاعت قیام نمایم اما تو درود را ترک مکن **واقعه** دیگر از زهرة الریاض منقولست که یکی از زهاد پانصد درم قرض آورده بود حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب دید که او را گفت که نزد ابو الحسن کسائی رو که مردیست از مشاهیر دنیا بود و هر سال ده هزار برهنه را جامه میپوشانید و او را بگوئی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم ترا سلام میرساند و می فرماید که پانصد درم قرض مرا ادا فرماید و اگر از تو نشانی صدق این واقعه طلبد بگوئی نشانی آنست که هر شب صد بار بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم درود میفرستادی و دوش فراموش کرده و در خود تقصیر رسانیده چون درویش نزد ابو الحسن آمده واقعه عرض کرد ابو الحسن چندان التفاتی بحال وی ننمود درویش گفت مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نزد تو فرستاده و نشانی پیغام خبر داده چون نشانی بگفت ابو الحسن کسائی خود را از تخت انداخت و سجده حضرت خدا ذوالجلال و علا بجا آورد و گفت ای درویش این سری بود میان من و حق سبحانه و تعالی که هیچ آفریده برین اطلاع نداشت و اتفاقا دوش

با این دولت مستسعد نگشته بودم بفرمود تا دو هزار و پانصد درم بآن درویش کرم نمودند گفت هزار درم از برای بشارت
که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمن آورده هزار دیگر از برای اقدام شریف تو که از برای من آمده و پانصد درم اطاعت
فرمان پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و درخواست کرد که هر گاه ترا احتیاجی باشد باز بمن معاودت نمائی **واقعه دیگر**
هم در زهرة الریاض میگوید که زنی نزد امام حسن بصری آمد رحمة الله علیه و گفت یا امام مسلمانان دختری جوانی داشتم
از عالم نقل کرده و آتش فراقش در کانون سینه ام اشتعال یافته و آرام و قرار از من رفته مرا نمازی بیاموز و دعای
تعلیم کن که چون تقدیم رسانم فرزند خود را در خواب ببینم امام ویرا وردی بیاموخت تا فرزند خود را بخواب بیند اما در عذاب
و عقوبت جامهٔ از قطران پوشیده و غلی بر گردن و بندی بر پای از این خواب مشوش خاطر گشته بخدمت امام آمد و
واقعهٔ خود بگفت امام نیز از این واقعه غمگین شد تا از این مدتی بگذشت شبی امام در واقعه می بیند که زنی در غایت
حسن و جمال در بهشت بزیب و کمال می خرامد تاجی بر سر و دواجی در بر گفت ای امام مرا میشناسی من دختر فلان ضعیفه
ام که رجوع باستانهٔ شما دارد و تعلیم وردش نموده بود دید تا مرا بخواب بیند امام گفت از واقعهٔ مادرت بغایت غمگین بودم
اکنون ترا باین ناز و نعم می بینم سبب چیست گفت یا امام واقعهٔ مادرم مطابق بود فاما درین اثنا مردی برین گورستان بگذشت
و یکبار بر مصطفی صلی الله علیه وسلم صلوات فرستاد و در آن گورستان پانصد و پنجاه نفر بعذاب مبتلا بودند ندای شنیدیم
که گفتند ارفع العذاب عنهم ببرکت صلوة هذا الرجل بردارید عذاب را از اهل این گورستان ببرکت این صلوة که این مرد
بر حبیب ما صلی الله علیه وسلم فرستاده نکته ای درویش اجنبی که بر مقبره میگذرد و یکبار صلوات میفرستد چندین اهل عذاب
ببرکتا و از عذاب نجات می یابند بنده که پنجاه و شصت سال از روی صدق و اخلاص شب و روز بر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم صلوات فرستاده اگر از عذاب و نکال نجات یابد و بدولت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نعمت جاوید
حاصل آید چه عجب **واقعه دیگر** در روضة العلما آورده است که امام حسن بصری رحمة الله علیه فرمود ابو عصمه نوح ابن ابی
مریم را بعد از وفاتش بخواب دیدم گفتم ای ابو عصمه حضرت پروردگار جل و علا با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بچه سبب
گفت هر باری که از آن حضرت صلی الله علیه وسلم حدیثی روایت میکردم هرگز نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبردم مگر
اینکه بروی صلوات فرستادم ببرکت این بیامرزید **واقعه دیگر** مردی بود در کوفه که از برای مردم کتابت کردی
و دابوی آن بود که هر گاه در کتابت بنام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسیدی نام مبارک آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم بحلیه صلوات بیاراستی چون بمرد بخوابش دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت مرا بیامرزیدند بسبب آنکه هر بار نام مصطفی
صلی الله علیه وسلم مینوشتم در عقب آن صلی الله علیه وسلم می خواندم **واقعه دیگر** امام الائمه کاشف الغمه ابن

عم النبی صلی الله علیه وسلم الشافعی المطلبی رحمة الله علیه را بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید
گفتند بچه چیز گفت بپنج صلوات که بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم میفرستادم گفتند آن کدام است گفت اللهم صل علی محمد
بعدد من صلی علیه وصل علی محمد بعدد من لم یصل علیه وسلم وصل علی محمد کما تحب ان یصل علیه وصل علی محمد کما امرتنا
بالصلوة علیه وصل علی محمد کما ینبغی الصلوة علیه **واقعه دیگر** نقلست که محمد بن عمر گفت من نزد احمد بن موسی بن مجاهد
مقری بودم که شبلی درآمد قدس الله روحه احمد بن موسی قدس سره برخواست و شبلی را علیه الرحمة درکنار گرفت و میان دو
ابروی وی را بوسه داد گفتم سیدی این شبلی را مردم بدیوانگی اعتقاد دارند شما با وی این معامله میکنید گفت بروی
من آن معامله کردم که از رسول صلی الله علیه وسلم دیده بودم در واقعه دیدم حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم که نشسته بود
شبلی درآمد حضرت صلی الله علیه وسلم بتعظیم شبلی برخواست و او را درکنار گرفته بوسه میان دو دیده وی داد من از آن
حضرت صلی الله علیه وسلم سوال کردم که یا رسول الله با شبلی این معامله بتقدیم میرسانید فرمود بلی او بعد از نمازی این آیت
میخواند که لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله
الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم و بعد از آن بر من صلوات میفرستد لاجرم با وی این معامله میکنم **واقعه دیگر**
عیسی بن عباد دینوری میگوید که فضل بن الکندی را بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت حق تعالی
بر من رحمت کرد و مرا گرامی داشت و همه جرایم و زلات من عفو فرمود گفتند بچه چیز گفت بجهة عمل این دو انگشت من گفتند
چگونه است گفت از بسیاری کتابت کلمه صلی الله علیه وسلم یعنی در عقب نام مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم **واقعه
دیگر** از بعضی سلف منقول است که گفت در دریا با جمعی در کشتی بودیم باد وی برخواست و سفینه را در تلاطم امواج انداخت
چنانکه اهل کشتی دل از حیات برداشتند و یکدیگر را وداع کردند درین اثنا نعاس من غلبه کرد چشم من گرم شد پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم مرا گفت که اهل کشتی را بگوی تا هزار نوبت این صلوات را بر من بفرستند و صلوات به
من خواند بیدار گشتم اهل کشتی را از خواب خود خبر کردم بخواندن این صلوات مشغول گشتیم هنوز سه صد نوبت تمام نشده
بود که باد تسکین یافت و همه خلاص گشتیم صلوات اینست اللهم صل علی سیدنا محمد صلوة تنجینا بها من جمیع الآفات وتقضی
لنا بها جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیئات وترفعنا بها عندک اعلی الدرجات وتبلغنا بها اقصی الغایات من
جمیع الخیرات فی الحیوة وبعد الممات **وظیفه رابعه** در بیان مواضعی که استحباب صلوات در آن تاکید بیشتر یافته و آن ده
موضع است اول در نماز بعد از تشهد آخر و بمذهب امام شافعی رحمة الله بعد از تشهد اول مستحب است و بعد از تشهد آخر واجب
دویم در حین دعا چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که دعا محجوب از صعود بر آسمان است تا ما دامیکه بر من صلوات فرستند

آنگاه آن دعا بعد از آنکه صلوات بمن از آسمان درگذشته بموقف اجابت رسد و از امیر المومنین عمر رضی الله عنه مرویست
فرمود که نماز و دعا میان زمین و آسمان معلق است تا آنوقت که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاده شود سیوم در وقت
دخول در مسجد چهارم در حین فراغ موذن از اذان پنجم شنیدن یا گفتن نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانچه بیان شد ششم
در نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابوهریره رضی الله عنه روایت میکند از حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که
صلوات بر من در کتابت بنویسد فرشتگان برای وی استغفار میکنند تا آن صلوات در آن کتابت مثبت است
و آنچه اختیار علماست آنست که هم صلوات و هم سلام هر دو مثبت سازند و مکروهست که بیکی قناعت کنند و روا نیست
که بر من نویسند بلکه بتصریح صلی الله علیه وسلم نویسند یا علیه الصلوة والسلام و یا صلوات الله وسلامه علیه هفتم در شب و روز
جمعه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که روز جمعه بر من هشتاد بار صلوات فرستد هشتاد ساله گناهان وی آمرزیده شود
و بعضی باین صلوات تخصیص نموده اند که اللهم صل علی محمد عبدک و نبیک رسول النبی الامی وعلی آله وصحبه وسلم و نیز
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که روز جمعه صد بار بر من صلوات فرستد حق تعالی دویست ساله گناه او را
بیامرزد و هر که روز جمعه هزار بار بر من صلوات فرستد نمیرد تا جای خود را در بهشت نه بیند و در حدیث دیگر که فرمود هر که روز
جمعه صد بار بر من صلوات فرستد روز قیامت بیاید با او نوری باشد که اگر بر همه خلائق قسمت کنند همه را فرا رسد و در حدیث
دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود که هر که بر من شب جمعه هشتاد بار
صلوات فرستد بیامرزد حق تعالی دویست ساله گناه متقدمه او و دویست ساله گناه متاخره او هشتم در وقت مصافحه
که سبب مغفرت گناهان است چنانچه گذشت نهم در ماه مبارک شعبان که بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اختصاص دارد
و بروایت آمده است یکنوبت صلوات در ماه شعبان بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] برابری میکند با ده نوبت
صلوات در ماههای دیگر دهم چون یاد گناهان خود کند و از ارتکاب آن معاصی پشیمان گردد فی الحال کلمه لا اله الا
الله محمد رسول الله بر زبان راند و از عقب آن صلوات بروح مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم بفرستد تا آن گناهها
از برکت کلمه توحید و درود بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مغفور گردد چنانچه امیر المومنین ابابکر صدیق رضی الله
عنه گفت بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات فرستادن محو کننده تر است گناه را از محو کردن آب مر سیاهی را
از لوح پس بنابرین مقدمات هیچ معامله مر بنده را بهتر از متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و محبت و نسبت او
چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم شب و روز در اندیشه احوال و فکر مرجع و مآل ما میبوده اولی آنکه ما نیز بوصف و نعوت
جلال او پردازیم و ترتیب حرفیه در ینباب نموده صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم ورد زبان سازیم حرفیه مشتمل بر کلمات

مصدری بحروف تہجی مستشہد بآیات متناسبہ بہا مصدرہ بہمان حروف در نعت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم بشنو
ای درویش بدانکہ الف انس جان و امن امان اہل ایمان باز دخول نیران امید و امیدواری ارباب احسان بوصول
جنان بفرمان الف ان الذین سبقت لہم منا الحسنی باز بستہ ا۔ اشارت ببشارت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ و
سلم ب بقای بی انتہای عارفان در چمن سرای باغ جنان بعد از قبول فرمان اجب الاذعان ب بلغ ما انزل
الیک بواسطت ب برکت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وسلم تا ، تولای تجلای دیدار پروردگار در طربخانہ ت
تلک الجنۃ التی اورثتموہا خالص از برای ت تمشیت و تہنیت محمد رسول است صلی اللہ علیہ وسلم ثا ، ثمن جمیع بی
حساب ث ثوابا من عند اللہ کہ عبارت از کلمہ لا الہ الا اللہ حوالہ این امت پر گناہ برای ث ثروت محمد رسول
اللہ است صلی اللہ علیہ وسلم جیم جفون عیون اہل جنون ج از شوق ج جنات عدن مفتحۃ لہم الابواب بل از
اشتیاق ج جمال با جلالت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وسلم حا حیاۃ طیبہ فلنحیینہ حیوۃ طیبۃ در دار الحیوان
وان الدار الآخرۃ لہی الحیوان ح حمیم آن حوالت بہ ح حمایت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وسلم خا ،
خیریت کنتم خیر امۃ اخرجت للناس از سبب طہارت خ خذ من اموالہم صدقۃ تطہرہم وتزکیہم بہا بل ببرکت
خ خدمت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وسلم دال دین درست دینا قیما ملۃ ابراہیم حنیفا د دولتست کہ
حوالت بہ د دلالت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذال ذوق و شوق متنعمان عارف بذوارف نعم معارف
ذ ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء نتیجہ ذ ذکا و فطنت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وسلم را ، رحمت
بی رحمت ربنا فاغفر لنا وارحمنا در شان گناہ گاران است رشحی از رشحہ رشحات ر رافت محمد رسول اللہ است
صلی اللہ علیہ وسلم زا ، زلت بی قلت رندان زندان زین للناس حب الشہوات وابستہ ز زاری شفاعت
محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وسلم سین سلام سلیم بالتسلیم سلام قولا من رب الرحیم علامت س سیادت با
سعادت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وسلم شین شاہد بزم و شہود و شہد اللہ انہ لا الہ الا ہو آراستہ مبارکی
ش شہادت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وسلم صا ، صفائی صدور سینہ عارفان و صیقل مرایای قلوب
عاشقان بمقتضای فرمان ص صلوات صلوا علیہ وسلموا تسلیما از مصقلہ ص صلوات با صلابت محمد رسول
اللہ است صلی اللہ علیہ وسلم ضا ، ضعف بنیت انسانی و قوای نفسانی بامراض نادانی ض ضعف الطالب و
المطلوب از علت قلت اجابت ض ضیافت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وسلم طا ، طیب الطیبات
للطیبین نتیجہ عطر غالیہ سای عنبر آسای ط طہارت طینت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وسلم ظا ،

ظفر بی خطر سیاه قلوب آگاه معتکفان درگاه اله برشکر بی بیکر تباه کاران ظ ظهر الفساد فی البر والبحر ظهور ظ ظل ظلیل باظلت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم عین عشرت عاشقان باعروسان حجله عرفان بر سر بالش ع عند ملیک مقتدر علاقه از ع عندیت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم غین غلظت واغلظ علیهم بمقتضیات غنیت والله غنی عن العالمین از برای استکمال غ غیرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم فا فوز و فلاح فایزان بانجاح فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره بشرف ف فراست محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم قاف قلوب مکروب عارفان بر قرار قبول قول ق قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون ملازم استانه ق قربت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم کاف کفایت آیت وکفی بالله شهیدا ناظر ک کرامت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم لام لذت لقائی خدای عالم تعالی وتقدس وتعظم محبوب ل للذین احسنوا الحسنی وزیاده مکافات ل لطف ولینت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم میم منت بی منت من جاء بالحسنة فله عشر امثالها نهانی از م محبت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم نون نوش بی نیش نعمت بانوازش بی گدازش نحن قسمنا بینهم نمونه از خوان احسان نبوت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم واو وجدان نعمت مشاهدت وجوه ناظرة الی ربها ناظره برکت و وجاهت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ه هدایت سینه مهتدیان فضای هوائی هویت خزینه حرزیه سلطان هو الذی ارسل رسوله بالهدی است عبارت از ه هدایت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم لام الف لایحه لامعه لا اله الا الله محلی بحلیت لا لاتقنطوا من رحمة الله بجهة لا لا حقیقت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم یا یسر و یسار اهل تمکین بتخصیص سین سکین بتیسیر تلقین یا یرید الله بکم الیسر ازمین یا یقین بی شبهت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم

قال سید الاجل عمدة الدین ابو علی بن الغزنوی رحمة الله علیه + سلام کالطاف الاله الممجد + سلام کاخلاق النبی المؤید + سلام کمسک الصدغ یلهوبه الصبا + علی صفحتی کافور خد مورد + سلام کالظل جار فی عین خرجت معطرما بین الجفون مسهد + سلام کالحان العنادل سحرة + یجاوبها سجع الحمام المفرد + سلام کما ربارد فی حرارة لدی القاع یسقی غلة الکبد الصید + سلام به فی لیلة القدر تنزل + الملائکة والارواح فیها الی الفد + سلام کانفاس اذا کنت ناطقا + بمدح رسول الله جدی سید + علی من یقصدی منصبا ای منصب + علی من تولی سود ای سودد + علی من تلقی حکمة ای حکمة + علی من ترقی مصعدا ای مصعد + علی من تخطی قاب قوسین بل علا + وفاز منهم فی العلا مفرد + علی من ترقی له عیسی بن مریم حاجب + علی من به موسی بن عمران مقتدی + علی من

عین القلوب تنبہت + فنام لعین اللہ فی خیر مرقد + امام جمیع المسلمین مطہراً + رسول الٰہ العالمین محمد + ابا
سید العباد یامن تومیت + لہ قدماہ من دوام التہجد + ایا خاتم للرسل کنت نبیا + وآدم ملقی بین طین وجلد +
علیک السلام اللہ یا دافع الدوائی + علیک سلام اللہ یا شافع الردی + الایا ایہا الحجاج صلوا وسلموا + علی من
فزتم بخلد مخلد + وسلوا علی اصحابہ انجم الہدی + بایہم من یقتدی فہو مہتدی + جزی اللہ عنہا المصطفے ما استحقہ
وبا اللہ یجزی جیدا غیر جید + اتیت الی الرحمن معتصما بہ + ومن یعتصم بالانبیاء فقد ہدی + اللہم صل علے محمد
فی الاولین وصل علی محمد فی الآخرین وصل علی محمد فی الملاء الاعلی الی یوم الدین وصل علی جمیع الانبیاء و
المرسلین وعلی جمیع الملائکۃ المقربین وعلی جمیع عباد اللہ الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین +

تمت مقدمہ کتاب معارج النبوت فی مدارج الفتوت وتتلوہا الارکان الاربعۃ
بحمد اللہ وحسن توفیقہ حامداً ومصلیا ومسلماً والحمد للہ رب العالمین
وصل اللہ علی خیر خلقہ محمد وآلہ واصحابہ علیہ وعلیہم
الصلوٰۃ والسلام ورحمۃ اللہ وبرکاتہ

حسب فرمائش میاں الٰہی بخش صاحب تاجر کتب بمکان لاہور دربار کشمیری - مطبع کوہ طور لاہور میں طبع ہوا

انک لعلی خلق عظیم

الحمد لودوده والصلوٰة علی محموده کہ کتاب افادت اکتساب موضح

مدارج الفتوه مسمٰی بہ



از تصنیفات علامة الدهر فهامة العصر نعم المعی حضرت مولانا معین الدین ہروی

بفرمائش زبدهٔ تاجران حسن منش کرم الاسم الٰہی بخش صاحب بتصحیح [illegible] مولوی محمد یار

در مطبع مطلع نور واقع [illegible] مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن اول در بیان ایجاد نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حین خلقت نور تا بوقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مرقوم رقم کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی

باب اول

در ذکر نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم و درین باب سه فصل است

فصل اول

در بیان حدیث اول ما خلق الله تعالی نوری مشتمل بر نعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم صل علی محمد و علی آل محمد وسلم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله تعالی نوری نعت حضرت سید کاینات اولیسند سعادات شاه اسرار قدم ماه انوار حکم لطیفه علوم عرفان صحیفه رقوم احسان مهبط توحید شریعت مشید معاقد حقیقت مهندس مغارس بدایع مدرس مدارس شرایع قافله سالار قوافل وجود سپه سالار مشاهد شهود مقتدای طوایف لطف بشری مرکز گشای سراپرده سر ابیر قدرت آتی سروری که بلبل بیان عالی برهان بلاغت نشانش مناسب فضایل علیه و تباشیر شمایل سنیه اش بهزاردستان در بوستان جلالت در گلستان رسالتش چنین بیخ اندکه انی عندالله مکتوب خاتم النبیین و ان آدم لمنجدل فی طینته یعنی بدرستی که من نزد خدای نوشته شده بودم خاتم پیغمبران در حالیکه آدم علیه السلام هر آینه بر زمین افتاده بود در گل خود یعنی گل آدم از زمین ممتاز و منفک نبود بلکه مخلوط زمین بود مراد آنکه حضرت آدم علیه السلام هنوز موجود نگشته بودند

ابیات

آندم که خانه بر سر کوی تو ساختم * آدم هنوز محرم خلد برین نبود *
آندم که ما ببار امانت در آمدیم * جبرئیل در خزانهٔ رحمت امین نبود *

گسترده در سرای نبوت بساط او * آدم هنوز رخت نیاورده در عدم * آن مهتری که طوطی زبان شکر
افشان فصاحت شعارش باظهار تقدم نور اصالت آثارش این خبر عالی اثر بمسامع مجامع سکان و قطان کون و
مکان رمی داد که اول ما خلق الله تعالی نوری بیت ای ختم پیمبران مرسل * حلوای پسین و ملح اول *
نوباوهٔ باغ اولین صلب * لشکرکش عهد آخرین طلب * ای خاک تو توتیای بینش * روشن بتو
چشم آفرینش * ای سید بارگاه کونین * نسابهٔ شهر قاب قوسین * ای صدرنشین هر دو عالم * محراب
زمین و آسمان هم * ای شاه مقربان درگاه * بزم تو ورای هفت خرگاه * سرجوش خلاصهٔ معانی *
سرچشمهٔ آب زندگانی * خاک تو ادیم روی آدم * نور تو چراغ ملک عالم * سرخیل توئی و جمله خیلند * مقصود توئی
همه طفیلند * ای کنیت نام تو مؤبد * بو القاسم و احمد و محمد * صلی الله علیه وسلم وعلی آله و افاض علی روس العالمین
سجال نواله چنین می فرماید که اول ما خلق الله تعالی نوری یعنی اول شاهدیکه در مشاهد شهود نقاب احتجاب از جمال
کمال برکشید و اول عروسیکه از خلوتخانهٔ بطون بفضای عالم ظهور بیرون خرامید بلکه اول نقطه که از سر پرکار
کن فیکان بر صحیفهٔ وجود افتاد و نخستین نوباوه که باغبان ایجاد از باغستان استعداد بر طبق رشد و ارشاد
بر مشتاقان عرصهٔ کون و فساد جلوه داد نور باهر حضرت من بود که سید کائنات و سرهد(?) موجودات صلی الله علیه
وسلم بیت توئی که مطلع احسان و مظهر جودی * که کن فکان نتوانند نام موجودی * درین ضیافت هستی
بخوان جود و کرم * همه طفیل تواند و توئی که مقصودی * هنوز ز آدم و عالم نبود نام و نشان * که در سرا
وحدت جلیس حق بودی * یعنی هنوز دیدهٔ خلقت بگوش خلقیت نرسیده بود و کام ایام در بزم اعدام مدام اکرام ۱۰
ایجاد نچشیده بود و هنوز دود وجود بر چهرهٔ انحصار کبود ننشسته بود و جوهرفروش بازار صنع عقد شبه شب با
رشتهٔ مروارید روز بر هم نبسته بود و بانویان چین تقدیر باقلام مقادیر اشکال تصاویر بر چهرهٔ الواح ارواح نقش نگاشته(?)
بودند و صیادان حکمت ربانی طیور ارواح انسانی را در قفاص اشباح جسمانی باز نداشته بودند و هنوز خروس صبح
بوقلمون بال کن فیکون بهم نزده بود و همای(?) کاف و نون در هوای حمأ مسنون سایهٔ خلافت باز نگسترانیده بود خیاط
کرم وجود خلعت جود در تن آدم مسجود نپوشیده بود و حلق خلق شراب ناب شهود در بزم الست بربکم آن رب غفور در دور ننوشیده
بود نه سفینهٔ سکینهٔ جنت بر روی قلزم خلقت روان گشته و نه نهنگ بافرهنگ و نرخ(?) در قعر بحر هیبت پنهان شده
نه چهار قائمهٔ مربع عرش بر قبضهٔ حمله استوار گشته نه کرسی چهار ارکانش مسدس فرش مبسط(?) کون بر قرار آمده نه دعائم قوائم
عناصر اربع در مقعرهٔ فلک مدور مقرر گشته و نه اطباق اوراق سبع سماوی بر محدب کرهٔ ناری محیط آمده

دوشیزگان شبستان عدم در خدر حکمت نهفته غمزدگان زوایای نیستی سر بگریبان خمول فرو برده نه عالمیان آفریده
نه آدمیان پروریده نه عربدهٔ عالم نه دبدبهٔ آدم نه از خاکیان عمدی نه از افلاکیان حمدی نه از ثری بیانی نه از ثریا
نامی نه از بهیمه بیمی نه از بجبو نه جانه نه از مخلوقات بوی نه از موجودات کوئی نه از عرشیان آوازه و نه از فرشیان نوازه
نه از بالا و پستی خبری نه از آثار هستی اثری که نقطه روح لطیف این سید صلی الله علیه وسلم گرد دایره الطاف پرکار وار
میگشت و بر وجه تسبیح مینجنبانید که اول ما خلق الله تعالی نوری **بیت** شاه رسل و شفیع مرسل * خورشید سپهر نور
اول * هم نورده چراغ بینش * هم چشم و چراغ آفرینش * شاهنشه تخت آسمانی * خوانندهٔ تختهٔ معانی *
گنجینه کیمیای عالم * پیش از همه پیشوای آدم * بسته کمر آسمان بکارش * انجم همه چاوشان بارش * هر کنگره
کشیده فتراک * کانجا نرسد کمند ادراک * **فصل دویم** در بیان کیفیت ایجاد نور محمد صلی الله علیه وسلم
بدانکه کیفیت ایجاد آن نور محمدی از روایات مختلفه بظهور پیوسته از جمله روایات معتبره پنج روایت مشهوره درین نسخه یاد
نموده شده و با حواله بکتب معتقد بر گشت **روایت اول** در شرف المصطفی ابو موسی مدنی رحمة الله آورده که نور
کامل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش از جمیع موجودات به نهصد هزار سال موجود گشت و فراشان قدرت
در فضای هوای قربت از برای آن نور منظور بساط ترتیب فرمودند پس بمساعدت توفیق احدی آن نور محمدی صلی الله
علیه وسلم بران بساط در طواف درآمد و مدتی چندین گاه در عرصه عالم میگشت تا انگاه که از جناب رب الارباب
جل و علا بسجود مامور شد و مدت صد هزار سال الهی که سالی سیصد و شصت روز هر روزی هزار سال اینجهانی
باشد دران سجود توقف فرمود و حضرت جلال احدیت را جل جلاله باین تسبیح یاد میکرد سبحان العالم الذی لا
یجهل سبحان الحلیم الذی لا یعجل سبحان الجواد الذی لا یبخل بعد از انکه ارادت مبدع بر کمال جل ذکره مقتضی
ایجاد و حصول ممکنات و مخترع امهات اصناف مکونات آمد از ان نور جوهری بیافرید و بنظر قدرتش منظور گردانید
آن جوهر از هیبت نظر الهی آب شد و آن آب هفت هزار سال در جریان بود چنانچه طرفة العینی در هیچ محل قرار نگرفت
پس او را بابده جزو منقسم گردانید از جزو اول عرش را بوجود آورد و عرش را چهار صد هزار رکن داد هر رکنی تا رکنی چهار
صد هزار ساله راه و از قسم دویم قلم را بیافرید طول آن پانصد ساله راه و عرض آن چهل ساله راه و بر وی شکافتی بود
هر شکافی پنجاه ساله راه پس قلم مامور شد بخطاب اکتب یعنی بنویس گفت خداوندا چه نویسم فرمود علمی فی خلقی و ما هو
کائن الی یوم القیامة یعنی علم مرا در خلق من گفت خدایا ابتدای کلام بچه کنم فرمان آمد که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
قلم چون بسم الله بنوشت از هیبت نام الله منشق شد و چندین سال همچنان سر شکافته بر لوح بماند بعد از ان بکتابت

اسم رحمن شق اول و باسم رحیم شق ثانی فراهم آمدند حاصل مدت هفتصد سال شد از سالهای اینجهانی و بروایت تیسیر
مدت هزار سال بایستاد تا کتابت بسم الله الرحمن الرحیم تمام شد پس حضرت خداوندی جل و علا قسم یاد فرمود بعزت و جلال
خود که هر بنده که از زن و مرد از امت محمد صلی الله علیه وسلم یکبار کلمه بسم الله الرحمن الرحیم بگوید بنویسیم در دیوان
اعمال وی ثواب هفتصد ساله عبادت بعد از ان بنوشت قلم انی انا الله لا اله الا انا محمد رسول الله من استسلم لقضائی
وصبر علی بلائی وشکر علی نعمائی ورضی بحکمی کتبته صدیقا وبعثته یوم القیامة مع الصدیقین ومن لم یستسلم لقضائی ولم
یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی ولم یرض بحکمی فلیتخذ الها سوائی و بعد از ان بنوشت عدد قطرات امطار و
اعداد رمال بحار و اوراق اشجار و حبوب و ارزاق خلائق و اعداد لیل و نهار و هر چه واقع خواهد شد تا روز
قیامت و در ازهار آورده که چون قلم نام محمد صلی الله علیه وسلم بنوشت خشوعا سجودی کرد و در ان سجود چند
هزار سال بماند پس سر بر آورد و گفت السلام علیک یا محمد حق سبحانه و تعالی از قبل سید علیه الصلوة والسلام جواب سلام قلم باز
داد فقال و علیک السلام و علیک منی الرحمة اجبت له رحمتی لمن صدق به و آمن پس از ان زبان سلام سنت آمد و جواب
فرض بازآمدیم بر روایت شرف المصطفی و از قسم سیم لوح را بیافرید در تیسیر میگوید که لوح را از یک دانه در سفید آفرید و
کرانه وی یاقوت سرخ عرض آن از زمین تا آسمان هر روز حضرت خداوندی جل و علا سیصد و شصت بار نظر میکند
در وی یحیی میتا و یمیت حیا و یغنی فقیرا و یفقر غنیا و یعز ذلیلا و یذل عزیزا اعلا لوح بعرش مجید پیوسته و اسفل
وی در کنار ملکی کریم استقرار پذیرفته و از قسم چهارم ماه و از قسم پنجم آفتاب را بیافرید و در عرایس میگوید که دریایی
در زیر آسمان پدید آورد عرض آن سه فرسنگ مقدار آن پانصد ساله راه و معلقش در هوا بداشته بقدرت خویش که یک قطره
از وی متقاطر نمیگردد و این آفتاب و ماه را در وی جاری گردانید و حضرت رسالت صلی الله سوگند یاد فرموده
بدان خدای که جان محمد صلی الله علیه وسلم در قبضه قدرت اوست جل جلاله که اگر نه آن دریا بر روی آفتاب
حجاب گشتی هر چه بر روی زمین است از تاب آفتاب بسوختی از اشجار و احجار و غیر آن و اگر نه این دریا بر روی ماه حائل
گشتی همه خلائق مفتون حسن ماه گشتی تا بحدیکه عبادت او کردندی و بمعبودی او را پرستیدندی الا ماشاء الله
ان یعصمه من اولیائه و اهل طاعته و در ریاض المذکرین میگوید که عرصه آفتاب هزار هزار و چهار صد هزار فرسنگست
و هر روز او را نوری از انوار عرش میپوشانند و حرارت از نور نوی میدهند روز دیگر آن حرارت از وی سلب
میکنند و بجهنم می اندازند چون روز قیامت شود تمامی انوار او را بعرش منتقل گردانند تا ظلمتش بغایت رسد و حرارتش
بنهایت رسد و او را بر رئوس خلائق مقدار چهل گز نزدیک بدارند فما ظنکم بحال الخلائق من حرها والله اعلم

پس حیث گمان شما بجال مخلوقات از گرمی آفتاب و خدای نگاه دارنده هست و از قسم ششم بهشت مخلوق شد
و او را مسکن اولیا و منزل اصفیا گردانید و به پنج چیزش بیاراست تقید بامر معروف و نهی منکر و سخاوت نفس و اجتناب
از کبایر و قیام بسجود الله تعالی و از قسم هفتم رفرف را بیافرید و آنرا محل عیش و مکاسب خلق گردانید و از قسم هشتم ملائکه
را بیافرید علیهم السلام و ایشان را باصناف مختلفه ساخت و بعبادت خود و استغفار مومنین و مومنات مشغول گردانید
ذکر کرسی و از قسم نهم کرسی را بیافرید از یک دانه لؤلؤ و او را بر آسمانها محیط گردانید و هفت آسمان و زمین در مقابله
آن چون حلقه ایست در بیابان و بر یمین او ده هزار کرسی بر سر هر کرسی فرشته نشسته و آیة الکرسی میخوانند و ثواب
آن در نامهٔ اعمال قاریان آیة الکرسی مینویسند از امتان محمد صلی الله علیه وسلم و حق تعالی بقلم قدرت این آیة کریمه
را بجودی خود بر حوالی کرسی ثبت ساخته و هر که بقرارت این آیت متبرکه اقدام نماید حضرت خدای روز قیامت
بوزن کرسی ثواب در کفه حسنات او پدید آرد و بالله التوفیق و از جزو دهم ذره وجود محمد صلی الله علیه وسلم
مخلوق شد و آن ذره عبارت از خاکیست پاک که درج در نور محمدیست و اصل طینت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بروایتی
از جزو دهم روح پر فتوح محمد را علیه الصلوة والسلام خلق فرمود و او را بر یمین عرش بداشت و به تسبیح و تقدیس
خود مشغول گردانید مدت چهار هزار سال والله اعلم **روایت دویم** در نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
در سیر شیخ سعید کازرونی رحمة الله علیه آورده که چون نور کامل السرور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مخلوق
گشت بر صورت مرغ سفید در بحر رحمت الهی که نزدیک عرش است چهار هزار سال غوطه خورد و با چهار کلمه تسبیح
میگفت سبحان العلیم الذی لا یجهل سبحان القدیم الذی لا یزول سبحان الکریم الذی لا یبخل سبحان الحلیم الذی لا
یعجل چون از آن بحر بیرون آمد و یکصد و بیست و چهار هزار بال بود از هر بالی قطره فرو چکید و از هر قطره
نور پیغمبری علیه الصلوة والسلام مخلوق گشت و ارواح پیغمبران علیهم الصلوة والسلام از آن آفریده شد و بروایت
دیگر چون آن نور از بحر بیرون آوردند یکصد و بیست و چهار هزار نفس زد و ارواح پیغمبران علیهم الصلوة والسلام از آن
مخلوق شدند بعد از آن ارواح نفسها زدند و ارواح صدیقان از انفاس انبیاء علیهم السلام موجود شدند و از ارواح صدیقان ارواح زاهدان و از ارواح زاهدان
ارواح مطیعان و از ارواح مطیعان ارواح عاصیان تولد نمودند و از اینجاست که ارواح مطیعان و عاصیان
همه بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محبت دارند بعد از آن آنچه را که محل تقاطر نور آنحضرت بود صلی الله
علیه وسلم بچهار قسم منقسم گردانید از قسمی آفتاب آفرید و از قسمی ماه و از سیوم عمود هوا و از چهارم قندیلی و آن
قندیل را بسه سلسله معلق ساخت یکی سلسله بقا و دیگری عطا و دیگری لقا و آنرا بمعلاق عنایت در او بخت

قطرهٔ از ان قندیل فرو چکید جبرائیل را علیه السلام فرمود تا آنرا نگاه دارد که آن قطره معجون شده بود در بهشت و آنرا محل نور آنحضرت
صلی الله علیه وسلم گردانید تا بوقت تخمیر طینت آدم علیه السلام بعد از ان در میان دو ابروی آدم علیه السلام ودیعت نهاد
چنانچه در محل خود مذکور شود ان شاء الله تعالی **روایت سیم** در کیفیت ایجاد نور و بیرون آوردن مکونات از وی
هم در سیر کازرونی شیخ سعید قدس الله روحه آورده و نیز در وسیلة الصدیقین شیخ المشایخ شیخ سعد الدین حموی قدس سره نقل
از جابر بن عبد الله انصاری کرده رضی الله عنهما که گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوال کردم از اول چیزیکه
حقتعالی آفرید پیش از موجودات آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هو نور نبیک یا جابر آن نور پیغمبر تو بود یعنی اول آن نور
مخلوق شد و همه اشیاء از وی متکون گشت چون آن نور و آن سر را از مکمن بطون غیب بما من ظهور آمد از حضرت
خداوندی جل و علا دوازده هزار سال در مقام قرب بداشت بعد از ان آنرا منقسم بچهار قسم گردانید از یک قسم عرش آفرید
و از قسم دیگر کرسی و از قسم دیگر حمله عرش و خزنه کرسی پس قسم رابع را دوازده هزار سال دیگر در مقام محبت بداشت بعد از ان آن
قسم را بچهار قسم گردانید از یک قسم قلم را بیافرید و از یک قسم دیگر لوح را و از قسم دیگر بهشت را و قسم چهارم را در مقام خوف دوازده
هزار سال دیگر بداشت بعد از ان آنرا بچهار قسم گردانید ملائکه را از یک قسم آفرید و آفتاب را از قسم دیگر و ماه را از قسم دیگر و قسم رابع را در مقام
رجا دوازده هزار سال دیگر بداشت بعد از ان آنرا بچهار قسم منقسم گردانید عقل را از یک قسم آفرید و علم را با حلم از قسم دیگر
و عصمت را با توفیق از قسم دیگر و قسم چهارم را در مقام حیا دوازده هزار سال دیگر بداشت بعد از ان بآن قسم نظری انداخت
از غایت حیا عرق کرد و صد و بیست و چهار هزار سال دیگر بداشت بعد از ان قطره قطره نور از وی متقاطر شد از هر قطره از ان
قطرات روح پیغمبری علیه السلام متکون شد بعد از ان ارواح انبیا علیهم السلام نفسها زدند و از انفاس ایشان ارواح
اولیا و شهدا و صلحا و سعدا و مطیعان که تا بقیامت خواهند آمد موجود شد بعد از ان فرمود حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم که عرش و کرسی از نور منست و آفتاب و ماه و کواکب از نور منست و عقل و علم از نور منست و ارواح رسل
و انبیا علیهم الصلوة والسلام و صلحا و صدیقان همه از نور منست بعد از ان فرمود که حقتعالی دوازده هزار حجاب آفرید
و آن قسم رابع را که از نور من بود در هر حجابی هزار سال بداشت بعد از انکه از ان حجابها بیرون آمد حقتعالی اورا با جزاء ارضیه
ترکیب فرمود و آن نور پاک از ان درج خاک نور می افروخت چنانچه چراغی در سواد لیلهٔ داج و از مشرق تا بمغرب را منور
ساخت بعد از ان آدم صفی را علیه السلام حقتعالی تسویه قالب فرمود و آن نور را در جبین وی ودیعت نهاد بعد از ان
از وی منتقل شد بشیث علیه السلام و بعد از ان از اصلاب طیبه پدران بارحام طاهره مادران منتقل میگشت
تا بعبد الله ابن عبد المطلب رسید و از وی برحم آمنه منتقل شد بعد از ان بمهد یعنی بیرون آورد و تجلی سید المرسلین

و خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم **بیت** سرامدترین همه سروران + گزیده تری جمله پیغمبران + گر آدم ز جنت در آمد بخاک + شد
این گنج خاکی بر ایوان پاک + گر امد برون ماه یوسف ز چاه + شد این چشم از چاه بر اوج ماه + و گر خضر بر آب حیوان گذشت +
محمد ز سرچشمهٔ جان گذشت + ز داود اگر در زره دعوی گذشت + محمد ز درع صد ورع درگذشت + سلیمان اگر تخت بر باد بست +
محمد ز بازیچهٔ باد رست + و گر طارم موسی از طور بود + سراپردهٔ احمد از نور بود + و گر مهد عیسی بگردون رسید + محمد خود از مهد
بیرون پرید + تو آن چشمهٔ آب تو هست پاک + بآن آب شسته شده روی خاک + توئی چشم روشن کن خاکیان + نوازندهٔ
جان افلاکیان + **روایت چهارم** در نور سید المرسلین صلی الله علیه و سلم آنست که شیخ نجم الدین رازی قدس
سره در مرصاد العباد ایراد فرموده که چون خواجه علیه الصلوة و السلام زبده و خلاصهٔ موجودات و ثمرهٔ شجرهٔ کائنات بود
که لولاک لما خلقت الکون مبدأ موجودات هم او آمد چرا که آفرینش بر مثال شجره ایست و خواجه علیه الصلوة و السلام ثمرهٔ آن
شجر بحقیقت از تخم ثمره باشد پس حقتعالی خواست که موجودات را از کتم عدم بفضای وجود آرد اول نور محمدی را صلی الله
علیه و سلم از پرتو نور احدیت خود بیرون آورد چنانکه لسان نبوت ازین معنی بدین عبارت اشارت فرمود که انا من الله و المؤمنون
منی بعد از انکه آن نور بعالم ظهور آمد حقتعالی بنظر محبت دران نور نگریست حیا بروی غالب شد قطرات از روی متقاطر
گشت ارواح انبیا علیهم الصلوة و السلام از قطرات نور محمدی صلی الله علیه و سلم مخلوق گشت پس از انوار ارواح انبیا
علیهم الصلوة و السلام ارواح اولیا بیافرید و از انوار ارواح اولیا ارواح مؤمنان و از انوار ارواح مؤمنان
ارواح عاصیان و از ارواح عاصیان ارواح منافقان و کافران بیافرید بعد از ان از اصناف ارواح انسانی ارواح
ملکی بیافرید و از ارواح ملکی ارواح جن بیافرید و از ارواح جن ارواح شیاطین بیافرید و مرده و ابالسه بیافرید
متفاوت آفرید بر تفاوت مراتب احوال ایشان و باز از ارواح انسانی ارواح حیوانات بتفاوت بیافرید آنگه
انواع ملکوتیات و نفوس نباتات و معادن و مرکبات و مفردات عناصر پدید آورد پس مجموع مکونات علویه و سفلیه
و ملکیه و ملکوتیه از نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم مخلوق گشت **شعر** و انی ان کنت ابن آدم صورة +
فلی فیه معنی شاهد بابوتی + یعنی هنوز مصوران صور کائنات و مقرران سطور آیات بینات قلم تصویر بر تختهٔ تخمیر طینت
آدم علیه السلام بر نکشیده بودند و با آثار شعشعهٔ اشعهٔ انوار روح زوایای کاشانهٔ تنش منور نگردانیده **بیت**
هنوز آدم میان آب و گل بود + که او شاه جهان و نور دل بود + هنوز نوح از برای فتوح طوفان کشتی نتراشیده بود که
ایادی لطف و کرامت نثار فضل و رحمت بر مائدهٔ بخشش پاشیده بود هنوز از برای ابراهیم منجنیق نساخته بودند که استادان
فضل بانی سنجق کامرانی او پرداخته بودند هنوز موسی حلقهٔ تقاضا بر در حجرهٔ ارنی فرو نگرفته بود که او صفهٔ بارگاه لن ترانی

رابجاروب ادبنی فرو رفته بود هنوز عیسی بر بام فلک خیمه اقامت نزده بود که او محرم حرم دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی شده بود **بیت** احمد مرسل آن خلاصهٔ کون * پرده پوش امم بدامن عون * روشنائی دهٔ چراغ یقین * نور
پیشین و شمع بازپسین * انبیا پیش آن خجسته چراغ * طفل گهواره در مقام بلاغ * کاف و نون یک رقم ز خامهٔ او * لوح محفوظ
زیر نامهٔ او * در سرشت خود از دقیقهٔ عون * ذات پاکش خمیرمایهٔ کون * نه سپهر از وجود او شده چیز * بلکه هژده هزار
عالم نیز * نور او را زمین برون داده * آسمان و زمین از و زاده * زبدهٔ هرچه بود و هرچه بود * دولتی زین بزرگتر چه بود *
هستی از وی علم بر آورده * او تفاخر به نیستی کرده **روایت پنجم** از روایات معتبره در باب نور کامل السرور آن سرور صلی الله
علیه وسلم در تفسیر بحر العلوم امام نجم الدین عمر نسفی آورده است مرصادنیه بآن متفق است که نور حضرت سید کائنات خلاصهٔ
موجودات صلی الله علیه وسلم پیش از تمامی موجودات بهزار هزار سال و ششصد و هفتاد هزار سال موجود شد و از برای
آن نور دوازده حجاب ترتیب کردند حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب منت حجاب رحمت حجاب سعادت حجاب کرامت حجاب
منزلت حجاب هدایت حجاب نبوت حجاب رفعت حجاب هیبت حجاب شفاعت بعد از ان نور کامل السرور آن مطلع انوار حضور
را صلی الله علیه وسلم در هر حجابی ازین حجب آن مقدار که ارادهٔ ازلیه بدان تعلق گرفته بود بداشتند مثلا در حجاب قدرت
دوازده هزار سال بگذاشتند و به تسبیحش مشغول گردانیدند و تسبیح او درین حجاب این بود که سبحان ربی الاعلی و در حجاب
عظمت یازده هزار سال باین تسبیح مترنم بود که سبحان الرفیع الاعلی و در حجاب رحمت نه هزار سال بداشتند و خدای را
سبحانه باین تسبیح میستود که سبحان الحی القیوم و در حجاب سعادت هشت هزار سال باین تسبیح مبادرت می نمود که سبحان من
هو دائم لایسهو و در حجاب کرامت هفت هزار سال باین تسبیح مداومت می نمود که سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب
منزلت شش هزار سال باین تسبیح قیام می نمود که سبحان العلیم الحلیم و در حجاب هدایت پنج هزار سال ورد وی این بود که سبحان
ذی العرش المجید و در حجاب نبوت چهار هزار سال ملازمت این ذکر می نمود که سبحان رب العزت عما یصفون و در حجاب رفعت
سه هزار سال این تسبیح تکرار میکرد که سبحان ذی الملک والملکوت و در حجاب هیبت دو هزار سال این تسبیح میخواندکه سبحان الله
وبحمده و در حجاب شفاعت یک هزار سال این تسبیح بر زبان جمال میراند که سبحان ربی العظیم وبحمده و بروایتی در هر یک
ازین حجابها دوازده هزار سال بداشت و چون ازین حجابها بیرون آمد در ده دریا او را غوطه فرمود دریای شفاعت
دریای نصیحت دریای شکر دریای صبر دریای سخاوت دریای امانت دریای یقین دریای حلم دریای قناعت دریای محبت
در دریای شفاعت هزار سال شناوری کرد و میگفت ربی ربی و در دریای نصیحت دو هزار سال سیاحت می نمود و میگفت
الهی الهی و در دریای شکر سه هزار سال سیاحت میکرد و میگفت حمیدی حمیدی و در دریای صبر چهار هزار سال سیاحت میکرد

ومیگفت یا احد یا احد و در دریای سخاوت یا واحد یا واحد و در دریای انابت شش هزار سال سیاحت نمود در تمامی
جست می‌گفت یا فرد یا فرد و در دریای یقین هفت هزار سال شناوری میکرد و میگفت یا علی یا علی و در دریای حلم
هشت هزار سال غواصی میکرد و میگفت یا عظیم یا عظیم و در دریای قناعت نه هزار سال تردد مینمود و میگفت یا رؤف
یا رؤف و در دریای محبت که دریای دهم است ده هزار سال تعمق مینمود و میگفت سبوح قدوس یا الله یا کریم آنگاه
برگوشه دریای دهم بساطی از نور بیافرید بزرگی هفتاد برابر هفت آسمان و زمین و دران بساط هفتصد مقام آفرید مقام
اول توحید مقام دویم معرفت مقام دیگر ایمان دیگر مقام اسلام دیگر مقام خوف دیگر مقام رجا و مقام شکر و مقام صبر
مقام خضوع و مقام خشوع و مقام انابت و مقام خشیت و مقام هیبت و مقام حسرت و مقام قناعت و مقام تفویض
و مقام ارادت و دیگر مقامها تا مقام آخرین که مقام محبت است نور سید عالم صلی الله علیه وسلم درین هفتصد مقام در هر مقامی
هزار سال بماند چون ازین هفتصد مقام درگذشت خطاب آمد که ای نور حبیب من من کیستم الهام یافت تا گفت تو خدای
منی آفریدگار منی روزی دهنده منی زنده کننده منی میراننده منی پس خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو شناختی
مرا اکنون چنانچه شناختی سزاست مرا تا همه دانند که نشان درستی معرفت مشغولیست بخدمت ما پس فی الحال مشغول گشت
بخدمت اول بین یدی الله هفده هزار سال بقیام بایستاد بعد ازان حضرت جلال احدیت جل و علا یک قبضه از نور
ذات خود بروی ریخت در برابر آن عطیه نور حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم سجده تحیت بجای آورد بدان سجده نظر
خاصی متوجه او گشت و به قرب اختصاص یافت بجهت ادراک نیل سعادت در برابر آن سجده نماز صبح بروی و امت
وی فرض شد باز برخاست و هفده هزار سال دیگر در مقام خدمت بقیام در ایستاد باز خلعت دیگر از نور خاص بروی
پوشانیدند او نیز در برابر آن عطا سجده شکر بجای آورد بدین سجده و نماز ظهر بروی و بر امت وی فرض شد همچنین پنج نوبت
قیام مینمود و در هر قیامی هفت ده هزار سال توقف می‌نمود و خلعت نور می‌یافت و در برابر آن سجده شکر بجای می‌آورد
و در برابر هر سجده نمازی بروی واجب میشد تا این پنج وقت نماز معهود در آن وقت بروی فرض شد آنگاه برادای دوگانه
بر همین منوال که مشتمل است بر ارکان معلومه و اذکار معروفه موفق گشت اما چندین هزار سال بایست تا آن نماز با تمام رسید
مثلا هزار سال در تکبیر تحریمه بگذرانید و هزار سال در قیام و هزار سال در رکوع و هزار سال دیگر در سجده و هزار سال در جلسه و هزار سال
در سجده دویم بگذرانید همچنین رکعت دویم بر همین منوال چون تشهد آمد هزار سال دیگر در تشهد بگذرانید آنگاه بدست راست سلام
داد و هزار سال دیگر دران مصروف گشت و بدست چپ سلام داد و هزار سال دیگر بدان بسر داد چون از نماز فارغ شد
خطاب آمد که ای نور حبیب من پسندیده بجا آوردی من خوشنود شدم از تو قبول کردم این عبادت را اکنون از من خلعتی بخواه

گفت الٰهی چنان دانسته ام که امتِ مقتدای قومی خواهی گردانید و ایشان را امت و تبع من خواهی ساخت و این نماز با این کمال
بر ایشان فرض خواهی گردانید و مقرر است که بمقتضای بشریت در ادای طاعت تقصیرات واقع خواهد شد من این نماز
خود را امروز در کار ایشان می کنم و خلعت مغفرت از برای ایشان میطلبم خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو خلعتی خواستی
من نیز از تو همین پسندیدم چون نور خواجه علیه الصلوة والسلام از حضرت مالک علّام این نواخت مشاهده کرد بر خود بنازید چند هزار
قطرهٔ نور از وی بچکید حقتعالی یکقطره از آن قطرات در نظر قدرت خود در آورد و یکصد و بیست و چهار هزار قسم گردانید
از هر قسمی روح پیغمبری علیه السلام بیافرید بدانکه تمام پیغمبران از یکقطرهٔ نور محمد صلی الله علیه وسلم آفریده شدند باز قطره
در نظر قدرت در آورد و ده قسمش گردانید از یکی جبرائیل علیه السلام آفرید و از دیگری میکائیل آفرید و از دیگری
اسرافیل و از دیگری عزرائیل و از دیگری حملهٔ عرش علیهم السلام و از دیگری رضوان و از دیگری سکّان عرش و از دیگری
دردائیل و از دیگری راس الهدی انگاه قسم دهم را در نظر قدرت آورد و او را ده قسم گردانید از قسمی عرش آفرید
و از یک قسم کرسی آفرید و از قسمی لوح و از دیگری قلم و از دیگری بهشت و از دیگری ماه و از دیگری آفتاب و از دیگری
ستارها و از دیگری هشت خلیفه رضوان با هر خلیفه هشتاد هزار فرشته آفرید و از قسم دهم جوهری بیافرید مسافت
چهار هزار ساله راه طول و عرض وی و در آن جوهره نظری انداخت در اضطراب افتاد نیمی آب شد و نیمی آتش از آن
آب دریاها انشعاب پذیرفت بعد از آن این بحار در تموج آمد از حرکات امواج دریاها ریاح وزیدن گرفت
و در هوا تمکن یافت انگاه آن آتش را که بواسطهٔ اضطراب آن جوهره از تصرف نظر الٰهی جل و علا تحصیل پیوسته بود
برین آب استیلا دادند تا آب بجوش در آمد کفی بر روی آب پیدا شد زمین از وی موجود شد بخاری از آن کف متصاعد
گشت هیولای آسمان بصورت پیوست موجها متراکم شدند از تراکم امواج جبال متکون شدند برق غرید بکوهها
رسید معادن در آن پدید آمد میان آهن و سنگ اصطکاک واقع شد آتش بر افروخت دمادم دوزخ وجود گرفت بعده
بساط زمین را منبسط گردانید تا مسکن حیوانات و وحوش و سباع و بهائم و طیور و هوام تواند بود و پس زمین را هفت طبقه
ساخت و هر یکی را محلی تعیین فرمود و در هر طبقه جمعی از مخلوقات را ساکن گردانید انگاه از شعلات آن آتش
روح جانها را جان داد و زمین را بتصرف ایشان گذاشت و محل بهشت بر فوق آسمان هفتم و مکان دوزخ در تحت
زمین هفتم قرار گرفت و به جهت روشنائی عالم و حساب بیش و کم آفتاب و ماه و کواکب را از مطالع حکمت و مشارق
قدرت تابان گردانید و از سواد نور ظلمت بود روز و شب پیدا گشت روایت دیگر در شرح آن جوهر عالی منظر
رسیده چنانچه در مرصد در سلک ضبط در کشیده که آنجوهر که اصل مادهٔ اجرام علوی و اجسام سفلی بود جوهر سبز بود

نورے چنانچه شرح جمال و وصف جمال آن نور بصنف هیچ وصّافی مبیّن گردد و آن جوهر بود ظلمت چهار صد برابر تمام
عالم بود چون بنظر هیبت درو نظر فرمود آن جوهره بشگافت و منقسم بسه قسم شد ثلثی از ان آب شد و ثلثی نار و ثلثی نور
آب با نار بیامیخت دخان از و متصاعد شد و از ان امواج پدید آمد آسمان از دخان و زمین از زبد و جبال از امواج
متکون شد بعد از آن آن نور را منشعب به شعبه گردانید یک شعبه در اعلی و شعبه دیگر در اسفل و شعبه دیگر در اوسط قرار یافت
از شعبه سفلی آفتاب و ماه و نجوم و اجرام نورانیه علویه مخلوق شد و از شعبه اوسط عرش و کرسے و جنان عالیه متکون شد و آن
نور اعلی که عبارت از شعبه علیا است در خزاین ملک کنوز سر خود ش ودیعت نهاد تا بر مقتضای حکمت بالغه در محل مناسب
ودیعت نهد بعد از آنکه ارباب معرفت از حجلات غیب بر بساط شهادت با نبساط عشق و محبت قدم بیرون نهادند
تزیین افهام عاقلان و تنویر قلوب عارفان و تشریح اسرار موحدان و انکشاف استار پیغمبران علیهم الصلوة والسلام همه از ان
قطعه نور که بر همه سابق و از همه اعلی بود متحقق گشت اما آنچه از ان حصه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و نصیبه
شاه بارگاه جلالت صلی الله علیه وسلم بود در خزائن قدرتش مستور و پوشیده شد تا وقت ظهور آنحضرت شد از خزاین قدرت
لصحای رحمت بیرون آورد و ذات بابرکات محمدی را صلی الله علیه وسلم بدآن بیاراست و هژده هزار عالم را بان نور کمال
مسرور گردانید و رجعنا الی روایة الاولی پس نور حبیب را صلی الله علیه وسلم فرمان آمد که تا بساق عرش آید هفت هزار سال
اندر ان ساق عرش می تافت و تسبیح و تهلیل میگفت از انجا بلوح آمد پنجهزار سال دیگر در لوح نور می فروخت از انجا بکرسے
آمد پنجهزار سال دیگر در کرسے نور جمال جلوه میداد و زبان به تسبیح میکشاد انگاه فرمان آمد بجبرائیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام
که بزمین روید و از ان محل که عالی روضه مطهره است مقدار خاک پاک جهته تمهید مهد نور صاحب عهد لولاک صلی الله علیه وسلم
ترتیب نماید چون فرمان حق سبحانه بآن زمین رسانیدند از غایت شوق آن زمین بر خود بجوشید و بشگافت و خاک پاک
سفید چون کافور ظاهر گشت جبرائیل علیه السلام از آن خاک پاک شوق ناک مقدار مشتے بگرفت و بمقام خود مراجعت
نمود فرمان آمد که ای جبرائیل به بهشت رو و مقدار کافور و مشک و زعفران و سنبل و ماء معین و سلسبیل و شراب تسنیم
ترتیب کن و این همه را با خاک پاک بیامیز جبرئیل علیه السلام حکمت آن استفسار نمود خطاب آمد که از کافور استخوان محمد صلی الله علیه
وسلم بیافرینم و از زعفران پی او ترتیب کنم و از مشک خون و از سنبل موے او و از سلسبیل مخ او و از شراب معین لبهای
و دهان او و از تسنیم عبارت او بیافرینم و اورا سخنگوی جمع و شفیع جمیع خلایق گردانم چنانکه موی که سفیر باید در صفت
آفرینش تن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سرش پیدا از برکات تنش نشانست * که آن سر نهان نگر عیانست
فدای یک سر موئیش دو عالم * که در هر دو جهان او شد مکرم * نبات جنت است آن موی مشکین * از ان آن عطر ریزد شد ریاحین

دو چشمش گشته پیدا از حیا بین * حیا کرده بآن چشمانش تحسین * حیا در دهر از آن چشمان شد آغاز * حیا گشته از آن
چشمان سرافراز * ز زعفر گوشهایش گشته پیدا * در و پر کرده از دریای معنا * ز عنبر بینی او کز بهشت است * که بینی
مرو را عنبر سرشت است * ز تسبیح آن لبان گردید پیدا * خجل گشته از آن لبها مسیحا * کز آن لب ها دو گر تسبیح گوید * گناه
امتش از حق بجوید * چون آن گل ساخته شد و آن ماه درج وجود با وجود محمدی صلی الله علیه وسلم پرداخته شد فرمان آمد
که ای جبرائیل این در شب افروز را بر گرد اطباق سموات بگردان و اندر انجمن ملائکه جلوه ده و در جویهای بهشت
آنرا غوطه ده و در بر و بحر عالم او را بر خلائق عرض کن و منادی میکن که هذه طینة حبیب رب العالمین و شفیع المذنبین مشهور
فی الاولین و مذکور فی الآخرین صلی الله علیه وسلم بعد از آن آن گل حسنت سرشته آمد و آن درج نورانی ساخته را چون قندیلی در ساق عرش
مجید در آویختند و آنرا محل نور خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم گردانیدند و آن نور کامل السیر در آن قندیل با تجلی می بود
تا بوقت ساختن کالبد آدم شد علیه السلام در میان دو ابروی آدم علیه السلام متلألی مانده بود آن طینت که تعبیر بدره
بیضا کنند در آن محل قرار گرفت و چون جان روح در بدن آدم علیه السلام در رسیدند آن نور از میان دو ابروی جبین او تا
[illegible] در آسمانها [illegible] در محل [illegible] مبین گردد انشاء الله تعالی این بود خلاصه روایاتی که بنظر رسیده بود و در روایا
[illegible] دیگر هست که بحسب تقدیم و تاخیر و کیفیت و کمیت فی الجمله اختلافی دارد با آنچه مذکور شد فاما مجموع روایات متفق است
برین که اصل الاصول آفرینش و ابو الاشیاء در عالم دانش و بینش بیگمان بیقین نور حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین بود
صلی الله علیه وسلم و بیان آن بر سبیل تفصیل تعذری دارد فاما بدیده تحقیق در سلسله مخلوقات و رابطه موجودات
تامل نمای تا مقصود از وجود هجده هزار عالم و غرض از ایجاد بنی آدم ذات بابرکات خواجه عالم بود صلی الله علیه
وسلم نمی بینی که بدین عبارت لطیفه و اشارت شریفه در آنکه اصل اشیا نور حضرت محمدی بود صلی الله علیه وسلم ای درویش
اگر حرمت و حشمت وجود باجود محمدی صلی الله علیه وسلم شادروان جلال بر اوج اقبال نگسترانیدی و صنائف
لطائف ارباب عواطف در حیطه ظل ظلیل تربیت نه پروردانیدی در جید عرش مجید قلاده تمجید که الرحمن علی العرش
استوی اگر نه تقریر تحریر دیوان چاکران احمدی صلی الله علیه وسلم بودی رقم قسم بر عنوان منشور قلم که بر کشیدی که ن والقلم و
ما یسطرون اگر اعانت دوائر افلاک بر مراکز کره خاک نه از برای ترتیب بلازمان خواجه لولاک ذوارق جوار فلک با
بودی مرکز طیلسان بهجت و سعت بر دوش کرسی بیفتادی که وسع کرسیه السموات والارض اگر نه سمند دوند تیزگام
باصره ناظره او در ریاض ظاهره ناظره این سبزه زار فلک بجودت مبادرت جستی هرگز بشقایق کواکب
مزین نگشتی که و زیناها للناظرین اگر خیمه جلالت و شادروان سلطنت و جاهت او برین فرش غبرا و بساط بسیط

مربوط نشدی و بساط زمین گسترده نگشتی هرگز توقیع انتقاش بر منشور افتراش او و برنگشتی که والارض فرشناها فنعم الماهدون
اگر نه چراغ هدایت و بالنجم هم یهتدون از جهت اهتدای امتش بدست نجوم بار جوم که نمودار انوار هدایت شعار اصحابی
کالنجوم اند دادی هرگز لباس نور و خلعت ظهور در نپوشیدی و جام تزیین انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب
ننوشیدی چادر شب زنگاری آسمان را پر در و مروارید اجرام اجسام خود ندیدی و بسیط هامون و بساط بوقلمون را منقش
بنقوش نفوس موالید از رشحات ارقام اقلام خود نیافتی هیچ هیچ ادرویش اگر نه ظهور نور این سید برگزیده و
روشنائی هر دو دیده بودی نه زحل تاج مکلل بر فرق داشتی و نه دراج مدول در بر نگاشتی نه قدر منشور قضا
بنام مشتری بنوشتی و نه سجلات و محاضر افلاک را مبرهن باحکام او ساختی نه مریخ را خنجر تغلب در دست و نه رماح زرنگار
معلق از شست بودی و نه خورشید جمشید آسای فلک پیمای را نقره خنگ دولت در اصطبل مشرق سر از محلات
طلوع بیرون کردی و نه این قندیل پر آتش جرم نیر آفتاب بر طاق محراب فیروزه شش روزه مانند گل لعلی در شقه
مینا تابان گشتی و نه زهره را در رقص سیم دف شعب در کف طرب بودی و نه در بزم حریفان ظریفان طربخانه فلک
ملمع پوشان صوامع علویرا از سماع سرود خود در رقص در آوردی نه دبیر عطارد از نقطه دریای قیر بنوک خامه بر
صحیفه شب از مشک اذفر رقم زدی نه از قاروره کافور بمیل زرین نقش بیاض بر دیباچه روز ظاهر کردی نه ماه مسعود
بر شکل صحن سیمین پر زر یا بر شکل طبق مرصع به لآلی و جواهر یا بر شکل صحن مفضض کسری و قیصر یا بر شکل شمسه مدور پیکر
یا بر شکل آئینه گیتی نمای عالی منظر یا بر شکل ورکف مطربان سیمین یا بر شکل دائره خد معشوق سرو قد دلبر در فضای هوای
این گنبد نیلگون اخضر جمال انور نمودن گرفتی نه آب را رقت بودی و نه هوا را لطافت نی آتش را حرارت نمودی و نه
خاک را کثافت و جواهر زواهر در معادن متمکن نگشتی و ظروف مظروف با یکدیگر متقارن نیامدی ممکنات در اماکن
متوطن نبودی و ملک و ملکوت در ظواهر و بواطن متعین ننمودی نه شکوفه را طراوت بودی در مرغزار نه بنفشه نیلوفری را
در سبزه زار نه نرگس ناتوان بیمار نه سوسن ده زبان طرار نه گل زرد نازپرور و نه نگار نه گلسرخ فرخ رخ گلعذار نه
صد برگ خرقه سفید دستار نه نیلوفر بافری عالیمقدار نه بید با تائید خنجر دار نه سرو کوتاه دست خوش رفتار نه طوطی طیار
در اقطار گلزار نه چکاوک نوا پرداز در جو هوا طیار نه کبک دری خرامان در کوهسار نه بلبل نالان در گلزار نه قمری حق جوی
بر منار اشجار نه کبوتر دم کش در اشجار نه طاؤس دم کش بر کنار انهار حاصل این همه اصناف طیور اقطار اند و اقطار و انواع
وحوش و سباع در اقطار بلکه جمیع مکونات از موره مار و نور و نار و لیل و نهار و مار زمین و زمان قرار و تمکین و مکان همه
ببرکت وجود با جود این سید انس و جان خواجه هر دو جهان صلی الله علیه و سلم و علی آله و اصحابه و سلم خلعت وجود یافتند

وبصلاے کرم وجود تشنه لبان بادیه عدم را سیراب گردانیده **بیت** ای گشته از برای تو کون ومکان پدید ❊ از عرش تا بفرش ز نور تو آفرید ❊
فانیست پیش نور تو انوار انبیا ❊ در نور آفتاب بود ذره ناپدید ❊ ذرات کون پرتو نور ظهور تست ❊ وانهم
ظهور خویش ز نور تو مستفید ❊ بعبارت دیگر بشنو ای درویش هنوز صورت آدم بر لوح فطرت اثبات نکرده
بودند وصوت انی جاعل فی الارض خلیفه بمسامع مجامع افواج ملک نرسانیده بودند که آوازه عظمت وجلال
ودبدبه ابهت وکمال محمدی صلی الله علیه وسلم بخلافقین رسیده بود تخص نبیل خلیل از غار عدم قدم بر جبل وجود ننهاده
بود ورقم اشتیاق اسحاق وتاصیل اسمعیل وکربت یعقوب وتاسف یوسف علیه الصلوٰة والسلام در پرده غیب مستور بود که رقم
هنوز مغفر فاغفرنا له خزینه دار جود لفرمان ملک ودود بر نامه همت داود ننهاده بود ورقم امتنان ففهمناها
سلیمان بر منشور خلاف آن حاکم کشور انس وجان نکشیده بود وپسر عذرا بتول به بشارت دادن مبشرا برسول مقرر نگشته
بود وطغراے عصمت وفتوت یا یحیی خذ الکتاب بقوة بنام بانظام پسر ذکریا ننوشته بود که نور باهر این سرور منظور نظر
عنایت در بارگاه قبول بر تخت وصول استفاده استناد نموده بود که اول ما خلق الله تعالیٰ نوری **بیت** در آن
روز یکه خوبان آفریدند ❊ ترا بر جمله سلطان آفریدند ❊ چو شادروان جنت می کشیدند ❊ بدربانیت رضوان آفریدند ❊ ملاحت
بر تو یکسر ختم کردند ❊ پس انگه ماه کنعان آفریدند ❊ ترا دادند توقیع سعادت ❊ وزان پس نوع انسان آفریدند ❊
زگرد کوی تو گردی سپردند ❊ وزان گردون گردان آفریدند ❊ سوار چون تو در میدان خوبی ❊ نیاید تا که میدان آفریدند ❊

فصل سیم بدانکه از احادیث اوائل چهار حدیث درمیان محدثان شهرتی دارد وهر یک از آنها ناظر بآن است
که اول مخلوقات یکی از آن چهار است مثلا یکجا میفرماید اول ما خلق الله تعالیٰ نوری وجای دیگر میفرماید اول ما خلق الله
تعالیٰ العقل وجای دیگر میفرماید اول ما خلق الله تعالیٰ القلم وهر یک ازین احادیث دلالت میکند برآنکه اول اشیا یکی از آنها
وصورت تناقض مینماید زیرا که مرتبه اولیت جز یک چیز را نتواند بود وتوفیق میان این احادیث بر تقدیر صحت آنها چهار
چهار تاویل است **تاویل اول** تاویل اول آنکه اکثر بران رفته اند آنست که اول حقیقی نور پیغمبر ماست صلی الله علیه
وسلم واولیت روح وعقل وقلم اضافیست یعنے اول از مخلوق از ارواح روح محمد بود صلی الله علیه وسلم واول از
مجردات عقل بود واز اجسام قلم **تاویل دویم** آنست که بحقیقت اولیت نور محمد صلی الله علیه وسلم خود است که بر همه اشیا
سابق است بحقیقت واولیت عقل بنظر لعقول لاحقه است یعنی اول همه عقلها آن عقل بود که در حدیث وصف آن فرموده
کما قال صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله تعالیٰ العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر الی آخر الحدیث که چون
وجود آن عقل بر سائر عقول سابق است واول اقلام آن قلم است که بامر خداوند تعالیٰ تقدیرات اشیا بر لوح ثبت کرده

تاویل سوم آنست که این هر چهار حدیث بحیثیات مختلفه باسماء متعدده مذکور شده اند فاما فی الحقیقة کنایت از یک چیز است یعنی از آن حیثیت که وجود مخترع ذات خود و مبداء و معاد خود را بلکه سائر اشیا را تعقل کند او را عقل گویند و از آنجهت که آن جوهر بخود ظاهر است و مظهر غیر است و فیضان کمالات بر ذات مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از مبدع بیچون بتوسط وی فائض گشته و از پرتو نور او ظهور یافته آنرا نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوانند و از آنجهت که حیّ بالذات است حیات کل موجودات مستفاد از وست او را روح محمدی گویند صلی الله علیه وسلم و از آنجهت که نقوش علوم در سایر مصنوعات یا در لوح محفوظ بتوسط اوست او را قلم گویند و در تحقیق این معنی قدوة المحققین را قدس سره در شواهد النبوت بلسان متصوفه بیان شافیست که فرمود در ازل آزال حضرت کان الله ولم یکن معه شیء اول تجلی که بر جود کرد برای آنکه وجود غیر را در آن مدخل باشد بصورت معلومیت شانی بود مطلق کل جامع مر جمیع شئون را بی امتیاز بعضی از بعضی و صور معلومیت آن شان تعین اول و حقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم گویند و حقایق سایر موجودات همه اجزاء و تفصیل آن حقیقت اند و صورت وجودی آن حقیقت اولا در مرتبه ارواح جوهریست مجرد که شارع صلی الله علیه وسلم تارةً از آن بعقل و تارةً از آن بقلم تارةً بروح تارةً بنور تعبیر کرده است و شک نیست که اختلاف عبارات مبنی بر اختلاف اعتبارات است و صورت وجودی سایر حقایق منتشر از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبه مرتبه مرتبه تا منتهی میشود بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول افراد آن آدم است علیه السلام بتحقیق کنت نبیا و آدم لمنجدل فی طینته درین تاویل جمال تایید والله اعلم **تاویل چهارم** آنست که اول حقیقتی نور محمدیست صلی الله علیه وسلم که ملک و ملکوت از وی مخلوق است تا هر چه ذوات الروح اند از ملک و جن و انس و سائر حیوانات از پرتو نور روح او جان دارند مرتبه بعد مرتبه چنانچه شمه گذشت و هر چه ذوات النفوس اند از کواکب و افلاک و عناصر و جمادات و نباتات جمله مایه نفوس از نتیجه عقل او دارند پس بتحقیق چنین مینماید که آن نور محمدی را صلی الله علیه وسلم بقلم تشبیه میکرد باید چرا که آن نور بواسطه نظر محبت الهی از حیا منشق شده بود بر مثال قلم تا یک شق وی روح آمد وشق دیگر عقل روح شق ایمن و عقل شق الیسر و این همان قلم بود که مورد قسم آمد که ن و القلم و ما یسطرون و اهل اشارت اینجا لطیفه میگویند که چون روح شق ایمن بود مثالش بر مثال آدم بود چون عقل شق الیسر بود قایم مقام حوا آمد یعنی چنانچه حوا از پهلوی چپ بود مخالفت او موجب صدق و مستلزم راستی آمد که شاوروهن و خالفوهن اینجا نیز چون عقل از پهلوی چپ است امر روح را با او در معرفت ذات و صفات مشورت کنند هر چه او خیال بندد جناب حضرت قدس را جل و علا از آن منزه دانند و هر چه عقل ادراک آن کند حضرت او را خالق او شناسد **مثنوی مولوی**

عقل جز و سنجد چون سلطان رسید * شحنه بیچاره در کنجی خزید

عقل سایه حق بود حق آفتاب * سایه را با آفتاب او چه تاب

باب دویم در ذکر خلق آدم علیه الصلوة

والسلام و درین باب دو از ده فصل است **فصل اول** در تمهید مقدمات خلق آدم علیه السلام بعد از آنکه نور شامل
اسم و رسم محمدی صلی الله علیه و سلم از حجابهای سامی بیرون آمد از جوف کعبه معظمه که ناف زمین است ذره از برای آن دره
ترتیب نمودند و آب چشمه تسنیم مخمر ساختند و در انهار بهشت غوطه دادند و مطیب و مصفی ساختند بر طباق سموات و اجرام ارضین
جلوه دادند و بر بر و بحر و اقطار و اکناف عالم بگذرانیدند و بر مثال کوکب دری از مطلع انوار قدسی میدرخشید چنانچه
سالقا شمه بظهور پیوست القصه چون عقد ترکیبش باین ترتیب منتظم گشت محل قابل که خزینه آن دفینه و مخزن آن جوهر
ثمینه تواند بود می بایست تا این امانت را با او بسپارند و این گنج در وی ودیعت نهند حاصل این نقد نفیس را بر ارکان
عالم ملک و ملکوت جلوه دادند تا هر کدام قابلیت قبول آن داشته باشند قدم پیش نهند چنانچه اشارت در کریمه
انا عرضنا الامانة بالمعنی اشارت نموده و چون هیچ یک از اجرام سموات و اطباق ارضین و اشخاص جبال و تلال
و سائر موجودات علویه و مصنوعات سفلیه قابلیت قبول آن نداشتند فابین ان یحملنها و اشفقن منها لاجرم از در رد
غیب در رد او آمدند **بیت** گوهری بر سر بازار وجود آوردند ٭ تا خریدار وی از کون و مکان برخیزد ٭ این گرانمایه
متاع از دو جهان مستغنیست ٭ طالبی کو که هم از جان و جهان برخیزد ٭ عین ثابته آدم بزبان استعداد این ندا
در داد که از برای قبول این کار و تحمل این بار مطیه بدن بردبار من مناسب تر و آن گنج را کنج ویرانه خاک در خور
بیت کار خود هست جانان بار غم کشیدن ٭ خوش وقت آنکه دارد این نوع کار و باری ٭ بنشین درون دل ویرانه ام ای گنج
مراد ٭ که من این خانه بسودای تو ویران کردم ٭ عاقبت این خلعت بر قد آدم چست آمد و قضیه درست آمد و حملها الانسان
اراده ازلیه از برای ترتیب ترکیب آدم علیه السلام مبادرت نموده آوازه نوازه انی خالق بشرا من طین در سخن ملائکه
در انداخت و بانخطاب مستطاب که مشیر باین امر خطیر بود تاج ابتهاج بر تارک مبارک ملائکه که مستندان ارائک ملکوت و مستعدان
معارف لاهوت اند نهاد که واذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفه و مراد ازین ملائکه یا همه فرشتگانست چنانچه
جمهور بران رفته اند بجهت عموم لفظ و عدم تخصیص یا طائفه مخصوص از ایشان چنانکه ضحاک از ابن عباس رضی الله عنهم روایت می
کند که چون بنی الجان در زمین بعصیان مبادرت می نمودند و در نافرمانی حق تعالی اسراف می کردند حضرت خداوندی جل و علا
جماعتی از فرشتگان بمحاربه و مقاتله ایشان فرستاد و عزرائیل رئیس ایشان بود محاربه کردند و اکثر از ان جنیان را بقتل رسانیدند و
روی زمین را از لوث ایشان پاک گردانیدند و اخراج زمینها از وجود ناپاک ایشان تطهیر نمودند مراد از فرشتگان
ایشانند که با ایشان این سر در میان نهادند **فصل دویم** در خلق بنی الجان و بیان این واقعه آنست که حق تعالی جل و علا از موجود
والجان خلقناه من قبل من نار السموم و آن نار سموم چنین گویند که آتش عظیم بود که حق تعالی در وجود و در ان آتش نوری

وظلمتی بود از نور آن ملائکه مخلوق گشتند و از ظلمت آن دیوان موجود شدند و از عین آن آتش جان که کنیت او ابو الجن
است بوجود آمد و چون ملائکه مخلوق از نور بودند میل بطاعت نمودند و از معاصی معصوم ماندند و شیاطین از دود
بودند لاجرم بکفر و معاصی وجود انهماک نمودند و از نور ایمان و طاعت هیچگونه بهره نیافتند و جنیان از عین آتش بودند
و آن مشتمل بود هم بر نور و هم بر ظلمت لاجرم بعضی بنور ایمان و عرفان و طاعت مشرف گشتند و بعضی بظلمات کفر و ضلالت
لاجرم مبتلا ماندند چنانچه از حضرت صلی الله علیه و سلم ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که چون اولاد و اعقاب ابو الجن
که اسم او سوما و لقب او جان است و بروایت ابو عیسی اصفهانی طارنوس بر بساط زمین بتوالد و تناسل بسیار شدند حق
سبحانه و تعالی ایشان را بشریعتی مکلف گردانید و بلطف و عنایت خود دلالت فرمود طارنوس و اولاد و اتباع او احکام
شریعت قبول نموده مرفه الحال بعیش و انبساط روزگار میگذرانیدند تا یک دور از ثوابت که نزد حکما از ایل سی و شش
هزار سال است و نزد بعضی بیست و پنج هزار سال و نزد محی الدین عربی بیست و چهار هزار سال است نزدیک بانتها رسید
و چون جبلت ایشان مخلوق از نار بود و نار مظهر تجلی قهر است بعد از آن تمرد و عصیان آغاز نهادند و در راه عناد
و استکبار پیش گرفتند حق تعالی بعد از الزام حجت همه مستکبران ایشان را بعقوبات مختلفه هلاک گردانید ضعفای که از
سنن شریعت انحراف نه نمودند و بر جادهٔ عبودیت مستقیم بودند سالم ماندند بعد از ان هم از بنی نوع ایشان
شخصی جلیانیس نام را بر ایشان حق تعالی والی گردانید و شریعت جدیده باو همراه با ایشان عطا فرمود چون دور دیگر
که عبارت است از ان مقدار زمان که باختلاف حکما مبین شد بگذشت ایشان نیز بحکم کل شیء یرجع الی اصله نافرمانی
گرفتند لاجرم حکم لا یزالی باعدام و افنای ایشان نافذ گشت و از نسل بقیه این طبقه که بواسطه استقامت بر جادهٔ اطاعت
از سطوات قهر الهی جل و علا امان یافته بودند شخصی موسوم بلیقا حاکم ایشان گشت و چون دور ثالثه منقضی شد دیگر باره
از طریق مستقیم منحرف شده راه طغیان و عصیان پیش گرفتند از ان سبب بسخط جبار منتقم جل جلاله مبتلا گشتند و از ایشان
که موج قلیل باز پس مانده بودند بمرور ایام خلقی کثیر پیدا شدند و هاموس که بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود
والی گشته مدة العمر بامر معروف و نهی منکر و اجرای احکام شرع قیام مینمود تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل گشت بعد از آن
اشرار بنی الجان کفران نعمت بنیاد کرده گرد عصیان ورزیدند و باری تعالی درمیان ایشان رسولان فرستاد و از نصایح و مواعظ
ایشان مطلقا متنبه نشدند و دور رابعه نیز منقضی شد حکمت الهی اقتضای تجدید مینمود لاجرم طائفه از ملائکه بحرب
این قوم نامزد گشته از آسمان نزول کردند و با بنی الجان محاربه نموده اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیه السیف در جزایر
و جبالها متفرق گشتند بعضی که بسن تمیز نرسیده بودند ملائکه اسیر ساختند و باز گشتند بمقامهای خود و از انجمله یکی عزازیل بود

وگویند پدری خبلیث نام داشت و بصورت شیری بود و مادری نبلیث بصورت گرگ بود و چون ...
پدر با من ... گرفتار گشته بیان حال و اصل عزازیل و مآل او و این عزازیل که از بنی الجان بود و او را فرشتگان اسیر
باخود بآسمان بردند و در میان ایشان نشو و نما یافت و روز بروز هم او در ترقی بود تا بمرتبه تعلیم ملائکه مشرف گشت
و در روایت دیگر و سبب عروج وی بآسمان آن بود که وی جهت فساد بنی الجان از ایشان انقطاع نموده بزاویه گوشه
منزوی گشت و بعبادت الهی یگانه روی آورد تا چندان طاعت و عبادت کرد که بآسمان اول از حضرت خداوند جل جلاله
نمودند که چنین شد و در میان ما فرشتگان او لیاقت بحصول بدر خواست ملائکه او را بآسمان نبی ترقی دادند هزار
سال طاعت کرد و بقول شیخ فرید الدین عطار در زمین بود و اشتغال عمل و دیگری سجین و بر که ششم و در جست ... بصورت
پیدا آورده بود ... بر سر ... کردند تا از ایشان ... هر سال ...
آمد و در روی زمین آمد حضرت واجب تعالی را عبادت کرد که بمقدار یک وجب در روی زمین خالی نماند که در آنجا عبادت
نکرده باشد بعد از آن او در خداوند تعالی بسبب عبادت دو بال او را از زمرد سبز او پرواز کرد و بر آسمانها برآمد ...
اول هزار سال عبادت کرد زاهدش نام کردند و از آنجا بآسمان دوم برآمد و در آنجا هزار سال دیگر عبادت کرد عابدش نام
کردند و از آنجا بآسمان سیم برآمد هزار سال دیگر عبادت کرد راکعش نام کردند به هر آسمانیکه رفت یک نام نهادند تا
آسمان گذشت بعد از آن بنزد عرش نالید و گفت الهی مقربان سموات از طاعت محظوظ اگر روزی چند در بهشت با
فواید او مستفید گردم دور نباشد حق تعالی بدعاء رضوان به بهشتش فرستاد در آنجا بطاعات الهی و تعلیم فرشتگان ...
مینمود و مجالس وعظ او در پای عرش مجید منعقد میگشت و منبری از یاقوت برآمد علمی از نور بر بالای سر او ...
و چندان فرشته بمجالس او حاضر میشدند که عدد ایشانرا جز علام الغیوب هیچکس ندانستی و چون سالها از عبادت او منقضی شد
و بنی الجان بحسب طول زمان بسیار شده و اجزاء روی خرابها و مواضع بیرون آمده بودند در ربع مسکون منتشر گشته
و از طاعات الهی و طریق خداشناسی دور افتاده عزازیل هدایت و ارشاد ایشانرا ملهم از ارشاد التماس نموده و مسئول
اجابت مقرون گشته با جمعی از فرشتگان از آسمان بر زمین آمده و دعوت ایشان کرد فوجی قلیل از مطیعان متابع او
بخدمت او مبادرت نمود عزازیل یکی از صلحاء ایشانرا که موسوم بسهلوطین برسالت نزد عظماء آن طائفه فرستاد
تا ایشانرا باتباع ملت دعوت فرماید رسول بموجب فرموده عمل نموده آن قوم از غایت طغیان و سرکشی آن رسول را
شربت شهادت چشانیدند و عزازیل از ین غافل چون مدت غیبت رسول ممتد دید عزازیل دیگری را فرستاد و با او هم
همین عمل نمودند و عزازیل متعاقب هم از ابنای جنس ایشان اصحاب فرستاد و آن بدبختان شهید میکردند تا ...

یوسف ابن یاسف را ارسال نمود و او با قوم خویش ملاقات کرده آن گروه قاصد جان او گشتند و عاقبت بلطائف
الحیل از جنگ مرگ امان یافته مراجعت نمود و صورت واقعه بعزازیل عرض کرد بعد ازان رخصت از بارگاه احدیت
یافته با فوجی از ملائکه بمقاتله ایشان شتافتند و اکثر اهل طغیان و عدوان را بقتل آورد و بقیة السیف در اطراف و اکناف عالم
متفرق گشتند و حق تعالی ملک تمامی روی زمین و خلافت آسمان دنیا و خازنی جنت با ابلیس مسلم داشت و او گاهی در زمین به
عبادت پرداختی و گاهی سجاده بر بام هفت آسمان انداختی و گاهی علم طاعت و رایت عبادت در صحن بوستان سرای جنت برافراختی
و چون ابلیس در امر حکومت و ریاست استقلال تمام یافته لوای دولت و رایت سلطنت برافراشت و دعوی انانیت آغاز
کرد و در دل برین عزم جزم کرد که اگر ذات خداوندی را خللی رسد من توانم ملک آسمان و زمین را بجای او نگهداشت و بعضی
رفته اند که همچنین در زیر عرش خداوند بر بالای منبر یاقوت است که او را داد و بعضی از ارباب روایات گفته اند که
چون او را در دل آمد که من بعد اگر باری سبحانه شخص دیگر امر خطیر سلطنت تفویض کند او در مقام ابا و امتناع نماید چه
خود را در کمالات علمی و عملی متفرد میدید و هیچکس را در امر خلافت از خود شایسته تر نمیدانست و در خلال این احوال روزی
جمعی از فرشتگان نظر بر لوح محفوظ افتاد و در آنجا بر قضایای الهی سبحانه اطلاع افتاده خطی دید نوشته بخط سبز
مضمونش آنکه عنقریب یکی از مقربان درگاه صمدی بطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد شد چون مراجعت نمودند اثر آن
حزن در جبین ایشان عزازیل بدید از موجب آن استفسار نمود و قصه را تقریر کردند و از و التماس دعا نمودند تا حق سبحانه هیچ یک
از ایشان را بآن بلای عظیم مبتلا نگرداند گفت ای ملائکه شما ازین وهم دلجمع دارید این قضیه با شما نسبتی ندارد و من سالهاست
که برین اطلاع یافته ام و با کسی نگفته ام ایشان در دعا مبالغت نمودند عزازیل دست بر آورد و گفت اللهم آمنهم خداوندا
ایشانرا امین گردان بیچاره خود را فراموش کرد از غایت تکبر و تجبر که داشت خود را از حیطه آن دعا همه خارج می
پنداشت و اصلا بخشوع و خضوع تبتل ننمود لاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد نقل است که روزی
ابلیس بدر بهشت رسید حلقه بر در بهشت زد دید که دبیر قضا بنجامه اقتضای از برای نظاره اهل عبرت این کلمه حکمت نوشته
بود که ما را بنده ایست که او را بانواع نعم مکرم گردانیم و از زمین بآسمان برآریم و از آسمان بجنان رسانیم بعد ازان
او را بامری از اوامر خود دلالت کنیم او مخالفت فرمان ما میکند و از فرموده ما امتناع نماید عزازیل چون این
آیت مطالعه کرد هزار سال بهشت که هر یکی روزی از مقدار هزار سال این دنیا درازی دارد طاعت و اوراد خود بگذاشت
متصل باین بنده نافرمان شکسته پیمان لعنت می کرد و نمیدانست که آن لعنت بر خود میکند و در روایتی آن است که در لوح
محفوظ نگاه کرد و دید نوشته اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفت او کیست حق تعالی فرمود بنده از بندگان من

که یقفون نعم مخصوص اش گردانم و بعد از ان نافرمانی می کنند او را خوار و نگونسار گردانم گفت الهی او را همین تمنای تا هلاکش گردانم فرمود سوف تراه زود باشد که به بینی قال بعض العارفین ان الشیطان لم یهلک مالم یری فی نفسه اما اذا رای فی نفسه وقال انا اهلک وذالک اجابة الدعا حین قال ارنی حتی اهلک و در روایتی آنست که هزار سال هر جا سجده میکرد در آسمان و زمین چون سر بر آوردی بر سجده گاه وی این کلمه ثبت گشته بودی که لعن الله علی ابلیس او نیز بر طبق این بر ابلیس لعنت کردی گفتی لعن الله علی ابلیس و جامع کتاب در رساله منظومه خود گفته است **بیت** شنیدم که شیطان به روز نخست + ز اسرار غیبی یکی نکته جست + نظر کرد در لوح و دید از قضا + که حکمت چنین میکند اقتضا + که یک برگزیده ز فوج ملک + در افتد ز اوج سما تا سمک + ز جمع ملایک بر وی نش کنند + بیک ترک فرمان نکوهش کنند + در افتاد زان بیم در رنگ و بو + ز صدر ملک تا پایگاه دیو + چو بر سر غیب اطلاعش فتاد + به نفرین و لعنت زبان بر گشاد + چنین دیده ام کان سیه روزگار + بجز او کرد لعنت کسی صد هزار + تو ای هوشمند ار ز عقل و هوش + نکوهی طلب کن بنفرین مکوش + هر انکس که نفرین ز بد میکند + یقین دان که نفرین خود میکند + رجعنا الی القصة

فصل سیم در ابتدای آفرینش آدم علیه السلام و خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه با ملائکه کرام علیهم السلام علمای فن تواریخ و سیر چنین فرموده اند بعد از آنکه ابلیس با طایفه از بنی الجان که مطیع فرمان وی بودند در زمین باستقلال متمکن شدند و دل بر این خاکدان نهادند گمان بردند در این خاکدان دنیا باقی خواهند بود و ندانستند که باقی ماندن در دنیا در ذات ایشان نیست و انسیت خدای عز و جل باقیست که فانی نشود فرمان رسید که انی جاعل فی الارض خلیفه پس باین تقدیر مراد ازین ملایکه ابلیس و اعوان او باشند که بایشان این خطاب فرمود ایشان گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء خداوندا در زمین کسانرا بوجود می آری که فساد کنند و خون ناحق ریزند و ایشان را این معنی معلوم شده بود **اول** یا بقیاس احوال آدمیان بجنیان **دویم** یا از ذکر خلیفه استنباط کرده بودند که تا سفیه نباشند بخلیفه محتاج نشوند **سیم** یا بجهت ترکیب ایشان از اضداد عناصر **چهارم** یا بجهت اعلام حق تعالی **پنجم** یا بجهت نظر در لوح محفوظ کرده بودند حاصل گفتند خداوندا از دو بیرون نیست اگر مراد از ایجاد این خلیفه اظهار معصیت است ازینان چه شکایت بود و اگر مراد طاعت است از ملایکه چه کلمه و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک جواب آمد که ای ملایکه شما بساط زمین را خالی گردانید که ذهن پراگنده مخلوقات بکنه اسرار ربوبیت نمیرسد انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم آنچه شما نمیدانید **سوال** این سخن از ملایکه در جواب حق سبحانه و تعالی ذلت بود **جواب** ابن عباس و ابن مسعود و حسن بصری و ابن جریج و محمد اسحق و بسیاری از علما رضوان الله علیهم اجمعین برانند که آن ذلت نبود در سبب آن سوال اقوال آورده اند بعضی گویند طلب حکمت کردند تا دانند که حکمت در خلق این طایفه چیست بعضی دیگر گویند که آن استفهام تقریری بود تا معلوم کنند

که این طایفه چون جنیان مفسد خواهند بود یا چون ملائکه مصلح وشق ثانی تردید مجرد وقت و بعضی دیگر میگویند که سوال بر سبیل
تعجب بود یعنی خداوندا تو در بارهٔ ایشان اینهمه نعمت اجرا فرمائی و ایشان در افساد کوشند مناسب و ملائم نمینماید قول چهارم
آنست که چون ملائکه بخطاب مستطاب الهی مشرف گشتند و اذ قال ربک للملائکة در لذت آن خطاب انبساط نمودند
چنانکه حضرت موسی علیه السلام چون لذت یافت انبساط نمود و گفت ارنی انظر الیک جواب آمد که لن ترانی زود توبه باز گشت
که تبت الیک و انا اول المومنین نوح علیه السلام باجابت دعا لذت یافت انبساط نمود که ان ابنی من اهلی عتاب آمد لیس من اهلک
حاصل آنکه نیز در مقام انس انبساط نمودند و زبان بگفتار اتجعل فیها بکشادند بزرگان گفته اند که هرکه بذلت مبتلا شد بواسطه انس و
بسیاری کرم بود و در ذلت بزرگان امیدوار شکستگان است تا از لطف او نومید نشوند بیت با گنهکاران بگویم تا نیند از ند
دل ✤ من وفای دوست را در بیوفائی یافتم ✤ و بعضی از علما برآنند که چون در جواب ملائکه خطاب انی اعلم ما لا تعلمون وارد شد
ملائکه از سوال خود پشیمان شدند و در صدد تدارک و اصلاح آن درآمدند و درین باب روایت است که بنظر رسیده در
زین القصص آورده که چون حقتعالی خطاب فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون ایشان آن سوال خود را گناه شمردند که سخن گفتند در چیزی
که بآن مامور نبودند پس هفت سال گرد کرسی را طواف کردند و میگفتند لبیک اللهم لبیک اعتذارا الیک لبیک نستغفرک و نتوب
الیک روایت دوم در مناقب اهل بیت و در روضة العلما نیز آورده و نقل از امام زین العابدین کرده رضی الله عنه که فرموده
آن روز که حقتعالی خطاب انی جاعل فی الارض بسمع جمع ملائکه رسانید ایشان سوال اتجعل فیها من یفسد فیها کردند و جواب انی
اعلم ما لا تعلمون شنیدند ایشان از آن سخن که گفته بودند پشیمان شدند و از غضب حقتعالی ترسیدند از برای تدارک آن سوال
نادانسته هر روز سه ساعت بطواف عرش مجید اوقات خود مصروف میساختند و بتضرع و استغاثه بحقتعالی از غضب او پناه میبردند
مدتی چنین می بود تا حقتعالی بتضرع ایشان نظر بخشید و بر ایشان رحم فرمود و خطاب کرد که ای ملائکه اگر میدانید که مغفرت و رضوانی
اسمی فرشتگان بمغفرت خوشنود میشوید بطلبید گفتند بلی خداوندا منتی برجان ما نه و ما را از غضب خود برضوان خود
پناه ده و ما را بدان گفتار نادانسته مگیر نقل غریب در بدایت وضو و ثواب آن حقتعالی فرمود ای فرشتگان مرا نهریست در
زیر عرش مجید جاری بر کنار آن جوی روید و وضو سازید کیفیت وضو ندانستند حقتعالی بتفصیل از برای ایشان بیان فرمود
چنانچه گفت سه نوبت سر دست خود تا مفصل بشوئید فرمان بردند خطاب آمد که آب بمضمضه کنید سه نوبت کردند پس فرمود سه بار
استنشاق کنید پس روی خود سه بار بشوئید پس دستها سه بار بشوئید و مسح سر یکبار بکشید بعد از آن پایها تا کعبین
سه بار بشوئید یک یک بجا می آوردند تا وضو را چنانچه درین امت مشروع گشته تمام کردند بعد از آن فرمود بگوئید سبحانک اللهم
و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک این کلمه بگفتند بعد از آن بحقتعالی مناجات کردند که خداوندا برین عمل چه ثواب است فرع

خواهد بود حقتعالی فرمود مغفرت گناهان و شست و شوی ایشان از عصیان گفتند خداوندا این معامله را با اختصاص است یا دیگران عمل اقدام نماید بدولت مغفرت مشرف گردد حقتعالی فرمود این عمل شعار امت محمد آخر الزمان خواهد بود صلی الله علیه وسلم که ایشان بآلایش گناهان مبتلا خواهند شد و ببرکت پیغمبر ایشان سبب مغفرت گناهان و طهارت ذیل ایشان این عمل خواهد بود هیچکس نباشد از مومنان که چنین وضو سازد که شما وضو ساخته اید مگر آنکه او را بمغفرت و رضوان خود مشرف گردانم و تفصیل زیادت ازین نیز در مناقب آورده فاما درین نسخه مجملاً بمقدار رسیده است والله اعلم بعضاً الی قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون و در تفسیر اعلم قریب به پنجاه قول در تفسیر بحر الدرر آورده ایم ولیکن اینجا به پنج قول اکتفا نمودیم **قول اول** قتاده میگوید رحمة الله که انی اعلم ما لا تعلمون یعنی من میدانم که اگرچه در میان ایشان مفسدان شوم خواهند بود اما انبیا معصوم نیز خواهند بود علیهم الصلوٰة والسلام و اولیاء صالح و صفیایی مفلح باشند که گرد فساد گرد ایشان نگردد **قول دوم** ایشان را علم و عمل باشد شمار اعمل و اندکی علم با عمل بهتر و فاضلتر از بسیاری عمل بی علم و علما این قول را اقرب داشته اند بقرینهٔ وعلّم آدم الاسماء کلها و نیز بعد از آنکه فرمود الم اقل لکم انی اعلم **قول سیم** ایشان گناه کنند اما توبه نیز کنند یعنی افساد گناه را باصلاح توبه تدارک نمایند و این نیز خاصهٔ آدم و فرزندان اوست **قول چهارم** در خلق شما چند صفت از صفات کمال ما ظاهر گشته و یک چند دیگر موقوف مانده مثلاً در خلق شما خالقیت و قدرت و عظمت ما ظاهر شده و صفت رازقیت و رحمت و مغفرت باقی مانده و آن صفات کماهی تجلیات ذات ما و صفات ما در آئینهٔ وجود این مشت خاک بظهور خواهد پیوست چنانکه پیر هرات میگوید قدس سره حقتعالی است که قدرت خود را آشکارا کند عالم را بیافرید خواست که خود را آشکارا کند آدم را بیافرید و فقیر را در این باب رمزی است

بیت آدمی آئینه مولی بود ٭ کنت کنزاً رمز این معنی بود ٭ تن چو آهن روح همچون صیقل است ٭ صیقل او تجلی است ٭ چونکه مرآت از جلا یابد کمال ٭ در وی اول صیقلی بیند جمال ٭ گنج مخفی شد عیان زین آئینه ٭ تن و دل گشت جان زین آئینه ٭ آنکه مقصود دو عالم ذات اوست ٭ ذات او را بیخبر مرآت اوست ٭ ما و تو آئینه یکدیگرایم ٭ بلکه یک آئینه هم از یک گوهریم ٭

قول پنجم شمار اطاعت بالطبیعه بی تکلف و مانع و ایشان را طاعت به تکلف با وجود موانع بسیار از نفس و شیطان و هوا و هوس و طاعت کسی با مانع و منازع اعلی و اولیست از طاعت بالطبع بلا تکلف نقل است که چون جبرائیل امین علیه السلام بوجود آمد نظر بحسن وجه و طراوت جسد خود کرد و نعم الهی در حق خود مشاهده فرمود شکر گذاری آن را دوگانه ادا کرد و در آن دو رکعت نماز مدتی سی هزار سال بسر برد چون فارغ شد گفت خداوندا هیچ بنده را این نوع عبادت میسر گردد که من بآن قیام نمودم وحی آمد که ای جبرائیل در زمان آخر الزمان طایفه بیرون آیند که دو رکعت نماز در زمان قلیل با عیوب کثیره و قلوب مشغول باشیاء گذارند و گناه کنند و استغفار کنند ثواب آن دو رکعت ایشان برین نماز تو بیجبرد جبرائیل گفت وکیف ذلک یا رب العالمین فرمود ای جبرائیل تو چگونه عبادت نکنی

و بار طاعت بر مطیه کردن استطاعت نه نهی و حال آنکه فراغت و فیضان شعار و دثار تست و دافعی و منازعی نی که ترا از خدمت
و توجه بمن مشغول تواند گردانیدن و ایشان هم بعبادت من هم باشتغال کثیره و موانع بشریت بیارزون هم الشیطان مبارزه شدیده حتی
سجد و الی سجدة واحدة چون خواهند این مسکینان که بروح مجروح خود در ایکساعت بدوگانه طاعت سر همی نهند نفس در مقام مخاصمت
در آید و شیطان کمر عداوت بر میان بندد و شهوت میل غفلت در دیده عقل کشد و هوا دل را از فضای هوای هویت بهاویهٔ
غوایت اندازد و حرص حب مال و جمع منال بر وی مستولی گردد و کسل از تحصیل عمل معطل سازد و جهل چراغ علم و حکمت را
در فضای سینه بنشاند و غفلت غبار عطلت در میدان مجاهدت برانگیزاند و صحبت با خلق کند زرق در حلق معامله وی
اندازد و لشکر وساوس شیطانی بر وی تاختن آرد و عسکر هواجس نفسانی سهام نهانی اندختن گیرد بهمچنین القوت یقین مقهور باید گرد
تا تواند که ساعتی بما پردازد **قول ششم** ملائکه شما را طاعت هست با افتخار و ایشان را معصیت هست با افتقار پیر هرات
گوید قدس سره معصیتی که ترا بعذر آرد به از طاعتی که ترا بعجب آرد و حضرت مولوی قدس سره فرمود کما قال فی **مثنوی**
معصیت کردی به از هر طاعتی ✿ آسمان پیموده هر ساعتی ✿ بس خجسته معصیت کو مرد کرد ✿ نی ز خارا بر دمد اوراق ورد ✿ نی
گناه عمر و قصد رسول ✿ میکشیدش تا بدرگاه قبول ✿ نی بسحر ساحران فرعون شان ✿ میکشید و گشت دولت عون شان ✿
گر نبودی سحر شان آن جحود ✿ کی کشیدی شان بفرعون عنود ✿ کی بدیدندی عصا و معجزات ✿ معصیت طاعت شد ای قوم عصات ✿
نا امیدی را خدا گردن زدست ✿ چون گنه مانند طاعت آمدست **قول هفتم** اجتناب شما را از معاصی نتیجه عصمت ماست و ارتکاب
معصیت ایشان اظهار رحمت ماست نه شما را نازیدن رسد و نه ایشانرا سرزنش کردن سزد **بیت** بجان پیر خرابات
و حق صحبت او ✿ که نیست در سر ما جز هوای خدمت او ✿ بهشت اگر چه نه جای گنهکاران است ✿ بیار باده که مستظهرم بهمت او ✿
بر آستانه میخانه گر سری بینی ✿ مزن بپای که معلوم نیست نیت او ✿ مکن بچشم حقارت نگاه در من مست ✿ که نیست معصیت و زهد بی مشیت او
قول هشتم آنکه حضرت احدیت بی کام و زبان بملائکه هفت آسمان گفت ای ملائکه شما همه عیب ایشان دیدید و هنر خود پسندیدید شکر
ریزی ایشان ندیدید و از هنر ایشان و عیب خود نه اندیشیدید همه فساد ایشان یاد کردید از سداد ایشان هیچ نگفتید خون ریزی
ایشان دیدید اشک ریزی ایشان ندیدید ذلت و گناه ایشانرا دیدید ناله و آه ندیدید معصیت ایشان دیدید مغفرت ما ندیدید
و عصیان دیدید نور ایمان ندیدید تن با حرص و شهوت ایشانرا دیدید دل با عشق و محبت ایشانرا ندیدید تن با ناز پرورد ایشان دیدید
دل پرورد ایشانرا ندیدید ناز و تنعم ایشان دیدید نیاز و تظلم ایشان ندیدید دهن آلوده دیدید دل غم فرسوده ندیدید لکنوان
و آنست که خیالچه شما تسبیح خود دیدید ترجیع ایشان به بینید تحمید خود دیدید تفرید ایشان به بینید انوار خود دیدید اسرار ایشان
به بینید نور طاعت تمجید خود دیدید تجرید ایشان به بینید صفای خود دیدید وفای ایشان به بینید صلاح خود دیدید فلاح

ایشان به بینید خدمت خود دیدید قربت ایشان به بینید نور طاعت خود دیدید نار محبت ایشان هم بینید دوستی خود ها دیدید دوستی ما با ایشان به بینید بیت حسن یوسف عالمی را فائده * گرچه برادران عیبش بد زایده * لحن داؤد جهانی را محبوب بود * لیک بر محروم نامطلوب بود * آب نیل از آب حیوان بد فزون * لیک بر محروم منکر بود خون * هست بر مؤمن شهیدی زندگی * بر منافق مردن است و نه زندگی * **قول نهم** انی قد رایتکم اذا لم اقبل و انی ضرر لهم من ذنبهم اذا لم اغفر لهم ای ملائکه تسبیح شما را چه قدر و قیمت اگر من قبول نکنم و از معصیت ایشان چه ضرر اگر بعد از آن من بیامرزم اوحی الله الی داؤد علیه السلام یا داؤد بشر المذنبین انذر الصدیقین وحی کرد حضرت باری تعالی بسوی داؤد علیه السلام که ای داؤد بشارت ده گنهگاران را و بیم کن صدیقان را گفت خداوندا جمال این عروس غیبی از روی تحقیق لائق نمی نماید که ظاهر این حکم بر عکس معنی می نماید فرمود گنهگاران را بشارت ده تا نومید نگردند و صدیقان را بیم کن تا اعتماد بر طاعت و عبادت خود نکنند بهجة الاسرار شیخ فرید الدین عطار قدس سره روحه بهر باید **بیت** مشو ای عاصی ز بیجان نومید * که چون پیدا شود اشراق خورشید * اگر افتد بقصر پادشاهی * هم افتد نیز بر گنج گدائی * کسی کو برهنه است امروز در راه * در وقت تا بدان خورشید درگاه * چو کار مخلصان آمد خطرناک * گنهکاران را برد زین گوی چالاک * نترسید مرد خود بین پادشا را * امین المذنبین باید خدا را * دریغا نیست خود بینی خجسته * تن لاغر دلی باید شکسته *

قول دهم ملائکه گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها خدایا خیانت ما چه بود که مملکت زمین را از ما باز میستانی و کفایت آدم میدهی که سلطنت این دولت ابدی را بوی مفوض میگردانی خداوندا محکمه حکم حضرت تو بچندین طیلسان عصمت آراسته است اگر خونریز و فتنه انگیز نباشند چه زیان دارد جواب آمد که ای ملائکه شما در عالم بالا مسبوح شما تقدید ایشان همه محبت اند شما حسیبان درد و آدم صاحب درد شما در عالم بالا تسبیح دراز میگوئید و او در دار دنیا ناله و نیاز عرض میکنید شما طاعت کنید بر طبق و نحن نسبح بحمدک نهید و آدم دویست سال بگرید و بآخر نعره ربنا ظلمنا از هفت آسمان در گذراند **بیت** از یاربی صوفی که بسالوس بود * رندیکه بسوز از در خمار بناله * ای ملائکه سریر پادشاهی را هیچ خیل و حشم و غلام و خدم از برای سلطنت و عظمت درکار است همچنین مونس و محرمی از برای اسرار عشق و محبت نیز ضرور است شما آن فرشتگان که در مقام تسبیح و تحمید بر این قبه نیلوفری خرگاه زبرجدی پاسداران کریاس عظمت و جلال ما هستید و این شکستگان دلخسته محرمان حرم راز و معتکفان سده ناز شنیده باشی که سلطان محمود غازی انار الله برهانه بیاز از نخاسان دو صد غلام زرین کمر با هیکر که خدمت آستان عالی را شاید چند نفر ملک منحوط فرمود چون نوبت با ایاز رسید او را از برای عشق و محبت خود خرید و از همه برگزید اگرچه بصورت حقیر بود اما بمعنی کبیر بود همه غلامان با تاج و کمر زرین و دواج مرصع بجواهر خاطر خویش شیفته بودند اگر سلطان یکی از ایشان را بمهمی فرستادی دنیا و مافیها را در فرمان او کردی از غایت بهجت و سرور و حضر پای در [illegible] حضور [illegible] ایاز را [illegible] است [illegible] باز

مملکتی بوی تفویض فرمود بعضی از غلامان بروی رشک بردند و این کار را مقتضای همت و منتهای نهمت خود دانستند ایاز چون این معنی را نسبت در گریه درآمد و خاطرش مجروح گشت یاران تعجب نمودند و گفتند ای ایاز کسی از حضیض بندگی باوج سلطنت رسد مستوجب بهجت و شادمانی باشد نه ملتزم اندوه و پریشانی واز سر کار حاضر بودند بیت داد ایاز آن قوم را اینها جواب * گفت بس دور ید از نهج صواب * نیستید آگه که شاه انجمن * در می اندازدم از خویشتن * گر بحکم من کند ملک جهان * من گردم غایب از وی یکزمان * هرچه گوید آن توانم کرد و بس * لیک از و دوری نجویم یکنفس * من چه خواهم کرد ملک و کار او * ملکت من بس بود دیدار او * گر تو مرد طالبی و حق شناس * بندگی کردن بیاموز از ایاس * تا بهشت و دوزخت دره بود * جان تو زین از کی آگه بود * لطیفه در بیان سبب تمثیل بشنو ستارگان که برین قبه بلند و طارم ارجمند نه دهر یکی مشعله نور در دست ظهور گرفته اند لصورت از بین ذرهای که در عالم سفلی اند عزیزتراند از انکه نور و بها و ضیا دارند واین ذرهای هوایی بی نام ونشان در میان جود و عدم مانده اند ولیکن چون بدان بلندی و ضیا ستاره بنگر و به پستی و کم کاستی ذره حقیر ببین صبر کن تا خسرو سیارگان از افق طلوع کند آن ستاره عالی منزلت رفیع درجت بلند مرتبت را بینی سر در زاویه خمول در کشیده و روی به نقاب زربفت شعاع آفتاب در پیچیده وبی نام ونشان گشته و این ذره صغیر مختصر شکل حقیر نهاد را بینی بصحرای ظهور آمد ظاهرا حکمت همین است که این نجوم با رجوم پابند نخوت اند و مملکت خورشید رحمت روی با بر نمی دارد لاجرم چون سلطان آفتاب بر مرکب نور نشست و در میدان عز خویش در جولان درآمد ایشان نقابی نومیدی در برقع خجالت در روی کشیدند و از ظهور نور تبرا کردند و این ذره بیچاره عاجز نیست در مهد افلاس پرورده بینوا استهارا روی فرو ریخته در گم نامی و بی نشانی ضرب المثل عالمی گشته اما چون خورشید عالم آرا برگردون جهان پیما از مطلع شرف خود سر بر زند او در صفت عجز و ذل پیش آفتاب بخدمت آید آفتاب بحکم کرم خلعتی از نور خود در وی پوشاند انگاه آن ذره در خلعت ضیای آفتاب بر دیدها تجلی کند و بتقریب ظاهر قال العارف الرومی رقصان شو ای قراضه کز اصل اصل کانی * جویا هر چه هستی میدان که عین آنی * خورشید رخ نماید از ذره رقص خواهد آن به که رقص آری من بهر پی کشانی * سته ذره آفتابی از خوردن شرابی * در دولت تجلی از طعن لن ترانی * روزی گناه گیری ای ذره آفتابی * لب بیش نهلوی این نکته سا بدانی * ما میوهای خامیم در تاب آفتابیت * رقصی کنیم رقصی زیرا تو میرسانی * لطیفه شریفه در مناظره عناصر در حین ایجاد آدم صفی بحدیث من تواضع لله رفعه الله بشنو سیاران بیدا عبارت و طیاران جو اعلا اشارت بعبارت فصیحه و اشارت ملیحه چنین تقریر فرموده اند که چون خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة بمسامع مجامع سکان بسیط ناسوت و قطان بساط ملکوت رسید تمامی معتکفان او و بسفلی از مفردات و مرکبات بمسابقت مباهات نمودند تا شاید که اصل من خلیفه انتخاب باشند مثلا از عناصر از یکطرف آتش پیش آمد کلاه شعاع نور بر فرق نهاده شگفت بود عالم

بواسطهٔ وجود منست انتظام موجودات بسبب شهود منست مشعلهٔ نور دارم رنگ عذاره حور دارم آفتاب شرق شمع
شاهد لعل رخسار یاقوت لبم حرکات من موزونست برکات من آفرأیتم النار التی تورون است آفتاب فلک رابع الطریق
نور با من مشابهتی دارد ماه سراچهٔ فلک اول از راه شعاع با من مناسبتی دارد سرما زدگان بسا نرا از رهگذر من
گاه میدارم آهن با سیات صلب بدم گرم خود نرم میگردانم ظلمت آباد سراچهٔ دینی را مشعلهٔ اکرامم محنت آباد زندان
دوزخ را مشعلهٔ انتقامم گوهر با نور شام و سحرگاه منم مظهر ظهور آنی انا الله منم اقفال قنادیل مساجد را مفتاح فلاح
میگشایم منشور عنوان مثل نوره کمشکوة فیها مصباح من نمایم کانون سینه را بشعلهٔ محبت سالها من تافته ام تا اند
خطاب یا نار کونی بردا و سلاما یافته ام اینهمه القاب مرا هست سزاوار تر آنکه اصل وجود این خلیفه من باشم از طرف دیگر
آب طهور سراز روزنهٔ سمر و بیرون کرده گفت من دریای زلالم سقای بی ملالم نقاش بوستانم فراش دوستانم نازکان
باغ و حلّه پوشان گلستان را خلعتهای نوروزی من میپوشانم نوعروسان غنچه را در تتق زبرجدی حلّهای گلگون من می
دستم دامادان سبزه آقبای فیروزه گی من میدوزم شمع منور لاله را بشعاع نور تاب ظهور من میفروزم من آن مسافر گرم
روم که چون از جزیرهٔ محیط قدم بر مرکب بسیط ابر گردانم بیک دم بیابان هوا را به پیمایم و خود را بشهرستان افلاک رسانم
و چون در فصل نیسان بادیهٔ سوا را به پیمایم چون سالکان در صومعهٔ حوصلهٔ صدف در آیم تا قطرهٔ هستی خود را در ثمینی
ساخته بر تارک قبهٔ تاج سلاطین بنشانم من کی این همه صفات و القاب دارم اولی آنکه اصل این خلیفه من باشم از طرف دیگر
باد فریاد کنان می آمد که سبب راحت ارواح ذات منست آیهٔ استراحت اشباح نهاد منست پیک نیک پی عاشقان منم مفرح جان
مشتاقان من دایم گاهی در سرمای زمستان نقرهٔ خام در بوتهٔ حیاض من می ریزم گاهی در فصل بهار سونش مشک تتار بر جیوب اصل
من بی بزم جهان قدس نرگس را مرزه کنم جعد مسلسل بنفشه را من شکنیم ضیافت گلستان از قدم منست نوا و نغمات بلبلان بستان از دم منست اوراق اغصان
اشجار به نغمات اشجار موسیقهٔ خود من برقص در آرم اوراد ابر سبز زبرجدی مشاطه گری بی نقص من می نگارم دلال ام
که رخسار گلریان باغ را بقطرات گلاب زجاجهٔ سحاب من میشویم مشاطه ام که جعد مجعد بنفشه و زلف مسلسل سنبل را من شانه
میکنم منم نی من آن زرگری ام که چون جوهریان زر جو اعلا پرستان آن را به الضرب تیک باد صبا گوشوارها از شکوفهای سار م
یا خود نخل بندی ام که چون نقاشان در اطراف صحن چمن از اصناف سمن و نسترن هر گونه شاخی و هر برگی می ندازم عالم را بدم
سیح آسای خود جوان میکنم و گلها بر کلهای درختان گلستان را من جلوه میدارم بجنبیان سحاب لب بصدای نغمه سرای
خود رودان میسازم باید که اصل بنیاد این قصر عالی نهاد بر باد باشد از طرف دیگر خاک غمناک پراگنده سر خجالت در پیش
افگنده گفت خدایا افگندهٔ بارگاه صنعتم پس ماندهٔ درگاه خلقتم دل دردآلود دارم در رخسارهٔ گردآلود دارم

ابر بهاری بر روزگار من گریسته لاله نوروزی را دل بر احوال من سوخته کواکب ثوابت هر شب بنظاره در من بر بام
آسمان بر آمده و ماه هر شب باستماع ناله و آه من گوش بر روزن نهاده آفتاب جهانتاب در بوته حرارت نقد وجود
مرا گداخته باد شوریده نهاد دم را از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق انداخته رعد را بر حال من نوحه ایست و برق را
بر روزگار من خنده ایست خاک توده بنام ازینم اما سجاده نشین زاویه سنن و فرضم اگرچه زمینم اما روضه مطهره معطر
محمد امینم صلی الله علیه و سلم خداوندا اگرم برداری برداشته لطف توام و اگرم بیندازی انداخته قهر توام حاصل هرچه هستم از آن
توام **بیت** اگر بهیچ ماهم بنام توام * وگر رو سیاهم غلام توام * دگر گوهرم در نگین توام * دگر بی برم هم زمین توام * قدرت
بارادت گفت که چون خاک خود را با این همه از میان بینداخت مانیز او را از میان اینهمه برداریم و بر همه خودپسندان برگزینیم
و از وی صورتی بنگاریم که همه ماهرویان عالم خوشه چین خرمن حسن او نتوانند بود چنانچه حقتعالی میفرماید لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم **بیت** ای بدل از گوهر پاک آمده * گوهر تو زیور خاک آمده * چنبر نه چرخ بسی بخت خاک * تا تو برون آمدی
ای دُر پاک * جان و جهان همه عالم توئی * وانکه نگنجد بجهان هم توئی * گنج خدا را تو کلید آمدی * تربی بازیچه دیده آمدی
چرخ که از گوهر احسانت خجست * آئینه صورت رحمانت ساخت * آئینه زنگ گونه که داری بچنگ * آه و هزار آه که ندهی
بزنگ * آنکه ملکی ملکی قابلست * آئینه صافی اهل دلست **فصل چهارم** دربیان خلقت قالب آدم علیه السلام علمای تفسیر
و مورخان پاکیزه تحریر چنین تقریر فرموده اند که چون اراده ازلیه الهیه جل و علا تعلق بایجاد حضرت آدم صفی گرفت
حقتعالی بخاک غمناک از عالم پاک امین وحی فرستاد که انی خالق منک خلقا منهم من یطیعنی و منهم من یعصینی فمن اطاعنی ادخلته
الجنة و من عصانی ادخلته النار یعنی ای خاک از تو خلقی موجود میسازم که بعضی از ایشان طاعت فرمان من کنند و بعضی عصیان
ورزند مطیعان را بهشت در آرم و عاصیان را بآتش برم زمین مسکین زبان بتضرع بگشاد و گفت ای پروردگار کریم فرمودی
که بعضی از خلق تو در نعمت ناز بود بآن راضیم اما خوف و خشیتم از انست که بعضی از من در آتش جانگداز بود این بگفت
و اشک بسیار از چشم چشمه سار فرو ریخت و آبهای که تا اکنون از چشمه سارها جاریست نتیجه آن گریه و ناله زاریست
بیت گر دیده ز چشمه سار افزون گرید * وز ابر که هر قطره چو جیحون گرید * درخورد غم و سوز درون چون گرید *
گر خون بجای آبها خون گرید * بعد از ان خطاب آمد که ای جبرئیل بطلب خاک رو که باغبان نحن الزارعون میخواهد که از زمین
اینخاک توده شمشاد آسوده بیرون آرد که خلقک فسویک فعدلک صفت او باشد مصور و صورکم فاحسن صورکم می
خواهد که نقش بدیعی در نگارخانه صنایع برکشد که فتبارک الله احسن الخالقین نعت او باشد فرستادن فرشتگان
علیهم السلام بطلب خاک جبرائیل امین بفرمان رب العالمین بحفظه زمین آمد تا قبضه خاک از تمام عرصه غبرا جمع کند.

زمین گفت اعوذ بعزة الذی ارسلک ان تاخذ منی الیوم شیئا یکون منه غدا فی النار یعنی پناه میگیرم بعزت آنخدا که ترا بمن فرستاده اینک بگیری از من چیزی که فردا در آتش باشد و اهل اشارت گفته اند باین عذر چند عذر دیگر بزبان حال با جبرائیل علیه السلام در میان آورد چنانکه جبرائیل را علیه السلام دل بر حال وی بدرد آمد اول گفت ای جبرائیل این عرصه زمین خانقاهی است که دخل مقدر دارد که وقدر فیها اقواتها زحمت لوث خواران وتاکلون التراث اکلا لما برنتابد اینجا همین پسندیده است که چندین صوفی خشن پوش مرقع بردوش ومن الجبال جدد بیض وحمر مختلف الوانها لنگر انداخته اند که والقی فی الارض رواسی زحمت صادر و وارد منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم را کی تحمل توانند کرد جبرائیل گفت ای زمین عذری به ازین بگوی زمین گفت ای جبرائیل من در بدایت کار مرکبی بودم خوش رفتار چنانچه آیت کریمه اتینا طائعین صفت رفتار من مینماید اما چون روزی چند در میدان قدرت جولانی نمودم و در انتهاء از دور پرواز اضطرابی میکردم ناگاه پایم بسنگی در آمد و میخی بر قدم من محکم شد که والجبال اوتادا اکنون بر جا مانده و به محنت زمانه مبتلا گشته ام میخواهی تا این چابکسواران ثقل سیروا فی الارض را بر پشت من نهی تا بتازیانه فامشوا فی مناکبها باطراف اکناف تم تابند و تازند من طاقت این بار و تحمل این کار ندارم اهل اشارت می فرمایند که زمین عذر دیگر آن گفت که او را طاقت قرب نبود گفت که ای جبرائیل من طاقت قرب ندارم ای زاویه اغبرا آن اختیار کردم تا از سطوت قهر الوهیت خلاص یابم که قرب پادشاهان را خطر بسیار است که والمخلصون علی خطر عظیم بیت دنا السلطان الی البحر عظیما ؛؛ و قرب البحر محذور العواقب

پس جبرئیل علیه السلام بمقام معلوم خویش مراجعت نمود خطاب آمد که ای جبرئیل دست تهی باز آمدی گفت الهی ازان تو رجوع میکنیم بلکه بکرم تو مراجعت می نمایم خبر داری خاک بر پشت گاوی بار دیدم بیتو انتم که بسر پنجه وجعلنا عالیها سافلها گشتی خاک بردارم اما ترحم کردم فرمان آمد که ای میکائیل تو برو میکائیل علیه السلام فرود آمد و گفت ای خاک هیچ آرزو داری که ازین گل کوزه سازند که صلصال کالفخار صفت او باشد و نخست آنرا بگلاب مترشح گردانند که ثم رش علیهم من نوره بیان آن باشد و بعد ازان وی را برآب حیات گردانند و نفخت فیه من روحی صفت او باشد زمین گفت ای میکائیل اگر چنانچه کوزه سازند و برآب حیات گردانند منت دارم ولیکن ازان می ترسم که بوته سازند و آنرا در آتش اندازند هولاء فی النار ولا ابالی صفت او باشد و آنرا بچشم ذق انک انت العزیز الکریم بیالایند وانگاه بر زر داغ فتبارک بون علیه من الحمیم گردانند میکائیل را هم دل بر وی بدرد آمد عذرش قبول کرده بازگشت خطاب آمد که ای میکائیل دست خالی باز آمدی گفت الهی مرا بگرسنه فرستادی که چندین سال است که از گرسنگی سنگها بر شکم بسته و از بخیلی آب از وی میچکد مرا از چنین بی باکی چیزی بستانم بعد ازان اسرافیل علیه السلام

مامور باین امر آمد زمین بعذر خواهی در آمد که ای اسرافیل مرا معذور دار که مرا قابلیت این کار نیست زیرا که آرزو که
سماع صوتی تو بینه مندوف وتکون الجبال کالعهن المنفوش بار از گوش من بیرون نشد لرزه اذا زلزلت الارض زلزالها
بر اندام من افتد و بجهد بانگی که بر من زنند که هل ینظرون الا صیحة واحدة هر چه دارم بر صحرا نهم واخرجت الارض اثقالها
بهیبتی که بمن رسد که بان ربک اوحی لها هر راز که دارم بر طبق و تر سلی الارض باذره نهم که یومئذ تحدث اخبارها کسی
که چنین اوصاف باشد شرائط خلافت چگونه بجا آرد و اسرار محبت چگونه پوشیده دارد اسرافیل علیه السلام نیز عذر وی
قبول کرده باز گشت و در بعضی روایات ذکر اسرافیل و فرستادن او نیامده بلکه همین ذکر جبرئیل و میکائیل و عزرائیل
علیهم السلام وارد شده و در بعضی روایات بجای میکائیل ذکر اسرافیل کرده اند والله اعلم فرمان بملک الموت آمد علیه السلام
که ای ملک الموت هادم اللذات و مفرق الجماعات تو نیز برو از زمین قبضه بگیر و اگر عذر گوید عذر وی مپذیر و هیچ
حال بر ضعف و استکانت خاک مبخشای و تا این مهم سرانجام نکنی گره از ابرو مگشای ملک الموت علیه السلام بیامد و گفت ای
زمین ناله بیهوده و زاری بیش من قدری نیست و نوحه بیمار از نزد من اعتباری نی بندگان را در برابر حکم پادشاه جبار اختیار
و مجبور را در مقابله تقاضای مبرم چه اعتذار گفت ای عزرائیل اگر بنالم جای آن است و اگر خون گریم سزای چندین است که
سرشته عاصی گنهگار از من در وجود آید که داغ خذلان بر جبین ایشان باشد گفت ای زمین عصیان فرزندان
تو می عصیان پدر و مادر است این عصیان اول از تو خاست که سه نوبت ترا خواندند اجابت ننمودی اگر کرت اول قیام
نمودی همه فرزندان تو مطیع و فرمانبردار بودی القصه هر چند زمین عذر گفت مسموع نیفتاد و هر چند درخواست
نمود قبول نکرد و قبضه بگرفت چنانچه مقدار چهل ارش از جمیع اقالیم ارض و از تمامی اطراف و اکناف این قبضه غبرا
با طول و عرض بر داشته شد و در میان مکه و طائف لبنون و لطف گردانید و در روایت است که در وقت قبض القبضه
فریاد از نهاد زمین بر آمد از برای پاس خاطر وی خطاب آمد که ای زمین بیا غم مخور که آنچه گرفتیم بهتر از آن تو باز
فرستیم گلی سیاه می بریم ردی چون ماه باز می فرستیم قبضهٔ خاکی می بریم بندهٔ پاکی باز می آریم خاک بسیط می بریم
بحر محیط می آریم مجهول و حملها هم می بریم مقبول و فضلناهم می آریم حما مسنون می بریم حامل مفروض و مسنون می آریم
خاک معطلی می بریم عارفی مکمل می آریم حاصل از زمین نقل نمودند که هر جزوی از ان اجزاء مجموعه از محلی که بر داشته اند بهتر
و زیباتر باز باو رسانند و غسل میت و تطییب وی بسبب آن نقل است و مقرر است که اختلاف اجزاء خاکی در اطوار
و طبایع و امزجه و الوان مستلزم اختلاف آدمیان آمد زیرا که آثار و کیفیات و کمیات ماهیات حصول در اطوار و اوضاع
فروع ظهور می پذیرد بیت ز یک خم صد هزاران رنگ برخواست • و زان یک آشتی صد جنگ برخواست •

در حدیثی هست که چون ملک الموت علیه السلام قبضهٔ خاک حاضر گردانید خطاب آمد که ای ملک الموت زمین بمن پناه برد و حسبی که
از وی خاک می‌گرفتی گفت بلی خداوندا بنام می‌فرمود پس چون برو رحم نکردی چنانچه فرشتگان دیگر رحم کردند گفت خداوندا
اطاعت فرمان ترا مقدم داشتم بر رحم کردن برو حق تعالی فرمود بعد ازین ترا قابض ارواح ایشان گردانیدم تا بوقت اجل
قبض روح هر یک تو کنی ملک الموت در گریه آمد و گفت خداوندا در میان فرزندان آدم انبیا و اصفیا خواهند بود و از خلایق
هیچ خلقی مکروه‌تر از مرگ نیافریدی و چون این جماعت که برگزیدگان خلق اند مرا قابض ارواح دانند هر آینه مرا دشمن
گیرند حق تعالی فرمود ای ملک الموت از برای مرگ ایشان علتها و سببها خلق کنم تا مرگ را همه از ان علل و اسباب دانند و ترا
در میان نه بینند بعد از آن سبوح پاک بر بالای آن خاک قطعه از سحاب را تعیین فرمود تا چهل روز و بروایتی دیگر چهل سال
بران خاک ببارد سی و نه صباح یا سی و نه سال از بحر غم آب بردارد و آن دریایی است در زیر عرش که آنرا بحر الاحزان
گویند و یکی از نهر شادی کثرت غم و اندوه و آدمی و قلت عیش و نشاط و شادکامی بواسطه آنست بیت دریای
غصه را بن و پایان پدید نیست * کار زمانه را سر و سامان پدید نیست * در بوستان دهر بجستیم چون انار * بی
خون دیده یک لب خندان پدید نیست * بیش از هزار تیر جفا در دل من است * پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست
آب حیات در ظلماتست نزد ما * ظلمت بسی است چشمهٔ حیوان پدید نیست * خورسند گشته ام بخیال رخش ولی * آن
نیز هم ز غائبت حرمان پدید نیست * فاما از نعمتهای که اجرا فرموده این بود که اول باران غم و اندوه بارانید بر
خاک آدم علیه السلام و آخر باران شادی تا اگر چند غم و اندوه و محنت فراوان باشد عاقبت بشادی و شادکامی
بازگردد بیت دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت * دائما یکسان نماند کار دوران غم مخور * گر بهار عمر
باشد باز بر تخت چمن * چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور * گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید * هیچ
راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور * انگاه حضرت خداوند کریم بمیامن لطف عمیم بخودی خود متصدی تخمیر طینت
آدم شد و مدت چهل صباح که عبارت از چهل هزار سال باشد در گل آدم دستکاری ید قدرت نمود که خمرت طینت
آدم بیدی اربعین صباحا آری چون پادشاهان عمارتی سازند خدمتگاران بکار دارند و ننگ دارند که بخودی خود
دست در گل نهند بدیگران باز گذارند ولیکن چون کار بدان موضع رسد که گنجی خواهند نهاد جملهٔ خدم و حشم
را عذر خواهند و بخودی خود دست در گل نهند و آن موضع را باندازهٔ گنج ترتیب کنند و آن گنج را در آنجا بدست
خود نهند مهر و نشان سازند بیت گنج عشقت نهان در تن دیوار وجود * مطلب یا دل ویران خود و در مرو * صیقل عشق
بگیر و بزدا از زنگ وجود * تا در ان آینه بینی رخش صد پرتو * و درین باب لطائف بسیار در تفسیر

ایراد نموده ایم آنجا مطالعه باید کرد که این نسخه تحمل آن اسرار ندارد القصه در آوان تخمیر خاک از انضمام بواقی عناصر چاره
نبود فرمان آمد باسرافیل علیه السلام که ای اسرافیل از جویبار قدرت ما قطره چند آب برین خاک ریز و یا جبرئیل از مهب لطف ما رایحه
بوزان و ای میکائیل از بوته ابتلای ما پاره آتش مهیا کن تا همه با یکدیگر ترکیب ساخته خلیفه خود را بیافرینیم تا از خاک افگندگی
بیاموزد و از باد زندگی تعلیم گیرد و از آتش فروزندگی کسب کند و از آب روندگی حاصل کند تا در میدان بندگی بسان خاک
افگنده باشد و در راه سرافگندگی چون باد وزنده باشد و در پرتو محبت ما چون آتش فروزنده باشد و در صحرای
مناجات ما چون آب رونده باشد اگر پرسند که خلقت آدم علیه السلام در قرآن مجید نوع مبین گشته گاهی اصل وجود
وی را خاک میفرماید خلقکم من تراب و جای دیگر میفرماید که از گل آفریدیم من طین لازب و در جای میفرماید که از گل سیاه
بوی ناک من حمأ مسنون و در جای دیگر میفرماید که از گل خشک چون سفال آواز کننده من صلصال کالفخار تلفیق
میان این آیات چگونه تواند بود جواب آنست که در اول خاک بود که از روی زمین گرفته بودند بعد ازان که از
بحر الاحزان آب بروی ریختند گل شد و در روایت هست که هفتاد هزار ملک مقرب را فرمان آمد تا از چشمه سار رحیق
و سلسبیل و کوثر آب بروی ریختند بر آن خاک تا آن خاک تر شد بعد ازان از آب حیات و بر گل ساختند بعد ازان حق سبحانه
تعالی ابر را فرمان داد تا از بحر الاحزان آب بر سرشت او تا مدت چهل سال بر آنجا گل میبارید تا در آن گل آب آغشته شد
و لونش سیاه گشت پس آفتاب قدرت آنرا خشک گردانید و در بعضی روایات آورده که در حین طین ترتیب
اعضا و جوارح او نمود بعد ازان خشک گردانید و در بعضی روایات میگوید گل را خشک گردانید و ازان گل خشک که
چون صلصال کالفخار بود صورت آدم را بنگاشت و اظهار کمال قدرت در صورت منیر است والله اعلم و در بعضی
روایات وارد است که هر عضوی از اعضای آدم را علیه السلام از یک بقعه از بقاع زمین آفریدند و در بعضی از اعضا مددها
از آبهای بهشتی و جواهر زواهر جنتی نمودند و تحقیق این معنی سابق در تفسیر بحر الدرر مذکور است و اینجا موجزی ازین
میگردد در روایتی چنین آمده است که سر مبارک آدم علیه السلام از خاک کعبه آفرید و گردنش را از خاک بیت المقدس و سینه
اش را از زمین ... پشت و شکمش را از زمین هند و دستها از زمین مشرق و پایها از زمین مغرب انگاه گوشت و
پوست و رگ و پی و خون و اعضای رئیسه و غیر آنرا از مجموع روی زمین آفریدند تا طبایع مختلفه و الوان متغایره در اینها
پدید آمد و او را آئینه عکس پذیر محاسن همه صاحب جمالان ملک و ملکوت گردانید تا حسن صورت و کمال هیئت از هر یک
از مظاهر جمال و جلال اکتساب نماید و این نوشته مزرعه خاک بر گلدسته های گلشن افلاک تحریر یافته بیت امروز مژده که جهان
زنده می نمود ... ازان ... بمعنی که جهان خفته مستور ... بمعنی خدای زمین که برای خلیفه :: گزیدی ملک ...

جنبیده میشود * حرفی چند از درویشانه بشنو ای درویش صدهزار صنائع و بدائع از کتم عدم بصحرای وجود آورد
خورشید عالم آرائی را مدور آفریده و ماه و آسمان را مصور گردانیده و کون را بجمال ایشان منور کرد اما در حق هیچ
مخلوق این نگفت که صورکم فاحسن صورکم مگر در حق این مشت خاک پاک وصف صوری و معنوی آدم علیه السلام حسن و جمالی
در آئینه وجود او تجلی نمود که همه خوبرویان عالم کون بخدمتگاری آدمیان کمر بستند تا بمرتبه که بحسن صورت او دیده شهود عالم
ملک و ملکوت شد آنکه چشم او را بنرگس تشبیه کرد کوتاه بین بود نرگس بینا که دید و آنکه ابروی او را بکمان مانند کرد نادان
بود بکمانیکه تیرش مژگان بود که کشید آنکه قد او را سرو سهی گفت ساهی بود سروران در چمن نازجان که یافت آنکه رخسار
او را خورشید و ماه گفت از غایت حیا ماه بنقاب خسوف و خورشید بحجاب کسوف متواری گشت از حسن صورتش شمه
شنیدی حسن سیرتش مگر بگوش جان توانی شنید چنانچه فقیر تو گوید خطاب بگوهر آدم علیه السلام بیت دلبران ماه پیکر دیده
ام * در جمالت حسن دیگر دیده ام * هست نوری در جبین تو منیر * کان بصد پرده نمیگردد ستیر * اینچه نوریست اینکه تابان
از تو شد * هفت کوکب نور افشان از تو شد * نور تو نز عرش و نز کرسی بود * نور تو از مطلع قدسی بود * تو مکمل از
کمال کیستی * مظهر نور جمال کیستی * دیده جان نور میباید ز تو * نور حق است اینکه میتابد ز تو * آفتابی را بگل اندوده
اند * وه چه گل آئینه بزدوده اند * خواست تا نورش فروزد مشعله * آئینه ذات تراز د مصقله * نیست مر مهر دیده
را نور بصر * تا که بیند حسنت از جای دیگر * تو ز نور پادشاه عالمی * تو کجا و آب و خاک آدمی * تو جمال دوست را آئینه
لاجرم یک لحظه بی آئینه * نی فلک شد محرم او نی ملک * با تو گفت اسرار الله معک * رجعنا الی القصة چون
دانستی که ترکیب آدم علیه السلام از عناصر اربعه نمودند و این قصر وجود را برین چهار رکن مشید گردانیدند از خلاصه ملکوت
هر یک از عناصر در باطن آدم علیه السلام چیزی خلق فرمود که سبب کمال و موجب ازدیاد حسن و جمال او آمد مثلا از خلاصه
ملکوت خاک عقل را آفرید یعنی چنانکه خاک مهر پذیر است عقل نیز قابل نقش و رقوم علم و حکمت گشت آنگاه از جوهر آب
آئینه دل بیافرید تا چنانکه آب صافی ترجمیع اشیاء است چون دل نیز صفا پذیرد آئینه صورت عالم غیب گردد پس
از ملکوت باد روح حیوانی بیافرید و او را آگاهی ساکن عالم نجر گردانید و گاه مسافر عالم محبت ساخت بعد از ان از
خلاصه آتش نفس سرکش را بیافرید و طبیعت آتشی در وی ودیعت نهاد و او را بصفات گوناگون موصوف ساخت
از هر یک ازین عقل و دل و نفس و روح را صدف جواهر زواهر معانی و حقائق گردانید و شرح این سخنان و لطیفه
بجز الدرر است القصه چون گل آدم علیه السلام مخمر گشت و در هر یکی و مقامی از ترابی و طینی و حمأ مسنون و
صلصال اربعینی بر آورد دیگر وقت تصویر صورت بدیعه او آمد نقاش قدرت بقلم فطرت بانامل صنع

نقش دیباجهٔ صورتش برکشید اول قبهٔ رفیع الشان سر وی برافراشت و دروی صدهزار صور غریبه و اشکال بدیعه
بنگاشت عقل چون رسید از فطرت که بنجیبت گفت این مرکز دایره وجود است پرکار نقطه سجود است صومعهٔ خضر دانش
است آئینه سکندر بینش است عاقبت قالبت اگر قالب نکوئی کند تاج او بر دو اگر بدی کند تیغ او خورد لعبدا زان
تشکل جبین او . چون صفحهٔ ورق سیمین طبقه که معلم علم بالقلم رقم سبق وعلم آدم الاسماء کلها بدوی مرقوم گردانیده
برکشید بساط پیشانی او را که نمودار لوح المحفوظ است که بر آسمان هفت طبقهٔ سر پدید آورد دو هلال قیرگون ابروان
مقوس متن بر فوق پیشانی او انگشت نمای عالم گردانید گویا دو طاق مشکینست که بر فوق رواق حدقه چون طاق کسری
انگیخته یا دو محراب مقصورهٔ جامع رخسار است که دو قندیل دیده دروی آویخته انگاه حدقه او را چون دو رواقی در زیر طاق
ابروان ترتیب کرده و آن دو ترک ساده روی هندو خوی مردمک دیده را در آن طاق پرنور بر بستر مشکین کافور بر تخت
عاج و آبنوس چون شاه و عروس دست در گردن یکدیگر بخوابانیده و پروین عنبرین مژگانرا بر سر دیوار حدقه چون شاخهای
پنجهٔ آبنوسی که زاغ خرمن هوا را باد می کند بر مثال باد بیزن بدست فراش ملک داد تا خلیقهٔ باصره را باد می کند
گوئیا آن مژگان از غایت نازکی رشتهٔ مقنعهٔ عروس بر پوشیده نور دیده است که غزالان قدرت مغزل حکمت رشته اند
و بدست تقدیر بر چهرهٔ عروس دل پذیر نور دیده فرو هشته اند نی چتریست از بال هدهد ساخته تا بر بالای سر سلیمان باصره
سایه انداخته یا ناوک چندیست آبنوسی که قبضهٔ در ان قدرت شاگردان غمزه ها را در کمان خانهٔ ابروان بدوزش
صندوق سینهٔ عاشقان که نشانهٔ تیرباران امتحان است استاده میگردانند انگاه آن دو دیده چون دو صیاد با دام تنگ
دل فراخ کام بر جا نشسته و جهان پیمای در نهانخانهٔ حدقه در کمین نشانده و صد هزار ناوک جگردوز مژگان در قبضهٔ
کمان ابروان نهاده تا صد هزار شیر دل را آهو وار صید میکنند گوئیا دو شاهند بر تخت عاج و آبنوس تکیه زده
یا دو ماهند بر فلک جمال خیمه زده . دو شگوفه اند بر درخت رخسار جمال نموده یا دو نرگس اند در باغ روی شگفته نی نی
بلکه دو نگین مکتبی حدقه اند دو شرفهٔ شقیقه اند دو ستاره آسمان سر اند دو شمع گریبان سحر اند دو زر دریا نظر اند
دو گوهر معدن بصر اند دو روزنهٔ قصر جان و دل اند دو تخته شهر آب و گل اند بعد از ان صباغ قدرتش الوان نگار خانهٔ
و متن بحسن مستحسن صبغت صد هزار ان الوان حسن و جمال بر در رق عذار آن عجوبه روزگار برکشید حلقهای سلسل
از بناگوش او معلق گردانید حلقها از نگار نگار رنگ بر نگار جیب گلنار عروس عذار چون ورق گل در فصل بهار بطبقات
سمن طبق معلق گردانید حقه یاقوتی دهانش را از راه [illegible] مرهم جراحات [illegible] منشق گردانید و چون غنچه سیراب
منشق گردانید کنگره مبنی اصلاب [illegible] از قصر [illegible] برافراشت و خزانه مشام عنبر شمیم عنبر نسیم را در گذر

دلپذیر بینی سرے ودیعت نهاده در گلستان روی چشمهٔ رمانی رمانرا چون حقهٔ مختوم مکتوم نهاده از لعل بدخشانی لبان گرد
بهر گرد آن چشمه دندانها بر بسته و شراب ناب دانش مانند انجم با قعقی لب شکر کرده بهشتی زبان در صحیح حریفان
اشنان گردان گردانیده دو لب چو یاد و مرجان مانند اند و بار دهان بر آمده یاد و عقیق آبدار اند از کوهسار بدن [illegible]
حاصل گشته نی نی تعبیه گاه لیلاج قضا اند کسی دو دو شطرنج در روی باز چیده یا رحل در دولت سرچاه اند که چون کرسی
سی پاره بر روی باز کشیده در دریای سر مسرت افزای اشانرا در درج عقیقی دهان چون پروین در صدف فیروزه گون
آسمان ودیعت نهاده و زبان قران خوان در صومعه دهان بر بس کرسی سی پاره دندانها نشانده گوئیا سمکه ایست در
برکه حوض دهان جولان میکند یا خود صدف ایست در دریای دهان هر دم در سخنی عیان میگرداند ماهی ایست که یونس جان در شکم
دارد چشمهٔ حیاتیست که خضر تکلم در روی تمکن دارد یا طور سیراییست که صد هزار کلیم تکلم در میقات مناجات در گفت و گو
دارد یا ثعبان موسویست که صد هزار سحر ساحران در درون دارد کشتی ایست در طوفان جهالت نوح حکمت با خود
همراه دارد یا مصر جبیت که شرف قدوم لا اله الا الله محمد رسول الله دارد صلی الله علیه وسلم حاصل باقی اعضا برین
قیاس کن هر یک با نواع خواص و مزایا آراسته بر آن گلدسته باغ فطرت پیراسته بر تخت جمال و مسند کمالش نشانده دست [illegible]
از سر ارحمت و [illegible] را از برای خدمت برپا کرد بعد از آن نفیس نفس ناطقه را که عبارت از روح پاکست در صدف بدن خاکش
در آورد و طوطی شکر شکن و بلبل [illegible] در قفس سینه بشکر بشکر خود آنس داد چنانچه [illegible] والدین فقیر گوید بیت نقاش قصر فطرت
بی صورت هیولا . بر صفحه لوح حکمت نقشی کشید زیبا + شهباز جان نشسته بر کنگره معانی . عنقای عقل جسته بر قاف قرب
هادی + بر دامن قبضهٔ گل بنگاشت پیکر دل + کز نور اوست حاصل خورشید اوج اعلی + مجموعهٔ عجائب [illegible]
پاک از همه شوائب جسم و جان معطر رجعنا الی القصة چون قالب حضرت آدم علیه السلام تمام شد ابن عباس رضی الله
عنهما میگوید که قالب آدم بی نفخ صفت مدت چهل سال در زمین ماند کما قال الله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر
لم یکن شیئا مذکورا درین مدت ملائکه گروه گروه بروی میگذشتند و از حسن صورت و غرائب هیئت او تعجب
کردند که پیش از آن بدین صورت خلقی ندیده بودند میرفتند و با یکدیگر اظهار تعجب مینمودند تا روزی عزازیل با
جوق متابعان گذرش بشهرستان وجود آدم علیه السلام افتاد خواست تا تفحص حدود و دهات این شهرستان
کند گرد گشتی بر قالب وی زد از وی صدای بر آمد همچو کوزه که در کوره مجاهدت پخته گشته در مرتبه صلصال رسیده اهل تحقیق
میگویند که آن صدا فریاد از دست بیگانه بود بیت فریاد ز دشمن بر دوست توان برد + از دوست تو اید و [illegible]
بکه نالم + چون این عزازیل شنید یاران خود را گفت غم مخورید که خلق مجوف لا یتماسک مخلوقیست میان تهی عجب

مستلزم نقصان قوت ماسکه او خواهد بود سعی بباشید تا من باطنش بدانم و مبادا که ما فدا این شهر بند گرد برآیم
انگاه شمارا از حقیقت حال آگاه گردانم بعد از آن در جوف این حجره معانی و این قبه رفیع المبانی درآمد عرصه دید پیش آراسته
خزینه نقود هر دو کون پیراسته هرچه در عالم آفاق دیده بود نمودار آن خطه قالب آدم یافت چون بقصر دربسته و حقه
سربسته دل آدم رسید هرچند خواست در آن تصرف کند از یک طبقه صدر که برج دربار سفینه هیبت از قلعه دل نتوانست
گذشت دل آدم علیه السلام او را در کرد مردود ازل و ابد گشت بیت توجه کن که گنجی جای در دل مردی + که دل نظرگاه حق
تا دران نظر افتی + اگر زعرش در افتی بکنج چاه ملامت + هزار بار از آن به که از دلی بدر افتی + چون از قلعه بیرون آمد
اصحاب صورت حال پرسیدند شرح آنچه دیده بود باز راند و گفت سیران در مجاری این شهرستان آسانست اما خزینه
الیست استوار از جواهر اسرار هرچند جد و اهتمام نمودم گرهی از سررشته نگشودم از آنجهت هراسانم و سبب تفرقه خود
همان می دانم بعده با یاران گفت ای رفیقان اگر این خاکی را بر شما تفضیل کنند شما چه معامله کنید ایشان گفتند
که کمر متابعت بر میان جان ببندیم ابلیس با خود گفت که اگر او را بر من فضل نهند من عصیان ورزم اگر مرا بروی تفضیل دهند
او را هلاک گردانم تا بیشتر مفسران کریمه اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون را اشارت باین معنی داشته اند یعنی ما اظهرت الملائکة
من الطاعة و ما اشد ابلیس من المعصیة چون تسویه قالب آدم باتمام رسید و وقت دمیدن روح آمد اول خطاب بجبرئیل
امین رسید علیه السلام که ای جبرئیل آن درج گرانمایه عالی مقدار که از خاک پاک کافور اک روضه مقدسه خواجه لولاک
صلی الله علیه وسلم ترتیب نموده بودی در آب تسنیم و سلسبیل غوطه داده و جای که صدف گوهر نور محمدست صلی الله علیه
وسلم که بر ساق عرش آویخته بیار و در میان دو ابروی آدم صفی علیه السلام مغاکی گذاشته ایم در انجا ودیعت نه
چنان کرد بیت آدم صفی تمام شد بعد از آن روح را دمیدند اهل تحقیق گفته اند طریقه
صیادان آنست که اول دام را در زیر خاک نهان کنند و بر روی آن پاشند تا مرغ بطمع دانه در دام افتد کذالک
صیاد ازل میخواست که مرغ روح را بدام قالب صید کند و او را در قفص بشری مقید سازد و دانه حقیقت محمدیه را
صلی الله علیه وسلم بر آن خاک ریخت فی الحال مرغ روح در آن آویخت پایش در گل و قیدش در دل بماند بیت
صیاد ازل چو دانه در دام نهاد + مرغی بگرفت و آدمش نام نهاد + **فصل پنجم** در بیان نفخ روح در قالب آدم
صفی علیه السلام چون قصر قالب آدم به دستکاری نهاد قدرت باتمام رسید و تخت عالی بخت دل در حرم سرای سینه بفرش
ایمان و سکینه اسلام آراسته و پیراسته گشت بروح و هنگام جلوس سلطان بر این تخت عالی ارکان آمد بروایتی که حق سبحانه
و تعالی بروح که شاهد سرای عالم امرست خطاب فرمود که بیا ای روح روح چون لذت خطاب یافت از سر عشق مبادرت نمود

فرمود که ادخل فی هذا الجسد الذی خلقته درآی درین قالب که بید قدرت خود آفریده ام روح نظر کرد مدخل مظلم
و زوایها تاریک دید زبان معذرت بگشاد و گفت سیدی مدخل کریه و قعر بعید و نفس ای روی شناعته بروح در نه
در آمدن امتناع نمود کرت دویم همین خطاب آمد او نیز همین جواب گفت تا سه نوبت خطاب آن بود و جواب همین
یافت کرت چهارم خطاب آمد که ادخل فی هذا الجسد کرها واخرج کرها پس در آمد بکراهیت و گفته اند که سبب کراهیت روح
بجهت آن بود که وی لطیف بود و نورانی و بدن کثیف و ظلمانی از در آمدن در آن و اختلاط و همنشینی با وی
ابا میکرد چون شمع جمال محمدی را صلی الله علیه وسلم در لگن پیشانی آدم علیه السلام برافروختند شعاع از نور قدس در ان
حرم سرای انس تابان شد در زمان روح بسر دوان شد و از طرف شوق بذوق و شوق تمام بفرق آدم علیه السلام
نزول فرمود بطون دماغش از تاثیر روح نفسانی آگاه شد مدت چند سال در کاسه سر آدم گردمیگشت بهر جا سیر
نمود بدن چون سفالش بگوشت و پوست متحول میشد بچشمش رسید که در جای مردم دران گوشه نزول کردند آن زاویه
ظلمانی بشعاع شمع روح نورانی شد چشم بگشاد و هیکل قالب خود دید هنوز گل بود اما قابل قبول آثار انوار جان
و دل بود قدر و قیمت خاک نسبت و لطائف و عواطف عالم پاک در برابر آن مشاهده کرد سر من عرف نفسه فقد عرف ربه که ما
دل الست و عرفت الله بالله کما ینبغی مطالع کرد و در روایتی آنست که چون دیده پسندیده اش بلوامع نور روح روشن
گشت نخست نظرش بر عرش مجید افتاد بر ساق عرش مکتوب دید که لا اله الا الله محمد رسول الله امة مذنبة و رب
غفور از معنی دو چیز مفهوم کرد یکی رفعت شان محمدی صلی الله علیه وسلم و یکی عصیان و نسیان امت درین دو اندیشه
متفکر شد در خلاصة الحقائق میگوید که حضرت آدم علیه السلام از حق سبحانه و تعالی پرسید که خداوندا آن کیست که نام
وی با نام تو مقرون است فرمود پیغمبریست از پیغمبران من و فرزندی از فرزندان تو که هرگاه که پای کراهت بسنگ ذلت
در آید شفاعت او از تو در گذرانم بر خاطر آدم علیه السلام خطور کرد که مناسب آن می نماید که پدر شفیع ذلت فرزند
باشد و اینجا بر عکس آنست حق تعالی بجبرئیل وحی فرمود که ای جبرئیل دریاب بنده مرا و اندیشه را که در دل گذرانیده
بیرون آر و الا این خطره سبب هلاکت وی خواهد شد جبرئیل سینه آدم علیه السلام را بگشاد و بگشافت و نصفی از آن تفکر بیرون
آورد نصفی بماند بآنکه بیرون آورد در زمین بهشتش مدفون گردانید درخت سبز گردید و از آن درخت گندم
بیرون آمد و همین گندم بود که بواسطه آن از نعمت بهشت معزول شدید بنا افتاد زیرا که آن درخت که سبب
ذلت وی شد از آن تخم اندیشه رسته بود و آن نصف دیگر که در وجود وی بماند بود نفس اماره بالسوء از آن
رست که تا قیام قیامت در باطن فرزندان او هست که سبب کلفت و غرامت اولاد او آمد و الله العاصم

بعد از آن روح باذن الهی حد منزل از فرق الفرش فرود آمد ببرکت صحبت او هوش اندریچه گوش صور بیرون کرد ما
و دهان عطسه از محرم خیاشیم کشاده شد عطسه زد اثر روح بزبانش رسید طوطی نطق لشکر شکر آمیخته شد گفت الحمد لله
رب العلمین بلکه قتاده و امام ضحاک گفتند که از حق تعالی الهام یافت تا حمد ایزد احد گفت حضرت جلال احدیت جل و علا در جواب
آدم علیه السلام گفت یرحمک الله تا آدم و بعضی گفتند که حق تعالی فرمود یرحمک ربک گفت و لهذا خلقتک یا آدم ای آدم نعمت
من نا خورده شکر میگوئی من نیز گناه نا کرده لا بر تو رحمت می فرستم آری مادر مهربان آنرا که فرزندی در راه است هنوز نا آمده
ترتیب امور ضروریه وی میکند از گهواره و غیر آن چون میدارند که از آن چاره نیست حضرت خداوندی جل و علا بعلم
قدیم میدانست که در جبلت آدم از هوا و هوس و حرص شهوت و عداوت و غیر آن از صفات ذمیمه چه امراض و اوجاع مهلکه
ودیعت نهاده لاجرم دارو علت و دوای بیماری ذلت او پیش از ابتلا ترتیب فرمود که یرحمک ربک و وصف
ذات قدیم برحمت ازلیه فرمود و کان بالمؤمنین رحیما **لطیفه** اول سخنی که از آدم بسمع الهی رسید جل و علا کلمه الحمد لله
بود و اول خطابی که از حق تعالی متوجه آدم شد علیه السلام یرحمک ربک بود الحمد لله آدم در برابر نعم حق سبحانه و تعالی افتاد
بر همه نعمتها غالب آمد قال رسول صلی الله علیه وسلم اذا انعم الله تعالی علی عبده نعمة فیقول العبد الحمد لله یقول الله تعالی
انظروا الی عبدی اعطیته ما لا قدر له فاعطانی ما لا قیمة له باز از ین جانب کلمه یرحمک ربک در برابر ذلات آدم افتاد
بر همه ذلات غلبه کرد سبقت رحمتی غضبی رجحان یافت و اینجا دقیقه هست که نعمت از حق تعالی و حمد از بنده و آنچه از وست
بهتر از آنچه از بنده هست امروز حمد تو بر نعمت او غلبه کرد اگر فردا رحمت او بر گناه تو غلبه کند چه عجب نکته دیگر حمد تو موقت
و نعمت ابدی این حمد موقت امروز بر نعمت دائمی غلبه کرد اگر رحمت دائمی بر گناه موقت غالب آید چه عجب نکته دیگر
حمد یکیست و نعمت از شمار بیرون و آن تعدوا نعمة الله لا تحصوها این یک بران ناشمار راجح آمد که رحمت بی نهایت
بر گناهی چند معدود راجح آید چه عجب باشد **نقلست** که چون آدم علیه السلام ذکر رحمت شنید یمینت رفته روح
یمنیش در حرکت آمده بود در بر سر زنگ آمده بود گریه آمد و این دلیل از ... ... خطاب کرد الحمد للّه
و موجب گریه چیست گفت خداوندا چون نگریم چشم گشادم ... ... گوش گشادم خطاب یرحمک ربک
میشنوم و ازین هر دو بوی ذلتی می آید و ذلت مستلزم عتابست و مرا طاقت عتاب نیست در نزد اهل تحقیق فضیلت
آدم علیه السلام بما فوق ظهور پیوست که بصورت تحرم فرشته نگشت بلکه نظر به جلال حقیقت حال محافظت و هیبت
کر جلوس رحمت الهی بعد از نزول ذلت بوصول مرتبه توبت و انابت میتوان بود خطاب آمد که ای آدم ... ...
با می بینی رب غفور را اجرا میطالعه میکنی صبیت چه نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد و هزار ظلمت اگر هست

نور خواهد کرد * اگر تو طالب یاری وصال دوست طلب * بهشت و حور مجو کان قصور خواهد کرد * معین کہی
که در هر شرح امت مذنب * دلم حکایت رب غفور خواهد کرد * تمثیل حال آدم بمریض که احتماش فرمایند و او فرمان
طبیب تقصیر کند و مرض عود کند باز معالجه آن کنند تا بصحت حقیقی برسد لطیفه امی رودیش و دقیق نظران و اندیشان
او لو العلم درجات در عطسه آدم علیه السلام نکته غریبی ایراد کرده اند عرضه می دارم بشنو آنروز که روح از در آمدن
قالب امتناع مینمود سبب آن ظلمت خلقت بود که ان الله خلق خلقه فی ظلمة تا از رشاش نور ظهور قطره در مشام آدم
چکانید که ثم رش علیهم من نوره چون بوی گل و گلاب آن رشاش بدماغ آدم رسید چنانچه هر کو مان در زکام عطسه زنند
او عطسه زد گفت الحمد لله گفتند آدما بموجب خلق الانسان ضعیفا قوی ضعیفی پدید می شود منزل بدل میکنند و بجای
میروند که آنرا هوای دلکشی باشد اکنون ترا به بهشتی باید رفت و در ظل مهد و جای گرفت و در جنت ساکن گشت چون
چون قدم در بوستان جنت نهاد فرمان آمد که ای آدم از ضعف تو چیزی باقیست زنهار تا پرهیز کنی ولا تقربا
هذه الشجرة هوای جنت دلگشا و راحت افزا بود اشتهای طعام در باطن آدم پدید آمد ناگاه طبیبی راه نشین لاقعدن لهم
صراطک المستقیم و از شان اوست بحیله تمام خود را در بهشت انداخت و دست بر نبض وی نهاد که فدلیهما بغرور و گریه
آغاز کرد آدم را هراسی در دل پدید آمد هر آینه بیمار چون طبیب را گریان بیند بترسد آدم گفت علاج این چیست
گفت هل ادلکم علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی در دار و خانه خاص چند شربت اند و مهر ولا تقربا بر وی نهاده اگر از آن
اجبها دانه تناول کنی معده وجودت از اخلاط فنا پاک گردد پس آدم بگفت آن نیم طبیب جاهل دانه در دهان
انداخت فی الحال و بیا تب گرم ذلت گرفت گفتند ای آدم در معالجه خطا کردی اکنون بکشش اهبطوا منها
جمیعا اکنون بواسطه این بیماری در حمام دنیی گرم خانه هندوستان بباید رفت و از برای خود از آن ادویه نافعه
معجونی ترتیب کرد و بکار برد تا از عمر دیده عرقی کنی و از تب ذلت نجات یابی آدم دانست که او را چه میگویند و حکیم
علی الاطلاق بچه معالجتش دلالتی فرماید آدم نیز داروئی ترتیب کرد که عقل عقلای عالم در آن حیران بماند بیخ
نیازمندی پیدا کرد و برگ پشیمانی با آن ضم فرمود و تخم شکیبائی حاصل کرد و در هاون توبه افکند و بدسته مجاهدت
آنرا خورد کرد و باب چشم صلایه نمود و بجلاب دعا و استغفار بیامیخت و در پاتیله صدق انداخت و آتش عشق بر افروخت
تا جوش شوق بر آورد و کفک هستی و درد خود پرستی از سر بیرون کرد و آنگاه بکتان تقوی بپالوده در سایه
استغفار نهاد و بباد پرهیزگاری سرد کرد و به قدح هیبت ریخت و در سحر غفران بیاشامید از سر در زمانه غم پرده
بر آورد که ربنا ظلمنا انفسنا لاجرم موافق افتاد و از علت مرض عصی آدم برست و بصحت فتاب علیه مشرف گشت

القصه چون روح در جوف آدم طوف نمودن گرفت فی الفور اشتهای طعام در باطن آدم پیدا آمد اول حرص بود که در وی بظهور پیوست نظر وی در آن حالت بر میوهای
بهشتی کرد میل آن در باطن وی بحرکت آمد خواست که برخیزد و یکی از درخت بهشتی بگشاید هنوز قدمهای وی کمال یافته بود خداوند حق تعالی بر طغرای منشور او این
توقیع برکشید که خلق الانسان من عجل بیت ایدل تن تو زیر پا بیست هنوز ٭ گل سطلبی و زخم خار است هنوز ٭ بنشین پس زانوی غم و
دم در کش ٭ تعجیل مکن که با تو کار است هنوز لطیفه جلیله اید و پیش آرزوز که حق سبحانه و تعالی تخمیر طینت آدم صفی علیه الصلوة
والسلام بید قدرت خود فرمود که حضرت طینت آدم بید هیچکس را مجال التصرف در آن نبود بلکه بخداوندی خود مباشر آن
میفرمود و وقت تعلق روح تعالی نیز واسطه را در میان راه نداد در نفخ آن بخود اضافت فرمود و نفخت فیه من
روحی و اینجا سریست که بحریان جسم خاص باین اختصاص یافته اند و آن آنست که چون روح را از اعلی درجات ارواح به
اسفل درکات عالم اجسام میفرستادند مسافت بعید بود و دشمن و دوست بسیار منهیان عالم غیب گفتند نباید که درین
راه از دشمن گزندی رسد یا بدوستی پیوندی کند و از ما غافل ماند چون اثر نفخه ما با وی بود نگذارد که ذوق انس
ما از کام او بیرون رود و او را از سر الست با غیر ما باز دارد بیت از دلم صورت آن خوب ختن می نرود ٭ جاشنی
شکر او تا ز دهن می نرود ٭ بالله ار شکر کنم بر لطف عیب مکن ٭ که برفت از دل تو از دل من می نرود ٭ جان پروانه
مسکین زپی شعله شمع ٭ تا نسوزد پر و بالش ز لگن می نرود ٭ و چون روح در قالب آدم علیه السلام در آمد خانه
پر وحشت دید بنا آن بر چهار متضاد نهاده دانست که این سرای را بقائی نخواهد بود و دل بر آن نهادن از سنن
عقل انحراف نمودن است با خود گفت بیت اساس قصر هستی بر ساختم فوق نه طارم ٭ دریغا این بنای زندگانی
سست بنیاد است ٭ با وجود این سر درین وحشت آباد دور آورد از هر زاویه چندین هزار موذی از حشرات
طبایع و حیات و عقارب شهوات و انواع سباع غضبیه و اصناف بهائم حیوانیه همه یکبار بر وی حمله آوردند و نفس
اماره چون ثعبان بصفت سر نفصد بلا کش دهان باز کرده هوا و هوس از پیش و پس چون زنبور و مگس نیش زدن
آغاز نموده روح نازنین که چندین هزار سال در قرب جوار حضرت رب العالمین جل و علا بوده ازین معنی در یان
نهایت مستوحش گشته خواست که ازین وحشت آباد بیرون رود بهمان راه که آمده بود باز گردد دید که پیاده است
مرکب نفخه را طلب کرد نیافت دل شکسته شد با او گفتند ما از تو همین دل شکستگی میطلبیم آهی از سر درد بر آورد گفتند
ما ترا از بهر این آه دنبال فرستادیم بخار آن آه بسبام دماغ او بر آمد در حال عطسه زد و حرکتی در وی پیدا شد روح بتمام اندام وی
فرود دوید دیده بتماشای عالم صورت بینا شد جهانی آراسته و زمین و آسمان پیراسته مشاهده کرد آسمانی دید زنگاری مزین
بچندین نماری از لمعان حصار اندر بیست چون قندیل مقرنس از سقف فلک اطلس آویخته یا چون فانوس سبز شمع

کافوری آفتاب در دریای افروخته‌ی نیلی چرخی دید و دولابی کوزهای زرین کواکب پر دم آویخته گردشی یافت سیمای
اباریق سیمین تو قبش آب صافی نور بر روی دریای پرموج اوج آویخته گل لعل خندخورشید انور را دید چون دُرد ناز
پرورد آتشین پیکر بر بن گلشن خضر و طارم زبرجد منظر شگفته و بالماس نور بر کارگاه ظهور جواهر زواهر اخلاق
اهل بصر را منقود تصرف نظر سفته ماه را دید بر تخت سلطنت مملکت شام تاج مرصع زرین فام بر سر نهاده در
صحن چمن فلک و بزم انجمن ملک قدح فرح نور و جام مدام ظهور بر کف گرفته با خود بر اندیشید و گفت آیا این سمای
منیع رفیع الشان و این قصر مشید شدید الارکان بر افراشته کاملهٔ کیست و این دریای جواهر زواهر نور و این قلعهٔ حصینه
ملایک حدود نگاشته حکمت بالغهٔ کیست بالعجب ای دو اربی استار غیب با قفل لاریب این همه ادر داده بیت انیقدر عقل نداری که بدانی آخر اگر نه شناسیست پس
این دید گه و این ایوان چیست؛ گر نه اندر تتق ازرق نیلی یار توئیست؛ در کف چرخ پس این شعلهٔ تابان چیست؛ چون این سمع روح رسید
بعلم الیقین دانست که این پرکار بر کار بر مراکز کرات بساط عالم دوار بکمال قدرت قادر علی الاطلاق ست و این
سفینهٔ سکینه لولو بار در بحار بر موج اوج گوهر نثار اثری از آثار حکمت آن حکیم باستحقاق است جل ذکره خلا
مشیت اوست که این گوی زرین خورشید را بتدبیر تسخیر تقدیر مدور و منور ساخته در میان میدان آسمان انداخته
و خیاط ارادت اوست که جرم منیر ماه سیمین را چون تکمهٔ زرین گوی گریبان کرتهٔ فیروزه رنگ آسمان پرداخته
چون بایمعنی مکاشف گشت و مضمون این شارت نصب العین او آمد بیت اگر بی پرده نتوانی که بینی پرتو
ذاتش؛ بذرات جهان بنگر که هر ذره است مرآتش؛ جمال حق ز مرآت صفاتش میکند جلوه؛ صفت در کسوت
افعال و فعل از عین آیاتش؛ بعد از آنکه روح لمعات انوار ذات در مظاهر آثار تابان دید و از محجوبی حقیقی نشانی منشاء
گرد زبان بشکرگذاری الحمد الله کشاده گردانید یعنی بحمد الله که اگر از مشاهدهٔ انوار ذات محروم ماندم باری در آینه آثار
بعکس انوار صفات مشاهد گشتم چنانچه این فقیر گوید بیت دیده ات حسن مو تر بی و سنا گر ندید؛ باری در آینهٔ آثار او سنا
چشم؛ فی الحال نوبت حضرت الهی در رسید که یرحمک ربک در لذت این خطاب مرور را از امشی پدید آمد و
اضطراب و میل مراجعتش بسکینی پذیرفت و آن آرامش را بسببی لطیف گفته اند و آن سو توقف برابر او مقدمه
در غایت لطافت بگوش جان بشنوای درویش بدانکه آدم در بوستان خدا اجل جلاله درختی بزرگ بود و لوبی اعظم
و سدرة المنتهای جهان او بود لا یزال الله تعالی یغرس فی هذا الدنیا غرسا چون این درخت بزرگ تن از شکم زمین
عدم بیرون آمد فاذا سویته و از نفس بهار غیب او را خبر آمد که و نفخت فیه من روحی باد ازل بجست درخت
نهاد آدم را بر آمد باز نشست غنچهٔ دهان دلشگوفهٔ عطسه از کمید یگر گشاده شد میوهٔ الحمد لله سکبتا کش جان بر شاخ

سار زبان ببار آمد این میوهٔ نو باوه را از ابد بازل برو ند منه بدا و الیه یعود مکافات آن سلطان ازل کلید گنج خانهٔ
رحمت بدست چاوش یرحمک ربک لفرستاد تا داند که درین باغ باغبانی میتواند کرد و در خدمت این سلطان کامرانی میتواند
نمود جهت آرایش جان و بدن آدم علیه السلام همین معنی بود چنانچه معین دیوانه تو میگوید بیت وقت آنست که دل واقف
اسرار شود * جای آنست که جان طالب دیدار شود * گنج مخفی که ببازار ظهور آمده است * عارف آن به که ز خلوت سوی
بازار شود * قدر جوهر نشناسد مگر آن جوهریی * که صدف بشکند و خود در شهوار شود * پردهٔ آب و گل از روی
دل و جان بردارید * تا همه ظلمت هستی تو انوار شود * عکس رخسارهٔ ساقی چو فتد بر رخ جام * رو بمیخانه کند زاهد و
خمار شود * یعنی آن لطف و عنایت که خداوند مراست * چه عجب باشد اگر بنده گنهگار شود * چون به پرسیدن
بیمار خود آئی سحری * تندرستان همه زین واقعه بیمار شود * ای درویش لطیفهٔ چند در باب عطسهٔ آدم علیه السلام
و تکمیل آن نعمت بشکرگذاری الحمد لله نمودن و تتمیم آن به یرحمک ربک شنودن در بحر الدرر ایراد کرده ایم این گلدستهٔ
گلزار معانی را نیز بورد نازپرور وی درچیده آریم واقف من باش تمثیل این معنی در عالم کبیر بشنو ای درویش با همه
چنانچه عالم صغیر و کبیر در برابر یکدیگر است عالم خلق و امر نیز در مقابلهٔ یکدیگر که الا له الخلق و الامر اول نهالیکه
در بوستان عالم امر الهی نشاندند شجرهٔ کاف و نون بود که فرمود کن فیکون هرچه در عالم خلق و امر است جمله عطسهٔ
این کاف و نون است و شگوفهٔ این درخت بوقلمون است کن فیکون عطسهٔ نزد عالم از بینی او بیفتاد خشخشه در
خیاشیم شش جهت پیچید آفرینش از خرطومش فرو ریخت ایجمله زبان بحمد مولی تعالی بگشودند و ان من شیء الا یسبح بحمده
این حمد بازل رسید از بارگاه قدم رحمت روانه کردند آن رحمت برین عطسه ریخت و رحمتی وسعت کل شیء باز این عالم
کرما سوی الله است عطسه نزد آدم صفی علیه السلام از دم اعادکم بدرسا افتاد از انست که بجهان ماند کالهرة و الاسد
آن عطسه مصور شد آدم خواندند خلقه من تراب باز دهان جهان الحمد لله گفت آن الحمد لله متشکل شد عیسی مریم
خواندند و کلمته القاها الی مریم از آنست که با آدم میماند ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم سلطان ازل عز و جل یرحمک الله
گفت سبقت رحمتی غضبی آن رحمت منور بود مصور گشت محمد شد و سر تا قدم مجسم از رحمت شد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
صلی الله علیه وسلم علی جمیع الانبیاء والمرسلین تمثیل دیگر ازین لطیف تر بشنو نور ازل در خیاشیم جان بنده ریخت جان
پاک عطسه زد و عطسهٔ جان از دهان دل واز داد آن عطسه را ایمان خواندند اولئک کتب فی قلوبهم الایمان جواب
الحمد لله حالت تجلی شد تجلی در برابر اول الحمد لله گفتن آغاز کرده اعمال صالحه الحمد لله گفتن تجلی بود چنانچه ایمان
عطسه مردان الهی بود این آواز بازلی رسید حقتعالی بجود و جود خود یرحمک الله گفت آن رحمت الله قریب من المحسنین

لطیفه درین عالم اول عطسه است این حمد این رحمت چون این معنی بر آن جهان پرتو انداز عکس این معنی ظاهر
گردد و اندران جهان یرحمک الله بهشت است واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله چون بنده به بهشت رسید
یرحمک الله حق شنید چون طعام و شراب بهشت بچشید الحمد لله گفت وآخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین چون نور دیده
نقب ازل زد جان از راه دیده عطسه زد چرا که دیده دهان جان است و نظر دیده عطسه آنست آواز نور از
دهان دیده پیداش جمال حقیقی هویدا گشت لمعات انوار قدم جمال نمود للذین احسنوا الحسنی و زیاده چنانچه معنی این
گوید **بیت** چشم یکتای که دیدار خدا جلوه نمود + دیده شو یکسر و در بند دو گفت و شنود + عکس رخسار
نمود از رخ جام + هوش و آرام ز مستان می عشق ربود + می عشق مرا روز ازل باده چشاند + تا ابد هر
نفسم مستی دیگر بفزود + آن دلی کز ظلمات بشری گشت خلاص + عکس انوار خدا بود دل و هر چه نمود **اجتبائی**
ذکر الروح حین دخل فی جسد آدم علیه السلام چون روح در جسد آدم علیه السلام قرار گرفت هر وقت که از قرب
قربت و انس با حضرت یاد میکرد از قفص قالب تنگ می آمد و نگه میدید تا قفص در هم شکند و باز مرغ بال اشتیاق
بهوای حضرت بگشاید و از آن شراب العین خود می دید شست **بیت** ساقیا بر سر جان بار گرانست تنم + باده ده تا ز دهان
یکنفس از خویشتنم + من تنها ازین هستی خود بی تاب و تنگ آمده ام + تو چنان بیخبرم کن که ندانم که منم + پیش تا لب بر لب
بهست مرا + نیم زاغ و زغن طوطی شکر شکنم + خاک آنروز که پرواز کنم در بر دوست + بعد ما هیچ اسیر گوشه
و چنانکه اطفال را بچیزهای رنگین و نقشهای زیبا و نانهای شیرین مشغول گردانند آدم را علیه السلام گاهی
و سجود ملائکان و برادران با آسمان و گشت بوستانها مشغول میکردند تا باشد که نایره اشتیاقش ساکن شود از
باز ایستد داد و میگفت **بیت** هرگز نشود آن بت گزیده من + مهرت ز دل و خیالت از دیده من + گر از
پس مرگ من بجویند + مهر تو درست استخوان پوسیده من + تا باوی شطری درمیان آوردند که هر دم از
هوای عالم روحانی از برای این غریب زندانی سلام و پیغامی فرستند داورا بنوازشهای دوستانه و عطایای
پادشاهانه و لطف خاص مخصوص گردانند تا روح بواسطه نفحات عالم ربوبیت در بیگانه خانه ویرانه عبودیت
روزی چند تواند بود و بهوای آن زندگانی تواند نمود چنانچه فقیر تو گوید **بیت** نفحه عشق کز آن سوی
جهان می آید + همه شام ملم از عالم جان می آید + تازه شود ایدل پژمرده که چون آب حیات + بحر جود است که سوی تو
روان می آید + نام عشق کشیده لطف از وجود + هر چه اندر عدم آباد جهان می آید + هر چه از مکمن غیب
آمده تا عالم خلق + همه پنهانش که فرستاده جان می آید + حیف کین لیلی صبران تا به ابد بیخبرانند + زانچه در دیده

صاحب نظران می آید * گرچه هر سر موی زبانی شود واز سر نهان - سخن اگر سر موی بزبان می آید - شیخ کازرونی قدس
سره در تفسیر اسرار فاتحه میگوید که روح پاک زبام افلاک این مغاک افتاد غریبی بود باین شهریان الفت همی
یافت چراکه وی از عالم امر بود قل الروح من امر ربی و تن از جهان خلق خلقه من تراب پروردگار عالم تعالی
و تعظم رشته الا له الخلق والامر هر دو را برهم بست تا روح با قالب و قالب با روح پیوست اما بواسطه اختلاف سر ایتلاف
نمی یافت و روح غریب درین رباط مهیب آرام نمیگرفت تا حکیم ازلی بر الطاف لم یزلی مرغ روح را در قفص قالب آرام
داد و لطیفه هم از ان عالم ارواح بر له کشتی جان غریب نهاد و فرستاد و بیان آن لطیفه مجملا آنست که فرمان الهی ابتدا
بگوش هوش قلم میرسد قلم که راز دار قدم است آن سر ازلی باز میگوید و احکام وقایع در گوش لوح فرو میخواند اسرافیل علیه السلام
بنفحات قدس آن معنی از لوح بر میدارد و بجبرئیل امین علیه السلام میسپارد و دبدبه ازل و زمزمه قدم از کره غیب
بنوازه آوازه جبرئیل در جان فرشتگان می افتد آسمانها ز آن معنی پر میشود ملکوت از آن زمزمه در جوش بر میاید تا قضای
الهی از دریچه بروج و پنجره نجوم از حجب غیب ظاهر شود نخست که از دربند آسمان و شکاف ملکوت قدم بیرون نهد بکره ناری که
جهان آتشین است واصل گردد انگاه از کره ناری بناحیه هوای آید از عالم گرم بجهان نرم انتقال کند آن گرمی که از آتش
گرفته بود بانرمی باد بهم آمیزد باد گرم و نرم شود نواله کش جان گردد این باد رنگ جان گیرد آن لطیفه ربانی که از ان
جهان سبحانی بهدمی جان انسانی قصد این عالم زمانی داشت باین باد سپارند و چندین هزار فرشته بر آن باد گمارند
تا آن باد را از روزن مشام بنده باسانی بگلوی انسانی فرود آرند آن لطیفه که بوی حق همراه دارد و بباد سپرده
اند که لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمان از درون آن باد از رهگذر نفس بر جان قسمت کنند جان غریب چون بوی حبیب
بشنود فریاد برآرد بیت میدمد بو ندانم تا کدامین بوستان این * بوی عشق است اینکه می آید ز سوی دوست این * جان
چو بویش بشنود بر خود بدرد پیرهن * روح پاک است این نگنجد در میان پوست این - اینچه نور است این که جان چون ذره
سرگردان اوست * آفتاب این نور کی دارد جمال اوست این * پس این دم هر شبانروزی بیست و چهار ساعت هر ساعتی هزار
نفس آدمی میزند چنانچه بیست و چهار هزار نفس در هر شبانروزی پیغام گذاران روح و نواله کشان جانند که بوی دوست در پرده
استخوان و پوست بر جان میرسانند و آن امانت ربانی در برابر این غریب زندانی دمی نهند و باز میگردند و از ینجانب پیغام بنده بحق
سبحانه میرسانند که منه بدو والیه یعود و اینجا گفته اند مصرع عاشقان در دمی دو عید کنند * و مصداق این معنی آنست که
تا نفس می آید جان بخود وست در قالب می باید و چون منقطع شود جان عزم رحیل کند چراکه آن قوت که سبب بقای روح بود
منقطع شد جان نیز بوطن اصلی خود مراجعت نمود قال الشیخ الرومی قدس سره * هر نفس آواز عشق میرسد از

از جیب در ست + ما بفلک سوم عزم تماشا گرست + ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم + باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست + خود ز فلک برتریم وز ملک افزون تریم + زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست + ما ز کجا این ز کجا لیفر ز ندا آدم خبر باش که این انعام گذار نماز چگونه نیز د حق بیفرستی اگر مقرون بذکر و فکر و کلمات طیبات فرشته دعا و نیاز شکر و مناجات بدانحضرت رفع میکنی دیدن معامله سود تر است الیه یصعد الکلم الطیب و اگر نفس با لغفلت و عطلت ملکه بخبط و ذلت بمراد آوردی بدانکه زیان کردی که خسران آن بروز بازار قیامت خواهی دانست **بیت** هر یک نفسکه میرود از عمر گوهریست کانرا خراج ملک دو عالم بود بهای مپسند کاین خزانه دهی رایگان بباد + وانگه روی بخاک تهی دست و بینوا + ایقضنا الله تعالی من منام الغفلة واوصلنا الی مقام الصیقة بمنه وفضله **لطیفه** دیگر در شارات روحیه و عبارات فتوحیه بدانکه روح از عالم فتوح است و در کشتی بدن قسم مقام نوح و در تمثیلات و تشبیهات او اکثر و من ان یحصی بالطف سبین گشته اینجا بهفت لطیفه تمثیلاً اکتفا افتاد **اول** بدانکه روح پادشاهیست که خطهٔ تن و بقعهٔ بدن که ویرانه لم یکن شیئاً مذکورا ذخرابه کان ذالک فی الکتاب مسطورا ست بمیامن قدوم و برکت نزول او معمور شد که خلقنا کم سلالة تا کشتی یافا **دویم** روح از عالم فتوح است و در کشتی تن قائم مقام ماهیست که چون شرق سعادت و مطلع سعادت چهرهٔ عنایت مسترشدان طریق هدایت نمود جهان وجود از نور شهود او پر نور شد که ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم القی علیهم من نوره **سیوم** روح شرابیست که ساقی الست در قدح پر فرح بدن بر یحون با ریخته است تا صد هزار عاشق سرمست جان بر کف دست موسی وار از سر ذوق بر طور پر نور شوق دعربده ارنی انظر الیک در آرد **چهارم** روح روغن زیتونیست که از کارگاه قدرت در قندیل حکمت قالب بار ریخته اند و فتیلهٔ دل را با آن روغن آمیخته و آتش محبت از مقدح یحبهم و یحبونه در وی انگیخته تا عالم وجود را بر دستان شه روشن گرداند مثل نوره کمشکوة فیها مصباح **پنجم** روح صوفیست که خانقاه قدس و صومعه انس الارواح جنود مجنده بمیخانه ویرانهٔ قالب ظلمانی فرود آمده تا رندان خرابات النفس لاماره بالسوء را تادیب کند و تلقین ارشاد در مقام انقیاد بر سجادهٔ رشد و رشاد مطمئنه بنشاند **ششم** روح نهال اتهالیست که دهقان قضا و قدر در زمین تن منها خلقنا کم نشانده است تا چون بیخ و فیها نعیدکم را محکم گرفته اند در نوبهار نهار قیامت ببرگ رحمت و شگوفه رأفت و میوهٔ مغفرت بار آور گردد که و منها نخرجکم تارة اخری **لطیفه هفتم** روح مهمان ظریفیست و دار لطیف که از عالم فلک و جهان ملک بخانقاه وجود ما نزول کرده است که چون دیری بر نیاید که بمنزل استئناس ارجعی الی ربک **بیت** چون بگوش مرغ جان آید ندا + این قفس بشکستن و سوی تو پریدن توان + گر تو خواهی تیغ راندن وقت بسمل بر گلو + در میان خاک و خون چون مرغ بسمل طپیدن توان + رشته جان اگر پیوند با وصلت بود + خرقهٔ تن را ز سر تا پای بریدن توان + **لطیفهٔ** دیگر از لطف مسجعه بشنو ای درویش چون

آفتاب جهانتاب روح در قصر وجود آدم درتافت از روزنهای اعضا و جوارح و تشابک حواس و قوی چندین گونه انوار مختلف در عالم شهادت عکس انداخت تا بمرتبه که هر عضوی از تاب فروغ آن نور بخود در غلط افتادند و بنیاد آن کمال و جمال بخود کردند و لاف وگزاف آغاز کردند دست گفت من محل جودم سر میگفت من مظهر سجودم چشم میگفت من آئینه عبرتم گوش میگفت کنوز رموز حکمتم پای گفت من شادروان سلطان باصره ام مژه میگفت من بادبیزن عروس ناظره ام ابرو میگفت من قوس قزح فلک حسنم پیشانی میگفت من لوح دبیرستان عالم اسرارم رخساره میگفت من ورد الاحمر بوستان جمالم خال میگفت من بردام جعد مشکین برای صید مرغان دانه ام بر خال لب گفت من حقه یاقوت و مرجانم دندان میگفت من گرسی پاره قرآنم زبان میگفت من طوطی باغ بلاغ ذکرم بنان میگفت من هزار دستان بوستان فکرم تن میگفت من معتکف زاویه خدمتم دل میگفت من محرم حرم قربتم دست گفت من ضراب دار الضرب کردارم پا میگفت من قاصر عرصه رفتارم رگها میگفت من اوتار چنگ بدنم پوست گفت من ورق دائره تنم سینه میگفت من قفص مرغ دلم شکم میگفت من خزانه دانه آب و گلم گردن میگفت من مقلد قلاده عبودیتم لب گفت من جمال بار امانتم استخوان میگفت من ستون قصر وجودم عصا میگفت من طناب خیمه وجودم ناخن میگفت من خیمه ارباب ابدانم گوشت گفت من خلعت پوش دولت و نشاط باره عظامم ظاهر میگفت من مدرس مدرسه دروزه و نمازم باطن میگفت من صومعه نشین خانقاه نیازم عقل میگفت من امیر ره نمایم نقل میگفت من شاهد دلربایم ناگاه شاهنشاه روح از مسند فتوح سر بر آورد و گفت ای اعضا و جوارح که صفات جمال و نعوت کمال خود اظهار نمودید همه مبیا من کافتند و دولت صحبت ما یافتید و این نقود دگر انمایه از سرمایه عنایت ما کفایت نمودید ای سر اگر من که روحم نباشم تو که مرا بادبه و ای دست و پا اگر دستیاری انبا شد دست از کار و پا از رفتار بمانند ای چشم را بینایی ماند و ای گوش را شنوائی ظاهر و باطن را آد برد فوت و دستان کل نفس ذائقة الموت ویران کنم چون روح همه مقدمات تمام رسانید تجلی جمال از نور آتش لا بر رندان لالای روح متجلی گشت که ای جان اگر عکس جمال جانان نباشد بعزت و جلال که فنای تو بر بقا سبقت کرد و وجود بطریقه عدم پذیرد **قال الشیخ الرومی** قدس سره چو آمد روی جانانم که را مشد جان که جان باشد + چو دیدی روز روشن را چه جای پاسبان باشد + بکی یار نکوکاری ز هر آفت نگه دار + که هر نقش ماه رخساری بصد جان رایگان باشد + اگر بانقش گرمابه شود یک لحظه همخوابه + بماند همچو نقش جا که در چون زنان باشد

فصل ششم در ذکر تعلیم اسماء و کیفیت سجود ملائکه **رجعنا الی القصة** آدم علیه السلام الکلام فی تعلیم الاسماء و علم آدم الاسماء کلها چون حق تعالی قصر وجود خلیفه را بنور روح مزین گردانید آن وجه

حکمت که بر سبیل اجمال در ضمن اشارت انی اعلم ما لا تعلمون بملائکه علیهم السلام در میان آورده بود خواست تا بر سبیل تفصیل مبرهن گرداند ادراک مکتب خانهٔ و علم آدم بر مسند خلافت و لقد کرمنا معزز و مکرم منشانند ملائکه که مکوبت اکه طفلان دبیرستان سبحانک لا علم لنا بودند در نونهٔ افادهٔ او مستفید گردانند و آن چنانچه بود که حضرت حقتعالی تمامی مسمیات را بر ملائکه علیهم السلام عرض کرد و فرمود که انبئونی باسماء هولاء ان کنتم صادقین یعنی خبر دهید مرا از نام این گروه که ایشان در وقت انی جاعل فی الارض خلیفة با خود اندیشه بودند که هر مخلوقی که حضرت خداوند بقضای عالم وجود جلوه دهد هیچکدام از ما گرامی تر نخواهد بود زیرا که ما از همه بعلم سبقت جوئیم که مستلزم ممارست علوم و مداومت حکم و مقاسات تجارب است این حضرت خداوند جل جلاله بکمال قدرت نوباوه از گلستان فطرت بیرون آورده و تعلیم اسمائش کرامت فرموده و بعد از آن عرض مسمیات بر ملائکه کرده گفت انبئونی باسماء هولاء خبر کنید مرا بنام اینها اگر صادق بوده اید در آنکه بسبقت وجود مستلزم علمیت تمام ما بر دید پس ملائکه بعجز خویش معترف آمدند و کلمهٔ تنزیه سبحانک لا علم لنا بر زبان راندند و از شیخ ابوبکر رحمة الله منقولست که چون انبئونی متوجه ملائکه گشت بر ایشان جواب حصر شد زیرا که جواب آنحضرت بتخصیص آن امتحان امکان نداشت از و لا جرم چون نوبت گرانی باب جواب بر آدم مفتوح دارد از آن سوق کلام بکلمهٔ انبئهم عدول فرمود که اگر مثلا گفتی انبئنی آدم از ملائکه در جواب العجز و حصر بودی پس بکمال بنده نوازی آدم را بر مسند تعلیم ملائکه متمکن گردانید و منشور جلالتش را بتوقیع انی اعلم غیب السموات والارض مسجل ساخته تر او در مکتب حکمت خلیفه زان همچو اندره که هر که بنگرد داند که شاگرد چه استادی و از مضمون این دو چیز متحقق می پیوست یکی فضیلت آدم علیه السلام و دیگری شرف تبهٔ علم و فضیلت عالم بر عابد کما قال علیه السلام فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم و بزرگان را در تعیین اسما اقوال است ربیع و ابو العالیه گویند مراد اسماء ملائکه است و عبد الرحمن بن زید گوید اسماء ذریه است و مجاهد و قتاده و ضحاک گویند مراد اسماء همه اشیاء است حتی القصعة والقصیعة تا کید بکلمه

. . . .

کلها موید این قول است و باز در کیفیت تعلیم چند قول است بعضی گویند که علم ضروری حقتعالی بوی کرامت فرمود تا آن علم تمامی اسما را بدانست و بعضی گویند که بیک . . در دل وی القا فرمود مسلم

. . . .
تمامی اسما را بی واسطه تا . . . و

تدبری و بعضی دیگر گویند که خلق آدم علیه السلام چون از اجزای مختلفه و قوای متباینه بود بواسطه آن استعدادی که داشت انواع مدرکاتش از معقولات و محسوسات و متخیلات و متوهمات عن غیبه بود لاجرم بکمال قدرت خود بشناخت الهام فرمود معرفت

ذوات اشیا و خواص و اسما و صفات آنها با اصول علوم و قوانین صناعات و کیفیت استعمالات آن بعد از ان حق تعالی جاری
گردانید زبان او را بهمه لغاتی که آدمیان تا القیام قیامت بآن تکلم نمایند تا اسامی همه اشیا بهمه لغتی بر فرشتگان خواند
تا بفضل وی مقر و معترف گشتند و زبان بعذرخواهی سبحانک لا علم لنا بگشادند بعد از آن حق تعالی بفرمود تا تختی از برای
آدم صفی علیه الصلوة والسلام ترتیب کردند و آن تخت را هفتصد پایه بود از هر پایه تا بپایه چند ساله راه آدم صفی را
علیه السلام و علی نبینا برین تخت نشاندند گوشوارها از جواهر جنت در گوش و دستوانها و انگشتریهای بهشتی در دست
و انگشت او انداخته لباس اهل سعادت در بر و تاج کرامتش بر سر چون تبسم فرمودی نوری چون آفتاب از ثنایای
وی بیتافتی و بهر جانب توجه نمودی از جبین مبین او همواره نور با ظهور محمدی صلی الله علیه وسلم چون بدر منیر درخشیدی
حاصل که حسن و جمال بمرتبهٔ بدان نوبادهٔ باغ فضل و کمال ارزانی داشته بودند که از عشق جمال و شوق وصالش تمامی ملا
اعلی انگشت تحیر در دندان تحسیر گرفته و از ذوق کمال و دیباجه جمال خلق الله تعالی آدم علی صورته برهیچ نهادند زبان
بتحسین فتبارک الله احسن الخالقین میگشادند بیت تیغ قضا خانهٔ فطرت شگافت + بر ورق صنع بسرعت شتافت + صورت
هر نیک و بدی برکشید + باز خطی در همه اندر کشید + رابطه چون نوبت آدم رسید + صورت خود بر در نقش برکشید +
بود درخش مطلع نور شهود + لاجرم افتاد ملک در سجود + فرمان حضرت الهی جل و علا در رسید تا فرشتگان تخت او را
بر عناق خود نهادند و بر اطباق سموات جلوه دادند و بعد از آن در برابر عرش مجید نهادند بیان امر سجدهٔ آدم
علیه السلام مر ملائکه را علیهم السلام خطاب مستطاب در رسید که اسجدوا لآدم ملائکه بفرمان واجب الاذعان مبادرت جستند
اول جبرئیل امین علیه السلام پیشانی بر روی زمین نهاد و بعد از آن میکائیل بعد از آن اسرافیل بعد از آن عزرائیل
بعد از آن تمامی فرشتگان علیهم السلام ارکان ممالک ملکوت که درین امر مبادرت نمودند هر یکی خلعتی یافتند جبرئیل
امین علیه السلام را بروحی امین ساخته و کلید ارزاق در جنب میکائیل علیهم السلام نهادند و تمامی قرآن بر پیشانی
اسرافیل علیه السلام بقلم کرم رقم برکشیدند و عزرائیل سبب مواصلت و واسطه مرافقت وصل الحبیب الی الحبیب گردانیدند
و باقی فرشتگان را بر منشور عصمت توقیع لا یعصون الله ما امرهم برکشیدند این اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بواسطه
خدمت آدم علیه السلام یافتند و آنکه از سجده ابا نمود بطرد و لعن ابدی مبتلا گشت سوال امر بسجده ملائکه را پیش
از انبا اسما بود یا بعد از آن جواب بعضی از علما بر آنند که بعد از روح در وی دمیدن بود پیش از انبا بدلیل
آیت کریمه فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین که کلمهٔ فا دلالت بر تعقیب بی تراخی میکند ولکن
بیشتر علما بر آنند که بعد از انبا بود و ترتیب آیتی که در سورة البقره ناظر باین قولست والله اعلم سوال

مراد از ملائکه که مامور بسجده بودند کدام طائفه بود **جواب** بقول بعضی مراد آن ملائکه بودند که با ابلیس در زمین متوطن
بودند و بقولی مراد ملائکه هفت آسمان بوده و بقول اصح تمامی فرشتگان بقرینه مبالغه و تاکید فسجد الملائکة کلهم اجمعین
سوال سجود ماموربه مراد از آن مجرد ایمان است یا حقیقت سجده که وضع جبهه بوده است بر زمین **جواب** بقول جمهور
وضع جبهه بوده است بقرینه فقعوا له ساجدین **سوال** سجده مر آدم را بود علیه السلام یا مر حق را **جواب** مر آدم را بود که اگر
حق را بودی فضل آدم ظاهر نگشتی و نیز ابلیس امتناع ننمودی **سوال** سجده مر غیر حق را جل علا جائز نیست چگونه
ملائکه بسجده آدم مامور گشتند **جواب** پیش از شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم سجده تحیت جائز بود چنانچه سجده برادران
یوسف مر یوسف را علیه السلام و خروا له سجدا و لیکن در شریعت ما منسوخ شد فاما سجده عبادت مر غیر حق تعالی را هرگز در هیچ
شریعت جائز نبوده لاجرم علما تنصیص فرموده اند که سجده آدم علیه السلام سجده تحیت بود نه سجده عبادت

فصل مفتم در امتناع ابلیس از سجده آدم علیه السلام و مخذول گشتن او و مناظره آتش با خاک **نقلست** که چون ملائکه
بسجده آدم اقدام نمودند در سجده مدت صد سال بماندند و بروایتی پانصد سال چون سر از سجده برآوردند ابلیس را
دیدند استاده و روی از جانب آدم گردانیده و از صورت ملکی بهیئت دیوی مسخ گشته چون فرشتگان ابلیس را بصورت
مسخ و بمعنی قبیح دیدند شکرگذاری توفیق سجده دیگر بتقدیم رسانیدند و از آن روز باز سجده مثنی گشت و سبب تکرار
سجده در هر رکعت نماز بعضی این گفته اند و چون ابلیس از سجود ابا کرد حق تعالی فرمود ای لعین از سجود خلیفه من چرا ابا نمودی
گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین من از آدم بهترم مرا از آتش آفریدی و آدم را از گل و جوهر آتش از
جوهر خاک صافی تر و در انارت و اضاءت و صفات و کمال و نعوت حسن و جمال متفوق تر باین فکر سقیم و قیاس عقیم
متمسک شد و خطای عظیم کرد زیرا که خاک را بر آتش بمراتب ترجیح است و خبر با اثر من تواضع لله رفعه الله و من تکبر وضعه الله
موجب تواضع توضیح و بسط این بساط در تفسیر بحر الدرر کما ینبغی مقرر گشته و درین مختصر شمه از آن در کسوت مناظره محرر
گردد آغاز مناظره آتش با خاک و تقریر این معنی چنان است که ابلیس بنوعی از تلبیس چنان است که ادعای خیریت کند و تفوق آتش
بر خاک مثبت سازد و صفات کمال نار اظهار کند و عیوب خاک که موجب تنقیص و مستلزم عار است تکرار نماید اول سخن در
صفا گفت یعنی همصفائی که آتش راست کره خاک ندارد و ضیائی که آتش مینماید قبه افلاک ندارد و آتش نوری دارد که آفتاب
فلک رابع نمونه است گویا ثعبان موسی است و شبها چون تعبیه های ساحران در دردنه است و روشن دلی و گرم روی کار
آتش است پخته کردن خامان و سوختن ناتمامان شعار و دثار آتش است آتش را که همه صفات و القاب بود نسزد که خادم
سلاله طین و تراب گردد ناگاه بلسان قدرت از فضای حکمت ندا در دادند که ای لعین لاف و گزاف در صفت

مصافی نتوان زد و لشکر سخنان سو همه زوانده و هنگامه جلال گرم نتوان کرد مگر ندانسته که در روز بازار قبول نقد خود
پرستاران را رواجی نیست و آستانه کبریائی را بخدمت خود نمایان حبشی آسیائی گردن کشان متکبر را بلطمه استغنا مقهور می
گردانند و متواضعان متحمل را بدیده استعلا منظور میسازند آتشی که در روی همه اضطراب و تهتک و سبکسیاریست با تماکی که سرمایه
سکون و حلم و بردباریست چگونه برابری تواند کرد دیگر بهشت عنبر سرشت که مقام شریفترین مساکن و لطیفترین اماکن
است مبنی بر خاک است که ترابها المسک بهیچ روایت بثبوت نه پیوسته که در بهشت آتش را مدخل تواند بود و دیگر مقرر
گشته که سبب عذاب دشمنان آتش و سبب راحت دوستان خاک است و دیگر خاک بجهت تمکن مستغنی است از آتش
و آتش بسبب توطن محتاجست بخاک دیگر خاک سبب عمارت و جمع و التیام است و آتش سبب خرابی و تفرقه و انقطاع القصه
سبب رجحان خاک اکثر من ان یعد و یحصی است ای ابلیس پر تلبیس بحسن صورت با وجود قبح سیرت منازعه تکبر و
بار نامه تجبر چون آتش سرکش کردن بفرازی اگر ترا درین معنی شبهه هست تو از میان برخیز تا اصل تو که آتش است
با اصل خلیفه که از خاک است مناظره نماید تا ترجیح و تفضیل باجمال و تفصیل بر مقتضای قوانین حجج است و براهین
و غیر ذی عوج معین و مبرهن گردد مناظره آتش با خاک چون اثبات این مدعی بمناظره قرار گرفت آتش که
شجاع سرکش و پهلوان تیز زبان بود بمناظره سبقت جست و بمجادله مبادرت نمود گفت ای خاک مرا با صفای صورت
و صفای سیرت مرتبه ایست که هر شب از غایت روشن دلی زوایای شبستان تاریک را چون روز روشن منور میگردانم
ظلمت آباد زندان مجاعت و محنت آباد گرسنگان بی استطاعت را بنجوم نور پرور معطر میسازم گوهر شب افروزی
ام که بسیط هامون و بساط بوقلمون را هر شب چون صنوف هزار بنجی چرخ منقش گردانم متنعمی ام که هر شام مرغان فتیله را
در مشعل مشعل بسیخ آهن بر آتش گردانم شحنه ام که در ولایت شمعستان چون بر تخت لگن بر گرد بالش شمع نشینم
تاریکی و ظلم از میان جمع برخیزد مبارزی ام که چون تیغ زبانه بر مثال زبان تیغ برافرازم صولت وجود من
دود و دمود از لشکر حشیش و خسیس بر انگیزد از صفات کمال من نعوت جلال من بس همین بسنده که مظهر تجلی حق تعالی
منم دلیل معرفت و طریق هدایت انی آنست من جانب الطور نارا منم خاک گفت ای آتش کار تو علم
رفعت و استعلا برافراختن است و کار من تاج عزت و کلاه دولت بر خاک خاری انداختن است هر تیری که در
جعبه تقریر داری بینداز گوی غیرت در میدان فصاحت چندانکه توانی برافراز آتش گفت ای خاک گوهر با تو شنام
و سحر منم مظهر ظهور انی انا الله منم ظلمت آباد سراچه دنیی را مشعله اکرام محنت آباد زندان دوزخ را مشعله انتقام
کانون سینه را شعله محبت سالها تافته ام تا شرف خطاب یا نار کونی بردا و سلاما یافته ام خاک گفت ای آتش

بسیار اظهار زبان آوری مکن و با شکستگان دل‌آوری منمای بدانکه چندانکه زبان درازی میکنی با سر خود بازی
میکنی ای آتش نه اندیشه که عزت در خاریست و رحمت در بردباریست من عزیز از آنم که خوارم بر سر و دیده از آن
نشینم که در زیر قدمها چون غبارم بردباری ام که بار همه خلائق میکشم عیال‌مندی ام که درد علائق می چشیم خزینه
دفینهٔ آسمانی منم درج بمج گوهر مکان منم آستانهٔ قصر سبحانی منم آشیانهٔ مرغ روحانی منم کعبهٔ طوفان حرم الٰهی منم
قمارخانهٔ حریفان لاابالی منم گاهی جرعه نوش شراب طهورم و گاهی دردکش سبوی فسق و فجورم گاهی
انس تجلی جمال قائم مقام آب طهورم و گاهی از ظهور جلال مثال وجعلناها هباءً منثورم اصل خلیفهٔ خدائیم مشهد منور
مصطفائیم صلی الله علیه وسلم آتش گفت اینجا که من با تو برنیایم بسخن که تمهید مقدمات عجیب میسازی چندانکه من خود را
برمیکشم تو خود را می اندازی یکی میگوید یکی میشنود دانه میکارد و خوشه میدرود خاک من از غایت صفا نور شب افروز
دارم تو چه داری خاک گفت من از شوق لقا آه جگرسوز دارم تو چه پنداری آتش گفت من از غایت کرم روی میل
صعود دیگر بنار دیارم خاک گفت من در مقام استقامت بکشیدن بار تحمل و بردباری دارم آتش گفت من شب دیجور را
بمدد فتیله و روغن چون روز روشن گردانم خاک گفت من بمدد ذوالمنن و فیض ذوالمنن بسیط هامون را چون
بساط بوقلمون گلشن گردانم آتش گفت من محک امتحان جواهرم خاک گفت من خزینهٔ دفینهٔ سرائرم آتش گفت من
صدرنشین مسند عزت و نازم خاک گفت من معتکف زاویهٔ فقر و نیازم آتش گفت غل و غش قلبها را من عیان میکنم
خاک گفت عیب همه معیوبان را من نهان میکنم آتش گفت جواهر کانی را از شکاف تنگ سنگ من آسان بیرون می آرم
خاک گفت گلهای رنگارنگ از صحن بستان من عیان میسازم آتش گفت نیر اعظم دانه از خوشهٔ منست خاک گفت
کعبهٔ محترم زاویه در گوشهٔ منست آتش گفت حرکات من موزونست خاک گفت برکات من روزافزونست
آتش گفت مدحت من أفرأیتم النار التی تورون است خاک گفت مزارع من أأنتم تزرعونه ام نحن الزارعون
است آتش گفت صفت نور در رنگ رخسارهٔ حور دارم خاک گفت من ترجمان بی مثال الله نور دارم القصه چون مناظره
بانیمقام رسید آتش زبان درکشید خاک بگشاکش عالم پاک سر بطارم افلاک برکشید گفته‌اند آتش گرم نه اندیشه که محراب
مناجات نیازمندان خاکست صومعهٔ طاعات خاک‌نشینان خاکست نقاشیکه بر گوشهٔ این چار طاق ملمع چون
نخل‌بندان هر طرفی شاخ و برگ اندازد خاکست صباغی که در چارسوی طبائع در دکان صنائع لباس بدائع می پیماید
خاکست بلی درویش اگرچه خاک کثیف است ولیکن مشکوة مصابیح جانست اگر خاک ضعیف است ولیکن مرکب دم و
روانست بستان تربیت در دهان نبات بستان خاک می نهد صلایهٔ مشک و کافور در جیب گلرویان عالم غیب

خاک می‌ریزد دیدهٔ نرگس را کحال تقدیر میل تدبیر از مکحلهٔ خاک بینا میکند زبان سوسن را حکیم قدرت با طوبت
طلایهٔ خاک گویا میگرداند و بهشت عنبرسرشت با حور و رضوان و رحبت دجوی اینجا کست مقربان مجالس قربت
را با جناب حضرت عزت گفت وگویی اینجاکست گنج نهان و کنت کنزاً مخفیاً در کنج گنجینهٔ اینجا کست دُر یگانهٔ والهکم
الٰه واحد در صدف سینه و صندوق خزینهٔ این خاکست شرف حضرت طینة آدم خاک یافته است تصویر صورت
خلق الله آدم علی صورته خاک دیده است بیت می گویم خاک را چند انکه دولت میرسد + حملهٔ زان تخمیر و طینت
میرسد + گرچه اصل آدم اندر تیره خاک + لیک خاکش درگذشت از نور پاک + در طبیعتهای خاک اندیشه کن + وز
زمین و ایمم تواضع پیشه کن + بر قدمهای عزیزان سر بنه + هر چه بستانی یکی ده بازده + گر شوی گاهی زبر گاهی
نشیب + هیچگونه از مقام خود مکیب +

ذکر راندن ابلیس بعد از آنکه عزازیل

از سجدهٔ آدم استنکاف نمود لباس کرامت و خلعت پیشوایی از وی برکشیدند پلاس لعنت در سوای وی پوشیدند و از ممتعات
آسمانی و مساعدات ربانی محرومش گردانیدند و بخطاب اخرج منها از مقام قرب براندند و از بهشت بزمین انداختند
و از ساحت زمین بجزائر بحورش فرستادند و او را از صورت ملکی بیرون آوردند و بقبیح ترین صورتی مبتلا گردانیدند
که وی بحسن و جمال از همه فرشتگان زیاده بود و بالهای او بیشتر از زرد و یاقوت بود و اجنحه از نور داشت و در آسمانی
بلقبی از القاب کمال مشهور بود با طائفان عرش را طواف کردی و با خازنان بهشت گلگشت جنت می‌خرامیدی از نهم
ناز و عزازش معزول ساختند و او را مطرود و مخذول از ساحه قربش بیرون انداختند اول کسی که بطرد و لعنش سنگسار
کرد جبرائیل امین بود علیه السلام بعد از آن میکائیل بعد از ان اسرافیل بعد از ان عزرائیل علیهم السلام آنگاه اهل آسمان
سابعه تا آسمان دنیی همه ملائکه او را بسنگ لعنت مرجوم و از دولت صحبت ملکی و سکنی در طباق اجرام فلکی محروم گردانیدند
تا روایت است که از آسمان او را بر صنیق در دریا افگندند چنانچه مدت صد سال در آن دریا غرق بماند چون سر بر آورد
روی وی سیاه بود و چشمها ازرق و در غایت قباحت بمرتبه که اگر بآن شکل ظاهر گردد همه خلایق بمیرند از ترس و قبح
صورت او القصه چون از سعادت اخرویه بی نصیب آمد باستیفای مهمات دنیویه اشتغال نمود و در عرصهٔ ضلال
و ضلال القدم جد و اهتمام میان دین می‌پیمود از حق تعالی عمر دراز خواست تا نفخهٔ اول در صور مهلتش دادند چنانچه کریمه
فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم از شرح آن خبر میدهد آنگاه لعین فریاد برآورد فبعزتک لاغوینهم اجمعین ای یز
همه را در بیابان غوایت گمراه گردانم و از اطراف و جوانب ایشان در آیم ثم لآتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم
و عن ایمانهم و عن شمائلهم و لا تجد اکثرهم شاکرین فرمان رسید کهای لعین با عوام کالانعام هم توانی اما با خاصان

تا تعرض نرسانیدن بتولی آن عبادی لیس لک علیهم سلطان در تعریف آن عبادی علامات از برای ابلیس تعیین فرمود
تا خاطر از تعرض ایشان جمع سازد و بیان آن علامات و لطیفه بحر الدرر ست القصه ابلیس مطرود و مخذول گشت و آدم
علیه السلام بر بساط انبساط مقبول آمد فرمان حضرت خداوندی جل و علا بیرون بهشتش وارد گشت ملائکه بفرمان
قیام نمودند آدم صفی را علیه السلام باعزاز و اکرام تمام به بهشت عنبر سرشت بردند **فصل هشتم** در بردن آدم صفی
علیه السلام باعزاز و اکرام تمام به بهشت و ذکر بیرون آوردن حوا از پهلوی چپ آدم علیه السلام و کیفیت آن آوردند
که چون ملائکه سجده تقدیم رسانیدند و ابلیس مطرود و مخذول گشت آدم صفی را علیه السلام هفتاد هزار حله از حلهای
بهشتی پوشانیدند که دست رعونت هیچ رعنای در وقت رشتن آن نرسیده بود و هیچ کدبانو پیچی تار و پود آن
بر چرخ عجز آمیز خود ننتنیده بود نساجان فضل بر کارگاه عنایت بافته و صباغان مشیت در خم صبغة الله رنگ
و من احسن من الله صبغة کرده و خیاطان لطف بسوزن حکمت دوخته بعد از آن تاج مکلل بر سر وی نهادند و کمر مرصع
بدر و یاقوت بر میان او بستند نقش کمر و طراز اعزاز حلهٔ حلیه وی کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بود انگاه بر تخت
بهشتی نشاندند هفتصد هزار ملک بر دست راست و هفتصد هزار دیگر بر دست چپ و هفتصد هزار دیگر در پیش روی
و هفتصد هزار دیگر در قفای وی اطباق صلوات و تحیات بر فرق او نثار میکردند فرمان در رسید که ای رضوان
درهای بهشت در این تهنیت بگشایید و کنگرهای جنت الفردوس بلباس الوان بیارایید و قصور بهشتی کنگره
به عرش مجید برافرازید و ای اشجار و انهار ارغنون ترنم به تسنیم نسایم فضل و عنایت بنوازید ای حوران بهشتی جمال
خود را زینتی دهید ای ولدان و غلمان ایوان بساطین جنان را آیین بندید ای آبهای درجویبار روان شوید ای بلبلان
بر درختان در افغان در آیید ای ملائکه بر گرد خلیفه من صف بندید و از هر طرف طرقوا طرقوا للخلیفة الله گویان در اطراف
و جوانب او مسابقت نمایید و گویید **بیت** آب زنید راه را هان که نگار میرسد + مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد +
راه دهید یار را آن مه ده چهار را + کز رخ نور بخش او نور نثار میرسد + رونق باغ میرسد چشم و چراغ میرسد + غم
بکناره میرود مه بکنار میرسد + ملائکه قربی مناظرهٔ علیین بتفرج او برآمده حوران جنت باستقبال مبادرت
جسته درهای بهشت باغ جنان را گشاده رضوان بخدمت ایستاده کلام الهی مونس او شده و سلام خداوندی
قرین او گشته تخت او را ملائکه بر دوش نهاده بدر بهشت رسانیدند معاهده حق تعالی با آدم علیه السلام خطاب
مستطاب در رسید که یا آدم ترا بید قدرت خود آفریدم و از روح خاص خود در تو دمیدم و تعلیم اسما بجودی خود کرامت فرمودم
اکنون به بهشت در می‌آیی میباید که عهد و امانت مرا رعایت نمایی گفت ای پروردگار من عهد تو کدامست تا در

استحکام آن کوشش فرمود آنکه از آن درخت نخوری و فرمان دشمن من و دشمن خود نبری آدم علیه السلام این عهد را
قبول فرمود و بر مقتضای اعهد دمیثاق ملائکه را گواه گرفتند و بعد از آنش به بهشت در آوردند چون آدم
علیه السلام به بهشت در آمد ملائکه سموات با حوریان جنت کمر متابعت و خدمت ابو البشر بر میان جان بستند و هرگاه
که با معان نظر در بشرهٔ مبشرهٔ او میدیدند تشدید صلوات بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بر میکشیدند و در بنا
دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه مطلع آن نور جبین مبین آدم صفی بود صلی الله علیه وسلم در روایت دیگر آنکه منبع
آن نور و سرچشمهٔ آن سرور صلب نورانی طلب آدم بود علیه السلام که زمزمهٔ تسبیح از آنجا میشنودند و این روایت ابن عباس
است رضی الله عنهما حدیث ظهور نور محمدی صلی الله علیه وسلم از ظهر آدم صفی علیه السلام با نور چهار یار
بزرگوار وی رضی الله عنهم در تفسیر بحر العلوم آورده که چون حقتعالی آدم صفی را علیه السلام بوجود آورد نور محمد را
صلی الله علیه وسلم در پشت وی ودیعت نهاده بود هرگاه که آدم علیه السلام در طرق سموات و تتق ملکوتیات باشد
سبا درت نمودی فرشتگان ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا همه در قفای وی بتعظیم و اکرام سیر فتند حضرت آدم علیه السلام
از سبب این احترام سوال فرمود حقتعالی خطاب فرمود که ای آدم آن نور محمد ست صلی الله علیه وسلم که از ظهر تو
ظهور کرده و در پشت متانت تو نور سرور را افزوده ایشان تعظیم آن نور میکنند آدم گفت خداوندا چه شود اگر
انتقال آن نور بعضوی از اعضای من کرم فرمائی تا من نیز مشاهدهٔ آن نور کنم و خاطر با آن مسرور گردانم حقتعالی آن نور را
بسبابهٔ دست راست وی منتقل گردانید چون مشاهدهٔ آن نور کرد همان انگشت برآورد و شهادتین ادا کرد و
از آنجا با انگشت شهادت موسوم شد و این سنت در وقت شهادت از آدم علیه السلام یادگار بماند بعد از آن
انگشت ببوسید و بر دیده نهاد و صلوات با برکات بر روح سید سادات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات ارسال فرمود
گویند در وقت اذان در حین استماع اشهد ان محمدا رسول الله بوسیدن و انگشت بر دیده نهادن نیز سنت
آدم است علیه السلام و احادیث در فضل آن آورده اند القصه آدم علیه السلام بعد از آن سوال کرد که آیا
ازین نور هیچ در ظهر من باقیمانده فرمود بلی نور اصحاب است گفت خداوندا چه شود اگر بقیهٔ آن نور را در بواقی
اصابع من منتقل گردانی حقتعالی نور امیر المومنین ابوبکر صدیق را رضی الله عنه در انگشت وسطی و نور امیر المومنین
عمر را رضی الله عنه در بنصر و نور امیر المومنین عثمان را رضی الله عنه در خنصر و نور امیر المومنین علی را کرم الله وجهه
در ابهام دست راست آدم علیه السلام ودیعت نهاد و در قصص محمد کاشانی چنین روایت میکند اینکه دست آدم
را حقتعالی به پنج انگشت آفرید و شش انگشت نیافرید بدین سبب است که نام محمد و یاران وی در وی نوشته شده است

پیوسته آدم صفی علیه السلام در آن انوار نظر میکرد و هر دم آن انوار از خلال اصابع وی تلألؤ و لمعات دیگر می فزود تا آن روز که باکل شجره اقدام نمود باز آن نور منتقل بظهر وی شد کذا فی تفسیر بحر الدرر معلوم است و در حدیث لطیفه چند زیبا در روضة الواعظین خود آورده هم اینجا مجال بیش ازین ندارد و در روایتی آنست که بعد از پیغمبر علیه الصلوة والسلام کرسیها آدم علیه السلام انبساط بر هر یکی از آنها که متمکن می شد نور آن پیغمبر از آدم علیهم السلام منتقل میشد چون بکرسی سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نشست هفتاد هزار علم نور برافراشتند و هیچ موضعی از مساکن غیب و اماکن لاریب از آن روشنائی محروم نگذاشتند و اینمعنی نیز ممد محبت و خلوص اعتقاد آدم صفی گشت بنسبت بآن فرزند ارجمند صلی الله علیه وسلم القصه چون آدم صفی به بهشت در آمد اول چیزیکه تناول فرمود انگور بود و انجیر و خرما و انگور خوشترین میوهای بهشت بود بعد از آن بطعامها و میوهای بهشتی رغبت می نمود و به تفرج بساتین و اوراد و ریاحین و قصور و منازل سرور اشتغال می فرمود آب و هوای دلکش و شراب و غذای لغایت خوش معده مهیا یافت فاما مقتضای این بیت خاطرش با همه نعم شاد نمیشد بیت هزار شربت شیرین و میوهٔ مشموم + چنان مفید نیفتد که یک صحبت یار + انیسی می بایست که باوی انس گیرد و لطیفی که خاطر وی الفت پذیرد درین فکر بود که خواب بروی غلبه کرد بر سبیل قیلوله بخواب رفت **واقعه آفرینش حوا** روی نمود و از استخوان بالای پهلوی چپ آدم علیه السلام حوا را خلق کردند چنانکه آدم را علیه السلام خبر نشد و خلق حوا بقولی خارج بهشت بود هر دو را با یکدیگر بر تخت نشانده به بهشت آوردند فاما بروایت سدی و ابن عباس و ابن مسعود و جمعی دیگر از صحابه رضی الله عنهم اجمعین خلق حوا در بهشت بوده و این قول را بزرگان ترجیح کرده اند **روایت** از وهب بن منبه رضی الله عنه که حقتعالی حوا را بصورت آدم خلق کرد چنانچه برنگ و قد و قامت و حسن جمال با آدم علیه السلام مشابه بود و در چند چیز متفوق نیز بود یکی پوست حوا نازکتر از پوست آدم بود دوم رنگ او صافی تر سوم آواز او خوشتر چهارم چشم او سیاه تر پنجم دهن او خوردتر دندانهای حوا نیز از دندانهای آدم لطیف تر بود و کف او از کف آدم نرم تر کذا فی ثمار الفرادیس و مر او را هفتصد گیسو بود بر یکی مرصع بیواقیت بهشتی مطیب بمشک اذفر هرگاه که در فضای بهشت بسیر در آمدی تمام بهشت بجنبیدی چون آدم را علیه السلام نظر بروی افتاد حیرت روی داد از حوا پرسید تو چه کسی و از برای چه آمدی حوا گفت من جزوی ام از اجزای تو که باری سبحانه وتعالی مرا بجهت موانست تو آفریده و بمصاحبت تو نامزد گردانیده و در روایتی دیگر آنست که از حقتعالی التماس نمود که یارب هذا الحسن الجمیل الذی قد آنسنی بقربه اینچه حسنست خداوندا که مرا باو انس تمام داده حقتعالی فرمود که وی کنیزک منست و تو بنده من ترا آدم نام نهادم که از ادیم زمینت آفریدیم و او را حوا خواندم که از حی ایش بیرون آوردیم

آدم گفت یا رب فقد دق بها قلبی حتی کانها غسالة کبدی فما هی یا رب گفت خداوندا اینست که دل من بتو میل تمام
دارد که گویا چکیده جگر من است آنچه حال است خداوند حق تعالی فرمود که ای آدم او را از برای تو آفریدم تا ترا با وی
سکونی حاصل آید اکنون خواستگاری او کن تا بتو کرم نمایم گفت خداوندا خواستگاری میکنم او را از حضرت تو
لک الحمد و لک الشکر از من چه میطلبی حق تعالی فرمود و تقوی و عمل صالحه و این که تعلیم کنی او را معالم دین و شرائع آدم
علیه السلام قبول فرمود حق تعالی فرمود تا از برای آدم کرسی نهادند از جواهر و آدم را علیه السلام بر بالای کرسی انشاندند
و ملائکه جمع آمدند حق تعالی فرمود ای آدم خطبه کن یعنی خواستگاری کن آدم خطبه کرد حق تعالی نیز او را با آدم داد و عقد ایشانرا
بحمد و ثنای خود مزین ساخت و نام حبیب خود محمد را صلی الله علیه وسلم در صلب آن عقد مبرهن گردانید بدین طریقه که فرمود ای
آدم حبیب من و نبی من و صفی من و خلیل من محمد است صلی الله علیه وسلم که افتتاح خلق بذکر وی کردم و اختتام نیز باو
نمایم و این نور که از میان دو ابروی تو میتابد نور اوست و نام وی پیش از خلق آسمانها و زمینها و ملائکه و نور و ظلمت
و بهشت و دوزخ مذکور می بوده و در آن وقت پیغمبر مرسل و حبیب مفضل بوده اگر محمد نبودی حامد و محمود نه ترا آفریدمی
و نه بهشت و دوزخ را و او را بر همه خلائق خود فضیلت نهاده ام و بر فحوای آن عقد که شهود عدول فرشتگان مقرب
بودند و نثار اوراق جنت و هدایا و تحف سلام ملائکه و تحیات مقربان حق تعالی خطبه بخودی خود بر خواند و خطبه
بقول اصح این بود خطبه آدم علیه السلام بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنائی و الکبریاء ردائی و العظمة ازاری والخلق
کلهم عبیدی و امائی و محمد حبیبی و رسولی انی قد زوجت الاشیاء لیستدلوا به علی وحدانیتی اشهدوا ملائکتی
و سکان سمواتی و حملة عرشی انی زوجت امتی حوا بدیع فطرتی و صنیع قدرتی آدم علیه السلام بصداق تسبیحی
و تهلیلی و تنزیهی و تقدیسی و هی شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له یا آدم یا حوا اسکنا جنتی و کلا
من ثمرتی و لا تقربا شجرتی و السلام علیکما و رحمتی آنگاه آدم و حوا بمقتضای کریمه یا آدم اسکن انت و زوجک
الجنة در فضای جنان و ساحت باغ رضوان با روح و ریحان قرار گرفتند و از ناز و نعیم بهشت بمقتضای
و کلا منها حیث شئتما رغدا استیفای لذت و نشاط و عشرت و انبساط مینمودند الا از شجره منهیه و لا تقربا هذه الشجرة
که نهی عنها بود اجتناب می کردند و علما را در آن شجره اختلاف افتاده است که کدام درخت بوده و در تفسیر بحر الدرر
ایراد اقوال علما بتفصیل وارد گشته و قول مشهور از ابن عباس و محمد بن کعب قرظی و حسن بصری و عطیه و مقاتل
رضی الله عنهم درخت گندم است و العجب که هر قطعه از اراضی بهشت که منزل منتسیان جنتست شعب آن شجره را
در نظر ایشان جلوه میداد و شجره منهیه را افروخته میگردانیدند و هر بار که آدم علیه السلام نظر بآن شجره

می افتاد ذوق خوردن آن در دل آدم علیه السلام میفزود ولی از آن عهد که با پروردگار خود کرده بود اندیشه میکرد و چون برسید
روایت آنست که بانصد سال دنیوی که نیم روز آن جهان باشد در بهشت توقف فرمودند چون نسبت اول بقدر بلند گشت
آفتاب دولت آدم و حوا از زوال رسید تا از بهشت بدنیا انتقال نمودند **فصل پنجم** در اغوای شیطان بعد از دخول او در
سرابوستان رضوان و مکر بیرون آوردن آدم و حوا را علیهما السلام از بهشت و فرستادن بدنیای محنت سرا راویان اخبار
و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون ریاض قدس حظائر انس بآدم و حوا خوش گشت و ایشان را آنجا مطلق العنان
تعیش و نشاط انبساط نمودند و شیطان لعین چون از دخول جنت و وصول بمراسم آن ممنوع و معزول بود عداوت
ابو البشر در باطن آن دشمن مایل بشر استحکام پذیرفت نایره حقد و حسد در باطن ناپاک آن بد اصل اشتعال یافت خواست
تا بهر نوع که تواند خود را در کارخانه انسانی مدخل سازد و سنگ تفرقه در میان ایشان اندازد و چون او را معلوم شد که
آدم را علیه السلام همه چیزها مباح آمد ولیکن از آن شجرهٔ معینه ممنوع گشته لعین خوشدل شد و از زمین پرواز کرد تا بسر
گرا از آنجا کسی بیرون آید مدت سیصد سال نشست که هیچکس از آن در بیرون نیامد عاقبت الامر طاوس که یکی از زینت
بود بیرون آمد ابلیس را نظر بروی افتاد خوشوقت شد گفت یا ایها الطائر الجلیل من انت گفت انا الطاوس اشکاه طاوس را
گفت ایها الخائف الفزع من انت گفت میهمان من ملکی ام از کروبیان که ساعتی از عبادت او غافل نیستم تا در بهشت
در آیم و لطف و عواطف که از برای دوستان خود ترتیب کرده مشاهده نمائیم تا سبب ازدیاد طاعت و عبادت و موجب ترقی رجای
من گردد و بواسطه آن بر همکنان تفوقی حاصل آید هیچ نوائی تا در دخول جنت مرا مساعدت نمائی تا در برابر آن
سه کلمه ترا تعلیم کنم که هرگز پیر نشوی و بیمار نگردی و از بهشت مخرج نباشی این صفات بیشتر در بهشت بود طاوس
گفت ای ملک راست میگوئی گفت بلی و موکد بقسم ساخت و طاوس را بقسم بفریفت و در طمع انداخت گفت ای فرشته مرا قدرت
و قوت آن نیست که ترا در آرم و لیکن برادری دارم حیه نام او را قوت آن هست شاید باین مراد قیام نماید ابلیس گفت
نیکو باشد طاوس در رفت و حیه را گفت بشارت باد ترا ای حیه که مقربی برین در آمده و با ما بمواخات در آمده و این سه
کلمه را تعلیم میکند و لیکن بشرط مساعدت در آمدن چون ملاقات شد ابلیس بوسوسه مشغول شد و حقوق سابق ایام
مصاحبت گذشته را تذکار نمود و حیه را بگفت که فسونی و در مار اثر کرد او گفت ای ملک ترا چگونه در آرم
و حال آنکه رضوان و خزنه جنت حاضر اند گفت دهان خود بگشای و بین اللحیین وی در آمد و مار او را در بهشت در آورد و
خزنه بهشت از در آمدنش آگاهی نیافتند خواستند تا او را بیرون کنند فرمان آمد که دست از وی بدارید که در این
این عمل رسی بسر او هست بعد از آن ابلیس حاضر از معامله اخراج جمع کرد گرد آدم و حوا برآمد و آنده اظهار محبت و وفاق

در نوحه و گریه در آمد و ایشان او را نشناخته بودند پرسیدند که سبب گریه چیست گفت ای مسجود افواج ملک ای خاک
پائت سرمه دیدهای فلک سکان منزلت در غایت خوبی و منزلتت در نهایت مرغوبیت لیکن فکر خلود و اندیشه
دوام در این مسکن بمقام از اهم مهمات است بیشتر گریه من از آنست که شما اکنون مرفه الحال بفراغ بال درین مسکن با
دوستان بنشاط و انبساط میگذرانید و عاقبت شما را ازینجا اخراج خواهند کرد و نعیم جنان از شما باز خواهند گرفت و از نعمت
حیات بمحنت ممات مبتلا خواهند کرد ازین نوع سخنان گفت و از ایشان در گذشت آدم علیه السلام متألم شد و بغایت
اندوهناک گشت و دست طول امل گریبان جانش بگرفت با خود گفت آیا چه نوع کنم که ساعات ایام امید دولت بدوام
[illegible] شیطان از محل دخل پدید آمد باز گشت و نزد ایشان آمد و گفت ای آدم اگر بر قول من
اعتماد کنی و از فرموده انحراف جائز داری ترا بر درختی راه نمایم که اندکی از ثمره آن تناول کنی جاوید در بهشت
بمانی و موت و زوال بساحت اقبال تو راه نیابد کما قال الله تعالی حکایة عنه هل ادلک علی شجرة الخلد وملک
لا یبلی از شنیدن این آدم میلی پدید آمد ابلیس با طاوس در گفت و شنید آمد مر ابلیس شجرة الخلد را بنما طاوس
او را بپای آن درخت آورد ابلیس در پای آن درخت بنشست و بنغمهٔ نوحه آمیز و نغمات دل آویز آغاز نهاد و در
اثنای آن بمعنی اظهار میکرد که ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین و حوا در
محاذات این درخت بود چون نغمهٔ نوحه آمیزش بشنید خاطرش بآن میل کرد و بجانب او تقرب جست چون نزدیک
وی رسید سوگند خوردن آغاز کرد که من شما را از جملهٔ ناصحانم و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین در سوگند مبالغت می
نمود که تا گویند سه بار و نوبت سوگند یاد کرد تا ایشان را بسوگند خود بفریفت روایتیست که اول سوگند دروغ
وی در حوا اثر کرد و گویند آن بواسطه آن بود که مر حوا را گفت که هر که ازین درخت بیشتر تصرف نماید بر آن دیگر
فائق خواهد بود و بر وی مسلط خواهد شد حوا بدین سخن میل کرد و بدرخت گندم تقرب نمود و هفت خوشه از آن
درخت باز کرد یکی را بخورد و دیگری را ذخیره کرد و پنج دیگر نزدیک آدم برد آدم علیه السلام از خوردن ابا نمود
و بقول بعضی هفت دانهٔ گندم از آن درخت جدا کرد یکی را خود و یکی را نزد حضرت آدم آورد و پنج دیگر را
زیر سر خود پنهان کرد و بقول محمد اسحاق آنست که پنج در کف دست گرفته نزد حضرت آدم آورد آدم علیه السلام
از خوردن آن ابا کرد و حوا مبالغت کرد و گفت یا آدم ازین میوه من خوردم تو هم بخور آدم گفت چه لذت داشت
[illegible] و شیرین بود آدم گفت من نخورم زیرا که من با خدای خود عهد کرده ام و خلاف حکم مولای
[illegible] لذت آن بسیار کرد که آن گندم از عسل تر و از مسکه نرم تر و از شیر سفید تر بود گویند آدم و حوا

ملامت کرد و گفت ای حوا ترا چه باعث شد که عهد پروردگار خود را فراموش کردی و از شجرهٔ منهیه نوش کردی مگر از عقوبت الهی خبر نیست که از اطاعت فرمان او سرگریزی حوا گفت ای آدم رحمت حضرت الهی فراوان است و دریاهای مغفرتش بی پایان و بیکران و روایتی دیگر هست که آدم هنوز علیه السلام با این سخن مشغول نگشته تا حوا از آن قدحی از خمر بهشتی بنزد آدم آورد و آدم از آن بنوشید و چون ابتدا از شراب غفلت که نتیجهٔ طول امل است مست گشته بود و خمار سکر خمر بهشتی بران بیفزود و سکر و نسیان بر آن متفرع شد عقلش در پردهٔ احتجاب درآمد ابوالبشر از معاملهٔ ... غافل ... نسیان غالب آمد فنسی ولم نجد له عزما و آن لقمه از آن سبب را گرد و در دهان ابوالبشر نهاد در مذاقش بس لذیذ آمد ... قرار نگرفته بود که حلهای بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت بر شکل این ناخنان بود که اکنون بر سر انگشتان فرزندان آدم واینها را بر سر انگشتان آدم از بهر آن تذکار آنحلها باقی گذاشتند تا در آن می نگریست و یاد حلهها میکرد و میگریست و از اینجاست که چون کسی بواسطه خوشحالی و نشاط و ذوق و انبساط خندان باشد چون نظر بر ناخنان خود اندازد آن خنده تسکین یابد تاج از سر مبارکش بر مثال مرغی پرواز کرد جبرئیل علیه السلام بیامد و کمر از میان او باز کرد آدم و حوا علیهما السلام چون باز نگریستند خود را برهنه دیدند و اقدام خود را برهنه دیدند از غایت تشویر و خجالت گریزان شدند بهر درخت که پناه میگرفتند از ایشان دوری میجست در وقت فرار شاخی از شاخهای درخت عناب موی سر آدم را بگرفت و خطاب در رسید یا آدم أمنی تفر ای آدم از من میگریزی گفت لا حیاء منک یا رب الهی از تو نمیگریزم در تو میگریزم بیت خواهم که ز دست هجر تو بگریزم + تا چند ز دیده اشک خونین ریزم از زیر درخت در خواهم بردم + بر هر شاخی بموی سر آویزم + آدم علیه السلام خطاب بدرخت کرد و گفت بگذار مرا تا بگریزم گفت ای آدم مرا امر هست تا در تو آویزم اگر خلاف فرمان کنم چون تو عاصی باشم آدم علیه السلام فریاد برآورد که الامان الامان یا رب خطاب آمد که این انت یا آدم کجائی ای آدم گفت الهی اینجام برهنه و اسیر گشته و در شاخ درخت اسیر مانده هیچ از حال من خبر نیست و از روزگار من استفسار نمینمائی بیت خبر نیست که بی تو چونم ایجان + جگر پر درد و دل پر خونم ایجان + شنیدم عاشقان را مینوازی + چرا من اینچنین بیرونم ایجان + خطاب آمد که ای آدم این حال پریشان تو از کدورت عصیان تست آدم آهی از سر درد برکشید و میگفت رباعی

گر رنج منست خوشدل است رنجورم دار + ور سیر شدی ز خویشتن دورم دار + گر خدمت من نه بر مراد دل تست + مسکینم ای نگار معذورم دار + بعد از آن جبرائیل علیه السلام او را بگرفت تا بیرون برد چون بدر بهشت رسیدند ندا رسید که ای جبرائیل آدم را نگاهدار تا دشمنان او را با او بیرون نبرد آدم علیه السلام روئی بدرختهای بهشتی می آورد

و آنها برگ می طلبید تا ستر عورت کند و همه درختها ابا میکردند و زرکی بدرخت انجیر آورد او ابا نکرد و آدم برگ
ازو بستد گویند چهار برگ بود و قصهٔ آن دیگر باره ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد خطاب با انجیر آمد که ای انجیر
درختان دیگر برگ ندادند آدم عاصی را تو چون برگ دادی انجیر گفت الهی هرچند ازوی عصیان آمد اما من به
مهمان چشم روز اول در روی می نگرم و آنچه کرامت درباره او دیدم که ضایع نخواهی کرد خطاب آمد که ای انجیر تا آن
نظر پسندیده بچند کرامت مخصوص گشتی یکی آنکه همه درختها اول دعوی ظاهر کنند بشگوفه انگاه معنی نمایند به
میوه ما اول از تو میوه سازیم بی واسطه دعوی دیگر چون بی امر دادی تا اول گوشمال ندهند صوفیان در دهان
ننهند و باقی کرامات او در تفسیر بحر الدرر مذکور است و در بعضی روایات درخت عود بود که آدم علیه السلام
برگ داد خطاب آمد که ای عود تا نفس مشکین تو عالم را معطر گردانیم ولیکن چون بی امر دادی تا ترا بر آتش ننهند
از تو بوئی ظاهر نشود و در عرایس ثعلبی آورده که حق تعالی آدم را علیه السلام بواسطه آن ترک فرمان بده عقوبت مبتلا کرد
اول بعتاب الم انهکما عن تلکما الشجرة واقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین دویم بنزع ثیاب وکشف عورت
وبدت لهما سوآتهما و علما را اتفاق هست که کشف عورت هم در نظر ایشان بود فاما در نظر ملائکه همچنان مستور بود
بقرینه لهما سوآتهما سیوم پوست آدم را سست و مظلم گردانید بعد از آنکه سفید و روشن و محکم بود تا بناخن
ناخن و از آن نمونه بر سر انگشتان گذاشتند چنانکه گذشت چهارم آنکه از جوار خود بیرون فرستاد و ندا داد
که لا یجاورنی من عصانی پنجم فرقت نهاد میان او و میان زوجهٔ او جوا صد سال و قیل دویست سال
ششم عداوت نهاد میان او و شیطان و دشمنی او با فرزندان آدم تا بقیامت هفتم اجرای اسم
عاصی بروی فرمود و عصی آدم ربه فغوی هشتم تسلط شیطان بر اولاد آدم کرد و مشارکت او در اموال
و اولاد ایشان قوله تعالی واجلب علیهم بخیلک ورجلک وشارکهم فی الاموال والاولاد نهم دنیی را زندان او گردانید
و اولاد او را مبتلا ساخت و ایشان را بمحنتها و دردها و بیماریها و اختلاف هواها از حرارت و برودت و امثال اینها دهم
متعب نصب از برای تحصیل معاش مبتلاش گردانید تا بی کد یمین و عرق جبین یک لقمه نانش ندادند چنانچه بیان
آن من قریب باید پس خطاب بحوا آمد که ای حوا کجائی باز آ و از حزین جواب داد که الهی برهنه ام و مستترم خطاب آمد که ای
حوا این بواسطه آن خطیه است که از تو در وجود آمده ای حوا ترا باعث چه بود که آدم را باین خطیه دلالت کردی
و سبب برهنگی او و خود گشتی گفت ای پروردگارا من هرگز گمان نمیبردم که ترا خلقی باشد که بتو سوگند بدروغ یاد کنند
فرمان آمد که ای حوا از بهشت بیرون آی که ترا بپانزده عقوبت مبتلا گردانیدم و دختران ترا نیز بشومی این مر

تا بروز قیامت اول نجاست در شکم و فرج تو و دختران تو ودیعت نهادیم آن خون حیض و نفاس دوم
ثقل حمل مدت نه ماه سیوم درد ولادت در هر نوبت طعم مرگ چشیدن چهارم محنت عدت کشیدن پنجم کم حرمتی
بودن ششم نداشتن اختیار از طلاق و غیر آن شوهر باز بستن هفتم نقصان میراث هشتم نقصان شهادت نهم
نقصان عقل دهم نقصان دین یازدهم محرومی از تحیت و سلام دوازدهم محرومی از جمعه و جماعت سیزدهم محرومی از
پیغمبری چهاردهم محرومی از سلطنت و حکم پانزدهم حرمان از جهاد با کفاران و از سفر کردن بی محرمی و همچنین
ابلیس را نیز به ده بلا مبتلا گردانید اول از مملکت و ولایتش معزول ساختن و تمامی روی زمین و آسمان و خزینه
بانی بهشت مرور را هم بود که از همه آنها محروم گشت دوم از جوار خودش مخرج گردانید سیوم مسخ صورتش کرده او را
شیطان رجیم گردانید بعد از آنکه فرشته مقرب بود چهارم نام او را نیز تغییر داد تا اول عزازیل نام داشت بابلیس ملقب
گشت لانه ابلس من رحمة الله ای قنط پنجم پیشوای و مقتدای همه اشقیایش گردانیدند ششم ملعون ابدش ساختند
هفتم معرفت را از وی سلب کردند هشتم در توبه بر وی او بستند نهم او را مهتر گردانیدند یعنی خالی از خیر چنانکه ممکن
نیست که هرگز از وی نیکوئی در وجود آید دهم او را خطیب اهل دوزخ ساختند تا در آتش برای دوزخیان خطبه خواند
و ایشان را از رحمت الهی ناامید گرداند بعد از آن جبرئیل علیه السلام موی پیش سر طاوس را گرفت و او را بدر بهشت
کشید و آن روز او را ششصد بال بود ملون بالوان مختلفه ملائکه آن بالها را بربودند و همین دو بال او را باقی
گذاشتند و پایهای او را که شبیه آن پای مردیکه از برای شیطان در در آمدن بهشت کرده بود مسخ کردند و او را از بهشت
بیرون کردند آنگاه حیه را پیش آوردند و او را آن روز چهار پای بود همچون شتران بعضی گفته اند بر مثال چهارپای
شتر از زبرجد سبز داندام او ملون بالوان سرخ و زرد و سبز و هریک از این رنگها را بریق و لمعانی بود بر مثال آفتاب
و دندانهای او چون خوشه مروارید بود منظوم و زبان او از مشک سفید بود و در حقه دهان او مختوم پشت او چون
نقره بیضا سفید شکم او چون ذهب احمر گردن او از زبرجد و سر او از یاقوت حاصل تمامی اعضای او را مسخ کردند و از
شومی در آمدن شیطان بدهان او از زهر هلاهل در بیخ دندانهای او نهادند و او را از بهشت بیرون فرستادند و جبار
منتقم جل ذکره با وخطاب کرد که چون منشاء این گناه تو بودی بقصور و فتور ممتحن و نگونسار میباش و زمین
بشکم بخراش و غذا از خاک تیره مهیا دار و روزگاری بدین خواری میگذران آنگاه خطاب آمد که ای ملائکه موی سر آدم
را از شاخ درخت خلاص کنید آدم علیه السلام بشنید و در ضمن این سخن لطفی مشاهده کرد گفت البته لطفی
هست که او را بخلاص میرسد دست در آن درخت زد و بجناب قدس الهی جل و علا مناجاتی کرد و گفت ای

الهی نه خلق من بید قدرت خود کردهٔ و نه از روح خود در من دمیدهٔ ملائکه را بسجدهٔ من امر کردهٔ و نه مرا در بهشت ساکن گردانیدهٔ الهی این همه نیکوئی که کرامت فرمودی بیک ذلت که لا عن عمدٍ که از من صادر شد همه را ضایع مگردان و این سعادت از من باز مگیر **بیت** اول بهزار ناز بنواختیم + واخر بهزار درد بگداختیم + چون مهره بوالعجبی باختیم + چون جمله تراشدم بینداختیم + خطاب آمد که اذهبوا العبد ببرید بندهٔ مرا آدم علیه السلام در کشاکش در آوردند باز دست در درخت دیگر زد و گفت الهی تو مرا از بهشت بیرون میکنی و من طاقت فراق ندارم بی تو ام قرار و آرام نخواهد بود الهی بر من رحم کن **رباعی** فرسوده شدم ز دل الغم فرسودن + خون شد جگرم بخون دل آلودن + با تو بحضر قرار و آرامم نیست + بی تو بسفر چگونه خواهد بودن + خطاب آمد که اذهبوا العبد باز دست در درخت دیگر زد و گفت الهی نه تو وعدهٔ کرده بودی که از فرزندان تو انبیا بیرون آرم و رسولان را از میان ایشان برگزینم اول ادریس را مکان علی برآرم دوم نوح را الطوفان در کشتی در آرم بحق ایشان که بر من رحم کن و بروزگار بیچارگی بخشای خطاب آمد که اذهبوا العبد باز او را بکشیدند دیگر نوبت بدرخت دیگر متمسک گشته بیاری عرض کرد و گفت الهی نه وعده فرموده بودی که پیغمبری بیرون آرم از نسل تو و او را بخلت برگزینم و فرزند او را ذبیح خود گردانم و باز از نسل ایشان پیغمبری دیگر بیرون آرم موسی نام و با وی سخن گویم الهی بحرمت ایشان که بر من رحم کن و بر غریبی و درد دل من ببخشای خطاب آمد که اذهبوا العبد بازش بکشیدند دیگر نوبت دست در درختی زد و گفت الهی نه وعده کرده بودی که از نسل تو پیغمبری بیرون آرم که او را محمد بن عبد الله گویند صلی الله علیه وسلم و او را حبیب خود خوانی و بر خلائق او را برگزینی بحق و حرمت او که بر من رحم کن خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ای ملائکه با بندهٔ من نیکوئی کنید و با وی رفق بجا آرید شفیعی بدرگاه من آورده است که هرچه خواهد از برکت او بیابد بعد از ان با آدم بر سبیل تلطف حقیقت حال و سبب مرجع و مآل او بدینی بیان فرمود و گفت ای آدم بزمین رو ترا بواسطه آن خلق کرده ایم که خلافت و عمارت زمین بتو تعلق داشته باشد در زمین رو و آنجا ساکن باش آدم علیه السلام دانست که مراد چیست و مقصود کدام است فی الحال از بهشت قدم بیرون نهاد **بیت** دلرا بهوای تو سپر دیدیم و برفت + نیک و بد خود یکی شمر دیدیم و برفت + خوش باد ترا عیش که از خدمت تو + نعمهای تو یادگار بردیم و برفت + انگاه گفت الهی من خود میروم ولیکن میخواهم بدانم که اگر اصلاح کار خود کنم و توبه و انابت اقدام نمایم مرا باز قبول میکنی و به بهشتم میرسانی خطاب آمد که بلی ای آدم علیه السلام **بیت** نه مارا در میان عهد و وفا بود + جفا کردی و بد عهدی نمودی + هنوزت گر سر صلح است باز آی +

کز آن محبوب تر باشی که بودی + چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد جبرئیل علیه السلام همراه او عزیمت
زمین کرد از جبرئیل علیه السلام پرسید که ای جبرائیل مرا کجا می بری گفت بآنجا که از آنجا مخلوق گشتی گفت آمدی
میبری یا روز چند گفت نمی دانم گفت با من در زمین که خواهد بود گفت آنکه ترا باکل شجره دلالت کرد آدم [illegible] بگریست
که فراق دوست بس بود که وصال دشمن بر آن بیفزود گفت ای جبرئیل در آسمانها میان ملائکه من فضیحت شدم
باری در زمین مرا فضیحت نکنی و خبر معصیت من بعالم در ندهی جبرئیل گفت علیه السلام هیهات ای آدم تو بی معصیت
تو از عرش تا به تحت الثری فرو گرفته و همه ترا العصیان شناختند آدم علیه السلام ازین سخن چندان بگریست که سنگها
را دل برو بدرد آمد بیت گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی + جان درون تن چو شمع اندر لگن بگریستی +
جام دل پرخون لبالب کاش بتوانستمی + چون صراحی در میان انجمن بگریستی + از دل پر درد پر سوز جدا ایها خویش +
نوحها کردی که بر من مرد و زن بگریستی + شعلهٔ آهم اگر بر کوه و صحرا تافتی + سنگ خارا بر دل پر درد من بگریستی +
آنچه از من گم شد ار از سلیمان گم شدی + هم سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی + بعد از آن گفت ای جبرئیل
مرا بگذار تا ملائکه پروردگار خود را وداع کنم میترسم که دیگر ملاقات میان من و ایشان میسر گردد پس آدم علیه السلام
روی باز پس کرد و بآواز حزین و گریان ندا در داد که علیکم السلام یا ملائکة الله استودعکم الله و اقرا علیکم السلام مرا
از میان شما بیرون میبرند و معلوم نیست که با من چه معامله خواهند کرد اکنون از شما درخواست دارم که مرا عاصی نخوانید
بلکه عاصی ناسی خوانید که عصیان من از روی نسیان بوده نه عمداً آنگاه فرمان جهان مطاع لفاذ یافت که اهبطوا منها
جمیعا پس آدم و حوا و شیطان و طاؤس و مار را از یکدیگر متفرق ساخته بزمین فرستادند آدم علیه السلام بزمین هند بر
سر کوه سراندیب فرود آمدند و آن کوهیست که ذروهٔ وی بآسمان از همه کوهها نزدیکتر است و در روایت عرائس
آنست که پای آدم بر سر کوه بود و سر وی در آسمان آواز تسبیح فرشتگان میشنید انس بذکر ایشان داشت تا بدعای
ملائکه قدوسی شبنمست گز باز آمد و بواسطهٔ آن غم و اندوه آدم مضاعف گشت و حوا بجده فرود آمد و طاؤس
بارضی حبشه و قیل بزمین کابل و مار باصفهان و در منزل شیطان اختلافست بعضی گویند بآبلهٔ بصره فرود آمد
بعضی گویند بمیسان و اغلب آنست که مهبط معین نداشت که جسم لطیف را حاجت بمکان نیست و تا قیامت عداوت
میان ابلیس و افراد انسان و میان مار و بنی آدم قائم ماند بعد آن جبرئیل علیه السلام خواست که از نزد آدم علیه السلام
عزیمت مراجعت بمقام خود کند آدم تنگ دل شد و گریه آغاز کرد و گفت ای جبرئیل مردی و مرا تنها میگذاری
ندانم تا بر سر من که باز آید بیت تو بودی که بر سر من [illegible]

که من چون کنم + دریغم مگر جان خود خون کنم + جبرئیل علیه السلام از وی اعراض نمود و گفت ای آدم تو بنده عاصی و ما ملائکه مأمورین ما نمی کنیم مگر آنچه بآن مأموریم این بگفت و از پیش آدم غائب شد آدم را درد بر درد بیفزود بمرتبهٔ که بیابان سنگ و خاک مراغه میکرد و قبضهٔ خاک برمیداشت و بر فرق مبارک می انباشت و میگفت الٰهی جبرئیل پروای من نکرد و مرا تنها بگذاشت الٰهی تو مرا ضایع مگذاری وهب بن منبه گوید رضی الله عنه که آدم بر سر کوه سراندیب روی بر زمین نهاده مدت سه صد سال بگریست تا از آب دیدهٔ وی رودخانها در سراندیب جاری گشت و چشمها و گولهای آب پدید آمد گویند بمرتبهٔ بود که کشتی بر آن میرفت چنان قلق و اضطراب در وی اثر کرده بود و دو دست بر زانو زده بود که گوشت و پوست از سر دست و از سر زانو رفته بود و استخوان ظاهر شده و در روایت کرده اند که آدم علیه السلام بر فراق دولت وصال و حرمان از مواید افضال مدت سیصد سال بگریست که درین مدت چشم بسوی آسمان نکشید جهت از خجالت و تشویر و شرم گناه آورده اند که مرغان که از آب دیده آدم می آشامیدند با یکدیگر میگفتند که هرگز آبی بدین خوشگواری ننوشیده ایم و آدم علیه السلام زبان مرغان میدانست گریان شده مناجات کرد که الٰهی مگر این مرغان بر من فسوس می کنند فرمان آمد که ای آدم بعزت من که در هیچ آبی آن لذت ننهاده ام که در آب دیدهٔ عاصیان گنهکار نهاده ام که از همه آبها آب چشم بنده نیکوتر آفریدم بیت بیا ای دیده تا یکدم بگرییم + نیم چون خوشدل و خرم بگرییم + دمی بر حال پرحسرت بنالم + زمانی بر دل پرغم بگرییم + خوشا آندم که با من یار خوش بود + کنون در حسرت آندم بگرییم + نشد جان محرم اسرار جانان + بر آن محروم نامحرم بگرییم + اشارت تا باران بر سر کوه نبارد آب از چشمهٔ کوه بیرون نیاید آری درویش تا باران رحمت بر فرق عاصی نبارد ندامت از چشم عاصی فرود نیاید و در روایتیست که از بسیاری گریه و زاری آدم علیه السلام جبرئیل فرود آمد و گفت هذا البکاء علی فوت الدار فکیف البکاء علی رب الدار آدم علیه السلام گریستن زیاده کرد بعد از آن خطاب بوحوش و طیور و سکان زمین از مار و مور در رسید که بعزا پرسی آدم روید صنف صنف می آمدند و آدم را عزا پرسی میکردند و آدم سر فرو انداخته بود و بگریه و زاری مشغول تا عاقبت بجای رسید که وحوش و طیور از وی نفور گشتند گفتند نباید که شومی عصیان آدم علیه السلام بما رسد آدم علیه السلام چون این سخن بشنید اندوه ازدیاد گشت گفت ای پروردگار من سرزنش آسمانیان بس نبود که سرزنش زمینیان با او منضم گشت گویند باین سخن حق تعالی بر وی رحم کرده توبهٔ وی قبول فرمود الحدیث فی العرائس حذیفة الیمانی رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت می کنند که فرمود چون آدم علیه السلام بزمین هند فرود آمد و بر وی اوراق جنت بود که ستر

عورتهای و مینمود بواسطه تغیر هوای دنیا آن برگها خشک شد و بتصرف باد در اقطار و اکناف زمین هند متفرق شد نفحات اشجار و روائح اثمار در آن مملکت از عطر اوراق جنت منتشر گشت و اثر آن بماند تا بقیامت و بوی عود و صندل و مشک و عنبر از آن نفحات اوراق جنت است اصحاب گفتند یا رسول الله مشک از کجا در دنیا حاصل آمد فرمود آری دابه ایست مانند غزال که از آن برگ جریده تناول کرد از آن مشک در ناف او آفریده و از آن در در نسل او باقی مانده که چون فصل بهار در دشت و صحرا چرا کند همان خاصیت که از برگ بهشتی در اصل ایشان آمده در نسل ایشان نیز ظاهر گردد گفتند یا رسول الله آن مشک در کدام بقعه از بقاع زمین حاصل گردد فرمود در سه موضع بیش نتوان یافت یکی در زمین هند دیگری در زمین سعد و در زمین تبت گفتند یا رسول الله شنیده ایم که عنبر نیز از دابه ای ازرق و اب بحری حاصل شود که او نیز از آن برگ خورده است برگ بهشتی چگونه طعمه جانور بحری گردد فرمود بلی چنین است فاما پیش از این آن جانور بری بوده در زمین هند بچریده و آن برگ خورده بعد از آن جبرئیل علیه السلام او را بجزیره بحر رانده و در دریا انداخته و آن جانور بزرگترین جانوران بحر است چنانچه بر وی هزار گز است و هر بار که عنبر اندازد هزار هزار و پانصد رطل وزن آن باشد

فصل دهم در ذکر عجائب و آلام و محنتهای آدم علیه السلام در دنیا رجعنا الی القصه فی العرائس ابن عباس رضی الله عنهما گوید که آدم و حوا بر فوات نعیم جنت دویست سال بگریستند و صد سال بیکدیگر نزدیکی نکردند و مدت چهل سال باکل و شرب اشتغال ننمودند و بروایت شهر بن حوشب مدت سه صد سال از شرم گناه سر بالا نکردند در ذکر این مدتها روایات مختلفه است اما اصح روایات آنست که صد سال از شرم گناه سر بالا نکردند و در ذکر این مدتها روایات مختلفه است اما اصح روایات آنست که صد سال از یکدیگر جدا بودند و دویست سال میگریستند و سه صد سال آدم سر بر نیاورد و بعد آدم بجانب آسمان نظر کرد و بعد از آنکه مدت مدید تن برهنه و شکم گرسنه بگذرانیده بودند بواسطه اختلاف هوا بدان ممتحن و متاذی میگشت و بجهت آن مستوحش بود و جهت و کیفیت آن تمهید آنست چراکه بهوای بهشت خوی کرده بود تا روزی جبرئیل امین علیه السلام بفرمان رب العالمین جل ذکره بپرسش و بعرصه زمین آمد و تعهد احوال او می نمود آدم علیه السلام شمه از اوضاع پریشانی خود بطریق حکایت از بر سبیل شکایت با روح القدس معروض میداشت جبرئیل علیه السلام گفت این اذیت و جفا از جهت برهنگی تن است و برفت و احوال آدم علیه السلام بجناب حضرت خداوند جل جلاله معروض داشت حق تعالی برای وی از انعام بهشتی چهار جفت بفرستاد از میش دو و از بز دو و از شتر دو و از گاو دو تا از آنها نتاج حاصل شود و بعد از آن بذبح فوج مامور شد از آنها یکی را بکشت و پشم آنرا حوا بریشت و آدم علیه السلام ببافت و از برای حوا حلبه دارد و برای خود پیراهن و قلنسوه کرد

بپوشیدند در فوات خلعتهای بهشتی گریها کردند و این خبر دلالت می کند بر آنکه پوشیدن ایشان بعد از ملاقات
آدم با حوا بوده در روایات مشهور بعد از صد سال متحقق گشته والله اعلم و ممکن است که رشتن حوا در ایام مفارقت بوده باشد
و جبرئیل علیه السلام از آدم ستانیده و بحوا برده چنانچه در ذکر طعام مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی دلیل دیگر بر این سخن
آنکه بعد از آنکه آدم از محنت سرما و آفت گرما باز رست از علت مجاعت بشکایت آمد جبرئیل علیه السلام از آن حال پرسید
گفت در نفس خود قلق و اضطرابی می بینم که بواسطه آن بعبادت نمیتوانم پرداخت از کیفیت آن اذیت استفسار نمود
گفت چنان گمان میبرم که در میان گوشت و پوست من مورانند که حرکت می کنند جبرئیل علیه السلام گفت آنرا جوع
میگویند گفت ای جبرئیل استخلاص از این اذیت بچه کیفیت میسر گردد گفت زود باشد که طریق آن بر تو مکشوف گردد
و از نزد آدم علیه السلام غایب گشت بعد از آن بیامد و دو گاو سرخ و بروایتی یکی سرخ و یکی سیاه و سندان و خایسک و
چوب سندان و انبور بیاورد و با آدم علیه السلام سپرد بعد از آن شراره جهنم بیرون گرفت و به پیش آدم آورد چون
بدست آدم داد آن شراره از دست آدم پرواز کرد و خود را در دریا انداخت جبرئیل بدریا در آمد و آنرا بیرون
آورد و باز با آدم داد دیگر باره از دست آدم پرواز کرد و خود را در دریا انداخت باز جبرئیل علیه السلام او را بیرون آورد
و با آدم داد همچنین تا هفت نوبت و بعضی هفتاد و هفت نوبت گفته اند و کذا قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان
نارکم هذه جزء من تسعة و تسعین جزءا من نار جهنم بعد از آن گفت غسلت بالماء سبع مرات چون کرت هفتم بدست آدم داد
آتش با آدم بسخن در آمد و گفت ای آدم من طاعت تو نخواهم کرد بلکه انتقام از عصات اولاد تو خواهم ستانید جبرئیل گفت ای
آدم چنین است که او میگوید لیکن من او را در سنگ و آهن محبوس گردانم زیرا که تو تا ترا از وی و اولاد ترا نفع تواند بود جبرئیل علیه السلام
آتش را در سنگ و آهن محبوس گردانید و تا بقیام قیامت از وی انتفاع مر اولاد آدم را میسر گشت فذلک قوله تعالی
افرایتم النار التی تورون ءانتم انشاتم شجرتها ام نحن المنشؤن و در روایتیست که آدم گفت علیه السلام ای جبرئیل چون
این آتش دست ترا نمیسوزد و دست مرا میسوزد گفت زیرا که تو عصیان حق تعالی ورزیده و من هرگز حضرت او را عاصی
نشده ام بعد از آن آدم بدلالت جبرئیل علیه السلام آلات حراثت از آهن ساخت و اول کسیکه از آهن پیرایه آلت ساخت
آدم بود علیه السلام بعد از آن جبرئیل برای آدم خریطه آورد و در وی سه دانه گندم گفت ای آدم دو از این تعلق بتو دارد و یکی بحوا
چنانچه نص للذکر مثل حظ الانثیین مبین ناطق است و وزن هر دانه صد هزار و هشتصد درم بود آدم گفت چکنم ای جبرئیل
ازین تخم گفت نگاه دار که این سد جوع تو خواهد بود و بجهت این دانه از بهشت بمحنت خانه دنیا بیرون افتادی و حیات در
دنیا باز بسته باینست و این فی اولاد است تا بروز قیامت بعد از آن گفت این بکار و از رنج دست خود نان بخور بس

حضرت آدم گاو را در زیر چوب و آهن کشید تا زمین را بشگافت گاو یکه چندین سال در مرغزار جنت چریده
هرگز محنت کار ندیده در رنج باز کشیده کسالتی می ورزید و اشک از دیده میبارید آدم یکی دو چوب بر کفل گاو
زد گاو زبان بگشاد و گفت ای آدم مرا چرا میزنی جواب داد که نافرمانی میکنی گاو گفت که هر که نافرمانی کند چوب
خورد آدم علیه السلام دانست که در آن عبارت اشارتها است چندان بگریست که بیهوش شد چون بهوش باز آمد جبرئیل
در رسید و گفت الرب یقرئک السلام و یقول سجدت لک الملائکة ابتداءً و تهاون بک البقر انتهاءً و کان ذلک
بسبب الموافقة و هذا بسبب المخالفة یعنی حق سبحانه و تعالی سلام میفرستد و میفرماید که در ابتداء حال از غایت
عظمت و بزرگواری فرشتگان ترا سجده می آوردند و در آخر کار بجایی رسید که گاو با تو تهاون میکند بدان یا آدم
آن سجده بجهت عزت موافقت بود و این تهاون بجهت ذلت مخالفت چون آدم از اشارت غیبی متنبه گشت
گاو لگفتار را بگذاشت و رو برفتار آورد و زمین را اصلاح زراعت ساخت بعد از آن تخم را کاشتند از حصهٔ آدم
علیه السلام گندم بر آمد و از نصیب حوا جو و از اینجاست که گندم را صاحب شریعت در میزان اعتبار دو برابر جو میدارد
چنانچه در صدقهٔ فطر از گندم دو من و از جو چهار من و در روایتی است که آدم بحق تعالی بنالید گفت الهی تخم یکی دا آنچه
دهوا یکی من کشتم گندم سبز شد و حوا کشت جو حاصل شد سبب این چیست فرمان آمد که مباشرت این امر یعنی ذلت
اول از پیش حوا بود که متابعت فرمان شیطان کند و نمی جو فروش کرد لاجرم دانه نکال بر حسب اعمال آمد تا عالمیان را
معلوم شود که جزا از جنس عمل است القصه آتش جوع در باطن آدم شعله زد گفت ای جبرئیل اجازت هست تا این
گندم سبز را تناول کنم جبرئیل گفت ای آدم با وجود آنکه از ثمرات درخت اینهمه الم و محنت و غم دیدی منور باکل
آن تعجیل مینمایی صبر کن که هنوز کار در پیش است آدم بسیار بگریست و دانست که مشقت بسیار لازمهٔ نافرمانی
پروردگار است جل جلاله پای در دامن صبر پیچید و دست از آستین تحمل بیرون کرد تا گندم خوشه کشید خواست
تا تناول نماید بصبر دلالتش فرمود تا گندم خشک شد بعد از آن بامداد جبرئیل از برای تعلیم وی داس بساخت
از آنجهت است که استاد همه کارها صبر است و گندم بدروید و خرمن کرد و بکوفت و کاه از دانه جدا کرد و در میان
دو سنگ آرد کرد و بسرشت و همچو رتنکیه بران طاری میشد آدم میخواست که باکل آن اقدام نماید منع جبرئیل
علیه السلام ممتنع میشد بعد از آن جبرئیل گفت مغاکی کن و هیزم جمع کن و آتش بر افروز آدم علیه السلام بجا آورد و
آن خمیر را کماجی ساخت و در میان آتش نهاد تا پخته شد و گویند طول و عرض آن نان پانصد گز بود و به بعضی روایات
نان هفت ساخت و در تنور بست چون بیرون آورد جبرئیل علیه گفت یکی زمانی صبر کن تا آسوده شود بعد از آن تناول کن

آدم گفت علیه السلام سبحان الله مرا اینهمه مشقت باید کشید تا لقمهٔ طعمه معده سازم و در بعضی روایات جبرئیل فرمود
که ای آدم سه ساعت از روز باقیمانده چندان تحمل کن که آفتاب فرو رود و هنگام روزه کشادن شود آنهنگام افطار
کن آدم علیه الصلوة والسلام از ثواب سوال کرد گفت حقتعالی ترا در برابر این عمل سه دولت کرامت فرماید اول آنکه
ترا بیامرزد و عذاب نکند دوم آنکه از تو خوشنود شود که هرگز غضب نکند سیوم آنکه ترا در بهشت دارد که هرگز بیرون نیارد
آدم گفت علیه السلام ای جبرئیل این کرامتها خاصهٔ منست گفت ای آدم هر که از فرزندان تو تا بروز قیامت باین
عمل اشتغال نماید باین کرامت مستعد گردد پس چون وقت تناول شد خواست تا دست دراز کند جبرئیل گفت ای
آدم نصیب حوا جدا کن تا باو رسانم پس حصهٔ او را تعیین کرد و باو فرستاد و بار عیال کشیدن بنفقهٔ ایشان ترتیب کردن
از آنروز باز بر مردان تعیین یافت و این سنت میراث آدم ماند علیه السلام در میان فرزندان او و بعد از آن که آدم
علیه السلام از استیفای طعام بود و در باطن خود باز دغدغه و تقاضایی فهم کرد بجبرئیل علیه السلام اظهار آن نمود جبرئیل
گفت آن بسبب تشنگی است که طبع تقاضای آب می کند گفت ای جبرئیل تسکین او بچه میسر گردد رفت و آمد و با خود قنینی
بیاورد و گفت زمین را بکن تا از انوی خود بکند آب زلالی از یخ خنک تر و از عسل شیرین تر بیرون آمد از آن آب
بیاشامید تسکینی حاصل آمد بعد از آن باز در باطن او تشنگی پیدا آمد از آن هر دو نوبت زیادت تر گفت ای جبرئیل
این چیست که باز در باطنم در حرکت است جبرئیل گفت نمی دانم حقتعالی فرشته فرستاد تا مابین الرجلین آدم را سوراخ فرمود تا
آن اذیت از وی دفع شد نقلست که بوی از آن بمشام آدم رسید از آن سبب محزون گشت و گویند از آن غم و اندوه مدت
هفتاد سال بگریست نقلست که آدم صفی علیه السلام مدت سیصد سال بناله و گریه و ابتهال بگذرانید تا از حضرت
عزت جل و علا بکلمات طیبات که سبب قبول توبهٔ وی باشد ملهم گشت کما قال الله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات
فتاب علیه انه هو التواب الرحیم **فصل یازدهم** در ذکر توبه آدم علیه السلام و بشارت قبول توبهٔ او از ملک علام
و علما را در تعیین این کلمات اقوال بسیار است اما از جملهٔ آن پنج قول درین مختصر یاد کرده ایم و باقی حواله بتفسیر
بحر الدرر است قول اول امیر المومنین امام المتقین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه فرموده که آن کلمات
این بود لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فارحمنی فانت خیر الراحمین امیر المومنین
فرمود و سلام الله علیه هر که این کلمات بگوید بیامرزد گناهان او را اگرچه برابر ریگ عالج باشد و برابر [illegible] کف
دریا قول دوم قول امیر المومنین حجة الله علی العالمین قدوة الاصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه نقل میکند از حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم که آدم قال بحق محمد صلی الله علیه و سلم ان تغفر لی گفت الهی بحرمت محمد صلی الله علیه و سلم

گناهان من بیامرزی حقتعالی فرمود ای آدم تو محمد را صلی الله علیه وسلم از کجا شناختی گفت آنروز که مرا آفریدی روح
در من دمیدی چشم بگشادم بر ساق عرش نوشته دیدم که لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که وی گرامی ترین خلقست
نزد حضرت تو که نام او قرین نام بزرگوار خویش گردانیده فاوحی الله تعالی الیه وعزتی وجلالی انه لآخر النبیین من ذریتک
ولولاه لما خلقتک یعنی سوگند بعزت وجلال من که او آخر پیغمبرانست از ذریهٔ تو و اگر نه او بودی ترا نیافریدمی و بسبب این
توسل زلتش مغفور و سعیش مشکور آمد قول سیم روایت عائشه صدیقه است رضی الله عنها وعن ابیها که گفت آن کلمات
این بود که اللهم انک تعلم سری وعلانیتی فاقبل معذرتی وتعلم حاجتی فاعطنی سؤلی وتعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی
اللهم انی اسئلک ایمانا یباشر قلبی وایمانا یقینا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی والرضا بما قسمت لی حقتعالی وحی
کرد بآدم علیه السلام که ای آدم بیامرزیدم گناه تو و بخواندهٔ هیچکس از ذریهٔ تو مرا باین که تو خواندی مگر بیامرزم گناهان او را
و دفع کنم هموم و غموم او و بردارم فقر را از میان دو دیدهٔ او و دنیا روی باو آرد و او ناخواهان او باشد قول
چهارم عبدالله مسعود رضی الله تعالی عنه روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود دوستترین کلام نزد
حضرت الله تعالی آنست که پدر ما آدم صلوات الله وسلامه علیه بآن تکلم شد در حین اقتراف خطیئه گفتی سبحانک اللهم وبحمدک
تبارک اسمک وتعالی جدک ولا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت قول پنجم امام حسن بصری و سعید
جبیر و مجاهد و عکرمه رضی الله عنهم برآنند که آن کلمات آنست که در قرآن حقتعالی بیان فرموده قالا ربنا ظلمنا انفسنا وان لم
تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین گویند چون بکلمه تلقین حقتعالی بر زبان راندند حقتعالی یاقوتی از یواقیت جنت
بفرستاد تا بر موضع کعبه نهادند و آن یاقوت بر مقدار خانه کعبه بود و دو در بود یکی شرقی و دیگری غربی و در وی
قنادیل بود از نور آن دیگر آنکه بیت المعمور میگویند بعد از آن بآدم وحی فرستاد که ای آدم مرا حرمیست در محاذات عرش
من بآنجا میباید رفت و دعا میباید کرد و آنرا طواف میباید کرد چنانچه ملائکه من برحوالی عرش طواف میکنند و آنجا دعا
و نماز بجای آورند تا دعای تو مقرون باجابت شود و زلت تو مغفور و حج تو مبرور و سعی تو مشکور گردد فصل دوازدهم
در ملاقات نمودن آدم با حوا علیهما السلام و ذکر معاش و توالد و تناسل ایشان در دنیا پس آدم علیه السلام از زمین
هندوستان عزیمت مکه کرد حقتعالی فرشته فرستاد تا دلیل وی باشد آدم علیه السلام با آن همراه بجانب بیت الله روان شد
هر جا نزول فرمودی یا قدم مبارکش رسیدی سبزه و خرم و معمور گشتی و مابین خطوتین صحرا و بیابان بماندی و گویند از
گامی تا بگامی مسافت سه روزه راه بود و بروایتی پنجاه فرسنگ چون بتعلیم جبرئیل علیه السلام مناسک حج و زیارت خانه بجای
آورد باشارت جبرئیل بر کوه عرفات مرتقی گشت اتفاقا حوا نیز از طرف جده متوجه آدم شده علیه السلام و آدم را طلب

میکرد و آدم نیز سالها بسیار صورت در فراق دیده و شدت آلام اشتیاق کشیده در کوه عرفات بهم رسیدند و
آدم بتوسط تصرف آب و هوا و تاب آفتاب بشره مبارکش متغیر گشته بود و حوا او را بشناخت جبرئیل علیه السلام وسیله معرفت
ایشان گشت آن جبل بعرفات و آن روز بعرفه موسوم شد و آن روز غمهای چندین ساله هجران با بتهاج و شادمانی وصال مبدل شد

بیت خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد + آرزومند نگاری بکناری برسد + قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر +
که خزان دیده بود بس به بهاری برسد + عزت وصل نداند مگر آن سوخته + که پس از دوری بسیار بیاری برسد + بعد از آن
هر دو باتفاق مراجعت نموده بمنا آمدند فرشتگان از آدم علیه السلام سوال کردند ای شیٔ تتمنی بچه آرزو داری
توبی فقال اتمنی المغفرة والرحمة آن موضع باین سبب بمنا مسمی گشت و آدم نیز موصول بمنا آمد یعنی بمغفرت و رحمت
مستسعد گشت و بقبول توبه فائز آمد ولله الحمد والمنه وبعد از آن بر جعت سراندیب از حضرت خداوند مجیب
جل و علا اجازت طلبیدند و بر آن رخص گشته مراجعت بزمین هند نمودند و بروایت مجاهد رحمة الله چهل نوبت از هندوستان
بزیارت مکه آدم علیه السلام پیاده تشریف آورده و استکمال بکمال چهل حج نموده از مجاهد سوال کردند که سبب پیاده
رفتن چه بود چرا مرکبی اختیار نفرمود مجاهد گفت کدام جانور را تحمل ثقل وے بود سوگند یاد فرمود که آدم علیه السلام
مسیره گام او سه شبانه روز راه بود که زمین را با آن می پیمود و باز بزمین هند مراجعت مے نمود و با حوا در آن
منزل می بود و بفراغ بال بیامن الطاف ذو الجلال بعد از محنت مفارقت بمواصلت بهره مند گشته بقیه عمر بفراغت
و برفاهیت مے گذرانیدند و در قبول احکام الٰهی و اطاعت فرمان بادشاهی جل ذکره اهتمام تمام مرعی میداشتند
و بغیر از ایشان در تمامی روی زمین دیار نبود و سوای خانه کعبه که عبارت از بیت المعمور است با آنکه آدم بامداد ملائکه
ساخته بود چنانچه بروایات دیگر آن ناطق است و ذکر آن در باب بنای کعبه انشاء الله بخواهد آمد هیچ عمارت موجود نبود
تا بفرمان الٰهی جل جلاله در از دیاد اولاد و انتتاج احفاد و استکثار بنی نوع انسانی چنانکه داعی اجتهاد کلی و سعی
بلیغ نمودند تا شجره مبارکه انسانی بثمرات متبرکه گرامی بارور گشت و اولاد و احفاد بسیار شدند و بزراعت زمین
اشتغال مینمودند و بتعمیر مواضع و تکثیر مجامع اهتمام تمام مرعی میداشتند در روایتیست که حوا بیست نوبت حامله شده
هر بار دو فرزند تولد نمود یکی پسر و یکی دختر مگر شیث علیه السلام که تنها آمد و همرو او توام نبود تشریفا لنور نبینا صلی الله
علیه وسلم و تعظیما له و بعد وصول بسن بلوغ دختر حملی را به پسر حمل دیگر میدادند و بالعکس و اول بطنی که از ایشان
در وجود آمد قابیل بود و توام او اقلیما بود و لیوذا هابیل با خواهر خویش لیوذا و امر الٰهی جل و علا چنان بود که اقلیما را
بهابیل دهند و لیوذا را بقابیل و اقلیما با جمال بود و لیوذا آنچنان نه میان قابیل و هابیل بجهت آن منازعت پیدا شد

و چون واقعهٔ ایشان به مبادی میلاد تعلقی ندارد ایراد او درین نسخه مناسب نبود القصه بعد از آنکه هابیل
مقتول گشت آدم صفی را علیه السلام بر فوت وی خاطر متألم می بود و بر فقدان وی جزع بسیار می نمود جبرئیل امین
علیه السلام جهت تسلی خاطر حزین وی نازل شد و او را بشارت داد که حق تعالی بتو عنقریب فرزندی شایسته ارزانی
خواهد داشت که سید اولاد آدم صلی الله علیه و سلم از نسل او باشد بعد از انقضای پنج سال از قتل هابیل بقول جمهور شیث
علیه السلام تنها متولد شد چنانچه گذشت و انساب مجموع آدمیان امروز باو منتهی میشود زیرا که نسل باقی اولاد آدم
علیه السلام از زمان نوح علیه السلام و التحیة انقطاع یافته و نسب همه افراد انسانی بنوح علیه السلام تحقق پذیرفته و نوح
را نسبت بشیث است علی نبینا و علیه و علی جمیع الانبیاء السلام و التحیه **باب سیوم** دربیان ولادت شیث
و احوال و اوضاع و فرزندان او بطناً بعد بطن تا بدر پیغمبر علیهما السلام و درین باب چهار فصل است **فصل**
اول انعلاق شیث علیه السلام و انتقال نور نبوی و ذکر میثاق و اخراج ذریه و خطاب الست بربکم و ذکر وفات آدم و
علیهما السلام و اولاد او و مقدار عمر هر یک مبین گردد ان شاء الله علمای سیر و تواریخ رحمهم الله چنین ایراد فرموده اند
که آدم صفی علیه السلام روزی با حوا در موضع پاکیزه نشسته بودند ناگاه از بحر غیب جوی آبی روانه گشت و آن نهری
بود عظیم که از بهشت پدید آمد و جبرئیل علیه السلام با جمعی از ملائکه از عقب آن روان برسیدند طبقی از میوهٔ بهشتی
در دست و گفت السلام علیک یا ابومحمد و این کنیتی است که در بهشت آدم را علیه السلام باین کنیت خواهند خواند
بعد از آن جبرئیل فرمود علیه السلام ای آدم این میوه را میشناسی گفت بلی این میوهٔ بهشت است که از حق تعالی مسألت
نمودم که پیش از مرگ من انعام فرماید ملائکه گفتند حق عز شانه مطلوب تو میسر فرمود اکنون ازین میوه تناول کن تا نور
و برهان نطفهٔ محمد صلی الله علیه و سلم که در ظهر تست زیادت گردد و درین آب غسل برآر و خود را مطیب ساز و با حوا
دار که امروز میعاد انتقال این نور رسید آدم و حوا علیهما السلام بموجب فرموده امتثال نموده و از میوهٔ بهشتی
تناول فرموده در نهر جنت اغتسال نمودند و ریحان بهشتی بوسیدند تا در حسن و جمال و قوت و کمال بدرجه علیا
رسیدند و ظهور نور ایشان بمرتبه رسید که از شرق تا غرب از نور ایشان منور شد و چون اتفاق صحبت افتاد
نور محمدی صلی الله علیه و سلم از آدم بحوا انتقال فرمود و در مدت حمل از میان دو پستان او چون آفتابی
درخشید و روایتی هست که از حین خلق آدم علیه السلام تا انتقال نور سید صلی الله علیه و سلم فرشتگان را روی
بجانب آدم بود و آدم علیه السلام در نظر ایشان معزز و مکرم مینمود چون آن نور بحوا منتقل شد روی فرشتگان
از آدم بجانب حوا متحول گشت و آن اعزاز و اکرام بحوا انتظام یافت آدم بحق تعالی بنالید امر آمد که ای آدم همه

ابنیا تابع و ملازم نور محمد اند صلی الله علیه وسلم و آن نور تا امروز با تو همراه بود لاجرم همه را در تو نگاه کنیم از
که آن نور بجا قرار گرفت تمامی والیان ممالک ملکوت و طائران حظائر جبروت توجه بجانب او داشتند و بر صفحه
خاطر نقوش مهر و محبت او می نگارند رباعی ای نور تو منظور دل و جان همه + وی آیت رحمت تو در شان همه +
شاهان سپهر را پرده مالک ملکوت + در پیش تو خادم و تو سلطان همه + نقلست که از حسن انتقال نور آن پایه بجهت
سر پا بر و در ولادت شیث ابلیس لعین با صحابی که چهل ساله و بروایتی صد ساله راه غلظ آن بود محجوب ساختند و از
روز ولادت تا بحد بلوغ او همچنان محجوب می بود و نور نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم از جبین مبین شیث نبی چون
آفتاب بهار از مطلع اقبال و مشرق افضال نور می افزود و این فرزند ارجمند از میان سائر اولاد بحسن صورت و صفای
سیرت و کثرت فضائل و عموم فواضل و مشابهت صوری و معنوی با آدم علیه السلام ممتاز بود و محبوب ترین اولاد ابو البشر
او بود و او را شیث نام کرد و شیث بسریانی هبة الله را گویند و او را بانی نیز گفتند و آن بسریانیست بمعنی معلم چه
اول کسیکه به تعلیم و تدریس مسائل شریعت و حکمت اشتغال نمود وی بود و بحسن جمال و فضل و کمال تمام آراسته بود و نور محمدی
صلی الله علیه وسلم از جبین او تابان بعد از آنکه شیث علیه السلام بالغ شد جبرئیل علیه السلام نزول فرموده گفت فردا
شیث را در حوض اعظم حاضر گردان که من با جمعی از ملائکه باینجا خواهیم آمد تا عهد و میثاق بجهت آن نور از وی
بستانیم در روز دیگر بموجب فرموده جبرائیل آدم علیه السلام شیث را علیه السلام بحوض اعظم برد و روح با هفتاد هزار
ملائکه تشریف آوردند و عهد نامه موکد بمواثیق از شیث علیه السلام بستدند بقلم یاقوتی بر حلهٔ از حریر بهشتی
بنوشتند و بشهادت ملائکه مسجل ساختند و آن حریره را محکم در هم پیچیدند و جبرئیل علیه السلام آنرا بخاتم خود مهر کرد
و حق تعالی از جامه خانهٔ قدرت دو خلعت از حلهٔ سبز و سرخ بشیث پوشانید که روشنی آن حله ها بمثال آفتاب بود و مضمون
آن عهدنامه آن بود که در نگاه داشت آن نور باقصی الغایت بکوشد و نرساند الا بپاکترین حلیله از نساء حلیله عالم و تابوت
سکینه را که صور انبیا علیهم الصلوة والسلام در آن بود از بهشت بیاوردند و تسلیم آدم نمودند و مقرر کردند که آن عهدنامه
در آن تابوت محفوظ دارد و وصیت کنند با فرزندان بطنا بعد بطن و عهدنامها بر این طریقه از برای هر یک بنویسند و
همه را در آن تابوت مضبوط سپارند و نزد انبیاء و اوصیای هر قومی میسپارند و باید که بدانی که کتابت آن عهدنامه بدستوری
که مذکور شد در هر عصری با شخصی از اجداد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دور شیث تا زمان قیدار بن اسماعیل
علیه السلام استمرار یافته و از قیدار حمل بر این قید نار و نه تا عبد الله بن عبد المطلب پدر سید المرسلین بود صلی الله
علیه وسلم بهمان معنی در صورت وصیت متحقق گشت و ایضاً از جمله دلستیهاست که هرگاه نور آنحضرت صلی الله

علیه وسلم از صلبی ببطنی انتقال میفرموده شیطان را مجبوس داشته اند تا هنگام که آنفرزند تولد مینموده و با آن داران بلوغ میرسیده وایضا از جمله اعتقاد کردنیهاست که هر انتقال که آن نور را واقع بود همه بوسیلهٔ عقد و نکاح بوده بر همین مثال که حالی ذریت محمدی صلی الله علیه وسلم مقرر است و هرگز اذیال طهارت آباء و امهات و اجداد و جدات آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وقت آدم و حوا تا عبد الله و آمنه بلوث سفاح نابکاری ملوث نگشته این معنی بر لوح ضمیر و خاطر خطیر مرکوز باید داشت تا مطمح نظر بود شرح انتقال آن نور کامل السرور محمدی صلی الله علیه وسلم از اصلاب طیبه بارحام طاهره احتیاج تکرار حکایات نباشد

فصل دویم ذکر میثاق و اخراج ذریه از متن پشت آدم علیه السلام و خطاب الست بربکم با طوائف اولاد و جفا و اوای یوم القیام و این واقعه السیت کاشیه و درری لطایف و اشارات سینه است و معین مسکین را درین باب مجالسیست مربوط و مضبوط چه در بحر الدرر و چه در قصص التنزیل اما خلاصهٔ آن مجالس درین سیر شریف المفاخر سید البشر صلی الله علیه وسلم که میثاق را سبب عهد و پیمان او بود و اخراج ذریه علت غائی ظهور وجود و احسان او ایراد کردم ملتمس آنکه بنظر قبول منظور گردد و بالله التوفیق قال الله سبحانه و تعالی واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی الا بیان قضیه مذکوره چنانچه بروایات صحیحه و عبارات صریحه بنظر رسیده مرویست از ابن عباس رضی الله عنهما که چون حق سبحانه و تعالی آدم صفی را علیه السلام بیافرید با او خطاب فرمود که ای آدم من خلقک یعنی که آفرید ترا آدم گفت انت یا رب فرمود فاسجد یا آدم آدم فی الحال بسجده در آمد و در عین افتقار بر زمین نیاز از روی افتخار نهاد خطاب حقتعالی در رسید که ای آدم از تو عهد و پیمان میگیرم که سبب استحکام قواعد خدمت و موجب دوام معاقد محبت باشد آدم را علیه الصلوة والسلام این سخن از جان شیرین تر و محبوب تر نمود و گفت منت دار خداوندم حقتعالی فرمود تا حجر الاسود را از بهشت آوردند و آن از یواقیت بهشت بود سفیدی او چون برف و روشنائی او چون ضوء آفتاب بجهت مساس دست ناپاک مشرکان سیاه گشت بروایتی آمده است که لولا ما مسته ایدی المشرکین فاسود ما مسه ذو عاهة الا شفاه الله اگر بشامت مساس ایدی مشرکان بودی او را بهیچ دردمند دست نبودی مگر حقتعالی شفا کرامت فرمودی و اینجا تنبیهیست مر ارباب باطن را بمحافظت دل از ملاحظات ماسوی تا صفای او بکدورت مبدل نگردد و آئینه جمال نمائی او بزنگار غیر تیره نماند بیت باین مبین که تو خاکی و خاک تیره بود + بدان نگر تو که آئینه رخ جانرا القصه چون فرشتگان بفرمان الهی حجر الاسود را از بهشت بیاوردند حقتعالی ذریه آدم را از صلب وی بیرون آورده با ایشان عهد بست و عهد نامه بحجر الاسود سپرد و تفصیل آن آنست که آدم صفی علیه السلام هر سال بجهت طواف کعبه بمکه شریفه می آمد و مناسک حج بجای می آورد تا یکبار مراسم زیارت بتقدیم رسانیده بزمین کوه عرفات بقول مشهور که آنرا وادی النعمان گویند بجزا فیت در میان خواب حقتعالی بکف کفایت متن بامتنانت آدم را بسود

بیان میثاق و اخراج ذریه

فی الحال ذرات ذریات همه یکبار از ظهر آدم علیه السلام بر ترتیب توالد و تناسل ایشان در دینی فرو ریختند و بدست طلب در دامن جود و کرمش آویختند بیت دست کرم چون در احسان گشاد + غلغله در عالم جان اوفتاد + کوکبهٔ حضرت عزت رسید + گوش دل آوازهٔ رحمت شنید + ساخته سلطان قدم مجلسی + صیت کرم داده بهر مفلسی + مشت گدا مین که فرو ریختند + دست بذیل کرم آویختند + بهر چه شستهٔ ای بیخبر + این عنقست قدم کن ز سر + شیخ ابوبکر قفال رحمة الله میفرماید که بیک مس الهی مجموع اولاد آدم بطنا بعد بطن هر که خواهد بود تا بقیام قیامت باین ترتیب که بعالم می آیند پسر از پدر و پدر از جد تا با آدم علیه السلام باین ترتیب بطرفة العینی از عدم بوجود آمدند چنانچه هر یک مدت ایام نطفگی و مضغگی تا ایام بلوغ و کمال عقل و اوان تکلیف بترتیب متعارف بگذرانیدند و بر مجموع این منازل عبور کردند و آثار صنع حضرت او در حق خود در هر مقامی مشاهده نمودند و دلیل بر این سخن ضمیر جمعست که فرمود من ظهورهم و نگفت من ظهره با آنکه همه ذریت را از آدم بیرون گرفته بود و ایشان را گواه گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار صنع و قدرت خود و از ایشان گواهی خواست که الست بربکم تا همه بر طبق راستی از روی یقین گواهی دادند که قالوا بلی و چون بدینی آمدند بعضی بواسطه تعلقات و تملقات اینجهانی از غایت پریشانی آن عهد فراموش کردند و پنبهٔ غفلت در گوش هوش در آوردند اما عاشقان مفرط که از ماسوی مجرد اند صدای آن ندا هنوز در گوش جان ایشانست بیت اگرچه دردی در دو بیهوشتم + بگمان سر که محبت شود فراموشتم + شنیده ام زلبت در ازل حدیثی چند + هنوز لذت آواز الست در گوشتم + القصه این ذراة را دو قسم گردانیدند قسمی بر یمین آدم علیه السلام و قسمی بر شمال وی بداشتند آدم علیه السلام از حالت منام بمقام تیقظ و انتباه آمد بجانب راست نگاه کرد اشخاص نورانی دید جبرئیل در آن مقام حاضر بود از وی استفسار حال آن قوم نمود گفت اینها اصحاب یمین اند و مقربان بارگاه حضرت احدیت جل و علا از نسل تو و درین حین ندا حضرت عزت در رسید که هولاء فی الجنة و لا ابالی و چون آدم علیه السلام نظر از آن طایفه بر داشت و بجانب چپ انداخت جمعی از مظلمان سیاه کار تباه روزگار مشاهده کرد از جبرئیل پرسید گفت این طبقهٔ اصحاب شمال اند و از رحمت الهی محروم اند ندای الهی جل ذکره در رسید که هولاء فی النار و لا ابالی در روایتیست که اول طایفه که بیرون گرفتند ذریهٔ انبیا بودند علیهم الصلوة والسلام و از ایشان اول کسیکه بیرون آوردند حضرت خواجهٔ ما بود صلی الله علیه وسلم خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وسلم ترا که آفریده گفت تو خداوند افرمود کیست پروردگار تو گفت تو یا رب فرمود پس اگر راست میگوئی سجده کن خداوند خود را پس خواجه صلی الله علیه وسلم بسجده در آمد حق تعالی فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم از تو عهد و میثاق میگیرم گفت بلی خداوند افرمود دست برین سنگ حجر الاسود نه حضرت محمد صلی الله علیه وسلم دست

مبارک بر آن سنگ نهاد فذلک قوله تعالی و اذ اخذنا میثاق النبیین و یا اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح
ابتدای این عهد و پیمان از حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم و نوح علیه السلام و بعد از آن سائر انبیا علیهم الصلوة
و السلام و ایشان نیز سوال بر منوال سوال پیغمبر ما بود صلی الله علیه و سلم و سجده ایشان و اخذ میثاق و مسح حجر نیز بر آن طائفه
تحقق پذیرفت بعد از آن با معاشر انبیا علیهم الصلوة و السلام خطاب رسید که محمد بن عبد الله پیغمبر من است صلی الله
علیه و سلم که در آخر الزمان بیرون آرم و ثنا و ذکر شریف در کتب خویش مطالعه خواهید کرد و بوی ایمان آرید و در نصرت
او کوشید همه قبول کردند و مسح حجر نمودند فذلک قوله تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم
رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه قال ءاقررتم و اخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم
من الشاهدین بعد از آن بیرون آورد تمامی ذریه را بر مثال مورچها و از ایشان سوال کرد از خالقیت و ربوبیت خود همه
اقرار نمودند حق تعالی فرمود سجده کنید مرا اگر در اقرار خود صادق اید همه بیکبار در سجده در آمدند مگر کافران و منافقان
که پشتهای ایشان راست بماند چنانچه سجده نتوانستند کرد فائده خلیفه محمد بن عیینه میگوید قدس سره که چون مومنان سجده کردند
و منافقان و کافران نتوانستند چون ساجدان سر بر آوردند دیدند که جماعتی موافقت نکرده اند ایشان دو فرقه گشتند بعضی
بجهة آنکه ایشان توفیق سجده یافتند سجده شکرانه بجا آوردند و فرقه دیگر چون بدیدند که جماعتی فرمان نبردند ایشان از
سجده اولین پشیمان شدند تا ثانیا بسجده شکرانه نپرداختند باز آنها که سجده نکرده بودند چون بعضی را ساجد دیدند ایشان نیز دو فرقه
شدند بعضی از امتناع سجده و اختلاف با ساجدان پشیمان شدند و کرت ثانیه با ساجدان موافقت نمودند و بعضی بر امتناع و اختلاف مصر بودند پس همه
ذریه بر چهار قسم شدند طایفه هر دو سجده بجا آوردند و طایفه هر دو بار مخالفت نمودند فرقه در سجده اول مخالفت نمودند و در ثانی موافقت و فرقه دیگر بعکس آنانکه هر دو سجده آوردند
مومن زیستند و مومن مردند و آنانکه هیچ سجده نکردند کافر زیستند و کافر مردند و آنانکه اول سجده کردند و دوم ابا کردند
مومن زیستند و کافر مردند و آنانکه اول ابا کردند و آخر سجده کردند کافر زیستند و مومن مردند گویند سبب فرضیت دو سجده
در نماز بجهة آن دو سجده ذریه آدم بود در روز میثاق والله اعلم روایتست که آدم علیه السلام در میان ذریات خود بعضی
را سفید و نورانی و بعضی را سیاه و ظلمانی دید و بعضی را تندرست و بعضی را معلول بعضی را غنی و بعضی را فقیر نظر کرد انبیا
را بر مثال چراغهای زاهر نورانی دید و علما را رحمهم الله چون کواکب متلالی و اصحاب یمین را در غایت سفیدی و اصحاب
شمال را در نهایت سیاهی پرسید که خداوندا اینها کیانند خطاب آمد که اینها که چون سراج زاهر نور می افروزند انبیا
فرزندان تو اند و آنانکه چون کواکب درخشند علمای ذریه تو اند که وارثان انبیا اند و آن سفیدان نورانی
اصحاب یمین و نیکبختان اولاد تو اند و آن سیاهان ظلمانی اصحاب شمال و بدبختان اعقاب تو اند ذلک قوله تعالی

فاصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال و در بعضی روایات مثل قصص الانبیا وغیره آورده اند که بعضی چون آفتاب بودند و بعضی چون ماه و بعضی چون ستاره و بعضی چون شمع و بعضی چون چراغ آنکه چون آفتاب بود محمد بود صلی الله علیه وسلم و آنها که چون ماه و ستاره بودند سایر انبیا بودند علیهم الصلوة والسلام و آنکه چون شمع بودند علما بودند و آنها که چون چراغ بودند زهاد و عباد بودند و آنها که سفیدرویان بودند سایر مومنان بودند و آنها که سیاه رویان بودند کافران بودند بعد از آن در حق اهل سعادت گفت هولاء فی الجنة ولا ابالی و در حق اهل شقاوت گفت هولاء فی النار ولا ابالی آدم گفت علیه السلام الهی همه را یکسان چرا نیافریدی حق تعالی فرمود اراده ازلیه ما چنان نفاذ گشت که چون طایفه مخصوص به نعمت ما باشند و بشکرگذاری ما پردازند ما نیز بزیادتی نعم و فزونی فضل و کرم ایشان را بنوازیم و کار ایشان چنانکه قاعده افضال و انعام ماست بسازیم ای آدم آسمانها بیافریدم و از برای او ملک مقرر ساختم و زمین را خلق کردم و از برای آدمی سکان تعیین نمودم بهشت را بانواع لطف و عواطف بیاراستم و از برای او طایفه نامزد کردم دوزخ را بصنوف عذاب و عقوبات محفوف ساختم و از برای او جماعتی متعین گردانیدم . . . .

بیت

در دو عالم ذره بیکار نیست + جمله سرمست اند و کس بیکار نیست + جمله ذرات جهان همچو گیا + خلق بگشادند کای یاران بیا +
در خیال و همه جان میدهند + تا باو واصل شوند از خود رهند +

ذکر داود نبی علیه السلام و بخشیدن آدم علیه السلام از عمر خود بوی در روز میثاق منقول است که در وقت عرض ذریت نظر آدم علیه السلام در میان اصحاب یمین بر یک فرزندی ارجمند آمد که در میان ایشان نورانی تر بود و بحسن صورت و سیرت از همه موزون تر با وجود اینهمه ناز و اعزاز میگریست و انجم سرشک بر دایره ماه از چشمه خورشید فرو میریخت آدم علیه السلام که زخم خورده فراق بود و سوخته کانون اشتیاق و دلش بر دیده گریان آن فرزند بسوخت کیفیت احوال از جبرئیل سوال کرد گفت یکی نجبای اولاد تست موسوم بداود او را عمر اندکی داشتیم بعد از آن روی بقبله دعا آورده گفت یا رب از عمر من چهل سال بردار و بعمر او بیفزای دعا بمحل اجابت رسید و حکم شد که تا تکمیل عمر وی بصد سال باشد و در روایتی آنست که بر مضمون این حجتی نوشتند و بتوقیع شهادة ملائکه موشح ساختند بعد از انقضای نهصد و شصت سال از عمر آدم علیه السلام چون ملک الموت بقبض روح وی آمد آدم گفت علیه السلام مرا وعده اجل بعد از انقضاء هزار سال باقیست عزرائیل علیه السلام واقعه داود نبی علیه السلام در میان آورد آدم علیه السلام از دوستی جان در پناه انکار گریخت و بر تقدیر تسلیم رجوع آن همه را لازم داشت ملک الموت رفع قضیه بحضرت حق تعالی کرد ملک تعالی بمحض کرم عمر آدم را به هزار سال تمام حکم کرد و عمر داود را علیهم السلام نیز بصد تکمیل

گردانا حکم واجب الاذعان ملک شان جل جلاله نفاذ یافت که من بعد بنی آدم بیکدیگر عمر نه بخشند و این به تبجیل الوقوع
باشند و از اجل مقرر هر فرد از افراد ایشان کم و زیادت بهیچ وجه ممکن نگردد و نقل است که آن روز خطاب حضرت الاله
جل و علا در رسید که یا عبادی و اماءی هر آرزوی که از مال و منال و ضیاع و عقار و درم و دینار امروز اختیار کنید با در مدت
حیات بدان برخوردار باشید و از صناعات و حرف آنچه پسندیده هر یک باشد قبول کنید بهر کدام آنچه مراد ایشان بود تعیین
نمود و از جناب قدس الهی تقاضای مستدعای همت و منتهای همت خود مشرف گشتند طائفه از میان انقوم روگردان شدند
و از اختیار کار و بار و فکر درم و دینار فارغ گشته از قوم متفرق شدند خطاب آمد که ای بندگان چرا از نهار وی گردانیدید
و بهیچ چیز از آنچه اختیار کردند شما نظر نکردید گفتند خداوندا ما را دینی و اهل دیکار و به پیشها و اندیشها باز ار ما را به کار
از خدمت آستان تو بهتر و چه روز بازار از لذت عرفان و شوق و جلال تو خوشتر بیت کاری ندارم در جهان جز
خدمت ساقی خود + ایشانیم افزون ز قدح تا وارهیم از نیک و بد + هر آدمی را در جهان چون آورد در پیشه + در پیشه ادبی
بیشگی کرد است ما را نامزد + کاری ز ما گر خواهی زین باده ما را مددی + اندر سر کین بهر و در که بجا ماند خرد +
خطاب مستطاب در رسید که سوگند بعزت و جلال من و ارتفاع شان من که هیچ بنده نکرد و از برای بندگی و خدمت
من گر آنکه آسمانها و زمینها را ضامن رزق او گردانم و وظیفه شام و چاشت و خورد و داشت وی تنقیص لو بی رسانم
همه مردم می بافند و میدوزند آدمی پوشد همه خلایق می کارند و میدروند و بنده من مینوشد بیت ای بنده
بمن گریز و خود را لیه کن + گر شاه جهانت نکنم پس گله کن + نقلست که چون عهد با ذریات آدم بستند و سلسله عشق
و محبت از جانبین بهم پیوستند عهدنامه بر طبق آن مثبت ساختند و حجر الاسود را آن روز دو چشم و دهان و زبانی
بود امر آمد که دهان خود بگشائی بگشاد آن حجت در دهان او نهاد و او را فرمان داد که هرکه با تو عهد در دار دنیا وفا
کند و بمقتضای الحجر یمین الله تقبیل و احترام آن نماید در قیامت بوفاداری وی گواهی دهد و استیفای عهد و پیمان
وی ظاهر گرداند نقلست که نظر فرشتگان برین ذریه افتاد از کثرت و ازدحام ایشان تعجب نمودند گفتند الهی این
همه خلایق را منزل و ماوی و باغ و راغ و دکان و سرا باید زمین را آن عرصه نیست که از عرصه ایشان بیرون تواند آمد
حق تعالی فرمود که آمدن و شدن ایشان در دنیا به نوبت خواهد بود یکی می آید و یکی میکارد و دیگری میدرود بیت
درین صندل سرای آبنوسی + گهی ماتم بود گاهی عروسی + ملائکه گفتند الهی فنا سابقان تعاقب لاحقان را متعرض
گرداند یعنی چون پدر و مادر و برادر و دوستان خود را ببیند که درخت زندگانی ایشان از باغ کامرانی بصرصر مرگ
برکنده و افکنده میگردد عیش ایشان مکدر و مرگ ایشان نیز مقرر گردد حق تعالی فرمود که من غفلت و شغول اعمال را در دلهای

ایشان گمارم تا دوست داری جانی خود را در دل خاک تیره میسپارند و ذرهٔ از آن عقبت بار بر نمیدارند قال العطار
قدس سره بیت عزیزا همّم تا کر غم خوار بیت کو + چو باری عمر شد بیدار بیت کو + مخسپ ای دل سخن بپذیر آخر + ز پیشینیان
رفته عبرت گیر آخر + چو بهر خاک زادستی ز مادر + برین پستی چه سازی باغ و منظر + چو شخصت شیب خواهد بود در خاک +
سر منظر چه افرازی بر افلاک + میان چون بندگان در بند محکم + که نبود بیغمی فرزند آدم + الا ای غافلی افتاده از راه +
بخواهی شد ز غافل وار ناگاه + بغفلت می گذاری زندگانی + دریغا گر چنین غافل بمانی + اما اللطائف والاشارات
والنکات فی المیثاق وهی خمسة عشرة اللطیفة الاولی در شرح تعرف و زهرة الریاض وغیر آن آورده که مومن را
سزاوار نیست عصیان حضرت پروردگار خود نمودن و کافرانرا نشایست بخیرات و مبرات مبادرت جستن فاما اهل
تحقیق درین باب تدقیقی در زنده اند میگویند که مومن و کافر شقی و سعید روز میثاق در صلب آدم علیه السلام
آمیخته بودند ظلمت کفر کافران بر مومنان تافته بود و نور توحید مومنان بر کافران پرتو انداخته عصیان مومنان
بجهت شآمت مصاحبت ایشان با کافران در ظهر آدم پدید آمد و احسان کافران ببرکت مجالست مومنان دست
داد لاجرم چون روز قیامت شود فرمان در رسد که ای مومنان هر زلتی که از شما در وجود آمده است چون
بواسطهٔ مجاورت کافران بوده در گذاردم و ای کافران هر خیر و احسان که از شما بظهور پیوسته چون ببرکت مجاورت
مومنان بوده در زمرهٔ اعمال ایشان منخرط گردانیدم بعد از آن بمقتضای قضیه کل شیء یرجع الی اصله معصیت
مومنانرا در دیوان کافران نویسند و خیر و احسان کافرانرا بمومنان باز فرستند و حدیث حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم که فرمود ان یوم القیمة یعطی لکل مومن یهودی او نصرانی فیقال هذا فداک من النار دلیل اینمعنیست تمثیل
تاجران که بضاعت ایشان مشک باشد و در راه از قطاع طریق خائف باشند و از انتشار رایحهٔ مشک مقفه بند
مقدار حلیت یعنی انگوزه با آن منضم سازند تا بوی مشک بسوی انگوزه محجوب گردد و از نهب غارت سارق و طارق
محفوظ ماند بعد از آنکه بوطن خود باز گردند نطعی بگسترانند و در هنگام وزیدن باد مشک آمیخته حلیت را
بری و نطع بگسترانند و در هنگام وزیدن تا چون باد در میان در آید نتن حلیت از رایحه طیبه مشک ممتاز گردد
کذلک حضرت جلال احدیت در روز بازار قیامت نطع حکمت بگسترانند و فعال خلایق را که مشک ایمانرا با حلیت
عصیان مخلوط دارد بر آنجا فرو ریزند چون نسیم عنایت از مهب عاطفت وزیدن گیرد و مشک باقی را از حلیت فانی
ممتاز گرداند و اصلی را از عارضی جدا کند عصیان خیرات و احسان که منبعث از وجه ایمان مومنان بوده است هم با ایشان راجع شود
تمثیل دیگر بشنو روح از عالم علوی بود و بدن از مرکز سفلی روح چون پادشاهی از دار الملک ملکوت برین و سپاه

لم یکن شیئا مذکورا و خزانه کان ذلک فی الکتاب مسطورا گذری فرمود خط ابن ولقعه بدن بسیار من قدم در برگ
نزول او معمور شد و آن لطیف را کثیف آمیزش قوی و آن دیزش کلی پدید آمد چون تند باد اجل بر صحرای امل وزیدن گیرد
روح لطیف را از بدن کثیف ممتاز گرداند روح را بوطن حقیقی باز میفرستد که انا لله و انا الیه راجعون و بدین ابر گرد مسلسل
او باز گرداند منها خلقناکم و فیها نعیدکم اشارتست بکافران که در صلب آدم بودند و از آن آدم را هیچ نقصان نبود
چندین گاه بتان را در کعبه نهادند و کعبه را از آن هیچ ضرری نی اگر از معاصی و ذلات بنده مومن نیز که در نامه اعمال او
باشد به بنده هیچ ضرری نرسد از کرم او عجیب و غریب نباشد اللطیفة الثانیة حقتعالی پرسید که شما کیستید یا آن کفتند
که اگر ایشان پرسیدی جواب آسان بودی زیرا که محدث را خبر از خویشتن او آن سالست زیرا که وی اندکی و کیست
و از ان کیست لیکن حقتعالی خواست تا از خود پرسد که من کیستم و آن کیستم اندر کونین کرا یارا بودی تا گفتی که آن منی
اگرچه ملک مقرب بودی یا نبی مرسل چون سوال صعب بود لاجرم تلقین جواب وی می بایست تا فرمود الست
بربکم اللطیفة الثالثة اگر پرسیدی که شما آن منید تا بلی جواب آمدی هیچ فایده نبودی از برای آنکه چنانکه دوست
از آن ویست دشمن هم از آن ویست مالک اگر ملک را دوست دارد یا دشمن در ملکیت تفاوت نباشد پس گفت نه من آن
شمایم تا فایده صواب جواب حاصل آید تا خلق دانند که کار نه بآن نیکو شود که ایشان حق را باشند بلکه بدان نیکو
شود که حق ایشانرا باشد اللطیفة الرابعة اگر سوال کردی که شما از آن من هستید توهم بودی که ملک بملک می نازد
پرسید که نه من پروردگار شمایم تا ملک بملک نازد خلقتکم لتربحوا علی لا لاربح علیکم بیت نافریدم کز شما سودی کنم + بلکه
تا بر بندگان جودی کنم + اللطیفة الخامسة اگر سوال از بندگی ایشان بودی از ترس بگریختی که از ما اقرار میخواهد و حجت
مینویسید تا با ما چه خواهد کرد آن نکرد بلکه چنانچه مستقرض از صاحب دین حجت خواهد اینجا با وجود بی نیازی خود
ربوبیت خود حجت میدهد و بعبودیت از تو حجت نمیگیرد چنانچه دارنده بناداری حجت دهد که من قبول کردم که روز
بروز عسرت تا محتاج تو بتو رسانم و ازین بسی فرق باشد تا آنکه دارنده از ناداری حجت گیرد که هر روز از
وین من چندین نقد بر بستان اللطیفة السادسة فرمود الست بربکم نگفت الستم لعبیدکم و درین معنی فایده ایست
جلیله که وصلت خود را با تو بزنجیر ربوبیت خود بر بست نه بر رشته عبودیت تو تا بتقصیر بندگی تو نقصان باین
نسبت راه نیابد تا دانی که چنانچه ربوبیت را نقصان نپذیرد نسبت وصلت تو نیز بآن حضرت نقصان نخواهد
پذیرفت آنگه سوال نفرمود که من کیستم تا بنده در بیان صفات وی متحیر نگردد و نه پرسید که تو کیستی تا اگر بنده
ظاهر سازد دردی محنتی پدید آمدی و اگر عیب ظاهر شدی نومید گشتی و اینجا نکته آنست که معشوقی که در وقت

بزرگی عیب ترا ظاهر نگردانید در مقام خجلگی و افگندگی و درماندگی در عرصهٔ عرصات کی ظاهر گرداند اللطیفة الثانیة
ای درویش در اسلوب این نوع سوال اظهار کمال عنایتست دربارهٔ تو زیرا که چون سوال متضمن معنی جواب باشد
آسان جواب توان گفت بلکه بیک کلمه جواب توانی اداء آن کرد مثلا پرسید که نه پروردگار شمایم تا بیک کلمهٔ بلی جواب آن تمام گفتند و علاقهٔ خصوصیت بجناب حضرت ربوبیت
استوار کردند چنانچه مثل این در شریعت نیز مقرر است مسئله مردی در پیش دو گواه مر زنی گفت که نه تو
زن منی زن گفت بلی میان ایشان عقد منعقد گردد جای که اکرم الاکرمین جل و علا بندهٔ نیازمند مستمند خود را در حضور
صد و بست و چهار هزار پیغمبر علیهم الصلوة والسلام و صد هزاران شهود عدول از اولیاء و اصفیا گوید که نه من پروردگار
توام و او بکمال صدق و اخلاص گوید بلی اگر عقد توحید و شهادت میان ایشان منعقد گردد عجیب و غریب نباشد اللطیفة الثالثة
چون ولی مرشدی عروس مخدرهٔ خود را بکفوی مناسب داده و میان ایشان مناکحت استحکام یافته هرگاه که شوهر از
برای تدارک مهمات خود از خانه بیرون رود بهر مهمات مختلفه و صحبتهای متفرقه مشتغل گردد اما مادام که میان
ایشان عقد نکاح متحقق است شبانگاه بخانهٔ مألوف البته باز خواهد گشت و با حلیلهٔ جلیلهٔ خود دست در گردن در آورد
ای درویش واقف باش که چه میگویم پادشاه ازل عز و جل بولایت ربوبیت الله ولی الذین آمنوا حلیلهٔ جلیلهٔ
معرفت خود را در عهد میثاق بعقد ایمان و وفاق بشهادت شهد الله در آورده با وجود کفویت ذکا لوا آمنت
بها و اهلها خطبهٔ ازدواج برخوانده و ببشارت باش الست بربکم قالوا بلی که تا مادام که عقد ایمان و محبت میان ما و
حضرتش باقیست هرچند در ایام حیات بهفوات و زلات مبتلا بوده باشیم در شبانگاه فوت و شام انجام کل نفس ذائقة الموت
امید چنانست که از شقاوت فراق مصون و بسعادت وصال او مقرون گردیم بیت چنین که عاشق اویم ز مرگ نندیشم
که مرگ از احبابست آن دوستر بیشم + چو وصل دوست میسر گردد مبی مرگ + ز بهر نوش خیان عاشق چنین نیشم + اگر جمال نماید
بوقت جان دادن + چه جای جان که ز هر دو جهان نیندیشم + مراد لیست ز زخم فراق او مجروح + مگر بدین او درد
برادر و ریشم + اللطیفة العاشر چون ذریه بجواب بلی پیش آمدند ملائکه گفتند جائی که سوال کننده تو باشی که متضمن تلقین
جواب باشد هر آئینه که بجواب مبادرت جویند و بی تامل جواب باصواب بگویند خطاب آمد که ای ملائکه هیچ جا مهتر
تراز گورینست و هیچ سایل مهیبت تراز نکیر و منکر نیست بعزت و جلال من که در زندان لحد در وقت سوال من بنده
همین جواب خواهد گفت که ربی الله بیت اگرچه پای من از دست من بزیر گل است + هنوز بدست بدامان عهد متصل است +
درینجهان و دران با محبت تو خوشم + هوای عشق تو هر جا که هست معتدل است + اگر تو بر گل گورم گذر کنی روزی + هر بوی
آن نشناسی که آن کدام گلست + چو عزیزی امانتی پیش کسی می نهد او را در صندوقی میکند و مهر بر آن می نهد تا

تا آن بعد زکه امانت را باز طلبند آن مهر مطالعه کنند اگر آن مهر بر قرار باشد همین ثنا گویند اکنون بدانکه در روز
میثاق پادشاه علی الاطلاق جل و علا در میان گوهر عرفان را در صندوق سینهٔ تو ودیعت نهاده و کلمهٔ بلی ادراک مهر
کرده و این امانت را بتو سپرده چون عمر بسر آید و ترا در آن منزل ببرند در آن مجلس مگر دو زن آن آن زمانگاه جوانان
جوانان بی طاقت و آن تکیه‌گاه پیران بی‌بضاعت آن روضهٔ نورانی ابرار و آن حفرهٔ ظلمانی فجار که عبارت از آن اوست یعنی
دو فرزندان هر نیک و بد است در آرند آن دو امین معتبر بفرمان رب العالمین جل و علا در قبر تو در آیند و زبان بسؤال من
ربک بگشایند آن صحیفه امینانند تفحص آن امانت می‌کنند که در عهد الست بتو سپرده اند تا ببینند که آن مهر در ازل
بر جای هست یا نی چنانچه معین مسکین گوید بیت نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت + اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی
آن بزرگ خوش گفته است + حمله را در شیوه آور در الست او زبلی شان جز بلا نامد بدست + هر بلا کو در زمین و آسمانست
از بلی گفتن نشان دوستانست الحاصل همه فرزندان جواب بلی گفتند و در جواب مومن و کافر و منافق و موافق همه
یکرنگ بودند اما حال کافران در جواب بلی سیاست خطاب ثانی بود و حال مومنان لطف و عنایت خالق لاجرم
چون سیاست در دنیا نمانده کافران از آن جواب خود برگشتند و منافقان چون نیز در دین تنها شدند از آن
اقرار رجوع کردند واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزءون فاما مومنان حقیقی که پرورده لطف و عنایت
او بودند هر چند انکه در بوتهٔ بلا و کانون ابتلا باتش درد و عنا بگداختند نقد ایمان و جوهر عرفان خود را صافی تر ساختند.
و در اقرار و تصدیق به تحقیق مستقیم بودند و از جادهٔ قدیم انحراف ننمودند ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا اللطیفة الثانیة عشر بندهٔ مومن ترا در دنیا با نواع بلا مبتلا گردانیدم و باضناف
محن و فتن ترا بیازمودم ترک بلی نکردی و از آن اقرار رجوع ننمودی در وقت مرگ نیز درد و اندوه وحشت انبوه
حوالهٔ تو کردم تا بمرتبه که از زن و فرزند و خویش و پیوند از برای رضای دل ما برکندی و جان شیرین بدان تلخی موکل فنا
تسلیم نمودی با اینهمه بلا و آفت در آنوقت نقد جان مسکوک بسکهٔ ایمان بخزینهٔ ارادت لطف و احسان ما سپردی و در این
کنج زاویهٔ تاریک لحد بنور قل هو الله احد چراغ بلاغ بر افروختی تا خطاب بلی الله از دبیرستان میثاق در جواب منکر و نکیر
از ما در آموختی اینهمه بلا و ابتلا از من دیدی و کشیدی و اعراض ننمودی من هرگز از تو هیچ گزندی آزرده نگشته ام و هیچ
مضرتی متضرر نشده ام از تو کی اعراض کنم و از وصال خودت تا کی محروم گردانم اللطیفة الثالثة عشر اگر پرسند که در روز الست
همه ذریات بجواب بلی مبادرت نمودند و در روز آخر که خطاب لمن الملک شنوند چرا هیچ جواب نگویند این سؤال را
جواب بسیار گفته اند و در بحر الله رشحه گذشته اینجا بسه جواب اکتفا افتاد اول آنکه روز میثاق همه خلائق مظاهر تجلی جمال بودند

و در هنگام خطاب لمن الملک مظهر تجلی جلال باشند و از لوازم تجلی جمال است انس از نتایج جلال هیبت و از انس نطق آید و از هیبت سکوت زاید جواب دوم آنست که آنجا سوال از مالک بود بهست بربکم و اینجا سوال از ملک لمن الملک الیوم عاشق که مستغرق جمال مالک باشد بملک کی پردازد جواب سیم آنست که اول توجه خطاب شریعت باز بسته بنطق است و در آخر ظهور حقیقت است و حقیقت مستلزم سکوت و شریعت مجاهده است و آن جمله گفت و شنید است و حقیقت مشاهده است و آن مقتضی سکوت است که نهایت توحید است کما قیل المشاهدة سکوت اللسان بحضور الجنان بیت جان نجلهوی برآمد بی زبان چندرا + گه گهی مسکین نوازش میهمان چندرا + چند طعن عافلانم مکیدی بیرون خرام + سوخته چون من کنی این مهربان چند را + ای درویش آن روز که مادر موسی علیه السلام در دریا انداخت خواست که در تابوت نهد خطاب آمد که چند قطره شیر در حلق وی چکان تا از شیر شفقت تو پرورش یابد بعد از آنش در دریا انداز تا آن روز که پیش تخت فرعون پستانهای عیار را بروی عرض کنند چون لذت سیر تو یافته باشند دست زد بر سینهٔ مرکبهٔ ایشان نهد کذلک در روز میثاق طالبان وصال را بشیر شوق الست بربکم گردانیده و بعد از آن در تابوت تخته بند خلق الانسان ضعیفاً نهاده و در دریای مهلک انما مثل الحیوة الدنیا کما انزلناه من السماء انداخته تا دست وسوسهٔ ابلیس تا آن تابوت را گرفته پیش تخت فرعون نفس بی عون آورده دایگان زین للناس حب الشهوات پستانهای حرص و طمع بروی عرض کرده چنانکه موسی علیه السلام انجا دیده باز نکرد و سینهٔ هیچ دایه نگرفت مرد فنا همت آنست که بنظر رغبت در دنیا و عقبی ننگرد و هیچ آنکه بکونین چشم نگشائیم + که تا نخست بمیم جمال هو لے راشنوی شیر خواره چون ز دایه نگسلد تا خواره شد مرو رای ملد + بستهٔ شیر زمینی چون حبوب + چون فطام خویش از قوت القلوب + شیر حکمت خور که شد نور ستیر + ای تو نوری حجب را ناپذیر + ناپذیرا گرد ایجان نور را + تا ببینی بی حجب مستور را + ای درویش چون مادر مهربان کودک خود را میخواند کودک جواب مادر بطوع و رغبت میگوید زیرا که با آواز مادر آشنا است چون دیگری میخواند جواب او نمی گوید چرا که با آواز دیگری آشنائی الفت ندارد آری من عاشقان مشتاق که در روز میثاق ندا ر الست و بربکم از جناب قدس الٰهی شنیده اند و با آن ندا آشنائی دارند و در وقت مرگ خطاب بملک الموت آید که ای ملک الموت این دوستان من ندای تو سابقت معرفت ندارد ندا اگر هزار بار بخوانی اجابت تو نخواهند کرد تو از میان بیرون رو تا من ایشان را بخوانم که بصدای ندای من آشنائند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک و نیز اما یدل علیه قوله تعالے الله یتوفی الانفس حین موتها بیت چشم دیگر بایدت تا حسن او دیدن توان + گوش دیگر تا کلام دوست بشنیدن توان + رشتهٔ جان را اگر پیوند با دلت بود + خرقهٔ تن را ز سر تا پائی در یدن توان + گر تو خواهی تیغ ساندن وقت بسمل هر کلو + در میان خاک و خون چون

مرغ غلطیدن توان + چون بگوش جان ندای ارجعی + این قفس را شکستن و بسوی تو پریدن توان + برامید آنکه دامان
تو گیرد گرد من بر لحد ریزیدن در خاک بوسیدن توان نقلست که شیخ جنید بغدادی قدس سره فرمود که روزی با جمعی
درویشان بزیارت شیخ سری سقطی قدس الله روحه العزیز رفتیم شیخ از علم الهی چیزی میگفت ناگاه شیخ را وجدی پیدا شد و از
خود برفت چنانچه در وی هیچ حس و حرکت نماند بعد از زمانی بخود باز آمد گفت یا ابا القاسم هیچ میدانی کجا بودم گفتم نی
شیخ گفت مرا از میان بر داشتند و بآسمان بر آوردند چنانچه بحجاب عزت رسیدم آنگاه از ورای حجاب آوازی شنیدم که بار
از خود برفتم و بند بند من از یکدیگر جدا شد باز اعضا مرا جمع کردند خطاب آمد که یا سری هیچ میدانی که حساب من
با خلق من چونست گفتم نمیدانم گفت چون ذرات خلق را از صلب آدم علیه السلام بیرون آوردم و گفتم الست بربکم گفتند بلی دنیا را
بر ایشان عرض کردم ده قسم گشتند نه قسم میل بدنیا کردند یک جزو بماند بعد از آن بهشت را بر
عرض کردم ده قسم شدند نه قسم بگریختند یکی بماند محنت و بلاهای خود را بر این یک قسم ریختیم ده قسم شدند نه قسم تو انستن کشید
یک جزو اختیار کردند و بعد از آن حجاب هیبت را بر این جزو کشف کردم اینها ده جزو شدند نه جزو در بحر هیبت غرق شدند
یکی باقی ماند آنگاه ندا کردم که یا عبادی دنیا را بر شما عرض کردم دیگران میل کردند شما نکردید بهشت زیبا بیاراستم التفات
نه نمودید و محنت عرض کردم نگریختید و در تحمل بار قدم استوار داشتید و بلاهای مرا بدل و جان اختیار کردند اکنون مقصود شما
چیست و مطلوب شما کیست گفتند الهی مقصود و مطلوب ما توئی و بس بیت ای کوی توام مقصد و ای روی تو مقصود +
وی آتش عشق تو اندوخته چون عود + چه باک اگر عقل و دل و دین نماید + گر هیچ نماند آنکه توئی زینهمه مقصود + هر چیز که
اندر دو جهان ساخته اند + آنست مرا در دو جهان مونس و معبود + عطار اگر سایه صفت کم شود از خود + خورشید لقا تا
بدرش از روزن مقصود + گفتم یا عبادی بواسطه این طلب که شما دارید متعرض بلاها خواهید شدن که پیش از شما چندین هزار عالم را
نیست کرده بیت همنشین درد باید شد چو درمان بایدت + ترک جان باید گرفت ار وصل جانان بایدت +
وصل جانان در نیابی تا ز جان در نگذری + مرد جانان نیستی القصه تا جان بایدت + گر دل آسوده خواهی رنج بر باید گرفت
در لب خنده خواهی چشم گریان بایدت + ایشان گفتند هر چند بلا بزرگ باشد چون رساننده بلا تو باشی سهل باشد
بیت جان برای تو که هم جانی و هم جانانی + سر فدای تو و گر نه من و سر گردانی + سر سری از سر کوی تو نخواهیم برخاست
کار دشوار نگیرند بدین آسانی + خام را طاقت پروانه پر سوخته نیست + نازکان را نبود قوت جان افشانی + فرمان آمد
که ایها الغرباء من چون شما را در طلب صادق یافتم شما را از همه عالم برگزیدم اکنون شما از آن منید و من از آن شما بیت
تو ما صنما باش که ما نیز ترائیم + در هر دو جهان مقصد و مقصود توائیم + گر یک قدم از کوی طلب سوی من آئی + ما صد قدم

از راه کرم سوی تو آئیم + ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم + تا ز آئینه ذرات تو خود را بنمائیم + چون زنگ دل از آئینه دل بزدودند + جان نعره بر آورد که من نور خدائیم + سلطان العارفین قدس سره روزی در غلبات شوق و وجد خود میگفت که اگر فردای قیامت حضرت عزت جل وعلا از من شمار عمر هفتاد ساله طلبم مریدان گفتند یا شیخ چگونه گفت قریب بده هزار سال میشود که حقتعالی گفته است الست بربکم و من گفته ام بلی بسر برو ندا کرد که ای بایزید بعزت و جلال که جواب بلی ترا ضایع نگردانیم بلکه در مقابله آن فردای قیامت وجود ترا ذره ذره گردانیم و هر ذره را دیدار کرامت کنیم و فقیر ترا درین باب معنی بر خاطر گذشته چنانچه فقیر تو گوید بیت از مطلع دل زد علم یک لمعه از رخسار او + شد ذره ذره هستیم از پرتو دیدار او + با آنکه ذرات تنم هر یک هزاران دیده شد + یک ذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او + حسنش چو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم سر + از دیده سر کن نظر تا بنگری دیدار او + **فصل** در نزول وحی و ذکر نبوت حضرت آدم صفی علیه الصلوة والسلام و وصایای او مر شیث را علیه السلام و بیان مدت عمر و وفات او در روایت وهب بن منبه رضی الله عنه آورده است که چون پانصد سال از عمر آدم صفی علیه السلام بگذشت فرزندان بسیار شدند حقتعالی او را بفرزندان او برسالت مبعوث ساخت و بر ایشان پنجاه وقت نماز در شبانروزی فرض کرد و روزه و غسل جنابت ایجاب فرمود و از خوردن مردار و خون و گوشت خوک و خمر منعشان فرمود و بیست و یک ورق حروف تهجی بوی فرستاد و بعضی گویند کتابی محتوی بر چهل صحیفه بوی ارسال فرمود و در کشاف میگوید که ده صحیفه بروی انزال کرد و مضمون صحف آن امور حکمت طبیعی بود و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیر آن بوده معجزات باهره اش موید گردانید نقلست که چون قابیل مطرود و مردود گشت بزمین یمن رفت و باغوای شیطان لعین بعبادت آتش او و فرزندان او مشغول شدند و آتش کدها بنا کردند و آتش پرستی اول او کرد حقتعالی آن هنگام با آدم صفی علیه السلام وحی فرستاد که بعد ازین قابیل و اولاد او بهدایت دلالت کن بفرمان قیام نمود فرزندان ناخلف از و معجزه خواستند از سنگ خارا برای ایشان بفرمان الهی آب خوشگوار جاری گردانید و درخت را طلبید اجابت نمود و سنگ ریزه در دست وی بر صدق نبوت وی گواهی داد و دیگر معجزات بسیار از وی بوجود آمد چنانچه در تواریخ مبین است القصه در میان اولاد و احفاد خود بیان شرایع میکرد و فرزندان را بتوحید و خداشناسی دلالت میفرمود و در وقتیکه میان ایشان اختلاف پدید آمدی حکم ادمی بود و اولاد خود را آن زبان آموخته بود که اهل این زبان سخن اهل آن زبان را فهم نمیکردند مگر از یکدیگر تعلیم گرفتی و در میان ایشان بکثرت فرمود تا وفات وی نزدیک آمد و گویند مر و را چهل هزار فرزند بود و پسر در و اعقاب پدید آمده بود فرزندان صلبی وی چهل بودند بیست پسر و بیست دختر و بعضی

گویند نوزده دختر که بنیابا چون بهزار سال عمر آدم استکمال یافت و منشور حیاتش بتوقیع ممات موشح گشت و
مکتوب قضا بختام لکل امة اجل مختوم شد عرض مرض بر وی طاری شد تمامی اولاد خود را جمع فرمود و بحسب الهی وصیت
کرد و از متابعت شیطان و انقیاد نسوان اجتناب فرمود و وصایای آدم مر شیث را علیهما السلام بفنون وصایا و صنوف
تحف و عطایا مخصوص گردانید و از جمله وصیتها پنج وصیت بود که گفت ای شیث باین پنج وصیت عمل کنی و باولاد
خود برسانی اول آنکه ای شیث بدنیا آرام نگیری که من به بهشت دل نهادم از من نپسندیدند و از بهشتم بحسرت بیرون
آوردند دویم آنکه بگفت زن عمل نکنی که من بگفت حوا میل کردم و ببلا مبتلا گشتم سیوم آنکه هر کاری که خواهی کرد اول در
عاقبت او نظر کنی که منجر بکجا شود اگر من بعاقبت کار خود نظر کردمی بمن نرسیدی آنچه رسید چهارم آنکه در هر کاری که
دل تو اضطراب نماید البته دست از آن کار بداری که در حین اکل شجره دل من اضطراب نمود من ملتفت آن نشدم پنجم
آنکه در کاری که ترا پیش آید البته مشورت با دوستان تقصیر نکنی که اگر من در امر خود با ملائکه مشورت کردمی باین درد
و داغ مبتلا نگشتمی و بعد از آن در وصیت محافظت نور محمدی صلی الله علیه وسلم مبالغت بسیار نمود و بوجود با جود
آن فرزند ارجمند بشاشت و ابتهاج تمام اظهار میکرد و بابوت او افتخار مینمود شیث علیه السلام گفت که ای پدر ذکر
محمد و فضایل او صلی الله علیه وسلم از تو بسیار میشنوم میخواهم بدانم که مرتبه او متفوقست بر مرتبه تو یا خود عکس آدم علیه السلام
جواب او نگفت دیگر باره سوال خود تکرار میکرد تا کرت سیم مبالغه فرمود گفت ای فرزند مرتبه محمد صلی الله علیه وسلم
بلند است حق تعالی بامت او شش کار کرده که با من نکرده اول بیک ذلت مرا از بهشت بیرون آورد و ایشان را با وجود گناهای
بسیار در بهشت در آرد دویم بیک ذلت من آوازه وعصی آدم در عالم انداخت ذلات من آشکارا کرد و امت او صد هزار
گناه کنند و پرده ایشان هرگز ندرد سیم بیک ذلت صد سال مرا از حوا جدا کرد و ایشان را با صد هزار گناه صغیره و کبیره
از دوستان ایشان جدا نکند چهارم بیک ذلت سیصد سال بگریستم و عذرها خواستم تا بعد از آن توبه مرا قبول کردند و امت ایشان
را حاجت نباشد باین همه پشیمانی که در دل ایشان در آید گناهان ایشان بیامرزد بی توبه پنجم آنکه بیک ذلت مرا برهنه
کردند و همچنان بدنیا برهنه مرا فرستادند و ایشان را بهیچ گناه پرده ندرند و عورت ایشان را ظاهر نگردانند ششم
بجهت اصلاح کار خود تا بعرفات نرفتم و اشک بسیار از چشم خونبار نریختم توبه مرا قبول نکردند و ایشان را حاجت نباشد
که از خانه خود بیرون روند و قدم از قدم بردارند هرگاه گویند آیات خطا آید مغفرت والحمد لله علی نعمائه والشکر
علی آلائه بعد از آنکه این گفت و گو بتقدیم رسانید باز به نصیحت شیث مراجعت نمود و او را وصیتهای بسیار کرد و اول وصیت
بتجدید ایمان و توحید بود و بشهادت لا اله الا الله و ایمان بهر کتابی که به پیغمبران از ذریه او خواهد بود ما خواست تا جمله

پیغمبران که از نسل او خواهند بود بوی عرض کند صندوقی آورد سفید و قفل آن بگشاد و آن صحیفه بیرون آورد بشیث داد و آنرا نشر فرمود
از مشرق تا بمغرب احاطه نموده بود و همه اسامی و صفات پیغمبران علیهم الصلوة والسلام و علامات نبوت و معجزات ایشان
و ازمنه ایام و ساعات ایشان بیان فرموده و عطاهای امتنانی و بلاهای امتحانی هر یکی از ایشانرا مبین ساخته اول ایشان در
پیغمبری ذکر آدم فرموده بعد از آن بشیث انتقال نموده و بعد از آن یک یک بترتیب آورده تا آخر ختم بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین کرده بعد از آن اول خلفا ذکر انوش بن شیث و آخر خلفا
امیر المؤمنین ابوبکر صدیق و بعد از آن عثمان و بعد از آن علی بن ابی طالب بعد از آن حسن حسین رضی الله عنهم اجمعین
هر یکی را علیحده ذکر کرده در روایتیست که شیث علیه السلام در میان انبیا و سلاطین از سلاله ما و طین هیچ پادشاهی
را باستقلال و ابهت و جلال و عظمت و کمال حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم ندیده بنصرت و ظفر او برای
او و امتان دعا فرمود بعد از آن صحیفه را در هم پیچید و در آن صندوق نهاد و آنرا بشیث آورد و گفت ای
فرزند من بدانکه اجل من نزدیک رسیده و حضرت پروردگار میخواهد که من از دار فنا رحلت کنم و تو خلیفه
بعد من تو خواهی بود میباید قصر خلافت ترا عمارت بتقوی کنی و لشکر بعینی که حق تعالی بر ما ظاهر گردانیده عمل نمائی
و چون یاد خداوند عزوجل در میان آری عروس ذکر احد را بزیور نام محمدی صلی الله علیه وسلم بیارای و استمداد
همت از آن سپهسالار میدان محبت نمائی و انگشتری خود که سرمایهٔ دولت و سرور او بود بشیث علیه السلام داد
و آن صندوق را نیز بوی سپرد و بعد مرضش مستولی شد خاطرش بزیت و زیتون جنت مایل شد در روایتی آنست که
شیث را علیه السلام بطور سینا فرستاد تا از حضرت اکرم الاکرمین آنچه مشتهای آدم بود درخواست کند شیث به
مقتضای فرمان پدر بطور سینا آمد و دست بدعا برداشت و گفت یارب بندهٔ تو آدم مریض است و مایه و ارا به
از زیت و زیتون جنت بهره مند گردد مقارن دعا آوازی شنید که ناگاه قصعهٔ شیث قدح چوبین که در پیش
داشت و آنچه مطلوب او بود از عالم غیب در قدح وی ریختند شیث از طور سینا با سعی مشکور بپدر باز گشت
و مطلوب او بوی رسانید و آدم علیه السلام زیت در خود مالید و از زیتون بمقداری تناول فرمود و مرض تمام
از وی زایل گشت ولیکن بعد از آن معاودت نمود چون مرضش باشتداد رسید هوس میوهای جنت بر طبع وی
غالب گشت با فرزندان را به تحصیل آن استدعا نمود ایشان بجهت انجاح مطلوب پدر عزیز بیرون رفتند چون
مقداری مسافت قطع کردند جبرئیل را علیه السلام دیدند با جمعی از ملائکه علیهم السلام که می آمدند کفن و حنوط جنت با خود
از پی آدم سوال کردند که کجا میروید و مقصود چیست ایشان صورت واقعه بیان کردند جبرئیل فرمود باز گردید

که ما بجهت آن آمده ایم تا او را بمطلوب متمنای او برسانیم اولاد دست تهی باز گشتند ملائکه پیش آدم علیه السلام
نشسته دیدند جبرئیل علیه السلام از حال وی می پرسید آدم گفت علیه السلام شدت وجع بمرتبه استیلا یافته که عیادت
قیام نمود ناگاه ملک الموت با داب احترام با تحفه و هدیه صلوة و سلام از نزد ملک علام جل و علا در آمد و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته ان الله یقرئک
السلام و یعز تا متی ولدک آمد چون آدم علیه السلام جواب تحیتش بتقدیم رسانید و تعظیم و اکرام و تبجیل و احترام او بجای آورد و حوا در پس پشت
آدم نشسته بود و میگریست او را گفت ازینجا بیرون رو و مرا با رسولان پروردگار من بازگذار که هر مصیبتی
که بمن رسید بواسطه تو بود بعد از آن روی بجبرئیل کرد علیه السلام و گفت ای جبرائیل از تو یک سوال دارم اکنون
من چشنده مرگم و به پروردگار خود میرسم و از پروردگار خود شرم میدارم از آنچه از من صادر شده ای
جبرئیل میخواهم بدانم که مرا با آسمان عاصی عادی میخواهند یا تائب بازغ ملک الموت بگریست و جبرئیل
مضطرب شد و همه ملائکه در گریه در آمدند پس ندای شنیدند که ای آدم سر خود را بردار آدم سر برداشت
بهشت در نظر وی بیاراستند و آنچه حق تعالی برای وی آماده کرده بود بوی نمودند آدم علیه السلام روی بـ
ملک الموت کرده گفت ای شحنه کارخانه هیبت و سیاست و ای سپه سالار میدان حشمت و ریاست عجل عجل جهد کن که جان
مشتاق وصال جانان است و بند تن و قید بدن از پای مرغ روح بردار که بهوای فضای قدس هنگام طیران است
بیت طائر روح که در مجلس تن باشد اسیر + شاهبازیست ازین انگهش باز رهان + باز جان ساعد سلطان
اول مطلب + منیت کرکس که کند میل مردار جهان + پس ملک الموت علیه السلام بقبض روح پر فتوح ابو البشر
صلوات الله علیه و سلامه که بتسبیح و تقدیس و تحمید و کلمه طیبه اشتغال نمود جبرئیل علیه السلام بملک الموت
خطاب نمود که ای قابض ارواح بطریق رفق و مواسا روح مطهر ابو البشر را قبض فرمائی که احترام
و اهتمام امر او از اهم مهمات است چه معلوم است که وی مخلوق بید قدرت خداوندست جل و علا و روح
اش بشرف نفخت فیه من روحی مختص و همه افواج ملکی و سکان اطباق فلکی بسجود او مامور و منزل و ماوی
در حظائر قدس مقرر ضرورت ملاحظه این تشریفات باید نمودن در تمشیت امر خطیر او تمکن کوشیدن چون
ملک الموت از امر خود فارغ شد جبرئیل علیه السلام جامه بر آدم علیه السلام پوشانید و شیث را تعلیم غسل
وی کرد تا هم غسل به تعلیم جبرئیل تکمیل پذیرفت و چون وقت نماز شد شیث مر جبرئیل را بامامت
دلالت فرمود جبرئیل مر شیث را علیهما السلام تعیین فرمود و بیک روایت تکبیر و بیک روایت چهار چنانچه حالا مشروع است شیث
شیث به تعلیم جبرئیل بتقدیم رسانید و بعد از آن او را در غاری کنند که غاریست در کوه ابو قبیس

مدفون ساختند و وی آنجا مدفون بود تا بوقت طوفان نوح علیه السلام تابوتی تراشید و جسد آدم را علیه السلام دران
تابوت درآورد و با خود در کشتی برد و چون طوفان تسکین یافت نوح علیه السلام او را در سراندیب فرود آورد و آنرا
دران محل معروف مدفون ساخت والله اعلم بحقیقة الحال **بیان خصائص آدم علیه السلام** بدانکه حق تعالی آدم را
علیه السلام بهژده خصلت اختصاص فرمود اول بید قدرت خودش آفرید دویم از روح خود دروی دمید سیم بصورت
خاص خودش برگزید قال الله تعالی آدم علی صورته چهارم بخوبترین صورتی آفرید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
پنجم تلقین حمد فرمود بعد از عطسه الهام داد تا گفت الحمد لله رب العالمین ششم جواب گفت یرحمک ربک مبنی از
سبقت رحمت بر غضب هفتم تعلیم اسما هشتم امر ملائکه بسجود وی نهم انتساب تمامی بشر بدو دهم تفویض خلافت زمین
باو یازدهم طرد و لعن ابلیس بسبب او دوازدهم عتاب ملائکه بجهت او سیزدهم اول حامدان الهی بود چهاردهم اول تائبان
او بود پانزدهم اول مجتبایان او بود شانزدهم اول پیغمبران او بود هفدهم ممیز ارواح طیبه از خبیثه او بود هژدهم
همه اهل آتش از میان ذریه در روز قیامت نیز او باشد **فصل چهارم در ذکر نبوت شیث علیه السلام و ازدواج**
و انتقال نور سید علیه الصلوة والسلام از وی فرزندان و چون شیث علیه السلام بتائید الهی جل و علا بزینت عقل و
آراسته و بتابانت علم و حکمت پیراسته بود بر اکثر طوائف جن و انس مسلط گشت و پیغمبری مبعوث شد و شریعتش موافق
شریعت آدم بود علیه السلام و پنجاه صحیفه بر وی نازل شد و صحف وی مبنی بود از علوم حکمی و ریاضی و الهی و صنایع
مشکله چون اکسیر و غیره و اکثر اوقات بزمین شام اقامت می نمود و گویند تولد وی نیز در همان زمین بود القصه
شیث علیه السلام در محافظت و رعایت آن نور اهتمام تمام مرعی میداشت تا آن زمان که او را داعیه تزویج پدید آمد
و هنگام نقل نور سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در رسید اما بمشورة اخوت و اخوات و اما بتعین آدم علیه افضل الصلوة
و اما باشارت جبرئیل و امر حضرت واهب العطیات جل و علا بروایت مشهور نام آن زن مخوایله که زنی بس با جمال
و صائب رای و مشابهت تمام داشت بحوا انجو است و قبه از یاقوت زرد بجهت شیث علیه السلام بردند و زفاف
ایشان در آن قبه بود و در عرائس آورده است که از برای شیث علیه السلام حق تعالی حوری خلق فرمود بی مادر و پدر
تا جفت وی باشد و انوش که پسر شیث است از آن حور متولد شد و آن حور موسوم به مخوایله بوده و اختصاص
شیث علیه السلام باین حور از برای او بود که وی از حوا تنها متولد گشته بود بجهت تعظیم نور محمدی صلی الله علیه
وسلم چنانچه گذشت و این روایت عرائس منقول از اهل بیت است رضوان الله علیهم اجمعین و بعضی از ارباب اخبار
برانند که مخوایله از نوع جن بوده والله اعلم چون مخوایله آبستن شد و آثار حمل بر وی ظاهر گشت از اطراف و جوانب

آواز می شنید که او را تهنیت بآن حمل میکردند و میگفتند ای حوا اید این نور محمد صلی الله علیه وسلم که در شکمت ودیعت نهاده اند ترا
نوازنده باد و لود را از نظر خلائق محجوب گردانیدند و ابلیس را از وی ممنوع میداشتند تا آن وقت که انوش بود و انوش بعربی
صادق را گویند و نور حضرت از پیشانی او میتافت و اول کسیکه در دنیا درخت خرما نشاند او بود و چون انوش بحد بلوغ
رسید شیث علیه السلام او را بخواند و گفت ای پسر پدر من آدم از برای محافظت این نور عهد و میثاق از من گرفته و من عهد
و میثاق باز تو میستانم که در غیر معصومات وضع این نور نکنی انوش قبول کرد و چون بحد نود سالگی رسید قینان ازوی
در وجود آمد و معنی آن مستوی است و از وی فرزندان بسیار متولد شدند و عمر او بنهصد و پنج سال رسید و چون قینان
بهفتاد ساله شد مهلائیل از وی بوجود آمد و معنی آن محمد حیست و عمر وی هشتصد و چهل سال بود و بروایتی نهصد و ... سال
و در ایام وی کثرت و ازدحام خلائق بمرتبه رسید که بسیار شدند تا دیگر اولاد آدم در اقطار و اکناف عالم متفرق شدند
و مهلائیل با اولاد شیث باقلیم بابل آمده شهر سوس را بنا کردند و پیش از آن مردم در مغارها و بیشهها بسر بردند و چون مهلائیل
شصت و پنجساله شد برد بباء موحدة و بروایتی بیارد منقطة تحتها منقطین بی الف یعنی یارد متولد شد و معنی بعربی
ضابط است و چون عمر وی بصد و شصت و دو سال رسید مردی از زنی برده نام فرزندی رفیع الشان عظیم البرهان متولد شد
اخنوخ و بروایتی خنوخ که ادریس پیغمبر است علیه السلام و مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی یافت و در ایام او بت
پرستی در میان مردم پیدا شد و ادریس علیه السلام از برای انذار ایشان مبعوث شد

باب چهارم در ذکر احوال ادریس علیه السلام

مرجع مآل ارباب تواریخ چنین ایراد نموده اند که مولد ادریس علیه السلام در دیار مصر بود در قریه که موسوم بمنف است
و او پیغمبر سوریانی بوده است و او را عرب هرمس ادریس و المثلث بالنعمة خوانند و مراد از هرمس عطارد است و چون معرفت سیر کواکب
و مهارت در احکام و خوض در آرای نجوم و ابداع خط بقلم و اصطناع رقوم از خصائص آنحضرت بود باین اسم موسوم گشت
و چون همراه بتدریس شرائع و درایت صحف آبا و اجداد و بیان معارف الهیه و ذکر سنن انبیاء متقدمه و متاخره مبادرت
مینمود بادریس ملقب گشت و پیغمبر سیم بود و در حکمت نیز در مرتبه سیم بود چنانچه در میان حکما ادریس ثالث یعنی
گویند چنانچه استاد وی غاذیمون مصری را که بمعنی نیکبخت است اوریای ثانی گویند و در حکومت و سلطنت نیز در درجه ثالث
متمکن گشته بود و مثلث بالنعمة از آن مشهور گشت و بعضی گویند چون این سه نعمت مر او را میسر بود در میان عرب باین اسم
موسوم شد خصائص ادریس علیه السلام و مرور داده خصیصه آورده اند اول پیغمبر مرسل بود دویم سی صحیفه بروی نازل
شد سیم اظهار علم نجوم کرد چهارم اول کسیکه بقلم خط نوشته وی بود پنجم صنعت خیاطت از وی بظهور آمد ششم اسلحه
از برای حرب وی ترتیب کرد هفتم سنت جهاد در دین او نهاد هشتم سبی ذراری یعنی اسیر کردن اولاد و حفاظ

کفار فجار او کردند هم پوشیدن لباس کرباس او پدید آورد و هم ارتفاع بمکان رفیع و بهشت منیع مر ورا مسلم شد
که ورفعناه مکاناً علیا و سبب انزال وحی و ارسال وی بامر و نهی آن بود که چون شیث علیه السلام فوت شد و فترتی
بر آن بگذشت دین توحید و شرایع آن مندرس شد و مومنان بیشتر از ایمان برگشتند و اولاد قابیل بنا بر اضلال عزازیل
از طریق مستقیم انحراف نمودند و بامواج کفر و ضلالت مبتلا گشتند و رسم نکاح از میان برداشتند و بفجور و سفاح افتادند
و بانواع ناپاکی و بی باکی جرأت می نمودند حق تعالی ادریس را علیه السلام بانذار ایشان برسم رسالت مبعوث گردانید و آیتی
آنست که شرایع آبا و اجداد بر ادریس نیز علیه السلام پوشیده بود و کیفیت آن نمیدانست اما چون در آسمان و زمین و آیات
نباتات نظر کردی او را یقینی بوجود صانع پدید آمدی فاما طریق عبادتش نمیدانست و همواره مترصد آن می بود که
کیفیت آن معلوم کند تا روزی طائفه از قوم خود برگزید و ایشان را بعد از انذار بعبادت حق تعالی دلالت فرمود یکی
او را تصدیق میکردند تا هفت تن بدین خداشناسی با وی متفق گشتند بعد از آن به هفتاد رسیدند تا از هفتصد در گذشتند
و بهزار رسیدند ادریس گفت صد نفر ازین هزار که بهترین قوم باشند با من بیایید ایشان از میان خود صد نفر اختیار
کردند بعد از آن از صد تن هفتاد تن برگزیدند بعد از آن از هفتاد ده نفر ممتاز گردانیدند و ازین ده هفت کس جدا کردند
و بهترین قوم بودند این هفت تن را با خود برداشت و گفت من دعا میکنم شما آمین بگوئید تا حق تعالی از برای ما شرایع فرماید
و طریقه عبادت خود بر ما ظاهر گرداند بصحرای رفتند و همه دستها بر زمین نهادند و از حق تعالی شریعت طلبیدند چنانچه
دعا کردند مقرون باجابت نشد و بنای عبادت نیامد بعد از آن دستها بجانب آسمان برآوردند حق تعالی دعای ایشان اجابت فرمود و ادریس را بوحی صحیفه که متضمن بیان
شریعت بود انزال فرمود و بخلعت نبوتش مشرف گردانید و گویند که وی بهفتاد و دو نوع لغت دعوت می نمود و صد شهر بنا کرد و در هر اقلیمی
مناسب آن مردم رسمی مقرر ساخت و سکان زمین و مقیمان جزایر مجموع در دین وی و طاعت فرمان وی بودند و شریعت
وی اول امر توحید بود و رعایت نمودن عدل در کارها و عبادت حق تعالی مقرون باخلاص و نهی از زخرفات دنیویه
و تخلیص نفوس از عقوبات اخرویه و دیگر بنمازی دلالت می فرمود که مقتضای شریعت او بود و در هر ماهی چند روز
معین بروزه بخصوص میداشت و بادای زکوة مال و غسل جنابت و حیض و بجهاد با عدای دین امر می فرمود و نهی میکرد
از لحم خنزیر و گوشت حمار و کلب و آنچه مخل است بعقل و دماغ و در هنگام انتقال آفتاب از برجی ببرجی و رؤیت هلال
و وصول کواکب سیاره ببیت الشرف خود امر بذبائح قربانی میفرمود و ورد وی آن بود که هر روز دوازده هزار
بار تسبیح گفتی چنانچه فرشتگان رشک بردندی از عبادت او به تسبیح و تهلیل و درخواستند از حضرت عزت که شرف
صحبت وی دریابند بفرمان حضرت عزت فرشتگان بصحبت وی آمدی و با علویات آشنائی تمام داشت تا گویند که ادریس

علیه السلام فرمود من سی سال با زحل گرد سموات بر آمدم و از دقایق و حقایق عالم علوی خبر داشتم و بر اسرار و رموز
ملکوت واقف و مطلع شدم و در تواریخ آورده است که ادریس علیه السلام امت خود را از بعد پیغمبران علیهم الصلوة
والسلام خبر داد که بعد از وی مبعوث خواهند شد و از واقعهٔ طوفان نوح علیه السلام اخبار فرمود و گویند که از برای
صیانت قبور دوستان از تاراج امواج طوفان امر فرمود یکی از عظمای ارکان دولت را تا کنند اهرام را در مصر بنا کرد
و خود از مصر رحلت فرمود و تمامی ربع مسکون را طواف کرد و باز بمصر مراجعت نمود بعد از آن حضرت رفیع الدرجات
جل و علا بمقتضای و رفعناه مکاناً علیاً رفعت منزلت و علو مرتبش کرامت فرمود و بحیات ابد و جنت مخلد مخصوص
گردانید و در سبب رفعت او دو روایت بنظر رسیده و در عرایس ثعلبی و قصص التنزیل ابو مطیع مکحول نسفی رحمهما الله آورده
از ابن عباس رضی الله عنهما که روزی ادریس علیه السلام سیر میکرد حرارت آفتاب بر ذات وی اثر کرد با خود گفت آفتاب
از چند هزار ساله راه میتابد تابش وی در ذات من چنین اثر میکند تا حال آن فرشته که حامل آفتاب و متعهد این جرم
عالم تابست چون باشد و از روی شفقت دعا فرمود که اللهم خفف عنه من ثقلها واحمل عنه حرها آن فرشته را ببرکت
دعای ادریس علیه السلام تخفیف تمام حاصل آمد و از حرارت آفتاب و سورت او برآسوده در امر خود متامل شد که این
خفت یا اظهار غضب الهی است یا آثار رحمت نامتناهی بحق تعالی مناجات کرد خطاب آمد که این نتیجهٔ شفقت بندهٔ
من ادریس است که از حضرت ما بجهت تخفیف تو سؤالت نموده و دعای وی مقرون باجابت گشته آن فرشته را
بجهت همین معنی محبت تمام با ادریس علیه السلام در صمیم قلب مستحکم گشته از حق تعالی شرف صحبت و عقد اخوت با ادریس درخواست
کرد حق تعالی میان ایشان عقد اخوت بست و بشرف زیارت داد و با نیل مقصدش اجازت فرمود روزی ادریس
علیه السلام با وی گفت که ای برادر ترا با ملک الموت محبتی است و در اعظام و اکرام تو کوشش بسیار میکند میخواهم که از وی
التماس کنی تا اجل مرا تاخیر کند تا من بقیهٔ عمر خود در خدمت و طاعت بگذرانم آن فرشته گفت یا نبی الله مگر قضیهٔ
اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة از جملهٔ تعینات نیست فرمود بلی ولیکن تو این درخواست با ملک الموت در میان آر
آن فرشته از حق تعالی اذن طلبید فرمان آمد که ای ملک ادریس را بر دوش برداشته به آسمان چهارم به نزد ملک الموت بر تا آنچه
ما با ملک الموت بگوید و این ملک الموت فرشته ایست بفرمان ما و حاجب و رای خود نظر نمیکند آن فرشته مقرب بال
خود را بگشاد و گفت ای پیغمبر خدای بر بال من نشین آن فرشته ادریس را برداشته به آسمان چهارم برد و نزد آن جای
بنهاد و بعد از آن بنزد ملک الموت آمد و گفت ای برادر حاجتی دارم میخواهم که برآری گفت آنچه توانم گفت برادری
دارم از جنس بشر ادریس نام التماس میکنیم که در اجل وی تاخیر کنی گفت بدست من نیست اما این مقدار توانم که

که از اجل و هنگام رحلت وی ترا با خبر گردانم تا آنچه تواند ساختگی خود کند گفت خوش باشد ملک الموت علیه السلام دیوان
فوت پیش آورد در وی نظر کرد گفت ای فرشته از حال کسی میپرسی که عجب دارم اگر وی مرده باشد فرشته گفت چون
ملک الموت گفت که درین دفتر چنین نوشته و ثبت افتاده که این شخص در نزدیک خورشید فوت شود و این مرتبه کرا
مسلم کرده گفت ای برادر من اورا آورده ام و نزدیک خورشید گذاشته نزد تو آمده ام گفت برو که وی غالباً فوت
شده زیرا که از حیات وی باقی نمانده آن فرشته باز آمد دید که ادریس علیه السلام رحلت نموده و مرغ روح از آشیانه
قالب پریده و کرده فرشتگان هر هفت آسمان بروی نماز گذاردند و اورا در بیت المعمور مقبور ساختند و اکنون آنجا
مدفون است و رفعناه مکاناً علیاً عبارت ازین واقعه و دفن وی در سماء رابعه است روایت دیگر وهب بن منبه گوید که
ادریس علیه السلام از تجرع جام مرگ و توقف در تحت الارض و انتظار دمیدن صور و امتداد زمان بعث و نشور همواره
مقبوض می بود و از عذاب جحیم و ثواب نعیم بسیار اندیشه می نمود و بواسطه آن فرصت غنیمت داشته در طاعت
طاعات و عبادات روز بروز می افزود تا آورده اند که از تمامی مطیعان روی زمین آن قدر از طاعت و عبادت
بآسمان می بردند و از ادریس علیه السلام تنها آن مقدار و عزرائیل را بواسطه این اشتیاق ملاقات و آرزوی
صحبت وی می بود تا بعد از استیذان بزمین آمده بصورت بشریت با ادریس علیه السلام مصاحب شد و مدت
شبانه روز با وی می بود چون در اکل و شرب با ادریس موافقت نمی نمود ادریس دانست که از جنس بشریت نیست تفحص
احوال وی نمود گفت من ملک الموتم ادریس پرسید که بقبض روح آمده گفت نی بزیارت تو آمده ام گفت ای
ملک الموت ملتمس از تو آنست که روح مرا قبض کنی و شربت مرگم بچشانی عزرائیل علیه السلام بعد از رخصت حضرت
الهی جل و علا روح مبارکش قبض فرمود حضرت خداوندی باز روح وی را بقالب او در آورد عزرائیل گفت ای
ادریس مقصود ازین چه بود گفت تا حرارت مرگ چشیده باشم و ضربت فوات کشیده تا با استعداد آن بهتر بپردازم
و ساختگی آن کنم اکنون ای ملک الموت حاجت دیگر دارم گفت چه حاجت داری گفت می خواهم مرا بر داری و بآسمان بری
تا بهشت و دوزخ را ببینم و در مقام خوف و رجا استقامت گزینم ملک الموت بفرمان الهی جل و علا اورا بآسمان
بالا برد و آنچه حق تعالی آفریده بود همه را بنمود ادریس گفت اکنون دوزخ را بنمای تا خوف من بدرگاه الهی بیشتر
شود ملک الموت نزد مالک آمد و گفت طباق جهنم را بگشا تا ادریس ببیند آنچه حق تعالی آفریده است چون بدوزخ
نزدیک رسیدند گفت ای ملک الموت میخواهم تا از مالک جهنم انفتاح ابواب دوزخ تمنا کنی تا اطباق او ببینم
مالک بدر خواست ملک الموت در جهنم بگشاد چون ادریس در دوزخ و فنون عذاب او نگاه کرد از غایت

فصاحت آن بیهوش شد ملک الموت او را برداشت و در کنار خود نهاد تا بهوش باز آمد گفت ای ادریس من در این
کاره بودیم فاما چون تو درخواست نمودی باین صعقه مبتلا گشتی گفت ای ملک الموت مرا به بهشت بر و من نهانی
تا جبران نقصان آن حال آید ملک الموت استیذان نموده در بهشت از برای او بگشاده او را در بهشت در آورد دید
متفرج از انهار و اثمار و حور و قصور و ولدان و غلمان و عواطف و لطایف بهشتی ساعتی برآسوده ملک الموت عزیمت
مراجعت فرمود گفت ای ادریس بیرون آی تا ترا بمقام تو باز رسانم ادریس علیه السلام باین سخن التفات نفرمود
هرچند از جانب ملک الموت الحاح و مبالغه زیادت شد از جانب ادریس علیه السلام ابا و امتناع محکم تر میگشت
تا ادریس گفت ای ملک الموت تا بفرمان خداوندی از این مقام بیرون آییم و الا سخن تو و ابای من تو تکلیف هم
بیرون نیم حضرت خداوند جل و علا فرشته بمیان ایشان حکم فرستاد و آن ملک از عزرائیل علیه السلام صورت
واقعه پرسید بیان کرد از ادریس علیه السلام سوال کرد که توجه میگویی گفت ای فرشته حق تعالی فرموده کل
نفس ذائقة الموت و من شربت مرگ چشیده ام و بعد از آن فرموده و ان منکم الا واردها بر دوزخ نیز
گذشته ام دیگر نیز فرموده است و ما هم عنها بمخرجین اکنون از بهشت بیرون نمی روم مگر بفرمان حضرت
خداوندی در این حال خطاب الهی در رسید که ای ملک الموت دست از بنده من بدار که بفرمان من در بهشت
در آمده و بحجت و دلیل سخن میگوید و حق بجانب اوست اکنون همچنان در بهشت قرار دارد و مکان
علی عبارت از درجات خودست و گویند گاه بآسمان چهارم و قیل بآسمان ششم می آید و با فرشتگان بعبادت
خدای مشغولی میشود نماید و الله اعلم و روایتست که ادریس علیه السلام در وقت وفات آدم صد ساله بود
صلوات الله علیه و در بعضی روایات سیصد و شصت ساله بود که از هر فوت شد بعضی گویند بعد از آدم
بدویست سال بود و صد و پنج سال در نبوت گذرانید و بروی سی صحیفه نازل گشت و شرایع او با آدم
علیه السلام موافق بود و گویند شصت و پنج ساله بود که زنی برده نام اعتقد نکاح خود در آورد و از وی
فرزندی متولد شد متوشلخ نام و نام وی بعبری متوشلح است و نور پاک محمد صلی الله علیه و سلم
با و انتقال نمود و چون متوشلح صد و هفتاد و هفت ساله شد زنی عربا نام بخواست و از وی
لمک یا لامک متولد شد و معنی وی بزرگست و عمر متوشلح نهصد و شصت و نه سال رسید بعالم بقا
رحلت کرد و چون لمک صد و هشتاد و دو ساله شد بروایتی عرایس زنی قینوش نام بنت براکیل
بن محویل بن خنوخ بن قین بن آدم علیه السلام را بحباله نکاح در آورد نوح نبی علیه السلام از وی متولد شد و مولود او بعد از وفات

آدم علیه السلام یکصد و بیست و شش سال بود و در صد و پنجاه سالگی مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال
تبلیغ رسالت کرد بعد از طوفان شصت سال دیگر باقی ماند چنانچه مجموع عمر وی هزار و هفتصد سال بوده باشد
و هزار و پانصد سال نیز گفته اند و روایت دیگر نیز در میان اهل تفسیر وارد است

باب پنجم

در ذکر نوح نبی علیه الصلوة والسلام و وقائع او و درین باب نه فصل است فصل اول در ذکر نوح علیه السلام و وجه تسمیهٔ او باین اسم
بدانکه نوح علیه السلام بزبان سریانی لشکر نام بود و عرب او را نوح می گفتند و او را آدم ثانی و شاکر نیز گویند و لقب
او شیخ الانبیا و نجی الله مشهور است و در وجه تسمیهٔ او بنوح چند قول است از جمله آن سه قول مرقوم میگردد **قول
اول** آنکه گویند روزی بر سگی گرگینی بگذشت که اعضای وی مجروح بود آن سگ بوی نزدیک شد نوح با وی خطاب فرمود
که دور شو ای قبیح سگ باوی بسخن در آمد و گفت اگر میتوانی بهتر ازین بیافرین و بنده را آنکه گفت نقش را عیب می
کنی یا نقاش را بعد از آن گفت ای نوح زبان نگاهدار که نام آدمیت تو خود بر خود اجرا نکردی و نقد نبوت در کیسهٔ رقت و
خود نریختی اگر پوستین سگی از من بیرون کنند میتوانند و اگر داغ خذلان بر جبین آدمیان کشند هم میتوانند نوح ازین سخن
باضطراب آمد و نوحه آغاز کرد و چندین سال بگریست و ازینجا مسمی بنوح گشت **قول دویم** آنکه چون نوح علیه السلام
بعد از انحدار نائرهٔ طوفان از کشتی بیرون آمد شیطان پیش وی آمد و گفت ای نوح در ذمهٔ من حقی عظیم اثبات فرمودی
دل نوح علیه السلام در طپیدن آمد گفت ای لعین کاری که مرضی تو باشد هرگز نخواسته ام و در رسد و ارتکاب آن ننموده ام
آن کدام عمل بوده که پسندیدهٔ تو افتاده گفت رنج بسیار بمن میرسید و با عوان من تا امت تو مستوجب دوزخ گردند بکمال
حال ایشان را تا بوقت مرگ نگاه دارم تو دعا کردی و همه را بیکبار هلاک گردانیدی و مستوجب آتش دوزخ گردانیدی
نوح علیه السلام از آن دعا پشیمان شده گفت ای کاش من آن دعا نکردمی و بر ایذای قوم صبر کردمی و بعد از آن از غایت
تاسف مدت چهل سال نوحه میکرد و میگریست تا مسمی بنوح شد **قول سیوم** آنست که چون در بارهٔ کنعان پسر خود با حقتعالی
مراجعت نموده بود و گفته که ان ابنی من اهلی و از حقتعالی مخاطب بخطاب باعتاب انه لیس من اهلک انه عمل غیر
صالح فلا تسالن ما لیس لک به علم گشته سبب نوحه و زاری وی آن بود که این سه وجه مبنی بر قول کسی است که اسم نوح
را عربی داشته و الا اشتقاق در لفظ عجمی مناسب نیست والله اعلم و سبب رسالت وی آن بود که چون ادریس علیه السلام برفت و مدتی
بر آن بگذشت دین اسلام مندرس شد و شرایع مدروس گشت همه روی زمین کفار گشتند و در عرایس میگوید نقل
از ابن عباس رضی الله عنهما می کنند فرزندان آدم علیه السلام از دو بطن بودند یکی در عمارات می بودند و اینها بنی قابیل
بودند و بطنی دیگر در کوهها میبودند و ایشان بنی شیث مردان صبیح اعمال بودند و زنان ایشان قبیح الصورت و بنی

و بنی قابیل بر عکس ابلیس نیز فرمودی آمد از اهل عمارات یعنی بنی قابیل در صورت بشری و نفس خود را باجارت بوی داد تا
خدمت وی کند بعد از آن مزماری پیدا کرد و آنرا میتوخت و از آن صدای بسمع مردم میرسید که هرگز مثل آن نشنیده بودند
و باستماع آن مزمار مردم ازدحام مینمودند ابلیس بروزی بنواختن آن حضرت اختیار کرد که مزمار بنوازد و بعضی گویند در سالی یکبار بود و مردم
آن شهر در حوالی آن کوه آن بود جمعی آمدندی نزد او رفتندی و عید خود ساخته بودند اتفاقا روزی مردی از سکان جبال یعنی بنی شیث بدان مجمع رسید
که زنان و مردان مجتمع گشته بودند میان ایشان زنان صاحب جمال مشاهده کرد که در قوم وی مثل وی نبود از انجا بکوه مراجعت
کرد و خبر بقوم خود برد بدر رفقه گشته ایشانرا عید دیگر بدان مجمع آورد و دران مجمع بواسطه اجتماع ذکور و اناث فواحش
بسیار واقع میشد و گویند کریمه و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی اشارت بآنست بعد از ان اجتماع مقتضی بفسق و فجور شد
حقتعالی نوح نجی را علیه السلام بایشان فرستاد تا انذار ایشان کند قوله تعالی انا ارسلنا نوحا الی قومه ان انذر قومک من قبل
ان یاتیهم عذاب الیم و قول دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که حضرت آدم علیه السلام وصیت کرده بود مر فرزندان
شیث را که با فرزندان قابیل مناکحت نکنند و اختلاط ننمایند و همه فرزندان شیث را در کوهها و مغارها فرستادند
و حافظی بر ایشان نصب کردند تا ایشان را از فرزندان قابیل صیانت نمایند و آن حافظ از برای ایشان استغفار دلالت
کرده گناهان ایشانرا آمرزش میخواست و در میان ایشان می بود تا روزی صد نفر از بنی شیث که در کوه می بودند فرود
آمدند تا احوال بنی عم خود یعنی فرزندان قابیل معلوم کنند چون بمیان ایشان در آمدند و حال آنکه این بنی شیث بس با
جمال بودند و فرخنده حال چون زنان بنی قابیل این مردان را بدیدند بصد چنگال در ایشان آویختند و ایشانرا محبوس کردند
و مضبوط نگاه میداشتند بعد از آن صد نفر دیگر از کوه فرود آمدند تا استخبار احوال برادران خود نمایند اینهارا نیز
چون پیشینیان مربوط و مضبوط ساختند بعد از ان همه بنو شیث فرود آمدند و درمیان یکدیگر در آمدند و میان
ایشان اختلاط افتاد و مناکحت انجامید و بنو قابیل بسیار شدند تا بحدیکه هر چهار حد زمین را فرو گرفتند و درمیان
ایشان کفر و بت پرستی شیوع یافت و گویند سبب بت پرستی ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد
مومنان کافرانرا از زیارت آدم علیه السلام منع میکردند ابلیس مر ایشانرا گفت که من نیز از برای شما صورتی
بر مثال آدم ترتیب کنم تا شما زیارت و طواف وی کنید و شما نیز بر مومنان تفاخر نمائید چنانچه ایشان بر شما
تفاخر میکنند ایشان قول ابلیس را مستحسن شمردند و او از برای ایشان پنج بت ترتیب کرد ود و سواع و یغوث
و یعوق و نسر چنانچه اسامی اینها در قرآن مذکور است و ایشان بعبادت این بتان مشغول گشتند حقتعالی نوح را علیه السلام
بعثت فرمود تا ایشانرا از عبادت اصنام منع فرماید ایشان از ان ممتنع نگشتند و بران عمل ناپسندیده

اصرار می نمودند تا در طوفان آن بتان انباشته شدند بعد از آن ابلیس بتان را از زیر آب مشرکان عرب را بیرون
آورد و مشرکان عرب پنج طایفه شدند هر طایفه بعبادت بتی مشغول شدند حمیر نسر را اختیار کردند و هذیل سواع
را برگزیدند و اهل علی و اهل نعم یغوث را بعبادت مخصوص گردانیدند و کهلان یعوق را بخدایی گرفتند و به پرستیدن این بتان
همه اهتمام می نمودند تا حضرت حق سبحانه و تعالی درین ظلمت آباد چراغ رشد و ارشاد بنور وجود محمدی صلی الله علیه
وسلم برافروخت تا این بتان از پا شکست و از جزیره عرب بیرون انداختند و علما درین فن حضرت نوح را علیه السلام ده
خصیصه مخصوص داشته اند فصل نهم در ذکر خصایص نوح علیه السلام اول آنکه وی اول اولوالعزم بود یعنی شریعتی و
ناسخ شریعت متقدمه بود شیث و ادریس بشریعت آدم علیه السلام عمل می نمودند دویم آنکه سلسله انساب خلق عالم
انتها یافت تا بانبیاء آدم ثانیش گفتند سیم آنکه بسبب جمیع اهل ارض مبعوث گشت چهارم آنکه اول کسیکه بعد از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در نشأه ثانیه از خاک سر بر آورده می باشد پنجم آنکه اول پیغمبر او بود که خلق را بکفر بیم کرد
ششم آنکه اول پیغمبری که امت بدعای وی هلاک گشتند وی بود هفتم آنکه هیچ یک از انبیاء علیهم السلام را برابر وی
زندگانی نیافتند هشتم آنکه با وجود کبر سن که مدت هزار سال از عمر وی گذشته بود هنوز یک دندان وی نیفتاده بود و یک
موی سفید نشده بود و یک ذره از قوت وی کم نشده بود نهم آنکه در عبادت ثباتی داشت که با وجود صرف اوقات
بدعوت قوم در هر شبانروزی هفتصد رکعت نماز زیادت گذاردی دهم آنکه با وجود شیوع اذیت قوم بدل
احسان نسبت با ایشان دریغ نداشتی و پیوسته خاطر بتفقد احوال قوم گماشتی بامید آنکه مرغ دل ایشان بدام ایمان
بدانه احسان صید فرمودی و بنصایح مشفقانه و مواعظ دوستانه مرهم رشد و ارشاد مرعی داشتی و معالم رفق
و رفق می افراشتی و ایشان او را مجنون نسبت نمودند و وی هر روز چند بار بدر خانه ایشان میرفت و بدین توحید
دعوت میکرد و در شبهای تاریک درهای سراهای ایشان میکوفتی و ایشان را بکلمه لا اله الا الله میخواندی و ایشان
سفاهت و ایذای وی مبادرت می نمودند و در حالت نزع کافران اولاد خود را وصیت تکذیب و ایذا
و اهانت وی میکردند زیرا که دیده دل ایشان بمشاهده انوار معارف بینا نبود لاجرم حق تعالی درباره ایشان
فرمود انهم کانوا قوما عمین و جای دیگر میفرماید انهم کانوا هم اظلم و اطغی تا باین امر خطیر مدت نهصد و پنجاه
سال مبادرت نمود گروهی اندک با وی ایمان آوردند و از کفار فجار آنچه ایذای بسیار بآنحضرت عاید میگشت بصبر
و تحمل تشبث نموده بهدایت قوم مسالت می نمود و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون تا گویند اذیت
ایشان بحیثیتی بود که بضرب آن قوم اعضای آنحضرت شکسته میشد و هوش از وی زایل میگشت

واو را در نمدی می پیچیدند و در خانهٔ او می انداختند چنانچه گمان می بردندی که جان از بدنش بیرون رفته چون شب برو بگذشتی
از شفاخانهٔ واذا مرضت فهو یشفین حضرت خداوند جل و علا خلعت صحتش کرامت فرمودی و چندین نوبت چنان واقع
می شد که در مجامع ایشان در می آمد و ایشانرا بدین اسلام دعوت می کرد و آن سنگدلان چندان سنگ بجانب او انداختندی
که اعضای وی شکسته و خسته در زیر سنگها پنهان می گشت و وی بیهوش میشد چنانچه می گفتند وی مرده است و چون شب
شدی جبرئیل علیه السلام بفرمان حق بیامدی و آن سنگها از بالای وی برداشتی و نوح علیه السلام از سنگها بیرون آمدی
و علی الصباح بمیان قوم رفتی و باز دعوت آغاز کردی و گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله نقل است که شخصی از رؤسای
قوم او پیری بود موسوم بقصر و پسری داشت حاد و نام روزی دست پسر گرفته وصیتش میکرد که در ایذا و عقوبت نوح
تا ممکن بکوشد و استخفاف و سخریت آنچه تواند بتقدیم رساند و او را برداشت و بنزدیک نوح علیه السلام آورد و گفت ای
فرزند این ساحر کذابی که ترا بمخالفت او مبالغه می نمایم این شخص است زینهار تا بگفت او مغرور نگردی و از دین آبا و اجداد
انحراف ننمائی و آنچه ممکن است در ایذا و اهانت او سعی کنی که وصیت پدران ما چنین ورود یافته آن پسر بدگهر شوم نهاد
عصا از دست پدر بد اختر مایهٔ فساد بستد و چنان بر تارک مبارک آن پیغمبر نیکوسیر فرود آورد که خون از زخم جبین
مبین آنحضرت فرود دوید حضرت نوح علیه السلام بحق تعالی بنالید گفت خداوندا می بینی که بندگان تو با من چه معامله میکنند
من ایشانرا از ضلالت بهدایت میخوانم و ایشان بمن این نوع اهانت و اذیت می رسانند رب انی دعوت قومی
لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا خداوندا اگر با این قوم نظر عنایت داری ایشانرا راه نجات بنمای و الا مرا
ازین بلیه صبر کرامت فرمای که طاقت طاق گشته و کوکب اصطبار در محاق افتاده ایکاش مرا آن علم بودی تا بدانستمی
که ازینها هیچکدام بدولت اسلام مشرف خواهند شد و آخر الامر سعی من مشکور خواهد بود یا نی خطاب آمد که از امت هر که ایمان
آوردنی بود ایمان آورد و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن گفت خداوندا در نسل اینها کسی هست که
بعد ازینها ایمان آرد تا باری آن مشقت بکشم خطاب آمد که یا نوح لم یبق فی اصلاب الرجال و ارحام النساء مؤمن قلم
تقدیر بر لوح تصویر رقم ایمان بنام این بندهای تیره دل برنکشیده و در نسل و تبار ایشان نیز این نور بظهور
نخواهد پیوست یعنی در نسل اینها مؤمن نیز ننهاده ام حضرت نوح علیه السلام بعد ازانکه از قوم بکلی نومید شد بر هلاک
ایشان دعا فرمود و گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا نیز دعا بهدف اجابت رسید و حکم بعذاب ایشان
وارد گشت و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون یعنی اینجا کسان ایشان یاد مکن که ایشانرا بطغیان آب بآتش دوزخ
سپرده ایم و ترا و اهل ترا سبب امان از طوفان کشتی خواهد بود که بتعلیم ما بسازی و اصنع الفلک باعیننا و وحینا

فصل سیم در دلالت نمودن نوح علیه السلام بساختن کشتی و رسیدن طوفان و از طرق هر صنفی زوجی اختیار
نمودن و ذکر عظمت و جثهٔ عوج بن عنق منقول است که چون امر واصنع الفلک وارد گشت نوح علیه السلام گفت الهی
فلک چیست فرمود خانه از چوب که بالای آب رود گفت خداوندا کدام آب خطاب آمد که اینکافران مردگان‌اند همه را غسل
باید داد انی علی ما اشاء قدیر نوح گفت الهی آن از کجا خواهد بود فرمان آمد که درخت بنشاند و بدست جبرئیل علیه السلام
نهال چند از ساج فرستاد تا بنشاند مدت چهل سال بایست تا آن درختها بکمال رسید و درین مدت از اثر دعای آنحضرت
بر ایشان نکبت و کدورت بسیار راه یافت چنانچه درین چهل سال زنان فرزند نیاوردند و درین چهل سال یک
قطرهٔ باران الا ما شاء الله بر زمین نیامد و نوح علیه السلام درین چهل سال از دعوت ایشان باز ایستاد و ایشان نیز
از ایذای وی متقاعد گشتند بعد از آن بامر الهی جل و علا درختان را ببریدند و تخته ساختند و ادوات و آلات آن کار
مهیا کرد و جبرئیل علیه السلام بیامد و تعلیم فرمود تا بتعلیم وی کشتی را ترتیب نهاد و در وقت ساختن کشتی قوم بروی
گذشتندی و استهزا میکردند که ای نوح بعد از منصب نبوت بدرودگری ترقی نمودی ظاهرا دماغ ترا خللی رسیده
در هیچ جا یکقطره باران نمیبارد این دیوانه نشسته کشتی میسازد حق تعالی از حال ایشان در قرآن خبر فرموده
وکلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یأتیه عذاب یخزیه
ویحل علیه عذاب مقیم بعد از آن خدای تعالی خطاب فرمود که ای نوح در ساختن کشتی تعجیل کن که دیگر غضب من برین
قوم اشتداد پذیرفت و مستحق غضب من گشتند نوح علیه السلام دو مددگار دیگر اجارت گرفته با پسران خویش بجد و اهتمام
تمام مشغول گشتند و کشتی را ساختند **فصل چهارم** بدانکه در مقدار طول و عرض و ارتفاع کشتی اقاویل بسیارست
آنچه از عبدالله عباس رضی الله عنهما روایت کرده‌اند طول کشتی ششصد و شصت گز و عرض سیصد و سی گز و
ارتفاعش سی و سه گز بوده مطبق سه طبقه طبقهٔ اسفل مقام سباع و دواب طبقهٔ دویم جای باشش وحوش و طیور و طبقهٔ علیا
مخصوص بود بنوح علیه السلام و متابعان او و این کشتی بر صورت مرغی بود و سرش چون سر طاوس و سینه چون سینهٔ
بط و بر وی چون سینهٔ کبوتر و دنب او چون دم خروس و اندرون و بیرون او را منطلی بقیر ساخت بعد از آن امر آمد که ای
نوح از برای قالب پدر خود آدم علیه السلام تابوتی ترتیب کن که در هنگام تواتر تقاطر امطار و تلاطم تاراج امواج
بکلی اجزای وجود شریفش متفرق و متلاشی نگردد و این آب عذاب وجود مسجود را در نیابد حضرت نوح علیه السلام
از چوب شمشاد تابوتی برای آدم علیه السلام بساخت چنانچه استحقاق قدر او کند و منتظر فرمان الهی می‌بود تا او را خبر دادند
که حتی اذا جاء امرنا وفار التنور قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین و در تاویل فار التنور بزرگان را اقوال

بیارست امیر المومنین علی کرم الله وجهه میفرماید مراد ازان طلوع فجر و نور صبح است اما ابن عباس میگوید رضی الله عنهما مراد
انفجار آبیست از زمین و عرب روی زمین را تنور میگویند و امام حسن بصری میگوید رحمة الله علیه که مراد تنوری بود که در وی نان می پختند
و دران چند قول است بعضی گویند نوح علیه السلام بر در دکان خبازی ایستاده بود خباز گفت بر سبیل هزل که کجاست آن آبی
که ما را ازان بیم میکردی آیا آن آب از کجا بیرون خواهد آمد نوح گفت علیه السلام از تنور تو بالفور آب طوفان از تنور
تفسان آن خباز جوشیدن گرفت اما بیشتر مفسران برآنند که آن تنور آدم علیه السلام است که بمیراث بنوح علیه السلام رسیده
بود و بعضی گویند از آهن بود و آن در زمین باب الکنده که در کوفه است و کنده قبیله ایند در کوفه و بعضی گویند [illegible]
نوح و بعضی گویند دختر وی در حین که در آن تنور نان می پخت بیکبار دید که آب ازین تنور تفسان آتش [illegible] فوران
بر جوشید به پیش حضرت نوح علیه السلام دوید و حال باوی بگفت حضرت نوح علیه السلام آنست که وقت عذاب
الهی در رسید .... مصراع کز تنور پیرزن سیلاب طوفان عام گشت
زاده شد + فرمان الهی در رسید که از هر صنف حیوانی یک جفت با خود در کشتی بر احمل فیها من کل زوجین اثنین گفت
خداوندا حیوانات روی زمین چگونه جمع کنم حقتعالی چهار باد شمال و جنوب و صبا و دبور را بفرمود تا همه را پیش او جمع
کرد نوح گفت علیه السلام الهی شیر را با گاو و گوسفند را با گرگ چگونه جمع کنم حقتعالی فرمود میان ایشان عداوت که نهاده نوح گفت
علیه السلام انت یا رب فرمود هم میان ایشان الفت نهم تا هیچکدام بیکدیگر ضرر نرسانند در روایتیست که حقتعالی ازان بار
تب را بر شیر گماشت تا بهیچ حیوانی نپردازد و تعرض بهیچکدام نرساند و فرمان چنان وارد شد که هیچ زوجی از انواع حیوانات
در کشتی باهم مجامعت نکنند که توالد و تناسل در کشتی مفضی بازدحام و کثرت شود و آن مستلزم کلفت و موجب محنت
گردد و دیگر آنکه هیچ مرد با زن خود در کشتی طعام نخورد و شراب نیاشامد که مبادا که منجر بمباشرت گردد و دیگر شرط آنکه
یکساله قوت با خود در کشتی برد و بعضی روایات طبقه وسطی را از کشتی بجهت ذخیره طعام و شراب بنا فرمود
ساخت و در طبقه اعلی که متعین بود از برای نوح علیه السلام و متابعان او فرمود تا تابوت آدم را علیه السلام تا حکم
دران طبقه جای دهد چنانکه در میان مردان و زنان حجابی باشد و از میان حیوانات مورچه را با خود در طبقه علیا
برد که نباید که بجهت ضعف پامال دواب و سباع گردد آنگاه حضرت نوح علیه السلام از اصناف حیوانات جفت جفت
جفت اختیار کرد چون کار بمار و کژدم رسید مناجات کرد که خداوندا این مار است و این کژدم یعنی بجهت ضرر رسانیدن
اگر در آوردن ایشان موقوف کنم فرمان رسید حقتعالی جبرئیل را علیه السلام فرمود تا نیش کژدم و زهر حیه بیرون
برد و بعد ازان با حضرت نوح عهد بست که هر فرد از افراد بنی آدم که نام مبارک تو بر زبان آرد و گوید سلام

علی نوح فی العالمین انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المومنین نه مار و نه گژدم هیچکدام ضرری بوی نرسانند
و گویند پیش از همه جانوران مورچه را در آورد و با خودش در طبقهٔ علیا جای داد و بعد از همه از گوش درآمد و
نقل است که چون دراز گوش دو دست در کشتی نهاد تا در آید شیطان لعین حیله برانگیخت و دست در دم خر زد و با او
در آویخت هر چند نوح نبی علیه السلام بانگ می زد و جد و جهد می نمود تا در آید نمی توانست در آمدن نوح علیه السلام
بانگ بر وی زد و گفت ادخل و ان کان معک الشیطان فی الحال دراز گوش درآمد بعد از آنکه نوح علیه السلام تفحص احوال
کشتی می نمود ابلیس را دید در زاویهٔ از زوایای کشتی درآمده نوح علیه السلام از وی پرسید که ای لعین باجازت که
درین کشتی درآمدی ابلیس گفت باجازت تو نوح گفت علیه السلام من از درآمدن تو واقف نیستم گفت نه دراز گوش را
گفتی که ادخل و ان کان معک الشیطان من دست در دم خر زده بودم و او را در آمدن نمی گذاشتم چون اجازت
دادی هر دو باهم درآمدیم نوح علیه السلام خواست تا او را از کشتی بیرون کند گفت بیرون نمی آیم و ترا ای نوح
چاره نیست از نگاهداشتن من وحی آمد که ای نوح او را بگذار که ما را در ضمن امهال وی حکمتهاست پس دست از
اخراج وی بداشت و بنصیحت و موعظتش پرداخت بعد از آن با ابلیس خطاب فرمود که ای ابلیس این چه بود که کردی
خود را مردود ابد ساختی و باضلال و باغوای بنی آدم پرداختی اساس ایمان و بنیاد عرفان از ساحهٔ ضمیر خود برانداختی
و لوای کفر و عصیان بر بام هفت آشیان اجرام شوم خود برافراختی ابلیس گفت ای نوح اکنون چه تدبیر فرمائی اگر تدارک
آن ممکن است بجای اقدام نمایم و این قفل مشکلات بکلید توفیق و مقالید تحقیق بگشایم حضرت نوح علیه السلام فرمود
ای ابلیس بجهة استعفا بازگرد و توبه کن شاید بدولت قبول مشرف گردی گفت ندانم قبول کنند یا نی نوح علیه السلام
درخواست فرمود خطاب فرمود که قبول کنم بشرط آنکه تابوت آدم علیه السلام حاضر است مر آنرا سجده کند نوح علیه السلام
پیغام الهی جل و علا بگذارد ابلیس گفت آن زمانکه زنده بود و بر تخت حیات بود و بر مسند ثبات نشسته سجده نکردم کنون
که مرده و چون جمادی گشته چگونه سجده کنم حضرت نوح علیه السلام از وی اعراض نمود دانست که در قبول بر روی وی در بسته اند
و از ساحت قرب دور انداخته و العیاذ بالله من ذلک الیوم و ابو مطیع نسفی رحمة الله در قصص خود آورده که چون در آمدن
جانوران در کشتی بنوبت بود چون نوبت به بز رسید بز بعد از سوار در کشتی می آمد نوح علیه السلام دست بر دم وی نهاد
و بعنف در کشتی در آورد دمش اندر شکست و فرج وی ظاهر گشت و همچنان ماند تا بانقراض عالم و میش باسانی
فرمان نمود دست مبارک بر دمها و بسود و بمالید و عورت او مستور بماند و باز نقل است که میش در بهشت بود و بز
در بهشت بواسطهٔ نافرمانی دنبه از وی گرفتند که تا قیامت عاری نیست و میش را بواسطهٔ فرمانبرداری دنبه لطف شد

وعورت او پوشیده شد تا بروز قیامت و ازین واقعه مطیعان را بشارت و عاصیان را نذارت تمام است والله
الموفق و در روایتی آمده است که چون نوح علیه السلام اولاد و اهل بیت و متابعان خود را در کشتی در می آورد کنعان که پسر
وی بود و در روایتی سام و در روایتی بلیطون نام داشت و زوجه نوح که بر روایتی داعیه این مرد و از دور در حال نوح و تابعان
او میدیدند و خود را از وی بر کران کشیدند سخریت می کردند و میخندیدند هر چند نوح علیه السلام بر سبیل شفقت می فرمود
که یا بنی ارکب معنا ولا تکن مع الکافرین ای فرزند با ما در کشتی در آی و با کافران مباش و جواب می داد که ساوی الی جبل
یعصمنی من الماء یعنی بر قلهای کوهها و غارها و بناها بسیار است با آنجا روم تا باران و آب طوفان بمن نرسد پدر وی گفت
لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی نگاه دارنده نیست هیچ چیز بنده را از فرمان الهی سبحانه چون متوجه قومی شود مگر
آنکه خدای تعالی بکرم عمیم خود بر وی رحم کند درین گفت و گوی بودند که یکبار موجی در آمد و او را از پیش نوح علیه السلام
در ربود و حال بینهما الموج فکان من المغرقین چون فرزند که بمقتضای قول سید علیه السلام جگر گوشه پدر است که اولادنا اکبادنا
از پیش نوح موج در ربود نوح علیه السلام خاطر متالم شد و آرزوی خلاص فرزند گریبان جانش گرفته بقبله مناجات
روی آورد و گفت رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین آن فرزند من است و اهل من و وعده
تو به نجات من و اهل من وارد گشته و خلف در وعده تو ممکن نیست فرمان آمد که انه لیس من اهلک کافر با مومن چکار
شامت کفر تبلیغ هیچ علاقه نسبت اهلیت را تمام منقطع گردانیده فلا تسالن ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون
من الجاهلین ازین خطاب عتاب آمیز شعلهای درد انگیز در کانون سینه نوح بمرتبه مشتعل گشت که تا بقیام قیامت
از غرامت آن شفاعت گناه گاران نتوانست کرد ابیت سر بخجالت ملوا آستان حضرت دوست + که هر چه بر سر ما می
رود مشیت اوست + و در بعضی روایات چون زهرة الریاض و غیر آن دیده ام که چون کنعان دید که آب طغیان میکند
از برای خود صندوقی ترتیب کرد و درز و شکاف آن بقیر مستحکم ساخت و در انجا درآمد آن صندوق بر روی آب استقلال
یافت حق تعالی علت ادرار بول بر وی مستولی گردانید تا در درون همان صندوق در بول خود غرق گشته هلاک شد
لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم دیوسف بن مهران از ابن عباس رضی الله عنهما روایت می کند که چون آب بر آمدن
گرفت عوج بن عنق که نبیره آدم بود علیه السلام زیرا که عنق مادر وی دختر آدم بود علیه السلام و پدر عوج را سیحان نام
بود و شهرت بمادر یافته بود به پیش نوح آمد علیه السلام و گفت مرا در کشتی همراه ده حضرت نوح علیه السلام اباء نمود
و گفت معاذ الله که اهل کفر را در کشتی من راه بود و او را در کشتی نگذاشت حاصل از همه فرق و اصناف و انواع هیچ جنبنده
در روی زمین از طوفان نجات نیافت مگر عوج و آن بجهت عظمت جثه و قد بلند او بود ذکر جسامت

در طول و قامت عوج بن عنق و نادره وی و مدت عمر و هلاکت او عظمت و طول قامت او بمرتبه بود که آب طوفان
با آنکه از بلندترین کوهها بقدر چهل گز برآمده بود هنوز آب بزانوی وی نرسیده بود و در عرائس میگوید که طول وی
بیست و سه هزار و سیصد و سی گز بود و ثلث گزی بود از ذرع الملک و آن گز بیست که اکثر گزهای عامه خلایق بیک قبضه
زیاده است و او در دیگر گاه وی میگشت و از قعر دریا بدست ماهی میگرفت و بر شعله آفتاب داشته بریان کردی و قوت
خود ساختی و مادر وی عنق نیز زن بزرگ هیئت بود چنانچه هر جا نشستی یک جریب زمین را احاطه کردی و طول هر انگشت
وی سه گز بود و عرض وی دو گز و بر هر انگشت دو ناخن داشت بر مثال دو داس بغایت تیز و با وجود آنکه دختر
آدم بود علیه السلام اول کسی که بنیاد فسق و فجور و فساد در عالم شد وی نهاد او بود و بشامت آن معامله بغضب
الهی جل و علا مبتلا شد تا حق تعالی بروی باران فرستاد و بر مثال پیلان و گرگان بر هیئت شتران و کرکسان
برابر غران تا این عنق را کشتند و حکمت در ابقای عوج و خلاص وی از طوفان با آنکه وی در زمان آدم علیه السلام
متولد شده بود و در زمان چندین پیغمبر بود تا زمان حضرت موسی علیه السلام رسید و گویند عمر وی بسه هزار و ششصد
سال رسید سبب نجات او آن بود که وی نوح را علیه السلام در کشتی ساختن فی الجمله مددی کرده بود با وجود کفر از آن
عذاب نجات یافت و اینجا نکته ایست کافری که نوح را علیه السلام در کشتی ساختن معاونتی مینماید از عذاب اینجهان
نجات می یابد بندگانی که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در دین وی معاونتها کرده باشند و تعاونوا علی البر
والتقوی اگر از عذاب آن نجات یابند چه عجب و بعضی گویند که حکمت در گذاشتن وی آن بود تا امم که از عقب
آیند از قصه طوفان آگاه شان گردانند و از غرایب و فضاعت آن واقعه خبردار گردند و قتل وی بر دست موسی بود
علیه السلام و آنچنان که موسی علیه السلام چون بمحاربه عمالقه بیرون رفته بود و لشکر ترتیب کرده یک فرسنگ در فرسنگ
عرصه آن بود و بر سر گرفته آورد تا بر سر قوم موسی علیه السلام فرود آورده تمامی لشکر را بیکبار هلاک کند حق تعالی
هدهد را بفرستاد تا بمنقار خود آن سنگ را سوراخ کرد تا چون طوق در گردن وی افتاده عوج از پا در آمد حضرت
موسی را علیه السلام قد وی ده گز بود و عصای وی ده گز دیگر برجست و عصا بر وی زد بپاشنه وی رسید و زخم کاری
افتاد عوج بآن زخم بهلاکت رسید لشکر موسی علیه السلام مجتمع گشتند و تیغ و شمشیرها و خنجرها کشیده بجهد بسیار سر وی از تن
جدا کردند و بعضی گویند یک استخوان پای وی را بر سر رود دریای نیل پل ساختند و یکسال مردم کاروانها آن
پل بود که بروی میگذشتند رجعنا الی قصة نوح علیه السلام فصل چهارم در ذکر طوفان و صعوبت
آن نقل است که چون وقت طوفان در رسید حق تعالی خطاب فرمود که ای نوح موعد عذاب رسید باید که پیلی بکنی و هیچکس را

شفاعت منمائی ولا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون ای نوح در کشتی درآی و بگوئی رب انزلنی منزلا مبارکا
وانت خیر المنزلین الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین آنگاه نوح علیه السلام بفرمان الهی جل علاه درکشتی درآمد هرکه
بوی ایمان آورده بود باخود درکشتی درآورد قتاده میگوید رحمه الله که ایشان هشت نفر زیاده نبودند نوح
علیه السلام و سه پسر او سام وحام و یافث و چهار زن ایشان و کنعان و مادر وی و جمله که زن نوح بود علیه السلام از جمله
کافران بودند و بغرق مبتلا گشتند چنانچه و استثناء الا من سبق علیه القول ناظر باین دو کس داشته اند محمد بن
اسحق میگوید رحمه الله که ده نفر مردان بوده اند این چهار و شش دیگر از تباع با ده زن خود که مجموع بیست نفر
باشند مقاتل گوید رحمه الله که هفتاد و هشت نفر بوده اند ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که هشتاد نفر بودند از هشتاد
کمتر و از هشتاد زیادت نگفته اند چون اصحاب سفینه درکشتی درآمدند و طبقه پوشش بربالای کشتی نهادند دو روزنه
او بقیر و زفت استوار کردند حکیم ازل بنیاد زد رسید آسمان بگشود ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر دست قضا فوهه کاریز
خاکدان باز کرد وفجرنا الارض عیونا از غوطه اکبر که موضعیست در شام اول آن چشمه سار آب جوشیدن گرفت و کوه
کوه ابر سیاه که از وی سموم قهر عیاذا بالله می وزید در فضای هوای عالم از مشرق تا مغرب پر در پر با فشاندند که نور ماه و ضیای
آفتاب در وراء حجاب سحاب متواری گشتند روز و شب از غایت تاریکی متشابه شدند و هفت سیاره بفرمان
الهی در سرطان که برج آبی است در یک درجه بلکه در یک دقیقه مجتمع گشتند و چون حکما سرطان را طالع عالم داشته اند
خواص و قوای آن را اجتماع درین برج مقتضی بآن شدند و بحکم حکیم علی الاطلاق باران عظیم در ایستاد و هر قطره
برابر مشکی از دریا بار آسمان سرنگون شد و مدت چهل شبانه روز برین منوال آب از آسمان میریخت و از چشمها
برمی انگیخت تا همه عالم یک دریا شد و از هر سر کوهی که از آن بلندتر نبود چهل گز آب برآمد کشتی نوح علیه السلام بکلمه
بسم الله مجریها و مرسیها از کوفه بر روی آب روان شد برابر تمامی روی زمین سیر کرد چون بحرم محترم کعبه عظمها الله
و شرفها رسید هفت نوبت گرداگرد حرم طواف کرد بعضی گویند یک هفته گرد حرم محترم میگشت و در روایتی هست که بران
مقام که حالی موضع کعبه است کوهی فرستادند تا آن زمین شریف را از آب عذاب صیانت کنند و اینجا نکته دیگر
بخاطر میگذرد ای درویش دل بنده مومن کعبه حق است و حرم محترم حضرت او اینجا در طوفان آن کعبه را الله
عذابها نگاه میدارد اگر در وقت طوفان موت و تلاطم تاراج امواج فوت کعبه خود را از عذاب حجب کعبه طهارت
از زوال ایمان است اعیاذا بالله نگاه دارد چه عجب **فصل پنجم** در بیان واقعات که درکشتی بظهور پیوسته و از آنجمله
یکی آن بود که درکشتی ظلمات متراکم شد تاریکی هوا و سیاهی برود خان آب و پوشیدن سر کشتی در روز نهاد

آن بید و ساختن مجموع سبب تاریکی کشتی شد و هوای کشتی بمرتبهٔ مظلم گشت که شب از روز و روز از شب ممتاز نمی شد حضرت
نوح علیه السلام بخداوند سبحانه و تعالی مناجات کرد حق تعالی دو گوهر نورانی از بهشت بفرستاد تا آنها را در دیوار کشتی
نهادند یک گوهر نورانی تر بود و آن قایم مقام آفتاب نور می داد چون نور او بظهور پیوستی اهل کشتی بدانستی که روز شد
و چون آن گوهر دیگر که باین مرتبه نورانی نبود باثاره درآمدی دانستی که شب درآمد و سجده مهمات که موقت باوقات
بود باین و عمل و مسابقت مبادرت می جستند و ظلمت کشتی بنور حضور آن دو گوهر تدارک می نمودند نظیر آن شنو ای درویش
چون طوفان اجل دررسد و بنیان اهل هندرس گردد بنده مومن بفرمان ملک مهیمن از عشق جهد و مان ظلمت آباد لحد
درآید و ظلمت بعضها فوق بعض متراکم گردد آن غریب مسکین را ان داویهٔ مظلم بدین ظلمات متراکم درماند نوح روح
محزون مجروح بجناب قدس الهی بنالد حضرت جلال احدیت بکمال کرم در ان منزل تاریکی گور دو نور ظاهر گرداند
یکی نور کلمه آفتاب لا اله الا الله و دیگر نور ماه محمد رسول الله تابنده را در ان منزل پر مار و مور به برکت این
دو نور از تاریکی گور برهاند و به این کلمه مبارک را شمع شبستان او گرداند که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت
فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة قال الشیخ الرومی بیت من نگر که منم مونس تو اندر گور + در آن زمان که شوی
از دکان و خانه نفور + سلام من شنوی در لحد خبر شود ت + که هیچ وقت نبوده ای جستم من مستور + خمار عشق در ارد
بگور تو تحفه + شراب و شاهد و شمع و کباب و نقل و بخور + در ان زمان که چراغ اجل بمیرانند + چه های و هو که برآید
ز مردگان قبور + واقعه دیگر آنکه در کشتی نجاسات بسیار شد گربه آن بسیار شد منغص گشت دانستند نوح علیه السلام
و اهل آن را از ان بسیار متاذی می شدند بحق تعالی شکایت فرمود وحی آمد که دست بر دم فیل فرود آورد قدرت ما
مشاهده کن بفرمان قیام نمود فی الحال دو خوک یکی نر و یکی ماده از فیل بیفتاد و نجاسات کشتی را بخوردند و اهل کشتی از ان
اذیت خلاص گشتند ابلیس دست بر پیشانی خوک کشید هفت موشی از بینی خوک فرود آمدند و بر زمین آمدند و واقعه
دیگر آنکه چون نوح علیه السلام حکم فرمود که هیچ حیوان با جفت خود جمع نشود موش اطاعت فرمان ننمود و در کشتی
موش فراوان شد و موشان بسوراخ کردن کشتی تعرض می نمودند باز حضرت نوح علیه السلام دعا فرمود فرمان
آمد که میان دو ابروی شیر را لمس کن چنان کرد شیر عطسه زد بالفور دو گربه از بینی شیر فرود آمد و کرکان هیچ شان را
خوردند و اهل کشتی از شر موشان خلاص یافتند واقعه دیگر آنکه در بعضی روایات آمده است که کلب بشر منحرف گفت
فرمان ننمود و با ماده خود جمع شد گربه بدید و بنزد نوح آمد علیه السلام و واقعه را گفت و نوح غضب فرمود و سگ را
ملامت کرد سگ منکر شد و گربه را بدروغ منسوب داشت چون روزی چند برآمد باز سگ آن خلاف فرمان مبادرت

نمود و گربه فی الحال عرض واقع بنوح علیه السلام پیش برد دیگر باره سگ را طلبید تا تادیب نماید باز منکر شد و گربه را تکذیب کرد گربه باز منفعل شد و از غایت انفعال بحضرت خداوند جل و علا بنالید و گفت خداوندا تو عالمی و میدانی که من راست میگویم و سگ باین فعل ناپسندیده مباشرت نموده و اکنون نوبت شد که مرا بدروغ نسبت میکند بفریاد من رس چون کرت دیگر سگان با یکدیگر ملصق گردانیدند و گربه نوح را علیه السلام خبر کرد تا سگ را بآن حال بدیدند و در میان مردم فضیحت شد و پرده وی دریده گشت و سخن گربه راست افتاد سگ بحق تعالی بنالید و گفت خداوندا گربه مرا رسوا کرد و در میان خلایق پرده از روی کار من برداشت الهی تو نیز او را فضیحت گردان حق تعالی اجابت فرمود و او را خاصیتی داد که هر بار که با یکدیگر مباشرت کنند خود خود را رسوا کنند و چندان فریاد و شغب کنند که هر که در نواحی ایشان بود بر حال ایشان مطلع گردد و درین واقعه غماز را انذارست و پرده پوش را بشارت تمامست والله العاصم

فصل ششم در ذکر باز ایستادن باران و آرام گرفتن کشتی و بیرون آمدن مومنان از کشتی و قسمت کردن نوح علیه السلام زمین را بر فرزندان خود

به ثبوت پیوسته که از حین نزول باران تا جریان کشتی بر روی آب چهل شبانه روز بود و مدت ششماه کشتی بر روی آب میگشت و بروایتی پنج ماه و چون وقت قرار گرفتن کشتی در رسید که کشتی بر سر کوه قرار گیرد همه کوه های زمین گردن برکشیدند و سرها برافراشتند به آسمان جودی خود را قابلیت این امر ندید سر فرو افگند باین مقدار تواضع او را برکشیدند و بمقتضای من تواضع لله رفعه الله سفینه را بروی قرار دادند و در روایتی هست که در وقت طوفان همه کوهها از برای آنکه غرق نشوند گردنها برکشیدند تا از عذاب مصون مانند و جودی سر فرو افگند و بقضای الهی جل و علا رضا داد همه کوهها غرق گشتند و حق تعالی او را بدین سبب از غرق نگاه داشت و کشتی را بدانجا فرود آورد آنگاه نوح علیه السلام پوشش از کشتی برداشت و بفرمان الهی جل و علا از کشتی بیرون آمد و در روایتی است که یک ماه بر بالای آن کوه بماند بعد از آن غراب را بفرستاد تا از کیفیت حال و کمیت آب خبری آرد و آن [illegible] نفس برای [illegible] مشغول شد و از خبر باز آوردن غافل گشت نوح علیه السلام بروی لعنت کرد و نفرین چنین فرمود که پیوسته ترسناک باشد و در روی وی از جیفه ناپاک و خاطرها از آن متنفر و او از الفت با آدمیان مجتنب و اثر اجابت در وی ظاهر گشت بعد از آن کبوتر را بفرستاد کبوتر روان شد گفتند نکنی که در راه دانه بینی بخوردن آن مشغول شوی کبوتر در پرواز در آمد چون بر زمین فرود آمد همان مقدار آب بر روی زمین بود که تا امروز نشان آن سرخی در پای کبوتر هست بعضی گویند کبوتر پاهای خود را بگل سرخ نشان کرد و آن نشان در پای او تا بقیامت بماند و ورق زیتونی در منقار گرفته باز آمد

دنیا بر انقیاد کبوتر و آوردن خبر در حق وی دعای خیر فرمود که پیوسته مطبوع طباع بنی آدم باشد و همیشه در مقام
امن و امان شاد و خرم و اثر آن دعا در وی ظاهر است القصه روز عاشورا بود که از کشتی نزول فرمود و آن روز را عید
مبارک و میمون داشته روزه داشت و چون چشم وی بواسطه تاریکی کشتی در روشنائی آفتاب خیرگی میکرد اکتحال فرمود و این
سنت از آن پیغمبر صاحب مکنت علیه السلام یادگار بماند و بعد از آن بفرمود تا قریه در پایان آن کوه بنا کردند و آن را
مدینة الثمانین و قیل سوق الثمانین نام نهادند چه سکان کشتی باشهر روایات هشتاد نفر بودند و بعد از اتمام آن
بنا تمام آن خلق که با حضرت نوح در کشتی بودند بدار بقا رحلت کردند مگر نوح علیه السلام و سه فرزند او و ازواج
ایشان که نسبت تمامی بنی آدم تا بانقراض عالم اکنون بدیشان است بعد از آن حضرت نوح علیه السلام ربع مسکون را
در میان فرزندان خود قسمت کرد بلاد شام را و جزیره و عراق و فارس و خراسان را که وسط ارض بود بسام که افضل و
ارشد اولاد او بود مسلم داشت و دیار مغرب و زنگبار و حبشه و هندوستان بالتمام بحام ارزانی فرمود و اقلیم چین و ترکستان
بیافث داد و نسبت تمام عرب و روم و فارس و خلقی که در وسط معموره عالمند بسام میرسند و مجموع ترکان از خزر و خرخیز
و خاقان و خلخ و بربر و یاجوج و ماجوج بیافث منتهی میشوند و همه سیاهان هندوستان و زنگبار و حبشیان و بلاد سواد
آن منسوب بحامند و سبب سیاه روئی اولاد حام بدو روایت مشهور گشته یکی آنکه در عرایس نقل از قتاده کرده رحمه الله که چون
حضرت نوح علیه السلام فرمود مر اهل کشتی را که با یکدیگر صحبت نکنند حام خلاف فرمان نموده با اهل خود نزدیکی کرد
حضرت نوح علیه السلام بر وی نفرین کرد که خداوندا نطفه او را متغیر گردان بجهت آن دعا همه فرزندان او تا بقیام
قیامت سیاه گشتند و حضرت نوح علیه السلام از آن پشیمان شدند باید که پدر آنچنان نفرین در حق فرزندان روا
نکنند و از پشیمانی آخر کار احتراز نمایند و روایت دیگر آنست که چون نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد بیماری بدن آن
حضرت طاری شده بود و آن بجهت تعفن هوای کشتی بود از نفسهای مختلفه جانوران و حال آنکه در کشتی هیچ مفید
نبود و بجهت معالجه او حکیم علی الاطلاق جل و علا فرمود که تاک را بالفور بنشان تا ما بقدرت کامله فی الحال سبز کنیم
و خوشه برویانیم و انگور شیرین نیش گردانیم تو آن را افشار و شیره آن بیاشام تا علت زایل گردد حضرت نوح علیه السلام
در میان درختها که از کشتی بیرون آورده بود تامل نمود درخت تاک را نیافت و حال آنکه شیطان آن را پنهان کرده بود
نوح علیه السلام برخواست تا باز بکشتی رود و تاک را نیکو طلبد فرشته گفت یا نبی الله بنشین تا با تو قصه عرض کنم
نوح علیه السلام بنشست فرشته گفت در عصر آن شیطان شریکی داری حق شرکت برای وی بگذار نوح گفت چنان کنم از هفت
بخش یک بخش از آن او و شش از آن من آن فرشته گفت نیکوئی کن که تو نیکوکاری نوح علیه السلام فرمود از شش

قسم کی ازان او مینیح ازان من دیگر باره گفت نیکوئی کن و او گفت چهار یک القصه فرشته به نیکوئی دلالت می کرد و نوح در قسمت شریک می افزود تا ثلثان بشریک و ثلثی بنوح علیه السلام قرار گرفت چنانچه علما فقه گویند که در مثلث ثلثان خط شیطان است چون آن زایل گشت ثلث باقیماند طیب العیب ازانکه قسمت برین منوال قرار گرفت ابلیس تاک را بیرون آورد و بنشاند و در حال آن انگور بکمال رسید حضرت نوح علیه السلام خوشه ازان بفشرد و شیره آن بیاشامید دماغ مبارکش ترشد مقدمه عساکر خواب از منافذ دماغ در آمد نوح علیه السلام ساعتی بخواب استراحت بیارامید اتفاقا ملکه بهبت وزیدن باد دامن پیراهنش دور افتاده و درین حال حام اینجا حاضر بوده چشمش بر عورت پدر افتاده در ستر عورتش سعی ننموده و باوجود آن کار بسخریت نیز کشیده این بدرگاه آله پسندیده نیامد و ساعتی نگذشته بود که یافث در رسید چشمش بر عورت پدر افتاد بپوشید و خنده نکرد و در گذشت سام علیه السلام درین وقت رسیده و چون این امر دیده فی الحال پرده بر روی کار پوشیده و در ملامت برادر ما امکن کوشیده چون حضرت نوح علیه السلام از خواب بیدار شد جبرئیل علیه السلام آمد و آنچه بین الاخوین گذشته بود یک یک بعرض نوح علیه السلام رسانید نوح علیه السلام بنظر غضب در حام نگریست و بروی نفرین کرد بالفور بر مثال انگشت سیاه گشت خداوندا همه مومنان را از غضب خود نگاه دار امام عطار رحمة الله می فرماید که نفرین نوح بر حام آن بود که تا فرزندان او باشند بنده و برده فرزندان سام و یافث باشند و دیگر آنکه موی سر ایشان هرگز بگوش ایشان نرسد و اثر اجابت آن ظاهر است بعد ازان حام اثر نفرین پدر و طرد و لعن او در خود مشاهده کرد از میان ایشان بیرون رفت و راه سفر پیش گرفت چون بکنار دریا رسید با اهل خود اتفاق صحبت انگیخت حکما گویند مره سودا حام و زن او را بگشادند و نطفها با آن بیامیختند پسری و دختری بزادند همچون خود سیاه هرچند تدبیرها انگیختند نشد و این سیاهی و خواری در میان ایشان بقیام قیامت بماند وهب بن منبه رضی الله عنه گوید که چون آب طوفان کم شد و اشجار بر کنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفت ابلیس پیش نوح آمد علیه السلام و گفت درباره من احسان فرموده اکنون بشکرگذاری آن آمده ام و آن آنست که از من هرچه پرسی بصدق و راستی جواب بگویم و خیانت و دروغ راه ندهم نوح علیه السلام از وی اعراض نمود وحی آمد که از وی سوال کن که ما جز کلمه حق و صدق بر زبان وی جاری نگردانیم نوح علیه السلام از شیطان پرسید که کدام خلق از اصناف بنی آدم ترا و اعوان ترا مددگاری می نماید در اضلال و اغوای ایشان گفت هیچ صنف از اصناف بنی آدم چنان مدد و معاونت نمیکند مرا در اضلال ایشان که حرص و بخل و بددلی و شتابکاری در امور گفت یا عدو الله احسان من درباره تو کدام است گفت آنکه دعا کردی بر اهل زمین همه را بیکبار بدوزخ فرستادی و مرا از مشغولی باشان

بازماندیکه نوح علیه السلام از آن دعا پشیمان شد بجهت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد + دریغ سود ندارد چون رفت کار
از دست + اینمعنی در وجه تسمیه نوح گذشت القصه نوح را علیه السلام خاطر مجروح می بود و از دعای خود پشیمانی
می بود و گویند بعد از آن مامور شد بساختن کوزه و کاسه و خم و مثال آن مدت چندین گاه کوزه گری کرد بعد از آن
بشکستن آنها مامور گشت چوبی بر دست و یک یک را بفرمان الهی شکستن گرفت ولیکن از آن بحزن و ترحم می بود
و عالم قدیم عالم فی الضمیر نوح دانسته از وی سبب سوء خاطر پرسید گفت الهی مدت چندین گاه زحمت و مشقت کشیده ام
و اکنون تضییع آنها می بینم بدان جهت محزونم فرمان آمد که ای نوح روزی چند از گل ظروفها مثل کوزه و کاسه و خم
ساختی با آنکه نه جسمی دارد و نه حرکتی نه قدمی و نه قامتی نه بدنی و نه جانی نه خانی و نه مانی نه زنی و نه فرزندی
و نه هیچ یک از دوستان علاقه و پیوندی ترا خوش نمی آید که اینها را ضایع کنی زحمت از کجا هلاک قومی پسندیده
آید که بتخمیر طینت اصل ایشان بید قدرت خود کرده و از روح خاص خود در ایشان دمیده ام و اکنون هر یک را
باغ امانی و برکنار جویبار زندگانی چون سرو بوستانی قد و قامت ناز برکشیده و مدت چندین سال بانواع
نعم و اصناف جود و کرم پرورش داده همه را بدعای تو هلاک گردانیدم و اکنون سوگند یاد می کنم بعزت و جلال خود که دیگر
هیچ قومی را بطوفان عذاب نکنم ولیکن در میان بندگان نوبت نگاه دارم بعضی را می آرم و بعضی را می برم و جزای
اعمال ایشان در روز قیامت بایشان برسانم یا نوح در صدد هلاک بندگان من مباش و بر آنکه ایشان هر چند
که کافراند اما بحقیقت بنده منند چون خطاب حضرت رب الارباب بدینگونه ظاهر شد نوح شرمندگی کشیده
و از خجالت این کار چهارصد سال پیوسته بگریست شب و روز آرام و قرار نداشت چون بسیار گریست خدای تعالی
بلطف خود بر او ببخشید با این همه خجالت پشیمانی نوح علیه السلام از دعا زیادت گشت و غم و اندوه بر خاطر آنحضرت مستولی
شد در آن غم بود تا بروز وفات و گویند چون وفات وی نزدیک رسید از میان فرزندان سام را طلبید و
ولیعهد خود گردانید و در وقت رسیدن طوفان عمر سام نود و هشت سال رسیده بود و بعد از طوفان باصح
روایات سیصد و پنجاه سال دیگر نوح علیه السلام زندگانی یافت پس باین تقدیر عمر سام چهارصد و چهل
و شش بوده که پدر او را ولیعهد گردانید و آنرا آنروز چهار وصیت فرمود و گفت ای فرزند ترا بدو
چیز دلالت می کنم و از دو چیز نهی می نمایم آنکه نهی می کنم شرک است عیاذاً بالله بخدای سبحانه و تعالی و کبر بر بندگان
او بدرستی که در بهشت در نیاید کسیکه در دل وی مقدار ذره دانه از شرک باشد بحق و از کبر با خلق و آن
دو چیز که ترا بآن امر می کنم اول گفتن کلمه لا اله الا الله است که چون بنده این کلمه بگوید تمامی طباق سموات

را بشگافد تا بجناب قدس الهی برسد آن هنگام آرام گیرد و اگر این اسم این کلمه را در کفهٔ نهند و هفت طبقهٔ آسمان با هفت طبقهٔ زمین در کفهٔ دیگر این کلمه بر مجموع آنها راجح آید و دیگر ترا وصیت میکنم بکلمهٔ سبحان الله وبحمده که دعای خلایق و کلید رزق ایشان این کلمه مبارکست فصل هفتم در ذکر وفات نوح علیه السلام کعب احبار رضی الله عنه گوید که چون نوح را علیه السلام اجل در رسید ملک الموت بقبض روح وی آمد و نوح علیه السلام بر سبیل سیر بیرون رفته بود ملک الموت آنجا با وی ملاقات کرد و او را از رسیدن اجل و در نوردیدن امل واقف گردانید نوح علیه السلام از صعوبت آن حال نعره زد چنانکه از آواز او همه جانوران آن صحرا حاضر آمدند بعد از آن گفت یا ملک الموت مرا چندان مهلت ده که بروم و فرزندان خود را وداع کنم گفت یا نبی الله دستوری آن نداده اند و گفت یا نبی الله درین صحرا بین که نماز کن گفت دل مشغول دار اینک جبرئیل با منست و ملائکهٔ مقرب همراه از برای نماز تو آمده اند دل بر مرگ بنه درین حال جبرئیل علیه السلام از وی سوال کرد که یا اطول الانبیاء عمرا کیف وجدت الدنیا قال نوح علیه السلام کدار لها بابان دخلت فی احدهما و خرجت من الآخر یعنی پرسید که دنیا را چون یافتی گفت چون سرایی دو در از یک در در آمدم و از در دیگر بیرون رفتم آنگاه جان مبارک وی را قبض کرد و فرشتگان او را بشستند و بروی نماز کردند و اهل هفت آسمان و زمین بر مرگ هیچکس چندان نگریستند که بر مرگ نوح علیه الصلوة والسلام کما قال الشیخ نظامی قدس سره بیت

منه دل بر جهان کین دون ناکس + وفاداری نخواهد کرد با کس + بصد نوبت دهد جان را بآغاز + بیک نوبت ستاند عاقبت باز + همان به کاندرین خطهٔ خطرناک + ز جور خاک بنشینیم بر خاک + بگرییم از برای خویش یکبار + که بر خود کم کسی گرید چو ما زار + درین ره گر کسی پیش و قرار است + به بی برگی مرو کین راه دراز است + زن و فرزند و اخوان زر و زور + همه هستند همراه تو تا گور + روند این همرهان غمناک با تو + نیاید هیچکس در خاک با تو + ز چندین رفتگان عبرت نگیری + چه دانی مرگ را تا خود نمیری + درین دیر دو در کس در نشد + کزین در که در آمد زان برون شد +

فصل هشتم ذکر بعض از لطایف و اشارات که درین قضیه واقع است و از جمله آن ده لطیفه مبین میگردد لطیفهٔ اولی چون نوح علیه السلام از ایمان قوم نومید شد بحق تعالی مناجات فرمود رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا فی الحال جبرئیل امین علیه السلام آمد و گفت ای نوح چون دعا عقوبت کافران کردی دعا مغفرت مومنان هم بکن دعا کرد رب اغفرلی ولوالدی ولمن دخل بیتی مومنا و همین بسنده کرد جبرئیل علیه السلام گفت اوع ادرک للمومنین والمومنات الذین یکونون من بعدک من امة محمد صلی الله علیه وسلم یعنی ای نوح یاد مادر و پدر و اهل کشتی خود کردی مومنانی که

که بعد از تو آیند و تو و پیغمبران دیگر ایمان آرند و از جملهٔ متابعان حبیب من باشند ایشان را فراموش مکن حضرت نوح
علیه السلام فرمود و المومنین و المومنات چون دعا بعقوبت کرد یک کافر زنده و عذاب ناکرده نماند اگر در دعای
مغفرت یک مومن نیز ناآمرزیده نماند از کرم الهی جل و علا چه عجب بلکه در دعا بعقوبت قوم نوح علیه السلام منفرد
بودند و در دعا بمغفرت مومنین همه انبیا علیهم الصلوة و السلام و اولیا و ملائکه ملاء اعلی متفق اند و اهلاک قوم نتیجهٔ
غضب و مغفرت مومنان و لوازم رحمت و فی الواقع رحمت بر غضب غالب و سابق و دیگر آنکه عذاب اگرچه فعل
وی است اما معذب نام او نیست و مغفرت صفت اوست و غفور و غفار نام او چنانچه در آیت نبئ عبادی انی
انا الغفور الرحیم و ان عذابی هو العذاب الالیم مبین گشته بنابرین دلایل و براهین اگر همه مومنین و مومنات برحمت
ارحم الراحمین جل و علا مشرف گردند عجیب و غریب نباشد ای درویش طوفان عذاب در جهان یکبار بیش واقع نبود
و دیگر نیز نخواهد بود چرا که بقسم الهی موکد گشته که هیچ طایفه را چنین عذاب نکند و طوفان رحمت هر روز پنج بار واقعست
و تا بقیام قیامت خواهد بود که عبارت از پنج وقت نماز است چنانچه اشارت نبوی صلی الله علیه وسلم در ضمن
ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات اشارت بدانست که آنجا که در همه عمر دنیی یکبار طوفان عذاب می آید همه روی زمین
را فرا میرسد و هیچ کافری از وی فوت نمیشود وقتی که طوفان رحمت هر روز پنج نوبت در رسد و تقاطر قطرات امطار
مغفرت متواتر گردد اگر همه مومنان را نیک و بد بقبول و رد و مطیع و عاصی و دانی و قاصی را در یابد و از چرک معاصی
دامنهٔ تمام فرو شوید چه عجب با آنکه در صحیحین وارد است که مثل الصلوة الخمس کمثل نهر جار الحدیث لطیفهٔ سیم عزیز من نوح
علیه السلام مدت چهل سال در ساختن کشتی عمر بسر برد چون ساخته شد دان بیابان را از در آمدن وی منع نکردند
قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین و بر ایشان ترحم فرموده از عذاب طوفان برهانید ندای درویش بهشتی
نوح علیه السلام با آنکه بیش نبود و نوح با جماعتی مددگاران چهل سال در ساختن آن مشقت کشیده بودند و عرصه
وی معلوم است که چه مقدار بود همه اصناف حیوانات را از فیل تا مور و از باز تا بعصفور فرا رسید وقتی که حضرت
خداوند سبحانه و تعالی صد هزاران هزار بهشت بانواع لطائف و عواطف آراسته بیک امر کن حاصل آمده باشد
و هر یکی را عرصه و فسحت آن مقدار که در کلام مجید بیان فرموده و همه را آنجا خوانده که و سارعوا الی مغفرة من ربکم
و جنة عرضها کعرض السماء و الارض اگر در در آمدن بهشت نیز همه را یکبار کرم راه دهد و بدان را از نیکان جدا
نکند عجیب و غریب نباشد لطیفهٔ چهارم ای درویش آن روز که همه جانوران را در کشتی در می آورد و چون کار بمور
رسید خطاب آمد که ای نوح مور جانورک ضعیف است در دست و پای این حیوانات قوی نهاد پایمال و هلاک شده باشد

این را با خود در طبقهٔ اعلی نگاه دارد و می‌فرمود محافظت حال او کن و بر همین منوال با ضعفای امت این معامله می‌فرماید و در قرآن
مجید بر قیاس مقدم در طبقهٔ اعلی ذکر می‌فرماید که فمنهم ظالم لنفسه تا بدانی که کریمان بر خوان احسان اول طفیلیان را نشانند
و بعد از آن با کابر و مهمانان پردازند شنیده باشی که روزی حاتم طی مهمانی ساخته بود و جماعتی از رؤسا و قوم طلبیده گدایی
برابر ایشان بگذشت چون حال معلوم کرد او نیز بطفیل آن زندگان در آمد چون نظر حاتم بر وی افتاد دست وی بگرفت
و بر همه اکابر تقدیم فرمود حاضران از آن تعجب کردند گفت شما را بخوان نعم من خوانده و این بی‌نوا را آوازهٔ جود و کرم
من در مرتبهٔ این بر آن مقدم داشتم ای عزیز من حاتم مخلوقی بود و آوازهٔ جود و کرم او در عالم منتشر گشته امروز گدای
بی‌نوایی را بر خوان احسان خود خوانده و بر اکابر تقدیم فرموده ای درویش حق سبحانه و تعالی اکرم الاکرمین
است و ارحم الراحمین اگر فردای قیامت ما گدایان محمدی را صلی الله علیه وسلم و محتاجان بی‌نوا را از آنجا که کرم
اوست بر خوان احسان خود بخواند که والله یدعوا الی دار السلام و از جرایم در گذرد هیچ عجیب و غریب نباشد
بیت جود محتاج است خواهد طالبی + همچنانکه توبه خواهد تایبی + جود می‌جوید گدایان و ضعاف + همچو خوبان
کآینه جویند صاف + روی خوبان ز آینه زیبا شود + روی احسان از گدا پیدا شود + پس ازین
فرمود حق در والضحی + بانگ کم زن ای محمد بر گدا + آن یکی جودش گدا آرد پدید + وان دگر بخشد گدایان را
مزید + پس گدایان آینهٔ جود حق‌اند + وانکه با حق‌اند جود مطلق‌اند + وانکه جز این نیست او خود مرده است
او برین در نیست نقش پرده است لطیفهٔ پنجم چون کنعان از در آمدن کشتی با گردد موج طوفان در ربود نوح
علیه السلام درخواست نمود که ان ابنی من اهلی خطاب آمد که انه لیس من اهلک درین واقعه دو اشارت است
یکی نذارت یکی بشارت نذارت آنست که فساد پسر نوح نسبت اهلیت را از نوح علیه السلام قطع کرد انه لیس من اهلک
حاضر باش که این همه فساد و معصیت تو نسبت امتی را از خواجه علیه الصلوة والسلام قطع نگرداند و بشارت آنست
که چون پسر نوح مردود حضرت بود هرچند نوح علیه السلام بخود اضافت فرمود که ان ابنی من اهلی حق تعالی قطع
آن اضافت فرمود که انه لیس من اهلک و در قرآن قریب بدویست جا حضرت خداوندی جل و علا ما را بخود
اضافت کرده که یا عبادی اگر قبول ازلی معاون احوال تو نبودی هرگز بخود اضافت نفرمودی که قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله لطیفهٔ ششم دو پیغمبر را دو آب پیش آمد نوح را علیه السلام آب طوفان
و موسی را علیه السلام آب دریا و جاوزنا ببنی اسرائیل البحر موسی را علیه السلام بی کشتی گذر دادند و نوح را علیه السلام
با کشتی و درین باب حکمت گفته‌اند یکی آنکه در طوفان نوح علیه السلام خارق عادت همان نزول آب

وطغیان آن بنده بود اینجا موسی علیه السلام آب دریا موجود بود خارق عادت ومعجزهٔ آن بود که بی کشتی بگذرد
حکمت دیگر آنکه تا قدرت خود ظاهر گرداند که چنانچه با کشتی میگذرانم بی کشتی هم میتوانم آری آنرا که با توبه
هم میتوانم که بیامرزم آدم علیه السلام دویست سال از برای یک گناه بگریست تا بیامرزیدند این شکستگان دل خسته با
توبه یا عمر کوتاه وصد هزار گناه توبه میکنند خواجه ما را گفت صلی الله علیه وسلم تا غلامان حق دهنا بحدیث مبارک التائب
من الذنب کمن لا ذنب له بشارت بسعادت محبت الهی دهد که ان الله یحب التوابین هم تو بنماید که چنانچه بتوبه دویست
سال گناه یا بیست الندم توبه گناه هفتاد ساله هم می آمرزم لطیفه هفتم حق تعالی از برای قوم نوح نبی از
آتش آب بیرون آورد و فار التنور و فرعون لعین را از میان آب آتش بیاورد که اغرقوا فادخلوا
نارا موسی علیه السلام از میان آب دریا خشک پدید طریقا فی البحر یبسا از سنگ خارا از برای او و قوم او آب
خوشگوار بیرون آورد اضرب بعصاک الحجر از میان فرث ودم از برای بندگان شیر خالص بیرون
آورد لبنا خالصا اگر فردا از برای بندگان مومن خود از میان ظلمت معاصی و ضلالت نور رحمت و مغفرت
بیرون آرد از کرم او غریب و عجیب نباشد لطیفه هشتم نوح علیه السلام بنام حق تعالی در کشتی نشست
بسم الله مجریها ومرسیها کشتی ببرکت این نام بر سر آب برفت بعد از ان گفت الحمد لله الذی نجانا من القوم
الظالمین از برکت آن حمد از ایذا و اضرار کافران نجات یافت و بعد از ان بسلامت از کشتی بیرون آمد
یا نوح اهبط بسلام منا و برکات ای درویش امروز در رهنمائی از برای امت محمد صلی الله علیه وسلم اینمعنی علامت
کرده اند بسم الله در اول نماز نهاده اند و الحمد لله در میان و سلام در آخر چنانچه نوح علیه السلام در طوفان
آب غرق رسته گشت بنده مومن از طوفان عذاب برها آنجا بکلمهٔ الحمد لله از اضرار کفار نجات یافت اینجا بنده
نیز از مفارقت کفار در دوزخ و مجالست اشرار در برزخ ببرکت سورهٔ الحمد لله نجات یابد آنجا نوح
علیه السلام ببرکت این سلام منزل و ماوی دار السلام با من و امان دوستکام فرود آینها را ادخلوها بسلام آمنین
از کرم الهی غریب عجیب نباشد لطیفه نهم ای درویش سه چیز تواضع کردند و روی نیاز بر زمین تذلل
نهادند یکی کوه جودی بود که از برای نزول کشتی نوح علیه السلام همه کوهها سر ترفع نمودند و جودی تواضع نمود
کشتی نصیب او آمد دوم کوه طور بود که چون جبال از حال تکلم و مقال موسی علیه السلام واقف شدند بوید
با امید و کان المطلع لی الجبل که از جانب قدس الهی جل و علا شنیدند همه سر ترفع برافراشتند وقلل شوامخ خود با
[illegible] آن نور [illegible] طور [illegible] سر تواضع بجیب تضرع فرو برد و گفت خدایا بیچاره

بارگاه عظمت وجلال تو ام چون من شکسته را دولت استماع کلام لایزالی وشرف مشاهده انوار جمالی چگونه میسر
تواند بود چه من درین نوع تواضع نمود گوی دولت از میدان سعادت در ربود فلما تجلی ربه للجبل نسیم چون
خطاب آمد که رحمت ما از برای سوختگان محنتان و مطیعان گردن کشیدند که این عصیت حواله ما خواهد بود که ان
رحمة الله قريب من المحسنين عاصیان گنهگار اشک حسرت بر رخساره دوانیدند وسر خجالت از روی ملالت فرو
انداختند ودل بر محرومی از عصیت نهادند لطف ازلی بنوازش ایشان برداخت وآوازه قل یا عبادی الذین
اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله در جهان انداخت وبنوازشهای پادشاهانه به تقدیم ذکر شان بنواخت
ولاحقان را بسابقان مقدم ساخت که ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه اول عصات
نامه و حقان بی سرمایه را یاد کرد و لعالمیان نمود که ما را نظر بر نیاز شکستگی است بر نماز نظر بر صدق است بر صدقه
بیت ـ به تازگی نه برد ره بمنزل مقصود + مگر سلوک روش از سر نیاز کنی + نیازمندی تو کیفش به از صد ساله
که روز بروزه بداری شب نماز کنی + گرت بناز برانند مرد که آخر کار + بصد نیاز بخوانند ترا تو ناز کنی + لطیفه
دهم ـ در بیان چه حقتعالی نوح را علیه السلام بقوم می فرستاد امر بانذار فرمود آن انذر قومک و چون موسی وهارون
را علیهما السلام بفرعون می فرستاد امر بلینت کرد که فقولا له قولا لینا وچون حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بتربیت فرستاد
با وخطاب فرمود که باین گروه بی شکوه غلظت کن جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم این تفاوت از کجا خواست
بعضی اهل اشارت گفته اند که اشجار نهاد دهقان نوح علیه السلام در خشک سال ضلال وانکار بر طاعت نمی داد شگوفه
محبت بر شاخ مودت اظهار نمیکرد گل توکل در بوستان جان ایشان نمی شکفت میوه ایمان بر اغصان احسان پدید
نمی آمد ودرختی را که طراوت ولطافت ومیوه شیرین نباشد وبی برگردد هر آئینه لایق اره وتبر گردد پس ای نوح
بر خیز وتبر انذر قومک در دست گیر واین اشجار بی انوار واثمار را از پای در آر وچون موسی علیه السلام سرمست
باده عشق بود شراب عتاب از قدح لن ترانی در حلق تبت الیک ریخته وصدا ندا وانا اول المسلمین در کوهسار
اسرار جعله دکا و خر موسی صعقا بر انگیخته چون جام خمار شکن فلما افاق نوشیده عصاء احتساب در دست گرفته در
روی عصری فرعون نهاد تا دمار از نهاد وی بر آرد که این سخن ناجنس را چه قدر شد ودیار آنکه بر منبر دعوی خطبه انا ربکم
الاعلی بر خواند واین پلید ناکس را چه شوکت آنکه بر کرسی جهالت سخن ما علمت لکم من اله غیری بر زبان راند پس موسی
علیه السلام در میدان صلابت قدم می زد وتیغ سیاست بر هامان غلظت تیز میکرد او را انذر در شتی تبلیغین و دلالت
نمود که فقولا له قولا لینا الاطلاع نامه که محمد صلی الله علیه وسلم در ازل بعباد لطف نوشته بودند طینت او را

اورا آب گرم سرشته منشور دولت او را در بارگاه حضرت بروس اشهاد چنین انشا نموده که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
فاما اهل عهد او بیماران کفر بودند حرارت شرک جگر ایشان را تباه کرده بود و چون جگر حرارت پذیر بود اطبای مجموعت صفت
معالجت فرمایند حکیم ازل بحکمت لم یزل دانست که اگر تعوم همه عسل لطف دهد حرارت جگرهای ایشان را زیان دارد فرمود
و اغلظ علیهم یعنی مقدار سرکه اقتلوا المشرکین با عسل و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین خلط کن و این سکنجبین را باین بیماران
بیمارستان کفر ده تا صحیح المزاج گردند و بسزای جزاء بما کانوا یعملون رسیده آید در و پیش امر اغلظت و در حین معامله با کفار
بود و چون وقت معامله آنحضرت با مومنان میشد امر بلینت و عفو از جریمت و مشاورت در عزیمت متوجه آن
حضرت می گشت چنانکه فرمود فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف عنهم و استغفر
لهم و شاورهم فی الامر در تفاسیر آورده است که چون جبرئیل علیه السلام آیة کریمه خذ العفو و امر بالمعروف و اعرض عن الجاهلین
آورد و گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم قد آتیتک بمکارم الاخلاق هیبت که از رب تو آورده ام گفت ای جبرئیل یعنی
این چیست گفت حق تعالی میفرماید که صل من قطعک و اعط من حرمک و اعف عمن ظلمک و احسن الی من اساء الیک یعنی پیوند
با آنکه از تو ببرد و عطا کن بکسی که ترا محروم کند و عفو کن از کسی که در باره تو ظلم کند و نیکوئی کن با کسیکه با تو بدی کند
آنحضرت صلی الله علیه وسلم قبول نصیحت کرد و در مدت حیاة باین صفات متصف بود تا ممدوح باین ثنا گشت و انک
لعلی خلق عظیم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین لخسرو الدهلوی رحمة الله علیهم اجمعین بیت بروز حشر انگه تشنه گردد نامه
عصیان + که ریزد ابر ارسلناک الا رحمة باران + مبارک خواجهٔ دین احمد مرسل که بنشاندش + عنایت نامه ملک ازل
بر مسند رحمان + خلیل و آدم اندر پیش او بر لوح کاف و نون + گرفته سبق ابجد همچو طفلان دبیرستان + شنیدی یافتهم
ز انگشت دست مه شکاف او + که روشن شد بعالم دستگاه موسی عمران + نشان هم بود از چاشنیهای نمکدانش + نبات
مصر بود ارچه سراسر یوسف کنعان + دلش باغ آمد و عین الله عین الیقین چشمه + تنش جان آمد و روح الله روح الامین
ابدان + چو زاد از مادر کن طفل کون از حمل ستشش روزه + بلال حبش تو بانگ نمازش گفت در اذان + میان سبع
دوران بگشاد ز انسان لای لولاکت + که گنستش بام در نه پیر دوران نه کرهٔ دوران + نداد حصن تمکین ول
خصمان گاو ذب را + زبانت از خنجر الصدق سیف الله در میدان + رسولان را توئی خاتم نگینت حرز فیروزه + ید الله
دستگه داده ترا در صبع الرحمن + بصحرای قیامت چون توئی ساقی محمومان + می از ساغر رحمت بر تشنه لبان
افشان + **فصل نهم** در ذکر سام بن نوح علیهما السلام و فرزندان او تا بهود علیه السلام ذریت آورده است
که سام علیه السلام از کبار انبیاء مرسل است و بواسطه کمال عقل و اصابت رای و کثرت دانش و فراست تمام و صلاحیت

حضرت نوح علیه السلام پیر شد و بعض سالت و غموم آثار و تربیت پدید گشت خلیفه ولیعهد ذات نجابت و نفس
سامی او را که متابعت او سایر اولاد را وصیت کرد و معموره عالم و وسط اقالیم را که بهترین مواضع ربع مسکون است بر وی
مخصوص گردانید و از حضرت عزت جل و علا استدعا نمود تا اکثر انبیا علیهم الصلوة والسلام و اولیا و حکما و سلاطین
و امرا و طوائف صلحا و سعدا از نسل او باشند تا در تواریخ مذکور است که اهل یمن و شام و عراق و فارس و کرمان و آذر
بایجان و خراسان و ماوراء النهر همه از اولاد سام اند و مادر او عموره بوده بنت براحیل بن محوایل بن اخنوخ که ادریس است
علیه السلام و اولاد وی نوزده زبان سخن میگفتند چنانچه لغات یکدیگر را نمیدانستند لاجرم هر فرقه در ناحیه قرار گرفتند
و هر قومی بزبان مخصوص گشتند و چون سام علیه السلام در محافظت نور سید علیه الصلوة والسلام بوصیت پدر مأمور بود
بزنی معصومه در غایت حسن و جمال نام او طینت بنت شاویل بنکاح درآورد و ارفخشد بن سام از وی تولد نمود و معنی
وی مصباح مضی است و سام بعد از انقضای پانصد سال از عمر شریف او بدار البقا رحلت نمود و ارفخشد پاک دامنی
مرجانه نام بنکاح درآورد و نور پاک خواجه لولاک صلی الله علیه وسلم از وی منتقل برحم مرجانه شد و از عابر که
پیغمبر است علیه السلام بوجود آمد و آن نور با بهجت و سرور منتقل بهود نبی شد علیه الصلوة والسلام و در بعضی تواریخ
و سیر انتقال نور از ارفخشد بشالخ و از شالخ بعابر که هود است علیه السلام آورده اند و آنچه اختیار درج الدرر سیر کازرونی
و غیر اوست آنست که از ارفخشد بعابر و از عابر بشالخ انتقال کرد والله اعلم **باب ششم** در بیان احوال هود پیغمبر علیه السلام
و در این باب پنج فصل است **فصل اول** در ذکر قوم عاد و قوت و شوکت ایشان نقل است که چون هود علیه السلام بوجود
آمد از هر مکانی ندا آمد که این نور محمد مصطفی است صلی الله علیه وسلم که از پیشانی تو تابان است که کسر اصنام و قتل کفار او کند
و اطفاء نیران بر دست او باشد و حق تعالی او را بقوم عادیان فرستاد کما قال الله تعالی والی عاد اخاهم هودا و عاد قومی
بودند از عرب ضخیم الجثه و طویل القامه و عریض البدن و شدید البطش و کثیر القوه چنانچه درازی قد ایشان صد و بیست
گز بود و کوتاه قد ایشان هشتاد گز و از روی قوت بر سائر ناس غالب بر آمده قد بعضی از ایشان چهار صد گز بود
و کوتاه ایشان صد گز بود و قوت ایشان بمرتبه بود که چون پای بر سنگ زدندی پای ایشان تا زانو فرو رفتی
و ستونها بقد خود از سنگ می ساختند و بر بالای آن کوشکهای رفیع الشان بنا میکردند و چون کسی علی قهر کردی نیز
بالای آن کوشک می انداختند و قبائل عاد از فرزندان عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح اند که بنام پدر مشهور
شده اند و مجموع بعبادت اصنام اقدام می نمودند و ایشان را سه بت بود صدا و صمود و الهبا و همه عرب بودند
بزبان عربی سخن میگفتند و اسمعیل علیه السلام و اولاد وی عربی از نسل آن قوم یاد گرفتند و چون فسق و فساد ایشان بحد

افراط رسید حق تعالی هود را علیه السلام بایشان فرستاد مدت پنجاه سال آن نفرقه را ضلالت بطریق هدایت دعوت کرد و به
ایمان و توحید و ترک شرک ترغیب نمود و از ظلم و فساد و جحود و عناد ترهیب کرد آن جماعت بر قوت و شوکت خود اعتماد
نموده بموعظه هود ملتفت نگشتند و شریعت او را قبول نکردند الا فرقه قلیل و ایشان نیز بجهت دفع اضرار کفار ایمان
پنهان خود را آشکارا نمیکردند و از اشراف قوم بغیر مرثد بن سعد بن عفیره هیچ کس دیگر ایمان نیاورد و چون هود
علیه السلام در ایمان و اطاعت فرمان ایشان مبالغت تمام می نمود آن قوم مردود قصد ایذا و قتل او کردند متابعان
هود علیه السلام این قصد معلوم کرده معروض رای هود علیه السلام گردانیدند هود علیه السلام دست بدعا برآورده سلامت اهل
ایمان و غرامت کفره و اعوان از واهب العطایا مسالت نمود تیر دعا بر هدف اجابت رسید فیضان باران از آسمان منقطع
گشت و میاه عیون و آبار و انهار بر زمین فرو رفت و بساطین و حیاض و ریاض آن قوم خاکسار خشک شد
و آتش جوع در معدهٔ آن بادیه پیمایان مشتعل گشت تا مدت هفت سال بقحط و تنگی گرفتار گشتند و هر چند هود علیه السلام
از کمال شفقت نبوت نصیحت میفرمود که بخدای تعالی ایمان آورید تا ازین بلیت نجات یابید ایشان می گفتند
که ما بقول تو ترک عبادت آلهه خود نخواهیم کرد **فصل دویم** در ذکر فرستادن عاد قومی را بجهت طلب باران بمکه و رسیدن
عذاب الهی بایشان و علاالعبد از آنکه از شدت قحط از طلب باران کار بجان در آورده گوشت کارد باستخوان رسید طایفه
را از جهت طلب باران بمکه معظمه فرستادند و در آن وقت هر طایفه را از مومنان و کافر و موحد و ملحد که امری صعب
پیش آمدی توجه بحرم محترم نمودی و آنروز بجای کعبه تل سرخی بود آنجا رفتی و دعا کردی بشرف اجابت مشرف
گشتی و آن وقت ساکنان مکه عمالقه بودند از عملاق یا عملیق بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح و رئیس ایشان
معاویة بن بکر بود و مادر وی کلهده دختر خیبری از قوم عاد بود و عادیان پنج نفر قیل بن عنز و لقیم بن هزال بن
هزیل و عتیل بن ضد بن عاد بن الاکبر و مرثد بن سعد بن عفیره که مسلمان بود ولی ایمان خود پنهان میداشت و جلهمه
بن الخیبری که خال معاویة بن بکر بود از برای استسقا بمکه فرستادند و با هر یکی از اینها هفتاد دیگر این جماعت بمکه در خانه
معاویة بن بکر نزول کردند و معاویه از برای خدمت ایشان با حتیاج از طعام و شراب مهیا ساخته دو کنیزک مغنیه بخدمت
ایشان باز داشت و چون وفد عاد از محنت قحط و گرسنگی رهیده و بنعم رسیدند و از زحمت و مجاعت عادیان و عاد
باران فراموش کردند و مدت یک ماه متصل در خانه معاویه بعیش و طرب گذرانیدند میزبان از طول مکث مهمان
و گرفتاری خویشان بمجاعت و حرمان و تاخیر باران در دو ماه باران محزون و پریشان گشته و بجهت آنکه نباید که حمل
بر بخل و خست نمایند اظهار این معنی را محال میدید آخر الامر قطعه انشا کرد برین بحر و قافیه شعر الا یا قیل و یحک

قم نهیتم + لعل الله یصبحنا غماما + فیسقی ارض عاد ان عادا + قد امسوا ان یهتوا کلاما + الی آخر الابیات متضمن آنکه
قیل و همراهان او دانسته اند که بچه کار آمده اند و در طلب باران سعی و اهتمام مرعی داشته اند و انقطاع بکنیزکان داده در
اثنای نشید و بران گروه برخواندند ایشان بر مضمون ابیات مطلع گشته متنبه شدند و از طول مکث یکدیگر را سرزنش
نمودند و تهیه اسباب استسقا کردند و از غایت بالیجه و قرابین و امثال آن چون عزیمت مقام معهود کردند مرثد بن سعد
که ایمان خود نهان میداشت گفت که تا به پیغمبر خود ایمان نیارید فیاض علی الاطلاق جل و علا شما را باران کرامت
نخواهد کرد و بیتی چند مشتمل بر نعمت بر ایشان خواند و یکی از آن ابیات این بود شعر عصت عاد رسولهم فامسوا +
عطاشا ما تبلهم السماء + الی آخر الابیات چنانچه از کلام وی معلوم کردند که مرثد بن سعد از جمله مسلمانانست از او
مفارقت نمودند و بدعا مبادرت جستند و بذبایح و قرابین تقرب نمودند و قیل پیش آمده دعا باران کرد و از برای
یاران و هر دعای خود چنین گفت اللهم انی لم اجی لمریض فاداویه ولا لاسیر فافادیه اللهم اسق عادا ما کنت تسقیهم یا الهنا
ان کان هود صادقا فاسقنا فانا قد هلکنا و مرثد که مسلمان بود از میان ایشان بر کران بود و این دعا میکرد که اللهم
اعطنی سؤلی و عدی ولا تدخلنی فی شیء مما یدعوک به وفد عاد فی الحال سه قطعه ابر در هوا پدید آمد سفید و سرخ و سیاه
و آوازی شنیدند که میگفت یا قیل اختر لنفسک و قومک من هذا السحاب ناگاه هاتفی گفت یکی ازین سه ابر را برای
قبیل اختیار کن قیل گفت اخترت السحاب السوداء فانها اکثر السحاب ماء هاتفی آواز داد که اخترت رمادا رمددا لا تبقی
من آل عاد احدا لا تترک والدا ولا ولدا یعنی اختیار کردی خاکستری مهلکی را که هیچکس را از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت و دمار
از پدر او و پسر آن بر خواهد آورد ناگاه حضرت مرسل الریاح جل جلاله آن قطعه ابر سیاه را که قیل اختیار کرده بود
مشتمل بر باد عذاب و عقوبت بود بجانب احقاف که منزل و مطاف عادیان بود بر سر قوم عاد فرستاد چون قیل
با اتباع او ابر سیاه را دیدند که بجانب عادیان روان شد شادیها کردند و یکدیگر را بشارت دادند که این
ابریست که بوستان امانی ما و چمن زندگانی ما بدین سرسبز خواهد گشت فلما رأوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا
عارض ممطرنا ایشان این گفتند و شهیبان عالم غیب جواب ایشان را ابلاغ فرمودند که بل هو ما استعجلتم به ریح
فیها عذاب الیم یعنی نه این ابریست آبدار بلکه آب آتش بار است مدتی جرأت می نمودید و طالب عذاب می بودید
اینک رسید آنچه از ما می طلبیدید وهب بن منبه رضی الله عنه میگوید که آن باد عقیم بود که در زمین چهارم
هفتاد هزار زمام از آهن بر هر زمامی هفتاد هزار فرشته موکل نگاه میداشتند چون فرمان الهی در رسید بآن
فرشتگان که از آن باد مقداری بگشائید و بقوم عاد فرستید گفتند چه مقدار خدا ندا فرمود مقدار سوراخ بینی

کادی فرشتگان بنالیدند و گفتند خداوندا رحم فرما که اگر آن مقدار بفرستیم بر کوههای روی زمین را از جای
برکند فرمود مقدار حلقهٔ انگشتری پس فرشتگان از معدن آن باد مقدار حلقهٔ انگشتری بجانب این جهان بگشادند
صرصری پدید آمد و هفت شب و هشت روز بران قوم استیلا یافت چنانچه فرمود سخرها علیهم سبع لیال
وثمانیة ایام حسوما ای متتابعة اول کسیکه از ایشان این باد عذاب و برنقاب سحاب مشاهده کرد زنی بود نام او
مهدد چون آن بدید نعره بزد و بیهوش بیفتاد بعد از آن از وی پرسیدند گفت بادی دیدم که در وی زبانهای
آتشین مندرج و پیش پیش آن بر صورت مردان قوی نهاد طایفه دیدم که آن باد عذاب را میکشیدند و بجانب
ما می آوردند از صعوبت این حال فزع بر من مستولی گشت و ضبط احوال خود نتوانستم نمود تا عنان تماسک از قبضهٔ
اقتدار من بربود و چون هود علیه السلام آن ابر مظلم بدید دانست که مقدمهٔ عذابست فرمان الهی رسید که از میان قوم
برکران باش و متابعان خود را با خود بیرون بر هود علیه الصلوة والسلام با چهار هزار کس از متابعان خود بجانب
عین ینبوع رفتند و هود علیه السلام برگرد خود خطی برکشید بر شکل دایره و گفت هیچکس از متابعان من ازین خط
قدم بیرون ننهند و از دایره متابعت من بیرون نروند لاجرم آن دایره متین بر روی زمین چون حلقهٔ
حصینی شد و میامن یمین مبارک آن پیغمبر امین علیه الصلوة والسلام سبب امن و امان و موجب حفظ اهل ایمان گشت و روایت
دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که هود علیه السلام با تبع خویش در حظیره رفته بود و آن صرصر عقیم بر مثال
رایحهٔ عنبر شمیم عبیر نسیم بر ایشان می وزید و موجب روح و راحت و مستلزم استراحت ایشان میگردید و عادیان
زنان و اطفال خود جمع کردند و عزیمت گریختن کردند بعضی از یاران و گردنان بفرستاد تا سر راه بر ایشان
بگرفتند چنانچه گریختن را امکان نماند در شعبی در آمدند و اطفال خود را بر شکل سدی محکم ساختند و مردان از جوانب
ایشان دستها بیکدیگر گرفته و دامن بر دامن یکدیگر بسته صف زدند و گفتند باد ما را چه تواند کرد
اول آن صرصر عظیم و آن ریح عقیم کودکان و زنان و دواب ایشان و مواشی را بربود و در هوا پران ساخت و بلندی
هر چه تمامتر بر زمین زده پاره پاره میکرد و سراها و کوشکهای ایشان را از روی زمین قلع میکرد و در هوا بهم
میزد و گرد و غبار میساخت و بر سر ایشان فرو میریخت عادیان چون این واقعهٔ هائله مشاهده کردند پناه بخانهای خود
بردند بعضی را دیوار بر بالای ایشان فرو کوفت و آنجا هلاک گردانید و بعضی را از خانها بیرون میکشید و بر هوا
میبرد و بر زمین میزد و از غایت صعوبت پوستهای ایشان را از تن میکشید و رگهای ایشان از هم می گسیخت و در هوا
بر هم میکوفت و نگونسار بر زمین میبرد و خورد و مرد میکرد و بعضی که خود را در مغاکها تا بکمر در خاک انباشته

بود ند ا د میان خاکشان بیرون میکشید و بر هوا می برد و بر زمین می زد و هلاک میکرد یکی روستای ایشان خلجان بن
سعد که از قوم شبه کفر بود هم مکنت و هم سپاه و ثروت و هم بعمر و تجربت نخبای لقوم خود پناه برده بود و خود را
بر بالای جبال استوار ساخته و بغایت در استحکام و ساختگی کوشیده تا بروز پنجم با ایشان آفتی نرسیده بود آن روز هود
علیه السلام نزد او آمد و گفت دیدی که حق تعالی با عادیان چه کرد اگر ایمان آری ازین عقوبت نجات یابی و قوم تو محفوظ
بمانند سخن هود علیه السلام قبول نکردند و صباح روز ششم بود که باد در ان غار درآمد و همه را یک یک می کند و هلاک
میکرد تا همین خلجان ماند روز هفتم شد باز هود علیه السلام پیش خلجان آمد گفت دیدی که با اصحاب تو چه رفت تو نیز
بحق تعالی بازگرد تا نجات یابی و اگر کسی از قوم تو باقی مانده باشند حق تعالی بتو بخشد خلجان گفت اگر ایمان آرم
خدای تو با من چه دهد گفت بهشت تو کرم فرماید گفت اینها که از عادیان که مردند بعد ازینحال چون باشند گفت اینها
که مانده اند اگر با تو در ایمان موافقت کنند در اندک فرصتی از هر کدام صد فرزند در وجود آید تا بار دیگر قوم
تو بسیار گردند و باز قایم مقام ایشان باشند که هلاک گشته اند گفت ای هود در میان این ابر کسان می بینم بر مثال
شتران بختی آنها کیانند فرمود آنها ملایکه پروردگار اند سبحانه و تعالی برین امر موکل اند گفت اگر ایمان آرم خدای
تو ایشان را بر من و قوم من قصاص کند هود علیه السلام فرمود ای وای بر تو هرگز پادشاهی را دیدی که لشکر خود را
که بهلاک یاغیان فرستاده از برای ایشان قصاص کند خلجان عبرت ننمود هود علیه السلام از آن بازگشت او خود را
همچنان در ان غار محکم گردانید که بیکبار باد در ان غار درآمد و او را بر کند و بر روی دریا انداخت و هلاک گردید القصه
در ان روز از قوم عاد دیگر هیچ متنفس زنده نماند مگر آنها که بدعا بجانب مکه رفته بودند ایشان در خانه معاویة
بن بکر با و نشسته بودند که ناگاه مردی شتر سواری از دور پیدا شد و به تعجیل می راند و شب از وقعه هلاک
عاد گذشته بود و شبی مهتاب بود که آمد و بیامد دعاگویان از وی مسکن و مقصد سوال کردند گفت من یکی
از امت هودم که از دیار عاد می آیم و بولایت مصر میروم وفد عاد از قوم خویش استفسار نمودند جواب
داد که خبر من عمر و زندگانی ایشان بباد بی نیازی متفرق و متلاشی گشت از حال هود علیه السلام و قوم وی
پرسیدند گفت که هود و قوم او سلامت بر کنار دریا بودند قیل و قوم او ازین سخن بسیار ملول گشتند چرا که
خبر هلاک دوستان و بقای دشمنان خود شنیدند گفتند ای پروردگار هم ازان شربت که یاران ما چشیده اند
ما را هم ازان نصیب کرم فرما که زندگانی بی ایشان نمیخواهیم حق تعالی باد را بفرستاد تا با ایشان نیز آن کرد
که با اصحاب ایشان کرده بود و در بعضی روایات چون قصص التنزیل ابو مطیع و غیر آن آورده که تا بقوم

بعد از استماع این واقعه استدعای لقای ابدی کردند و ندا هاتف غیبی شنیدند که خلود در بهشت از جمله مستحیلات است
ایشان گفتند بیت از منزل چو آخر کوچ باید + نهادن دل بر منزل نشاید + ما را هم اکنون هلاک ساخته بقوم عاد ملحق
گردان ایشان نیز از جام نوشیده اند بیت از آن جا که همرهان چشیدند + رفیقان نیز رطلی درکشیدند + لقمان
بن عاد که یکی از جمله مستسقیان بود در عقب آن قوم بمکه آمده بود و لیکن در حین دعا از ایشان افتراق نموده درین حالت
نیز با ایشان اتفاق ننموده از حق تعالی عمر هفت کرکس استدعا نمود و او را صاحب النسور یعنی گفته اند و حق تعالی دعای او را
انتها اجر قبول رسانید و لقمان هفت کرکس بچه بتربیت اختیار میکرد و هر یک را هشتاد سال عمر بود تا کرکس
آخرین را که لبد نام نهاده بود و لبد بلغت ایشان دهر را گویند روزی کرکسان از قله کوه پرواز میکردند لقمان کرکس خود را
در میان آن نهاد ندید از زمین متفرق الحال شد لطلب کرکس خود بران کوه بر آمد ضعف بر خود مستولی دید که تسلی آن ندید
بود دید که آید افتاده او را بخواند خواست که پرواز کند نتوانست همانجا بیفتاد و بمرد لقمان نیز
همانجا جان بقابض ارواح سپرده و گویند آنجا کرکس چنگال در زمین می زد و آنجا لقمان جان میکند تا هر دو یکبار
قالب تهی کردند بیت اگر گدای مفلس و گر تو شاه اجل + که در قفای تو خواهد رسید پیک اجل + تو با درا
سخنور کلام خود مسکین + که عمر کوته تو از حد گذشت طول امل + محمد بن اسحاق گوید رحمة الله که چون مرثد بن سعد
که از جمله مومنان بود و با وفد عاد بمکه رفته بود و از واقعه عاد و هلاکت اهل عنا وقوف یافت شد بخدمت حضرت
هود علیه السلام شتافت و در خدمت آنحضرت عمر شریف باختتام رسانید فصل سوم در بیان حال هود
علیه السلام بعد از هلاک قوم و ذکر وفات او بدانکه چون قوم عاد بغضب الهی گرفتار شدند و منازل و مساکن
ایشان آن منهدم شد هود علیه السلام با جماعتی از صلحای اهل ایمان که در کنف امن و امان از مصائب حدثان سالم
مانده بودند در ناحیه حضرموت عمارت و منازل ترتیب نموده متوطن گشتند و چون از سن مبارک
هود علیه السلام چهار صد و شصت و چهار سال بروایتی مشهور منقضی شد داعی حق را لبیک گویان بریاض
خلد خرامید بعضی روایات از علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه مرویست که در جبال حضرموت غاریست
در درون آن غار گنبدیست در زیر آن گنبد تختی از سنگ رخام ساخته و جسد مبارک آن پیغمبر بر آن تخت آسوده نهاده
و لوحی از طلا بر بالای تخت ترتیب نموده و بر آن لوح سطری چند کتابت فرموده ابتدای آن بسم الله العلی الاعلی
هود النبی رسول الله الارض و السماء الی الملا من عاد فدعوتهم الی الایمان من خلع الاصنام والاوثان
فعصونی فاخذتهم الریح العقیم فاصبحوا کانهم فانا بروایت سفیان ثوری رحمه الله حبیب بن سلیم عبد الرحمن

رضی الله عنهم بهند که بعد از خرابی بلاد عاد حضرت هود علیه السلام بحرم کعبه معظمه انتقال فرمود و در ان بلد طیبه می
بود تا داعی اجل را اجابت نمود و قبر مبارکش با نود و هشت پیغمبر دیگر علیهم الصلوة والسلام که شعیب و صالح علیهما السلام
از جمله ایشانند در میان رکن و مقام زمزمست والله اعلم در روایت وهب ابن منبه رضی الله عنه آنست که هود نبی علیه السلام
چون بی رکن مناسک حج بجای آورد ملک الموت علیه السلام بصورت مردی نزد وی آمد و حلهای بهشتی در دست هود علیه السلام
گفت این نیکو حله ایست ملک الموت گفت علیه السلام خواهی تا در پوشی هود گفت اگر اجازت باشد گفت رضا دادم
و حله بدست وی داد در پوشید ملک الموت گفت یا هود خبر داری که من ملک الموتم و این حله کفن تست و اکنون بقبض
روح تو آمده ام هود علیه السلام بترسید و هفت عضو وی از هیبت بلرزید و درخواست می کرد که مرا امان ده تا بخانه
روم و کودکان خود را وداع کنم گفت یا هود دستوری نیست که قدم از قدم برگیری همچنین جانش قبض کرد
و جبرئیل علیه السلام با حنوط بهشتی و فرشتگان مقرب آمدند و نماز بروی گذاردند و او را در زمین احقاف مرده دفن کردند

فصل چهارم فی اللطائف والاشارات فی قصه هود علیه الصلوة والسلام و هی ست لطائف اللطیفة الاولی فی قوله
تعالی و الی عاد اخاهم هودا ای درویش حضرت خداوندی جل و علا هیچ پیغمبر را در قرآن برادر قوم خوانده
است نوح را گفت علیه السلام و اذ قال لهم اخوهم نوح هود علیه السلام را گفت و الی عاد اخاهم هودا صالح را
گفت علیه السلام و الی ثمود اخاهم صالحا شعیب را گفت علیه السلام و الی مدین اخاهم شعیبا لوط را گفت علیه السلام
اذ قال لهم اخوهم لوط الا تتقون باز چون نوبت به پیغمبر ما رسید صلی الله علیه وسلم او را برادر امت نخواند بلکه تن و جان امت
خواند که لقد جاءکم رسول من انفسکم تا تو بدانی که اگر چند برادر بنسبت به برادر مشفق و مهربان بود آخر نه
همچون تن و جان بود چرا که عداوت میان برادران بسیارست چون قابیل و هابیل و برادران یوسف علیه السلام مثلا اما
هیچکس دشمن تن و جان خود نباشد ازینجا بود عزیز من که همه ملاک هست خود خواستند و خواجه ما صلی الله علیه وسلم رحمت
و مغفرت امت خواست بیت لبت بر خنده بیاراسته + هست خود را ز خدا خواسته + همتت ای گنج توانگر شده +
جمله مقصود میسر شده + **اللطیفة الثانی** برادران هر چند گونه بوده اند برادرند از روی نسب چنانچه فرزند
و انکان له اخت و دیگر برادرند از مهر رضاع و اخواتکم من الرضاعة و برادرند از روی متابعت ان المبذرین
کانوا اخوان الشیاطین و برادرند از جهت هم نشینی و هم زبانی چنانچه گویند یا اخ العرب این برادریها که مذکور
شد در روز قیامت هیچ فایده نرساند یوم یفر المرء من اخیه همه برادران از یکدیگر گریزان شوند اما
هیچ تن و جان از خود نتوانند گریخت کل نفس بما کسبت رهینة آری گناه تن کند و عذر آن دل و جان خواهد الندم

توبه کند لکن گناه بسیار کند و شفاعت خواجه کند شفاعتی لاهل الکبائر من امتی تا بعضی از ارباب اشارت گفته اند در تاویل حدیث وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة او مائة مرة که خواجه علیه الصلوة والسلام ما تقدم وما تاخر مغفور بود حاجت باستغفار نداشت اما چون آنحضرت جان عالم بود و استغفار تن جان خواهد عذر گناهان ما و تو میخواست کما فی هذا البیت بیت ما همه جسم و بیا جان تو باش + ما همه دیویم و سلیمان تو باش + زهی آنجانه گنبد پذیر + دست بداور همه را دستگیر + دائره نبای زانگشت دست + تا بتو بخشیده شود هر چه هست + با تو تکلف نکند وقت کار + از یکی مرز پشت مشت غبار + اللطیفة الثالثة وهب بن منبه میگوید رضی الله عنه که باد هشت است چهار باد رحمت است و چهار باد عذاب باد رحمت باشرات مبشرات و ناشرات و ذاریات باشرات گفت وهو الذی یرسل الریاح نشراً بین یدی رحمته و مبشرات را گفت ومن آیاته ان یرسل الریاح مبشرات ناشرات را گفت والناشرات نشراً و ذاریات را گفت که والذاریات ذرواً و باد عذاب چهار است صرصر و عقیم و قاصف و عاصف صرصر را گفت فاما عاد فاهلکوا بریح صرصر و باد عقیم را گفت وفی عاد اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم قاصف را گفت فیرسل علیهم قاصفاً من الریح عاصف را گفت جاءتها ریح عاصف کذلک در ذات بنده مومن هم از این هشت باد هشت را آیت است چهار از مهب سعادت می وزند و چهار دیگر از مهب شقاوت اما آن چهار سعادت ریح محبت ریح مودت ریح قرب ریح وصلت ریح محبت بر گلزار سینه تائبان می وزد ان الله یحب التوابین ریح مودت بر گلستان جان صالحان میرسد ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن وداً ریح قرب بر ریاض دل سابقان میگذرد والسابقون السابقون اولئک المقربون ریح وصلت بر شمیم صمیم مشتاقان می وزد عشقنی و عشقته ورفعت الحجاب فیما بینی و بینه بیت عشق همی باید که بردارد حجاب + تا برون آید جمالش از نقاب + عشق باید تا که در بزم شهود + پرده بردارد ز انوار وجود + روی چون بی آینه دیدن توان + آینه گردد حجاب اندر میان + چون ببینی عین حق بی عین غیر + منتهی گردد ترا آنگاه سیر + اما ریاح شقاوت ریح غفلت و ریح فرقت و ریح سخط و ریح قطیعت اما ریح غفلت و آن بر عوام می وزد اقترب للناس حسابهم وهم فی غفلة معرضون ریح فرقت بر نصاری می وزد ان الذین فرقوا دینهم وکانوا شیعاً لست منهم ریح سخط بر یهود می وزد تری کثیراً منهم الی قوله ان سخط الله علیهم ریح قطیعت بر مشرکان می وزد فقطع دابر القوم الذین ظلموا

اللطیفة الرابعة درویش یکی از معجزات هود علیه السلام باد بود که بر مومنان نسیم راحت بود و بر کافران عذاب و جراحت کذلک خواجه ما نیز صلی الله علیه وسلم فردا مثل این معجزه باشد در وقت مرور امتش بر پل صراط از قعر جهنم بادی وزیدن گیرد که مدد گذشتن مومنان بود تا آسانی بر صراط و سبب سقوط کافران بقعر جهنم و ممدا

بعضی در دین ایشان هم در باد بیدیست بچهار وجه یکی آنکه باد بعضی را در دریا سبب نجات کشتی است و بعضی را سبب هلاک دویم ظهور برگ بر اغصان اشجار در فصل بهار بوزیدن باد است سیوم آتش نیز چنانکه بباد افروخته گردد هم بباد فرو میرود چهارم ابر چنانکه بباد برانگیخته شود هم بباد متفرق گردد همرونه چنانکه یک باد در چهار محل است اضداد میگردد اگر فردای قیامت نیز بعضی را سبب جنت و بعضی را موجب قباحت باشد چه عجب اللطیفة الثامنة هود علیه السلام خطی برگرد مومنان کشیده بود تا مادر پناه آن حصار از ضرر باد عذاب مصون و محفوظ ماندند اگر مومنان عاصی محمد صلی الله علیه وسلم که در پناه حصن حصین امن متین کلمهٔ لا اله الا الله درآمده اند اگر فردا از عذاب دوزخ و عقاب برزخ امان یابند چه عجب چنانچه فرموده لا اله الا الله حصنی و من دخل فی حصنی امن من عذابی اللطیفة التاسعة ای درویش اهل اشارت گفته اند که بادها همه از یک جوهر است فاما باتحاد جوهر خیرات اختلاف اثر مینماید نسبت به یکی معرج ارواح میگردد و نسبت به دیگری مفرق اشباح میشود بعضی را روح و راحت و بعضی را زخم و جراحت کذالک آدمی را نفسی است که بر بعضی دلها راحت است و بر بعضی سینها جراحت آری چون آن نفس که نسیم باغستان وجود با رایحه عنبر شمیم گلستان جود روح از روح القدس گیرد دوی که جان پرور با دجانان با آن همراه گردد و جان و عقل حاضران که در مریم بیت المقدس نهادند بصد هزار عیسی آبستن گردند و کلمة القاها الی مریم و روح منه و چون بکمان نفس مسموم از سموم هموم شیطان گیرد و دم کلب الکلب ابلیس در روی آویزد نفس هوا که دو سگ گزنده شیطانند چندین سگ بچه معاصی و زلات از آن دم با آن دم نزایند تا بشامت نفس آن همنشین بد بکبت ابد مبتلا گردی ای درویش غنیمت دار و نفسی بی یاد حضرت او بر میار و از همه امن است در حین و با عزلت در دامن خمول نه کش و بنشین بیت

ببر دل از همه خوبان اگر خرد بندی + بشرط آنکه دران زلف دلستان بندی + هران نظر که بدیدار دوست کردی باز + ضرورتست که از دیگران فرو بندی + اگرت تیغ ترا میتوان بریدن از دوست + حدیث عشق ها کن که سست پیوندی + نشاند شاخ وفائی تو اوحدی در دل + اگرچه شاخ نشاطش ز بیخ بر کندی + رجعنا الی المقصود

فصل پنجم

در ذکر انتقال نور محمدی صلی الله علیه وسلم از هود علیه السلام باولاد او تا بزمان ابراهیم علیه السلام مورخان گفته اند که هود علیه السلام را العبر نام عابر است نام زنی بخواست میشا نام و از و شالخ در وجود آمد و معنی آن به بعضی روایات رسول است و به بعضی وکیل و انتقال نور محمدی صلی الله علیه وسلم در جبین او متحقق گشت و بعد از آن تقالغ انتقال نمود و آن را بعبری قاسم بود زیرا که گویند قسمت ارض در میان برادران خویش او کرده و مادر او است بنت صفوانی بن عویلم بن سام ابن نوح و بعد از فالغ باشروع و قیل اشرع انتقال فرمود در بعضی روایات

سارع آمده است و تلفیق آنست که نام عربی او سارع بوده باشد و عبرانی اشروع و او را سارع از آنجهت گفته‌اند که تسارع
در خیرات و تسابق در مبرات می‌نموده و همیشه اوقات او مصروف طاعت و عنان عزیمتش معطوف با عبادات می‌بوده
و مادر او عمره است بنت کوثل بن عویلم بن سام بن نوح و بعد از شروع بارغو انتقال کرد و گویند که معنی آن نیز قاسم است
و از و ناحور بود و در بعضی روایات مقید بنجا معجمه ساخته‌اند و آن عبارت از روز است اما بنجا غیر معجمه سامی است و مادر او ملکه
است بنت مراحیل بن عویلم بن سام بن نوح و بعد از ان ناحور است که نام بنت سلمی ابن عم لیا و از وی تارخ بوجود آمد
و نور سید صلی الله علیه وسلم از ناحور بتارخ که بقول جمهور آزر است رسید و آزر که تارخ است او را که نام بنت نمرود بود ابراهیم
علیه الصلوة والسلام از وی متولد شد و معنی ابراهیم اب رحیم است یعنی پدر مهربان و ذکر آن حضرت از وقت ولادت تا وقت
وفات درین باب مبین گردد **باب هفتم** در بیان احوال ابراهیم علیه الصلوة والسلام و درین باب هژده فصل است

فصل اول در مقدمات ولادت ابراهیم علیه السلام اتفاق مورخانست که ولادت آنحضرت در زمان نمرود بن
کنعان بن سنجاریب بن کوشل بن عاد بن ارم بن سام بن نوح بوده و وی از جمله آن چهار کس بوده که بر تمامی ربع مسکون
استیلا داشته‌اند و آن چهار کس دو مومن بوده و دو کافر اما دو مومن یکی ذو القرنین و دیگری سلیمان علیه السلام و آن
دو کافر یکی نمرود و دیگری بخت نصر و چون نمرود بر مسند سلطنت متمکن گشت و رایات حشمت و اعلام دولتش روز بروز
استعلامی پذیرفت و امداد امانی و ریاحین کامرانی در گلستان زندگانی بطراوت و نضارت می‌شگفت و طریق عدالت
و سبیل نصفت با طوایف رعیت و صنوف بریت بغایت مسلوک می‌داشت تا آنکه کار بانجا رسید که شیطان لعین بتزئین
و تحریکش بر اغوا لاهیه و خیالات فاسده از محالات کاسده در دماغ ناپاک آن بی ادراک بجوش آمد تا از رتبه
سلطنت تجاوز کرده بر اوج کبریائی الوهیت تعرض نموده دعوی خدائی آغاز نهاد و این معنی چنان در ضمیر ناسازگارش
راسخ گشت که مجموع خلایق را بعبادت خود دلالت می‌نمود و بفرمود تا بتان بصورت وی ساختند و در اقطار و اکناف
عالم معابد و صوامع فرستادند تا تمامی روی زمین بعبادت آنها پردازند و دین توحید و خداشناسی تمام براندازند
کار بجائی رسید که در تمامی روی زمین دین خداپرستی مندرس شد و مجموع خلایق بعبادت نمرود مشغول گشتند روزی
در خلال این احوال مجمعی ساخته بود و اعیان مملکت و ارکان دولت مجتمع گشتند و کاهنان و منجمان عهد را بجهة مصلحتی
از مصالح ملکیه در ان مجمع خوانده و در سبب آن اجتماع سه روایت بنظر رسیده یکی آنکه نمرود خوابی دیده بود
هولناک و بغایت از ان ترسیده کسائی میگوید رحمة الله که چنان دید که ستاره از آسمان طالع شد و مرتبه نور
آن بسرحد یافت که بر نور آفتاب و ماه فایق گشت تا بحدیکه نور آنها در جنب نور آن ستاره محو شد ازین حال [illegible]

متأثر گشت و سبب اجتماع آن مجمع این بود و در روایتی دیگر آنکه بخواب دید که فرجی آمد و شاخ بر تخت او زدن
گرفت تا تخت و بخت او بر هم زد و در روایتی دیگر آنکه مهمی بود از مهمات ملکی بجهت آن ترتیب آن مجمع نمود و بر هر
تقدیر کاهنان ماهر و منجمان کامل که در آن مجلس عالی و محفل اعالی بودند از کمال اشفاق همه باتفاق با نمرود گفتند که در
تعبیر خواب او یا خود بجهت ممارست خود در علوم نجوم و اکتساب او که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود
که در مملکت تو تغییر تمام پیدا میگردد و آن بواسطهٔ تولد شخصی خواهد بود رفیع الشان و عظیم السلطان که امسال از عدم
بوجود آید و آخر الامر دین تازه و شریعتی باندازه مجدد پیدا کند و خلق را بآن دعوت فرماید و از عبادت
اصنام و اطاعت ازلام منع کند و اساس سلطنت تو بمقدم آن منهدم شود و بنیاد حکومت از خاندان تو
بواسطهٔ قدوم او منقطع گردد و خلیبد بن عاص که سردفتر کاهنان بود درین باب مبالغت بسیار نمود که تدارک
این مهم قبل از وقوع از اهم مهمات است نمرود گفت که تدارک این امر آنست که در مملکت جماعتی را موکل سازیم
تا مردان را از صحبت زنان باز دارند و دیگر در حین تولد اولاد دختران را بحال ایشان باز گذارند و پسران را
بقتل آرند این رای را صواب دانسته استحسان نمودند و دوازده هزار نفر را از مردان بیک موکل سپردند تا از اختلاط
ازواج ایشان مانع آیند و آذر که پدر ابراهیم بود و از خواص نمرود می بود بجهت اعتماد کلی که نمرود را نسبت
باوی بود او را موکل تعیین فرمود و جماعتی از زنان قوابل که بر زنان حوامل مطلع می بود بر ایشان بگماشت تا نهی
مانع در ایقاع و منازل در می آمدند و هر پسر که از عدم بوجود می آمد باز بعدمش میفرستادند تا در بعضی روایات
آمده که در آن سال آن ملعون ضال صد هزار را از طفلان بقتل رسانید و چون قریب بآن رسید که آن
نطفهٔ طاهره در رحم آن مطهره قرار گیرد کاهنان موزون قیاس و منجمان اختر شناس ببارگاه گردون
اساس نمرود مردود شتافته عرضه داشتند که بعد از جد و جهد بسیار این قضیه بتحقیق پیوست که زمان انعلاق
آن فرزند ارجمند فلان شب موعود خواهد بود نمرود فرمود که در آن روز سابق برآن شب مجموع مردان
از زنان افتراق جویند و از شهر بیرون آیند و امینان بر دروازه ها نصب کردند تا هیچ مرد را بشهر
در نگذارند و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود و یک دروازه را با آذر که پدر ابراهیم است علیه السلام
سپرده بودند و نمرود با جمعی از خواص عزیمت بیرون نمود و در آن شب زنان سیر کنان از خانها
بیرون بهر طرف طواف میکردند چون شام در آمد و شامیانهٔ عنبر فام بر سر عروس سرای عالم
اجسام در کشیدند مادر ابراهیم را علیه السلام اتفاقاً گذری بر آن دروازه که آن بحفظ آذر

مقرر گشته بود چون نظر آذر بدان عروس خجسته منظر افتاد آتش عشق در کانون دل او مشتعل گشت
شعلات نیران شهوت استعلا پذیرفت تا بآن حلیلهٔ جلیله خلوت ساخت و زاویهٔ باطن را از ان داعیه
باز پرداخت منهیان قضا و قدر بر دوش ایشان قوی منظر در اجرای قضای لیقضی الله امراً کان مفعولا
و استیفای وفای وکان عهد الله مسئولا قطره نطفه را از صحای صلب آذر بصندوق رحم مادر که مستقر آن گوهر بهرا بست
قرار دادند **فصل دوم** در انعلاق و ولادت خلیل علیه السلام ابن عباس گوید رضی الله عنه که روزی منجمان
فریاد آوردند که ای ملک متعلق شد آن فرزند که از وی اندیشه مند می بودی و در دفع آن اهتمام تمام می
نمودی ملک را خاطر از ان شفقت بر آمد و قاعدهٔ قتل اطفال و تفحص ارحام نسا استحکام پذیرفت در ان باب اهتمام تمام مجدد گشت
صد هزاران طفل سر بریده شد تا کلیم الله صاحب دیده شد لطیفه امروز صد هزار طفل را فدای یک تن می
کنند تا آن فرات بسلامت بماند و چون تقدیر چنانست که فردا هنده مومن از آتش دوزخ بسلامت بگذرد اگر ازین
کافران جهودان و ترسایان فدای او گردانند تا مومن بسلامت از ان محل غرامت بگذرد و کافر از عوض معنی آن
بمالک سپارد از حکمت و رحمت او دور نباشد و گویند مادر ابراهیم علیه السلام چند گاه حمل خود از آذر
پنهان داشت و چون از حد خفا در گذشت ضرورت این سر با وی در میان آورد و گفت که من حامله
ام و اگر چنانچه این فرزند پسر باشد در کار ملک باید کرد که حقوق احسان او درباره ما بسیار است و چون از ما
این خدمت بظهور آید احسان او در حق ما زیادت گردد آذر بدین سخن مرفه الحال گشت چون ماه ولادت
نزدیک رسید مادر حضرت ابراهیم علیه السلام مر آذر را گفت که زنان را در وقت وضع خطرهاست و من متوهمم
که در ان حین آسیبی بمن رسد متوقع آنکه به بیت الاصنام نزد آلههٔ اعظم معتکف گشته التماس خلاص من نمائی
تا از ورطهٔ این بلا پایه بسلامت بگذرم و تا وضع حمل متحقق نگردد ازین مسألت و نیاز مندی دست نداری آذر
پاس خاطر زوجه نموده مدت چهل شبانه روز در بتخانه نزد صنم اعظم بخدمت عبادت قیام می نمود و شب و روز در
استخلاص او سجود و اهتمام تمام سعی مبذول میداشت و در غیبت او مادر ابراهیم علیه السلام خانه در زیر زمین
ترتیب ساخت و ما یحتاج ولادت بدانجا برده وضع حمل نمود و از مخلص خویش اعلام کرد آذر از بتکده بخانه باز آمد
و از حال فرزند استفسار نمود مادر ابراهیم علیه السلام گفت بقای تو باد فرزندی تولد نمود ولیکن بغایت
رنجور بود و همان ساعت در گذشت آذر تصدیق قول زن نموده بر خلاص و شکر گذاری کرد و
درین باب روایات دیگر بنظر رسیده و اکثر آنرا در قصص التنزیل در رشته کشیده فامادرین مختصر

برین قول مقرر گشت و چون آذر از خانه غیبت نمودی مادر از حال فرزند خبر گرفتی و ارضاع او کردی
و اصلاح حال او نمودی و اگر دیرتر به پسر رسیدی ابراهیم علیه السلام انگشت ابهام در دهان نهاده می
مکیدی و از آن انگشت مبارک شیر و عسل صافی می مزیدی و در تیسیر میگوید که روزی مادر تفحص نمود از یک انگشت
آب و از دیگری شیر خالص و از دیگری عسل مصفی و از دیگری تمر و از دیگری سمن بود که بظهور می آمد و آنچنان بود
که چون ماه در ماه و سال در آنخانه یا غار که ماهو اختلاف الروایات سپری گذشت حق تعالی جبرئیل را علیه السلام بفرستاد تا از جویبار
جنت از سلسبیل آنحضرت این چشمها ظاهر گردانید تا دانند که تربیت آنحضرت از عالم قدس مقرر است نه بتردد
و مشیت مادر و پدر و از عبدالله عباس رضی الله عنه روایت است که آنچه طفلان در هفته نشو و نما یافتی ابراهیم
علیه السلام در روزی موازی آن بیالیدی و در هفته بیا به ماهی و در ماهی مقابل سالی و در روایتی آمده
است که چون زبان مبارکش بسخن گویا شد و دل منورش بدقایق لقا و بحقایق استدلال دانا گشت اول با
مادر خود مناظره نمود و مناظره اش این بود که از مادر پرسید که پروردگار من کیست گفت من گفت که
پروردگار تو کیست گفت پدر تو که آذر است گفت پروردگار او کیست گفت ملک ابراهیم گفت پروردگار
ملک کیست مادرش گفت خاموش باش که ملک رب اعظم است و هیچ احدی به وی متفوق نیست و روا نیست
است که بعد از آن ابراهیم علیه السلام از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو مادر گفت روی تو
ابراهیم گفت حسن تو زیاده است یا حسن پدرم گفت حسن من گفت پدرم با جمال تر است یا ملک گفت پدر تو
ابراهیم گفت علیه السلام ای مادر اگر آفریدگار پدر من ملک است چرا او را بهتر از خود آفریده و اگر آذر پروردگار
تست چرا ترا نیکوتر از خود آفرید و همچنین اگر تو آفریدگار منی باشی چرا مرا از خود خوبتر آفریدی آن عجوزه از
جواب عاجز گشت و پریشان حال از پیش وی بنزدیک آذر آمد چون آذر تغیر تمام در بشره اش مشاهده کرد
و از کیفیت آن استفسار نمود بیت رازیست مرا در دل کاشفته این رازم + زان آتش پنهانی می
سوزم و میسازم + بعد از مبالغه بسیار و الحاح گفت ای آذر آن کودک موعود که تبدیل و تغییر
دین نمرود خواهد نمود به یقین بدانکه پسر تست آذر متحیر گشت که کدام پسر در ابراهیم شرح ولادت
و اخفاء آن و پرورش فرزند در آن غار پنهان و ارضاع آن در آن اوان انفجار ینابیع جنت از
سر بنان پاک آن باذر بیان فرمود و مناظره جدیده و اقامت حجت رشیده که با وی در میان
آورده بود تقریر نمود آذر بغایت خشمناک گشت و بعزم افنا و اهلاک وی قصد آن زاویه کرد چون نظر

آذر بر طلعت خجسته منظر آن پسر فرخنده سیر افتاد فی الحال حضرت مقلب القلوب والابصار محبتی در دل آذر
پدید آورد که مانع ضرر پسر گشت با فرزند در سخن آمد اول سخنی که ابراهیم با وی گفت این بود که ای پدر پروردگار
من کیست گفت مادر تو گفت پروردگار مادر من کیست گفت من گفت پروردگار تو کیست گفت نمرود
گفت پروردگار نمرود کیست این سخن در حوصله پدر نگنجید طپانچه بر روی وی زد و گفت خاموش باش
که این سخن از دروازه مقال و اندازه قیل و قال تو بیرون است ای کودک خرد سال بزرگ مقال هنوز لب
از شیر طفولیت ناشسته بر سریر تقریر حقایق ربوبیت نشسته و خط رد بر جبین این صفحه ارباب خود بر کشیده
آن نادان نمی دانست که این علم از دبیرستان و لقد آتینا ابراهیم رشده من قبل و کنا به عالمین حاصل کرده
واین ناز و کرشمه از کارخانه راز و اتخذ الله ابراهیم خلیلا یاد گرفته عالم که از کار غیبی است +
بیت در آن شیوه که لاریبی است + هر که دم از علم لدنی زند + غوطه بدریای معانی زند +

فصل سیوم

در ذکر بیرون آمدن خلیل علیه السلام از غار و نظر بر ستاره و ماه افگندن و بکلمه غلط انداز هذا ربی
تکلم نمودن و روایتی آنست که نوبت دیگر مادر به دیدنش آمد سوال کرد که ای مادر مشفق غیر ازین بقعه که می
بینم جهانی دیگر هست یا نی مادر گفت ای فرزند ارجمند این مغاره تنگ و تاریک و منزل موحش از جهت دفع
شر دشمن از برای تو اختیار کرده ام و از مخالفت ایشان درین مقامت باز داشته ام والا زمین وسیع و آسمان
رفیع و عالمی بیکران و جهان بی پایان است از مادر التماس نمود تا از ان غارش بیرون آرد مادر ملتمس او مبذول
داشت اما چندین مکث کرد تا آفتاب فرو رفت و سیمرغ زرین بال خورشید در مغرب آسمان نیلگون چون عنقا در
سینه عاشقان مخزون جا گرفت عبارت مصنوعه در تفسیرات فلما جن علیه اللیل رای کوکبا نشید نسیم
نسیم مشک فشان در میدان هوا در زمین بدوید و لالان شب رنگبار بر روی لاله زار تاختن آوردند طاوس
جلوه گر آفتاب را دست قضا بحضیض هبوط فرستاد و سیاره که بشاهگان عروس فلک اند بر جادهای والسماء ذات الحبک
آمد شد آغاز کردند مادر ابراهیم علیه السلام او را از ان غار تنگ بفضای هوای عالم در آورد فذلک قوله تعالی
فلما جن علیه اللیل رای کوکبا و حضرت ابراهیم علیه السلام نظر برین قبه لاجوردی منظر آسمان افتاد زهره را با شعشعه
روایات دید که چون عروسان بر تخت لاجوردی آسمان نشسته با جمال زیبا و حله دیبا چون رخ این محتشم
بر طارم این حجره فیروزه گون طارم نگریسته ابراهیم علیه السلام بسبیل استفهام انکاری آغاز کرد و گفت
هذا ربی یعنی زهره را که زهره آن باشد که با خلیل جلیل دست در کمر زند صاحب کمالی که اهل عالم در بنا

ملت او باشند که واتبعوا ملة ابراهیم حنیفا زهره شب گردگی تواند که گرد ضلال و گرد عبارت مصنوعه در تفسیر آیت کریمه
فلما جن علیه اللیل رای کوکبا امی روش قلم تیز زبان که ترجمان اسرار حقایق و نکته دان بشارت و دقایق است میخواهد
که تا ادهم مشکین سواد مداد را در میدان نورافشان کاغذ در جولان سازد فاما لما خوف اطناب ممنوع ه واز ملالت احتراز فرموده
به نکته چند دلپذیر اکتفا میکند اگر بیان این قصه بکمال بنفی مطلوب باشد رجوع به تفسیر بحر الدرر کنند تا ذیل تفسیر آیه کریمه فلما جن
علیه اللیل رای کوکبا بتقریر اشارات بدیعه و تحریر عبارات صنیعه آراسته و پیراسته یابد کان ابراهیم علیه السلام بقول ای
شب تو میخواهی که بسیاه کاری مرا از ولایت هدایت فهو یهدین باز داری من تصنیعات بیرون کنی یا می اندیشی
که در مزرع افلاک بریاحین کواکب شیفته و فریفته گردانی من آن نه ام که از دوزخ نمرود بهشت ارم میسازم
و از هر دخانی گلستانی می پردازم واز هر اخگری گلدسته می بندم امشب چون گل برین بوستان و ریحان تو می خندم
من آن صبا نبردی ام که لشکر آتش سیاه سیاه مردم خوار هست که وقودها الناس والحجارة صد هزار ناوک لدوز جگر
سوز بسوی من انداخت من از غایت دلاوری بر مرکب منجنیق نشستم و بر قلب سپاه آتش زدم و بگرز اعجاز سر همه
فرو کوفتم و در رزو ایا خمولستان ستوار گردانیدم جایی که از لشکر سرکش آتش رو نیز نگردانیدم از پیش زنگی شب که درم
خریده فلک است بدین قدر که پیاده چند گرد کرده بر سر راه من نشانده کی منهزم گردم لاجرم چون مردان بکر و غرور
این نفس را بربط زبان به طلاق باطلاق لا احب الآفلین باطل گردانم چون زهره فرو رفت ماه برامد و خیمه زدند
بر صحرای فلک زرد طناب ماهتاب را برادتا د جبال استوار کرد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی ابراهیم علیه السلام
نظر فرمود صحنی دید از نقره مرضع بلآلی و جواهر بشکل مجن مفضض کسری و قیصر برین خرگاه اخضر نهاده چون
مهوشان گوشه برقع از خسار نورانی مطلع برانداخته چون شهسواران سبز خنگ فلک را در میدان جولان
بمهارت تاخته تنگ چشمان بنات النعش وسلاح داران ثریا با منطقه جوزا بخدمت اوی بصد آیین ایستاده
در مقام هلالی مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس گشته و در هنگام بدری مانند عهد جوانی چون قدح آب
زندگانی بی حس بوده خلیل گفت ماهی که در هر ماه یک شب بیش بکمال نبوده و هر شب از حالی بحالی بوده واز
منزلی بمنزلی انتقال نموده خدائی را نشاید این ماه کیست پیکی گرد اماکن سمان شهاد دیده یا طایری در جو علی
فلکی بامداد اعوان ملکی روز ها پریده نی سیاست بر در رواز نشسته واز دست قاضی آخر زمان دره های وانشق القمر
خورده ای ماه دعوی رنگ آمیزی سکینی دو کان صباغی در فصل ربیعی میکشائی مگر نمیدانی که من پدر آنکسم که در ربیع
ابدان ام علم بلغهم ما انزل الیک از الوان گوناگون صبغة الله طلس نغمها دو رنگست فرق است ای تلبیسین

دستجین فرقه برآورده اگر آفتاب را دل بر حال تو نسوختی و از رنج و مهر نظری در کار تو نکردی از سیاه روئی سر بر
نتوانستی آورد طپانچه غلبه بر روی ماه زد و پناه بدرگاه لا اله الا الله برد لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین ماه
طپانچه آن شاه خورده چون صدف در قعر بحر مغرب فرو رفت و نهنگ آفتاب به معارضه فرستاد اول طلیعه صبح مستطیر از
مطالع تنویر سر بیرون آمد سپاه را حمله اندر روز صبح ببادر خساره تیر آفتاب از منتق زرنگار تو ارت بالحجاب تبادفت
فی الحال جمشید خورشید رومی نژادگان صبح را بفرمود تا لحصا نجوم را از صحن این سرای سبعه که مرغ جای مرکب دیو است برچینند
زاغ سیاه شب به نشیمن عدم بازگشت همای همایون بال صبح در فضای هوای عالم پر باز کرده پرواز آغاز کرد چون
نجوم را بمنقار شعاع از سکرچه نقره گین آسمان برچید قندیل پر آتش جرم آفتاب بر طاق محراب فیروزه فلک شش روزه
مانند گل لعل در شقه مینا تابان گشت ابراهیم علیه السلام نگاه کرد دید که طلیعه خورشید از مطلع افق جمال الجمال نموده
کوهی از اره درمیدان استداره از کرات ثوابت و سیارات بربوده فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر این نیز
اکبر است که چون طلیعه لشکر شمس در معرکه فلک و انجمن ملک علم نور از مطلع ظهور برافرازد طوق و برق عسکر ظلمت پیکر
غسق را به نیروی بازوی فلک از صحن این مرغزار بر جگر نسق براندازد و چون مخفه این جا تون مسند نشین را بارگاه
لاجوردی طارم فلک چارم بیرون آرند جاوشان شعشعه ندای عضو الابصار کم در قطار و اکناف عالم در اندازند چون
آفتاب نیز رو به نزوال آورد و از منازل و بروج انتقال پیش گرفت ابراهیم علیه السلام بدیده استحقار در وی
نظر فرمود که ای خورشید اگر چند ضیائی داری اما بقائی نداری اگر موکلان سراپرده پیش تو دارند تیر شعاع از آن
در نتوانی گذرانید من که مهمان خوان جهانم بدو قرص نیرین چون دو نان نسکین فرود آرم شاید سلطان با
قوم انی بری مما تشرکون در جمع مشرکان انداخت و زاویه باطل ها از جهت تختگاه سلطان توحید باز پرداخت انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین یعنی روی دل و جان و توجه روح و روان بجناب آن
خدای آوردم که او را هیچ انبازی نیست بی نیازیست که او را هیچ انبازی نیست بی نیازیست که او را هیچکس نیازی
نیست الهیت که جز وی معبودی نیست الله است که جز وی مقصودی نیست رحمانیست که او را غلظت نیست
رحیمیست که او را رقت نیست احدیست که او را عدد نیست صمدیست که او را حد نیست بیدایست که او را نهایت نیست جباریست
که او را وسواس نیست مقتدریست که او را نظیر نیست مدبریست که او را نظیر نیست وحدیست که او را بدیل نیست
واحدیست که او را تحویل نیست پاینده است که او را فوت نیست زنده است که او را موت نیست قدیمیست که
وجودش را عدم نیست کریمیست که جودش را منع نیست حلیمیست که او را علت نیست علیمیست که او را قلت نیست

عالمیست که او در ضمیرینیت قادریست که او در ظاهرینیت سلطانیست که او در زبرینیت سبحانیست که او در زیرینیت ملکیست
که ملکش را زوال نیست مالکیست که ملکش را انتقال نیست عادلیست که او در ضعیفینیت کاملیست که او در کیفینیت
عزیزیست که او در مثالینیت متکبریست که او در خیالینیت بینائیست که او در متعلقینیت شنوائیست که او در آلتینیت
خدائیست که او در امانینیت یکتائیست که او در پیوندینیت اولیست که او در ابتدائینیت آخریست که او در انتهائینیت
ظاهریست که او در ناپیدائینیت باطنیست که او از نهانی عیانست شیخ فریدالدین عطار فرماید بیت اے
زپیدائی خود بس ناپدید + جمله عالم تو و کس ناپدید + عقل و جان را گرد ذاتت راه نیست + در صفاتت هیچکس آگاه نیست +
انبیا ریغا هیچکس را نیست تاب + دیدها کور و جهان پر آفتاب + جمله عالم تو بینیم عیان + وز تو در عالم نبینیم نشان +
هست با هر ذره درگاه دگر + پس هر ذره بتو راهی دگر + عجز از ان همراه شد با معرفت + کو نه در شرح آید و نے
در صفت + تنبیهے درویش چون سالک این راه و طالب اینما تولوا فثم وجه الله است بقدم صدق و خلاص بادیه
طلب در آید خلیل وار زبان اقرار بگفتار انی ذاهب الی ربی بگشاید اهل رسم و عادت را وداع کند و قلاده تقلید از
جید جد بدست جهد بیند از دو اعدا تجدید طهارت تجرید بتحریمه نیاز در بندد و روی بقبله تفرید آرد تا در قرائت
انی وجهت وجهی قولش با فعل موافق باشد آنگاه در شب حیرت راه تهنیت بر بدن گیرد و ظلمات بشریت که در سر
حواس مودع است از زاویه وجود پرتو نور شهود بیرون آید از کشف اول لوایح زهره زهرای عقل از آسمان عنایت
بر فلک دل طلوع کند فلما جن علیه اللیل رای کوکبا رونده بحق از و دلیل گیرد و بالنجم هم یهتدون چندانکه روی سفر
که ظلمت صنع را در نور صانع ناچیز بیند و نور حق تعالی بر دل غالب گردد در غلبات مشاهده آن نور آن نیرا اکند که
هذا ربی چون او را از در وجد هشود نور عقل حادث کنور قدم عدم گردد و دست رد لا احب الافلین بر سینه عقل نهد
و بحق تعالی پناه گیرد و چون سیر وی منازل او و هم قطع کند کشف ثانی لوامع قمر اسلام از صفت هذا ربی بدر تمام نور گرد
سر از برج سینه بے کینه مصلی نماز نیاز بر دارد بنور ربوبیت مزین گشته همه آفاق نهاد بشریت از درون و بیرون
نور ربوبیت فرو گیرد بنور اسلام و ولایت صدر منشرح شود فمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه طالب
ابراهیم وار با دل سلیم در مقام تسلیم بر صراط مستقیم مقیم گردد و از شاهد نور ربوبیت این نشان باز دهد فلما رای القمر
بازغا قال هذا ربی چون کمر نور از میان قمر بگشاید و در محاق افعل نهد طالب صادق دست رد بر روی
او نهد و بحق تعالی پناه گیرد لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین چون صبح یقین بر دمد کشف ثالث طوالع
آفتاب ایقان سر از کنگره احسان بر آرد طالب مستغرق نور الله گردد گوید هذا ربی هذا اکبر و آن خم دهنوز فرو

ذکر دوست بود ولذکر اللہ اکبر چون نور این آفتاب از مشرق محبت برآید و بمغرب معرفت فرو رود نور باطن مزید مزید پذیرد و از ظاہر نور رحمت برگیرد و در بیدای حیرت باند خط بیزاری از انی برہے ما تشکون برجاد تا ان کشد و روی بعالم قدم آرد آری درویش تا این نور از پس حجاب روحانی و قلبی می تافت بقدر صفای دل جمال مینمود اگر آئینہ دل بقدر کوکبی مشاہدہ می افتاد و اگر آئینہ دل از زنگار طبع بتمام خلاص یافتہ در صورت قمر مشاہدہ می افتاد و چون دل بکمال صافی گشتہ و جلای زیادہ از تصرف مصقلہ ذکر یافتہ آن نور در صورت خورشید بظہور میکوشید و کشوف محبوب بے حجاب در آئینہ صفات جمال نماید و حجاب روحانی و قلبی از میان برخیزد عارف از مقام تجرید و تفرید آئینہ نیز غیر بنید تا آئینہ صفات کہ نقاب ذات بود در پرتو نور ذات مختفی گردد حقیقت وحدت اینجا جمال نماید تحقیق انی وجہت وجہی للذی اینجا کمال پذیرد و عارف را حیرت پیش گیرد چنانچہ فقیر را درین معنی سطری بر خاطر گذشتہ بیت

من ویران دیدار حیرانم کہ چیست + حسن تش من نمیدانم کہ چیست + وقت را چون معرفت افزون شود + عاقل اینجا آید و مجنون شود + خاص و عام و وحدت و کثرت برفت + ہرچہ بود از غیر آنحضرت برفت + از نظر یکسو شد افعال و صفات + ذات ظاہر گشت ہم از عین ذات + رائی و مرئی ہمہ ذات ویست + دین صفات و فعل مرات ویست + آنکہ خود بیند جمال خویشتن + فیض گیرد از وصال خویشتن + در میان آئینہ بیگانہ شود + ہرچہ غیر است از میان بیرون رود + چشم بکشای معین در نور دوست + ہر دو عالم لمعۂ از نور اوست +

فصل چہارم در وجوہ تاویلات این آیتہ کریمہ رحمنا الی ما خلقتہ ہذا الآیتہ بدانکہ علما تفسیر را درین محل چند نوع سخن است مبحث اول ہذا ربی کہ صورتا اطلاق ربوبیت بر ستارہ و ماہ و خورشید از ابراہیم علیہ السلام مناسب نیست مگر بتاویلی و دران تاویل بزرگان را اقوال است بعضے گویند کہ آن وقت ہنوز حضرت ابراہیم علیہ السلام بحد تکلیف نرسیدہ بود و طفلان را بیان بکفر نہی و امور نیستند و این سخن را بعضے رد کردہ اند زیرا کہ انبیا علیہم الصلوۃ والسلام ہمیشہ معصوم مند از کفر و کبائر بقصد و سہو پس نسبت این کلمہ کہ صورتا کفر است بدانحضرت کہ از کبار انبیا است جائز نباشد **قول دویم** آنست کہ وی در مقام استدلال بود و مستدل بجہت نظر معذور بود زیرا کہ ہرچند صورت آن بر سبیل جزم مینماید کہ گفت اینست پروردگار من اما در معنی منور خالی از تردد نبود تا بر چہ وجہ مقرر گردد و آن ہنگام جزم و یقین حاصل آید چنانچہ در آخر این کلام استدلال برہان قرار یافت تا گفت انی وجہت وجہی للذی فطر السموات والارض و بمرتبہ یقین رسید ولیکون من الموقنین تا در تکملہ الکیف آوردہ است کہ چون ابراہیم علیہ السلام در نظر و استدلال متحیر گشت ندا در ملکوت فتاد کہ ای فرشتگان حجابہا بردارید تا ابراہیم ملکوتیہ را مشاہدہ کند چون بمشاہدہ ملکوت بامداد و مقامات آلہی سبحانہ مشرف گشت

که وکذلک نری ابرهیم ملکوت السموات والارض ندا آمد که یا ابراهیم چند چوبی و از کیان جوبی در دکیان نگری لی بنگم مرا دانی نه دوری از همه بگردان اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین فرمانبردارم و از هرچه دون تست بیزارم انی وجهت وجهی بیت خلیل آسا بر و حق را طلب کن + شبی با روز و روز ی را شب کن + ستاره با مه و خورشید اکبر + بود حسن خیال و عقل انور + بگردان زین همه راه و روی + همیشه لا احب الآفلین گوی + قول سیم آنست که این سخن بر سبیل اخبار از آن حضرت وارد نشد بلکه این سخن بر سبیل اخبار از آن حضرت وارد نشده بلکه این سخن بنا بر مذهب خصم گفته است زیرا که وی مناظره با عبده کواکب کرد و ایشان معتقد آن بود که ربوبیت مستند بکواکب است پس همان عبارت ایشان با ایشان سخن گفت تا بعد از آن بطلان قول ایشان ظاهر گرداند چنانچه با مناظره که معتقد قدم اجسام است گوی که جسم قدیم است پس چرا آنرا مرکب و متغیر می بینم پس آنکه گفت جسم قدیم است بنا بر مذهب خصم گفته است باز بمحل آن ظاهر ساخته قول چهارم آنست که هذا ربی فی زعمکم و اعتقادکم و چنانچه حق تعالی در روز قیامت خطاب مشرکان فرماید این شرکائی قول پنجم آنست که همزه استفهام در اینجا مقدر است یعنی أهذا ربی چنانچه در اینجا دعوان الله ای انجادعون الله وحذف حرف استفهام شایع است در کلام عرب قول ششم آنست که در اینجا قول مضمر است یعنی یقولون هذا ربی و اضمار قول نیز متعارف است چنانکه فرمود واذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت واسمعیل ربنا تقبل منا ای قالا ربنا قول هفتم امام محمد علی الحکیم الترمذی قدس سره گفته است که این سخن از نفس ابراهیم بود نه از دل و جان که دل و جان را دلیل فطری و هدایتی هست و نفس را فطری هست ولیکن هدایتی نیست پس نفس مر قلب و روح را گفت هذا ربی چون قول بدیه رفت و روح و دل با نفس گفتند با اینها مشغول مکن بحق مشغول باش چنانکه بعد از آن بروی دلیل هدایت منکشف شد تا نفس با دل و جان هم رنگ شد قول هشتم اهل تحقیق گفته اند که حضرت ابراهیم را علیه السلام ملاحظه آثار و مشاهده اغیار در حین تواتر انوار تجلی الهی جل و علا اصلا نمانده بود تا هرچه در نظر شهودی وی در می آمد همه نور وجود حقیقی بود تا همه اغیار را در مطالعه آن انوار وجود بشارت بآن نور فرمود و گفت هذا ربی و دلیل برین آنست که اول ذکر یقین او فرمود و گفت ولیکون من الموقنین و بعد از آن فرمود فلما جن تفریع است او پوشیدن شب و دیدن کوکب بر آن یقین بکلمه فا تا دلالت بر تعقیب کند و بر آنکه مابعد فا متفرع بر ما قبل است پس بر تقدیر متکلم باین کلمه از روی یقین بوده باشد و هذا اشارت برب حقیقی بوده کما قال الامام القشیری قدس سره فی تفسیر هذه الآیة فلما جن علیه اللیل ای یعنی احاطه به سجوف الطلب و لم یتجل له الصباح الشهود فطلع له نجم العقل فشاهد الحق بسره بنور البرهان فقال هذا ربی ثم زید فی ضیائه فطلع قمر العلم فطالعه بحقیقة البیان فقال

هذا ربی ثم اسفر الصبح و طلع شموس العرفان فلم یبق للمطلب مکان و لا للتهمة قرار قال یا قوم انی بریء مما تشرکون اذ
لیس بعد العین ریب و لا بعد الظهور ستر و فی هذا المعنی بیت گر فصل بهار آمد که عالم سبز و خرم شد + مگر وصل نگار
آمد که جان با عیش همدم شد + بیا همچون خلیل از شب نظارتی برون بنگر + که نور حق پدیدار از همه ذرات عالم شد +
هزاران جام هر لحظه بکام دل همی نوشید + ازان دریا که یکقطره نصیب عرش اعظم شد + ملایک بحر یکقطره بمانده چون
صدف تشنه + هزاران بحر بی پایان نثار خاک آدم شد + مگر آن ساقی وحدت نقاب از رخ برافکنده + که جام
باده یکسان گشت و بحر و قطره در هم شد + مرا میگفت کای عاشق بمعشوقی رسی آخر + بحمد الله که از عالم نرفتم
تا که آن هم شد + چو بحر عشق موجی زد سحاب جود باران شد + وجود و حب و هم ما بهشتان بحر و شبنم شد + معید را
در صغر آنکس بمنبر در سخن آورد + که در گهواره طفلی قرین ابن مریم شد + المبحث فی هذا الآیة و بیان شیء
من تأویلها المبحث الثانی فی قوله تعالی فلما رأی الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر علماء نحو می گویند که اشارت
بهذا با مناسبت شمس که مونث است مگر تأویلی و دران تأویل نیز اقاویل است بعضی گویند اشارت است بالشمس باعتبار
طالع ای هذا الطالع و قیل هذا النور و قیل هذا الشخص و بعضی گویند تذکیر او از برای تذکیر خبر است صیانة للرب عن شبهة التانیث
المبحث الثالث اگر سائلی سوال کند که چنانچه افول کواکب دلالت می کند بر حدوث آنها من حیث انه حرکة و بجهت
بعضی منع ربوبیت میکند ازانها کذلک طلوع نیز دلالت می کند بر حدوث من حیث انه حرکة پس چرا حضرت
ابراهیم علیه السلام بطلوع کوکب استدلال نفرمود که او را قابلیت ربوبیت نیست جواب آنست که دلیل در افول ظاهر
تر بود و شرط دلیل آنست که در وی ذکی و غبی و عاقل و غافل برابر باشد و اثبات دلیل نزد محققان در طلوع
ظاهر است و در غروب نزد عوام نیز و جواب دیگر آنست که مناظره با اهل نجوم بود و مذهب اهل نجوم آنست که چون کوکب
در ربع شرقی باشد تا بواسطه آسمان در کمال قوت باشد اما چون بربع غربی رسد بکمال ضعف باشد و قوت وی مسلوب
گردد لاجرم تأخیر کرد دلیل را با افول کذا ذکره الامام الرازی فی المفاتیح **فصل پنجم** در بیان مناظرات خلیل صلوات
الله و سلامه علیه با پدر خود و با ملک و قوم او آورده اند که بعد از خروج ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه از
غار مادر او را بخانه آورد آذر را ابواب الشفقة و التفات بر چهره امانی و آمال او مفتوح میگشت و اعلام عنایت و احسان
و الوهیت رعایت و تهنیت بر بام انعام او بر می افراشت تا آن هنگام که فرمان واجب الاذعان الهی جل و علا باظهار
دین حنیف و ملت منیف متوجه ابراهیم صلوات الرحمن علیه گشت و دعوت بدین توحید از مکمن خفا بسر حد فشا رسید
آذر چون پدر بود در سفر و حضر مصاحب و ناگزیر پسر اول او بود بر مخالفت دین پسر مطلع گشت و چون در

در دین خود متعصب بودی و ابراهیم صلوات الرحمن علیه همواره قدح و طعن آن دین می فرمود و بواسطهٔ آن اذیت بیگانگی اعراض
مینمود و گاهی از جملهٔ متقبلان نمی بود تا یکروز پسر با پدر مناظره میکرد چنانچه حق تعالی بیان فرمود یا ابت لم تعبد ما لا یسمع
ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا یعنی ای پدر شرم نمیداری روئی را که آراستهٔ فطرت حق تعالی باشد خاک مال سجود چوب پارهٔ
گردانی دلیکه مهبط انوار اسرار عالم غیب باشد وقف محبت ماه و ستاره سازی بتی را می پرستی که اگر قدرت داشتی نگذاشتی
که هیزم مطبخ دوزخ گشتی که انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم امروز این هیزم را به تبر غیرت در خواهم شکست
تا فردا آتش افروز جهنم را شاید و آزر چون اعتراض او را جواب نداشت او را به تعذیب و اعید بلی تقریب تهدید می
داد چنانچه حق تعالی فرمود اراغب انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا و سبب مناظرهٔ ابراهیم علیه السلام
با پدر به بعضی روایات آن بود که آزر در بت تراشی شانی داشت و بتانی که او تراشیدی بر بتان دیگر تفوق داشتی
و قیمت او زیاده بودی و داب او آن بود که بتان را به فرزندان خود میداد تا می بردند و میفروختند و رسم آن بود
که پیوسته چنانکه سوداگران کالای خود را می ستایند و ثنا میگویند تا مردم بخریدن آن رغبت کنند برادران ابراهیم
بتان خود را همچنان می ستودند و به بهای اعلا میفروختند اتفاقاً آزر روزی بتی تراشیده بود و در استحسان آن کوشیده به پسر داد
تا به بازار برده بفروشد ابراهیم علیه السلام این بت را چون از خانه بیرون آورد ریسمانی بر پای وی بست و در کوچه
و بازار در عقب خود میکشید و میگفت من یشتری ما لا یضر ولا ینفع که میخرد چیزی را که نه نفع از آن متصور است و نه ضرر و دیگر
صفات نقصان و نکوهش بتان آنچه ممکن بود بیان میفرمود و بتان را در لای و گل و میان نجاسات می کشید و تنفیر خلائق می
فرمود القصه هیچکس بخریدن آن رغبت ننمود و اعتقاد مردم که در بارهٔ بتان می داشتند در نقصان می افزود چون بخانه
باز گشت در راه بجوی آب رسید سر این بت را در آب نهاد و میگفت بیاشام و در عبدهٔ اصنام می دید و بر
سفاهت ایشان میخندید چون بت را بخواری تمام بخانه باز آورد پدر پرسید که ای ابراهیم چون این بت را نفروختی
برادران تو بتان به بهای تمام فروختند گفت ای پدر بازار این بتان شما بغایت کاسد است و مردم خدایان
شما را هیچ بر نمیدارند گفت از آنکه تو نمی ستائی و مردم شهر تا چیزی را نستایند بخریداری او رغبت نه نمایند گفت
ای پدر چگونه ستایم که بستایش نمی ارزد هم کر است و هم کور و هم عاجز آنگاه زبان به نصیحت بگشود و گفت یا ابت
لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا نقل لطیف درین باب بشنو و در بعضی تفاسیر آورده که روزی ابراهیم
علیه السلام بتی را در کوچه و بازار میگردانید و میگفت که میخرد چیزی را که هیچ نیرزد و بهرچه خرند زیان کنند روزی
نداکنان به کوی میرفت عورتی سر از در سرای بیرون کرد و گفت ای ابراهیم بدرستی کجاست تا از وی بتی بخرم

گفت چرا از من نمی خری گفت از برای آنکه تو خدایان را مذمت میکنی و او مدح میگوید گفت آن خدای که داشتی
چه کردی گفت دوش دزدی بسرای من آمده او را ببرد ابراهیم گفت علیه السلام من نیز خدای ترا مدح گویم گفت
نیکو باشد گفت خدایی که اگر نان پزی تنور ترا گرم کند و اگر طعام می پزی دیگ ترا بجوش آید و اگر سجده روی تشنه در سرای
تو باشد آن عورت خجل شد و سر در پیش بماند ابراهیم گفت اگر این خدای را نمی خری خدای دیگر دارم اگر در مانی فریاد رسد اگر
بخواهی اجابت کند سرگشتگان تیه حیرت را دلیل رحمت و هدایت او فرستد مغفر غفران بر هامه مرد پشیمان پریشان
او نهد سجلات ذلات عصات را بیکدم ندم او در نوردد و طفل رضیع دل عاصی را از پستان فضل شیر بشارت و تباشیر
رحمت او دهد آرایش زبانها در ذکر نام اوست و آسایش جانها در سماع کلام اوست **بیت** ای نام تو آرام دل و جان
همه + جمعیت خاطر پریشان همه + یکقطره ز بحر کرمت بس باشد + در شستن نامهای عصیان همه + آن ضعیفه گفت
ای ابراهیم مگر نمرود را میگویی فرمود نمرود را نمیگویم بلکه پروردگاری را میگویم که نمرود و نمرودیان همه بندگان حضرت
اویند ضعیفه چون این سخن را بشنود در دل بگشادند او را گفت ای ابراهیم این خدای چنین را بهای اندک نیابند
و من عورت درویشم ابراهیم صلوات الرحمن علیه گفت ای ضعیفه خاطر جمع دار که بیک کلمه شهادت وی را میتوان یافت
آن ضعیفه فی الحال کلمه بگفت و گفت ای ابراهیم شرط کردم که تا زنده باشم سر از آستانه بندگی خدای تو بر ندارم **بیت** تا سر
ز غم عشق تو بر گل ننهم + با غم تو بهیچ منزلی ننهم + شرطیست مرا با تو که تا من باشم + جز داغ تو هیچ داغ بر دل ننهم +
و چون از آنجا بازگشت نزدیک پدر رفت دید که پدر بتی تراشیده و پیش خود نهاده زبان شفقت بگشاد و گفت ای
پدر لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا ای پدر آنچه مصنوع تو باشد او را بخدایی پرستیدن هیچ عقل تجویز نکند
آذر خواست که ابراهیم را دفع کند گفت اگر این بتان برسالت تو و وحدانیت خدای تو گواهی دهند من بتو ایمان آرم
اگر چه ترا پدرم زنار انکار بدرم ابراهیم علیه السلام دست بدعا برداشت بیکبار بتان در بیان آمدند و ثنایی که خدای را شایسته
بگفتند یکی گوی شدند اصنام نام خلیل و جلیل شنیدند از همه بزبان فصیح و بیان صریح آواز آمد که لا اله الا الله
ابراهیم خلیل الله **رباعی** تا قبله عشاق جهان روی تو شد + روی بت و بتگران همه سوی تو شد + رهبان چو سر
زلف پر چوگان تو دید + انگشت برآورد و یکی گوی تو شد + آذر چون این معجزه بدید گفت ای ابراهیم همه در بت
تراشی دست من می بوسند و من ندانستم ساحری یا قومی بوهم چون از پدر نومید شد گفت ای پدر این بتان را
تو تراشیده گفت بلی گفت اینها را بمن بخش تا دل خود را برایشان خوش گردانم و من که خلیلم از چوب ایشان خلال سازم
زیرا که لعنت کرم وجود و صفت وجوب وجود بر سنگ و چوب لایق نمی نماید آذر گفت که این بتان را بتو بخشیدم ابراهیم

علیه السلام بتخانه در آمد و تبری بر داشت تا آن تبر هرچه تواند بآن تبان پیش برد چون تبر براورد تا بر تبان فرود
آرد جبرئیل علیه السلام فی الحال در آمد و دسته تبر وی بگرفت و گفت ای خلیل آهسته باش این تبان اگرچه جماد اند اما بوحدانیت
ما و رسالت تو اقرار در داده اند و یکبار کلمه شهادت گفته اند در هم شکستن ایشان از کرم دور می نماید ای درویش
نکته درین باب گوش دار یعنی که بر خلاف عادت از برای اظهار معجزه پیغمبری یکبار کلمه میگویند از زخم تبر و شکستن و
پاره پاره کردن نجات می یابد مومن که مدت هفتاد سال بوحدانیت حق تعالی اقرار کرده باشد اگر فردای قیامت از
فضیحت و عذاب قطیعت نجات یابد چه عجب **فصل ششم** در مقدمات شکستن تبان در روز عید ایشان و مناظرات
با مشرکان و پیش ملک بردن و با ملک محاجت نمودن نقل است که چون ابرهیم علیه السلام خلایق در تحسین و ترغیب به ایمان دلالت
میفرمود و در تقبیح و تنفیر از کفر مبالغت می نمود مردم کار ابراهیم علیه السلام متنقیص تبان بآن نوع شنیده بودند و
تحقیر باین طریقه دیده پیش آذر واقعه دیده و شنیده خود عرض میکردند آذر با پسر خطابات عتاب آمیز و مقالات خشونت انگیز
در میان آورد و هرچه میگفت جواب مسموع نمی شنید تا که قوم گفتند ای ابرهیم این چه دین است که احداث کرده و دین آبا و
اجداد را مندرس ساخته کما قال الله تعالی وحاجه قومه قال اتحاجونی فی الله وقد هدان ولا اخاف ما تشرکون به الا
ان یشاء ربی شیئا گفت از من حجت می طلبید در وجود آن خدای که مرا راه نمود و در قبول بر روی من بگشود
و مرا از شما و معبودان شما فارغ و مستغنی گردانید و از صفات کمال الهی و نقایص اصنام آنچه ممکن بود بتقدیم رسانید
و دم بدم از جناب قدس الهی جل و علا پیغام میرسید که ای ابرهیم اظهار دین توحید کن و از وضیع و شریف همه را باین دین دلالت
فرمائی **تمهید مقدمه شکستن ابراهیم علیه السلام** ابرهیم علیه السلام مجمعی می طلبید که از پادشاه و رعیت
همه انجا مجتمع باشند تا ابلاغ رسالت نماید و روز عید ایشان نزدیک بود و آن مجمع که مطلوب ابراهیم علیه السلام در آن روز
متوقع می بود و دستور عید ایشان آن بود که طعامهای متنوع و لباسهای ترتیب می کردند و در صباح عید به بتخانه می بردند
و در پیش تبان می نهادند و سجود میکردند و از انجا بعیدگاه میرفتند و در حین مراجعت باز به بتخانه می آمدند و آن طعامها
که بزعم ایشان بشرف تبان برکت پذیرفته بود تناول می نمودند و آنرا سبب شفا و مزید صحت می شمردند و لباسهای لطیف
و جامهای لطیف که بزعم برکت از نظر اصنام اکتساب نموده بود می پوشیدند و تا بسال دیگر سبب فرح و شادکامی و برکت و نیکنامی
می پنداشتند حاصل چون صبح عید از مشرق تائید بدمید و وقت خروج آن جماعت بملازمت اصنام و تعظیم عید و احترام
آن سید ابراهیم علیه السلام دانسته بود که در دین ایشان بیمار را در ان امر معذور میدارند از برای تمهید عذر تکلف
خود بی تکلف مقدمه ترتیب کرد کما قال الله تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و این سخن را از قبیل معاریض

فی الکلام داشته اند ومیشاید که مراد از نجوم ستاره وماه وآفتاب باشد که مفهوم شد از کریمه فلما جن علیه اللیل رأی کوکبا
ومراد از سقیم تامل ورانها وتکلم بقول هذا ربی زیرا که تا سالک را نظر بر آثار واسباب است هنوز دل او از مرض علت کثرت
نرسته واستشفای رویت وحدت نرسیده در تاویل این قول قطبی میگوید رحمة الله مراد از نجوم علم نجوم است بقرینه کلمه فی
یعنی در دفتر نجوم ایشان تامل کرد وگفت انی سقیم ای ساقم ومقرر است که آدمی هر چند تندرست باشد در عرصه بیماریست
چنانچه زندگان بجهت آنکه در عرصه مرگند گویا مرده اند چنانکه فرمود انک میت وانهم میتون وصاحب کشاف گفته
است که هیچکس هرگز از بیماری خالی نیست وابو مطیع نسفی میگوید رحمة الله علیه که در وقت ایشان تبی یافته بود
که نظر در زهره ومستلزم طاعون است وایشان را از آن علت نفرت تمام بود او در زهره نظر کرد وگفت بزعم شما از جمله مطعونانم
واین منصوبه از رفتن بعیدگاه ایشان باز ایستاد لطیفه نظر الخلیل فی النجوم وقال انی سقیم ونظر الجلیل فی الذنوب
وقال انی رحیم خلیل در ستاره نگریست وگفت از من دور باشید که من بیمارم جبار جلیل در گناه بنده نگریست گفت
نومید مباشید ونزدیک آئید که من آمرزگارم لا تقنطوا من رحمة الله واتفاقاً خازن بتخانه آذر بود چون بسبب تخلف
نمود وپدر را رفتن ضرورت بود کلید بتخانه با براهیم سپرد ووصیت تمام برعایت ومحافظت اصنام با براهیم علیه السلام
پیش برد جماعتی که عزیمت عیدگاه کرده بودند واول بزیارت بتخانه آمده با ایشان گفت که من قصد این بتان تنها دارم
وبا ایشان کیدی پیش خواهم برد تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین ایشان چون امر را بسیار مستبعد میدانستند
چندان التفات باین سخن نکردند وبعضی گفته اند که این سخن آهسته با خود گفته بود وچون بیت الاصنام از حفظ وخدام
خالی ماند خلیل در آمد طعامها وشرابهای رنگارنگ در پیش ایشان نهاده دید فسوس کنان بسبیل استهزا آن بتان را
خطاب نمود الا تاکلون چرا چیزی نمیخورید ما لکم لا تنطقون چه حال دارید که سخن نمیگوئید بعد از آن تبر برکشید
وقصد شکستن بتان کرد وگویند آن روز هفتاد وسه بت بود اول دستهای ایشان بینداخت وبعد از آن همه را درهم
شکست مگر آن بت بزرگ ترکه باقی گذاشت وتبر را بر گردن او نهاد تا در وقت سوال اسناد این امر بآن توان
کرد فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم الیه یرجعون واز بتخانه بیرون آمد ودر بتخانه را استوار گردانید وگویند آن بتی بود از
طلا ساخته وبر تختی نشانده از زر مکلل بجواهر لباسهای فاخر انداخته واین بت را بتعظیم تمام بر بالای آن تخت نشانده
ولباسهای زربفت مزین بمروارید در آن پوشیده زیورهای زرین مرصع بجواهر ثمین بر سر ودست وپای آن بت
ترتیب نموده ودو چشم از بهای آن بت از یاقوت ساخته بودند واز وی نوری افروخت چنانچه تاریکیها را منور
میگردانید واو را بتعظیم تمام میکردند وباقی بتان آنچه باین بت نزدیک بودند نقره بود وبعضی از برنج وروی وآهن وسنگ

القصه چون از عیدگاه باز گشتند و به بتخانه در آمدند تبار زانا و چوب ها و شش از دست آن بت مهین دیدند
زخم تبر بر دیده بریده دیدند نفیر و فغان برکشیدند که من فعل هذا بآلهتنا انه لمن الظالمین آن کیست که با آلهه ما این معامله پیش برده
بدرستیکه وی از جمله ظالمان است مشرکانی که از خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه بکرات نقص بتان و بت پرستان شنیده
بودند و باز شهادت او در بیت الاصنام جزم کردند که این کار ابراهیم است علیه السلام نزد نمرود رفتند پرسید که این
گستاخی به نسبت با آلهه ما که نموده ایشان گفتند سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم شنیده ایم از جوانی که یاد اصنام ما به تحقیر
میکرد یعنی ابراهیم علیه السلام و اینها آنان بودند که در بتخانه از ابراهیم شنیده بودند تالله لاکیدن اصنامکم اداء
شهادت نمودند نمرود باحضار ابراهیم علیه السلام فرمان داد فاتوا به علی اعین الناس لعلهم یشهدون **ذکر حجت
ابراهیم علیه السلام با نمرود** چون ابراهیم علیه السلام در آمد رسم ایشان چنان بود که هرکه بر ملک در آمدی نخست
سجده کردی و بعد از آن گفت و شنید در آمدی ابراهیم علیه السلام در آمد و در سجود رعایت رسم و عادت ایشان نفرمود
و بسجود آن متکبر جبار قیام ننمود و نمرود از سبب او تفحص فرمود ابراهیم علیه السلام گفت که من غیر پروردگار خود را
سجود نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت علیه السلام پروردگار من آنکس است که زنده میگرداند و میمیراند
ربی الذی یحیی و یمیت آن منکر مردود گفت انا احیی و امیت من آن کسم که زنده میکنم و میمیرانم آنگاه فرمود دو مرد را
از زندان بیرون آوردند یکی را بکشتند و دیگری را رها کردند آن یکی را احیا و آن دیگری را اماته پنداشت آن نادان
آن مقدار ندانست که احیاء عبارت از ایجاد حیات است نه ابقای آن و اماته عبارت از ازهاق روح بی عمل علاجی
مثل قتل و صلب و مانند آن و ابراهیم علیه السلام اگرچه برین مقدمه مستحضر بود اما بتصور آنکه اذهان قاصره آن گمراهان
بدان نمیرسد تشبث بدلیل حجت دیگر از آن روشن تر نمود ان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب اگر
دعوی خدایی میکنی این آفتاب هر روزه که از مشرق این فلک فیروزه طلوع میکند یکبار از جانب مغرب برآر
نمرود متحیر بماند فبهت الذی کفر حق تعالی با ابراهیم گفت که بعزت و جلال من که تا قیامت قایم نشود تا خورشید را
از مغرب بر نیارم تا چنانچه عجز این مطرود ظاهر گشت قدرت بر کمال من نیز ظاهر گردد و در روایت است که حق تعالی
جبرئیل را فرستاده بود که اگر نمرود لعین ابراهیم را علیه السلام گوید که تو آفتاب را از سوی مغرب برآر جبرئیل
فی الحال برود و آفتاب را از جانب مغرب طالع گرداند و ازینجا عجب اگر از برای سلیمان علیه السلام برآورد و مرتبه ابراهیم
علیه السلام بلندتر بود آخر نه آنکه ابراهیم علیه السلام نور محمدی صلی الله علیه وسلم بود از برای او نیز میتوانست
که برآرد و چون نمرود باحضار ابراهیم علیه السلام سوال کردند که من فعل هذا بآلهتنا یا ابراهیم آنحضرت جواب

داد که بل فعله کبیرهم هذا یعنی آن بت بزرگتر این کار کرده است فاسئلوهم ان کانوا ینطقون ایشان گفتند که چون میدانی که
این بتان سخن گفتن نشنیده‌اند و هیچ کار قیام نمودن نمیتوانند نهادن این امر به ایشان چه نسبت دارد ابراهیم علیه السلام گفت
اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون چیزی که نه نفع از و متصور است
و نه ضرر بلکه دفع ضرر از خود نمیتوانند پرستیدن آن از عقل بغایت دور است مشرکان در جواب عاجز گشتند و سر
خجالت در پیش افگندند و همه فضیحت گشتند بعد از آن از برای دفع خجالت و نصرت آلهه باطلات خود خواستند
تا ابراهیم را بعذابی معذب سازند و بدفع او پردازند اول او را القا نمودند تا در زندان محبوس کردند و دولتخواه
بارگاه را طلبیده در امر ابراهیم مشورت میکردند تا رای ارباب شقاق بر احراق ابراهیم علیه السلام قرار گرفت
و گویند مردی گفت از اکراد نام او هیزان علیه اللعنة والخسران آن مشئوم بدنهاد ذکر حرق ابراهیم در میان
نهاد و این امر برای ناصواب آن بدبخت قرار گرفت و عاقبت خدای تعالی او را بزمین فرو برد **فصل**
هفتم در ذکر حرق ابراهیم علیه الصلوة والسلام و لطایف این قصه و قصه حرق چنان بود که چون ابراهیم
علیه السلام مدت چهل روز و بعضی زیاده نیز گفته اند تا به هفت سال در زندان محبوس ماند آن قوم باطل
از غایت بدسلیقگی از برای اطفای آن نور حقیقی در مدت تهیه اسباب حرق میکردند تا مبنای بنیاد نهادند
در پای کوهی ارتفاع آن شصت گز بود و بر بالای آن کوه منادی نمرود ندا میکرد که حکم نمرود است که هیچ
از همه نفری این مقدار هیزم جمع کند از صغیر و کبیر و وضیع و شریف و رجال و نسا و هر کس که تخلف کند
با ابراهیم علیه السلام در آتش قرین گردد مدت چهل روز بر دواب هیزم کشیدند و از این نیز زیاده گفته اند
و در روایتیست که هیچ دابه آن هیزم را نکشید مگر دابه که بار کردی خود را ببیند اختنی و آن بار نکشیدی مگر استر که
آن هیزم‌ها را او کشیدی لاجرم حق تعالی از شآمت آن او را عقیم گردانید و نسل او منقطع گشت القصه قوم
بکشیدن هیزم و جمع کردن آن اهتمام تمام مرعی میداشتند و بعضی از روی صلابت در دین باطل خود و بعضی
از جهت تعصب با ابراهیم و بعضی به جهت پاس خاطر نمرود و بعضی به نیت ثواب آورده اند که زنی
بود بیمار از آل نمرود با خود نذر کرده که اگر از مرض صحت یابد چندان هیزم جمع کند که بسر کوه برآید و
سوگند خود را موکد بنام بت بزرگتر کرده بود و از مهر آن ثواب هیزم میداشت و چندین از عورات
ریسمانها میرشتند و میفروختند و بهای آن هیزم میخریدند و به آتشگاه میبردند جهت نصرت آلهه
باطله خود و در روایت آمده که چهار فرسنگ در چهار فرسنگ هیزم جمع کردند و ارتفاع آن برابر کوه بلند

بعد ازان آتش در هیمها زدند و آتش باشتعال پذیرفت که بمرتبهٔ زبانهٔ آتش را اهل شام میدیدند و این آتش در نواحی
کوفه بود و او از آتش یک شبانه روز راه میرفت و سوزش آتش بمرتبهٔ بود که مرغی که از محاذی آن در هوا گذشتی
فی الحال بریان گشتی و بروایت طبری ده فرسنگ عرصهٔ آن آتش گاه بود و گرد وی دیواری کشیده بودند و مدتی یک
سال هیزم جمع کرده بودند تا آن محوطه را پر کرده بودند و روایات دیگر درین باب نیز وارد هست والله اعلم القصه
چون کار آتش تمام شد مردم بنظاره می آمدند و تفرج آتش میکردند و نمرود منظری ساخته بود رفیع چنانچه شمهٔ گذشت
بران منظر برامد و تاج مرصع بر سر پنجهزار سرهنگ پیش وی صف بر صف ایستاده تیغها که بریق و لمعان بر آفتاب
سبقت میجستی از نیام برکشیده چندین هزار غلامان ماه رخسار کبک رفتار پیش تخت وی دست در کمر زده هفتاد هزار سوار
بر خنگهای باد رفتار که بر صبا سبقت جستی و بر فلک مبادرت نمودی با جوشنهای یاقوت ازدر صفها برکشیده و
ازدحام خلایق از حد بیرون بعد ازان نمرود مطرود کس بفرستاد تا خلیل الرحمن را صلوات الله و سلامه علیه از زندان
بیرون آوردند بندها بر گردن نهاده زنجیرها بر دست و پای استوار کرده گماشتگان نمرود و چندین خلایق از نظارگیان
او را در میان گرفته بجانب آتش می آرند و او برمثال شیر غران و دلیران پهلوان بقوت یقین خرامان با وجود
بندگران میگفت **بیت** عاشقی رنج است و مردان را بسینه رحت است + سلسله بند است و شیران را بگردن زیور است +
همه بر احوال او میگریستند و او میخندید و همه بواسطه او دل پر درد و او بفراغ بال متوجه حضرت فرد از شادی رقص میکرد
و میگفت **بیت** یاد روی تو بر صحن چمن میخندم + با بوی تو بر مشک ختن میخندم + در رقص آیم به پیش تیغ تو چنانکه + نظاره
همیکنید و من میخندم + القصه ابراهیم را علیه السلام نزد نمرود آوردند نمرود با وی گفت ای جوان حیف باشد که خود را
بهلاکت سپاری همان بهتر که ترک این دین باطل کنی و بمن اقرار آری و این دعوی فاسد را ترک کنی تا ازین عذاب نجات
یابی ابراهیم علیه السلام تبسمی کرد یعنی آتش زر خالص را نمیسوزد **بیت** ز آتش زر خالص بر فروزد + چو غشی
نبود اندر وی چه سوزد + و بعضی از اهل اشارت گفته اند که سبب تبسم ابراهیم علیه السلام آن بود که میگفت که اگر
از آتش شوقی که در سینهٔ ما بر افروخته شرری و درین آتش تو زنیم همه را در کتم عدم بخاکستر فنا متواری گردانیم
بیت والله اندر سجر همی آتشین مے سپردم + از برای آنکه بس مشتاق دیدار توام + بعد ازانکه آتش از شعله زدن فرو
نشست کفار متحیر شدند که هیچ کس گرد آتش نمیتواند گشت ابراهیم را علیه السلام بچه طریقه توان انداخت در آتش
ناگاه ابلیس لعین بصورت ناصحی جامهای بزرگانه پوشیده و طیلسان بر دوش افگنده نزد نمرود حاضر آمد نمرود
از وی پرسید که کیستی و از کجا می آئی گفت دویست سال است که خدمت تو میکنم درین بیابان دعای تو میگویم

اکنون شنوده ام که جادوی آمده است و در دین تو نقصی می آرد و تو او را قصد سوختن داری و اکنون ملازمان
از کیفیت انداختنش در آتش عاجز اند و من درین امر صاحب وقوف آمده ام تا تعلیم ایشان کنم شیطان چون در دوزخ
منجنیق دیده بود و طریقه ساختن آن دانسته بود نمرود آمدنش را بر خود مبارک شمرد و درین امر استحسان او بیش برد گفت
تا چوبهای دراز قد بیاوردند آنچه ما یحتاج منجنیق است از اسباب و ادوات و مصالح ترتیب نمودند و لنگر و فلاخن آن
چنانچه دستور است با خشت و سنگ در انجا نهاد اول در آتش انداخت غریو و تحسین از مردم اکناف و اطراف برآمد و طریق
انداختن در آتش بدین نوع مقرر شد بعد از ان خلیل الرحمن را صلوات الله و سلامه علیه از لباس عریان ساخته در فلاخن
منجنیق نهادند و جماعتی از مردم قوی نهاد دست در لنگر زدند و ابراهیم را علیه الصلوة والسلام در منجنیق نهادند و لنگر
را فرو کشیدند و ابراهیم علیه الصلوة والسلام درین حال بمرتبهٔ استغراق توجه الهی باطن او را مشتغل ساخته که از نار مشتعل
و کفار مستقل خاطر تمام باز پرداخته بیت آتش افروخته در کوی توام میسوزند + چه شود گر بتفرج نظری
اندازی + خلق گویند که هر چیز بسوزد سازد + چه غم از سوختنم گر تو بمن میسازی + درینوقت بود که اهل هفت آسمان
و زمین و سکان قطان جبال و بحار از شمال و یمین از برای آن محبوب نازنین با آه و نالهٔ حزین بنالیدند که خداوندا در همه
روی زمین یک بنده است که ترا بیگانگی یاد میکند خداوندا روا میداری که باوی این بیداد میرود چه شود اگر
اجازت فرمائی تا در تخلیص سعی نمائیم خطاب آمد که رخصت است فاما عجب که التفات بمعاونت شما نماید و در روایتی است
که فرشته در انوقت بیامد و گفت ای ابراهیم من فرشته ام موکل بر باد اگر خواهی آن باد عقیم که در وقت عاد آورده
بودم بیارم تا جمله را نیست گردانم و هر اخگری را ازین آتش بگوشه اندازد فرشتهٔ دیگر بیامد و گفت من موکل
آبم اگر فرمائی اینها را غرق کنم و اگر نه به آب آتش اینها را بنشانم فرشتهٔ دیگر بیامد و گفت من موکلم بر زمین
اگر فرمائی اینها را بزمین فرو برم حضرت ابراهیم علیه السلام جواب آن فرشتگان همین گفت خلوا بینی و بین
خلیلی حتی یفعل ما یشاء بیت که در دلم آتش زند که سینه ام ویران کند + بگذار خودکام مرا تا هر چه خواهد
آن کند + اگر مرا نگاه دارد نتیجه فضل و احسان او باشد و اگر هلاک گرداند ثمرهٔ تقصیرات در خدمت و نقصان
در عبودیت من باشد اگر بمقتضای ربوبیت خود نگاه دارد شکر کنم و اگر بطریق عبودیت من عمل نموده هلاک
گرداند صبر کنم ای ملائکه پیش از آنکه نمرود مرا در منجنیق نهاده در آتش عقوبت اندازد من دل را در منجنیق
عبودیت نهاده در آتش محبت انداخته ام تا اگر تنم اینجا بنار عقوبت نمرود بسوزد دلم آنجا در مجمرهٔ آتش شوق
و مجلس انس بنازد + گر یقین دانی که جز او شاهد و مشهود نیست + غیر را بر خاطرت نبود حضوری بیشتر +

بیت نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت + اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی + چو چنگ می کشم این گوشمال زخم
فراق + مرادم آنکه به بزم وصال بنوازی + بعد از آنکه ابرهیم علیه السلام از منجنیق جدا گشته نزدیک با آتش رسید
روح الامین علیه السلام در فضای هوا با تقرب نموده گفت یا ابرهیم هل لک من حاجة جواب داد که اما الیک فلا جبرئیل
گفت پس با آنکس که حاجت داری چرا نمی طلبی که محلی ازین صعبتر و مهلکه ازین دشوارتر نیست ابراهیم گفت علیه السلام
علمه بحالی حسبی من سوالی ع رازیکه مرا بالست با غیر تو چون گویم + تو دانی و من دانم اظهار نمیخواهم + پیر هراة
قدس سره گفته است که سوال در مذهب عاشقی حجابست و حقتعالی به داند که بنده او بچه محتاج است **بیت**
با سوزش عشق اگر نسازم چکنم + جان در ره عشق اگر نبازم چکنم + گویند چو پروانه چرا میسوزی + چون عاشق
آن شمع طرازم چکنم + روایتست که چون حضرت ابرهیم علیه الصلوة والسلام نظر از غیر تمام بر داشت و تفویض امر خود بجناب
قدس خداوندی جل و علا نمود حقتعالی نیز مهم او را بر وجه احسن کفایت فرمود خطاب با آتش آمد که یا نار کونی بردا و سلاما علی
ابراهیم و در روایت آنست که چون گفت علمه بحالی حسبی من سوالی جبرئیل علیه السلام گفت چرا حاجت خود با آنکه داری رفع
نمیکنی خلیل گفت چون دست دوست مرد دست را سوختن خواهد زیستن روا نیست یا نار کونی بردا و سلاما و در روایت آنست که گفت ای
جبرئیل از آن حضرت چه طلبم گفت نفس خود را خلیل گفت نفس من معیوبست و نفس معیوب از خداوند علام الغیوب طلب
عیوب در خواست کردن خوب و مرغوب نیست گفت روح خود را طلب گفت روح عاریتی است از دوستی نزد من عاریت را از
صاحب عاریت خواستن جهتی ندارد جبرئیل علیه السلام گفت دل را طلب گفت دل خود از آن دوست حق او را از و طلبیدن
مستحسن نمی نماید گفت از آتش بخدای تعالی استغاثه نمائی ابراهیم گفت علیه السلام من اوقد النار این آتش را که افروخته
جبرئیل گفت علیه السلام که نمرود گفت بآن حکم فرموده گفت حضرت ملک جلیل جل جلاله گفت الخلیل راض بحکم الجلیل
بعد از ان فرمود یا جبرئیل هل علم ما فعلی دوست می داند که بحال من چه میرود گفت آری گفت علمه بحالی حسبی
من سوالی لیس من النفس دعوی ولا من نمرود شکوی ولا من النار بلوی ولا اطلب سوی المولی خطاب آمد که ای آتش
چون ابراهیم علیه السلام تمام از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز طبیعت خود تمام بر طرف کن یا نار کونی بردا و سلاما و در روایت
است که چون جبرئیل گفت هل لک من حاجة خلیل فرمود علیه السلام ای جبرئیل نفس خود بوی فروخته ام انتظار وقت تسلیم
می بردم اکنون وقت تسلیم آمده است حاجتی ندارم جز آنکه تسلیم مبیع کنم القصه چون خطاب یا نار کونی بردا و سلاما متوجه
آتش گشت جبرئیل علیه السلام بیامد و پر با فر خود بر آتش مالید چهل گز در چهل گز و به روایتی هشتاد گز در هشتاد گز همه سبزه
و ریاحین گل و گلستان و نسرین و ارغوان شد و چشمهای آب روان شد و همه درختان نیم سوخته بیکبار برگ و شگوفه و

و میوه بیرون آوردند آتش کدهٔ نمرودی بوستان معبودی گشت ریاحین حیرت بدمید نسیم استراحت بوزید اغصان اشجار در رقص درآمدند و اوراق بر سریر زبرجدی بی نقص گشتند بلبلان در برابر گلستان بندای فانظر الی آثار رحمة الله در داده قمریان چون مقربان بنغمات تسبیح و تقدیس آواز برآورده در میان آتش چشمهٔ آبی خوش از برای ابراهیم علیه السلام بیرون آوردند و پیراهنی از بهشت از برای آنحضرت آوردند و بروایتی دو حله از حلهای بهشتی در بر آنحضرت کردند و خیمهٔ از بهشت آوردند و در میان این گلستان بزدند و گرداگرد او را بسبزه و شکوفه و ازهار بیاراستند و ابراهیم علیه السلام را بر تخت در آن قبه بنشاندند جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بیامدند بر دست راست و چپ وی بنشستند و فرشتهٔ دیگر هم بصورت ابراهیم علیه السلام بخدمت فرستاد تا عرق از جبین وی پاک میکرد و مروحه در دست گرفته بود و او را باد میکرد و حق تعالی میان او و آتش حجابی از برف ترتیب نمود تا حرارت آتش از وی باز دارد و طعام و شراب بهشتی از برای او شام و چاشت مهیا ساخته بدست اسرافیل علیه السلام میفرستاد چون سه روز و بقولی هفت روز برین قضیه بگذشت نمرود بر منظر عالی برآمده تفحص حال ابراهیم نمود و گویند که سبب آن تفحص خوابی بود که در آن ایام دیده بود که ابراهیم علیه السلام بسلامت از آتش بیرون آمده و احوال او از خواص استفسار می نمود گفتند ای ملک این چه سوال است که اگر کوههای راسیات درین آتش انداختی همه از تابش آن آتش بگداختی گفت مرا ظن آنست که وی درین آتش بسلامت است چون برآن منظر برآمد و در آتش نظر کرد دید قبهٔ نورانی در میان آتش پدید آمده و در آن قبه تختی نهاده و بر آن تخت ابراهیم علیه السلام بسلامت مقرون بانواع کرامت تکیه زده و شخصی بصورت وی بر دست راست او نشسته و بر اطراف و جوانب وی گل و ریحان و چشمها از آب حیوان جاری گشته نمرود چون این حال مشاهده کرد که اصلا در خیال هیچکس نگردد و عقل از ادراک آن عاجز و متحیر ماند از کمال بیخودی و اضطراب فریاد برآورد که ای ابراهیم از آتش بدین صعوبت چگونه شفا یافتی ابراهیم علیه السلام جواب داد که هذا من فضل ربی نمرود پرسید که آن شخص کیست که با تست گفت فرشته ایست که او را فرشتهٔ سایه خوانند که بجهت مؤانست من حق تعالی فرستاده نمرود گفت بزرگ خدایی داری که آثار قدرت او بدین مشابه مشاهده میکردم ای ابراهیم توانی که از میان این آتش بیرون آیی گفت آری و همان دم برخواست و قدم بر آتش نهاده از میان آتش بسلامت نزد نمرود آمد و در روایت آمده است که نمرود چون ابراهیم را بدین کرامت دید از غایت تعجب و شوکت ابراهیم برخواست و پیش وی روی بر زمین نهاد و میگفت ای ابراهیم میخواهم که پروردگار تو تقربی جویم و قربانی چند پیش برم ابراهیم گفت که تقرب بقربانی بی توسل ایمان نزد حضرت رحمان شرف قبول نیابد تا بدین من در نیایی و ایمان قبول نکنی هیچ عمل از اعمال تو اعتبار ندارد

گفت ای ابراهیم از سر ملک و مال مغرور و اقبال در منیتوام گذشت ولیکن چون آثار قدرت درباره تو مشاهده نمودم بعزت الله
نیازمندی عرض میکنیم بفرمود تا چهار هزار گاو و بروایتی چهل هزار گاو و چهار هزار گوسفند و شتر قربانی کردند و سبحانه
که ایمان آرد اما حجاب و نفی ابا نشی مانع آمدند و گویند از ابراهیم علیه السلام مهلت خواست و با یکی از خواص خود هاران
که عم ابراهیم بود علیه السلام و منصب وزارت باو مفوض بود مشورت نمود هاران گفت که بعد از آن که پروردگار موجودات
سفلی بوده باشی بنده خالق مخلوقات علوی گردی از مسند الوهیت بمرتبه عبودیت تنزل نموده تابع ابراهیم
علیه السلام بعد از انقضای مدت مهلت نزدیک نمرود آمد و استدعای ایجاب وعده نموده نمرود تواضع نموده گفت حالا قبول
ایمان و تصدیق رسالت تو موقوفست و هاران بشامت آن شیطان صفتی بزاویه هاویه بهلاک ابدی مبتلا گشت
و حقتعالی ابراهیم را علیه السلام از صحبت نمرود منع فرمود و چون مردم مشاهده این حال نمودند بسیاری با ابراهیم علیه السلام
ایمان آوردند و ساره خاتون بنت هاران بن عامر بن لقیطر که دختر عم ابراهیم بود علیه السلام آن زمان بوی
ایمان آورد و دیگر لوط علیه السلام پیغمبر آن روز قبول دین آنحضرت فرمود چندین فرقه از آل نمرود با براهیم علیه السلام ایمان
آوردند و حقتعالی باطن ابراهیم را علیه السلام قوتی از نور یقین کرامت فرمود تا خوف و خشیت تمام از دل وی
رخت بیرون برد والله الملهم للرشاد **فصل هشتم** در اللطایف والاشارات والنکات فی هذه القصة اللطیفة الاولی
حکمت در القای ابراهیم علیه السلام در آتش آن گفته اند که چون اصنام را تکلم بکلمه هذا ربی نموده بود صورتها آتش در او زدند
و چون باطنش بنور توحید آراسته بود تا گفت انی وجهت وجهی للذی لاجرم آتش را برد و گلستان گردانیدند دیگر آنکه
ملائکه علیهم السلام در روز ازل قدح انی طایفه میکردند و مدح خود میگفتند که نحن نسبح بحمدک حقتعالی ابراهیم را علیه السلام در میان
آتش در آورد و به تسبیح خود مشغول گردانید یعنی ای فرشتگان شما در میان نور مرا تسبیح میگوئید و وی در میان نار شما
در میان نور شهود یاد می کنید و او در میان نار نمرود تا حقیقت سر انی اعلم ما لا تعلمون ظاهر گردد دیگر آنکه ابراهیم
علیه السلام پیوسته از آتش می ترسید و میگفت آه تا او را اواه خواند که ان ابراهیم لاواه حلیم بعد از آن او را با آتش
در آورد و آتش را بر وی برد و سالم گردانید که دانند که ترس از آتش نیست بلکه از خالق آتش است اللطیفة الثانی
در آنوقت که خطاب بحضرت رب الارباب جل و علا با آتش رسید که یا نار کونی بردا و سلاما ابن عباس رضی الله عنهما میگوید
که اگر مقید بسلام نساختی چنان سرد گشتی که از برودت ابراهیم را علیه السلام بیازردی سالم گفت تا بحد اعتدال بماند
ای سویش آنجا دو چیز جمع آمد یکی حرارت آتش و دیگری برودت خطاب یا نار کونی بردا و چون حرارت و برودت
در یجا جمع شود هوا معتدل شود و اعتدال موجب نشو و نماست لاجرم شاخهای نیم سوخته همه سرسبز و خرم گشتند و اورق

وا شمار اظهار کردند که که در دل بندهٔ مومن نیز دو چیز است از اضداد جمع آمده یکی خوف که حرارت سوزاننده دوزخ سوزان
خبر میدهد و یکی رجا که برودت و خوشی آن از نسیم دلگشای جنت حکایت میکند چون روز قیامت شود و اظهار آثار یوم
تبلی السرایر جمال نماید بندهٔ مومن چون بمقتضای وان منکم الا واردها بر برزخ دوزخ گذر کند حرارت خوف و برودت رجا آتش
دوزخ را از سوختن باز دارد و آتش بحقیقت بوستان گردد و دوزخ بهشت با روح و ریحان شود چنانچه حضرت
مولوی قدس سره از همین معنی در مثنوی فرموده است **بیت** مومنان در حشر گویند ای ملک + نی که دوزخ بوده راه
مشترک + مومن و کافر برو یابد گذار + ما ندیدیم اندرین ره دود و نار + نک بهشت و بارگاه ایمنی + پس کجا بود آن
گذرگاه دنی + پس ملک گوید که آن روضهٔ خضر + که فلان جا دیده اید اندر گذر + دوزخ آن بوده سیاستگاه سخت +
بر شما شد باغ و بستان و درخت + چون شما این نفس دوزخ خوی را + آتشی گبر فتنه جوی را + جهدها کردید و او شد
صفا + نار را کشتید از بهر خدا + آتش شهوت که شعله میزدی + سبزهٔ تقوی شد و نور هدی + آتش خشم از شما هم حلم شد +
ظلمت جهل از شما هم علم شد + نفس ناری را چو باغی ساختند + اندرو تخم وفا انداختند + بلبلان ذکر و تسبیح اندرو +
خوش سرایان در چمن بر طرف جو + آتش حرص از شما ایثار شد + وان حسد چون خار بد گلزار شد + چون شما این جمله آتشهای
خویش + بهر حق کشتید جمله پیش پیش + دوزخ ما نیز در حق شما + سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا + **اللطیفة الثالث**
ابراهیم علیه السلام عذابهای ایشانرا عیب کرد آن روز که وقت عذاب و عقوبت او پیش آمد همه میان بهلاک او بستند و ترویج
دین باطل خود میکردند بندهٔ مومن موحد که پنجاه سال خدا را بحق یکی گفته و یکی دانسته اگر آن روز که ویرا هم دوزخ
پیش آید در آن روز بینی که همه فرشتگان و رسولان علیهم الصلوة والسلام میان بشفاعت او بربندند و ترویج دین اسلام
نمایند و بحق شفاعت ایشان در حق بندهٔ مومن قبول فرماید و بنده را از آتش دوزخ نجات کرامت کند زنها
و صد هزار چندین از کرم الهی چه عجب **اللطیفة الرابع** روایتست که چون خطاب یا نار کونی بردا و سلاما متوجه
آتش شد هفت شبانه روز و بروایتی چهل شبانه روز از تمامی آتشهای روی زمین حرارت مسلوب گشت آتش بود و لیکن
حرارت نبود لطف الهی جل و علا ظهوری فرموده با آتش ابراهیم خطاب کرد همه آتشها از لذت آن خطاب برنگ آن آتش
بر آمدند و تحقیق آنست که از شیخ شبلی قدس الله روحه پرسیدند معنی کریم العفو چیست و اکرم الاکرمین کیست گفت آنکه
چون روز قیامت گناهی را از دوستی در گذارد و دیگر هیچکس را بآن گناه نگیرد زیرا که آتش گناه بنده را با
رحمت مثبانند و این کرم را در بارهٔ بندگان اجرا فرماید **اللطیفة الخامس** روایتست که ابراهیم را علیه السلام
به بندها بسته بودند و بزنجیرها استوار کرده چون بآتش انداختند خطاب آمد که یا نار خذی من ابراهیم نصیب اعدائی و لا تعرضی لخلیلی

ای آتش همان بندهای نمرود را در زنجیرهایی که بر اندام ابراهیم نهاده اند زیاده از ان نسوزی و دیگر
هیچ تصرف نکنی و بهیچ وجه خللی بخلیل من نرسانی خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرموده نصیب تست من نار جهنم کنصیب ابراهیم
من نار نمرود بن کنعان آن روز که بنده مومن محمدی را صلی الله علیه وسلم در آتش دوزخ از برای مرور در اندازند خطاب
بآتش رسد که ای آتش آن بندهای تلبیس ابلیس که از معاصی و زلات بر اعضا و جوارح بنده مومن نهاده از ان زیادت تصرف
نکنی و دست از حرقت و فرقت بنده من کوتاه کنی تا بنده مومن از دوزخ بیرون آید همه گناهان او سوخته و یک موی بر اندام
او نیازرده **اللطیفة السادس** چنین آورده اند که چون نمرود میخواست که ابراهیم را علیه السلام در آتش اندازد اول او را
بکمندی از موی اسپ ببست ابراهیم علیه السلام بقوت نبوت بیک جنبیدن آن بند را بگسست نمرود طنابهای ابریشمین
بستند آنرا نیز بیک حرکت پاره کرد و بعد از ان از خام گاومیش بستند و بآفتاب افکندند تا خشک شد آنرا نیز پاره گردانید
تا بعد از ان از فولاد زنجیر ساختند بیک اضطراب آنرا نیز درهم درید ابلیس آمد بصورت ناصحی و نمرود را گفت اگر این شخص را بهمه
بندهای روی زمین مقید گردانی که همه را بر مثال تار بزور بازو فجعلهم جذاذا پاره پاره گرداند گفت پس حیله چیست
اینجا دو روایت است که بنظر رسیده یکی آنکه ابلیس گفت بهر رشته که خواهی او را ببند اما در وقت بستن همین مقدار بگوی که بحق
آن خلتی که ابراهیم راست که این بند نگسلد چنان کردند دیگر آن بند گسیخته نشد ابراهیم علیه السلام گفت خداوندا این بند من
از خلت من آمد خطاب آمد که ای خلیل اگر بخلت مقید گشتی هم بخلت گشاده گردی یا نار کونی بردا و سلاما تقریب آنست
که کافران مکلف بشرایع نیستند بلکه تکلیفات شرعیه و تقییدات اصلیه و فرعیه باز بسته بایمان است کان العبد یقول الهی
اینهمه اوامر و نواهی بجهت ایمان است هرچه بمن آمد بسبب تقصیرات در اوامر و ارتکاب نواهی عیاذا بالله مبتلا بعذاب و عقوبت
گردیدم خطاب میرسد که ای بنده من چنانکه بند تو از ایمانست گشایش نیز از ایمان است جز یا مومن فان نورک
اطفأ ناری و روایت دوم آنست که ابلیس گفت ای نمرود ابراهیم را بموی او بند کن که موی مرسل را آن حرمتست که پاره
نشود او را بموی او ببستند و در آفتاب انداختند چون به تفسیده تشنگی بر خلیل صلوات الله علیه غلبه کرد گفت شراب
تا قدحی شربتی بیخ سرد کرده نزد او بردند نمرود گفت عجب است بآتش میگدازی و بآب میسوزی گفت هرچند دشمن است اما بر من جمعیت ادا کرد علم مرا نهاد
کرد که فبهت الذی کفر تا این یک سخن ناند که بر من سبقت جست و حقی در ذمه من اثبات فرمود اکنون سپاس آن میدارم و در سخن او اشارتست

یکی آنکه ابلیس گفت موی مرسل گسسته نگردد اشارت در ویش او وقتی که موی پیغمبر را قوت بمثابه ایست که با وجود قوت نبوت
گسیخته نمیشود ایمان بنده مومن که نسبت بهمه پیغمبران علیهم الصلوة والسلام بلکه بخداوند سبحانه و تعالی درست کرده که شهد الله
انه لا اله الا هو اگر چه سکید و مکر ضعیف ان کید الشیطان کان ضعیفا گسیخته نگردد چه عجب است دوم آنکه خلیل علیه السلام

بیک مسئله که بر خلاف اعتقاد کافری ابرو عرض میکند در زمره وی حقی اثبات می کند که او را در حرارت همچنان شربت باران
وگرم میکند چه گمان میبری در حق بنده مومن که چندین مسایل اعتقادیه بر طبق رضای خداوندی جل وعلا تحقیق نموده اگر او را
در ان آفتاب عرصات و گرمای قیامت آب زلال رحمت و مغفرت آسوده گرداند چه عجب القصه آن روز که نمرود قصد اهل
آسمان کرد و خدنگ خطا از ترکش جفا برکشید و بر کمان گمان باطل خود نهاد و بجانب آسمان انداخت حقتعالی بجبرئیل علیه السلام
خطاب فرمود تا ماهی از فلان دریا بسر تیر او دار تا تیر وی بران ماهی آمد و قطره چند خون از آن ماهی بچکید تا آن لعین
نومید باز نگردد فرشتگان گفتند خداوندا کافری با چنین دعوی آمده بی مرادش باز نمیگردانی خطاب آمد که روزی بنده
من ابراهیم را در ان آفتاب تفسیده آبی داده بود باد اش آن است که امروز با او همین معامله پیش برم بیت هر آنکس با تو دارد
حق آبی + فراموشش مکن هیچ بابی + و در روایت دیگر آمده است که با فرشتگان خطاب فرمود که وی اگرچه کافر است
اما از وطن خود دور افتاده و در جو هوا غریب تنها مانده هر چند با ما بجنگ آمده است اما چون ملک ما از وی خبر ری
نیست او را دلشکسته و محروم باز نگردانیم ای درویش کافری معاندی متکبری که بجنگ با حضرت او سبحانه بیرون
می آید در باره او این میگوید چه گمان میبری در حق بنده مومن مخلصی موقنی که از برای او خان و مان بدرود کرده
و روی بان کنج غریبستان لحد بار آورده زرد و دل پر درد و غم و اندوه و محنت انبوه آورده دلی از زن و فرزند
و خویش و پیوند برکنده و در حین خطاب من ربک نعره ربی الله از درون جان برکشیده اگر غریبی و مفلسی و دردمندی
وی به بخشاید از کرم عمیم و لطف جسیم او عجیب و غریب نباشد اللطیفة السابع فی شرح التعرف چون خطاب آمد
که یا نار کونی بردا و سلاما آتش سرد شد ابراهیم علیه السلام بگریه درآمد گفتند ای ابراهیم حقتعالی آتش چنین سرد گردانید و این
نعمت در باره تو چرا افزود سبب گریه چیست گفت رنج و بلا و محنت من میکشیم و لذت خطاب آتش می یابد والله لو عدینی
بنار الارض والسماء ثم نادینی کان احب الی من نعم الدنیا خطاب آمد که ای ابراهیم آتش کیست که بدولت خطاب من
مشرف شود اگر نه واسطه رابطه خلت تو بودی هرگز آتش بدولت خطاب من مخاطب نگشتی و بسعادت ندای من رسیدی
بیت من اگر خورشید بینم ان بیاد روی تست + در سواد شب نشان زلف عنبر بوی تست + اللطیفة الثامن
فی زهرة الریاض روایت است که چون خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه را در آتش انداختند جبرئیل بفرمان
ملک تعالی دو قطره از آب کوثر بیاورد و بر آتش بریزد و از برکت آن برد و سلام گشت بعد از آن آن دو قطره
را بدو قسم گردانید تا چهار قطره شد یکقطره در بینی وی ابراهیم علیه السلام افتاد حقتعالی از ان درخت مرو بیافرید
و قطره دیگر بر دست راست ابراهیم علیه السلام افتاد درخت گل از وی مخلوق شد و قطره دیگر بر دست چپ

اما دا از دمی درخت پیدا شد و قطره دیگر در پس پشت افتاد درخت عرعر از دمی در وجود آمد درخت عرعر را میوه بود برابر
آبی در برگ و آن میوه عرعر درخت مرود می بود تا بوقت عیسی علیه السلام چون نصاری عیسی را علیه السلام ابن الله گفتند
دیگر آن درخت میوه نداد از جهت شامت آن محالی که از نصاری شنیده بود درخت گل میوه داشت مانند خیار که اگر بر زمین رسیدی
ازان تناول کردی و هیچ او ساکن شدی چون مجوس خذلهم الله شریک گفتند اثبات یزدان و آهرمن نمودند آن درخت میوه خود را
از شامت سخن ایشان بینداخت و بجای آن چهار صد هزار خار پدید آورده و درخت بید را میوه بود مانند رطب
چون قریش ملایکه بنات الله گفتند آن میوه فرو ریخت و درخت عرعر را میوه بود برابر جزیره چون عزیر را ابن الله گفتند
آن میوه از وی منفک شد تا قیامت دیگر میوه نخواهد داد ای درویش شجره نهاد تو که امرود میوه های طاعت و شیوه های
عبادات آراسته و پیراسته است زنهار که از افعال ناپسندیده و اقوال ناشایسته اجتناب چنانچه قاعده ان الحسنات یذهبن
السیئات وارد است و موجب بشارت گردد تا که ضابطه وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا ثابت است و مستلزم نکات

اللطیفة التاسع در تکلم الطیف آورده است در حینی که خلیل را علیه السلام در آتش انداختند ملایکه سما و طیور هوا
همه بگریه و نوحه در آمدند در میان مرغان مرغکی ضعیفی خود را در میان آتش انداخت بموافقت خلیل علیه السلام حق سبحانه
و تعالی بجبرئیل خطاب فرمود که آن مرغک ضعیف را دریاب که خود را هلاک خواهد کرد و از وی استفسار نمائی که سبب القای
تو در آتش چیست جبرئیل علیه السلام از سدرة المنتهی خود را بطرفة العینی رسانید و او را از هوا بگرفت و بر زمین نهاد
و از وی استفسار حال نمود و گفت یا جبرئیل مگر خبر نداری که خلیل خدا را در آتش می اندازند مرا چون کمال اخلاص و دوستی
منیت باری بکم از آنکه با وی موافقت نمایم و متابعت او در آتش در آیم جبرئیل علیه السلام حال او عرض کرد خطاب
آمد که ای جبرئیل آن مرغک را بگوئی که با همین مقدار اخلاص که نسبت با خلیل ما نمودی ما از خزانه کرم هزار حاجت ترا روا کنیم
اکنون بطلب چه مطلبی مرغک گفت ای جبرئیل مرا حاجت دنیائی نیست که از حضرت حق تعالی طلبم مرا آنچه مطلوب و محبوب است
آنست که بیاد حضرت او مشغول باشم و پیوسته نام با ارام او ورد زبان دارم ای جبرئیل چنین شنیده ام که مر حضرت
او را هزار نام است از جمله آن صد نام یاد دارم حاجت من اکنون آنست که نهصد نام دیگر مرا تعلیم فرماید تا او را
بهزار نام بخوانم حق تعالی حاجت او بر آورد و هزار نام حضرت خودش تعلیم فرمود تا در لیل و نهار و ظهیره و سحار
بترنم و تکرار بر شاخسار گلزار نغمه و نوا بنام حضرت پروردگار میزد هیچ میدانی که این مرغک را چه نام است العربی
عندلیبش میخوانند و بپارسی هزار دستانش میگویند که چون تعلیم اسمایش نمودند و آتش را گلستان ساختند در آن
گلستان در آمده بر سر اشجار بر آمده در برابر گلها نغمه و نوا آغاز کرد و از آن روز او را با گل هر روز عشق و محبت

زیادت هست تا بروز قیامت بیت از عشق بجز بلبل شیدا چه میکند + گر عشق نیست اینهمه غوغا چه میکند + محرام
سوی کلبه احزان ما شبی + تا بنگری که عشق تو با ما چه میکند + دل در مقام عشق که منزل فناست + گر نیست بر بلا
خود انجا چه میکند + تابوت ما بسر کوی دیر عشق + و آنگه به بین که بوی مسیحا چه میکند + و روایت دیگر بنظر رسیده
که زنبور عسل نیز در آن روز منظور نظر شد که دهان خود پر آب میکرد و بر گرد آن آتش میگشت تا آن آب بر آتش
نمرود بر افشاند آنقدر سعی او مشکور شد و آن آب را در دهان وی عسل ساخت فیه شفاء للناس گردانیدند تا بدانی
که در این درگاه رنج هیچکس ضایع نکرده است مصراع کس با تو زیان نکرد من هم نکنم + **اللطیفة العاشرة** بعضی از مفسران
آورده است که ابراهیم را علیه السلام در آتش انداختند قدرت الهی سبحانه حکمت آن بود که آتش را بتمام معدوم گرداند
و یا ابراهیم را علیه السلام بجانب دیگر انداز نکرد تا دشمنان را مجال طعن نماند مثلا گویند اگر در آتش درآمدی البته
بسوختی در آتش درآورد ولیکن سلامت بیرون آورد تا در قدرت او کسی را شبهه نماند در اینجا اهل اشارت را دو تحقیق است
یکی آنکه میتوانست که بنده مومن را بتمام از گناه نگاه دارد و معصوم داشته مرحوم گرداند نکرد به معصیتش مبتلا گردانید
و بعد از آن ابر رحمت فرمود تا در کمال رحمت و شفقتش هیچکس را شبهه نماند و تحقیق دیگر آنکه در روز قیامت نیز می
توانست که بندگان گنهکار را بی آنکه مرور بر دوزخ باشد به بهشت رساند نکرد و همه را بمقتضای و ان منکم الا واردها در دوزخ
در آورد و بعضی را بسوخت و بعضی را سلامت نگاه دارند که کار قدرت او وارد به طبیعت آتش و آب لاجرم آتش را بر
ابراهیم علیه السلام عذب خوشابی گرداند یا نار کونی بردا و سلاما و آب را بر قوم نوح و فرعون آتش و عذابی سازند
اغرقوا فادخلوا نارا **اللطیفة الحادی عشر** نقلست که در حین آتش افروختن گوهری قیمتی از خزانه نمرود
غایب شد خزینه بانان را که غلامی بود از غلامان او بجنایت خیانت . . . .
متهم داشته هر چند تادیب کردند چون بیچاره بیگناه بود مقر نیامد تا آنکه او بران قرار گرفت که او را پیش از ابراهیم در آتش
اندازد غلام هر چند استغاثه نمود نمرود و ارکان مملکت اجابت ننمودند مسکین متحیر گشت روی بجانداران آورد
اجابت نیفتاد فریاد بر آسمان و زمین برد هیچ جا نرسید چون او را در منجنیق نهادند و بجانب آتش انداختند در میان
هوا گفت یا الله مرا فریاد رس فرمان آمد که ای جبرئیل دریاب بنده مرا جبرئیل گفت الهی میدانی که وی کافر است
و بنده کافر است فرمود آری جبرئیل هر چند که کافر است مرا بنام خداوندی میخواند از کرم من نسزد که او را فریاد نرسم
نکته این روایت عجب نکه کافری نام الله مجاز بر زبان بیهده براند از آتش نمرود خلاص یافت مؤمنی که سالها نام الله
بحقیقت و نیاز بر زبان براند اگر از آتش دوزخ خلاص شود چه عجب **اللطیفة الثانی عشر** روایتست

که بعد از آنکه آتش بفرمان الهی سبحانه برد و سلام گشت بحقتعالی مناجات کرد که الهی هر که نافرمانی تو کند او را با آتش عذاب
میکنی اگر چنانچه من فرمان نبردمی و برد و سلام نگشتی مرا چه چیز عذاب کردی خطاب آمد که ای آتش تو عصیان عذاب تو
بنار قلوب المحبین اگر فرمان من نمی بردی ترا با آتش دلهای عاشقان خود میسوختم در شرح تعرف دیده ام که آتش دنیا
جزویست از هفتاد جزو و آتش دوزخ جزویست از هفتصد جزو آتش محبت که در دلهای طالبانست شعر استغفر الله
ان الله غفارا + و لا على عاشق اثم و لا عار + بالنار خوفنی قومی فقلت لهم + النار ترحم من فی قلبه نار + در ریاض
الذاکرین آورده است که حقتعالی بدوزخ خطاب فرماید استغفی علی اعدای ای دوزخ استیفای عذاب در باره
دشمنان چنانچه حق دست بنمائی اگر مثلا تقصیری واقع شود فرماید و عزتی و جلالی لاعذبنک عذابا لا اعذبه احدا من خلقی
سوگند بعزت و جلال من که ترا عذابی کنم که هیچ یک از خلایق را آن عذاب نه گردانیده باشم و آن عذاب چنان باشد
که حکم فرماید دوستان خود با آتش فرستد تا بیکبار آتش دوزخ فرو میرد و سلسلهای وی از یکدیگر فرو ریزد و تمامی
اغلال او بگدازد تا دوزخ بنالد و فریاد در آید حقتعالی بفرماید تا دوستان او را بیرون آرند تا باز آتش بحال خود
باز آید و لیکن چندین سال از شدت آن عذاب اشک از دیده دوزخ باز نایستد و در خبر است که چون مومنان
بر آتش دوزخ گذر کنند آتش فریاد بر آرد که یارب ان اردت ان تعذبنی فلا تعذبنی بمعرفة قلوب العارفین
فانی لا اطیقوا خداوندا بهر عذابیکه مرا معذب گردانی میشاید اما درخواست آن دارم که مرا بنور معرفتی که در دلهای عارفان
خود ودیعت نهاده عذاب نکنی که طاقت آن ندارم بیت آتشی افروخت عشق و چشم جان من بسوخت + گفتم آ
بر کشم کام و زبان من بسوخت + آتش دوزخ ندارد تابش روز فراق + آه زین آتش که پیدا و نهان من بسوخت +
نار دوزخ گرچه سوزد پوستهای عاصیان + آتش هجرانش مغز استخوان من بسوخت + تشنه دیدار یارم در بیابان
طلب + کاتش این تشنگی روح و روان من بسوخت + چون نشان بی نشانی در ره گم نامی است + برق استغنا
از نام و نشان من بسوخت + چونکه در مرآت جان دیدار جانان شد عیان + ظلمت تن در ظهور نور جان من
بسوخت

فصل نهم در وقعاتیکه بعد از خروج ابراهیم علیه الصلوة والسلام از آتش واقع شده و قصه او و
تزویج ساره خاتون بود رضی الله عنها و ما یتعلق بها و هجرت ابراهیم علیه السلام از دیار بابل بشام علمای
سیر و تواریخ خود چنین آورده اند که چون حقتعالی آتش نمرود را بر ابراهیم علیه السلام سرد و سالم گردانید و بسلامت
از آن مهلکه بیرون آورد بسیاری از بندگان که موید بودند من عند الله بآنحضرت ایمان آوردند
یکی لوط بود برادر زاده ابراهیم علیه السلام و هو لوط بن هاران بن تارخ و حقتعالی او را بسالت و نبوت مشرف

۲ صد هزاران پرده بود اندر میان ما و دوست + جمله از یک شعله آه و فغان من بسوخت

گردانید علیه السلام و دیگر ساره خاتون بود و دختر عم حضرت ابراهیم علیه السلام وهی ساره بنت هاران الاکبر
که برادر آذر عم ابراهیم بود علیه السلام و هاران را پدر لوط علیه السلام که برادر ابراهیم بود علیه السلام با هاران ثانی که پدر
ساره بود عم ابراهیم بود علیه السلام در اسم موافق بودند و بعضی گویند ساره دختر ملک حران بوده و در انوقت که
ابراهیم بجانب حران هجرت نموده بود به نکاح خود در آورده و الله اعلم و دیگری رعضه خاتون بنت نمرود و قصه
او نیز بعد ازین مبین گردد انشاء الله چون ابراهیم علیه السلام از آتش بیرون آمد و جماعتی آن معجزه دیدند و بآن
حضرت ایمان آوردند و این قصه در افواه و السنه افتاد و بتدریج در دلها قرار میگرفت و اعلای اعلام دین
اسلام روز بروز ترقی می پذیرفت نمرود را ازین تغیری کلی در باطن درامد تا روزی ابراهیم را علیه السلام در خلوتی
طلبیده با او گفت که بواسطهٔ دعوت تو باین دین محدث خللی در امور مملکت من پیدا شده و وهنی تمام
مهمات ملکی راه یافته اکنون برخیز و به اصحاب و متابعان خود ازین مملکت بیرون رو که پروردگار تو
بحفظ جانب تو و کفالت مصالح تو ناصر و معین خواهد بود ابراهیم علیه السلام همین سخن قبول کرده از اقلیم بابل
بدیار شام هجرت فرمود و در روایتی آنست که چون ابراهیم علیه السلام مردم را بدین حنیفی دلالتی فرمود و باو
ایمانی آوردند و بر نمرود و نمرودیان دشوار آمد و قصد قتل ابراهیم کردند علیه السلام بعضی گفته اند قتل او میسر
نخواهد شد چنانکه سوختن او نشد صواب انست که او را از مملکت بیرون کنیم چون ابراهیم علیه السلام همین معنی از قوم
دریافت با لوط و ساره خاتون هر سه هجرت نمودند و از میان قوم رحلت فرمودند چون منزلی بیرون رفتند امر آمد که ای
ابراهیم ساره را بنکاح خود در آور و گویند اول وحی که با ابراهیم آمد این بود و الله اعلم و ساره در حسن و جمال بغایت کمال بود
چنانچه در بعضی روایات آمده که حسن یوسف علیه السلام دو دانگ حسن ساره خاتون بود و گویند که وی بصورت حور عین بود
اما تفاوت همین بود که مر ورا حلهای بهشتی نبود و پاکی از حیض نداشت و مقرر بود که در همه عالم بحسن او دیگری نبود بعد از آن
ابراهیم را علیه السلام دراز گوشی بود به بیست درم خریده بود و ساره را بران دراز گوش سوار کرده ابراهیم علیه السلام در آن
روز سی و هشت ساله بود میرفتند تا بحران رسیدند تا روزی چند انجا اقامت نمودند و از انجا عزیمت مصر کردند و در مصر
پادشاهی بود ظالم و مستولی و متعسف نام او صادوق بن صباد و ان او از قبطیان بود و داب آن ظالم آن بود که هر که عروسی
بنکاح در آوردی اول به پیش او بردی اگر او را خوش آمدی از برای خود نگاه داشتی والا بگذاشتی و راه بانان بر طرف
راهها نصب کرده بود که اگر در میان روندگان زنی با جمال ببینند بحرم سرای ملک فرستند در زهرة الریاض آورده که چون
ابراهیم علیه السلام بمصر نزدیک رسید لوط علیه السلام بنا بر وحی ملک علام جل و علا از عم خویش مفارقت نموده در موتفکات متوطن

شد و اورا حقتعالی برسالت ابراهیم مبعوث گردانید چون خبر آن پادشاه ظالم و راه بانان با براهیم علیه السلام رسید وی بغایت غیور بود صندوقی ترتیب کرد و ساره خاتون را رضی الله عنها در آن صندوق در آورد و قصد مصر کرد چون بنزدیکی مصر رسیدند عشاران که تحقیق احوال کاروان میکردند تفحص حال اموال ابراهیم علیه السلام فرمودند چون نوبت بتفحص آن صندوق رسید ابراهیم علیه السلام فرمود که تمام آن صندوق را پر زر یا حریر پندارید و عشر آن از من بگیرید قبول نکردند گفت صندوق را از درهم و دینار مملو انگارید دست باز داشتند گفت جواهر قیمتی گیرید اعتبار نگرفتند و گشادن مبالغه مینمودند تا ضرورتا صندوق را گشادند گماشتگان پادشاه را چون نظر بران ماه خرگاه نشین افتاد ماه روئی دیدند که نیرات فلک از پرتو جمالش نیلگون گشتی و خورشید آسمان بکمال از مشاهده جمالش چون شفق در خون نشستی گوئیا آفتابی بود از زیر نقاب می درخشید یا ماهی بود در پرده سحاب قطرات نور از رخ او میچکید دیده نظارگیان در حسن جمال آن ستاره سیاره فلک بوقلمون یعنی ساره خاتون حیران بماندند کیفیت واقعه بر ملک عرضه داشت فرمودند ملک امینان بتفحص این امر تعیین نموده ابراهیم را با ساره خاتون بدار الاماره آوردند از ابراهیم علیه السلام پرسید که این زن ترا که میشود ابراهیم علیه السلام از خوف آنکه اگر زوجیت معترف شود ملک قصد او کند یا بالطلاق تکلیف کند گفت خواهر من است یعنی در اسلام گفت این خواهر خود را بمن ده تا ترا غنی گردانم گفت ازدواج او موقوف باجازت پدر اوست ابراهیم علیه السلام عذر خواست و چون بعنان تمالک و تماسک از دست رفته بود خواست دست دراز کند ساره خاتون که پاکدامن حرم سرای عصمت بود مستجاب الدعوه بود بجناب قدس الهی بنالید که خداوندا دست ناپاک این بی باک را از دامن حرم محترم آن محرم خلوت سرای خلت کوتاه کن فی الحال هر دو دست آن گستاخ از حرکت باز ماند و روایت است که چون ساره را اندرون قصر باز داشتند و ابراهیم را علیه السلام بیرون فرستادند باطن مبارک آنحضرت از کمال غیرت در جوش و اضطراب در آمد تحریمه نماز در پیوست و بعبادت حقتعالی از برای رفع تهمت تمامی دیوارهای آن قصر را بر مثال آبگینه شامی صاف و مجلا گردانید تا مانع نظر ابراهیم علیه السلام نشود هر چه درون قصر واقع میشد وی از بیرون قصر معاینه می دید چون دید که آن شخص دست بجانب ساره دراز کرد آتش غیرت جوش بر آورد و گویند که هر دو چشم او کور و هر دو دستش شل شد و لرزه براندام وی افتاد و حال وی دگرگون شد و بیکبار در و دیوار آن قصر بلرزه و اضطراب آمد که گویا بر سر او خواهد افتاد فی الحال از قصر بیرون دوید و ساره را پیش طلبید و گفت می خواهم بدانم که تو کیستی و احوال تو چیست گفت من عیال آن مردم که دوست خدای زمین و آسمان است و حقتعالی مر دوستان خود را حافظ و نگاهبان است زنهار و اواره کرده حرم او دست بخیانت دراز نشود گفت هیچ شود که از خدای خود درخواهی تا دست مرا بحال صحت آید

کادست از تو باز دارم سارهٔ دست نیاز بجناب آلهی برداشت تا حق تعالی عافیت ارزانی داشت وگویند که این معامله تا سه
نوبت کشید که هر بار دستش صحیح میشد و باز از استیلای شهوت قصد میکرد و باز دست او خشک میشد تا آخر ترسیم
این خطر مهلکی از خیال بیرون کرد و بنظر اعزاز و اکرامش منظور داشت و کنیزکی بس باجمال بوی انعام کرد و گفت هاجرک
علی دعائک یعنی این مزد دعای تست که موجب صحت دست من شد و بدین سبب آن کنیزک بهاجر گشت وگویند از گاو و
گوسفند و دیگر متواشی باو ارزانی داشت چون ساره از مجلس ملک بیرون آمد خواست تا ابراهیم را علیه الصلوة والسلام از
قضایای گذشته آگاه گرداند ابراهیم علیه السلام پیش از وی اظهار آن نمود وشکر الهی بتقدیم رسانید شیخ ابن حجر رحمة الله
در شرح صحیح بخاری آورده است که چون ساره از پیش آن جبار بیرون آمد ابراهیم علیه السلام در نماز بود بعد از آن
اشارت فرمود بدست که مهیم و اول کسیکه باین کلمه تکلم کرد ابراهیم بود علیه السلام ومعنی این آنست که ما الخبر ساره گفت
که حق تعالی کید کافر را از من دفع کرد سوال ابراهیم را علیه السلام حجاب از پیش برداشتند تا بر حقیقت حال اطلاع یافت
حکمت چه بود که در افک عایشه رضی الله عنها وعن ابیها حجاب از نظر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برداشته
پاکی عایشه رضی الله عنها دلیل علم مصطفی بودی و بی وحی صلی الله علیه وسلم حق تعالی خواست تا محمل عصمت او در ترجمهٔ
آیات قرآنی نیز موشح گرداند و دیگر آنکه ابراهیم را حجاب برداشت وگفت عیال خود را نگاه دار نوبت بآنحضرت
رسید گفت تو در حجاب باش تا من حرم ترا نگاه میدارم آری ساره خاتون را رضی الله عنها نگاه بان رب جلیل بود
جل وعلا رجعنا الی القصة چون ساره خاتون را حق تعالی بسلامت وعفت از آن محل تهمت بیرون آورد خاطر مبارک حضرت
ابراهیم علیه الصلوة والسلام از توطن در آن مقام تنفر پذیرفت باز عزیمت سفر مصمم گردانید و از مصر بدریا فلسطین
انتقال فرمود که از توابع دمشق است بموضعیکه نه آب بود و نه آبادانی در آن موضع چاهی بکند و آب چاه
برروی زمین جاری و با ابراهیم علیه السلام بارزی برداشت و بطلب طعام از آن مقام بیرون آمد و نقدی نداشت که بدان
چیزی بدست آرد در میان بیابان متحیر ماند آخر الامر بار دانرا پر ریگ کرده بخانه باز آورد تا خاطر اصحاب
بدین تسلی یابد و بمجرد نظر در آن خرسندی حاصل آید ابراهیم علیه السلام چون بمنزل خود رسید از غایت گرفتگی و
دلتنگی در خواب شد ساره هاجر را بسر باردان فرستاد تا تفحص کنند که ابراهیم علیه السلام چه آورده باردانرا پر گندم
یافت ساره وهاجر از آن گندم دست آس کردند و نان بختند و چون ابراهیم علیه السلام بیدار شد بخوردن طعام
استدعا نمودند ابراهیم علیه السلام پرسید که خوردنی چه دارید ساره گفت از آن گندم که آورده بودی نان بختیم ابراهیم
علیه السلام از سماع این تعجب نمودی و بشکر گذاری منعم علی الاطلاق جل وعلا قیام نمود و قدری از آن گندم بجهة خود صرف

موقوری طلع [illegible] بود و [illegible] ساخته بود ابراهیم

فرمود د قدری مخصوص بزراعت گردانید و حق تعالی ببرکت ابراهیم علیه السلام آب آن چاه را فراوان ساخت تا مرتبه که بر روی
زمین جریان مینمود و تشنه لبان عرب ازین صورت خبر یافته جمع کثیر از اطراف و اکناف روی بدان موضع آوردند
و بسبب جمعیت خلائق آن شهری شد اکنون با براهیم آباد مشهور است و بعد از چندگاه ساکنان آن زمین سر از متابعت
ابراهیم علیه السلام کشیده با آنحضرت مخالفت پیش گرفتند و آنحضرت از میان ایشان رنجیده خاطر شد و غربت اختیار کرده
بموضعیکه آنرا قسط می گفتند میان رمله و ایلیا ساکن گشت و ایلیا عبارت از بیت المقدس است و بعد از هجرت
ابراهیم علیه السلام ازان مقام نقصان کلی با آب آن چاه رسید و مخالفان از افعال ناپسندیده خود پشیمان گشتند و در
عقب آنحضرت آمدند و هر چند الحاح و مبالغت نمودند که بوطن مألوف مراجعت فرماید قبول نیفتاد و بعد از نومیدی
صورت نقصان آب با آنحضرت رسانیدند و حضرت ابراهیم علیه السلام بدعا امداد نمود و حق تعالی باز آب چاه را بمیزان
اول آورد و وصیت فرمود که زن حائض از سر چاه آب بدست برندارد و مدتهای مدید بدان شیوه آب جریان مینمود
تا روزی زنی بر خلاف وصیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست بآب کرد باز نقصان بآب طاری شد و آب چاه
دیگر ببالا نیامد مگر بدلو و ریسمان و چون ابراهیم علیه الصلوة والسلام در ولایت قسط قرار گرفت دیگر رسم توطن هیچ مکانی
مخصوص بحضرت خود نگردانید تا بشرف سرای خلد خرامید اما واقعه رعضه بنت نمرود در زهرة الریاض
روایت است که مر نمرود را دختری بود با عقل و فراست رعضه نام دران وقت که ابراهیم را علیه السلام در آتش انداخته بودند
از پدر دستوری خواست تا بران بنائی که از برای اشراف بر آتش ساخته بودند که برآید و بر حال ابراهیم علیه السلام وقوف
یابد پدر گفت یا بنتاه ابراهیم چندین روز است که در آتش افتاده و اکنون خاکستر گشته چه چیز خواهی دید که او را
مستطیلی گفت ای پدر البته میخواهم که ببینم که حال و مآل وی بچه عاید گشته است اجازت داد بران مقام مشرف برآمد
ابراهیم را علیه السلام دید در میان آتش از برای او گلستان ترتیب کرده اند و بنازو اعزازش بر بالای تخت بهشتی
دران گلستان برآورده رعضه گفت ای ابراهیم ترا چه حال است که آتش ترا نسوخت بلکه فروغ کار و رونق
روزگار تو آنرا برافروخت ابراهیم علیه خود جواب داد که من کان فی قلبه معرفة الله تعالی لا تحرقه النار رعضه
گفت ای ابراهیم مرا اجازت فرمائی تا درین آتش در آیم نزدیک تو فرمود که بگو لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله و بعد
ازان قدم در آتش نه و هیچ باک مدار از قصر فرود آمد و بدوید و آواز برآورده کلمه توحید گویان خود را در
میان آتش انداخت یکبار آتش در قدم او فسرده گشت تا خود را بنزد ابراهیم علیه السلام رسانید و بآن
حضرت ایمان خود تازه گردانید و از انجا بسلامت بجانب پدر بازگشت چون پدر ایمان و امان او مشاهده کرد

تعجب تعجب میفرمود و لیکن از ترس ملامت و نقصان مملکت بر دین باطل استمرار نموده دختر را بر ارتداد دلالت کرد
و بهر وجه از روی شفقت نصیحت فرمود دختر ملتفت نصیحت فاسدهٔ پدر نشد دیگر بتعذیبش تخویف نمود
منازع نگشت تا رای ناصواب آن بد اختر شوم منظر بران قرار گرفت که این نیکبخت پاکیزه سیر را بسخت ترین عذاب
معذب گرداند بفرمود تا او را در سیاستگاه دزدان مستلقی در آفتاب سوزان بچهار میخ آهن دست و پا بر دوختند
و آتش محنت و بلا در جان آن فرزند دردمند برافروختند حقتعالی بجبرئیل امین علیه السلام وحی فرمود که ای
جبرئیل کنیزک مرا دریاب و از میان دشمنانش بیرون آر و بنزد خلیل علیه السلام آورد و با ابراهیم درین مسافرتها
و مشقتها همراه بود بعد از ان ابراهیم علیه السلام او را به پسر خود مدین داد و بنکاح او در آورد و حقتعالی از آن دختر
مر مدین را بیست فرزند بطناً بعد بطن داد که بر همه مسند نبوت مستند گشتند والله الموفق **فصل دهم** در کیفیت احیاء
موتی باز برای ابراهیم علیه السلام حیث سال رب ارنی کیف تحیی الموتی و درین واقعه سخن از چند وجه مبین گردد
وجه اول حکمت چه بوده در سوال ابراهیم علیه السلام از حقتعالی احیای موتی طلبید علما درینجا چند قول ایراد فرموده
اند عبد الرحمن بن زید و قتاده و ضحاک میگویند رحمهم الله که روزی بکنار دریا میگذشت دابه دید بر کنار دریا
مرده نیمی از ان در آب و نیمی در خشکی آن نیمه را ماهی و نهنگ و دواب بحری میخوردند و این نیمه را سباع صحرا و
طیور می بردند بخاطرش گذشت که آیا کیفیت زنده گردانیدن این جانور چگونه تواند بود بحقتعالی مناجات
کرد که الهی میخواهم که آنچه بعلم الیقین میدانم بعین الیقین به بینم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی **قول**
دوم در سبب این سوال سدی و سعید جبیر و مجاهد قدس الله ارواحهم فرموده اند که حقتعالی ابراهیم را علیه السلام
بخلعت خلت مشرف گرداند ملکی از ملائکه مقرب بعضی گویند ملک الموت بود علیه السلام گفت الهی مرا اجازت
فرمائی تا این بشارت بخلیل تو رسانم چون خلیل آن بشارت مستبشر گشت گفت الهی میخواهم که حجتی بمن نمائی تا این بشارت
محقق گردد و بقول مصدق گردد فرمان آمد که ای ابراهیم چه حجت میخواهی گفت الهی نشان خلت فرمان در اری
دوستم مرده دوست را دا که سخن او را رد نکند ای ابراهیم تو از ما چه خواستی که کرامت نفرمودیم گفت
خدایا در آنوقت که من با دشمن میگفتم ربی الذی یحیی و یمیت اما نیت ترا یعنی میرانیدن ترا دیده بودم و
دانسته ولیکن احیاء را یعنی زنده گردانیدن ترا ندانستم این خلجان هنوز در خاطر من است میخواهم که برین نیز
مطلع گردم تا بکمال قدرت ترا بدانم و عاقبت عجز نمود در انشناسم رب ارنی کیف تحیی الموتی **قول سیوم** آنست که
امام حسن بصری رحمة الله میفرماید که در صحف خود حضرت ابراهیم علیه السلام خوانده بود که در بهشت

مرغان باشند بر شکل طاوس بغایت زیبا با چشمهٔ زر برگ چون شتران بختی در هوای بهشت و طیور ... بر آن شاخ درختان
درخت بران بسمل نهده بهشتی بگذرد که لذت گوشت این مرغ چون تواند بود فی الحال در هوا به تیغ قضا بسمل کرده و بریان
شوق بریان جنت سا بر طبق خلاص نهاده و نزد بنده حاضر گردد آن مقدار که خواهد بخورد چون فارغ شود باز آن مرغ بر و بال
برافشاند و بر شاخسار بهشتی طیران نموده بنغمه و نوا درآید ابراهیم علیه السلام خواست که نمودار آن در دنیا ببیند گفت رب
ارنی کیف تحیی الموتی **قول چهارم** آنست که وحی آمد که به حضرت ابراهیم علیه السلام که ای ابراهیم ترا بر مسند خلت نشاندیم
خطبهٔ واتخذ الله ابراهیم خلیلا بر مسند نبوت و کرسی رسالت بنام تو برخواندیم گفت خداوندا این دولتی است ورای
دولت و مرتبت من درجه ایست فوق خدمت من اندیشهٔ رفعت این مقام نه لقمه ایست که در حوصلهٔ فهم و ادراک من گنجد
کنگرهٔ کبریای این مرتبه بمثابه ایست که کمند آرزو بر آن بجا رسد خداوندا علامتی از علامات این عطیت میخواهم من بنمائی تا دانم
که بوسیله چه دولت است که بخلعت خلت مشرف گشته ام خطاب آمد که علامت آن ظهور نور حضرت محمد است صلی الله علیه وسلم
از جبین مبین که آن نور چندین گاه مستودع بوده از جبین تو ظهور کند آن هنگام توقیع خلت تو بر مناشیر نبوت مثبت
سازیم و علم بزرگواری تو بعلامت امت انی جاعلک للناس اماما بر رؤس اشهاد برافرازیم ابراهیم علیه الصلوة والسلام
گفت خداوندا علامت ظهور آن نور کی خواهد بود خطاب آمد که آن وقتیکه بدعای تو مرده زنده گردانیم گفت رب ارنی کیف
تحیی الموتی حق تعالی فرمود اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گفت بلی خداوندا ایمان دارم ولفظهٔ دلم بنور توحید
و ایمان منور است و نکتهٔ جانم بروایح عرفان معطر یقین میدانم که سمند قدرت تو عرصهٔ آفاق را در تحت جولان دارد و نقاش
صنعت تو قلم ایجاد در دست کن فیکون می سپارد اما بواسطهٔ اندراج ظلمات بشریت در ذات امتزاج ضعف آدمیت
در نهاد از برای اطمینان دل میخواهم که علم بمرتبهٔ عین رسد یعنی اعتقاد من بحضرت تو و بقدرت تو درست است اما عاشقان را
تحمل انتظار نیست یک غمزه نقد را بر سال وصال نسیه ترجیح می نهد پس خطاب آمد که فخذ اربعة من الطیر چهار مرغ
را بگیر و ذبح کن و همه را در یک هاون درهم کوب و چهار قسم کن و بر هر چهار کوه بنه و همه را بخوان تا آثار قدرت مشاهده
کنی اول چهار مرغ اختیار کرد و اکثر مفسران بر آنند که آنها خروس و زاغ و طاوس و بط بودند مجموع را سر از تن
جدا کرد و بدنهای ایشان را درهم کوفت و چهار قسم کرد و بر سر کوهی پاره نهاد و سرهای آنها را نزد خود
نگهداشت و بعد از ان مرغان را بخواند آن پاره های گوشت بر سر چهار کوه در حرکت و اضطراب درآمدند و ذره
ذره که بهم مخلوط گشته بودند متفرق شدند و ذرات هر جسمی باز بایکدیگر متلاقی شدند و قالب هر یک تمام
گشته پیش ابراهیم علیه السلام آمد و هر کدام سرهای خود را برداشتند و تمام البدن گشته بهیئت اولی زنده شدند است

گشتند و در گرد ابراهیم علیه السلام در پرواز در آمدند و میگفتند لا اله الا الله محمد رسول الله لقد اتخذک الله خلیلا یا ابراهیم
چون ابراهیم علیه السلام این معنی مشاهده کرد جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای خلیل چون دیدی گفت اعلم ان الله
علی کل شیء قدیر وجه دویم از وجوه این قصه سخن اهل باب اشارت است که درین واقعه چند اشارت بیان کرده اند اشارت
اول که حکمت چه بود در اختیار عدد چهار و اختصار آن درین معنی بعضی گویند که چون مکلفان چهار صنف بودند ملائکه و جن
و انس و شیاطین تعیین این چهار مرغ اشارت باحیاء هر چهار صنف از اصناف مکلفان است درین طایفه هر مرغ را بنوعی
ازین نوع اربعه مماثلتی بیان کرده اند چنانکه گویند طاوس از همه مرغان بصورت خوبتر است مثال آدمی است که از همه حیوانات
بهتر است لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم دیگر کلاغ از همه مرغان دراز عمرتر است به پیری میماند که طول حیات او زیادت
است و خروس بجهت تمرد و متابعت شهوت خود بشیاطین مناسبت دارد و بط بجهت بیقراری بملایکه میماند که در طاعت
الهی بیقرار اند بخلایق مینماید که امروز طاوس که زیباترین مرغان است زنده گردانیدم فردا آدمی را که اشرف مخلوقات
است نیز زنده گردانم و چنانکه امروز زاغ را که دراز عمرترین طیور است زنده کردم فردا جنیان را نیز محشور گردانم و چنانکه
خروس که مقید شهوت است باز جان در بدن او در آوردم دیوان را همچنان مبعوث گردانم و چنانکه بط بیقرار را باز خلعت
حیات پوشانیدم فردا مقربان حضرت را یعنی ملایکه را با طاعت و عبادت دیگر باره زنده گردانم چنانکه ایشان را بخواندن
خلیل حاضر گردانیدم شما را بخواندن اسرافیل حاضر گردانم **اشارت** دیگر حکمت در تعیین طیر از میان سایر حیوانات
چیست بعضی گفته اند که حکمت والله اعلم آنست که از جمله حیوانات که مرکب اند از بدن و روح طیور را اختصاص بواسطه ترجیح
روحانیت است بر جسمانیت و بواسطه آنست که سایر حیوانات در زمین سیر کنند ولیکن در هوا طیران نتوانند و مرغان
با وجود سیر در زمین طیران در هوا نیز میکنند و آن بواسطه غلبه روحانیت بر بدن ایشان است و این مقدار در سبب
اختصاص طیور از باقی حیوانات بسند است والله اعلم **اشارت** دیگر حکمت در تعیین این چهار مرغ از اصناف طیور چه
بود بعضی گویند که هر یک ازین چهار صنف را واقعه بوده است که اختیار مبنی بر آنست والله اعلم طاوس به نسبت آدم علیه السلام
خیانت کرده بود که ابلیس را به بهشت در آورده و زاغ نسبت بنوح علیه السلام خیانت کرده که او را فرستاد تا از
نشستن آب خبر آرد بمردار مشغول شد و خبر باز نیاورد و خروس نسبت بالیاس علیه السلام خیانت کرده که جامه آن
حضرت پاره کرد و بط به نسبت یونس علیه السلام خیانت کرد که شجره یقطین او را بمنقار خود منقطع ساخت و هر یک
ازیشان بدعای آن پیغمبر که نسبت با او خیانت کرده بود به بلای مبتلا گشتند طاوس بنفرین آدم علیه السلام ببلاد کفر و
هندوستان افتاد و کلاغ را ازرق دید مردار نهادند و عداوت بدعای الیاس علیه السلام در میان خروسان

شایع گردانیدند و بطلبد آمد که یونس علیه السلام بی سکون می آرام گردانیدند و باز آنها را بدست خلیل صلوات الرحمن علیه بقتول حنت شاهد اشارت دیگر آنست که هر یک ازین چهار مرغ بصفتیست از صفات ذمیمه بر طبع غالب که سبب اختصاص ایشان بقتل آنست مثلاً خروس متابع شهوتست و زاغ طویل الامل است و بط عبد البطن و طاوس مقام رعنائی اشارت بآنست که ای سالک مسالک طریقت و ای طالب مطالب حقیقت که تمکلائی حیوة طیبه فلنحیینه حیوة طیبة گریبان جان بگرفته اول خروس شهوت را سر بردارد و زاغ امل را گردن ببر و بط شکم پرستی را شکم از هم بردرد و طاوس رعنائی و خودنمائی را بالعالم فنا فرست که هر که متابعت شهوت کند هرگز از حیات ابدی بهره نیابد و مرگ او را حیات بهتر و هر که دل در دنیای عمر بندد فنای او از بقای او نیکوتر و هر که شکم پرستی کند بکارد قطعیت سر معامله اش بر داشتن اولی تر و هر که عاشق آرایش و نمایش و رعنائی و زیبائی است وجودش را بعدم فرستادن احری تر اشارت دیگر ای درویش ابراهیم علیه السلام تا احیای موتی را علیه السلام بچشم خود ندید بمرتبه یقین نرسید تو نیز اگر خواهی که دل تو بحیات طیبه زنده موید گردد چهار مرغ است در باطن تو که در قفصای هوای اینجهانی در پرواز اند تا این چهار را سر نگیری و بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا از صفات نمیری بدولت حیات حقیقی نرسی بدانکه اینچهار مرغ یکی حرص است و آنرا بکارد قطعیت سر بردار و بکوه قناعت نه و دیگری امل است و آنرا بکارد یاد مرگ سر بردار و بر سر کوه قطع امل نه و دیگری رغبت است آنرا بکارد ریاضت سر بردار و بر سر کوه زهد نه چهارم طمع است آنرا بکارد توکل سر بردار و بر سر کوه تفویض نه بعد از ین این مرغان را بطاعت و عبادت بخوان تا همه یکسر بهت حصائل بجانب تو شتابند و در طریق تحقیق رفیق و شفیق تو باشند اشارت دیگر بدانکه این چهار مرغ اشارتست بچهار طبع انسانی که هر یک را صفات ذمیمه و اخلاق ردیه در جبلت مرکوز است عارف آنست که هر چهار را از صفات جبلی و نعوت غریزی او باز دارد و با ضداد آنها از صفات کمال و نعوت جمال متصف گرداند تا حقیقت موت و حیات بشناسد و کذا قال الشیخ الثنائی قدس الله سره بیت چار مرغ اند چار طبع بدن + بهر حق جمله را بزن گردن + پس بپایان عشق و عقل و دلیل + زنده کن هر چهار را چو خلیل + اشارت دیگر ای خلیل چهار فعل از تو و یکی از من از تو کشتن و پاره پاره کردن و کوفتن و خواندن و از ما زنده گردانیدن کذالک ای عاصی گنهگار از تو چهار کار و از من یک کار از تو توبه کردن و پشیمان گشتن و به نیاز عرض کردن عذر گناه خواستن و از من همه گناهان تو آمرزیدن ای بنده مطیع من چهار کار از تو و چهار از من شکر خدمت از تو و توفیق طاعت از من ندامت از تو و تبدیل سیات بحسنات از من شهادت از تو و اصلاح معاملات از من عمل صالح از تو و رسانیدن بدرجات عنایات از من اشارت دیگر مرغان ابراهیم علیه السلام بچهار علت مبتلا بودند

بچون آلوده بودند وجان از تن مفارقت نموده بودند و باجزا متفرق و پراگنده بودند واجزای بیگانه وآشنا بهم آمیخته
وآگنده بودند چون دعوت خلیل وقدرت جلیل جل وعلا بهم رسید از آلایش پراگنده شدند و به اعضا واجزا مجتمع گشتند وآشنا
از بیگانه وبیگانه از آشنا ممتاز شدند جان بنده پراگنده حوال در عرصات قیامت برین منوال مبتلا بچهار علت خواهد بود
اول بگناه آلوده باشند دوم از صحبت یار ودیار دور و ملاقات پروردگار دور افتاده باشند و در عرصات قیامت
پراگنده ومتفرق بکلی از یکدیگر گریخته وباکافران بیگانگان آمیخته باشند چون بشفاعت رسول مختار صلی الله علیه وسلم
ورحمت حضرت پروردگار جل وعلا مجتمع گردند از آلودگیها پالوده گردند وبآسودگیها آسوده شوند به تن آزاد شوند
و بدل شاد گردند و از عذابها خلاص به ثوابها اختصاص یابند وبجنت مهمان شوند وبرویت شادان گردند **فصل**
یازدهم در ذکر مولود اسمعیل علیه الصلوة والسلام واقامت او در حرم محترم کعبه زاده الله تعالی بزرگان فن تواریخ
ومستقلیان بعوالی شماریخ در محررات خود چنین مقرر فرموده اند که چون وهاب بی منت ورازق بی ضنت توالت
آلاء وتواترت نعماء ابراهیم را علیه الصلوة والسلام بکثرت حواشی ومواشی وخدم ومزارع وضیاع ومنافع در ایام
مخصوص گردانید در خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت واهب العطیات جل وعلا بکمال الطاف وغایت اعطاف نعمت دینی
وآخرت بمن تمام گردانید اگر فرزند ارجمندی کرامت فرماید که وارث منصب نبوت ومستند مسند رسالت بوده داعی
است بسجادهٔ شریعت قویم وساعی خدمت بر نهج طاعت مستقیم باشد هر آینه که مستلزم تمامی نعمت وموجب زیادتی دولت
گردد وساره خاتون رضی الله عنها که بتقدیر ربانی وقضای آسمانی از علیه توالد وتناسل عاطل بود دعای بود در رغبت
ابراهیم علیه السلام بوجود فرزند مشاهده میکرد و پیوسته مترصد انجاح مرام وتحصیل مراد ابراهیم می بود تا رای
شریف آن عنصر لطیف برین قرار گرفت که هاجر را بحضرت ابراهیم علیه الصلوة والسلام تا آنحضرت به تمنای خود رسد
وهاجر که اجابت جمیله بود در خورد وصال تشرف بصحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گشته در همان فرصت صدف
قابلش درج دُرّ وجود حضرت اسمعیل آمد علیه السلام ونور با سرور محمدی صلی الله علیه وسلم از صلب خلیل برحم هاجر
هجرت نمود بعد از انقضای مدت حمل ابهری خجسته منظری متولد گشت که هرگز دیدهٔ افلاک در مهد خاک همچنین فرزند
ارجمند ندیده وقابلهٔ زمان در کنار زمین چنین طفلی نازنین نپرورده واورا بزبان عبری شمویل نام کرد
وبعد از ان بکثرت استعمال باسمعیل مشهور گشت وچون مهبط نور مهدی بود ودرج دُرّ احمدی صلی الله علیه
وسلم هر که نظر بجمال آن قامت بر جهان بکمال از شادی محبتش در صمیم دل و خلوص جانش مقیم گشتی بتخصیص ابراهیم
علیه السلام که همواره آن گنجینه سینه از جوهر محبتش مملو و آئینه دیده از صیقل مشاهده آن مجلو بود تا مرتبهٔ که بیشتر

بر دوش و کنار وی بود و چشم از غایت وفاق از مقام اشتیاق و افتراق ننموده دیگر ساره خاتون را از انحال رشک
آمد چرا که توقع میداشت که او بآن دولت فایز آید و نور محمدی صلی الله علیه وسلم از نسل او ظهور کند از غایت قلق و اضطراب سوگند
یاد کرد که عضوی از اعضای هاجر قطع کند و تغییر خلق او نماید هاجر این معنی دانسته از ساره بگریخت و در زاویه متواری شد
ابراهیم علیه السلام از ساره شفاعت کرده التماس نمود تا خاطر از کدورت صافی کند و تحلة القسم سر نرمهای گوش هاجر را شگاف کند
و از اندام نهانی او چیزی قطع نماید ساره بقول ابراهیم علیه السلام عمل فرموده و این سنت در میان زنان باقی بگذاشت و با وجود
این هنوز خاطر وی از ممر هاجر و فرزند وی اندوهگین می بود و ابراهیم علیه السلام بجهت سبقت خدمت و کثرت حقوقی
که مر ساره را در ذمه او می بود در رعایت خاطر او می افزود تا روزی بر طبق مراد ساره از جناب رب الارباب جل و علا
فرمان رسید که ای ابراهیم خاطر جوی ساره بتقدیم رسان و هر چه دلخواه اوست چنان کن خلیل فرمود ای ساره مدعای تو چیست
جواب گفت میخواهم که مادر و پسر را بجایی بری که نه آب باشد و نه آبادانی و از زراعت و عمارت و از جوار دیار دور باشد
و همانجا بگذاری و بی توقف باز گردی بعد از آن جبرئیل علیه السلام براق برق رفتاری از بهشت از برای ابراهیم
علیه الصلوة والسلام بیاورد ابراهیم بر براق سوار شده هاجر و اسمعیل را علیه السلام در قفا نشاند و بمرافقت جبرئیل علیه السلام
رو به بیابان مکه نهادند بعد از طی منازل چون بزمین حرم بخطه ام القری رسیدند در موضع زمزم جبرئیل علیه السلام
گفت امر الهی چنانست که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری و آن روز مکه خارستانی بود چون دیده سنگدلان بی آب
بیابانی بود چون سینه عاشقان تافته و بر تابش حرارت هوایش از کره اثیر سبقی و مشعر و پیوسته زمینش از معدن
کبریت احمر خاکی و محجر کوهی خاک سوخته که طبیعت آتش گرفته و ریگ تافته اش رنگ یاقوت احمر پذیرفته در حوالی آن بی
دانه ی و نه جاری نی یاری و نی غمگساری شعر و بلدة لیس بها انیس + الا الیعافیر والا العیس + القصه نمود ارکان
لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر مشاهده می افتاد و آن خانه که جبرئیل علیه السلام در زمان آدم صلوات الله
علیه فرود آورده بود بآسمان چهارم منتقل شده و هیچ متنفس در آن عرصه نمی بود پس بر ظهر زمزم در طرف اعلای مسجد مادر
و فرزند را بنشاند و انبان خرما و مطهره آب نزد ایشان بگذاشت و روی براه نهاد هاجر چون دید که ابراهیم تنها مراجعت
می نماید از عقب بدوید و هر چند استعانت نمود ابراهیم جوابی نشنود و التفاتی ندید چرا که ساره با وی شرط کرده بود که ایشان
را در ان بیابان بی آب و نان بگذارد و با ایشان سخن نگوید و از عقب خود در ننگرد باز گشته بیاید و چون هاجر پرسید
جواب نشنید گفت ای ابراهیم بحق آن خدایی که علم خلت بر خلعت دولت دوخته که آنچه با ما میکنی برای فرمان
خداوند است گفت آری هاجر گفت الحمد لله و در زمان باز گشت و خود را باین نوع تسکین میداد که اذا لا یضیعنا

بالله ربا و حسبی الله علیه توکلت این بگفت و دل در کرم الهی ربست بعد ازان ابراهیم علیه السلام بطرف ثنیه آمد و عنان
بالستاد که هاجر نبیند و دست بدعا برداشت و مضمون ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آخر
آیت بجناب الهی عرض کرد و بعد ازان هاجر با دیدهٔ نمناک و سینهٔ غمناک متوجه منزل شد هاجر کودک شیرخواره پیش خود نهاد و
دران بیابان بی پایان دل از خان و مان بر کنده تنها و غریب از یاران و رفیقان باز مانده گاهی اسمعیل علیه السلام در مادر نگریستی
و گاهی مادر و میدید و میگریست و ازان خرما و آب تناول میکرد و فرزند شیر میداد تا آنگاه که در انبان خرما و در
مطهره آب نماند و تشنگی برایشان استیلا یافت اسمعیل علیه السلام خود را در خاک می کشید و هاجر را بر وی رحم می آمد تا
دل بر مرگ خود و فرزند خود نهاده از انجا برخواست تا سیر کند شاید که فریادرسی دستگیری کند کوه صفا نزدیک بود
برانجا استصعاد شد هیچکس ندید فرود آمد و دوان دوان از میان وادی بگذشت و بر کوه مروه برامد آنجا نیز خبری واثری
نیافت هفت بار بطریق سعی میان مروه و صفا بجا آورد بدستوری که حالا در مناسک حج سنت است و هر نوبت
از جگر گوشهٔ خود خبری میگرفت که ناگاه سعی قصد وی نکرده باشد و در نوبت آخرین از جانب مروه آوازی شنید
دانست که خواننده هست اما هیچ شخصی نمیدید ندائی می شنید و منادی نمیدید و آن جبرئیل بود علیه السلام و هاجر بزبان
حال میگفت **بیت** تو در پرده و ز تو نه امید رسد + بگوش دلم ز ان صدا امید رسد + ز پرده برون آ که تا بینمت +
بجان و دل و دیده بگزینمت + چو سیمرغ هیم راه بنما بخویش + که از زخم هجر توام سینه ریش + درین وادی غم ترا خوانده ام +
بفریادرس بی کس درمانده ام + بعد ازان گفت ای خواننده اگر فریادرسی بنمای که وقت است **بیت** مگر دستتاب و دل در
موج خون است + گر آری رحمتی وقتش کنون است + ندائی شنید که ای هاجر بجای خود باز گرد که آن فرزند ضایع نخواهد ماند و درین
محل به مدد پدر خانه کعبه بنا خواهد کرد و خیر و برکت بسیار از ایشان ظاهر خواهد شد هاجر چون مراجعت نموده بنزد اسمعیل آمد
جبرئیل علیه السلام بموضع زمزم ایستاده بود از هاجر پرسید که ای ضعیفه تو کیستی گفت ام ولد ابراهیم علیه السلام گفت
وی شمارا درین بیابان تنها بکه گذاشته هاجر گفت بخدا تعالی جبرئیل گفت علیه السلام بکسی گذاشته که کافی است مهمات
شمارا بعد ازان هاجر نظر کرد دید چشمهٔ آب روان و در سبب ظهور آن آب روایات مختلفه است یکی آنکه از تاثیر پاشنه
اسمعیل که در زمین می زده بود حق تعالی آن چشمه پدید آورد دوم جبرئیل علیه السلام پای مبارک بر زمین زد و زمین شگافته
شد و آن چشمه ظهور یافت سیم آنکه ببرکت جناح بانجاح جبرئیل علیه السلام آن آب انفجار پذیرفته و غیر ازین نیز گفته
اند و چون نظر هاجر بران آب افتاد خوش وقت شد و مادر و پسر ازان بیاشامیدند و از محنت گرسنگی و زحمت تشنگی
خلاص یافتند و همین از خواص آب زمزم است هاجر خواست تا مطهره را از آن آب پر سازد جبرئیل علیه السلام گفت

احتیاج به پر کردن نیست که این آب همیشه خواهد بود هاجر سنگ ریزه و خاک نمناک از چشمه بر چیدی و بر گرد وی می نهاد
و می انباشت تا آب بیشتر جمع شود و از آن چشمه بیرون نرود و آوازی باز بالای سر خود شنید که از ذهاب آب
مترس که فیاض وهاب جل ذکره این چشمه را جهت فرزند تو ظاهر کرد و آن آب در تزاید خواهد بود و فرزند صالح ترا ابنیه
مشرف خواهند ساخت و درین مقام بمددگاری پدر خانهٔ الله خزانه بنا خواهد فرمود که خلایق از اقطار و اکناف بزیارت
و طواف آن بیایند و ازین آب مبارک بیاشامند هاجر از شنیدن این خبر بغایت خوشدل شد و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود رحمهم الله ام اسمعیل لو ترکت لکان زمزم ماء معینا یعنی اگر هاجر تعجیل نکردی و آب بند نکردی
از فیضان فضل الهی آن چشمه چنان جاری گشتی که تا بقیام قیامت از جریان باز نه ایستادی حاصل الکلام آنکه چون آب
زمزم در حرم پدید آمد آبی بروی کار مادر و پسر باز آمد روزگار میگذرانیدند تا آنوقت که قبیله جرهم از طریق کدا که
اعلای مکه است پرسیدند در ثنیه که سفلی گویند فرود آمدند و این قبیله جرهم قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم صلوات الله
علیه ساکن در ولایت یمن و ایشان برسم تجارت پیوسته از راه مکه ببلاد شام میرفتند و در حوالی آن چون آب نبود
از آنجا زود میگذشتند این نوبت اتفاقاً از راه بیابان رفته بودند و مشقت بسیار بدیشان راه یافته و تشنگی
غالب گشته مضطر فرو ماندند ناگاه فوجی از طیور دیدند که در آن منزل چنانکه مرغان بر سر آب طیران کنند در پرواز
بودند پیران کار دیده بار کشیده چون آن صنف مرغان بدیدند گفتند هرگز این نوع مرغان درین بیابان ندیده ایم
و اینها مرغانی اند که بی آب ممکن نیست که درین بیابان توانند بود شاید که درین حوالی چشمه به تجدید جاری
گشته باشد و آبی پدید آمده به تحسین اشتغال نمودند و دو نفر را فرستادند تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طیور
چیست چون این دو نفر بسر چشمه رسیدند عورتی دیدند با طفلی بر سر چشمه آب خوشگوار نشسته چشم اعرابی از مشاهده
چشمه آب چون چشمه آفتاب روشن گشت از هاجر تعجب کنان پرسیدند که شما از جنس آدمیید یا از نوع جن هاجر رضی الله
عنها صورت واقعه بیان کرد و گفت که این چشمه کرامتیست که باری سبحانه بمن و کودک من ارزانی داشته و تعلق بما و اعقاب
ما دارد تا بقیامت آیندگان از آب زمزم بیاشامند چون بغایت عذب و خوشگوار یافتند از هاجر پرسیدند که غیر
شما را درین چشمه حقی هست گفت نی میهمانان صحرای حرم را از برای چراگاه مواشی بغایت پسندیده دیدند با دو آبی
و هوای موافق و از برای آمدن قوم بدان سر چشمه رخصت از هاجر حاصل کردند و بقوم خبر چشمه آب و واقعه هاجر و فرزند
بیان کردند منزلی بغایت خوب و آب چشمه خوشگوار و هوای سازگار یافتند هاجر را گفتند اذن میکنی که ما در جوار تو باشیم
و قواعد خدمتگاری بجا آریم گفت مختاری اما شما را درین آب حقی نباشد جرهمیان بدین رضا گشته بیمن بازگشتند

واهالی و توابع و مواشی خود همراه با قبیله دیگر از بنی اعمام خود که ایشان را قطورا میگفتند بمکه آمدند و سید جرهم
مضاض بن عمرو بود و مهتر قطورا سمیدع بن عامر مضاض در اعلای مکه فرود آمدند و سمیدع در اسفل و در مقام کریم
منازل و عمارات ساختند و بدلجوئی و رعایت هاجر و اسمعیل می پرداختند و ایشانرا بجهة مصاحبت و منوت جرهمیان جمعیت تمام
حاصل شد و اسمعیل علیه السلام در میان آن قبیله نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان آموخت و شیخ ابن حجر میگوید که وی
اول کسیکه بود زبان بعربیت فصیحه بگشود و صفات حمیده و اخلاق پسندیده آن پیغمبر جلیل و آن دین برو راصل پدر
خود حضرت ابراهیم خلیل از زبان عبریان میشنید و او نیز میگفت در صحف و در فارسی بحد تواتر رسیده که معنی اسمعیل
بعربی مطیع الله است و بثبوت پیوسته که ابراهیم علیه السلام هر ماه یکبار و بروایتی هر سال یکنوبت بر براق سوار شدی و صباح
از شام روان گشتی و چاشتگاه بمکه رسیدی و اهل و عیال دیده همان لحظه مراجعت می نمودی و شبانگاه بشام میرفت که ساره
با وی مقرر کرده بود که در منزل هاجر صلا فرود نیاید و چون بر حال ایشان مطلع گردد در عقب خود روان باز گردد
ابراهیم چند سال برین منوال تفقد احوال اصحاب آن آب می نمود تا گویند که اسمعیل سیزده ساله شد و نخل قامتش در
جویبار جوانی در کنار مرغزار امانی بحد اعتدال رسید گاهی که بدر تشریف حضور تفقد احوال پسر ارزانی فرمودی
بنزد ایشان بیتوته میکرد و با ایشان یک روز و دو روز می بود و در اثنای آن معامله بود که در خواب بذبح فرزند
مامور گشت و اگرچه در تعیین آن فرزند اختلاف و اقوال است که اسمعیل بود یا اسحاق علیهما السلام و هر فرقه بر اثبات
مدعای خود اقامت دلایل نموده اند فاما چون حدیث انا ابن الذبیحین موید قول باسمعیل است علیه السلام و بیشتر از علما
برین متفق اند راقم نیز بر صوب این قول مشهور در ذکر اسمعیل بیان این واقعه مرقوم ساخت والله اعلم **فصل دوازدهم**
در ذکر قربان کردن خلیل صلوات الرحمن علیه مر اسمعیل را علیه السلام و شرح کیفیت آن مفصلا قوله تعالی فلما بلغ معه السعی
قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری بدانکه علما را اختلافست که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق و جماعتی
از صحابه کرام چون امیر المومنین عمر خطاب و امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنهما و جمعی از تبع و تابعین چون کعب
احبار و سعید جبیر و قاسم بن ابی بکر و مسروق اجدع و عبد الرحمن سابط و ابو الهذیل و زهری و سدی و غیرهم برانند
که ذبیح اسحق بود علیه السلام و جمعی دیگر از صحابه چون عبد الله عباس و ابو هریره و عبد الله بن عمرو بن العاص و ابو طفیل عامر
و اثله رضی الله عنهم اجمعین و از تابعین چون امام الائمه و کاشف الغمه جعفر بن محمد صادق و سعید بن مسیب و یوسف
بن مهران و مجاهد و شعبی رحمهم الله برانند که ذبیح اسمعیل است علیه السلام و هر یکی ازین دو فرقه بر اثبات مدعای خود اقامت
حجت و براهین و دلایل مبین کرده اند و شرح آن در تفاسیر و کتب تواریخ مذکور است و چون این کتاب مبنی بر ذکر

آباء کرام سید السادات علیه الصلوة والسلام بود ترجیح قول ثانی بر اول که این مبانی انساب وی کی نمود لاجرم سمند دونده
بنان تیزرو قلم را در میدان بیان عنان تحریر بجانب تقریر این روایت معطوف گردانید و اسمعیل را علیه السلام
بدین امر متعین ساخت والله اعلم بالصواب بدانکه در سبب ذبح و امر بقربان آن فرزند ارجمند قولی چند بنظر رسید روایتی
آنست که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون حضرت خداوندی جل و علا او را فرزندی کرامت فرماید بتقرب اله او را
قربان کند بعد از آنکه اسمعیل و اسحاق علیهما السلام متولد شدند آن نذر خود فراموش کرده بود شبی در قربانگاه مکه بخواب
دید که شخصی میگفت که فرمان الهی وارد گشته که فرزند خود بمقتضای نذری که کرده بودی قربان کنی روایت دوم
آنست که چون حقتعالی با ابراهیم علیه السلام خطاب فرمود که اسلم قال اسلمت لرب العالمین و اسلام از تسلیم است در همه امور
و احوال در بدن و اموال و اولاد لاجرم خواست تا درین همه امر امتحان نماید تا تسلیم او در احکام تحقق پذیرد
بدینسان که زر خالص دار الضرب خلت بود بنا بر مزید بیازمود در مال او را آزمودن چنان بود که فرشته بصورت
سایلی بفرستاد تا نام حضرت خداوندی بر زبان راند از ذوق نام آنحضرت هرچه امکن بود بسایل ارزانی داشت چنانچه
این واقعه عنقریب بازین روش ترسیم خواهد شد انشاء الله بعد از آن خواست تا در فرزند نیز او را بیازماید امر بذبح
فرمود روایت دیگر آنست که مر ابراهیم را علیه السلام گاوی بود و مر آن گاو را گوسالهٔ بود بغایت مقبول چنانچه
دران خاندان همه با آن گوساله نظری داشتند تا بحدیکه دست و پای آن گوساله را بحنا خضاب نموده بودند و در باره
او اهتمام تمام مرعی میداشتند و آن گاو نیز باین گوساله محبت بغایتی داشت که تا این پیش او نبودی آب و علف نخوردی
روزی جماعتی مهمانان رسیدند و حضرت ابراهیم خواست تا بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون مبادرت نماید
آن عجل را ذبح فرمود عجالة الوقت بنظر مهمان طعام کشید مگر آن بقره را در حین ذبح نظر بر ان گوساله او بود
حقتعالی بر درد دل آن گاو بخشود و باداشتن آن ابراهیم را علیه السلام بذبح فرزند امر فرمود نقلی مناسب بمنقبت ایام بشنو
مردی گوساله را در نظر مادرش ذبح کرده بود حقتعالی بجهته پاس خاطر آن بقره دست کشنده فرزندش را خشک
گردانید روزی براهی میرفت جوزهٔ مرغی از آشیان خود افتاده بود بروی رحم کرد بدست خود برداشت و باز در
آشیانش نهاد حقتعالی دست او را باز گیرا گردانید و ندای شنید که او را گفتند رحمت فرحمناک و قسوت فقسوناک
رحمت کردی ما نیز رحمت کردیم سختدلی کردی و بیرحمی کردی ترا بعذاب مبتلا گردانیدیم روایت دیگر آنست که حقتعالی
چون ابراهیم را علیه السلام بخلت برگزید ملایکه گفتند خداوندا بنده را زن و فرزند و مال و نفس است و با هر یکی
آدمی را از اینها نوعی آمیزش می باشد و اینها منافی خلت است خطاب آمد که آدمی همه آنها هست ولیکن دل او را

باینها تعلقی که مانع محبت باشد نیست بروید واو را بیازمائید جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بصورت دو آدمی بنزد وی
آمدند بالفور از برای ایشان طعامی آورد و گفت بخورید گفتند بی مزد نمیخوریم ابراهیم علیه السلام فرمودند مزد
آنست که در ابتدا نام حضرت خداوندی جل و علا گوئید و در اختتام بحمد الهی مختوم سازید ایشان گفتند بحق لک ان
یتخذک الله خلیلا بعد از ان این هردو فرشته مقرب علیه السلام در عقب ابراهیم علیه السلام که بصحرا بیرون رفته بود
بتفحص رمهای خود رفتند و گویند مر حضرت ابراهیم صلوات الرحمن علیه را دوازده هزار رمه بود و دوازده هزار
سگ که حراست رمهای کردندی هر سگ را قلاده بود از طلا که وزن هر یک هزار مثقال طلا بود روزی از وی پرسیدند که
این قلادهای زرین در گردن این سگان چه نسبت دارد گفت دنیا مردار است و مردار درخور سگان است القصه
جبرئیل علیه السلام بصورت سایلی بپیش وی آمد و گفت رمها از ان کیست گفت از ان خداوند است جل و علا در دست
من امانت است گفت از ینها هیچ پاره فروشی گفت یکبار یاد دوست من کن و ثلثی از ین رمها ملکیت تصرف
نمائی جبرئیل علیه السلام بصوت حزین نام حضرت ملک رحیم جل جلاله بر زبان راند در روایتی آنست که بسم الله بود
در روایتی آنست که گفت سبحان الملک القدوس و در روایتی آنست که گفت لا اله الا الله و در روایتی آنست که گفت
سبحانه من عظیم ما اقدمه من قدیم ما اکرمه من کریم ما اجابه و من حلیم ما ارحمه چون بگفت شوقی در باطن ابراهیم
علیه السلام پدید آمد گفت ای بنده خدا یکبار دیگر نام دوست من بر زبان بران و ثلثی دیگر تصرف نمای دیگر باره
نام حضرت خداوند جل و علا بگفت شوق ابراهیم علیه السلام زیادت شد گفت دیگر بار نام دوست من بگوئی
و همه رمها و مواشی و خواشی را بگیر چون بگفت شوق زیادت شد گفت دیگر بار بگوئی سگان با قلادهای زرین
از ان تو دیگر بار بگفت شوق بیفزود گفت یکبار دیگر بگوی و محبت قیمت از من بستان تا زنده باشم بنده و
مملوک تو باشم چون این بگفت خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ای جبرئیل چون می بینی خلیل را جبرئیل
گفت علیه السلام ای خلیل من جبرئیلم که از نزدیک ملک جلیل جل جلاله بامتحان تو آمده ام اکنون حاجتی باین
مال تو و اموال تو ندارم مال خود در تصرف نمائی خلیل گفت ای جبرئیل مالیکه در راه حضرت او سبیل کرده باشم استرداد آن لنا
نمی‌نمائیم درین باب دو روایت است یکی آنکه فرمود تا همه آنرا بفروخت و بضیاع و عقار داد و آن اسباب ملک
را وقف جنت تا آن اوقاف سبب طعام مساکین آمد و باقی ماند تا بروز قیامت و در روایتی آنست که آن مواشی را
بی تحاشی بلیکرد و این گوسفندان صحرائی از میش و بز و آهو همه از نسل گوسفندان ابراهیم اند علیه السلام تا
[illegible]

علیه السلام مبتلا گردانید و در جواب فرشتگان کلمهٔ حسبی الله ورد زبان داشت تا آتش را برو برد و سالم گردانید بعد از آن
او را بفرزند امتحان نمودند و قصه چنان بود که ابراهیم علیه السلام شب هشتم ماه ذی الحجه در محراب مناجات بود و مستغرق
روزه معاد ... و اوراد ورد بحضرت واحد فرد جل ذکره مستغرق شاید در اثنای آن یکبار نعاس تاختن آورد و موکلان خواب
منافذ دماغ را بر آمدند و طباق دیده را در حدقهٔ تو در هم بستند انسان العین را بر تخت عاج و آبنوس دیده بتمام راحت
بخوابانیدند جاسوسان حواس را از احساس باز داشتند و عمال مدرکات را از عمل ولایت درک معزول گردانیدند ابراهیم
را علیه السلام بخواب چنان نمودند که فرشته آمد و بر بالای سر وی بایستاد و اسمعیل در کنار وی بود آن فرشته مر ابراهیم را گفت
که ای ابراهیم من رسول پروردگار توام حضرت خداوند جل و علا میگوید که برخیز و این فرزند خود را برای من قربان کن چون
این پیغام سمع ابراهیم علیه السلام رسید از بستر خود برجست و ترسان و لرزان از ممر این خواب بر شیطان لعنت کنان بقیهٔ
شب را به نیاز و رفع نیاز بگذرانید و روز متفکر بود که این واقعه شیطانی باشد یا رحمانی بواسطهٔ آن تفکر و اندیشه وی
آن روز موسوم به یوم الترویه شد شب دیگر همان آینده را دید که مر او را گفت من رسول پروردگار توام فرزند خود را از برای
او قربان کن حضرت ابراهیم چون بیدار شد حقیقت آن واقعه بشناخت آن روز بواسطهٔ آن بعرفه معروف گشت بذبح فرزند
جازم شد شب سیم همان آینده را دید که بر بالای سر وی ایستاده بود آتش با خود آورده که آن آتش شعله میزد گفت یا
ابراهیم رب العزت جل جلاله ترا سلام میرساند و میگوید برخیز و فرزند خود را قربان کن و یقین بدانکه حقتعالی ترا به معصیت دلالت
نمیفرماید بلکه بطاعت خود میخواهد یا حق الیقین ابراهیم علیه السلام زیادت گشت و دانست که وقت قربان کردن فرزند است
در روایتی آنست که در خواب او را گفت قم فقرب القربان لرب العالمین چون صباح شد از گوسفندان خود یکصد گوسفند
خوب اختیار کرده بر سر کوه برد و آنرا ذبح کرد آتش آمد و آنها را به آسمان برد شبی دیگر در خواب دید که گفت قم فقرب
القربان لرب العالمین علی الصباح برخاست و صد شتر برگزیده برچیده و از میان گله بیرون آورد و بر سر کوه برد و ذبح
کرد آتش آمد و آنرا نیز قبول کرد شب سیم نیز همین واقعه پیش آمد ابراهیم علیه السلام آمد و گفت مر القربان امر می آید
ندانم که مراد ازین قربان کدام است و آن گوینده گفت ولدک اسمعیل یعنی مأمور بقربان فرزند خودی او را معلوم شد
که مراد از قربان چه بوده است علی الصباح روز دهم ذی الحجه برخاست و هاجر را فرمود تا سر فرزند را بشوید و شانه کند و بند عنبر
در ان مالد و جامهای نیکو پوشاند هاجر گفت مقصود از تنظیف فرزند چیست گفت او را بزیارت دوستی از دوستان خود
می بریم بعد از ان گفت ای فرزند کارد و ریسمان با خود همراه بردار سبب آن پرسیدند روایتی آنست که گفت درین
شعب شاید هیزم جمع کنیم و در روایتی آنست که گفت بر سر راه خود میرویم شاید قربانی کنیم اگر بحکم پروردگار خود جل و علا

و علا فرزند بموجب فرموده پدر کارد و ریسمانی برداشت و با پدر روان شد در راه سوالها کرد اول پرسید که ای پدر بکجا میروی
گفت بمهمانی دوست خود گفت ای پدر خانه دوست تو کجاست گفت ای دوست من از خانه منزه است ایوان سموات
برکشیده اوست بساط زمین گسترده اوست گفت ای پدر این دوست تو توانگری نماید فرمود که آری خزاین ملک و ملکوت ملک اوست
گفت ای پدر دوست تو با ما بر خوان نشیند و طعام خورد گفت بقای ذات وی بسبب اکل و شرب نیست و هو یطعم و لا یطعم چون
مقداری راه برفتند ابلیس لعین گفت که اگر این پدر و فرزند و مادر او را در فتنه خواهم افکندن حالیا وقت آنست والا
هرگز بر ایشان دست نیابم اول بصورت پیری نزد هاجر آمد و از وی سوال کرد که ای هاجر فرزند ترا ابراهیم بکجا برده است
گفت بزیارت دوست خود برده است ابلیس گفت نی بلکه برده است تا او را بکشد هاجر گفت که مجال فرزند از آن مهربان است
که او را بقتل رساند گفت گمان وی آنست که میگوید که مرا بذبح وی امر کرده اند هاجر گفت اگر وی بذبح او مامور است فرمان
خداوند سبحانه و تعالی بدل و جان قبول داریم چه عمل از آن بهتر که کسی فرمان بردار حضرت خداوندی نماید جل و علا شیطان لعین
از نزد هاجر مایوس بازگشت و در عقب ایشان روان شد اول باسمعیل رسید بصورت پیری و بعضی روایات بصورت مرغ سفیدی
و مرو گفته است که ای اسمعیل هیچ میدانی ترا پدر تا بکجا می برد گفت بزیارت دوست خود می برد گفت والله ترا می برد که بکشد
گفت هرگز دیدی پدری که پسر خود را بکشد گفت گمان می برد که او را خدای او گفته است اسمعیل گفت چون امر خداوند
باشد جل و علا سمعا و طاعتا لامر الله صد هزار جان گرامی فدای دوست باد از وی نومید شد و رو با براهیم آورد علیه السلام
و گفت ای شیخ این پسر خود را بکجا می بری گفت با این شعب می برم بکاری که دارم گفت بلکه او را می بری تا ذبح کنی سوگند
بخدا که آنکه تو پنداری که حق تعالی ترا بذبح وی دلالت فرموده غلط است که کرده شیطانی ترا بخواب نموده که فرزند خود را
زینهار که بسخن شیطانی عمل نکنی و فرزند دلبند خود را نکشی که عاقبت او پشیمانی است حضرت ابراهیم علیه السلام دانست
که این شیطان است بانگ بر وی زد و او را از خود دفع کرد و گفت سوگند بخدا که مرا حضرت او امر کرده است فرزند و ترا
من و آل من مراد بر نیاید از ایشان نومید و خائب و خاسر بازگشت و در روایتی آمده است که ابلیس در انصاق آن کوه مختفی
گشته از درون کوه باسمعیل علیه السلام خطاب کرد که ای اسمعیل حالا خون ترا میریزد و قبر تو در جوف من خواهد بود چون این
سخن از کوه بشنید با پدر گفت که ای پدر این کوه مرا خبری میدهد و عجب چیزی میگوید و آنچه شنیده بود باز گفت
پدر گفت که ای فرزند آن فرزند آن شیطان است که از درون کوه این سخن بسمع تو میرساند ملتفت احوال آن مشو
چون بکوه ثبیر برآمد فرشتگان هفت آسمان در گریه آمدند و گفتند سبحان الله نبی یقود نبیا لیذبحه پیغمبری پیغمبری
را می برد تا بکشد چون بشعب ثبیر رسانید با وی این راز در میان نهاد و گفت یا بنی انی اری فی المنام

انی اذبحک فانظر ماذا ترى یعنی ای فرزند بجان پیوند بدرستی که در خواب دیده ام که ترا ذبح میکنم ببین تا رای تو چیست
در این امر حکمت و درین مشورت آن گفته اند که خواست تا در وقت ظهور بلا و نزول ابتلا فرزند را بیازماید که تلقی بصبر خواهد نمود
تا دلش جمع گردد و یا بجزع و اضطراب خواهد فزود تا او را بر صبر تثبیت فرماید اسمعیل گفت علیه السلام ای پدر بزرگوار این
ترا کشتن من فرموده گفت آری وهب بن منبه گوید رضی الله عنه که چون این خبر و سخن از پدر بشنید چندان اظهار بهجت و فرح
نمود که پدر از آن تعجب فرمود گفت ای فرزند من خبر قتل و پیغام کشتن تو میرسانم و تو در برابر آن اینهمه فرح و شادی میکنی گفت
ای پدر چگونه شادی نکنم و همگی مراد آن بوده که بلقای دوست بر وجه رضای حضرت او مشرف گردم و اعانت فرمان نموده
بهشت عنبر سرشت در جوار او نزول نمایم و اگر بهمه عمر بصعب ترین بلاها و سخت ترین ابتلاها از برای احراز این دولت
بگذرانم جای آن دارد که از خوشی و راحت در عالم نگنجم تکلیف که این عطای منتها با سهل وجهی میسر گردد بیت
دلدارم اگفت کز خونت ریزم + گفتم که فتوح است اتان نگریزم + ای کاش بدی بجا یکی صد جان + تا می کشی و باز دگر
میخیزم + یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر مهربان بکن آنچه بآن مامور گشته و قیام نما از تو از فرزند دلبند در گذشتن و از من
در نظر دوست جان فدا کردن تو فرزند در راه رضای او در باز تا من جان در تمنای لقای او در بازم مرا از کشتن چه غم
بیت کمترین بازیست اندر عاشقی جان باختن + بر بساط پاکبازی کفر و ایمان باختن + کار مردانست در یکدادن جانان
هر دو کون + حاصل آوردن بدشواری و آسان باختن + عاقلانرا گوی سرمی آید از خوبان دریغ + باش تا سلطان عشق آید
بچوگان باختن + شمع من تو خوش برافروز ده مغز مرا مردنم + زانکه نامونه کسی پروانه را جان باختن + بعد از آن گفت ای پدر وقتی که
ترا در آتش نمرودی می انداختند بصبر اقبال نمودی تا دوست از تو راضی گردد من نیز امروز بر زخم تیغ صبر کنم تا از من
راضی شود ستجدنی ان شاء الله من الصابرین ای لامر الله و قضائه ای پدر اگر مرا نی تو بار نام بخدا و بعد خویش بیم
و اگر از دینی و نعمت وی دور می افتم بعقبی و بهشت نزدیک میشوم ای پدر الم کشتن من یکساعت بیش نیست درین
ساعت صبر کردن بر من آسانست مرا غم حال تست که فرزند خویش بدست خویش قربان میکنی و بشنو پدر و جهت
آن میگذرانی ای پدر خلیل را با خواب چکار تا در خواب بذبح فرزند مامور گردد ای پدر شنیده که در روز
بلای عاشقان خوابست کار و انهای بلا و قوافل ابتلا در کاروان سرای وجود ازین ممر در می آید بیت شرمت
که در غمش خواب کنی + وانگه ز غمش دو دیده پر آب کنی + او ناظر و واقف تو اندر همه حال + تو در نظر دوست
چرا خواب کنی + بعد از آن گفت ای پدر در آن وقت که مرا از خانه بیرون می آوردی چرا خبر نکردی تا مادر را وداع
کردمی و دست در گردن یکدیگر کردمی و در فراق یکدیگر اشکی از سر درد بریختمی بیت اندر فراق یاران

بگذار تا بگریم + چون ابر نوبهاران بگذار تا بگریم + گر میکشی از انم در سینه هست حسرت + از درد و داغ هجران بگذار تا بگریم + تن خاک شد برایت تا بود تو قراری + بر خاک کوی تست جان بگذار تا بگریم + ابراهیم علیه السلام گفت ای فرزند آنچه ترا خبر نکردم که نباید از غم تو و مادر تو تعلل در فرمان برداری ورا پیدا و بآن مواخذ گردم گفت اکنون ای پدر بزرگوار بیقین بدانکه هیچ مرادی از آن دوستر ندارم که مطیع تو باشم و فرمانبرداری چون تو پدری بتقدیم رسانم و [illegible] که هم رضای تو حاصل میشود و هم رضای حضرت خداوند جل و علا و من فرمان حضرت او را بدل و جان پذیرفتم [illegible] ما اگر عیب [illegible] گستاخی ننموده وصیتی چند دارم عرضه کنم اگر قبول فرمائی مصراع بدان کرم که تو داری امیدوارست + ابراهیم علیه السلام گفت ای جان پدر بگوی آنچه ترا در نموده است گفت ای پدر وصیت اول آنکه درخواست از شما میکنم آنست که در وقت ذبح دست و پای مرا باین ریسمان بربندی محکم و گره بر گره استوار داری که جان دادن تلخ است نباید در آن وقت اضطرابی کرده آید و در برابر فرمان تقصیری واقع شود وصیت دوم آنکه دامن مبارک خود در وقت تیغ راندن برزن فرد مارا بکشتی دامن عنا برکش + تا دامن عنای تو پر خون نشود + تا نباید از خون من شاشی بدامن پاک تو رسد و بواسطه آن نقصانی در اجر من حاصل آید وصیت سوم آنکه کارد را نیکو تیز کن و بقوت تمام بر حلقوم من تعجیل بران تا تلخی جان کندن بر من آسان گردد و ترا نیز در فرمانبرداری امداد حاصل آید وصیت چهارم آنکه روی مرا بر زمین نهی و در حین تیغ راندن نظر در روی من نکنی که نباید که شفقت پدری ظهور کند و در طاعت فرمان الهی فتوری پدید آید اسمعیل علیه السلام چون این چهار وصیت بگفت ابراهیم علیه السلام فرمود نعم العون انت علی امر الله تعالی یا بنی نیکو یاری کردی در فرمانبرداری خداوند سبحانه و تعالی بعد از آن وصیت پنجم عرض فرمود و گفت ای پدر این پیراهن از بر من بدر کن تا بخون آلوده نگردد و بنزد مادر فراق زده من بر و سلام من بآن سوخته آتش فراق و غم اندوخته صولت اشتیاق برسان تا شاید او را به بوی پیراهن من تسلی تواند بود بعد از آنکه سلام بمادرم برسانی او را از زبان من این پیغام بگوئی که فرزند ترا درخواست از تو آنست که درین مصیبت اندوه بسیار بخاطر خود راه ندهی که شفاعت خواه از برای خود فرستادی و با تو عهد من آنست که هیچ خصلت از خصال خیر نباشد مگر آنکه از حضرت حق تعالی برای تو مسالت می نمایم و میدانم که حضرت او سبحانه و تعالی مراد ترا خایب نگرداند و درخواست من آنست که قبول فرماید و باین دولت ترا امید میدارم که استعلا حاصل آید که موجب تهنیت باشد نه سبب تعزیت و وصیت ششم آنکه هرگاه که کودکی را ببینی که در عنفوان جوانی داوان نشو و نما در باغ زندگانی برکند جویبارانی چون سرو آزاد میخرامد و چون گل نوشاد میشگفد از قد موزون و رخسارهٔ گلگون من یاد کنی اگر در ایام بهار

در ابر دو رخسار نگاهی کنی از دیدهٔ اشکبار من غافل نباشی چون بصحرا لاله های حمرا مشاهده نمائی از رخسارهٔ
بخون آغشته ام یاد کنی و فراموش نکنی اگر در باغ و گلشن در گل و سوسن تعرض کنی از چهرهٔ نگارین من یاد
آری چون در گوشهٔ باغ بنفشه را با درد و داغ بر سر زانو نشسته بینی از دل شکسته و جگر سوختهٔ من عبرتی بر داری
بیت در چمن چون گذری روی مرا یاد آری + جعد سنبل نگری موی مرا یاد آری + برلب جو اگرت سرو سهی
پیش آید + اعتدال قد دلجوی مرا یاد آری + چون هوا مشک فشان از طرف صحن چمن + بر مشامت گذرد بوی
مرا یاد آری + ابراهیم علیه السلام چون این نوع سخن جان گداز از آن محرم حرم راز استماع نمود با دل سوخته
و جان گداخته اشک از دیده فرو ریخت و آه شور انگیز از سینهٔ درد آمیز برانگیخت برخواست و رو بجانب حضرت عزت
آورد و دوگانه ادا کرد و دست بجانب آسمان بر آورد و اشک می ریخت و می گفت ارحم ضعفی و کبر سنی الهی بر پیری
و ناتوانی من ببخشا الهی ان لم ترحمنی لشیخوختی فارحم هذا الصبی الصغیر الذی لا ذنب له الهی اگر شامت گناهان بر من
نبخشای بر این کودک بی گناه باری رحم کن چون ابراهیم علیه السلام این نیاز مندی بجناب حضرت خداوندی جل و علا
معروض گردانید اسمعیل علیه السلام نیز روی مبارک بجانب آسمان کرد که قبله گاه حاجات است و گفت الهی از تو در خواست
آن دارم که درین بلیتم صبر کرامت فرمائی بعد از آن روی بجانب پدر آورده گفت ای پدر اگر مشاهده بفرمائی که درهای
آسمانها چگونه گشاده اند و ملایکه از مناظر علیین منتظر تعجب در ما می نگرند و از کمال حیرت در حال ما حضرت خداوندرا جل و علا
سجود میکنند ای پدر اگر نمی بینی که مرغان هوا از حال ما تعجب کنان تسبیح حضرت او میگویند ای پدر اگر نمی بینی و ملاحظه
نمیفرمائی که کوهها از حیرت این واقعه در لرزه در آمده بحیثیتی که از غایت تعجب در حال ما نزدیکست که با ما در سخن در آیند
ای پدر اگر میشنوی که ملایکه با حق سبحانه و تعالی چه مناجات می کنند و میگویند ای پروردگار ما پیغمبریست از
پیغمبران تو روی عزیز را برای تو در رضای تو بر خاک خاری نهاده و آن پیغمبر دیگر از پیغمبران کارد کشیده و بر سر
ایستاده تا او را از برای رضای تو بقتل رساند خداوندا در حال این دو بنده خود نظری فرما و ایشان را ازین بلا
و محنت فرجی ارزانی دار ابراهیم علیه السلام چون این سخن از فرزند بجان پیوند بشنید آتش محبت در باطن
اشتعال نمود و بند تمسک اشک جویبار دیده بدست تنگ بکشود و چندان بگریست که آسمانها و زمینها و کوهها
و عرش و کرسی و ملایکه بزم قدسی بموافقت وی در گریه در آمدند اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر وقت تعلل
نیست در ادای فرمان مبادرت نمودن از شرایط محبت است آیا آیت افعل ما تؤمر حضرت ابراهیم علیه السلام
کارد بر سنگ چنان محدد گردانید که گوئیا شعلهٔ آتش گشت بر سر فرزند آمد و دست بر حلقوم مبارکش

فرود آورد و گفت هذا ولدی و زینة قلبی و قرة عینی الٰهی این فرزند منست و آسایش دل و روشنائی دیدهٔ منست امر بقربان
او فرمودی اکنون بنیت صادق او را از برای تو قربان میکنم و بدل و جان حمد و سپاس تو بر زبان میرانم خداوندا مرا
در فقدان این فرزند ارجمند صبر جمیل کرامت فرما این بگفت و کارد بر حلقوم فرزند نهاد و گفت بسم الله و بالله اللهم تقبله منی
وارنی وعدی فیه یوم لقائک بعد از آن روی خود بر روی فرزند خود نهاد و بوسه بر پیشانی وی داد و او را در بر گرفت و گفت
ترا سلام گویان تا روز قیامت وداع میکنم که این فراق نامتناهی تا آن روز تلافی خواهد شد ؎ غم فراق با مید وصل می
گذرانم + خوش آن دمی که بلطف عنایتش برسم + این میگفت و چون ابر بهاران اشک می ریخت اسمعیل علیه السلام فرمود
ای پدر این گفت و شنید در باقی کن و استعفای فرمان خداوندی نمای که مبادرت نمودن در چنین امور نزده دوست مستحسن است
تعجیل کن و تاخیر را راه مده که بسیار از عقوبت الٰهی می ترسم بعد از آن گفت یا رب فدیت لک نفسی و رضیت بقضائک
علی قتل منی پس گفت ای پدر کارد بران و اندیشه مکن و در بعضی روایات آمده است که بعد از این گفت ای پدر محکم
که دست و پای مرا بگشائی تا خداوند من سبحانه مرا درین کار طائع ببیند نه کاره و دیگر آنکه تو کارد بر حلقوم من منه
و لیکن بکش تا من حلقوم خود را بر کارد گشایم تا ملائکه پروردگار من طوع و رغبت مرا درین امر مشاهده نمایند و گویند
ابن الخلیل مطیع الامر الجلیل جل جلاله پدر دست و پای وی بگشاد و روی مبارکش بجانب زمین نهاد و مهر فرزند
بتمام از دل بدر کرد و نام حضرت خدا وندی گویان بقوت تمام کارد بر حلقوم اسمعیل علیه السلام براند بالفور خطاب
بجبرئیل امین آمد که ای جبرئیل پروردگار را بانگ و ان جبرئیل امین بفرمان حضرت رب العالمین بسدرة المنتهی در رسید و دم آن کارد برگردانید تا چندانکه ابراهیم علیه السلام
جد و جهد بیشتر کرد کارد از اثر تقاضای فرمان الٰهی می گویند رحمة الله علیه که حق تعالی صفحه از نحاس بر حلقوم اسمعیل بالفور پیدا آورد تا هر چند ابراهیم بقوت تمام
تمام کارد بران میکشید اثر قطع نمی دید اسمعیل گفت ای پدر شاید نظر تو بر جبین من می آید و مهر پدری حرکت می کند و در
قوة تو بواسطه آن نقصان پدید می آید مرا بر روی در انداز و روی مرا بر زمین بگردان و بهر قوت که داری کارد
محکم بران تا در فرمانبرداری مقصر نباشی چنان کرد چنانکه حق تعالی فلما اسلما و تله للجبین و کارد را اگر بر سنگ چنان تیز
ساخت که گویا شعلهٔ آتش شده بود و بقوة تمام براند همچنانیز دهان روی کارد برگشت گفت ای پدر بزرگوار نوک کارد
بر حلقوم من فرو بر تا اوداج منقطع گردد زانوی خود بر سر دسته کارد نهاد و بقوت فرو فشرد کارد زخم شد و بیچید
ابراهیم علیه السلام از کارد در غضب شد و کارد بر زمین زد کارد با ابراهیم علیه السلام در سخن آمد و گفت ای
ابراهیم در آن وقت که ترا در آتش می انداختند آتش ترا چرا نسوخت گفت فرمان با آتش آمد که او را مسوز گفت ای
ابراهیم یکبار فرمان آمد که ابراهیم را مسوز ای اکنون هفتاد بار هست که بمن خطاب می آید که حلق اسمعیل را مبر ای

بر من حق بغضب مکنی تو بگوئی پسر زاده بگوید پسر مرا فرمانبرداری او می باید کرد اکنون مرا معذور دار چون ابراهیم
علیه السلام این سخن از کارد بشنید متحیر شد دست از ذبح باز گرفت اسمعیل گفت ای پدر چه حال داری که تکاسل می
ورزی و در فرمان الهی اهمال مینمائی می ترسم که باین سبب ذیل عفت بلوث معصیت آلوده شود جهد کن که مبادا که
عقوبت بر ما نازل شود ابراهیم علیه السلام درمیان این دو امر حیران که ناگاه ندای عالم غیب بی شایبه شک و ریب برسید که
یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم تو خواب خود راست کردی و آنچه از تو بود پیش بردی
اکنون وقت اظهار جود و کرم ماست در عقب خود نگاه کن و آنچه در نظر شریفت در آید بذبح آن قیام نمائی که آن
فدای پسر تست ابراهیم علیه السلام نظر کرد دید که کبشی از جانب کوه می آید و گویند آن گوسفندی بود که چهل سال
و قیل هفتاد سال در مرغزار بهشت چریده بود و بروایتی آن گوسفند قربان هابیل بود که حقتعالی در ریاض جنت تا غایت
پرورش میداد و بروایتی آنکه دید که آن گوسفند از آسمان فرود می آمد و گویند او را فرشتگان برداشته بودند و می آوردند
و این سخن را بتحقیق عنقریب ان شاء الله مبین گردد و بالجمله ابراهیم اسمعیل را علیهما الصلوة والسلام همچنان بسته گذاشته
متوجه گوسپند شد کبش از وی بگریخته آنحضرت از عقب وی دوان شد گوسفند بجمره اولی رفت ابراهیم علیه السلام هفت
سنگ در عقب وی انداخت از انجا بجمره وسطی آمد هفت سنگ دیگر آنجا انداخت بجمره کبری آمد آنجا نیز هفت سنگ
بینداخت و در جمره کبری او را بگرفت و بمنا که قربانگاه است بذبح آن قیام نمود و رمی جمار و قربانی در ان
محل سنت باند و از شعار حج است تا بروز قیامت و در روایتی است که چون جبرئیل علیه السلام فدا بیاورد ندا فرمود
که الله اکبر الله اکبر ابراهیم علیه السلام گفت لا اله الا الله و الله اکبر اسمعیل علیه السلام چشم بگشاد در فدا را دید گفت الله
اکبر و لله الحمد حقتعالی را این کلمات پسندیده آمد و در بین ایام شعار اسلام گردانید و در عقب صلوات در ایام تشریق
بر ایشان واجب ساخت تا ثواب جبرئیل و ابراهیم و اسمعیل علیهم الصلوة والسلام مر این امت را ببرکت این تکبیر میسر گردد و در بین
اثنا جبرئیل علیه السلام دست و پای مبارک حضرت اسمعیل بگشاد و با وی گفت که ای اسمعیل حقتعالی میگفت فرماید که هر مراد
که داری در خواه که وقت شریف و هنگام اجابت دعاست اسمعیل علیه السلام همچنان روی بر زمین داشت بجناب حضرت
رب العالمین برداشت و گفت الهی هر آن بنده مومن موحد که با ایمان و توحید بسرای آخرت انتقال نموده باشد
همه را بیامرز و جراید جرایم ایشان را بزلال مغفرت و احسان شسته گردان خطاب آمد که ای اسمعیل قبول کردم چون ابراهیم
علیه السلام باز آمد دست و پای اسمعیل را گشاده دید پرسید که ای اسمعیل ترا که گشاد گفت آنکه از ذبح تن رهائی داد
از بلای من فدا فرستاد و ذلک قوله تعالی و فدیناه بذبح عظیم سوال گوسفند فرستاد و شتر و گاو نفرستاد

حکمت چه بود جواب چون از نزد هاجر می آمدند و کارد و رسن همراه می آوردند هاجر رضی الله عنها از ان
پرسید گفتند از برای قربان گوسفندی میرویم از برای تصدیق قول ابراهیم علیه السلام گوسفند یقین یافت
ویا گوئیم از برای پاس دل درویشان که بر قربان گوسفند قادر باشند و بر گاو و شتر دست رس ندارند زیرا که
قیمت آن زیادت است ویا گوئیم که یک تن را گوسفند پسنده باشد چون اسمعیل متفرد بود بگوسفند اکتفا افتاد
سوال آن فدا را ذبح عظیم بچه معنی فرمود بعضی گفته اند که جثهٔ او بزرگ بود چنان گفته اند که برابر فیل بود
وبعضی گفته اند تمام او گوشت بود که در وی اصلا پشم و استخوان نبود و خون و سرگین هیچ نبود همه اجزاء و اعضای
او ماکول بود و بجهت آن جبرئیل علیه السلام عظیم خوانند و بعضی گویند که قربان هابیل بود و مقبول حضرت حق آورنده
او جبرئیل بود و هدیهٔ ابراهیم خلیل بود و فدای اسمعیل بود لاجرم عظیم و جلیل بود و روایت دیگر در فضیلت صفیا الآلاء
نقل از مناهج الطالبین آورده است از امام جعفر صادق رضی الله عنه وعن آبائه الکرام رضوان الله علیهم
اجمعین روایت کرده که چون ابراهیم علیه السلام از ذبح اسمعیل علیه السلام ممنوع شد از حق تعالی سبب آن مسالت
نمود حق تعالی فرمود که ای ابراهیم من اسمعیل را از کشتن صیانت نمودم که حامل نور خاتم الانبیاست علیه وعلیهم الصلوٰة
والسلام ابراهیم علیه السلام مرتبهٔ خاتم خواست تا شمهٔ از ان دریا بدحمائل پیش دیده آنحضرت بر داشت و مراتب درجات
ومنازل حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم آل و اصحاب او برابر ابراهیم علیه السلام عرض کرد و گفت اینها همه فرزندان
اسمعیل اند علیه السلام در میان آل و اولاد آنحضرت حسین بن علی را دید رضی الله عنهما و درجات شهادت او
مشاهده کرد و گفت بارخدایا در میان آل محمد صلی الله علیه وسلم این درجه کراست خطاب آمد که فرزند ارجمند اسمعیل
است موسوم بحسین که دخترزادهٔ رسول آخر الزمان است صلی الله علیه وسلم ابراهیم گفت علیه السلام یارب من حسین
را دوست تر میدارم از اسمعیل حق تعالی فرمود من اورا قبول دارم بفدیهٔ اسمعیل پس بقول صادق رضی الله عنه مراد
بذبح عظیم حسین علی است رضی الله عنهما و فدیهٔ اسمعیل او ست نه آن کبش چه آن صفتی است که اساس نهاده اند
و گوسفند را چه محل که حق تعالی آنرا در قران مجید ذبح عظیم خواند والله اعلم بالصواب و در روایت است که چون ابراهیم
علیه السلام آن کبش را قربان کرد اول جگر او را بریان کرد و قدری از ان تناول کرد و بعد از ان معتبر چنان کردند که
هاجر را از ینحال واقف نگردانند چون بخانه باز گشتند هاجر مضطرب الحال بر در خانه منتظر ایستاده بود و انتظار
قدوم ایشان می برد و چون چشم فرزند بر جمال مادر افتاد خود را از گریه نگاه نتوانست داشت مادر از گریهٔ فرزند
متالم گشت سبب تبدل وی دید و احوال وی پرسید گفت ای مادر پدر بقربانگاه الهی جل جلاله بقربان من قربان

می نمود حضرت خداوند جل ذکره کرم فرمود فدا کرم نمود هاجرا از آنجا که شفقت مادری است فرزند را در بر کشید
و روی خود بر روی او میمالید و حمد الهی و شکر نامتناهی بتقدیم میرسانید **فصل سیزدهم** اما اللطایف و الاشارات
والنکات فی الواقعة الغریبة وهی خمسة عشر اللطائف اللطیفة الاولی حکمت در امر ابراهیم علیه السلام بذبح
فرزند در خواب چه بود با آنکه وی نبی مرسل بود چرا بوحی امر نفرمود مر این را چهار جواب است بعضی گویند که احوال
پیغمبران علیهم الصلوة والسلام مختلف بود بعضی را پیغام وحی رسید در خواب حقتعالی خواست تا خلیل او را اجر از
هر دو فضیلت مقرر گردد و بعضی از امور را بوحی باو بیان فرمود مشافهة و بعضی را بخواب تا آن دلالت کرد چنانچه
حبیب را نیز صلی الله علیه وسلم گاهی بوحی مخصوص گردانید و گاهی بخواب چنانچه در عام حدیبیه فتح مکه را در خواب بآن
حضرت نموده بود و سال دیگر تصدیق رویای وی فرمود لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و بعضی گویند که قتل بیگناه
نزد حقتعالی از اکبر کبایر است نخواست که آن را بوحی بخلیل خود القا فرماید بلکه بخواب او نموده و بعد از آن بفدا تدارک آن
فرمود و بعضی دیگر گویند که تا رفعت شان و عظمت برهان او نزد ملایکه متحقق گردد چنانچه در روایت آمده است که چون
ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم فرزند دلبند نهاده بود درهای آسمان گشاده بودند و فرشتگان بنظاره ایشان ایستاده
میگفتند که سزاوار است حقتعالی این بنده را بخلت مخصوص گرداند با وجود آنکه بامر ظاهر مامور نشد و بوحی مشافهة
متحمل نگشت بمجرد خوابی که باو نمودند و امر خفی باو القا فرمودند فرزند عزیز خود را چنین قربان میکند اگر امر ظاهر
متوجه او گردد تا چها کند و اما اهل اشارت گفته اند که این واقعه در خواب از آن نمودند که خواب وی نه پسندید
چنانچه در ریاض القدس آورده است که چون ابراهیم علیه السلام با فرزند خود واقعه بیان کرد تا گفت انی اری فی المنام
قال یا ابت لما اشتغلت بالمنام حتی ابتلاک الله تعالی بهذه الواقعة ای پدر چرا بخواب اشتغال نمودی تا باین
واقعه مامور گشتی این سزای آن کس است که با وجود خلت شب با بخواب و غفلت بگذراند در زمرة الریاض میگویند که آدم
در بهشت در خواب شد تاج از سر وی ببریدند مراو را گفتند الحضرت والنوم یعنی در حضور محبوب خواب پسندیده و بجا
نمی آید یوسف علیه السلام در خواب شد هشتاد سالش از پدر مفارقت فرمودند و گفتند العبادة والنوم داود
علیه السلام در خواب شد مراو را گفتند یا داود الخلافة والنوم کذب من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل نام عنی حبیب صلی الله علیه وسلم
در خواب شد گفتند ای محمد المحبة والنوم قم اللیل الا قلیلا کذلک خلیل در خواب شد گفتند ای ابراهیم الخلة والنوم خلت
و خواب بهم مجتمع نگردند غرض است این فرزند خود را قربان کن از اینجاست که عارفان گفته اند که بوته ابتلای محبان خلیل است
هر که قدم درین حجره نهد از کشیدن بار بلاش چاره نباشد بیت براه عشق سلامت چگونه درگنجد + زهی محال که در عشق

خواب و خور گنجد + چو تیر غمزه کتاید رفیق تیر انداز + نه دوستی بود ار در میان سپر گنجد + بدیده که تو با خویش گردیش
بدخو + نه مردمی بود ار مردمی دگر گنجد + حکمت در امر تقتل فرزند آن گفته اند که خواستند تا دل خلیل را از محبت غیر
خالی گردانند تا آورده اند که اسماعیل علیه السلام بحد سیزده سالگی رسیده بود که باین بلا ممتحن گشت و آن سنی است
که پدر را نزا بفرزندان دران سن محبت پدید می آید تا از ان سن تعبیر باین فرمود که فلما بلغ معه السعی ای فلما بلغ ان
مصرفی عماله باو در کارها یاری میکرد و مددگاری مینمود تا در دل ابراهیم علیه السلام محبت او راه گیرد غیرت الهی ظهور
نمود و خواست تا او را از برای محبت خود خالص گرداند امر بذبح فرزند فرمود نه بینی که چون آدم علیه السلام نظر بمملکت
جنت انداخت تیغ سیاستش ادب کردند تا خانه را باز پرداخت یعقوب را علیه السلام چون دل بجانب یوسف علیه السلام
مایل گشت هشتاد سالش بفراق فرزند بگداخت مصطفی را صلی الله علیه وسلم گاهی التفات بجانب حسن و حسین می بود
رضی الله عنهما هر دمش بپیغام املاک ایشان مجروح خاطر حضرت ساختی گاهی دلش بعایشه صدیقه رضی الله عنها میگرایست
تهمت در حق او بر زبان منافقان انداخت از بقیعها بکه خاطر عاطرش مایل می بود عاقبت بکید مشرکان منزل ماوی
خود باز پرداخت تا همه عالمیان بدانند که محبت حقیقی آن است که ماسوای محبوب را در خاطر او خطوری نبود و غیر از محبت
دوست را در دل مجال گنجایش نماند بیت مراد در دل بغیر از دوست چیزی در نمیگنجد + بخلوتخانهٔ سلطان کسی
دیگر نمیگنجد + درون قصر دل دارم یکی شاهی که گه گاهی + ز دل خیمه زند بیرون به بحر و بر نمیگنجد + ببند ار سینه
هر دل خیالش کی زند تکیه + که مهد کبریائی او بهر منظر نمیگنجد + تنت گر چند موئی شد حجاب جان بود زیرا + میان
عاشق و معشوق موئی در نمیگنجد + و ازینجهت بود که چون تیغ سیاست بر حلقوم اسمعیل نهاد مهر پدری در دل وی
بجنبید لرزه بر اندام وی افتاد و در سر او در دادند که ای ابراهیم بجهت مهر فرزند تقصیر در فرمان ما راه داد
ابراهیم علیه السلام به تمام مهر فرزند از دل بیرون کرد و رخت محبت غیر از زاویه نهاد بدر انداخت و بهر قوتی که
داشت تیغ بر حلق وی راند خطاب آمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا مقصود ما همه آن بود که تو مهر فرزند همه از دل
بیرون کنی و اگر نه از فرزندت مرا چه ای ابراهیم ندانستی که هر که دعوی محبت ما کند از خان و مان و زن و فرزند تبرا کند
بیت عاشقی بر من پریشانت کنم + کم عمارت کن که ویرانت کنم + گر دو صد خانه کنی زنبور وار + چون مگس بیخان و
بی مانت کنم + من هما یم سایه گردم بر سرت + تا کیا فریدون و سلطانت کنم + بر گلویت تیغ ها را ستم نیست + گر چو
اسمعیل قربانت کنم + گر چه افلاطون و لقمانی بعلم + من بیک پیمانه نادانت کنم + اللطیفة الثانیة ای درویش
نشاید که کسی را توهم شود که چون دل عاشق در غیر معشوق نگرد غرامتش آنست که از ان محبوب مجاز دبی امدا باز ستانند

اسماعیل علیه السلام بعمر سیزده سالگی ...

حکمت درین چه بود که بغیرت ابراهیم صلوات الرحمن علیه اسمعیل بیگناه را برین بلا ممتحن گردانید زلت دیگری
کرد عقوبت دیگری کشید امی در روض الریاحین در ریاض الابرار اینجا نکته میگوید که محبوبان را بعلت محبان الی زان میگیرند
که سراق قلوب ایشان اند و مستور آنست که سارق را نگیرند نه مسروق منه را گناه ایشان زیاد است که کنج خانه الهی
را که عبارت از دلهای عارفان است نقب زده و قصد بردن گوهر قیمتی دارند لاجرم خزینه باز آزاد می کنند تا دیگر
در محافظت خزینه پادشاهی تقصیر نکنند و هم غارت گر خزینه تا دیگر دست درازی نکنند و درین باب اهل اشارت را
نداقی است و آن آنست که امروز در دینی محبه باز میگیرند که شما دلهای دوستان ما را دردیده اید چون اسمعیل
از برای ابراهیم علیهم السلام و چون حسن و حسین رضی الله عنهما از برای دل مصطفی صلی الله علیه و سلم فردا که ما هم را
در موقف سیاست در صف دزدان میدارند که اینها تن را از خدمت دزدیده اند و دل از محبت برداشته اند
و سراق را قطع لازم است اگر عیاذا بالله باین تقصیرات از دولت وصال مقطوع گردیم چکنیم اما بوفای دوست
که چون بمقتضای قل کل یعمل علی شاکلته نظر کنیم از روی آنکه عزت این ندا سمع ما در دهند بیت تو به تیغ جهل می آئی
ما با تیغ علم ✣ نامی بیم از تو گر تو می بری زما ✣ اللطیفة الرابعة بدانکه اهل اشارت در مشاورة ابراهیم با اسمعیل
علیهما السلام که گفت انی اری فی المنام حکمتی گفته اند و آن آنست که خلیل الرحمن را بمقتضای فرزند صالح طلبیده بود که
رب هب لی من الصالحین چون فرزندش کرامت فرمود خواست تا بر محک امتحانش بیازماید که همان فرزند صالح است
که از حضرت طلبیده بود یا نه باوی مشورت درمیان آورد تا او جواب یا ابت افعل ما تؤمر باز داد دانست که آن فرزند
صالح همینست درین بشارت اهل اشارت را نکته ایست و آن آنست که بمقتضای امر بذبح فرزند فرمود و مراد نه آن بود
که فرزند مقتول گردد بلکه مراد آن بود که بخلیل خود نماید که فرزند صالح است که از ما خواسته بودی کذلک حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم از حق تعالی امت صالح طلبیده بود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین حضرت جلال احدیت
جل و علا از صالح این امت حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم خبر فرمود که ان الارض یرثها عبادی الصالحون
حق تعالی روز قیامت که صالح این امت را بر خواجه علیه الصلوة و السلام ظاهر گرداند امر فرماید تا بمقتضای وان
منکم الا واردها همه را بر آتش دوزخ بگذرانند اما نه مقصود سوختن ایشان باشد بلکه تا صلاح ایشان ظاهر
گردد و چون ازین مهلکه مستصلا بیرون آیند که ثم ننجی الذین اتقوا تقوی و صلاح و سداد ایشان بر رؤس
اشهاد ظاهر گردد و منشور کنتم خیر امة اخرجت للناس بر مجربان جرم ستیناس جمال نماید تا همه عالمیان دانند
که کشتگان که بنظر عنایت الهی مخصوص اند حریفان مجلس انس اند اقداح شراب قدس میش ایشان

داشته ندیمان محرم جلال اند اسرار حسن وجمال با ایشان درمیان آورده عطر محبت در مجمر سینه هم وهیچونه بر آتش شوق
قدح فرح وسقاهم ربهم شرابا طهورا پیش جان عطشان ایشان دمیده ندای لاتخافوا ولاتحزنوا بسمع رضای
ایشان رسانیده وعده للذین احسنوا الحسنی وزیاده با ایشان وفا کرده مقتضی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظره
با ایشان تقاضای لم ترا الی ربک نموده چنانچه آن مست قیومی جلال الدین رومی در شان این طایفه فرموده بیت
یک چند رند اند که طرف در ظل دل پنهان شده + خورشید وانجم پیش شان چون ذره سرگردان شده + آن عقل ودل گم کردگان
جان سوی کیوان بردگان + بی چتر وبی تخت هر یکی کیخسرو وسلطان شده + بسیار مرکب تاخته گرد دریا گشته + هم جان
سفر کن در نگر قومی سراسر جان شده + چون آینه آن سینه شان از سینه بی کینه شان + دلشان چو میدان فلک
سلطان سوی میدان شده + زهی زهی مهمان شان زان لعل شکرخای شان + نقل وشراب آن گروه شهر را ازان
شده + با این عطای ایزدی با این جمال سرمدی + مرجان پرستان را نگر مستغرق جانان شده اللطیفة الخامسة
آن وقت که اسمعیل علیه السلام گفت یا ابت افعل ما تؤمر خود را تسلیم قضای الهی کرد و به رضا تلقی بقبول نمود اگرچه عادت
صبیان در نزول حی بلا وابتلا جزع واضطراب است چون او برای رضای ما ترک عادت نمود بصبر وتحمل
تشبث نمود ما نیز از برای او طبیعت کارد که قطع وافتراق بود از بریدن باز داشتیم کذالک طبع آدمی مجبول است
بر آنکه در مقتضای زمان ونوایب حدثان نائره قلق واضطراب او التهاب نماید ونقود صبر وتحمل متاع جزع وفزع
اکتساب کند ای بنده که از برای رضای ما بکرات ومرات تغیر طبیعت خود نموده بتقاضای ما امروز در دنیی رضا در دادی
وخلاصه دل وجان با استقبال بلا وابتلای ما فرستادی اگر ما نیز فردا در حین مرور بر دوزخ مکافات آن معامله تو طبیعت
آتش ما از احتراق باز داریم وبکارد قطعیت افتراق روا نداریم از کرم ما چه عجب جز یا مؤمن فان نورک اطفا ناری
اللطیفة السادسة اهل تحقیق بر آنند که تاثیر اسباب در مسببات بمشیت حضرت اوست سبحانه وتعالی لقوله تعالی
ابراهیم من بتوانستم که ترا از آتش نگاه دارم ولیکن بعضی گمان می بردی که اگر او را در آتش افتادی ممکن نبودی نگاه داشتن
من بلا آتش ترا نگاه داشتم تا همه بدانند که خلایق از آتش نگاه توانند داشت اما در آتش نگاه نتوانند داشت
بدوستان همین نگاه داشتن مهمان است در آتش دوزخ چنانچه شمه از بعضی گذشت آن روز که بهشت را آفریدم
بهشت گفت نوازنده چون من نیست او را با آدم علیه السلام ادب کردم ای بهشت اگر نوازنده تویی آدم را برگ [illegible]
آتش را آفریدم گفت چون من گدازنده نیست او را بخلیل خود علیه السلام بیازمودم ای آتش اگر لاف گدازندگی میزنی
چه گدازی [illegible] بعد گفت برنده چون من نیست [illegible] اسمعیل علیه السلام امتحان کردم اگر برنده

ای جیحانی بری دریا را بیافریدم گفت غرق کننده منم او را بموسی علیه السلام عرض کردم ای آب اگر غرق کننده توئی
موسی را غرق نکنی معده را بیافریدم گفت هضم کننده منم او را بیونس علیه السلام نمودم ای حوصله ماهی اگر
هضم کننده توئی چرا در یونس تعرض نکنی مرگ را بیافریدم گفت قاطع حیات چون من نیست او را بعزیر فرستادم
ای مرگ اگر قاطع حیوة توئی چرا عزیر را زنده میگذاری محمد را صلی الله علیه وسلم بیافریدم گفت راه نماینده بنده چون
من نیست او را با بوطالب نشان دادم ای محمد اگر راه نماینده توئی چرا ابوطالب را نمی نمائی انک لا تهدی من احببت
شیطان را بیافریدم گفت گمراه کننده منم او را بانبیا علیهم الصلوة والسلام فرستادم و با ولیائی خود عرض کردم ان عبادی
لیس لک علیهم سلطان کذلک چون بنده مومن را بجناب خود خواند فرماید ای مرگ تو علت مفارقت بودی چگونه سبب
مواصلت گشتی ای قبر تو تنگ و تاریک بودی چون روضه از ریاض جنت گشتی ای اعمال صالحه که اعراض بی شکل و هیئت
بودی چون صورت حسنه با زیب و زینت گشتی ای میزان که برابر کفه آسمان بودی بیک کلمه توحید چون با ثقل موازنت
گشتی ای صراط که از موی باریکتر بودی چون میدان با فسحت گشتی ای دوزخ که سه هزار سال تافته بودی اکنون چرا
سرد و سلامت گشتی ای گناهان بنده مومن که سبب حرمان آن غفران بودی چونست که مبدل بطاعت و عبادت گشته
ای درد و سوز و نیاز که سرمایه غم و اندوه بودی چگونه مایه روح و راحت و سرمایه رحمت و مغفرت گشتی ای حجاب نور
و ظلمت که عاشقان را محجوب میداشتی چون از میان برخاستی و سبب معاینت گشتی ای دیده رمد که طاقت دیدن نوری
از انوار فانی نداشتی اکنون چگونه مشرف مشاهده دیدار باقی حضرت عزت گشتی بیت پرده برمی افتد از رخسار
او بگشای چشم + مینماید لمعه انوار او بگشای چشم + شاید ار دیده نه بگشائی بسوئی حور و قصور + لیکن اندر دیدن
دیدار او بگشای چشم + جان قدسی کرد زخم دیده نقش دلال عشق + گر تو جان داری درین بازار او بگشای چشم + دیده
بر بستست زاهد تا به فردا روز باز + نی که امروز هست روز باز او بگشای چشم + صد گلستان طرب در نار عشقش
تعبیه است + چون خلیل اندر میان نار او بگشای چشم + هیچکس بیخار غم یک گل درین بستان نچید + گر گلت باید بزخم
خار او بگشای چشم + رای نی گفتنت را لن ترانی میرسد + تو زبان بربند و بی گفتار او بگشای چشم + کار دیدار خود صفی
در سر و کار تو کرد + بر امید یک نظر در کار او بگشای چشم + اللطیفة السابع اهل اشارت گفته اند که در وقت قتل یحیی
ابن زکریا و پدر علیهما السلام و در حین قتل امیر المومنین حسین بن علی رضی الله عنهما کارد را تاثیر دادند تا قطع اوداج
کرد و در هنگام قتل اسمعیل قطع را از وی منع کردند و از طبیعت او باز داشتند حکمت آن بود والله اعلم که آنجا
قاطع کفار بودند و قطعیت از لوازم کفر است و اینجا قاطع خلیل است و در حضرت قطعیت ممکن نیست

باب نکتهٔ بخاطر میرسد حق تعالی در بارهٔ مومنان فرموده است الله ولی الذین آمنوا و باز فرموده است یحبهم و یحبونه تا
بندگان مومن ببرکت ولایت و محبت حضرت خداوندی جل و علا از عذاب قطیعت مامون و محفوظ مانند بیت
عاشقی گزین سرگران سرست + عاقبت ما را بآن شه رهبر است + ملت عاشق ز ملتها جداست + عشق اصطرلاب
اسرار خداست + هر چه گویم عشق را شرح و بیان + چون بعشق آیم خجل باشم ازان + سلطان العارفین قدس سره
فرموده است که بیست حج گذارده بودم در حج آخرین که بتجدید بتقدیم رسانیدم از حضرت او درخواستی نمودم
گفتند حجیکه بتجرید گذارده کدام است گفت آنکه لله و فی الله و من الله و الی الله باشد گفتند آن حجه است
کدام است گفت چون بعرفات وقوف نمودم گفتم الهی رفعت کل حجاب بینی و بینک فارفع کل حجاب بینی و بینک
خداوندا هر حجابی که میان من و تو بود برداشتم تو نیز هر حجابیکه میان تو و من است بردار ناگه هاتفی آواز داد ما از تجلی
بینی و بین بایزید ای بایزید میان من و دوستان من حجابیست حجاب میان من و دشمنان من است بیت
هرچه غیر است از حجاب است میان ما و دوست + بر کشم صمصام غیرت حمله با اویان کنم + اللطیفة الثانیه
روایت است که چون حضرت ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه کارد میراند و از قطع منع دید و متحیر بود که آیا سبب
آن چیست ناگاه پرتو نور محمدی صلی الله علیه و سلم در جبین اسمعیل در تلالو آمده دلدل اتابر الذبیح بل در میدان
والله یعصمک من الناس در جولان در آورد و تاج لعمرک بر سر نهاده و کمر بر میان بسته میگفت تا مرا در جبین اسمعیل
جلوهٔ ظهور خواهد بود تیغ با سیاست خلق را حلق ادراکی تو نه بر بدین وفدیناه بذبح عظیم نکته درین باب بشنو
ای درویش نور محمدی صلی الله علیه و سلم که مخلوقی بود از مخلوقات حق سبحانه و تعالی بسبب آن نور محمدی صلی الله علیه
وسلم در جبین اسمعیل نگذاشت که کارد بر حلقوم وی کار کند نور احدی جل و علا که غیر مخلوق است در دل
بندهٔ مومن که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فردا کی گذارد که آتش دوزخ بر بندهٔ مومن
دست یابد بنار نمرودی خطاب آمد که ای آتش بنده های نمرود از آن تو و ابراهیم علیه السلام از آن من ای
دریا نیل فرعونیان از آن تو و موسی از آن من ای محمد صلی الله علیه و سلم شفاعت از آن تو و رحمت از آن من ای کارد
کبش از آن تو و اسمعیل از آن من ای آتش دوزخ عصیان از آن تو و مومنان از آن من اللطیفة الثالثه روایت است
که چون خلیل علیه الصلوة والسلام کارد بر حلقوم اسمعیل نهاد حق سبحانه و تعالی حجابها را بر داشت و ایشان را که مر ملائکه بودند جلوه داد
فرمود ای ملائکه درین پدر و پسر نگاه کنید که در فرمانبرداری من چگونه طاعت می نمایند روز اول طعن میزدند
گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء امروز مشاهده کنید که خون فرزند دلبند خود در طلب رضای

ما چگونه می‌ریزد ای جبرئیل مر ملائکه را فرمان من برسان و بگو تا کبش اسمعیل را بر گردنهای خود نهاده از برای فدای
او بزمین برند جبرئیل گفت خداوندا بنده کرامتی عظیمه این بس کرامتیست که فدای او را بر گردن فرشتگان
مقرب بنهند حق سبحانه و تعالی فرمود سوگند بعزت و جلال من که اگر همه فرشتگان سموات و ارضین فدای اسمعیل را بر
اعناق خود نهند که هنوز مکافات آن یک سخن او نباشد که در جواب پدر گفت یا ابت افعل ما تؤمر و نظیر آن اینست
که چون روز قیامت شود و سکان اطباق این هفت طاق زنگاری بلکه جمله کیان این نه رواق زنگاری بر حسب فرمان
بفرمان باری جل و علا صف بر صف کشند خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل و علا در رسد که یا ملائکتی انزلوا لعبادی
الموحدین فی جناتی و عرفوا لهم قصورهم و حورهم ای فرشتگان فرود آرید بندگان موحد مرا در بوستان سراهای جنت
و حور و قصور و منازل ایشان را بدیشان نمائید گویند بنده کرامتی عظیمة فیقول الله تعالی یا ملائکتی و عزتی و جلالی لو رفعت
الی مؤمن واحد جمیع جناتی و ما فیها لم یکن مکافات لهم حین قلت لهم الست بربکم قالوا بلی اعطیتهم الرؤیة زیادة لهم
فی الجنة یعنی سوگند بعزت و جلال من که اگر همه بهشتیان را با آنچه در وی است باین خاکیان کرم فرمایم که هنوز مکافات
آن یک کلمه بلی که در جواب الست بربکم گفته اند نشود تا آن وقت که بدولت مشاهده جمال خود شان مشرف گردانم
مگر مکافات آن باین باشد اللطیفة العاشرة ای درویش ارباب اشارت در تفسیر فلما اسلما و تله للجبین گفته اند که چون
ابراهیم مر اسمعیل را علیهما السلام از برای ذبح بخوابانید و روی او را بر زمین نهاد لطف الهی چون رخسار وی بر زمین دید بروی
رحم فرمود و کارد را از حلق او برداشت و از قطع بعضی وی نگاهداشت نکته آنست که اسمعیل علیه السلام یکبار در فرمان
برداری حق تعالی روی بر زمین نهاد از عذاب کشتن و قطع کردن نجات یافت اگر بنده درمانده که مستوجب عذاب
و مستحق عتاب گشته باشد اما بجهت فرمان برداری هر روز شصت و چهار بار بسجده روی بر زمین نیاز نهاده اگر از
عذاب فضیحت و عقاب قطیعتش بجمال کرم نگاه دارد چه عجب بود دلیل برین در خبر است که مالک خازن جهنم آتش
دوزخ خطاب کند یا نار انضجی یا نار احترقی و لا تقربی مواضع السجود ای آتش در ذات ایشان تصرف کن و بسوز
و بگداز اما روی های ایشان را تعرض منمائی که آنها در مقام فرمان برداری بر زمین نیاز نهاده اند و خدای خود را
سجود کرده اند اللطیفة الحادی عشر اهل اشارت گفته اند که چون ابراهیم علیه السلام خواست که اسمعیل را علیه السلام
ذبح کند و باین امر اسمعیل رضا داد بعد از آن گفت ای پدر درین معامله تو سخی تری یا من ابراهیم گفت علیه السلام
ظاهر آنست ای نور دیده که من سخی ترم چرا که از سر فرزند دلبند جگر گوشه خود در میگذرم مصراع که چون جان
رفت از تن باز سوی تن نمی آید + گفت ای پدر عجب اگر من سخی تر نباشم زیرا که تو ای پدر فدا میسازی

فرزند دیگری داری که با او پردازی و مرا جان همین یکیست ابراهیم گفت علیه السلام ای جان پدر واقف باش تا علو
نکنی سخاوت من مراتب زیادت است تو بیک نفس از الم موت و محنت فوت خلاصی می یابی و بجوار قدس الهی نزول
میکنی غم و محنت من نه از آن قبیل است که انقطاع پذیرد بلکه هر بار که براندیشم که محبوب خود را بدست خود خون ریخته
ام و شعلات نیران فراق در کانون جان خود برانگیخته ام الم و سوزی بر دل طاری گردد که مرارت مرگ نمونهٔ آن
شرارت تواند بودن زیرا که مرگ را چاره هست و درد فراق را هیچ چاره نیست بیت اگر درد دلم را چاره بودی +
چرا یار از برم آواره بودی + چه نقصان آمدی در کار خوبان + کر مرگ عاشقان یکباره بودی + ایشان درین مناظره
بودند که فرمان الهی دررسید که ای ابراهیم و ای اسمعیل هر دو در درگاه ما سخاوت نمودید ولیکن انا اسخی منکم جود و کرم
ما از شما زیادت است فدا الکبش واذبح مکانه یعنی ای ابراهیم تو از سر فرزند درگذشتی و ای اسمعیل تو جان را در راه
ما نثار کردی و ما هم فرزند بتو ارزانی داشتیم و هم جان با اسمعیل کرم فرمودیم تا خواسته فدا فرستادیم و ناکشته بکشته
برداشتیم بیت همچو اسمعیل پیشش سر بنه + شاد و خندان پیش تیغش جان بده + تا بماند جانت خندان تا ابد +
همچو جان پاک احمد با احد + عاشقان جام فرح انگه کشند + که بدست خویش خوبانشان کشند + آنکسی را کش چنین
شاهی کشد + سوی تخت و بهترین جای کشد + نیم جان بستاند و صد جان دهد + آنچه در وهمت نگنجد آن دهد +
اللطیفة الثانیة عشر در روضة الریاض میگوید که چون ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم اسمعیل نهاد حقتعالی
بالفور صفحهٔ از نحاس در حلق او پدید آورد بقوت نبوت و همت آن کارد صفحهٔ نحاس بریده شد چون دم کارد
بحلقوم اسمعیل رسید برگشت و نبرید حقتعالی بکمال قدرت خود با ابراهیم نمود که نی در قوت تو نقصان بود و نی در
حدت کارد اما کار قدرت ما دارد چنانچه امروز کارد از غایت تیزی تنکهٔ مس را می برد و چون بگذشت دوست
میرسد باز ایستد اگر فردا آتش دوزخ که شرارهٔ از آن کوههای آهنین را بگدازد بقدرت کاملهٔ الله گناهان بندگان
معدوم سازد و موی بر اندام ایشان نیازارد چه عجب اللطیفة الثالثة عشر کانه سبحانه و تعالی یقول ای ابراهیم
تو با ما گستاخی کردی که کس آن نکرده بود گفتی از بهر من مرده زنده کن من نیز میگویم که از بهر من زنده را مرده کن
ای ابراهیم فرزند ترا از بهر آن دادم که نومید بودی تا دانی که نومیدی را در درگاه ما راه نیست چون فرزند را دوست
فرمودیم دل و جان بستی گفتیم قربان کن تا دانی که تعلق دل بغیر ما نزد ما پسندیده نیست الکنون که از فرزند خود دل
برکندی فدا فرستادیم تا دانی که با کریمان معامله کردن موجب زیان و مستلزم خسران نیست کما فی المثنوی المولوی
تو مگو ما را بدان شه بار نیست + با کریمان کارها دشوار نیست + اللطیفة الرابع عشر روایت است که چون

ابراهیم علیه السلام در کشتن اسمعیل تعلل مینمود اسمعیل علیه السلام تقاضا تعجیل مینمود ابراهیم گفت علیه السلام ای پسر مگر سلامت این امر نمیدانی وصعوبت این واقعه نمی شناسی که در کشتن تعجیل مینمائی اسمعیل گفت علیه السلام میدانم ولیکن اگر آنچه من می بینم تو به بینی در تمنای آن باشی که بجای من قربان کرده شوی گفت ای پسر چه می بینی گفت از عرش تا بفرش همه در تو می نگرند و خداوند عزوجل در من می نگرد میخواهم که در نظر او جان نثار کنم **بیت** دشمن خوش نشستیم یار آنگاه ما را میکشد + غرق دریائیم و ما را موج دریا میکشد + زان چنین خندان و خوش ما جان خندان میدهیم + کان نگار شیرین لبان ما را بحلوا میکشد + کشتگان غمزه زنان یا لیت قومی یعلمون + خفیه صد جان میدهد گر چه پیدا میکشد + صد تقاضا میکند هر روز مردم را اجل + عاشق حق خویشتن را بی تقاضا میکشد + اللطیفة الخامسة عشر وهی التی نختم بها اللطائف بدانکه ارباب معارف واشارات گفته اند که قربانیها دو نوع است اول قربان قبول وسعادت وآن قربان هابیل است دوم قربان رد وشقاوت وآن قربانی قابیل است کما قال الله تعالی واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر وهابیل گوسفند دار بود از میان گوسفندان خود فربه تر و خوبتر اختیار کرد وقابیل مزارع بود از زراعت خود یک خوشه جو ترش آورد آتش آمد و قربان هابیل برد و قربان قابیل را بگذاشت قابیل هابیل را از حسد بقتل رسانید حق تعالی او را از جمله اشقیا مردود ساخت و هر خون ناحق که تا بانقراض عالم رود در ان مظلمه آن شریک است وهابیل را از جمله سعدای مقبولین و شهدای مرزوقین گردانید تا بقیامت هر قربان که فرزند آدم کنند وی در ان شریک است لقوله علیه السلام من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیام **قربان سوم** قربان قدر و منزلت است وآن قربان عبد المطلب است که از برای فرزند او عبد الله پدر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در محل خود مبین گردد ان شاء الله **قربان چهارم** قربان شفقت و عنایت است وآن قربان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از برای امت وآن چنان بود که آنحضرت علیه الصلوة والسلام دو گوسفند قوچ املح اقرن گزیده یکی را از برای اهل بیت خود قربان کرد دیگری از برای خود و امت خود و در حین ذبح آن گفت اللهم عن محمد و امة محمد من شهد لک بالتوحید وشهد لی بالبلاغ خداوندا این قربانی است از برای محمد و امت او که یگانگی تو و رسالت من گواهی داده است و این دلیل عنایت او بوده است در ماده امت تا قرابین اغنیا را ببرکت آن قربان قبول کنند و فقرا را از ثواب قربانی ببرکت آن قربان بهره مند گردانند چنانچه در خبر است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این دو قربانی تقدیم رسانید جبرئیل علیه السلام از حق تعالی سلام آورد و گفت حق تعالی میفرماید که نیت بنده از بندگان من از فقرای امت تو که بر خاطر او خطور کند که اگر مرا در استطاعت بودی

از برای من قربانی کردی مگر اینکه او را ثواب هفتاد قربانی کرامت فرمائید و او را از دیتی شهید بیرون برم
یعنی ثواب شهید انش کرامت کنم اینهمه سعادت از برکت این قربانی که توسیکیند که مبنی بر شفقت وعنایت در باره
است تقدیم رسانیدی **قربان پنجم** قربان فضیلت و منفعت است و آن قربان حاجیان و معتمران است در منا بعد
از رمی جمار کما قال الله تعالی لیشهدوا منافع لهم ویذکروا اسم الله فی ایام معلومات **قربان ششم** قربان محبت و رحمت
است و آن قربان این امت است در روز نحر و آن نتیجه رحمت است درباره این امت که حیوانی را فدای تنهای
ایشان گردانید از آتش دوزخ و آن ببرکت متابعت خلیل است صلوات الله علیه که اگر از برای وی فدا نه
فرستادی و او بقتل فرزند اقدام نمودی بر همه امت متابعت او ضرورت بودی چون ذبح فرزند او چندش
بفدای گوسفندی مبدل گشت عذاب بر زخ دوزخ برین امت بقربانی ایشان صلعم افتاد کما قال علیه السلام
ان الضحایا تمحو الخطایا وان الضحایا ترفع البلایا والضحایا هی المطایا والضحی یا رفداء المومنین من النار کفداء ابراهیم
من الذبیح **قربان هفتم** قربان قدرت و اظهار عظمت و سلطنت است در قیامت و آن قربان مرگ است
چنانچه در حدیث آمده است که چون روز قیامت شود و خلایق اولین و آخرین هر یک بمنازل خود قرار گیرند مرگ را
بصورت کبش املح یعنی قوچ خاکسترگون بیارند و او را درمیان بهشت و دوزخ بیستانند و گویند این را میشناسید
گویند بلی این مرگ است آنگاه او را ذبح کنند منادی ندا کند ای اهل بهشت و دوزخ بعد ازین خلود است بی موت
یعنی هر کدام در مقام خود تا ابد الآباد بمانید که ممکن نیست انتقال اهل بهشت را باین خطاب سروری حاصل شود بی نهایت
اهل دوزخ را غم بی نهایت و ذلک قوله تعالی وانذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر وهم فی غفلة وهم لا یومنون قال المفسرون
اذ قضی الامر ذبح الموت فوقع اهل النار فی الحسرة والندامة ولا ینفعهم ذلک **قربان هشتم** قربان کرامت است
و آن قربان اسمعیل صلوات الله وسلامه علیه و آن برای امتحان بود تا نقد خلت پدر و عیار صدق پسر بر محک قضا
و قدر در نظر همه آفاق بازار عشق و محبت ظاهر گردد و منشور انی اری فی المنام بتوقیع قد صدقت الرویا موشح
گردد **قربان نهم** قربان عشق و محبت است و مبنای این قربان بر اشتیاق وصال و مشاهده یزدان است چنانکه مالک
دینار گفت قدس الله روحه العزیز که در بادیه میرفتم جوانی دیدم که در زیر درختی نماز میگزارد و آن درخت
رطب بار بود مالک میگوید نزد وی رفتم چون از نماز فارغ شد سلام کردم مرا جواب گفت و خرماهای چند
از آن درخت باز کرد و بمن داد گفتم ای عزیز میخواهم با تو صحبت دارم جوان گفت ای مالک با من صحبت نمی توانی
کرد از وی در گذشتم مالک میگوید روزی بمنا بود او را نزدیک مسجد خیف یافتم که نماز میکرد چون از نماز فارغ شد

گفت الهی قرب الناس قربا منهم ولا املک الا نفسی فاقرب الیک بنفسی الهی همه مردم قربانیها میکشند و من مالک هیچ چیز نیستم
مگر تن خود من نیز تن خود را از برای تو قربان میکنیم انگشت شهادت بحلق خود کرد فی الحال بیفتاد و بمرد **بیت**
هست دوست درین عهد هر که قربان شد + بکیش زنده دلان پایتا بسر جان شد + چه عیسی به ازین عاشق بلاکش را +
که پیش خنجر برّان عشق قربان شد + زبهر کشتن خود دست و پازدم بسیار + ولی بکوشش خود سر خروی نتوان شد +
قربان دوم تحقیق قربانی در نفس و آن قربان فانیان حضرت عزت سبحانه و تعالی که نفس اماره را در قربانگاه
مخالفت هوا پرستی اوامر و نواهی دست و پای تصرف بر بندی بکارد قطع طمع سرانانیت او برداری انگاه دیدم
نصیحت در روی دمی و او را از پوست امارگی بیرون آری و به تیغ مجاعت شکم آزو سرهش را چاک کنی و مفاصل
و مواصل او را که با شیطان پیوسته است بخنجر مجاهدت بند از بند جدا کنی و در دیگ ریاضت اندازی و آب طهارت
بروی ریزی انگاه هیزم محن در دیگدان بدن نهی و آتش فتن در وی زنی و در زیر دیگ ریاضت برافروزی
و دیگ اقرار از کار باد هی قرین کنی و او را بجوش شوق و ذوق پخته کنی و سرپوش خمول بروی و کفگیر صبر
و عناد و هوا پرستی در حین جوش و مستی از وی بدر اندازی و نمک محبت و زعفران مودت با بیاض نیاز و
کرم دارو دارچینی مسکینی و بیخودی به بیخودی با مشک و گلاب صدق و محبت در وی تعبیه کنی انگاه نان ایمان را
در تنور جهان با آتش عرفان بپزی و نمکدان دل را از نمک محبت پر سازی و سبزی طاعت و سرکه زهد ترش روئی
استغنا مهیا کنی انگاه از جلاب شراب ناب دیده در پاتله حدقه چاشنی پالوده ترتیب کنی و به نشاسته ترک
ناشایسته آنرا بقیام آری انگاه بزعفران خوف و بوستان افروز رجا و مغز نغز تجرید و خشخاش فلاش
تفرید و گلاب ریاضت و مشک عشق آراسته کنی و به طبق اخلاص بخوان اختصاص نهی انگاه مهمانان واردات
غیب و صادرات و واردات الهامات لاریبی را در خانقاه وجود بر سر خوان شهود بنشانی و این غذای روحانی را
طعمهٔ این مسافران عالم ربانی گردانی اگر بعضی از معین مسکین توانی تلقی نمودن از آستانهٔ فنا رفی الله الصمد
بارگاه بقا بالله توانی ترقی نمودن و بالله التوفیق **فصل چهارم** در ذکر بنای کعبه عظمها الله و شرفها
بدانکه خانه کعبه اصل آفرینش همه روی زمین است ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة و از برای این است
که مکه مکنی بام القری است و در تحقیق این سخن دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه علمای تفسیر قدس الله اسرارهم در تفسیر
کلمه ص والقران ذی الذکر نقل از ابن عباس رضی الله عنهما کرده اند که ص نام دریایست که پیش از آسمان
و زمین اینجا بوده که اکنون مکه است و عرش مجید بجای کعبه بر سر آن آب استاده بود دکان عرشه علی الماء

صاد نام دریا[یست]

اشارت بآن است و گویند چون عرش مجید را باین محل که اکنون قرارگاه اوست برمی آوردند آبی که ملاقی
بعرش بود بهیبت اکرام عرش مقداری همراه او بجانب بالا برآمد حضرت جلال احدیت جل و علا همغنی آنرا پسندید
و او را برهمه بقاع برگزید و زمین کعبه از وی بیرون آورد و بعد از ان آن زمین را بگسترد تا تمامی عرصهٔ
زمین انحیطهٔ آن بیرون گرفت و در روایتی آن است که آن جوهر که اصل خلقت هفت آسمان و زمین بود چون بنظر
الهی جل و علا نگرید هفت بصفتی آتش و نصف آب شد و بخار و کفی که ماده خلقت آسمان و زمین آمد چنانچه در محل خود
مبین گشت القصه آن کف در ابتدا بر روی آن دریا بود اینجا که اکنون خانهٔ کعبه است و از انجا زمین بگستردند
و در زمان آدم علیه السلام تل سرخ بود که فرشتگان علیهم السلام بزیارت و طواف آن اقدام می نمودند و آن روز
که حقتعالی توبهٔ آدم را علیه السلام قبول فرمود مامور بزیارت آن مقام شد و چون آدم علیه الصلوة والسلام از هند بـ
قصد زیارت انجا کرد چون بابطح رسید جماعتی از ملائکه باستقبال او آمدند و گفتند ای آدم پیش از خلق تو
بدو هزار سال ما اینجائیم و حج میگذاریم و انتظار قدوم تو می بریم تا تو نیز باین امر قیام نمائی و ابواب
سعادت و کرامت بر روی خود بگشائی آدم علیه السلام بتعلیم فرشتگان طواف کعبه و مناسک حج بجا آورد و
سبب مغفرت زلت و موجب قبول توبه و انابت او گشت بعد از ان بیت المعمور را از برای آدم علیه السلام
بفرستادند و در ان محل وضع فرمودند تا آدم که آرزومند صحبت ملائکه و شنیدن آواز تسبیح و تهلیل ایشان
بود و مایل باعمال و طاعات و عبادات ایشان مامور گشت تا برگرد آن خانه بر مثال فرشتگان برگرد عرش مجید طواف
کنند و احراز ثواب ایشان نمایند و بیت المعمور خانهٔ بود از یک دانهٔ یاقوت سرخ و او را دو در بود یکی در
مشرق و یکی در مغرب از زمرد نود دو سرخ و ده هزار قندیل از زر سرخ در وی آویخته بود هر قندیلی روشن
تر از آفتاب و ماه و حجر الاسود در انجا بود و آن یاقوتی بود سفید از یواقیت جنت و آن کرسی آدم علیه السلام بود
که بر وی نشستی و در بعضی میگویند که آن از بهر مسح دموع آدم بود علیه السلام که آب دیده خود بآن بستردی
و حقتعالی چندین فرشته نصب فرموده بود تا بمحافظت آن خانه و حجر الاسود قیام می نمودند و از نظر شیاطین و جنیان
مستور میداشتند چرا که سنت الهی جل و علا چنان نافذ گشته بود که نظر هر که بر چیزی افتد که آن چیز از بهشت باشد ناظر نیز
بحقیقت منظور بهشتی گردد و درین باب اهل اشارت نکته گفته اند و آن آنست که نظر کافران بر چیز بهشتی اگر افتد ببرکت
آن بدیدهٔ ایمان میرسند و بهشتی میشوند چه گمان میبری در حق بندهٔ مومن که بنظر صحیح در ایمان و معرفت و توحید الهی
که از خدا و او آمده که شهد الله انه لا اله الا هو تامل نماید اگر او نیز اهل بهشت و رضا و لقا گردد چه عجب القصه چون آدم

فوت شد آن خانه را بآسمان بردند بعد از ان اولاد آدم علیه السلام بر جای آن خانه خانهٔ دیگر بنا کردند و آن خانه می بود تا بزمان
طوفان نوح علیه السلام بعد از ان بواسطهٔ آن طوفان خانه مختفی شد تا آن زمان که حضرت ابراهیم علیه الصلوة والسلام بتعلیم حق تعالی
آنرا بنا فرمود در روایتی دیگر که آدم علیه السلام مامور شد ببنای آنخانه و فرشتگان ... سنگ می آوردند ...
چندانکه سعی می کردند نتوانستی برداشت و آدم علیه السلام اساس آنخانه برین طریقه استوار ساخت و باتمام رسانید با وگفتند که تو اول آدمیانی
و این اول خانه ایست که از برای آدمیان بنا شد و ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا نقلست که چون آدم
علیه السلام از بناء آنخانه فارغ شد مناجات کرد که الهی هر عاملی را درخور عمل مزدی کرامت فرمایند در عمارت این خانه
کرم هیچ مزدی نامزد من خواهد بود خطاب آمد که بلی گفت الهی آن مزد کدام است حق تعالی فرمود آنکه چون اولاد تو برین خانه طواف
کنند ایشانرا بیامرزم و برایشان بخشایم گفت خداوندا ازین زیادت چشم میدارم خطاب آمد که یا آدم هر که آرزوی
طواف اینخانه در دل در آید و آمدن بدینمقام نتواند بمجرد تمنا و آرزوی دل او را بیامرزم و بدعای آیندگان بروی
ببخشایم و ببرکت دعای حاجیان مشتاق دیدار کعبه را از ثواب ناظران و زایران بانصیب گردانم و گناهان ایشان
بیامرزم آدم گفت علیه السلام یا رب حسبی همینم بسنده است خداوندا و نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما که حضرت
آدم علیه السلام چهل بار از هندوستان بزیارت مکه پیاده آمد و هر جا قدم مبارک او بر زمین آمدی سبز و خرم شدی
و در آنجا آبادانی پدید آمدی و گویند بین الخطوتین او شبانه روز راه بودی و بروایتی پنجاه فرسنگ و آن خانه مطاف
آدم علیه السلام و اولاد او می بود تا زمانیکه طوفان نزدیک شد و فود ملایکه بامر الهی جل و علا نازل گشته حجر الاسود و دیگر احجار
که آدم و شیث علیهما الصلوة والسلام جهت عمارت کعبه از کوهها نقل کرده بودند از مواضع آنها قلع کرده در خزاین
جبال بودیعت نهادند و بعد از تسکین طوفان موضع بیت بر شکل تلی سرخ بود و خلایق از اطراف و اکناف آفاق می
آمدند و در حریم آن مکان محترم به تعظیم و تبجیل تقرب می نمودند و حوایج و مهمات بدرگاه قاضی الحاجات جل و علا عرض می
کردند و علامات و آثار اجابت بر صفحات احوال ایشان ظاهر و لایح بود و حال بر همینوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم
علیه السلام که اراده حضرت سبحانی جل و علا دیگر بار بتجدید آن عمارت متعلق گشت و خواست تا شرف و فضیلت
بنای آنخانه در خاندان ابراهیم علیه السلام بماند بر ابراهیم خلیل جبرئیل امین مامور شد بهمراهی او از شام بمکه آمد که بدستیاری
فرزند سعادتمند اسمعیل علیه السلام خانه کعبه را عمارت فرماید ابراهیم علیه السلام با جبرئیل همراه از سر ذوق و شوق از شام
و فرح تمام بطواف مکه شریفه از دیار شام احرام بست و می گفت بیت جمال کعبه چنان میدواندم بنشاط +
که خارهای مغیلان حریر می آید + و چون بعد از قطع مسافت بحرم رسید اسمعیل را علیه السلام در پایان کوه دید نشسته

تیر می تراشید پدر رفیع الشان پسر عالی مکان را از مقتضای فرمان آگاه گردانید اسمعیل علیه السلام رغبت تمام در آن اظهار
فرمود و اما چون امر آن خانه و مقدار و کیفیت آن بواسطه طوفان منتفا پذیرفته بود ابراهیم علیه السلام به تعلیم آن محتاج
بود حق تعالی ابراهیم علیه السلام را تعلیم فرمود و در بنای خانه روایت وارد شده بعضی گویند حق تعالی ابری را فرستاد تا سایه
انداخت آن مقدار که عرصه خانه بود و آن ابر را گویند سری بود بر مثال سر و زبانی داشت که با ابراهیم علیه السلام سخن
گفته و او را گفت خانه را بهمین مقدار که سایه انداخته ام بی زیاده و نقصان بنا کن در بعضی قصص آورده است که حق تعالی
با آن ابر خطاب فرمود که ای ابر چون خلیل ما را ارشاد نمودی این مقدار عمل ترا ضایع نگردانیم روزی چند در هوای مکه
توقف کن تا چون سید آخر الزمان صلی الله علیه وسلم مبعوث گردد و سایه قامت سرو آسای خود را از زمین بر دارد تو چتروار
سایه بالای وی اختیار کن **نکته** ای درویش ابری که بخانه از خانهای حضرت خداوندی بنده را راه مینماید
ارشاد او را ضایع نمیگرداند و او را تاج سر سلطان العمر میگرداند چه گمان می بری درباره آدمی که بنده را بحضرت
جل و علا راه نموده باشد اگر در آفتاب قیامت بر سر ارباب بندها سایه بان کرامتش گردانند و او را مرشد راه جنت
سازند از کرم الهی دور نخواهد بود **روایت** دوم آنست که حق تعالی بادی را فرستاده تا فراخنای زمین بیت المعمور
کرد و آنرا از خس و خاشاک پاک گردانید تا ابراهیم علیه السلام بر مقدار آن زمین برو رفته که عرصه بیت المعمور بر آن معلوم
گشته بود بنا فرمود پس خطاب آمد بآن باد که ای باد هم درین نواحی مکه قرار گیر چون صاحب این قبله بیرون آید و با جماعت
کفار نابکار بمقیدر در روز بدر دست بردی نماید قبضه خاک که شرف مساس کف کفایت شعار آنحضرت دریافته
باشد مددکاری در کشیدن بدیدهای کافران انداز وی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی **روایت سیوم**
آنست که عنکبوتی را فرستادند تا باندازه طول و عرض آن خانه از لعاب بیحد آمیز خود تارها در دوانید باز گشت پس
خطاب آمد که ای عنکبوت چون دلیل قبله محمدیان تو بودی مارنج ترا ضایع نگردانیم در غار سر ارتز از پرده داری سید
ابرار صلی الله علیه وسلم گردانیم **نکته** ای درویش دل تو که چندین سال پرده داری ولکن بیت قلب عبد
المؤمن کرده است اگر از لطائف عواطف عندیت انا عند المنکسرة قلوبهم محروم نماند چه عجب روایت
چهارم آنست که جبرئیل علیه السلام او را از کیفیت حال و کمیت آن بقعه عدیم المثال خبردار گردانید تا ابراهیم
علیه السلام با اسمعیل بارشاد جبرئیل صلوات الله و سلامه علیه بساختن کعبه مشغول گشتند اسمعیل علیه السلام سنگ
و گل می آورد و ابراهیم علیه السلام بکار دست برد تا قواعد خانه بلند شد چنانکه ابراهیم علیه السلام از سنگ
بالا بر نمی آمد [illegible] سنگی پیدا کرده بر بالای آن بر آمدی تا آسانتر به ترفیع دیوار خانه قیام

تواند نمود و اثر قدم مبارکش بر انجا ماند و آن سنگ بمقام ابراهیم علیه السلام مشهور گشت و در تنزیل آسمانی امر و اتخذوا من مقام

ابراهیم مصلی در بارهٔ آن وارد شد و بروایتی آمده است که ملائکه ملکوت در کشیدن سنگ با اسمعیل علیه السلام موافقت

مینمودند تا قواعد رفیعه منیعه اش باتمام رسید از حضرت عزت جل و علا قبول آن سعی مشکور رسالت نمودند حق تعالی مقرون

باجابت فرمود و از ان در قران مجید خبر داده اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم

بعد از ان جبرئیل علیه السلام بشارت قبول و شرائط طواف و مناسک حج و امور یکه در عرفات و موقع ظهور می آید آز رمی

و سعی و قربان چنانچه حالا متعارف است بلی زیادة و نقصان باینان تعلیم فرمود و در روایتی هست که چون ابراهیم علیه السلام

بموضع حجر الاسود رسید اسمعیل را گفت علیه السلام سنگی نیکو بیار که نشانه ارباب مناسک تواند بود سنگی بیاورد فرمود

ازین بهتر بیاور رفت تا سنگی ازان بهتر پیدا کند کوه ابو قبیس آواز داد که یا ابراهیم نزد من ودیعتی هست فرمان

را که جبرئیل علیه السلام در وقت طوفان در من مختفی کرده بود ابراهیم علیه السلام تسلیم کرد تا بموضع آن استوار

فرمود و در زهرة الریاض میگوید که کوه ابو قبیس از کوههای خراسان بود چون اسمعیل علیه الصلوة و السلام طلب

مینمود و نمی یافت چنانچه مناسب آن مقام باشد ابو قبیس حق تعالی را نالید و گفت مرا اذن فرمای تا ودیعت ترا

بخلیل تو سپارم اذن الهی وارد گشت ابو قبیس دامن کشان می آمد تا در مکه باین موضع که اکنون هست قرار گرفت

و ابراهیم را علیه السلام بر امانت [illegible] بود تا او را در ان رکن موضع فرمود و بعد از ان خلیل را علیه السلام

بتعریج خود ساخت تا از حق تعالی مسافت [illegible] در مکه گذاشت و باز بخراسان فرستاد و گویند اول کوهی که در

روی زمین بوجود آمد ابو قبیس بود کذا فی زهرة الریاض و ابراهیم را علیه السلام امر آمده بود که کعبه را از پنج

کوه بنا کن طور سینا و طور زیتا و لبنان و جودی و حرا و اساس آن را از حراء اتخیق بذیر رفت کذا فی کتاب الکشاف

و این کوهها اگرچه بعضی از مکه دور بودند اما بمعاونت ملائکه سنگ ان کوهها بمکه می آمد تا بنای کعبه از ان حاصل

گشت و حکمت در بنای کعبه پنج کوه بعضی گویند آن بود که چون در پنج نماز روی بانجا می آرند دلیل آن باشد

که این پنج نماز را ثواب آن پنج کوه خواهد بود و بعضی گویند که کعبه ایست عالم ظاهر را و کعبه ایست عالم باطن را

چنانچه کعبه ظاهر را از پنج کوه بنا کردند کعبه باطن که دین اسلام است بر پنج پایه نهی الاسلام علی خمس بنا کرده

اند تا بدانی که کمال و استحکام کعبه چنانچه ازان پنج کوه است کمال دین و استحکام یقین بدین پنج بنا مسلمانیست

و بعضی گویند هر یک ازین پنج کوه بشرفی [illegible] بود اند چنانچه بعضی از انها به نص کلام ثابت

گشته اما کوه جودی به تشریف کشتی نوح علیه السلام مشرف بود کما قال الله تعالی و استوت علی الجودی

و اما طور سینا به تشریف موسی علیه السلام اختصاص داشت کما قال الله تعالی آنس من جانب الطور اما طور زیتا بقسم
باری جل و علا مشرف گشته کما قال الله تعالی والتین والزیتون این کوه منصوص است و اما نزول عیسی علیه السلام بر کوه
لبنان مقرر است و کوه حرا کوه سراندیب است و مقام آدم علیه السلام است و چون گذارندگان نماز روی نیاز بجانب
او آورند از آن سعادتها که بآن خیال مخصوص گشته با نصیب گردند القصه بعد از آنکه کعبه تمام شد پدر و فرزند نیت طواف
بیت الله قیام نموده مناسک حج بجای آوردند ابراهیم علیه السلام تولیت آن بقعه شریفه با سمعیل علیه السلام مفوض
داشت و در حفظ آن وصیتهای کلی نموده و بهنگام آنکه میخواست که بوطن مالوف مراجعت نماید بسر کوه عرفات
رفته بجانب شام نظر کرد و بعد از آن باطراف مکه ملاحظه فرمود خاطر مبارکش بر اسمعیل و اولاد امجادش که بعد از و باشند
بدرد آمد وجه آن که حمیه بغایت خشک و بی آب بر سنگ و ریگ بود و وادیهای او بی آب و بی گیاه و مظلم و سیاه و زمین
شام بلطایف اشجار و ظرایف اثمار و طیب هوا و عذوبت آب و کثرت اصناف بنی آدم مملو و مشحون دیده بود حضرت
ابراهیم علیه السلام از مشاهده این حالات رقت تمام دست داد دست نیاز بجناب خداوندی جل و علا بگشاد
و رفاهیت حال اسمعیل علیه السلام و ذریت او مسالت نمود چون از دعا باز پرداخت عزیمت مراجعت کرد خواست
که پای مبارک در رکاب در آرد با ندای الهی جل و علا نازل شد که ای ابراهیم اهل عالم را بطواف و زیارت این
خانه دعوت کن و اذن فی الناس بالحج تا چنانچه بنای این خانه بتو منسوب است شرف دعوت خلایق نیز بتو مخصوص
باشد ابراهیم گفت علیه السلام الهی آواز من تا کجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما بمسامع عالمیان
رسانیدن ابراهیم علیه السلام بمقام خود مراجعت فرمود و گویند مقام ابراهیم بتشرف قدوم آنحضرت بزرگ شد
تا برابر کوهی عظیم شد آنحضرت اول روی بجانب ولایت یمن کرده آواز برآورد و ندا فرمود که یا ایها الناس
الا ان ربکم بنی بیتا و امرکم ان تحجوه ای مردم باری سبحانه و تعالی از محض فضل و کرم خویش برای شما خانه بنا
نهاده است و شما را بطواف و زیارت آن میخواند امر الهی جل و علا بسرعت اجابت نمائید تا حج شما مقبول و مبرور
و سعی شما مستحسن و مشکور و جرایم شما مغفور گردد و بعد از آن روی مبارک بجانب مشرق و سایر اقطار آفاق
آورده آن ندا در داد که حق تعالی آن آواز او را در زمین بسیار و قدم و خلف و ربع مسکون منتشر گردانید تا همه خلایق
بجواب لبیک مبادرت نمودند و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما از آنانکه در عالم موجود بودند و آنها که در
اصلاب آبا و ارحام امهات استقرار داشتند طایفه جواب دادند که بآن سعادت عظمی و موهبت کبری فایز خواهند
آمد تا گویند که آنکس که یکبار بزیارت مشرف گشت یکبار جواب داد و آنکه دو بار دو بار علی هذا القیاس

چون حضرت خلیل الرحمن صلوات اللہ وسلامہ علیہ از دعوت عالمیان بآن بقعہ شریفہ فارغ شد اسمعیل علیہ السلام
از قبل خود در مکہ مکرمہ خلیفہ ساخت و خود بدیار شام مراجعت فرمود و سال دیگر در موسم حج ابراہیم و سارہ خاتون ات
علیہما السلام بمکہ آمدہ باداى مراسم ومناسک طواف قیام نمودند و اسمعیل علیہ السلام وظایف خدمتگاری شرایط مهمانداری
بجای آوردہ و در رعایت جانب سارہ تاکید ومبالغہ بسیار مرعی داشتہ بآن معنی سارہ خوشوقت گشتہ بشام بازبقا
مراجعت فرمودند و ہر سال در موسم حج اسحق علیہ السلام بمکہ می آمد و عہد ملاقات باسمعیل علیہ السلام تازہ میداشت و حج
گذاردہ بخدمت والدین مراجعت مے فرمود چون از عمر سارہ صد و بیست و ہفت سال و بقولے صد و سے سال
برامد طایر روح پرفتوحش بجانب گلشن سراے قدس طیران نمود مزرعہ حبیرون کہ از املاک ابراہیم بود علیہ السلام
بدفن او اختصاص یافت فصل پانزدہم فے اللطایف والاشارات والحقایق فے ہذا الباب ہم سبعة اللطیفة
الاولی اہل اشارت مے گویند کہ کعبہ را چون بجناب خداوندی اختصاص بود حکمت چہ بود کہ او را نیز چون
سایر بیوت از سنگ وگل ساختند چرا از نقرہ وجواہر قیمتی نیز داختند تا تو بدانی کہ عزیز آنست کہ خدا تعالے
او را عزیز گرداند نہ آنکہ در میان قوم او را عزیز خوانند نہ بینی کہ آدم خلیفہ حضرت او بود و او را
از خاک آفرید لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین و برتخت کرامتش بنشاند و لقد کرمنا بنی آدم تا آن
خاک وجودش از نور پاک در گذشت و ملایکہ نورانی جبلت را بسجدہ این خاک ظلمانی نہاد دلالت فرمود
تا ہمہ دانند کہ اعتبار نہ صورت راست بلکہ سیرت وحقیقت راست بیت جاجیا نرا کی بود بر گرد سنگ وگل
طواف + بلکہ میجویند دیدار از در و دیوار دوست + لطیفہ دوم حکمت چہ بود کہ بنا کعبہ محترم در جبال
بادیہ سنگلاخ بی درخت وشاخ خشک بے آب برلف وتاب مقرر گشت در چندین مواضع کہ باب و ہوا و
ریاض وحیاض وسبزہ وگل وریحان وسنبل آراستہ بود تعین نیافت ظاہراتا اخلاص زایران آن محقق
گردد کہ جماعتی کہ الید دعویان لبیک گویان از اطراف وجوانب ترک ما لک و آرب نمودہ وزن و فرزند و خویش
وپیوند وداع کردہ و از منازل و اوطان بمراحل کوہ وبیابان انتقال نمودہ نہ بہوس و آرزو زاین
جانب آوردہ اند بلکہ تمامی ہمت وسیلے ہمت رضاے دوست بودہ و شرب نفس و تمتعات او تمام
از ساحت ضمیر مفقود گشتہ لاجرم بر سنگ پارہ از ان صحرا در نظر کیمیا سیماے ایشان عقیق یمن و لعل
بدخشان نمودہ و از ہر خارے از مغیلان این بیابان در دیدہ اعتبار این صاحب نظران گلدستہ ریحی
شگفتہ بیت ہیاؤ منگر اگر چشم خوردہ بیں داری + کہ ارتباطی عقیق ونہر است لطیفہ سوم

اهل اشارت گفته اند که آنکه قصد [illegible] تمتعات او قرار گرفتن مسلم نیست آنکه قصد خداوند خانه کنند وهی با مقصود نفس نصیبی [illegible] مسلم گردد و بی احرام باطن توجه کلی درست آید احرام باطن چیست آنکه [illegible] از نیاز و [illegible] از وفا و بردباری بر دوش افگنی و در عالم عشق لبیک گویان روی بیادیه فردیت آری [illegible] و [illegible] ذکره این و لوا [illegible] بیت القوم [illegible] رفته کجا ئید [illegible] دیوانه [illegible] + در بادیه سرگشته شما در [illegible] [illegible] نزد ائید + لطیفه چون امر حق سبحانه [illegible] و [illegible] از [illegible] خانه بنا کنید بوا دی غیر ذی زرع از یک طرف [illegible] و از طرف دیگر [illegible] از [illegible] بیت الله [illegible] اکرام او [illegible] نظاره کنید تا عاشقان [illegible] عاشقان [illegible] که مشتی سنگ بهزار [illegible] و از بادیه خونخوار [illegible] و [illegible] بسته [illegible] بی [illegible] عشق عاشقان را هر روز تیز تر گرد [illegible] قدس [illegible] + گر مراد دل خویش در کنار [illegible] + [illegible] که میسر شود [illegible] نگار [illegible] + زچار [illegible] دنیا دگر چه مطلبی + سعادت تو همین بس که جور یار کشی [illegible] اختیار دولت عشق [illegible] و الدار [illegible] + ضرور [illegible] که جور [illegible] باختیار [illegible] + اگر بآخر عمر این مراد خواهی یافت + روا بود که [illegible] + [illegible] [illegible] بگلشن [illegible] زبهر خاطر گل گر جفای خار [illegible] + لطیفه [illegible] حضرت عزت جل و علا [illegible] کعبه اساس نهاد [illegible] برمثال کعبه [illegible] آن کعبه [illegible] این [illegible] آن کعبه مطاف [illegible] این کعبه مطاف الطاف خالق است آن کعبه قبله خلق است این کعبه قبله حق است آن کعبه بنا ابراهیم است این کعبه منبای لطف کریم است انجا عرفات است اینجا عرفان است آنجا مروه و صفا ست اینجا مروت و صفا ست انجا مقام خلیل است اینجا مقام جلیل است انجا چشمه زمزم است اینجا اقداح افراح و مادم است انجا رکن یمانیست اینجا کنوز معانیست انجا حجر الاسود است اینجا در [illegible] سویدا [illegible] است انجا مزدلفه و منا است اینجا الفت و قربت و اصطفا است این کعبه مقدس که در ولایت سینه دوستان ساخته و پرداخته در جنت الماوی و فردوس اعلی

نباشد آن بهشت که بهشتش میخوانی خوشه چین خرمن این بهشت است چراکه آن بهشت قرارگاه تست و این بهشت
باغ نظرگاه و تماشاگاه پادشاه تست آن بهشت از ریشه این بهشت بالیده بلبل آن بهشت در برابر گل این بهشت نالیده
آن بهشت را جنان خوانند جیم آن بهشت مخفف است که کوتاه بالاست جیم بهشت دل منصب است که منظر حق تعالی است آن بهشت
که بر آسمان است بنیاد آن بر آب برساخته و این بهشت که در درون انسان است سایه بر ازل انداخته اگر اینجا حور و قصور نبینی
آنجا هم نبینی اگر اینجا شراب طهور نه نوشی آنجا هم ننوشی اگر اینجا جمال نه بینی آنجا هم نه بینی بیت اندر آئینه دل حسن
جمالی دیدم + همچو خورشید که در آب زلالی دیدم + خیره شد دیده عقل از لمعات رخ دوست + با وجود از پس صد پرده
خیالی دیدم + سرگردانه و مدهوش شوم معذورم + که در آئینه عجب حسن جمالی دیدم + اللطیفة السادسة امی روش
در خواندن بندگان بحج ابراهیم علیه السلام خطاب آمد که دعوت بندگان کن و اهل ملت را طلب و در وقت خواندن بندگان
به بهشت هیچکس با امر کرد و خود بندگان خود را به بهشت خواند که والله یدعوا الی دار السلام زیرا که رفتن کعبه مر شاقی بود
و آن بلده را شجره و زرعی نبود لاجرم ابراهیم را علیه السلام گفت که تو بخوان و چون در بهشت راحتی و لذتی بی زحمت بود
و هیچ تعبی و نصبی نه لاجرم خود خواند و یا گوئیم کعبه در دنیی است و در دنیی خطاب بی واسطه به بندگان کم میرسد
و دار السلام در عقبی است و در عقبی خطاب بی واسطه خواهد بودن و دیگر آنست که پادشاه بندگان را چون از برای
خدمتی و ادای شغلی خواند بخودی خود نخواند که مفضی بتوهم احتیاج پادشاه نشود ملازمی را گویند تا بخواند ادع
الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة اما چون وقت انعام باشد خود می طلبد زیرا که آن طلب دلیل است بر کرم پادشاه
و بنده نوازی وی ای درویش بکعبه خواندن از برای ادای خدمت آن را حواله با براهیم کرد علیه السلام و اذن
فی الناس بالحج و به بهشت خواندن از برای اجر اسے عمل و عطا کم نیل بود لاجرم بخودی خود متصدی آن شد والله
یدعوا الی دار السلام سوال اگر پرسند که چون داعی ابراهیم بود علیه السلام پس حاجیان در تلبیه بایستی لبیک یا خلیل الله گفتندی
لبیک اللهم لبیک بچه تاویل میگویند جواب آنست که هر چند ابراهیم علیه السلام خواند ظاهرا و لیکن حق تعالی خواند باطنا
فرفعوا الواسطة و اجابوا الحق سبحانه بیت هر چند ندا بدر تو در گوش ما ایم + لبیک زنان بسر کو تو آیم + نشنیدم از آن ندا
گر بانگ درای + من نعره زنان بر سر کو تو درایم اللطیفة السابعة اشارة فی ذکر شیء من حقائق الحج فی الانفس
ای قرار گرفته در شهر انسانیت وای مقیم سراچه طبیعت حیوانیت ای محروم از کعبه وصال بتوطن در منازل بهیمیه
تا چند معتکف زاویه انک لفی ضلالک القدیم تا کی دست در گردن دشمنان ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم درآری
و بمزخرفات نعیم دنیوی در حبال غرور شیطان در مانی از سر هوا و هوس برخیز و در دامن جد و جهد در راه نیز این نهد

درهم شکن زن و فرزند را وداع کن و خان و مان را برهم زن روی از همه گردانیده بصدق توجه وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض قدم در راه نه و از عقیدهٔ پاک صدای انی ذاهب الی ربی در عالم وجود در ده بادیهٔ نفس اماره را بقدم مجاهدات طی کن و باحرام گاه دل بآب انابت غسلی را برآر و از لباس بشریت مجرد شو و احرام عبودیت در بند و بعرفات معرفت در آی و بجبل الرحمة عنایت برای و قدم در حریم حرم قربت نه و بمشعر الحرام عزت در آی و از انجا بمنای تمنای منای روحانی ترقی نمائی و نفس بهیمی را در ان منحر قربان کن انگاه روی بکعبهٔ وصال آر که دع نفسک و تعال و چون بکعبهٔ مراد رسیدی طواف کن یعنی گرد او گرد و با حجر الاسود که دل تست و یمین الله است که الحجر یمین الله لملائکه القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن عهد را تازه کن و از انجا بمقام ابراهیم آی یعنی بمقام روحانیت خلت و اتحاد و رکعت تحیت مقام بگذار یعنی عبودیت از برای بهشت و دوزخ مکن بلکه از سر اضطرار عشق کن پس بدر کعبهٔ وصال آمدی و خود را چون حلقه بر در بمان و بی خود در آی که خوف و حجاب از خودی خیزد و امن و وصال از بیخودی انگاه حقیقت ومن دخله کان آمنا بدان بیت ای مل بی دل آ

نزد آن بی بهره رو + در بارگه وصال او بی سیر رو + پنهان ز همه خلق چو رفتی بدرش + خود را بدرش بمان و آنگه در رو +

فصل شانزدهم در ذکر بعضی از خصائص ابراهیم علیه السلام وکیفیت وفات او بدانکه خصائص حضرت ابراهیم علیه السلام آنچه در کتب ایراد کرده اند هفده است اول خلت است یعنی محبتی که در خلال قلب باشد و خلیل کسی است که در مرتبه محبتی باشد اگرچه لمعهٔ از محبت محبوب نیز کند که قصر وجود او تافته و حبیب کسی است که در مرتبهٔ محبوبی باشد و کمال آن مرتبه در میدان محبی در مقام طلب قل رب زدنی علما شتافته و سبب خلت ابراهیم از پیش گذشت خصیصه دویم ضیافت است او ضیافت فقرا نمودی و گویند هرگز طعام تنها نخوردی نقلست که روزی در طلب مهمان رفت تا با وی طعام خورد بیرون رفته بود و بعد از طلب بسیار به پیر گبری رسید و چون بخانه اش برد تفحص احوال نمود پیر را از دین بیگانه دید او را بملت حنیفی هرچند دلالت بیش فرموده سر در امتناع پیش افزوده و بهرچه از سنن مرضیه آنحضرت مثل قلم احصا بر وقص شود ارب از پیر استدعا نموده پیر ابا فرموده القصه پیر از همه امر و نهی و تکلیفات ابراهیم علیه السلام ملول خاطر و طعام ناخورده از خوان خلیل برخاسته و خلیل نیز صلوات الله علیه بجهت اهتمامی بنسبت بکفار در مراعات خاطر پیر اهتمام نفرمود بعد از انکه پیر گبر از نظر خلیل صلوات الرحمن علیه غائب گشت فی الحال خطاب عتاب آمیز از جناب اکرم الاکرمین جل و علا در رسید یافته که ای ابراهیم ما این پیر گبر را چندین سال است که با وجود کفر و تمرد روزی او از خوان کرم خویش شام و چاشت گشاده و آماده کرامت فرموده ایم امروز یک چاشت او حوالهٔ تو شده از خانهٔ تو گرسنه و محروم فرستادی ابراهیم علیه السلام بتعجیل تمام از عقب پیر بیرون دویده او را دریافت و مبالغه بسیار

نمود تا باز گردید پیر از بی التفاتی اول و استعلام در آخر سوال کرد ابراهیم در آخر کیفیت عتاب الهی جل و علا با پیر بیان
فرمود پیر از مشاهده کرم الهی و ملاحظهٔ این نوع بنده نوازی بغایت متاثر گشت و وقتی تمام نموده تعجب کنان گفت
زهی کریم خداوندی که با دوست خود برای دشمن عتاب کند ای خلیل عرض ایمان کن که خدای همچنین را ترک کردن هرگز نشاید
ملت حنیف اختیار فرمود و یکی از مؤمنان مخلص گشت بیت هر دل که بنور خود منور داری + چون شمع گرش به تیغ
سر برداری + نومید ز رحمت نخواهد گشتن + زینسان که نظر بسوی کافر داری + نقل دیگر درین باب شنو
در زهرة الریاض آورده است که روزی ابراهیم علیه السلام روزه میداشت چون وقت افطار او شد چندانکه مهمان
طلبید تا با وی افطار کند نیافت آن شب افطار نفرمود و روز دیگر روزه داشت چون هنگام افطار آمد
امشب نیز مهمان نرسید و روز دیگر برین منوال گذشت شام سیوم مهمانی رسید تا با وی فطار فرمود قضیه افطار
حضرت ابراهیم علیه السلام بخاطرش خطور کرد که سه شبانه روز افطار نکرده ام و درین عبادت متفردم ممکن که
در میان عباد موحد باشم حق تعالی این خطرهٔ قلبی آنحضرت دانسته وحی فرمود که ای ابراهیم بجانب بیت المقدس
رو چون بانجا رسید مردی دید بنماز مشغول با وی موافقت نمود تا شب با وی نماز گذرانید چون شب شد
فرمود که امشب مهمان تو ام آن عزیز گفت الحمد لله که مهمان من در وقت افطار من تشریف آورد ابراهیم علیه السلام
پرسید که ای برادر در چند گاه افطار میفرمائی گفت در هر سه روز یکبار افطار کنم حضرت ابراهیم علیه السلام
ازان خطره که در دل وی گذشته بود پشیمان شد و بغایت حیا بروی مستولی گشت ازان عابد سوال فرمود از تو
عابد تر دیگری باشد گفت بفلان موضع بنده ایست از من عابدتر بزیارتش رو و مبادرت نمودم او را نیز در نماز
یافتم چون وقت افطار شد ابراهیم علیه السلام فرمود که امشب میخواهم مهمان تو باشم آن عابد نیز گفت الحمد لله
که مهمان من در حین افطار من تقرب جست ابراهیم علیه السلام از کیفیت افطار او استفسار نمود گفت در هر شش
شبانه روز یکبار افطار میکنم ابراهیم علیه السلام تعجب نمود و شرمساری بجانب پروردگاری جل و علا زیادت
گشت در وقت افطار بود که آهو بره بنزد آن عابد آمد عابد با وی خطاب کرد که ای غزال مذبوح شو فی الحال
آن آهو بره به تیغ غیبی مذبوح و بآتش کرامت بریان شد بنظر ایشان یعنی بریان بر طبق اخلاص حاضر گشت
هر دو ازان طعام افطار نمودند بعد ازان خطاب کرد یا غزال قم باذن الله بالفور آهو بره بریان سالم
برخاست که یک موی بر اندام او نقصان نپذیرفته بود ابراهیم علیه السلام از وی سوال فرمود که ای
مؤید بتائیدات الهی و ای قیام بحقوق عبادات کما هی هیچکس در دنیا از خود عابد تر دانی مجاهد

ترشناسی آن جا بدین موضعی در طریق شام ابراهیم را علیه السلام دلالت فرمود چون بدان موضع رسید زمینی دید
بغایت هموار و پاک ابراهیم را علیه السلام بخاطر مبارک گذشت که اینجا اگر آبی بودی طهارت فرمودی و بنماز و
خدمت الهی تقرب نمودی فی الحال دران زمین حضرت جلال احدیت جل ذکره چشمه پدید آورد تا دم بر زمین زد چوبی
آبی در غایت صفا و خوبی پدید آمد و آن مار با ابراهیم علیه السلام بعد از سلام بکلام مبادرت نموده گفت یا خلیل الرحمن
حق تعالی مرا فرمان داد که از برای تو این خدمتکاری بتقدیم رسانم اکنون مرا بکجا دلالت میکنی ابراهیم علیه السلام
اشارت فرمود که از آب فرات بگذرد و بآن جانب رود آن مار بفرمان خلیل مبادرت نمود ابراهیم علیه السلام
طهارت فرمود و نماز بگذارد و بجانب شام انتقال نمود وحی الهی دررسید که ای ابراهیم تو کرامی ترین خلق نزد من
اما محمد صلی الله علیه وسلم از تو اکرم تر است نزد من ترا بکوه لبنان می باید رفت نزد من که آنجا بنده از مخصوصان
ما هست ابراهیم علیه السلام بکوه لبنان آمد بمردی رسید طویل القامه چنانچه قدوی گویند پانصد گز بود بری سلام
داد و بجواب سلام وی اختصاص یافت بعد از ان نام وی پرسید گفت انا عبد الله هوذی ابن بذی بن سلام
بن نوح او نیز نام ابراهیم علیه السلام پرسید اما جواب شنید فرمود من بنده ام از بندگان حضرت خداوندی بزیارت تو
آمده ام هوذی گفت الحمد لله که در حین افطار من رسیدی ابراهیم علیه السلام از روزه و افطار او پرسید هوذی گفت
هر نود روز یکبار افطار میکنم ابراهیم علیه السلام تعجب نمود هوذی روی بجانب آسمان کرد و گفت خداوندا مهمانی
رسید از برای من مایده از آسمان بفرست تا آن را اکرام ضیف خود نمایم فی الحال مایده از آسمان فرود آمد میان
آن از زبرجد و سه قبه وی از لولوء و پایهای آن از یاقوت سرخ بر وی جهار کرده نهاده و بر جانب دیگر
همه بریان ترتیب داده و دیگر ظروف از زر و نقره در انها میوهای جنت چیده و سه کاسه کوچک و یکی عسل
ممزوج بزنجبیل و در دیگری خردل و در دیگری خل و دستارچه بر روی این خوان پوشیده یکی از وی سبز و
دیگری سفید با این طعام افطار نمودند و از اشربه آن تشرب می نمودند بعد از ان ابراهیم علیه السلام از وی
سوال کرد که طعام و شراب تو بغایت خوب مرغوب بود میخواهم بدانم تا منزل و ماوای تو کجاست گفت در میان
آب ابراهیم گفت میخواهم ببینم گفت طریق بر روی آب است گفت با تو همراهی کنم گفت قعر آن دریا بغایت دور است
چنانکه نوح علیه السلام کشتی می تراشید تیشه از دست وی دران دریا افتاد مدت هزار سال بقعر آن دریا نرسید
ابراهیم علیه السلام گفت که شاید بمعاونت الهی مرور بران دریا بمتابعت تو میسر گردد هوذی گفت که
در میان کوه یعنی لبنان غاریست و دران غار لبوه است یعنی شیر ماده است و با وی دو شیر بچه اند و این شیر

نهایت بزرگ است چنانچه از گردن تا بدم او پانصد گز و از سرین تا بدان دویست گز و از زمین تا شکم سیصد گز و هانی برمثال آدمیست و دندانهای او چون ستونها و چشمهای او چون اخگر آتش و بانگی میکند که از صلابت و مهابت آن زمین می لرزد اگر چنانچه آن شیر را ببینی و نترسی و آواز آن بشنوی و نلرزی از ان دریا عبور توانی نمود ابراهیم علیه السلام فرمود که مقام آن شیر بمن نمای نشان نمودی ابراهیم علیه السلام بان دره آمد چون آواز در آمدن بگوش شیر رسید بانگی کرد که کوه و زمین از صلابت آن بلرزید حضرت ابراهیم علیه السلام بانگ بران شیر زد و گفت ای لبوبره خاموش باش والا تر العصای خود بزنم و بر تو و بر نسل تو نفرین کنم آن شیر با ابراهیم علیه السلام بتکلم در آمد و گفت یا ابراهیم تو از ان بزرگتری که از من متاذی گردی و تواضع نموده ابراهیم را علیه السلام بگذرانید ابراهیم علیه السلام پیش نمودی آمد نمودی گفت اکنون دانستم که با من ازین دریا عبور میتوانی نمود دست ابراهیم را بگرفت و قدم بر روی آب نهادند تا بمنزل نمودی رسیدند ابراهیم علیه السلام در ان منزل کلبه دید و کهنه بوریای و عصای شکسته پس ابراهیم گفت علیه السلام متاع خانه ات همین است گفت بلی پرسید که ازینها چه میکنی گفت ازین کاسه آب برمیدارم و وضو میسازم و می آشامم و سر و لحیه میشویم و برین بوریا نماز میگذارم و تکیه میکنم و این عصا را بزمین فرو می برم تا ازان میوه بیرون می آید و بان در وقت حاجت افطار میکنم ابراهیم علیه السلام گفت معنی غریبست میخواهم ببینم سنگی انجا حاضر بود آن عصا بران بگرفت چنانکه انگشت در خمیر رود آن عصا در ان سنگ نشست و یکبار از اطراف وجوانب عصا چهار شاخ بیرون آمد از یک شاخ خرما تر و از دیگری انگور و از دیگر انجیر و از دیگری انار ازین میوها خوردند چنانکه سیر گشتند باز آن عصا را از سنگ برکشید بهیئت اولی بازگشت ابراهیم علیه السلام گفت یا ولی الله مرا بتو حاجتی است میخواهم تبقدیم رسانی گفت چه حاجت داری گفت در حق من دعا کن تا حقتعالی مرا ببرکت دعای تو قبول فرماید گفت در حق من این گمان داری که نزد حضرت او دعای من مستجاب بود مدت چهل سال است از وی حاجتی طلبیده ام هنوز میسر نگشته است ابراهیم علیه السلام پرسید که آن حاجت چه بوده است گفت از حضرت او مسالت نموده ام که مرا بدیدار ابراهیم خلیل خود صلوات الله علیه مشرف گردان ابراهیم علیه السلام پرسید که تو ابراهیم را از کجا شناختی تا ملاقات او از حقتعالی مسالت نمودی گفت روزی بر کنار دریا میگذشتم جوانی دیدم بغایت خوبصورت و مرد را گیسوی بود که تنهی گاه آن میرسید و او تندی می کرد که خدا و ندا مرا بدیدار ابراهیم خلیل خود نیز و دی مشرف گردان من پرسیدم ازان جوان که تو کیستی گفت اسمعیل بن ابراهیم ام و بغایت مشتاق دیدار ویدار گرم هم

من از آن روز باز ملاقات ابراهیم مسألت نموده‌ام و تا اکنون مدت چهل سال است که هنوز اثر اجابت آن دعا
ندیده‌ام ابراهیم علیه السلام فرمود که ای هودی بدانکه ابراهیم خلیل الرحمن منم و آن دعای تو بشرف اجابت رسیده
هودی از استماع این سخن بغایت خوش وقت شد و ابراهیم را علیه السلام در کنار گرفته محبت تمام و اشتیاق مالا کلام اظهار
فرمود هر دو در گریه در آمدند و اول اعتناق آن بود که در میان دوستان تحقق پذیرفت بعد از آن ابراهیم گفت
علیه السلام که مرا نیز تمنای دیدار اسمعیل گریبان جان گرفته میخواهم از حق تعالی استدعا نمایم تا راه را بر من مطوی
سازد تا بزودی دیدار آن فرزند سعادتمند را ببینیم و بمراد دل ساعتی با وی بنشینیم هودی دعا فرمود حق تعالی
راه چنان نزدیک ساخت که همانجا که نشسته بود آواز اسمعیل را شنید و اسمعیل نیز آواز ابراهیم علیهما السلام شنید و هما انساعت
بیکدیگر رسیدند و اعتناق نمودند و اظهار اشتیاق کرده چندان بگریستند که زمین از آب دیدهٔ ایشان تر شد و گیاه
رستن گرفت بیت خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد + آرزومند نگاری بکناری برسد + قیمت گل نشناسد مگر
آن مرغ اسیر + که خزان دیده بود و پس به بهاری برسد + آورده اند که ابراهیم علیه الصلوة والسلام از بسیاری مهمانداری
در خانه اش طعام نماند و محتاج جان روی بوی دانستند دوستی داشت در مصر غلامان خود را با شتران بآن دوست مصری
فرستاد تا از برای او غله بقرض فرستد مؤجل تا بوقت ادراک محصول چون نزد وی آمدند آن مرد گفت می ترسم که
پیش از ادراک بآن محتاج شوم و شتران را خالی بار فرستاد غلامان گفتند که مدتیست تا از شهر بیرون آمده ایم
و مردم منتظر آنند که طعام خواهیم آورد و اکنون تهی از اینجا بار بشهر اندر آریم ملایم و مناسب نباشد بجهت ناموس
جوالها را پر ریگ کردند و بر شتران بار کرده بشهر اندر آوردند چون بدر خانه رسیدند یکی از غلامان بنزد
ابراهیم آمد علیه السلام و کیفیت حال تقریر نمود ابراهیم علیه السلام آمد و کیفیت حال تقریر نمود ابراهیم علیه السلام
ملول خاطر بخانه اندر آمد و سر در عبا در کشیده بخواب رفت کنیزکان بدستور معهود بر سر بارها رفتند و یکی را
سر گشادن آرد سفید پخته بیرون آوردند و نان پختند و بنزد ابراهیم علیه السلام آوردند چون رایحه نان بمشام
خلیل الرحمن صلوات الله علیه رسید پرسید که این آرد از کجاست گفتند از نزد خلیل مصریست دانست که حال
چیست گفت از نزد خلیل مصری نیست بلکه از نزد خلیل سماویست سبحانه و تعالی اما خصایص دیگر که بحضرت
ابراهیم علیه السلام مخصوص بوده یکی قص شارب است و دیگر قلم اظفار و دیگر نتف ابط و دیگر فرق موی سر و دیگر
استحداد یعنی حلق شعر عانه و دیگر مسواک و مضمضه و استنجا بآب اول کسیکه این امور اقدام نمود حضرت
ابراهیم علیه السلام بود و دیگر اول کسیکه موی سفید در محاسن خود دید هم حضرت ابراهیم بود صلوات الله علیه

وپیش ازوی موی روی هیچکس سفید نشد چون آن بدید گفت خداوندا این چیست که بآن مخصوص شده ام
خطاب آمد که این وقار است ابراهیم علیه السلام گفت رب زدنی وقارا و بروایتی آنکه گفت الحمد لله الذی بلغنی الوقار
و بروایت فردوس الاخبار آنکه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت
فرمود که اول کسیکه جزع نمود بجناب قدس خداوندی جل و علا ابراهیم بود صلوات الله وسلامه علیه و در روایتی دیگر
چون موی سفید در محاسن خود دید گفت خداوندا هذه الشوهة التی شوهت بخلیلک خداوندا این تشویه است
که خلیل خود را بآن مبتلا گردانیدی حق تعالی فرمود هذا سربال الوقار این پوشش حلم و رزانت است و این نور اسلام
سوگند بعزت و جلال من که این خلعت نپوشانم هیچ آفریده را که وی گواهی دهد بیگانگی من مگر آنکه شرم دارم که او را
باتش دوزخ بسوزانم یا از برای او میزانی نصب کنم یا دیوانی بگسترانم ابراهیم گفت علیه السلام یا رب زدنی وقارا چون
صباح برخاست تمامی سر مبارکش بر مثال ثغامه بیضا سفید گشت و ثغامه گیاهیست در کوه که شگوفه او بغایت
سفید است و در روایتی دیگر در سبب بیاض شعر آنحضرت آنست که چون کبر سن عمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از صد
تجاوز نموده بود حق تعالی اسحق را بوی کرم فرمود علیه السلام بعضی از کنعانیان استبعاد نموده می گفتند که این دو پیر
یعنی ابراهیم علیه السلام و ساره کودکی را بفرزندی برداشته اند و میگویند که فرزند صلبی ماست حضرت اسحق را
علیه السلام چنان شبیه گردانید که چون محاسن پدید آورد از حضرت ابراهیم امتیازش نبود حضرت حق سبحانه و تعالی
محاسن حضرت ابراهیم را سفید گردانید تا بآن حضرت اسحق ممتاز گردد و دیگر اول کسیکه ختنه کرد حضرت ابراهیم
بود چنانچه در حدیث وارد است ان ابراهیم اختتن بالقدوم وهو ابن ثمانین سنة بعضی گفته اند قدوم موضعیست
در شام و شیخ ابن حجر رحمة الله در شرح صحیح بخاری آورده که مراد از قدوم تیشه است بدلیل آنکه در حدیث وارد است
که چون امر سبحان آمد حضرت ابراهیم علیه السلام مبادرت نموده بقدوم ختنه کرد و از الم بسیار بآنحضرت لاحق
گشت تا حضرت حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم تعجیل کردی پیش از آنکه مامور شدی بآلت آن تا
آن عمل قیام نمودی حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود که خداوندا مکروه داشتم تاخیر نمودن در امر تو بواسطه آن
تعجیل کردم و دیگر اول کسیکه نعلین و سراویل پوشید حضرت ابراهیم بود علیه السلام و در عرایس امام ثعلبی
رحمة الله آورده است که سبب پوشیدن ازار آن بود که باو وحی آمد که ای ابراهیم تو گرامی ترین
نزد من چون سجود میکنی می باید که زمین عورت ترا نه بیند پس حضرت ابراهیم ترتیب سراویل نمود و دیگر
اول کسیکه غنیمت را قسمت کرد و اول کسیکه در راه خدا تعالی هجرت نمود او بود و اول کسیکه در قیامتش

حله بپوشانند هم آنحضرت باشد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول من یکسی یوم القیامة ابراهیم و این عطیه آن روز حوالهٔ آنحضرت شد که او را برهنه کرده بودند تا در آتشش انداختند جبر آن نقصان باین بشارت فرمودند دیگر مقام او را قبلهٔ خلایق گردانیدند واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و ویرا امام مردم گردانیدند انی جاعلک للناس اماما و سید المرسلین را صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین بمتابعت وی فرمودند ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا و دیگر خصلت هفدهم آنکه بیست صحیفه از برای او نازل شد و در صحف آنحضرت اکثر امثال و مواعظ بود و از جمله آن بیست و پنج نصیحت درین نسخه ایراد کرده ایم نصیحت اول کعب احبار رضی الله عنه میفرماید که در صحف حضرت ابراهیم هست مهلا مهلا یا ابن آدم فان الرزق مقسوم والحریص محروم والبخیل مذموم والحسود مغموم والدنیا لا تدوم والرزاق هو الحی القیوم نصیحت دویم ای پسر آدم بدرستی که من خشنودم از تو به نماز و خدمت روز بروز تو نیز از من راضی باش بر رزق روز بروز نصیحت سیوم ای پسر آدم بد پیش فرست آنچه در دست خود داری از برای آن روز که در پیش داری نصیحت چهارم ای پسر آدم شکر گذاری کن کسی را که درباره تو انعامی فرموده و انعام کن در حق آنکه شکر گذاری تو نموده نصیحت پنجم ای پسر آدم همه عمر خود در طلب دنیای فانی کردی پس طلب آخرت کی خواهی کرد نصیحت ششم ای پسر آدم بدرستی که آفریده ام از برای چشمهای تو پوششی که عبارت از پلک است تا چیزی چون نادیدنی در پیش نظر تو آید فی الحال چشم خود را از آن بپوشی و همچنین از برای دهان تو طبقهٔ از لبان تو ترتیب کرده ام تا چون سخنی ناگفتنی باشد از آن لب بندی نصیحت هفتم ای پسر آدم از آنها مباش که طلب دنیا کنند بطول امل و آرزوی عقبی برند بقلیل عملی سخن ایشان موافق عابدان بود فاما عمل ایشان موافق منافقان باشد اگر عطایی یابند قناعت نکنند و اگر مراد ایشان باز دارند صبر نکنند پس اگر چنانچه معامله ایست برین منوال گذرد بدانکه ترا به بلای گرفتار گردانیم که همه عالمیان از تو تجربه بردارند نصیحت هشتم ای پسر آدم هر که ترا دوست میدارد از برای خود میدارد سوگند بعزت من که ترا برای تو دوست میدارم زینهار که خود را از من بشامت بخل دور نداری نصیحت نهم ای پسر آدم در گردن تو دو مخلات آویخته ام یعنی تو بر یکی عیوب تو و در دیگر عیوب مردم تو همواره چشم از عیوب خود بر دوخته و چشم بر عیوب خلایق انداخته این نه از انصافست نصیحت دهم ای پسر آدم نه هرگز کلمهٔ لا اله الا الله بگوید به بهشت در آید مگر کسیکه با آن عملی چند جمع کند یکی آنکه تواضع نماید در درگاه من و عمر خود بگذراند بیاد من و نفس خود را از محرمات باز دارد از برای من و غریبان را در جوار خود جای دهد و با فقیران مواسات کند و بر یتیمان رحم نماید از برای رضای من نصیحت یازدهم ای پسر آدم چون دیدی دل خود قساوتی

یابی یا در بدن بیماری مشاهده کنی و یا در احوال خود نقصانی فهم کنی یا در روزیی خود حرمانی مطالعه نمائی بدانکه از شآمت سخن لایعنی ست که بآن تکلم نموده نصیحت دوازدهم ای پسر آدم اگر تو بهشت را دوست میداری خدای جل و علا طاعت را دوست میدارد تو عمل کن بآنچه دوست من است یعنی طاعت تا در آرم در آنچه دوست است یعنی جنت و اگر تو مکروه میداری دوزخ را خدای تو نیز مکروه میدارد معصیت را تو ترک کن مکروه مرا یعنی عصیان تا من نگاه دارم ترا از مکروه تو یعنی نیران نصیحت سیزدهم ای پسر آدم از شبهات اجتناب نمائی تا مرا بشناسی گرسنگی پیشه کن تا مرا ببینی و خود را از برای عبادت من فارغ ساز تا بمن واصل گردی نصیحت چهاردهم مسکین ای پسر آدم اگر از برای بهشت آن مقدار عمل کنی که از برای دنیی میکنی خداوند سبحانه و تعالی ترا بحساب به بهشت در آرد و اگر قناعت کنی بآنچه حضرت حق سبحانه و تعالی بتو کرم نموده ترا از کل خلایق مستغنی گرداند و اگر ترک حرام کنی دین خود در خالص گردانی و اگر ترک دروغ کنی از جمله صدیقان گردی نصیحت پانزدهم ای پسر آدم هر چه دارم از محتاجان باز مگیر تا من نیز باز ندارم از تو آنچه دارم و گرامی دار مهمان مرا چنانچه من گرامی میدارم مهمان ترا حضرت ابراهیم گفت علیه السلام خداوندا مهمان تو کیست تا او را گرامی دارم وحی آمد که هر فقیری حقیری که نزد تو آید بدانکه مهمان من اوست نصیحت شانزدهم ای پسر آدم همه خطاکارانید و من همه غفران باز گردد توبه کن تا هر چه کرده بیامرزم و باک ندارم نصیحت هفدهم ای پسر آدم مرا یاد کن که چون غضب تو مستولی گردد تا ترا یاد کنم برحمت خود در وقتیکه غضب من ظهور کند نصیحت هیجدهم ای پسر آدم هر که از من راضی گردد بقلیلی از رزق من نیز راضی شوم از وی بقلیلی از عمل نصیحت نوزدهم ای پسر آدم سه چیز است یکی خاصه از آن من و دیگری خاصه از آن تو و یکی میان من و تو آنکه خاصه من است روح است در بدن تو و آنکه خاصه تست و آنچه میان من و تست از تو دعاست و از من اجابت پس زینهار محجوب نه گردانی دعای خود را از من بلقمه حرام نصیحت بیستم ای پسر آدم بآن مقدار که دل تو میل کند بدنیی بیرون برم محبت خود را از دل تو و بآن مقدار که حرص ورزی در دنیی بیرون برم حلاوت ایمان را از سینه تو نصیحت بیست و یکم ای پسر آدم ترا از برای آن نیافریده ام که تو دنیی جمع کنی بلکه از برای عبادت خود آفریده ام و برای آنکه باز داری دعوت مظلومان را از درگاه من بدرستی که دعای معلوم را اجابت میکنم اگر چند فرصتی در میان افتد نصیحت بیست و دوم ای پسر آدم هیچ روزی نو نشود مگر اینکه از برای تو رزق مجدد نفرستم و در برابر آن فرشتگان من از تو عمل ناپسندیده بجناب قدس من بیارند روزی من میخوری و عصیان من میورزی و با وجود این دعا میکنی اجابت میکنم و هر چه میطلبی عطا میدهم و ترا به بهشت میخوانم و اجابت

نمی کنی و این از انصاف نیست که با من بهشت می بری نصیحت بیست و سیوم ای پسر آدم تقرب جوئی بمن بنوافل
و جز آن از من، بدست آر بعمارت مساجد و رضای من کن بهم نشینی با علما و دروغ را بکلی ترک کن تا ملایکه من مصافحه
تو تقرب جویند و غیبت را بگذار تا بهشت من بتو مشتاق گردد و مرا بعد از هر نماز بامداد و نماز دیگر بسیار یاد کن تا
ما بین این دو وقت از برای تو کفایت کنم نصیحت بیست و چهارم ای پسر آدم از دعا ملول مشو که من از اجابت
ملول نمیشوم و هر چند در معاصی اسراف کرده باشی نومید نشوی از رحمت من فان رحمتی وسعت کل شیء ای پسر آدم
بی سوال و طلبی ترا ایمان بفضل خود کرامت کرده ام پس چگونه بخیلی کنم با تو به بهشت با وجود اینهمه سوال و طلب نصیحت
بیست و پنجم ای پسر آدم به پیوند با کسی که از تو ببرد و عطا بده بآنکه ترا محروم کند و سخن کن باکسیکه از تو زبان بازگیرد
و نصیحت کن هر که در بارهٔ تو خیانت کند و عفو کن هر که در بارهٔ تو ظلم کند و نیکوئی کن هر که با تو بدی کند تا از جملهٔ سابقان
باشی بجنت و از زمرهٔ فایزان باشی برحمت و ترا باین معاملات ثواب هفتاد پیغمبر علیهم الصلوة والسلام کرامت کنم
نصیحت بیست و ششم یا ابن آدم الرحیل الرحیل تزود فان السفر بعید و خفیف فان العقبة کاود و خلص العمل
فان الدیان بصیر و گویند این نصیحت آخرین بود از نصایح صحف حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة و نیز آمده است
که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام از حضرت حق سبحانه و تعالی سوال فرمود که خداوندا چیست جزای
آن بنده که رخساره باب دیده از ترس تو تر کند حضرت حق سبحانه و تعالی جواب فرمود که ای ابراهیم جزای او مغفرت
و بهشت من و رضوان من گفت خداوندا چیست جزای آنکس که متکفل یتیمی و بیوه بود فرمود ای ابراهیم جزای
آن آنکه او را در سایهٔ عرش خود جای دهم در روز قیامت حضرت ابراهیم گفت علیه السلام لک الحمد یا الهی فصل هفدهم
در ذکر مقدار عمر و کیفیت اخذ میثاق از حضرت اسمعیل علیه السلام و سپردن تابوت سکینه بوی و بعد از ان فوت
حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام بدانکه عمر حضرت ابراهیم علیه السلام بمذهب اهل کتاب صد و هفتاد و پنج سال بوده
و در معارف قرطبی دویست سال تعیین نموده و در اخبار الزمان مسعودی صد و نود و پنج سال گفته و علمای
تواریخ قول مسعودی را ترجیح نموده اند و علمای حدیث اکثر بر دویست سال اتفاق کرده اند والله اعلم و محمد
بن اسحق گوید رحمة الله که چون عمر حضرت ابراهیم علیه السلام باخر آمد تابوت سکینه که از حضرت آدم علیه السلام
بوی رسیده بود طلبید و آن تابوتی بود که بعدد هر پیغمبری خانهٔ از زبرجد سبز بود در وی و آخر خانه حضرت
محمد بود صلی الله علیه وسلم و در ان خانه دیباچهٔ حمرا بود و بروی صورت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نگاشته و ا
باسنت او صورت شکلی مرقوم ساخته و آن صورت حضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه

بر پیشانی او نوشته که اول کسی که قدم در دایرهٔ تصدیق این پیغمبر برگزیده نهد و تصدیق کند او باشد و از یار و
صورت حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه ثبت کرده و بر پیشانی او نوشته که در دینداری چون آهن محکم بود و از
ملامت لایمان نه اندیشد و از عقب آن صورت ذو النورین رضی الله عنه منقش کرده و بر پیشانی او نوشته که این
سوم خلفاء راشدین است مردی با وقار و با حلم و با تمکین است و از مقابل او صورت علی مرتضی کرم الله وجهه و رضی الله
عنه رقم برزده و شمشیر برهنه بر دوش وی نهاده و بر پیشانی وی نوشته که او شیر حمله برنده است که هرگز گریزان نشود
و خدای تبارک و تعالی و رسول او را دوست دارند و او نیز خدا و رسول را دوست دارد و در حوالی خلفا صورت
اصحاب از مهاجر و انصار رضوان الله علیهم اجمعین برکشیده بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السلام اولاد را گفت تا
نظر در این صور انبیا کردند و دانستند که همه انبیا علیهم الصلوة والسلام از صلب حضرت اسحق خواهند بود الا حضرت
محمد صلی الله علیه و سلم که وی از صلب حضرت اسمعیل علیه السلام خواهد بود آنگاه حضرت اسمعیل را گفت مرا فرموده
که از میان اولاد خود عهد و میثاق از تو فرا گیرم تا این را وضع نکنی الا بنکاح در مطهرات و او را بر دو شیر کوهی سوار
در مکه آنجا ابر پاره سفیدی ظاهر شد و سنگ خالص بر ایشان ببارید و عهد و میثاق از حضرت اسمعیل علیه السلام
فرا گرفت و عهد نامه مهر و از وی بستد و تابوت سکینه را بوی بسپرد و بجناب قدس مراجعت فرمود و آنجا دعوت
حضرت حق سبحانه و تعالی را اجابت فرمود و در بعضی روایات توثیق این عهد بعد از اتمام بنای خانه کعبه ایراد کرده
اند و الله اعلم و روایت است از کعب احبار رضی الله عنه که روزی حضرت ابراهیم علیه السلام بطلب ضیف بیرون آمده
بود در صحرا پیری دید ضعیف در میان بیابانی سیر و حمارهٔ از برای وی بفرستاد تا او را سوار کرده حاضر آوردند و از
برای وی طعام آورد آن پیر لقمه از آن برداشت تا در دهان نهد گاهی بسوی چشم میبرد و گاهی بسوی گلو و گاهی
بسوی گوش و چون در دهان نهادی و بگلو فرو بردی مشرح از دبر وی بیرون آمدی و حضرت ابراهیم را علیه السلام
با حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا عهدی بود که تا فوت خود از حضرت خداوندی جل و علا نطلبد مرگ بسر وقت او
نفرستد از آنکه این پیر را با چنین سؤال دید از وی پرسید که ای پیر بچه سبب چنین ضعیف و عاجز گشته گفت بجهت
کبر سن گفت عمر تو چه مقدار است آن پیر مقدار عمر خود بدو سال از عمر حضرت ابراهیم زیادت گفت حضرت
ابراهیم علیه السلام پرسید که دو سال دیگر حال بر من بر همین منوال خواهد بود پیر گفت آری حضرت ابراهیم علیه السلام گفت
خداوندا روح مرا قبض کن پیش از آنکه باین عجز و ضعف مبتلا گردم برخواست و قبض روح حضرت
ابراهیم نمود و او حضرت ملک الموت بود علیه السلام و در مزرعه حبرون نزد ساره خاتون مدفون گشت

این روایت عرایس ثعلبی بود و در احیاء العلوم امام غزالی رحمة الله علیه آورده است که حضرت ابراهیم را علیه السلام
خانه بود که از برای عبادت مخصوص بود و چون از آن خانه بیرون آمدی پیوسته باب وی مقفل بودی روزی
قفل بگشاد و درآمد در آنخانه مردی دید ایستاده و آنحضرت را غیرت بکمال بود از وی پرسید که ترا درینخانه که
آورده است گفت صاحب اینخانه فرمود صاحب اینخانه منم و من ترا درنیاورده ام گفت اینخانه را مالکی است
که تصرف او درینخانه از من و تو زیادت است حضرت ابراهیم علیه السلام دانست که وی ملک است اما یقین ندانست
که کیست نام پرسید گفت انا ملک الموت علیه السلام میخواهم که خود را بآن صورت که روح مومنان را قبض میکنی بر من مکشوف
گردانی گفت لحظه روی از من بگردان بگردانید بعد از آنکه در وی دید جوانی مشاهده کرد بغایت خوبصورت
جامهای خوب پوشیده و رایحه بغایت طیب از وی می دمید حاصل بر طریقه که جان بدیدار او بیاساید حضرت ابراهیم
علیه السلام گفت یا ملک الموت اگر بنده مومن را در وقت مرگ هیچ فتوحی نباشد بغیر از دیدار تو دیدن که
همین بسنده است بعد از آن فرمود که توانی بآن صورت که جان فاجران را قبض میکنی خود را بمن نمائی گفت
توانم ولیکن شاید ترا طاقت دیدن آن نباشد فرمود البته میخواهم بآن صورت مشاهده نمایم گفت روی خود بگردان
بگردانید بعد از آنکه در وی نگریست مردی دید سیاه و موی بسیار بر روی همه موهای اندام او قایم جامهای
سیاه پوشیده نتنی کریه از وی میدمید زبانهای آتش و دود از مناخر سوراخهای بینی او بیرون آمده چون
حضرت ابراهیم علیه السلام آن صورت مشاهده کرد از هوش خود بشد چون بهوش باز آمد حضرت ملک الموت علیه السلام
بصورت اولی باز گشته گفت ای ملک الموت اگر فاجر را در وقت بلیه بجز دیدن تو نباشد همین بسنده بعد از آن
سوال کرد که یا ملک الموت جهت چه زائر ام قال ضیفا بزیارت آمده یا بقبض روح فرمود اگر اجازت فرمائی قبض کنم گفت
ای ملک الموت مرا اشکالیست میخواهم آن خلجان از باطن من زایل گردد گفت آن کدام است گفت یا ملک الموت
هل رایت خلیلا یقبض روح خلیله هیچ دوستی دیدی که جان دوست خود قبض کند گفت یا خلیل الرحمن جواب این
سوال بر حضرت ملک متعال است جل جلاله بروم و از وی جواب بیارم رفت و آمد و گفت یا ابراهیم حضرت
حق سبحانه و تعالی میفرماید هل رایت خلیلا لا یرید لقاء خلیله هیچ دوستی دیدی که ملاقات دوست خود نخواهد
چون این سخن بشنید خود بقدم تقاضا پیش آمد و گفت زود تر جان مرا قبض کن که هیچ بشارت از این زیادت
نخواهد بود بیت چنین که عاشق اویم ز مرگ نندیشم + که مرگ زاجابت دوست دوستر پیشم + چو وصل دوست میسر
نگردد دم بی مرگ + زبهر نوش چنان عاشق چنین نیشم + اگر جمال نمائی بوقت جان دادن + چه جای جان که

ز هر دو جهان ماندیم + مرا دلیست از زخم فراق او مجروح + گر بدین الم نمیرد و بردیستم + فصل هفدهم

در بقیه احوال حضرت اسمعیل علیه السلام و انتقال نور حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات تا بعبد المطلب بدانکه حضرت اسمعیل از سن اولاد ابراهیم علیه السلام و او را ابو العرب گفته‌اند و لقب وی اعراق الثری است و ولادت وی در حدود شام بود و در صغر سن ببلای هجرت گرفتار شد و در اراضی مکه بمرتبه رشد و حد بلوغ رسید و در تیر انداختن مهارت تمام حاصل کرد و قبیله جرهم که در میان ایشان نشو و نما یافته بود هفت گوسفند بحضرت اسمعیل کرم نمودند و حضرت منزل البرکات جل ذکره در نتاج آن گوسفندان برکت ارزانی فرمود تا بحدیکه از تحت عدد بیرون رفت و بعد از بلوغ وی مادر یعنی هاجر وفات یافت و او تنها ماند قبیله جرهم بجهت صنو المصاحبت عماره بنت سعد بن اسامه جرهمیه را بنی با وی ارزانی داشتند و آن ضعیفه بجهت ضعف رای که داشت از ضبط گوهر از هر نور محمدی صلی الله علیه و سلم محروم ماند و از تحت حباله حضرت اسمعیل علیه السلام بیرون رفت و سبب آن چنان گویند که روزی حضرت ابراهیم علیه السلام بدیدن اسمعیل بمکه تشریف آورده بود اتفاقاً حضرت اسمعیل علیه السلام بصید بیرون رفته بود زنی دید که از خانه بیرون آمد از وی پرسید که تو کیستی گفت من منکوحه حضرت اسمعیلم بنابر ملتمس ساره ابراهیم علیه السلام از براق فرو نمی آمد حضرت ابراهیم علیه السلام همچنان از حال حضرت اسمعیل استفسار نمود عماره گفت بصید رفته است پرسید که حال شما چگونه میگذرد عماره از عسرت شکایت بسیار نمود و تعظیم حضرت خلیل الرحمن علیه السلام بجا نیاورد حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود که چون شوهرت بیاید سلام من برسان و بگو که تا آستانه خانه را تغییر ترتیب دهد حضرت ابراهیم علیه السلام باز بجانب شام بازگشت حضرت اسمعیل علیه السلام چون از صید باز آمد نسایم شمایم خلت بمشام جانش رسید از عماره پرسید که در اوان غیبت من هیچ عزیزی بدین منزل گذری کرده است گفت آری پیری آمد و حال تو استفسار نمود و گفت سلام من برسان و وصیت فرمود که عتبه خانه خود را تغییر ده حضرت اسمعیل علیه السلام گفت آن پدر من بوده و عتبه خانه توئی برخیز که طلاقت دادم و با اهل خود ملحق شو بعد از ان هاله دختر حارث که اکمل زنان آن قبیله بود بحباله خواست و با وی بسر برد نوبت دیگر حضرت ابراهیم علیه السلام برسم تعهد معهود بآن منزل متوجه شد حضرت اسمعیل علیه السلام بر مقتضای عادت بصید رفته بود از هاله پرسید که شوهرت کجاست گفت باصطیاد رفته بعد از ان از حال ایشان استفسار نمود هاله گفت بخیر و خوبی میگذرانیم و در هر دمی بتعظیم حضرت ابراهیم علیه السلام مبالغتی مینمود و استدعای نزول کرد حضرت ابراهیم علیه السلام نزول نفرمود مگر درخواست نمود

که منزل ما را مشرف ساز تا ما حضری حاضر کنیم بیت بیا بمنزل ما رنجه کن قدوم شریف + که بهر مقدم حضرت
جان خود کنیم نثار + حضرت ابراهیم علیه السلام گفت مجال نزول ندارم هاجره گفت موی عزیز را ژولیده و غبار
آلوده می بینم رخصت فرمای تا آنرا بشوییم و روغن در سر مبارکت مالم حضرت ابراهیم علیه السلام اجازت داده
هاجره سنگی بیاورد و حضرت ابراهیم پای راست بران سنگ نهاد و پای چپ در رکاب داشته نصف ایمن سر او را
بشست و بعد از آن سنگ بطرف چپ برد تا پای چپ بر سنگ نهاده نصف ایسر را بشست و اثر قدم
همایون آنحضرت بدان سنگ باقی ماند و بعضی از مفسران مقام حضرت ابراهیم را عبارت از آن سنگ داشته
اند اما روایتی درین باب در ذکر بنای کعبه گذشت که اثر قدوم شریفه آنحضرت در حین اصطناع کعبه بران
سنگ بر مانده بود پدید گشته والله اعلم و چون هاجره از شستن سر حضرت ابراهیم صلوات الرحمن علیه فارغ
شد مقداری پنیر بر طبق نهاده پیش حضرت ابراهیم علیه السلام آورد و طبق را بهر دو دست نگاه داشته
حضرت ابراهیم علیه السلام همچنان سواره تناول فرمود و چون طور معامله هاجره مر حضرت ابراهیم را مستحسن
نمود در حین مراجعت گفت مر شوهر خود را سلام من برسان و بگوی که ابراهیم گفت که عتبه خانه استوار
داری و در روایتی آنست که در حین رجوع حضرت خلیل الرحمن علیه السلام از هاجره پرسید که در خانه
هیچ نان داری گفت نمیدانم که نان چه چیز است بعد از آن فرمود که سویق داری همان جواب گفت حضرت ابراهیم
علیه السلام پرسید که مقداری خرما باشد هاجره گفت از اینها که پرسیدی هیچکدام را نمیدانم حضرت ابراهیم علیه السلام دیگر به در الله
وگفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم ربنا تا آنجا که گفت وارزقهم من الثمرات و در روایت
ما تقدم مفهوم چنان میشود که این دعا در حین هجرت هاجر بود با رضیع او یعنی حضرت اسمعیل علیه السلام و آنجا احتیاج بتقدیر
لفظ موضعی بود تا چنین شود که عند موضع بیتک المحرم زیرا که این دعا پیش از بنای کعبه بوده است و باین قول احتیاج
باین تقدیر نیست چه منقول بر زبان معجز بیان حضرت ابراهیم علیه السلام بعد از بنای خانه کعبه تجدید جاری گشته و ببرکت
دعای آن پیغمبر برگزیده بود که حضرت حق سبحانه و تعالی حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل را علیهما السلام بفرستاد تا رمله
و طائف را از اماکن آن بر داشته قریب بمکه آوردند تا اولاد او در سعت عیش و رفاهیت گذرانند چرا که این دو موضع
بکثرت اطعمه و هوا که اشتهار تمام دارد القصه چون حضرت اسمعیل علیه السلام از صحرا باز آمد و روایح فوایح خلیل
استشمام نموده از هاجره استفسار نمود که هیچکس در غیبت من باین مقام رسیده گفت پیری عزیزی که هرگز مثل
آن ندیده بودم فر ملوک و هیبت بزرگی و نور پیغمبری از جبین او مبین بود بیت ز فرش پدیدار آیین شاهی +

زد آتش نمود از نور الٰهی + ز عطر شمیمش معطر دماغم + ز نور جبینش منور چراغم + و اینک اثر قدم آب روشن بین
سنگ پدید است حضرت اسمعیل گفت ای ماه آن پیر با توقیر پدر من است حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل قوم را فراهم
آورده اشک ریزان روی بر آن اثر قدم میمالیدند و بآن تبرک می جستند دیگر حضرت اسمعیل علیه السلام از زن نام حضرت
ابراهیم استخبار فرموده گفت بعد از سلام نصیحت چنین فرمود که استحکام عتبهٔ خانه را غنیمت شمار حضرت اسمعیل
علیه السلام گفت بشارت مر ترا که پدرم از تو خوشنود رفته است و عتبهٔ خانه توئی خاطر جمع دار که در بزم وصول همواره
تاج قبول بر هامهٔ همت تو خواهد بود و نور بهجت و سرور در زاویهٔ فیض حضور تو خواهد فزود و بس روزگاری بحضور
خاطر بسر بردند تا حین که انتقال آن نور برحم هاله دختر حارث تحقق پذیرفت و در میان منورخان بجای هاله بنت
حارث سیده بنت مضاض بن عمر والجرهمی تعیین نموده اند و بروایتی سلمی بنت الحارث بن المضاض و بهر تقدیر
چون آن نور از حضرت اسمعیل علیه السلام منتقل شد قیذر و بروایتی قیدار متولد گشت و آن نور در پیشانی او متیافت
و قیذر را حق سبحانه و تعالی بهفت صفت مخصوص گردانیده بود که هیچکس را آن صفات مثل او نبود یکی صید آهو را بتک پا
میگرفت دویم تیر انداختن که تیر او خطا نمیکرد سیوم سوارکاری که در چابک سواری نظیر نداشت چهارم شدت البطش
پنجم هیبت ششم شجاعت هفتم قوت مجامعت که گویند در یک شبانه روز هشتاد نوبت مجامعت نمودی حقتعالی او را حسن و
جمال حضرت ابراهیم علیه السلام کرامت فرمود و چون حضرت اسمعیل علیه السلام آن نور در جبین او مشاهده فرمود بعد
از بلوغ او کتابت عهدنامهٔ مقرر نوشتند و در تابوت سکینه مضبوط ساخته تسلیم او کرد و بعد از ان باندک فرصتی حضرت
اسمعیل علیه السلام از محنت سرای دنیا بگلشن سرای عقبی خرامید و خصایص عالی صفات وی بسیار بود که زبان خامهٔ مشکلین
عامه از حصر و احصای آن عاجز است یکی آن بود که حقتعالی او را صادق الوعد خوانده کما قال و اذکر فی الکتاب اسمعیل انه
کان صادق الوعد و کان رسولاً نبیاً و صدق وعده اش بمرتبه بود که با شخصی مقرر کرده بود که در فلان مکان تا آمدن
آن شخص بباشد اتفاقاً آن شخص وعده را فراموش کرده بود و حضرت اسمعیل شبانه روز آنجا بایستاد و بعد از انکه
بیامد حضرت اسمعیل را در ان مقام حاضر یافت و در روایتی یکسال انتظار برد تا آن شخص بیامد و چون وفات او
نزدیک رسید برادر خود حضرت اسحق را علیه السلام بطلبید و وصیت فرمود تا دخترش را بعیص که پسر اسحق بود تزویج
نماید و دیگر وصایا بجا آورد و بعد از صد و سی و هفت سال بروایت اصح از عالم انتقال فرمود و او را در حجره و
بروایتی میان رکن و مقام نزد هاجر دفن کردند و گویند که وی هشتاد و نه ساله بود که حضرت ابراهیم علیه السلام فوت شد
و میان وفات او و تولد پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم دو هزار و ششصد سال بوده و بعضی کمتر گفته و الله اعلم و بعد از انکه

از میان اولاد حضرت اسمعیل علیه السلام بوصیت پدر مخصوص گشت و باخبار پدر بزرگوار معلوم کرده بود که سید انبیاء و سید
اصفیا صلی الله علیه وسلم از نسل او خواهد بود و عهد از وی فراستده بود که وضع آن نور نکند الا در ارحام طاهرات
و قیدار پندداشت که طاهرات نباشد مگر در اولاد حضرت اسحق علیه السلام یکی از بنات بنی اسحق را در نکاح در آورد آن
نور انتقال نیافت دیگری در آورد هم نیافت تا گویند که در یک سال صد زن از اولاد حضرت اسحق علیه السلام بخواست و یکی هم
حامله نگشت و چون وی حریص بود بر صید هر روز باصطیاد بیرون میرفت و نور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از جبین وی
تافت و زنان جن بصورت زنان انس بروی منکشف شدند و تحفهای پادشاهانه بروی عرض میکردندی و می گفتندی
ما دختران ملوک زمینیم ای پسر خلیل ما را بزنی قبول کن و چون میخواست که با ایشان سخن گوید همه اعضای او باوی در سخن می آمدی
و میگفتند یا قیدار تو وصی پیغمبری و نور حضرت محمد صلی الله علیه وسلم در پیشانی تو مودع است و عهد و میثاق از تو ستده اند
زنهار که وضع آن نکنی الا در حلال و قیدار از ان متنبه میگشت و از ایشان اعراض مینمود و ایشان گریان میشدند و میگفتند
خوشا آن زن که نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم در رحمش قرار گیرد و نیز هر صید که در قید وی در آمدی از طیور و وحوش
در حالت ذبح باوی در راه تکلم در آمدی و گفتی یا قیدار مرا ذبح مکن الا بنام خدای سبحانه و تعالی که ترا سزاوار نیست که مذبوح
بغیر نام خدا تناول کنی نقل است که روزی بصید رفته بود آن طیور هوای و وحوش صحرای همه این ندا می شنیدند که یا قیدار
اگر تو بدانی که مظهر چه نوری و از خدای ابراهیم اندیشه مند باشی و دانی که وقت سپردن امانت نزدیک است و نور حضرت
محمدی صلی الله علیه وسلم از تو منفک خواهد شدن دیگر بصید کردن بیرون نیائی و گویند دو صد سال از عمر وی گذشته
بود که ویرا فرزند نیامده بود چون سخن از زبان وحوش و طیور استماع فرمود بغایت غمگین شد و بخانه مراجعت نمود و عهد کرد
که دیگر طعام و شراب نخورد تا آن زمان که بر مضمون این سخن واقف گردد و چند گاه در ان اندوه می بود ناگاه ملکی
بر صورت مردی بر وی نازل شد و سلام کرد و گفت یا قیدار اکنون تو حاکم و پهلوان زمینی و نور حضرت محمدی
صلی الله علیه وسلم از اصلاب طیبه و ارحام طاهره بتو رسیده و ترا فرزندی خواهد شد اما نه از اولاد حضرت اسحق
اگر نذر کنی و از برای خدای حضرت ابراهیم جل ذکره قربان کنی و از حضرت حق تعالی بطلبی این صورت بر تو
منکشف گردد قیدار برخواست و بقربانگاه حضرت اسمعیل رفت و هفتصد سر قوچ قربان کرد و گفت الهی
اگر مرا فرزندی خواهی کرامت کرد قربان من قبول کن و هر گوسفند که ذبح میکرد آتش مسلسل از آسمان فرود
می آید و آن قربان را می برد تا ندا رسید که قربان تو قبول کردیم و دعای تو مستجاب گردانیدیم اکنون در سایه درخت
عهد در خواب رو و هر چه در خواب ببینی بدان قیام نمای قیدار چنان کرد در خواب دید که او را ندا کردند که این

نور در پیشانی تو ودیعت نهاده‌ایم نور حضرت محمد است صلی الله علیه وسلم وهمه مخلوق از هواخواهان اوست در غیر زنان عرب نهایت
وضع نکنی زنی است عربیه غاضره نام در نکاح خود درار تا مقصود تو حاصل شود قیذر چون از خواب بیدار شد جازم گشت
و از اشجار و احجار بهر چه میگذشت از برکت آن نور او را سجده میکردند و میگفتند یا قیذر هنگام آن رسید که نور گرامی از
صلب تو خروج کند چون بمنزل خود باز آمد خلایق باطراف فرستاد تا زنی غاضره نام طلب کنند لاجرم دختر ملک بنی
جرهم غاضره بنت زنزل بن عامر بن یعرب بن قحطان که اصل عرب این قبیله اند بنکاح در آورد و آن نور باسر وقت بغاضره
انتقال نمود ذکر تابوت سکینه تابوت سکینه پیش قیذر می بود و اولاد حضرت اسحق علیه السلام در آن منازعت
میکردند چون اجتماع پیغمبری در بنی اسحق متحقق است وشمار انجم ایشان مستودع نیست باید که تابوت سکینه پیش ما باشد
و قیذر میگفت بموجب وصیت حضرت اسمعیل علیه السلام من متصرف آنم تا روزی که قیذر قصد فتح تابوت کرد ناگاه هاتفی
آواز داد که ترا اراده فتح کردن این تابوت نیست که فتح این مفوض بارباب نبوت است و تو پیغمبر نیستی بلکه وصی
پیغمبری این تابوت را بپسر عم بکنعان ده و تسلیم حضرت یعقوب کن علیه السلام که بجز وی کسی را ولایت فتح این تابوت نیست
قیذر از مکه عزیمت کنعان نمود و غاضره را که حامله بود وصیت نمود که چون وقت وضع حمل شود بمقام ولادت حضرت
اسمعیل علیه السلام رود یعنی مقام نزول حضرت اسمعیل علیه السلام یا مادر وی یعنی زمزم و در روایتی آنست که حضرت
اسمعیل علیه السلام در آن مقام متولد شد و آن وقت که خلیل الرحمن صلوات الله علیه هاجر را بمکه آورده بود با دختر
حضرت اسمعیل علیه السلام آبستن بود لیکن این روایت غیر مشهور است و آزمزم کلمه نکره وهی اسم لا یکن و قیل دعوتی فعلهم زمزمه ای
و هذا القول الی الصحیح و ترا واهب العطیات ارزانی خواهد داشت او را حمل نام کن و اخبار او بوجود دیگر در تسمیه او بحمل
آن گفته اند که چون بغاضره تقرب جسته بود از هر جایی ندا می شنید که ابشر فقد حملت یعنی بشارت مر ترا که آن ضعیفه
بار برداشت پس تابوت را برداشت و پیاده از مکه متوجه کنعان شد چون بکنعان نزدیک رسید از تابوت آوازی
برآمد که مجموع اولاد حضرت ابراهیم علیه السلام آن آواز بشنیدند حضرت یعقوب علیه السلام باولاد خود گفت
بخدای ابراهیم سوگند که قیذر بن اسمعیل می آید و تابوت سکینه می آرد مجموع برخیزند تا باستقبال او رویم آمدند
چون بملاقات نمودند یکدیگر را در بر گرفتند حضرت یعقوب علیه السلام پرسید که ای قیذر ترا چه رسیده
است که گونه ات متغیر گشته و ضعف هیبت تو مستولی شده مگر دشمنی بر تو استیلا یافته و یا مرتکب معصیتی گشته
قیذر بگریست و گفت مرتکب معصیت نگشته ام اما نور محمدی صلی الله علیه وسلم از پیشانی من انتقال یافته
و در رحم زوجه من استقرار پذیرفته حضرت یعقوب علیه السلام گفت آن زن از اولاد اسحق است گفت نی

عربیه جرهمیه است حضرت یعقوب علیه السلام گفت شرف حضرت محمد صلی الله علیه وسلم دران باشد که حق
عزشانه او را در مجاری عربیات جاری گرداند و ترا بشارت باد که دوش خاضره را پسری آمده و در ماهی آسمان
دیدیم که گشاده شد و ملایکه بهر وی نزول میکردند و دانستم که بسبب خروج نور حضرت محمدیست صلی الله علیه وسلم پس
قیذر تابوت سکینه تسلیم کرد و باز گشت چون بحرم آمد دید که وضع حمل شده و آفتاب حمل بنقطه اعتدال پیوسته
و نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم از پیشانی آومی تابد و چون حمل بسن بلوغ رسید قیذر او را بر داشت
و بکوه ابو قبیس برد و برسبیل وصیت نه بطریق کتابت عهد از و بستاند که وضع این نور حضرت محمدی صلی الله علیه
وسلم نکند الا بحلال در مطهرات و بعد ازان پسر را بکوه ثبیر برد ناگاه حضرت ملک الموت علیه السلام در صورت
مردی منکشف شد و سلام کرد و گفت یا قیذر از کجا می آیی حال با وی میگفت حضرت ملک الموت علیه السلام او را تحسین
کرد و گفت بیا با تو مشورتی کنم و گوش قیذر بگرفت و روح وی از گوش وی نزع کرد قیذر بیفتاد و بمرد و چون حمل آن
بدید بغضب رفت و گفت پدرم را بقتل رسانیدی حضرت ملک الموت علیه السلام گفت نگاه کن که پدرت مرده است
یا نه چون نظر بجانب پدر کرد حضرت ملک الموت علیه السلام غایب شد حمل دانست که او ملک الموت بود علیه السلام
همانجا بتکفین و تجهیز کرده مدفون ساختند و حمل بی پدر بماند زنی از قوم خود سعیده نام بخواست و ازو پسری آمد نام او
نبت و مظهر آن نور گشت و وجه تسمیه آن به نبت آن گفته که پدر او و والده اش را بسوی یمن می برد که در راه متولد
شد و بعد ازان مادرش در راه نفاس مرد و یاران فرو گرفت پناه بغاری بردند پدرش نیز دران کهف نقل کرد
و او تنها بماند و بعد از چهل روز طائفه از عرب بدان کهف رسیدند و او را کودک یکساله گمان می بردند
گفتند خدای عز و جل ورا از زمین برویانیده و از زمین رسته است لاجرم مسمی بنبت گشت و آن نور از پیشانی
او تابان بود و سیرت نیکو داشت و متابع پدر می بود و بعد ازان از وی انتقال بهمیسع کرد و تسمیه او باین اسم
از جهت علو همت او بود تا گویند از اولاد حضرت اسمعیل علیه السلام هیچکس بر اولاد حضرت اسحق علیه السلام
و سایر صنادید آفاق بغیر آن مالک شده بود و او شام و یمن و حجاز و نجد را مالک بود و تصرفات او تا قسطات
مصر رسید و بعضی از فارس نیز متولی گشت و هیچکس او را ندیدی که از هیبتش سجده نبردی و مادر او حارثه
بنت مرادبن رعه بن حمیر و بعد ازان همیسع منتقل باود و اود اول کسی است از فرزندان حضرت اسمعیل علیه السلام
که کتابت آموخت و به بیست و چهار نوع خط مینوشت و مادر وی جمیله بنت قحطان است و بعد ازان انتقال
باد کرد و او را ادد ازان گفتند که بلند آواز بود تا غایتی که از دوازده میل آواز او می شنیدند و مادر او سلمی

بنت الحارث بن مالک بعد از آن اُدّ العنایت انتقال نمود و او را عدنان آیان گفتند که انس و جن همه مترصد آن بودند که او را
هلاک گردانند و میگفتند که اگر این غلام بزرگ شود از نسل او کسی پیدا شود که سید انس و جن آزاد و قت باشد و حضرت حق
سبحانه و تعالی او را از شر ایشان نگاه داشت و گویند عدنان روزی سوار شده بود و هشتاد فارس بقصد او برخواستند و عقب او
سوار شده او را در تنگنای جبلین گرفتند عدنان نیز بمقابله برخواست و در مقابله ایشان قیام نمود تا غایتی که اسپ او زخم دار شد
از اسپ فرود آمد و بکوه دوید اعادی از عقب در رسیدند عدنان از حضرت باری سبحانه دست گیری و مددگاری
طلب کرد دستی از کوه بدر آمد و او را بر قله کوه بر آورد و صعقه آمد و همه دشمنان هلاک شدند و این نیز از معجزات رسول
ما بود صلی الله علیه و سلم و مادر او بلهاست بنت یعرب بن قحطان بعده آن نور کامل السرور از عدنان بمعد انتقال فرمود
و کنیتش ابو قضاعه از مشاهیر فرزندان او بود روایت است که بنو معد بغایت شجاع و دلاور بوده اند چنانچه ضحاک بن معد
با چهل نفر بر سر جمعی کثیر از بنی اسرائیل که از حد عدد بیرون بودند تاختن آوردند و اموال آن جماعت را تاراج بردند و متعلقان
یهود را اسیر کردند و بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود بردند و التماس نمودند که در حق بنی عدنان دعا فرماید تا بلا بر ایشان
نازل گردد و بنی اسرائیل روی بقبله دعا آورده خواست که بآن قیام نماید که ناگاه وحی حضرت الٰهی جل و علا در رسید
که دست از طلب باز دار که خاتم النبیین و افضل الاولین و الآخرین صلی الله علیه و سلم از جمله حفاد و اعقاب او خواهد بود
و وجه تسمیه آن بمعد آن بود که معد تازه را گویند از میوه و گل و غیر آن و او را معد از آن گفتند که تازه روی و خوبتر از جمیع
انس و جن بود چنانکه در حسن او همه متحیر بودند و مادر وی امینه نام هم از قوم عدنان بود و بعضی گفته اند که با یهود بنی
اسرائیل محاربه بسیار میکرد و دایم مظفر و منصور با غنیمت تمام باز میگشت و از آن جهت مسمی بمعد شد و الله اعلم
و بعد از آن از معد بنزار انتقال کردند و نزار مشتق از نزر است و نزر در لغت قلیل را گویند و وجه تسمیه او آن بود
که چون نور نبوی بوجود آمد پدر وی معد هزار شتر از برای خدا تعالیٰ قربان کرد و مر معد را مردم ملامت کردند که اسراف از
وی گفت که و الله که من این قدر را نیز اندک میشمارم و مادر او معاذه است بنت جوشن بن عدی بن زر
بن جرهم و بعده آن نور از نزار بمضر نقل شد و شیخ سعید گوید که او را مضر از آن گفتند که هر چشم که او را دیدی دل در پی
عشق او شدی و مضر از جمله اجداد آنحضرت بر دین اسلام بوده و در تقویت ملت حنیف سعی تمام نموده و شریعت
حضرت ابراهیم را علیه السلام ترویج میکرده و از نصایح اوست مر فرزند خود را الیاس بدان مخصوص گردانیده
که من یزرع شرا یحصد ندامة و خیر الخیر اعجله فاحمل نفسک علی مکروهها فیما اصلحها و اصرفها عن هواها فیما افسدها لیس بین
هر که کاشته در قیامت بدی برداردو بهترین و نیکوکارتر قوم در نیکوئی پس تکلیف کن نفس خود را بآن و بعضها

وعفت بزرگوارش گردان البته البته ولا محالت وقیل فرشته بسیرة وگویند اول کسیکه هدی اشتر خضر اعراکرد وی بود
والله اعلم بعد ازان از مضر منتقل بالیاس شد او نیز مومن بوده است و اورا ازان سبب الیاس گفتند که مضر بعد از پیری
و نومیدی از فرزند با و میگشت و حضرت حق سبحانه و تعالی اورا بهر امد قوم گردانید چنانچه او را سید العشیره میخوانند و مجمع
مصالح بحسب رای وی فیصل میشد وگاهی از پشت خود زمزمه تسبیح نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم میشنید و تعجب
میکرد و بعضی تخصیص تلبیه کرده اند که در حج آواز لبیک از ظهر خود میشنید که نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم
لبیک می گفت و مادر وی خزیمه نام داشت و بروایتی حنفه بنت ایاد بن احاطب بن عمیر بن احمیر و بعد از ان الیاس
بمدرکه انتقال فرمود و اورا مدرکه ازان گفتند که شرف آبای خود را ادراک کرده است و بروایتی آنکه روزی در عقب
خرگوشی سید ویدا او را بگرفت پدرش الیاس او را مدرکه لقب کرد و لقب بروی بماند و بهر تقدیر حرف تا در اسم وی
از برای مبالغه باشد مانند علامه مادر او خندف بنت عامر بن حارثه و بعد ازان از مدرکه بخزیمه انتقال نمود و مادر
او سلمی بنت اسد بن ربیعه بن نزار بن معد و او را در خواب نمودند که بره بنت اد بن طابخه را بنکاح آورد و آن زن
زن بزرگ قوم خود بود بفرمان منهی غیب در عقد خود در آورد و از وی کنانه تولد کرد و آن نور انتقال باو نمود و او را
کنانه ازان گفتند که پیوسته ملازم کن و تکیه قوم خود بود و بروایتی نام او علی بود و مادر او باین روایت ثانیه هند بنت
قیس بن عمرو بن عیلان بن مضر بن نزار بعد ازان نور کامل السرور شامل الحضور از کنانه منتقل بنضر شد و بقول
جمهور نضر ملقب بقریش بود و وجه تسمیه آن گویند بعضی آنست که دابه ایست در بحر که بزرگترین دوابست
بتفوق بر قوم خود و شرف و علو همت و بانیرتبه اسم ملقب گشت و بعضی گویند تقرش جمع شدن است و چون قبایل
متفرقه کنج می آمدند همه در ضیافت خانه وی مجتمع میگشتند بجهة آن بدین اسم ملقب شد و بعضی گویند
که مشتق است از قرش بمعنی الاکتساب و او چون پیوسته بکسب تجارت قیام مینمود جهت تلقبش باین لقب بود
و بعضی گویند که مشتق است از تقرش بمعنی تفتیش و چون همواره تفقد محتاجان تقدیم رسانید باین اسم ملقب
شد و هر قبیله از عرب که نسب او بنضر منتهی میشود وی قریشی است والا فلا نقل است که روزی نضر در حجره در
خواب رفته بود بخوابش نمودند که درخت سبز از پشت او رسته و بعضی از اغصان آن بآسمان رسیده و اوراق
آن اغصان نور علی نور بود و قوم سفید روی بران اغصان متعلق از ظهر وی تا لعنان آسمان سرکشیده و شاخهای
او بعدد اولین و الآخرین ترتیب یافته چون از خواب در آمد بکاهنه عرض کرد گفت این واقعه علیه الصدق
آراسته باشد بعز و شرف دایم بر تو و انسب تو مسلم است و هیچ یک را از قبایل این کرامت و شرف متحقق نخواهد شد

حضرت حق سبحانه وتعالی بملایکه خطاب فرمود که نگاه کنید تا در زمین هیچ موحد هست گفتند خداوندا بغیر از این نور که در اصلاب اسمعیل علیه السلام انتقال میابد هیچ موحدی در همه روی زمین نمی یابم خطاب آمد که آن نور حبیب من است احمد صلی الله علیه وسلم واکنون در ظهر نضر است که جاری شده است ام و مادرش بره بود بنت مر بن اد بن طابخة بن الیاس بن مضر بعده آن نور منتقل بمالک شد و وجه تسمیه آن بود که وی مالک عرب بود و مادر او جندله بنت الحارث بن مضاض الجرهمیه بعد از ان از وی منتقل بفهر شد و نام او عامر است و مادر او عاتکه نام عکرشه بنت عدوان بن قیس المصنع است بعد از ان منتقل بغالب شد و مادر او لیلی است بنت سعد بن هذیل بن مدرکه بن الیاس واز وی منتقل شد بلوی بهمزه تصغیر لائی ولائی گاو وحشی را گویند و مادر او سلمی است بنت عمر بن ربیعه بن خزاعیه واز لوی منتقل بکعب شد و مادر او ماریه است بنت القین از بنی قراعیه واز وی منتقل بمره شد و مادر او هند است بنت سرفی بن ثعلبة بن سلفی بن مالک بن نذر وبعد از ان زمره بکلاب منتقل شد و مادر او حبشیه است وبعد از ان نور حضرت سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه ازوی منتقل بقصی شد و نام او زید است واورا قصی از ان گفتند که از مکه بیرون رفته بود و در قبیله قضاعیه که قاصی بود یعنی بعید از مکه منزل گرفته وبعضی گویند باطل را دور کرد وحق را قبول کرد واورا مجمع نیز خوانند از انکه قریش را در مکه او جمع کرد وبعد از انکه در زمان استیلای خزاعیه انتزاع کرد باز ایشان را در مکه مجتمع گردانید ولهذا قیل ابوکم قصی کان یدعی مجمعاً به جمع الله قبایل من فهر ومادر او فاطمه است بنت عوف بن سعد از قبیله ازد و دار الندوه را قصی بنا کرد و اشراف مکه در وقت مهمات کلیه در ان خانه حاضر میشدند ومشاورت میکردند واین قاعده تا زمان نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرعی می بود و دیگر و اسعر رفاده وسقایه زمزم وحجابه خانه کعبه از وی بوده بعد از ان از قصی منتقل بعبد مناف شد و نام او مغیره است و مادر او حبا بنت خلیل بن حبشه بن سلول بن عمر بن معه بن حارث بن عامر بن خزاعیه ومناف نام بتی از بتان بوده ومغیره عاتکه بنت مره را بخواست وهاشم وعبد شمس از و توامان یعنی بیک شکم متولد گشتند وپیشانی ایشان بهم چسپیده بود وهر چند سعی میکردند از هم جدا نمی شد آخر الامر بشمشیر رویهای ایشان را از هم جدا کردند یکی از اصفیا شنید گفت میبایست بچیز دیگر جدا کردندی که میان ایشان مراد لاد ایشان شمشیر خواهد بود وآنچنان شد که آن دانا بآن تکلم نموده بود ومر مغیره را دو پسر دیگر بود نوفل ومطلب وهاشم جد عبد الله بود پدر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم وعبد شمس جد بنی امیه ونوفل جد جبیر بن مطعم ومطلب جد اعلای امام شافعی رحمة الله علیه وهاشم که جد آنحضرت است عبد العلی نام بود وبرود اینی عمر و بهاشم ملقب گشت زیرا که سخی بود واز برای مهمانان

طعام بسیار آوردی و نان در کاسهٔ مهمانان از برای ثرید می شکستی چه هاشم شکستن نان است و در کاسه از برای ثرید و قصه چنان بود که در مکه قحط واقع شده بود و اضطرار مردم بنهایت رسیده هاشم بطرف شام رفت و آنجا آرد بسیار خرید و نان بپخت و در جوالها کرده بمکه آورد و هر بامداد یک شتر و هر شبانگاه یک شتر ذبح میکرد و این نانهای شکسته را ثرید ساخته مهیا میساخت و مردم مکه را اشتهای میکرد و غذا و عشای ایشان بدین طریقه مهیا ساخته ضیافت می نمود و باین در میان عرب مشهور گشت و بواسطهٔ آن بود که رحلة الشتاء والصیف سنت ساخته و بزرگی او شهرتی دارد و مکر را از نان خواسته بوده فرزندان پیدا کرده بود و هنوز آن نور شامل السرور انتقال نیافته بود و تا آن نور در جبین هاشم مستبین بود هرگز قدرت نیافت که بت را سجده کند و محمد بن اسحق رحمة الله علیه گفت که حضرت حق سبحانه و تعالی در بارهٔ او فرمود که گواه باشید که من او را از رذایل پاک گردانیدم و نطفهٔ محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در پشت او جای گردانیدم و بالحم و دم او آمیخته گردم و تا آن نور در پیشانی او بود همه اهل کتاب دست او بوسیدی و بر هیچ چیزی نگذشتی مگر انیکه او را سجده کردی و همه قبایل عرب دختر بروی عرض میکردند تا بحدیکه قیصر روم بواسطهٔ انتشار فضایل وی و آثار آن نور که در جبین او ظاهر بود و در کتب ما تقدم فضایل و شمایل او مطالعه کرده بود و دختر خود بوی عرض کرد و قبول نکرد و سوگند یاد کرد که نخواهد مگر با کثرین جلیله که در جهان باشد در خواب دید که سلمی دختر عمرو را به نکاح در آورد و از مکه به یثرب آمد و سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر بن نجار را از قبیله انصار بخواست و سلمی در یثرب بعبد المطلب آبستن شد و آن زن بفضل و کمال و حسن و جمال و فصاحت و ملاحت در کفهٔ خدیجه خاتون بود رضی الله عنها و هاشم برسم تجارت بطرف شام رفت و در عدن که شهریست از بلاد شام فوت شد و قبر وی دران بلده مشهور است

باب هاشم

در ذکر عبد المطلب و واقعات او و بیان وقایعی که در ایام او بظهور پیوست و ذکر احوال عبد الله پدر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و درین باب چند فصل است

فصل اول

در ولادت عبد المطلب در یثرب بود بعد از فوت پدر وی هاشم و بروایتی در حین فوت پدر صغیر بود و بروایتی بیست و پنجساله بود و مروریست شیبة الحمد نام بود و وجه تسمیه او گفته که چون از مادر متولد شد موی سر وی سفید بود و بعضی روایات در سر او یک موی سفید پیش بود او را بجهة او شیبه نام کردند و چون همواره بمحامد ملوکانه موصوف بود بشیبة الحمد ملقب شد و بعضی گویند بکثرت فعال الحمد باین موسوم گشته بود والله اعلم و سبب اطلاق عبد المطلب بروی آن بود که بعد از فوت پدرش هاشم بوی که در مکه ریاست به برادرش مطلب قرار گرفت بکار آن حضرت اسمعیل و علم نزار و کلید خانهٔ کعبه بوی سپردند و شیبه در یثرب هفت ساله شد

و مادر او سلمی حضانت او مینمود روزی در میدان یثرب با کودکان انجا تیر می انداخت یکی از قریش انجا رسید او را
بشناخت زانکه هر بار که تیر از شست بیرون فرستادی میگفت انا ابن هاشم ارمی سهاما چون این شخص بمکه آمد
مطلب را از حال برادر زاده واقف گردانید چنانچه آثار رشد و رشاد و وجاهت و نجابتش که بر صفحه جبین
او مبین دیده بود حکایت کرده کذلک قصهٔ غربت و تنهایی و کربت و قلت بضاعت او نیز پیش عم تقریر کرد و بجهت
این مطلب را سرزنش و توبیخ بسیار نمود مطلب همانجا سوگند یاد کرد که پیش از انکه بخانه روم برادر زاده خود را بمکه آرم
آن شخص گفت اینک ناقه من مهیاست مطلب در زمان شتر هم از ان شخص بعاریت بستاند و کسی را ازین معنی واقف نکرد
و بیثرب رفت شیبه را از خویشان مادر او دزدیده و بر شتر ردیف خود ساخته بمکه آورد و در اثناء راه هر که از مطلب
می پرسید که این کودک کیست میگفت بندهٔ منست که در یثرب خریده ام چون جامه مناسب بر بدن نداشت و بواسطه
تصرف آفتاب گونهٔ کودک در راه سوخته بود تصدیق مطلب می نمودند چون در مکه نزول کرد بحلهای فاخر و لباسهای
فاخرش را بیاراست و در مجالس ابنای عبد مناف در میان اشراف بنشاند و بر همان قاعده که او را بندهٔ خود
خوانده بود بعبد المطلب مشهور شد و در مکه می بود تا عمش بساط زندگانی طی کرد مناصب هاشمیه تمام بعبد المطلب رسید
و ریاست و پیشوایی قوم برو قرار گرفت و فخر و حسب و بزرگی او روز بروز می افزود و حسن و جمالش شهرتی
تمام یافت و سال بسال از قبایل عرب اموال و انعام بسیار بعبد المطلب می رسید بجلالت قدر و نباهت شان و فصاحت
نطق و وفور عقل و محاسن صفات و مکارم اخلاق وحید عصر و فرید دهر خود گشت و هر کس را که او در امان خود گرفتی در
امان بودی و مجموع ملوک اقالیم او را بفضل و کرم بشناختند و با وی محبت می ورزیدند مگر کسری پسر هرمز که با و منازع بود
و همه قریش محکوم وی بودند و چون اعراب را حادثه پدید آمدی او را برداشته بکوه ثبیر بردندی و وسیله بحضرت عزت
جل و علا ساختندی و قربان میکردند و خون در روی بتان میمالیدند و مهم الشان بمیامن نور حضرت محمدی صلی الله علیه
وسلم که در پیشانی عبد المطلب بود کفایت می شد و عبد المطلب نزدیک بتان کمی رفت و تعظیم نور حضرت محمدی صلی الله
علیه وسلم مینمود او نیز بر منوال پدر زنان متعدد میخواست یکی از انها قیله بود بنت عامر و اول فرزندی که مر او را
متولد شد حارث بود و بآن سبب بابو الحارث مکنی شد و چون بسن تمیز رسید در وقعات کلیه مثل حفر زمزم و غیره
همدم و معاون پدر بود **فصل دویم** در حفر زمزم نقلست که روزی هاتفی او را میگوید که ای عبد المطلب برخیز
و نقاب تراب از روی طیبه بردار عبد المطلب از خواب بیدار شد ترسان و اندیشه مند که طیبه چه تواند بود و ساعتی که خوف
و خشیت از وی زایل شد باز بآسایش پرداخت همان هاتف دیگر باره آواز داد که ای عبد المطلب برخیز

وخاک از روی مضنونه و بروایتی بره برد از عبدالمطلب بپرسید و گفت مضنونه چه باشد وخواب از وی زایل شد
برخاست و بمنزل خود باز آمد و پیش دیگر مهتران قریش حال واقعه خود در میان آورده استصلاح این امر از ایشان
نمود ایشان گفتند اگر این هاتف از حق بوده است بار دیگر ظاهر گردد روز دیگر عبدالمطلب بهمان موضع حجر آمد و گفت
ای خدای ابراهیم وای خداوند رحیم از تو میخواهم که سر این مقصود بمن نمایی و این واقعه متعلقه بر من بکشایی و بخواب رفت
همان هاتف غیبی او را آواز داد که ای عبدالمطلب برخیز و چاه زمزم پیدا کن عبدالمطلب گفت چاه زمزم چیست هاتف
گفت چاهی است که آب آن حجاج عالم را که از اطراف و جوانب باینجا توجه نمایند کفایت کند و بروایتی تا او گفت
زمزم وما زمزم سر سته جبرئیل برحله وسقیاه اسمعیل واهله زمزم البرکات تروی الرفاق الوارد استشفاء السقام وبطعام وحزا
یعنی زمزم وچه زمزم آن زمزم که کنده قدم جبرئیل است و آبخوار اسمعیل است زمزم بر کانست که سیراب میکند رمهای
که بآب خوردن بران بگذرند وسبب تندرستی بیماران است و بهترین طعامهاست و آن چاه جاییست که خون قربانی
وحشو شکنبها آنجا که کلاغ منقار در مقابله بتان سرخ برزمین زند عبدالمطلب نشان دیگر خواست گفت آنجا که غار
مورچه است فردا ببینی که کلاغ منقار بر زمین زند عبدالمطلب دانست که این کار خداست نه بازی حقیقی است
نه مجازی روز دیگر عبدالمطلب بمسجد حرام رفت و منتظر بنشست تا چه روی نماید اتفاقا گاوی را در تل کوچک
که بحزوره مشهور بود میکشتند از زیر تیغ بجست و دویده میرفت تا ظهر چشمه زمزم رسید مقابل آن محل که اساف و نائله
منصوب بود و آنها دو بت بودند که زعم عرب آن بوده است که مردی و زنی بوده اند که در خانه کعبه زنا کرده بجهت
آن شکل شان حضرت حق سبحانه وتعالی مسخ گردانید و چون قربانیها را میکشتند خون آنها در این بتان میمالیدند القصه
چون گاو را در آن موضع بکشتند و گوشت و پوست ببردند خون و سرگین بماند کلاغی بیاید و بمنقار خود آنرا بکافت
سوراخ مورچه پیدا شد سر واقعه بدانست و بحفر زمزم مشغول گشت و سبب ناپیدا شدن چاه زمزم آن بود
تا حضرت اسمعیل علیه السلام در زمره احیا بود ولایت کعبه و تولیت زمزم تعلق بآنحضرت میداشت و چون بدار
آخرت انتقال فرمود ثابت که از اولاد او بود قائم مقام وی شد و ولایت خانه کعبه و ریاست قبیله جرهم باو
تعلق پذیرفت و چون وی نیز شربت موت چشیده و ضربت فوت کشید ولایت و حکومت کعبه بمضاض بن جرهم
پدر مادر ثابت بن اسمعیل بود قرار گرفت بجهت آنکه وی متکفل اطفال ثابت بود و اهل مکه در آن وقت دو
فرقه بودند جرهم و رئیس ایشان مضاض بود و دیگر قطورا و کلانتر ایشان سمیدع بود و این هر دو از یمن
بودند و با یکدیگر قرابت داشتند و حکومت طرف اعلای مکه متعلق بمضاض و امارت طرف اسفل بازبسته بسمیدع

بود مدتی میان این فرقه خصومت افتاد و مضاض سمیدع را بقتل رسانید و گویند اول بغیی و ظلمی که در مکه واقع شد
آن بود و حکومت تمامی مکه بمضاض قرار یافت و ولایت خانه کعبه از قبل فرزندان حضرت اسمعیل داشت علیه السلام و چون
مضاض فوت شد ولایت کعبه در بنی جرهم بماند بجهت استیلای ایشان و حق تربیت مضاض مر فرزندان حضرت اسمعیل را
علیه السلام و استحکام سلسلهٔ مصاهرت او با ایشان تا فرزندان حضرت اسمعیل علیه السلام بسیار شدند چنانچه در مکه نمی
گنجیدند اکثر اولاد از مکه بیرون رفته شدند و در اطراف و اکناف قبایل عرب منزل ساختند چون مدتی برین منوال بگذشت
و قوم جرهم بنیاد ظلم و جور و اعتساف کردند و در هدم بنیاد عدل و انصاف میکوشیدند و شیوع ظلم ایشان بمسافر و مقیم
شمول یافت و در اموال نذر کعبه بتعصب تصرفی مینمودند و در هدایا خیانتی میکردند پس آتش غیرت در صمیم بواطن اولاد
حضرت اسمعیل علیه السلام اشتعال پذیرفت بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه با گروهی از خزاعه باتفاق نموده پیغام بقوم
جرهم فرستادند که ولایت خانه کعبه تعلق بما میدارد و بواسطهٔ رعایت مروت و حقوق مصاهرت دران باب با شما
مضایقتی نرفت اکنون که طریقهٔ ظلم سلوکی دارید و رعایت حرمت بجا نمی آرید و مقیمان و رهگذریان از شما
متاذی میگردند یا آنست که طریق انصاف مرعی داشته حق را بمستحق آن بسپارید والا گردن در ربقهٔ شمشیر ما در
آرید قوم جرهم بواسطهٔ کثرت عدد و عدت و استیلا و غرور التفات باین سخن ننمودند و ترتیب لشکری قوی کرده
بمحاربهٔ بنی بکر بیرون آمدند اما بمقتضای الظلم مغلوب رعبی در دل ایشان درآمد از بنی بکر و خزاعه امان خواسته صلح
طلبیدند و بعد از توسط مصلحان مقرر چنان شد که مکه را باولاد حضرت اسمعیل علیه السلام گذارند و با اهل و عیال
و احمال و اثقال از مکه بیرون روند چون جلا مقرر شد و از مکه و توطن دران مایوس گشتند رئیس ایشان عمرو بن حارث
از غایت حسد حجر الاسود را از انتزاع نموده و صورت آهو برهٔ زرین که اسفندیار بهدیه بکعبه فرستاده بود و آن
را غزال الکعبه خواندندی با سلاحی چند که در خانه کعبه بود در چاه زمزم پنهان کرده آنرا انباشته بزمین هموار کرد
و بعد از ان جرهمیان مکه را بازگذاشته در یمن منزل گرفتند و بروایتی از شامت ظلم بعلت مهلکه که عرب آنرا
عدسه گویند هلاک گشتند القصه چون اولاد حضرت اسمعیل علیه السلام بمکه درآمدند و حق در مرکز قرار گرفت
چاه زمزم از انروز باز منطمس بود و چنان نسیاً منسیاً شده بود که کس در مکه نام و نشان نبردی و از ان بهر چشمه
یا دیگر وردی چون نوبت حکومت و ریاست اهل کعبه بعبد المطلب رسید سحر آن را [illegible] گشت پس حارث را
بفرستاد تا هیئتی ترتیب نموده بر سر چاه آورده باشارت غیبی در همان محل که بخوابش نموده بودند مشغول
گشت قریش منع و منازعت برخواستند و گفتند ترا نمیگذاریم که نزدیک با آلههٔ ما چاهی احداث کنی القصه

منازعت و ممانعت بتطویل انجامید و خصومت میان ایشان بکمال رسید و سبب خصومت گویند آن بود که قومی گفتند که این چاه ببرکت حضرت اسمعیل علیه السلام پدید آمده و سقای او و اهل او بوده می باید که سایر اولاد درین شریک باشند و هر چند ایشان منع اختصاص او میکردند او بشرکت ایشان تن درنمیداد تا بران قرار گرفت که درمیان ایشان حکمی که بوفور عقل و بکمال حکمت و کیاست آراسته و پیراسته بود تعیین کرده بر حکم آورند تا چنان اتفاق افتاد که در بلاد شام گفتند که کاهنه ایست بغایت اختر شناس و متابعان و ملازمان او بی حد و قیاس بملازمت او اقدام نموده هرچه او مصلحت بیند از صواب بباید آن تجاوز ننمایند از هر قبیله قریش مردی همراه عبدالمطلب بجانب شام عزیمت تصمیم گردانیدند و ایام تموز بود و در بادیه آب باز برابر بلکه با جان شیرین همسر اتفاقا هیچکدام را آب نماند و از غایت تشنگی دل بر مرگ نهادند عبدالمطلب گفت که اکنون محل نشستن و دل بر مرگ نهادن ملایم نمی نماید برخیزید تا شتران را برانگیزانیم و دران بیابان بحسب وجوی می گردیم شاید نشانی یا راه صواب یابیم همه برین قول اتفاق نموده برخواستند و بر شتران نشستند عبدالمطلب نیز شتر خود را برانگیخت از ضربت قدم شتر وی سنگی از زمین بر افتاد و بقدرت ذوالمنن از زیر سنگ چشمه آب روشن پدید آمد عبدالمطلب و همراهان همه تکبیر گفتند و فرود آمدند و سیراب گشتند و مشکها پر آب کردند و بعد ازان عبدالمطلب را گفتند که منازعت و خصومت با تو دیگر هیچ وجه ندارد آن خدای که ترا درین منزل بدین منزلت مخصوص گردانید و درین بادیه خونخوار از برکات تو چندین جان را از مرگ امان داده چاه زمزم را هم حضرت او بتو ارزانی فرموده است بازگرد تا همه برویم و آن چاه مر ترا مسلم باشد و هیچکس را با تو دران شرکت و منازعت نیست چون عبدالمطلب کامگار و فیروز بخت ازانجا بازگشت و بر سر کار خود رفت و در اتمام آن سعی نمود و چون در حفر زمزم و معادات با اعدای وی از حارث که فرزند او بود معاونت تمام و مددگاری مشاهده کرده بود با خود گفت اگر بجای این یک فرزند ده پسر سعادتمند میسر بودی البته جاه و مکنت و امداد و اعانت زیادت گشتی و هم دران روز نذر فرمود که اگر بعون الله جل شانه ثمره مقصود از بستان مراد حضرت واهب العطایا جل ذکره او را ده پسر کرامت فرماید ازانجمله یکی را بر سنت جد خویش حضرت خلیل الرحمن صلوات الله علیه قربان کند و این نیت در ضمیر راسخ گردانید و بعد جد و جهد بسیار چهره امید از پرده غیب روی نموده چاه قدیم ظاهر شد و آنچه عمرو بن حارث که سرور قبیله جرهم بود درانجا مخفی ساخته بود بدست عبدالمطلب افتاد و آن شمشیری چند بود و زرهی چند بود و دو آهوبره از طلا چنانچه ذکر آن گذشت قریش برین حال اطلاع یافته ازین عطیه نصیب خود طلبیده میگفتند منافع این چاه

در زمان سابق تعلق بجد ما داشته یعنی حضرت اسمعیل علیه السلام و بمجرد احداث حفر کسی که تجدید نموده باشی ترا
اختصاص زیادتی بدید نیامده است عبدالمطلب گفت شما در حفر با من موافقت نکردید بلکه به ممانعت و منازعت آنچه
ممکن بود مبالغت نمودید با وجود این از روی مروت و ملاحظه سنت قدیمه قرعه را که در میان شما متعارفست
اجرا می کنیم هرچه بهر که قرار گیرد تصرف نماید قریش برین اتفاق نموده اموال را دو قسم ساختند و اسلحه را قسمی انگاشته بنام
خانه کعبه و بنام عبدالمطلب و قریش قرعه زدند آهو برهها بنام کعبه برآمد و اسلحه بعبدالمطلب رسید و قریش را از آنها
هیچ نصیب نیامد عبدالمطلب آهو برهها را بجهة زینت کعبه در خانه بیاویخت و آنها بغزال الکعبه ملقب گشتند و اسلحه را نیز
بفروختند و باحتیاج خانه صرف کردند و آن آهو برهها همچنان آویخته می بود تا شبی ابولهب با جماعتی خماران
آنها را فرو گرفته بتجار فروختند و بهای آن بخمر و زمر مصروف ساختند و شرح آن عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله
و بروایتی شمشیرها را تخته ساخته بر در کعبه آویختند و آهو برهها را کواکبها ترتیب کرده بر آن تنگهای آهنین چون
مسامیر نجوم بر الواح زبرجد افلاک نشاندند. القصه بعد از آنکه چاه تمام شد جاه عبدالمطلب از آنچه بود زیاده تر
گشت و به تمهید مقدمات تولیت پرداخته زنان بخواست و فرزندان می شدند تا ده پسر و شش دختر بوجود آمد
اما پسران حارث و ابولهب و حجل و مقوم و ضرار و زبیر و ابوطالب و عبدالله و حمزه و عباس و بعضی سیزده گفته
اند و عیداق و بروایتی عنداق و قثم و عبد الکعبه را بر آن افزوده اند بعضی که ده گفته اند عنداق و حجل را یکی گفته اند
و عبدالکعبه و قثم از اولاد عبدالمطلب ندانسته اند و اما دختران صفیه و عاتکه و بیضا و بره و امیمه و اروی بوده اند و
ازینجمله زبیر و ابوطالب و عبدالله و دختران غیر از صفیه فاطمه دختر عمرو بن عائذ مخزومی بوده اند و عبدالله از
ابوطالب و زبیر خردتر بود و نظر پدر بجانب او از همه بیشتر بود بجهة آنکه نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم از پیشانی
او می تافت و او بدین سبب عبدالله نام نهاده بود و حمزه و مقوم و حجل و صفیه از یک مادر بوده اند هاله بنت
وهیب بن عبد مناف بن زهره و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که نتیله است بنت جناب بن کلب و حارث و ابولهب را
برادر و خواهر اعیانی نبوده و مادر حارث صفیه بنت جندب بود و مادر ابولهب لبنی بنت هاجر و از اعمام آنحضرت
صلی الله علیه وسلم حمزه و عباس رضی الله عنهما بشرف اسلام مشرف گشته اند و ابوطالب و ابولهب زمان اسلام
را دریافته بودند اما چون توفیق رفیق نبود بدولت اسلام فایز نگشتند و از بعض اهل بیت روایت کرده اند
که در آخر عمر ابوطالب اسلام قبول کرده از دنیا بیرون رفت والله اعلم و از عمات آنحضرت صلی الله علیه وسلم صفیه
مسلمان شد و ارباب سیر او را از جمله مهاجرات داشته اند و اروی و عاتکه بعضی گویند که قبول اسلام کردند

والله اعلم بحقایق الامور فصل سیوم در ذکر ذبح عبد الله بن عبد المطلب علمای سیر و تواریخ و فضلای عالی
شمار تاریخ چنین تحقیق نموده اند که چون ابناء عبد المطلب از مرتبهٔ احاد بدرجهٔ عشرات ترقی نمودند و همه بحد بلوغ
رسیدند و عبد المطلب خواست که بنذر خویش وفا کند و یکی از ایشانرا قربان سازد و فرزندانرا جمع کرد و صورت
حال با ایشان درمیان آورد همه در مقام انقیاد و تسلیم در آمدند و گفتند اگر همه را قربان کنی اختیار داری پدر از
انقیاد و اطاعت فرمان اولاد خود مسرور گشت آنگاه ده قرعه ترتیب کردند و بر هر یکی رقم نام یکی ازان ده نفر
مرقوم ساختند و بر در کعبه شخصی معتکف می بود که نگهبانی اصنام و سدانت بیت الحرام تعلق باو میداشت و چون
در مهمی قرعه زدندی باندختن قرعه وی متعین می بود عبد المطلب با اولاد همراه قرعها در دست بدر بیت الله
آمدند و قرعها بدست خادم کعبه داده تا بسبیل اخلاص دران مقام با اختصاص بجنبانید قرعه بنام عبد الله بر آمد
عبد المطلب با آنکه نظر درباره او از همه اولاد و احفاد بیشتر داشت بذبح وی جازم شد اما بنی مخزوم که خویشان
مادر عبد الله بودند عبد المطلب را ازین معنی مانع شدند و گفتند ما نمیگذاریم که از میان چندین اولاد آنکه بسمات
فصاحت و ملاحت ممتاز است و بر همه فایق مقتول گردد و بخصومت و منازعت بر خواستند و دیگر طایفهٔ
قریش هم عبد المطلب را ازین کار مانع گشتند که اگر باین کار اقدام نمائی ممکن که این امر درمیان اولاد سنت شود
و هر که مثل این نذر کند او را قتل فرزند باید کرد و نسلها باین منقطع گردد تأملی وافی و تفکر شافی درین امر
مطلوبست تا آخر الامر برین اتفاق کردند که در زمین حجاز کاهنه ایست سجاح نام که در فن کهانت نظیر ندارد
و بعقل و کیاست مشهور است نزد وی باید رفت و صورت حال بروی معروض گردانید تا وی درین قضیه چه نوع
مصلحت بیند عبد المطلب با جمعی از قریش نزد کاهنه رفتند و بروی عرض کردند سجاح از عبد المطلب پرسید که
دیت مرد درمیان شما چند است عبد المطلب گفت ده شتر سجاح گفت که میان ده شتر و عبد الله قرعه زن اگر
قرعه بر شتران افتد فبها والا اشتران زیاده میکن عبد المطلب بر موجب فرموده عمل نموده قرعه زد و قرعه بنام
عبد الله بیرون می آمد ده شتر دیگر هم اضافه کرد قرعه بنام عبد الله بیرون آمد همچنان ده ده زیاده میکرد و قرعه
بنام عبد الله بر می آمد تا چون شتر بصد رسید قرعه بر شتر افتاد قریش ازان بغایت شادمان شدند و گفتند ای
عبد المطلب خدای تعالی راضی شد باینکه شتران فدای عبد الله باشد عبد المطلب گفت لا و رب البیت باین مقدار
دل من قرار نمیگیرد تا وقتیکه مکرر تحقیق ننمایم چند نوبت قرعه زدند و بنام شتر بر می آمد تا عبد المطلب را
اطمینان حاصل شد و حمد حضرت الهی جل ذکره بتقدیم رسانند و عبد الله ازان غم و اندوه مهلکه قتل و ستوده

نجات یافت و حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم ازینجا خبر داد که انا ابن الذبیحین و ازان می‌خواهیم حضرت اسمعیل
و عبدالله اراده فرموده است و الله اعلم و شتران که قربان کرده بجای آنگاه آنحضرت فرستادند و دیت احرار در
شریعت مطهره حضرت محمد مختار صلی الله علیه و سلم موافق مقتضای این قرعه قرار یافت **فصل چهارم** در خواب
عبدالمطلب که معبر بود بحصول مآرب و وصول مطالب صورت واقعه چنان بود که عبدالمطلب در حجره بفراغت نشسته بود
و مزاحمت کثرت بمدد سبحگیان سراپرده وحدت دربسته که ناگاه لشکر نعاس از در دستیناس در تاختند موکلان
خواب منافذ استصحاب قلاعه دماغ در آمدند و اطباق دیده را در رواق احداق برهم بستند و بنیان مواصل را
با ستر خاء مفاصل بگشادند و جاسوسان حواس را از در آمدن شهرستان باز داشتند و حمال مدرکات ظاهری از
ولایت ادراک معزول ساختند مصور قضا و قدر صورت غریبه بر صحیفه ضمیر عبدالمطلب نقش بست چنانچه
ترسان و لرزان از هیبت آن واقعه از خواب برجست و بالفور پیش کاهنه که از امور کهن خبر میداد رفت
کاهنه چون آثار خوف و رعب در بشره او دید سبب آن پرسید عبدالمطلب گفت در خواب چنان دیدم که
زنجیر سفیدی از صلب من ظاهر شد که پیوسته بود بر چهار حد جانبی بثریا رسیده و طرف دیگر بتحت الثری
پیوسته و شقی بمشرق و شقی بمغرب ملصق گشته و من متعجب در آن زنجیر میدیدم که ناگاه زنجیر متحول شد بشجره
عظیم مخضره که مجموع ثمار اشجار دنیویه بر آن درخت ظاهر بود و با او نوری بود اضعاف نور آفتاب و عرب و عجم سجده آن می
کردند و ساعةً فساعةً نور و بزرگی آن درخت زیادت می گشت و گروهی از قریش را دیدم که در شاخهای آن درخت زیاده بودند قومی دیگر را بدیدم
که قصد قطع آن درخت در آمده بودند چون نزدیک می آمدند جوانی که هرگز خوبروی تر و خوشبوی تر ازو هیچ ندیده بودم
ایشان را منع میکرد و ایشان را متفرق و شکسته می گردانید و چشمهای ایشان را از حدقه برمیکشید دست دراز کردم
تا شعله از ان نور اقتباس نمایم در آن ساعت آن جوان مرا منع کرد از آن جوان سوال کردم که ازین نور کرا نصیب تواند بود گفت آن
جماعت را که باغصان این درخت تشبث نموده اند بعد از ان دو پیر با توقیر روشن ضمیر دیدم که در پای این درخت
ایستاده بودند از نام ایشان پرسیدم یکی گفت نام من نوح است و دیگری گفت ابراهیم خلیل علیهما الصلوة و السلام
با من گفتند ای عبدالمطلب این درخت آن اصل شریفست که از آبا و اجداد بتو رسیده و از قرنی بقرنی و از
صلبی بصلبی انتقال نموده و اکنون از ظهر تو ظهور کرده چون این واقعه تقریر کردم گونه کاهنه تغییر کرد
و ذات او بغایت متاثر گشت گفت اگر این واقعه که تقریر میکنی مطابق واقع است شخصی از نسل
تو ظاهر گردد که قاطعان سموات و ساکنان ارضین باو ایمان آورند و کمر انقیاد و متابعتش بمیان

جهان بند بند و زنجیر مشیرات با استحکام سلسله دین بکثرت ربط و اتباع فتوحات قوم و اشیاع وی الی یوم الدین و حلقهای
مبنی از ثبات امر و استقامت کار و علوشان آن بند بختیار و اختصاص حضرت نوح و حضرت ابراهیم علیهما السلام
آنست که مخالفانش چون قوم حضرت نوح بطوفان بلا ابتلا گردند و موافقان وی ببرکت متابعت ملت
حنیفه بدرده مقاصد بلند اعتلا یابند تا بالفرض عالم انهدام بقواعد مشیده دین و مقاعد مرتبه شرع مبین وی
راه نیابد چه قال الرومی قدس سره فی هذا الباب جامه سیه کرد کفر نور محمد رسید + طبل بقا کوفتند ملک مخلد رسید +
روی زمین سبز شد جیب دریده آسمان + بار دگر مه شگافت روح مجرد رسید + دل چو سطرلاب شد آیت هفت
آسمان + شرح دل احمدی هفت مجلد رسید + بیکدل عاشقان رفت لب چون قلم + مژده همچون شکر در دل
کاغذ رسید + دوش در استارگان غلغله افتاد + کز سوی نیک اختران اختر اسعد رسید **فصل پنجم**
در بیان ملاقات عبد المطلب با ابو یکسوم ابرهة الاشرم در وقت آمدن او بقصد تخریب کعبه محترم و در این فصل چند
قصه مبین گردد ما در ضمن آن ملاقات عبد المطلب با ابرهه مبین معین شود و ذکر ملاکت ذو نواس
ارباط و ابرهه و استیلاء ابرهه بر مملکت یمن وهب منبه رضی الله عنه گوید که چون ذو نواس ملک یمن کیش
یهودی را نصرت کرد و ترسایان اهل نجران از جهة امتناع از کیش یهودی بسوخت چنانچه حضرت حق سبحانه و تعالی
در قرآن از آن خبر داد که قتل اصحاب الاخدود و النار ذات الوقود الآیه یکی از روسای اهل نجران که او را
دوس بن ذی ثعلبان میگفتند بگریخت و پیش قیصر روم رفت و حکایت سوختن ذو نواس رهبانان
و قسیسان نجران را بحضور وی با انجیل پیش قیصر تقریر کرد قیصر از آن واقعه برآشفت چرا که او دین ترسائی
داشت و تقویت این خود لازم میدید ولیکن بجهة آنکه یمن از ولایت روم دور است فرستادن لشکر
آنجا متعذر دید ذو نواس را عذر خواهی کرده نامه بنجاشی ملک حبشه نوشت که او نیز بر دین ترسائی
بود و با قیصر در دین سهیم و مشارکت در آن نامه حال طغیان و عداوت ذو نواس شرح داد و گفت بحکم آنکه از حبشه
تا یمن راه نزدیکست بر تو واجبست خون اهل ملت خویش از ذو نواس باز خواستن و این نامه بدست دوس بن ذی ثعلبان
بنجاشی فرستاد چون نجاشی نامه بخواند و بر حال وقوف یافت به تجهیز لشکر مشغول شد و هفت هزار و بروایتی
هفتاد هزار سوار جنگی مکمل از دلیران لشکر خود اختیار کرده باد و سپه سالار ارباط و ابرهه نام بدانجانب فرستاد
مقرر آنکه هرچه از لشکر یمن سپاهی و جنگی باشد همه را بقتل رسانند و زنان و فرزندان ایشان اسیر
کرده و شهرهای ایشانرا خراب گردانند تا آنانکه بر اهل نجران بیداد کرده اند و ایشانرا سوخته جزای

افعال ناپسندیدهٔ خود ببینند چون لشکر حبشه بساحل فرود آمدند دوس بن ذی ثعلبان کس فرستاد تا
از بحران لشکری که با وی موافق بودند با وی ملحق کردند لشکر قوی جمع آمد چون ذو نواس از قدوم
لشکر حبشه وقوف یافت سواران حمیر را که مردان کارزار بودند بخواند و اشیاع و اتباع خود را از ولایت
جمع کرد و روی بلشکر حبشه آورد چون هر دو لشکر در مقابل یکدیگر بایستادند آتش حرب مشتعل گشت بآخر بتتمهٔ ظلم و عدوان
در ذو نواس رسید و هزیمت بر حمیریان افتاد و ذو نواس بگریخت و از نهیب هزیمت اسب در دریا انداخت و غرق گشته
رخت زندگانی باسفل السافلین برد و ارباط آنچه به نجاشی دلالت فرموده بود از قتل و نهب و غارت و هدم و تخریب
بلاد بتقدیم رسانید و چند سال در یمن پادشاهی کرد و بعد از آن ابرهه منازعت ارباط برخاست و لشکر دو گروه شدند گروهی
با ارباط اتفاق نمودند و گروهی با ابرهه در ساختند و هم جنگ قرار گرفت چون هر دو گروه بهم نزدیک رسیدند ابرهه پیغام
بارباط فرستاد که این مخالفت از جهت ما و تو در میان پیدا آمد اکنون ما را در استیصال لشکر حبشه کوشیدن و طایفهٔ حبشه را
در میان کشته شدن مناسب و ملایم نمی نماید تو تنها بیرون آئی تا من تنها بیرون آیم و هم البته تا قبضه شمشیر که بالا گیرد +
یا آتش اقبال که بالا گیرد + اگر دست ترا بود ملک ترا مسلم بود و اگر مسلم و ظفر مرا باشد ملک یمن از تو بمن قرار گیرد ارباط
این سخن بشنید هر دو از میان لشکر بیرون آمدند و ارباط مردی بود از بالا و خوش محاوره و ضخیم و ابرهه مردی بود کوتاه بالا
و دیر گوشت و قبیح صورت و کریه و طرار و در دین ترسائی اعتقادی صادق و یقین تام داشت و با غلامی از غلامان خویش عتود نام
مقرر ساخته بود که چون من و ارباط بهم در آمیزیم تو از پس پشت وی در آی و او را زخم کاری بزن و هر چه از خزاین
و نفایس دارم بتو ارزانی دارم چون ابرهه و ارباط بهم در آمیختند ارباط حربه بر روی ابرهه زد چنانکه لب و بینی ابرهه ببرید و او را
از جهت آن بینی بریده اشرم لقب افتاد عتود از قفا در آمد و حربه بر ارباط فرود آورد و بضرب تیغ هندی آبگون
آتش نژاد وار باطمینی خاکسار را از پای در انداخت و ارباط را بیک زخم بقتل آورد چون ارباط کشته شد لشکر
تمام روی با ابرهه آوردند و پادشاهی یمن بر ابرهه مسلم شد چون خبر قتل ارباط بنجاشی رسید بسیار از ابرهه برآشفت و سوگند
یاد کرد که لشکر کشیده به یمن آمده سر و ریش ابرهه بتراشد و او را بخاک برابر کند ابرهه بشنید پیشکشهای بسیار ترتیب
کرده از برای نجاشی بفرستاد و عذرخواهی کرد و عرضه داشت نمود که من و ارباط دو بنده بودیم مر پادشاه را اکنون
او بدست غلام من کشته شد و سبب آن بود که وی طریقهٔ لشکرداری نمی دانست و جهانبانی نمیتوانست ترسیدم که
مملکت یمن از دست ملازمان بیرون رود و لشکر از وی بغایت متشکی بودند غلامی از آن پادشاه کشته شد کنون
من غلام دیگر بجای او ایستاده ام تا زنده ام در خدمتکاری تقصیر نخواهد رفت و من حالی ملک بنام ملک نگاه داشته ام

وهمت بر استخلاص شده همان ملک نجاشی شنه و موی از سر و محاسن خود بگرفت و با مقدار خاک یمن باستانهٔ ملک فرستاد گفت
غلامی را چه اعتبار که ملک از وی برآید و لشکر کشد اینک موی سر و روی منی و اینک خاک یمن غلامی را بفرماید تا با خاک برابر کند
تا ملک در سوگند حانث نشود ملک نجاشی ازین نوع عذرخواهی بشگفت آمد و از سر جرم او درگذشت و نشان جهان امتثال بنام
ابرهه ارسال فرمود و مضمونش آنکه بر قرار سابق بضبط آن زمین قیام نماید تا هر چه فرمان باصدار شود از روی انقیاد گوشوار
سمعا در گوش و طیلسان اطاعت بر دوش افگند و رسول ابرهه را خاطر جوئی کرده بدل خوشی بازگردانید و ملک یمن را با ابرهه
بگذاشت و پادشاهی آنجا با وسلم داشت او نیز مملکت داری بر وجه احسن مینمود روز بروز در مکنت و سلطنت می
افزود تا بعد از آن در صنعاء یمن کلیسائی بنیاد نهاده و بشامت آن پادشاهی خود بباد بطلان برداد ذکر کلیسیا
ساختن ابرهه در صنعاء یمن که مسمی بود بقلیس و سبب بنای آن متدرعان دروغ اخبار و متصدیان صدور آثار بالفاظ در
بار و عبارات گوهر نثار چنین تقریر فرموده اند که چون ابویکسوم ابرهة بن الصباح که با وجود بشیری ملقب بود باشرم از قبل
نجاشی بی تحاشی بر یمن غالب آمد و باستقلال چندین سال پادشاهی راند دید که هر سال در موسم حج عباد یمن فوج فوج متحمل
بزیارت بیت الله سیاحت می نمودند سواره و پیاده بیابانهای خونخوار می پویند تفحص نمود که این جماعت
بکجا میروند و باهتمام تمام در پی کدام مطلوب میدوند بیت چه میجویند ازین منزل بریدن + چه میجویند ازین محمل
کشیدن + از دیره آمد شدن مقصود شان چیست + درآن محرابگه معبود شان کیست + گفتند در حرم مکه خانه ایست منسوب
بخلیل و مستند بحضرت جلیل زیارت آن میشتابند و مقصود خود در طواف آن می یابند پرسید که بنای آن خانه از چیست
گفتند از سنگ و گل بی تکلف بر هم چیده اما بحسب معنی کنگرهٔ عظمتش سر با یوان عرش مجید برکشیده عرق نخوتش در حرکت
آمد و با خود خیالی بست بی ثبوت و واهی تر از بیت عنکبوت که در محاذی بیت الله کنیسه سازد که دیگر کسی بزیارت کعبه
نپردازد و در تحسین و تمکین آن مرتبه مبالغت نماید که در ربع مسکون مثل آن عمارت در نظر روندگان در نیاید بنابرین
بانیان ابنیه رفیعه و ساعیان مساعی منیعه را که در اطراف و اکناف مملکت بفن عمارت بمهارت مشهور بودند
بطلبید و فرمود تا بزمان یسیر عمارتی بغایت دلپذیر در صنعاء یمن از رخام ملون چنان رفیع ساختند که تیر ادراک هیچ
دراکی بحوالی کنگرهٔ بنیان او نمی رسید و طایر واهمه بر اوج بروج با عروج آن نمی توانست پرید و دیدهٔ سپهر
همین در چندین دوره زمین مثل آن عمارت نازنین ندیده بود و گوش ساکنان ربع مسکون در حیطهٔ فلک بوقلمون
و طاس گنبد گردون چون صیت تحسین آن منزل همایون آوازهٔ نوازه نشنیده بود جوهریان چهار ارکان
طبایع و زرگران صنایع در ترصیع فرش و ایوان و سقف و ارکان آن و خزاین حلوه و معادن مجوهره از لا قیمت

و لآلی و جواهر متلالی مجلسی کرده بودند و نقاشان شیرین روزگار بیمین و یسار و سقف و جدار آن گنبد عالی مقدار بتجلیه نقوش غریبه و زیور صور بدیعه مزین و محلی ساخته بودند بحیثیتی که دیدهٔ وهم مهندسان از زینت آن بنا نمی دید و گوش درک دانایان برونق صورت آن جای نشنیده فاما طیب هوای دلکشای ربنا تقبل منا و نور و صفای و من دخله کان آمنا نداشت و خال سیاه الحجر الاسود یمین الله بر رخسار اقبال خود نمیتوانست نگاشت رباعی

بخط و خال بتان حسن خود بیاراید + ولی بناز و کرشمه بیار ما نرسد + هزار سرو به بستان کشد قد موزون + ولی براه و روش در نگار ما نرسد +

بعد از اتمام عمارت جامهای شریف در ان خانه بپوشید و سدانت و حجاب متعین گردانید و به تعظیم و توقیر آن خانه مردم را دلالت نمود و بطواف و اعتکاف آن طایفان و عاکفان را امر نمود و بعد از ان عرضه داشتی به پایهٔ سریر نجاشی فرستاد و مضمون آنکه بنام همایون مالک خانه ساخته ام تا حجاج اطراف و اکناف از مکه ادبار نموده بصنعا اقبال نمایند و در کعبه بقفل اندراس بسته باب قلیس را بکلید التماس بگشایند و در راه کعبه از آمد شد عباد و زهاد مسدود ماند و بساط انبساط قلیس مبسوط گردد و رجا واثق است که مثوبات آن در اعمال بروزگار فرخنده آثار ملک واصل گردد و بعد از ان باطراف و جوانب خبر فرستاده اقارب و اجانب را با آن کلیسیا دعوت کرد و چون آوازهٔ جمال بنا و کمال بهای آن صومعه در اکناف ولایت اشتهار یافت بعضی از برای تقرب با رضای حضرت باری عز اسمه بطایفه جهت تفرج خانه زرنگاری روی بصنعا نهادند و نساک و متعبدان در آنجا باعتکاف ملازم گشتند چون این خبر در بلاد عرب شایع شد اعراب مکه و توابع ام القری از آل عدنان و رهط قحطان از استماع اینخبر باخطر متاثر گشتند از فرزندان نعیم بن عدی کنانی که موسوم به نفیل بود تیر تدبیری از جعبهٔ مکر و کنانهٔ کید بیرون آورد و بیگمان در کمان حیله نهاده روی بصنعا نهاد و در هر گوشه بکمین می نشست و نشانهٔ بهانه می انگیخت و بسهام خدیعت در ان می آویخت تا شبی که گلشن سرای فلک را بمشاعل نجوم بر آراستند و قنادیل زرین کواکب را از شفق سقف زمردین مناقب این قبله گاه ارباب مطالب در او بیختند کنانی از ممر نهانی در ان معبد عباد نصرانی خود را در گنجانید و متعرضان حفظه را به بهانه نذر اقامت و احیای آن شب با کرامت از معارضه و مجادله خاموش گردانید و چون رخصت بیتوته حاصل نمود خادم او بر او در کنیسه گذاشت و در را مقفل ساخت و خاطر بتمام از تردد باز پرداخت نفیل بفراغ بال آن صومعه محدث را بحدث بیالود و محراب آن کنیسه را بقاذورات نجسه بیندود و چشم بر در نهاده منتظر فتح الباب می بود چون مجاور بدستور معهود در کنیسه را در سحر بگشود نفیل از ان خانه مانند تیر از خانه کمان بیرون جست و راه دیار خویش پیش گرفت علی الصباح که زرکشان کارخانهٔ افلاک

چادر شب زنگاری سماک را منقّم بعلم زرافشان نور ومرقوم برقم درخشان ظهور گردانید ریح حبشه مشام مجاوران
کنیسه رسید شرح حال در مجلس صاحب بیت مذکور شد گفت احداث این نوع فضلات از نتایج بطون فضولیان
عرب خواهد بود وازین حرکت قبیحه کریهه آتش حقد وغضب در باطن ابرهه بمرتبهٔ اشتعال یافت که آن روز بهیچ مهمی نپرداخت
وبر تخریب کعبه عزیمت مصمم گردانید اتفاقاً هم درین هنگام قیس بن الخزاعی نزد ابرهه آمد تظلم کرد واز مهم برادر خود
محمد بن الخزاعی که از برای استدعای عرب بزیارت قلیس درمیان احبا وقبایل ایشان باشارت ابرهه رفته بود در
درمیان بنی مزینه کشته گشته چون خبر کشتن عرب مر رسول ابرهه را بسمع وی رسید غضب بر غضبش بیفزود وتعصب
بر تعصب متراکم گشت وسوگند یاد کرد که کعبه معظمه را هدم بنیان نموده سنگ از سنگ بردارد وخاک آنرا بر پشت فیلان
برزمین یمن آرد واز شاه حبشه استمداد وهمت درین باب نموده استدعای فیل محمود نام کرد وآن فیلی بود بغایت
سفید وفرخ پی وبا امید که با هر سپاهی که قرین بودی البته نصرت وظفر همنشین بودی وگویند آن فیل بدو صفت
از پیلان دیگر ممتاز بود یکی آنکه سفید بود ودیگر در بلندی بمرتبه که تا خوش طبعی از فصحای متأخرین وعرفای متبحرین
در مصنفات خود در توصیفش مبالغت نموده وبدین عبارت بالبشارت چنین تعریف نموده که بیاض تنش
بمرتبهٔ بود که از مشاهدهٔ آن نور بصر چنان متفرق میشد که دیگر جمعیتش در سواد دیده محال می نمود ورفعتش تا بحدی
که قوت باصره از آئینه زانوی او بهیچ وجه تجاوز نمیکرد بیت هیکل قومی رسیده چون کوه قاف + جوشنی غرین حمایل
اندر مصاف + نموده بپای او پیلبان + زحل وار بر هفتمین آسمان + ملک نجاشی ملتمس ابرهه مبذول داشته میفرستد
سر فیل منیل که همه بیکر چون کوه وبمنظر عالی شکوه بودند بیت دندان یکی سخت شده در دل مریخ + خرطوم دگر
حلقه زده گرد ثریا + بطفیل فیل محمود ارسال فرمود وابرهه با مردان آهن پوش صف شکن وفیلان محن کوش
مرد افگن از ولایت یمن متوجه مکه گشتند **ذکر رفتن ابرهه بجانب مکه محترمه بقصد خراب کردن کعبه معظمه**
وهلاکت او با تمامی عساکر منتظمه قال الله سبحانه وتعالی الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل الی آخره بزرگان تاریخ
دانان ودانایان بمعانی قران چنین بیان فرموده اند که ابرهه ابن الصباح بعزیمت تخریب خانه میان بربست تیر
مکر در کمان کید نهاده ولشکر قومی حشم ساز کرد ودر تفسیر امام یعقوب کشانی آورده است که سیصد هزار مرد سپاه
ترتیب کرد وچهار هزار فیل بالستان که هر یک در عرصه دعوی چنان بود که اسپان باد پای پیش صدمت حمله
آنها رخ بر زمین می نهادند وگویند اعداد شتر از حیز شمار بیرون بود وچنان فرمان داده بود که خاک کعبه را
بر پشت فیلان کوه پیکر واسپان باشکوه منظر بیمن انتقال نمایند ودر راه سیر کردن غارت وقتل اهل مکه سعی

بلیغ مرعی دارند چون این خبر بمسامع قبایل عرب منتشر شد ذونفر که یکی از ملوک حمیر و مشاهیر اشراف یمن بود و صد قبیله از
عرب در حکم او بود از قبایل عرب لشکر جمع کرد و از طریق بی رهی بر سر راه ابرهه آمده در مقابله او بمقاتله مشغول شد
لشکر شوم ابو یکسوم بر آن قوم مظلوم غلبه یافتند و ذونفر را اسیر ساخته بنظر ابرهه آوردند خواست تا بجهت اظهار
سیاست او را بقتل رساند ذونفر درخواست کرد که از خون من درگذر شاید که بوسیلهٔ خدمتی نشینم ابرهه از قتل
او درگذشت فاما فرمود تا ببندش ببردند و بمقصد خود توجه نمود چون منزلی چند قطع کردند نفیل بن حبیب که
رئیس قبیلهٔ خثعم بود لشکری از قبایل جمع گروه انبوه برابر ابرهه بگرفت قبایل عرب که بادیه‌نشین و آمده بودند اکثر بقتل
رسیدند و نفیل نیز در چنگال تقدیر اسیر گشته به پیش ابرهه اش آوردند خواست تا او را نیز با قبایل همراه بشهر عدم
فرستد نفیل دست در دامن تضرع زده گفت اگر ملک از سر جریمهٔ من درگذرد و مرا در کنف حمایت گیرد میان بخدمت
بربندم و در اراضی عرب که زمین غربیست دلیل ملک و قاید سپاه ایشان باشم ابرهه خون او را بخشید و او را دلیل
تعیین نمود چون بزمین طائف رسید ایشان ساختگیها کرده پیشکش بسیار ترتیب نمودند و به استقبال ملک
بیرون آمدند و اظهار تضرع و نیازمندی نموده ملک از تعرض ایشان دست تعدی کوتاه کرد و ایشانرا امان داده
بمنازل ایشان باز فرستاد و چون در مغمس که منزلیست میان مکه و طایف در دو سه جاهی است معروف بمغمس معسکر
ابرهه نزول کردند اسود بن مقصود حبشی را برسم ایلغار بفرستاد تا اموال قریش که در اراضی تهامه چریدند براندند
و دویست شتر عبد المطلب را با آن مواشی بردند قریش و کنانه و هذیل خواستند که مواشی از ایشان بازستانند
چون قوت آن کار را نداشتند متقاعد گشتند ابرهه درین اثنا حناطهٔ حمیری را برسالت نزد قریش فرستاد
که [illegible] عام آنکه سید و شریف و مقتدا و عریف قریش را عبد المطلب بگوی که ملک میفرماید که من باین ولایت
نه بجنگ و خون ریختن و اسر و غارت آمده‌ام بلکه غرض انهدام بنیان خانهٔ کعبه است اگر شما را ساز حرب و آغاز جنگ
است اسباب آن ما را نیز مهیاست از آن هم نمی مانیم و با حناطه مقرر کرد که اگر از آن قوم معلوم کنی که ایشان
در مقام محاربه نیستند و سر مصالحه دارند سرداران آن طائفه را با خود همراه بیار حناطه چون بمکه رفت و عبد المطلب را که
در مسند سیادت و ریاست متمکن بود بدید شرح حال که از ابرهه استماع نموده بود باز گفت عبد المطلب با اعیان قریش بمجموع اتفاق نموده جواب حناطه
گفتند ما را با حرب ابرهه نسبتی نیست و [illegible] آن ابراهیم و این خانه بیت مشرف بتشریف اضافت ابراهیم اضافت تشریف جلیل داده و نسبت
تعریف خلیل الله حضرت حق سبحانه و تعالی این خانه که منسوب باوست حکم کرده باشد که خرابی آن بدست این
ملک خواهد بود ما را در آن چه مدخل پس حناطه عبد المطلب را برداشت و بلشکرگاه ابرهه آورده میان

عبدالمطلب و ذونفر محبتی قدیمی بود بنزد او رفت و گفت هیچ قوت آن داری که نظر اهتمامی در کار من گماری تا مهم من ترا
ازین ملک کفایت کرد و گفت می بینی که مقید بقیدیم و بشرف هلاکتیم درچنین وقت چه مدد توانم رسانید ولیکن انیس
نام شخصی هست که سیاست فیلان و ریاست خادمان تعلق باو میدارد و میان من و او فی الجمله جهتی هست او را طلبیم
و سپارش تو بتقدیم رسانم گفت نیکو باشد ذونفر انیس را طلبید و عبدالمطلب را باو سپارش نمود و شمه از خصایل حمیده
و شمایل پسندیدهٔ او با انیس در میان آورد و گفت ای انیس عبدالمطلب رئیس مکه و پیشوای بطحاست و مرد کریم است و هر روز
دو بار از برای صادر و وارد خوان نهد و غریب و متوطن را طعام دهد و از برای وحوش و سباع بر سر کوه طعمه نهد اکنون
ملک را میخواهد به بیند در نزد ملک سخنان نیکو درباره او بگوئی و آنچه از اخلاق پسندیده و اوصاف حمیدهٔ او شنیده
بعرض ملک رسان انیس پیش از آمدن عبدالمطلب با ملک از اوصاف کمال و القاب عظمت و جلال عبدالمطلب گفت و در حضرت
ملاقات حاصل نموده او را در مجلس خاص نزد ابرهه حاضر گردانید و عبدالمطلب مردی بود بصورت بس وجیه و سیرت
بغایت بلند بیالا بلند و منظور شکوهمند چون چشم ابرهه بروی افتاد آیات مجد و جلال در ناصیه اقبال او مشاهده کرد
وجاهت خد و بنا هست قد و فر و شکوه او در چشم ابرهه بسیار خوب نمود و بمثابه هیبتش در دل ابرهه پدید گشت
که بالفور از تخت فرود آمد و بر بساط نشست و عبدالمطلب را در پهلوی خود جای داد و مراسم تحیت و تفقد از طرفین
تحقق پذیرفت اما بنا بر آنکه زبان یکدیگر را نمیدانستند ترجمانی در میان معین شد و ابرهه چنان شیفته و فریفته عبدالمطلب
گشت که با خود جزم کرد که اگر در باب خانه کعبه شفاعت کند از تخریب آن در گذرد و هم ازین منزل باز گردد و بعد
از ان از عبدالمطلب استفسار حاجت نمود گفت لشکریان تو دویست شتر مرا بغارت برده اند اگر بفرمائی که باز دهند
منت عظیم و کرم جسیم باشد ابرهه ازین التماس بغایت برآشفت چنانکه عنان تمالک از دست تماسک او بیرون رفته
بر سبیل عتاب با وی گفت ای عبدالمطلب ترا باول نظر عزیز و بزرگ داشتم اما چون در سخن در آمدی ترا مطرح
فی الطریق انگاشتم چرا که نقصان سیرت با کمال صورت موافق نیست روا باشد که تو سید قوم باشی و سرور
قریش باشی و شرف تمامی عرب بتخصیص قریش بوجود خانه کعبه است و میدانی که من بقصد خرابی این خانه آمده ام و توقع
نظر میداشتم که اگر از من در خواستی از سر تاج و مملکت خود بر خواستی فکیف از انهدام قواعد اینخانه ازین
باب هیچ حدیث بر زبان نیاری و از سودای دل تو سودای شتری چند معدود سر بر زند که هر روز ضعاف
مضاعفه آن بسایلان کرم می نمایم این صورت از همچو توئی بغایت غریب و بدیع است عبدالمطلب گفت ای ملک من
من مالک شتران بیش ازین نیستم این خانه را مالک هست دانا و توانا که محافظت آن بروست و از ضرر

اعدا او نگاه خواهد داشت ابرهه گفت صاحب بتخانه کیست که قهر مرا از آن دور تواند ساخت عبدالمطلب بر سبیل استهزا
گفت تو دانی و او ابرهه بفرمود تا شتران عبدالمطلب را با وی باز دهند عبدالمطلب شتران را تصرف نموده فی الحال
سپرده بمقرر کرد که بجاهای محکم محفوظ سازند و خود بمکه مراجعت نمود قریش را بران داشت تا جهات و اموال خود
گرفته بکوههای حصین روند بعد از آن بمسجد الحرام درآمد و حلقه در کعبه بگرفت و رجزهای بلیغ برخواند
چنانچه در سیر مذکور است و بعد از آن بمناجات درآمد و ناله و زاری بدرگاه حضرت باری عز اسمه عرض کرد شعر
یا رب لا ارجو لهم سواکا + یا رب فامنع منهم حماکا + ان عدو البیت من عاداکا + فامنعهم ان یخربوا قراکا +
و ابلاغ بلیغی نمود که ای خدای سزای پرستش بدرستی که خداوند هر خانه در محافظت آنچه باو مخصوص است تقصیر جایز
نمیدارد و این خانه بحضرت تو منسوب است و حال آنکه جماعت کثیر با فیلان پر تشویر بعزم انهدام این خانه آمده اند و محیط
این مرکز گشته اگر بسنگساری و انهدام خانه خود روا میداری تو میدانی و هرچه میخواهی میتوانی بعد از آنکه این مناجات به
قاضی الحاجات رفع کرد با اصحاب و قوم خود ملحق گشت روز دیگر علی الصباح فراشان آفتاب شادروان زرین طناب
بر بام چهار آشام زبرجدی قباب این ایوان عالی جناب برکشید لشکر حبشه از وادی المجاز که دو فرسنگی مکه است نقل ان
ملک ابرهه الصباح بقصد خانه کعبه فیلان را لباسهای ملون پوشانیده و بزیورهای گوناگون بیاراسته برانگیخت و به نهب
و غارت مکه عزم جزم کرده و ضعیف و شریف باهم درآمیختند ابرهه فرمود تا صفوف لشکریان بیاراستند و فیلان را در
مقدمه لشکر پیش فرستادند و فیل محمود نام را علی حده در پیش بداشتند و تصور ایشان چنان بود که مهم همه بر سبیل
و وسیله او کفایت شود گویند نفیل خثعمی ذکر او رفت فیل محمود را در گوش گفت که ای محمود بازگرد از حرم
که این حرم خداست و خانه مضاف بحضرت کبریاست زینهار بتعرض این جا نرسانی پیل محمود نام محمدت انجام را چون
بجانب بیت الحرام توجه نمودند چون فیل شطرنج خشک بایستاد و خرطوم بر زمین نهاد هرچند بجهت اقدام نمودند فایده
نکرد گاهیش بنام نیکو میخواندند و گاهیش بدشنام بد میراندند گاهی بطبرزین و تیغ دماتین فرق سر و قوایم او میکوفتند
و گاهی با عطای مشتهای او طریقه احسان و تحسین باو پیش می بردند اصلا بجانب خانه توجه نمی نمود و بهر طرف دیگر
که او را روانه میداشتند بی زجری و حرکتی روان میشد و بیدا ما فیلان دیگر از عزیمت خانه اباهی نمودند و چون مبنای
کار برین فیل سعادتمند تمامی لشکر از امتناع او متحیر فرو ماندند که بیکبار دیدند که از جانب دریا بار جوق جوق
مرغان سیاه و چون پر زاغ با گردنهای سبز مانند فرش باغ منقارهای کوتاه و پاهای دراز از بلخ بزرگتر و از
نشترک خوردتر هزار اندر هزار پیدا شدند بصورت غریب و هیات عجیب که مثل آن مرغان در ملک مصر به

مشاهده نکرده بودند نه بحری و نه بری و نه تهامی و نه مصری و نه شامی هر طایری را حجری در منقار و دو حجر
دیگر در چنگال بر هر حجری نام کسی نوشته که قتل او بدین حجر مقدر است هر حجری از نخودی خوردتر و از عدسی بزرگتر
فوج فوج می آمدند و گرد خانه طواف می کردند و روی بسوی سپاه حبشه میرفتند تا این لشکر حضرت الهی بر فرق آن
عساکر تباهی جو خود را راست کردند و سنگها را یکبار ارسال نمودند بهر جا که میخورد سوراخ کرده از طرف مقابل بیرون
میرفت و اگر بر خود سواری زدی از آهن بگذشتی و از سوار بمرکب رسیدی و از اسفل مرکب بیرون پریدی و هر دو را بالفور
هلاک کردی و در شرف النبی آورده است که آن مرغان آن سنگها را بفرمان حضرت الهی جل ذکره از قعر دریای دوزخ
برداشته بودند و بر آن گروه میزدند تا از مرد و اسپ می گذشت و زمین را شق کرده بقعر زمین هفتم میرسید و این
روایت مخالف روایت ابن عباس است رضی الله عنهما که در مستقصی آورده است که فرمود در خانه ام هانی مقدار
یک قفیز از آن سنگها بود که ما در حال صغر با آن بازی میکردیم القصه در آن بساط نه شاه ماند و نه فرزین و نه اسپ و پیل ماند و نه
پیاده الا که همه بجمیع رخ بر شاه راه مات نهادند مجموع لشکریان از راکب و مرکوب سوای محمود بقهر حضرت الهی
و غضب پادشاهی عیاذاً بالله گرفتار شدند و ابرهه اگرچه از آن معرکه بیرون جست اما هم در آن چند روز مرغ
روحش بچنگال عقاب اجل گرفتار شد و صورت واقعه اش چنان بود که در آن روز زیر سوز ابرهه خود را ابن الشا
بکنار کشید و بجانب حبشه باستعجال تمام متوجه گشت و در راه مرضی بغایت صعب بروی مستولی و علت جذام اعضا
و جوارح و بند و پیوند وی از یکدیگر جدا ساخت و تمامی انگشتانش قطع شد و از روی خون و فساد تقاطر مینمود تا چندانکه
بمجلس نجاشی رسید و صورت حال بسمع مبین گردانید ناگاه طیری از آن طیور که بملازمت ابرهه مامور بود سنگی
که باختصاص داشت در منقار در هوای حبشه بر بالای سر ابرهه پرواز آمد ابرهه آن مرغ را بنجاشی نموده تعریف
بمثال کرد و همانجا آن سنگ نامزد او را بر سر او زد تا او نیز براهی که یارانش رفته بودند طریق موافقت مسلوک
داشت نقل است که بعد از نزول آن بلیه عظمی که بر اصحاب فیل طاری شد قریش از قله کوه حرا هر چند بمعسکر حبشه توجه
مینمود هیچ حرکت و برکت در آن گروه مشاهده نمی افتاد بنا بر آن عزیمت مصمم ساختند که بجمیع بدان جانب روند
و از حال بد مآل آن بطالگیه خبری معلوم کنند عبدالمطلب که مرد زیرک بود و در مبادی احوال ملاحظه خواتیم آمال می
نمود قریش را تسکین داد و گفت شاید اعدا مکری اندیشیده باشند و سکون ایشان مبنی بر حرکتی باشد که از آن
ضرری بما لاحق گردد و شما تحمل کنید تا من بهمان طایفه در آیم اگر بر حال من واقف گردند بنا بر سبقت معرفتی
که مرا با ابرهه تحقق پذیرفته تمهید عذری نموده بجهة معاودت قایم و اگر چنانچه از وجوه حضرت حق سبحانه

وتعالی جل وعلا ایشانرا ببلیه مبتلا گردانیده خبر تحقق اشتمار بسامع عبد المطلب را انهدام قواعد حکومت واندراس اساس جاه وحشمت ایشان بیقین معلوم گشته بود اما غرض او درین معامله آن بود که نقود وجواهر ایشانرا در تحت ضبط در آورده پس باهتمام تمام در لشکرگاه ایشان در آمد ومهم خود را بموجب دلخواه باتمام رسانیده وهرچه در نظرش در آمد از نقود وجواهر در موضعی که از نظر اغیار مستور بود مصئون ومدفون ساخت وگویند سبب جاه وحشمت وزیادتی مال وکثرت عبد المطلب از ان نقود بسر حد کمال رسید ع دولت آن است که بی خون دل آید بکنار + انگاه ندا در داد که القوم بشتابید که جانها انداخته است وخانها را زیر دخته تا هر کسی بقدر کوشش واهتمام بغنیمت تمام فایز آیند قریش یکبار در تاختند وبمقدار قوت وعدت خویش کار خود بساختند وچون یک دو روزی بر آمد از جیفه آن مردگان بر آمد تعفن هوا متوطنان ام القری را از نتن کریهه ایشان متاذی سید شت عبد المطلب باز دست در حلقه کعبه زد وزبان سوال بگشاد واز نیاز وزاری افزود حضرت اکرم الاکرمین جل وعلا سیلی بفرستاد تا ابدان کثیفه آن گروه بلا رسیده را براند وبدرکات جحیم رساند وصحرای مکه را از آن ابدان پاک گردانید بعد از ان عزت وعظمت کعبه در دل عرب زیادت گشت وقریش را شوکت ودولت در بین الناس معین ومبرهن شد که حضرت حق تعالی از برای نصرت ایشان وحمایت خانه خود لشکر از عالم غیب فرستاد ومنت بر حبیب خود صلی الله علیه وسلم وضع فرمود کما قال جل ذکره الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل جمهور فن تواریخ وسیر برین اتفاق کرده اند که عام فیل سال ولادت حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم ولدت عام الفیل وجمهور برانند که بعد ازین واقعه به پنجاه روز بوده وزیاده وکم نیز گفته اند والله اعلم

فصل ششم در ذکر عبد الله بن عبد المطلب وتزویج آمنه وحمل او سید المرسلین را صلی الله علیه وسلم وواقعات مدت حمل او محققان دقایق کتاب وخبر ومدققان حقایق تواریخ وسیر چنین تقریر فرموده اند که چون نور باهر حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم انتقال از عبد المطلب برحم فاطمه بنت عمرو بن عاید بن عمران بن مخزومی کرد وبعبد الله آبستن شد اهل کتاب که همواره مترصد خروج آنحضرت می بودند واستفسار ظهور نور او می نمودند تا آن شب که عبد الله متولد شد اهل کتاب یکدیگر را خبر کردند ورهبان شام که پدر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم در ام القری متولد گشت وایشانرا جبه بود از صوف سفید بخون حضرت یحیی بن زکریا علیهما السلام ملطخ گشته که در آن حال جامه شهادت نوشیده بود وحله سعادت پوشیده ودر کتب آسمانی مطالعه نموده بودند که هر وقت آن خون تازه گردد وقطرات خون از وی متقاطر گردد علامت تولد پدر پیغمبر آخر الزمان خواهد بود چون این علامت مشاهده کردند بولادت عبد الله متیقن گشتند ودر صدد قتل ودفع او در آمدند ومیان بعداوت بر بستند وچندین بار

بقصد او از اطراف واکناف بام القری می آمدند وحضرت حق سبحانه وتعالی جل وعلا ببرکت نور حضرت
محمدی صلی الله علیه وسلم شر ایشان را از عبدالله دفع میکرد آورده اند که تربیت او از عالم غیب مرتبه بود که
روزی با پدر میگفت که چون به بطحای مکه وکوه ثبیر می روم از پشت من نوری ساطع میشود ومنقسم بدو قسم
میگردد ونیمه بمشرق میرود ونیمه بمغرب منتقل میگردد وبعد ازان مدور میشود وچون ابر پاره بر سر من سایه می اندازد
ومی بینم که درهای آسمان کشاده میشود واین نور مجدد بشکل سحاب بیکبار بآسمان در میرود وفی الحال مراجعت نماید
وباز به پشت من ملحق میگردد وچون بر زمین می نشینم از زمین میشنوم که میگوید ای آنکه نور حضرت محمدی
صلی الله علیه وسلم در ظهر تو مودوع است سلام بر تو باد ونیز با پدر خود عبدالمطلب اظهار میکرد که گاهی
ازان قبیل واقع است که اگر در پای درخت خشک بنشینم سبز میشود وسایه بر من می اندازد وچون ازان نهضت
در میگذرم باز خشک میشود مرا خبر ده ای پدر که این معنی بچه چیز میسر گردد پدر گفت ای عبدالله بشارت باد
ترا که امید بدان واثق دارم که اکرم عالمیان که سید انس وجان خواهد بود از صلب تو تولد کند وچندین خواب که دال است
برین معنی دیده ام وآثار وعلامات مشاهده کرده ام وچون عبدالله بحد بلوغ رسید وبحسن صورت وصفای سیرت
ازمیان قریش ممتاز بود واز اطراف وجوانب از اقارب واجانب بدامادی او میل مینمودند محتشمان
روزگار وپادشاهان کامگار از عبدالمطلب استدعای این امر بکرات می کردند عبدالمطلب تامل اورا در
تشویق مشید تا سن جوانی او به بیست وپنجسالگی و بروایتی بسی رسید واز بسکه بکمال حسب وجمال النسب ولطف گفتار
وحسن کردار ومکارم اخلاق ومحاسن اعمال وشمایل مطبوع وحرکات موزون از جوانان قریش مستثنی وممتاز
بود ودر خوبی وملاحت یوسف عهد خویش مینمود ونور کوکب حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم از طلعت زیبای
او ظاهر بود وشعاع آفتاب احمدی علیه الصلوة والسلام از چهره دلفروز او باهر در میان قوم واله بسیار از
چنانکه زنان صاحب جمال از بکر وثیب عاشق وی میشدند وبر سر راه وی میرفتند واورا بخود دعوت می کردند
ملازمین الصور تهای مهیب بران جماعت ظاهر میشدند هیبت وخشیت بر ایشان مستولی میشد ومایوس باز
میگشتند وگویند که بسیاری از جنیان نیز بعبدالله اقتراب می نمودند وسر راه بروی میگرفتند فاما حفظ حضرت
الهی اورا از تعرض وتصرف ایشان محفوظ میداشت وهرگز نتوانست که به تنهایی گردد اگر وقتی قصد [illegible] بتخانه کردی
فریاد از بتان برآمدی که ای عبدالله زنهار گرد ما نگردی که در جبین تو مستودع نور رسول آخر الزمان است
آن سلطان عظیم الشان صلی الله علیه وسلم که هلاک بتان [illegible] در دست او خواهد بود وگویند از [illegible]

عشق و محبت او از خواتین قریش و مستندان مسانید طرب و عیش چنان شیفتهٔ جمال و طالب وصال او
گشته بودند که بساط انبساط که با ازواج خویش مبسوط داشتند مطوی ساخته بودند و سراچهٔ دل از متاع محبت
ایشان تمام باز پرداخته بلیت ز بار هجر منال ار وصال مطلبی + ببر ز خویش اگر اتصال مطلبی + غبار غیر
ز لوح ضمیر پاک بشوی + اگر مشاهدهٔ آن جمال مطلبی + و پیوسته به منصهٔ حسن و ناز چون محبوبان دلنواز در مقام
جلوه گری در آمده بودند و جمال موزون و اموال روز افزون خود را بران سرو جویبار سروری و گلدستهٔ
گلزار جهان پروری عرضه میدادند فاما عبد الله بتوفیق ربانی و تایید سبحانی از مخالطت با آن گلرخان ماه پیکر
دیده جهرگان زیبا منظر محترز می بود و دامن همت بلوث شهوت نمی آلود بلیت گرچه گرد آلود فقرم شرم
باد از همتم + گر باب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم + آمدن جماعت یهود بقصد عبد الله و دفع شر ایشان
از وی بعساکر غیبی و چون طلوع کوکب سعادت از مطلع سیادت نزدیک رسید هفتاد نفر از یهود شام از جملهٔ
دلاوران خیبر آن شام دست بیعت بیکدیگر داده بجانب مکه عزیمت کردند مقرر برانکه تا به تیر کید مرغ روح عبد الله
را صید نکنند و روز حیاتش را بشام ممات مبدل نگردانند مراجعت نکنند و بجهت این نیت شوم بر مثال
بوم از خوف اشتهار شب منازل و مراحل می پیمودند و روز در خرابهای زوایا می غنودند تا باین طریقه بحوالی
مکه رسیدند و انتظار فرصتی میکشیدند تا روزی عبد الله را تنها یافتند و فرصت غنیمت شمرده بقصد او شتافتند
و همانا در همان روز وهب بن عبد مناف نیز در آن صحرا بشکار بیرون آمده بود و از دور آن قوم مهجور تفحص می
نمود دید که یکبار شمشیرهای زهر آلود کشیده متوجه بجانب عبد الله گشتند و بقصد قتل او سعی بلیغ مبذول می
داشتند از انجا که حمیت عربیت خواست که با نفری چند معدود که با وی بودند بمدافعهٔ آن گروه قیام نماید در اثنای
تردد بود که ناگاه سپاهی از عالم غیب ظاهر شد که باهنای این مردم روزگار بهیچ وجه مشابهت نداشتند بر اسپان
ابلق سوار از اوج سما متوجه این بسیط غبرا گشتند و بر دین یهود مردود یکبار حمله آوردند و همه را از هم جدا ساختند
و هر کدام را بگوشهٔ انداختند بلیت پشه که خون میکشد از مغز و پوست + آن نه غزا بلکه ممانتش در دست + خار
که دارد بسرش نشتر + هم بخلیدن شکند بیشتر + وهب بن عبد مناف چون آن مصاف مشاهده کرد متحیر گشت
و داعیهٔ آن در خاطرش در آمد که دختر خود آمنه را بعبد الله دهد چون بخانه باز آمد صورت حال با منکوحه خود
تقریر کرد و او را بخدمت عبد المطلب فرستاد تا عرضه دارد که وی را کریمه ایست و از حلیهٔ عفت مستور ستره در پردهٔ عزت
منظور اگر با فرزند خود عبد الله در سلک ازدواج منخرط گردانی مناسب حال میتواند بود و چون مادر آمنه این
واقعه کما هو در معروض ظهور در آورد و عبد المطلب خوبی صورت و پاکیزگی طینت آمنه از عاله زوجه خود

که دختر عم آمنه است و قابلیت او با عبد المطلب تقریر کردند و فی الواقع دران زمان از آمنه اعقل و اطیب
دیگری نبود عبد المطلب آن وصلت را رضی شد و دیگر آنکه این واقعه چون بر طبق وصیت حبر یمنی نیز اتفاق
افتاده بود ضرورتا در معرض قبول افتاده مؤکد گشت تفحص نمودن حبر یمنی علامات و آثار عبد المطلب
را و واقعه حبر یمنی آن بود که عبد المطلب بشغلی از اشغال اتفاق سفر یمن نمود یکی از احبار یهود از انجا با وی ملاقات
کرد عبد المطلب گفت که آن حبر در من نگاه کرد و از من پرسید که تو از کدام قبیله گفتم که از قبیله هاشم و من پسر اویم
گفت دستوری هست تا بعضی از اعضای ترا تفحص نمایم گفتم آری اما بشرطی که آن عضو جایز الرویه باشد پس
آن حبر یک سوراخ بینی مرا تفحص کرد و بدست بسود و بعد از ان دیگری را هم برین منوال دید و بسود و گفت آنست
که تا نیا کف او را دید و مس آن کرد و گفت از یکی نشان ملک می یابم و از دیگری برهان نبوت و اجتماع آن دو
دولت درمیان دو مناف خواهد بود و عبد مناف بن زهره و از من پرسید که حالا متاهل هستی گفتم نه گفت چون
بمکه رسی البته با بنی زهره وصلت نمائی چون عبد المطلب بمکه باز گشت واقعه وهب بن عبد مناف و میل
او بدامادی عبد الله در افواه انتشار یافت و بجهت نفاذ تقدیر حضرت الهی جل و علا اسباب مجتمع گشت و عبد المطلب
آمنه بنت وهب بن عبد مناف را از برای عبد الله در یک مجلس خطبه فرمود و از روایت ما تقدم تقدم خاله بر آمنه
در ازدواج مفهوم شد و این روایت بر معیت دلالت میکند و الله اعلم مقدمات عقد و ازدواج عبد الله با آمنه
نقل است که عبد المطلب عبد الله را همراه با خود در عشیه عرفه و یا در ایام منا بشعب ابو طالب می برد تا عقد مناکحت
را استحکام دهد در انتهای طریق ام قتال خواهر ورقه بن نوفل که در جمال و کمال یگانه روزگار بود و استحضار
صحایف آسمانی داشت و اکتساب علوم از مفصل و مجمل از برادر خود ورقه بن نوفل تعلیم نموده بود نسبتی که بعلم الیقین
آن نور همراه عبد الله است واقعه ام قتال چون عبد الله در راه کوی رسید ام قتال مر او را استقبال نمود و عرض
حال کرد و نفس خود بروی عرض داشت و صد شتر که بقربانی مصروف گشته بود قبول کرد که بعد از انعقاد
نکاح تسلیم کند چون بعبد الله درمیان نهاد عبد الله گفت اکنون همراه پدر بمهمی دیگر میرویم چون مراجعت
نمایم جواب این مسئله از وی تحقیق کرده این عقده مشکل کما ینبغی بگشایم بعد از ان بشعب ابی طالب قریب
جمره وسطی بلیت بساعتی که تفاخر کند بدان انجم + بطالعی که تولا کند بدان تقویم + انتقال نور حضرت
صلی الله علیه وسلم بآمنه آمنه را بعبد الله عقد نکاح استوار کردند و همانشب زفاف دران منزل نکاح
واقع شد و در مجلس اول آن نور بآمنه انتقال پذیرفت بعد از وضع نور و حمل آمنه بآن سعدن

فرح و سرور یعنی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم عبد الله را از کمال ام قتال و جمال القتل بمؤدن باد آمد سخن اورفت تا جواب با صواب که مبنی از استجاب احباب بود بعرض رساند چون ام قتال با نظر بر جمال عبد الله افتاد آن نور معهود در مطلع پیشانی او مطالعه ننمود پرسید که آن نور چه شد جواب داد که با آمنه بنت وهب منتقل شد ام قتال بتاسف گشت و گفت من طالب آن نور بودم اکنون بمطلوب نرسیدم و ازین دولت محروم گشتم با تو هیچ کاری ندارم بلیت چو من هلاک شدم در غمت بقصد خوارے + تو خواه سوے من آ بعد ازین و خواه میا واقعه فاطمه شامی و مثل این حکایت از فاطمه شامیه نیز روایت کرده اند چنانکه گویند یکی از حکام دیار شام را مخدره بود در سراپرده عصمت در جلوه گری که در مقام دلبری با خورشید خاوری دعوی برابری کردی و در اوج خوبی با ماه تمام دعوی همسرے کردی بلیت برخ چو ماه و بقد سرو لیک شکر ناز + دهان چو کوثر و دندان در وی دُر خوشاب + و این دختر پاکیزه منظر بر کتب سماوی و صحف حضرت الٰهی جل و علا تمام شده و در فن کهانت بغایت ماهره بود و سید انست که وقت طلوع حضرت احمدی صلی الله علیه وسلم و بشواهد عقلیه و دلایل نقلیه مقرر است که از نسل یکی از ابنای عبد المطلب آن نطفه پاک در مشیمه خاک قرار خواهد گرفت و بعد انقضای شهور و اعوام خواص و عوام را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت فرماید فاطمه بتصور آنکه به تنسم نسیم بهارے عنایت پروردگاری شاید که نهال آمال او بثمره اقبال بار ور گردد با آخرین نقدینه و جواهر ثمینه و رخوت نفیسه و امتعه طرسیه و خیول و بغال و اغنام و جمال عنان عزیمت بجانب مکه معطوف گردانید و چون بفنا مکه قبه بارگاه با اوج مهر و ماه برافراشت و دیده رمد دیده در راه انتظار بدیدن مطلوب و دمیدن محبوب خویش گماشت تا روزے عبد الله از صیدگاه بازگشته گذر وی بر منزل فاطمه شامیه ورود یافت چون نظر فاطمه بر جمال جهان آرائے عبد الله افتاد از جبین او نور مستبین مشاهده کرد که از فروغ آن آن نور حور عین در قصور فردوس برین اقتباس شعاع و التماس انتفاع مے نمودند علاماتی که در صحف سابقه و کتب ناطقه مطالعه نموده بود یک یک در صحیفه جمال دمشور کمال عبد الله ظاهر و لایح دید لاجرم سراسیمه از سراپرده بیرون دویده از وی التماس نزول نمود عبد الله بنا بر استدعای آن پری پیکر حور سرشت منزل او را چون روضه بهشت بنور حضور منور گردانید ملکه شام بعد از لوازم تعظیم و احترام نقاب حجاب از میان برداشت و آنچه در خزاین ضمیر مخزون داشت بقلم تقدیر بر لوح تصویر نگاشت و مشافهتً از عبد الله درخواست نمود تا او را در حباله نکاح خود در آرد و این معنی ظاهر کرد بلیت جان بفدات کنم لو که از آن من شوے + مرده تنی مرا به بدین گنج شر

که جان من شوی + شد بیقین دیگران ماه تمام روی تو + چشمهٔ آفتاب شوکت نگهبان من شوی + گفتی ای تو شوم ای لفدات جان من + من لفدای غم شدم تا تو از آن من شوی + عبد الله جواب داد که این امر انتهای همت منتهای نهمت ارباب جاه و مکنت است اما ابی استعلام و استصواب پدر مقرر نمیکرد و چون روز بیگاه بود عبد الله از بارگاه فاطمه بیرون آمده بخانه مراجعت نمود و بر مقتضای قضای ربانی با آمنه در فراش قربت تکیه فرمود و آمنه دران شب حامله گشت **بیت** هزار تشنه چو اسکندرست در ظلمات + همین یکیست خفته بر کنار آب حیات + و علی الصباح عبد الله بخدمت پدر شتافت و آنچه از فاطمه شنیده بود بعرض رسانید عبد المطلب قبول ننموده عبد الله مبتهج و مسرور بسر منزل حضور فاطمه بامید رخصت پدر معروض گردانید چون فاطمه بدیده اعتبار در جبین عبد الله نگاه کرد گلشن رخسار او از ان گل طری خالی دید و جبهه او را از ان نور بی بهره یافت با او گفت **بیت** مست آمدهٔ دوش به مهمان که بودی + دانم شکری در شکرستان که بودی + می وش بکجا خوردی و ساغر بکه دادی + در ظلمت شب چشمهٔ حیوان که بودی + آراسته دست در آغوش که خفتی + این بخت کرا بود بفرمان که بودی + جعدت که کشیدست و لبت را که گزیدست + بیش کی نشستی شب و مهمان که بودی + جان گری در تن نالان که رفتی + کان نمکی در دل بریان که رفتی + القصه بعد از تفحص و استفسار دست که قضا کار خود کرده و زمام اختیار از دست رفته آنگاه بعبد الله گفت باعث بر استدعای ازدواج و حال من بدین جرات و امتزاج نه وساوس شیطانی و نه هواجس نفسانی بلکه مقصود از مواصلت تو استسعاد بود بوجود فرزند سعادتمندی که از محدب فلک الافلاک تا نقطه گاه مرکز خاک هرچه بود و هست و باشد همه طفیل وجود و جرعه نوش خمخانهٔ شهود او خواهد بود **بیت** هرچه ز بیگانه و خیل تو اند + جمله درین خانه طفیل تو اند + خطه فلک خطبهٔ ایوان اوست + گوی زمین در خم چوگان اوست + بدان ای عبد الله که ما با سید وادی قطع فیافی کرده ایم و قصد تمنا فی نموده اکنون با قافلهٔ اندوه بدیار خود مراجعت می کنیم اما از واهب العطیات مسألت می نمائیم که با آنکه من از تو بهیچ مرادی نرسیدم پیوسته روزگار فرخنده آثار بطراوت خرمی و مراد و شادکامی گذران باد و چشم زخم حوادث نوائب ها بوی حشمت روز افزون تو مرساد **بیت** چو بنده وصل تو بجائی مرساد + هرچند کشیدیم ز تو صد گونه بلا + بی برگی و نو آهنگ بنوای مرساد + یا رب که تو بهیچ بلای مرساد + بعد از ان فاطمه بعد از اظهار ما فی الضمیر و اخبار بطلوع آن خورشید فلک سریر عبد الله را وداع کرده با خاطر پریشان بجانب شام بازگشت و باقی ایام حیات حسرت

بتاسف و تحسر میگذرانید بلیت منم امروز دلے رانده گیتی بدو نیم + بیم آنست هنوزم که بجان باشد بیم + نقل است که در شب فاف آمنه قریب بدویست زن از زنان قریش بمردند و چندین نفر از خواتین محتشم قریش بعرض مرض و طیش دل مبتلا گشتند اما وقت حمل در بعضے روایات آمده است که شب جمعه بود و شب عرفه که آن نور بسعادت و سرور برحم انتقال نمود و ملایکه سموات آن شب انبساطے نمودند حضرت جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و علم سبزے بر بالاے خانه کعبه زد و مجموع بقاع زمین را بشارت دادند که حضرت محمد صلے الله علیه وسلم با آمنه منتقل شد تا بر بهترین خلق از منکون شود و بهترین امم مبعوث گردد و عرش ابلیس آن شب سرنگون شد و چهل شبانه روز آن لعین در دریاها سرگردان و غلطان میگشت تا سیاه و سوخته گشته بعد از ان بکوه ابوقبیس آمد و فریادے کرد که همه اولاد و حفاد بر وجمع گشتند و احوال او استفسار نمودند گفت اے فرزندان بدانید که اسباب هلاکت ما متحقق گشت و محمد بن عبدالله صلے الله علیه وسلم در رحم آمنه قرار گرفت که شرف اولین و آخرین است که با نور ساطع و سیف قاطع مبعوث شود و اصنام را بشکنند و ازلام را باطل کند خمر و قمار را حرام کند و اخبار آسمانے از ما محجوب گرداند و در تکیه عدل کوشد و زمین را مساجد مانند آسمان بکواکب مزین گرداند و همه دنیا دین توحید ظاهر کنند و امت و اتباع او فاضلترین امم باشند و در راه دین اخلاص ورزند شرک نیارند و اهل تقوی و معرفت باشند و همه خیرات بدیشان منسوب بود و هیچ چیز از طعام و شراب نخورند و ننیاشامند مگر مسبوق بنام حضرت حق سبحانه و تعالی و امر معروف و نهی منکر کنند و در افاضه خیرات مستعجل باشند و صله رحم بجا آرند و بالجمله این اعمال مر مقررنمایند عفریتے از عفاریت از برای دل ابلیس گفت اے سید ما خلایق بر هفت طبقه اند از انجمله شش طبقه گذشته اند و ایشان از اینها قوی تر و طویل عمر تر بودند با ایشان هرچه خواستیم کردیم و با اینها نیز آنچه خواهیم کنیم ابلیس گفت شما را بر ایشان هیچ دست نباشد ببرکت این خصال حمیده که مذکور است گفتند ما آرزوها در دل ایشان شیرین گردانیم و بخل و تاهان هلاک گردند ابلیس را باین سخن بشاشت حاصل آمد و باین سخن خورم گشت و گفت این زمان چشم من بشما روشن شد و این نصیحت مرسالکان طریق را رفیق است و رساننده بمنزل تحقیق والله اعلم عصمنا من شره و به ثبوت پیوسته از ابن عباس رضی الله عنهما که فرمود در ان شب که حقیقه حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بذات آمنه اتصال پذیرفت تمامت کاهنان عرب بر این حال مطلع گشته بیکدیگر پیغام داده اعلام کردند در شرق و غرب و وحوش و طیور و دواب بحور اجناس و اصناف خود را بشارت داده گفتند

که دنیا بحضور حضرت ابو القاسم صلی الله علیه وسلم منور گردد و حیوانات قریش در تکلم آمدند که ما در حضرت محمد مجید صلی الله علیه وسلم آبستن شد و او امین زمین و سراج زمان خواهد بود و چنین گویند در صباح شب حمل مجموع تبان ربع مسکون سرنگون گشتند و تخت ابلیس نگوس گشت و سریر پادشاهان نگوسار گشت و زبان اہل فرمان و ملوک از تکلم و جریان باز ایستاد و از آمنه منقول است که گفت در حین حمل آن حضرت صلی الله علیه وسلم ہیچ علامتی از علامات حمل مثل ضعف و الم بر من طاری نشد و تا مدت شش ماه نمیدانستم که حامل ہستم بانی ہمین مقدار بود که حیض من منقطع گشت و بعد از انقضای این مدت شخصی در میان خواب و بیداری با من گفت که از حمل خویش خبر داری گفتم نے گفت بدانکه به پیغمبران است حامله از این سخن بحمل خویش متیقن گشتم و چون وضع حمل من نزدیک رسید ہمان گوینده با من گفت که بگوی اعیذ بالصمد الواحد من کل شر حاسد و گفت چون فرزند تو متولد شود او را محمد نام کن صلی الله علیه وسلم و من این کلمه تکرار کرده یاد گرفته صورت واقعه را با زنان بیان کردم و باشارت ایشان دو حلقهٔ آہنین در گوش و گردن کردم و بعد از اندک زمانی ہمان شخص غیبی ہمان حلقها از من دور انداخت و گفت اینها را با خود مدار و ہم از آمنه منقول است که گفت در اول حمل در خواب دیدم که نوری از من منفصل شد که از عکس آن کوشک بصری را بدیدم نکته درین روایت بزرگان چنین گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در حین مسافرت به بصری که شهریست در طرف شام تشریف قدوم ارزانی فرموده از آن موضع در نگذشته ہمت درروایت است که پیش از انعلاق آنحضرت صلی الله علیه وسلم قریش در قحطی و تنگی بودند و خشک سال بود چنانچه درختان سبز نمیشد و چهارپایان لاغر مانده بودند چون آمنه بآن حضرت صلی الله علیه وسلم آبستن شد باران بیامد و رودخانها روان شد و درختان سبز شد و شاداب گشتند و خیر بسیار در آن میان مردم شیوع یافت چنانچه آن سال را سنة الفتح نام کردند از برکت وجود باجود حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بیت

ہستے او تا بعدم خانه بود + نقش وجود از ہمه بیگانه بود + چون ز وجودش عدم آوازه یافت + نسخهٔ ہستے رقم تازه یافت + سایهٔ رخشش که ز گردون گذشت + رزق رسان ہمه آفاق گشت + تا بعدم داشت وجودش درنگ بود جهان بر ہمه تاریک و تنگ + نور وجودش بجهان نور داد + ماہتیان را خبر سور داد + صلی الله علیه وسلم

چون انعلاق آنحضرت صلی الله علیه وسلم در رحم آمنه متحقق گشت بعد از آن عبد المطلب عبد الله را برسم تجارت بطرف شام فرستاد تا از آنجا طعام بمکه آرد و در باز گشتن بیثرب بخانهٔ خویشان پدر رسید و آنجا خسته شد و توقف نمود و چون قافله بجانب مکه روان گشتند عبد الله وفات یافت و در دار النابغه او را دفن کردند

ورفقاء او بمکه آمدند و خبر خستگی عبد الله با عبد المطلب گفتند پس حارث را که مهتر فرزندان او بود به یثرب فرستاد
تا اگر عبد الله را بمکه تواند رسانید چون او به یثرب رسید قصه آخر شده بود بازگشت و خبر بعبد المطلب رسانید
ملال بسیار و تفرقه بیشمار بخاطر او و جمیع اقارب و عشایر راه یافت بیت بلبت از اجل نیست هیچ کس ایمن + با همه خلق کمر
کین دارد + جعد مشکین ماه رخساران + ملحد ها درون کفن دارد + با اجل پای بدیا می ناید + آنکه صد حصن آهنین دارد +
هر که پیش از تو برده است اجل + همه یادر دل زمین دارد + و مدت عمر عبد الله بیست و پنجسال بود که هادم اللذات هادم
قواعد بنیان قصر وجود او نمود و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هنوز از خلوتخانه رحم بصحرای دنیا بیرون نرسیده
بود و حکمت درین معامله آنکه آن در یتیم چون باین عالم آید هیچکس بهای آن نداند بلبت چون در اگر یتیم شد بیش بود
بهای او + زانکه خرد فزون نهد در یتیم را بها + **فصل هفتم** در نسب آمنه حضرت آمنه دختر وهب پسر عبد مناف
پسر زهره و زهره پسر کلاب و کلاب پسر مره و نسب با نسب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در کلاب که پسر
قصی است متلاقی میشود و مادر آمنه بره بود و مادر بره ام حبیبه و مادر ام حبیبه بره قلابه و مادر قلابه امیه و مادر امیه
زب بود و مادر زب عاتکه لیلی بنت عوف بود و از عبد الله تا عدنان بیست و یک نفر از اجداد حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم که هیچ شایبه خلاف در ان نیست و اتفاق دارند بران همه محدثان و مورخان و ارباب
سیر رحمهم الله و لیکن در مافوق عدنان تا حضرت آدم علیه السلام اختلاف بسیار بحسب تکثر و تقلل و تقدم و تاخر
اما درانکه حضرت اسمعیل و حضرت ابراهیم و حضرت نوح و حضرت ادریس و حضرت شیث علیهم الصلوة والسلام
از اجداد آنحضرت اند هیچ قیلی نیست و اختیار جمهور بر انست که نسب طاهر سند عالم و سر دفتر اولاد آدم صلی الله
علیه وسلم بر دستوریست که مذکور شد در ترتیب و برین منوال است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة
بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن همیسع بن نبت بن حمل بن
قیذر بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن راغوب بن اشوع بن فالح بن عامر بن ارفخشد بن سام
بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن برد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن لامک بن شیث
بن آدم صلی الله علیه وسلم و علی هذه الشجرة المبارکة المیمونة النابتة ببساتین الاحسان الثابتة فی حدائق
العرفان فی نعت علیه الصلوة والسلام + آله اجمعین + بدا روحه من قبل نشأة آدم + و اسمه من قبل فی العرش
مکتب مبعثه کل النبیین بشرت + ولا مرسل الا له کان یخطب + بتوریة موسی نعت و صفات و انجیل عیسی فی

فی مدایح لطیب بشیر نذیر مشفق متعطف رؤف رحیم محسن لا یشرب باوصاف الحسنی تطیب قلوبنا وتهتز شوقا والرکایب تضرب ای برخ ماه طلعت لولاک + وی بقد سرو گلشن افلاک + شمع بطحا چراغ بیت حرم + صدر و بدر جهان جهان کرم + میر گردون سریر انجم جیش + مشعل افروز دودمان قریش + بو البشر خوشه چین خرمن تو + روضه روشن ببوی مسکن تو + در رسالت مدرس

ادریس + در سعادت مساعد به عیس + راکب کشتی هدایت نوح + ساکن

جودی ولایت روح + خادم خان دعوت تو خلیل + مرغ بارغ

بنوبهت جبرئیل + کشتهٔ تیغ غمزهٔ تو ذبیح +

از دمت روح پرور یده مسیح

طفلی و آدمت طفیل وجود + کاینات نخی ز قلزم جود + گر یتیمی چه غم که در تعظیم + بیش باشد بهای در یتیم ا. وقد تم الرکن الاول من الکتاب بحسن توفیقه الملک الوهاب الحمد لله اولا و آخرا و باطنا وظاهرا والرجاء بالله سبحانه ان یوفقنی بتتمیم الارکان الثلاثة البواقی وتکمیلها بفضله وکرمه وان تجعل سعی مشکورا وذنبی مغفورا وتجارتی لن تبور وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین الطاهرین والحمد لله رب العالمین فقط.





کتبه المذنب الحقیر الملقب بقاضی شمس الدین لاهوری

هذا الرکن الثانی من معارج النبوة



بسم الله الرحمن الرحیم



رکن دوم در واقعاتی که پیش از مولدِ آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوده از دلائل و شواهد نبوت تا بحین نزولِ وحی و این رکن مشتمل است بر هفت باب **باب اول** در بشایر بعثت آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام و این باب مشتمل است بر پنج فصل **فصل اول** در بشایری که در کتبِ ماتقدم بوجودِ آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کمالِ مرتبت و علوِ درجتِ او وارد گشته و اگرچه استقصای آن از حدِ امکان متجاوز است از جملهٔ آن چند بشارت که بروایاتِ صحیحه بثبوت پیوسته مرقوم میگردد والله الموفق والمعین اما بشایری که در صحفِ حضرت آدم ع آمده است ماهرانِ فنونِ تاریخ و سیر و حاضرانِ متونِ احادیث و خیر جزاهم الله عنا خیراً چنین تحقیق فرموده اند که حضرت جلال احدیت و ایزد متعال صمدیت جل ذکره در صحیفه از صحایفِ لطایفِ حضرت آدم ع شرح کرده شمهٔ از اوصاف و نعوت حسن و جمالِ سیدِ عالم صلی الله علیه وسلم بیان فرموده بود و بوی فرستاده که مضمونِ آن باین عبارت هدی میگردد منم آن خداوندی که بنام ذوالجلال والاکرامم که مبینِ حرمِ مکه و مزینِ مسجد الحرامم مقیمانِ آنجا عیال و جارِ منند زایرانِ آنخانه مهمانان و در جوارِ منند آن بقعه را بزیاراتِ اهل آسمان و زمین بیارایم و بسلسلهٔ شوق مشتاقانِ لبیک گویان را از اقطارِ زمین و اکنافِ سموات ژولیده موی گرد آلوده روی برهنه دوش کفن پوش بآنجا دوانم تا گاهی مجنون مثال بر کوه میدوند و گاهی لیلی وار باندرونِ حرم میروند افتان و خیزان اشک از دیدها ریزان مطلوب خویش را جویان لبیک وحدک لا شریک لک گویان غلغلهٔ تکبیر و آوازهٔ تسبیح بافلاک میرسانند ای آدم هر که بزیارت آنخانه آید و مشرف گردد بتحقیق که شرف زیارتِ من یافته و بمهمانی بر خوانِ احسانِ من شتافته سزاوار بکرم من آن باشد که وی را بکرامت خود مکرم گردانم و بذروهٔ اعلای وصالِ خود برسانم بعده یکی از اجلهٔ اولادِ ترا که قلبش سلیم و صفتش حلیم و جسمش کریم

و آتش ابراهیم بود علیه السلام بعمارتِ صورت و زیارتِ سیرت وی فرستم و چشمهٔ زمزم با حدود حِل و حرم بروی ظاهر گردانم و مشاعر و مناسکِ آن بوی تعلیم کنم بعد از آن در هر قرنی طایفهٔ را از مخصوصان و رؤسای قومِ خود بسدانت و حجابتِ آن خانه نصب کنم تا در تعمیر و توقیر آن کوشند تا نوبت حمایت و وعدهٔ رعایت بفرزندی ارجمندی از فرزندانِ تو رسد که او را محمد نام بود صلی الله علیه وسلم و بجمال بدرِ تمام و بکمال صدرِ انام بود و پیشوایی آن بلده بدان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و امتِ عالی همتِ او ارزانی دارم تا اکرامِ آنخانه بجا آرند و تا بقیامِ قیامت زیارتِ آن منزلِ باکرامت برخود واجب و لازم شمارند و آن پیغمبر برگزیده خاتمِ پیغمبران باشد و رسول آخر الزمان صلی الله علیه وسلم و علی آله واصحابه وسلم تسلیماً کثیراً و از عبد الرحمن بن زید انصاری رضی الله تعالی عنه مرویست که حضرت آدم علیه السلام گفت ولنعم ما قال صلوا علیه ما طلع الشمس والقمر ما لمع البدر و الهلال

ابیات

مقصودِ آفرینش و مخدومِ کائنات + سر دفترِ مروت و دیباجهٔ کمال + آن پادشاهِ تختِ اَعمرک که مُلکِ او + با هیچ حادثه نپذیرفته انتقال + گیسوی اوست آیتِ واللیل را سواد + رخسارِ اوست سورهٔ والشمس را مثال + از عینِ احمد است که اعیان پدید شد + دال است همبرین الف و حا و میم و دال + این نقل از صحیفهٔ حضرت آدم ع بترجمهٔ زبانِ عجم و باقی روایت در روایات در ذکرِ صفاتِ بر کمالِ حضرتِ محمدی و نعوتِ جلال و جمالِ احمدی علیه الصلوة والسلام در صحفِ انبیا و کتب آسمانی بلغتِ عبرانی و سریانی ورود یافته حاصلِ آن بلسانِ عرب بتیسیر الاداء باین عبارت راجع است اما ذکر اوصافه صلی الله علیه وسلم فی صحف شیث علیه السلام عبدٌ امین السماء جزیل العطاء دائم البکاء دائم الذکر رؤف القلب طویل الحزن عظیم الرجاء قلیل المن کثیر الحیاء کثیر الوفاء کاتم السر واما ذکر نعوته صلی الله علیه وسلم فی صحف ادریس علی نبینا و علیه السلام عبدٌ کان اوفا حکیماً رحیماً قائماً بامر الله وافیاً کریماً مضیفاً موقناً بوعد الله مستمراً فی عبادة الله ملتمساً به رضاء الله وداً وادافیاً واما ذکر اوصافه صلی الله علیه وسلم فی صحف ابراهیم ع عبدٌ قاطع الشهوات غافر العثرات کاتم المصیبات صوام النهار خاشعاً منیباً قوام اللیل خاضعاً قریباً فی السر بین اهله غریباً واما فی التوریة عبدٌ شریف الهمة حبیب الفقراء لطیف الفطنة طبیب الاغنیاء جمیل العشرة تقی الاتقیاء سهلاً عند المصاحبة عدلاً عند المقاسمة سباقاً عند المعاملة شجاعاً عند المقاتلة یعظم الکبیر لعظم وقاره ویقرب الصغیر لشدة افتقاره ویشکر الیسیر لقلة اعزازه ویرحم الاسیر لرؤیة اضطراره بسام من غیر ضحک امی غیر کاتب ولا قاری متواضع من غیر عجز متواصل الاحزان دائم الفکر من غیر حزن واما فی الزبور

عبد باسط الکفین بطی الغضب بذول السلام رزین العقل سخی النفس قلیل التنعم قلیل الملام کثیر الفکر کثیر التبسم
لطیف الطبع بلیغ القول واسع الخلق محبوب المنظر و اما فی الانجیل عبد لیس باکول و لا بخیل و لا حریص و لا خول
و لا خداع و لا طماع و لا طعان و لا معتان و لا عجول و لا غلیظ و لا غدار و لا فحاش و لا کسول و لا مکار و لا
هلوع و در بعضی روایات ذکر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در موضع دیگر از توریة حضرت موسی علی نبینا و
علیه الصلوة و السلام چنین آمده است کعب احبار گفت رض در توریة خوانده ام که حضرت محمد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم نه درشت خوی و نه غلیظ القلب در بازارها آواز برندارد و مکافات بدی نکند بلکه جرائد
جرائم را بقلم عفو خط بطلان درکشد و امت او کثیر المحمدت باشند و تکبیر خداوند عز و جل بر بلندیها گویند
و ازارهای ایشان تا نیمهٔ ساقهای ایشان باشند و وضو بر چهار اندام یعنی روی و دست و بند و پای
سازند و منادی ایشان یعنی مؤذنان در میان هوا یعنی منارها و عمارتهای عالیه رفیعه بانگ نماز گویند و صف
ایشان در نماز و غیر نماز بر یک منوال باشد و ایشانرا در شب آواز تسبیح باشد چون آواز زنبور عسل
در مکه متولد شود و بمدینه رود و عرصهٔ ملک وی از مدینه تا شام بود بدانکه این محمد صلی الله علیه وسلم بندهٔ
و فرستادهٔ من است و او را متوکل نام نهاده ام و او را از دنیا نبرم تا دینهای با اعوجاج را بدین مستقیم
راست نکند و ادیان باطله را بدین حق راست نکند و باز نیارم و این بدان باشد که خلق را بتوحید خواند
ازین دعوت وی دیدهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف را انفتاح دهم و نقاب ارتیاب
از روی کار ایشان بردارم شعر بنور رسول الله اشرقت الدنیا + ففی نوره کل یجیٔ و یذهب +
ابیات. شه مه منظر انجم مواکب + غبار مرکبش کحل الکواکب + بطلعت شمسهٔ ایوان لولاک + بجبهت
ماه شادروان افلاک + و در زبور آمده است خطاب بحقیقت جامعهٔ حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم
که فاضت الرحمة علی شفتیک من اجل ذلک ابارک علیک الی آخره ترجمهٔ آن خطاب بامعنی راجع
است که بحار زلال رحمت و سلسال افضال بکرامت برلب و دندان گوهرفشان در نشان تو ای اسید
انبیا و سند اصفیا من الازل الی الابد ریزان باد یعنی الفاظ دربار گوهرنثارت آمیخته بلطف و ممزوج
بعنایت است و لذلک من که خداوندم صنوف خیر و برکت و الوف سرور و جمعیت مقارن احوال
و معاون آمال تو گردانیدم پس تو نیز تیغ ملت از نیام همت بیرون آر و بقوت بازوی مردی در میدان
نبردی دمار از بار از روزگار اهل انکار برآر و زبان فصیح البیان از حمد و ثنای ما باز مدار بدرستیکه حمد

وثنائی تو بر جمیع محامدِ محامدان فایق و بر کلِ مدائحِ مادحان سابق است و در اعلای کلمهٔ حق سعی نمائی که بازوی نبوت به نیروی ناموسِ شریعت قوی گشته و رقابِ جبابره و اعناقِ اکاسره در قبضهٔ اقتدار و سرپنجهٔ اختیارت ملتوی مانده **شعر** ظفرت بفخرٍ لا ینال المرسل + بعزٍ علاک العرش والفرش[a] قطہ + ظهورُ رسول الله اضحی من الضحی + فنحن بہ الاعداءُ طرًّا انغابطُ + **بیت** ای از تو گشاده لطفِ معبود + پُر خلق در خزاین جود + از دولتِ تو وجود دارد + هر چیز که گشته است موجود + هم وصفِ تو بود ذکرِ موسی + هم نعتِ تو بود وردِ داود + بارانِ محامدِ صفاتت + هر نکته که بود درِّ منضود + **در انجیل آمده است** خطاب بحضرتِ عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که ای پسرِ عذراءِ بتول و ای مبشر بشارتِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ بشنو بسمع قبول بدان بیقین از روی معقول و منقول من که خداوندم جل جلالی شجره نهادِ ترا در بهارِ فطرت برکنار جویبارِ قدرت بی واسطهٔ ازدواج و رابطهٔ امتزاج نشاندم و این نهالِ بوستانِ فتوت را بدرجهٔ کمالِ نبوت رساندم پس در آستانهٔ عبادتِ من معتکف باش و بوحدانیتِ ذات و فردانیتِ صفاتم معترف شو و احکامِ انجیل بسبیلِ تبجیل قبول کن و متابعانِ خود را از خداوندی و بی مانندی من واقف گردان و بآمدنِ پیغمبرِ عربی و دین پرورِ هاشمی مطلبی علیه الصلوة والسلام که موعودِ انبیا و مقصودِ اصفیا است بشارت ده و از جملهٔ صفاتِ او یکی آنست که بر جمل سوار شود و دیگر آنکه عددِ منکوحاتش بسیار بود فاما سلسلهٔ نسل و تزویجِ پاکیزه صلش بیکی از ازواجِ طاهرات رضی الله عنهن منتهی گردد که فردای قیامت رفیقِ مادرِ تو مریم بود در فرادیسِ خلد یعنی خدیجهٔ کبری رض و آنسرور صلی الله علیه وسلم را از و دختری میمون اختر تولد کند که خاتونِ قیامت و بانوی حجلهٔ کرامت بود و در صدفِ عصمت و درجِ عفتش دو درِّ شهوار تربیت یابد که گوشوارهٔ عرش و دایرهٔ مرکزِ فرش توانند بود و در ایامِ حیات در تمهیدِ قواعدِ دینِ اسلام کوشند و عاقبة الامر جرعهٔ شهادت از دستِ قومِ نافرجام نوشند دینِ قویمِ او در میانِ افراط و تفریط و تشبیه و تعطیل بر حدِ اعتدال مستقیم باشد و قبلهٔ اش توجه بجانبِ بیت الحرام در حینِ احرام و تحریم بود و بحقیقت مدارِ آسمان و زمین و شفیعِ جمیع مذنبین و دیباچهٔ منشورِ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ او است صاحبِ مقامِ محمود و حوضِ موعود هم و بر سجادهٔ اخلاص بقدمِ اختصاص استقامت نماید و زبانِ بی زبان جز بآیاتِ فرقانی و ذکرِ سبحانی نگشاید اگر چشمش بخواب رود دلِ حاضرش غافل نگردد و در مقامِ شفاعت از تباه روزگارانِ بی استطاعت ذاهل نشود فردای قیامت که هزار دستانِ زبانِ اربابِ کرامت در نغمه و نوای نفسی نفسی در آیند

[a] له یعنی [illegible] از عمر و عثمان [illegible]

بلبلِ ناطقه اش بر اغصانِ احسان زمزمهٔ امتی امتی سراید صدای صور که مقدمهٔ اِنَّ اللّٰهَ یَبْعَثُ مَنْ فِی الْقُبُوْرِ است برامتِ او برخیزد ادانی و اقاصی در روز جگر سوز یَوْمَ یُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِیْ بذیل عنایت آویزد و بروایتِ دیگر بعد ازان وصیت فرمود که ای عیسی تصدیق کن نبوتِ محمد را صلی اللّٰه علیه وسلم و با او ایمان آور و امتِ خود را بگو که هر که زمانِ او را دریابد بوی ایمان آرد که اگر نه محمد علیه السلام بودی من آدم را و بهشت و دوزخ را نیافریدمی و دنیا و عقبی پدید نیاوردمی بیت تا شبِ نیست صبحِ هستی زاد + آفتابی چو او ندارد یاد + فیضِ فضلِ خدا است دایهٔ او + فرّ ہما است سایهٔ او + اوست نقد خزینهٔ جود + همه عالم طفیل و او مقصود + این بود ترجمهٔ اوصافِ کمالِ محمدی و نعوتِ جلالِ احمدی علیه من الصلواتِ افضلها و من التحیات اکملها که در موضعی از مواضع توریة و زبور و انجیل بر سبیلِ تعظیم و تبجیل مذکور و مزبور گشته و روایات و اخبار در ذکرِ فضایلِ سیدِ ابرار در مواضعِ دیگر از کتبِ آسمانی و صحفِ ربانی بسیار در ینمقام باین مقدار اکتفا نمودن سزاوار و اللّٰه المستعانُ و علیه التکلانُ و لنعم ما قال شعر بمبعثهِ کُلُّ النبیین مبشّرٌ + و لا مرسلٌ الّا لاحمد یخطبُ + بتوریةِ موسی نعتهُ و صفاتهُ + و انجیلُ عیسی فی المدایح یطنبُ + ابیات تویی شاه ایوان خیر الرسل + تویی ماه ایوان هادی سُبُل + به پیشِ تو آدم چه خاکی براه + ز شرمِ تو یوسف چو آبی بچاه + نجات از تو بود آنکه نوح نجی + ز ظلمت بنورِ تو شد ملتجی + ز نورِ تجلیت یک لمعه دید + که موسی در آمد بگفت و شنید + مسیح از لبت ساختی مرهمش + که تا مرده جان یافتی از دمش + تویی شاه و این جمله خیل تو اند + تو مقصود و اینها طفیلِ تو اند روایت است از وهب منبه رض که گفت در بعضی کتبِ آسمانی خوانده‌ام که حضرتِ خداوندی جل و علا بصاحبِ آن کتاب خطاب فرموده که ای پیغمبر برخیز و در مجمعِ امت بگو که ای آسمان بشنو و ای زمین خاموش شو که حق عز شانه میخواهد که بیانِ حالِ بنی اسرائیل کند که من ایشان را بنعمتِ خود پرورش دادم و اگرامتنان نموده بر همه خلایق اختیار کردم و محفوظ گردانیدم و ایشان شکرِ آن نگفتند و با یکدیگر مقاتله نمودند وای برین گروه گناهکار آنروز که آسمان و زمین آفریدم و هر چیز را اجلی معین ساختم اگر بنی اسرائیل علمِ غیب دارند گو خبر دهید که وقتِ بعثتِ محمد صلی اللّٰه علیه وسلم کی خواهد بود و دینِ او بر دینهای کی غالب آید و باقی ادیان را چگونه منسوخ گرداند و معاونان و انصارِ وی چه طایفه باشند من رسولِ امی بعث خواهم کرد که با تسکین و وقار بود و در اسواق آواز بر ندارد و از سخنانِ بیهوده مجتنب باشد و در خیرات و مبرات مددِ وی باشم و او را باخلاقِ پسندیده و صفاتِ مرضیه بیارایم زبانِ وی را مهبطِ سکینه

گردانم و ضمیر وی را معدنِ تقوی سازم و حق و عدل سیرتِ وی بود و اسلام ملتِ او بود و آوازه رفیع گردانم
و از فقر بغنا و از ضلالت بهدی رسانم و ببرکتِ او دلهای متفرق را باهم الفت دهم و طباع مختلفه را متفق
گردانم و امتِ او را از روی طاعت و اخلاص بهترینِ امم سازم و در مساجد و صلوات و ازمنه و آنات
بتسبیح و تحمید و تمجیدِ من مشغول باشند و حسبةً لله تعالی از جان و مال و منال ترک گیرند و در راه حق تعالی با کفار
مقاتله کنند و صفوفِ ایشان در نماز و غزا یکسان باشد و شبهای دراز در طاعت و نماز بروز آرند و روزها
در میادین چون شیران عرین با دشمنانِ دین جنگ کنند و این جمله فضل و کرامتِ من است و بهر کس که خواهم
دهم و من خداوندِ فضلِ عظیم

فصلِ دوم در بشایری که تعلق بملائکه و انبیا دارد علیهم السلام

و این بشایر نیز اگرچه از حدِّ عد بیرون است امّا از جملهٔ آن پانزده واقعه درین فصل ایراد نموده شد از کتب معتبره
که هر یک دلیل است داله بر کمالِ مرتبت و مزیتِ درجت آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقعهٔ اولی
بشارتِ جبرئیل امین است علیه السلام در تاج المذکرین و ثمار الفرادیس آورده است نقل از ابنِ عباس رضی الله عنهما
که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که جبرئیل ع مرا گفت یا محمد آنروز که حضرتِ جلالِ احدیت خلعتِ وجود را
پوشانید مدت هژده هزار سال در زیرِ عرش بودم بعد از آن پرسید ای جبرئیل مَن خلقک گفتم ای پروردگار
من انتَ الله الواحد القهار العزیز الجبار المعبود فی اللیل و النهار و انا العبدُ الذلیل الخاشع المنقادُ بعد از آن
هژده هزار سال دیگر بهیچ خطاب مشرف نگردانید بعد از آن پرسید مَن خلقک و مَن انا گفتم ای پروردگارِ من
انتَ خالقی و رازقی و محیی و ممیتی و باعثی و وارثی و انا العبدُ الضعیفُ المسکینُ المستکینُ بعد از آن مدت
هژده هزار سال دیگر از آن دولت محروم بودم تا باز باین سعادت مشرف گشتم از من پرسید که من کیستم
و تو کیستی من گفتم انتَ اللهُ الخالقُ الباریُ و انا العبدُ العائذُ الخاشع فرمود صدقتَ یا جبرئیل مرا گستاخی
نموده از آنحضرت مسالت نمودم که خداوندا پیش از من خلعتِ وجود در هیچ موجود پوشیده خطاب آمد که در پیشِ
روی خود نظر کن نوری دیدم که از غایتِ حسن و جمالش خیره گشتم و بر یمین و یسار و قدام و خلفِ آن نور چهار
نورِ دیگر دیدم گفتم خداوندا این چه نور است که از حسن و جمال و نورِ کمال وی نورِ دیده ام زائل شد خطاب آمد که این
نور آن کسی است که ترا برای او آفریدم و همه فرشتگان را با سایرِ خلایق از شرفِ وجودِ او موجود کرده ام عرش و کرسی و لوح
و قلم و بهشت بطفیلِ هستیِ او بعالم وجود آمدند هو حبیبی و نبیی و خیرتی من خلقی محمدن المصطفی صلی الله علیه وسلم
پرسیدم خداوندا آن انوارِ دیگر بر حوالی این نورِ عالی سر و حیثیت فرمود آن نوری که بر یمینِ او است نورِ

وزیر او ابوبکر صدیق است و آنکه بر یسار او است نور شیر او عمر خطاب است و آنکه بر قدام او است نور
رفیق او و حبیب او عثمان عفان است و آنکه از ورای او است نور برادر و پسر عم او علی مرتضی است رضی الله عنهم اجمعین
و در شمار الفرادیس جانب قفا را بعثمان تخصیص داده و پیش روی را بعلی تخصیص نموده والله تعالی اعلم بعد از آن
گفتم خداوندا این بندگان را بر سایر خلایق برگزیدی فرمود اینها پنج نفر اند برگزیده های خلایق بدوستی من با ایشان
دوستی کنند و بدشمنی من با ایشان دشمنی کنند و حب گردانیده ام مر دوستان و دوستان دوستان ایشان را
بهشت و رضا و مر دشمنان و دوستان دشمنان ایشان را آتش و سخط خویش **واقعهٔ دوم بشارت آدم ع‌م**
است در ریاض المذکرین روایت از ابوهریره الانصاری رضه است که حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود
یا ابا هریرة ان آدم لما نظر الی ساق العرش رای مکتوبا علیه لا اله الا الله محمد رسول الله من ذنب ربنا فلا مغفرة
ولا توبة الا بالصلوٰة علی محمد صلی الله علیه وسلم عبدی و رسولی آدم ع گفت یا رب محمد کیست گفت فرزندی از
اولاد تو اول حرف نام او میم است ماخوذ از ملک دوم حا است از حلم من و میم دوم از مجد من و دال از دین اسلام
وقد قسمت بملکی و حلمی و مجدی و دین الاسلام لا یتبعه احد و یحب الصلوٰة علیه الا دخلته الجنة مع ما فیه ولا ابالی
حق تعالی با آدم ع‌م گفت سوگند یاد میکنم بملک و حلم و مجد خود و دین اسلام که هیچکس نباشد که پیروی آن سید
برگزیده و این نور هر دو دیده صلی الله علیه وسلم کند و صلوات بروی دوست دارد مگر در آرم او را در بهشت
با هر عمل که او میدارد و از آن باک ندارم ابیات ای مظهر اسم قل هو الحق + نام تو ز نام او است مشتق +
تو سایهٔ نور کردگاری + کز روز ازل بزرگواری + چون مظهر ملک و علم و مجدی + بر تخت وصال اهل وجدی +
هر کس که قدم نهد برابت + در پرده در آید از پناهت + بگشای کف امیدواری + تا حاجت عالمی برآری +
واقعهٔ سیوم هم بشارت آدم ع است در شرح تعرف و غیر آن نیز وارد است که چون آدم صفی علیه السلام
الملک الوفی جل ذکره بر ساق عرش کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله بدید عزت آنحضرت نصب العین او شد
چون به بهشت آمد شرق و غرب و در و دیوار و اوراق و اشجار و ازهار و اثمار و حیاض و انهار جنت مجموع
نام بزرگوار آنحضرت مرقوم دید روزی با شیث علیه السلام اظهار این معنی نموده میگفت ای شیث در بهشت
هیچ چیز در نظرم نیامد مگر آراسته بنام محمد صلی الله علیه وسلم تا بحدیکه عرش و کرسی و لوح و قلم و مدارج جنان
و منازل رضوان و غیر آن همه را منقش باین علم یافتم شیث علیه السلام استفسار نمود که ای پدر محمد فاضلتر
یا تو جواب نفرمود تا کرت سیوم گفت ای پدر لابد است دانستن این معنی گفت ای فرزند از مناقب محمد صلعم

یک نکته بگوییم از جناب قدس الٰهی جل و علا بمن خطاب آمد که لولاک لما خلقت الافلاک و ما خلقت الدنیا و الآخرة ولا السموات ولا الارض ولا العرش ولا الکرسی ولا اللوح ولا القلم ولا الجنة ولا النار و لولا محمد ما خلقتک یا آدم ع همه اجرام علویه و اجسام سفلیه مخلوق از برای تست ای آدم تو مخلوق برای محمد صلی الله علیه وسلم

واقعهٔ چهارم نیز از بشارات آدم صفی الله عبد الرحمن بن زید انصاری رض روایت میکند که آدم ع گفته که من در قیامت مهتر فرزندان باشم الا یک پیغمبر که نامش احمد است علیه الصلوة والسلام که فضیلت وی بر من بدو چیز متحقق است یکی آنکه زوجهٔ وی یعنی خدیجه رض در دفع شیطان یاور او باشد بخلاف زوجهٔ من که مددگاری شیطان کرد در اضلال من دیگر آنکه حق تعالی یاری او کرد تا شیطان وی بر دست وی مسلمان شد و شیطان من همچنان بر کفر و عصیان خود بماند

واقعهٔ پنجم نیز بشارت آدم است در سند گازرونی روایت از کعب احبار رض میکنند که چون مشکوة قالب آدم ع بمصباح نور سید عالم علیه الصلوة والسلام منور گشت نور نبوت آنحضرت از پیشانی بی پریشانی او چون شمع در میان جمع می تافت و آدم ع از و زمزمهٔ چون زمزمهٔ پای موری می شنید گفت الٰهی این چه زمزمه است ندا رسید که زمزمهٔ تسبیح نور محمد است علیه الصلوة والسلام که با آب تو آمیخته ام تا فرزند تو باشد و تو پدر وی باشی بیت ای خوشا حال آنچنان فرزند + که پدر را بدو هست استظها + بعد از ان خواب بر آدم ع غالب گشت نور محمدی را صلی الله علیه وسلم از قرارگاه وی بیرون آوردند و در نهر مغفرت و رضوان فرو بردند و باز در محل او نهادند آن نور بمرتبهٔ درفشان و بمثابهٔ نور افشان گشت که مسافت پانصد ساله راه از آدم ع می تافت آدم ع چون از خواب بر آمد شعاع آن نور قوی تر دید چشم وی خیره و آیینهٔ باصرهٔ اش تیره گشت گفت الٰهی این چه نور است خطاب آمد که این نور محمد است صلی الله علیه وسلم سوگند بعزت و جلال من که یاد او را از اعلی علیین رفیع گردانم و بهشت را از وی و امت وی پر کنم و آورا کلامی دهم که بهترین لغات باشد تازه که هرگز کهنه نگردد بعد ازان بعد هر پیغمبری که از نسل آدم ع بوجود خواستند آمد کرسی نصب کردند و بلندترین و شریفترین آنها کرسی حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم و آدم ع بفرمان ملک عالم تعالی و تعظیم بر هر کرسی ازان کراسی ساعتی بنشست و در حین جلوس بران نور صاحب آن کرسی از آدم ع بظهور می آمد و چون نوبت بکرسی حضرت رسالت رسید صلی الله علیه وسلم و آدم ع بران کرسی بر آمد هفتاد هزار علم از نور وی بظهور آمد و ملائکهٔ ملکوت از برکت آن انوار بکرامات و فضائل بسیار مخصوص گشتند و نام مبارکش بر سراپرده های عرش از نور مسطور دیده و روایح مشک

از وی فائح مشاهده کرده و آسمانها و زمینها را جمله بوی خورم و خندان یافت و از جمله مخلوقات ندای شنید
که این نور محمد است سرور پیغمبران علیه و علیهم السلام خوشا حالِ تو ای آدم که او فرزند تو خواهد بود ندا از حضرتِ عزت
جل و علا آمد که این بندهٔ پسندیده حبیب من است و بدینِ حنفی مبعوث گردد و صاحب شفاعتِ کبری باشد و از
بندگان خالص من بود و وی نورِ اهلِ دنیا است هر کس که متابعت او کند در بهشت با وی باشد و داخل بندگان
خاصِ من شود و در آسمانها نامِ او احمد است و در زمین محمد و در دریا ماحی آدم ع گفت الهی در دریا نام او از چه
سبب ماحی است خطاب آمد که بوجودِ وی همه شرکها و کفرها محو گردد زمانِ او نزدیک بقیامت بود و ذکر
او بر ذکر دیگر پیغمبران مقدم باشد و بعثت او از بعثتِ دیگر پیغمبران موخر و هیچ پیغمبر و است گرامی تر از محمد
علیه الصلوة والسلام و امتِ وی نیافریدم و امتِ او پیوسته با طهارت باشند و نورِ ایشان در زمین
چون نورِ ستارگان در آسمانها بود و دیگر کرتِ دوم نورِ آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم را بر آدم ع جلوه دادند
و در نظرِ وی چنان نمودند که او را خلعتِ تشریفی انوارِ ساطعه و حلهای از شرف و مجد و بها لامعه پوشانیده اند
و او در تبلیغ رسالت میان دربسته و با جمعی که با وی بودند بحلم و رحمت و شفقت مواسا میفرمود چون آدم
علیه السلام نظر در اتباع او از مهاجر و انصار و سائرِ امتش از اخیار و ابرار کرد و کراماتِ حق تعالی در بارهٔ ایشان
مشاهده فرمود و حضرت ابراهیم را علیه السلام بر یمینِ وی دید و اسمعیل علیه السلام بر یسار و باقی انبیا علیهم السلام
در برابر وی استاده و بتعظیم وی دست بر هم نهاده از خورمی چنان بخنده در آمد که شرق و غرب از بهجتِ
تبسمِ وی نورانی گشت و گفت الهی و مولائی مرا همین دولت و سعادت بسنده است که وی فرزند من باشد
پس آدم ع دعا بفتح و نصرت و برکت بر وی خواند و دست بر اعضاء وی مالید و بسبب ابوتِ آنحضرت افتخار
نموده مبتهج گشت والله المرشد للصواب واقعهٔ ششم نیز بشارت ادم صفی الله است ثم امام جعفر صادق
در تفسیر کریمهٔ فَتَلَقّٰی اٰدَمُ مِنْ رَّبِّهٖ كَلِمٰتٍ میفرماید که آدم و حوا در حینی که بر سریرِ جنت متکی بودند
و از زندگانی بر وفقِ کامرانی غیر مشتکی حق تعالی جبرئیلِ امین ع را بفرستاد تا آدم ع را بر منازل و قصور درجاتِ
جنت سیر دهد جبرئیل ع دستِ آدم ع گرفته بمنزلی آورد که بنای آن خشتی از زر و خشتی از نقره و کنگرهای او از زمرد
اخضر و درین قصر تختی بود از یاقوتِ احمر بنگاشته و بر بالای آن تخت قبه از نور برافراشته و در آن قبه بر بالای
آن تخت صورتی در غایتِ حسن و جمال ترتیب داده تاجی از نور بر سرِ وی نهاده و دو گوشواره از لولو در گوشِ وی در
آویخته و قلادهٔ از نور در گردنِ او کرده آدم ع از غایتِ صباحت و کثرتِ ملاحتش انگشتِ حسرت در

دندان حیرت گرفته حسن و جمال حوّا را در جنب آن فراموش کرد پرسید که یا رب ما هذه الصورة خطاب آمد که این صورت فاطمه
زهراست دختر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و آن تاج نور بر سر او نموداری پدر بزرگوار اوست علیه من الصلوات افضلها و آن
قلاده نور در گردن او مثال شوهر عالیمقدار اوست علی کرم الله وجهه و آن دو گوشواره چون لآلی زاهره کنایت از دو فرزند
ارجمند فرمان بردار او رضوان الله تعالی علیهما بعد از آن بر بالای سر نظر کرد پنج در دید گشاده بر کتابه هر یک کلمه از نور مثبت
ساخته بر بالای یک در نوشته بود انا المحمود و هذا محمد و بر فوق دیگر رقم زده بود که انا العلی الاعلی و هذا علی بر کتابه منظر سیوم این
کتابت کرده بود که انا الفاطر و هذه فاطمة و بر عصابه روزن دیگر این کلمه مرقوم ساخته بود که انا المحسن و هذا الحسن و بر ایوان
منفذ پنجم این ترکیب ثبت فرموده که منی الاحسان و هذا حسین جبرئیل علیه السلام فرمود ای آدم این کلمات با برکات و این اسامی گرامی
بخاطر میدار که روزی شاید بتذکار این کلمات محتاج گردی بعد از آنکه سیصد سال بجهت ارتکاب مذلت گریسته بود و بمقتضای
نداء هاتف غیبی باز بآن کلمات مستسعد گشت تا گفت یا محمود و یا علی الاعلی و یا فاطر و یا محسن و یا منک الاحسان اسألک
بحق محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین ان تغفر لی و تقبل توبتی بالفور از جناب قدس خداوندی جل و علا وحی آمد که ای آدم اگر از
من مجرمان تمامی ذریت خود درخواست میکردی ببرکت این پنج اسم همه را مغفور میساختم فذلک قوله تعالی فتلقی آدم من ربه
کلمات فتاب علیه **واقعه هفتم بشارت شیث نبی علیه السلام** در خلاصة الحقائق آورده است که چون آدم علیه السلام
بزمین آمد حق تعالی بوی وحی فرستاد که عهدی با فرزند خود شیث در میان آر و آنرا بمواثیق استوار کن و بوصیتهای بسیار
مؤکد ساز تا این نور کامل السرور سید انبیاء و این گوهر از بحر سند اصفیا را صلی الله علیه وسلم که در ضمیر او مستودع است
مخزون نسازد مگر در ارحام مستورات طاهرات و این عهد معهود و وصیت معقود را با اولاد و احفاد خود بطنا بعد بطن
از سنن مستمره دانند چنانچه شمه از آن سابقا تحریر در آمده است لاجرم تا شیث نبی را علیه السلام بقا بود و بدین باش و بسعود مصطفی
و در مغز جانش مهر و محبت حبیب حق تعالی بود صلی الله علیه وسلم **واقعه هشتم بشارت حضرت نوح علیه السلام**
بود که چون مامور بکشتی ساختن شد فرمان آمد که صد و بیست و چهار هزار تخته ترتیب کن و بران اسامی انبیا ثبت فرما
بتعلیم جبرئیل علیه السلام اسامی انبیا بران تختها ثبت کرد روز دیگر بر سر کار آمد دید که آن اسامی مکتوبه از روی الواح محو گشته خاطر
او پریشان شد دیگر نوبت ثبت کرد باز محو شد مضطر گشت وحی آمد که این اسامی شریفه انبیا را مصدر بنام حضرت ما
گردان و ختم آن بنام حبیب ما کن محمد آخر الزمانی صلی الله علیه وسلم تا در کنف عصمت و حیطه حمایت ما از حک و محو شیطان
در امان باشد حضرت نوح علیه السلام بتعلیم غیب مسمارها از برای این الواح ترتیب فرمود و بر هر یکی اسمی از اسماء انبیا علیهم السلام مرقوم
ساخت و مسمار اولین بنام حضرت رب العالمین جل و علا استوار ساخت و باقی تختها بمسامیر انبیاء علیهم السلام چون مسمار که

موشح بنام خواجه کونین علیه الصلوة والسلام بود آن لوح فرو کوفت بعد از آن منادیان عالم غیب ندا در دادند که یا نوح
الآن تمت سفینتک اکنون کشتی تو تمام شد و رونق کار بانتظام بانجام رسید نقل است که چون تختهائی که
بنام انبیاء مرقوم بود در کشتی بکار برد رخنه مانده بود که بچهار تخته دیگر مسدود میشد با جبرئیل ع گفت تخته آخرین
بنام خاتم الانبیاء مختوم است نمیدانم که باین چهار تخته دیگر چه معامله کنم جبرئیل ع بحق تعالی عرض کرد فرمان آمد که یا
شیخ الانبیاء این محمد را چهار یار است که قصر اسلام بآن چهار رکن مشید خواهد بود این چهار تخته بنام آن چهار محتشم
معلم ساز و در کشتی خود پرداز تا این فلک مشحون تو از برکت این اسامی میمون بساحل نجات رسد و اشارت
اینجا آنست که کشتی نوح ع تا بنام سعادت انجام ملک تعالی و اسامی انبیاء او علیهم السلام باصحابه کرام رض آراسته
و پیراسته نگشت تمام نشد و از طوفان بسلامت برکران نیامد همچنین تا بنده مومن بمحبت حق تعالی و تصدیق انبیاء و مهر
محمد علیهم الصلوة والسلام و چهار یار برگزیده وی آراسته نگردد و دل برین مصمم نگرداند از طوفان برزخ و دوزخ
نجات نیابد بیت چه غم خوریم که در دل غم خدا داریم + درون سینه همه مهر مصطفی داریم + براه صدق و صفا
میرویم تا مقصود + که رهنمای چو یاران مصطفی داریم + بذیل رحمتش از مهر این خجسته فریق + بروز حشر همه دست التجا
داریم + **واقعهٔ نهم بشارت ابراهیم علیه الصلوة والسلام** ابو امامه باهلی رض روایت میکند از
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم که فرمود ابراهیم خلیل صلوات الله وسلامه علیه بهشت را بخواب دید حضرت
وی چون عرض آسمان و زمین پرسید که این منزل میمون و این مسکن همایون نامزد کدام طایفه است از اولاد آدم ع
مراد او را گفتند اعدت لمحمد صلی الله علیه وسلم وامته اصل حدائق او را تفحص نمود شهادت ان لا اله الا الله بود و اشجار
آنرا تلبس فرمود منشعب از محمد رسول الله بود و اثمار آنرا مشاهده کرد مجسم از قول سبحان الله والحمد لله ابراهیم این خواب را با قوم
خود تقریر فرمود گفتند بیّن لنا محمد وامته یعنی تعریف محمد و امت او کن تا از جلالت برهان و رفعت شان او با خبر
گردیم ابراهیم ع کما ینبغی تعریف آنحضرت ص نتوانست نمود بجناب قدس بسجده در آمد و از حال با ربجلال الحمد
خواست که شمه بوی باز نماید جبرئیل ع آمد گفت ای ابراهیم سر بردار چرا محزون و اندوهگینی خلیل ع با جبرئیل ع تقریر خواب
و استفسار قوم از مرتبه محمد علیه الصلوة والسلام فرمود و گفت مرا چون مفاخر و شمائل و محاسن و فضائل آنحضرت
کما ینبغی معلوم نبود جواب ایشان در توقف داشتم جبرئیل ع گفت مرا نیز حقیقت آن معنی معلوم نیست بروم و از
حضرت خداوندی جل و علا معلوم کرده ترا واقف گردانم رفت و عرض احوال کرد حق تعالی فرمود ای جبرئیل محمد رسولی
وصفیی ونبیی وخیرتی من خلقی اخترته وانتخبته وبعثته الی عبادی که پیغمبر من است و برگزیده من و بهترین خلق من

اورا از همه عالمیان برگزیده ام و به بندگان خاص خود فرستم وهست او فاضلترین سابقانند و وی آخرین پیغمبران
است سوگند بعزت و جلال و جود و کرم و مجد من که برگزیده ام محمد و امت او را پیش از خلق آسمانها و زمین بدو هزار و
دویست هزار سال آورده است او را روز حشر برانگیزانم بخوبترین صورتی چه در امر داعی غر محجلین متوجهین ناعمین مسرورین مغبوطین
بغبطهم الانبیاء و امم‌ها یعنی روز قیامت همه مجرد باشند از قبایح همه امر داشته بغایت طالع و دستها و پایها و رویهای سفید
از آثار وضو تاجها بر سر و نعمتها ایشان مقر شادان و خرم در آن زمان حال ایشان انبیاء معظم با جمیع طوایف امم در حول منبر
محمد صلی الله علیه وسلم باشند و بر جبین هر یک از امتان محمد صلی الله علیه وسلم بقلم قدرت این کلمه مثبت ساخته باشم که انی انا
الله لا اله الا انا ای جبرئیل شمه از نعت محمد و امت او این بهت که شنیدی جبرئیل ع باز آمد و خبر با براهیم ع رسانید ابراهیم
دست مبارک بر سر نهاد و میگفت یا رب اجعلنی من امة محمد صلی الله علیه وسلم بیت زهی طفلی که عالم شد طفیلش خلیل
از سفره اندازان خلیلش + مراد کن فکان مقصود کونین + کمان ابروی او قاب قوسین + **واقعه دهم بشارت یوسف**
صدیق است ع و آن چنان بود که در چاه بود که بروی بعضی مغیبات مکشوف شد چنانکه درجات جنات و حور و
قصور آن بدید و عرش مجید با ملایکه حافین و صافین حول العرش مشاهده کرد ملایکه را بیشتر مشغول باستغفار از برای امت
محمد صلی الله علیه وسلم دید از جبرئیل ع از احوال محمد و محمدیان استفسار نمود گفت هو نبی الرحمة و شفیع الامة با نام
شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم دران کنج محنت تبرک جست حق تعالی از برکت محمد صلی الله علیه وسلم از برای وی در
قعر چاه درختی بر رویانید و بسر حد کمال رسانید و فی الحال میوه داد و وی بخلی برسید یوسف ع در آن کنج قناعت از محنت نجات
ببرکت آنحضرت صلعم نجات یافت و بدولت نبوت و سعادت فتوت شتافت **واقعه یازدهم بشارت موسی کلیم**
بود ع ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر کریمه و ما کنت بجانب الطور اذ نادینا روایت کند که چون موسی ع باخذ الواح
مشرف گشت از غایت بهجت و سرور در زاویه طور با ملک غفور جل و علا این مناجات معروض گردانید که خداوندا مرا بکرامتی
مکرم گردانیدی که هیچکس را پیش از من باین دولت مستسعد نساختی حق تعالی وحی فرمود که ای موسی نظر کردم در دلهای
بندگان خود هیچ دلرا متواضع تر از دل تو نیافتم از برای آن برسالت و بکلام برگزیدم فخذ ما آتیتک و کن من الشاکرین
و مت علی التوحید و علی حب محمد صلی الله علیه وسلم موسی ع گفت الهی محمد کیست که محبت او با توحید تو قرین باید گرد
در وقت مرگ فرمود یا موسی بن عمران محمد محمدیست که نام او را بر ساق عرش نوشته ام پیش از خلق آسمانها و زمینها
بدو هزار سال یا موسی میخواهی که من نزدیکتر باشم بتو از سخن تو بزبان تو و از وسوسه دل تو بدل تو و از روح تو
بتن تو و از نور دیده تو بدیده تو و از شنوائی گوش تو بگوش تو و از آب دهان تو بدهان تو و از سیاهی چشم تو

بسفیدی چشم تو گفت الٰهی آرزوی من بحضرت تو و تمنای من بجناب قدس تو همین است حق تعالی فرمود ای موسی
صلوات بر محمد صلی الله علیه وسلم بسیار فرست و بنی اسرائیل را پیغام برسان که هر که بمن ملاقات کند و در دل او
انکار محمد باشد زبانیهٔ دوزخ بر وی مسلط گردانم و او را بجا بها محجوب گردانم تا از دولت دیدار من محروم ماند و
بمرتبهٔ مردود گردد که هیچ ملک بر وی رحم نکند و هیچ پیغمبر بشفاعت وی قیام ننماید فرشتگانش بر وی میکشند تا
با آتش جهنم و جاودانی بدوزخش محبوس گردانند موسی گفت خداوندا میخواهم که بدانم محمد کیست که تقرب من
بحضرت تو میسر نگردد مگر بدرود بر وی فرمود که یا موسی لولا محمد وامته لما خلقت الجنة
ولا النار ولا الشمس ولا القمر ولا اللیل ولا النهار ولا ملکا مقربا ولا نبیا مرسلا ولا ایاک
و اگر چنانکه اقرار نکنی بنبوت محمد علیه الصلوة والسلام و بر وی درود نفرستی
ترا با آتش بسوزانم اگر چه ابراهیم خلیل باشی صلوات الله وسلامه علیه موسی علیه السلام گفت اقرار کردم و گواهی دادم
بفضل محمد صلی الله علیه وسلم و قبول کردم که بر وی درود بسیار بفرستم الٰهی سوالی دارم میخواهم که جواب آن کرم
فرمایی انا احب الیک ام محمد خداوندا من دوستترم نزد تو یا محمد حق تعالی فرمود ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من
و مقرر است که حبیب دوستتر است از کلیم موسی گفت خداوندا مرا کلیم خواندی و محمد را حبیب چه فرق است
میان حبیب و کلیم فرمود ای موسی کلیم کسی است که خدای تعالی را دوست دارد و حبیب کسی است که خدای تعالی او را خود
دوست دارد و کلیم کسی است که آنچه کند برضای الله تعالی کند و حبیب کسی است که آنچه رضای او باشد الله تعالی آن کند
یا موسی کلیم کسی است که روز را بصیام و شب را بقیام بگذراند چهل روز متصل روزه دارد و چهل شب متعاقب
احیا کند بعد از آن بطور سینا آید و با من مناجات کند و حبیب کسی است که بر فراش خود در خواب باشد و من
جبریل امین را از برای او بفرستم تا او را بکمتر از طرفة العینی بجناب قدس حاضر گردانند و او را بجائی رسانیم که هیچ
مخلوق بدان مقام هرگز نرسد ای موسی با تو سخن گفتم و تو بر طور سینا و با محمد علیه الصلوة سخن گوییم و او بمن نزدیک
من فوق العرش من قاب قوسین او ادنی شعر باعلی السماء تکلم ربه + وجبریل نای الحبیب مقرب + بعزته
سیدنا علی کل امة + وملتنا فیها النبیون ترغب + واقعهٔ دوازدهم بشارت داودنبی
بود علیه الصلوة والسلام نقل است که داود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام مناجات
فرمود که خداوندا من در زبور نوری ساطع مشاهده میکنم که هر وقت بتلاوت آن مشغول میشوم محراب من در جنبش
و اهتزاز در می آید و دل مرا روح و راحت فرو میگیرد و صومعهٔ من منور میگردد خداوندا آن نور چه نور است

حق تعالی فرمود ہو نور محمد ن المصطفی صلی اللہ علیہ وسلم لاجلہ خلقت الدنیا والآخرة وآدم وحوا والجنة والنار داؤد
علیہ السلام آواز برآورد و نام محمد علیہ السلام بر زبان راند و گفت محمد رسول اللہ بیکبار طیور و وحوش و ہوام
ارض و کوہ و دشت و بیابان ہمہ بجوابِ او در آمدند و زبان بگفتارِ صدقت یا داؤد بگشادند فذلک قولہ تعالی
وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ مِنَّا فَضْلًا يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ بعد از آن دیگر بار خواستی بتلاوتِ زبور اشتغال
نمودی بدایت بکلمۂ لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ نمودی واقعۂ سیزدہم بشارت سلیمان بن داؤد است
علیہما السلام و آن چنان بود کہ روزی سلیمان ع با موکب خود از اصطخر عزیمت یمن کردہ بود و شادروانِ او در
جو اعلی میرفت چنانکہ در عرائس امامِ ثعلبی مشروح مبیّن است چون در ہوا بمحاذی مدینہ حضرت رسالت پناہ صلی
اللہ علیہ وسلم رسید فرمود ہذہ دار ہجرة نبی یخرج فی آخر الزمان طوبی لمن آمن بہ واتبعہ این موضع دار ہجرتِ پیغمبر آخر زمان
خواہد بود صلی اللہ علیہ وسلم خوشحال آنکہ بوی ایمان آرد و متابعتِ او کند چون از آن مقام در گذشتہ بحرم کعبہ رسید بتان
دید در حوالی کعبہ نہادہ و مشرکان عرب بعبادتِ آنہا مشغول از آنجا در گذشت چون حضرت نبوت شعار ی مملکت
دثار ی ع از آن مقام تجاوز نمود کعبہ در گریہ آمد حق تعالی بکعبہ وحی فرمود کہ سبب گریہ ات چیست کعبہ گفت الٰہی ہذا نبی من
انبیائک و قوم من اولیائک مرّوا علیّ ولم یہبطوا فیّ ولم یصلوا عندی ولم یذکروک بحضرتی والاصنام تعبد حولی
من دونک خداوندا این پیغمبریست از پیغمبرانِ تو با جماعتی از اولیاءِ تو بر من گذشتند و فرود نیامدند و دوگانہ در آن
بقعہ ادا نکردند و بذکر و تسبیح تو نپرداختند و حال آنکہ بتان می پرستند در حوالی من چون کعبہ این شکایت بجنابِ حضرت
عزت جل و علا رفع کرد حق تعالی وحی فرمود کہ ای کعبہ بگری بدرستی کہ زود باشد ساحت ترا از رویہای ساجدان مملو گردانم
و قرآنی عظیم اینجا فرو فرستم و پیغمبری درین بقعہ مبعوث گردانم کہ احب انبیا باشد و جماعتی درین مقام نصب کنم کہ بعمارت
تو پردازند و بعبادت من سرفراز گردند و زیارت و طوافِ تو بر ایشان فرض گردانم حتی یدفون الیک دفیف النسور
الی وکرہا ویحنون الیک حنین الناقة الی ولدہا والحمامة الی بیضہا و ترا از الواثِ اصنام و انجاسِ ازلام پاک گردانم
و از عبدۂ شیاطین و مردۂ مشرکین باز رہانم بعد از آن سلیمان ع بامرِ الٰہی جل و علا در آن بقعۂ شریفہ نزول فرمود و بجا
و نیاز اقدام نمود و نزدیک کعبہ پنج ہزار ناقہ و پنج ہزار گاو و بیست ہزار گوسفند قربان کرد و با اشرافِ قومِ خود اظہار این معنی
نمود کہ این مکانی است کہ نبی عربی علیہ الصلوة والسلام از اینجا بیرون آید و نصرت الٰہی قرین او و لشکر و سپاہ او
باشد و حکم شمشیر و تازیانۂ او بر مخالفان روان بود و ہیبت و شوکتِ او یکماہہ راہ در دلِ دشمنان تاثیر نماید و
خویش و بیگانہ و قریب و بعید در ابلاغ کلمة الحق نزدِ او یکسان باشد و ملامتِ ملامت کنندگان فتور در ابلاغ رسالتِ او

و اجرای احکام شریعت او راه نیابد خوشحال کسی که بهنگام بعثت آنحضرت استعداد یافته بتصدیق او پردازد و بخدمت
و طاعت او سرافرازد حاضران گفتند یا نبی الله از زمان ما تا وقت خروج آنحضرت چه مقدار فرصت باشد گفت هزار سال
تقریبا و بعد از آن ازان مقام رحلت فرموده بوادی النمل عبور فرمود کذا ذکره الثعلبی فی العرائس **واقعهٔ چهاردهم بشارت**
شعیاء پیغمبر علیه السلام که با قوم خود گفت که دو راکب بمن نمودند که تمامی زمین از نور ایشان منور بود یکی راکب دراز گوش
و دیگر شتر سواری ولیکن راکب بعیر را جمالی بود نورانی بر مثال ماه تابان درخشان و نور افشان و راکب حمار عبارت از عیسی
است و راکب بعیر اشارت بمصطفی صلی الله علیه وسلم **واقعهٔ پانزدهم اشارت عیسی بن مریم است علیه السلام**
در عرائس امام ثعلبی آورده است که روزی حواریین بصید ماهی مشغول بودند که عیسی ع بر ایشان بگذشت از ایشان پرسید
که در چه کار اید گفتند باصطیاد ماهی مشغولیم فرمود چرا موافقت نکنید تا اصطیاد آدمیان کنیم گفتند ترا چه نام است و
کار و پیشه ات کدام فرمود منم عیسی بن مریم عبد الله و رسوله پرسیدند که در مرتبهٔ نبوت هیچ یکی را از انبیا بر تو تفوق هست
گفت آری پیغمبر عربی صلی الله علیه وسلم که اگر من بجای نعلین او باشم او را آن اهلیت مسلم است حواریان با او ایمان
آوردند و میان بمتابعت او بستند و با او همراه شدند هر جا گرسنه شدندی با عیسی ع گفتندی وی دست مبارک بر زمین
زدی از برای هر یک دو قرص از زمین بر آمدی تا بدان دفع مجاعت نمودندی و چون تشنه شدندی بهمین یمین مبارک
او آب صافی جوشیدی تا بآن تسکین عطش حاصل آمدی حواریان بدین حالت با یکدیگر مجاملت می نمودند و این کرامت
در بارهٔ خود رفعت شان و جلالت برهان میدانستند تا روزی با عیسی ع اظهار این معنی نمودند که یا روح الله من افضل
منا اذا شئنا اطعمنا و اذا شئنا سقینا و آمنا بک و اتبعناک که از ما فاضلتر که طعام ما مهیا است و شراب ما مهیا است
و با ایمان و طاعت تو آئینهٔ دل از غبار انکار مصفی داریم روح الله ع فرمود فضل منکم من یعمل بیده و یاکل من کسبه
فاضلتر از شما کسی است که کار بدست خود کند و از کسب خود خورد و بعد ازین بقصاری مشغول شدند و از کسب دست خود
معیشت حاصل میکردند **واقعهٔ شانزدهم بشارت عیسی ع است** چنانچه در انجیل نقل از زبان عیسی ع آورده
است که فرمود انی ذاهب الی ربی و ربکم والفارقلیطا جاء هو الذی یشهد لی بالحق کما شهدت له بالحق و هو الذی یفسر لکم
کل شیء و مراد از فارقلیطا پیغمبر ما است صلی الله علیه وسلم و معنی آن یعنی احمد نزدیک است و شهادت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم در بارهٔ عیسی ع آن بود که همواره امم سابقه تکذیب متابعان عیسی ع میکردند و یهود در هر باب بهتان
در حق ایشان میگفتند تا آن زمان که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مبعوث شد و بر طبق قول ایشان ادای
شهادت نمود و کذب و بهتان معاندان بتخصیص یهود اظهار فرمود و از ابن عباس رض روایت است که حق تعالی

وحی کرد بعیسی ع که ایمان آر بمحمد صلی الله علیه وسلم وامت را بگو تا ایمان آرند اگر نه محمد ع بودی آدم ع را
نیافریدمی و چون عرش را بر آب نهادم که وَکَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ مضطرب بود و می لرزید کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله
بروی نوشتم ببرکت نامِ من و نامِ حبیبِ من ساکن گشت **نکته** اضطراب عرش از برکتِ این کلمه تسکین می یابد
اگر دلِ بندهٔ مومن نیز بمقتضای أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ از اضطرابِ خوف و قلق خشیت بسکون
و امنیت منتقل گردد که الا بذکر الله تطمئن القلوب عجیب و غریب نباشد. **در بشائری** که تعلق بحکمتهای مشیتی یابد
و خوابهای بزرگان و واقعات جنیان و اشارات کاهنان وارد و بشاراتی که علما احبار و ضابطان اخبار و
واقفان اسرار رسید و ریافته و درین فصل هفت واقعه مبین گردد واقعهٔ اولی بشارت تبع ابوکرب او بود که
که ملازمان و تبع وی بودند چنانچه ارباب تواریخ و اصحابِ سیر در کتب خویش محرر و مسطور ساخته اند و جواهر الفاظ آن بسلک
در رشتهٔ عبارات صحیحه پرداخته که پادشاهِ کشورکشای صاحب قران و خسرو عالی رای پادشاه نشان مسمی بحمیر بن ورد
ملقب بملک تبع برفعتِ جاه از صاحبانِ تخت و کلاه سرآمده بود و بکثرتِ ممالکِ شوکتِ ممالک از سلاطین پیشین
خواقینِ زمان ممتاز گشته تا محمد اسحاق رح در مغازی میگوید که وی از جملهٔ آن پنج پادشاه بود که مالکِ ممالکِ ربع مسکون
بودند با لشکرِ کثیر که از ورای صغیر و کبیر عدد و شی و سه هزار سوار نصرت شعار و صد و سیزده هزار پیاده سعادت دثار بود و بعد
برسم جهانگیری و کشورستانی و تعمیرِ ویرانی و تسخیر آبادانی عرصهٔ جهان پیمودن گرفت و مراد او راه زاد و نواب
بسیار بودند از جملهٔ ایشان عمیا ریسا که وزیر کترین وزرا او بود و صایب رای ترین عقلا بملازمتش مفتخر گردانید و هم چهار
نامدار و علماء عالی مقدار چهار هزار اختیار نمود و چون رایات نصرت آیاتش بنواحی مکه محترمه رسید ساکنان مکه و قبایل
مکه لوازم خدمت و مراسم ملازمت نپرداختند و شرایطِ تعظیم و توقیر بجا نیاوردند ملک را تجبر ایشان مبغوض افتاد و از تکبر
ایشان مقبوض گشت عمیا ریسا را که وزیر خاص بود بمشاورت اختصاص فرمود و از ایشان شکایت نمود و سبب این فعل ناملایم
پرسید وزیر گفت ای سلطانِ کشورکشا و ای جام گیتی نما بر ضمیرِ منیر تو پوشیده نماند که اعراب با جهالت غریزی است و حمیت
طبیعی درین حرم همانا بقعه ایست که بشرفِ اختصاصِ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ یافته است سبب تکبر و موجب تجبر اینها قرب و جوار و
سدانت اینخانه بزرگوار است ملک بتخریب بنیان آن خانه عازم شد و بقتل رجال و سبی ذراری اهل مکه جازم گشت بمجرد
این نیت که در دل گذرانید دبوده حق سبحانه و تعالی صداعی بروی گماشت بغایت صعب تا بحدی که از چشم و گوش و بینی و
دهان وی فساد روان شد و نتن و کریه آن فساد بمرتبه بود که هیچکس را تحمل یکساعت مصاحبت ملک نبود و این علت بردم
مستولی تر میشد تا از استیلاء آن قریب بسر حد عدم رسید ملک وزیر را گفت تا این چهار هزار حکیم را که از ممالکِ متفرقه

اختیار کرده بود جمع کرد و در معالجه و مداوا اهتمام تمام نمودند بجائی نرسید و همه بعجز اعتراف نمودند ملک بغایت تنگدل شد یکی از حکما که دیده دلش بحقایق امور بینا بود با وزیر گفت که اگر ملک ما فی الضمیر خود با من تقریر کند و آنچه از وی بر همه پوشیده ندارد معالجه این مرض میسر گردد وزیر از این سخن بغایت مبتهج گشت و همراه بملازمت ملک آمدند و حکایت حکیم با ملک تقریر یافت و بعد از آنکه خلوت ساختند حکیم در تشخیص مرض از ملک سوالها میکرد تا سخن باینجا کشید که از امر بیت خانه چیزی مانده تا بخاطر گذشته باشد ملک تصدیق او نمود و آنچه از تخریب خانه و نهب و غارت اهل او اندیشیده بود باوی درمیان آورد حکیم گفت سبب این مرض همین ماده بوده است بدان ای بادشاه که صاحب این بیت عالم السر والخفیات است و بر اسرار مطلع این اندیشه را از دل بیرون کن تا بخیر دنیا و آخرت برسی ملک آن اندیشه تمام از دل بیرون کرد و بجای آن نیتهای خیر در دل مصمم گردانید هنوز آن حکیم در صحبت وی بود که از آن علتش خدای تعالی عافیت بخشید فی الحال از دین مجوسی بدین اسلام در آمد و ملت ابراهیم علیه الصلوة والسلام قبول کرد و در تعظیم و احترام بیت الله مبالغه نمود و از علما طریقه زیارت و مناسک معلوم کرده طواف خانه بخضوع و خشوع تمام بتقدیم رسانید و از برای ساکنان حرم ضیافت بادشاهانه ترتیب فرمود چنانکه اهل مکه خاص و عام غنی و فقیر از آن جشن زلهای برداشتند فرمود تا بجای آب در قدحهای ضیافت عسل می پیمودند همان شب بخوابش نمودند که چنانکه بضیافت احترام مجاوران بیت الحرام نمودی حرمت کعبه محترمه را نیز رعایت نموده سرتا پا جامه اش بپوشان علی الصباح بفرمود تا از حصیر جامه ساختند و در کعبه پوشانیدند شب دیگرش بواقع نمودند که این جامه نه در خور این خاتون معظمه است جامه از این بهتر ترتیب کن روز دیگر جامه از مغافر که در عرب شایع و وافر است بفرمود تا در کعبه پوشیدند شب سیوم باوی گفتند که این جامه نیز بهتر و از این زیباتر خلعتی بپوشان روز سیوم بفرمود تا هفت جامه از حریر و برد یمانی که خلعتهای فاخره و لباسهای قیمتی بود کعبه را ملبس ساختند و این سنت سنیه و التزام این عطیه الی یومنا هذا از آن ملک بزرگوار یادگار مانده و الباس آن خانه بلباسهای بادشاهانه میان ملوک و اشراف الناس سنت مؤکده و رسمی مستحسن گشته بعد از آن فرمود تا بتان را از کعبه بیرون انداختند و زنان حائض و نفسا را از در آمدن منع کردند مقرر بر آنکه من بعد دیوارهای آنرا بخون قربانی ملطخ نگردانند فرمود تا دری ساختند و بر کعبه آویختند و کلید آن هم بایشان تسلیم کرد و از آنجا متوجه مدینه سکینه شد و آن روز مدینه بقعه بود در وی چشمه آبی و خانه و بنا نداشت چون ملک آنجا نزول فرمود از جمله چهار هزار حکیم چهار صد نفر که اعلم و افهم ایشان بودند و رئیس ایشان حکیمی بود بغایت در حکمت ماهر شامول نام در حوالی و نواحی آن بقعه تفحص و تجسس نموده اتفاق کردند که این است آن بقعه که هجرت گاه پیغمبر آخر الزمان خواهد بود

[illegible]

مسکن و مدفنش اینجا تقرر پذیرفته و بعد از استشاره و استخاره شامول با تبع از ملازمت تبع تخلف نموده بر
توقف جازم گشتند و عهود و مواثیق با یکدیگر در میان آوردند که درین دیار ساکن شوند و انتظار قدوم آن مخدوم
میبرند تا شاید که بدولت ملازمت و شرف خدمتش مفتخر گردند و اگر بضرب یا بقلتشان ازین عزیمت خواهند باز دارند
متعاقد نگردند چون اتفاق آن جماعت باقامت دران بقعه بسمع ملک سید عمیا رسید او زیر را طلبید تا سبب بودن و
موجب تخلف نمودن ازیشان باز جوید آیشان گفتند که از تحاریر علما و مشاهیر حکما بما چنین رسیده که این موضع
مبارک و مقام متبرک دار هجرت و سرای مهاجرت خاتم پیغمبران علیه الصلوة والسلام خواهد بود که اسم او محمد و ملک او
مؤید خواهد بود صاحب القضیب و الناقة صاحب التاج و الهراوة صاحب القرآن و القبلة صاحب اللواء و المنبر
صاحب قول لا اله الا الله مولدش مکه و هجرت او اینجا خواهد بود و روح مقدس او هم درین بلده از قالب پاک بروضه
قدس و گلشن افلاک خواهد خرامید الکنون وظیفه آنست که درین دیار رحل اقامت اندازیم که می شاید که تا یکی از اولاد
ما شرف مجلس نبوت دریافته بسعادت ملاقات وی سرفراز گردد و تبع نیز را از حسن مقال ایشان تمنای موافقت
در خیال افتاد و چون بر شهریار جهان حقیقت حال متخلفان و صدق مدعای ایشان روشن شد او نیز خواست که
در اقامت موافقت نماید بتصور آنکه ازان عطیه بی نصیب نماند اما کثرت لشکر نصرت شعار و شوکت اعوان و
انصار او را ازین معنی مانع آمده اشارت فرمود تا از برای هریکی ازان چهار صد حکیم سعادت قرین منزلی ساختند و پرداخته
تعین نمودند و هر یکی را از ایشان جاریه در سلک ملک یمین در آمد تا طریق توالد و تناسل برایشان مسدود نگردد
و هر یکی را بعطای جزیل مخصوص گردانید و باقامت دران منزل سلامت ایشان را ترغیب نمود و کتابی مشکین نقاب
بحسن خطابی مرقوم ساخت و در عنوان آن نامه گرامی نام نامی سید تهامی علیه الصلوة والسلام باین طریقه مزبور
فرمود که الی محمد بن عبد الله خاتم النبیین و رسول رب العلمین من تبع حمیر بن وردع اما بعد یا محمد فانی آمنت بک و
بکتابک الذی انزل الله علیک و انا علی دینک و سنتک و آمنت بربک و رب کل شیء و بکل ما جاء من ربک من شرائع الایمان
والاسلام و انا قبلت ذلک فان ادرکتک فبها و نعمت و ان لم ادرکک فاشفع لی یوم القیمة ولا تنسنی فانی من
امتک الاولین و تابعتک قبل مجیئک و قبل ارسال الله تعالی ایاک و انا علی ملتک و ملة ابیک ابراهیم خلیل الله علیه السلام
بعد ازان آن نامه را مهر کرد بزر و گویند که بران مهر این کلمه منقوش بود که لله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح
المؤمنون و نامه را بشامول سپرده در محافظت آن وصیت فرمود و گفت اگر بدولت ملازمت آنحضرت مستسعد
گردی و زمان بعثت آن صاحب دولت را دریابی این رقعه اخلاص بملازمان ذوی اختصاص تسلیم نمایی و الا باولاد

خود سپارد و در صیانتِ آن وصیت بجا آرد که بطناً بعد بطنٍ احفاد تو در محافظتِ این نامه کوشند تا آن زمان
که بنظر کیمیا اثر حضرت سید البشر رسد صلی الله علیه وسلم و تبع بعد از فراغ این قضایا مقیمان شهرستان محبت را
وداع نموده از مدینه رحلت کرد و بقلسان که بلده ایست از بلاد هند رسید آنجا شربت مرگ چشید و سر بعباده لحد
در کشید و گویند از روز فوت او تا بروز ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هزار سال بود نه کم و نه بیش بیت
پیش از رسیدنِ تو به پیش از هزار سال + تبع در آرزوی تبع بودنِ تو بود + و گویند فرقهٔ انصار که نصرت آنحضرت
نمودند از اولاد آن چهار صد حکیم بودند و آن نامهٔ تبع از آباء با بناء و از ابنا با ولاد و احفاد منتقل میشد تا با بو لیلی
انصاری رض که بیست یکم فرزند شامول یهود بود و چون خبر توجه حضرت سید البشر بجانب یثرب متحقق شد آن نامهٔ نامی
و صحیفهٔ گرامی بمردی معتمدی که مکنی بابی لیلی بود باستقبال آنحضرت فرستادند چون در قبیلهٔ بنی سلیم با آنحضرت ملاقات
کرد فرمود علیه السلام تو ابو لیلی هستی گفت آری گفت با تو کتاب تبع همراه هست آنمرد متحیر بماند و حال آنکه حضرت
را نمیشناخت گفت من انت فانی لست اعرف فی وجهک اثر السحر کیستی که از جبین مبینت اثر سحر مشاهده نمیشود فرمود
انا محمد صلی الله علیه وسلم هات الکتاب نامه را بیار ابو لیلی نامه را که میان پردها پیچیده بود و در اخفاء آن کوشیده بیرون
آورد و بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تسلیم نمود و چون بر مضمونِ آن نامه وقوف یافت بزبان ارتضا
سه نوبت این کلمه تکرار فرمود که مرحبا بالاخ الصالح بعد از آن که ابو لیلی بنظر کیمیا اثر رسید امر بمراجعتش فرمود تا بشارت
قدوم آنحضرت صلی الله علیه وسلم باهل یثرب رساند و ابو لیلی بهر که میرسید آن بشارت میرسانید تا هر کس بنوعی
عطا او را خاص میگردانید و بشرفِ قدومِ آن منبع کرم و وجود مطلعِ آفتابِ جود می نازید و میگفت غزل رسید آن شه
رسید آنشه بیارائید ایوان را + فرو برید ساعدها برای خوب کنعان را + صلا یاران که بخت آمد گه ایثار رخت آمد + سلیمانی
بتخت آمد برای عزل شیطان را + بگو پیشش مناجات بگو اسرار و حاجات + سلیمان خود همیداند زبانِ جمله مرغان را +

واقعهٔ دوم خواب مرثد بن عبد کلال بود و تعبیر عفیرا مهرهٔ فن سیر و تواریخ و سکنهٔ امکنهٔ
عوالی شماریخ چنین تقریر نموده و در سلک تحریر منخرط فرموده اند که مرثد بن عبد کلال از مشاهیر ملوک ابطال و جبابرهٔ
اصحاب شهامت و اجلال بود شبی خواب هائل دید چنانچه از مهابتش خواب و آرام از وی برمید و بعد از تیقظ صفحهٔ
ضمیر منیر از ضبط آن خواب خالی دید و صحیفهٔ خیال از انتقاش و ارتسام آن واقعه ملال فارغ یافت یعنی خواب خود را
فراموش کرد و تفرقهٔ خاطر بجهت نسیان واقعه زیاده گشت و ملالتش بیفزود و کیفیت حال با مادر خود که در فن کهانت
بی نظیر بود تقریر نمود و بواسطهٔ نسیان خواب آن کاهنه از جواب عاجز آمد سائر کاهنان عرب را جمع کرده گفتند

کهنه گفتند اگر صورت واقعه بر صفحهٔ ذاکره منقش بودی تعبیر آن بوجهی تقریر نمودی چون چهرهٔ عروس خواب بتمام در نقاب احتجاب متواریست تعبیر آن نمودن و عقدهٔ این مشکل باز کشودن در کمال دشواریست بعد از اعتراف بعجز کاهنان متفرق شدند حل این عقده در ضمیر مرثد از اهم مهمات میبود و همواره در طلب انفتاحش اهتمام تمام می‌نمود تا روزی از غایت دلتنگی برسم شکار بیرون آمده مرکب در عقب آهوی میدوانید تا از خیل و خدم دلتنگ و تشنه بدر رفت و از کثرت حرکت و اضطراب و شدت حرارت آفتاب مرثد بی آب و تاب گشت سایهٔ میجست که زمانی باستراحت بیاساید در اثنای این بدامن کوهی رسید چشمش بر دو سه خانه افتاد که در جوار غاری ساخته بودند متوجه آن شد پیرزالی باستقبال او بیرون آمد و استدعای نزول نمود مرثد کلال با بشارت آن پیرزال در آن منزل نزول اجلال نمود و بر فرش فراغت پهلو بر بستر استراحت بخواب رفت چون بیدار گشت دید که دختری بس صاحب جمال آراسته بانواع نیروی کمال بر بالین او نشسته با جمال موزون و حسن روز افزون بزیورهای مناسب و حلی گوناگون صد هزار آیین بسته و در خساره آتش‌آلود که حسن و ملاحت از و میچکید گویا آفتابی بود که اندر زیر نقاب می درخشید ابروان مقوسش بر فلک پیشانی چون قوس قزح برده بود جعد مسلسلش بر منوال بنفشه بر گوشهٔ گلزار رخسارش کرده بود حقهٔ یاقوتی دهانش در هنگام تبسم نسیم چون انار خندان منشق بود شبکات زلفش بر چهرهٔ گلگون از بهر صید دلها محزون چون دام صیادان منشق می‌نمود در ربا غرر بهجت افزای اسنانش در درج عقیقی دهانش چون پروین در صندوق فیروزگی آسمانش بهجت و بهره‌وری می‌افروزد

ابیات بمروارید دندانهای پرنور + صدف را آب دندان داده از دور + دو شکر چون عقیق آب داده + دو گیسو چون کمند تاب داده + فسونگر کرده بر خود چشم خود را + زبان بسته با بر و چشم بد را + حاصل چنین دختر

نیک اختری با مرثد بر سر مرقد بگفت و شنید در آمد و بمحاورهٔ طیبه او وی گفت که ای ملک نامدار و ای پادشاه کامگار از اسباب تفرقه و پریشانی محفوظ مانی و بجمیع آمال و امانی محظوظ باشی هیچ آرزوی طعام داری مرثد ازین سخن بوی معرفت خود شنید و از بیمعنی بر اندیشید که نباید بواسطهٔ تنهایی دشمنی بروی دست یابد و یا از اوج شاهی بحضیض تباهی افتد تغافل نموده بجواب مبادرت ننمود و خود را بشغلی دیگر مشغول کرد دختر که بفنون فراست آراسته و بصنوف کیاست پیراسته بود پادشاه را از آن اندیشه دل فارغ ساخت و بثنا و دعای ملک پرداخت گفت ای پادشاه عالی رای و ای شهنشاه عالم آرای تمامی روی زمین از غث و سمین فدای تن نازنین تو باد و عین الکمال از سراپردهٔ عظمت و جلالت مرساد ای ملک تفرقهٔ خاطر بخویشتن راه مده و بار آزار اندیشه‌ناک بر دل نازک پیشه پاک منه که امیدواری ما بجهانداری تست و وصول بذروهٔ امنیت بمرکز امنیت تو چون آن خاطر مرثد را فارغ ساخت خوانی نهاد و سفره

بیند خفت چون مرتد از طعام باز پرداخت دختر قدحی از شیر خالص پیش آورد تا ملک بیاشامید از غایت ملاحت و
لطف و صباحت و تقریر دلپذیر و حرکات و سکنات بی نظیر آن دختر نیکو منظر ملک عزیمت مصمم گردانید که در عقد
نکاحش در آورد و در عقد صباحتش منخرط گرداند از وی پرسید که ای دختر پاکیزه گوهر چه نام داری گفت عفیرا
مرتد گفت که آنکس که او را ملک خواندی و گوئی دعا در میان ستایش و اندی تحقیق اسم و لقب و رفعت نسبش میدانی
دختر گفت آری پادشاه جهان پناه جوان بخت سلیمان تخت فلک صدر ملک قدر بادشاه مسند عز و جلال و مرکز دائرهٔ
اقبال مرتد بن کلال که جمیع کاهنان میمون فال را بجهة انحلال اشکال که در خاطر عاطر مختفی داشت جمع کرد و مشکل او
از ایشان حل نشد و هیچکس خاطر او را از آن بند بیرون نیاورد مرتد گفت ای عفیرا این قصهٔ پوشیده را دانی و این
واقعهٔ مبهم را بیان کردن توانی گفت بلی ملک خوابی دیده که از قبیل اضغاث احلام و احداث اوهام نیست و مرا
بر حقیقت آن خواب و تعبیر آن اطلاعی تمام هست مرتد از استماع این خبر چون گل از باد سحر بشگفت و از غایت خورمی
و ابتهاج باوی گفت که ای عفیرا پردهٔ اختفا از روی این عروس بیا بردار و این راز پوشیده را آشکارا کن گفت
ای ملک در خواب چنان دیدی که گردبادهای متعاقب یکدیگر پیدا شد و بجانب آسمان متصاعد گشت چنانکه بافق
رسید و از تجویفات آنها آتش می درخشید و دودی از آن میانه بیرون می آمد بعد از آن جوی آب دیدی
چون چشمهٔ آفتاب روشن و بر مثال درّ خوشاب صافی تن روان گشت و ندائی هاتف غیبی بسمع شریفت میرسید
که مردم را باشامیدن آن آب دعوت میکردند و میگفتند هر که ازین آب صافی بطریق عدل و انصاف کفی اغتراف نموده
بیاشامد سیراب گردد و آنکه بر سبیل جور و اعتساف دهان بر آب نهاده بحرص تمام اضطلام (شدید) نماید بخذلان و خسران مبتلا
شود مرتد تحسین فرموده گفت بلی صورت واقعهٔ من همین بود اکنون تعبیرش تقریر کن عفیرا گفت آن گردبادها
که بهوا میرفت ملوک و پادشاهانند و آن انتشار دود نمودار مخالفان حسود و آن آتش درخشان نشان سیوف آنها
نوافقان و آن جوی آب اشارت بعلم نافع و شریعت شارع و آن شخص داعی عبارت از پیغمبر شافع و آنکه باندازه
آب خورد مطیع و متابع و آنکه چون صفت دهان در آب نهد و بحرص میکشد کنایت از عاصی منازع یعنی هر که
صاحب انصاف و عدل باشد متابعت او نموده از تشنگی بوادی غوایت و ضلالت مصون و محفوظ ماند
و کسی که مرتکب افراط و تفریط باشد با او مخالفت نموده در غرقاب جهالت و کسالت هلاک گردد مرتد سوال
کرد که این پیغمبر بصلح مبعوث گردد یا بجنگ گفت سوگند بعزت آن خدائی که آسمانها را رفعت داد و باران از آسمان فرو
فرستاد که این پیغمبر برحق رسم خونریزی برخلاف حکم الهی مطلق براندازد و بنات ملوک را بسان کنیزکان اسیر و برده

سازد گفت ای عفیر آن پیغمبر خلق را بچه چیز خواند جواب داد که بصلوة و صیام و صلهٔ ارحام و شکستن اصنام
و اجتناب از قمار و ازلام و سائر معاصی و آثام پرسید که از کدام قبیله باشد عفیر جواب داد که از اولاد مضر
بن نزار و او را با قوم خویش محاربات قوی واقع شود تا دمار از روزگار ایشان بر آورد گفت چون این پیغمبر
در افنا و اعدام قبیله و عشیرهٔ خود کوشد نصرت و معاونت او که کند گفت اشراف اطراف و جوانب که دیدهٔ بصیرت
شان بمیل توفیق از کحل تحقیق مکحل گشته باشد و بنور ایمان و معرفت روشنی پذیرفته اوامر آنحضرت را بسمع قبول
بشنوند و بهرچه دلالت فرماید بدل و جان بگروند و در برابر فرمان او نعرهٔ سمعنا و اطعنا بر افرازند بنوید احسان او
صد هزار جان در بازند چون سوال و جواب از طرفین منتهی گشت و از جانبین بساط گفتگو در نوردیده شد مرثد را
اندیشهٔ مناکحت عفیر از گریبان دل و جان گرفت و سر بجیب تفکر فرو برد و عفیر آنرا بفراست دانست گفت ای ملک خواهندهٔ
من غیور رسیت بیباک و مبالغه درین باب بسبب خسران و موجب هلاک ملک از خیال دامادی گذشت و بر سبیل استعجال
سوار شده بلشکر و سپاه خود ملحق گشت و صد شتر نجیب برسم هدیه نزد عفیر فرستاد و اینحکایت را بر صفحهٔ روزگار
تا دامن قیامت بیادگار بگذاشت **بشارت دادن سیف بن ذی یزن بوجود حضرت محمدی**
صلی الله علیه وسلم صرافان نقود اخبار و وصافان نقول آثار بالفاظ دربار گوهر نثار چنین تحریر فرموده اند که
سیف بن ذی یزن پادشاهی بود از دودمان ملوک یمن که مدتی از ملک و تاج و تخت بواسطهٔ اعوجاج روزگار بی رونق
گشته بود و از مملکت و وطن خود دور افتاده و دور زمن در بلا و محن بر روی او کشاده و سبب جلای وی آن بود
که چون ملک یمن بر ابرهه قرار گرفت چنانچه در قصهٔ اصحاب فیل مبین گشت بعد از استیلا دست تظلم بر آورده و در
داد بر روی اهل کشاد و دست بادشاهانرا اسیر بیگانه تا قتیل میساخت و از ملوک حمیر در آنزمان ذو الیزن بمزایای
عقل و مزید شجاعت ممتاز بود و مراو را در پرده ماهروی بود که چون زهره بر فلک جمال ترانهٔ فضل و کمال میسواخت و
چون آفتاب خاوری بر اوج دلبری بیت الشرف خود میساخت و ملکه ازین مستوره فرزندی ارجمند بود سیف نام
و هنوز این فرزند دلبند لب از شیر نشسته بود که ابرهه را طمع در ناموس بران داشت تا ذو الیزن او را بگذاشت
ذو الیزن از روی غیرت بکمال حسرت دل بر غربت نهاده مفارقت وطن اختیار کرد و سر در جهان نهاد و اول
بزمین روم افتاد و از غصهٔ این تظلم را بدرگاه قیصر روم برد قیصر چون با ابرهه در دین عیسوی شرکت داشت
او را نواخت و بحال او نپرداخت ذو الیزن از روم محروم بازگشت و روی بخدمت نوشیروان نهاد و قصهٔ
پر غصهٔ خود عرضه داشت نوشیروان از جهة بزرگی خاندان و شناعت ظلم ابرهه بر وی رحم آمد اما بجهت آنکه راه از

زمین ایران تا یمن و یا بر دریا بار بادیهٔ خونخوار بود نصرت او را طریقی ندانست فرمود تا عجالة الوقت ده هزار درم بذو الیزن برسم انعامی تسلیم نمودند ذو الیزن آن زر بستاند و در دستارچه ریخت و می آمد و در راه می‌ریخت تا چنانچه بوثاق خود رسید هیچ نمانده بود چون نوشیروان بشنید گفت ذو الیزن از خاندان بزرگان و دودمان ارباب احسان است اقدام او برین امر خالی از سرّی نخواهد بود از وی استفسار باید نمود ذو الیزن گفت معاذ الله که تلف کردن آن درم‌ها مبنی بر استحقاقی بوده باشد تا از سر استحقار اسرافی نموده باشم بلکه تا بندگان خسرو را معلوم گردد که ما از ملکی آمده‌ایم که خاک آن سراسر زر و سیم است ما نه از برای درم و دینار بر آستانهٔ این پادشاه عالی مقدار آمده‌ایم بلکه مقصود آن بود که بامداد لشکر و سپاه ما را شاد کام بمملکت باز فرستد تا بزخم تیغ آبدار آتش کین را تسکین دهیم و بباد قهر تاج و تخت ابرهه را با خاک برابر کنیم این عذر مقبول افتاد و ذو الیزن را دلداری داد و خاطر باصلاح کار او در آورد اما قضای آسمانی معاونت ذو الیزن را بکام دل نرسانیده بعالم بقا فرستاد و پسر او سیف در خانهٔ ابرهه پرورده شد و ابرهه را از مادر وی دو فرزند دیگر آمده مکتوم و مسروق و سیف را از خوردی بازمظنه آن بود که وی فرزند ابرهه است و ایشان برادران مادری و پدری اویند و چون بهمه چیز بر ایشان فائق می‌بود بر ایشان سرکشی مینمود در روزی میان او و یکی از برادران گفت و شنیدی پیش آمد آن برادر مر او را سرزنش کرد و گفت تو بنده‌ای بکدام مرتبه با ما مقاومت مینمائی سیف ازین سخن تافته شد شمشیر بر داشت و پیش مادر رفت و گفت راست بگو که پدر من کیست و اگر نه هم ترا و هم خود را بقتل رسانم مادر بگریست و گفت ای نور هر دو دیده و ای فرزند پسندیده تو در کمال شرف و حسب و طهارت نسب بیش از همه شاهزادگانی و پدر تو ذو الیزن بوده است از صنادید ملوک یمن تقدیر ایزدی چنان بود که این قبیح صورت پلید سیرت زشت منظر نکوهیده مخبر مستولی شوند و آزادگان را بنده گیرند و شاهزادگان را اسیر و پراگنده سازند ابرهه مادر ترا بجبر و قهر از پدر تو ذو الیزن بستد و پدر تو از درد و داغ در جهان آواره گشت سیف گفت ترا هیچ معلوم شد که بکدام اقلیم توجه نمود و پای فرار بکدام ناحیه باز کشود گفت چنین شنیده‌ام که روی سوی بارگاه خسرو ایران نوشیروان نهاد و کیفیت احوال او من بعد معلوم نشد سیف گفت من غربت بگزینم و خود را از ننگ این سیاهی چند که مرا بنده خوانند برهانم مادر را وداع کرد و آنچه حسب المقدور میسر میشد از سلاح و اسپ و مال با خود برداشت و جمعی از ملازمان پدر و خدم و حشم آن شاه دادگستر که مانده بودند در خدمت او روانه شدند و روی ببلاد روم نهاد چون بملازمت قیصر رسید سخن او را بسمع ارتضا اصغا ننمودند از بلاد روم مایوس و محروم باز گشت و بدرگاه حضرت پادشاه عادل خسرو نوشیروان آمد چون حال پیش پادشاه بگفتند دانست که پسر ذو الیزن است و

از شهامت عقل و رزانت رای و تدبیر وی خبر کردند در حال بفرمود تا او را بپیش تخت آوردند و سخن دلپذیر از وی
شنید نوشیروان از جهت حق خدمت پدر و کمال عقل و شرف حسب و نسب سیف را نیکو بنواخت و تکریم تمام بجا
آورد و عاجل الحال ده هزار درم انعام فرمود و او نیز بر طبق سنت پدر آن درمها را بدر ریخت و همان جواب پدر انگیخت و
نوشیروان چون حال وی معلوم کرد گفت اصل خطا نکند بیقین معلوم شد که وی پسر ذو الیزن است آنگاه با ارکان دولت
مشورت کرد که پدر او بدرگاه عالم پناه آمد و مراد برنیامده ازین دیر فنا رحلت کرد اکنون این پسر اوست مظلوم و
ماتم رسیده و حقوق خدمت در ذمهٔ ما دارد اکنون تدبیر چیست که او را بمملکت او دوستکام باز فرستیم و عشیره و اهل بیت
او را از ظلم حبشه باز رهانیم همگنان گفتند راه لشکر با بولایت یمن بس خطرناک است خسرو روی بموبدان یعنی
قاضی القضاة کرد و گفت درین واقعه تو چه میگوئی گفت مردان جنگی و پهلوانان سرهنگی بسیار اند و بعضی
بجریمه مستوجب کشتن گشته اند و بحکم آئین پادشاهی حالا در زندان محبوس اند اگر رای همایون بدان قرار گیرد تا ایشان را
از بند و زندان بیرون آرند و سلاح و عدت دهند و با این شاهزاده بفرستند اگر در دریا غرق شوند و یا در راه
هلاک گردند بانچه مستحق آنند رسیده باشند و اگر سعی ایشان مشکور گردد و با ظفر مقرون شوند و این پادشاهزاده
بمقر ملک خود باز رسد این خدمت کفارت گناهان ایشان گردد نوشیروان این رائی از رای موبدان پسندیده
داشت و بفرمود تا اسامی ایشان ریختنی و رشتهٔ عمر شان گسیختنی است مثبت ساختند از ایشان لشکری ترتیب
کرد و مسلح ساخته در رکاب سیف ذو الیزن بجانب یمن فرستاد و در میان ایشان شخصی بود که سال عمر او
صد گذشته بود و هنوز در زمین عجم کسی کمان او بزه نکردی و در تیراندازی و معرکه پردازی یگانه دیار ایران بود
و از جهت راه زدن و تعرض کاروانها کردن مدت مدید در حبس خسرو مانده بود و او را بروزگار کامگار گفتندی و
عرب او را وهرز خواندندی نوشیروان گفت وهرز سردار این لشکر و سر خیل این سپاه باشد فا متابع
فرمان سیف باشد القصه سیف با لشکر از مداین تا بساحل دریای فارس رفتند و آنجا در کشتی نشستند و دولت
دستیاری نمود تا بسلامت بعدن رسیدند چون آوازه بیمن رسید که خسرو سیف را بنواخت و لشکر داده است
بقایائی اولاد ملوک حمیر و قبائل عرب یمن بخدمت شتافتند و بوصول او ابتهاج نمودند و بعد از هلاک ابرهه
ملک بکتوم که پسر او بود و بعد از فوت وی ببرادرش مسروق قرار گرفته چون آوازهٔ لشکر بشنید ازین خبر
متاثر گشته قاصدی نزد وهرز فرستاد و باو پیغام داد که این کودک یعنی سیف ترا فریفته و پادشاه ترا نیز
شیفته گردانیده تا با معدودی بمقابله و مقاتله در آمده و مرا ننگ است با تو محاربه نمودن اکنون اگر باز گردی زاد

زاد و راحله مهیا دارم و اگر درین ولایت متوطن گردی اسباب عیش و طرب مهیا گردانم چون قاصد پیغام
در گزارد وهرز یکماه امان طلبید مسروق او را امان داد و دران یکماه بسیار کس از حمیریان بسیف پیوستند
بعد از انقضاء مدت مهم بر حرب قرار یافت مسروق پسر خود را با ده هزار سوار بجنگ مخالفان فرستاد
وهرز نیز پسر خود را بمحاربهٔ ایشان تعین کرد و هر دو سپاه بهم رسیده عجم تیرباران کردند و لشکر حبشه
منهزم گشتند پسر مسروق دران جنگ کشته شد و پسر وهرز در عقب هزیمتیان رفته او نیز بقتل آمد و مسروق
از درد پسر روز دیگر حبشه را از اطراف ولایت بخواند و بعزیمت جنگ با وهرز با صد هزار مرد جنگی بیرون
آمد وهرز با پنجهزار کس از مردم حمیر و ششصد از عجمیان در مقابل مسروق آمد و عصابه طلبیده برابروی خود بست که
موی ابروی وی چشم وی را می پوشید چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر بایستادند وهرز بادشاهزادهای حمیری را که
با داد سیف آمده بودند بر اطراف لشکر تعین فرمود و گفت تا لشکر حبشه را مشغول دارند بعد ازان وهرز کمان
خود بزه کرد و مسروق که بادشاه حبشه بود در قلب لشکر در مقابل وهرز بایستاد و بر سر وی تاجی بود و بران
تاج در محاذات پیشانی وی یاقوتی درافشان چون آفتاب که چشمها ازان خیره گشتی وهرز را بجهة کبر سن چشمها
خلل پذیرفته بود وصف دشمنان را چنانچه می بایست نمیدید پرسید که سرخیل حبشه بر چه مرکب نشسته است
گفتند بر پیل گفت وقت کارزار کردن نیست که پیل مرکب بزرگست بعد ازان مسروق از پیل فرود آمد و بر اسب
نشست وهرز گفت هنوز وقت آن نیست که اسب مرکب عز و شرف بادشاهیست تا مسروق بر استر
وهرز گفت اکنون وقت است که روی زمین را از خبث این سیاه پاک کنم که استر نتیجه خراست و خر مرکب ذل
و شقاوت آنکه از اسپ بر استر نشیند و سزای دولت نبود بفرمود تا قبضهٔ کمان او را بر مسروق بداشتند
وهرز گفت که بعد از آنکه تیر بمحل خود رسد اگر سپاه حبشه از جای خود جنبیده و عنان از محاربه کشیده با خاطر
پراگنده و دل از جان برکنده بگردند ملک در آیند بدانید که تیر بهدف مقصود رسیده و الا بتعجیل تیر دیگر بمن دهید
وهرز چون تیر را که شاهین ظفر است از قفس کمینگاه کمان بیرون فرستاد تیرش چنان بر هدف راست افتاد
که آن یاقوت را که بر پیشانی مسروق بود و نیم کرده از قفای او بیرون پرید بیت عقاب اجل از کمین کمان +
در آمد بپرواز جولان کنان + ز شستش چنان زد قدر بر نشان + که احسنت گفتش قضا ز آسمان + فی الحال
مسروق از استر در گشت و لشکر حبشه مستغرق الحال گردید و جمع آمدند یکبار غریو و غلغله از میان سواران ایران
و حمیریان برآمد و حبشیان پشت داده روی بگریز آوردند لشکر ایران از عقب حبشیان تاختند تا روی زمین را

ازخون آن سیاه رویان گلگون ساختند بعد ازان بمدد دولت و فیروزی و نصرت و ظفر و بهروزی سیف ذی یزن مظفر و منصور در تخت سلطنت در صفای یمن در قصر غمدان که دیدهٔ نظارگیان در زیر ینطاق نه رواق زرافشان نظیر آن عمارت ندیده بود باستقلال تمام بپادشاهی بنشست و وهرز فتح نامه بدرگاه انوشیروان فرستاد نوشیروان جواب فرستاد که وهرز ملک یمن بسیف مقرر و معین دارد و بالشکر ایران متوجه وطن گردد وهرز انقیاد فرمان نموده ابواب وصیت بر سیف کشاده گردانید و روی بخدمت نوشیروان نهاد و مملکت یمن بتمام در زیر نگین تمکین سیف بی حیف در آمد و روسا و اکابر و اشراف اطراف بتهنیت سیف ذی یزن روی بمملکت یمن نهادند تا ازان جمله صنادید قریش تهنیت گویان باکمال نشاط و عیش پویان عزیمت زمین بوس آستان عالی ایوان نمودند و بملازمت پادشاه مملکت پناه سرافراز گشتند و روسای ایشان عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف زهری وامیه بن عبد الشمس وطلحه بن خویلد و عبد الله بن جدعان و غیر ایشان در مجمع که گردنکشان آفاق دست ادب بر سینه خدمت نهاده بر پای ایستاده بودند در آمدند و تحف و هدایا گذرانیده عبد المطلب دران محفل تهنیت ملک عادل بر وجهی ادا کرد و تعریف رفقای خویش در ضمن آن مؤدی گردانید که غریو تحسین از اطراف انجمن باوج علیین رسید چون کمال جیش باشهامت نسب معلوم گشت او را گفت سهلاً واهلاً ای عبد المطلب تو پسر خواهر مایی و مستحق فنون تفقد و مرحبایی چه مادر ملک نیز از اشراف قبائل بنی النجار بود و ملک بقدوم ایشان اظهار فرح و سرور و بهجت و حضور نموده اشراف قریش را بدار الضیافت فرستاد و مایحتاج ایشان از ماکول و مشروب چنانچه پسندیده و خوب وگزیده و مرغوب باشد تعیین فرمود و تا مدت یکماه نه رخصت ملازمت شان صادر میشد و نه اذن مراجعت وارد میگشت **بشارت دادن سیف بن ذی یزن بوجود حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم** و بعد از انقضای مدت مذکوره روزی عبد المطلب را در خلوت خاص شرف اختصاص داد و با وی سری از اسرار مخفی و رموز مختفی درمیان آورده گفت مدتیست که تا از امور غیبی و قضایای لاریبی صورتی در آئینه ضمیر ما منعکس گشته داعی اظهار آن از توقف اغیار ترسانم و شرح آن اشکال نمیتوانم و چون تو محرم این اسرار و مطلع این انواری اینصورت ما بر تو آشکارا و اینمعنی را باتو اظهار میکنم بیت سری که مرا با تست با غیر تو چون گویم + تو دانی و من دانم اظهار نمیخواهم + واین سریست که برین اهل بصیرت وارباب سریرت را اگر اطلاع تواند بود و اما موانکه با آشنا و بیگانه ازین ماز سر بمهر دقیقه نگذاری و این عروس پرده نشین را بنامحرمان طریقه ننمایی تا آن هنگام که وقت ظهور آن نیاید

بالضرورة این پردگی در حجلهٔ خفا نیاید ای سرور قریش و ای مصدر سرور و عیش بدانکه از معلومات مکنونه و مفهومات مخزونه چیزی ظاهر الاثری که عنقریب از قوه بفعل آمدنیست که موجب شرف و مباهات احیا و اموات هست و موجب ازدیاد مکنت ساکنان ارض و قاطنان اطباق سموت تخصیص منسوبان ام القری و خاصه از میان همه خلائق مر ترا عبد المطلب را کشف این قناع که موجب ارتفاع او بود بغایت مستحسن نمود گفت ای سلطان رفیع الشان که شاد ساختن رعایا و نواختن برایا از لوازم ذات کامل الصفات تست اگر شمهٔ ازینحال اظهار فرمائی و ابواب مکرمت بر روی ارباب مرحمت بگشائی مصرع بدان کرم که تو داری امید واری هست + ملک فرمود ای پیر حرم و ای ملک محترم هرگاه که در حریم حرم و مکه مکرم مهمانی کریمی از مهمانخانهٔ عدم قدم ببارگاه شهود نهد و عرصهٔ عالم وجود را بزینت کرم وجود بیاراید و یکی از علامات وی آن بود که درمیان دو کتف وی خالی برجای باشد که چون خاتم سلیمان سبب انقیاد انس و جان و موجب ازدیاد امن و امان شد بواسطهٔ ظهور آن نور ظلمات مختفی و ضلالات منتفی گردد وجود باجود آن صاحب سعادت ترا و اخلاف ترا سر افتخار و مباهات بقبهٔ سموت رسد و درجهٔ مهتری و مرتبهٔ بهتری خلائق الی یوم القیمة بطنا بعد بطن در خاندان تو و دودمان فرزندان تو بماند عبد المطلب گفت زهی شرف و منزلت من که از مجلس سامی و محفل گرامی به بهترین خلعت و اکرام و نیکوترین عزت و احترام مراجعت مینمایم و اگر نه مهابت مجلس عالی و ابهت سلطنت شعاری متوالی بودی از حقیقت حال بروجهی استعلام نمودمی که بهیچ وجه شائبهٔ شک و ریب دران نماندی ملک فرمود که ای شاه دودمان عرب و ای ماه آسمان ادب وقت آنست که فرزند ارجمندی سعادتمندی آدم صفوتی شیث نسبتی ادریس رفعتی نوح دعوتی ابراهیم خلتی اسمعیل فدیتی یعقوب محنتی یوسف صباحتی موسی مکالمتی داؤد خلافتی سلیمان حشمتی لقمان حکمتی سکندر حکومتی زکریا خدمتی یحیی عصمتی عیسی طهارتی بلند مقامی محمد نامی صلی الله علیه وسلم بظهور آید و از پدر و مادر یتیم ماند و جد و عمش کفالت نمایند تا آن هنگام که حق سبحانه و تعالی بعثتش آشکارا گرداند و بر مسند نبوت خلعت رسالتش بپوشاند و باوجود آنکه نانویسنده بود قلم نسخ بر فحوای صحف سالفه و مقتضای کتب سابقه کشد و بوسیلهٔ آن مبارک قدم نبوت علم ولایت حشم اولیا عزیز و اعدا ذلیل و ناچیز گردند و بازار بتان و بت پرستان بشکند بعبادت رحمن پردازد و سنگ بطلان در منجنیل شیطان اندازد و بنیکی فرماید و بدان عمل کند و از بدی نهی کند و ازان مجتنب باشد باوجود آنکه در مقام محبوبی باشد دقیقهٔ از دقائق عبودیت نامرعی نگذارد عبد المطلب گفت امید بعواطف خسروانه آنکه بلفظ گوهربار ایمنی بتصریح مبین سازد سیف بن ذی یزن فرمود که سوگند

برب العزت و خداوند کعبه که نزد ما بصحت پیوسته که جد صحیح او تو باشی و آنچه با تو گفتم عین و محض صدق دانی
که چنین مطالعه نموده ام در کتب آسمانی عبد المطلب فی الحال سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید ملک فرمود سر بردار
و از این اسرار کرشمهٔ بر تو ظاهر و لائح گشته است پوشیده مگذار عبد المطلب سر برداشت و لوای تقریر در پای سریر شهریاری
برافراشت که برای ملازمان بادشاه پوشیده نماند که مرا فرزندی بود عبد الله نام که جمال صورت با کمال سیرت
مقرون داشت و دوستترین فرزندان من بود و بنابر نذری که کرده بودم قرعهٔ ذبح بنام وی برآمد و فدای وی
بصد شتر قرار یافت و بجهت اهتمام بشان وی آمنه بنت وهب بن عبد مناف را که بحلیهٔ جمال و عفاف
آراسته بود در سلک ازدواج او منخرط گردانیدم و در آوان حمل آمنه فرزند قرة العیون رحمن من یعنی عبد الله
در عنفوان جوانی بساط زندگانی طی کرد و از تخت حیات بتختهٔ ممات انتقال نمود و بانده فراق و آتش اشتیاق
بسوزانید رباعی اینچه سوزاست که زین غم بدل افروخت مرا + که چو شعله بیکبار فرو سوخت مرا + دل که
از در دهمیداد سبق تعلیم + نکتهٔ از ورق صبر نیاموخت مرا + و بعد ازین واقعهٔ ناگاه از آمنه فرزندی متولد
شد و علاماتی که حضرت سلطنت شعاری بیان فرموده اند در ذات او ظاهر و هویدا است و بواسطهٔ خصال
حمیده و فعال محموده بمحمد موسوم است و اکنون با آنکه هنوز در مرتبهٔ صباست آثار شهامت و انوار کرامت
از جبین مبین او پیدا است چنانکه ارباب فراست و اصحاب کیاست مشاهدهٔ او مینمایند و در تعظیم و توقیر او
می افزایند و بنا بر موانستی که مرا با اوست قائم مقام پسرش میدارم چنانکه عبد الله را در سلک حیات منتظم می
پندارم بیت زنده است کسی که در دیارش + ماند خلفی بیادگارش + بعد از آنکه عبد المطلب این وقائع
معروض گردانید ملک در وصیتش مبالغه فرمود که ای عبد المطلب صورت این واقعه را از خاص و عام بتخصیص یهود
و حسود پوشیده داری و هیچکس را از قوم خود نیز درین سخن محرم نپنداری و بیقین دانی که چون خطبهٔ سیادتش
بر منبر سعادت بخوانند قریش با او بمخاصمت و منازعت بیرون آیند و در صدد منع و دفع او کوششها نمایند
تا بجهت ضرورت از مکه بمدینه مهاجرت نماید و دین مبین او در سر حد آن زمین استعلا پذیرد آی کاش من در ان زمان
بر مرکب حیات سوار و بر مسند ثبات استوار بودمی تا عساکر آراسته و جنود پیراسته بتقویت و تمشیت او
بجانب یثرب فرستادمی و در نصرت دین قویم و طریق مستقیم او کوششها نمودمی ولیکن غالب ظن چنانست
که استسعاد باین دولت در پردهٔ غیب مختفی است و رقوم این رسوم از صفحهٔ حیات من منتفی رباعی
یارب چه آرزو که بروزی هزار بار + در کام عاشقان نشکسته است روزگار + گر صد هزار وعده دهد مر ترا

سپهر + از صدیکی وفا کمند با تو روزگار + مرویست که بعد از اتمام وصیت بمحافظت خیر البریت
عبد المطلب را با آن ده نفر از رؤسا قریش که بتهنیت شاه منصور سپاه مظفر جیش آمده بودند بانعام بادشاهانه
و اکرام خسروانه سرفراز گردانید چنانکه گویند هریکی را ده غلام و ده کنیزک و دو برد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره
و یک رطل مشک و یک رطل عنبر و صد شتر داد و عبد المطلب را موازی همهٔ ایشان چنانچه ده برابر هریک باشد
کرم فرمود و رخصت مراجعت بوطن مالوف و مسکن معروف بمکه وجب الاحترام شاد کام ارزانی داشت
مشروط بآنکه سال آئینده بتجدید عهد ملاقات بصفای یمن معاودت نماید و ابواب تفقد بر روی ارباب تودد
کما ینبغی بکشاید فاما قضاء آسمانی پیش از انقضاء آمانی همدران سال مرغ روح آن پادشاه نیکو خصال
حمیده فعال را در شکارگاه امل بدام اجل صید کرد و ملاقات عبد المطلبش بار دوم میسر نشد فاما آن سخنان
دلپذیرش مقوی تعبیر خواب عبد المطلب میگردید که پیش از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیده بود
و وثوق بوقوع آن متحقق میگشت والله تعالی اعلم واقعهٔ چهارم خواب عبد المطلب که معبر بود بحصول
مآرب و وصول بمطالب و این واقعه در فصل واقعات عبد المطلب گذشته است واقعهٔ پنجم
از وقایع مبشره خواب ربیعة النضر الحسمی و تعبیر سطیح است و شق کاهن محمد بن اسحاق و غیر او از علماء
تواریخ رحمهم الله تعالی آورده اند که چون جهانبانی بر حمیر بسر آمد و ربیعه بن نصر بر تخت فرمانروائی متمکن گشت
و مملکت برو مسلم و معین شد شبی در خواب حالی دید که از آن عظیم‌تر ندیده بود و از آن خواب هولناک
بسی ترسید و از هول و فزع از خواب برآمد و آنخواب قضا را بجز وی فراموش شد و ترس و فزع در دل وی بماند
و گویند که وی بقصد خواب خود پوشیده میداشت تا مهارت کهنه بدو بشناسد و خاطر او بر تعبیر ایشان قرار
یابد بفرمود تا از اطراف ممالک ساحران و منجمان و کاهنان جمع کردند آنگاه گفت من خوابی ترسناک دیده‌ام
و صورت واقعه بر خاطر پوشیده گشته کسیکه از شما خواب مرا تعبیر بیان کند بمراتب علیه و مواهب سنیه مخصوص گردد
همه گفتند که اگر آن خاطر عاطر ظاهر بودی برائینه بتعبیر مبادرت میجستیم فاما با وجود نسیان واقعه تعبیر آن در تحت
اختیار داخل نیست ربیعه در غضب شد و گفت تربیت شما از برائی انحلال چنین مشکلات نموده‌ام و اگر این واقعه
همچنین مبهم بماند بسیاست تمام معاقب گردید ایشان گفتند که حل این نوع مشکلات مفوض برائی دو کاهن
تواند بود که بزیور کمال در حل این نوع اشکال آراسته اند و در فن کهانت پیشوای زمانه و در تعبیر شناسی و اخبار
از اسرار و مغیبات متفرد و یگانه اند و آن سطیح بود و شق ملک قاصد بفرستاد تا هر دو را بزودی بحضور او

در آورد وند سطیح را تنها بخواند وگفت خوابی هائل دیده ام واز خاطر پوشیده شد مرا ازان خبر ده سطیح بعبارت مسجع
چنانکه عادت کاهنان عرب می بود خواب او بیان فرموده گفت رایت حممة خرجت من ظلمة بارض تهامة و
اکل منها کل ذات جمجمة یعنی چنین در خواب دیدی که چیزی سوخته سیاه از تاریکی بیرون آمد و بزمین تهامه یعنی یمن در
افتاد و هر چیزی را که کاسه استخوان کاسه سر داشت بسوخت ملک گفت راست بگفتی خواب من این بود اکنون تعبیرش
بیان کن سطیح گفت احلف بما بین الحرتین من حنش لیهبطن ارضکم الحبش فلیملکن ما بین ابین الی جرش یعنی سوگند یاد
میکنم بآنچه در میان دو سنگستانست یعنی مدینه تا یمن از جنبنده وگزنده واین سوگند است بخدای آنها که هر آینه
فرود آیند بزمین شما اهل حبشه و مالک یمن گردند از انجا که ابین یعنی عدن است تا آنجا که جرش است و آن دو
موضع است بر دو سر حد یمن ربیعه را ازین تعبیر تغیر تمام پیش آمد گفت ای سطیح این کار بر ما بغایت دشوار می آید
و دل ازین واقعه بس گران بار میگردد بگو که این در روزگار من بود یا بعد از من سطیح گفت در زمان تو نباشد
و بعد از تو بهفتاد سال مبادی این امر ظاهر گردد و مقدمات این فتنه پیدا شود ملک گفت چون حبشه مستولی شوند
ملک یمن با ایشان پاینده بماند گفت نی همه ایشان باندک فرصتی کشته و آواره نگونسار گردند و انهدام قواعد
حکومت ایشان بدست یکی از فرزندان ذوالیزن باشد و وی پادشاهی فرخ نژاد که بعد از ایشان بدولت
و مراد بر تخت عدل و داد باستقلال بنشیند و ابتدای ظهور وی بامداد خسروان عجم باشد که وی از زمین یمن
بملک عجم التجا جوید و از انجا پهلوانان ایران را که نیزهٔ شان پروین گسل و تیرشان جوزا گذار بود حبشیان را
قوت دندان و طعمهٔ کرکسان گرداند گفت ای سطیح این پادشاه مبارک قدم که از نسل ذوالیزن و دودمان
حمیر است ملک بروی بپاید یا نی گفت ملک او نیز نپاید و دولت از خاندان او برود گفت بعد ازین فتنه و تبدل
و انتقال برکه قرار گیرد و جهانداری برکه مسلم باند گفت نبی زکی یاتیه الوحی من العلی بدست پیغمبری که در
پاکی و پارسائی سر آمد گوهر آدم باشد و مفخر عرب و عجم باشد و در فضائل و شرف زبدهٔ ترکیب چهار رکن عالم
صلی الله علیه وسلم و وحی بر او نازل گردد از کردگار خورشید و آسمان و دارندهٔ زمین و زمان و آفرینندهٔ مکین و
مکان سبحانه و تعالی پرسید که این پیغمبر از کدام نسل بود گفت از نسل غالب بن فهر بن مالک بن النضر از قریش و
ملک در خاندان او تا بقیامت ماند ربیعه چون از ملت توحید بیگانه بود و از آمدن قیامت بیخبر ازین سخن تعجب تر
بر تعجب بیفزود و خواست تا تحقیق این معنی کند گفت ای سطیح زمان را هیچ نهایتی باشد سطیح گفت بلی ای پادشاه
کامگار خاتمت ادوار و سر انجام آمدن و شدن لیل و نهار روزیست و آن روزی است که در وی اول و

آخر و خلف و سلف اولاد و اعقاب آدم را جمع کنند و خطبهٔ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ بر منبر هژده هزار
عالم خوانند و سکهٔ بطلان بر چهرهٔ دینار و درم خورشید و ماه نهند و حقهای اجسام این قبهای لاجوردی پیکر را
در میدان استغنا بسنگ بی نیازی درهم شکنند و دیانیر انجم را که چون مسامیر بر الواح افلاک بکشایند بختیان بلند
کوهان کوهساران بر بساط عرصات چون پیل شطرنج بی جان و روان گردانند هر که امروز شاه وار در عرصهٔ روزگار
بقدم عدل و راستی رفته و از مات موت معنوی رسته در هشت خانهٔ هشت بهشتش بنشانند و آنکه فرزین وار بر
بساط بی مدارج کج رفتار بوده پیادگان سبق المفردون اسپ گلگون در میدان سبقت بر رخ زر داوه دوانند ربیعه گفت
ای سطیح مارا میترسانی یا خود فی الواقع چنین خواهد بود سطیح سوگند یاد کرد که وَالشَّفَقِ وَالْغَسَقِ وَالْفَلَقِ اِنَّ مَا
اَنْبَاتُكَ بِهِ لَحَقٌّ یعنی سوگند بسرخی آخر روز و سیاهی شب و روشنایی صبح که آنچه با تو گفتم حق و صدق است
والبته واقع خواهد شد چون ملک از محاوره و مناظرهٔ سطیح باز پرداخت بفرمود تا شق بن صعب بجلی که وی نیز کاهنی
بود ماهر و از وی نیز استفسار واقعه و تعبیر آن نمود او نیز بعینه لفظاً بلفظ چنانکه سطیح تقریر کرده بود عرضداشت
و او نیز ختم عالم بسید و بهتر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم قرار داد چون ملک ربیعه شهادت این دو ماهر که
از غیب خبر میدادند متفق اللفظ والمعنی یافت و شق بجلی از احوال و اهوال قیامت ربیعه را بیشتر واقف ساخت
و از خطر ظلم و جور و بال قیامتش حاضر گردانید و از عدل و احسان و ثوابهای متفرع بران بر وی خواند و از
بهشت و دوزخ ویرا تخویف داد ملک ربیعه بغایت بترسید و بگریه در آمد و بسیاری بگریست و بعد از ان ترک
بت پرستی داد و ایمان به پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم آورد و دست تعدی و ظلم از رعیت کوتاه گردانید و دست
شفقت و انصاف بر سر رعیت بگسترانید و دانست که آمدن حبشیان بیمن بتحقیق خواهد پیوست و از شامت
ایشان وقائع شنیعه بظهور خواهد آمد مصلحت چنان دید که اهل بیت خود را از یمن باقلیمی دیگر برد بکنار فرات آمدند
و در پناه امان و ظل احسان شاپور بزمین حیره قرار گرفتند و از فرزندان او آنجا بادشاه بنشستند و یکی از ایشان نعمان بن
منذر بوده است که بهرام گور را پدر وی مربی بوده و بعد از وفات او بخدمت پسر او کمر بسته و تخت و تاج بهرام
رسیده والله الوارث ۞ واقعهٔ ششم بشارت سطیح از قریش را بآمدن حضرت صلی الله علیه وسلم و درین
محل ذکر شمه از خصیصهای سطیح مبین میگردد ابن عباس گوید رضی الله تعالی عنهما که جماعتی بجهت مهمی کلی روزی سطیح
را بمکه آوردند قومی از قریش که یکی از ایشان عقیل بن ابی قواص بود بدیدن وی رفتند بهدیه شمشیر هندی و نیزه
ردینی از بهر سطیح با خود همراه بردند و از برای امتحان سطیح هدیه را مخفی ساختند چون سطیح عقیل را دید فی الحال

دست او بگرفت و گفت سوگند یاد میکنم بدان خدای دانای کارهای پنهان و بعهد وفا کنندگان و سوگند بکعبه که تو آن کسی که شمشیر هندی و نیزهٔ ردینی آوردهٔ ایشان تصدیق وی کردند و بر کمال فراست وی آیات اعتراف نمودند بعد ازان سطیح ازیشان پرسید که شما از کدام قبیله اید گفتند از بنی جمح سطیح برسم جاهلیت سوگند یاد کرد که ایشان جمیع نیستند بلکه از اولاد قصی بن کلاب‌اند گفتند چنین ست بدان ای سطیح که مدت مدید ست که آوازهٔ علم و فطانت و حکمت و کهانت تو شنیده ایم و آرزومند خدمت می بوده و از تو فوائدی که متضمن منافع و ملتزم مصالح بوده استیفا نموده ایم اکنون درخواست از تو آن داریم که آنچه در زمان ما و بعد از ما وقائع کلیه بظهور خواهد آمد بیان فرمایی و از انتقال دولتها و تبدل ملتها با را خبردار گردانی سطیح گفت بگویم آنچه خدای تعالی بالهام مرا در دل انداخته بدانید که شما بر مثال جانوران سرگردانید که هیچ ضابطه ندارند و وقت آن رسیده که کار شما بسر آید و واقعات شما افسانه گردد و امروز شما و عجم یکسانید در قلت بصیرت و علت ضلالت نه شما را علمی ست و نه فهمی ولیکن از شما فرزندان آیند که بعلم و حکمت آراسته باشند و بفهم و فطنت پیراسته و بتان را بشکنند و تا بروم بروند بطلب غنیمت گفتند ای سطیح نیکو بیندیش و بتحقیق بگو سوگند یاد کرد که از نسل شما قومی بدر آیند که بتان را بشکنند و خدای تعالی بیگانگی اعتقاد کنند و یکی خوانند گفتند قبائل قریش بسیارند از کدام قبیله باشند سوگند یاد کرد که از بنی عبد مناف باشند گفتند ازین روشن‌تر بگو و بیان کن که از کدام شهر بیرون آید سوگند یاد کرد که از مکه پیغمبری برآید که دین بت پرستی را باطل کند و دین حق را در اقطار و اکناف عالم منتشر گرداند و آنگاه حضرت خداوندی جل و علا او را بجوار خود برد و از زمین غائب باشد و در آسمان حاضر و بعد از فوت وی صدیق بجای او باشد و بعد از صدیق مسلمانی بشکوه و مهابت بجای او ایستد و بعد ازان مردی با کثرت اخلاق و روزگار دیده بر مسند خلافت استناد نماید و گروهی جمع آیند و او را بکشند و بعد ازینها سالاری شخصی سید پاکیزه خلق و پرهیزگار و دانا و پارسا و در زمان خلافت او فتنه و جنگ و خون ریختن بسیار بود و آن از جهت خروج مردی بود ستیزه کار جبار که بر وی خروج کند و چون زمان بسر آید ملک بدست شخصی ظالم افتد و پادشاهان ستمکاره خونریز که حرمت هیچکس ندارند از بنی امیه بر تخت نشینند و بعد ازان ملک باولاد عباس بن عبد المطلب افتد و ملک ایشان مدت مدید و عهد بعید باقی بماند بعد ازان فلان و فلان تا چند قرن دیگر بیان کرد چنانکه حاضران از در علم و کیاست وی شبهتی نماند و دانستند که وی متفرد است درین فن و یگانه هست در روزگار اما ذکر شمه از اوصاف و خصائص سطیح کاهن در کتب تواریخ

آورده که سطیح مردی بود کاهن از بنی ذیب و شکل غریب داشت چنانکه او را استخوان و بند و پیوند نبود مگر استخوان سر که او را جمجمه گویند و استخوان سرهای دست و اصابع و قدرت بر قیام و قعود نداشت الا وقتی که در غضب شدی که آن وقت منتفخ شدی و بنشستی و چون میخواستند که کهانت کند و از امور مخفیه خبری گوید او را حرکت میدادند چنانکه مشک دوغ را بجنبانند آن هنگام نفس بر وی می افتاد و از وی اخبار از امور غیبی ظاهر شدی و الفاظ او فصیح و عبارتش بغایت ملیح بود و سخنان او اکثر بسجع ادا شدی و چون خواستی که او را از جای بجای انتقال نمودی او را درهم پیچیدی چنانکه جامه را درهم پیچند و در صندوق در آوردی و گویند که روی بر سینه وی بود و وی را سر و گردن نبود و سال ولادت وی در وقت آمدن سیل علیه السلام بود و تا زمان ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم عمر یافت چنانکه در تواریخ ششصد سال تعین یافته و بجهت رسیدن آن سیل که شهرت بعرم یافته و آن سدیست که بلقیس در دیار سبا بسته و ویرانی تمام باهل سبا راه یافته بود و منازل و مواطن ایشان بجهت کافر نعمتی انهدام پذیرفته سطیح از آنجا بمآرب که موضعی است از بلاد از و انتقال نمود و از آنجا بدیار شام آرام گرفت و آنجا بود تا وقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانچه شمه ازان بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و از وهب منبه مرویست که سطیح را گفتند که این علم کهانت ترا از کجا معلوم شد گفت یکی از جنیان در زمان تکلم حضرت خداوندی جل و علا با موسی صلوات الله علیه در کوه طور استراق سمع نموده بر مغیبات وقوف گشته مرا از واقعات نهانی آگاه میگرداند و من ازان با مردم میگویم

واقعه هفتم خواب بخت نصر و تعبیر در بیان پیغمبر علیه السلام روایتست از کعب احبار رض که گفت بخت نصر بعد ازانکه در میان بنی اسرائیل خرابی بسیار کرد چنانکه بسیاری را بکشت و اسیر کرد و اجلا نمود در اثنائی آن خواب سهمگین دید و فراموش کرد ساحران و کاهنان را طلب کرد و تعبیر خواب خود پرسید گفتند تعبیر خواب بعد از تقریر آن تواند بود و چون خواب بر خاطرش پوشیده شده بود خوف و رعب باقیمانده و بر تحقیق خواب و تعبیر آن حریص بود کاهنان را گفت که تربیت شما از برای مهمی اینچنین کرده ام اکنون شما را سه روز مهلتست اگر خواب مرا با تعبیر بیان کردید فبها و الا همه شما را بقتل رسانم و این خبر در میان مردم مشهور شد و دران حین دانیال پیغمبر ع در حبس وی محبوس بود و صاحب سجن را گفت که هیچ توانی که مرا پیش ملک یاد کنی که هم خواب وی میدانم و هم تعبیر وی میشناسم صاحب سجن اینمعنی بر بخت نصر اظهار کرد دانیال ع را طلب کرد چون بروی درآمد ویرا سجده نکرد چنانکه عادت قوم او بود بخت نصر خلوت ساخت و اول از وی پرسید که چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خدائیست که علم تعبیر خوابها بمن تعلیم کرده بشرط آنکه غیر او را سجده نکنم بتو هم آنکه این علم از من فوت نشود و از عهدهٔ جواب او بیرون نتوانم آمد

وخون من ریخته گردد سجده را ترک کردم و دانستم که ترک سجدهٔ من ترا آسان تر خواهد بود و ازین رنج و اندوه که
در آنی و این ترک سجده هم از جهة تو کردم و هم از برای خود بخت نصر گفت که هرگز کسی پیش من از تو معتمد تر نیست
که بعهد خدای خود وفا کردی و خوبترین مردم نزد من کسی است که بعهد خداوند خود وفا کند بعد از آن گفت خواب
مرا و تعبیر آنرا میدانی گفت آری صنمی بزرگ دیدی که طرف اعلای آن از زر بود و میان وی از نقره و سرین وی از مس
و ساقهای وی از آهن و قدمهای وی از سفال و در اثنای آنکه تو در وی مینگریستی و در نظرت بغایت خوب
و مرغوب می نمود که ناگاه از آسمان سنگی فرود آمد و بر تارک سر وی بخورد و وی را بکوفت چنانکه گوئی آرد شد
زر و نقره و مس و آهن و سفال چنان بهم در آمیخت که اگر همه انس و جن جمع گشتی آنها را از هم جدا نتوانستندی
کرد و چنان اجزای آنها از یکدیگر متفرق و متفتت گشته بود که اگر فی المثل بادی بوزیدی گمان چنان بودی که از آن
هیچ باقی نگذاشتی و تو نظر میکردی بآن سنگ که از آسمان آمده بود دیدی که وی می بالد و بزرگ میشود تا همه روی
زمین را فرو گرفت پس چنان شدی که تعبیر آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمیدیدی بخت نصر گفت راست گفتی
خوابی که من دیده بودم این بود تعبیر آن بیان کن گفت صنم امم مختلفه است زر این امت است که در آنی و نقره
آن امت است که پسر تو بعد از تو مالک ایشان شود اما مس اهل روم اند و آهن فارس و سفال و زن که بادشاه
روم و فارس شوند و آن سنگ که صنم را بآن کوفتند او نبی است که در آخر الزمان ظاهر شود و خدای تعالی پیغمبری
از عرب برانگیزاند و همه دینها را باطل کند و همه روی زمین را فرو گیرد قطعه ای ناسخ کیش رسل وی محرم سر ازل +
طاؤس باغ لم یزل عنقای قاف کبریا + دریاب کافتادم زره شد نامهٔ عمرم سیه + پشتم ز بار غم دوته دست
شفاعت برگشا + فصل چهارم در بیان اخبار جنیان به بعثت پیغمبر آخر الزمان علیه افضل الصلوات و
اکمل التحیات و اندرین فصل دو واقعه مبین گردد واقعهٔ اول ملاقات ابو عامر راهب بود مر جنیان را
روایتست از خزیمه بن ثابت رض که ابو عامر راهب پیش از بعثت سید انبیا و رسل هادی سبل صلی الله علیه وسلم
از طریق کفر و ضلالت انحراف میکرد و بحقیقت دین حنیف و جلالت آن اعتراف مینمود و متشبث بذیل ملت
ابراهیم علیه السلام می بود و پلاسی پوشیده باطراف و اکناف عالم میگشت و از احبار یهود و علمای نصاری
تحقیق دین خلیل علیه السلام میکرد تا او را از بعثت نبی آخر الزمان و احیای مراسم دین ابراهیم علیه السلام خبر دادند
ابو عامر شیفتهٔ اوصاف کمال و نعوت جلال حضرت محمد علیه الصلوة والسلام گشت و بمقتضای فخذ العلم من
افواه الرجال همواره از علما و فضلا و ارباب دانش و بینش نشان اوصاف و بیان اخلاق محمدی صلی الله علیه وسلم

استفسار میکرد و اوقات خویش بافاده و استفادهٔ آن مصروف میداشت و در مجالس و محافل مدائح محمدی و محامد احمدی صلی الله علیه وسلم بر لوح ضمیر مستمعان مثبت میساخت تا روزی در مدح آنحضرت در مجلس اوس و خزرج اشتغال مینمود آبو الهیثم فضاعی که او نیز یکی از موحدان بود گفت یا ابا عامر اگر او را در یابی صفت او ازین زیاده کنی گفت بلی والله که من صفت او از انس و جن بسیار شنیده ام تا بمرتبهٔ که گویا مشاهده میگشت آبو الهیثم متعجب شده گفت می شاید که علمای انس صفت او را از کتب سماوی معلوم کرده با تو گفته باشند اما خبر یافتن از جنیان غریبست اکنون اگر دران باب خبر داری بگو آبو عامر گفت که نوبتی شنیدم که در ولایت یمن کاهنی پیدا شده که دران شیوه نظیر ندارد و اشتیاق بلا زمتش گریبان اختیار بدست اضطرار گرفته در رجب که ماه حرام است و تنها در نیام متوجه یمن گشتم و در شبی از شبهای مهتاب که دران راه اشتر میراندم خواب بر من غلبه کرد چون بیدار گشتم خود را در بیابانی دیدم مجهول و در اطراف آن آتشها مینمائید از دور که چون ستاره میدرخشید رو بآن آتش نهادم چون نزدیک رسیدم در حوالی آن آتشها جمعی دیدم بغایت مهیب و بصورت آدمیان نمی ماستند دانستم که جنیانند ازان بسیار بترسیدم و شتر من ازین صور تهار میدن گرفت چنانکه دیگر از غایت خوف لرزه در آمد و لرزه بر اعضای راکب و مرکوب افتاد در یحال خود را از شتر بینداختم تعضی از ایشان بر سر من دویدند من فریاد بر آوردم و زنهار خواستم ناگاه جمعی هم از قوم ایشان بدفع این طائفه که قصد من کرده بودند بیامدند و دفع ایشان کردند و چهار نفر از ایشان تحیت گفته بنشستند یکی ازان چهار نفر از من پرسید که از کدام قبیله گفتم از قبیلهٔ غسان از بطن قیله و قیله نام زنیست که اوس و خزرج فرزندان وی بوده اند آن پرسنده گفت که چون می بینی که بقصد تو برخیزم و خون ترا بریزم گفتم نه پناه بشما آورده ام بر من ترحم نمودند بعد ازان مقصود و مقصود من سوال کردند من صورتحال عرض کردم که میخواستم بیمن روم و از کاهنان استفسار احوال غیبیه نمایم و گفتم ما در اخبار مغیبات اعتماد بر قول کاهنان میکنیم و ایشان از شما میشنوند اکنون سوگند میدهم شما را بحق جوار که از اخبار آینده مرا خبر دهید که بیواسطه میخواهم از شما بشنوم سه کس ازان چهار اشارت بچهارم کردند که دانا ترین ما اوست از وی سوال کن من مقصود از وی پرسیدم او گفت یا ابا عامر عز و کرامت ترا است فراگیر علمی را که نه در کتاب باشد سوگند یاد میکنم بمعمور سازندهٔ عرصهٔ بیابانها و فرو ریزندهٔ بارانها که برانیه بیائید شتران باریک میان تیز رفتار بسوی گرامی ترین راه نمایندگان و قتال با کفار و ناصحترین آمران به نیکو کاری در نهان و آشکارا والبته نازل شود از آسمان کلامی که فرمایندهٔ بندگان باشد با متثال مامورات و

اجتناب از منهیات وزمام انقیاد کشد در بیمی هر بد خوی که جنگها دیده وسختیها کشیده وتند خویانرا نرم کند وفتنه
گویانرا خاموش گرداند ای ابو عامر بدرستی که حضرت جلال احدیت عز سلطانه خشم گرفته از مبالغه ناپاکان
در ظلم وعدوان نزدیکست که بخوانند واز حجله غیب بیرون آرند شخصی را که شکننده گردن عتو پادشاهان جبار
وپست کننده صیت نخوت سرکشان ستمگار باشد آبو عامر گفت پرسیدم که این عزیز که بیرون آید ودر ترفیه
خواطر فزاید سلطانی خواهد بود یا پیغمبرے گفت حاشا که او از ملوک بود بلکه رسولی باشد شریف الذات لطیف
الصفات صلے اللہ علیہ وسلم پیغمبرے باشد بنصیحت آراسته وبحلم وتواضع ووقار وحسن خلق وصدق گفتار پیراسته
معدن جود ومنبع الطاف مشک خوشبوی از نافهٔ آهوی عبد مناف آبو عامر گفت از ان متکلم دانا پرسیدم
که هیچ میسر شود که چنانچه از نسب ظاهر وحسب باهر او مرا واقف گردانیدی بعضی از شکل وصورت وطور وهیئت وی با من
بگوئی تا هم ازین منزل با علم کافی ودرک وافی بوطن خود باز گردم جواب داد که آری بدرستی که خدش منور وباصفا
قدش دراز باریک نه کوتاه عریض بل میانه بالا باشد اگر آزرده شود صبر کند ودر انتقام تعجیل نکند وچشم مبارکش کشاده
ومهر نبوتش درمیان دو دوشش نهاده باشد ودر سفیدی چشم وی رگها باشد سرخ برآمده نه نویسنده باشد نه خواننده
ولیکن حقائق علوم را داننده مبعوث باشد بدین حنفی بی مداهنت واقف براسرار حقائق کاهنه مقبل بنده که بسعادت
متابعتش فیروزی وفلاح یابد ومقبول خادمی که بدولت متابعتش شتابد وآن گوینده جنی مرا گفت که ای ابو عامر
بایدکه بیقین اینمعنی بدانی واین خبر از لوح تحقیق برخوانی که من این حکایات صحیحه وروایات صریحه از ملائکه ملکوت و
صدر نشینان حظائر جبروت شنیده ام ودر تحصیل این علم بسی رنج ومشقت کشیده ام **بیت** سالها
خون خورده لم شبها بروز آورده ام + تا بدانستم حدیث عشق را تفسیر چیست + ابو عامر گفت بعد از اتمام این
مقدمات آن گروه از نظرم غائب شدند ومن شب آنجا توقف کردم وروز دیگر روی بوطن مالوف آوردم وعزیمت
سفر یمن فسخ کردم العجب کل العجب ابن ابی عامر که اینهمه دلائل وبراهین مشاهده کرده بود در حین دعوت آنحضرت علیه
الصلوة والسلام در مدینه بطلب وی فرستاد واو را بدین مبین خود دعوت فرمود مطلقا از حسدی که داشت بآنحضرت
ایمان نیاورد وهر چند متوطنان مدینه که بکرات از وی اوصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنیده بودند او را میگفتند
که نه ما را بتصدیق این پیغمبر صادق ومخبر صحیت میکردی اکنون چرا تصدیق نموده بوی ایمان نمی آری چون سعادت ازلی
قرین حال او نبود جواب این میداد که این نه آن محمد آخر الزمانی است که مقصد ومقصود ومطلب ومطلوب من بوده
وهنوز جمال با کمالش از مطلع اقبال طلوع ننموده **بیت** ده اینچه کوریست که در شاهراه شرع + با صد هزار رهبر چنینده گمرهی +

واقعهٔ دوم خبر دادن جنیان بوده است مر خطر بن مالک کاهن را و آن چنان بود که لهیب بن مالک در خدمت حضرت رسول مالک بود صلی الله علیه وسلم و ذکر اختر گویان میرفت لهیب گفت یا رسول الله اول کسی که دید و دانست که آسمان از دیوان محفوظ گشت و ایشان را از استراق سمع ممنوع و مرجوم گردانیدند من بودم و صورت آن بود که منجم معمر که دویست و هفتاد ساله بود و خطر بن مالک نام داشت و آن اعلم زمان خود بود از وی پرسیدم که ازین رجم مجدد که در آسمان بظهور پیوسته هیچ خبر داری که ما ترسناکیم مبادا در ضمن این امری باشد که سبب تفرقه خاطر گردد گفت سحرگاه بیا تا ترا خبر دهم که مآل اینکار بچه عائد گردد پس سحرگاه بوعدگاه با اصحاب رفتیم خطر را دیدیم ایستاده و رو بجانب آسمان کرده چون او را آواز دادیم اشارت کرد که خاموش باشید ناگاه کوکبی عظیم فرو ریخت خطر آواز برداشت و کلمهٔ چند بگفت که دلالت بر ابطال اعمال شیاطین میکرد و ناظر بخواری و نگونساری ایشان بود بعد از آن گفت ای جماعت بنی قحطان شما را خبر میدهم بحق و سوگند یاد میکنم بکعبه و ارکان او که دیوان ستیهنده را از استراق سمع ممنوع کردند و بآتش صواعق مرجوم گردانیدند و سبب آنست که پیغمبر بزرگ قدر که مبعوث بقرآن و بیان و حلال و حرام بود ظهور می یابد و برهان او چون شعاع آفتاب ظاهر و لائح گردد و دین بت پرستی باطل کند من گفتم یا خطر حکایتی غریب میگوئی قوم ترا حال چون خواهد بود گفت بهترین حالات ایشان آن باشد که متابعت وی کنند و از مخالفت وی اجتناب نمایند و ظهور اعلام نبوتش در فضائی که باشد و قرآن بروی نازل گردد گفتم یا خطر از کدام قبیله بود گفت سوگند یاد میکنم بحیات و عیش که نباشد الا از قریش و در حلم او نبود طیش و در خلق او نبود غیش و لشکر بسیار از بنی قحطان و دیگر قبایل با وی فراهم آیند گفتم از کدام قوم قریش باشد گفت بکعبه و ارکان سوگند که از خاندان مروت و کرم از نسل هاشم خواهد بود بقتل کفره و فجره مبعوث باشد و این قصه از بزرگ دیوان بمن رسیده پس گفت الله اکبر حق ظاهر شد و خبر دادن دیوان از آسمان منقطع گشت و بیفتاد و بیهوش شد و بعد از سه روز باز بهوش آمد و گفت لا اله الا الله بعد از آنکه اینحکایت نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم نقل میکردند فرمود سبحان الله سخن از مقام نبوت گفته است و در قیامت مبعوث گردد و امتی تنها باشد والله الهادی

فصل پنجم در ذکر صور انبیاء علیهم السلام هشام بن العاص گوید که صدیق اکبر رض مرا با یکی از قریش برسالت هرقل پادشاه روم فرستاد تا او را باسلام دعوت کنم چون در غوطهٔ دمشق بپایهٔ سریر جبله بن ایهم غسانی که از جملهٔ ملوک شام بود و لیکن از باج گزاران قیصر بود رسیدیم جنابی دیدیم عالی و او را چون ملوک بزرگ قدر بر تخت صدر نشسته دیدیم وی ترجمانی بنزد ما فرستاد تا از حقیقت حال و کیفیت مآل ما استفسار نماید ما گفتیم که سخن نگوئیم الا با جبله و اگر آن میسر

نکرد و بزودی مراجعت نمائیم القصه چون در مجلس وی در آمدیم اول او را باسلام دعوت کردیم قبول نکرد و بعد ازانکه لباسها که او را که بود دیدیم از وی سبب آن پرسیدیم گفت جامه سیاه ازان پوشیده ام و سوگند خورده ام که این لباسها از بر بیرون نکنم تا شما را از شام بیرون نفرستم من گفتم والله که این جای که نشسته خواهیم گرفت و در ملک ملکی که بزرگتر از تست نیز تصرف خواهیم کرد ان شاء الله العزیز که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بشارت داده و وعده فرموده جبله گفت شما آن طایفه اید که مالک این ممالک گردید زیرا که با چنین رسیده که آن طائفه بروز روزه دارند و بشب افطار کنند گفتیم که شریعت ما نیز چنین است ثم اتموا الصیام الی اللیل چون این سخن بگفتیم گونه روی او بگشت و گفت شما را بقیصر فرستاده عزیمت روم کنید تا آنجا سر انجام کار بچه قرار گیرد و مارا بدرقه همراه کرده به پیش قیصر فرستاد چون بدار الملک قیصر رسیدیم بدرقه ما میگوید که شتران شما لائق آن نیستند که درین شهر مرکوب شما توانند بود درین شهر مراکب اسپ را اختیار کنیم ما گفتیم همبرین وضع تا بارگاه هرقل خواهیم رفت این سخن را بهرقل گفتند هرقل گفت ایشان مخیرند ما شمشیر حمائل کرده همچنان بر شتران خود سوار بشهر در آمدیم و چون بدر قصر قیصر که هرقل است رسیدیم شتران را بخوابانیدیم و گفتیم لا اله الا الله والله اکبر از هیبت این کلمه قصر قیصر بلرزید چون درخت خرما در وزیدن تند بادی قیصر در انحال نظر برما داشت و از غرفه در ما می نگریست چون این واقعه مشاهده کرد کسی نزدیک ما فرستاد و گفت اظهار دین و ملت خود مکنید و بر رسالت که دارید عرض کنید ما جواب دادیم که وصیت صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه آنست که بغیر از قیصر با شخصی سخن نگوئیم قیصر رخصت ملاقات داد چون در آمدیم دیدیم بر تخت نشسته و جماعتی قوی هیکل از اهل جسامت و ضخامت پیش تخت وی بر پا ایستاده و آنها چون ملک همه جامها سرخ داشتند چون چشم او برما افتاد بخندید و ترجمان را گفت که ازیشان بپرس تا بدستور عادت خود چرا برما سلام نکردند ما گفتیم تحیت ما بر شما حلال نیست همچنانکه تحیت شما بر ما گفت نسبت بپادشاه شما بر چه منوال است گفتیم السلام علیکم گفت وی را چه نوع جواب گوئید جواب دادیم که بهمین لفظ پرسید که بزرگترین سخن کدام است گفتیم لا اله الا الله والله اکبر و چون این سخن گفتیم دیگر بار غرفه با کوشک بلرزه در آمد هرقل گفت هرگاه که در خانهای خود این کلمه میخوانید همین حالت میدید گفتیم ما هرگز مثل اینحالت مشاهده نکرده ایم قیصر گفت ای کاش در حین گفتن این کلمه خانهای شما بر سر شما فرود آمدی و یک نیمه ملک من زائل گشتی گفتیم بچه سبب گفت یک نصف ملک برمن آسان تر است ازانکه آشکار شدن نبوت و دین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و در شواهد النبوة گوید که معنی آن سخن این بود که چون این لرزه

جنبش در ہمہ منازل و مساکن متحقق بودی شائستی کہ از مقتضیات نبودی بلکہ از حیلہای او شعبدہ بودی و
دیر گاذرونی آوردہ کہ آنکہ گفت اگر این لرزہ عام بودی دوست داشتمی کہ نیمہ از ملک خود بشما دادمی کہ
مناسب نبوت آنست کہ اینمعنی در کل اماکن شائع بودی و الابجملہ اقربت ہشام گفت کہ بعدازان ہرقل از ما
سوالہا کرد وہمہ را جواب شافی بشنید بعدازان از نماز و روزہ ما سوال کرد وما چنانکہ واقع بود بیان کردیم
آنگاہ بفرمود تا مارا در منزل دلکشا و مقام روح افزا فرود آوردند و در رعایت ما کوشش وسعی بلیغ میفرمودند
و بعد از سہ روز مارا بمجلس طلبید وخبری چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود کہ صندوقی بزرگ مربع زر
اندودی بیاوردند و این صندوق را خانہائی خورد بسیار بود وہریک جدا دری داشت و برہر دری قفلی یک دررا
بکشاد و قطعہ حریر سیاہ بیرون آورد و آنرا بکشاد درانجا صورت مردی بود سرخ چہرہ فراخ چشم بلند گردن بی
محاسن و مہابت تمام داشت گفت میدانید کہ این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت آدم است صلوات
اللہ علیہ آنگاہ دری دیگر بکشاد قطعہ دیگر از حریر سیاہ بیرون آورد بران صورت مردی سفید رخسار با موی مجعد
و چشم سرخ و سر بزرگ و محاسن نیکو گفت میدانید کہ این صورت کیست گفتیم نی گفت اینصورت نوح نبی است
علیہ الصلوٰۃ والسلام آنگاہ دری دیگر باز کرد حریر پارہ بیرون آورد دران صورت مرد سفید روی روشن
چشم پہن پیشانی بلند بینی محاسن سفید خندان و شگفتہ گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت این ابراہیم خلیل است
علیہ الصلوٰۃ والسلام آنگاہ دری دیگر باز کرد حریری سفید بیرون آورد و بران صورت حضرت رسالت پناہ
صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم رقم برکشیدہ بودند گفت میدانید اینصورت کیست گفتیم آری این صورت محمد رسول اللہ
است صلی اللہ علیہ وسلم این گفتیم و در گریہ در افتادیم چون اینحال از ما مشاہدہ کرد بتعظیم آنصورت برخاست و باز
بنشست و گفت شمارا بخدا سوگند میدہم کہ این صورت محمد است علیہ الصلوٰۃ والسلام و گفتیم بخدا کہ چنین است
و گویا این اوست بعینہ زمانی بجانب ما نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمان است و تعجیل من در بیرون
آوردن مقصود امتحان شما بود آنگاہ دری دیگر بکشاد حریر پارۂ سیاہ بیرون آورد و بران صورت مردی گندم
گون موی خوب چشم تیز نظر دہان برہم نہادہ غلیظ لب و غضبناک گفت این را میشناسید گفتیم نی گفت
این صورت موسی است علیہ الصلوٰۃ والسلام و در پہلوی وی صورتی مانند صورت موسی علیہ السلام سیاہ موی
پہن پیشانی مدور چشم گفت این را میدانید گفتیم نی گفت این صورت ہارون پیغمبر است علیہ الصلوٰۃ والسلام
آنگاہ دری دیگر بکشاد و حریر پارۂ سفید بیرون آورد کہ بران صورت مردی بود گندم گون فرو ہشتہ موی

خوبروئی غضبناک وگفت این صورت لوط پیغمبر است علیه الصلوة والسلام آنگاه صورت سفید نمود که بحمرت
مائل بود وگردنش چون متواضعان بیکجانب میلی داشت باروی خوب گفت این صورت اسحاق است علیه السلام
صورت دیگر ظاهر ساخت مثل صورت اسحاق الا آنکه برلب زیرینش خالی بود گفت این صورت یعقوب است
آنگاه صورتی نمود مائل بسرخی باروئی خوب درخشان که اثر تواضع بر بشرهٔ او ظاهر بود خوش قامت بلند بینی
وگفت این صورت اسمعیل است جد پیغمبر شما علیهما الصلوة والسلام آنگاه ازان صورتی نمود مشابه بصورت
آدم علیه السلام گفت این صورت یوسف است علیه السلام آنگاه حریر پارهٔ سفید بیرون آورد بران صورت
مرد سرخ بود باریک ساق شکم بزرگ قد میانه شمشیر حمائل کرده وگفت این صورت داؤد است علیه السلام
آنگاه بعد ازان صورت دیگر هم بر حریر پاره سفید بزرگ سر دراز پای بر اسپی سوار وگفت این صورت سلیمان
است علیه السلام آنگاه صورتی نمود بر حریر پارهٔ سیاه سفید روی سیاه ریش بسیار موی نیکو چشم زیبا روی
وگفت این صورت عیسی است علیه السلام آنگاه از آنکه انبیا را مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم که این صورت
بچه کیفیت حاصل شده و ترا باین صورتها چه اختصاص و ما قیاس بصورت پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم یقین میدانیم
که صورتها مطابق اصل خود اند یعنی حلیهٔ انبیاء ماتقدم علیهم السلام هرقل جواب داد که آدم علیه السلام
از حضرت مصور حقیقی هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء مسالت نمود که صورتهای فرزندان خاص
او که بشرف اختصاص نبوت مشرف گردند بوی نماید باری عز اسمه از برای پاس التماس وی صور انبیا را
بوی ارسال نمود در بلاد مغرب در خزانهٔ آدم محفوظ می بود تا ذو القرنین بدانجا رسیده بیرون آورد و بدست
دانیال پیغمبر داده تا برین حریرها نقل فرمود و از وی بخزانهای بادشاهان منتقل گشته اکنون بما رسیده ولین
صور بعینها تصویر دانیال است علیه السلام و خاطر مرا ازین معنی تسلی تمام حاصل شد که صورت پیغمبر شما بذات
شریفها و موافق و مطابق است و وثوق بر طبق باقی صور با ذوات آنها ازینجا بیقین دانستم آی کاش خدای تعالی
توفیق ارزانی دارد که دست تصرف از مملکت کوتاه کنم و کمر عبودیت کمتر کسی از شما بر میان بندم تا آنزمان
که متقاضی اجل گریبان امل بگیرد و چراغ حیات بباد ممات بمیرد و هشام میگوید که در حین انصراف هرقل ما را
بصنوف الطاف بادشاهانه و اعطاف خسروانه مخصوص گردانید و چون بخدمت صدیق رضی الله عنه مراجعت
نمودیم و صورت حال بیان کردیم آنحضرت بگریست و گفت بیچاره هرقل اگر خدای تعالی خواسته بودی که خیری
باو رسد دولت اسلام دریافتی آنگاه گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که اهل کتاب صفات مرا

در توریت و انجیل خوانده اند و دانسته اند و حق تعالی ازان خبر داده که یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل

بیت: برای تو شد هر دو عالم مکوّن + بنام تو منشور ایمان مبرهن + بفیض نوالت ز گلهای معنی +
شگفته بهر سینه صد باغ و گلشن + ز نور جمالت بصر گشته آگه + بوصف کمالت زبان گشته الکن + بتوریت
موسی و انجیل عیسی + صفات کمال تو گشته مبین + بهنگام ایجاد غیب و شهادت + تو مقصود بالذات
بودی معین

باب دوم در کنیت مبارک و اسامی و القاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانکه کنیت مبارک آنحضرت ابو القاسم است زیرا که پسر نخستین آنحضرت صلعم مسمی بقاسم بوده و رسم عرب آنست که تکنیه بفرزند نخستین میکنند و روایتی هست که چون فرزند دیگر ابراهیم نام از ماریه قبطیه متولد گشت جبرئیل علیه السلام آنحضرت را بابو ابراهیم تکنیه فرمود اما اسامی آنچه در قرآن و خبر مذکور است بعضی نود و نه ۹۹ تعیین نموده اند برطبق اسمای حسنی حضرت خداوندی جل و علا و بعضی زیاده نیز گفته اند و راقم این حروف آنچه در قرآن و احادیث معتبره برطبق آن شواهد یافته درین نسخه ایراد کرده و آیات مستنده با آن مذکور ساخته تا بر حقیقت آن کسی را شبهتی نماند الاول ۱ محمد قال الله تعالی محمد رسول الله معنی محمد آنست که وی متناهی است در محمدت یعنی بسیار ستوده شده ۲ محمود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و گویند در حین قبول شفاعت اکثر باین نامش خوانند ۳ احمد مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و معنی احمد متناهی است در حمد یعنی بسیار ستوده ۴ ابو القاسم کما بینا ۵ المصطفی الله یصطفی من الملئکة رسلا و من الناس ۶ المجتبی و لکن الله یجتبی من رسله من یشاء ۷ المرتضی الا من ارتضی من رسول ۸ المقتدی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة ۹ المختار و ربک یخلق ما یشاء و یختار ۱۰ المفضل و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض ۱۱ المعزر و تعزروه ۱۲ الموقر و توقروه ۱۳ المقرب او ادنی ۱۴ المؤید و جنود لم تروها ۱۵ المعلم و علمک ما لم تکن تعلم ۱۶ المحکم حتی یحکموک فیما شجر بینهم ۱۷ العالم فاعلم انه لا اله الا الله ۱۸ الحاکم ان احکم بینهم ۱۹ الخاتم و خاتم النبیین ۲۰ الصابر و لربک فاصبر ۲۱ الشاکر و کن من الشاکرین ۲۲ الذاکر و اذکر ربک ۲۳ الطاهر طه ۲۴ العابد و اعبد ربک ۲۵ الساجد و کن من الساجدین ۲۶ الشاهد انا ارسلناک شاهدا ۲۷ المبشر و مبشرا ۲۸ النذیر و نذیرا ۲۹ الداعی و داعیا الی الله ۳۰ السراج و سراجا منیرا ۳۱ الصاحب ما ضل صاحبکم ۳۲ الآمر یامرهم بالمعروف ۳۳ الناهی و ینهیهم عن المنکر ۳۴ الراضی لعلک ترضی ۳۵ القاضی اذا قضی الله و رسوله ۳۶ الهادی و انک لتهدی ۳۷ التالی اتل ما اوحی الیک ۳۸ القاری اقرا باسم ربک ۳۹ المهدی و یهدیک صراطا ۴۰ المکفی انا کفیناک المستهزئین ۴۱ المصلی فصل لربک ۴۲ المزکی و یزکیهم ۴۳ المنادی سمعنا منادیا ۴۴ المبلغ بلغ ما انزل الیک ۴۵ المبین

لتبین للناس المعلم ویعلمهم الکتاب المذکر انما انت مذکر المزمل یا ایها المزمل المدثر یا ایها المدثر المطهر
یطهرهم تطهیرا المصدق مصدقا لما بین یدیه المؤمن آمن الرسول المسبح فسبح بحمد ربک المرتل ورتل القرآن
ترتیلا المبتل وتبتل الیه تبتیلا المتوکل وتوکل علی الله المتهجد ومن اللیل فتهجد به المستعیذ فاستعذ بالله
المستغفر واستغفر لذنبک المستقیم فاستقم کما امرت المرسل انا ارسلناک الرسول یا ایها الرسول
النبی یا ایها النبی الحبیب ما ودعک ربک وما قلی الشهید وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا العزیز عزیز علیه
ما عنتم الحریص حریص علیکم الرؤف بالمؤمنین رؤف رحیم الکریم انه لقول رسول کریم البشیر للناس
بشیرا الامین رسول امین اللین فبما رحمة من الله لنت لهم المبعوث بعث فی الامیین رسولا المعصوم
والله یعصمک من الناس المحفوظ یحفظونه من امر الله المرفوع ورفعنا لک ذکرک المنصور وینصرک الله
نصرا عزیزا المغفور لیغفر لک الله المامور فاستقم کما امرت النور قد جاءکم من الله نور الحق لقد جاءکم الحق
البرهان قد جاءکم برهان البینة قد جاءکم بینة من ربکم الهدی اذ جاءکم الهدی الرحمة وما ارسلناک الا
رحمة للعلمین النعمة ویعرفون نعمة الله العبد اسری بعبده الفجر والفجر الضحی والضحی الظل کیف مد الظل النجم
والنجم اذا هوی البدر طه ما انزلنا الشمس والشمس وضحیها عبد الله وانه لما قام عبد الله الماحی الحاشر العاقب
روی جبیر بن مطعم رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال لی اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماحی الذی یمحی بی الکفر
وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی وانا العاقب والعاقب الذی لیس بعده نبی و الاسم التاسع والتسعون
رسول الله قال الله تعالی وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله قال عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه فی نبینا صلی الله علیه وسلم
شعر الم تر ان الله اکرم احمدا + بتفضله والله اعلی وامجدا + وشق له من اسمه لیجله + فذو العرش محمود وهذا
محمدا و اما القابه صلی الله علیه وسلم الاول صاحب البراق صاحب التاج صاحب المعراج صاحب الهراوة
والنعلین صاحب الخاتم والعلامة صاحب البرهان والحجة صاحب الحوض المورود صاحب المقام المحمود صاحب
الوسیلة صاحب الفضیلة صاحب الدرجة الرفیعة صاحب الشفاعة سید ولد آدم سید المرسلین امام
المتقین قائد الغر المحجلین حبیب الله خلیل الله عروة الوثقی الصراط المستقیم اسامی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کتب
ما تقدم در توریت میذ میذ در انجیل طاب طاب در زبور عاقب در بعضی صحف روحا در بعضی فارقلیطا
در بعضی حمیاطا در بعضی اولایا در بعضی اخرایا در بعضی ضحوک در بعضی مشفح در بعضی احید در بعضی باذ ماذ
در بعضی مختار در بعضی روح الحق در بعضی مقیم السنة در بعضی مقدس در بعضی حرز الامین در بعضی قثیم در

بعضی نبی الملاحم در بعضی قتال واین اسامی اگرچه فی الحقیقت مشیر بصفاتست اما چون بکتب صحائف متقدمه باین مشهور و مذکور گشته بود در عدد اسماء مزبور گشته اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اطباق سموت در آسمان دنیا مجتبی در آسمان دوم مرتضی در آسمان سیوم چهارم متحبب در آسمان پنجم محب در آسمان ششم مطهر در آسمان هفتم مقرب در اطباق ارضین در طبقهٔ اول معظم در طبقهٔ ثانیه منجل در ثالثه محبب در رابعه مشرف در خامسه طاهر در سادسه امین الله در سابعه نور الله است اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد هر طائفه از انواع مخلوقات بدانکه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم حملهٔ عرش مصطفی خوانند اول وکروبیان مختار وروحانیان مکرم وبر ساق عرش رسول الله دوم وبر جبهه کرسی حبیب الله وبر لوح محفوظ صفی الله سیوم وبر اوراق شجرهٔ طوبی صفوة الله چهارم وبر لوای حمد خیرة الله پنجم ونزد الله تعالی عبد الله ششم دیگر در میان ملائکه آنحضرت را عبد الحمید میخوانند هفتم انبیا عبد الوهاب هشتم نزد شیاطین عبد القهار نهم نزد جن عبد الرحیم دهم ساکن جبال عبد الخالق یازدهم ساکن قفار عبد القادر دوازدهم ساکن بحار عبد القدوس سیزدهم هوام ارض عبد الغیاث چهاردهم نزد وحوش عبد الرزاق پانزدهم نزد سباع عبد الله نزد بهائم عبد المومن شانزدهم طیور عبد الغفار لطیفه درین باب بشنوای درویش بدانکه در عرف بین الناس چنان وارد است که چون اهتمام درباره فرزندی بتمام وکمال مرعی دارند پیش از مولد وی تسمیهٔ او می نمایند و در تحسین اسامی وتعظیم او می کوشند حضرت جلال احدیت جل وعلا چون اهتمام محبت بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بکمال داشت بااینهمه اسامی شریفه اش مخصوص گردانید و در هر زمانی نزد هر طائفه باسمی مذکور ساخت واز ین لطیفه آنکه در کلام مجید هر جا که بآنحضرت خطاب کرد باسم کرامت خطاب کرد نه باسم علامت یا ایها النبی یا ایها الرسول فرمود تا ازین نیز شرف آنحضرت صلی الله علیه وسلم معلوم گردد وباز در میان ارباب دانش وبینش این قاعده مقرر است که کثرة الاسماء تدل علی شرف المسمی زیرا که چون فرزندی نزد کسی عزیز ومکرم باشد نام بسیار از برای او تعیین کنند لاجرم حضرت جلال احدیت جل ذکره از برای حضرت محمدیت صلی الله علیه وسلم نود ونه نام برطبق اسماء حسنی خود فرمود تا دلالت بر رفعت جاه ومزید مکنت آنحضرت ع کنند ومصداق استحقاق ورفعنا لک ذکرک بتحقیق پیوندد لطیفه دیگر در فضل وکمال حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بشنو دبرکت آنحضرت وفضیلت امت او مشاهده کن ای درویش حضرت حق سبحانه وتعالی جل ذکره ذات حضرت خود را بهژده نام خوانده وکتاب خود را نیز یعنی قرآن مجید را بآن نامها مخصوص گردانیده وحضرت مصطفی را نیز صلی الله علیه وسلم بآن نامها ذکر فرموده وباز تشنگان این

امت را دران مشارکت داده اول خود را نور خوانده الله نور السموت والارض و کتاب خود را نیز نور خوانده و اتبعوا النور و رسول خود را نیز نور خوانده قد جاءکم من الله نور و ما را نیز باین دولت مستسعد گردانید فهو علی نور من ربه خود را عزیز خواند ان الله لقوی عزیز کتاب خود را نیز عزیز خواند و انه لکتاب عزیز و رسول خود را نیز عزیز خواند لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز ما گدایان را نیز عزیز خواند و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین و خود را کریم خواند بربک الکریم و قرآن را نیز کریم خواند انه لقرآن کریم رسول خود را نیز کریم خواند بقول رسول کریم ما را نیز کریم خواند و لقد کرمنا بنی آدم خود را عظیم خواند و هو العلی العظیم کتاب خود را نیز عظیم خواند و لقد آتیناک سبعا من المثانی و القرآن العظیم رسول خود را نیز عظیم خواند و انک لعلی خلق عظیم ما را نیز عظیم خواند فقد فاز فوزا عظیما خود را شهید خواند کفی بالله شهیدا کتاب خود را نیز شهید خواند و یتلوه شاهد منه نبی خود را صلی الله علیه وسلم نیز شهید خواند و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا ما را نیز شهید خواند و تکونوا شهداء علی الناس خود را حق خواند ذلک بان الله هو الحق کتاب خود را نیز حق خواند حتی جاءهم الحق نبی خود را نیز حق خواند یا ایها الناس قد جاءکم الحق ما را نیز اولئک هم المؤمنون حقا خود را مبین خواند و الکتاب المبین پیغمبر خود را علیه الصلوة والسلام مبین خواند انا نذیر مبین امت او را مبین خواند و صلحوا و بینوا خود را ذو العلی خواند سبح اسم ربک الاعلی کتاب خود را نیز لعلی حکیم نبی خود را نیز و هو بالافق الاعلی امت او را نیز و انتم الاعلون خود را هادی خواند قل ان هدی الله هو الهدی کتاب خود را نیز لاریب فیه هدی پیغمبر خود را نیز و لقد جاءهم من ربهم الهدی امتش را نیز زادهم هدی خود را حاکم خواند حتی یحکم الله بیننا کتاب خود را نیز حکما عربیا پیغمبر خود را نیز و ان احکم بینهم امت او را نیز کونوا قوامین بالقسط خود را ذو الرحمة خواند و ربک الغفور ذو الرحمة کتاب خود را نیز و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و پیغمبر خود را نیز رحمة خواند و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین امت او را نیز ففی رحمة الله خود را نذیر خواند فانذرتکم نارا تلظی کتاب خود را بشیرا و نذیرا فاعرض اکثرهم پیغمبر خود را نیز بشیرا و نذیرا خواند امت او را و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم خود را طاهر خواند طه کتاب خود را نیز فی صحف مکرمة مرفوعة مطهرة پیغمبر خود را نیز و یطهرکم تطهیرا امت او را نیز و یحب المتطهرین خود را طیب خواند ان الله طیب کتاب خود را نیز و هدوا الی الطیب من القول نبی خود را نیز الطیبات للطیبین امتش را نیز تتوفهم الملائکة طیبین خود را داعی خواند و الله یدعوا الی دار السلام کتاب خود را نیز داعی خواند و حبیب خود را نیز و انک لتدعوهم امت او را نیز یدعون الی الجنة خود را قائم خواند قائما بالقسط کتاب خود را نیز قیما لینذر باسا شدیدا نبی خود را نیز قام عبد الله امت او را نیز قوموا لله قانتین خود را صادق خواند و من اصدق من الله قیلا کتاب خود را نیز و الذی جاء بالصدق نبی خود را نیز مصدقا لما بین یدیه امت او را نیز و الصادقین و الصادقات خود را احسن خواند

فتبارک الله احسن الخالقین کتاب خود را نیز الله نزل احسن الحدیث پیغمبر خود را نیز لقد خلقنا الانسان فی
احسن تقویم است او را نیز و من احسن قولاً ممن دعا الی الله کذا ذکر فی تیسیر النسفی رحمة الله علیه لطیفه دیگر کعب احبار
رضی الله تعالی عنه میگوید که حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا بنی آدم را اکرم مخلوقات ساخت ولقد کرمنا بنی آدم
و کرامتش آنست که وی بر شکل نام حضرت محمد صلی الله علیه وسلم مخلوق گشته زیرا که سر مدور ش میم محمد است
و دستها بر هیأت حا و شکم مجوفش بر طریقهٔ میم ثانی و پاها بر منوال دال و از ینجا است که در خبر آمده است که هیچ
کافر یرا در آتش دوزخ در نیارند تا ما دام که او را از صورت انسانیتش مسخ کرده بر هیأت شیطانیت نگردانند
زیرا که بر صورت نام منند که محمدم صلی الله علیه وسلم و حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا ذاتی را که بهیئت نام
من باشد عذاب نمی کند کسی که همنام و متابع و محب من باشد چگونه عذاب کند و درین باب فصلی علاحده
ایراد کنم **فصل** من بشایر من سمی باسمه الشریف صلی الله علیه وسلم **الحدیث الاول** انس بن مالک رضی الله عنه
روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود چون روز قیامت شود و خلائق اولین و آخرین
بقبایح اعمال خود مواخذ گردند دو بنده را بین یدی الله بایستانند حضرت خداوندی جل و علا فرماید که
این هر دو بندهٔ مرا به بهشت برید بندگان از غایت انبساط بحضرت واهب العطایا مناجات کنند که
خداوندا ما در ذات خود اهلیت و استحقاق دخول جنت نمیدانیم و هیچ عمل از اعمال بهشتیان در صحائف
خود نمی بینیم میخواهیم که سبب این کرامت در بارهٔ خود مشاهده نمائیم فرمود در آئید در بهشت که من بر کرم خود
این معنی لازم داشته ام که در آتش دوزخ نیارم بنده را که مسمی با حمد و محمد باشد صلی الله علیه وسلم **الحدیث
الثانی** ابو سعید خدری رض از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکند که فرمود هر که در خانهٔ وی مسمی
باین سه اسم باشد در انجا نه فقر در نیاید یعنی محمد و احمد و عبد الله **الحدیث الثالث** ابن مسعود رض روایت
میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که چون هر بندهٔ مومن که فرزند خود را بنام من تسمیه کند بنا بر دوستی
و محبتی که او را با من باشد او و فرزند او هر دو در بهشت با من در آیند **الحدیث الرابع** ابو هریره رض روایت
میکند از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که چون بنده فرزند خود را محمد نام کند هر گاه که آن فرزند خود را بنام
محمد بخواند و گوید یا محمد تمام حملهٔ عرش لبیک یا ولی الله جواب او گویند با بشاشت باش یا ولی الله که ترا در مزد با
شریک کردند یعنی در طاعات و عبادات و حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا او را روز قیامت ثواب حملهٔ عرش ارزانی
دارد **الحدیث الخامس** عبد الرحمن عمرو بن جبله از رشده بنت سعید نقل میکند و رشده از ام کلثوم بنت عقبه

و او از مادر خود حبلہ بنت عبد الجلیل که وی گفت رد نسبی با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفتم یا رسول الله مرا فرزند میشود ولیکن در طفولیت میرود مرا چه میفرمایی یا رسول الله فرمود که این نوبت که ترا حمل پدید آید بر خود التزام نمای که آن فرزند خود را محمد نام کنی که امید چنان دارم که آن فرزند عمر دراز یابد و در نسل او برکت بود میگوید چنان کردم آن فرزند من بزیست و در بحرین که موضعیست اکنون در هیچ قبیله از فرزندان او بیشتر نیستند والله الهادی باب سیوم در ذکر ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ارضاع و فطام و شق صدر و درین باب ۳ فصل است

فصل اول در واقعات ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ظهور امور غریبه که در آنحالت بظهور آمده است و از جملهٔ آن بیست و یک واقعه مبین میگردد واقعهٔ اول ذکر تاریخ ولادت باسعادت آنحضرت ص بدانکه ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سال چهل و دوم از حکومت نوشیروان بوده و از زمان بعثت حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام تا زمان ولادت حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم بروایت محمد بن اسحاق و ابن عباس رضی الله عنهما ششصد سال بوده و هشتصد و هشتاد و دو سال از وفات اسکندر ذو القرنین گذشته و از زمان حضرت داؤد علی نبینا و علیه السلام هزار و هشتصد سال بر آمده و از زمان حضرت موسی ع دو هزار و سه صد سال منقضی شده و از زمان حضرت ابراهیم صلوات الله وسلامه علیه سه هزار و هفتاد سال بکمال رفته و از زمان حضرت نوح علیه السلام چهار هزار سال و چهارصد و نود انقضا پذیرفته و از زمان آدم ع ششهزار و هفتصد و پنجاه سال بتقدیم پیوسته در عام فیل بعضی گویند همدران روز واقعه اصحاب فیل آن دولت عظمی جمال نموده و بعضی بعد از آن حادثه به پنجاه و پنج روز گفته اند و بعضی چهل روز و بعضی دو سال و دو ماه و بعضی زیاده نیز گفته اند و اصح روایات آنست که همدران سال بوقوع پیوسته و بهرحال دفع آن قضیه بدیعه و آن بلیه شنیعه ببرکت ظهور وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکی از علامات نبوت آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و مشهور آنست که در ماه ربیع الاول آنحضرت ص بوجود آمده و بیشتر برانند که روز دوازدهم ماه مذکور بوده و جمهور محدثان و ارباب سیر و تواریخ شب دوشنبه تعیین نموده اند طائفه برآنند که ماه رمضان بود و این قول مقوی آن روایتست که انعلاق آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در شب عرفه یا ایام مزدلفه بود چرا که اتفاق ارباب سیر برآنست که مدت حمل آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه ماه تمام کم و بیش بوده اگر قواعد حج در ذو الحجه استحکام پذیرفته معین است که استکمال نه ماه تمام در رمضان تواند بود و توفیق بین الروایتین آنکه چون در اوان کفر کفار نسی میکردند یعنی تاخیر در ایام حج چنانچه حضرت حق سبحانه و تعالی فرموده اِنَّمَا النَّسِیْٓءُ زِیَادَةٌ فِی الْکُفْرِ یُضَلُّ بِهِ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا یُحِلُّوْنَهٗ عَامًا وَّیُحَرِّمُوْنَهٗ عَامًا پس تقدیم و

تاخیر در ماههای حرام می نمودند پس ممکن که آن سال حج قریش در جمادی الاخیر مثلا بظهور پیوسته و در ماه ربیع الاول
نه ماه تمام شده پس بنای کار بر روایت جمهور است که روز دوشنبه یا شب دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول در عام
فیل روز هفدهم از سال قران علویین مطابق بیستم نیسان هفدهم اردی ماه ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
تحقیق پذیرفته و بزرگان اهل نجوم طالع آنحضرت را صلی الله علیه وسلم چنین استخراج نموده اند که در بیستم درجه جدی
اتفاق افتاده و زحل و مشتری در سیم درجه عقرب بوده اند و مریخ در بیستم درجه سرطان و قمر در هژدهم درجهٔ همین
برج و شمس در حمل و زهره در ثور و عطارد در حمل مقام داشته و راس در جوزا و ذنب در قوس بشرف بوده اند و بغیر
ازین نوع دیگر تحقیق نموده اند والله اعلم فاما اتفاق کلمه فن نجوم است که اکثر کواکب در حد و خود محفوظ بوده اند
که خورشید فلک سعادت و جمشید مسند سیادت ماه آسمان سروری شاه ایوان مهتری علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات از مطلع وجود نور شهود نمود و این نسیم محظوظ درجات شرف بانظار سعود از یکدیگر ملحوظ و از معائب
وبال و نحوست مرحمت از مهب مکرمت وزیدن گرفت حبذا همچنین بدر منیری که از افق غرب طلوع کند و مرحبا بچنین
آفتابی جهانتابی که از شرف عنایت در لمعان آید تا بظهور آن ظلمات کفر و عصیان بنور ایمان و احسان متبدل
گردد و لیالی شقاوت بایام سعادت منتقل شود و از اوج محدب فلک الافلاک تا بنقطه گاه مرکز خاک و از سطح عرش
معلی تا صحن فرش غبرا بیمن مقدم او از تاریکی بیرون آید شعر ولد النبی و ذلت الافلاک + و نای الضلال
واد بر الاشراک + ابیات تا شب نیست صبح هستی زاد + آفتابی چو او ندارد یاد + فصل فیض خدائی دایهٔ او +
فر پرهای سایهٔ او + حکمت کز ز حکم لم یزل او + اول الفکر آخر العمل او + و نیز اتفاق ارباب حکمت است
که در اوان ربیع بوده که آنحضرت صلعم از مکمن غیب بعالم شهادت تشریف نمود و این گلدستهٔ عالم اسرا
در فصل بهار از گلزار گلشن سرای عالم ارواح باین چهار بازار جهان اشباح گذر فرموده و این بساط البسیط
غبرا را بر مثال صحائف نه سماط خضرا باوراد و ریاحین معارف و تمکین تزیین داده غزل ای خیمه بر فراز
نهم آسمان زده + بالائی عرش نور رخت سائبان زده + بر بام چرخ قدر تو بنهاده نردبان + آتش بس از
عروج بآن نردبان زده + در سایهٔ رسالت و ظل نبوتت + سکان خاک نوبت امن و امان زده + آمی
درویش طلوع این کوکب سعادت در مشرق سیادت در وقتی بود که سیمرغ زرین بال خورشید بر قاف
مشرق از برج حمل پرواز کرده بود و بیک نسیم بهاری از جناب پروردگاری بشارت رحمت یرسل الریاح بشرا
بین یدی رحمته در منشور فانظر الی آثار رحمت الله بنام عالی مقام و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین آورده غزل

بهار آمد و از یار من خبر آورد + به بلبل از گل و از نسترن خبر آورد + نسیم صبح دم از معجز مسیحا زد + که از دمیدن
جان در بدن خبر آورد + شمیم عشق مشام محمدی بشنود + که باد صبح ز ویس قرن خبر آورد + چگونه زنده نگردد
دلم ببوی کسی + که صبح و شام زجان سوی تن خبر آورد + چگونه زنده نگردد دلم ببوی کسی که از نشاط بساط این
خبر میمون نخلبندان گلشن سرای کن فیکون چار بازار ارکان بوقلمون را بزینتهای موزون و زیورهای گوناگون
آئین بستند و گلرویان باغ و سنبل مویان راغ را از زر و گوهر و طیب مشک اذفر و رائحهٔ عنبر تر بیارستند ابیات
عروس غنچه را تر شد عماری + کمر بر بست گل در پرده داری + بنفشه سر بر آورد از لب جوی + زمین گشت
از ریاحین عنبرین بوی + مگر از خبر عالی اثر ظهور نور آن سرور و تشریف ذات آن پیغمبر پاکیزه گوهر بود صلی الله
علیه وسلم که مزین سبع از درج برج افق زبرجدی تتق بسفیدهٔ فلق و گلگونهٔ عروس نورستهٔ گل را بزیور حسن و
جمال آراسته بر منصهٔ نیلوفری و محفهٔ زنگاری بنشاند ماشطهٔ نامیه از وسمهٔ سبزهٔ تر خط رعنائی بر طاق ابروی
بنفشهٔ نیلوفری بر کشیده گوشوارهای زرین شگوفهای رنگین مرصع بدر و مرجان در آذان اغصان درختان
در آورد و مقنعها، حریری بر مثال حلها، کافوری از اوراق ازهار بر سر پوشیدگان اشجار در تماشا گاه گلزار
گردانید خیاط قدرت قادر مطلق بامر حضرت حق جل و علا صد هزار لباس فاخر و ثیاب ظاهر از هر ورق بعضی
مدول و بعضی مطبق از ابیض و احمر و اصفر و ازرق چنانچه مناسب هر یک از فرق باشد با فروغ و رونق بردوخت و
گل لعل خدرا بر تخت زمردی و عماری فیروزه گیتی و اطلس گلگون پوشانید شگوفه عطوفه را از حلهٔ جلی قبا سفید
در بر کرد درختان بی برگ که از غارت باغبان زمستان برهنه گشته بودند بخچهٔ برگ فستقی ترک ملبس گردانید
حلهٔ شب اندر روز گلناری نارنجی بود بی درنگ در بر شاهد رعنائی دو رنگ انداخت گل صد برگ را بر مثال صوفیان
با صفا خرقهٔ صد پاره از مخمل سفید بر دوخت نیلوفر را کر دگریبان آسمانی در مقام انصاف بی درز و شکاف
در گردن انداخت اطلس منقش مدول لاله خطائی را بمقراض قدرت آزمائی دال و کل بریده بمخیط مشیت خدائی
برهم دوخت و الای گلنار رنگ انار را از درون خریطهٔ گلگون غلاف بی خلاف بیرون آورد قلنسوهٔ ششترک
تارک انار ساخت و آوازه در آوازه انداخت رباعی آمد بهاری دوستان منزل سوی بستان کنیم + گرد
عروسان چمن خیزید تا جولان کنیم + آمد رسولی در چمن کین طبل پنهان مزن + جانم فدای عاشقان امروز
جان افشان کنیم اما حکمت در ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ایام بهار بعضی از ارباب اشارت
چنین گفته اند که چون خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم علامتی بود از علامات قیامت که انا والساعة کهاتین

واشارت بسبابه و وسطی فرمود بهار نیز دلیلی ست دال بر قیامت در غایت ظهور که اذا رایتم الربیع فاذکروا النشور بدین مناسبت ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ایام بهار اتفاق افتاد و بعضی دیگر میگویند که حکمت در اختیار بهار در هنگام ولادت سید مختار صلی الله علیه وسلم آن بود که بهار بحسن و جمال گلرویان و تاب سنبل مویان خود نازان بود و بزیب بوستان و زینت گلستان خود سرفرازی مینمود او را بجاه و جلال و حسن بر کمال حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم تادیب نمودند و آبروی صدهزار گل خودروی و ریاحین خوشبوی بهاری را بطراوت و نضارت روی و جعد مجعد سنبل و لقای احمدی علیه الصلوة بی رونق و بی تاب گردانیدند **فرد** باغ و بهار را بگو لاف خوشی چه میزنی + من نمائیت گلی چون برسد بهار من + بدان ای درویش که تحقیق این حال و تصدیق آن مقال وقتی بر تو مکشوف گردد که بدانی بهار بر دو گونه ست بهار اشباح و بهار ارواح بهار اشباح عبارت از فصل ربیع ست و بهار ارواح کنایت از وصل این شفیع ست صلی الله علیه وسلم بهار اشباح سبب آرایش عالم آب و گل آمد این بهار ارواح موجب آسایش جان و دل آمد و تحقیق این معنی در تفسیر بحر الدرر بعبارات بدیعه و اشارات منیعه مبین گشته اما درین مختصر بیان این دو بهار که کنایت است از ربیع سید ابرار صلی الله علیه وسلم و تفاوت بینهما کما بین اللیل والنهار در فقرهٔ چند معین و مبرهن میگردد و مقرون بشواهد آیات قرآنی و مشحون بعواطف عنایات ربانی گوش جان بگشای و بسمع قبول اصغا فرمای ای **درویش** بهار اشباح مربی نبات و ریاحین ست و بهار ارواح مقوی حیات دل و دین ست بهار اشباح آنست که هوای ربیعی باعتدال طبیعی بتوسط ادرار مدرار خاک فرسوده بوسیده را زنده گرداند وَأَحْيَيْنَا بِهِ بَلْدَةً مَّيْتًا بهار ارواح آنست که نسیم حیات انس از مهب ریاض قدس بتوسل امطار اسرار دلهای پژمرده افسرده را بحیات ابدی و صفات احدی تر و تازه دارد که فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَوٰةً طَيِّبَةً در بهار اشباح سقایان سحاب مطرهای آب بر لب تشنگان بادیهٔ زمستان نهند سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَّيِّتٍ در بهار ارواح ساقیان خمخانهٔ محبت شراب ناب وحدت از جام اکرام يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ در کام جان تشنه لبان بیابان حیرانی ریزند که وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا در بهار اشباح آثار ارسال ریاحین بقلم اسرار فالق الاصباح نقوش عجیبه بدیعه بر صحیفهٔ روزگار کنند که فَأَنبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَحَبَّ الْحَصِيدِ در بهار ارواح آثار انوار تجلیات ربانی جام جهان نمای انسانی را عکس پذیر صور غیبی و جمال لاریبی گرداند که وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ در بهار اشباح مصوران صنع بقلم باد صبا در نگارستان بوستان بدائع صور غرائب تصویر میکنند که حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت در بهار ارواح مصوران وصورکم فاحسن صورکم در جام جهان نمای وجود و آئینه عکس پذیر بواطن ارباب شهود جمال محبوب

علی الاطلاق بعاشقان مشتاقان می نماید که خلق الله آدم علی صورته در بهار اشباح فراشان باد سحر گاه خرگاه گل لاله و سراپرده زمردین سبزه را طنابهای قوای نامیه وجبال سامیه در فضای هوا بر کشند کزرع اخرج شطاه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه در بهار ارواح فراش لا اله الا الله بامداد محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم سراپرده دولت عاشقان را طناب وصال بر کنگره عرش ذو الجلال جل علا بر کشد که الیه یصعد الکلم الطیب در بهار اشباح گلهای خوشبوی دلکش چون یوسفان گلروی مهوش بر تخت زمردی تکیه زده عندلیبان جوق جوق چون قحط زدگان پسران یعقوب از کنعان زمستان می آیند و زخساره بی برگی بر برگ یوسف گل می نالند و می نالند که یا ایها العزیز مسنا واهلنا الضر فاخته بر مثال طالبان ابن یامین بجهت جام زرین در صحن بساتین آوازه نوازه کوکو در زده قمری غمگین بسان زلیخا مسکین جعد مشکین در حلق حلقه کرده نظارگیان ملامت کننده را می گوید که فذلکن الذی لمتننی فیه **ابیات** قافله زن یاسمن و گل بهم + قافیه گو قمری و بلبل بهم + سوسن یک روزه نیسی بابن داده بصبح از کف موسی نشان + باد نویسنده بدست امید + قصه گل بر ورق مشک بید + روز بلوغ از علم سرخ و زرد + پنجرها ساخته بر لاجورد + **کذلک** در بهار عالم که عبارت از ظهور نور حضرت محمدی و حضور و سرور جناب احمدی است صلی الله علیه وسلم گلهای ایمان بر اشجار دلهاء عارفان چون سلطان بر تخت تمکین بنشیند که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان بلبلان راز با الحان نیاز بر شاخسار گفتار در هنگام اسحار بناله و استغفار در آیند ادعوا ربکم تضرعا وخفیة فاخته جان در باخته جد و طلب در بوستان وجد و طرب بعد از جست و جوی کو بکو بگفت و گوی رو برو بیاید که تا جونی بکلامی و تملقوا الی بانعامی قمری محبت طوق متابعت در گردن معاملت در آرد که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله عندلیب ذکر بر اغصان لسان آشیانه سازد واذکر ربک اذا نسیت و خوش نفسانی که روی سوی کشت بهشت آرند و سارعوا الی مغفرة من ربکم مرغان ارواح در قفص اشباح ملول گردند توفنا مع الابرار ذرات وجود طالب از فرط مستی شراب الست بربکم سرمست گشته با حبیب باین خطاب غریب گویا گردد **غزل** آمد بهار ای عاشقان تا خاکدان بستان شود + آمد ندائی زاسمان تا مرغ جان بریان شود + هم بحر پر گوهر شود هم شور چون کوثر شود + هم سنگ لعل کان شود هم جسم جمله جان شود + دانی چرا چون بر شد در عشق چشم عاشقان + زیرا که آن مه بیشتر در ابرها پنهان شود + بعضی از ارباب اشارت گفته اند که ربیع بر سه گونه است ربیع نبات و ربیع ابدان و ربیع قلوب ربیع نبات از برائی تفرج چشم سر است ربیع ابدان از برائی نظاره دیده عقل و ربیع قلوب از مشاهده دیده معرفت

در بهار نبات گل و لاله است و در بهار ابدان آه و ناله است و در بهار دل کار عشق جواله است در بهار
نبات گل و گلزار ببیند در بهار نبات لطافت و نضارت است در بهار بدن طاعت و خدمت است در بهار دل
رویت و مشاهده است ابیات ای بهار عاشقان دیدار تو + وی گل و گلزار جان رخسار تو + باغ و بستانم
سر کوی تو بس + سنبل و ریحان من بوی تو بس + بی توام باغ و گلستان گلخن است + با توام زندان به
از صد گلشن است + بی تو گل در دیده خار آید مرا + دل بجنت بی تو نگشاید مرا + تو ز من شو باغ و بستان گو
مباش + چون تو جانان منی جان گو مباش + رجعنا الی الحدیث واقعهٔ دوم از وقائع ولادت ذکر مکان
شریف است که مسقط راس میمون و مهبط فرق همایون آنحضرت است صلی الله علیه وسلم بدانکه اگر چند زمان ولادت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم مختلف فیه است اما مکان آن متفق علیه است خلاصه اش آنکه این مولد میمون که از
مبدا فطرت تا ابعاد خلقت که مرتب قضا و قدر و مقدر قوی و قدر اطفال مصنوعات را در قماط خلق و امر مقدر
گردانید و رقام ارقام طوالع نجوم رقوم سعادت برسوم ارادت بر تقادیم صفحات ایام و لیالی مرقوم ساخته
هیچ مولودی بحسن طالع و یمن موقع و طهارت اصل و نضارت نسل و ذکاء طینت و صفای جبلت و علو
نسب و سمو حسب این قرة العین کونین و خلاصه عالمین علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها قدم کرم
از مشیمهٔ عدم بفضای عالم وجود ننهاده از منازل اصلاب طیبه و مراحل ارحام طاهره بحرم محترم مکه در سرایی که
یکی از سراهای شعب بنی هاشم بود بوجود آمد و عالم مظلم بظلمات فجور و عصیان را بنور ظهور عرفان منور گردانید ابیات
محمد کاصل هستی شد وجودش + جهان گردی ز شادروان جودش + چراغ روشن از نور خدایی + جهانرا داده از ظلمت
رهایی + طراز خاتمت نقش نگینش + کلید نه فلک در آستینش + نقلست که آن سرای که مولد آنحضرت بود صلی الله
علیه وسلم الکنون سرای محمد بن یوسف در مکه مشهور است در کوچه که آنرا زقاق المولد خوانند در شعب بنی هاشم و تا
باکنون سائران اطراف و زائران اکناف بزیارت آن منزل شریف تبرک میجویند و بروایات صحیحه چنین
ثابت شده که آن سرا بحسب ارث بدان سرور صلی الله علیه وسلم قرار گرفت و آن سرور صلی الله علیه وسلم بعقیل
بن ابیطالب ارزانی داشته در سلک ملک عقیل منتظم می بود تا حین وفات و فرزندان عقیل بعد از فوت پدر بمحمد
بن یوسف که برادر حجاج بن یوسف ثقفی است فروختند و روایتی است که عقیل خود فروخت تا آنروز که فتح
مکه واقع شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از عم خود عباس سوال کرد که ای عم کجا فرود آییم گفت هم در منزل خویش
که منزل ولادت و مسقط راس مبارک تست رسول فرمود صلی الله علیه وسلم فرمود هل ترک لنا عقیل من طلل و حضرت

رسول صلی الله علیه وسلم در بطحا نزول فرمود و آن خانه را هم در دست مشتری گذاشت و در ایام عبدالملک مروان آن خانه بمحمد بن یوسف منتقل شد و وی آن خانه را که مسقط رأس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود بتیمّن داخل قصر خود گردانید که مشهور به بیضا بود و بعد از انقضاء دولت بنی امیه خیزران که والدهٔ هارون الرشید بود چون بطواف کعبه آمد آن خانه را از آن قصر ممتاز گردانید و مسجدی ساخت زراند و دبغایت آراسته و مضبوط تا عباد عبّاد با قامت صلوة خمسه آنجا فائز می آیند **واقعه سیوم** از وقائع غریبه که در اوان ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بظهور پیوسته منقولست از آمنه که در حین وضع حمل آوازی بزرگ و باعظمت شنیدم و از آن بغایت ترسناک گشتم و چنان دیدم که جناح مرغ سفید بر شکم من مالیده گشت و آن ترس از من بواسطهٔ آن مس منفک شد چون نگاه کردم قدحی شربت سفید حاضر دیدم چنان تصور کردم که شیر است و بر من عطش مستولی گشته بود بیاشامیدم از عسل شیرین تر یافتم و بعد از آن نوری عظیم از من بظهور آمد و خانه و سرای من چنان نورانی شد که بغیر از نور چیزی منظور من نیامد و زنان دیدم آنجا حاضر با قامتهای بلند چون نخل باسق و طلعتها زیبا چون آفتاب شارق که بدختران عبد مناف مانند بودند گرد من بر می آمدند و بتعهد من قیام می نمودند و من در حین طلق تکیه بر ایشان میکردم و تعجب می نمودم که اینها کیانند و از کجا آمده اند و آنحال بر من بغایت صعب بود و در خانه آواز حرکت می شنیدم ولیکن کسی نمیدیدم و می گفتم ای کاش عبدالمطلب حاضر بودی و دیباجی دیدم طولانی از آسمان تا بزمین رسیده و ندائی می شنیدم که گفتند او را از چشم خلائق نگاه دارید و جماعتی مرغان دیدم که بپیش من می آمدند و منقارها از زمرد و جنحهٔ ایشان از یاقوت و جمعی مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دست ایشان ابریقها نقره بود و عرق از من از غایت هیبت و خشیت متقاطر می گشت و هر قطره که می چکید از وی بوی مشک میدمید و در آنحالت پرده از پیش چشم من برداشتند تا مشارق و مغارب زمین بر من مکشوف شد سه علم دیدم برافراشته یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری بر بام کعبه گذاشته و در حوالی من زنان بسیار جمع گشتند و چون حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم متولد شد نظر کردم سر بسجده نهاده بود و چون کسی که دعا کند و بتضرع و ابتهال از جناب کریم متعال جل و علا سوال نماید دستها بجانب آسمان برداشت دیدم که ابرپارهٔ سفید از آسمان فرود آمد و او را در بر گرفته از نظر من غائب گردانید بعد از آن ندائی شنیدم که حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم بمشارق و مغارب عالم و بجهار حد دنیا و بگرد همه عالم برآرید تا همه خلائق او را باسم و صورت و صفتش بشناسند بعد از آن در مدت یک چشم زدن سحاب منجلی شد حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم در صوف سپید پیچیده دیدم که از شیر سفید تر بود و از حریر نازکتر و ابر

دیگر آمد ازان عظیمتر که از وکلام رجال شنیدم وصهیل خیل افراس میکردم ومنادی میگفت که حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم برگرد همه جن وانس برآرید واورا اعطا دهید صفوت آدم ورقت نوح وخلت ابراهیم ولسان اسمعیل وجمال یوسف وبشرای یعقوب وصوت داؤد وصبر ایوب وزهد یحیی وکرم عیسی علیهم الصلوة والسلام ودر مدت یک چشم زدن ابر منجلی شد وهمین واقعه بطریق دیگر هم از آمنه روایت کرده اند که چون حضرت محمد صلی الله علیه وسلم متولد شد دستها خود بر زمین نهاد وسر سوی آسمان کرد وبدو زانو درآمد وانگشتان خود را فرو گرفته بود واشارت بانگشت سبابه میکرد چنانکه گوئید تسبیح میگوید وبروایتی انگشت ابهام خود را می مکید وشیر ازان بیرون می آمد وبعد ازان قبضهٔ خاک برداشت ومتوجه جانب کعبه شد وبسجود درفت وباوی نوری همراه از من بیرون آمد این قصور بصرای شام بآن بدیدم وبعد ازان ابرپارهٔ سفید از آسمان فرود آمد واورا برداشت واز چشم منش غائب گردانید وشنیدم که منادی میگفت که وی را در شرق وغرب عالم بگردانید ودر موالید انبیا بدارید تا همه دعاء برکت نموده بروی دمند واورا جامهٔ ملت حنیفه بپوشانید وبر بدر وی ابراهیم ع عرض کنید ودر تمام دریاها درآرید تا اهل دریاها اورا باسم وصورت وصفت بشناسند وبدرستیکه نام وی در بحار ماحی است که هیچ از شرک در روی زمین نماند الاکه در زمان او محو شود بعد از لحظه ویرا باز آوردند در صوف سفید پیچیده چنانچه بیان شد وبر روی حریر پارهٔ سفید نهاده وکلید جنت بدست وی داده شنیدم که گویندهٔ می گفت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم فراگرفت کلید نبوت وکلید نصرت وکلید خزانه باد بعد ازان ابرپارهٔ دیگر ظاهر شد واورا آوازی مثل صهیل است وپر مرغان وآواز سخن گفتن مردان ازان شنیدم این ابرپاره نیز ویرا ضم کرد واز نظرم غائب گردانید وغیبت زیادت از نوبت اولی برداشت ومنادی میگفت ببرید حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم ودر اطراف زمین بگردانید وبر تمام روحانیان انس وجن اورا عرض کنید ودر دریا داخلاق انبیا ورسل غوطه دهید بعد ازان اورا باز آوردند در حریر پارهٔ پیچیده در دست داشت که قطرات زلال ازان میچکید وگویندهٔ می گفت بخ بخ حضرت محمد صلی الله علیه وسلم تمام دنیا قبض کرد وهیچ مخلوقی از اهل دنیا نماند الاکه در قبضهٔ تسخیر وی درآمد بطوع ورغبت باذن الله تعالی ماشاء الله لا قوة الا بالله بعد ازان سه نفر دیدم که روی ایشان از حسن وجمال میتافت چون آفتاب یکی را ابریق نقره گون در دست چنانکه بوی مشک ازان میدمید ودیگری طشتی از زمرد سبز داشت واورا چهار گوشه بود وبهر گوشه ازان در سفید نشانده گفتند این چهار حد دنیاست هر جانب که خواهی فراگیر حضرت محمد صلی الله علیه وسلم دست درمیان طشت نهاد ندا رسید که او کعبه را فراگرفت وآنرا قبله ومسکن او ساختیم وسیوم نفر حریر پارهٔ داشت در دست پیچیده باز کرد خاتمی دران بود صاحب طشت حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم برداشت وبر طشت

نشاندو ازان ابریق آب بروی میریخت تا او را هفت بار بشستند و سر و پای او بوسه دادند و دران حریر پاره پیچید
داد و بقماطی که گوییا از مشک اذفر بود ببست و ازان صاحب حریر پاره وی را ساعتی در زیر جناح خود در آورد و از
ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که فرمود آن شخص خازن جنت بود آمنه گفت که بعد از لحظهٔ وی را از زیر جناح خود
بیرون آورد و در گوش وی سخنان بسیار گفت که من ازان هیچ در نیافتم پس میان دو چشم وی را ببوسید و گفت بشارت
باد ترا ای محمد صلی الله علیه وسلم که پیغمبری بتو ارزانی داشتند و علم علم و لوای شجاعت تو برافراشتند و با تو مفاتیح نصرت
همراه گردانیدند و هیبت و عظمت تو در دلها مردم افگندند که هیچکس ذکر تو نشنود مگر آنکه دلش لرزان و هراسان گردد اگرچه
ترا ندیده باشد یا حبیب الله صلی الله علیه وسلم و بعد ازان شخصی را دیدم که دهان بر دهان وی نهاد و همچنان کبوتر بچهٔ
خود را طعمه دهد وی بوی چیزی میداد و من در وی مینگریستم و میدیدم که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بانگشت اشارت
میکرد و طلب زیادتی میفرمود بعد ازان با او گفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه ارزانی داشتند و روغن
بر سر و رویش مالیده سر او را شانه کرد و سرمه در چشمش کشید و از نظرم غایب گردانید و اندوه بسیار بر خاطرم استیلا یافت
متحیر شدم و گفتم که قوم من کجا یند گوییا نیست شده اند چند شب است تا من درین مقام بالم وضع حمل گرفتارم و هیچ یک
از قوم من نزد من حاضر نیستند درین اثنا حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم همان شخص باز آورد و روی وی مانند ماه میتافت
و بوی مشک از وی مشموم میگشت و آن شخص گفت که او را مجموع بقاع ارض عرض کردم نزد آدم صفی بردم او را بر سینه
خود باز نهاد و بروی دعای برکت کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه وسلم سید فرزندان من از اولین و
آخرین خواهی بود و آن شخص این سخنان گفته حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم بمن سپرد و میرفت و باز میگشت و میگفت
ای عز و شرف دنیا بشارت باد که بعروهٔ وثقی متشبث گشتی هر کس که دست در دامن تو زد و فرمان تو برد در زمرهٔ تو
محشور گردد و درین بودم که ناگاه عبد المطلب در آمد و او را ازین حالات اعلام کردم و او نیز واقعهٔ چند نموده بود با من
در میان آورد **واقعهٔ چهارم** از واقعات غریبه واقعه عبد المطلب بود که گفت من امشب در خانه کعبه برفع
نیاز و حاجات خود اشتغال مینمودم که ناگاه دیدم که خانه کعبه بمقام حضرت ابراهیم ع سجده آورد و باز بحالت اصلی خود
معاودت نمود و بزبان فصیح گفت الله اکبر خدای حضرت محمد صلی الله علیه وسلم این زمان مرا از پلیدی اصنام پاک
گردانید و هبل را که بزرگترین بتان است دیدم که بروی در افتاد و ندا رسید که آمنه را پسری بوجود آمد و سحاب رحمت
بروی نازل گشت و طشتی از قدس آوردند که او را در آنجا بشویند و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم خلق را از ظلمت ضلالت
و غوایت بروشنایی هدایت خواهد آورد و بر کافهٔ خلایق مبعوث گردد و سراج منیر و رسول داعی و ناصح خلایق او باشد

ی فرشتگان گواه باشید که مفاتیح خزائن باو ارزانی داشتم پس روز ولادت او را عید خود سازید و هر سال تا بقیامت
نوروز تبرک جوئید عبد المطلب با آمنه گفت چون این سخنان شنیدم تحیر بر من استیلا یافت زبان در دهان من
ال شد و تصور کردم که مگر اینصورت در خواب می بینم دست بر چشم خود مالیده خود را بیدار یافتم و از باب بنی
بجانب بطحا بیرون رفتم صفا را دیدم که مرتفع و منخفض میگشت و مروه در اضطراب بود و از اطراف ندا میرسید
ای سید قریش چه حالت است که ترا ترسان و لرزان می بینم و قوت نداشتم که جواب گویم آنگاه متوجه خانه تو شدم
تا این فرزند ارجمند را ببینم چون بدر وثاق رسیدم مرغ سفید دیدم که بر خانه تو جناح خود گسترده و جبال که از
انوارش منور گشته و ابری سفید بر زبر خانه تو بود و مرا از دخول منع میکرد پس لحظه بنشستم و با خود گفتم آیا آنچه
مشاهده من میشود در بیداریست یا در خواب و از رائحه مشک تعطر دماغ من می نمود جرات آنکه بخانه تو درآیم نمانده
بود عاقبت تجلد نموده در خانه درآمدم و ترا بدین حال دیدم **واقعهٔ پنجم** منقولست که چون عبد المطلب بخانه
آمنه آمد و حلقه بر در زد آمنه با آواز ضعیف جواب داد عبد المطلب گفت زود در بگشای که نزدیک است زهرهٔ من منشق
گردد آمنه بتعجیل در باز کرد و عبد المطلب اول در پیشانی آمنه که محل نور حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم نگاه
کرد آن نور را در جبههٔ آمنه ندید بیطاقت شد چنانکه خواست جامه بر تن خود پاره کند آنگاه گفت وغوثاه
ای آمنه آن نور کجا رفت اکنون نمی بینم جواب داد که وضع حمل نمودم و در حین وضع امور غریبه مشاهده کردم
و یک یک عرض کرد عبد المطلب گفت من این سخن را باور نمیدارم که هیچ اثر وضع حمل در تو مشاهده نمیکنم آمنه
گفت والله راست می گویم و آن مرغ سفید که دیدی در شیر دادن با من منازعت میکند و میخواهد که حضرت محمد را
صلی الله علیه وسلم او شیر دهد عبد المطلب گفت حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم بیار تا ببینم آمنه گفت هیهات
تو او را نتوانی دید شخصی طشت زمرد سبز بیاورد و او را در طشت غسل داده گفت این طفل را تا سه روز بهیچکس منمایی
عبد المطلب شمشیر کشیده بر سر آمنه آمد و گفت او را بمن نما و الا ترا یا خود را هلاک کنم آمنه چون مبالغت عبد المطلب
را مشاهده کرد گفت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم در فلان خانه است در صوف پیچیده برو تا ببینی عبد المطلب
چون در آنخانه درآمد تا جمال جهان آرای خواجه را صلی الله علیه وسلم مشاهده کند شخصی مهیب دید که شمشیر کشیده قصد
او کرد و گفت بازگرد که هیچکس مجال آن ندارد که او را ببیند و تا مجموع ملائکه از زیارت وی فارغ نشوند و یرا نتوانی
دید و لرزه بر عبد المطلب طاری شد و شمشیر از دست ولفتاد خواست که بیرون رود و قریش را ازینصورت اعلام
کند چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند و بقولی تا هفت روز سخن نتوانست گفت **واقعهٔ ششم**

صفیه بنت عبد المطلب میگوید که در شب ولادت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در مقابله حضرت محمد بوده ام صلی الله علیه وسلم نوری در حین ولادت آن سرور بظهور آمد که بر نور چراغ غالب گشت و درآنشب شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه چون بزمین آمد سجده کرد دوم آنکه سر برداشت و بزبان فصیح و عبارت صریح لا اله الا الله انی رسول الله گفت سیوم آنکه خانه از نورش روشن دیدم چنانچه بیان شد چهارم آنکه چون خواستم که او را بشویم هاتفی آواز داد که ای صفیه تو خود را زحمت مده که او را نشسته فرستاده ایم پنجم آنکه هم ختنه کرده بود و هم ناف بریده ششم آنکه خواستم که او را در لفافه پیچم بر پشت او خاتم نبوت را دیدم در میان دوش او و بر وی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و ارباب اشارت شش لطیفه درین شش علامت بیان فرموده اند **نکته** آنکه چون سجده فرمود متکلم شد بکلام مخفے صفیه میگوید که گوش بر دهان او نهادم تا چه میگوید شنیدم که میگفت امتی امتی **لطیفهٔ اول** ایدر وشن وقتی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حین رضیعی ترا فراموش نکرد امیدوار باش که در وقت شفیعی نیز فراموش نخواهد کرد **لطیفهٔ دوم** آنکه بزبان فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله و بزرگان گفته اند شهادت آن حضرت صلی الله علیه وسلم از شهادت حضرت عیسی ع زیادت بود که در مهد بپاکدامنی مادر خود گواهی داد تا او را از تهمت پاک گردانید و اینجا پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بپاکی حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا گواهی داد تا آستانهٔ کبریا او را از خس و خاشاک کفر پاک دارد و گواهی از برای پاکی حضرت حق سبحانه و تعالی جل جلاله زیادت است از گواهی برای پاکی مادر **لطیفهٔ سیوم** نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر نور چراغ غالب آمد اگر نور معرفت ما بر نار جحیم زیادت آید چه عجب **لطیفهٔ چهارم** آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه مغسول بیرون آمد بآب جنت هست او نیز اگر بیرون روند از دنیا بآب رحمت از کرم خداوندی چه عجب **لطیفهٔ پنجم** آنحضرت صلی الله علیه وسلم مختون و مسرور آمد یعنی ختنه کرده و ناف بریده اگر امت او از دنیا نیز مسرور و مغفور بیرون روند چه عجب **لطیفهٔ ششم** آنحضرت را صلی الله علیه وسلم خاتم بود بر میان دو دوش بروی کلمهٔ توحید نوشته هر چند کفار و مشرکان قریش و جهودان باطیش خواستند که آنرا بکید و مکر محو کنند نتوانستند کذلک حق سبحانه و تعالی جل و علا دلهای امت او را بخاتم معرفت خود مختوم ساخته که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر شیطان لعین نیز در ان دم آخر بر محو آن دست نیابد از کرم حضرت الٰهی چه عجب **واقعهٔ هفتم** از فاطمه ثقیفه که مادر عثمان بن ابی العاص است مرویست که گفت من نزد آمنه بودم شبی که وضع حمل نمود نظر باسمان کردم ستارگان را دیدم که چنان میل بجانب اسفل کردند تصور من آن شد که بر زمین خواهند افتاد و بعد از وضع حمل نوری از آمنه منفصل گشت که سرای او سراسر منور گشت بمثابهٔ که بغیر از نور هیچ چیزے در نظر من درنیامد **واقعهٔ هشتم**

نقلست که شفا، مادر عبد الرحمن بن عوف رض گفت که دران وقت در مقابلهٔ آمنه بودم چون شخص از هر و بدن روح پرور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بدست من رسید و گوش هوشم گریه و نیاز او بشنید از غیب یکی گفت یرحمک ربک و نوری بدرخشید که از شعشعهٔ آن از مشرق تا بمغرب در نظرم نمود چنانچه بعضی از قصور شام را آشکارا دیدم بعد از ان ظلمتی و ترس و لرزه برمن مستولی شد نگه کردم ناگاه از طرف راست من روشنی پدید آمد شنیدم که یکی می گفت این فرزند دلبند را بکجا بردی جواب داد که باماکن غربش گردانیدم و بهر بقعهٔ مبارک که در انطرف بود رسانیدم باز آن ترس و لرزه برمن فرود آمد بعد از لحظهٔ از طرف چپ من نمود گفت این نور دیدهٔ ارجمند را بکدام جانب برده بودی فرمود بر مساکن شرقش گذرانیدم و برابراهیم خلیل ع که جد جلیلش ست عرض کردم اورا برداشت و بر سینهٔ بی کینهٔ خویش نهاد و جواهر زواهر ادعیهٔ خیر بر ناصیهٔ همتش فشاند و فرمود که مژده باد ای محمد ترا صلی الله علیه وسلم بعز دنیا و شرف علیا بتحقیق که تو متوسلی بعروهٔ وثقی هر که بسبقت دولت متعلق گردد و بساط مخالفت در نوردد و بحقیقت نبوت تو گواهی دهد فردای قیامت در زمرهٔ احباب و متابعان خدمت تو محشور شود و از ظلمت نفس و پیروی هوا دور ماند شفا که ناقلهٔ این خبر است میگوید که همواره نقود احوال گذشته را در خزانهٔ مخیله محفوظ میداشتم و دیدهٔ اعتبار بر شاهراه انتظار میگماشتم تا آفتاب بعثت حضرت احمدی علیه الصلوة والسلام از افق دولت سرمدی طالع شد در سلسلهٔ سیاق اسلام باذیال متابعتش شتافتم و از مرض کفر و شرک بیکبارگی شفا یافتم **واقعهٔ نهم** نقلست که روز دویم از ولادت حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه احبار یهود از عبد المطلب پرسیدند که درمیان شما شب گذشته هیچ فرزندی متولد شده او جواب داد که یکی از مردم ما را حمل هست اما وضع آن معلوم نیست ایشان گفتند که ما در توریت چنان یافته بودیم که دوش شب ولادت سید الاولین والآخرین است صلی الله علیه وسلم در وادی مقدس که زیارتگاه عرب و عجم خواهد بود هر آینه آن علم رفیع و سراج منیر شب گذشته بوجود آمده عبد المطلب نزد آمنه یکی را فرستاد تا صورت واقعه باز داند آمنه گفت دوش پسر ختنه کرده و ناف بریده متولد گشته و انگشت بر داشته اشارت بآسمان کرد و من چنین پسر که سه روز از مردم نهان دارم چون این خبر بمجلس عبد المطلب رسید علما یهود گفتند که الله اکبر حدیث تورایت آمد پس عبد المطلب بخانه رفت و استحضار نمود آنگاه در حجرهٔ بنشست تا مردم او را تهنیت گفتند و شتر بسی کشته خلق را دعوت فرمود از وی پرسیدند که فرزند خود را چه نام کردهٔ جواب داد که محمد صلی الله علیه وسلم گفتند اختیار این نام را جهت چه بوده با آنکه از آبا و اجداد تو هیچکس باین نام موسوم نبودند گفت خواستم که در آسمان و زمین ستوده باشد و بعد از سه روز بخانهٔ آمنه رفته حضرت صلی الله علیه وسلم را برگرفت

وبکعبه در آمده بایستاد واورا بر دست خود خوابانید واین رجز بگفت **شعر** الحمد لله الذی اعطانی + ہذا
ہذا الغلام الطیب الاردانی + قد ساد فی المہد علی الغلمان + اعیذہ بالبیت ذی الارکان + حتی اراہ بالغ
البنیان + اعیذہ من شر ذی سنان + من حاسد مضطرب العنان + وعبد المطلب چون ازین رجز فارغ گشت
حضرت مقدس نبوی را صلے اللہ علیہ وسلم بخانہ آمنہ باز برد ودر محافظت او با آمنہ مبالغت نمود وگفت این
فرزند مرا شان عظیم در پیش است **واقعۂ دہم** نقل است کہ یکی از احبار یہود در مکہ بود کہ او را یوسف گفتندی روز
دیگر از شب ولادت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بانجمن قریش آمد از ایشان پرسید کہ در میان شما کسی ہست کہ او را دوش
پسری متولد شدہ باشد جواب دادند کہ آنکس عبد المطلب است یوسف گفت کہ آن مولود را بمن نمائید وبعد از انکہ
مسئلت او مبذول افتاد یوسف را بخانہ آمنہ بردند آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم در قماطی پیچیدہ نزد او آوردند
در چشمہای مبارکش نگریست وبین الکتفین آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم احتیاطی کرد آنگاہ بر زمین افتاد وتغیر
تمام بحال او راہ یافت وجمعی کثیر از قریش آنجا حاضر بودند وبروی می خندیدند یوسف گفت بر من خندہ مکنید
بخدا ای معشر قریش کہ این پیغمبر یست صاحب شمشیر کہ شما را ہلاک سازد وخبر غلبۂ او بر شما بمشارق ومغارب عالم
انتشار یابد واین زمان نبوت از بنی اسرائیل انتقال نمود واین خبر بمکہ اشتہار یافت **واقعہ یازدہم** حسان
بن ثابت گوید من ہفت سالہ یا ہشت سالہ بودم کہ یہودی در مدینہ صباحی فریاد برکشید کہ ای یہود مردم
بروی مجتمع گشتہ پرسیدند کہ ویحک ترا چہ شد جواب داد ستارۂ احمد کہ دوش متولد گشتہ طالع شد حسان گوید
کہ چون پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بمدینہ آمد من آنشب را یاد داشتم با خود حساب کردم پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ہم در آن
شب کہ یہودی خبر دادہ بود متولد شدہ بود حسان گفت کہ آن یہود رسول را صلی اللہ علیہ وسلم دریافت واز
شقاوت ایمان نیاورد **ابیات** کہ حاصل کند نیکبختی بزور + بسرمہ کہ بینا کند چشم کور + توان پاک کردن
ز زنگ آئینہ + ولیکن نشاید ز سنگ آئینہ **واقعہ دوازدہم** ہم حسان گوید بعض کہ سحرگاہی بر پشتہ بودم کہ آوازی
بگوش من رسید کہ از آن بلندتر صوتی نشنیدہ بودم چون نیک متوجہ شدم یکی از یہود را بر پشتۂ دیگر یافتم کہ آتشپارۂ
در دست داشت ومردم بروی جمع آمدہ وآواز او را مکروہ می داشتند ومیگفتند آخر ترا چہ شد گفت کوکب احمد صلے
اللہ علیہ وسلم طلوع کرد واین ستارہ ایست کہ سبب بر آمدن آن جز تولد پیغمبری نباشد واز انبیا غیر از احمد صلی
اللہ علیہ وسلم دیگرے نماندہ حسان گوید کہ مردم باین سخن بروی استہزا میکردند ومیخندیدند چون این خبر با بوقیس
بن عدی کہ بت پرستی را ترک کردہ بود وسیاہ پوشیدہ ودین ترسائی اختیار کردہ رسانیدند گفت راست میگوید

که وقت آشکارا شدن حضرت احمد هست علیه الصلوة والسلام ومراد برین لباس که می بینید او در آورده باشد که
آنحضرت را علیه الصلوة والسلام در یابم وبوی ایمان آرم وچون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در مکه اظهار دعوت
فرمود ابوقیس در مدینه بشنید وتصدیق آنحضرت نمود صلی الله علیه وسلم وچون آنسرور صلی الله علیه وسلم بمدینه
تشریف آورد ابوقیس بغایت پیر شده بود وبتجدید ایمان بآنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف شد والحمد لله
واقعه سیزدهم نقلست که یهودی از عبد المطلب پرسید که ای سید بطحا فرزندی که من پیش ازین خبر او می گفتم
واز ظهور وی بشارت میدادم دوش بوجود آمده عبد المطلب گفت آری یهود گفت او را چه نام نهاده جواب داد
که محمد یهود گفت سه دلیل است برصدق نبوت او اول طلوع ستاره دوشنبه دوم تسمیهٔ او بمحمد صلی الله علیه وسلم
سیوم آنکه از بزرگان قوم هست که آن ذات شریف تست **واقعه چهاردهم** آنکه در آنروز در همه روی زمین هرجا
بتی بود در بتخانه تمام برو درافتادند ومنکوس گشتند تا عروة بن الزبیر روایت میکند که جماعتی از قریش را بتی بود در
بتخانه که هر سال یکروز بران بت طواف میکردند وآنروز را عید خود می شمردند ودر آنروز شتران ذبح میکردند ودعوت
عام مینمودند وشرب خمر میکردند اتفاقاً شبی از شبهای عید پیش آن بت رفتند دیدند که آن بت بر رو درافتاده
واز محل خود جدا مانده آنجماعت ایشان بغایت منکر نمود آن بت را بر داشته باز بمحل خود نهادند بعد از لحظهٔ باز
سرنگون درافتاد دیگر نوبت باز بمقام او بردند بار سیوم نیز سرنگون شد آنجماعت چون آن مشاهده نمودند بسیار
غمگین گشتند وبت را در جای او استوار ساختند آوازی شنیدند که از اندرون بت گوینده می گفت **شعر** تردی
لمولود اضاءت بنوره + جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب + له الاوثان طراً خرت وارعدت + قلوب
ملوک الارض جمعا من الرعب + **ابیات** چونکه احمد نهاد پا بجهان + بتمامی ز پا فتاد بتان + مر بتان را نماند هیچ شکوه +
جان مشرک گداخت زین اندوه + طرب عیش بت پرستان رفت + بدل شان فتاد آتش تفت + واین واقعه
در شب ولادت آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم **واقعه پانزدهم** آنکه از آن شب باز اخبار منهیان شیاطین از
کاهنان قریش انقطاع یافت وتدریس ابلیس در مدارس ومجالس ایشان مندرس گشت ولیکن اکثر علما تفسیر
وبسیاری از اهل حدیث این آیت را از علامات ظهور نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم شمردند چنانچه در حدیث
وارد هست که لا کهانة بعد النبوة نفی کهانت را بعد از نبوت فرمودند نه ولادت واین سخن را زین تحقیقی واضحتر عنقریب
بیاید انشاء الله تعالی **واقعه شانزدهم** آنکه یکشب آنروز تمامی ملوک روی زمین گنگ گشتند واز حلیهٔ قوت ناطقه عاطل
ماندند وآن از غایت هیبت وشکوه وحلول عظمت وشوکت وجود باجود آن سلطان صاحب نطق وما ینطق عن

النبوی بود که مهر سکوت بر دهان هرزه گویان محکم نهاده بود **قطعه** زبان که وصف جمالت بدستان خواند + چو تو جمال نمائی زبان گرا ماند + ندیده ناطقه حسنت بگاه جلوهٔ ناز + که غائبانه بوصفت سخن همی راند **واقعه سیزدهم** آنکه در طاق کسری که جفت آن در عرصهٔ گیتی نشان نداده اند کسری قوی پدید آمد و چهارده کنگره از شرفات آن ساقط گشت و بجهت آن تفرقهٔ بسیار بحال کسری راه یافته و ازان حال فال بد گرفته دل شکسته گشت فاما تغیر خاطر و دغدغهٔ باطن خویش بر هیچکس اظهار نکرد و خود را ازان فارغ بال میداشت **واقعه چهاردهم** بظهور پیوست و آن چنان بود که کسری بر بالای دجله بنائی بغایت رفیع ساخته بود و در وی مال بسیار صرف نموده آب دجله طغیان نموده آن عمارت را در شبها ویران ساخت خبر آن چون بشنید تفرقهٔ خاطرش زیادت گشت در ملازمت او سه صد و شصت تن از کاهنان و منجمان و ساحران بودند و در میان ایشان مردی بود از عرب سائب نام که در فن نجوم مهارتی تمام داشت و در احکام وی خطا کم می شد کسری آنجماعت را جمع کرد و با ایشان گفت طاق ایوان من بی آنکه سببی ظاهر باشد شکستگی یافت و بنائی که بر دجله کرده بودم خراب شد سبب این چه بوده باشد درین باب نیکو تامل کنید چون حکیمان از پیش وی بیرون آمدند تا در آن باب فکری کنند که سبب همه راهها سحر و کهانت و نجوم بر خود بسته دیدند سائب در شب تاریک به پشتهٔ بلند بر آمده و در اطراف و جوانب آسمان و زمین نظر کرد دید که از جانب حجاز برقی بدرخشید و میرفت تا بمشرق رسید و چون بامداد گردید دید که زیر قدم او مرغزاری سبز شده با خود گفت اگر آنچه دیدم راست آید از حجاز پادشاهی ظهور کند که تا مشرق با حاطهٔ او در آید و در عالم خصب و رخا پیدا شود چون سائب این معنی با کاهنان بیان کرد و ایشان نیز از دلائل نجومیه و غیر آن این معنی معلوم کرده بودند همه برین اجماع کردند که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که ملک کسری در سر وی شود اما اظهار این با وی ممکن نیست که سبب قتل ما گردد همه پیش وی آمدند و باتفاق سبب انکسار ایوان و خرابی بنای دجله را بر اختیار وقت باز بستند گفتند دران اختیار خطائی واقع شده بود ما وقتی اختیار کنیم که دیگر آن بنا انهدام نپذیرد و بعده وقتی اختیار کردند و آن عمارت دیگر باره بنا نهادند چون باتمام رسید با همه ارکان دولت آنجا جشنی ساخت بعد ازان باز آب دجله طغیان نمود و آنرا نیز ویران کرد و کسری هم دران عمارت بود در آب افتاد نزدیک بهلاکت رسید از آبش بیرون آوردند بر آنجماعت قهر بسیار کرد و بسیاری را از ایشان بقتل رسانید باقی ماندگان گفتند چنانکه متقدمان خطا کرده بودند ما نیز خطا کردیم بار دیگر طالع وقت اختیار کردند و بنا را باتمام رسانیدند کسری ترسان ترسان سواره بر آنجا بگذشت آن بنا نیز از زیر پای وی برفت و با در آب افتاد و ویرا نیم مرده از آب بیرون آوردند باز آنجماعت را بطلبید و تهدید بقتل نمود و در وا نمی آنست که ایشان

گفتند سخن راست بی شایبهٔ کذب آنست که پیغمبری مبعوث شده است یا خود عنقریب مبعوث میشود که سبب زوال
ملک تو شود چون این سخن بدانست دست از بنای دجله باز داشت تا خراب شد و روایت دیگر آنست که تعاقب این
واقعات موجب تفرقهٔ خاطر او میشد و او در اخفاء آن میکوشید تا خبر بسمع کسری رسید **واقعهٔ نوزدهم** و آن
معدوم شدن آب دریاچهٔ ساوه بود و جریان وادی سماوه که یکی از رودخانهای دریای شام است و بیش از این تاریخ
بمدت هزار سال آب در آن وادی جاری نشده بود القصه کسری از تواتر این واقعات خائف و اندوهناک می بود تا عاقبت
روزی خواص و ندمای خود را جمع کرد و خواست تا اظهار این معنی کند و ما فی الضمیر خود ظاهر گرداند که ناگاه **واقعهٔ بیستم**
خبر رسید که آتش فارسیان که در آتشکدهٔ خویش مدت هزار سال است که برافروخته اند و در آن اصلا افسردگی راه نیافته
بود اکنون منطفی گشت و چون استقصای ایام خمود آتش نمودند با زمان سقوط شرفات متفق بود از این جهت تفرقهٔ
خاطرش زیادت گشت و دغدغهٔ باطن مضاعف شد درین بودند که **واقعهٔ بیست و یکم** بظهور پیوست و آن
چنان بود که همدرین مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضاة مجوس معروض داشت که من نیز در همان شب در خواب دیدم
که شتران تند سرکش اسپان عربی را می کشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فارس منتشر گشتند باز از صعوبت این خواب
خوف بر خوف بیفزود و از موبد پرسید که نتیجهٔ این واقعه چه تواند بود جواب داد که تصور من آنست که در بلاد عرب
امری واقع شده است که اینها از لوازم آنست از طوائف منجمان و کاهنان استفسا نمود و باطراف و جوانب مکاتیب
ارسال فرمود و از آنجمله مکتوبی بنعمان منذر که حاکم بصری بود بنوشت که مشکل چند روی نموده عالمی را نزد ما ارسال نمای که
بحل آنها اشتغال تواند نمود نعمان عبد المسیح بن ثقیله غسانی را که پسر خواهر سطیح بن منعه غسانی بود و سطیح از مهرهٔ فن کهانت و
کاهنی بغایت با متانت بود چنانچه شمهٔ از اوصاف او گذشت بخدمت ملازمان کسری فرستاد تا اگر تواند مشکلات
ایشان را جواب گوید و اگر نتواند در استکشاف آن حال از خال خود سطیح که سر دفتر حلقهٔ کاهنان عصر است معاونت جوید
بعد از آنکه عبد المسیح در کریاس سلطنت شعاری حاضر آمد کسری صورت واقعات با وی در میان آورد عبد المسیح گفت
من از عهدهٔ جواب این سوال کما ینبغی بیرون نمیتوانم آمد فاما اگر امر پادشاه شود و شرف نفاذ یابد بروم و از
سطیح استفسار نمایم و جواب با صواب بیارم عبد المسیح بقصد ملازمت سطیح متوجه شام شد و کسری در تعجیل نمودن
و این عقده بتحقیق گشودن مبالغت بسیار نمود و عبد المسیح بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بمنزل سطیح رسید
ببالین او شتافته خال خویش را در حال ارتحال یافت و هر چند سلام کرد و تحیت نوشیروان رسانید جوابی
نشنید چنانکه طوطی روانش کناره بسوز نگار ترجمان اسرارش مینموده اند چون زبان سوسن الکن گشته بود و انه نقد

ابن هشام ۱۲۸/۱

حیات در کیسهٔ زندگانی چیزے باقی نمانده بود عبد المسیح مایوس گشته رعایت ناموس نمود فی الحال بدیهه نظمی
که مبین احوال بود انشا فرمود برین بحر و قافیه شعر اصم ام یسمع غطریف الیمن + ام فاز فازلم به شاو
العنن + یا فاصل الخطة اعییت من و من + وکاشف الکربة عن وجه الغضن + اتاک شیخ الحی من آل سنن +
وامه من آل ذیب بن حجن + رسول قیل العجم یسیری بالوسن + لا یرهب الرعد ولا ریب الزمن + الی آخر
الابیات مضمون آنکه آیا بعلت صمم گرفتار شده یا می شنود بزرگ یمن یا خود در دام قابض ارواح افتاده
مرغ روحش از برای طیران از قفص قالب پر کشاده ای کشاف مشکلات خلائق وای حلال معضلات دقائق وقت
است که دیدهٔ اعتبار بگشایی و از میان این طریق مختلفه طریق قویم و صراط مستقیم بنمایی بدان و آگاه باش
که صور غریبه و معانی عجیبه از مکمن غیب در بام شهادت بظهور پیوسته و من بجهت استفسار آن معانی از نزد
بادشاه عجم یعنی کسری بملازمت تو آمده ام چون سطیح ابیات عبد المسیح بشنید سر برآورد و بسجع چنانکه داب او بود در
جواب عبد المسیح بیان فرمود و عبارتش این است که عبد المسیح جاء الی السطیح علی جمل طلیح وقد اوفی علی الضریح
بعثک ملک بنی ساسان لارتجاس الایوان وخمود النیران ورؤیا الموبدان رای ابلا صعابا تقود خیلا عرابا قد قطعت
دجلة وانتشرت الی بلاد الفارس یا عبد المسیح اذا ظهرت التلاوة وبعث صاحب الهراوة وفاض وادی السماوة و
غاضت بحیرة ساوة وخمدت نیران فارس لم یکن بابل للفرس مقاما ولا الشام لسطیح شاما یملک منهم ملوک وملکات
عدد الشرفات ثم یکون هنات ومنات وکل ما هو آت ثم اضطجع ومات حاصل آن بامعنی باز میگوید
که عبد المسیح بجانب سطیح آمده است وحال آنکه سطیح بر جناح سفر آخرت است فرستاده است ترا بادشاه آل ساسان یعنی
نوشیروان جهة استفسار واقعهٔ چند که حادث گشته است مثل تزلزل طاق کسری و افتادن کنگرهای آن و فرو مردن
آتش مغان و در خواب دیدن قاضی القضاة شتران تند سرکش که اسپان عربی را می کشیدند تا از دجله گذرانیده در
بلاد فارس متفرق ساختند ای عبد المسیح وقتی که دریاچه ساوه چون جگر عاشقان مشتاق از تبش آتش فراق خشک گردد
و وادی سماوه چون دیدهٔ محنت کشان شام فراق از سوزش نیران اشتیاق پر آب شود و تالیان آیات کلام ربانی
وبلبلان گلشن سرای قرآنی بقرات قرآن وتلاوت فرقان آناء اللیل واطراف النهار مداومت نمایند وعلم بعثت
صاحب عصا یعنی حضرت محمد مصطفے صلی الله علیه وسلم بردوش اشهاد و هامهٔ عامهٔ عباد برافرازند ومغنیان عالم شهود
سرود درود آن پیغمبر عاقبت محمود در چمن فلک انجمن بلکه بنوای عشق و محبت بنوازند بابل مقام فارسیان و شام
آرامگاه سطیح نماند یعنی سلطنت و حکومت هیچ از ملک بابل منقطع یابد و سطیح جهان گذران را وداع نموده بجانب

دار القرار شتابد بعد دکنگرها که از ایوان ساقط شده از مردان و زنان ساسانیان حکومت نمایند آنگاه طاق دولت از میان سلطنت بگشایند بعد ازان هرچه آمدنی باشد در عرصهٔ جهان پدید آید و بعد ازان هیچ آفریده از فوج ساسانیان نماند اینحکایت بگفت و فی الحال بیفتاد و بمرد و رخت ازین دار فنا بیرون برد عبد المسیح جواب سطیح را ضبط کرده ببارگاه کسری مراجعت نمود و آنچه شنیده بود بعرض رسانید ملک گفت تا چهارده نفر از قوم ما حکومت کنند و ابتدا باختتام انجامد مدتها مدید و عهد بعید باید و نمیدانست که روزگار سلطنت اینجماعت چون ملوک سابقه مثل فریدون و ضحاک و افراسیاب بسنین وافره و اعوام متکاثره نخواهد کشید ندانست که سلطنت ده کس از ایشان در مدت چهار سال انقراض خواهد یافت و از انجمله ده پادشاه بر سریر سلطنت صاحب تمکن مستند گشتند هرمز و پرویز و بعد ازان ملک عجم در هرج و مرج افتاد و آخرین چهارده کس یزدجرد بن شهریار بود که در زمان خلافت ذو النورین بانعالم شتافت و بعد ازان که سعد بن ابی وقاص رض مملکت وی فتح فرمود وی از لشکر اسلام بگریخت و مرکب توجه بخراسان برانگیخت و در دست آسیابانی در مرو کشته شد در سال سی و یکم از هجرت و بعد ازان متنفس از آنقوم باقی نماند ابیات کجا شد فریدون و ضحاک و جم + شهان عرب خسروان عجم + همه خاک دارند بالین و خشت + خوش آنکس که جز تخم نیکی نکشت +

فصل دویم

در ارضاع آنحضرت صلی الله علیه و سلم و واقعات آن و درین فصل شانزده واقعه است **واقعهٔ اولی** مجاهد رحمة الله علیه گفت پرسیدم از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما که طیر و جن و سحاب و غیرها در ارضاع حضرت محمد صلی الله علیه و سلم منازعت کردند گفت بلی جمیع خلائق حضرت الهی جل و علا نزاع کردند مگر انس و سبب آن بود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم متولد شد منادی از آسمان ندا کرد که ای معاشر قریش و خلائق حضرت محمد بن عبد الله علیه الصلوة و السلام عنایت حضرت الهی جل ذکره پرتو بر جهان انداخت و آن نور عرش سریر فرش غبرا بنور عالم آرای خود منور ساخت خوشا پستانی که او را ارضاع کند و حبذا بدنی که او را بردارد و ای مبارک مقامی که مسکن او گردد لاجرم منازعت خلائق در ارضاع آن برگزیدهٔ خالق بدین واسطه بود خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حضرت حق سبحانه و تعالی مرضعهٔ او را از جنس انس مقرر ساخت و این خلعت بر قد ایشان پرداخته و بروایتی آنکه حوالهٔ حلیمهٔ سعدیه ساخت **واقعه ثانیه** ارضاع ثویبه است مر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم جمهور اصحاب سیر و تواریخ بر این متفق اند که اول کسی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم را شیر داد بعد از آمنه ثویبه بود کنیزک ابولهب ببشیر پسر خود مسروح نام و میان سید الشهداء حمزه و ابو سلمه مخزومی و عبد الله جحش اسدی و میان پیغمبر صلی الله علیه و سلم اخوت

رضاعیه ازان سبب بود که همه شیر از پستان ثویبه خورده بودند و اصحاب سیر برین رفته اند که هفت روز او شیر
مادر خود خورده است و هفت روز دیگر شیر ثویبه و در بعضی روایات میگویند که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
سه روزه شد ثویبه با رضاع او مفتخر گشت و بدان عمل مبارک اقدام نمود تا اوان ارضاع حلیمه والله اعلم نقل است
که این ثویبه در شب ولادت حضرت نبوت صلی الله علیه وسلم خبر ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با بولهب برد
ابولهب بمژدگانی او را آزاد کرد بجهت آن اعتاق هر شب دوشنبه که اعتاق ثویبه بتحقیق پیوسته تخفیف در عذاب ابولهب
تخفیف واقع میشود روایت است که عباس بن عبد المطلب گفت بعد از مرگ ابولهب بخواب دیدم و پرسیدم که حال تو چیست گفت
ازان باز که کشتی حیات من در گرداب ممات افتاد در تلاطم امواج عذاب و عقوبت گرفتارم فاما هر شب
دوشنبه که اعتاق ثویبه در آن شب واقع شده تخفیفی در عقوبت من حاصل می آید مرا از میان دو انگشت سبابه
و وسطی قطره آب میچشانند **نکته** درویشانه درین باب بشنو کافری متمردی از برای تهنیت ولادت
حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بنده آزاد میکند با وجود کفر و ضلالت تخفیف عذاب می بیند بنده مومنی موحدی
که روزی هفتاد بار از سر صدق و صفا مدح و ثنا و درود حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم میگوید و بدل و جان
بمتابعت خدمت و ملازمت سنت سید انس و جان صلی الله علیه وسلم میان برمی بندد و بغلامی این خواجه
هر دو جهان مفتخر و مبتهج میباشد اگر فردا از عذاب برزخ دوزخ آزاد گردد و بوصول مرادات و مقصودات
دارین دل کشاده گردد چه عجب وفات ثویبه و اسلام او مختلف فیه است نقل است که بعد از ایام تزویج حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مر خدیجه را رضی الله تعالی عنها بخانه خدیجه خاتون می آمد و خدیجه رضی الله تعالی عنها او را
تعظیم و احترام می نمود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز بنسبت او شفقت و رعایت مرعی میداشت و بعد از
هجرت هدایا بوی میفرستاد و بانواع تحف و اصناف لطف او را می نواخت و خدیجه رضی الله تعالی عنها بعواطف
مخصوص میگردانید و در سنه سبع بعد از مرجعت خبر وفات او بحضرت ص رسید و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تحزن
نمود و پرسید که از قرابت او کیها مانده اند تا ابواب خدمتگاری و حق گزاری مسدود نگذاریم گفتند کسی نیست و اسلام
ثویبه مختلف فیه است **واقعه ثالثه** مقدمات ارضاع حلیمه بعد از انکه ثویبه چند گاهی آنسرور را صلی الله علیه وسلم
شیر داد حلیمه بنت عبد الله بن ابی ذویب بن الحارث بن جابر بن زرام بن ناضرة بن سعد بن بکر بدین دولت
فائز گشت و کیفیت واقعه چنان بود که عادت اهل مکه و صنادید قریش بعضی بجهت فضل و عظمت و شوکت خود
و بعضی بجهت شدت حرارت هوای مکه و بعضی از جهت توهم وبار مکه و طائفه بجهت آنکه ازواج تمامی اوقات را مصروف

مصروف بخدمت ایشان گردانند اطفال خود را بمرضعات داده باطراف قبایل میفرستادند تا درجائی که بعذوبت
ماء و لطافت هوا متصف باشد پرورش یابند و هر سال دو نوبت در فصل ربیع و خریف بنابر آنکه فوائد بسیار
و عواطف بیشمار از اشراف و اغنیاء عرب بمستحقان میرسید از اطراف و حوالی مکه عورات بحرم می آمدند و اطفال
اشراف و اکابر عرب را برسم حضانت و ارضاع بمنازل خود می بردند و پیش از آمدن زنان بنی سعد از قبیله
حلیمه بمکه و اخذ اولاد قریش بجهت ارضاع دران قبیله قحطی عظیم روی نموده بود چنانچه شیر در پستانها نماند
و گیاه در دشت و درخت در بستانها خشک شد و مراعی لاغر و اناسی مضطر فرو ماندند حلیمه میگوید که دران سال
در صحرا طواف میکردیم و گیاه میخوردیم و شکر حق تعالی بجا می آوردیم و گاهی در ایام مفارقت طعام سه روز
زیادت نیز برسید یکنوبت چنان افتاد که سه شبانه روز هیچ نخورده بودیم و از گرسنگی برخود می پیچیدیم اتفاقاً
دران مجاعت باشناعت مراوقت وضع حمل پیش آمد و درد مخاض باسورت جوع مجتمع گشت می نالیدم ولیکن نمی
دانستم که از شدت جوع می نالم یا از درد زه میزارم گاهی بمرتبهٔ که هوش از من زائل میشد که زمین از آسمان فرق نمیتوانستم
نمود و شب از روز امتیاز نمی توانستم آنشب در صحرائی بودم ساعتی باستراحت در خواب شدم می بینم که شخصی آمد
و مرا برگرفته در آبی که همچو شیر سفید بود در آورد و غوطه میداد و میگفت ازین آب بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان
گردد که عزت ابدی و ثروت سرمدی در بارهٔ تو مبذول خواهد افتاد و من چند آنکه می آشامیدم او مبالغت زیاده میکرد
و بر شرب آن تحریص مینمود و آن آب از عسل شیرین تر بود و از شیر سفید تر آخر الامر آن شخص مرا گفت مرا میشناسی
جواب دادم که نی گفت من آن حمد و شکر توام که در حال محنت و مشقت میگفتی ای حلیمه وظیفهٔ آنکه ببطحاء مکه روی
توسعهٔ رزق آنجا خواهی دید و نور ساطع و ضیاء لامع از آن سرزمین با خود همراه خواهی آورد و بکتمان این واقعه
مرا دلالت فرمود و دست بر سینهٔ من زد و گفت ادر الله لک الرزق و اجر اللبن خدایتعالی شیر ترا بسیار گرداند و ترا
روزی گشاده دهاد چون بیدار شدم پستان خود را پر شیر یافتم و الم گرسنگی و علت جوع را بتمام زائل دیدم و تمام قبیله
بشدت تمام و قلت طعام روزگار میگذرانیدند الف قدی سهی سرو آن بر مثال نون خم گشته بود و پشت آن
سروران بشکم ایشان ملصق شده و نالهٔ اهل مجاعت بی استطاعت از زمین باسمان پیوسته و از فقدان طعام
روز فرخ بخ ایشان بشام رسید القصه از برکت این خواب تغیر تمام بحال من راه یافت چنانچه روز دیگر از بنات
قبیلهٔ من هر که مرا میدید تعجب می نمود و میگفت ای حلیمه ترا حالی هست که دیروز در غایت ضعف و لاغری بودی
و امروز جبنات ملوک و دختران سلاطین میمانی و چون من باخفاء واقعه مامور بودم اظهار نمی نمودم در پیش ایشان مردم

قبیلهٔ من قصد بطحای مکه نمودند تا بجهت طلب از اولاد قریش برسم حضانت هرکدام فرزندی اختیار کنند و من نیز
با شوهر خود حارث ابن عبد العزی بن رفاعه بن ملجان بن ناظرة بن سعد بن بکر با فرزندان خود عبد الله وانیسه
و خواهر که شیما است همه همراه و ضمره که همشیرهٔ حضرت بود صلی الله علیه وسلم بر دست نهاده بودم و در پستان خود
آنمقدار شیر نداشتم که او را از گریه خاموش گردانم و از گریهٔ او مجال نداشتم که سر ببالین نهم القصه با مردم قبیلهٔ خود در راه
طریق موافقت گزیدیم و بهنگام نزول و ارتحال آوازی از غیب می شنیدم که هاتفی میگفت که حق تعالی امسال حرام گردانید
بر زنان که دختر آرند ببرکت مولود فرخنده مقام که در قریش متولد شده خوشا وقت آن پستانی که او را شیر دهد ای
زنان بنی سعد بشتابید تا بآن دولت فایز آیید چون زنان آن قبیله استماع آن ندا نمودند بجد و اهتمام تمام متوجه حرم
گشتند و ما درازگوشی داشتیم بغایت لاغر پوستی بود بر روی استخوان کشیده مدتها کاه و علف نچشیده و از گرسنگی و
مجاعت کاردش باستخوان رسیده و از ضعف و ناتوانی مجال گام زدن نداشت و قدم از قدم نمی توانست برداشت
و شتری پیری ضعیف و بغایت نحیف همراه بود که قطرهٔ شیر بصد حیل و تدبیر از وی حاصل نمیشد حاصل الکلام
افتان و خیزان در عقب کاروان میرفتیم و هرچند جهد میکردیم بایشان نمیرسیدیم و شوهرم میگفت سعی کن تو
قوم سبقت جویی که هریک از زنان قبیله اولاد جلیله را اختیار خواهند کرد و تو مایوس گردی و من هرچند سعی میکردم
و درازگوش را بزجر میراندیم بایشان نمیرسیدیم ولیکن از جانب راست و چپ خود ندا می شنیدیم که از غیب با من
گفتند هنیئا لک یا حلیمه و بهرجه میگذشتم میگفت خوشا وقت پستان تو ای حلیمه که آن نور تابان شیر از ان خواهد
[illegible] مردی بلند بالا دیدم که بر مثال نخل باسق بلند بر من ظاهر شد و بدست وی حربهٔ از نور بود دست
[illegible] گوش [illegible] و گفت یا حلیمه خداوند تعالی بشارت بتو فرستاده و مرا امر فرموده که شیاطین و متمردانرا از تو دفع کنم با شوهر خود گفتم
[illegible] آنچه من میشنوم [illegible] گفت چه واقعه است که ترا افتاده بولنا می بینیم پس در رفتن شتاب کردیم تا بده فرسنگی مکه رسیدیم در ان
[illegible] دیدم [illegible] درخت سبز بود باغصان بسیار سایه انداخته و در میان آن نخلی دیدم بانواع
[illegible] بار و [illegible] زنان بنی سعد گرد من مجتمع گشته بودند و میگفتند یا حلیمه تو ملکهٔ مایی از اندرخت یک خرما در کنار
[illegible] افتاد برداشتم و تناول کردم از عسل شیرین تر بود و آن حلاوت از مذاق من زایل نشد تا زمانی که حضرت محمد
صلی الله علیه وسلم از من مفارقت نمود و این واقعه را بهیچکس اظهار نکردم و گفتم اگر چیزی حضرت حق سبحانه و تعالی
جل و علا خواسته باشد بمن خواهد رسید روز دوشنبه بود که بمکه رسیدیم و زنان قبیله بر من سبقت جسته بودند و هم
جمعی که از قبایل اشراف و مالداران قریش بود مانند بنی مخزوم و غیرهم همه را گرفته بودند و کودک من آن روز پیدا

بود و پستان من نمیگرفت و حرکت نمیکرد چنانکه گفتم مگر مرده است یکبار دیدم که کودک من چشم باز کرد و بخندید
از انحال متعجب شدم و کودک در منزل ها کردم و باطراف و جوانب شتافتم تا شاید رضیعی بچنگ آرم هر چند جستم
لم یافتم چه زنان بنی سعد بر من سبقت جسته بودند و اطفال ارباب جاه و اموال بدست آورده از ینصورت بغایت
محزون و ملول گشتم و از آمدن پشیمان شدم و با خود بعتاب بودم که ناگاه شخصی دیدم که آثار هیبت و عظمت در
ناصیهٔ او پیدا بود و انوار شهامت و کرامت از جبین او هویدا و ندا میکرد که هیچکس باشد از زنان شیردار که رضیعی نگرفته
باشد حلیمه گوید که پرسیدم که این چه کس است گفتند عبد المطلب بن هاشم که بزرگ مکه است و سرور قریش من نزد او
رفتم و شرط تحیت بجا آوردم و خود را بروی عرض کردم پرسید که تو چه کسی گفتم زنی ام از بنی سعد پرسید که نام تو
چیست گفتم حلیمه تبسمی کرد و گفت بخ بخ خصلتان حسنتان سعد و حلم فیهما عز الدهر و عز الابد یعنی خوش خوش دو
خصلت نیکو است سعادت و حلم که در ضمن آن عز سرمدی و عزت ابدیست آنگاه گفت ای حلیمه مرا کودکی هست یتیم
محمد نام صلی الله علیه وسلم و او را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم هیچکس قبول نکرد و همه گفتند پدر ندارد و توقع
انتفاع از یتیم متوقع نیست و امید میدارم که تو بوی سودمند شوی من گفتم بروم و با شوهر خویش مشورت کنم عبد
المطلب فرمود که هیچ اکراهی بر تو نیست بنزد شوهر آمدم و قصه با وی گفتم حضرت حق سبحانه تعالی جل جلاله [illegible]
فرح و سروری انداخت گفت ای حلیمه بشتاب و آن کودک را قبول کن که مبادا دیگری او را [illegible] خواهر زاده [illegible]
هیهات زنان بنی سعد اطفال اشراف و اغنیا را گرفته جمعیت و کرامت یافتند [illegible]
می برید که تکفل او موجب زیادتی محنت و مشقت است حلیمه گفت از ان سخن تزلزلی [illegible]
بخاطر من رسید که اگر حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم ترک کنی هرگز فلاح نیابی من [illegible] خواهر زاده [illegible]
و گفتم زنان همه با رضیع باز گردند و من هیچ فرزندی با خود نبرم والله که وی را فرا می گیرم [illegible]
بنزدی عبد المطلب است من به یتیمی او را منع نمیکنم و قدر این در یتیم را اگر دیگری نشناسد من میشناسم [illegible]
زان دلبر یگانه هر کس خبر ندارد + گوهر شناس داند در یتیم ما را + امید میدارم که خوابی که دیده ام باصل [illegible]
نماید باز گشتم بنزد عبد المطلب گفتم این فرزند ارجمند کجا هست بیار تا ببینم ازین سخن روی وی بدرخشید [illegible]
[illegible] گفت ای حلیمه رغبت کردی بارضاع فرزند من گفتم آری عبد المطلب سجده شکر بجا آورد [illegible]
و روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا حلیمه را بمحمد صلی الله علیه وسلم مستسعد گردان آنگاه مرا بخانه [illegible]
[illegible] دیدم که رویش همچو بدر منیر میتافت عبد المطلب شرح نام من با وی تقریر کرد گفت اهلاً و سهلاً یا حلیمه

دست مرا گرفت و در آنخانه برد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنجا بود او را در جامهٔ صوف سفید پیچیده بودند و
بوی مانند مشک از وی میدمید و در شیب وی حریر پارهٔ سبز انداخته بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در
خواب بود چون روی او را باز کردم کودکی دیدم که چهرهٔ مبارکش مانند آفتاب عالم افروز در لمعان بود و انوار
حسن جمال ذو الجلال از آئینهٔ ذات بر کمال او تابان رباعی برآمد اختر دولت ز طالع مسعود + ز مطلع شرف
این ماه من چه روی نمود + مباش منکر او ضایع او ز کار ایاز + که هست عاقبت کار عاشقان محمود +
حلیمه میگوید که چون نظر من بر جمال این خجسته فرزند دلبند افتاد بصد هزار دل عاشق او گشتم و بصد هزار جان شیفته
او شدم بیت مردمان در من و بیهوشی من حیرانند + من در آنکس که ترا بیند و حیران نشود + بیکبار دیدم
که از مجموع رگهای بدنم شیر بجانب پستانم روان شد و محبت او در صمیم جانم مرکوز گشت بمرتبهٔ که دست
خود و بروایتی پستان خود بر سینهٔ وی نهادم تا از خوابش بیدار کنم چشمها بگشاد و در روی من نگاه
فرمود و تبسمی کرد ملاحتی در آن تبسم او مشاهده کردم که مثل او در هیچ صاحب جمالی مطالعه ننموده بودم نوری
دیدم که از دو دیدهٔ او مشتعل گشت که بعنان آسمان رسید فی الحال روی او بوسیدم و از آمنه مخفی داشتم بعد
از آن او را برداشتم و بر کنار خود نهادم و پستان راست در دهان او دادم شیر خوردن آغاز کرد و چون پستان چپ
بروی عرض کردم امتناع نمود ابن عباس گوید رضی الله عنهما که در آن زمان حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم
بعدل موفق گردانیدند که یک پستان را جهت شریکی که داشت بگذاشت حلیمه گفت که پستان ایمن خود همواره از
برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم نگاه میداشتم و ایسر بفرزند خود ضمره میدادم و هرگز فرزند من از پستان ایمن شیر
نمی مکید و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز از پستان ایسر و در جمیع اوقات بدین وتیره شیر میخوردند و هرگاه که بعد
از شیر خوردن میخواستم که لب مبارک او را پاک سازم از غیب بر من سبقت می گرفتند و تا خواجه علیه الصلوة والسلام
از شیر خوردن فارغ نمی شد فرزند من پستان در دهان نمی گرفت حلیمه گفت که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم لحظهٔ نیک
در کنار بود و شیر می آشامید و من در چشمهای خواب آلود میدیدم و از فرح میخواستم که خود را نگاه دارم و میخواستم
که او را بزودی بمنزل خود برم تا شوهر من نیز از دیدار او برخوردار گردد که عبد المطلب گفت بشارت باد ترا ای
حلیمه که هیچ زن از قبیلهٔ خود چنین باز نمیگردد که تو چون آنحضرت را صلی الله علیه وسلم برداشته بمنزل خود می بردم
آمنه گفت ای حلیمه از مکه بیرون نروی تا مرا نه بینی که در شان این فرزند واقعات غریبه دانم و در باب او وصیتها دارم
و بعضی از آنها با من اظهار کرد و بعضی موقوف بوقت وداع گذاشت و از واقعات آنحضرت صلی الله علیه وسلم که

آمنه با من گفت **واقعهٔ چهارم** این بود که سه شب پیش ازین در واقعه دیدم که با من گفتند که فرزند خود را
بشیر داری از قبیلهٔ بنی سعد که نسبت با بوذیب داشته باشد بسپار گفتم ای آمنه بدان که من از بنی سعدم و پدر مرا
و شوهر مرا کنیت ابوذیب است و این اتفاق حسنه دلالت بر صدق رؤیای تو میکند و دیگر آمنه بسیاری از
واقعات غریبه که در اوان طلوع این کوکب سعادت از مطلع سیادت بظهور پیوسته بود با من گفت و وصیتها با من
بجا آورد و من فرزند را برداشته بمنزل خویش آمدم چون نظر شوهر من برین فرزند آمد و جمال حضرت محمد را صلی الله
علیه وسلم بدید ضبط احوال خود نتوانست نمود فی الحال بسجده شکر بجا آورد و گفت ای حلیمه من در میان جن
وانس خوبروی تر ازین فرزند ارجمند ندیده ام حلیمه میگوید که از آن روز که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بمنزل خویش بردم
برکت و جمعیت بسیار دیدم و امور غریبه و واقعات عجیبه مشاهده کردم از جملهٔ آثار و برکت وجود آن فرزند
که در خاندان ما نمود دیده آمدن گرفت یکی آن بود که آن شتر ضعیف ما که یک قطره شیر بصد گونه تدبیر از وی حاصل نمیشد
در آن شب چندان شیر داد که تمامی ظروف ما مملو شد و شوهر من گفت که ای حلیمه برکت بخاندان ما روی آورد و نظر
حق سبحانه و تعالی جل و علا متوجه ما بود که بدیدار این فرزند سعادتمند مشرف گشتیم **واقعهٔ پنجم** آنکه بعد از نصف شب از
خواب بیدار شدم دیدم که نوری گرد وی در آمده و مردی سبزپوش بر بالین وی استاده شوهر را از خواب بیدار
کردم او نیز این صورت را ملاحظه نموده تعجبها کرد و گفت زنهار که این نوع واقعات را اظهار نکنی و در کتمان این
اسرار کوشی که تا این طفل متولد شده احبار یهود و علمای نصاری شب و روز آرام ندارند و نی قرار و ما با توانگری ابدی
بخانه مراجعت خواهیم نمود و گویند حلیمه سه روز و بروایتی هفت روز در مکه بود و هر روز آمنه میرفت و دیدی عجایبی
که در مدت حمل و حین تولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیده بود با حلیمه میگفت و وصیت می نمود و بمحافظت فرزند
خود اقصی الغایت میکوشید حلیمه گوید که روز آخرین که وداع آمنه کردم مرا بعد از لطف بسیار بنواخت و وصیتها در
بارهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجا آورد و من بسمع قبول اصغا نمودم و باتفاق قوم متوجه قبیلهٔ بنی سعد
گشتیم در راه بر دراز گوش خود سوار شده حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم پیش خود گرفته بودم و دراز گوش من
بغایت چست و چالاک شده بود و گردن خود را بلند بر کشیده بود که گویا دست و پا رقص کنان بر زمین میزد
و سر بر آسمان می افراشت **واقعهٔ ششم** از وقایع غریبه در اثنای این امر دیدم که دراز گوش من
بنشاط تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت سر بر زمین نهاد و باز گشت و بر جمیع مراکب قافله سبقت می جست و
زنان بنی سعد تعجب نموده می گفتند که ای حلیمه عنان مرکب خود کشیده دار تا بتو رسیم این همان دراز گوش نیست

کہ در وقت توجہ بلکہ قوت رفتار نداشت و از ہمہ مراکب باز پس ماند گفتم آری ایشان گفتند اینجا سری ہست و ویرا
شان عظیم ہست **واقعہ ہفتم** آنکہ شنیدم کہ در از گوش من میگفت بزبان فصیح واللہ مرا شان عظیم است کہ زندہ
شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد شما غافلید کہ من حامل کیستم من حامل حضرت محمد رسول رب العلمین صلی اللہ علیہ وسلم
خرمی دنیا و نور عقبی از وہست **واقعہ ہشتم** آن بود کہ در راہ از اطراف و جوانب خود می شنیدم کہ گویندہ می گفت
ای حلیمہ آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی **واقعہ نہم** آنکہ بر چند رمہ گوسفند گذشتم گوسفندان یک یک
پیش من می آمدند و می گفتند ای حلیمہ میدانی کہ رضیع تو کیست محمد پروردگار آسمان و زمین است صلی اللہ علیہ وسلم و
بہترین فرزندان آدم ہست **واقعہ دہم** آنکہ ہیچ منزل فرود نیامدیم الا کہ حضرت حق سبحانہ وتعالی آنرا سبز و خرم
گردانید و گیاہ بسیار در انجا برویانید **واقعہ یازدہم** آنکہ حلیمہ میگوید کہ در منزلی از منازل راہ بر سر آبی فرود آمدیم شخصی
از ہذیل در انجا حاضر بود زنان گفتند ازین شیخ بپرس از انچہ مادر این صبی با تو حکایت کردہ است از عجائب و غرائب
گفتم ای شیخ مادر این فرزند میگوید کہ وقت ولادت این فرزند از فرزند من نوری پیدا شد کہ ہمہ چیزہا بآن ہویدا گشت
چون بر زمین آمد قبضہ از خاک برگرفت بعد از ان سر برداشت و روی سوی آسمان کرد ہذیلی فریاد برآورد کہ ای آل
ہذیل بکشید این پسر را کہ مالک و سرور زمین خواہد بود و او منتظر است کہ از آسمان امری برو نازل شود و اللہ العاصم پس
بمصاحبت طالع سعد رفتیم تا بزمین حی خود بنی سعد رسیدیم و من بعد روی مضرت و مشقت ندیدیم و مردم قبیلہ ما در
قحط و گرانی و تعب و سرگردانی عمر میگذاشتند و دست از دامن حسد و نفاق بر نمیداشتند گوسفندان من فربہ و چرا کردہ
و پستانہای پر شیر بمنزل مراجعت مینمودند و انعام قوم از ہمہ انعام محروم می بودند و بنی سعد وزان شبان با خادم و
شبان خود خصومت میکردند کہ چرا در ان مرتع کہ گوسفندان حلیمہ میچرد شما اغنام خود را نمیچرانید ایشان میگفتند کہ ہمہ
مواشی در یک زمین میچرند اما چون باز میگردیم پستان گوسفندان ایشان مالامال ہست و مال ما گویا پامال است و در روایتی
از حلیمہ آوردہ اند کہ اہل قبیلہ راعیان خود را دلالت کردند تا گوسفندان ایشانرا با گوسفندان من دارند و در موضعی کہ
مواشی من میچرند مواشی ایشانرا نیز در انجا درآوردند ازین سبب حضرت حق سبحانہ وتعالی جل و علا در اغنام ایشان
نیز برکت پیدا آورد و تا حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم در میان ما بود انواع خیرات و برکات از مین وجود بی بدل
او شامل حال قبیلہ بنی سعد بود و در روایت کردہ اند از حلیمہ کہ سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم در ان قبیلہ خوش نشو
و نمایی داشت چنانچہ **واقعہ دوازدہم** از وقائع غریبہ آنحضرت علیہ الصلوۃ والسلام آنکہ در مغازی امام عبد السلام
مروزی آوردہ ہست کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم چون دو ماہہ شد بہر طرف با صبیان غژغژان میرفت

چون سه ماهه شد بر میخواست و می ایستاد و چون چهار ماهه شد دست بر دیوار نهاده میرفت و در پنج ماهگی اقتدار
بر مشی حاصل کرد و چون شش ماهه شد تیز رفتن آغاز نهاد و در هفت ماهگی بهر طرف خوش میدوید و چون هشت
ماه بروی گذشت چنان سخن میگفت که مفهوم میشد و در نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز کرد و چون ده ماهه شد
با طفلان مناضله در تیر انداختن نمود و میگفت لله درک یا نفس انا ابن عبد المطلب یعنی خدایتعالی خیر دهاد ترا ای نفس
من فرزند عبد المطلبم و همدرین ایام از وی پرسیدند که تو کیستی آنحضرت صلی الله علیه وسلم جواب داد که من سخت ترین
عربم از روی باس و مفخرترین ایشانم از روی کاس و دلیرترین ایشانم در نیزه زدن و خوبترین ایشانم در دین
من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم و چون دو ساله شد جوان جلد بود زیرا که ابیات بصد عزت همی پرورد شاه ایام +
همش صبح از طرب خندان همه شام + بکوشش اخترش بر پا گشته + عناصر نیز کار افزای گشته + بتدبیر آمده
روح نباتی + که تا یابد کمال از نشو ذاتی + گرفته روح حیوانی همین جهد + که از شیرش کند آرد در دهان شهد +
بکوشش روح ناطق هم درین بند + که کی گردد سخنگوی و خردمند + شده نشو و نما هم حیلت اندوز + کشش آرد
بالش یک ماهه هر روز + سپهرش دید چون عالم فروزی + فزودش بالش سالی بروزی + چو ماه نو که با نور شب افروز +
بود زاینده نورش روز تا روز + واقعه سیزدهم آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تکلم آمد حلیمه میگوید
اول سخن که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنیدم در دل شب آن بود که چشمان نرگسین ما زاغ البصر و ما طغی را
بر صفحه صحیفه آسمانی برگشاد و بفصاحت تمام باین کلمه متبرکه تکلم فرمود که لا اله الا الله قدوسا نامت العیون
والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم و بروایتی آنکه حلیمه گفت چون نزدیک شد که سخن گوید از همه عجبتر آنکه آواز
بر کشید و گفت لا اله الا الله والله اکبر الحمد لله رب العلمین و از آنوقت که بتکلم در آمد دست بهیچ چیز دراز نکرد که به
بسم الله گفت و بدست چپ هیچ چیز نگرفت و بنا بر احتشام او مدت دو سال از ابتداء ارضاع تا هنگام فطام او
از شوهر و احتیاج او باغتسال احتراز می نمودم و در ایام رضاع او از تعهد و آسایش بودم هرگز بر هیچ چیزی بول
نکرد که آنرا بایستی شست بلکه در شبانروزی یکبار در وقت معین بول میکرد و بس و هر بار که میخواستم تا او را شست و شوی
دهم از غیب بر من سبقت میجستند و اگر عورت وی ظاهر میشد بغضب شدی و فریاد میکردی تا آنرا بپوشیدمی
چون برفتار آمد کودکانرا دید که ببازی و لعب مشغولند از ایشان دوری میجست و ایشانرا از بازی منع میفرمود
و میگفت که ما را از برای بازی نیافریده اند و هرگز چون کودکان دیگر گریه و بدخوئی نداشت واقعه چهاردهم از وقائع
غریبه آنکه هر روز نوری چون آفتاب بروی نازل می شد و او را می پوشید و باز منجلی میگشت واقعه پانزدهم

آنکه هر روزی دو مرغ سفید و بروایتی دو مرد سفید جامه می آمدند و بگریبان او میرفتند و ناپیدا می شدند و قعه
شانزدهم آنکه روزی در کنار من بود گوسفند چند میگذشتند یکی ازان گوسفندان آمد و نزد وی سر
بر زمین نهاد و سر آنحضرت بوسید و باز گردید واقعه دیگر آنکه با ماه سخن میگفت و اشارت میکرد و ماه باشارت او
منقلب میگشت و چنانچه اطفال را از گریه باز میدارند ماه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از گریه مشغول میداشت
حافظ ابو القاسم تیمی در دلائل النبوة آورده که عباس رض گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم از نشانهای نبوت
تو که مرا باسلام دلالت کرد یکی آن بود که تو در مهد گهواره بودی و ماه را دیدم که با تو در بازی بود و تو بانگشت
اشارت بوی میکردی و بهر طرف که میخواستی مایل میشد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که با هم مکالمه میکردم
و مرا از گریه باز میداشت و دیگر در پای مهد من بسجده میرفت و صوت او می شنیدم و در روایتی آنکه عباس رض در
جمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی تیز تیز نگاه میکرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ای عم حاجتی
هست که در من می بینی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آنروز که حلیمه ترا بر داشته بود و تو چهل روزه بودی
دیدم که با ماه خطاب میکردی و ماه با تو سخن میگفت که من فهم نمیکردم گفت ای عم دست راست مرا محکم بربسته بودند
از الم آن میخواستم که بگریم ماه مرا گفت مگری اگر یک قطرهٔ اشک تو بر زمین چکد همه سبزها بر زمین فرو در رود و عباس
از تعجب دست برهم زد فرمود ای عم ازین هم زیادت بگویم گفت بگو یا نبی الله فرمود بعد ازان دست چپ مرا
محکم بربست خواستم که بگریم ماه گفت مگری یا حبیب الله که اگر یک قطرهٔ اشک تو بر زمین افتد دیگر گیاه نروید تا
بروز قیامت پس خاموش شدم از جهت شفقت برامت خود عباس باز از غایت تعجب ازین سخن دست برهم زد
و گفت ای فرزند تو اینها چگونه میدانستی و حال آنکه چهل روزه بودی فرمود ای عم سوگند بآنکس که نفس من بید
قدرت اوست که من آواز قلم که بر لوح محفوظ میرفت می شنیدم و من در ظلمت رحم بودم و ازین هم زیادت
بگویم ای عم گفتم بگو ای فرزند فرمود سوگند بآنکس که نفس من بید قدرت اوست که من آواز سجود ماه و آفتاب را
می شنیدم که نزدیک عرش خدایتعالی را سجده میکردند و حال آنکه من در ظلمت مشیمه بودم و ازین هم زیادت کنم ای عم
گفت نعم فرمود سوگند بآنکس که نفس من بید قدرت اوست که حضرت حق سبحانه و تعالی جل جلاله صد و بیست
و چهار هزار پیغمبر خلق فرمود و هیچکدام ندانستند که پیغمبر اند مگر بعد ازانکه چهل سال بعمر ایشان بگذشت مگر حضرت
عیسی علیه السلام چون متولد شد گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا و دیگر برادرزادهٔ تو ای عم برین
هم زیادت کنم گفتم آری گفت شب دوشنبه بود که متولد شدم همان شب هفت کوه حضرت حق سبحانه و تعالی

جل و علا در هفت آسمان خلق کرده آن کوهها را از ملائکه مملو ساخت بحدی که شمار آن بجز الله تعالی نداند و این فرشتگان بتسبیح و تقدیس حق سبحانه مشغول‌اند تا بقیامت تمامی ثواب آن تسبیح و تقدیس ایشان را ببنده کرامت فرماید که چون مرا پیش او یاد کنند بر من صلوات فرستند بطوع و رغبت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین و الآخرین و فی الملا الاعلی الی یوم الدین واقعات ایام رضاع در کتب متداوله متقدمان و مصنفات مرتبه متاخران مستوفی مبین گشته درین نسخه باین مقدار اکتفا شد والله الهادی **فصل سیوم** از فطام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حلیمه میگوید که در مدت رضاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کنف خصب و رخا و جمعیت و برکت و نوا میگذرانیدیم چون با وان دو سالگی رسید و در قد و قامت و جسامت با کودکان چهار ساله برابری میکرد و او را از شیر باز کرده با شوهر همراه بخدمت مادرش آمنه بردیم تا بمادرش سپاریم فاما از بسیاری خیر و برکت که در ایام مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بما و قبیلهٔ ما لاحق گشته بود دل از صحبت و دیده از روی او بر نمیتوانستیم بر داشت و رقم محرومی از سعادت وصال او بر لوح دل نمیتوانستیم نگاشت **بیت** دامن دولت جاوید و گریبان امید + حیف باشد که بگیرند و دگر باز گذارند + حاصل که چون او را بمادرش رسانیدیم و ذکر خیر و برکت او با مادرش تقریر کردیم مادرش گفت که این فرزند مرا شانی عظیم است ما گفتیم سوگند بخدا که ما هرگز کودکی ازین بابرکت تر مشاهده نکردیم و بهانه انگیخته با آمنه گفتیم که از حرارت هوای مکه و استیلای وبا او ایمن نیستیم نباید تفرقه بحال این فرزند راه یابد مصلحت چنان می بینیم که اگر رخصت فرمایی باز این فرزند ارجمند را بقبیلهٔ خود بریم تا چند وقت دیگر در آنجا باشد القصه بعد از مبالغت بسیار باز او را تسلیم ما کرده بجانب قبیلهٔ خود باز آوردیم و از واقعاتیکه در راه پیش آمد یکی آن بود که بر طائفهٔ از نصاری حبش بگذشتیم تیز تیز در حضرت محمد صلی الله علیه وسلم نگاه کردند و [illegible] های خویش گذاشته روی بتفحص او در آوردند و در خاتم نبوت او نگاه میکردند و بر سرخی چشمان مبارک او میدیدند و از من می پرسیدند که فرزند تو از درد سرخی چشم شکایت میکند گفتم نی گفتند سرخی چشم او هیچ منفک میشود گفتم نی گفتند هر چند مال طلبی بدهیم و صد هزار منت بر جان خود نهیم این پسر را بما بده تا بحبشه بریم که این پسر را شانی عظیم خواهد بود چه ما در کتب خویش چنین یافته ایم که یک پیغمبر باقی مانده است و مولد او در حرم خواهد بود گمان میبریم که او بوجود آمده یا نزدیک رسیده است حلیمه میگوید که از ایشان ترسیدم و شبگیر کردم و جدا گشتیم چون حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم باز بقبیلهٔ خود رسانیدم نعم حضرت الهی جل و علا در بارهٔ ما یوماً فیوماً در تزاید بود تا سر آمد قوم شدیم و ما از زرع و ضریع بحد کمال رسیدیم و دولت بر دولت سر بعنان سموت بر کشید تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم

بحد سه سالگی رسید و واقعه شق صدر بتحقیق پیوست واقعهٔ شق صدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و غایب
شدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حلیمه در ویرانیهائی مکه اصحاب تواریخ و سیر وارباب احادیث و خبر چنین
میگویند که از مبدأ حال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عطلت و کسالت را دشمن میداشت چون سن شریفش
بسه سالگی رسید حلیمه میگوید که از من پرسید که ای مادر چه حالت است که برادران خود را نمی بینم گفتم ایشان
بچرانیدن گوسفندان میروند روز در چراگاه می باشند و شب بمنزل می آیند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگریست
وطبق ماه بلالی پروین ببارست و گفت چنانکه برادران من گوسفندان بچرا می برند مرا با خود چرا نمی برند
اگر باتفاق ایشانم کاری فرمایی روزگارم بهیچ حاصلی نگذرد هرچند حلیمه عذر میگفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در مبالغت می افزود گفتم ای فرزند دوست میداری که با ایشان همراه بروی گفت آری صبحدم که جمال آفتاب از نقاب
احتجاب بیرون آمد آفتاب جمال حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم سر از مطلع گریبان بر کرد سر مبارکش شانه کردم
سرمه در چشمش کشیدم و جامه در برش کرده جهة دفع آفتاب عصا به عین الکمال از گردن بند جزع یمانی از گردنش
بیاویختم و بسوی مرعی رفتنش برانگیختم آنحضرت صلی الله علیه وسلم قلاده جزع یمانی از گردن مبارک بگسیخت و تشبث
بذیل محافظت الهی جل و علا نموده در دامن کرم او بخت آنگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چوبی بر گرفت و با برادران
رضاعی خود همعنان و خرم و شادمان بیرون رفت و در محلی که قریب بمنزل ما بود گوسفند از امیچرانیدند و برین
منوال چندگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر روز صباح عصا برگرفته با اخوان خویش با ذوق و انبساط تمام
بیرون میرفت و شبانگاه با شوق و نشاط باز می آمد روزی وقت چاشتگاهی خواهرش شیما پیش آنحضرت صلی الله
علیه وسلم باز آمد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان برها بود حلیمه از شیما پرسید که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
کجا است گفت در میان برگان گفت وای بر من در چنین گرما فرزند من در صحرا چگونه باشد شیما گفت ای مادر
تو غم مخور که برادر من هیچ گرما نمی بیند ابریست که همواره بر سر او سایه میکند بهر جانب که او میرود ابر با وی
روانست حلیمه گفت راست میگویی گفت ای والله حلیمه گفت پناه میگیرم بخدا از شر آنچه برین پسر خود از آن
می ترسم روایتیست که چون برین معامله مدت دو ماه یا سه ماه بگذشت حلیمه گفت در اثنا این روزی در هنگام نصف
النهار فرزند من ضمره با فریاد و ناله زار دوان دوان و خوی چکان و اشک ریزان در آمد که ای مادر دریاب برادر قریشی
مرا که او را زنده یافتن مشکل می بینم فریاد کردم و گریستم و پرسیدم که قصه چیست گفت ما و برادران در خلف اینجا
بودیم و همه و ایتی آنکه گوسفند میچرانیدیم که ناگاه دو مرد سبز پوش از هوا در آمدند و برادر قریشی ما را از میان برداشتند

و بر سر کوه بردند و بخوابانیدند و بکارد شکم او را بشگافتند هنوز بوی مشغولند اکنون ندانم تا حال چیست گمان نمیبرم که او زنده باشد پس من و شوهر من ابو ذویب بطلب او دویدیم او را بر ذروهٔ کوهی دیدیم نشسته و کوه مبارکش شکسته و چشمهای نرگسین بسوی آسمان دوخته و تبسم شیرین رخسارهٔ رنگین برافروخته ببالای او در افتادم و بر پیشانی و رخسارش بوسه میدادم و میگفتم **غزل** آه که شد زدست من دل بهوای چون توئی + پس بکدام دل کشم بار بلای چون توئی + کشته شدن برای تو زندگیست جاودان + من چه شود اگر شوم کشته برای چون توئی + تیغ بکش بکش مرا تا برسی بکام دل + صد چو من ار فنا شود باد بقای چون توئی + ای جان من مرا از آتش حسرت سوخته و خود بافراغت دل خندان و چهره برافروخته حال چیست و قاصد آزار تو کیست گفت ای ما در خیر است در آن ساعت که با خوان خود در حوالی خانه سعی مینمودیم ناگاه سه تن بر من ظاهر شدند و بروایتی دو مرد سفید جامه بودند در دست یکی ابریق سیمین در دست دیگر طشت زمردی این طشت خضرا از برف بیضا پر ساخته مرا از میان برادران من در ربودند و بذروه کوه برآوردند و یکی بلطف و سکونت مرا بخوابانید و سینه مرا تا ناف بشگافت و من نظر کردم و هیچ المی احساس نمودم بعد از آن دست بجوف من در آوردند و احشاء مرا بیرون کردند و بآن برف سفید بشست و باز بجای آن باز نهاد و مرد دیگر برخاست و اولین را گفت برخیز که فرمان بجا آوردی و آنچه وظیفهٔ تو بود بپیش بردی پس نزدیک من آمد و دست در جوف من کرد و دل مرا بیرون آورد و بدو نیم بشگافت و از اندرون وی چیزی سیاه بیرون آورد و بینداخت و گفت در وجود تو حظ شیطان این بود یا حبیب صلی الله علیه و سلم بیرون انداختم و ترا از وسوسه و مکاید او ایمن ساختم بعد از آن دل مرا از چیزی که با ایشان همراه بود پر کردند و من هرگز از آن چیزی نرم تر و خوشتر ندیدم و بروایتی دیگر تنصیص فرموده که گفت سکینه را بیاوردند و دل مرا از سکینه پر ساخته باز در مکان خود نهادند و بخاتمی مهر کردند و من هنوز سردی و خوشی آن خاتم را در عروق و مفاصل خویش احساس میکنم و مرد سیوم برخاست و گفت شما هر دو رشوید که فرمان حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا بجا آوردید و آنچه فرموده بود بتقدیم رسانید پس نزدیک من آمد و دست بر شگاف سینهٔ من نهاد و باز آن شگاف التیام پذیرفت و با دیگری گفت او را با ده کس از امت او بر کش بر کشیدند من بچربیدم باصد کس وزن کردند راجح آمدم با هزار کس موازنه کردند فاضل آمدم یکی از ایشان با دیگری گفت که بگذارید اگر با تمامی امت او موازنه کنند راجح خواهد آمد شیخ رومی قدس سره ازینمعنی فرموده **بیت** چون در کف سلطان شدم یک حبه بودم کان شدم + گر در ترازو دیم نهی میزان که میزان بشکنم + بعد از آن دست مرا بگرفت و مرا بنشاند و هر سه تن بر سر و روی من بوسها دادند و گفتند ای حبیب پروردگار نه بیم

ترس مباد اگر دانی که چه سعادتها از برائی تو خواسته و چه خوان رحمتها از برای مهمانان تو آراسته هر آئینه روشنائی چشمت بیفزاید و جان حزینت بیاساید بعد ازان هر اینجا گذاشته بسوی آسمان طیران نمودند و بخلال آسمان در آمدند و من ایشانرا مشاهده میکردم اگر میخواهید موضع دخول ایشانرا بشما نمایم **نقل است** که اثر شق از سینه تا زیر ناف آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانکه خواص یاران و زمرهٔ دوستداران میدیدند و شرح کیفیت آن واقعه از حضرت صلی الله علیه وسلم میشنیدند **بیت** داغی که ازان بر جگر خسته نهادم + جان سوخت کسی که برش داغ کشادم + راوی میگوید که حلیمه حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم برداشت و بخانه آورد و با ولاد خویش خطاب میکرد و میگفت مگذارید که بعد ازین حضرت محمد صلی الله علیه وسلم با شما بصحرا آید آنگاه شوهر خود را گفت چه مصلحت می بینی در شان این فرزند سعادتمند بما در شش بریم تا بمعالجهٔ او قیام نماید که مرا توهم آنست که مبادا جنون بروی غالب آید ابو ذیب گفت والله که هیچ نوع المی و لمی بروی عارض نگشته و هیچ فرزند از و بابرکت تر از مادر نزاده و این سعادت که ما بیمن او داریم هیچکس را دست نداده امّا از ارباب حسد ایمن نیستیم چون طائفه بیش ازین احوال ما دیده و دانسته بودند که ما را ده بز لاغر بیش نبوده است و هیچ وجاهتی در میان بیگانه و خویش ننموده و حالا گوسفندان ما بسه صد رسیده و اقاصی و ادانی طریق مراعات جانب ما گزیده نباید که از روی حسد کیدی و مکری انگیزند بعد ازین حلیمه میگوید که مردم مرا بران داشتند که او را بکاهنی می باید برد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بحمد الله مرا صحت و عافیت است و حاجت بکاهن نی و آنچه مقصود شما است از جن و انس و امثال آن من ازان منزهم هر چند آنحضرت صلی الله علیه وسلم استعفا می نمودند قوم در مبالغه می افزودند حلیمه گفت رائی ایشان بر رای من غالب آمد تا او را بکاهنی نمودم و در اثنا، آنکه شرح حال او میکردم کاهن گفت بگذار تا این کودک واقعهٔ خویش خود بگوید که او دران باب اعلم است از تو چون قصهٔ خود وانمود و قصه تمام بیان کرد کاهن فی الحال برجست و حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم برداشته بر سینهٔ خود نهاد و فریاد برآورد که ای آل عرب بیائید و بلائی که بر شما روی آورده و ظهور آن نزدیک رسیده دفع نمائید این پسر را بکشید و مرا نیز با او قتل کنید که اگر بگذارید بمبلغ رجال برسد هر آئینه عاقلان شما را سفیه شمارد و دین شما را باطل گرداند و شما را بدینی دعوت کند که آن دین را نشناسید حلیمه میگوید که چون این سخن ازان کاهن استماع نمودم حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم از دست او ربودم و گفتم مداوای جنون تو نمودن اولی است که سخنان نامربوط و عبارات نامضبوط میگوئی اگر هرزه گوئی تو میدانستم هرگز بسوی تو نمی آمدم ما فرزند خود بکشتن نمیدهیم برو کسی پیدا کن تا ترا بقتل رساند و انتقام از اهل ما از تو بستاند **قطعه** دولت وصل تو دشوار بدست آمده است + آنچه دشوار بدست آمده آسان ندهم + بسر زلف تو سوگند که بهر تو بتیغ +

بکشم صد کس و موئی تو بصد جان ندهم + حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم برداشتم و بمنزل خویش آمدم و حضرت حق
سبحانه و تعالی دانا است که بهر منزل که بآن خوبروی مشکبوی نزول فرموده بودیم سالها بوی مشک از فر و نسیم عبیر و عنبر از آن
منزل برمی آمد رباعی گر ز مصر بکنعان بشیری آید + که باد از آن سر کو دلپذیری آید + بهر دیار که گیسو کشان گذشت
آن یار + ز خاک او همه بوی عبیری آید + بهر منزل از منزل بنی سعد که در می آمدم بوی مشک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فایح بود و آثار انوار جمالش از در و دیوار آن اماکن لایح بیت چنان از روزن دل بوی آن دلدار می تابد + که خورشید
جمالش از در و دیوار می تابد + بعد از ظهور این امر غریب پدر فرزندان و باقی خویشان با من گفتند که حضرت محمد را صلی الله
علیه وسلم بعبد المطلب برسان پیش از آنکه آسیبی باو راه یابد چون عزیمت مصمم گردانیدم از منادی شنیدم که می گفت
هنیئا لک یا بطحاء مکه ندا می آمد که ربیع خیر و امان از دیار بنی سعد بیرون میرود خوشا حال تو بطحاء مکه ای محمد صلی الله علیه وسلم
که چون تو کسی در آنجا نزول کند یا خیر البشر چون مکه مستقر تو گردد اهل حرم از حوادث محفوظ و محروس مانند حلیمه گفت بر مرکب
سوار گشته حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم پیش خود گرفتم و یک لحظه از وی نمیتوانستم دور شد که آوازهای عظیم از اطراف
و جوانب می شنیدم و چون بدروازه مکه رسیدم از مرکب فرود آمدم و بجهة ضرورتی که روی نمود حضرت محمد را صلی الله
علیه وسلم فرود آوردم و آنجا جماعتی از مردان بودند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پیش ایشان نشاندم و بقضاء حاجت
خود رفتم ناگاه صوتی شدید بسمع من رسید بتعجیل باز گشتم حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم ندیدم گفتم یا معشر الناس کو صبیی
که اینجا گذاشته بودم گفتند کدام صبی گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه وسلم که خداوند تعالی بواسطه او
روی مرا تازه و عیش و آسایش مرا بی اندازه میداشت او را تربیت نمودم از مقال او جان مرا سرور و از جمال او دیده
مرا نور حاصل گشت و خواستم که او را بجد او رسانم و رقبه خویش را از ربقه امانت برهانم ناگاه چنین واقعه پیش آمد
بلات و عزی که اگر آرزوی خویش بکنار نیارم و امانت را بسلامت بصاحبش نسپارم خود را از قله شاهق جبل بیندازم
و اعضاء خود را پاره پاره سازم القصه چندانکه جست و جوی کردم بهیچگونه پی بآن رحمت جان نبردم با خود می گفتم رباعی
ای بی نشان محض نشان از که جویمت + گم گشت در تو هر دو جهان از که جویمت + در جست و جوی تو دلم از پرده اوفتاد
ای در درون پرده جان از که جویمت + و چون از جست و جو نومید گشتم دست بر تارک خویش نهادم و دهان بناله و
فریاد گشادم و میگفتم یا محمداه ای نور دیده من و ای یار پسندیده من ای ریحان چمن روح من و ای مرهم دل
دل مجروح من ای کلید درهای بسته من و ای شفاء جان خسته من ای شمع سراچه شادمانی من و ای محرم رازهای نهانی من
غزل ای که دل را چو جان شیرینی + بی تو تلخست زندگانی من + غم و اندوه و محنت آمد و رفت + طرب

عیش و کامرانی من + روز وصلم شب جدائی گشت + شام شد صبح شادمانی من + چندان گریه وزاری
و اضطراب و بیقراری نمودم که عالمی از سوزش جان من بشور و شغب درآمدند و پیر و جوان باتفاق من بگریه درآمدند
ناگاه در خلال این احوال پیری دیدم از ضعیفی نحیف‌تر از خلال و از ناتوانی رقیق‌تر از خیال پرسید که ترا چه حال
است که مستلزم اینهمه سوز و گداز است صورت واقعه با او درمیان نهادم و بخدای حضرت ابراهیم علیه السلام
سوگند یاد کردم که اگر حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم نیابم خود را از قلهٔ کوه بلند بیندازم پیر گفت ای سعدیه
نشانت دهم بعالمی که احوال فرزند تو داند و اگر خواهد بتو باز گردانیدن تواند گفتم جان من فدای تو باد کیست آن
گفت صنم اعظم که هبل نام اوست گفتم ثکلتک امک مادرت ترا گم کناد مگر واقف نیستی از آن حالتی که در شب ولادت
حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بر هبل و لات و عزی چه پیش آمد گفت ای سعدیه تو دیوانه و هرزه گوی گشته و از عقل
و دانش بیگانه گشته حالی من درآیم و از هبل درخواهم تا فرزند ترا بتو رساند شیخ رفت و هفت بار گرد هبل برآمد
و طواف کرد و بسر او بوسه داد و گفت ای سید من لطف و احسان و فضل و امتنان تو هرگز از قریش منقطع
نشده و هیچ حاجتمند ازین آستانه نامراد باز نگشته این ضعیفهٔ سعدیه گمان می برد که فرزند او محمد صلی الله علیه وسلم
گم گشته و بر فقدان وی گریانست اگر فرزند او را باو رسانی جای آنست چون نام مبارک حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم
بزبان راند هبل و غیر آن از اصنام همه سرنگون بر زمین افتادند و بفضائل و شمائل آنحضرت صلی الله علیه وسلم زبان
بگشادند و گفتند بدان ای شیخ که هلاک ما نخواهد بود مگر بر دست حضرت محمد صلی الله علیه وسلم خدای عز و جل که معبود
بحق است او را ضائع نگذارد و بت پرستان را بگوی که ذبح اکبر با ویست یعنی همه را بقتل رساند مگر کسی را که بمتابعت او
فائز آید حلیمه میگوید که دیدم آن شیخ را گریان و دلش از آتش اسف بریان عصا از دست افتاده و دل بمرگ نهاده بجای
سخن بدهانش اصطکاک دندان و جمیع اعضاء او از مهابت چون بید لرزان گفت ای حلیمه فرزند ترا پروردگاریست
که او را ضائع نگذارد و امانت را بتو باز نسپارد بآهستگی طلب کن و دلشکسته مباش و رخسارهٔ اقبال بناخن ادبار مخراش
حلیمه میگوید ترسیدم که پیش از من خبر بعبد المطلب رسد واله و آشفته وار سوی او شتافتم بعد از آنکه او را دریافتم گفت
سعادت یار است یا نحوست در کار گفتم ای امیر نحوست و چه نحوست گفت مگر فرزند تو گم گشته گفتم آری گمان عبد المطلب
چنان شد که بعضی از قریش او را بد بوده باشند و هلاک ساخته پس شمشیر خویش آویخته و آثار غضب از چهرهٔ او لایح گشته باعلی
صوت خویش ندا کرد که ای آل غالب همه لبیک اجابت بتقدیم رسانیدند و از هر جانبی بحضرت او دویدند چرا که کسی را طاقت
مقاومت غضب او نبود عبد المطلب گفت آبروی قریش و سرمایهٔ راحت و عیش فرزند من محمد صلی الله علیه وسلم غایب شده است

قریش گفتند سوار شو ما نیز سوار شویم و آن عزیز کونین را بموافقت تو طلبگار شویم اگر ببحر متلاطم الامواج درآئی در آئیم و اگر بر قلل شواهق جبال و حضیض اقدام رجال برآئی برآئیم با قبائل خویش سوار شده آشفته وار بهر جانب می تاخت و بی تحاشی از سر شوق خود را در مهالک مضائق می انداخت و میگفت شعر القی بتساکر افوادی ثمه + کی انظر فی ابل و وادی ثمه + انا قدمی توصلنی مقصودی + او اترک راسی کفوادی ثمه + رباعی خود را بحیل در فکنم مست آنجا + تا بنگرم آن جان جهان هست آنجا + یا پای رساندم بمقصود و مراد + یا سر بنهم همچو دل از دست آنجا در جستجوی او بهر طرف اسپ دوانیدند و اثری از آن گم شده خویش ندیدند و گفت رباعی دلم برفت و من از دل خبر نمی یابم + وز آنکه برد دلم هم اثر نمی یابم + تو ای عزیز که بابوسنی غنیمت دان + که من ز گم شده خود خبر نمی یابم + چون هیچ خبری از گم شده خویش نیافت قوم را بگذاشت و تنها بسوی بیت الحرام شتافت و بهوعی برآورد و در مناجات خود میگفت شعر یا رب رد راکبی محمدا + رده الی واتخذ عندی ردا + انت الذی جعلته لی عضدا + انت الذی سمیته محمدا + لا تبعد الدهر به فیبعدا + یا رب ان محمد الم یوجدا + فجمع قومی کلهم تبددا + عبد المطلب در مناجات بود که شنید منادی از هوا می گفت که حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم پروردگاریست که او را خوار نمیکند و ضایع نمیگذارد عبد المطلب گفت ای هاتف او کجاست گفت او در وادی تهامه نزدیک شجره یمنی و بروایتی نزد شجره موز عبد المطلب سلاح خود پوشید و بسوی وادی تاخت در راه ورقه بن نوفل پیش آمد هر دو باتفاق روان شدند چون بپای درخت موز رسیدند دیدند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پای درخت ایستاده و دست مبارک بر اغصان و اوراق درخت میکشد عبد المطلب گفت بیت جان من جان من فدای تو باد + که فلک چون تو مه ندارد یاد + بعد از آن از وی پرسیدند تو کیستی گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم و در روایتی آنکه ابو مسعود ثقفی و عمرو بن نوفل حضرت ختمی پناه را صلی الله علیه وسلم در پائی درخت موز دیدند که ورق آن را می چید از وی سوال کردند که چه کسی جواب داد که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب عمرو او را برگرفته بعبد المطلب رسانید بعد از آن عبد المطلب او را برداشت و نوازش نموده گفت ای فرزند جد تو منم و او را در پیش خود سوار کرده بمکه باز آورد و بعد از آن حلیمه را عذرخواهی نمود و با حسن جهاز تجهیز کرد و با چیز بسیار مرور وانه ساخت و حلیمه گفت چندان نعمت و مال عبد المطلب و آمنه هر یک جدا جدا بمن ارزانی داشتند بیت وصف آن در دهان نمی گنجد + شرح آن در بیان نمی گنجد حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم در حضرت جد او گذاشتم و بصورت اگرچه دل از وصل او برداشتم اما بحقیقت مصراع نکندم دل از مهر او ولیکن جان بسی کندم فایده جلیله بدانکه بیشتر مفسران آیت کریمه و وجدک

ضالاً فهدی را بغائب شدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم وگم شدن در حوالی مکه و باز یافتن عبد المطلب و
بخانهٔ خود رسانیدن چنانچه مذکور شد تفسیر کرده اند و بعضی گفته اند مراد عدم علم است بر تفاصیل شریعت و خیرات
در امر دین و قوف یافتن بر آنها بوسیلهٔ وحی و الهام و بغیر ازین دو تاویل توجیه دیگر را ضعیف داشته اند
و بدانکه در کیفیت شق صدر و کمیت آن و در آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چند سال پیش حلیمه بوده و در احوال
حلیمه روایات مختلفه بورود رسیده و درین مختصر بر قول اشهر اکتفا نموده شد و مختار نزد جمعی از مؤرخان آنست
که سید انس و جان صلی الله علیه وسلم کرت ثانیه سال و یکماه در قبیلهٔ بنی سعد باند و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پنج ساله و یکماهه شد شق صدر بظهور پیوست و از احادیث صحاح چنان مفهوم میشود که شگافتن سینهٔ پر سکینهٔ
آنسرور صلی الله علیه وسلم در شب معراج واقع شده چنانکه مبین خواهد شد انشاء الله العزیز و در روایات سیر مخبر
است از انکه در قبیلهٔ بنی سعد واقع بوده هر چند تعیین سال مختلف اند و نقل است که پیش از ظهور نبوت خاتم
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم حلیمه بمکه رفت و در ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از فقر و فاقه و خشکسالی
شکایت کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم با خدیجه خاتون رضی الله تعالی عنها عقد ازدواج فرموده بود خدیجهٔ
کبری را رضی الله تعالی عنها گفت یک سر شتر و چهل گوسفند باو بخشید و در اسلام حلیمه اختلافست بعضی از ارباب
سیر او را با شوهرش حارث بن العزی که مکنی بابو ذیب بود در سلک اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
منتظم داشته اند و پسر حلیمه عبد الله نام که ملقب بضمره بود با پیغمبر صلی الله علیه وسلم شیرخواره بود ادراک
زمان بعثت نموده وفات یافت اما خواهر رضاعی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که شیما نام داشت و خواهر حلیمه
خدام نام بشرف اسلام مشرف شدند و معدود ند در زمرهٔ صحابیات و امید چنانست که پستانی که مدت
دو سال بلب و دندان و دهان سید انس و جان صلی الله علیه وسلم رسیده باشد از دخول در بستان عدن محروم
نگردد بعد از انکه حلیمه حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم بآمنه باز رسانیده ام ایمن که نام برکه حبشیه بود و میراث
از پدر بآن سرور صلی الله علیه وسلم رسیده بحضانت او مشغول گشت آمنه تربیت و عبد المطلب کفالت بتقدیم
میرسانیدند نقلست از ام ایمن که میگفت در ایامی که من بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشتغال مینمودم
هرگز نشنوم که از گرسنگی شکایت کرده باشد بامداد کردی و مقداری از آب زمزم بنوشیدی و تا شب بآن
قناعت نمودی و بسیاری از ان قبیل می بود که طعام و شراب چاشت بآنحضرت صلی الله علیه وسلم عرض
کردی میگفت مرا رغبت بطعام نیست و اکثر اوقات بقناعت و مجاعت بگذرانیدی باب چهارم

در وقائعی که از سال ششم تا بسال سیزدهم از ولادت بظهور آمد و درین باب سه فصل است فصل اول در وقائع سال ششم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستحضران فن تواریخ وسیر و مستبصران علم احادیث و خبر چنین مقرر داشته اند که چون خلاصهٔ آسمان و زمین و نقاوهٔ مکان و مکین یعنی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم از پنج سالگی ترقی نموده بسال ششم در آمد مادرش آمنه را داعیهٔ زیارت خویشان که در مدینه داشت و رعایت صلهٔ رحم با ایشان بر آن داشت که بجانب طیبهٔ طیبه توجه نماید و ابواب تفقد بر وجوه اقربا و احبا بگشاید آمنه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم برداشته و ام ایمن خاطر بملازمت گماشته همراه بمدینه رفتند و مدت یکماه آنجا توقف نمودند در منزلی که آنرا دار النابغه گویند که مدفن پدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنجا است صنعت شناوری بیاموخت روزی در چاه بنی عدی بن النجار با جمعی از اولاد مدنیان سباحت میفرمود مهر نبوت از میانه هر دو شانهٔ او مینمود طائفهٔ از یهود بر ایشان بگذشتند یکی از ان فوج یهود حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم بشناخت و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بدیگران مینمود و میگفت این پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و ام ایمن این حکایت بشنود و بآمنه رسانید بین موافقت یکدیگر بطرف مکه مراجعت نمودند در اثنای طریق چون بمنزل ابوا رسیدند آمنه خسته شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر بالین نشسته بود ناگاه بیهوش شد بعد از ان بهوش باز آمد و بروی حضرت صلی الله علیه وسلم نظر کرد و بیتی چند برخواند که این ابیات از انجمله است شعر بارک الله فیک من غلام + ان صح ابصرت فی المنام فانت مبعوث الی الانام + من عند ذی الجلال والاکرام + بعد از ان گفت هر زندهٔ میرنده است و هر نوی کهنگی پذیرنده است اگر من میرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که من پاکیزه نهادی زاده ام و نیکو کاری یادگار گذاشته ام چون او بمرد آواز نوحهٔ جن مے آمد که بروی میگریستند و در نوحه می گفتند شعر تبکی الفتاة البرة الامینة + زوجة عبد الله والقرینة + ام نبی الله ذی السکینة + وصاحب المنبر بالمدینة + و هم آنجا ازین عالم رحلت کرده او را در ان منزل مدفون ساختند و رسول علیه الصلوة والسلام در سال هجرت بحصنهای بنی عدی نظر انداختند و آن موضع را بشناختند و گفتند باکودکان بر بالای این حصنها میرفتیم و واقعات آن سفر که با مادر همراه بودند یاد فرمودند و در سال عمرة القضا چون بابوا رسیدند بموضعی نزول فرمودند که در انجا سنگی چند برهم چیده بودند فرمودند که این قبر مادر محمد است صلی الله علیه وسلم کاشکی بدانستمی که با او چه معامله کردند و بگریست و اظهار ترحم و حسرت کرد چندانکه اصحاب نیز با او بگریستند بعد از ان از حضرت الٰهی جل و علا رخصت طلبید تا از برای والدهٔ خود استغفار کند رخصت نیافت بدرد تمام بگریست و بعضی از اصحاب سوال کردند که سبب گریه چیست گفت مرحمتها و شفقتها

که مادر در باب من ارزانی داشته بود بخاطر می آرم و تربیتهای که از سر مهربانی با من بتقدیم میرسانید بخیال میگذرانم و لیکن چکنم که تدارک و مجازات او بهیچوجه نمیتوانم کرد و باز چندان بگریست که همه خلق گریان شدند و در روایت کعب رض چنانست که حضرت رسول علیه الصلوة والسلام فرمود لیت شعری ما فعل بابوی کاشکی بدانستمی که با مادر من چه کرده اند حضرت الهی سبحانه این آیت فرستاد انا ارسلنک بالحق بشیرا و نذیرا ولا تسال عن اصحٰب الجحیم راوی میگوید که بعد از نزول این آیت هرگز نشنیدیم که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یاد مادر و پدر خود کرده باشد و در روایتی هست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حجة الوداع بسر قبر مادر تشریف آورده دعا کردند تا حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا مادر او را زنده گردانید تا بآنحضرت صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و بعد از آن بمرد چنانکه در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی بعد از آن ام ایمن آنحضرت را صلی الله علیه وسلم برداشت و بمکه برد و بعبد المطلب سپرد عبد المطلب آن سبط گرامی را در منزل خود فرود آورد و طریق تعظیم و تبجیل او کما ینبغی می سپرد و به تربیت و تعهد او اهتمام می نمود و همواره با سائر اشراف بنی عبد مناف ذکر اوصاف کمال آن آفتاب ماه شگاف بیان میفرمود و میگفت که در ذات عالی صفات این فرزند ارجمند صباحت قریش و ملاحت یثرب و فصاحت بنی سعد جمع آمد

غزل

هرچه از وصف کمالش بزبان آوردند + قطرهٔ دان که ز دریا بکران آوردند +
هیچ پیری نشنیده است بصد عمر دراز + این خبرها که ازان طرفه جوان آوردند +
حسن خلقش نگر و خوبی رو تا بینی + کز ملائک خبر از حور نشان آوردند +
کوئیش آراگه ما است که از عالم قدس + گوئیا خلد برین را بجهان آوردند +

فصل دوم

در وقائع سال هفتم از ولادت درین سال بود که عبد المطلب جهة تهنیت سیف بن ذی یزن با جماعتی از روساء قریش بجانب حبشه رفتند و شرح این واقعه مستوفی در باب بشائر گذشت و چون ازان سفر باز گشت قریش از قحط آب از روی نیاز بفریاد آمدند و چند سال متوالی در میان اشراف و اهالی که قحطی عظیم پدید آمد چنانکه زروع و ضروع ضائع و مختل ماندند و فقیری و فاقه و محنت بنهایت رسید شبی در اثنای خواب و بیداری رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم که برادر زادهٔ عبد المطلب بود میگوید که شنیدم هاتفی میگفت که ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است صلی الله علیه وسلم و بروایتی آنکه وقت بیرون آمدن پیغمبری از شما است عیش خوش و باران نافع روزی شما خواهد بود احتیاط کنید که در میان شما مردی بزرگ کشیده بالا سفید اندام بینی بلند تازه روی که موهای وی دراز بود و با فخم و حسب بود کیست و بگوئید تا او فرزند خود را برگرفته از میان قوم بیرون آید و از هر قبیله فردی و از هر بطنی مردی غسل کرده و خود را مطیب ساخته گرد کعبه هفت نوبت طوف کنند و در مصاحبت او بکوه ابو قبیس روند او مرد موصوف

دعا، باران کند و یاران آمین گویند تا باران بیاید و عیش ایشان خوش گردد و رقیقه میگوید که صباح ترسان و لرزان از جامهٔ خواب برخاستم باهر که صورت واقعه در میان آوردم بحق و حرمت حرم که گفت این شخص عبد المطلب است و چون این خبر شایع شد جماعت قریش نزد عبد المطلب آمدند و از هر بطنی یک نفر مطهر و مطیب طواف نمودند عبد المطلب حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم برداشت و بجانب جبل ابو قبیس روان شد و ایشان در عقب او روان شدند و عبد المطلب آهسته میرفت و قوم با آنکه میدویدند بوی نمیرسیدند چون قطع مسافت نموده بکوه ابو قبیس برآمدند عبد المطلب حضرت نبوت پناهی را صلی الله علیه وسلم بر دوش خود گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای برآرندهٔ حاجات و ای کاشف بلیات ای دانای غیر معلم و ای عطا بخش غیر مبخل و ای باز بردارندهٔ فقر و باز برندهٔ اندوه اینجماعت بندگان و کنیزکان حرم تواند و شکایت از قحط و تنگی مینمایند که انعام و جمال ایشان بصدد هلاکت و شرف زوال رسیده اند الهی بارانی فرست که موجب رستن نبات و طیب حیات ما گردد راوی گوید که بخدا سوگند هنوز قصد بازگشتن نکرده بودیم که باران ریزان گشت و چندان ببارید که رودخانها روان شد صنادید قریش مثل عبد الله جدعان و شهاب بن مغیره و غیرهما روی بعبد المطلب آورده گفتند یا ابا البطحا گوارنده باد این نعمت ترا و رقیقه صاحب واقعه شعری درینباب انشا کرد که بعضی از آن این است شعر. بشیبة الحمد اسقی الله بلدتنا + کما فقدنا الحیا و اجلوا ذ المطر + فجاد بالغیث جومی له سیل + سحا فعاشت به الانعام و الشجر + منا من الله بالمیمون لهجته + و خیر من بشرت یوما به مضر مبارک الوجه یستسقی الغمام به + ما فی الانام له عدل و لا خطر + و فی الواقع مخلص آنگروه از مضیق کرب و اندوه برکت مساعدت سعادت و همراهی رسول ثقلین و قبول حرین بود صلی الله علیه وسلم و عبد المطلب وسیله بیش نبود و در روایت است که درین سال عبد المطلب رعایت احوال حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم غایة الوسع و الامکان بجهت یتیمی و بیکسی و بی مونسی و همنفسی بتقدیم میرسانید و در تعظیم و تکریم آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبالغت تمام مینمود و در تعهد احوال او سعی بلیغ مبذول میداشت و اعلام مراعات و الویه محافظت او ما امکن برمی افراشت و گویند شفقت و مرحمت و رعایت که عبد المطلب با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بتقدیم میرسانید درباره هیچ فرزند خود نکرده بود و اگر عبد المطلب در خواب میرفت هیچ احدی او را بغیر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از خواب بیدار نتوانست کرد و اگر وقت خلوت او خفته بودی و در جای تنها بودی بغیر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم کسی را مجال در آمدن نبودی و بر مسند او کسی را مجال نشستن بغیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم میسر نگشتی و ام ایمن را در باب محافظت او وصیت نموده بود که زنهار از حال او غافل نباشی و حضانت او نیکو بجا آری که اهل کتاب میگویند وی پیغمبر این امت خواهد بود و گویند همدرین اثنا جماعتی

از بنی مدلج که بفن قیافت پی زدن و فرزند را به پدر نسبت کردن مشهور بودند با عبد المطلب گفتند که با اقدام این فرزند
را ملاحظه کردیم هیچ قدم را از قدم او شبیه تر بقدم حضرت ابراهیم علیه السلام که اثرش در مقام حضرت ابراهیم ع ظاهر است
ندیده ایم عبد المطلب با ابو طالب گفت بشنو که این جماعت چه میگویند پس ابو طالب از آن روز باز در صدد محافظت وی
درآمد و در رعایت خاطر او کوششها مینمودند روایتست که عبد المطلب را بنسبت آنحضرت صلعم محبت بمرتبه بود که با
هیچ یک از فرزندان خود آن نوع اظهار محبت نمی نمود چنانکه هرگز بی حضور او سفره نمی انداخت و پیوسته او را بذکر خیر و ترجیح
بر غیر می نواخت و وی را در حجره مسند خاص بود که هیچکس بران مسند غیر وی ننشستی و اشراف قریش پیرامون آن مجلس
خود تعیین نموده بودندی و اولاد و احفاد وی آن مسندها با مخصوص میداشتند چنانکه هیچکدام را قدرت آن نبود که قدم بر
حوالی آن مسند نهادن و چون حضرت رسالت شعاری جلالت دثاری صلی الله علیه وسلم دران محفل درآمدی بالفور
از جلالت عرق هاشمی بر بساط دولت بر تخت عبد المطلب نشستی و پسران عبد المطلب و بزرگان قریش که از جهت احترام
عبد المطلب آن نشست جای را عزیز داشتندی گاهی خواستند که او را از جلوس بران منع کنند عبد المطلب ایشان را
بانگ برزدی و گفتی دعوا ابنی فوالله ان له شانا عظیما بگذارید پسر مرا تا برین مسند نشیند سوگند بخدا که از نفس خود
شرفی احساس میکند که تقاضای جلوس بران مسند می بیند و می نماید و من می بینم که او را نشان بزرگی بسیار است
و دم بدم هست که او سید شما باشد و این نور جبین او که می بینم نور چنین کسی است که ازو مهتری و سروری مردم آید و دل
من گواهی می دهد که فرزند من خداوند ملک عظیم خواهد بود و خدایتعالی را با او سریست که هیچکس آن نیست و همواره دست
برو می آورد و بحرکات و سکنات و شمائل عبارات او مبتهج میبود نقلست که روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بر [illegible] عبد المطلب [illegible] نشسته بود و مشتی قریش در حوالی کعبه حاضر بودند عبد المطلب آن حال همه مینمود و می گفت
ببینید که آثار سلطنت و وجاهت در حرکات و سکنات او چگونه ظاهر میشود شعر فی المهد ینطق عن سعادة
جده + اثر النجابة ساطع البرهان + هر آنکس که فر بزرگی در وهست + ز پاکی طینت خصالش نکوست + هران کز
بزرگی تبار آمدش + باورنگ شاهی گذار آمدش + نهال جوانی برومند دید + که میوه بود از بهارش پدید + تواند هر آنکو
شهنشه وش است + بخوردی بجائی بزرگان نشست + بران طفل کز عقل شد رو براه + بجای بزرگان زند تکیه گاه +
چه طفلی که عالم طفیل وی است + جهان در جهان جمله خیل وی است + لب شه نشانان زمین بوس اوست + بهفتم فلک
نعره کوس اوست + در آئینه ذات او عقل و حس + چو جام جهان بین دران منعکس + کجا عقل و حس بلکه انوار ذات +
در آئینه او نماید صفات + فصل سیوم در وقایع سال هشتم از ولادت تا بسال سیزدهم و آنچه درین سال واقع

شده و درین سال چند واقعه بوقوع پیوست واقعه اوّل وفات عبد المطلب بود و گویند که چون سال وفات
وی نزدیک رسید و عمر وی صد و ده و بعضی گویند صد و بیست سال گذشته بود و هر دو چشم او نابینا گشته بعد از آنکه
معلوم کرد از چنگال کُلّ نفسٍ ذائقة الموت هیچ آفریده را روی خلاصی نیست مصراع بر هیچ آدمی اجل ابقا نمیکند +
او را از چیزی که خاطر او با و نگریستی کلی ترا از امر حضرت مصطفی نبود صلی الله علیه وسلم که هشت ساله بود و از پدر و
مادر یتیم مانده و دامن همت بر کونین فشانده آیا حال این نور هر دو دیده بعد از من چگونه باشد از غایت محبت
در وقت رفتن آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بطلبید و بر سینهٔ خود نشاند و فرزندان خود را ابولهب و عباس و حمزه
و ابوطالب را جمع کرد و گفت وقت رحلت است ازین محنت آباد و هنگام ملاقات رب العباد و هیچ حسرتی غیر حسرت
این فرزند ندارم کاشکی عمر وفا میکرد تا تربیت او بخود میکردم و در مرحمت و مراعات جانب او می افزودم ولیکن چه
کنم که عمر وفا نمیکند بیت وفا ز عمر چه گوئی که هر نفس که زدی + چنان برفت که هرگز دگر نیاید باز + اکنون بدین
حسرت عزم رحلت دارم و جان شیرین درین اندوه می سپارم میخواهم بدانم که بعد از من کدام یک از شما تعهد این
فرزند دلبند من خواهد نمود که از عهدهٔ تربیت او کما ینبغی بیرون آید ابولهب بسال از همه بزرگتر بود بزانو در آمد و خدمت
بجا آورد و گفت ای ملک عرب حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا ترا بهمه مرادات برساناد و چندان عمر کرامت فرماید
که عزت و اقبال و عظمت و جلال حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم چنانکه متمنای تست دریابی و اگر چنانکه برای تسلی
خاطر او را بکسی خواهی سپرد بمن سپار که من تعهد او را بجان قبول کنم عبد المطلب گفت آری ترا مال و ثروت و عزت
و حرمت هست و بتربیت قیام میتوانی نمود اما یاره سخت دل و بیرحم افتاده و یتیمان مجروح و شکسته خاطر میباشند
و طاقت اندکی آزار ندارند شاید که تو تعهد نتوانی کرد حمزه رضی الله تعالی عنه برخاست و خدمت بجا آورد و گفت
ای بروی عرب اگر من سزاوار این خدمت باشم بمن سپار عبد المطلب گفت تو در معاونت و مظاهرت او از همه
شایسته تری و در مشیت مراد من از همه بایسته ترا اما ترا هیچ فرزندی نیست و کسی که فرزند ندارد قدر فرزند نداند
پرورش آن چنانکه باید نتواند دیگر تو مرد مبارزی و شکار دوست میداری شاید در اوان سواری فرزند من
غافل کردی و از دشمنی آزار بیند و بشرائط عهد من قیام ننموده باشی و بآن در گور آزرده باشم بعد از ان عباس رض
برخاست و وظائف دعوات و مراسم خدمات بجا آورد و گفت ای امیدگاه ملک و ملت و پشت و پناه دین و دولت
اگر من لائق اینخدمت باشم رخصت فرمایی و بدین نوازش منتی بر جان من نهی گفت تو سزاوار این خدمتی و اهل
مراعات و حرمتی هم در سست پیمانی و هم در لطف کم آزاری و مرهم جانی اما اطفال بسیار داری و کسی که اطفال دارد

باوجود فرزندان خویش بحال فرزند دیگری نتواند پرداخت و بآسانی ترجیح فرزند دیگری بر فرزند صلبی خویش نتواند ساخت بعد ازان ابوطالب برخاست ومجلس پدر شریف بنثار جواهر ادعیه بیاراست وگفت ای سید صنادید قریش و سرمایهٔ رجحهای اہل عیش مراد رشان این مهم اهتمام و در مشیت این مراد رغبت تمام است اما حرمت داری برادران بزرگ نگاه داشتم تا پیش از همه بمعرض نرساندم اگرچه سرمایهٔ مال کمتر دارم اما سودای اینحال از همه بیشتر است ومصادقت این امر از سلطنت دنیا بهتر است اما اگر سعادت موفقت کند و دولت مرافقت نماید چون دست مراد در دامن این امید زنم در مخاطبه با حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بگویم رباعی مال و هنری اگر ندارم در دست + با فقر بسازم که مرا فقر خوش است + اندیشه چرا کنم ز بی برگی خویش + گر هیچ ندارم چو تو دارم همه هست + عبدالمطلب گفت لائق این خدمت تویی و سزاوار این دولت تو از آنکه نرم دل و چرب بانی ونگاه دارندهٔ عهد و پیمانی اما در امور کلیه و جزئیه مستعان و ظهیر و مستشار و مشیر من حضرت محمد بوده است صلی الله علیه وسلم و در هر مهمی که فرو ماندمی او را خواندمی و مراقبهٔ اشارات و ملاحظهٔ عبارات او نمودمی و چون بر نهج اشارات او عمل نمودمی البته آن مهم کفایت شدی و آن مرادم باتمام رسیدی اکنون درین کار مهم حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم حاکم میسازم هر کدام را که از اعمام خویش اختیار کند بدو سپارم آنگاه توجه بجانب حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم وگفت ای روشنی دیدهٔ من و ای فرزند پسندیدهٔ من من بداغ حسرت تو از جهان میروم تو از برادران پدر خویش کدام را اختیار میکنی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم برخاست و با ابوطالب معانقه کرد و بر زانوی وی بنشست عبدالمطلب گفت الحمد لله که اختیار من موافق اختیار حضرت محمد صلی الله علیه وسلم آمد بعد ازان زبان بوصیت ابوطالب بکشود و کیفیت تربیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود و تعلیم فرمود وگفت ای ابوطالب ببین این درگرانمایه را چگونه محافظت خواهی نمود که وی بوی پدر نیافت و شفقت مادر ندید ای ابوطالب می باید که فرزند مرا بنسبت بنفس خود بمنزلهٔ دل دانی در بدن و من وصیت در باب اولاد در باقی داشته و خاصه در باب او وصیت تو میکنم زیرا که تو و پدر او از یک مادر بودید میان تو و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم زیادتی محبت و ارتباطی خواهد بود که از سائر اعمام بآن ممتاز باشی یا اباطالب اگر زمان او را دریابی که از اوصاف کمال و نعوت جلال این فرزند هرچه گفته ام از روی دانش و فراست گفته ام و باحوال او بینا تر از همه خلائق من بوده ام اگر توانی متابعت او کنی البته تقصیر نکنی و نصرت و معاونت او کما ینبغی بجا آری که زود باشد او سید قوم شود بلکه سید همه اولاد آدم و سرور هژده هزار عالم گردد و سعادتی که هیچ یک از پدران ما بآن نرسیده باشند و عشر عشیر آن ندیده او بیابد و بر ذروهٔ

آن شتابد باید که بر یتیمی او ببخشایی و بر تنهایی او ترحم و شفقت نمایی بعد ازان ابوطالب گفت وصیت
قبول کردم وخدای تعالی برین گواه است و علام الغیوب از سرائر قلوب آگاه گفت دست دراز کن بسوی من
ابوطالب دست دراز کرد عبدالمطلب دست بدستش نهاد و گفت اکنون مرگ بر من سهل گشت بعد ازان فرق
سروی بوسیدن گرفت و شامهٔ عنبر شمیم او بوسیدن گرفت و گفت گواهی میدهم که هیچ فرق فرزندی نبوسیدم
ورائحه فائحه هیچ دلبند جگر پیوند نبوسیدم که خوشبوی تر وخوبروی تر از تو بوده باشد غزل هم روت خوش هم
بوت خوش هم شیوه ات خوش هم لقا + هم قهر تو خوش هم غضب هم لطف تو خوش هم رضا + ای صورت
عشق احدوی حسن تو بیرون زحد + ای ماه روی سروقدوی جانفزای دلکشا + ای جان باغ و یاسمین
وی ماه افلاک وزمین + ای مستغاث ماء وطین وی شهسوار هل اتی + ای خوان لطف انداخته وی بالیمان ساخته
طوطی وکبک وفاخته گفته ترا مدح وثنا + با عاشقانم جفت من امشب نخواهم خفت من + خواهم دعائیت گفت
من ای دوست در وقت دعا + ای خسروان درویش تو سرها نهاده پیش تو + جمله وفا اندیش تو ای شاه خیل
اصفیا + ای صبر بخش زاهدان اخلاص بخش عابدان + ای گلستان عارفان ای نور چشم انبیا + دریاب کانم دم
زره شد نامهٔ عمرم سیاه + پشتم زبار غم دو ته دست شفاعت برکشا + بعد ازان عبدالمطلب رخت زندگانی
ازین جهان فانی بربست ودر حجون که گورستان مکه است اورا دفن کردند از ام ایمن منقول است که گفت در روز
وفات عبدالمطلب دیدم که جنازهٔ اورا می بردند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عقب جنازهٔ وی میرفت ومیگریست
بعد ازان ابوطالب تعهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان بربست ودر محافظت او تا امکن کوشش مینمود
واقعهٔ دیگر تعهد ابوطالب بنسبت به پیغمبر صلی الله علیه وسلم وامور غریبه ازوی مشاهده کردن نقل است
که ابوطالب را نسبت به پیغمبر صلی الله علیه وسلم در محبت برابر نمی ساخت وشب وروز بمراعات احوال او می پرداخت
همیشه اورا در پهلوی خود میخوابانید واز هیچکس بدو ایمن نبود لاجرم در جمیع محافل ومجالس مصاحبت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم برخود لازم میداشت والتزام شرائط اعزاز واحترام برخود لازم می شناخت هرگز بی حضور
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سفرهٔ طعام در صبح وشام نمی انداخت واهل وعیال ابوطالب ببرکت آن نقطهٔ دائرهٔ
مطالب بمقاصد ومآرب میرسیدند وهرگز بی حضور او در آئینهٔ امنیت روی رفاهیت وجمعیت نمیدیدند
نقلست که ابوطالب در یک ظرف با آنحضرت صلی الله علیه وسلم طعام میخورد وطعامیکه دست پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بدان نرسیدی هرگز نمیخورد ودر طعام اهل بیت او نیز اول حضرت محمد صلی الله علیه وسلم دست مبارک

تا آن طعام نکردی ایشان نخوردندی چراکه هر طعامی که دست مبارکش بآن رسیدی با برکت بودی و بزودی تمام نگشتی و طعام فاضل آمدی والا همه گرسنه ماندندی و چون اولاد ابو طالب از خواب بیدار شدندی ناشسته روی می بودند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نورانی و باصفا و سرمه در چشم کشیده از خواب بر میخاست و ابو طالب اورا بر نطع می نشاند و می گفت بخدای ربیعه سوگند که این فرزند عظیم الشان خواهد بود نقلست که ابو طالب گفت در ذی المجاز بودم و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم با من بود و تشنگی بر من غالب شد و گفتم تشنه ام فی الحال حضرت محمد صلی الله علیه وسلم برخاست و بر سر هر دو زانو بنشست دیدم که از محل پاشنهٔ پای وی چشمهٔ آبی پیدا شد و مرا از آن آب داد بیاشامیدم و سیراب گشتم و باقی امور غریبه که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشاهده می نمود هر یک در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله العزیز و ابو طالب می گفت و الله انک لمبارک و در مدح آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابیات انشا میکرد و از انجمله یک بیت این است شعر وشق له من اسمه لیجله + فذو العرش محمود وهذا محمد + و حسان بن ثابت برین بیتها افزوده این بیت از ابیات اوست شعر الم تران الله ارسل عبده + بآیاته والله اعلی وامجد واقعه سیوم از واقعات سال هشتم نوشیروان سپردن مملکت به پسر خود هرمز و بیان این قصه در مباحث میلادیه مدخلی ندارد واقعه چهارم وفات حاتم طائی بود که هم درین سال رخت بدار فنا کشید و نام جود و سماحت او در عالم بماند تا بروز قیامت اما واقعات سال نهم بقول آن سرور صلی الله علیه وسلم برفاقت ابو طالب درین سال متوجه جانب شام شد و بیان این سفر بروایت مشهوره بعد ازین مبین خواهد شد و چون سال دهم و بروایتی یازدهم در آمد نوبت شق صدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوقوع پیوست و بر تقدیر صحت این خبر واقعهٔ مذکوره مثلث بوده باشد و مقرر است که تثلیث در تاکید و تکمیل مدخلی تمام دارد دو مرتبه فشردن جبرئیل علیه السلام مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم سه نوبت در حین نزول اول آیات از وحی قرآنی در غار حرا موید این معنی است و در روایت ابن ابی کعب از جد بن ابی هریره مفهوم بیان فرموده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده از ده سالگی در گذشته بودم که دو فرشته آمدند و شکم من بشگافتند و من هیچ زحمت ندیدم و بعد از آن کینه و حسد از دل من بیرون رفت و رافت و رحمت بجای آن در آوردند و خون پارهٔ سیاه از دل من بیرون انداختند و بجای آن چیز سفید در دل من ودیعت نهادند و انگشت پایم گرفته مرا برخیزانیدند و در دل خود نظر کردم رافت و رحمت بر صغیر و کبیر مشاهده نمودم و درین سال امور غیبیه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر میشد و ترتیبها از عالم غیب میرسید منقولست که فرمود روزی با کودکان بازی میکردم و سنگریزها در ازار خویش کرده و بر دوش نهاده ان

موضعی بموضعی میبردیم ناگاه از غیب دستی ظاهر شد وسیلی بر من زدند ندا آمد که ازار خویش در پوش و مرا ازین امر بدین طریقه ممنوع ساخت **واقعه دیگر** آنکه ام ایمن گفت که بتی بود که نام او بوانه که قریش تعظیم و تکریم او میکردند و خلق گروه گروه بعبادت آن مشغول میشدند و در هر سال یکروز در برابر آن بت تا شب می ایستادند و ابوطالب در ان واقعه حاضر میشد و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبالغت میکرد تا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نیز حاضر گرداند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبول نمیفرمود و ابوطالب و خویشان از ینجهت میرنجیدند و ازین مخالفت ظن بد می بردند تا روزی بتکلیف تمام آنحضرت را صلی الله علیه وسلم باخود بردند هنوز در ان آرام نا گرفته آنحضرت را صلی الله علیه دید بودند و مدتی غائب بود ناگاه ترسان و لرزان حاضر گشت عمات وی استفسار احوال نمودند فرمود که میترسم که مبادا جن بر من دست یابد گفتند حاشا که حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا جن و شیطان را بر تو مسلط کند که خصال خیر در تو بسیارست دیده که اینچنین ترسیدهٔ فرمود چون به بت نزدیک رسیدم شخصی بلند بالا سفید اندام از قفای من بانگ بر من زد که یا محمد صلی الله علیه وسلم دست بر بت منه و هرگز در عید ایشان حاضر مشو و در سال دوازدهم و بقول بسیاری از اصحاب سیر ابوطالب عزیمت تجارت بجانب شام نمود و روایتی آنست که از دوازده سال گذشته بود و در سیزده در آمده و درین سال واقعهٔ غریب بترتیب مبین گردد انشاء الله العزیز باب پنجم در واقعات سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا سال بیستم و درین باب واقعات مبین گردد **واقعه اول** در سفر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب بصری در بلاد شام ارباب سیر و تواریخ چنین آورده اند که دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت خواجه علیه الصلوة والسلام بگذشت ابوطالب خواست که با جمعی از قریش برای تهیه اسباب معاش بسوی شام بیرون آید چون کار سازی کرد و بار بربست که روان شود داعیه نداشت که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم باخود ببرد بر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مفارقت عم دشوار نمود بیامد و زمام ناقهٔ ابوطالب بگرفت و گفت ای عم درین شهر مرا بکه میگذاری که نه مادر و نه پدر مشفقی ندارم بکدام دل از دست من باز میداری **رباعی** تو که هر زمان بجانم حق ناز میگذاری + تو روی بهانه ما را به نیاز میگذاری + تو چو سرو میخرامی سوی باغ و من ندانم + که مرا یتیم و بیکس بکه باز میگذاری + ابوطالب را رقتی پیدا شد و سوگند خورد که او را با خود ببرد و برادران و خواهرانش افسوس مینمودند که این فرزند را که آفتاب از سایه او حسرت میخورد و ماه از رخسارهٔ او رشک میبرد در سن دوازده سالگی بسفر چگونه برد ابوطالب متردد شد و خواست که او را بازگذارد دید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تنها در زاویه نشسته میگرید گفت ای نور دیدهٔ من چیست که ترا گریان می بینم پیغمبر صلی الله علیه وسلم ساکت شد گفت شاید که گریه تو از اندیشه مفارقت ماست گفت آری ابوطالب

سوگند یاد کرد که بعد ازین هرگز مفارقت تو اختیار نکنم پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و روان شد و پیوسته
ابوطالب نگران حال او بودی و بهر و نظر میکردی رباعی ای جز ابجان دلم مست لقای روی تو + خانه دل بیچاره
وقف هوای روی تو + رشته جان برون کشم بر مژه سوزنی کنم + چشم بدوزم از جهان بهر وفای روی تو +
چون ببصری رسیدند که دهی است و میان او و بصری شش میل راه است آنجا فرود آمدند و در انحوالی صومعه زاهدی بود
بحیرا نام مکنی بابوعدس و ملقب بجرجیس واقعه بحیرا راهب و وی مردی بود بزرگ از علماء نصاری که در زهد و
عبادت درجه علیا و مرتبه قصوی داشت و در کتب سماوی معلوم کرده بود که خاتم پیغمبران علیه الصلوة والسلام معلم
بعلامات کذا و موصوف بصفات چنین در وقتی از اوقات معینه آن سر منزل را بقدوم شریف مشرف خواهد ساخت
دران سر منزل صومعی بنا کرد و در روایتی آنکه آن صومعه از قدیم الایام باز معبد سر آمد راهبین می بوده که از و در میان ایشان
بزرگتر نبودی درانجا بعبادت مشغول می بود و قدوه رهبانان آن زمان بحیرا بود بامید شرف ادراک ملاقات خاتم الانبیا
علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها آن صومعه را معبد خویش ساخته و چون آن علامات که دانسته بود که
در بیشتر قوافل موجود نمی بود چندین بار کاروان قریش بران صومعه میگذشتندی و التفات نمی نمودی و پیوسته مترصد
و منتظر آن می بود که علامات معلومه را مشاهده فرماید و بخدمت حضرت نبوی علیه الصلوة والسلام استسعاد یابد
و میدانست که درین حال در قافله ساکنان ام القری بموافقت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم آنجا خواهد بود هر بامداد
که اعلام انوار خورشید رخشان در اطراف و اکناف عالم درفشان میشد بحیرا ارتجال نموده بسطح زاویه خویش بر می آمد
و متوجه عقبه که ممر قوافل بود مترصد می نشست تا مگر ازان سوره آیتی برخواند یا ازان دریا قطره در کام جان چکاند غزل
خونی ز چشم میرود از انتظار کیست این + تیری بجانم میخلد تا خار خار کیست این + هر شب بجانکی منزلم هردم غباری
حاصلم + ای خاک بر فرق دلم آخر غبار کیست این + گویند اگر آن خوش پسر آید چه آری در نظر + در چشم من چندین
گهر بهر نثار کیست این + گلگون ناز انگیخته گیسو کمند آویخته + دل خسته و خون ریخته یا بک سوار کیست این +
تا دران روز که قافله سعادت از عقبه بالا می آمد بحیرا از بام صومعه نظر بجانب ایشان انداخت دید که در هنگام شدت
حرارت آفتاب مقداری از سحاب سایبان کاروان شده و باندازه حرکت آن جماعت سیر مینمود و اتفاقا آن روز روزی
بود چون کانون سینه مجنون در فراق لیلی تفسیده و خسرو اجرام چرخ برین چون آتشکده دل خسرو از اشتیاق
روی شیرین بکبد السما رسیده و در هوای پر حرارت همچنین آن ابر آبگون بر فرق آن سر سبز سرخ روی بعثت
الی الاسود والاحمر چتر سبز ساخته و میان آفتاب ضحی و مهر والضحی از اطلس بنفش پرده منقش پرداخته و میان و بحر

وبدرکه در راه قافله برآنجا میگذشت بحیرا میدید که شخصی را از کاروانیان سجده میکردند و در روایتی آنکه چون بر عقبه
بالا می آمدند بحیرا از سنگها و درختان شنید که با آواز بلند می گفتند السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه وسلم چون
کاروانیان بپای صومعهٔ وی فرود آمدند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با ابوطالب از برای نزول پای درختی اختیار
کردند و آن قطعهٔ ابر سایه بر آن درخت انداخت و اغصان شجره سبز و خرم و بیا گشته عین الیقین با علم الیقین
قرین شد که وقت اظهار از اسرار دین است و هنگام اشتهار آثار سید المرسلین صلی الله علیه وسلم شعلهٔ آتش ذوق
از صمیم سینهٔ او زبانه زد و مطرب ذوق در ترنم شوق این ترانه بر آورد شعر اذا دنت المنازل زاد شوقی +
ولا سیما اذا بدت الخیام + ترجمه بیت قرب منزل مهیج شوق است + خاصه وقتی که خیمه ظاهر شد + بعد از آنکه
بحیرا آثار و علامات بدانست و در منزل توقف نتوانست کردن چیست بر جست و بقصد ادراک مقصود در صومعه
بگشود با آنکه او را پیش ازین از گوشهٔ خلوت بیرون آمدن دستور نبود و پای کوبان در میان آن جماعت در آمد و
دست پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگرفت و گفت ای اهل قافله بدانید که این سید انبیا و سند اصفیا است و هادی سبل و خاتم
رسل علیه الصلوة والسلام و بزبان حال میگفت ابیات خاتم الانبیاء والرسل است + دیگران همچو جزو و او چو کل
از پی او رسول دیگر نیست + بعد ازو هیچکس پیمبر نیست + پیرانی که مصاحب آن جوان بخت بودند گفتند تو اینمعنی
از کجا میدانی و این سطر دقیق از کدام ورق تحقیق میخوانی جواب داد که وقتی که شما از عقبه برین وادی مشرف شدید
هیچ حجری و شجری نماند که بسجده نرفتند و معهود نمی باشد که اشجار و احجار پیش غیر نبی و مرسلین سجدهٔ تواضع و
خضوع نمایند و دیگر علامات و دلیل بسیار است در ذات اینجوان که دلالت میکند بر نبوت او و بر آنکه وی سید انبیا
است و خاتم پیغمبران علیه الصلوة والسلام اکنون از شما توقع آن دارم که فردا بعموم قدم رنجه فرمایید و عقدهٔ مشکل
چند در خاطر دارم با نامل کرم بگشایید ابوطالب باقی رؤسا ملتمس او را بوعدهٔ قبول مقرون ساختند و بحیرا بمنزل خویش
از برای ساختگی ضیافت ایشان مراجعت نمود و در روایتی که بیشتر ارباب سیر بران رفته اند آنست که بحیرا از صومعه خود
بیرون نیامد و بر عادت ماضیه در خلوت خود قرار گرفت اما از جهت آتش شوق در یافت ملازمت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم هیچ حال در کانون آتش قرار نمیگرفت خواست که از برای دریافت ملاقات و ادراک مصاحبت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم منصوبه برانگیزد تا ببهانهٔ بذیل کرم او آویزد ماحضری ترتیب کرد و صلای عام در داد با آنکه هرگز
هیچ متنفس را از صومعه خود راه نمیداد که وضیع و شریف قوی و ضعیف غنی و فقیر و جوان و پیر اهل کاروان بدعوت
من حاضر گردند و هیچکس ازین تجاوز ننماید و تخلف نکند شخصی از وی سوال کرد که چه حالتست که بسیاری بنشاط

گذشته‌ایم و هرگز این نوع تلطف و رعایت تکلف نمینمودی و این مروت بتقدیم نمیرسانیدی میخواهم بدانم که المروة چه واقع که برخلاف ماضی در مقام رضا با ما تلطف مینمائی گفت چنین است که تو میگوئی اما امسال قافله سالار شما بس عظیم الشان و شدید البرهان است و واسطهٔ عقد شما از کان دیگر است و صورت جمع شما را حیات از جان دیگر است غزل اندر میان جمع چو جانست آن یکی + یک جان نخوانمش که جهان است آن یکی + سوگند میخورم بجمال و کمال او + کز چشم خویش نیز نهانست آن یکی + جمله شکوفه اند و اگر میوه هست اوست + جمله قراضه اند و چو کان هست آن یکی + گر صد هزار خلق تراره زندگی نیست + اندر گمان مباش که آنست آن یکی + و گفت پیش ازین رخصت اظهار نیست و زیادت ازین محل افشاء اسرار نی چون شما مهمانید خواستم تا اکرام مهمان نمایم و طعامی ترتیب کنم تا شما همه بخورید بعد ازان قریش بموجب وعده روز دیگر همه بصومعهٔ وی تشریف آوردند مگر سر دفتر ارباب مناقب و شرف دودمان عبد المطلب که بنا بر صغر سن باشارت ابوطالب در منزل توقف فرمود و بحیرا بنظر امعان بر چهرهٔ مهمانان نگریسته پی بمطلوب خویش نبرد بیت صبا آمد ولی بوئی ازان گلزار بایستی + چه حاصل از صبا ما را نسیم یار بایستی + باز بر بالای بام برآمد آن سحاب را همچنان بر بالای آن درخت متوقف دید از بام فرود آمد و گفت ملتمس از اعزه آنکه مجموع مردم قافله قدم رنجه فرمایند و تصور چنانست که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که بغیر از جوان خورد سالی که او را برای محافظت امتعه در منزل گذاشته ایم هیچکس متخلف نگشته بحیرا گفت آرزوی آن دارم که او نیز حاضر گردد و حارث بن عبدالمطلب باستحضار آن ماه سپهر جلالت مبادرت نمود و گفت که این از لئیمی و مخالفت طریقهٔ کریمی است که حضرت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم را صلی الله علیه و سلم در رحال بداریم و ما بی وی بطعام حاضر شویم چون راهب نام حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بشنید در احضار او استعجال کرد و گفت بیت بگو محمد و بس کن که دین و ملت را + تفاخرست بنامش چه جای القابست + و حارث برفت تا حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم بیارد و بحیرا نظر میکرد چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از زیر درخت بیرون آمد میغ سفید با او روان شد قطعه بنمود صبح صادق و نور محمدی + وز مطلع سعادت و ز برج کن فکان + مه را دو نیم کرده بدستی چو آفتاب + سایه نه بر زمینش و از ابر سائبان + چون آفتاب طلعتش بران صومعه پرتو افگند ساحت مجلس را بماه منور رخسار خود بیاراست راهب از سر تعظیم بر پای خاست و تعظیم و احترام او را بر کرام اقوام تقدیم نمود و بعد ازان بحیرا بتامل تمام نظر او بر اوضاع جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم میکرد و در ذات مبارکش آثار و علامات که در کتب ما تقدم بمطالعهٔ او رسیده بود معاینه دید و میگفت رباعی ای آنکه بدو از تو نشانی نرسد +

مرده آن تن که بدو مژدهٔ جانی نرسد + سینه آن روز که بی نور جمالت گذرد + هیچش از مطبخ تو کاسهٔ خوانی نرسد
وگویند که بحیرا مهمانان را در سایهٔ درخت نشانده بود که از عقب آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرستادند چون ابر
بر وی ابر سایه انداخته بود چون در مجلس در آمد سایهٔ آن درخت که مهمانان آنجا نشسته بودند میل با نحضرت صلی الله
علیه وسلم میشود بحیرا گفت انظروا الی الشجرة کیف مال الیه ببینید که سایهٔ آن درخت چگونه بوی مائل میشود و آن
حضرت صلی الله علیه وسلم در آمد و بنشست بعد از آنکه مهمانان طعام خورده قصد رجعت کردند بحیرا آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم با ابو طالب چون نوع رابطه مشاهده کرده بود نگاه داشت و روی با ابو طالب آورده پرسید
که اینجوان چه کس تست جواب داد که پسر من است بحیرا گفت می باید که پدر و مادرش در زمرهٔ اهل حیات نباشند
ابو طالب گفت برادر زادهٔ من است بحیرا گفت صدقت آنگاه بحیرا توجه بحضرت خیر البرایا نموده از برای امتحان ایقان
سوگند بلات و عزی یاد کرد و گفت ای کودک ترا سوگند میدهم بلات و عزی که هر چه از تو سوال کنم بر طبق راستی جواب
گویی گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که سوگند مده مرا بایشان که هیچ چیز را دشمن تر از اینها نمیدارم بحیرا گفت سوگند بخدای
تعالی جل و علا که هر چه سوال کنم جواب گویی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود سوال کن از هر چه خواهی بحیرا از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم سوالها کرد متفرق بعضی را از کیفیت خواب رفتن وی از امور دیگر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
جواب سوالهای وی میفرمود و در جواب خواب گفت ای بحیرا تنام عینای ولا ینام قلبی چشم من در خوابست ولیکن دل
من بیدار است دیگر هر چه آنحضرت صلی الله علیه وسلم از صفات و علامات ذات با برکات خود حکایت میفرمود
بحیرا آنرا با وصاف پیغمبر آخر الزمان که در کتب ما تقدم مطالعه فرموده بود موافق مییافت بعد از آن نظر بر چشم مبارکش
افگنده از ابو طالب بعضی از مخصوصان که بموافقت او نشسته بودند پرسید که این حمرت از چشم او زائل میشود یا نی گفتند ما
هرگز ندیده ایم که مفارقت نموده باشد این علامات نیز موافق و یقین بر یقین بیفزود فاما بجهت زیادتی یقین و اطمینان دل
برین بحیرا خواست که مهر نبوت را مشاهده کند التماس نمود از آنحضرت که جامه بگشاید حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم از
فرط حیا بران بود که باو ننماید ابو طالب استدعا نمود که ای نور دیده ملتمس او مبذول دار و دیدهٔ او را از فروغ آن نور نبوت
محروم مگردان چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوش مبارک منکشف ساخت بحیرا او میان دو کتف آنحضرت صلی الله
علیه وسلم مهر نبوت چنانکه در کتب پیشین دیده بود و دانسته بهمان صفت مشاهده کرد و بوسه بران مهر میزد و آب از
دیده میریخت و می گفت اشهد انک رسول الله حقا و گویند بر قدمهای حضرت رسول علیه الصلوة والسلام بوسه داد و از
نهایت حیرت و بیخودی میگفت غزل ربود عقل و دلم را جمال آن عربی که در درون غمزهٔ مستش هزار بو العجبی هزار

غم و ادب کشتم من انحواجه + کنون که مست و خرابم صلای بی ادبی + روان شد آب ز چشم من و گواهی داد + کما تسیل
میاه السقا من القرب + و بعد از آن فریاد برآورد و گفت هذا سید المرسلین هذا رسول رب العلمین هذا الذی بعثه الله تعالی
رحمة للعالمین صلی الله علیه وسلم و قریش اینحال را معلوم کرده میگفتند که حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم نزد این راهب
قدر عظیم و منزلت شگرف است نقل است که بعد از آن بحیرا گفت با ابو طالب که آخرین پیغمبران این شخص است بساط
شریعت وی در بسیط عالم گسترده شود و دین متین وی ادیان سابقه را نسخ کند وظیفه آنکه او را بشام نبری که یهود را
با وی عداوت دارند و اگر بدانند که پیغمبر موعود او است شاید که آسیبی بذات این عزیز الوجود رسانند و برما در باب این کودک
عهود و مواثیق بسیار است ابو طالب گفت با تو عهد و میثاق که کرده است بحیرا تبسم فرمود و گفت خدای تعالی در کتابی که
بحضرت عیسی ع فرو فرستاد عهدها در بارهٔ این محمد دارد صلی الله علیه وسلم و ما در شان او داد نصیحت کردیم زود او را بشهر
او برسان و ابو طالب اندیشه ناک گشته متاع خویش در بصری برحسب دلخواه فروخته بمکه مراجعت نمود و در روایتی آنکه آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم از آنجا بازگردانید و خود برای اتمام تجارت بجانب شام عزیمت کرد که چند نفر از یهود بعضی گویند
هفت نفر بودند که از روم قصد همان منزل کرده بودند و ایشان بحکم کهانت و مطالعه کتب [illegible] چنان معلوم کرده بودند
که درین ولایت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم در پای آن درخت معهود که قریب بصومعه بحیرا بود نزول خواهد فرمود
و ایشان از آنجا بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده در همان روز بر بحیرا در آمدند و در میان ایشان ساحری کامل بود
دریس و زریر و تمام با بحیرا گفتند که ما از کتب آسمانی چنان معلوم کرده‌ایم که امروز در پای این درخت و صومعه حضرت محمد صلی
الله علیه وسلم با کاروان قریش منزل خواهد ساخت اکنون آمده‌ایم تا او را بقتل رسانیم و از بحیرا در آن باب امداد و اعانت
میجواستند بحیرا بدلائل واضحه در خاطر ایشان مرکوز گردانید که این جوان آن پیغمبر است که نعت و صفت وی را در کتب آسمانی
خوانده اید و چگونه کسی که در توریت و انجیل و زبور خوانده باشید وی را به پیغمبری نشناسید و قصد قتل وی کنید بدانم که اگر
حضرت حق سبحانه و تعالی جل جلاله امر خواسته باشد که واقع شود هیچکس تواند که دفع آن کند گفتند نی گفت پس شما دست برین
شخص دارید بازگردید و سعی بیهوده مکنید آن جماعت منصف گشته از سر آن امر در گذشتند و بروایتی آنکه بحیرا گفت وظیفه
آنست که از سر این مهم در گذرید و غم بیهوده مخورید که اگر این شخص پیغمبر موعود است که گفته اند بیت هر چه حق کرده
در ازل تقدیر + نتواند بدو کسی تغییر + بیت با او چه دست برد عدو را که جاودان + بازوی همتش مؤید الله
مدید است + شما دست بر وی نخواهید یافت و اگر خود او نیست فتنه انگیختن و خون ناحق ریختن مقتضی قواعد
انسانی نیست نصیحت بحیرا موافق افتاد و آن هفت نفر با منت بشتافتند از شش جهت باز آمدند و بحیرا استغفار

در دامن بیعت او آویختند و از دام هوا و هوس بگریختند و باقی عمر با بحیرا دران زاویه بسر بردند و بعد ازان اگر دیگر ابو طالب عزیمت سفری کردی و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بموافقت رغبت نمودی ابو طالب بجهت وصیت راهب و خوف تعرض یهود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با خود نبردی و تا ضرورت تام نبودی نیز خود اصلاً سفر اختیار نکردی بسبب شدت مفارقت آنحضرت علیه الصلوة والسلام و در سال چهاردهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقعهٔ حرب الفجار ثانی میان قریش و هوازن واقع شده علماء سیر و تواریخ در کتب خویش چنین تحریر فرموده اند که قریش را در جاهلیت دو بار با قیس عیلان منازعت افتاد و قبیله اند از عرب منسوب بقیس عیلان کرت اولی فجار اولی خوانند و کرت ثانیه را فجار دوم و چون این واقعات در ماههای حرام افتاده بود ازین جهت فجار خوانند که شر و خصومت در شهر حرام نزد عرب بسیار مذموم می بوده و خون و مال دشمنان درین ماه برخود حرام گردانیده بود واقعهٔ فجار اول چنان بود که شخصی از بنی نصر هوازن بر شخصی از بنی کنانه دینی بود کنانی در ادای آن تعلل مینمود مرد نصری که غریم آن بود مرکبی ببازار عرب آورد که آنرا عکاظه خوانند و ندا در داد که کسی میخواهم که مرا کبی مثل این مرکبی فروشد بدینی که مرا بر فلان کنانیست و غرض او ازین سخن تشنیع بود بر کنانی یعنی چنانکه این مرکبی بی نفع هست مالی که مرا بر کنانیست همچنان بی نفع است بسبب بدمعاملگی او بنی کنانه ازین سخن در خشم شدند یکی از ایشان خنجر بران جمده نه زد و او را هلاک گردانید نصری در میان بنی نصر آواز داد و یاری خواست کنانی نیز استغاثه به بنی کنانه کرد و در میان دو قبیله نزاع قوی گشت و آتش حرب بالا گرفت چنانکه نزدیک بود که خونها بریزند اما اهل رای و کیاست توسط کردند و فتنه را بنشاندند و در روایتی دیگر آنکه جوانی چند از قریش که در سر ایشان غرور جوانی بود و سودای شیطانی زنی را بدیدند از بنی عامر حرکات و سکنات او را دلیل جمال او پنداشتند و او برقعی بر روی کشیده و بزبان حال گفتند بیت یک ره آن برقع برانداز از رخ زیبای خویش ✽ تا ببینی جانفشان عاشقان در پای خویش آن زن بانگ بر ایشان زد و ازان سخن ایشان را باز داشت و دران عهد در میان قوم رسم زیر جامه پوشیدن نبود آن زن فارغ البال نشسته بود دامن بر زمین افگنده یکی از جوانان بیامد و دامن آن زن از قفا بر گریبان او بخاری استوار کرد چون زن برخاست عورتش مکشوف شد جوانان بخندیدند و گفتند روی را که از دیدن آن منع می نمود پوشید و از نمی گشایی زن ازین معامله بس خجل گشت و آتش غیرت در نهاد او مشتعل شد بانگ برآورد و مردان قبیلهٔ خود را بنجدا اندگرد همی جمع آمدند و اتباع این جوانان نیز هجوم کردند آتش فتنه بالا گرفت و کار از تیغ زبان بزبان تیغ انجامید پیران روزگار دیده و مهتران خردمند کار افتاده در میان آمدند و گفتند کو

چند پهلوانی بازی کردند و زنی بانگ برزد آنکه ضرب تیغ و زبان بیدریغ در میان افتد نیکو نبود بگفتار زنان و گردا[ن]
کودکان باهم آویختن و خون یکدیگر ریختن و ایشانرا تسکین داده از یکدیگر جدا کردند واقعهٔ فجار اول این بوده است
و این قصه در سال دهم بوده است از ولادت **اما فجار دوم** آن بود که شخصی از بنی کنانه که او را براض بن قیس گفتندی سر خود خونریزی
عیاری برآورده بود قرابتان او خط بیزاری ازان گرفته و دیگری باو داده و از جنایتهای او تبرا جسته و از بس که
با مردم زندگانی ناپسندیده کرده بود و خون مردم بی جهتی ریخته و مال ایشان برده در هیچ قبیله قرار نمیتوانست گرفت
و از کوه بکوه فرار مینمود و جهان بران تنگ آمده بود پناه بنعمان منذر برد که ملک عرب بود و مدتی در جوار او آسوده شد
نعمان هر سال کاروانی بعکاظه و ذو المجاز و ذو المجنه که بازارگاهای عرب است می فرستاد و چون نعمان کاروانی
بفرستادی البته با آن کاروان سرداری از رؤسای عرب قافله سالار گردانیدی تا کاروانرا بسلامت بمقصد رساند
دران سال که براض پیش او بود یکی از رؤسای قیس عیلان عروه رحال نام که بواسطه سفر بسیار برحال ملقب گشته بود نیز بخدمت
نعمان رسیده بود مردی بود صحبت بزرگان دریافته و بخدمت پادشاهان شتافته و تحفها از پادشاهان برده حاصل
عروه و براض هر دو پیش نعمان ایستاده بودند نعمان گفت شخصی نامدار میخواهیم که کاروان را بعکاظه رساند چنانکه از
راهداران و قبائل عرب زیانی نرسد براض گفت من باین امر قیام نمائیم چنانکه از بنی کنانه زیانی نرسد و اگر رسد از عهده
آن بیرون آئیم نعمان گفت که کسی باید که چنانچه از بنی کنانه متعهد میشود از بنی قیس عیلان نیز نگاهداشتن تواند عروه گفت
براض سگی است که قوم وی از وی بیزارند آنرا قوت آن نیست که خود را بسلامت بگذراند کاروانرا چگونه گذرانیدن
تواند آنگاه گفت اگر اجازت ملک باشد من کاروانرا از میان قبائل که در تهامه و نجد اند بسلامت بگذرانم نعمان کاروانرا
بعروه سپرده و عروه کاروانرا سر کرده بیرون برد براض چون سگ تیرخورده از عقب عروه بیرون رفت تا هرجا
فرصت یابد کار عروه بسازد و عروه از کرد او غافل چون کاروانرا بنزد فدک رسانید قبائل قیس که قوم عروه بودند
و خیمها زده مراعی گرفته ایمن شدند و شرائط احتیاط مهمل گذاشت براض آنجا رسید و فرصت غنیمت شمرد و چنانچه
در اسلام استخاره سنت است که چون در کاری متردد شوند بر رقعهٔ نویسند که بکن و بر دیگری نویسند که مکن و هر دو
رقعه را در زیر مصلی نهند و دو رکعت نماز بگزارند و از حق تعالی خیر خود بطلبند بعد ازان دست در زیر مصلی کنند و یکی
بیرون آرند و آنچه بران رقعه ثبت افتاده باشد عمل کنند لکن اهل جاهلیت را نیز در امر خطیر قماری میبوده که چون متردد
میبودند در امری چه بتیری چند از کنانه بیرون می آوردند و در خریطهٔ از ادیم می افگنده و میگردانیده و بعد ازان دست
دراز میکرده و تیری ازان بیرون می آوردند و آن تیر با مر قوم می بوده بمعنی که دلالت کند بر فعل یا ترک بعد ازان

بران مدلول عمل مینمودند حاصل براض از برای این امر خطیر نیز قماری در خریطه انداخته بود و میخواست که جازم شود
بر کشتن عروه یا دست از کشتن او بداشتن ناگاه عروه بروی بگذشت بر سبیل استهزا براض را گفت در چه کاری
ازین تیرها چه میخواهی گفت منتظرم تا کدام تیر بیرون آید اگر دلالت بر فعل کند روی زمین را از وجود تو پاک گردانم عروه
گفت ترا زهره نبود که این اندیشه کنی و براض را سخن ناسزا بسیار گفت براض در خشم شد و بیش از انکه استخاره تمام کند دست
بشمشیر برد و بالفور گردن عروه را از بار سر سبکبار گردانید و کاروان نعمان را که سرمایه اش همه حلهای گرانمایه بود پیش خود
انداخته برد و دو مرد از قیس عیلان که خویشان عروه بودند یکی از بنی غنی و دیگری از بنی غطفان از عقب براض بیرون رفتند
تا کاروانرا باز گردانند و خون عروه را از براض باز جویند براض کاروانرا براند و بیش از ایشان بخیبر رسید آن دو قیسی
نیز تعجیل کردند پیش از انکه براض از خیبر کوچ کند بوی رسیدند و اورا بصورت نمی شناختند قیسیان از وی پرسیدند که براض
را درین منزل دیدی گفت مرا از حال مرد بدعیار چه می پرسید ایشان گفتند بلی چنین است ولیکن هیچ میدانی که وی کجاست گفت
شما طاقت آن دارید که با وی بکوشید گفتند داریم اگر تو ما را بدو راه نمائی گفت کدام از شما پردل تر بود غطفانی گفت من براض
گفت بیا تا اورا بتو نمایم غطفانی با او روان گشت و آن غنوی بنشست و براض ویرا برد تا بخرابه رسیدند گفت درین خرابه
است در فلان خانه و براض پیشتر درانخانه رفت و بعد ازان بیرون آمد و گفت برو که درین خانه خوش فارغ خفته است
اگر کاری خواهی کرد وقتست اکنون هیچ قوت داری که شمشیر کاری بزنی و جان در سر این کار کنی گفت بلی براض گفت
شمشیر تو بران هست بمن نمای تا به بینم غطفانی شمشیر بوی داد براض شمشیر برکشید و بیک ضربت کار غطفانی بساخت چون
از و فارغ شد پیش مرد غنوی آمد و گفت زهی لاف دروغ که این یار تو زد من بددل تر از و ندیدم براض را بوی نمودم
هیچ کاری نتوانست ساخت غنوی را حمیت بجنبید گفت با تو من بیایم براض را بمن نمای که بیکدم جهانرا از شر او پاک
گردانم براض با من بیاید و پیش پیش میرفت و مرد غنوی در دنبال تا بدان خرابه رسیدند براض بر غنوی حمله برد و اورا نیز
بکشت و سلاح هر دو بر داشت و برفت و کاروانرا نیز براند و مردی از بنی اسد که خویشان و پسر عمان بنی کنانه بودند
بمزد گرفت بده اشتر و با او گفت برو بعکاظه و حال من و معامله من با عروه و قیسیان در راندن کاروان یک یک
با حارث بن امیه که رئیس قریش و سردار مکه است بگوی آنمرد بیامد بعکاظه و رؤساء قریش و قبائل عرب از قیس و کنانه و
غیر ایشان همه درین بازارگاه عکاظه بودند و حارث بن امیه با سرداران قریش آنجا بودند آنمرد که اجیر براض بود بیامد
و پوشیده با حارث بن امیه رسالت براض را ادا کرد و حارث بن امیه ازین طلبیه بسیار بر آشفت و حارث بن عبد الله
جدعان و هشام بن مغیره را بخواند که از بزرگان قریش و والدان ایشان بودند باتفاق از هر قبیله کلانتر ایشانرا بطلبید و همه

پیش ابو براء بن عامر بن مالک بن جعفر که سید و نامدار قیس عیلان بود و ابن عم عروه مقتول آمدند و با او بر سبیل اجمال گفتند که میان اهل تهامه و نجد کاری افتاده است و بیان نکردند که چه کار تواند بود که مباد خصومت دراز شود پیش از آنکه امری واقع شود و بازار برهم خورد ای ابو البرأ تو میدانی باید که اهل عکاظه را تسکین دهی تا بیکدیگر تعرض ننمایند تا حقیقت واقعه معلوم شود ابو البرا مردم را استمالت داد قریشیان فی الفور عزیمت مکه کردند نماز دیگر بود که خبر آمد که عروه بدست براض کشته شد ابو البرا چون پسر عم عروه بود از این غم بجوشید و گفت مکیان با من غدر کردند و حارث بن امیه مرا بسخن بفریفت ناچار خون پسر عم خود باز خواهم و رها نکنم که دیگر بنی کنانه ببازار عکاظه آیند و از پی قریشیان رفت ایشان در حرم گریختند ابو البرا حرمت حرم نگاه داشت و گفت خون عروه باطل نشود سال دیگر میان ما و شما جنگ است ساختگی کار ها نشید و براض شوم بیامد و آن کاروان ها آورد و در میان قوم خویش فرود آمد سال دیگر قبائل قریش و قبائل کنانه مستعد شدند و بعکاظه رفتند و قیس عیلان پیش آمده صف کشیدند و بجنگ پیوستند و اصل نائره حرب بمرتبهٔ استعلا یافت و توهم بود که از این دو قبیله هیچکس زنده نماند یکی از گوشه ندا کرد که صلح باید کرد پیش از آنکه از این دو قبیله بزرگ یکتن نماند و بیگانگان بیایند و زن و فرزند شما بگیرند از جانبین دست از جنگ بداشتند و بدین طریق صلح کردند که کشتگان را بشمارند اگر از هر دو قبیله برابر باشد فبها و الا هر قبیله را که کشته زیادت باشد از آن قبیلهٔ دیگر خون بها بستانند از قیسیان بیست کس زیاده کشته شده بودند خون بهای ایشان دادند و عهد کردند که دیگر بسر قصه عروه و براض نروند و بدان سبب منازعت نکنند این بود واقعهٔ فجار دویم و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم درین جنگ بنفس نفیس خود حاضر بودند بلکه دران جنگ نیز شروع کرده چنانچه راوان نبوت هر وقت که در مجلس آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکایت فجار میگذشت میفرمود من آنجا بودم و بقدم براعت میدان شجاعت می پیمودم و چند تیر کاری انداختم و علم صلهٔ رحم افراختم و بروایتی میفرمود که تیرهای انداخته بر میگرفتم و بخویشان میدادم و بصورت و معنی ابواب مدد و معاونت بر روی قریش میگشادم و حضرت حق سبحانه و تعالی ببرکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اهل حرم خود را غلبه کرامت فرمود و نصرت و ظفر ارزانی داشت و در سال هفدهم از ولادت آنحضرت علیه الصلوة والسلام بقول زبیر بن عبد المطلب و بقول عباس بن عبد المطلب را رضه داعیهٔ سفر یمن از برائی تجارت پیدا شد از ابو طالب التماس نمود تا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم همراه ایشان دران سفر بفرستد تا ببرکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق سبحانه و تعالی جل و علا جمعیت و روشنائی بر مزید گرداند ابو طالب آن التماس را مبذول داشته سید عالم را صلی الله علیه وسلم همراه عم وی بطرف یمن روان گردانید و در راه خوارق بسیار از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشاهده افتاد

وهمدرین سال هرمز بن نوشیروانرا از سلطنت معزول کرده چشم جهان بینش را میل کشیدند و در سال نوزدهم از مولد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرمز را قتل کردند و مدت سلطنت او یازده سال و هفت ماه و ده روز بوده و بقولی دوازده
سال و همدرین سال خسرو پرویز را که پسر هرمز است باستقلال بر تخت سلطنت نشاندند و معنی پرویز بعربی مظفر است
و در بعضی سیر آورده اند که درین سال و بعضی گویند سال بیستم امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رض با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بعزیمت سفر شام بیرون رفتند و بنزدیک صومعهٔ بحیرا در پای درخت سدره آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزول فرمود
و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رض بنزد بحیرا رفت تا طعام آرد بحیرا از وی پرسید که آنکس که در پای درخت نشسته کیست
صدیق اعظم رض گفت که حضرت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بحیرا گفت والله که او پیغمبر است خاتم پیغمبران صلی الله
علیه وسلم چنان شنیده ام که بعد از عیسی ع کس در سایهٔ این درخت ننشیند الا پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم
و صدق نبوت حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام همانروز در دل صدیق جای گرفت و بعضی از اهل سیر
این سفر را همان داشته اند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و ابو طالب همراه بودند اما **واقعات سال بیستم**
از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درین سال بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ملائکه ظاهر شدن گرفتند و اورا
بیکدیگر می نمودند نقلست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با ابو طالب گفت ای عم من چند شب پیش ازین
سه شخص نزد من آمدند و نیک نظر بجانب من کردند و گفتند این اوست و لیکن هنوز وقت ظهورش نرسیده
بعد از ان نوبت دیگر بنزد ابو طالب آمد و گفت یا عم از جملهٔ آن سه کس شخصی باز بر من ظاهر شد و بر من حمله کرد و دست
در شکم من در آورد چنانکه رحمت و خوشی آنرا دریافتم ابو طالب اورا بنزد کاهنی برد که در علم طب نیز مهارتی داشت
و شرح حال وی با آن کاهن متطبب بگفت و علاج این از وی پرسید مرد نظری باحتیاط در اعضاء آنحضرت صلعم کرد و
پایهای آنحضرت صلی الله علیه وسلم دید و علامتی که بین الکتفین مبارکش بود تفحص نمود گفت ای ابو طالب این پسر تو
از عیب و مرض پاکست و عرض استیلاء شیاطین از وی دور است و علامات خیر در وی بسیار مشاهده میکنم و انخیال
که او تقریر میفرماید از شیاطین و وسوسهٔ او نیست بلکه ملائکه کرامند که دل اورا تفتیش مینمایند از جهت نبوت و رسالت
مترصد باش که دم بدم آثار خیرات و مبرات برو ظاهر گشته یوماً فیوماً انوار سعادت و سیادتش تزاید خواهد یافت و مهر
سپهر ختم النبیین از مطالع دولت روزافزونش خواهد تافت نقلست که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که در ان
ایام واقعهٔ دیدم که مردی دست خود را بر دوش من نهاد و بعد از ان دست در اندرون سینهٔ من در آورد و دل مرا
بیرون آورد و بعد از ان گفت دلیست پاک در بدن پاک و باز بجای خود نهاد و همدرین سال فرمود در خواب چنان دیدم که از

سقف خانهٔ چوبی برداشتند و نردبانی از نقره نهادند و دو کس فرود آمدند یکی از من دور نشسته دیگری در پهلوی من آمد و استخوان پهلویم را کشید و دلم را بیرون آورد و گفت خوش دلی است دل مرد صالح و پیغمبر مبلغ و باز بجای خود نهاد بیدار شدم و دیگر واقعات غریبه درین سال بسیار بود و بورود پیوسته که این مختصر محل آن نیست واقعهٔ دیگر از وقایع سال بیستم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقعهٔ حلف الفضول بوده و آن درمیان اهل سیر اعتبار تمام دارد و ذکر آن از جملهٔ ضروریات است و شرح آن قصه چنان است که جماعتی از اکابر قریش که سر دفتر ایشان بنو عبد المطلب بودند بایکدیگر عهد بسته بودند که ستم جمع ظالمان را از مظلومان مکه دفع کنند و سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در ان مجلس حاضر بود وفا در معاهده مدخل نفرمود و بدان سبب اهل سیر ایراد واقعه نموده اند و اصل ابن حلف و وجه تسمیهٔ آن بحلف الفضول آنست که جماعتی از جرهمیان و قطوریان که یکی از ایشان را فضل بن الحارث الجرهمی خواندندی و دیگری را فضل بن فضالة الجرهمی و دیگری فضل بن ودعة القطوری این سه بزرگ ازین دو فرقه با جماعتی از متابعان خود اتفاق کردند بر آنکه در مکه هیچ ظالمی را نگذارند که سنگدلی و ستمکی ورزد و اینجماعت بواسطهٔ آنکه ترتیب نام ایشان از فاء و ضاد و لام بود که حروف کلمهٔ فضل اند آن کلمه را بر فضول جمع کرده معاهدهٔ ایشان را حلف الفضول نام نهاد و مراد از این نه فضولیست که مصطلح درمیان ماست که آن مذموم است نه محمود کما قال شعر ان الفضول تحالفوا و تعاقدوا ان لایقر ببطن مکة ظالم + آنگاه بتطاول ایام و مرور اعوام مندرس شده بود چون عبد المطلب وفات یافت ریاست بکه بسه شخص رسید حارث بن امیه و عبد الشمس و هشام بن المغیرة المخزومی و این هرسه در اقامت رسوم انصاف عدل جد و جهد مینمودند اما با غریبان در معامله طریق نصفت نسپردند درین اوان مردی از بنی زبید که از قبائل عرب بوده احرام عمره بسته با مال تجارت بمکه آمد آن مال را عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو عاص بوده از ان یمنی ربوده سود خود و زیان عرب اندیشید و پا از حد انصاف کشیده آن بیچاره آواره در وقتی که آفتاب سر از دریچهٔ طلوع بیرون کرد و بام رواق آفاق را بشعاع نور بیاراست که آنوقت اجتماع قبائل قریش بود در انجمن گاه خویش بکوه ابوقبیس رفت و شرح غربت و کربت خویش و ظلم عاص بداندیش باواز بلند گفت بنو هاشم و بنو عبد المطلب و بنو زهره و بنو تیم و بنو اسد بن عبد العزی جمع آمدند و بسرای عبد الله جدعان تیمی رفتند از برای آنکه شریف‌ترین قوم بود و بسال بزرگتر و صاحب العهد بر حلف الفضول و همه عهد بستند که نگذارند از قریش کسیکه ظلم کند و بعد از ان همه با جمعهم روی بخانه عاصم بن وائل نهادند و از وحق غریب تمام بستدند و تسلیم آن نمودند و از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند که وی فرموده که من در سرای عبد الله جدعان بودم درمیان آنانی که عهد بسته اند در انصاف مظلوم و دفع ظالم و

نخواهم کہ بعوض آن عمل پسندیده و کردار گزیده جملہ شتران سرخ موی مرا باشد یعنی این شرف و منقبت مرا بہتر
ازمال بیقیاس و نعمت بیشمار و نیز فرمود صلی الله علیه وسلم اگر مرا باز بآن نوع معاهده دعوت کنند اجابت کنم
و چون سن شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم از بیست در گذشت در اجیاد کہ کوهیست در مکہ برعایت ضوابط
رعی و شبانی قیام مینمود و بجهة حق الرعایت قیراطها اخذ مینمود و در صحاح احادیث وارد شده کہ سید عالم صلی الله
علیه وسلم میفرمود کہ هیچ پیغمبری نبوده الا آنکہ بکار شبانی مشغول شده جماعت حاضران مجلس انور گفتند یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم شما نیز بآن مهم قیام نموده اید جواب داد کہ آری گوسفندان بکوه میبردم و میچرانیدم و اجرت میگرفتم و مسکینانرا
میخورانیدم و حکمت در حوالهٔ این صفت باین گروه عالی مرتبت آن بود کہ تا شفقت و مرحمت بر زیردستان نمایند و بثبوت
میان رعیت رعایت کنند و بر همه خلائق شفیق و بر زیردستان رفیق باشند **باب ششم** در ذکر واقعاتی کہ
در سال بیست و پنجم از ولادت بظهور پیوسته و درین باب دو فصل است **فصل اول** در سفر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بجانب شام با میسره با مال خدیجه بعض کرت دوم بجانب شام همراه خزیمه و میسره برسم تجارت از مال خدیجه خاتون رضی الله
تعالی عنها **فصل دوم** در مقدمات تزوج او روایت میکند نفیسه بنت میمنه کہ چون حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم بیست و پنج ساله شد لشکر فقر و فاقه و ضعف قوت و فتور طاقت بر ساحت بنیت زندگانی ابوطالب
استیلا یافت درین حین عاتکہ بنت عبد المطلب پیش برادر خود ابوطالب آمد و گفت این نهال باغ زندگانی و دوحهٔ
روضهٔ کامرانی ما را یعنی حضرت محمد صلی الله علیه وسلم هنگام آن آمده کہ از درخت برومندی وصل کنیم و این آفتاب
مهر انور را وقت شده کہ با ماه شب افروزی در بیت الشرف ازدواج بنشانیم تا از ان وصل میوها خوریم و از ین اجتماع
سعادتها بینیم **بیت** چو خورشید مه را شود مشتری ✤ چه زاید بغیر از نکو اختری ✤ ابوطالب شگوفها از نرگس شهلا بر تخت
و عقدهای گهر از حقهٔ یاقوت حمرا برانگیخت و گفت ای همشیرهٔ مهربان و ای ناگزیر دل و جان تا نه پنداری کہ من ازین
اندیشه فراغی دارم حقا کہ چون لاله بر جگر ازین اندوه داغی دارم اما امر ابموصلت غیر کفو هوس نیست و از عهدهٔ ترتیب
امور الکفا بیرون آمدن دسترس نیست سالهای تنگ بر ما گذشته و در دست چیزی از مال نگذاشته عاتکہ گفت من درین
باب اندیشه کردم اگر صواب باشد بدان نهج بتقدیم رسانم ابوطالب استفسار کرد عاتکہ گفت شنیدم کہ خدیجه بجانب شام
کاروان میفرستد و از برای این مهم مردم امین می طلبد اگر مصلحت باشد با او این سخن در میان نهیم اینجا دو روایت است
یک روایت آنست کہ ابوطالب با آنحضرت صلی الله علیه وسلم این سر در میان نهاد و گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم
اگر خود را بوی عرض کنی شاید کہ ترا بمقداری از ان مال مضاربه مخصوص گرداند تا از ان هم نفعی بما عاید گردد خواجه

فصل دوم در ذکر نکاح حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
با حضرت خدیجه رضی الله تعالی عنها

علیه الصلوٰة والسلام که ضمیر انورش مخزن اسرار غیب و زبان معجز بیانش ترجمان اخبار لاریب بود فرمود لعلها
ترسل الیّ فی ذلک چون این قیل وقال جواب سوال ابوطالب با سرور دو جهان غالب برین منوال گذشت آین سخن
در السنه وافواه منتشر گشت چنانکه بسمع خدیجه نیز رسید وحال آنکه خدیجه میخواست که مال بسیار بتجارت فرستد و بر
هیچکس آن اعتماد نداشت چون این سخن بشنید غنیمت دانست که صدق وامانت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان
قریش اظهر من الشمس وابین من الامس بود بحیثیتی که او را محمد امین صلی الله علیه وسلم می گفتند چون خدیجه خاتون بصفت
حسن وجمال وصدق مقال ومکائل خصال در ذات شریف وعنصر لطیف آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنید
فی الحال کس فرستاد و گفت چنین استماع افتاد که ترا میل تجارت شده است ومن بواسطهٔ صدق گفتار وحسن کردار
وو فور امانت وکمال دیانت تو برابر آنکه مال قراض بدیگران میدهم تو ارزانی دارم تا آن بضاعت شرائط
تجارت وفائده که بران متفرع باشد مسامحت در هر باب از من نخواهد لازم شمارد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
صورت حال با ابوطالب تقریر فرمود ابوطالب گفت ان هذا لرزق ساقه الله الیک این رزقیست که حضرت حق سبحانه
وتعالی جل وعلا بتو ارزانی داشته است ور روایت دوم آنکه چون عاتکه این سخن با ابوطالب بگفت ونام جارت ورسم
تجارت در میان آورد ابوطالب زار زار بگریست وبحسرت در عاتکه نگریست وگفت ای همشیره هیچکس از اقارب وعشائر
مزدوری نکرده است ومن هیچکس را از عشیرهٔ خود بمزدوری روا نمیدارم خاصه این نور دیده را که انوار عزت وجلال
از جبین او لائح وآثار دولت واقبال بر چهرهٔ او واضح چگونه روا دارم اما الحکم الضرورات تبیح المحظورات برو با خدیجه
مشورت کن وتا رائی وی بچه قرار گیرد در روایت است که خدیجه رضی الله تعالی عنها ملکهٔ عرب بود ودر حسن وجمال وکثرت ملک
ومال بی نظیر آفاق واز همه مخدرات عالم طاق واشراف ملوک از اطراف واکناف جهان بخطبهٔ او رغبت دولت
وصال او را طالب بودند اما بگوشهٔ مقنعهٔ او سایهٔ بر روزگار هیچ تاجداری نمی انداخت وبعد از رحلت زوج خویش
جز بطاعت حضرت الٰهی جل وعلا ومطالعه توریت وسائر کتب سماوی نمی پرداخت ودران اوان خوابی دیده بود
که ماه از آسمان فرود آمد ودر آغوش وی درآمد ونوران ماه از بغل خدیجه سر بر زد وعالم از آن نور روشن می شد چون
بیدار شد از برائی تعبیر رؤیائی خود رسولی پیش بحیرا راهب فرستاد بحیرا گفت تعبیر آنست که پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم
که در وجود آمده ترا بجلال قبول کند ودر ایام وصال وزمان اتصال تو وحی بران نازل شود وعالم از فروغ ملت او نورانی
گردد واول کسی که باو ایمان آرد تو باشی هلآن پیغمبر قریشی از بنی هاشم خواهد بود از اقارب تو خدیجه کبری رضی الله تعالی عنها
وظائف شکر حضرت الٰهی جل وعلا بتقدیم رسانید ومنتظر آثار رحمت نامتناهی میبود که ناگاه عاتکه از برائی مشورت

سفر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ او آمد قدوم او را سعادت عظیم و دولت جسیم شناخت و همچون مخلصان بتجیل و احترام او پرداخت و همت بر مهمانداری او گماشت و در باب ضیافت هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت چه اگر از سلسلهٔ عبد المطلب بود و سیدهٔ عرب و بنی غالب و همشیره ابو طالب عاتکه هر دم و هر لحظه میخواست که بعرض حال قیام نماید اما بجهة شرمساری اجرای اسم اجیری بران خواجهٔ هر دو سرا صلی الله علیه وسلم غرق عرق حیا می گشت و بازخاموش میشد خدیجه گفت ای سیده عرب فرمان چیست و مقصود از تشریف حضور عرض حال کیست از مراد خویش ما را خبر ده و بقبول خدمتگاری که از دست ما بر آید منت بر جان ما نه عاتکه گفت هر آئینه بسمع شریف ملکه رسیده باشد که از برادرم عبد الله فرزندی مانده محمد نام صلی الله علیه وسلم و پدرم عبد المطلب در ایام حیات بتربیت او قیام می نمود و در هنگام ارتحال در شان او وصیتها فرمود و حالی حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بجوانی در رسیده و زمان آن شده که آن اختر نیکو فال که مشتری ملک حسن و جمال گشته با زهرهٔ زهرا مثالی اتصال یابد اما از جهت فقر اختلال باحوال برادرم ابو طالب راه یافته و اقدام باتمام این مرام دست نمیدهد شنیده شد که کاروانی ملکه روانه خواهد شد اگر حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم نیز بامری ازینها مخصوص گردانند هر آئینه بنو هاشم ممنون منت ملکه مالکة الخیرات کردند چنانچه ازین کلمه استشمام رائحهٔ صدق رؤیای خویش کرد و گلزار باطن او از نسیم امید شگفته گشت و چراغ ضمیرش از آتش شوق نورانی شد

ابیات کسی کامی که میجوید همه سال + چو یابد ناگهان چون باشد آن حال + چو بیماری که درمان باز یابد + چه درمان مردهٔ جان باز یابد +

گفت ای سیدهٔ قریش من صفت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم شنیده ام و رعایت امانت و طیب اعراق و حسن اخلاق و کمال حسب و جمال نسب او دانسته ام هر چه با جیری دهم اضعاف آن بحضرت محمد صلی الله علیه وسلم دارم و بخدمتگاری آن منت بر جان خویش نهم اما تعهد کاروان و محافظت اموال از قاصدان صعوبتی و اشکالی دارد حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم بیارید تا در طور و طریقهٔ او نگاهی کنم تا معلوم کنم که لائق این شغل خطیر هست یا نی عاتکه از برای آوردن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخانه روی آورد و خدیجهٔ خاتون رضی الله تعالیٰ عنها خانه را بهوای آن محبوب یگانه بیاراست و غسل پاکیزه بجا آورد و ظاهر و باطن خود را بزینت جمال صوری و معنوی بیاراست و بر مسند جلالت در انتظار قدوم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بنشست و پردهٔ رقیق لطیف در پیش مسند شریف بیاویخت و توریت پیش آورد و در صفات و سمات پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم مطالعه نمودن گرفت گوهر آبدار از صدف دیدهٔ امید میریخت و خدام و حجاب خویش را فرمود که چون حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بیاید و بزینت جمال مجلس را بزیور کمال و جلال بیارائید او را در صدر گاه که مسند ارباب اکرام و اجلال است بنشانید چون حضرت رسالت

بخانهٔ صلی الله علیه وسلم با عاتکه تشریف حضور ارزانی فرمودند خدیجه رضی الله تعالی عنها تعظیم و توقیر چنانچه مناسب حال تواند بود بجا آورد و هر یک بقدر عزت خویش مستند گشتند خدیجه رضی الله تعالی عنها باز توریت در نظر آورد و هرچه در کتاب میدید در صورت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر طبق آن علامات مشاهده میکرد گاهی صفت روی چون ماهش مطالعه میکرد و گاهی شرح گیسوی سیاهش ملاحظه می نمود و گاهی از نور روی آن تفسیر سورة والضحی میدانست و گاهی از رنگ این تعبیر واقعه واللیل اذا سجی میگفت زمانی بیان قاب قوسین از طاق دو ابروی چون کمانش میکرد و گاهی نقش مازاغ البصر در غمزهای چشم دلفریبش میدید زمانی معجزهٔ موسی در یاقوت گوهربارش مشاهده میکرد و گاهی احیاء مسیحا در دم باکرم او معائنه میدید جوی کوثر رشحهٔ از دریا بار اسرار گفت و گوی او بود درخت طوبی نهالی از نخلستان قد دلجوی او مینمود **غزل** سورهٔ واللیل دیدم وصف گیسوی شماست + والضحی خواندم سراسر نسخهٔ روی شماست + پایهٔ پایهٔ تا بسوی قاب قوسین آمدم + چون نظر کردم صفات طاق ابروی شماست + دیده ام بسیار در تفسیر مازاغ البصر + شرح چشم مست شورانگیز جادوی شماست + حرف حرف سورهٔ یوسف فرو جستم بشی + ذرهٔ از آفتاب حسن دلجوی شماست + بانگ طبتم فادخلوها خالدین اندر جنان + چون بگوش جان شنیدم از سر کوی شماست + آن روایتها که میگویند از خلق عظیم + دفتر اخلاق خواندم سربسر خوی شماست + میگویند چون خدیجه کبری رضی الله تعالی عنها آنچه در کتب با تقدم از صفات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم یک بیک در منظر پاکیزه گوهر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بی نقصان مشاهده کرد با خود گفت تعبیر خوابت درست گشت ماه جمال را خورشید کمال همعنان شد اما حالیا این راز را پنهان باید داشت و نقش انتظار بر صحیفهٔ جان باید نگاشت لاجرم اجرهٔ تعیین فرمود و عاتکه بفراغت خاطر حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم بخانه برد و جامهای که لائق خدمت راه باشد پوشانید و بخانهٔ خدیجه رضه فرستاد و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم چون شمع از آتش دل گدازان و خدیجه رضه از لذت وصال و نشاط اتصال فرحان و نازان این یکی را دلشکستگی و آن یکی را دلبستگی این را در دل از خجالت اجیری جراحتها و آنرا بملاحظهٔ عواقب امور راحتها ذوق انین المذنبین خدا داند لذت نالش یوسف را زلیخا شناسد پروانه داند که پر و بال مجازی در شعلات شمع طرازی سوختن اگرچه تلخست اما در مشاهدهٔ شکر خندهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم شکر ریز است دیوانه داند که گردن در سلسلهٔ زنجیر اسیر کردن اگرچه قید است اما چه دلاویز و طرب انگیز است **بیت** گر دولت شکست دلبر مستی افزون کن کمال + کز شکست جام مجنون قصد لیلی دیگر است + القصه خدیجه رضه غلامی داشت میسره نام که همه مالها در تصرف او بود او را آورد و جامهای فاخره بدو سپرد و مشتری را فرمود که جهاز سفر را ترتیب نموده با خود نگاه دارد و میسره را گفت که هنگام بیرون آمدن از مکه مهار شتر بدست حضرت محمد ده صلی الله علیه وسلم

وچون ازمیان مردم بیرون رود این جامهای فاخره در روی پوشان واو را برین اشتر آراسته بنشان ومهار اشتر خود بگیر وخود را در همه باب بنده وخدمتگار او شناس واو را خواجه وامیر خود دان ودر هیچ کار از داد وستد بی استصواب او هیچ تصرف مکن واو را بقدر امکان از آفات نگاه دار ودر اسرع اوقات غانم وسالم بما بیا تا از روی سادات قریش که بنی هاشم اند شرمسار نشویم وچون بموجب فرموده تقدیم رسانی ترا از مال خود آزاد کنم واز مال دنیا آنچه متمنای تو باشد خاطرت شاد گردانم ودر کیفیت فرستادن آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بر چه نهج فرستاد روایات مختلفه است بعضی گویند بر طریق شرکت بوده وبعضی گویند بر سبیل اجارت بوده والله اعلم القصه چون کاروان براه در آمدند مردم مکه همه مجتمع شدند بعضی از برای نظاره وبرخی از برای تشییع اهل اجازت اعمام وعمات وسائر اقارب وعشائر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که صنادید قریش وسادات بنی هاشم بودند از برای مددگاری وغمخواری خواجه هر دو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند عاتکه حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم در جامه خدمتگاران دید مهار اشتر بر دوش مبارک انداخته وماه چهارده را از گرد راه برقع ساخته شعر کالدر فی الصدف والجمر فی خزف + والنور فی ظلم والحور فی شمل + عاتکه بمطابقت شده چون خامه خون گریست وچون خط خاک بر سر کرد وگفت یا عبد المطلباه ویا حفر بیر زمزماه یا عبد الله سر از خاک لحد بر دارید واین عزیز حضرت باری را در جامه خدمتگاری ببینید ابو طالب از مشاهده آنحال بیهوش شد وسائر اقارب هم مدهوش گشتند چون بحال خویش آمدند حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم در کنار گرفتند آنحضرت درر لآلی در نظر اهالی بر وجنات فرو ریخت وشعله آه فروزان از درون سوزان برانگیخت وگفت یاران از من فراموش مکنید واز درد غربت وکربت من یاد آورید ابیات الا ای رفیقان که با یکدگر + نشینید اندر وطن مستقر + چو رو سوی بزم مراد آورید + زحال غریبان بیاد آورید + اقارب وعشائر همه همعنان فریاد کنان با آن صدر جهان چندان بگریستند که صوامع نشینان عالم افلاک وقدوسیان حضرت پاک همه بموافقت ایشان بگریه در آمدند وگفتند خداوندا این همان نیست که لولاک در شان اوست وطاق فیروزه افلاک ایوان او پروردگارا این همان حضرت محمد نیست صلی الله علیه وسلم که لعمرک تاج اوست واز لباس تقوی دیباج او وسوره سبحان الذی اسری صفت معراج او خطاب آمد که ای ملائکه این همان یار است اما شما را باستکشاف اسرار عشقبازی چکار است بیت درمیان عاشق و معشوق کاری رفت رفت + تو نه معشوقی نه عاشق مر ترا باری چه کار + چون مردم باز گشتند میسره بموجب فرموده خدیجه رضی الله عنها جامه لیلة المعراج را با تاج ودیباج بیاراست وبر اشتر آراسته بنشاند وخود مهار اشتر بر دوش انداخت ابو جهل وعتبه وشیبه چون در آن کاروان بودند با میسره گفتند این یتیم را جامهای خلق پوشان وکارهای دشوار فرمای تا در محنت رام شود

و دل او در خدمت آرام گیرد میسره گفت من غلام شما نیستم غلام خدیجه ام رضی الله عنها حکم از آن اوست و فرمان فرمان او مالی که در دست داریم برای اوست و جانی که در بدن داریم فدای او و نقلست که خدیجه را رضی الله عنها خویشی بود نام او خزیمه بن حکیم سلمی او را نیز درین سفر ملازم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم گردانید و خزیمه را بنسبت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم محبت بسیار بود و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بغایت دوست میداشت و یک لحظه درین راه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم جدا نمیشد و از آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوارق عادت بسی مشاهده مینمود و بهر یکی محبت دیگری می افزود چنانکه آورده اند که دو شتر خدیجه رضی الله عنها در راه بماند و قوت راه رفتن نداشتند میسره پیغمبر را صلی الله علیه وسلم خبر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دستهای مبارک بر پای شتران فرود آورد و دعا بران خواند فی الحال شتران در سیر آمدند و پیش پیش قافله میرفتند خزیمه و میسره ازین حال تعجب نمودند و آن معنی را از برکت و دولت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانستند و با یکدیگر میگفتند که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم را شان عظیم خواهد بود و چون بحدود بصری شام رسیدند بنزدیک صومعهٔ بحیرا فرود آمدند بحیرا رخت اقامت بدار بقا کشیده بود و بروایتی نسطورا راهب که سر دفتر عابدان نصاری بود قائم مقام او دران صومعه متوطن گشته پیغمبر صلی الله علیه وسلم در پای درخت خشک بنشست آن درخت خشک فی الحال سبز و خرم شده میوه بار آورد و در حوالی آن درخت همه سبزه زار و مرغزار گشت نسطورا چون از بام صومعه اینحال مشاهده کرد بیطاقت گشت و از بام صومعه فرود دوید و نزد پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم و گفت بحق لات و عزی که نامت چیست حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ثکلتک امک امهات بی فرزند باد دور شو از من که عرب هیچ سخن نگفتند که آن بر من گرانتر باشد ازین سخن و در دست نسطورا صحیفهٔ بود نسطورا دران نگاه میکرد و در روی پیغمبر صلی الله علیه وسلم میدید و چون زمانی نیک احتیاط کرد گفت بخدائیکه انجیل بعیسی فرستاد سوگند که این اوست چون خزیمه از راهب این امر مشاهده کرد گمان برد که قصد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دارد و میخواهد که در باب او مکری کند شمشیر از غلاف برکشید و بآواز بلند میگفت یا آل غالب یا آل غالب پس تمام قریش که در کاروان بودند متوجه وی شدند و گفتند ای خزیمه چه چیز ترا در رعب و خوف انداخته خزیمه از راهب شکایت کرد همه رفقا با خزیمه متوجه راهب گشتند راهب خائف بصومعه در آمد و در را دربست و بر بام برآمد و آواز برکشید که چرا از من میترسید و اندیشه میکنید بخدا که هیچ کاروانی عزیزتر از شما بر من درین محل فرود نیامده و من درین صحیفه چنان می بینم شخصیکه در پای این درخت قرار گرفته پیغمبر خدای عالمیان است صلی الله علیه وسلم و هر که فرمان وی برد رستگاری یابد و هر که مخالفت وی کند هلاک شود بعد ازان از خزیمه پرسید که ترا با او چه نوع نسبتی هست گفت من خدمتگار اویم و حکایت ماندن شتران خدیجه و لشکر فرسا سر او قوت یافتن معروض داشت راهب گفت که من سری با تو میسپارم و کتمان آن را از تو توقع میدارم خزیمه قبول کرد نسطورا فرمود

درین صحیفه می یابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر یابد و هیچکس با وی مقاومت نتواند کرد و هیچکس غایت بزرگی و را نداند ای خزیمه بدانکه او را دشمنان بسیار اند و اکثر دشمنان او یهود باشند از شر ایشان برین بزرگوار حذر کنید خزیمه این سخنان شنیده بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد و گفت من صفت چند در تو مشاهده میکنم که از دیگری نمی بینم و تصور من آنست که پیغمبر موعود که از تهامه مبعوث گردد تو خواهی بود و خلائق را عجب محب تو می بینم و من نیز دوستان ترا دوست میدارم و با دشمنان تو دشمنی دارم و مصدق و ناصر توام بعد ازان بحضرت عرضداشت کرد که من اکنون ببلاد خود میروم چون امر تو ظاهر شود بیایم و بعد از فتح مکه بیامد و مسلمان شد و بعد ازان نسطورا راهب میسره را بخواند و او را می شناخت و بعضی از نشانهای آنحضرت صلی الله علیه وسلم استفسار نمود و یک یک از میسره جواب آن شنید و بعد ازان میسره سایه انداختن مرغان بر فرق مبارک و جوشیدن آب از تحت قدم متبرک و برکت طعام تمین یمین و سطوع نور یقین از جبین مبین آنحضرت صلی الله علیه وسلم با نسطورا تقریر کرد شیخ گفت که دیریست که درین دیر در انتظار این سبک سیر صاحب خیر عمر میگذارم و از اوراق کتب میسره سطور فَنَظِرَةٌ اِلٰی مَیْسَرَةٍ میخوانم تا بیاری دولت ازلی بخدمت محبوب لم یزلی رسیدم و آنچه شنیده بودم کما هو حقه دیدم بیت

الله الحمد که دیده بر خش کردم باز + تا بخاک قدمش سر بنهم از روی نیاز + اکنون ترا وصیت میکنم که از وجد انشوی و درین سفر بشام نروی که در جانب شام صبح شریعت او را منکر اند و انوار ملت او را از جهت علت رمد حسد دیدن نمی توانند بعد ازان سوگند یاد فرمود که این شخص پیغمبر آخر الزمانست و خاتم انبیا و مرسلین ست علیه الصلوة والسلام کاشکی با ول بعثت او زنده بودمی و در ملت اسلام متابعت او نمودمی القصه مصلحت میسره و خزیمه چنان نمود که متاع خود در بصری بفروشند و بشام رفتن را موافقت دارند بنابران متاع عمار البقیمت اعلا در بصری بفروختند و عزیمت مراجعت نمودند نقل است که حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم با یکی از یهود که دران سفر که رفته بودند معامله می نمود دران معامله مباحثه واقع شد یهودی گفت ترا بلات و عزی سوگند میدهم تا صدق مقال تو معلوم شود خواجه علیه الصلوة والسلام گفت من هرگز بلات و عزی سوگند نخورم و هیچ چیز را از ایشان دشمن تر نمیدارم و هرگاه بر ایشان بگذرم چشم از ایشان بپوشانم خصم گفت قول قول تست تو از اهل حرمی گفت آری بعد ازان آن شخص با میسره خلوت کرد و گفت ای میسره این همراه تو والله که پیغمبر موعود است و شرف سر موجود و گوهر خزائن جود و مقصد آفرینش و اصل مقصود صلی الله علیه وسلم قطعه اوست مختار خدا و چرخ و از واج اثر زان گرفتند از وجودش منت بی منتها + هشت خلد از هفت چرخ و شش جهت از پنج حس + چار ارکان از سه اند و هم دو کون از یک جدا + و بالجمله چون مهم تجارت بر حسب دلخواه باتمام رسید از بصری مراجعت فرمودند بعد ازان قطع منازل و طی مراحل می نمودند و میسره باستماع قول راهب و غیر آن مراقبت احوال نبی صلعم بیشتر از بیشتر بتقدیم میرسانید

وچون بوا گرم شدی میدید که دو ملک بصورت دو مرغ بر سر آنحضرت صلی الله علیه وسلم سایه می انداختند چون مر الظهران
رسیدند امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رض نیز دران کاروان بود میسره گفت از برای بشارت قدوم رکب حضرت محمد صلی
الله علیه وسلم بسوی خدیجه روان سازد میسره قبول کرد و شتری بغایت زیبا با رختهای نفیس و پوششها بیاراست و بحضرت
رسول او صلی الله علیه وسلم و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رض از سبب تزیین شتر بدین رختهای فاخر پرسید میسره گفت عادت
ملکۀ ما آنست که بهر شتری که اشارت بدو رسانند آن شتر را البشیر میدهد میخواهم که حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم منفعت بدین شتر
رسد از آنکه منافع بسیار درین سفر از برکت او بما رسید و آبو جهل گفت ای میسره هنوز او خورد سال است و سفر ناکرده و راه
بیرون نابرده شاید که راه گم کند کسی دیگر فرست میسره گفت آری اگرچه طفل است مثلا همه عالم طفیل اوست و اگرچه تنها
است اما همه موجودات حشم و خیل اوست القصه حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم روان ساخت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم چون مقدار مسافت قطع کرد خواب بر چشمان پر خمارش غلبه کرد لحظه بر بالای شتر چشم بر هم نهاد
اشتر از راه بیرون رفت و در بعضی روایات آمده است مثل تفسیر تیسیر وغیره که شیطان آمد و مهار اشتر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بگرفت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر شتر در خواب و شب تاریک زمام ناقه را بگرفت و از راه بگردانید
حضرت حق سبحانه وتعالی جل وعلا حضرت جبرئیل عم را فرستاد تا سر قدم بر شیطان زد چنانچه او را بزمین حبشه انداخت
بعد ازان حضرت ایزد تعالی جل جلاله حضرت جبرئیل را عم بفرمود که مهار شتر حبیب مرا گیر و براه راست درآور و مسافت
سه روزه راه را بیک لحظه قطع فرمای قال الله تعالی ووجدک ضالا فهدی در خبر است که خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود
لسألت الله شیئا و وددت ان لا اسأل یعنی از حضرت حق سبحانه وتعالی جل وعلا چیزی پرسیدم از شنیدن دوست
داشتم که کاشکی سوال نکردمی قلت الهی کلمت موسی تکلیما و اعطیت سلیمان ملکا عظیما فای شیء اعطیتنی بمقابله یعنی
خداوندا بر موسی منت تشریف تکلیم نهادی و سلیمان را علیه السلام ملک عظیم دادی در مقابله آن چه چیز بمن کرم نمودی
از حضرت حق سبحانه وتعالی جل وعلا جواب آمد که یتیمان در چشم مردم خوار میباشند و کسی بتعهد ایشان قیام نمی نماید و تو
از عبد الله یتیم بازماندی ترا عزیز ساختم و مهر و شفقت تو در دل عبد المطلب و ابوطالب انداختم تا مال و جان خویش از تو دریغ
نداشتند و همت بر محافظت و مراقبت تو گماشتند قال الله تعالی الم یجدک یتیما فآوی و بهنگام آمدن از شام چون اشتر
تو از راه بیرون رفت حضرت جبرئیل را علیه السلام که پیغمبران مرسل بعد از ابلاغ وحی و استماع نبوت در تمنای دیدار اوبند
پیش از نبوت بر مثال خدمتگاران مهار دار اشتر تو ساختم قال الله تعالی ووجدک ضالا فهدی و فقیر بودی بمال خدیجه
ترا توانگر ساختم قال الله تعالی ووجدک عائلا فاغنی نقلست که چون فرشتگان زمین را بر سید المرسلین صلی الله علیه وسلم دلها

دیدند و راه سه روزه را بیک لحظه قطع کردند نفیسه بنت منیه روایت میکند که چون وقت آمدن کاروان نزدیک رسیده
بود هر روز خدیجه رضی الله عنها با جمعی جواری در بالای خانه می نشست و چشم براه میگماشت نفیسه میگوید که آنروز من نزد خدیجه
نشسته بودم که ناگاه شترسواری از دور پیدا شد بر شتری نشسته که بر برق مسابقت می جست و با براق همعنانی میکرد
و هوا بغایت گرم بود و بر بالای سر او بیک روایت آن دو مرغ که ذکر آن عنقریب گذشت و بروایتی ابری سفید در اوج
ساحت هوا سایه رحمت فراگسترده بود و از برای خواجه علیه الصلوة والسلام سایبانی مینمود خدیجه را رضی الله عنها
بمشاهده آن شمع رخساره برافروخت و رشته جانش نهانی از آتش شوق می سوخت اما از جواری پرسید که آیا
این آینده با دیبا درین هنگام گرما که تواند بود بیت این کیست این این کیست این از دور پیدا آمده + این نور
اللهیست این از حق تعالی آمده + این لطف و رحمت را نگر وین بخت و دولت را نگر + در خانه بداختران خورشید تابان
آمده + خادمان گفتند ای ملکه این آینده بحضرت محمد میماند صلی الله علیه وسلم گفت حضرت محمد در ینجا تنها چکند میدانست
اما خود را دور می انداخت آن زن گفت ای سیده عرب مشک را پنهان داشتن با وجود غمازی بوی نوعی محالاتست و محبت را
پوشیدن با آب دیده و تغیر رنگ روی صنفی از مستبعدات بیت آشفته را گواه نباشد بعاشقی + رنگ رخش ز دور ببین و بدان که هست
آن آینده حضرت محمد امین است صلی الله علیه وسلم و دلیل آن در بشره ملکه رخساره رنگین و گویند که خدیجه کبری رضی الله عنها چون
نظر برآنحضرت صلی الله علیه وسلم گماشت و خوارق عادت مثل سایبانی فرشتگان و سرعت سیر شتر بر مثال برق خاطف
در بیابان و نور جبین و طی زمین از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشاهده کرد یک یک صاحب خود را از آنحال واقف میگردانید
تا آن خوارق میدیدند و تعجب مینمودند تا درساعت بدر خانه خدیجه رضی الله عنها نزول فرمود خادمه فی الحال خدیجه را از رسیدن
خواجه علیه الصلوة والسلام واقف گردانید و بشارت قدوم آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسانید چون خواجه علیه الصلوة
والسلام در آمد و اجداز ثنا و دعا مکتوب میسره را بملکه عرب رسانید مضمون آنکه ارباح بسیار درین سفر بحصول پیوسته و
زیادت از آنچه متوقع بود بدست آمد و اینجمله ببرکت همراهی حضرت محمد بود صلی الله علیه وسلم خدیجه خاتون رضی الله عنها آن شتر را
با جمیع رخت و جهاز بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخشید و جواب نامه میسره را بالفور بنوشت و خواجه را علیه الصلوة
والسلام فی الحال باز گردانید در همان زمان خواجه صلی الله علیه وسلم بکاروان رسید ابوجهل چون از دور بدید اظهار شادی
کرد و گفت ای میسره سخن من نشنیدی و فرصت از دست دادی اینک حضرت محمد صلی الله علیه وسلم راه غلط کرده باز
بکاروان همی آید امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و میسره اندوهگین شدند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسیده
و جواب مکتوب رسانید میسره ابوجهل را گفت که معلوم شد تو راه غلط کرده و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بر طریق

راست ثابت قدم است ابوجهل از روی انفعال گفت من بدین نامه اعتماد ندارم از آنکه چندین روزه راه بیکروز
قطع کردن محال است من غلام خود را میفرستم تا خدیجه را رضی الله عنها اعلام کند غلام او بعد از چند روز بخدیجه
رسید و مژدگانی طلبید خدیجه گفت سه بار من فسوس میکنید چند روز است که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم خبر آورده
بعد از چند روز کاروان بصحت و سلامت بمکه رسیدند خدیجه رض میسره را از سایبانی پرسید و با آن دو فرشته
کما هو اختلاف الروایتین واقف گردانید میسره گفت ای ملکه تا از مکه بیرون رفته ایم این حال از و مفارقت نکرده
است و از قول نسطور راهب و از اخبار احبار نیز اخبار کرد و آنچه خارق عادات از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مشاهده کرده بود بعرض رسانید و دیگر آنست که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پیش از خود نفرستاد بلکه همراه می
آمدند خدیجه رضی الله عنها بر غرفهٔ خود نشسته بود که از دور جماعت شترسواران پیدا شدند و میان ایشان آن
سلطان تخت رسالت و برهان بخت جلالت علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها چون بادشاه در میان
سپاه و چون ماه در انجم گاه مینمود و دو مرغ بر سر آنحضرت صلی الله علیه وسلم سایه گسترده و نور جبینش بر
سواطع آفتاب سبقت برده بیت ای برده ز آفتاب بوجه حسن سبق + قرص قمر بمعجز حسن تو گشته شق + پس آنرا
بزنان همنشین می نمود و بواسطهٔ آن امر غریب مواد تعجب میفزود و خدیجه را رضی الله عنها چون معلوم نبود که این
قافله سالار کاروان هدایت و سپه سالار میدان عنایت است در خاطر میگذرانید چه باشد این مسافران که در
این هوای گرم ازین بیابان بیرون آمده اندرین منزلها نزول کنند تا از آنچه وظیفهٔ مهمانداری و طریق حق گزاری
است با ایشان پیش برم بعد از درنگی میسره در قدم سر دفتر اصحاب میمنه برسید و شرح احوالی که معلوم کرده بود درین
سفر از دلائل نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شواهد فتوتها و حسن خلق و مروت یک یک با ملکهٔ عرب بیان
کرد خدیجه رضی الله عنها از سایه انداختن مرغان بر سر آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال کرد میسره گفت که از وقت
مفارقت عتبهٔ علیا تا اکنون در وقت حلول و ارتحال برین منوال بوده و ازین گونه غرائب و عجایب بسیار
جمال نموده و بعد از آن آنچه بسیار که اضعاف مضاعفه هر بار بود و آن از برکت مصاحبت سید مختار بود صلی
الله علیه وسلم بعرض رسانید و سخنان نسطور راهب و وصایای او بگفت خدیجه را سفر آنچه بظن غالب معلوم شده بود
بعلم الیقین مبرهن گشت بعد از آن میسره را از اظهار آن معنی منع فرمود و گویند میسره را ده هزار درم وعده داد
که وی در اخفاء این معنی کوشد و مبالغهٔ او در اخفاء این امر بعضی گویند از آن بود که مبادا که دشمنی قصد آنحضرت صلی
الله علیه وسلم کند و بعضی گویند بجهت آن بود که چون فضل و کمال حسن و جمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم بزیور

نبوت وصلی الله علیه وسلم آراسته ببینند اکابر قریش بخدمت مبادرت جسته بمصاهرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مفتخر گردند واو را نیت وکمال امنیت آن بود که شهباز اوج عزت نبوت باشیان خانهٔ او نزول کند همای همایون
بال دولت رسالت صلی الله علیه وسلم از میان خورشید رویان سایه بروی افگند و برکت این صدق محبت او بود
که از میان چندین هزار حلیله جلیله خلوص عقیده بمقصد و مراد خود رسید میگفت غزل رسید خدمت آن شاه دلنواز
بمن + فتاد سایهٔ آن سرو سرفراز بمن + همای قدس که بودیم سایه پرور او + هزار شکر که افگند سایه باز بمن + مرا
که پایهٔ جاهست فوق نه طارم + ز خدمت تو رسیده هست عز ازین بمن + نقلست که امتعه که از شام میسره
از برای تجارت مکه خریده بود همه را بهای عالی چنانچه دلخواه اهالی بود در مکه خریدند وچون حساب کردند اضعاف مضاعف
دیگران مرابحهٔ آن سفر مبارک بحصول پیوست و خدیجه رضی الله عنها همه آنها از برکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
میدانست لاجرم محبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باطن خدیجه رضی الله عنها تمکن یافت و باستحکام سلسلهٔ زناشوئی
با آنحضرت صلی الله علیه وسلم میل کرد فصل دوم در عقد ازدواج خدیجه خاتون رضی الله عنها با حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند از نفیسه بنت منیه که گفت خدیجه رضی الله عنها اعقل زنان زمان خویش بود
و بنا بر وفور درایت وکمال فطانت و فهم صائب و ذهن ثاقب وکمال حزم و جمال عزم و شرف نسب و عز حسب
و متملکات وافره و متصرفات متکاثره که مر خدیجه را مسلم بود واکثر صنادید قریش بخطبهٔ او مائل بودند و عروض
بسیار و نقود بیشمار بروی عرض میکردند و او بمناکحت هیچ یک از متمولان و بزرگان عرب راضی نمیشد و چون
در وقائع و حالات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تامل نمود میل مزاوجت او بر خاطر شریفش استیلا یافت بعد
از ان نفیسه بنت منیه را که عورتی بود بغایت عاقله از مافی الضمیر خود آگاه گردانید و نفیسه متعهد این مواصلت شده
نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمد تا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر استحکام سلسلهٔ مناکحت تحریص نماید
و گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم چه چیز مانع میشود ترا از تاهل آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اهبت این کار و عدت
کشیدن این بار ندارم من گفتم اگر زنی صاحب جمالی پر شرف و کفایت پیدا شود که مؤنات کدخدائی تو کفایت کند
رغبت می نمائی آنحضرت صلی الله علیه وسلم متامل شد که آیا این شخص که باشد که چنین تخم سیادت و اقبال در مزرع
سعادت و افضال پاشد بعد از ان سوال فرمود کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد فرمود چه وسیله برانگیزم تا در
ذیل این مراد آویزم گفتم بعهدهٔ من که درین امر راغب گردانم فی الحال رفتم و این بشارت عظمی با ورسانیدم و بنیاد
سلسلهٔ الفت مستحکم گردانیدم بعد از ان خدیجه رضی الله عنها ساعت مسعود معین ساخت و عمر درین اسد و دقیقه

بن نوفل بن اسد که عم و پسر عم او بودند طلبید و نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاد که در فلان ساعت با خویشی که صلاح
دانی تشریف فرمای و بی تکلف باب تألف بر روی ما بگشای در این امر ابوطالب و برادرانش اندوهگین شدند بجهت آنکه
مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم جامهٔ که مناسب شاهی بود در دست نبود و بآن جامها که در بر داشت بخانهٔ خدیجه رضی الله تعالی
عنها رفتن مناسب نبود و نثاری که لائق حضرت باشد بدست نمیداد و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نیز درین اندیشه
بودند که ناگاه امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بدر خانه آمد و رخصت طلبید چون بشرف اذن مشرف شد گفت
ای برگزیدهٔ عالم و ای نور چشم اولاد آدم اثر ملالتی در جبین مبارک مشاهده میکنم سبب چیست اگر از برائی کاریست که
تدبیر آن از دست ما بر آید بجان قیام نمائیم اگر بخدمت تن آن مراد بر می آید تن ما برائی تست و اگر بجان کفایت میشود
جان ما فدائی تست و اگر بمال میسر میشود آن خود نثار خاک پائی تست حضرت رسول صلی الله علیه وسلم صورت حال باز گفت
حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه تبسم فرمود و گفت عبد المطلب بمن هزار دینار زر و مبلغی از نفائس
اقمشه سپرده بود که هرگاه حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم در کار باشد بدو تسلیم نمائی اکنون آن مال پیش من است
و از جملهٔ اقمشه که بمن سپرده هست در آنمیان جامهائی دوخته نیز هست بعد از طلب رخصت امیر المومنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه رفت و همیانی پر از زر و سه جامهٔ نفیس که هر یک پانصد دینار بها داشت بیاورد تا حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم آن جامها در پوشید و درینوقت خدیجه رضی الله عنها نیز جامهائی ملوکانه ارسال نمود حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که جامهائی هیچکس را بر جامهٔ ابوبکر صدیق رضی الله عنه ترجیح نکنم و گویند که آن مال از آن ابوبکر صدیق بود
رضی الله عنه اما تا صورت منتی در میان نباشد و توهم عدم قبول نیز نبود لاجرم گفت از عبد المطلب امانت است و حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم امیر المومنین ابوبکر صدیق را رضی الله عنه دعا فرمود و گفت هرگز ابوبکر در امور کلیه و جزئیه
بهیچ وجه مددگاری دریغ نداشته و حالی نیز توقع آنست که بخانهٔ خدیجه رضی الله عنها مرافقت با ما موافقت نماید تا
سوابق الطاف بلواحق اعطاف مقرون گردد و حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت مصرعه بسر تدوم
گر این ره بپای نتوان رفت + خدیجه رضی الله عنها سرائی خویش را پادشاهانه آراسته بوده قماشهائی نفیس باندازه ساخته
و طبقهائی پر از زر و جواهر شریف بدست خادمان لطیف داده تا برائی نثار از سر توقیر بر پائی حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
بریزند و گویند که همه خادمانرا آنروز لشکر آزاد کرد القصه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم برفاقت حمزه بن عبد المطلب
بمنزل خدیجه رضی الله عنها تشریف آورد و بعد از تحقیق معاملهٔ مزاوجت ابوطالب و اکابر قبیله را حاضر گردانید و مقرر
خدیجه رضی الله عنها آن بود که عم وی عمرو بن اسد ولی عهد او باشد و عقد ازدواج با تمام او استحکام پذیرد و از جانب

عم آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ابوطالب خطبہ بلیغ کہ مشتمل بود بر خطبۂ خدیجہ برخواند باین عبارت کہ الحمد للہ الذی جعلنا من ذریة ابراہیم وزرع اسماعیل وسبت معد وعنصر مضر وجعلنا حفظة بلدتہ وسواس حرمہ وجعل لنا بیتاً محجوجاً وحرماً آمناً وجعلنا الحکام علی الناس اما بعد فان ابن اخی ہذا محمد بن عبد اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فتی لا یوزن بہ رجل من قریش الا رجح وان کان فی المال قلیل فان المال ظل زائل وامر حائل ومحمد علیہ الصلوٰة والسلام من قد عرفتم قرابتہ وقد خطب خدیجة بنت خویلد وبذل لہا من الصدق ما آجلہ وعاجلہ من مالی وہو واللہ بعد ہذا لہ نبأ عظیم وخطر جلیل مضمون خطبہ آنست کہ حمد وسپاس خداوندی را کہ ما را از فرزندان ابراہیم ونسل اسماعیل علیہما السلام گردانید واز اصل معد ونسل مضر پدید آورد وما را حافظان وپیشوایان حرم خویش ساخت وخانہ کہ قبلہ ومطاف خلق است وحرمی با امن با ارزانی فرمود اما بعد برادرزادۂ من محمد بن عبد اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مردیست کہ او را باہر کہ از قریش موازنہ نمایند راجح آید واگر چند مال او اندک باشد باکی نیست چہ مال سایہ ایست بر شرف زوال وامریست در صدد انتقال وحضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم کسی است کہ قرابتی او شما را معلوم است واکنون خواستگاری میکند خدیجہ بنت خویلد را بمہر آجل وعاجل از مال من وسوگند بخدا کہ حضرت محمد را صلی اللہ علیہ وسلم مرتبۂ عظیم وامری بزرگ در پیش است چون خطبۂ ابوطالب تمام شد ورقہ بن نوفل خطبہ آغاز کرد مشتمل بر سپاس وستائش باریتعالے ومشعر بتصدیق سخنان ابوطالب باین عبارت کہ الحمد للہ الذی جعلنا کما ذکرت وفضلنا علی ما عددت فنحن سادات العرب وقادتہم وانتم اہل ذلک کلہ لا ینکر العشیرة فضلکم ولا یرد احد الناس فخرکم وشرفکم وانہم فی ہذا الامر راغبون بعد از آن صیغۂ ایجاب وقبول از جانبین مذکور شدہ واز طرفین مسرور گشتہ وآنچہ در بعضی سیر گفتہ اند کہ پدر خدیجہ خویلد در مجلس عقد حاضر بود وصحت ندارد زیرا کہ خویلد پیش از حرب فجار فوت شدہ بود مگر آنکہ ذکر پدر کردہ وارادۂ عم نمودہ بعد از آن کہ ورقہ خاموش شد ابوطالب گفت کہ ای ورقہ میخواہم کہ عم خدیجہ کہ عمرو بن اسد است درین نکاح با تو موافقت نماید پس عمرو بن اسد گفت گواہ باشید ای گروہ قریش کہ من خدیجہ بنت خویلد را بزنی بحضرت محمد بن عبد اللہ دادم صلی اللہ علیہ وسلم واز طرفین ایجاب وقبول تحقق پذیرفت ومہر خدیجہ خاتون رضی اللہ عنہا بروایتی چہار صد مثقال طلا بودہ وبروایتی پانصد درم وبروایتی بیست شتر بودہ واللہ اعلم وتلفیق بین الروایتین بزرگان متاخر در سیر خود ایراد فرمودہ اند واحتمالات بیان کردہ اند وبعد از تمامی قاعدہ عقد مبارک ابوطالب جہة ترتیب ولیمہ شتری نحر کرد واشراف قوم را سفرہ نیکو کشید وکنیزکان خدیجہ کبری رض در اعلان آن سنت سنیہ واظہار آن طریقہ مرضیہ دف زدند ورقص کردند وجشنہای شاہانہ ترتیب نمودہ یاران وہمراہان آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم بعد از نوازشهای پادشاهانه خسروانه بطرف خانه روانه ساختند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بخلوت پرداخت و میگفت بیت هر دو تنهائیم و هیچ انبوه نی + این همه شادی و هیچ انبوه نی + و هم در میانه
روز زفاف واقع شد و بعد ازان خدیجه خاتون رض در خزائن اموال بگشاد و آنهمه تملیک حضرت رسالت کرد
صلی الله علیه وسلم و گفت نمیخواهم که در امور معیشت تو ممنون منت من باشی اینهمه مال ازان تو باشد و من ممنون منت
و محتاج تو باشم بیت همیخواهم که تا من زنده باشم + تو سلطان باشی و من بنده باشم + و ابوطالب ازین سبب
بسیار خرم و شادمان گشت و از فکر معیشت سید عالم صلی الله علیه وسلم و ضبط مهمات او فراغت تمام حاصل
کرد و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و دفع عنا الغموم پس خدیجه رض کمر خدمتگاری آنحضرت صلی الله علیه وسلم
برمیان بست و کشاد دین و دنیای خود ازان میدید و باتفاق ارباب سیر است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در زمین
مناکحت بیست و پنج ساله بودند و خدیجه رض چهلساله و حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا او را از آنحضرت صلی الله علیه
وسلم فرزندان سعادتمند ارزانی داشت چنانچه شرح آن عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی در ذیل اوصاف و
خصائص خدیجه خاتون رض **باب هفتم** در ذکر وقائع سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و ذکر شمهٔ از اموری که بعد ازان تا حین ظهور بعثت بوجود آمده و درین باب سه فصل است و یکی ازان امور که در سیر مسطور گشته
ذکر بنای کعبه بود که در سال سی و پنجم از ولادت که خانه کعبه خراب شده بود قریشیان عمارت کردند **فصل اول**
در عمارت خانه کعبه و سبب انهدام خانه و تعمیر آن بود که بعضی از مورخان میگویند در درون خانه کعبه جائی بود که حکام
ماضیه زیور چند با صورت آهو بره از طلا ساخته مکلل با جواهر ثمینه آنجا دفن کرده بودند جمعی از اوباش قریش بران وقوف
یافتند و چاه را بکافتند و گنج مدفون را ببردند بواسطهٔ کندن تزلزلی در اساس خانه پدید آمد و با نهدام مشرف گشت
و روایت دیگر آنکه آستانهٔ خانه از زمان حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام پست بود و سیل در خانه در می آمد
و بر در اصول دیوارها راسست میگردانید و قریش بکرات میخواستند که آنرا دیگر نوبت عمارت کرده آستانه را بلند سازند
تا از در آمدن سیل محفوظ ماند و چنانکه تمام خانه بخرابی نزدیک رسید و جمع بین القولین آنکه چاه کندن او لا تحقیق رسیده بود
و چون سیل در آنجا در آمده است سبب ویرانی خانه گشته علی ای حال اشراف قریش در سال مذکور بخاطر آوردند که بضبط عمارت
اشتغال نمایند و جدار آنرا رفیع و سقف آنرا منیع سازند و حال آنکه پیش ازین چاردیواری بود غیر مسقف و ارتفاع ارکان
او بقدر قد آدم زیادت نبود و آن نیز شکسته و درهم ریخته و در زمان حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و عمالقه
و جرهم در خانه با زمین برابر بود و قریش اختراع دیگر نموده مصلحت چنان دیدند که آستانهٔ آنرا بلند کنند و دران دو فایده ملحوظ

داشتندی یکی آنکه از مدد آمدن سیل دران خانه محفوظ ماند و دیگر آنکه هر کس بی اجازت ایشان در خانه در آمدن نتواند بعد
ازانکه بعمارت جزم کردند ضرورت تا اول بتخریب جدران شکستهٔ وی می بایست پرداخت بعد ازان قائم مقام آن عمارت
نو ساخت فاما قریش در تخریب آن عمارت قدیم دلیری نمیکردند و از عقوبت و نکبت آن احتراز مینمودند و مدتی بواسطه این معنی
در توقف می افتادند تا در کشف الاسرار یزدی میگوید که مدت بیست و پنج سال در تردد بگذشت قومی از تعرض آن خانه احتراز
میکردند و قومی عمارت آنرا صواب می شمردند تا آخر الامر اتفاق نمودند بعد ازان قریش در میان خود کعبه را قسمت کردند تا
در تخریب و تعمیر مشارک باشند و اگر عقوبتی بر تخریب آن متفرع شود یا سعادتی بر تعمیر آن متحقق گردد همه دران یک رنگ
باشند درین توزیع قرعه انداختند هر رکنی بقبیلهٔ قرار گرفت و از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی بنام بنی عبد مناف و بنی زهره
بر آمد و از رکن عراقی تا رکن شامی نامزد بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار شد و از رکن شامی تا رکن یمانی نامزد بنی تیم
گشت و از رکن یمانی تا رکن حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی آمد و تخریب و تعمیر آن برین طریقه بهر قبیله ازین
قبائل قرار گرفت آین قبائل هر روز علی الصباح که فراشان تقدیر شادروان تنویر در فضائی هوائی عالم کون و فساد
بگشادندی در حوالی جمع آمدندی اما هیچکس را یارائی آن نبودی که بتخریب آن قیام نمودی و محمد بن اسحق رح میگوید سبب
اهمال ایشان آن بود که هر روز ازان چاه که گنج گاه کعبه بود اژدهائی بیرون می آمد و هر که تعرض کعبه نمودی این اژدها قصد او
کردی و آن اژدهائی بود بغایت عظیم چنانکه گویند سر وی برابر سر گوسفند بود و هرگاه کسی پیش خانه آمدی یا سنگی از دیوار کندی
مار از چاه بیرون آمدی و قصد ابتلاع او کردی ازین جهت قریش بتنگ آمده در میان رکن و مقام زبان بدعا بگشادند و
گفتند ای بار خدایا میخواهیم که خانهٔ ترا عمارت کنیم و این مار هر بار قصد هلاک ما میکند تدارک این فرمای اتفاقاً آن روز
مار بر قاعدهٔ ماضی ازان چاه بیرون آمده بود و بر دیوار کعبه بر آمده بود ناگاه مرغی سفید از هوا در آمد و بروایت امام واقدی
مرغی پشت او سیاه و شکم او سفید و پایها زرد و این اژدها را در ربود و در کوه اجیاد انداخت قریش چون اجابت دعا
دیدند ازین معنی بسیار شادمان گشتند و گفتند که این دلیل است بر آنکه حق سبحانه و تعالی جل و علا بعمارت ما رضا داد آنگاه مال
بسیار در میان خود توزیع کردند و بعزیمت تخریب عمارت قدیم تیشها در دست گرفته آمدند اول سنگی که از خانه بر کندند آن
سنگ از دست ایشان بغلطید و باز بجائی خود نشست قریش بترسیدند و باز از تخریب خانه امتناع نمودند یکی از ایشان گفت
این مال که توزیع کرده اید خالی از شبهتی نیست پس اگر میخواهید که عمارت خانه بتقدیم رسانید مالی جمع کنید که دران هیچ شبهه
نباشد کرت دوم مال بسیار از وجه حلال جمع کردند اما از تعرض خانه ترسان بودند چند روز درین تفکر بودند تا آخر الامر ولید
مغیره گفت ای قریش ابتدا من میکنم شما بیاری و مددگاری من بیائید قریش باتفاق آمدند ولید مغیره تیشه برگرفت و چند

سنگ از دیوار خانه برکند و قریش از دور ایستاده بودند تا ببینند که مهم ولید بر چه قرار میگیرد و چون شب بر ولید بگذشت
و عقوبتی بروی نازل نگشت قریش گفتند که سلامتی ولید دلیل رضای خداوند است جل و علا روز دیگر علی الصباح که عروس
آفتاب نقاب واللیل اذا یغشی از جمال بکمال والنهار اذا تجلی برداشت قریش همه بجانب کعبه توجه نموده دیوارها را که از سنگ
بود از میان برداشتند چون به بنیاد حضرت ابراهیم عم رسیدند که آنحضرت بمعاونت حضرت اسمٰعیل عم استوار ساخته بود
سنگهای سبز همچون زبرجد سبز پیدا شد بر مثال انگشتان در هم بافته ولید مغیره ماتین بر سنگی از آنها زد قطعه از آن سنگ
جدا شد ابو وهب آن قطعه را برداشت از زیر آن سنگ روشنائی پدید آمد بغایت مشتعل چنانکه نزدیک بود که نور باصره
حاضران از آن زائل گردد فی الحال آن سنگ از دست ابو وهب بیفتاد و باز بمحل خود استوار شد و امام واقدی و محمد بن
اسحق گویند رح که در وقت شگافتن آن سنگ تمامی مکه در لرزه و اضطراب در آمد بمرتبهٔ که بیم آن بود که عمارت مکه از هم
فرو ریزد و گفت این اساس حضرت ابراهیم خلیل است ع تعرض آن نباید نمود هم بران اساس بنیاد نهادند و هر قبیله
بعمارت رکنی که بایشان قرار یافته بود چنانکه گذشت اشتغال نمودند اتفاقا در آن اوان از جانب روم براه دریا
کشتی برسید و تباهی شد و از سکان آن سفینه شخصی باقوم نام که در صنعت بنائی نیک ماهر بود با قوم خویش در ساحل
جده قرار گرفتند خبر بقریش رسید ولید مغیره با زمرهٔ از صنادید بدان جانب رفته چوبهای سفینه را بخریدند و باقوم هم
بالتماس ایشان بمکه آمد تا بتعمیر بیت الله اشتغال نماید و قرار کردند که بر منوال بنای حضرت ابراهیم عم راست کنند بشرط
آنکه اجزای دیوارها همان باشد که بوده و بغیر از آنها دیگر اجزا با آن مخلوط نسازند استاد گفت ممکن نیست که از همان اجزا
مثل آن عمارت توان ساخت یکی از دو چیز اختیار کنید یا اجازت دهید که دیگر سنگ و گل بیامیزم یا از مقدار خانه
چیزی کم کنم قریش بشق ثانی راضی شدند و موضع حجر را از حطیم کردند لاجرم آن محل هم مسمی بحجر شد و هم بحطیم بعد از آنکه
قبائل اربعه بترتیب ارکان خود هر یک قیام نمودند و باتفاق سنگ می کشیدند خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم در سنگ کشیدن
با ایشان موافقت می نمودند تا روایت کرده اند که قریشیان ازارهای خود را از میان باز کرده بر دوش خود نهاده بودند
و سنگ بر آن میکشیدند و عباس رض بجهت شفقت بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا دوش مبارکش آزرده نگردد آنرا نیز
بدان دلالت کرد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم لنگوته را بکشاد و خواست که بر گردن خود نهد عورت وی ظاهر
شد ناگاه از پا در افتاد و بیخاک می گشت و گویند که بیهوش شد و چون بهوش باز آمد فرمود ازاری ازاری یعنی از غیب ندا
در دادند که خمر عورتک آنحضرت صلی الله علیه وسلم از استماع آن خطاب مدهوش شد چرا که اول ندائی بود که از غیب
بسمع نبی عیب آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید چون بهوش باز آمد عباس رضی الله پرسید که ما شانک فرمود نهیت

ان امشی عریانا و اگرچه این روایت در بیشتر سیر مذکور است اما خالی از تعجبی نیست والله اعلم و چون دیوارها ارتفاع یافته عمارت بحد حجر الاسود رسید اختلاف در میان قریش ظاهر شد چه هر قبیله را داعیه آن بود که حجر متبرک ایشان بموضعش نهند و مخالفت در میان این چهار فرقه نزدیک شد که بمقاتله انجامد تا بحدی که بنی عبد الدار دستها در خون زدند و باتفاق عهد بستند که تا خون ما تمام ریخته نشود نگذاریم که بر ما دیگری سبقت جوید و این عهد لعقد الدم ملقب گشت بعد از آنکه گفت و گو از حد اعتدال در گذشت ولید بن مغیره که از پیران قریش بود جوانان قوم را از قتال و جدال منع کرد و از وخامت عاقبت مخالف واقف گردانید حاصل بران قرار دادند که بامداد هر که اول از باب بنی شیبه در آید درین قضیه حکم باشد و هر حکم و قضائی که او مضا فرماید برضا مقرون گردد علی الصباح اعلام درافشان جمشید خورشید را برین نه رواق نیلگون برافراختند و کمند نور بر کنگرهٔ این قصر جور انداختند قریش در مقام انتظار نشسته بودند و زمام اختیار گسسته مترصد آنکه از در که در آید و این عقدهٔ مشکل که کشاید نخستین کسی قدم در آستانهٔ مسجد درون نهاد سید عرب و عجم بود صلی الله علیه وسلم برسیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم شاد شدند و از بندگی غم آزاد گشتند گفتند حضرت محمد امین رسید صلی الله علیه وسلم هیچکس از صوابدید او دامن نتواند کشید چون صورت واقعه معروض رای عالم آرای آنحضرت صلی الله علیه وسلم گشت ردی مبارک را بر زمین بگسترد و حجر الاسود را بید بیضا برداشته در میان ردا نهاد و فرمود از هر قبیله شخصی که بزرگتر آن قبیله باشد اختیار کنید و هر کس یک گوشهٔ ردا بگیرد تا برکت این امر بهمه قبائل شامل گردد عتبه بن ربیعه و ابو زمعه و حذیفه بن المغیره و عدی بن قیس که هر یک سر آمد قبیلهٔ خود بودند بامر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم هر یک گوشهٔ از آن ردا گرفته حجر الاسود را قریب حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم آوردند باز در موضع حجر الاسود بمقر مقر اختلاف افتاد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند همه بر یک کس اتفاق کنید گفتند چون تسکین نائرهٔ فتنه از پیش تو بود درین امر نیز ترا مقرر دانسته بتفویض تو کردیم حضرت مقدس نبوت پناه صلی الله علیه وسلم بدست مبارک حجر را برداشته بموضعش استوار فرمود سنگی دیگر می بایست از برای استحکام حجر الاسود شخصی از نجدان خواست که بتعهد آن قیام نماید عباس رضی الله تعالی عنه رضا نداد و خود سنگ بسید علیه السلام داد تا حجر را بآن استوار ساخت و فرمود هیچکس درین امر عمارت با ما شریک نتواند بود و قریش همه باین معامله خوشنود گشتند و نزاع از میان خویشان برغم بداندیشان مرتفع گشت بعد از ان ارتفاع خانه بر بیست گز قرار یافت و طول آن سی گز و عرض بیست و دو گز باتمام رسید و بشش ستون و پانزده چوب قوی پوشیده شد و حجر از خانه خارج گشت والله الملهم للرشاد

فصل دوم در کمیت بنای کعبه معظمه از زمان

حضرت آدم علیه السلام تا باکنون و مآل او در آخر بدانکه اصل آفرینش آن بقعه متبرکه در قصه حضرت آدم علیه السلام
درین کتاب مشروح گشت بعد از انکه حضرت آدم علیه السلام از برای غفران زلت بزیارت آن مقام مامور گشت
بیت المعمور را از برای او فرستادند و شرح آن نیز مستوفی مبین افتاد و چون بیت المعمور بآسمان چهارم مرفوع گشت
بعد از ان اولاد حضرت آدم و بروایتی حضرت شیث علیهما السلام تنها ثانیا از سنگ و گل تعهد آن عمارت نمودند و
آن در طوفان حضرت نوح علیه السلام منهدم گشت بصورت تل سرخ باز آمد حضرت ابراهیم عم با فرزند ارجمند خود
حضرت اسماعیل عم ثالثا بنائی آنرا استحکام دادند و بعد از ان عمالقه کرت رابعه آن عمارت نمودند آنگاه جرهم
کرت پنجم بعمارت آن فائز گشتند و این عمارت که بعد از حضرت خلیل الرحمن علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام
مجدد گشته بود بر طبق عمارت قدیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بتقدیم رسانیده بود و چون عمارت آن کرت ششم
نوبت بقریش رسید دران تغیر پدید آوردند چنانکه حطیم را از خانه بیرون گرفتند و آستانه را بلند ساختند و دو در را
بیک در قرار دادند چنانچه عنقریب مبین شد و چون بناء قریش برخلاف قواعد حضرت ابراهیم بود حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم گاهی با عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها میفرمود و لولا ان قومك حديث عهد بالكفر
لنقضت الكعبة ورددتها على قواعد ابراهيم عم وجعلت له بابا شرقيا وبابا غربيا یعنی اگر نه آن بودی قوم توای عائشه
یعنی قریش نو مسلمان شده اند و هنوز از زمان کفر ایشان مدت بسیار نگذشته هر ائینه می شکستم خانه کعبه را و سنگهای
آنرا پاره میکردم و رد میکردم آنرا بر قواعد ابراهیم عم و میگردانیدم از برای کعبه دو در دری بجانب شرق و دری
بجانب غرب اما بعد از من چون بناء خانه مجدد میسازند بگوئی تا بر قرار قدیم باز برند و عائشه فرموده که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مرا بآنجا برد و حجر را بمن نمود و آن مقدار هفت ارش بود بنا بر استماع این حدیث ابن زبیر در ایام حکومت
خویش بناء قریش را منهدم گردانیده چنانچه داعیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود کرت هفتم بساخت و چون حجاج از
قبل عبد الملک مروان بجنگ عبد الله بن زبیر بمکه رفت و بر وی ظفر یافت و بامر عبد الملک بناء ابن زبیر را خراب کرده
بدستوری که در زمان مقدس حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم بود کرت هشتم بنا کرد و چون دور خلافت بهارون الرشید
رسید خواست که در هدم بناء مروان کوشیده خانه را بدستور عبد الله بن زبیر قرار دهد درین باب با امام مالک رح
مشورت نمود امام فرمود ای امیر المومنین بگذار خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد یعنی بازیگاه پادشاهان نشود و
هر ملکی را که این داعیه پیدا شود خواهد که خانه کعبه را ویران سازد و باز عمارت کند و هارون بحسن اما السمع رضا صغا نموده
از سر آن داعیه درگذشت و این عمارت که حالی هست بناء حجاج است که آن بنا همچنین جاهد بود تا زمانی که حبشه آنرا

خراب کنند چنانچه بعصت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود یجی الحبشة فیخربون خرابا لا یعمر بعده ابدا
یعنی بیاید حبشه و مراد از حبشه اہل آن دیار ست که بیایند پس خراب کنند خانه کعبه را خراب کردنی که عمارت کرده
نشود هرگز و تا قیام قیامت همچنان خراب بماند و خراب کردن اہل حبشه خانه کعبه را از جمله علامات نزدیک رسیدن
قیامت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر داده ست و در بعضی کتب سیر آورده ست که ولادت حضرت فاطمه
زهرا رضی الله عنها نیز درین سال بود فصل سیوم در ذکر زید بن عمرو بن نفیل که پدر سعید بن زید است و این سعید از
عشرهٔ مبشره است رضی الله عنه و او درین سال فوت شده عامر بن ربیعه روایت میکند که زید بن عمرو بن نفیل دین
یهودی و نصاری و بت پرستی را کراهت داشته و از قوم خود که بر دین باطل بودند پیوسته نفرت می نمودی و بر خلاف
دین ایشان می بودی و هرگز مذبوح ایشان تناول نفرمودی با من گفت یا ابا عامر من مخالفت دین آبا خود کرده
و متابعت ملت حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل علیهما السلام میکنم و ایشان روی بکعبه نماز میگزارده اند و من
انتظار ظهور پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نسل ایشان میبرم تا بوی ایمان آرم و تصدیق او کنم و اعتماد بر خود ندارم
اگر تو آن پیغمبر را دریابی سلام من بوی رسان عامر گفت چون حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم مبعوث گشت
سلام وی رسانیدم و رسالت وی عرض کردم فرمود صلی الله علیه وسلم ورحمة الله علیه در بهشت او را دیدم
که میخرامید و دامن در زمین میکشید و محمد بن اسحق گفته است که چهار تن پیش از مبعوث شدن حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم ترک بت پرستی کردند و در طلب رضاء مولی در اقطار و اکناف زمین منتشر گشتند یکی ورقه بن
نوفل و دیگری عبد الله جحش و دیگری عثمان بن الحویرث و چهارم زید بن منذر بن عمرو بن نفیل و قصه ایشان
چنان بود که در قریش عیدی بود و همه قریش آنجا حاضر بودند و بتی داشتند که بوی تقرب جویان عبادت او
میکردند این چهار تن که بنظر عنایت حضرت ذو المنن جل و علا مشرف گشته بودند بایکدیگر گفتند بیایید تا انصاف
خود بدهیم این قریش که بعبادت اصنام اشتغال مینمایند ازینها نه منفعتی می بینند و نه مضرتی و بی جهتی دین حضرت
ابراهیم را منسوخ ساخته باین دین باطل پرداخته اند و ما را هیچ ضرورتی نیست متابعت ایشان کردن و
بعبادت این بتان اشتغال نمودن بیایید تا در جهان نهیم و دین حق طلب کنیم و خود را از کفر و ضلالت برهانیم پس ورقه
بن نوفل قصد شام کرد و دین نصاری اختیار کرد و در علم انجیل ریاضت بسیار کشید تا آنچه مقصود وی بود
حاصل کرد و باز بمکه مراجعت نمود و همچنان دین ترسایی میداشت تا پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم مبعوث شد و بان
حضرت صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و مسلمان شد چنانکه در محل خود مبین گردد و عبد الله جحش هم بطلب دین حق

از مکه بیرون آمد و هرجا میرسید از دین حق می پرسید تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشر نبوت فرمود و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرویده بشرف اسلام مشرف گشت و بعد ازان با اصحاب بجانب حبشه هجرت نموده همانجا از دنیا نقل فرمود و حکایت آن مشروح و مبین گردانش ان شاء الله العزیز و عثمان بن الحویرث از مکه بیرون آمد و بطلب حق بروم رفت و پیش قیصر آمد و دین ترسائی پیش گرفت و بنزد قیصر مرتبتی تمام پیدا کرد و هم در روم وفات یافت و زید بن عمرو بن نفیل میخواست که از مکه بیرون رود خطاب که پدر امیر المؤمنین عمر است رضی الله عنه با وی قرابتی داشت نگذاشت که از مکه بیرون رود و همانجا گشته انتظار انوار رسالت میبرد و عمر بجست و جوی دین حق میسپرد گویند که وقتها روی بکعبه آوردی و گفتی اللهم لو انی اعلم ای الوجه احب الیک عبدتک ولکن لا اعلم خداوندا اگر بدانم که ترا پرستیدن بکدام وجه دوستر است همچنان پرستم ولیکن نمیدانم مرا معذور دار این بگفتی و سجده کردی ولیکن میل وی بدین حضرت ابراهیم ع بود و قریش را میگفت اعبد رب ابراهیم ببلاد شام رفته آنجا از دین حضرت ابراهیم ع بهره نیافت بموصل و جزائر عرب مسافرت نمود آنجا نیز میسر نگشت از هر که دین حضرت ابراهیم جستی در جواب میگفتند از دین یهود و نصرانی هر حکم که خواهی از اصول و فروع بشرح بیان کنیم فاما از دین حضرت ابراهیم ع وقوف نداریم تا شنید که در زمین بلقا راهبی است در زهد و علم مشار الیه و مرجع نصارای شام و روم و فلسطین است نزد وی رفت و از ملت حنیف استفسار نمود گفت ای مرد درین عهد کسی که از ملت حضرت ابراهیم علیه السلام خبر باز دهد نخواهی یافت ولیکن نزدیک است که هم از قوم تو یعنی قریش پیغمبرے صلی الله علیه وسلم ظاهر شود که وی دین حنیفیه بگستراند و ملت حضرت ابراهیم علیه السلام احیا کند و دینهای دیگر منسوخ کند اکنون بمکه باز گرد که حقیقت این همانجا بیابی پس زید خورم شد و در حال برخاست و روی بمکه نهاد و چون نزدیک خیبر رسید خفاجه ویرا مقتول ساختند چون خبر وفات وی بمکه رسید ورقه بن نوفل از برای وی بسیار بگریست و مرثیه از برای وی بگفت و بر ایمان و توحید وی گواهی داد نقل است که روزی سعید پسر وی که با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه عم زاده بودند پیغمبر را گفت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله هیچ آمرزش خواهی زید بن عمرو را گفت نعم فانه یبعث امة واحدة چرا آمرزش نخواهم از برای وی و حال آنکه وی علیحده یک امت باشد روز قیامت و این برای آن گفت که در آنوقت که او ملت حضرت ابراهیم ع داشت در عالم هیچکس بر ملت حضرت ابراهیم ع نبود بغیر از وی

تمام شد رکن دوم از کتاب معارج النبوة فی مدارج الفتوة بعون الله تعالی

فہرست مطالب کتاب ہر سہ اجلاد دیباچہ و رکن اول و دوم معارج النبوت

صفحہ	مضمون مطالب
۲	حمد و ثنا و توحید باریتعالی جل ذکرہ و عم نوالہ
۴	نعت حضرت سرور کائنات مفخر موجودات صلعم
۵	درود بر آل و اصحاب کرام آنحضرت صلعم و بیان ایجاد مخلوقات و موجب برگزیدگی انبیاء علیہ السلام و دلیل حصول مدارج اعلی از متابعت اینہا علی الخصوص باقتدار حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی اللہ علیہ وسلم
۷	سبب تصنیف کتاب و بیان اینکہ ہمہ معرفت اخلاق و شمائل و آداب و فضائل و غیرہ آنذات بابرکات صلعم اتباع و اقتدا مقصود بنود و این کتاب بہ بیان آن ہمہ صفات مرتب نمودہ شد
۱۰	تقسیم کتاب بر یک مقدمہ و چہار ارکان و یک خاتمہ
۱۲	مقدمہ مشتملست بر مجاورہ و مناجات آلہی و صفات و فضائل حضرت نبوت پناہی صلعم مشحون بلطائف اشارات و مقرون بلطائف بشارات مشتمل بر پنج فصل
۱۳	فصل اول در تحمید احدیت باریتعالی مشتمل بر دوازدہ تحمید
۱۴	تحمید اول در صفت ... و حمد و شکر آن

صفحہ	مضمون مطالب
۱۶	تحمید ثانی در حمد و شکر او تعالی جل ثناؤہ
۱۸	تحمید ثالث ہم درین معنے
۱۹	تحمید رابع ہم در حمد و سپاس
۲۲	تحمید خامس ہم درین باب
۲۴	تحمید سادس نیز در حمد و شکر
۲۶	تحمید سابع ہم در حمد و ثنا او تعالی جل شانہ
۲۸	تحمید ثامن نیز در حمد و شکر
۲۹	تحمید تاسع ہم در حمد و شکر
۳۱	تحمید عاشر ہم درین معنے
۳۳	تحمید حادی عشر نیز در حمد و ثنا حضرت منعم حقیقی
۳۶	تحمید ثانی عشر ہم درین معنے
۳۷	فصل دوم در مناجات باریتعالی عز اسمہ مشتمل بر دوازدہ مناجات
״	مناجات اول اینکہ شجرہ نامیہ محبت خود را کہ در زمین دل نشاندہ بآب عرفان تازہ دار
۴۰	مناجات ثانی

صفحہ	مضمون مطالب
	اینکہ الٰہی محجب علایق و عوایق خلایق را بشعلہ جمال احدیت خود سوز
۴۴	مناجات ثالث اینکہ آلہی توفیق قولی و فعلی کرامت فرما کہ ما را از ما باز رستاند
۴۵	مناجات رابع اینکہ الٰہی ہر لحظہ ما را در راہ انتباہ قدمے بیشتر و در ترقی مدارج طاعت جدی بیشتر کرامت فرما
۴۷	مناجات خامسہ اینکہ آلہی بحرمت اسرار خواطر مشتاقان سبحانی بر ما این صورت خیالی را آئینہ تجلیات جمال خود گردان
۵۰	مناجات سادسہ اینکہ آلہی بعزت واحدانیت خود ما را بعیوب معاصی رو مکن و بحر ایمان و عرفان بر ما رحمت فرما
۵۲	مناجات سابعہ اینکہ آلہی بحرمت عارفانی کہ جرعہای صبوحی از دست ساقی وحدت در کشیدہ اند و در طلب رضای و امید لقای حضرت تا لہای مستانہ از دل بر در بر کشیدہ ما را از مفارقت دوستان خویش در دار الجلال و مرافقت عاشقان مشتاقان مشاہدہ جمال محرم مگردانی
۵۴	مناجات ثامنہ الٰہی تخم وفای خود در گل دل ما مختنے بکار
۵۶	مناجات تاسعہ آلہی بحرمت مجردان عریان کہ جامہ خانہ اہلیت ان احرف خلعت خاص عرفان از دست صباغ صبغۃ اللہ پوشیدند ما اسیران شہوت را نفکاک رقاب مخصوص گردان

صفحه	مضمون و مطالب
۵۸	**مناجات عاشر** — اینکه الهی بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند تشنگان بادیهٔ نامرادی را از شرابخانهٔ کرم و آبادی خویش جرعه بخشان +
۶۰	**مناجات حادی عشر** — اینکه الهی بعزت مغلوبانیکه در غلبات غلیان عشق در مقام معذوری نعرهای منصوری بر آورده اند مخموران شراب عشق را از آب زلال وصال خویش چاشنی کرامت فرما +
۶۳	**مناجات ثانیه عشر** — اینکه الهی در حساب عشرات و [illegible] می باشند و اجزیکه [illegible] ست کلمهٔ توحید مارا از دو گفتن [illegible] دار +
۶۹	**فصل سوم** — در نعوت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مشتمل بر دوازده نعت
〃	**نعت اول** — در ثنای حضرت سرور مدینه صلعم
۷۱	**نعت دوم** — هم در ثنای شاه مکه و یثرب سلطان مشرق و مغرب صلعم
۷۳	**نعت سوم** — هم در ثنای حضرت مالک مقام محمود آئینهٔ جمال معبود صلعم
۷۴	**نعت چهارم** — هم در ثنای سلطان تخت اجتبا برهان بخت اصفیا محمد مصطفی صلعم
۷۸	**نعت پنجم** — هم در ثنای شاه اسرار قدم راه آداز حکم حضرت سید کائنات خلاصهٔ موجودات صلعم
۸۱	**نعت ششم** — نیز بحضور حضرت نبی الرحمه و شفیع الامته صلعم
۸۳	**نعت هفتم** — هم در ثنای حضرت خلاصهٔ کاف و نون کونین جد امجد سید السادات ائمهٔ معصومین علی و جعفر حسن و حسین علیهم السلام
۸۶	**نعت هشتم** — هم در حضرت روضهٔ ریاحین رسالت گلدستهٔ بساتین بسالت صلعم
۸۹	**نعت نهم** — در درود بیغایت و تحیت بی نهایت بحضرت رسالت منبع جلالت چشم و چراغ عاشقان شمع جمع عارفان صلعم +
۹۲	**نعت دهم** — بحضرت طبیب بیماران گناه انیس بیداران سحرگاه صلعم
۹۵	**نعت یازدهم** — هم در ثنای حضرت دلیل سبیل مهاجر و انصار خلیل جلیل فاعتبروا یا اولی الابصار صلعم
۹۸	**نعت دوازدهم** — بحضرت سلطان تخت سروری برهان بخت پیغمبری صلی الله علیه و سلم
۱۰۲	**فصل چهارم** — در خصائص و فضائل حضرت رسالت پناهی صلعم مشتمل بر دو مقاله
〃	**مقالهٔ اول** — در ذکر خصائص آنحضرت مشتمل بر شانزده خصیصه
۱۰۳	**خصیصهٔ اولی** — آنکه روح پرفتوح آنحضرت سابق بود در خلقت بدن مبارک [illegible]
〃	**خصیصهٔ ثانیه** — آنکه حق سبحانه و تعالی عهد و میثاق از انبیا [illegible] بمتابعت آنحضرت گرفت
〃	**خصیصهٔ ثالثه** — آنکه حق تعالی هر پیغمبری را که در قرآن ذکر فرموده بنام علانیه یاد کرده و حضرت رسالت را بنام کواکب کرامت +
〃	**خصیصهٔ رابعه** — آنکه امم سابقه را جائز بود که انبیای خویش را بنام ایشان خوانندی و این امت را جائز نیست که آنحضرت را بنام ایشان خوانند
۱۰۴	**خصیصهٔ خامسه** — آنکه بجوامع الکلم مخصوص گردانیدند
〃	**خصیصهٔ سادسه** — نصرت است بترس در دل دشمن
〃	**خصیصهٔ سابعه** — آنکه غنایم را که از کفار گیرند بر آنحضرت حلال ساختند
〃	**خصیصهٔ ثامنه** — آنکه [illegible] ساحت با فسحت زمین را مسجد و معبد آنحضرت صلی الله علیه و سلم گردانیدند
〃	**خصیصهٔ تاسعه** — [illegible] همه خلائق مبعوث بودند [illegible] تقدم [illegible] بطائفه مخصوص [illegible]
〃	**خصیصهٔ عاشره** — آنکه نبوت را بوجود مبارکش ختم کردند که بعد از وی پیغمبری دیگر نخواهد آمد
〃	**خصیصهٔ حادی عشر** — آنکه حق سبحانه و تعالی حضرت ما را رحمت عالمیان خواند
۱۰۹	**خصیصهٔ ثانیه عشر** — آنکه حضرت جلال احدیت سبحانه و تعالی در آیت کریمه انا ارسلناک شاهداً و مبشراً الخ جناب محمد را به پنج نام منخوانده و در تحت هر اسمی معنی خاص آورده
۱۱۵	**خصیصهٔ ثالثه عشر** — آنکه پیغمبر ما صلعم از سائر انبیا علیهم الصلوات والسلام ممتاز است بده چیز
۱۱۹	**خصیصهٔ رابعه عشر** — تخصیص نام بزرگوار آنحضرت و لطائف شریفه در حروف نام اسم محمد به پیچ لطیفه
۱۲۰	**خصیصهٔ خامسه عشر** — آنکه تخصیص تفضیل امت آنحضرت بر سائر امم دیگر +
〃	**خصیصهٔ سادسه عشر**

صفحه	مضمون و مطالب
	سیدروز قیامت آنحضرت مقصود بود مشتمل بر هفت تشریف +
۱۲۰	تشریف اوّل آنکه کسی که از خاک لحد بر دارد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم خواہد بود
〃	تشریف دوم آنکه تیر شفاعت بآنحضرتؐ مخصوص خواہد بود
۱۲۲	تشریف سیوم آنکه جماعتی که مستوجب دخول دوزخ شده باشند بشفاعت آنحضرتؐ نجات یابند و لواء الحمد در دست آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم باشد
۱۲۳	تشریف چهارم آنکه اوّل کسی که در بهشت بگوید و در بهشت در آید آنحضرتؐ خواهد بود +
〃	تشریف پنجم حوض کوثر است
〃	تشریف ششم مقام محمود است
۱۲۴	تشریف هفتم عطاء وسیله که درجهٔ اعلے از درجات بهشت است
〃	مقالهٔ ثانیه در ذکر فضائل آنحضرتؐ مشتمل بر دو وظیفه
〃	وظیفهٔ اولی در ذکر تفضیل آنحضرت بر سبیل تفصیل بر انبیاء کان ممالک بر پاست صلعم
۱۲۶	فضیلت آنحضرتؐ بر حضرت آدم صفی اللہ علیہ الصلوٰۃ والسلام به نوزده وجه +
〃	فضیلت آنحضرتؐ بر حضرت ادریس نبیؑ از پنج وجوه
۱۲۷	فضیلت آنحضرتؐ بر نوح علیه السلام بشش وجه +
〃	فضیلت آنحضرتؐ بر حضرت خلیل الرحمنؑ به بست وجه
۱۲۹	فضیلت آنحضرتؐ بر حضرت یوسف صدیقؑ بهفت وجه
۱۳۱	فضیلت آنحضرتؐ بر حضرت موسی کلیمؑ به بست وجوه
۱۳۲	فضیلت آنحضرتؐ بر حضرت داؤد نبیؑ به سے وجه
〃	فضیلت آنحضرتؐ بر حضرت سلیمان علیه السلام بده وجه
۱۳۴	فضیلت آنحضرت بر حضرت عیسی علیه السلام بهفت وجه
۱۳۵	وظیفهٔ ثانیه در ذکر فضائل و شمائل حضرت محمدیؐ بر سبیل اشارات مشتمل بر شانزده لطیفه
〃	لطیفهٔ اوّل آنکه وجود حضرت خواجهٔ کونینؐ در مدت از همه بهترین
۱۳۷	لطیفهٔ دوم در فضیلت جناب محمدیؐ بر آدم صفیؑ بر سبیل اشارت +
۱۳۸	لطیفهٔ سیوم هم درین معنے بزبان اہل اشارت
〃	لطیفهٔ چهارم هم درین باب باصطلاح ارباب اشارت
۱۴۰	لطیفهٔ پنجم در لطائف اسرار و فضائل سیادت ما بر حضرت آدم صفی صلوات اللہ وسلامه
۱۴۰	لطیفهٔ ششم بر همین تقریر بعبارت دیگر و معانی کثیره
۱۴۱	لطیفهٔ هفتم در تفضیل حضرت محمدیؐ بر حضرت نوحؑ بزبان اشارت
۱۴۲	لطیفهٔ هشتم در ذکر حضرت نوح نبیؑ و تفضیل حضرت محمدؐ و شمهٔ از فضائل کلمهٔ لا اله الا اللہ بزبان اشارت +
۱۴۳	لطیفهٔ نهم در تفضیل محمدیہ بہ نسبت بخلیل الرحمنؑ
۱۴۴	لطیفهٔ دهم در ذکر حضرت اسمعیل پیغمبر علیه الصلوٰۃ و شمهٔ از فضائل محمد صلے اللہ علیہ +
۱۴۵	لطیفهٔ یازدهم در ذکر حضرت یعقوب و یوسف علیهم السلام
〃	لطیفهٔ دوازدهم در ذکر حضرت موسے علیه السلام و نسخهٔ از فضائل حضرت سید انس و جانؐ
۱۴۷	لطیفهٔ سیزدهم در ذکر بعضے از معجزات حضرت عیسیؑ و فضائل حضرت محمدؐ در برابر آن
۱۴۸	لطیفهٔ چهاردهم نبوت حمیده که در ذات نبوت و نهاد رسالت مندرج بود با وجود حضرت سید کونین صلے اللہ علیہ وسلم تمام شد
۱۴۹	لطیفهٔ پانزدهم آنکه این هفت آسمان زمین ظلمات ذوالقرنین است و اندرین ظلمات چشمهٔ آب حیات معرفت سید مجمع البحرین است عقل را خضر وار در ظلمات فرو رفت تا بسر چشمهٔ معرفت صانع بیچون

صفحه	مضمون مطالب
١٤٩	لطیفه شانزدهم در فضائل انس در کائنات صلعم
١٥١	**فصل پنجم** در بیان فضائل صلوات بر حضرت مشتمل بر چهار وظیفه
"	وظیفه اول در ذکر چهل احادیث که در فضل صلوات نبوی رسیده
١٦٠	وظیفه دوم در بیان لطایف آیه کریمه ان الله وملائکته الخ
١٦٩	وظیفه سیوم در واقعات مناسبه در باب فضائل صلوات
١٧٢	وظیفه چهارم در بیان مواضعی که استحباب صلوات در آن تاکید بیشتر یافته
١٧٣	ترتیب حرفیه هم درین وظیفه مشتمل کلمات مقدسه به حروف تهجی مستشهد بآیات متناسبه و بما متعدده بهمان حروف
٣	**رکن اول** در بیان ایجاد نور آنحضرت از حین خلقت نور تا بوقت ولادت با سعادت آنحضرت مشتمل بر شش باب
"	**باب اول** در ذکر نور حضرت محمد مشتمل بر سه فصل
"	فصل اول در بیان حدیث اول ما خلق الله تعالی نوری مشتمل نعت آنحضرت صلعم
٣	فصل دوم بیان کیفیت ایجاد نور محمدی مشتمل بر پنج روایت

صفحه	مضمون مطالب
٣	روایت اول در شرف المصطفی صلی الله علیه وسلم
٤	روایت دوم در نور حضرت سید المرسلین صلعم
٧	روایت سیوم در کیفیت ایجاد نور و بیرون آوردن تکونات ازوی
٨	روایت چهارم هم در نور سید المرسلین صلعم
٩	روایت پنجم هم از روایات معتبره در باب نور کامل السرور آنحضرت صلعم
١٥	فصل سیوم در بیان اینکه اول نور حقیقی پیغمبر است مشتمل بر چهار تاویل
"	تاویل اول آنکه اول نور محمدی ست صلعم
١٦	تاویل دوم آنکه بحقیقت اولیت نور محمدی صلعم
١٨	تاویل سیوم آنکه هر چهار حدیث که در اولیت نور محمدی و روح و عقل و قلم واقع است فی الحقیقت از آن مستفاد نور محمد ست
"	تاویل چهارم آنکه فی الحقیقت اول حقیقی نور محمدست
"	باب دوم در ذکر خلق آدم مشتمل بر دوازده فصل
١٧	فصل اول در تمهید مقدمات خلق آدم علیه السلام
"	فصل دوم در خلق بنی الجان

صفحه	مضمون مطالب
٢١	فصل سیوم در ابتدای آفرینش آدم ع و خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة بملائکه کردم
٢٨	فصل چهارم در بیان خلقت قالب آدم علیه السلام
٤٣	فصل پنجم در بیان نفخ روح در قالب آدم صفی ع
٤٨	فصل ششم در ذکر تعلیم اسماء و کیفیت سجود ملائکه کرام
٤٩	فصل هفتم در امتناع ابلیس از سجده آدم و مخذول گشتن او و مناظره آتش با خاک
٥٣	فصل هشتم در بردن آدم صفی ع باعزاز تمام در بهشت و ذکر بیرون آوردن حوا از پهلوی چپ حضرت آدم ع
٥٧	فصل نهم در اغوای شیطان بعد از دخول حضرت آدم بستان رضوان و بیرون آوردن آدم و حوا از بهشت و فرستادن بدنیای محنت
٦٥	فصل دهم در ذکر گرسنگی و تشنگی و آلام و محنتهای حضرت آدم ع در دنیا
٦١	فصل یازدهم در ذکر توبه آدم علیه السلام و قبول توبه از ملک علام
٦٩	فصل دوازدهم در ذکر ملاقات نمودن حضرت آدم با حوا ع و ذکر معاش و توالد و تناسل ایشان
[illegible]	**باب سیوم** ... ولادت حضرت شیث ع

صفحه	مضمون و مطالب
۱	واحوال واوضاع فرزندان او بطناً بعد بطن تا بادریس علیه السلام مشتملبر چهار فصل
۷۱	فصل اول انعلاق شیث ع و انتقال نور نبوی
۷۳	فصل دوم ذکر میثاق و اخراج ذریه سلالت آدم ع و خطاب الست بربکم با طوائف اولاد و احفاد او
۷۴	فصل سیوم در نزول وحی و ذکر نبوت حضرت آدم صفی علیه الصلوة والسلام و او مر شیث ع را
۸۸	فصل چهارم در ذکر نبوت شیث ع و ازدواج و انتقال نور سید علیه الصلوة والسلام از و بفرزندان او
۸۹	باب چهارم در ذکر احوال ادریس ع و مرجع و مآل او
۹۴	باب پنجم در ذکر نوح نجی ع و واقعات او مشتملبر نه فصل
״	فصل اول در ذکر نوح ع و وجه تسمیه او باین اسم
۹۶	فصل دوم در خصائص نوح علیه السلام
۹۸	فصل سیوم در دلالت نمودن نوح ع بساختن

صفحه	مضمون و مطالب
	کشتی و رسیدن طوفان و از طرف هر صنفی زوج اختیار نمودن و ذکر عصمت و جسامت عوج بن عوج مقدار طول و عرض و ارتفاع کشتی
۱۰۲	فصل چهارم در ذکر طوفان و صعوبت آن
۱۰۳	فصل پنجم در بیان واقعات که در کشتی بظهور پیوسته
۱۰۵	فصل ششم در ذکر باز استادن باران و آرام گرفتن کشتی و بیرون آمدن بسلامت و قسمت کردن نوح ع زمین را بفرزندان خود
۱۰۹	فصل هفتم در ذکر وفات نوح علیه السلام
״	فصل هشتم ذکر بعضی از لطائف و اشارات که درین قضیه واقع است -
۱۱۴	فصل نهم در ذکر سام بن نوح علیه السلام
۱۱۵	باب ششم در بیان احوال هود پیغمبر علیه السلام مشتملبر پنج فصل
״	فصل اول در ذکر قوم عاد و قوت و شوکت ایشان
۱۱۶	فصل دوم در ذکر فرستادن عاد قومی را بجهت طلب باران بمکه و رسیدن عذاب الهی جل و علا

صفحه	مضمون و مطالب
۱۲۰	فصل سیوم در بیان حال هود علیه السلام بعد از هلاکت قوم و ذکر فوت او ع
۱۲۱	فصل چهارم در لطائف اشارات متعلقه قصه هود ع
۱۲۳	فصل پنجم در ذکر انتقال نور محمدی ص از هود ع باولاد او با برفان حضرت ابراهیم علیه السلام
۱۲۴	باب هفتم در بیان احوال حضرت ابراهیم علیه السلام مشتملبر شانزده فصل
״	فصل اول در مقدمات ولادت حضرت ابراهیم ع
۱۲۶	فصل دوم انعلاق و ولادت حضرت خلیل علیه السلام
۱۲۸	فصل سیوم در ذکر بیرون آمدن حضرت خلیل ع از غار و نظر بر ستاره و ماه افگندن و بکلمه غلط انداز هذا ربی تکلم نمودن
۱۳۲	فصل چهارم در وجوه تاویلات این آیت کریمه هذا ربی
۱۳۴	فصل پنجم در بیان مناظرات حضرت خلیل ع با پدر خود و با ملک و قوم او -
۱۳۷	فصل ششم در مقدمات شکستن بتان در روز عید ایشان و مناظرات با مشرکان و پیش ملک بردن و با ملک جواب کردن

صفحه	مضمون مطالب
۱۴۲	فصل هفتم در ذکر حرق ابراهیم علیه الصلوٰة والسلام و لطائف این قصه
۱۴۵	فصل هشتم در لطائف و اشارات و نکات متعلق این قصه
۱۵۱	فصل نهم در واقعاتیکه بعد از خروج حضرت ابراهیم ع از آتش واقع شده اند
۱۵۴	فصل دهم در کیفیت احیای موتے از برای ابراهیم علیه الصلوات والسلام
۱۶۰	فصل یازدهم در ذکر مولود حضرت اسمعیل علیه السلام و اقامت ایشان در حرم محترم
۱۶۴	فصل دوازدهم در ذکر قربان کردن حضرت خلیل صلوات الرحمن علیه مر اسمعیل را علیه السلام و شرح کیفیت آن
۱۷۵	فصل سیزدهم در لطائف و اشارات و نکات درین واقعه
۱۸۵	فصل چهاردهم در ذکر بنای کعبه عظمها الله و شرفها
۱۹۱	فصل پانزدهم در لطائف و اشارات و حقائق متعلق فصل مذکور
۱۹۴	فصل شانزدهم در ذکر بعضے از خصائص حضرت ابراهیم ع و کیفیت وفات ایشان
۲۰۳	فصل هفدهم در ذکر مقدار عمر و کیفیت اخذ میثاق

صفحه	مضمون مطالب
	از حضرت اسمعیل ع و مبردن تابوت سکینه بوے
۲۰۵	فصل هژدهم در بقیه احوال حضرت اسمعیل ع و انتقال عبد حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
۲۱۴	باب هشتم در ذکر عبد المطلب و واقعات او و بیان وقائعی که در ایام او بظهور پیوست و ذکر احوال عبد الله پدر آنحضرت ع مشتمل بر هفت فصل
〃	فصل اول در ولادت عبد المطلب در یثرب
۲۱۵	فصل دوم در حفر چاه زمزم
۲۲۰	فصل سیوم در ذکر ذبح عبد الله بن عبد المطلب پدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
۲۲۱	فصل چهارم در خواب عبد المطلب که معتبر بود بحصول آب و وصول مطالب
۲۲۲	فصل پنجم در بیان ملاقات عبد المطلب با یکسوم ابرهة الاشرم در وقت آمدن او بقصد تخریب کعبه محترم
۲۳۱	فصل ششم در ذکر عبد الله بن عبد المطلب و تزویج بی بی آمنه و حمل و هم سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
۲۳۶	فصل هفتم در بیعت [illegible] بی بی آمنه

صفحه	مضمون مطالب
	دختر وهب والده آنحضرت صلعم
۱	رکن دوم در واقعاتیکه پیش از مولد آنحضرت بوده از دلائل و شواهد نبوت تا نزول وحی مشتمل بر هفت باب
〃	باب اول در بشائر بعثت آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام مشتمل بر پنج فصل
〃	فصل اول در بشائری که در کتب با تقدم بوجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کمال مرتبت و علو درجت ایشان ظاهر گشته
۶	فصل دوم در بشائری که تعلق بملائکه کرام و انبیاء عظام دارد و مشتمل بر شانزده واقعه
۷	واقعه اول بشارت حضرت جبرئیل امین علیه السلام است
〃	واقعه دوم بشارت حضرت آدم علیه السلام است
〃	واقعه سیوم هم بشارت حضرت آدم علیه السلام است
۸	واقعه چهارم نیز بشارت حضرت آدم علیه السلام است
〃	واقعه پنجم هم بشارت حضرت آدم علیه السلام است
۹	واقعه ششم هم از بشارت آدم علیه السلام است
۱۰	واقعه هفتم بشارت حضرت شیث نبی علیه السلام است

صفحه	مضمون و مطالب
۱۰	واقعه هشتم بشارت حضرت نوح نجی الله علیه السلام است
۱۱	واقعه نهم بشارت حضرت ابراهیم علیه السلام است
۱۲	واقعه دهم بشارت حضرت یوسف علیه السلام است
〃	واقعه یازدهم بشارت حضرت موسی کلیم علیه السلام است
۱۳	واقعه دوازدهم بشارت حضرت داود نبی علیه السلام است
۱۴	واقعه سیزدهم بشارت حضرت سلیمان علیه السلام است
۱۵	واقعه چهاردهم بشارت حضرت [illegible] پیغمبر علیه السلام است
〃	واقعه پانزدهم بشارت حضرت عیسی علیه السلام است
〃	واقعه شانزدهم هم بشارت حضرت عیسی علیه السلام است
۱۶	فصل سیوم در بشارتیکه تعلق بحکماء پیشینیان و احبار و اشارات کاهنان وغیره دارد مشتمل بر هفت واقعه
〃	واقعه اول بشارت سلطان تبع و حکمای یهود که ملازم او بودند
۱۹	واقعه دوم خواب مرثد بن عبد کلال بادشاه و تعبیر عقیبا دختر راهب
۲۲	واقعه سیوم بشارت دادن سیف بن ذی یزن بادشاه
۲۴	واقعه چهارم هم بشارت سیف بن ذی یزن بادشاه
۲۹	واقعه پنجم از وقائع مبشره خواب ربیعه اللخم و تعبیر سطیح و شق نامی کاهنان
۳۱	واقعه ششم بشارت سطیح کاهن کرکیتو به آمدن حضرت
۳۲	واقعه هفتم خواب بخت نصر بادشاه و تعبیر حضرت دانیال علیه السلام
۳۴	فصل چهارم در بیان اخبار جنیان به بعثت پیغمبر آخر الزمان مشتمل بر دو واقعه
〃	واقعه اول ملاقات ابوطاهر راهب با جنیان را
۳۷	واقعه دوم خبر دادن جنیان مرخطر بن مالک کاهن را
〃	فصل پنجم در ذکر صدور انبیاء علیهم السلام
۴۰	**باب دوم** در کنیت مبارک و اسامی و القاب آنحضرت
۴۵	فصل متعلق بباب دوم در بیان اینکه نام بر نام حضرت داشتن موجب برکت دنیا و آخرت است
۴۶	**باب سیوم** در ذکر ولادت و ارضاع و فطام و شق صدر مشتمل بر سه فصل
〃	فصل اول در واقعات ولادت آنحضرت مشتمل بر بیست و یک واقعه
〃	واقعه اول در ذکر تاریخ ولادت آنحضرت صلعم
۵۱	واقعه دوم از وقائع ولادت و ذکر مکان شریفه که در آن متولد شدند
۵۲	واقعه سیوم از وقائع غریبه که در اوان ولادت آنحضرت بظهور پیوسته
۵۴	واقعه چهارم واقعه عبد المطلب است که بروز ولادت صلی الله علیه وسلم در خانه کعبه دید
۵۵	واقعه پنجم در بیان اسرار عبد المطلب بدیدن حضرت و ممانعت شخصی مهیب صورت شمشیر کشیده
〃	واقعه ششم آنکه صفیه بنت عبد المطلب نوری دید که بر نور چراغ غالب گشت
۵۶	واقعه هفتم آنکه ثقیفه در شب ولادت آنحضرت ستارگان را با سفل دید
۵۶	واقعه هشتم شفا مادر عبد الرحمن بن عوف در شب ولادت حضرت نوری دید که در روشنی آن قصر ملک شام بنظر آمدند
۵۷	واقعه نهم آنکه احبار یهود با عبد المطلب گفتند که امشب شب ولادت آنحضرت بود
۵۸	واقعه دهم آنکه یکی از احبار یهود بعد زیارت حضرت بروز دیگر از ولادت بیان کرد که این پیغمبر سیف صاحب شمشیر که شمارا هلاک سازد
〃	واقعه یازدهم آنکه یهودی در مدینه بزبان آورد که برکشیده ستاره محمدی صلعم طالع شد
〃	واقعه دوازدهم هم درین باب
۵۹	واقعه سیزدهم هم درین باب
〃	واقعه چهاردهم روز ولادت آنحضرت سنگهای روی زمین سبز رنگ گشتند
〃	واقعه پانزدهم آنکه از شب ولادت آنحضرت اخبار شیاطین از کاهنان بجهت انقطاع یافت
〃	واقعه شانزدهم آنکه یک شبانه روز تمامی ملوک روی زمین گنگ شدند
۶۰	واقعه هفدهم آنکه در طاق کسری بادشاه کسر قوی پدید
〃	واقعه هژدهم آنکه بنای رفیع شاه کسری که بالا می بود در همان شب از پا درافتاد
۶۱	واقعه نوزدهم آنکه رود شماوه که یکی از دریای شام است از هزار سال خشک بود آب دران جاری گردید
〃	واقعه بستم آنکه آتش آتشکده فارسیان در آن شب منطفی گشت
〃	واقعه بست و یکم آنکه موبدان مجوس در خواب دید که شتران تند

صفحه	مضمون و مطالب
	سرکش اسپان تازی را میکشیدند -
۶۳	فصل دوم در رضاع آنحضرت و واقعات آن مشتمل بر شانزده واقعه -
″	واقعه اول آنکه طیر و جن و انس و سحاب برای رضاع حضرت محمد کردند -
″	واقعه دوم آنکه اول کسی که بعد والده حضرت شیر داد ثوبیه بود
۶۴	واقعه سیوم مقدمات از رضاع حلیمه
۶۵	واقعه چهارم آنکه از ورود حضرت حلیمه بخانه خود برکت و جمعیت دید -
″	واقعه پنجم آنکه حلیمه نوری گرد حضرت و مرد سبز پوش را در شب دید -
″	واقعه ششم آنکه در راه گوش حلیمه بر وز آوردن حضرت نشاط تمام متوجه کعبه شد -
۶۷	واقعه هفتم آنکه حلیمه شنید در راه از گوش که میگفت که امروز مرا شانی عظیم است -
″	واقعه هشتم آنکه شخصی میگفت که ای حلیمه تو خیر بزرگ از زنان بنی سعد گشتی -
″	واقعه نهم آنکه گوسفندان میگفتند ای حلیمه میدانی رضیع تو کیست
″	واقعه دهم بهر منزل که حضرت آمدی ببرکت حضرت و خرم گردید
″	واقعه یازدهم آنکه شخصی فریاد برآورد که این طفل را بکشند که مالک و سرور زمین خواهد بود
″	واقعه دوازدهم آنکه بعمر هفت ماه آنحضرت بهر طرف خوش میدویدند +

صفحه	مضمون و مطالب
۷۱	واقعه سیزدهم آنکه وقت تکلم اول سخن حضرت این بود ما زاغ البصر و ما طغی -
″	واقعه چهاردهم آنکه هر روز نوری چون آفتاب بر روی حضرت صلعم نازل می شد -
″	واقعه پانزدهم آنکه هر روز دو مرغ سفید از دو گریبان حضرت صلعم رفته ناپدید میشدند -
۷۲	واقعه شانزدهم روزی گوسفندی قدمی حضرت میبوسید
۷۳	فصل سیوم در فطام آنحضرت صلی الله علیه وسلم
۸۰	باب چهارم در وقایعی که از سال ششم تا سال سیزدهم از ولادت حضرت بظهور آورده مشتمل بر سه فصل
۸۱	فصل اول در وقایع سال ششم آنحضرت صلعم
	فصل دوم در وقایع سال هفتم از ولادت آنحضرت
۸۴	فصل سیوم در وقایع سال هشتم تا سال سیزدهم آنحضرت
۸۹	باب پنجم در واقعات سال سیزدهم تا سال بستم ولادت آنحضرت مشتمل بر [illegible] واقعه
″	واقعه اول در سفر آنحضرت صلعم جانب بصره
۹۰	واقعه دوم معروف بواقعه راهب
۹۵	واقعه سیوم معروف بواقعه اول
۹۶	واقعه چهارم معروف بواقعه دوم
۹۸	واقعه سال هفدهم روانگی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم

صفحه	مضمون و مطالب
	جانب یمن همراه عم خویش
۹۹	واقعه سال بستم درین سال ملائکه ظاهر شدن گرفتند -
۱۰۰	واقعه دیگر سال بستم معروف بواقعه حلف الفضول -
۱۰۱	باب ششم در ذکر واقعاتیکه در سال بست و پنجم از ولادت حضرت بظهور پیوستند - مشتمل بر دو فصل
″	فصل اول در سفر آنحضرت صلعم جانب شام همراه خزیمه و میسره برسم تجارت از مال خدیجه خاتون رضی الله تعالی عنها -
۱۱۱	فصل دوم در عقد ازدواج حضرت خدیجه رضی الله عنها با حضرت صلی الله علیه وسلم -
۱۱۴	باب هفتم در ذکر وقایع سی و پنجم از ولادت آنحضرت صلعم مشتمل بر سه فصل
″	فصل اول در ذکر عمارت خانه کعبه معظمه مکرمه
۱۱۶	فصل دوم در کیفیت بنا خانه کعبه معظمه از زمان حضرت آدم صفی علیه السلام -
۱۱۹	فصل سیوم در ذکر زید بن عمرو بن نفیل که پدر سعید بن زید است

تمام شد

اِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیْمٍ

الحمد لودود والصلوٰۃ علی محمود کہ رکن ثالث و رابع مع معجزات النبی صلی اللہ علیہ وسلم

از کتاب افادات اکتساب موضح مدارج الفتوت مسمّی بہ

۱۲ معارج النبوۃ جلد ثانی ۹۲

از تصنیفات علامۃ الدہر فہامۃ العصر نعم المعی حضرت مولانا معین الدین ہروی لفرماثر

زبدۂ تاجران حسن شاہ میاں الٰہی بخش صاحب بتصحیح بسیار مولوی محمد یار صاحب

در مطبع مطلع نور واقع لاہور مطبوع گردید

فهرست جلد سیوم و چهارم معارج النبوة معه معجزات

نمبر صفحه	مضمون باب و فصل
۱	در وقایعیکه از سال چهلم از مولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
	بظهور پیوسته اند تا بوقت هجرت مشتمل بر پنج باب
〃	باب اول در نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشتمل بر
〃	پنج فصل — فصل اول در مقدمات وحی
۴	فصل دویم در کیفیت نزول وحی بر آنحضرت صلعم
۱۱	فصل سوم آنکه ابتدای وحی کی بوده و اول کدام سوره
	نازل گشته و نزول وحی بر آنحضرت صلعم بر چه طریقه بوده
۱۴	فصل چهارم در تبلیغ آنحضرت صلعم و ذکر کسانیکه در
	بدایت بعثت آنحضرت صلعم بدولت اسلام مشرف گشته اند
	مشتمل بر ده واقع
〃	واقعه اول اسلام خدیجه خاتون رضی الله عنها
۱۵	واقعه دویم ایمان امیر المومنین علی رضی الله عنه
۱۶	واقعه سوم مسلمان شدن زید بن حارث رضی الله عنه
۱۷	واقعه چهارم ایمان حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه
۲۱	واقعه پنجم ایمان حضرت عثمان بن عفان است رض
۲۲	واقعه ششم ایمان سعد بن ابی وقاص است رض
	واقعه هفتم ایمان حضرت عبد الرحمن بن عوف است رض
۲۴	واقعه هشتم در ذکر [illegible] از آسمان که خبر بعثت
	سید آخر الزمان علیه الصلوة والسلام
	واقعه نهم دعوت نمودن آنحضرت صلعم خلایق را بر سبیل علانیه

نمبر صفحه	مضمون باب و فصل
۲۷	واقعه دهم آمدن جماعتی از روسای قریش پیش ابو طالب بدرخواست
	اینکه حضرت را از احداث دین ملامت کنند و از مخالفت دین قدیم باز دارند
۲۹	فصل پنجم در ذکر اضرار مشرکان بخدمت سید انس و جان و مکر و کید
	ایشان بنسبت صحابه رض مشتمل بر ده واقعه
〃	واقعه اول ذکر کسانیکه در ضرار آنحضرت صلعم کوشیده اند
〃	واقعه دویم بیان تکلیف رسانی ابو لهب و عقبه بن ابی معیط آنحضرت صلعم را
۳۰	واقعه سوم هم تکلیف رسانی ابو لهب
	واقعه چهارم بیان تکلیف قریش و عقبه
۳۱	واقعه پنجم در ذکر مکر ولید بن مغیره که از صنادید قریش بود
۳۲	واقعه ششم در بیان ضرریکه عقبه لعین ابن ابی معیط بآنحضرت صلعم رسانید
۳۳	واقعه هفتم اینکه حضرت صلعم مشت خاک بر جماعت قریش وقت ایذا
〃	رسانی ایشان پاشید
〃	واقعه هشتم در بیان گفتگوی عقبه بن ربیعه با آنحضرت صلعم از جماعت قریش
۳۴	واقعه نهم در بیان تکلیف رسانی ابو جهل لعین آنحضرت را صلعم
۳۵	واقعه دهم ذکر اذیت مشرکان بر بعضی از ضعفای صحابه رض
۳۶	باب دویم در ذکر وقایع سال پنجم از نبوت آنحضرت صلعم و بیان
〃	مهاجرت اصحاب بجانب حبشه مشتمل بر سه فصل
۳۸	فصل اول در ذکر مهاجران حبشه و کمیت ایشان مشتمل بر پنج واقعه
〃	واقعه اول سبب هجرت و تعداد مهاجران
۳۹	واقعه دویم عبور این جماعت از بحر بحمایت حافظ حقیقی
〃	واقعه سوم نزول سوره نجم

نمبر صفحه	مضمون باب و فصل
۴۰	واقعه چهارم در هجرت مهاجران حبشه
۴۱	واقعه پنجم خروج عثمان بن مظعون از حمایت ولید بن مغیره
〃	فصل دویم در هجرت اصحاب رض بجانب حبشه بار دویم مشتمل بر شش واقعه
۴۲	واقعه اول در تعریف مهاجران حبشه نزد حضرت سید انس و جان صلعم
	واقعه دویم در ذکر هجرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رض
۴۳	واقعه سیوم فرستادن قریش عمرو بن العاص و عماره بن ولید را بحبشه نزد نجاشی بادشاه بطلب مهاجران و مناظره ایشان
۴۷	واقعه چهارم ذکر سلطنت نجاشی شمه از عدالت او
۴۸	واقعه پنجم ایمان آوردن نجاشی بآنحضرت صلعم در خفیه
۴۹	واقعه ششم آمدن رهبانان از حبشه بزیارت حضرت صلعم
۵۰	فصل سیوم در وقایع سال ششم از نبوت مشتمل بر سه واقعه
〃	واقعه اول اسلام حضرت حمزه بن عبد المطلب رض
۵۷	واقعه دویم آنکه حضرت ابوبکر صدیق رض خطبه بر خواندند و مشرکان حضرت را آزار رسانیدند
۵۸	واقعه سیوم ایمان امیر المومنین عمر بن خطاب رض
۶۶	**باب سیوم** در وقایع سال هفتم تا سال دهم از بعثت مشتمل بر چهار فصل
〃	فصل اول در بیان غلبه فارسیان بر رومیان و مراهنه حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رض با ابی بن خلف و معاهده قریش با یکدیگر در باب آنحضرت صلعم
۷۴	فصل دوم در واقعات سال دهم از نبوت مشتمل بر هشت واقعه
〃	واقعه اول فوت شدن ابوطالب

نمبر صفحه	مضمون باب و فصل
۷۸	واقعه دویم فوت شدن حضرت خدیجه کبری رضی الله عنها
۸۰	واقعه سیوم کفالت ابولهب مر آنحضرت را صلعم
۸۱	واقعه چهارم رفتن آنحضرت صلعم جانب طایف
۸۴	واقعه پنجم ایمان آوردن جن بآنحضرت صلعم و نقبای آنحضرت صلعم
۸۶	واقعه ششم ایمان آوردن طفیل بن عمرو دوسی که رئیس و مهتر قبیله دوس بود
۸۹	واقعه هفتم تزویج عایشه صدیقه رض با آنحضرت صلعم
۹۰	واقعه هشتم تزویج سوده خاتون رض با آنحضرت صلعم
۹۱	فصل سیوم در محاکات و محاربات حضرت صلعم با جماعت بدبختان مشتمل بر ده واقعه
〃	واقعه اول در بیان اجتماع قریش و سوال ایشان از حضرت صلعم
۹۳	واقعه دویم در بیان سفاهت ابوجهل لعین بحق آنحضرت صلعم
۹۴	واقعه سیوم قصه ابولهب و زن او حماله الحطب
〃	واقعه چهارم نزول سوره ویل لکل همزه در حق امیه خلف جمحی
۹۵	واقعه پنجم نزول آیت افرایت الذی کفر بآیاتنا بحق عاص بن وائل
〃	واقعه ششم محاکات و مناظرات نضر بن الحارث با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
۹۶	واقعه هفتم بیان مخالفت و عناد ابی بن خلف با آنحضرت صلعم
〃	واقعه هشتم بیان حسد و عداوت ولید مغیره با آنحضرت صلعم
〃	واقعه نهم بیان استهزا ابی بن خلف
۹۷	واقعه دهم بیان استهزا اسود بن مطلب
〃	فصل چهارم در وقایع سال یازدهم از بعثت و ابتدای اسلام انصار
۹۸	**باب چهارم** در ذکر معراج حضرت رسالت صلعم مشتمل بر بیست و چهار فصل
〃	فصل اول در بیان حکمت بردن خواجه علیه الصلوة والسلام بمعراج
۱۱۳	فصل دویم در حکمت تعیین شب از برای معراج آنحضرت صلعم
۱۱۷	فصل سیوم در تمثیلاتیکه صیقل و از غبار انکار از آینه اقرار

نمبر صفحه	مضمون باب و فصل
	تحقیقت معراج سید مختار صلعم نزدیک دجال مسعود در آئینه شهود نماید۔
۱۲۲	فصل چهارم در بیان بردن خواجه علیه الصلوة والسلام از مکه به بیت المقدس۔
۱۲۹	فصل پنجم در وقائعیکه در بیت المقدس آنحضرت صلعم طاری شده اند۔
۱۳۳	فصل ششم در ذکر آسمان اول و غرائبیکه بنظر آنحضرت صلعم رسیدند۔
۱۳۶	فصل هفتم در ذکر آسمان دویم در وقعات و غرائبیکه در آسمان سیوم مشاهده آنحضرت گشته اند۔
۱۳۷	فصل هشتم در ذکر آنچه در آسمان سیوم بنظر آنحضرت صلعم رسیده و آنچه از عجائب و غرائب دیده۔
۱۳۸	فصل نهم در بیان عجائب و غرائب آسمان چهارم که بنظر خواجه صلعم رسیدند۔
۱۴۰	فصل دهم در بیان عجائب که در آسمان پنجم بنظر آن سرور صلعم رسیده۔
۱۴۴	فصل یازدهم در بیان عجائب و غرائب آسمان ششم۔
۱۴۶	فصل دوازدهم در غرائبی که در آسمان هفتم بنظر آنسرور رسیده۔
۱۴۷	فصل سیزدهم در غرائبیکه سدرة المنتهی بران محتوی بود۔
۱۵۰	فصل چهاردهم در وقعاتیکه بعد از گذشتن سدره برآنحضرت وارد شده صلعم۔
۱۵۴	فصل پانزدهم در لطائف و اشارات آیت فتدلے فکان قاب قوسین او ادنے۔
۱۵۹	فصل شانزدهم در ذکر ثنای آنحضرت صلعم حضرت خداوندرا۔
۱۶۴	فصل هفدهم در بیان آیت کریمه امن الرسول و ذکر سوال جواب که درین آیت بوده و رسیده۔
۱۶۷	فصل هیژدهم در بیان آیت کریمه فاوحی الی عبده ما اوحے۔
۱۸۰	فصل نوزدهم در بیان عجائب و غرائبی که در بهشت در نظر مبارک سید البشر علیه السلام رسیده لذهو من انعت النبی جل و علا۔

نمبر صفحه	مضمون باب و فصل
۱۸۶	فصل بستم در بیان اطباق جهنم و غرائبیکه در انجا بنظر انور سید البشر صلعم رسیده۔
۱۸۹	فصل بست و یکم در بیان دعای آنحضرت صلعم که فرمود اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک الخ۔
۱۹۱	فصل بست و دویم در باز گشتن سید کونین از مقام قاب قوسین و مرور آنحضرت صلعم بر موسی ع و تخفیف در اعداد نماز
۲۰۰	فصل بست و سیوم در فوائد متعلقه بکعبه و نقول لطائف و اشارات
۱۹۴	فصل بست و چهارم در فوائد متعلقه بمعراج و نقول لطائف و اشارات و نکات وغیره۔
۲۳۴	**باب پنجم** در ذکر بیعت عقبه ثانیه و هجرت بعضے از اصحاب بجانب مدینه سکینه و باقی واقعاتیکه در سال سیزدهم از بعثت بظهور پیوسته۔
	رکن چهارم
۱	در ذکر هجرت آنحضرت صلعم از مکه مشرفه به مدینه سکینه و درین رکن واقعات که از هجرت تا ایام وفات آنحضرت صلعم بوقوع رسیده اند مندرج اند مشتمل بر چهارده باب۔
۱	**باب اول** در هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مکه مشرفه مشتمل بر سه فصل۔
	فصل اول در مقدمات هجرت۔
۱۰	فصل دویم در بیان واقعاتیکه از حین خروج آنحضرت صلعم از غار تا وقت در آمدن در مدینه بوقوع پیوسته۔
۱۵	فصل سیوم در نزول آنحضرت صلعم بمدینه و استقبال انصار از تشریف قدوم سید ابرار علیه الصلوة والسلام۔
۱۷	**باب دویم** در واقعات سال اول از هجرت مشتمل بر شانزده واقعه۔
۱۷	واقعه اول بمحله قبا مسجد بنا فرمود۔
۱۷	واقعه دویم در آمدن آنحضرت بمدینه سکینه۔
۱۸	واقعه سیوم بنای مسجد متبرک بر زمین الی الی سهل و سهیل بعد ادای قیمت۔

نمبر صفحه	مضمون باب و فصل
٢٠	واقعه چهارم زید بن حارثه و ابو رافع را بمکه برای آوردن فاطمه و ام کلثوم رضی الله عنهما فرستادند۔
״	واقعه پنجم دو رکعت در نماز پیشین پسین خفتن زیاده نمودند۔
״	واقعه ششم اسلام عبدالله سلام رضی الله عنه۔
٢١	واقعه هفتم سوی مدینه مهاجران را بیمار زکار بیفتاد۔
٢٢	واقعه هشتم حضرت رسالت صلعم میان ارباب علا رسکینه از اهالی بلدهٔ مدینه عقد اخوت منعقد گردانید۔
״	واقعه نهم در کلام نمودن گرگ۔
٢٣	واقعه دهم عهد کردن یهود قریظه و نضیر و قینقاع نزد حضرت مقدس نبوی صلعم که از ضرر ما ایمن باش و از ما چشم احسان هم مدار۔
״	واقعه یازدهم تعیین اذان بود۔
٢٤	واقعه دوازدهم بدو زخ شتافتن ولید و مغیره۔
״	واقعه سیزدهم زفاف حضرت عائشه صدیقه رض و فضائل او
٢٦	واقعه چهاردهم روزه داشتن روز عاشوره۔
״	واقعه پانزدهم رحلت بعض اصحاب بعالم بقا رض۔
״	واقعه شانزدهم اسلام سلمان فارسی رض و رسیدن باستانه حضرت مقدس نبوی صلعم۔
٣٠	باب سیوم در وقایع سال دویم از هجرت مشتمل بر دوازده واقعه۔
״	واقعه اول روزه رمضان فرض شد۔
״	واقعه دویم تحویل قبله جانب کعبه۔
٣١	واقعه سیوم کتخدائی حضرت فاطمه و علی رضی الله عنهما
٣٢	واقعه چهارم آنکه در دین امر بجهاد و قتال آمد۔
״	واقعه پنجم اول سریه حمزه بن عبد المطلب بود رض۔
٣٣	واقعه ششم سریه عبیده بن الحارث رض پسر عم آنحضرت صلعم۔
״	واقعه هفتم خلافت سعد عباده رض

نمبر صفحه	مضمون باب و فصل
٣٣	واقعه هشتم سعد بن معاذ رض بخلافت مدینه مقرر شد۔
״	واقعه نهم غزوه ذوالعشیره۔
٣٤	واقعه دهم خلافت مدینه زید بن حارثه رض مقرر شد
״	واقعه یازدهم سریه عبدالله جحش اسدی رض۔
٣٦	واقعه دوازدهم غزوهٔ بدر۔
״	باب چهارم در اموریکه بغزوهٔ بدر واقع بوده مشتمل بر شش فصل
״	فصل اول در مقدمات جنگ بدر۔
٣٨	فصل دویم در وقایعیکه در راه پیش از محاربه بوقوع پیوسته
٥٣	فصل سوم در آغاز محاربه بدر۔
٥٤	فصل چهارم در ذکر فرود آمدن ملائکه کرام بامداد لشکر اهل اسلام۔
٦٣	فصل پنجم در ذکر تقسیم اموال غنیمت بعد از هزیمت مشرکان۔
٦٨	فصل ششم در ذکر رسیدن خبر فتح بدر بمدینه۔
٧٨	باب پنجم در ذکر وقایع سال سوم از هجرت مشتمل بر نه واقع۔
״	واقعه اول غزوه قرة الکدر۔
٧٩	واقعه دویم غزوه انمار یعنی غزوه ذی امره۔
٨٠	واقعه سوم سریه قرده بوده۔
״	واقعه چهارم قتل کعب اشرف۔
٨٢	واقعه پنجم قتل ابو رافع تاجر حجازی۔
٨٣	واقعه ششم تزویج حضرت عثمان بن عفان رض۔
٨٤	واقعه هفتم تزویج حضرت زینب دختر خزیمه با آنحضرت صلعم
״	واقعه هشتم ولادت حضرت حسن بن علی رض
٨٥	واقعه نهم واقعه احد بود۔
״	باب ششم در ذکر غزوه موحشه احد مشتمل بر پنج فصل
״	فصل اول در مقدمات غزوهٔ احد۔
٩٠	فصل دویم در ذکر مقابله لشکر و مقاتله۔

نمبر صفحه	مضمون باب و فصل
۱۰۷	فصل سوم در بیان آنچه بعد از الحفا نایره حرب بوقوع پیوست
۱۱۲	فصل چهارم در فضایل شهدای احد -
۱۱۳	فصل پنجم در ذکر احمرا الاسد -
۱۱۸	باب هفتم در وقایع سال چهارم از هجرت مشتمل بر چند واقع
۱۱۸	واقعه اولی قضیه سریه رجیع بود -
۱۱۸	واقعه دیگر فرستادن عبد الله انیس است بقتل سفیان خالد
//	واقعه دیگر سریه ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی
۱۱۹	واقعه دیگر سریه بیر معونه بود
۱۲۰	واقعه دیگر غزوه بنی النضیر بود
۱۲۴	واقعه دیگر وفات حضرت عبد الله بن عثمان رض
۱۲۵	واقعه دیگر بطلان قول و کذب یهود -
۱۲۶	واقعه دیگر تحریم خمر بود -
۱۲۷	باب ششم در وقایع سال پنجم از هجرت نبویه صلعم مشتمل بر چند واقع -
//	واقعه اولی غزوه ذات الرقاع در محرم -
//	واقعه دیگر غزوه دومة الجندل
۱۲۸	واقعه دیگر غزوه بنی مصطلق -
۱۳۰	واقعه دیگر میان سنان بن جهنی هم سوگند قبیله خزرج و میان جهجاه بن سعید غفاری که اجیر امیر المومنین عمر رض نزاع افتاد
۱۳۳	واقعه دیگر در نزول آیه حجاب -
//	واقعه دیگر قصه افک ام المومنین حضرت عایشه صدیقه رض
۱۳۸	واقعه دیگر غزوه خندق -
۱۴۴	فصل متعلق بواقعات این غزوه -
//	واقعه اولی قصه سعد معاذ رض -
//	واقعه دیگر در ذکر معجم طبرانی -
۱۵۴	واقعه دیگر معجزه ضیافت -
//	واقعه دیگر معجزه خرما -
۱۵۵	واقعه دیگر غزوه بنی قریظه -
۱۶۴	واقعه دیگر بلال بن حارث مزنی با چهارصد نفر دیگر از قبیله مزینه مسلمان گشت

نمبر صفحه	مضمون باب و فصل
۱۶۴	واقعه دیگر سریه عبد الجراح بود -
۱۶۵	باب نهم در بیان واقعیکه در سال ششم از هجرت بظهور پیوسته مشتمل بر چند واقع -
//	واقعه اولی اسلام آوردن ثمامه بن اثال
//	واقعه دیگر غزوه بنی لحیان -
۱۶۶	واقعه دیگر سریه محمد بن مسلمه
//	واقعه دیگر سریه فدک -
۱۶۷	واقعه دیگر غزوه ذی قرده که آنرا غزوه غابه نیز گویند
۱۶۸	واقعه دیگر سریه عکل -
۱۶۹	واقعه دیگر واقعه استسقا -
۱۷۰	واقعه دیگر فرض شدن حج بیت الله
//	واقعه دیگر غزوه حدیبیه
۸۵	واقعه دیگر ارسال رسل بملوک اطراف -
۱۹۷	باب دهم در بیان وقایع سال هفتم از هجرت آنحضرت صلعم مشتمل بر چند واقعات -
۱۹۷	واقعه اولی واقعه خیبر است -
۱۹۸	واقعه دیگر بعد تهیه اسباب اهل غزوه سباع غفاری را رض در مدینه خلیفه ساخت -
۱۹۹	واقعه دیگر روانگی حضرت عباد بن بشیر رض جانب خیبر
۲۰۰	واقعه دیگر محمود بن مسلمه در خیبر بسیار جنگ نمود -
۲۰۱	واقعه دیگر عرض حضرت بن المنذر رض بود
//	واقعه دیگر گرفتاری یکی یهود -
//	واقعه دیگر شهادت حضرت عامر بن الاکوع -
۲۰۲	واقعه دیگر درازی عمر ابو الیسر رض
//	واقعه دیگر ذکر عبد الله حمار
۲۰۳	واقعه دیگر علم برداری حضرت علی کرم الله وجهه -
۲۱۱	واقعه دیگر صلح فدک -
۲۱۲	واقعه دیگر زفاف حضرت ام حبیبه دختر ابو سفیان بن حرب رض
۲۱۳	واقعه دیگر زفاف حضرت صفیه رض
//	واقعه دیگر رجوع آفتاب بعد از غروب برای علی بن ابی طالب کرم الله وجهه

نمبر صفحه	مضمون باب وفصل
۲۱۳	واقعه دیگر غزوهٔ یهود وادی القری بود۔
۲۱۷	واقعه دیگر مسلمان شدن فروة بن عمرو عامل شاه روم
رر	واقعه دیگر روانگی حضرت عبدالله رض جانب اضم بسرداری لشکر۔
۲۱۹	**باب یازدهم** در واقعات سال هشتم از هجرت حضرت صلعم۔
رر	واقعه اولے مسلمان شدن حضرت خالد بن ولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحه رض۔
۲۲۰	واقعه دیگر سریه ذات السلاسل۔
۲۲۱	واقعه دیگر غزاے موته
۲۳۸	ذکر تطهیر بیت الحرام۔
۲۳۹	ذکر در بر آمدن حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه بر دوش مبارک آنحضرت صلعم رسیده حکمت لقد اند
۲۴۵	واقعه دیگر از وقایع که در مکه بوقوع پیوسته
۲۵۱	واقعی تیکه در ایام توقف آنحضرت صلعم بوقوع رسیده در مکه متبرکه۔
رر	واقعه اولے خون ریختن و غیره در مکه جایز و حلال نیست۔
۲۵۳	روانگی حضرت خالد بن ولید رض جهت تخریب تبخانه عزی بجانب نخله
رر	روانگی حضرت سعد بن زید اشهلی جهت تخریب تبخانه منات مشللات
	روانگی حضرت خالد بن سعد رض جهت تحقیق حال جزیمه
۲۵۹	تعداد قتلای غزوه حنین و ذکر غنایم آنشان
۲۶۲	واقعه دیگر غزوهٔ طایف۔
۲۶۸	واقعه دیگر آمدن چهار نفر از بنی ثعلبه
رر	واقعه دیگر رخصت زینب خاتون رض بنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
۲۶۹	واقعه دیگر اتخاذ منبر۔

نمبر صفحه	مضمون باب و فصل
۲۷۰	**باب دوازدهم** در وقایع سال نهم از هجرت آن حضرت صلی الله علیه وسلم۔
رر	واقعه اولی تقرری عمال صدقات۔
۲۷۳	واقعه دیگر روانگی حضرت شاه ولایت کرم الله وجهه جانب قبیله طے۔
۲۷۴	واقعه دیگر قسم یاد فرمودن حضرت که یک ماه با ازواج طاهرات خود اختلاط نفرمایند۔
۲۷۸	واقعه دیگر رجم شبیه غامدیه۔
۲۷۸	واقعه دیگر غزوه تبوک۔
۲۸۶	واقعه دیگر گم شدن شتر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ملامت یاران حضرت صلی الله علیه وسلم و ملاقات شخصے از بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق شده بود۔
۲۸۷	روانگی حضرت ابوذر غفاری رضی الله عنه جانب تبوک بعد روانگی آنحضرت صلی الله علیه وسلم۔
۲۹۶	واقعه دیگر ذکر نوازش آنحضرت صلی الله علیه وسلم درباره حضرت شاه ولایت رض۔
۲۹۷	واقعه دیگر آمدن عامر بن طفیل بمجلس آنحضرت صلی الله علیه وسلم با قوم بنی عامر۔
۲۹۹	واقعه دیگر واقعه وفد بنی البکا بود۔
رر	واقعه دیگر واقعه وفد تجیب بود۔
۳۰۱	واقعه دیگر وفات عبدالله بن سلول منافق۔
۳۰۳	واقعه دیگر وفات حضرت نجاشی علیه الرحمة
۳۰۴	واقعه دیگر فرستادن حضرت صدیق و مرتضی علی رض را برای گذاردن حج۔
۳۰۵	**باب سیزدهم** در وقایع سال دهم از هجرت حضرت صلی الله علیه وسلم۔
رر	واقعه اولی روانگی حضرت خالد بن ولید بطرف بنی الحارث
رر	واقعه دیگر مصالحه میان آنحضرت صلعم و نصارای نجران واقع شد۔

نمبر صفحه	مضمون باب و فصل
٣٠٩	واقعه دیگر وفات بازان حاکم یمن و تقسیم سلطنت وی-
رر	واقعه دیگر روانگی حضرت علی کرم الله وجهه جانب یمن-
٣١١	واقعه دیگر اسلام جریر بن عبد الله معه صد و پنجاه کس قوم-
٣١١	واقعه دیگر وفد بنی حنیفه-
٣١٢	واقعه دیگر ایمان آوردن خواهرزاده نجاشی علیه الرحمة
رر	واقعه دیگر وفد عبد قیس بود-
٣١٣	واقعه دیگر از هجرت حجة الوداع-
٣٢٠	واقعه دیگر آمدن حضرت جبرئیل علیه السلام بصورت مرد سیاه موی سفید جامه بمجلس آن حضرت صلی الله علیه وسلم-
٣٢١	باب چهاردهم در وقایع سال یازدهم از هجرت آنحضرت صلعم-
٣٢١	واقعه اولی در دعوی نبوت مدعیان کاذب
٣٢٢	واقعه دیگر دعوی نبوت عبهله بن اسود بن کعب عنسی-
٣٢٥	واقعه دیگر دعوی نبوت طلیحه بن خویلد بن اسد-
رر	فصل دوم در بیان مقدمات مرض و واقعاتیکه در ان اوان بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوقوع رسیده-
رر	واقعه اول تهیه سریه اسامه بن زید-
٣٣٢	واقعه دیگر ذکر وصیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و طلبیدن دوات و صحیفه-
٣٣٥	واقعه دیگر گریه دادن حضرت بلال آنحضرت صلعم را بوقت نماز-
٣٣٦	واقعه دیگر آمدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بناء دو کس در مسجد و صفوف یاران در نماز دیده فرحناک شدن-
٣٣٧	واقعه دیگر از شدت مرض بیهوشی آنحضرت ع-
٣٣٩	واقعه دیگر بیان اشتداد مرض آنحضرت صلعم-
٣٤٠	واقعه دیگر قبل از وفات آنحضرت صلعم آمدن حضرت جبرئیل و رسانیدن سلام پروردگار بحضرت-
رر	فصل سیوم در قبض روح مبارک آنحضرت صلعم-
٣٤٢	رخصت یافتن ملک الموت بدخول حجره آنحضرت صلعم و وفات حضرت سرور کائنات ع-
٣٤٨	فصل چهارم در ذکر کیفیت غسل و تکفین و تدفین سید المرسلین صلی الله علیه وسلم-
٣٥٥	فصل پنجم در واقعاتیکه بعد از وفات آنحضرت صلعم بوقوع پیوسته-
٣٥٦	واقعه دیگر واقعه مصره-
٣٦٠	واقعه دیگر و قصه معاذ بن جبل رض-
رر	واقعه دیگر آمدن یکی اعرابی بر قبر مبارک آنحضرت صلعم بعد از وفات سه روز و از خاک پاک مشتی بر سر ریختن و بر سر خود پاشیدن-

معجزات معارج النبوت

نمبر صفحه	مضمون باب و فصل
١	بیان موجب آفرینش خلق و بعثت برگزیدگی انبیا ع و تقسیم معجزات حضرت صلی الله علیه وسلم بدو قسم عقلی و حسی-
٤	باب اول- در معجزات عقلیه آنحضرت صلعم-
رر	و ذکر بعضی اوصاف آنحضرت مشتمل بر شش نوع-
رر	نوع اول در بیان اوصاف آنحضرت صلعم-
٥	نوع دویم بیان دلیل عقلی بر نبوت آنحضرت صلعم-
رر	نوع دویم هم درین باب-

رکن ثالث معارج النبوة

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن سوم در وقائعی که از سال چهلم از مولد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بظهور پیوسته تا بوقت هجرت آنحضرت بمدینه سکینه و درین رکن پنج باب است **باب اول** در نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درین باب پنج فصل است **فصل اول** در مقدمات وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین فصل پنج واقعه است **واقعهٔ اول** از وقائع مقدمات آن بود که جابر بن سمره رضی الله عنه روایت میکند که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود در آن چند شبانه روز که مبعوث خواستم شد بر هیچ درختی و سنگی نگذشتم الا که گفت السلام علیک یا رسول الله **واقعهٔ دوم** آنکه قریب بنزول وحی چون براهی تنها میرفتی آوازی می‌شنید که شخصی میگفت یا محمد هر چند از یمین و یسار نگاه میکرد هیچکس را نمیدید و هم بر وی غالب میشد و از آنجا میگریخت صورت اینحال را با خدیجه تقریر فرمود و گفت میترسم که مرا آفت رسد خدیجه گفت معاذ الله که حضرت حق تعالی جل جلاله بتو آفت روا دارد خاطر جمعدار که جز خیر و نیکوئی درباره تو نخواسته است و روایتی آنست که پیش از نزول وحی به پانزده سال از غیب آوازها می‌شنید اما هیچ شخص را نمی‌دید و هفت سال پیش از وحی روشنائی ها میدید و بآن شادی مینمود **واقعهٔ سوم** عائشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که اول چیزی که از وحی بر آنحضرت ظاهر شد خواب راست بود که منامات لائحه و واقعات صالحه بر منوال سپیدهٔ صبح متعاقب و متواتر بوی مینمودند و ابواب کرامت و استقامت بر وجوه ظاهر و باطنش میگشودند و مبدا این واقعه دوازدهم شهر ربیع الاول بود و حکمت و فائده در خواب سید انبیا علیه و علیهم السلام آن بود که با وحی و الهام خوی میگیرد و دل با حضرت بانزول ملک انس گیرد و توسن نفس نفیسش بتازیانهٔ ریاضت رام گردد و در مسند دعوت عالی مرتبه متعالی مقام شود **واقعهٔ چهارم** نقلست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم به هفت سالگی رسید اسرافیل را علیه السلام بخدمتش موکل ساختند و مدت سه سال ملازم آن سرور صلی الله علیه وسلم میبود و گاه گاه بر وی ظاهر میشد و کلمهٔ سخن بعزّ عرضش میرسانید بعد از آنکه ده سال تمام کرد جبرئیل امین علیه السلام را پروردگار عالمین جل جلاله بصحبت

سید عالم صلی الله علیه وسلم قیام نمود و مدت بیست و نه سال بمراقبت جبرئیل علیه السلام جان میپرورد ولیکن خود را
بر آن سرور ظاهر نمیساخت تا چهل سال با تمام رسید و بدرجه کمال و ذروه آمال ترقی نمود حتی اذا بلغ اشده وبلغ
اربعین سنة آن وقت خود را بفرمان الٰهی جل و علا بر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آشکارا گردانید چنانچه عنقریب
مبین گردد انشاء الله تعالی **واقعه پنجم** آنکه چون وقت بجناب قدس نزدیک رسید و هنگام مصاحبت با مقربان
خلوت سرای ملکوت جمال نمود وانزوا از خلق نزد آنحضرت مستحسن و محبوب گشت چنانچه در غار کوه حرا عزلت
اختیار کرده شبها و روزها در آن غار بعبادت میگذرانید و چند شبانه روز در آن غار بد کرد و فکر اشتغال مینمود
و بعد از آنکه اشتیاق اهل و عیال بوسال بر کمال خود معلوم کردی بخانه باز آمدی و روزی چند با ایشان بودی باز
خدیجه رضی الله عنها از برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم زاد ترتیب نمودی تا آنحضرت باز بغار تشریف فرمودی
و آن غاریست در طول چهار گز و عرضش در بعضی محل یک گز و ثلثی گز نیمی و در بعضی روایات آمده که تا بمکه قریب سه میل
راهست واقع بر طرف چپ آنکس که از مسجد حرام بمنا رود والله اعلم نقلست که خواجه علیه الصلوة والسلام چون خلوت
گزید و در صومعه غار محجوب گشته بود بیشتر اوقات آنجا بسر میبرد تا بحدیکه زنان قریش خدیجه را تشنیع میکردند
که ای سیده عرب محمد را صلی الله علیه وسلم بانواع مکارم و الطاف بنواختی و آنچه بملک و مال و جاه و جلال داشتی
در راه محبت او در باختی اکنون بالفت و صحبت تو نمیپردازد و بر آنچه طبق ارباب محبت سزد با تو نمیسازد خدیجه
میگفت آنچه شما توهم آن میکنید خاطرم از آن معنی تسلی دارد که آنچه از آنحضرت بورود میرسد بقطع علاقه الفت و اظهار
نفرت از صحبت نمیماند بلکه طلایع نیر صبح سیادت است که از مطلع سعادت میدمد مقدمات طلوع خورشید رسالت
است که از افق جلالت میتابد بوی ریاحین چمن وصال است که مشام جان را معطر میگرداند پرتو لمعات انجمن اقبال
است که ساحت دل را منور میسازد سالها است که در زمین دل و جان تخم این تمنا کاشته ام و عمریست که سرمایه تسلی
در اعتها از اندیشه این سودا داشته ام **بیت** کاروان وحی می آید ز غیب + لیک از دیده نهان آید همی +
نغز رویان سوی بستان کی روند + بلبل اندر گلستان آید همی + وقت آن آمد که وحی سر غیب + جانب احمد
روان آید همی + همچو روغن در میان جان شیر + لا مکان اندر مکان آید همی + همچو عقل اندر میان خون و پوست + بی نشان
اندر نشان آید همی + واهل اشارت در اختیار آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلوت داشتن در کوه شش حکمت گفته اند
اول آنکه تا ثبات قدم از ثبات جبال اکتساب نماید که اصل مهم سلوک منوط بر آنست دوم آنکه عجایب مخلوقات و غرایب
مصنوعات آنجا بسیارست و تامل و تفکر در آن موجب انفتاح ابواب اسرار است سیوم آنکه جواهر نفیسه و معادن شریفه آن با داد سعی

واجتهاد بمقصود می پیوندد وابمعنی در تبدیل اخلاق و تطبیب اعراق مرشدی است کامل و معاد فی شمائل چهارم آنکه
عیون انهار از منابع جبال و اطلال انفجار میپذیرد تا سالک داند که نشاندن اشجار مجاهده مودی اثمار مشاهده میگردد
و کشیدن تعب و رنج منتج رسیدن بگنج میباشد پنجم آنکه تحمل و بردباری و زخم خوردن و گوهر نثار کردن صفت کوه است
سالک را بدینمعنی شکوه است ششم رباعی بر تو خوانم ز دفتر اخلاق + نکته در سخاو در بخشش + کم مباش از درخت سایه
فکن + هر که سنگت زند ثمر بخشش + از صدف یادگیر نکته حلم + هر که برد سرش گهر بخشش + هر که بخراشدت جگر بجفا
همچو کان کریم زر بخشش + هفتم آنکه در اذکار و اوراد با خوانندگان موافقت مینماید و هر چه میشنود بعد ادا میکنند
در روایتی آنست که هر سال یکبار در آن غار یکماه متصل بخلوت می نشستی و اوقات خود را بعبادت مستغرق میداشتی
چون ماه تمام شدی بمکه باز گشتی و هفت بار طواف کعبه کردی و بعد از آن بخانه خدیجه رفتی و اختلافست میان اهل
دین که تعبد آنحضرت بچه کیف بوده بعضی گویند عبادت آنحضرت تفکر بوده در مصنوعات و تدبر در آحاد مخلوقات
و بعضی بر آنند که با آن فکر ذکر نیز همراه بوده و بواسطه آن در تنویر و صفای دل میکوشیده بیت روشنائی
دل از ذکر میسر گردد + لیکن آن ذکر که با فکر مقرر گردد + ذکر نوریست که چون در دل و جان شعله زند + ظاهر و باطن
از آن نور منور گردد + قول دیگر آنست که بعمل صالح که ملایم وقت و مناسب حال آنحضرت بوده موفق میگشته
باز اختلافست که هیچ وجه بشریعت از شرایع سابقه عمل نموده یا نی بعضی گویند نی زیرا که مقتدا را مقتدی بودن
نشاید و بعضی بمقتضای فحوای فبهداهم اقتده تجویز آن معنی فرموده اند فاما تعیین نکرده اند که بکدام شریعت
و بعضی تعیین کرده اند و گفته اند بشریعت ابراهیم علیه السلام عمل فرموده و این قول مختار ائمه کبار است و بعضی
گفته اند بر دین عیسی علیه السلام عمل نموده و بعضی گویند بشریعت حضرت موسی علیه السلام و بعضی طریقه نوح علیه السلام
تخصیص نموده اند و بعضی گفته اند شرایع جمیع انبیا علیهم السلام مورد آنحضرت بوده و بعضی از بزرگان توقف
درین مسئله اهم و اولی دانسته اند والله اعلم علی اختلاف الاقاویل آن نقطه دایره تعظیم و تبجیل از خلایق خلوت گزیده
در غار حرا آن عنقای قاف قاب قوسین او ادنی عزلت اختیار فرموده حاصل در آن خلوت آثار انوار الهی
بمثابه بر ضمیر منیر آن شمع سراچه قرب و جام جهان نمای اسرار وحدت انعکاس پذیرفت که آثار ما سوی از لوح خاطر
خطیرش بتمام محو گشت و در ظهور نور قدم ظلمات رسوم امکان بکتم عدم باز رفت بیت چو نور مطلع عرفان ظهور خواهد
کرد + هزار ظلمت اگر هست نور خواهد کرد + شراب عشق دلم را چنان مطهر ساخت + که در بهشت شراب طهور خواهد کرد + از قطع علایق
و تنفر از خلایق از کبار عرب از لوح طلبش حروف عشق چنین بر میخواندند که الا ان محمدا قد عشق ربه و آنحضرت در ریاضت

قربت را بعین عبودیت را بآب خدمت همواره تر و تازه میداشت و لوای محبت در فضای مودت با علای کلمة
الله هی العلیا بر می افراشت تا ضمیر مستنیرش مورد آیات وحی الٰهی گشت و خاطر خطیر محل امر و نهی پادشاهی آمد
روح الامین گوش هوش ورا بدرر الفاظ قرآنی بیاراست و معلم علمه شدید القوی در دبیرستان قل رب زدنی علما
سینهٔ بی کینه اش را مخزن العلوم لدنی و رموز آسمانی گردانید **بیت** چو زنگار آئینهٔ دل زدود + جمال حقیقت تجلے
نمود + رخ از نور معرفت برافروخته + علوم لدنی در آموخته + خدای که هستی پدیدار کرد + ز بهر وی این سکه
برکار کرد + وجودش ز دریای رحمت نشان + که رحمت بر آن ابر دریافشان + فروخوانده دیباچهٔ غیب را
رقم کرده توقیع لاریب را + همه لوح محفوظ در شان او + سیاه و سفید جهان زان او + ز باغ خوش هشت بستان گلے
در آن باغ روح الامین بلبلے + کرم بین کز احسان است پناه + گنه ما کنیم او بود عذرخواه **فصل دوم** در کیفیت
نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم علمای فن سیر حضرت سید البشر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات چنین فرموده
اند که چون سن شریف آن عنصر لطیف بچهل سال رسید مدت شش ماه وحی در خواب آن حضرت می آمد و بعضی از
محققان در تاویل الرؤیا الصالح جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة چنین فرموده اند که چون مدت بیست و سه
سال بوده و از جمله آن شش ماه وحی بخواب می آمد پس خواب صالح بدین حساب یک جزو باشد از چهل و شش جزو از
نبوت و بعد از آنکه اشهر ستهٔ منامیه منقضی شد شب شنبه و یکشنبه منتصف رمضان حضرت جبرئیل علیه السلام بفرمان
ملک جلیل جل جلاله بسر منزل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غار حرا تشریف حضور فرمود اما مکالمه در میان واقع
نشد تا در روز دوشنبه هفدهم ماه رمضان بغار حرا تشریف آورد و در آن ساعت آن سرور صلی الله علیه وسلم از
برای قیلوله تکیه فرموده بود که جبرئیل علیه السلام از خلف در آمد و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم متنبه ساخت سید
رسل صلی الله علیه وسلم راست بنشست و از چپ و راست نظر کرد هیچکس را ندید باز تکیه فرمود دیگر بار در آمد و گفت
قم یا محمد آن سرور صلی الله علیه وسلم سر برداشت شخصی دید بصورت مردی و از پیش آنحضرت روان شد خواجه
علیه الصلوة والسلام از عقب وی بیرون آمد چون آن شخص بمیان کوه صفا و مروه رسید بیکبار ببالید و چنان بزرگ
شد که پای وی در زمین بود و سر وی بآسمان و پرهای خویش بگشاد از مشرق تا بمغرب احاطه نمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم صورت غریب مشاهده فرمود طول و عرض باین طریقه و شکل پاها زرد و بالها سبز پیشانی با جلا
و صفا رخسارها نورانی دندانها سفید و براق موی سر سرخ برنگ مرجان و گردن بند از یاقوت حمرا در گردن
در میان دو چشمش نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و در بعضی روایات در وصف جبرئیل علیه السلام چنین وارد

شده که مراورا هزار گیسوست مجعد و شبهای مبارکش مکلل و نور وجود او در میان ملائکه کرام بمرتبه که گوئی آفتابست
در میان ظلام و مراورا ششصد هزار بال است و هر بالی را چندین هزار پر که خوردترین پرهای از پرهای او دنیا
را از مشرق تا بمغرب بپوشد و تاجیست بر سر مبارک او بجواهر بهشتی مکلل و مراورا ازاریست از کرامت و
طهاری از وقار و بطانه از رحمت و قوت او بمرتبه که از ریشهٔ خوردترین از پر خوردترین از بال خوردترین
خور چهار شهرستان و بروایتی هفت شهرستان قوم لوط را از روی آب ببرید و بآسمان بالا برد آنجا بداشت
تا بفرمان الهی جل و علا از آنجا نگونسار کرد و گویند که از گرانی آن بار از وی سوال کردند گفت ثقل آن بر من
آنمقدار نمود که پشه بر اندام کسی نشیند القصه چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن شکل و هیات بدید از عظمت جسامت
وی بترسید و گفت من انت رحمک الله فانی لم ار شیئاً قط اعظم منک خلقاً و لا احسن منک وجهاً که پیش من
هیچ چیز از تو بزرگتر و خوبروی تر ندیدم جبرئیل علیه السلام جواب داد که انا الروح الامین المنزل الی جمیع النبیین
والمرسلین اقرأ یا محمد بخوان ای محمد خواجه فرمود چه خوانم و حال آنکه من خواننده نیستم پس جبرئیل علیه السلام
از زیر پر خود نامه بیرون آورد از حریر بهشتی که بزبرد و یاقوت منسوج بود و بر روی آنسرور انداخت و گفت بخوان
فرمود من خواننده نیستم و درین نامه هیچ چیزی نوشته نمی بینم جبرئیل حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنحوی ضم کرد و بفشرد
چندانکه بیطاقت شد و نزدیک بود که از هوش برود آنگاه دست از وی بداشت و گفت بخوان جواب داد که من
خواننده نیستم دیگر بار وی را بگرفت و بفشرد چنانکه طاقتش طاق شد بعد از آنش بگذاشت و گفت بخوان فرمود
من خواننده نیستم بار سیوم بگرفت و بفشرد تا بحدیکه بیش از آن طاقت نداشت آنگاه ویرا بگذاشت و گفت اقرأ
باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و
از بزرگان نکته در فشردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنین گفته اند که تا دل مقبلش را حاضر گرداند و نیتش را
صادق و همتش را موافق سازد و حکمت در تکرار آنکه نفس نفیس نبوی صلی الله علیه وسلم از مراتب ثلاثه اماره و لوامه
و ملهمه ترقی یابند و بسر منزل مرتبه مطمئنگی شتابد بعد از آنکه آیات کلام ربانی بر آنحضرت فرو خواند باز استاد خواجه
فرماید صلی الله علیه وسلم که آنچه از وی شنیدم در دل خویش کالنقش فی الحجر مثبت یافتم بعد از آن حضرت جبرئیل
علیه السلام پاهای خود بر زمین زد چشمهٔ آب پیدا شد وضو ساخت وضوئی مشتمل بر مضمضه و استنشاق و روی و
دستها و پاها هر یک سه بار بشست و مسح سر یکبار بجا آورد و آن سرور را بدان طریقه دلالت فرمود تا وضو ساخت
چون از وضو فارغ شد حضرت جبرئیل یک کف آب داشت و بر روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم افشاند و بر پیشانی

رفت و دو رکعت نماز بگذارد مشتمل بر قیام و قراءت و رکوع و سجود و قعده و سلام و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز با وی
اقتدا فرمود جبرئیل علیه السلام گفت که ای محمد نماز همچنین است و در بعضی روایات تعلیم وضو و نماز کرت دویم بود
بر آنحضرت فرود آمد چنانچه در روضة العلما آورده است که شرحبیل یک صحیفه از برای امیر المومنین علی کرم الله وجهه مکتوبی
فرستاد مضمون آن آنکه از سیر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از برای او نوشته بفرستد حضرت امیر المومنین مکتوبی
مشتمل بر بیان اطوار سید مختار صلی الله علیه وسلم بنوشت و شرائع آنحضرت از فرائض و سنن در آنجا شرح و بسط داد از آنجمله
یکی آن بود که فرمود حق تعالی بر آنحضرت نمازهای پنجگانه فرض گردانید بوضوی کامل و تعلیم وضو و نماز از حضرت
جبرئیل یافت علیه السلام و آنچنان بود که در ابتدای وحی جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت فرود آمد بر تختی از زر سرخ
که قوایم آن از نقره سفید بود مرصع بیاقوت و زبر آن تخت فراشها از دیباج و سندس و استبرق و حریر افگنده بود
آن تخت از آسمان فرود آمده در بطحای مکه قرار گرفت بعد از آن بر خواجه صلی الله علیه وسلم سلام کرد و او را با خود
بر تخت نشاند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود نظر کردم در جبرئیل مر او را شش بال دیدم یک بال از لؤلؤ زهرا مصفا
و دیگری از جواهر مصفا و دیگری از یاقوت حمرا و دیگری از زبرجد خضرا و دیگری از نور حضرت پروردگار ارض و سما جل
جلاله هر جناحی از مغرب تا مشرق و بر سر مبارک تاج و گیسو دیدم یکی چون آفتاب درخشان و دیگری چون ماه نورافشان و هر دو
ملمع بجواهر و زبرجد و یاقوت عطر مشک اذفر و کافور ابیض با جبرئیل علیه السلام هفتاد هزار فرشته همه گرد تخت او صف
کشیده ایستاده بعد از آن جبرئیل علیه السلام برخواست و بال قبال خود را بر زمین زد چشمه آبی پدید آمد گفت برخیز ای محمد و
بمن تعلیم گیر آنچه برای تو از نزد پروردگار تو حمل کرده آورده ام و تو مأموری بآن پس حضرت جبرئیل علیه
السلام دست در آن آب زد و سه نوبت دست مبارک بشست بعد از آن مضمضه سه نوبت و استنشاق بجا آورد و
روی خود بسه آب بشست و ذراعین تا مرفقین سه نوبت غسل فرمود و مسح سر و اذنین ظاهر و باطن آن یکنوبت
بتقدیم رسانید و سه نوبت پاها بشست بعد از آن برخواست و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و انک رسوله بالحق بعثک بعد از آن گفت ای محمد چنانکه من بتقدیم رسانیدم تو نیز برین طریقه متابعت کن و آنچه
گفتم بگوی بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برخواست و وضوی مثل وضوی جبرئیل علیه السلام
بساخت و آن کلمه شهادت بگفت جبرئیل گفت یا محمد غفر الله تعالی لک ما تقدم من ذنبک و ما تأخر و هر که این
نوع وضو سازد که تو ساختی بیامرزد حضرت خداوند سبحانه و تعالی گناهان او را از نو و کهنه و سر و علانیه و خطا و
عمد و حرام گرداند خدای تعالی گوشت و خون آن بنده را از آتش و او را نگاه دارد از غضب و عقاب خود و در روز

که بآن حضرت ملاقات کنند والله الموفق نقلست که خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون جبرئیل علیه السلام
از نظر من غایب شد بهیبت و خشیت او بر ذات خود مستولی دیدم و ترسیدم که مرا بشعر و جنون نسبت کنند و منسوب بجنون
طوائف نزد من مجنون و شاعر بود و گفتم شاید قریش بامثال این مطاعن زبان در حق من دراز کنند و سر کس دهان
بملامت باز کنند ازین غم و اندوه بر آن شدم که بروم و خود را از سر کوه بلند بیندازم و عالم را ازین گفتگوی باز
پردازم پس بیرون آمدم و قصد قله کوه کردم تا خود را بیندازم در میان راه ندائی از جانب آسمان شنیدم سر سوی
آسمان برداشتم جبرئیل را علیه السلام در صورت مردی دیدم دو قدم خویش بر افق نهاده و دهان بدین ندا گشاده
که ای محمد تو رسول خدائی و من جبرئیلم پس در وسط طریق توقف کردم و از انداختن خویش باز ایستادم و بهر جانب
از آفاق آسمان که روی می آوردم آن صورت در نظر من مشخص مینمود تا هنگام نماز شام در این حیرت میبودم و
حال آنکه خدیجه رضی الله عنها بطلب من رسولان بهر طرف فرستاده بود و چون بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرئیل
علیه السلام از نظر من غایب شد من بسوی خدیجه باز گشتم مدهوش گشته و لرزه بر اعضای من افتاده و در روایتی آنست
که چون ترسان و مضطرب الحال بخانه خدیجه باز در آمد فرمود زملونی زملونی آنحضرت را بپوشیدند تا خوف و رعب او
تسکین یافت و در روایتی آنکه فرمود بخانه خدیجه ترسان و لرزان در آمدم و بر زانوی وی تکیه زده بنشستم از من کیفیت
حال سوال کرد صورت واقعه را باوی در میان آوردم و گفتم میترسم که ناگاه کاهنی شوم خدیجه گفت معاذ الله که
هرگز حضرت الهی از فیض فضل نامتناهی درباره تو بغیر خیر نخواهد بحق آن خدائی که جان خدیجه در قبضه قدرت اوست
من امید میدارم که تو پیغمبر این امت باشی و در روایتی آنکه خدیجه گفت لا تخف فان ربک لا یفعل بک الا خیرا انک
تقری الضیف و تصدق الحدیث و تؤدی الامانة و تعین الناس علی النوائب و تؤوی الیتیم و تحسن الی الغریب و
تحسن الخلق یعنی حق تعالی درباره تو هرگز بد نخواهد که تو مهمان دوستی و راست گوئی و امانت گذاری و یاری
دهنده یتیمانی و نیکوئی کننده با غریبانی و نیکوخوئی یعنی با وجود این خصال حمیده محل خشیت نیست و در روایت
دیگر آنکه لا یفعل الله بک الا خیرا انک حسن الوجه حسن الخلق حسن الصوت حسن القول حسن الفعل حسن النیة نقل است
که خدیجه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم چون تسلی داد گفت اگر میخواهی این واقعه را با پسر عم خود ورقة بن نوفل عرض کنیم تا
چه میگوید و ورقه در دین نصرانیت کامل بود و انجیل را بعربی کتابت کرده بود و بکتب آسمانی دانا بود و در آن وقت
پیر و نابینا شده بود خدیجه پیش ورقه رفت و گفت ای پسر عم من خبر ده مرا از جبرئیل علیه السلام ورقه گفت قدوس
قدوس جبرئیل را درین دیار که عبده اصنام باشند چکار و او را در چنین بلاد که یاد کند جبرئیل رسول خداوند است

جل و علا سپاس او پیغمبران او خدیجه گفت که محمد میگوید که وحی بر من نازل شد و صورت حال چنانچه از آن سرور شنیده
بود تقریر کرد ورقه گفت سوگند بخدا که اگر جبرئیل برین زمین فرود آمده باشد خداوند تعالی خیر بسیار و برکت بیشمار
باین دیار فرستد ای خدیجه اگر راست میگوئی این سخن بتحقیق که ناموس اکبر که بموسی و عیسی علیهما السلام آمده
بود آنست که بروی نازل گشته خدیجه گفت مرا خبر ده که در توریت و انجیل هست که درین زمان پیغمبری مبعوث
شود که یتیم و فقیر باشد و خدای عز و جل او را غنی گرداند و زنی با فخر و حسب متعهد او گردد ورقه گفت بلی آن
شخص محمد است صلی الله علیه و سلم و صفت آن زن صفت تست خدیجه گفت ای پسر عم هیچ نشانه دیگر هست
ورقه گفت از جمله صفات او آنست که چون عیسی بر روی آب رود و چنانچه مرده با عیسی تکلم نمود با وی نیز
سخن گوید و سنگ وی سلام کند و درختان بنبوت او گواهی دهند و در روایتی آنست که ورقه با خدیجه گفت برو
و هم آنجا که جبرئیل نزول کرده که آنجا دیگر بار نزول خواهد فرمود تو آنجا موی سر خود بگشای اگر وی بجای خود
باشد و محمد او را صلی الله علیه و سلم در آن وقت به بیند وی فرشته نیست و اگر از جای خود برود چنانچه از نظر
محمد صلی الله علیه و سلم غایب شود بدانکه وی فرشته است و از نزد حق تعالی است خدیجه گوید باز آمدم و بغار حرا رفتم
پیش سید صلی الله علیه و سلم و آنچه ورقه گفته بود بوی باز گفتم و آن سرور را صلی الله علیه و سلم گفتم که چون آن شخص بیاید
مرا واقف گردان چون جبرئیل علیه السلام دیگر بار بر آنحضرت فرود آمد خدیجه را واقف ساخت خدیجه آنحضرت
را بر ران راست خود نشاند و گفت می بینی او را گفت آری و بروایتی او را بر ران چپ نشاند و بعد از آن بر ران راست
و بعد از آن در میان کنارش نشاند گفت اکنون می بینی او را گفتم می بینم سر خود بگشاد و موی خود مکشوف ساخت
بعد گفت می بینی او را گفت نی برفت خدیجه گفت بشارت ترا که او فرشته ایست گرامی از نزد حضرت خداوند
تعالی نه دیو و آنچه تو از وی بشنوی وحی رحمانیست نه وسواس شیطانی و خواجه اگرچه علیه الصلوة والسلام واثق
بود از قبل حق سبحانه و تعالی و مر او را در ان امر هیچ شک و شبه نبود اما چون مبادی وحی بود هنوز استیناس
تمام او را با آن حاصل نیامده بود و از اندیشه و تفکری خالی نبود تا آن زمان که آن دغدغه تمام از دلش مرتفع گشت
وحی متواتر گشت و قرآن آیت آیت و سوره سوره بوی فرود آمد استیناس حاصل شد و اندیشها بکلی از دل وی
برخاست ثبت در تحمل اعباء نبوت باستاد و دعوت خلق آغاز کرد القصه خدیجه گفت باز رفتم بنزد ورقه و
قصه با وی بگفتم گفت بدرستی که ناموس اکبر است که بروی نازل شده و این ابیات انشا فرمود شعر و ان
یک حقا یا خدیجه فاعلمی * حدیثک ایانا فاحمد مرسل * و جبرئیل یاتیه و میکائیل معهما * من الله وحی یشرح الصدر منزل

یفوز به من فاز فیه بتوبته + ویشقی به العاصی الغوی المضلل + فریقان منهم فرقة فی جنانه + واخری باغلال الجحیم
تغلل + اذا ادعوا بالویل فیها تتابعت + مقامع فی هاماتهم ثم مرجل + فسبحان من تهوی الریاح بامره + هو
من فی الایام ماشاء یفعل + بعد از آن ورقه گفت یا خدیجه محمد را صلی الله علیه وسلم نزد من فرست تا خود حکایت
حال خود کند پیغمبر صلی الله علیه وسلم نزد ورقه آمد و صورت حال بیان فرمود ورقه گفت ابشر یا محمد بدرستیکه
من گواهی میدهم که آن پیغمبر که عیسی بشارت داده که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او احمد بود
گواهی میدهم که تو آن احمدی و رسول خدائی بدرستیکه آن ناموس اکبر که بر موسی نازل شده بود بر تو نازل
گشته و زود باشد که مامور شوی بجهاد و قتال باکفار و اگر من آنروز زنده بودمی هر آئینه که ترا یاری نمودمی
و کاش آن زمان جوان و توانا بودمی و در میان قوم بودمی که قوم تو ترا ازین شهر اخراج کنند تا ترا مدد بسیار
کردمی حضرت فرمود هر آئینه مرا بیرون خواهند کرد ازین شهر ورقه گفت آری هیچ نبی بر قوم مبعوث نشد الا
که با وی دشمنی کرده اند و ویرا ایذا نموده اند و آن سرور را دلداری بسیار داده پیش سر آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم بوسه داد و در روایت محمد بن اسحاق آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقیه آن ماه رمضان را بتمام در غار حرا
بگذرانید بعد از آنکه بمکه مراجعت نمود و قاعده او آن بود که چون بمکه باز آمدی بکعبه رفتی و طواف بتقدیم رسانیدی
و بعد از آن بخانه تشریف آوردی چون بطواف گاه آمد آنجا ورقه را ملاقات کرد ورقه آنجا از وی سوال کرد
یا ابن اخی با من بگو تا چه دیدی و چه شنیدی بسید تقریر حال فرمود و در جواب گفت والذی نفسی بیده انک
لنبی هذه الامة از وی بشنو الی آخر الحکایت **نقلست** که بعد از آن ورقه دیری برنیامد که وفات یافت
و زمان ظهور دعوت در نیافت قس و قسیس عالم نصاری را گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لقد رایت القس فی
الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی و صدقنی یعنی ورقه را در بهشت دیدم جامهای سبز بهشتی پوشیده زیرا که ایمان
آورده بود و تصدیق من کرده **نقلست** که خدیجه بعد از ملاقات با ورقه نزدیک عداس راهب رفت که پیری بود
سال خورده و از غایت پیری ابرو بر چشم افتاده بود عداس پرسید که این خاتون مکه بزرگ زنان قریش است
یعنی خدیجه گفت بلی عداس دستار بطلبید و بر سر نهاد و خادم را گفت تا ابرو از چشم او برداشت و خدیجه را
گفت نزدیک تر نشین که گوشم گرانست خدیجه پیش آمد و گفت یا عداس مرا خبر ده از جبرئیل علیه السلام عداس فی الحال
بسجده رفت و گفت قدوس قدوس در شهری که بندگی خدای تعالی نکنند نام جبرئیل چه میبری خدیجه گفت البته
میخواهم که مرا از جبرئیل و اوصاف او خبر گوئی عداس گفت والله خبر نکنم تا نگوئی که سبب این سوال چیست و این

خبر از برای چه میپرسی خدیجه گفت با من عهدی کن که این سخن پوشیده داری و با کسی اظهار این اسرار نکنی عداس عهد
کرد که نگویم پس خدیجه گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل بر من فرود آمده است عداس گفت
ناموس اکبر است که وحی بموسی و عیسی علیهما السلام آورده است سوگند بخدا که اگر جبرئیل علیه السلام درین شهر نزول
فرماید خیر عظیم درین دیار بظهور پیوندد ولیکن ای خدیجه و تنها است که شیطان بر شخصی ظاهر میشود و او را
صورتها مینماید و از آن مر آسیبی و جنونی بر آدمی طاری میشود این کتاب مرا برگیر و نزد او ببر تا زیارت کند
اگر امر او شیطانیست از برکت این کتاب از آفات شیطان سالم ماند و اگر رحمانیست سبب رفعت درجه گردد
چون خدیجه کتاب عداس را نزد آن سرور آورد جبرئیل در آن حین سوره نون و القلم آورده بود و خواجه صلی الله
علیه و سلم بخواندن آیات بینات آلهی مبادرت نمود و این سوره را تکرار میفرمود که ن والقلم و ما یسطرون ما انت بنعمت
ربک بمجنون و انک لک لاجراً غیر ممنون و انک لعلی خلق عظیم فستبصر و یبصرون باییکم المفتون خدیجه از استماع آیات
بینات کلام ربانی خرم شده با رسول گفت صلی الله علیه و سلم که پدر و مادرم فدائی تو باد برخیز تا بصحبت عداس رویم
آنحضرت صلی الله علیه و سلم با خدیجه همراه بنزد عداس رفتند عداس حضرت ختمی پناه را نزد خود بنشاند و جامه از پشت
مبارک او برداشت و خاتم نبوت را دید که در میان دو دوش آنحضرت میدرخشید فی الحال عداس بسجده رفت بعد
از آن سر برداشت و گفت قدوس قدوس ای محمد و الله که تو آن پیغمبری که موسی و عیسی به بعثت تو بشارت
داده اند و الله که اگر در آن زمان که تو دعوت خلافت کنی و من زنده باشم در پیش تو شمشیر زنم آنگاه عداس پرسید
که یا نبی الله ترا بهیچ امر فرموده اند جواب داد که نی عداس گفت زود باشد که بدعوت خلائق مامور گردی و مردم ترا
بکذب متهم دارند و بالضروره ازین شهر هجرت کنی و ملائکه ترا نصرت کنند پس مدعائی رسالت آنحضرت صلی الله علیه
و سلم باین دو گواه عدل مقرون گشته توقیع رسالتش مسجل گشت باثبات دلیل و حجت بعد از آن فتوری در وحی
پیدا شد و گویند مدت سه سال برداشت که وحی آسمانی نیامد و آنحضرت از این فترت بغایت اندوهناک گشت
بمرتبه که چند نوبت قصد کرد که خود را از قله کوه بیندازد و هر نوبت جبرئیل علیه السلام بر وی ظاهر میشد و میگفت
یا محمد من دوست تو و برادر توام جبرئیل انک لرسول الله حقا بس از آن آنحضرت صلی الله علیه و سلم تسکین مییافت
نفس او اطمینانی حاصل میشد و از جابر عبد الله انصاری روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گفت در
زمان فترت وحی میرفتم برائی که ناگاه آوازی شنیدم از آسمان چشم بالا کردم که همان ملکی که در غار حرا بمن آمده بود
یعنی جبرئیل علیه السلام بر کرسی میان زمین و آسمان نشسته خوفی و ترسی از وی بر من طاری شد بخانه باز گشتم و گفتم

زملونی زملونی پس مرا بچیزی بپوشانید پس حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر آنگاه وحی متتابع شد **بیت** عربی گفت بمن دلبر من قم قم قم + قم فانذر سخن عشق بگو جم جم جم + خیز تا چند زنی طبل تو در زیر گلیم + پرده بردار که خورشید شود پیش تو گم + سر برآور ز گلیم و بنما همچو کلیم + ید بیضا ز خورشید ستان طاق طرم + پس خواجه صلی الله علیه وسلم ردای تبلیغ بر دوش گرفت و تاج دعوت بر سر نهاد آنگاه وحی متتابع شد و حکمت در فترت وحی آن بود که در ابتدای نبوت مدت سه سال اسرافیل ملازم آنحضرت شد و در آن مدت جبرئیل علیه السلام بوحی بر وی نیاورد و این سخن ابن جوزیست که در کتاب الوفا فا اما ابن اثیر در جامع الاصول و بعضی از اهل اشارت گفته اند که حکمت در آن تشویق خاطر آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم تا کار بجای رسید که از غایت اشتیاق و نهایت فراق مکرر بکوه میرفت بعزم آنکه خود را از کوه بیندازد از بس که آتش شوق در کانون جانش مشتعل میگشت **بیت** گفتم که کوه گیرم و از غم بدر شوم + از موی دام کرد و مرا در کمر گرفت + سودائی عشق او همه اجزای من بسوخت + آتش چو در گرفت همه خشک و تر گرفت + هر کس بقدر سوخته گشتند ما تمام + آتش مگر بخرمن ما بیشتر گرفت

فصل سوم

در آنکه ابتدای وحی کی بوده و اول سوره که نازل گشته کدام بوده و نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر چه طریقه بوده بزرگان فن سیر و تواریخ چون محمد بن اسحق و جمعی کثیر از ائمه رحمهم الله بر آنند که ابتدای نزول وحی در ماه رمضان بوده بدلیل آیت کریمه شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و دلیل برگ قدر انا انزلناه فی لیلة القدر فاما اصحاب حدیث و اهل سیر ابتدای نزول وحی را بماه ربیع الاول تعیین کرده اند در سال چهل و یکم از ولادت در سوم یا هشتم یا دوازدهم ماه مذکور و در جامع الاصول ترجیح این قول کرده و میگوید که مراد از انزال قرآن در ماه رمضان انزال است از لوح المحفوظ باسمان دنیی و در روایتی قرآن بیکبار از لوح محفوظ باسمان دنیی فرود آمده و از آسمان بر حسب مصالح نجم نجم در مدت بیست و سه سال نازل شده مقوی این قول است و بعضی دیگر تاویل چنان کرده اند که شهر رمضان الذی انزل فیه فی شانه القرآن و بعضی از بزرگان متاخرین تلفیق بین الروایتین چنین گفته اند که ابتدای وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خواب در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم بوده و ابتدای وحی در بیداری و نزول قرآن در ماه رمضان سال بوده والله اعلم اما اول سوره از روایات متقدمه چنان معلوم شد که سوره اقرا بوده و در روایتی آنست که یا ایها المدثر بوده و در روایتی دیگر از خدیجه رضی الله عنها آورده اند که سوره الفاتحة الکتاب بوده و در روایت آنست که پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه بادی فرمود بدرستیکه چون تنها میشوم آوازی می شنوم که یا محمد یا محمد

و هیچ گوینده نمی بینم خوف بر من غالب میشود و از آنجا میگریزم خدیجه آنحضرت را نزد ورقه برد تا صورت واقعه را تقریر فرمود ورقه گفت دیگر باره همچنین مکن هر وقت که آن ندا شنوی در محل خود قرار گیر تا دیگر چه میگوید آنحضرت که این نوبت ندا شنید بر جای خود بایستاد جواب داد و که لبیک ندا کننده گفت بگوی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از ان گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم تا آخر فاتحة الکتاب بخواند و بعضی از بزرگان متاخرین بین الروایتین بر تقدیر صحت در تلفیق چنین میگویند که اول آیتی که نازل شده بر سبیل سورهٔ اقرأ باسم ربک الذی بوده و سورهٔ مدثر بعد از فترت وحی اولا نازل شده و اول سوره که حضرت جبرئیل علیه السلام استماع آنحضرت کرده پیش از انکه در غار حرا بر آنحضرت ظاهر شود سورهٔ فاتحة الکتاب بوده و بعضی دیگر از علما میگویند که اولیت نزول اقرأ حقیقی است و آن دو وحی دیگر اضافی یعنی اول سوره که دلالت بر تبلیغ کند و انذار مفتتح مدثر بوده و اول سوره از سورهٔ قرآنی که کامله منزل شده فاتحة الکتاب بوده والله تعالی اعلم اما بیان انکه نزول وحی بر آنحضرت بر چه منوال بوده بدانکه نزول وحی بر چند نوع بوده است اول خواب راست است چنانچه آنحضرت در ابتدای نزول وحی شش ماه بدان تائید یافته و عایشه رضی الله عنها فرموده است که اول ما بدی به رسول الله صلی الله علیه و سلم من الوحی الرؤیا الصالحة دوم آنکه جبرئیل علیه السلام در دل آنحضرت صلی الله علیه و سلم القا کردی بی آنکه وی را بدیدی چنانچه کریمهٔ نزل به الروح الامین علی قلبک لیکون من المنذرین بر آن دلالت میکند و حدیث صحیح ان روح القدس نفث فی روعی شاهد همین معنی است سوم آنکه جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بصورت اشخاص انسانی منکشف میگشت و وحی بر آنحضرت میخواند چنانچه میگویند بیشتر بصورت دحیة الکلبی متمثل گشتی و بعضی از صحابه نیز او را بدان صورت میدیدند چهارم آنکه وحی بر حضرت مقدس نبوی علیه افضل الصلوٰة و اکمل التحیات نازل گشتی بر مثال آواز جرس و این صورت از باقی صور وحی صعب تر بودی تا گویند درین وقت اگر بر شتر سوار بودی پشت شتر از ثقل بار وحی خم گشتی و اگر بر ران کسی تکیه داشتی خوف شکستن ران آن شخص بودی و در سرمای صعب عرق از جبین مبین آنحضرت متقاطر گشتی چنانچه عایشه گفت رضی الله عنها روزی دیدم که در سرمای قوی وحی بر آن حضرت فرود می آمد و از غایت صعوبت آن حال عرق از پیشانی آنحضرت میریخت و گویند که گاه بودی که در وقت نزول وحی بر مثال شتر مست بانگ از آنحضرت می آمد و امام احمد حنبل رحمة الله علیه در مسند خود آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در فنای کعبه نشسته بود بناگاه عثمان بن مظعون رضی الله عنه آمد و تواضع کرد و بنشست

صلی الله علیه وسلم او را بنشاندند نشست و با آنحضرت در مکالمه بود که ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم نظر بآسمان کرد وانگاه بطرف زمین نگاه کرده به پهلوی راست خود گشت و از عثمان اعراض نموده مانند کسی که بتعلیم شغلی نماید بسر مبارک اشتغال نمود و بعد از زمانی باز نظر بسوی آسمان افگنده انگاه متوجه عثمان شد ابن مظعون میگوید که گفتم یا رسول الله هرگز ترا باین صفت ندیدم که امروز مشاهده کردم فرمود چون دیدی شرح حال بیان کردم فرمود که رسولی از حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا آمده بود و پیغامی آورده بود پرسیدم که آن پیغام چه بود فرمود ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان گفت که مسلمان شده بودم ولیکن اسلام چنانکه باید در دل من جای نگرفته بود و از آن وقت که از آنحضرت آن حال مشاهده کردم در دل من قرار گرفت و محبت آنحضرت در دل من مستولی شد نقل دیگر آنکه عثمان بن عفان رضی الله عنه گفت که روزی آیت لا یستوی القاعدون من المومنین نازل شده بود و من نزد آنحضرت نشسته بودم و ران آنحضرت بر ران من بود و آن آیت مینوشتم که عبدالله ام مکتوم درآمد و گفت یا رسول الله عذر من ظاهر است یعنی بجهت آنکه نابینایم بغزو نمی توانم شد فی الحال آیه غیر اولی الضرر نازل شد عثمان بن عفان گفت رضی الله عنه که بدن مبارک آنحضرت چنان از نزول وحی گران شد نزدیک بود که رانم شکسته شود نقلست از ابن اروی دوسی رضی الله عنه که گفت آنحضرت را دیدم که وحی بروی نازل میشد و آنحضرت بر ناقه سوار بود دست دوتا میکرد ناگمان بردم که دست ناقه بخواهد شکست بنخپید برنمیخواست و عرق از پیشانی او میریخت روایت دیگر آنست که وحی چون منزل میشد حضرت از آن متالم میگشت و چند گاه بعد از انکشاف وحی آنحضرت را صداعی میبود و شک نیست که امثال این حالات از لوازم قسم چهارم از وحی بوده قسم پنجم از وی آن بود که حضرت جبرئیل علیه السلام را بصورت اصلی او دیدی بی آنکه متمثل شود بصورت دیگر و وحی بر آنحضرت میخواند قسم ششم آنچه بآنحضرت نازل شده در بالای آسمان در شب معراج قسم هفتم آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا بی واسطه ملک با وی تکلم فرموده از ورای حجاب در شب معراج قسم هشتم آنچه با وی خطاب فرمود بی واسطه ملک بی حجاب در شب معراج مبنی بر قول آن طائفه که گویند حق تعالی را آنسرور صلی الله علیه وسلم در شب معراج دید بچشم سر چنانچه شیخ نظامی فرموده است

بیت

مطلق از آنجا که پسندیده نیست ✽ دید خدا را که خدا دیده نیست ✽ دید محمد نه بچشم دگر ✽ بلکه بدین چشم که دارد بسر ✽ زان سفر عشق نیاز آمده ✽ در نفسی رفته و باز آمده ✽ خورد شرابی که حق آمیخته ✽ جرعه آن بر دل ما ریخته ✽ همتش از گنج توانگر شده ✽ جمله مقصود میسر شده ✽

نقلست از ابن عباس رضی الله عنه که

سنزمان فترت یعنی بابین بعثت مصطفی صلی الله علیه وسلم وعیسی صلواة الله علیه که وحی مرتفع گشته بود وآن
قریب ششصد سال بود وبعد ازانکه وحی بر آنحضرت نازل شد ملائکه چون طنطنهٔ وحی الهی شنیدند از غایت هیبت
همه بیهوش گشته گمان بردن قیامت بردند تا بعد ازانکه معلوم شد وحی الهی است نازل شده از جبرئیل علیه
السلام استفسار نمودند که یا جبرئیل این وحی بکه رسانیدی گفت بمحمد صلی الله علیه وسلم فرشتگان گفتند الله اکبر
قد قامت الساعة بدرستیکه قیامت قایم شد زیرا که بعثت محمد را صلی الله علیه وسلم از اشراط ساعات میشمرند
وابن مسعود گفت رضی الله عنه که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم لما تکلم الله سبحانه وتعالی بالوحی
سمع اهل السماء صلصلة کصلصلة الحدید علی الصفا فخروا سجدا وغشی علیهم وفی روایة لم تنزل آیة الا ارتعدت
بها الملائکة وسمع فی السماء صلصلة کسلسلة جرس فی زجاجة **فصل چهارم** در تبلیغ آنحضرت صلی الله علیه و
سلم وذکر کسانیکه در بدایت بعثت بدولت اسلام مشرف گشته اند ودرین فصل ده واقعه است واقعهٔ اول اسلام
خدیجه خاتون است رضی الله عنها وصلی الله علی بعلها بدانکه اتفاق علماء اهل سیر وتواریخ برین ورود یافته
که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخطاب مستطاب قم فانذر مخاطب گشت وبامر بلغ ما انزل الیک مامور شد میان
به تبلیغ بربست وبدعوت خلق قیام نمودن گرفت اول کسی که شرف دعوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
دریافت وجلباب غوایت را بمقراض هدایت بشگافت وخلعت سبقت ایمان بر قامت کرامت وتاج دولت
عرفان بر هامهٔ همت او چست ودرست آمد خدیجه بود رضی الله عنها که چون آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بدلایل
واضحه وبراهین لائحه مبرهن گشت که پیغمبر بحق است اول شخصی از اشخاص را که دعوت کرد وبه توحید وبعبادت
الهی دلالت نمود خدیجه بود رضوان الله تعالی علیها واو بی توقف قبول دین اسلام نموده در زمرهٔ سابقان
منخرط گشت بلکه اول همه سابقان حقیقة وی آمد حضرت او را بر داشت وبسر آن چشمه برد که از برکت جبرئیل
در حوالی غار حرا پدید آمده بود وبر طبق تعلمی که از جبرئیل علیه السلام گرفته بود بوی تعلیم فرمود وبنماز ونیاز سرافراز
گشت وهر غم واندوه که آنحضرت را پیش آمدی چه امور دنیویه واخرویه محرم وغمگسار وی خدیجه بودی وچون
از استخفاف واستنکاف منکران مجروح خاطر گشتی سبب ترفیه خاطر وتسلی باطن او خدیجه گشتی وهرگاه که
آنحضرت از بیرون با دل محزون بخانه درون آمدی خدیجه بدلداری آنحضرت را از آن غم بیرون آوردی و
استمالت آنحضرت دادی وگفتی یا رسول الله صلی الله علیه وسلم دل خوش دار که حق تعالی عاقبت نصرت
دین تو کند ودشمنان ترا مقهور وقوم ترا مسخر حکم تو گرداند از بسیاری خدمتگاری او بود که روزی حضرت

جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله اقرأ خدیجة السلام من ربنا یا رسول الله خدیجه را از نزد پروردگار
سلام برسان پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم ای خدیجه اینک جبرئیل علیه السلام از نزد حق سبحانه وتعالی آمده
و سلام پروردگار جل جلاله از برای تو آورده خدیجه خاتون فرمود الله هو السلام ومنه السلام وعلی جبرئیل السلام
و هم خدیجه روایت میکند رضی الله عنها از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرمود مرا امر کرده اند که بشارت دهم خدیجه
را بخانه که در بهشت از یک دانه لؤلؤ مجوف که در وی نه بیماری و نه رنج و نه درد سری بود **واقعه ثانیه ایمان**
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بوده نقلست که چون خدیجه خاتون ایمان آورد و بعد از آن ابوبکر و زید بن حارثه
در آخر همان روز امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ایمان آورد و قصه وی چنان بود که در روایات آمده
که ابوطالب را از جهت قلت مال و کثرت عیال کسرت و اضطرار راه یافته بود و در مکه قحطی عظیم واقع شده چنانکه
اهل مکه درماندند پیغمبر صلی الله علیه وسلم عباس را گفت ای عم برادرت ابوطالب عیال بسیار دارد و در خرج بیچاره
در خمل کم و ایام عسرت مصلحت آنست که او را معاونتی کنیم و تخفیفی در عیال او نمائیم و هر یک فرزند از فرزندان
برداریم ابوطالب گفت مرا از عقیل ناگزیر است باقی شما دانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی را گرفت و عباس
جعفر را و حضرت پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه کما ینبغی بتربیت علی قیام مینمود تا در حجر تربیت او بمرتبهٔ ده سالگی
رسید روزی بخانه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمد دید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با خدیجه رضی الله عنها نماز میگذارند
امیر از حضرت پرسید که این چیست گفت این دین خدایتعالی است که از برای خود برگزیده و ترا باین دعوت میکنیم که
خدایتعالی را یکی گوئی و یکی دانی که تنها است و شریک ندارد و ترا بترک لات و عزی میخوانم امیر المؤمنین علی رضی
الله عنه فرمود که من این دین را پیش ازین از هیچکس نشنیده ام و هیچ کاری بی مشورت پدر خود ابوطالب
نمیکنم اگر رخصت باشد با او مشورت کنم حضرت فرمود که ای علی مقرر چنانست که اگر اسلام نیاری باری این
راز را با کسی اظهار نکنی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آنشب توقف فرمود و هم در آن شب مفتح الابواب در دلش
بگشاد و بنور هدایت منور گردانید لاجرم چون صبح بر دمید و روی روز قصب نور در پوشید حضرت امیر بخدمت رسول
آمد صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله بر من ایمان عرض کن و فی الحال باسلام در آمد و در روایتی آنست که بردم باید
مشورت کنم چون وی قدم برفت بخاطرش آمد که پدر وی وصیت کرده بود که هرچه محمد ترا بآن دلالت فرماید قبول
کنی بهمان وصیت عمل نموده بالفور باز گشت و ایمان آورد و در فضائل اهل بیت چنین وارد است که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم روز دوشنبه مبعوث گشت و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روز سه شنبه ایمان آورد و اسلام خویش از ابوطالب

ف
ایمان علی
ده سالگی

پنهان داشت بعد از آن زید بن حارثه مسلمان شد رضی الله عنه و قصهٔ زید بن حارثه چنان بود که حکیم بن حزام برادر
زادهٔ خدیجه رضی الله عنها از تجارت شام باز آمد و با خود چند غلام آورده بود و عمهٔ وی خدیجه بدیدن وی رفت
تا تهنیت بجا آرد حکیم گفت یا عمه هر کدام ازین غلامان که ترا باید اختیار کن خدیجه زید بن حارثه را اختیار کرد چون
بخانه آورد خواجه صلی الله علیه وسلم زید را از خدیجه طلبید خدیجه بدان حضرت ارزانی داشت خواجه او را آزاد کرده
بفرزندی قبول فرمود و این پیش از نزول وحی بود و حارثه پدر زید بجهت مفارقت فرزند ملول می بوده و گرد عالم
در طلب او میگشته تا بمکه رسیده خبر فرزند شنید که در خدمت پیغمبر است صلی الله علیه وسلم بآنجا آمد و سر و روی فرزند
خود می بوسید و میگریست خواجه علیه الصلوة والسلام آن بدید زید را گفت اکنون تو مخیری اگر خواهی باش و اگر
خواهی با پدر برو زید گفت من غلامی ترا دوست تر دارم که خواجگی با پدر یک لحظه از خدمت تو مفارقت نکنم تا زنده باشم
پدر را عذر خواسته باز فرستاد تا چون وحی بدان حضرت نازل شد زید بآنحضرت ایمان آورد و سیوم اهل اسلام او بود
و او را در ابتدا فرزند محمد میگفتند چون کریمهٔ ادعوهم لآبائهم منزل گشت بزید حارثه مشهور گشت و این هر سه ایمان خود
را پنهان میداشتند و هرگاه که وقت نماز آمدی پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی را برگرفتی و در بیرون مکه بوادی که مردم
ندیدی نماز باتفاق گذاردی و در روایتی آنست که چون آنحضرت نماز کردی علی محافظت آنحضرت مینمودی در
اطراف و جوانب نگاه میفرمودی تا کسی بر آنحضرت قید ننماید روزی ابو طالب علی را بجست نیافت بادرش
فاطمه بنت اسد گفت ای ابو طالب علی را بغایت ملازم محمد صلی الله علیه وسلم می بینیم میترسم که التزام امری
نماید که متحمل ملت آبای کرام باشد ابو طالب گفت پسر من بی مشورت و رخصت من التزام عظایم امور
نمیکند اتفاقا ابو طالب روزی بجهة شغلی بیرون مکه رفته بود بوادی بگذشت دید که سید صلی الله علیه وسلم
نماز می گذارد و علی هر طرفی نظر میکرد و رسول را صلی الله علیه وسلم نگاه میداشت و بروایت محمد اسحاق
آنکه هر دو بجماعت نماز میکردند ابو طالب از آن تعجب کرد و آهسته پیش ایشان رفت و بنشست تا از نماز فارغ
شد پرسید که ای محمد این چه دین است که احداث کرده و این چه عملست که بجا می آری سید صلی الله علیه وسلم فرمود
که یا عم هذا دین الله و دین ملائکته و دین رسله و دین ابینا ابراهیم علیه السلام بعثنی الله تعالی به رسولا الی العباد
ای عم این دین خدا تعالی و دین ملائکه و انبیا و پدر ما ابراهیم است علیهم السلام که حق تعالی مرا برسالت برگزیده
و بما جمله را این دین ببندگان خود فرستاده اکنون ترا ای عم بخدای میخوانم که یگانه است و شریک ندارد و
بعبادت او تحریص مینمایم و بخدمت او دلالت میکنم و بدانکه سرافرازی بادشاهان استعلای تاجداران

بر درگاه عظمت او بندگی و سرافگندگی است **بیت** کش مکش هر که در وزندگیست + پیش خداوندی او بندگیست
خاک ره و بندهٔ درگاه اوست + هر که در و پرتو از رنگ بوست + هر که درین مرحله شتافتست + جان و جهان جمله
از و یافتست + بعد از آن فرمود ای عم مهربان وای نازنین دل و جان تو از همه سزاوارتری که بدایت نصیحت تو
کنم و سزاوار آنست که بمعاونت و مظاهرت من تو قیام نمائی و در اعلای کلمهٔ حق که بآن مبعوث گشته ام اهتمام فرمائی
بیت بسیار دشمن است مرا و تو دوست نی + با چون منی بگوی که اینها نکوست نی + با من چرا طریق جدائی
گرفتهٔ + ای یار دوست بودهٔ و امسال دوست نی + ابو طالب گفت ای فرزند من تو راست میگوئی اما نفس
من ترک دین آبا و اجداد خود نمیکند و در اعراض از ملت عبد المطلب متابعت نمیتواند اما تو بفراغ بال بآنچه
مبعوث گشته اشتغال مینمائی تا زنده ام نگذارم که هیچ دشمن تعرض تو به خیزد و حاسدی از روی حمیت جاهلیت
با تو بستیزد و بعد از آن روی بعلی آورد و از وی استفسار دین او نمود گفت ای پدر بدانکه من این دین حق را اختیار
کرده ام و بخدا تعالی و پیغمبر او ایمان آورده ام و این نماز فرضی است که حق تعالی بر بندگان خود ایجاب فرموده
و ما این فرض را میگذاریم ابو طالب گفت یا بنی اما انه لم یدعک الا الی خیر فالزمه ای پسر من ملازمت و خدمت محمد
کن که وی ترا جز بخیر نفرماید و خداوند تعالی حافظ هر دوی شما است و حارس از همه اعدا و من تا زنده ام بمحافظت
شما پردازم و جان گرامی وقایهٔ نفس و فدای جان شما سازم در روایتی هست که روزی ابو طالب با پسر خویش
جعفر در شعبی از شعاب در آمده دید که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و امیر المومنین علی کرم الله وجهه نماز
میگزاردند ابو طالب با جعفر گفت تو صل جناح ابن عمک بوصل جناح پسر عم خویش قیام نمائی جعفر بنابر اشارت
پدر در پهلوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم استاده با وی نماز گذارد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم درباره جعفر دعا
فرمود که وصل الله ایک جناحین تطیر بهما فی الجنة و دعای آنحضرت در حق او اجابت شد تا در غزای موته بدولت
شهادت مشرف گشت و حق تعالی او را دو بال ارزانی فرموده تا در فرادیس جنان بآن جناحین طیران نماید و بدین
جهت آن سعادت مند را جعفر طیار خوانند و الله الموفق پس ابو طالب بمنزل خود باز گشت فاطمه والدهٔ علی گفت
کجا است پسر تو ابو طالب گفت چه میکنی گفت مرا خادمهٔ من خبر داد که او با محمد نماز میگذارده است در شعب تو
روا میداری که فرزند صابی گردد ابو طالب گفت خاموش والله که سزاوارترین خلق حضرت محمد پسر عم اوست
و اگر نفس من در ترک دین عبد المطلب مطاوعت کردی هر آئینه من نیز متابعت او نمودمی این سخن بقریش رسیده
بغایت ایشان را دشوار آمد و ترس بر ایشان مستولی گشت **واقعه چهارم** ایمان ابو بکر صدیق است رضی الله

عنه بدانکه در ایمان ابوبکر صدیق و باعث آن اقاویل بسیار است یکی آنست که ابوبکر پیش از بعثت بچندین
سالگی بخواب دیده بود که ماه از آسمان بیفتاد و بر کعبه آمد و پاره پاره شد و در هر حجره از حجرهای مکه پاره از آن
بیفتاد باز آن پارها از حجرها برگشته بهیئت اولی قصد آسمان کردند و آن قطعه که بحجرهٔ ابوبکر افتاده بود همچنان
بماند و بروایتی آنکه همه مقطعات آن نور مجتمع گشته در خانهٔ ابوبکر درآمدند و ابوبکر در خانهٔ خود در بسته احراز
آن نور نمود علی الصباح پیش یکی از احبار یهود رفت و از وی تعبیر خواب خود پرسید آن حبر گفت این از قبیل
اضغاث احلام است اعتباری ندارد و چون روزگاری برین بگذشت در بعضی تجارات خود بدیر بحیرا که مسکن
بحیرا راهب بود رسید و ابوبکر از بحیرا راهب تعبیر اینخواب پرسید بحیرا گفت که تو چه کسی گفت مردی ام از
قریش بحیرا گفت در میان شما در مکه پیغمبری ظاهر شود و نور هدایت او بهمه منازل مکه استیعاب یابد و تو در
حیات او وزیر او باشی و بعد از وفات او خلیفهٔ او ابوبکر گفت من اینخواب پنهان میداشتم تا وقتیکه حق تعالی
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم براستی بخلق فرستاد چون از ظهور او خبر یافتم بخدمت او شتافتم مرا باسلام دعوت فرمود
گفتم هر پیغمبر را دلیلی بوده است بر نبوت وی دلیل تو چیست فرمود دلیل نبوت من آن خوابی که دیدی و آن حبر
در جواب تو گفت که آنرا اعتباری نیست و بحیرا در تعبیر او چنین گفت که من گفتم که ترا باین که خبر کرد گفت که جبرئیل
علیه السلام گفتم که من از تو هیچ دلیلی و برهانی ازین زیادت نمی طلبم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
انک عبده و رسوله قول دیگر هم از ابوبکر صدیق رضی الله عنه منقول است که گفت روزی در ایام جاهلیت در سایهٔ
درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخی از آن درخت میل بسوی من کرد چنانچه بسر من رسید و من در آن می نگریستم
و میگفتم این چه خواهد بود آوازی از آن درخت بگوش من رسید که پیغمبری در فلان وقت بیرون خواهد آمد و خلایق
بر وی ایمان خواهند آورد و میباید که تو سعادتمندترین ایشان باشی بوی گفتم روشن تر ازین بگوی که آن پیغمبر
کیست و نام وی چیست گفت عبدالله بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم گفتم وی صاحب و حبیب منست
از آن درخت عهد بستم هرگاه که وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون آنحضرت مبعوث گشت از آن درخت آوازی بستدم
آمد که ای ابوبکر مجد باش و اهتمام کن ای پسر ابو قحافه که وحی آمد سوگند برب موسی که هیچکس بر تو سبقت نخواهد گرفت
چون ندا او کردم بسوی رسول صلی الله علیه وسلم رفتم گفت ای ابوبکر ترا بخدای تعالی و رسول او میخوانم گفت اشهد
انک رسول الله بعثک بالحق سراجاً منیراً پس بوی ایمان آوردم و تصدیق وی کردم قول دیگر چون قامت همت خواجه لولاک
بخلعت رسالت انا ارسلناک مزین شد با خود تفکر فرمود که محرمی باید که طاقت استماع این سخن آرد در رعایت جانب مصلحت

فرونگذارد پس دواعی صفا وقت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که در خاطر عاطر او متوفر بود اشارت کرد ابوبکر
که بکمال عقل موصوفست و بحسن اعتقاد و صفای اتحاد معروف اهلیت محرمیت این راز دارد و عزیمت سنگ
صنم فرمود که بامداد بزیارت او رود و این را اظهار کند و ابوبکر نیز همان شب اندیشه کرد که این دین گزیده
آبا و اجداد ماست گزیده خرد و پسندیده طبع نیست و عبادت چیزی که جاذب منفعت و دافع مضرت تواند
بود چه فایده دهد و خدائی که خالق آسمان و زمین است و موجد بسائط و مرکبات آنرا پرستد و رای وی برین قرار
گرفت که بامداد از رای جهان آرای سید ابرار که مهبط توفیق الهی و منزل فیض ربانی است استمدادی و
استرشادی نماید و این راز در مجلس همایون او بگشاید و هر دو بعزم زیارت یکدیگر برخواستند و از حق تعالی
مدد توفیق خواستند در راه ایشان را التقا افتاد گفتند اجتمعنا علی میعاد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم بجهت
بشارتی در خبر بوثاق تو می آمدم ابوبکر گفت من نیز بمهم دینی بخدمت تو می پیوستم پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم
کشف عطا کن ابوبکر گفت در همه کار تقدم تراست نخست تو اظهار کن پیغمبر فرمود دی وز فرشته خویشتن را
برمن ظاهر کرد و مرا از خدای تعالی پیغام آورد که خلق را بخداوند سبحانه دعوت کن و من ازان متحیر گشتم و امروز
آمده ام تا از استمدادی نمایم و بعد ازان آنچه رای تو اقتضا کند در معرض دعوت آیم امیرالمومنین ابوبکر گفت
رضی الله عنه نخست مرا خوان و بدین تخصیص مشرف گردان که دوش همه شب باین تفکر گذرانیده ام و امروز
این سخن از تو استماع مینمایم پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر آن سخن شاد گشت و حالی اسلام عرضه کرد و ابوبکر رضی الله
عنه قبول فرمود و سردفتر مومنان و مقدم ترین سابقان آمد قول دیگر آنکه در خصص الاتقیا نقل از عبدالله مسعود
کرده است رضی الله عنه داو نقل از ابوبکر صدیق رضی الله عنه کرد که گفت پیش از مبعوث شدن رسول صلی الله
علیه وسلم بقصد تجارت بجانب یمن رفته بودم بر پیری از قبیله ازد فرود آمدم که وی کتب آسمانی خوانده بود و عمر
وی بسیصد و نود سال رسیده چون آن پیر صاحب رای و تدبیر مرا دید گفت گمان میبرم که تو از حرم مکه گفتم آری گفت
از قریشی گفتم آری گفت از بنی تیمی گفتم آری گفت یک علامت دیگر مانده است گفتم آن کدام است گفت
جامه از روی شکم خود بردار گفتم برندارم تا مقصود خود نگوئی گفت در کتب یافته ام که در حرم پیغمبری مبعوث خواهد شد
که دیر او معاون باشند جوانی و کهلی آن جوان در آینده بکارهای دشوار بود و دفع کننده بلاهای بسیار و آن کهل
مردی باشد سفید روی و باریک تن و شکم او داغ سیاه و بر ران چپ او نشانی و گمان من آنست که آن تو ئی میخواهم
آن داغ که بر شکم تست به بینم ابوبکر گفت رضی الله عنه شکم برهنه کردم دید که بر بالای ناف من خالیست سیاه گفت سوگند

برب کعبه که تو آن کهلی و مرا وصیتهای مشفقانه بتقدیم رسانید بعد از انکه کارهای خود بهمین ساختم آمدم تا وی را وداع کنم گفت چند بیتی دارم در نعت آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم بوی میرسانی گفتم برسانم دوازده بیت بر من خواند که اول آن ابیات این بود شعر الم ترانی قد سمعت معاشری + ونفسی قد اصبحت فی الحی عاهنا + ودر آخر آن خطاب با بوبکر میگوید + وانت ورب البیت تلقی محمدا + لعامک هذا قد اقام البراهنا + محی رسول الله منی فاننی + علی دینه احی وان کنت واهنا + فیالیتنی ادرکته فی شبیبتی + فکنت له عبدا والا عجا هنا + صدیق گفت رضی الله عنه این ابیات از پیر یاد گرفتم و وصیتها قبول کردم و بمکه باز گشتم چون بخانه خویش فرود آمدم عقبه بن ابی معیط و شیبه و ابوجهل و ابو البختری با چند کس دیگر از قریش بدیدن من آمدند از ایشان پرسیدم که هیچ واقعه در میان شما پدید آمده است گفتند که واقعه ازین غریب تر که یتیم ابوطالب آمده دعوی پیغمبری میکند و ما را میگوید که شما بر دین باطلید و آبا و اجداد شما همه بر باطل بوده اند و اگر نه حرمت تو بودی ما او را زنده ندادی اکنون که آمدی تو خود این کار را کفایت کن که او دوست تست چون این سخن از ایشان شنیدم ایشانرا عذر گفتم و باز گردانیدم و پرسیدم که محمد کجاست گفتند در خانه خدیجه بخانه خدیجه رفتم و حلقه بر در زدم مصطفی صلی الله علیه وسلم بیرون آمد گفتم یا محمد این چیست که از تو نقل میکنند پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم که یا ابوبکر من رسول خدایم بتو و بجمله مردمان بمن ایمان آر تا رضای رحمان یابی از دوزخ جاودان امان یابی گفتم دلیل چیست یا محمد گفت آن پیر که او را در یمن دیدی گفتم من بسیار پیران جوانان دیده ام و با ایشان بیع و شرا کرده ام گفت پیر ازدی که ابیات بتو امانت سپرده بمن فرستاده است و هر دوازده بیت را بر ابوبکر خواند ابوبکر گفت یا محمد ترا ازین حال که خبر داد گفت آن فرشته بزرگ که پیش از من بهمه پیغمبران آمده آنحضرت گفت دست بمن ده دست مبارک او بگرفتم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله و بخانه باز گشتم بشادی که هرگز مثل آن شاد نبودم و بهر وجه ایمان آن سرور از باب تحقیق ابوبکر صدیق رضی الله عنه مقرون بود و صفت بوده یکی موکد بشر و امید و دیگر آنکه بی تردد و تراخی بوده چنانچه در مستقصی آورده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما عرضت الاسلام علی احد الا کانت له عنده کبوة وتردد ونظرة الا ابا بکر فانه لم یتعلم ای لم یتوقف فی قبول الایمان تنبیه چند روایت در باب اول من آمن گوبود و پیوسته چنانچه بروایتیست که اول کسے که بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ایمان آورد خدیجه بود رضی الله عنها و اول صبیان علی رضی الله عنه و اول رجال ابوبکر رضی الله عنه و اول بندگان بلال و اول آزاد شدگان زید بن حارثه رضی الله عنهم اجمعین و درمیان این اوایل اولیت خدیجه حقیقیست و باقی اضافی والله اعلم بحقایق الاشیاء اما ذکر کسانیکه بدلالت حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله

عنه ایمان آوردند بزرگان اهل سیر فرموده اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه بچندین صفت از صفات کمال آراسته و بنعوت
جلال پیراسته بود بواسطهٔ آن مقتدا و مشارالیه قریش گشته و آن عبارت از مکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصال پسندیده
و صفات ستوده و عقل کامل که لفظ شامل بود که از صفات عزیزه ی و نعوت ذاتی او میبود و در شرایط ضیافت و لوازم مهمانداری
در مکه عدیل و نظیر نداشت و بجهت اتصاف بخصال حمیده و اخلاق پسندیده همه با و الفت داشتند و همت بر تعظیم و تبجیل او میگماشتند و
در عظایم امور از رای صایب و فکر ثاقب او استعانت مینمودند و چون اعلم همه بود در فن انساب و تاریخ عرب بخدمتش مبادرت
نموده اخذ فواید میکردند لاجرم بعد از شرف اسلام با هر که از یاران سابق و رفیقان موافق صحبت داشت او را براه راست
و طریق صواب دلالت میکرد و بامارات واضحه و علامات لایحه صدق قول حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بر رای
ایشان جلوه میداد تا جمعی از اکابر قریش و صنادید عرب بیمن همت مبارکش از بادیهٔ غوایت بسرچشمهٔ هدایت رسیدند
چنانچه اسامی بعضی از ایشان بترتیب مذکور میگردد رضی الله عنهم و رضوا عنه اول اسما ذات النطاقین دختر ابوبکر
صدیق رضی الله عنه میگوید که پدر من آن روز که ایمان آورده بود بخانه آمد و ما همه را باسلام دعوت فرمود تا همه
باسلام در نیامدیم و تصدیق رسول صلی الله علیه و سلم نکردیم و دین توحید اختیار ننمودیم از مجلس خویش برنخاست
بعد از آن از عشرهٔ مبشره پنج نفر بدلالت او در زمرهٔ اهل اسلام منخرط گشتند عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و
طلحه بن عبیدالله و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهم اجمعین واقعهٔ نجم ایمان عثمان بن
عفان بود رضی الله عنه و ایمان او را سبب آن بود که هم امیرالمومنین عثمان گفت رضی الله عنه که مرا خاله بود
سعدی نام دختر کریز بن ربیعه و در کهانت دستی داشت یکروز در خانهٔ او رفتم مرا گفت بر طریق سخن کاهنان
که مر ترا زنی خواهد بود پارسا و خوبروی هر دو در خورد یکدیگر که نه او پیش از تو شوهر دیده و نه تو پیش از وی زن دیده
و این زن دختر پیغمبری بزرگواری باشد من ازین سخن تعجب نمودم و استبعاد کردم دیگر بار با من گفت هم
بطریق کهانت که پیغمبری آمده است و از آسمان بدو وحی می آید گفتم ای خاله این چه سخن است که از تو میشنوم
و در شهر از من هیچ خبر نیست روشن و منفصل بطریق کهانت گفت محمد بن عبدالله آمده و خلق را بدین خود دعوت
میکند دیری برنیاید که همه عالم دین ملت او گیرند هر که از خط او سرکشد چون قلم سرش بردارند من چون این
سخنان بشنیدم حیرتی ازین در دل من پدید آمد و اندیشه ناک شدم و میان من و ابوبکر دوستی و همنشینی بود بعد از
دو روز پیش او رفتم و سخن خاله با وی گفتم ابوبکر با من گفت ای عثمان تو مرد عاقل و هوشیاری و در عواقب امور
صاحب اعتباری بر تو پوشیده نماند سنگی چند که نگویند و نشنوند و نه بینند و سود و زیان بکس رسانیدن نتوانند خدائی را

چگونه شاید من گفتم همچنین است گفت خاله تو راست گفت خدای تعالی محمد را براستی و درستی بخلق فرستاده غنیمت
دان در قبول ایمان تراخی را راه مده **مصراع** در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست + مع ابوبکر بدین سخن بودیم
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر ما بگذشت و علی رضی الله عنه با او بود ابوبکر برخواست و با او سخنی پنهانی گفت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بیامد و نزد ما بنشست و روی بمن آورد و گفت ای عثمان خدای تعالی ترا بمهمانی بهشت میخواند تو نیز او را
اجابت کن فی الحال سخن آنحضرت در دل من موثر آمده زبان بگفتار کلمه طیبه بکشادم و بخاتم محمد رسول الله صلی
الله علیه وسلم مهر بر آن نهادم و بعد ازان بشرف فراش رقیه خاتون سلیله آنحضرت مشرف گشتم و برکات
سخن خاله من در خاطر میگذشت و موجب ازدیاد یقین من میگشت **واقعه ششم** واقعه سعد بن ابی وقاص بود
رضی الله عنه که چون ایمان آورد و هنوز بجهت تعرض قریش یاران در بیرون مکه در وادیها نماز میگذاردند روزی جماعتی
بر ایشان بگذشتند و سفاهت آغاز کردند بعد ازان بجنگ و خصومت در آمدند سعد بن ابی وقاص استخوان پاره
شتر بر سر یکی از کافران زد چنانچه سر وی بشکست و خون روان شد و کافران هزیمت نمودند و ازینجاست
که گفتند اول کسیکه زخم در اسلام بر کافران زد و خون ایشان بریخت سعد بن ابی وقاص بود و یکی از عشره مبشره
بود و حضرت درباره او دعا فرموده بودند که اللهم اجب دعوته وسدد رمیته خدایا دعای ورا اجابت فرمای و تیر او را استوار
دار لاجرم مستجاب الدعوت گشت و هرگز تیر او بر زمین نیفتاد و نقلست که در آخر عمر هر دو چشم او نابینا گشت گفتند
بیماران بدعای تو شفا مییابند چرا دعا نکنی تا حق تعالی روشنائی چشم تو باز دهد او گفت قضاء الله تعالی
عندی احب من بصری یعنی قضای حضرت خداوندی را جل و علا از روشنائی چشم خود دوستر میدارم **واقعه هفتم**
ایمان عبد الرحمن عوف است رضی الله عنه و سبب آن نقلست که عبد الرحمن گفت رضی الله عنه که پیش از مبعوث
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بقصد تجارت بیمن رفته بودم بر عسکلان بن ابی العوالم حمیری فرود آمدیم و وی
پیری بود سال خورده و از ضعیفی چون جوجه شده و هرگاه که بیمن میرفتم بخانه وی نزول میکردم هر بار از من
میپرسید که در میان شما هیچ مردی پیدا شده است که ویرا شرفی و شهرتی باشد و یا با شما در دین مخالفت کرده
باشد میگفتم نی چون این بار نزد وی آمدم از پیشتر ضعیف ترش دیدم و گوش وی گران گشته بود فرزندان
و فرزندان فرزندان او جمع آمده بودند ویرا باز نشاندند مرا گفت نسبت خود بیان کن گفتم انا عبد الرحمن بن عوف
بن الحارث بن زهره گفت همین بسنده است ترا بشارت دهم بچیزی که بهتر باشد از تجارت تو من خدای تعالی از قوم
تو پیغمبر برانگیخت در ماه گذشته ویرا از همه خلق برگزید و کتابی بوی فرو فرستاد و از پرستیدن اصنام نهی میکند

وبا سلام دلالت پیغمبر باید واز باطل باز میدارد گفتم او از کدام قبیله است گفت از بنی هاشم و شما اخوان وی اید ای
عبدالرحمن بیک بار پیش وی نه رود باز گرد و با وی موافقت کن و ویرا راست گوئی دار و مدد گاری نمای وچند بیت که
من خواند وگفت بر آنحضرت عرض کن واین سه بیت از جملهٔ آن ابیات است شعر اشهد بالله ذی المعالی
وفالق اللیل بالصباح + اشهد بالله رب موسی + انک ارسلت بالبطاح + فکن شفیعی الی ملیک + یدعوا
البرایا الی الصلاح + بتعجیل هرچه تمامتر کفایت مهم خود کردم وبزودی مراجعت نمودم چون بمکه رسیدم با بوبکر
ملاقات کردم سخن حمیری با وی بگفتم گفت آری خدایتعالی محمد بن عبدالله را برسالت بخلق فرستاده پیش وی رو وی
قبول اسلام کن آنحضرت بخانهٔ خدیجه بودند انجا رفتم واذن خواستم مرا اذن دادند در آمدم چون نظر مبارکش بر من
افتاد بخندید وفرمود روی می بینم که ازو امید خیر میدارم بعد ازان مرا باسلام دلالت فرمود از آنحضرت ویس خواهم
فرمود که حمل هدیه کرده یا از کسی رسالتی آورده بیار را دادو در بارهٔ حمیری گواهی داد بایمان و گفت وی از خواص
مومنانست من ایمان آوردم وشهادت گفتم وشعر حمیری بر آنحضرت خواندم واز بشارتی که داده بود خبر دادم فرمود
رب مومن بی ولم یرانی ومصدق بی وما شهدنی اولئک حقا اخوانی اما بقیهٔ آنها که بدلالت حضرت امیرالمومنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه ایمان آوردند عمرو بن عنبسه عنیه نیز باین پنج نفر از جملهٔ سابقانست ومحمد بن اسحاق گفت
که هشت نفر از جملهٔ سابقانند در اسلام علی بن ابی طالب زید بن حارثه ابو بکر ابی قحافه طلحة بن عبدالله عثمان
بن عفان زبیر بن عوام عبدالرحمن بن العوف وسعد بن ابی وقاص ودر مستقصی عمرو وعنیه را نیز باین هشت
نفر یاد کرده بعد ازان همه بارشاد ابی بکر رضی الله عنه ابو عبیدة بن الجراح وعثمان ابن مظعون وارقم ابن ابی
الارقم وابو سلمة بن عبدالاسد در سلک اهل ایمان منخرط گشتند بعد ازان عبیدة بن الحارث بن عبدالمطلب وسعید
بن زید بن عمرو بن نفیل وفاطمه بنت الخطاب خواهر عمر زوجهٔ سعید مذکور وقدامة بن مظعون وخباب بن الارت وعبدالله
بن مظعون وعمیر بن ابی وقاص وعبدالله بن مسعود ومسعود بن الربیع القاری وسلیط بن عمرو وعیاش بن ابی
ربیعه وخنیس بن حذافه وعامر بن ربیعه وعبدالله بن جحش وجعفر بن ابی طالب وزوجهٔ او اسما بنت عمیس وحاطب
بن الحارث وخطاب بن الحارث ومعمر بن الحبیب وثابت بن عثمان بن مظعون ونعیم بن عبدالله وعامر بن فهیره
خالد بن سعید وحاطب بن عمرو بن عبد شمس وابو حذیفة بن عتبة بن ربیعه وواقد بن عبدالله وعمار بن یاسر وصهیب
بن سنان والیاس بن بکیر وخالد بن البکیر وابوذر غفاری وطلیبن عمر ومصعب بن عمر رضی الله عنهم اجمعین ایمان
آوردند وورود ایمان هر یک ازینها سببی وقصهٔ هست فاما این کتاب تحمل آن نیست این جماعت بودند که متعاقب در

سلک ایمان آوردند و بعد ازینها دیگر مردم پراگنده یک یک و دو دو یا ده ده در ایمان در می آمدند تا بعد از آنکه اسلام در مکه آشکارا شد **واقعه هشتم** در ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان ببرکت بعثت سید آخر الزمان علیه الصلوٰة والسلام نقل است که قبل از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم شیاطین بآسمان صعود مینمودند و هر یک در مقام معین قرار گرفته گوش بر آسمان مینهادند و از فرشتگان کلماتیکه مبنی بود از حوادث روزگار می شنیدند و یک کلمه حق را با چندین سخن باطل مخلوط ساخته بخلق میرسانیدند و چون بیست روز از ظهور نبوت و شرف بعثت بگذشت شیاطین بشهب ثاقبه از صعود بجانب سما و استراق سمع ممنوع شدند و ازین منصب معزول گشتند چنانچه کریمه وانا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیدا وشهبا وانا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا ازین خبر میدهد و اول طایفه که از رجم و منع ایشان آگاه شدند اهل طایف بودند و هر کس از آن جماعت بقدر طاقت از گو سفند و شتر بجهت اصنام قربانیها کردند چنانکه نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان نماند آنگاه باهم گفتند که اموال ما جمله در معرض تلف در آمد و از ستارهای آسمان هیچ کم نمیشود و از ستارها که میان ایشان مشهور و معروف بود هیچ یک ساقط نشد لاجرم باتفاق از ذبح و قربان باز ایستادند نقلست که چون ابلیس امتناع شیاطین را از آسمان ملاحظه کرد خواست که سبب آن معلوم کند فرمود تا از هر بقعه از بقاع زمین مقدار خاک آوردند و یک یک را می بوئید و می انداخت چون نوبت بخاک تهامه رسید گفت امری درین زمین حادث شده است و از بوئی خاک آن آتش حیرت در نهادش افتاد و در حسرت بدماغ او راه یافت و طریق اضلال آن با وسد و گشت **واقعه نهم** دعوت نمودن آنحضرت خلایق را بر سبیل علانیه بدانیکه آنست که از نزول وحی تا بوقت اظهار دعوت عام سه سال بر آمد تا که حق تعالی آیت فرستاد فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین انا کفیناک المستهزئین یعنی وقت آن آمد که اسلام آشکارا کنی و دعوت خلق ظاهر گردانی و قرآن با واز بلند بخوانی و خود را از کافران فارغ داری که ما شر ایشان از تو باز داشتیم بعد از نزول این آیت آنحضرت بنیاد ابلاغ رسالت کرد و بمسجد در آمد و عامه خلایق را بدین اسلام دعوت فرمود بعد از آن بر کوه صفا بر آمد و ندا کرد که ای آل قریش فراهم آئید چون مجموع قبایل مجتمع گشتند فرمود که هیچ وقت از من دروغ شنیده اید گفتند نی گفت بدانید که حضرت خداوندی جل و علا منتی بر من وضع فرموده و مرا بسوی شما برسالت فرستاده و از کتاب الهی این آیت بر ایشان خواند که قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا ن الذی له ملک السموات والارض لا اله الا هو یحیی ویمیت تا آخر آیت ابولهب از غضب گفت این برادرزاده من دیوانه شده است و از ملة آبا و اجداد خویش بیگانه گشته گوش بگفتار او منهید ازین سخن آن ملعون شوم خاطر عاطر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بغایت محزون شد همچنین محزون و محرج

بخانه باز آمد و هیچکس از ایشان ایمان نیاورد تا بعد از آن بانذار خویشان قریب خود مامور شد و آیت وانذر عشیرتک
الاقربین واخفض جناحک لمن اتبعک من المومنین نازل گشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با امیر المومنین علی فرمود
که ای علی حضرت الهی جل وعلا میفرماید که اقارب قریبهٔ خود را بترسان عشایر نزدیکتر خویش را باسلام دعوت کن
و از امتثال این فرمان بغایت عاجزم و این کار بر من بس دشوار چه هرگاه بانذار ایشان قیام مینمایم بقصد ایذای
من برمیخیزند و با یصال انواع مکاره می ستیزند من نیز بر آن شده بودم که طریق سکون پیش گیرم و بدست
بمصابرت دامن عقل مصلحت اندیش گیرم تا جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا محمد اگر بموجب فرموده
قیام ننمائی هر آئینه بعقوبت الهی مبتلا گردی اکنون ای علی صاعی از طعام آماده سازد و درو می قدری گوشت
انداز و یک قدح شیر پیدا کن و همه بنی عبد المطلب را بطلب تا با ایشان سخن گویم من نیز بموجب فرموده بتقدیم رسانیدم
و چهل کس را که از اعمام رسول و پیوستگان او بودند چون ابو طالب و حمزه و عباس و ابولهب و غیر ایشان جمع کردم بعد
از آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم با حضار طعام اشارت کرد و پارهٔ گوشت گرفت و بعضی از آن تناول فرمود و بقیه
آن در نواحی طبق بنهاد و گفت خذوا بسم الله بعد از آن مهمانان همه از آن طعام سیر بخوردند و بحق آن خدائی که
جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که یک کس از ایشان آنمقدار طعام که احضار کرده بودم تنها خوردی و از آن یک
قدح شیر که آورده بودم یک کس را بسنده بودی همه سیر شدند بعد از آن چون رسول صلی الله علیه وسلم خواست که با ایشان
تکلم کند ابولهب لعین مبادرت بسخن جست و گفت برخوردار مباد آنکس که صاحب شما را محمد صلی الله علیه وسلم سحر کرده
است و رسول را صلی الله علیه وسلم قوم تو یعنی قریش را طاعت مقاومت جمیع قبائل عرب نیست و سرانجام این
مهم بر آن قرار میگیرد که مرا در مجلس حبس کنم که هرگز روی عیش نه بینی و این بر ما آسان تر است از آنکه همه قبائل عرب
بمخاصمت مقاتلهٔ ما برخیزند و هیچکس بخویشان و قرابتان خویش این بدی نه اندیشیده باشد که تو حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم ساکت شد و ذات مبارکش از سخن ابولهب متاثر گشت و مجلس برین طریقه گذشت کرت دیگر گفت
ای علی این مرد در کلام مسابقت نمود و سخن او آن بود که شنیدی باز مثل آن طعام مهیا ساز امیر بموجب فرموده
بتقدیم رسانید چون قوم خوردند و بیاشامیدند رسول صلی الله علیه وسلم بسخن مبادرت جست و اول بحمد ابتدا فرمود
چنانچه داب آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم که الحمد لله احمده و استعینه و او من به و اتوکل علیه بعد از آن بتوحید آنحضرت گواهی داد
و نفی شرکت کرد و فرمود که هیچ رائدی اهل خود را دروغ نمیگوید و سوگند میخورم بخدای تعالی که اگر مثلاً با همه کس دروغ گویم با شما دروغ
نخواهم گفت بدانید خدا آنکه بغیر او خدائی نیست که من رسول خدایم بسوئی شما و بسوئی کافهٔ خلائق والله که همه شما را

مردن هست چنانچه بخواب میروید و برانگیختن هست چنانچه از خواب بیدار میشوید و هرآینه بدانچه عمل خواهید نمود محاسب
خواهید گشت و جزای احسان شما احسان خواهد بود و جزای بدی و طغیان نیران و شما اکنون ابتدای این امر که مرا
پیش آمده یعنی ابلاغ رسالت ضعف و انکسار من می بینید مرا ممد و معاون میباید بود تا حکم آلهی و دین حضرت خداوندی
را اظهار کنم پس کدام یک از شما بمعاضدت من مظاهرت قیام مینماید تا برادر من باشد و وصی من بود و خلیفه در میان
شما او باشد هیچ یک ام از قوم جواب نگفتند امیر المومنین علی رضی الله عنه میفرماید گفتم یا رسول الله من از همه ایشان
بسال خوردترم و بچشم تیزتر و بقبیله و نسب عظیم تر بدانچه از دست من آید بجان بکوشم و خاک قدم ترا کحل الجواهر نظر و چشم
رسول صلی الله علیه وسلم دست در گردن من انداخت مرا بدعا و ثنا بنواخت و گفت این برادر منست و وصی من بهرچه گوید
فرماید گوشوار بسمع رضا در گوش کنید و طیلسان المعنا بر دوش افکنید قوم برخواستند و می خندیدند و با ابوطالب میگفتند
که برادرزاده تو ترا فرمود که کلام علی را بشنوی و فرمان او را اطاعت نمائی و بروایت جعفر بن عبدالله چنانست
که پیش از امیر المومنین علی ابوطالب بجواب رسول صلی الله علیه وسلم اشتغال نمود و گفت ای محمد ما را هیچ امری محبوبتر
از اعانت تو نیست و هیچ کاری مطلوبتر از حمایت تو نی همه از برای قبول نصیحت آمده ایم و این همه ابنای اعمام
تو اند و من یکی از ایشانم اما اگر قبول مقالت کنند و تسلیم احکام رسالت نمایند من بر همه مسابقت نمایم و ابا نمایند من
نیز بر دین عبدالمطلب و سایر آبائیم و تو بهرچه مامور شده بدان قیام نمائی و در افشای ملت و ابلاغ رسالت روز بروز
می افزائی والله که تا من زنده باشم بمحافظت تو پردازم و در حمایت تو جان شیرین سپر تیر بلا سازم بعد از ان ابولهب
گفت ای فرزندان عبدالمطلب والله که آنچه او اختیار کرده است سبب معرت و موجب مضرتست شما را دست ازو
باز باید داشت پیش از آنکه دیگری بمدافعت او برخیزد ابوطالب گفت ای احمق این کلمه حمقا باز آئی و خصومت
بصورت دوستی مینمائی گوئیا مادر روزگار بغیر تو فرزند نزاده و عقل آفرین بغیر ترا دانش نداده والله که تا زنده ام
جانب او فرو نگذارم و او را بدست اعادی نسپارم و اگر چنانچه غرض اتباع عبدالمطلب نبودی هرآینه من تصدیق
او نمودمی و راه متابعت او پیمودمی اگر انصاف دارید ایمان آرید و اگر بایمان نمی گرائید طریق معاونت او
فرو نگذارید تا غایتی که حق تعالی تنفیذ حکم او کند و اعلای دین او نماید و روایتی واقدی آنست رحمه الله که چون
آیت کریمه انذر عشیرتک الاقربین نازل گشت رسول صلی الله علیه وسلم بر کوه صفا بر آمده گفت ای معشر قریش روی
بمن آرید و بشتابید و از ادراک سعادت روی بر متابید قریش جمع آمده گفتند سبب خواندن چه بود فرمود ای قوم
من اگر شما را خبر دهم که در پس این کوه گروهی در کمین شما اند با سیوف قواطع و رماح بوارق بروح شما می آیند مرا در نیا

قول الصدیق کنید گفتند آری تو پیش یا بدروغ متهم نیستی و ما هرگز از تو دروغ نشنیده ایم گفت که من شما را بیم میکنم
از عذابی که در پیش است باید که قبول کنید ای بنی عبد المطلب ای اعقاب بنی عبد مناف ای اخلاف بنی
زهره تا جمیع احفاد را از قریش بر شمرد و گفت اشتروا انفسکم من الله لا اغنی عنکم من الله شیئاً و مودة اینست
من که فرموده است و انذر عشیرتک الاقربین اقارب قریبه خود را بترسان بدانید که من از آخرت شما را منفعتی نمی
توانم رسانید و از عقوبتی نمی توانم رهانید بی آنکه کلمه طیبه لا اله الا الله بگوئید و برسالت من اعتراف نمائید ابولهب
لعین گفت بلاکت باد ترا از برای این جمع کردی ما را لاجرم حق تعالی این سوره فرستاد در فراغت خاطر سید را
صلی الله علیه وسلم تبت یدا ابی لهب وتب الی آخره واقعه دهم آمدن جماعتی از رؤسای قریش بپیش ابوطالب
بدرخواست تا آنحضرت را از احداث دین جدید ملامت کنند و از مخالفت دین آبا و اجداد بازدارد محمد بن اسحق
رحمة الله میگوید که چون قریش دیدند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اسلام آشکارا کرد و علانیه بدعوت اشتغال مینماید
در وزیر بزرگوار او در تثلیث و عبادت اصنام در دل ایشان سهمگین و مستقبح میگرداند و خدایان ایشان را دشنام
میدهد بر ایشان دشوار آمد و تا آن زمان که تعرض با بتان و اصنام باطله ایشان نمی رسانید و مقر آبا و اجداد ایشان
که بی زاد ایمان و توحید روی بسفر آخرت نهاده بودند لتعیین نمی نمود قوم نیز متعرض آنحضرت نمی گشتند
چون بر محافل قریش میگذشت میگفتند این پسر عبد المطلب است که از آسمان خبر میدهد و بقیمان عالم بالا او سخن
میگویند و چون بدین تیره چند گاه بگذشت و آیات فرقانی مشعر بعیوب آله قوم و مبنی از آنکه منزل پدران
ایشان که بی حلیه عرفان از دنیا رحلت کرده اند درکات جحیم است نازل گشت و این آیت بر ایشان میخواندند ایشان
بنیاد عداوت و دشمنی کردند و قصد ایذای سید ابرار و صحابه کبار پیش گرفتند اما از جهت حمایت ابوطالب مجال
تعرض نداشتند جماعتی از مهتران ایشان چون عتبه و شیبه و ابوجهل و غیرهم برخاستند و نزد ابوطالب رفتند
گفتند ای ابوطالب تو مهتر و پیشوای مائی و ما پیوسته در صدد رضای تو میباشیم و در ترفیه خاطرت میکوشیم اکنون
این برادرزاده تو دین آبا و اجداد خود گذاشته و دین دیگر احداث نموده و خدایان ما را دشنام میدهد و مردم را اهلاک
میکند و با وجود آن بر ما تهم کفر و ضلالت میکند اکنون در پیش تو آمده ایم تا تو او را نصیحت کنی که دیگر ما را بکفر و ضلالت
نسبت نکند و خدایان ما را دشنام ندهد و اگر بعد از این نصیحت تو ممتنع نگردد آنگاه ما بدفع او مشغول شویم ابوطالب
ایشان را جواب مشفقانه داد و بر وجه جمیل باز فرستاد و این معنی بسید صلی الله علیه وسلم ظاهر گشت و آنحضرت همچنان
بکار خود مشغول بود و سب آله و نسبت ایشان بکفر و ضلالت مینمود و ایشان میشنیدند و کینه و عداوت آنحضرت

صلی الله علیه وسلم در دل سنگ گرفتند چون برین چند گاه بگذشت باز جمعی از اکابر ایشان پیش ابوطالب آمدند و گفتند
یک نوبت بتو التجا نمودیم التفات نکردی و ما نمیخواهیم که از ممر ما غباری بر خاطر تو نشیند بدانکه دیگر طاقت طاق
شده و ماه اصطبار در محاق افتاد اکنون همه اتفاق کرده اند که دیگر بوی مشغول گردند و منع و دفع او بپردازند و میگویند
که او در کار باشد یا ما زیادت ازین طاقت نداریم ابوطالب هرچند در اطفای نایره جهالت ایشان کوشید مفید
نیامد القصه از پیش ابوطالب ایشان بخشم برخاستند و برفتند ابوطالب ازین ممر خاطر متفرق شد چرا که نمیخواست
آزاری بآنحضرت صلی الله علیه وسلم رسد و خوش نداشت که قوم نیز از وی متنفر و مقبوض باشند و در میان خویشان
جنگ و عداوت پیش آید پس آنحضرت را بخواند و گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم اکنون قوم جمله بخصمی تو برخاسته
اند و زبان ملامت بر من کشوده و خصومت و عداوت میان خویشان بغایت از مروت دور است اگر چنانچه
درین کار رفقی با ایشان پیش بری و در رضای ایشان کوشی تا کار بنزاع و کدورت نکشد از کار دور نباشد
و ایشان بهمین مقدار راضی اند که تو ایشان را بکفر و ضلالت نسبت نکنی و خدایان ایشان را دشنام نکنی دیگر تو دانی
و دین خود پیغمبر صلی الله علیه وسلم تصور فرمود که مگر ابوطالب از حمایت او بتنگ آمده است و دست از دامن تربیت او
کوتاه کرده او را بقوم باز خواهد گذاشت گفت ای عم من بدان خدا که جان محمد صلی الله علیه وسلم در قبضه قدرت اوست
که اگر قریش آفتاب بیاورند و در دست راست من نهند و مهتاب را در دست چپ من بنشانند و مرا گویند که
ازین کار دست بدار بندارم و میکوشم تا آنگاه که دین اسلام ظاهر گردانم و یا اجل در رسد معذور باشم بیت
میکشم جور و جفایت تا که جانم در تن است + بعد از آنم گر اجل آید مرا معذور دار + این بگفت و برخاست و آب در دیده
گردانید و برفت ابوطالب چون دید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از پیش وی دلتنگ بیرون رفت از آنچه بآنحضرت گفته
بود پشیمان شد و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بخواند و گفت برو و بهر نوع که دلخواه تست چنان معامله کن تا جان دارم از
حمایت و تعصب تو باز نایستم و تا زنده ام در طلب رضای تو باشم آنحضرت را تسلی حاصل آمد و از پیش ابوطالب
روان شد بعد از آنکه قریش دیدند که ابوطالب محمد را صلی الله علیه وسلم در کنف حمایت خود دارد و از تعصب او دست
نمیدارد ده کس از رؤسای قریش بسوی او آمدند عتبه و شیبه پسران ربیعه و امیه بن خلف و ابوجهل بن هشام و عاص بن
وایل و سلم بن عدی و منبه بن حجاج و اخنس بن شریق عماره را که پسر ولید مغیره بود و در حسن و جمال چون ماه در شب
تیره مینمود و گویند چون آفتاب وقت چاشت در روزگار نظیر نداشت برداشتند و پیش ابوطالب آوردند و گفتند
ای ابوطالب تو میدانی که اکنون در عرب جوانی ازین زیباتر و خوبروی تر نیست و از پدر وی کسی معروف تر و مشهورتر

ترنی ما این فرزند بجان بپیوندد همچنین ابتوانیم ثانی سپداریم تو عوض این محمد را صلی الله علیه وسلم بما ده تا او را بقتل
آریم که دین ما بتمام تباه گردد قوم ما را از راه ببرد ابو طالب ازین سخن ایشان بخشم برآمد وگفت ای قوم این نوع اندیشه
بسیار از خرد دور است هیچ عاقل این تصور کند که فرزند شما بستانم و میپرورم و فرزند خود بشما دهم تا بکشید در عالم هیچکس
این نوع معامله کرده است که شما میفرمائید تا اکنون سخن نگاه میداشتم اکنون آشکارا میگویم که هر که خصم محمد است
صلی الله علیه وسلم من خصم ویم و هر که خصم دین من خصم دین ویم چون ابو طالب این سخن تمام کرد همه از پیش وی بخشم
برجستند و بدشمنی و کدورت میان بربستند ابو طالب چون دید که قوم بر سر جنگ اند از قوم بنی هاشم و بنی عبد المطلب
را بخواند و احوال با ایشان بگفت و ایشان را بنصرت و معاونت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تحریص کرد گفتند سمعا
وطاعتا هرچه فرمائی بجان ایستاده و اطاعت فرمان را آماده ایم ابو طالب چون یکجهتی ایشان مشاهده کرد بیتی
چند در وصف ایشان و اطاعت فرمان ایشان انشا کرد چنانچه در سیر مذکور است بعد از آنکه قریش دانستند که بنی هاشم
و بنی عبد المطلب بمعاضدت و مظاهرت آنحضرت میان بربستند بکید و مکر و اضرار آن پیغمبر صاحب قدر علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات بنشستند **فصل پنجم** در ذکر اضرار مشرکان بخدمت سید انس و جان علیه الصلوات والسلام و مکر و کید ایشان
نسبت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه علیهم الرحمة والرضوان و درین فصل سیزده واقعه مبین میگردد **واقعه اول**
ذکر کسانیکه در اضرار آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خصومت با او کوشیده اند و آفتاب جهانتاب نبوتش را بگل عداوت
میپوشیده اشد ایشان در خصومت ابو جهل بن هشام و ابو لهب بن عبد المطلب و عقبه بن ابی معیط و حکم بن ابی العاص
واسود بن عبد المطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن المغیره و عاص بن وائل و امیه بن خلف و ابو قیس بن الفاکه
و نضر بن الحارث و منبه بن الحجاج و سایب بن صیفی و عاصف بن سعید و حارث بن قیس سهمی و اسود بن عبد الاسد
و عدی بن حمرا و عاص بن هشام و بی انصاف تر از میان اینها و آزارنده تر مر آنحضرت را نضر بن الحارث بن الکلده بود
لعنة الله علیهم اجمعین این جماعت سیاه کار تباه روزگار میان بعداوت حبیب مختار صلی الله علیه وسلم بربسته لوای
جفا و رایت ایذا برمی افراشتند و طریق سخریت و استهزا با آنحضرت سلوک میداشتند و حضرت خداوند جل و علا رسول
خود را صلی الله علیه وسلم بتقویت میداد و بمعاونت عمش ابو طالب بمعاضدت طایفه که مستعد متابعتش بودند محافظت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم مینمود و بآیت کریمه انا کفیناک المستهزئین از کمال عنایت خود در باره آنحضرت و اصحاب او
صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم اجمعین خبر میداد و قضیه کیفیت هلاکت و دفع شر ایشان در موضع خود مسطور
خواهد شد انشاء الله **واقعه دوم** عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها از آنحضرت صلی الله علیه وسلم روایت میکند که

فرمود من در میان دو همسایهٔ بد بودم ابولهب و عقبه بن ابی معیط که بقصد من بیرون میشدند و قاذورات جمع میکردند
و بر سر راه من میریختند چون از خانه بیرون می آمدم آنها را بخود از راه بر میداشتم و زیاده ازین با ایشان نمیگفتم که ای
بنی عبد مناف این چه همسایگی ست که شما با ما بتقدیم میرسانید و سندرین جهیم روایت کنند که عقبه بن ابی معیط
باری از قاذورات آورده بر در خانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم می انداخت طلیب بن عمیر رضی الله عنه که عم زادهٔ
رسول است صلی الله علیه وسلم آن حال را دریافت آن باردان پر نجاست را از دست او بستاند و بر سر عقبه میزد
و میریخت و عقبه در وی می آویخت و او را می کشید تا پیش مادرش اروی که عمهٔ پیغمبر است آورد و مادر پسر پیش با در شکایت
کرد که طلیب خود را عرضهٔ محمد صلی الله علیه وسلم ساخته و نفس خویش در معرض طعن قریش انداخته اروی گفت کاری
پسندیده از برای قرابت از دشمن انتقام کشید نفس ما و مال ما مجموع فدای جان و تن محمد باد صلی الله علیه وسلم بیت
ای جان و تنم فدای نامت + از دیده و دل کنم سلامت + تو پادشهی و ما گدایان + تو خواجه و ما کمین غلامت
روزیکه شراب وصل نوشی + یک جرعه بما فشان زجامت + زان باده که هر که قطره خورد + هوشیار نگشت تا قیامت
واقعه سیوم طارق بن عبد الله گوید که در ذی المجاز که بازاریست از بازارهای عرب حاضر بودم دیدم که جوانی میرود
و مردی در عقب او سنگ می انداز چنانچه پای او را بخون آلوده کرده آن جوان میگفت قولوا لا اله الا الله تفلحوا
بگوئید لا اله الا الله تا فیروزی یابید و آن مرد در عقب میگفت انه کذاب فلا تصدقوه بدرستیکه این مرد دروغ
گوست تصدیق وی مکنید طارق گوید که من پرسیدم که این کیست گفتند آن جوان محمد بن عبد الله است صلی الله
علیه وسلم که دعوی نبوت میکند و آن شخص در عقب او عم اوست ابولهب که تکذیب او میکند از ثبات خود در این
نکته خوش آید که بجور بر سر کوئی تو از پای طلب ننشینم **واقعهٔ چهارم** عائشه صدیقه رضی الله عنها میگوید که
از آنحضرت سوال کردم که هرگز روزی بر تو گذشت یا رسول الله سخت تر از روز احد که عزیزان و خویشان
ترا کشتند و سنگ بر دندان مبارکت زدند و بشکستند گفت بلی آنچه من دیدم از قریش روز عقبه که نزد عبد یالیل
رفته بودم و خود را بر ایشان عرض میکردم تا شاید بمن بگروند و مرا در ابلاغ رسالت معاونت نمایند ایشان
تصدیق ننمودند و دست تعدی با یذای من بگشودند و مرا سنگ میزدند تا پاشنهٔ پای من بخون آلوده گشت از آنجا
باز آمدم و روزی بود بغایت گرم از هیچکس قبول ندیدم و از هیچ فرد بجز نفرین و دشنام چیزی نشنیدم بگوشهٔ رفتم
واندوهناک بنشستم و بمناجات در رفع حاجات بجناب قدس الهی جل و علا پیوستم گفتم الهی اگر در راه تو بهر چه
میرسد خوشم اما می بینی که از برای رهنمائی تو چه میکشم عجز و بیچارگی من میدانی و از دادن بینائی و میتوانی جبر

علیه السلام بیامد و گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم حضرت خداوندی جل و علا سلام میرساند و میفرماید که فرشته ایست
موکل بر کوهها او را مامور امر تو گردانم تا هر چه فرمائی بتقدیم رساند فرشته بحضرت در آمد و تحیت و سلام بجا آورد
و گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم مرا فرموده اند که هر چه محمد صلعم گوید همان کن اگر فرمائی که این هر دو کوه که در مکه است
برهم زنم تا مکه را تمام نه همین فرو برم تا از مکه و مکیان نام و نشان نماند فرمان بردار تو ام نمایم اکنون بمصلحت تو حیثیت
یا رسول الله حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود من برای آن نیامده ام که سبب هلاک خلق گردم لعل الله یخرج من اصلابهم
من یعبد الله وحده لا شریک له شاید که الله تعالی از نسل اینها بیرون آرد کسی که بیگانگی او را پرستد واقعه پنجم از
سعید جبیر روایت کنند که در موسم حج مردم از اطراف و جوانب بمکه می آمدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم باستقبال
طوایف بیرون میرفت و اظهار دین اسلام میفرمود و در نفس که نیز بهر که میرسید اعلای کلمة الله مینمود روزی ولید
مغیره که از صنادید قریش بود و خود را اعقل و اکمل ایشان میداشت و از همه اسن بود با سایر رؤسای قریش گفت موسم
حج می آید و قبایل عرب از اطراف و اکناف بزیارت خانه بمکه آیند و آوازهٔ این مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم شنیده
اند بحضرت او خواهند رفت و سخن وی خواهند شنید و بعبارت شیرین و سخنان رنگین او میل خواهند نمود و بدین
او انتقال خواهند فرمود درین باب فکری باید کرد که او را بامری منسوب سازیم که مردم چون بشنوند میل با وی ننمایند و از وی
متنفر گردند می باید که همه بیک چیز اتفاق نمائیم و اختلاف را درمیان راه ندهیم که سخن بعضی مکذب بعضی نگردد گفتند
تو هر چه اختیار کنی ما بر آن متفق باشیم گفت اول شما بگوئید تا من بشنوم گفتند گوییم که کاهن است ولید گفت والله که
ما کاهنان را دیده و سخنان ایشان شنیده و او را بکاهنان مناسبتی نیست و کلام او بزمزمه و سخن کاهنان نمیماند
اگر این گویند مردم باور نکنند و بکذب منسوب گردید گفتند بگوییم که وی دیوانه است گفت والله که ما جنون را میدانیم
و مجانین بسیار دیده ایم طور او بجنون هیچ نسبتی ندارد گفتند بگوییم شاعر است گفت ما شاعر را خوب میدانیم و اقسام شعر
را سنجیده ایم او شاعر نیست و کلام او بشعر نماند گفتند بگوییم که وی ساحر است گفت وی بساحران نمیماند و کلام وی
از قبیل عقد سحر نیست گفتند پس بگو که چه کنیم ولید گفت که والله که کلام محمد صلی الله علیه وسلم را حلاوتی و حسن قبولی
هست که بر همه کلامها غالب می آید و همه سخنان تحت او میشود و محمد صلی الله علیه وسلم نیز از آن قبیل نیست که مردی باشد مجهول
تحقیق
نا تحقیق او نموده مردم را از التفات باو باز داریم اصل او از همه شریف تر و نسب او از همه معروف تر و در فصاحت و بلاغت
بر همه متفوق بهر امر از امور نقایص که او را منسوب داریم چون با وی مصاحبت نموده احوال و اقوال او بدانند ما را بدروغ
متهم دارند قوم گفتند که ای ابو عبد شمس البشر تا درین باب فکری باید کرد که رای تو از همه صایب تر و عقل تو از همه غالب تر است

ولید گفت که از همه این القاب ورا ساحر گفتن مناسب‌تر است زیرا که بسخن او مردم از خویشان و قرابتان خود جدا کردند و میان پدر و فرزند و برادران و زن و شوهر جدائی افکنند و گوییم کلام او سحریست که از غیر فرا گرفته و از مسئله ساحران بابل با و رسیده چون آن سگ لعین اینگونه خداع تلفیق کرد لاجرم حق تعالی در شان او آیت فرستاد ذرنی ومن خلقت وحیداً وجعلت له مالاً ممدوداً وبنین شهوداً ومهدت له تمهیداً ثم یطمع ان ازید کلا انه کان لآیاتنا عنیداً ساُرهقه صعوداً انه فکر وقدر فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر ثم نظر ثم عبس وبسر ثم ادبر واستکبر فقال ان هذا الا سحر یوثر ان هذا الا قول البشر قوله ممدوداً ای مالا ممدوداً بالزیادة کالزرع والضرع وانواع التجارات شهوداً ای حضوراً بمکة لا یفارقونه او یشهدون معه فی المجامع وفی المحافل وکانوا عشرة اسلم منهم ثلاثة خالداً وهشام وفیه خلاف وعمارة ومهدت له تمهیداً ای بسطت له الجاه العریض والریاسة فی قومه واتممت علیه نعمتی الجاه ثم یطمع ان ازید فی الآخرة حیث قال لو کان محمد صادقاً فما خلقت الجنة الا لی انه کان لآیاتنا عنیداً ای معانداً فی جمیع الدلایل ساُرهقه صعوداً ساکلفه عقبة شاقة قیل هو عقبة فی النار یکلف صعوده فیصعد حتی یبلغ اعلاه فی اربعین سنة یجذب من امامه بسلاسل الحدید ویضرب من خلفه بمقامع الحدید ولا یترک حتی یتنفس فاذا بلغ اعلاه احدر الی اسفله ثم یکلف صعوده هکذا دایماً ابداً انه فکر وقدر ای تفکر وتدبر فقتل ای لعن ثم نظر ای اعاد النظر ثانیاً استقرا ثم عبس وبسر ای قبض بوجهه وکره ثم ادبر عن سایر الناس الی اهله واستکبر ای تعظم عن الایمان فقال ان هذا الا سحر یوثر ای علی جمیع السحر ان هذا الا قول البشر واقعه ششم نقلست که عروة الزبیر از عبدالله بن عمرو بن العاص پرسید که آنچه از ایذای قریش نسبت با نحضرت مشاهده کردهٔ شمهٔ تقریر کن گفت روزی اشراف قریش در حجره نشسته بودند و سخن آنحضرت در میان آورده گفتند در هیچ واقعه آن تحمل نکرده‌اید که مهم محمد صلی الله علیه وسلم این همه اندازه بما میرسد که ما را سفیه میشمرد و پدران ما را دشنام میدهد و عیب دین ما میکند و جماعت ما را متفرق میسازد و سب آلهه ما میکند ما این همه از وی میکشیم و صبر میکنیم و هیچ نمیگوییم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم درآمدند و استلام رکن بجا آوردند و طواف خانه نمودند در عین مرور بدیشان بناسزا متعرض می‌شدند و سخنان ناشایسته چندان بگفتند که اثر کراهت در جبین آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشاهده کردم در طواف دوم مثل آن تا بار سیوم آن سرور صلی الله علیه وسلم بایستاد و فرمود تستمعون یا معشر القریش اما والذی نفس محمد بیده لقد جئتکم بالذبح بشنوید ای گروه قریش بخدایکه جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که اگر قبول دین من نکنید چون گوسفند شما را بقتل رسانم بیدار باید که از جنگ من ایگان بیرون خواهید رفت چون حضرت صلی الله

علیه وسلم این گفت دم با ایشان فرو رفت و لرزه بر ایشان افتاد و تملق در آمدند و آنکه در باره آنحضرت در خباثت مبالغه
بیش میکرد آنحضرت را دیدم که پیشتر تسکین میداد و تلطیف با وی سخن میگفت میگفت یا ابا القاسم باز گرد و برا خود
برو سوگند بخدا که تو جهول نیستی پس رسول صلی الله علیه وسلم باز گشت و طواف خود را تمام کرد روز دیگر هم در آن محل مجتمع
گشتند عبد الله بن عمر گفت من آنجا حاضر بودم میگفتند که دیروز آن همه بد سخن محمد کردیم صلی الله علیه وسلم چون بر ما ظاهر
شد و ما را دشنام داد بهیچ گونه جواب او نتوانستیم گفت که گویا بندی بر زبان نهاده اگر این نوبت او را دریابیم تدارک
مافات نمائیم و درین سخن بودند که حضرت صلی الله علیه وسلم پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد آن اشرار یکبار
بر آنحضرت هجوم نموده گفتند تو ئی که در حق ما و بتان ما سخنان میگوئی فرمود آری منم که اینها گفتم و میگویم آن سگ
لعین عقبة بن ابی معیط جرات نموده گوشه ردائی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که در گردن مبارکش پیچیده را نفس را
بحضرت تنگ گردانید امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود فریاد بر آورد و میگریست و میگفت اتقتلون
رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم کسی را میکشید که میگوید پروردگار من خداست جل و علا
و آیات بینات از نزد پروردگار شما آورده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست باز داشتند و باید لسے
امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه مشغول گشتند و چندان در ضرب و ایلام او سعی نموده بودند که صدیق اکبر
بیهوش شده و رفته بود و بنو تیم و قوم وی خبر دار گشته آمدند و او را از دست کفار خلاص کرده بخانه بردند **واقعه پنجم**
عبد الله بن عباس گوید رضی الله عنه که قریش در حجر مجتمع گشته با هم پیمان بستند که چون محمد را صلی الله علیه وسلم
دریابیم فی الحال بر قتل او اقدام نمائیم و فاطمه رضی الله عنها این سخن را شنیده گریان نزد آنحضرت آمد و صورت
حال را معروض داشت و بعد از آن آنسرور صلی الله علیه وسلم بمسجد حرام توجه فرمود و چون نظر کفار بر سید ابرار صلی الله
علیه وسلم افتاد مجال حرکتشان نماند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مشت خاک برگرفته بجانب ایشان پاشید و
گفت شاهت الوجوه و آنجا که هر که از آن جماعت رسید در روز بدر کشته گشت و با آتش دوزخ معاقب و معذب آمد
واقعه ششم جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کند که چون قریش اعلاء اعلام نبوت روز بروز در ترقی دیدند
و اصحاب آنحضرت را در تزاید مصلحت چنان دیدند که یکی از میان خود که در فن کهانت و سحر و شعر شناختی و مهارتی تمام
داشته باشد نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستند تا او درین مقام بگذراند قوم ما ازین اندیشه باز رهانند القصه
از میان خود عتبة بن ربیعه را اختیار کرده نزد آنحضرت فرستادند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در مسجد حرام ملاقات کرده
گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم تو بهتری یا عبد الله جواب نشنید پرسید تو بهتری یا عبد المطلب آنسرور بجهان خاموش بود

آنگاه گفت اگر زعم تو آنست که ایشان بهتر اند ایشان عبادت اصنام نموده اند و اگر مظنه تو آنست که تو بهتری پس سخن گوی تا بشنوم و در روایتی آنست که عتبه گفت ای برادرزاده من بدرستیکه نسب تو عالی و حسب تو متعالی است ولیکن امری در میان ما احداث نموده و در تفریق جماعت و تسفیه قوم و تکفیر ابا و اجداد فزوده و ما را در میان قبایل عرب فضیحت کرده که میگویند که در میان قریش ساحری یا کاهنی پدید آمده است اگر باعث تو باین امر داعیه شهوتست زنی که اختیار کنی از قریش بنکاح تو در آریم و اگر سبب آن احتیاج و فقر است چندان مال بر تو نثار کنیم که توانگرترین قوم تو باشی و اگر مقصود ریاست است همه باتفاق ترا بپادشاهی برداریم و اگر بجهت خللی است که در دماغ تو واقع شده بمعالجه آن طبیبی حاذق تعیین کنیم حاصل شرح حال خود بیان کن که بر طبق آن تدارک نموده دفع ماده اختلاف نمائیم و بسلوک جاده ایتلاف در آئیم بعد از آنکه عتبه این کلمات مموهه عرضه داشت عتبه علیه گردانید حضرت علیه الصلوة والسلام پرسید که سخن خود تمام کردی گفت آری سید عالم صلی الله علیه وسلم بنیاد فرمود بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون تا باین آیت رسید فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود عتبه بآنحضرت گفت حسبک حسبک نزد تو غیر ازین کلامی هست فرمود نی و در اثنای آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم قرائت این سوره میفرمود عتبه دستهای خود را بر پس پشت نهاده و بر آن تکیه کرده استماع مینمود تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بآیت سجده رسید و سجده کرد و بعد از آن گفت یا ابا الولید شنیدی آنچه شنیدی اکنون بر و هر چه میخواهی بگوئی عتبه از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب قوم روان شد چون نظر ایشان بر وی افتاد با هم میگفتند والله که الولید باز گشته است بغیر آن روی که رفته چون بپیش ایشان رسید گفت والله کلامی شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم بخدا که این کلام او را شانی است عظیم و بعد از آن گفت مصلحت در آن می بینیم که در ایذا و اضرار او مبالغت بسیار منمائید و او را بکار او باز گذارید اگر سایر قبایل عرب بر وی غالب شوند مقصود شما بی زحمت و تردد شما حاصل گشته و اگر وی غالب گشت ملک او ملک شما و عز او عز شماست و شما آن زمان سعادتمندترین مردمان باشید گفتند ای ابو الولید والله که بزبان خویش ترا السحر فریفته کرده عتبه گفت ای من این بود که گفتم شما را سید اید هر چه میخواهید چنان کنید واقعه عبد الله بن مسعود رضی الله عنه میگوید که هرگز دعای بد بر قریش از آنحضرت نشنیدم مگر آنروز که آنحضرت نزدیک کعبه نماز میگذارد و ابو جهل لعین با گروهی از قریش در مجالس خود نشسته بودند و در آن حوالی شتری کشته بودند و شکنبه وی آنجا افتاده بود ابو جهل لعین گفت کیست تا این شکنبه ملطخ بخون آلوده بگیرد بیارد و در حین سجده بین الکتفین آنحضرت سلطان چهار بالش ط و یٰس علیه الصلوة والسلام بنهد آن

بدبخت ترین قوم عقبه بن ابی معیط با آن امر ناپسندیده مبادرت نمود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سجده توقف
نمود و ایشان میخندیدند چنانچه از غایت خنده بر بالای یکدیگر می افتادند ابن مسعود میگوید رضی الله عنه
من آنجا بودم از دور می نگریستم ایشان میخندیدند و من میگریستم و از ترس مشرکان دم زدن نمی توانستم تا شخصی
فاطمه زهرا را رضی الله عنها خبر داد و بیامد و آن شیمه را از ظهور آنحضرت صلی الله علیه وسلم برداشت چون آن
حضرت از نماز فارغ شد سه نوبت فرمود اللهم علیک بقریش بعد ازین اجمال تفصیل بعضی از اشقیای ایشان
نموده گفت اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبه بن ربیعه و ولید بن عتبه و عقبه بن ابی معیط و ابی بن خلف
و عماره بن الولید لعنة الله علیهم اجمعین عبدالله بن مسعود گفت سوگند بخدا که همه این جماعت را در جنگ بدر
کشته دیدم که درین زمین می کشیدند و در چاه بدر می انداختند مگر امیه و عماره را که امیه بن خلف را بند از بند
جدا کردند و عماره بن ولید را بنوع دیگر با قبح وجهی هلاک کرده بدوزخ فرستادند چنانچه شرح آن بیاید و تعم
و هم در ذکر شمه از اذیه مشرکان بر بعضی از ضعفای صحابه رضوان الله علیهم اجمعین محمد بن اسحق میگوید رحمة الله
که تا ابوطالب در حیوة بود عبده اصنام مجال تعرض بحضرت خواجه علیه الصلوة والسلام نداشتند و اشراف و اعیان
صحابه را نیز بجهت حمایت قوم و کثرت عشایر نمی توانستند که برفق مراد خویش متاذی گردانند اما عجزه و فقرا
اسلام را مثل بلال و صهیب و خباب و عمار یاسر و مانند ایشان را بعذابهای گوناگون معذب میداشتند چنانچه بعضی را
زده در پا گرفته در آفتاب میداشتند و زمره را در آفتاب گرم بهر یک داغ می انداختند برخی را بگرسنگی و فرقه را
بتشنگی تعذیب مینمودند و تکلیف میکردند تا از دین محمدی و ملت احمدی صلی الله علیه وسلم برگردند و طائفه از مسلمانان
که قوت مصابرت نداشتند آنچه دل باطل مشرکان میخواست بزبان میگفتند و جمعی دیگر از صحابه کرام که طاقت ایلام
داشتند ثبات قدم ورزیده دران شداید و محن حلیه صبر را شعار خود میساختند از آنجمله یکی بلال حبشی بود رضی
الله عنه **نقلست** که بلال بنده امیه بن خلف جمحی بود و خانه زاد او بود و پدر او رباح و مادرش حمامه بود و مملوک
امیه او را مال بسیار بود و فرزندان بزرگ دوازده غلام داشت و هیچ یک از ایشان پیش او دوستتر از بلال نبود
و او را موکل بیت الصنم خود ساخته بود حق تعالی چون او را بدولت ایمان مشرف گردانید در بتخانه بعبادت خداوندی
اشتغال مینمود و بهر بت را سجود میکردند و او خدای تعالی را سجده بجا می آورد این خبر بامیه رسانیدند امیه از وی پرسید که التسجد
لرب محمد صلی الله علیه وسلم گفت بلی اسجد لله الکبیر المتعال امیه ازین سخن او برآشفت و بضرب و تعذیب و بانکی مشغول
گشت تا گویند هر روز که آفتاب بنصف النهار رسیدی و از غایت حرارت عرصه عالم چون تنور تفسیدی او را بر بطحای

ملهی آوردو برهنه ساخته در آفتاب گرم بر ریگ تفسان دست و پا بربسته می خوابانید و سنگهای داغ که گرم
بروی بریان گشتی بر سینه و شکم و پشت و پهلوی وی می نهاد و در دیگ گرم میریخت و او را تکلیف میکرد تا از دین اسلام
برگردد و بلات و عزی ایمان آورد و او میگفت احداً احداً یعنی خدای یکتا را میپرستم جل و علا و گاهی او را برهنه
بر روی خار میکشیدی تا خارها از پوست و گوشت وی میگذشتی و در استخوان وی نشستی و او میگفتی احداً احداً
نقلست که روزی ورقه بن نوفل بر وی بگذشت و او موحد نصرانی بود چون بلال را رضی الله عنه در آن حال دید گفت
زنهار که از توحید بنگردی ای بلال و این بیت بروی خواند **شعر** لاتعبدن الها غیر ربکم + فان عوکم فقولوا
بیننا حدد + مسخر کل من تحت السماء له + لاینبغی ان یبادی ملکه احد **بیت** غیر خدا را مپرستید ای قریش +
کو به بهترین طرائق طریق ماست + ملک جهان مسخر خلاق عالم است + بس مالکی که شرکت خالق کند کجاست + عمرو
بن العاص میگوید که بر بلال بگذشتم و او در آن سگ جهنمی باین طریقه عذاب میکرد و میگفت بگوی ایمان آوردم
بلات و عزی و بلال میگفت بیزارم از لات و عزی و غضب آن سگ زیاده میشد ناگاه دیدم که بدو زانو بر سینه
وی نشست و او را خفه کرد تا غایتی که نفس از و منقطع شد و از حرکت باز ماند و پنداشتم که آخر شد بحاجتی
که داشتم گذشتم و نزدیک شب باز گشتم او هنوز بنحو افتاده بود ناگاه بحال خود آمد لعین گفت بگوی ایمان
آوردم بلات و عزی بلال اباء میکرد و بدست اشارت مینمود بجانب آسمان احداً احداً میگفت از غایت ضعف
کلام او مفهوم نمیشد امام دابری رحمة الله نقل میکند از کعب که گفت شنیدم از کسی که از بلال شنیده بود که گفت
این خبیث یعنی امیه یکروز در گرمای گرم مرا می بربست و شبانه روزی همچنان بربسته میگذاشت و بعد از آن
در هنگام نصف النهار مرا برهنه ساخته بر روی من سنگ ریزه های تفسیده میانداختند و سنگ داغ آورده و بر سینه
من نهادند و من از غایت صعوبت حال از هوش برفتم ندانستم که کی از سینه من برداشتند چون بهوش باز آمدم
آفتاب را دیدم که در پرده غمام متواری شده بود و لطائف شکر الهی تبقدیم رسانیدم و گفتم بلا نیکو بود و اگر در میان
بلا او بود در ما **جی** طریق عشق جانا جز بلا نیست + زمانی بی بلا بودن روا نیست + اگر زخمی از و بر جانم آید +
چو تیر از دست او آید خطا نیست + آری درویش عارف شناسد که بلا و محنت مثمر عطا و نعمت است و نقصان
جسم و مال و جان سرمایه کمال و پیرایه عزت و جلال است و ریاضت و مجاهده ابدان صیقل آئینه جان **مثنوی**
بس ریاضت را بجان شو مشتری + چون سپردی تن بخدمت جان بری + ور ریاضت آیدت بی اختیار + سر بنه
شکرانه ده ای کامگار + چون حقت داد آن ریاضت شکر کن + تو نکردی او کشید و ذکر کن + و هم بلال میگوید

رضی الله عنه که روزی آن ظالم بر من قهر کرده در بیابانی از موهای غلیظ شتر مقدار پنجاه گز تافته در گردن من انداخت
بدست کودکان مکه داده تا مرا از اعلی باسفل و از اسفل با علا مکه بر زمین میکشیدند تا گردن من مجروح شد
بعد از آن خدای تعالی از دست ایشان خلاصی کرامت فرمود نقلست که روزی او را تعذیب بلیغ نموده در زیر سنگهاش
کرده بودند که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر وی بگذشت و آنرا مشاهده کرد دلش بسوخت و گفت ای
امیه از تعذیب این غلام کدام مهم کفایت شود از خدا بترس و دست از وی باز دار امیه گفت غلامیست بمال خود
خریده ام و من سزاوارترم بتعذیب او گفت ای امیه بنده که گوینده لا اله الا الله است او را عذاب میکنی
این چه بیدادیست که نسبت با وی پیش میبری امیه گفت ای پسر ابوقحافه تو او را بزبان آوردی از بت پرستیدن
منع کردی و بدین محمد صلی الله علیه وسلم ترغیب نمودی اکنون از این عذاب باز رهان اگر رحمی داری او را
از من بخر امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه غنیمت دانسته یک غلام سفید نصرانی و ده اوقیه زر بهای آن
داد و بلال را رضی الله عنه بستاند بعد از آن امیه در خنده شده گفت ای امیه چرا میخندی گفت یا ابابکر عجب
زیانی کردی والله که این غلام را اگر بیکدرم از من میخریدی بتو میفروختم امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله
عنه گفت عجب سودی کردم والله که اگر هر چه در ملک منست در عوض این غلام میطلبیدی بتو میدادم آنگاه دست
بلال گرفته و برداء خود گرد و غبار اندام مبارکش پاک کرد و او را جامه پوشانید و بصحبت رسول صلی الله
علیه وسلم رسانید و گفت یا معشر قریش اشهدوا انه حر لوجه الله گواه باشید که او را از برای رضای حضرت
خداوندی جل و علا آزاد کردم حق تعالی در شان او سوره واللیل اذا یغشی فرو فرستاده تا بدامن قیامت
ذکر خیر صدیق اکبر در منابر و محاریب بخوانند و او را باین صفت مخصوص میدانند نقلست که رؤسای بنی
مخزوم عمار یاسر و پدر و مادر او را که سمیه نام داشت رضی الله عنهم اجمعین تعذیب مینمودند روزی در بطحاء مکه
در ریگ گرمستان عریان خوابانیده و ریگ گرم بر ایشان میریختند و سنگها بر اندام ایشان می نهادند که اگر
پشت بر آن سنگ افکندی بریان گشتی تا از دین برگردند و کلمه کفر عیاذاً بالله بگویند و میگفتند بگوئید که لات
و عزی بهتر است از دین محمد صلی الله علیه وسلم و ایشان نمیگفتند بلکه میگفتند بلا عطا است و از عطا نالیدن
خطا است بیت ناخوش او خوش بود بر جان من + جان فدای یار دل رنجان من + عاشقم بر قهر و بر لطفش
بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد + در این وقت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر ایشان بگذشت
فرمود صبراً یا آل یاسر فان موعدکم الجنة تا آورده اند که سمیه که مادر عمار یاسر است مشرکان بسختی بسته

بودند یکی از کفار گویند که ابوجهل بود حربه بر قبل وی زد و او را بکشت و شوهر وی یاسر را نیز بتعذیبی دیگر بکشتند و اول کسی که در اسلام خلعت شهادت پوشید ایشان بودند رضی الله عنهما ای درویش چون رنج و محنت از جناب حضرت میرسد لاجرم اهل محبت از بلا و شدت چندان ذوق و لذت مییابند که دیگران از نعمت و راحت آن دست نمیدهد چرا که همواره باین خطاب مشرف اند للشیخ الرومی قدس سره چو سرمست منی جانا ز درد سر چه غم داری ✤ چو آهوی منی ای جان ز شیر نر چه غم داری ✤ گرفتی باغ و بر هارا همی خور آن شکرها را ✤ اگر بندند درها را ز بند در چه غم داری ✤ چو همرهی تو من باشم ز سال و ماه چه اندیشی ✤ چو سوز و شوق من هستت ز شور و شر چه غم داری ✤ و اما عمار باکراه آنچه کفار میگفتند بزبان بگفت خبر پیش حضرت رسالت آوردند که عمار کافر شد فرمود که حاشا که وی کافر شود بدرستیکه او مملواست از ایمان از سر تا قدم و ایمان در میان گوشت و خون وی درآمده عمار چون از کفار خلاصی یافت نزد آنحضرت آمد میگریست از جفائی کفار آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر چشمهای او مالید و از وی اشک پاک میکرد و فرمود ان عادوا لک فعد لهم بما قلت و مفسران سبب نزول آیت کریمه من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان واقعه عمار را گفته اند و بعضی تتمه این آیت ولکن من شرح بالکفر صدرا بیان حال عبدالله ابن ابی سرح داشته اند باب دوم در ذکر وقایع سال پنجم از نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بیان مهاجرت اصحاب بجانب حبشه و درین باب سه فصل است فصل اول در ذکر مهاجران حبشه و کمیت ایشان و درین فصل پنج واقعه است واقعه اول سبب هجرت و تعداد مهاجران از رجال و نسا امام واقدی رحمه الله گوید که چون ایذای قریش که اهل تعدی و طیش بودند بر اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم شایع گشت و تعذیب و جفای ایشان بدرجه کمال رسید جماعتی از صحابه رضی الله عنهم شکایت ایشان بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم معروض داشتند آنحضرت صلی الله علیه وسلم جواب نفرمودند تا چندانی که امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد و گفت یارسول الله اگر سیدی انچه بر حاطب بن عمرو بن عبد شمس از محنت و جفای قریش رسید البته بر وی ترحم میفرمودی حضرت اجازت هجرت فرمود صدیق گفت یارسول الله بکدام طرف اشارت میفرمائی ایشان را فرمودند بزمین حبشه اصحاب چون آنجانب را بواسطه قرب مسافت و موافقت مزاج بجهت مناسبت هوای آن بام القری تحسین میفرمودند بهجرت مبادرت نمودند یازده مرد و چهار زن بودند که آن هجرت اندو مهاجرت اند دل از وطن منقطع و قدم در راه نهادند و اسامی ایشان حسب التفصیل نبشته عثمان بن عفان و زوجه او رقیه خاتون رضی الله عنها بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه با زوجه خود سهله

بنت سهیل بن عمرو و زبیر بن العوام و مصعب بن عمیر و عبدالرحمن عوف و ابوسلمة بن عبدالاسد و زوجه او ام سلمه
بنت امیه بن مغیره و عثمان بن مظعون و عامر بن ربیعه با زوجه خویش بنت ابی خثیمه و ابسرة بن ابی رهم و حاطب بن عمرو
و بن عبد شمس و با این مهاجران حارث سهیل همراه و عثمان بن مظعون را با مارت ایشان تخصیص فرمود و بعضی
گویند امیر المومنین ایشان عثمان بن عفان بود رضوان الله تعالی علیهم اجمعین نقلست که چون امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه عزیمت بیرون آمدن کرد و جریده میخواست هجرت نماید حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
رقیه را با خود ببر که شما را از یکدیگر صبر نیست بعد اسما بنت ابی بکر را بفرستاد که از ایشان خبر سلامتی بیاورد
خبر آورد که رقیه را بر مرکب نشانده بجانب بحر روانه شدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که عثمان و فرزندش
اولین هجرت کنندگانند بعد از لوط و ابراهیم علیهما السلام **واقعه دویم** مرویست که چون مهاجران
قریب بساحل رسیدند نوفل بن معاویه رومی پیش آمده از ایشان پرسید که باین جماعت عزیمت کجا دارید
ایشان گفتند از آن تجار کشتی شکسته جهت خریدن آن میرویم و نوفل بنیت عمره می آمد چون بمکه رسید
واقعه مهاجران باکفت قریش گفتند که ایشان بخریدن کشتی نمیروند بلکه از ما فرار نموده بسوی نجاشی میروند
بعضی از قریش در عقب ایشان راندند چون بکناره بحر رسیدند مهاجران از حفظ الهی بسلامت از دریا گذشته رسیده
بودند و آنچنان بود که چون ایشان بکنار دریا رسیدند بالفور دو کشتی آماده یافتند بوسیله آن سفینه خود را
بمحل سکینه و سور دامن طمانیه یعنی حبشه رسانیدند و بادوستان بکه بزبان حال پیغام فرستادند **شعر** ستر الله
علینا چه ملالاست درین کو + بجز از جو سوئی ما اگه تماشاست درین سو ها و آنجماعت که از عقب ایشان رفته
بودند بر مقصود فیروزی نیافته منکوب مراجعت نمودند و این واقعه در سال پنجم از بعثت بود **واقعه سیوم** هم
درین سال مذکور نزول سوره والنجم اذا هوی بود نقلست که بعد از ذهاب طائفه مذکوره بود که سوره کریمه
والنجم نازل شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مجمع قریش آن سوره را در مسجد حرام خواندن گرفت و در میان
آیتها توقف میفرمود تا آیت گذشته را باطنها قرار میگرفت و بعد از آن به آیت دیگر شروع میکرد چون باین آیت
رسید که: افرایتم اللات والعزی و مناة الثالثة الاخری در مکث فرمود شیطان در آن میان مجال یافت و کلمه
چند در آن میان گنجانید و بسمع مشرکان چنان رسانید که تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی یعنی این
بتان سادات بزرگ اند و بدرستیکه شفاعت از ایشان امید داشته میشود چون کفار این شنیدند و گمان بردند
که این کلمات نیز از جمله آیات قرآنی بود و حضرت خواجه باین تکلم فرموده اند بدین جهت شادمان گشتند و چون

سورهٔ منزله را تمام بخواند بموجب فرمان سجدهٔ تلاوت بجا آورد دوستان باختیار و دشمنان بجهة شبهه شیطان مکار موافقت نمودند در آن مجلس صنادید قریش حاضر بودند از جمله ایشان ولید مغیره و سعید بن العاص و بروایتی عتبه بن ربیعه و بروایتی امیه بن خلف بعضی بجهة تکبر و بعضی بجهة کبر سن قدرت بر سجود نداشتند کفی خاک برداشته به پیشانی خود بردند و بر آن سجود کردند و چون کفار از مجلس برخواستند گفتند محمد صلی الله علیه وسلم آلهه ما را یاد کرد و با ما در دین موافقت نمود چرا که ما میدانستیم که احیا و امانت و خالقیت و رازقیت منسوب بحضرت الله تعالی است ولیکن این معبودان ما شفیعان ما خواهند بود نزد آنحضرت اکنون که محمد صلی الله علیه وسلم درین اعتقاد با ما موافقت نمود با وی صلح کردیم و دست از ایذای وی بداشتیم و اینخبر در اطراف منتشر گشت و قریش با محمد صلی الله علیه وسلم صلح کردند و نزاع از میان ایشان مرتفع گشت آورده اند که ولید مغیره با آنحضرت گفت که ای محمد صلی الله علیه وسلم در کار خویش ثابت قدم باش که قریش متابعت و موافقت تو مینمایند و ما ترا من بعد نصرت و معاونت خواهیم کرد تا بساط شریعت تو در بسیط عالم گسترده گردد و قواعد قصر ملت تو بمعاقد اهتمام ما استحکام پذیرد که نقلست جبرئیل علیه السلام بعد از آنکه آنحضرت بخانه باز آمدند تا بمنزل همایون تشریف آوردند و از القای شیطان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم اعلام کرد آنسرور ازین واقعه بغایت ملول و محزون گشتند حق تعالی از برای تسلی خاطر شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیت فرستاد که وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم چون این آیت بسمع مشرکان رسید گفتند که محمد صلی الله علیه وسلم چون از ذکر علو مرتبه آلهه ما که نزد الله تعالی دارند پشیمان شد ما نیز در نقض پیمان خود کوشیده از صلح برگشتیم و دیگر باره آن بدکیشان میان بایذای مسلمانان بربستند و در کمین معاودت ایشان نشستند واقعه چهارم مراجعت مهاجران حبشه بود که چون خبر متابعت مشرکان و صلح ایشان با مومنان در اواخر رمضان بگوش مهاجران رسید گفتند سبب هجرت از ذمان عداوت اهل شقاوت بود اکنون که خوف بامن و دشمنی بدوستی مبدل گشت سالک العود احمد و سلوک اشتن اولی است و ملازمت حضرت احری لیس عنان عزیمت بصوب مکه معطوف ساختند و در ماه شوال بمکه مراجعت نمودند بعد از آنکه بحوالی حرم رسیدند قافله از اهل مکه دیدند از کیفیت مصالحه مشهوره پرسیدند گفتند که کفار صورتی مشتبه شده بود بعد از آنکه قیاس ایشان عقیم و مکر ایشان سقیم بیرون آمد بمعادات سابقه معاودت نمودند و ترتیب مقدمات دشمنی افزودند مهاجران ازین خبر متفرق الحال گشتند و از معاودت پشیمان شدند که هر یک از مهاجران با امان شخصی از قریش در آمدند چنانچه امیر المومنین عثمان رضی الله عنه با رقیه خاتون رضی الله عنها بجوار سعید بن العاص در آمدند

ابوحذیفه باز وجه خویش بجوار پدر خود عتبه بن ربیعه درآمدند و زبیر بن العوام بحمایت زمعة بن الاسود و مصعب
بن عمیر بجانب نضر بن الحارث و اسیرة بن ابی رهم بجوار اخنس بن شریق و بروایتی بجوار سهیل بن عمرو و حاطب
بن عمرو بحمایت حویطب بن عبد العزی و سهیل بن بیضا بحمایت مردی از عشیرهٔ خویش و عثمان بن مظعون
بحمایت ولید مغیره درآمدند و بروایتی که عبدالله مسعود را داخل این مهاجران داشته آمده است که از میان همه
مهاجران وی بجوار احدی راضی نشد و اندک روزی در مکه توقف فرمود و عنقریب بحبشه مراجعت نمود و مورخان
گفته اند که بیرون آمدن مهاجران از مکه بجانب حبشه ماه رجب بود و در حبشه شهر شعبان و رمضان اقامت نمودند
و مراجعت ایشان در شوال بود چنانچه دو ماه و کسری در حبشه متمکن بودند **واقعه پنجم** خروج عثمان بن مظعون
از حمایت ولید مغیره و آنچنان بود که ولید عثمان را چند گاه در جوار خود گرفته رعایت جانب او در ذمهٔ خود التزام
نموده بود تا عثمان گفت که من در ذمهٔ مشرکی نمیباشم ولید او را گفت ای فرزند برادر من مگر تو ایذای رسانیده
اند که از من اعراض میکنی گفت نی ولیکن در ذمهٔ خدای تعالی میباشم پس ولید با عثمان بسوی مسجد بیرون آمد
و گفت ای معشر قریش من عثمان را در کنف حمایت خود گرفته بودم و از و منع میکردم اکنون از من بیزار شده میخواهد
من او را از ذمه خویش از وی بری ساختم و کار او را باز در تهلکه انداختم تا آن وقت که باز از من حمایت طلب کند آورده
اند که روزی عثمان بن عبدالله المغیرة المخزومی طپانچه بر چشم عثمان بن مظعون زد و چشم او را کبود ساخت و ولید بخندید
و گفت از جوار من بیرون آمدی باین کدورتها مبتلا گشتی عثمان گفت رضی الله عنه که من باین معاملات خوشم و ولید
گفت چرا گفت زیرا که این اذاها مرا ذخیره است از نزد خداوند سبحانه و تعالی و چشم صحیح من محتاج اینگونه ابتلاهاست
بیت محنتی کز برای دوست کشم + راحت جان مبتلای من است + من حمایت ز کس نمیخواهم + حافظ و همدم
خدای منست + تا گدای حبیب شده‌ام + پادشاهی جهان گدای منست + امام واقدی میگوید رحمه الله که سعد
بن ابی وقاص رضی الله عنه ازین واقعه واقف گشت بعثمان بن عبدالله مغیره رفت و بضرب مشت بینی او بشکست و
انتقام عثمان از وی بکشید **فصل دوم** در هجرت اصحاب رضی الله عنهم بجانب حبشه کرت ثانیه امام واقدی میگوید رحمه الله
که چون اصحاب از حبشه مراجعت کردند مشرکان بایذای ایشان اقدام نمودند و یوماً فیوماً در تزاید می افزودند لاجرم
حضرت علیه الصلوة والسلام بهجرت اجازت فرمود درین نوبت جمع کثیر از صحابه با توقیر رضوان الله علیهم اجمعین
روی بهجرت نهادند و بروایت امام واقدی اعداد مهاجران این نوبت صد و سه تن بودند هشتاد و دو مرد و بست و
یک زن و اینها در حبشه بودند تا خبر هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه بسمع ایشان رسید سی و سه کس از جملهٔ ایشان

از حبشه بیرون آمدند دو کس بمکه نقل کردند و هفت کس محبوس شدند و بیست و چهار مرد که بجنگ بدر رسیدند و حرب بدر را دریافتند
و از زنان هشت زن بمدینه آمدند و آنها که در ارض حبشه اقامت کردند هفت کس از ایشان آنجا فوت شدند که یکی از آنها
عبدالله جحش بود که بعد از اسلام نصرانی شد و بر نصرانیت وفات یافت و مهاجران را در حبشه دوازده فرزند متولد
شد هفت پسر و پنج دختر و در روز فتح خیبر با جعفر بن ابی طالب بیست و شش نفر آمدند سیزده مرد و شش زن و هفت
از اولاد و در مدینه بهجرت و تابع بودند رسیده و ما درین فصل هفت واقعه مبین گردانیم **واقعه اول** در تعریف
مهاجران زمین حبشه را نزد سید انس و جان صلی الله علیه و سلم و سبب اجازت بهجرت ایشان نقل است که طایفه چون
از حبشه باز آمدند از سکان آن دیار و آب و هوای سازگار و اطعمهٔ خوشگوار و میوه‌های آبدار و صحت تن و قوت بدن و آنکه
اعتدال مزاج حاصل و دست امید بدامن مراد واصل بود یک یک حکایت کردند و گفتند در آنجا چهار کنیسه است
که از برای کنائس خویش قربانها میکردند و فقرا را دعوتها میدهند و غریبان را می‌نوازند و چون بزمین ایشان
نزول کردیم نجاشی بتفتیش حال ما نموده ما را امان داد و بار منتی بر ما نهاد و عثمان بن عفان رضی الله عنه
گفت که یا رسول الله زمین حبشه موضع تجارتست یکماه که در آنجا بودم از ممر تجارت سود بسیار حاصل شد و امروز
هیچ موضع مسلمانان را به از حبشه نیست تا مادامیکه حق تعالی دار هجرت تعیین فرماید یا قوم باسلام درآیند و سبب تمالک
و تمادی قریش در ایذای ما الطاف بی غایت و اعطاف بی نهایت نجاشی بود که در باره ما ارزانی داشت
و تمامی همت و همگی نهمت بر حسن محافظت و نوازش نسبت بر ما گماشت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فاخرجوا
الیها علی برکة الله یعنی باز گردید بجانب حبشه مقرون ببرکت الهی و مصون بحفظ پادشاهی امیرالمؤمنین
عثمان گفت یا رسول الله اگر شما نیز بدان طرف تشریف فرمودید امید آنکه مردم ایشان که خوانندهٔ کتاب و دانندهٔ
رسوم و آداب انبیا اند باجابت دعوت مبادرت نمودی و در اعانت دین و نصرت اهل یقین بیفزودی رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که من هنوز مامور نگشته‌ام بهجرت و منتظر فرمان الهی باشم شما که مامور شده اند بدان قیام نمایید و درین
نوبت امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه موافقت فرمود **واقعه دوم** ذکر هجرت امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله
عنه و در بعضی سیر این واقعه را در سال دوازدهم از بعثت بعد از بیعت عقبهٔ اولی ذکر فرموده اند و بجای حارث
بن یزید ذکر ابن دغنه کرده اند والله اعلم روایتست که صدیق را ایذای آن زنادیق با جگر ریش راه حبشه پیش
گرفت و دل بر فراق مصطفی صلی الله علیه و سلم باضطرار نهاد نقلست که چون امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله
عنه بمقام برک الغماد رسید حارث بن یزید از بنی لیث بن بکر که در آن عهد سید قوم او بود با امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق

رضی الله عنه ملاقات کرد و گفت مقصد کجا داری گفت مرا قوم از وطن مالوف بیرون آوردند و در حق من جفا
جفا کردند که محل اقامت نماند بیرون آمده ام تا جای رخت اقامت اندازم که بفراغت بال بعبادت الهی جل
و علی بپردازم حارث گفت ای ابو بکر همچو تو شخصی را بیرون آمدن از میان قوم نه سزا است و ترا از که بیرون آمدن
نه روا چرا که ترا صلهٔ ارحام و تحمل مشقت و آلام و احسان با خواص و عوام و اعانت ضعفا از صفای سجیت و نقاء
طویت از لوازم ذات و مکارم صفات تست من ترا بجای خود گرفتم باز گرد و در مملکت خود بعبادت خداوند خود
مشغول شو و از بیم جفای هیچکس از وطن مالوف جدا مشو و آنچه توانم طریق محافظت تو مرعی دارم و دقیقه از حمایت
تو فرو نگذارم و امیر المومنین ابو بکر را باز گردانید با خود بمکه آورد و اشراف قریش را بطلبید بجهت امیر المومنین ابو بکر
ایشان را ملامتها کرد و بر رعایت جانب او در وصیت مبالغت نمود و قریش نیز شنفتند جوار وی نموده دست تعدی
از امیر المومنین ابو بکر کوتاه کردند اما شرطی در میان آوردند که امیر المومنین باید که در خانهٔ خود طریق عبادت
مسلوک دارد و باظهار طاعت و اعلان قرارت نکوشد که ما از فریفته شدن اطفال و ضلال عیال خود ایمن نیستیم
با امیر المومنین مقرر کرد که این شرط را مرعی دارد امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر در سرای خود مسجدی بنا فرمود و آنجا بنماز و تلاوت
اشتغال مینمود و ابنای مشرکان و نسوان ایشان در حال قرارت قران جمع میشدند و اظهار محبت اسلام میکردند
لاجرم قریش ازین واقعه بفریاد آمدند و شکایت بحارث بردند و التماس ترک جوار و حمایت او کردند تا بدفع و منع
امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بپردازند حارث امیر المومنین را گفت که تو خود میدانی که با قریش عهد بر چه
منوال منعقد گشته بر همان قاعده سلوک مرعی دار یا از ذمه و حمایت من دست بدار زیرا که قریش تعرض خواهند
نمود اگر برین منوال سلوک ننمائی و من مکروه میدارم که کسی را که در جوار و حمایت من باشد باو ایذا رسانند امیر المومنین
ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت رد جوار تو میکنم و پناهی بخدای تعالی میبرم که التجا بخدا به از محافظت با سوی فالله خیر حافظا
بیت درگه خلق همه زرق و فسوس است و هوس + کار درگاه خداوند جهان دارد و بس + هر که او نام کسی یافت
ازین درگه یافت + ای برادر کس او باش میندیش ز کس **واقعه سوم** فرستادن قریش عمرو بن العاص و عمارة بن الولید
را بحبشه نزد نجاشی بطلب مهاجران و مناظرهٔ ایشان و غالب آمدن مومنان بتوفیق ملک منان جل ذکره ارباب
سیر عنین آورده اند که چون یاران رسول صلی الله علیه و سلم بحبشه رفتند اصحمه که در آنوقت بر مسند سلطنت متمکن بود و
بنجاشی مشهور بود بجانب سجال ایشان پرداخت و قدر آن نعمت کما ینبغی بشناخت و هر یک از مهاجران را در محل لایق
فرود آورد و طریقهٔ احسان با ایشان بانکن میسپرد القصه از شنودن جمعیت آن طایفه پریشانی تمام بخاطر قریش

دیگر راه یافت لاجرم تحف و هدایا و لایقه مثل ادیم طایفی که مرغوب و مطلوب نجاشی بود و غیر آن مرتب ساخته
بعمرو بن العاص و عمارة الولید و بروایتی بعبدالله بن ابی ربیعه دادند و بنزد نجاشی فرستادند بامید آنکه فوج
مهاجران را بدست آرند و یا در رونق ایشان شکست آرند و از برای ندمای پادشاه پیشکشهای مناسب علیحده
ارسال نمودند تا امداد رسولان کرده مقصود و مدعای صنادید قریش را خاطرنشان ملک گردانند آورده
اند که در راه میان عمرو و عماره در وقت شرب خمر درشتی و خشونتی واقع شد و در سبب آن اختلاف در روایات
واقع است القصه عماره انتهاز فرصت نموده عمرو را خواست که در دریا اندازد عمرو دست در کشتی زده مردم
او را از آن مهلکه خلاص ساختند و این کینه در دل عمرو می بود تا او را باقبح وجهی نزد نجاشی بکشتن داد و مفصل
این مجمل آنکه روزی عمرو و عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند و کنیزکی بود نجاشی را صاحب جمال و هر ساعت نظر
بعماره که جوان خوب منظر بود می انداخت چون بخانه باز آمدند عمرو عماره را گفت که جاریه ملک با تو مایل است تم
با دوستی کن چه می شاید که در تیسیر مطلوب ما امدادی نماید و مقدار طیب خاصه ملک از وی طلب نمائی و
عماره باشارت دوست موافق با جاریه آغاز محبت کرده قدری طیب از وی طلب داشت و کنیزک مقداری
باو داد عمرو بن العاص آن طیب را از وی بجنگ آورده نزد نجاشی برد و گفت رفیق من با کنیزک ملک آمیزشی آغاز
کرده و او با عماره تن داده و نشان آن طیب خاص ملک باو فرستاده نجاشی ازین حدیث در غضب رفته خواست
که عماره را بقتل آرد اما اندیشید که خون کسی را ریختن که با ما آمده است مناسب نمی نماید او را بنوعی دیگر
تعذیب باید کرد لاجرم ساحرانرا بر عماره گماشت تا زیبق در احلیل وی دمیدند تا عماره از مردم متنفر گشته
با وحوش انس گرفت و مدتی در صحرا میگشت تا جمعی از قریش کمین کرده او را گرفتند و مقید گردانیدند و در آن
حبس چندان اضطراب نمود که بدرکات جهنم شتافت القصه چون رسولان قریش بزمین حبشه رسیدند و بطارقه را دیدند
که هدایا پیش ایشان کشیدند بعرض رسانیدند که جوانان سفیه از دین خویش مفارقت کرده بدینجانب آمده اند و از اتباع
دین ملک نیز امتناع مینمایند اکنون آبا و عشایر ایشان ما را فرستاده اند تا ملک کرم نموده ایشانرا با ما همعنان
بوطن مالوف ایشان باز فرستد بطارقه گفتند شما صورت حال بسمع ملک رسانید تا ما اعانت نموده کفایت مهم
نمائیم چون رسولانرا بمجلس پادشاه ملک در آوردند ملک را سجده تعظیم بجا آوردند و تحفها بگذرانیدند نجاشی از عمرو و عماره حضور
پرسید که حاجت چیست گفت ما را قبایل بسیار است در مکه از میان این قبایل مردی از قبیله بنی هاشم بیرون
آمده و دعوی نبوت میکند و با دو بتها اظهار میکند و دین محمدی پیدا کرده و بعضی از سفها بدو ایمان آورده اند

وملت ما قبول کرده وچون قصد ایشان نمودیم از ما بگریزند و باطراف و جوانب بیرون رفتند اکنون جماعتی از ابنای اعمام [ما]
ما درین بلاد آمده اند واز ما و دین ما و طریقه ما برگشته واز کیش آبا و اجداد خویش انحراف نموده و دین نو که [آورده]
است مردین ملک را نیز اختراع کرده و حال آنکه ملک دین نصرانی دارد و ندما و ارکان دولت بجهة بدبها و رشوتها امداد
ایشان مینمودند و وعده کفایت مهم میبودند و معروض ملک چنین گردانیدند که هر طائفه بحال قوم خویش از بیگانه
وقوف بهتر دارند بنابرین معنی مصلحت چنانست که این جماعت مهاجر را بتسلیم ایشان کنیم و خاطر قریش را باین
شاد گردانیم ملک نجاشی ازین سخن برآشفت و گفت والله که بدین سخن سر در نیاورم و قومی که پناه بمن آورده
باشند بدشمنان نسپارم و گویند ملک مطالعه کتب متقدمه بسیار کرده بود و صفت محمد صلی الله علیه وسلم [در توریت]
و انجیل یافته و بیقین میدانست که وقت خروج اوست قوم او تکذیب او خواهند نمود و از مکه اخراج خواهند کرد [چون]
نام او پرسید گفتند محمد است صلی الله علیه وسلم معلوم شد که پیغمبر است معلوم شد که پیغمبر [است] لیکن اظهار نفرمود و از [ایشان پرسید که]
دین وی چیست و مذهب و ملتش کدام و بچه چیز دعوت میکند گفت او را مذهبی نیست نجاشی گفت جمعی را که مذهب
ندانم و بمن پناه آورده باشند بادی الرای بشما نتوانم داد بعد از آن ملک گفت مجلسی سازیم و خصمان را در محاذات [همدیگر]
یکدیگر بدارم تا سخن خود بگویند و کیفیت احوال هر یک معلوم گردد و مهاجران نیز تقریر دین و ملت خود کنند اهل اسلام [را]
را بطلبیدند اهل اسلام با یکدیگر گفتند که باین طایفه چه نوع سخن گوئیم یا موافق مزاج ایشان یا خود بیان واقعه
جعفر طیار رضی الله عنه که از جمله مهاجران حبشه بود گفت ما هیچ چیز به از راستی نیست آنچه برآنیم ظاهر خواهیم کرد پس جعفر [را]
ما مقتدای خود ساختند و بعد از آن بملازمت ملک حبشه رفتند مقرر آنکه جعفر رضی الله عنه سخن گوید و کسی [دیگر]
سبقت ننماید ملک بفرمود تا اساقفه را جمع کردند یعنی علما و مصاحف انجیل پیش خود بگشادند و ارکان [مملکت]
همه مجتمع گشتند و مجمعی بغایت عظیم منعقد گشت بعد از آن مهاجران را آوردند مهاجران سلام کردند و سجده [تحیت]
چنانچه رسم حبشه بود بجا نیاوردند بیان از امتناع سجده ایشان سوال کردند جعفر رضی الله عنه گفت ما سجده
نکنیم هیچ احدی را سوای پروردگار خود جل وعلا و پیغمبر ما ما را به سجده غیر منع فرموده و این باعث وجوه اعمال ما
گشته و تعجبی ازین سخن و قول نجاشی پیدا شد ملک اساقفه اعزاز و اکرام جعفر و قوم او مقرر داشته تقدیم [میفرمودند]
بعد از آن ملک با جعفر گفت که رسولان قریش استدعای آن دارند که من شما را بایشان سپارم جعفر گفت ازین رسولان [سوال]
سوال کن که دعوی رقیت ما میکنند عمرو بجواب مبادرت نموده گفت حاشا این جماعت همه احرار و کرام اند جعفر
گفت دینی از ذمه ما دارند که مطالبت مینمایند عمرو گفت هیچکس را از ما بهیچ وجه دینی نیست جعفر گفت خون کسی

ریخته ایم که بدان چه خواهند میکنند عمرو گفت هیچ از پیشان نیست جعفر گفت پس از ما چه میخواهند چون سخن باینجا رسید
عمرو گفت ایها الملک این جماعت در دین با آبا و اجداد ما و اجداد خود نیز مخالفت کرده اند و آلهه ما را دشنام داده
اند تا عقاید جوانان فاسد گشته و جماعت ما پراگنده شده ایشان را بما تسلیم نمائی تا باهم بجهة قرار سابق جاگیرد
و بعد ازان نجاشی استفسار احوال نمود جعفر بجواب مبادرت نموده بعرض ملک رسانید که ای ملک ما قومی بودیم
از اهل جاهلیت که عبادت اصنام و استقسام از لام قیام می نمودیم و میته میخوردیم و اتیان فواحش میکردیم
بر ارتکاب این قبایح اعمال و فضایح افعال اصرار مینمودیم تا غایتی که حضرت الهی بفیضان فضل نامتناهی رسولی
از ما بسوی ما فرستاد که جمال نسب و کمال حسب او را میدانیم و صدق و امانت و عفاف و دیانت او را میشناسیم و ما را
بپرستش خدای عزوجل دلالت فرمود و بتوحید و دین اسلام دعوت نمود و ما را بالمعروف امر کرد و از منکر نهی فرمود
و بنماز و روزه و زکوة و صله رحم و جمیع اخلاق حسنه دلالت کرد و از قمار و زنا و ربا و سایر فسوق و معاصی منع
ساخت و از برای ما تنزیلی آورده که بهیچ کلام بشر نمیماند و بر ما روشن شده بدلائل واضحه و معجزات لایحه که
وی حق است و کلام وی صدق و از نزد حق سبحانه و تعالی است پس بتصدیق وی نمودیم و بوی ایمان آوردیم
و از دین باطل قوم برگشتیم باین جهت قوم ما بمعادات برخاستند و ما را بانواع عذاب و عقوبت معذب میساختند
و قوت مقاومت ایشان نداشتیم پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم ما را فرمود که بهجرت نمائیم بجانب تو و از جمله پادشاهان
ترا اختیار کرد تا ظلم ایشان را از ما باز داری و ما را در دست ایشان اسیر نگذاری بعد ازان نجاشی گفت که
از آن کلام که بروی نازل شده است هیچ با شما هست بخوانید تا بشنوم جعفر گفت آری و ابتدا کرد و اول سوره
کهیعص خواندن گرفت نجاشی چون ازان بشنید و باین آیت رسید که فکلی واشربی وقری عینا گریه
در آمده چندان بگریست که اشک بر محاسن او غلطید و اساقفه نیز چندان گریسته بودند که از آب دیده ایشان
همه صحف ایشان تر گشته بود و از سر ذوق و غایت شوق میگفتند بیت چشم که بهر دوست تر داریم + گر شود
چشمه و دستر داریم + ریختم آب چشم و شسته نشد + داغها که بر جگر داریم + بعد ازان نجاشی گفت والله که این
کلام و سخنی که به موسی علیه السلام نازل شده هر دو از یک مشکوة بیرون آمده اند انگاه روی بعمرو عاص و عماره آورد
و گفت والله که این جماعت را بشما نسپارم و ایشان را بهیچ نگذارم ام سلمه رضی الله عنها گوید که فرستادگان
قریش مایوس و منفعل ازان محل بیرون رفتند و عمرو عاص گفت که والله فردا پیش نجاشی بیایم و این قوم را مستاصل
گردانم و عبدالله بن ابی ربیعه هر چند او را ازین اندیشه منع کرد و صله رحم و رعایت او بر وی عرض کرد ممتنع نشد و روز دیگر

عمرو عاص نزد نجاشی آمد گفت این طایفه درباره عیسی علیه السلام بر خلاف معتقد شما سخن میگویند نجاشی باز جعفر و همراهان او را طلب داشته گفت شما در شان عیسی علیه السلام چه میگوئید جواب او که آن میگوئیم که خدای تعالی گفته است جل و علا هو عبد الله و رسوله و کلمته القاها الی مریم و روح منه نجاشی چوب پاره از زمین بر داشته گفت میان عیسی و آنچه شما گفتید اینقدر فرق نیست مرحبا شما را و آنکس را که از نزد وی آمده اید و من گواهی میدهم که او رسول خداست و وی آنکس است که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده و صیت او در انجیل بنظر ما رسیده شما فارغ البال در مملکت من قرار گیرید و هر که اذیت بشما رساند مکافات کنم اگر کوهی زر بمن بخشند یکی از شما را با ایشان ندهم و هر که مخالفت شما کند در دنیا بطریق غرامت از وی ستانده تسلیم ملازمان شما نمایم ام سلمه رضی الله عنها میگوید که دیگر از آن قبیل واقع بود که ما بقصد تعرض این دو رسول قریش می آمدیم که اگر مشاتمه کنند از ایشان عزم بستانیم و ایشان اصلا تعرض بحال ما نرسانیدند و بعد از آن گفت که چون حق تعالی مملکت بی رشوت بمن کرم فرموده من نیز رشوت نگیرم و گوش بسخن چنین کسان نکنم و بفرمود تا تحف و هدایای قریش را با ایشان رد کردند و گفت جماعتی که تکذیب پیغمبر صلی الله علیه وسلم کنند من هدیه ایشان رغبت ننمایم **واقعه چهارم** ذکر ابتدای سلطنت نجاشی و شمه از عدالت او منقول است که پدر نجاشی پادشاه حبشه بود ابجر نام و بغیر از نجاشی فرزندی نداشت و مر ابجر را برادری بود که مر ورا دوازده فرزند بود اهل حبشه بر آن شدند که پدر نجاشی را بکشند و او را به پادشاهی بردارند و پادشاه سازند تا بواسطه کثرت اولاد او ملک بر سبیل توارث در میان ایشان بماند و از تعرض بیگانه سالم ماند و باین خیال محال بر قتل آن پادشاه نیکو خصال اقدام نمودند و عم نجاشی را بسلطنت برگزیدند و بعد از مدتی که نجاشی از مرتبه صبیان بدرجه فتیان رسید میان بخدمت عم بر بسته مؤتمن و مستشار او شد و بنا بر وفور عقل و کیاست و شمول عدل و درستش اکثر امور کلیه ملک را بقبضه تصرف او باز گذاشت و جمعی که در کشتن پدر او سعی مبذول داشتند و چون مخایل بختیاری و آثار جهانداری در جبین او واضح و بر چهره او لایح دیدند خایف و اندیشه ناک شدند که مبادا بعد از انقراض دولت عم سلطنت باو منتقل گردد و بجزای عمل خویش گرفتار گردند لاجرم این صورت معروض ملک گردانیدند که از برادرزاده تو بواسطه معامله که نسبت به پدر او از ما صادر شده بغایت ترسانیم و بیشتر وزرا از این ممر هراسان اکنون یکی از دو معامله بتقدیم رسان یا بقتل او اقدام نمائی یا باخراج او فرمان فرمائی ملک از این سخن استبعاد نموده گفت دیروز پدر او را بقتل رسانیدید و امروز مقصود پسر دارید چون بار

ما جرای مطابقه بینشان از عدم امتثال در گذشت عم در تا پادشاه باخراج شاهزاده … مشروط بآنکه
اخوان بروزگار یوسف وار او را ببیع و شری از واده و سر اجدا سازند و از دیار و وطن غریب کنند تا اسیری با
اسیری اندازند لاجرم اعیان ملک او را بتاجران فروختند بششصد درهم در عوض او گرفتند و مشتری او را
در کشتی نشاندند و منتظر باد می‌بودند و او را بردند اتفاقاً چون نماز دیگر شد ابری برآمد و باران باریدن گرفت پادشاه
که عم نجاشی بود بتفرج باران و تماشای صحرای با یاران بیرون آمد ناگاه صاعقه از آسمان در آمد و بروی زد
و او را بسوخت چنانکه خاکستر گردانید مردم حبش متحیر گشته یکی از اولاد او را خواستند که قایمقام پدر بر تخت مملکت
نشانند هیچکدام را قابلیت آن ندیدند آخر الامر تدبیر نهان کردند در عقب نجاشی رفتند و او را از تاجران استرداد
نمایند و بپادشاهی سفر گردانند بطلب وی بکنار دریا آمدند دیدند که هنوز کشتی بر روی دریا جاری نگشته
بود اتفاقاً آنکه جاری شده بود بفرمان الهی جل و علا باز بساحل حبشه مراجعت نمود تا اعیان ملک در کشتی در آمدند و دست
نجاشی گرفته بیرون آوردند و بالفور تاج پادشاهی بر فرق او نهادند و دراج سلطنت بر پا کردند روز دیگر مرد
بازرگان آمده از ایشان طلب زر کرد و اهمال نمودند باستغاثه بآستانه ملک مراجعت نموده ملک فرمود که در بهای
بدهید یا غلام او تسلیم او نمایند اگر چه غلام بر تخت مملکت و سلطنت مستند باشند چون نجاشی این حکم بتقدیم
رسانید بالفور وجه او بدادند و بکمال انصاف و معدلت نجاشی اعتراف نمودند و گویند اول اثر آثار عدل و انصاف
نجاشی این بود که بظهور پیوسته مقصود از ایراد این قصه آنکه نجاشی گفته بود که حق تعالی رشوت قبول ناکرده مملکت
بمن ابقا … داشت اشارت باین واقعه بود واقعه پنجم ایمان آوردن نجاشی است بآنحضرت صلی الله علیه و سلم در خفیه
و انکار کردن حبشه مر وی را ارباب تواریخ میگویند که چون عمرو عاص و عماره از نزدیک ملک مایوس بازگشتند نجاشی
در خفیه پیغام بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستاد که بخدای تعالی و بتو ایمان آوردم و پیغامها و مکاتبات از جانبین در
میان یافت چنانچه بعضی بمحل خود مشروح گردد بعد از آن سرهنگان و مشاهیر قوم را طلب کرد و گفت که دل من گواهی
میدهد که محمد صلی الله علیه و سلم بر حقست و دین او دین قویم و اگر ما باو بگرویم از عذاب … مامون گردیم ارباب حبشه
گفتند که ما باین رضا ندهیم و او را بر عیسی علیه السلام … تقدیم ننهیم چون ملک نجاشی دانست که سخن او بقبول نخواهد آمد
گفت که نقد معتقد شما را بمحک امتحان می‌آزمودم و من بر دین حق ثابت قدم ام و مسلمانان را بنظر عنایت ملاحظه
میفرمود و اسلام خویش از قوم مستور میداشت و به انحضر اسلام آوردن و پنهان داشتن آن از عوام اعلام پیغمبر … خود پیغمبر
صلی الله علیه و سلم … چون قریش از اسلام نجاشی خبر یافتند بغایت مشوش شدند آخر الامر

خود آشکارا کرد و گویند سبب آشکارا کردن آن بود که چون ملک جعفر و اصحاب ورا رضی الله عنهم
اجمعین تصدیق نموده بر خصم ترجیح فرمود و اعدا مقهور و مغلوب گشتند قسیسان مر نجاشی را گفتند
که ای ملک تو ایشان را اسلم داشتی در امری که مخالفت دین ما لازم می آید اکنون مجلس ساز تا با ایشان
مجادله و مخاصمه نمائیم در آنچه بر ایشان نازل گشته است حضرت جلال احدیت از برای پیغمبر خود وحی فرستاد
که قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم تا آخر شش آیت و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
این آیت مثبت ساخته بجعفر رضی الله عنه و اصحاب او فرستاده بود چون در حضرت نجاشی مخاصمه نمودند
جعفر این آیات برخواند که ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین
نجاشی گفت راست میگویند نصرانیت و یهودیت بعد از ابراهیم علیه السلام پدید آمد بعد از آن جعفر این
آیت برخواند که ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی و الذین آمنوا و الله ولی المومنین نجاشی
گفت بارخدایا من امروز ولی ابراهیم و اسلام خود ظاهر گردانید و بحضرت پیغام فرستاد و جعفر و اصحاب
را دلداری بسیار داد و گفت بعد ازین بر شما هیچ امری لاحق نگردد که طبع او را مکروه دارد و جماعتی از
اساقفه از وی اجازت طلبیده بدیدن رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و از آنحضرت سوالها کردند و جوابها
خود شنیدند **واقعه ششم** آمدن رهبانان از حبشه بزیارت حضرت صلی الله علیه وسلم و آنچنان بود که جماعتی
از کبار ایشان بیست و یک نفر نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند و در مقام ابراهیم علیه السلام با آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ملاقات کردند و اسقف کلان تر که نام او طابور بود با رسول علیه الصلوة و السلام سخن در آمد و گفت
تو کیستی که دعوی پیغمبری میکنی فرمود آری طابور گفت خلق را بچه میخوانی فرمود بخدائی که او را هیچ شریک نیست
و بعد از آن آیات بینات قرآنی بر ایشان خواند همه در گریه در آمدند چنانچه محاسن ایشان بآب دیده تر گشت
طابور گفت من گواهی میدهم که خدا تعالی یکیست و یگانه که او را شریک نیست و تو رسول وی و باقی اصحاب نیز
برین هیچ گواهی دادند و تصدیق نمودند و مسلمان شدند چون اساقفه از پیش رسول صلی الله علیه وسلم برخواستند
ابوجهل و امیة بن خلف با جمعی از قریش پیش آمدند و نجاشی را نفرین کردند و گفتند خدای نومید گرداند
آن گروهی را که شما را بتجسس دین فرستاده اند شما آمده اید تا خبر این مرد ببرید و شما را عقل اینست که یک ساعت در
مجلس او نشستید از کیش قدیم خویش برگشتید و او را در هر چه گفت تصدیق کردید و حال آنکه مدت ده سال است که او
در میان ماست و هیچکس اجابت دعوت او نکرده است مگر کودکی بیعقلی یا فقیر محتاجی و گدائی الله که کسی حقیقی

رسل شما شنیده ایم و قوم جاهل ترا از شما شنیده ایم اساقفه گفتند سلامتی بر شما باد ما هیچ حق شما ضایع نمیگردانیم
و بقول جاهلان از حقی که بر ما روشن گشته است عنان کشی نمیچانیم بعد از آن پیش رسول صلی الله علیه وسلم اقامت نمودند
تا قرآن بخواندند و بیاموختند و بنور اسلام آراسته بولایت خویش معاودت نمودند منقول است ابو سلمه بن عبد الله
که چون اساقفه رجوع بدیار خویش کردند نجاشی از طاہر استفسار صفات و حلیه حضرت صلی الله علیه وسلم نمود
طاہر آنچه دانسته و دیده بود عرضه داشت نجاشی گفت صفت او همچنین ثابت شده است در کتب الهی نقلست که
نجاشی پیوسته مترصد اخبار آنحضرت صلی الله علیه وسلم میبود و بفتح و ظفر آنحضرت مسرت میفزود چنانچه واقعه
هفتم دلیل این معنی است و آن واقعه آنکه امام واقدی رحمة الله فرمود که روزی نجاشی دو جامه سفید کهنه پوشیده
بود از خرابه بیرون آمد و تاج بر سر نداشت و دیباج بر دوش نیفگنده بود و بر زمین نشست حبشه تعجب کردند بعد از آن
بطلب جعفر رضی الله عنه و اصحاب او فرستاد ایشان نیز چون ملک را باین طریقه دیدند تعجب نمودند بعد از آن در
مخاطبه جعفر گفت که من جاسوسی بطرف مملکت شما فرستاده بودم آمد و بشارت آورد که حق سبحانه و تعالی رسول
خود را صلی الله علیه وسلم نصرت کرامت فرمود و اعدای او را ہلاک گردانید در موضعی که او را بدر خوانند و بزرگترین
قریش که او را عتبة بن ربیعه و شیبة ابو الحکم وز   بن الاسود و امیة بن خلف اند همه مقتول گشتند و طایفه
فلان و فلان همه اسیر شدند جعفر رضی الله عنه بعد از اظهار مسرت پرسید که ملک را چیست که بر خاک نشسته است
و جامهای خلق پوشیده گفت در انجیل چنین یافته ایم که حق تعالی حقی بر ذمه بندگان خود واجب گردانیده
که چون نعمتی بر ایشان ارزانی دارد و حدیث آن نعمت کنند در هنگام آن تحدث تواضع ورزند لاجرم چون
حضرت الهی جل و علا نصرت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم ارزانی فرمود و من خواستم که از آن نعمت
شما را آگاه گردانم طریق تواضع و مسکنت مسلوک داشتم بیت ز شاهان تواضع بود دلپسند + که مطلوب باشد
سلادت ز قند + تواضع کند هر که انسان بود + که نخوت ز افعال شیطان بود + در این راه خاکی و افتادگی
به آید ز شاهی و شاهزادگی + و بعضی از واقعات دیگر از وقایع نجاشی و ذکر موت وی و نماز حضرت
صلی الله علیه وسلم بر وی در محل خود مبین گردد ان شاء الله **فصل سیوم** در وقایع سال ششم از نبوت و در این
فصل سه واقعه مذکور میگردد واقعه اولی اسلام حمزه بن عبد المطلب است رضی الله عنه مولف کتاب گوید تجاوز
الله عن سیاته که کیفیت ایمان حمزه رضی الله عنه بروایات مختلفه بنظر رسیده اما آنچه امام مستغفری رحمة
الله در دلایل النبوة ایراد فرموده اند روایات دیگر مبسوط تر بود چون انبساط درین کتاب مرعی نیست

بروایت دلایل النبوت همین گردانیده نقلست از عطار بن یسار که وی روایت میکند از عبدالله بن
مسعود رضی الله عنه که گفت من در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیرون رفتم وچون بصفا رسیدیم
مشرکان آنجا جمع بودند ولید مغیره بتی داشت ودرآن مجمع آن گمراهان بعبادت آن بت مشغول بودند حضرت
صلی الله علیه وسلم چون برایشان بگذشت فرمود یا معشر قریش قولوا لا اله الا الله ولید گفت مرابوجهل را یا
اباالحکم چون می بینی که محمد را صلی الله علیه وسلم درین مجمع خجل کرد دانم ابوجهل لعین سوگند داد ورا که البته
تخجیل محمد صلی الله علیه وسلم آنچه توانی تقصیر مکن ولید بن مغیره برخاست وبت خود بگردن نهاد وبنزد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آمد وگفت ای محمد صلی الله علیه وسلم تو میگوئی خدای من بمن از رگ جان نزدیک ترست
گفت چنین ست گفت اینک خدای من بر گردن من است وهمه مشاهده میکنند که خدای تو تا ما نیز ببینیم چون
آن قوم را ساخته دل خود بعقل منور نبود وادراک حقائق امور نمیتوانستند نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ
جواب ایشان نفرمود ایشان بازروی باآن بت آورده بسجود آن مبادرت نمودند وبعد از آن گفتند ای اله
ما وسید ما ومولای ما میخواهیم تا ما را بر قتل محمد صلی الله علیه وسلم اعانتی نمائی فی الحال یوحی انه اندرون آن
بت آوازی برآورد ودر قدح ومذمت محمد صلی الله علیه وسلم ودین او بیتی چند از زبان بت بخواند که اول آن
ابیات این بود شعر قبح الله رامی کعب بن فهر + ما اضل العقول والاحلام + الی آخر الابیات ودرین ابیات
مذمت دین آنحضرت کرد واغوای کفار بر قتل آنحضرت نمود ابن مسعود گفت رضی الله عنه که چون این ابیات
مسموع آنحضرت گشت بخاطر متفرق بمنزل مراجعت فرمود ومن نیز در عقب آنحضرت باز گشتم بعد از آن پرسیدیم
که یا رسول الله مقالات این بت بسمع شریف رسید فرمود آری شیطان است در جوف اصنام در می آید وکفار
را بر قتل انبیا علیه الصلوة والسلام تحریص میکند وهیچ شیطانی باین امر اقدام ننماید وبر انبیا لعنت نکند مگر
آنکه بزودی هلاک گردد ابن مسعود گفت رضی الله عنه که ازین واقعه دو شب یا سه شب بگذشت وما با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بودیم نشسته که آینده آمد وبآنحضرت صلی الله علیه وسلم سلام کرد وما سلام شنیدیم ولیکن شخص ندیدیم آن
حضرت صلی الله علیه وسلم جواب سلام فرمود وفرمود که از اهل آسمانی گفت نی فرمود از جنیانی گفت آری ...
... گفت سبب آمدن چیست گفت چنین شنیدم از بنی عم خود که مسعر جنی در جوف بت درآمده نسبت بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم سخنان ناشایسته گفته وخاطر حضرت از آن متالم گشته در صدد انتقام آمده بقبول او
عبادت نمودم او را در کوه صفا دریافتم وبیک ضربت او را بجهنم فرستادم ومومنان را از شر او بازرهانیدم

استشاره

واکنون درخواست آن دارم که علی الصباح باز بکوه صفا تشریف آری که آن جماعت بعبادت همان صنم اشتغال
خواهند نمود و باز در بارهٔ تو از وی استشهاد خواهند کرد میخواهم تا از زبان همان بت در مدح و ترویج دین تو
سخنی چند بگویم که روشنائی چشم دوستان باشد آن جن مسلم آمد بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که ترا
چه نام است گفت نام هیج گفت میخواهی ترا بنامی ازین خوبتر بخوانم گفت آری یا رسول الله فرمود ترا عبدالله نام
نهادم این نام پسندیده اش آمد و از نزد حضرت بازگشت ابن مسعود گفت رضی الله عنه که آن شب بر ما بغایت دراز
گذشت چرا که منتظر وعدهٔ آن بودیم که فردا جبر نقصان قول مسعر خبیث نماید چون صباح شد با آن حضرت بکوه صفا
بیرون رفتیم مشرکان بر طریقهٔ ماضیه بعبادت آن بت اشتغال مینمودند تا آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایشانرا بکلمهٔ
توحید دلالت فرمود ایشان از غایت جهود بسجود آن بت اقدام نمودند و زبان بتضرع بگشودند و از آن بت تنقیص
محمد و دین او صلی الله علیه و سلم و دین او استدعا نمودند ناگاه آن هاتف مومن یعنی هیج که بعبدالله موسوم گشته
بود از درون آن بت این چند بیت در نعت محمد صلی الله علیه و سلم و صفت دین قویم او انشا کرده تقریر فرمود که اول
آن ابیات این بود **ابیات** انا عبدالله وابن الهیعرا + انا قتلت ذا الفجور مسعرا + عممته بضرب سیف منکرا
لدی الصفا لما طغی واستکبرا + و خالف الحق ورام المنکرا + بشتمه نبینا المطهرا + الی آخر الابیات بعد از آنکه
مشرکان از زبان بت نعت آن سلطان انس و جان صلی الله علیه و سلم شنیدند آن بت را دست کردند و بر
زمین زده بشکستند و نسبت این امر بسحر نمودند و در حضرت رسالت آوردند و بایذا و اهانت آنحضرت مبادرت
نمودند و ابوجهل لعین از غایت جهل که آن شقی بی دین داشت زبان بسفاهت و دشنام حضرت سید الانام برگشاد
و جمعی از سفها چون عدی بن حمرا ثقفی و ابن الاصداء هذلی بایذا و ستم و ضرب بر خواستند چنانچه روی مبارک
را بخاک آلوده کردند و موی متبرک را گردآلود ساختند و آنحضرت بحکم واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما
دست در عروهٔ وثقای صبر و تحمل زده هر چند آن لعینان در ایذا و اضرار کوشیدند مطلقا متعرض ایشان
نشده و همین قدر از کلام متکلم شد یا معشر قریش لم تضربوننی وانی رسول الله الیکم ای گروه قریش مرا چرا میزنید
و حال آنکه من رسول خدایم بنزد شما و هم در دلایل النبوت است که پیری جاهلی بدبختی روسیاهی از میان ایشان
عصایی با سنانی داشت قصد آن کرد که تا سنان بر شکم خواجه رساند فی الحال دست او خشک شد و حضرت
خداوندی آن اذیت را از پیغمبر خود بکرم رفع فرمود القصه خواجه علیه الصلوة والسلام از میان ایشان با دل مجروح
و خاطر غمگین بگوشهٔ مسجد سر مبارک فرو انداخت و نشسته خدیجه خاتون رضی الله عنها ازین حال خبردار شدند

منزل خود بیرون شد و دست بر سر میزد و گریان و فریاد کنان نشان آنحضرت میجست و میگفت من یا بی الحبیب محمدا

بیت بگرد دهر گوهی نشان همی پرسم * نشان یار خود از این و آن همی پرسم * ز یار مانده جدا بر شمال تن بی جان
ز هر که میرسم از حال جان همی پرسم *

بعد از آنکه خدیجه خاتون رضی الله عنها خواجه را علیه الصلوة والسلام یافت با زلف شکسته روی و آشفته موی گرد و غبار از سر مبارک وی و جعد سنبل بوی آنحضرت میسترد و این مقالات بر زبان میبرد * حبیبی محمد ضربوک * حبیبی محمد جحدوا * حبیبی محمد اکروا اعرفتک حبیبی محمد لا یعلمون انک رسول الله الیهم * واتفاقا در آن روز حمزه رضی الله عنه که تیر خوب انداختی و اکثر اوقات بصید بیرون میرفته و در عقب آهوی میراند تا به تیرش بیندازد که ناگاه آهو رو باز پس کرد و بزبان فصیح گفت ترمی بالسهم الی ولا ترمی الی قاتل ابن اخیک لو رمیت هذا السهم الی قاتل ابن اخیک لکان خیرا یعنی تیر بجانب من می اندازی و بکسی که در صدد قتل برادرزاده تست نمی پردازی اگر این تیر بجانب او اندازی هر آینه ترا بهتر از آنکه بدین بی سن می تازی حمزه رضی الله عنه ازین سخن متعجب گشته باز گشت چون بمنزل خود رسید صفیه او که ماجرای مشرکان و ایذای ایشان نسبت بآن سلطان انس و جان صلی الله علیه وسلم دیده بود طعام پیش حمزه حاضر کرده از غایت دلتنگی ضبط احوال نتوانست نمود گریه عنان تمسک از دست تمالک وی باز ستاند حمزه چون آن حال مشاهده کرد موجب گریه پرسید صفیه گفت سوگند بلات و عزی که اگر محمد صلی الله علیه وسلم یتیمی بودی که او را حسب و نسب ظاهر نبودی تا ما در سلک ایتام شما منتظم بودی و یا رضیعی بودی که بقبیله از قبایل شما منسوب مینمودی با وی آن نمی رفتی که با برادرزاده تو و نور دیده تو رفت حمزه ازین سخن برآشفت و گفت وای بر تو با محمد صلی الله علیه وسلم چه حال عارض گشته و چه محنت طاری شده است آن زن حیف و تعدی انبوه که از آن گروه بی شکوه نسبت آنحضرت مشاهده کرده بود تقریر کرد حمزه گفت واویلاه عم او ابو طالب کجا بود گفت بیرون مکه تفحص میداشتی خود مینمود و ازین حال واقف نگشت گفت ابولهب کجا بود گفت آن جاهل سخت دل آن حق ناشناس بی محل بر غرفه نشسته بود و نظاره میکرد و آنکه خندید این ساحر انکشید این کذاب الخ گفت عباس کجا بود گفت عباس هیچ پروانه بکرد مشعر بر می آمد و فریاد میکرد که رحم کنید بر فرزند خود رحم کنید بر خویش و قرابت و میزدند خود را بان بدبختان پس نمی آید و بمددگاری او از اقارب هیچکس نمی آمد حمزه زار زار بگریست و گفت بر خود طعام و شراب حرام کردم که تا انتقام برادرزاده خود نستانم دست بطعام و شراب دراز نکنم و گویند که شبانه روز بود که طعام و شراب نچشیده بود در روایتی آنکه کنیزک عبدالله جدعان این واقعه با حمزه تقریر کرد و حمزه را با انتقام از آن گروه نا فرجام اغوا نمود

بعد از آن حمزه رضی الله عنه برخاست و زره خود در پوشید و شمشیر خود حمایل کرد و کمان بدست گرفت و بر اسپ خود برنشست و بجانب کوه صفا بیرون راند و مشرکان همه آنجا جمع بودند چون حمزه را سلاح بسته دیدند از غایت بترسیدند با یکدیگر گفتند که اگر او اول بما سلام کرد و بعد از ان بطواف پرداخت نشان رضاست و اگر احوال مانند و رو بطوافگاه آورد بدانید که از جهت برادرزاده خود در غضب است و گویند سلام اهل جاهلیت آن روز نعم صباحا بوده است بعد از آنکه حمزه را از خود مجتنب دیدند چنانچه بایشان اصلا نظر نینداخت و اول بطوافگاه روی آورد و بسلام ایشان نپرداخت دانستند که در صدد انتقام ایذا و ایلام ایشانست چون از طواف باز پرداخت بعد از ان بر سر ایشان تاخت و گفت ای معاشر قریش کدام یک از شما برادرزاده من این تعدی نموده و در جور و اعتساف فزوده ابوجهل لعین از میان بجواب سبقت جست و گفت انا یا ابا عماره یعنی بایذا و ایلام محمد صلی الله علیه وسلم من کوشیده ام حمزه گفت سبب چیست و چه بود ای ناکس ترین خلق که بآن فرزند ارجمند این گزند رسانیدی سوگند بلات و عزی که اگر من آنجا حاضر میبودم بضرب تیغ سرهای شما بی دریغ از تن میربودم و فی الحال از مرکب فرود آمد و کمان بر سر ابوجهل چندان زد که هفت جا سر ابوجهل لعین در هم شکست و آن سگ از غایت شرمندگی میگفت ذروا ابا عماره فانی قد شتمت ابن اخیه بگذارید ابوعماره را که من برادرزاده او را دشنام داده ام تا انتقام آن بکشد بعد از ان در مسجد حرام بطلب پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمد دید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در گوشه مسجد رو بجانب کعبه نشسته حمزه نزدیک آنحضرت آمد و بروی سلام کرد آنحضرت التفات نفرمود کرت دوم سلام کرد السلام علیک یا ابن اخی حضرت التفات نفرمود و سلک گوهر آبدار از صدف اجفان بیکبار فرو ریخت و فرمود که بگذار ای کسی را که او را نه عم است و نی پدر و نی مادر است و نه برادر و نه مددگار و نه نصیر و نه کارگذار و نه وزیر و نه غمگذار و نه صاحب اسرار بیت آه کاندر زمانه محرم نیست + هیچکس را ز حال من غم نیست + بایدم ساخت با جراحت دل + از کسم چون امید مرهم نیست + دم نیارم زدن ز سوز درون + که کسم همدم و محرم نیست + قصه غصه که من دارم + با که گویم که هیچ محرم نیست + حمزه رضی الله عنه سوگند بلات و عزی ها دکرد که ای فرزند از برای نصرت تو آمده ام رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عم بحق آن خدا که مرا برسالت فرستاده است که اگر با مشرکان مقابله کنی و با شمشیر ابدار با دشمنان خاکسار مقاتله نمائی تا بحدیکه اعضای خویش بخون این سفها بیالائی و بقوائم مرکب اندام این قوم دنی ادب بمالائی ترا از درگاه حق تعالی جز دوری نیفزاید و در صدر بارگاه جناب قدس هیچ قرب حاصل نباید تا بکلمه شهادت زبان نگشائی و بتصدیق نبوت من ننمائی گفت ای پسر برادر من

سر ابوجهل لعین از برای خاطر تو بشکستم دست تعدی گردن کشان را از تعرض تو بر بستم گفت ای عم اگر خلعت
اسلام در پوشی و جام ایمان و تصدیق از دست ساقی باقی بیقین و تحقیق بنوشی شادی و سرور و بهجت و حضور من
ازین انتقام بمراتب زیادت باشد حمزه گفت که من از قریش چنین شنیده ام که ترا کلامی هست بغایت با حلاوت
که آن کلام خلایق را صید میکنی آن کلام از که آموخته و آن شعله از نیران امتحان که بر افروخته پیغمبر فرمود صلی الله
علیه و سلم آن کلام پروردگار منست جل و علا گفت چیزی از آن بر من بخوان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
سوره المومن آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم غافر الذنب و قابل التوب
شدید العقاب ذی الطول لا اله الا هو الیه المصیر حمزه رضی الله عنه گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم ازین کلام
چنان مفهوم میشود که خداوند تو آمرزنده گناهان گویندگان لا اله الا الله است فرمود بلی بلکه قبول کننده توبه
گویندگان لا اله الا الله است حمزه گفت شدید العقاب است بر کسانیکه از گفتن این کلمه استنکاف نمایند
فرمود بلی گفت دیگر نیز ازین کلام بر من بخوان آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوره طه آغاز کرد تا آنجا رسید له ما فی
السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری حمزه گفت ما را در مکه هزار و پانصد بت است سیصد و شصت در کعبه
و باقی در مکه که حکم اینها مقدار شبری تجاوز نکند و تو میگوئی که آنچه در آسمان و زمین است همه از آن خدای من است
خواجه فرمود بلی چنین است و ازین زیاده نیز حمزه گفت امشب فکری کنم و فردا بیایم و بتو ایمان آورم حمزه
رضی الله عنه از نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخانه باز گشت حق تعالی از برای پاس خاطر حبیب خود چهار فرشته
بنزد آنحضرت فرستاد فرشته جبال و فرشته بحار و فرشته آفتاب و فرشته باد و ایشان را امر فرمود که تا فرمان
برداری آنحضرت نمایند هرچه فرماید بجا آرند ملازمت مفتخر گشتند از حال ایشان سوال فرمود اول از یکی سوال کرد
تو از کدام فرقه از ملائکه و قوت و قدرت تو بچه مثابه است گفت یا رسول الله من فرشته ام موکل بر دریاها اگر
خواهی بفرمایم تا دریاها آب خود بیرون ریزند تا همه روی زمین بر مثال طوفان نوح علیه السلام غرق گردد و از این
قوم طاغی خلاص گردی خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن از دیگری
پرسید که تو چه فرشته و قوت و قدرتت بچه مرتبه است گفت من فرشته ام موکل باد اگر بفرمائی رایحه بر مکه بوزانم
و تمامی مکه و اهل او را چون قوم عاد بباد دیر دهم و ترا ازین گروه باز رهانم حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم لا حول
و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن بفرشته سیم خطاب فرمود که تو چه فرشته و قدرت و قوت تو چیست گفت
یا نبی الله من فرشته موکل بر آفتابم اگر فرمائی آفتاب را نزدیک مفارق اعدا فرود آرم تا مغز در سرهای اینها

بجوش آید و بهلاکت مبتلا گشته از شر ایشان بر آسائی خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم لا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم بعد از ان با فرشته چهارم پرسید که تو کیستی و قوت و مکنت تو چیست گفت من فرشته جبالم اگر
فرمائی کوه ابو قبیس را از بیخ بر کنم و بهوا بر دارم و بر مکه و مکیان فرود آرم تا همه را بخاک برابر گردانم و ترا از
شر ایشان برهانم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از ان گفت ای فرشتگان
پروردگار من شما را امر باطاعت من فرموده گفتند بلی یا رسول الله فرمود پس من دعا میکنم شما آمین میگوئید
ایشان گفتند سمعا و طاعة بعد از ان حضرت صلی الله علیه وسلم دست بجانب آسمان بر داشت و گفت الهی از ما
انواع عذاب و نقمت بر دار و قوم مرا راه نمائی و ایشان را بصلاح دار که این قوم من رسالت مرا نمیدانند و حق
من نمی شناسند ملائکه بر فحوای این دعا آمین گفتند و بعد از ان بر آنحضرت آفرین کردند و گفتند یا محمد صلی الله
علیه وسلم حق تعالی جزای خیر کرامت کناد که حق تعالی در وقت اضطرار
انبیا علیهم الصلوة والسلام ما را با ایشان فرستاده همه بر قوم خود نفرین کردند و عذاب خواستند تو بودی که دعا
بصلاح و هدایت قوم نمودی و در اصلاح و انجاح ایشان فزودی آنحضرت فرمودند صلی الله علیه وسلم که ای ملائکه
پروردگار من مرا فرستاده تا رحمت عالمیان باشم نه آنکه سبب عذاب آدمیان باشم بعد از ان فرشتگان بجهان
قدس مراجعت نموده تقریر واقعه آن خواجه علیه الصلوة والسلام معروض گردانیدند و خواجه را صلی الله علیه
وسلم دل باسلام حمزه متعلق بود آنشب بنماز بگذرانید و این دعا معروض میگردانید که اللهم اقر عینی باسلام
عمی حمزه ابن مسعود میگوید رضی الله عنه که آنشب چهل نوبت حمزه باستانه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمد
بوده اظهار محبت و اشتیاق نموده چون صبح بدمید و طلیعه سپاه روز علم نور بر کشید حمزه بخدمت سید
علیه الصلوة والسلام مبادرت نمود خواجه را علیه الصلوة والسلام چون نظر بر حمزه افتاد فرمود که ای
عم میان ما و تو وعده بود باسلام که دیروز بامروز حوالت کرده بودی اکنون بوعده خود وفا کن حمزه
گفت چنان کنم و لیکن از برای من هم از ان کلام که دیروز میخواندی قدری بخوان خواجه علیه الصلوة
والسلام سوره الرحمن آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان الشمس و
القمر بحسبان و النجم و الشجر یسجدان تا اینجا رسید حمزه گفت یا ابن اخی حسبی ای بس مرا در همین
بسنده است مرا که عقل من دلالت میکند که نجم و شجر مر مخلوق را سجود نکنند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا
عبده و رسوله پس حمزه رضی الله عنه در زمره اهل اسلام انخراط یافت و دین اسلام ببرکت حمزه بن عبد المطلب

غالب شد و شکست تمام بحال مشرکان قریش راه یافت و بروایتی مستقصی آنکه پیش از آنکه حمزه رضی الله عنه
بقریش ملاقات کند اول بخاطر جوئی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبادرت نموده بدولت اسلام و شرف متابعت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گشت و بعد ازان بانتقام آنحضرت ازان لعین پرداخت و تارک نامبارکش را بشگافت
چنانکه شگافت و خون روانه گشت مردی از اهل مجلس برخواست و گفت ای ابا عماره حالی غضب آلوده ساعتی صبر
کن تا عاقبت پشیمانی نیاری و حمزه گفت که من گواهی میدهم که هیچ احدی مستحق عبادت نیست بغیر الله تعالی و محمد
صلی الله علیه وسلم بنده و رسول اوست و ازین ملت باز نمیگردم و اگر میتوانید مرا ازین ملت باز گردانید کفار ازین
سخن بغایت ملول گشتند و ایذای مسلمانان دست کشیده داشتند و حال آنکه بیشتر ازان مسلمانان از ایشان
بغایت متاذی می شدند و مجال معارضه با ایشان نداشتند تا روایتیست که هم دران آوان که حمزه رضی الله
عنه ایمان آورد پیش ازان بیک روز واقعه دیگر بظهور پیوسته و آن چنان بود که صحابه بسی و نه نفر رسیدند امیر المومنین
ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله چرا اسلام پنهان داریم و آشکارا نکنیم فرمود هنوز قوت تمام نداریم
امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه مبالغت بسیار میکرد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیرون رفتند و در مسجد حرام
بنشستند و امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بایستاد و خطبه بلیغه برخواند و آن اول خطبه بود که در اسلام
خواندند و دران خطبه دعوت باسلام فرمود و مشرکان را بغایت ناخوش آمد و بغلظت تمام بایذای اهل اسلام
برخواستند و امیر المومنین ابو بکر را رضی الله عنه درمیان گرفتند و عتبه بن ربیعه علیه اللعنه نعلین برگرفت و چندان
بروی حضرت ابو بکر صدیق زد که بینی وی از رخسارها ممتاز نگشت تا بنو تمیم رفتند و امیر المومنین ابو بکر را از دست
ایشان خلاص دادند و در جامه پیچیده بخانه بردند و وی بعد بهلاکت رسیده بود و آن روز تا شبانگاه مدهوش
افتاده بود و در آخر روز قدری بهوش خود باز آمد اول سخنی که از وی صادر شد آن بود که پرسید آیا حال حضرت
رسالت چون است حاضران دست بر دهان وی نهادند و ملامت کردند که این همه عزاست از جهت محمد صلی الله علیه
وسلم تو میرسد و تو همچنان شیفته و فریفته اوئی ام خیر که مادر امیر المومنین ابا بکر بود طعام ترتیب کرده نزد او آورد
گفت تا حال آنحضرت ندانم دست بطعام دراز نکنم هرچند مادر الحاح کرد مفید نیفتاد و بعد ازان مادر خود ام خیر
را به پیش ام جمیل دختر خطاب فرستاد تا ازو استفسار احوال آنحضرت کند صلی الله علیه وسلم ام جمیل از ترس
کفار گفت من هیچکس را نمی شناسم ولی اگر میخواهی با تو به پیش ابو بکر آیم چون بیامدند امیر المومنین ابو بکر را
مجروح و شکسته و خاطر خسته یافت گفت یا ابا بکر این قوم که با تو این معامله نمودند اهل ظلم و عدوان اند و بعمل

ناپسندیده خود و عاقبت مواخذه و معاقب کردند امیر المومنین ابابکر از وی حال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسید ام جمیل گفت مادرت حاضراست گفت از وی اندیشه نیست ام جمیل گفت آنحضرت در صلاح و سلامت است و در دار ارقم است امیر المومنین ابوبکر گفت نذر کرده ام که تا رسول را صلی الله علیه وسلم نه بینم طعام نخورم صبر کرد تا شب در آمد و راه خالی شد آن دو زن صدیق را بر دوش گرفته به پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند آنحضرت مرا و را در بر گرفت و می بوسید و مسلمانان بمتابعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوسه بر اعضای متبرک صدیق رضی الله عنه میدادند و میگریستند امیر المومنین ابوبکر گفت یا رسول الله مرا هیچ زحمت نیست الا این جراحت که عتبه فاسق بر روی من زده است اکنون مادر من حاضراست دعا کن تا خدای تعالی او را هدایت باسلام کرامت فرماید حضرت دعا فرمود و بعد از آن دعوت باسلام کرد مادر صدیق ام خیر مسلمان شد و آنحضرت در آن خانه یکماه بماند و ایشان سی و نه نفر بودند در روایتی آنست که هم از روز که این اذیه بامیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسانیدند حمزه رضی الله عنه هم در آن روز بشرف اسلام مشرف شد و جبران نقصان باین کمال حاصل آمد **واقعه دیگر** از وقایع سال ششم ایمان امیر المومنین عمر بن خطاب است رضی الله عنه نقلست که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میگذشتند امیر المومنین عمر و ابوجهل را دیدند که هر دو باهم نشسته بودند و رازی پوشیده باهم در میان آورده خواجه علیه الصلوة والسلام از روز و آن شب این دعا مبادرت نمود اللهم اعز هذا الدین بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام حق تعالی دعای آنحضرت را در حق امیر المومنین عمر رضی الله عنه اجابت فرمود و او را بدین اسلام هدایت نمود و قصه چنان بود که آیت با درایت انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم تا آخر آیتین نازل شد ابوجهل گفت ای معشر قریش محمد صلی الله علیه وسلم در دین شما طعن میکند و آلهه شما را دشنام میدهد و آبا و اجداد شما را در آتش منزل و مقام تعیین می نماید و این همه اهانت بما و آبا و اجداد و آلهه ما میرساند از غیرت مردی نباشد که گوش فرو خوابانیم و او را سر گذاریم هر که او را از شما بقتل رساند بصد ناقه حمرا و سیاه ... نقره که چهل هزار درم باشد با و تسلیم نمائیم امیر المومنین عمر از میان قریش برخواست و گفت یا ابا الحکم الضمان صحیح است آنچه وعده میکنی بوصول خواهد پیوست یا مجرد سخنی است گفت البته بوصول میرسد نقد نه نسیه عمر گفت سوگند بلات و عزی که چنین است گفت بلی عمر دست ابوجهل گرفت و بکعبه در آمد و هبل را که اعظم اصنام بود گواه گرفتند عمر بیرون آمد و شمشیر حمایل کرده بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم روان شد و سوگند بلات و عزی یاد کرد که باز نیایم و پای ننشینم تا سر محمد را صلی الله علیه وسلم نیاورم حق سبحانه و تعالی قسم بذات خود یاد فرمود که از بت شکنی عمر تا

واقعه ایمان امیر المومنین حضرت عمر فاروق رضی الله تعالی عنه

رت در میان صدیقان مقربان درنیارم ای عمر تو بقصد محمد صلی الله علیه وسلم تیغ برداشتی ما بهمان تیغ ترا طوق
شوق تو گردانیم و کام جان ترا از ذوق عشق محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم شیرین کنیم بعزت و جلال ما که بهزار حجاب
صد و چهل و چهار شهر نامدار را از تیغ سیاست تو بر نور و زینت اسلام آئین بندیم و دوازده هزار فرسنگ روم را از سبب
درهٔ احتساب تو مسخر و دربان بردار گردانیم باین عمامهٔ علم بزرگ که بر سر بندی و قبای دیبای زربفت که در بر کنی
کفایت هم میسر نگردد و آن دلق هفده منی که از دکان بزازان عشق ترتیب کرده اند سلطان تقدیر بر بالای همه تشریف
خلعت عدالت تو ساخته و خلوتخانهٔ نبوت را بمقتضای لو کان نبی بعدی لکان عمر باز پرداخته بیت تو آنچنان
نخلی که ثمر کافری * ز تو جنگ از باهم آرستی * بکین بسته با باطل هر کمر * ز مهربانی ما نخیل * ز دامنم میسر شد
جنت * که جبال التین است درگردنت القصه در راه شخصی از بنی زهره که بحلیهٔ اسلام محلی بود ولی از بیم قوم خویشتن
اخفای دین خود مینمود و بوی ملاقات کرد و پرسید که ای عمر کجا میروی گفت بقصد قتل محمد صلی الله علیه وسلم میان
بسته ام و لیکن هاتف غیبی بزبان حال از قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفت بیت ای بسته بقصد قتل میان کمر
ملالی ببسته * تقصد خون کرده تا که خیال ای ببسته * آن زهری گفت اگر این امر دلیری نموده مباشرت نمائی بنی
هاشم و بنی عبد المطلب بمخاصمت چگونه برآئی عمر گفت چنان مینماید که تو بدین محمد صلی الله علیه وسلم میلی کرده
اثر خیانست که تا ابتدا بقتل تو کنم گفت نه که من بدین آبای خودم و مرا از آبا ابراهیم و اسمعیل را داشته اند
ازان با یکدیگر روان شدند تا بابطح رسیدند گوساله را در قتلگاه از برای ذبح آورده بودند و خلایق بروی مجتمع گشته
ازین عجل بزبان فصیح و بیان صریح باین کلمات متکلم شد شعر یا آل ذریح و امر نجیح * رجل نصیح بلسان فصیح *
یدعوکم الی دین صحیح * در روایتی یدعوکم الی شهادة ان لا اله الا الله محمد رسول الله این مردم از شنیدن این گوساله
متفرق شدند و او را بگذاشتند ازین واقعه رعبی در دل امیر المومنین عمر پدید آمد چون بکعبه رسید صنادید قریش در
دار اسمعیل مجتمع بودند از واقعهٔ گوساله آنچه دیده و شنوده بود با ایشان بیان کرد ابو جهل لعین گفت این امری
غریب اگر غیر عمر هر که بودی این سخن از وی باور نکردمی اما ای عمر ملتمس آنکه این سخن جائی نقل نکنی این سر پوشیده نگاه
داری فاروق گفت والله ما کتمت شیئا سمعته الا حقا و لا باطلا سوگند بخدا که پوشیده ندارم آنچه بگوش خود شنیده
ام خواه حق و خواه باطل مشرفان و روسای بنی عدی تردد نموده التماس کردند تا عمر را از اظهار این سر باز دارند
و عمر بدرخواست ایشان ملتفت نگشت و در طلب آنحضرت روان شد در راه جماعتی از بنی خزاعه با وی ملاقات کردند
و بواسطهٔ خصومتی که میان ایشان واقع بود و بحجتی که به بتخانه پیش بهم که صنم ایشان بود امیر المومنین عمر را

نیز بدر خواست با خود همراه بردند چون پیش بت با ستادند و عرض واقعه نموده منتظر جواب میبودند که ناگاه از جوف آن صنم هاتفی گفت دین محمد برحق است و اگر نجات میخواهید بر دین محمد صلی الله علیه وسلم در آئید ها باین ابیات ترنم مینمود شعر یا ایها الناس ذوو الاجسام ۞ ما انتم وطایش الاحلام ۞ ومسند الحکم الی الاصنام ۞ فکلکم اراه کالبهام ۞ اما ترون ما اری امامی ۞ من ساطع یجلو الظلام ۞ قد لاح للناظر من تهام ۞ حتی برا الناظر بالشام ۞ اکرمه الرحمن من امام ۞ یامر بالصلوة والصیام ۞ والبر والصلوة للارحام ۞ ویزجر الناس عن الآثام

چون از زبان بت این کلمات بشنیدند تعجب کنان از بتخانه بیرون آمدند امیر المومنین عمر گفت چیزی چند غریب مشاهده افتاد بیش ازانکه امر محمد صلی الله علیه وسلم کلی شود بروم و بقتل او مبادرت جویم در راه شخصی از بنی عبد المطلب که اورا نعیم بن عبدالله النحام گفتندی ملاقات کرد پرسید ای عمر قصد کجا داری گفت بقصد قتل محمد صلی الله علیه وسلم میروم نعیم گفت از بنی هاشم و بنی عبد المطلب نمی اندیشی که این امر خطیر بر خاطر میگذرانی عمر گفت عجب باشد اگر بدین محمد صلی الله علیه وسلم میل کرده اگر چنین هست تا ابتدا بقتل تو کنم گفت بر دین آبا خودم بعد از آن گفت ای عمر ترا از امر غریبی واقف گردانم عمر گفت آن کدام گفت خواهرت فاطمه و شوهرش سعید بن زید بن عمرو بن نفیل نیز دین محمد صلی الله علیه وسلم اختیار کرده اند اول اصلاح خاندان خود نمائی بعد ازان بدیگران پرداز امیر المومنین عمر تعجب نموده بر صدق قول وی بینه طلب کرد گفت اگر تحقیق این می طلبی گوسفندی ذبح کن اگر چنانچه از ذبیحه تو تناول نمودند بدانکه بر دین تواند والا بر دین محمد اند صلی الله علیه وسلم عمر اول بخانه خواهر رفت و در آن اوان سوره طه نازل شده بود و خواهر امیر المومنین عمر با شوهر خود خباب بن ارت را از برای تعلیم بخانه برده بودند بتعلیم و تلاوت آن سوره مشغول بودند و در سرا بسته بودند امیر المومنین عمر بر در ساعتی توقف نموده استماع آواز ایشان کرد و بعد ازان در محکم فرو گرفت ایشان چون دانستند که فاروق است صحیفه را که سوره کریمه در وی مکتوب بود مختفی ساختند و خباب را در زاویه از زوایای خانه پنهان کردند و در را از برای عمر بگشادند چون در آمد از خواهر پرسید که آوازی می شنیدم چه میخواندید ایشان گفتند کلامی در میان داشتیم و بآن تکلم مینمودیم عمر گفت تا گوسفندی حاضر کردند و بدست خود او را ذبح کرد و بریان ساخت خواهر و داماد را بآن دعوت کرد ایشان عذر گفتند که مارا نذری واقع است که باکل لحم اقدام ننمائیم و در روایتی آنکه ذبیحه تو نخوریم امیر المومنین عمر را صدق قول نعیم محقق گشت بعد ازان اظهار این معنی نموده بایذای خواهر مشغول شد سعید بمصالحه و دفع ضرر ازان صالحه در آمد غضب بروی مستولی گشته موی سر سعید بگرفت و داماد را در ذلت و ایذا

کشید خواهر با سنخلاص شوهر پیش آمد زخمی بر سر خواهر زد و سر او را بشکست خون بر روی می دوید خواهر فریاد
برکشید که ای عمر تو مردم را بدین باطل خود دلالت میکنی و از دین حق باز میداری ای عمر بدانکه با مسلمان
شده ایم و بمحمد صلی الله علیه وسلم ایمان آورده ایم و اگر ما را به تیغ باره پاره گردانی که ما ازین دین برنخواهیم گشت
و بی تحاشی آواز برداشته و بکلمهٔ شهادت مبادرت نموده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده
و رسوله علی رغمک ای عمر عمر متحیر فرو ماند و ازین کار پشیمان شد در روایتی آنکه خباب بن الارت رضی الله عنه
که در خانهٔ ایشان پنهان بود در وقتیکه تعلیم قرآن بایشان مینموده عمر آواز او شنیده بود از خواهر استفسار
آن نمود خواهر گفت من بودم و شوهر و کسی دیگر نبود گفت آواز بیگانه در میان آواز شما میشنودم و امیر المومنین
عمر در آن خانه در آمد خباب را بیرون آورد و با یذای او مشغول شد سعید آمد تا امیر المومنین عمر را از خباب
دفع کند امیر المومنین عمر قوی بود بر هر دو غالب آمد خواهر بمدد شوهر پیش آمد و او نیز مغلوب گشت و سر و روی
خون آلوده از دین کفر اعراض نمود و زبان بگفتار کلمهٔ توحید بگشود امیر المومنین عمر چون صلابت فاطمه در دین
مشاهده کرد دست از ایذای او باز داشت و خاطر بر استرضای او گماشت و در زاویه از زوایای خانه
سر بجیب تفکر فرو برده خواهر برخواست و شوهر را بیدار کرد و وضوئی ساختند و بتلاوت مشغول گشتند و
سورهٔ طه خواندن آغاز کردند بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی تنزیلا
ممن خلق الارض و السموات العلی الرحمن علی العرش استوی تا باینجا رسیدند امیر المومنین عمر سر برآورد چون
خواندند که له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری امیر المومنین عمر با خود براند و پشید که
هر چه در آسمان و زمین و ما بین آنست از آن خدای محمد است صلی الله علیه وسلم حیران شد و خطاب بخواهر کرد
یا فاطمه خواهر گفت مقصود چیست گفت آسمان و زمین و آنچه در و یست و آنچه در تحت الثری است از آن خدای
شما است فاطمه گفت آری والله یا عمر عمر گفت ای فاطمه ما را هزار و پانصد بت است که ایشان مقدار بدستی
در زمین تمیرد این کتاب خود را بمن ده تا مطالعه کنم فاطمه گفت تو بنجاست کفر و چرک شرک آلوده و این
کتابیست که لا یمسه الا المطهرون صفت کمال او ست امیر المومنین عمر گفت چه میباید کرد گفت برخیز و غسل کن
تا قابلیت مساس این کتاب پیدا کنی عمر برخواست و غسل پاک کرد بجا آورد و بزبان حال میگفت بیت غسل در اشک
زدم کاهل طریقت گویند + پاک شو اول و پس دیده بران پاک انداز + بعد از آن خواهر گفت شاید باین کتاب
بی ادبی ننمائی امیر المومنین عمر سوگند یاد کرد که در تعظیم و توقیر آن دقیقه فرو نگذارم و گفت ای فاطمه سوگند بخدا

[illegible]

که حب اسلام در دل خود مشاهده میکنم آن صحیفه بدست فاروق داد امیر المومنین عمر در کنار خود نهاد سعید زن
وی آمد و بر وی سورهٔ طه خواندن گرفت چون بانجا رسید که الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنى حلاوت و طراوت
این کلام و فصاحت و بلاغت این تالیف عنان انکار از دست اختیار را در ربود و باعجاز این کلام و
حقیقت این خطاب اقرار نمود و گفت چه نیکو کلامیست این کلام و چه گرامی خطابیست این خطاب ان ندا ارباب
اهل لان یعبد و اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله چون این سخن بر زبان فاروق بگذشت حباب
رضی الله عنه دانست که مفتح الابواب در دل عمر کشاده و ندا از قبول بسمع او در داده از خانه بیرون آمد
و گفت ای عمر بشارت باد ترا که دیروز حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در بارهٔ تو دعا فرموده و از حق تعالی ایمان
تو یا ابوجهل مسئلت نموده که اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب اثر اجابت در زمان
بظهور پیوسته گفت ای حباب مرا بحضرت رسالت رسان حباب بدرقهٔ عمر گشته بحضرت رسالتش صلی الله علیه
و سلم دلالت فرمود و در روایتی دیگر آنکه امشب تا سحر عمر بدرد و سوز بحق تعالی مناجات مینمود و دم بدم آتش اشتیاق
بدیدار حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در دل وی می افزود چون صباح شد و رایت نور بر بام هفت اشتام
قصر زبرجدی فام برافراختند و فراش ظهور برین بساط بانشاط و سرور از جیب عبور بنید اخت عمر گفت
ای سعید آنحضرت کجاست تا بزودی دست تبرک در فتراک تمسک بدین قویم وی زنم و در قبهٔ عزت و
را در قبهٔ خدمت و حق گذاری او مقلد گردانم گفتند آنحضرت در خانهٔ حمزه و بروایتی در منزل ارقم بن ارقم است
عمر خطاب با سعید روان شدند و حباب بدرقهٔ ایشان بود در راه بجماعتی از بنی سلیم رسیدند و میان ایشان
منازعتی بود همه را کمه پیش ضماد که بت ایشان بود می رفتند عمر با ایشان بر ضماد در آمدند چون پیش ضماد بایستادند
یکی از ایشان گفت ای ضماد در میان ما حکم فرمای هاتفی از جوف ضماد این بیت انشا کرد بیت ترکوا
الضماد و کان یعبد وحده + قبل الصلوة علی النبی محمد + ان الذی ورث النبوة والهدی + بعد ابن مریم
من قریش مهتدی + سیقول من عبد الضماد و مثله + لیت الضماد و مثله لم یعبد + روایتیست که همه قوم متعجب شدند
و روی بعمر آوردند و گفتند ای عمر تو دین محمد صلی الله علیه و سلم اختیار کرده عمر گفت خدائیست که حکم او [illegible]
بر سموات علی و الهست و انا سی سر اخفا سی آنجا بیرون آمدند و یقین عمر زیادت گشت و حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم بخانهٔ حمزه رضی الله عنه و بروایتی در منزل ارقم با جماعتی از صحابه بسر وی بودند و از ترس کفار قریش مختفی گشته
و کسی را بر در خانه به پاسبانی نشانده و مسلمانان از قصد کفار و اتفاق ایشان بر قتل سید ابرار صلی الله علیه و سلم نهایت

هراسان بودند و اعدا بر در کعبه جمع آمده و عمر را بقتل فرستاده بهر دم آواز طبل و دهل بسمع این فقیران شکسته خاطر
میرسید و غم و اندوه و خوف و خشیت ایشان زیادت میگردید و در دل شهادت طلبیدن تمنا مینمودند و روایتیست که بعضی از صحابه کرام
میگفتند ای دریغ که در دست این چند خسیس پر تلبیس کشته گردیم و یکبار کلمه شهادت بر سبیل اعلان بر زبان نیاریم
گویند که از غایت حسرت رو بآنحضرت صلی الله علیه وسلم آوردند و گفتند ای آفتاب آسمان رسالت و ای دلیل سبیل
سرگشتگان تیه ضلالت ما را اجازت فرمائی تا ازین خانه بیرون آئیم و ما جماعت فقیران آوازه در آوازه افگنیم
و یکبار صدای کلمه لا اله الا الله بمسامع ملکوت رسانیم بعد ازان اگر به تیغ سیاست بسعادت شهادت مشرف
گردیم دیگر هیچ باک نداریم خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود ای فقیران شما دل قوی دارید آن قادری که نایره
نمرودی را بر ابراهیم گلستان ساخت و سحر ساحران را سبب رجحان موسی بن عمران گردانید و حلقوم اسمعیل علیه
السلام از زخم تیغ سیاست نگاه داشت میتواند که این فقیران را از شر و اشرار و ظهور کفار در کنف حمایت خود
نگاهدارد و بعد ازان فرمود که ای یاران در آئینه ضمیر شما هیچ سری از اسرار غیب منعکس میگردد و هیچ عروسی از
عرایس معنی از وراء پرده صورت جمال بشما مینماید یا نی یاران گفتند یا رسول الله آنچه بر جام جهان نمای ضمیر شما
عکس اندازد آن از حقیقتی تواند بود فرمود که در نظر من امر غیبی جلوه میکند چنان می پندارم که از مشرق تا بمغرب
یک دام است باز کشیده و این خانه کعبه بمثال گازه ایست مرغ وحشی آمده است و گرد این دام میگردد و من طناب این
دام گرفته ام و فرشتگان این مرغ را بسوی این دام میرانند و این مرغ آهسته آهسته بسوی دام می آید و اهل آسمانها
ندا میکنند که می آید می آید بیت آمد آن یاری که من میخواستم * راست شد کاری که من میخواستم * باز گشت
آن مرغ وحشی بسوی دام * همهمه یاری که من میخواستم * و روایتی آنست که چون خواجه علیه الصلوة والسلام
شکستگی خاطر آن فقیران مشاهده فرمود بزاویه از زوایای خانه روی آورد و بمناجات حضرت یگانه اشتغال نمود عمامه
مبارک از بر داشته و ردا در گردن مبارک افگنده گفت خداوندا از مشرق تا بمغرب این سی و نه تن اند که ترا میپرستند
بدل و جان محبت تو می ورزند بحرمت سوز سینه و آب دیده این مردان که ایشان را ما از شر این کافران نگاهدار و از میان
ایشان سرداری بمددگاری ما ضعیفان فرست که مرهم جراحتهای این دلریشان تواند بود درین بود که پیک حضرت
عزت جل و علا یعنی حضرت جبرائیل امین علیه السلام در رسید که یا رسول الله چون از جناب قدس الهی شحنه از روی
قوم طلبیدی که امداد دین اسلام کند خطاب مستطاب رسید که ای ملائکه مقرب از آنجا که در خانه کعبه است تا [illegible]
چون رقم بر صحیفه حضرت گشته و طبقهای نثار بر دست نهید ای اهل سموات بنظاره آئید که ما از برای بیوه زنان

است حبیب خود منیر هاشمی مهر سپهر نبی سراپردۂ محمد رسول الله را صلی الله علیه وسلم پرده داری تقید میکنی
دار الملک خطۂ اسلام را سپهسالاری مقرر میسازیم ای فرشتگان شماطر قواطر قواگویان پیش پیش راه
میگشائید و راه هدایت بان سپه سالار میدان عنایت راه نمائید بیت آب زنید راه را هین که نگار میرسد
مژده دمید باغ را بوی بهار میرسد + یا رسول الله اینک عمر را بخدمت فرستادیم تا تقویت دین اسلام و تمشیت
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم نماید برخیز و باستقبال وی بیرون رو گفت یا جبرائیل علیه السلام می آید یا بجنگ گفت
یا رسول الله چه جای جنگ است که دوش هزار هزار ملک مقرب در گفت و شنید بوده اند و بزاری از حضرت
پروردگاری درخواستها نموده اند تا نام عمر را از دفتر اشقیا بدیوان سعدا نقل فرموده اند درین بودند که
عمر حلقه بر در زد و بزبان میگفت بیت آمد بدرت امیدواری + کورا بجز از تو نیست یاری + محنت زدۂ
نیازمندی + خجلت زدۂ گناه گاری + از کردۂ خود شده پشیمان + از گفتۂ خویش شرمساری + از
یار جدا افتاده عمری + وز دست بمانده روزگاری + حاشا ز در تو باز گردد + نومید چنین امیدواری
القصه چون آواز حلقه زدن بسمع جمع یاران رسید چون تفحص نمودند عمر را دیدند شمشیر در گردن حمایل کرده
بقصد آنحضرت پیغمبر همایون شمایل آمده بنهایت بترسیدند و از تغیر پائی و عزم ایمان وی خبر نداشتند حمزه گفت
رضی الله عنه وی یک مرد بیش نیست این همه اندیشه چرا باید کرد بیت گر شیر شود خصم چه پیدا چه نهفت + با او
بشمشیر سخن باید گفت + اگر بخیر آمده است مبارک باد و اگر قصد شر دارد من ضمان شدم که بهمان شمشیر وی سرش از
تن جدا سازم پس باستقبال وی بیرون آمد و گفت یا عمر چه گمان میبری که ما چندین تن از بنی عبد المطلب این
بدندان بخائیم و از بهر نام و ننگ گوهر جان برفشانیم و درین خانه ساکن باشیم و تو طمع میداری که بر محمد صلی الله
علیه وسلم ظفر یابی این خیال محال از سر بیرون آر چون آواز گفت و شنود حمزه با عمر بسمع حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم رسید خود بذات شریف خود باستقبال عمر تشریف آورد و دید که عمر شمشیر بر کتف
حمایل کرده بر در ایشان ایستاده دست مبارک بکمر گاه وی در آورد و او را چنان تنگ فرو فشرد که بند و پیوند وی
فرو لرزید و شمشیر از دوش وی بیفتاد منقولست از امیر المومنین عمر رضی الله عنه که میگفت که آن روز که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم مرا بفشرد چنان بر من صعب نمود که گمان بردم که استخوانهای من درهم شکست و سر از پوست من
بیرون کرد چون عمر این صلابت از آن سلطان با مهابت صلی الله علیه وسلم دید آه از بر کشید و گفت اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن سر خویش از خجالت پیش افگند خواجه علیه الصلوة والسلام او را در کنار

گرفت و بوسه بر فرق او نهاد و تکبیر میفرستاد چون آواز تکبیر آنحضرت بسمع یاران رسید همه تکبیر گویان باستقبال
عمر بیرون آمدند و مبارکباد میکردند و باسلام او شادی مینمودند عمر از آنحضرت پرسید که یا رسول الله اکنون اهل اسلام
بچند رسیده اند گفتند اکنون بوجود تو اربعین تکمیل یافته گفت رسول الله لات و عزی را بر رئوس اشهاد و علانیه
پرستند و خدای را که شب و روز هزار عالم را جل و علا در نهان عبادت کنند بخدا که ما نیز عبادت حق را آشکارا کنیم و بعبادت
آنحضرت در خلا و ملا مبادرت جوئیم گویند هم از آن زمان در روایتی روز دیگر حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بیرون
آوردند و ابوبکر بر یمین و حمزه بر یسار و عمر و علی در پیش و عثمان در پس و عمر و علی شمشیر برکشیده اند و باقی مسلمانان
در قفای آنحضرت صلی الله علیه وسلم صف زده میرفتند تا بکعبه و صنادید قریش در دار اسماعیل بودند و بر در
و حجر چون نظر ایشان از دور بر عمر افتاد و حضرت را صلی الله علیه وسلم با یاران بجمع دیدند اول توهم بردند که
مگر عمر ایشان را از برای قتل بمقتل می آرد ناگاه عمر آواز برآورد که من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا
عمر بن الخطاب هر که مرا شناسد و هر که نداند بداند که من عمر خطابم ای معاشر قریش دین اسلام قبول کنید و متابعت
محمد صلی الله علیه وسلم بشتابید و اگر نه بدین تیغ سرهای شما بی دریغ بردارم و یک کافر را زنده نگذارم چون
جماعت اعدا این ندا از عمر شنیدند بیکبار گریزان گشتند و از دین کفر مایوس شدند و در روایتی آنست که همه
برخواستند و روی بعمر آوردند و گفتند ای عمر بدین محمد صلی الله علیه وسلم میل نموده عمر در جواب ایشان این ابیات
انشا فرمود شعر الا یا آل کم کلکم قیاما + الشیخ والشبان والغلاما + قد بعث الله لنا اماما + محمداً انه شرع الا
سلاما + فالیوم حقا نکسر الاصناما + و نترک الاخوال والاعماما + قوم ازین واقعه بغایت متعجب گشتند که عمر
بقصد قتل محمد صلی الله علیه وسلم رفته بود و در بقیه عبودیتش درآمده بیت شمشیر عمر که کف بر قصد رسول آید
در دام خدا افتد و زبخت ظفر یابد + با خود گفتند این امر عظیمی است ما نیز بجانی کوشیم و در اطفاء نایره محمدی
صلی الله علیه وسلم و شعلات ساطعه احمدی جد و اهتمام نمائیم همه بیکبار حمله بر عمر آوردند عمر نیز متوجه ایشان شد
علی بن ابی طالب و حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنهما بامداد عمر تیغها برکشیده بر کفار راندند و عمر دست در آن
گروه کلانتر ایشان را بگرفت و بینداخت و بر سینه وی نشست و انگشت خود در چشم خانه وی کرده بود و وی فریاد
میکرد که مرا دریابید که مرا عمر کشت تا قریش کوشش بسیار کردند تا ویرا از دست عمر خلاص کردند کفار طریقه فرار پیش
گرفتند و عرصه کعبه را از برای مؤمنان خالی ساختند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد حرام دو رکعت
نماز پیشین بجماعت با اصحاب بگذاردند و آن روز اول روز ظهور اسلام بود و بعد از آن حضرت امیر المؤمنین عمر خطاب

رضی الله عنه فرمود که یا رسول الله خاطر شریف مایل به درآمدن کعبه است آنحضرت بغایت شگفتی یافت فرمودند
دست مبارکش بگرفت و بخانه اش درون برد حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام خانه را از بتان مملو دید عصا بجانب
بتان اشارت میفرمود و باین آیت کریمه تکلم میکرد که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و امیر المومنین
عمر نیز به بتان خطاب کرده این بیت میگفت شعر یا ایها الاصنام هذا احمد + هذا رسول الله حقا فاشهدوا
ان کان حقا لاله فاسجدوا + یکبارگی همه بتان بسجود افتادند حق سبحانه وتعالی این آیت انزال فرمود
یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المومنین یعنی ای پیغمبر ترا خدا بسنده و پیروان تو در دین مفسران
گویند مراد ازین پیروان عمر خطاب است رضی الله عنه صهیب بن سنان میگوید که ما انتقام توانستیم ستد از آزارندگان
خویش مگر بعد از اسلام عمر رضی الله عنه و در روایتیست از آن روز باز که عمر رضی الله عنه مسلمان شد دیگر هر روز
از آن روز باز دین اسلام در ترقی بود و اهل اسلام دیگر خواری ندیدند رضی الله تعالی عنه وارضاه **باب سوم**
در وقایع سال هفتم تا سال دهم از بعثت و درین باب چهار فصل است **فصل اول** در بیان غلبه فارسیان بر
رومیان و مراهنه حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه با ابی بن خلف و معاهده قریش با یکدیگر در باب
آنحضرت در صدد قتل و ایذاء آنحضرت درآمدند و درین فصل چهار واقعه بیین میگردد واقعه اول در بیان سال
هفتم از نبوت واقعه بعاث بغایت روی نمود و آن جنگی بود در مدینه میان اوس و خزرج واقع شد و آن
در مجالس میلادیه مدخل ندارد بلکه از تواریخ مدینه است پس قلم تیز زبان از تقریر آن بنابرین معنی خود را معذور
داشت **واقعه دوم** در اوائل سال هشتم از نبوت در مکه خبر فاش شد که اهل فارس بر روم غلبه یافتند و مشرکان
باین واسطه بطبل فرح و شادی شتافتند و گفتند در میان اهل کتابند و فارسیان آتش پرست همچنانکه از کسری
بلشکر قیصر رسید ما نیز بر فوج محمد صلی الله علیه وسلم که اصحاب کتابند غالب خواهیم شد و خاطر اهل اسلام از استماع
این کلام غمگین میگشت پس حضرت جبرئیل امین علیه السلام بامر رب العالمین جل جلاله این پیغام آورد الم
غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین نزول این آیت شادیها نمودند و در
مجالس تلاوت این آیت مبادرت میفرمودند کفار بی معنی باین صورت را مسلم نمیداشتند و میگفتند این کلمات
فرا بافته محمد است صلی الله علیه وسلم کار بجایی رسید که ابوبکر صدیق رضی الله عنه با ابی بن خلف لعنة الله علیه
گرو بستند که اگر تا مدت سه سال بروایتی دیگر تا شش سال غلبه رومیان شود ابوبکر ده شتر جوان از ابی بن خلف
بستاند و اگر نشود ده شتر بابی دهد اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم چون بر عقد مراهنه وقوف یافتند گفتند در کلمه

بمنع ابهامی است چه در عرف عرب این لفظ بر سه تا نه اطلاق میباید تعیین مدت اقل از نه شناسب نبود یعنی
شاید در میان را بیش از انقضای نه سال غلبه میسر نگردد و در روایتی آنست که این صورت را بر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم عرض کردند گفت برو و در شتر بیفزای و در مدت نیز زیادت کن ابو بکر پیش ابی رفت و گفت هم سال را
زیاده میکنیم و هم مال را می افزاییم القصه سال بر نه و مال بصد شتر قرار یافت و از طرفین بدان راضی شدند و در
آن وقت حرمت گرو بستن منسوخ نگشته بود بعد از چند وقت از اندیشه آنکه نباید ابو بکر از مکه بیرون رود
عبد الرحمن پسر ابو بکر را بضمانت پدر مقرر کرده بود و چون ابی بن خلف با حدمی رفت عبد الرحمن بن ابی
گفت ضمان بده ضمانی بداد و در احد بدست مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم کشته شد و در روز حدیبیه یا بدر خبر غلبه
روم بر فارس رسید و عبد الرحمن از زمان ابی صد شتر بگرفت و بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم **واقعه سوم**
معاهده قریش بود بر قطع رحم چنین ایراد فرموده اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز قوت میگیرد
و شان پیغمبر صلی الله علیه وسلم ساعت بساعت ارتفاع می پذیرد حسد و بغی و عداوت ایشان زیاده شد
اما بواسطه حمایت ابو طالب و رعایت بنی عبد المطلب تعرض آن سرور نمی توانستند نمود بعد از آنکه حمزه و عمر
رضی الله عنهما ایمان آوردند و قواعد قصر شریف بمظاهرت فاروق اعظم و سید الشهدا استحکام پذیرفت
و طنطنه کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی قبائل عرب رسید و جماعتی از صحابه در حبشه با من و فراغت متوطن
گشتند و هجرتگاهی از برای اصحاب مهیا شد باهم اتفاق کردند که بهر وجه که باشد در دفع اعداسعی بلیغ مبذول دارند
و در استیصال مومنان امکان بکوشند و محمد را صلی الله علیه وسلم البته بقتل رسانند و در روایتی آنست که همه
اشراف قریش بنزد ابو طالب آمدند و گفتند یکی از دو کار با ما کن یا آنکه محمد را صلی الله علیه وسلم با ما سپار تا او را
هلاک کنیم که وی با ما و تو در دین مخالف است یا آنکه میان بمخالفت و جنگ و کدورت با ما که معاشر قریشیم
بر بند و بیقین بدانکه ما ترک برادرزاده تو نخواهیم داد تا مادام که او را هلاک گردانیم یا آنکه ترک تعرض ما و دین
ما کند و بسب آلهه ما اقدام ننماید این بگفتند و از مجلس برخاستند مقرر بر آنکه بعد از تامل و تدبر جواب کلی علی الصباح
با ایشان بگوید ابو طالب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بطلبید و آنچه از قریش شنیده بود عرض کرد و بعد از ان زبان
بنصیحت بگشاد و گفت ای فرزند ارجمند بر خود و بر من ببخشای و حسب المقدور گره ازین کار فرو بسته بگشای
زبان از طعن ایشان و عیب و سب معبودان ایشان درکش که موجب فساد و مستلزم ازدیاد جحود و عناد خواهد گشت
خواجه در جواب فرمود که آنچه میگویم و بعمل می آرم امر حضرت حق است سبحانه و تعالی بتغیر اقارب تغیر نخواهد یافت

[illegible]

وتخویف وتهدید اجابت تبدیل نخواهد پذیرفت اگر در ابلاغ رسالت مرا معاونت نمائی ترا بهتر والا عنایت ربانی ونصرت آسمانی مرا کافیست این بگفت واز مجلس برخاست ابوطالب را ازین سخن رقتی دست داده آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بنشاند وگفت ای محمد صلی الله علیه وسلم تو بکار خود مشغول باش وآنچه بآن ماموری باتمام رسان که تا من در قید حیات باشم اعدا را بر تو دست نباشد واین چند بیت از ابیاتی است که ابوطالب انشا کرده شعر والله لن یصلوا الیک بجمعهم + حتی اوسد فی التراب دفینا + فاصدع بامرک ما علیک غضاضة + وابشر بذاک وقر منک عیونا + ودعوتنی وزعمت انک ناصح + ولقد صدقت وکنت ثم امینا + وعرضت دینا قد عرفت بانه + من خیر ادیان البریة دینا + لولا الملامة او حذار مسبة + لوجدتنی سمحا بذاک مبینا + وبعضی از اهل سیر ترجمهٔ این ابیات چنین گفته اند قطعه کس نیارد کرد قصد جانت ای فرزند من + تا نخواهد گشت در خاک لحد عمت دفین + کار با فرمان حق کن وز خدا توفیق خواه + شاد باش ای نور چشم من مشو اندوهگین + پیشهٔ واندیشه ات در شان ما صدقست ومهر + دعوتی کردی وحق در جانب تست ای امین + عرض دینی میکنی بر ما و ما را روشن است + اینکه از اهل نجات است آنکه رو آرد بدین + گر نخواری و ملامت من نبودم محترز بودمی اندر قبول دین تو حقا مبین + وچون کفار جد ابوطالب را در حفظ وحمایت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مشاهده کردند وموافقت بنی هاشم نیز مشاهده کردند در مخاصمت بنی هاشم یکجهت گشتند واز برای استحکام بنیان عداوت قریش با یکدیگر عهد بستند که بنی هاشم وبنی عبد المطلب مناکحت ومبایعت ومخالطت ومشاربت نکنند ودر هیچ امری ایشانرا معاونت ننمایند ونگذارند که در اراضی که بهیچ نفع منتفع گردند وصلهٔ رحم میان ایشان منقطع باشد وقطع سلام وکلام ونصرت واهتمام ازان گروه برخود لازم شمارند وبهیچوجه صلح بینهم منعقد نگردد الا بر قتل محمد صلی الله علیه وسلم وعهدنامهٔ درین باب بنوشتند وچهل کس از رؤسای قریش مهرها بران وثیقه زدند ودر حریر پیچیده ودر شمع گرفته از در کعبه بیاویختند تا مؤکد تحقیق آن حال ومؤید توثیق آن مقال باشد وگویند کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمه بن عامر بوده ودست آن شوم بسبب کتابت مشاوم شل گشت وبروایتی نضر ابن حارث بوده علیه اللعنة وبروایتی طلحه بن ابی طلحه عبدری ودر بعضی سیر وارد است که آن عهدنامه را بام الجلاس خالهٔ ابوجهل لعین سپردند تا وی نگاه دارد ودر جمع میان روایات آنکه ممکن است که عهدنامها متعدد نوشته باشند هریک ازین کتاب عهدنامه نوشته بعضی در کعبه آویخته وبعضی باینان سپرده القصه چون خبر بابوطالب رسید بنی هاشم وبنی عبد المطلب را جمع کرده ودر حفظ وحراست حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم از ایشان معاونت خواست مومنان بجهت رفع درجات آخرت ومشرکان آن دو قبیله
بنابر تعصب وحمیت چنانکه عادت عرب است که موافقت بر میان مرافقت بستند وابوطالب بنابر تعصب وکمال
احتیاط با رسول واصحاب صلی الله علیه وسلم ورضی الله عنهم بشعبی که منسوب بوی بود درآمدند وسائر بنی هاشم و
بنی عبد المطلب با وی مرافقت نمودند الا ابولهب که از غایت شقاوت اباکرد وچون کافران ازین معنی وقوف
یافتند آن پیمانرا بایمان مؤکد ساختند وایشانرا در آن شعب محاصره کردند وهر که از ایشان از آن شعب بیرون
آمدی بانواع تاذی از ضرب وشتم وغیر آن متاذی میگردانیدند واهل اسواق را جابجا رسانیدند تا هیچ متاعی
به بنی هاشم نفروشند وهیچکس بهدیه وعطیه ایشانرا یاد نکند نقلست که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان
بغایت صعب گشت چه هرگاه یکی از اهل اسلام قدم از آن مامن بیرون نهادی شرار ایذا بسیار بوی میرسانیدند
واصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم مجال آن نبود که در غیر موسم حج وعمره از آن موضع بیرون آیند ودر آن موسم که بیرون
آمدی هر یک بجهد تمام اندک از طعام بدست آوردی وبشعب معاودت نمودی وتا سال دیگر وقت بآن گذرانیدی
ودر ایام حج ابوجهل ونضر بن حارث وعاص بن وائل وعقبه بن ابی معیط وامثال ایشان از متمردان مشرکان بسر راهها
راه میرفتند وبامردمی که مطعومات جهت فروختن می آوردند میگفتند هر که از شما بمحمد صلی الله علیه وسلم واصحاب او
چیزی فروشد بیشک اموال وجهات او در معرض تلف آید واگر احیانا در موسم زیارت وطواف مخالفان بیرون
میدیدند که یکی از موافقان رسول صلی الله علیه وسلم چیزی میخرید ببهائی گرانتر آنرا خریداری میکردند تا آن مظلوم
محروم باز میگشت ومقیمان بازار مکه را خود زهره آن کجا بود که مثقال طعام باهل اسلام فروشند واگر کسی از اهل
شرک ترحم نموده وصله رحم بجا آورده بر سبیل خفیه طعام نزد اقربا خود فرستادی معاندان تنگ چشم بر سر حد آن
مطلع میشدند واو را منع وزجر میکردند وتخویف وتهدید نموده بایذا واذیت میرسانیدند راه آمد شد بران فقیران
در بستند واز توابع ولواحق آن طائفه هر که میرسیدند دست وسر میشکستند ونمیگذاشتند که از قوافل واسواق
طعام بخرند یا مراکب ایشان در آن وادی بچرند تا کار بر ایشان تنگ شد چنانچه شبها از آن آواز گریه وزاری
اطفال وضعفا اصحاب آنحضرت ع قریش وغیرهم بخواب نمیرفتند وولید مغیره آن پلید خیره وابوجهل بشام
آن سنگ خون آشام در تضییق کار اهل اسلام از سائر کفره فجره بیشتر مبالغه مینمودند نقلست که حکیم بن حزام
که برادر زاده خدیجه بود رضه مقدار قوت بر پشت حمار بار کرده بخانه عمه خود خدیجه میبرد ابوجهل بران مطلع شد
ودر آویخت وگفت تو خلاف عهد کرده طعام به بنی هاشم میبری تا ترا نزد قریش رسوا وخجل ونکال گردانم دست

باز ندارم ابو البختری بن هشام با آنکه سگی بود بغایت بدنفس گفت طعام می برد و رعایت صلهٔ رحم میکند منع
نتوان کرد و آن سگ لعین همچنان بر جهل خود بتعصب ایستاده بود ابو البختری برخاست و استخوان ساق شتری که
بود آنجا افتاده برداشت و بر فرق آن لعین زد و مجروح گردانید و حمزه رضی الله عنه دران حوالی حاضر بود و آن
حال بدید و ابو جهل از دیدن حمزه بغایت متاثر شد که بران مذلتش وقوف یافت در نظر وی خوار و بی وقار گشت
نقلست که شبی هشام بن عمرو بن ربیعه سه حمل از طعام به بنی هاشم برد و قریش معلوم کردند و باز نمودند او گفت
که بعد ازین خلاف شما نکنم و شب دیگر دو حمل برد قریش دانستند قصد وی کردند ابو سفیان گفت بسیار تشدد
مکنید که صلهٔ رحم بجا آورده است منع و توبیخ او نتوان کرد والله که اگر ما نیز چنان کنیم بهتر باشد و حق تعالی بجهت ترحمی
که هشام بن عمرو بن ربیعه و حکیم بن حزام بر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمودند بمقتضای ارحم ترحم بدولت اسلام مشرف
گشتند و ابو سفیان بآن مقدار انصافی که داد در زمرهٔ اهل ایمان منخرط گشت و آن سگ لعین بی رحم نور اسلام نیافت
بظلمات کفر در قعر جهنم قرار گرفت عیاذا بالله ابیات رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر + خنده خواهی گریه کن اشکی ببار +
هر که اینجا رحم آرد بر ضعیف + رحم بیند از خداوند لطیف + آورده اند که ابو العاص بن ربیع که داماد مصطفی بود صلی الله
علیه وسلم گاه گاه بشب کاروان گندم و خرما بیاوردی و در شعب بردی و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود لقد صاهرنا
ابو العاص فحمدنا صهره لقد کان یعهد الی العیر ونحن فی الحصار فیرسلها الی الشعب لیلا با ما دامادی کردی و دامادی
او را نیکو یافتیم متعهد کاروان گندم و خرما گشتی و بشب در شعب فرستادی در وقتی که ما را محاصره کرده بودند آورده اند
که ابو طالب از غایت اشفاق بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در استحکام شعب بغایت میکوشید و در هیچ وقت از محافظت
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم تغافل و تساهل جائز نداشتی و چون در هنگام خواب آفتاب در مغرب شعب
متواری گشتی او شمشیر حمائل کرده در گرد خانه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنجا بیتوته میفرمودند پروانه وار برگرد شمع
طواف مینمودی و گاهی از روی مصلحت آنحضرت را که در اول شب آنجا باستراحت خفته بودی بیرون آوردی
و در خانه دیگر خوابانیدی و در روز پسران و برادرزادگان خود را میفرمود تا بصیانت سید ولد آدم صلی الله علیه
وسلم اشتغال مینمودند و چون مدت سه سال برین منوال بگذشت و مشقت رسول صلی الله علیه وسلم و اصحاب او
رضوان الله علیهم اجمعین با ابو طالب و بنی عبد المطلب و احباب او بنهایت انجامید تا بجدی رسید که متعاهدان
کفار بیشتر ازان عهد ملول گشتند و ازین بیراهی پشیمان شدند نقل است که اول کسیکه از کفار قریش باعث بر
نقض عهد گشت هشام بن عمرو بن الحارث العامری بود که نزد زهیر بن ابی امیة المخزومی رفت و گفت ای زهیر در

مذهب مروت و کیش فتوت کی جائز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب خوشگوار نوشی و برفاهیت و تنعم روزگار گذرانی و اخوال تو در بدترین احوال روز ها بشب و شبها بروز آورند بحیثیتی که هیچکس با ایشان بیع و شرا نکند و مدارا و مواسا ننماید والله که اگر ابو الحکم بن هشام یعنی ابو جهل را بنسبت با قربای آن در آنچه ترا آن دعوت کرده است از قطع رحم استدعا می نمودی هرگز وی ترا اجابت نمیکرد زهیر در جواب گفت بخدا سوگند که اگر با من دیگری بودی در نقض این صحیفهٔ قاطعه سعی مینمودم هشام گفت شخصی دیگر یافته ام که درین امر با تو موافقت نماید زهیر پرسید که چه کس است هشام جواب داد که منم زهیر گفت ثالثی پیدا کن هشام نزد مطعم بن عدی بن عبد مناف رفته گفت تو راضی میشوی که دو بطن از عبد مناف بمحنت فقر و گرسنگی هلاک شوند و تو باین واقف باشی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمائی مطعم گفت از دست یکی چه آید هشام گفت من مدد این کار با توام مطعم گفت دیگری باید هشام از موافقت زهیر او را خبردار گردانید مطعم گفت موافق چهارم خاست هشام نزد ابو البختری رفته امثال حکایات گذشته با او در میان آورد ابو البختری از معاون پرسید هشام یک یک بیان کرد ابو البختری گفت اگر پنجمی پیدا شود مهم باین خمسهٔ مبارک امید است که کفایت شود هشام با زمعة بن الاسود بن المطلب بن عبد العزی ملاقات کرد و همین حکایت در میان آورد زمعه گفت هیچکس با ما درین کار مطلوب موافق نیست هشام اسامی یاران را بر زبان راند القصه مقرر چنان شد که چون شب درآید ساعیان خیر در حجون که مقبرهٔ مکه است جمع آیند و در نقض عهد قریش پیمان بندند بعد از آن خورشید عالم افروز روی در نقاب اعتراب کشید رفقای خمسه در موضع مذکور اجتماع نموده قرار بدان دادند که روز دیگر در ابطال وثیقهٔ ظالمه کوشند و آن صحیفهٔ قاطعه را قطعه قطعه گردانند زهیر گفت فردا من در مجلس قریش سخن کنم و شما مرا مددگاری نمائید بعد از آن هر کدام بمنزل خود در رفتند بامدادان که عرصهٔ گیتی از لمعان آفتاب چون خاطر اصحاب عرفان روشنائی پذیرفت آن پنج نفر ساعی بخیر در مجمع قریش حاضر آمدند اول زهیر بعد از طواف روی بقوم آورده گفت ای اهل مکه روا باشد که ما برفاهیت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم و بناز و نعمت بسر بریم و جامهای خوب پوشیم و جامهای عشرت نوشیم و خویشان ما بنی هاشم و بنی عبد المطلب با اهل و عیال در عسرت و ملال زندگانی کنند تا از غایت گرسنگی و مشقت بعرصهٔ هلاکت رسند والله از پای ننشینم تا این صحیفهٔ ظالمه را پاره نسازم چون این سخن بگفت ابو جهل از گوشهٔ مسجد حرام آواز نامبارک برکشید که بخدا که دروغ گفتی و تو آنرا پاره نتوانی ساخت زمعة بن الاسود روی با ابو جهل آورده گفت والله تو از وی دروغگوی تری و ما در زمان کتابت آن صحیفه بمضمون

او راضی نبودیم ابو البختری گفت بخدا سوگند که زمعه راست میگوید زیرا که رضائی ما برانچه دران صحیفه مکتوب ست
مقرون نیست مطعم بن عدی گفت زمعه وابو البختری در قول خود صادقند و هرکه غیر آن گوید کاذب و هشام بن
عمرو نیز سخن یاران را تصدیق نموده اکثر قریش بجانب داری اینها میل کردند ابو جهل گفت امر چنین ظاهر ادر شب ساخته
شده و درین باب اختلاف درمیان قوم پیدا شد اتفاقا دران ولا قادر حکیم جل و علا خوره را بران صحیفه ظالمه برگماشت
تا ظلم و جور و قطیعت را که دران صحیفه مسطور بود خورد و نام خدا تعالی را باقی گذاشت پس جبرئیل علیه السلام بیامد
و سید عالم را صلی الله علیه وسلم ازانحال واقف گردانید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازان خبر عم بزرگوار را بیاگاهانید
ابو طالب گفت از بیرون کسی بنزد ما در نمی آید و تو ازینجا بیرون نمیروی و تا غایت بدروغ منسوب نبودی این سخن
از کجا میگوئی فرمود قادر مطلق و حاکم برحق جل ذکره جبرئیل را علیه السلام فرستاده و مرا خبر داده ابو طالب گفت خدای
تو برحق است و گواهی میدهم که راست میگوئی بعد ازان ابو طالب با یاران متفق از شعب بیرون آمده و بحجر که مجمع
قریش بود آمدند معاندان چون ابو طالب را دیدند بتصور آنکه از حفظ و حمایت رسول صلی الله علیه وسلم بتنگ آمده
او را تعظیم و تبجیل نموده گفتند مگر دل خود را بقتل شخصی که صلاح ما و تو در آنست خوش کرده ابو طالب جواب داد که
بجهت مهمی آمده ام که مصلحت جماعت متعلق بآنست اکنون صحیفه را که در باب عداوت ما نوشته اند بیارید
ابو جهل و متابعان او مسرور گشته گمان بردند که چون صحیفه در نظر آید ابو طالب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم تسلیم
ایشان نماید و بالفور آن عهد نامه را فرود گرفتند و پیش ابو طالب آوردند ابو طالب گفت ای قوم این عهد نامه
همچنان بمهر شما هست گفتند آری ابو طالب گفت محمد صلی الله علیه وسلم مرا خبر کرده هست که حضرت باری عز اسمه
و جل و علا ارضه یعنی خوره برین صحیفه گماشته تا هرچه از جور و ظلم و قطع صلهٔ رحم در آنجا مثبت بوده محو کرده و نام
خداوند را بر صحیفه باقی گذاشته اگر محمد صلی الله علیه وسلم درین خبر کاذب است او را تسلیم شما کنم تا هرچه رای شما باشد
نسبت باو عمل نمائید و اگر صدق او روشن شود شما از مضمون صحیفه درگذرید و از عداوت و مخالفت احتراز لازم
شمرید قریش استحسان این سخن کرده گفتند انصاف دادی چون صحیفه را باز کردند بغیر از کلمهٔ باسمک اللهم که در اول آن
نوشته شده بود هیچ حرفی باقی نبود مخالفان منفعل شده سرها در پیش افگندند و باوجود مشاهدهٔ این صورت ابو جهل همچنان
در مقام تمرد و عدوان ثابت قدم بود آنگاه ابو طالب با یاران خویش وارباب وفاق بمیان استار کعبه در آمدند
و بر اهل عناد و شقاق نفرین کرده مجموع بشعب مراجعت نمودند بعد ازان آن پنج تن که اسامی ایشان مسطور گشت
گفتند ما ازین صحیفهٔ ظالمهٔ قاطعه بیزاریم و اکثر قریش با ایشان یعنی موافقت کردند و مطعم بن عدی صحیفه را

پاره پاره کرد و بعد از ابطال میثاق اهل شقاق با موافقان سلاح پوشیدند و بر شعب آمده محصوران را بیرون آوردند و بمنازل ایشان فرستادند و قریش را دیگر مجال تعرض ندادند و این صورت در سال دهم از نبوت واقع شد و ابتدای در آمدن در شعب سال هفتم بود چنانچه مدت سه سال درین بلیت اهل اسلام و بمعهدان ایشان مبتلا بودند و اهل سیر گفته اند که روز خروج خواجه علیه الصلوة والسلام چهل و نه سال تمام کرده بودند و در پنجاه سالگی بدر آمده والله اعلم **واقعهٔ چهارم** کفایت شر مستهزیان و رسیدن بهم ایشان بخسران و زیان بعضی از نقلهٔ اخبار چنین گفته اند که پنج تن از مشرکان هرگاه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را تنهای یافتند نسبت بآنحضرت صلی الله علیه وسلم استهزا مینمودند و در ترک ادب و تعظیم و هدم قواعد احترام و تکریم میفزودند و اسامی ایشان چنین و تیره است که مسطور میگردد عاص بن وائل سهمی و اسود بن المطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن مغیره و حارث بن قیس و مقدم این قوم و باعث برین امر ناپسندیده ولید پلید بود و آنسرور صلی الله علیه وسلم از ممر آن پنج تن بدگوی بغایت ملول خاطر و مضطر بود در وقتیت که روزی در مسجد خواجه علیه الصلوة والسلام نشسته بود و حضرت جبرئیل علیه السلام نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود که این پنج کس از پیش ایشان بگذشتند و جبرئیل علیه السلام اشارت بکف پای عاص و چشم اسود بن مطلب و سر اسود بن یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد و گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم بشارت باد ترا که شر اینها کفایت شد و ترا از ایشان فراغت حاصل آمد و همهٔ آنها باندک فرصتی هر یک ببلائی مبتلا گشته هلاک شدند و تفصیل آن بعد از اجمال آنکه عاص روزی با دو پسر خود سوار شده بگشت شعبی از شعاب مکه بیرون رفت چون از مرکب فرود آمد خاری در پای وی رفت فریاد بر آورد که مرا ماری بگزید پسران هر چند احتیاط کردند از مار نشان نیافتند و پای او چندان ورم کرد که برابر شتری شد و او نعره میزد که قتلنی رب محمد صلی الله علیه وسلم تا آنزمان که رخت بجانب جهنم کشید و اسود بن مطلب در خارج مکه بپای درختی نشسته بود که بیکبار نابینا شد و حضرت جبرئیل علیه السلام آمده سر نامبارک او بر درخت میزد و او فریاد میکرد و استغاثه بغلامی که همراه داشت می برد غلام میگفت من هیچکس را نمی بینم که ترا گزند رساند این همه اضطراب تو چیست او فریاد بر کشید که مرا خدای محمد صلی الله علیه وسلم میکشد و بعد از زمانی او نیز رخت اقامت بدار غرامت کشید و اسود بن عبد یغوث در بیرون مکه باد سموم دریافت و رنگ او سیاه شد چون بمنزل خود مراجعت نمود اهل بیت او بنا بر آنکه او را نشناختند در بر روی او نگشادند و بخانه اش راه ندادند و او از غم سر خود را بر در میکوفت تا هلاک شد اما حارث بن قیس ماهی شور خورده بود و عطش بر وی مستولی شد و هر چند آب میخورد تشنگی تسکین نمی یافت و او میگفت مرا خدای محمد صلی الله علیه وسلم میکشد و چندان آب آشامید که شکم

وی بطرفی قدّ ولید مغیره روزی دامن کشان بر تیرگری بگذشت پیکانی ازو بدامن وی آویخت و وی از غایت تکبر
یا بسبب شرم از جماعتی زنان که آنجا حاضر بودند دامن بالا نکرد و پیکان را از جامه بیرون نیاورد و همچنان میرفت
ساق او مجروح گشت و بعرق النسا منجر شده و از درد و الم فریاد میکرد و میگفت قتلنی رب محمد صلی الله علیه وسلم تا
بعد عدم رفت و آیه کریمه انا کفیناک المستهزئین مؤید این مقال و مبین اینحال است والله الملهم من الضلال

فصل دوم در واقعات سال دهم از نبوت و درین فصل هشت واقعه است **واقعه اولی** فوت شدن
ابوطالب علماء سیر و ارباب تاریخ چنین ایراد کرده اند که چون هشت ماه و بیست و یک روز از خروج شعب بگذشت
ابوطالب وفات یافت محمد بن کعب قرظی میگوید که چون ابوطالب بیمار شد قریش بعیادت وی آمدند اول ایشانرا
بنواخت و بعد از ان بنصیحت ایشان پرداخت و ایشانرا بتعظیم کعبه و صله رحم و اعانت عائل و اعطاء سائل
دلالت نمود و بصدق حدیث و ادای امانت مبالغت فرمود آنگاه گفت شما را وصیت میکنم بمتابعت و معاونت
محمد صلی الله علیه وسلم که او امین قریش و صدیق عرب است و او بامری آمده است که دل قبول آن کرده و زبان بصدق
آن گواهی داده و بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف آفاق و سادات و عظماء و اکابر اطراف و اکناف دعوت
او اجابت نموده اند و تصدیق قول او بجا آورده و تمامی بلاد در ربقه حکم او مسلم گشته و زمام حل و عقد عالم بدست
تدبیر وی داده و مفاتیح ابواب سعادت در جیب متابعت وی نهاده ای بنی هاشم باو تقرب جوئید بنفس و مال و معاونت
او نمائید قریش ابوطالب را گفتند که از برادرزاده خود التماس نمای تا چیزی از بهشت که این همه وصف او میکند از برای تو
بفرستد که موجب شفاء تو شود ابوطالب شخصی را بنزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد که عم تو میگوید که پیر و ضعیف
و بیمارم قدری از طعام و شراب بهشتی تمنا دارم بمن ارسال فرمای تا موجب شفاء من گردد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در جواب فرستاده ابوطالب هیچ نگفتند صدیق در ان مجلس حاضر بود جواب داد که حق جل و علا طعام و شراب
بهشت را بر کافران حرام گردانیده قاصد مراجعت نمود و صورت حال را تقریر کرد کفار باز ابوطالب را بران داشتند
که نوبت دیگر همان شخص را بطلب همان مدعا فرستاد این نوبت حضرت خود باین کلام تکلم نمودند که ان الله حرمهما
علی الکافرین و فرستاده جواب حضرت را خبر باز آورد و آنحضرت متعاقب بخانه ابوطالب آمد خانه را از قریش
مملو یافت فرمود ساعتی مرا با عم من گذارید و ازین منزل انتقال کنید ایشان گفتند که چنانچه ترا با وی خویشی است
ما را نیز هست پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر بالین وی بنشست و گفت ای عم حق تعالی ترا جزای خیر دهاد که در
صغر مرا کفالت نمودی و در حین کبر و رعایت و شفقت تقصیر نفرمودی اکنون وقت آنست که یاری کنی مرا

بگفتن یکبار کلمه تا من ترا در قیامت نزد حضرت خداوندی جل وعلا شفاعت توانم کرد ابو طالب پرسید که
آن کلمه کدام است پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له ابو طالب گفت بتحقیق میدانم که تو نیکخواهی
والله که اگر نه خوف آن داشتمی که ترا سرزنش کنند بعد از من و گویند عم تو بترسید هر آینه چشم ترا بگفتن این کلمه روشن
ساختمی و در روایتی آنست که این ابیات درینوقت برخواند شعر ودعوتنی وعلمت انک ناصحی ولقد صدقت وکنت
فیه امینا + الی آخر الابیات گویند قوم در آنوقت که این ابیات از وی بشنیدند فریاد برآوردند که از ملت اشیاخ
خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف بر میگردی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبالغه میفرمودند که ای عم یکبار این کلمه
بگو تا در قیامت هم ترا بخواه قرار دهم وابوجهل و عبد الله بن ابی امیه دیگر باره مبالغه میکردند که ای ابو طالب از دین و
کیش عبد المطلب انحراف می نمائی گفت نی ابو طالب بر ملت و دین و کیش عبد المطلب میرود و میمرد و در روایتی آنست
که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای عم چونست که همه را وصیت میکنی که سخن او بشنوید و متابعت او کنید و خود
مخالفت میکنی گفت اگر در حال صحت بودمی والله که متابعت تو کردمی سوگند بخدا که مرا مکروه می آید که گویند که ابو طالب
در حین صحت مسلمان نشد و اکنون از ترس مرگ مسلمان شد آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
از ایمان ابو طالب مایوس شد از بالین او برخاست و گفت والله از حق تعالی برای تو طلب آمرزش کنم تا آنزمان
که از آن ممنوع گردم و در روایت دیگر آنست که چون مرض ابو طالب اشتداد یافت و قریش دانستند که او را از آن زحمت
رهائی نیست با یکدیگر گفتند که هر چند ابو طالب در حمایت محمد صلی الله علیه وسلم باقصی الغایت می کوشید بر جناح
ارتحال است ما را از کار او و برادرزاده او غافل نباید بود و حمزه که مردانه تر از وی در عرب پیدا نمی شد مسلمان گشته
و عمر بن الخطاب که صولت و سیاست او اظهر من الشمس است متابع شده و از هر قبیله مردم در دین وی درآمده اند
و روز بروز در ترقی است و هر روز صیت آوازه دین او در قبائل عرب انتشار بیش می یابد نباید که چون مرتبه او
مستعلی گردد بر مکه و مکیان مستولی شود ما را مطیع و منقاد او باید گشت و یا در مقام محاربه و مقاتله با وی درآمد
مصلحت آنست که پیش ابو طالب رویم و التماس نمائیم تا محمد را صلی الله علیه وسلم پیش خود خواند و میان ما و او قواعد
صلح را استحکام دهد که بعد از این او را با دین ما کار نباشد و ما را نیز با ملت او هیچ مهمی نبود و چون همه ایشان برین معنی اتفاق
نمودند عتبه و شیبه و ابو جهل و امیة بن خلف و ابو سفیان بن حرب و جمعی دیگر از معارف قریش بر بالین ابو طالب
آمدند و گفتند یا ابا طالب همیشه بسروری و ریاست تو اعتراف داشتیم و هرگز از حکم و امر تو استنکاف ننمودیم
و دائما می ترسیم که چون از این عالم نقل کنی میان ما و محمد صلی الله علیه وسلم همچنان نزاع و خصومت باقی ماند اکنون

فرصت دانی او را بطلب و قراری ده که من بعد او تعرض بکیش ما نرساند و ما تعرض دین او ننمائیم ابو طالب
حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و سلم طلب کرد و گفت اشراف و صنادید قریش از تو التماس میکنند اگر مقرون
بقبول گردد ایشان در تحصیل مقاصد تو کوشند سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که مرا نیز از قوم التماس هست
ابو طالب پرسید که ملتمس تو چیست آنحضرت گفت صلی الله علیه و سلم التماس من بیش از یک کلمه نیست که چون او را
گفته باشند بر جملهٔ عرب حکم شوند و همه عجم مسخر و منقاد ایشان گردند ابو جهل گفت بجای یک کلمه پانصد بگوئیم
بفرمای که آن چیست فرمود که بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله قوم چون این سخن بشنودند متنفر شدند و دستهای
نامبارک خود برهم کوفتند و گفتند ای محمد صلی الله علیه و سلم میخواهی که خدایان ما را از هزار یکی آری و این کار بغایت
عجب است ما هر چند رعایت خاطر تو می کنیم و مراد تو میجوئیم تو نمیخواهی که این مهم بصلاح آید این سخن گفته برخاستند
و متفرق شدند بعد از آن ابو طالب گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم التماس تو از قریش دور از کار نبود سخن تو بمحل
خود واقع شد حضرت باین سخن ابو طالب بایمان او امید وار شده فرمود ای عم یکبار کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله
بگوی تا بفردای قیامت بوسیلهٔ آن ترا شفاعت کنم ابو طالب گفت بخدا که اگر نه اندیشهٔ از ملامت قریش بودی و
ظن هر دم که از بیم مرگ ایمان آورده ام از برای خاطر تو این کلمه را گفتمی و دل ترا بدان خرم کردمی و چشم ترا بگفتن آن
روشن ساختمی آنگاه حال وی تغیر یافت و زبان در دهان میجنبانید و چیزی میگفت عباس رضه گوش خود نزدیک دهان
او برد و بعد از آن با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت که ای برادر زادهٔ من آن کلمه که تو بگفتن آن او را دلالت فرمودی میگوید
و محمد بن اسحاق که از کبار مؤرخین و ائمهٔ ارباب سیر حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم است میگوید که ابو طالب
در حین عرض کلمه اگرچه اول بار ابا کرد اما در آخر آهسته بگفت چنانکه عباس رضه بشنید فاما از غایت ضعف نتوانست
که اهل مجلس را بشنواند و این حدیث در دلائل النبوة نیز ایراد فرموده و منقول است از اهل بیت که ایشان اتفاق
نموده اند بر این که ابو طالب مسلمان رفته و لیکن این روایت مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است و دلائل داله
بر نقیض این روایت بسیار است دلیل اول آنکه چون ابو طالب وفات یافت امیر المومنین علی رضه نزد آنحضرت
آمد و گفت ان عمک الشیخ الضال قد مات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بگریه شد آنگاه گفت برو و غسل ده او را
و تجهیز و تکفین بجا آر گفت یا رسول الله انه مات مشرکا فرمود اذهب فواره غفر الله له و رحمه برو و بپوشان بیامرزاد
خدای تعالی او را و رحمت کناد بروی و من از برای آمرزش خواست گر مرا ازین نهی کنند و روایت است که آنحضرت صلی
الله علیه و سلم در مفارقت ابو طالب بغایت ملول شد و بگریست و همراه جنازهٔ او میرفت و میفرمود که ای عم من

شرائط صلهٔ رحم بجا آوردی و در حق من هیچ تقصیری نکردی خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد و بالجمله سخن امیر کرم الله وجهه
ان عمک الشیخ الضال قدمات و آنکه فرموده اند مات مشرکا دلیل است بر موت ابوطالب بر کفر دلیل دویم
آنکه چون ابوطالب را دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عقب جنازهٔ او بازگشت و بنا بر وعده که فرموده بود
مر ابوطالب را در حالت رفتن که از برای تو آمرزش خواهم صحابه چون معلوم کردند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از برای
ابوطالب آمرزش میخواهد ایشان نیز باستغفار از برای آبا و امهات خود که بکفر انتقال نموده بودند اشتغال
می نمودند و حال آنکه ابراهیم ع که از برای پدر خود آمرزش خواسته و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از برای عم خود
طلب مغفرت فرمود دلیل و مقتدای خود ساختند حق تعالی این آیت فرستاد که ماکان للنبي والذين آمنوا ان يستغفروا
للمشركين ولو كانوا اولي قربى من بعد ما تبين لهم انهم من اصحاب الجحيم وما كان استغفار ابراهيم لابيه الا عن موعدة وعدها اياه
الآية و گویند کریمهٔ انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین هم درین قصه نازل شده و اینجا
بشارتیست در غایت لطافت که حق تعالی چون مغفرت مشرکان و منافقان نخواست پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از استغفار
برای ایشان نهی کرد و باز چون آمرزش مومنان خواست فرمود تا برای ایشان استغفار کند چنانچه فرمود واستغفر لذنبک و
للمؤمنين والمؤمنات امام فارابی میگوید فلما لا یجوز ان یغفر لمن نهاه عن الاستغفار له کذلک لا یجوز ان لا یغفر
لمن امره بالاستغفار چنانچه آمرزیدن مشرکان و منافقان جائز نیست کذلک ناآمرزیدن مومنان جائز نیست
والله یفعل ما یشاء دلیل سیوم در صحیحین نقل از عباس بن عبد المطلب آورده اند که گفت نزد حضرت رفتم و گفتم یا
رسول الله ابوطالب نیکخواه تو بود و ترا حامی و بود و از برای تو با قریش تعصب می نمود هیچ نفعی بوی از مهر
خدمتهای تو عاید خواهد گشت حضرت فرمود آری وی در ضحضاحیست از آتش و اگر بجهت خاطر من نبودی در درکهٔ
اسفل بودی در دوزخ و ضحضاح آن آبی تنکی را گویند که در زمین مغاک جمع شود چنانکه بکعبین رسد و اینجا استعاره فرموده
در آتش دلیل چهارم منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود اهون الناس عذابا یوم القیمة ابوطالب
له شراکان من نار یغلی منهما دماغه یعنی عذاب ابوطالب آسان تر باشد روز قیامت از عذابهای کافران دیگر مرد را
دو نعلین باشد از آتش در پا که میجوشد از حرارت آن نعلین مغز سر وی و مظنهٔ آن باشد که هیچکس را شدت عذاب او
عذاب نباشد و بعضی از علما گفته اند که کفر بر چهار نوع است کفر انکار و کفر جحود و کفر عناد و کفر نفاق اما کفر انکار
آنست که خدای سبحانه و تعالی را نشناسد نه بدل و نه بزبان و کفر جحود آنست که حق تعالی را بشناسد اما بزبان اقرار نکند
چنانکه کفر ابلیس و کفر یهود بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به ای جحدوا و کفر

نفاق آنست که بزبان اقرار بخدایتعالی کند اما بدل اعتقاد نکند و کفر عناد آنست که بدل خدایتعالی را بشناسد و بزبان
اقرار بخدایتعالی کند ولیکن منقاد و تسلیم وی نگردد همچو کفر ابوطالب زیرا که گفت شعر ولقد علمت بان دین محمد
من خیر ادیان البریة دینا* و مقرر است که هر که متصف بیکی ازین انواع اربعه خواهد بود از تحت مغفرت الهی خارج است
والله اعلم واقعه دوم فوت خدیجه کبری است رضی الله عنها بزرگان فن سیر و تواریخ جزاهم الله خیرا جمعین گویند که
چون سه روز از فوت ابوطالب برآمد بقول اشهر خدیجه رضی الله عنها وفات یافت و مصیبت بر رسول صلی الله علیه وسلم
مضاعف گشت و درد بر درد و الم برالم بیفزود زیرا که مونس غموم و مزیل هموم آنحضرت صلعم خدیجه بود رضی الله عنها و از
بسیاری درد و اندوه و حزن انبوه آنحضرت صلی الله علیه وسلم از منزل مقدس کم بیرون می آمد تا بمرتبه که آن
سال را حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عام الحزن نام نهاد و آنسال دهم بود از بعثت نقل است
از ابوامامه باهلی رضی الله عنه که خدیجه رضی الله عنها در حین رحلت از شدت کربت موت بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم اظهار
شکایت میفرمود و رسول صلی الله علیه وسلم بگریست و دعا کرد و بعد ازان گفت که بهشت مشتاق دیدار تست
ای خدیجه بهترین امهات مومنین تویی و افضل و سید نساء العالمین تو مگر مریم بنت عمران و آسیه امراة فرعون
ترا بمادر تو حوا سپردم و بخواهر تو ساره که مادر اسحق است ای خدیجه بفرح و شادی ملاقی شو بخواهران خویش آسیه
و مریم که ایشانرا مثل نیست در میان نساء و بی مثلند در میان مومنین و مومنات با قدری که ایشان هرگز بخدایتعالی
سوگند نخوردند از غایت خوف و جهت تعظیم و اجلال حضرت الهی جل و علا و حق تعالی ایشانرا از عذر نساء مطهر داشت
و بر جمیع نساء عالمین مفضل ساخت و هر دو را در لیلة المعراج نزد سدرة المنتهی بمن تزویج فرمود و این هر دو ضره
تو اند در بهشت و عائشه و اخوات او از امهات مومنین روایتی آنست که چون این خبر بخدیجه ازان سرور رسید بشنید
با آنکه در حالت ملامت بود بخندید و گفت مبارک باد یا رسول الله و از صحبت ایشان برخورداری یابی و دل ایشان
نیز از تو متمتع شوند و حمد الهی بتقدیم رسانید و گفت ایشان ضره من نیستند و از روی غیرت ضرر بلکی بایشان
بمن لاحق نمیگردد خواهران منند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هذا والله الحق المبین و تمام الیقین والفضل فی الدین
فرمود آنچه از خدیجه بظهور پیوسته در اظهار رضا بفرمان خدایتعالی والله که حق مبین است و تمام یقین و فضل در دین
و بروایتی دیگر آنست که اگرچه بظاهر اظهار رضا کرد اما از روی غیرت که مقتضای کلام محبت است گونه او بگردید
و آثار ضره بر چهره او ظاهر و لائح گشت بعد از وفات خدیجه رضی الله عنها از پیغمبر صلی الله علیه وسلم حضرت فاطمه رضی الله عنها پرسید
که یا رسول الله همواره رعایت خدیجه رضی الله عنها میفرمودید در ایام حیات در وقت وفات این اهتمام بچگونه بر وی

رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در اعمال او تامل کردم از اصناف طاعات و انواع مبرات هیچ چیز کم نبود مگر غزاة
و جهاد نسوان غیرت است با ازواج خویش خواستم که ثواب جهاد نیز در نامهٔ اعمال او باشد از آنجهت لحظهٔ این غم بر
دل وی روا داشتم ذکر شمهٔ از خصائص خدیجه رض اگرچه غوص در دریای عمیق اخلاق و اوصاف کمال آن حمیدة الخصال
ممکن نیست اما نبذهٔ از فضائل و شمهٔ از شمائل آن سابقة الی درجات الصدق والیقین ام المؤمنین المدفونة فی
مقبرة المعلی خدیجة الکبری رضی الله تعالی عنها در سلک تحریر در می آید بعون الله و حسن توفیقه بدانکه آن کاملهٔ
فاضله دختر خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بوده و نسب او در قصی بنسب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ملحق میشود و از مجلس سابق معلوم شد که عقد ازدواج میان سید عالم صلی الله علیه وسلم با وی استحکام یافت
و در آنوقت هر کدام چند ساله بودند و عنقریب بیان سبقت او در ایمان و محبت و خدمت بنسبت سید انس و جان صلی الله
علیه وسلم گذشت اکنون از خصائص و مفاخر آن پسندیدهٔ نساء عالمین :. خصیصه بشنو یکی آنکه تا آن جلیلهٔ
جلیله ملازم فراش حضرت سید رسل بود صلی الله علیه وسلم بر سر وی هیچ زن دیگر نخواست دوم آنکه پیغمبر صلی
الله علیه وسلم بکر با و رسید سیوم آنکه وی را بهترین زنان امت خواندند و اختلافست در مسئلهٔ فضیلت خدیجه و عائشه
رضی الله عنها بعضی او را مقدم میدارند و قومی ثانیه را راجح میشمارند و جماعتی بر سبیل توقف می سپارند چهارم آنکه
جبرئیل امین علیه السلام سلام رب العالمین جل جلاله بوسیلهٔ سید المرسلین علیه الصلوة والسلام بآن ام المؤمنین میرساند
پنجم مدت زناشوهری برگزید پیغمبر را صلی الله علیه وسلم نیازرد و چنان نکرد که غبار ملالی از ممر وی بخاطر عاطر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم رسد ششم آنکه فرزندان ذکور و اناث پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیر ابراهیم از و متولد شدند اول
قاسم و از آنجهة آنحضرت صلی الله علیه وسلم بابو القاسم مکنی گشت دوم زینب سیوم رقیه چهارم فاطمه پنجم ام کلثوم
و بقولی فاطمه خوردترین اولاد بوده و اینها همه پیش از نبوت بوجود آمدند ششم عبد الله و بقول صحیح طاهر و طیب لقب
او هست کذا فی درج الدرر و بقول دیگر اولاد ذکور خدیجه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم سه نفر شمرده اند قاسم و طاهر و طیب
و قول اقرب که چهار بوده اند این سه و عبد الله اما اتفاق هست که پسران در ایام صغر وفات یافتند و دختران بالغ
شدند و بشوهران رسیدند و از ایشان اولاد پیدا شد و ترجمه احوال بنات سید السادات علیه افضل الصلوات و
التسلیمات و علی اهل بیته الطاهرات و فرزندان هر یکی از ایشان در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی هفتم آنکه سلسلهٔ
نسب تمامی اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منتهی بخدیجه کبری رض میشود و این از خصائص عظمی اوست
هشتم آنکه بدولت سبقت اسلام مشرف گشته بود که هیچ فردی از اناث امت در آن بوی این سبقت نداشتند

وبمقتضای من سن سنة حسنة ثواب مضاعف گشت ہم آنکه مال بسیار داشت ہمه را در رضای خدای تعالی
در رسول وی صلی الله علیه وسلم خرج کرد و در بیعنی مرور افضل است بر ازواجی که بدین خصیصه موصوف نبوده اند
و در تفسیر کبیر آورده اند فی قوله تعالی ووجدک عائلا فاغنی که روزی آنحضرت صلعم بر خدیجه رض در آمد غمگین پرسید
که چه حال داری یا رسول الله فرمود ایام قحط است و مردم محتاج اگر دستگیری فقیران میکنیم و بدرویشان و محتاجان
احسان مینمائیم مال ترا نقصان است و از تو محجوبم و اگر از بذل و ایثار دست باز میدارم تو ہم باز خواست و
عتابست خدیجه قریش را بطلبید و یکی از حاضران ابوبکر صدیق بود رض فرمود که چندان زر سرخ بیرون آورد و
بریخت که من ازین جانب کسی که دران جانب بودی نمیدیدم از بسیاری دنانیر بعد ازان گفت گواه باشید
ای معشر قریش که این مال حق و ملک محمد است صلی الله علیه وسلم بهر که خواهد گو بده و بهر جا خواهد گو صرف کن و ہم دعا
و استغفار آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر ورا در حیاة و ممات چنانکه گاه بودی که عائشه رض از بس که آنحضرت صلعم
یاد وی میکردند غیرت می برد تا روزی گفت چند یاد عجوزی کنی از عجائز قریش که از غایت پیری دندان در دهان
نداشت و عمر گذرانیده بود و اکنون حق تعالی عوض بهتر بتو ارزانی داشته حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
ازین سخن بر آشفت و فرمود سوگند بخدا که بهتر از وزن بمن نرسیده ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند
و تصدیق من کرد وقتی که همه تکذیب میکردند و مواساة کرد با من بمال خود وقتی که همه مرا محروم میداشتند و
حق تعالی مرا از وی فرزندان داد عائشه رض گفت که با خود شرط کردم که دیگر هرگز خدیجه را بعدی یاد نکنم نقل است
که خواجه علیه الصلوة والسلام خود بدست مبارک خود او را در گورستان حجون که مقبره مکه است مدفون ساخت
و خاطر مبارک رسول صلی الله علیه وسلم بفراق او محزون گشت وفات او سال دهم بود از بعثت و عمر او شصت
و پنج سال بود و مدت مصاحبت او با رسول صلی الله علیه وسلم بیست و پنج سال بود و فضائل او بسیار است بدین
مقدار کفایت افتاد واقعه سیوم کفالت ابولهب است مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در کتاب دلائل النبوة
و غیر آن از کتب معتبره مذکور است و از ثقات ائمه حدیث مسموع که چون ابوطالب و خدیجه بدار البقا رحلت کردند
احزان و آلام بر حضرت رسول علیه الصلوة والسلام متواتر شد و غلظت قوم و جرأت سفها و آثار عداوت و
بغضاء ایشان متوالی گشت تا منقول است که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر مجمع قریش بگذشت سفیهی از سفهای
خویش را اغوا کردند تا دامن خاکی فرو ریخت چنانکه گرد بر سر و روی مبارک آنحضرت نشست و فرق همایون
آن سرور صلی الله علیه وسلم بدان غبار آلوده شد سید عالم صلی الله علیه وسلم بخانه خویش مراجعت فرمود یکی از دختران

آنحضرت صلی الله علیه وسلم ورضی الله عنها چون پدر بزرگوار دسید ابرار را صلی الله علیه وسلم بآنحال دید گرد وغبار از فرق
و عذار آن سرور دور میکرد و میگریست خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات فرمود قریش نتوانستند که مکروهی بمن رسانند
تا ابوطالب زنده بود و بعد ازان فرمود ای دختر گریه مکن که خدایتعالی پدر ترا حمایت خواهد کرد و در کنف تربیت خود خواهد
پرورد نقل است که ابولهب دانست که قریش نسبت بآن مایهٔ سرور و عیش دست تعدی از آستین جور و سر ایذا از
گریبان جفا بیرون کردند و بیشتر از پیشتر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اصحاب او رضی بی ادبی و گستاخی بتقدیم میرسانند
بحیثیتی که دشمنان بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم رحم کردند تا ابولهب که همواره با عدوان خاک بنیت او را
می انگیخت آبی بر آتش طغیان زده متکفل حمایت و کفالت آنحضرت گشت و روزی با آنحضرت صلعم ملاقات نمود و گفت
ای محمد صلی الله علیه وسلم در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش و آنچه در زمان ابوطالب مشغول بودی اشتغال کن
بلات و عزی سوگند که تا من در قید حیات باشم اعدا مضرتی بتو نتوانند رسانید نقل است که یکی از سفهای قریش
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دشنام داد این سخن بگوش ابولهب رسید آن شخص را برنجانید و آن سفیه فریاد زنان بمحفل قریش
رفته گفت ابولهب مسلمان شده است قریش روی بابولهب کرده گفتند که تو بدین محمد صلی الله علیه وسلم درآمده
جواب داد که نی بر ملت عبد المطلبم اما حمایت برادرزادهٔ خود میکنم تا ملالی بدو نرسد و بفراغ بال بکار خود اشتغال نماید
نمود قریش گفتند نیک میکنی و صلهٔ رحم بجا می آری و چندگاه حضرت صلی الله علیه وسلم بدعوت مشغول بود و مشرکان
از وهم ابولهب تعرض بساحت عز او نمی توانستند رسانید تا بطریق مکر ابوجهل بن هشام و عقبه بن ابی معیط با ابولهب گفتند
که برادرزادهٔ تو با تو گفت که جای عبد المطلب کجاست جواب داد که نی گفتند از وی سوال کن ابولهب از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم پرسید جواب شنید که با قوم خود است ابولهب با ایشان گفت که محمد صلی الله علیه وسلم در جواب من چنین گفت
گفتند معنی این سخن آنست که در دوزخ است ابولهب ازین سخن برآشفت و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت که عبد المطلب
بدوزخ رود گفت آری و هر که بر دین او رود و موتبداد دوزخی خواهد بود و ازین حکایت بسیار ملال بخاطر نامبارک او راه یافت
و گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم من بعد از من طمع همراهی و اهتمام مدار و دل از دوستی من برداشته و نام کفالت خود بدیگری
سپار که سلسلهٔ وداد میان ما منقطع و رابطهٔ ستد و داد مرتفع شد پس قریش دلیر شدند و باز بکار در بار ایذاء بار خود
رجوع نمودند و آن سگ لعین بی ادب یعنی ابولهب بر رنگ بار موذیان نشست و میان بمخالفت و ایذای آنحضرت صلی
الله علیه وسلم بربست و دران باب چندان مبالغت نمود که رسول را صلی الله علیه وسلم ضرورت تا ترک وطن بایست کرد
و از مکه او بار نموده روی بقبائل آورد واقعهٔ چهارم از وقائع سال دهم از بعثت بیرون رفتن آنحضرت بود صلی الله

علیه وسلم بجانب طائف والتجا نمودن ببعضی از قبائل و صنائف ارباب سیر در کتب معتبر چنین مقرر فرموده اند که
چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بنا بر بی ادبی کفار و گستاخی فجار در مکه نتوانست بود با زید بن حارثه رضی الله عنه
بیرون آمد و عزیمت طائف نمود تا شاید که طائفهٔ بمحافظت و اعانت و قیام نمایند اول بقبیلهٔ بنی بکر بن وائل رفت
و مردم آن قبیله را بسلوک جادهٔ مستقیم دعوت فرمود توفیق قبول آن قوم را نگشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم را در میان خود جای
ندادند از آنجا بقبیلهٔ از قبائل بنی قحطان رفت اول آنحضرت صلی الله علیه وسلم را جائی دادند و آخر پشیمان شدند از آنجا بقبیلهٔ ثقیف
متوجه شد و بروایتی ده روز و بروایتی یک ماه در طائف دران قبیله توقف فرمود و هیچکس از اکابر و اشراف آن قبیله
نماند الا که حضرت سرور صلی الله علیه وسلم با وی سخن گفت و او را باسلام دعوت فرمود هیچکدام قبول نکردند و سفهای
قوم خویش را تحریک نمودند تا بایذای آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرداختند و از عقب آن سرور صلی الله علیه وسلم
میرفتند و دشنام میدادند و سنگ می انداختند چنانکه اقدام مبارکش را خون آلود کردند زید بن حارثه خود را سپر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم میساخت سنگی بر سر او زدند و سر آن فرزند ارجمند را بشکستند محمد بن کعب قرطبی رحمة الله علیه روایت
میکند که در آن زمان در طائف سه برادر بودند از رؤسای قبیلهٔ ثقیف عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر
پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ایشان ملاقات کرده ایشانرا باسلام خواند و از ایشان طلب نصرت کرد یکی گفت از ایشان
که اگر تو پیغمبر باشی جامهٔ کعبه را من دزدیده باشم دیگر گفت خدائیتعالی بهتر از تو دیگری نمی یافت که به پیغمبری فرستد تا
برسالت برگزیند دیگرے گفت با تو سخن نمیکنم زیرا که اگر تو پیغمبری ترا شان عظیم است و از آن رفیع تر است که با تو
سخن گوئیم و اگر پیغمبر نیستی با تو چرا باید سخن گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت که اگر دعوت من قبول نمیکنید باری
در اخفای این ماجرا کوشید و غرض خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را شنیده
باشند و در ایذا و بی ادبی دلیر تر شوند و آن شقیا ملتمس خواجه را علیه الصلوة والسلام مبذول نداشتند و با دل پریشان
و خاطر مجروح از میان ایشان بیرون آمد و آن بدبختان سفهای خویش را در عقب آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستادند تا آواز بر داشته
دشنام میدادند و سنگ از عقب آنحضرت صلی الله علیه وسلم می انداختند و میگفتند یا ساحر یا مجنون آمده که سنگ تفرقه در میان ما اندازی و ساده دلان
ما را گمراه سازی القصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم مراجعت بمکه نمودند و در سر راه باغی بود از آن عتبه و شیبه پسران ربیعه آنحضرت صلی الله علیه وسلم از برای خلاصی
از ایذا و تعرض ثقیفیان خود را درین باغ انداخت و عتبه و شیبه در بلندی بودند دران باغ و هرچه ثقیفیان با آنحضرت صلی الله
علیه وسلم پیش بردند یک یک را می دیدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سایهٔ درختی انگوری بنشست حزن و اندوه بسیار بخاطر مبارکش رسید
یافته و از سنگهای سفهای سنگین دل ساقهای پایش خون آلود گشته با دل مجروح و خاطر حزین دست بدعا برداشت و مناجات

آغاز کرد مضمون آنکه خداوندا شکایت ضعف و ناتوانی و حکایت عجز و سرگردانی و قلت صبر و ذلت حیلت و کثرت
خواری و مذلت خود را بجناب قدس تو معروض گردانم ارحم الراحمین وصف جمال با کمال تست دستگیری افتادگان و عذر
پذیری آوارگان بعنایت بی نهایت بازبسته و رأفت و مرحمت کافی است در همه حال و مرهم هر شکسته تویی پروردگار
من بکشای گره ازین کار و بار من اگر تو گره از کار من نکشایی مرا بحوالت می نمایی بدو غیوری که چون مرا بینند چین
در ابرو اندازند یا بدشمنی عهد شکنی که بحال من نپردازند اگر عنان توسن غضب پروردگاری بجانب من مصروف نیست
مرا ازان هیچ باک نخواهد بود شعر ایا لیت تحلو والحیوة مریرة + و یا لیت ترضی والانام غضاب بیت اگه جهان همه
دشمن شوند از بد و نیک تو دوست باش که از دشمنی خلق چه باک ولیکن عرصهٔ عافیت تو اوسع است از تقصیرات من
پناه می گیرم بنور وجه آن نور که روشن کنندهٔ تاریکیهاست و باصلاح آورندهٔ کار آخرت و دنیاست از آنکه سخط تو
و غضب تو بر من نازل شود و مر تراست عتاب تا آنزمان که راضی شوی و لا حول و لا قوة الا بک چون عتبه و شیبه نسبت
بآنحضرت صلی الله علیه و سلم دیدند آنچه دیدند و بی نوایی و تنهایی و غربت و کربت آنحضرت مشاهده کردند عرق قرابتی
در حرکت آمد غلامی داشتند نصرانی عداس نام باو گفتند خوشهٔ انگور در طبقی نه و بنزد آن شخص بر غلام بموجب خواجه کار بند
شد و طبق انگور بنظر انور آن سرور علیه الصلوة والسلام رسانید و از دور بایستاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود بسم الله
الرحمن الرحیم و دست بآن انگور دراز کرد عداس در روی نورانی و پیشانی حقانی آنحضرت نگریست و گفت این کلامیست
که من درین دیار از هیچکس نشنیده ام حضرت گفت تو چه کسی و از کدام زمینی و بر چه دینی جواب داد که من غلامی ام نصرانی
از اهل نینوی حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که از قریه آن مرد صالح یونس بن متی عداس پرسید که تو یونس را چه میدانی
رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که او برادر من است او پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس پرسید که نام تو چیست گفت
نام من محمد صلی الله علیه و سلم گفت دیریست که من وصف تو در انجیل دیده ام و نعت رسالت تو از توریة خوانده ام
و دانسته ام که خدای تعالی ترا از اهل مکه فرستد و ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود ترا بیرون کنند و حق تعالی ترا عاقبت
نصرت دهد تا بجایی که باز رسی و دین تو همه روی زمین بگیرد و اکنون طریق خویش مرا معلوم کن که سالهاست که انتظار بعثت تو
می برم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر آن غلام اسلام عرض کرد و وی بجان و دل قبول نمود پس عداس در دست
و پای پیغمبر افتاد صلی الله علیه و سلم و گفت قدوس قدوس پسران ربیعه چون حال بدان منوال مشاهده کردند با یکدیگر
گفتند کار غلام بیکبارگی از دست رفت بعد از آنکه عداس بازگشت پرسیدند که چه شد ترا و چه دیدی و از آن شخص چه
شنیدی که دست و پای وی بوسیدی عداس جواب داد که مرا از امری خبر داد که جز انبیا علیهم الصلوة والسلام

او را هیچکس نداند گفتند و یحک ترا فریب داده دین ترا بزیان آورده گفت چنین مگوئید که در روی زمین هیچکس از وی بهتر نیست القصه چون سید ابرار علیه الصلوة والسلام ازان محفل روان شد در بطن نخله که از انجا تا بمکه یک شب راهست نزول فرمود فرقهٔ از جن نصیبین بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گشتند و بسعادت قبول ایمان فیروزی یافتند واقعهٔ نجم آمدن جن بانحضرت و ایمان آوردن و انقیاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمودن نقلست که چون خواجه علیه الصلوة والسلام در بطن نخله نزول فرمود و بواسطه مکاره کفار و متاعب اشرار خاطر عاطرش افگار بود و روز باخر رسیده و جمشید خورشید مسند نور از بارگاه ظهور بحرم سرای غروب برده و عرصه سبزه زار سپهر بقدم نقره خنگ میمون در نوردیده همانجا توقف فرمود آنگاه که مادر ایام چادر ظلام بر سر مجلگیان این قصر لاجوردی فام در پوشید و چرخ سرمه رنگ میل سپهر در چشم پری پیکران اختر کشید سید کونین صلی الله علیه وسلم شمع معنبر نماز برافروخت و عود بلند در مجمر نیاز می سوخت که ناگاه هفت و بروایتی نه نفر از جن نصیبین و بروایتی از بتیان نینوی بانموضع رسیدند و بوی گیسوی حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام شمیدند آواز قرآن خواندن آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نماز بسمع ایشان رسید بجهة استشمام نسائم روح پرور قرآنی و استماع کلمات روح فرقانی بایستادند و بعد از تمام صلوة و فراغت از تلاوة قرآن خود را بران صاحب قران ظاهر گردانیدند فی الحال رسول انس و جن و مقبول حضرت ذو المنن صلی الله علیه وسلم آنطائفه را بخوان ایمان بخواند بی تکلف و توقف اجابت نمودند و گوی تحقیق از میدان تصدیق ربودند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون بنماز خود باز روید قوم خویش را بدین دین دعوت کنید و پیغام من بایشان رسانید قبول کردند چنانکه کریمه و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین از ینواقعه خبر میدهد و چون ایشان بقبائل خود رسیدند شمهٔ از فصاحت کتاب مبین و نبذهٔ از صباحت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم پیش جماعت جنیان تقریر کردند و جماعت جنیان نادیده مهر آن هر دو نور دیده در صمیم قلب مصمم ساختند و علم توجه بخدمتش در میدان طلب برافراختند و در بعضی از تفاسیر و سیر مذکور هست که چون شیاطین از استراق سمع معزول گشته بودند و از ارتفاع بان ممنوع شده با خود گفتند که امری حادث شده که بسبب آن حجابی میان ما و اخبار سماوی پدید آمده اکنون در شرق و غرب عرصه ربع مسکون تفحص باید نمود تا معلوم گردد که آن چیست و از جمله سیاحانی که تفحص زمین تهامه بایشان مفوض بود این هفت نفر بودند که بیطن نخله رسیدند و بحضرت نبوی صلی الله علیه وسلم اتفاق ملاقات نمودند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز تهجد و بروایتی نماز بامداد می گزارد چون جنیان استماع قرآن کردند گفتند والله که حائل میان ما و اخبار آسمان همین است و بعد از ان ...

ایمان فائز آمدند وبشرف متابعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستسعد گشتند وبعد از آنکه بمنزل خود رسیدند
گفتند انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به ولن نشرک بربنا احدا و روایتیست که بعد از گذشتن سه ماه ازین
شب دیگر قوم انبوه ازین اشخاص روحانی که اجسام قسمی از اقسام اهل تکلیف از نقاب حجاب بر چهرهای اشباح کشیده ارواح
از نظر اشباحی پوشیده در حجون که مقبرهٔ مکه است بملازمت سید عالم صلی الله علیه وسلم مبادرت نمودند و جبرئیل علیه السلام
از آمدن جنیان سید انس و جان را صلی الله علیه وسلم خبر کرد و در روایتی هست که درختی از درختهای مکه نزد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم رفت و بسخن درآمد وگفت یا رسول الله جماعتی از جنیان بملازمت حضرت اقدام نمودند و عزیمت ملاقات
تو دارند و در حجون منزل کرده اند خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم با قوم این واقعه مبین کردند و گفتند امشب من مامور
گشته ام که نزد جنیان روم وایشانرا دعوت کنم باسلام و قرآن برایشان خوانم از یاران که با من موافقت کند
همه خاموش بودند وجواب آنحضرت صلی الله علیه وسلم نگفتند ابن مسعود رضه گفت یا رسول الله من همراه تو می آیم
بملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مفتخر گشت و متوجه حجون شدند چون بشعب حجون درآمدند حضرت خواجه علیه
الصلوة والسلام بانگشت مبارک خویش دائره بر زمین بکشید وابن مسعود را بهم فرمود که در این دائره درآی و ازین
خط تجاوز منمای که اگر تجاوز نمائی مرا هرگز نه بینی آنگاه حضرت صلی الله علیه وسلم در پای ایستاده بنماز مشغول شد و سوره
کریمهٔ طه ما انزلنا آغاز کرد از اطراف و جوانب روی بآنحضرت آورده بشرف ملازمت مستسعد گشتند بروایتی
دوازده هزار وبقولی ششصد هزار ودر مذهبی جهل علم در زیر هر علمی جمعی کثیر در حوالی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمدند
مصطفی صم بعد از فراغ نماز ایشانرا دعوت کرد همه خلعت قبول پوشیدند و از جام معرفت مدام محبت نوشیدند
و روایتی آنست که جنیان از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر صدق دعوی نبوت شاهدی از خوارق عادت که
گواه رسالت و معجزه از برای تحقیق جلالت آنحضرت تواند بود طلب نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خطاب
بدرختی که آنجا حاضر بود فرمود که ای درخت بفرمان خدای تعالی پیش آی فی الحال آن درخت در رفتار آمد وشاخهای
خود را در زمین میکشید و بر سنگها میخورد تا آمد و در برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بایستاد و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم از وی پرسید که ای درخت بر چه چیز ادای شهادت می نمائی درخت بزبان فصیح گفت گواهی میدهم که تو
رسول خدائی جل وعلا آنگاه فرمود که بازگرد بجای خود بازگشت نقل است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن شب
دوازده کس را از اشراف جنیان اختیار فرمود وامهات شرائع ایشانرا تعلیم نمود وامر کرد تا دیگرانرا بیاموزانند
بعد از ان اشخاص جنیان بمنازل واوطان خود مراجعت نمودند از ابن مسعود رضه منقول است که گفت در آن شب

شبحی چند دیدم بر مثال کرکسان که نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم می آمدند و آوازهای عظیم می شنیدم چنانکه
ترسیدم که مبادا آفتی بدانحضرت عائد گردد و چندان ازدحام نموده بودند که میان من و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
حجابها پدید آمده بود و آواز آنحضرت را نمی شنیدم تا بعد از آن چنانکه قطعهای ابر منقطع گردد آهسته آهسته قوم قوم
و فرقه فرقه میرفتند و آن حجب منجلی میشد تا مجموع بکلی منکشف گشت بعد از آنکه صبح بدمید و فراش قدرت شادروان
نور و ضیا میانه ظهور بر سر عروسی سرای عالم برکشید حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام بنزد من مراجعت فرمودند
پرسیدند که چه دیدی گفتم یا رسول الله مردان سیاه دیدم که جامهای سفید در خود پیچیده بودند فرمود آنها جن نصیبین
بودند و از من زاد خواستند از جهت خود و مراکب خود زاد ایشان مقرر کردم که استخوانی باشد که بعد از خوردن گوشت
بیندازی و زاد مراکب ایشان سرگین مراکب ما باشد عبد الله مسعود گفت رض پرسیدم که یا رسول الله استخوان و سرگین
ایشانرا چگونه کفایت کند فرمود هیچ استخوان نیندازیم مگر اینکه حق تعالی بر آن استخوان آنمقدار گوشت که از وی
خورده اند باز بر آن برویاند و هیچ سرگین نباشد مگر آنکه آنمقدار دانه که آن سرگین از آن متکون شده بجهت دواب ایشان
پدید آرد و حدیث لا تستنجوا بالعظم ولا بالروث فانها زاد اخوانکم من الجن تحقیق این واقعه می نماید رجعنا الی القصة
ارباب سیر آورده اند که سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات چند روز در بطن نخله توقف نمودند بعد از آن
قصد مراجعت نمودند چون خبر مراجعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسمع جمعی از دوستان رسید که در مکه بودند پیغام
فرستادند بآنحضرت که در آمدن تامل فرمای زیرا که سفهای قریش از معامله سکان طائف و سگان مخالف واقف گشته اند
مبادا که بدان اقتدا نمایند و ابواب جور و ستم بر وجه ما بکشایند پس سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بکوه حرا
بر آمدند و مردی از خزاعه بنزد اخنس بن شریق و سهیل بن عمرو فرستادند و التماس نمودند تا آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم در جوار خود گیرند تا بمکه تشریف آرند پس اخنس بن شریق آن نجس بی طریق و سهیل بی توفیق ملتمس اورا
مبذول نداشتند و رایت حمایت بنام آن سلطان تخت عنایت نیفراشتند بعد از آن بمطعم بن عدی پیغام فرمود
هیچ شود که در جوار تو بخانهٔ خود در آیم و به نیت طواف ایمن و معاف گرد خانهٔ او بر آیم مطعم گفت آری قبول نمودم و
طریق صلهٔ رحم و شفقت را بقدم مروت پیمودم پس مطعم بر شتر سوار شده در اطراف و جوانب وادی حرم ندا کرد که
ای قوم قریش بدانید و آگاه باشید که محمد بن عبد الله در جوار من است و خانهٔ او منزل او دار الامن است که هیچ بد و نیک باید که متعرض او نشوید
ابو جهل بشام آواز داد که ای مطعم مجیری یا تابع یعنی او را بجوار خود گرفته یا خود بدین او در آمده مطعم گفت نی در جوار خود
گرفته ام گفت در جوار ما است هر که در جوار تست و زمام اختیار ما در قبضهٔ اقتدار تست بعد از آن خواجه کونین علیه الصلوة والسلام

بمسجد الحرام در آمدند و حجر الاسود ببوسیدند و سنت طواف بتقدیم رسانیدند آنگاه بمجلس خاص خویش تشریف فرمودند
و مطعم و اتباع او بحمایت و حراست آنسرور صلی الله علیه وسلم مشغول می بودند تا خود را بر قبائل عرض میفرمود
و بدین مسلمانی میخواند و هر بار که آنحضرت صلی الله علیه وسلم طائفه را بملت حنیفه دلالت فرمودی اکثر اوقات ابولهب بودی که
ابولهب جهنمی در عقب در آمدی و آن طائفه را از قبول دین و استماع نصیحت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم منع
کردی و گفتی سخن این شخص مشنوید که کذاب است میخواهد که شما را از سلوک و سبیل آباء و اجداد باز دارد و دین مجدد
در میان آرد و روایتی هست که روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم نزد مطعم رفته التماس رد جوار نمود مطعم از سبب آن
پرسید آنحضرت فرمود نمیخواهم که در جوار مشرکی یکروز زیادت باشم و مطعم ملتمس آنحضرت را مبذول داشت و کفار
همواره در اخفائی دین و منع قبول سید المرسلین علیه الصلوة والسلام میکوشیدند بهر نوع که می توانستند مردم را
از قبول دین محمدی صلی الله علیه وسلم تحذیر مینمودند و مردم باطراف و جوانب باز داشته بودند که اگر غریبی از مملکت برسد
او را البته نگذارند که بصحبت آنحضرت برسد که مبادا بسعادت متابعتش مشرف گردد بتخصیص در وقت حج و از جمله
آنها یکی طفیل بن عمرو دوسی بود که بمکه آمد و هر چند کفار خواستند تا او را از قبول دین منع کنند میسر نشد بیت
هر که با خورشید دارد همنشینی روز و شب ❊ هر شب تاریک بروی همچو روز روشن است واقعهٔ ششم از وقائع
سال دهم ایمان طفیل بن عمرو دوسی است که رئیس و مهتر قبیلهٔ دوس بود و صیت آوازه نوازه او در اطراف
و اکناف عالم منتشر بمکه در آمد جماعتی از قریش باستقبال وی رفتند و گفتند که تو مرد بزرگی و ما را با تو دوستی
و معرفت سابق از سر نصیحت و شفقت سخنی میگوئیم قبول کن طفیل گفت بگوئید تا چیست گفتند در میان ما مردی
پدید آمده که ما از دست او تنگیم و دین ما و آبا و اجداد ما تباه کرده و فرقت در میان قوم ما افگنده و سخنی دارد چون
سحر که هر که بشنود از خویش و پیوند مفارقت جوید و ترک خان و مان گوید بیت قمری نالان که عاشق بود بر بالای
سرو ❊ در سر او کرد آخر خان و مان خویش را ❊ اینجا چند روایتست یکی آنکه آن روز که حق تعالی ایمان او خواسته بود فشرده الله
پنبه فراموش کرد و روایت دوم آنکه در آن روز موقف هر چند خواست که پنبه در گوش بگذارد دستش مساعدت
ننمود و در بعضی کتب مذکور است که آنچه گفت که پنبه در گوش می افشردم مثلی بود بحقیقت یعنی اصلا التفات بسخن آنحضرت
نمیکردم همچنانکه کسی پنبه در گوش کند تا سخن نشنود و قیلی هست که با وجود پنبه در گوش حق تعالی و برا قرآن بشنوانید و در
بعضی قصص مذکور هست که پنبه در گوش وی قرآن میخواند اکنون از برای توجیه آن آمده ایم تا حال و بیا دانی که چه
کرد او نگردی و سخن وی نشنوی و الا چون دیگران فریفته شوی و از ریاست و سیاست باز مانی طفیل گفت از

بس که این قوم تحذیر نمودند جزم کردم که اصلاً بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم نروم و سخن او هیچ حال نشنوم چون بمکه در شدم
و بمهمهائی که داشتم قیام نمودم گاهی که مرا از در مسجد بائستی گذشتن پنبه در گوش می افشردم تا سخن پیغمبر نشنوم تا روزی
اتفاقاً بمسجد در شدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دیدم که نماز میکرد و قرآن بلند میخواند آواز مبارکش بگوش من رسید
حلاوتی در دل من پدید آمد کرت دیگر مرا میل شد دیگر بار کلام او شنیدم حلاوة زیاده شد با خود اندیشیدم که شاید
سخن این قوم مبنی بر غرض بوده باشد و از روی حسد سخنی گفته باشند مرا بقول دیگران چرا اجتناب باید کرد با خود گفتم
در قبائل عرب هر کجا مشکلی پدید آید رائی من حلال آن تواند بود و امور کلیه بعقل و تدبیر من میسر و محصل گردد من خود
چرا نروم و سخن مرد نشنوم و بغور کار وی فرو ننگرم تا اگر دعوی بصواب میکند و مردم را بخیر میفرماید من نیز متابعت
وی کنم و مطاوعت فرمان وی نمایم چون مرا این اندیشه روی نمود نزدیک آنحضرت شدم و بنشستم تا از نماز فارغ شده
برخاست و قصد خانه کرد من نیز بر اثر آنحضرت برفتم چون در خانه شد دستوری خواستم و در آمدم گفتم یا محمد صلی الله
علیه وسلم قوم تو مرا چنین و چنین گفتند و مرا بجد تحذیر نمودند که سخن تو نشنوم و من بدان سبب بغایت محترز شدم
که پنبه در گوش می فشردم که سخن تو نباید شنیدن اکنون که آواز دلنواز تو شنیدم و حلاوتی بمذاق جان چشیدم آمدم
تا به بینم که خلق را بچه دلالت می کنی تا من شاید که بمتابعت تو فائز آیم اگر در آن خیری بینم و الا اجتناب کنم آنحضرت صلعم
احکام شریعت بر من بیان فرمود و آیات قرآنی بر من خواند گفتم بخدا سوگند که من هرگز ازین خوبتر سخن نشنیده ام
و دانستم که قوم آن سخن از روی حسد و عداوت می گفته اند فی الحال زبان بگفتار کلمهٔ اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله بگشادم و در زمرهٔ اهل ایمان در آمدم بعد از آن گفتم یا رسول الله من رئیس قبیلهٔ دوسم و بقوم خود
باز میگردم مرا نشانهٔ می باید از بر تو تا بصدق اسلام من گواهی دهد و معجزهٔ باشد نبوت ترا و چون آن نشانی قوم من
به بینند ایمان آرند پیغمبر صلی الله علیه وسلم دعا فرمود که اللهم اجعل له آیة پس اجازت خواستم چون نزد قوم خود رفتم
نوری دیدم که از میان دو ابروی من می تافت از آن بترسیدم گفتم مگر قوم من گمان برند که آن آتشی است که در روی
من افتاده آنگه گفتم بار خدایا آن نشانهٔ ایمان مرا از روی من بجای دیگر منتقل گردان در حال آن نور بسر تازیانهٔ من انتقال نمود
و چون قندیل نور می افزود و چون آن قوم آن بدیدند متعجب ماندند و لیکن حال ندانستند چون بخانهٔ خود شدم اول پدرم
پیش آمد گفتم ای پدر دور شو از من که تو اکنون از من نیستی و من از تو نیستم پدرم گفت چرا گفتم من مسلمانم و تو هنوز کافری
من دین محمد اختیار کرده ام صلی الله علیه وسلم و تو هنوز بر دین باطلی گفت ای فرزند دین من دین تست هر دینی که داری من
بر آن دینم گفتم ای پدر برو و غسل بجا آورده و جامهٔ نظیف پوشیده آنگاه پیش من آی تا اسلام بر تو عرض کنم پدرم رفت

وغسل پاک بجا آورده وجامهٔ پاک پوشیده آمد و بدولت ایمان فائز گشت زن پیش آمد باوی همین گفتم او نیز مسلمان شد همچنین خویشان یک یک می آمدند و مسلمان می شدند بعد ازان قبیله را دلالت کردم اکثر قبول نکردند دعوتی برآمد رفتم و بآنحضرت شکایت کردم گفتم یا رسول الله قوم من دو فرقه شدند بعضی قبول کردند و بعضی نمیکنند دعا کن تا هلاک گردند فرمود من دعای بد نکنم دعا بخیر کنم فرمود اللهم اهد قوم دوس بعد ازان فرمود ای طفیل برو ایشان را دعوت کن و رفق و مدارا نمای تا حق تعالی ایشانرا اسلام روزی کند رفتم و برفق با قوم درآمدم تا روز خیبر بزیارت آنحضرت آمدم هشتاد خانه وار مردم با من مسلمان شده همراه بیامدند و از غنیمت خیبر مرا نصیب کرامت فرمود و مرا بذی الکفین فرستاد تا بت ایشانرا بسوختم و باز با ایشان مصافها کردم و همه را بنصرت الهی جل و علا منهزم گردانیدم بمدینه آمدم و در ملازمت آنحضرت بودم تا بعالم آخرت انتقال فرمود نقل است که چون اهل یمامه مرتد شدند ابو بکر صدیق رضی الله عنه لشکر میفرستاد طفیل با پسر خود بلشکر اسلام رفته بودند چون بنزدیک لشکر یمامه رسید گفت دوش خوابی دیدم که بعضا ازان بترسیدم گفتند چیست گفت چنان دیدم که سر من میتراشیدند مرغی دیدم که از دهان من بیرون رفت و بپرید و زنی دیدم که مرا در کنار گرفت و بعد ازان مرا بخود درکشید بعد ازان پسر خود را دیدم که مرا سخت می طلبید و او را از من محجوب گردانیدند چون این خواب بگفت اصحاب گفتند خیر باشد انشاء الله تعالی طفیل گفت من نیز تعبیر خواب خود کرده ام گفتند چیست گفت درین جنگ که در آئیم سر خود خواهم نهاد سر تراشیدنم آنست و آنچه دیدم که مرغی از دهان من بیرون پرید آن مرغ روح من خواهد بود مفارقت کند و آن زن که مرا در کنار گرفت و بخود درکشید آن قبر خواهد بود و آنچه پسر خود را دیدم که مرا طلب می نمود آنست که چون مرا بکشند خواهد که وی نیز شهید شود و لیکن وی درحال شهید نشود القصه در لشکر یمامه با اهل ردت مومنان مصاف نمودند طفیل شهید شد و بعد ازان پسر وی جنگ بسیار کرد و زخم بسیار بروی آمد و لیکن شهید نشد در زمان عمر رضی الله عنه سال اول بود که او نیز شهید شد واقعهٔ هفتم تزویج عائشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها و هم در شوال سال دهم بود از بعثت که بتوسط و صوابدید خوله بنت حکیم بن عثمان بن مظعون عقد نکاح میان پیغمبر علیه الصلوة والسلام و عائشه رضی الله عنها منعقد گشت و قصه آن چنان بود که بواسطهٔ وفات خدیجه رضی الله عنها فتوری در عنان زمان سلطان کن فکان صلی الله علیه وسلم راه یافته بود که گفته اند سامان خاندان همه از کدخدائیست خوله یعنی مشاهده نموده بخدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم شتافت و گفت یا رسول الله خدیجه از عالم رحلت نموده و بی رفیق موافق که انیس خاطر غمگین تواند بود و کفایت مهمات خاندان تواند نمود میسر نمیشود اکنون اگر اجازت فرمائی از برای تو حلیله بخواهم فرمود ای خوله کیست از زنان که او را قابلیت این کار و مناسبتی با ما تواند بود

خوله گفت اگر بکر میخواهی هست واگر ثیب میخواهی هست پرسید کدامند گفت عائشه دختر دوست تو ابوبکر واگر ثیب میخواهی سوده بنت زمعه که ایمان بتو آورده حضرت فرمود هر دو را بجهة من خواستگاری نمای خوله اول بخانه ابوبکر آمد رض و عائشه را خواستگاری نمود از زبان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابوبکر را دغدغهٔ بخاطر آمد که با پیغمبر صلی الله علیه وسلم عقد اخوت لبسته ام آیا دختر برادر را توان خواست خوله بنزد آنسرور آمد واین مسئله از وی پرسید فرمود بازگرد وبگوی که میان من وتو اخوت اسلامی است نه نسبی ورضاعی که موجب حرمت نکاح دختر بود خوله بنزد ابوبکر آمد رض وخبر آورد وخاطر ویرا فارغ ساخت باز خار اندیشهٔ دیگر دامن دل ابوبکر بگرفت که مطعم بن عدی عائشه را برای پسر خود خطبه نموده بود وابوبکر قبول کرده وبا وی وعده درمیان داشت وهرگز خلف نکرده بود بدان سبب خوله را گفت که تو هم اینجا باش وخود بخانه مطعم رفت زن مطعم چون ابوبکر را از دور بدید گفت ای ابوبکر امید آن داری که پسر ما را از دین ما بگردانی ومسلمان سازی ودختر خود بوی دهی این هیچ نخواهد رسید ابوبکر از مطعم پرسید که تو هم چنین میگویی گفت آری صدیق غنیمت شمرده ودانسته ازانجا بخانهٔ خویش بازگشت وخوله را گفت تا پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بگوی تا تشریف فرماید خوله آمد وآنحضرت را از زبان ابوبکر بخواند حضرت بخانهٔ وی تشریف داد وعائشه را رض نکاح کرد ودر آنروز عائشه شش ساله بود وزفاف عائشه در سال اول از هجرت واقع شده چنانچه در خود بیاید وباقی فضائل و خصائص عائشه رض مستوفی مبین گردد ان شاء الله العزیز **واقعه هشتم** تزویج سوده خاتون بود رض بدانکه سوده دختر زمعه بن قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حند بن عامر بن لوی بن غالب است وپیشتر زن پسر عم خود سکران بن عمرو بود وباتفاق باشوهر در اوائل حال مسلمان شد وبجانب حبشه توجه نمودند وسکران درانجا بدین ترسایی انتقال نمود وبعد ازان بمکه رجعت کردند آنگاه شوهر وی وفات یافت وسوده خلیه بماند تا در شوال همین سال بشرف فراش سید المرسلین صلی الله علیه وسلم مشرف گشت ومهر وی چهار صد درم بوده واول زنی که شرف صحبت بعد از خدیجه دریافت وی بود وبصحت رسیده که چون کبر سن سوده را دریافت وآنحضرت را خوش نیامد خواست که او را طلاق دهد ودر روایتی آنست که طلاق داد پس در سر راه پیغمبر ص بنشست وبتضرع وزاری درخواست کرد تا بوی رجعت نماید وگفت یا رسول الله هوای صحبت در خاطر من نمانده فاما میخواهم که فردای قیامت در زمرهٔ خواتین تو محشور باشم عقد مرا تجدید فرمای ونوبت خود را بعائشه دادم پیغمبر صلی الله علیه وسلم مدعای او را اثبات فرمود وشب نوبت وی بحجرهٔ عائشه رض میرفت وعلماء تفسیر سبب نزول آیهٔ کریمه وان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا تا آخر این قصه را داشته اند واین خصیصه را از فضائل سوده رض شمرده اند ودر روایتی به بشارتی درینباب در کتب اهل تذکیر دیده ام که چون سکران شوهر سوده فوت شده بود وسوده بیوه ماند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از برای وی کسی فرستاد که اگر خواهی ترا شوهری

دہم حضرت گفت من ہمت بلند دارم اگر شوہر کنم تو خواہی بود جبرئیل ع آمد کہ یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم خدای تعالی میفرماید کہ
آن بیچارہ را محروم مگردان و در نکاح خود در آر بعد از آنکہ بدولت فراش آنحضرت مشرف گشت آنحضرت را پسند نیفتاد و او
نیز دانست کہ آنحضرت را میل خاطر نیست بجانب او با وجود این گویند خبر طلاق بسمع او رسید آن دردمند سوختۂ فراق چون
خبر طلاق شنید خروشان بدر خانۂ عائشہ آمد و حلقہ بر در زد عائشہ رض برخاست تا در بکشاید خواجہ گفت بنشین کہ این غمزدہ
فراق است نباید کہ ترا ببیند و دردش زیادت گردد و خود استقبال نمودہ در را بکشاد سودہ خود را در پای آنسرور انداخت و گفت اگر
بنکاحم قبول نمیکنی بکنیزکی قبول کن تا در قیامت از حضرت تو جدا نمانم ایشان درین گفت و شنید بودند کہ جبرئیل ع فرود آمد
و بعد از سلام پیغام آورد کہ ای محمد صلی اللہ علیہ وسلم اگر امروز سودہ ما را بیچارہ طلاق میدہی امتان تو اغلب بی جمال عمل اند
چکنی اگر فردا ایشان را از رحمت جدا گردانم امروز تو این یکی را از برای من قبول کن تا من فردا صد ہزار امت عاصی ترا
قبول کنم و سودہ یکی از آن نہ زن بود کہ از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم ماندند و در ایام خلافت عمر وفات یافت و اول زنی
کہ در مدینہ بجہت او نعش ترتیب کردند او بود و در گورستان بقیع مدفون گشت و مرویات او پنج حدیث است و در صحیح بخاری یک حدیث
از وی مرویست فصل سیوم در محاکات و محاربات حضرت با آن گروہ با ضلالت و آن چنان بود کہ آن جماعت بدبختان بمعاداة
مشغول مے بودند و بر سبیل استہزا و سخریت سخنان میگفتند و حق تعالی بر طبق آن آیات بینات میفرستاد و بعضی ازین مناظرات
مخصوص سال دوم ہم از بعثت است و بعضی مقدم و بعضی مؤخر اما چون مجموع این وقائع از یک تیرہ بود در سیاق یکدیگر در یک فصل مذکور
شد و درین فصل دہ واقعہ است واقعۂ اول اجتماع قریش بود و سوال ایشان از حضرت نقل است کہ روزی بزرگان قریش چون
عتبہ و شیبہ و ابو سفیان بن حرب و نضر بن الحارث و ابو البختری بن ہشام و اسود بن مطلب و امیہ بن خلف و عقبہ بن ابی معیط لعنہم اللہ
در فنای کعبہ مجتمع گشتند و در تدبیر کار آنحضرت با یکدیگر مشورت میکردند تا کسی از برای آنحضرت فرستادند و بمجلس حاضر کردند
گفتند یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم ترا از برای آن خواندہ ایم کہ با تو سخن چند بگوییم و از تو حکایت چند بشنویم فرمود بگویید تا چہ گویید
گفتند ای محمد ص ہیچ کسی در قبائل عرب ندیدیم کہ با قوم خود این کند کہ تو کردی دین ما را باطل خواندی و قوم ما را از راہ بردی و
خدایان ما را دشنام دادی و نسبت کفر و ضلالت بما کردی میخواہیم کہ مقصود تو ازین کار بدانیم اگر مقصود مال است تا مال
بتو مبذول سازیم و اگر ریاست و سیاست است تا ترا بر خود مقدم شماریم و مہتر و حاکم خود دانیم و اگر سلطنت و پادشاہی است
تا ترا باتفاق پادشاہ و مالک رقاب خود گردانیم و اگر ترا خیالی یا وسوسۂ طاری شدہ یا دیوی بر تو مستولی شدہ تا طبیبان
حاذق طلب کردہ تشخیص مرض تو کنیم و بمعالجۂ آن پردازیم تا بہر وجہ از وجوہ دست از دین ما و خدایان ما بازداری خواجہ علیہ الصلوة
والسلام فرمود ای قوم مرا از شما نہ مالی میباید و نہ ملکی و نہ جاہ و نہ سلطنت و لیکن رسول خدایم و مرسل بشمایم و قرآن بمن انزال

فرموده تا شما را به بهشت بشارت دهم و از دوزخ بیم کنم اگر قبول کردید خیر دنیا و آخرت از آن شماست و اگر نه صبر کنم تا ببینم چه تقدیر حق تعالی است چون از آنحضرت این جواب شنیدند از تساهل و ارخاء عنان از سید انس و جان صلی الله علیه و سلم مایوس گشتند در معرض معارضه درآمدند و سوالها بر سبیل اقتراح از آنحضرت کردند اول گفتند ای محمد صلی الله علیه و سلم تو میگوئی پیغمبر خدایم صلی الله علیه و سلم و بر صدق مدعای خود حجج و براهین می نمایم اکنون می بینی که این مکه جائیست بغایت تنگ عیش آبی و عماراتی چندان ندارد و اگر میخواهی تا تصدیق مدعای تو نمائیم دعا کن تا کوههای مکه را از جای بردارد و صحرای فراخی پدید آرد و چشمهای آب روان کند و رودخانها جاری گرداند چنانچه در زمین شام و عراق گشاده تا ما بکشائش و آسائش بعمارت و زراعت بپردازیم و باغ و راغ و کوشک و سرا سازیم و بعد از آن دعا کن تا از اسلاف ما قصی بن کلاب را از خاک برانگیزاند تا بر صدق دعوی تو گواهی دهد تا ما بتو ایمان آریم سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود مرا نه از برای این فرستاده اند مرا از بهر آن فرستاده اند تا رسالت حق تعالی بشما گزارم اگر قبول کنید خیر دنیا و آخرت شما راست و اگر نکنید من صبر کنم تا خدای تعالی چه حکم فرماید بعد از آن گفتند ای محمد اگر چنین نمیکنی باری درخواه تا فرشته از آسمان بفرستد تا وی بر صدق رسالت تو گواهی دهد تا ما بتو ایمان آریم سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود نه مرا از برای این فرستاده اند بعد از آن گفتند ما ترا مالی و ملکی نمی بینیم و ترا از سائر مردم هیچ نوع امتیازی فهم نمی کنیم میخوری و می آشامی و ببازار و کوچه میروی و این دعوی که تو میکنی آنرا اسبابی باید و امتیازی از سائر خلق تا این دعوی مر ترا مسلم گردد اکنون درخواه تا از برای تو گنجهای زر و سیم پدید آرد و باغها و بستانها و آبهای روان و خانهای زرافشان بنام تو تعیین کند تا فضل و منزلت تو بر همگنان ظاهر شود و بتو ایمان آرند سید عالم علیه الصلوة والسلام فرمود مرا نه از بهر این فرستاده اند مرا از برای ادای رسالت ارسال نموده اند وای گروه قریش بدانید که این همه مخترعات که از من التماس مینمائید در تحت قدرت خدای من داخل است اگر خواهد صد هزار چندین پدید آرد و لیکن مرا نفرموده که از وی این نوع چیزها بطلبم بعد از آن گفتند ای محمد چون این التماسهای ما بجا نمی آری ما نیز بتو ایمان نمی آریم و داعیهٔ آن نداریم که هرگز ایمان آریم اکنون خدای خود را بگوی تا از آسمان بر ما عذاب فرستد اگر قادر است و بر ما عذاب میتواند فرستاد سید علیه الصلوة والسلام فرمود عذاب فرستادن باختیار اوست اگر خواهد فرستد و اگر نخواهد نی بعد از آن گفتند ای محمد ما را گمان چنانست که این نوع محاکات و اظهار بعضی از مخترعات همه از رحمن یمامه تلقین میگیری و ما برحمن یمامه ایمان نخواهیم آورد و دیگر بیش ازین طاقت و تحمل گفت و شنید با تو نداریم و بعد از آن بدانکه دیگر در صدد قصد هلاک تو ایم و حجاب تحاشی از میان برداشتیم و هر چه از ایذا و افنا بدست ما برآید در باره تو مجری خواهیم داشت چون رؤسا بنسبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم این گفتند متابعان بر مثال سگان نعره و غوغا بر کشیدند و هرزه گوئی آغاز کردند یکی از آن جاهلان میگفت که ای محمد صلی الله علیه و سلم ما فرشتگان می پرستیم که ایشان بنات الله اند تا خدا و

فرشتگانرا گواهی نیاری به پیغمبری تو ایمان نیاوریم عبدالله بن امیه که عمه زادهٔ آنحضرت بود از میان قوم برخاست و گفت
ای محمد من بتو ایمان نیاورم تا آنکه تو نردبانی بر آسمان نهی و بالا روی و از انجا با خود فرشتگانرا گواهی بیاری که گواهی دهند که تو
رسول پروردگاری جل و علا و با خود کتابی فرود آری که مُصَدِّق مدّعای تو باشد و با وجود آنکه این همه بجا آری هنوز از تو باور نکنیم
و تصدیق تو ننمائیم و رسالت ترا مسلم نداریم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم دلتنگ از پیش ایشان برخاست و بخانه
بسینه مشروح و خاطر مجروح بازگشت حضرت جلال احدیت بر مضمون واقعه بتمامها آیت فرستاد و مرهمی بر جراحت آنحضرت
نهاد و آیة این بود که وقالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا او تکون لک جنة من نخیل و عنب فتفجر الانهار خلالها
تفجیرا او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا او تاتی بالله والملئکة قبیلا او یکون لک بیت من زخرف او ترقی فی السماء و
لن نؤمن لرقیک حتی تنزّل علینا کتابا نقرؤه قل سبحان ربی هل کنتُ الا بشرا رسولا واقعه دوم محمد بن اسحق میگوید
که چون خواجه علیه الصلوة والسلام از مجلس ایشان مستغنی وار بیرون آمد ابوجهل لعین بنیاد سفاهت کرد و گفت ای معشر
قریش مرا دیگر طاقتم طاق شد و ماه صطبار در محاق افتاده از غصهٔ این مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم که او با آنکه دین و ملت ما را
تباه کرد و خدایان ما را دشنام داد و رقم ضلالت و الحاد بر ما کشید و تفریق جماعت کرد و منازعت و خصومت در میان
خویشان و اقربا انداخت ما با وجود این در پی خاطر او رفتیم و مراد او طلبیدیم او هیچگونه التفات بما نکرد و در صدد ترفیهٔ
خاطر ما در نیامد اکنون با خدا عهد کردم که فردا چون محمد صلی الله علیه وسلم بمسجد در آید و نماز کند سنگی بزرگ بردارم و
مترصد سجود او باشم و در سجده این سنگ بر سر او زنم و او را بقتل رسانم و خود را و قوم را از غصهٔ او باز رهانم بعد از کشته شدن
او گو مرا بقتل رسانند و گویند در آنوقت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در نماز توجه به بیت المقدس کردی میان رکن یمانی
و حجر الاسود بنماز چنان ایستادی که روی هم در کعبه بودی و هم بجانب بیت المقدس روز دیگر خواجه علیه الصلوة والسلام بطریقهٔ
هر روزه آنجا بنماز ایستاد ابوجهل سنگی بزرگ برداشت و در کُنجی مختفی گشته منتظر می بود تا آنحضرت بسجود رود و همهٔ قریش
از دور ایستاده منتظر تا آن لعین چه حیله انگیزد و بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چگونه ستیزد چون سید عالم علیه الصلوة و
السلام در مقام شهود بسجود در آمد آن لعین فرصت غنیمت دانسته سنگ بر آورد تا بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرود آرد
فی الحال هر دو دست وی همچنانکه بر آورده بود خشک فرو ماند و آن سنگ از دستش بیفتاد و گونهٔ رویش زرد شد و بترسید
و باز پس دوید قوم چون او را چنان دیدند پیش او دویدند و گفتند یا ابا الحکم ترا چه شد گفت چون نزدیک محمد صلی الله علیه وسلم
رفتم تا آن سنگ بر سر وی زنم اژدهایی بر مثال شیر سرمست دیدم که در آمد و دهان باز کرد و قصد من کرد از وی بترسیدم
و رنگ من متغیر شد و دستهای من خشک شد و بگریختم و در بعضی روایات آمده است که آن سنگ بر دست ابوجهل بچسبید

چنانکه هرچند خواست که از دست خود جدا کند نشد متحیر شد که آیا بچه حیلت دست از آن سنگ خلاص کند چاره بجز زاری و تضرع
ندید نزد آنحضرت به نیاز در آمد تا آنحضرت دعا فرمود آن سنگدل از آن سنگ خلاصی یافت و باز بر سر عداوت و انکار و جحود
خود رفت محمد بن اسحاق میگوید که چون خبر اژدها از زبان ابوجهل نزد آنحضرت حکایت کردند حضرت فرمود که آن جبرئیل
بود و اگر ابوجهل نزدیک می آمد جبرئیل او را هلاک میکرد **واقعهٔ سیوم** قصهٔ ابولهب و زن او حمالة الحطب نقلست
که آن دو مدبر شوم چنان منکر قیامت بودند که هرچند آنحضرت از اهوال قیامت و دوزخ ایشانرا بیم کردی باور نکردندی
تا گویند که ابولهب اکثر اوقات تمثیل حال بعثت چنین نمودی که هر دو دست خود فراهم گرفتی و باد در وی دمیدی و گفتی روح
در بدن چنین است چون از بدن بیرون رفت بر مثال این دو باد باز چگونه در بدن آید و زن وی از برای آزار مصطفی صلی الله
علیه وسلم خار در راه افگندی تا قدمهای مبارک آنحضرت بآن آزرده شدی حق تعالی در حق آن هر دو سورهٔ تبت یدا ابی لهب
فرستاد و ذکر آن دو دست نامبارک وی که بجهت دمیدن فراهم آوردی بهلاکت یاد کرد و زن وی را گفت که فردا اندکی
هر خاری را خرواری هیزم گردانیم و بریسمان در گردن وی در آویزیم و آتش دوزخ در ان زنیم و وی در میان آن آتش
میسوزد تا بداند که خار در راه که می انداز در پا هیچ زموری بیندیشی کان صفدریست + زخاری بپرهیز کان خنجریست +
مرنجان دل لشیهٔ ذرهٔ + که از هر دلی سوی حضرت دریست + نقلست که زن ابولهب چون بشنید که از برای او و شوهر او
سوره آمده بغایت خشمناک شد و بقصد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون آمده آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دید که با ابوبکر رضی
نشسته بنزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد تا سنگ بروی زند حق تعالی هر دو چشم او را بپوشید چنانکه ابوبکر را میدید و
آنحضرت را نمیدید از ابوبکر پرسید که محمد کجا شد که تا این ساعت اینجا بود و وی را میدیدم اکنون نمی بینم ابوبکر رضی هیچ جواب نگفت
وی میگفت سوگند بخدا که اگر محمد را صلی الله علیه وسلم بیافتمی آن سنگ بسر او زدمی و او را بکشتمی او هجو ما میگوید بدانید
که من نیز شاعرم و وی را هجو میتوانم گفت و گویند هجو آنحضرت چنین گفت که مذمما عصینا و امره ابینا و دینه قلینا و
مراد جاهله از مذمم آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم که مذمم آنحضرت بود که مذمم در لغت مذمت کرده شده بود و آن نقیض محمد
است یعنی ستوده شده آنحضرت را بعکس نام مبارکش خواندند تا در میان شیاطین قریش شهرتی یافت و باین نام نقیض آنحضرت
را میخواندند آنحضرت فرمود کسی که مذمم است من نیستم رسانید نام مرا تغیر دادند و محمد را مذمم گفتند القصه چون آن فاجره
از پیش ابوبکر رضی بگذشت ابوبکر از سر تعجب از آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال نمود یا رسول الله حال چون بود فرمود ما رآتني لقد اخذ الله
بصرها عني مرا ندید زیرا که حق تعالی بینایی او را در حق من باز داشت و مراد از نظر او بپوشید **واقعه چهارم** نقل است که
امیه بن خلف جمحی چون آنحضرت را بدیدی در حضور آنحضرت چشم و ابروی خود کج کردی و بهمزه و لمزه در آمدی آنحضرت را

عیب کردی حق تعالی در بارهٔ وی سورهٔ ویل لکل همزة لمزة فرو فرستاد و همزه کسی است که مردم را سرزنش و دشنام دهد و
بچشم و ابرو مردم را عیب کند و لمزه کسی که پنهان عیب کند و پنهان برنجاند واقعهٔ پنجم عاص بن وائل مر آنحضرت را
استهزا کردی و دشنام دادی روزی خباب بن الارت را در ذمهٔ وی حقی بود از وی بطلبید گفت نه شما را محمد صلی الله
علیه وسلم وعده میدهد که فردا بهشتی خواهید بود که آنجا هرچه خواهند بیابند خباب گفت بلی عاص گفت چون چنین است
صبر کن تا در بهشت وام ترا ادا کنم که چون شما را خدا به بهشت برد من چو از شما کمتر نیستم مرا نیز خواهد برد در بهشت وام
ترا ادا کرده باشم حق تعالی در باب او این آیت فرستاد افرایت الذی کفر بایاتنا وقال لاوتین مالا وولدا اطلع الغیب ام اتخذ
عند الرحمن عهدا کلا سنکتب ما یقول ونمد له من العذاب مدا ونرثه ما یقول ویاتینا فردا واقعهٔ ششم محاکات و مناظرات
نضر بن الحارث است که وی از جملهٔ شیاطین انس بود و بغایت فتنه انگیز و پیوسته پیغمبر را صلی الله علیه وسلم برنجانیدی
و با وی عداوت ورزیدی و معارضهٔ قرآن نمودی و سفر بسیار کرده بود و در ولایت عجم گشته و قصهٔ رستم و اسفندیار آموخته
و حکایات ملوک عجم شنیده و بغایت فصیح بود و هرگاه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مجلس ساختی و تبلیغ رسالت نمودی
و قرآن خواندی بعد از آنکه آنحضرت از مجلس برخاستی این نضر حارث بیامدی و بجای پیغمبر صلی الله علیه وسلم قصهٔ رستم
و اسفندیار آغاز کردی و حکایت ملوک عجم در میان آوردی و جهال بسخنان و حکایات وی میل کردندی و بر وی اجتماع
نمودی و بعضی از کور باطنان ترجیح سخنان او بر الفاظ در ربار آنحضرت کردی و حکایات مموهه و اکاذیب مزخرفهٔ بی حقیقت
او را بر عبارات و اشارات و حقایق قرآنی افزونی نهادی و گفتی این سخنان که نضر بیان میکند خوشتر از آن افسانهای قدیم که محمد
میگوید صلی الله علیه وسلم بیت همای گو مفگن سایهٔ شرف هرگز + در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد + لاجرم حق تعالی
در حق او آیت فرستاد ان کان ذا مال وبنین اذا تتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین و گویند هر جا در قرآن ذکر اساطیر
الاولین فرموده در شان این نضر نازل گشته و در شان اهل مجلس او که استحسان اقوال او مینمودند این آیت آمد که ومن الناس
من یشتری لهو الحدیث روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بودند و ولید مغیره با جماعتی آنجا حاضر
بودند نضر حارث در آمد و بنشست و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم مناظره آغاز کرد حضرت بدلائل و براهین وی را چنان
ملزم ساخت که همه حضار دانستند که مر آنرا سخن نماند بعد از آن آنحضرت این آیت بر وی و اتباع او خواند که انکم وما تعبدون من
دون الله حصب جهنم انتم لها واردون و از مجلس بیرون آمد قریش در گفت و گو در آمدند و ازین آیات متاثر شدند هنوز قریش
در مجلس نشسته بودند که عبدالله زبعری در آمد این سخن بر ان عرض کرده از حضرت شکایت کردند و ملزم شدن نضر حارث
و مجادلات مجلس تقریر کردند و وی خود را بدانش و کمال عقل معتقد بود گفت اگر آن وقت آنجا می بودم جدلی درین آیت که بر شما

خوانده است او را ملزم میساختم چرا که همین آیت بر وی حجت است گفتند آن چگونه است گفت نه محمد صلی الله علیه وسلم
میگوید که ما و معبودان ما همه بدوزخ خواهیم رفت در میان ما چندین طائفه اند از عرب که ملائکه و عزیر و عیسی میپرستند پس
باین تقدیر فرشتگان و عزیر و عیسی علیهما السلام بدوزخ باشند قریش ازین سخن بشگفتند و تحسین نمودند و دیگر بار
مجلس منعقد ساختند و همین سخن در میان آوردند و گفتند ای محمد بر تقدیر این قول لازم آید که فرشتگان آسمان و عزیر و عیسی
علیهما السلام مرجع و مآل دوزخ باشد حضرت جواب دادند که کل من احب ان یعبد من دون الله فهو مع من عبده انهم انما
یعبدون الشیاطین یعنی هر که بپرستیدن عابدان مرور اراضی باشد بلکه دوست دارد که او را بپرستند بر مثال فرعون و شداد
و نمرود و پیغمبران ازان منزه که باین پرستیدن رضا دهند لاجرم در ایام حیات ایشان کس را مجال تصور اینمعنی نبود و بعد فوت
ایشان شیطان صورتی متخیل ایشان ساخته و یکی را عزیر و دیگری را عیسی نام نهاده تا ایشان آن صورت پرستند و ایشان
فی الحقیقة دیو را می پرستند و پندارند که عزیر و عیسی میپرستند چون قیامت شود ایشانرا با آن دیو که معبود ایشان بوده
همراه بدوزخ فرستند و عزیر و عیسی صدر نشینان جنت باشند و این سخن بر ایشان حجتی آمد قوی و مجال اعتراض نماند
حق تعالی بر طبق سخن حبیب خود آیت فرستاد ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون واقعه هفتم که ابی بن خلف
و عقبه بن ابی معیط دوست یکدیگر بودند و با آنحضرت دشمن روزی عقبه پیش حضرت آمد و سخن وی بشنید چون پیش ابی
رفت از وی در غضب شده گفت دیگر از من مفارقت جوی که هرگز روی تو نه بینم و با تو سخن نگویم و ننشینم و برین سوگند یاد کرد دیگر
همه مبنی برین که بصحبت محمد صلی الله علیه وسلم چرا رفتی و سخن او چرا گوش کردی عقبه هر چند تبرا از دین محمد صلی الله علیه وسلم
میکرد از وی باور نمیکرد تا کار بران قرار گرفت که عقبه برود و آب دهان بجانب آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم اندازد تا با وی
آشتی کند پس آن بدبخت بجهة پاس آن لعین آب دهان بجانب آنحضرت انداخت حق تعالی در بارهٔ وی این آیت فرستاد و یوم
یعض الظالم علی یدیه یقول یلیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا واقعه هشتم ولید مغیره
حسود و عنود و عدو آنحضرت بود و پیوسته بر آنحضرت حسد می برد و طریق استهزا می سپرد از پیغمبری بغایت متعجب بود و
اظهار این می نمود که این چگونه تواند که بهمچو من مهتری و دانائی در مکه باشد و چون مسعود بن عمرو بن عمیر ثقفی در طائف و جبرئیل
برای ما نیاید و بمحمد که یتیم است ازان ابوطالب بوی فرود آید این بهیچ وجه امکان ندارد و حق تعالی اینجا آیت فرستاد و قالوا
لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم اهم یقسمون رحمت ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا
بعضهم فوق بعض درجات واقعه نهم ابی بن خلف آن بدبخت عمر کرده تلف روزی استخوان پارهٔ پوسیده برداشته
بود و گفت این محال شنوید که محمد صلی الله علیه وسلم میگوید که باز این استخوان را زنده گردانند و از گور برانگیزانند و در نظر

آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن استخوانرا در میان انگشت بمالید و باد بروی دمید تا اجزای آن متفرق گشت گفت
تو میگوئی ای محمد که این گرد را که متفرق الاجزا است مجتمع گردانند و روح در وی درآرند حضرت فرمود که بلی من میگویم
ای ابی بن خلف چون در گور پوسیده و ریزیده شوی ترا برانگیزد و به دوزخ آرد بعد از ان حق تعالی تصدیق آنحضرت
نموده این آیت فرستاد اولم یر الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین وضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من
یحیی العظام وهی رمیم الی آخر السورة واقعهٔ دهم نقلست که اسود بن مطلب با جماعتی از اکابر قریش چون ولید مغیره
و عاص بن وائل وامیة بن خلف روزی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در طواف یافتند از سر استهزا گفت یا محمد بیا تا ما و تو
باهم شریک شویم ما خدای ترا پرستیم و تو خدای ما را بپرستی اگر خدای تو بهتر باشد ما او را پرستیده باشیم و خیر و برکات او بما رسد
واگر خدایان ما بهتر باشند تو نیز ایشانرا پرستیده باشی و خیر و برکات ایشان بتو رسد حق تعالی از برای آنحضرت آیت
فرستاد قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون ولا انتم عابدون ما اعبد ولا انا عابد ما عبدتم ولا انتم عابدون ما اعبد لکم دینکم
ولی دین دیگر ازین گونه مناظرات که سبب نزول سورة و آیات بوده بنسبت بآنحضرت از حد و عد بیرون است و در
تفاسیر و بعضی از سیر مذکور و این مقدار درین سیر مذکور بسنده است والله اعلم و بدانکه هر چند ارباب کفر و اصحاب جهالت
از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امور مقترحه می طلبیدند و بمناظرات و محاکات با آنحضرت مبادرت می جستند
هر یکی از انها سبب کمال موجب جاه و جلال و عز و اقبال آنحضرت می گشت ایشان قصد ایذا و خواری میکردند و حق تعالی
همان جهالات ایشانرا سبب عزت و موجب مکنت و جاه و حشمت و بزرگواری آنحضرت میگردانید چنانچه حضرت مولوی
در مثنوی ایراد فرموده مثنوی منکرانرا قصد اذلال ثقات + ذل شده عز و ظهور معجزات + قصدشان زان کار
ذل دین بوده + عین ذل عز رسولان آمده + گر نه انکار آمدی از هر بدی + معجزه و برهان کجا نازل شدی + خصم
منکر تا نشد مصداق خواه + کی کند قاضی تقاضای گواه + معجزه همچون گواه آمد زکی + بهر صدق مدعی در بیشکی +
طعن چون می آمد از هر ناشناخت + معجزه مبداد حق و مینوخت + فصل چهارم در وقائع سال یازده هم از بعثت
وابتدای اسلام انصار نقلست که درین سال ابتدای اسلام انصار بوده و آن چنان بود که سید کائنات و خلاصهٔ
موجودات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات والتسلیمات در موسم رسیدن افواج حجاج باستقبال قبائل بیرون
میرفت و بتمهید مقدمات دعوت اقدام می نمود و درین سال همبران منوال بجانب عقبه بیرون رفت بشش نفر نیک عاقبت
از خزرج رسید اسعد بن زراعه و عوف بن الحارث و قطبة بن عامر بن حدید و عقبة بن عامر و جابر بن عبد الله ابن
ریاب و رافع بن مالک و چون سابقهٔ تقدیر الهی رقم قبول بر ناصیهٔ این جماعت سعادتمند برکشیده بود و در مدینه

ازاخبار یهود بایشان رسیده بود که از بنی لوی بن غالب پیغمبری که لوائی دولتش بر همگنان غالب آید مبعوث خواهد شد و وقت ظهور حشمت وی نزدیک رسیده و هنگام آن جمال نموده که ظلمات کفر و جحود بلمعات انوار آن پیغمبر عاقبت محمود مندفع گردد و رسم و آئین بت پرستی از عالم برانداز د و شمشیر غیرت از نیام جولیت بیرون آورد و دمار از نهاد واعدا برآرد والقصه چون حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیه وسلم برین شش نفر اظهار نبوت نموده بدین اسلام دعوت فرمود همه تلقی بقبول نموده اذیال متابعتش بدست اجتهاد بگرفتند و بخلوص اعتقاد بر سائر اہل مدینه سابق گشتند و بعد از انکه بمدینه مراجعت نمودند بساط دعوت در نظر اہالی آنجا می پیمودند و در تاکید ضوابط مسلمانی میفزودند و بصیقل نصیحت زنگار غفلت از دل یاران می زدودند و همچنانکه در مکه مبارکه سباق اسلام جمعی مخصوص بودند در مدینه متبرکه این شش تن از میدان ایمان قصب السبق بربودند و بمقتضای والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی اللہ عنهم ورضوا عنه ایشان و متابعان بدولت رضا و سعادت آلهی جل و علا مشرف گشتند واللہ الموفق

باب چهارم

در ذکر معراج حضرت رسالت صلی اللہ علیه وسلم و درین باب بیست و چهار فصل است مؤلف کتاب گوید که معراج حضرت رسالت صلی اللہ علیه وسلم از معجزات باهره و خصائص ظاهره آنحضرت است صلی اللہ علیه وسلم و متاخران فن سیر در کتب خود درین مقام که بزرگترین مقامات و فاضلترین حالات آنحضرت بوده بر سبیل ایجاز مجملا بیان کرده و فقیر را در اوان تذکیر حرص بود در جمع واقعات معراجیه از غرائب و عجائب و نکات و اشارات و اخبار و آثار که درین باب ورود یافته و رساله درینباب جمع کرده و اهتمام تمام در بعض آن تسوید می بوده تا درین کتاب شریف که موسوم است بمعارج النبوة ذکر معراج آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم بر سبیل انبساط مناسب نمود لاجرم سوق کلام درین باب برمنوال اہل تذکیر مقرر شد و از روایات محدثان و مفسران هرچه مناسب بود از غث و ثمین درینباب اندراج یافت و بدین جهت از سائر کتب اہل سیر ممتاز گشت

فصل اول

در بیان حکمت بردن خواجه علیه الصلوة والسلام بمعراج بدانکه در افعال اللہ حکمتها بسیار است و اشارتهای بیشمار و در رساله معراجیه ایراد بعضی از انها کرده ایم اما درینمقام به بیست حکمت اکتفا افتاد

الحکمة الاولی در بعضی روایات وارد است که حضرت رسالت صلی اللہ علیه وسلم پیش از انکه کریمه ومن اللیل فتهجد به نافلة لک نازل شود گاهی بنماز مشغول بودی و گاهی می آسودی شبی چشم مبارک در خواب بوده و بدل بیدار که آواز دلنواز جناح با نجاح طاؤس فلکی و ناموس ملکی یعنی جبرئیل امین ع از آسمان هفتمین بگوش هوش سید المرسلین صلی اللہ علیه وسلم رسید خواجه از خواب بیدار شد و بر مرقد همایون بنشست بالفور جبرئیل ع درآمد و گفت یا رسول اللہ حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که ترا از برای آن آفریده ام تا عذرخواه بندگان و شفیع گناه درماندگان باشی و این کار با خواب و راحت و استراحت راست نیاید اکنون برخیز

وقدم رنجه فرمای و ببطحای مکه بیرون آی تا بر افعال و اعمال امت واقف گردی و حجرتی برداری تا دانی که وقت خواب
یا هنگام بیداری دست سید عالم صلی الله علیه وسلم بگرفت و ببطحاء مکه بیرون آمد و تمامی امت را بر آنحضرت عرض کرد و
اعمال ایشان یکیک معروض گردانید چندان گناه و عصیان و اسباب بعد و خذلان مشاهده فرمود که از حد و حصر بیرون و از حیطهٔ
شمار افزون بود جبرئیل گفت ع ای حبیب معبود اگر داعیهٔ آن داری که واصل شوی بمقام محمود در مقام محمود سعی مبذول
فرمای و بریاضت و بیداری و مجاهدت و کم خوابی مبادرت نمای و بهمین سهر و مجاهدت بمقام علیه شفاعت ترقی کن و این آیه بر
آنحضرت خواند و من اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا سید عالم صلی الله علیه وسلم با خاطر مجروح و سینهٔ
مشروح بخانه باز آمد معاصی امت دیده و شراب عتاب چشیده گفت الهی کدام معصیت امت را و عیب ایشان را عذر خواهی کنم و کدام
جرم و گناهان ایشان را شفاعت کنم خطاب آمد که گناه امت باز بسته باحیاء شب تست اگر مغفرت ثلثی از امت خواهی ثلثی از شب بخدمت
بگذران و اگر نصفی خواهی نصفی از شب و اگر ثلثان ثلثان و اگر تمام تمام و گویند سورهٔ کریمهٔ یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه
او انقص منه قلیلا او زد علیه و رتل القرآن ترتیلا فرود آمد مبین این معنی که مذکور شد خواجه فرمود رعایت حساب ثلث و نصف
و ثلثان مشکل است فرش میمون بتمامی در نوردید و تمامی شب احیا پیش گرفت القصه کمر خدمت بر میان بست و در مقام مجاهدت
بنماز و نیاز پیوست نه روز قرار داشت و نه شب آرام نه صبح فارغ و نه شام شبهای دراز بدو رکعت نماز بپایان بردی و روزها
تا بشب غم امت خوردی چندان بقیام اهتمام نمود که پایهای مبارکش ورم کرده بود و چندان ناله و زاری بجناب پروردگاری
جل و علا عرض کرد که مقربان حظائر ملکوت را دل بروی بدرد آمده گفتند الهی این چه محنت که این بیگناه از برای امت گناهکار
بر تن مبارک نهاده و هر دم طنطنهٔ انین حزین بطارم افلاک و عرصهٔ عالم پاک فرستاده حضرت جلال احدیت بکمال صمدیت سورهٔ
کریمهٔ طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی انزال فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم ما ترا فرمودیم که بخدمت و استغفار امت قیام
نمای نه آنکه در ریاضت و مجاهدت در عرصهٔ هلاکت در آیی معصیت امت بر تو عرض کردیم ترا بسیار نمود اکنون بر ملکوت اعلی
ترا بر آریم و دریاهای رحمت و خزانهای مغفرت خود در نظر تو در آریم تا مشاهده کنی که معصیت امت بیش است یا خود دریای
رحمت ما بیت آفاق تیره گرچه ز روی سیاه ماست + دریای رحمت تو فزون از گناه ماست + حکمت دیگر بعضی گویند
حکمت در بردن خواجه صلی الله علیه وسلم بمعراج آن بود که چون قضای الهی و حکم پادشاهی جل و علا در اول چنین رفته بود
که شفیع امت و سخنگوی در روز قیامت آنحضرت خواهد بود و طوق سعادت شفاعت باز بسته بهای عالم آرای او
فرمود و صولت و سیاست و هیبت و دهشت آنروز بعلم قدیمی میدانست چنانکه فرموده ان زلزلة الساعة شیء عظیم و شفاعت
هر کسی بنفس خود بمرتبه میرسد که پرداختن بدیگری مجال نبود و نظر باحوال دیگری انداختن مجال نمیبود فلا جرم حضرت خواجه را

علیه الصلوة والسلام بملکوت سماوات بر آوردند و غرائب و عجائب مکونات در نظرش در آوردند درجات جنت و
درکات جهنم بدید ثواب نعیم و عذاب الیم یکیک مشاهده فرمود و هیبت و صلابت آنها دید و گذرانید تا چون روز قیامت
شود و صعوبت و هیبت آن ظاهر گردد بر همه کس دیدن آن صعب نماید تا زبان بگفتار نفسی نفسی کشایند و بر آنحضرت که دیده
و هیبت آن گذرانیده باسانی گذرد تا همه امتی امتی گوید نظیره چون حضرت خداوندی جل ذکره موسی بن عمران را ع بفرعون میفرستاد
معجزه خواست عصای او را معجزهٔ او ساخت و بفرمود تا بمقتضای أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ بیند خت ثعبان شد و موسی ع از وی بترسید
گریزان گشت خطاب آمد که خذها و لا تخف ترس از وی زائل گشت حکمت در امر بالقاء آن آن بود که اگر یکنوبت آن صعوبت مشاهده
نکرده بودی در کرت ثانیه که بحضور فرعون و فرعونیان بیند اختی و نیز چون فرعون و فرعونیان بترسیدی و معجزه ضائع
مختل گشتی کذلک خواجه را صلی الله علیه وسلم در شب معراج اگر امور عالم غیب مشاهده نگشتی در روز قیامت چون دیگران
خائف بودی و زبان بشفاعت عاصیان نگشودی حکمت دیگر ایدر ویش حق تعالی بندگان خویش را به بهشت وعده فرموده است و
بمشاهدهٔ دیدار امیدوار گردانیده لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ و همه طالبانرا باین بزمگاه مراد از روی وداد خوانده وَاللَّهُ
يَدْعُو إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ و واسطه حصول این نعمت و رابطهٔ وصول آن دولت حضرت خواجهٔ ما است صلی الله علیه وسلم و کالای که
خریدارانرا بآن رغبت نمایند و بقبول آن میل کنند بی تعریف دلال میسر نگردد و تا دلال صاحب بصیرت بر حقیقت کالا مطلع
نباشد توصیف آن متاع کما ینبغی نتواند کرد پس خواجهٔ عالم را صلی الله علیه وسلم که واسطهٔ وصال و دلیل وصول بدار الجلال است
اول بدان مهمانی سرای افضال و سراپردهٔ نوال بردند و منازل و اطعمه و اشربه و لباسهای فاخره و زیورهای زاهره یک یک
بآنحضرت نمودند و او را بترغیب طالبان فرستادند تا دلالت او بر عمیا و طلب با خبط عشوی نباشد هر چه گوید همه از دیده باشد گفته باشد
و هر که بوید عاقبت بمنزل رسیده باشد حکمت دیگر بعضی گویند که آنحضرت حبیب بود و حبیب را بر مجموع مخزونات اطلاع
باید نه بینی که ملوک مجازی چون بندهٔ را مخصوص بمحبت خود گردانند خزائن و دفائن خویش بروی جلوه دهند و همه را در زیر
نگین تمکین وی در آرند کذلک اول مر سید را صلی الله علیه وسلم خزائن و دفائن زمین بنمودند چنانچه فرمود زُوِيَتْ لِيَ الْأَرْضُ
فَأُرِيتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا پس او را بآسمان بر آوردند و ملکوت آسمانها را بوی نمودند و کلید بهشت و دوزخ در جیب جاه و
مکنت او نهادند تا که هر که بدولت شفاعتش مشرف گردد بر تخت بخت و فیروزی بنشیند و هر که ازین سعادت محروم ماند
هرگز روی بهروزی نه بیند حکمت دیگر آورده اند که آسمان و زمین چون از حیز عدم بفضاء وجود آمدند میان آسمان و
زمین مناظره افتاد آسمان خود را بر کشید و زمین خود را بر می انداخت و در تفسیر بحر الدرر باطناب بر چند محل ایراد این مناظره
بعبارات مختلفه و اشارات مؤتلفه مبین گشته است از آن خرمن خوشهٔ و از آن معدن قراضهٔ درین مختصر ایراد نموده شد

مناظرهٔ آسمان و زمین مثلاً آسمان گفت من رفعت دارم والسماء رفعها زمین گفت من بسطت دارم وجعل لکم الارض
بساطاً آسمان گفت من جودی دارم که هر دری که بمن میدهند می بخشم زمین گفت من وجودی دارم که هر بادی که بمن مینهند
میکشم آسمان گفت مرا انوارست زمین گفت مرا اسرارست آسمان گفت خراط مشیت گوی زرین خورشید را بتدویر تقدیر
مدور و منور ساخته در میدان وجود ما انداخته که والشمس وضحیها خیاط ارادت بجرم نیّر ماه را گوئی گریبان گرتهٔ فیروزه رنگ ما
گردانیده که والقمر اذا تلیها وراق حکمت صحائف لطائف اوراق اطباق ما را باعشار زرین کواکب تزیین داده که انا زینا
السماء الدنیا بزینة ن الکواکب حراس حفظ و حمایت برین قلعه قلعی رنگ عالی بنیان ما هر دم سنگ بطلان در میان عساکر
شیطان افگنده که الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب هر شام که اعلام ظلام بر شرفات این قصر لاجوردی فام
برافرازند مواکب کواکب بر مراکب انوار سوار در میدان جولان ما در تاز زنند و هر صباح که مقدمهٔ عساکر سلطان فالق الاصباح
با خزائن و معادن فوز و فلاح برین بندرگاه قوافل ارواح بگذرند ثواقب رواقب بتفرج آن بر مراقب مدارج ایوان ما
برآیند زمین گفت ای آسمان چند خود را برکشی و از زمام انقیاد سرکشی آیت زینت خود میخوانی مگر تفسیر انا جعلنا ما علی الارض
زینة لها نمیدانی آخر نمی بینی که نساج حکمت بحکم صنعت بساط بوقلمون این ساحت با مساحت مرا با چندین نقوش و الوان
بچه نسق و نمط بافته مشاطهٔ قدرت در اصل فطرت زلف مفتول یاسمین مرا بر رخسار عرائس بساتین بچه زیبائی
برهم تافته آخر مشاهده نکرده صحن لاله زار در فصل بهار و تنسیم صبا بر روی گلزار و نغمات بلابل بر رؤس اشجار و ترنمات
سلاصل در هنگام اسحار باری ببین که شمال شمال در زلف تابدار بنفشه چه تصرف دارد خط سبز سبزه بر عارض عرصهٔ
گلزار چه تکلف دارد چشم غنچه بر رخسار گلرویان باغ شگفته خطیب عندلیب سبحان ذی الملک والملکوت گفته در هر گلزاری
مرغان چون مغنیان همساز در هر مرغزاری قمریان چون مقریان هم آواز آسمان گفت ای زمین از بستان و ریحان
والحان هیچ نباید گفت اگر الحان می باید نغمات تسبیحات متدرعان درع عصمت ملکی و ترنمات متمکنان صوامع قدس
فلکی چه کم از صوف عصفور و ترنم طیور بستانی از بستان من آراسته تر کجا است و گلستانی از گلستان من پیراسته تر
کجا است آخر مطلع مطالع من نمیشوی که نقاش قدرت در صحن عرصه و ساحت من صد هزاران هزار شاخ و برگ انوار چگونه
برانگیخته و هیئت هر کوکب و اختر بر مثال ورد احمر از سر هر برگ و شاخ چگونه درآویخته ماه با جاه در فضای صحرای من خرگاه نور
در بزمگاه عیش و سرور زده عطارد عطار وار عطر حکمت و بخور فطنت با یکدیگر آمیخته زهره که شهرهٔ شهر جمال است بر بساط
انبساط من طنبور نشاط در دست گرفته جمشید خورشید در سراپردهٔ نور با چار بالش ظهور نقود شعاع و کنوز انتفاع
بر رؤس اشهاد بهر فردی از افراد نثار کرده مریخ برین صحیفه تواریخ بر مثال نقوش و اعشار شنجرف و زرنیخ منقش گشته

مشتری که نگین انگشتری دولت واقبال وسعادت وافضال است بر کلاه کمال وجلوه جمال برآمده زحل در اعلی المحل وحل شقاوت بر رخساره بدبختان مالیدن گرفت سهیل یمنی چون خاتون ختنی بتبختر کشان کرده جوزا حمائل زرنگار خود را بموقع نور آیات سرور نشان کرده بنات النعش چون عروسان بالکان نعش بر تخت لاجوردی فام درین قصر عالی مقام پا دراز کرده

ابیات

همچنین هر یک زاجرام سپهر ✦ شسته از سرچشمه انوار چهر ✦ ثابت و سیاره چون شاه و عروس ✦ دست در گردن بتخت آبنوس ✦ اینها همه خود از عالم صورتست از روی معنی نه آخر قلعه فلکم نه عبادت جای ملکم نه محل عرش رفیعم نه در حیطه کرسی وسیعم نه جای جبرئیلم ومیکائیلم نه مسکن اسرافیل وعزرائیلم نه صومعه پسر مریمم نه محرم سر لوح وقلمم نه مدرسه ادریسم نه بیت المعمور تقدیسم القصه آسمان بصفات کمال وسمات جمال بر خاک شوریده حال تفوق نموده خاک غمناک سر خجالت به پیش افگنده مدت چندین هزار سال برین منوال بگذرانید چون خواجه عالم صلی الله علیه وسلم از حیز عدم بعرصه عالم وجود تشریف فرمود زمین بنازید وزبان بتفاخر کشوده آواز برکشید که ای آسمان اینک آن پیغمبری که هژده هزار عالم طفیل وجود باجود اوست ومقربان حظائر ملکوت جرعه نوش بزم شهود او اگرچه گوهر پاکش از ورای دوائر عالم افلاک است اما اصل وجودش ومحل زاد وبودش این مرکز کره خاک است بنیتش از من وبعثتش هم من وتربتش در من حاصل زمین بواسطه تشبث بذیل نیل محمدی صلی الله علیه وسلم بر آسمان فضیلت یافت وآسمان مغلوب ومقهور بزاویه خمول شتافت بعد از آن اطباق سموات بحضرت واهب العطیات جل ذکره نالیده استدعا نمود تا بیمن قدم آنخواجه صاحب کرم صلی الله علیه وسلم عرصه او را منور وساحت او را معطر گرداند واو را محزون وباندوه مقرون نماند حق تعالی مسالت او اجابت نموده معراج عظمت شعار رفعت دثار او را بر اعناق ملکی نهاده بر اطباق فلکی بگذرانیدند واز مرتبه سفلی بدرجه علیای دنی فتدلی رسانیدند تا مراد آسمانیان بر آید وآسمان نیز از حجاب خجلت ومحرومی ازین دولت بدر آید

حکمت دیگر

بعضی دیگر میگویند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بر طبقات سموات گذرانیدند وبدرجات علیات رسانیدند تا امت را بیواسطه بوی سپارد که نه حق تعالی میفرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم در زمین امت را بتو می سپارم اما تو در زمین همین ایشانرا می بینی بمقام قرب آی تا ما ایشانرا بر تو عرض کنیم تا سپارنده را ببینی نه سپرده را ببین که کیست که بتو می سپارد مبین که چیست که بتو می سپارد ای محمد صلی الله علیه وسلم پیش از سپردن با ما بودند وبا همه عیبها شایسته ما بودند وما باوجود آن عنایت از ایشان باز نگرفتیم تو نیز از ایشان باز مگیر از ینجاست که فردا همه نفسی نفسی گویند ووی امتی امتی گوید واینجا سریست بغایت لطیف وآن آنست که همه نفسی گویند ونفسی حق نیست وآنحضرت صلی الله علیه وسلم امتی امتی گوید وامتی نیز حق نیست ظاهر آن میشود که اندر بزرگی همت وی ودرستی ستر وی رحمه امتی امتی همه ربی ربی گفتی ولیکن در ضمن این سریست که ربی گفتن در حیطه

امتی مند رحیست زیرا که هر وقت امتی گفتن ناظر امت نیست بلکه ناظر دهندهٔ امت است گوئیا میفرمائید که عطائی کرده
مقام قرب بمن ارزانی داشتی امت بود اگر دست از ایشان باز دارم استخفاف عطائی دوست کرده باشم لاجرم امتی امتی ورد وجود ساخت
و اینجا لطیفهٔ دیگر نیز هست که در شرح تعرف میگوید که حق تعالی با این امت دو کار عجب کرد یکی آنکه همه امتان با ایشان باز گذاشت
تا زنار بستند و عهدها بشکستند بعد از آنکه پیغمبران ایشان از میان بیرون رفتند تا آشتی بجا نماند لاجرم همه پیغمبران
نفسی نفسی گفتند که امتان خویش را اهلیت آشتی ندیدند چون این امت را بر ایمان نگاه داشت تا اصل عقد دوستی برجای باشد و صلاحیت
صلح داشته باشند از بهر این رسول ما صلی الله علیه وسلم امتی امتی گوید کار دیگر از لطائف که با این امت میرود آن بود که
اگرچه امت با وجود ضعف بنیت اضعاف مضاعف امم سابقه جفا کاری نمودند اما اصل آشتی بر جای داشتند و آن ایمان است و آن جفا کاری
امت نه از بهر خواری این امت بود بلکه از برای آن بود تا دو چیز ظاهر گرداند یکی دوستی خود با این امت و دیگر جاه شفاعت
رسول خود صلی الله علیه وسلم بزرگان گفته اند التجاوز عن الجفاء علی قدر المحبة وعظم الجفاء علی قدر عظم جاه الشفیع یعنی بسیار
جفا در گذشتن دلیل تاکید محبت است و جفائی بسیار بشفیع بخشیدن دلیل جاه شفیع است **حکمت دیگر** خواجه را علیه الصلوة
والسلام در زمین گاه گاه خلوتی میبود که از آن تعبیر بدین میفرمود که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و
آن همواره طالب آن می بود که او را بجائی رسانند که آنچه حاصل و مقصود آن وقت است نقد وقت او گردد چنانکه ملک مقرب که
عبارت از جبرئیل است و نبی مرسل که اشارت بخلیل است علیهما السلام نفی بلکه نبی مرسل که عبارت از قالب او و ملک مقرب که کنایت
از روح اوست در میان نگنجد و نقود وجود کونین در میزان آن هیچ بر نسنجد لاجرم از منزل بی ثبات و از مجلس چار حد و شش
جهات بیرون بردند و آنچه مقصود بالذات بود بوی نمودند مثاله حضرت یونس را ع چون از گردش ایام فاتر و از صحبت انام
ملول خاطر گشت کنج زاویه می طلبید تا بفراغت دل با دوست رازی گوید و با پادشاه نیازی عرض کند در خانقاه شکم ماهی خلوتگاهی
از برائی خدمتش کماهی ترتیب فرموده بتسبیح و تقدیس مشغول گردانیدند و بمراد و مقصودش رسانیدند تا خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم
از حال او چنین خبر دادند که لا تفضلونی علی یونس بن متی که عروج من بجانب علو آمد و از وی بجانب سفل یعنی در وصول آن جناب
توجه بفوق و تحت مساویست و در حصول آن مراد فوق العرش ما تحت الثری مستوی و قصهٔ ابراهیم خلیل نیز ع از این قبیل
است که خلوتگاه و خلوتخانهٔ او در میان آتش تعیین نمودند و آنجا بی مزاحمت اغیار او را بخود مشغول گردانیدند و بدرجات علی
و ذروهٔ علیای مقاصد و منی رسانیدند **حکمت دیگر** بعضی دیگر میگویند که چون حق تعالی آنحضرت را مشرف بخلعت محبوبی
گردانید آوازهٔ این نوازه بدروازهٔ عالم ملکوت رسید صدای این ندا در گنبد خانهٔ عالم ملک بپیچید همه مکونات بحبیب حضرت
سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات متحیر گشتند ملائکه ملأ اعلی که در ابتدا گفتند اتجعل فیها اظهار استغنا نموده بودند م

وجواب انی اعلم ما لا تعلمون شنوده بودند واکثر مفسران برآنند که آنچه بعلم غیب حوالت فرموده بود اشارت بوجود محمدی بود صلی الله علیه وسلم یعنی شما از نسل آدم همه مفسدان وتباه کاران می بینید ومن نظر بآن فرزند ارجمند او دارم که هرچه خلعت وجود یافته از برکت جود او بوده وهر که محرم حرم وصول گشته طفیلی بزم شهود او بوده لاجرم چون مقصود وجود آفرینش در عالم دانش وبینش وجود باجود احمدی صلی الله علیه وسلم دیدند مشتاق دیدار مصطفی صلی الله علیه وسلم گشتند واز جناب قدس الهی ملاقات حضرت نبوت پناهی مسالت نمودند خواجه را علیه الصلوة والسلام برین اطباق نه رواق از برای تسلی عاشقان مشتاق برآوردند تا حکمت در ایجاد آدم بلکه هژده هزار عالم دانستند وعذرخواهی آن سوال وطلب حکمت توانستند نظیره زلیخا را با یوسف علیه السلام محبت بدرجه اعلی بود قد شغفها حبا وچون لائمات مصر جمال یوسف ندیده بودند ملامت زلیخای مسکین می نمودند زلیخا خواست تا زبان ملامت ایشان در حق خود کوتاه کند یوسف ع خطاب کرده گفت که اخرج علیهن چون نظر ایشان بر حسن وجمال یوسف ع بیفتاد چنان بیهوش گشتند که دستها بریدند واز آن بیخبر بودند فلما راینه اکبرنه وقطعن ایدیهن وقلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم **حکمت دیگر** بعضی گویند که خواجه را برین مناظر علوی برآوردند وازین سراچه سفلی از برای آن ترقی دادند که چون خدمت وعبادت معتکفان حظائر ملکوت ومتعطشان زلال وصال لاهوت مشاهده فرماید در طریق عبادت بانشاط تر ودر بزم قرب با انبساط تر گردد **حکمت دیگر** بعضی دیگر گویند که حکمت در عروج آنحضرت ع آن بود که تا بواسطه تواتر وتوالی تجلیات جلالی وجمالی از مقام شنید بمنزل دید رسد واز مرتبه علم الیقین بسر حد عین الیقین ترقی نماید بعد از آن بحلیه حق الیقین آراسته وپیراسته گردد **حکمت دیگر** بعضی دیگر گویند که از برای آن ازین زندان برین ایوان عالی ارکان برآوردند تا لطائف آخرت ببیند ودامن همت از رذائل دنیا بتمام درچیند وباقی را بر فانی از روی بصیرت برگزیند **حکمت دیگر** تمثیلیست که ارباب اشارت گفته اند وآن آنست که دلاله که واسطه وصال ورابطه اتصال عاشق است بمعشوق چندانکه پیش شاه توصیف جمال وتعریف کمال عروس کند محبت آنچنان متحقق نگردد که محبوب خود را بتجلی جمال وزینت کمال مزین ساخته بعاشق در مقام جلوه گری ولمعات انوار جمال بی واسطه اغیار ربط الب وصال نماید کذلک ای محمد صلی الله علیه وسلم مدتیست که آوازه حسن وجمال ودبدبه جاه وجلال ما را از جبرئیل میشنوی ومتعطش زلال افضال ما از ینابیع قل رب زدنی علما آب حیات وصال میجوئی اکنون برخیز وواسطه برانگیزنی بلکه واسطه از میان بردار که حسن وجمال ما بزیور کمال آراسته ونقاب احتجاب جلال از چهره عروس جمال برداشته وبحار بالامال افضال موج جود براوج عالم شهود برآورده ودر وحدت ذات از صدف صفات مجرد گشته

غزل

ساقی می ناب برگرفته + بهر تو خراب برگرفته + هان گر سر عشرتست پیش آی + کان یار نقاب برگرفته +

روشن شده زان سراچهٔ دل ✝ کان ماه حجاب برگرفته ✝ عکس رخ خویش دیده در جام ✝ هر گه می ناب برگرفته ✝ حکمت دیگر بعضی دیگر میگویند که حق تعالی میخواست تا آنحضرت را بجمیع اقسام وحی مشرف گرداند و فاضلترین اقسام آن آنست که بیوسطهٔ جبرئیل باشد ع چنانچه سابقاً مبین شده مفسران گفته اند که آیت کریمهٔ آمن الرسول ازان قبیل است که بی واسطهٔ جبرئیل ع از ملک جلیل جل جلاله در شب معراج می شنید و مرادات از حضرت او می طلبید و نوید اجابت میرسید ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا الی آخره و درینباب لطائف بسیاد در رسالهٔ شرائف الاوقات در باب معراج ایراد کرده ایم فلیطالع ثمه لیسر حکمت بردن خواجه صلی الله علیه وسلم آن بوده باشد که این آیات کریمه بخود بی خود بر آنحضرت خواند حکمت دیگر نقل است که در میان ملائکه ملأ اعلی گفت و شنید در میان آمده بود و سوال چند بایکدیگر در معرض عرض در آورده بودند و جواب شافی حاصل نمی آمد و گویند مدت چهارصد هزار سال این گفت و شنید در میان بود و جواب آن نمی یافتند تا این سید برگزیده و این نور هر دیده صلی الله علیه وسلم عرصهٔ عالم را بنور وجود خود مشرف ساخت و همای وار سایهٔ دولت بر سر این خاکساران دامن آخر الزمان انداخت چون از وصف کمال و نعوت افضال او بر ملأ اعلی ذکر و بیان عالم بالا ظاهر گشت دانستند که حل آن مشکلات بازبسته باشارت این خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات خواهد بود حق تعالی بنا بر استدعای مقربان خواجه هر دو جهان را بر بام نه آشام عالم کن فکان بر آورد تا جواب مسائل ملأ اعلی کما یجب و ینبغی بر ایشان املا فرماید و این گره فرو بسته از کار ایشان بکشاید و تقریر آن مسائل و جواب شافی عنقریب در محل خود شامل و وافی مبین گردد ان شاء الله العزیز حکمت دیگر در بردن خواجه علیه الصلوة والسلام بمعراج چنانچه امام جعفر محمد صادق میفرمایند رض آن بود که حق تعالی میخواست تا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بتعلیم اذان مفتخر گرداند چون از طبقات سموات در گذشت و عرش و کرسی و لوح و قلم در نوشت بحجاب خاص رسید از ورای حجاب فرشته بیرون آمد و بانگ نماز بدستوری که حالا معروفست بگفت و آنحضرت استماع فرمود و این واقعه نیز بشرح و بسط در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی حکمت دیگر آن بود که گفته اند تا تقدم او بر همه بزرگان و ارکان ممالک متحقق گردد اول در بیت المقدس امام انبیا گردانیدند علیهم السلام تا فضل او بر ایشان ظاهر گردد و بعد ازان در بیت المعمور امامت فرشتگانش فرمود تا تفضیل او بر فرشتگان نیز محقق شود و در زمین او را بشرق و غرب به پیغمبری فرستادند که بعثت الی الخلق کافة تا بر همه افراد جن و انس حاکم و پادشاه باشد پس حکمت در بردن معراج اظهار فضل خواهد بود حضرت خواجه را بر جمیع مکونات حکمت دیگر در عروج آنحضرت میشاید که استمالت خاطر و ترفیهٔ باطن مبارکش بوده باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دنیا از کبر و ترسا و جهود و مشرکان چندان ملالت کشیده بود و در ریاضت و مجاهدت دیده که جبر آن نقصان بغیر از عروج بحرم سرای خاص هیچ عطای دیگر

میسر نمیگشت حق تعالی خواست تا رفعت شان و عظمت برهان او باو نماید تا همه ریاضات و مجاهدات دنیویه در جنب
آن عنایات موهبه مضمحل و ناچیز گردد و خاطر نازنین او از آن بار و غبار بیرون آید و با وجود تیر باران بلا و محن در پناه
آرامگاه بر آساید **حکمت دیگر** آن بود که تا مقدار کون از نظر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ساقط گردد والله اعلم و معنی
این سخن آنست که چون عطیات پادشاهانه و خلعتهای خداوندانه مثل رفعت نام و عزت احترام و لوای حمد و آدم و ما دونهم
تحت لوائی او و حوض کوثر و شفاعت اسود و احمر و خروج از قبر پیش از خلائق و در آمدن در بهشت پیشتر از انبیا و رسل و
صد هزار لطائف دیگر از عواطف مقرر نامزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بودند و عادتست که چون ملوک دنیا ملازمی
را بعطائی یا خلعت اعلائی مخصوص گردانند وی بدان خلعت و عطا بناز د زیرا که بدان عطا وی عزیز گشته اینجا همه چیز ها را
برسول صلی الله علیه وسلم عزیز کرده بودند او را بچیز دیگر عزیز ساخته لاجرم همه بوی افتخار کردند و او بهیچ چیز افتخار نفرمود
لان الافتخار بالعطاء یستلزم الاحتجاب عن المعطی ازین جهت او را بمعراج بردند تا هر چه نامزد آنحضرت کرده بودند همه در زیر
قدمش در آورده بوی نمودند و حقارت آنها در جنب عزت خویش مشاهده فرموده لاجرم میگفت انا اول من تنشق عنه
الارض ولا فخر ولواء الحمد بیدی ولا فخر و آدم و من دونه تحت لوائی ولا فخر وانا اول من یقرع باب الجنة ولا فخر فرمود
مرا بدینها فخر نیست بلکه اینها را بمن فخر است اسفل با علی فخر کند نه اعلی با سفل پس همه بمن نازند که من عزیزم و من بکسی نازم
که از من عزیز تر است الرفیق الاعلی و یا چنین تقریر کنیم که خواجه را بمعراج بردند صلی الله علیه وسلم و حقارت کون بوی نمودند
تا شفاعت کردن وی بقیامت آسان گردد که گویند چون حضرت بمقام قاب قوسین تشریف فرمودند تمامی عالم چون قبضهٔ
خاک در زیر قدم وی بوی نموده گفتند که امتت با همه جفا داخل درین کون اند که خاک پای تست از ما اگر بقیامت مقداری
از خاک پای خویش بطلبی هرگز از تو دریغ ندارم خاطر خوش دار و همت برگمار که درین باب بقلیل و کثیر با تو مضایقه ن
نخواهد رفت **حکمت دیگر** نقلست که چون نور خواجه را صلی الله علیه وسلم پیش از سائر خلائق از نور احدیت خود بیرون
آورده سه مقام از برای وی نصب فرمود مقام هیبت و مقام لطف و مقام قرب هزار سال در مقام هیبت بداشت تا مؤدب
گشت و هزار سال در مقام لطف بداشت تا منبسط گشت و هزار سال در مقام قرب بداشت تا با حق تعالی انس گرفت چون
آن روح پاکیزه را از آن مقام بقالب در آوردند مشتاق آن مقام گشت چنانکه او را قرار و آرام نماند چنانچه آتش را بر افروزند
اضطراب و حرکتی میکند و میل بجانب علوی دارد آن چیست از شوق وطن است که از آنجا آمده مرغی را که از باغ و بوستان
گرفته بقیدی محبوس گردانند می طپید و خود را بر زمین میزند آن همه از اشتیاق وطن اصلی اوست چنانچه فقیر تو گوید **قطعه**
باز شاهی تو درین دامگه آرام مگیر + سوی شه باز پر از آنکه وطن میطلبی + عندلیب چمن عشق شوای طائر قدس + گر تماشای

تا مقدار کون از نظر آنحضرت صلعم ساقط گردد

گل با صحن چمن [illegible] طلبی + بر سر عرش دویدم که بگو یار کجاست + گفت با تست شب و روز من طلبی + عاقبت
[illegible] بیشتر آی + جام می گیر اگر شرم شکن میطلبی القصّه چون روح مبارکش را اول در مقام هیبت
[illegible] بعضی سیر [illegible] دند و بقرب [illegible] در اشتیاق همان مقام در قالب قرار نداشت و جویای آن قرب بود و
جان [illegible] قرب [illegible] بدن جهت نداشت که اگر کالبدی جان یافتی از نسبت شریعت عاجز آمدی لاجرم نفس را
بطفیل [illegible] آنجا [illegible] چون نفس ذوق مقام سیر بیافت خاطرش همانجا فرود آمد گفت جای خوش است ازینجا باز نگردم
از آن معنی بدین عبارت تقریر فرمود که دنی فتدلی خطاب آمد که ای حبیب من اگر تو طالبان را بما راه ننمایی که راه نماید و
اگر ابواب معرفت بر وجوه عارفان تو نگشایی که گشاید ابیات از یکدم تو هزار خسته + هریک ز هزار رنج رسته + گر مرده
بود و گر که مجروح + یابد ز تو این شفا و آن روح + آری ای درویش مثل خواجه علیه الصلوة والسلام مثل باز بود
بازی را بهزار دینار خرند و لیکن گنجشک صید کنند که بدرمی هم نیرزد ای محمد صلی الله علیه وسلم تو بازی از بازی گنجشکی چند که
عبارت از امت اند بتو صید خواهم کرد چون اینجا باشی ایشان را که آرد بیت تو باز عشقی و دل ز من نه مرغکی ای دانه چین +
از بهر صید ایچنین از دست شه پر ریخ + ای درویش خواجه علیه الصلوة والسلام درین دامگاه هم صید بود و هم صیاد
مرغی بود از آشیان انا من نور الله پرواز کرده و در صورت صیاد بعثت الی الاسود والاحمر گرد کائنات پرواز
میکرد تا عاقبت مرغ وصال را که موسی ع خواست تا به تیر و کمان ارنی انظر الیک صید کند و نتوانست از انکه از غایت تعزز در
اوج کبریا لن ترانی آشیان داشت بصد هزار عز و ناز شیب و فراز بوی باز داد ندکه الم تر الی ربک پس هم مرغ و هم دانه هم
شمع بود هم پروانه رباعی ما در غم عشق غمگسار خویشیم + شوریده و سرگشته کار خویشیم + محنت زدگان روزگار خویشیم
صیاد انیم و هم شکار خویشیم + حکمت دیگر در بردن خواجه بمعراج بزبان اشارت و ترصیع عبارت بشنو ایدرویش
آن روز که حضرت جلال احدیت جل و علا بکمال صمدیت قصر هفت آشام اجرام را مطبق برافراشت و این ایوان عالی ارکان
صوامع انس و شادروان زر افشان مجامع قدس را بر فضای هوای قدرت معلق بداشت غزل مقدری که بآلت
بقدرت مطلق + کند ز شکل بخاری چو گنبد ازرق + نه خشت و رشته معمار را در و بازار + نه چوب و تیشه نجار را در و سوق +
حصار ساخته زین آبگینه گون طارم + بگرد او زده از بحر بیکران خندق + بعد از ان فراق حلمش صحائف لطائف اوراق
اطباق این هفت سبع سموات را باعشار زرین کواکب و اخماس سیمین ثواقب بیاراست که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب
خیاط ارادتش جرم نیر ماه سیمین را چون تکمه زرین گوی گریبان کرته فیروزه رنگ آسمانی ساخت و خراط مشیتش گوی
زرین خورشید را بتدویر تسخیر تقدیر منور و مدور در میان میدان این گلشن سرائی کن فکان انداخت ابیات ازین گردنده

گنبدهای پر نور + بجز گردش چه شاید دیدن از دور + ولی در طبع هر داننده هست + که با گردند هر که داشته هست +
القصه این سفینهٔ سکینه لؤلؤ بار گوهر نثار در تیار بحار بر موج اوج گردان شد پرکار زیر کار رد دار و بر مراکز کرات بساط
عالم امکان گسترد مراکب کواکب که بر مراقب علم نور بر طبق عبور سیارات عالم ظهور نصب کرده بودند که بالنجم هم یهتدون
هریک در تعریف حال و ترتیب مقال خود میکوشیدند و از جمله آن یکی مجادله و مناظره بود که میان آفتاب و ماه چندین گاه
واقع بود و گاهی ماه از خرگاه زبرجدی فلک اول دست مخاصمت در دامن آفتاب زدی و گاهی آفتاب از نقاب زرین سیمابی
تبه چهارم دست منازعت بگریبان ماه دراز کردی ماه میگفت من سلطان ولایت شبم شهریار قمر نام بدر القیم چون شب رنگی
چهره از حجرهٔ مغرب برون نماید دلیلهٔ داج دواج ظلمت در سر کشد دکانداران کواکب در روزبازار فلک امتعهٔ ضیا عرض داده
گیرند خطباء نور در محافل ظهور خطبهٔ یخرجهم من الظلمات الی النور بنام من برخوانند تا من بر تخت سلطنت تاج بر سر نهم
و دواج طمع در بر کنم زحل در بلندترین محل دواج اطلس یاقوتی بر پشت کشیده در شیوهٔ بزرگواری و آیین خویشتن داری
بر اوج برج هفتم استنادی نموده بخدمتگاری من میان بربندد مشتری لباس شستری پوشیده در مسند قضا و قدر دست
و اماست پشت بمسند حکومت باز نهاده بفرمان جهان مطاع من ابلاغ احکام میان خاص و عام با تمام میرساند مریخ خنجر تغلب در
گرفته و مباح لنگاری معلق از شست آویخته بدکاری من تیر تقدیر بر کمان تدبیر نهاده و هیاهوی تفرقهٔ اعداء و غلبهٔ اودار من
در داده زهره دف شعب در کف طرب در بزم عیش و نشاط من نهاده و بنغمهٔ دلنواز و آهنگ نوا پرداز حریفان مجلس
شریف المغارس من در رقص و اهتزاز در آورده عطارد باغنیمتی تمام چون دری بر برج در مسند آسمانی در مقام صاحب
دیوانی من ابتهاج نموده تنگ چشمان بنات النعش و سلاحداران ثریا در پیش تخت من دست در کمر زده حاصل هنوز رقعهٔ
حضرت من شطرنج مراد نا باخته و تهیهٔ اسباب نشاط ناساخته که ناگاه اعلام علام صبح از شرف مشرق طالع نموده قرار لاله
زرین قبای سیمین کلاه عساکر جمشید خورشید از افق زبرجدی تتق در تازند و مهرهای نرد کواکب آسمان نورد را که در ادیم
تیز گرد فلک لاجوردی مشعبدان قمارخانهٔ فلکی و ندیمان کارخانهٔ ملکی بنام ما انداخته اند بغارت و تاراج در ربایند و میدان
آسمان را از اشخاص جنود طالع مسعود من حالی خالی گردانند چون شاه ماه از سپاه معدلت پناه جمشید خورشید شکایت شکایت آمیز
بسمع جمع افلاکیان بهانهٔ سلطان فیروز تاجیت روز یعنی آفتاب جهانتاب در رد این سوال و منع این جدال تیغ فرمان
از نیام امتحان برکشید سخن بانیجا انجامید که هر انروز که دهقان قضا و قدر و مزارع قوی و قدر سبزه زار سپهر
و مرغزار فلک نورانی چرند منضره و متنوع نیسان از برای نقرهٔ خنگ دولت من چراگاهی بدرخت تا مر صباح که نسیب
هوائی مشرب زرین لگام سیمین سنام من در اصطبل مشرق سر از محلات طلوع بیرون کند در میدان کاسه سبع را

بفرمایم تا حصاة نجوم را ازین مرعی اخضر که مراغه جای مرکب دولت ما است برچینند مشتری که کاتب دار القضاء فلک
و راقم محاضر و سجلات دیوان ملک است صورت دعوی و جواب متخاصمین را بخامهٔ تقریر بر برد و زنامهٔ تحریر مقرر و محرر
ساخته بوکیل قضا و قدر تسلیم کرد فرمان واجب الاذعان بمشتری وارد گشت که حل این گونه مشکلات و عرض این اقضیات را
در توقف دار که ما حاکم ولایت شرع و عالم روایت اصل و فرع را امشب بر مرکب نور سوار بر برین طارم زرنگار بر آریم و
دعاوای کلیه و قضایای جزئیه را که چندین هزار سال در موقف توقف و مورد تخلف مختلف فیه بوده برابطهٔ رای عالم آرای
لطیف منظرش مربوط و مضبوط گردانیم ابیات ای گهر تاج فرستادگان + تاج ده گوهر آزادگان + هرچه ز بیگانه و
طفیل تو اند + جمله درین خانه طفیل تو اند + چونکه بعالم علم افراختی + غلغله در کون در انداختی + مهر شد این نامه بعنوان تو + ختم شد این خطبه
بدوران تو + چون این مقدمه دانستی اشارتی چند مجملا پیش از بیان واقعه معراج مفصلا هم ازین گونه سوق کلام بسمع نوعی و عوام
از مخترعات سخن می رسانم و این قصر رفیع البنیان شدید الارکان را کما ینبغی تمام میگردانم و بالله التوفیق بدانکه این
اشارات نسبت بحضرت سید السادات صلی الله علیه و سلم بزبان حال وارد گشته نه بزبان قال مستفاد از آیت کریمهٔ ما زاغ
البصر و ما طغی و زیادت ازین تحقیق نیز درین آیت در آخر باب معراج خواهد آمد انشاء الله تعالی بعد از آنکه جبرئیل ع بفرمان الهی
جل و علا بطلب سید انبیا علیه الصلوة و السلام آمد و براق ببرد در حجره خواجه صلی الله علیه و سلم بداشت خواجه علیه الصلوة و السلام
قدم همت در رکاب براق دولت آورد و پرسید که ای جبرئیل مرا کجا می باید رفت گفت یا رسول الله بسفر این سرای هفت منزل
دل[illegible] و در هر منزلی چندین محفل منتظر قدوم مبارک تو اند خواجه صلی الله علیه و سلم تازیانهٔ همت در دست همت گرفته ابیات
برق کردار بر براق نشست + تازیش زیر و تازیانه بدست + چون درآورد در رکابش پای + ابلق ماه خرام جست ز جای +
هر چه را دید زیر گام کشید + شب لگد خورد و مه لگام کشید + چون بفلک اول رسید ماه را دید پشت بر پشتیبان سعادت نهاده
گاهی در مقام هلالی در پرتو انوار جلالی مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس و گاهی در مقام بدری در منزل شرف
و صاحب صدری بر مثال عهد جوانی چون قدح آب زندگانی بی خس بود و پیش آمد و عنان براق خواجه را صلی الله علیه و سلم
بگرفت و گفت رباعی ای ستام خانه بیاسای دمی + و ز ظلمت خود خانه برآرای دمی + تا دست ز حال دامن غم
باز کشیم + بنشین ز سر مراد از پای دمی + خواجه فرمود که منازل افلاک در پیش دارم ما حضر آنچه داری در نظر آر ماه گفت
ای خواجه صباغ دکان ربیع منم صباغ این کان رفیع منم چندین هزار رنگ مختلف و لون متفاوت که در گلها و
میوهای اشجار منظور نظرات فاعتبروا یا اولی الابصار میگردد همه اثری از آثار تابش من است هم صباغ استادم
و هم نقشبند کامل خواجه باشارت فرمود صلی الله علیه و سلم اینجا هم شرم نمیداری که این بضاعت مزجات را بر طبق عرض

نهی و نزد من آری اگر تو صباغی دکان ربیعی میکنی من آن صباغ استادم که از خم بلغ ما انزل الیک از نگبار اسرار صبغة الله
اطلس هفتاد و دو رنگ ستفرق امتی الی ثنتین و سبعین بر آرم هر که بالاتر از استاد دکان ... [illegible]
[illegible] میزد دستهای وانشق القمر خواهد خورد غزل ای کوس دولت تو نوبت بر فلک زده + عشق [illegible] علم بسینه [illegible]
آئینه وار طلعت تو بوده آفتاب + خرگاه زر طناب از آن بر فلک زده + [illegible]
سیاست تو آن فلک زده + بعد از آن قصد قبهٔ دوم کرد عطارد را دید در دیوان افلاک [illegible]
نهاده گاه از نقطهٔ [illegible] از مشک اذفر رقم میزد و گاه [illegible]
ریاحین روز ظاهر میگردانید چون نظرش بر مرکب خواجه علیه الصلوة والسلام افتاد باستقبال آنحضرت بر بیتی باز آمد و
این نیازمندی عرضه داشت رباعی ای دلکش فتنهٔ رخ ماه وشت + عاشق شده جان بر آن عنبرهای خوشت + در
کلبهٔ ما دمی در آ و بنشین + تا جان و دل خسته کنم پیشکشت + خواجه صلی الله علیه وسلم اشارت کرد که ای عطارد ما حضر
چه داری گفت صدر ایوان آسمان من دارم سجلات و محاضر افلاک برقم قلم کرم من می نگارم کنگرهٔ برج جوزا بنام من است
جواهر زواهر عز و علی در درج حشمتم من است منشور فضل و کمال بنام ارباب جاه و جلال من مے پردازند اکنون چون قلم از سر
قدم سازم ای عطارد اگر صدر دیوان سبع مبانی آسمان تو داری سبع مثانی که صدر منشور قرآنیست من دارم اگر کنگرهٔ
جوزا بنام تست بهشت باغ رضوان با صد هزار حور و قصور گلشن سرای جنان بنام کمترینه ملازمی از ملازمان عالی مقام من است
هنوز تو از کنج گنجینهٔ عدم قدم بیرون ننهاده بودی و خوان سالار فطرت در ضیافتخانهٔ شهرت قرص وجودت را بر گرد
خوان لاجوردی آسمان ننهاده بود که مائدهٔ نور بزم حضور در مهمانخانهٔ ظهور بنام من گسترانیده بودند که اول ما خلق الله تعالی
نوری کسی که در ضیافت ابیت عند ربی طعام احتشام و شراب احترام هو یطعمنی و یسقینی نوشیده باین ماحضر محقر تو کی سر فرود
آرد عنان عزیمت گردانیده میل بآسمان سیوم فرمود زهره را دید ارغنون طرب ساز کرده با نوائی چنگ و صدای عود
هم آواز گشته از طیب نغمات طرب انگیز دختران کواکب را از خواب افول بیدار میداشت و صوفیان سبز پوش افلاک را
با هنگ چنگ دلاویز خویش در چرخ مے آورد گاهی از نم قلم عطارد چنبر دایرهٔ خود در آب میزد و گاهی در تاب آفتاب
جلد مصقولهٔ ارغنون خود را خشک میکرد چون مبشر قدم کرم خواجه علیه الصلوة والسلام برسید زهره آواز بر کشید و میگفت
رباعی ای هر دو جهان نثار خاک پایت + گردون نرسد بقدر عالی رایت + یک لحظه گذر بکوی درویشان کن +
تا از دل و از دیده بسازم جایت + خواجه عنان دولت باز کشید و فرمود وقت توقف نیست ماحضر چه داری زهره
گفت اقطار ممالک قصر سیوم در حیطهٔ اقتدار من است زمزمهٔ مغنیان گنبد خانهٔ افلاک از صدای نغمات اوتار من است

مطلع بوستان صوامع علوی لسماع سرود من در رقص اند حریفان بزم طرب سرای ملکوت باستیفای نغمه و نوای من می رقصند
چون این هنگام دل نواز طرب ساز ده هم محفل داران کواکب دراهم و دنانیر ثواقب در دایرهٔ من اندازند امشب نثار قدوم شریف
تو کنم خواهم با بشارت لطیفه جواب آن ضعیفه چنان باز داد که ای زهره بنغمهٔ بی بهرهٔ تو کسی فریفته شود که زهرای در خانه
نداشته باشد اگر تو در دوازده مقام سی شب به بیست و چهار شعبه نغمه و نوا داری زهرای من سالی دوازده ماه هر ماهی سی روز
هر روزی بیست و چهار ساعت او تا رسی و دو رکعت اقم الصلوة در نماز نیاز چنان بجنباند که در هر دوگانه حضرت یگانه صد هزار
دُر شاهوار رحمت در گوش همت او در آرد که ان رحمت الله قریب من المحسنین و صد هزاران هزار درم و دینار معیت بر فرق
جمعیت او نثار کند که ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون از ین درم و دیناری که گدایی و بینوایی بدست آری چه تسلیم
عنان براق را حرکتی داد و قصد مرحلهٔ چهارم کرد خورشید جمشید آسای فلک پیمای را دید بر شکل طشت پر زیبق زرنیق نورافشان
صد هزار سنان جان ستان از پس و پیش او درخشان از اشراق او ماه با وجود نور در حجاب شب دیجور گریخته و از احراق او مریخ با غبار
زنگار نو بیخ آمیخته صد هزار جلاجل سیمین و سلاسل زرین از خیمهٔ زر طناب بی تاب او آویخته رشتهٔ تعلق و تملق با وجود انتشار انوار
از اختلاط با اغیار گسیخته چون خبر میمون اثر قدوم آنسرور و نوید با امید ورود آن مهتر بسمع خورشید انور رسید باستقبال آنحضرت
پیش دوید و این رباعی پیشکش آنحضرت آورد رباعی ای خواجه که عشق ازلی پایهٔ تست + هر هفت فلک کمینه یک پایهٔ تست
شفقت ز لطافت چو ندارد سایه + زانست که آفتاب در سایهٔ تست + رباعی صد جان اگرم بود نثار تو کنم + جان چاکر
لعل آبدار تو کنم + گر با من دلخسته بر آیی نفسی + دل بندهٔ زلف تابدار تو کنم + خواجه رو بآفتاب کرد که منازل افلاک در پیش دارم
درنگ را مجال نیست ما حضر چه داری گفت پادشاه سریر چهارم منم سلطان انجم بر گرد بالش هفت طارم منم اگر نه نور من بظهور
کوشیدی جگر سنگ در دل تنگ کوه با فرهنگ خلعت یاقوتی رنگ کی پوشیدی و لعل بدخشانی شراب ارغوانی کی نوشیدی
شقیق یمنی را چون گل آتشین چمن لائق نگین ارباب تمکین من میگردانم طلا احمر را لباس زعفرانی بر مثال اوراق خزانی من
می پوشانم نهال ثمرات را در مهاد شجرات از خامی تا تمامی من می پرورانم در سرمای زمستان لحاف زر لعبت در افشانی
بر بالای سر بازدگان من میگسترانم حاصل هر چه از نقود در ایام وجود کسب کرده ام همه را نثار قدوم شریف تو سازم خواجه بزبان
اشارت فرمود که اگر تو مشعله دار قلاع افلاکی من آفتاب شهر لولاکم علمدار آسمان جلالتم قافله سالار کاروان رسالتم چون آفتاب
نبوتم از آسمان فتوت اعلام اعلام اسلام نصب فرمود سرگشتگان تیه ضلالت از ظلمت جهالت رستند و از بیراهه غوایت
بجادهٔ هدایت پیوستند ای آفتاب تو که بمقدار سیری از سحاب چنان محجوب گردی که تیر شعاع از آن نتوانی گذرانید با من که آفتاب
ساطع شریعتم و ارسته از حجاب طبیعتم چه پیش توانی برد این بگفت و کمیت سیارت برانگیخت تا بمنزل مریخ که ساباط رباط پنجم است

عنان بازکشید بهرام را دید حجر تغلب در دست گرفته سپر زنگاری در روی کشیده کلاه نوروزی بر سر نهاده پیش پیش آمد و عنان مرکب خواجه بدست ادب بگرفت بوسه بر رکاب همایون داد گفت ای بهرام ما حضر چه داری گفت سپه سالار انجم منم لشکرکش صفدر کش در میان سیارگان منم شمشیر گزار عدو آزار در خطهٔ سموات منم خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم اشارت نمود که ای قتال ظلم پیشه وای غدار جور اندیشه چند به تیغ بی دریغ خون ریزی و با منصفان بجور ستیزی اگر توانی بسنان لسان صد هزار مردهٔ کفر و عصیان را چون من در میدان دعوت زندهٔ مؤبد گردان این بگفت و منزل بدل کرده رو بدار الحکم مشتری آورد برجیس را دید در صفهٔ تدریس نشسته بمسند حکومت باز نهاده و در مقام رضا تن بقضا در داده ناتمی در انگشت و دواج معدلت بر پشت چون بشارت قدوم خواجه بشنود رکاب قاضی شرع ببوسید و این نثار پیش خواجه کشید رباعی

ای هر دو جهان طفیل خاک قدمت + وی معجزهٔ مسیح از فیض دمت + ملک و ملکوت بر زمین کرمت + تا به کنگرهٔ عرش رسیده علمت + کیمیاست بسمع رخسار خود شبستان ما را منور گردان اشارت فرمود که هر چه داری بنظر آر که مقربان سرادق عصمت در انتظار قدوم منند مشتری گفت قاضی بلدان فلک منم شاهد عدل در انجمن ملک منم منشور قضا بنام منست توقیع سجل و فتوی مهر من با حکام منست فرمود اگر تو قاضی بلاد آسمانی من خلیفهٔ معلم دبیرستان الرحمن علم القرآن ام قرآن منشور من است و فرقان دستور منست علم شرع شعار منست و علم دین دثار منست فتوی چیست شریعت من تقوی چیست طریقت من دنیا معبد من عقبی چیست مرصد من مولی کیست مقصد من بعد از آن قصد مرحلهٔ هفتم کرد که محل زحل است زحل را دید تاج مکلل بر فرق نهاده و دواج ند ول از برق آماده بهرام در خدمتش حسام انتقام بر کف ایستاده چون گرد براق خواجه علیه الصلوة و السلام از دور پیدا شد باستقبال دوید و این کشید بر کشید رباعی ای هفت فلک غلام خاک در تو + وی دیدهٔ عقل خیره در منظر تو + هر چند نشسته مسند هفتم باشم + بستم چو زمین در قدم چاکر تو + باشارت عالیه چنین فرمود که مقصود صعود بذروه این محل نه حلول بمنزل زحل بوده است القصه دست رد بر پیشانی هودج نشینان هفت عماری افلاک نهاده دیگر از این هفت مرحله بیرون نهاد چنانکه شیخ گنجه شمهٔ از آن بیان میکند مثنوی چون محمد برقص پای براق + شد بتقطیع نظم زین اوراق + می برید از منازل فلکی + شاهراهی بشهپر ملکی + ماه را در خط حمائل خویش + داد سرسبزی از شمائل خویش + بر عطارد زنقره کاری دست + رنگی از کورهٔ رصاصی بست + زهره را از فروغ مهتابی + برقعی برکشید سیمابی + چون برآمد بتختگاه سپهر + تاج زرین نهاد بر سر مهر + سبز پوشید چون خلیفهٔ شام + سرخروئی گذاشت با بهرام + مشتری را ز قوس سر تا پای + در در دیده گشت صندل آسای + تاج کیوان چو بوسه زد قدمش + مد سواد عبیر شد علمش + از خزان هشتا باد صبا + در گذشت از ریاض نه خضرا + نقلست که چون از هفت آسمان در گذشت آنگاه به بهشت خطاب آمد که ای بهشت بهر زینتی که تمام تر است

[illegible]

خود را بیارای و در نظر آنسرور درآی تا چنانچه حجله نشینان حجرات سموات علو همت آنحضرت صلی الله علیه و سلم را مشاهده کردند تو نیز معاینه بینی بهشت چادر زیبایی در سر کشیده و جامهٔ رعنایی در بر کرده کحل سبوحی در دیده کشیده و گلگونهٔ قدوسی بر رخساره مالیده و خود را بر خواجه علیه الصلوة و السلام عرض کرد خواجه علیه الصلوة و السلام عنان التفات بجانب بهشت باز نکشید و بگوشهٔ چشم التفات به بهشت نمود ما زاغ البصر و ما طغی بهشت یا رسول الله رضوان با همه حسن و احسان دربان منست سندس و استبرق با همه لطائف و نظافت فرش ایوان منست مدائن و قصور دارم غلمان و حور دارم شراب طهور در اوانی من مختوم هست آسایش و راحت من خود ترا معلوم هست موجب بی التفاتی چیست خواجه فرمود ای بهشت بسیار خود را مستای و زیب و زینت با منمای که بهای تو کلمهٔ بیش نیست که غمزدهٔ از سر درد بر زبان راند که ثمن الجنة لا اله الا الله بهشت گفت یا رسول الله اگر لائق خدمت تو نیستم بیکی از خدام خود حوالت فرمای تا نومید باز نگردم خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم که من در ساق عرش بودم که آواز نعلین بلال بگوش من رسید که در آن دم از خانه بمسجد میرفت ببلالش حواله کردم بهشت بناله درآمد و گفت یا رسول الله مرا بکسی حواله میکنی که درم خریدهٔ پسر ابو قحافه است آنکه از زنان مکه هیچکس بوی رغبت ننموده اند خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم که ای بهشت تو این میگویی باش تا بلال من چه میگوید در سیاهیش چه می نگری مگر نمیدانی که زلف و خال دلبران هر چند سیاه تر زیباتر و دلرباتر تا تشبیه شبرنگ شب را در مجازات مروارید روز در نیاوردند تشریف یکور اللیل علی النهار نیافت هر سحرگاهی که بلال سر بگلیم سیاه فرو برد و در بازار سینه اقمشهٔ درد عرضه دهد در بهای یک آه سحرگاه صد بهشت نستاند و چون نالهٔ سوز آمیز درد انگیز از میان جگر بر کشد آتش در خرمن کروبیان زند بیت آه سوزان ز دل آیدم که فرستم بفلک + گر بسوزد پر و بال ملکی معذورم + القصه چون عقد ازدواج در شب معراج میان بهشت و بلال رض منعقد گشت خواجه علیه الصلوة و السلام حجت ان اول من یقرع باب الجنة بلال بر فحوای آن بنوشت و تسلیم بهشت نمود چون خواجه علیه الصلوة و السلام تشریف آوردند بلال آمد و در قدم خواجه افتاد و گفت ای صاحب ایوان رسالت و ای کوکب آسمان جلالت بمملکت اعلی خرامیدی و رتبت و منزلت ترا آن ترقی پدید آمد آیا چون بود که مرتبت من در حد نقصان افتاد خواجه فرمود که بهمه مهر ای بلال گفت کسی که از برای یک دیدار تو دختر هر دو کون را سه طلاق بچار گوشهٔ چادر می بندد و پنج حس از شش جهت معرض دل کرده بهفت فلک التفات نمیکند سر بچار طاق هشت بهشت کی فرود آرد رباعی نه جنت جویم و نه حور و نه انهار همی خواهم بتو ارزانی ای زاهد همه من یار میخواهم + شهان مملکت فردوس را باری بدست آرید + که من درویش عالی همتم دیدار میخواهم

فصل دوم در حکمت تعیین شب از برای معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین باب بزرگان حکمت بسیار

گفته اند فاما درین نسخه به پنج حکمت مقرر گشت اوّل آنکه تا دو آفتاب در یک فلک جمع نشوند لاجرم چون آفتاب منور را بر
مشکل سپر مدور در غلاف مغرب متواری گردانیدند و پرچم سیاه شب مشکین لقب را بر سر نیزهٔ اشهب شهاب ثاقب انوار لی
مناقب بر بستند جامهٔ سکون در اشخاص متحرک الشیون عالم کن فیکون پوشانیدند متصرفان ولایت معیشت جامهٔ وجعلنا
النهار معاشا در زوایای خمول لباس ذهول در سر کشیدند سید عالم صلی الله علیه وسلم در کنج خلوت در گنج سلوت[۱] کشادهٔ
مطالعهٔ نقود وجود جواهر زواهر شهود می نمود حاصل شبی بود و چه شبی ابیات شبی دیباجهٔ صبح سعادت + ز دولتهای سوز افزون
زیادت + ز قدر او مثالی لیلة القدر + ز نور او براتی لیلة البدر + سواد طرّه اش خجلت ده حور + بیاض غره اش نور علی نور +
هوائیق اشک شبنم دانه کرده + نسیمش زلف سنبل شانه کرده + بمسمار ثوابت چرخ سیار + ببسته بر جهان درهای ادبار + طرب را
چون سحر خندان از و لب + گریزان روز محنت زو شباشب + جبرئیل امین ع بخلوتخانهٔ سید المرسلین علیه افضل الصلوات والحمل
التحیات در آمد ندانست که خواجه را از خواب چگونه بیدار کند چرا که مامور بود بایقاظ آنحضرت بلطف نه بعنف آنجا دو روایت بنظر
رسیده یکی آنکه فرمان آمد که ای جبرئیل تو دور باش تا من بندهٔ خود را بلطف از خواب بیدار کنم چنانچه گرد توهم و ملال بر امن
دامن ضمیر منیرش نگردد و غبار خوف و خشیت بر خاطر عاطر آئینه مثالش ننشیند همانساعت خواجه چشم مبارک باز کرد جبرئیل را
علیه السلام بر بالین ایستاده دید روایت دیگر آنکه از جبرئیل ع منقولست که مرا بوحی الهی چنان معلوم شده بود که ترتیب نهاد
و ترکیب قالب من از کافور جنت بوده و حکمت آن نمیدانستم در شب معراج دانستم و آن چنان بود که در حین ایقاظ آنحضرت صلعم
صلی الله علیه وسلم متأمل بودم که بچه کیفیت از خوابش بیدار گردانم تا ملهم شدم بآنکه روی خود بر پای مبارکش نهم چون روی
بر کف پای آنحضرت صلی الله علیه وسلم مالیدم برودت کافور با حرارتی که لازمهٔ خوابست مقترن گشته آنحضرت از خواب بلطف
بیدار شد حاصل آنوقت دانستم که حکمت در خلق من از کافور آن بود تا آنشب سبب ایقاظ آنحضرت باشم بلطف نه بتکلف
حکمت دوم در اختیار شب آن بود که تا فرق پدید آید میان صدیق و زندیق چرا که اگر روز بودی همه بدیدی و دستی و شبه
مرتفع گشتی و امتیاز نماندی چنانچه صدیق گفت صدقت و عتبه بن ابی لهب گفت کذبت تا رسول صلی الله علیه وسلم بروی
نفرین کرد و فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و قصهٔ وی در محل خود مبین گردد حکمت سیوم آنکه معهود جهان است
که برقع داران مقام انوثت در کنج زوایای حجال بوقت حضور فحول رجال در حجب متواری میگردند القصه چون مبارزمیدان
مردمی و مردی بسبزه زار فلک گذری میکرد مقنعه دار حجرهٔ چهارم در کنج زاویهٔ عین حمئة گریخت آری آفتابی که نور عاریتی
دارد با نور حقیقی اول ما خلق الله تعالی نوری کجا بر آید حکمت چهارم در کسوت تمثیل مبین گرددای درویش قاعده ایست
بین الناس و ضابطه بی شائبهٔ التباس که چون عقد نکاح میان عروس و شاه منعقد گردد و قواعد معاقد محبت بینهما استحکام پذیرد

[۱] سلوت خوش عیش و نعمت و شهرت ۱۲ منتخب

چون وقت نماز فرض آید چندان توقف نمایند تا شب در آید و دست فلک جلباب ظلمت بر چهرهٔ خلقت فرو گذارد و
دوپاس داران قل من یکلکم باللیل والنهار عرصهٔ بساط روزگار از نامحرمان اغیار پاک گردانند امواج افواج متحرکان از جبههٔ
دریای کن فیکون ساکن گردد طیور با وکار خود قرار گیرند وحوش با کام و آجام خود آرام یابند مشاطه کرد لالهٔ وصال است
آستانه آن عروس صاحب جمال را بحلی کمال و زیور اقبال بیاراسته شبانگاه بخلوتخانه شاه فرستند تا بی تکلف نقاب حشمت
از جمال عزت برداشته دست موانست در گردن موافقت یکدیگر در آرند لاجرم خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم که دره التاج
عروسان حرم سرای قدس بود و حبیب عشوه نمای طربخانهٔ انس در آن شب فرخ لقبی که مشاطگان قدرت الٰهی جعد مجعد عروس
شب را بغالیه مشک و سنبل و عنبر و قرنفل بیاراستند و فراشان حکمت خداوندی جل و علا شادروان زرافشان ضیا را
از سر عروسی سرای عالم برداشته شامیانهٔ عباسی شام را بر سر این حجرهٔ آبنوسی فام گسترانیدند آن خلوت نشین نازنین
لی مع الله را در خلوتخانهٔ دنی فتدلی بر بساط انبساط قاب قوسین بر تخت قدرت او ادنی نشاندند و راز ها سر بمهر فاوحی
الی عبده ما اوحی بر گوش جانش فرو خواندند و مغنیان عالم غیب از زبان لاریب این زمزمه اش میشنوانیدند غزل
بیا در بزم او ادنی یکی حرفی ز من بشنو + وزان اسرار ما اوحی عجب طوری سخن بشنو + اگر اسرار وحدت را ز کس باور
نمیداری + تو گوش هوش خود بکشای و بی کام و دهن بشنو + گهی کز شوق مینالم خبر کے دارم از عالم + رخی در
خاک می مالم که ای جان راز من بشنو + جوابی میرسد هر دم بگوش من از آن عالم + که من راز تو بشنیدم تو اکنون راز من بشنو +
معین در کش می با می از لب بر لب ساقی + پس آنگه درد مشتاقی از آن خوب ختن بشنو + حکمت دیگر در اختیار شب
بر روز آنست که شب پردهٔ ادار اسرار است و محرم و همدم یاران غمگسار است پردهٔ عصمت است جذبهٔ رحمت است بلغ
یقین است حصن ان المتقین است تخت و تاج اولیا است بخت و معراج انبیا است سجده گاه عباد است خلوتگاه زهاد است
ابیات
شب خلوت خاص عاشقانست + شب محرم راز خستگانست + معراج قلوب اهل شوقست + تاراج کروب اهل ذوقست +
حرفیه از مخترعات معین مسکین مسجعا در فضائل شب بشنو موشح بآیات کلام ربانی جل و علا و بحقیقت آن بگیر و بدان
ای درویش که فضائل شب بسیار و خصائص او بیشمار و تفصیل این اجمال آنکه الفت آرام و قرار ارباب اضطرار و اصحاب
اضطراب در شب است جعل اللیل لتسکنوا فیه با بهجت صائمان به بغیت مراد و مقصود دولت للصائم فرحتان در حین تعیین افطار
در شب است ثم اتموا الصیام الی اللیل تا تجلیات انوار جمالی و جلالی در مرایا ظاهر و آثار در شب است فلما جن علیه اللیل رای کوکبا
تا ثواب بیحساب احیای شب میمون لقب نه برابر ماهی بلکه بهتر از هزار ماه در شب است لیلة القدر خیر من الف شهر جود و سخا
عطایای بی ریا مخفی از نظر اغیار در شب است الذین ینفقون اموالهم باللیل تا حلاوت طاعت مطیعان ابرار در شب است

قم اللیل الا قلیلا آ خا خزائن اہل سعادت با اقبال بی ادبار در شب است امن ہو قانت آناء اللیل آ دال بدبہ تسبیح مسبحان
عالیمقدار در شب است وسبحہ لیلا طویلا آ دال ذوق قراءت مقربان شیرین گفتار در شب است یتلون آیات اللہ آناء اللیل
را، رحمت جراحت بندگان فرسودہ روزگار وسرمایۂ استراحت درماندگان سوگوار در شب است وہو الذی جعل لکم اللیل
لباسا والنوم سباتا آ زا، زینت وتجمل سکون وتحمل مزیت معیت صدق وتوکل ادوام واستمرار در شب است وجعلنا اللیل سکنا
آ تس سودای خواب در دیدۂ احباب نہ برای آرام وقرار بلکہ برای مطالعۂ اسرار ومشاہدۂ انوار در شب است ومن آیاتہ منامکم
باللیل آ ش شرف نزول قرآن گوہربار وفرقان عرفان نثار در شب است انا انزلناہ فی لیلۃ القدر آ ص صولت وہیبت حلول
اسرار دران دل شب تار در شب است ان ناشئۃ اللیل ہی اشد وطأ واقوم قیلا آ ض ضیاء بواطن معانی مساکن متہجدان قائم
نائم شب زندہ دار در شب است ان ربک یعلم انک تقوم ادنی من ثلثی اللیل آ ط طرب ونشاط راکعان وساجدان با انبساط دولت
در دل شب است ومن اللیل فسبحہ وادبار السجود آ ظ ظہور روشنائی آشنایان اظہر من الشمس وابین من النہار در شب است آ و آیتہ
لہم اللیل نسلخ منہ النہار آ ع عشرت مومنان مرتاض روزہ دار در شب است احل لکم لیلۃ الصیام الرفث الی نسائکم آ غ غبطت
مواعدت روز بازار مشتاقان دیدار در شب است وواعدنا موسی ثلثین لیلۃ آ ف فتح وظفر بنظر بحیظر وخطاب مستطاب
ملک اکبر بموسی ع وخلاص مومنان از کفار در شب است فاسر بعبادی لیلا آ ق قافلۂ نافلۂ مخدوم مہاجر وانصار متوجہ قبلۂ
ہدایت وکعبۂ آمال واستظہار در شب است ومن اللیل فتہجد بہ نافلۃ لک آ ک کفایت کار لوط نبی ع آن پیغمبر بزرگوار در شب است
فاسر باہلک بقطع من اللیل آ ل لذت مناجات ابرار وذوق طاعات حضرت پروردگار جل وعلا در شب است اقم الصلوۃ لدلوک
الشمس الی غسق اللیل آ م معرفت حقائق اسرار وسر بتر فاعتبروا یا اولی الابصار در شب است ومن آیاتہ منامکم باللیل آ ن
نور سرور روز نشور در جبین مبین بندگان نماز گزار در شب است من کثر صلوتہ باللیل حسن وجہہ بالنہار آ و وجاہت قسیم
باری النسیم جل ذکرہ بر سبیل تکرار در شب است واللیل وما وسق واللیل اذا عسعس واللیل اذا یغشی واللیل اذا سجی آ ہ ہیبت
رخسار مشبہ بظلمت شب تار وممثل بسواد لیلۂ داج زنگبار در شب است کانما اغشیت وجوہہم قطعا من اللیل مظلما آ لا آلائی
معانی تدبر وتفکر در آیات بینات صنع آفریدگار جل وعلا در شب است وباللیل افلا تعقلون آ ی یمن وبرکت سفر سید ابرار
وسند اخیار اعنی محمد مختار صلی اللہ علیہ وسلم بحریم حرم پروردگار جل وعلا نیز در شب بود سبحان الذی اسری بعبدہ لیلا
وقال والدی فی فضائل اللیل وشمائلہ **غزل** خوان نعم بنہادہ بین بہر صلای نیم شب + دست کرم گسترده بین بہر عطای
نیم شب + وقت وصال دوستان در نیم شب دیدم عیان + ای جسم وجان عاشقان بادا فدای نیم شب + ہر نیم شب تیر دعا بر چرخ
ہفتم میزنم + ہان کارگر آمد مگر تیر دعای نیم شب + ہر نیم شب آید ندا از بارگاہ کبریا + بکشای گوش ہوش را بشنو ندای نیم شب + گوید کہ

هل من تائب خواند که هل من مذنب + جوید که هل مستغفر در انتهای نیمشب + تا توبه پذیریم از وی وین جرم بر گیریم از وی + او در انداز من من از و اندر خلای نیمشب + هم عید بین هم قدر بین هم قلب بین هم صدر بین + هم شمس بین هم بدر بین در گیسوی نیمشب + هم باج بین هم تاج بین هم جسم و هم تاراج بین + هم لیلة المعراج بین رو در سیه نیمشب + هان ای فراهی کار کن شب نالهای زار کن + دل مرده را بیدار کن از نالهای نیمشب + **فصل سیوم** در تمثیلاتی که صیقل وار غبار انکار از آینهٔ اقرار بحقیقت معراج سید مختار صلی الله علیه وسلم بزداید و جمال مقصود در آینهٔ شهود بنماید بدانکه بعضی از کوته نظران که از محبس حواس و مضیق اوهام و قیود عقل عقیله چون قدم بیرون ننهاده اند و از جملهٔ محبوسان قفص خاکی و مقیدان سلاسل طوارق افلاکی اند و همواره پابستهٔ ادراکات عقل جزئی خویش و گرفتار تخیلات توهمات خاطر کوته اندیش خود اند و دیدهٔ دل بحقائق امور ممکنه که در تحت قدرت الٰهی داخل است نگشاده اند و داد تصدیق قضیهٔ سنیه والله علی کل شیٔ قدیر نداده اند امور خارقهٔ عادت را باور نمیدارند و بسر حد قبول آن راه بدر نمی برند و از مقعد صدق صدیقان چون ابوجهل روی می تابند و میگویند که برآمدن جسم ثقیل زمینی بر هوای لطیف ممکن نیست و اهل سنت و جماعت که تصدیق معراج نموده اند میگویند که اگر برآمدن جسم کثیف بر هوای لطیف ممکن نیست کذلک فرود آمدن جسم لطیف هوا بزمین تیره ممکن نیست پس هر که برآمدن حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بصاعد آسمان منکر شود ضرورة فرود آمدن جبرئیل ع را بمنازل زمین منکر خواهد شد و این کفر صریح است عیاذًا بالله و از ابوبکر صدیق رض منقولست که در وقت تصدیق معراج آنحضرت ص از وی دلیل پرسیدند وی ایراد همین حجت نمود چنانچه در محل خود مبین گردد و ما درین فصل ده تمثیل که دلیل عروج تواند بود مرقوم میگردانیم **تمثیل اول** بدانکه اصحاب هیئت و نجوم ببراهین هندسیه اشارت باین معنی نموده اند که جرم آفتاب که صد و شصت و چهار برابر و چهار دانگ و کسری و بروایتی صد و شصت و شش برابر کرهٔ ارض است در لمحهٔ چندین هزار ساله راه حرکت می کند و قطع مسافت می نماید وقتی که این نوع سرعت سیر عند العقل بدیع و بعید نیست که جرم خورشید چندین هزار ساله راه در طرفة العینی طی کند چرا بر خاطر خطیر و ضمیر منیر خردمندان جهان پوشیده و پنهان بماند که آفتاب فلک رسالت و خورشید سپهر جلالت صلی الله علیه وسلم که هژده هزار اجرام نیرهٔ فلکی و جواهر مجردهٔ ملکی استناره از نور وجود او می نمایند در بعضی از شب ببام هفت آشام اجرام برآید و بذروهٔ اعلی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ترقی نماید **تمثیل دوم** جادوان کشمیر با همه خبث ضمیر از خم مرکب می سازند و از چوب جاروب تازیانه و بمددی شیطان لعین در ساعتی از اقاصی حدود کشمیر بکوه دماوند میروند آنجا که خم مرکب بود و تازیانه چوب جاروب و همبر شیطان قطع مسافت بسیار در زمان اندک بعید نمی نماید و جائی که راکب سید المرسلین باشد صلی الله علیه وسلم و مرکب براق مرغزار علیین باشد و تازیانه از یاقوت و زبرجد خلد برین باشد و همبر جبرئیل امین ع

باشد وعنان عزیمت در دست اسرافیل امین باشد و برند بحضرت رب العالمین شانه جل و علا اگر محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم بطرفة العینی از مسجد حرام ببام اجرام علوی بر آید عجیب و غریب نباشد تمثیل سیوم ابلیس لعین که بدترین
خلق است در لحظهٔ از مشرق بمغرب میرود واز مغرب بمشرق باز می آید چون بدترین خلق را ممکن است که در ساعتی از قطر
شرقی بکنار قطر غربی رسد بهترین هژده هزار عالم را چرا این منصب نباشد که در شبی از زمین بمعراج ملکوت بر آید تمثیل
چهارم عیسی علیه السلام بامداد حضرت خداوندی بآسمان چهارم رفت و ادریس پیغمبر علیه السلام بر اطباق سموات سیر نمود
و به بهشت اندر آمد چنانچه این هردو واقعه بنص قرآن ثابت شده ومقرر است که هردو با جسم و روح بعالم افلاک صعود
نمودند پس مانع چیست که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم که بمراتب از ایشان رفیع الشان تر است بآسمان بر آید و باز بمقام
خود آید تمثیل پنجم چوب تر که بواسطهٔ رطوبت ذاتی ثقل دارد و بر پای بازی می بندند تا باز بجهت ثقل آن از پرواز باز
میماند اما اگر آن چوب در تاب آفتاب خشک شود و آن ثقل که لازم رطوبت است از وی زائل گردد سبک شود تا باز در
پرواز آید چه عجب کذلک خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم شاهبازی بود از آشیان انا من نور الله پرواز کرده و در قفسخانهٔ
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نزول فرموده و چوب گران سنگ انما انا بشر مثلکم بر قدم کرم این شاهباز بلند پرواز
ابیت عند ربی بر بسته اند تا بجهت این ثقل بشریت خود و ثقل نفسانیت در میان امت قرار گرفته اما چون در تابش
آفتاب عنایت ثقل بشریت خود بگذارد و ثقل نفسانیت محو کند تا بحدی که آب و خاک از وجود باجود محمد صلی الله
علیه وسلم بیرون رود تا در شب اسری جسم با روح و قلب با قالب رجوع نماید چه عجب تمثیل ششم مشعبدان را
عادتیست که بیضهٔ مرغی بسوزنی سوراخ کنند و آنچه در درون بیضه است تمام از آن سوراخ بیرون آرند بعد از آن
از شبنمی که در هنگام بهار در وقت سحرگاه بر گیاه می نشیند آن را در شیشه گرفته از آن منفذ سوزن بتدریج در اندرون
آن بیضه ودیعت نهند چندانکه آن بیضه از آن شبنم پر شود آنگاه بمقداری موم یا مصطکی آن منفذ را استوار سازند
بعد از آن آن بیضهٔ مملو از شبنم را در آفتاب بدارند چندانکه شبنم در درون آن بیضه گرم شود آن بیضه با آن شبنم
بکشش آفتاب قدم در رکاب هوا نهاده قصد عالم بالا کند ای عارف هیچ میدانی که چه میگوئیم وجود باجود محمدی
صلی الله علیه وسلم درین عرصهٔ عالم ملک و ملکوت بیضهٔ مرغ لاهوتی بود مشعبدان تقدیر ازلی بصنعت لم یزلی
از سوزن تشریح الم نشرح لک صدرک سینهٔ بی کینهٔ آنحضرت را بشگافتند و طبائع بشریت و اخلاط جسمیت را
بتمام از وی بیرون گرفتند تا منادیان شوق بزبان بیان خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم این ندا در عالم دادند
که الست کاحدکم آنگاه در سحرگاه ازل آسمان قدم شبنم کرم که بر سبزه زار جویبار قدس باریده بود بقاروره شوق

گرفته در وجود آن بیضهٔ سیمرغ کبریا تعبیه ساختند بعد از آن آن بیضهٔ وجود با جود سید را صلی الله علیه وسلم
در تاب آفتاب تجلی چندان بداشتند که بحرارت عشق و محبت جوش شوق و ذوق برآورد آنگاه بد کشائش سبحان الذی
اسری قصد هوای کبریا کرد و برین هفت گنبد اخضر بر دوید و بر مسند دنی فتدلی بر سریر فکان قاب قوسین او ادنی بهم
زد چنانکه شیخ نظامی فرموده است قدس سره **ابیات** سر بردن زد ز عرش روحانی + در خطرگاه سر سبحانی + حیرتش چون
خطر پذیری کرد + رحمت آمد لگام گیری کرد + قاب قوسین او دران اثنا + در گذشت از دنی باو ادنی + **تمثیل
هفتم** در شریعت قاعده ایست که چون دو چیز باهم جمع آیند چنانکه یکی غالب گردد و دیگری مغلوب حکم غالب راست
مثلا شیر با آب مخلوط اگر بر صبیی دهند حکم رضاع ثابت شود یا نی علما گویند اگر شیر بر آب غالب است شود و اگر آب غالب است
نی مسئلهٔ دیگر آب دهان خون آلوده گشت اگر خون غالب است ناقض وضو باشد و اگر نی مسئلهٔ دیگر نقدی که
مغشوش است حکم غالب راست اگر نقره غالب است حکم جید دارد و اگر غش غالب است حکم بهرج و ازین باب در شریعت مسائل
بسیار است پس برین نیز قیاس بر هر جایگاه که روح پر فتوح محمد صلی الله علیه وسلم بر جسد بی حسدش غالب آید اگر جسد حکم روح
گیرد و در فضای عالم ملکوت و در صحرای جبروت در طیران در آید چه عجب **تمثیل هشتم** روایتست که چون روح بنده
از بدن مفارقت کند بعضی از ارواح بکمتر از طرفة العین بر طارم افلاک بالا روند و از کرات فلکی در گذشته بساق
عرش در قنادیل نور متمکن گردند جسم شریف و گوهر لطیف محمدی صلی الله علیه وسلم که صد هزار بار از جان روحانی تر و از
پاکتر است اگر در بعضی از شب مسافت هشت هزار ساله راه یا زیاده از آن قطع کند چه عجب **تمثیل نهم** این کوته نظران
چرا در معنی اندیشه نمیکنند که نور باصرهٔ ایشان بیک چشم برهم زدن ثوابت و سیارات که از فلک هشتم تا بفلک قمر هریک
در فلکی مستقر دارند احساس میکنند و ادراک آن می نمایند اگر جسم محمدی را صلی الله علیه وسلم که نور دیدهٔ فلک و قرة العین
انسان و ملک است و از روشنائی چشم لطیف و از انسان العین اشرف در یک شب بقدرت الهی جل و علا قطع این مسافت
دست دهد چرا مستبعد باشد **تمثیل دهم** فلک الافلاک که محدد جهاتش میگویند با وجود آن عظمت ذات که محیط
جمیع اجسام و مدبر همه علویات اجرام اوست در یک شبانه روز دورهٔ خود تمام میکند که مقدار مسافت او را در حیطهٔ
عقل هیچ مهندس ادراک نتواند نمود پس اگر همان رافع حکیم و صانع قدیم که بقدرت و حکمت او این صفحهٔ آبگون با مشاعل
ثواقب ملون است و این سراپردهٔ بوقلمون بانوار کواکب مزین و این بساط اخضر مرصع بجواهر ازهرست و این
بسیط اغبر ملمع بمفاخر انهار انوار آن کرات افلاک متحرک بتحریک او و این بساط خاک ساکن بتسکین او هر آینه تواند
که جوهر جسم محمدی را صلی الله علیه وسلم در لحظه تاج تارک افلاک و همای هوا پیمای اوج سماک گرداند چه عجب حاصل کلام

آنکه واقعهٔ معراج از برائی تبیین بدائع حکمت، و اظهار صنائع قدرتست اگر منصف از سر انصاف در سائر غرائب مصنوعات و مخلوقات نظر اندازد و از روی حقیقت تامل و تدبر نماید بیقین بداند که کمیت خاص و کیفیت اختصاص هر یک از افراد مکونات بصورت معین و هیئت مخصوص از حیز ادراک عقل جزئی بیرونست بلکه همه وقائع عالم را از قبیل خوارق عادات و از جملهٔ مستبعدات شناسد فاما بواسطهٔ کثرت مشاهدت مستنکر و مستبعد نمانده است بلکه از جملهٔ بدیهیات و ضروریات گشته کلمهٔ چند در حکمتها بازبسته بذات آدمیت مثلا در وجود خویش که عالم صغری است تامل کند که این نقش بدیع فطرت را صنیع قدرت که نگاشته و از حیز عدم بفضائی وجود که آورده و در ظلمت رحم تفاصیل اجزا و تقاسیم اعضاء او را باین ترتیب ترکیب که کرده و قندیل مظلم قالب او را باشعاشع مصباح حیات روشن که ساخته و بلوامع انوار فیض حراست اساس ولایت و ایالت خطهٔ وجود او که پرداخته و بعد از تخمیر طینت چون تعمیر بنیت او باتمام انجامید و هنگام رحلت و میعاد نهضت او بفضائی صحرائی عالم کبیر نزدیک رسید غذائی موافق بنیاد نهاد او بمجاری پستان خاصه که فرستاد و هر یکی از ملاذ و مشتهیات دنیویه را برابطهٔ از روابط غیبیه بجزوی از اجزای وجود او که مربوط گردانید و هر عضوی از اعضاء او را سبب انتفاع و وسیلهٔ استمتاع از آن ملاذ و مشتهیات که ساخت تا بجدت بصر از الوان و اکوان و متبرجات و متجلیات تمتع می یابد و بجاشتهٔ سمع از اصوات و زمزمه و تعینات خبر دار میگردد و بجاشتهٔ ذوق از انواع مطعوم و مشروب التذاذ میکند و بقوت ناطقه از اسرار مستتر و اظهار ما فی الضمیر اعلام مینماید کذلک هر یکی از مشاعر باطنه و قوی طبیعیه را از برای کاری و ترتیب مهمی که نصب فرمود تا وزیر بصیر و قهرمان خبیر از عالم عقل کل بکفایت مهمات و ترتیب معاش او مشغول گشته منهاج مضار و منافع بروی مستبین میدارد و نسخهٔ از معرفت مصالح و مفاسد برلوح تفکر و تدبر او می نگارد مقصود از ایراد این معارف و انقاد این مصارف آنکه حق تعالی هر چه از کتم عدم بعالم وجود آورده همه بی چون و بی چگونه اند و عقل بحقیقت هیچکدام راه نمی یابد الا بعضی بکثرت ممارست و تعاقب مشاهدت از حیز غرابت بیرون آمده از مخدرهٔ مستحیلات عقلیه بساحت ممکنات حسیه خرامیده و بعضی برعکس این هنوز در زوایای خبایا مختفی مانده و عقل کژ را بواسطهٔ عدم تعمق در مقدورات الهیه سبحانیه محال شمرده و آن جواز بنقصان عقل او هست و وقاحت معرفت او خسرو دهلوی فرماید قدس سره

غزل چه زهره خاک مسکین را که توحید خدا گوید + بدین آلودگی ذات مقدس را ثنا گوید + اگر هر دم صفات صنع او گوید بدان ماند + که در دریا فتد مور و حدیث آشنا گیرد + نبی جائی که لا احصی ثناء گوید از حیرت + که یارد کو بیانی از کمال کبریا گوید + دران صحرا که انوار تجلی میکند جلوه + تحیر علم را سوئی عدم راه جلا گوید + خیال است اینکه در آئینهٔ دل نور لاهوتی + در آید تا خیال او را از ناسوت انجلا گوید + ملک هم نام او نتواند و بس آگه نشد از وی + چو نابینائی مادر زاد کالوصاف ضیا گوید + همان

سوری که آمد نقطهٔ باریک کاف و نون + چو داغ صنع دارد وصف او کی عقل ما گوید + زحیوان نیز بگذر آن گیا کز خاک
میروید + چو زان او دست نتواند که وصف آن گیا گوید + نه آنکس آگهست از وی که او بیخویش میخواند + نه آنکس نیز میداند که
او چون و چرا گوید + ز صنعش قطرهٔ عقل و کمال کبریا بحری + بقطره بحر در گنجد کسی این ماجرا گوید + نگنجد در دماغ عقل او در کش
زبان در کش + که ذره هرچه گوید وصف خورشید از هوا گوید + نه اند این غافلان آگاه از و وانکس کی آگه شد + گذارد حیرتش کز
او نام خدا گوید + بدین جهلی که من دارم مراد این عجایز بس + من و تسلیم بر قولی که دانائی و دانا گوید + عروج جان براوج قاب
قوسینش بود هردم + اگر سالک طریق مصطفی را اقتدا گوید + ای درویش این تمثیلات و تخییلات نظر بتسویلات
عقلست و اگر سالک دین میادین عالم حواس در نوردد و سحاب زمان از پیش جان حق شناس بر دارد کمند وصول
در کنگرهٔ قصر ازل اندازد و بقوت هستی مطلق و بقائی صرف قدم بر بساط قدم نهد دست بامداد بدامان آن ولایت نرسد
و پائی شبانگاه دران مطاف طواف نتوان کرد تا در شرح لیس عند ربکم صباحا و لا مساء باین رباعی متکلم گردد رباعی آنجا که منم
نه بامداد است و نه شام + نه خوف و نه امید و نه جائی و مقام + من سوخته ام ز آتش و شعلهٔ نور + مستم نه زخم و نه ز راح و
نه ز جام + چون رونده باین مقام رسد در یکنفس هزار ساله خدمت و طاعت بجا تواند آورد **نقلست** از شیخ
رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله روحه که فرمود بسیاری از اوقات از ان قبیل است که نماز بامداد میگذاریم و
اوراد میخوانیم و بعد از ذکر بتوجه مشغول میشویم چنانچه ازین عالم و ما یضاف الیه بیرون میرویم و بعالم دیگر انتقال مینمائیم
و دران عالم صد سال و دویست سال و هزار سال مثلاً بخدمت و عبادت مشغول میگردیم چنانچه هر سال سیصد و شصت (۳۶۰)
روز میگذرانیم و در هر روز پنجوقت نماز و هر سال سی (۳۰) روزه رمضان روزه بتقدیم میرسانیم و اداء سنن و آداب بر ترتیب
آداب راتبه بجا می آریم چون از توجه سر می برآریم آفتاب طلوع کرده یا خود بسجدهٔ اشراق رسیده و فهم این سخن غوری دارد
و بر ارباب باطن این معنی از آفتاب مشهورتر است و ازین غریب تر نیز واقع است چنانچه خواجه محمد پارسا قدس الله
روحه در فصل الخطاب در اثبات طی زمان و مکان آورده است بعد از استشهاد بقصهٔ معراج که یکی از مریدان شیخ جنید
قدس الله تعالی سره بکنار دجله رفت تا غسل کند جامه بیرون کرد و بمیان آب در آمد و هم در دم بهندوستان رفت و آنجا
تاهل کرده و فرزند در وجود آمد مدتی آنجا بماند پس دیگر باره خود را در آب دید در دجله و جامهٔ خود هم آنجا نهاده بیرون آمده
و جامه بپوشیده و بخانقاه شیخ رفت اصحاب را دید که همان نماز را وضو میساختند هم شیخ قدس سره میفرمایند که
چون رونده باین مقام رسد که در یکنفس رونده هزار سال طاعت تواند کرد و ازینجا بزرگان طریقت گفته اند یکنفس رونده هزار ساله
عامه ارزد و بسیاری از بزرگان در کم از یکساعت هزار بار قرآن را ختم کرده اند حرف حرف و آیه آیه خوانده و اینحالت

نیز از حضرت سلطان اولیا علی بن ابی طالب کرم الله وجهه منقول است چون قدم مبارک در رکاب آوردی پیش
از آنکه پای دیگر در رکاب آرد تمامی قرآن را ختم کرده حاصل کلام آنکه چون خواجه علیه الصلوة والسلام از حیطهٔ کون و مکان
و دایرهٔ دور زمان ترقی فرمود و از هر چه ماسوی بود تبرا نمود تا بحدیکه لباس هستی او نیز از سر وجود در کشیدند ما کان
محمد ابا احد من رجالکم و خلعت رحمت در وی پوشانیدند فبما رحمة من الله لنت لهم چون برمیبردند محمد بود و چون
میفرستادند رحمت بود و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین

فصل در بیان بردن خواجه علیه السلام از مکه به بیت المقدس

فصل چهارم در بیان بردن خواجه علیه الصلوة والسلام از مکه
به بیت المقدس راویان اخبار و ناقلان آثار مصطفی صلی الله علیه وسلم در معراج آنحضرت روایات متعدده و حکایات متنوعه
ایراد فرموده اند و در وقت آن نیز اختلاف است اکثر علما بر آنند که در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت واقع بوده
و بعضی دیگر گویند پیش از هجرت بیکسال و پنج ماه بود و برین تقدیر در شوال سال یازدهم بوده باشد و بعضی گویند در شب بیست و هفتم
ماه رجب بوده و بیشتر محدثان بر این قول رفته اند و بروایتی در بیست و هفتم ربیع الآخر و بروایتی در هفدهم ماه رمضان
در سال دوازدهم از بعثت و بعضی بر آنند که بعد از بعثت به پنج سال این صورت روی نموده و اکثر بر آنند که در شب
دوشنبه بوده قریب به بیست نفر از صحابهٔ کبار حدیث معراج را روایت کرده اند مثل امیرالمومنین علی بن ابی طالب و عبد الله
مسعود و ابی بن کعب و حذیفهٔ الیمانی و ابو سعید خدری و جابر بن عبد الله انصاری و ابو هریره و ابن عباس و انس بن مالک
و مالک بن صعصعه و ام هانی رضی الله تعالی عنهم اجمعین و غیر ایشان نیز روایت کرده آنانیان واقعهٔ معراج بتفصیل آنکه
در موضعیکه از آنجا این سفر مبارک اتفاق افتاده است نیز اختلافست در روایتی آنست که فرموده اند یکبار بودم در خانهٔ خود که
سقف خانه ام شکافته شد و جبرئیل ع فرود آمد و در روایتی آنکه فرموده اند در حرم بودم و گاهی میفرمودند در حجره بودم در مسجد حرام
که جبرئیل ع آمد و میکائیل ع بادی و در روایتی آنکه فرموده اند در خانهٔ ام هانی بودم در سرای مصلای خود و بهیئة خواب میخوابیدم
اشتغال نایم و باین روایت بیشتر محدثان میل فرموده اند و جمع میان این طرق باین طریق می تواند بود که در آن شب آنحضرت
در خانهٔ ام هانی بوده و آنخانه میان صفا و مروه واقع شده و داخل حرم است و در آن اوان کفالت ابوطالب پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در آنخانه میبود و به این معنی آنجا را بخود اضافه آورد و گفت در خانهٔ خود بودم و چون آنحضرت را اول بمسجد حرام
آوردند تا طواف بجا آورد و بعد از آن عزیمت بیت المقدس کرد نسبت بحجره و مسجد الحرام بجهت آن فرموده اند و الله اعلم
و اینجا بروایت اشهر که خانهٔ ام هانی است مبین میگردد نقل است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز خفتن گزارده بود
و چشم مبارکش در خواب شده و دل در مقام توجه بجناب قدس در آمده و گوشهٔ نظر بجانب خاکساران امت داشته بیت
بصورت خواب و دل در استقامت + زبانش امتی گو تا قیامت + خطاب مستطاب بجبرئیل امین علیه السلام در رسید که ای

جبرئیل امشب صومعهٔ طاعت و زاویهٔ عبادت خود را بگذار و اوراد تسبیح و تهلیل خود موقوف کن و بر طاوسی حجرهٔ مرصعهٔ قدوسی را بحلل فردوسی بیارای کمر خدمتگاری بر میان بند و کلاه فرمان برداری بر سر نه میکائیل را بگوی تا کیل ارزاق از دست بنهد اسرافیل را فرمای تا صور را ساعتی موقوف گذارد و عزرائیل را بگوی تا دست از قبض ارواح کوتاه کند قندیلهای نور و ضیا را بفرمای تا اطباق سموات را بجاروب نور و مکنسهٔ عیش و سرور فرو روبند نوبتیان صدق و صفا را بگوی تا کوس جود و عطا در اقطار و اکناف دار البقا فرو کوبند و رضوان را بفرمای تا درجات بهشت خلد برین را آیین بندد مالک را بگوی تا درکات دوزخ را با قفال حلم و تسکین مقفل گرداند بحار را از تموج ساکن شوند و ریاح از نسیم باز استند افلاک از سیر و سلوک آرام گیرند زبانیه از تردد آمد شد برآسایند حوران را بسراچهٔ خلد برین را بگوی تا مجامر عود قماری و اطباق جواهر نثاری بر کف بر شرفات قصور جنت صف صف کشند حاملان عرش را بگوی تا فلک اطلس را لباس مقدس بپوشانند و کرسی را تاج قدسی بر سر نهند بعد از آن آدم و نوح را آواز ده و ابراهیم را و موسی و عیسی و سائر انبیا را علیهم السلام خبر کن و ارواح ایشان را بروائح قدس معطر گردان و هفتاد هزار فرشتهٔ مقدس با خود همراه بهشت عنبر سرشت در رو و براق براقی از جملهٔ براقهای جنت اختیار کن و بزمین رو و عذاب را از جمیع مقابر از مشارق و مغارب عالم بردار سر تا بسر دنیا را بعطر محبت و بخور مودت معطر و مبخر گردان بعد از آن بجانب مغرب زمین رو و از آنجا بشام رو و از شام بیثرب و از یثرب بصحرا گذر کن و از عرب قبیلهٔ قحطانیان رو و از قحطانیان قبیلهٔ بنی کنانه را اختیار کن و از کنانه قبیلهٔ مضر و از مضر قبیلهٔ قریش و از قریش قبیلهٔ بنی هاشم و از بنی هاشم قبیلهٔ بنی مطلب را طلب کن و در میان ایشان جوانیست سرو قدی ماه خدی عطارد منظری زهره پیکری زبرا دختری آفتاب علمی بهرام حشمی مشتری دیداری کیوان مقداری که از دست ساقی روزگار جامهای بلا و محنت چشیده سر در عباء اندوه و غم کشیده با ادب بر سر بالین او رو و برفق با وی عرضداشت کرده بگوی

ابیات
امشب شب قدر گشت بشتاب + قدر شب قدر خویش دریاب
آرایش سر دلیست امشب + معراج محمدیست امشب
ای دولت آن شبی که چون روز + گشت از قدم تو عالم افروز

القصه جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک جلیل جل جلاله جهت تحصیل براق به بهشت درآمد و در مرغزارهای جنت چهل هزار براق دید که میچریدند و بر جبین ایشان رقم نام محمد صلی الله علیه وسلم مبین بود و در میان این چهل هزار براق یک براق محزون و غمگین در گوشهٔ سر فرو برده و سیلابهای اشک از رشک بر رخسارهٔ خویش روان کرده جبرئیل علیه السلام به پیش آن براق آمده استفسار احوال او نمود و گفت ای جبرئیل چهل هزار سال است که من نام محمد صلی الله علیه وسلم شنیده ام و رخت هستی بسراپردهٔ عشق و محبتش کشیده ام و از آن روز باز که گوش من نام محمد صلی الله علیه وسلم شنیده مرا دل بجانب طعام و شراب نکشیده جبرئیل علیه السلام از میان چهل هزار براق

این براق را که داغ اشتیاق محمد صلی الله علیه وسلم برجان داشت اختیار فرمود و از انجا عزیمت دولتسرای سلطان
انس و جان نمود چنانچه شیخ گنجه قدس سره فرموده ابیات رسیده جبرئیل از بیت معمور + براق برق سیر آورده با نور +
نگاری پیکرش چون صورت باغ + سرش بکر از لگام و رانش از داغ + نه ابر از ابر نیسان دُرفشان تر + نه باد از باد
آتش خوشعنان تر + چو مرغی زآشیانه بر پریده + باقصی الغایت اقصی رسیده + نموده انبیا را قبلهٔ خویش + بتفضیل
امامت رفته از پیش + چو کرده پیشوائی انبیا را + گرفته پیش راه کبریا را + برون رفته ز وهم تیزهوشان + ز خرگاه کبود
سبزپوشان + روایت میکند ابن عباس رضی الله عنهما از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود که من در خانهٔ امهانی
بودم نماز خفتن بگزاردم شب دوشنبه بود از ماه ربیع الاول بجامهٔ خواب در چشم خفته بودم و بدل بیدار که آواز جبرئیل بسمع من
رسید از خواب برجستم و در جامهٔ خواب بنشستم جبرئیل ع را دیدم ایستاده و فرمود ان الله جل جلاله یقرئک السلام و هو یقول ک
وانا حاملک الی الله تعالی فان الله تعالی یرید ان یکرمک بکرامات لم یکرم بها احدا من قبلک ولا یکرم بها احدا غیرک ولا سمعه احد
ولا خطر علی قلب بشر قطعه بیت بله صدر بدر عالم نفسی مخسپ امشب + که براق بر در آمد فاذا فرغت فانصب + برخاستم و
طهارت کردم و دو رکعت نماز بگزاردم و بیرون آمدم و بروایتی آنکه خواستم تا طهارت کنم فرمان آمد که ای جبرئیل بهشت رو
و از حوض کوثر برای آنحضرت آب بیار من هنوز گریبان نگشوده بودم که رضوان بهشت دو ابریق از یاقوت حاضر گردانید
پر آب کوثر و طشتی از زمرد خضر و مراورا چهار گوشه و هر گوشه بگوهری آراسته که فروغ آن بعنان آسمان پرتو می انداخت خواجه
علیه السلام بآن آب کوثر غسل پاک بجا آورد و بعد از آن حُلّهٔ از نور برآنحضرت پوشانیدند و عمامهٔ از نور بر فرق مبارکش
نهادند و در روایتی هست که آن عمامه را رضوان بنام خواجهٔ انس و جان صلی الله علیه وسلم پیش از خلق آدم هفت هزار سال پیچیده بود
و چهل هزار فرشته بگرد آن عمامه بتعظیم تمام ایستاده بتسبیح و تهلیل مشغول می بودند و از عقب هر تسبیحی صلوات آنحضرت بتقدیم
میرسانیدند تا آنشب که این عمامه را جبرئیل ع بیاورد و این چهل هزار فرشته با آن عمامه همراه بیامدند و زیارت آنحضرت دریافتند
و گویند آن عمامه را چهل هزار طرازی بود و بر هر طرازی چهار خط خط اول محمد رسول الله خط دوم محمد نبی الله خط سیوم محمد
خلیل الله خط چهارم محمد حبیب الله آنگاه جبرئیل ع ردائی نور در بر آنحضرت افگند و نعلین از زمرد سبز در پا در آورد و کمربند
از یاقوت سرخ بر میانش بست و تازیانه از زمرد سبز بردست مبارکش داد که مرصع بچهار صد مروارید بود و هر مروارید
چون زهرهٔ تابان پس جبرئیل ع دست مبارک آنحضرت گرفته از خانه به بیت الحرام آورد و در روایتی آنست که سید علیه السلام
آنجا در سقایهٔ زمزم وضو ساخت و هفت نوبت طواف وداع بتقدیم رسانید و بعد از تمام اسبوع در حجر که حطیم است لحظهٔ باستراحت
بنشست دران محل جبرئیل ع بتحقیق شق صدر آنصدر بدر عالم مشغول شد و طشتی از طلا مملو از حکمت و عرفان و مکرمت

دایمان بیاوردند و آنحضرت را مضطجع گردانیده سینهٔ بی کینه اش بشگافت و دل مطهرش بیرون آورد و میکائیل را علیه السلام گفت تا سه طشت از آب زمزم آورد و اندرون سینه و عروق آنحضرت بشست و هر غل که در وی بود ببریدند بعد ازان جبرئیل علیه السلام دل مبارکش را بیرون آورده بشگافت و بشست و ازان طشت طلا که مملو از ایمان و حکمت بود پر ساخت و باز بمحل آن نهاده آنگاه دست وی را بگرفت و از مسجد الحرام ببطحای مکه بیرون آورد خواجه صلی الله علیه و سلم میفرمایند میکائیل و اسرافیل را علیهما السلام آنجا دیدم با هر یکی هفتاد هزار فرشتهٔ مقرب همه صف بر صف کشیده چون مرا دیدند بر من تحیت سلام بتقدیم رسانیدند و تعظیم و احترام کما ینبغی بجا آوردند و من نیز بهمان منوال با ایشان پیش بردم بعد ازان مرا برضای الٰهی و کرامتهای نامتناهی بشارت دادند آنگاه مرکبی دیدم ایستاده در میان صفا و مروه فوق الحمار و دون البغل رویش چون روی آدمی و گوشها چون گوش فیل و پایش بر مثال پای اسپ و گردنش بمثابهٔ گردن شتر سینه اش مانند سینهٔ استر و دنبالش شبیه بدنبال شتر و قوائم چون قوائم بقر و سمها چون سم گاو شگافته دو پر بر ران خود داشت چنانکه ساق بازمی پوشید چون آن پرها بگشادی از مشرق تا بمغرب بگرفتی و چون فراهم آوردی با پهلویش برابر گشتی ابیات طرفه همایی که پر از نور داشت + بوی خوش از غالیهٔ حور داشت مژده رسان گفت بمژده پذیر + کاورد آهنگ بعرش از سریر + و سینه اش از یاقوت سرخ میدرخشید پشتش چون در بیضا برق میداد قوائمش از زمرد سبز دمش از مرجان سر و گردنش از یاقوت سرخ آفریده و زینی از زینهای بهشتی بر وی بسته و دو رکاب از یاقوت سرخ از وی آویخته و در پیشانی وی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و این براق چنان سبکرفتار که آنجا که مد نظرش بود یک گام می پیمود بدانکه ارباب اشارت در اوصاف آن براق شریف باطلاق عبارات لطیفه و اشارات منیفه ایراد کرده اند تا چنین گفته اند القصه براقی و چه براقی براقی ملک آسای فلک پیمای آسمان میدانی کیوان جولانی خورشید پیکری قمر افسری شهاب چشمی بهرام خشمی زهره جبهتی عطارد فطنتی جوزا شمائلی ثریا فضائلی قطب ثباتی سهیل حرکاتی مرصع بالی ملمع یالی عنبر دمی لولو سمی قرنفل بوی سنبل موی آدمی روی فرشته خوی بستان چری ریحان خوری جنت مرتعی کوثر مشربی فصیح زبانی ملیح بیانی سریع السیر کثیر الخیر تیزگام تندرام زمردی لجام زبرجدی ستام یاقوت زین ستاره جبین گران رکاب سبک شتاب بادپیما آتش رای آب رفتار عنبر غبار تیز گوش چابک هوش خوش عنان مشک افشان زرین نعل برگیسو لعل حاشیه نور ماشیه حور دندان در صدف آخر کهربای دلربای بریشم رگ اندیشه تک ارغنون صهیل ارغوان جدیل بدور کفل معطر بغل مستوی دعائم مغنی قوائم قدم بر نظر نظر بر قدم ابیات براقی شتابنده مانند برق + ستامش چو خورشید در نور غرق + سهیلی بر اوج عرب تافته + ادیم یمن رنگ ازو یافته + بریشم تنی بلکه لولو سمی + رونده چو لولو بر ابریشمی + ازان خوش عنان ترکه آید گمان + وزان تیز رو ترکه تیر از کمان + چنان خدنگ که از تیزی

گام او + سبق برد بجنبش آرام او + قدم بر قیاس نظر میکشاد + نگر خود قدم بر نظر مینهاد + و گویند براقی بود که جبرئیل و
پیغمبران علیهم السلام بر آن براق سوار میشدند و هر چه بوی آن براق [illegible] میشد و در آن وقت مرکب انبیا بود گام
در منتهی طرق نمیتوانست نهاد بلکه این رتبه دیداران رکوب آنحضرت علیه السلام یافت تا اعنی از ظرفای اهل فصاحت عبث
سیرش باین طریقه مبین ساخته اند بیت جهنده بر زمین چون باد پیمای + پرنده در هوا فرخ همای + امین جبرئیل ع رکاب
و میکائیل ع عنان او بگرفت و گفت یا رسول الله سوار شو و قدم [illegible] که ملائکه ملأ اعلی و مقربان عالم بالا در انتظار قدوم
شریعت تواند مثنوی جهد برجرخ زران که ماه تو ئی + بر کواکب دوان که شاه تو ئی + آسمانها [illegible] پایه خویش + طره نوکن ز جعد
سایه خویش + عطر سایان شب بکار تو اند + سبز پوشان در انتظار تو اند + تازه ترکن فرشتگان را فرش + خیمه زن بر سریر
پایه عرش + عرش را دیده بر فروز ز نور + فرش را شقه در نورد ز دور + در روایتی آنست که چون نظر خواجه علیه السلام بر براق
افتاد سر مبارکش در پیش افگند محزون وار در اندیشه دار بجبرئیل ع خطاب آمد که ای جبرئیل از حبیب من بپرس که تعلل آنسبب علت
و توقف از برای کیست آنحضرت فرمود یا جبرئیل اکنون که من از خانه بیرون آمدم و خلعت نواخت یافتم و ملائکه مقرب
از برای استدعای من از جناب رب الارباب باعزاز و اکرام تمام آمده و براق برق رفتار از برای سواری من همراه آورده باخود
بر اندیشیدم که فردای قیامت که امتم از مقابر بیرون آیند با شکمهای گرسنه و تنهای برهنه بار گناهان بر گردن و دست چندین
مظلوم در دامن پنجاه هزار ساله راه قیامت در پیش ایشان نهاده سی هزار ساله راه پل صراط باریک تاریک در روی دوزخ کشیده
آن فقیران بی بضاعت قطع این مسافت بچه استطاعت توانند کرد و این راه بکدام قدم از پیش توانند گرفت فرمان آمد که ای حبیب من
غم و اندوه بر خاطر عاطر راه مده که هر کرا بنظر عنایت مخصوص گردانیم چنانکه امشب براق کرامت بدر خانه تو فرستادیم بر سر قبر
هر یکی از امت عالی همت تو براقی بفرستیم و همه را سوار یکبار از پل صراط بسلامت و انبساط بگذرانیم و پنجاه هزار ساله راه قیامت
بطرفة العینی در زیر قدم ایشان طی کرده به بهشت عنبر سرشت برسانیم کما قال الله تعالی یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا خواست
تا حضرت سوار شود براق تندی نمود و توسنی آغاز کرد و گفت وعزة ربي لا یرکبني الا النبي التهامي الابطحي القرشي محمد بن عبد الله
صاحب القرآن حضرت رسالت فرمود انا محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم جبرئیل ع گفت ای براق بحق آن خدائیکه وحدانیت
صفت اوست که پیغمبری نزد حق تعالی گرامی تر از محمد بر تو سوار نشده لرزه بر براق افتاد و از حیا قطرات عرق از روی متقاطر
گشت و خود را بر زمین چسپانید تا خواجه صلی الله علیه وسلم بر وی سوار شد و جبرئیل ع در رکاب آنحضرت پیش پیش بصوب مسجد اقصی
توجه نمودند ابیات گرد شهر مکه وداع حرم + دیده زمزم شده زان بر زنم + بر حرم مکه جود امن فشاند + تا حرم قدس مقدس براند +
روایتی آنست که چون دران شب براق تندی مینمود جبرئیل ع بانگ بر وی زد که ای براق اینچه بیحرمتی است که پیش میبری مگر

نمیدانی که این کیست که بر تو می نشیند خلاصهٔ هژده هزار عالم است سلالهٔ اولاد آدم است مطلع سبحان الذی اسری است مهبط
اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی است عالم علم دنی فتدلی است والی حرم فکان قاب قوسین او ادنی است طبیب بیماران گناه است
انیس بیداران سحرگاه است ادیب مؤدبان درگاه است حبیب مقربان لی مع الله است علم بسیم واعلم انه لا اله الا الله است
مکرم بتکریم وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله است مربای شاهی است کز احوال گدا آگاه است + مسند روز قیامتش شفاعت خواه
است + در وصف کمال او چه گویم کورا + این بس که محمد رسول الله است + براق گفت ای امین وحی الهی وای پیک جناب قدس
شهنشاهی با من درشتی مکن که حاجتمندم و از این سید برگزیده التماسی دارم خواجه فرمود بگو تا بتقدیم رسانم گفت یا رسول الله
امشب که بدولت و سعادت وصال مشرف شده ایم و بر فتوح روح افزای و رایحهٔ طیبهٔ جان آسای تو بر آسائیم بدان خوی آرام گیرم
چون فردای قیامت شود و چندی براق برق آسای عالم آرای فلک پیمای در قدمت کشند نباید که تو با آنها التفات نموده
نظر از حال من برداری و قدم در رکاب دیگری در آری و مرا ضایع گذاری یا رسول الله طاقت آن ندارم امشب مرا دمی برآر
بعد از ان قدم در رکاب من در آر خواجه علیه الصلوة والسلام قبول فرمود و گفت در روز قیامت مرکب من تو خواهی بود و بدین
مقرر گشته براق تمکین آنحضرت نمود نقلست که آنشب هشتاد هزار فرشته بر یمین براق و هشتاد هزار بر یسار وی
ایستاده بودند هر یکی از نور عرش شمعی تابان در دست گرفته و مشعلهٔ فروزان در قدم آنحضرت داشته از شعاع شمع
آن شموع و لوامع آن مشاعل عرصهٔ بطحا چون دار الجلال نور جمال منور گشته و از نفحات این روائح مشام جان قدسیان
معطر گشته حاصل بمرتبهٔ ساحت بطحا روشن گشته بود که هزار ستاره و ماه و آفتاب مشعله داری آن نتوانند نمود فرمان
آمد که ای جبرئیل هزار پرده و بروایتی هفتاد هزار که در پیش نور حبیب خود صلی الله علیه وسلم داشته ام یکی بردار برداشت
نوری پدید آمد که بمجموع انوار صد و شصت هزار شعله که از شواغل نور عرش برافروخته اند غالب آمد و در معنی اهل تذکیر
لطیفه بر سبیل اشارت تقریر کرده اند ای درویش وقتی که یکجزو از هزار جزو نور محمدی صلی الله علیه وسلم صد و شصت هزار
مشعلهٔ نور عرش را با آنکه مخلوقیست حادث مضمحل و متلاشی میگرداند اگر تجلی هزار و یک اسم الهی با هزار و یک صفت نامتناهی
ظلمات معاصی معدود و محدود ما را نابود کند از کرم الهی چه عجب رجعنا الی الحدیث چون خواجه علیه الصلوة والسلام بر
براق سوار شد عنان وی کشیده میداشت جبرئیل ع گفت که عنان وی ارسال نمای که وی مأمور است میداند که کجا
می باید رفت حاصل روان شد و بمرتبهٔ سرعت سیر مینمود که در بارهٔ او آنحضرت چنین فرمود ان ترکتها سارت وان
حرکتها طارت قال الشیخ قدس سره **ابیات** برق کردار بر براق نشست + تا زیش زیر و تازیانه بدست + چون در آورد
در رکابش پای + کبک علوی خرام جست از جای + هر چه را دید زیر گام کشید + شب لگد خورد و مه لگام کشید + بعد از ان

جبرئیل ع آنحضرت را وصیت فرمود که یا محمد اگر در راه آوازی شنوی ملتفت نشوی و اگر کسی ترا بخواند اجابت نکنی
و هر چه از تو پرسد جواب نگوئی و مرا به بیت المقدس خواهی دید و در روایت آنکه فرمود جبرئیل ع مرا میبرد و ملائکه جمعی از
عقب و بعضی از یمین و گروهی از یسار من بودند تا بمسجد اقصا رسیدم و در روایتی آنست که فرمود چون عزیمت بیت المقدس
کردم جبرئیل ع دست در رکاب من داشت و میکائیل ع غاشیه بر کتف نهاده بود اما مرا از بزرگی حال او شرم آمد عذر خواهی
او نمودم گفت یا حبیب الله من غاشیه برداری امشب را بچندین ساله طاعت خریدم و بر مراد هر دو جهانی بر گزیدم و آنچنان
بود که چندین سال در زیر عرش بخدمت بگذرانیدم تا خطاب آمد که خدمتت را پسندیدم خلعت چه خواهی الهام رسید تا گفتم
الهی این خلعت را حوالهٔ خاکساران امت و پیروان ملت آن صاحب دولت کردم که نام او با نام خود در ساق عرش نوشته
و از حضرت تو این تمنا دارم که چون آن بندهٔ پسندیده از کتم عدم بعالم وجود آید یکساعت توفیق خدمت او کرامت فرمای
فرمان آمد که ای میکائیل اجابت کردم او را شبی قربی خواهد بود که در آن شب از نقطه گاه زمین بمحاور افلاک عروج نماید و ابواب خزائن
جود بمفتاح شهود بگشاید او را از مکه بمسجد اقصی بریم و از آنجا با فلاک بر آرم ترا دستوری دادم که از مکه تا بیت المقدس
غاشیه برداری او کنی ابیات شاه ملک جیشی و آدم سپاه + جمله شهان سایهٔ تو نور آله + آن ملکی کز سر شاهنشهی غاشیه
بر دوش ملک می نهی + تو شه و ما جمله بفرمان تو + خواجه توئی ما چو غلامان تو + چون تو زنا داری ما آگهی + آمده با هیبت همه دست تهی
القصه خواجه علیه السلام فرمود که چون مقداری راه پیمودم آواز شخصی از جانب راست خود شنیدم که میگفت یا محمد لا تعجل
فانک اخطات الطریق ای محمد بتعجیل مران که از راه صواب بخطا انحراف نموده من هیچ وجه ملتفت احوال او نگشتم چرا که وصیت
جبرئیل ع نصب العین خود داشتم بعد از آن از جانب یسار بعینه همچنان ندائی شنیدم و التفات نکردم آنگاه زنی پیش من آمد
و با نواع زیور ها خود را آراسته در پیش براق من بر پای خاسته گفت ای محمد مکث فرمای تا با تو سری در میان آرم من
نظر نیفگندم و از پیش او بتعجیل راندم آنگاه از جبرئیل ع پرسیدم که اینها کیان بودند گفت اوّل داعی یهود بود اگر اجابت
میکردی همه امت تو بعد از تو میل بدین جهودی میکردند و ندا کنندهٔ دوم داعی نصاری بود اگر اجابت مینمودی
امت تو بعد از تو ترسا میشدند و در روایتی هست که از قدام و خلف نیز بهمان طریقه ندا شنید و اجابت نفرمود جبرئیل
فرمود که اگر منادی پیش خویش را جواب میگفتی امت تو مشرک میشدند و اگر بقفا التفات میکردی همه گبر و آتش پرست
میگشتند دیگر گفت آن زن که خود را آراسته بود دنیا بود و اگر نظر بجانب وی می انداختی از غایت حرص امت تو دنیا
بر آخرت اختیار میکردندی و الحمد لله علی نعمائه و حکمت در خواندن منادیان و التفات نانمودن سید انس و جان صلی الله
علیه و سلم آن گفته اند که پیوسته خاطر شریف متالم میبود که احوال امت بعد از من بچه قرار گیرد و ثبات و استقامت

ایشان در دین چگونه باشد خاطر مبارکش را باین نوع منصوبات تسلی دادند از آن که حق تعالی همه را بر دین اسلام بکمال کرم ثابت خواهد داشت مصداقه قوله تعالی یُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِینَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ و در روایتی آنست که بعد از آن بسنگی رسیدم بزرگ و در میان آن سوراخی خورد و از وی آب بیرون می آمد و باز هر چند میخواست بآن سوراخ باز گردد میسر نمیشد از جبرئیل عم پرسیدم گفت این سنگ بر مثال دهان است و آن سوراخ نمودار زبان و آن آب بر مثال سخن این تمثیل است مبنی بر تعلیم تو یعنی چون سخن ناگفتنی از دهان بیرون آمد آنگاه پشیمانی سود ندارد که هرگز آن سخن بدهان باز نخواهد گشت بعد از آن فرمود مرا سه شخص پیش آمدند یکی پیری و یکی کهلی و یکی جوانی من به پیر و کهل ننگریستم و بجوان التفات نمودم جبرئیل عم گفت اصبت یا محمد اما الشیخ فهو الدولة و اما الکهل فهو الجد و اما الشاب فهو العافیة ای محمد بدولت و بخت نظر نکردی و عافیت اختیار کردی بغایت پسندیده بود چراکه دولت دنیا گذرانست و بخت نیز ناپایدار کار عافیت دارد که سبب نعمت هر دو جهان است مژده ترا ای محمد که عافیت در هر دو جهان قرین تو و امتان تست بعد از آن فرمود دو قدح پیش من آوردند از در سر پوشیده یکی شیر و یکی خمر شیر بر دست راستم داشتند و خمر بر دست چپ من شیر را اختیار کردم و از آن شیر سیر بیاشامیدم جبرئیل گفت اهدیت امتک الصراط المستقیم و حرمت الخمر علی امتک هم طعام اختیار کردی و هم شیر هم اینجهان بدست آوردی و هم آنجهان بعد از آن دو جام دیگر پیش داشتند یکی آب و یکی عسل من از هر دو بیاشامیدم جبرئیل گفت نیکو کردی که عسل سبب بقای امت تست تا ابد در قیامت و آب سبب شست و شوی اعمال امت ارباب غرامت بعد از انکه مقداری از راه مطوی شد جبرئیل بمن خطاب فرمود که ای محمد فرود آی و نماز گزار که این طیبه است که هجرتگاه تو خواهد بود آنحضرت فرمود فرود آمده باداء صلوة قیام نمودم و باز بر براق سوار شدم چون بطور سینا و مولد عیسی عم رسیدم در آن دو موضع نیز باشارت جبرئیل فرود آمدم و نماز بگزاردم بعد از آن گفت مردی بمن نمودند پشته هیزم بر بسته بزرگ و قوت برداشتن او ندارد و باز هیزم دیگر می آورد و بر زبر آن می نهد از جبرئیل عم پرسیدم گفت این مرد حریص است که چندان مال جمع کرده که از خرج او زیاده است و از روی حرص بر آن مزید میسازد و بعد از آن شخصی دیدم دلوی در چاه می افگند چون بر میکشد خالی بود جبرئیل گفت این بر مثال اعمال اهل ریاست که محنت و رنج می کشد و عاقبة الامر دست تهی بقیامت باز میرود

فصل پنجم

در واقعاتی که در بیت المقدس بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم طاری شده است نقل است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود چون بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملائکه کرام دیدم که از آسمان باستقبال من آمده بودند و مرا از نزد رب العزت جل جلاله بشارت بکرامت دادند و بر من بدین طریقه سلام کردند که السلام علیک یا اول یا آخر یا حاشر گفتم این چه نوع تحیت است و این اسامی بر من بچه معنی اطلاق میکنند گفت بدرستی که تو اول کسی خواهی بود

که شفاعت کنی وشفاعت ترا قبول کنند انک اوّل شافع ومشفع وبدرستی که تو آخر انبیائی وحشر خلائق روز قیامت
در قدم تو واقع شود انک آخر الانبیاء وان الحشر بک وبامتک وچون روایت بدین منوال وارد شده بود محمول برانیمعنی
گشته والا مناسب آن مینمود که اوّلیت آنحضرت عبارت از سبقت وجود مطهر او باشد صلی الله علیه وسلم بر سائر موجودات
وآخریت بحسب بعثت که بعد از انبیا مبعوث گشت آنگاه مرا جبرئیل از براق فرود آورد ودر فنای مسجد مرکب مرا بر حلقه که
انبیا مراکب خود را بر آن می بسته اند بحبلی از حریر بهشت بر بست بعد از ان بمسجد اقصی درآمدم جماعتی از پیغمبران مرسل وانبیای
اکمل که باستقبال من تشریف داده بودند وشرائط تبجیل بتقدیم رسانیدند درین باب دو روایت وارد هست یکی آنکه فرمود
انبیا را از برای من زنده گردانیدند وبروایتی آنکه ارواح ایشانرا آنجا جمع کردند گفتم ای جبرائیل اینها چه کسانند جبرئیل گفت
برادران تواند از پیغمبران یا محمد تقدم وصل رکعتین باخوانک من المرسلین پیش رو ودو رکعت نماز بگزار با همه برادران
تو یعنی پیغمبران تا بتو اقتدا کنند همه صف برکشیدند وتقدیم من نمودند وهمهٔ انبیا وملائکه بمن اقتدا کردند چون از نماز فارغ
شدیم بعضی از خواص انبیا بثنای پروردگار جل وعلا مبادرت نمودند وفضائل وخصائص که بآن مخصوص بودند بیان فرمودند
محامد انبیا علیهم السلام اول ابراهیم خلیل الله صلوات الرحمن علیه آغاز کرد وگفت الحمد لله الذی اتخذنی خلیلا الی آخره
حمد وسپاس مر آنخدای را که مرا بخلت برگزید وملک عظیم بمن ارزانی داشت ومرا تنها امتی خواند ان ابراهیم کان امتا
قانتا لله حنیفا ومقتدای مردم گردانید واز آتش نمرود خلاصی داد وآنرا بر من برد وسالم گردانید آنگاه موسی ع گفت
الحمد لله الذی کلمنی تکلیما حمد وسپاس مر آنخدائیرا که مرا کلیم خویش گردانید ومرا بهفت آیة دالّه که از جملهٔ معجزات
ظاهرهٔ باهره است مخصوص گردانید از سنگ حقیر دوازده چشمهٔ آب کثیر از برای من بیرون آورد واز برای امتان من من
وسلوی ارسال فرمود وابر بر سر ما گسترانید وخرق بحار از برای ما بتقدیم رسانید وهلاک فرعون وفرعونیان بر دست من
ظاهر گردانید وتوریت بمن عطا فرمود ومرا امتی داد که در ایشان گفت یهدون بالحق وبه یعدلون بعد از ان داود گفت
علیه السلام الحمد لله الذی علمنی الزبور الی آخره حمد وسپاس مر خدائیرا عز وجل که مرا تعلیم زبور کرامت فرمود ومنت بر من
نهاده بالحان مشهور مخصوصم گردانید وآهن صلب در دست من نرم ساخت وجبال وطیور را مسخر من کرد وهلاک
جالوت را بر دست من نهاد ومرا حکومت وخلافت وفصل خطاب ارزانی فرمود بعده سلیمن گفت ع الحمد لله الذی
سخر لی الریاح والجن والشیاطین الی آخره حمد وسپاس مر خداوندی را که بادها را مسخر من گردانید ولشکر دیوان وپریان را
در فرمان من آورد تا هر چه خواستم از محاریب وتماثیل وکاسهای بزرگ بر مثال حوض ودیگها بلند دیوار بر دیگ پایها
استوار از برای من ساختند وزبان مرغان بمن تعلیم فرمود ومرا ملک عظیم کرامت نمود که وصف کمال او لا ینبغی لاحد من

بعدی نہت و ملک و مال مرا طیب ساخت بحیثیتی کہ نعمت مال او لا حساب علی فیہ مر ولیت آنگاه عیسی عم گفت الحمد للّٰہ الذی
جعلنی کلمة منه و روحًا منه الی آخره حمد و سپاس مر خداوندی را که مرا کلمهٔ خود گردانید و روح خود خواند و مثل مرا مثل آدم
ساخت و مرا در شکم مادر تعلیم کتاب فرمود و گنج حکمت که در کنج زوایای معانی نہانی توریت و انجیل و زبور مختفی گردانیده بود
بمن ارزانی داشت کرو به از گل بر داشتم و صورت مرغی بنگاشتم و دم اندروی دمیدم بکمال قدرت خود زنده گردانید
و ابرای اکمه و ابرص بمن حواله فرمود و مرا بآسمان برآورده از ہمه آلایش مطہر ساخت و مرا و مادرم را از شر شیطان در پناه خود
درآورد که شیطان را بہیچ نوع بر ما راه تسلط نبود حضرت فرمود صلی اللّٰه علیه وسلم که چون جماعت انبیا از محامد خود فارغ
شدند من نیز حمد الٰہی و ثنای بادشاہی جل جلاله بتقدیم رسانیدم و من گفتم حمد و سپاس مر آنخدائی را که مرا رحمت عالمیان
گردانید بر سائر خلائق و مجموع طوائف مرا مبعوث ساخت و بشیر و نذیر ایشان گردانید و فرقان بمن عطا فرمود که
در وی بیان ہمه اشیا مندرج است و امت مرا بہترین امم گردانید و ایشان را وسط و عدل خواند و مرا اول و آخر گردانید و
سینهٔ مرا مشروح کرد و وزر را از من وضع فرمود و نام مرا بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم خواند و در بعضی روایات
برین کمالات از صفات کمال و مواہب جاه و جلال که حضرت الٰہی جل ذکره بآنحضرت تخصیص فرموده است افزوده اند
و آن این است که فرمود که الحمد للّٰه الذی جعلنی فاتقًا الی آخره حمد و سپاس مر خداوندی را که مرا فاتق گردانید یعنی شگافنده
و کشاینده و گویند مراد از آن کشائش روز بدر بود در اتقا و راتق ساخت تا از آسمان ببرکت من باران ببارد و فاتح
ساخت و در تفسیر فاتح چنین گفته اند و اللّٰه اعلم اول قبری که بشگافد قبر من باشد و خاتم گردانید یعنی انبیا را بمن ختم کرد
تا بعد از من ہیچ پیغمبر نباشد و مرا اول و آخر و شاہد و مزکی و مبشر و نذیر ساخته و داعی الی اللّٰه و سراج منیر گردانید و مرا
در قرآن محمد خواند و در انجیل احمد و در کتب ما تقدم حامد و در زبور محمود صلی اللّٰه علیه وسلم و دیگر حاشر و مقفی و عاقب
و رحمت عالمیان خواند و سپاس مر حضرت او را که تمامی ساحت زمین را مسجد من ساخت و خاک او را حکم آب داد و مرا از فتوحات
از ہدایا و غنائم کرامت فرمود و بخواتیم سورهٔ بقره مکرم گردانید و سبع مثانی و قرآن عظیم ارزانی فرمود و خیر الامم
یعنی بہترین امتان بمن داد و مرا علم بیان و توحید بر سبیل تسہیل کرامت کرد و ملائکه خود را بامداد من فرستاد و از برای
امت من تا قیام قیامت در توبه را بگشاد و حوض کوثر را عطا داد و چون ہر پیغمبری را دعای مستجاب داده بود مرا ذخیرهٔ
شفاعت اہل کبائر از امت من کرم فرمود و چون این محامد و مفاخر بیان کردم حضرت ابراہیم خلیل اللّٰه علیه الصلوٰة والسلام
اشارت بمعاشر انبیا علیہم السلام فرمود که بہذا فضلکم محمد صلی اللّٰه علیه وسلم و بعد از ان انبیا علیہم السلام رو بمن آوردند
و گفتند ای محمد حق تعالیٰ ترا امشب بکرامات مکرم فرموده که ہرگز کسی از اولین و آخرین بآن مشرف نگشته و نخواہد گشت زینہار

که تا توانی تخفیف از برای امت خود مسئلت نمائی و الله المیسر بعده خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که جبرئیل دست مرا
بگرفت و بر سر صخره برآورد و چون بصخره برآمدم معراجی یعنی نردبان از صخره تا آسمان ظاهر شد که بحسن وجمال او هرگز چیزی
ندیده بودم و تعریف آن معراج در روایتی چنین آمده که عارضتین او بر مثال دو پنجره بود یکی سرخ بین و دیگرے بر آسمانی از
یاقوت سرخ و دیگرے از زمرد سبز یک پایهٔ از نقره و دیگرے از طلا مکلل بدر و یواقیت و در بعضی روایات مرآن کرسی را
دو پر بود از زمرد سبز که اگر یک پر از ان بگسترانیدی بر تمامی دنیا محیط گشتی و مرآن معراج را پنجاه مقام بود هر مقامی هفتاد ساله
راه و آن مقام را بفرشته مقربے تعیین نموده اند و هر یک از ان فرشتگان را پنجاه هزار فرشته دیگر از جملهٔ توابع بودند و همه ایشان
یکدیگر را بشارت میدادند و بسوئی من اشارت میکردند و این معراج مر آمد شد ملائکه است علیهم السلام که از آسمان بر
زمین می آیند و از زمین بآسمان میروند و گویند که ملک الموت از برای قبض ارواح از ان معراج فرود می آید و در وقت
مردن که دیده ها خیره میگردد و تیز تیز می نگرد در آن وقت آن معراج مرئی میشود القصه چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
باصح روایات بر براق سوار از ین معراج بر آسمان برآمد و بروایتی جبرئیل ع بر پر خود نشانده و بر آسمانش برآورده و
بروایتی فرمود که مرا گفت چشم خود بر هم نه نهادم و کشادم و خود را بر در آسمان اول دیدم روایتی آنست که چون از معراج
درگذشتم بر سر این معراج فرشتهٔ دیدم بزرگ چنانکه دست کشاده بود و هفت طبقه آسمان و هفت زمین در میان دو دست
گرفته بر من سلام کرد و اظهار بشاشت نموده گفت یا رسول الله پیش از خلق آدم به بیست و پنج هزار سال بر سر این معراج
مقام من تعیین فرموده اند و از انروز باز محبت تو یا رسول الله پیش در صمیم قلب خود می یابم و بزبان پیوسته بدرود و
تحیت تو مشغولم و اینجا انتظار قدوم تو میبرم تا امشب باین دولت مستسعد گشتم چون ازین فرشته درگذشتم بدریائے
رسیدم مغاکی وی دویست ساله راه از هر جانوری که در بحر و بر میباشد درین دریا بود و نام این دریا قاصیه است و این
دریا معلق است در هوا که یک قطره از ان دریا نمی چکد و رنگ آن دریا از غایت مغاکی کبود است و کبودی آسمان از رنگ
آن دریا است و گویند لرزهٔ خورشید بجهت تموج آن دریا است و الله اعلم و بعد از ان بخزانهٔ باد رسیدم باد را بهفت برابر
سلسله محکم بربسته دیدم و هر سلسله بهفتاد هزار فرشته سپرده اند تا نگاه میدارند قدم بر فرق باد نهادم و درگذشتم
بعد از ان بفلک دیگر رسیدم و آن دریائی است بر روی آسمان کشیده چنانچه دهنش بزمین رسیده مانند سراپرده و هر
آسمانی را همچنین فلکی است ستاره ها بر روی آن دریای فلک چون شناوران شنا می کنند کل فی فلک یسبحون فرمان الهی جل
و علا در رسید که آن فلک در خود بایستاد و تمکین نمود تا قدم بر قوی نهاده بر گذشتم چون ازین فلک درگذشتم بآسمان
دنیا رسیدم یعنی آسمان اول آنجا نیز عجائب و غرائب دیدم

فصل ششم در ذکر آسمان اول و غرائب که بنظر آنحضرت

رسیده حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون بآسمان اول رسیدم جبرئیل ع در آسمان را بکوفت و آن در را باب الحفظ
گویند و آن دریست از یکدانهٔ یاقوت سرخ و قفلی از مروارید بروی نهاده و بر آن باب بواب ملکی است موکل اسماعیل
نام وی چون ندائی جبرئیل ع بشنید بآوازی جواب گفت که هرگز مثل آن نشنیده بودم گفت من الذی نادی یعنی کیست
که آواز میدهد جبرئیل ع گفت که منم گفت با تو کیست گفت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسید که محمد صلی الله علیه وسلم
بیرون آمده است جبرئیل گفت آری گفت او را طلبیده اند فرمود پس اسماعیل گفت خوش آمد کشایش جمعیت باو واصل باد
مرحبا به فنعم المجیء جاء یعنی آمد و در بگشاد اسماعیل را دوازده هزار فرشته تابع بود و با هریکی دوازده هزار دیگر و بروایتی هفتاد
هزار و با هریکی هفتاد هزار دیگر تابع و بروایتی صد هزار و با هریکی صد هزار دیگر فرمود هفتصد هزار دیگر قائد دیدم هر قائدی
را هفتصد هزار فرشته چند تابع و سپاه است تسبیح اسماعیل و اتباع او شنیدم این بود که سبحان ذی الملک الاعلی سبحان العلی
الاعلی سبحان من لیس کمثله شیء بعد از آن بآسمان دنیا در آمدم آسمانی دیدم بغایت صافی گوئیا آبیست منجمد گشته
و بروایتی از زمرد سبز آفریده نام وی رقیعا پانصد ساله راه عمق او و درین آسمان امور غریبه بسیار در نظر آنحضرت صلعم
در آمد از جملهٔ آن بیست چیز مبین میگردد اول آنکه فرمود جماعتی از فرشتگان دیدم همه صفها بر کشیده و بقدم قیام
ایستاده بودند و بخشوع و خضوع سر پیش انداخته این تسبیح میگفتند که سبوح قدوس رب الملائکة والروح از جبرئیل ع
پرسیدم که عبادت این فرشتگان این است گفت از روز خلق آسمانها باز تا بقیام قیامت عبادت این فرشتگان چنین
است از حق تعالی طلب کن تا این عبادت را بامت تو کرم فرماید طلبیدم کرم فرمود و قیام در نماز فرض گردانید بر شما باد که عهد او
نیکو بجا آرید بعد از آن از جبرئیل ع پرسیدم که ای جبرئیل عدد این فرشتگان چند باشد گفت هیچ آفریده عدد ایشان را نداند و ما یعلم
جنود ربک الا هو دوم فرمود بآدم صفی ع ملاقات کردم بهمان صورت و قد و قامت که داشت در وقت خلق خود بر تختی از
مروارید نشسته و لباسها از نور پوشیده و حق تعالی ارواح اولاد او را امر فرموده تا پیش آدم ع می برند و بروی عرض میکنند
چون روح مومنی بیند شادمان گردد و گوید روح طیب من بدن طیب و برای او رحمت و مغفرت می طلبد بعد از آن از پیش او آن روح را باعلی
علیین میبرند کما قال الله تعالی کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و چون روح کافری و یا منافقی را بیند غمگین گردد و بروی لعنت کند و گوید روح خبیثة
من بدن خبیث بعد از آن بسجین فرستند کلا ان کتاب الفجار لفی سجین بعد از آن جبرئیل ع گفت یا محمد این پدر تست آدم صفی پیش او برو و
سلام کن آنسرور صلعم تحیت بجا آورد و آدم ع خندان و شگفته جواب سلام آنحضرت صلعم گفته بشکر گزاری مبادرت جست و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی
الصالح الحمد لله الذی اکرمک و جعلک من نسلی و تسبیح وی این بود که سبحان الجلیل الاجل سبحان الواسع الغنی سبحان الله و بحمده سبحان العظیم و بحمده استغفر الله
بر جانب راست آدم دری دیدم که بوی خوش از آن میدمید بر جانب چپ وی دری دیدم که بوی ناخوش از آن می آمد آدم ع هر باری که بجانب راست در آن در میدید میخندید

و هر بار که بجانب چپ دراین در نگاه میکرد میگریست حضرت صلی الله علیه وسلم از جبرئیل ع سوال کرد و فرمود که ما هذان الباان گفت
درین در که بریمین اوست در بهشت است بجانب بهشت که ارواح سعدا و بنی آدم ازان ممر در بهشت می در آیند و آنکه بر یسار او هست در یست
بسوئی دوزخ که ممر ارواح شقیاست چون آدم ع در ان در می بیند بمشاهدهٔ ارواح طیبه مرفوع و مسرور میگردد و در ان در دیگر بر خلاف
آن سیوم فرمود بر جماعتی بر گذشتم که بزراعت مشغول بودند و می کشتند و همان ساعت می درویدند و یکی را هفتصد بر میداشتند
پرسیدم که ای جبرئیل اینها کیانند گفت اینها آنانند که خدمت و طاعت از برائی خدا کنند و صدقه و خیر از برائی خدا می دهند مگر
نشنیدهٔ که حق تعالی فرمود مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة
چهارم بجماعتی رسیدم که فرشتگان سرهای ایشان را بسنگ میکوفتند و باز بحالت اول باز میگشتند و باز میکوفتند پرسیدم که
یا جبرئیل اینها چه کسانند گفت اینها کسانی اند که در نماز جمعه و جماعت کاهلی ورزیده اند و رکوع و سجود او تمام نکرده اند و در اوقات ادا
نکرده اند قال الله تعالی فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون پنجم بجماعتی رسیدم که فرشتگان سرهای ایشان برهنه کرده
و گرسنه و تشنه زبانیه ایشان را میراندند بطعام و شراب دوزخ چنانچه بهایم را بچراگاه رسانند جبرئیل ع گفت ایشان کسانی اند
که زکوة مال نداده اند و بر فقیران رحم نکرده اند قال الله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم
بعذاب الیم ششم بجماعتی دیگر گذشتم که پیش ایشان مائده بود که بروی همه نعمت نهاده بودند و بجانب دیگر مقداری گوشت
مردار و ایشان ازان مردار میخوردند و بآن نعیم پاکیزه التفات نمیکردند پرسیدم گفت اینها مردان و زنانی اند که جفت حلال خود را
گذاشته بحرام میل میکنند و طایفه اند که مال حلال دارند و بحرام و سرقه و خیانت رغبت می نمایند قال الله تعالی الخبیثات
للخبیثین والخبیثون هفتم بجماعتی دیگر گذشتم که بر دارهای آتشین بر آورده بودند بر سر راه و آن دارها بر مثال
خارهای چنگها داشت که جامه و اندام گذرندگان چاک میکرد پرسیدم جبرئیل گفت کسانی اند که بر سر راه گذرها نشسته اند
و راهگذری را ایذا کردند بچشم و زبان غمز و دشنام می نمودند و بر مردم میخندیدند قال الله تعالی واذا مروا بهم یتغامزون
هشتم بر مردی گذشتم که بار بسیار بر پشت داشت چنانکه در زیر آن بار مجال جنبیدن نداشت و مردم باو دلالت میکرد
تا بارهائی دیگر می آورند و بران بار او می افزودند جبرئیل ع گفت اینها طائفهٔ اند که در امانتها خیانت کرده اند و با آنکه
حقوق مردم در گردن ایشانست مظالم دیگری بران می افزائید قال الله تعالی یایها الذین آمنوا لا تخونوا الله والرسول
وتخونوا اماناتکم نهم بر قوم دیگر گذشتم که بمقراضهای آتشین لب و زبان ایشان می بریدند و باز بهاندم بحال خود میگشت
و دیگر باره می بریدند که ساعتی مکث نمی نمودند جبرئیل ع گفت اینها طائفهٔ اند که بپادشاهان در می آیند و خوش آمد ایشان
میگویند و دروغها و تحملات ایشان بتصدیق میکردند و از ظلم و فسق ایشان نهی نمیکنند و بعدل و احسان دلالت نمی نمائید

قال الله تعالی و لاترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار دہم برگروہی گذشتم کہ گوشتہای اندام ایشان می بریدند و
بدیشان میدادند تا میخوردند جبرئیل ع گفت اینہا نمامانند کہ سخنہا باز میگویند و غیبت مردم میکنند قال الله تعالی
ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیہ میتا فکرہتموہ یازدہم برگروہی گذشتم کہ رویہای ایشان سیاہ کردہ بودند و چشمہا
ازرق ساختہ ولبہای زیرین ایشان در زیر قدمہای ایشان میکشیدند ولبہای زبرین ایشان بر سر ایشان افگندہ
بودند و ریم و خون و فساد از دہنہای ایشان میرفت و ایشانرا بقدحہای آتشین حمیم کہ عبارت از خونابہ و زرد آب
دوزخیان است میدادند و ایشان چون خران بانگ میکردند جبرئیل ع گفت کہ ایشان شاربان خمر اند از امت تو
قال الله تعالی انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان دوازدہم برگروہی دیگر گذشتم کہ
زبانہای ایشان از قفا کشیدہ بودند و صورت ایشان بصورت خوک مسخ گشتہ از فوق ایشان عذاب و از
تحت ایشان عذاب جبرئیل گفت اینہا طائفہ اند کہ گواہی بدروغ دادہ اند قال الله تعالی الا من شہد بالحق وہم یعلمون
سیزدہم برقوم دیگر گذشتم کہ شکمہای ایشان بر آماسیدہ و رنگہای ایشان زرد گشتہ و بند بر دست و پا و غلہا
برگردن نہادہ چون خواہند کہ برخیزند شکمہای ایشان ایشانرا فرو کشد تا بروی افتد زیر و بالای ایشانرا عذاب فرو گرفتہ
جبرئیل ع گفت اینہا ربوا خوارگانند قال الله تعالی الذین یاکلون الربوا لایقومون الا کما یقوم الذی یتخبطہ الشیطان
من المس چہاردہم بگروہی رسیدم کہ بکاردہای آتشین ایشانرا میکشتند و خون سیاہ از ایشان میرفت و باز زندہ
میشدند و بازشان میکشتند تا ابد جبرئیل ع گفت اینہا طائفہ اند کہ خون ناحق میکنند و خونہای مومنان میریزند
قال الله تعالی و من یقتل مومنا متعمدا فجزاؤہ جہنم خالدین فیہا ابدا پانزدہم بگروہی از زنان بگذشتم رویہای ایشان
سیاہ کردہ بودند و چشمہای ایشان سیاہ ازرق ساختہ و جامہای آتشین پوشیدہ و فرشتگان ایشانرا بگرزہای
آتشین میزدند ایشان چون سگان و خوکان بانگ میکردند جبرئیل ع گفت اینہا زنانی اند کہ شوہرہای خود را آزردہ اند
قال الله تعالی الرجال قوامون علی النساء شانزدہم برگروہی دیگر گذشتم کہ محبوس بودند میان دنیا و آخرت در
ہوا معلق ایستادہ و بر ہر یکی دو فرشتہ غلیظ نصب کردہ اند کہ از منافذ چشم و گوش و بینی ایشان آتش بیرون مے آمد
بدست ہر یک ازین فرشتگان عمودی از آتش دادہ کہ ہر عمودی را ہفتاد شاخ ہست کہ اگر یک شاخ ازان بر کوہ ابو قبیس
نہند بگدازد بااین عمودہا این فرشتگان آن گروہ را میزدند و این تسبیح میگفتند کہ سبحان القادر المقتدر سبحان المنتقم
عن اعدائہ سبحان الملک العظیم جبرئیل ع گفت اینہا منافقانند قال الله تعالی ان المنفقین فی الدرک الاسفل من النار
و قال عز من قائل یخادعون الله و ہو خادعہم ہفدہم گروہی دیگر را دیدم کثیر در وادیہای آتشین ایشانرا میسوختند

و باز تازه میشدند و باز میسوختند جبرئیل گفت اینها نافرمانان مادران و پدرانند قال الله تعالی فلا تقل لهما اف و
لا تنهرهما وقل لهما قولا کریما **نوزدهم** طائفه سیاه پوشیده بودند و فرشتگان عذاب شان میکردند و بعمودهای
آتشین میزدند جبرئیل ع گفت اینها مطربان اند بعد از آن فرمود فرشته دیدم بصورت خروسی سفید سرش در زیر عرش
و پایها در زمین هفتمین و ذکر این فرشته در غرائب آسمان دنیا آورده اند و در بعضی سیرها ذکر این فرشته را در غرائب
سدرة المنتهی آورده اند ما نیز در غرائب سدره انشاء الله تعالی ذکر این فرشته مبسوط بیان نمائیم زیرا که اختصاص او
بآسمان دنیا مناسب نیست چراکه از عرش تا ثری چون استیفا نموده باشد در همه اطباق سموات وجود او متمکن باشد
علی التسویه والله اعلم **نوزدهم** فرشته دیگر دیدم بصورت آدمیان نصف بالای او از برف و نیمه اسفل از آتش
که آتش برف را نمیگداخت و برف آتش را نمی نشاند و تسبیح وی این بود سبحان الذی الّف بین الثلج والنار والّف بین قلوب
عباده الصّٰلحین و بروایت دیگر سبحان الذی یؤلف بین عباده المؤمنین پرسیدم که این فرشته کیست جبرئیل ع گفت
حق تعالی این فرشته را بکمال قدرت خود آفریده و او را برابرها موکل گردانیده تا ابرها را بهر موضعی که ارادة الله بران متعلق
گشته بآنجا میرساند و نام این فرشته رعد است و سبب ایجاد رعد و برق از سحائب اوست که چون ابر را براند آواز
رعد ازان پدید آید و چون بر ابر اظهار عنف کند برق ظاهر گردد قال الله تعالی الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یؤلف بینه
الآیة **بیستم** فرمود چون ازینجا درگذشتم بدریای بزرگ رسیدم عجائب و غرائب بسیار در وی که بوصف در نیاید
آب وی سفیدتر از شیر موجها برمی آورد برمثال کوهها پرسیدم جبرئیل گفت یا رسول الله این دریا را بحر الحیوان میگویند
چون وقت نشر اموات شود ازین دریا بارانی ببارانند بر زمین و نعضها و اجزائی ریزیده و پوسیده را باین آب بیکدیگر
ترتیب کرده باز زنده گردانند الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون بعد ازان فرمود چون ازین بحر
درگذشتم بآسمان دوم رسیدم **فصل دوم** در ذکر آسمان دوم در واقعات و غرائبی که در آسمان دوم مشاهده
آنحضرت گشته خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون بآسمان دوم رسیدم این آسمان را بغایت نورانی دیدم چنانکه
چشم در مطالعه وی خیره گشتی و در روایتی آنکه فرمود از زر سرخش آفریده اند و نام او قیذوم است جبرئیل ع پیش آمد و در
بکوفت بوّاب گفت کیست گفت منم جبرئیل پرسید که با تو کیست گفت محمد است صلی الله علیه وسلم گفت محمد صلی الله
علیه وسلم مبعوث گشته است جبرئیل ع گفت آری گفت الحمد لله و در بگشاد و بروایتی پرسید که او را طلبیده اند گفت
آری در را بگشاد و درین آسمان نیز عجایب و غرایب بسیار دید از جمله آن چهار واقعه مبیّن میگردد **واقعهٔ اوّل**
خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم چون در را بگشاد نظر کردم دری بود از مروارید قفل بروی نهاده از نور و خازن وی

اسرافیل نام و دویست هزار فرشته از توابع وی بودند که هر یکی از ایشان را دویست هزار فرشته دیگر لشکر و سپاه بود بر
ایشان سلام کردم همه جواب من بتعظیم گفتند مرا بکرامات بسیار بشارت دادند نزد حق تعالی و تسبیح اسرافیل که بواب و خازن
آسمان دویم است استماع نمودم این بود که میگفت سبحان الله کلما سبح الله مسبح والحمد لله کلما حمد الله حامد ولا اله الا الله
کلما هلل الله مهلل والله اکبر کلما کبر الله مکبر دوم چون از اینها در گذشتم بجماعتی از ملائکه رسیدم صفها برکشیده همه در رکوع
و این تسبیح میگفتند سبحان الوارث الواسع سبحان الغنی الذی یدرک الابصار ولا یدرکه الابصار سبحان العظیم الحلیم و این
فرشتگان در رکوع تواضع و خشوعی دارند که تا مخلوق شده اند سر بجانب بالا نکرده اند و آسمان سیوم ندیده از جبرئیل
پرسیدم که عبادت فرشتگان آسمان دوم چنین است گفت آری از خدای تعالی بطلب تا این عبادت را بتو و امت تو عطا
فرماید دعا کردم رکوع در نماز بر من و امت من فرض گردانید ند سیوم فرمود چون از این فرشتگان در گذشتم بدو جوان
رسیدم پرسیدم جبرئیل گفت یحیی و عیسی اند پسران خاله یکدیگر علیهما السلام بر ایشان سلام کردم و شرائط تحیت بجا آوردم
جواب من گفتند و گفتند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و عیسی عم مرا مصافحه کرد و بشارت بسیار داد بکرامات
و عواطف خداوندی جل و علا و ذکر اختصاص آن کرامات بمن فرمود از میان انبیا و مرسلین علیه السلام و تسبیح عیسی عم
این بود سبحان الحنان المنان سبحان الابدی الابد سبحان المبدئ المعید چهارم فرمود بعد از آن بفرشته بگذشتم که مرا او را هفتاد هزار سر بود
و بروایتی هفتاد هزار سر بود و بر هر سری هفتاد هزار روی بود و بر هر روی هفتاد هزار دهان و بر هر دهان هفتاد هزار زبان و هر
زبانی را لغتی دیگر که هیچ لغت بالغت دیگر ملتبس نبود و تسبیح وی این بود سبحان الخالق العظیم الاعظم سبحان الله و
بحمده و بروایتی دیگر سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله نیز بآن منضم ساخته اند و در خبر است که هر که عیش
بر وی تنگ شود این تسبیح میان سنت و فرض نماز بامداد و رد خود کند عیش بر وی فراخ گردد و از جبرئیل حال این
فرشته پرسیدم گفت این فرشته ایست که بر ارزاق مومنان و بندگان موکل گردانیده تا رزق هر بنده از مائده
کرم الهی روز بروز بوی میرسانند آنچه مقرر است بی زیادت و نقصان و نام وی قاسم است بعد از آن بآسمان
سیوم رسیدم و استفتاح جبرئیل بر طریق ماضی رسیده در از برای ما بگشادند فصل هشتم در ذکر آنچه در
آسمان سیوم بنظر آنحضرت رسیده و آنچه از عجائب و غرائب دیده و شنیده و از جمله آن شش چیز مبین میگردد اول
چون در آنجا آمدم آسمانی دیدم تابان و درخشان از مروارید سفید آفریده و دری از نور و بر آن در قفلی از نور نهاده و نام
این آسمان نیلون و مرا او را دربانی بود بعظمت که سصد هزار فرشته از توابع او بودند که با هر یکی سصد هزار دیگر
بودند از فرشته و تسبیح این فرشته این بود سبحان المعطی الوهاب سبحان الفتاح العلیم سبحان المجیب لمن دعاه

دوم آنکه فرشتگان دیدم بسیار همه صفها برکشیده و مجمع در سجود بودند بر ایشان سلام کردم سر برآوردند و جواب سلام من گفتند و باز بسجود در افتادند و در سجود خود این تسبیح میگفتند سبحان الخالق العلیم سبحان الذی لا مقر ولا ملجأ الا الیه سبحان العلی الاعلی از جبرئیل پرسیدم که عبادت فرشتگان آسمان سیوم چنین است گفت آری از حق تعالی بطلب تا این عبادت بتو و امتان تو بعطا فرماید طلبیدم عطا فرمود در هر رکعتی دو سجده فرض گردانید بنا بر آنکه این ملائک سر از سجده بجهة جواب سلام من برداشتند و باز گردیدند سیوم در میان فرشتگان برادر خود یوسف را علیه السلام دریافتم و باو عبا دامت او بودند جبرئیل مرا بسلام او دلالت فرمود سلام کردم جواب داد و مرا معانقه نمود و مرا بکرامات آلهی مژدگانی داد تسبیحی میگفت استماع نمودم این بود سبحان الکریم الاکرم سبحان الجلیل الاجل سبحان الفرد الوتر سبحان الاحد الابد چهارم چون از یوسف ع درگذشتم بداود و سلیمان علیهما السلام ملاقات کردم تحیت سلام بجا آوردم جواب گفتند و مرا البشارت بکرامات دادند و گفتند مشغول باش شفاعت امت تقصیری نکنی و تسبیح داود ع این بود سبحان الخالق النور سبحان التواب الوهاب سبحان الشدید العقاب تسبیح سلیمان ع شنیدم این بود سبحان مالک الملوک سبحان القاهر الجبار سبحان من الیه تصیر الامور پنجم چون از ایشان درگذشتم بفرشته رسیدم بر کرسی نشسته مر او را هفتاد سر و بروایتی هفتاد هزار سر که هیچ سر بسر دیگر نمی ماند و مر او را هفتاد هزار پر هر پری چندانکه از مشرق تا بمغرب بگیرد و بر حوالی این فرشته فرشتگان عظیم الجثه دیدم طول هر یکی دویست و نود هزار ساله راه و این فرشتگان عذاب میکردند جماعتی را بعمودهای آتشین میزدند چنانچه در زیر عمود ایشان ریزه ریزه میشدند و آتش در ایشان میگرفت و میسوختند و باز بحال خود می گشتند از جبرئیل ع نام این فرشته و سبب عذاب این قوم پرسیدم گفت آنرا صوحائیل نام است و این گروهی که معذب اند جباران و متکبران امت تو اند که این ملک را حق تعالی با معاونان او موکل گردانیده بر این قوم تا ایشانرا بدین طریقه عذاب میکنند تا بروز قیامت تسبیح این ملک را استماع کردم این بود سبحان من هو فوق الجبارین سبحان المسلط فوق المسلطین سبحان المنتقم ممن عصاه ششم بعد از آن فرمود بدریایی رسیدم بغایت عظیم که هیچکس وصف نتواند الا خدای تعالی جبرئیل ع گفت این دریاییست که او را البحر النقم میگویند و مقداری از آب دریا بدنیا فرستادند که عبارت از طوفان نوح است ع و این دریا هفت برابر تمامی دنیا است یعنی از مشرق تا بمغرب و از زمین تا آسمان بعد از آن فرمود چون ازین دریا گذشتم بآسمان چهارم رسیدم

فصل نهم در بیان عجایب و غرایب آسمان چهارم که بنظر رسیده خواجه ع فرمود که آسمان چهارم را از نقره خام یافتم و بروایتی از مروارید بر هفت زمین و سه آسمان در حیطهٔ آن چون حلقه مینمودند دربانان نام وتی بروایتی ازیلوان و مر این آسمان را دری بود از نور قفلی بر وی هم از نور بر آن قفل نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و بر این در خازنی بود بروایتی نام او عزرائیل و بروایتی موضیائیل و بروایتی

موضیائیل در را بعد از استفتاح بر طریقهٔ معهوده از برائی من بکشاد در آمدم غرائب بسیار دیدم از انجمله هشت چیز مبین میگردد اول آنکه موضیائیل که دربان این آسمان بود امور کلیه مفوض بوی بود و گویند تابعان موضیائیل چهار صد فرشته که هر یکی از ایشان را چهار صد ملازم بود استماع تسبیح وی نمودم این بود سبحان خالق الظلمة والنور سبحان خالق الشمس والقمر المنیر سبحان الرفیع الاعلی دوم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم برادر خود موسی را ع درین آسمان ملاقات کردم و بروایتی در آسمان ششم والله اعلم جبرئیل ع مرا السلام او دلالت کرد پیش رفتم و تحیت سلام بجا آوردم برخاست و مرا در کنار گرفت میان دو دیدهٔ من ببوسید و گفت الحمد لله الذی ارانی وجهک سپاس مر آنخدای را که مرا بدیدار تو مشرف گردانید بعد از ان مرا بکرامات بسیار از نزد الله تعالی بشارت داد چنین گفت که یا محمد امشب آن شب است که ترا بمیان بین یدی الله راه میدهند و مجلس چنان خاص خواهد بود که خلق در میان نخواهد بود **بیت** بر و ای جان نامحرم که امشب با خیال دوست + چنان خوش خلوتی دارم که من هم نیستم محرم + و دانی که چه میطلبی البته ضعفاء امت را فراموش نکنی هرچه بتو دهند نصیب امت خود دهم بطلبی و اگر خدمتی بر ایشان فریضه کنند تخفیفی در اعمال امت مسالت نمائی و آنمقدار که توانی مبالغت نمائی حضرت فرمود که گوش فرا داشتم موسی ع باین تسبیح متکلم بود سبحان من یهدی من یشاء ویضل من یشاء وهو الغفور الرحیم **نقلست** که آنحضرت فرمود که چون از موسی ع در گذشتم وی بگریست سبب گریه پرسیدند گفت ابکی لان غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی یعنی بجهة آن میگریم که جوانی را بعد از من بنبوت مبعوث گردانیدند و امت او بیشتر از امت من به بهشت در آیند و در روایتی آنکه سبب گریه آن بود که گفت بنی اسرائیل مرا گرامی ترین فرزندان آدم گمان میبردند بنزد خدای تعالی و حال آنکه این جوان نزد الله تعالی گرامی تر است از من و اگر مجرد فضل نفس وی بودی بر من هم سهل بودی و لیکن فضیلت او مستلزم فضیلت امت او ست بر امت من و امت او فضل امم اند نزد حق تعالی سیوم فرمود که فرشتگان آسمان چهارم را بزانو در آمده دیدم و این تسبیح میگفتند سبحان الرؤف الرحیم سبحان النور المبین سبحان الذی لا یخفی علیه شئ سبحان رب العلمین پرسیدم که ای جبرئیل عبادت اهل آسمان چهارم این است گفت آری از حق تعالی بطلب تا بتو و امت تو ارزانی دارد طلبیدم کرامت را فرمود در نماز قعدهٔ آخرین بر من و امت من فرض گردانید چهارم فرمود که مریم خاتون و مادر موسی ع و آسیه زن فرعون رضی الله عنهن در آسمان چهارم دیدم باستقبال من آمدند و مریم خاتون را هفتاد هزار کوشک بود از مروارید سفید و مادر موسی ع را هفتاد هزار دیگر و همگین از زمرد سبز و آسیه خاتون را هفتاد هزار از یاقوت سرخ و هفتاد هزار از مرجان پنجم ذکر ملک الموت است ع از عجائبی که درین آسمان دیدم یکی آن بود که فرشته دیدم بر کرسی نشسته اند و هگین و مقبوض و آن تخت را چهار گوشه بود هر گوشه هفتصد هزار پایه بود از زر سرخ و سیم خام و مروارید و در حوالی او ملائک بیشتری

بیان ملک الموت

که شما را و جز حق تعالی کسی [illegible] به دست راست او فرشتگان نورانی بودند همه سبز پوشان خوشبویان روشن
رویان زبان ایشان بلطف سخنگوی و دل بدیدار ایشان فرح جوی به مرتبه خوبصورت و پاک سیرت که کسی را
چشم از روی ایشان برداشتن دشوار آمدی و از دست چپ فرشتگان دیدم همه رویهای سیاه و لباسهای
ایشان سیاه درشت گویان بدخویان تسبیح گویان و آتش از دهان ایشان مشتعل میگشت و در دست ایشان
حربه ها و گرزها و زنبورها دیدم همه از آتش چنانکه هیچکس طاقت دیدار ایشان نداشتی و آن فرشته که بر تخت نشسته
از فرق سر تا قدم همه چشم چنانکه نور چشمهای وی بر مثال زهره و مریخ در آسمان میتافت و مر او را پرهای بسیار دیدم
و پیش وی جریده دیدم نهاده بغایت بزرگ و لوح بدست گرفته و پیوسته ناظر آن لوح است چنانچه لحظهٔ از آن نظر
بر ندارد و درختی بزرگ پیش روی او برآمده و بر آن درخت چندان برگ که عدد آن خدای تعالی داند و بس و بر هر برگی نام کسی
مثبت ساخته و دیگر چیزی بر مثال طشتی در پیش او دیدم و وی هر ساعت دست دراز کردی و از آنجا چیزی برگرفتی
و گاه بدست راست بدان فرشتگان صبیح الوجه نورانی دادی و گاه بدست چپ بدان فرشتگان قبیح الوجه ظلمانی تسلیم
کردی چون نظر من بروی این فرشته افتاد هراسی از وی در دلم آمد و لرزه بر اندام من افتاد و ضعف و سستی در وجود
من پدید آمد از جبرئیل سوال کردم که ای جبرئیل این فرشته کیست و نام وی چیست گفت این فرشته عزرائیل است
که هیچکس را از دیدن او چاره نیست هو هادم اللذات و مفرق الجماعات بعد از آن جبرئیل نزدیک وی رفت و وی را از
حال من آگاه کرد و گفت یا عزرائیل این محمد است پیغمبر آخر الزمان محبوب حضرت سبحان صلی الله علیه وسلم سر برآورد و در من
نگاهی کرد و تبسمی نمود و بتعظیم من برخاست و گفت مرحبا بک ملک تعالی هیچ پیغمبری بخلق نفرستاد عزیزتر و بزرگوارتر
از تو و هیچ امتی گرامی تر نزد حق تعالی از امت تو نیست و من بر امت تو رحیم ترم از مادر و پدر ایشان گفتم ای ملک الموت مرا
دل خوش ساختی و خاطرم از غم باز پرداختی اما خدشهٔ در خاطرم هست میخواهم که دفع آن نمائی گفت آن چیست گفتم ترا
بغایت مقبوض و اندوهگین می بینم و دل مشغول سبب آن چیست گفت یا رسول الله تا خدای تعالی تفویض این امر بمن فرموده
و امانت آجال ارواح بمن سپرده هموار منهزم و ترسانم که نباید تقصیر نموده این خدمت بتقدیم نرسانم و به باز خواست
آن درمانم گفتم این طشت چیست گفت این مثال تمام دنیا است که از قاف تا قاف در حیطهٔ اقتدار من چنین است که اگر
تصرف کنم در این طشت گفتم این لوح چیست گفت این لوح آجال زندگانی است گفتم این جریده چیست گفت روزنامهای
بندگان چه گفتم این درخت چیست گفت نشان حیات نیکبختان و بدبختان است نام هر بنده بر روی برگی نوشته اند سعادت
و شقاوت [illegible] دیگر چون آن بنده در دنیا بیمار شود آن برگ که نام وی بر آنست زرد گردد و چون اجلش در رسد آن برگ از

درخت جدا شود و بهمین لوح آمده نام وی از لوح بستردم من دست دراز کنم در رفع آن بنده خواه در مشرق و خواه در مغرب
باشد قبض نمایم گفتم این فرشتگان که بر یمین و یسار تواند چه کاره اند گفت دست راست فرشتگان رحمت اند چون جان نیکبختان
قبض کنم با ایشان بسپارم و اهل یسار فرشتگان عذاب اند جان بدبختان با ایشان تسلیم کنم گفتم اینها چه مقدار باشند گفت
عدد ایشان ندانم ولیکن بقبض جان هر بنده ششصد هزار فرشتهٔ رحمت و ششصد هزار فرشتهٔ عذاب حاضر آیند تا کدام
فرقه بآن مخصوص گردند و دیگر تا بقیام قیامت نوبت بایشان نرسد گفتم ای ملک الموت برای قبض هر روحی از ذوات
ارواح ترا بخود متصدی آن میباید بود یا دیگری را باین کار امر توانی فرمود گفت از آن روز که در این مکان متمکن ساخته اند من
جهل خود تجاوز ننموده ام ولیکن هفتاد هزار قائد دارم که هر یکی را از ایشان هفتاد هزار فرشته در تحت فرمان اند چون قبض
روح بنده شود ایشان را میفرستم تا بقبض روح او اقدام نموده جان او را بحنجرهٔ او میرسانند آنگاه دست دراز کرده
باتمام میرسانم بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست ملک الموت بگرفت و گفت ای ملک مقرب درخواستی دارم از تو اگر
قبول کنی بگویم گفت هر چه فرمائی بجان قیام نمایم فرمود آنست که با امت من برفق و سهولت معامله کنی که جمعی ضعیف
فرقهٔ نحیف اند قابض ارواح در جواب گفت خاطر مبارک خوش دار بعزت آن معبودی که خلعت خاتمیت انبیا و رسل بر قد
قدرت چست و درست ساخته که هر شبانه روزی هفتاد هزار نوبت حضرت جلال احدیت جل و علا بخود دعوت من این خطاب
میفرماید که ای عزرائیل با امت محمد سهل و آسان گیر که بر سبیل سهولیت مهم ایشان بقطع رسان لاجرم بر ایشان شفیقتر
و مهربانتر و رحیمترام از مادر و پدر بفرزند خود ششم دریائی دیدیم هم در آسمان چهارم که آب او از برف سفیدتر بود
از جبرئیل پرسیدیم گفت این بحریست که آنرا بحر الثلج میگویند که اگر مقداری برف ازین دریا بیرون افتد اهل سموات و
ارضین از شدت برودت هوا همه هلاک گردند هفتم گویند بیت المعمور را آنحضرت صلعم بدرین آسمان دیدند و بعضی
گویند که بر فوق آسمان هفتم نزد سدرة المنتهی بر هر حال تعریف آنخانه آنحضرت چنین تقریر فرمودند که خانه ایست از
یکدانهٔ یاقوت سرخ و مر او را دو در از زمرد سبز و ده هزار قندیل از ذهب احمر و یاقوت و گوهر در وی آویخته هر قندیل
روشنتر از آفتاب و ماه و منبری از زر سرخ بر در آنخانه نهاده و منارهٔ از سیم خام بر افراخته ارتفاع آن پانصد ساله راه
و از آنروز که اینخانه مخلوق گشته تا نفخ صور هر روز هفتاد هزار فرشته از زیر عرش بدریائی نور در آیند و غسل پاک بر آورده
از آنجا بیرون آیند و ردای نور بر دوش افگنده و آواز لبیک بر آورند و احرام گرفته گرد بیت المعمور طواف نمودن گیرند
و باز گردند که تا بقیام قیامت نوبت بایشان نرسد بعد از آن جبرئیل ع دست مرا بگرفت و به بیت المعمور در آورد و گفت
یا حبیب الله فرشتگان هفت آسمانرا امامت کن چنانکه در زمین امام همه پیغمبرانی در آسمان نیز امام همه فرشتگان باش

آنجا دو رکعت نماز ادا کردم ملائک هفت آسمان بمن اقتدا نمودند خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون آن جمعیت مشاهده
کردم مرا آرزوی آن شد که امتم را نیز مثل آن جمعیت پدید آید عالم السر والخفیات ما فی الضمیر من دانسته فرمان آمد که
ای محمد مثل این جمعیت در امت تو پدید آرم و آن روز جمعه است و عبادت این عابدان را درین مقام شریف در کار امت ضعیف تو
کنم چنانچه در کتب اهل تذکیر بنظر این فقیر چنین آمد که چون روز جمعه شود ملائک ملأ اعلی و کرّوبیان عالم بالا به بیت المعمور مجتمع
گردند جبرئیل عم بر آن مناره بانگ نماز بگوید اسرافیل عم بر آن منبر برآید و خطبه بخواند و میکائیل عم امامت کرده نماز جمعه بگزارد
و فرشتگان هفت آسمان بوی اقتدا کنند بعد از آنکه نماز باتمام رسانند جبرئیل فرماید ای مجمع ملائک گواه باشید که ثواب اذان
خود بموذنان امت محمد صلی الله علیه وسلم بخشیدم و ارزانی داشتم میکائیل گوید ثواب امامت خود با امامان امت محمد صلی الله
علیه وسلم مسلم داشتم همه فرشتگان بیکبار آواز برآورند و گویند هر ثوابی که ما را درین نماز بود بگزارندگان نماز جمعه امت
محمد علیه السلام بخشیدم فرمان حضرت عزت در رسید جل جلاله که بحضرت ما سخاوت عرض میکنند خالق سخاوت منم گواه
باشید که گناه امت محمد صلی الله علیه وسلم بخشیدم و از عذاب آخرت فراغ گردانیدم هشتم گوید که در آسمان چهارم آفتاب را
مشاهده فرمودم بیکبار روایت صد و شصت برابر تمام روی زمین بود و بروایت ابن عباس رض عرصهٔ آفتاب هشتاد هزار ساله
راه است چون حق تعالی آفتاب را بیافرید زورق زرین از برای وی پدید آورد و تختهٔ از یاقوت سرخ که مر آن تخت را سه صد
و شصت پایه است هر پایه را فرشته گرفته و آفتاب را اندر زورق زرین نهاده و زورق را برین تخت نهاده آن تخت را
سه صد و شصت هزار فرشته گرفته در دریای فلک که در تحت فلک چهارم است میبرند هر صباح از مشرق برمی آرند و هر شبانگاه
بمغرب فرو میبرند و آن فرشتگان هم در آسمان بعبادت مشغول میگردند و روز دیگر سه صد و شصت هزار فرشته
دیگر می آیند و برین مهم قیام مینمایند که تا قیامت نوبت بایشان نخواهد رسید قال الله تعالی والشمس تجری لمستقر لها
و در بعضی از تفاسیر مستقر خورشید را در زیر عرش تفسیر کرده اند که هر شب خورشید را بعد از غروب بساق عرش میبرند تا آنجا حضرت
خداوندی را جل و علا سجود کند و هم آنجا بازدارند تا وقت طلوع صبح آنگاه بفرمان الهی باز او را از جانب مشرق برآرند و باین
وتیره میگذرد تا آن نوبت که فرمان در رسد تا از جانب مغربش برآرند و اینحدیث مستوفی در عرائس امام ثعلبی رحمة الله علیه
مذکور است آنجا طلب باید کرد والله تعالی اعلم بعد از آن خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که بآسمان پنجم رسیدم از یاقوت سرخ بود
و بروایت سعید بن جبیر از زر سرخ تابان و استفتاح باب بر منوال ابواب سابقه متحقق گشت تا در آسمان پنجم در آمدم

والله اعلم **فصل دهم** در بعضی امور که در آسمان پنجم بنظر آنسرور رسیده صلی الله علیه وسلم فرمود درین آسمان [illegible]
چنان بزرگ بود که چهار آسمان و هفت زمین در حیطهٔ او چون حلقهٔ انگشتری بود در بیابان و نام این آسمان البیانیقون

است واز غرائبی که بدین آسمان مشاهده فرمود اوّل آن بود که فرمود در آن آسمان پنجم را فرشته دیدم بر کرسی از نور نشسته گویند نام وی سقطائیل است بروی سلام کردم جواب فرمود بکرامات وتشریفاتم بشارت داد مرا و را پانصد هزار فرشته از توابع بود که هریکی را از ایشان پانصد هزار فرشته دیگر بودند فرمان بردار و تسبیح این فرشته شنیدم این بود قدوس قدوس رب الارباب سبحانه ربنا الاعلی الاعظم قدوس قدوس رب الملائکة والروح دوم چون از این فرشتگان در گذشتم بحضرت ابراهیم واسماعیل علیهما السلام واسحاق ویعقوب ولوط علیهم السلام رسیدم همه با یکدیگر نشسته بودند نزد ایشان رفتم و بر ایشان سلام کردم جواب من باز دادند وخلیل الرحمن صلوات الرحمن علیه مرا مصافحه کرد و فرمود یا محمد امشب ترا وقوف بین یدی الله وحیداً میسر خواهد شد زینهار که تخفیف از برائی امت خود طلب کنی آنقدر که توانی شنیدم که جمع این تسبیح میگفتند که سبحان من لا یصف الواصفون عظمته ومنتهاه سبحان من خضعت له الرقاب وذلت له الصعاب ودر روایتی آنست که ابراهیم را علیه السلام در آسمان هفتم دیدم وآنحضرت را وصیتها فرمود چنانچه در محل آن مبین میگردد سیوم چون از ایشان درگذشتم بملائکه عُبّاد آسمان پنجم رسیدم همه قائم بودند و نظر بر ایشان پیوسته ملازم انامل اقدام ایشان بود همه باواز بلند این تسبیح میگفتند سبحان القاضی الاکبر سبحان العدل الذی لا یجور از جبرئیل علیه السلام پرسیدم عبادت این فرشتگان این است گفت آری از حق تعالی بطلب تا بتو کرامت فرماید طلب کردم بمن وامت من عطا فرمود وآن عبارت است از خشوع در نماز ابن عباس رضی الله عنهما گفت الم تسمع قول الله سبحانه وتعالی قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون چهارم چون از این ملائکه درگذشتم بفرشته رسیدم که اگر همه واصفان عظمت او را بیان کنند نتوانند بزرگی او بمرتبه که تمامی مخلوقات را اگر خواهد بیک لقمه تواند کرد و بر حوالی او فرشتگان دیدم که سرهای ایشان در زیر عرش بود و پایهائی ایشان در زیر زمین هفتم در دست هریکی از ایشان عمودی از آتش واز پیش این فرشتگان طائفه دیدم از آدمیان جامهائی آتشین در بر ایشان و پایها آویخته وایشان را بمقامع آتشین میزدند چنانچه آتش از ایشان افروخته میشد و گوشتهای ایشان فرو میریخت واعضاء ایشان از یکدیگر منقطع میشد و باز بحالت اوّل میگشت از جبرئیل سوال نمودم گفت یا رسول الله این طائفه مشرکانند که خدای تعالی را ثالث ثلاثه گفته اند این فرشته واتباع او را بر اینها حق تعالی موکل گردانیده تا باین نوع عذاب شان معذب گردانند ابد الآباد بعد از آن استماع تسبیح این فرشته واتباع او نمودم این تسبیح میگفتند سبحان الواحد الاحد سبحان الصمد الغفار سبحان الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد سبحان من لیس له والد ولا ولد قال ابن عباس الم تسمع الله تعالی یقول لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة پنجم فرمود بعد از آن بدریائی رسیدم از آتش بر جوانب او ملائکه غلاظ شداد دیدم از جبرئیل از آن دریا سوال کردم گفت این دریا را بحر الصعق میگویند صاعقهائی سوزنده وبرقهائی

چندی از این دریا پدید آید قال الله تعالی و یرسل الصواعق و دیگر عجائبی که درین دریاست هیچکس وصف آن نتوان کرد
مگر الله تعالی بعد از آن باسمان ششم رسیدم از لؤلؤ بود نام او عاروس بود و بعد از استفتاح فتح الباب میسر گشت

فصل یازدهم در بیان غرائب و عجائب آسمان ششم و اندرین فصل از غرائبی که ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت از آنحضرت
فرموده هشت چیز مبین میشود اوّل چون در آسمان در آمدم بر بواب آن که گویند نام وی میدوعائیل است سلام کردم
جواب گفت و مرا دعا کرد باین طریقه بارک الله فی حسناتک وزاد فی کراماتک و بورک فیک من آمین میگفتم نظر کردم
در زیر فرمان این فرشته ششصد هزار ملک مطیع و منقاد او دیدم که هر یکی از ایشان ششصد هزار فرمان بردار بود از ملائکه
و تسبیح آن فرشته شنیده این بود سبحان الله الکریم سبحان الله النور المبین سبحان آنکه من فی السموت و آنکه من فی
الارض دوم بمطیعان و عابدان این آسمان بگذشتم همه را در قیام بخشوع و خضوع یافتم و این تسبیح میگفتند که سبحان
من یسبح له الهوام فی اکنتها سبحان من یسبح له الانعام فی صحاریها سبحان من یسبح له الوحوش فی روسیها سبحان
من یسبح له الدیدان فی ضیقها و ضنکها سیوم چون ازین فرشتگان در گذشتم بدری رسیدم از کافور سفید آستانه
زیرینش تا بثری رسیده و جانب اعلاش تا بعرش کشیده و مر آن در را دو مصرع بودند و قفلی بر وی به بزرگی آسمانها
زمینها نهاده از عظمت آن در و بزرگی قفل وی متعجب شدم و از جبرئیل ع استفسار نمودم که این در را چه نام است
گفت این در را باب الامان میگویند حضرت پرسید که باب الامانش بچه اعتبار میگویند گفت یا رسول الله چون حق تعالی
دوزخ را بیافرید و سلاسل و اغلال او پدید آورد و عذابهای گوناگون در وی ودیعت نهاد و دوزخ ذفره بر آورد
خذره بیندخت تمامی مکونات در معرض هلاک در آمدند خروش از ملائکه هفت آسمان و ساکنان اطباق ارضین بر آمد و از
حق تعالی امان خواستند حق تعالی بر ایشان ببخشود و این در را در میان دوزخ و کل کائنات پدید آورد تا هفت آسمان و
زمین و سکان آنها در امان آمدند و این در را باب الامان بواسطه آن خوانند حضرت خواجه فرمود که از جبرئیل در خواستم تا در را
بکشاید و ماورای آن بمن نماید گفت یا رسول الله ورای او دوزخست و ترا با دوزخ و دوزخیان چه کار امشب شب
کرامتست بگذر تا زود تر بمقام کرامت برسی گفتم ای جبرئیل البته میخواهم که ببینم فرمان آمد که باشارت انگشت حبیب من
این در گشاده گردد باشارت آنحضرت آن در گشاده گشت و تف و دود دوزخ پیدا شد چهارم فرمود که در دوزخ
نظر کردم فرشته بغایت مهیب و با سیاست دیدم که هیچ فرشته از وی بزرگتر ندیده بودم و بزرگی او برابر هفت
آسمان و زمین بود حلها سیاه پوشیده و در پیش او ملائکه غلاظ شداد ترشروی استاده بدست هر یکی عمودی آتشین بر منبر
آتشین نشسته سیاه و مر آن منبر را هشتاد هزار پایه هر پایه از آسمان تا بزمین سر به پیش انداخته تسبیح میگفتند گفت استماع

نمودم تسبیح وی این بود سبحان الذی لا یجور و هو الملک الجبار سبحان المنتقم من اعدائه سبحان المعطی لمن یشاء سبحان من
لبس کمثله شیء این تسبیح میگفت واز دهان وی آتش میریخت هر پاره مانند کوهی و آتش از دو سوراخ بینی وی شعله میزد
و این فرشته بس مقبوض و ترش روی و خشمناک بود و مرا او را دو چشم بود هر چشمی برابر تمامی دنیا واز چشمهای وی آتش زبانه میبرد
من از وی بغایتی ترسیدم که اگر حق تعالی مرا نگاه نداشتی بیم مفارقت روح بودی از بدن گفتم ای جبرئیل این کیست که از
ترس وی این راه گم کردم و بند بر بندم من لرزه در آمد و عقل من بپرید گفت این مالک است خازن دوزخ که از آن روز باز که حق تعالی
او را خلق کرده هرگز نخندیده و استبشار نموده پیش رفتم و بر وی سلام کردم از بسیاری مشغولی که داشت سر بر نیاورد جبرئیل
او را خبر کرد که یا مالک این محمد است چون نام من بشنید سر بر آورد و جواب سلام من بگفت و بتعظیم من برخاست و مرا تواضع کرد و دست
من بگرفت و گفت بشارت مر ترا ای محمد بخوشنودی خدای تعالی و کرامتهای جبار عالم گوشت و پوست ترا بر آتش دوزخ
حرام گردانیده است هر که متابعت تو کند ببرکت تو تن او نیز بر آتش دوزخ حرام گردد و مرا حق تعالی فرموده است که بر عاصیان
رحم نکنم و انتقام بستانم از آنها که بتو ایمان نیارند و متابعت تو نکنند بعد از آن فرمود که بر دست مالک عمودی بود با
هفصد سر که خلق اولین و آخرین آنرا از یک جانب بجانب دیگر نتوانند گردانید و در روایتی آنست که سید عالم علیه السلام از وی
استدعا نمود تا درکات دوزخ را بتفصیل بوی نموده و در هر درکه طائفه بعذابی مخصوص دیدم و در روایتی آنست که در بین
مراجعت بر آنها بگذشت و استقصای هر طائفه بنمود و شمه از بعضی در محل مبین گردد انشاء الله تعالی چون از آنجا بگذشتم با دریس و
نوح پیغمبر علیهما السلام برسیدم بپیش ایشان رفتم و سلام کردم برخاستند و معانقه کردند و بدیدن من شادمانی نمودند و
گفتند الحمد لله الذی ارانا وجهک و در روایتی هست که ادریس را ع در آسمان چهارم دیدم و در روایتی آنکه در بهشت دیدم
و بهر حال فرمود استماع نمودم این تسبیح میگفت سبحان مجیب السائلین سبحان قابض الجبابرة سبحان الذی علا فلا یبلغ علوه احد
و تسبیح نوح ع شنیدم این بود سبحان الحی الحلیم سبحان الحق الفرد الکریم سبحان العزیز الکریم ششم ذکر میکائیل ع چون از پیش
دو پدر بزرگوار بگذشتم بمیکائیل رسیدم بر سر کرسی بود عظیم نشسته در پیش وی ترازوی بود بزرگ چنانکه هر کفه روی وی
از آسمانها و زمینها بزرگتر بود و عمودی وی از مشرق تا بمغرب رسیده بود و طوبارهای بسیار بعید در نزد وی نهاده پیش رفتم
و بر وی سلام کردم جواب سلام داد و بر پای خاست و مرا در کنار گرفت و دعا کرد و گفت زادک الله کرامة و فرحا بعد از آن
گفت ای محمد ترا بشارت میدهم که هیچ امت را خیر و برکت چون امت تو نیست و میزان ایشان اثقل موازین جمیع امم است
خوشحال آنکسی که پیروی تو کند و محبت تو ورزد و صد وای بر آنکس که عصیان تو کند و بغض تو در دل دارد و مرا ورا
متابعان و سپاه بیشمار بود چنانچه در بعضی روایات آمده است که مر میکائیل را هفصد هزار سرهنگ است و با هریکی

علی و در زیر هر علی هفتصد هزار فرشتهٔ دیگر همه صفها بر کشیده و منتظر فرمان میکائیل علیه السلام استاده مرا گفتند یا رسول الله همه خادم تو ایم و بر تو صلوات میفرستیم پیش از خلق آدم به بیست و پنجهزار سال و بر عدد قطرات باران و برف و هر گیاه که در زمین بروید یکی ازین فرشتگان موکل است تا تربیت آن میکند و بکمال میرساند و باز بمحل خود میگردد که تا بقیام قیامت نوبت بآن نرسد استماع نمودم تسبیح میکائیل این بود سبحان من رب کل مؤمن و کافر سبحان من تضع من هیبته ما فی بطونها الحوامل هفتم بعد ازان بدریای رسیدم سبز و نورانی در روی چندان ملائکه که شمار او هیچکس نداند جز خدای تعالی این تسبیح میگفتند باواز بلند سبحان القادر المقتدر سبحان الکریم الاکرم سبحان الجلیل الاعظم از جبرئیل پرسیدم که اینچه دریاست گفت این را بحر اخضر میگویند که اجل جمیع خضراوات ازینست هشتم بعد ازان بدریای دیگر رسیدم مظلم در روی چندان فرشته که شمار او کس نداند جز خدای تعالی عز و جل همه باواز بلند این تسبیح میگفتند سبحان من علا فقهر سبحان المطلع علی من خافت و جهر از جبرئیل پرسیدم گفت این دریای فرشتگان او را هیچکس نمیداند جز الله تعالی بعد ازان باسمان هفتم رسیدم و این آسمان از جوهر سفید و بروایتی از نور تابان و ملک وی اسحاقائیل بود

فصل دوازدهم در غرائبی که در آسمان هفتم بنظر انور آنسرور صلعم رسیده بعد از استفتاح جبرئیل چون در آسمان در آمدم اول خازن او را دیدم روحائیل نام وی بود بر وی سلام کردم جواب من گفت و بملاقات من بشاشت تمام نمود و مرا بقبول حسنات و رضای حق سبحانه و تعالی بشارت داد و کرامتهای بسیار وعده فرمود و در فرمان او هفتصد هزار فرشته دیدم هر یکی را خیل و حشم هفتصد هزار فرشته دیگر بودند و تسبیح این فرشته این بود که سبحان الذی بسط السموات رفعها سبحان الذی سطح الارضین ففرشها سبحان الذی یطلع الکواکب فازهرها سبحان الذی ارسی الجبال فیها دوم بفرشتگان عباد این آسمان بگذشتم همه در قیام بودند مدلل باواز بلند این تسبیح میگفتند سبحان العلی العظیم سبحان الجلیل الکریم سبحان من لا یصف الواصفون کنه صنعته عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا سیوم در میان این فرشتگان فرشته دیدم بعظمت ایستاده و سر او بساق عرش رسیده و پا بزیر زمین هفتم و اگر چنانکه حق تعالی فرماید تمامی عالمیان را بی کلفتی یک لقمه تواند کرد تسبیح وی شنیدم این بود سبحان المحتجب بنور جلاله سبحان المصور فی الارحام ما یشاء چهارم فرشتهٔ دیگر دیدم در میان این فرشتگان بعظمت ایستاده بود مرا و را هفتصد هزار سر و بر هر سری هفتصد هزار روی و در هر روی هفتاد هزار دهن و در دهانی هفتصد هزار زبان تسبیح میگفت بهر زبانی هفتصد هزار لغت که هیچ لغت بلغت دیگر نمی ماند دوم این فرشته را هفتصد هزار بال بود هر روز در نهر النور که خوبست از جویهای بهشت هفتصد بار در و میرود و غوطه میخورد و بیرون می آید و پر و بال می افشاند از هر قطره خدای تعالی بکمال قدرت خود فرشته می آفریند که تسبیح میگویند تا روز قیامت شنیدم که تسبیح این فرشته این بود سبحانک ما اعظم شانک سبحانک سیدی ما اعلی مکانک سبحانک سیدی یا ارحم بخلقک پنجم فرشتهٔ دیگر هم در میان این فرشتگان دیدم بر کرسی نشسته

ومرا او را چهار روی یک روی چون روی آدمیان ویک روی چون روی گاو ویک روی چون روی سبع و
یک روی چون روی مرغ وبروایتی بجای سبع شیر وبجائی مرغ کرکس بهر روئی او بزبان مناسب آن تسبیح میگفت آنروی
آدمی این تسبیح میگفت سبحان من یرزق کیف یشاء سبحان من یری ولا یُری وهو بالمنظر الاعلی وآنا نروی سبعی این
تسبیح میگفت سبحان من یسبح له الخلائق اجمعین سُبحان من یرزق من یشاء سبحان من یرزق السباع یا مفضل واز روی
طیری این تسبیح میگفت سبحان الجواد المفضل سبحان من یسبح له الطیر فی اوکارها له رزاق الطیور یا رحیم وبروایتی آنکه بهر روئی
بعد از تسبیح از برائی آن صنف که مشابه آنها است از حق تعالی رزق می طلبد وببرکت دعاء او حق تعالی این اصناف اربعه را
روزی میدهد ششم بعد ازان بفرشته گذشتم بر کرسی نشسته سر وی در زیر عرش وپایهای وی بر زمین هفتمین عظمتش بمرتبه که
دنیا وآخرت یک لقمه ویست مراد را دو بال سر یک بال در مشرق وسر بال دیگر در مغرب در پیش روی وی هفصد هزار قائد
از فرشتگان بزرگ فرمان بردار هر قائدی را هفصد هزار فرشته لشکر او از جبرئیل ع پرسیدم که این چه فرشته است فرمود
که این اسرافیل است ع صاحب صور پیش وی رفتم وبروی سلام کردم جواب سلام من فرموده ببشارات وکرامات بسیار
مبشر گردانید شنیدم تسبیح وی این بود سُبحان السمیع العلیم المحتجب من خلقه سبحانه ربنا وتعالی هفتم روایتی آنست فرمود
ابراهیم علیه السلام در آسمان هفتم دیدم جبرئیل ع گفت این پدر تست بروی سلام کن رفتم وتحیت سلام بجا آوردم جواب
داد وگفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح ومرا وصیت فرمود که یا محمد امت خود را بگوی که زمین بهشت پاک است
وصالح زراعت است تا در وی درخت بسیار بنشانند حضرت از وی پرسید که درخت نشاندن در بهشت بچه حاصل شود
جواب داد که بگفتن لاحول ولاقوة الا بالله وبروایتی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولاحول ولاقوة الا
بالله العلی العظیم بعد ازان فرمود که از آسمان هفتم در گذشتم بهفتاد هزار حجاب رسیدم از آتش بعد ازان بهفتاد هزار
حجاب آراسته از استبرق بعد ازان بهفتاد هزار حجاب از یاقوت بعد ازان بهفتاد هزار حجاب از ظلمت هر حجابی پانصد ساله راه
بعد ازان بهفتاد هزار حجاب از نور رسیدم بعد ازان بحجاب قدرت بعد ازان بحجاب کبریا بعد ازان بحجاب ملکوت بعد ازان
حجاب جلال وحجب عزت وحجب فردانیت وحجبات دیگر هر یک ازین بهفتاد هزار غلظت هر حجابی پانصد ساله راه بعد
بظل ظلیل سدرة المنتهی رسیدم فصل سیزدهم در غرائبی که سدرة المنتهی بر آن محتوی بوده وآن ده چیز است
اول سدرة المنتهی بود وعلما را در وجه تسمیه او اختلاف است بعضی گویند باو منتهی میشوند علم همه علما وما ورای او
هیچکس نداند جز خدای تعالی واین قول ابن عباس است رضی الله عنهما وبعضی دیگر گویند بسدره منتهی میشود هر چه از تحت بجانب
فوق میرود وهر چه از فوق بجانب تحت می آید وبعضی دیگر گویند که ارواح شهدا بآنجا منتهی میشود که بجهت آن ملقب بمنتهی

گشت دوم وجوه دیگر نیز گفته اند و در تفاسیر مذکور است ابن عباس رضی الله عنهما گوید که سدرة المنتهی درختیست که
ساق از زر سرخ و شاخهائی وی بعضی مروارید بعضی زمرد و بعضی یاقوت سرخ و اصل وی تا بشاخهائی وی پنجاه
هزار ساله راه و برگهائی وی بر مثال گوش فیل و ثمروی هریکی بر مثال سبوئی از سبوهائی هجر و نور حق تعالی آن درخت را
پوشیده چندان فرشته بر آن درخت مشاهده کرد که عدد ایشان را جز خدای تعالی کس نداند و تمامی برگهائی آن درخت را پوشیده
بودند و بر مثال ملخان زرین میدرخشیدند و چون ستارهٔ نور می افروختند قال الله تعالی اذ یغشی السدرة ما یغشی
مفسران گویند که مراد فرشتگانند که از کثرت خود آن درخت را پوشیده بودند که روایتست که هر برگی بعدد ستارهٔ
آسمان و ریگهائی بیابان فرشته بودند بصورت پروانهائی زرین و گویند همهٔ این فرشتگان بنظارهٔ آن سلطان
انس و جان صلی الله علیه وسلم آمده بودند بیامدند و بر من سلام کردند و مرا بشارت دادند برحمت الهی جل جلاله و بدیدار
من ابتهاج نموده میگفتند ابیات ای بدرت ملک و ملک ملتجی + جئت الینا ولنعم المجیی + آمدی و آمدنت بس خوش است
دیدن روئیتو عجب دلکش است + خاک رهت بر سر ما تاج باد + هر شب عمرت شب معراج باد + و همه این فرشتگان
طاعات خود را نثار من کردند تا روز قیامت ثواب او حواله بامت من باشد دوم از غرائب سدره جبرئیل است ع
و آن چنانست که فرمود بر سدره در میان شاخهائی وی شاخیست از یکدانه زمرد سبز ارتفاع او صد هزار ساله راه بر سر آن شاخ
برگیست که فسحت آن هفت زمین و هفت آسمان را بپوشد و بر روی آن برگ بساطی از نور گسترده بران بساط محرابی از
یاقوت سرخ برافراشته ارتفاع او هشتاد هزار ساله راه و اینمقام جبرئیل است ع سیوم از غرائب سدره که در پیش محراب
جبرئیل کرسی بود بنام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نهاده و از روز خلق تا باین شب کسی را مجال جلوس برین کرسی نبوده
و نخواهد بود فرمود که جبرئیل ع مرا بیاورد و بدین کرسی بنشاند بر هر جانبی از جانب این کرسی کرسیها دیدم در پیش این
کرسی ده هزار کرسی نهاده بود از مروارید سفید و بران کرسیها توریت ثبت کرده و برگرد هر کرسی چهل هزار فرشته ایستاده
توریت میخواندند بر جانب دیگر ده هزار دیگر دیدم از زمرد سبز برین کرسیها انجیل نوشته و در حوالی هر کرسی چهل هزار فرشته
ایستاده انجیل میخواندند بر جانب دیگر ده هزار کرسی دیگر دیدم از زبرجد سبز بران کرسیها زبور نوشته و پیرامن هر کرسی چهل هزار
فرشته ایستاده زبور میخواندند و بر حد چهارم ده هزار کرسی دیگر از یاقوت سرخ بر آن قرآن مثبت و بر جوانب هر کرسی چهل هزار فرشته
دیگر بتلاوت قرآن مشغول گشته سوم بعد از آن جبرئیل گفت علیه السلام یا رسول الله مرا بتو حاجتیست فرمود آن حاجت
کدام است گفت میخواهم درینمقام دو رکعت نماز کنی تا مقام من از برکت قدوم مبارکت بهره یابد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
استدعائی وی قبول فرمود و دو رکعت نماز آنجا ادا کرد و تمامی فرشتگان سدره بوی اقتدا کردند و چنانچه در بیت المقدس

مقام جبرئیل ع

بامامت سائر انبیا علیهم السلام شرف آنحضرت صلی الله علیه وسلم برایشان معلوم گشته واینجا شرف وی بر ملائکه محقق
گشت چهارم فرمود در اصل آن درخت چهار جوی دیدم دو جوی از ان ظاهر و دو پنهان از جبرئیل ع پرسیدم گفت آن
دو جوی پنهان به بهشت میرود و آن دو جوی ظاهر نیل است و فرات که بدنیا میرود پنجم فرمود که آنجا جوئی دیدم بر لب
آن جوی خیمها از یاقوت سرخ و لولو و زبرجد و مرغان سبز بر لب آن جوی دیدم که گردنهای ایشان برمثال گردنهای شتران
بختی بود از جبرئیل ع پرسیدم که این چیست گفت این جوی کوثر است که حق تعالی بتو عطا فرموده است قوله تعالی انا اعطیناک
الکوثر و این جوی بر روی رضراضی میرود از یاقوت و زمرد و رضراض سنگریزه را گویند و آب این جوی از شیر سفید تر
بود ظرفی از ان ظروف برداشتم و از ان آب پر ساخته نوشیدم و از عسل شیرین تر بود و از مشک خوشبوتر ششم فرمود در
اصل آن درخت یعنی سدره چشمهٔ آب روان بود که آنرا سلسبیل گویند و از ان چشمه دو جوی منشعب میشد یکی کوثر و جوی
دیگر که آنرا نهر الرحمة گویند و در روایتی آنست که بیت المعمور را درین مقام بنظر شریف آنحضرت در آوردند هفتم فرمود که آنجا
جماعتی دیدم که رویهای سفید داشتند و قوم دیگر متغیر اللون بودند و در جوی در می آمدند و غسل بجا آورده رویهای
سفید برمثال آن گروه اولین از آب بیرون می آمدند از جبرئیل ع کیفیت این سوال کردم گفت اینجماعة گروهی اند از امت تو
که اعمال شر با خیر مخلوط ساخته اند بعد از ان توبه کرده اند حق تعالی توبهٔ ایشان قبول فرموده هشتم بعد از ان فرمود
سه ظرف پیش من آوردند یکی خمر و یکی شیر و یکی عسل من شیر از آنمیان اختیار کردم جبرئیل ع گفت فطرت را یعنی دین
اسلام را قبول کردی و امت بر آن دین ثابت خواهند بود و بر روایتی آنکه جبرئیل گفت الحمد لله الذی هداک الی الفطرة
لو اخذت الخمر غوت امتک و ظاهر آنکه عرض این ظروف بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو نوبت واقع بوده یکی در بیت
المقدس و دیگر در سدره چنانچه مبین شد یعنی حمد خداوندی را که ترا راه نمود بفطرت یعنی اسلام اگر خمر فرا میگرفتی امت تو
گمراه میشدند نهم بعد از ان فرمود که در سدره فرشته دیدم بس با عظمت که بطول و عرض وی فرشته ندیده بودم مرتبه
که بلندی آن فرشته هزار هزار ساله راه بود مر او را هفتاد هزار سر بود و بهر سری هفتاد هزار روی بود و بهر روی
هفتاد هزار دهان بود و بر سری هفتاد هزار گیسو بود و بهر گیسوئی هزار هزار لولوی بحری بود از نور و در ان بحر ماهیان
در جولان هر ماهی دویست ساله راه درازی آن بر پشت هر ماهی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله این فرشته یک دست
بر سر خود نهاده بود و دست دیگر بر پشت خود و بتسبیح مشغول گشته هر بار که تسبیح میگفت از حسن صوت وی عرش مجید
در لرزه و اضطراب می آمد از جبرئیل ع سوال کردم که این فرشته کیست و کار او چیست جبرئیل ع گفت این ملکی است
که حق تعالی او را پیش از آدم بدو هزار سال آفریده گفتم ای جبرئیل منزل و ماوای این فرشته تا اکنون کجا می بود گفت

مرغزاریست در بهشت بر یمین عرش این فرشته آنجا می بوده چهار هزار فرسنگ [illegible] را جائی قرار این فرشته
و محل بدن وی می بوده از انجا باینجاش آورده اند و بتسبیحش مشغول گردانیده یا رسول الله بر وی سلام کن حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم که بر وی سلام کردم از غایت اشتغال بتسبیح سلام من نشنید تا جبرئیل ع او را واقف گردانید بتعظیم من
بال اقبال خود بگشاد چنانچه آسمانها و زمینها را ببال خود بپوشانید و مرا در بغل گرفت و بوسه در روی من داد و گفت ای محمد
صلی الله علیه وسلم بابشارت باش که حق تعالی ترا و امت ترا بیامرزید از برکت ماه مبارک رمضان ازین بشارتش فرح گشتم
نظر کردم در پیش وی دو صندوق دیدم بر هر صندوقی صد هزار قفل نهاده از نور از جبرئیل ع پرسیدم که این صندوقها
چیست گفت یا رسول الله خود از وی سوال کن از وی پرسیدم گفت یا رسول الله درین صندوقها برات صائمان امت
تست آزادی آتش جهنم و من بر طبق آن برات گواهم طوبی لک و لامتک و هم نقلست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
که فرمود آنجا فرشته دیدم بصورت خروس سفید و در زیر عرش قبه ایست از یاقوت و آن قبه بر عمودیست از نور هفصد هزار
بال از سوی راست و هفصد هزار دیگر بر جانب چپ بر هر بالی هفصد هزار پر از مروارید و هفصد هزار هزار دیگر از یاقوت
و هفصد هزار هزار از زمرد سبز و هفصد هزار از زر سرخ و هفصد هزار هزار از نقرهٔ سفید و هفصد هزار هزار پر از کافور و
هفصد هزار هزار پر از زعفران عظمت وی هفت برابر تمامی دنیا و قد وی از عرش تا زمین هفتم بر هر بالی نوشته بسم الله
الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله کل شیء هالک الا وجهه و قال جل جلاله کل شیء هالک لا اله الا الله الواحد القهار بهر وقت نماز
سر بر آرد و بگوید سبحان العظیم و بحمده و از آن پرها و بالهای وی که بر هم زند نغمهای خوش پدید آید چنانچه آواز آن در بهشت
افتد و غصان بهشتی در حرکت آید حوریان از آن نغمه و نوا آگاه گردند فی الحال بشرفات جنت که کنگرهاست از یاقوت و
لعل بر دوند و یکدیگر را بشارت دهند که وقت عبادت امت محمد آمد صلی الله علیه وسلم و چون این فرشته بجنبد آن عمود
و قبه حرکت کند عرش مجید در اضطراب آید خطاب حق تعالی بفرشته رسد که چرا می جنبی و حال آنکه از همه دانا تر است گوید الهی
امت محمد متابعان حبیب تو صلی الله علیه وسلم بنماز برخاستند فرمان الهی جل و علا در رسد که انا اوجبت لهم رحمتی اشهد
علیهم قد رحمتهم و نظرت علیهم بالرحمة حکم کرده ام حکم مرا رد نبود گواه باش ای فرشته که بر ایشان رحمت کرده ام
و بنظر رحمت شان منظور ساخته ام هر که منظور رحمت ماست از دوزخ آزاد است و مستوجب جنة الماوی است

فصل چهاردهم در واقعاتی که بعد از گذشتن سدره بر آنحضرت وارد شده صلی الله علیه وسلم نقلست که آنحضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم که جبرئیل ع دست من بگرفت و از مقام خود تا باعلای سدره بیرون آورد بعد از آن مرا
وداع کرد گفتم ای جبرئیل مرا تنها میگذاری گفت یا رسول الله مرا ازینجا امکان گذشتن نیست و ما منا الا له مقام معلوم

برات صائمان امت

نوبت خدمت من گذشت یا رسول الله خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم ای جبرئیل نه خود می گفتی که ترا برم اگر بنده تو بودی چرا
ماندی و من میروم دست مبارک فراز کرد و دست جبرئیل ع بگرفت و یک قدم پیش برد جبرئیل ع برابر گنجشکی باز آمد و از
هیبت الهی در اضطراب و لرزه در آمد و آب از دیده میریخت و زاری میکرد که یا رسول الله مرا بمقام من باز فرست که اگر
یک قدم بلکه بمقدار انگشتی پیش نهم از هیبت جلال او پاک میسوزم لَوْ دَنَوْتُ اَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ بَاکِی خواجه فرمود صلی الله
علیه وسلم که ای جبرئیل بعزت و جلال وی که اگر من یک قدم پستر می نهم از شوق وصال او پاک میسوزم چون حضرت دید که
جبرئیل ع بگداخت و بیم آنست که نابود گردد بدست مبارک اشارتی فرمود پانصد ساله راه که بیک قدم طی کرده بود باز
بمقام خود باز رفت بسرّ آنحضرت در دادند که ای محمد صلی الله علیه وسلم چند فکر راه دور و دراز میکنی اینجا بیک اشارت دست
تو پانصد ساله راه بر جبرئیل بر قدمی باز می آید فردا که لب شفاعت بجنبانی اگر پنجاه هزار ساله راه قیامت باید می باز آری
چه عجب و در روایت دیگر آنست که فرمود چون از سدره در گذشتم جبرئیل ع مرا گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم تقدم پیش رو
گفتم ای جبرئیل تو پیش رو گفت یا محمد تقدم فانک اکرم علی الله منی تو پیش رو بدرستی که تو بزرگوار تری نزد حضرت
خداوندی جل و علا از من پس روان شدم و جبرئیل از عقب من می آمد تا رسانید مرا بحجابی زر بفت بعد از آن حجاب را بجنبانید
آوازی آمد که گفتند کیست گفت جبرئیل است و با من محمد است صلی الله علیه وسلم ملکی از ورای حجاب گفت الله اکبر الله اکبر
از ورای حجاب آواز آمد صدق عبدی انا اکبر ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از ورای حجاب آواز آمد که صدق عبدی
انا الله لا اله الا انا ملک گفت اشهد ان محمدا رسول الله از ورای حجاب آواز آمد که انا ارسلت محمدا ملک گفت حی علی الصلوة
حی علی الفلاح ندا آمد که صدق عبدی و دعا الی عبادی انا دعوتهم الی بابی افلح من اجاب داعی ملک گفت الله اکبر الله اکبر
ندا آمد صدق عبدی انا اکبر انا اکبر ملک گفت لا اله الا الله ندا آمد صدق عبدی لا اله الا انا بعد از آن ندائی شنیدم که
یا محمد اکمل الله لک الشرف علی الاولین والآخرین حق تعالی شرف و فضیلت ترا بر اولین و آخرین بکمال رسانید از جبرئیل ع
سؤال آن ملک پرسیدم گفت سوگند بخدائیکه ترا براستی بعثت فرموده من اقرب خلقم عند الله من این فرشته را هرگز
ندیده ام مگر این ساعت که همراهی تو اینجا رسیده ام آنگاه ملک از ورای حجاب دست بیرون کرد و مرا بر داشت و
جبرئیل ایستاد گفتم ای جبرئیل در چنین موضعی از من چرا تخلف می نمائی گفت یا محمد و ما منا الا له مقام معلوم یعنی
نیست هیچکدام از ما مگر او را مقام معلوم هست که از آن تجاوز نتواند کرد امشب بجهت احترام تو باین مقام رسیدم والا
مقام معلوم من نزد سدره هست حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای جبرئیل من چنان فهم که تو با خداوند مقامی تو هنوز
اندر مقام مانده مَنْ رَضِيَ بِمَقَامِهِ حُجِبَ عَنْ اَمَامِهِ و بعضی بزرگان گفته اند که چون گفت و ما منا الا له مقام معلوم معلوم شد

که از آدمیان کسی هست که او را مقام معلوم نیست تا ذکر مثال را فائده باشد و اگر کسی را از آدمیان این معنی متحقق گردد
آنحضرت رسالت باشد صلی الله علیه وسلم پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که من تنها روان شدم و حجابها از ظلمت
و نور قطع میکردم تا هفتاد هزار حجاب بگذشتم و غلظ هر حجابی پانصد ساله راه و مابین هر دو حجاب پانصد ساله راه دیگر بود
و در روایتی آنست که تا اینجا براق مرکب آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم چون اینجا رسید براق بماند آنگاه رفرف سبزی
ظاهر شد که ضیائ وی بر ضیای آفتاب غالب بود مرا بر آن رفرف نشاندند و میرفتم تا بپای عرش مجید رسیدم و در
روایتی آنست که چون میکائیل ع را دیدم که پیش من آمد و شرط تحیت بجا آورده گفت یا رسول الله وقت خدمت من آمد قدم
بر پر میکائیل نهادم مرا برداشت و می برد تا بدریاهای رسیدم میکائیل پر میزد و از یک یک دریا میگذرانید تا بدریاهای آتشین
رسیدم گمان بردم که تمامی ملکوت را آتش گرفته است میکائیل ازین دریاهای آتشین نیز بطیران خود مرا بگذرانید بعد ازان
پردها پیش آمد هر یکی پانصد ساله راه آنها در تحت طیران در آمد بعد ازان حجابها پیش آمد هر حجابی هزار ساله راه میکائیل را
دیدم ضعیف گشته و از طیران باز مانده مرا بر پردهٔ اولین بنشاند و عذر خواهی کرده بازگشت اسرافیل را دیدم علیه السلام
پیش آمد و شرائط تعظیم و احترام بجا آورده مرا بر بال خود نشاند و ازین حجابها که غلظ هر یکی هزار ساله راه بود بتمامی بگذرانید
دریاها پیش آمد بسیار بزرگ هفت دریا دیدم هر یکی را کشادگی هفتاد هزار برابر دنیا از مشرق تا مغرب مغاکی هر یک هفتاد هزار
برابر آسمان تا بزمین ازین دریاها بگذشتم دیگر هیچ آواز نشنیدم و تسبیح و تهلیل هیچ فرشته بسمع نرسید چنان از خلق غائب
شدم که گوئی هر دو کون در عظمت خداوندی جل و علا مضمحل و متلاشی گشته اند بعد ازان بحجابها رسیدم که اگر صفت
کنم بهمه عمر دنیا وصف آن مبین نگردد اسرافیل ع هر بار که بال خود را حرکتی دادی از حجابی ازین حجابها بگذشتی تا حجاب قدرت
پدید آمد ازان در گذشت بحجاب عظمت رسید آنجا فرو ماند و معذرت نامهٔ خود برخواند و مرا بر حجاب عظمت نشاند و
قدم پس کشیده باز ماند ناگاه رفرف پدید آمد و بر من سلام کرد و آن بساطیست از نور و بروایتی از یک دانهٔ مروارید
سفید تسبیح میگفت و غلغلهٔ تسبیح و آوازهٔ تهلیل او در ملکوت پیچیده بود قدم بر فرق رفرف نهادم و بیک حرکت بساق عرش
نزدیک رسیدم قال الشیخ قدس الله روحه **مثنوی** چو بیرون رفت ازین دهلیز خضرا + رکاب افشاند و شد صحرا بصحرا
بران پرندگی طاؤس اخضر + فگند از سر عنانش هم بال و هم پر + چو جبریل از رکابش باز پس گشت + عنان بر زد ز میکائیل
بگذشت + سرافیل آمد و بر پر نشاندش + بهودج خانهٔ رفرف رساندش + جریده بر جریده نقش میخواند + بیابان
در بیابان رخش میراند + چو پیوست آسمانرا فرش بر فرش + باستقبالش آمد تارک عرش + فرس بیرون جهاند از کل کونین +
علم زد بر سریر قاب قوسین + خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون بساق عرش رسیدم بعد ازان حجابهای بسیاری

پیش آمد و از جملهٔ آن هفتاد هزار حجاب از زر بود و هفتاد هزار از سیم و هفتاد هزار از مروارید و هفتاد هزار از زمرد سبز
و هفتاد هزار حجاب از یاقوت سرخ و هفتاد هزار حجاب از نور و هفتاد حجاب از ظلمت و هفتاد هزار حجاب از آب و هفتاد هزار
حجاب از آتش و هفتاد هزار حجاب از باد و سطبری هر حجابی هزار ساله راه بود فرمود صلی الله علیه وسلم که رفرف مرا از همه
حجابها بگذرانید تا بعد از ان به پرده داران عرش رسیدم هفتاد هزار پرده دیدم هر پردهٔ هفتاد هزار سلسله هر سلسله
بر گردن هفتاد هزار فرشته نهاده بزرگی هر فرشته چندانکه از کتف وی تا بکتف دیگر هفتاد هزار ساله راه است و این
پردها بعضی از مروارید است و بعضی از یاقوت و بعضی از زبرجد برابر دیگر و هر پرده فرشته ملازم که هر یکی را ازین فرشتگان هفتاد
هزار فرشته تبع اند بهشتاد این رفرف مرا ازین پردها یکیک بگذرانید تا میان من و عرش یک پرده بیش نماند رفرف را
دیدم که از زیر قدم من ناپدید گشت صورتی پیش من آمد بر مثال اسپ از یک دانهٔ مروارید شنیدم تسبیح میگفت و نواز و ناله
میریخت مرا برداشت و میبرد تا از ان پرده در گذرانید و بساق عرش رسانید چون بحجاب کبریا رسیدم آنگاه ناپدید گشت
دیگر مرکبی که مرا حامل تواند بود نماند در میان فضای مستندی بماندم خطابی شنیدم که ای حبیب من در گذر نگاه کردم از حجاب
کبریا در گذشته بودم بعد از ان خطاب می شنیدم که اُدْنُ مِنِّي یعنی نزدیک شو هر بار که این خطاب مخاطب می گشتم قدمی
می انداختم بهر گامی چندانکه از زمین تا بآنجا رسیده بودم طی می نمودم هزار بار خطاب اُدْنُ مِنِّي شنیدم و بهر خطابی
گامی می نهادم و آنمقدار که از زمین تا بآنجاست ترقی می نمودم تا از انجا بمرتبهٔ دنی رسیدم و بعد از ان بدرجهٔ فتدلی ترقی
یافتم و از انجا بخلوتخانهٔ فکان قاب قوسین او ادنی رسیدم و محرم اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی گشتم قوله تعالی دنی فتدلی
قال الحسن بعد دنی من العرش فتدلی نزل علیه الوحی و کان بینه و بین العرش قاب قوسین او ادنی ابیات خرگاه برون
زده ز کونین + بر درگه خاص قاب قوسین + هم حضرت ذو الجلال دیده + هم سر کلام حق شنیده + از قرب حضرت
الهی + باز آمده آنچنان که خواهی + گلزار شگفته بر جبینش + توقیع کرم در آستینش + آورده برات رستگاران + از بهر
چو ما گناهگاران + ما را چه محل که چون تو شاهی + در سایهٔ خود دهد پناهی + و امام جعفر صادق گفت معنی دنی نزدیک شدن
محمد است صلی الله علیه وسلم به پروردگار خود دبی کیف فتدلی پس برداشت حجابها و از ان حجاب در گذشت و باز فرود گذشت
حجابها تا دیگر ملکی مقرب او را نه بیند تا از هفتاد هزار حجاب از ظلمت و هفتاد هزار حجاب از ظلمت و هفتاد هزار حجاب از آفتاب
و هفتاد هزار حجاب از ماه و هفتاد هزار حجاب از زمرد و هفتاد هزار حجاب از زر و هفتاد هزار حجاب از یاقوت و هفتاد هزار
حجاب از جوهر در گذشت حتی کان بین الحبیب و المحبوب قاب قوسین و اگر بدین اکتفا نمودی توهم مکان بودی لاجرم لفظ
او ادنی بلکه اقرب بلکه اقرب تا بعکس آن توهم مکان نماند کذا فی تاج المذکرین در شرح تعرف میگوید بدان

از جبرئیل ع جدا شد بر بعضی مقامش بگذرانیدند که مقامی صد هزار بار از عرش تا بثری بیش بود و جبرئیل امین ع که محرم
اسرار سید المرسلین بود صلی الله علیه وسلم از مقام اولین خبر نداشت تا بآن شش مقام دیگر چه رسد نقل است که چون خواجه
صلی الله علیه وسلم بخطاب اُدْنُ مِنّي مشرف میگشت هر بار که گامی می انداخت تا ندا آمد که ای دوست من پا اندر مکان
نیستیم تا دنو بجا کام بود خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم خداوندا آنچه در دست منست این است دنو و توحید حقیقی تعلق بتو دارد
و بسرّ دی انیمعنی در دادند بیت از تو تا دوست گر از عرش بود تا بثری + از کم و بیش مییندیش که یکگام رهیست الی
القصه چندان درو رفت که هیبت جلال و جمال ظاهر شد عزت ربوبیت ندا کرد که فرا تر آی چندان بر بساط قرب برفت
در دائرهٔ حدوث و قدیم که سرّ منه بدا و الیه یعود ظاهر گشته و قوسین بارتفاع خط امتیازی باز در کسوت دائره
ظاهر شد حاصل الکلام که قدم بر بساط انبساط قدم پی برده بود که تن بخدمت و دل بقربت و جان بمشاهدت و سر
بمواصلت رسیده دیده حس و سمع بی کار مانده بود تا ندا از عالم عنایت کلام غیبی استماع نمودند تا سلام ملک علام ذکره
بی واسطه حظ وافر بسمع افتاد دیده تنهائی بی بهره مانده بود فریاد میکرد که مازاغ البصر و ماطغی یعنی آن تنجاوز که دیگران کردند
ما نکردیم تا در مقام او ادنی علم عین شد مسافت و مقابله از میان ساقط گشت نور ربوبیت حجب را خرق گردانید مهتر آیینه گشت
دل در آئینه جمال بیزوال بدید الم تر الی ربک کحل بصیرت و بصیر گشت و هو یدرک الابصار هر نظر گشت چنانچه شیخ فرید
الدین عطار قدس الله روحه العزیز بدین معنی اشارتی بیان کرده ابیات چو بگذشت از جهت ره گشت باریک با غرش شد
برب العزه نزدیک + در آنحضرت چگویم آنکه چون بود + که آندم از وجود خود برون بود + ز حس بگذشت از جان هم گذر کرد
چو بیخود شد ز حق در حق نظر کرد + همی چندانکه چشمش کار میکرد + دلش در چشم او دیدار میکرد + دران هیبت محمد ماند از
کار + محمد از محمد گشت بیزار + فصل پانزدهم در لطائف و اشاراتی که تعلق باین آیت دارد و درین آیت
دوازده لطیفه مبین میگردد لطیفه اول آنست که اهل تفسیر نسبت دنو بجبرئیل ع کرده اند ای دنی جبرئیل من الارض
فتدلی ای فاسترسل الی محمد صلی الله علیه وسلم یعنی جبرئیل ع بزمین نزدیک شد و خود را از آسمان فرو گذاشت تا
ابلاغ وحی کند بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تا او را بدرقهٔ راه معراج شود فکان قاب قوسین فکان قرب بینهما قاب
قوسین ای قدر قوسین قال ابن عباس رضی الله عنهما ای قدر ذراعین و یسمی الذراع قوسا لانه یقاس به المذروع
او ادنی ای من ذلکم فلم یکن بالقریب الملاصق و لا بالبعید المانع من الحکم بل النظر الیه بل ما یقدمن مجالس الخواص من العظماء
الی الدنیا کذا فی التفسیر و بعضی از اهل تحقیق گفته اند این آیت کنایت است از کمال قرب محمدی صلی الله علیه وسلم و درین
باب چند قول ایراد فرموده اند بعضی گویند ثم دنی ای نزدیک شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجناب قدس الهی

قرب قرب منزلت وکرامت فتدلی پس سجود کی بر آنحضرت خداوندی را جل ذکره وگفت هر دولت که سبب استعلا من شد از برکت خدمت بود لاجرم بجائی رسید که تا می کون ندانست که قدم گاه او کجا است وقدم ندانست که نفس کجا است ونفس ندانست که دل کجا است ودل ندانست که جان کجا است وجان ندانست که سر کجا است کون در طلب قدم او بود وقدم در طلب نفس ونفس در طلب دل ودل در طلب جان وجان در طلب سر وسر در مقام وصل الحبیب الی الحبیب قطعه عقل از سفر براق عشقت + تا چند کند سوال الی این + در دائرهٔ معاد ومبدا + هر دم خطی فتاد سے البین + ظاهر شدن دنی تدلی + آن دائره گشته قاب قوسین + آن خط تو همی بر انداخت + تا عکس جدا نباشد از عین + سترش ز غبار غیر وارست + مانندهٔ آفتاب از عین + لطیفه ثانیه بعضی از ارباب اشارت گفته اند ثم دنی اشارتست بمقام نفس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فتدلی اشارتست بمقام قلب وقاب قوسین اشارت بمقام روح او ادنی اشارت بمقام سر ودرین چهار مقام هر کدام از نفس ودل وروح وسر بمطلوب خود رسیده بودند مثلاً نفس در مقام خدمت بود ودل در مقام محبت وروح در مقام قربت وسر در مقام مشاهدت وحقیقت آنکه هر یک ازین چهار بمطلوب خود واصل بوده آنست که ارباب تحقیق گفته اند حیات نفس بخدمتست وبقائی دل بمحبت وقیام روح بقربت وغذائی سر بمشاهدت واین چهار دولت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم درین چهار مقام بتمام میسر بود چنانچه اگر یک نفس نفس اقدسش بکون نظر کردی بی خدمت ماندی واگر دل در نفس بودی بی محبت ماندی واگر روح در دل بودی بی قربت ماندی واگر سر در روح بودی بی مشاهدت ماندی وکامل را اینها نقصان است چنانچه شیخ رومی فرماید رباعی هر آنچه دورکند مر ترا ز دوست بد است + بهر چه روی بهی جز وی از نکوست بد است + فراق دوست اگر اندکست اندک نیست + درون دیده اگر نیم تار موست بد است + لطیفه ثالثه شیخ ابو الحسن نوری گفت که حقیقت این معنی بر افهام پوشیده است چرا که دنی بعد از بعد می باشد واینجا بعد کجا است وتدلی در مکان می باشد ومکان چه جا است وکان عبارت از زمان است وزمان خود کجاست وقاب اشارت بمقدار است ومقدار چیست وقوسین کنایت از مثال است ومثال معدوم واو کلمه شک است وشک ومشکک محروم واو ادنی مبالغه است در دنو وکدام ادنی وکدام دنو علوم همه عالمیان از تفسیر این آیت عاجز معارف جمله عارفان از تقریر این معنی فاتر ای عقول عقلای عالم در بیدائی معرفت جلال وجبروت تو گمراه والسنهٔ فصحائی بنی آدم استیفائی نعت وصفت تو کوتاه رباعی در وصف جلال تو زبانها کوتاه + در بادیهٔ عشق تو جانها گمراه + هر کس که ز لطف وقهرت آمد آگاه + از قهر تو بالطف تو آورد پناه + نوری گفت قدس سره اگر کسی فی الجمله خواهد درین آیت سخنی بگوید زیاده ازین نتواند گفت که دنی عبداً فتدلی فرداً دنی ملکاً فتدلی ملکاً

دنی قربتاً فتدلی عرشیاً دنی مجاً فتدلی مشاهدةً دنی طالباً فتدلی مطلوباً دنی افتقاراً فتدلی افتخاراً دنی منادیاً فتدلی
مناجیاً دنی مادحاً فتدلی ممدوحاً دنی شاکراً فتدلی مشکوراً اید رویش اینهمه قرب منزلت کرمیشوی از حقیقت حال
آن سرور صلی الله علیه وسلم قطرهٔ از صد هزار دریا نتواند بود چرا که رفیع الشانی بود که محمل حیا وشی بگرد کوه بلند کوهان افلاک
وشتران سرمست بادیهٔ خاک نتوانستند کشید مسند جلالت او مقربان عالم ملکوت و موءدبان انجام سپروت نتوانستند کشید
و اندیشید ابیات شهسوار فضای لامکانی است + غواص جواهر معانی است + مجوبه کشائی عالم شد + گنجور خزینهای لاریب +
گنجینهٔ کیمیای عالم + بیش از همه پیشوائی عالم + کلک از صفتش زبان بریده + نه بحر ز کلک او چکیده + ذیل کرمش ز فتنها
دور + خاک قدمش جبین ها نور + بسته کمر آسمان بکارش + انجم همه چاوشان بارش + برکنگرهٔ اشعه فتح کت +
کا سخا رسد کمند ادراک + لطیفهٔ رابعه حکمت در ذکر قوسین و مراد از آن چیست در میان عرب شهرتی بود اعظم و
رؤسای ایشان چون خواهند که با یکدیگر عهدی درمیان آرند و عقد محبتی استوار دارند و آنرا موکد بپیمان گردانند بهر طرفین ب
گردانند تا معلوم شود که هرگز نقض آن نخواهد نمود هریکی از متعاقدان کمان خود با کمان آن دیگری مقرون میسازند و در
یکبار قبضهٔ آن گرفته تیر در روی نهاده می کشند و تیر از آن می اندازند و این دلیل یگانگی است درمیان ایشان تا رضای این رضای
او هست و سخط این سخط او پس اشارت درین آیت کریمه آنست که جناب قدس خداوندی را جل و علا با حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم محبت و قربت بمرتبه ایست که مقبول رسول مقبول خداست و مردود این مردود آن چنانچه فرمود من یطع
الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله الی غیر ذلک و چون جرعه نوشان خمخانهٔ محمدی صلی
الله علیه وسلم از عطیات آنحضرت چاشنی میرسیده و هر طالبی از آن خرمن خوشه می چیده لاجرم قسام لطف ازلی از سر
خوان جود لم یزل الهم ازین غذا پیچیده در دهان مشتاقان مے نهد و از شراب وحدت جرعهٔ بایشان می دهد که لا یزال
العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احبه کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی
بها چنانچه فقیر تو گوید ابیات من بجانان زنده ام وز جان نه ام + من ز جان بگذشتم و جانانه ام + چشم و گوش و دست و
پایم او گرفت + من بدر رفتم سرایم او گرفت + وین بصر وین سمع چون آلات اوست + بلکه ذات تنم چون مرآت اوست +
تجلی افگند بر ذات من + حسن خود بیند درین مرآت من + آئینه چون صاف بی زنگ آمده است + با جمال دوست همرنگ آمده است +
تا توانی رنگ بی رنگی گزین + تا شوی همرنگ آن یار گزین + هر که در بحر هویت غرق شد + آب او را هم قدم هم فرق شد +
لطیفهٔ خامسه حکمت چه بود که ذکر قوسین فرمود و سهمین نگفت با آنکه در قوس اعوجاج است و در سهم استقامت جواب
این سخن چند وجه است اول قیمت قوس اعلی است و قیمت سهم ادنی و یا گوئیم اگر چنانچه سهمین گفتی متبادر بفهم آن مقدار بودی

کوته بود کمان بر ود چنانچه عرف است در میان مردم که چون گویند مقدار دو تیر راه است یعنی مقدار دو رش و دو تیر و چون
دو قد کمان ور اگویند مراد مقدار قد دو قد کمان باشد دویم قوس متحد است و سهام متعدد یک کمان هزار تیر را بسنده است
لا بالعکس اشارت بآنست که خواجه علیه الصلوة والسلام پادشاهیست که مر او را هزاران هزار غلام است که امر او بر همه جاریست
و حکم او بر همه نافذ و مر او را متابعت هیچکس لازم نیست و انقیاد هیچکس واجب نی پس اگر گویی این اشارت در یک قوس متحقق
است احتیاج بتثنیه نبود جواب آنست تا دلالت کند حق تعالی را هزاران بنده است و رسول او را هزاران هزار امت که این
بندگان را بجز حضرت خداوندی جل و علا خدائی نیست و این امت را بغیر از حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم پیغمبری نی سیوم
آنکه سهم منفک میشود و کمان لازم می باشد و ملازم المرء اشرف من المنفک چهارم آنکه اگرچه قوس معوج است اما زه وی را
استقامت زه جبر نقصان اعوجاج قوس میکند اشارت درین آنست که نفس بنده اگرچه بمعاصی اعوجاجی دارد اما دل وی
بتوحید مستقیم است امید چنانست که اعوجاج نفس باستقامت دل ضرر نرساند پنجم آنکه مرد دانا نظر باعوجاج قوس ندارد
بلکه نظر باستقامت سهم دارد که از کمان بیرون میرود اشارت آنست که نظر الهی سبحانه و تعالی بمعاصی و اعوجاج نفس تو
نیست بلکه باستقامت کلمهٔ شهادتست که از دهان بیرون می آید چنانچه فرمود الیه یصعد الکلم الطیب لطیفهٔ سادسه
بعضی از ارباب اشارت گفته اند که قاب قوسین اشارت بدنیا و نفس است که هر دو کج اند تا تیر با کمان است هرگز بمراد
نرسد چون از قوس جدا گردد آنگاه بنشانه رسد اشارت درین آنست که تا سر با نفس و دنیا است بحق تعالی نرسد چون از
نفس و دنیا جدا شود آنگاه با حق تعالی واصل گردد رباعی تا با خودی ار چه همنشینی با من + ای بس دوری که از تو باشد تا من
خود را بگذار پس قدم در ره نه + کاندر ره عشق یا تو گنجی یا من + اشارت تا رامی در قوس کار نکند قوس و سهم هر دو از
فعل عاجز اند و مقصود حاصل نگردد کذلک تا توفیق حق تعالی نباشد نی از نفس خدمت آید و نی از قلب محبت لطیفهٔ
سابعه بعضی از ارباب اشارت گفته اند که قوس کنایتست از حاجبین و ادنی کنایتست از قرب سیاهی چشم بسفیدی آن
یعنی قرب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجناب قدس چنان نزدیک شد که قرب دو ابرو بیکدیگر بلکه از آن نزدیکتر که عبارت
از قرب سیاهی چشم است بسفیدی آن لطیفهٔ ثامنه بعضی از ارباب اشارت گفته اند که دنی فتدلی آنست که چون
بمقام قرب رسید بگذاشت نفس خود را در آن مقام یعنی ازین مقام هرگز باز نگردم بیت خاک وطن و دیار بر سر بادش +
این خانه مرا خوش آمد اینجا باشم + با وی گفتند که آنکس که ترا بدین مقام رسانیده او قادرست که این مقام را بتو بهانجا رساند
و این سخن زیادت ازین تحقیق خواهد آمد ان شاء الله تعالی و بعضی گویند بمعنی تدلل است فتدلی ای فتدلل یعنی نیاز بر کرد خداوندا
این منم که مرا باین دولت مستعد گردانیدی و از جملهٔ عالم و عالمیان برگزیدی لطیفهٔ تاسعه دنی ای ترک نفسه

في السماء فتدلى ترک قلبه في سدرة المنتهى وترک نفسه بقاب قوسين فبقي سره وربه قالت النفس اين القلب وقال القلب اين
الروح فقال الروح اين السر وقال السر اين الحبيب قال الله تعالى يا نفس لک النعمة والمغفرة ويا قلب لک العشق والمحبة و
يا روح لک الكرامة والقربة ويا سر انا لک وانت لي فذلک قوله تعالى او ادنى **بیت** اگر آن ماه زروی من نقاب از چهره بگشاید
درین آئینه روئیم جمال خویش بنماید + بگفتم بینوائیم من ز جان و دل جدائیم من + بگفتا چون ترائیم من ترا دیگر چه می باید +

لطیفه عاشره در میان عرب شهرتی دارد که چون میان دو قبیله نزاع کند ورقی پدید آید و خواهند که اطفاء نائره آن
مشاجرت نمایند رئیس این دو قبیله کمان خود بکشاید و برکمان رئیس آن قبیله بنده و آن نیز باین منوال بتقدیم رساند
این کمان بازه او را در خانه خود آویزد و او کمان بازه این را در خانه خود معلق گرداند در میان هر دو قبیله قتال
نماند و موجب امن و امان هر دو طائفه گردد و کان الله تعالى یقول ای محمد ترا کمان شفاعت است و مرا کمان رحمت
تو زه رحمت مرا بر کمان شفاعت خود بند تا من زه شفاعت ترا بر کمان رحمت خود بندم و هر دو را بر ساق عرش در آویزیم
تا مادام که عرش باقی باشد محبت و صلح با امت تو از جانبین باقی باشد **لطیفه حادی عشر** کان الله تعالى یقول ای محمد تو و تیر
شفاعت بر قوس رحمت من بند و من و تیر رحمت بر قوس شفاعت تو و از آنجا سهم عنایت در میان لشکر کبائر امت انداز
تا من تیر کرامت در میان معرکه صغائر امت تو اندازم تا جنود کبائر ایشان به تیر شفاعت تو از میان برداشته
گردد و عساکر صغائر ایشان بهجوم رحمت من مندفع گردد **لطیفه ثانی عشر** ثم دنی هر چه آن ستر عالمیان بود قلع گردد
در منزل شهود فتدلى هر چه ستر اک در میان بود قطع گرد آنحضرت غیبی از ورای ستر الهی ندا رسید که ادن منی
در محل قرب خود میای بمقام قرب من شتاب پس بر محمل ارادت ادن منی نشست و شب و روز از میان بیفتاد و ساز سوز
گرانه بماند چندانکه تنگ در رفت که هیبت جلال و جمال ظاهر شد عزت ربوبیت ندا که فراتر آی چندان بر بساط قرب رفت
که مباینت قدم و حدوث بماند دیگر همه حجب از میان برخاست فکان قاب قوسین بمقدار دو قبضه کمان یکی صفت قدم
بود و یکی صفت حدوث اگر چه نزدیک رسیدا یا یکی شدند که اتحاد صورت محال است چون آن دنو بادنی رسید علم عین شد
مسافت و مقابله از میان ساقط شد خط توهمی که دائره را دو قوس ساخته بود از میان برخاست ازل با ابد آمیخت و ابد در ازل
ریخت وجوب با امکان همرنگ شد و قدم با حدوث آشتی کرده حکمت **لمؤلفه قدس سره** ذروه علیای عشقش عروه
وثقی ماست + جنت اماوای وصلش مقصد الاقصای ماست + تا بکی در دام آب و گل توان محبوس بود + در فضای
لامکانی منزل و ماوای ماست + یک قدم بر فرش گوییم آن دگر بالای عرش + زانکه در ره طلب کونین زیر پای ماست +
سر مازاغ البصر چون شد قرین همتم + بر شبی معراج سبحان الذی اسری ماست + در میان مجمع البحرین امکان و قدم +

قاب قوسینم گذشت و وقت او ادنی ما است ٭ صد هزاران طالب دیدار موسی والهین ٭ رب ارنی گوی ز زیر سر
سینای ما است ٭ وه چه جای کوه طور و عرش و فرش و بر و بحر ٭ ز آن تجلیات گوناگون که بر دلهای ما است ٭ صورت
غیبی ست عکس افگنده در مرآت جان ٭ تا نپنداری که حسن صورت از سیمای ما است ٭ چشم نابینا ندارد بهره از دیدار دوست ٭
جلوه حسنش برای دیده بینای ما است ٭ طوطیان قدس الطاف معانی معین ٭ کین زمان وقت نثار کلک شکرخای ما است ٭

فصل شانزدهم در ذکر ثنای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر حضرت خداوندی را سبحانه وتعالی و لطائف و اشارات در تشهد

نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون باستار عرش مجید الهی رسیدم جبرئیل ع از من تخلف نمود اسرافیل
علیه السلام با من همراه بود هفتاد هزار پرده دیدم غلظ هر پرده هفتاد ساله راه از پرده تا پرده هفتاد ساله راه دیگر بعضی ازین
پردها از یاقوت و بعضی از جوهر و بعضی از زمرد و بعضی از ذهب و بعضی از فضه و بعضی از آهن و بعضی از شبه
و بعضی از صفر و بعضی از برف و بعضی از نار و بعضی از باد و بعضی از سنگ و بعضی از ظلمات و بعضی از نور و بر هر ستری
ازین سترها فرشته موکل بود در فرمان هر یک ازین فرشتها هفتاد هزار قاید که هر قائدی را هفتاد هزار فرشته دیگر تبع بود
چون بپردهٔ اول رسیدم اسرافیل ع آن پرده را حرکت داد آن فرشته که پرده دار بود پرسید که کیست اسرافیل گفت
منم گفت با تو کیست گفت که محمد است صلی الله علیه وسلم پرده دار پرده را بگشاد و دست مرا بگرفت و گفت مرحبا مرا بالله
برد و بفرمان خدای تعالی اسرافیل ع بازگشت و گفت وعده گاه من تا اینجا بیش نبود بآن فرشته پرده دار روان شد تا مرا
به پرده دوم رسانید این فرشته آن پرده را حرکت در پرده دار دوم استفسار نمود که کیست آن فرشته تعریف حال
خود نمود پرسید که با تو کیست گفت محمد صلی الله علیه وسلم پرده را برداشت و دست مرا بگرفت و مرا برد تا بپردهٔ سیم
رسانید باین طریقه از هفتاد هزار پرده درگذشتم تا بپردهٔ آخرین رسیدم و آن پرده بود از نور آنجا فرشته دیدم
دست من بگرفت و مرا بر کرسی از لؤلؤ بیضا نشاند که قوائم او از یاقوت حمرا بود ناگاه از ورای این ستر آوازی
شنیدم که یا محمد از دهشت آن از هوش برفتم چنانچه از آن کرسی میل افتادن کردم ناگاه قطرهٔ دیدم که فرو چکید بروایتی
آنکه از عرش چکید و بروایتی آنکه از آب رحمت بچکید من دهان بگشادم و آن قطره را بدهان خود گرفته فرو بردم والله
که هیچکس چیزی از آن شیرین تر نچشیده بود از آن قطره علم اولین و آخرین بر من مکشوف شد و زبان من که الکن گشته بود
از دهشت و هیبت طلاقتی یافت و آن هیبت و دهشت که بر من مستولی گشته بود و اطمینان مبدل گشت بیت
٭ تو حق میدید که میزدید و بال ٭ بدلداری ملاطفت کرد در حال ٭ از آن حالت دمی با خویشتن آورد ٭ سلامی در علیکی پیش آورد ٭
خطاب آمد که در نفسک در رو بن آی ٭ به بی سمع و بی بصر سخن آی ٭ بخواه از آرزوی هست زودت ٭ چه انجود

شدی آنچه بودت + بخواه آنچه بود درخواست کردنت + ز تو درخواست و زما راست کردنت + چو رب العزه در اسرار آمد
پیمبر نیز در گفتار آمد مصداق این معنی آنکه حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که حضرت جلال احدیت جل و علا مرا از آن هیبت
و دهشت بیرون آورد و اول المور بثنا گشتم بروایتی حق تعالی امر فرمود و بروایتی جبرئیل ندا کرد که یا محمد اثن ربک خدای
خود را ثنای گوی پس ملهم شدم بگفتن التحیات لله والصلوات والطیبات جمع کرد تمامی ثناها و مدحهای زبانی و
طاعات و عبادات و خدمتهای بدنی و خیرات و مبرات و احسانهای مالی و مجموع را مسند با حضرت گردانید و گویند
که این سه کلمه از جمله جوامع الکلم بود که هیچ چیز از اعمال خیر تولد و تعلق از این مخرج نیاید چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
این ثنا بجناب قدس الهی عرض فرمود حق تعالی تحفه سلام نثار حبیب خود گردانیده فرمود السلام علیک ایها النبی و
رحمة الله و برکاته مصطفی صلی الله علیه وسلم جواب چنین باز داد که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین چون ملائکه
ملکوت این مرتبه درباره حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم مشاهده فرمودند بیکبار همه آوازها برکشیده غلغله و ولوله در ملکوت
و جبروت انداخته گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ابیات چون همه از خود بدر آمد تمام
یافت همان لحظه قبول سلام + پرده در انداخت ز روی وصال + از پی تعظیم سرای جلال + با الالطاف والانشات
اهل اشارت درینجا چند لطیفه گفته اند و در رساله شرایف المودقات بعضی از آن بر زبان قلم بارهی گشته اینجا یاد نموده
لطیفه مذبور میگردد لطیفه اول آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سه چیز برد تحیات و صلوات و طیبات
عوض آن چهار چیز بعقد کرامتش فرمودند سلامت و نبوت و رحمت و برکت آن سه را مفرد یاد کرد و برکت را جمع آورد تا
که آن ابد الآباد در ترقی و تزاید است زیرا که لفظ برکت هر چند مفرد است دلالت دارد بر تنایه تخصیص وقتی که
بلفظ جمع مذکور گردد لاجرم بعد از هشتصد و اند سال برکت و نور عرفان ببرکت ظهور این سید عارفان از شرق
تا بغرب فرو گرفته و کوس دولت امتش بنظر عالی همتش در اقطار و اکناف عالم فرو کوفته ابیات تاج تو و تخت تو
دارد جهان + تخت زمین آمد و تاج آسمان + سدره ز فراطیش صدرت تهی است + عرش در ایوان تو کرسی نهی
روزن جانت چو شد صبح تاب + ذره بود عرش در آن آفتاب + گرنه ز صبح آینه بیرون فتاد + نور تو بر خاک زمین چون فتاد
لطیفه دوم چون خواجه علیه الصلوة والسلام قبول سلام نمود و صلحای امت را در انجا یاد فرمود السلام علینا
و علی عباد الله الصالحین ندائی شنید که یا محمد صلی الله علیه وسلم اخرجت جبرئیل من بیننا وانت تدخل امتک فی
سرنا ما در حرم وصال خویش جبرئیل را راه ندهیم تو امت خود را در میان آری ابیات خورده شرابی که حق آمیخته +
جرعه آن بر دل ما ریخته + لب بشکر خنده بیاراسته + امت خود را ز خدا خواسته + همتش از گنج توانگر شده +

جمله مقصود میسّر شده لطیفهٔ سیوم آنکه چون گفت السلام علینا بسرّش در دادند که اید وست بغیر از تو اینجا کیست علینا چیست فرمود خداوندا اگر بشخص با من نیستند بجان با منند پیوسته نظر عنایتم همراه ایشانست خواه غایب و خواه حاضر اکنون بسلام مرا از همه مکروهات ایمن گردانیدی درچنین عطا آن شکستگان ممتحن دامن آخر الزمان را که غرق بلا و فتنه اند چگونه با خود در سلامت وسعت و امنیت از قطیعت شریک نکردانم تا چنانچه من باین دولت مستسعدم آن فقرا نیز بحکم وللارض من کاس الکرام نصیب ازین خرمن خوشه وازین خوان توشه رسد بیت گر گدائی طعمهٔ از خوان احسانش برد + از سر خوانِ خداوندی چه کم خواهد شدن لطیفهٔ چهارم آنکه در سلام امت را با خود شریک ساخت و در رحمت و برکت نه زیرا که رحمت و برکت مر سلام را تابع هست و روایتی آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین گفت ندائی شنید که لو ترکت السلام الینا حتی سلّمنا علی امتک لکان خیر الهم اگر سلام امت را نیز بما با میگذاشتی مر ایشانرا بهتر می بود چون تو ابتدائًا ذکر کردی ما نیز حواله بتو کردیم اذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم اما رحمت و برکت را بی وساطت تو بدیشان مسلّم داریم که کتب ربکم علی نفسه الرحمة و برکت از خزانهٔ کرم حواله بایشان کنیم که تبارک الذی بیده الملک لطیفهٔ پنجم چون تو امت خود را از سلام ما بهره مند کردی ما نیز با تو شرط کردیم که در ایام حیات و ممات تو هر سال یکشب بر مثال امشب از برای امت تو تعیین کنیم و آن شب قدر است که لیلة القدر خیر من الف شهر و در آن شب پاس خاطر امت رعایت نموده رضای ایشان آورده ایم و بر افراد امتان تو سلام گوییم که سلام هی حتی مطلع الفجر چنانچه فقیر تو گوید غزل چو یافت خواجه سلام خدا شب معراج + بتختگاه سلامت نهاد بر سر تاج + چگونه بوسه نیرد جان ز ذوق هر شب قدر + که حق سلام فرستد به بندهٔ محتاج + بظلمت است نهان آب زندگی امشب + وصال دوست طلب در سواد لیلهٔ داج + لطیفهٔ ششم همچنین که امشب بی واسطه با تو سلام و کلام در میان آوردم فردا همچنین معامله با خاکساران امت تو پیش برم که سلام قولاً من رب رحیم نی نی بلکه آن سلام دائم است اما امروز گوش ایشانرا بواسطهٔ بخارات آب و خاک گرانی حاصل آمده است فردا که آن غشاوه خاک از روی این نقاوهٔ پاک برخیزد سلام آن روز مسموع ایشان خواهد گشت چنانچه شیخ رومی فرموده قدس سره بیت سلام من شنوی در لحد خبر شود ت + که هیچ وقت نبودی ز چشم من مستور + لطیفهٔ هفتم بزرگانرا اختلافست که مراد ازین عباد که موصوف بصلاح و سداد اند کدام اند طائفه گویند مراد ملائکه اند و بعضی گویند انبیا اند علیهم الصلوة والسلام و بعضی گویند اولیا اند و بعضی گویند مومنانند بدلیل آنکه فرمود ان الارض یرثها عبادی الصالحون و بعضی از مفسران بلکه اکثر ایشان عباد صالحون را بامت محمد صلی الله علیه وسلم تفسیر کرده اند پس چون حق تعالی جفاهای این امت دانسته با وجود آن ایشانرا صالحون خواند خواجه نیز صلی الله

علیه وسلم که شاگرد مکتب خانهٔ وعلمناه من لدنا علما ست روزه درس قل رب زدنی علما میخواند این سبق آنجا یاد گرفته تمامی را صالح خوانده و علی عباد الله الصالحین آید و ایش نیکو ناکرده گفتن کرم است و بدی کرده نا گفتن عیب و حق تعالی ذکره حبیب او صلی الله علیه وسلم بصفت کرم موصوف و از سمت غیبت مبرّا و معصوم اند اگر بمجرد همین دولت سلامت یافته بودند با مژدهٔ اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر نیز مشرف گردیم چه عجب **لطیفهٔ هشتم** روایتی آنست که چون خواجه صلی الله علیه وسلم قبول سلام نموده عباد صالح را یاد فرمود حق تعالی بعد از آن خود بوحدانیت خود گواهی داده گفت شهد ان لا اله الا الله حضرت خواجه ما نیز به بندگی خود گواهی داده وا فرموده گفت واشهد ان محمدا عبده ورسوله یعنی تو گواهی دادی در شان خود چنانکه تویی من نیز گواهی دادم در بارهٔ خود چنانکه منم ای تعزز ربوبیت است و مرا تذلل عبودیت کانه تعالی یقول ای حبیب من به بندگی من می نازی آری چون اینمقام به بندگی یافته ام بچه چیز نازم از آنجا که مرا آوردی گفتی اسری بعبده لیلاً نامی که مرا آن نام خواندی مرا آن نام را بدل نتواند بود چنانچه تو بعزت ربوبیت من عزیزم بعبودیت کما قال علی کرم الله وجهه کفی بی عزا ان اکون لک عبدا و کفی بی شرفا ان تکون لی ربا

غزل

ز بندگی بنشینی بتخت سلطانی + اگر تو خدمت محمود چون ایاز کنی + بناز کی نبری پی بمنزل مقصود + مگر سلوک رهش از نیاز کنی + گرت بناز براند مرو که آخر کار + بصد نیاز بخواند ترا و ناز کنی + نیازمندی تو یک نفس به از صد سال + که روزه داری و شب نماز کنی +

لطیفه نهم نقلست که چون حق تعالی قلم را بیافرید امر آمد که بنویس گفت خداوندا چه نویسم فرمود علمی فی خلقی علم مرا در خلق من گفت ابتدا بچه کنم فرمود لا اله الا الله چهار هزار سال قلم بسر گردید تا این کلمه را بنوشت باز امر آمد که بنویس گفت چه نویسم فرمود محمد رسول الله چهار هزار سال دیگر بسر گردید تا این کلمه نیز بنوشت بعد از آن بنالید و گفت الهی این کدام بنده است که نام وی قرین نام تست خطاب آمد که این نام کسی است که اگر نبودی هیچ نبودی این محمد نبی آخر الزمان است صلی الله علیه وسلم قلم را چون محبت بنسبت با آنحضرت غالب آمد بر وی سلام کرد و گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله وبرکاته حق تعالی بنیابت خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم و امتان او را با وضم کرده در جواب قلم گفت السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و آن سلام و جواب را بودیعت نگاه داشت تا شب معراج سلام قلم را بخواجه رسانید و جواب خود بر زبان وی گذرانید از یمعنی سلام سنت آمد و جواب فرض اشارت درین آنست که سلام قلم را در روز ازل ضایع نگردانید امیدواریم که صلوات و تسلیمات ما را که امروز بروح پرفتوح آنحضرت میفرستیم فردا ضایع نگرداند و سبب غفران خطیئات و رفعت درجات ما گرداند والله ذو الفضل العظیم **لطیفهٔ دهم** منقولست که خطاب حضرت خداوندی جل و علا در حین مراجعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وارد گشت که ای محمد صلی الله علیه وسلم هر که از سفری باز میگردد از برای دوستان چیز

راه آورده می آورد تو از سفر معراج میبردی بعد اعلی آستان عود چه می بری گفت خداوندا هر چه عطا میکنی خطاب
که آنچه تو گفتی و آنچه من گفتم و آنچه ملائکه گفتند هدیه بامت خود بر تا در هر نمازی بخوانند و بدولت و سعادت مشرف گردند
اما فضائل تشهد در نماز **لطیفهٔ یازدهم** روایتست که چون بنده در تشهد بگوید التحیات لله حق تعالی فرماید
ای بنده بر من ثنا گفتی من نیز بر تو ثنا گویم در روز قیامت تحیتهم فیها سلام و چون بگوید والصلوات حق تعالی فرماید
من نیز بر تو صلوات فرستم هو الذی یصلی علیکم چون گوید والطیبات حق تعالی فرماید ترا پاک گردانم و مسکن ترا پاک
گردانم الطیبات للطیبین و مساکن طیبة فی جنات عدن چون گوید السلام علیک حق تعالی فرماید که من نیز بر تو سلام
کنم سلام قولاً من رب رحیم و چون بگوید ایها النبی حق تعالی فرماید که وعده کردم نبی خود را که در قیامت او را نومید نگردانم
یعنی شفاعت او را در بارهٔ او قبول فرمایم یوم لا یخزی الله النبی چون بگوید و رحمة الله حق تعالی فرماید که بر تو رحمت کنم
کتب ربکم علی نفسه الرحمة و چون گوید و برکاته حق تعالی فرماید بر تو برکت کنم و برکات علیک و علی امم ممن معک چون
بگوید السلام علینا حق تعالی فرماید در دنیا بر تو سلام کنم من کل امر سلام چون گوید و علی عباد الله الصالحین
بنویسد حق تعالی برای او بعدد هر فرشته که در آسمان هست بعدد هر چیزی که موجود گشته و بعدد هر بندهٔ صالحی ده حسنه و چون
بگوید اشهد ان لا اله الا الله حق تعالی فرماید ضامن شدم که ساکن گردانم ترا در مرافقت خود و حسن اولئک رفیقا و چون بگوید
اشهد ان محمدا عبده و رسوله حق تعالی فرماید ضامن شدم که محمد را صلی الله علیه وسلم شفیع تو گردانم لا یشفعون الا لمن ارتضی
لطیفهٔ دوازدهم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آنشب دو چیز یافت یکی مدح و یکی سلامت هر دو جا امت را
فراموش نکرد سلامت این بود که حق تعالی بیان فرمود اما مدح در آیت کریمهٔ آمن الرسول بما انزل الیه من ربه بود که
حق تعالی بایمان رسول خود صلی الله علیه وسلم گواهی داد آنحضرت بالفور فرمود والمؤمنون کل آمن بالله و ملائکته الی
آخره یعنی خداوندا چنانچه حضرت تو بایمان من گواهی میدهد من نیز بایمان امتان خود گواهی میدهم **لطیفهٔ سیزدهم**
آنکه خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب من امشب مهمان مائی و بر سر چنین مایده نشینی و ذاکر در بلهٔ نیکم دان نهی
قلاشان امت را فرو گذاری ای محمد صلی الله علیه وسلم اگر تو فرو گذاری من فرو نگذارم پیغام حضرت ما بگناهگاران امت
برسان و بگوی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله **لطیفهٔ چهاردهم** شیخ احمد غزالی قدس سره
در عیون المجالس خود آورده که چون مهتر علیه الصلوة والسلام قدم بر بساط انبساط نهاد و نقد کم و کاست بر گوشهٔ دستار حیرت
حقیقت بست و بخزانهٔ غیب سپرد و بلب ادب بوسه بر آستان عزت نهاد که لا احصی ثناء علیک خطاب آمد که یا محمد صلی الله
علیه وسلم اکنون از آنچه نمی بایست باکی این زمان از زبان ما ثنائی گوی گفت التحیات لله والصلوات والطیبات تا در سایه

بشریت بود بیان این بود لا احصی ثناءً علیک چون ازان بهایه در گذشت و بلطف حق رسید بیانش لایق شد که التحیات
لله والصلوات والطیبات و بحقیقت بدان که بدین زبان ثنا نتوان گفت تا زبان او ندهد و بدین دیده جمال آن نتوان دید
تا بینایی در دیدهٔ تو او نهد نظیره ای یعقوب اگر امید جمال یوسف داری این دیده در باز وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ
آنگاه که پیراهن یوسف باید خود دیده دهد فَارْتَدَّ بَصِيرًا این دیده که تو داری درخورد آنست که در کنج بیت الاحزان
سفید گردانی رباعی روی تو بدین دیده تماشا نتوان کرد + عشق تو بدین سینه تمنا نتوان کرد + تا دیده نخست از تو نظر
وام نگیرد + نظارهٔ آن صورت زیبا نتوان کرد + لطیفهٔ پانزدهم ای درویش پیش ازانکه حجاب امکان از جمال وجوب
بردارند در نگارخانهٔ حدوث از آئینهٔ قدم بزدایند و جمال لایزالی بحبیب ذوالجلالی بنمایند عشق جملهٔ امت در دیدهٔ همت
آن نور بهر دو دیده تعبیه کردند تا چون از خوان وصال نوالهٔ نوش کند بینوایان مشتاق را فراموش نکند السلام علیک
ایها النبی عبارات از انکشاف استار است السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشارت بمشارکت عاشقان در مشاهدهٔ
انوار دیدار هست **لمؤلفه** تو ای نظارگی کاندر جمال یار می بینی + ز ما یاد آوری هرگه دران رخسار می بینی + تو با وصلت
همی سازی و من در هجر میسوزم + تو شربت نوشی و ما از درد بیمار می بینی + دهم بر باد چون بسوزم ز غم خاکستر خود را +
که در حیثیت در آیم چون دران دیدار می بینی **فصل هفدهم** در بیان این آیت کریمهٔ آمن الرسول و ذکر سوال و جواب
که درین آیت بورود رسیده و بلطائف و اشارات آن علماء التفسیر و جماهیر اهل سیر قدس الله تعالی ارواحهم برین متفقند که
چون محمد صلی الله علیه وسلم بمقام قرب الهی رسید و سلام الهی شنید و از مرتبهٔ علم الیقین بدرجهٔ عین الیقین رسید ایمان
غیبی شهودی گشت حق تعالی از ایمان او خبر داد که فرمود آمن الرسول بما انزل الیه من ربه چون بایمان رسول خود علیه الصلوة
والسلام بآنچه بوی فرستاده گواهی داد آنحضرت امت را نیز در ایمان با خود شریک کرده گفت والمؤمنون و آن تعالی که بود
که شهادت بر آستی نتواند بود و شهادت او را از حق تعالی جز قبول هیچ وجهی دیگر نبود و در روایت آنکه حضرت حق تعالی سوال فرمود آمن
الرسول ای آمن است یعنی فرمود آیا ایمان آورد رسول گفتم آری بعد ازان فرمود دیگر که ایمان آورد گفتم والمؤمنون کل آمن بالله
تا آنجا که والیک المصیر خطاب آمد که قد غفرت لک ولامتک ترا و امت ترا بیامرزیدم و نکته اینجا آنست که صدق هرگز بکذب
مبدل نگردد مقبول حق تعالی مردود نشود و بعضی دیگر گفته اند هر دو قول خداوند است سبحانه و تعالی چنانچه گواهی داد بر
ایمان پیغمبر خویش علیه الصلوة والسلام همچنین گواهی داد بر ایمان امت وی بقرینهٔ عطف والمؤمنون بر رسول صلی الله
علیه وسلم و حکم معطوف حکم معطوف علیه باشد فیما یجب و یمتنع بهمین دلیل بسنده هست که چنانچه ایمان رسول صلی الله علیه وسلم
زوال نیست ایمان مومنان را نیز زوال نخواهد بود والحمد لله و اشارت دیگر درین باب آنست که چون خداوند عز و جل بر کرسی

ثنا گفت دیگر نسزد که ستوده خویش را باز نکوهش کند و چون از کسی شکر کرد روا نباشد که دیگر گله کند باز گفت کلٌ آمن بالله
بدین سخن ایشانرا از شرک بیزار کرد باز گفت وملائکته بدین کلمه مومنانرا از کافران که که ملائکه را بنات الله میگفتند ممتاز
گردانید بعد ازان گفت وکتبه ورسله تا ایشانرا از جهودی و ترسائی مبرا دارد که ایشان ببعضی انبیا گرویدند وببعضی نی
وببعضی کتب ایمان آوردند وببعضی نی آنگاه فرمود لانفرق بین احد من رسله این شکریست که حق تعالی از امت محمد میکند
صلی الله علیه وسلم ایشان گویند میان انبیا علیهم السلام جدائی نیفگنیم یعنی بهمه ایمان آریم وهیچکدام را دروغ گوی نداریم
بعد ازان گفت وقالوا سمعنا واطعنا یعنی شنیدیم بگوشهای خود واطاعت کردیم بدلهای خود یا چنین گوئیم که شنیدیم
واطاعت کردیم امر ترا یا چنین گوئیم که شنیدیم که بلطف وکرم خود بر ما ثنا گفتی وما با وجود تن خویش اطاعت نموده بعبودیت
تو اعتراف نمودیم یعنی هر چند میشنویم ستایش تو ما را لیکن پای از حد بندگی بیرون ننهیم وبدین ستودن غره نگردیم باز
گفت غفرانک ربنا مصدر هست ای اغفر غفرانک تفضل نگر از بندگان طاعت نخواهد تا شکر کند وبعد ازانکه معصیت کردند
شکایت نمود چون از معصیت آمرزش خواستند ایشانرا آن لب تود واستغفار ایشانرا بنص کتاب اظهار فرمود که گناه
ایشانرا مخفی داشت اگر طاعت خواستی تا شکر گفتی چون در طاعت تقصیر بودی شکر گزاری حق تعالی نیافتی واگر
بمعصیت گله کردی اسم ستاری جمال نمودی با تو این لطف پیش بردتا دلالت کند بر کمال دوستی وشفقت نسبت
باین امت کانه تعالی یقول ای بنده من از تو همین بسنده که تو خود را محتاج من دانی وآن نگوئی که جهودان گفتند ان الله
فقیر ونحن اغنیاء ایشان خود را توانگر گفتند فقیرشان گردانیدم وضربت علیهم الذلة والمسکنة تو فقیری بخود اسناد
کردی ودر درگاه ما گدائی پیش آوردی غفرانک ربنا ما ترا پادشاه ممالک جنت گردانیدیم واذا رأیت ثم رأیت نعیما و
ملکا کبیرا بعد ازان فرمود الیک المصیر یعنی بازگشت ما بتست ما را پاک وآسوده نزد خود بر نه ناپاک وآلوده بعد ازان
فرمود لا یکلف الله نفسا الا وسعها ای طاقتها واین جوابست مر دعای رسول را صلی الله علیه وسلم که گفت ربنا ولا تحملنا
ما لا طاقة لنا به بعد ازان فرمود لها ما کسبت ای من طاعتها وعلیها ما اکتسبت ای من معصیتها حق تعالی خود را بی نیاز
داشت از فعل بندگان اگر طاعت کنی ترا است واگر معصیت کنی هم بر تست نفع وضر آن بتو راجع است نی بمن بعد ازان
فرمود ای محمد امشب شب عطا است بطلب تا بدهیم میفرماید که من این مراد خواستم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا
خطاب آمد که خطا ونسیان از امت تو بر داشتم ودرین زیاده نیز کردم که آنچه از ایشان باکراه صادر شود آنرا نیز درگذرانم
تا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازان خبر داد که ان الله تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان وما استکرهوا علیه بعد
ازان گفتم ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی آن بار گران که بر امتان پیشین نهادی بر ما آن بار

منبه و شریعت ما ما چون شریعت ایشان دشوار مگردان جواب آمد که ویضع عنهم اصرهم و در بعضی روایات وارد
شده که بارگران که در شرائع ماتقدم وارد گشته بود یک یک تفصیل ذکر میفرمود و حق تعالی از آن تجاوز می نمود یکی از
آنجمله این بود که چون امتان پیشین گناه کردی بامداد برخواستندی بعضی را بر در خانه و بعضی را بر پیشانی نوشته بودی
که دوش چنین کردی کفارت آن خود را کشتن است یا بآتش سوختن و دیگر آنکه چون جامه ایشان منجس شدی بریدن آن
واجب بود و بشستن پاک نگشتی و دیگر آنکه هر که دشنام مادر و پدر دادی واجب القتل گشتی دیگر هر که گواهی بدروغ دادی
کشتن جلاد بودی و دیگر آنکه ایشان را نماز جائز نبودی مگر در مساجد ایشان و دیگر تیمم اصلاً در دین ایشان مجوز
نبود دیگر آنکه زکوة مال ایشان ربع نصاب بود مثلاً از دویست درم پنجاه درم دیگر در ایام صوم بعد از نماز خفتن
مباشرت با اهل خود جائز نبود دیگر آنکه بفراموشی اگر کسی در ایام صوم تناول کردی صوم او باطل شدی و دیگر آنکه
افطار نیز جائز نبود بعد از نماز خفتن تا نماز شام روز دیگر از حق تعالی این و امثال این درخواست نمود حق تعالی کرم
فرموده این بارهای گران ازین امت برداشت والحمد لله تعالی وحده و بعد از آن گفت ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به
خداوندا بر ما بار منه آنچه طاقت کشیدن آن نداریم بزرگان چنین گفته اند که این بار قطیعت است محب با همه بلاها و محنتها طاقت
دارد اما با قطیعت طاقت ندارد تا بیشتر دعای عارفان این بوده است که یا رب فراق مکن دیگر هر چه خواهی بکن
بیت بدان خدای که کس را جزاو خدائی نیست + که از فراق بتر در جهان بلائی نیست + جواب آمد که لا یکلف الله نفسا
الا وسعها چون شما را طاقت فراق نیست با شما آنچه بیرون طاقت شما است پیش نیارم بعد از آن گفت واعف عنا
عفو کن از ما هر چه ناشایست تو بود جواب داد که یعفوا عن السیئات تمامی سیئات را جمع یاد کرد تا دانی که هیچ
گناهی از تحت عفو او بیرون نیست باز گفت واغفر لنا چون عفو کردی بپوش تا پرده دریده نشود و غیر از تو کسی بر قبائح
افعال ما اطلاع نیابد جواب آمد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا بعد از آن گفت وارحمنا بر ما رحمت کن یعنی چنانچه گناهها
مارا درگذرانیدی و بپوشیدی آنرا سبب صلح و رحمت گردان نه مستلزم زخم و جراحت جواب آمد وکان بالمؤمنین رحیما
اگر اکنون بر امت تو رحم نکردمی هلاک از امت برآمدی کلمهٔ کان آورد تا بدانی که تا بود بر این امت رحیم بود ای محمد صلی الله علیه وسلم
نه دعائی تو ما را برحمت آورد بلکه رحمت ما بود که ترا بدعا آورده ای محمد صلی الله علیه وسلم اگر شفقت تو بیشتر است شفقت تو فنی
است و عنایت ما ازلی وقتی تو این تقاضا میکنی ببین ازلی ما چه تقاضا کند ای محمد آنگاه که تو نبودی من با ایشان بودم اکنون
که هستی چرا ایشان را نباشم تو مر ایشان را ازانی که من ترا با ایشان دادم و من نه ازانم که تو مرا با ایشان دادی ترا ایشان بما یافتند
نه ما را بتو کسی را که ما یافتیم اورا چندین شفقت است مارا که هم بما یافتند ببین که چگونه باشد باز گفت انت مولینا ای ولینا

وحافظنا وناصرنا جواب آمد که ذلک بان الله مولی الذین آمنوا وان الکافرین لا مولی لهم باز گفت فانصرنا علی القوم الکافرین
جواب گفت که در نصرت دوستان حاجت بطلب نیست بلکه بر کرم خود واجب گردانیده ام نصرت ایشان وکان حقا علینا
نصر المؤمنین واهل اشارات درین دعا لطیفه ایراد فرموده اند آن آنست که آنحضرت خود را در دعا مخصوص نفرموده
نگفت واغفر لی وارحمنی ونیز نگفت اغفر لهم وارحمهم تا ذکر ایشان بر سبیل غیبت ادا کردی بلکه خویشتن را با ایشان بیامیخت اسناد
با آنکه اگر بجفا با ایشان نبودم اما بشفقت با ایشانم وایشان اگر در بمقام با من نیستند اما من با ایشانم از روی عنایت برکرم
که با من کنی ایشان با منند و هر احسان که با ایشان نمایی من با ایشانم پس هرچه بمن روا داری از ایشان نیز باز دار و هر دولت و
سعادت که بمن کرم نمایی ایشان را نیز از آن بهره ور گردان ابیات ای همی پیشوای فرستادگان + پذیرنده عذر افتادگان +
گزین کرده هر دو عالم تویی + چو تو گر کسی باشد آن هم تویی + تویی قفل گنجینها را کلید + در نیک و بد کرده بر ما پدید + هر آنچه
ایزد دست تحفه بر داخته + تو آن را نثار همه ساخته + زبهر دل خاکساران خویش + فرود آمده از اوج ایوان خویش + چو بهر دل ما فرود آمده
سزای هزاران درود آمده + درود فراوان برون از عدد + بیابی روان باد تا مرقدش + لطیفه جلیله در کمال امید واری
درین دعا بشنو نکتست که درین سوالات از برای امت خود پنج چیز طلب فرمود عفو و مغفرت و رحمت و ولایت و نصرت عفو
عیوب و مغفرت ذنوب و رحمت بر معاصی و خطایا و ولایت در اسلام و سایر عطایا و نصرت بر اعدا و هر یکی را جوابی طبق
مراد آنحضرت آمد صلی الله علیه وسلم چنانچه مبین شد بعد از ان حضرت صلی الله علیه وسلم سر مبارک در پیش افگند خطاب حق تعالی
در رسید که ای محمد ارفع راسک سر بردار چرا سر فرو انداختی گفت خداوندا درین امر متفکر گشتم که من بچه عمل مستحق اینهمه کرامت شدم
که این همه لطف و کرم باندازه اعمال من نیست حق تعالی فرمود انی فعلت ذلک بالفضل لا بالمکافات آنچه با تو میبردم از محض
فضل من است نه بمکافات عمل تو و چنانچه است با تو این عمل و معامله نمودم فردا با امت تو در عرصات قیامت همین عمل خواهم کرد
ابیات ای کریمی که در سرای وجود + دست جودت در کرم بکشود + ما گدا و تو پادشاه همه + جرم بخشا و عذر خواه همه +
ما جفا کار و تو وفا داری + همه معیوب و تو خریداری + با جفا پیشگان جرم اندیش + جز وفا و کرم نبردی پیش + رحم فرمای
کز تو کین نسزد + تو خدایی و غیر ازین نسزد + بر ضعیفان قوی ستم نکند + بر گدا شاه جز کرم نکند + تو که ما را بخود بفرمایی
به که بر حال ما ببخشایی فصل سیزدهم در بیان قوله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی ای اوحی الله تعالی الی عبده محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم یعنی حق تعالی گفت با بنده خود محمد صلی الله علیه وسلم آنچه گفت اظهار نفرمود که چه گفت زیرا که میان دوستان
اسرار پوشیده بهتر است لاجرم چون بیان مقام او فرمود گفت قاب قوسین او ادنی یعنی دو کمان یا کمتر و بیان کیفیت
و کمیت و تعیین معیت نفرمود و همچنان مبهم بگذاشت و در حال رسیدن او ببدره و مشاهده غرائب و عجائب آن گفت

اذ یغشی السدرة ما یغشی همچنان پوشیده بگذاشت و بیان غاشیه نفرمود و در نمودن آیات بینات نیز طریقهٔ ابهام رعایت فرمود و گفت لقد رای من آیات ربه الکبری و در تکلم با وی گفت فاوحی الی عبده ما اوحی تا علما بعضی از ارباب احتیاط در تعیین آن کلمات دخل نفرموده اند و آن راز سر بمهر پنهان را بمفتاح بیان نگشوده اند و بعضی دیگر از علما آنچه بنظر انوار ایشان از روایات صحیحه رسیده در رشتهٔ تقریر و ضابطهٔ تحریر منتظم گردانیده اند از جملهٔ آن چهل قول درین کتاب بر ارباب الباب معروض میگردد **قول اول** آنکه مراد از آن ان شاء الله ایجاب صلوات خمسه و توابع فضائل و ثمرات آنست چنانچه بعد ازین مشروح خواهد ان شاء الله العزیز **قول دوم** آنست که مراد خواتیم سورة بقره بود چنانچه اشارتی بر مضمون آن گذشت در سعادت نامه آورده اند که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایتست که خواتیم سورة بقره مرا دادند از گنجی که در زیر عرش است و پیش از من بهیچ پیغمبری ندادند و فضیلت ظاهر گشت و هر که دو آیت از آخر سورة بقره بخواند مصالح و مهمات او بکفایت انجامد پروردگارا بلطف عمیم تقصیر و غفلت از ما درگذار و بجذبات توفیق جان ما را بدست هادی تحقیق سپار خداوندا بضاعت مزجات از فضل بیکران ازین بندگان در پذیر و برین فرو ماندگان زندان طبیعت مگیر از دریای رحمت بیکران قطرهٔ نصیب ما بیچارگان گردان و از ذخائر احسان بی امتنان رشحهٔ بکام جان این مسکینان چکان **ابیات**

چارهٔ ما ساز که بی یاوریم + گر تو برانی بکه رو آوریم + از در تست اینهمه امید و بیم + هم تو ببخشای و ببخش ای کریم

قول سیوم آنکه در حدیث وارد شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که رایت ربی فی احسن صورة فقال یا محمد فیم یختصم الملأ الاعلی الحدیث یعنی دیدم پروردگار خود را در خوبترین صورتی یعنی صفتی از من پرسید که در چه گفت و شنود می اند ملائکهٔ ملاء اعلی و ساکنان عالم بالا گفتم الهی تو داناتری فوضع کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی یعنی کف کفایت در میان دو دوش من وضع فرمود چنانچه اثر رحمت و راحت و خوشی آن در میان دو پستان خود یافتم هرچه در آسمان و زمین بود از مغیبات در نظر من مکشوف شد بعد از آن پرسید یا محمد بل تدری فیم یختصم الملاء الاعلی هیچ میدانی که فرشتگان چه میگویند گفتم آری خداوندا در کفارات سخن میگویند یعنی در عباداتی که سبب کفارت گناهان است فرمود ما الکفارات گفتم اسباغ الوضوء فی السبرات و المشی بالاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوة بعد الصلوة پوشندهٔ گناهان سه چیز است رسانیدن آب وضو است بمحلهای آن در وقت سرما و شدائد نفس یعنی شستن اعضا در وقت طهارت بکمال و آب بهمهٔ اطراف آنها رسانیدن سبب مغفرت گناهان است دوم پیاده بجماعتها رفتن از برائی نماز سیوم بعد از ادائی نماز انتظار نماز آئینده بردن هر که برین سه امر قیام نماید زندگانی بروجه احسن کرده باشد و ازین عالم بنیکنامی برود و از گناهان خویش بیرون آید چنانکه از مادر متولد شده در روایتی آنکه چون بین الکتفین خواجهٔ کونین علیه افضل الصلوات والتسلیمات بکف کفایت الهی جل و علا مشرف گشت بر

اختصام ملاء اعلی

مغیبات تش اطلاع افتاد پرسید فیم یختصم الملأ الاعلی گفت فی الکفارات والمنجیات والدرجات والمهلکات حق تعالی فرمود صدقت
یا محمد بعد ازان خطاب بملائکه فرمود که ای ملائکه یافتید حلال مشکلات خویش ازوی بپرسید هر مشکلی که دارید اسرافیل ع پیش آمد
و پرسید یا محمد ما الکفارات گفت اسباغ الوضوء فی السبرات ومشی الاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوة بعد الصلوة
حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بعد ازان میکائیل ع پیش آمد و گفت ما الدرجات یعنی اعمالی که درجات بنده بآن مرتفع گردد چیست
حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم اطعام الطعام وافشاء السلام والصلوة باللیل والناس نیام یعنی طعام دادن وسلام کردن
و نماز شب گزاردن حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بعد ازان جبرئیل ع پیش آمد و پرسید ما المنجیات یا محمد آنچه بنده را از عذاب
الهی نجات دهد کدام است خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم خشیة الله فی السر والعلانیة والقصد فی الفقر والغناء والعدل فی
الغضب والرضا یعنی ترس از خدای تعالی در نهان و آشکارا و میانه روی در درویشی و توانگری و راستی در خشم و خوشنودی
حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بعد ازان عزرائیل ع پیش آمد و گفت ما المهلکات یا محمد هلاک کنندهٔ بندگان چیست فرمود
شحٌ مطاعٌ وهوًی متبعٌ واعجابُ المرءِ بنفسه یعنی بخلی که اطاعت او کنند هرچه فرماید بآن عمل نمایند و پیروی هوای نفس
کردن و بخود اعجاب نمودن یعنی خود را به نیکی اعتقاد کردن حق تعالی فرمود صدقت یا محمد و منقول است که این چهار مسئله
بود که چهار صد هزار سال این چار مقرب درین مسائل بحث میکردند و جواب این نمیدانستند تا آنشب از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم تعلم نموده بحقیقت آن مطلع گشتند و گویند سبب بردن خواجه علیه الصلوة والسلام بمعراج یکی این بود چنانچه
سابقاً اشعاری برین رفته است **قول چهارم** آنکه خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وسلم چون نماز گزاری این دعا
بخوان اللهم انی اسالک الطیبات وترک المنکرات وحب المساکین وان تغفر لی خطیئتی وترحمنی وتتوب علی واذا اردت
فتنة فی قوم فتوفنی غیر مفتون **قول پنجم** ابن عباس گوید رضی الله تعالی عنهما که مر آنحضرت را فرمود عبدی تنافی
الخلوة فاشفع لامتک فی الخلوة عبادت ما کردی در خلوت پس شفاعت کن امت خود را در خلوت **قول ششم**
عائشه صدیقه گفت رضی الله تعالی عنها که گفت حق تعالی مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم لولا العتاب ما کان مع امتک
الحساب اگر نه عتاب با امت تو دوست داشتی هرگز با ایشان در قیامت حساب نکردمی **قول هفتم** آنکه حق تعالی
فرمود که یا محمد انا وانت وما سوی ذلک خلقتها لاجلک یعنی ای محمد مقصود همین منم و تو و هرچه ورای من و تست همه مخلوق
از برای تست **ابیات** حکمت از ایجاد دو عالم چه بود + تا محمد کند اظهار وجود + گر نه که نورش ز قدم تافتی + ز آدم و عالم
کی نشان یافتی + قرص تباشیر صباح وجود + نور طلوع از افق او نمود + کون و مکان هر دو ز خیل وی اند + جان و جهان
جمله طفیل وی اند **قول هشتم** سعید بن جبیر گفت رضی الله عنه حق تعالی بآنحضرت صلی الله علیه وسلم وحی فرمود که

یتیما فآوٰک و وجدک ضالا فهدیٰک و وجدک عائلا فاغنیٰک الم نشرح لک صدرک الم انزع عنک وزرک الم ارفع لک
ذکرک قول نهم آنست که بآنحضرت وحی کردند بدرستی و راستی که بهشت حرام است بر همهٔ انبیا تا ما دامی که تو در بهشت
در آیی و حرام است بر همهٔ امتان تا ما دامی که امت تو در آیند قول دهم آنست که فرمود ای محمد مال امت ترا بسیار نگردانم
تا حساب ایشان در قیامت دراز نشود و عمر ایشان را دراز نساختم تا دلهای ایشان محکم نشود و ایشانرا بمرگ مفاجاة
هلاک نکردم تا بی توبه از دنیا بیرون نروند و ایشانرا بعد از همهٔ امم در روز آخر الزمان بیرون آوردم تا مکث ایشان
در قبر بسیار نشود قول یازدهم آنست که فرمود اهل ذکری فی ضیافتی یاد کنندگان من در ضیافت و مهمانی منند
و اهل شکر در زیادتی نعمت منند و اهل طاعت در کرامت منند و اهل معصیت نومیدشان نگردانم از رحمت خود اگر
ایشان بیمارند و انا طبیبهم یعنی رحمت من شفابخش ایشانست فان تابوا فانا حبیبهم اگر بجناب من بازگردند من
حبیب ایشانم و اگر توبه نکنند فاداویهم بالمصائب بمصیبتها و بلاها مداوای ایشان کنم لیتطهروا عن المعائب تا پاک
شوند از همهٔ عیبها قول دوازدهم آنست که بوی وحی فرمود که زندگانی کن چنانکه خواهی که عاقبت از جملهٔ مردگانی
و دوست دار هر کرا خواهی که آخر کار از وی جدا شونده و عمل کن هر چه میخواهی که جزای آن بتو عاید است اگر نیکی کنی
جزای نیک بینی و اگر بدی کنی سزای آن بدی یابی و از همه خلق نومید شو که بدست ایشان هیچ نیست و همنشینی با من کن
و صحبت با من دار که بازگشت تو آخر کار با من است و دل خود را متعلق بدنیا مدار که ترا از برای آن نیافریده ام قول
سیزدهم فاطمه خاتون رضی الله تعالی عنها گفت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدم که یا رسول الله حق تعالی با شما
در شب معراج چه گفت قال قال لی رب العزة جل جلاله نظرت فی ذنوب امتک فلم ار الوجه الا العفو نظر کردم در گناهان
امت تو هیچ روی ندیدم بجز عفو از ایشان قول چهاردهم حضرت خداوندی جل و علا فرمود که یا محمد هدیه از برای من
چه آوردی گفتم خداوندا دو قبضه آوردم در یک قبضه تقصیر طاعت و در قبضهٔ دیگر جفای است و معصیت ایشان گفت
تقصیر طاعت امت را برحمت خود آمرزیدم و جفا و معصیت ایشانرا بشفاعت تو بخشیدم قول پانزدهم ابن عباس
گفت رضی الله تعالی عنهما که حق تعالی فرمود یا محمد بطلب تا بدهم آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم خداوندا میدانی مراد من و
مقصود مرا حق تعالی گفت شاید که تقصیرات امت تو ترا محزون دارد آنحضرت فرمود بلی خداوندا حق تعالی فرمود انت
شفیعهم فیما یقصرون فی فرائض طاعتی و انا اکون شفیعا لهم فیما یقصرون فی سنتک یا محمد تو شفیع ایشان باش در
تقصیرات فریضهای من و من شفیع ایشان باشم در تقصیرات سنتهای تو قول شانزدهم آنکه امت تو از دو حال
بیرون نیستند یا مطیعند یا عاصی طاعت ایشان برضای من است و معصیت بقضای من آنچه برضای من است از ایشان

ازایشان قبول کنم که من کریمم و آنچه بمقتضای من است بیامرزم که من رحیمم **قول هفدهم** فاطمه خاتون رضی الله عنها
روایت میکند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود از حق تعالی درخواست نمودم که بمن بخش تمامی امت مرا گفت ثلثی از امت تو
بتو بخشیدم وثلثان دیگر را روز قیامت بتو بخشم **قول هژدهم** آنکه خطاب الهی در رسیده متوجه آنحضرت شد صلی الله
علیه وسلم که ای محمد چه میخواهی گفت امت فرمود هفتاد هزار دیگر بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی راوی میگوید که بقصد از خطاب
آمد که چه میخواهی هربار گفت امت فرمان آمد که چند میخواهی گفت خداوندا خواهنده منم وبخشنده تو هرچه هست وهرکه هست بمن بخش
فرمان آمد که اگر همه را بتو بخشم رحمت من پدید نیاید وعزت تو ننماید یک قسم امشب بتو بخشم ودو قسم دیگر در توقف داشتم تا روز
قیامت میخواهی ومن می بخشم تا هم رحمت من ظاهر شود وهم عزت تو پدید آید **قول نوزدهم** آنکه وحی آمد آنروز که مریم متولد
شد هرکس که با فال التادمیل کرد تا تکفل او نمایند من گفتم قلمهای آهنین در آب اندازند اندا چند قلم زکریا را بر سر آب قدم
وماکنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ای محمد اگر تو آنجا حاضر می بودی قلم ترا بیرون می آوردم کذلک چون روز قیامت شود
درباره امت تو هر فرقه سخنی خواهند گفت ودعوی اولویت درباره ایشان خواهند نمود هرچه مطیعانند انبیا علیهم الصلوة
والسلام در سد شفاعت وتعهد ایشان در آیند مثلاً آدم علیه السلام گوید فرزندان منند نوح علیه السلام گوید ذریت
منند ابراهیم علیه السلام گوید صاحب ملت منند علی هذا هرچه عاصیانند دوزخ ومالک وزبانیه وابلیس وغیرهم اینها استحقاق
آرند من که خداوندم بالقای اقلام شان دلالت فرمایم واز میان همه قلم شفاعت ترا بیرون آرم وتمامی امت را تسلیم
تو نمایم **قول بیستم** آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود از حق سبحانه وتعالی آنشب درخواست نمودم که
حساب امت مرا در قیامت بمن بازگذار فرمود ای محمد غرض تو درین التماس چیست گفتم الهی میخواهم که امت من فضیحت نشوند
حق تعالی گفت که ای محمد من حساب ایشان بروجهی کنم که تو نیز بر قبائح اعمال ایشان مطلع نگردی وقتی که گناهان ایشانرا از
تو که پیغمبر شفیق ایشانی مستور دارم از بیگانگان بطریق اولی پوشیده دارم ای محمد اگر تو بر ایشان شفقت رسالت داری
من بر ایشان رحمت ربوبیت دارم اگر تو پیغمبر و رهنمای ایشانی من معبود وخدای ایشانم تو امروز ایشانرا همی بینی
ومن از ازل تا ابد نظر عنایت درباره ایشان داشته ودارم وخواهم داشت **ابیات** ای بازل بوده ونابوده ما + وی
بابد سوده وفرسوده ما + بی طربیم از همه سازنده + جز تو نداریم نوازنده + از پی تست این همه امید وبیم + هم تو ببخشای و
ببخش ای کریم + چاره ما ساز که بی یاوریم + گر تو برانی بکه رو آوریم + پیش تو گر بی سر و پا آمدیم + هم بامید تو خدا
آمدیم + قافله شد واپسی ما ببین + ای کس بی کسی ما ببین + جز در تو قبله نخواهیم ساخت + گر ننوازی تو که خواهد نواخت
قول بیست ویکم آنست که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رض از آنحضرت صلی الله علیه وسلم درخواست یک کلمه از کلمات

فاوحی الی عبده ما اوحی نمود گفت من علی بکلمة منها حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای ابوبکر حضرت رب العزة با من گفت اگر نه آنست که دوست میدارم که با امتان تو سخن گویم واگر نه بقلیل وکثیر با امت تو حساب نمیکردم قول بیست و دوم آنست که امیر المؤمنین عمر رض کلمهٔ از انحضرت استدعا نمود فرمود حق تعالی از امت من اظهار شکایت کرد و گفت ای محمد ازین بندگان مومن خود نزد تو شکایت دارم که ایشان بخلوت عصیان من می ورزند و در انجمن اطاعت من مینمایند ولیکن من نظر با سرار ایشان دارم می آمرزم و پرده می پوشم قول بیست و سیوم امیر المؤمنین علی رض فرمود که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آن سخنان نهانی یک سخن پرسیدم فرمود که از حضرت حق تعالی شنیدم که با من گفت ای محمد امتان پیشین چون عصیان می ورزیدند من عذاب بر سر ایشان فرو میفرستادم چون قوم نوح و قوم صالح علیهما السلام وچون امت تو گناه کنند من از کمال ستاری پرده بر قبائح اعمال ایشان می پوشم دیگر آنکه بسبب عصیان پیشینیان را بزمین فرو می بردم چون قارون و قوم او وامت تو چون گناه کنند گناهان ایشانرا بزمین فرو میبرم دیگر آنکه امتان پیشین را بشومی گناه مسخ میگردانیدم و تبدیل صورت ایشان میکردم چون قوم داؤد و عیسی علیهما السلام وامت تو چون عصیان ورزند سیأت ایشانرا بحسنات مبدل گردانم دیگر آنکه امم پیشین چون عصیان میورزیدند سنگ بر سر ایشان فرو میریختم برمثال قوم لوط علیه السلام وچون امت تو عصیان میورزند من رحمت بر سر ایشان فرو میریزم قول بیست و چهارم فاطمه بتول زهرا رض گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوال کردم که آن سخنان سر بمهر چه بود فرمود نه شکایت بود از امت من اول آنکه فرمود ای محمد من ضامنم رزقهای بندگان خود را وامت تو بر ضامنیت من اعتماد نمی کنند یعنی در طلب رزق کوشش بسیار میکنند وغم نا آمده بخاطر راه میدهند دوم آنکه بهشت را از برای تو و دوستان تو آفریده ام وامتان تو به بهشت رغبت نمی نمایند یعنی در اعمال خیر تقصیر میکنند سیوم آنکه دوزخ را برای دشمنان تو آفریده ام وامتان تو سعی میکنند تا در دوزخ در آیند یعنی بنا فرمانی من دلیری میکنند چهارم آنکه با من در خصومت در می آیند و با بندگان من مصاحبت می نمایند یعنی در خلوت گناه میکنند واز من شرم نمیدارند و در میان مردم از معاصی اجتناب مینمایند واز ملامت و غرامت ایشان می اندیشند پنجم من از ایشان امروز عمل فردا نمی طلبم وایشان از من روزی فردا و هفته و ماه و سال می طلبند ششم من روزی ایشانرا بغیر ایشان نمیدهم وایشان طاعت مرا بغیر من میدهند یعنی در طاعت ریا میورزند وغیر مرا در ان شریک می آرند هفتم عزیز کننده وخوار کننده منم وایشان امید بغیر من دارند واز غیر من می ترسند هشتم نعمت من بایشان میدهم وایشان شکر غیر من میکنند نهم آنکه ملائکه من هر دم اعمال ناپسندیدهٔ ایشان بر من عرض می کنند و من بهیچ یک از ملائکه از ایشان شکایت نمیکنم واگر اندک مصیبتی یا بلائی بر سر وقت ایشان فرستم همواره پیش خلق از من

شکایت می کنند و ناسپاسی مینمایند **مثنوی** نزل بلا عافیت البلیات + وآنچه ترا عافیت آرد بلاست + زحم بلا مرهم
بیدینی است + تلخی همه مایهٔ شیرینی است + چرخ نه بندد گرهی بر سرت + تا نگشاید گره دیگرت + شاد به آنم که درین دیر تنگ
شادی و غم هردو ندارد درنگ + انجم و افلاک بگشتن دراست + راحت و محنت بگذشتن دراست + هرکه یقینش بارادت کشد + خاتم
کارش بسعادت کشد + هرکه یقین را بتوکل سرشت + برکرم الرزق علی الله نوشت + روزی تو باز نگردد ز در + کار خدا کن
غم روزی مخور + بردرا وشو که از پنهان به است + روزی از وخواه که روزی ده اوست + عمر چو یکروزه قرارت نداد + روزی ده ساله
خود چه باید نهاد + روزی از انجا که فرستاده اند + آن خوری اینجا که ترا داده اند + گرچه درین خلق بسی جهد کرد + بیشتر از روزی
کس نخورد + جهد بدین کن که بدین است عهد + روزی و دولت نفزاید بجهد + تا شوی از جملهٔ عالم عزیز + جهد تو می باید و
توفیق نیز **قول بیست و پنجم** آنکه حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که بمن وحی فرمود ای محمد میان من و امت تو هفت
شرط است و بروایتی نه شرط که سبب رفاهیت خاطر تو تواند بود اول آنکه هرکه از امت تو طاعتی آرد ردکنم و بقدر طاقت
ایشان از ایشان طاعت طلبم نه بسزای خود فاما چون جزا دهم نه بقدر طاعت ایشان دهم بلکه بجود و کرم خود عطا کنم دوم آنکه
چون کسی از امت تو گناهی کند و بعد از ان توبه کند و جازم بود که دیگر بآن گناه عود نکند توبه اش بپذیرم و از گناهانش چنان
پاک گردانم که گوئی هرگز گناه نکرده است سیوم آنکه بهفت اندام او نظر کنم اگر شش اندام او در معصیت باشد و یکی در طاعت
آن شش اندام عاصی را بآن یک اندام مطیع او بخشم و هر هفت اندام او را از هفت درکهٔ دوزخ آزاد کنم و مستحق بهشت
گردانم چهارم چون از دل بنده بدانم که چون گناهان خود را یاد میکند غمگین میشود و اندوهناک میگردد و اگر از کردهٔ آن
گناه پشیمانست او را بیامرزم و قلم عفو درکشم پنجم چون بندهٔ من بر گناه مصر نبود و پشیمانی میخورد دردها و بیماریها
و مصیبتها و رنجها بفرستم تا کفارت گناهان وی شود ششم درسال دوبار درها و یکبشایم یکی در تموز و دیگر در دی وان
آتش و زمهریر دوزخ نصیب ایشان در دنیا بدیشان رسانم تا فردا ازان محفوظ باشند هفتم آنکه با امت تو شمار بفضل
خود کنم نه بعدل اگر طاعت زیاده آید جزای آن باضعاف آن بوی رسانم واگر معصیت زیاده آید بر گردن کسانی نهم
که در بارهٔ او ظلم کرده باشند و بروایت دوم هشتم آنکه ایام بزرگوار از روزها و شبها و ماهها برگزیده بسر وقت ایشان
فرستم و حسنات ایشانرا دران ایام مضاعف گردانم تا در قیامت نیکوئی ایشان بسیار بود و بر بدیها راجح آید نهم
احاسبهم یوم القیمة بکرمی واغفرلهم ذنوبهم بفضلی وادخلهم الجنة برحمتی یعنی حساب ایشان در روز قیامت بکرم بگذارم
وگناهان ایشانرا بفضل خود بیامرزم و بهشت شان برحمت خود درآرم **ابیات** خدایا چون گل ما را سرشتی + وثیقت نامه
بر ما نوشتی + بما بر خدمت خود فرض کردی + جزای او بخود بر قرض کردی + چو ما باضعف خود در بند آنیم + که بگزاریم

امرست تا توانیم + تو با چندین عنایتها که داری + ضعیفان را کجا ضایع گذاری + بدین امیدهای شاخ در شاخ +
کرمهای تو ما را کرد گستاخ + وگرنه من که ایشان خو باشم + که از دیوار تو گردی تراشم + اگر خواهی بما خط برکشیدن +
ز فرمانت که یارد سر کشیدن + وگر گردی ز مشت خاک خوشنود + ترا نبود زیان ما را بود سود + در آنساعت که ما باشیم و
هوی + ز بخشایش فرو مگذار موئی + بیامرز از وفای خویش ما را + کرامت کن لقای خویش ما را قول بیست و ششم
آنکه فرمود ای محمد امت خود را از من شش پیغام برسان اول آنکه اگر شما کسی را از جهت احسان دوست میدارید سزاوار
تر آنکه مرا دوست دارید که احسان من درباره امتان بسیار است دوم آنکه اگر از کسی میترسید از اهل آسمان و زمین
که نباید که بسخط و غضب او گرفتار شوید اولی آنکه از من بترسید از جهت کمال قدرت من بر شما سیوم آنکه اگر از کسی امیدوار
دارید که از و بمراد برسید اولی آنکه بمن امیدوار باشید که من بندگان خود را دوست میدارم چهارم آنکه اگر از کسی شرم
دارید بجفا نمودن در باره او اولی آنکه از من شرم دارید که از شما همه جفا کاری آمده است و از من همه وفا داری پنجم آنکه
اگر کسی را بمال و نفس خود برگزینید تا مال صرف او کنید و بتن خدمت او نمائید اولی آنکه این معامله بمن پیش برید زیرا که
من معبود شمایم ششم آنکه اگر کسی را در وعده او مصدق دارید اولی آنکه تصدیق من نمائید زیرا که منم که از کذب و
خلاف منزهم و از شائبه غرض و طمع مبرا قول بیست و هفتم آنکه فرمود یا محمد من از آن بزرگوار ترم که گویم مرا بشناس
و تو از آن عالیجناب تری که ترا گویم خلق را بمن دعوت کن قول بیست و هشتم آنکه فرمود هیچ میدانی که ترا آخر انبیا چرا
گردانیدم گفتم نه یا رب گفت امت خود را سلام برسان و بگوئی که خداوند شما میفرماید که شما را آخر امم از برای آن گردانیدم
که شما را پیش هیچ امتی فضیحت نگردانم بلکه همه امم را پیش شما فضیحت کنم قول بیست و نهم آنکه فرمود از حق تعالی
درخواست نمودم چهل سالگان امت خود را فرمود ای محمد آمرزیدم ایشانرا گفتم پنجاه سالگانرا خداوند فرمود آمرزیدم
گفتم شصت سالگانرا فرمود آمرزیدم گفتم هفتاد سالگانرا فرمود آمرزیدم ای محمد براستی و راستی که من شرم میدارم
از بنده خود که مدت هفتاد سال عمر کرامت فرموده باشم که مرا پرستیده و بدرگاه من شرک نیاورده این که او را باتش
دوزخ بسوزانم اما ابنای اعقاب یعنی هشتاد و نود سالگانرا در قیامت بستانیم و گوئیم در آرید هر کرا میخواهید در بهشت قول
سیم آنکه فرمود خطاب آمد ای محمد چشم بگشای و در زیر قدم خود نگاهی کن نظر کردم مشت خاکی دیدم فرمان فرمود
که هر چه در وجود است همه خاک قدم تست دوستی که بخانه دوست خود آید و قدمش در راه غبار آلود گردد غبار قدم
خود را از دوست خود در خواهد باوی مضائقه نکند همه عالم غیب و شهادت که غبار قدم تست در کار تو کردن نزد من
آسان تر است انان گرد و غباری که برپای و دامن و دست نشیند و بوی بخشند غزل عالمی از رشحه بحر کرم اوست +

آدم کف خاکی زغبار قدم اوست + عیسی که چو خورشید زند خیمه بر افلاک + در آرزوی سایهٔ عالی علم اوست + هر بنده
که دارد خط آزادی دوزخ + آن بنده غلام وئی و آن خط رقم اوست + شادی جهان کرد فدای غم امت + دانست
که شادی جهانی بغم اوست قول سی و یکم آنکه فرمود حق جل وعلا یا محمد آدل سرخلیک ای محمد پای مبارک خود را فرو گذار گذشتم
چنان نمود که چیزی بپای مبارکش رسید بعد ازان دو در گشت پرسید الهی اینچه بود که قدم من بوی رسید و بعد ازان دو گشت هم
فرمود که عرش مجید بود پرسید که الهی چرا از من دو گشت فرمود که او دور نگشت اما من او را دور کردم گفت چرا فرمود از جهت
کرامت تو نزد من که اگر عرش بعین عظمت ده چندین شود و بجناب قدس من آید یک قبضهٔ خاک قدم نزد من از ده عرش مجید عزیز تر
و محبوب تر باشد غزل ای کرده خاک پای تو با عرش همسری + ختمست بر کمال تو ختم پیمبری + در معرض ظهور نکرد از علو
قدر + با آفتاب سایهٔ شخصت برابری + بر عزم قاب قوسین اندر دم لطیف + چون تیر بر گذشت ز افلاک چنبری + بر راه تو
نهاده فلک صد هزار چشم + تا جز فراز دیدهٔ او گام نسپری + بر هفت چرخ بر سر راه تو آمده + در آرزوی آنکه دهد بوکه بنگری
تو بر گذشته فارغ و آزاد از همه + جائی که جبرئیل ندانست رهبری قول سی و دوم آنست که فضّه کنیزک فاطمه رض بود چون
خواجه علیه السلام اسرار معراج پیش سیدهٔ وی بیان میفرمود نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله چنانچه یاد آزادگان و بندگان
امت کردی هیچ التجا باد بندگان و درویشان در میان آمد هیچ شود یا رسول الله که ازان خواجه گفت حق تعالی فرمود اطلب
العلة کی اعفر الذلة یعنی بهانه میخواهم تا گناهگاران را بیامرزم غزل سحرگهی که در و بادهٔ شبانه دهند + نصیب دردکشان
از می مغانه دهند + که خواست تا که ندادند جرعهٔ زان می + بجو بشرط ارادت اگر ترا ندهند + بهانه ایست که این باده بها
ندهند + ولی بعاشق سر مست بی بهانه دهند + قدم بلجهٔ توحید بیگانه مترس + باولین قدمت گوهر یگانه دهند +
قول سی و سیوم آنکه فرمود از حضرت جلال احدیت مسألت نمودم که یا رب من بشری ام شاید که بر یکی از امت خود دعای
بدی کنم خداوندا او را به نیکوئی مبدل گردان خطاب فرمود که چنان کنم بعد ازان طلبیدم که خداوندا آنچه در میان امت من
واقع شود بعد از من یعنی از محن و فتن کفارت گناهان ایشان گردان فرمود چنان کنم بعد ازان گفتم خداوندا مرا از امت
من اقرار معصیت کند مرا شفیع او گردان فرمود که این از آن من است من بکرم بر ایشان رحمت کنم تا بعضی منت از من کشد
و بعضی از تو رباعی ایکه هر گه یاد فضلت میکنم بس دلخوشم + منتی بر جان من نه وارهان از آتشم + با غم بر دل بر دن از
حد و من از خود ضعیف + تو مرا دل ده ببین کین بار را چون می کشم قول سی و چهارم عائشه صدیقه گفت رض کر
از آنحضرت التماس نکتهٔ ازان اسرار نمودم فرمود حضرت رب العزت جل وعلا با من گفت که اگر یکی از امتان تو مستوجب آتش
شود بشامت کثرت معاصی او حکم کرده شود بدوزخ آن بنده نزد من دوستر باشد از بهشتیان امت پیغمبران

قول سی و پنجم آنست که وحی فرمود بآنحضرت صلعم که ای محمد تا بکی غم امت خود میخوری طریقی بهتر راه دهی ترا از غم
اتصالی تا باینجا بی تعب و مشقتی رسانیدیم کذلک امت ترا در روز قیامت که پنجاه هزار ساله راه بطول آن باشد و بعضی هم
که هزار ساله راه مسافت آن باشد بطرفة العینی بگذرانم که هیچ مشقتی و کلفتی بایشان راه نیابد قول سی و ششم
آنست که عائشه رضی سوال کرد که یا رسول الله صلعم آن وحی چه بود فرمود از حق تعالی چهار چیز طلبیدم اول گفتم خداوندا بر قوم
شعیب آتش بارانیدی و قوم لوط را سنگسار گردانیدی و قوم داؤد را مسخ کردی و قارون را با قوم او خسف کردی
الهی امت مرا ازین عذابها در امان داری وحی فرمود قد فعلت ذلک بامتک وقد عفوت عنهم یعنی بامتان کنم
که تو خواستی و بدرستیکه از ایشان درگذرانیدم قول سی و هفتم شیخ ابوبکر واسطی گفت که حضرت خواجه علیه السلام
گفت خداوندا دوست میدارم که امت من از گناهان معصوم باشند تا بیگناه بجناب حضرت حاضر گردند حق فرمود که من
ایشانرا باوامر دلالت کرده ام بسبب محبتی که با ایشان دارم و از نواهی اجتناب فرموده ام که بجهت شفقتی که بنسبت ایشان
مینمایم و با وجود این تقدیر کرده ام که بگناهان مبتلا گردند تا ابواب خزائن رحمت بروی ایشان بگشایم ای محمد تو امین منی
و جبرئیل برگزیده من و امت تو اضیاف من در بهشت و للضیفان تکریم ضیفه قول سی و هشتم آنست که گفت
حق تعالی فرمود که ترا ایهمه کرامتی تکریم گردانیدم که هیچکس را از انبیاء ما تقدم باین دولت مشرف نگردانیده ام یکی آنکه در باره
تو گفتم ورفعنا لک ذکرک تا در مشرق و مغرب هر شبانه روزی پنج نوبت ندا میکنند بر منارها و نام ترا با نام من یاد میکنند
که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله دیگر کلمهٔ توحید نیز نام ترا با نام خود مقرون ساختم تا هر که ایمان
آرد بتو ایمان نیارد ایمان او قبول نکنم نوح نبی علیه السلام دعا کرد بهلاک قوم خود اجابت کردم و همه قوم او را بهلاک
گردانیدم کذلک هر دعا که امشب در حق امت خود کردی همه را مقرون باجابت کردم و ایشانرا بالفوز و نجات و رفعت و
درجات مشرف ساختم و ایشانرا تشهد و اذان و خواتیم بقره عطا فرمودم پنجاه وقت نماز ایشانرا به پنج وقت باز
آوردم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم قول سی و نهم آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بعد از رفع حجاب چون بدولت مشاهده حضرت رب الارباب جل جلاله مشرف گشت و مطالعه انوار حقیقت نمود از نفس و روح
مجرد گشت و بقوت ایمان و عرفان باقی ماند خطاب حق تعالی بآنحضرت رسید که ای محمد طائفه از مشبهه مرا صورت اثبات میکنند
و طائفه از یهود ید الله مغلولة میگویند و نصاری ثالث ثلاثه می نامند و طائفه از معتزله قائل بجسمیت میشوند ای محمد
نظر کن و نیک تامل نمای تا بطلان مذاهب ایشان بر تو متحقق گردد فرآه صلی الله علیه وسلم من غیر ادراک و لا احاطة و لا حد
و لا من شیء و لا فی شیء قول چهلم در تفاسیر و در کتب اهل تذکیر در تفسیر این آیت کریمه فاوحی الی عبده ما اوحی

ودر بعضی محل در تفسیر سورة والضحی ایراد این قول نموده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم گفت که از حق تعالی چند چیز پرسیدم وجواب آنها شنیدم واز پرسیدن آنها پشیمان شدم اول آنکه گفتم الهی جبرئیل علیه السلام را ششصد هزار پر دادی مرا در برابر آن چه دادی فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم یکتا موی تو نزد من دوستتر از ششصد هزار پر جبرئیل است ای محمد بهر تار موی تو صد هزار عاصی را فردای قیامت از آتش دوزخ آزاد کنم ای محمد صلی الله علیه وسلم چون جبرئیل پر خود بگشاید قاف تا بقاف بگیرد چون تو گیسو بشفاعت امت برافشانی از قاف تا بقاف عاصی گرفته باشد همه را در کار تو کنم دوم گفتم پیش من آدم را مسجود ملائکه گردانیدی یعنی مرا در برابر آن چه دادی فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم نیز از برای تو بود که نور تو در پیشانی او نهاده بودم گفتم الهی آدم را در بهشت در آوردی فرمود در آوردم و باز بیرون بردم ترا و امت ترا چنان در آرم که هرگز دیگر بیرون نبرم و بروایت ابن عباس رضی آنکه گفت خداوندا آدم را بید قدرت خود آفریدی و ملائکه را بسجده وی امر فرمودی خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وسلم با تو بهتر از آن پیش بردم و آن آنست که نام ترا با نام خود بر ساق عرش ثبت کردم پیش از آنکه آدم را بیافرینم بدو هزار سال و ملائکه را بتو شناسا گردانیدم و هنوز از آدم نام و نشان نبود و نام ترا بر ابواب سموات و سرادقات حجب و ابواب جنان و قصور و اشجار و حلی و حلل آن بنوشتم تا در تمامی جنت هیچ چیز نیست مگر بر وی نوشته ام که لا اله الا الله محمد رسول الله و این مرتبه رفیع تر از مراتب آدم است علیه السلام سیوم گفتم الهی ادریس را بمکان علی بر آوردی خطاب آمد که با تو بهتر از آن پیش بردم ترا بعرش بر آوردم و بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدم و ترا ملهم بحمد و ثنای خود گردانیدم و حوائج تو و امت ترا منقضی ساختم و عنا و شدائد و اغلال در ایام حیات و ممات از امت تو برداشتم این دولت ترا بسی بهتر از آنکه با ادریس مسلم داشتم مکان او را بهشت برداشتم و ترا بذکر ورفعنا لک ذکرک دیگر آنکه تا ادریس شربت مرگ را نچشید بهشت در نیامد و تو در بهشت در آمدی بی آنکه شربت مرگ بچشی و دیدار دیدی پیش از آنکه چشم سر بهم نهی و بگشائی غزل چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود + دیده شو یکسر و در بند مگو گفت و شنود + عکس رخساره ساقی بنمود از رخ جام + هوش و آرام ز مستان می عشق ربود + هر دلی کز ظلمات بشری گشت خلاص + عکس انوار خدا بود در آن هر چه نمود + عشق در دار بقا زد ز دلم روزنه + تا که در تافت بقصر عدمم نور وجود + ذره هستی من از پی خورشید ازل + گرد از این روزنه کن فیکون میل صعود + موج دریای قدم شبنم امکان بر داشت + شد نهان غیب و شهادت همه در بحر شهود + عشق بی پرده همی باخت معین با رخ دوست + پیش از آن کز من و ما نام و نشان نیز نبود + چهارم نوح را کشتی ذات الواح و دسر دادی مرا و امت مرا چه دادی فرمود ترا براقی دادم که در یک شب از شرق تا بغرب و از فرش تا بعرش و بهشت و دوزخ جمله طی نمودی و امت ترا مسجدها دادم که چون روز قیامت شود و فرمان برود که بنار برسد متوجه اخیار و اشرار گردد و شعله های آتش در تموج آید امت ترا در مسجدها نگاه

و مساجد را چون کشتیها بر روی دریای دوزخ و سان طوفان بلا و تلاطم امواج ابتلا بر مثال برق خاطف بگذرانم که
هیچ آثاری بامت تو نرسد پنجم الٰهی ابراهیم را علیه السلام در آتش نمرود بسلامت نگاه داشتی و آتش بروی گلستان ساختی
و او را خلیل خود خواندی فرمود آتش دوزخ را بر تو و امت تو برد و سالم گردانم و ترا حبیب خود خواندم و دیگر آنکه ابراهیم را بعد از آنکه
باوج طاعت و ذروهٔ عبادت مستند گشته بود و بکمال مرتبت نبوت رسیده بدولت خلت مشرف گشته کما قال جل ذکره
و ابراهیم الذی وفی و امت ترا بعد از ارتکاب معصیت و ذلت بمرتبهٔ خلت رسانیدم کما ان اللّٰه یحب التوابین بیت
با گنهگاران بگوئیم تا نینند از ندل + من وفائی دوست را در بیوفائی یافتم + ششم گفتم الٰهی اسمعیل را علیه السلام زمزم
دادی مرا چه دادی گفت ترا حوض کوثر دادم گفتم اسمعیل را فدا فرستادی فرمود که جهودان و ترسایانرا فردای قیامت
فدای امت تو بدوزخ فرستم کما جاء فی الحدیث انه یُعطی الی کل مؤمن و مؤمنة یهودی و یهودیة فیقال له الفه فی الجحیم و تر
سالماً الی النعیم هفتم گفتم الٰهی صالح را ع ناقه دادی فرمود ترا مدینه دادم و ترا مال غنیمت دادم و ترا در دل امتان تو محبت
دادم و ترا بقرآن و برهان مکرم گردانیدم این ترا بهتر از ناقه که بصالح دادم هشتم گفتم الٰهی لوط را م و دان شب تاریک از
مشقت امت نجات دادی فرمود ترا دران شب تاریک غار از فجرهٔ قوم تو بهتر نجات دادم نهم گفتم الٰهی هود را ع بادی
دادی که کافرانرا هلاک میکرد و مومنانرا سبب راحت بود فرمود ترا و امت ترا بهتر ازین باشد چون خلائق بر پل صراط باشند
بادی از قعر جهنم بوزانم تا بیگانه را بقعر دوزخ انداز د و امت ترا از قفا مدد کرده از آتش سرکش برزخ دوزخ بزودی
بگذرانند دهم گفتم الٰهی موسی را ع کلیم خود ساختی فرمود کلّمتُ موسی علی الطور و کلمتک علی بساط النور با موسی در کوه سخن گفتم
و با تو بر بساط نور راز در میان آوردم گفتم الٰهی موسی را ع تورت دادی فرمود ترا آیة الکرسی دادم گفتم الٰهی موسی را ع بر دریا
بگذرانیدی با قوم او چنانچه قدم خشک ایشان تر نشد فرمود امت ترا بر دوزخ چنان بگذرانم که دامن ترا ایشان خشک نشود
گفتم الٰهی موسی را ع عصا دادی که سحر چندین سحره را نابود کرد فرمود ترا شفاعتی دادم که فردا چندین هزار گناه امتت
معدوم گرداند گفتم الٰهی موسی را ع سنگی دادی که دوازده چشمه در وقت حاجت ازو منفجر گشتی فرمود که فردا که چندین هزار
هزار عاصی خشک لب از گور برخاسته و تشنگی قیامت دریافته تو از کوثر بقدحهای چون ستاره آب و شیر و خمر و عسل بهشتی
به تشنگان امت کرامت فرمائی از ان عطش باین شراب ناب سیراب گشته برآسایند این بهتر یا آنکه با موسی دادم یازدهم
گفتم الٰهی داؤد را زبور دادی گفت ترا سورهٔ انعام دادم و بروایتی ای محمد صلی اللّٰه علیه و سلم اگر آهن را بدست داؤد
نرم ساختم دل ترا برحمت و شفقت بر خلائق نرم گردانیدم فبما رحمة من اللّٰه لنت لهم اگر داؤد را خلیفه زمین خواندم یا داؤد
انا جعلناک خلیفة فی الارض امت ترا نیز بآن خلعت مشرف گردانیدم و جعلکم خلائف الارض دوازدهم یمانرا ع ملک عظیم

دادی فرمود ترا مملکت جنت دادم تا در بهشت ترجمان بهشتیان تو باشی و هر چگاه که حاجت اهل بهشت برا رند آن حاجت تو و امت تو بر داشته باشم گفتم الهی باد را مسخر سلیمان گردانیدی تا شبانروزی یکماهه راه میرفت فرمود محمد صلی الله علیه وسلم ترا بکم از طرفة العینی بر دوش ملائکه مقرب جناح بانجاح ایشان صد هزاران هزار ساله راه و در دهم براق را مرکب تو گردانیدم این بهتر یا آنکه سلیمان را دادم سیزدهم گفتم الهی یونس را از ظلمات ثلاث خلاص کردی فرمود فردا امت ترا نیز از ظلمات قبر و قیامت و صراط نجات کرامت فرمایم چهاردهم گفتم الهی خضر را چشمهٔ آب حیات دادی فرمود ترا بهشت و چشمهٔ سلسبیل کرامت کنم گفتم الهی عیسی را انجیل دادی فرمود ترا سورهٔ اخلاص دادم پانزدهم گفتم الهی عیسی را باسمان بردی فرمود نام ترا بر رؤس اشهاد بر آوردم تا هر روز پنج نوبت ندا می کنند که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله گفتم الهی عیسی را مائده دادی فرمود مائدهٔ کرامت را از برای تو روز قیامت ذخیره نهادم شانزدهم گفتم الهی بنی اسرائیل را من و سلوی دادی و از برای ایشان ابر سایبان فرستادی حق تعالی فرمود که از برائی تو و امت تو نعیم دنیا و عقبی کرامت کردم و ایشانرا بظل ممدود در بهشت مشرف گردانم و بسیاری از بنی اسرائیل را مسخ کرده خوک و بوزینه گردانم و امت ترا هرگز مسخ نکنم و اگرچه از امت تو مثل اعمال ایشان در وجود آید متعاقب بروز قیامت بعد از ان فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم ترا اکرم گردانیدم بسوره که مثل آن در توریت و انجیل و کتب با تقدم نیست و آن فاتحة الکتاب است هرکه آنرا بخواند حرام گردانم تن او را بر آتش دوزخ و تخفیف کنم عذاب را از مادر و پدرش اگرچه مشرک باشد یا محمد صلی الله علیه وسلم ما خلقت خلقا اکرم علی منک وفی هذا المعنی قال الضعیف مؤلف الکتاب فی الخطاب الی الحضرة المحمدیة صلی الله علیه وسلم مثنوی

دلبران ماه پیکر دیده ام + در جمالت حسن دیگر دیده ام + خوبرویانرا جمال دلرباست + لیک کی زانهید پاکی از ترا هست + نوری مه جبین تو منیر + کان بصد پرده نمیگردد ستیر + این چه نور است این که تابان از تو شد + هفت کوکب را فشان از تو شد + نور تو نه از عرش و نه از کرسی بود + نور تو از مطلع قدسی بود + تو مکمل از کمال کیستی + مظهر نور جمال کیستی + دیده جان نور می یابد ز تو + نور حق است اینکه می تابد ز تو + من بتو آورده ام ایمان اینقدر + کادمی را نیست امکان بیشتر + آفتابی را بگل اندوده اند + وه چه گل آئینهٔ بزدوده اند + خواست تا نورش فروزد مشعله + آئینهٔ ذات ترا زد مصقله + نیست مر هر دیده را نور بصر + تا که بیند حسنت از جائی دگر + تو ز نور پادشاه عالمی + تو کجا و آب و خاک آدمی + تو جمال ذات را آئینهٔ + لاجرم یک لحظه بی آئین نهٔ + نی فلک محرم شد و را نی ملک + با تو گفت اسرار وحی یک بیک + سر پنهانی که جان محرم نبود + حق همیگفت و محمد می شنود + وه چه گویم من که در بحر وصال + قائل و سامع همه غرقند و لال + هرکه در بحر هویت غرق شد + آب او با هم قدم هم فرق شد + عرصهٔ گفت و شنود سخت تنگ شد + سمع و نطق آنجا همه یک رنگ شد + قید اثنینیت مطلق نماند +

قائل و سامع بغیر حق نماند + چونکه احمد گشت بی نام و نشان + میم وهمی رخت بربستا ز میان + میم احمد رفت و باقی ماند احد
چون بود وی بر خاست از روی عدد + خوض کم کن اندرین بحر عمیق + تا نگردی اندرین دریا غریق + هان معنی تن زن و
دیگر مگوی + خود ببست خود بپاک خود مجوی + نغمه از نائیست نی از نی بدان + مستی از ساقی هست نی از می بدان + ما چو مست
از دیدن ساقی شدیم + در گذشتیم از فنا باقی شدیم + چون برون آمد جمالش از نقاب ختم کن والله اعلم بالصواب + ایجاب نماز و روزه
نقلست که چون اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی در میان آمد و مهمات و حاجات کفایت شد بعد از آن خطاب آمد که ای محمد
صلی الله علیه و سلم بر تو و امت تو ایجاب خدمتی مینمائیم در هر شبانروزی پنجاه وقت نماز باید بتقدیم رسانید و در هر سالی شش ماه
روزه دارند من گفتم یارب تخفیف کرامت فرمای پنج پنج میکرد تا در شبانروزی به پنج آمد و در سالی به سه ماه روزه
بعد از آن فرمود قبول کردی ای محمد من خاموش گشتم و از شرم دیگر سخن باز نگردانیدم تا باز فرمود قبول کردی گفتم بلی یارب
فرمود ای محمد هر که بیگانگی من اقرار کند و بمن شریک نیارد مر ورا است بهشت و هر که بوحدانیت من اقرار نکند و در خدائی
دیگری را با من شریک آرد مر ورا است آتش و حرام گردانم بروی بهشت را یا محمد سبقت رحمتی علی غضبی پیشی گرفت
رحمت من بر غضب در بارهٔ امت تو یا محمد تو نزد من گرامی تری از همهٔ خلق و ترا روز قیامت بکرامتی مکرم گردانم که تمامی
خلائق از آن در تعجب مانند یا محمد میخواهی که آنچه از برای تو و امتان مؤمن تو آماده کرده ام به بینی گفتم بلی یارب اسرافیل ع را
خطاب فرمود که ای اسرافیل بگوی بنده مرا و امین مرا و رسول مرا جبرئیل ع را تا آنچه در بهشت از برای محمد صلی الله علیه و سلم و
دوستان او مهیا کرده ام بآنحضرت صلی الله علیه و سلم بنماید و خاطر مبارکش را از بند این غم بگشاید فصل نوزدهم
در بیان غرائب و عجائبی که در بهشت در نظر مبارک سید بشر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در آمد از لطائف و عواطف
الهی جل و علا و از آنجمله درین نسخه پانزده چیز مبین میگردد علماء فن سیر و نقادان احادیث معتبر جزاهم الله عنا خیرا
در مصنفات خود چنین مقرر و محرر کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که حق تعالی مرا همراه اسرافیل ع بجبرئیل ع
فرستاد چون نظر جبرئیل ع بر من افتاد گفت السلام علیک یا ایها النبی و رحمة الله و برکاته من گفتم السلام علینا و علی عباد الله
الصالحین بعد از آن اسرافیل ع گفت ای جبرئیل حق تعالی فرموده که محمد را صلی الله علیه و سلم به بهشت بری و آنچه از برای او و
امتان او ترتیب فرموده بآنحضرت عرض کنی جبرئیل دست من بگرفت و مرا در بهشت رسانید از غرائبی که مشاهده نمودم اول در
بهشت و آن دریست از زر سرخ بدو مصراع پهنائی آن در پانصد ساله راه و بلندی آن هزار ساله راه ایوانی بر انگیخته پنجاه هزار
ساله راه و این در بر آنجا ترتیب نموده و حکمت در ارتفاع این ایوان و تعیین او به پنجاه هزار ساله آن گفته اند که صحرائی قیامت را
مسافت پنجاه هزار سال باشد که قطع آن بروی نمایند که مقدار او نیز پنجاه هزار ساله راه باشد فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة

پس تقدیر ایوان بآن مقدار بهشت آنست که چون بنده مومن از قبر سر برآرد چشم وی بر ایوان افتد قطع بیابان پنجاه هزار ساله
آسان گردد و چون گویند بنده مومن سر از گور برداشت حوریان بر بالای آن ایوان ببینند نام او را میگیرند عجل عجل او در مشاهده
حوریان و استماع کلام ایشان صحرای قیامت را چنان در نوردد که باندک فرصتی بمنزل مقصود رسد دوم حلقه مسامیر آن در بود
فرمود بر در بهشت چهار صد مسمار دیدم بر دوخته همه از زمرد و یاقوت و مروارید و اندر میان مسامیر حلقه بغایت بزرگ از
یاقوت سرخ مجوف ملاحظه نمودم در میان آن حلقه چهل هزار شهرستان هر شهرستانی را چهل هزار کنگره بر هر کنگره فرشته دیدم
ایستاده و دو طبق بر دست نهاده یک طبق حله و یک طبق مملو از نور از جبرئیل ع از حال ایشان سوال کردم گفت یا رسول الله
حق تعالی اینها را پیش از خلق آدم ع بهشت هزار سال آفریده و درین مقام باز داشته و این اطباق پر بر دستهای ایشان از برای
نثار تو و امت تو نهاده تا چون روز قیامت شود و امتان تو بفرمان الهی جل و علا قدم درین آستانه نهند آن فرشتگان
تهنیت گویان این اطباق نثار مفارق ایشان کنند بعده جبرئیل ع حلقه در بهشت بجنبانید رضوان ع که خازن جنت است
جواب داد و استفسار نمود که من بالباب جبرئیل گفت منم از جبرئیل پرسید که با تو کیست گفت محمد است صلی الله علیه وسلم گفت
وقت نبوت او رسیده است جبرئیل گفت بلی رضوان گفت الحمد لله در بگشاد خواجه پیغمبران صلی الله علیه وسلم آمدم
انگشته آن باب را از فضه دیدم و عتبه اش از لولو و عضادتین را از جواهر آنگاه بر رضوان سلام کردم جواب من گفت و
بشارتم داد که یا محمد صلی الله علیه وسلم اکثر جنت از آن تو و امت تست سیوم خلفا و عساکر رضوان را دیدم مر رضوان را هشت
خلیفه بود و بر هر دری از درهای بهشت خلیفه نشانده بود و در فرمان هر یکی از ایشان هفتصد هزار فرشته بود و مر رضوان را
دیدم هفتاد هزار قائد بود که هر یکی از این قائدان را هفتاد هزار فرشته لشکر بود و شنیدم تسبیح رضوان این بود سبحان الخالق
العلیم سبحان الکریم الاکرم سبحان المثیب من اطاعه جنات النعیم بعد از آن رضوان بر من نعیم جنت را عرض کردن گرفت
حاصل چندان نعمت دیدم که همه عمر وصف آن کنم همین بگویم چهارم صفت دیوارهای بهشت را دیدم
خشتی از زر و خشتی از نقره و خشتی از یاقوت سرخ و خشتی از زبرجد سبز و خشتی از لؤلؤ بیضا و ملاط آن مشک و کافور
و پهنائی دیوار هفتاد ساله راه و بروایتی پانصد ساله راه و ارتفاع دیوار سی هزار ساله راه و چنان صافی که از بیرون
درون مینماید و از درون بیرون می نماید بر مثال آبگینه عکس پذیر چون آئینه که هفت آسمان تا بعرش و هفت زمین
تا بتحت الثری در صفائی آن حیطان مشاهده نمودم و خاک و گل وی از مشک و عنبر و کافور بود و گیاه های وی زعفران
ارغوان و سنگریزهای زمرد و یاقوت پنجم کوشکها دیدم بسیار بعضی از یاقوت حمرا و کنگرها از لولو بیضا و بعضی از
جوهر و کنگرها از زمرد خضرا و بعضی از زر سرخ و کنگرها از نقره بیضا و بعضی از نقره سفید و کنگرها از ذهب حمرا و بعضی کوشکها [illegible]

ماهتاب بعضی کوشکها برنگ ماه و کنگرها چون آفتاب در هر کوشکی از کوشکها هفتاد هزار سرای و در هر سرائی هفتاد هزار حجره و در هر حجره هفتاد هزار خانه در هر خانه تختی از زر و در خانهٔ دیگر تختی از یاقوت در خانهٔ دیگر تختی از لولو علی هذا سائر البیوت و بر بالای هر تختی خیمه و زینت لائی و شادروان منسوجه از ذهب ترتیب داده و بر هر تختی هفتاد هزار فراش از دیباج و هفتاد هزار از حله که هیچ فراش بفراش دیگر نماند و بر هر تختی حوراتی نشسته از حور عین خندان و شگفته که را هفتاد هزار حله در بر محشوه بمشک و عنبر که هیچ حله بحلهٔ دیگر نماند پوشیده و از نرمی حلها پوست را نپوشیده و پوست گوشت را و گوشت استخوان را و استخوان مغز را یعنی مغز استخوان این حوریان از روی هفتاد هزار حله تابان گشته و بر سر هر یک تاجی مکلل بدر و یاقوت و هر یکی را بهفتاد هزار زیور زینت داده که این زیورها هفتاد هزار گونه آواز خوش حاصل آمدی هر سامعی را لذتی دیگر و در پیش هر حورائی هفتاد هزار وصیفه ایستاده بر گرد هر تختی کرسیها نهاده بعضی از زر و بعضی از نقره و زمرد و لولو و کافور که هیچ کرسی بکرسی دیگر نمی ماند ششم مصطفی فرمود صلی الله علیه و سلم که در بهشت جویها دیدم جوئی از شیر و جوئی از آب و جوئی از خمر و جوئی از عسل در هر کوشک هفتاد هزار جوئی زین چهار صنف جاری که همه از کافور سفید تر و از عسل شیرین تر و از مشک خوشبوتر و چشمها دیدم از رحیق و سلسبیل و تسنیم و زنجبیل همه در بهشت جاری و کنارهای این جویها و چشمها از زمرد و مروارید و نقره و یاقوت و لولو و سنگریزها در قعر انهار و عیون از جواهر گوناگون و کفک آنها همه از کافور و لای آنها همه از مشک و عنبر و گیاهای آن بر حوالی آن سنبل و زعفران هفتم درختان دیدم چنان بزرگ که اگر سوار برجواری تیز رفتاری هفتاد سال در سایهٔ درختی از آنها بتازد هنوز قطع آن نتواند کرد اصول آن اشجار از زر سرخ و اغصان از یاقوت و لولو و زبرجد و اوراق از سندس و حریر و دیباج و بزرگی هر یکی از اوراق چندانکه اگر بدنیا فرستند از قاف تا بقاف بپوشاند و میوها چون سبوهای بزرگ هر میوه را هفتاد گونه مزه و در درون هر میوه بجائی دانه حورائی نشسته و هر میوه خود را بر اهل بهشت عرض میکند تا چون میل آن در دل بهشتی آید آن میوه خود از شاخ برخیزد بر طبق نور نهاده بدهان بهشتی در آید چنانچه هیچ تکلیفی بوی نرسد و اگر مثلاً از پیش بهشتی تا آن درخت هزار ساله راه باشد و او آرزوی میوه کند شاخ آن درخت بنزد بنده آید و آن میوه تا بلب بنده نزدیک آید تا آنمقدار که خواهد تناول کند بعد از آن بمحل خود باز رود هشتم بر آن اشجار مرغان دیدم برابر شتران و از هر لونی که در بهشت است برو از آن نمونه باشد به پیش بهشتی برگذرد و بهزار صوت مختلف نوازیدن گیرد بهشتی گوید که صوتت نیکوتر است یا خود صورتت آن مرغ گوید که گوشتم از همه خوشتر است این بگوید و فی الحال سرش بباد بریده گردد و دو بریان شود و بنزد بهشتی فرود آید تا آنمقدار که خواهد بخورد بعد از آن مرغ باز پرواز کند و بران شاخ درخت نشیند و همه آن نغمات در نوازیدن آید نهم هر هشت بهشت را بمن عرض کردند چهار از آن باغ و بستان بود و آن جنة الفردوس و جنة العدن و جنة المأوی و جنة النعیم است و چهار دیگر سرا و بستان است و آن دار السلام و دار الجلال و دار القرار و دار الخلد است و در هر بهشتی از بهشتی

جنان بشمار ستارهای آسمان وریگهای بیابان چمنها و بوستانها است و عرش الٰهی سقف این جنان هست در یک جنة از آن بیشتر از شمار ستارگان بمن کوشکها نمودند اکثر بنام اصحاب من و هر کوشکی بهفت برابر آسمان و زمین و جبرئیل علیه السلام یک یک کوشک را تعیین مینمود که این کوشک فلان و این کوشک فلان است در میان آنها قصری رفیعتر از همه قصر امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعد از آن کوشک امیر المؤمنین عمر فاروق رضی الله عنه و بعد از آن کوشک امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه و بعد از آن کوشک امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب کرم الله وجهه و رضی الله تعالی عنهم اجمعین نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر ابوبکر صدیق را رضی الله عنه گفت ای ابوبکر در بهشت در آمدم کوشک ترا دیدم از ذهب احمر بود و لطائف و عواطف که در آنجا بود مشاهده کردم امیر المؤمنین ابوبکر صدیق گفت رضی الله عنه قصر و صاحب آن فدای تو باد یا رسول الله بعد از آن عمر فاروق را گفت رضی الله عنه که کوشک ترا دیدم از یاقوت بود و در آن کوشک حور بسیار بود در نیامدم و از غیرت تو اندیشیدم یا عمر امیر المؤمنین عمر آب در دیده گردانید و گفت یا رسول الله با تو هم غیرت بود با شما غیرت عثمان را گفت رضی الله عنه ای عثمان ترا در هر آسمانی دیدم و کوشک ترا نیز در بهشت مطالعه نمودم و امیر المؤمنین علی را گفت کرم الله وجهه که ای علی صورت ترا در آسمان چهارم دیدم از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت یا رسول الله ملائکه مشتاق دیدار علی اند حق تعالی فرشته بصورت علی خلق کرده است و او را در آسمان چهارم باز داشته تا زیارت او میکنند و بدیدار او تبرک میجویند بعد از آن در کوشک تو در آمدم ای علی و از درخت آبی بار کردم و آنرا بوئیدم بدو نیمه بشگافت و از میان آن لعبتی بیرون آمد نقابی بر روی کشیده و از وی پرسیدم که از آن کیستی گفت از برای برادر تو و ابن عم تو علی ابن طالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه آفریده اند و هم در میان بهشت جوئی دیدم از ساق عرش روان شده آب و شیر و خمر و عسل هر چهار در یک جا روند چنانچه هیچکدام با یکدیگر نمی آمیختند و کنار این جوی از زبرجد بود و سنگریزهای وی جوهر و گل وی عنبر و گیاه وی زعفران و اوانی از فضه بعدد ستارهای آسمان بر کنار آن جوی نهاده حوالی آن جوی مرغان بودند گردنهای ایشان بر مثال اعناق شتران بختی و هر که از گوشت آن مرغان بخورد و یا از آب آنجوی بیاشامد برضوان الٰهی فائز گردد پرسیدم که این چه جا است جبرئیل علیه السلام گفت این جوی کوثر است که حق تعالی بتو عطا فرموده است که انا اعطیناک الکوثر از آن خبر میدهد در بهشت هیچ بستانی نیست مگر آنکه از کوثر نهری در وی جاریست بر کنار این جوی خیمها دیدم همه از یاقوت از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این مساکن ازواج طاهرات تست در جنت و در آن خیمها دیدم حوریان بودند رویهای ایشان چون آفتاب و ماه میدرخشید و همه آواز بر داشته بودند و بنغمات دلفریب همساز گشته باین کلمات ترنم می نمودند که نحن الناعمات فلا نبؤس ابدا نحن الشاهدات فلا نمل ابدا نحن الکاسیات فلا نعری ابدا نحن الشابات فلا نهرم ابدا نحن الراضیات فلا نسخط ابدا نحن الخالدات فلا نموت ابدا طوبی لمن کان لنا و کنا له صدای نغمات ایشان بقصور جنت می پیچید و از آن نغمها سماعی حاصل شدی که اگر از آن زمزمه در دنیا رسیدی مرگ و محنتهای آن در دنیا نماندی جبرئیل گفت علیه السلام خواهی یا رسول الله تا ایشانرا ببینی گفتم

خواهم جبرئیل ع در خیمه بگشاد چهره‌ها بگشاد نگریستم صورتها دیدم که اگر همه عمر در وصافی آن صرف کنم کما سزا نیم رویهای ایشان
سفیدتر از شیر و سرخ‌تر از یاقوت و روشن‌تر از آفتاب و لبهای ایشان از برگ گل نازکتر و از حریر نرم‌تر و از ماه روشن‌تر و
از مشک خوشبوی‌تر و مویهای ایشان سیاه‌تر از قیر و تافته و بافته و مجعد گردانیده بعضی که نشسته بودند در کنار ایشان تکیه‌گاه شده
و بعضی که ایستاده بودند در زیر قدم ایشان حلقه گشته و هر یکی را هفتاد هزار وصیف در پیش ایستاده گفتم ای جبرئیل اینها از جمله نعیم
جنت اند گفت آری همه از آن تو اند و امت تو یازدهم نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود از جمله عجائبی که در بهشت دیدم
این چهار جوی بود که حق تعالی در قرآن بیان فرموده فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین
وانهار من عسل مصفی کشادگی هر جوی ازین چهار جوی‌ها بمرتبه بود که اگر تمامی دنیا را در برابر آن قیاس کنی چون سوزنی باشد در دریا گفتم
یا جبرئیل این جویهای باین عظمت از کجا می آید و بکجا میرود جبرئیل گفت ع اینقدر میدانم که بحوض کوثر میرود ولیکن نمیدانم که از کجا
می آید دعا بدرگاه حق تعالی کن کرامت بسیار است اگر درخواست کنی بر تو ظاهر گرداند من درین اندیشه بودم که ناگاه فرشته در رسید و برمن
سلام کرد و مرا این فرشته را عظمت و جسامت بمرتبه بود که بغیر از حق تعالی کسی کنه عظمت آن نداند و مرورا بالهای بسیار بود و مرا
گفت چشمهای بالای من بند چشم خود فراز کن قدم بر بال وی نهادم و چشم پیش کردم این فرشته یکبار طیرانی کرد که وصف آن هیچ وصاف
بیان نتواند کرد بعد از آن گفت چشم خود بگشای درختی دیدم و در زیر آن درخت قبه از یکدانه مروارید سفید یا دری سفید بغایت بزرگ که
اگر تمامی دنیا را بر سر آن قبه نهند بر مثال مرغی بود بر سر کوهی و مر این قبه را دری بود از زبرجد سبز و قفلی بر آن از زر سرخ این چهار
جوی را دیدم که ازین بیرون می آمد از ان میخواستم که باز گردم آن فرشته مرا گفت چرا درین قبه نمی آیی تا بر حقیقت آن اطلاع یابی گفتم
چگونه درآیم و این در مقفل است گفت بلی چنین است کلید این در در دست تست گفتم آن کدام است گفت بسم الله الرحمن الرحیم چون
بآن قفل نزدیک شدم و این کلمه بر زبان راندم فی الحال آن قفل کشاده شد در آمدم این چهار جوی را دیدم که از چهار رکن آن قبه بیرون
می آمد بعد از ان خواستم بیرون آیم آن فرشته گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم دیدی گفتم دیدم گفت نیکو بنگر که هنوز کما ینبغی مشاهده
ننمودی تا قدرت الله تعالی به بینی نظر کردم در چهار رکن آن قبه در یک رکن دیدم نوشته بسم بر رکن دیگر الله و بر رکن دیگر الرحمن
و بر رکن دیگر الرحیم جوی آب از چشمه میم بسم بیرون می آمد و جوی شیر از چشمه هاء الله و جوی خمر از چشمه میم رحمن و جوی عسل از
چشمه میم رحیم دانستم که این چهار جوی ازین چهار کلمه متبرکه منفجر میشود بعد از ان حق تعالی مرا خطاب فرمود که یا محمد من ذکرنی بهذه
الاسماء من امتک و قال بقلب خالص بسم الله الرحمن الرحیم سقیته من هذه الانهار الاربعة یعنی هر که از امت تو مرا باین کلمه یاد کند
ویرا ازین چهار جوی آب دهم و باین دولت مستسعد گردانم والحمد لله رب العلمین دوازدهم در میان بهشت کوشکی دیدم
از یاقوت سرخ در آنرا بگشادم خانه دیدم درین کوشک از در سفید در آن خانه در آمدم صندوقی بود از نور و قفلی بر وی نهاده

جبرئیل عم پرسیدم که دربین صندوق چه چیز است گفت سریست از اسرار خدا تعالی بر کسی اظهار نکند که او را دوست دارد از حق تعالی
درخواستم تا آنرا بگشادند در آنجا نظر کردم ژنده دیدم در خلقها پوشیده پرسیدم که این چیست گفتند این مرقع فقر است گفتم خداوندا
چه دولت است این ارزانی دار فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم مرقع فقر را از برای تو وامت تو اختیار کرده ام از آن روز که او را آفریده ام عطا نکنم
او را دوستدارم و هیچ چیز عزیز تر از این نیافریده ام لاجرم خواجه پیغمبر صلی الله علیه وسلم الفقر فخری **قطعه** دست از طلب دنیا
گر بست یا اخی عبرت است + کور اگر راه تو شه نه فقر است بی نوا است + نی فقر سوی آن که بود به معنای کثرت + بل فقر معنوی که بدان فخر انبیاست
سیزدهم فرمود در بهشت هفت کوشک دیدم از زر و یاقوت امین هر یکی از مشرق و مغرب گفتم ای جبرئیل این از آن کیست گفت از آن
کسی است که دست نابینائی اگرفته هفت قدم براه برد گفتم ای جبرئیل امت خود را بدین بشارت دهم گفت بشارت ده ازین بیشتر نیز هست
نیست هیچ بنده که صباح از جامه خواب برخیزد و هفت بار بگوید لا اله الا الله و بعد از آن وضو سازد و نماز بامداد بگزارد مگر اینکه خدای تعالی
او را در بهشت بیست برابر تمامی دنیا دهد از مشرق تا بمغرب **چهاردهم** رضوان را دیدم بر تخت مرصع نشسته و ملائکه گرد وی دست
در کمر زده و برخاست از برای من و شرائط تعظیم بجا آورد گفتم از حال و مآل امت من چیزی بگوی گفت یا رسول الله حق تعالی بهشت را
سه قسم کرده دو قسم از آن تو وامت تست و یکی از امم ماضیه فرمود که پیش رضوان کلیدها دیدم بسیار از نور گفتم این کلیدها چیست گفت
یا رسول الله هر گاه یکی از امتان بگوید لا اله الا الله حضرت عزت جل جلاله کوشکی از نور برای وی بنا کند قفلی بر وی نهند و کلید آن
قفل بمن سپارند چون صبح قیامت شود و آن بنده سر از خاک لحد بر دارد من کلید کوشک تسلیم او نمایم تا بکوشک خود در آید و منزل
نمود نزول فرماید **پانزدهم** ادریس پیغمبر عم را در اینجا ملاقات کردم مرا سلام کرد جواب گفتم و گفت مرحبا که بدین خجسته مقام رسیدی
تخم جان دادن ندیدی گفت کاش از ابتدای عالم تا انتهای آن تلخیهای جان کندن همه خلائق من دیدمی و توفیق آن یافتمی تا مدید امت تو
مشرف گشتمی گفتم یا اخی ادریس سبب این چیست گفت بهر قصری که روی آوردم و بهر حورائی که اقبال نمودم مرا گفتند از اینجا در گذر که از
محمد است صلی الله علیه وسلم و نیز ادریس گفت عم که کوهی دیدم جبل الرحمة نام سر وی بکنگره عرش رسیده و آن کوه از عنبر و مشک بود
دوازده هزار رده از نقره خام برین کوه ترتیب داده و از هر دری تا بدری چندانکه کسی بر براقی تیز رفتار نشیند و پانصد سال بسرعت سیر کند
نرسد گفتم الکلام پیغمبر یا صدیق یا فرشته آفریدگار آمد که از هیچکدام از اینها نیست از آن یکی از امت محمد است صلی الله علیه وسلم که دو رکعت نماز
بامداد بجماعت بگزارد از اینجا آرزو بردم که کاش من امت تر ابدیدمی و در سلک ایشان منخرط گشتمی والله الملهم للرشاد و بعد از آن خواجه فرمود
صلی الله علیه وسلم که چون سرای جنان و بهشت باغ رضوان تفرج نمودم بجناب قدس الهی بازگشتم و بین یدی الله متوقف گشتم حضرت
خداوندی جل و علا فرمود ای حبیب من منزلگاه امت خود را استقصا نمودی مشاهده کردی و مهمانسرای مارا دیدی از ما خوشنود گشتی
گفتم ای بار خدا من بنده ام و بنده از خدای خویش چگونه ناخوشنود تواند بود حق تعالی فرمود که بعزت و جلال من و عظمت و کبریای

من که این نعمت بهشت بر دشمنان تو حرام گردانیدم و فدائی دوستان و متابعان تو کردم اکنون وقت آنست که متوجه نگاه دشمنان
خویش را نیز بر بینی و آنچه از برای اعدا و اهل عصیان آماده کرده ام نیز مشاهده نمائی ای اسرافیل مر جبرئیل را بگوی تا دار الاعدا را بدوست من
نماید و این روایت سعید بن جبیر است رض و روایت عکرمه رض آنست که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که چون نعیم جنت دیدم
بخاطر گذشت که جهنم و شدائد آنرا نیز ببینم جبرئیل ع دست مرا بگرفت و روان شد تا بمالک ع رسانید و با مالک گفت که محمد صلی الله علیه وسلم
میخواهد که این زندان که محبس دشمنان است ببیند تا انذار اعدا بر سبیل بصیرت تواند نمود **فصل بیستم** در بیان طباق جهنم
و غرائب و عجایبی که در آنجا بنظر انور سید البشر صلوات الله وسلامه علیه رسیده نقلست که چون جبرئیل ع از مالک استدعای تفرج
دار مهالک از برای آن سلطان ممالک علیه الصلوة والسلام نمود مالک گفت یا محمد ص در زیر قدم خود نظر فرمای فرمود نظر کردم دیدم
که همه آسمانها منشق گشت و زمین ظاهر شد و بیت المقدس مکشوف گشت خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم فرشته دیدم بغایت مهیب
طول او ما بین السماء والارض و شعاع آتش از سوراخهای بینی وی بیرون می آمد در دست وی انگشتری آتشین بود که میگردانید با مالک
خطاب کرد گفت یا صوحائیل گفت لبیک گفت آنچه در دست تست بمحمد صلی الله علیه وسلم نمای جبرئیل گفت ع یا مالک او را بگوی تا در
جهنم بگشاید و طبقه بردارد مالک گفت یا محمد ص نظر کن فرمود نظر کردم دیدم که اول زمین اهل شگافته شد و خلقی بسیار در هر عنصر که در آن طبقه
میباشند همه ظاهر شد و بعد از آن زمین دوم بشگافت در آنجا سلاسل و اغلال اهل آتش دیدم زمین سیوم بشگافت در آنجا جامهای قطران
اهل دوزخ دیدم بعد از آن زمین چهارم بشگافت در آنجا سنگها بر مثال کوهها دیدم که با کافران در آتش قرین بودند چنانچه فرموده وقودها
الناس والحجارة بعد از آن زمین پنجم بشگافت در وی ماران دیدم و کژدمان دوزخ بعد از آن زمین ششم بشگافت در وی دواوین اهل
دوزخ دیدم که روز قیامت بر ایشان عرض خواهند نمود بعد از آن زمین هفتم بشگافت در وی دریا دیدم از آتش و در روایتی آنکه مالک
گفت که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم طاقت دیدن جهنم ندارد من گفتم آن مقدار بگشای که تحمل دیدن آن داشته باشد مالک مقدار
سوراخ سوزنی بگشاد بعد از آن آتش دوزخ ظاهر شد از شب تاریک سیاه تر مر دوزخ را هفت در دیدم بعضی اسفل از بعضی هر دری
تا بدر دیگر پانصد ساله راه نگاه کردم بر هر دری خطی دیدم نوشته بر یک در نوشته فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون
در دیگر نوشته ویل للمشرکین بر سیوم نوشته بود ویل للمکذبین بر چهارم نوشته بود ویل للمطففین بر پنجم نوشته بود ویل لکل همزة لمزة
بر ششم نوشته بود فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله بر هفتم نوشته فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم و هر یک از این ابواب را نامی
و هر یک را خزنه با آن معین فاما در ترتیب آنها اختلافی در روایات واقع است چنانچه در بعضی روایات آمده نام باب اول
جهنم است و خازن او صوحائیل باب دوم لظی و خازن او طوفائیل باب سیوم حطمه و خازن او طرفائیل باب چهارم سعیر و خازن
او سمطائیل باب پنجم جحیم و خازن او وصطافیل باب ششم سقر و خازن او طیفطائیل و باب هفتم هاویه و خازن او طلطائیل و بروایتی اططمائیل

و هر خازنی را ازین خازنان هفتاد هزار اعوان هست همه سیاه روی و سبز چشم ازغرائبی که در طبقهٔ اول دوزخ دیدم هزار کوه
دیدم از آتش در هر کوهی هفتاد هزار وادی از آتش در هر وادی هفتاد هزار شعب از آتش در هر شعبی هفتاد هزار شهر از آتش در هر شهری
هفتاد هزار قصر آتش در هر قصری هفتاد هزار سرای از آتش در هر سرای هفتاد هزار خانه از آتش در هر خانه هفتاد هزار صندوق از آتش
در هر صندوقی هفتاد هزار نوع عذاب که هیچ عذابی بعذاب دیگر نماند بعد از آن در طبقهٔ دوم بگشادند عذاب این طبقه را مضاعف
آن طبقه یافتم و ملائکهٔ غلاظ شداد درین طبقه بسیار دیدم در طبقهٔ سیوم بگشادند عذاب او سه برابر طبقهٔ اولی دیدم در طبقهٔ
چهارم بگشادند آنجا چوبها دیدم هفتاد ساله راه مغاکی آن بود که هیچ سفید بر مثال میلها چون در طبقهٔ پنجم بگشادند آنجا وادی
دیدم بر سر پری از آتش پوشیده جبرئیل ع گفت آن پوشش را بردار برداشت در آنجا چندان ماران و کژدم دیدم که عدد آن جز خدای
کسی دیگر نداند از جبرئیل پرسیدم گفت این وادی را ذیل میگویند و این ماران و کژدمان از برائی زیادتی عذاب ایشان هست چون
در طبقهٔ ششم را بگشادند وادی دیگر دیدم بستر آتشین پوشیده از جبرئیل ع پرسیدم گفت این وادی را سجین میگویند وادی
پوشیده است تا بروز قیامت که انتقام باین خواهد نمود حق تعالی مر کفار و عصاة امت ترا چون طبقهٔ هفتم را در بگشادند در وی
ملائکهٔ غلاظ شداد دیدم چندانکه شمار آنرا جز خدای تعالی نداند و در آنجا تابوتها دیدم از آتش و فرشتگان غلاظ شداد در دست هر یک
مقراضی از آهن مردم را از چاه های آتشین بیرون می آوردند و بچاه های دیگر می انداختند و بانواع عذاب ایشان را معذب میگردانیدند
و ایشان فریادی کردند و می گفتند یا غیاث المستغیثین اغثنا هیچکس بر ایشان رحم نمیکرد و عذاب ایشان دمبدم زیاده میشد
از جبرئیل ع پرسیدم که یا جبرئیل در دوزخ ازینها هیچکس عذاب سختتر دارد گفت این عذاب بنسبت بعذابهای دیگر آسان است یا رسول الله
بعد از آن تابوتها دیدم مقفل باقفال آتشین گفتم ای جبرئیل اینچه تابوتهاست گفت اینجا جباران و گردنکشانرا عذاب میکنند تا بروز
قیامت و بعد از آن سرنگون بآتش عمان می اندازند چندانکه تا ابد الآباد بقعر آن نرسند و در آن تابوتها حیات و عقارب چندان
بودند که کسی جز خدای تعالی شمار آن نداند بعد از آن وادیها دیدم در وی درختهای بسیار همه از آتش بر آن اشجار اثمار همه از آتش در یکی
وادی از آن آسیائی دیدم که اهل دوزخ را در آن آسیا چون آرد نرم میکردند و همدران وادی سگان سیاه دیدم بر مثال شتران که
از آتش که دوزخیانرا بآن عذاب می کردند از جبرئیل ع پرسیدم گفت درختها زقوم هست و آن آسیا و سگان و گرگان از برای
ازدیاد عذاب عصاة و از مر اینها عذابی بعاصیان ملحق گردد اگر همه وصافان عالم تا بقیامت وصف شدت آن کنند مبین
نگردد نعوذ بالله من ذلک و در روایت دیگر آنکه حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که چون مالک ع اطباق جهنم برداشت من نظر
کردم تا بقعر طبقهٔ هفتم دیدم و آن طبقه را هاویه نام هست و عذاب آن از عذابهای درکات دیگر زیاده هست بلکه اضعاف مضاعفه
آن درکات دیگر است از مالک پرسیدم که این منزل کدام طائفه است و کیان درین درکه معذب گردند گفت این درکه نامزد

فرعون و هامان و قارون و نمرود و اصحاب مائده عیسی و منافقان امت تست ابیات سه علامت در منافق ظاهر است +
زان سبب مقهور قهر قاهر است + وعدهای او همه باشد خلاف + قول او نبود بغیر از کذب و لاف + مومنان را کم عنایت میکند +
هم امانت را خیانت میکند + از طبقهٔ ششم که سجین است پرسیدم گفت مشرکان در آن معذب گردند از طبقهٔ پنجم که جحیم است پرسیدم
گفت صابیان از طبقهٔ چهارم که سعیر است سوال کردم گفت ابلیس و اتباع آن و مجوس و اشیاع ایشان از طبقهٔ سیوم که حطمه است
پرسیدم گفت جهودان از طبقهٔ دوم که لظی است پرسیدم گفت ترسایان چون در طبقهٔ اول که جهنم است نظر کردم با آنکه عذاب
وی از درکات سفلی سبکتر بود هفتاد هزار دریای آتشین دیدم بزرگی هر دریای چندانکه اگر هفت آسمان و زمین را در دریای از آن
دریاها اندازند و فرشته را امر شود تا آنها را بطلبد هزار سال بجویند و نیابند و زبانیه‌ها در اینجا دوزخ بعظمت تمام چنانکه روایتی چنان دیدم
که اگر کسی از ایشان خواهد هفت آسمان و زمین را در یک جانب دهان خود پنهان سازد که جانب دیگر از آن خبر نشود و درین دریاها آتش را دیدم
که موج میزد و میجوشید و میخروشید که اگر آواز خروش وی بدنیا رسیدی یکی روح زنده نماندی القصه گفتم یا مالک این طبقه از آن کدام
طائفه است این وادیها و دریاها جای چه کسان است مالک سر فرو افگند جواب من باز نداد دیگر باره سوال کردم هم جواب نداد
با جبرئیل اشارهٔ سخنی گفت جبرئیل علیه السلام گفت که مالک درخواست میکند که در جواب این سوال معذور دار گفتم ای مالک هر چه هست
بگوی که شاید امروز تدارک آن بهتر میسر گردد از فردا مصراع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد + گفت ای سید این جای عاصیان
امت تست یا رسول الله ایشان را نصیحت فرمای تا ازین منزل مهیب و مقام کئیب احتراز نمایند و خود را مستحق نیران و مستوجب این زندان
نگردانند که من آن نیم که بر عاصیان ببخشایم و با هیچکس محابا نمایم نه بر موی سفید پیران رحم کنم و نه بر دل پر درد جوانان شفقت نمایم
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در گریه در آمد و عمامه از سر مبارک برداشته بشفاعت و نیازمندی مبادرت نمود و زاری و سوگواری
پیش گرفت و نجات امت و کشف غمت مسالت می نمود و ضعف امتان و بی طاقتی ایشان عرض میکرد و اشک از دیدهٔ مبارک میریخت
و جبرئیل ع با مقربان ملائکه با آنحضرت موافقت می نمودند تا خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ای حبیب من حرمت تو
نزدیک من بزرگست و دعای تو مستجاب دل خوش دار که آخر کار ترا خوشنود گردانم و بمراد رسانم تو در خدمت امروز چندان مجاهدت نمودی
که گفتم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی فردا که در مقام شفاعت چندان عاصی بتو بخشم که تو خود گوئی بس و لسوف یعطیک
ربک فترضی والحمد لله علی کل حال روایتست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که بر کنار دوزخ ایستاده بودم و در حال دوزخیان
نگاه میکردم در اثنای آن موجی از دوزخ بر آمد و آتش جوشی بر آورد و در میان آن جوش زنی دیدم که بعذاب مبتلا است و در روایتی
آنکه جوانی نوخطی دیدم که با آن زن در عین عذاب و بلا است چند هزار عاصی را دیدم چندان متاثر نگشتم که در دیدن این دو نفر دل من بر
ایشان بسوخت آتش حسرت و اندوه ایشان در کانون سینه‌ام بر افروخت آتش ایشان را بر می آورد و باز نگونسار فرو میبرد فقلت از

مالک حال ایشان پرسیدم اینجا نیز جواب من نگفت و آنحال از من بهفت کرت دوم پرسیدم جواب نداد کرت سیوم گفت شرم میدارم یا
رسول الله که اظهار این معنی نمایم تا گفت که هم از ایشان سوال کن منتظر می بودم تا آتش ایشان از حیوش خود مرا آورد چون پرسیدم
ایشان هر دو گریان و خروشان نزد من آمدند و زاری آغاز کردند از ان زن پرسیدم که تو کیستی و این نوجوان با تو کیست گفت ای جان مادر
مرا نمی شناسی من مادر توام آمنه و این جوان پدر تست عبد الله صد هزار عاصی را بتو بخشند و مادر و پدر را از دولت شفاعت تو محروم خواهند
علیه الصلوة والسلام دل مبارکش از ان معنی مجروح شد و قطرات اشک باریدن گرفت ندا در رسید المحمد یکی از دو کار کن یا درخواست
مادر و پدر یا شفاعت امت اختیار کن خواجه علیه الصلوة والسلام متحیر فرو ماند آخر الامر گفت خداوندا شفاعت امت اختیار کردم و مادر و
پدر را بحکم تو باز گذاشتم پس خطاب آمد که ای محمد چون تو امت اختیار کردی ما نیز امت گناهکار ترا از امتان دیگر برگزیدیم و ترا
درباره ایشان شفاعت کرامت فرمودیم و مادر و پدر ترا بیامرزیدیم رزقنا الله تعالی و ایاکم شفاعة حبیبه صلی الله علیه وسلم

فصل بیست ویکم در بیان دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرمود اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک واعوذ برضاک من سخطک
واعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک بزرگان چنین فرموده اند که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم
بر بهشت و دوزخ گذر دادند و از مثوبات بهشت و عقوبات دوزخش خبردار گردانیدند همه آثار عفو اندر بهشت دید و همه نتایج
عقاب اندر دوزخ از این گریزان شد و اندران آویزان فرمود اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک ای بجنتک من نارک بعد از ان
برقع استار برو منکشوف ساختند که ای محمد صلی الله علیه وسلم عنان اختیار از دست بهشت بیرون کرده ایم و بهر دو را از نوازش
و گدازش معزول ساخته اگر بهشت نوازنده بودی آدم را علیه الصلوة والسلام بنواختی و اگر آتش سوزنده بودی خلیل را علیه الصلوة
والسلام بگداختی سوزنده آتش نیست بلکه سخط ماست نوازنده بهشت نیست بلکه رضای ماست اگر پرتو رضای خود بر آتش دوزخ افکنیم
بوستان و گلستان گردد و اگر صاعقه از صواعق سخط خویش بر بوستان هشت باغ رضوان گذرانیم دوزخ مالک و برزخ
مهالک گردد و چون این معنی بر آنحضرت مکشوف گردانیدند گفت اعوذ برضاک من سخطک یعنی فریاد میخواهم برضای تو از خشم تو بعد
از ان ازین مقام بگذرانیدند و بوی نمودند که رضا و سخط دو صفتند تا موصوف اظهار صفت نکند فعل پدید نیاید فریاد خواستن
از صفت بیکسو نهاده گفت اعوذ بک منک فریاد از تو بتو میخواهم بزرگان گفته اند شکایت کردن بر سه وجه است یا از دوست بغیر دوست
شکایت کردن یا از غیر بدوست شکایت کردن یا از دوست هم بدوست شکایت کردن از دوست بغیر دوست نالیدن بتر آفات است
از دوست یعنی از دوست تا کلی بتر آنکه بغیر دوست شکایت نکند و از غیر دوست بدوست نالیدن شرکست و از دوست بدوست
فریاد خواستن عین توحید است چراکه اگر ظاهرش شکایت است اما باطنش شکر است باز می نماید که جز تو کسی ندارم با که گویم بیت
دارم گله بسیار و مرا نیست رفیقی ٭ چندین گله جز با تو ندانم بکه گویم ٭ نظیر این قصه ایوب است ع از وی حکایت شکایت فرمود

انی مسنی الضر و باین شکایت او را صابر خوانند که وجدناه صابرا شکوی آنگاه باشد که از نا بغیر ما نالد نگفت که یا ایها الناس انی
مسنی الضر بلکه گفت رب انی مسنی الضر این سخن وقتی گویند که عجز خویش پیش قدرت ما آرند و ذل خویش بعز ما باز برند و اہل اشارت
درین کلمه نکته گفته اند اعوذ بک منک با حرف وصل است و من حرف فصل این فریاد خواستن از فراق بوصال چنانست که
میفرماید فراق مکن دیگر هر چه میخواهی بکن غزل بیا بیا که مرا طاقت جدائی نیست + رها مکن که دلم را غم رهائی نیست + دلم ببردی و گر سر
جدا کنی ز تنم + بجان تو که دلم را سر جدائی نیست + اگر ربوده زلفین تو شد دلم چه عجب + چو کار زلف تو الا که دلربائی نیست + بعد از آن
ازین مقام نیز بگذرانیدند بر سر او در دادند که فریاد میخواهی از فراق بوصال اگر وصال خواهم خواه و خواه مخواه و اگر فراق خواهم
فریاد مکن با آنگاه که عقد وصال می بستیم و قطیعت فراق مے افگندیم نابوده حوال میدیدیم و نا کرده فریاد می شنیدیم القصه
باراده ازلیه خواستیم بتقدیم رسانیدیم فریاد چه سود دارد چون این معنی بر آنحضرت مکشوف شد گفت لا احصی ثناء علیک خداوندا من
نمیتوانم که ترا بستایم و ندانم که چون ستایم ای درویش تعجب بین که همه خلائق ثنا حق تعالی از وی می آموزند و او اینجا از ستایش
او دم زدن نمی یارد تا بحمد و ثنای دیگران چه رسد چنانچه فقیر تو گوید در توحید دیوان خویش غزل آن حمد ناقصی که بگویند بندگان
کی در خور خدائی حق عز شان بود + لا احصی است تحفه خاصان در آن جناب + این گفت و گو چه لائق آن آستان بود + در اوج کبریاست
فگنده است بال عجز + آن شاهباز قدس که عرش آشیان بود + او بی نشان محض و چه جوئی از ان نشان + هر ذره بر خدائی او صد نشان
بود + چشمت چو نیست پرده ز رخ کی بر افگند + صاحب نظر کجاست که او خود عیان بود + سد وجود بشکن اگر مرد این رهی +
ورنه هزار ساله ره اندر میان بود + سخن خواجه علیه الصلوة والسلام در میان بود آری علم همه خلائق در جنب علم او جهل نماید اما چون همه
علما را پیش او جز خاموشی نرسد و گفتار مر ورا سزد علم من و عالم همه کون و صد هزاران هزار چندین علم اندر جنب علم حضرت او جهل است انجا
حد من خاموشی است تا گوینده تو باشی و شنونده ما بیت همه چشمیم تا برون آئی + همه گوشیم تا چه فرمائی + ازین مقامش نیز بگذرانیدند که
در سرش در دادند لا احصی از تو اقرار عجز است چنانکه گفتار اعوذ بک منک دعوی قدرتست و این عجز صفت تست هنوز از نسبت در آئینه
خویش داری تا از نظاره همه کون برنگردی ما را نه بینی گفت انت کما اثنیت علی نفسک یعنی ستایش خود هم خود دانی و هم خود توانی
وصف خود هم خود دانی و خبر دادن از خود هم خود توانی بزرگان گفته اند که لا احصی تجرید است انت کما اثنیت علی نفسک تفرید است
تا بنده از غیر حق تعالی مجرد نگردد در حق فرد نماند چنانچه مهیج الاسرار شیخ فرید الدین عطار قدس سره فرموده است غزل بر کنار شو
ز هر نقشی که آن آید پدید + تا ترا نقاش صورت از میان آید پدید + بگذر از نقش دو عالم خواه نیک و خواه بد + تا ز بی نقشیت نقش جاودان
آید پدید + تو ز چشم خویش پنهانی اگر پیدا شوی + در میان جان تو گنج نهان آید پدید + ناپدید از عشق شو و ز هر که هستی بر بسر + تا بدید
آرنده اصل عیان آید پدید + خار و گل چون مختلف افتاد حیران مانده ام + تا چرا خار و گل از یک گلستان آید پدید + باز کن چشم و

ببین گر نبی نشانی چشم را + نور با آب سیه در یک مکان آید پدید + چون بزرگان را درین ره آنچه باید حل نشد + حل این کی از فریدون کهتر آید پدید

پدید + چون توانم کرد حل این که استادان زره + زانکه در هر نکته صد دستان آید پدید

فصل بیست و دوم در بازگشتن سید کونین از مقام قاب قوسین و مرور آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر موسی ع و دلالت حضرت موسی بر مراجعت و تخفیف در اعداد نماز آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مطالعه غرائب عجائب داشت و دوزخ نمود گفت یا جبرئیل تاذن لی ان ارجع الی الله تعالی مرا اذن میکنی که بمقام الهی باز گردم گفت نعم یا رسول الله چون بآن دولت باز مشرف گشتم بامن خطاب فرمود یا محمد صلی الله علیه وسلم نعیم بهشت و شدائد دوزخ چون دیدی گفتم خداوندا نعیم جنت دیدم که تمام حصهای آن تو دانی و شدائد نار آنمقدار که وصف آن تو توانی فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم تو و امت فرمان بردار تو از شدائد نار و عذاب آن در حصن حصین امن و امان و کنف عصمت امتنان ما خواهید بود و اکنون باز گرد و خلق را بایمان و نعیم جنان دلالت فرمای و از عذاب آتش و شدائد آن اجتناب فرمای و بعد از ان چند نصیحت مر آنحضرت را بخودی خود ارزانی داشت اول چونکه ترا حزنی و اندوهی پیش آید مرا یاد کن که در آنوقت من بتو نزدیکترم از نفس تو بتو دوم آنکه از دعای مظلوم بترس که میان من و دعای مظلوم حجابی نیست و البته مستجابست و اگر چه کافر باشد سیوم فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم صبر کن بر شدائد و از تجبر و عناد و استکبار محزون مباش و بدنیا مغرور مشو و بان آرام مگیر و بان افتخار مکن که دنیا در معرض زوال است و با هیچکس وفائی نورزیده من گفتم که ترا می پرستم و از تو می ترسم و بتو امید میدارم و بعلم الیقین میدانم که توئی پروردگار من و تو آفریده مرا و مکرم ساختۀ بخلعت نبوت بعد از ان فرمود یا محمد صلی الله علیه وسلم بر تو باد که نمازها را در وقت آن ادا کنی و امر معروف و نهی منکر نمائی که قوام دین بدین است من گفتم الهی و سیدی و مولائی قوم من تصدیق اینمعنی از من خواهند کرد و آنچه امشب از حضرت تو دیده و شنیده ام اگر بر ایشان عرض کنم از من قبول خواهند کرد حق تعالی فرمود یصدقک ابوبکر الصدیق رضوان الله تعالی علیه القصه بعد از ان که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم شرائط آداب صحبت بجا آورده چندین هزار جرعه سر پوشیده از خمخانهٔ وحدت نوشیده روان شد اشتیاق وصال و لذت لقای آن محبوب ازلی مستدعی دوام این دولت و استدامت این سعادت میبود و اینمعنی بظهور می آمد

غزل

امشب از پیش من شیفته دل دور مرو + نور چشم منی ای چشم مرا نور مرو + دیگری از نظرم گر برود باکی نیست + تو که معشوقی و محبوبی و منظور مرو + خانۀ ما چو بهشتست بدیدار تو حور زین بهشت ار بتوانی مرو ای حور مرو + امشب از نرگس مخمور تو من مست شدم + مست مگذار مرا امشب و مخمور مرو + ای شاهباز را که بهزار دینار پادشاهان از برای صید کنجشکی پرواز میدهند تا آن کنجشک که بحبه ارزد یا نیرزد در قید خود در آرد آه نمیدانم که شرح اینمعنی چگونه تقریر کنم ای درویش چنانچه شاهباز از برای صید دهد کار است آن کنجشک را از خریدار است باز در شکارگاه صید میکنند و کنجشک در نظر پادشاه پر میزند القصه خطاب آمد که ای دوست من در ازل چنین حکم رانده ایم که سبب جمعیت خاطر این مشت خاک و اسعاد ایشان بجناب قدس پاک تو باشی و چراغ هدایت در راه ضلالت ایشان تو برافروزی چون تو اینجا باشی ایشانرا که آوردن جز تو باشی چه ماند

رسانیدن بدین مقام عاجز نیستیم اکنون بمیان امت باز رو و ایشانرا بجناب قدس ما خوان که آنکس که ترا بدین مقام آورد ایشانرا نیز
نزد قومی تواند آورد و چون با خلق صحبت داری و ابلاغ رسالت کنی تا شکیبائی توانی کرد بکن و چون طاقت طاق شود و داعیه اضطرار در
محاق فتد تکبیر تحریمه گفته در حرم سرای نماز درآئی تا ما حجب برداریم و آنچه ترا اینجا از برای دیدن می بایستی آمدن هم تو همانجا باز نمائیم
لاجرم بعد از آنکه از سفر معراج باز آمده بود شوق بر شوق چنان می افزود چنانچه بیکبارگی بیقرار گشتی اول تنها شوق سر بود و شوق روح
و شوق دل و شوق نفس با شوق سر همعنان گشتند چون از صحبت خلق بغایت ملول خاطر گشتی و طاقت طاق شدی گفتی ارحنا یا بلال ازین
هؤلائی و صحبتهم آری چون اراده الهیه تعلق بدان گرفتی تا وی با خلق صحبت دارد و اجرای احکام شریعت کردی و دل بر جای داشتی و چون ساعتی
برآمدی سر وی باز در اضطراب آوردی و شوق بر وی غالب گشتی فریاد برآوردی که ارحنا یا بلال من هؤلاء و صحبتهم بالاذان و اقامت گفتی سید علیه الصلوة
والسلام تحریمه نماز بستی و در نماز نیز بزرگان گفته اند که کل خویش بحق تسلیم کردن است و از کونین اعراض نمودن آری در هر عبادت حظ آید کردن
مراد نفس و طلب دنیا جایز است و اندر نماز نه عقد دنیا است و نه شهوت نفس و نه صحبت با خلق پس سر نماز چیست از علائق بگسلیدن تبرا
نمودن و خود را بکلی بدوست سپردن چون سر وی از کونین منزه گشتی حجب از میان برخاستی و آن مقام او ادنی بود و مشاهده افتادی از آن
حال خبر دادی وجعلت قرة عینی فی الصلوة نگفت روشنی من بنماز است بلکه گفت در نماز است تا همه دانند که روشنائی چشم وی بنماز نیست
در نماز است سری است در نماز که آن قرة العین ویست و قرة العین محبان جز قرب حبیب نتواند بود و ازینجا است که بزرگان گفته اند سهونا
عن الاعلی بالادنی و سهو المصطفی صلی الله علیه وسلم عن الادنی بالاعلی یعنی چون سر ما بچیزی مشغول گردد که کم از نماز است ما را سهو افتد
و چون رسول را صلی الله علیه وسلم سر بچیزی مشغول گشتی که برتر از نماز است و آن مشاهده و قربست آنگاه وی را سهو افتادی القصه چون
از انجا رجعت نمودم بعد از آنکه بعرش رسیدم عرش مرا تحیت جویان و طابت لک رحمة الله و برکاته تهنیت گویان بگذرانید بطائفه از
ملائکه رسیدم که عدد ایشان بقصد برابر تمامی مخلوقات هفت آسمان و هفت زمین بود و داخل این مخلوقاتست عدد قطرهای باران و ستاره
آسمان و برگهای درختان و ریگهای بیابان از جبرئیل پرسیدم علیه السلام که اینها چه طائفه اند از فرشتگان گفت اینها از کروبیان ملکوت اند
بعد از آن با جبرئیل از اطباق سموات در می گذشتم تا باز به برادر خود موسی ع در مقام وی ملاقات نمودم بقیه سخن در ایجاب بیست و
پنج وقت نماز چنانچه عن قریب گذشت که اول پنجاه وقت مقرر شده و باشارتهای آنحضرت به بیست و پنجوقت قرار یافته بود از من سوال
کرد که ای محمد حق تعالی چه فرض کرد بر امت تو گفتم بیست و پنجوقت نماز در شبانروزی و سه ماه روزه در هر سالی موسی گفت فی الحال
باز گرد و از حق تعالی تخفیف طلب کن که امت تو ضعیف اند و تحمل کشیدن این بار ندارند میفرماید که فی الحال باز گشتم و بهمان مقام خود
رجوع نمودم و گفتم خداوندا امت من ضعیف اند خدایا بقدر قوت ایشان بار برایشان وضع فرمای بعد از آن خطابی شنیدم که فرمود ای محمد
بر تو و امت تو در شبانروزی بیست نماز و در سالی دو ماه روزه ایجاب فرمودم باز گشتم و موسی ع عرض کردم گفت ای محمد الله تعالی

امت تو ضعیف اند باز گرد و تخفیف طلب کن گشتم و تخفیف خواستم تا بپانزده وقت نماز قرار داد و چون بموسی رسیدم باز بمراجعت
دلالت فرمود القصه میرفتم و باز می آمدم تا به پنجوقت نماز در شبانروزی و به سی روزه در سالی قرار یافت چون بموسی ع رسیدم باز طلب
تخفیف مبالغت می نمود و در روایتی آنست که موسی ع آنحضرت عذر گفت و گفت دیگر شرم میدارم که باز گردم و از حضرت خداوندی جل و علا
تخفیف طلبم و باین پنجوقت راضی شدم و قبول کردم موسی ع هر چند مبالغت فرمود آنحضرت الغایت آنجا مراجعت ننمود تا منادی
در اطباق سموات و اقطار زمین این ندا در داد که فرض بر محمد و محمدیان در شبانروزی پنجوقت نماز و در سالی یکماه رمضان روزه داشتن و
روایتی دیگر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بدلالت موسی ع این نوبت بازگشت اما شرم داشت که تخفیف طلب حق تعالی بوی خطاب
فرمود که یا محمد من صلی هذه الصلوات الخمسة فی مواقیتها هر که این پنج نماز بگذارد در وقتهای آن و ماه رمضان روزه دارد و [illegible]
چشم مزد داشته باشد آنرا در قیامت ثواب پنجاه وقت نماز که در ابتدا التعیین نموده بودم کرامت فرمایم و دیگر ثواب شش ماه روزه که اول
مقرر کرده بودم بدهم و در بعضی روایات آنکه بمقتضای من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ثواب ده ماه روزه بدهم و چون ایام ستة
شوال آن منضم گردانند ثواب دو ماه دیگر کرم فرمایم تا چنان بود که گوئیا تمام سال روزه داشته و در روایت دیگر در تخفیف صلوة چنان
ورود یافته که چون پنجاه وقت ایجاب فرمود و آنحضرت بر موسی ع مراجعت فرمود از پنجاه تخفیف شده همچنین میرفت و می آمد
تا کرت پنجم به پنجوقت قرار یافت باز موسی ع مبالغت میفرمود که ای محمد ع باز گرد و تخفیف طلب کن من خلائق را پیش از تو
آزموده ام درین پنجوقت نیز کاهلی خواهند کرد خواجه فرمود علیه الصلوة والسلام که چندان سوال تخفیف کردم که دیگر شرمسار
گشتم و بدین راضی گشتم چون از ان محل تجاوز کردم ندا رسید که بر بندگان امضای فریضه خود کردم و تخفیف از ایشان برداشتم
این پنج نماز فرض ساختم بر تو و امت تو و هر نمازی را بده نماز قبول کردم هی خمس و هی خمسون ما یبدل القول لدی آنچه در ازل
مرقوم رقم تقدیر گشته مبدل نگردد پنجست در حال و پنجاه در مآل پنجست در حساب پنجاه در ثواب پنجست در تکلیف و پنجاه است
در تشریف پنجست در شمار و پنجاه است در آثار نقل است که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که چون نماز بر من فرض فرمود
بمن خطاب کرد و گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم نماز ترا و نماز امت ترا مشتمل بر قیام و رکوع و سجود و تشهد و قراءت و تسبیح
و تهلیل گردانیدم تا عبادت تو و امت تو مشتمل باشد بر عبادت سائر ملائکه از عرش تا تحت الثری و امت ترا بقیام ثواب قائمان
دهم و برکوع ثواب راکعین و بسجود ثواب ساجدین دهم و بتشهد ثواب متشهدین و بقراءت ثواب تالیان و بتسبیح ثواب
مسبحان و بتهلیل اجر مهللان دهم و از فضل خود ایشانرا مزید درجات کرامت فرمایم و بدانکه محققان فن سیر در کتب معتبر
چنین مقرر فرموده اند که آن پنجاه نماز که معین ساخته بودند عبارت از ین نمازهائی معروف است که در هر شبانروزی ورد دل
امت است و تفصیل آن چنین است اول سنت بامداد دوم فرض بامداد سیوم چهار رکعت سنت که پیش از فرض پیشین گزارند

خواندم اجابت نمودند و قبول اسلام نکردند و ایشان همه حشو جهنم اند بعد از آن مرا بر دو شهر بگذرانیدند یکی از آن در مشرق و دیگری در مغرب
بر هر مدینهٔ از آن دو مدینه ده هزار دروازه هست از هر دروازه تا دروازهٔ دیگر یک فرسنگ و اهل مدینه که در مشرق اند از بقایای قوم عاد اند
از نسل مومنانی که بصالح ع ایمان آورده بودند و نام آن شهر مشرقی بسریانی برقیسا است و بعبرانی جابلقا است و نام آن شهر مغربی
بسریانی برجیسا است و بعبرانی جابلسا است بر هر دروازه ازین دروازها ده هزار دربان مقرر است که مسلح باشند و روز دیگر
ده هزار دیگر چنانکه بقیامت نوبت باولین نرسد فرمود که اینها را بدین خدایتعالی و عبادت او دلالت کردم قبول اسلام کردند و برادران
ما اند در دین نیکان ایشان با نیکان ما و بدان ایشان با بدان ما بعد از آن مرا بر سه طائفه دیگر بگذرانیدند که عدد ایشان بجز خدایتعالی
کسی دیگر نداند یکی فرقه را منسک نام هست و فرقهٔ دیگر را تاویل و فرقهٔ سیوم را تاریس این سه فرقه را بدین خدایتعالی خواندم ابا کردند
و قبول اسلام نکردند و با کفار در دوزخ قرین باشند و آن فرقه ثلاثه موسوم اند بنام اصنام خویش واقعهٔ دیگر قوم موسی ع
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا در حین مراجعت از معراج بر قومی گذرانیدند و ایشان آن طائفه اند که حق سبحانه
و تعالی ایشانرا در قرآن یاد فرموده که ومن قوم موسی امة یهدون بالحق وبه یعدلون در میان آن قوم در آمدم و بدیشان سلام
کردم جواب سلام گفتند بعد از آن جبرئیل ع تعریف من نمود چون دانستند که من محمدم پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم که نعوت
جلال و صفت کمال من در کتب ما تقدم مطالعه نموده اند و از انبیای پیشین علیهم الصلوة والسلام شنوده بخدمت من مبادرت
نمودند و یکدیگر را بشارت رسانیدند و در حوالی من مجتمع گشتند عرض دین اسلام کردم قبول کردند و بمن ایمان آوردند و بنبوت و رسالت
من گواهی دادند و گفتند حق تعالی موسی را ع از بعثت و رسالت تو خبر داده بود و او ما را وصیت نموده و مدتیست که انتظار قدوم
شریف تو می برده ایم و مشتاق دیدار تو بوده ایم الحمد لله که این دولت از ورای پردهٔ غیب جمال نمود و فرمود در میان آن قوم
چیزی چند غریب مشاهده کردم اول آنکه گونهٔ ایشانرا زرد دیدم و سینهای ایشانرا سلیم یافتم جامهای ایشان همه پشمین بود و دیوار
خانهای ایشان مستوی بود و هیچ سرای ایشانرا در و بند نبود و سراهای ایشان بگورستان نزدیک بود از مسجد ها دور و در میان
ایشان غنی و فقیر نبود یعنی مساوی بودند در فقر و غنا و دکانهای ایشان در بازار گشاده بود و ایشان در مسجد ها معتکف و چون
فرزندی در میان ایشان متولد گشتی بران مولود میگریستند و چون از ایشان کسی فوت شدی اظهار بهجت و سرور می نمودند من از ایشان
پرسیدم که شما را چه دینید گفتند ما بخدایتعالی ایمان داریم و بملائکه و کتب و رسل علیهم السلام و قبول شرائع کرده ایم و ادای فرائض می نمائیم
و صلهٔ رحم بجا می آریم و بقضاهای خداوندی راضییم و بنعمتها شاکر و در بلاهای او صابر هرگز بر یکدیگر حسد نبرده ایم و هرگز با یکدیگر
دشمنی نکرده ایم ما اهل یکی و دین ما یکی و همه ما یکی است رضاء خدایتعالی را بر هوای نفس برگزیده ایم آنچه میدانیم در تعلیم بآن عمل می نمائیم
و آنچه نمیدانیم در تعلیم آن میکوشیم هم طلب علمی میکنیم که رضای حق تعالی در آنست و علمی که سبب رضای او نیست در تحصیل آن کوشش نمی نمائیم

هرگز غیبت برادر خود نمی کنیم و بفضول کلام تکلم نمی نمائیم روزها بروزه ایم و شبها بنماز گذشت ما صحبیم وصلوتست و ذر وما اشتهاست
در عبادات و طاعات و مقصود ما از اعمال درجات آخرت و رضای حضرت عزت است دیگر آنکه در امر معروف و نهی منکر بالکل میکوشیم و
بهر نوعی که میدارد بدان قانعیم و گرسنگی و تشنگی را ضنیم و امروز فقر را در دنیا بر غنا اختیار کرده ایم بامید آنکه بفضای آخرت توانگر
گردیم و نعیم فانی را ترک کردیم تا بنعیم باقی مستسعد گردیم وصیت حضرت موسی ع ما را باین صفات متصف داشته و عزیمت چنانست
که تا باشیم برین مصمم باشیم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که از ایشان سوال کردم که ای قوم گونهٔ شما را زرد یافتم موجب چیست گفتند
از ترس خدای تعالی گفتم جامهای شما چرا پشم است گفتند زیرا که لباس انبیائی متقدم اکثر پشم بوده است علیهم الصلوة والسلام گفتم خانهای
شما چون همه برابر است گفتند نمیخواهیم که بعضی از ما فوق بعضی باشد دیگر آنکه دلهای ما برابر بود خانها نیز بر طبق آن برابر باشد و دیگر آنکه
تا هوا و آفتاب را از سرای همسایه باز ندارد گفتم خانهای شما چرا بی در است گفتند در از برای دفع خائن است و در میان ما خائن نیست
گفتم دکانهای شما در کشاده و آنجا بخرید و فروخت کسی مشغول نیست گفتند هرگاه که یکی از ما را چیزی مهم شود ببازار رود و هر کالا که خواهد
بردارد و بهای آن همانجا نهد مالهای ما یکی است حاجت بخرید و فروخت نیست گفتم خانهای شما از مسجد چرا دور است گفتند تا گامهای ما
در راه مسجد بیش باشد و بهر گامی در آخرت ثواب ما زیادت گردد گفتم گورستانهای شما نزدیک خانهای شما است گفتند تا مرگ را فراموش نکنیم
گفتم بر مولود خود چرا می گریید و بر مرده چرا شادی میکنید گفتند بر مولود خود از آن می گرییم که او را از عالم اطلاق باین زندان الدنیا سجن
المؤمن محبوس میکنند و نمیدانیم که تا حال او بعد ازین چه شود و چون مرد از زندان باز رست و ازین قیود مطلق گشت و از محنتها آزاد
شد دیگر در میان ایشان بیمار ندیدم از ایشان سر آن پرسیدم گفتند بیماری کفارت گناهانست چون در میان ما گناهگار نیست احتیاج
بکفارت ذنوب نیست و اگر بسبیل فرض کسی از ما عصیانی ورزد فی الحال صاعقه از آسمان پدید آید و او را همدران مکان پاک
فروسوزد بعد از آن گفتند یا رسول الله شرائع دین خود را بر ما عرض کن و ما را بآنچه صلاح دین ما در آنست وصیت فرمای آنحضرت
فرمود که شرائع دین آنچه مناسب حال بود تعلیم کردم و وصیت ایشان باین طریقه نمودم که ای قوم صبر کنید بر سختیها و از حق تعالی
توفیق بر صبر بطلبید و از خدای تعالی بترسید در هر حالی و بهیچ چیز مفاخرت منمائید و بهیچ عمل از اعمال خود معجب مشوید و اعتماد بر رحمت
خداوندی کنید سبحانه و تعالی همواره میان خوف و رجا زندگانی کنید اگر میخواهید که بمن و موسی علیهما الصلوة والسلام ملحق گردید
و سلام وداع کرده عزیمت مراجعت نمودم ایشان گفتند یا رسول الله ما دو حاجت داریم از حق تعالی درخواه تا کفایت فرماید یکی
آنکه زمین را از برای ما در نوردد تا هر سال یکبار بزیارت کعبه مشرف گردیم و حج اسلام بجا آریم که این زمین ما از ورای زمین هفتمین است
و بی آنکه زمین مطوی گردد هر سال زیارت حج میسر نگردد و حاجت دوم آنست که حق تعالی ما را از نظر خلق بپوشاند تا خلق بما فتنه نشوند
میفرماید از حق تعالی درخواست کردم و اجابت فرمود و ایشان هر سال بحج می آیند نهانی چنانکه هیچکس بر حال ایشان مطلع نمیگردد و قصه

سیوم فرمود بعد از آن بخلق کثیری از جنیان برگذشتم همه برگرد من آمدند و بر من سلام کردند من جواب ایشان گفتم شنیدم که بعضی میگفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن گفتند ای محمد صلی الله علیه و سلم عرض دین خود کن برما گفتم مرا باین امر نفرموده اند واقعهٔ چهارم آنکه فرمود چون از پیش ایشان برگذشتم به بیت المقدس رسیدم و براق را بر حلقهٔ در مسجد بستم در آمدم و دو رکعت نماز شکرانهٔ نعمت و کرامت گزاردم بعد از آن جبرئیل ع صور انبیا را علیهم الصلوة و السلام بمن نمود و صورت خود نیز در میان صور ایشان دیدم ابو بکر بر یمین من و عمر رضی الله تعالی عنهما بر یسار من چون بیرون آمدم جبرئیل ع گفت بر براق نشین بر نشستم و پیش از آنکه چشم بهم زنم خود را در مکه دیدم و بستر من هنوز گرم بود بقدرة الله تعالی روایتست از عماره رض که مبارک رفتن و باز آمدن آنسرور صلی الله علیه و سلم در سه ساعت از آن شب واز وهب بن منبه و محمد بن اسحق رح منقولست که مدت سفر چهار ساعت بوده والله تعالی اعلم واقعهٔ پنجم مرویست از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که چون از بیت المقدس با جبرئیل ع بصحرای ذی طوی که موضعیست در مکه رسیدند آنحضرت صلی الله علیه و سلم با جبرئیل گفت ع ای جبرئیل مرا درین معراج که تصدیق خواهد کرد و از من که باور کند که درینمقدار فرصت اینهمه دولت و سعادت دست داد که مرا از کونین بیرون برد و باز بدین عالم فرستاد جبرئیل ع گفت باکی نیست اگر ایشان تصدیق نکنند ابو بکر اول بار تصدیق تو خواهد کرد چه او صدیق است رض نقل است از ام هانی بنت ابو طالب رض که گفت معراج پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خانهٔ ما بود شب با ما تکیه کرد و چون صباح شد فرمود ای ام هانی امشب مرا به بیت المقدس بردند و از آنجا باسمانها رسانیدند و پیش از صبح باز آوردند آید روایتش حاصل کلام آن صاحب دولت این بود مثنوی گلی بردند زین دهلیزه پست + بدان درگاه والا دست بر دست + مکانی یافت خالی از مکان نیز + که تن محرم نبود آنجا و جان نیز + بدید آنچه از حد دیدن برون بود + میرس از ما زکیفیت که چون بود + درین مشهد زگویائی مزن دم + سخن را ختم کن والله اعلم + ام هانی میگوید رض که گفتم یا رسول الله صدقت پدر و مادرم فدای تو باد درخواست میکنم که این سخن غریب را پیش این منکران اظهار نکنی که باور نخواهند کرد و ترا بدروغ منسوب خواهند داشت آنحضرت ع قسم یاد کرد و فرمود که این قصه را من از هیچکس پوشیده ندارم صباح آن روز که طلیعهٔ جمشید خورشید از افق زبرجدی تتق طلوع کرد و فضائی عالم ملک را بسپاه نور و خرگاه ظهور طناب اندر طناب استیفا نمود ابن عباس گوید رضی الله عنهما که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمسجد الحرام تشریف آوردند و در حجره محزون و ملول خاطر بنشستند که تکذیب قریش و استهزا و تمسخر آن اهل طیش میدانستند درین بودند که ابو جهل لعین درآمد بنشست و با آنحضرت بر سبیل استهزا گفت که هیچ امری مجددی پدید آمده است و استفادهٔ معنی از معانی غریبه نموده پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم آری امشب سفری کرده ام که کسی آن سفر نکرده و خبری آورده ام که کسی آن نوع خبر نیاورده گفت بکجا آنسرور صلی الله علیه و سلم جواب داد که به بیت المقدس و از آنجا بر اطباق سموات طی نمودم گفت امشب رفتی و صباح در مکه آمدی گفت آری گفت این سخن پیش قوم ظاهر خواهی ساخت فرمود آری ابو جهل فریاد برآورد که ای گروه بنی کعب ای بنی لوی بیائید مردم از اطراف و

چون انجمن جمع شدند ابوجهل گفت ای محمد آنچه پیش من گفتی پیش این جماعت هم بگوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که دوش مرا
به بیت المقدس بردند و از آنجا به آسمانها برآوردند حاضران متعجب گشته بعضی دست بر دست میزدند و بعضی در انکار غلو میکردند چرا که
این امری بود که نزد عقول ناقصهٔ ایشان از جملهٔ محالات می‌نمود و مردم در مرتبهٔ استبعاد نمودند که جمعی از مومنان ضعیف الایمان از دین مرتد
گشتند والعیاذ بالله من ذلک ابوجهل با جمعی از متابعان خود پیش امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه آمد و با وی گفت نمیروی پیش صاحب خود تا
ببینی چه میگوید صدیق پرسید چه میگوید گفت میگوید مرا دوش از مکه به بیت المقدس بردند و حال آنکه شب در میان قوم خود بوده امیر
المؤمنین ابوبکر گفت اگر وی البته این سخن گفته و یقین این درست باشد ابوجهل گفت آری البته این سخن گفته امیرالمؤمنین ابوبکر گفت رضی الله عنه
این جای تعجب نیست من در اخبار آسمانی تصدیق او مینمایم اگر گوید که از هفت آسمان درگذشتم و باز آمدم من او را در آن تصدیق خواهم کرد
گفت من صاحبی مصدق صاحب خود چون تو ندیده ام او خود همین دعوی میکند امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از پیش او روان شد
آمد و نزد مصطفی آمد صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله مرا از تو خبری آورده اند که تو گفتی دوش مرا به آسمان بردند تو گفته یا نی
فرمود گفته ام امیرالمؤمنین ابوبکر گفت یا رسول الله صدقت و بعد از آن پرسید چگونه بود یا رسول الله از اول بردن تا به آخر تقریر فرمودن
که ذکر میکرد و امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه در عقب آن میگفت صدقت تا حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای ابوبکر
گفت چون تصدیق نکنم خدائی که جبرئیل را صد هزار بار از آسمان بزمین فرو تواند آورد محمد را صلی الله علیه وسلم
بردارد ازینجا مقرر شد که اول کسی که تصدیق معراج پیغمبر نمود صلی الله علیه وسلم امیرالمؤمنین ابوبکر بود رضی الله عنه و از آن روز
بصدیق گشت تا آیت آمد والذی جاء بالصدق وصدق به و اول کسیکه تکذیب آنحضرت کرد ابوجهل بود تا در باب او
آیت آمد که فمن اظلم ممن کذب علی الله وکذب بالصدق اذ جاءه پس هر که تصدیق معراج کند متابع امیرالمؤمنین ابوبکر بود
و هر که انکار کند پیرو ابوجهل لعین و شتان بین هذا وذلک والحمد لله رب العالمین **واقعهٔ ششم** خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه
از نشانهای بیت المقدس و قوافل قریش نقلست که چون این خبر در مکه فاش شد دوستان صدیق وار گردن تصدیق برافراختند
و جمعی که شجرهٔ ایمان در زمین ایشان بیخ یقین بزمین دین هنوز فرو نبرده بود تند باد ارتداد نهال بی بنیاد ایشان را از بیخ بر کند
و معراج را باور نداشتند و مرتد گشتند منکران که در جحود و انکار اصرار می نمودند بهم آمدند و با آنحضرت گفتند صلی الله علیه وسلم که ای محمد صلی الله
علیه وسلم ما را از احوال آسمان خبری نیست او را موقوف میداریم اما جمعی از حاضران مسجد اقصی را دیده اند و ما میدانیم که تو در عمر خود بآنجا
نرسیده اگر راست میگوئی نشانهای مسجد بیان کن از آنحضرت مرویست که فرمود در آن حال انواع ملال بر من طاری شد که هرگز مثل
آن ملول نشده بودم چرا که مرا در رفتن و آمدن پروای مجال تفرج اطراف و جوانب و ملاحظهٔ آیات و علامات بیت المقدس نبود فی الفور جبرئیل
امین علیه السلام مسجد اقصی را بر پر خویش بیاورد و نزد خانهٔ عقیل در نظر من بداشت تا در آنجا میدیدم و هر چه از من می پرسیدند جواب

میگفتم گفتند در وصف مسجد هیچ قصوری نبود قوافل ما در ان طرف هستند هیچ خبری داری یا بگوی فرمود سه قافله را دیدم یکی
در روحا الطلب شتر گم گشته مشغول بود من از قدح ایشان آب نوشیدم چون بیایند از ایشان استفسار نمائید که چون
طلب شتر آمدند در قدح آب یافتند یا نی و دیگر در ذی مروه دو نفر از ان قافله بر یک شتر سوار بودند و مرکب ایشان از مرکب
من برمید و یکی از ان دو بیفتاد و دستش بشکست سیوم قافله خاصه شما را در تنعیم گذاشتم و فلان و فلان یا فلان با شتر خاکستری
رنگ که دو غراره مخطط بار داشت پیشرو قافله بودند و موعود نزول ایشان وقت طلوع آفتابست پس قریش بجانب ثنیه رفتند
بامید آنکه این خبر دروغ و انتظار طلوع آفتاب می کشیدند تا شاید که آفتاب برآید و کاروان نیاید تا ایشان تکذیب را بهانه نمایند ناگاه
گوینده گفت که والله اینک آفتاب برآمد گوینده دیگر گفت اینک شتران کاروان ظاهر شدند و آن جماعه با شتر اشهب همچنان با دو غراره
مخطط با اینک پیش پیش کاروان می آیند بعد از ان از اهل کاروان تحقیق آن چند نشانی نمودند همچنان بود که آنحضرت فرموده بود صلی الله
علیه و سلم با آنکه اشتر ایشان رمیده بود و یکی افتاده و دستش شکسته گفتند راست میگوید در صحرا بر ما شان ... گفتند
کمان از دست بیفتاد و بر داشته باز بها داد القصه با وجود این همه شواهد قاطعه این منکران جاهل در مسلک تصدیق و اقرار قدم
ننهادند و زنار انکار از خاسره استکبار نگشادند و گفتند ما هذا الا سحر مبین قطعه هزار معجزه گر بیش منکری آری چو جاهل است
بسحر نسبتش همیکند منسوب ✤ بنزد بی بصران خوب می نماید زشت ✤ به پیش معتقدان زشت می نماید خوب ✤ و در روایتی هست که کاروان هنوز
دور بود حق تعالی جبرئیل علیه السلام را بفرستاد تا زمین را در هم نوردید و کاروان در وقت طلوع آفتاب رسیدند تا مبادا که آنحضرت حبیب
صلی الله علیه و سلم بکذب منسوب گردد و بروایت دیگر آنست که فرشته را که موکل بود بر آفتاب امر آمد تا آفتاب را نگاه دارد تا
طلوع نکند از ین سو فرشته آفتاب را نگاه میداشت و از آن سو زمین در هم می نوردیدند تا سخن حق دروغ نشود و الله اعلم تعیین
اوقات نماز بود نقل است که صباح همان شب که خواجه علیه الصلوة والسلام از سفر معراج مراجعت فرمود جبرئیل ع بیامد و از نماز صبح
تا بوقت خفتن تحقیق هر پنج نماز در اول وقت نزد باب کعبه معظمه امامت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم نمود و با یکدیگر صلوة
خمسه را ادا کردند روز دیگر در آخر اوقات خمسه آمد و امامت فرمود تا آنحضرت صلی الله علیه و سلم را ابتدا و انتهای آن در هر وقتی معلوم
شود و جمیع نمازها در ابتدا دو رکعت دو رکعت فرض شد مگر نماز شام که سه رکعت بود بعد از ان در بعضی نمازها دو رکعت دیگر زیادت
کردند شکرانه اقامت را لاجرم در سفر قصر آمد و بر همان دو رکعت اولین اقتصار افتاد و نماز شام بحال خود باقی ماند و بدانکه در نماز بر وقتی
که جبرئیل ع امامت فرمود خواجه صلی الله علیه و سلم اصحابی را که در مکه حاضر بودند اعلام فرمود تا این نماز را در وقت ادا فرمودند
و حکمت در اختیار اول وقت در روز نادل این بود تا بعد از اخبار اصحاب آن نماز را در ان وقت توانند گزارد و نماز از ایشان
فوت نشود و بمهاجران حبشه پیغام فرستاد تا باداء نمازها در اوقات معینه قیام نمایند و بمقتضای ما مضی تا زمان وصول خبر

اقدام نماید فصل بیست و چهارم در فوائد متعلقه بمعراج و نقول لطائف و اشارات و نکات و تمثیلات و تسلیمات و آنچه از لآلی و جواهر منثوره که در خزینهٔ خیال جمع آمده بود درین فصل برشتهٔ تحریر منتظم میگردد و بالله التوفیق بدانکه این فصل مشتمل بر هفت وظیفه است وظیفهٔ اولی در بیان فوائد معراجیه و درین وظیفه هفت فائده مبین میگردد فائدهٔ اولی بدانکه در اصل معراج هیچکس را اختلافی نیست از اهل قبله و منکر اصل معراج کافر است بجهت انکار نص قرآن که فرمود سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و بجهت ورود احادیث صریحهٔ صحیحهٔ مشهوره که قریب بحد تواتر رسیده چنانچه از اصحاب کرام رضی سی نفر حدیث معراج روایت کرده اند و تصدیق اینمعنی نموده و تفصیل اسامی شریفهٔ ایشان اینست اول ابوبکر صدیق دوم عمر فاروق سیوم عثمان ذو النورین چهارم علی مرتضی پنجم عبد الله عباس ششم عبد الله مسعود هفتم انس بن مالک هشتم ابوهریرهٔ انصاری نهم ابوسعید خدری دهم مالک بن صعصعه یازدهم عمران بن الحصین دوازدهم عبد الله بن عمر سیزدهم ابوسلمه چهاردهم حذیفة الیمانی پانزدهم عبد الله بن زبیر شانزدهم ابوایوب انصاری هفدهم جابر بن عبد الله انصاری هژدهم عباس بن عبد المطلب نوزدهم عبد الله ابی اوفی بیستم ام کلثوم بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم بیست و یکم بلال حبشی بیست و دوم ابوامامه باهلی بیست و سیوم اسامه بن زید بیست و چهارم عبد الرحمن عامر بیست و پنجم ابودرداء بیست و ششم عائشه صدیقه بیست و هفتم ام هانی بیست و هشتم ابوذر غفاری بیست و نهم بلال بن سعد سیم ام ابی بن کعب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین امّا اختلافی که واقع شده در کیفیت معراج آنست که بر چه وجه بوده بعضی بر آنند که در خواب واقع بود و بعضی گویند در بیداری بوده و بعضی گویند روح را برده اند و جسد در محل خود بوده و بعضی گویند جسد با روح همراه بوده امّا آن طائفه که میگویند در خواب وارد شده استناد بآیت کریمهٔ و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس نموده اند و میگویند خواب انبیا حق و صدق است و حکم یقظه دارد و حدیث وارد که تنام عینای و لا ینام قلبی را مؤید اینمعنی میدارند و این مذهب را از عائشه صدیقه و معاویه و حسن بصری رضی الله تعالی عنهم روایت میکنند و میگویند عائشه صدیقه رض گفته است ما فقد جسد رسول الله صلی الله علیه وسلم و دیگر آنکه در طرق حدیث معراج وارد شده که فرمود بینا انا نائم و برین مذهب اند معتزلیان و گویند ممکن نیست که در بیداری در شبی بهفت آسمان بگذرانند و باز آرند و استدلال بآیت مذکوره کرده اند و از تاویلات آن غافل مانده اند و مستدلان باین آیت که دلیل نقلی ایشان است و باین حکایت که حجت عقلی ایشان از جمله رکبان متن عمیا و خابطان خبط عشوا اند زیرا که دلیل عقلی ایشان مبنی است بر استحالت خلاف عادت و دلیل نقلی ایشان مبنی از عدم تعمق در اصل لغت و این هر دو دلیل است بر بلاهت و حماقت و بدانکه علما در تاویل آیت مذکوره و خطا در استدلال ایشان دلائل گفته اند از انجمله یکی آنست که حمل رؤیا بر خواب لازم نیست چرا که رؤیا بمعنی رویت بصری نیز آمده یقال رای رؤیة و هر دو مصدر اند رای را که بمعنی دیدن بچشم است قال المتنبی رؤیاک فی اربعین احلی من الغمض با آنکه ابن عباس که شاه مفسران است با بسیاری از مفسران

این رؤیا را بارویت بالعین تفسیر کرده اند بنا بر آنکه خواب موجب فتنه نمیشود و اگر چنانچه اغماض عنان نموده مسلم میداریم که مراد از رؤیا خواب است لا نسلّم که مراد از آن خواب قصهٔ معراج باشد بلکه بعضی از مفسران بر آنند که این آیت در واقعهٔ حدیبیه منزل گشته و مراد از این رؤیا خوابیست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیده بود که عمره میگذارد بعزیمت آن بیرون آمد و از مدینه تا حدود حدیبیه تشریف آورد و در آنجا بکفار صلح کرده و عمره ناگزارده بمدینهٔ سکینه مراجعت فرمود و بجهت آن تفرقه بخاطر بعضی مومنان راه یافت لاجرم حق تعالی از آن تعبیر بفتنه فرمود که الّا فتنة للناس و بعضی دیگر از مفسران بر آن رفته اند که مراد از رؤیا درینجا خوابی بود که آنحضرت دیده بود صلی الله علیه وسلم که جمعی از بنی فلان بر منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر مثال بوزینها بر میروند و از آنخواب بسیار مستغرق الحال شد تا تاویل واقعه اش بوحی ظاهر شد بر وی که آن جماعت بمملکت و حکومت رسند و دغدغه از خاطر شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین مرتفع گشت و امّا انکار عائشه رض و معاویه رض معراج را بر تقدیر صحت آن نقلی مبنی بر آنست که در آنوقت عائشه رض خورد سال بود که اینمعنی بر حقیقت معراج وقوف نداشته و معاویه هنوز باسلام در نیامده بود و از اینمعنی واقف نبوده و بعضی از علما گفته اند صواب آنست که گوئیم شاید معراج متعدد بوده یکبار معراج جسمانی و دیگر روحانی و معتقد جمهور اهل سنت و جماعت آنست که معراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیداری بوده و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بروح و جسد و در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس و از آنجا بآسمانها بردند چنانچه بتفصیل مبین شد و منکر اسری به بیت المقدس کافر است و باطباق امّت مبتدع زیرا که عروج آنحضرت بر اطباق باخبار آحاد آمده است و منکر اخبار آحاد کافر نباشد بلکه مبتدع و گمراه بود و مقرر باسری تا بمقام قاب قوسین او ادنی مومن و متحقق باشد بر این مذهب دلائل بیان کرده اند اما **دلیل اوّل** آنکه حق تعالی اسری بعبده گفته و اسم عبد موضوع است از برائی شخصی که عبارتست از جسد با روح که اگر این واقعه در خواب بودی و روح را بردی ظاهر آن بود که اسری بروح عبده گفتی **دلیل دیگر** آنکه اگر بخواب بودی فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدان متحقق نگشتی و در تعداد معجزات منخرط نبودی چرا که روا بود که جهودی یا ترسائی بهشت را بخواب بیند و چیزی که مرکا فر را روا باشد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بآن چه فضل باشد **دلیل دیگر** آنکه فضیلت رسول ما صلی الله علیه وسلم بر سائر انبیا علیهم الصلوة والسلام بدو چیز است یکی معراج در دنیا و دیگر شفاعت در عقبی و اگر نه دیگر هر چه او را بود پیغمبران دیگر را نیز بود و اگر نبوت داشت دیگران هم داشتند و اگر مر او را کتاب و شریعت بود دیگران هم بود دلیل تفضیل وی بمعراج و شفاعت بود و هر دو را معتزلیان منکرند عصمنا الله تعالی من الزیغ والضلال و گویند این دو شرف ببرکت تواضع یافت که چون با حق تواضع نمود دولت معراج یافت و چون با خلق تواضع نمود مرتبهٔ شفاعت یافت **دلیل دیگر** آنکه در خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که صلیتُ العشاء الاخیر معکم وصلیت رکعتیها به بیت المقدس وصلیت الوتر تحت العرش و فی روایة فوق العرش و مر خفته را نماز نباشد پس تقریر اینمعنی بدین عنوان دلیل است که در بیداری بوده **دلیل دیگر** آنکه کفار از آنحضرت نشان بیت المقدس می طلبیدند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم یک یک معاینه میدید و بیان میکرد و اگر چنانچه در خواب دیده بودی

هرگز از دعلامات تعلیب ندی و دیگر کفار انکار معراج نکردندی زیرا که گفتی مثلا در خواب چنین دیدم که مرا بآسمانها بردند لقریه این
خواب موجب انکار هیچ عاقل نبودی چرا که از عوام این نوع خواب مستبعد نیست فکیف از انبیا علیهم الصلوة والسلام و باز آن نشانها
که به کاروانیان بیان فرمود یکی آنکه گردی بر شتر نشسته سرما یافت از غلام خویش گلیم خواست تا دفع سرما کند و دیگر فرمود تشنه بودم
از قدح ایشان آب خوردم و بعد از آن صاحب شتر تشنه شد در قدح آب نیافت و شتران کاروان چون براق مرا دیدند برمیدند و یکی
از ایشان بیفتاد و دست او بشکست و بعد از آن کاروان آمدند مجموع این اخبار بصحت پیوست همه اینها دلیل آنست که در بیداری
بوده و اگر چند آن بیداری مسبوق بخواب بوده چنانچه فرمود بینما انا نائم فی الحجر و عند البیت او فی بیت ام هانی فی الحدیث
مثنوی دلش بیدار و چشمش در شکر خواب ✝ ندیده چشم بخت این خواب در خواب ✝ در آمد ناگهان ناموس اکبر ✝ سبکرو تر از آن
طاوس اخضر ✝ بر و مالید یکای خواجه برخیز ✝ که امشب خوابت آمد دولت انگیز ✝ برون بر بکیر پای ان زین خوابگه رخت ✝ تو بخت
عالی بی خواب بهبخت ✝ از این دولت سرا چون شاه کونین ✝ خرامان شد بعزم قاب قوسین ✝ شد از سبوحیان گردون پر ازدادة
که سبحان الذی اسری بعبده ✝ فائده دیگر آنکه قصه شرح شق صدر پیغمبر صلی الله علیه وسلم که یک نوبت در قبیله بنی سعد آن
بعد از فطام سید انام صلی الله علیه وسلم تحقیق پذیرفته و باز همین حال در لیلة الاسرا حلول نموده و چون مبنای این امر بر تزکیه
دو پاکیست چه روایات برین ناطق است که چون شق صدر آن سرور صلی الله علیه وسلم نمودند قلب اطهرش را بشگافتند و خون پاره
سیاه از آنجا بیرون آوردند آنگاه آنرا بشستند تا آن تخلیه و تطهیر موجب تجلیه و تعمیر گشت ✝ بیت تا خانه دل خالی از اغیار
نیابی ✝ باهم در آن خانه بهار زیار نیابی ✝ و چون جمیع افراد مخلوقات در سلسلتین غیب و شهادت انخراط یافته و کمال سیر و سلوک مبنی
بر ذکاء سیرت و صفای سریرت لاجرم در احراز فضائل و کمالات بر دوش این جهان و آنجهان دو نوبت شق صدر آن سلطان
انس و جان صلی الله علیه وسلم بظهور پیوست در کرت اولی بعد از فطام از تجرع لبان البشری که عمارت بنیه بدن انسانی بدان حاصل
میشود باین امر خطیر اقدام نمودند تا اعتلاء در مصاعد تعرز وارتقاء اینجهانی میسر گردد و در ولادت آنشب که توجه بمنازل غیب میفرمود
یکبار دیگر در تطهیر دل منیر آن شاه بی نظیر مبالغت نمودند تا از حجب ظلمت و نور در تواند گذشت و بساط هستی مجازی در نواند
نوشت لاجرم مثنوی نه اندازه آنکه یک دم زنند ✝ نه یک چشم زخمی که برهم زنند ✝ زمین رشته آسمان درگذشت ✝ زمین و
زمان را ورق در نوشت ✝ زمین زاده بر آسمان تاخته ✝ زمین و زمان را پس انداخته ✝ مجرد روی را بجائی رساند ✝ که از بود او هیچ
با او نماند ✝ چو شد در ره نیستی چرخ زن ✝ برون آمد از هستی خویشتن ✝ حجاب سیاست بر انداختند ✝ ز بیگانگان حجره پرداختند
کلامی کز بی آلت آمد شنید ✝ لقائی که آن دیدنی بود دید ✝ چنان دید کز حضرت ذوالجلال ✝ نه ز انسو جهت بد نه زینسو خیال ✝
فائده دیگر آنکه رویت انبیا علیهم الصلوة والسلام در آسمانها بر دو نوع میتواند بود یا آنکه ارواح ایشان متشکل بصور

اجسام ایشان شده یا آنکه آنشب بجهة ملاقات خواجه علیه الصلوة والسلام ارواح بقالب ایشان تعلق پذیرفته و آنچه بعد وَیاَتْ
درود یافته که وبعث له آدم فمن دونه من الانبیاء فافهم مقوی این قولست فائده دیگر شیخ الشائخ شهاب الملة والدین
عمر سهروردی قدس سره در عوارف المعارف آورده است که انبیا را آنحضرت در آسمانها بدید اشاست تخلف ایشان بود از درجهٔ
وی تا چون نظر مبارکش بر موسی ع افتاد و او را در آسمان چهارم بدید گفت کسیکه در طبقهٔ چهارم متوقف باشد چگونه در بارگاه
وصال صدرنشینی رب ارنی طلبد تا بواسطهٔ آن تجاوز نظر از حد قدم و تکلف قدم از محل نظر بخطاب لن ترانی مؤدب گردد تا جرم
از جمال حیا و تواضع بتطاول نظر قدم بیرون ننهاد ما زاغ البصر وما طغی که اگر از حد قدم نظرش تعدی نمودی او نیز چون پائی انبیا
علیهم الصلوة والسلام در اطباق سموات متعوق بودی چون در جمال ادب معتکف گشت متقاضی الم ترالی ربک حجب سموات طی
منخرق گردانیده چون برق خاطف بجذبهٔ وصل و لطائفش رسانید دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی غزل ای رفته شبی
بگام اسری + از حجرهٔ مکه تا باقصیٰ + از شوق هوای پای بوست + رفته دل سنگ صخره از جا + بر بام سپهر مانده از شام + تا صبح
براق سدره پیما + جبریل ز سرعت رکابت + وامانده نشسته پای برجا + تو تاج لقد رای نهاده + بر تارک لامکان زبطحا + در
بزم وصال دوست خورده + می از قدح دنی تدلی + از صحن فضای قاب قوسین + رفته بحرم سرای ادنی + از شوق وصال ذوق
مستی + همدم شده با رفیق اعلی + پوشیده نظر بحکم مازاغ + تا آمده ز انظر تقاضا + یعنی که حجاب برگرفته است + وقت آمد
اگر کنی تماشا + مست آمده تا بروز محشر + از جام جمال حق تعالی + دیده همه رازهای پنهان + در جام جهان نمای بیدا + فائده دیگر
حکمت در فرضیت نماز پنجاه وقت و بعد از آن وصیت موسی ع بمراجعت و تردد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا به پنج وقت باز آمد
یکی از چند وجه می تواند بود اول حق تعالی بر این امت تخفیف میخواست در امر دین موسی را م سبب ساخت تا ارادهٔ ازلیه تحقیق
پذیرد و تحقیق این معنی آنکه فرمود یرید الله ان یخفف عنکم و فرمود یرید الله بکم الیسر و فرمود ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج
وجه دوم آنکه میخواست تا ذکر حضرت موسی علیه الصلوة والسلام درین امت بماند و نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
مرو را ذخیره از برای نیکخواهی امتش محقق گردد وجه سیوم آنکه تا حبیب را بحبیب مراجعت متکرر گردد و مسالت متکثر شود زیرا که
حبیب نزد حبیب در رفع حاجت بوی مرة بعد اخری دوست میدارد چهارم آنکه تا بندگان را ارشادی باشد که الحاح در رفع حاجات
و طلب مرادات نزد حضرت خداوندی از جملهٔ محبوبات است که ان الله یحب الملحین فی الدعا پنجم آنکه تا عذر خواهی آن سخن
اول موسی شود ع که گریان میگفت الٰهی لان غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی و مقرر است که آن گریه
و این سخن نه مبنی بر حسد بوده است بلکه بجهة تاسف وی بوده بر فوات سعادت از بنی اسرائیل بجهة مخالفت ایشان و نقصان
ثواب امت مستلزم نقصان مراتب پیغمبر ایشانست بنا بران که هر پیغمبر را اجر برابر متابعان وی باشد با این آن شفقت که حضرت

موسی ع‌م در بارهٔ این امت در دلالت بر رجعت آنحضرت صلعم و طلب تخفیف امت نمود تدارک کرد چنانچه در بعضی احادیث وارد شده که حضرت فرمود کان موسی اشدّهم علیّ حین مررت به وخیرهم لی حین رجعت الیه وجه چهارم آنکه علما را اختلاف است در آنکه سید رسل صلی الله علیه وسلم در شب معراج حضرت حق سبحانه وتعالی را دیده یا نی از عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها منقول است که ندیده چنانچه مسروق روایت میکند که از عائشهٔ صدیقه رض پرسیدم که هل رای محمد ربه آیا آنسرور صلی الله علیه وسلم خدای خود را دیده در جواب من گفت لقد وقف شعری مما قلت بدرستیکه موی من برخاست ازین سخن که تو گفتی بعد از آن عائشه رض با من گفت که سه چیز است که هر کس آنها را با تو بگوید باور نکنی که دروغ گفته است اول آنکه حضرت محمد صلی الله علیه وسلم پروردگار خود را دیده دلیل این سخن آیت لا تدرکه الابصار برخواند و از ابوذر غفاری رض روایت است که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خدایتعالی را بدل دیده نه بچشم و از ابن عباس رض روایت مطلق وارد شده که گفت دید اما تقیید نفرمود که بچشم دل دید یا بچشم سر و شیخ شهاب الدین تورپشتی رح در معتمد آورده است که دو بار دید بدل و این روایت از ابن عباس نقل کرده رض و شیخ میفرماید که در اثبات رویت شب معراج نقلی که اعتماد بران توان کرد وارد نشده آنکه اثبات میکند برآنوجه است که بدان حضرت تخصیص این معنی میکند که غیر از وی دیگری را این مقام نیست و آنکه ممنوع است میگوید آنست که در دار دنیا دیدن ممکن نیست و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازین دار بیرون رفته بود و از سدرة المنتهی درگذشته و به بهشت رسیده ممکن است که باین دولت مشرف گردد و آنکه نفی میکند نه انکار فضیلت رسول میکند صلی الله علیه وسلم ولیکن نظر وی بر آنست که بی تحقیق و یقین درین باب سخن نتوان گفت ولکل وجهة هو مولیها شیخ میفرماید که میل من درین مسائل باثبات است نه بنفی زیرا که چون اثبات و نفی از دو صحابی یافته شود اثبات بر نفی مقدم باشد ولیکن تفضیل نافی نکنیم که مفضی بتضلیل صحابی شود و این جائز نباشد و بعضی از ائمه بر آنند که درین مسئله توقف اولی است چرا که در اعتقادیات اکتفا بدلیل ظنی نتوان کرد فاما بیشتر علماء متاخرین بعد از تفحص و تفادی دلائل و اخبار برین معنی قطع کرده اند که مراد از دیدن بدل نه مجرد حصول علم بالله تعالی است زیرا که این امر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم همیشه ثابت و متحقق بوده است بلکه حق تعالی خلق رؤیتی در دل آنحضرت صلی الله علیه وسلم مثل آن رویتی که در چشم نهاده تا چشم بمعاونت دل و دل بمعاونت چشم و چشم بدولت مشاهدت مشرف گشته اند مثنوی محمد در مکان بی مکانی + بدید آنجا نشان بی نشانی + کلام سرمدی بی نقل بشنید + خداوند جهان را بی جهت دید + بهر عضوی تنش رقصی در آورد + ز هر موی دلش چشمی بر آورد + دران دیدن که حیرت حاصلش بود + دلش در چشم و چشم اندر دلش بود + خطاب آمد که ای مقصود درگاه + هر آن حاجت که مقصود است درخواه + سرا فضل بود از بخل خالی + برات گنج رحمت خواست حالی + گنهگاران امت را دعا کرد + خدا ایشان جمله حاجتها روا کرد + و انس بن مالک و عکرمه و حسن بصری رض تنصیص نموده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در شب

معراج حق تعالی را بچشم سر دیده و عکرمه از ابن عباس رضی الله عنهم روایت کرده است که گفت حق عز و جل ابراهیم را بخلت برگزید و موسی را علیهما السلام بمکالمت و حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین برویت و شیخ سعید زبیر خود ذموده است که صحیح آنست که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم با روح و جسد در بیداری بآسمان بردند و حق عز شانه را بچشم سر بدید و شیخ المتکلمین و قدوة المتبحرین شیخ نظامی گنجه قدس سره از آن معنی باین عبارت تعبیر کرده است **مثنوی** که دجون رفت زنقابت بردن + سر ز گریبان طبیعت برون + همتش از غایت روشندلی + آمده در منزل بی منزلی + غیرت ازین پرده بیانش گرفت + حیرت از آن گوشه عنانش گرفت + رفت ولی رفتن پایی نداشت + جست ولی رخصت جایی نداشت + پرده برانداخت ز روی جمال + از در تعظیم سرای جلال + پای شد آمد بسر انداخته + جان بتماشا نظر انداخته + مطلق از آنجا که پسندیده نیست + دیده خدا دیده نیست + دیدن آن شاه مکانی نبود + رفتن آن راه زمانی نبود + هر که در آن پرده نظرگاه یافت + از جهت بی جهتی راه یافت + دید محمد نه بچشم دگر + بلکه بدین چشم سر آن چشم سر + خورده شرابی که حق آمیخته + جرعه آن بر دل ما ریخته + لب بشکر خنده بیاراسته + امت خود را ز خدا خواسته + همتش از گنج توانگر شده + جمله مقصود میسر شده + و امام الائمه فقیه ابو مالک بدر تاج المذکرین در جمع بین روایات چنین فرموده که حضرت جلال احدیت جل ذکره جمیع احساسات را از آنحضرت مسلوب ساخت و از چشم مبارکش نور کیفیت را برداشت و بعد از آن در کسوت نور در دل آنحضرت ظهور فرمود تا از نور دل آن نور مطلق را مشاهده کرد و هر چند در اطراف و جوانب و جهات خود نظر کرد بغیر از آن نور چیزی دیگر ندید اگرچه مشاهده آن قائم بنور دل بود اما بواسطه استیلای آن نور بر ذرات وجود همه اعضا با دل در رؤیت مشارک بودند و از آنحضرت روایت میکنند که ابوذر پرسید که پروردگار خود را دیدی بچشم فرمود رایت نورا و مقوی این قول است پس برین معنی مقرر شد که چنانچه بدل دید بچشم نیز دیده و چنانچه بچشم بهر ذره از ذرات وجود خود دیده **مثنوی** تن شده از صورت هستی بری + پاک شده خاک ز صورتگری + هیچ جهت چون نه همه بنود + آنچه نگنجد بجهت رو نمود + گشت خیال دوئی از چشم دور + بلکه یکی گشت دو چشمش بنور + ناظر دیدار پسندیده گشت + در پی دیدن همه تن دیده گشت + او بیقین دیده جمال عزیز + ما هم امید که بینیم نیز + وجه بچهم حکمت چه بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در وقت مشاهده جمال الهی جل و علا سجده نکرد و در صحرای قیامت از برای مغفرت عصات حق تعالی را سجود خواهد کرد گویند حکمت آن بوده والله اعلم که هیبت مشاهده او را چنان مستغرق ساخته بود که از سجده او را مشغول گردانیده استغراق مشاهده انوار جلال و جمال هستی محمدی صلی الله علیه وسلم چنان مضمحل گردانیده بود که از کل صفات و افعالش محو ساخته بود و خاطر وجودش از نقود دنیا و اشغال دنیوی باز پرداخته روز قیامت روز حاجت خواهد بود و رفع حاجت موجب تضرع لاجرم آنجا او صاف سجود خواهد کرد و بعضی دیگر میگویند که در سجود رویت نفس است و چون نفس در محل فنا از کل صفات خود فانی گشته بود او را از سجود

فراغتی بود لاجرم ملتفت سجود نگشت و بعضی دیگر گفته اند که حق تعالی اورا در مقام خطاب باخود بداشت تا لذت خطاب با دوست چنان
بر خاطرش استیلا یافت که جمیع طاعات و عبادات را بپوشانید که او را هیچ جا از وجود خویش یاد نیامد تا بسجود چه رسد بیت
نه عصیان ماند نی طاعت شدم محو اندران ساعت ✦ چنان گشتم در آن حالت که وی من گشتم و من وی ✦ **وظیفهٔ دوم** در نقول در باب
معراج و درین وظیفه شانزده نقل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **نقل اول** خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون بر اطباق
سموات دران شب با قرب و کرامات بر گذشتم در هر آسمانی فرشتگان آن آسمان سوره از سور قرآنی ورد خود ساخته بودند فرشتگان
آسمان دنیا سوره تبارک میخواندند و ملائکه آسمان دوم تلاوت سوره یس میکردند و در آسمان سیوم ملائکه سوره فاطر ورد داشتند
و ملائکه آسمان چهارم والطور و در پنجم الرحمن و در ششم اذا وقعت و در هفتم سورة الحشر بعد ازان مجموع فرشتگان بثنای حق تعالی
و صلوات من و استغفار امت من اقدام می نمایند و من از ایشان سوال کردم که ای ملائکه از کی باز بصلوات من و استغفار امت من
مشغولید اهل آسمان اول گفتند که پیش از خلق آدم بپنج سال بصلوة تو مشغولیم یا رسول الله ملائکه آسمان دویم گفتند پیش از خلق ابو البشر
صلوات الله علیه بده سال بصلوة تو مشغولیم یا حبیب الله مقیمان آسمان سیوم گفتند پیش از خلق حضرت آدم بپانزده سال بصلوات
تو مشغولیم ملائکه آسمان چهارم عرضداشت نمودند که ما پیش از خلق آدم به بیست سال بصلوات تو قیام می نمائیم عباد آسمان پنجم معروض
گردانیدند که پیش از خلق آدم به بیست و پنج سال بصلوات تو مشغولیم ملائکه آسمان ششم گفتند که پیش از خلق آدم بسی سال بصلوات تو
مشغولیم ملائکه آسمان هفتم گفتند پیش از ایجاد حضرت آدم صفی علیه صلوات الملک الوفی بسی و پنج سال بصلوات تو مشغولیم یا نبی الله
نقل دوم منقولست از آنحضرت که فرمود در آسمان اول هفتاد هزار فرشته دیدم که از برای دوستداران ابوبکر و عمر آمرزش
میخواستند و در آسمان دویم هفتاد هزار فرشته از برای دوستداران عثمان و علی آمرزش میخواستند رضی الله عنهم و در آسمان سیوم
هفتاد هزار فرشته بر دشمنان ابوبکر و عمر لعنت میکردند و در آسمان چهارم هفتاد هزار فرشته بر دشمنان عثمان و علی لعنت میفرستادند
و در آسمان پنجم هفتاد هزار فرشته بر دشمنان اصحاب من رضوان الله تعالی علیهم اجمعین لعنت میکردند و در آسمان ششم هفتاد هزار
فرشته از برای دوستان اصحاب من آمرزش میخواستند و در آسمان هفتم هفتاد هزار فرشته برای محبان اهل بیت من استغفار میکردند
و هفتاد هزار دیگر بر دشمنان ایشان لعنت میکردند **نقل سیوم** ابوبکر را در آسمان چهارم دیدم و عمر را در آسمان سیوم و عثمان را در
آسمان دوم و علی را در آسمان اول رضی الله عنهم از ابوبکر پرسیدم که درین مقام بچه عمل رسیدی گفت ببرکت صحبت تو عمر را گفتم درین
مقام بچه عمل رسیدی گفت بنصرت تو عثمان را گفتم بچه رسیدی گفت بمعاونت تو علی را گفتم بچه رسیدی گفت بمحبت تو **نقل
چهارم** مرویست که صورت عثمان را نه در هفت آسمان باز داشته اند حکمت آن از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسیدند
فرمود تا ملائکه هفت آسمان از برکت صورت او پیوسته قرین شرم و حیا باشند و در تفسیر بحر العلوم آورده که حضرت فرمود

صلی الله علیه وسلم که از عثمان پرسیدم در آسمان دنیا بچه عمل رسیدی گفت بقیام شب گفتم بآسمان دویم بچه عمل رسیدی گفت
بخواندن سورهٔ اخلاص گفتم بآسمان سیوم بچه رسیدی گفت بمصاحبت فرزند تو گفتم بآسمان چهارم بچه رسیدی گفت بصحبت تو گفتم
بآسمان پنجم بچه رسیدی گفت بتحمل محنتها گفتم بآسمان ششم بچه رسیدی گفت بشرم از حق تعالی و هفت سوال در هفت آسمان از وی پرسید
و در هر آسمان وصول خود بآنمقام باینطریقه تقریر میکرد **نقل پنجم** خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که در اطباق سموات بوادئی
رسیدم نسیم طیبه و رائحه : رده در ان وادی احساس نمودم از جبرئیل عم پرسیدم که این چیست گفت این رائحهٔ جنتست در
اثنای آن شنیدم که میگفت یا رب آتنی ما وعدتنی فقد کثر عبقریتی و استبرقی و حریری و سندسی خدایا بمن رسان آنچه وعده فرموده
که بسیار شد حلهای من از عبقری و استبرق و حریر و سندس دیگر چیزها نیز بسیار یاد فرمود و این بهشت بود که از حق تعالی درخواست
اهل خود میکرد و از جناب عزت شنیدم که بوی خطاب فرمود که لک کل مسلم و مسلمة و مؤمن و مؤمنة مر تراست هر مسلمانی از مرد
و زن و هر که بمن ایمان آورده و برسولان من و اعمال صالحه تقدیم رسانیده و بمن شریک نیاورده و بغیر من ولی را اختیار نفرموده
و هر که از من ترسیده و از عذاب من اندیشیده او را بدولت امن و امان و سعادت لطف و احسان خود مشرف گردانم و هر که از من
حاجت و مراد خود بطلبد عطا فرمایم و هر که بمن قرضی دهد قرض او را ادا نمایم و هر که بمن توکل کند کفایت مهم او کنم انا الله لا اله الا انا
لا اخلف المیعاد تا این خطاب از جناب قدس الهی وارد گشت بهشت جواب داد که قد رضیت بدرستی که خوشنود گشتم و اهل اشارت
گفته اند که حکمت درین سوال و جواب آن بود که اشتیاق جنت باهل خود بر آنحضرت ظاهر گرداند تا داند که بهشت به بهشتیان
بس مشتاق تراست از آنکه بهشتیان ببهشت بعد از ان فرمود که بوادئ دیگر رسیدم آوازی شنیدم بغایت منکر و رائحهٔ بمشام
من رسید بغایت کریه از جبرئیل پرسیدم گفت این آواز جهنم و بوی بد اوست استماع کردم تا چه میگوید میگفت خدایا بمن برسان
آنچه وعده فرموده که بسیار شد سلاسل و اغلال و سعیر و حمیم و ضریع و غساق و عذابهای من خطاب حق تعالی بوی رسید که هر
مشرک و مشرکه و هر کافر و کافره و هر جباری که بقیامت ایمان نیارد حوالهٔ تست دوزخ گفت خداوندا راضی شدم حکمت درینکه
آنکه بخواجهٔ عالم نمود صلی الله علیه وسلم که دوزخ معد است از برای اعدای او و آنانکه بر غیر ملت او باشند و گویند این واقعه در
آسمان ششم بآنحضرت نمودند صلی الله علیه وسلم **نقل ششم** خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون مرا در بهشت در آوردند هم
حور و قصور و تمتعات و نعیم آن در نظر من بیاراستند هنوز بگوشهٔ چشم ملتفت آن نگشته بودم که تجلی حق تعالی رسید و مرا بکلی از
من بازستاند که نی از بهشتم خبر ماند نی از دوزخ نظیره مجنون عامری را لیلی خواست تا در نظر محرمان در سراپردهٔ وصال بیازماید
تا بغیر لیلی ملتفت مجلس میشود یا نی جماعتی از کنیزکان خود را بیاراست و بپیش مجنون فرستاد در خاطرش خطور کرد که نباید
بسهو یا بعمد در غیر نگاهی کند از راه دیگر بر سر مجنون آمد و خود را برو تجلی داد و او را مست مشاهدهٔ جمال خود کرده و هیبت

که بر سبیل امتحان جماعتی خود را بر تو عرض خواهند داد زینهار نظر بغیر یا نکنی مجنون در جواب میگفت رباعی چون نهاده
عشق تو ست دیگرم + همه جمال تو بینم بهر چه درنگرم + درخت عمر مرا بر امید دیدن تست + اگر بغیر تو بینم ز عمر بر نخورم +
نقل هفتم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که در آن شب بهر آسمانی تسبیح فرشتگان می شنیدم و آواز اوراد و اذکار ایشان بسمع
من میرسید چون از آسمان هفتم در گذشتم دیگر هیچ صدا بگوش من نرسید نی رفیع و نی خفی گفتم خداوندا بر اطباق سموات
اصوات اصحاب طاعات بگوش من میرسید و اینجا هیچ نمی شنوم حق تعالی فرمود اما علمت یا محمد ان طاعة المخلوقین و ذکر
الذاکرین متلاشی فی جنب عظمتی ندانستی که طاعات همه مطیعان و ذکر همه ذاکران در جنب عظمت من متلاشی و مضمحل است
و نکته اینجا آنست که چون طاعات مطیعان و اذکار ذاکران در جنب عظمت او ناچیز بود لذلک اگر معصیت جمیع عاصیان در
جنب رحمت او ناچیز گردد چه عجب نقل هشتم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم در ساق عرش چهار خط دیدم بزر نوشته سطر اول
انا ذاکر من ذکرنی من یاد کننده آنکسم که بیاد من مشغول است قال الله تعالی فاذکرونی اذکرکم سطر دویم انا محب من یحبنی من دوست
آنکسی ام که مرا دوست میدارد قال الله تعالی یحبهم و یحبونه بیت یحبهم و یحبونه چنین فرمود + که انعقاد محبت ز جانب بود +
سطر سیوم انا ازید من شکرنی من زیاده میکنم نعمت خود را در بارهٔ کسی که شکر من میگوید قال الله تعالی ولئن شکرتم لازیدنکم سطر
چهارم انا اجیب من دعانی من اجابت میکنم هر که مرا میخواند قال الله تعالی امن یجیب المضطر اذا دعاه نقل نهم خواجه فرمود
صلی الله علیه وسلم چون بقاب قوسین رسیدم بر یمین عرش سیصد و دوازده منبر دیدم و بر چپ عرش یک منبر دیدم عظیم مروا
هزار درج بود از درجی بدرجی هزار ساله راه بگوهرهای گوناگون مکلل ساخته صورت این واقعه سوال کردم گفتند آن منبرها بر یمین
عرش منابر انبیاء مرسلین است علیهم الصلوة والسلام و اینکه بر یسار عرش است منبر تست گفتم منبرهای ایشان بر راست عرش است
و از من بر چپ خطاب آمد که یا محمد چون روز قیامت شود و احوال و اوضاع اهل محشر ظاهر گردد دیوم تبلی السرائر که مطیع باشد او را
بسوی بهشت روان کنم و بهشت بر یمین عرش است و آنکه عاصی باشد بجانب دوزخ روان کنم و دوزخ بر یسار عرش است چون
تو برین منبر نشسته باشی ضرورة عاصیان را باید بر تو گذشتن تا اگر یکی از امتان خود در میان ایشان به بینی از انمیان بیرون
آری و شفاعت کنی تا من بیامرزم تا هیچکس از عصاة امت تو بآتش دوزخ گرفتار نگردد نقل دهم آورده اند که آن شب حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از حضرت جلال احدیت امت خود را درخواست کرد تا گویند هر بار خطاب بآنحضرت فرمود که ای حبیب من
چه میخواهی گفتی امت تا هفتصد بار و بروایتی هفتصد هزار بار باین خطاب مشرف میگشت و هر بار میگفت الهی امت خود را از تو
در میخواهم و حق تعالی هر بار جواب او بر وجه مراد و حسب دلخواه او کرم میفرمود تا بعد از انکه باز آمده بود امیر المؤمنین عثمان بن روزی
از برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوشهٔ خرمایی بهدیه آورد و بروایتی آنکه دستی خوشهٔ انگوری طائفی قاصد از طائف از برای

آنحضرت آورده بود چون خواجه علیه الصلوة والسلام خواست بجانب آن خوشه دست دراز کند سائلی طلب کرد حضرت
صلی الله علیه وسلم دست تصرف کوتاه کرده بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون آن خوشه خرما با انگور بآن
درویش انعام فرمود درراه امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رض بآن سائل ملاقات نموده آن خوشه ازوی بازخرید و بنظر انور آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آورد چون خواجه خواست علیه الصلوة والسلام که بآن خوشه میل فرماید باز همان سائل سوال کرد خواجه آن عطیه
بآن درویش مسلم داشت درراه امیر المؤمنین عمر رض بوی ملاقات کرده آنخوشه ازوی خرید و بنظر انور آنحضرت آورد
خواست تا دانه ازان بدهان مبارک برد باز همان سائل درخواست نمود آن سلطان تخت اصطفا از روی صدق و صفا
آرزوی خود در باقی کرده باز بهمان سائل عطا فرمود این نوبت امیر المؤمنین عثمان رض از درویش بخرید و بنظر مطهر او
باز همان سائل بسوال آنحضرت صلی الله علیه وسلم التماس آن عطیه نمود خواجه علیه الصلوة والسلام عنایت فرمود و امیر
المؤمنین علی رض با او ملاقات کرده آن خوشه را ازوی بخرید و در نظر آنسرور آورد خواجه خواست که بآن خوشه میل کند باز همان
سائل درخواست نمود خواجه علیه الصلوة والسلام چون استمرار این ابرام از درویش مشاهده نمود در کرت پنجم گفت ایها السائل
أنت أم تاجر تو سائلی یا بازرگان حق تعالی فی الحال جبرئیل امین را ع بفرستاد و آیت واما السائل فلا تنهر بران سرور
فرو خواند و در ضمن این رسالت اجرای عتاب با آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمود و گفت حق تعالی میفرماید که در شب معراج
هفتصد بار از تو می پرسیدم که چه میخواهی تو میگفتی امتی و من ترا اجابت میکردم و هرگز جواب بدرشتی نگفتم بنده چهار نوبت
نیازمندی نموده حاجت خود خواست جواب وی بدرشتی باز دادی که ایها السائل انت ام تاجر با وجود این میخواهی که امر امت را
در قیامت بتو مفوض گردانم کرم وجود حقیقی مارا مسلم است که صفت ذات ماست و اطلاق این صفت بر غیر مستعار
و بی بقاست و گویند آن سائل ملک بود که بامتحان آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده بود و بعضی گویند جبرئیل ع بود

مثنوی ای کریمی که در سرای وجود + دست جودت در کرم بگشود + ما گدا و تو پادشاه همه + جرم بخشا و عذر خواه همه +
در کرم بی نظیر و مانندی + ما همه بنده تو خداوندی + با جفا پیشگان جرم اندیش + جز وفا و کرم نبردی پیش + از بدان هرچه آن
سزا باشد + رحمت را بد و نظر باشد + رحم فرمای کز تو کین نسزد + که خدا را بغیر ازین نسزد + بر ضعیفان قوی ستم نکند
بر گدا شاه جز کرم نکند + داند آن عارفی که ره برده است + که کرم در مقابل گنه است + ان تقاضای بسبقت رحمت + شده مرحوم
نام این امت + تو که ما را بجود فرمائی + به که بر حال ما ببخشائی + بر جبین بد کرم بگشا + در گنجینه قدم بگشا + زان عروس
توهم را بر پرده بود رفته ز صد هزار دل برده + چه شود گر نقاب برداری + پرده زان آفتاب برداری + تا همه ظلمت رسوم
زده دو محو گردد در آفتاب شهود **نقل یازدهم** حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم در آنوقت که مرا در بهشت بردند

بر عارض جنت سه سطر مکتوب بذهب دیدم سطر اول لا اله الا الله محمد رسول الله سطر دوم وجدنا ما قدمنا وربحنا بما اکلنا وخسرنا ما ترکنا یعنی باقی یافتیم هر چه پیش از خود فرستادیم و سود کردیم هر چه صرف کردیم زیان کردیم هر چه بعد از خود بگذاشتیم سطر سیوم امة مذنبة ورب غفور راستی اندکنا هگار و پروردگار ایشان آمرزگار ابدروایش پیش از وجود آدم و آدمیان بلکه عالم و عالمیان که علم الهی جل وعلا بر احوال تو کماهی اطلاع یافته بود مرآت دلت را از ارتکاب معاصی تیره دیده بود و دیده کوتاه بین ترا در مطالعهٔ انوار ربوبیت خیره یافته زلات ما را در سجلات مالهذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة اضعاف جرائم امم سالفه دیده رقم کرم بر صحیفهٔ عذار جنت از برای پاس خاطر شکستگان این امت چنین برکشید که امة مذنبة ورب غفور تا دانند که بهشت همه نه جای مطیعان است بلکه خلعت مغفرت حوالهٔ گنهگاران است **مثنوی** ای خدایی که در خداوندی + غیر احسان و جود نپسندی + ما جفاکار و تو وفادار + همه معیوب و تو خریداری + گر زما جرم منتفی بودی + بحر جود تو مختفی بودی + حضرتش چون غفور و غفار است + لاجرم طالب گنهگار است + گر نباشند مومن و کافر + فضل و عدلش کجا شود ظاهر + عارفان روبراه عرفانند + محسنان در پناه احسانند + برده آنجا وسیلهٔ هر کس + مفلسانرا امید رحمت بس + همه کس گر مطیع و دین دار شدند + رحمت غفار را ظهور کی باشد + خواجه کو زکوة اندیش است + چشم بر رهگذار درویش است + کاملان گرد را متنان و پند + ناقصان مظهر کمال و پند + چونکه کامل بجبر نقصان است + چون تو ناقص شوی کمال آنست + **نقل دوازدهم** خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون بمقام قرب رسیدم سراپردهٔ جلال دیدم جبرئیل امین ع با من خطاب کرد که رو بدیده یا محمد فان ربک عزیز یصلی ساعتی مکث فرمای ای محمد که حضرت جلال احدیت یصلی ای یتصف بصفة الصلوة من گفتم ای جبرئیل خدای تعالی نیز بصفت صلوة متصف می باشد گفت آری گفتم صلوة او کدام است گفت این کلام متکلم میفرماید که سبوح قدوس سبقت رحمتی غضبی **للمؤلفه** زان تقاضای سبقت رحمت + شده مرحوم نام این امت + چونکه دریای جود موج زند + موجهای کرم براوج زند + گرچه آلایشی بود بکنار + همه را شست و شو دهد یکبار + بهر آلایشی که پالاید + صد هزاران گنه ببخشاید + یا الهی گنه بسی دارم + از کرم نا امید مگذارم + تو که صد بحر بیکران داری + دانم آلوده ام نه بگذاری + بی گنه نیستم که من بشرم + آن گناهم بشو به بحر کرم + شکر این را که کارساز توئی + همه محتاج و بی نیاز توئی + تو خدایی و ما همه بنده + وز سموم مت چو بید لرزنده + همه در بیم از تو و تو کریم + نسزد تا گذاریم در بیم + وقت آن شد که لطف فرمائی + جرم مسکین معین ببخشایی **نقل سیزدهم** خواجه علیه الصلوة والسلام در آن شب قرب و منزلت جمعی از معصومانرا دیده که میگفتند محمد محمد در آسمانها بمجلس ایشان مقدم تر نبود پرسیدم که یا جبرئیل این جماعت فرشتگان چه قوم اند گفت اشراف مقدسان آسمانند چنانکه سادات اهل بیت تو اشراف بزرگان زمین اند این فرشتگان بزرگان آسمانند گفتم یا جبرئیل این تخصیص که

[illegible]

یافته اند گفت بانکه در دل ایشان نام تست آنکه نام محمد صلی الله علیه وسلم ورد زبان دارد مقدم ترین اهل آسمان ست آنکه محبت
محمد صلی الله علیه وسلم در درون جان دارد ببین که مرتبهٔ او عند الله چگونه باشد نقل چهاردهم آورده اند که چون خواجه صلی
الله علیه وسلم بمقام قرب رسید خطاب مستطاب بحضرت رب الارباب آمد که ای محمد چندین منزل طی کردی راه آوردی از برای ما
چه آوردی **قطعه** زهی خجالت اگر پرسد از گدا سلطان ÷ بیا بگو که بدرگاه ما چه آوردی ÷ چه آورند گدایان مفلس از زندان ÷
بلطف خویش بپرور چنانکه پروردی ÷ خواجه گفت صلی الله علیه وسلم خداوندا بدین درگاه حدوث متاعی که درخور خزینهٔ قدم باشد
نیافتم صغائر و کبائر و هفوات و زلات مشت ضعیف نحیف آورده ام هیچ ممکن بود که این مشت عاصی جانی را بمن بخشی
خطاب آمد که ای محمد غم مخور که فردا قافله سالار انبیا تو باشی صد بیت اند هزار نقطهٔ نبوت در زیر علم تو در آیند تا بحضرت
این مشت گناهکار مضائقه نخواهد رفت بعزت و جلال من که چندان رقم کرم بر جرائم امت تو کشم و چندان آلودهٔ گناه را در
دریای شفاعت تو شست و شوی دهم که از حضرت من خوشنود گردی که ولسوف یعطیک ربک فترضی نقل پانزدهم
خواجهٔ عالم را صلی الله علیه وسلم چون قدم بر طارم قاب قوسین رسید با حق تعالی کار بگفت و شنید انجامید گفت خداوندا
از حضرت تو درخواستی دارم که تا اعمال امت مرا بر من عرض نکنی کرام الکاتبین را اجازت نوشتن ندهی خطاب آمد که حبیب
گفت خداوندا اگر در عمل یکی از ایشان جریمه که موجب عقوبت باشد ببینم آنرا بنامهٔ عمل خود نقل کنم و آن بنده را از عذاب
آن عمل در قیامت باز رهانم و نظیر این مرحمت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حین انتقال از این عالم نیز منقول است
تا از حضرت خداوندی جل و علا مسالت نمود تا شدت نزع و تلخی جان کندن تمامی امت بر جان آنحضرت نهند و امت او را
جان بآسانی برآرد و نیز مثل این معامله در قیامت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بظهور خواهد پیوست منقولست که چون
روز قیامت شود و قبائح اعمال امت را ظاهر گردانند بعضی بجهت اسراف در معاصی و تجاوز از حد نمودن فرمان بدوزخ
شود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بشنود بجناب قدس الهی حاضر گردد و گوید الهی میان من و امت من شرطیست که ایشان
از من جدا نشوند و من نیز از ایشان مفارقت نجویم اکنون معامله از دو یکی ست یا آنست که مرا با ایشان بدوزخ فرست
یا آنست که ایشانرا با من بجانب بهشت ارسال فرمای فرمان در رسد که ای حبیب من سنت ما چنان رفته است که اهل عقوبات
را برحمت رسانیم تا اهل رحمت را بعقوبت مبتلا نگردانیم ایشانرا بهشت فرستیم تا ترا با ایشان بدوزخ فرستادن نشاید
ایشان خود را با خود به بهشت ببر که بر همه رحمت کردیم نقل شانزدهم آنست که چون خواجه علیه الصلوة والسلام از معراج
بازگشت روز دیگر از خانه بیرون آمد کنیزکی را دید گریان و بر پشت انبان آرد می کشید و میرفت خواجه بر سید صلی الله علیه وسلم
که ای کنیزک چرا میگریی گفت من کنیزک فلان ترسایم بامداد مرا آسیا فرستاد و حال آنکه من بیمارم و دیر مانده ام و می ترسم

که مرا ایذا کند خواجه گفت علیه الصلوة والسلام من با تو همراه بیایم و ترا شفاعت کنم فاما این ابنان آرد بمن ده تا بردارم
از وی بستد و بر پشت مبارک نهاده بسرعت میرفت کنیزک گفت تو تیز میروی و من بعد تو نمیرسم و قوت تیز رفتن ندارم
خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که گوشهٔ ردای من بگیر تا من بسعی تو بروم و چون بکوی ترسایان رسیدند سید عالم صلی الله
علیه وسلم بدر سرای آن ترسا رفت و حلقه بر در زد و ترسا بیرون آمد چون نظر وی بر خواجه هر دو سرا افتاد صلی الله
علیه وسلم گفت ای محمد ترا درین کوی هرگز ندیده ام اینجا چگونه افتادی خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم از بهر شفاعت آمده ام
و قصهٔ کنیزک عرض کرد ترسا گفت ترا دوش بمعراج برده بودند سید فرمود بلی اما تو از کجا دانستی ترسا گفت ساعتی همانجا
مکث کن رفت و قوم و قبیلهٔ خود جمع کرده توریت با خود بیاورد و بگشاد و گفت اینک امروز در توریت نعت ترا چنین مطالعه
کردم که رسول آخر الزمان صلی الله علیه وسلم را نشانی یکی آن باشد که آنشب که او را بمعراج برند بامداد همانشب ابنان آرد کنیزک
جهت
ترسایی بردارد و بر پشت مبارک خود بر بالای مهر نبوت نهاده بدر سرای ترسا برساند اکنون چون مرا یقین شد توقف را چه
در حال گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و تمامی قوم و قبیلهٔ وی ایمان آوردند ببرکت آن تواضعی
که از ان سلطان دنیا و آخرت مشاهده نمودند آیدر و پس کمال منقبت بین که بآن جاه و منزلت با فرومایگان اظهار تلطف و
مرحمت بچه مرتبت می نماید و لنعم ما قال الامیر خسرو دهلوی قدس الله روحه فی هذه الابیات چه ای بر تخت سبحان الذی
اسری شده سلطان + ز میم آمنوا گوی ز نون والقلم چوگان + ترا خاته بلند از قاب قوسین و دنی بامش + ز نطع روشنایی
دان و یاسین کنگر ایوان + چه پوشی رفعت خود را بگنج مسکنت اینجا + که شد از فعد صدق بران سو صد هزار اوطان +
بسم بوس براتت عرشیان محتاج فتراکت + ببسته آویزان چشت دو الک باز آویزان + کرم برخاکیان داری و گر نه
بگل خسپید + تنی را نگونه کش اعلای او ادنی است خان و مان + فلک بیضه است در وی گوی خورشید زرده بیضه + تو کردی همچو
شهبازان ازین بیضه برون طیران + تماشائی عجب کردی و روان گلشن واجب ولی تنها خرامیدی برون از حجرهٔ امکان +
جرعه
نماز قرب کردی و سلام دوست بشنیدی + چو برخواندی تحیات و دعا در قعدهٔ ایقان + چو تنها خور نبودی ریختی بر صالحان
ازان باده که دادت ساقی و حدانی بخم وحدان + بشوی آن کحل مازاغ البصر از چشم مست آخر + که خون جمله حوران آب گشت و زهرهٔ غلمان +
وظیفهٔ سیوم در لطائف معراجیه و درین وظیفه بیست لطیفه مبین میگردد لطیفهٔ اولی ای درویش در انوقت که
جبرئیل بطلب خواجه علیه الصلوة والسلام از در درآمد پرسید که ای جبرئیل چرا آمدی جبرئیل گفت رباعیه برخیز و بیا
کنون که امشب شب ماست + شب هست و شراب هست و ساقی تنهاست + این مستی جام و باده دانی زکجاست + در
راه و جام حسن ساقی پیداست + هان ای جبرئیل چگونه آیم گفت چگونگی را راه نیست سلطان العارفین قدس سره گفت که

که حق را بی کیف در واقعه دیدم گفتم الهی کیف الطریق الیک فقال دع نفسک و تعال خود را بگذار و رسیدی رباعی گر
صحبت شاه بایدت درویشا + از خویش فنا شو بر بی خویش آ + خواهی که ببزم وصل محرم گردی + خود را بدر ببین بکن و اندر آ
لطیفهٔ ثانیه ای درویش چون خواجه علیه الصلوة والسلام قدم بر ابراج معراج نهاد جاذبهٔ عشق او را در کشاکش در آورد
کلمات وحی در درون آنحضرت صلی الله علیه وسلم جوش برآورد ذرات وجود او و اجزای نهاد او و خطرات دل او و ضمائر سر او
بحلیهٔ وحی آراسته شد لطافت مرغ روح بر کثافت قالب غالب آمد نور نبوت بما وارسایه بر سر سر مهتر افگند باطن آن سرور
صلی الله علیه وسلم در لطافت وحی قصد طیران کرد از فر پر او اثری بشخص رسید قفص با مرغ روان شد شخص حکم جان گرفت
جان مرتبهٔ عقل یافت + ابیات + با قفص قالب ازین دامگاه + مرغ دلش رفت بآرامگاه + قالبش از قلب سبکتر شده + مرغ
الهیش قفص پرنده + حرف ذره را ساخته یعنی فلک + مرغ پر انداخته یعنی ملک + لطیفهٔ ثالثه ای درویش دران سفر مبارک شب منزل
بود و پیک جبرئیل ع و اسرار غیب گشته عنان براق اما آنجا که بخلوتگاه عشق نزول فرمود سبحان بود و عبده عبودیت از
جبلت مجرد گشته و هم سجابت از علت منزه بوده ای محمد تارک افلاک را خاک قدم مبارک گردان و از جسمانی و روحانی سفر کن
آنگاه بخود با نظر کن هدیهٔ پاک التحیات لله بحضرت آر قدح مالامال اقبال السلام علیک ایها النبی از دست ساقی عهد با تامل
قبول قبض کن و جرعه از ان کریم وار بر ارض ابنای امت ریز السلام علینا و علی عباد الله الصالحین شعر شربنا واهرقنا
علی الارض فسطها + وللارض من کاس الکرام نصیب + نصیب امت کن لطیفهٔ رابعه ارباب تحقیق گفته اند که چون وقت آن
حجابهای کان جهان جوب بر میده شتند و ظلمت حدوث را از نور قدم جدا می ساختند خلوتخانهٔ وصال را از مزاحمت اغیار
باز پرداختند خواجه علیه الصلوة والسلام عالمی دید خالی هوایی دید صافی از خاک امکان گرد ندید و از مایهٔ زمان اثر نیافت
نه اشکال دید و نه اشخاص نه رقوم دید و نه آثار جبرئیل ع که محرم اسرار بود و مدت بیست و سه سال در زاویهٔ و ما منا الا له مقام
معلوم بقید لو دنوت انملة لاحترقت محبوس گشته روح با جسد که یار و غمگسار بود مدت شصت و سه سال دران وقت خاص
در مضیق خلیقت از ظهور نور حقیقت مایوس مانده که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل نقلست که خواجه
علیه الصلوة والسلام دران مقام قرب گفت ای جبرئیل کجا شدی و مرا درچنین مقام گذاشتی گفت لو دنوت انملة لاحترقت
اگر بمقدار انگشت پیشتر آیم چون انگشت بسوزم ازینجا شرف حبیب بر خلیل آشکارا شد که آنجا گرد خلیل علیه السلام میگشت
و میگفت هل لک حاجة چون نوبت بحبیب رسید صلی الله علیه وسلم گرد خدمت دولتسرای او نتوانست گشتن تا گفت
لو دنوت انملة لاحترقت و سه سال در زاویهٔ و ما منا الا له مقام معلوم بقید لو دنوت انملة لاحترقت یعنی اگر بمقدار انگشتی
پیش مے آیم پر و بال قدسی من میسوزد خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که ای جبرئیل این مقام غم خوردن پر و بال نیست

واین نوع اندیشه اینجا جزو بال نیست شیخ فرید الدین عطار توای روح القدس پیش جنابی + که شد پیغمبر از ازہرہ آبی +
چرا چنین غم شهپر گرفتی + که با نگ لود نوت در گرفتی + هزاران جان بسوزد دین راه + ترا گر پر بسوزای بیک درگاه +
نیدانند صدیقان سر از پای + غم پر مجوری آخر چنین جای + توای روح القدس منشین بدرگاه + مشو رنجه که لی وقت مع الله +
گذشت آن نوبت قولا ثقیلا + تواز پرده برون سو جبرئیلا + ترا اندر از رون پرده ره نیست + که هر سرهنگ مرد بارگه نیست +
منم بر نور حق پروانه کردار + توئی با پر طاؤسی گرفتار + پناه از حق طلب از هرچه جوئی + سخن در جان رود از سرچه گوئی +
لطیفه خامسه مفسران در تفسیر کریمه ولقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی چنین گویند که چون سید عالم صلی الله
علیه وسلم از سفر معراج مراجعت فرمود جبرئیل ع همانجا بر سر راه منتظر نشسته و در غیرت کار سید علیه الصلوٰة والسلام
سر در کشیده گفت یا جبرئیل مادت بیست و سه سال در غیرت تو خزان گریستیم تو نیز یکدم در غیرت باش بیست و سه سال
مهتر علیه الصلوٰة والسلام گوش نهاده بود تا جبرئیل ع چه گوید جبرئیل ع یکساعت چشم نهاده بود تا محمد صلی الله علیه وسلم چه آرد
گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم خبر باز گوی گفت نتوانم گفت بیست و سه سال ما ترا خبر می آوردیم اکنون یک سخن نگوئی
گفت تو از گفت خبر میدادی و ما را از نظر خبر می باید داد و عقل می باید تا خبر تواند داد اول تا همه عقول و اوهام را معزول نکنند
رازی از پرده غیب بسمع نبوت مانرسانید نفسی بود مقهور و لی بود منقصور و غیر از ان پرده خاص در نور فی النور و سرور کر
فی السرور حضور فی الحضور هرچه غیر ازین گویم قصور فی القصور رباعی هرگز نکنم راز توای شمع چگل + پیدا و اگر چه بشت
کاری مشکل + دردی که من از عشق تو دارم حاصل + دل داند و من دانم و من دانم و دل + لطیفه سادسه موسی ع هرگز
طور صد هزار و بیست و اند هزار قدح سر بمهر از کلام بی واسطه نوش کرد پس گفت ارنی ابلیس از زیر قدم موسی ع سر بیرون
کرد خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت بقدمگاه او بود ای موسی کسی که از قدمگاه او ابلیس بیرون آید او را این تمنای
محال کی رسد لاجرم موسی گفت ع تبت الیک آری وصال ما را محمدی می باید صلی الله علیه وسلم چه جای ابلیس بلکه جبرئیل
گوید علیه السلام لو دنوت انملة لاحترقت تا این شربت نوش تواند کرد و اگر او از روی ادب چشم فراز خوابا ند که ما زاغ
البصر و ما طغی من خود تقاضا کنم که الم تر الی ربک رباعی روزی که جمال دلبرم دیده شود + از فرق سرم تا بقدم دیده شود
تا من بهزار دیده در وی نگرم + آری بدو دیده دوست کی دیده شود + لطیفه سابعه آنزمان که خواجه ما را صلی الله
علیه وسلم بر موسی ع گذرانیدند موسی گفت ع این چه حکمت است که جوانی را به پیری برگذرانیدند خواجه علیه الصلوٰة و
السلام باز نگریست و گفت یا موسی آنروز که خطاب لن ترانی شنیدی چه گفتی سبحانک تبت الیک دپناه سبحان گرفتی
تا سبحان ترا حمایت کرده از قهر بلی بر بایند اکنون کار باین جوان بجائی رسیده که همان سبحان لطیفه هدایت عنان عنایت

[illegible] نزل حجاب از چشم بگشایی که سبحان الذی اسری + هزاران عقل به پایی که سبحان الذی اسری + نهی بر فرق جان تاجی بری دل را بمعراجی + چو خورشید عشق بر آیی که سبحان الذی اسری + ببر دل بیا با نهاشو دبیش از همه جانها + بنا کامش تو پیش آیی که سبحان الذی اسری + هر آنکس را که برداری با جلالش فرود آری + در آن بستان بی جایی که سبحان الذی اسری + دل از شش سو چو بگریزد در آنحضرت چه آویزد + که این محبوب زیبایی که سبحان الذی اسری + لطیفهٔ ثامنه ایزد رویش حق تعالی دیدار بموسی کلیم چرا ننمود اهل اشارت میگویند زیرا که دیدار ذخیرهٔ غیب بود برای محمد صلی الله علیه وسلم و حق کسی با دیگری نتواند داد زیرا که مقرر است الخلة لابراهیم والکلام لموسی والرؤیة لمحمد صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین قال الله تعالی ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن محققان صوفیه قدس الله اسرارهم گفته اند آن یتیم اشارت بمحمد است صلی الله علیه وسلم و مال کنایت است و بیت یا محمد ما را عزیزیست که عالم را خلعت ظهور از نور او پوشیده ایم با دولت وصال و سلطنت دیدار بر کمال خود را در ازل نامزد آن صاحب دولت کرده ایم که پادشاهان شریفترین خلعتها بعزیزترین دوستان دهند تا طفیلیان بدولت وی از آن خوان نواله یابند و از آن می پیاله نوشند از اینجا بود که چون متقاضی الم تر الی ربک کحل بینایی بی بصر در دیدهٔ آن قرة العین کونین صلی الله علیه وسلم کشید عشق تمامی است در دیدهٔ همتش تعبیه ساختند تا چون او دیده مشتاقان از دیدهٔ او دیدند و آنچه فقیر تو گفته است بدین معنی نزدیکست غزل هر چشمی که می بیند در آیینه نگار من + با آن دیده همی بیند خوش جان فگار من + غبار چشم میگردد حجاب چهرهٔ جانم + توان بی پرده اش دیدن چو برخیزد غبار من + دو چشمم چار شد در ره که تا یکی ببینمش والله + چو برقع برفتند تا که یکی گردد چهار من + همو بیند همو داند همو گوید همو خواند + بغیر از وی نمی ماند کسی اندر دیار من + مدام این گمان بردم که من مهر تو ورزیدم + در آخر چون نظر کردم تو بودی دوستار من لطیفهٔ تاسعه نقلست که موسی با حق تعالی مناجات کرد یا رب جعلتنی کلیما وجعلت محمدا حبیبا فما الفرق بین الکلیم والحبیب گفت خداوندا مرا کلیم خود خواندی و محمد را حبیب خود صلی الله علیه وسلم فرق چیست میان کلیم و حبیب حق تعالی فرمود کلیم آنست که آن کند که رضای ما در آن باشد و حبیب کسی است که ما آن کنیم که رضای او در آن باشد ای موسی کلیم کسی است که ما را دوست دارد و حبیب کسی است که ما او را دوست داریم ای موسی کلیم آنست که سی روز روزه دارد و شبها قیام نماید و چهل روز با این طریقه بگذراند و بعد از آن بطور سینا آید تا با ما سخن گوید و حبیب کسی است که بر فرش خود بفراغ بال خفته من جبرئیل را علیه السلام بطلب وی بفرستم و او را بکمتر از طرفة العین بجناب قدس خود حاضر گردانم و او را بمرتبه رسانم که فهم هیچ یکی از خلق را ادراک حقیقت آن نتواند کرد لطیفهٔ عاشره هم درین باب بشنو در شرح تعرف دیده ام در تفضیل حضرت رسالت صلی الله

علیه وسلم بر موسی علیه السلام که در معراج مصطفی صلی الله علیه وسلم آنحضرت را بنام کرامت یاد کرد واصالت معراج و
بحضرت خود فرمود اسری بعبده لیلاً و در معراج موسی ع مرور را بنام علامت یاد کرد واضافت آن بوی نمود ولما جاء موسی
لمیقاتنا اشارت فرمود آنکس که بکل صفات وجمیع معانی خود بندگی ما بجا آورد بنده ما بود محمد صلی الله علیه وسلم آنجا
اسناد اسری بخود کرد واینجا نسبت جئت بموسی ع کرد موسی را ع آینده گفت ومصطفی را صلی الله علیه وسلم برده تا بمردم نهند
که رسیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآنجا که رسید بصفت حق بود سبحانه وتعالی وآن بردن است نه بصفت خود وآن آمدن
است و دیگر آنکه آینده طالب است وبرده مطلوب آینده مرید است وبرده مراد این ذاکر است وآن مذکور این محب است و
آن محبوب آینده چون بیاید حاضر گردد وبرده از برنده غائب نگردد آینده چون بیاید را یابد ونیابد وهر کرا برند ممکن نبود که
راه نیابد **لطیفه حادیه عشر** همدرین باب آنست که چون قرب مصطفی صلی الله علیه وسلم یاد کرد خود را بستود سبحان الذی
اسری وچون قرب موسی ع یاد کرد موسی را بستود ولما جاء موسی لمیقاتنا واین دلیل بقای موسی است ع در صفات موسی ع
ودلیل فنای مصطفی صلی الله علیه وسلم از صفات خویش اندر صفات حق سبحانه وتعالی وازین معنی بود که چون موسی ع انوار
تجلی بر کوه بدید از صفت خویش فانی گشت چنانکه حق تعالی فرمود وخر موسی صعقا وخواجه ما صلی الله علیه وسلم کل بقاع
انبیا بدید علیهم الصلوة والسلام وعجائب هفت آسمان وزمین وعظمت حق تعالی اندران مشاهده کرد وبهشت با کمال نعمت
ولوح وقلم وقضا وقدر وقسمت اندر وی بدید وذره از جای نجنبید زیرا که موسی ع بصفت خویش قائم بود لاجرم یک نظر
در کوه او را مغلوب گردانید وچون مصطفی صلی الله علیه وسلم بصفت حق قائم بود لاجرم بر هر دو کون غالب آمد ابیات
احمد مرسل که خرد خاک اوست + هر دو جهان بسته فتراک اوست + تازه ترین سنبل صحرای ناز + خاصترین گوهر دریای
راز + عالم تر دامن خشک از تو یافت + ناف زمین نافه مشک از تو یافت + تاج تو وتخت تو دارد جهان + تخت زمین آمد و
تاج آسمان + **لطیفه ثانیه عشر** نقلست که چون موسی ع دیدار خواست جبرئیل ع پرها باز کرد پیش او داشت گفت ای
جبرئیل من دیدار میخواهم تو پر من پر جلوه میدهی گفت ای موسی ببین که برین پر چه نوشته است نظر کرد نوشته دید که لا اله الا الله
محمد رسول الله گفت المنه این کلمه بطرفة العین از سدرة المنتهی بزمین فرود می آیم وبر میروم این چنین بنده هنوز او را
ندیده تو میخواهی که بیش اندی به بینی یاد داری که روزی مهمانی کردی ما را دون حاضر نبود تا خبر کردی ما نیز عزیزی مهمان
داریم رحمت ما انتظار او می برد تا مائده وصال در ضیافت خانه دع معسک تعال بنام او بگسترانیم وصد هزار طفیلی خوان
برکت او بر خوان احسان بنشانیم **لطیفه ثالثه عشر** حکمت چه بود که موسی را ع بمیقات روز بردند وحبیب ما را صلی الله علیه وسلم
بمعراج شب آوردند جواب آنست که موسی ع کلیم بود وخواجه ما صلی الله علیه وسلم حبیب پادشاهان بار عام را روز معین گردانند

و با حبیب شب راز در میان آرند یا چنین گوئیم موسی علیه السلام بسوال آمده بود تا صحف احوال برد و محمد صلی الله علیه وسلم
بوصال آمده بود تا فتوحات ارواح برد کسی که بسوال آید روز آید و کسی که بوصال آید شب آید تا مشاهده جمال بیند (یا خود چنین گوئیم
که موسی ع بسوال آمده بود تا صحف احوال برد و محمد صلی الله علیه وسلم بوصال آمده بود تا فتوحات ارواح برد کسی که بسوال آید روز آید
و کسی که بوصال آید شب آید تا مشاهده جمال یابد) یا خود چنین گوئیم که اگر موسی را ع در شب بردی قوم وی هرگز باور نکردی
با آنکه روز رفت و هفتاد کس با خود از کبرا امت برد میگفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم
بشب بردند علی الصباح در انجمن صحابه غلغله تصدیق و غریو تحسین بود بلکه از اسرار نهانی چندین نکته از اصحاب صفه می شنیدند
که با یکدیگر می گفتند تا بدین معنی فضل این امت بران امت ظاهر گردد و حقیقت معنی کنتم خیر امة اخرجت للناس تحقق پذیرد
و یا خود چنین گوئیم که قوم موسی ع بدنیا آرام داشتند موسی ع از میان ایشان بیرون رفت و ایشان میدیدند و بی وی صبر کردند و
چون قوم محمد صلی الله علیه وسلم اهل دنیا نبود نمی رسول خود در دنیا قرار نداشتند و رحمت محمدی صلی الله علیه وسلم نیز تقاضای
آن نمیکرد که نمود مشافهة از میان قوم بیرون رود و همه را تشنه و مشتاق در بادیه بگذارد لاجرم در شب برد تا هیچکس را
خبر نشد که کی رفت و کی آمد تمثیل درین باب بشنو پدری که فرزندان دارد عزیمت سفری میکند تا مایحتاج ایشان حاصل کرده
باز آید و میداند که اگر از میان ایشان مشافهة بیرون میرود همه در گریه و ناله گواری در می آیند و همراهی پدر میخواهند آن پدر
نیز چنین میکند که فرزندان را اول در خواب میکند و آهسته از میان ایشان بیرون میرود و تحصیل مایحتاج اولاد و تهیه مرادات
خود کرده بزودی باز میگردد تا ایشان هنوز در خوابند که پدر مهمات کفایت نموده بر سر بالین ایشان می آید و ایشان را از خواب
بیدار میکند و از برای هر یک تحفه آورده مدت او میدهد تا اگر بعضی مثلا از خواب متنبه شده بالم فراق پدر متالم گشته باشند
در شغل ولادت تحفها مرارت فراق را فراموش کنند کذلک محمد صلی الله علیه وسلم امت را شب در خواب کرده عزیمت آستانه
قدس الهی فرمود و التقریب ظاهر مثنوی چو پوشید از کرامت خلعت خاص + بیامد باز پس با گنج اخلاص + گلی قد سرو قدی بود
کامد + سلامی هفت پدری بود کامد + خلایق را بباده شادی آورد + ز دوزخ نامه آزادی آورد + ز ما بر جان چون او
آفرینی + ز ما بادا هر دم آفرینی + لطیفه رابعه عشر نقلست که موسی ع در آن وقت که از طور مراجعت نمود چندان از
شعاع نور کلام الهی بر جبین او لامع گشته بود که هیچکس را طاقت مشاهده آن نور نبود لاجرم برقع بر روی خود افگنده
بود تا مانع نظر میشد و دیدهای ناظران خیره نمی گشت بعضی سوال میکنند که چون کلام الهی در جبین موسی آن نوع ظهور
کرده بود حکمت چه می بود که در جبین خواجه ما صلی الله علیه وسلم هیچ تغیرے پدید نیامد و محتاج برقع نشد جواب آنست که
کسی را ما حیا نا حال طاری شود اثر آن بالفور در وی ظاهر میشود فاما اگر کسی پیوسته بآن حال متصف بود او در را

تغیری چندان پدید نیاید نظیر آن واقعهٔ لاثمان مصر است در مشاهدهٔ جمال یوسف علیه السلام که بی شعور شدند چنانکه
دستها بریدند و خبر نداشتند و زلیخا را دران مشاهده هیچ تغیری حاصل نیامد زیراکه پیوسته در حضور یوسف بود ع
و آنها از غیبت آن زمان بحضور آمده بودند تفاوت از آنجا پدید آمد اینجا نیز همان قیاس است والله اعلم جواب دیگر آنکه
نور بر دو گونه بود ظاهر و باطن حق تعالی موسی را ع خلعت نور ظاهر پوشانید و مصطفی را صلی الله علیه وسلم نور باطن
کرامت فرمود این کرامتی نظر بحال امت او فان الظاهر للعوام والباطن للخواص جواب دیگر آنکه نور موسی ع نور خلعت بود
و مهمانرا خلعت دهند و خواجه علیه الصلوة والسلام دوست بود و دوست از دوست دوست خواهد نه خلعت جواب
دیگر آنکه موسی ع نقاب بر روی مبارک خود بجهت آن پوشیده بود که از قوم شرم میداشت که از برائی ایشان هدیه و عطیه قتل
آورده بود که فاقتلوا انفسکم همه بهارون سپرده بود موسی ع چون باز آمد بیشتر را کافر یافت عیاذا بالله لاجرم از ایشان
محتجب گشت و خواجه علیه الصلوة والسلام باز آمد از برای آنها همه رحمت و مغفرت آورد همه را چنانکه گذشته بود بحق تعالی سپرده
مومن و موحد یافت جواب دیگر موسی را ع غلظت در جبلت غالب بود ولهذا امر باللین بقوله تعالی فقولا له قولا لینا و خواجه ما
صلی الله علیه وسلم تمام رحمت بود و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ولهذا امر بالغلظة بقوله تعالی واغلظ علیهم لاجرم موسی ع بجهت آن
غلظت جبلی از قوم روی بپوشید و خواجه ما صلی الله علیه وسلم بجهة آن رحمت ذاتی پیوسته روی با قوم گشاده میداشت
که فبما رحمة من الله لنت لهم رباعی ای رحمت عالمین که رحمت از تست + عصیان از ما چنانکه عصمت از تست + لطف
بکن و روی مگردان از ما + چون پشتی عاصیان امت از تست + لطیفه خامس عشره عیسی را ع چون بآسمان بردند بهشتم
نگاهداشتند و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم باز فرستادند جواب آنست الله اعلم که در زمان یوسف ع که قحط سال ایمان و اسلام
بود لاجرم دانهٔ یکانه این سید زمانه را صلی الله علیه وسلم در میان خوشهٔ امت باقی گذاشتند تا ازین قحط سال ضلال و وبا
بسلامت بخصب و رخا کرامت رسید جواب دیگر بجهة پاس امت بود که همه چون تن بودند و خواجه علیه الصلوة والسلام چون
جان تن بیجان را قدر و قیمتی نیست و جسم را بی روح بقائی و ثباتی نی یا نوع دیگر تقریر کنیم قوم عیسی ع چون عیسی را ع در میان
خود ندیدند از دین برگشتند و راه گم کردند خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم باز فرستادند تا امت برحال خود مانند در ایام حیات
بصحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستسعد می گشتند و در ایام وفات بزیارتش مشرف میشوند و فضیلت صحبت یابند کما
قال علیه الصلوة والسلام من زارنی میتا فکانما زارنی حیا وجبت له شفاعتی لطیفه سادس عشره ارباب اشارت گفته اند که
شش پیغمبر را علیهم الصلوة والسلام شش معراج بوده است اول معراج آدم ع به بهشت بود اما از معراج او تا بمعراج خواجه ما صلی الله
علیه وسلم تفاوت بسیار بود از انجمله آنکه بعزتش بردند و بذلتش بیرون آوردند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم عزیز بردند بمقام

قاب قوسین او ادنی و عزیز باز آوردند دیگر آنکه چون آدم را علیه السلام بدنیا میفرستادند ملائکه میگفتند غضوا ابصارکم
چشمها بپوشید که چشم ما بر آدم عاصی نیفتد و چون حبیب را صلی الله علیه وسلم باز بدنیا میفرستادند تمامی فرشتگان بر سر راه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آمده و دیده بدیدار او منور میساختند که اذ یغشی السدرة ما یغشی دیگر چون آدم ع از معراج بازگشت رفیق او
حیه و طاؤس و ابلیس بود و چون خواجه ما صلی الله علیه وسلم بازگشت رفیق او جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و فرشتگان مقرب بودند ع
دیگر آنکه چون آدم بزمین فرود آمد آوازه عصی آدم در عالم انداختند و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم فرود آمد آیت کریمه
آمن الرسول بما انزل الیه من ربه فرو فرستادند فرشتگان ما بینهما **معراج دوم** معراج ادریس بود ع قال الله تعالی و رفعناه مکانا
علیا ادریس ع را باسمان بردند در آسمان چهارم و بروایتی در آسمان ششم باز داشتند تا با ملائکه میگوید و می شنود و خواجه ما را
صلی الله علیه وسلم از هفت آسمان درگذرانیدند و بمقام او ادنی رسانیدند تا با حق میگفت و از حق می شنید سبحانه و تعالی **معراج
سیوم** معراج خلیل بود صلی الله علیه وسلم و آن تا باسمان دنیا بود قال الله تعالی و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض
اما خلیل علیه السلام آنجا از برای امت خود هلاکت خواست تا در روایت چنین آمده است که چون خلیل الرحمن علیه الصلوة والسلام
بر احوال خلائق اطلاع یافت شخصی را بمعصیتی مشغول دید نپسندید و دعا بهلاک او کرد حق تعالی عاصی را هلاک گردانید دیگری را نیز
بمعصیتی دیگر مبتلا دید آنرا عظیم شمرده دعا بهلاکت کرد حق تعالی هلاکش کرد دیگرے نیز همچنین دیگرے نیز همچنین چون کرت چهارم
دعا بهلاک آن عاصی کرد خطاب آمد که یا ابراهیم دیگر دعا مکن ای ابراهیم که مرا بندگان بسیار اند که بمعاصی مبتلا میشوند و من حلم
می ورزم و هلاک شان نمیکنم تا بعد از ان شاید توبه کنند بیامرزم و یا از نسل ایشان فرزند صالحی بیرون آرم و ایشان را در کار
او کنم و یا از محض کرم خود بخشم و یا بقدر گناه ایشان را عقوبت کنم و بعد از ان بیامرزم اگر بدعای تو بندگان را بگیرم یک کس بنجات
نیابند و لو یؤاخذ الله الناس بظلمهم نقلست که چون با خلیل ع این عتاب آمد جبرئیل ع خطاب آمد که انزل خلیلی قبل ان یهلک
عبادی ای جبرئیل خلیل مرا باز بمقام باز گردان پیش از انکه بندگان مرا هلاک گرداند و مر او را بگوی که خدای تعالی میفرماید که بندگان
خود را بر روز هفتاد بار نظر میکنم و ایشان را در معصیت می بینم و هلاک شان نمیکنم تو یکبار نظر بر ایشان افتاده همه را هلاک
گردانیدی القصه خلیل ع از برای امت خود در معراج خویش هلاکت طلبید و حبیب علیه الصلوة والسلام از برای امت در
معراج خود مغفرت و رحمت خواست **معراج چهارم** معراج موسی بود ع و آن بکوه طور بود قوله تعالی و لما جاء موسی لمیقاتنا
و اگرچه مد معراج موسی و فضل معراج محمدی علیهما السلام بر وی لطائف گذشته اما اینجا یک لطیفه دیگر بشنو و آن این است
که چون موسی ع بمیقات می آمد هفتاد کس از اخیار قوم اختیار کرد و با خود بمیقات برد ایشان گفتند لن نؤمن لک حتی نری
الله جهرة هرگز بتو ایمان نیاریم تا خدای تعالی را عیانه ببینیم آشکارا باین گستاخی صاعقه ظاهر شد و بر هفتاد را بسوخت موسی علیه السلام

مناجات کرد که خداوندا این قوم را بسوختن خطاب آمد که ای موسی برگیر تو اختیار کنی سوختن را شاید و آنکه ما اختیار کنیم مواصلت
شاید و آنها امت حبیب من باشند صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی وربک یخلق ما یشاء و یختار و بعضی از بزرگان چنین گفته اند
حق تعالی امت محمد را صلی الله علیه وسلم آنروز برگزیده که قرآن بمیراث با ایشان کرامت فرمود ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا
من عبادنا و این گروه را منقسم بسه قسم گردانید فمنهم ظالم لنفسه الآیة قوم موسی که همه زاهدان و عابدان بودند چون گزیده موسی بودند سزاوار سوختن
شایستند فاخذتهم الصاعقة و امت محمد صلی الله علیه وسلم اگرچه عاصی و جانی بودند چون برگزیده خداوندی بودند همه مغفرت و
رحمت را شایستند ان الله یغفر الذنوب جمیعا القصه حکمت در بردن موسی ع قوم خود را با خود در میقات دو چیز گفته اند یکی
آنکه امت او تصدیق نمیکردند هفتاد گواه می بایست گذرانید تا باور دارند بلکه آن هفتاد گواه نیز باورش نمیداشتند با وجود
آنکه همراه بودند تا گفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة و امت محمد صلی الله علیه وسلم قریب به نهصد سال از معراج آنحضرت
صلی الله علیه وسلم گذشته از دل و جان تصدیق آنحضرت صلی الله علیه وسلم مینمایند و زبان بتحسین میکشایند دوم آنکه
اسراری که با موسی ع در میان داشتند قوم وی را محرمیت دادند و اسراریکه با محمد صلی الله علیه وسلم در میان داشتند قوم او را
محرمیت آن اسرار نبود لاجرم دران اسرار متفرد بود که فاوحی الی عبده ما اوحی **معراج پنجم** معراج عیسی بود ع تا آسمان
چهارم و چون در دنیا زاهد بود لاجرم با ملائکه همرنگ شد و طبع او با طبع ملائکه یکسان گشت و بآنجا بماند و امت را ضایع گذاشت
و خواجه ما صلی الله علیه وسلم اطباق سموات در نوشت و از عرش و کرسی درگذشت و با جناب قدس الهی آرام گرفت و
از آنجا بمیان امت باز آمد و از برای ایشان خلعت رحمت و مغفرت آورد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین **معراج ششم**
معراج مصطفی بود صلی الله علیه وسلم بقاب قوسین او ادنی و حاصلش این بود **مثنوی** گلی بر وند ازین دهلیز بیت
بدان درگاه والا دست بر دست + مکانی یافت خالی از مکان نیز + که تن محرم نبود آنجا و جان نیز + قدم زد زنگ حدوث
از جان او شست + وجوب آلایش امکان او شست + یکی ماند آن هم از نعت یکی پاک + ز بسیاری برون و ز اندکی پاک + بدید آنچه
از حد دیدن برون بود + مپرس از ما کیفیت که چون بود + نه چندی گنجد آنجا و نه چونی + فرو بند از کمی لب و ز فزونی + شنید
آنکه کلامی بی آوازه + معانی در معانی راز در راز + نه آگاهی ازو کام و زبان را + نه همراهی بدو نطق و بیان را + ز درکش
گوش جان را باد در مشت + ز حرفش دست دل را کوته انگشت + لباس فهم بر بالای او تنگ + سمند عقل در صحرای او لنگ
ز گفتن هر که تنها ماند ازان و ز شنیدن + زبان زین لغت و گو باید بریدن + منه جامی ز حد خود برون پای + و زین دریای جان
فرسا برون آی + درین مشهد ز گویایی مزن دم + سخن را ختم کن والله اعلم **لطیفه سابعه عشر** ای درویش در اسرار
کریمه ما زاغ البصر و ما طغی لطیفه چند میگوییم گوش هوش بمن دار موسی ع عاشق شیفته جمال شراب انی انا الله از جام و کلم الله

نوش کرد خواست که در بزم باقی جمال باقی مشاهده نماید ندا بر کشید که رب ارنی انظر الیک خطاب آمد ولکن انظر الی الجبل چون موسی ع بکوه نگاه کرد بتحقیق معنی لن ترانی مشاهده افتاد یعنی ای موسی اگر بسر حد عشق ما رسیده بودی بغیر ما هرگز التفات نمودی عاشق صادق محمد است صلی الله علیه وسلم که خزاین ملک و ملکوت و دفاین غیب و شهادت بروی عرض کردم بگوشهٔ چشم ملتفت آن نشد که ما زاغ البصر و ما طغی **بیت** دیده را دیدار و جان را داغ بس + ورنه بی او دیده را مازاغ بس + حکایت درین باب استماع نمای آورده اند که جوانی براهی میگذشت اتفاقا صوفیئی را نظر بر جمال او افتاد و دل در عقب برفت درویش در عقب دلبر برفت آن محبوب ماه رخسار کبک رفتار باز پس نگریست درویش را دید که در عقب آن می آید احوال پرسید گفت عشق جمالت بر جان من استیلا یافته و متاع صبر و آرام از گنجینهٔ دل بیرون برده محبوب خواست که نقد آن عاشق را بر محک امتحان بیازماید گفت مرا برادری است در عقب میرسد که مرو را جمال با کمال است اگر حسن و جمال منظور است در وی نگاهی کن درویش باز پس نگریست محبوب طبانچه بر روی درویش زد و از بزم وصال و ساحت افضال محروم گردانید از وی پرسیدند گفت اگر وی در عشق ما صادق بودی بغیر ما التفات ننمودی **رباعی** تا دیده ز غیر دوست برهم ننهی + بر زخم فراق خویش مرهم ننهی + پا در حرم وصال یکدم ننهی + تا جان ندهی در غم و سر ننهی **لطیفهٔ ثامنه عشر** نقلست که شیخ فخر الدین نوری قدس سره در واقعه دید که در ساق عرش مجید جام طهور می نوشد بامداد بعد از خواندن اوراد بر سفرهٔ شیخ سلیمان حداد روح الله روحه نان و مویز حاضر بود شیخ فخر الدین تناول نمی فرمود شیخ سلیمان در گوش او گفت کسی که در ساق عرش جام شراب طهور خورده بنان و مویز با چه التفات کند در عالم معنی محمد صلی الله علیه وسلم که در میکدهٔ قاب قوسین از دست ساقی باقی لاتتخذوا الهین اثنین جام تجلیات ذاتی و صفاتی نوشیده باشد و بنان و مویز دنیا و سبزه زار عقبی کی التفات نماید **غزل** ای دل از این جهان دل آزار در گذر + در تنگنای گنبد دوار در گذر + دار فنا نه جای بقای دل است و جان + منصور وار از سر این دار در گذر + این سین نشیمن قدم است جای تو + زین آشیان چو جعفر طیار در گذر + ای درویش هرچه در عالم غیب و شهادت بود همه بخواجه علیه الصلوة والسلام نمودند تا او را معلوم شود که هیچ چیز از وی دریغ نیست اما خواجه صلی الله علیه وسلم چشم بهیچ یک نگشاد اشارت بآنکه مرا نیز مقصود اینها نیست تو میدانی که مقصود چیست **مثنوی** در کمان ابروی درویش بنگ نخست + تا شود این قاب قوسینت درست + گر درین عالم کمان ما زاغ دید + قاب قوسین انتها آمد پدید + جفت و طاق او محقق بود و باد + جفت خود با طاق برحق او فتاد + **لطیفهٔ تاسعه عشر** در تحقیق ما زاغ البصر محققان صوفیه قدس الله اسرارهم اشارات غریبه نموده اند چنانچه ظرف از ادای آن اشارت مضیق است و وعای تحریر از اقتحام تقریر آن معنی ضیق است مجملی از آن مفصل آنکه شیخ المشایخ قدس سره در عوارف المعارف آورده که نفس و قلب و روح آن سرمایهٔ کنوز فتوح صلی الله علیه وسلم در حین استفاضهٔ فیضان انوار

شهود متفق بودند اما آنچه سرورخان از مورد خاص سمت اختصاص یافته بر ایشان در مقام قرب قوسین وارد گشت روح
با قلب بقبول آن مبادرت نمودند چون نفس خواست با ایشان درین امر مشارکت نماید خواجه علیه الصلوة والسلام نفس را
یکبارگی بقیود افتقار مربوط گردانید ما زاغ البصر عبارتست ازان تا قدم بر بساط انبساط ننهد و طاغی نگردد و ما طغی اشارتست
بآنکه طغیان از خواص نفس است در حین استغنا کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی و ازین معنی بود که چون نفس موسی علیه السلام از
مواهب روحیه و مطالب قلبیه استراق سمع نمود بر بساط انبساط استغنا نموده گشت و از حد خویش تجاوز نمود رب ارنی
انظر الیک لاجرم از فضای هوای ولدینا مزید ممنوع آمد لن ترانی و چون سید علیه الصلوة والسلام نفس را بقیود افتقار
مقید ساخت و در محبس انکسار مربوط گردانید و در میدان استغنا جولان نتوانست نمود لاجرم در مقام خود ثابت ماند و از آب
مزید بروی مسدود نگشت قل رب زدنی علما و بدین معنی فرق ظاهر شد میان حبیب و کلیم علیهما الصلوة والسلام قال الشیخ
سهل بن عبدالله قدس الله روحه لم یرجع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی مشاهدة نفسه ولا الی مشاهدتها وانما کان مشاهدا بکلیته
لربه شاهدا ما یظهر علیه من الصفات التی اوجبت له الثبوت فی ذلک المقام و درین باب تحقیقات زیاده برین هست و بعضی ازان
در عوارف مذکور است رجوع بآنجا باید کرد لطیفه بیستم درین آیت بدرایت ما زاغ البصر از رقم قلم مشکین عنبرآگین معنبر مسکین
بر بیاض صفحه کافور آئین این قرطاس پاکیزه انفاس مطالعه کن و وفود لطائف معتبره و جنود معارف مقرره را مطالعه نمای
و زبان بتحسین معین بگشای ای درویش دران شب قرب و کرامت که دست فلک جلباب ظلمت بر چهره آفاق فرو گذاشت و دست
تقدیر خطی سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی پیکر فلک برکشید القصه شبی و چه شبی مثنوی شبی دیباچه صبح سعادت + ز دولتهای
روزافزون زیادت + ز قدر او مثالی لیلة القدر + ز نور او براتی لیلة البدر + سواد طره اش خجلت ده حور + بیاض غره اش
نور علی نور + چون دران شب باطرب که تخت بخت سید البطحی لقب صلی الله علیه وسلم را بر مسند عالی سند قاب قوسین او ادنی
نهادند و شادروان عرش بر فرق ایوان ملک و ملکوت بر کنگره قصر جبروت برافراشتند مثنوی شبی کاسمان مجلس افروز کرد +
شب از روشنی دعوی روز کرد + محمد که سلطان این مهد بود + ز چندین خلیفه ولی عهد بود + سر نافه در بیت اقصی کشاد + ز
ناف زمین سر بأقصی نهاد + ز بند جهان داد خود را خلاص + بمعشوقی عرشیان گشت خاص + دل از کار نه حجره پرداخته + ز نه
حجره آسمان تاخته + برون جسته از گنبد چار بند + فرس راند بر هفت چرخ بلند + شده جان افلاکیان خاک او + زده دست
هر یک بفتراک او + القصه بر پایه زارکان مکونات خود را در نظر آنسرور صلی الله علیه وسلم جلوه میدادند و مرتبه می نهادند تا باشند
که منظور نظر آنسرور صلی الله علیه وسلم گردند فاما آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بواسطه استغراق انوار تجلیات ذاتی و صفاتی
نظر بآنها نیفتاد و گوشه چشم بجانب ایشان نگشاد ما زاغ البصر و ما طغی و تفصیل این اجمال و ترتیب این مقال در رساله اشرف

الا اوقات در مجلس معراجیه بسوط مبین گشته واینجا موجزی از آن در عارضه بیان درمی آید ای صدیقش اول زمین زبان بتحسین و ذکر
نعوت کمال وصفات جمال خویش بگشاد و بافتخار واستظهار خود این اشارت سر داد گفت معدن اقوات حیوانات منم مطلع انوار
ازهار ونباتات منم پرورنده نهال اطفال فواکه در مهاد اشجار منم صدف جواهر زواهر فوالب برز منم فراش لطف ربوبیت فرش تشریف
والارض فرشناها بر بساط انبساط من گسترانیده نقاش عنایت الوهیت صد موزون ونقوش بوقلمون بر لوح ارواح من طرح
انداخته آسمان گفت خوبرویان کواکب ثواقب من دارم مناقب مناصب والسماء آن غیبها باید من مینایم مسکن سکان صوامع عالم
کن فیکون منم خوانچه نعم وفی السماء رزقکم وما توعدون منم شاه راه با عروج خورشید در جلوه گاه وجمع الشمس والقمر بر تخت بخت من
جلوه میکند مشاطه حکمت الوهیت گلگونه زینت وزیناها للناظرین بر رخسار عرائس ابکار حجله اسرار من بر میکشد کرسی گفت
طیلسان وسعت وسع کرسیه السموات والارض بر دوش منقوش من انداخته اند برقع رابع بروج والسماء ذات البروج در ذات
بیمثال من تعبیه ساخته اند لوح گفت سفینه اسرار عشق ومحبت منم سکینه ارواح اهل معرفت منم از اسرار مغیبات محفوظ منم از تصرف
شبهات محفوظ منم مظهر علوم غیبی منم منبع حکم لاریبی منم مطلع طوالع انوار قدسی منم مطلوح لوامع اسرار انسی منم قلم گفت راز دار قدم
منم صاحب اسرار علم بالقلم منم مامور دستور کتب منم منظور نظرات الی حجب منم علم قسم ن والقلم بر طلائه لشکر یکیر من بر کشیده اند خط
وافر علم بالقلم بر منشور دیوان رفیع الشان من رقم بر زده اند عرش گفت قلاده تمجید در جید مجید من افکنده اند ردای استوای
رحمت رحمان بر قامت استقامت من انداخته اند قبله دعوات نیازمندان منم محراب مناجات دردمندان منم آشیانه اطیار
ارواح مقربان منم آستانه اسرار موحدان منم هرچه در حیطه آفرینش خلعت وجود پوشانیده اند وجرعه وجودش نوشانیده مجموع
سر بر قدم من دارند ودست نیاز بخوان آلای ونعم بانده جود وکرم من دراز میکنند خطاب مستطاب حضرت عزت جل وعلا در رسید
که ما را بنده ایست برگزیده ومحبوبیست پسندیده که این همه عظمت واحتشام شما در جنب حشمت واحترام او چون ذره باشد در پرتو
آفتاب نور افشانی یا چون قطره باشد در برابر دریای بی پایان ارکان ممالک ملک وملکوت از جناب حضرت عزت وجبروت مسالت
نمودند الهی چه شود تا تارک علم وجود ما را بکرم وجود قدم مبارک وی مشرف گردانی جناب حضرت خداوندی جل ذکره مسالت
ایشان مقرون باجابت گردانید وخیمه اقبال برشادروان عز وجلال محمدی صلی الله علیه وسلم بر بام بعثت آشام اجرام برکشید وخواجه
علیه الصلوة والسلام دامن همت از تارک کونین در کشید وآستین نهمت از نقود عالمین برافشاند ساکنان حظائر قدس بخطاب
انس گفتند یا محمد در اقطار واکناف آفاق بر سبیل اتفاق چه شود اگر نظری اندازی تا کار عالمی بیک نظر بسازی گفت اینها همه
اقطاع امتان من است سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم در اقطاع چاکران نظر کردن از همت عالی نباشد گفتند باری در
ملکوت عالم بالا وصوامع ملأ اعلی نگر فرمود آن تماشاگاه پدر من بوده است وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض

وحیلهٔ جلیله که منظور نظر از بوده باشد سپهر را دیدهٔ الفت بی گفت از دهی باید درستی گفت در ماه نظر کن که یکی از نیرین اوست
اصل در تغلیب قمرین او است در شب پر تعب قائم مقام آفتاب است فذلک لتعلموا عدد السنین والحساب است آیتی او
دفتر اعمال چاکران است من است ویسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس جایی که مشاهدهٔ دیدار دلبر باشد بهما سبب
حالی که پدر از ما این ماه در وقت کمال داستان خوان جمال خوبان و در وقت هلال انگشت نمای حال عاشقان است آنجا که بر
آسمان عرفان چون ماه شب چهارده در جلوه در آیم که ظهور هر یک از خادمان آستانهٔ من ستاره وار راه نجات بعرصات جنات
نماید که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم بیک اشارت انگشت که با این ماه با جاه نمایم خلعت نور در بارگاه ظهور بر قد دو ماهست
دو نیم منشق گردانم که اقتربت الساعة وانشق القمر چرا در جمال عاشقان خود ننگرم که فردا پر نور روی ایشان سقف جنان را
منور گردانند که سیماهم فی وجوههم من اثر السجود گفتند آفتاب جهانتاب شمع جمع آسمان است سراج وهاج این قصر عالی ایوان
است قندیل شعاع با انتفاع در طاق محراب بقاع با ارتفاع فلک فیروزه هر روزه وی افروخته وعود بی دود نور در مجلس
ظهور در عروسی سرای جهان بر آتش لمعان او سوخته در روی نگاهی کن که فرمود ما چاکران داریم که آن روز که فراشان قضا مقراض
فنا سر این شمع زرین لگن بر دارند و این طشت سیمین خورشید را که بر روی دریا با فلک روان است لقمهٔ نهنگ هیبت گردانند که
اذا الشمس کورت شعلهٔ ایشان چنان بر افروزند که اهل عرصات از نور سر ایشان اقتباس نمایند که یوم تری المؤمنین والمؤمنات
یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم گفتند درین آسمان زبرجدی پیکر و این ایوان لاجوردی منظر نظری اندازی که در هر گوشه
زواهر او هست لمعهٔ حصینهٔ ملائکه و سور قصور رضوان و حورها و است پرکار پرکار بر گرد مراکز کرات بساط عالم خاک
دوار او هست سفینهٔ سکینهٔ لولو بار گوهر نثار بر روی دریا بر موج اوج سیار او هست فرمود آری اگرچه این ورق کبود و این طبق
معدود نامه ایست که دبیر تقدیر بخامهٔ تدبیر حروف الوف کواکب بروی تصویر فرموده که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب اما
این نامه را در خواهند نوشت که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب با سوختگان داریم که آن روز روزنامهٔ عشق و محبت ایشان خود آیم
گسترد ونخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا گفتند باری در بهشت نگر که در بستان سرای دوستانست موعد لقای مشتاقان است
روز بازار عاشقان است منزل و قرارگاه صادقان است منبع چشمهٔ رحیق و شراب سلسبیل است مطلع انوار تحقیق و سراجی انعم
الوکیل است حور و قصور و لعل و مروارید در وی نیست مشاهدهٔ معانی نهانی ونحن اقرب الیه من حبل الورید در روایت طلعتهای ولکم
فیها ما تشتهی انفسکم که نوالهٔ مشتاقان است آنجا است وجوه یومئذ ناعمة لسعیها راضیة آنجا بینی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
آنجا مشاهده نمائی بلی چنین است اما من صبر دارم تا این بهشت را سلسله در گردن باستقبال گناهکاران امت من آرند وازلفت الجنة
للمتقین غیر بعید گفتند نظر بعرش عظیم کن که سقف جنان است و خاطر عاطر ساعتی بجانب او پرداز که مستوی صفت رحمت الهی

عرش است آئینهٔ جمال پادشاهی عرش است قبلهٔ قلوب عارفان عرش است قندیل ارواح مشتاقان عرش است اقرب الاجسام الی
الملکوت عرش است انسب الاشیاء الی الجبروت عرش است فرمود بلی ای عرش با این عظمت راز صلابت قدوم یکی از ملازمان
من لرزه و اضطراب بر اندام می افتد که اهتز العرش لموت سعد بن معاذ تحمل مقاومت من از کجا دارد بلکه بمجرد فراق که بسبب طلاقی
در میان دو یار از خاکساران است من افتد بر خود بلرزیدن گیرد کان الطلاق یهتز به عرش الرحمن تحمل وصال و ملاقات من چگونه
تواند نمود بلکه چون یتیمی در گوشهٔ یتیمی از ادبار خویش بگرید عرش مجید بلرزد اهتز العرش لبکاء الیتیم قلادهٔ جید مجید عرش کجا طاقت
این در یتیم تواند داشت گفتند که ای در چه نگری گفت در جمال صنع او نگرم در کمال لطف او بینم که نطفه بودم امانت تربیت او
تحفه گشتم علقه بودم عدقه گشتم جنین بودم جنین شدم ولید بودم حمید گشتم یتیم بودم عظیم گشتم قریب بودم حبیب گشتم بندهٔ
محتاجی بودم صاحب معراج گشتم امی ناخوانی بودم عارف دانایی گشتم پسر عبدالله بودم محمد رسول الله گشتم صلی الله علیه وسلم
درویشی بی درم و دینار بودم پادشاه عرب و عجم گشتم صلی الله علیک یا رسول الله امروز در عالم فنا و جهان عنا این همه
فضل و انعام و لطف و اکرام ارزانی فرمود فردا که بعالم بقا آیم و در مقام محمود و حوض مورود و محضر مشهود رایت اشفع تشفع
بدست من دهند و وعده با عطا و عطا با رجا و لسوف یعطیک ربک فترضی بتقدیم رسانند هر که را داغ متابعت خویش
در دل و جان بینیم در ظل رافت و سایهٔ شفاعت خود بنشانم و از چنگ سرهنگ آتش دوزخ برهانم و بمقصد مرصد اعلی و مصعد معهد
جوار حق تعالی برسانم قال مؤلف الکتاب خطابا بالنبیه محمد صلی الله علیه وسلم مثنوی ای شمع سراچهٔ الهی + خورشید سپهر پادشاهی +
ای مسند تو فراز انجم + در شرع تو طبع کرده ره گم + از شرع تو گشت سرخ روح + ابواب مکاشفات مفتوح + هر ذره زیر تو
وجودت + داده خبری ز نور جودت + بی واسطات خدا مرا + برخوان ابیت عند ربی + عشقت چو [illegible] انگیخت +
در راه ادب رکاب بگسیخت + از ناز تو گلرخان این باغ + بر چهره نهاد داغ مازاغ + بر ذروهٔ تارک ملائک + قدرت زده پایهٔ ارائک +
در مسند عز قاب قوسین + خاک قدم تو بوده کونین + بنمود چو برقعت برافگند + زآئینهٔ ذات تو خداوند + در مظهر هستی تو دیدم +
آن حسن که هم ز تو شنیدم + در عرصهٔ انکشاف معنی + بگشاده لب زبان بدعوی + یک پردهٔ عیسوی برافتاد + ترسا بخدائیش [illegible]
نشان داد + هفتاد هزار پرده داری + در پرده هزار پرده داری + در پرده نهفته به جمالی + کو را نبود جز او مثالی + بیچاره معین
کمین غلامست + از دیدهٔ دل کند سلامست وظیفهٔ رابعه در اشارات معراجیه و تعبیر از ان اشارت بدو طریقه مبین
میگردد طریقهٔ اول معراج خاص اولیاست و طریقهٔ ثانیه معراج عوام مومنان اما بیان معراج خواص اولیا که در سلوک مقامات
طریقت بسر حد عالم حقیقت رسیده اند آید به ولیش حضرت جلال احدیت جل و علا حبیب خود را صلی الله علیه وسلم چون بعد
عروج باطباق سموات مشرف گردانید و باین کرامتش از سائر انبیا علیهم الصلوة والسلام ممتاز ساخت مقرر است که حق

با آنحضرت صلی الله علیه وسلم انعام فرموده است امت او را نیز از آن بهره کرامت فرموده دارباب وصول در تحقیق معراج
اولیا که نمودار معراج سید انبیاست صلی الله علیه وسلم چنین فرموده اند که معراجیست اولیا را و آن عبارتست از عقل است و مر این
معراج را دو عضاده هست که عبارتست از خوف و رجاست و درجات داده که عبارتست از طاعات و عبادات است و جانب اسفل این
معراج بر دل نهاده هست و اعلای آن بعرش الهی رسیده فاما اولیا را عروج با بدان ممکن نیست و کمل را علیهم السلام بعد از طهارت کامل
میسر تواند بود چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تا مادام که شق صدر نکردند بمعراج سموات نبردند در خبر است که چون
حق تعالی خواهد که بنده را بقرب وصال خود مشرف گرداند او را بقضایا و صنوف بلایا بیازماید اگر در طریق طلب ثابت بود
و از سنن استقامت انحراف ننمود و از طاعات و عبادات خود کم نکرد بلکه بران بیفزود خدای تعالی فرماید که ای ملائکه من شما را
گواه گرفتم که نام این بنده را در دیوان شاکران بنویسم بعد از آن فرماید ای ملائکه مترصد احوال این بنده باشید به بینید که در طاعت
و عبادات خود هیچ فتوری راه میدهد و از خدمت من ملول میشود یا نی اگر آن بنده بخدمت مداومت نماید حق تعالی فرماید هذا
یتعرض للمزید این بنده الیست که مزید دولت و مزیت در عطیت می طلبد شما را گواه گرفتم که او را بمراد و اصل گردانم چون سلوک
طریق تحقیق لازم گیرد و مدتی بران ثبات و استقامت ورزد حق تعالی رسول توفیق را بدان سالک طریق تحقیق فرستد
تا او را از خواب غفلت بیدار کند بعد از آن دلش را بسکین قطع تعلق ز غیر بشگافد و بآب عنایتش مطهر گرداند و بایمان و
سکینه و ایقان و طمانینه اش مملو سازد بعد از آن بر براق رشدش نشاند و در طریق تحقیق تیسیرش سلوک فرماید تا بر مثال
برق خاطف بسرعت سیر نموده قطع منازل کند اما در راه بوساوس نفس و تزیینات شیطان او را می آزمایند چنانچه خواجه را صلی الله
علیه وسلم در راه شام بداعی یهود و نصاری و دعوت دنیا و امثال آنها امتحان فرمایند و بزرگان گفته اند که وساوس نفسانی و
تزیینات شیطانی چنانچه مثلا در دل سالک القا میکند که هوا سرد است و از جامه خواب گرم برخاستن و طهارت کردن و نماز
تهجد گزاردن بر تو فرض نیست و بنده بترک آن ماخوذ نی و بی از اینها وصول بدرجات جنت ممکن و حق تعالی بر بندگان آسانی
خواسته که یرید الله بکم الیسر و دیگر فرموده جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه و این و امثال این همه از تسویلات نفس است و تخییلات
شیطان چون آن سالک درین مسالک التفات باین تسویلات ننمود و روی توجه از بیت المقدس تعبد منحرف نگردانید و چون خواجه علیه
الصلوة والسلام در سماء دنیا بثنا و حمد و دعا مبادرت نمود آن هنگام حضرت عزت جل و علا بکمال بنده نوازی رسول
فکر بمثابه جبرئیل را در اسرع وقت بنده می فرستد تا دل او را بر جناح نور نشانده در فضای هوای عالم معنی بسط را در آرد آنگاه آسمان حجاب
نفس او را پیش آید رسول فکرت که حامل دل سالک است استفتاح آن حجاب نموده ازین آسمانش در گذراند و بملکوتش در آرد و
علامات جبروت مشاهده کند و عجائب آن عالم بروی عرض کنند و ارواح انبیا علیهم الصلوة والسلام و اولیا باستقبال او

او آیند و هر یکی را بنوعی بشارتی مبشر گردانند و باکرام الهی جل و علا ممتاز و از سائر خلق تعجبها نمایند بعد ما ازان مقامش بگذرانند تا آسمان حجاب دنیا مرور ایشان آید رسول فکرت استفتاح نموده دل سالک را ازان حجاب بگذراند و در ملکوت دوم درآرد و از غرایب و عجایب آن ملکوت چیزی چند بروی عرض کند که ما تقدم نسبت بآن فراموش گردد چون ازانجاش بگذراند آسمان حجاب خلق پیش آید بر طریقهٔ ماضی ازانجا نیز بگذرد آسمان پنجم حجاب اعمال صالحه پیش آید چون نماز و روزه و امثال آن چون ازانجا نیز بگذرد آسمان ششم حجاب دوزخ پیش آید چون ازانجا بگذرد حجاب آسمان هفتم بهشت پیش آید و چنانچه خواجه علیه الصلوة والسلام انبیا را علیهم الصلوة والسلام در اطباق سموات هر یکی را در مقام خاص او بر قدر مرتبه او مشاهده فرمود لذلک قلوب سالکان را بحسب تفاوت مراتب ایشان درین هفت حجاب که مبین شد متوقف بیند که ازان مقام در گذشتن نتوانند و چنانچه ابراهیم خلیل علیه الصلوة والسلام در آسمان هفتم که اعلی درجات مراتب انبیا ما تقدم است علیهم الصلوة والسلام متوقف بود و از بواقی حجب ترقی نموده ولی کامل باید که دست رد لا احب الآفلین بر جبین محدثات نهد و بدیقین ولیکون من الموقنین از حجابهای نفس و دنیا و شیطان و امثال آن درگذرد فاما کو عارفی عاشقی صادقی محققی که محمد وار صلی الله علیه وسلم از اطباق سموات بتمام درگذرد و از سدرة المنتهی که عبارت از منتهای فکرتست ترقی کند و آنچه فهم و ادراک مخلوق تا آنجا تواند رسید ازانجا درگذرد رسول فکرت که قائم مقام جبرئیل است ع هم آنجا بماند و دیگر ازانجا در گذشتن نتواند آنگاه سالک بسلطان حق مکاشف گردد و دران مشاهده سر قوی شود و بقوت سر در میدان خاص در طیران در آید و بعرش مجید که اشارت بتجلی صفاتست برسد و عظمت سلطان ذات مشاهده کند هر چه از متعلقات بشریتست همه را آنجا مضمحل و متلاشی بیند آن هنگام سلطان هیبت بروی مکشوف شود سر نیز آنجا از طیران باز ماند و از خود فانی در فنای عرش مرده بیند آنجا باشد که بنظر رحمت الهی جل و علا منظور گشته بخطاب ادن منی سر سروی زنده گردد و باذن خداوندی در سراپردهٔ عزت بار یابد و حقیقت دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی بروی مکشوف گردد از مطلع صفات که آئینهٔ ذاتست نور تجلی ذات ظاهر گردد از درون جان عارف این معنی سر برزند

غزل

صفات و ذات چو از هم جدا نمی بینم + بهر چه می نگرم جز خدا نمی بینم + مگو که دیدهٔ حادث قدیم چون بیند + همین بس است که من خویش را نمی بینم + ز من مپرس که آن ماه را کجا دیدم + چو من ز جای برفتم بجا نمی بینم + بهر بلا که تو خواهی بیازمای مرا + که در مشاهدهٔ تو بلا نمی بینم + بهر بلا که کنی یاد راضیم حقا + که هر چه از تو رسد جز عطا نمی بینم + بهر طرف که مرا میکشی بحمد الله + که خویش را ز تو یکدم جدا نمی بینم + عروج جان معینی براوج او ادنی + بجز متابعت مصطفی نمی بینم +

حاصل ای درویش آنجا که محمد صلی الله علیه وسلم ببدن شریف ترقی فرموده بود دل عارف زمین بوس آن آستانه نماید و چندان شراب انس از جام محبت قدس نوش کند که بتمامی خود را فراموش کند و دران استغراق باین ترانه گویا گردد

غزل

شراب ساقی ما مستی از جائی دگر دارد + که انس

یک قطره مستانرا ز عالم بیخبر دارد + نه از جام است این مستی نه از خم و نه از باده + ولی در چاشنی گیری بران لبها گذر دارد +
ببرد عقل و دین از سر نه دل ماند نه جان بدر بر + اگر آن ساقی دلبر نقاب از روی بردارد + سوی جنت همیخواند مرا واعظ چه پندار و
که عاشق میل جز معشوق خود جای دگر دارد + کجا از مقعد صدق بجنت سر فرو آرد + کسی کاندر مقر عز جانان مستقر دارد + بعد از آن
عارف بدولت و سعادت اتصال مشرف گردد و جام مالامال وحدت از خمخانهٔ محبت از دست ساقی عزت درکشند باین خطاب
مخاطب گردد که هَلْ اِسْتَحَقَّ مَنْ عِبَادِي وَاَمَائِي اَنْ يَغْفَلُوا عَنِّي لَوْ عَرَفُوا مَا الَّذِي يَفُوتُهُمْ عَنِّي لَتَقَطَّعَتْ اَكْبَادُهُمْ
حَسْرَةً یعنی هیچ سزاوار هست که طرفة العینی بندگان من از من غافل باشند اگر بدانند که چیست که از ایشان بواسطهٔ غفلت فوت
میشود هر آئینه که جگرهای ایشان از حسرت پاره پاره گردد مثنوی در طلب آن می نمائی کاهلی + کز فروغ حسن آنمه غافلی + هر که
یکبار اندران رخ بنگریست + لذت و عیش و طرب داند که چیست + چون تو محرومی ازان عیش و طرب + زان کشاکش بی یا کوشش از
طلب + گر ز دست ساقی ما می خوری + روی ساقی بینی و جان پروری + در نیابی از وصال او خبر + دل شود بریان و خون گردد جگر +
بعد از انکه دل عارف از یمعنی معراج معنوی بازگردد با جائزهٔ قبول و خلعت بهاد نور باز آید و از شراب محبت مخمور و از صحبت
خلق نفور باشد و از طعام و شراب فارغ و بمناجات پروردگار مشغول رزقنا الله تعالی بفضله و کرمه ما یحب و یرضی و جنبنا ممن
یغفل و ینسی قال الشیخ الرومی قدس الله تعالی روحه فی هذا المعنی غزل باز آمدم باز آمدم از پیش آن یار آمدم + در من نگر در
نگر بهر تو غمخوار آمدم + شاد آمدم شاد آمدم از جمله آزاد آمدم + چندین هزاران سال شد تا من بگفتار آمدم + من مرغ لاهوتی بدم
دیدی که ناسوتی شدم + دامش ندیدم ناگهی در وی گرفتار آمدم + از چار مادر برترم و از هفت آبا نگذرم + از هر دو عالم برترم
کاینجا بدیدار آمدم + من نور پاکم ای پسر نه آب و خاک مختصر + آنجا بیا ما را ببین کاینجا سبکبار آمدم + یارم بیازار آمده چالاک
عیار آمده + ورنه ببازارم چه کار او را خریدار آمدم + اما بیان طریقهٔ ثانی که در معراج سالکان مسالک شریعت بمقتضای
الصلوة معراج المؤمن پی بعالم حقیقت برده اند و این معراجیست که عوام و خواص ازین مر بحسب استعداد بذروهٔ
اختصاص رسیده اند چنانچه آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم وجعلت قرة عینی فی الصلوة امام الائمة و کاشف الغمة
حجة الله علی الخلق فخر الملة والدین الرازی قدس سره در تفسیر کبیر تقریر این معنی فرموده مضمونش آنکه چون خواجه علیه الصلوة و
السلام از جناب قدس مراجعت میفرمود گفت الٰهی این این نَصِيبُ اُمَّتِي مِنْ هٰذَا الشَّرَفِ ازین دولت و سعادت که با سن
مستسعد گشتم نصیب امت من چیست و چه خواهد بود خطاب آمد که معراج امتک الجماعة معراج امتت نماز بجماعت است حضرت
خواجه علیه الصلوة والسلام چون باین عالم تنزل فرمودند بیاران چنین خبر دادند که الصلوة معراج المؤمن و امام میفرماید که نماز
جامعیست مر معراج جسمانی و روحانی را زیرا که مشتمل است هم بر افعال که تعلق بقالب دارد و هم بر اذکاری که تعلق بروح دارد و بیان

این معراج آنست که خواجه علیه الصلوة والسلام عزیمت آن سفر مبارک مصمم گردانید اول بطهارت مبادرت نمود که حلول در
مقام قدس بی طهارت میسر نگردد لاجرم جبرئیل ع از حوض کوثر برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب آورد و آن چنان بود که رضوان
رضوان را فرمود تا دو ابریق را از یاقوت احمر مملو از آب کوثر با طشت زمرد اخضر مشتمل بر چهار گوشه مرصع بگوهر که شعاع آنها بعنان
آسمان می رسید حاضر آورد کذلک چون بنده بعزیمت نماز قدم نیاز در خدمت سرای الهی نهد ظاهر را بآب مطلق مطهر گرداند چنانچه
در ظاهر شرع مبین است و چون قصد طهارت باطن کند و توفیق جلال احدیت رفیق آن بنده گردد رضوان الهی جل و علا دو ابریق
خوف و رجا که از کوثر ایمان بآب عرفانش مملو گردانیده اند بدان مصلی نماز نیاز کرم نماید بعد از ان طشتی از علم که مر او را چهار گوشه است
یکی علم افعال و دیگری علم صفات و دیگری علم اسماء و دیگری علم ذات که هر گوشه ازین گوشها مکلل بجوهر مخصوص اند مثلا علم افعال
بجوهر توحید و صفات بوحدانیت و اسماء باحدیت و ذات بغیب هویت با آن همراه گرداند چون مر مصلی را طهارت ظاهر و باطن
میسر گردد از برای وی براقی محبت بزین مودت تزیین داده پیش کشند که مر دو براق را دو بال باشد یکی از شوق و دیگری از ذوق که
بقدم اول از کونین در میگذرد تا بیک طرفة العین به بیت المقدس توجه بجناب خود رساند تا از درون جان ندای انی وجهت وجهی للذی
فطر السموت والارض بر آرد بعد از ان چنانچه بمقدار توجه آنحضرت بجناب قدس اطلاع بر آثار عظمت و قدرت الهی جل ذکره چنان
میسر گشته بود که جمیع مکونات و ملکوتیات در تجلی عظمت و کبریا او مضمحل دید بنده مصلی نیز می باید که بنظر عقل در کل اشیا تامل نماید
و از انواع نباتات و معادن و حیوان از انسان و غیر آن بر اندیشد آنگاه بجبال و تلال و بحر و بر و سکان آنها روی آرد بعد از ان توجه
بعالم بالا کند از آسمانها و طوائف ملائکه تا سدره و سکان آن و لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و عالم اجسام و عالم ارواح
از ارضیه و سماویه و ملک و ملکوت و غیب و شهادت در حیطه نظر همت در آورد و پرتو انوار عظمت الهی بر مجموع آن گمارد تا همه را
چون ستاره در جنب آفتاب نابود بیند و از روی تحقیق و تعین دست بر کونین افشاند و گوید الله اکبر بعد از ان سدی از هر دو دست
بر سر حد عالم سفلی و علوی که نمودار آن در عالم صغری که عبارت از وجود آدمی است نقطه گاه دل افتاده است بر بندد تا موسوسان
نفسانی بلطائف روحانی تعرض نتوانند رسانید القصه چون خواجه علیه الصلوة والسلام قدم از صخره بیت المقدس برداشت بر
معراج نهاد بنده مصلی بعد از تکبیر تحریمه قدم بر معراج ثنا نهد و کلمه سبحانک اللهم و بحمدک بر زبان راند که معراج آدم صفی بود ع
که فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه در بارهٔ این کلمه آمده بلکه معراج ملائکه مقدس همین کلمه بود و نسبح بحمد ربک لاجرم سبب عروج همه
عالمیان همین کلمه آمد که و ان من شیء الا یسبح بحمده بعد از انکه از معراج خواجه علیه الصلوة والسلام قدم بر اطباق سموت نهاد
بر هفت طبقه را از دخل و تصرف شیطان محفوظ دید که و حفظا من کل شیطان مارد کذلک مصلی از معراج ثنا قدم بر آسمان معارف
نهد خواهد اطوار هفتگانه دل را که نمودار اطباق سموت سبع است از مکاید و وساوس شیطانان پاک گرداند زبان بگفتار اعوذ

بالله من الشیطان الرجیم بگشاید بعد از انکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم که از اطباق سموت در گذشتند بهشت رسیدند و هر یکی از ابواب
لها ثمانیة ابواب مفتاحی دیدند مفتاح باب اول معرفت بود و مفتاح دویم ذکر و مفتاح سیوم شکر و چهارم رجا و پنجم خوف و ششم
اخلاص و هفتم دعا و هشتم اقتدا کذلک چون بندهٔ مصلی سموت اطوار قلب را طی کرده به بهشت مکاشفه میرسد و مر آنرا هشت در می بیند
و از برای هر دری کلیدی تعیین کرده اند اول در بهشت باب المعرفت است بکلید معرفت و مفتاح ایمان میکشاید در دویم که باب الذکر
است بکلمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم باز میکند و باب الشکر را که در سیوم است بمفتاح الحمد لله رب العلمین فتح میکند و باب الرجا را بالرحمن الرحیم
و باب الخوف را بمالک یوم الدین بعد از آن باب اخلاص را بکلمهٔ ایاک نعبد و ایاک نستعین میکشاید و باب الدعا را بکلید اهدنا الصراط
المستقیم مفتوح میسازد و باب الاقتدار را که در هشتم است به بند و کشاد صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب کشاده میگرداند
و هو المراد من قوله تعالی جَنَّاتُ عَدْنٍ مُفَتَّحَةً لَهُمُ الْأَبْوَابُ بعد از آن جان مصلی بفرمان فاقرؤا ما تیسر من القرآن محمد و احصلی الله تعالی
علیه و آله وسلم در بساتین سور قرآن سیر میکند مثل سیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باغستان جنان بعد از انکه سیر خواجه صلی الله علیه
وسلم بر بساتین جنات افتاد تا میل آن در دل آنحضرت صلی الله علیه وسلم تصرف نکند بنور تجلی اش مشغول کردانند کذلک مصلی
بعد از تلاوت کلام تجلی متکلم ظهور کرده بمقتضای اذا تجلی الله لشیٔ خضع له در رکوع پشت خم میکند و اعتراف بعظمت الهی نموده
سبحان ربی العظیم ورد زبان میسازد و بزرگان آن تجلی را تجلی فعلی گفته اند و در ظهور آن تجلی بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ناظر
آثار شد و گفت اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک بعد از انکه مصلی نماز نیاز تواضع برکوع عرض کرد از جناب عظمت الهی بموجب
من تواضع لله رفعه الله باز بمقام استقامتش قرار میدهند تا بشکرانهٔ نعمت استقامت بعد از اعوجاج بنده زبان بحمد خداوندی
میکشاید و بقبول حمد خود می نازد که سمع الله لمن حمده بعد از انکه حمد بمحمود واصل گشت تجلی دیگر از تجلیات صفاتی به بنده میرسد
کما قال صلی الله علیه وسلم اذا قال العبد سمع الله لمن حمده نظر الله الیه بنظر الرحمة و این نظر رحمت عبارت از تجلی صفات است و
مستدعی زیادتی در خشوع لاجرم در مقابل آن بنده سجود میکند که نهایت خشوع و تذلل است چنانچه در مقابله تجلی فعلی رکوع میکرد
و همین معنی بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اظهار آن فرمود که اعوذ برضاک من سخطک و چون سر از سجود بر می آرد تجلی دیگر
که عبارت از تجلی ذات است وارد میشود و این تجلی کنایت است از قربت که ثمرهٔ شجرهٔ خضوع و مسکنت است و متفرع است بر سجدهٔ
اول چنانکه فرمود واسجد واقترب و این بلندترین مراتب سالکان طریق تحقیق است و اینجا دقیقه ایست و آن آنست که چون
میان تجلی افعالی و صفاتی تفاوت بوده بجهت امتیاز فعل از صفت در تواضع که متفرع بود بر آنها لاجرم تفاوت ظاهر آمد
تا یکی رکوع و دیگری سجود آمد اما چون ذات و صفات را از یکدیگر امتیاز نبود مظاهر این دو تجلی نیز از یکدیگر ممتاز نگشتند هر دو سجده
یکرنگ آمدند و هر دو تواضع بر نهج واحد مودی گشتند فما بینهما تفاوت بحسب معنی بسیار است که اسرار آن در وقت کشف و عیان

ظاهر شود چنانکه در اشارت نبوی صلی الله علیه وسلم که فرموده اعوذ بک منک بهر دو خطاب بریک منوال آمده اما بحسب معنی تفاوت
میان کاف خطاب بک تا کاف منک از اعلی علیین تا باسفل السافلین است بعد ازان چون معراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم
هم روح را بود و هم جسد را در نماز دو رکعت مفروض آمد تا رکعت اول معراج اجسام افتاده و ثانیه معراج ارواح و بعد از تصحیح
معراج ارواح و اشباح جلوس بر وسادت سیادت لازم است و ثنائی الهی جل وعلا واجب تا چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در مقام دنی فتدلی بثنای حق تعالی مبادرت نموده و ثنایے معروض بجناب قدس گردانید که هیچکس مثل آن نگفته بود التحیات لله و
الصلوات والطیبات بنده نیز هم بآن ثنا مامور شد و چون انفتاح این ابواب مغلقه و تصاعد برین درجات متعالیه منفوقه بشرف
قدوم محمدیه صلی الله علیه وسلم میسر گشته بود لابد بروح پر فتوح محمدی صلی الله علیه وسلم عرض باید کرد السلام علیک ایها النبی و
رحمة الله و برکاته بعد ازان جواب سلام از آنحضرت صلی الله علیه وسلم استماع نموده السلام علینا و علی عباد الله الصالحین گوئیا
سائلی ازین مصلی سوال میکند که وصول باین درجات علیه و حلول باین منازل سنیه بچه وسیله و کدام عطیه یافته او میگوید بدولت
شهادت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد ازان سائلی میگوید که این سیدی که برق آسا بطرفة العینی از
ناحیه ام القری بمسجد اقصی رسیده و صنوبر مثال از منبت مسجد اقصی تا بعنان سموات علی که کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها
فی السماء سر کشیده از صدره سدره میوه شیوه دنی فتدلی چیده بلبل وار بر اشجار اسرار فکان قاب قوسین او ادنی بر سر سبحان
الذی اسری بر پریده و چون هزار دستان بهزار دستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی بناله زار نالیده و از معین دیوانه این
نیازمندی در بستر شنیده رباعی ای بلبل گلزار معانی که توئی + ای محرم اسرار نهانی که توئی + هر کس که نشان دوست میجست و
نیافت + هم از تو بیابد آن نشانی که توئی + حاصل از برائی آن سید برگزیده و این نور هر دو دیده صلی الله علیه وسلم ای مسافر
معراج الصلوة معراج المؤمن چه هدیه و عطیه فرستی مصلی تشبث بذیل صلوة آنحضرت نموده زبان بگفتار اللهم صل علی محمد
و علی آل محمد میکشاید باز سائلی گوئیا میگوید که شرف متابعت این خواجه علیه الصلوة والسلام ببرکت دعوت خلیل جلیل علیه الصلوة
والسلام میسر گشته که از برائی نور رسالت آنحضرت مسألت نموده که ربنا وابعث فیهم رسولا منهم جزائی آن دعا و یاد داشت آن استدعا
چیست میگوید کما صلیت و سلمت و بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید بعد ازان که خواجه علیه الصلوة والسلام در آن
بارگاه عالیمقام تمکن یافت و از حضرت جلال احدیت بخطاب سَلْ تُعْطَ وَاشْفَعْ تُشَفَّعْ مشرف گشته هر چه از آنحضرت استدعا نمود
همه غفران امت بود اینجا نیز مصلی بعد از دولت قربت الهی می باید که بر همان وتیره بعد از ثنا و درود مغفرت مومنین و
مومنات طلبد و از مایده خاص از برای ارباب اختصاص نواله محبت و اخلاص بردارد تا تحقیق معنی التعظیم لامر الله والشفقة علی
خلق الله نموده لاجرم باین استغفار اقدام می نماید که اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات تا آخر بعد ازانکه آنحضرت علیه الصلوة والسلام

ترتیب خدمت باتمام رسانید وخاطر از مهمات امت بتمام جمع گردانید امر بمراجعت آمد اول عبور آنحضرت بملائکهٔ ملکوت افتاد وجب
ازان رجوع باصحاب ویاران فرمود کذلک مصلی را نیز رجوع از سفر معراج نماز امر است بسلام اول بنیت ملائکه کرام علیهم الصلوة والسلام و
دوم بخواص وعوام انام که در صف جماعت انتظام یافته چنانچه فرمود تحریمها التکبیر وتحلیلها التسلیم واین اشارت را تحقیقی ازین
زیادت در تفسیر بحر الدرر نموده ایم فلیطالع ثمه وباقی وظائف از حکایات وتمثیلات ومقدمهٔ قصهٔ معراج در فصول ماضیه گذشته است
وهذا آخر الکلام فی معراج النبی علیه الصلوة والسلام **بیت** بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی + بصد دفتر نمیگنجد حدیث
درد مشتاقی + فاما ختم این باب بر بیتی چند از قصیده مسماة بمجلی الشریعة آن بلبل گلزار معانی خسرو الدهلوی روح الله تعالی روحه اتفاق
افتاد والله الملهم للرشاد **قصیده** هر که از خدای خواهد فردوس بکشا را + دین رسول شرط است از بهر این جزا را + آن خواجهٔ رسولان
کاندر کف کفایت + خط درکشید هلکش امضای ما مضا را + خورشید دولت او کاول شده است طالع + سرمایه زان شعاع آمد
ارواح انبیا را + چون عزم بر سما شد آن قبلهٔ دعا را + سنگ شکوه کم شد هم مروه هم صفا را + جبریل در رسیده با هدیهٔ بشارت
داده نوید قربت آن ذات مجتبی را + پیشش کشید رخشی کز حلقهٔ لگامش + کردند گردنامه وهم گریز پا را + در شام نیمشب شد خورشید نیمروزی
تا شمع بیت المقدس رفت آن ضیا را + در مشهد رسولان چون باد برگذشته + بوئیش بهشت کرده آن روضهٔ ضیا را + گنبد کنان
براقش چون کرد عزم جولان + منجوق گشته نعلش نه گنبد علا را + عیسیش گفته گرچه جانست طینت من + با ابن بقای طینت ای خاکم شفا
شما را + از طیب طرهٔ خود داده غذای جانی + برخوان پر ز نعمت ادریس ناشتا را + نعلین پای او را بر عرش گو نگه کن + جاهل که در نیابد
معنی استوا را + طاق از دو قوس بسته ایوان کبریایی + زینگونه باید ایوان زانگونه پادشا را + انوار غمازیت را از خود ببسته
چشمش + وانگاه گشته محرم آن رویت ولقا را + از ساقی عنایت سیراب درکشیده + شربت که آن نگنجد جام اولو النهی را + حرفی
نخوانده سر سخن صمیر لوالهی + ناغیبا کرده پنهان بر محرم آشکارا + زان نور پاک داده هر دست را چراغی + وانگه صلا خوانده یاران رهنما را + تو نیکمرد خسرو
این نعت را که باشد + حرز بلای دوزخ این نفس مبتلا را + قلب است نقد این دوران نقد قلب خود را + بگذار هم ونو سیم زان یا لین تما را + یاد رخ
مصطفی را از بهر تو ستودم + تو هم بمصطفی بخش این مصطفی ستا را + اللهم صل علی محمد نبی الرحمة وشفیع الامة وآله وصحبه وسلم وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی اهل
طاعتک اجمعین و درین سال دوازدهم از بعثت بیعت عقبهٔ اولی واقع شد وآن چنان بود که در موسم حج دوازده نفر از انصار بملازمت سید ابرار
صلی الله علیه وسلم از مدینه بمکه آمدند وبدولت بیعت آنحضرت مشرف گشتند وازانجمله ده نفر از قبیلهٔ خزرج بودند اسعد بن زراره
وعوف بن مالک بن رفاعه او را عوف بن عفرا نیز گویند ومعاذ ومعوذ پسران عفرا وبروایتی معوذ ویزید بن ثعلبه ورافع بن مالک
بن العجلان وسعد بن عباده ومنذر بن عمرو وعباده بن الصامت وعقبه بن عامر بن نابی وقطبة بن عامر بن حدیده ده نفر
دیگر وبروایتی بجای عامر ذکوان بن عبد قیس وآن دو نفر که از اوس بودند ابو الهیثم التیهان وعویم بن ساعده بیعت نمودند که

بخدای تعالی شریک نیارند و دزدی و زنا نکنند و قتل اولاد بنابر خشیت املاق بتقدیم نرسانند و دروغ نگویند و از فرمان رسول
صلی الله علیه وسلم بیرون نروند مقرر بر آنکه چون عهد وفا نمائید بهشت فائز آئید و اگر بغیر شرک کفر تعهد امور دیگر نتوانند نمود
امر ایشان بازبسته بحکم الهی باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد عذاب سازد آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مصعب
بن عمیر را رضی الله تعالی عنه همراه این جماعت بمدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن و تقریر قواعد شریعت در میان ایشان اشتغال نماید منقول
است که مصعب بن عمیر جوانی بود در خانهٔ مادر و پدر بناز پرورده و چون با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایمان آورد مادر و
پدر اذیت بسیار با وی رسانیدند و در حین محاصرهٔ شعب با رسول علیه الصلوة والسلام موافقت نموده بود و ریاضت و مشقت
بسیار کشیده و آیات بینات که دران اوان نازل شده بود بر همه مستحضر بود و بر ذکر داشت چون باشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
همراه اهل بیعت بمدینه رفت در خانهٔ اسعد بن زراره فرود آمده بخانهای انصار که نزدیک او بودند رفت و آمد می نمود و ایشان را
بدین قویم و طریق مستقیم دلالت میفرمود و بعضی بشرف اسلام مستسعد میگشتند تا روزی اسعد بن زراره و مصعب بمحلهٔ
بنی اشهل و بنی الظفر که دو قبیله بودند از قبائل انصار رفتند و مردم این محله نزد ایشان مجتمع گشتند اکثر ایمان آوردند و چون
خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خالهٔ اسعد بن زراره بود و کلانتر قبیله رسید با اسید بن حضیر که نیز رئیس قوم بود خطاب کرد اسعد
بن زراره این مرد غریب را آورده است و ضعیف رایان قوم را از طریق معهود و شیوهٔ مألوف باز میدارد و الله که اگر صلهٔ رحم
مانع نیامدی من مهم او را کفایت میکردم اکنون باید که تو بروی و او را ازین منع کنی اسید حربهٔ خود که در دست داشت متوجه
ایشان شد چون چشم اسعد بر وی افتاد گفت ای مصعب این مرد از اشراف و اخیار قوم است اگر او ایمان آورد جمعی کثیر با وی
موافقت نمایند چون اسید بن حضیر نزدیک ایشان رسید بایستاد و خندان با ایشان گفت چرا بمنزل ما می آئید و سفیه عقول
قوم ما می نمائید اسعد گفت ای ابویحیی تو مردی بکمال عقل آراسته و بزیور دانش پیراسته لحظهٔ بنشین و شرف استماع ارزانی فرما
اگر رضای تو بامری متعلق گردد قبول نمای و الا هر چه مکروه تو باشد ما در ازالهٔ آن سعی نمائیم اسید گفت انصاف دادی
حربهٔ خود بزمین فرو برده بنشست و مصعب بعد از تمهید مقدمات مناسب بقرائت قرآن اشتغال نموده اسید را بقبول ملت
دعوت کرد اسعد و مصعب گفتند بخدا پیش از آنکه اسید سخن گوید نور اسلام در بشرهٔ او مشاهده کردیم و چون مصعب از تلاوت
فارغ شد اسید گفت که شما چون خواهید که باسلام درآئید چه میکنید گفتند غسل میباید کرد و جامهای پاک پوشید و کلمهٔ توحید
باید گفت و دو رکعت نماز بگزارد اسید فی الحال بموجب فرموده عمل نموده بعد از آن برخاست و متوجه سعد بن معاذ شد چون
سعد او را بدید گفت بخدا سوگند که اسید نه بدان وجه که رفته بود باز آمد بعد از آن از وی پرسید که چه کار ساختی جواب داد که ایشان را منع
کردم در جز نمودم ولیکن شنیده ام که بنو حارثه میخواهند که پسر خالهٔ ترا که اسعد است بقتل آرند و عهد ترا بشکنند و غرض اسید از این سخن

آن بود که سعد بن معاذ پیش ایشان رود تا حمایت پسر خالهٔ خود نماید سعد خشمناک برخاست و گفت هیچ کار نساختی و حربه از
دست اسید گرفته روی بایشان نهاد چون اسعد سعد را از دور بدید با مصعب گفت والله که این شخص سید قوم ست اگر او متابعت کند
کس را مجال مخالفت نماند پس سعد پیش ایشان آمد و بایستاد و مثل آن سخنان که با اسید گفته بود بگفت و اسعد بجواب او بنشست سعد
و مصعب اسلام بر وی عرض کرد و این سوره برخواند که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب گفت والله
پیش از آنکه سخن گفته شود اثر اسلام در روی وی دیدیم آنگاه سعد باشارت اسعد و مصعب کسی بمنزل خود فرستاد تا دو جامهٔ
پاک آوردند غسل کرده کلمهٔ توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز بگزارد و بمیان قبیلهٔ خود باز آمد و ندا کرد که هر که هست از مرد و زن باید
که بیرون آید که امروز روز پرده و حجاب نیست و چون خلق را جمع دید گفت ای قوم حال من در میان شما چونست و مرا چگونه می شناسید
همه جواب دادند که ترا بهتر و مهتر خود میدانیم و رای ترا بصواب مقرون میداریم هرچه بخواهی بفرمای که حکم تو بر ما روانست سعد
بن معاذ رض فرمود که سخن گفتن مردان و زنان بر من حرام است تا بخدای تعالی ایمان نیاورند و تصدیق محمد صلی الله علیه و سلم
نکنند راوی گوید بخدا سوگند که در آن روز هیچ مرد و زن در قبیلهٔ اشهل نماند الا که مسلمان شدند بعد از آن مصعب بن عمیر
از سر استظهار اهل مدینه را باسلام میخواند و مردم فوج فوج مسلمان میشدند و بیشتر اشراف اوس و خزرج ایمان آوردند و
واقعات را یک یک مفصلا بحضرت مقدس پناهی صلی الله علیه و سلم معروض میگردانید تا بعد از آنکه خود نیز متوجه ادراک
پابوس آنحضرت گشت صلی الله علیه و سلم تسلیما کثیرا **باب پنجم** در ذکر بیعت عقبهٔ ثانیه و هجرت بعضی از اصحاب بجانب
مدینهٔ سکینه و باقی واقعاتی که در سال سیزدهم از بعثت بظهور پیوسته اهل سیر رحمهم الله تعالی بر آنند که چون سال سیزدهم از نبوت آمد
ارادهٔ ازلیه تعلق بدین گرفت که اعلای اعلام دین محمدی کند و نصرت حضرت بالحضرت احمدی صلی الله علیه و سلم نماید و
اساس کفر و شرک را از ساحت عالم محو کند و اهل آنرا خوار و نگونسار گرداند ابتدای این معنی از آنجا بود که درینسال جمعی کثیر از اهل
مدینه از آشنا و بیگانه و نیک و بد و زن و مرد بعزم طواف بیت الله در موسم حج بمکه آمدند و در روایتی آنست که قریب پانصد مرد
بودند و بروایتی سه صد نفر کعب بن مالک گوید رض که چون بحرم رسیدیم با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملاقات نمودیم و وعده چنان شد
که در شب دوم از شبهای ایام تشریق در شعب عقبه شده با یکدیگر بیعت کنیم و چون از شب ثلثی تخمینا بگذشت بنا بر آنکه اسلام خود را
از عبدهٔ اصنام پنهان میداشتیم یک یک از منزل پوشیده بیرون میرفتیم و در موعد جمع میشدیم بعد از آن حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم با عم خود عباس تشریف حضور ارزانی فرمود عباس اگرچه هنوز بر دین قریش بود اما بجهت شفقت و اهتمام در
بارهٔ برادرزادهٔ خویش اتفاق نموده بود و چون مرد صاحب دانش و صاحب تدبیر بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را با خود آورده
بود تا قواعد پیمان میان او و انصار استحکام دهد کعب بن مالک گفت رضی الله تعالی عنه که هفتاد کس از رجال و دو کس از نسوان

همراه بودند که آن شب با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیعت کردیم اول کسی که سخن آغاز کرد عباس بود در رو گفت ای اهل مدینه
شما میدانید که مرتبهٔ محمد صلی الله علیه وسلم در میان ما تا کجاست وی در میان قوم خویش عزیز و منیع است و ما او را تا غایت
از مضرت اعدا مصون و محفوظ داشته‌ایم و اکنون عزم بجانب شما کرده و او را میل آنست که میخواهد که از ما ببرد و بشما پیوندد اگر
چنانچه شما درین استدعا که او را بجانب مدینه نموده اید وفا خواهید کرد و از شر اعدا و مخالفان نگاه خواهید داشت فهو المراد
و اگر شما آنید اگر بر خود اعتنا ندارید هم اکنون دست باز دارید که او در میان قوم خویش در عز و شرف محفوظ و مصون خواهد بود
انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم اما یا رسول الله تو سخن فرمای و هر شرط که میخواهی در باب خود و خدای خود جل و علا اجرای
فرمای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با ایشان در تکلم آمد و آیتی چند از قرآن بر ایشان خواند ایشان گفتند یا رسول الله چه فرمائی
که بچه نوع با تو بیعت کنیم فرمود بیعت کنید با من بر آنکه متابعت و فرمان برداری کنید در حال نشاط و در وقت کسل و در بذل
اموال تقصیر ننمائید و در امر معروف و نهی منکر مبادرت جوئید و در القای کلمهٔ حق از هیچ ملامت کننده خوف و خشیت بخود راه
ندهید و بر آنکه یاری کنید مرا و چون بنزد شما آیم محافظت من بجا آرید از آنچه نفس و ابنا و ازواج خود را نگاه میدارید و شما را
بهشت جاویدان باشد روایت است که اسعد بن زراره روی بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کرد و گفت یا رسول الله
رخصت میفرمائید تا سخنی چند عرضه دارم حضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اجازت فرمود اسعد گفت یا رسول الله هر دعوتی را
صفتی است خواه لین و خواه شدت و تو ما را بچیزی دعوت میفرمائی که امروز قبول آن بر خلق صعب و دشوار است چه ما را
بترک دین خود و متابعت ملت اسلام امر کردی و این کاری بس عظیم است و ما برغبت این سخن قبول نمودیم و دیگر در میان
ما عهد جوار و صلهٔ رحم بود و بقطع آنها اشارت فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این رتبه ایست در غایت
صعوبت دیگر ما جماعتی بودیم در دار عز خویش که هیچ احدی را بر ما طمع ریاست و سروری نبود تخصیص کسی را که قوم
وی ویرا تنها گذاشته باشند و اعمامش دست از حمایت و محافظت او باز داشته و ما از حسن اعتقاد و طلب نفس قبول
این معنی بر خود واجب و لازم داشته ایم و پوشیده نیست که التزام این امور نزد خلق مکروه است و هیچکس بر امثال اینها
اقدام ننماید مگر کسی که حضرت خداوندی جل و علا رشد و هدایت او خواسته باشد و در آنچه مبین گشته زبانها و دلهای ما
بحسب اعتراف و تصدیق با هم موافق است و برین جمله با تو مبایعت می نمائیم و با خدای تعالی که پروردگار تو و ماست نیز
بیعت میکنیم و میدانیم که ید قدرت الهی فوق ایدی ماست و عهد میکنیم که نفوس ما وقایهٔ نفس تو باشد و ابدان ما سپر بدن تو
باشند از هر چه نفوس و ابنا و نساء خود را نگاه میداریم ترا از آن محافظت نمائیم اگر بدین پیمان و میثاق وفا کنیم با خدای تعالی کرده باشیم
و بدین سبب در سلک سعدا منتظم گردیم و اگر این عهد را بشکنیم عهد خدای تعالی را شکسته باشیم و بدان جهت از جملهٔ اشقیا گردیم

والعیاذ بالله منه و دریں سخن جهاد قیم والله المستعان چون سخن اسعد باینجا رسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
فرمود که اشتراط میکنم از برای پروردگار خویش جل جلاله که عبادت او بجا آرید و هیچ چیز را با او شریک مسازید و از برای خود اشتراط میکنم که
از آنچه نفوس و ابنا و نسای خود را محافظت می‌نمائید مرا نگاه دارید انصار گفتند یا رسول الله آنچه فرمودی قبول کردیم رضی الله
عنهم و عن سائر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اجمعین و در روایتی آنست که اول کسی که دست مبارک آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم بگرفت و بیعت کرد براء بن معرور بود و در روایتی آنکه ابو امامه اسعد بن زراره و در روایتی آنکه ابو الهیثم التیهان بود
و کعب بن مالک گوید ابو الهیثم در حین بیعت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت یا رسول الله بدرستیکه میان ما و مردم عهود و مواثیق
هست و ما همه آنها را قطع میکنیم مبادا که چون این امر بجا آریم و خدای تعالی ترا نصرت و غلبه دهد تو بمکه باز آئی خواجه علیه الصلوة
والسلام تبسم فرمود و گفت بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی و انا منکم احارب من حاربتم و اسالم من سالمتم یعنی خون
من خون شماست و قبر من قبر شماست یعنی آنجا باشد قبر من که قبرهای شما هست شما از منید و من از شما هم جنگ کنم با کسی که با شما
جنگ کند و صلح کنم با هرکه شما صلح کنید القصه چون قواعد بیعت استحکام پذیرفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم
باشارت جبرئیل علیه السلام نه نقیب از خزرج و سه از اوس ممتاز گردانید اما نقبای خزرج براء بن معرور رافع بن مالک بن
العجلان سعد بن عباده سعد بن خیثمه سعد بن ربیع عباده بن صامت عبدالله بن عمرو بن حرام منذر بن عمرو بن خنیس و اما
نقبای اوس ابو الهیثم مالک بن التیهان اسید بن حضیر اسعد بن زراره منقولست که در هنگام تعیین نقبا آنحضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم که ای قوم انصار باید که هیچ یکی از شما را گرانی نیاید از آنکه من غیر او را بنقابت اختیار کردم زیرا که مرا در اینجا اختیاری
نیست بلکه جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی جل جلاله اختیار میکند و چون نقبا مقرر شدند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ایشان
بر شما کفیلان قوم خود هستند همچنانکه حواریان کفیل عیسی علیه السلام بودند و من بر جمله امت خویش کفیلم منقولست که در
شب بیعت عباس بن عباده انصاری گفت ای بنی خزرج بدانید که با محمد صلی الله علیه وسلم بیعت بر چه چیز می‌کنید
گفتند تو بگوی گفت بر حرب اسود و احمر و بر مصیبت اموال و قتل انفس میکنید اگر میدانید که اموال شما چون مفقود شود و اشراف
شما بقتل آیند او را بدشمن خواهید سپرد تا فتنه همین زمان ترک او گیرید تا رسوای دنیا و آخرت نشوید و اگر از تلف مال و کشته شدن
رؤسا و خویشان نمی‌ترسید او را ببرید که بهترین دنیا و آخرت شماست قوم گفتند که ما او را بر قتل اشراف و مصیبت اموال فرا
میگیریم آنگاه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفتند یا رسول الله اگر بدین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود که بهشت و بعد ازین
التماس نمودند که دست مبارک بگشای تا بیعت کنیم حضرت صلی الله علیه وسلم دست بگشاد و ایشان همه بیعت کردند
گویند که چون از بیعت باز پرداختند شیطان بر سر عقبه بر آمد بلند و آواز بر آورده ندا کرد که ای اهل منازل بدانید که مردم مدینه

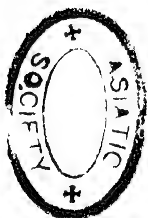
از دین برگشتگان با مذمم یعنی محمد صلی الله علیه وسلم بیعت کردند و بحرب شما اتفاق نمودند و رسول صلی الله علیه وسلم
آواز لعین شنیده فرمود ازب بر عقبه است و ازب نام شیطان است بشنوای دشمن خدای والله که بعد از این ترا پردازم
و عباس بن عبادة بن نضله گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده است که اگر فرمایی بامداد شمشیر بر
اهل منا کشیم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ما را هنوز بغزات امر نکرده اند ولیکن بمنازل خود باز گردید عباس گوید که ما
بخوابگاه رفتیم و روز دیگر صباح صنادید قریش آمده گفتند که ای جماعت خزرج چنان مسموع باشد که پیش صاحب ما یعنی محمد
صلی الله علیه وسلم آمده اید و داعیه دارید که او را بمدینه برید و با او در جنگ ما اتفاق نمائید والله که ما را با هیچ قبیله محاربه و جنگ
دشوار نمی آید که با شما جمعی از مشرکان با بودند و از بیعت خبر نداشتند انکار کردند و سوگند خوردند که ازین واقعه خبر نداریم
و بعد از آن قریش بنزد عبدالله ابی سلول رفتند و صورت واقعه بیعت را در میان نهادند او گفت امر خطیر است و
قوم بی مشورت من کاری نمیکنند قریش این سخن را از عبدالله شنیده بازگشتند کعب بن مالک گوید در پای یکی از جوانان
نعلین نیکو دیدیم با ابو جابر گفتم تو با آنکه سید قومی استطاعت آن نداری که چنین نعلین در پای کنی جوان چون این سخن استماع نمود
نعلین از پا بیرون کرد و پیش من انداخت و بخدا سوگند داد که این را بپوش جابر گفت که این جوان را خجل ساختی نعلین را
بوی باز ده گفتم والله باز ندهم که این نعال نیکوست بعد از آن مردم از منا متفرق شدند قریش تفتیش اخبار نموده بر حقیقت
بیعت انصار مطلع گشتند و دانستند که خبر رسول شیاطین راست بوده فی الحال در عقب انصار روان شدند و بسعد بن عباده
و منذر بن عمرو رسیدند منذر جد و جهد نموده از میان بیرون رفت مشرکان سعد را بچنگ آورده دست وی در گردن بسته بمکه
آوردند بعضی از عقلای ایشان مثل جبیر بن مطعم و حارث بن امیه گفتند ممر تجارت اصحاب ما مدینه است مصلحت آنست که
او را از قید بیرون آریم و بگذاریم تا بدیار خویش رود و این سخن معقول نموده دست از سعد بداشتند تا بمدینه رفت و گویند که
اهل مدینه بلا اجابت بجهت استخلاص سعد متوجه مکه شده بودند که در راه با سعد ملاقات کردند و چون صورت عهود و عقد نبوت
اهل مدینه بر قریش ظاهر شد بتجدید دست تعدی بر اهل اسلام دراز کردند دیگر اصحاب کرام سید انام را صلی الله علیه وسلم و رضی الله
عنهم در مکه مجال توقف نماند بنا بر این حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم یاران را رخصت فرمود که بمدینه هجرت نمایند
و ایشان متعاقب هجرت می نمودند و نخستین کسی که پای در بادیه مهاجرت نهاد مصعب بن عمیر بود و بقولی ابو سلمه بن عبد الاسد
مخزومی که از هجرت حبشه مراجعت نموده بود و در مکه اش مجال اقامت نبود و کیفیت هجرت وی چنان بود که ام سلمه را که زن وی بنت ابی امیه
او بود با سلمه که دختر وی بود بر شترے نشانده بود و خود مهار شتر گرفته بعزیمت مدینه بیرون آمد گذر ایشان بر بنی مغیره و
افتاد و ایشان قوم ام سلمه بودند مهار از دست ابو سلمه بستاندند و او را از زن و فرزند بخشونت راندند و گفتند تو بنفس

خویش باکی اگر مخالفت ما ورزیدی و ترک دین ما گرفتی تو دانی اما ام سلمه که قریب ماست بر داشته و با خود در اطراف میگردانی
گاهی بارض حبشه می بری و گاهی بجانب یثرب القصه بنو مغیره ام سلمه را با دختر او از ابوسلمه باز داشتند و ابوسلمه را در صحرا
تنها بگذاشتند ابوسلمه از زن و فرزند جدا گشته و از حسرت مفارقت رخساره بخون آغشته بمدینه روان گشت چون بمدینه رسید
از محنت مفارقت رسول صلی الله علیه وسلم و از درد جدائی انیس مهربان و فرزند پیوند جان و از شدت غربت و تفاقم کربت کارش
بجان و کاردش باستخوان رسید **غزل** دل در میان محنت و یار از کنار دور + دستم بخون نگار و ز دستم نگار دور +
یاران اگر بپرسم تفقد عنایتی + در کار من کنید نباشد ز کار دور + بیماری و غریبی و خواری و بیکسی + یارب که هیچ کس
ز چنین روزگار دور + هرگز مباد هیچکس اندر جهان چو من + با درد و غم قرین و ز یار و دیار دور + ام سلمه میگوید
که مرا بنو مغیره و دخترم را بنی عبد الاسد که خویشان ابوسلمه بودند از شوهر و فرزند جدا ساختند و در آتش جگر سوز فراق
انداختند لاجرم هر روز به بطحای مکه بیرون می آمدم و تا شب زار زار میگریستم و بامید مرحمت و عاطفت مشفقی بهر جانب
می نگریستم و میگفتم **بیت** غم زمانه خورم یا فراق یار کشم + بطاقتی که ندارم کدام بار کشم + ناگاه شخصی از بنی مغیره
نظر بر حال من گماشت و اشفاق و مرحمت در باره من ارزانی داشت و با بنی مغیره گفت چرا نظری بر حال این بیچاره
نمی اندازید و تا کی در بوته هجرانش میگدازید پس فرزند مرا بمن سپردند و دست از من باز داشتند و کار اقامت و ارتحال
باختیار من گذاشتند پس بر شتر خویش بر نشستم و فرزند پیش خویش گرفته راه مدینه پیش گرفتم چون بتنعیم رسیدم
عثمان بن ابی طلحه بن ابی العزی پیش آمد و در انحال هنوز مشرک بود گفت قصد کجا داری ای دختر ابوامیه گفتم بطلب
شوهر خویش بمدینه میروم و توکل بحضرت او دارم گفت با تو هیچکس نیست گفتم بغیر از فرزند من نی مهار اشتر من بدست
خود گرفت و روانه گشت و خدا داناست که صحبت هیچ مردی را از مسلم و کافر از صحبت او پاکیزه تر و کریم تر نیافتم
می رفتیم تا بقریه بنی عمرو بن عوف رسیدیم گفت این قریه زوج تست در آی درین ده در امان خدای و باز گشت
و بعد از ابوسلمه عامر بن ربیعه و زوجه او لیلی بنت خیثمه و قدامه و عبد الله مظعون و خباب بن الارت مهاجرت
نمودند و در خانه مصعب بن عمیر نزول کردند ابوسلمه نیز پیش او فرود آمده بود و منذر بن محمد الانصاری آمد و که
مصعب را بخانه خود فرود آورده بود اینها همه آنجا حلول نمودند بعد از ان شماس بن عثمان و ارقم بن الارقم و
عبد الرحمن بن العوف و سعد بن ابی وقاص و مقداد بن عمیر و حاطب بن ابی بلتعه و مسعود بن ربیعه و سعد بن
ابی شرح رفتند بعد از ان امیر المؤمنین عثمان بن عفان و ابوحذیفه و عتبه بن ربیعه و مولای او سالم هجرت نمودند
بعد از ان حمزه و زید حارثه و مرثد و ابو مرثد و ابو کبشه موالئی رسول صلی الله علیه وسلم مهاجرت نمودند رضی الله تعالی

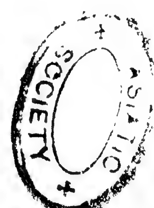
عنهم اجمعین بعد از ان عمار یاسر و عبد الله مسعود و بلال رضی الله عنهم بموافقت یکدیگر رفتند بعد از ایشان با امیر
المؤمنین عمر اتفاق نموده متوجه مدینه گشتند و نقلست که امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه چون قصد هجرت کرد همه اصحاب
رضی الله عنهم اجمعین بمخافت میرفتند وی مجاهره مهاجرت نمود و آن چنان بود که شمشیر بر میان بسته و کمان بدست گرفته و
تیرها برداشت و روی بکعبه نهاد و قریش در فناء کعبه نشسته بودند امیر المؤمنین عمر در آمد و هفت بار طواف بطریق آرام
و وقار بجا آورد و در مقام ابراهیم علیه السلام دو رکعت نماز بتعدیل ارکان و اطمینان تمام بگزارد بعد از ان در میان
صنادید قریش بایستاد و گفت ناخوش باد روی آن طائفه که سنگپارها را خدای خود پندارند و فرمود هر که از شما خواهد که
مادر او فرزند خویش گم کند و پسر خود را یتیم گذارد و زوجه خویش بیوه سازد در عقب من گو بیا حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه میفرماید که من آنجا حاضر بودم همه صنادید قریش متحیر گشتند و هیچکس را مجال حرکت نبود و هیچ احدی در عقب او
نرفت امیر المؤمنین عمر همچنان آشکارا بسوی مدینه توجه نمود و هجرت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پیش از هجرت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بپانزده روز بود آنگاه قصه هجرت استمرار یافت **ذکر مشورت اشرار در باب سید
ابرار صلی الله علیه وسلم و مقدمات هجرت آنحضرت بمدینه سکینه** روایت است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روزی
با اصحاب میگفت که من خوابی دیده ام که هجرت جای من نخلستانی باشد میان دو کوه یعنی مدینه و یاران بجمع بجانب مدینه
هجرت نموده اند چنانچه گویند از اصحاب بغیر صدیق و مرتضی رضی الله تعالی عنهما کس دیگر نماند و چون مشرکان قریش دیدند
که از برای مومنان مقری نزدیک پیدا شد و ایشان متوهم آن می بودند که نباید احمد علیه الصلوة والسلام با ایشان ملحق
گردد در دار الندوه که قصی ساخته بود جمع آمدند و در باب پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشورت می نمودند شیطان بشکل
پیری با وقار بر آستانه این خانه عصا بر زمین زد و حلقه اتفاق بجنبانید از وی استفسار احوال نمودند گفت من از
قبیله نجدم شرح احوال دانسته ام تا در کار شما مددی تمام نمایم و بعضی از مشکلات را بدرستی رای و تجربه روزگار گشایم
مشرکان گفتند که این پیر جوان از اهل مکه نیست اگر بر مشورت حاضر باشد از ان باکی نیست القصه پیر خود را چنان
محرم اسرار و مستشار ایشان ساخت که حضور او را مغتنم دانسته مشرکان منت داشتند و سر حلقه آن جمع شد
هر کس را آنچه بخاطر میگذشت بعرض شیخ میرسانند آنگاه بنیاد سخن کرده باهم میگفتند که کار محمد صلی الله علیه وسلم
باینجا رسید که می بینید و بخدا سوگند در نیست که چون او را متابعان پیدا شوند آهنگ جنگ ما کند و در مقام مقاتله و
مقابله در آید اکنون درین باب فکری بصواب می باید کرد هشام بن عمرو از ان میان گفت که او را در خانه مقید و
محبوس می باید ساخت و از روزنه طعام و شراب بوی می باید داد تا همچون زهیر و نابغه دران محبس هلاک شود

پیرک نجدی گفت بد راییست این رای زیرا که اصحاب او که در اطراف متفرق اند این خبر شنوده بیایند و بنی هاشم
با ایشان اتفاق نموده محمد را علیه الصلوة والسلام از قید بیرون آرند و میان شما مهم بمقاتله انجامد ابو البختری
گفت که او را از مکه اخراج باید نمود تا هر کجا خواهد رود شیخ نجدی گفت که این رای نیز ضعیف است و فکری عقیم
چرا که مشهور است که محمد صلی الله علیه وسلم بحلاوت نطق و لطف گفتار موصوفست و می شاید که بیان قومی در آید
که بسخن وی شیفته و فریفته و متابعت او نموده بجنگ با شما بیرون آیند و دمار از نهاد شما برآرند قریش سخنان شیطان را
مستحسن داشته شرط تعظیم و تبجیل بجا آوردند بعد از ان ابو جهل بن هشام گفت که رای صواب این است که از هر قبیله
جوانی جلد دلاور اختیار کنیم هر یک شمشیر بدست گرفته بر سر محمد صلی الله علیه وسلم روند و بیکبار تیغ بروی زنند و
خون او در قبائل پراگنده گردد و بنو عبد مناف را طاقت مقاومت با جمیع قبائل نباشد بالضرورة دیه
شوند و ما دیت محمد صلی الله علیه وسلم بدهیم و از این دغدغه خلاص شویم پیر نجدی گفت تدبیر صواب
این است که ابو جهل بیان کرد و برین سخن اتفاق نمودند و از مجلس برخاستند و بتهیه آن مشغول شدند

بیان و بیعت ایشان حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم خبر کرد جبرئیل آمد علیه السلام و این
آیت آورد وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ
يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ
الْمَاكِرِينَ



تم الرکن الثالث من کتاب
معارج النبوة



و سیتلوه الرکن الرابع بعون الله تعالی و حسن توفیقه و هو الموفق والمعین بخط احقر العباد غلام رسول ساکن موضع
عادلگر ستر الله عیوبه و غفر ذنوبه و عفی عنه و عن والدیه و احسن الیهما و الیه بکرمه و فضله و لطفه و احسانه آمین




بسم الله الرحمن الرحیم

رکن چهارم در ذکر هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مکه متبرکه بمدینه سکینه و درین رکن واقعات که از هجرت تا ایام وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوقوع رسیده مبین گردد و این رکن مشتملست بر چهارده باب **باب اول** در هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این باب مشتملست بر سه فصل **فصل اول** در مقدمات هجرت علما فن سیر حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم چنین آورده اند که چون جماعت قریش با شقاوت طینتش در دار الندوه مشاورت در باب آنحضرت نموده همه بر قتل قرار گرفت و بر فحوای این عهد و پیمان بستند و خدای تعالی حبیب خود را صلی الله علیه وسلم از مکر ایشان خبر دار گردانید و مکر ایشانرا باطل ساخت چنانچه فرمود و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین و جبرئیل امین علیه السلام بفرستاد تا واقعات که در مجلس نجس آن گروه بمشکوه گذشته بود یک یک بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم عرضه کرد و از یاران رسول که امیر المؤمنین ابو بکر صدیق و امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنهما بودند و امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه عزیمت کرده بود که بمدینه هجرت فرماید و ساختگی نموده چون بحضرت عرض کرد و رخصت طلبید آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جواب فرمود که صبر کن امید دارم که مرا نیز اجازت دهند به هجرت تا بهم همراه باشیم امیر المؤمنین ابو بکر گفت پدر و مادرم فدای تو باد این امیدواری هست حضرت فرمود آری امیر المؤمنین ابو بکر گفت فرمود دو شتر بخرید یکی از برای حضرت بچهار صد درم و بروایت امام واقدی بهشت صد درم و دیگری از برای خود هر دو را در ورق کنار بست و علف می داد تا فربه شود و انتظار میکشید که وقت موعود کی میرسد نقلست که امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه در ان ایام خوابی دیده بود مضمون آنکه ماه از آسمان فرود آید و به بطحای مکه نازل شد و بشبه مکه در تمامی و صحرای ام القری از نور ضیاء آن منور گشت باز آن ماه بطرف آسمان میل نمود بعد از ان در مدینه منزل ساخت

وزمین مدینه از شعاع خویش روشن گردانید و بسیاری از ستارهای آسمان بموافقت آن ماه حرکت کردند تا آنگاه آن ماه انجم سپاه با
چندین هزار ستاره بر موافقت و بحرم مکه فرود آمدند و زمین مدینه همچنان روشن بود مگر سیصد و شصت خانه و بروایتی چهار صد خانه
چون آن ماه تمام ببلدهٔ حرام رسید باز باطراف حرم منور گشت و باز آن ماه بسمت مدینه روان شد و بمنزل عایشه رضی الله عنها در آمد
پس ناگهان شگافت و آن ماه دران چاه ناپدید گشت امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه چون بیدار شد گریه بروی افتاد چه در میان
عرب بعلم تعبیر مشهور بود چون بدیدهٔ تامل و اعتبار در تعبیر این خواب نظر فرمود دانست که آن ماه آفتاب فلک رسالت است صلی الله
علیه وسلم و ستارها تابان یاران و خویشان او که بموافقت وی غربت اختیار خواهند کرد و بمدینه هجرت خواهند نمود و باز گشتن
آن ماه بمکه آن ستارها دلیل فتح مکه است که بآن سرور صلی الله علیه وسلم میسر خواهد شد و در آمدن او در منزل عایشه رضی الله عنها
نشان آنست که وی شرف فراش آنحضرت در مدینه دریابد و شگافتن زمین ناپدید شدن ماه دلیل وفات و دفن آنحضرت
است در خانهٔ عایشه رضی الله عنها امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه ازین واقعه دو غم پیش آمد یکی غم مهاجرت از
وطن و دیار و دیگر اندوه مفارقت سید ابرار صلی الله علیه وسلم باخود اندیشید که چون غربت دست خواهد داد بار مصاحبت
آنحضرت از دست ندهم مصرع دامن یار گرامی نتوان داد ز دست + القصه امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه بهجرت
یقین داشت و مرافقت آنحضرت را مترقب که هم دران آوان جبرئیل علیه السلام آمد و اذن مهاجرت آورد و این
آیت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خواند وقل رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا
نصیرا و قصد کفار یک بیک بیان کرد و گفت فرمان چنانست یا رسول الله که در مضجع مبارک امشب استراحت ننمائی و بجای
خواب خود تکیه نکنی و روز دیگر تهیهٔ اسباب سفر کرده بمدینه سکینه توجه نمائی چون شب شد رؤسای قریش مثل ابوجهل و ابولهب
و ابی بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و نضر بن الحارث و عقبه بن ابی معیط و جمعی دیگر از اشقیا بر در سرای آنحضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بدستوری که قرار کرده بودند جمع آمدند و انتظار می بردند که آنحضرت علیه الصلوة والسلام
در خواب شود تا ایشان بقتل و اهلاک او پردازند و گویند که ابولهب گفت که امشب او را نگاه میداریم که چون صبح بدمد او را بقتل رسانیم
تا بنوهاشم را معلوم شود که ما بهیئت اجتماع این کار ساخته ایم و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بر اینحال و قصد ارباب ضلال
اطلاع یافت علی مرتضی را کرم الله وجهه رضی الله عنه فرمود که ای علی مرا اذن هجرت بمدینه دادند من فردا تهیهٔ سفر
واکنون ودایعی که مردم را نزد من است بتو میسپارم تا باصحابهاش برسانی و امشب مشرکان قصد قتل من دارند برو بستر مرا بپوش و در خوابگاه
من تکیه کن و دل قوی دار که هیچ مکروهی بتو نخواهد رسید و مرتضی علی کرم الله وجهه بموجب فرموده عمل نمود بردی که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم آنرا پوشیده بودی و بخواب رفتی بر دوش خود کشید و در فراش خاص آنحضرت صلی الله علیه وسلم بفرمان بال

تکیه فرمود و نفس نفیس خود را فدای ذات مقدس آنحضرت گردانید نقلست که در ان شب علی مرتضی کرم الله وجهه جانداری
مصطفی صلی الله علیه وسلم مینمود و جان شیرین خویش فدای آنحضرت می فرمود حضرت جلال احدیت جل وعلا بجبرئیل و
میکائیل علیهما السلام وحی فرمود که درمیان شما عقد مواخاة بستم و عمر یکی را بیشتر از عمر دیگری ساختم کدام یک از شما حیات یار خود
بر حیات خود می برگزینید هر یک از آن دو فرشته مقرب گفتند که ما حیوة خود را دوست میداریم و اختیار زندگانی دیگری بر خویش
نمیکنیم وحی آمد که چرا مثل علی بن ابیطالب کرم الله وجهه نمیباشید که میان او و محمد صلی الله علیه وسلم عقد مواخاة بستم او جان
خود را وقایه نفس گرانمایه وی ساخته حیات محمد را صلی الله علیه وسلم بر حیات خویش اختیار نموده اکنون از زمین طارم خضرا بحفظه
فرود آیید علی را از شر اعدا نگاه دارید ایشان بفرمان سلطان بیچون جل وعلا از سقف نیلگون دیر دوار زود در آمدند و بعرصه
ربع مسکون نزول فرمودند جبرئیل علیه السلام بربالین امیر المومنین علی کرم الله وجهه بنشست و میکائیل علیه السلام در پایان
پای او جبرئیل علیه السلام میگفت بخ بخ لک یا علی کیست مثل تو ای علی که مباهات کرد خدای تعالی بتو بر ملائکه ملا اعلی
بیت هر آنکه بهر خدا راه نفس بر بندد + ملک ز عرش بفرمان او کمر بندد + و حق تعالی در بارهٔ مرتضی علی کرم الله وجهه
این آیت فرستاد ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد و شاه مردان نیز درین باب بیتی چند
فرموده است شعر وقیت بنفسی خیر من وطی الحصی + وطاف بالبیت العتیق وبالحجر + رسول اله خاف ان یمکروا به + فنجاه
ذو الطول الاله من المکر + وبات رسول الله فی الغار آمنا + وموقی وفی حفظ الاله وفی ستر + وبت اراعیهم وما یثبتوننی + وقد و
طنت نفسی علی القتل والاسر + در کتب اهل سیر آورده اند که چون مرتضی علی کرم الله وجهه در مضجع حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم تکیه کرد آنسرور از خانه بیرون رفت و از اول سورهٔ یس تا آنجا فاغشیناهم فهم لا یبصرون بر خواند و مشت خاک بر کف
مبارک گرفت و بران خاکساران پاشید و گویند که گردی ازان خاک بر سر بادپیمای ازان بی آبرویان که نشسته در جنگ
بدر با آتش دوزخ پیوست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم سالماً از ایشان بگذشت و ازمیان آن قوم چنان بیرون آمد که یکی
او را ندید بعد از ان شخصی آنجا پیدا شد و از ایشان پرسید که شما اینجا از برای چه کار فراهم آمده اید و انتظار چه می برید
ایشان گفتند منتظر محمدیم صلی الله علیه وسلم گفت بخدا سوگند که محمد علیه الصلوة والسلام از خانه بیرون آمده و بر شما گذشته و خاک
بر سر شما ریخته و بحاجت خود رفته ایشان دست بمفارق خود بردند و فرقهای خود خاک آلوده یافتند بعد ازان بشکاف در نگاه کردند
شخصی در خوابگاه حضرت صلی الله علیه وسلم خفته دیدند گفتند اینک محمد صلی الله علیه وسلم در برد خود خفته است چون بعزم دست
بردن پای در خانه نهادند مرتضی علی کرم الله وجهه از جای خود برخواست چون ایشان این بدیدند دانستند که آن شخص دیگرست گفته اند
سوال کردند از امیر المومنین علی رضی الله عنه که محمد کجاست صلی الله علیه وسلم گفت مرا بمحافظت موکل نکرده اید چه دانم کجاست

مشرکان متحیر و خاکسار و منفعل و خجل سار رمانی امیر المومنین علی را محبوس داشتند و آخر باشارت ابولهب دست از تعرض او کوتاه کردند
در روایتی صحیح آنست که سید المرسلین صلی الله علیه وسلم دران شب مختفی بود تا روز دیگر که آفتاب گرم شد طیلسان بر سر مبارک انداخته
متوجه خانهٔ صدیق اکبر شد رضی الله عنه و از عائشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که گفت روزی در خانهٔ خود نشسته بودیم در
گرمگاه روز که شخصی خبر رسانید که رسول علیه الصلوة والسلام مستور الراس متوجه شما می آید و هرگز دستور نبود که دران وقت آن
حضرت صلی الله علیه وسلم بخانهٔ ما آید پدرم گفت مادر و پدرم فدای وی باد درین محل بجهة مصلحتی تشریف آورده در عقب
این حضرت صلی الله علیه وسلم پرسید و بعد از اذن و رخصت درامد و گفت هرکه در خانهٔ تو هست بیرون کن امیر المومنین ابوبکر
رضی الله عنه گفت بغیر از اهل تو یعنی عائشه و خواهر او درین خانه کسی نیست آنگاه حضرت گفت صلی الله علیه وسلم مرا دستوری
داوند که هجرت کن فرمود یا رسول الله من در قدم خواهم بود فرمود بلی صدیق از غایت خوشدلی در گریه درامد و گفت یا رسول الله
دو شتر ترتیب کرده ام ازان دو یکی قبول فرمائی آنحضرت فرمود قبول کردم بهها و در روایتی آنکه گفته شتری که از من نباشد آنرا
سوار نمیشوم امیر المومنین ابوبکر گفت یا رسول الله ازان شما ست فرمودی ولیکن بهها که خریده آنرا بگیرم امیر المومنین ابوبکر رضی الله
عنه گفت بهر نوع خاطر شریف بدان مایلست بتقدیم رسانم و از پیش گذشت که بهای وی چهار صد درم و بروایتی هشتصد درم بود بعد ازان
عائشه صدیقه رضی الله عنها گوید که بتعجیل هرچه تمامتر تهیه اسباب سفر ایشان مشغول شده سفرهٔ پر طعام از نان و گوشت ترتیب
دادیم بعد ازانکه از و اداء سفر مرتب گشت بندی که سفرهٔ آن محکم سازند نبود اسماء دختر امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنهما کمری داشت
ازمیان بگشاد و آنرا بدو نیم ساخت به نیمی سفره را استحکام داد و نیمی دیگر بر میان بست و بروایتی آن نیم دیگر بر مطهرهٔ ایشان بست و بدان
جهت ملقب بذات النطاقین شد بعد ازان عبد الله بن اریقط لیثی که در راه بردن بغایت ماهر بود او را طلبیدند و بجهت رهبری
با خبرتش گرفتند و شتران دو گونه را باو سپردند مقرر برآنکه بعد از گذشتن سه روز شتران را بغار ثور آرد و عامر بن فهیره را
تعیین نمودند تا گوسفند چندی جهت ایشان در صحرا بچراند و شب بنزد ایشان می آورد تا شیر می آشامیدند و عبد الله
بن ابوبکر رضی الله عنهما که جوانی بود دانا و جلد و پهلوان و توانا او را فرمودند تا روز در میان قریش می باشد و شب اخبار
آن جماعت را بسید المرسلین صلی الله علیه وسلم میرساند بعد از ساختن این مهمات امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه هر زر و مالی که در
خانه داشت رعایة للطریق با خود برگرفت اسما گفت آن پنجهزار درم بود ابو قحافه که پدر پدر من بود نابینا گشته بود گفت والله
که ابوبکر شمار را در سختی گذاشت و از برای شما هیچ نگذاشت من گفتم که ای جد چیز بسیار پدرم از برای ما ذخیره گذاشته و در موضعی
که امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه نقد خود آنجا مضبوط میداشت سنگ ریزه چند آنجا تعبیه کردم و جامه بر آنجا انداخته دست او را گرفتم
و بآنجا بردم و گفتم این مالیست که از برای ما گذاشته ابو قحافه گفت که بس غم مخورید که این قدر شما را کفایت کنند در معیشت

دوشنبه بیست و هفتم صفر از راه دریچه خانه بیرون رفتند و متوجه غار ثور شدند سید عالم صلی الله علیه وسلم بسر قدم مبارک راه میرفت تا نشان پا بر زمین نماند و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گاهی پیش پیش آنحضرت میرفت و گاهی در قفا گاهی از یمین و گاهی بر یسار رسید علیه الصلوٰة والسلام از وی سؤال کرد گفت هرگاه از مرصد می اندیشم پیش میروم و هر وقت که از مطلب یاد می کنم پس میروم یعنی گاهی از کمین گاه می ترسم که مبادا کسی مترصد در کمین نشسته باشد پیش میروم تا اگر مکروهی باشد بمن عاید گردد و چون می اندیشم که شاید از عقب ما کسی بطلب ما آید پس میروم و بجهت اطمینان دل گاهی بر راست و گاهی بر چپ تردد میکنم چون بحوالی کوه ثور رسید نعلین پیغمبر صلی الله علیه وسلم شکسته بود پاره شد و پای مبارکش مجروح گشت و خون از آن میچکید نقلست که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر گردن خود سوار کرده بمقصد رسانید و حضرت را صلی الله علیه وسلم بر در غار بنشاند و گفت یا رسول الله توقف فرمای تا من اول در آیم که شب است و تاریک و غارهای خالی از حشرات نمیباشد تا از شکسته دیده منزلت را از روی منزلت آب زنم و بجاروب مژگان مسکنت را برچینم باندرون غار رفت جای پس خراب دید مدت مدید کسی آنجا نرسیده و عهد بعید رو بهیچ نزیل ندیده بر مثال سجلات زلات عصات جنات سیاه و تاریک و بر منوال بیت الاحزان محزونان میان او در غایت ضیق و ناهمواری و چون اکباد جگر سوختگان زخم فراق از تعاقب جراحات اشتیاق پاره پاره و شاخ شاخ بلکه مانند فؤاد دل سوختگان آتش هجران شگافته و پر سوراخ و هر سوراخی ماوای بسیاری از حیات و عقارب که ضرر تمام از ایشان متوهم بود کالا قارب امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه جامه که در بر داشت پاره پاره کرد و بدست مبارک خود در تاریکی تفحص یک یک سوراخ میکرد و پرکاله از آن جامه در آن جای فشرد و در تفسیر تیسیر میگوید که جامه وی برد سبزی بود و بغایت گران بها و تمامی سوراخها را بدین طریقه مسدود ساخت مگر یک سوراخ که جامه بآن وفا نکرد پای مبارک در آن فشرد القصه آنچه دست داد در طریق خدمتگاری پیش برد بعد از آن حضرت را صلی الله علیه وسلم استدعا نمود تا در غار در آمد فی الحال حضرت خداوندی جل و علا در آستانه آن غار درختی مغیلان برویانید تا حجاب باشد میان آنحضرت رسول صلی الله علیه وسلم و طالبان چون بر در غار آیند و عنکبوتی سوی گشت بیاسمین توفیق ربانی تا در آن شب تار از تار خاص پرده اختصاص پرده بر در آن غار ترتیب نمود و جفت کبوتر وحشی را بفرستاد تا در آن آستانه آشیانه ساختند و هم در آن شب بیضه بنهادند و اینها همه برای آنحضرت می نمودند صلی الله علیه وسلم تا از شر اعدا مصون و محفوظ ماند القصه آن شب بان غار بگذرانیدند و پای امیر المؤمنین ابوبکر را رضی الله عنه که در آن غار در سوراخ استوار کرده بود مار زخمی زد و الم آن بمرتبه رسید که ضبط خود نمی توانست نمود اشک بی خواست از دیده مبارکش میریخت و گویند در آن وقت

مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کنار وی بود . . . . حضرت صلی الله
علیه وسلم در خواب چون قطرهٔ اشک بر رخسار سید ابرار صلی الله علیه وسلم افتاد از خواب بیدار شد و استفسار احوال نمود
امیر المومنین ابوبکر گفت لُدِغتُ یا رسول الله آب دهان بر محل زخم انداخت بالفور بشفا مبدل گشت بعد از آنکه صبح
بدمید و طلیعهٔ سپاره نور عساکر ظلمات را مغلوب و مقهور گردانید حضرت خیر البشر امیر المومنین ابوبکر را رضی الله عنه
برهنه دید کیفیت آن پرسید صدیق صورت حال معروض داشت حضرت صلی الله علیه وسلم دو بارهٔ صدیق دعای خیر فرمود
اسماء ذات النطاقین رضی الله عنها گوید که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و پدرم ابوبکر رضی الله عنه از مکه بیرون رفتند
روز دیگر چون صداقت صدیق را با رسول صلی الله علیه وسلم دانستند جمعی از قریش بمنزل ما آمدند و در زدند من بیرون آمدم مشرکان
از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم از میان ایشان ابوجهل لعین طپانچهٔ محکم بر روی من زد که گوشوارهٔ از گوش
من بیرون افتاد بعد از آن ابوجهل فرمود تا در اعلی و اسفل مکه ندا کردند که هر که محمد را با ابوبکر بیارد صلی الله علیه وسلم و رضی الله
عنه او را صد شتر عطا کنیم و همچنین هر که مارا بر سر ایشان برد صد شتر باو تسلیم نمایم جوانان قریش با شمشیر و چوب بطمع مال سر در کوه
و کمر نهادند و قایفی را که بابوکرز موسوم بود با خود بیرون آوردند تا پی ایشان برد و ابوکرز پی ایشان را تا در غار ثور رسانید و گفت
مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده نمیدانم که بآسمان بر آمده یا بزمین فرو رفته و قول آنکه قایف گفت مقصود شما درین غار است
مشرکان چون آشیانهٔ کبوتر و پردهٔ عنکبوت بر در این غار دیدند با قایف گفتند که تو خرف شده شاید که پیش از میلاد محمد صلی الله
علیه وسلم عنکبوت بر در این غار تنیده نقلست که مشرکان چنان نزدیک آمده بودند که از ایشان تا آنحضرت چهل گز بیش
نمانده بود و قایف گفت که مطلوب ازین موضع نگذشته امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه این سخن را شنید غمناک شد
و اشک از دیده ریختن گرفت سید صلی الله علیه وسلم پرسید که ای ابوبکر سبب گریه چیست گفت یا رسول الله میترسم که نباید آسیبی
بذات بابرکات شما رسد و دین اسلام مندرس گردد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای یار پسندیده و ای
در پس پردهٔ عنکبوتی قایم بمقام مردم دیده لا تحزن ان الله معنا امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله اگر ایشان
در زیر قدم خود نگاه میکنند مارا می بینند گفت ای ابوبکر ظن تو درباره آن دو کس که سیم ایشان حق تعالی باشد چیست امیر المومنین
ابوبکر رض حقیقت این سخن را دانسته گفت یا رسول الله حق تعالی با ماست فرمود آری بالفور اشک از رخسار بسترد و زمام اختیار
بقبضهٔ اقتدار الهی سپرد تا در تفسیر کبیر میگوید که امام حسن بصری رضی الله عنه هرگاه که یاد گریهٔ امیر المومنین ابوبکر میکردی گریستی
و هرگاه که یاد مسح دموع او میکرد اشک خود پاک میکرد نقلست که چون قایف مشرکان را دلالت میکرد که مطلوب شما درین غار است
و در نفی آن مبالغت می نمود جماعتی از کفار بر در غار بگذشتند کبوتران آن آشیانه از آشیان خود پریدند ایشان چون بیضهٔ کبوتر

و پردهٔ عنکبوت دیدند گفتند اگر درین غار در آمده بودندی بیضها شکسته شدی و تار پردهٔ عنکبوت گسیخته گشتی حضرت
خواجه علیه الصلوة والسلام دانست که حقتعالی او را بسبب تار عنکبوت از شر اعدا نگاه داشت و به بیضهٔ کبوتر در حیطهٔ حمایت
خیر کرد و گویند تا امروز هر کبوتر که در حرم است همه از نسل آن دو کبوتر اند که دعای خیر در بارهٔ ایشان فرموده و از برکت آن
مقدار عمل از گرفتن و کشتن در حفظ و حمایت الهی مانده اند و تا بقیامت خلایق از اصطیاد آنها ممنوع گشتند **بیت**
بر خاک در حلال کن خون عاشقان + صید کبوتران حرم چون حرام شد + و در شان عنکبوت فرموده که لشکریست از لشکرهای
خدای تعالی و نهی کرد از قتل آنها و در اعلام الوری روایتی هست که چون قریش بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی آنجا سوار
ایستاده بود با ایشان گفت حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم درین غار مجوئید بلکه در شعاب و در غارها که درین نواحی است
آنجا طلب کنید آنگاه خلائق در اطراف و جوانب پراگنده شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با امیر المومنین
ابوبکر رضی الله از شر آن اشرار در حیطهٔ حفظ و حمایت پروردگار جل وعلا مصئون و محفوظ ماندند نقلست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم سه شبانروز دران غار توقف فرمودند و هر شب عبد الله بن ابی بکر رضی الله عنهما در غار پیش ایشان می بود و وقت
سحر بیرون می آمد و علی الصباح در میان قریش می بود و هر واقعه که در میان قریش قولاً و فعلاً بوقوع می پیوست معروض
آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگردانید و بکیدهای ایشان اطلاع حاصل می آمد و عامر بن فهیره که غلام امیر المومنین ابوبکر بود
گوسفندان میچرانید چون ساعتی از شب بگذشتی گوسفندان بدر غار می آورد تا رسول صلی الله علیه وسلم و امیر المومنین
ابوبکر رضی الله عنه بشیر گوسفندان شب می گذرانیدند تا سه شبانروز برین منوال بگذشت بعد از ان خواجه علیه الصلوة
والسلام عزیمت مدینه سکینه فرمود و از جملهٔ لطایف این قصه هشت لطیفه درین نسخه ایراد نموده میشود تا اهل بشارت
نیز مستفید گردند **لطیفه اول** بدان ای درویش هر پادشاهی که بر خصم غلبه می کند بقوت لشکر و عظمت حشمت
دیگر می نازد اما لشکر الهی جل و علا نوعی دیگر است گاهی پشه در میدان قدرت او سلاحداری میکند و گاهی موری لشکری
مینماید و گاهی سوسماری دلیلی میکند گاهی سنگی مسبحی میکند گاهی گربه سبب معرفت می گردد و گاهی سگی گرد آستانه می پوید گاهی
عصای اژدهائی میکند گاهی غار همی یاری میکند گاهی عنکبوتی پرده داری میکند **بیت** ز نیش پشه سازد ذوالفقاری + چنان
کز عنکبوتی پرده داری + **لطیفه ثانیه** آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وسلم در غار در آمد جبرائیل گفت علیه السلام
الهی اجازت هست تا بروم و به پر خود آن غار را بپوشم بلکه آن کوه را مختفی گردانم خطاب آمد که یا جبرئیل ستار فی الحقیقه
منم کمال قدرت من آن تقاضا کند که بضعیف ترین جانوری کید دشمنان را از دوست خود دفع کنم عنکبوت ضعیف را
نامزد کردند و بشحنگی فرستادند چون فرمان بعنکبوت رسید فی الحال سجدهٔ شکر بجا آورد که ای ضعیف برو و ندای بازگشت

و بکنجی قناعت کن ای ابا همت بدار که ما سیمرغ قاف قربت را از وکر در دامی تو خواهیم آورد و در پیش دیده ام که بدین امید هفتصد
سال بر در غار منتظر بنشست نه روز خفت و نه شب آرام گرفت آن شب که خواجه علیه الصلوة والسلام بدر غار رسید اشارت
بخواجه علیه الصلوة والسلام فرمودند که درین غار در آی که ما ضعیف شکسته را وعدهٔ دیدار تو داده ایم تا ساعتی بجمال تو بیاساید خواجه
علیه الصلوة والسلام چون تشریف حضور ارزانی فرمود عنکبوت پرده داری آغاز کرد و از لعاب عجز آمیز خود تنیدن گرفت و بر آن
تار یک دو بیت آغاز کرد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با صدیق گفت رضی الله عنه که ای ابوبکر درین اندیشه می بودم
که امتان من بر پل صراط چگونه گذرند اکنون ملهمان عالم غیبی بسر من چنین در دادند که چنانچه پرده دارت را امروز برین تار
نگاه میدارم دوست دارانت را فردا بر پل صراط همچنین نگاه دارم لطیفه ثالثه چون عنکبوت پردهٔ خود تنید و کبوتر
بیضه نهاد گفتند اگر کسی درین غار در آمدی این تارها گسیخته شدی و این بیضها شکسته گشتی و کبوتران متنفر بودی ایشان
در بیرون این میگفتند و حبیب و صدیق صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنه در درون غار میشنیدند ابلیس در آن وقت خواست
که غمازی کند فرمان در رسید که ای جبرئیل در باب پیش از آنکه دشمن دشمنی کند جبرئیل علیه السلام بفرمان آمد و دستی حقیقی
برپی بروی زد که بهفتم طبقه زمین فرو شد و بیهوش بیفتاد و درین باب اشارت آنست که امروز شیطان خواست تا در باره
آنحضرت غمازی کند بیک پر جبرئیل از آن خیال فاسد ممنوع ساختند در آن دم آخر که لعین بتر در در آید تا مگر نقدی از گنجینه
سینه عیاذاً بالله برباید اگر یک نظر عنایت حضرت خداوندی جل و علا او را از ما مدفوع گرداند بلکه باسفل السافلین
اندازد و درجه بنده در مانده را باعلی علیین بر افرازد از کمال کرم و کارسازی و لطف و بنده نوازی او عجیب
و غریب نباشد لطیفه رابعه ای درویش چنین دیدم که آن عنکبوتی بود که باشارت خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه
علیه بمقدار خانه کعبه فرستاده بودند چنانچه در فصل بنای کعبه در باب ابراهیم علیه السلام در رکن اول این کتاب گذشت
با خطاب کردند که ای عنکبوت بدلالتی که خلیل ما را نمودی ترا در زوایای خبایای این حوالی معتکف می باید بود
که شاهباز ما در دام تو یا عقاب تو در آریم و بدولت وصالش بدرجه کمالت برسانیم ای درویش وقتیکه عنکبوتی
بخانه دوست بندها را راه مینماید بدولت وصال و لقای محمدی صلی الله علیه وسلم مشرف میشود بنده که برب البیت بندگان را
دلالت کرد بکلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله تلقین نمود و اگر او را بجمال محمدی و وصال احمدی مشرف گردانند از کرم او عجیب
و غریب نباشد لطیفه خامسه ای درویش این لطایف در ذکر عنکبوت بود لطیفه دیگر در باب آن مار که در آن غار پای امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسانیده بود بشنو در تاج القصص میگوید که روزی ماری بخدمت عیسی علیه السلام آمده پرسید
که یا روح الله راه مکه کدام است عیسی علیه السلام پرسید که ای مار ترا با مکه چکار است گفت ششصد سال است که مهر محمد

صلی الله علیه وسلم در دل دارم واکنون آن محبت بر دل مستولی گشته بطلب او بیرون آمدم عیسی علیه السلام فرمود که ای مار از من تا بوی
ششصد سال دیگر بیش است مار گفت لا تیأسوا من روح الله عیسی علیه السلام او را بجانب مکه نشان داد مار از عشق آن
یار غار آن راه بسر پوئیدن گرفته میگفت و در همین معنی میگفت **بیت** چون موی سپندم کمر چون یار رسیم بسر + در غار غم
سفر ای یار غار از عشق تو + تا کی دلم محزون بود دردم ز حد افزون بود + تا چند غرق خون بود جان فگار از عشق تو +
علیم لکن لا العقل گر قید هستی بگسلم + دیگر نماند در دلم صبر و قرار از عشق تو + **القصه** مار بیامد و در آن غار ششصد سال در مقام
انتظار بنشست هفتاد سوراخ در آن غار ترتیب کرده بود نی نی بلکه هفتاد روزنه از بیت الاحزان فراق بفضای گلشن سرای
وصال گشاده بود و مقصود وی آن بود که اگر در مشاهده محبوب راه بروی بگیرند براه دیگر همان دو سوراخ مانده بود که بدو پای آشنا
ناشناسته بود و بر پای وی بپاشند و دیگر تاریخ محکم نشانه بود رضی الله عنه وخواجه علیه الصلوة والسلام سر مبارک بر زانوی صدیق
نهاده و چشمان نرگس نشان بخواب رفته امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه در جبین آنحضرت صلی الله علیه وسلم نگاه میکرد و میگریست
که ای پسر ابو قحافه هیچ سینه که چه دولت یافته معاذ الله اگر این نعمت زائل گردد چه کنی سیمرغ مار دید که چون امیتی زمام
خطور کرده هاتفی آواز داد که ای صدیق دل خوش دار که ما هرگز ترا از وی جدا نگردانیم در دنیا باوی در غار باوی در
روضه باوی در بهشت باوی **القصه** آن مار تشنه دیدار خواجه علیه الصلوة والسلام چندین بار سر در پای مبارک امیر المؤمنین
ابی بکر رضی الله عنه زد که پای بردار تا لحظه دیده بدیدار دوست روشن کنم ای آرزوی جان آن دوست **رباعی** در خلوت دوست جمعیت [illegible]
جان پسر و نیست + در بوی برد کوی گریبان سر نیست + مار چاره ندید جز آنکه پای مبارکش گوشه دندان بیازمایند گویند
که خواجه علیه الصلوة والسلام با آن مار تکلم فرمود و سبب این گستاخی از وی پرسید او جواب همین گفت که بر دیوانه و عاشق قلم نیست

لطیفه سادسه هم در تاج القصص [illegible] بنقل غریبی آورده که چون امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در راه
دوست آن همه بار در کنج غار و غم یار پیش آمد و در آن درد و بلا و محنت و عنا هر دم انبساط مینمود و ذوق و نشاط می افزود لاجرم
از عالم غیب نوازشی نمودند که بهتر ده هزار عالم نموده بودند و آن چنان بود که جبرئیل امین علیه الصلوة والسلام از نزد حق سبحانه [illegible]
که ای محمد صلی الله علیه وسلم ابوبکر را رضی الله عنه سلام ما برسان و بگوئی که پیش از آدم بچهار هزار سال در آن دل این سنگ قدحی
آفریده ایم از زمرد [illegible] سفید و در آن قدح از برای شفای صدیق تریاق زهر او شربتی ترتیب کرده ایم و چون خواجه
علیه الصلوة والسلام این خبر بصدیق رسانید فی الحال آن سنگ بشگافت و قدحی از وی بیرون آمد شربتی در وی [illegible]
حلاوت عسل شیرین تر و از کافور خوشبوی تر صدیق رضی الله عنه چون آن شراب بنوشید فی الحال صحت یافت و این واقعه
در بارهٔ امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه [illegible] نیز اگر بروایات صحیحه بثبوت پیوسته و بصحت رسیده که چون آب

دهان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زخم صدیق رسید فی الحال شفا یافت و تو خود دانی که آب دهان آن سرور صلی الله علیه وسلم بر صد هزار آب کوثر ترجیح دارد **لطیفه سابعه** در تاج القصص میگوید که چون امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از ان شراب بنوشید از پیش دیده وی حجاب بر داشتند چنان دید که گوشه غار شگافته گشت و از آنجا پیش دریایی پدید آمد و کشتی درین دریا و دران کشتی جوانی و از انطرف دریا بوستانی آن جوان آواز داد که ای ابوبکر تنگدل مباش و اگر خواهی درین کشتی نشین تا بگذرانمت و دران بوستان درآی تا غرایب و عجایب صنع پروردگار جل جلاله مشاهده کنی صدیق گفت رضی الله عنه چه جای باغ و بوستان است جمال محمدی را شناس صلی الله علیه وسلم **بیت** بهار و بوستان ما سر کوی تو بس باشد + چراغ مجلس ما پرتو روی تو بس باشد + بزیب و زینت ار گاهی بیارایند جنت را + مرا از هر چه در جنت نظر سوی تو بس باشد + راوی میگوید که چون امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه از غیبت بحضور آمد خواجه فرمود علیه الصلوة والسلام ای ابوبکر آن دریا حوض کوثر بود و آن کشتی محبت بود و آن جوان رضوان بود و آن بوستان جنت و مرغزار بهشت بود که اگر خواستی ترا ازین غار به بهشت بردندی چنانکه ادریس را بردند علیه السلام و در روایتی دیگر چنین میگوید که فرمود آن روزن در غار گشاده بود تا که اگر کفار قصد ما کنند ازینجا با تو بیرون رویم و قدم دران کشتی نهیم و از ان دریا عبور کرده در سرا بوستان جنت فرود آییم **لطیفه ثامنه** در ریاض المذکرین آورده است که ابن عباس رضی الله عنهما فرمود که چون امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه از غار بیرون آمد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم او را غمگین و محزون و گداخته دید فرمود یا ابابکر ما لی اراک متغیر اللون چیست که گونه ترا متغیر می بینیم گفت شب نکرده ام از ترس آنکه نباید که گزندی بذات پاک تو رسد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم مژده داد گفت اعطاک الله یا ابابکر الرضوان الاکبر یعنی خدای تعالی ترا عطا فرمود رضوان اکبر امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه پرسید که آن رضوان اکبر چیست یا رسول الله قال تجلی للمومنین عامة و لک خاصة آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که از برای همه مومنان یکبار تجلی فرماید و خاصه از برای تو یکبار رضی الله عنه و ارضاه عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم والمومنین والمومنات **فصل دویم** در بیان وقایعیکه از حین خروج آنحضرت از غار تا وقت در آمدن به مدینه بوقوع پیوسته جماهیر مورخان و مشاهیر اهل سیر در مصنفات خود چنین آورده اند که چون آن دو یار شفیق سه شبانروز در چهار دیوار غار پنج وقت بعبادت معبودی که شش روز هفت زمین و هشت جنت و نه فلک را از عدم بوجود آورده قیام نمودند تا شب پنجشنبه غره شهر ربیع الاول یا در شب دوشنبه پنجم این ماه عامر بن فهیره و عبدالله بن اریقط لیثی بیامدند و شتران موعود بیاوردند سید انبیا صلی الله علیه وسلم بر ناقه جدعا سوار شد و امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه ردیف خود ساخت و عامر و عبدالله بر شتر دیگر نشستند و راه ساحل پیش گرفتند و در تاریکی سوار شدند

چندانکه آفتاب سبب میشد و از شر اعدا فی الجمله اما حاصل آمد نقلست که چون علیه الصلوة والسلام از بی راهی که بجهة خوف قریش پیش
گرفته بودند براه راست رسیدند و گویند آن جحفه بود آنحضرت را یاد مکه آمد و حب وطن و ذکر مولد و مولد آبا و خویش یاد آمد اشتیاق
آن در دل مبارکش غالب گشت فی الحال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و خبر آورد که ای محمد صلی الله علیه وسلم مشتاق شهر مولد خود را فرمود
بلی جبرئیل گفت ان الله تعالی یقول ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد مژده فتح مکه اش کرامت فرمود تا خاطر مبارک کمل
از آن اندیشه برآسود نقلست که در صحرا بیابان تشنگی رسیدند آنجا فرود آمدند امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه محل خواب پیغمبر
صلی الله علیه وسلم راست کرد و حضرت نبوت شعار صلی الله علیه وسلم بآسایش مشغول گشتند صدیق در حوالی آن منزل
سیر میکرد اتفاقا شبانی را دید که گوسفندی چند میچرانید و صفا آنها بعد از تجسس شناخت و بنا بر ضابطه مقرره او صد کلیم
از آن مرعی مقدار شیر بخواست شبان گوسفند شیر داری از میان همه اختیار کرد و دست و پستان بخاک پاک ساخت و قدحی شیر
بدوشید و امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه پاره آب در وی ریخت چندانکه شیر خنک شد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد و آن
حضرت از خواب بیدار شده بود از آن بیاشامید تا سیر شد و فضله آن بوصدیق رسید نقلست بعد از آن از آنجا رحلت فرمودند
و در راه چند واقعه بظهور آمد چنانچه بترتیب بیان کرده شود نقلست که روز دیگر در مرحله قدید منزل ام معبد که عاتکه بنت خالد خزاعیه
مرور واقع شد و آنجا منزل ساختند و حال آنکه آن ضعیفه در آن حین بسبب بذل و سماحت شهرتی داشت و بکبر سن رسیده بود و فراست
و عقل و کیاست بکمال داشت و اکثر اوقات بر در خیمه خویش نشسته و آینده و رونده را آنچه مقدور و میسور بودی ضیافت نمودی
اما در آن حال بواسطه کم باران بضیق و عسرت مبتلا بود چون مهمانان بوی رسیدند از وی گوشت و خرما طلبیدند که با ایشان فروشد
ام معبد گفت که اگر در خانه ام معبد گوشت و خرما بودی بی شبهه بضیافت شما مبادرت نمودی حتی احتیاج بخریدن نبودی
و زبان باعتذار بگشود و از تنگ سالی و قلت بضاعت شکایت نمود که احوال ما درین عام بغایت مختل میگذارد از آنکه قطار آسمان
از ما دریغ داشت و صرصر قهر در حرث و نسل ساکنان این دیار هیچ برکت نگذاشت لاجرم برسیدن این مهمانان عزیز گرد
خجالت بر چهره انسیت ما نشسته و زنگ غبار آمال از علت قلت در هم شکسته ناگاه نظر خواجه علیه الصلوة والسلام در خلف خانه
بر گوسفندی افتاد مانند چشم محبوبان بیمار یا برمثال جسم مهجوران نزار که بجهة لاغری از چهارپای خیمه بر بسته بود خواجه علیه الصلوة
والسلام پرسید که این چه گوسفند است که می نماید شاید که از رمه او مبهمی بگشاید ام معبد گفت که این گوسفندیست از غایت ضعف
و لاغری از رمه باز مانده بود فرمود که هیچ شیر دارد گفت او از آن لاغرترست که شیر داشته باشد فرمود اجازت میدهی که او را
بدوشیم گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر میسر شود چه مانع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گوسفند را پیش خود طلبید نام حق
بر زبان راندند و دعا برکت بخواندند و دست مبارک برگردن پشت آن گوسفند کشید بیکبار پستان وی از بسیاری شیر ممتلی گشت و بیا

از یکدیگر گشاده نهاده و باندک بشارت باران شیر از ابر پستان او چون شیر باران از پستان او بر ریزان شد حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم از صاحب خیمه ظرفی طلبید و گوسفند را بدوشید و نخست بام معبد داد تا بیاشامید انگاه بشارت باصحاب گرد
تا همه بیاشامیدند و سیر شدند و بعد ازان خود بیاشامید و دیگر باره بدوشید و ظرفی بزرگ که دران خیمه بود مملو گردانید
و نزد او بگذاشت و رفت و در روایتی آمده که بهای آن شیر که یاران آشامیده بودند بداد انگاه ازان منزل بضمان حفظ حمایت
الهی رحلت فرمود بعد از زمانی شوهر ام معبد ابو معبد اکثم بن ابی الجون که صاحب منزل بود از صحرا رسید ظرف مملو از شیر در خانه
خود دید و متعجب بماند که این شیر از کجاست ام معبد جواب داد که عالی همتی بمنزل ما تشریف رسانید و از یمن یمین او همه بسیار روا استظهار
بحصول پیوست ابو معبد پرسید که صفت جمال آن صاحب جمال بیان توانی کرد ام معبد بلفظ فصیح و بیان ملیح شمه از نعت
صورت و وصف سیرت آن متعالی سریرت در سلک تقریر منتظم گردانید ابو معبد گفت والله که این شخص صاحب قریش است که اورا
میطلبند اگر من ملازمت او در می یافتم التماس مصاحبت میکردم و امید وارم که بخدمت او مشرف گردم و به ثبوت رسیده که آن گوسفند
بمیامن کف کفایت و مساعدت انامل متوالی همت سید رسل صلی الله علیه وسلم مدت هژده سال دیگر بعد ازین زنده بود و صبح و شام
او را میدوشیدند و صبوح و غبوق از شربت خانه پستان او مینوشیدند تا عام رماد در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه عمرش باخر آمد و در روایت است که ام معبد بعد از مدتی ازان تاریخ بمدینه رفت و خلعت اسلام پوشید و جرعه ایمان از دست
ساقی روح و روان یعنی سید انس و جان صلی الله علیه وسلم نوشید و در روایتی آمده که ام معبد با شوهر هر دو بجناب حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم آمدند و بدولت اسلام مشرف شدند والحمد لله علی ذالک **واقعه دویم** آنکه ازان روزی که خواجه از مکه
بیرون آمده بود علیه الصلوة والسلام تا آن روز که بر منزل ام معبد برگذشتند هیچکس از اهل مکه ندانست که آنحضرت بکدام جانب توجه
فرموده اند روز دیگر که از منزل ام معبد برگذشته بودند شنیدند که هاتفی از عالم غیب بآواز بلند این ابیات میخواند
شعر جزی الله رب الناس خیر جزائه + رفیقین حلا خیمتی ام معبد + هما نزلا بالبر وارتحلا به + فقد فاز من امسی
رفیق محمد + سلوا اختکم عن شاتها وانائها + فانکم ان تسألوا الشاة تشهد + با چند بیتی دیگر برین منوال که حسان
بن ثابت رضی الله عنه چون این ابیات از زبان غیب بشنید بالفور جواب آن بدان وزن و قافیه در سلک نظم
کشید و بعضی ازان ابیات اینست شعر لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم + نبی یری مالا یری الناس حوله + ویتلو کتاب الله
فی کل مشهد + لیهن ابابکر سعادة جده + بصحبته من یسعد الله یسعد **واقعه سیم** آنکه در صحیح بخاری از عبد الرحمن بن مالک
مدلجی که برادر زاده سراقه بن مالک بن جعشم بود نقل میکند که پدر وی او را خبر کرده بود و او از سراقه روایت میکند که وی میگفت
از نزد قریش رسولان نزد ما آمدند و خبر آوردند که قریش برین اتفاق کرده اند که هر کس محمد را صلی الله علیه وسلم یا صاحب او ابو بکر را

بکشند یا اسیر کنند دیت کامل که صد شتر است در برابر یک از ایشان تسلیم او نمایند و ابواب تردد و تفقد نیز بر روی او بگشایند همچنین باطراف و اکناف رسولان فرستاده بودند و این خبر در بحر و بر منتشر گردانیده بودند سراقه میگوید که من روزی در میان قوم خویش یعنی بنی مدلج نشسته بودم که مردی آمد و گفت حالی جمعی را از دور دیدم که براه ساحل میرفتند ظاهرا که محمد بود صلی الله علیه وسلم و سراقه از استراق آن حکایت خوشوقت شد و دانست که ایشانند اما قایل را در غلط انداخته گفت فلان و فلان بودند که پیش از من گذشتند و من تفحص ایشان نمودم محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب او نبودند و غرض سراقه ازین گفت و گوی آن بود که او را در وهم اندازد و بعد ازان تدبیر کار خود پردازد پس از مجلس خاص رفت و با کنیزک مقرر ساخت که اسپ مرا در پس فلان تل معین بدارد آنگاه بطریق خفیه نیزه را برگرفت و در زمین کشان روان شد چندانکه بمرکب رسید و بی توقف سوار شد و بتاخت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم از قدید متوجه شده بودند و بمقتضای حسبت توکل و سکینه طریق مدینه می پیمودند و خواجه علیه الصلوة والسلام بتلاوت کلام قیام می نمودند و صدیق همواره مترصد اخبار و متوجه یمین و یسار می بود و در [illegible] این حال مخاوف اهتمام می نمود ناگاه سراقه از دور بنمود که بسرعت تمام در پی ایشان میراند چون نزدیک رسید مرکبش بسر درآمد و بر زمین افتاد بعد ازان برخواست و حرص میل نیل صد شتر او را بران داشت که تا باز بر مرکب نشسته بقصد آنحضرت صلی الله علیه وسلم روان شد با آنکه تیر قمار از بیرون آورده بود و فال میزد بر خلاف آنچه مقصود وی بود برآمده بود باوجود آن هنوز [illegible] گشت و قوت حرص بر ضعف فال غالب آمد و در عقب آنحضرت تیز براند تا چندان نزدیک رسید که آواز تلاوت قرآن خواندن پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنید امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله هیچ نمانده که طالب ما را دریابد در گریه درآمد فرمود یا ابابکر چرا میگریی گفت یا رسول الله برای نفس خود نمیگریم از برای ذات تو و خوف فوات تو میگریم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم غم دشمن مخور که دوست با ماست ان الله معنا و زبان تیر دعا از کمان ثنا بگشاد و این کلمات بر زبان مبارک راند اللهم اکفنا بما شئت ای بار خدایا شر این دشمن از ما کفایت کن بآنچه تو خواهی و فی الواقع میان سراقه و آنحضرت صلی الله علیه وسلم یک نیزه دار بیش را نمانده بود که فی الحال هر چهار دست و پای اسپ سراقه برانو چون میخ طویله در زمین دوخته گشت سراقه فریاد برآورد که یا محمد صلی الله علیه وسلم میدانم که این قید و بلا از دعای تست کنون دعا فرمای تا اسپ من خلاص شود و مرا با شما هیچ کاری نیست و شرط میکنم که باز گردم و هر که از عقب شما بیاید او را نیز باز گردانم حضرت فرمود اللهم انکان صادقا فاطلق فرسه در زمان قوایم اسپ او از زمین برآمد آنگاه سراقه گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم من بنور بصیرت خود می بینم که شعلات شمع نبوت آفاق و اعالی عالم را منور خواهد گردانید مرا عهدنامه امان ارزانی فرمائی که چون منجوق رایت عزت تو بقبه عیوق رسد من بآن وسیله [illegible] تو راه یابم سید رسل صلی الله علیه وسلم بفرمود تا عامر بن فهیره نامه امان او بر ادیم پاره نوشت تسلیم

دی نمود و روایتی هست که سراقه زاد و متاعی که همراه داشت بران حضرت عرض کرد در معرض قبول نیفتاد و روایت
دیگر آنکه سراقه تیری از جعبهٔ خود بیرون آورد و گفت این نشانی بگیر در فلان مرعی و مواشی من بسیار است هرچه خواهی باین
نشانی بستان و تصرف نمائی منت عظیم خواهد بود خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم مرا باین احتیاج نیست متوقع از تو همین
است که امر ما مخفی داری سراقه وصیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم قبول کرده و امان نامه در جعبهٔ خویش مضبوط ساخته باز گشت
و بعد از فتح مکه چون حضرت صلی الله علیه وسلم از غزوهٔ حنین مراجعت فرموده بودند در جعرانه بملازمت حضرت مشرف گشت
و نامه را با آنحضرت نمود خواجه علیه الصلوٰة والسلام فرمود امروز روز وفا و نیکوییست و هم دران موضع بشرف اسلام مشرف گشت
رضی الله عنه نقلست که چون سراقه از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بازگشت طالبان بسیار در عقب آنحضرت بآن راه
آمدند سراقه بهرکدام که میرسید میگفت من نیز در طلب محمد صلی الله علیه وسلم باین راه آمده بودم از ایشان هیچ نشانی نیافتم مردم
را باز میگردانید تا آنحضرت بفراغ بال بمنزل مقصود رسیدند و هیچ مضرت در راه ندیدند نقلست که چون خبر واقعهٔ سراقه بمکه
رسید ابوجهل زبان بملامت بگشود و پیغامی مشتمل بر نظم و نثر محتوی سرزنش تمام بسوی سراقه روانه ساخت و از ابیات آن پیغام شوم آن پلید دو بیت
این بود شعر بنی مدلج انی اخاف سفیههم + سراقه یستغوی بنصر محمد + علیکم به ان لا یفرق جمعکم + فقد صح تنین بعد عز و سودد +
سراقه چون مکتوب ابوجهل بخواند این ابیات نوشته برای او فرستاد شعر اباحکم ان کنت شاهدا + لامر جوادی تسیخ قوائمه +
عجبت لم تشکک بان محمدا + نبی برهان فمن ذا یکاتمه + علیک بکف الناس عنه فاننی + اری امره یوما ستبدو معالمه + یعنی ای
ابو الحکم قسم بلات که اگر میدیدی حال اسب مرا در ان هنگام که دست و پای وی در زمین محکم شده بود بحیثیتی که مجال حرکت نداشت
بشگفت می آمدی و بیشک حکم میکردی که محمد صلی الله علیه وسلم پیغمبر خداوند است سبحانه و تعالی بدلیل خیره روشن که پوشیدن
آن ممکن نیست بر تو باد که نطاق معاونت او بر خاصره همت ببندی و هرگز هیچ بدی را با و نه پسندی که من معاینه می بینم که شرفات
ایوان سالت او بکیوان همسری خواهد کرد و با محدب فلک اطلس برابری خواهد نمود بلیت باش تا صبح دولتش بدمد + کین
هنوز از نتایج سحرست + **واقعهٔ دیگر** آورده اند که بریده بن الحصیب اسلمی شنید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با امیر المومنین
ابوبکر رضی الله عنه از مکه بیرون رفته اند و قریش بر قتل یا اسر هر یک از ایشان که باشد صد شتر قبول کرده اند طمع او را بران داشت
که با هفتاد سوار از قبیلهٔ خویش تقصد ایشان بیرون آمد و میرفت تا بآن سرور رسید و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم قاعده آن بود
که تفأل نمیفرمود ولیکن تطیر نمیفرمود بریده بوی رسید گفت من کیستی گفت بریده بن الحصیب حضرت با امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه
ملتفت شد و گفت یا ابابکر برد امرنا خوش شد کار ما بعد از آن پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیلهٔ اسلم فرمود سلمنا فرمود از
کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد نیز تو بریده چون حلاوت گفتار حبیب جبار صلی الله علیه وسلم مطالعه نمود

شگفت آمده گفت تو کیستی حضرت فرمود محمد بن عبد الله ام رسول برحق صلی الله علیه وسلم بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا رسول الله و از سر اخلاص مسلمان شد و آن هفتاد کس که با وی بودند همه بشرف اسلام مشرف گشتند آن شب بریده
رضی الله عنه بملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسر برد و علی الصباح گفت یا رسول الله بی علم مدینه مرو پس دستار خود را
بگشاد و بر سر نیزه بست و پیش پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم میرفت و با او طبل و بوغ همراه بود گفت یا رسول الله بمنزل من
فرود آیی و مراد از خانه او خانه بود که در مدینه باجارت گرفته بود و میخواست تا حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم آنجا فرود آرد
فرمود شتر من مامورست هر کجا قرار گیرد فرود خواهم آمد و در مستقصی از ابو العلاء همدانی نقل کرده است که هیچ حدیثی در باب بلدان
از رسول صلی الله علیه وسلم بصحت نه پیوسته الا حدیث بریده بن الحصیب که مرو را گفت تو بعد از من نزول بشهری خواهی کرد
از بلاد خراسان که بنا کرده آنرا برادر من ذو القرنین و آنرا مرو گویند و تو نور اهل مشرق و قاید ایشان خواهی بود
در روز محشر و ابو العلا گفت رحمة الله که بریده بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم با اهل غزا بمرو آمد و در آنجا بدار البقا
پیوست و او را در محله که اکنون بمحله شور گران مشهورست در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود دفن کردند
رضی الله عنه وعن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم **واقعه پنجم** ارباب سیر آورده اند که در آن ایام زبیر بن عوام همراه
قافله شام با جمعی از اهل اسلام بمکه میرفتند در راه بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رسیدند و حال آنکه زبیر از سابق
اهل اسلام بود رضی الله عنه و با امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه صداقت تمام داشت چون در راه با آنحضرت ملاقات کرد پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم جامه سفید پوشانید و امیر المومنین ابوبکر را رضی الله عنه نیز جامه دیگر داد سفید و از یکدیگر بگذشتند
زبیر بمکه رفت و مهمات آنجا ساخته بعد از آن علم هجرت بجانب مدینه برافراخت و در بعضی روایات بجای زبیر طلحة بن عبید الله
ایراد کرده اند والله اعلم **فصل سیم** در نزول آنحضرت بمدینه سکینه و استقبال انصار از برای تشریف قدوم سید
ابرار صلی الله علیه وسلم اصحاب سیر و مستحضران احادیث و خبر رحمهم الله چنین آورده اند که چون خبر خروج سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم از مکه و توجه آنحضرت بصوب یثرب بمسامع ساکنان طیبه رسیده بود مسلمانان آنجا هر روز برسم
استقبال آن قبله اقبال و کعبه آمال بطریق حره بیرون میرفتند و انتظار قدوم موکب جلال محمدی صلی الله علیه وسلم میکشیدند
و چون هوا گرم میشد باز بمنازل مالوف مراجعت می نمودند و در نزول و بیان (?) بدستور سابق مراسم خدمت بجا آورده و بعد از
توقف بجانبها بازگشته بودند اتفاقا یکی از یهود مدینه بر سطح حصاری بجهة کاری بر آمده بود دید که سید کاینات و بنده (?) مخلوقات
صلی الله علیه وسلم مقرون بفوز و نجات و مشحون بخیر و برکات از دور می آید و شعلات ماه رخسارش چون خورشید
تابان در صحرای آن بیابان بهیده رخشید و قد سرو مثالش در جامه سفید چون طوبی در فضای بهشت جاوید میخرامد

ویهودی را طاقت نماند فریاد برآورد که یا معشر العرب هذا جدکم الذی تنتظرونه و سایه جلال بر مفارق سعادت کیشان
این خطه می انداخت و بسحق رعایت درین عرصه قابل هدایت می افزود بیکبار صیت این خبر مبارک اثر در تمام یثرب منتشر
شد تمامی اهل یثرب از صغیر و کبیر و رجال و نسا خود را بالبسه و اسلحه بیاراستند و بر مراکب فرح و سرور در میادین این جمعیت
و حضور بجولان در آمدند چنانچه در بالای حره بملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستسعد گشتند و شرایط تحیت بجای آوردند
و گویند که آن سرور و راحت و عیش و استراحت که آن روز در قدم آن سلطان عالم افروز بمدینه و اهل او رسیده بود هرگز از منشأ
آن مدینه نگشته بود لاجرم بعضی از مغنیات دف زنان غلغله این بر کشیده بودند که شعر طلع البدر علینا من ثنیات الوداع +
وجب الشکر علینا ما دعا لله داع + ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع + و چون بقبیله عمرو بن عوف بنجاری
متوجه شد فوجی از جواریان بنی نجار گروهی از دختران ایشان این نغمه نوا بر کشیده بودند که شعر نحن جوار من بنی النجار +
فیا حبذا محمد من جار + و بعضی ایشان میگفتند که شعر جاء رسول الله جاء محمد + و بالجمله چندان فرح از سرور بر خاطر صغیر
و کبیر ایشان استیلا یافته بود که زبان از تحریر و بیان از تقریر آن عاجز و قاصر است سید عالم صلی الله علیه وسلم چون حال
ایشان بدان منوال دید خوشوقت شد و فرمود حق تعالی میداند که من شما را دوست میدارم و عموم هواداران را در
زمره خصوص می شمارم و بیشتر ایمه برانند که آن روز روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول و لیکن اختلافست که از
ماه چند بود بعضی اول گفته اند و بعضی دوم و بعضی دوازدهم و اختیار متاخران آنست که نزول آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در خطه مدینه روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول چهارم تیر از شهور فرس و دویم ایلول از ماههای
دویم سال نهصد و سی و سیم از تاریخ اسکندر رومی سال چهارم از بعثت آنحضرت بود والله اعلم و از
امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرویست که فرمود مدنیان گفتند در گوشی افتادند که آیا حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم بجانه که فرود خواهد آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که امشب در بنی نجار
بنی هاشم که برادر آن مادر عبد المطلب در جه هاشم بن عبد مناف زنی ازان قبیله خواسته بود سلمی نام و عبد المطلب ازوی
متولد شده چنانچه سابقا مشروح گشته بعد ازان میل بطرف دست راست فرمود و عنان عزیمت بجانب منازل
قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساخته در وثاق کلثوم بن الهدم که پیر بود از رؤسای عرب و از اهل اسلام نزول فرمود
و بروایتی بر سعد بن خیثمه بجهت آنکه متاهل نبود فرود آمد و مسکن امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه در محله سنح در
قبیله بنی الحارث بن الخزرج بر خبیب بن یساف یا بر خارجه بن زید قرار گرفت بعد ازانکه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم با نقبا و تمام انصار رضوان الله علیهم اجمعین بقبا تشریف فرمود در ان منزل که مقرر گشته بود نزول

نمود جناب نبوت شعار صلی الله علیه وسلم بر مسند اعتبار نشست و امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه بجهت دعوی مردم و تفقد
احوال ایشان مبادرت می نمود جمعی که بظاهر ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نکرده بودند و سبقت معرفتی بنسبت با آنحضرت
نداشتند دران مجلس مخدوم را از خادم باز نمی شناختند هیاتچه تحفه و تحیت با امیر المومنین ابو بکر مبالغه میساختند آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در سایه درختی نزول فرموده بودند تا آن هنگام که آفتاب بسایه اقبال رسول صلی الله علیه وسلم وصول یافت امیر المومنین
ابو بکر رضی الله عنه برخواست و بردای خویش جهت آفتاب سپهر رسالت سایه ترتیب نمود حاضران بسبب آنحضرت پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم شناختند انگاه متوطنان و اهالی از اسافل و اعالی علی سبیل التعاقب و التوالی بملازمت سید سادات
صلی الله علیه وسلم و موالی میرفتند و انواع مدایح و تحایا میگفتند از انجمله حسان بن ثابت از اشعار حسان خویش قصیده در
مدح آنحضرت گفته بسمع رسانید و این دو بیت از ان قصیده است شعر یمن الله یوم حللت فینا + و وجهک فی حب
ظلم اللیالی + فکنت کرامة نزلت علینا + بامین طایر و بحسن فال + بیت منت خدایرا که بما آمدی برد + نور هدایت تو
ظلام ضلال را + بودی کرامتی که فتیم از رخت + بر خویشتن خجسته و فرخنده فال را + باب دویم در وقایع سال اول
از هجرت واقعه اول علمای سیر و تواریخ و فضلای عالی شمار یخ خنین ایراد فرموده اند که حضرت سید السادات علیه
افضل الصلوة و اکمل التسلیمات بقول ارجح چهارده شبانروز در قبیله بنی عمرو بن عوف مکث فرمود و در محله قبا مسجدی
بنا فرمود قوله لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه و اول مسجدی که رسول صلی الله علیه وسلم در انجا باداء
صلوات قیام نمود در مدینه مسجد قبا بود و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از مکه بمدینه عزیمت میفرمود امیر المومنین
علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه بخدمت مشرف شد و گویند در شبها سیر میفرمود و در روز مختفی می بود تا هفدهم یا هژدهم شهر ربیع الاول
ولی هنوز بسید صلی الله علیه وسلم رضی الله عنه انواع ملال کشید و پایهای مبارکش آبله کرده حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
دست حق پرست بران جراحتها مالیده دعای شفا برخواند بالفور بصحت مبدل گشت و دیگر هرگز هیچ جراحت و الم بپایش متشکل
نشد ای آن سپهر فتوت و لیاز رسید واقعه دویم آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از اتمام آن بنا روز
جمعه بود که از قبیله بنی عمرو بنیت نزول در نفس مدینه سوار شد و منزل بنی سالم بن عوف رفت در بطن وادی نماز جمعه بگذارد
و آن جمع که نماز جمعه گذاردند با آنحضرت صد کس بودند و خطبه بلیغه فصیحه برخواندند و اول جمعه که گذاردند و اول خطبه که
در اسلام خواندند آن بود و در ان موضع مسجدی بنا کرده اند تا باکنون باقیست در آمدن آنحضرت بمدینه سکینه
و نزول بخانه ابو ایوب بعد از ان حضرت رسالت شعار صلی الله علیه وسلم عنان عزیمت را بجانب مدینه معطوف گردانید و اهل شهر
اهالی شهر از صغیر و کبیر باستقبال آنحضرت مشایعت نمودند و مستعیان طیبه بجد و جهد تمام میخواستند که زمام ناقه سید المرسلین

علیه الصلوة والسلام در قبضهٔ استطها در آورند و منازل خویش را بتشاغل قدوم میمون آنحضرت محترم و منور گردانند آنحضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم که دست از مهار جدعا بدارید که وی مأمورست آنجا که فرموده اند توقف خواهد نمود نقلست که چون ناقه
بقصوا رسید که باب مسجد آنحضرت صلی الله علیه وسلم محاذی آن واقعه است سر زانو در آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را خبر از
درو بر خیسانید و زمامش بگذاشته اند که بر هر رفت و باز گشت دهم در موقف اول سینه بر زمین نهاد بنا بران صید انبیا
صلی الله علیه وسلم همانجا فرود آمد و فرمود که این منزل است ان شاء الله تعالی و ابو ایوب انصاری رضی الله عنه چون منزل وی قریب
بود بآن مقام بدستوری آنحضرت رخت و بار پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بخانهٔ خود برد درین اثنا بعضی از انصار استدعا نمودند که
یا رسول رحل ابو ایوب برد اگر شرف نزول آنحضرت بمنازل ما تعلق گیرد دور نیست حضرت فرمود المرء مع رحله مرد با رخت است
در روایتی آنست که ناقه بر در خانهٔ ابو ایوب سینه بر زمین نهاد و جبرئیل نازل شد علیه السلام و گفت یا محمد اینجا فرود آئی که
ابو ایوب حق تعالی را تواضع کرد آن وقت که تو بمدینه نزول کردی مردم خانهای خود برآراستند تا آنجا نزول فرمائی ابو ایوب
در دل خود گفت که من مرد ضعیف و فقیر و بافنده ام و رسول از من عار دارد و در خانهٔ من نزول نفرماید و چون تواضع نمود
خود را از همین دور دید تو بخانهٔ او فرود آئی چنانچه کشتی نوح علیه السلام بر کوه جودی فرود آمد بسبب تواضع او بطور سینا او
گشت بجهت فروتنی او کما هو معروف و در روایتی آنست که ابو ایوب با جدهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم قرابتی قریبه داشت و مکتوب تبع که بنام رسول
یهودی سپرده بود و متعهد فرموده که بوسیلهٔ فرزندانش بطناً بعد بطن برسول آخر الزمان صلی الله علیه وسلم رسد با بو ایوب رسیده
بود که فرزند بیست و یکم ساموابع بود چنانچه در فصل بشایر گذشت حاصل نظر باین امور حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
بخانهٔ ابو ایوب نزول فرموده و مدت هفت ماه سید انبیا علیه و علیهم الصلوة والسلام در سفلیات آن منزل بسر برد و ابو ایوب با
اهل و عیال خود در علویات روایتی هست که ابو ایوب نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله من و اهل خویش دوش خواب نکرده ایم
پرسید که چرا گفت بجهت آنکه نباید کسی بر بالا حرکتی کند یا راه بنوعی رود که از سقف خانه خاکی یا غباری فرود آید یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد البته میخواهیم که ببالاخانه تشریف آری تا ما بجایهای سفلی آییم و از این اندیشه باز رهیم حضرت فرمود که
ای ابو ایوب ما را در پایین بودن هم آسان ترست و هم مناسب‌تر زیرا که از برای ما جماعتی می‌آیند و میروند و ببالا آمدن تکلیف میشود
ابو ایوب گفت یا رسول الله همچنین است فاما ادب نیست که شما در سفل باشید و ابو ایوب با اهل و عیال در علو القصه مبالغه می نمود
تا مر دو ما حضرت قبول فرموده مدت یکماه در بالاخانه بودند جبرئیل علیه السلام آمد و فرمان آورد که مسجد و منزل حضرت خواجه
علیه الصلوة والسلام بسازد خواجه علیه الصلوة والسلام بعد از هفت ماه که بمدینه تشریف آورده بودند به بنای مسجد
و حجره‌ها اشتغال فرمودند و واقعه سیم بنا مسجد نبوی بود نقلست که آن زمینی که جدعا خواجه هر دو سر را صلی الله علیه وسلم

در انجا نزول کرده بود حق دو یتیم بود سهل و سهیل پسران رافع بن عمرو و ایشان در حجر کفالت اسعد بن زراره می بودند و دران
فضا خرما سفیر و ختند و پیش از رسیدن پیغمبر صلی الله علیه وسلم مسلمانان گاهی در انجا نماز میگذاردند و اسعد بن زراره رضی الله
عنهم اجمعین امامت ایشان میکرد خواجه ثقلین صلی الله علیه وسلم پرسید که این زمین از آن کیست گفتند از آن سهل و سهیل است
و اسعد و صاحبان بدل و جان آن زمین را بسید انس و جان صلی الله علیه وسلم ارزانی داشتند خواجه علیه الصلوة والسلام قبول
نفرمودند و بده مثقال طلا بخریدند و بها با امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه حواله فرمودند تا تسلیم ایشان نمود و در بعضی از جوانب
آن فضا گوری چند از کافران بود و درختی چند خرما نیز بود و خرابه هم مینمود باشارت خواجه علیه الصلوة والسلام گورها را
نبش کردند و خرما بنان را ببریدند و خرابها را هموار کردند و چون زمین مسطح شد طرح مسجد بفرموده حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم انداختند و در وقت عمارت یاران از مهاجر و انصار رضوان الله علیهم اجمعین سنگ و خشت میکشیدند
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خشت کشیدن با ایشان موافقت می نمود و این رجز میخواندند شعر اللهم لا خیر الا خیر الآخرة +
فارحم الانصار و المهاجره و بروایتی ان الاجر اجر الآخره + چون یاران اهتمام حضرت در باب عمارت دیدند و مشاهده
کردند که بنفس نفیس خود خشت میکشید همه بجد و اهتمام تمام بامداد و اعانت در کار در آمدند و این رجز میخواندند + شعر
لئن قعدنا و النبی یعمل ذاک اذا لعمل المضلل + و علی مرتضی رضی الله عنه کار میکرد و این رجز تکرار مینمود شعر لا یستوی
من یعمر المساجد + یداب فیها قائما و قاعدا + و من یری عن التراب حائدا + عمار یاسر رضی الله عنه این رجز از زبان امیر المومنین
علی کرم الله وجهه یاد گرفت و خشت می کشید و میخواند یکی از اصحاب نشسته بود فارغ پنداشت که عمار تعرض وی میکند گفت
خاموش میکنی والا ترا باین عصا که در دست من است بزنم خواجه علیه الصلوة والسلام چون این سخن از آن صحابی بشنید فرمود
که عمار هر دو دیده من است هیچکس او را زدن نتواند و در روایت صحیح بخاری آنست که آنروز همه صحابه یک یک خشت میکشیدند
و عمار رضی الله عنه دو دو و در روایتی آنست که یک خشت بجهة خود و یکی بجهت مصطفی صلی الله علیه وسلم برمیداشت
و آن سرور گرد وی پاک میکرد و میفرمود ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار و عمار می
گفت رضی الله عنه اعوذ بالله من الفتن و عمار در حرب صفین که میان امیر المومنین علی رضی الله عنه و میان معاویه
واقع شده بود شربت شهادت نوشید و چون کار عمارت به پوشش رسید امر فرمود تا شاخهای خرما را در سقف در کشیدند و تنهای
درختان را ستون ساختند و بعضی از آنها را در محراب بکار بردند و قبله بجانب بیت المقدس معین شد و سه در از مسجد
بگشادند یکی آنکه بباب الرحمه ملقب است و دری دیگر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن مسجد تشریف می آوردند و دری دیگر
مؤخر مسجد که عوام از آن در بدر می آیند و در آن ایام که مسجد هنوز تمام نشده بود در هر محلی که وقت نماز در آمدی اقامت

جماعت همانجا نمودی و آن مسجد هم بهمان طریقه بود تا زمان خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بجهتی که مردم
بسیار شده بودند خلیفهٔ ثانی آنرا گشاده گردانید ولیکن در مصالح عمارت تغیر نداد بعد از ان امیر المؤمنین عثمان بن
عفان رضی الله عنه آن بنا را تغیر داد و گشاده گردانید و دیوارهای آنرا از سنگ منقش و گچ ساخت و ستونهای آنرا نیز از
حجارهٔ منقوشه ترتیب نمود و سقف آنرا از چوب ساج ساخت بعد از ان در زمان ولید بن عبد الملک عمر عبد العزیز آنرا گشاده
تر ساخت و خانهای ازواج پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهن که متصل مسجد بود داخل گردانید بعد از ان
مهدی از خلفای عباسیه آن عمارت را بعد از ان مأمون تجدید نمود و زیاده گردانید و بنای آنرا استحکام داد تا اکنون
بنای مأمون است واقعه چهارم آنکه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را و ابو رافع که هر دو موالی
خاص حضرت بودند رضی الله عنهما القین فرمودند و ایشانرا با دو شتر و پانصد درم خرجی بمکه فرستادند تا دختران حضرت
صلی الله علیه وسلم فاطمه و ام کلثوم رضی الله عنهما و سوده بنت زمعه که شرف فراش پیغمبر صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنها
یافته بود و ام ایمن که زن زید مذکور بود و پسرش اسامه بمدینه آوردند و عبد الله پسر امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنهما چون
خبر قربت و نیابت پدر خود در عتبهٔ رسالت پناهی از عبد الله بن اریقط شنوده بود و صحبت آنرا غنیمت دانسته عبد الرحمن
و عائشه مادر او و ام رومان که عیال امیر المؤمنین ابو بکر بودند رضی الله عنهم اجمعین برگرفت و طلحة بن عبد الله با ایشان
موافقت نموده بمرافقت اهل البیت بمدینه آمدند و هر فرعی باصل خود پیوستند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجهت مسکن خاصهٔ دیوار
بدیوار مسجد حجره بنا فرمود و بعد از تمام عمارت از منزل ابو ایوب با اهل و عیال خود بحجرهٔ معموره نقل فرمود واقعه پنجم
نقلست که بعد از قدوم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مدینه بیک ماه یا بیشتر در سه نماز حضر یعنی پیشین و پسین و خفتن
دو رکعت زیادت فرمود معروض گشت و هر یک ازین سه چهار شد و صبح و شام بحال خود بماند واقعه ششم اسلام
عبد الله سلام بود رضی الله عنه و آنچنان بود که عبد الله سلام فرمود چون خواجه علیه الصلوة والسلام بمدینه تشریف حضور ارزانی
داشت مردم بملازمت آنحضرت مبادرت نمودند من نیز موافقت نموده بصحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گشتم
چون چشم من بر روی مبارکش افتاد دانستم که روی او بروی کذابان نمی ماند گوش بر گشادم شنیدم که میگفت یا ایها الناس افشوا السلام
واطعموا الطعام وصلوا الارحام وصلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بسلام و گویند اول موعظت که حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم در مدینه فرمود این بود عبد الله سلام چون این نصیحت بشنود بمنزل خویش مراجعت نمود و نوبتی دیگر در مجلس رسول الله صلی الله علیه وسلم
خلوت یافت بملازمت شتافت و از آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه مسئله سوال فرمود و گفت این سه سوال آنست که جواب آن نداند الا
پیغمبری و زیاده نمیپرسم چرا که از تصدیع می اندیشم اول آنست که جهت چیست فرزند گاهی بشباهت بپدر دارد و گاهی بمادر

سوال دویم آنست که بیان فرمائی اول طعامی که برمائده بهشت برای مومنان بکشند چه خواهد بود سوال سیم آنکه تعیین نمائی که اول علامتی از علامات قیامت چه خواهد بود چون عبد الله سلام سوال خود را تمام ساخت خواجه علیه الصلوة والسلام بجواب آنها پرداخت و فرمود تا باکنون سر این احوال ندیده نشتم همین زمان جبرئیل علیه السلام از نزد حق تعالی تشریف آورد و پیغام حق بمن رسانید عبد الله سلام گفت ذاک عدو الیهود جبرئیل دشمن یهود است پیغمبر صلی الله علیه وسلم از برای قمع ماده این اعتقاد آیه کریمه قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک تا باینجا که فان الله عدو للکافرین برخواند آنگاه جواب مسائل او بیان فرموده گفت مشابهت فرزند یکی از ابوین تحقق می پذیرد از اثر سبقت نطفه هست آب هر کدام پیش آید و یا پیشتر آید بدلی شبهه علاقه شبه با آنطرف کشد دیگر اول طعامیکه باهل جنت رسانند زیادتی آن جگر ماهی باشد که اکنون اطباق زمین بر دوش اوست دیگر سبد احشر خلایق چنان روی نماید که آتشی از جانب مشرق پدید آید و بر منوال شبان که گوسفند میراند خلق را بعرصات راند ابن سلام چون جواب مسائل خود بشنید فریاد برکشید که اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله و از صدق مسلمان شد آنگاه گفت یا رسول الله یهود قوم بهتان گویند با آنکه همه مرا بعلم و دانش و سیادت و دیانت مسلم میدارند اگر دانند که من ایمان آورده ام در حق من بهتان بسیار بگویند اکنون التماس من آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکارا گردد آن جماعت را طلب دار و از ایشان تفتیش احوال من نما حضرت عبد الله سلام را در موضع مخفی ساخته یهود را طلبید ایشان را بعذاب تخویف نمود و فرمود بدان خدای که جز وی خدای دیگر نیست که شما میدانید که من رسول بر حقم و با وجود این ایمان نمی آرید گفتند ما نمیدانیم که تو رسول برحقی فرمود در میان شما عبد الله سلام چه نوع مردیست ایشان گفتند پیشوای ما و پسر پیشوای ما و دانا ترین ما و پسر داناترین ما فرمود چه گوئید اگر وی مسلمان شود گفتند حاشا که وی مسلمان شود و خدای تعالی او را ازین دین نگاه دارد حضرت سه نوبت این سخن تکرار فرمود و ایشان همین جواب دادند پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت ای گروه یهود بترسید از خدای تعالی و ایمان آرید بمحمد صلی الله علیه وسلم که شما البته میدانید که او رسول خداست جل و علا گفتند دروغ میگوئی و روایتی آنکه درباره او گفتند هو شرنا و ابن شرنا و اجهلنا و ابن اجهلنا ابن سلام گفت یا رسول الله من ازین می ترسیدم حضرت ایشانرا از مجلس اخراج فرمود **واقعه هفتم** آورده اند که مهاجران بمدینه آمدند هوای آنجا عفونتی داشت ایشانرا سازگار نیفتاد و اکثر غرباء خسته شدند از آنجمله یکی امیر المومنین ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و مولای وی بلال رضی الله عنه و تب ایشانرا ابتلا گشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعیادت ایشان تشریف آورد امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه در غلبای حمی این رجز میخواند **رجز مهاجران و انصار** کل امرء مصبح فی اهله + والموت ادنی من شراک نعله + و بلال رضی الله عنه چون تب ازوی گذشت بر عتبه و شیبه و امیه بن خلف و برادران خلف ایشان لعنت کرد بجهت آنکه از

از شآمت آن طایفه از هوای خوش مکه محروم گشته بودند و بعفونت مدینه گرفتار آمده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم
بر آن خستگان ترحم فرمود و این دعا کرد که اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة و اشد اللهم بارک لنا فی صاعها و مدها و صححها
لنا و انقل حماها الی الجحفة ببرکت دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق تعالی غریبان رنجور را شفا کرامت فرمود و هوای مدینه سازگار و
صحیح گشت و عفونت و وبای آنجا بجحفه انتقال یافت **واقعه هشتم** درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میان ارباب
وفا و سکینه از اهالی مکه و مدینه عقد اخوت منعقد گردانید چهل و پنج نفر از مهاجر و چهل و پنج نفر از انصار مدینه و بروایتی دیگر
هر صنفی پنجاه مرد تعیین نمود و میان ایشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مواخاة مستحکم گردانید و از آنجمله آنچه در کتب بنظر رسیده آنست که امیر المومنین ابوبکر صدیق را با خارجه بن زید انصاری
عقد برادری بستند و میان فاروق و عتبان بن مالک انصاری و ذی النورین و اوس بن ثابت انصاری و ابو عبیده جراح را با سعد بن معاذ و زبیر عوام را با سلمه بن سلامه انصاری و طلحه بن عبید الله را با کعب بن مالک
و عبدالرحمن عوف را با سعد بن ربیع انصاری و سلمان فارسی را با ابوالدردا و مصعب بن عمیر را با ابو ایوب انصاری و ابو حذیفه
بن عتبه را عباد بن بشر انصاری و عمار بن یاسر را و ثابت بن قیس خزرجی و عبدالله جحش را با عاصم بن ثابت انصاری و ارقم
بن ابی ارقم را با ابو طلحه انصاری و عثمان بن مظعون را با ابوالهیثم بن التیهان انصاری و همچنین تا میان چهل و پنج کس از
مهاجران و چهل و پنج از انصار عقد مواخاة بست رضی الله تعالی عنهم اجمعین و گویند در آن باب کتابتی نوشتند که با
یکدیگر معاونت و مواسات نمایند و از یکدیگر میراث برند و یاران رسول الله صلی الله علیه وسلم بآن عقد از یکدیگر میراث
بردند تا بعد از غزوه بدر آیت کریمه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد و میراث بردن بعقد و مواخات
منسوخ شد و شیخ ابن حجر در صحیح آورده است که نقل از ابن عبدالبر رحمهم الله کرده که مواخات دیگر ورای این مواخات بود
میان مهاجران پیش از آنکه انصار در زمره اصحاب درآیند و حاکم ابو عبدالله نیشاپوری درین باب نیز حدیثی آورده بروایت
ابن عمر رضی الله عنه که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم عقد برادری بست میان امیر المومنین عمر و میان طلحه و زبیر و میان عثمان
و عبدالرحمن عوف رضی الله عنهم اجمعین پس علی مرتضی گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی و مرا با هیچ برادر
تعیین نکردی برادر من کیست حضرت فرمود انا اخوک من برادر توام و در روایتی آنکه فرموده انت اخی فی الدنیا والآخرة
تو برادر منی در دنیا و آخرت القصه اینجماعت که مذکور شدند رضی الله عنهم اجمعین همه از جمله مهاجرانند پس معلوم شد که
عقد مواخاة دو نوبت بود والله اعلم **واقعه نهم** هم درسال اول بود از هجرت که گرگی از سباع آن صحرا متکلم شد و آن
چنان بود که گرگی از شبانی گوسفندی ربوده بود و شبان بچالاکی گوسفند را از گرگ باز ستاند گرگ بر سر تلی رفت
و دنب در میان دو ران خود در آورده باقعا نشست و بزبان فصیح گویا شد و با راعی گفت زهی که خدای تعالی با من رزقی داشته
بود تو از من باز ستدی شبان گفت والله هرگز امری چنین عجیب ندیده ام که گرگ سخن گوید گرگ گفت ازین عجیب تر آنست

کمر و می بن نخلستان که در میان دو سنگستان است شما را از آنچه گذشته و از آنچه بعد از ین خواهد آمد خبر میدهد و دعوت خلایق میکند و این
کافران با وی مخالفت مینمایند و از عناد و از خامی اعتقاد میکشایند نقلست که همه اندرون آن شبان نزد حضرت مقدس
نبوی آمد صلی الله علیه وسلم و مسلمان شد و واقعه تکلم گرگ با آنحضرت بیان کرد حضرت فرمود زود باشد که در آخر الزمان
شخصی از منزل خویش بیرون آید و هنوز بخانه نرسیده باشد که تازیانه وی و نعلین وی خبر از اوضاع و احوال اهل و عیال وی باوی بگویند
واقعه دهم نقلست که هم درین سال یعنی سال اول از هجرت یهود قریظه و نضیر و قینقاع نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم آمده گفتند که ای محمد صلی الله علیه وسلم خلق را به چه دعوت میکنی فرمود که بشهادت ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله منهم
آن نعتی بود که در توریت نعوت من دیده و خوانده و هم که علمای شما نیز داده اند شما را که از مکه بیرون آیم و هجرت من
این موضع باشد و آخر پیغمبران و فاضلترین انبیا باشم علیک و علیهم الصلوة والسلام یا رسول الله و دیگر از صفات من یک
یک با شما بیان کرد یهود گفتند شنیدیم هر چه گفتی و فرمودی اما ما از برای امر دیگر آمده ایم که میخواهیم تو با ما صلح کنی میان
خود و تو استحکام دهیم مضمون آنکه از ما نفع و ضرر بتو نرسد و از ما چشم احسان مدار و از ضرر ما نیز امین باش و هیچکس را از
افراد بعداوت تو معاونت ننمائیم و هیچ یک از احدی ترا تعرض نرسانیم تا آن وقت که ببینیم که مهم تو بکجا میرسد ملتمس ایشان را
مبذول داشته مشروط بآنکه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بر صحابه و اتباعان بعداوت بیرون نیایند و عهد آنحضرت ننمایند
و اصحاب را به هیچ وجه بزبان و سنان و بنان و بدست آشکارا و نهان تعرض نرسانند و دیگر مقرر بر آنکه اگر نقض عهد کنند خون
ایشان هدر و گرفتن اموال ایشان حلال و برده کردن اولاد و ازواج ایشان مباح و نسخه بر قبیله صحیفه در قلم آمد و حق تعالی را
بر این گواه گرفتند و گویند که ولیعهد و سخنگوی بنی النضیر حیی بن اخطب بود و او آنطلم حقیقت محمدی و صدق رسالت او را
صلی الله علیه وسلم همچون آفتاب ظاهر میدید و بیقین میدانست که پیغمبر بر حق است با وجود آن انکار میکرد تا گویند که چون میان
قوم خویش مراجعت نمود اقربا و برادرانش از حال حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم پرسیدند گفت این همان محمد است
که صفت او در توریت میابیم و علما و احبار ما بقدوم او بشارت داده اند ولیکن همیشه با وی مقام عداوت خواهیم بود
زیرا که با وجود نبوت موسی پیغمبری از خاندان اسحاق باولاد اسمعیل منتقل میشود علیهما الصلوة والسلام و این منافی
مشرب ماست **واقعه یازدهم** تعیین اذان بود و آنچنان بود که مسلمانان در اقامت جمعه و جماعت محتاج بعلامتی
شدند که اوقات صلوة را دانسته در آن وقت بمسجد آیند و حضرت صلی الله علیه وسلم با اصحاب رضی الله عنهم اجمعین مشورت
بفرمود بعضی گفتند بوق زنیم تا مردم جمع آیند و چون این شیوه یهود بود حضرت را موافق ننمود و زمره معروض
داشتند که بآواز ناقوس مردم را تنبیه سازیم و چون نصاری در این امر مشارکت میشدند این را قبول نفرمود برخی

گفتند که آتش افروزیم حضرت فرمود که این عادت مجوس است تا امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه
گفت چه شخصی تعیین میکنید تا ندا کند که وقت نماز است شتابید پس باشارت آن سرور و صحابه امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بلال
را فرمودند رضی الله عنه که آواز جهوری داشت بر وقت نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة بعد از ان عبد الله زید انصاری رضی الله عنه
خوابی دید که مردی ناقوس در دست داشت و عبد الله آنرا خریداری میکرد آن شخص از وی پرسید که چه میکنی گفت میخواهم که مردم را
دانا گردانم بوقت نماز آن مرد گفت من ترا چیزی بهتر ازین تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان را با عبد الله در میان نهاد و بعد ازان آنکه بر
سقف مسجد برآمد و چنانچه امروز مسنون است با آن طریقه بانگ نماز بگفت و چون عبد الله بیدار شد همه آنها بخاطر داشت علی الصباح
بمجلس عالی آنحضرت کیفیت واقعه بیان کرد خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که این خواب حق و راست است و دعوت نماز بغیر ازین
نشاید آنگاه بلال را رضی الله عنه فرمان شد که باین امر قیام نماید و گویند بر طبق این خواب جبرئیل علیه الصلوة والسلام بانگ نماز را تعلیم
آنحضرت کرد صلی الله علیه وسلم که مرویست که چون بلال رضی الله عنه بانگ نماز گفت امیر المومنین عمر رضی الله عنه بشنید او نیز همین
خواب دیده بود از خانه بیرون دوید و نزد حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم و خواب خویش معروض داشت سید عالم صلی الله علیه وسلم
فرمود یا عمر قد سبقک بذلک الوحی پیش از انکه تو بیایی جبرئیل آمد علیه السلام و چنین تعلیم فرمود و گویند هفت نفر از صحابه مثل
آن خواب دیده بودند و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در شب معراج از فرشته حجاب که وصف آن در باب معراج گذشته
شنیده بود که بدین طریقه بانگ نماز میگفت و چون خوابهای صحابه و شهود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و وحی الهی با آن مقرون
گشت چگونه این استحکام بانهدام مبدل گردد و نقلست که وقتیکه بلال در نماز صبح بدر حجره حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم
و گفت الصلوة یا رسول الله گفتند حضرت در خواب است بلال آواز برکشیده گفت الصلوة خیر من النوم دو بار آنحضرت را خوش آمد فرمود
اجعله فی اذانک پس بانگ نماز بامداد سنت شد **واقعه دوازدهم** ولید بن مغیره که از جمله مستهزیان یگانه بود چنانکه ذکر بعضی گذشت
درین سال بجانب دوزخ شتافت و او از جمله صنادید قریش و رؤساء عرب بود و او را عدل قریش میگفتند یعنی عدل همه یک باشد
و گویند اطلاق این لفظ بروی برای آن بود که خانه کعبه را یکنوبت قریش بجمع جامه پوشانیدند و یکنوبت او تنها پوشانید منقولست
که در هنگام نزع جزع بسیار مینمود ابوجهل از وی پرسید که ای عم سبب چیست گفت والله جزع و فزع من از بیم فوت نیست
ولیکن از آن میترسم که دینی که ابن کبشه در مکه ظاهر و شایع گرده ابوسفیان او را تسکین میداد من ضامنم که ملة او درین دیار ظاهر نشود
و عاقبت کار باعانت پروردگار جل جلاله بجایی رسید که اعلام شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم بر بام کعبه بلکه بر بام
اقسام اجرام بر افراشتند و ابوسفیان را از عهده ضمانت معزول ساختند و هم درین سال عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو بود و از
کفار غلیظ آن جهنمی بغیر ولید را در راه دوزخ تنها نگذاشت • **واقعه سیزدهم** زفاف عایشه صدیقه رضی الله عنها •

بروایت مشهور زفاف عایشه رضی الله عنها در شوال سال اول از هجرت واقع بوده روز چهارشنبه بود که حضرت نبوت
پناهی صلی الله علیه وسلم بمنزل امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه تشریف آورد و جمعی از مردان و زنان انصار آنجا گرد
شدند عایشه خاتون رضی الله عنها دران روز نه ساله بود و هم از وی روایت کرده اند که گفت رضی الله عنها ما در محله سنح در بنی الحارث
می نشستم روزی حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم تشریف ارزانی فرمودند و من با کودکان در بازی بودم که مادرم پیش آمد
و موی من فرق ساخت و رویم بشست و مرا میکشید تا بدر آن خانه که حضرت آنجا بود و بواسطه آنکه در دست مادر اضطراب بسیار
کرده بودم نفس بر من سوخته لحظهٔ توقف بایست نمودن تا تسکینی حاصل آید مرا بحضرت در آورد آنسرور عالم را دیدم صلی الله
علیه وسلم بر بالای تخت که در خانهٔ ما بود نشسته و مرا برد و در کنار رسول صلی الله علیه وسلم نشاند و گفت یارسول الله این
اهل تست حقتعالی برکت کناد در وی از برای تو و برکت کناد در تو از برای وی فاما هیچ ولیمه نبود و شتر و گوسفند نکشتند
طعام عروسی ما کاسهٔ شیر بود که از خانهٔ سعد بن عباده رضی الله عنه فرستاده بودند و جماعتی عورات که خاص بودند چون ازان شیر
بیاشامیدند حاضران مراسم مبارکباد بجا آوردند و بیرون رفتند و بطالع مسعود قران سعدین یعنی زفاف ام المومنین با
خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم تحقق پذیرفت آنگاه در جوار مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم که جهة خاصهٔ او حجره عمارت فرموده بود
منقبت از فضایل عایشه رضی الله عنها آنکه پیش از تزوج حبتین ملکی از ملایکه در صورت مردی بامر مالک الممالک دو نوبت
صورت مطهر او را در وصلهٔ حریر پیچیده در خواب به حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم معروض داشت آنحضرت فرمود که
چون این معنی موافق تقدیر ربانی افتد صورت لطیفه واقع خواهد آمد که ملایم وقت باشد دیگر از فضایل عایشه رضی الله
عنها آنکه بغیر او هیچ دختر دیگر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نرسید دیگر آنکه از بواقی ازواج دوست تر بوده است دیگر آنکه
وحی الهی جل و علا بر سید رسل صلی الله علیه وسلم نازل میشد در بستر وی و بواقی را این دولت میسر نبود دیگر هفده آیت بهدایت
درباب برائت ساحت او در سورة النور یاد فرمود چنانچه شرح آن انشاء الله در بیان حوادث سال پنجم از هجرت مبین
گردد دیگر آنکه روح مطهر سید ثقلین صلی الله علیه وسلم در خانهٔ او و در روز نوبت او در میان کنار و سینهٔ او مقبوض گشت
و بسط این سخن در وظیفهٔ مجلس ثالث است و در فقاهت بمرتبهٔ بود که اکابر صحابه رضی الله عنهم در مشکلات مسایل باو مراجعت
مینمودند و در اسما رواة او را از اصحاب الوف شمرده اند زیرا که مرویاتش بدو هزار و دویست و ده حدیث رسیده و ازینجمله
صد و هفتاد و چهار از متفق علیه است و پنجاه و چهار از افراد بخاری و شصت و نه افراد مسلم است و باقی خارج از
ما فی الصحیحین و بیست و نود و هفت حدیث باشد و در زمان رحلت سید کاینات صلی الله علیه وسلم هژده ساله و در وقت انتقال
از عالم پر ملال شصت و هفت ساله بود در تاریخ پنجاه و هفت یا هشت از هجرت بمدینه وفات یافته و ابو هریره رضی الله عنه بر وی

نماز گذارده و در مقبره بقیع مدفون گشته رضی الله عنها و من ابیها صلی الله علی ابیها و علیها واقعه چهاردهم هم درین سال اول از
هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز عاشورا بصیام اقدام نمود و یاران را نیز بمتابعت فرمود و سبب آن بود که یهود
روزه میداشتند و میگفتند درین روز موسی علیه السلام از مصر از فرعون بیرون خلاص یافت و قبطیان در رود نیل غرق
گشتند شکرانه این نعمت موسی علیه السلام باقی عمر این روز را روزه میداشت سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود من با حیای سنت
برادر خود موسی احق و اولی ام و منادی را فرمود تا ندا کرد و یاران را بصوم آن روز دلالت نمود و چون روزه رمضان مفروض
گشت آن مبالغه و اهتمام که در باب صیام عاشورا بود کمتر شد واقعه پانزدهم هم درین سال براء بن معرور و سعد بن
زراره که هر دو نقیب قومی از انصار بودند و کلثوم بن الهدم از مسلمانان مدینه و عثمان بن مظعون از مهاجران از عالم رحلت
کردند رضی الله عنهم اجمعین واقعه شانزدهم اسلام سلمان فارسی سید او با آستانه حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه و وی هم درین سال بشرف متابعت محمدی و متابعت احمدی صلی الله علیه وسلم مشرف گشت ابن عباس رضی الله
عنهما گوید که سلمان با من گفت که من دهقان بچه بودم از بعضی قرای اصفهان که آنرا جی خوانند و پدرم منعم بود از جمله آتش
پرستان و بنام بود خشان و مرا از غایت محبت از خانه بیرون آمدن رخصت نمیداد و روز در سرای خویش آتش می افروختیم و
تعظیم و عبادت آن اشتغال مینمودیم و پدرم را مزرعه بود که هر روز جهت زراعت و عمارت بدانجا رفتی یکنوبت ویرا مشغولی
داشت بجهة کفایت مهمی مرا العوض خود بدان مزرعه فرستاد و وصیت کرد که بسرعت مراجعت نمایم و من آواز رهبانان را
از درون آن کنیسه شنیدم در آمدم جمعی را دیدم که انجیل میخواندند و بعضی بنماز مشغول بودند اطوار آنجماعت در نظرم مستحسن
آمده و مهم باغ و ضیاع را ضایع گذاشته در درون آن موضع توقف کردم و از ترسایان استفسار نمودم که این چه دین است
گفتند دین عیسی پیغمبر است علیه السلام مرا بآن دین میل تمام حاصل شد و محبت نصرانیت بر دلم استیلا یافت و کیش آتش پرستی
در خاطرم سرد شد و آن روز تا شب در صحبت آن قوم بسر بردم ایشان را از حال خود خبردار کردم و التفتی که مراد دل پدید آمده بود
بدیشان عرض کردم و گفتم مرا مشکلیست که درین خطه بجهة بدرخلی از دین شما گرفتن نمیتوانم تدبیر آن چیست گفتند صبح این
دولت از افق شام طالع میشود اگر قافله بدان طرف عزیمت کند ما ترا از آن واقف گردانیم و باین مراد برسانیم بعد از آن که
بخانه مراجعت نمودم پدر را بغایت اندوهناک دیدم و جماعتی از سر غلامان را باطراف و جوانب بطلب من دوانیده تا از حال
من استخبار نمایند و مطلقا خبر نیافتند و نزد پدر باز گشته اند چون نظر پدر بر من افتاد پرسید که تا غایت کجا بوده بودی وصیت
من چرا عمل ننمودی واقعه کلیسیا و خدمت نصاری باید تقریر کردم و میل خویش بآن دین بروی عرض نمودم از شنیدن بسیار متغیر
شد و سخنی چند در تحسین دین خویش و تقبیح و تهجین آن کیش با من گفت دید که محبت آن دین بمثابه در دل من متمکن شده که با این

اسلام حضرت سلمان فارسی

سخن اطفال آن بار یه ممکن نیست و چون معلوم شد که در آتش پرستید چون پدر رغبت من بآن دین مشاهده کرد از خوف آنکه مبادا
فرار نمایم بندی برپای من نهاد و مرا محبوس ساخت من خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که هر وقت قافله بجانب شام عزیمت کند مرا
خبر کنید اتفاقا هم دران ایام کاروانی از شام آمده بودند و باز مراجعت می نمودند ترسایان مرا ازانحال خبردار کردند من بهر حیله
که توانستم خود را از قید رهانیده بقافله پیوستم و بمرافقت ایشان بشام رفتم و از فاضلترین نصاری پرسیدم مرا باسقفی نشان دادند
که در کنیسه بسر می برد من بصحبت او شتافته حال بر وی عرض کردم و میل خود بدین نصاری و رغبت بملت عیسی علیه الصلوة والسلام
باو گفتم و در خدمت او بتعلیم شرایع ازو التماس نمودم اسقف ملتمس من مبذول داشته مرا در خدمت خود راه داد و کسی بد که مردم را بتصدق
دلالت می کرد و هرچه متمولان و ارباب ثروت دینار میدادند که بمستحقان برساند هیچکس فلسی نمیداد و همه از برای خویش
ذخیره می نهاد تا چنانچه هفت خم از دینار و درهم درهم بست و بدین سبب عداوتی وی بر دلم نشست لیکن گشت چون اسقف
وفات یافت ترسایان خواستند که بتکفین و تجهیز وی قیام نمایند من کیفیت معاش او را با ایشان درمیان نهادم پرسیدند
که ترا این صورت از کجا معلوم شد من ترسایان را بسر گنج بردم و آن هفت خم زر برطالبان عرض کردم ایشان سوگند یاد کردند
که با این شخص را دفن نکنیم و اسقف را بردار کردند و سنگسار کردند و شخصی را قائم مقام او بنشاندند که بغایت زاهد و عابد
و ناسک و متعبد بود و محبتی وی در دل من متمکن شد و چندین وقت در ملازمت او بودم در وقت رحلت او ازین جهان گذران
گفتم ای فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم اکنون که وقت رحلت آمد مرا بکه میسپاری گفت والله که هیچکس را نمیدانم
که بر جاده عبودیت مستقیم باشد و از دنیی معرض و بآخرت مایل بود مگر مردی که در موصل است و نام و نشان او با من بگفت بعد
از انکه از عالم نقل کرد چون از دفن وی فارغ شدیم بموصل رفتم و زاهد موصلی را پیدا کرده گفتم که فلان زاهد مرا متوجه تو کرده
است آن سعادتمند ملتمس قبول بر دیده نهاده مرا بصحبت خویش سرفراز گردانید و احوال او را مقرون بخیر و صلاح و نجاح
یافتم بعد از چندگاه که ملازمت کردم او را نیز مرض موت پیش آمد از وی التماس نمودم که مرا بکسی دلالت کن که بزهد و تقوی شعار
و دثار او باشد تا کمر خدمتگاری او بر میان جان بندم زاهد موصلی گفت والله هیچکس نمیدانم که بدین نسق زندگانی کند مگر
فلان شخص که در نصیبین است و من بعد از موت و دفن او روی بنصیبین نهادم و آن مرد صالح را پیدا کردم التماس همصحبتی
نمودم وی نیز مرا بمجالست خویش مخصوص گردانید و چون هادم اللذات خاشاک فوت در قدح زندگانی
وی انداخت و مفرق الجماعة بر سر وی تاخت مثل آن التماسات سابقه به نسبت بشیخ نصیبین بتقدیم رسانیدم مرا باسقفی
در عموریه که ولایتی است از ولایات روم نشان داد بعد از ارتحال ضروریه متوجه عموریه گشتم و با اسقف آن دیار صورت
واقعه درمیان نهادم وا نیز مرا بخدمت خویش قبول فرمود و مدتی با وی بسر بردم و در وقت نزع از وی پرسیدم

که مرا بکه حواله میکنی بهیچکس این کجا نیارم که سلوک وی مرضی خاطر ما باشد اما ظهور پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم که او باحیاء ملت
ابراهیم صلوات الله وسلامه علیه مبعوث باشد نزدیکست و در دیار عرب ظاهر گردد و از وطن خویش بنخلستان هجرت نماید که در میان
دو سنگستان بود و از جملهٔ علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه قبول کند و نشانهٔ دیگر آنکه در میان دو شانهٔ او مهر نبوت باشد سلمان رضی الله
عنه گوید که گاهی در عموریه بهمی اشتغال مینمودم و از ان ممر چند سر گاو و گوسفند حاصل کرده بودم و بعد از فوت اسقف بکاروانی
از بنی کلب ملاقات کردم و ازیشان التماس نمودم که گاوان و گوسفندان من بملکیت تصرف نمائید و مرا بزمین عرب رسانید و ملتمس
من مبذول افتاد با قافله روان شدم چون بوادی ام القری رسیدیم با من غدر کردند و مرا بعثمان اشهلی یهودی فروختند
و دران موضع خرماستان بود تصور کردم که این دیار را در زمان گذشته دیده ام و در انحال حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم از مکه هجرت کرده بمدینه آمده و اتفاقاً من روزی بر بالای درخت خرما بکاری اشتغال مینمودم و خواجهٔ من در پای درخت
نشسته بود که ابن عم او بیامد و گفت هلاکت باد اوس و خزرج را که در قبا نزد مردی مجتمع شده اند که از مکه آمده دعوی پیغمبری
میکند من چون این سخن بشنیدم نزدیک بود که از خرمی بر زمین افتم آنگاه از درخت فرود آمدم و از ان شخص پرسیدم
که چه گفتی باز گوی بیت سخنی گفتی و برد دل و هوش ز سلمان + چه شود بار دگر گوئی و جان هم ببری + سید من از ان در
خشم شد و طپانچهٔ سخت بر روی من زد و گفت ترا با این فضولی چکار بر سر مهم خود رو القصه چون شب در آمد و جلباب ظلمت بر زاویه
نشینان صومعهٔ خاک در کشیدند مقداری خرما ترتیب نموده بقبا رفتم و در مجلس رسول صلی الله علیه وسلم در آمده بآن حضرت گفتم که
شنیده ام تو مردی از صلحائی و جمعی از غربا محتاج با تو همراه اند این مقدار خرما بر سبیل تصدق نزد تو آورده ام حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم اشارت بیاران کرد که بخورید و خود تناول هیچ نفرمود با خود گفتم که این یک نشانه است از ان نشانها که از اسقف
شنیده ام آنگاه از مجلس منور بخانهٔ خواجه رفتم و چون شب دیگر غاشیهٔ سواد بر چهرهٔ بیاض روزگار کشیدند پارهٔ خرما بدست
آوردم و بمجلس آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفتم و گفتم این هدیه است که ترتیب نموده ام آنحضرت قبول فرمود و با یاران
تناول نمودند گفتم این نشانهٔ دیگر شد و هم از سلمان رضی الله عنه مرویست که گفت آن روز اصحاب نزد آنحضرت بیست نفر بودند
و بروایتی بیست و پنج نفر که من خرما برده بودم و شمرده بودم بیست و پنج خرما بود چون تناول نمودند هسته ها را چیدم و شمردم هزار
هسته بر چیده بودم علامات نبوت مثنی و مثلث گشت دران مجلس مرتضی علی کرم الله وجهه مرا بوسه داد و حضرت فرمود
تا مرا جامه پوشانند صدیق اکبر رضی الله عنه جامهٔ از بر بیرون کرده در من پوشانید سلمان رضی الله عنه گوید کرت سیم
که نزد آنحضرت رفتم او را در گورستان بقیع یافتم که بتشییع جنازهٔ یکی از صحابه رفته بود چون بدان موضع رسیدم در برابر روی
همایون او آمده سلام کردم و بعد از ان بجانب پشت مبارک او میل نمودم تا مهر نبوت را ببینم آنحضرت بفراست دا

که مطلوب من چیست فی الحال ردا از پشت خجسته خویش برداشت و بروایتی آنکه شمله در بر داشت سر دوش مبارک برداشت چون
چشم من بر مهر نبوت افتاد خاتم نبوت را بوسیدم و بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن
حضرت گفت صلی الله علیه وسلم باز گرد باز گشتم و در مقابل روی مبارکش آمده سرگذشت خویش معروض داشتم تعجب فرمود
و میخواست که اصحاب صورت واقعه مرا بشنوند و من شرح حال خود گفتم و یاران استماع مینمودند و ارباب سیر و مورخان معتبر
چنین آورده اند که چون سلمان ربقه رقیت در گردن داشت با وجود عبودیت خداوند حقیقی خدمت مالک مجازی نمیگذاشت
و بسبب آن از حضور بدر و احد محروم ماند روزی سید المرسلین صلی الله علیه وسلم با او گفت ای سلمان خود را ازین خواجه خود
خلاص کن من از خواجه خود التماس کردم که مرا مکاتب گرداند بعد از مبالغه بسیار و مضائقه و قیل و قال بسیار قرار یافت که از برای
خواجه خود سیصد نهال خرما بنشانم و بپرورم تا بار آید و چهل اوقیه زر بدهم تا از قید تصرف او بیرون آیم چون کیفیت حال
معروض رای انور آنسرور گشت صلی الله علیه وسلم با اصحاب خطاب فرمود که برادر خود را امداد فرمائید یاران امداد من
اتفاق نموده سیصد نهال نخل بمن دادند آنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مرا گفت برو گوها فرو بر چون تمام شود
مرا اعلام نمای من رفتم و بفرموده عمل نمودم آنگاه حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه وسلم خبر کردم آنحضرت صلی الله علیه
وسلم تشریف فرموده مجموع آن نهالها را بدست مبارک بنشاندند بدان خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که هیچکدام از آن
نهالها خطا نکرد و از جمله آن سیصد نهال یکی باهتمام عمر خطاب نشانده شده بود و هم در سال اول که بار آورد مگر آن نهال که امیر المومنین
عمر خطاب رضی الله عنه نشانده بود چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر گرد نهالها بر گذشت همه را پر میوه دید بغیر از آن یک
نهال امیر المومنین عمر فرمود ما بال هذه النخلة چیست حال این درخت که بار ندارد امیر المومنین عمر گفت رضی الله عنه انا غرستها من
نشانده ام او را هرگز عمل است چون عمل پیغمبر نتواند بود پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن نهال را بر کند و دیگر نوبت بجای وی بنشاند
در حال خوشهای رطب از و آویزان شد و سر اصلها ثابت و فرعها فی السماء بر شاخ و برگ پدید آمد القصه این نخلستان را تسلیم خواجه
کردم و چهل اوقیه زر باقی ماند و من هیچ نداشتم و نمیدانستم که از کجا ادا نمایم در این اثنا از مال غنیمت بمقدار بیضه مرغی زر سرخ
بپیش حضرت آوردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که مکاتب فارسی مهم خود را چگونه گردانید مرا بمجلس عالی
طلبیدند حضرت فرمود که این را بستان و مالی که ترا داد نیست ازین بگذار گفتم یا رسول الله مرا چهل اوقیه زر بوی
می باید داد این مقدار با آن کفایت نکند رسول علیه الصلوة والسلام بیضه زر بگرفت و زبان معجز نشان بر آن گردانید
و دعای برکت بر آن خواند و گفت بگیر این را که آنچه بر تست خدای تعالی با این ادا کند سلمان گفت بدان خدای که نفس
من بید قدرت اوست که چون بیضه زر را سنجیدم وزن آن چهل اوقیه آمد نه بیش و نه کم و جمله را بخواجه دادم

و از محنت بندگی خلاص یافتم و بعد از ان بغزوهٔ خندق و سایر غزوات در ملازمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و بخلوص نیت و صفای طویت خدمت آنحضرت می نمودم تا بخلعت لو کان الدین معلقا بالثریا لناله رجال من هؤلاء و اشاره
سلمان شرف اختصاص یافت و مرور از نزد آنحضرت منزلتی وافی و رفعتی کامل پدید آمد و چون حضرت بهمین سرای وصال حضرت
عزت خرامید در حربها که میان عرب و عجم میرفت پیشتر خاص بوی بود تا آن روز که لشکر اسلام یزدجرد را شکست داد و را
از مملکت او بیرون کردند و مداین را در تحت تصرف در آوردند امارت مداین و نواحی آن مفوض بسلمان ساختند و تختگاه
پادشاه عجم او را مسلم شد و باقی عمر در آنجا پادشاهی کرد و ختم کار در سنه ثلاثه و ثلثین از هجرت در مداین بریاض جنان فرادیس
رضوان خرامید و برضای حضرت پروردگار جل و علا مشرف گشت و بدانکه در کتب سیر در طرق ملاقات سلمان رضی الله عنه
با آن سرور صلی الله علیه وسلم و کیفیت تخلص او از قید رقیت روایات دیگر ورود یافته و درین نسخه تعرض بآنها مفضی
بملال می شد قلم تسکین رقم خود را عذر روا داشت و اطلاع بر آنها بمطالعه مبسوط باز گذاشت از سلمان رضی الله عنه منقول است
که گفت من متصرف هفده کس برسم رقیت دست بدست رسیده ام و در مقدار عمر او علما را اختلافست بعضی چهار صد سال گفته
و بعضی سیصد و پنجاه و هیچکس مدت حیات او را از دویست و پنجاه کم نگفته اند آورده اند که میان مهاجر و انصار رضی الله عنهم اجمعین
گفت و شنید در بارهٔ سلمان پدید آمده بود هر فرقه او را بخود اسناد می نمودند و میگفتند سلمان از ماست تا خواجه کائنات
صلی الله علیه وسلم در بارهٔ او چنین فرمود السلمان منا اهل البیت تمامه **باب سیم** در وقایع سال دویم از هجرت
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم از جملهٔ وقایعات شانزده واقعه درین نسخه مذکور میگردد **واقعه اولی** در شعبان این سال روزه
رمضان فرض شد و صدقهٔ فطر واجب گشت و در روز عید حضرت صلی الله علیه وسلم بصحرا بیرون رفت و نماز بجماعت بگذارد
واقعه دویم تحویل قبله بود علماء حدیث و مهرهٔ فن سیر رحمهم الله چنین تقریر مینمایند که چون حضرت صلی الله علیه وسلم بهجرت فرمود شانزده
یا هفده ماه توجه به بیت المقدس نموده نماز میگذارد بجهت تالیف خاطر یهود باسلام و چند گاه برین منوال بگذشت تا درین
اثنا بسمع همایونش رسید که یهود میگویند عجب حالتی است که محمد صلی الله علیه وسلم در ملت با ما مخالف است و در قبله موافق آیین ما
آنحضرت صلی الله علیه وسلم دشوار آمد چرا که عناد و اصرار ایشان بر فساد دلالت میکرد لاجرم همت مصروف ساخت تا قبلهٔ او از بیت المقدس
بکعبه محول گردد و مترصد آن می بود که درین باب حکمی نازل شود اتفاقاً آن سرور صلی الله علیه وسلم با اصحاب در مسجد بنی سلمه
نماز پیشین میگذاردند در رکوع رکعت دویم بود که جبرئیل علیه السلام آمد و آیهٔ کریمهٔ قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة
ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام فرود آورد و خواجه علیه الصلوة والسلام هم در رکوع روی بجانب کعبه آورد و مقتدیان همه
متابعت کردند و نماز را بهمان تمام کردند و آن مسجد بذی القبلتین ملقب گشت و چون خبر تحویل قبله بسمع آشنا و بیگانه رسید کس

برحسب اعتقاد خود سخنی میگفت سفهاء یهود میگفتند که محمد صلی الله علیه وسلم قبلهٔ ما را ترک نکرد مگر از حسد و بعضی دیگر
از یهود میگفتند که محمد صلی الله علیه وسلم یاد وطن و مسکن مالوف خود کرده مشرکان میگفتند که محمد علیه الصلوة والسلام در کیش
خویش متحیر شده نمیداند که چه میکند منافقان میگفتند که آیا سبب چه بود که از قبلهٔ خویش اعراض نمود تا در حق طائفه اولی
نازل شد که سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
و گویند حیی بن اخطب یهودی با اصحاب وی با مسلمانان میگفتند که نمازها که به بیت المقدس میگذارده اید از جملهٔ هدایت بود یا از زمرهٔ
ضلالت اگر هدایت بوده از هدایت برگشتن پسندیده نیست و اگر ضلالت بوده پس شما در آن مدت بضلالت تقرب میجسته اید بحضرت
خداوندی جل جلاله مسلمانان جواب ایشان همین میگفتند که هدایت در آنست که حق تعالی فرموده و ضلالت در آنچه نهی کرده
دیگر جماعتی از یهود میگفتند چه میگوئید در حق کسانیکه پیش از تحویل قبله از عالم انتقال نموده اند مثل اسعد بن زراره و براء بن معرور
و کلثوم بن الهدم و عشایر ایشان نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفتند و استفسار نمودند که یاران و خویشان ما که پیش از
تحویل قبله از عالم انتقال نموده اند حال نماز ایشان چون خواهد بود حق تعالی آیت فرستاد که ما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلوتکم
الی بیت المقدس ابوسعید خدری رضی الله عنه گوید که بعد از گشتن قبله رسول صلی الله علیه وسلم بمسجد آمدند و دیوار آن مسجد
را تغییر دادند دیواریکه اکنون هست بدست مبارک بنیاد نهاد و قبلهٔ آنرا بکعبه راست کرد و اکثر روزهای شنبه بمسجد قبا می رفت
و نماز میگذارد و میفرمود که هرکس وضوی کامل سازد و بمسجد قبا آید و نماز بگذارد ثواب عمره او را حاصل آید واقعهٔ سیم
نکاح فاطمه و علی رضی الله عنهما بود در سال دویم از هجرت در ماه رجب یا صفر بود که آن عقد مبارک میان آن دو بندهٔ متبرک منعقد
گشت یکی علی مرتضی و دیگری فاطمهٔ بتول زهرا رضی الله عنها و زفاف هم در ان ماه بود در بیان این واقعه اهل سیر در کتب خود روایات
آورده اند بعضی مجمل و بعضی مفصل و آنچه مؤلف این کتاب اختیار نموده و در نظر مقبول تر بوده روایت صفوة الصفا است از تالیف
شیخ ابی الفرج عبدالرحمن ابن علی بن محمد الجوزی رحمة الله زیرا که این روایت را جامع تر یافتم لاجرم بترجمهٔ آن اشتغال نمودم نقلست از ام
سلمه و سلمان فارسی رضی الله عنهما که چون فاطمه رضی الله عنها از مرتبهٔ صبا بدرجهٔ نساء رسید اکابر قریش بخطبهٔ او مبادرت می نمودند و حضرت
صلی الله علیه وسلم بسخن ایشان التفات نمی فرمود تا روزی امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در اظهار این معنی نمود فرمود
حضرت که کار او بازبسته بامر حق است و در روایتی آنکه گفت انتظار وحی میکشم فاروق اعظم رضی الله عنه خطبه فرمود همین جواب شنید
روزی امیرالمومنین ابوبکر و امیرالمومنین عمر و سعد معاذ رضی الله عنهم در مسجد نشسته بودند سخن فاطمه رضی الله عنها در میان
داشتند گفتند که اکابر قریش باین سرمایهٔ سرور و عیش این معنی اظهار نموده مقبول نیفتاده امیرالمومنین علی رضی الله عنه هنوز خطبه نه
کرده و از این معنی هیچ سخن اظهار نه فرموده امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه گفت مرا ظن آنست که مانع امیرالمومنین

علی کرم الله وجهه قلت ید است یعنی فقر و غالب ظن من آن است که مهم فاطمه که در تاخیر تسویف افتاده بجهة علی است که رضای
تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم به تزویج او رضا داده اند بعد از آن صدیق اکبر رو با میر المومنین عمر و سعد آورد رضی الله
عنهم و گفت با من موافقت می نمائید که بزیارت امیر المومنین علی رویم و او را بخطبهٔ فاطمه ترغیب نمائیم اگر از ممر فقر و تنگدستی
عذری گوید او را مددگاری نمائیم سعد گفت یا ابا بکر خدای تعالی همواره ترا توفیق امور خیر کرامت می فرماید خوش باشد قدم
در راه نه که موافقت نموده همراهیم هر سه یار بزرگوار سر دفتر مهاجر و انصار از مسجد سید ابرار صلی الله علیه وسلم بطلب حیدر کرار
بیرون آمدند و امیر المومنین علی کرم الله وجهه شتر خود را برده بود و نخلستان یکی از انصاری را بآن شتر آب می داد و چون نظر
او بریشان افتاد باستقبال آمد و استفسار احوال نمود امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه فرمود یا ابا الحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نیست
مگر اینکه ترا در انجا سبقت است و ترا نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم منزلتیست که هیچکس با تو در ان مشارکت نیست
اکابر و اشراف قریش بخطبهٔ فاطمه رضی الله عنها مبادرت نموده اند و هیچ یک جواب قبول نشنیده و مرا گمان آنست که از برای تو
او را حبس فرموده چرا خواستگاری نمیکنی امیر المومنین علی رضی الله عنه چون این سخن بشنید آب در دیده گردانید و گفت یا ابا بکر تهییج
نمینمائی آتشی را که بتکلف تمام تسکین داده ام و مرا بیاد می دهی چیزی که بقصد فراموش کرده ام آن رغبتی که مراد درین امر است
باید هیچکس را نباشد فاما مرا تنگدستی مانع میشود و یارای این سخن گفتن نمیماند امیر المومنین ابوبکر فرمود رضی الله عنه یا ابا الحسن
چنین مگوی که دنیا نزد خدا و رسول او اعتبار ندارد باید که قلت مال و تنگدستی هیچ حائل مانع این مقال نگردد امیر المومنین
علی کرم الله وجهه شتر خود را بگشاد و مهارش گرفته بخانه برد و بر بست و نعلین پوشیده بزیارت حضرت رسالت پناهی
شتافت صلی الله علیه وسلم و آنحضرت در منزل ام سلمه رضی الله عنها تشریف آورده بود چون امیر المومنین حلقه بر در زد
ام سلمه رضی الله عنها گفت کیست حضرت فرمود برخیز و در بگشای فهذا رجل یحب الله و رسوله و یحبانه این مردیست که خدا
و رسول او صلی الله علیه وسلم دوست می دارد و حضرت الله تعالی جل جلاله و رسول او نیز او را دوست می دارند ام سلمه گفت پدر
و مادرم فدای تو باد کیست این مرد که تو در باره او گواهی میدهی گفت برادر من و پسر عم من علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
رضی الله عنه ام سلمه میگوید رضی الله عنها برجستم و چنان بسرعت دویدم که نزدیک بود که بروی در افتم تا در را گشادم سوگند بخدا
که در نیامد تا دانم که بحرم خانه نخود در آمدم آنگاه در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته جواب فرمود
و علیک السلام یا ابا الحسن و رحمة الله و برکاته و او را نزد خود بنشاند امیر المومنین علی سر مبارک فرو انداخته می نگریست
چنانچه کسی حاجتی دارد و اظهار آن شرم میدارد حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ای علی چنان میدانم که حاجتی آورده
میخواهی عرض کنی و شرم میداری هرچه در دل داری بگوی و شرم مدار که حاجت تو نزد ما مقبول است امیر فرمود یا رسول الله

پدر و مادرم فدای تو باد حضرت ترا معلوم است که از اوان صغر باز مرا عم خود ابوطالب و زوجهٔ او فاطمه بنت اسد بملازمت خویش شرف اختصاص ارزانی فرموده و مرا بتربیت های ظاهر و باطن مستعد گردانیده و آن احسان و شفقت که از حضرت تو در بارهٔ خود مشاهده کردم از پدر و مادر خود و عشیرت آن ندیدم و حق تعالی ببرکت تو مرا از دین باطل آبا و اجداد من رهانید و بدین قویم و صراط مستقیم رسانید و حاصل که ذخیرهٔ عمر و زندگانی و مایهٔ عیش و کامرانی من توئی یا رسول الله و اکنون که بآنکه بدولت خدمت و سعادت ساعد بازوی تمکین من محکم گشته و فوز و فلاح و خیر و نجاح دارین مسلم شده متمنای آن در خاطرم نقش بسته که مرا هیچ خانه و سرا و سرانجامی نیست و حلیله که محرم اسرار و مونس جان فگار باشد نی و تمنی است که مرا اهلیست که ذکر خطبهٔ فاطمه در میان آرم و از جهت توهم گستاخی در سوق نفس میدارم هیچ امکانی که من از دور نگاه میکردم دیدم که از این سخن جبین مبین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم چون ماه برافروخت و لب شیرین برد امیر المومنین تبسم فرمود و گفت ای علی هیچ داری از ما یحتاج تاهل که بآن توسل نمائی گفت یا رسول الله هیچ کس بر احوال من چنان مطلع نیست از یاران و دوستداران که شما از نظر شما چیزی پوشیده نیست مرا شمشیری است و زرهی و شتری هر چه فرمائی حاکمی فرمود شمشیر ضرور تست که پیوسته بجهاد مبادرت می نمائی و شتر که راحله و مطیه تست آن نیز لابدیست بلکه بدرع با تو صلح میکنیم و بهمان اکتفا مینمائیم و ترا بشارتی نیز میدهم یا ابا الحسن بدرستی که حق تعالی عقد فاطمه را با تو در آسمانها بسته و پیش از آنکه تو بیائی ملکی از آسمانها بتهنیت من فرستاد که مر آن فرشته را روی ها بود و بالهای بسیار و مرا سلام آورد و گفت ابشر بجمع الشمل و طهارة النسل من از وی سوال کردم که ایها الملک این بشارت از چیست گفت یا محمد من سطائیل فرشته موکل یکی از قوائم عرش مرا حق تعالی اجازت فرمود تا ترا ببشارتی مبشر گردانم و اینک جبرئیل از عقب می آید و کیفیت واقعه او بیان خواهد کرد سطائیل این سخن در میان داشتم که جبرئیل علیه السلام در آمد و حریر پارهٔ سفید از حریر جنت همراه آورده و در وی دو سطر از نور مکتوب پرسیدم که ای برادر این چه نامه است و مضمون این مکتوب چیست جبرئیل گفت علیه السلام که ای محمد حق تعالی ترا از خلق خود برگزیده و از برای تو برادری و صاحبی اختیار کرده فاطمه را بوی داده و را بدامادی برگزیده گفتم ای جبرئیل کیست آنکس که خلعت اخوت من بر قامت او چست و درست آمده است گفت برادر تو در دین و پسر عم تو از روی نسبت یعنی امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه و حق تعالی عقد نکاح الشیان در آسمان منعقد گردانید باین طریقه که اول خطاب بجنات فرمود تا بزینت تمام خود را بیارایند و بحور العین وحی فرستاد تا بزیورها خود را مزین گردانند شجرهٔ طوبی پیغام فرمود تا بجای اوراق حلها ترتیب نمود و بعد از آن امر فرمود تا ملائکه کرام آسمانها در آسمان چهارم نزدیک بیت المعمور جمع آیند و منبری که موسوم است بمنبر کرامت و آدم صفی علیه السلام بر وی خطبه خوانده است و آن منبر از نور است در پیش بیت المعمور نهادند پس حق تعالی

وحی فرمود بما که اسم او راحیل است تا برین منبر برآید و حمد و ثنای خداوندی جل و علا بتقدیم رسانید و حال آنکه در میان
فرشتگان هیچ یک بفصاحت و لطافت نطق و حسن صورت او نیستند از حسن صورت و سلاست عبارت او فرشتگان اطباق
سموات در اهتزاز درآمدند و آسمانها در جنبش آمد بعد ازان حق تعالی گفت بمن که جبرئیلم من کنیزک خود فاطمه بنت محمد علیه الصلوة
والسلام را به بندهٔ خود علی بن ابیطالب عقد بسته ام تو نیز در میان ملائکه آن انعقاد را موکد گردان من نیز بفرمان الهی جل و علا
متصدی شدم تا عقد نکاح ایشان بستم و ملائکه را گواه گرفتم و صورت واقعه برین حریر ثبت ساختم و بشهادت ملائکه موشح
گردانیده بنظر شریف آورده ام و حق تعالی امر فرموده تا آنرا بر تو عرض کنم و بعد ازان آنرا بمشک مهر کنم و برضوان خازن
جنت سپارم و بعد ازانکه این عقد میمون منعقد گشت حق تعالی بشجرهٔ طوبی امر فرمود تا حلی و حلل منتشر گردانید و ملائکه و حور
و غلمان و ولدان جنت بتلاش هر یکی حله و زیوری ربودند و هدایا و تحف که در میان آن طایفه بیکدیگر هدیه برند تا
قیام قیامت ازین حلها و حلیها خواهد بود و بعد ازان بدرستی که امر فرمود حق تعالی مرا تا ترا باین عقد ازدواج بشارت
دهم و تهنیت رسانم و تو نیز بشارت ده یا رسول الله ایشانرا بدو فرزند ارجمند طاهرین فاضلین هم در دنیا و هم در آخرت
آنگاه خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ابا الحسن سوگند بخدا که هنوز جبرئیل علیه السلام بر معارج افلاک قدم ننهاده بود
و بال اقبال بطیران در هوای فضای ملکوت نگشاده بود که تو حلقه بر در زدی یا ابا الحسن فرمان حضرت پروردگاری
جل و علا درین باب نافذ گشته برخیز تا به مسجد رویم و برروس اشهاد انعقاد این عقد مبارک بتقدیم رسانیم و از فضایل
و مناقب تو چیزی چند استماع اصحاب نمائیم که چشم تو بآن روشن گردد و دل تو بآن طیبت شود چون شاه
مردان مرتضی علی کرم الله وجهه از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بغایت فرحان بیرون آمد و بسرعت بجانب
مسجد روان شد در راه با امیر المومنین ابوبکر و امیر المومنین عمر رضی الله عنهما ملاقات کرد استفسار احوال
نمودند جواب داد که خواجه علیه الصلوة والسلام ملتمس من بنده قبول داشته اینک عقب در می رسند و مقرر چنان است
که یاران در مسجد مجتمع باشند تا انعقاد آن عقد برروس اشهاد تحقق پذیرد پس امیر المومنین ابوبکر و امیر المومنین عمر رضی الله
عنهما با من بمسجد مراجعت نمودند سوگند بخدا که ما هنوز در مسجد در نیامده بودیم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در عقب ما
رسیدند و رخساره چون ماه شب چهارده برافروخته بعد ازان خطاب به بلال فرمود که یاران مهاجر و انصار را جمع کن یاران
اجابت بلال نموده بمجلس همایون مجتمع گشتند حضرت صلی الله علیه وسلم بر منبر برآمدند و قواعد حمد و ثنا بجا آوردند بعد
ازان روی بمعاشر مهاجر و انصار آوردند و گفتند بدانید ای معاشر مسلمانان که برادر من جبرئیل علیه السلام آمد
و خبر چنین آورد که الله تعالی ملائکه را در بیت المعمور جمع فرموده کنیزک خود فاطمه بنت محمد را صلی الله علیه وسلم

به تبنیهٔ خود علی بن ابیطالب عقد بسته و مرا امر فرموده تا در میان یاران تجدید آن عقد کنم و صحت نکاح بحضور شهود
عدول مسجل گردانم پس خطاب بحضرت شاه مردان فرمود که ای علی برخیز و قاعده خطبه بجا آر حضرت سلطان اولیا
کرم الله وجهه برخواست و در نظر سید انبیا صلی الله علیه وسلم در انجمن اصفیا و مجمع اتقیا بعد از ادای حمد و ثنا و شکر
آلا و نعما و درود حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستی که تزویج فرمود مرا حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه وسلم بفرزند ارجمند سعادتمند خود فاطمه و صداق آن درع من مقرر شد و من بر آن یعنی رضا دادم از آنحضرت
بپرسید و بحقیقت گواه آن باشید یاران روی بآنحضرت آوردند و گفتند یا رسول الله باین طریقه تزویج فرموده اید
و ما بجمله گواه باشیم فرمود آری بعد از ان اطراف و جوانب آواز برآمد که بارک الله فی جمع شملهما حقتعالی برکت کناد در جمعیت
ایشان بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمنزل شریف معاودت نمودند و در اعلان آن نکاح کوشیدند
و بعد از ان امیر را فرمودند برو این درع خود را بفروش و ثمن آن پیش من آر گویند علی مرتضی رضی الله عنه آن درع را
بچهارصد درم بفروخت و امیر المومنین عثمان رضی الله عنه آن درع را خرید و بروایتی بچهارصد و هشتاد درم و آن زره
بود بغایت خوب چنانکه شمشیر اصلا بران کارگر نمیکرد و چون زره بتسلیم امیر المومنین عثمان کرد و قبض ثمن نمود امیر المومنین
عثمان فرمود یا ابا الحسن من باین درع اولی نیستم و تو باین اولائی از من بهبهٔ شرعی این زره بتو ارزانی داشتم حضرت شاه
مردان که صاحب سخاوت است چون از امیر المومنین عثمان رضی الله عنه آن روش مشاهده کرد شکر منعم بجا آورد و بجناب
رسالت مآبی آمد و هم زره و هم زر نزد آنحضرت آورد و از کیفیت آن حال سوال فرمود شاه مردان شرح آن قصه باز
راند حضرت صلی الله علیه وسلم امیر المومنین عثمان را رضی الله عنه دعای خیر فرمود و قبضهٔ از ان درهم بگرفت و تسلیم امیر المومنین
ابوبکر صدیق نمود رضی الله عنه تا آنچه باحتیاج آن مهم است بسازد و سلمان و بلال را رضی الله عنهما همراه صدیق بفرستاد
تا اگر باری باشد بردارند امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه گفت که چون بیرون آمدم شمردم سیصد و شصت درم
بود از ان جهاز فاطمه رضی الله تعالی ترتیب کردم فراشی از خیش مصری محشوه به پشم و نطعی از ادیم و وساده از ادیم
حشو آن لیف خرما و عبای خیبری و آبدانی چند سفالین و پردهٔ از ابریشم اینها را بنظر آن سید صلی الله علیه وسلم حاضر
آوردند حضرت اشک در دیده بگردانید و باین دعا تکلم فرمود اللهم بارک لقوم اجل آنیتهم الخزف خداوندا برکت ده ما
بر قومیکه خوبترین آنیه ایشان کوزه و کاسه ایشان سفالین باشد و باقی درهم بروایت ابن جوزی تسلیم ام سلمه
فرمود رضی الله عنها تا آنرا نیز در ترتیب بعضی مهمات دیگر صرف کند و بروایتی آنکه بطیب یعنی بوی خوش [illegible]
امیر فرمود که برین مدت یکماه برآمد که درین مدت در مجلس شریف این واقعه مذکور نشد و مرا از شرم [illegible]

آن نبود که تو هم ازین مهم سخنی با آنحضرت بگوییم اما گاهی که بخلوت ملاقات افتادی سفر مود نعم الزوجه زوجک
ابشر انها سیدة النساء العالمین نیکو جفتی است این جفت تو بابشارت باش که وی سیدهٔ زنان عالمیانست
بعد ازان که مدتی بگذشت عقیل که برادر امیر المومنین علی بود رضی الله عنه بروی در آمد و گفت ای
برادر بواسطه این عقد از دواج مرفه الحال و خوشوقت شویم اما می خواهیم که بزودی این دو کوکب اقبال در
برج وصال قرانی نماید تا چشم ما با جتماع شمل شما روشن گردد امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که من
همین مراد دارم اما از اظهار این بر آنحضرت شرم میدارم عقیل دست امیر المومنین علی کرم الله وجهه
بگرفت و بدر حجرهٔ حضرت رسالت آمدند صلی الله علیه وسلم اول بام ایمن که کنیزک حضرت بود ملاقات کردند
و با وی این سخن در میان آوردند گفت شما این مقدار که اخبار کردید دیگر درین مهم تردد منمائید ما با جماعت
عورات باتفاق حرم حرمت و حشمت عصمت از واج طاهرات رضی الله تعالی عنهن این مهم کفایت نمائیم که سخن
عورات درین مهم واقع است در قلب رجال ام ایمن این خبر اول بام سلمه آورد رضی الله عنها و بعد ازان بسائر
ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهن اظهار کرد و ایشان همه بخانه عائشه صدیقه آمدند رضی الله
عنها که آنحضرت آنجا بود و بر گرد آن شاه چون کواکب سیاره بر گرد ماه مجتمع گشتند و با آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آغاز سخنان حسرت آمیز در میان آوردند و اول ذکر خدیجه خاتون رضی الله عنها و ترتیب او رسول صلی الله علیه وسلم کار

مهمات کلیه و جزئیه او یاد کردند و گفتند اگر در مهر فاطمه رضی الله عنها او در سلک حیات بودی و دیدهای ما باو روشن شدی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب در چشم مبارک گردانده فرمودند مثل خدیجه کجاست تصدیق من کرد در وقتیکه همه تکذیب من
کردند و تمامی مال خود صرف رضای من کرد و دین خدای تعالی را اعانت نمود و مرا حق تعالی فرمود تا در ایام حیات او بشارت
دادم بخانهٔ در بهشت از زمرد آفریده بعد ازان ام سلمه رضی الله عنها بتکلم مبادرت نمود و گفت یا رسول الله هر
از خدیجه میگوئی از اوصاف بکمال اهل آنست حق تعالی میان ما و او در بهشت جمع آرد اکنون این برادر تو و ابن عم توی
تو خواهد که او را نزد حلیله جلیله او در آری و این گوهر سامی نبوت و ولایت را در رشتهٔ اتصال در کشی حضرت فرمود ای
ام سلمه علی خود این سخن بر من ظاهر نکرد گفت یا رسول الله امیر المومنین علی بیرون آمده و او بر سر راه منتظر بود پرسید که
چیست ای ام ایمن گفت بیا که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ترا میخواند امیر تشریف فرمود و زنان مجلس بشتاب
مردان گذشته برخواستند امیر پیش آمد و بنشست و سر از شرم فرود انداخت حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ای علی میخواهی
که با جفت خود قرین گردی امیر فرمود نعم یا رسول الله فدای تو باد مادر و پدر من حضرت صلی الله علیه وسلم وعده مناسب

یا فرداشب نموده امیر المومنین علی کرم الله وجهه خرم وشادمان از مجلس بیرون آمد بعد از ان حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
تا ترتیب امور فاطمه رضی الله عنها از تزیین وتحسین او وترتیب فراش واوانی او بتقدیم رسانیدند بعد از ان ده درم از ان
دراهم که بام سلمه رضی الله عنها سپرده بودند بامیر تسلیم فرمود تا خرما وروغن وپنیر خرد امیر المومنین علی رضی الله
عنه گفت به پنج درم روغن خریدم وبچهار درم خرما وبیک درم پنیر ودر نظر آن حضرت صلی الله علیه وسلم آوردم آنحضرت
صلی الله علیه وسلم دست مبارک از آستین متبرک بیرون آورد وسفره از ادیم طلبیدند وهمه را بایکدیگر ترکیب داده حیس ترتیب
فرمودند وحیس طعامی است که ازین سه چیز سازند بعد ازان فرمود ای علی بیرون رو هرکرا ملاقات کنی باخود بیار چون از
بیرون آمدم یارانرا فراوان دیدم همه را بخواندم بعد ازان درآمدم وگفتم یا رسول الله مردم بسیار آمدند فرمود ده ده در آرد تا طعام
بخورند وبروند وده ده دیگر درمی آیند وسیر وند چنان کرد بعد ازین حساب فرمود هفتصد آدم از مرد وزن ازان طعام خوردند
وسیر شدند از برکت کف باکفایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد ازانکه ولیمه فاطمه رضی الله عنها منقضی شد حضرت صلی الله
علیه وسلم بیک دست دست امیر المومنین علی بگرفت وبدیگر دست دست فاطمه تا منزلگاه ایشان پس فاطمه را برسینه مبارک خود نهاد
وبوسه برمیان دو دیده او داد واورا بامیر المومنین علی سپرد وفرمود نعم الزوجة زوجتک نیکو جفتی است جفت تو
فاطمه وامیر المومنین علی را نیز بفاطمه سپرد وگفت نیکو شوهریست شوهر تو علی وبعد ازان ایشانرا بخانه ایشان فرستاد و
هر دو بازوی در را بدست حق پرست خود بگرفت ودعای برکت وجمعیت فرمود وایشانرا بخدا تعالی سپرد وباز گشت
اسما بنت عمیس را دید انجا توقف نموده جهت ملازمت پرسید گفت یا رسول الله دختر را در وقت زفاف حاجتی میباشد
من الحی برای قضای حاجت فاطمه اینجا توقف نموده ام آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی در حوایج دنیا وآخرت
ترا کفایت فرماید ای اسما نقلست که امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود هم دران ایام ان دیگر نوبت بخانه ما تشریف آوردند
روایتی آنکه روز چهارم زفاف بود من وفاطمه سر در تکیه داشتیم وعبا بر خود کشیده بودیم چون آواز رسول صلی الله علیه وسلم
شنیدیم خواستیم که روان برخیزیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوگند دادند که همچنان بحال خود باشید آمدند وبر سر ما نشستند و
دو پای مبارک در میان ما هر دو دراوردند چنانکه من پای راست آنحضرت را صلی الله علیه وسلم برسینه خود نهادم وفاطمه پای
چپ آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوگند بتکلم مشغول وما ازان حضرت بتعلم مستسعد بعد ازان فرمود بما تا شام واندکی بگذرد نفرموده
قیام نمودم آنچه گذاشتم بر سر وروی وسینه من افشاندند وفرمود اذهب الله عنک الرجس یا ابا الحسن وطهرک تطهیرا باز فرمود
ای علی آب تازه بیار بیاوردم از برای فاطمه نیز برین منوال پیش برد بعد ازان امیر المومنین علی را رضی الله عنه
بیرون فرستاد واز فاطمه رضی الله عنها استفسار احوال نمود واز شوهر او سوال کرد گفت یا رسول الله موصوفست بصفات

بحال اما بعضی از عورات قریش مرا گاهی ملامت میکنند که شوهرت فقیر است گفت آنحضرت که ای فرزند کی من پدر تو فقیر نیست
شوهر تو فقیر نیست ای مرا این روی زمین را از زر و نقره بر من عرض کردند قبول نکردم و آنچه نزد خدای من است آن قبول کردم
ای فرزند کی اگر بدانی آنچه من میدانم دنیا بنظر تو خراب گردد سوگند بخدا که ترا راست میگویم که شوهر تو اقدم اصحاب است
از روی سلم و اکثر ایشان است از روی علم و اعظم ایشان است از روی حلم ای دختر کی من حقتعالی از اهل بیت دو کس را اختیار فرمود
یکی پدر ترا و یکی دیگر شوهر ترا نیکو شوهریست شوهر تو زینهار که عصیان او نورزی و فرمانبردار وی باشی و نمائی بعد از ان
امیر المومنین علی را بطلبید و او را نیز وصیتها بر رعایت خاطر فاطمه رضی الله عنها و مراعات جانب او نمود و برفق و تلطف دلالت
فرمود فاطمه پارهٔ از منست چون او را خوشوقت داری مرا خوشوقت داشته باشی و اگر او را محزون و غمگین داری مرا داشته
باشی و ایشانرا بحقتعالی سپرد و خواست که برخیزد فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله خدمت خانه تعلق بمن دارد و
خدمت بیرون با میر المومنین علی اگر چنانچه کنیزکی بخدمتم تعیین فرمائی تا در بعضی مهام مرا مددی باشد اختیار رد آن از خواجه فرمود
صلی الله علیه وسلم خادمی ترا انعام فرمایم یا چیزی بهتر از خادم بتو عطا فرمایم گفت بهتر از خادم بتو عطا فرمایم گفت بهتر از
خادم یا رسول الله فرمود سبحان الله گوئی هر روزی سی و سه نوبت و الحمد لله سی و سه نوبت و الله اکبر سی و سه نوبت
و بعد از ان لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر یکنوبت این صد کلمه شود در قیامت
هزار حسنه در نامهٔ اعمال خود ثبت بینی و ترازوی خود سنگین یابی بعد از ان بیرون آمد امیر المومنین علی کرم الله وجهه
فرمود که سوگند بخدا که فرزند ارجمند مصطفی صلی الله علیه وسلم یعنی فاطمه بتول زهرا رضی الله عنها هرگز مرا در غضب
در نیاورد و عصیان امر من نورزید تا جان مبارکش قبض کردند و من هرگز خاطر او را نرنجانیدم تا پس سخن رسول ما صلی الله
علیه وسلم تا اینجا روایت کرده شد از صفوة الصفاء ابن جوزی رحمة الله علیه و مبادا که طریق این واقعه را در سیرهای دیگر
بروایات مختلفه بتفاوت بیان کرده اند والله اعلم بحقایق الامور و گویند در ان زفاف سعد معاذ رضی الله عنه گوسفندی
فرستاد و بعضی از انصار چند صاع ذرّه آوردند و طعام عروسی فاطمه زهرا آن بود رضی الله عنها و صلی الله علیه وسلم الی ابیها
و ذکر اوصاف و شمایل آن پسندیده خصال زیاده از ان است که درین مختصر مذکور گردد و بتول را رضی الله عنها حقتعالی از امیر المومنین
چند فرزند ارزانی داشت امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما و رقیه و محسن که سقط شد و بآن مرض فاطمه زهرا رضی الله عنها ازین
جهان فانی رحلت فرمود و وفاتش بعد از شش ماه یا کمتر از انتقال سید المرسلین صلی الله علیه وسلم باعلی علیین واقع شد در مدینه و
قبر او فی الحقیقة معلوم نیست و از لطایف این واقعه یکی آنست که در کتب اهل تذکیر مثل شعبیات و غیر آن دیده ام که چون فاطمه زهرا رضی الله
عنها را چهار صد درم صداق که بهای آن زره بود وقف شد با حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که بنات امتم مرحومه

صداق ایشان دهم و دنیار باشد و دختر شمارا نیز ازین جنس صداق باشد پس فرق چه باشد از حق تعالی درخواست در یابی صداق
مهر شفاعت امت تو گردانند روایت است که طلب ما فی الفور باجابت رسید و قطعه حریری جبرئیل علیه السلام بیاورد مکتوب منقوش
آنکه حق تعالی مهر فاطمه زهرا رضی الله عنها شفاعت عاصیان پدر بزرگوار گردانید فاطمه زهرا رضی الله عنها آن رقعه
به تبرک نگاه میداشت تا آخر عمر و چون وقت ارتحال رسید وصیت فرمود که این نامه را از من جدا مدارید و با من
در قبر دفن کنید که چون فردا بر خیزم این نامه را بحجت خویش گردانیده امت عاصی پدر خود را شفاعت رسانم و الله اعلم
بالرشاد **واقعه چهارم** آنکه درین سال امر جهاد و قتال آمد و آنچنان بود که چون سطوت یاران وفادار و جماعت مهاجر
و انصار رضی الله عنهم متحقق شد و بنای شریعت سید ابرار صلی الله علیه و سلم بسبب آن اتفاق اهل وفاق مستحکم و استوار
گشت و ظلمت ظلم کفار از حد اعتدال گذشته بود نزول آیت جهاد متعاقب گشت و نسخ حکم لکم دینکم ولی دین نازل شد
اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر و امر قاتلوهم حتی لا تکون فتنة نافذ و نازل گشت تنبیه
زین لکم دینکم ولی دین چند + اقتلوا المشرکین کمر دربند + لاجرم زره پوش و الله یعصمک من الناس بنهان بنیان انا
ابن بسیف را بنیاد نهاد و افتتاح ارسال بعوث و سرایا درین سال واقع شد **تنبیه** بدانکه اصطلاح اهل سیر چنان
ورده یافته که هر لشکری که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بنفس نفیس خود دران حاضر بوده آنرا غزوه گویند و هر چه خود دران حاضر نبود
بلکه جمعی از یاران را بر سر دشمن فرستاده آنرا بعث و سریه گویند و مجموع غزوات آنسرور صلی الله علیه و سلم نزد بعضی از اهل
سیر نوزده و بقولی بیست و چهار و بقولی بیست و هفت بوده ظاهر منشاء اختلاف از عدم تعمق رواة بوده در استقصاء
تمامی غزوات هر کسی آنچه ضبط داشته خبر داده و میشاید که تعاقب بعضی غزوات و نسبت بعضی به بعضی و سابق حکم یک غزوه
داده اند مثل طایف و حنین و احزاب و بنو قریظه و اتفاق اهل سیر است که در نه غزوه مقاتله واقع شده با کفار بدر و احد
و احزاب و بنو قریظه و بنی مصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طایف و پنجاه و شش سریه زیاده یا کم بر سر دشمن
فرستاده و در تقدیم و تاخیر غزوات و سرایا اختلافی هست و ما درین کتاب بر طبق درج الدرر ایراد نمودیم و بالله
التوفیق **واقعه پنجم** گویند اول سریه که فرستاد سریه حمزة بن عبد المطلب بود رضی الله عنه که با سی نفر از مهاجران بقافله
قریش فرستاد که از شام مراجعت نموده عزیمت مکه داشتند و حمزه را امیر لشکر ساختند و علمی سفید از برای ایشان ترتیب
نمودند و ابو مرثد غنوی علمدار آن لشکر شد و بقول از اهل سیر اول علمیکه در اسلام بسته شد علم حمزة بن عبد المطلب
بود رضی الله عنه و مسلمانان بجانب سیف البحر که از زمین جهینه است و قریب بساحل بلشکر کفار رسیدند و ایشان قریب
سیصد نفر بودند ابو جهل دران میان بود و چون تلاقی عسکرین واقع شد هر دو طرف آهنگ جنگ ساز کردند

اما مجدی بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود در میان آمد و نگذاشت آتش حرب اشتعال یابد و طریقهٔ مصالحه پیش آورد ابوجهل با اهل
قافله بمکه رفتند و حمزه رضی الله عنه با قوم خود بمدینه بازگشتند و حمزه رضی الله عنه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از صواب دید
مجدی خبر داد آن حضرت صلی الله علیه وسلم استحسان نموده نزد مجدی هدیه فرستاد **واقعهٔ ششم** فرستادن سریهٔ عبیدة بن الحارث
پسر عم آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم که او را شیخ المهاجرین میگفتند با شصت نفر از مهاجران و بروایتی با هشتاد نفر بر سر راه
طائفه از قریش فرستاد که از مکه بمهمی بیرون آمده بودند و علمی سفید از برای ایشان ترتیب کرد و مسطح ابن اثاثه علمدار عبیده گشت
و بعضی دیگر از اهل سیر گویند که اول علمیکه در اسلام مرتب گشت این علم بود و اهل اسلام قطع منازل و مراحل کرده بمشرکان رسیدند
عالیشان دویست نفر بودند و ریاست اهل شقاق و عناد بروایتی با بوسفیان تعلق داشت و بروایتی بعکرمة بن ابی جهل و بروایتی
بمکرز بن الاخیف و چون فریقین با یکدیگر متقارب گشتند تیر بجانب یکدیگر انداختند و از لشکر اسلام اول کسیکه تیر بر روی کافران
انداخت سعد بن ابی وقاص بود رضی الله عنه و عبدهٔ اوثان بتوهم آنکه جمعی دیگر از اهل ایمان بترصد مددگاری یاران خود اند
فرار نمودند گویند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه در آن روز بیست تیر با خود همراه داشت مجموع تیرهای خود بینداخت و یکی از آنها
خطا نشد یا بر شخصی آمد یا بر دابه سعد میگوید که چون مشرکان روی بانهزام نهادند با عبیدة بن الحارث گفتم مشرکان را تعاقب
باید نمود که ترسیده اند و دل شکسته عبیده را رضی الله عنه خاطر بمراجعت قرار گرفته بمدینه معاودت نمود و مقداد بن الاسود و عتبة
بن غزوان از اهل اسلام برفاقت مشرکان از مکه بیرون آمده بودند به بهانهٔ تجارت و چون طایفتین متقابل شدند ایشان بمسلمانان
ملحق گشتند **واقعهٔ هفتم** هم درین سال دویم پیشوای اهل عبادت سعد عباده را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و بقصد قافله
مکیان و قبیلهٔ بنی ضمره با جمعی از مهاجران بیرون آمد و به ابواء و ودان رسیدند و هیچکس را از اهل مکه ندیدند و با پیشوای قبیلهٔ بنی
ضمره مجدی بن عمرو الضمری صلح کردند و بعد از پانزده روز بوطن مالوف مراجعت نمودند و آن اول غزوه بود که در اسلام واقع شد
و در بعضی روایات غزوهٔ ابواء را بر این دو سریه مقدم یاد کرده و میگویند در اول سال دویم یا آخر سال اول بوده از هجرة والله اعلم
واقعهٔ هشتم هم در سال دویم از هجرت سعد بن معاذ رضی الله عنه بخلافت مدینه مقرر شد و علمی سفید ترتیب نموده بسعد بن
ابی وقاص داد رضی الله عنه و دویست نفر از یاران مهاجر و انصار بعزیمت ادراک کاروان دیگر که امیة بن خلف جمحی در آن
میان بود و قریب صد مرد از قریش با وی بودند و دو هزار و پانصد شتر داشتند روانه و تا ببواط برفتند و با عدا نرسیده باز گشتند
واقعهٔ نهم درین سال غزوهٔ ذو العشیره واقع شد و سبب آن غزوه آن بود که بسمع شریف نبوی رسید صلی الله علیه وسلم
که ابوسفیان با جمعی کثیر از قریش برسم تجارت بشام میروند علمی ترتیب نموده بحمزة بن عبد المطلب داد و ابوسلمة بن عبد الاسد
مخزومی را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و با صد و پنجاه کس از مدینه بیرون رفت بقصد آن کاروان تا بعشیره رفتند چند روز

در انجا توقف نمودند و چون تحقیق نمودند کاروان گذشته بود و با جمعی بنی مدلج و حلفاء ایشان که در نواحی عشیره منزل ساخته
بودند صلح و معاهده نمود و بمدینه باز گشتند روایتست که درین سفر حضرت سلطنت شعاری نبوت دثاری صلی الله
علیه و سلم بکنیت ابوتراب علی ابن ابیطالب را مکنی گردانید رضی الله عنه عمار یاسر گوید رضی الله عنه در غزوه عشیره من و علی بن
ابیطالب در سایه درخت خرمائی بخواب رفته بودیم در زمین نرم بگستاخی و گرد آلوده شده بودیم حضرت صلی الله علیه و سلم بکنیت
ابوتراب علی بن ابیطالب را مکنی گردانید رضی الله عنه عمار یاسر گوید رضی الله عنهما در غزوه بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرد و یا
امیر المومنین علی گفت قم یا اباتراب بعد ازان فرمود ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست امیر المومنین
علی گفت آری یا رسول الله فرمود دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح را علیه السلام عقر کرد و دیگری آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون
تو رنگین کند این بگفت و دست مبارک بر سر و روی وی میکشید واقعه دهم درین سال کرز بن جابر بن فهر شتران
پیغمبر را صلی الله علیه و سلم از نواحی مدینه براند و چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ازان خبر معلوم شد لوای ترتیب فرمود
و بامیر المومنین علی مرتضی داد رضی الله عنه و در مدینه زید بن حارثه را رضی الله عنه بخلافت تعیین فرمود و خود با جمعی
از یاران بیرون رفت و تا بوادی رفت که آنرا سفوان میگفتند از نواحی بدر و بجهت آن آن غزوه را بدر اولی گویند
و چون بهمان موضع رسید تحقیق شد که کرز گذشته از انجا بمدینه مراجعت نمود واقعه یازدهم هم درین سال عبد الله جحش اسدی
را که پسر عمه حضرت بود با هشت کس و بروایتی با دوازده کس از اکابر اصحاب مثل سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن محصن
اسدی و عتبه بن غزوان و ابو حذیفه بن عتبه و سهیل بن بیضا و عامر بن ربیعه و واقد بن عبد الله و خالد بن بکیر و هر دو کس یک
شتر داشتند و دران سریه عبد الله جحش مسمی گشت بامیر المومنین حضرت صلی الله علیه و سلم کتابتی نوشت و بوی داد و امر
فرمود که کتابت را نخوانی و دران نظر نکنی تا بعد از گذشتن دو روز و چون دو روز بگذرد نامه را بگشائی و بر اصحاب
خود بخوان و آنچه درانجا نوشته باشد عمل نمائی عبد الله بعد از دو روز نامه بگشاد نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد
بکن بنام خدای تعالی و برکت وی با اصحاب خود تا زمانی که در بطن نخله فرود آئی درانجا ترصد کاروان قریش باش شاید
که ازان کاروان بخبری رسی و باید که هیچکس را باکراه با خود نبری هرکه خواهد بیاید و هرکه خواهد برگردد و چون عبد الله
از مضمون کتابت وقوف یافت گفت سمعا و طاعة و بعد از وقوف بر مضمون مکتوب با رفقا گفت که من بطرف
نخله میروم و هیچکس را از شما تکلیف نمی کنم هرکه طالب شهادتست بیاید و هرکه اهل مراجعت بود بازگردد همه گفتند ما فرمان
خدا جل جلاله و رسول او را صلی الله علیه و سلم مطیع و منقادیم برکت نام خدای تعالی سیر نمائی که ما با تو مخالفت نمی
کنیم و درین راه سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان شتری را که بران بنوبت سوار میشدند گم کردند و برخصت

عبد الله جحش رضی الله عنه در پی شتر خود رفتند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت به بطن نخله رسیدند درین اثنا کاروان
قریش که از جمله ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله مخزومی و برادرش نوفل بن عبد الله بود با متاع
طائف در بطن نخله با اهل اسلام ملاقات کردند و مشرکان توهم نموده خواستند که در رحلت سرعت نمایند عبد الله جحش گفت که
مردم قافله از شما ترسیدند باید که یک کس سر خود بتراشد تا ایشان گمان برند که بعمره گذاردن آمده ایم و همین کردند و عامر
بن ربیعه سر عکاشه را بتراشید و عکاشه سر تراشیدهٔ خود بمشرکان نمود ایشان بگمان اینها معتمر اند خاطر جمع کرده
شتران خود را بصحرا روان کرده بفراغ بال بطعام پختن اشتغال نمودند و آن روز اگرچه غرهٔ رجب بود مسلمانان را تردد پیدا
شد که آخر جمادی الآخر است یا خود اول رجب و در باب تعرض قافله نیز متردد گشته باهم مشاورت کردند آخر الامر بر قطع
کاروان ضلال اتفاق نموده بیکناگاه بر سر کفار ریختند و از اهل اسلام واقد بن عبد الله تیری بر عمرو بن الحضرمی زده
او را بدوزخ فرستاد و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان در پنجهٔ تقدیر اسیر گشتند و نوفل بگریخت و تمامی اموال کافران بدست
مسلمانان افتاد و گویند اول کافری که بدست غازیان کشته شد عمرو بود و اول اسیران عثمان و حکم بن کیسان و چون عبد الله از بطن
نخله مظفر و منصور مراجعت نموده قریب بمدینه رسید خمس اموال را بجهت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم جدا کرد و باقی
بر یاران قسمت کرد با آنکه هنوز آیت بر فرضیت خمس نازل نشده بود در روایتی آنکه اموال و اسیران را بحال خود گذاشته بحضرت رسول
صلی الله علیه وسلم آوردند و چون مشرکان قریش از صورت این واقعه آگاه شدند گفتند که محمد صلی الله علیه وسلم مستحل گشت
پذیره چه ماه حرام را حلال داشت و بخون ریختن و تاراج درین ماه امر کرد و کافران بسرزنش جمعی از مومنان که در مکه بودند
زبان طعن دراز کردند و یهود از این واقعه فال بد گرفتند بجهت اهل اسلام و گفتند واقد عمرو را کشت و معنی وقدوا افروختن آتش
است پس افروخته شد آتش حرب میان محمد صلی الله علیه وسلم و قریش چون بسمع شریف نبوی رسید صلی الله علیه وسلم عبد الله
و اصحاب او را فرمود من شما را نگفته بودم که در ماه حرام قتال مکنید و غنایم و اسیران را موقوف گذاشت و مسلمانان اهل اسلام
آن سریه را سرزنش بسیار نمودند و آن جماعت را پشیمانی تام و پریشانی بسیار پیش آمد و بسیار ملول خاطر گشتند و گمان بردند که
عیاذاً بالله بعقوبت الهی مبتلا گردند تا آیت آمد که یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله
و کفر به والمسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر من القتل یعنی فتنهٔ مشرکان بمکه مر مومنان را و تعذیب مشرکان مر اهل ایمان را
تا ترک ایمان کنند بزرگتر است از کشتن ابن الحضرمی پس بنزول این آیت عبد الله جحش و یاران او همه از غم بیرون
آمدند و اظهار بهجت و سرور نمودند و رسول صلی الله علیه وسلم خمس آن مال را قبول فرمود و باقی را چنانچه عبد الله قسمت کرده
بود مقرر داشت و در روایتی آنکه آن مال غنیمت موقوف ماند تا با غنائم بدر قسمت یافت آورده اند که کیسان بجهت آن

دو اسیر حکم و عثمان فدیه بمدینه فرستادند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم تا آن دو یار ما یعنی سعد بن ابی وقاص و عتبة بن
غزوان رضی الله عنهما که بطلب شتر گم گشته خویش رفته بودند باز گردند و بسلامت بمدینه آیند ما نیز اسیران را بشما دهیم و اگر نیایند
ما اینها را در عوض ایشان بقتل رسانیم بعد از آنکه ایشان بسلامت بمدینه مراجعت نمودند حضرت حکم را باسلام دعوت فرموده
مسلمان شد و در واقعه بئر معونه شهید شد رضی الله عنه و اما عثمان همچنان کافر از مدینه باز گشت و همانجا در کفر بمرد واقعه
دوازدهم غزوهٔ بدر کبری بود که در سال دوم از هجرت بوقوع پیوست و چون این واقعه از وقایع کلیه بود و ارباب سیر
را درین باب بسطی در سخن واقع لاجرم بابی در غزوهٔ بدر کبری ترتیب نموده شد مبنی بر فصول و واقعات باب
چهارم در اموریکه در غزوهٔ بدر واقع بوده درین باب شش فصل است فصل اول در مقدمات جنگ بدر و بدر نام
چاهی است که شخصی موسوم باین نام آنرا حفره نموده میان مکه و مدینه و کیفیت این غزا چنان بود که چون حقتعالی خواست
تا اعلای اعلام دین اسلام نماید و انهدام بنیاد کفر و ظلام فرماید جمعی از مشرکان مکه با مال بسیار متوجه دیار شام شدند
و قافله سالاری بر ابوسفیان قرار گرفته بود و عمرو بن العاص با او موافقت می نمود و در حین رفتن کاروان بجانب
شام خبر بسمع شریف حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم رسید با جمعی از مهاجران بقصد آن قافله برآمدند و بعشیره
آمدند و اتفاقاً کاروان گذشته بود باز بمدینه مراجعت نمودند چنانچه رقمزدهٔ کلک بیان گشت درین اثنا بخاطر شریف آن
حضرت صلی الله علیه وسلم گذشت که تسکین حرارت کفار بی تحریک شمشیر آبدار صورت نه بندد و حصول این مرام
عساکر و احتشام میسر گردد پس ضرورتا تعرض باموال اهل عدوان که تصرف آن مر غازیان را مجوز است باید نمود و ابواب فتح
و نصرت بمفاتح فتوحات و غنایم ایشان باید کشود لاجرم طلحة بن عبد الله و سعد بن نفیل را رضی الله عنهما بجهت
تحقیق مراجعت آن کاروان تیره دلان بحدود شام نامزد فرمود تا در حین مراجعت آن قافله خبر بآنحضرت رسانند
تا بار دیگر بقصد آن جماعت توجه نموده شاید بفتوحی رسند پس طلحه و سعید متوجه آن جانب گشته بعد از طی منازل به تجبار از اراضی
حوران بر کشد جهنی فرود آمدند کشد شرایط ضیافت بتقدیم رسانید مهمانان را مخفی نگاه میداشت تا قافله رسیدند و با کشد
ملاقات نمودند و از و استفسار کردند که درین فرصت از جاسوسان محمد صلی الله علیه وسلم هیچکس را دیده کشد احوال آن دو
یار را از اغیار نهان داشته استبعاد تمام نمود و چون قافله از جانب اهل اسلام خوف تمام داشت به تعجیل از آن مرحله کوچ کرده
بر بودی بگذشتند و در حین رحلت ایشان طلحه و سعید رضی الله عنهما بر بالای پشته رفته احمال و اثقال کاروان را مشاهده
نمودند آنگاه کشد تا ذو المروه همراه آن دو یار بیامد تا از محل خطر شان بگذرانید پس طلحه و سعید شب و روز میراندند
تا زودتر خبر رسانند وقتی بمدینه رسیدند که حضرت صلی الله علیه وسلم بجانب بدر روانه شده بود و چون آن دو یار مرکز

نبوت و مستقر فتوت را از وجود مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خالی یافتند حالی از عقب مجاهدان دین شتابان
بنور یقین روان گشتند اما بعد از استیصال اهل کفر و عدوان و مراجعت حضرت از غزات بدر در منزل ثوبان بلشکر اسلام
ملحق گشتند و تفصیل این اجمال آنکه قبل از معاودت طلحه و سعید بر ضمیر منیر آفتاب فلک رسالت صلی الله علیه وسلم چنین ظاهر
و لائح گشت که قضیه بمقتضای اغتنم الفرص فان فی فوتها الغصص که از جمله بدیهیات است بر جناح تعجیل با اشراف مهاجر
و اعیان انصار رضوان الله علیهم اجمعین بعزم گوشمال ابوسفیان و تاراج کاروان روز دوازدهم رمضان یا هشتم یا سیم
ماه مذکور از مدینه بیرون آمد پس عمر بن ام مکتوم را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و روز شنبه بعد از ده شبانروز که
طلحه و سعید را روانه ساختند با سیصد و پنج نفر که از انجمله هشتاد نفر از مهاجر و باقی از انصار بودند و هشت نفر دیگر که
هر یک بنا بر عذری تخلف نموده بودند و حضرت صلی الله علیه وسلم نصیب ایشان از غنیمت بدر جدا کرده بود و اهل
سیر آن هشت نفر را در عداد اهل بدر داخل داشته اند سه از انجمله از مهاجر بودند و پنج از انصار چنانکه مجموع سیصد و سیزده
نفر باشند موافق لشکر طالوت که بحرب جالوت می رفتند حضرت علیه الصلوة والسلام بیرون آمدند و آن هشت نفر که
تخلف نموده بودند بجهت عذری مفصلا آنکه از مهاجران امیر المومنین عثمان بن عفان جهت بیماری زوجه خویش رقیه
خاتون رضی الله عنها دختر آن سرور علیه الصلوة والسلام بامر آنحضرت تخلف نمود و طلحه و سعید که بجاسوسی رفته بودند و اما
از انصار یکی ابولبابه بود که حضرت صلی الله علیه وسلم او را از راه بازگردانید بجهت خلافت مدینه بجای ام مکتوم دویم عاصم بن عدی
العجلان که بر اهل عالیه امیر خلیفه ساخته بود سیم حاطب که او را از منزل روحا بمهمی به بنی عمرو عوف فرستاده بود چهارم
و پنجم حارث بن الصمه و خوات بن جبیر رضی الله عنهم اجمعین بجهت آنکه هر دو بیفتادند و شکسته گشتند و از راه ایشان باز
گردانید و این اول غزوه بود که انصار شرف ملازمت آنحضرت یافتند و جهت تخلف ایشان از غزوات و سرایا
متقدمه آن بود که حضرت صلی الله علیه وسلم ایشانرا بجهاد امر نفرموده بود نظر بآنکه ایشان او را یاری نخواهند داد مگر وقتیکه
اعدای دین متوجه نفس مدینه شوند و در غزوه بدر چون بمهمی آمد و آن جناب قدر به تحقیق نپیوست اجازت ایشان نموده بود و لشکر
اسلام هفتاد شتر و دو اسب یا سه بیشتر نبود یکی از مقداد و دیگری از ابی مرثد بن مرثد یا زبیر و شش زره و هشت
شمشیر و هر دو کس را یا سه کس را یک شتر میرسید که متناوبه می نمودند و شریک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سواری
علی مرتضی بود کرم الله وجهه همیشه و در ابتدای حال ابولبابه نیز با امیر المومنین علی در مرکب آنحضرت شریک بود و در نهایت
زید حارثه داستان آنچنان بود که چون ابولبابه را بجهت خلافت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمدینه فرستاد زید حارثه
بجای او تعیین یافت تا همراه بر عقب آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه کس متناوب بدر رکوب می نمودند گفت که چون نوبت پیاده

رفتن حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم علی مرتضی و ابو لبابه رضی الله عنهما میگفتند که یا رسول الله ما از قبل تو پیاده می
رویم تو از مرکب فرود میا آنحضرت جواب ایشان چنین فرمودی که شما لیس بأقوی منی و ما انا باغنی من الاجر منکما و گویند بسیاری
از صحابه عظام بتصور آنکه غرض ازین عزیمت مجرد اخذ غنیمت است نه محاربه با اعدا ملت ازین سفر تخلف نموده در مدینه توقف
فرمودند و بنابرین تیر ملامت بر جوشن سلامت هیچ یک از متخلفان معرکه بدر نرسید چون بسجاد ابو عتبه که یک میل است ازانجا
تا شهر فرود آمد و مضرب خیام ظفر انجام آنحضرت گشت حضرت بعرض لشکر اشارت فرمود و غرض ازین عرض آنکه جمعی را
که صلاحیت قتال ندانستند رخصت انصراف دهند و بعد از عرض جمعی را که مبدا نشو و نما بودند مثل عبد الله بن عمر و زید بن
ثابت و براء بن عازب و غیر ایشان باز گردانیدند بواسطه صغر سن ایشان و آنان که در رکاب همایون همراهی نمودند بمرقات
اصح سیصد و پنج بودند با آن هشت نفر دیگر که مرقوم گشت سیصد و سیزده تن گشتند و بروایتی دیگر سیصد و هفده یا سیصد
پانزده نیز آمده والله اعلم بعد از ان عبد الله بن عمرو بن حرام انصاری گفت یا رسول الله از نزول تو درین منزل
همایون بغایت مسرور گشته و واثق شدم برانکه نصرت ترا خواهد بود چه ما در زمان جاهلیت وقتیکه بجنگ یهود حسیکه
میرفتیم درین مرحله نزول کردیم و سپاه را عرض کرده طایفه که هنوز از مهد صبا بمیدان شباب نخرامیده بودند رخصت
انصراف یافتند آنگاه تیغ جلادت آویخته و رایت جلالت افراخته بر سر دشمن تاختیم و آن قوم را که بنو عمیکه خاطر میخواستند
بتمام برانداختیم و اموال ایشان را بغنیمت گرفته مظفر و منصور مراجعت نمودیم اکنون امید میداریم که ترا با قریش ملاقات
دست داده و اعدا را از پای در آورده در ضمان تایید ربانی بمستقر عز و کرامت معاودت فرمایی چون حضرت
خواجه علیه الصلوة والسلام دران مقام ملتمس خود نگاه فرمود و قلت و هیبت و عدت ایشان را ملاحظه نمود دعا فرمود
که یا رب انهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم و عراة فاکسهم وانهم عالة فاغنهم من فضلک پس ببرکت دعای آن سرور
صلی الله علیه وسلم هیچ کس باز نگشت الا که او را یک شتر و دو شتر بود و غنیمت بسیار از جامه و طعام و غیر آن متملک
گشتند چنانچه عنقریب شروح کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی **فصل دویم** در ذکر وقعاتیکه در رمیش از محاربه
بوقوع پیوسته **واقعه اولی** اصحاب سیر و ارباب خبر چنین مقرر داشته اند که بعد از انکه لشکر ظفر انجام از عرض گاه کوچ
کردند حضرت صلی الله علیه وسلم دو کس از صحابه یکی عدی بن ابی الزغباء جهنی و بسبس بن عمرو جهنی را بتفحص احوال کاروان در مقدمه
روان ساخت و ایشان بجانب بدر توجه نموده چون بدان موضع رسیدند از جاریه شنیدند که با جاریه میگفت که فردا یا پس فردا کاروان قریش
باینجا خواهد رسید و بسبس و عدی بالفور معاودت نموده این خبر بحضرت رسانیدند بعد از مراجعت ایشان ابو سفیان بدان موضع
رسیده از نزیل آن محل مجدی بن عمرو سوال کرد که از جواسیس محمد صلی الله علیه وسلم چه خبر داری گفت خبری ندارم اما دو شتر

سوار دیدم که در فلان موضع فرود آمدند و لحظهٔ توقف نموده باز گشتند ابوسفیان بدانجا رفت و پشک افکنده شتران بشکست
و عدی رشگافته احتیاط نمود ریزهای دانهٔ خرما در آن میان یافت و گفت والله که اینها علف یثرب خورده اند و ظن من آنست
که این شتر سواران جاسوسان محمد بوده اند صلی الله علیه وسلم و توهم عظیم بر خاطر ابوسفیان استیلا یافت از جادهٔ مستقیم انحراف نمود
و جادهٔ بدر را بیسار خود گذاشته از راه ساحل متوجه مکه شد نقلست که در خلال این احوال شبی عاتکه بنت عبدالمطلب خوابی
هولناک دید چون روز شد با برادر خود عباس گفت که دوش خوابی دیدم مشعر بآنکه قریش بمصیبتی مبتلا گردند و من آنرا تو اظهار
آن میکنم بشرطیکه در اخفای آن کوشی عباس گفت نیکو باشد عاتکه گفت چنان در خواب دیدم که شتر سواری آمد و در ابطح بایستاد
و بآواز بلند سه نوبت گفت ای قریش بکشتن گاه خود بشتابید بعد از آن بمسجد حرام در آمد و مردم در عقب او در آمدند آنگاه او را
همچنان سوار بر بام کعبه دیدم و سه نوبت دیگر بدستور سابق قریش را ندا کرد و باز او را دیدم بر سر کوه ابوقبیس که بر طریقهٔ گذشته
قریش را بمصارع ایشان میخواند و بعد از آن از سر کوه سنگی در گردانید و چون آن سنگ بپایان کوه رسید پاره پاره شد و هیچ
خانه در مکه نماند مگر قطعهٔ از آن سنگ در آنجا افتاد مگر بخانهای بنی هاشم و بنی زهره و عباس بوصیت عاتکه عمل نموده صورت
واقعه با دوست خویش ولید بن عتبة بن ربیعه در میان نهاد و در کتمان آن مبالغه فرمود ولید از افشای آن نیز اندیشید
آنچه از عباس شنیده بود بی زیاده و نقصان بسمع پدر خویش رسانید بیت پدر که جان عزیزش بلب رسید چه گفت +
یکی نصیحت من گوش کن تو جان پدر + اگرچه دوست عزیز است راز دل مگشای + که دوست نیز بگوید بدوستان دگر +
آورده اند که این سخن همان روز بگوش ابوجهل در میان انجمن قریش که حکایت خواب عاتکه در میان داشتند با عباس گفت که یا ابا الفضل
چند گاهست که این عورت بمرتبهٔ نبوت رسیده عباس پرسید که کدام عورت ابوجهل گفت عاتکه خواهر تو که خوابی چنین و چنین
دیده عباس گفت من از این واقعه وقوف ندارم ابوجهل باز سفاهت آغاز کرده گفت شما بدعوی نبوت مردان خود قانع نمیشوید
که زنان شما دعوی پیغمبری میکنند ما تا سه روز صبر کنیم اگر اثری بر خواب عاتکه متفرع شد فیها و الا صحیفها نوشته باطراف
در میان قبایل عرب میفرستیم که دروغ گوی ترین عرب قبیلهٔ هاشمند عباس او را دشنام داده گفت که تو سزاوار تری
بلوم و کذب از ما عباس گوید که چون شب بخانه رسیدم تمامت زنان قبیلهٔ عبدالمطلب حاضر شده زبان ملامت بر من دراز
کردند که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل پیشتر مردان شما را مذمت میکرد و هیچکس بدفع او قیام نمی نمود اکنون بطعن
زنان شما نیز زبان میگشاید آنگاه گفتند ای عاتکه غیرت عباس کجا شد که آنچنان سخن لغو از آن لعین شنید و بزجر و منع او دست
غیرت از آستین انتقام بیرون ننهاد در عباس گفت اگر من بعد ازین مقوله سخنی از وی بشنوم متعرض وی شوم و او را سزا
خبر گردانم جاهل که شبی همه شب از امر خیانت آن لعین مغضوب می بودم علی الصباح خشمناک از خانه بتعجیل عزیمت مسجد

حاضر کرده‌اند چون ابوجهل را دیدم بجانب او دوان شدم و وی مرا دیده بتعجیل از مسجد بیرون رفت با خود گفتم که غالبا اثر
خشم در من مشاهده نموده فرار می‌نماید آن خود بسبب استماع خبر ضمضم غفاری بوده **واقعه سیم** رسیدن ضمضم غفاری بود از پیش
ابوسفیان باسم رسالت بجانب قریش و کیفیت آن چنان بود که قافله هنوز در شام بود که شخصی از مشرکان در حدود شام
با بوسفیان و کاروانیان گفته که بعد از توجه شما بدین جانب محمد صلی الله علیه وسلم با اصحاب خود بعزم تاراج قافله شما از مدینه بیرون
آمده بعشیر رسیده بود و چون شما را در نیافت بالضروره مراجعت نموده و اکنون در انتظار معاودت شماست و روز پیشما رد
باید که شرائط حزم و احتیاط مرعی دارند و از کار خود غافل نباشید از شنیدن خوفی تمام بر باطن مخاذیل افتاد مستولی گشته ضمضم غفاری
را به بیست مثقال طلا با جاره گرفتند تا بزودی بمکه رود و خبر بقریش رساند و ضمضم بتعجیل تمام خود را بمکه رساند پیراهن پیش و پس
چاک کرده و گوش و بینی شتر خود قطع نموده و پالان برخلاف متعارف بر پشت شتر نهاده باین هیئت بایستاد و فریاد بر آورد
که ای قریش وای آل لوی الغوث الغوث محمد صلی الله علیه وسلم قصد کاروان شما دارد اگر در امداد تاخیر نمائید تحمل که قافله
در نیابید **واقعه چهارم** خواب ضمضم غفاری و از ضمضم منقول است که گفت در حین انفصال از قافله و توجه بمکه
چنان دیدم که بر شتری سوارم و وادی مکه پر از خون ملامال می‌رود چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم خواهد
رسید گویند که بنی هاشم از آمدن ضمضم بغایت مسرور و خرم شدند که شاهد عدل بود بر صدق رویای عاتکه **واقعه پنجم**
تهیه بیرون آمدن قریش بود از برای خروج بجانب کاروان و بالجمله قریش تهیه اسباب خروج اشتغال نموده سهیل
بن عمرو زمعة بن الاسود خلایق را بر رفتن ترغیب و تحریص نمودند و مقرر چنان شد از دو کس یکی فی الجمله یعنی از دو یک
کس بحمایت کاروان متوجه شود و متمولان مفلسان را بساز و سلاح مدد نمایند امام واقدی گوید که مجموع قریش در آن باب
اتفاق نمودند مگر ابولهب که سر باز زد قریش با او گفتند که تو از سادات قومی اگر با ایشان موافقت ننمائی ممکن که دیگران
نیز تقاعد نمایند اکنون مصلحت آنست که یا با در این سفر مرافقت کنی یا شخصی را بعوض خویش بفرستی روایت آنکه سوگند
بلات و عزی یاد کرد که نه خود برود و نه عوض کسی بفرستد و روایت آنکه چهار هزار درم از ذمه عاص بن هشام بن مغیره داشت
آن مبلغ از ذمه هشام استحلال کرد و بعوض خویش بفرستاد و مانع وی از اتفاق با قوم و از خروج مکه بغیر خواب عاتکه چیزی
دیگر نبود **واقعه ششم** نقلست که پیش از جنگ بدر بعد از هجرت سعد معاذ رضی الله عنه بوجهی بعمره گذاردن
بمکه آمده بود و در خانه امیه بن خلف نزول کرده ابوجهل از آمدن او خبر یافت با امیه گفت این شخص است که محمد را صلی الله
علیه وسلم پناه داده است و در مخالفت ما با وی یکجهت گشته و در مقاتله با وی پیمان بسته و تو او را هیچ نمیگوئی و میگذاری
که از جنگ ما مستبلا بیرون رود و سعد در جواب ابوجهل گفت تو هر چه میخواهی بگوئی و هر قصد که میخواهی بکن عبور بر قافلهای

شما بر ما سید ماست امیه با سعد گفت که این ابو الحکم است مهتر اهل وادی با او بدرشتی سخن مگوی سعد رضی الله عنه روی با امیه آورد
گفت تو این سخن مگوی و بخدا سوگند که از محمد صلی الله علیه وسلم شنیده ام که فرمود یاران من امیه بن خلف را بقتل خواهند رسانید
امیه از سعد پرسید که تو بگوش خود این سخن را از محمد صلی الله علیه وسلم شنیدی گفت آری و این حدیث در خاطر امیه جای گرفته در ان
ولا که قریش تهیه اسباب مقاتله با حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم مشغول بودند که متوجه شوند بجانب بدر بیرون روند امیه
نیز خرم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از آن مهلکه بیرون برد و کبر سن و ثقل جثه را بهانه ساخت ابو جهل و عقبه بن ابی
معیط برین حال اطلاع یافته هر دو بنزد امیه رفتند و عقبه مجمره پر آتش و بوی خوش با خود همراه برده در زیر دامن وی داشت
و گفت چون از خانه بیرون نمی آئی خود را مطیب و خوشبوی گردان یعنی که از زمره نسوانی امیه گفت قبحک الله و قبح
ما جئت به و ابو جهل نیز مکحله بدست امیه داد و مثل همین سخن اجرا نمود و ازین سرزنش عرق حمیت امیه در حرکت آمده
آهنگ رفتن نمود و گویند که چون خواب ضمضم در مکه اشتهار یافت طائفه از اهل رای مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه
و امیه بن خلف و حکیم بن حزام و ابو البختری و عاص بن منبه خروج از مکه و مرافقت قوم را مکروه داشتند و آنچه میتوانستند
تعلل مینمودند و ابو جهل و عقبه و نظر حارث انجماعت را بجبن و بددلی منسوب ساخته تشنیع میزدند تا ایشان نیز
بالضروره با قوم موافقت نمودند واقعه هفتم گویند که قریش پیش هبل جمع آمده بودند از میان ایشان امیه و عتبه و شیبه
از برای خروج بیرون آمده استقسام بازلام کردند تیر ناهی از خروج بیرون آمد ابو جهل گفت ما باستقسام عمل میکنیم
و از اعانت قافله خویش باز نمی مانیم و نیز واقدی گوید که زمعه تیر را بشکست و گفت والله که تا امروز تیری ازین دروغگوی
تر ندیده ایم درین حال سهیل بن عمرو بسر وقت او رسید که یا ابا حکیم چه واقعست که ترا خشمناک می بینم زمعه صورت حال
باز راند سهیل گفت ازین سخن درگذر که عمیر بن وهب مثل آن حکایت با من گفت و من آنرا اعتبار نکردم واقعه هشتم
نقلست که در حین توجه قریش ببدر عتبه و شیبه زرههای خود را از خانه بیرون آورده بودند و اصلاح نموده
عداس که غلام ایشان بود و در باغ طایف بمصطفی صلی الله علیه وسلم ایمان آورده بود ملاحظه حال ایشان میکرد عتبه و شیبه
گفتند ای عداس از حال آن مرد که آنروز در باغ ما بدست تو انگور از برای او فرستادیم هیچ خبر نمیرسد گفت بگوئید چه
واقعست گفتند اکنون بمقاتله او بیرون میرویم عداس در گریه شد و گفت والله که محمد رسول خداست صلی الله علیه وسلم
و شما را مصلحت نیست که بجنگ او روید ایشان بسخن او التفات ننمودند و با قوم بیرون رفتند واقعه نهم نقلست
که حکیم بن حزام گفت چون ضمضم غفاری بمکه آمده در اعانت قافله اضطراب و استغاثه نمود و قریش بر خروج جازم
شدند مرا بالضروره با ایشان موافقت بایستی نمود و من در هیچ سفر چنان کاره نبودم که در توجه ببدر بودم

مین تیر اقسام بازلام کردم آنچه خلاف حق من بود ظاهر شد و چون بعد از عزیمت و قطع مسافت بمرالظهران رسیدم ابن الحنظلیه
یعنی ابو جهل شتری نحر کرده شتر از زیر آلت جارحه جسته هیچ خیمه از خیمهای لشکر نماند که آن شتر آغشته نگشت و من قصد
بازگشتن کردم و چون شنیدم که ابو جهل مانع خواهد شد از سر عزیمت درگذشتم و در رفتن با اصحاب موافقت نمودم تا رسیدیم
ثنیه بیضا عداس را در آنجا نشسته دیدیم و لشکریان از پیش وی میگذشتند و درین اثنا عتبه و شیبه نیز بر وی میگذشتند
عداس مالکان خود را دیده جست و رکاب ایشان را گرفته گفت پدر و مادرم فدای شما باد بخدا سوگند که محمد رسول خداست صلی الله
علیه وسلم و شما را می برند بمصارع شما این میگفت و میگریست من از استماع این سخن بار دیگر قصد مراجعت نمودم اما توفیق
رفیق نگشت و سعادت مساعدت ننمود درین حال عاص بن منبه بن حجاج نزد عداس رسیده از وی پرسیدند که سبب گریه تو چیست
جواب داد که بجهت آن میگریم که این دو سید من و این دو مهتر من متوجه قتال رسول خدا شده اند و بکشتن کار خویش میروند
عاص از وی استفسار نمود که محمد کیست عداس گفت که محمد رسول خدایست جل و علا مبعوث بر کافه خلایق صلی الله علیه وسلم
واقعه دهم نقلست که قریش بعد از اجتماع بر توجه بجانب بدر از عداوتی که میان ایشان و بنی کنانه بود اندیشناک شده
با هم گفتند که مبادا که از عقب ما بیایند و ضرری بما رسانند و عتبه بیشتر از همه ترسید ناگاه شیطان بصورت سراقه بن مالک
بن جعشم که یکی از اشراف قبیلهٔ بنی کنانه بود بر ایشان ظاهر شد و با ایشان خطاب کرد که شما بنا بر آنکه ذکر فخامت قدر مرا در میان
قوم شنیده اید من شما را امان دادم که هیچ نوع مکروهی از بنی کنانه بشما نرسد ازین سخن عتبه خوشوقت شد و خاطر سائر صنادید
قریش نیز مسرور و مطمئن گشت و بتعجیل تمام روان شدند **واقعه یازدهم** نقلست که در لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد جنگی
و صد اسپ و هفتصد شتر با ایشان بود و زنان مغنیه و آلات طرب با خود همراه داشتند و مجموع اسپ سواران و بعضی
از پیادگان نیز زره پوش بودند و بر سر هر آبی که میرسیدند فرود می آمدند و جواری مغنیات دف میزدند و سرود گویان
زبان بطعن و هجو مسلمانان میگشادند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام میداد و بعضی از اهل سیر میگویند که
مطعمان بدر نه نفر بودند و بعضی سیزده نیز گفته اند و باتفاق روات عباس بن عبد المطلب و عتبه بن ربیعه و امیه بن خلف
و حکیم بن حزام و نضر بن الحارث و ابو جهل بن هشام و سهیل بن هشام و نبیه و منبه پسران حجاج در سلک طعام دهندگان منتظم
بودند **واقعه دوازدهم** آورده اند که در آن سفر روزی عتبه و شیبه از لشکر باز مانده بودند و با هم حکایت خواب
عاتکه میکردند و هر یک خوف ضمیر خود را که از آن مضمر داشتند با یکدیگر میگفتند و در آن حین ابو جهل بسر وقت ایشان
رسیده پرسید که چه میگوئید برادران حقیقت واقع را بیان کردند ابو جهل گفت عجب دارم از بنی عبد المطلب که راضی
نیستند بنبوت مردان خویش بلکه زنان ایشان نیز میگویند که حضرت حق تعالی ما را برسالت بسوی شما فرستاده بخدا سوگند

اگر بمکه باز گردیم با ایشان از ندا و خواری چنین و چنین کنیم عتبه گفت صله رحم و قرابت قریبه در میانست آنگاه یکی از آن
دو برادر گفت با دیگری که اگر صواب می بینی بمکه باز گردیم ابو جهل گفت بعد از آن که با قوم خویش نقض عهد نمودید یعنی
نمایید و در خذلان ایشان بکوشید و شما گمان می برید که محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب وی رضی الله عنهم با ما مجال
مقاومت داشته باشند کلا و حاشا من صد و هشتاد کس از تبع خود همراه دارم که اگر در منزل فرود می آیم فرود می آیند
و اگر از مرحله رحلت می نمایم رحلت می کنند و اگر شما میل مراجعت دارید بهر جا که خواهید بروید عتبه و شیبه گفتند و الله که
خود هلاک شدی و قوم خود را هلاک ساختی آنگاه عتبه با شیبه گفت این شخص یعنی ابو جهل مرد شوم است و ما را با محمد صلی الله علیه
وسلم خصوصیتی و قرابتی هست که او را نیست با آنکه پسر من ابو حذیفه با محمد است علیه الصلوة والسلام بقول وی عمل نمای
تا باز گردیم شیبه با برادر گفت یا ابا ولید اگر این زمان مراجعت کنیم مردم ما را سرزنش کنند و عاری بما لاحق شود این سخن
گفته طوعاً و کرهاً روی بقتلگاه نهادند واقعه سیزدهم نقلست که چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن الصلت بن
مطلب بن عبد مناف در خواب دید که اسپ سواری که شتری همراه داشت بجانب عسکر قریش می آمد و چون نزد او رسید
بایستاد و گفت که عتبه و شیبه و زمعة بن الاسود و امیة بن خلف و ابو البختری و ابو الحکم بن هشام و نوفل بن خویلد و جمعی
دیگر را که اراده ازلی بقتل ایشان تعلق شده بود نام برد که مقتول آمده اند و سهیل بن عمرو اسیر گشت و حارث برادر خود
گریخت و بعد از آن کارد بر گلوی شتر خود زده بلشکرگاه سر داد هیچ خیمه از خیمه های مخالفان نماند که رشاشه از خون
وی بدان نرسید و این خواب شایع شد و با بو جهل رسید گفت این پیغمبر دیگر است از بنی عبد مناف فردا معلوم شود که کشته شود ما
یا محمد و اصحاب او صلی الله علیه وسلم رضی الله عنهم و قریش با جهیم گفتند که شیطان با تو بازی کرده فردا خلاف آنچه دیده در منام
مشاهده نموده خواهی دید چه با اشراف اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم خواهیم گشت و اسیر خواهیم کرد
و عتبه چون این واقعه را شنیده با شیبه گفت که این خواب موافق رؤیای عاتکه است و مطابق قول عداس ما تا غایت از عداس
دروغ نشنیده ایم و چون می بینی که ازین لشکر تخلف کنیم و بقتال محمد نرویم صلی الله علیه وسلم زیرا که او اگر در دعوی
خویش کاذب است در عرب جمعی هستند که بی سعی ما مهم او را کفایت کنند و اگر صادق است ما اسعد خلایق باشیم و شنیده را
ناشنیده مقبول نموده با برادر خود عتبه در مراجعت هم داستان شد و درین اثنا ابو جهل با ایشان ملاقات کرده پرسید
که چه اندیشه دارید گفتند میخواهیم که بمکه باز گردیم و تو هیچ ملاحظه نمیکنی خواب عاتکه و جهیم بن الصلت و قول عداس را
ابو جهل حدیث عتبه و شیبه را قبول نکرده چندان وسوسه نمود که آن دو خون گرفته براه صواب گم کرده باز قدم در بادیه عقوبت
و ضلالت نهاده در قتال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم با قریش اتفاق نمودند و ملحق شدند واقدی میگوید چون ابو سفیان

قافلہ را از محل خطر بگذرانید قیس بن امرؤالقیس را از اہل کاروان نزد قریش فرستادہ پیغام داد کہ سبب بیرون آمدن
قوم از حرم آن بود کہ آسیبی و آفتی باموال ایشان نرسد و اکنون کہ خدای تعالی کاروان را نجات داد باز باید گشت
و متعرض محمد صلی اللہ علیہ وسلم و اہل یثرب نباید شد کہ احتیاج بآن نیست قیس بعد از قطع مراحل بمشرکان بجحفہ برگشتہ
رسیدہ مضمون رسالت بگذارد ابوجہل در جواب گفت واللہ کہ باز نگردیم تا به بدر نرویم و سہ شبانروز در آنجا توقف
ننمائیم و طعام ندہیم و خمر نخوریم و زنان مغنیہ برای ما خنیاگری نکنند و چون بدین امر اقدام نمائیم صیت ما در اطراف قبائل
انتشار یابد و ہیبت ما در دلہا قرار گیرد و ہیچکس را دیگر مجال نماند کہ در صدد تعرض مردم ما در آید و بدر موسمی بود از مواسم
عرب کہ ہر سال یک نوبت خلایق در آنجا جمع میگشتند و دکانہا میگشادند و به بیع و شری اشتغال مینمودند و چون
قیس با امتناع ابوجہل را از نصیحت قوم مشاہدہ کرد بالفور باز گشت و از رفتن قوم بجانب بدر ابوسفیان را خبر داد
ابوسفیان گفت واقوماہ این کار عمرو بن ہشام است یعنی ابوجہل کہ بنابر ریاست قوم و بغی کہ امری مذموم است این امر را اکروہ
داشت واللہ کہ اگر حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم باصحاب ملاقات کنند ایشان را ذلیل گردانند ابوسفیان با وجود این عقیدہ
چون قافلہ را بمکہ رسانید بالفور باز گشت و خود را بسپاہ قریش رسانید و در معرکہ بدر زخمہا بدو رسیدہ بگریخت و در
عین انہزام میگفت کہ ہرگز امری منکرتر از این مشاہدہ نکردہ ام بخدا سوگند کہ ابوجہل مردنامبارکیست گویند چون اخنس
اخنس بن شریق کہ حلیف بنی زہرہ بود معلوم کرد کہ قافلہ قریش بمامن رسید با ایشان گفت کہ خدای تعالی کاروان شما را
نجات داد و اموال ایشان را از آسیب و تعرض نگاہداشت و مخرمہ بن نوفل را کہ صاحب شماست خلاصی بخشید اکنون دست
از جنگ محمد صلی اللہ علیہ وسلم باز دارید کہ او برادرزادہ شماست اگر وی پیغمبر است شما نیک بخت ترین خلق باشید
و اگر نیست دیگری مباشر قتال او شود بہ کہ شما و اخنس در این باب مبالغہ بسیار نمود و گفت البتہ باز گردید و تقول این مرد
کہ عبارت از ابوجہل است عمل منمائید کہ او در ہلاک قوم خویش سعی میکند و در فساد ایشان مسارعت مینماید بنوزہرہ نصیحت او را
بسمع قبول اصغا نمودہ پرسیدند کہ بکدام بہانہ باز گردیم اخنس گفت کہ چون شب در آید من خود را از شتر بیندازم و شما فریاد
زنید کہ وی را مار گزید و ہر چند قریش شما را بر رفتن ترغیب نمایند قبول مکنید و بگوئید کہ ما از وی جدا نشویم تا حال یا ممات
او نزد ما مقرر نگردد و بنو زہرہ بدین حیلہ بمکہ رفت و چون حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم بروحا رسید باصحاب گفت
کہ این فضل او دیعرب است و در آنجا مکث فرمود و نماز خفتن آنجا گذارد بعد از آنکہ از رکعت آخرین و سر برآورد
بر کفار نفرین کرد و ایشان را لعنت کرد و از زمرہ مشرکان ابوجہل و زمعہ و سہیل و جمعی دیگر از قریش را بدعا مخصوص گردانید
و بعد از نفرین این قوم دعا بنجات مسلمانان کہ در مکہ محبوس بودند بتقدیم رسانید از جملہ ایشان سلمۃ بن ہشام و عیاش بن

ابی ربیعه غیر ایشان نیز بودند رضی الله عنهم اجمعین نقلست که از ابطال و شجعان یثرب خبیب بن یساف نام و دیگری نام دیگری
موسوم بقیس بن محرث با آنکه هر دو مشرک بودند بعد از مسیر اهل اسلام از مدینه بیرون آمدند و در عقیق بمسلمانان پیوستند و در ان
راه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم خبیب را که مقنع بحدید بود و از تحت مغفر بشناخت و بجانب سعد معاذ رضی الله عنه که
در پهلوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم سیر اندا التفات نموده استفسار فرمود که این خبیب بن یساف نیست گفت بلی یا رسول الله
بعد از ان خبیب پیش آمده دست در زمام ناقه آنحضرت زد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از وی و قیس بن محرث پرسید
که چه بیرون آورده شما را جواب دادند که تو پسر خواهر و همسایه مائی اکنون بدانکه با قوم خود بجهت اخذ غنیمت بیرون آمده ایم
حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم لا یصحبنا رجل لیس علی دیننا خبیب گفت جرأت و جسارت و شدت نکایت من قوم را معلوم
است و من در رکاب تو با عدا از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود که اول اسلام بیار
بعد از ان قتال کن و چون بروحا رسیدند خبیب بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله سید و سرور عالمیان ایمان
آوردم و گواهی میدهم که تو پیغمبر و فرستادهٔ خداوندی عز و جل و رسول صلی الله علیه و سلم از ایمان خبیب مبتهج گشت و قیس بر کفر مراجعت
نمود و بعد از معاودت اهل اسلام او نیز شرف ایمان دریافته در غزاء احد شهید گشت و چون حضرت صلی الله علیه و سلم بوادی صفرا
رسید معروض ضمیر منیر گشت که صنادید قریش جهت حمایت قافلهٔ خویش از حرم بیرون آمده متوجه اند لاجرم مقتضای کریمهٔ
وشاورهم فی الامر خواجه علیه الصلوة والسلام با اعیان صحابه مشورت نموده فرمود که قریش از مکه بیرون آمده اند و ممکن که مهم با ایشان
منجر بمقاتله شود مصلحت چیست صدیق اکبر رضی الله عنه از میان یاران برخواسته سخنان مستحسن و مطبوع عرضه داشت و بعد امیر المؤمنین
ابوبکر فاروق اعظم رضی الله عنهما برپای خواست با امیر المؤمنین ابوبکر در جواب موافقت نمود آنگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند
آنجماعت عزه قریش اند و ذلت با ایشان راه نیافته از ان وقت که عزیز شده اند و ایمان نیاورده اند از ان زمان که کافر شده اند
و هرگز عزیزان قریش تصدیق نخواهند کرد پس قتال ایشان را آماده باش و حضرت صلی الله علیه و سلم درباره شیخین رضی الله عنهما دعای
خیر فرمود و بعد از ان دو یار گرامی مقداد بن عمرو الکندی برخواست و گفت یا رسول الله بامر خداوندی جل و علا عمل نما و بفرمان او رو
که ما با تو بخدا سوگند که ما با تو نمیگوئیم چنانکه بنی اسرائیل با موسی گفتند علیه السلام که فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون
بلکه میگوئیم فاذهب انت و ربک فقاتلا انا معکما مقاتلون و بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده که اگر ما را ببرک الغماد که شهر
حبشه است ببری که ما با تو می آئیم و مقداد رضی الله عنه نیز بدعای خیر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سرافراز گشت و بعد از ان
فرمود که ای گروه مردمان اشیروا علی و مراد پیغمبر علیه الصلوة والسلام ازین سخن آن بود که از انصار استمزاج نماید که با او در چه
مقام اند بنابر آنکه آنجماعت کرام در حین بیعت عقبهٔ ثانیه با رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته بودند که هرگاه که بدیار ما تشریف

آری حمایت و محافظت نمائیم و درین محل در خاطر شریفش خطور نمود که شاید در خارج مدینه معاونت ننمایند و چون حضرت
صلی الله علیه وسلم این سخن گفت سعد بن معاذ رضی الله عنه برپای خواست و معروض داشت که من از جانب انصار جواب می گویم و گویا
که مقصود ازین حدیث مائیم یا رسول الله حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم آری سعد فرمود که ما با تو ایمان آورده ایم و تصدیق نموده
و گواهی داده که آنچه آورده حق و صدق است و با تو عهد و مواثیق بسته و اکنون بر همان عهد و وفائیم که بستیم هنوز هر جا میخواهی
برو یا نبی الله و بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر بدریا میروی با تو میرویم و هیچکس از ما تخلف نمی کند با هر که
خواهی پیوند و از هر که خواهی قطع کن و بدان قدر که خاطر خواه تو باشد از مال ما تصرف نمائی نزد ما محبوبتر است از آنچه بما
بازگذاری و بدان خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که ما را بد نمی آید که بدشمن رسیم بدرستی که ما در جنگ صابریم و شاید که
حقتعالی ترا چیزی بنماید از ما که چشم تو بآن روشن شود پس روان شو ببرکت خدای تعالی رسول را صلی الله علیه وسلم آن سخن سعد بغایت پسندیده آمد
مسرور و خورم گشت و بجانب مقصد روان شد و فرمود بروید ببرکت خدای تعالی و بشارت شما را که حق سبحانه و تعالی مرا یکی ازین
دو طائفه یعنی بقافله ابوسفیان یا بقوم قریش وعده فرموده است والله که گوئیا مصارع ایشان را می بینم و چون قریب ببدر
نزول کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم سوار شده با قتاده بن نعمان یا معاذ جبل رضی الله عنهما در آن نواحی سیر می فرمودند جهت آنکه
خبری از مخالفان معلوم فرمایند در اثنای سیر به پیری رسیدند که او را سفیان الضمری میگفتند از پیر پرسیدند که توجه ملکی سفیان
گفت شما بگوئید چه کسانید حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که تو با ما خبر بگوی ما نیز ترا خبری بگوئیم سفیان گفت این بگرو
آنست سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که آری سفیان گفت از هر چه مقصود شماست سوال کنید خواجه علیه الصلوة والسلام
پرسید که از قریش چه خبر داری سفیان گفت بمن رسیده که آن جماعت در فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این سخن راست است باید که ایشان
امروز در فلان محل باشند و نام منزلی برد که قریش آن روز بهمانجا نزول کرده بودند باز حضرت پرسید که از محمد و یاران او چه خبر داری
سفیان گفت بمن رسیده که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع است باید که امروز در فلان
موضع باشند و نام مرحله برد که اهل اسلام آنجا بودند آنگاه سفیان گفت که اکنون شما بگوئید که از کجائید آن سرور صلی الله علیه
وسلم جواب داد که نحن من ماءٍ و چون در آن زمان مردم عراق را بجهت کثرت آب آن ناحیه اهل الماء میگفتند سفیان گمان برد که
ایشان از اهل عراقند اما مقصود حضرت مقدس نبوی صلی الله وسلم در شب هفدهم رمضان در وادی بدر امیر المومنین علی بن ابی
طالب و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنهم با بعضی یاران دیگر بفرستاد تا خبری از قریش تحقیق نموده باز گردند
و تعیین فرمود که در فلان چاه که قریب بآن موضع است امید میدارم که خبری بیابید امیر المومنین علی و رفیقان علی رضی الله عنهم
بمقصد شتافته بر سر همان چاه و شتر آب کش قریش و سقایان ایشان رسیدند اکثر آن جماعت گریخته شد و غلامی مکی اسلم که غلام بنی الحجاج

و دو دیگری غیر بعض که غلام بنی العاص بن سعید بود بخبایث ایشان افتاد غلامانرا اسیر کردند و بمنزل آوردند و دران حین
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم بادای نماز مشغول بودند اصحاب از اسیران پرسیدند که کیستند گفتند ما سقایان
قریشیم و چون این سخن موافق مزاج اصحاب نبود بلکه مطلوب ایشان این بود که ایشان از توابع ابوسفیان باشند باید او شکنجه
غلامان مشغول گشتند که شما غلامان ابوسفیانید و بدروغ خود را بقریش میبندید و اسیران بنابر آنکه قوت لت خوردن
نداشتند و دانستند که مقصود اهل اسلام هست بملکیت خویش و مالکیت ابوسفیان اعتراف نمودند تا از لت خوردن
وارستند چون حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم از نماز فارغ شدند روی مبارک با صحاب آورده فرمودند که در
اول راست گفتند ایشانرا لت کردید و چون دروغ گفتند دست از ایشان باز داشتید آنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم متوجه اسلم و غریض شده پرسید که قریش کجااند گفتند در پس این تل ریگ اند که در نظر تست و آنرا عقده قصوی
و کثیب عقنقل میگفتند بعد از آن از قلت و کثرت قریش استفسار نمود جواب دادند که بسیارند فرمود بعد چند باشند گفتند
نمیدانیم فرمود که هر روز چند شتر میکشند گفتند روزی ۔ فرمود که از هزار کمند و از نهصد زیاده باشند بار دیگر استعلام نمود که از
صنادید قریش و اشراف چه کسانند جواب دادند که عتبه و شیبه و حارث بن عامر و ابو البختری و حکیم بن حزام و طعمة بن عدی و نضر
بن الحارث و زمعة بن الاسود و ابو الحکم بن هشام یعنی ابوجهل و امیة بن خلف و منبه و نبیه پسران حجاج و سهیل بن عمرو
و عمرو بن عبدود حضرت جنتی پناه صلی الله علیه و سلم روی مبارک بجانب یاران آورده فرمود که مکه جگر گوشهای خود را بسوی
شما انداخته باز پرسید که هیچکس از ین لشکر باز گشت گفتند آری ابی بن شریق یعنی اخنس با بنی زهره مراجعت نمود آنحضرت
صلی الله علیه و سلم فرمود که ارشدهم و ماکان رشیدا یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود بر راه راست نیست تا رسول
فرمود که غیر ایشان دیگری مراجعت نمود گفتند آری بنی عدی بن کعب نیز باز گشتند بعد از آن حضرت صلی الله علیه و سلم
با خواص اصحاب خویش رضی الله عنهم خطاب نمود که اشیروا علیّ فی المنزل خباب بن المنذر رضی الله عنه از ان
میان گفت یا رسول الله اگر درین منزل بحکم وحی نزول فرموده ما را حد آن نیست که ازین مقام قدمی بیشتر و پستر نهیم آن منزل
در حوالی چاه نخستین بدر بود و اگر برای است این منزل مناسب نیست فرمود برای است گفت پس ازینجا کوچ کنید و بر سر
چاه آخرین فرود آئید که من عذوبت و کثرت آب آن چاه را میدانم و چون آنجا رسیم حوض بکنیم و پر آب کنیم و بعد از آن
چاهها را انباشته کنیم تا ما را آب باشد و دشمنان را نی ابن عباس گوید رضی الله عنهما که مقارن این حال جبرئیل علیه السلام
نازل شد و وحی آورد که رای آنست که خباب بدان اشارت کرد بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم فرمان داد که تا از ان
منزل کوچ کردند و بموجب صوابدید خباب عمل نمودند نقلست که جماعتی که با غلامان قریش آمده بودند بطلب آب

چون غلامان گرفتار گشتند ایشان گریخته بقریش ملحق گشتند یکی از ان گریختگان عجیو نام اول بلشکر قریش رسیده فریاد براورد
که ای آل غالب ابن کبشه و یاران او غلامان شما را اسیر کردند قلق و اضطراب تمام بقریش راه یافت چنانکه حکیم بن
حزام گوید که با جمعی در خیمه نشسته بودیم و کباب می کردیم که این خبر شنیدیم و از هیبت این واقعه نتوانستیم که طعام خوریم و من از خیمه
بیرون آمدم تا به بعضی دوستان ملاقات نموده غم دل خود گویم ناگاه عتبه بن ربیعه پیش آمده مرا گفت یا ابا خالد من سیری ازین
عجبتر ندیدم قافله با مهمات یافت و ما متوجه دیار قومی شدیم که از طریق بغی تیغ بر روی ایشان باید کشید من گفتم لا رای لمن
لا یطاع این قضیه از شامت آن ابن الحنظلیه است یعنی ابو جهل ناگاه عتبه گفت یا ابا خالد هیچ می ترسی از انکه محمد و صحابه او
صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم بر ما شبخون کنند من گفتم مترس که تو امینی از ان باز عتبه گفت یا ابا خالد تدبیر چیست گفتم آنکه
ما را باید ایستاد تا روز شود عتبه گفت والله تدبیر همین است ابو جهل این سخن را شنیده گفت عتبه مکر و میدارد که با محمد و صحابه او
قتال کند صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم انگاه روی بقوم خود آورده گفت از شما عجب است که گمان می برید که محمد صلی الله
علیه وسلم و یاران او بر سر شما توانند آمد و تعرض بجمع شما توانند رسانید سوگند که ایشان بناحیه از نواحی قوم ما مجال
گذشتن ندارند باید که همکس شب بحراست و پاسبانی اشتغال نماید نقلست که دران شب که اهل اسلام قریب به بدر
رسیدند در ریگستانی فرود آمدند که پای تا بزانو در ریگ فرو میرفت و تشنگی بر ایشان غالب شده و بعضی را احتیاج بغسل و
طایفه را احتیاج بوضو بود و آب وجود نی و چون میان ایشان و آب مسافتی واقع بود شیطان بنیاد وسوسه کرده در خاطرها افگند
باوجود آنکه شما مصحوب پیغمبر موعود بفتح و ظفرید بحدث کبری و صغری مبتلا شده اید و از نماز محروم مانده و بنابرین خوفی
تمام بر اهل اسلام استیلا یافت ناگاه از سحاب رحمت باری تعالی بارانی نازل شد و مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب گشتند
و از رعبی که داشتند هیچ اثر نماند زمین محکم شد و ریگها بر هم نشست چنانکه مرد با سلاح سیر میشد و منزل کفار پر آب و گل شد
و کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان و لیربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام
مبین حال اسلام نازل گشت نقلست که همان شب که غلامان آن لشکر را گرفتند عمار بن یاسر و عبد الله مسعود را رضی الله عنهما
بر سبیل تفحص و تجسس معسکر اهل شرک دعنا فرستادند و ایشان گرد لشکر کفار بر آمدند و مراجعت نموده بعرض رای نبوی
علیه الصلوة والسلام گردانیدند که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اعدای دین را بغایت خایف و هراسان یافتیم هر گاه
اسپان ایشان بنیاد شیهه کشیدن میکردند بر روی مراکب خویش میزدند تا از ان باز ایستند و چون صباح شد منبه بن الحجاج
که ودلی بر دن تصار دهشت نقش پایهای آن دو سعادتمند را دیده گفت والله که این اثر قدم ابن سمیه یعنی عمار یاسر
است و این دیگری نشان پای عبد الله مسعود است و محمد صلی الله علیه وسلم با سفهای قریش و سفهای یثرب بجنگ ما آمده انگاه

بیت لم نترک الجوع لنا مبیتا + لابدان نموت او نمیتا + وبعد ازان خطاب کرد که ای معشر قریش چون با محمد صلی الله علیه
وسلم واصحاب او ملاقات کنید تیغ در اهل اسلام و یثرب نهید و جوانان ایشان را بکشید تا همه را با سلاسل و اغلال بمکه بریم
تا خلایق از حال آن جماعت عبرت گرفته دیگر کسی ملت تخلف آبا نکند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بر سر
چاه آخرین بدر که جنگ در آنجا واقع شد نزول فرمود با طائفه از اصحاب بان عرصه گشته و انگشت مبارک بر زمین نهاده
وقتلگاه هریک از مشرکان را که در روز معرکه کشته شدند بلا زبان نمود چنانچه هیچ تفاوتی در آن مدعی نمود هر کرا نام برده
بود هم در آن مصرع که تعیین نموده بود بقتل رسید آورده اند که قبل از تقارب فئتین و تسویه صفوف سعد بن معاذ رضی الله
عنه معروض داشت که یا رسول الله بجهت تو عریشی ترتیب کنیم و در حلقه ترا نزد تو مهیا و آماده می داریم و بقتال اشتغال
مینماییم اگر بر دشمنان غالب آییم فهو المراد و اگر عیاذا بالله قضیه بر عکس بود تو بر جمازه هامون نشینی و بطایفه از اصحاب که
در مدینه مانده اند خود را برسانی که آن جماعت در وفاداری و در محبت کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که مهم
بمقاتله و مقابله می انجامد از رکاب تو تخلف جایز نمیداشتند تا امروز بشرائط خدمت و معاونت قیام می نمودند و
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رای سعد را مستحسن داشته و مر او را دعای خیر گفته اصحاب بترتیب عریش پرداختند درین اثنا
[illegible] ایشان در پیش پیش همه زمعة بن الاسود بر اسپ خود سوار جولان کنان و پسر او در عقب او امام واقدی رحمه الله میگوید
که چون چشم رسول صلی الله علیه وسلم بر قریش افتاد گفت ای خدای سرداران قریش اند بتحقیق که بر من کتاب فرستادی و امر
بقتال فرمودی و یکی ازین دو طائفه مرا وعده دادی و تو خلاف وعده خود نمیکنی و دیگر فرمود بار خدایا اینک قریش
با خیلا و تکبر خویش آمدند و جنگ با تو میکنند و رسول ترا تکذیب مینمایند الهی انتظار نصرتی می برم که مرا بآن وعده
فرموده و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم عتبة بن ربیعه را دید که بر شتر سرخ موی سوار می آمد فرمود که اگر
در یکی ازین قوم نیکی هست صاحب شتر سرخ است اگر قوم طاعت او نمایند رشاد یابند و این سخن ظاهر از آن فرمود که
از ابتدا و انتها خروج قریش از مکه وی منع میکرد و بهیچ وجه باین مقاتله رضا نداشت و هر چند او بیشتر مبالغه میکرد ابوجهل
لعین بجانب نقیض بیش اهتمام می نمود محمد بن جبیر بن مطعم روایت کرده است که چون فریقین در برابر یکدیگر فرود آمدند
رسول صلی الله علیه وسلم امیر المومنین عمر بن الخطاب را رضی الله عنه نزد قریش فرستاد و پیغام چنان داد که مصلحت
چنان مینماید که شما باز گردید چه هر که متصدی حرب من میشود نزد من دوستر از آنست که شما شوید و من نیز با هر که
متصدی مقاتله ام دوستر دارم از آنکه با شما کارزار کنم و چون حکیم بن حزام این سخن بشنید گفت ای معشر محمد صلی الله
علیه وسلم انصاف داد این نصیحت از وی قبول نمائید و در معرض محاربت و منازعت او در میایید ابوجهل لعنه

این موعظت استماع نمود گفت بخدا سوگند که باز نگردیم بعد از آن که حق تعالی ما را قدرت و قوت انتقام داد که کینهٔ خویش از این
قوم باز خواهیم تا من بعد هیچکس متعرض کاروان ما نشود و نگذاشت آن لعین که مهم بصلح انجامد نقلست که طایفهٔ از مشرکان
قصد حوض مسلمانان کردند که باستصواب خباب بن منذر رضی الله عنه مرتب گشته بود تا از آنجا آب خورند جمعی از اهل
اسلام خواستند که ایشان را منع کنند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود منع مکنید و بگذارید تا آب بردارند
روایتست که هر که از آن آب خورد در آن جنگ بدست مسلمانان کشته یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسب خود سواره
با هزیمت نهاد و جان از آن مهلکه بیرون برد و نیز در شب هجرت که خواجه علیه الصلوة والسلام از خانه بیرون آمد و سورهٔ
یاسین خوانان قبضهٔ خاک بر سر مشرکان پاشید بر سر فرقی که از آن خاک غباری نشست در بدر کشته شد مگر حکیم بن حزام
که از آن نیز سالم ماند لاجرم بعد از هزیمت و خلاص از معرکهٔ بدر هرگاه سوگند یاد کردی گفتی بدان خدای که مرا در روز بدر
نجات داد نقلست که اسود بن هشام المخدومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب خورم و آن را خراب سازم
و چون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمده متوجه حوض گشت سید الشهدا حمزه رضی الله عنه از میان اهل اسلام با شمشیر کشیده جلوی
بوی آورد و چون نزدیک اسود رسید و شمشیر بر ساق او زد چنانکه پشت بر زمین افتاد و آنگاه بسینه و پهلو بطرف حوض
روان شد تا سوگند خود راست کند حمزه رضی الله عنه تعاقب نموده بر سر حوض آب آن ملعون را با آتش فرستاد و چون
قریش در منزل خویش آرام گرفتند عمرو بن وهب جمحی را بجهت تجسس لشکر اسلام نامزد کردند و او بر اسب خود سوار شد و بگرد مسلمانان گشت
و اصحاب ملت حنیف را احتیاط نموده بمیان قوم آمد و گفت سیصد کس یا بیش باشند اما مهلت دهید تا دیگر باره
تحقیق آن نموده از سر یقین سخن گویم چه میشاید که جمعی دیگر در کمین باشند آنگاه اطراف و جوانب آن صحرا را طواف کرد
و کمین گاه را احتیاط تمام نمود و کسی ندید بلشکرگاه خود باز آمد و با قوم گفت هیچکس را در کمین ندیدم لیکن ای معشر قریش
شعر قد رایت الوایا تحمل المنایا + نواضح یثرب تحمل السم الناقعا + شتران اصحاب محمد را صلی الله علیه وسلم دیدم
که مرگها بر داشته اند و حمال اهل یثرب را دیدم که از بهر مهلک در بار دارند قومی دیدم که هیچ ملجا و ملاذی ندارند بغیر از شمشیرهای
خویش گوییا که همه اخرسند که زبان گفتار ندارند و شجاعت بسان افاعی در نظر من در آمدند که زبانها از دهن
بیرون می آرند و بخدا سوگند که ظن من آنست که بعدد هر یک از ایشان کسی بقتل آید یکی از شما کشته شود و چون اینهمه
خلق از قریش مقتول گردند باز ماندگان شما را چه عیش و زندگانی باشد و چون حکیم بن حزام این نوع سخنان
از عمرو بن وهب الجمحی استماع کرد نزد عتبه رفته گفت یا ابا الولید تو بزرگ و مطاع قریشی هیچ توانی که مرتکب امری گردی
که بسبب آن ذکر خیر تو بماند تا با نقراض عالم عتبه پرسید که آن کدام امرست حکیم گفت ملتمس آنست که دیت حلیف حضرمی

عمرو بن الحضرمی را و آنچه از قافله بطن نخله ضایع شده متکفل شوی و این لشکر را بازگردانی چه باده نزاع قوم با محمد صلی الله
علیه وسلم بیش ازین نیست عتبه التماس حکیم را قبول نموده بر شتری سوار شده و بمیان لشکرگاه آمده گفت ای قوم سخن ما
بسمع رضا اصغا نمائید و با حضرت محمد و اصحاب او مقاتله مکنید زیرا که با محمد صلی الله علیه وسلم جمعی هستند که نسبت بشما قرابت
قریبه دارند و چون ایشان را کشته باشید میان اولاد و اخوان و سائر اقربای آنجماعت و میان شما بغض و عداوتی روی نماید
که ابد الدهر زایل نگردد و من گمان میبرم که قتل اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم دست نخواهد داد تا بعدد ایشان از
شما کشته نشود و مع ذلک ایمن نیستیم از دست ایشان ممکن آفتی بشما رسد که تدارک آن دشوار باشد بیت خدایکه بالا و پست
آفرید + زبردست هر دست آفرید + و مرا معلوم است مطلوب شما که بغیر قتیل خویش و خرده مال که از قافله بطن
نخله برده اند چیز دیگر نیست و من خون بهای ابن الحضرمی و موازی آن مال از مال خود جبر گردانیدم که اداء نمایم اگر محمد صلی الله
علیه وسلم کاذب است سزاوار نمی باید که شما تعرض باو رسانید و مهم وی را بدیگران گذارید و اگر ملکست لایق بحال شما آنکه
از ملک برادر خود محظوظ و بهره ور گردید و اگر پیغمبر است چون شما دست از جدال و قتال وی باز دارید سزاینده که
نیکبخت ترین خلق باشید نصیحت من قبول کنید و مرا ضعیف مشمارید ابو جهل این سخن شنیده حسد وی زیاده گشت و گفت
اگر مردم قول او بشنوند و سخن او را بتلقی بقبول نمایند امر ریاست بدو قرار گیرد و دیگر از ما اعتباری نماند لاجرم بنیاد خباثت
کرده گفت عتبه این سخن از آن میگوید که پسرش در ملازمت محمد است علیه الصلوة والسلام یعنی ابو حذیفه رضی الله عنه و او
قتل پسر خود مکروه میدارد آنگاه روی بعتبه آورد و او را به بددلی منسوب کرد و گفت کنون در خذلان ما سعی مینمائی و برجوع قوم
اشارت میکنی بخدا سوگند که باز نگردیم تا الله تعالی میان ما و محمد صلی الله علیه وسلم حکم کند و عتبه از سخن ابو جهل در غضب رفت
و زبان قدح و طعن به نسبت باو دراز کرده گفت زود باشد که معلوم کنی از ما بددل تر و لئیم تر کدام است و عنقریب خواهی
دانست که جبان و مفسد کیست و در بعضی سیر مذکور است که چون حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد که دیت عمرو بن الحضرمی را قبول کن
و لشکر را بازگردان عتبه بعد از قبول ملتمس او گفت ای حکیم نزد ابن الحنظلیه رو و از زبان من چنین و چنین بگوی و او را
با من درین امر موافق گردان حکیم گوید که بنا بر اشارت عتبه نزد ابو جهل رفتم و گفتم عتبه گوید مصلحت نیست که لشکر را باز
گردانیم و با ابن عم خود حرب نکنیم ابو جهل جواب داد که عتبه رسولی بغیر از تو نیافت که فرستد و من این سخن شنیده زود مراجعت
کردم و خبر بعتبه شتافتم او را دیدم که بر ایماء بن رحضه تکیه کرده بود و ده شتر از شتران جیش مشرکان میفرستاد تا نحر کنند
متعاقب من ابو جهل رسیده اثر شرارت از بشره نامبارکش هویدا بود و با عتبه گفت انتفخ سحرک بر باد شده است شش تو
و این کلمه را در عرب آنگاه القا کنند که بجبن و بددلی منسوب دارند و عتبه متغیر شده گفت ای زرد کننده خود مرا سرزنش میکنی این سخن دا

عتبه بترد اکثر اهل سپاه ناظر آن بود که ابوجهل بر موضع مخصوص خویش بر صفی زده است که آنرا بزعفران رنگ میکرد از غایت خشم که
از عتبه بر ابوجهل استیلا یافت شمشیر کشیده و بر پشت اسب خویش فرود آورد و ایما ابن رحضه گفت بد فالیست آنگاه
ابوجهل نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که هم سوگند تو یعنی عتبه میخواهد که مردم را باز گرداند و من میخواهم که خون برادرت را
بخواهم برخیز و فریاد میکن بقتل برادر خود و یاد میکن عامر بن الحضرمی سر برهنه کرده و اعمرواه میگفت تا جنگ قائم شد و
نائرهٔ قتال اشتعال یافت حکیم گوید که ابوجهل بعد از آنکه قاصدی نزد عامر فرستاد گفت که دماغ عتبه از غایت ترس
فاسد شده است او را سویق باید داد و قریش نیز همین میگفتند و ابوجهل از موافقت مشرکان مسرور و فرحناک شده باز گشت
صورت حال را با عتبه تقریر کرد عتبه از غیظ و خشم بر وجهی استیلا یافت گرد لشکرگاه برآمد هر چند مشرکان از محاربه نهی کردند مفید
نیفتاد نقلست که در لشکرگاه اسلام سه علم بود یکی از مهاجران و دو از انصار و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رایت اصحاب
هجرت را بمصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و علم اوس را بسعد بن معاذ عنایت فرمود رضی الله عنهم و
اشارت کرد که شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار اوس یا بنی عبید الله باشد و بعضی
گفته اند که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که شعار جمیع اصحاب یا منصور امت باشد و مراد از شعار اینجا علامتی است که
در روز معرکه موافقان از مخالفان بدان تمیز گشته یکدیگر را شناسند و مقصود از این کلمه منصور امت آنکه ای غازی موعود بنصرت
بکش دشمن خود را و مشرکان نیز سه علم داشتند یکی بدست طلحه بن ابی طلحه بود و دیگری با بی عزیز بن عمیر و ثالث بنضر بن
حارث و نسب هر سه کس بعبد الدار بن قصی میرسد و چون هر دو فریق دل بجنگ نهادند حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه چوبی در دست گرفته بتسویهٔ صفوف اشتغال مینمود و در آن حین نظر همایونش بر سواد بن غزیه افتاد که
از صف قدمی چند پیشتر آمده استاده بود حضرت صلی الله علیه وسلم چوب را بر سینهٔ برهنه سواد زده فرمود استو یا سواد
سواد گفت یا رسول الله از ضرب چوب تو وجع و الم بمن رسید و ترا حضرت عزوجل براستی بخلق فرستاده است قصاص
من بده و آنحضرت صلی الله علیه وسلم فی الحال سینهٔ فرخنده را برهنه ساخته فرمود که قصاص کن سواد روی نیاز بر سینه
انور نهاده صلی الله علیه وسلم بتقبیل سرافراز شد حضرت علیه الصلوة والسلام پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که درین
مقام از قتل ایمن نیستم و خواستم که در آخر حیات مساس بشرهٔ مبارک تو کرده باشم رسول علیه التحیة والسلام در حق او دعای خیر
فرمود آنگاه با اصحاب گفت که بی رخصت من تیغ مکشید و بر کفار حمله مکنید و چون بشما نزدیک شوند تیر باران کنید تا ازین
تیر صرفه نگاه دارید تا سهام شما تمام نشود بدان خدای که نفس محمد صلی الله علیه وسلم بید قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان
جنگ نکند که چون او را بکشند و حال آنکه او طالب ثواب و رضای حق تعالی باشد و روی بگریز نیاورده باشد مگر آنکه بهشت جای او

ازان تابع بود و دران حین عمیر بن الحمام رضی الله عنه بخوردن خرما مشغول بود چون این استماع نمود گفت بخ بخ میان من و بهشت واسطه همین است اگر کشته شوم و بقیه تمر که در دست داشت بینداخت و شمشیر خود برگرفته با مخالفان دین جنگ آغاز کرد تا درجه شهادت یافته بفردوس جنان شتافت و گویند که چون تلاقی فریقین روی نمود ابوجهل گفت خداوندا هر کدام از ما که قطع رحم پیش میکند و امر در میان آورده که کس معرفت آن ندارد او را هلاک گردان به تحقیق نفرین در باره خویش میکرد

فصل سیوم آغاز محاربه جمهور اهل سیر برانند که اول کسی که از مشرکان قدم در میدان جلادت نهاد و در مقام مبارزت درآمد عتبه بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید و کیفیت واقعه چنان بود که عتبه از سرزنش ابوجهل که او را بجبن و بد دلی منسوب گردانید متأثر گشته دل بر محاربه و مقاتله نهاد و جوشن پوشیده هر چند تفحص نمودند که خودی پیدا شود که بر سرش راست آید نیافتند چه بغایت سر بزرگ داشت بنابرین بعمامه اکتفا افتاد و پیاده با برادر خود شیبه و پسر خود ولید بمحاربه متوجه گشت و هر چند حکیم بن حزام از در نصیحت درآمد مفید نیفتاد و درین اثنا چشم عتبه بر ابوجهل افتاد که بر بادپای سوار در صف کارزار ایستاده بود از غایت غلظت شمشیر برکشید و اسپ ابوجهل را پی کرد و گفت امروز روز سواری نیست که بسیاری از بزرگان قوم پیاده اند و ابوجهل از پشت زین بر زمین افتاد بعد از ان عتبه و شیبه و ولید در میان معرکه آمده مبارز خواستند از لشکر اسلام سه نفر از جوانان انصار در میدان ایشان رفتند معاذ و معوذ و عوف ابناء حارث و در روایتی بجای معاذ عبد الله بن رواحه کفار پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم ایشان گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابناء اعمام خود میخواهیم و یکی از ایشان ندا کرد یا محمد صلی الله علیه وسلم اکفای ما را بر آ ما بیرون فرست رسول صلی الله علیه وسلم با حمزه و امیر المومنین علی و عبیده بن الحارث رضی الله عنهم اشارت فرمود که در میدان درآمدند کفار پرسیدند که شما کیانید تعریف خود نمودند گفتند شما اکفای مائید روایتی آنست که حمزه چهار سال از رسول صلی الله علیه وسلم کلانتر بود و امیر المومنین علی آن روز بیست و پنجساله بود و در بعضی کتب آورده اند عبیده و عتبه هر دو اسن بودند و حمزه و شیبه هر دو میانه و امیر المومنین علی و ولید هر دو جوان عبیده متوجه عتبه شد و حمزه متوجه شیبه و امیر المومنین علی متوجه ولید روایتی آنست که سید الشهدا حمزه رضی الله عنه متوجه عتبه شد و علی مرتضی کرم الله وجهه متوجه شیبه و عبیده متوجه ولید هر یک از ان حمزه و امیر المومنین علی رضی الله عنهما عدو خود را کشتند و عبیده ضربت قوی از محارب خویش خورده چنانکه مغز از استخوان ساقش روان شده در میان میدان افتاد و امیر المومنین علی و حمزه رضی الله عنهما بمدد عبیده شتافته عدو او را بقتل رسانیدند و عبیده را رضی الله عنه از معرکه برداشته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند عبیده گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود تو از شهیدانی بعد از فتح بدر حین مراجعت از بدر در وادی صفرا یا در روحا وفات یافت و همانجا

مدفون گشت و بصحت رسیده که آیت هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان این شش کس نازل شد نقلست که چون آتش حرب افروخته شد و سید عالم علیه الصلوة والسلام ازدحام کفار مشاهده فرمود و قلت احبا و کثرت اعدا معلوم کرد بر خواست و روی بقبله دعا آورد و چنان دستها بر داشت که بیاض اطهرش هویدا شد و رضا از دوش وی افتاد و ببوشش بنفتا میگفت اللهم انجز با وعدتنی و این کلمه را تکرار میفرمود بعد از ان فرمود اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا و گویند چنان مبالغه در دعا نمود که صدیق اکبر رضی الله عنه با آنحضرت گفت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله الحاح در سوال از حد اعتدال گذشت و ردا را که از دوش انور آنحضرت افتاده بود باز بر دوش مقدسش انداخت و او را بر سینه خود گرفت و گفت یا رسول الله بس است وعده که با تو درباب آمال کرده بوفا مقرون خواهد شد **فصل چهارم** در ذکر فرود آمدن ملائکه بامداد لشکر اهل اسلام مهره سیر و تواریخ چنین ایراد فرموده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و نیاز مندی بجناب خداوندی جل و علا ابلاغ فرمود در اثنا این خواب سبکی آنحضرت صلی الله علیه وسلم طاری شد تا در خلوتخانه استیناس نعاس طبقات مشکات مشکین شره را بر هم نهاد و بعد از لحظه از خواب بیامد و فرمود بشارت باد ترا ای ابوبکر که تائید آسمانی بجهت اعزاز دین مسلمانی در رسید و جبرئیل علیه الصلوة والسلام با هزار نفر از زره پوشان عصمت پناه عمامه های نشانه دار بسته و علاقه های دراز بر میان دو شانه گذاشته بر اسپان معلم سوار بر زمین آمدند و در مقدمهٔ لشکر مومنان صف بر کشیدند و میکائیل علیه الصلوة والسلام با هزار سوار دیگر همه جوشن پوشان بنصرت سپاه در میمنه لشکر اسلام متوقف گشتند و اسرافیل علیه السلام با هزار دیگر از مندرعان عساکر ملکی و سپاه سالاران محافل فلکی در میسره لشکر نصرت پیکر محمدی صلی الله علیه وسلم نزول کردند و بجنگ کفار مشغول شدند بعد از ان قهرمان میدان اصطفا از عریش خویش بیرون آمدند صلی الله علیه وسلم و آیت کافی کفایت سیهزم الجمع ویولون الدبر بر زبان راندند و اعوان دین را مژده ظفر رسانیدند و یک مشت ریگ برداشته بر طرف خاکساران قریش انداختند و در ان فضاریت آیت شاهت الوجوه بقصد نگونساری اعدا بر افراختند و مسلمانان را دل داده دلالت فرمود که همه بشتابید پس مسلمانان بامداد ملائکه و اسعاد مالک الممالک بیکبار حمله کردند و ابرار و اثرار اشرار برآوردند حقیقت و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ظهور یافت و حکیم بن حزام گوید که چون رسول علیه الصلوة والسلام مشت ریگ بجانب ما پاشید آوازی شنیدیم که از آسمان بزمین آمد چون سنگ ریزه که در طشت افتد و از هیبت آن آواز منهزم شدیم و نوفل بن معاویه نیز این روایت می کرد که در انروز از عقب خویش بسان آواز سنگ ریزه ها که در طشت افتد می شنیدیم و همه خوف ما از ان بود نقلست که چون حضرت ولایت پناه یعنی مرتضی علی کرم الله وجهه گفت که سه نوبت از معرکه بدر بیرون آمده بعیشش میرفتم تا از رسول صلی الله علیه وسلم خبری گیرم هر بار آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سجود یافتم که میگفت یا حی یا قیوم

برحمتک استغیث تا بعد از کریمیم آثار فتح و نصرت مشاهده کردم نقلست که هم شاه مردان و شیر یزدان فرمود کرم الله وجهه که در روز بدر بادی صعب بوزیدن آمد که بصعوبت آن هرگز مشاهده نکرده بودم بعد از آن بادی دیگر با همین صعوبت و بعد از آن بادی دیگر همچنان منوال این سه شد باد که متعاقب می آمد اول جبرئیل بود که با هزار فرشته آمد دوم میکائیل سیم اسرافیل علیهم الصلوة والسلام چنانچه بیش شد نقلست که در آن روز شیطان بصورت سراقه بن مالک بن جعشم مدلجی مصور شده بود با قریش میگفت که هیچکس بر شما غالب نخواهد گشت و چون آن ملعون ملائکه را دید که بامداد عساکر نصرت شعار مکرمت دثاری فرود آمدند پشت بکافران آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی دیدم که شما نمی بینید قال الله تعالی فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه و حارث بن هشام بتصور آنکه وی سراقه است در وی آویخت شیطان دستی بر سینه حارث زده او را بینداخت و خود بجانب دریا گریخت ابن عباس گفت رضی الله عنهما که ابلیس علیه اللعنه از ان بترسید که کشته شود از آنکه مهلت یافته بود و لیکن می ترسید که جبرئیل علیه السلام او را بمردم تعریف کند که تا معاودت او نکنند آورده اند چون بعضی مشرکان بمکه آمدند میگفتند که لشکر ما را سراقه بشکست که وی انهزام نمود همه مردم شکسته دل شدند دیگر چون این خبر بسراقه رسید نزد قوم آمد و سوگند یاد کرد که مرا از رفتن شما خبر نبود تا که خبر هزیمت شما شنیدم ایشان نشانها میگفتند که او انکار مینمود تا آنکه مسلمان شدند دانستند که آن شیطان بود نقلست که درین حین ابوجهل لعین قوم خود را میگفت ای معشر قریش قول سراقه شما را از جنگ باز ندارد که او را با محمد صلی الله علیه وسلم و اصحابش میعادیست و چون بقدید باز گردیم سر او معلوم شود که با قوم وی چه خواهیم کرد و دیگر باید که از قتل عتبه و شیبه و ولید اندیشه بخاطر شما راه نیابد که ایشان مغرور رای خود بودند و در جنگ تعجیل کردند و از جنگ بی بهره نمودند بخدا سوگند که از اینجا باز نگردیم تا محمد را صلی الله علیه وسلم در ریسمان نکشیم و طایفه آنکه هیچکس از شما مباشر قتل یاران محمد نگردد صلی الله علیه وسلم بلکه ایشان را زنده بگیرید تا با ایشان معامله پیش آریم و نکالی کنیم که عالمی از حال ایشان تجربه بردارند تا دیگر مردم ترک دین آبا و اجداد خود نکنند و آنچه پدران ایشان پرستیده اند از ان اعراض ننمایند نقلست که سهیل بن عمرو گفت که روز بدر مردان سفید جامه دیدم در میان آسمان و زمین که بر اسبان ابلق سوار بودند و بقتل و اسر اشتغال مینمودند نقلست که ابو اسید گفت از مردی از قبایل بنی غفار شنیدم که گفت من و پسر عم من در روز بدر بر فراز کوهی برآمدیم و درین اثنا قطعه از سحاب دیدیم که بما نزدیک آمد و از میان آن ابر بانگ شیهه اسبان و قعقعه حدید شنیدیم که بگوش ما میرسید که قایلی میگفت اقدم حیزوم و از هیبت این واقعه زهره پسر عم من بدرید و هلاک شد و من هم قریب بهلاکت رسیدم و خود را بتکلف نگاه داشتم و چشم بسوی آن سحاب نهادم که بکدام طرف می رود آن قطعه ابر بجانب رسول و اصحاب او صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم روان شد و بعد از لحظه که باز گشت از آنچه استماع کرده بودم بعد از آن مسموع نشد نقلست که سهیل

ملایکه آنروز دستارهای سرخ و سبز و زرد بوده اند و بر اسپان ابلق سوار که بر پیشانیهای خود نشانها داشتند و مشرکان او
از شیهه اسپان ملایکه میشنیدند و اسپانرا نمیدیدند و چون مسلمانی از پی کافری میرفت که ویرا بقتل رساند پیش از آنکه بوی رسیده
که سر او بر زمین افتاد. نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما که میگوید مردی از انصار در عقب کافری میرفت ناگاه آواز ضرب تازیانه شنید
و آواز سواری که میگفت اقدم حیزوم نظر کرد دید که آن کافر پیش او میرفت و روی او شکافته و بینی او شکسته انصاری نزد پیغمبر
آمد صلی الله علیه وسلم و حالی که مشاهده کرده بود بآن سرور صلی الله علیه وسلم تقریر کرد حضرت فرمود علیه الصلوة والسلام راست میگوئی
وهی از مدد ملائکه آسمان سیم. نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما از سایب بن ابی حبیش که سوگند یاد کرد بخدای تعالی و گفت هیچکس
در روز بدر مرا از بنی آدم اسیر نکرد پرسیدند که پس ترا که اسیر کرد گفت چون قریش رو بهزیمت نهادند من نیز با ایشان گریختم ناگاه
شخصی دیدم بلند بالا سفید اندام بر اسپی ابلق سوار در میان آسمان و زمین و آن شخص بمن رسید و مرا ببست و درین اثنا عبدالرحمن
بن عوف رضی الله عنه بمن رسید مرا بسته یافت هرچند ندا کرد که این مرد را اسیر کیست از هیچکس آواز جواب نشنید بعد از آن مرا نزد رسول
برد صلی الله علیه وسلم رسول گفت صلی الله علیه وسلم که ای ابن ابی حبیش ترا که اسیر کرد و من بنا بر آنکه مکروه میداشتم که از حقیقت
حال خبر دهم گفتم آنکس را نمیشناسم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که او را ملک کریم از ملایکه اسیر کرده آنگاه گفت ای ابن عوف اسیر خود را ببر
نقلست از ابو هریره رضی الله عنه که گفت در روز بدر سر سه مشرک را نزد حضرت مقدس نبوی بردم صلی الله علیه وسلم گفتم
یا رسول الله دو کس را من کشتم و سیم را مردی دیدم سفید بلند بالا که آمد و گردن زد من سر او را نیز برداشتم و با دو سر دیگر ضم کردم بنیک
بنظر تو آوردم فرمود که ذاک فلان من الملائکة. نقلست از بعضی از صحابه کبار رضی الله عنهم که میگفتند که چون ما قصد یکی
از قریش میکردیم و پیش از آنکه با شمشیر بزنیم سر او از تن جدا میشد. نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما که فرمود که ملائکه روز
بدر بصورت صحابه متصور میشدند که مومنان ایشانرا میشناختند و مومنانرا دلداری میدادند و دلیر میکردند و حق تعالی درین باب فرموده
اذ یوحی ربک الی الملائکة انی معکم فثبتوا الذین آمنوا یعنی وحی فرستاد پروردگار تو بملائکه که من با شمایم شما مومنانرا دل دهید
و دلیر سازید و در باب نزول ملائکه روز بدر و جنگ کردن ایشان و متصور بصورت شدن اقاویل بسیار است اصح آنست که از
آسمان فرود آمدند و با کفار جنگ کردند و در نظر مومنان بصورتهای خوب می شدند و بعضی بصورت کسانیکه مومنان
ایشانرا میشناختند چنانچه سبق یافت **رجعنا الی الجدال و واقعات واقعهٔ اولی** از وقایع مقاتله بدر آورده اند
که چون اهل توحید و شرک با یکدیگر حمله آوردند و نایره قتال اشتعال یافت عاصم بن ابی عوف سهمی که چون [illegible] در
کارزار آواز برکشیده بود و میگفت ای معشر قریش دست باز مدارید از شخصی که قاطع ارحام است و مفرق جماعات
است من نجات نیابم اگر او نجات یابد بعضی او را بکشتم یا کشته شوم همراه او آن لعین را از بین حضرت رسول بود صلی الله علیه وسلم

و هم در این سخن بود که ابو دجانه انصاری رضی الله عنه بیک ضربت تیغ او را بدوزخ فرستاد و فرود آمد تا سلب او را بستاند
معبد بن وهب پیش آمد و ضربتی بر ابو دجانه زد که بزانو در آمد بعد از آن برخواست و چند ضرب بر معبد زد که هیچ یک از آنها
کارگر نیامد و معبد از ابو دجانه فرار کرد تا در گوی افتاد و ابو دجانه رضی الله عنه معبد را تعاقب نموده خود را بر بالای او انداخت
و همانجا ذبح وی تمام نمود **واقعهٔ دیگر** نقلست از زبیر رضی الله عنه که چون رسول صلی الله علیه وسلم دانست که نوفل بن
خویلد در لشکر قریش است دعا فرمود که اللهم اکفنی نوفل بن خویلد در روز بدر نوفل نعره میزد که ای معشر قریش امروز روز رفعت
و علاست چون دید که قوم بهزیمت رفتند فریاد بر آورد که ای آل انصار شما را از کشتن ما چه فائده شما را شتر نمیباید یعنی ما را اسیر کنید
و خون بها بستانید آخر الامر جبار بن صخر بن امیه انصاری او را اسیر کرده در پیش انداخته بمنزل می برد که ناگاه حیدر کرار رضی الله عنه
بایشان آمد چون نوفل دید که امیر المومنین علی رضی الله عنه متوجه اوست با جبار گفت ای برادر انصاری بلات و عزی که من دیگر
می بینم که قصد من دارد بگوی که این چه کس است جبار گفت علی بن ابی طالب است نوفل گفت بالله که در کشتن قوم خود هیچکس را از این شخص سریع
ترندیدم و مرتضی علی رضی الله عنه رسید و تیغی بجانب نوفل انداخت شمشیر او در سپر نوفل محکم شد انگاه امیر المومنین علی کرم الله وجهه
تیغ خود از سپر او جدا ساخته بر ساقهای او زد چنانچه قلم شد و بضرب دیگر مهم او تمام ساخت و چون بمجلس شریف نبوی صلی الله علیه وسلم
رسید از آنحضرت شنید که میگفت هیچکس از حال نوفل بن خویلد خبری دارد که آری من او را کشتم رسول صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت
و فرمود الحمد لله الذی اجاب دعوتی گویند از لشکر مخالفان هفتاد نفر کشته شدند و هفتاد دیگر اسیر شدند و از آنجمله سی و شش را
حضرت مرتضی علی رضی الله عنه بقتل رسانیده بود و در بیست و چهار کس هیچ کس را خلاف نیست که از جمله آنست زمعة بن الاسود
و حارث بن زمعه و عمیر بن عثمان کعب و عثمان و مالک که هر دو برادران طلحه بودند **واقعهٔ دیگر** قتل امیة بن خلف و پسر او و یکی از
نبیلان نام او امیة بن خلف بود عبد الرحمن عوف رضی الله عنه گوید در ایام جاهلیت میان من و امیة بن خلف قواعد محبت استحکام
داشت و مرا عبد عمرو می گفتند و چون اسلام آوردم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا عبد الرحمن نام نهاد روزی امیه مرا گفت از اسمی
که پدر تو ترا بدان تسمیه کرده بود اعراض نمودی اکنون من ترا عبد الرحمن نمیگویم زیرا که در یمامه مسیلمه را رحمن میخوانند ترا بنام دیگر یاد
کنم تا مرا جواب گوئی من گفتم یا ابا علی بهر اسمی که خاطر تو قرار میگیرد مرا بدان بخوان گفت ترا بعد از این عبد الاله خواهم
گفت و من این معنی از وی قبول کردم و مرا در حین مکالمه و مخاطبه بعبد الاله خطاب میکردی و بحسب تقدیر الهی در روز بدر چون
مشرکان منهزم شدند و زره بغنیمت گرفتم و در معرکه آنها را بر داشته میرفتم که امیة بن خلف با پسرش برمن افتاد و پسرش
علی نام بود و چون امیه مرا دید ندا کرد که یا عبد عمرو جوابش نگفتم و چون بعبد الاله خطاب کرد جوابش دادم گفت مرا دریاب و ما را
اسیر کن و نگاهدار تا فایده از این زرها بتو رسانم من زرها را انداختم و دست پدر و پسر گرفتم و می بردم که ناگاه چشم بلال رضی الله عنه

برما افتاد و چون امیه دید که بلال را بخواننده بود تا از دین برگردد فریاد برکشید که یا انصار الله و انصار رسول الله اینک راس
و رئیس مشرکان امیة بن خلف من رستگاری نیابم اگر او رهائی یابد چون اهل اسلام آواز شنیدند باشمشیرهای کشیده روی
با امیه نهادند و من هرچند گفتم که این دو کس اسیر منند فایده نداد عاقبت امیه را به پشت افکندند و من خود را بر زبر او افکندم و حباب بن المنذر
رضی الله عنه بینی او را بشمشیر قطع کرد چون امیه بینی خود را بریده دید گفت ای عبد الاله مرا با ایشان گذار لاجرم من دست از حمایت
او باز داشتم و درین اثنا خبیب بن الانصاری رضی الله عنه امیه را بیک ضرب شمشیر بکشت و حباب بن المنذر ضربی بر علی بن
امیه زده پایش را از بدن جدا ساخت عبد الرحمن گفت که دران حین علی فریادی زد که هرگز بهیبت و صلابت آن آوازی نشنیده
بودم بعد از ان علی را یاسر رضی الله عنه او را به پدر ملحق گردانید نقلست که عبد الرحمن عوف رضی الله عنه گاهی گفتی که خدای
تعالی بر بلال رحمت کناد که زرههای مرا ضایع ساخت و اسیرانم را بکشتن داد و درین معرکه امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله
عنه با خال خویش عاص بن هشام بن مغیره مبارزت کرده او را از پای در آورد **واقعه دیگر** معجزهٔ آنحضرت صلی الله علیه
وسلم از ابو دجانه الانصاری رضی الله عنه منقولست که گفت در روز بدر شمشیر من بشکست و رسول صلی الله علیه وسلم بر کیفیت
حال وقوف یافته چوبی بمن داد آن چوب در دست من شمشیر طویلی ابیض گشت و با آن بارها قتال میکردم تا آنزمان که منهزم شدند
واقعه دیگر معجزه از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمعی از بنی عبد الاشهل روایت کرده اند که شمشیر سلمة بن اسلم در جنگ
بدر بشکست و بغیر از ان سلاح نداشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چوبیکه در دست داشت باو عنایت فرمود و آن چوب تیغ
برنده شده باوی بود تا زمانی که در روز جسر در ایام خلافت فاروق رضی الله عنه شهادت یافت **واقعه دیگر** ذکر اسیران بدر
گویند از جمله هفتاد کس که در روز بدر کشته شدند قریب بیست کس از مشاهیر قریش بودند و جمع دیگر از صنادید ایشان در پنجه تقدیر اسیر
و دستگیر شدند از رؤسای اساری عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب و ابو العاص بن ربیع و ابو عزیز بن عمیر و ولید
بن مغیره و وهب بن عمیر بن وهب جمحی و سهیل بن عمرو و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث و عقبه و نضر بعد از اسیری بقتل
آمدند چنانچه کیفیت آن مذکور شود انشاء الله تعالی و از مسلمانان چهارده نفر بدرجه شهادت رسیدند شش تن از مهاجران و هشت
کس از انصار **واقعه دیگر** ذکر قتل ابی جهل لعین و تعریف قاتل وی نقلست که از عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه که گفت روز
بدر در صف جنگ بودم میان دو جوان از انصار در خاطرم گذشت که کاش من میان دو پهلوان بودمی از شجعان کارزار دیده ناگاه یکی
از ان جوانان با من گفت ای عم ابو جهل را می شناسی گفتم آری با وی چکار داری گفت چنین شنیده ام که وی در ایذای رسول صلی الله
علیه وسلم مبالغت بسیار نموده من عهد کرده ام که چون با او ملاقات کنم از وی جدا نشوم تا مادام که یک کدام کشته شویم آن جوان
دیگر نیز همین سخن گفت من از سخنان این جوانان خوشوقت شدم و قوتی در دل خود یافتم بعد از لحظه ابو جهل بر شتر خود سوار پیدا شد

و در میان لشکر چولان میکرد ایشانرا باو نشان دادم هر دو بر مثال دو باز دو پریده وازآمدند و آهنگ ابوجهل کردند و اول بضرب
شمشیر آبدار آتشبار پای آن خاکسار بادیه پیمارا قلم کرده بر زمین افگندند و آن دو جوان نیکبخت معاذ و معوذ بودند رضی الله عنهما
و ایشانرا بیدر نگاهی منسوب میکردند بنا بر حارث گفتندی و گاهی باو منسوب کرده میگفتند پسران عفرا از معاذ پسر عفرا منقولست
که گفت در روز بدر زخمی بر ابوجهل زدم که ساقش جدا شد عکرمه پسر او از عقب من آمد و تیغی بر من راند که دستم ر جدا ساخت اما چنانچه
از پهلوی من آویخته شد و هنوز جنگ میکردم تا به تنگ آمدم آن دست را در زیر پای آوردم و از بدن خود جدا ساختم گفته که معوذ برادرم
بعد از آن زخمی دیگر بر ابوجهل زد و او را قریب بسر حد عدم رسانید از معرکه بر گشتند هر دو برادر نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
آمدند و صورت قتل آن ملعون را معروض داشتند رسول صلی الله علیه وسلم با ایشان گفت که کدام یک از شما او را کشته اید هر یک خود را
دران منفرد میدید گفتند آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت شمشیرهای خود را بیارید چون در شمشیرهای ایشان نظر فرمود گفت شما هر دو
او را کشته اید اما سلب او را بمعاذ بخشید و معوذ از نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بازگشته بجنگ مشغول شد تا بسعادت شهادت مشرف
گشت و معاذ با وجود آن زخم همچنان تا زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بزیست و گویند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود حقتعالی رحمت کناد بر پسران عفرا که ایشان شریک شدند در قتل فرعون این امت و رئیس ائمه کفر از حضرت پرسیدند که دیگر
که بود که با ایشان بود فرمود ملائکه با ایشان شرکت کردند و مستقصی اسناد قتل ابوجهل بمعاذ بن عمرو بن جموح نموده و او از است
نقل میکنند که شمشیر ابوجهل تا امروز در دست آل معاذ بن عمرو است و الله اعلم نقلست که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود کیست که برود از ابوجهل خبری بیارد که مهم او بکجا انجامید ابن مسعود رضی الله عنه متصدی آن امر گشته بالفور روان شد
و در میان کشتگان ابوجهل را دید خار و زار و زخم دار افتاده و رمقی از حیاتش باقی بود و چون ابن مسعود رضی الله عنه از وی اذیت
بسیار در مکه کشیده بود بیامد و بر سینه وی نشست و ریش او را گرفته گفت ای ابوجهل تو ئی با این حال خدای تعالی ترا خوار و رسوا گردانید
ای دشمن خدای تعالی ابوجهل گفت زیاده ازین نیست که مردی را قوم او کشتند و در روایتی آنکه ابن مسعود گفت رضی الله عنه ای ابوجهل کشنده
تو منم جواب داد که اول بنده که صاحب و مولای خود در کشت تو نیستی یعنی پیش از تو مملوکان خداوندان خود در کشته و قول دیگر
آنکه ابوجهل گفت چه بودی که مرا غیر دهقانی کشتی و این سخن تعریض بود نظر بانصار چه آن جماعت از ارباب زراعت بودند و گویند
چون ابن مسعود رضی الله عنه بر سینه او نشست آن ملعون گفت ای شبانک بر جای بلندی بر آمدی کنون بگوی که ظفر و نصرت
کراست ابن مسعود گفت یا عدو الله خدا و رسول او را صلی الله علیه وسلم بعد از آن گفت ای دشمن خدای جل جلاله تو از فرعون بدتری
زیرا که او در حین غرق بگردار ناپسندیده خویش اعتراف نموده انصاف داد و تو در حالتی چنین بر غوایت و ضلالت اصرار مینمائی
ابوجهل گفت صاحب خود را یعنی محمد را صلی الله علیه وسلم بگوی که ازین عالم میروم و هیچکس در دنیا پیش من از تو دشمن تر نیست عبدالله بن مسعود

میگوید رضی الله عنه که شمشیر خود بکشیدم تا سر وی از تن جدا سازم شمشیر من کند بود بر وی کارگر نمی آمد شمشیر وی را از غلاف بیرون کردم و بدان سرش از تن جدا ساختم آورده اند که در آنوقت که سر او از تن جدا میکرد با وی سخن وصیت چنان کرده بود که یک مهره از گردن من بجانب سینه بگذار تا سر من در نظر دشمنان بزرگتر نماید نقلست از ابن مسعود رضی الله عنه که گفت چون سر آن لعین را از تن جدا کردم قوت نداشتم که آنرا بردارم بر گیسوهای وی ریسمان بستم و در دنبال خود کشان بنظر فرخنده نشان آن سلطان انس و جان صلی الله علیه وسلم رسانیده بینداختم و گفتم یا رسول الله این سر ابوجهلست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که والله که اوست گفتم سوگند بخدا که اوست آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برخواست بر زبر سر او بایستاد و نیک تأمل فرموده گفت الحمد لله الذی اخزاک و فرمود این شخص فرعون این امت بود و شکر خداوندی جل جلاله که هلاک دشمن دین تقدیم رسانید و بروایتی آنکه سجده شکر بجا آورد و در روایتی دیگر آنکه دو رکعت نماز شکرانه بگذارد **واقعه دیگر** نقلست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرموده بودند با اصحاب که من جمعی از بنی هاشم را می دانم که باکراه از مکه بیرون آمده اند هر که بهم از شما که یکی از بنی هاشم خصوصا عباس بن عبدالمطلب را ببیند باید که او را نکشد و همچنین از قتل ابو البختری که در ابطال عهدنامه قریش که در عداوت بنی هاشم نوشته بودند سعی نموده و هرگز مکروهی بحضرت و اصحاب نرسانیده بلکه مشرکانرا از ایذای آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز بازداشته گویند چون ابو حذیفه بن عتبة رضی الله عنه وصیت حضرت ختمی پناه شنید گفت ما پدران و برادران و اعمام خود را بکشیم و بر عباس ابقا کنیم بخدا سوگند که اگر من دست یابم شمشیر بر روی او زنم چون سخن ابو حذیفه بسمع همایون آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید روی با میر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه آورده فرمود یا ابا حفص میشنوی که ابو حذیفه چه میگوید که میگوید که شمشیر بر روی عم رسول خدا میزنم امیر المومنین عمر گفت رضی الله عنه یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن او را بزنم که منافق است حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که وی منافق و کافر نیست ولیکن از غم مانده پدر و برادر و عم اینچنین میگوید ای عمر تو او را مکش باشد که خدای تعالی او را شهادت دهد و آن شهادت او کفارت این سخن او شود و او را به بهشت برده گویند ماجرای آنحضرت صلی الله علیه وسلم با امیر المومنین عمر رضی الله عنه با حذیفه رسید و او این خبر شنیده از سخن خویش بنهایت پشیمان شد و از سخط باری سبحانه و تعالی ترسان گشت و بعد از آن بغزوات می رفت و در معرکها با کفار محاربات عظیم می نمود بامید آنکه شهادت یابد عاقبت در جنگ مسیلمه کذاب بشهادت مشرف گشت رضی الله عنه **واقعه دیگر** آورده اند که ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری رضی الله عنه عباس را اسیر کرد و او شخصی کثیر الجثه بود و عباس مردی بلند بالا و عظیم جثه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از ابوالیسر پرسید که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت در این امر شخصی مرا اعانت نمود که پیش از این او را ندیده بودم و وی بهیئتی بس عظیم شکلی بغایت مهیب داشت حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم آن شخص ملکی کریم

بود که ترا یاری نموده **واقعه دیگر** واقدی گوید که ابو داود مازنی گفت که در معرکه بدر با بو البختری گفتم که رسول صلی الله علیه
وسلم از قتل تو ما را منع کرد من نیز مصلحت و صحبت او را رعایت فرموده دست از قتل تو بدارم فاما دست خود به بند در ده
تا سالم بمانی ابو البختری گفت اگر محمد صلی الله علیه وسلم از قتل من نهی فرموده من نیز مصلحت او را رعایت نموده ام اما زنان مکه می
دانند که من ستانکس نیستم تا به بند دهم معلوم است که دست از من باز نخواهی داشت و هرچه خاطرت خواهد بدان قیام نمای انگاه
ابو داود تیری بجانب ابو البختری انداخت و بر مقتل او آمده بدان هلاک گشت **واقعه دیگر** آورده اند که اهل اسلام اسیران را مضبوط
ساخته برسنها محکم بسته بودند و عباس بن عبد المطلب که از بستن رسن بوی میرسید شب می نالید و رسول صلی الله علیه وسلم از استماع ناله عباس
خواب نمی رفت و یکی از اصحاب این معنی را از رسول صلی الله علیه وسلم معلوم کرده رفت و بند عباس را سست تر کرد و عباس بخواب
رفت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود با همه اسیران همان معامله نمودند و قصه عباس و ایمان آوردن او بعد ازین باتمام خواهد رسید
ان شاء الله تعالی **واقعه دیگر** نقلست که بیست و چهار نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاههای بدر انداختند و بواسطه تفرق اعضای امیه
بن خلف را در وقت کشیدن او بآن چاه دشوار بود آن سگ مردار را همانجا بگذاشتند و گوی کنده او را در آنجا غلطانیدند و
خاک و سنگ بر بالای او ریختند و چون امر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم وارد شد که جیفه اجساد اهل کفر و فساد را در آن
چاه مهجور اندازند عتبه را که مصطفی فرموده آنحضرت علیه الصلوة والسلام در میان خاک و خاشاک می کشیدند در آن وقت چون
ابو حذیفه پسر او بدان منوال دید رنگ رخسارش دیگر گردید و تغیر تمام در بشره او پیدا آمد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این معنی را در وی
مشاهده فرمود گفت ای ابو حذیفه مگر دغدغه بخاطر تو راه یافته ازین واقعه که به پدر تو رسیده ابو حذیفه جواب داد نه بخدا سوگند یا رسول الله
که هیچ شک در اسلام بخاطر من راه نیافته ولیکن پدر من متخلق باخلاق حسنه و متصف بصفات پسندیده بود و همواره مترصد آن
می بود که ببرکت آن صفات بدولت اسلام فائز آید و اکنون که خلاف مقصود می بینم بواسطه آن پریشان خاطرم آن سرور صلی الله
علیه وسلم در برابر این سخن دعای خیر ابو حذیفه را بتقدیم رسانید **واقعه دیگر** آورده اند که دأب آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنان
بود که در هر محلی که جمال نصرت و استعلا در منظر انور آن سرور صلی الله علیه وسلم جلوه گر گشتی در آن مقام سه روز توقف فرمودی
بنابران روز سیم از ظفر و نصرت بدر عزیمت مراجعت فرمود و چون بر راحله همایون سوار شد و بران سر چاه که ابدان آن گمراهان
در آن افگنده بودند بیامد و باتباع یک یک را از ایشان ندا میفرمود که یا عتبة بن ربیعه و یا شیبة بن ربیعه و یا فلان یا فلان
هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا یعنی آنچه حق تعالی شما را وعده فرموده بود حق یافتید که
من باری وعده پروردگار خود را حق یافتم بعد از آن فرمود بد قومی بودید شما پیغمبر خود را شما تکذیب می کردید و دیگران تصدیق
نمودند شما مرا از شهر و دیار و وطن بیرون کردید و دیگران پناه دادند و شما با من قتال کردید و دیگران نصرت و اعانت نمودند

آورده اند که امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود یا رسول الله با اجسادی بی ارواح سخن میگوئی و در روایتی جمعی
از صحابه کرام رضی الله عنهم باین سؤال اقدام نمودند آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جواب ایشان فرمود که نیستید شما
شنواتر از ایشان این سخن را که میگویم درین باب گفت و گوئی در میان ارباب حدیث واردست که شنیدن موتی مر قول و کلام
را چگونه تواند بود یا بمعنی علم باشد چنانچه در بعضی روایات چنین آورده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم در جواب
سائلان چنین فرمود که لقد علموا ان ما وعدتهم حق و یا تاویل کنند چنانچه قتاده فرمود رحمة الله علیه و از عائشه نیز رضی الله
عنها منقول است که حق تعالی مشرکان را در ان ساعت زنده گردانیده تا آواز حضرت را شنودند و حسرت و ندامت
ایشان زیاده گشت وفی الحقیقت احتیاج باین تاویلات نیست زیرا که بواسطه تعلق روح بقالب بعد از مفارقت نیز ادراک او
باقیست و ایان سؤال عمر مبنی برین اعتقادست اگر چند آلات از کار باز مانده بجهة انقطاع حیوة حیوانی والله اعلم و واقعه دیگر
واقدی روایت کند که حارثه بن الربیع که مادر او بربیعه موسوم بود و پدر او سراقه از بنی النجار ببدر آمده بود و نظاره میکرد
و خرد بود و بهمان از حوض آبی میخورد اتفاقا تیری که بدیگری انداخته بودند بر سینه وی رسید چنانکه خون او در حوض روان
شد و شهید گشت و خبر قتل فرزند بمادر رسید که در مدینه بود مادر گفت والله که من بر پسر خویش گریه نمیکنم تا رسول صلی الله
علیه وسلم بیاید چون بیاید از وی بپرسم اگر پسر من در بهشت باشد از برای او نگریم و اگر در آتش باشد بجای آب از چشم خون دل
از برای او بریزم چون حضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه مراجعت فرمودند ربیعه بملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت
یا رسول الله تو موقع حارثه را در دل من میدانی و محبت من با وی میشناسی میخواهم بدانم که او در جنت است تا در مصیبت
صبر کنم و الا خدای تعالی بداند که از برای جگر گوشه خود چها کنم رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که ای ام حارثه او در یک جنت نیست
بلکه در جنتهاست و ماوای او فردوس اعلی است ربیعه گفت لاجرم از برای فرزند خود نگریم بعد از ان حضرت صلی الله علیه وسلم
ظرفی پر آب طلبید و دست مبارک در ان آب در آورد و مقداری از ان مضمضه فرمود و بمادر و خواهر حارثه داد تا از ان آب بخوردند
و بر سر و روی و اعضای و جوارح مالیدند در مدینه از ایشان روشن چشم تر و دراز عمرتر دیگری نبود **فصل پنجم** در ذکر تقسیم
اموال غنیمت بعد از هزیمت مشرکان و کیفیت اخذ فدیه از بعضی اسیران علمای روات و فضلای ثقات رحمهم الله تعالی
در سیر خود چنین مقرر داشته اند و نقل از عبادة بن الصامت رضی الله عنه نموده که روز بدر مسلمانان بر سه فرقه بودند جمعی
بحفظ و حراست رسول صلی الله علیه وسلم مشغول بوده اند و در حوالی عریش آنحضرت صلی الله علیه وسلم کمر خدمت از خاصه
حراست نگشوده و طایفه مجاهد با عدا مقاتله معاندان پرداخته و رایت نصرت افراخته و فرقه باخذ اسیران و ضبط اموال و اسلحه
ارباب ضلال اشتغال نموده و بعد از فتح و نصرت هر یکی ازین فرق را دعوی آنکه غنایم بر ایشان منقسم گردد اهل قتال گفتند آنکه

بی مقاتله ایشان حصول غنیمت ممکن نبود لاجرم مصرف غنایم ایشان باشند و محافظان عریش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محافظت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم اعظم الغنایم دانسته و در استحقاق غنیمت خود را از فریقین احق و اولی داشته و گروهی که غنایم را متصرف بودند آنرا ملک مطلق خود دانسته دیگری را دران مدخل نمیدانستند چون اختلاف در میان قوم پیدا شد کریمه یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله والرسول تا آخر نازل شده بعد ازان آیت بادیت واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول فرود آمد حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم تا هر که هرچه از غنایم گرفته بود باز داد و تمامی اموال را جمع کردند و سپاه الان لشکر و مبارزان را تصور آن بود که نصیبی در قسمت ایشان مرعی خواهد بود بلکه همه غنایم بایشان اختصاص خواهد یافت و چون اموال بر سبیل تسویت در میان اصحاب قسمت پذیرفت سعد وقاص رضی الله عنه گفت یا رسول الله اتعطی الضعیف حضرت مقدس نبوی فرمود صلی الله علیه وسلم ثکلتک امک هل تنصرون الا بالضعفائکم یعنی نصرت شما برکت دعای ضعیفان شماست و هم سعد وقاص گفت رضی الله عنه که روز بدر برادرم کشته شد عمیر و من سعید بن العاص را کشتم شمشیر او را تصرف نمودم که نام آن شمشیر کتیفه بود چون پیش آنحضرت آمدم صلی الله علیه وسلم و قصه شمشیر در میان آوردم فرمود که آن شمشیر را نیز در میان اموال غنایم جمع کن از نزد آنحضرت برگشتم و ملالتی بر من طاری شد که بغیر حق تعالی کسی صعوبتی آن نداند چرا که برادرم کشته گشته و سلب نیز از دست رفته هنوز اندکی نرفته بودم که سوره انفال نازل شد مرا فرمود برو شمشیر خود برگیر و گویند در وادی صفرا بر بالای تلی نزول فرموده غنایم را بر اهل بدر منقسم گردانید و آن هشت نفر که بجهت عذری تخلف نموده بودند سه از اعیان مهاجرین عثمان و طلحه و سعید بن زید و پنج دیگر از انصار مثل ابولبابه و عاصم بن عدی و حارث بن حاطب و خوات بن جبیر و حارث بن صمه که ذکر ایشان با عدا سمت گذارش یافت درین قسمت داخل گردانید و نصیب سعد بن عباده رضی الله عنه هرچند تخلف نموده بود فاما در مرافقت و ملازمت چون راغب بود و در حین خروج مارا او را بگزید و دران غزوه از رکاب همایون باز ماند نیز جدا ساخت و در روایت آنکه در رتبه شهدای بدر را داخل غازیان داشته از غنیمت محفوظ گردانید و شتر ابوجهل و شمشیر منبه بن الحجاج که موسوم بذو الفقار بود بجهت خاصه خویش نام زد کرد و بعد ازان ذو الفقار را بعلی مرتضی رضی الله عنه بخشید و بعد ازان جماعت اسیر انرا مقید ساخته جماعت را بمحافظت ایشان تعیین فرمود **ذکر اختلاف شیخین رضی الله عنهما** در باره اسیران نقلست که آنجماعت شخصی را برسالت نزد صدیق فرستادند رضی الله عنه که ما و شما خویشان یکدیگریم و الحمد لله قرابت ما با شما از صاحب خود یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم التماس نمایی تا بر ما منت نهاده ما از قید اطلاق فرماید یا فدا گرفته از سر خون ما درگذرد صدیق رضی الله عنه ایشانرا بجوابی موافق امیدوار گردانیده رسول ایشانرا خوش دل و مرفه خاطر باز گردانید بعد ازان آن اسیران انسندت امیر المومنین عمر رضی الله عنه و صلابت او در دین بر اندیشیدند و رسول دیگر پیش او فرستادند بمضمون رسالت همانکه با صدیق عرضه داشته بودند فاروق را رضی الله عنه در جواب ایشان سخنان خشونت آمیز

غلطت آمیز خبر فرستاد و بخدمت خواجه علیه الصلوة والسلام بشتافت اتفاقا صدیق رضی الله عنه در مجلس بود سخن از
ایشان در میان نهاد و ذکر قرابتی ایشان با آنحضرت و ترغیب باحسان به نسبت باقارب معروض نمود شفقت و تقویت مسلمانان
بفدای ایشان دستند میگردانید و امیدوار بایمان ایشان بود همچنین است رسول علیه الصلوة والسلام در جواب امیر المومنین ابوبکر رضی الله
عنه هیچ یک از آلای و نعم تکلم نفرمود چون امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه از مجلس بیرون رفته فاروق اعظم رضی الله عنه با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم گفت یا رسول الله این جماعت دشمنان خدا و رسول اند ترا از وطن تو بیرون کردند و با تو قتال و جدال نمودند
همه ایشان را گردن زن که رؤس کفر و ضلالت اند هر دستی که حضرت حق تعالی ترا بی نیاز گردانیده و لا فدای این جماعت فلان خویش مرا بمن ده
و عقیل را بعلی و عباس را بحمزه تا خویشان خود را بقتل رسانیم تا معلوم شود که دوستی کفار در دل ما نمانده و شوکت اهل کفر شکسته
شود و رایت اسلام رفیع گردد و دین توحید عزیز و منیع شود حضرت صلی الله علیه وسلم در جواب فاروق نیز هیچ نگفت امیر المومنین
ابوبکر رضی الله عنه باز بمجلس شریف تشریف آورده و همان سخن که اول گفته بود اعاده نمود و گفت یا رسول الله در استیصال
قوم و عشیرت خود مکوش و در صدد انهدام قواعد احسان مباش حضرت حق تعالی چون این قوم را هدایت کرامت فرماید بهتر از آنست
که در ضلالت ایشان هلاک سازند و چون صدیق رضی الله عنه از مجلس بیرون رفت فاروق رضی الله عنه باز سر حرف رفته گفت یا رسول الله
از من بشنو و گردنهای مشرکان بزن همینه سینهای مسلمانان را شفا کرامت فرمائی این نوبت نیز هیچکدام از شیخین رضی الله عنهما
جوابی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بهره مند نگشتند چون نوبت ثالثه امیر المومنین ابوبکر و امیر المومنین عمر رضی الله عنهما
آنچه معتقد ایشان بود از بخشش و کشتن اسیران همه وضع داشتند حضرت صلی الله علیه وسلم بخیمه درآمدند و بعد از آن بیرون آمدند
و روی با اصحاب آورده و فرمودند که مثل ابی بکر در میان ملائکه میکائیل است علیه الصلوة والسلام که پیوسته رحیم و شفیق است
بر مجرمان همواره عفو و رحمت در باره عباد از جناب حضرت رب الارباب مسألت نموده بر بندگان فرو می آرد و مثل
او در میان انبیاء علیهم الصلوة والسلام مثل ابراهیم است صلوة الرحمن علیه که بر قوم خود نرم دل بود چنانچه قوم از برای او
آتش افروختند و در آتشش انداختند زیاده از این در سخن تکلم نفرمود بجز آنکه اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون
دیگر آنکه گفته فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم و مثل او همچو عیسی است علیه الصلوة والسلام که گفته ان تعذبهم
فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و مثل عمر در میان ملائکه علیهم الصلوة والسلام مثل جبرئیل است
علیه السلام که فرود می آید و سخط و نقمت از خدای تعالی بر اعدا فرو می آرد و مثل او در میان انبیا علیهم الصلوة والسلام مثل
نوح است صلوة الرحمن علیه که سخت تر بود بر قوم خود از سنگ که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و مثل او
مثل موسی است علیه الصلوة والسلام که گفته ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم

راوی میگوید که بعد از این حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای یاران شما را فقیری هست باید که از اسیران کسی از شما
فرار ننماید تا وقتی که یا فدا ادا نماید و یا گردن او بزنند عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گفت الا سهیل بن بیضا که من دیدم او را که
اظهار اسلام میکرد چون ابن مسعود این بگفت حضرت صلی الله علیه وسلم در جواب هیچ نفرمود عبد الله گفت که هیچ ساعتی بر من صعب
تر از آن نبود زیرا که در ان سخن مبادرت نمودم و پیش از دستوری این سخن نادانسته بگفتم و بمرتبه از این سخن مقبوض گشتم که نظر در آسمان
میکردم و گمان میبردم که سنگ بر سر من از آسمان خواهد بارید بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سر برآورده فرمود
الا سهیل بن بیضا از ین سخن بغایت خرم شدم و هیچ ساعتی در عمر من پیش از آن خوشتر نگذشت آنگاه فرمود که خدای عز و جل دلهای بعضی
را سخت میگرداند که از سنگ محکم تر است و دلهای جماعتی را نرم میگرداند بمرتبه که از مسکه نرم تر میشود و بالجمله حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بصواب دید صدیق رضی الله عنه میل فرمود چنانچه از فحوای این سخن که دلها را بنرمی و سختی وصف فرمود معلوم میشود و قصه
اسیران بفدیه مقرر گشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که یاران در باره اسیران احسان دریغ ندارند و بعضی را که مالی و استعدادی
نداشتند آزاد فرمود و یکی از انها ابو عزه شاعر بود که قلت بضاعت و عدم استطاعت خود معروض رای آنحضرت صلی الله علیه
وسلم گردانید و گفت پنج دختر دارم و اگر مرا آزاد کنی هرگز بجنگ اهل اسلام نیایم و هیچکس را بر محاربه ایشان تحریص ننمایم
و حضرت علیه الصلوة والسلام منتی بر وی وضع فرموده او را رخصت مراجعت بوطن عطا فرمود و تمامی قصه ابو عزه در واقعه
احد مذکور گردد ان شاء الله تعالی و بعضی از اهل افلاس که بصنعت کتابت معروف بودند مقرر فرمود تا هر یک ده کودک
انصار را خط تعلیم نمایند و بعد از انکه خط نوشتن بیاموزند آزاد باشند و هر کرا از اهل وجاهت و اصحاب نباهت بقدر استعداد
و تمول ایشان فدیه قرار داد هیچکس از ایشان کم از چهار هزار درم و زیاده از هزار درم نبود چون فدیه عباس را تعیین می نمود گفت
من مسلمانم و قوم مرا باکراه باخود آورده اند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که اسلام ترا حق تعالی میداند بظاهر باری
با محاربت می نمودی ترا بجهت خود علیحده فدای باید داد و برادر زاده خویش عقیل بن ابیطالب و نوفل بن الحارث
و حلیف خود عتبه بن عمرو هر یک فدیه علیحده باید داد عباس گفت من چیزی ندارم اینهمه مال از کجا دهم حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم از آن طلاها که در وقت خروج بام فضل زوجه خویش سپردی و او را گفتی که اگر مرا درین سفر قضیه روی نماید تو این
مقدار از آن تصرف کن و هر یک از فرزندان را اینمقدار بده عباس گفت ترا اینمعنی از کجا معلوم شد رسول فرمود صلی الله علیه
وسلم که خدای من مرا خبر کرد عباس گفت راست گفتی چه این رازیست که با ام فضل میدادم و غیر من و وی صحبتی می نمودم غیر از حق تعالی واحد این فرقه
بود از جمله ده کس که بر خود گرفته بودند هر یک بنوبت لشکر را طعام میدادند و بنابرین بیست اوقیه طلا با خود همراه آورده بود
و پیش از آنکه نوبت باو رسد مشرکان هزیمت نمودند آن وجه را مسلمانان بنوعی گرفته داخل غنایم ساختند و هر چند عباس

التماس نموده تا آن بیست اوقیه را در فدیه او و متابعان او حساب کنند میسر نشد حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که چیزی
را که باعانت کفار بیرون آورده بودی در فدا محسوب نباشد و بیهقی در دلایل النبوه میگوید عباس صد اوقیه زر فدا داد که مال وی از همه
قریش بیش بود و چون مسلمانان باخذ فدیه اشتغال نمود جبرئیل علیه السلام فرود آمد و این آورد که ما کان لنبی ان یکون له اسری
حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم یعنی سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که او را اسیران
باشند از کفار آنکه فدیه بگیرد از ایشان تا زمانی که کشش بسیار نماید از ایشان و مبالغه کند در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل و فوج و اتباع ایشان
قلیل شوند و عزت اسلام و استیلای اهل توحید ظاهر گردد شما درین رغبت نمودید بفدای ایشان و حطام دنیویه خواستید و خدای تعالی
از برای شما ثواب آخرت و اعزاز دین اسلام میخواهد و خدای تعالی غالب گرداننده دوستان خود است بر دشمنان خود و داناست
بآنچه لائق بحال هر کس است امیر المومنین عمر خطاب گفت رضی الله عنه که روز دیگر نزد رسول رفتم صلی الله علیه وسلم دیدم که با امیر المومنین
ابوبکر رضی الله عنه میگریند گفتم یا رسول الله از سبب گریه مرا اعلام فرمائی فرمود سبب آن است که بفدیه راضی شدیم و اشارت
بدرختی فرمود که در آن نزدیک بود که عرض کردند عذاب اصحاب را بر من نزدیکتر بود ازین شجره چنانچه آیت دیدیم
ازین خبر داد که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم اگر نه سبق حکمی بودی از حق تعالی در لوح محفوظ هر آینه بشما رسیدی
در اخذ فدیه اسیران عذاب بزرگ نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر عذاب فرود آمدی هیچکس از آن نجات
نیافتی الا عمر بن الخطاب و سعد بن معاذ رضی الله عنهما که این هر دو بزرگ بر قتل کفار جازم بودند و بران جزم مصر و گویند که آن کسر و مصیبت
که در روز احد بمسلمانان رسید از جهة میل ایشان بود بفدا گرفتن از کفار آورده اند که چون حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم
از عرصه بدر معاودت نموده باثیل رسید اسیران را معروض رای عالم آرای وی گردانیدند چون نظر همایونش بر نضر بن الحارث افتاد
بنوعی در وی نگریست که نضر با رفیق خود گفت که سوگند بخدا که از نظر محمد صلی الله علیه وسلم چنان دریافتم که مرا بقتل خواهد رسانید
زیرا که در چشم وی موت خود دیدم رفیق وی گفت که این معنی بواسطه استیلای ترس بر خاطر تست بعد از ان نضر مصعب بن عمیر را گفت
که ترا با من قرابت قریبه است بصاحب خود یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در باره من سخنی بگوئی تا با من آن معامله نماید که با
یاران من خواهد نمود و اگر ایشان را بکشند مرا نیز بکشند و اگر آزاد کنند مرا نیز با ایشان بگذارند مصعب جواب داد که ترا با دیگران
نسبتی نیست زیرا که تو یاران رسول الله صلی الله علیه وسلم را تعذیب بلیغ نموده و اذیه فراوان از تو برسول صلی الله علیه وسلم رسیده
و بسیار طعن بر قرآن کرده نضر گفت والله که قریش اگر ترا اسیر میکردند تا من در زمره احیا می بودم نمیگذاشتم که کسی بقتل تو
تعرض نمودی مصعب گفت رضی الله عنه که تو راست میگوئی اما من مثل تو نیستم زیرا که اسلام قطع عهود ما تقدم کرده است نقلست
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حکم فرمود که گردن نضر بن الحارث بزنند مقداد گفت رضی الله عنه یا رسول الله این اسیر منست

حضرت صلی الله علیه وسلم مناجات فرمود که بارخدایا مقداد را از فضل خود بی نیاز گردان ای علی برخیز و گردن او را بزن
امیر المومنین علی کرم الله وجهه بفرموده عمل نمود و گویند که چون واقعهٔ نضر بسمع خواهرش رسید بیتی چند در آن باب گفت و آن
ابیات روزی در مجلس همایون میخواندند حضرت صلی الله علیه وسلم رقت نموده فرمود اگر می شنیدم شعر او را هرآینه نمی کشتم
او را لو کنت سمعت شعرها قبل ان اقتل لما قتلته **واقعهٔ دیگر** قتل عقبة بن ابی معیط بود و آن لعین در آزار آنحضرت صلی الله
علیه وسلم میکوشید در نماز آن سگ جهنمی یعنی عقبة بن ابی معیط را دعا بهلاکت فرموده لاجرم در معرکهٔ بدر بسبب او را خداوند
عبد الله بن سلمه او را اسیر کرد در عرق الطبیه حضرت بفرمود عاصم بن ثابت بن ابی الافلح را تا گردن وی را بزند عقبه گفت واویلاه ای
معشر قریش بچه سبب که از میان اینهمه اسیران من کشته میشوم پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم بجهة عداوتی که با خدای تعالی و رسول او داشتی
عقبه گفت ای محمد تو مرا منتی وضع فرموده با من آن کن که با قوم میکنی اگر میکشی مرا نیز بکش و اگر منت نهاده می بخشی من نیز بجان منت پذیرم
و اگر ایشان بفدیه قرار گیرد از عهدهٔ آن هم بیرون آیم حضرت صلی الله علیه وسلم با سخن او التفات ننمود و بقتل او اشارت
فرمود گفت ای محمد مرا که میکشی متکفل اولاد صغار من که خواهد بود خواجه فرمود علیه الصلوة والسلام که آتش دوزخ ای عاصم نفرموده ام
نمای چون عاصم کار او را بساخت حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم بد مردی بودی تو و خطاب بعقبه بسیر نمود بخدا سوگند که
من کافری ندیدم مثل تو بخدای تعالی و برسول و کتاب او که اینهمه ایذا از تو به پیغمبر خدا رسید شکر آن خداوندی را که ترا بقتل رسانید
و چشم مرا بکشتن تو روشن گردانید **واقعهٔ دیگر** نقلست که عمرو بن ابوسفیان بدست امیر المومنین علی کرم الله وجهه اسیر گشت و عمرو
در سهم حضرت رسالت افتاد صلی الله علیه وسلم و مدتی در حبس ماند قریش با بوسفیان گفتند که فدیهٔ پسر خود بمدینه فرست تا آزاد
شود گفت یک پسر من حنظله کشته گشته اگر فدیهٔ دیگری بدهم هم خون ضایع شود و هم مال و فرزند خود را همچنان در حبس بگذاشت تا در این
اثنا سعد بن نعمان از بنی عمرو بن عوف که پیری بود سالخورده از مدینه کوچ نموده بعزیمت عمره میل زیارت مکه کرد و بمکه آمده
و با وجود آنکه قریش عهد کرده بودند که اصلا تعرض معتمران ننمایند ابوسفیان این پیر کبیر السن را گرفته محبوس ساخت که تا پسر من عمرو را
نفرستند من باز نفرستم سعد را از حبس بیرون نیایم سعد از آنجا خبر بقبیلهٔ خویش فرستاد تا بنو عمرو بن عوف ابوسفیان با ایشان سخن شنیدند و ایشان او را گرفته
بردند تا سعد بن نعمان خلاص شد **واقعهٔ دیگر** قصهٔ حکیم بن حزام بود و آنچنان بود که چون از لشکرگاه منهزم بیرون آمد بعبد الله بن العوام
و عبد الرحمن العوام که بر شتری سوار راه انهزام پیش گرفته بودند رسید عبد الرحمن برادر خود را گفت فرود آی و ابو خالد را بر شتر سوار کن
عبد الله اعرج بود گفت چگونه فرود آیم و تو عذر لنگی من میدانی عبد الرحمن گفت که سوار ساختن این مرد متضمن فایده هاست که اگر ما
نباشیم در مصالح و مایحتاج اهل و عیال ما قیام نماید و اگر باشیم در رعایت خاطر ما کوشش تمام مرعی دارد برادران تعظیم حکیم نموده
از مرکب خود فرود آمدند و او را بر شتر نشاندند و بنوبت ردیف حکیم میشدند تا بمکه رسیدند نقلست که حکیم بن حزام در عام الفتح

ایمان آورده و محبت خدای تعالی و رسول او ثابت ورزید و گویند در عرفات صد بنده آزاد کرد که هر یک از ایشان طوق نقره
در گردن داشت و بر هر طوقی کنده بود که این آزاد کرده اوست لوجه الله و مرضاة رسول الله و گویند در هر موسمی از مواسم حج در اسلام و جاهلیت
صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربان کردی بعد از شصت سال مسلمان شد و شصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بپرسید که آیا مرا هیچ نفعی باشد از آن نیکوییها که در ایام جاهلیت کرده ام آن سرور فرمود صلی الله
علیه و سلم اسلمت علی ما سلف لک من خیر یعنی هر چه از نیکوییها که در جاهلیت باسلام ملحق گشته از جمله خیرات معدود خواهد بود

فصل ششم در ذکر رسیدن خبر فتح بمدینه و درین فصل وقایع است او واقعه اولی رواة اخبار و ثقات آثار چنین روایت کرده اند که
چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از مضیق وادی صفرا بیرون آمد زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه را رضی الله عنهما از برای
بشارت فتح بمدینه فرستاد و بروایتی آنکه از اثیل فرستاد تا مژده فتح و ظفر لشکر پناه ملک سپاه رهسپار مع ساکنان طیبه طیبه رسانند
و زید بن حارثه را رضی الله عنه بر ناقه قصوی خود سوار کرد تا با ایصال این بشارت مطایای آمال قاطنان آن عرصه را از جواهر سرور و
زواهر حضور گرانبار گردانید این دو سفیر بشیر بموجب فرموده عمل نمود بر جناح استعجال روان شدند و چون بعقیق رسیدند عبد الله
از زید جدا شده بجانب بنی عمرو بن عوف و خطمه و وایل و اهل قبا رفت و در بلندی بر آمده ندا کرد که ای معشر انصار بشارت
شما را هست بسلامت و صحت ذات رسول صلی الله علیه و سلم و قتل مشرکین ابو جهل و عتبه و شیبه و امثال ایشان از صنادید و ائمه ناد
فجار و اسیری سهیل بن عمرو و ابن ابی البختری از اهل عدوان عاصم بن عدی چون این بشارت از منادی بشنید از وی پرسید که ای
ابن رواحه آنچه میگویی صدقست گفت سوگند بخدا که چنین است و فردا ان شاء الله مراکب نصرت شعار حضرت نبوت شعار
علیه الصلوة و السلام میرسد و اسیران را بقید سخت دست و گردن بسته همراه می آرند گویند که عبد الله بر در خانهای یک یک
از انصار که در جانب اعلای مدینه بودند میرفت و اظهار بشاشت نموده از سر نشاط و انبساط بقتل ابو جهل فاسق خبر مینمود
اما در آن روز رقیه خاتون بنت رسول صلی الله علیه و سلم زوجه امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنهما فوت شده بود و مردم
بدفن او بیرون آمده بودند و هنوز از دفن او فارغ نشده بودند که زید رضی الله عنه بر شتر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سوار
بمصلی مدینه رسید و همچنان بر راحله سوار فریاد بر کشید که عتبه و شیبه ابنا ربیعه و ابو جهل و امیه و فلان و فلان کشته شدند و جماعتی
دیگر فلان و فلان بذل اسیری گرفتار گشتند و بعضی از منافقان پیش زید رضی الله عنه این خبر تصدیق نکردند چنانچه یکی از ایشان
با اسامة بن زید میگفت که محمد صلی الله علیه و سلم و یاران او بقتل آمده اند و پدر تو این خبر از غایت قلق و اضطراب در می اندازد و
نشان آنکه بر ناقه محمد علیه الصلوة و السلام سوار است اسامه میگوید که با پدر خود زید خلوت ساختم و از وی تحقیق این خبر نمودم
سوگند یاد نمود که درین خبر صادقم و از روی شوکت نزد آن منافق رفتم و گفتم تویی که نوعی از اراجیف در میان مردم نسبت

باآنحضرت بدروغ در می‌اندازی فردا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسلامت تشریف آیند صورت انحال عرضه دارم تا بفرماید
که عرصهٔ عالم را از وجود ناپاک تو ای منافق پاک کرد اند وی گفت یا ابا محمد من نیز این سخن را از مردم شنیدم و همچنین شخصی
دیگر از اهل نفاق با ابولبابه بن المنذر رضی الله عنه که بخلافتش در مدینه تعیین نموده بودند گفت که اصحاب شما بنوعی متفرق
گشته اند که تا ابد مجتمع نخواهند شد چه بیشتر اصحاب مقتول گشته اند و محمد صلی الله علیه وسلم نیز بقتل رسیده و زید بر ناقهٔ او سوار گریخته
آمده و نمیداند که چه میگوید ابولبابه گفت یکذب الله قولک و یهود نیز بفرار زید از معرکه جازم بودند روز دیگر حضرت
ختمی پناه صلی الله علیه وسلم اسیران را با غلامان خود شقران وغیره که بر ایشان مسلط گردانیده بود و ایشان را بوی سپرده پیش
از خود بفرستاد و اسیران آن روز چهل و نه نفر بودند که بمدینه رسیدند و در وقت اسر هفتاد بودند و از عقب اسیران ذات
عالی برکات و صحابهٔ ملک صفات تشریف فرمودند مظفر و منصور سالم و غانم بلیت ملک در رکاب و فلک در عنان
بمقر عز و کرامت مراجعت نمودند واقعه دیگر نقلست که اعیان مدینه از اوس و خزرج که بواسطه عذری تخلف نموده بودند به
استقبال موکب همایون در روحا بشرف ملاقات رسیده زمین بوسهٔ دولت پناهی نمودند و عذرهای مقبول معروض داشتند
یکی از انجمله اسید بن حضیر بود گفت یا رسول الله شکر و سپاس مر خداوندیرا جل ذکره که نصرت و ظفر ارزانی داشت و چشم مبارک ترا
بانتقام دشمن روشن گردانید سوگند بخدا که مرا مظنه آن نبود که مهم بمحاربه قرار خواهد گرفت و الا هیچ باب تخلف جائز نمیداشتم
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تصدیق او نموده عذرش قبول فرمود و دیگری از انجمله عبد الله بن انیس بود که شرف
دست بوس آنحضرت در موضع تربان ادراک نموده عذری چنین گفت یا رسول الله در حین خروج رنجور شدم و تا بدین روز تب
داشتم از وی باز تب من مفارقت نموده امروز بخدمت آمده ام عذر وی قبول نموده دعا فرمود که حق تعالی ترا مزد دهاد -
نقلست که چون شقران مولای رسول صلی الله علیه وسلم اسیران را بمدینه در آورد موافقان که خبر فتح شنیده مفتخر گشته بودند
و منافقان که صورت حال را محال پنداشتند بر صدق خبر زید و عبد الله رضی الله عنهما متیقن گشتند و علمای حدیث قدس الله
ارواحهم در فضائل اهل بدر روایات ایراد فرموده اند و از جملهٔ روایات یکی آنست که در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که روزی
جبرئیل علیه السلام آمد و از مرتبهٔ اهل بدر استفسار نمود حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که از جملهٔ فاضلترین مسلمانان میشماریم
جبرئیل گفت یا رسول الله ما نیز هر که از ملائکه در معرکهٔ بدر حاضر گشته از افضل ملائکه میداریم و از جملهٔ فضائل اهل بدر آنکه حضرت
فرموده که ان الله تعالی قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة و از حسن بصری رضی الله
عنه منقولست که در شان غزوهٔ بدر گفته است که طوبی للجیش امیرهم رسول الله صلی الله علیه وسلم و مبارزهم اسد الله و جهادهم
طاعة الله و مددهم ملائکة الله و ثوابهم رضوان الله و از استماع این فتح میمون مسرت روز افزون نصاری روم و حکام آن

مرز بوم که بر وقت خروج پیغمبر آخر الزمان وقوفی داشتند ازین واقعه بغایت هراسان گشتند و خوف و خشیت تمام بر دلهای
مخالفان اهل دین مستولی یافت و اعلاء اعلام دین من بعد روز بروز ترقی و استعلا پذیرفت والحمد لله رب العالمین واقعه
دیگر منقول است که در همان روز که لشکر اسلام بر قریش در بدر غالب گشتند رومیان بر فارسیان غالب آمدند و چون آن خبر به
اصحاب پیغمبر رسید صلی الله علیه وسلم فرح و شادمانی ایشان مضاعف گشت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در هنگام
رفتن از کفیل ابی بن خلف شتری که بران گرو بسته بود بستد و نزد حضرت آورد حضرت صلی الله علیه وسلم بتصدق آن
دلالت فرمود واقعه دیگر قصهٔ ابوالعاص بن الربیع است داماد مصطفی صلی الله علیه وسلم محمد بن اسحق میگوید رحمه الله
که خواهرزادهٔ خدیجه رضی الله عنها ابوالعاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس از جملهٔ تاجران مکه بود و بوفور مال و دیانت
مشهور و پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خدیجه رضی الله عنها دختر خود زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم را بابوالعاص
که خواهرزادهٔ او بود داده بود و چون آنحضرت بخلعت بعثت مشرف گشت خدیجه و سائر بنات رضی الله عنهن بدولت ایمان
فائز آمدند ابوالعاص هنوز از کیش آبا انحراف ننموده بود و عتبه بن ابی لهب که داماد دیگر بود پیش از زفاف بسخن مشرکان
دختر آن سرور را طلاق داد و بنفرین آنحضرت بقبیح ترین وجهی بدوزخ رفت و بالجمله ابوالعاص با کافران در جنگ بدر همراهی
نموده بدست مومنان اسیر گشت در وقتی که اهل مکه فدای اسیران خویش نقود و اموال بمدینه میفرستادند زینب رضی الله عنها
نیز در فدای شوهر خود ابوالعاص نقدینه بفرستاد و بجهت تتمیم فدیه قلاده که مادرش خدیجه رضی الله عنها در شب زفاف بوی ارزانی
داشته بود با آن نقدینه بفرستاد و چون نظر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران قلاده افتاد بشناخت و رقتی عظیم از آن معنی
بر حضرت علیه الصلوة والسلام طاری گشت و با یاران گفت اگر مصلحت میدانید اسیر زینب را و مالی که بجهت فدای او فرستاده
رد آن کنید و مسلمانان بطیب نفس ابوالعاص را با اموال بجانب مکه فرستادند مشروط بآنکه چون بمکه رسد زینب را رضی الله عنها
گرفته بمدینه فرستد و بعد از رفتن ابوالعاص زید بن حارثه رضی الله عنه جهة آوردن زینب بمکه فرستادند و ابوالعاص ساختگی اسباب
نموده هودجی از برای وی ترتیب نمود و برادر خود کنانة بن الربیع را مقرر ساخت تا زینب را رضی الله عنها از مکه بیرون برد و هنگام
چاشت کنانه تیر و کمان برداشت و زمام شتر زینب رضی الله عنها گرفته بر سبیل علانیه از مکه بیرون آمد مشرکان از غایت تعصب
تحرک نموده جمعی در عقب ایشان فرستادند و پیش از همه هبار بن الاسود و نافع بن عبد القیس فهری در ذی طوی بایشان رسیدند
و هبار به نیزه زینب را رضی الله عنها تخویف نموده بمرتبه که حملی که داشت بعد از مراجعت بمکه ساقط گشت و بنا برین خون هبار
حضرت سید ابرار صلی الله علیه وسلم مباح گردانید که در حل و حرم هر جا ببینند او را بقتل رسانند و کیفیت حال و مرجع مآل هبار در غزوه
فتح مکه مرقوم گردد ان شاء الله القصه چون مشرکان خواستند که زینب را رضی الله عنها باز گردانند کنانة بن الربیع آن شست

و تیرها از جعبه بیرون آورد و پیش خود فرو ریخت و سوگند بخورد که تعرض زینب کند رضی الله عنها تیر دوزش سازم ابوسفیان
از میان قوم نزدیک او رفت و گفت یکساعت دست از تیر انداختن بدار تا با تو سخنی بگوییم کنانه التماس او بشنید و دل از دست بنشست
ابوسفیان گفت مصیبتی از محمد صلی الله علیه وسلم بما رسیده چنانچه میدانی و اکنون دختر او را بسبیل اعلان از مکه بیرون می بری
اگر تعرض می کنیم با ما بمقاتله در مقابله در می آیی و اگر تعرض نمی نماییم مردم حمل بر ضعف حال و مذلت و انفعال ما می کنند و ما را
مقصود حبس دختر محمد است صلی الله علیه وسلم که از پدر باز داریم اکنون مصلحت چنان می بینیم که بخانه خود مراجعت نمایید و چون شب
در آید و از دحام خلایق تسکین یابد اختیار تراست کنانه را این سخن مسموع افتاد زینب را رضی الله عنها بمکه باز گردانید و در همان شب
او را بیرون آورده تسلیم بزید بن حارثه نمود و زینب را الی آن ید بمدینه رسانید اما تتمه قصه ابو العاص آنکه وی از مکه بعزیمت تجارت
بجانب شام رفت و سریه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مال آن کاروان را گرفتند و ابو العاص چون روی مراجعت بمکه
نداشت لاجرم توجه بمدینه نموده التجا نمود بزینب و زینب رضی الله عنها ملتمس او را بسمع دل داشته در کنف حمایت خویش
گرفت بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم باصحاب سریه خبر فرستاد که مالی که از ابو العاص بگرفته اند مال جماعتیست
و شما باخذ و تصرف آن اولی اید از دیگری فاما چون نسبت ابو العاص بما می دانید و سوابق خدمت او نسبت بما معلوم کرده
اید اگر مال او را باز گردانید نهایت مرضی و پسندیده خواهد بود و اگر باز نفرستید اختیار شماراست اصحاب سریه برغبت تمام
مال او را باز فرستادند و ابو العاص مال خویش گرفته باز بمکه معاودت نمود از هر که بضاعتی گرفته بود و امانتی قبول کرده بایفاء حقوق
ایشان قیام نمود بعد از آن گفت ای معاشر قریش هیچکس را حقی نزد من باقی ماند گفتند نی تو وفا کننده بعهودی و ادا کننده
حقوق آنگاه گفت گواهی میدهم که هیچ خدای بغیر از آفریدگار عالم نیست و محمد رسول اوست صلی الله علیه وسلم و مرا مانعی
دیگر نبود از اسلام بغیر از آنکه شما را ظن آن شدی که من اراده اکل اموال شما دارم چون باداء حقوق شما قیام نمودم اکنون بالمهار
اسلام مستسعد گشتم بعد از آن بمدینه آمد و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم زینب را رضی الله عنها باز با او داد واقعه دیگر
در روز رسیدن خبر مصیبت رسیدگان بدر بمکه زمره از رواة اخبار چنین ایراد فرموده اند که چون مشرکان بجانب بدر
توجه نمودند جوانان قریش که تخلف نموده بودند هر شب در ذی طوی مجتمع گشته بخواندن اشعار و افسانه گفتن اکثر شب
مشغول میبودند تا در شبی از شبها بیتی چند شنیدند که بر مصیبت قریش و نکبت آنها بطبیش دلالت میکرد و قایل آن پدید نبود
و اول ابیات این بود که شعر ازار الحنیفیین ببدر مصیبت + سیقض منها رکن کسری و قیصرا + و ترجمه این ابیات در
مقصد الاقصی چنین آورده بیت گداخته شود از وی خیال حنیفیت شود + قبایلی که بود در وشیر و در خیبر + مصیبتی بر جان
لوای رسید و گذشت + مخدرات عرب را برهنه سینه و سر + زهی هلاکت آنکسکه شد عدو نبی + که از طریق هدایت نیافت هیچ خبر +

نقلست که چون آن ابیات که مترجم باین کلمات گشته مسموع آن جوانان شد فزع و خشیت بر ایشان مستولی گشته هر چند
قائل ابیات را جستند نیافتند چون از حجر بگذشتند پیری را دیدند که افسانه بسیار یاد داشت صورت حال بر وی عرض کردند
پیر گفت مراد از حنیفیون محمد و اصحاب وی اند صلی الله علیه و سلم رضی الله عنهم که بحنیفه ایشان منسوب اند و گویند که این جوانان که این ابیات
از آن قائل شنیدند همه یکبار از خوف و خشیت بیمار گشتند از این واقعه دو شب یا سه شب گذشت خیسمان بن عبد الله خزاعی بمکه رسید
و از مصیبت مشرکان پس ماندگان ایشان را خبر داد و گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و نبیه و منبه پسران حجاج و ابو البختری و زمعه
بن الاسود و ابو الحکم و فلان و فلان یک یک نام برد که اینها همه کشته شدند صفوان بن امیه در حجر نشسته بود چون این حدیث بشنید با جلسای
خویش گفت والله که عقل خیسمان قصور کرده نمیداند که چه میگوید و حاضر را از غائب باز نمیشناسد از حال من از وی بپرسید گفتند
صفوان بن امیه چه کرد و حال او چون شد گفت صفوان اینست که پیش شما نشسته است و پدر و برادر وی را دیدم که کشته شدند و سهیل بن عمرو
و نضر بن الحارث اسیر گشتند که هر دو را بر ریسمان بسته بودند خاطر حاضران ازین خبر بغایت بر آشفت ناگاه ابولهب پیدا شد چون
استماع این حکایت نمود متحیر گشت درین حال بودند که ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب از جنگگاه گریخته برسید ابولهب از وی
پرسید که ای برادرزاده من خبر تحقیق تو داری بیان کن که واقعه چیست گفت ای عم ما چون بمحمد و اصحاب او رضی الله عنهم
ملاقات کردیم خشک بر جای بماندیم و میدیدیم که سلاح از ما باز میکردند جامه میدیدیم که از ما باز میکردند بر اسپان ابلق سوار
بودند و هیچکس بر ایشان دست نداشت ابو رافع که غلام عباس بود گفت که چون ابوسفیان این واقعه بیان میکرد من در حجره نشسته
بودم و تیری میتراشیدم و ام الفضل زوجه خواجه من نیز در یک جانب نشسته بود چون سخن ابوسفیان بذکر ابلق سوار منجر شد من گفتم
سوگند میخورم که آنها ملائکه بوده اند ابولهب از غایت خشمی که بر وی استیلا یافته بود مشتی بر روی من زد و مرا برداشته بر زمین
انداخت و بلت و ایذای من مشغول شد و من بنا بر ضعف بنیت و قلت قوت باوی مقاومت نمیتوانستم نمود ام الفضل این
حال مشاهده کرده برخاست و چوبی بر سر ابولهب زد و سر آن سگ بشکست و گفت تو بواسطه غیبت عباس با غلام او این سلوکی
و ابولهب خوار روی بمقدار بخانه خود رفت و بعد از هفت روز دیگر با قوم خود در مجمع سرای دوزخ مجتمع گشت و چون از
علت عدسه احتراز میکنند چنانچه از طاعون اجتناب مینمایند هیچکدام از اولاد و احفاد گرد او نگشتند تا متعفن گشت و بعضی
از قریش ایشان را سرزنش کردند تا حمالی با جره گرفتند تا او را برداشته در مغاکی افکندند و سنگ و خاک بر بالای او چندان بریختند که
از چشم مردم پوشیده گشت و در روایتی آنکه چنان تعفن گرفته بود که هیچکس گرد آن خانه که وی در آنجا بود نمیتوانست گردید
لاجرم اولاد او آن خانه را بر سر او کوفتند تا از بوی گند او باز رستند نقلست که چون قریش عقبی مانده بودند و از جنگ بدر
جسته بمکه باز گشتند ابوسفیان در میان قوم بایستاد و با وجود آنکه یک پسر او حنظله کشته شده بود و پسر دیگر عمرو اسیر گشته

گفت ای معشر قریش بر کشتگان خویش گریه و زاری مکنید و در این مصیبت ناله و بیقراری منمائید و هیچ ناحیه نوحه مفرمائید و شعرا را بمرثیه دلالت مکنید که اندوه شما کم شود و عداوت و بغض شما نسبت بمحمد و اصحاب او صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم نقصان پذیرد و چون حزن و کآبت شما بایشان رسد هر آئینه باعث فرح و سرور و غبطت و حضور ایشان گردد و شماتت ایشان از این مصیبت عظیم زیادت است و سوگند خورد که از صحبت نسوان و ملاعبت با ایشان مجتنب باشد و تدهین و تزیین نفوس ننماید تا مادام که با محمد صلی الله علیه وسلم جنگ نکند و هند نیز زن وی سوگند خورد از آنکه پدر و پسر او کشته شده بودند و قریش مدت یک ماه بموجب قول ابو سفیان از برای مردگان خویش نگریستند تا کعب بن اشرف یهودی بر فوات قریش بیطاقتی نموده برخواست و بسوی مکه رحلت نمود برای واقعه تقول کرد و چند بیت در هجو مسلمانان و مرثیه مشرکان انشا کرد و بقریش فرستاد چون در مجلس ایشان خواندند دیگر قریش را طاقت مصابرت نماند و بر قتلای خویش گریه آغاز کردند تا یکماه هیچ خانه نماند که در وی گریه و نوحه نبود و زنان ایشان گیسوها بریدند و سرها برهنه کرده بر سرها نوحه میکردند و رایات جمال بر درها از روی بر انداختند و بخراش روی و کندن موی پرداختند و صدق رؤیای عاتکه و جهیم بن الصلت بشناختند و حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم چون نزول کعب بن اشرف نزد ابو وداعه بشنید و از کیفیت ارسال ابیات او واقف گشت بحسان بن ثابت اشارت فرمود تا در نفی کعب تصنیف سخنی هجنی چند بدیشان ارسال نمود و این ابیات واتحد بسفیر بود تا کعب بمدینه رجوع کرد نقلست که چون عاتکه تاویل واقعه خود مشاهده کرد و جمعی از شکستگان قریش از لشکرگاه گریخته بمکه آمدند بدید این مضمون را انشا کرده بر ایشان خواند شعر الم تكن الرؤيا بحق ويأتكم + بتأويلها فل من القوم هارب + فقلتم ولم أكذب كذبت وانما + يكذبني بالصدق من هو كاذب + حق بود آنچه دیدم وگر باور نبود + بر صدق قول من همین قوم هاربست + رؤیای من دروغ نبود ای قریش لیک + تکذیب صدق میکند آنکس که کاذبست + وهم دیگر اسلام عمیر بن وهب جمحی و آن چنان بود که محمد بن اسحق و واقدی رحمهما الله چنین گویند که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت شیطانی بود از شیاطین قریش و در ایذای مسلمانان دست داشت چنانکه از معرکه بدر تنک یا جان بیرون برد و پسرش در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت بعد از اندک فرصتی از مصیبت مشرکان روزی عمیر و صفوان در حجر نشسته بودند و ذکر مقتولان بدر میکردند صفوان بن امیه گفت که سوگند بخدا که بعد از ایشان لذت از حیات منقطع گشت عمیر گفت والله چنین است اگر مرا قرض و دیون عظیم و معیشت اهل و عیال و اتباع نبودی به بهانه پسر نزد محمد و اصحاب او رفتمی صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم و او را بقتل رسانیدمی و گمان من آنست که این صورت بآسانی دست دهد چه حضرت سید حضرت محمد صلی الله علیه وسلم در کوچه و بازار بسیار وقتهاست که تنها میرود و فرصت نگاه داشته او را بقتل رسانم بر وی میسر شود و صفوان گفت خود ... که در ...

معاش و تعهد متعلقان و زیر دستان و رکه عدیل و نظیر ندارم و من متکفل مایحتاج اهل و عیال تو میشوم و دیون تو بر ذمه خود ایجاب
مینمایم عمیر رفتن جازم شد و صفوان ترتیب اسباب سفر عمیر نمود و شتری بوی داد که سوار شود و اهل و عیال او را متعهد شد و دین
او را ضامن گشت عمیر با صفوان گفت که تا مهم قطع نشود باید که پرده از روی این سر برنداری آنگاه شمشیر خود تیز ساخت و زهر آلود کرد
و تهیه سفر نموده قدم در راه نهاد و چون قطع منازل و مراحل نموده بمدینه رسید بر در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم از شتر فرود
آمد و قصد کرد که بمجلس نبوی شتابد اتفاقاً فاروق رضی الله عنه با جمعی از یاران نشسته بود و سخن بدر میکردند و ذکر نصرت
و عنایت الهی در میان داشت که در آن روز مخصوص گشتند و تحریص ایشان بر مقاتله مومنان و عجز لشکر اسلام در روز بدر
و اخبار کفار از قلت سپاه اسلام و امثال این معاملات اندوهی بیاران بیان میکرد که ناگاه چشم امیر المومنین عمر رضی الله عنه
بر عمیر افتاد دید که شمشیر حمایل دارد و در جبین او اثر مکر و غدر مشاهده کرده عجبی بخاطر انورش راه یافت تا اصحاب را اشارت
امیر المومنین عمر خطاب عمر و هب را بگرفتند و فاروق بصحبت حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم شتافته قصه عمیر و سلاح
او معروض گردانید و گفت یا رسول الله از شر او ایمن نتوان بود حضرت صلی الله علیه وسلم بفاروق اشارت فرمود
که او را نزد من بیار امیر المومنین عمر متوجه عمیر گشته بیک دست دوال شمشیرش گرفته و بدست دیگر قائمه شمشیر او را نزد
مصطفی صلی الله علیه وسلم در آورد و جمعی از جوانان انصار را گفت شما بر گرد آنحضرت نشسته حاضر باشید و از تعرض
این دو غافل مباشید که من بر وی ایمن نیستم چون او را در مجلس گرفته در آورد حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم یا فاروق
دست از وی باز دار چو امیر المومنین عمر رضی الله عنه باشارت آنحضرت علیه الصلوة والسلام عمل نموده عمیر را پیش آورد
عمیر تحیت جاهلیت بجا آورده گفت انعم صباحا حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که حق تعالی بر ما مکروه گردانیده است تحیت
ترا و تحیت اهل بهشت بما ارزانی فرموده که آن سلام است بعده از عمیر پرسید که باعث بر آمدن تو چه بود گفت بجهت اسیر
خود آمده ام تا کرم نموده او را بمن تسلیم نمائی حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که این شمشیر چیست عمیر گفت حق تعالی این
شمشیرها را رسوا کناد که هیچ کاری از وی نیامد و در وقت نزول بفراموشی در گردن من بماند رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود ای عمیر راست بگوی که سبب آمدن تو چیست عمیر همان عذر اولین تقریر کرد حضرت فرمود ای عمیر با صفوان در حجر
شرط کرده بودی از این سخن فزعی بر وی مستولی گشت التماس نمود که بگوی که آن شرط چه بوده آن سرور فرمود صلی الله علیه وسلم
که او بقتل من نمودی بشرط آنکه ادای دین تو نماید و تعهد عیال تو کند و صورت حال را که در مجلس واقع بوده یک یک
بتفصیل بیان اول الی آخره تقریر فرمود و بعد از آن گفت این کار خیال میبندد که حق تعالی میان من و تو حایل است عمیر از استماع
این حدیث متاثر گشته گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و در گفتار خویش صادقی و گواهی میدهم که حق تعالی

یکیست و بغیر از وی خدای دیگر نیست هرچه تو از ان حضرت خبر میدهی همه حقست و ما از نادانی تکذیب آن میکردیم
اکنون بیقین پیوست که آنهمه راست بوده است زیرا که برین قضیه غیر از من و صفوان هیچکس وقوف نداشت و ترا جز باری تعالی
کسی برین سر اطلاع نداده شکر میگویم پروردگاری را که طریق قویم و صراط مستقیم بمن تعلیم فرمود و چون عمیر بدولت ایمان
سرفراز دیدم از خنزیر نزد من قبیح تر و مبغوض تر بود اکنون از بعضی اولاد من محبوب تر است بعد از انکه قواعد اسلام
در ضمیر عمیر استحکام پذیرفت حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وسلم با اصحاب خطاب فرمود که برادر اسلام خود را تعلیم قرآن
کنید و اسیر او را اطلاق نمائید عمیر گفت یا رسول الله پیش ازین در اطفای نور الهی میکوشیدم اکنون که توفیق رفیق
من شد مرا رخصت فرمائی تا بمکه مراجعت کنم و قریش را باسلام دعوت نمایم شاید که خدای عز و جل ایشانرا بهدایت
اسلام از غوایت ازلام بیرون آرد عمیر دستوری یافته با پسر خویش وهب بن عمیر بوطن مراجعت نمود و در انوقت که
عمیر در مدینه بود صفوان پیوسته با قریش میگفت زود باشد که خبر خوشی بشما رسد که از لذت آن مصیبت بدر از خاطر
شما محو گردد و هر کس که از جانب مدینه بمکه می آمد از وی می پرسید که هیچ حادثه در زمین یثرب بوقوع پیوسته تا روزی
از مسافری خبر عمیر پرسید آن شخص گفت که عمیر مسلمان شد صفوان و سایر مشرکان بر عمیر ناسزا گفتند و صفوان
سوگند یاد کرد که دیگر هرگز در بارهٔ عمیر احسان نکند و با او سخن نگوید و هیچ نفع بعیال و اطفال او نرساند و چون عمیر
بمکه رسید جمعی کثیر از عبدهٔ اصنام با او در اسلام موافقت نمودند **واقعه دیگر** از وقایع سال دوم از هجرت نبویه
صلی الله علیه وسلم قتل عصماء یهودیه بنت مروان یهودیست و او بیحیا بود و از معارف زنان یهود سلیطه زبان
آوری که پیوسته هجو مسلمانان کردی و بهجو حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین زبان
دراز می نمودی و در انوقت که حضرت رسالت بغزوهٔ بدر توجه نموده بودند آن زن ابیاتی چند در هجو ملازمان
حضرت رسالت شعاری صلی الله علیه وسلم بهم بسته بود عمیر بن عدی رضی الله عنه که از قدمای اهل اسلام بود و بخلوص
نیت و صفای عقیدت در محبت الهی جل و علا و دوستی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم در مدینه شهرتی داشت
آن هذیانها که در مذمت حنیفیهٔ غرا آن زن ناگبر اتفاق افتاده بود بشنید نذر کرد که اگر حق سبحانه و تعالی حبیب خود را بسلامت
بمدینه باز رساند آن ملعونه را بقتل آرد و عمیر بواسطه فقدان نور بصر در ان سفر از موکب همایون باز مانده بود و چون حضرت
سلطنت شعار بمقعد دولت و دثار از معرکهٔ بدر منصور و مظفر مراجعت فرمود و بمستقر عز خویش رسید عمیر بیمان شب با قایدی
متوجه منزل عصماء یهودیه شد و بخانه وی در آمد و بحسن لمس دریافت که طفلی از پستان وی شیر میخورد آن کودک را از وی
جدا ساخت و شمشیر بر سینه وی نهاد و بقوت تمام فرو برد چنانکه از پشت وی بیرون رفت و هم در شب باز گشت و نماز

ونماز صبح را با رسول صلی الله علیه وسلم بجماعت بگذارد و چون حضرت علیه الصلوة والسلام از نماز فارغ شد نظر به
جانب عمیر کرد بصورت واقعه بنور نبوت دانسته فرمود که ای عمیر بنت مروان را کشتی گفت بلی یا رسول الله و عمیر از خوف
آنکه نباید درین امر معصیت نموده باشد پرسید که از این فعل هیچ چیز بر من واجب می شود آنحضرت فرمود لا ینتطح فیها عنزان یعنی
درین امر دو گوسفند یکدیگر را شاخ نزنند یعنی این قتل مستلزم هیچ تبعیت و این مثل از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسموع
نشده پیشتر گفت که بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم التفات نمود بجمعی که در حوالی آنحضرت بودند صلی الله علیه وسلم
فرمود و اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله ورسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی یعنی اگر دوست میدارید که نظر کنید
در مردی که خدایتعالی و رسول او را غائبانه نصرت کرده در عمیر بن عدی نگاه کنید انگاه امیر المومنین عمر بن الخطاب
رضی الله عنه گفت نظر کنید باین نابینا که سعی بلیغ و جد تمام نمود در طاعت حق حضرت رسول فرمود صلی الله علیه وسلم
لا تقل الاعمی ولکنه البصیر ای عمر عمیر را نابینا و ضریر مگوی بلکه در حقیقت بینا و بصیر است **مثنوی مولوی** آدمی دید است
و باقی پوست است + دید آن باشد که دید دوست است + چونکه دید دوست نبود کور به + گر سلیمان است از روی مور به + آن کسانی
که حق را دیده اند + لاجرم با دیده نادیده اند **واقعه دیگر** از وقائع سال دوم از هجرت غزوه بنی قینقاع و آن
چنان بود که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف فرمودند با یهود بنی قینقاع عهد کرده بود که با ایشان
تعرض نرساند بشرطیکه آن جماعت نیز دست تعرض کوتاه دارند و اگر دشمنی قصد اهل اسلام کند در دفع اعدا با احبا
موافقت نمایند و این عهد مشروط باین شرط استمرار یافت تا حین مراجعت از بدر چون بنی قینقاع دیدند که فتح و نصرت
مقارن اهل اسلام است و طنطنه کوس دولت محمدی و استعلای ملت احمدی صلی الله علیه وسلم روز بروز در ترقی و تزاید
است آتش حسد در ضمیر یهود آن مشتعل گشت و از روی حقد و حسد گفتند که محمد صلی الله علیه وسلم با جماعتی مقاتله نموده
که در فن قتال مهارتی نداشتند اگر با ما جنگ کند معلوم شود که محاربه چون میباید نمود و نقض عهد رسول صلی الله علیه وسلم
نمودند و گویند سبب نقض عهد ایشان آن بود که در بازار قینقاع از ازواج مسلمانان زنی بدکان زرگری بجهة
کفایت مهمی نشسته بود و یهودی از قفای آن زن پیراهن او را بشکافت و در ان ایام رسم آن می بود که عرب ایزار
نمیپوشیدند چون آن زن برخاست عورتش مکشوف گشت و آن زن از خجالت وی یافته از اهل اسلام فریاد خواست مسلمانی
آنجا ایستاده بود بجهة تمشیت آن ضعیفه تیغ کشیده آن یهودی را بقتل آورد قوم یهود اجتماع نمود آن مسلمان را شهید ساختند
پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون از این قضیه واقف گشت کلانتران ایشان را بطلبید و اول تخویف نموده بدین اسلام دلالت فرمود
ایشان گفتند ای محمد صلی الله علیه وسلم تو مپندار که ما چون قوم تو ایم که اصلا در قوانین حرب ماهر نبودند و طریق محاربه نمیدانستند

چون با ما محاربه نمائی که ما هم چون دیگران نیستیم این گفتند و از نزد حضرت صلی الله علیه وسلم متفرق گشتند جبرئیل علیه السلام
آمد و آیت آورد که واما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء پس پیغمبر علیه الصلوة والسلام سلاح جنگ کرده در مدینه ابولبابه
را خلیفه ساخت رضی الله عنه و علمی ترتیب فرموده بحمزه داد و آهنگ استیصال طغاة بغات نموده از مدینه بیرون رفت
و بعد از آن ایشان بحصارهای خود درآمدند و حقتعالی رعب در دل ایشان پدید آورد که تا بعد از پانزده شبانروز که محاصر
بودند تنگ آمدند و از حضرت صلی الله علیه وسلم رخصت طلبیدند تا از حصار فرود آمده راه فرار پیش گیرند و هر چه از اموال
باشد بگذارند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که نزول شما بحکم من خواهد بود آخر الامر بالضروره بحکم و تقدیر الهی تن در داده
از قلاع فرود آمدند و ایشان هفتصد کس بودند منذر بن قدامه سلمی را حکم شد رضی الله عنه تا آن جماعت را دستها بر پشت بندد
و حضرت را صلی الله علیه وسلم داعیه قتل ایشان بود درین حین عبد الله ابی سلول منافق بریشان بگذشت خواست
که دستهای بند ایشان را بگشاید چرا که هم سوگند آن بودند منذر بخشونت تمام مانع آمد منافق بخدمت رسول آمد صلی الله علیه وسلم
و گفت درباره دوستان و هم سوگندان من احسان نمای آنحضرت علیه الصلوة والسلام اعراض فرمود دیگر نوبت مبالغت
نمود آنحضرت ملتفت او نشد ابن سلول دست بگریبان آن سرور صلی الله علیه وسلم درآورد و گفت یا رسول الله در حق حلفا
و اصحاب من احسان فرمای آنحضرت علیه الصلوة والسلام بغضب آمد فرمود ویحک ارسلنی و بالجمله عبد الله گفت والله
که ترا نگذارم تا درشان ایشان احسان نکنی حال آنکه سیصد مرد زره پوش و چهارصد دیگر بی زره که مرا از اسود و احمر محافظت
نموده باشند در یک بامداد چگونه گذارم که همه را بقتل رسانی چون مبالغه آن لعین از حد گذشت حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
خلوهم لعنهم الله ولعنه معهم اما حکم فرمود که از اوطان ایشان ایشان را جلا فرمایند و عبادة بن الصامت را رضی الله عنه با جلای
ایشان تعیین فرموده فرمان داد که زیادت از سه روز در آن دیار نباشند چون جلای آن قوم رسید از ان جهت ملول خاطر
گشتند چه بیرون رفتن از دیار و وطن مالوف مکروه میداشتند ابن ابی رؤسای ایشان را آورد و خواست تا با حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم ملاقات کند عویم بن ساعده رضی الله عنه در خانه بود عبد الله ابی خواست تا در خانه رسول درآید عویم مانع شد
ابی خواست تا عویم را دفع کند عویم او را باپس انداخت چنانکه روی شوم آن ملعون بر دیوار آمد و خون از وی روان شد بنی قینقاع
گفتند یا ابا الحباب ما اقامت در موضعی نمی خواهیم که بما توهین نوع اهانت عاید گردد و ما قادر بر دفع آن نباشیم و نومید از
آستان عزت پناهی بازگشتند بعد از آن عبادة بن الصامت مهلت طلبیدند سه روز ایشان را مهلت داد و بعد از سه روز
ایشان را از منازل ایشان بیرون کرد و همراه ایشان تا ذباب که کوهیست در راه شام رفت و ایشان از آنجا باذرعات شام
رفتند و آنجا مقام ساختند و از آنجا باندک فرصتی براه عدم جانب جهنم شتافتند و چون بنی قینقاع بفرمان جهان مطاع حضرت

مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بیرون رفتند اموال و اسلحهٔ ایشان غنیمت مسلمانان شده آن سرور علیه الصلوٰة والسلام
از سلاح غنایم برسه کمان که یکی را کتوم و دیگری را روحا و سیم را بیضا میگفتند و دو زره که یکی صغدیه و دیگری فضه نام اختصاص
برگزید و سه شمشیر که یکی موسوم بقلعی و دیگری حتف و سه نیزه نیز از برای خود اختیار فرمود و زرهی بمحمد بن مسلمه و دیگری بسعد بن
معاذ بخشید که نام زره سعد سحل بود و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود و چون حضرت صلی الله علیه وسلم باغنیا اصحاب رضی الله عنهم
اجمعین قربتی بتقدیم رسانید **واقعه دیگر** غزوة السویق که بروایت مشهوره در سال دویم از هجرت بوده و سبب آن غزوه
آن بود که چون ابوسفیان از معرکهٔ بدر روی بفرار آورده بمکه رسید نذر کرد که روغن بسر نکند و با نسوان مباشرت ننماید تا
انتقام از حضرت ختمی پناه و اصحاب کرام نکشد صلی الله علیه وسلم و بعد از چندگاه بروایتی با چهل سوار و بروایتی با دویست
سوار از مکه بیرون آمد بصوب مدینه توجه نموده به بنی النضیر رسید شبی بخانه حیی بن اخطب رفت تا از و استخبار احوال پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و اصحاب نماید رضی الله عنهم حیی بحال او التفات ننمود و در بر روی او نگشود و از آنجا مایوس بخانه سلام بن مشکم آمد
سلام احترام او نمود و بقدوم او استبشار نمود و مهمانداری بواقع عده با وی پیش برد و با یکدیگر شرب خمر کرده استکشاف ما فی الضمیر
یکدیگر نمودند ابوسفیان در وقت سحر از منزل سلام بیرون آمد تا ناحیهٔ عریض که یک فرسنگی مدینه است آمد یکی از انصار با مزدور
خود در سر زراعت بود و هر دو را بکشت و چند درخت خرما از آنجا بسوخت بتصور آنکه از عهدهٔ عهد خود بیرون آمده بعد از آن
راه فرار پیش گرفت بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آن حرکت شنیع وی واقف گشت ابولبابه بشیر رضی الله
عنه در مدینه خلیفه ساخت و با دویست نفر از مهاجر و انصار در عقب ابوسفیان راندند و چون لشکر مشرکان از توجه آنحضرت خبر یافتند
بجهت سبکباری در راه فرار انبانهای سویق که زاد ایشان بودمی انداختند و مسلمانان آنها را بغنیمت برچیدند و بجهة
همین آن غزوه بغزوة السویق مشهور گشت **باب پنجم** در ذکر وقائع سال سیم از هجرت واقعه اولی غزوه قرقرة الکدر
بوده و بعضی این غزوه را در سال دویم شمرده اند و سبب این غزوه آن بود که بسمع همایون حضرت نبوت شعاری صلی الله
علیه وسلم رسانیدند که از بنی سلیم و غطفان در آن موضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجران و انصار قریب دویست نفر
متوجه ایشان شد چون بمقصد رسید کسی آنجا ندید جماعتی از یاران را بجانب اعلای وادی فرستاد تا احتیاط کنند و خود با سایر یاران
در بطن وادی روان شد ناگاه چشم مبارکش بر ساربانی چند افتاد که بچرانیدن شتران اشتغال می نمودند و غلامی بود با ایشان نام
او یسار حضرت صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجا اند یسار گفت بر آبها منزل میسازند و حالا
معلوم نیست که در چه محلند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود تا شتران را با ساربانان بجانب مدینه راندند و چون حضرت علیه الصلوٰة
والسلام نماز بامداد بگذاردند دیدند که یسار در نماز با ایشان موافقت می کند آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حال غلام

خویش آمد بعد از آن فرمود که شتران را قسمت کنید بعضی از آن یاران گفتند یا رسول الله بعضی از ما قوت متعهد شتر ندارند
اگر چنانچه بمدینه این شتران قسمت یابد آسان تر است و بعد از آن گفتند یا رسول الله این غلام یعنی یسار اگر منظور آنحضرت افتاد
و بجهت نماز او هم آنا که خاطر شریف بران قرار گیرد که وی مومن است ما او را بطوع و رغبت بشما مسلم میداریم و چون
بطیب النفس بود قبول فرمود و او را آزاد کرد و چون بموضع ضرار که از انجا تا بمدینه یک فرسنگ است رسیدند شترها را
بعد از اخراج خمس قسمت کردند هر فرد را دو شتر رسید و بعضی زیادت نیز گفته اند **واقعه دیگر** غزوه انمار و این غزوه
ذی امر نیز گفته اند و سبب این غزوه آن بود که جمعی از بنی ثعلبه و محارب در ذی امر که موضعیست از منازل نجد مجتمع گشته
اند و قصد آن داشتند که از احوال مدینه چیزی دریابند و باعث ایشان برین امر شخصی است غورث نام شریری مفتنی
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بکار سازی لشکر دلالت فرمود و امیر المومنین عثمان بن عفان را رضی الله عنه
در مدینه خلیفه ساخت و با چهار صد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد در راه بمردی رسیدند حبار نام حضرت صلی الله علیه
وسلم از وی خبر دشمن پرسید آن مرد گفت که ایشان با تو جنگ نخواهند کرد بلکه چون خبر تو بشنوند بکوهها متحصن خواهند
شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم حبار را باسلام دعوت فرمود مسلمان شد و او را مصاحب بلال گردانید و دران سفر بمحاربه و مقاتله
نرسید اما دشمنان را از دور بر سر کوهها دیدند که متحصن شده بودند و آن روز باران یاران را در راه جامها تر ساخته
بود و حضرت علیه الصلوة والسلام جامه خویش از بر بیرون کرده بر درختی افکنده بود تا خشک شود و در پای آن درخت
ساعتی باستراحت آسوده اعراب چون آنحضرت را صلی الله علیه وسلم تنها دیدند با غورث که اقدم و اشجع ایشان بود
گفتند که اینک محمد صلی الله علیه وسلم تنها در پای آن درخت تکیه کرده اگر دست بروی یابی وقتست غورث شمشیر کشیده
بر بالین آنحضرت آمد و گفت من یمنعک الیوم منی کیست که ترا امروز از من بازدارد حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم الله تعالی فی الحال جبرئیل علیه السلام بر سینه وی زد چنانچه شمشیر از دستش بپرید خواجه علیه الصلوة والسلام
شمشیر برداشت و بر سر وی رفت و گفت من یمنعک عنی آن مرد گفت که هیچکس نیست که مرا از تو بازدارد بغیر الله
تعالی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و سوگند یاد کرد که دیگر سبب اجتماع اعدا نگردد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم شمشیر وی باز داد غورث گفت والله لانت خیر منی و نزد قوم باز گشت با وی گفتند ترا چه شد
که شمشیر کشیده بر سر وی رفتی و کار نساختی باز گشتی گفت مردی سفید بلند بالا دیدم که بر سینه من زد چنانچه بقفا افتادم
و شمشیر از دست من بیفتاد و دانستم که ملکیست و محمد رسول حق است صلی الله علیه وسلم و من بوی ایمان آوردم و شما را
نیز دلالت میکنم که بوی ایمان آرید و گویند آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان

یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم درین باب نازل شد بعد از ان آنسرور صلی الله علیه وسلم بمدینه بازگشت و
پانزده شبانروز دران سفر بود واقعهٔ دیگر سریهٔ قرده بود و کیفیت واقعه چنان بود که بسمع سید رسید صلی الله
علیه وسلم که کاروان قریش از راه عراق بجانب شام میروند چه بعد از واقعهٔ بدر قافلهٔ مسلمانان از راه حجاز بشام
نمیرفتند و خبر آوردند که مال بسیار و نقره و متاع تجارت دران قافله فراوانست و صفوان بن امیه و حویطب
عبد العزی و عبد الله بن ابی ربیعه دران کاروانند حضرت صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را رضی الله عنه با صد
سوار تعیین فرموده بسر ایشان فرستاد و آن اول سریه بود که زید امیر گشت رضی الله عنه و زید بسر ایشان براند
اعیان قوم گریختند و لشکر مسلمانان کاروان مشرکان را پیش کرده بمدینه آوردند حضرت صلی الله علیه وسلم خمس جدا
کردند گویند موازی بیست هزار درم شد و باقی را اهل سریه قسمت کردند و درباره زید بن حارثه فرمود که خیر امراء السرایا
زید بن حارثه اعدلهم فی الرعیة واقسمهم بالسویة **واقعهٔ دیگر قتل کعب اشرف** بود واقدی گوید رحمة الله علیه که چون
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در معرکهٔ بدر بر مخالفان غالب آمد همه منافقان و جهودان مدینه خوار و نگونسار گشتند
و میگفتند که بعد ازین محمد صلی الله علیه وسلم بهر جانب که روی آرد بر دشمنان غالب خواهد آمد و کعب اشرف از عظمای یهود
بود ازین واقعه منقبض گشته و ممات خود بر حیات ترجیح گفته و بتعزیت مشرکان بمکه رفت و مرثیهٔ قتل ایشان در مجالس
برخواند و مهملی چند که در مذمت و هجاء ملازمان حضرت نبوت شعاری برهم بسته بود در اثناء آن میخواند چنانچه کلک
بیان در میدان تحریر آن عنقریب جولان نمود بعد ازانکه آن ملعون از مکه بمدینه بازگشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از ذهاب و ایاب او آگاهی یافت فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر وقوله الاشعار [illegible]
گفت که کیست که شر ابن اشرف را از ما کفایت کند که موذی خدا و رسول وست صلی الله علیه وسلم محمد بن مسلمه گفت
رضی الله عنه میخواهی یا رسول الله که من او را بکشم خواجه فرمود آری محمد بن مسلمه بخانه آمد و شبانروز طعام و شراب
نخورد از اندیشه آنکه سخنی گفته است بآن وفا تواند نمود یا نی آنحضرت صلی الله علیه مرورا گفت تو آنچه توانی سعی
خود مبذول دار گفت یا رسول الله شاید که بضرورت در منقصت ملازمان تو سخنی بمصلحت باید گفت حضرت
صلی الله علیه وسلم او را دران امر رخصت داد در روایتی آنکه فرمود با سعد بن معاذ رضی الله عنه درینکار مشورت کن
سعد گفت بپیش او میباید رفت و از احتیاج و فقر خود شکایت باید کرد و ازوی طعام باستقراض باید طلبید
و او را ببهانه از حصار او بیرون باید آورد و مهم خود کفایت نمود آنگاه محمد بن مسلمه ابو نایله سلکان بن سلامه
را که برادر رضاعی کعب بود و عباد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبس بن جبر را با خود متفق گردانید

و در روایتی آنکه محمد بن مسلمه را نیز با کعب اخوت رضاعی بود بعد از ان ابونایله پیشتر بمنزل کعب بن اشرف فرستادند کعب او را
تعظیم نموده سبب آمدن پرسید ابونایله گفت از جمله بلاها که بر ما نازل گشته یکی این مرد است یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم که بسبب او عرب با ما در مقام محاربت و منازعت در آمده اند و طریق آمد شد خلایق دیار مسدود گشته و مشقت بسیار
از ممر او بما راه یافته و اهل و عیال ما همه ضایع شده اند و او هر دم از ما مالی و صدقه میطلبد و حال آنکه ما چندان طعام نمییابیم
که خود بخوریم کعب گفت من پیش از این ترا میگفتم از من نمیشنیدی من بسیر بدر خویشتم و شما هنوز کجا اید سوگند بخدا که ازین هم
ملول تر و پشیمان تر خواهید شد بعد از ان ابونایله گفت که جمعی با من درین رای موافقند و ما را احتیاجی واقع شده و بجهت
استقراض مقدار طعام و تمر نزد تو آمده ایم و هر چه دلخواه تو باشد مرا هنه نزد تو میسپاریم کعب تعریف حسنهای خود کرده گفت
زنان خود را در گرو کنید ابونایله جواب داد که زنان را در گرو کردن مناسبتی ندارد بتخصیص نزد تو که نیکوروی ترین عربی
کعب گفت پس فرزندان خود گرو کنند ابونایله گفت که بعد الیوم ایشان را سرزنش کنند که اینچنین بوده اند یعنی این
موجب عیب و عار باشد اگر خواهی اسلحه خویش در رهن کنیم و چون شب شود آنرا در نظر تو آریم کعب بدین معنی راضی شد و یاران را از آن آگاه
گردانید و باتفاق نزد حضرت رسالت آمدند صلی الله علیه وسلم و صورت حال معروض داشتند و در شب چهاردهم صفر
محمد بن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان مقرر گشت باشارت خیر البشر روی براه نهادند و آن سرور صلی الله علیه وسلم تا بقیع
غرقد متابعه ایشان تشریف فرمود چون بدان موضع رسیدند بر زبان معجز بیان گذرانید که انطلقوا باسم الله الرحمن الرحیم
اللهم اعنهم آنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بازگشت و اصحاب خمس در حصار کعب رسیده التماس نمودند که فرود آید
چون کعب آواز ایشان شنید برخواست تا پیش ایشان آید زوجه وی که در ان اوان بنکاح خود در آورده بود گفت ای کعب کجا
میروی گفت برادران من محمد بن مسلمه و ابونایله آمده اند بملاقات ایشان میروم آن ضعیفه گفت مرا که آوازی شنیدم
که بوی شنیدم از ان خون میچکید کعب گفت برادران منند دیگری نیست زن دست در دامن شوهر زد و او را از ملاقات ایشان
منع کرد و گفت بخدا سوگند که سرخی خون درین آواز می بینم کعب گفت بگذار که برادر من ابونایله است اگر مرا در خواب بینند
بیدار نکنند زن گفت والله بوی شر ازین آواز میشنوم کعب گفت ان الکریم لو دعی الی طعن لاجاب آنگاه جامه از دست
زن بکشید و متوجه ایشان بیرون آمد و عطری از و میدمید که مشام آن معطر میگشت ساعتی با یکدیگر بسخن مشغول بودند و اما
سخن که ابونایله با وی در میان آورده بود مکرر ساختند بعد از ان محمد بن مسلمه با وی گفت که خوش مهتابیست اگر خاطر میل
کند ساعتی سیر نمائیم تا بشعب عجوز برویم و بقیة اللیل را بمحادثه و مسامره بگذرانیم کعب با ایشان اتفاق نمود و
در اثنای سیر ابونایله با او گفت عجب بوی خوشی از تو مشموم میگردد جواب داد که خوشبوترین زنان عرب

در حبالهٔ نکاح من است ابو نایله از وی رخصت طلبید تا موی او را بوی کند و بروایتی آنکه محمد بن مسلمه این التماس نمود و قصد
تجویز نموده موی او بدست گرفته ببوئید و استطابه نموده دیگرانرا نیز ببویانید چون لحظه بگذشت باز ابو نایله
التماس خویش مکرر ساخت این نوبت که رخصت یافت موی سر وی را محکم بگرفت و گفت بزنید دشمن خدا را مسلمانان
بشمشیر حمله بروی کردند و تیغ هیچکدام موثر نیفتاد و آخر الامر محمد بن مسلمه شمشیر چه بیرون آورد و بر ناف کعب نهاده تا بسینه
اش بشکافت و کعب در ان زمان بانگ با هیبت کرد چنانچه از مهابت آن اهل حصارها همه آتشها افروختند و اهل اسلام سر
سگ را جدا کرده روی بمدینه نهادند و اتباع و یاران کعب از عقب مسلمانان شتافته راه غلط کردند و بایشان نرسیدند آورده اند
که در حین تیغ راندن مگر زخمی بی بهره از دست یاران بخطا بحارث بن اوس رسیده بود و از ان زخم چندان خون رفته
بود که پایش را مجال حرکت نمانده رفقا او را برداشته متوجه آنحضرت شدند صلی الله علیه وسلم چون به بقیع غرقد رسیدند
آواز تکبیر برکشیدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آواز تکبیر ایشان شنوده دانست که ابن الاشرف را بقتل رسانیده اند
و چون اصحاب بملازمت حضرت صلی الله علیه وسلم گفت که افلحت الوجوه یاران در جواب گفتند که وجهک یا رسول الله
و سر آن لعین را بر خاک مذلت انداخته مشاهده فرمود زبان بشکر الهی بگشود و حق گذاری بتقدیم رسانید و بعد از آن آب
دهن مبارک بر زخم حارث بن اوس رسانید فی الحال بفرمان الهی جل و علا شفا یافت **واقعهٔ دیگر** قتل ابو رافع
تاجر حجازی بود و شرح این واقعه آنکه چون قاتلان کعب از قبیلهٔ اوس بودند کاری خطیر همچنین بتوفیق الهی جل و علا
بتقدیم رسانیدند و این خدمت شایسته بجا آوردند غدغه در خاطر مردم خزرج پدید آمد تا ایشان نیز یکی از اعدای
ملت را که عدیل کعب باشد بقتل رسانند و بعد از استخاره و استشاره رای ایشان بر ان قرار گرفت که بدفع ابو رافع
که برادر کنانة بن ابی الحقیق بود شوهر صفیه پردازند و ذکر کنانه در حرب خیبر بسمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی
و ابن ابو رافع مشرک کلها اموال اعانت می نمود با آنحضرت علیه الصلوة والسلام مقاتله و مقابله مینمودند و نزدیک بزمین
حجاز در نواحی خیبر حصاری داشت و از خزرجیان عبد الله عتیک و عبد الله انیس و ابو قتاده و دو کس دیگر از صحابه
درین امر متفق گشته از حضرت صلی الله علیه وسلم دستوری خواستند و بعد از رخصت بجانب خیبر روان شدند و در
حین غروب آفتاب که چهارپایان ابو رافع و متابعان او از چراگاه باز گشته بحصار در می آمدند عبد الله عتیک گفت
با یاران که شما هم اینجا بباشید تا من بروم و بدربان تملق نموده رخصت در آمدن در حصار حاصل کنم بسبب بهانهٔ قضای حاجت
بنشست و مردم قلعه در ان وقت از مهمات صحرا باز پرداخته بدستور هر روز بحصار در می آمدند و بواب بتصور آنکه
عبد الله هم از مردم حصار است با او گفت در آمدن تعجیل نمائی که روز بیگاه است و در را می بندم عبد الله در حصار در آمد

دربان در ربست و عبد الله مترصد می بود تا معلوم کند که کلید را کجا خواهد نهاد و دربان نیز بطریقه معهود کلید را بر میخی
بیاویخت و چون دربان در خواب شد عبد الله کلید را از میخ فرو گرفته در را بکشاد که شاید احتیاج بفرار افتد بسهولت
بیرون تواند آمد بعد از آن عبد الله معلوم کرد که ابو رافع در بالاخانه خویشتن بیدار است و قصه خوانی پیش وی قصه میخواند
عبد الله چندان توقف نمود که قصه بآخر رسید و ابو رافع آنجا خفته بود و بنابر آنکه اهل و عیال وی با وی دران جا خفته
بودند در تاریکی بتعیین ندانست که مرقد ابو رافع کدام است ندا کرد یا ابا رافع او بیدار شده گفت کیست عبد الله عتیک
بر صوب آواز تیغی انداخت و از غایت دهشت که بر وی استیلا یافته شمشیر کارگر نیامد و عبد الله عتیک بمعنی آهسته
از خانه بیرون آمد و بعد از لحظه باز در آمد و آواز خود در تغیر داده گفت ای ابو رافع اینچه آواز بود ابو رافع جواب داد
که شخصی در بنجانه شمشیر بر من زد عبد الله این نوبت باز شمشیر بر وی زد و چون مهم او هنوز باین ضرب کفایت نشد سر تیغ
را بر شکم او نهاد و چندان قوت کرد که از پشت وی بیرون آمد و در وقت مراجعت عبد الله از زینه بیفتاد و پای وی شکست
و پای شکسته را بدستار بسته بپای دیگر جستن میکرد تا از حصار بیرون رفت و بیاران ملحق شد و چندان بیرون حصار
توقف نمودند تا هم از درون حصار آواز مردم بنوحه گری بر آمد چنانکه گفتند ابو رافع تاجر حجاز کشته شد آنگاه عبد الله
را بر داشته روی بمدینه نهادند و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از کشته شدن ابو رافع واقف گردانیدند آنحضرت صلی الله
علیه وسلم مستبشر گشته دست خجسته را بر پای شکسته عبد الله مس فرمود خدای تعالی شفای عاجل کرامت کرد عبد الله بالفور برپای
خاست و چون قبایل یهود که در اطراف مدینه بودند برین حال مطلع شدند و هم بسیار بر ضمایر ایشان مستولی گشت
و تعجب می نمودند که اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم چه کسانند که خلق را با درهای بسته در قلعهای
استوار میکشند **واقعه دیگر** تزویج عثمان بن عفان بود رضی الله عنه که درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم ام کلثوم را رضی الله عنها که دختر آنحضرت بود بآن بحر محیط حیا و عرفان عثمان بن عفان رضی الله عنه نکاح
کرد و در جمادی الآخر زفاف واقع شد و بدان سبب بذی النورین ملقب گشت **واقعه دیگر** عقد ازدواج حفصه
رضی الله عنها هم در سال سیم از هجرت سید کائنات علیه افضل الصلوة والتسلیمات حفصه دختر قدوه اصحاب امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب را رضی الله عنه در سلسله امهات مؤمنین اندراج داد و پیشتر در حباله خنیس بن حذافه سهمی بود و در سال
دویم از هجرت خنیس نکو . او را طلاق داد بعد از آنکه لشکر اسلام از واقعه بدر مراجعت کردند امیر المؤمنین عمر حفصه را بر یک
از امیر المؤمنین ابو بکر و امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنهما علیحده عرض کرد و هیچکدام جواب امیر المؤمنین عمر نگفتند از آن
جهت ملالت بخاطر امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه راه یافت و از امیر المؤمنین عثمان بحضرت صلی الله علیه وسلم شکایت

بر دو گفت حفصه را بعثمان عرض کردم جواب شافی نداد سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود حکیم منان دختری بهتر و شوهری
بهتر از عثمان تقدیر فرموده از برای عثمان زنی بهتر از حفصه معین گشته و در شعبان سال سیم از هجرت سید رسل
صلی الله علیه و سلم حفصه را بخواست و بشرف فراش نبوت مشرف شد آورده اند که چون سلسلهٔ مناکحت استحکام
پذیرفت روزی امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه بر طریقهٔ ماجرا با صدیق گفت چون بود که دختر خود بر تو
عرض کردم بجواب لا و نعم متعرض نشدی صدیق گفت شنوده ام که پیغمبر صلی الله علیه یاد او فرموده از آن جهت
سکوت اختیار کردم پرسید که چرا آن مژده بمن نرسانیدی جواب داد که سر خواجه فاش کردن از ادب بندگی ندانستم
نقلست که حضرت حفصه خاتون رضی الله عنها در میان امهات مؤمنین به تندخوئی شهرتی داشت و احیانا با این جهت
خاطر عاطر آنحضرت صلی الله علیه و سلم از وی ملول میشد چنانکه مهمش بجائی رسید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم خواست که او را
طلاق دهد در روایتی هست که طلاقش داد و چون بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه معلوم کرد خاک بر سر ریخت و فغان بر آورد
که بعد ازین مرا چه آبروی بماند که فرزند ارجمند از حبالهٔ آنحضرت بیرون آید حقتعالی بر طبق خاطر خواه عمر خطاب رضی الله عنه
جبرئیل را بفرستاد تا خواجه را برجعت حفصه دلالت کند جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا رسول الله حقتعالی میفرماید
که از طلاق حفصه رجوع فرمائی که او نماز گذار و روزه دار است و در بهشت داخل زنان تو خواهد بود حضرت صلی الله
علیه و سلم بر وفق حکم ربانی مراجعت فرمود این منقبت عظمی در فضائل حفصه ثابت شده و مرویاتش در کتب معتبره
بشصت عدد رسیده که از آن جمله چهار متفق علیه است و شش دیگر از افراد مسلم و در سال چهل و پنجم از هجرت وفات یافت
و مروان بن حکم که حاکم مدینه بود بروی نماز گذارد و در بقیع مدفون شد واقعهٔ دیگر هم درین سال سید عالم صلی الله علیه و سلم
زینب بنت خزیمه را بعقد خود کشید او اول زن طفیل بن حارث بن عبد المطلب بود و میان ایشان بسبب طلاق افتراق
افتاده بعد از آن برادر وی عبیدة بن الحارث او را بخواست و عبیده در واقعهٔ بدر جرعهٔ شهادت نوشید چنانچه در واقعهٔ
بدر مبین گشت و چون عدت وی منقضی شد در رمضان سنه ثلاثه پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را بنکاح شریف در آورد به مهر
دوازده اوقیه و بیست درم نقره و مدت هشت ماه در خدمت بماند ناگاه بعالم بقا رحلت کرد و در بقیع سپارند
و وی خواهر مادری میمونه بود رضی الله عنها واقعهٔ دیگر ولادت حسن بن علی رضی الله عنهما در منتصف رمضان همین سال
متولد گشت و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بران حال وقوف یافت بخانهٔ فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها تشریف آورد و امام
حسن رضی الله عنه در کنار گرفت و بانگ نماز در گوشش بگفت و روز هفتم موی سرش تراشید و موئیش برابر نقره صدقه ساخت
و بصدقه داد و عقیقه ترتیب کرد و بحسن مسمی گردانید و در آن زمان کنیه کونین صلی الله علیه و سلم از میهمان نقل فرموده

سن او بهفت سال و نیم رسیده بود و مرویاتش سیزده حدیث و کنیتش ابو محمد و القابش طیب و تقی و ذکی و سید و سبط
و ولی مقرر شده و فضائلش بسیار و شمائلش بیشمار بود و گویند شبیه ترین خلق به پیغمبر صلی الله علیه و سلم او بود و منشور
سیادت جوانان بهشت بنام سر او و برادرش حسین رضی الله عنهما موشح گشته و به ثبوت پیوسته که در مرض موت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم فاطمه رضی الله عنها امام حسن و امام حسین را رضی الله عنهما نزد آنحضرت برد علیه الصلوة و السلام و گفت فرزندان
خود را عطیه کرامت فرمائی فرمود سیرت و بزرگی من بحسن حواله شد و سخاوت حق حسین است و در آخر عمر سه نوبت آنحضرت
را رضی الله عنه زهر دادند و نوبت سیم کارگر آمد و چهل روز رنجکشته گذرانید و در بیست و هشتم صفر سال پنجاهم از هجرت
بفرادیس خلد رحلت فرمود و عمر شریفش چهل و هفت سال و چند ماه بود و برادر نامدارش حسین بن علی رضی الله عنهما به تجهیز
و تکفین او قیام نمود و در بقیع نزدیک جده شریفه فاطمه بنت اسد مدفون گشت و هشت پسر از برای او ماند و نه پسر و هشت دختر
از آن حضرت بماندند و اعقاب ایشان در اطراف و اکناف عالم موجود اند و شرح شمایل و اوصاف آن بدر افلاطها درین مختصر
بلکه در دفاتر مطول مبین نتواند شد **واقعه دیگر** از وقایع کلیه دیدسال سیم از هجرت در وقع احد بود و چون این واقعه
مشتمل بود بر امور کلیه از برای آن بابی علیحده مرتب گشت مشتمل بر فصول و واقعات **باب ششم** در ذکر غزوه
موحشه احد و این باب مشتمل است بر پنج فصل فصل اول در مقدمات این غزوه ارباب سیر و تواریخ آورده اند که چون
بازماندگان قریش از بدر بمکه مراجعت نمودند متاع تجارت قافله ابوسفیان هزار شتر وار که در دار الندوه بنا بر
غیبت ارباب آن برسم ودیعت سپرده بودند حساب کردند راس المال باز به تجارت دادند و از ربح آن پنجاه هزار مثقال
طلا حاصل شد صنادید قریش چون اسود بن مطلب بن اسد و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل
و غیر ایشان با ابوسفیان گفتند که این اموال اهل مکه است و مصیبتی که با ایشان در روز بدر رسیده بر همگنان ظاهر است
و اکنون آنچه از ربح حاصل شده میخواهند که در تجهیز لشکری صرف نمایند و سپاهی سنگین جرار که دمار از نهاد اعدا برآرند ترتیب نموده
بجنگ محمد روند صلی الله علیه و سلم اکنون رای در این باب چیست ابوسفیان گفت همه باین سخن رضا دادند گفتند آری گفت اول
کسیکه برین امر اتفاق نماید منم چه اشراف قبیله و فرزند من حنظله در آن جنگ بقتل آمده اند من نیز حالی در کار کوششی
نموده انتقام قریش از ایشان بستانیم بعد از آن قریش چهار نفر از چرب زبانان قوم تعیین کردند که بقبایل عرب فرستند
تا استمداد و استعانت نموده لشکری جمع کنند یکی از آن چهار عمرو بن عاص بود دیگری هبیرة بن ابی وهب و سیم عبد الله بن الزبعری
و چهارم ابو عزه شاعر جمحی و ابو عزه این امر مقبول نمیکرد بجهت عهدیکه با حضرت صلی الله علیه و سلم بسته بود در وقتیکه او را
از میان اساری بدر مجانا آزاد کرد بر موجب که کسی را بر قتال آنحضرت علیه الصلوة و السلام تحریص ننماید القصه صفوان بن امیه

و جبیر بن مطعم بمبالغت تمام او را از پی ساخته با آن سه نفر دیگر به تحصیل لشکر فرستادند و این چهار نفر باطراف رفته سپاه
فراوان جمع کردند و قریش بعزیمت محاربه بیکجهت گشتند صفوان گفت زنان خود را با خود می‌باید برد تا بر قتلای بدر نوحه کنند
که هنوز جراحات تازه هست تا امر قتال آن موکد گردد و عکرمه و عمرو بن العاص این استحسان رای صفوان نموده بر همین جازم
گشتند فاما نوفل بن معاویه دیلی تهجین این قول نموده گفت اگر منهزم گردیم بردن زنان موجب فضیحت و رسوائی گردد و ابوسفیان
نیز بسخن نوفل مایل بود فاما زوجه او هند دختر عتبه بن ربیعه در بردن زنان مبالغه بسیار نمود لاجرم شوهر او ابوسفیان از برای
هر دو منکوحه خود یکی هند مذکوره و دیگری امیمه بنت سعد بن وهب دو هودج ترتیب کرد و صفوان و عمرو و عکرمه و طلحه و حارث
بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان بجهت نسوان هودجها ترتیب نمودند و در بردن ایشان جازم گشتند و ابو عامر راهب که مشهور
بفاسق بود با پنجاه کس از اتباع خویش میان بهمراهی مخالفان بر بستند و چون عرض لشکر و تعداد سپاه کردند سه هزار مرد
که از آنجمله هفتصد زره پوش بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر و پانزده هودج در شمار آمد و اشراف قریش از این سفر
مبارک هیچکدام تخلف ننمودند و بادیه خلاف و شقاق بقدم اتفاق پیمودند و جوار مغنیات بهمراهی تعیین نمودند تا بهر منزل سرود
گویان بذکار قتلای بدر نمایند و قواعد عداوت را موکد ساخته مردم را بر حرب و قتال تحریص نمایند نقلست که عباس بن عبد المطلب
رضی الله عنه در آن زمان ساکن مکه بود شخصی را از بنی غفار باجره گرفته مقرر کرد که بسه روز بمدینه رود و مکتوب سر بمهر و یرا که مشتمل بود
بر قصد مشرکان و کمیت و کیفیت لشکر ایشان بحضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم رساند و آن شخص بعد از طی منازل مکتوب را در محله
قبا بحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم رسانید حضرت علیه الصلوة والسلام بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب ابی را وصیت فرمود
که البته در خفاء آن سر کوشیده بر آشنا و بیگانه نپوشد بعد از آن بخانه سعد بن الربیع تشریف فرموده در خلوتی این راز با وی
در میان نهاده در کتمان آن سر مبالغه نموده بمدینه باز گشت و زن سعد اتفاقاً در زاویه مکر استراق سمع نموده بر آنچه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم با شوهرش میگفت مطلع گشته و فحوای کل سر جاوز الاثنین شاع آن خبر در مدینه منتشر گشت و یهود و منافقان
از آمدن آن مرد غفاری و قصه او آگشته باهم میگفتند که این مرد خبری آورده است که اصلا موجب بهجت و شادمانی محمد و اصحاب او
نیست صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم بعد از آن مشرکان متوجه مدینه گشتند چون بذو الحلیفه رسیدند آنجا سه روز منزل ساختند
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم تقریر کرد سخن او را بآنچه عباس در مکتوبات خود ثبت کرده بود موافق یافت فرمود حسبنا الله
و نعم الوکیل اللهم بک احول و بک اصول واقدی میگوید که چون مشرکان بابوا رسیدند گفتند قبر مادر محمد صلی الله علیه وسلم
اینجاست آنرا بشکافیم و استخوانها بیرون آریم تا اگر فرضاً زنان ما باسیری بدست او افتند گوئیم که عظام رمیم مادرت با ما
همراه است بالضرورة بعوض آن زنان ما بما باز دهد اگر دست نیابد بمال کثیر آنرا از ما بستاند چون با بوسفیان مشورت کردند استحسان

این رای نموده گفت بنو بکر و خزاعه که حلفا و دوستان محمد اند صلی الله علیه وسلم اگر برین امر اطلاع یابند مردگان ما را هم
از گورها بیرون آرند بعد از ان در شب جمعه که روز شنبه آن فرقه مشتاقی شدند متابعین اصحاب چون سعد و معاذ و سعد بن عباده
و اسید بن حضیر با جماعتی از دلاوران صحابه رضی الله عنهم آن شب بحراست رسول صلی الله علیه وسلم تا بروز قیام نمودند و بعضی
مسلمانان مدینه را نیز پاس میداشتند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در شب آن بخواب دید که زرهی مستحکم پوشیده بود و
درز ذوالفقار رخنه پدید آمده گاوی را ذبح کردند و در عقب او فوجی را کشتند روز دیگر آن واقعه را در میان نهاد یاران تعبیر
آن از ان حضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدند فرمود درع حصین مدینه است و رخنه شدن شمشیر مصیبتی است که بنفس من رسد
و گاو مذبوح کشتی است که بر اصحاب من واقع شود و ذبح فوج قتل یکی از سپاه اعادی است که بتحقیق می‌پیوندد و در روایت آمده
آنکه در خواب چنان دید که ذوالفقار شکست و تعبیر آن بقتل یکی از اهل بیت فرموده و رای پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و اکابر صحابه رضی الله عنهم با آن میل داشت که از مدینه بیرون نروند فاما جمعی از جوانان که از حضور بدر حرمان یافته بودند
بخروج رغبت تمام داشتند حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم در ان باب اصحاب را بمشورت سرفراز گردانید اکثر
اعیان از مهاجر و انصار گفتند که صواب آن می‌نماید که از مدینه بیرون نرویم و عبدالله ابی سلول گفت یا رسول الله تا
غایت بر مدینه هیچ کس دست نیافته و بیشتر در ایام جاهلیت هر دشمنی که قصد ما نموده و ما بیرون رفته با وی جنگ کرده‌ایم البته
مغلوب شده‌ایم و چون صبر کرده ثبات قدم ورزیدیم و رعایت مرکز نمودیم غالب آمدیم اکنون مصلحت چنان است که اهل و عیال
را بحصارها فرستیم و خود در مرکز ثابت باشیم حضرت صلی الله علیه وسلم برای ابن ابی اقبال نمود اما حمزه بن عبدالمطلب
و سعد بن عباده و نعمان بن مالک بن ثعلبه و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله اگر ما در مدینه متحصن گردیم دشمنان
حمل بر ضعف ما کنند و سبب جرأت ایشان شود و ترا حق تعالی در روز بدر بر اعدا با وجود آنکه زیاده از سیصد و سیزده کس همراه تو نبودند
نصرت کرامت فرموده امروز بحمد الله لشکر ما قوی و عدت و اهبت ما بسیار است و مدتهاست که ما در آرزوی چنین روزی بوده
ایم مالک بن سنان پدر ابوسعید خدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند که احدی الحسنیین ایم که در ان ظفر است یا شهادت و هر دو حال
محبوب ماست حمزه گفت رضی الله عنه یا رسول الله بدان خدائی که قرآن بتو فرستاده است که من امروز نگشایم تا با مشرکان بشمشیر
خود جنگ نکنم نعمان بن مالک گفت ذبح گاو که در خواب بتو نموده اند قتل منست از جمله اصحاب تو بخدائی که جز وی خدای
دیگر نیست که بهشت درخواهم شد حضرت صلی الله علیه وسلم جواب پرسید که بچه سبب گفت بجهة آنکه خدای تعالی را و رسول او را
صلی الله علیه وسلم دوست میدارم و در معرکه از ایشان یعنی مشرکان روی نگردانم آنسرور گفت صلی الله علیه وسلم راست
گفتی و نعمان در حرب احد شهید شد رضی الله عنه نقلست که خواجه علیه الصلوة والسلام روز جمعه نماز جمعه بگزارد و خطبه

فصیح خواندند و مردم را نصیحت فرمودند و منافقان را بر محاربت مخالفان تحریص نمودند و فرمود که نصرت شما را خواهد بود اگر
صبر کنید و ثبات ورزید و فرمود تا بکار سازی مشغول شوند و چون نماز عصر بگذارد و بحجرهٔ همایون تشریف برد و صدیق و
فاروق با آنسرور صلی الله علیه وسلم مرافقت نموده دستار بر سر مبارکش بستند و زره بر تن مقدسش افگندند و خلقی
کثیر بر در حجرهٔ مبارکش انتظار آنحضرت می بردند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر رسیده با ایشان گفتند که شما مبالغه و ابرام مینمائید
که رسول صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون آید و او این معنی را کاره است و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم موید بوحی آسمانیست
اولی آنکه زمام اختیار بقبضهٔ اقتدار او باز گذارید و قدم از دائرهٔ طاعت و متابعت او بیرون ننهید پس خواجهٔ کائنات
و سر دفتر مخلوقات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات مسلح از خانه بیرون آمدند زره پوشیده و کمر از ادیم بر میان بسته
و شمشیر حمائل کرده نیزه بر دست گرفته و سپر بر شانهٔ مبارک انداخته و چون نظر اصحاب بر آن نوع رهبر دود دیدهٔ احباب افتاد
که برین هیأت بیرون خرامید از استدعای خروج آنحضرت پشیمان شدند و اظهار ندامت نموده گفتند یا رسول الله
نمیرسد ما را در امری که مکروه طبع شریف باشد دلالت کنیم هرچه خاطر مبارک بر آن قرار گیرد بتقدیم رسانیم حضرت فرمود
که ابتدا با شما اظهار این معنی نمودم شما برای خود رفتید و مبالغه و الحاح نمودید اکنون سزاوار نیست که چون پیغمبر سلاح پوشید
باز وضع آن نماید تا زمانیکه خدای تعالی حکم فرماید میان او و اعدای او اکنون آنچه میگویم بشنوید صبر و استقامت ورزید
که نصرت شما را خواهد بود آنگاه سه نیزه طلب فرمود و سه لوا معقود ساخت لوای اوس بسعد بن عباده داد و لوای خزرج
بحباب بن المنذر و لوای مهاجران را بعلی بن ابیطالب تفویض فرمود و بروایتی بمصعب بن عمیر داد و عبد الله ام مکتوم را
در مدینه خلیفه ساخت و بعد از آن متوجه احد شدند و مسلمانان با آنحضرت صلی الله علیه وسلم روان گشتند و در میان ایشان صد زره بود
و اعداد لشکر هزار مرد بودند و دو اسپ داشتند یکی از آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم و یکی از ابو بردة بن نیار و شهسوار میدان اصطفا
صلی الله علیه وسلم بر اسپ میمون سوار شد و سعدین پیش پیش حضرت هر دو سوار زره پوشیده میرفتند چون بمنزل شیخین
رسیدند آواز با خشونت شنودند که جماعتی آواز بر داشته فریاد میکردند پرسید که اینها چه کسانند گفتند یهود سوگندان
عبد الله ابی اند از یهود فرمود لا تستنصروا باهل الشرک علی اهل الشرک بعد از آن در آن منزل عرض لشکر فرمود جماعتی از کودکان
صحابه را بنا بر صغر سن ایشان اجازت مراجعت داد مانند عبد الله بن عمر و زید بن ثابت و اسامة بن زید و زید بن ارقم و براء
بن عازب و اسید بن ظهیر و عرابة بن اوس و ابو سعید خدری و سمرة بن جندب و رافع بن خدیج ظهیر گفت یا رسول الله رافع
تیر انداز است و رافع خود را در آنوقت بلند میکشید تا در چشم آنحضرت صلی الله علیه وسلم کلانتر نماید و او را با خود
ببرد و حضرت علیه الصلوة والسلام او را دستوری داد با آن سمرة بن جندب چون دید که رافع را اجازت آمدن شد

بامری بن سنان که شوهر مادر او بود گفت که رافع را اجازت فرمود حال آنکه من از رافع رامی اندازم مری این سخن با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم عرض کرد حضرت فرمود علیه الصلوٰة والسلام تا بمصارعت مسارعت نمایند چون کشتی گرفتند سمره رافع را بر زمین
زد سید علیه الصلوٰة والسلام او را نیز دستوری داد و بامداد غزو و شب در این منزل بیتوته کردند و محمد بن مسلمه با پنجاه کس حراست
نمود و پاسبان لشکر مشرکان آن شب عکرمه بود منقولست که در آن شب که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از اداء نماز
خفتن فرمود کیست که امشب ما را حراست نماید مردی گفت یا رسول الله من حراست نمائیم پرسید که تو کیستی گفت ذکوان فرمود
بنشین بعد از آن گفت کیست که امشب ما را حراست کند مردی برخواست و گفت من یا رسول الله فرمود تو کیستی گفت
ابو سبع فرمود بنشین بعد از آن کرت سیم پرسید که کیست که امشب پاسبانی ما کند مردی برخواست و گفت من پاسبانی کنم
فرمود تو کیستی گفت ابن عبد قیس فرمود بنشین پس لحظه شد آنگاه فرمود که هر سه برخیزید ذکوان برخواست فرمود این
صاحبان کجا اند آن دو یار دیگر وی گفت یا رسول الله من بودم که هر سه نوبت جواب تو باز دادم فرمود فاذهب حفظک الله
پس آن مرد زره خود پوشید و سپر بر دوش افکند و همه شب گرد لشکر میگشت و حراست خیمه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مینمود
حضرت علیه الصلوٰة والسلام بحضور بخواب رفت چون سحر شد خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم دلیلی باید که راه نیک بروان
برد ابو خیثمه حارثی آن مهم را قبول کرد و در راه مرور لشکر ضرورت بر حایط منافقی افتاد از بنی حارثه که هم بدیده ظاهر نابینا
بود و هم بباطن کور مربع بن قیظی نام کور چون از مرور خبر یافت آشفته برخواست و خاک بر روی لشکر اسلام میپاشید و میگفت
اگر تو رسول خدائی بودی بحایط من در نیامدی سعد بن زید اشهلی کمان در دست داشت بر سر کور زد و سر کور را بشکست و خون روان
شد خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم دعه فان الاعمی اعمی القلب بعضی از بنی حارثه که هم زبان آن منافق بودند بحمایت آن
کور منافق برخواستند و با سعد بن زید گفتند که اسمعیلی تو نتیجه عداوتست که بنی عبد الاشهل را با بنی حارثه است
و هرگز آن عداوت را ترک نکردید اسید بن حضیر گفت لا والله این نتیجه عداوت ما با شما نیست ولیکن نتیجه نفاق شماست سوگند
بخدا که اگر اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باشد گردن ترا و هر که برای تست بشمشیر بزنم پیغمبر صلی الله
علیه وسلم اشارت بسکوت فرمود تا خاموش گشتند آنگاه اهل اسلام طلوع فجر را باحد رسیدند و در آن منزل نماز بامداد
بجماعت بگذاردند و حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم از زره دیگر بر بالای زرهی که داشت بپوشید و خود بر فرق
همایون نهاد و عبد الله ابی منافق با سیصد کس از متابعان خود ازین موضع بازگشت و عبد الله عمرو بن حزام
در عقب او رفته هر چند نصیحت کرد مفید نیفتاد ابن ابی گفت ما در مشورت شرایط امانت بجا آوردیم قبول نکردید
و چون منافق با منافقان دیگر بکوچهای مدینه در آمدند عبد الله عمرو گفت خدای تعالی شما را هلاک گرداند و زود باشد

که باری عز اسمه رسول خود را و مومنان را از ننگ شما وا رهانند و از نصرت شما استغنی گردانید این بگفت و باز گشت و به لشکر اسلام ملحق شد

فصل دوم در ذکر مقابله هر دو لشکر و مقاتله با یکدیگر علماء سیر و حدیث جزاهم الله خیر الجزاء چنین آورده اند که کفار جرأت نموده مقابله سید ابرار صلی الله علیه و سلم در حوالی احد که یک فرسنگی مدینه است رسیدند و مقر ساختند که روز شنبه بمقاتله پردازند لشکر اسلام در پناه خواجه علیه الصلوة والسلام ماندند بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم تسویه صفوف قیام نمودند و چنان بایستادند که مدینه در برابر و جبل احد در پشت واقع شد و عینین بر یسار افتاد و کوه عینین شگافی داشت که بیم آن بود که مشرکان کمین کرده از آن محل بر سر مسلمانان آیند و بنا بر آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عبد الله جبیر را با پنجاه تیر انداز تعیین فرمود که آن شعبه را نگاه دارند و ایشان را وصیت کرد که به هیچ حال از جای خود نگذرند خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب والصلاح فرمود که تا خبر من بشما نرسد از محل خود حرکت مکنند و میمنه لشکر بعکاشة بن محصن اسدی سپرد و میسره را با بو سلمة بن عبد الاسد مخزومی تفویض فرمود و ابو عبیدة بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را در مقدمه لشکر بداشت و مقداد بن عمرو را بر ساقه گماشت قریش نیز صفها راست کرده میمنه را بخالد ولید دادند و میسره را بعکرمة بن ابی جهل نامزد کردند و ابو سفیان را در قلب تعیین کردند و صفوان بن امیه گروهی و عمرو بن العاص با اتباع خویش در برابر رخنه کوه توقف نمودند و عبد الله ابی ربیعه را بر تیر اندازان امیر کردند و لوا را بطلحة بن ابی طلحه که او را کبش الکتیبه میگفتند دادند و زنان را در پیش صف باز داشتند تا مغنیان سرودها میگفتند و ذکر قتلای بدر میکردند و رجزها گفته مردم خود را بر محاربه تحریص مینمودند و از آن رجزها یکی این بود که میگفتند شعر نحن بنات طارق + نمشی علی النمارق + ان تقبلوا نعانق + او تدبروا نفارق + فراق غیر وامق

ذکر ابو عامر راهب فاسق چون از جانبین صفوف آراسته شد و ساز جنگ و قتال از جانبین پیراسته گشت و در این جز و واقعات سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله العزیز

واقعه اولی آورده اند که نخست کسی که پای جلادت در میدان جلادت نهاد و با مصطفی و اصحاب وی صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم محاربه نمود ابو عامر راهب فاسق بود با پنجاه کس از یاران خویش و تیر بجانب مسلمانان انداختند و قوم خود را از اهل اسلام ندا کرد که منم ابو عامر ایشان گفتند لا مرحبا بک یا فاسق و غلامی چند از قریش با وی آمده بودند سنگی چند بجانب مسلمانان انداختند و سپهسالاران دین اسلام چندان سنگ و تیر بجانب آن فاسق انداختند که او با یاران خود روی بهزیمت نهاد و ذکر این سگ جهنمی از پیش در باب شیاء گذشته که پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجود او بشارت داد و چون حضرت صلی الله علیه و سلم مبعوث شد از القول رجوع کرده میگفت آری پیغمبری چنین مبعوث خواهد شد اما تو آن نیستی و نقلست که ابو عامر ابتدا از مکه بمدینه آمد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم پرسید که چیست

حنیفیست آنکه آورده آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمود که ملت حنیفیست ابو عامر گفت که چیزی چند دران درج کرده
که از ان نیست حضرت فرمود بل جئت بها بیضاء نقیه آن فاسق گفت که حق تعالی ترا در غریبی بمیراناد و رسول علیه الصلوة والسلام
فرمود فعل الله ذلک بالکاذب یعنی با دروغگوئی حق تعالی این خواهد کرد و چنان شد که ابو عامر در روم تنها و بیکس جان
بمالک دوزخ سپرد واقعه دیگر آورده اند که چون وقت جنگ شد حامیان حوزهٔ اسلام در معرکه مردی و میدان
دشمن نبردی در آمدند کنیزکان مغنیات از پیش صف واپس گریختند و مردان هر دو از اهل اسلام بکارزار نبرد در آمدند
و بانیغ مستظهر بودند بیت تو که از دور دولت همچو زنان میلرزی + بلکه جنگ چه دانی که دل مردان چیست + حاصل
لشکر اسلام بیکبار تیرها از شست دست بگشادند کفار را تیرباران کردند هوازن که در صحاری تیراندازان
اهل اسلام بودند بیکبار پشت دادند ناگاه طلحة بن ابی طلحه که صاحب لوای کفار بود بیاعلادت در میدان شجاعت
نهاده مبارز خواست شیر بیشه هیجا و هزبر میدان وغا علی مرتضی کرم الله وجهه و رضی الله عنه بجانب او چون سیل
از فراز نشیب روان شد و بیک زخم که بر سرش زد طلحه از پای در آمد و مرتضی علی رضی الله عنه باز گشته بصف خویش آمد
یاران پرسیدند که چرا کار طلحه تمام نساختی جواب داد که چون بیفتاد عورتش ظاهر شد و مرا سوگند داد شرم داشتم که تعرض او کنم
ونیز دانستم که حق سبحانه و تعالی او را عنقریب هلاک گرداند و در بعضی روایات آنست که مصعب بن عمیر رضی الله عنه او را کشت و گویند
کبش کتیبه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خواب دیده بود عبارت از و بود لاجرم بکشتن او شادی نمود و تکبیر را بلند گفت و
مسلمانان نیز موافقت نمودند بعد از ان مؤمنان بر مشرکان حملهای پیاپی آوردند که صفهای کفار را درهم شکستند بعد از ان
که طلحة بن ابی طلحه کشته گشت علم کفار را برادرش عثمان بن ابی طلحه برداشت درینحال حمزة بن عبد المطلب رضی الله عنه
آهنگ جنگ عثمان کرده بیک شمشیر که بر میانهٔ او زد یک دست او با شانه بینداخت چنانکه شش وی ظاهر شد و سید الشهداء
حمزه رضی الله عنه باز گشت و این میگفت که انا ابن ساقی الحجیج بعد از ان ابو سعید بن ابی طلحه رایت اهل ضلالت بر داشت سعد بن
ابی وقاص رضی الله عنه تیری بر حنجرهٔ آن لعین زد که زبانش چون سگ از دهانش بیرون افتاد و چون ابو سعید بدرکهٔ جهنم خرامید
مسافع بن ابی طلحة بن ابی طلحه علم بر داشت عاصم بن ثابت بن ابی الافلح تیری بر وی زده نزدیک بهلاکتش رسانید مشرکان
ویرا نیم کشته بخانه بردند پیش مادرش سلافه بنت سعد بردند سلافه از پسر پرسید که این تیر را بر تو که زد گفت نمیدانم اما شنیدم مردی که
گفت خذها و انا ابن الافلح درینوقت سلافه نذر کرد که در کاسهٔ سر عاصم شراب خورد و هر که سر او را نزد وی برد صد شتر با و دهد
و قصهٔ عاصم مذکور خواهد شد و شهادت او عنقریب بواقعهٔ سیر رجیع مبین گردد و بعد از کشته شدن مسافع برادرش حارث
بن طلحه علم او را بر داشت و هم بتیر عاصم ثابت راه عدم پیش گرفت بعد از حارث برادر او کلاب بن طلحة بن ابی طلحه علم بر داشت کشته شد

که بدست زبیر العوام از حیات دست کوتاه کرد بعد از ان جلاس بن طلحه بن ابی طلحه علم برگرفت وطلحه بن عبید الله او را بکشت
بعد از ان ابی رطاة بن شرحبیل علم برداشت و مرتضی علی کرم الله وجهه او را بسجین فرستاد بعد از ان شریح بن قارظ علم برداشت
و نیز بدست یکی از مسلمانان بقتل رسید بعد از ان غلامی از بنی عبد الدار صواب نام علم برداشت طایفه بر آنند که علی او را
بکشت و بعضی گویند سعد ابی وقاص و زمره منسبت بقزمان گردید و قول آخرین اقوال است و قصه قزمان از وقعات غریبه است
واقعه دیگر واقدی گوید که قزمان از جمله منافقان بود و از لشکر تخلف نموده در مدینه ساکن گشته بود روز دیگر زنان قبیله او
سرزنش کردند که مردان رفتند و تو چون زنان در خانه نشسته قزمان را عرق غضب در حرکت آمد و بکمال مسلح گردید و با خود نهاد
و در زمانیکه حضرت صلی الله علیه وسلم تسویه صفوف می فرمود بلشکر اسلام ملحق گشت و خود را بصف اول رسانید نخستین کسیکه
تیر بجانب اعدا انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان را بکشت و در آخر که زخم بسیار خورده بود و بسبب جراحت
عدم رسید قتاده بن النعمان بروی بگذشت گفت یا ابا الغیداق خوشگوار باد ترا شربت شهادت قزمان گفت که من از برای
دین جنگ و قتال نمیکنم بلکه بسبب آن بود که نخواستم که قریش از نخلستان من بگذرند و چون از جراحتهای خود متادی بود سر
شمشیر بر سینه خود نهاده خود را هلاک ساخت و در روایتی آمده است که هرگاه رسول صلی الله علیه وسلم یاد قزمان کردی می فرمود قزمان
از اهل دوزخ است **واقعه دیگر** نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روز احد شمشیری بدست حق پرست خود داشت
و گویند بر آن شمشیر این بیت نوشته بود شعر في الجبن عار وفي الاقبال مكرمة + والمرء بالجبن لا ينجو من القدر + در اثنای جنگ و
جدال و تلاطم قتال فرمود کیست که این شمشیر را از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طایفه از صحابه خواستند که بدست سعادت بند نمایند
سعی ایشان مشکور و ملتمس ایشان مبذول نیفتاد آخر الامر ابو دجانه انصاری رضی الله عنه پیش آمد و گفت یا رسول الله قیام نمودن بحق
این شمشیر عبارت از چیست جواب داد که از عهده حق گذاری کسی بدر آید که آنرا بر فرق دشمن فرود می آرد چندانکه او را
دوزخ سفیر سند و بعد از ان متوجه دیگر میشود ابو دجانه گفت که این کار من است و شمشیر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ستاند و در میدان
در آمد و به تبختر خرامیدن گرفت خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که این رفتار مبغوض حق است سبحانه و تعالی مگر درین محل
و ابو دجانه بهر طرف که متوجه میشد کسی پیش وی نمی ایستاد و مشهور است که دران محل و دران معرکه حمزه و امیر المومنین علی و ابو دجانه
رضی الله عنهم کارها پرداختند که زیاده از ان متصور نبود نقلست که در پایان کوه ابو دجانه بر جمعی از زنان بگذشت که دف بر
ایشان هند بود زن ابو سفیان مادر معاویه و رجز میخواندند و دف میزدند خواست تا تیغ مصطفی صلی الله علیه وسلم را
بر زنان بیازماید و او را کارفرما بسازد بعد از ان بر اندیشید که حیف باشد که شمشیر آنحضرت علیه الصلوة والسلام بخون او آلوده
شود دست کشیده بازگشت بعد از ان مومنان یکبار حمله بر اعدا هجوم نموده مشرکان را پراگنده ساختند و زنان ابو سفیان که معه

میگفتند بجای سرود نوحه و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند و روی بگریز نهادند و مردان سعید اهل اسلام از عقب کفار مراجعت نموده
بغارت و تاراج درآمدند و باسر زنان دست دراز کردند **واقعه دیگر** آورده اند که چون مؤمنان متفرق گشتند و لشکر
اهل اسلام غالب آمدند درین وقت چشم زخمی بمترقبان جبلکان و جاهیان چه زه قبال رسید و آنچنان بود که خالد ولید در کمین
گاه شعب بود و که عبدالله جبیر با جماعتی تیراندازان بمحافظت آن معین گشته بودند و چند نوبت قصد آن رخنه کرده تا از آن
ممر بر لشکر اسلام تاختن آرد و هر بار از هجوم تیرباران مبارزان سعید اهل اسلام خالد ولید و دشمن کام باز گشته و مخذول و مغلوب تا آن
شده التزام آن کمین گاه نمود و مترقب تساهل و تغافل مؤمنان می بود تا آن هنگام که عبده اصنام روی بهزیمت نهادند و صحابه
کرام رضوان الله علیهم اجمعین باخذ غنایم آن گروه بی سرانجام مشغول گشتند یاران عبدالله جبیر از حرص مال کفار و جمع
غنایم عنان تمالک و تماسک از قبضه اقتدار بیرون آورده روی بلشکرگاه کفار آوردند و هرچند عبدالله جبیر نصیحت
نموده تذکره وصیت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده سمع قبول اصغا ننمودند عبدالله گفت که رسول صلی الله علیه
وسلم با من چنین وصیت فرموده که بهیچ حال از مقام انتقال ننمایم من ملازم مقامم ده کس یا کمتر از یاران نصیحت قبول
کرده با وی بایستادند و باقی رفتند خالد ولید که منتظر این نوع معامله می بود و تنها از فرصت می نمود با عکرمه ابی جهل
و گروهی از مشرکان بر سر عبدالله جبیر تاختند و او را با یارانش شهید ساختند از شکاف کوه بیرون ریختند و از عقب مسلمانان
درآمدند و شمشیرها در نهادند و بقتل اهل اسلام بازو گشادند و اضطراب عظیم در میان لشکر اهل اسلام پیدا شد لشکر تمام از هم
فرو ریخت و از غایت شوریدگی احوال که بر ایشان راه یافته بود بقتل یکدیگر مبادرت می نمودند و بشعار شعور نداشتند
چنانچه گویند یسار بن جابر رضی الله عنه در زخم از مسلمانان شهید یمان پدر حذیفه رضی الله عنه مقتول تیغ شمشیر مسلمانان
شد هرچند پسرش فریاد میکرد که این منست پدر یمان از حمله مؤمنان بهیچ جا نرسیده او را کشتند و اشرار غلبه کردند و ابرار از هم
فرو ریختند و کفار چنانچه خواهی کرد استیلا و غلبه ابرار مشاهد کرده مغلوب و مقهور بوده که یکبار قضیه معکوس گشته قدم در
میدان جلادت نهاده بقتل اهل اسلام از غنیمت شمردند **واقعه دیگر** آورده اند که درین حین شیطان لعین بصورت
جعال بن سراقه سوار در میان معرکه آواز بر کشیده ندا کرد که الا ان محمدا قد قتل و گویند که آواز شیطان علیه اللعنة که قتل محمد صلی الله
علیه وسلم خبر داد ندا کرد به مدینه رسید تا در خانها شنیدند فاطمه رضی الله عنها چون آن آواز بشنید دست بر سر زنان از خانه بیرون
دوید و زار زار میگریست و اشیتمی بر روی مبارک و ظاهر شده بود و همه زنان هاشمیه دستها بر سر زنان بیرون دویدند و گریه نوحه
بطارم افلاک رسانیدند و خواجه علیه الصلوة والسلام میدید که اصحاب خبر موحش قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنیده روی بفرار
نهادند ایشان را میخواند و میفرمود ایها الناس انی رسول الله الیکم قد وعدنی النصر ما این الفرار ایشان این ندا نشنیدند

وقطعا بازنمی ایستادند واقعه دیگر نقلست که چون مسلمانان از صعوبت آنحال روی بهزیمت نهادند و خبر آن
حضرت صلی الله علیه وسلم ایشانرا میخواند اجابت نمی نمودند غضب آنحضرت علیه الصلوة والسلام برآمد و نشان غضب آن عرق
پیشانی همایونش متقاطر گشتی و بر مثال مروارید بر جبینش فرود ویدی درانحال نظر فرمود و امیرالمومنین علی را رضی الله عنه بر زبر دست
خود دید ایستاده فرمود چونست که به برادران خود ملحق نگشتی جواب داد که یا رسول الله لا کفر بعد الایمان ان لی بک اسوة یعنی بعد از ایمان
کفر نباشد مرا بتو اقتداست درین حین جمعی از مخالفان متوجه شدند با آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ای علی مرا ازین جمع
نگاهدار حیدر کرار بزخم تیغ آبدار فوج مشرکانرا متفرق گردانید و باول زخمیکه زد بر کافری چنان زد که تا ابد برنخواست
واقعه دیگر نقلست که چون لشکر اسلام متفرق گشته بعضی انهزام نمودند و قومی کشته گشتند حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم ثبات قدم ورزیده روی از معرکه برنتافت و به تیر و سنگ دفع مشرکان مینمود و در ان روز ملایکه در جنگ حاضر بودند
ولیکن مقاتله نمی نمودند و جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بر مثال دو مرد سفید جامه بر یمین و یسار آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایستاده
محافظت او مینمودند و با کفار محاربه میکردند نقلست که برگرد آنحضرت علیه الصلوة والسلام چهارده کس از اصحاب ایستاده بودند هفت
از مهاجران امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و علی مرتضی کرم الله وجهه و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر
بن العوام و طلحه بن عبیدالله و ابوعبیده جراح رضی الله عنهم اجمعین و از انصار حباب بن المنذر و ابودجانه و عاصم بن ثابت و حارث
بن صمه و سهیل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و بعضی بجای سعد معاذ و سعید بن سعد بن عباده و محمد بن مسلمه را گفته اند
رضی الله عنهم منقولست که هشت کس ازینجمله با آنحضرت در آن روز مبایعت نمودند بر موت یعنی تا بمیرند روی نگردانند و کفار را
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم منع میکردند و بغایتی آنکه هر هشت در آن روز مصون و محفوظ ماندند و اسامی ایشان اینست علی بن
ابیطالب و طلحه و زبیر و ابودجانه و حارث بن صمه و حباب بن المنذر و عاصم بن ثابت و سهیل بن حنیف رضی الله عنهم اجمعین واقعه
دیگر از امیرالمومنین علی رضی الله عنه منقولست که فرمود چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند و شکست صوری بحال مومنان
راه یافت چندان خوف و جزع بر من استیلا یافت که عنان تمالک از دست دادم و در پیش رسول صلی الله علیه وسلم سعی
با کفار بجدال و قتال اشتغال نمودم چون در عقب خود نظر کردم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ندیدم با خود گفتم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از آن قبیل نیست که از صف قتال روی گرداند و در میان کشتگان نیز طلب کردم نیافتم گفتم غالبا بجهت فعال ناشایست ما غضب
الهی متوجه قوم گشته و رسول خود را علیه الصلوة والسلام باسمان برده انگاه گفتم که هیچ به از آن نیست که با کفار مقاتله نمایم تا کشته
شوم پس شمشیر کشیدم و بر مخالفان حمله کردم چون مخالفان متفرق گشتند آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان ایشان سالم باز یافتم یقین
همکه حق تعالی آنحضرت را علیه الصلوة والسلام بجنود غیبی بملائکه صیانت نمود بعد از ان روی بمن آورده پرسید که مردم چه کردند گفتم از

قتال بوی گردان شدم مرا تنها گذاشتند من بلا زمت تو ای جان گذیده بخدمت ستاده ام تا رمقی در تن من باقی است یا رسول الله
آگاه جمعی از جدا قصد آنحضرت علیه الصلوة والسلام کردند من حمله بر مخالفان آوردم روی بهزیمت نهادند باز نزد حضرت صلی الله علیه وسلم
رجعت نمودم باز جمع دیگر قصد آنسرور کردند روی بایشان آوردم ایشان بهزیمت نمودند و روایتی آنست که هر بار که مرتضی علی کرم الله وجهه
با مشرکان مبارزت می نمود ابو دجانه و سهیل بن حنیف بر بالای سر آن سرور صلی الله علیه وسلم با شمشیرهای برهنه ایستاده بودند و شرط صیانت
بجای می آوردند رضی الله عنهم اجمعین **و اقعه دیگر** آورده اند که گروهی از اشرار قصد سید ابرار نمودند خواجه علیه الصلوة والسلام
روی بامیر المومنین علی کرده فرمود که شر اینها را از من دفع کن جناب ولایت مآبی کرم الله وجهه کما ینبغی ایشان را کفایت نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در موضع ستاده این حال جبرئیل علیه السلام با آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که این کمال مواساة و جوانمردیست که با تو علی پیش می برد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که انه منی و انا منه یعنی که او از منست و من از وی جبرئیل گفت و انا منکما یعنی من از شما هر دوام و دران اثنا
آوازی شنیدند که گوینده میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در کشف الغمه مثل این قصه آورده است فاما نوین مسبوط ترا زاد
کرده که چون کافران هجوم نموده مسلمانان منهزم گشتند نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با او گفت که چرا با قوم منهزم نرفتی گفت چگونه ترا
تنها گذارم بخدا سوگند که ازین موضع قدم فراتر ننهم تا کشته شوم یا آنکه خدای تعالی انجاز وعده خود فرماید یعنی فتح و نصرت کرامت کند
درین اثنا گروهی از مشرکان قصد پیغمبر کردند صلی الله علیه وسلم خواجه علیه الصلوة والسلام بامیر المومنین علی اشارت فرمود علی
مرتضی کرم الله وجهه شمشیر کشیده روی بآنجماعت آورد و از آن جمع هشام بن امیه مخزومی را بقتل آورد و دیگران منهزم گشتند بعد از آن
طایفه دیگر قصد آنحضرت کردند بار دیگر علی مرتضی باشارت مصطفی صلی الله علیه وسلم متوجه آن فرقه شد عمرو بن عبد الله جمحی را از میان
آن قوم براه دوزخ روان ساخت و باقی کفار از بیم شمشیر آبدار حیدر کرار روی بفرار آوردند آنگاه زمره دیگر خواستند که آسیبی بدان
حضرت رسانند امیر المومنین علی رضی الله عنه حمله بر آنجماعت آورد و بشر بن مالک عامری را از پای در آورد و باقی قوم روی بگریز
نهادند دیگر هیچکس جرأت ننمود که آهنگ حضرت سید انبیا صلی الله علیه وسلم کند گویند که درین کارزار شمشیر امیر المومنین علی رضی الله
عنه بشکست با آنحضرت صلی الله علیه وسلم صورت حال عرض کرد حضرت علیه الصلوة والسلام ذو الفقار را بوی ارزانی داشت و
امیر المومنین علی کرم الله وجهه بآن مشرکان چندان قتال کرد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی می شنوی مدح خود را
که ملکی نام رضوان در آسمان میگوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود که از استماع این سخن چندان ذوق
و ابتهاج بمن عاید گشت که گریان شدم شکر نعمت خدای تعالی بجا آوردم **ذکر مقتولان مرتضی علی کرم الله وجهه**
محمد بن اسحاق گوید رحمة الله علیه که چند کس از مشرکان در روز احد بدست مرتضی علی کرم الله وجهه بقتل آمدند یکی از آنجمله
طلحه بن ابی طلحه بود و ملقب بکبش کتیبه که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم چیزی از خواب خود بقتل او تعبیر فرموده بود

و دیگری پسرش ابوسعید و برادرش کلده و عبدالله بن حمیل بن زهیر و ابوالحکم بن اخنس بن شریق ثقفی و ولید بن ابی
حذیفة بن المغیره و برادرش امیه و ارطاة بن شرحبیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبدالله جمحی و بشر بن مالک و صواب [illegible] بنی عبدالدار
و روایت از قیس که والی پدر خود سعد بود آورده که وی گفت از مرتضی علی شنیدم کرم الله وجهه فرمود در روز احد شانزده ضربه
بمن رسید و چهار ضربه از آن بر زمین افتادم مردی خوبروی خوشبوی بازوی من میگرفت و مرا بر پای میکرد و میگفت
متوجه کافران شو که تو در اطاعت خدا و رسول اوئی و ایشان هر دو از تو راضی اند بعد از فراغ جنگ واقعه را بحضرت
رسالت پناهی علیه الصلوة والسلام عرض کردم آنسرور صلی الله علیه وسلم پرسید که تو او را شناختی گفتم نه اما بدحیه الکلبی
می مانست فرمود ای علی خدا تعالی چشم ترا روشن کناد که آن جبرئیل بود علیه السلام **واقعه دیگر** آورده اند که چهار کس از
مجموعهٔ کفار با یکدیگر معاهده نمودند که رسول را علیه الصلوة والسلام بقتل آرند یکی عبدالله قمیه و عتبة بن ابی وقاص و دیگری
و عبدالله شهاب زهری و ابی بن خلف و بعضی گویند عبدالله بن حمید اسدی نیز از آن جمله بوده ابن قمیه ملعون چندان سنگ بر روی
حضرت صلی الله علیه وسلم انداخت که رخساره مبارکش غرق خون گشت و حلقهای خود بر روی همایونش نشست و ناصیهٔ فرخنده
اش شکسته خون آلود شد و ابن شهاب بحجری که بر محاسن شریفش و بدن گرفت و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برداء مقدس
خونها را پاک میکرد و میگفت که چگونه رستگاری یابند قومیکه پیغمبر خویش چنین کنند و حال آنکه او ایشانرا بحق تعالی دعوت
میکند جبرئیل علیه السلام آمد و آیت آورد لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و در روایتی آمده است که چون
حضرت صلی الله علیه وسلم آن زخم جراحت یافت خونها را پاک میکرد و نمیگذارد که قطره از آن بر زمین چکد میترسید که عذابی
از آسمان بزمین آید بعد از آن فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و گویند عتبة بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم انداخت و بر لب مبارک آنسرور آمده دندان پیش آنحضرت علیه الصلوة والسلام از جانب
زیر بشکست و در بعضی کتب اهل تذکیر دیده ام که چون لب و دندان خواجه کونین صلی الله علیه وسلم خون آلود شد هنوز قطرهٔ خون
بر زمین نرسیده بود که روح القدس در رسید و قطرات خون لب و دندان آن سلطان انس و جان را صلی الله علیه وسلم بشهپر
اقبال خویش بر داشته گفت یا محمد سوگند بجلال و عزت الهی که اگر یک قطره ازین خون بر زمین چکید تا بقیام قیامت از زمین
گیاه کرامت نروید بلکه فرمان حضرت جل ذکره چنان وارد گشته که قطرهٔ خون لب مبارکت را بجنس اجنحت رسانم
تا گلگونهٔ رخسارهٔ حور عین گردد کأنهن الیاقوت والمرجان نیز آورده اند که چون دندان مبارک در دست گرفته جبرئیل آمد علیه السلام
که یا رسول الله این دندانرا شکسته بما کرم فرما تا بمیامن آن از سخط الهی و غضب نامتناهی امان یابم خواجه علیه الصلوة والسلام
فرمود یا روح القدس محمد صلی الله علیه وسلم دندان شکسته خود را از برای شکسته دلان آخر الزمان نگاه میدارد که

که تا فردا اگر حضرت جلال احدیت جل ذکره خطاب فرماید که یا محمد امتان تو فرمان مرا شکستند من نیز گویم الهی بندگان تو فرمان
تو نیز دندان مرا شکستند من که محمدم عفو کردم تو که محمد آفرینی بعفو اولیتری که هو اهل التقوی و اهل المغفرة گویند که چون این
امر ناپسندیده از آن شوم خیره دیده یعنی عتبة بن ابی وقاص بوجود آمد هر چند برادرش سعد ابی وقاص رضی الله عنه عتبه را در آن
معرکه طلب کرد تا انتقام کشد میسر نشد نافع بن جبیر گفت که یکی از مهاجران با من گفت که در روز احد از اطراف و جوانب
رسول صلی الله علیه وسلم تیر عیدهٔ صنام بود که متوجه بآنحضرت علیه الصلوة والسلام می آمد و حق تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از آن
نگاه میداشت در آن اوان عبد الله شهاب زهری میگفت که محمد را بمن نمائید که کجاست و نجات نیابم من اگر او نجات یابد و این
سخن میگفت و رسول صلی الله علیه وسلم بر پهلوی او ایستاده بود چون از رسول صلی الله علیه وسلم درگذشت صفوان بن امیه
از وی پرسید که خدای تعالی ترا بر محمد علیه الصلوة والسلام مسلط کرد با وی چه کردی ابن شهاب گفت تو او را دیدی صفوان گفت
در آن زمان که تو این سخن میگفتی محمد صلی الله علیه وسلم هم پهلوی تو ایستاده بود پسر شهاب گفت بخدا سوگند که نظر من بر وی نیفتاد
و او از آسیب ما مصون و محفوظ ماند **واقعه دیگر** منقول است که ابن قمیه در آن روز شمشیری حوالت آنحضرت نمود صلی الله
علیه وسلم و از ضرب شمشیر آن لعین و ثقل دو زره سنگین که در بر خود داشت آنحضرت صلی الله علیه در گوی که در آن نزدیکی بود
بیفتاد و از چشم مردم نهان شد آن شوم لعین آوازه در انداخت در میان لشکر که محمد را صلی الله علیه وسلم کشتم و شیطان در معرکه
ندا کرد که بتحقیق محمد علیه الصلوة والسلام کشته شده و ابو سفیان سخن شیطان باور داشت گفت ای معشر قریش کدام یک از شما
مهم محمد را صلی الله علیه وسلم بقطع رسانید ابن قمیه گفت من او را کشتم ابو سفیان گفت تا سوار در دست تو کنیم چنانچه اهل عجم
با شاهان خود در سوار میگردانند آنگاه ابو سفیان و ابو عامر فاسق بجهت تحقیق خبر ابن قمیه در معرکه میگشتند و بسر مقتولی از
مقتولان حضرت الهیه بسر میرسیدند ابو عامر ابو سفیان را بحال آن قتیل شناسا میگردانید که این فلان کس است و این از مهاجر است
یا از خزرج و چون بسر پسر خویش حنظله غسیل الملائکه رسید کشته دید بر بالای سر وی بایستاد ابو سفیان گفت این چه کس است ابو عامر گفت
این شخص عزیزترین خلق است نزد من و این پسر منست حنظله **واقعه دیگر** واقدی گوید رحمة الله علیه که حنظله در آن نزدیکی
جمیله بنت عبد الله ابی سلول را خواسته بود و در شبی که صباح آن تلاقی فریقین در احد واقع شد حنظله نزد خاتون خود بشرف
مباشرت مبادرت نموده چون حنظله خواست که در عقب لشکر اسلام با احد رود جمیله چهار کس آورد تا از زبان حنظله
گواه شدند که ازالهٔ بکارت جمیله نموده و چون از سبب این حرکت پرسیدند جمیله گفت دوش چنان در خواب دیدم که گویا فرجه
در آسمان پیدا شد و حنظله از آن فرجه در آسمان در آمد و باز آسمان بحالت اولی باز گشت و تعبیر چنان کردم که حنظله
شهادت خواهد یافت لاجرم بنابر مصلحت خویش جمعی را از زبان او گواه گرفتم و واقعه زن و شوهر را با شهادت شهود موکد ساختم

وبالجمله علی الصباح حنظله سلاح خود برگرفته در عقب مسلمانان رفت در زمانیکه حضرت صلی الله علیه وسلم بتسویه صفوف
مشغول بودند بمعرکه رسید دران روز بسعادت شهادت فایز آمد بعد ازان آن سرور فرمود صلی الله علیه وسلم که دیدم
ملائکه حنظله بن ابی عامر را در میان زمین و آسمان می شستند ابو اسید ساعدی گوید که نزد حنظله رفتم بعد ازان که از حضرت
صلی الله علیه وسلم این سخن درباره او شنیدم دیدم که آب از سر او متقاطر بود باز گشتم و این صورت عجیب را معروض رای
مشرف رسالت مآبی نمودم بعد ازان که بمدینه مراجعت نمودیم حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم کسی نزد جمیله که زن حنظله بود
فرستاد و از حال او استفسار نمود جمیله گفت که حنظله از حرصی که بجهاد و غزو داشت با آنکه محتاج آب بود پیش از رفع جنابت
بمعرکه شتافت رضی الله عنه وارضاه نقلست که چون ابن قمیه مر ابوسفیان را گفت که محمد را صلی الله علیه وسلم من بقتل رسانیده ام
ابوسفیان با ابی عامر فاسق یک یک از شهدا را که در معرکه افتاده بودند تفحص نمودند در میان ایشان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
نیافت دانست که سخن ابن قمیه لعین دروغ بوده **واقعه دیگر** منقولست که سید انبیا علیه الصلوة والسلام درباره آن
پنج سگ لعین نفرین کرد که بسال دیگر نرسند بعضی از ایشان هم در معرکه احد کشته شدند و باقی هم دران سال بقعر جهنم شتافتند
عبد الله حمید اسدی در روز جنگ بقصد حضرت محمد صلی الله علیه وسلم اسب می تاخت که ناگاه آن مرد مردانه یعنی ابو دجانه رضی الله
عنه بیک ضرب شمشیرش بر زمین انداخت چنانکه تا به تحت الثری در هیچ جا قرار نگرفت و بعد از مراجعت مشرکان بمکه روزی
ابن قمیه بسر کوهی در خواب بود که فوجی بفرمان الهی بسر وقت آن لعین رسید و شاخها در شکمش چنان فرو برد که از حلق او
بیرون آمد و آمدن بر و اولاه گویان جان بمالک دوزخ سپرد و بعضی از ارباب سیر گویند که کلمه واولاه گفتنش بسبب آن بود که در جنگ
آن ملعون سنگی بجانب رسول صلی الله علیه وسلم انداخته بود و بر دست مبارک آنحضرت علیه الصلوة والسلام رسیده شمشیر از قبضه
همایونش بیرون افتاده در حین سنگ انداختن گفت بگیر از من که ابن قمیه ام آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بود اقمأک الله
واذلاک الا اقما خار کردن یعنی خدای تعالی ترا ذلیل و خوار گرداناد و شرح حال و مرجع و مآل آن مشوم ناخلف یعنی ابی بن خلف
چنان شد که در جنگ بدر وی داخل اسیران بدر بود و چون فدیه قبول کرده رخصت مراجعت بمکه یافت تا آمدای مقرر قیام
نماید آن بشیرم در روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت که ای محمد اسپی دارم که او را هر روز ایمه مقدار از زرت خواهم داد
تا فربه شود و بران سوار بجنگ تو آیم و بقتل تو مبادرت نمایم آنحضرت صلی الله علیه وسلم با وی گفت که بلکه من ترا خواهم کشت انشاء الله
و حال آنکه بر همان اسپ سوار باشی و چون شعب احد مسیر فتند آنحضرت صلی الله علیه وسلم با یاران گفت که از ابی بن خلف امین نیستم بنابر
که بیخبر از خلف من آید اگر ببینید که بقصد من می آید مرا اعلام کنید درین اثنا که حضرت علیه الصلوة والسلام متوجه شعب بود که در
دراید در جنگ ابا غر رسیده بود ابی بن خلف بر اسپ خود سوار شد چون نظر مکدرش بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد عنان تا نیها

گفتن بنیاد کرد صحابه گفتند یا رسول الله اگر اشارت شریف باشد بروی حمله آریم فرمود صبر کنید چون آن لعین نزدیک
رسید آنسرور صلی الله علیه وسلم حربهٔ زبیر را از دست تند در ربود و آنکه هم نیزهٔ وی از دست او بستد و بجانب ابی انداخت
اتفاقاً بر گردن آن شقی آمد با لغور غلطان از اسب بگردانید و بقوم ملحق گشت خود را از اسب بینداخت و بسان گاو فریاد میزد
مشرکان گفتند که زخم تو خراشی بیش نیست اینهم جزع و اضطراب چیست ابی گفت هیچ میدانید که این زخم اثر ضرب کیست من میدانم
که ازین جراحت جان نخواهم برد زیرا که محمد صلی الله علیه وسلم مرا خبر کرده بود که من ترا خواهم کشت و همچنان فریاد میکرد و می
نالید پیش از رسیدن مشرکان بمکه در مر الظهران روح خبیث بزبانیهٔ جهنم تسلیم کرد و لقیهٔ آن پنج نفر بسال دیگر بکشیدند و هم را
بسال القبیح ترین وجهی هلاک گشتند نقلست که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در روز احد هفتاد ضرب شمشیر رسیده
بود و در شرح صحیح بخاری شیخ ابن حجر از عبدالرزاق و عبدالرزاق از معمر و معمر از زهری رحمهم الله روایت کرده که هفتاد ضرب
شمشیر بر روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسیده و حقتعالی با وجود اینهمه زخمها در میان آنهمه دشمنان آنحضرت را علیه الصلوة والسلام
نگاه داشت و در کنف سلامت محفوظ ساخت **واقعهٔ دیگر** منقول است که ابن قمیه شمشیر خود را بجانب سید علیه الصلوة والسلام
حواله کرد که طلحه دست راست سپر ساخت دو انگشت مسبحه و پهلوی وی مجروح شد و انگشتان او از کار رفت و در روایتی آنکه از طلحه پرسیدند
انگشت ترا چه واقع پیش آمد گفت مالک بن زهیر خشمی که تیر او خطا نمی شد بجانب رسول صلی الله علیه وسلم تیری انداخت و من دست
خود سپر ساختم بآنحضرت علیه الصلوة والسلام آن تیر تقدیر بر انگشت من آمد **واقعهٔ دیگر** نقلست که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم
دران کو افتاده بودند که مذکور شد بسیاری از صحابه بشومی سخن ابن قمیه و بجهة ندای شیطان که بر طبق سخن آن لعین بگفت الا ان
محمدا قد قتل از حیات با برکات آنحضرت صلی الله علیه وسلم مایوس گشته بودند تا گویند که اصحاب چهار قسم شدند جمعی جرعهٔ شهادت
در کام جان ریختند و بعضی بزوایا و شعاب مختفی گشتند و بعضی بتهور فرار گرفتند و امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه از انجمله بود که بجهة اغوای
شیطان از ایشان صدور یافته لاجرم حضرت جلال احدیت از ایشان عفو نموده عذر ایشان در قران بیان فرمود ان الذین
تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا ولقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم **واقعهٔ دیگر** مرویست
که انس بن النضر عم انس مالک رضی الله عنهما در واقعهٔ بدر حاضر نشده بود میخواست که در روز احد بتدارک ما فات قیام
نماید بفوجی از اصحاب رسید و از احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسید گفتند شنیدیم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سلک شهدا
اندراج یافته فریاد برآورد که پس شما چرا زنده مانده اید شمشیر بکشید و متوجه دشمنان شد در راه سعد بن معاذ را رضی الله عنه دید
سوگند یاد کرد که از جانب احد بوی بهشت می شنوم و در قلب کفار زد و جنگ عظیم بتقدیم رسانید تا رخت اقامت بمنازل جنت
کشانید و ثابت شده که هشتاد و چند زخم تیر و نیزه و شمشیر بروی رسیده بود چنانکه میان کشتگان معلوم نمیگشت خواهرش بنکالی

که برآمد و هست او را بشناخت **واقعه دیگر** نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود را در آن مغاک در میان قطعه جنا
پوشیده داشت که کسی از حال او اطلاع نیابد و گویند اول کسیکه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بشناخت در میان ایشان کعب بن مالک رضی الله عنه
بود چون در روی میمون آنحضرت صلی الله علیه وسلم نگاه کرد دید که چشمان نرگسین آن سرور در زیر مغفر چون ستاره آسمان
می درخشید از درون جان نعره برآورد که ای گروه مومنان بشارت باد شما را که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در زمره احیاست
حضرت علیه الصلوة والسلام بوی اشارت فرمود که خاموش باش تا اعادی ندانند پس یک یک از اصحاب جمع میشدند
و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از آن مغاک بیرون آوردند و کیفیت آن را سیر چنین آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بجهة آنکه زانوی مبارکش مجروح گشته و زخمهای متعدد بر اندام نازنینش رسیده و دو زره گران در بر داشت بجهة آن که خواستند
و از خاک بیرون آمدن متعذر بود طلحه بن عبیدالله در زیر جناح جناح آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمده و او را برپای
کرد و از آن کو برآمدن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشکل بود طلحه بنشست تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم پای مبارک بر دوش متبرک
آنحضرت دولت نهاده و امیرالمومنین علی رضی الله عنه دست حق پرست آنحضرت بگرفت تا از آن مغاک بیرون آمد و آورده اند
رضی الله عنه که طلحه در آن روز قتال عظیم کرد و آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجا آورد و چون دید که کفار و سید ابرار صلی الله
علیه وسلم در میان گرفتند از یمین و یسار تیغ در کفار می نهاد تا همه منهزم میگشتند لاجرم حضرت علیه الصلوة والسلام درباره
او فرمود که من احب ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا وهو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبیدالله **واقعه دیگر** نقلست
که در آن روز جان بازان موافق و سراندازان صادق که بحسن اعتقاد بر میان جان بسته بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم
می آمدند و میگفتند امروز آن روز است که **بیت** یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای + یا مردوار بر سر همت کنیم سر + از جمله ایشان
زیاد بن السکن با چهارده نفر جوان از انصار رضی الله عنهم خود را بسر حلقه سید ابرار صلی الله علیه وسلم رسانیدند و یک یک خود را
فدای آنحضرت علیه الصلوة والسلام ساختند شنیدند این کلمات دلاویز در میان محبان ورد می انداختند شعر وجهی لوجهک الوقا
ونفسی لنفسک الفدا + وعلیک سلام الله غیر مودع + وموعدک الجنة + یعنی روی من روی ترا سپر و قامت تن من
مر ذات ترا فداست و بر تو باد سلام حضرت خداوند جل وعلا و این نه از روی وداع است و شکایت از نکایت بلکه اگرچه
بصورت افتراق نسبت آمد اما موعد لقا سر البستان جنان باغستان رضوانست احال گفت و گوئی هر یک بر این منوال میگذشت و جنگ
میکردند تا همه کشته شدند چون نوبت بزیاد رسید کفار بزخم تیغ او را بینداختند و خواستند که سرش جدا کنند بعضی از اهل اسلام
اتفاق نموده او را از میان کفار بیرون آوردند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که او را نزدیک من آرید سر او را بر ران مبارک
خود نهاده و در جبین او می دید تا آن نیکبخت سعادتمند جان شیرین در کنار سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بجوار ارحم الراحمین

جل جلاله فرستاد **واقعهٔ دیگر** آورده اند که در معرکهٔ احد جمعی از مشرکان تیرهای بسیار بجانب لشکر اهل اسلام می انداختند حبان بن العرقه و مالک بن زهیر جشمی از تیراندازان دیگر جرأت زیادت می نمودند و از ایشان مضرت تمام باهل اسلام میرسید لاجرم حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشارت بسعد بن وقاص فرمود رضی الله عنه تا او نیز در مقابلهٔ ایشان درآید و فرمود یا سعد ارم فداک ابی و امی و درین اثنا حبان بن العرقه تیری انداخت و بر دامن ام ایمن رضی الله عنها بیفتاد و عورتش مکشوف گشت و حبان خنده باواز کرد و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین معامله بغایت ناخوش آمد تیری بی پیکان بدست سعد وقاص داد که بجانب حبان بیندازد سعد آن چوبهٔ تیر را در کمان نهاده چنان بر مغاک سینهٔ حبان زد که مثبت بازو افتاد و موضع مخصوصش برهنه شد سعد گوید دیدم که حضرت صلی الله علیه وسلم تبسمی فرمود چنانچه دندانهای پیشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنمود و بعد ازان فرمود که استقاد لها سعد قصاص گرفت از برای ام ایمن سعد و بعد ازان در بارهٔ سعد رضی الله عنه دعای خیر فرمود و گفت اجاب الله دعوتک و سدد رمیتک بار خدایا دعای سعد مستجاب دار و تیر او را صلیب گردان گویند همیشه تیر وی راست رفتی و هرگز بر زمین نیفتادی و دعای او مستجاب بود چنانکه مردم بدعای وی تبرک جستندی نقلست که در آخر عمر هر دو چشمش نابینا گشته بود او را گفتند بیماران بدعای تو شفا می یابند چرا دعا نکنی تا خداوند سبحانه چشم تو ترا باز دهد جواب داد که قضاء الله تعالی احب الی من بصری گفت خواست حق تعالی و حکم او نزد من عزیزتر است از بینایی چشم من رضی الله عنه وارضاه **واقعهٔ دیگر** نقلست که ابو طلحه در روز احد پیش رسول صلی الله علیه وسلم ایستاده بود و خود را سپر آن سرور ساخته صلی الله علیه وسلم و در فن تیراندازی مهارتی تمام داشت و آواز بلند نیز داشت تیرهای خویش از کنانه بیرون ریخت و گویند آن پنجاه تیر بود و عادت او آن بود هر تیری که بجانب دشمن انداختی نعره میزد و میگفت یا رسول الله نفسی دون نفسک صلی الله فداک تن و جان من فدای تو باد یا رسول الله تیرهای خود وی یک یک می انداخت و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم در قفای وی سر بر ایستاده بود و میدید که تیر او کجا فرود می آید تا تیرهای وی تمام شد رسول صلی الله علیه وسلم چوب از زمین برمیداشت و میگفت ارم یا ابا طلحه چون در خزانهٔ کمان در می داد تیری خوب می شد و بجانب دشمن می انداخت و در آن روز پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم که آواز ابو طلحه در لشکر بهتر است از صد مرد و روایت است که اگر مردی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگذشتی که در کنانه خود تیر داشتی میفرمود انثرها لابی طلحة **واقعهٔ دیگر** واقعهٔ مصعب بن عمیر بود محمد بن شرحبیل روایت میکند از پدر خود که چون مسلمانان در جنگ احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن عمیر رضی الله عنه که لوای مهاجران داشت ثبات قدم نمود و درین اثنا ابن قمیه متوجه او شده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفته گفت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و ابن قمیه علیه اللعنة والخذلان بضرب دیگر دست چپ آن صاحب دولت را بینداخت و مصعب باز این کلمه بر زبان میراند و بهر دو بازو لوا را بسینهٔ خود منضم گردانید و ابن قمیه نیزه بروی زد تا از پا در آمد و گویند که این آیت هنوز نازل نشده بود که حق تعالی بر زبان

وی میگفت که چون لوا بر زمین افتاد ابو الروم برادر مصعب آن علم برداشت و در روایتی آنست که حق تعالی فرشته فرستاد بصورت
مصعب آنملک علم مسلمانان نگاه میداشت تا آخر روز چون از جنگ فارغ شدند فرمود تقدم یا مصعب آنملک گفت من مصعب نیستم
آنحضرت دانست که وی ملکی بود که حق تعالی بعلم داری مومنان فرستاده بود بعد از ان ابو الروم آن علم برداشت و تا بمدینه پیش پیش حضرت
علیه الصلوة والسلام میرفت **واقعه دیگر** معامله ابو عبیدة بن الجراح بود رضی الله عنه از امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرویست
گفت چون روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم مجروح گشت و حلقهای خود در روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشسته بود من بجانب
آنحضرت علیه الصلوة والسلام روان شدم دیدم که از جانب دیگر مردی بسرعت تمام می آید چنانکه گوئی طیران مینماید چون نزدیک رسید ابو عبیدة
بن الجراح بود مرا گفت ترا سوگند میدهم بخدا تعالی ای ابو بکر بگذار تا من این حلقها از روی آنسرور صلی الله علیه وسلم بیرون آرم گفتم
بیرون آر ابو عبیده دندان بر یک حلقه نهاد و آنرا از روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقوت تمام بیرون کشید چنانکه دندانش بیفتاد
بدین سبب اورا اهتم میگفتند و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت میکند که چون حلقها کشیدند خون از رخسار انور سید ابرار
صلی الله علیه وسلم روان شد پدر من مالک خون می آشامید گفتند بلی خون رسول الله صلی الله علیه وسلم من احب ان ینظر الی من خالط
دمی دمه فلینظر الی مالک بن سنان و من مس دمه دمی لم تصبه النار دیگر از جمله حافظان آنحضرت صلی الله علیه وسلم که از نشان امداد و اعانت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بتحقیق پیوسته و در آن روز از جمله کار گذاران و سپهسالاران بوده اند و در تیر اندازی بکمال بعد از سعد بن ابی وقاص ابو طلحه انصاری
بلی عاصم بن ثابت و سائب بن مظعون و مقداد بن عمرو و زید بن حارثه و حاطب بن ابی بلتعه و عتبة بن غزوان و خراش بن الصمه و قطبة
بن عامر و بشر بن براء بن معرور و ابو نائله سلکان بن سلامة و قتادة بن النعمان رضی الله تعالی عنهم اجمعین معجزه چشم قتادة بن النعمان و گویند
که در اثنای قتال تیری بر چشم قتادة بن النعمان آمد و دیده اش از حدقه بر رخساره او افتاد نزد حضرت آمد صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله
در خانه صاحب جمالی دارم و مرا با وی محبتست و او را با من و می ترسم که آن جمیله چشم خانه مرا چنین دیده مکروه دارد خواجه علیه الصلوة والسلام
بروی رحم فرموده بدست معجز آثار دیده بیرون افتاده او را بر حدقه اش نهاد و دست مبارک بران فرود آورد فی الحال بمرتبه اول
باز گشت بلکه در ابصار از آن چشم دیگر بهتر میدید منقول است که در اوان پیری و سن شیخوخت میگفت که آن چشم قوی تر و روشنائی
وی بهتر است ازین چشم دیگر **واقعه دیگر** از وقایع خاص واقعه سعد بن ابی وقاص بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
با آن ابتهاج نمود نقلست که مالک بن زهیر جشمی و حبان بن العرقه از میان تیر اندازان اعدا ضرر تمام بلشکر اهل اسلام رسانیدند و ایشان
از مومنان از زخم تیر هلاک گردانیدند نقلست که مالک بن زهیر در پس سنگی مختفی گشته بود و تیر بجانب مسلمانان می انداخت چنانکه جمعی
کس از اهل اسلام از زخم تیر آن نابکار بقتل آمدند و بسیاری مجروح گشتند اتفاقا یک نوبت سر خود را از پس سنگ بیرون کرد سعد وقاص
رضی الله عنه او را دیده تیری بر دیده وی زد که از قفای سرش بیرون رفت و مالک جان بمالک جهنم سپرد و اهل اسلام از ضرر آن

مفسد خلاص گشتند **واقعه دیگر** منقول است که در آنوقت که حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام خواست که به شعب احد در آید
عثمان بن عبدالله بن المغیرة المخزومی بکمال سلاح بر اسپ ابلق سوار در عقب آن سرور صلی الله علیه وسلم شتافته فریاد میکرد لا نجوت ان
نجوت ناگاه پای اسپ آن ملعون بگوهی از گوهها که ابو عامر فاسق در راه سپاه اهل اسلام کنده بود فرو رفت و عثمان از
از پشت زین بر زمین افتاد و حارث بن صمه متوجه او شد و ساعتی با هم نبرد کرده عاقبت حارث تیغی بر ساق عثمان زد که از پای در آمد
و حارث رضی الله عنه او را البان گوسفند ذبح کرد و زره و شمشیر و خود او را که بغایت خوب و مرغوب بود برگرفت و گویند که
بغیر از آن سلب در جنگ احد هیچ بدست مسلمانان نیفتاد و رسول صلی الله علیه وسلم چون معلوم فرمود که عثمان کشته گشت فرمود
الحمد لله الذی اهانه شکر مر خدای را که خوار گردانید او را **واقعه دیگر** بعد از واقعه عثمان مخزومی عبید بن حارث عامری چون
سگی درنده در میدان در آمد و روی بقتال حارث بن صمه آورد و تیغی بر دوش حارث زد که یاران او را بدوش گرفته از معرکه
بگوشه بردند ابودجانه در برابر ابو عبید در آمد و بلحظه الطعن و ضرب اشتغال نمودند عاقبت ابودجانه رضی الله عنه عبید را بر زمین
زد و تیغ بیدریغ بر حلق او راند چون حلقوم گوسفند برید و قتل او موجب تسلی خاطر یاران گشت **واقعه دیگر** واقدی گوید که عمرو بن
ثابت در اسلام تنگی داشت هر چند قوم وی از مومنان او را به ثبات و استقامت نصیحت میکردند مفید نمی آمد اتفاقاً
بهانروز که مقربان درگاه الهی روی با حد می نهادند حضرت مفتح الابواب جل ذکره قفل غفلت از در دل عمرو برداشت و بنور
معرفت سینه او منور ساخت و از سر القیان زبانش را بکلمه توحید گویا گردانید و سلاح خود برداشته روی بجنگگاه نهاد و چندان
محاربه نمود که مجروح و ناتوان در میان کشتگان افتاد و در وقت نزع از وی پرسیدند که سبب آمدن تو باین غزوه چه بود جواب داد
که رغبت از اسلام چیزی نبود و چون من بخدا و رسول او صلی الله علیه وسلم ایمان آوردم و شمشیر خود برداشته حاضر شدم تا بار
بمرتبه شهادت کرامت فرمود و چون این سخن بسمع آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسانیدند فرمود که انه لمن اهل الجنة نقلست
که مخیریق یهودی از احبار بنی اسرائیل بود و مال بسیار داشت و در کتب ماتقدم صفت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم خوانده بود و از علما
شنیده و میدانست که پیغمبر آخر الزمان موعود او است صلی الله علیه وسلم اما بحکم الف و عادت بر دین یهود استقرار یافته بود تا آنروز
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بغزوه احد بیرون آمد و آنروز شنبه بود اتفاقاً آنروز داعیه اسلام در باطن مخیریق مستحکم گشته
با یهود خطاب نمود که بخدا سوگند که شما میدانید به تحقیق و یقین که محمد رسول خدا است صلی الله علیه وسلم و نصرت و معاونت او بر شما
واجب است درینوقت که مشرکان بقصد قتل وی آمده اند تا او را و اصحاب او را بقتل رسانند چرا نصرت او نکنید تا شرف دنیا و سعادت
آخرت شما را حاصل آید ایشان گفتند که امروز شنبه است روا نبود که جنگ کنیم و از عبادت بکار دیگر پردازیم مخیریق گفت
در دین ما حکم شنبه منسوخ گشته است که محمد شریعت ناسخ آورده است برخواست و تیغ برگرفت و بخدمت پیغمبر آمد و مسلمان

شد و وصیت کرد که مالهای او بعد از وی تعلق بملازمان حضرت نبوت شعاری داشته باشد و با اعتقاد تمام و اخلاص درست
روی بجنگ مشرکان آورد و تیغ میزد تا بدرجهٔ شهادت رسید و اموال ویرا پیغمبر بحکم وصیت او تصرف نموده بصدقات مسلمانان
مصروف گردانید و در بارهٔ او چنین فرمود که مخیریق خیر یهود بود **واقعهٔ دیگر** مرویست که عمرو بن الجموح الانصاری رضی الله عنه اعرج بود
و چهار پسر داشت که در خدمت آنحضرت در معارک جهاد مینمودند چون خواست که در غزوهٔ احد موافقت کند قوم او منع کرده گفتند تو مرد اعرجی
و چهار پسر تو در خدمت آنحضرت اند و ترا عذر ظاهر است و لا علی الاعرج حرج عمرو گفت خوش خبری که فرزندان من به بهشت
روند و من پیش شما نشینم و منکوحهٔ او هند بنت عبد الله عمرو بن حرام گفت در نظر منست که او گریخته باز آمده عمرو این سخن
بشنید سلاح برگرفت و دعا کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی و بیرون رفت جماعتی از یاران ملاقات نموده او را بمراجعت دلالت کردند
قبول نکرد و نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفته منع قوم را معروض داشت و بعد از آن گفت امیدوارم که بپای لنگ خود در عرصهٔ بهشت
بخرامم حضرت فرمود علیه الصلوة والسلام عذرک الله و لا جهاد علیک عمرو التماس خویش مکرر گردانید حضرت صلی الله علیه
و سلم اجازت فرمود و فرزندان او از منع او ممنوع شدند ابو طلحه گوید که عمرو بن جموح را رضی الله عنه در جنگگاه دیدم که سینه را
و میگفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پدر میشتافت و هر دو جنگ می کردند تا شهید شدند واقدی گوید عایشه
رضی الله عنها در آن روز با جماعتی از زنان متوجه لشکرگاه شدند تا از کیفیت احوال آگاه گردند و هنوز آیت حجاب نازل نشده بود
و در راه هند زوجهٔ عمرو بن جموح را دریافت که شوهر و برادر و پسر خویش را بار کرده بمدینه می آورد صدیقه از وی پرسید
که خبر چیست هند گفت که رسول صلی الله علیه و سلم مقرون بصحت و سلامت است و هر مصیبتی که دارد بعد ازین سهل است صدیقه پرسید
که اینها چه کسانند گفت که شوهرم عمرو و برادرم عبد الله و پسرم خلاد که بمدینه می برم تا دفن کنم و در آنحال شتر هند بزانو در آمد عایشه گفت
رضی الله عنها از گرانی بار شتر از رفتار باز مانده هند گفت گمان می برم که سبب این امر دیگر است زیرا که پیش ازین بار
میکردم و هیچ سستی در وی نمیدیدم انگاه شتر را بزجر برانگیخت و روی بجانب احد کرد شتر در رفتار آمد بخدمت مقدس نبی صلی الله علیه
و سلم عرض احوال نمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ان الجمل لمامور بعد از آن از هند پرسید که عمرو هیچ سخن گفته بود هند جواب
داد که در زمان توجه احد روی بقبله دعا آورده این کلمه بر زبان راند اللهم لا تردنی الی اهلی حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که بنابرین
شتر وی نرفت انگاه حضرت فرمود که ای هند عمرو بن جموح شوهر تو و خلاد پسر تو و عبد الله برادر تو در جنت باهم موافقت کرده اند هند
التماس نمود که یا رسول الله دعا فرما تا حق تعالی مرا رفیق ایشان گرداند **واقعهٔ دیگر** از وقایع کلیه قتل حمزة بن عبد المطلب بود سید الشهدا
رضی الله عنه مرویست از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حمزه خبر ده که بر چه منوال بوده وحشی گفت که حمزه طعیمة بن عدی بن الخیار
را که عم خواجهٔ من جبیر بن مطعم بود در غزای بدر بقتل آورد و چون بجنگ احد از مکه بیرون می رفتیم جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را بعوض عم

من بعمل آری لیکن مال من از آن تو باشد باشی و گویند که هند نیز دختر عتبه زن ابو سفیان هر گاه که در راه بوحشی رسیدی وی را تحریص نمودی و گفتی ای ابو دسمه
باش تا هم خاطر ما بدست آید و ترا نیز آزادی میسر گردد و من ترا تربیت نمایم که پدرم عتبه را و برادر و عم من حمزه کشته است القصه در
جنگگاه حمزه را دیدم که چون شیر مست در میان قوم درآمده و در صفوف لشکر قریش راه در هم شکسته مردیست که در اندر حمله
بدو شمشیر هر یک در دستی جنگ می کرد و میگفت منم شیر خدا و شمشیر نامقر سقر سفیر شاد سباع ابن عبد العزی خزاعی از صف
کفار بیرون آمده بود و مبارز میخواست حمزه رضی الله عنه سر راه بروی گرفت و گفت ای سباع پسر ام انمار که مادرت مقطعة
البظور است با خدا و رسول جنگ میکنی و در تکلمه مادر او را سرزنش کرد که در کار ختان نسوان میکرد و فی الحال حمزه سباع را بکشت
و طعمه سباع و کلاب گردانید وحشی میگوید که در پس سنگی نشسته بودم و کمین حمزه را گرفته بودم حربه انداختم بر عانه وی آمد چنانکه
بنزدیک من رسیده حربه خود را بر من انداخت و بگذشت چون نظر کردم حربه من از طرف دیگر بیرون کرده دیدم که حمزه متوجه من
شد من روی بفرار آوردم در راه بیفتاد جماعتی از یاران وی بر سر وی رسیدند و گفتند یا ابا عماره جواب ایشان نگفت دانستم که
آخر شده صبر کردم تا مردم از نزد وی دور شدند رفتم و حربه خویش برداشتم و شکم وی را بشگافتم و جگرش را بیرون آوردم و نزد هند
بردم و گفتم اینک جگر حمزه قاتل پدرت از من بستد و آنرا فرو خایید و بعد از آن بیرون انداخت و جامه و حلی و زیور خود تمام بمن داد
و وعده کرد که چون بمکه رویم ده دینار زر سرخ نیز انعام نمایم آنگاه گفت بمن نمای که مصرع وی کجاست او را بدانجا بردم هندی
گوش و آلت رجولیت او قطع کرده با خود بمکه برد و بجهت مضغ جگر حمزه هند را آکلة الاکباد گفتند **واقعه دیگر** واقدی گوید که
وهب بن قابوس مزنی و برادر زاده او حارث بن عقبة بن قابوس از جبل مزینه بمدینه آمدند و مرکز اسلام را از رسول صلی الله
علیه وسلم و معظم اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم خالی یافته استفسار نمودند بعد از آنکه کیفیت حال معلوم کردند بجهت احراز
سعادت آخرت متوجه احد گشتند و بالشکر اسلام ملحق شدند و در اول که مسلمانان غالب گشته باخذ غنیمت مشغول گشته بودند
وهب و حارث هر دو بلشکر مومنان ملحق گشتند و ایشان نیز دست بغارت و تاراج کفار بر آوردند و چون خالد بن الولید و عکرمه
بن ابی جهل در عقب لشکر خجسته پیکر اسلام در آمدند وهب و حارث در برابر مشرکان ثبات قدم نمودند و داد مردی و مردانگی دادند
در خلال این احوال فرقه از اشرار متوجه سید ابرار صلی الله علیه وسلم گشتند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم من لهذه الفرقة که دفع
این گروه می پردازد وهب گفت یا رسول الله من آن شیر بیشه شجاعت دست بتیر گشاد و عبده چنانم را بانهزام در آورد و بعد از آن
گروهی دیگر از مخالفان پیدا شدند باز آن سرور فرمود صلی الله علیه وسلم من لهذه الکتیبة باز همان جواب شنود وهب رضی الله عنه مبادرت
نمود و شمشیر در ایشان نهاد تا هیچ روی بجز گریز ندانستند باز طائفه دیگر قصد آنحضرت نمودند فرمود من لهؤلاء وهب مزنی
گفت انا یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه وسلم با او خطاب فرمود قم وابشر بالجنة آن سعادتمند بدان بشارت عظمی مستبشر

گشته و رخلال جمع اهل ضلال درآمد و از چپ و راست بقتال آغاز کرد و رسول صلی الله علیه وسلم نظارهٔ جنگ او مینمود تا از صف اهل کفر
بیرون آمد و باز گشت کفار راه او را در میان گرفته بزخم نیزه و شمشیر از پا درش آوردند و او را مثله کرده بدار نعیم فرستادند رضی الله عنه
وارضاه بعد از کشته شدن آن شهید سعید ابن شجاعت برادر زادهٔ او حارث که شهسوار معرکه جهاد و سپاهسالار رزم و غا بود دست دلاوری
از آستین شجاعت بیرون آورده پای در میدان مبارزت نهاد و او نیز بعد از کوشش بسیار بفوز شهادت فایز گشت از امیر المومنین
عمر رضی الله عنه منقول است که گفت دوست میدارم که موت من چون موت مزنی باشد سعد بن ابی وقاص گفت رضی الله عنه که من
آن دلاوری و دلیری که در حرب احد از وهب بن قابوس دیدم در هیچ معرکه از هیچ کس ندیدم و واقعه که درباب مزنی مذکور شد یک یک
تقریر فرمود و در آن باب تحسین وی می نمود بعد از آن گفت دیدم که حضرت علیه الصلوة والسلام بر بالای سر وهب مزنی بعد از قتل
ایستاده بود و میگفت رضی الله عنک فانی عنک راض بعد از آن دیدم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم با الم جراحات بنفس خود برخاست و او را
در قبر نهاد و ببردی که مزنی داشت معلم بعلمهای سرخ وی را بپوشید سعد میگوید که من آرزو بردم که ای کاش مرگ من بر سان آن بودی

واقعهٔ دیگر از وقایع احد ذکر نسیبه و شوهر و فرزندان او محرران اوراق سیر و اخبار در دفاتر مشکین منحنی چنین ثبت فرموده اند
که نسیبه بنت کعب که شیر زنی پر دلی و هنر وری در معارک و محافل باتفاق شوهر خود غزیه و هر دو پسر خود عماره و عبدالله بغزوهٔ
احد با مبارزان لشکر اسلام در قلع و قمع کفار اهتمام تمام می نمودند نسیبه گوید در جنگ احد مشکی داشتم که مسلمانان را آب میدادم چون دیدم که
آبادی سپاه کفر و ظلام بر انفس و اموال اهل اسلام دراز شد از آب دادن باز ایستادم و بقتال اهل ضلال اشتغال مینمودم و در آن باب جد
و اهتمام بمرتبهٔ مرعی داشتم که سیزده زخم بر من رسید و از آنجمله جراحتی بود که مدت یکسال بمداوای آن مشغول بودم از وی پرسیدند که آن
زخم اثر ضرب که بود گفت ابن قمیهٔ لعین من نیز بر وی ضربتها زدم اما او را دو زره بود آن ضربتها بر وی کارگر نشد و در وقت
رسیدن زخم پیغمبر صلی الله علیه وسلم پسرم عماره را آواز داد که بجانب مادر خود بشتاب و جراحت او را ببند نسیبه گفت که من و اولاد من
در پیش حضرت صلی الله علیه وسلم مقاتله میکردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش او میگذشتند و من سپر نداشتم در آنوقت نظر آنحضرت
علیه الصلوة والسلام بر یکی از اصحاب افتاد که مرد را سپری بود فرمود ای صاحب سپر سپر خود بکسی ده که مباشر مقاتلت است او سپر از دست
بیفکند من آن سپر برگرفتم و بر گرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم حملهای مشرکان دفع میکردم تا سواری از کفار شمشیری بر من زد اما کارگر نیامد
و من تیغی بر سپ او زدم و اسپ او بیفتاد و سوار از اسپ جدا شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم که ناظر حال ما بود پسرم را ندا کرد که ای ابن
عماره بجانب مادر خود بشتاب پسرم عبدالله نیز مدد نمود و باتفاق آن مشرک را بقتل آوردیم عبدالله بن نسیبه گوید که در آن روز
مشرکی زخمی چنان بر من زد که خون از آن نمی ایستاد و مادرم جراحت مرا ببست و گفت برخیز و بقتال اشتغال نما همچنین در این حین حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم ملاحظه حال ما مینمود چون مادر من بر مقاتله تحریض مینمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ای ام عماره این کیست

که پسر ترا زخم زد نسیبه گوید شمشیر بر ساق آن کافر زدم که از پا در آمد و رسول صلی الله علیه وسلم چنان بخندید که نواجذ مبارکش ظاهر شد و فرمود
که قصاص خویش بستاندی ای ام عماره چون آن مشرک هلاک گشت حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم شکر مر خدای را که ترا بر دشمن خود ظفر
داد و چشم ترا بمشاهده هلاکت وی روشن گردانید نسیبه گفت یا رسول الله دعا کن که با اهل بیت در بهشت از رفیقان تو باشیم حضرت
صلی الله علیه وسلم دست بر آورد و در حق او و فرزندان و شوهر او دعا فرمود که اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة مادرم گفت که بعد ازین بر من هر مصیبتی که در
دنیا رسد باک ندارم گویند نسیبه در معرکه یمامه حاضر بود چنانچه هم از وی منقول است که گفت در روز یمامه بنیت قتال
و جدال با مخالفان در میدان آمدم و پسرم نیز همواره همراه من بود چون سپاه مسیلمه کذاب از لشکر اسلام انهزام یافته پناه بحدیقه
بردند که قبل از قتل مسیلمه آنرا حدیقة الرحمن میگفتند و مسلمانان در عقب ایشان رفته در باغ جنگی صعب اتفاق افتاد و ابو دجانه رضی الله
عنه آنجا شهید شد و آخر الامر اعلام اسلام ارتفاع یافته مسلمانان باشتمال خالد بن الولید خود را در حدیقه انداختند نسیبه میگوید
که من نیز با آن سعادتمندان در درآمدن موافقت نمودم مسیلمه را می جستم که ناگاه یکی از اهل عناد شمشیر بر من زد و یک دست من بینداخت
بخدا سوگند که با وجود آن هنوز باز نگشتم و بعد از لحظه آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبد الله را بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر
خود را از خون او پاک میکرد و آنگاه سجده شکر بجا آورده بمداوای جراحت خود مشغول شدم منقول است که در زمان خلافت فاروق
رضی الله عنه کسوت فاخر بمجلس او آوردند بعضی گفتند که این کسوت اگر بصفیه زوجه پسر خود عبد الله که نوعروس است بفرستی
مناسبت دارد امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت که این جامه بکسی میفرستم که از همه خواتین باین سزاوارتر بود بعد از ان کسوت را
بام عماره فرستاد و باهل مجلس گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود در روز احد بهر طرف که روی آوردم دیدم که ام
عماره خود را سپر من ساخته بود رضی الله عنها **فصل سیم** در بیان آنچه بعد از اطفاء نائره حرب بوقوع پیوسته و ذکر مراجعت آن
حضرت صلی الله علیه وسلم اصحاب خبر و سیر چنین میگویند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بامداد طلحه و علی مرتضی رضی الله عنهما از ان مغاک بیرون آمدند چنانچه بر شحه قلم مشکین رقم مرقوم
گشته و اصحاب رضی الله عنهم اجمعین دانستند که حضرت شاه انبیا علیه الصلوة والسلام در حیات است همه خیل و حشم بر حوالی آنشاه
چون ستارها گرد مه مجتمع گشتند و رسول صلی الله علیه وسلم متوجه شعب احد شدند و از انجا خواستند که بر قله کوه استعلا نمایند بجهت ضعفی
که از آسیب جراحات بر ذات بابرکات آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستولی بود میسر نشد آن نامردان میدان مردانگی از دلیران روزگار
و مبارزان نامدار خالی یافتند و در صحن معرکه باطراف و جوانب میشتافتند و رجزها میخواندند و اظهار بشاشت و شادمانی
مینمودند و دوستان از شماتت دشمنان مجروح و پریشان خاطر می بودند لبهای دشمنان خندان و دیدهای دوستان گریان بود
سعدی اوند اوکه بیت + از خنده آن اشک معذور بصیر + که از خنده برق به اشک ابر + از آن خنده شد عالمی سوخته +

و زان گریه شد عالم افروخته + نقل است که زنان مشرکان بامند دغیر او در میان کشتگان اهل اسلام در آمدند بغیر
از حنظله ابن ابی عامر راهب که غسیل الملائکه اش میگفتند چنانچه مذکور شد دیگر اکثر کشتگان را مثله ساختند و شکمهای کشتگان شگافته
جگرها بیرون آوردند و گوش و بینی شهیدان را بریده قلادها و دست بندها ساختند و در دست و گردن خود در آوردند بعد از آن
ابوسفیان دید که جمعی از اهل اسلام قصد التجا بکوه احد دارند و آنحضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم که عزیمت شعب کرده بود
ابوسفیان با جماعتی از معاندان خواست که از طرف دیگر بالای سر آنجماعت فرود آیند و نگذارند که ایشان در شعب در آیند حضرت
رسالت مآبی صلی الله علیه وسلم دست بدعا برداشته گفت اللهم لیس لهم ان یعلونا بار خدایا ایشان را نمیرسد که بر ما مستعلی کردند
حضرت حق خوفی در دل اعدا نهاد که از محل خود بیشتر نتوانستند آمد و روایتی هست که امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه با جمعی
از اصحاب سر راه بر ایشان گرفت و با آن گروه مصاف نمودند و نگذاشتند که پیش آیند ضرورتا باز پس گشتند بعد از آن ابوسفیان خواست
که معلوم کند تا خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم در زمره احیاست یا از جمله اموات نزدیک بکوه احد آمد و فریاد برکشید که محمد
صلی الله علیه وسلم درمیان این قوم هست حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم جوابش مگوئید بعد از آن پرسید که پسر ابو قحافه یعنی
امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه درمیان این قوم هست این نوبت نیز یاران باشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم جواب ندادند
بار سیم از فاروق اعظم نیز پرسید رضی الله عنه جواب نشنید روی بقوم خود آورده گفت جمعی که نام بردم ظاهرا کشته شده اند
که اگر زنده می بودند جواب میگفتند از این سخن امیر المومنین عمر رضی الله عنه بی طاقت شد فرمود ای دشمن خدای دروغ گفتی
چه اینها که ترا از حیات ایشان کراهت می آید بحمد الله همه زنده اند بعد از آن ابوسفیان فخر از شست خود کرده میگفت اعل هبل
اصحاب باشارت حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم جوابش گفتند که الله اعلی و اجل ابوسفیان گفت العزی لنا و لا عزی لکم
یوم بیوم بدر والحرب سجال یعنی امروز در برابر روز بدر است و امر حرب نوبتی میباشد گاهی ظفر شما را و گاهی نصرت ما را و بعد از آن
گفت قتیلان شما را مثله کرده اند بفرموده من نبوده ولیکن مرا از آن ناخوش نیامده وعده ملاقات ما و شما سال آینده است
هم در بدر یاران بفرمان آنسرور گفتند صلی الله علیه وسلم که همچنین باش آنگاه لشکر ضلال روی بمکه نهادند بعد از آن
در خاطر یاران دغدغه آن پیدا شد که مشرکان شاید عزیمت مدینه کرده میل غارت و تاراج کنند بنا برین حضرت خواجه علیه الصلوة
والسلام ابو الریحانتین را یعنی علی بن ابی طالب را رضی الله عنه فرمود تا از عقب مخالفان برود و خبر بتحقیق بیاورد او لا
تفحص کند اگر بر شتران نشسته و اسپان را جنیبت ساخته اند عزیمت مکه دارند و اگر بر اسپان سوار شده اند و شتران را
قطار کرده قصد مدینه دارند والله که اگر بمدینه روند از پی ایشان بروم و جزای ایشان بدهم و امیر بموجب فرموده عمل
نمود و خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند نقل است که چون آوازه قتل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمدینه رسید فاطمه زهرا

رضی الله عنها وجمعی از زنان اهل بیت بتعجیل تمام روی بحربگاه نهادند چون جگرگوشهٔ مصطفی صلی الله علیه وسلم پدر بزرگوار
خود را مجروح ومتألم دید در گریه شد آنحضرت را در بغل گرفت ورسول نیز صلی الله علیه وسلم رقت بسیار نمود وعلی بن ابی
طالب رضی الله عنه بسپر آب می آورد وفاطمه رضی الله عنها خون از روی مبارک آن سرور میشست روایت است که فاطمه رضی الله عنها
هرچند جهد میکرد تا خون از جراحت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باز ایستد نمی ایستاد عاقبت قطعهٔ حصیر پیدا کرده بسوخت وخاکستر آنرا
بر جراحت ریخت خون باز ایستاد آورده اند که چون مشرکان بمکه بازگشتند مسلمانان بتفحص کشتگان خود در آمدند مرویست که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود کیست که از حال سعد بن الربیع خبری آرد که وی از جملهٔ احیاست یا از زمرهٔ اموات یکی
از انصار بتفتیش وتفحص حال او بیرون رفت سعد را رضی الله عنه در میان کشتگان یافت که هنوز از حیات رمقی باقی داشت سلام وخبر
علیه الصلوة والسلام بوی رسانید وگفت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از احوال تو پرسید که از جملهٔ احیاست یا از اموات سعد گفت
از زمرهٔ اموات اما سلام من برسول خدا برسان و بگو که سعد میگوید که خداوند عز وعلا ترا از ما جزا دهاد بهترین جزائی که از امتی
به پیغمبری داده باشد وهمچنین قوم را از من سلام برسان و بگوی که اگر در خدمتگاری پیغمبر خود تقصیر کنید بدانید که شما را نزد
حضرت خداوندی هیچ عذری نخواهد بود این بگفت وبعد از آن جان مبارکش را قبض کردند آنگاه آن مرد از نزد وی
بازگشت وصورت حال معروض رای سید عالم صلی الله علیه وسلم گردانید آنگاه آن سرور صلی الله علیه وسلم دربارهٔ او دعا فرمود
اللهم ارض عن سعد بن الربیع آورده اند که در اثنا حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام فرمود که حال حمزه چیست
که او را نمی بینیم امیر المومنین علی کرم الله وجهه بتفحص آن مشغول شد ناگاه بسر حمزه رسید واو را بدان هیأت مشاهده کرد در گریه
شد با لشکر مراجعت نموده رسول را صلی الله علیه وسلم از صورت واقعه واقف گردانید خواجه علیه الصلوة والسلام با امیر المومنین
علی متوجه گشته بسر حمزه بایستاد واو را چون کشته وبینی بریده دید بغایت ملول وحزین گشت وفرمود ما وقفت موقفا قط
اغیظ الی من هذا آنگاه قسم یاد فرمود که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان مثله کنم جبرئیل علیه الصلوة والسلام نازل شد واین
آیت آورد وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اصبر واز آن عزیمت
درگذشت وکفارت سوگند خود بداد و بعوض آن هفتاد نوبت بجهة حمزه رضی الله عنه استغفار کرد نقل است که صفیه
خواهر حمزه از دور پیدا شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم با زبیر فرمود برو و والدهٔ خود را بازگردان تا برادر خود را بدین
حال نبیند مبادا طاقت نیارد زبیر آمده مادر را بازگردانید وگفت که امیر وی خاطر رسول صلی الله علیه وسلم چنین
میخواهد که بازگردی گفت ای پسر شنیده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند ومثله ساخته ومیدانم که این بلا ومحنت در محبت الله
رسیده حق تعالی مرا نیز صبر کرامت فرماید چون زبیر این سخن مادر با پیغمبر علیه الصلوة والسلام عرض کرد

حضرت صلی الله علیه وسلم دستوری داد آمد و برادر خود را بدید و استرجاع نمود و برای او استغفار کرد و لیکن خود را آنگاه نتوانست داشت
و رسول صلی الله علیه وسلم از گریهٔ او بگریه در آمد و فاطمه زهرا رضی الله عنها گریان گشت بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم با صفیه و فاطمه رضی الله عنهما فرمود بشارت شما را که جبرئیل علیه السلام آمده و میگوید که حمزه بن عبد المطلب را در میان اهل
هفت آسمان اسد الله و اسد رسول الله نوشتند اما در باب نماز بر شهداء احد در روایت بعضی از اهل حدیث و سیر گفته اند
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر حمزه نماز گذارد اولا و بعد از آن جنازهٔ هر که می آوردند پیش حمزه می نهادند و نماز میگذارد تا
در آن روز هفتاد نماز بر حمزه بگذارد و نزدیک ائمه حدیث آن است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر شهداء احد نماز نگذارد
و شافعیه رحمه الله اختیار این روایت کرده اند و حنفیه رحمهم الله ترجیح آن روایت کرده اند والله اعلم اما اتفاق است که شهدا را
غسل نفرمود و ایشان را با همان جامهای خون آلود بفرمود تا در خاک نهادند و فرمود تا همانجا شهیدها را دفن کردند و اگر کسی
قتیلی را جای دیگر برده بود هم آنجا بفرمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باز آوردند و از آنجمله جابر پدر خود عبد الله را
رضی الله عنهما بمدینه برده بود حکم فرمود تا باز آوردند و کسانیکه با یکدیگر در دنیا محبتی زیادت داشته اند با هم در یک قبر
دفن کردند عبد الله عمرو بن حزام را با عمرو بن الجموح در یک قبر و خارجة بن [illegible] با سعد بن الربیع در یک قبر و نعمان بن مالک
و عبیدة بن الحسحاس و مجذر بن زیاد این هر سه را در یک قبر دفن کردند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین فرمود هر که قرآن
بیشتر خوانده بلحد نزدیکتر می نهادند و آخر روز بمدینه مراجعت فرمود و بهر قبیله که میرسید مردان و زنان آن قبیله باستقبال بیرون
می آمدند و بر سلامتی رسول صلی الله علیه وسلم شکر گذاری میکردند با وجود که اکثر ایشان را مصیبت رسیده بود و با حضرت
علیه الصلوة والسلام میگفتند هر مصیبتی که بغیر از مصیبت تست یا رسول الله سهل و حقیر است و چون بقبیلهٔ بنی عبد الاشهل رسید کبشه بنت
رافع بن معاویه که مادر سعد بن معاذ بود رضی الله عنه بیرون آمد و بجانب رسول صلی الله علیه وسلم شتافت و حضرت بر اسپ خویش
سواره ایستاده بود و سعد بن معاذ رضی الله عنه عنان اسپ وی گرفته گفت یا رسول الله چون ترا سالم یافتیم هر چه مصیبت
که باشد نوش باد آن کرد سید صلی الله علیه وسلم تعزیت پسر وی عمرو بن معاذ باز داد و بعد از آن فرمود یا ام سعد بشارت
باد ترا و بشارت ده اهل خود را که قتیلان ایشان برفاقت یکدیگر در منازل بهشت سیر میکنند و شفاعت ایشان در حق
اهالی ایشان مقرر گشته کبشه گفت یا رسول الله راضی شدیم چون آن منزلت احوال ایشان معلوم شد و بعد از این بشارات
بجای تهنیت است نه جای تعزیت آنگاه کبشه گفت در بارهٔ باز ماندگان ایشان دعای بخیر فرمای حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود اللهم اذهب حزن قلوبهم واجبر مصیبتهم و در بعضی روایات از کتب اهل سیر میگوید که چون مصیبت زدگان باستقبال آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند دختر سید الشهداء حمزه رضی الله عنه نیز فاطمه پیش راه آمده و منتظر آمدن پدر شد و حمزه را

باستقبال پدر خود همراه آورده بود که شاید پدرم گرسنه و تشنه از راه رسیده شیر و خرما تناول فرماید و نمیدانست که وی
شربت شهادت نوشیده دید که لشکر رسول علیه الصلوة والسلام جوق جوق می‌آمدند هرچند تفحص مینمود پدر خود را
در آن میان نمیدید صدیق را رضی الله عنه دید از وی پرسید که پدر من کو که در میان لشکرش نمی‌بینم دل صدیق رضی الله عنه
بسوخت و آب در دیده گردانید و گفت اینک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میرسد چون خواجه علیه الصلوة والسلام
برسیدند پدر خود را با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگرفت و گفت یا رسول الله پدر من کو خواجه فرمود علیه الصلوة والسلام که پدر
تو من باشم گفت یا رسول الله از سخن شما بوی خون می‌آید و اشک از دیده نرگسین او روان شد همه یاران بموافقت او در گریه
درآمدند بعد از آن گفت یا رسول الله کیفیت شهادت پدرم تقریر فرمائی گفت اگر صفت آن کنم دل تو طاقت نیارد
و خروش و ناله آن ضعیفه زیادت گشت گویند در آنوقت خواجه علیه الصلوة والسلام آوازی شنید بالا نظر کرد حمزه را دید
در هوا مجسم ایستاده میگفت یا رسول الله فاطمه را نگاه دار و از حال آن یتیم غریب غافل مباش خواجه گفت صلی الله علیه وسلم
که وی را بفرزندی پذیرفتم چون خواجه علیه الصلوة والسلام این بگفت از عالم غیب ندا به سمع آنحضرت صلی الله علیه وسلم
رسانیدند که ای محمد صلی الله علیه وسلم چنانچه تو دختر حمزه را پذیرفتی لطف و رحمت ما عاصیان امت ترا پذیرفت و منشور این
فرمان بتو دادیم که ولسوف یعطیک ربک فترضی تا آورده اند که عائشه رضی الله عنها این منشور برخواند گفت یا رسول الله
اگر همه امت ترا بخشند خشنود شوی فرمود اگر یک تن از عاصیان امت من در دوزخ مانده باشد بعزت او که خشنود نگردم
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمدینه رسید صحابه کرام از مهاجر و انصار رضی الله عنهم همراه بودند از میان ایشان
مجروحان را بمنازل ایشان فرستاد تا بمداوای جراحات خود کوشند و چون حضرت علیه الصلوة والسلام بمدینه نزول فرمود از اکثر
خانهای انصار آواز گریه نسوان شنید مگر از خانه حمزه فرمود و لکن حمزة لا بواکی له حمزه هیچ گریه کننده نیست سعد بن معاذ
و اسید بن حضیر که بزرگان انصار بودند رضی الله عنهم این سخن شنیده عورات خود را گفتند که اول بخانه حمزه روند و بر وی گریه کرده انگاه بخانه خویش آیند
و بر عزیزان خویش بگریند و زنان انصار میان شام و خفتن بخانه عم رسول صلی الله علیه وسلم رفتند و تا قریب نیم شب بر وی بگریستند
و در این اثنا حضرت صلی الله علیه وسلم از خواب بیدار شد پرسید که اینچه آواز است چون بحقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنکن
و عن اولادکن و مرویست که آن شب جماعت دلاوران صحابه بر در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم پاس میداشتند از خوف آنکه مبادا کفار قریش
رجوع نمایند و آسیبی به آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسانند و در روایتی است که آنحضرت علیه الصلوة والسلام در حین مراجعت
از احد فرمود که دیگر هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و ما را فتح مکه باعانت و نصرت الهی جل و علا میسر خواهد شد
و بصحت پیوسته که در جنگ احد هفتاد کس از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش کس از انصار

بسی کس از کفار نقلست که مسلمانان بپرسیدند که یا رسول الله این مصیبت بما از کجا رسید حق تعالی در جواب ایشان این آیت
فرستاد که اولما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم یعنی چون رسید شما را مصیبتی یعنی قتل و جراحت
در جنگ احد بدرستی که شما رسانیده بودید برابر آن به دشمنان و آنچنانکه مسلمانان در روز بدر هفتاد کس کشته بودند و هفتاد دیگر اسیر
ساخته بعد از آن اصحاب می پرسند که ای محمد صلی الله علیه وسلم بگویی که بما از کجا رسید این مصیبت بگوی که این مصیبت از نزد
نفسهای شما بود و بعد از آن دلداری مومنان او گفت وما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله یعنی هرچه بشما رسید
از جراحت و هزیمت و قتل بقضای حق تعالی بود و چون بنده مومن بداند که آنچه بوی میرسد از قضای حضرت خداوندی است سبحانه
و تعالی اورا بواسطه آن تسلی حاصل آید و مصیبتش بروی آسان گردد چنانچه در خبر است که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
فرمود که ایمان بقدر غم و اندوه را زایل گرداند والله الموفق **فصل پنجم** در فضایل شهدای احد نقلست که جماعتی از یاران
مهاجر و انصار که از اقارب و عشایر ایشان در غزوه احد شهید گشته بودند بواسطه آن مجروح خاطر گشته و شکسته دل می بودند حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم برای تسلی خاطر فاطر آن ماتم رسیدگان از رفعت حال شهیدان مرحوم و مآل ایشان چنین فرمود که ارواح
آن سعادتمندان از اقفاص اشباح ایشان مفارقت نمود حق تعالی آن ارواح پاک را در اجواف مرغان سبز در آورد و مر آن
مرغان بلب جویهای بهشت می آیند و از آبهای آن می آشامند و از میوه های بهشتی میخورند و در تمامی منازل و مراحل و گلستانها
و سرابوستانهای بهشتی طیران مینمایند و بعد از آنکه از سیر بهشت فارغ گشتند در قنادیلی که از طلااست آویخته در ساق
عرش در ساق عرش الهی جای و علا انشیا نگاه بآن قنادیل باز میگردند چون باین دولت مستعد گشتند باین عیش و تنعم مشرف شدند
بحق تعالی مناجات کردند که الهی پیغام ما به برادران ما که رسانند تا احوال کماهی بدانند و حضور و جمعیت و رفاهیت و طیب
اکل و حسن مشرب ما بعلم الیقین معلوم کنند تا در دنیا فرصت غنیمت شمارند و بذل در غزوه و جهاد بتقدیم رسانند
و خود را از اجر از این سعادت و وصول درجات شهادت بی بهره ندارند حق تعالی فرمود من که خداوندم پیغام شما را
ایشان رسانم این آیت فرستاد و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتیهم الله
من فضله و در روایت دیگر از جابر بن عبدالله الانصاری رضی الله عنهما آورده اند که گفت روزی نزد حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم نشسته بودم آنحضرت علیه الصلوة والسلام در من نگاهی کرده گفت چه حالست که ترا محزون
می بینم گفتم یا رسول الله پدر من شهید شده و قرضی از وی مانده و دختر کان نیز بگذاشته و تعهد آن بر من است متفکرم
متفرق میدارد حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که میدانی آگاه باش که حق تعالی با شهدای احد تکلم نمود مگر
از وراء حجاب و با پدر تو سخن گفت بی حجاب گفت ای بنده من سوال کن بخواه تا بدهم ترا گفت خداوندا

آن میخواهم که باز مرا بدنیا فرستی دیگر باره تو بار دیگر باز شهید شوم حق تعالی با وی گفت که حکم چنین فرموده ام که هر کرا قبض روح کردم دیگر باره بدنیا نفرستم پدر تو گفت یا رب حال مرا بیاران من که رساند حق تعالی فرمود من برسانم و این آیت فرستاد و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا و از ابی فروه رضی الله عنه منقول است که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی زیارت قبور شهدا احد کرد و گفت ای خدای سزای پرستش هستی که بندهٔ تو و رسول تو گواه است که اینجماعت در طلب رضای تو شهید گشته اند بعد از ان فرمود هر کس که ایشانرا زیارت کند و تحیت و سلام شان تقدیم رساند تا روز قیامت ایشان جواب گویند نقلست که سر سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بزیارت شهدا احد رفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و بعد از ان شیخین نیز رضی الله عنهما بهمین سبیل سلوک میداشتند و فاطمه خزاعی گوید در صحرای احد میگذشتم گفتم السلام علیک یا عم رسول الله آوازی شنیدم که و علیک السلام و رحمة الله

فصل پنجم در ذکر حمراء الاسد ارباب سیر و اصحاب خبر چنین روایت می کنند که چون مشرکان بمکه مراجعت نمودند از باز گشتن خود پشیمان شدند و گفتند زحمتی کشیدیم و لشکر مجتمع ساختیم و بسیاری از اشراف اصحاب محمد را صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم بقتل رسانیدیم و کار را تمام ناکرده مراجعت نمودیم این امر نه مقتضای عقل بود که تقدیم رسانیدیم می بایست محمد و اصحاب اورا صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم تا تمام بالکلیه مستاصل نکردیمی مراجعت ننمودیمی القصه بعد از مشورت بایکدیگر اینمعنی مقرر داشتند که باز بمدینه توجه نمایند و این نوبت باستیصال و استهلاک اهل اسلام تمام جزم نموده عزیمت مصمم گردانیدند و باعث کلی درین باب عکرمه بن ابوجهل بود که در مراجعت بمدینه مبالغت تمام می نمود و میگفت پیش از انکه باز محمد و اصحاب او قوت گیرند صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم بنزد ایشان قطع میباید کرد صفوان بن امیه گفت این رای نیکست فاما احتمال که محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب بنابر عصبیتی که با ایشان رسیده و اکنون از شما در غضب اند و باشما در مقام انتقام اند با جماعتی از اوس و خزرج که از حرب تخلف نموده بوده اند بیرون آیند و همه با شما در معرض مقابله و مقاتله در آیند و مقرر است که ما امکن در محاربه سعی و کوشش تمام بذل خواهند داشت و شاید که بعد از مغلوبیت غالب گردند و کار بر عکس شود و چون خبر مراجعت مشرکان و عزیمت معاودت ایشان بسمع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید خواست که رعب و خوف در دل دشمنان اندازد و دانند که اهل اسلام را شوکت و مکنت محاربه ایشان هست در روز یکشنبه که دیگر روز جنگ احد بود فرمود تا بلال رضی الله عنه منادی کرد که خدای تعالی میفرماید بجهاد دشمنان بشتابید و باید که هیچکس بغیر از حاضران معرکه احد با ما بیرون نیاید اعیان مهاجر و اشراف انصار رضوان الله علیهم اجمعین از اوس و خزرج چون فرمان الهی شنیدند کمر انقیاد بر میان بستند و با آنکه جراحات متعدده داشتند جبیره بر جراحات خود بر بسته در طاعت الهی و فرمان حضرت رسالت پناهی اهمال بهیچ وجه جایز نداشتند و حضرت صلی الله علیه وسلم سلاح پوشیده بسر راه توقف داد تا لشکر اسلام به پیغمبر علیه الصلوة والسلام و حق تعالی در باب جانبازان حوزهٔ اسلام و مطیعان فرمان این پیغام فرستاد که الذین استجابوا لله والرسول

من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه که بجهت عذر تعهد عیال پدر در احد
محروم گشته بود گفت می خواهم مرا اجازت فرمائی تا درین غزو ملازم باشم او را اجازت فرمود و دیگر هیچکس را اذن نداد و ابن مکتوم
را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و علم را بامیر المومنین علی داد کرم الله وجهه و بروایتی بامیر المومنین ابوبکر صدیق داد رضی الله عنه
و از مدینه بیرون آمدند تا بموضع حمراء الاسد رسیدند و شب نزول فرمود تا در پانصد محل آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی که هنوز
بشرف اسلام مشرف نگشته بود فاما با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محبتی داشت زیرا که قبیله بنی خزاعه هم سوگند آنحضرت بودند
علیه الصلوة والسلام در ان ایام آن بمکه میرفت و در حمراء الاسد با رسول صلی الله علیه وسلم ملاقات کرده آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
تعزیت اصحاب رسانیده متوجه بمقصد گشت و با ابوسفیان و سایر مشرکان رسیده ابوسفیان از وی پرسید که چه خبر داری از محمد
صلی الله علیه وسلم معبد جواب داد که محمد علیه الصلوة والسلام با جمع کثیر و جمی غفیر از حضار معرکه احد و غیر ایشان بقصد انتقام شما از
مدینه بیرون آمده اند و من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم کفار گفتند اینچه سخن است که میگوئی معبد گفت بخدا سوگند که راست
میگویم و تصور من آنست که پیش از آنکه ازین منزل رحلت کنید نواصی اسپان لشکر ایشان را ببینید صفوان با یاران خود گفت که من
آنچه میگفتم ظاهر شد اکنون مصلحت آن می نماید که ازینجا کوچ کنیم که مبادا العدا از غلبه مغلوب گردیم و مخالفان را ازین داعیه قوی بخاطر
رفت و براه تعجیل هرچه تمامتر بدی بمکه نهادند و معبد فی الحال قاصدی فرستاده صورت واقع را معروض رای شریف رسالت مآبی
گردانیده آمده اند که ابوسفیان در اثناء راه جمعی را دید که بمدینه میرفتند و از ایشان تقبل نموده تا بسمع حضرت رسانند صلی الله علیه وسلم
که ابوسفیان میگوید که باز بعزم قتال و استیصال تو متوجهیم و آن قوم بحمراء الاسد رسیده پیغام ابوسفیان را معروض داشتند اهل اسلام
مضمون پیغام او شنیده گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل چنانچه آیت کریمه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا
قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل مؤید این مقال است مرویست که در حمراء الاسد مسلمانان دو کس را از مخالفان گرفته نزد حضرت رسالت
آوردند صلی الله علیه وسلم یکی ابو عزه شاعر بود از جمله اسیران بدر که او را مجانا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آزاد کرده بود
مشروط بانکه دیگر بجنگ مومنان نیاید و بنابر نقض عهد او حضرت علیه الصلوة والسلام بقتل او حکم فرمود و هرچند تضرع و زاری نمود که بار
دیگر وضع منت نموده آزادش کنند نکرد و بزبان گوهرفشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذشت لا یلدغ المومن من جحر واحد مرتین
یعنی گزیده نشود مومن از یک سوراخ دو بار و در جواب تضرع فرمود که بمکه نخواهی رفت که در حجر بنشینی و دست بر ریش خود فرود آری و گوئی
که محمد را صلی الله علیه وسلم او را بضرب تیغ هلاک گردانید و آن دیگر معاویه بن المغیره بود و ذو النورین بشفاعت او قیام نموده حضرت علیه الصلوة
والسلام او را امان داد بشرط آنکه بیش از سه روز در مدینه توقف ننماید و بعد از سه روز هرکه او را ببیند بقتل رساند و از قضا یا
معاویه در مدینه بماند تا سه روز منقضی شد در روز چهارم از بیم جان در گوشه مختفی گشته و رسول علیه الصلوة والسلام عمار بن یاسر را و زید

بن حارثه را رضی الله عنهما بفرستاد تا معاویة بن المغیرة بن ابی العاص را از زن او بیرون کشیدند و آن خبیث را گرفته بقتل رسانیدند باب
هفتم در وقایع سال چهارم از هجرت و در آن سیزده قصه است قصه اول سریه رجیع بود مترصدان اخبار نبوی و متعهدان آثار مصطفوی صلی الله علیه وسلم
چنین گفته اند که در اوایل سال چهارم از هجرت قضیه سریه رجیع بود و رجیع نام آبیست از آبهای هذیل که در نزدیک آن مصیبتی
باهل اسلام رسیده تفصیل این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد سفیان بن خالد هذلی جمعی از عضل و قاره بمکه رفتند و بنابر تعزیتی
که مسلمانان را در روز احد روی نموده بود ایشان را تهنیت گفتند و سفیان در مکه شنید که سلافه بنت سعد زن طلحة بن ابی
طلحه که شوهر و پسران او در جنگ احد کشته شده بودند نذر کرده بود که هر که سر عاصم بن ثابت را که قاتل دو پسر وی بوده نزد او
آرد صد شتر از برده بوی تسلیم نماید و قوت طامعه سفیان خالد در حرکت آمده منصوبه برانگیخت و هفت کس از اشرار قوم بمدینه فرستاد
و ایشان بخدمت خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم رسیده اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمع کثیر از قبیله ما مسلمان شده اند
ملتمس آنکه طایفه از یاران خویش بفرستی تا ما با سایر یاران بتعلیم شرایع و قرآن فائز گردیم گویند که آن منافقان بخانه پدر
عاصم ثابت الافلح نزول کرده بودند و با عاصم بنیاد محبت و مودت نهاده در صباح و مسا او را بقبیله خود ترغیب می نمودند بعد
از انقضای روزی چند رسول صلی الله علیه وسلم ده کس از اصحاب با آن هفت نفر نامزد فرمود که بقبیله عضل و قاره روند
و آن دو قبیله را تعلیم شرایع و قرآن نمایند و از جمله آن ده نفر هفت تن را تعیین و تبیین نموده اند سه کس دیگر همانا از اصول
و اعیان نبوده اند لاجرم بضبط اسامی ایشان اهل سیر اهتمام ننموده اند اما آن هفت عاصم بن ثابت و مرثد و خبیب بن عدی و زید
بن دثنه و عبدالله بن طارق و خالد بن ابی البکیر و معتب بن عبید و عاصم بن ثابت را رضی الله عنهم اجمعین سردار ایشان گردانید
و مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و روز مختفی می بودند و شب طی مراحل مینمودند تا بموضعی که آنرا هدزه گویند
رسیدند و شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراهی مینمودند از ایشان جدا شده روی بقبیله نهاد و سفیان بن خالد را
از آمدن عاصم و باقی اصحاب خبر داد آن سگ جهنمی با دویست ملعون دیگر مسلح روی بقصد مسلمانان آوردند سحرگاهی بود
که عاصم با اصحاب خویش بموضع رجیع فرود آمدند و از خرماهای که از مدینه برای خود زواده برگرفته بودند تناول کردند
و بکوه بالا رفتند زنی از بنو لحیان که در آن نواحی بشبانی گوسفندان مشغول بود بر سر آب رجیع رسید دید که دانهای
خرمای یثربست و دانهای تمر مدینه خرد و باریک است بدان نشانی شناخت و فریاد برآورد که ای حماة طالبان سرها
که مطلوب شما شب بدین منزل بوده اند کفار از سر آب رجیع پی گرفتند و بمسلمانان رسیدند آن بدبختان شوم که خبر این گروه
مظلوم بسفیان بن خالد برده بود پیش کفار آمد چون اهل اسلام مشاهده آنحال نمودند خالد بن ابی البکیر با عاصم گفت
که مهمانان تو ما را فریب دادند و عاصم تصدیق او نموده یاران را بقتال اهل ضلال تحریص کرد چون مخالفان بدیدند که مسلمانان

در صدد مقاتله اند نصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید و عاصم دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از کشته شدن باکی نداریم زیرا که در دین خود بر بصیرتیم بلیت ما عاشقیم و کشته شدن اعتبار ماست + شمشیر عشق تیز زبان گزار ماست + سفیان بن خالد گفت ای عاصم در تضییع نفس خود و سایر رفقا مکوش ما شما را امان دهیم عاصم گفت من نذر کرده ام که امان قبول نکنم و دست بهیچ کافری ندهم این سخن گفته بنیاد تیر انداختن کرد تا تیرهای او تمام شد آنگاه به نیزه مقاتله کرد تا نیزه اش شکست بعد از آن تیغ بر کشید و روی بقبله عا آورده گفت بار خدایا من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر جسد مرا از شر کافران مصون و محفوظ دار زیرا که شنیده ام که سلافه زن طلحه بن ابی طلحه نذر کرده که از کاسه سر من شراب آشامد و چون عاصم شربت شهادت نوشید ارباب شقاوت و خذلان قصد تمزیق کردند که سر آن سعادتمند را از تن جدا ساخته بسلافه برند و با خذ اشتران مطایا آمال خود را گران بار گردانند حقتعالی لشکر زنبوران را بفرستاد تا بر گرد عاصم بحراست بدن او صف بر کشیدند و هر کس پیش عاصم میرفت بیکبار بر روی هجوم کرده بزخم نیش از پیش دور میراندند تا باز سیلی بفرستاد تا بدن آن نیکبخت را برداشته از میان دشمنان بیرون برد و مشرکان خائب و خاسر گشتند منقول است که از آن ده نفر شش نفر دیگر در مقام مقاتله با کفار شهید شدند و خبیب بن عدی و عبد الله بن طارق و زید بن دثنه رضی الله تعالی عنهم با مان مشرکان رضا داده از کوه فرود آمدند و مخالفان نقض پیمان کرده دستهای ایشان بزه بر بستند و عبد الله طارق چون غدر ایشان دید بلطایف الحیل دست خود باز کرد و شمشیر خویش کشیده بر اعدا حمله آورد و عاقبت بسنگ باران کافران و را بسعادت شهادت مشرف گردانیدند و دو رفیق او را خبیب و زید مشرکان بمکه بردند و بفروختند و قریش ایشان را محبوس ساختند تا شهر حرم منقضی شد آنگاه دو دار در موضع تنعیم بزدند خبیب ابن الدثنه را بپای دار آوردند خبیب از قریش التماس نمود که او را بگذارید که دو رکعت نماز بگذارد ملتمس او را مبذول داشته این سنت در میان مقتولان از خبیب بن عدی یادگار بماند و بعد از آن گفت که اگر نه آن بودی گویند از مرگ می ترسد والا در نماز بیفزودمی و بیتی چند بگفت که از آنجمله دو بیت است شعر ولست ابالی حین اقتل مسلما + علی ای شق کان لله مصرعی + وذلک فی ذات الاله وان یشاء + یبارک علی اوصال شلو ممزع + بعد از آن بر قوم نفرین کرد و گفت اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم احدا محمد بن اسحق گوید که حقتعالی دعای او را اجابت کرد و اکثر حضار آن محفل در اندک فرصتی هر یک ببلای مبتلا شدند بعد از آن او را بر چوب دار بر آوردند بر وجهی که روی بجانب مدینه باشد و از کعبه منحرف بود گفت مرا ازین چه ضرر که حقتعالی فرموده است فاینما تولوا فثم وجه الله گفتند از اسلام رجوع نمای تا ازین مهلکه خلاص یابی گفت سبحان الله اگر تمامی روی زمین را بمن مسلم دارند از دین برنگردم گفتند خواهی که اکنون محمد علیه الصلوة والسلام بجای تو باشد برین دار و تو بسلامت در خانه خود باشی گفت لا والله

خاری در پای آنحضرت رو و صلی الله علیه و سلم و من در خانهٔ خود نشسته باشم و بالجمله او را بکرات بانواع تخویفات خواستند
که از دین برگردانند میسر نشد تا هم او بر کشتن مقرر گشت آنگاه گفت اللهم اینجا بغیر از دشمنان نمی بینم و از دوستان هیچ کس
نیست که پیغام من بحضرت تو رساند خداوندا سلام مرا تو بآن حضرت برسان زید بن اسلم میگوید رضی الله عنه که من با جمعی در
مجلس رسول صلی الله علیه و سلم بودیم که ناگاه علامت وحی بر ذات بابرکات آنحضرت صلی الله علیه و سلم ظاهر شد بعد از آن فرمود
علیه السلام و رحمة الله خبیب را قریش کشتند و این جبرئیل است که آمده و سلام او بمن میرساند و چون خبیب رضی الله عنه
با ضلال اهل شرک از هدایت بضلالت گرائیده انحراف نمود مشرکان جماعتی از واپس ماندگان کشتگان بدر که پدران کشته
بودند آواز دادند و ایشان همه نیزه‌ها در دست بیامدند گویند چهل نفر بودند همه نیزه‌ها در جنبی خلانیدند و او اضطرابی کرد
تا روی او بجانب قبله شد گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو القبلة التی رضی الله لنفسه و لنبیه و للمؤمنین بعد از آن یکی از
مشرکان نیزه بر سینهٔ آن نیکبخت زد چنانچه از پشت وی بیرون آمد زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانید و کلمه گویان از عالم رحلت
بدار آخرت برد رضی الله تعالی عنه و ارضاه و چون زید را بپای دار آوردند در ادای صلوة اقتدا بخبیب نمود و کفار نیز او را
بر دار کردند و امثال آنچه با خبیب گفته بودند باوی نیز بگفتند و او نیز مثل او جواب داد آنگاه صفوان بن امیه غلامی داشت نسطاس
نام این غلام بقتل آن صحابی دولت مبادرت نموده و آن منظور نظر عنایت بجوار رحمت بی نهایت پیوست رضوان الله تعالی
علیه آورده اند که چون خبیب شهادت یافت او را همچنان بر دار گذاشتند تا خبر قتل وی در عرب منتشر گشت چون صورت حال
بر حضرت محمد علیه الصلوة و السلام مکشوف گشت با صحابهٔ کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین خطاب فرمود که کدام یک از شما خبیب را
از دار فرود می آرید تا بهشت نصیب او باشد زبیر بن العوام و مقداد بن اسود رضی الله عنهما التزام آن امر نموده روی براه آوردند
و روز مختفی می بودند و شب قطع منازل می نمودند تا شبی بتنعیم رسیدند و چهل کس را باطراف دار خفته یافته خبیب را آهسته از
دار فرود آوردند و بعد از چهل روز دیدند که هنوز تازه است که گوییا که حالی نقل فرموده و دست بر جراحت خود نهاده
خون از آن میچکید زبیر او را بر اسپ خود بار کرده هر دو رفیق مراجعت نمودند چون صباح شد قریش از کیفیت حال آگاهی
یافتند هفتاد سوار در عقب آن دو یار شتافته بایشان رسیدند زبیر خبیب را از پشت زین بر زمین نهاده بطور
زمین او را فرو برد و بعد از ظهور این امر بدیع آن سعادتمند را بلیع الارض لقب شد و چون کفار نزدیک رسیدند زبیر
دستار را از سر گرفت و گفت ای قریش چه چیز شما را بر ما دلیر ساخت منم زبیر بن العوام و مادر من صفیه بنت عبد المطلب
و این صاحب من مقداد بن الاسود است دو شیریم که سوی بیشهٔ خود میرویم و مولع را از راه خود دفع میکنیم و اگر خواهید
بازگردید کفار جمله بازگشتند و زبیر و مقداد رضی الله عنهما بملازمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمدینه آمدند گویند که

که در حین وصول ایشان جبرئیل انجا حاضر بود روی بحضرت آورده صلی الله علیه گفت یا رسول الله ملایکه با این دو مرد از یاران تو
مباهات می کنند **واقعه دیگر** از وقایع سال چهارم فرستادن عبد الله انیس است بقتل سفیان که سفیان خالد هذلی با آنکه
بعضی از صحابه را شهید ساخته و برخی را از ایشان بفروخت چنانچه زبان کلک بیان بنا بر بیان تقریر آن مبادرت نموده بآن سریه‌ای
اکتفا ناکرده خواست تا سپاهی ترتیب نماید و بمقاتله رسول صلی الله علیه وسلم در مقابله در آید و چون این خبر بضمیر انور آن سرور
ظاهر گشت حضرت علیه الصلوة والسلام عبد الله انیس را بدفع شر آن شریر نامزد فرمود و عبد الله چون سفیان خالد را نمی‌شناخت
از آن سرور التماس کرد تا تعریف او نماید و آنحضرت صلی الله علیه وسلم زبان معجز بیان بتوصیف شکل و هیأت سفیان گشاده
گفت چون او را ببینی از وی ترسی و شیطان در حین ملاقات او بخاطر تو در آید و عبد الله از حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم دستوری
خواست تا هرچه خواهد بگوید و حضرتش اجازت داد و شمشیر خود برداشت و بعد از قطع منازل ببطن عرنه رسیده دید که شخصی با جمعی
میرود و هیبتی از آن شخص در دل عبد الله انیس پیدا شد و بهمان صفت که حضرت علیه الصلوة والسلام فرموده بود سفیان را بشناخت
و با خود گفت صدق الله وصدق رسوله چون نظر سفیان بر عبد الله افتاد از حال او استفسار نمود جواب داد که مردی از خزاعه‌ام
و چنان شنیده‌ام که تو لشکری از برای قتال محمد صلی الله علیه وسلم آماده میسازی و من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت
آری چنین است و عبد الله با سفیان همراهی نموده بروی شعرها خواند و سخنی چند بر سبیل خوش آمد با وی در میان آورد تا آن
خون گرفته ایمن و مطمئن گشت و بخیمه خویش رسیده در منزل خود قرار گرفت چون شب درآمد و یاران سفیان متفرق شده هر یک
بگوشه بخواب رفتند عبد الله بخیمه او درآمد و به تیغ تیز سر آن بد بر شوم را از بدن جدا کرده برگرفت و روبراه مدینه آورد
و در راه بغاری رسید مختفی گشت حضرت آلهی جل و علا عنکبوتی را فرمان داد تا بر در آن غار تنید و چون قوم سفیان از
صورت حادثه وقوف یافتند در عقب عبد الله شتافتند و هر چند او را طلبیدند نیافتند لاجرم نومید و حیران بازگشتند و عبد الله
از غار بیرون آمده روی بمقصد نهاد و روزها پنهان گشته شب سیر مینمود تا بمدینه رسید و آن سرور را صلی الله علیه وسلم در مسجد
یافته سر نامبارک دشمن را در پای سعادت انداخت و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم انیس را عصائی دادند و فرمودند
تختصر به فی الجنة یعنی این عصا را خود ساز در بهشت آورده اند که آن عصا نزد وی بود تا بوقت وفات وی و در حین
وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن وی پیچیده با او در قبر نهادند و بعضی از ارباب سیر این قضایا را
از جمله اواخر سال سیم شمرده اند **واقعه دیگر** از وقایع سال چهارم سریه ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی است واقدی
گوید که در اوایل سال چهارم رسول صلی الله علیه وسلم ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از اصحاب که
ابو عبیده بن جراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر رضی الله عنهم از جمله ایشان بودند بزمین بنی اسد فرستاد و سبب

رسال این سریه آنکه مسامع علیه حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم رسید که طلحه و سلمه پسران خویلد اتباعان خود را بر محاربهٔ آنحضرت
علیه الصلوة والسلام ترغیب و تحریص مینمایند و میخواهند که میل بجانب مدینه کرده قصد تاراج و غارت حوالی مدینه نمایند و رسول
صلی الله علیه وسلم ابوسلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه ایشان واقف شوند و لشکر جمع کرده بر سر تو آیند بدان زمین رو و
ایشان را غارت کن ابوسلمه ولید بن زهیر طائی را دلیل خویش ساخته از بیراهه میرفت تا بسر آبی از آبهای بنی اسد رسید و
هرچه در ان موضع یافت از غله و مواشی بی تحاشی غارت کرد و بعضی از مردم که در انجا بودند اسیر کرده و برخی گریخته بقوم
خویش ملتحق گشتند و آنجماعت را از کثرت و عدت اهل اسلام اعلام کردند و قیس بن الحارث طلحه و خویلد را از مقاتله و مقابله
مسلمانان تحذیر نمود و آنجماعت توهم کرده بمنازل خویش باز نیز درآمدند و ابوسلمه با قوم خود در مساکن ایشان درآمده باخذ غنایم
و غنایم و قوایم فتح و نصرت رشید شتافتند و در روایتی آنکه بنی اسد در برابر ابوسلمه درآمدند و صف برکشیدند و سعد بن ابی
وقاص یکی از مشرکان را بدو زخم فرستاد بعد از آنکه بانگ بر سپاه اسلام زد که سبب توقف چیست ابوسلمه و سایر مسلمانان یکبار
بار حمله آوردند و کفار منهزم گشتند و اموال مخالفان نصیب لشکر اسلام گشت سالم و غانم بمدینه مراجعت نمودند. **واقعهٔ دیگر**
از وقایع سال چهارم سریهٔ بئر معونه بود و صورت این واقعه چنان بود که ابو براء عامر بن مالک بن جعفر که او را ملاعب الاسنه
گفتندی از قبیلهٔ نجد بمدینه آمد و چون بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مشرف گشت آن سرور علیه الصلوة
والسلام او را باسلام دعوت فرمود ابا نمود ولیکن در ربقهٔ اسلام نیز در نیامد گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم مرا معلوم شد
که دین تو دین شریف و ملت حنیفست اگر چنانچه جمعی از صحابهٔ کرام با من همراه بفرستی تا بنجد و بنی عامر شاید که قبول دین
تو کنند و دعوت ترا اجابت نموده اتباع امر تو نمایند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم عامر گفت
دغدغه بخاطر راه مده که قوم تو در پناه من خواهند بود و نگذارم که هیچکس تعرض بایشان سازند پس حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم هفتاد کس از یاران که روز همه آب کشیدندی از برای حجرهای خاصهٔ حضرت صلی الله علیه وسلم و بروایتی از برای
فروختن و بهای آن صرف فقرای اصحاب صفه میکردند رضی الله عنهم اجمعین و شب بنماز و در است قرآن مبادرت می نمودند
و آنجماعت قراء صحابه بودند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجران بودند و از جملهٔ ایشان چند عدد در سیر ذکر فرموده اند
منذر بن عمرو و اسامه ؟ و حرام بن ملحان پسران ملحان و حارث بن صمه و عامر بن فهیره و حکیم بن کیسان و سهیل بن عامر و طفیل
بن سعد و انس بن معاویه و نافع و رافع بن بدیل و عروة بن الصلت و عطیة بن عبد عمرو و مالک بن ثابت و عمرو بن امیه ضمیری
و کعب بن زید رضوان الله علیهم و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منذر بن عمرو را امیر آن سریه گردانید و مکتوبی بر روسای
نجد و بنی عامر نوشته و بایشان داده باهل نجد فرستاد و چون اهل اسلام منازل پیموده به بئر معونه رسیدند فرود آمدند

ام وسفیان بن حارث

و شتران را بعمرو بن امیه و حارث بن صمه دادند تا بچراگاه برند و مکتوب شریف آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بحرام بن ملحان تسلیم
نمودند تا بنزد عامر بن الطفیل بن مالک که برادرزادهٔ ابو براء عامر بن مالک بود برد حرام با دو نفر دیگر روان شد چون نزدیک بقوم ایشان رسید
دو یار خود را گفت شما اینجا توقف کنید تا من بروم اگر مرا امان دادند شما هم بیائید و اگر مرا کشتند شما باصحاب ملحق گردید چون حرام بعامر بن الطفیل
ملاقات کرد عامر اشارت نموده بیک نیزه حرام را بسعادت شهادت فایز گردانید عامر از بنی عامر مدد خواست تا بجنگ سریهٔ محمدیه صلی الله
علیه وسلم مبادرت جویند ایشان چون دانستند باخبار ابو براء که مسلمانان را در جوار خود گرفته التماس او را مبذول نداشتند بعد از آن
بقبائل سلیم و عصیه و رعل و ذکوان فرستاده از ایشان استعانت خواست جمعی کثیر فراهم آورده بجانب بئر معونه روانه شدند و اهل
اسلام را در میان گرفتند و چون اهل اسلام خود را در گرداب بلا مستغرق دیدند بجناب قدس الهی جل و علا بنالیدند گفتند خداوندا هیچکس
نمی بینیم که سلام ما برسول تو رساند تو سلام ما را بآنحضرت رسان جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی سلام مظلومان بحضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه وسلم رسانید و بالجمله مسلمانان با کفار در مقاتله در آمدند و چندان کشش و کوشش نمودند که تمامی اصحاب برتبهٔ شهادت
رسیدند مگر عمرو بن امیه و حارث بن صمه که شتران را بچراگاه برده بودند چون بر احوال اصحاب اطلاع یافتند عمرو گفت صلاح آن است
که بنزد رسول رویم صلی الله علیه وسلم و آنحضرت را علیه الصلوة والسلام ازین واقعهٔ عظمی واقف گردانیم حارث ابا نموده متوجه کفار شد و با ایشان
بنیاد مقاتله نموده دو کس را از ایشان بدوزخ فرستاد و عاقبت مشرکان هر دو را دستگیر کردند و حارث بعد از آنکه از سر خون او درگذشته
بودند باز جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر را نیز بقتل رسانید و آخر الامر شهید شد و عامر بن الطفیل عمرو را از قید آزاد کرده رخصت داد که
بمدینه رود و ابو براء چون از غدر برادرزادهٔ خود که با مسلمانان پیش برده بود وقوف یافت چندان حزن و الم بر باطن او مستولی
گشت که بیمار شد و هم در آن بیماری فوت شد و چون خبر اصحاب بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید چهل روز در قنوت نماز بامداد
بر رعل و ذکوان و عصیه و آنانکه امداد بعامر بن الطفیل کرده بودند نفرین فرمود و عامر بن الطفیل لعین را گفت اللهم اکفنی عامراً و آن
سگ را طاعونی مثل طاعون شتر در خانهٔ زنی سلولیه برآورد از غایت اضطراب میگفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة آنگاه
اسب طلبیده بر آن سوار شد و بر پشت زین روح خبیث بسجین فرستاد علیه اللعنة والخذلان نقلست که عمرو بن امیه چون از قید عامر
خلاص یافته متوجه مدینه گشت در راه بدو مشرک از بنی عامر رسید که ایشان را امان حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم و عمرو از
امان ایشان خبر نداشت آن کافران را بقصاص مبارک واقعهٔ بئر معونه در خواب گرفته بقتل رسانید و بعد از طی مسافت بمدینه رسیده
بمجلس حضرت ختمی پناه در آمد صلی الله علیه وسلم و صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مرد بعرض رسانید حضرت علیه الصلوة
والسلام عمرو را بسهو و خطا منسوب فرموده در صدد آن شد که دیت آن دو شخص را بورثهٔ ایشان رساند و واقعهٔ دیگر از
وقایع سال چهارم از هجرت غزوهٔ بنی النضیر بود نقلست که چون عمرو بن امیه بقتل آن دو عامری بسهو مبادرت نمود

بود ضرورتا باداء دیت ایشان اهتمام تمام فرمود بقبیله بنی النضیر التجا نمود زیرا که ایشان هم سوگند آن بنی عامر بودند و
بحضرت رسالت نیز صلی الله علیه وسلم عهد و پیمان در میان داشتند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم جمعی از مشاهیر اصحاب
با خود همراه بمیان آن قبیله برد مثل امیر المومنین عمر و امیر المومنین علی و زبیر و طلحه و سعد معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباده
رضی الله عنهم تا بنی النضیر را نسبت آن دو مقتول اعانت نمایند و چون حضرت صلی الله علیه وسلم در میان قوم در آمد و با بنی النضیر
اظهار ما فی الضمیر فرمود گفتند یا ابا القاسم آنچه مطلوب تست چنان کنیم لحظه توقف فرمای تا شرایط ضیافت بجا آریم رسول صلی الله
علیه وسلم نشست بدیوار خانه از خانهای ایشان نهاده و یاران همه در آن مجمع مجتمع گشته در این اثنا حیی بن اخطب یهود گفت
ای معشر یهود هرگز خلوتی میان شما و محمد صلی الله علیه وسلم چنین نخواهد بود هیچ به از آن نیست که شخصی از بام آن خانه سنگی بر او زند
تا ما از زحمت او خلاصی یابیم عمرو بن جحاش گفت با این امر من قیام نمایم و سلام بن مشکم چندانکه ایشان را از قصد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم تحذیر و تمنع فرمود و گفت فی الحال جبرئیل از مقصد شما او را از آسمان خبردار خواهد کرد و این قضیه سبب نقض عهد ما و
محمد خواهد شد صلی الله علیه وسلم و در ضمن این کدورات بسیار متوهم است یهود بنی النضیر نشنیدند و در همان دم جبرئیل علیه السلام
نزول فرموده آنحضرت را علیه الصلوة والسلام از کید ایشان خبردار گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بی آنکه یاران خبر کند
بطریق تقیه شخصی که بقضاء حاجت رود از آن مجلس برخاسته متوجه مدینه شد و خاطر مبارکش از تعرض ایشان با اصحاب آنحضرت
جمع بود چون یهود از غیبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقوف یافتند کنانه که یکی از ایشان بود گفت ای قوم هیچ میدانید
که محمد علیه الصلوة والسلام چرا از مجلس برخواست جواب دادند که بخدا سوگند که ما را معلوم نیست و تو نیز میدانی کنانه گفت بحق
توریة که من میدانم والله که خدای تعالی محمد را صلی الله علیه وسلم از غدر شما آگاه ساخت خود را فریب بازی مدهید که او رسول خدا و خاتم
انبیاست علیه التحیة والسلام و شما طمع میداشتید که خاتم انبیا از نسل هرون باشد و حق سبحانه این نعمت بهر که خواست داد و در
سعادت بر روی هر که خواست کشاد و ما هرچه در توریة خوانده ایم از صفات محمد آخر الزمان صلی الله علیه وسلم همه در ذات او
موجود است و ذات بابرکاتش باین صفات متصف بی زیادت و نقصان و بخاطر چنان میرسد که وی حکم بجلای شما خواهد کرد
و صبیان شما ضایع و منازل شما و مالهای شما تلف خواهد شد اکنون مصلحت چنان مینماید که یکی از دو کار کنید گفتند آن
کدام است گفت صواب اولی آنست که بمحمد صلی الله علیه وسلم ایمان آرید تا اموال و اولاد شما مصون و محفوظ باشد
جواب دادند که ما مفارقت از توریة نکنیم و دست از عهد موسی صلوات الله علیه باز نمیداریم گفت دیگر آنست که چون
فرمان آید که از این جا بیرون روید قبول کنید چه بر تقدیر اجابت سخن او استقلال ما و هیبت غارت اموال شما جایز نخواهد داشت
یهود گفتند که ما جلا اختیار کنیم و ترک دین موسی علیه السلام گفتن نتوانیم و چون رسول صلی الله علیه وسلم اصحاب را در میان

بنی النضیر گذاشته بمدینه تشریف فرمود ایشان بعد از انتظار بسیار از مراجعت آن سرور صلی الله علیه وسلم مایوس گشتند
در عقب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه مراجعت نمودند و از حضرت صلی الله علیه وسلم استفسار احوال کردند فرمود که
یهود قصد غدری داشتند و حقتعالی مرا بران مطلع گردانید بعد از ان محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاده پیغام داد که از
دیار من بیرون روید چه نسبت بمن غدر گردیده و در شمار امهلت دادم و هرکرا بعد از ده شبانه روز اینجا به بینند بقتل رسانم
تا گردنهای ایشان را بزنند و یهود دل بر جلا نهاده بکارسازی مشغول شدند و شتران خود را از صحرا آوردند و شتران
دیگر نیز بکرایه گرفتند که بیرون روند که ناگاه فرستاده عبدالله بن ابی سلول منافق رسید که ترک اوطان خویش منمائید و در قلاع
خود متحصن شده متمکن باشید و بفراغ بال مرفه الحال بنشینید که من با دو هزار کس از مردان کارکرده و دلیران روزگار دیده یار
و مددگار شمایم و یهود بنی قریظه و حلفای ایشان که بنی غطفانند مدد و معاونت خواهند بود بنا برین حیی بن اخطب مغرور گشته
نزد حضرت صلی الله علیه وسلم باواز بلند تکبیر گفت یاران نیز موافقت نمودند و اهل اسلام ببشارت سید انام صلی الله علیه وسلم
بتهیه اسباب غزا مشغول گشتند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساختند و لوا را بعلی بن ابی طالب
رضی الله عنه تسلیم فرمود و از مدینه بیرون آمده در فضای بنی النضیر نماز دیگر را گذاردند و چون یهود سپاه اسلام را در دیدند
در حصارها مضبوط کرده بر مثال روباه در سوراخ خزیدند و ابواب قلاع در بسته دست بسنگ و تیر گشادند و تا وقت عشا
جنگ کردند و چون مومنان نماز خفتن گذاردند حضرت صلی الله علیه وسلم با ده کس بمنزل تشریف آوردند و سایر صحابه
که سردار ایشان امیرالمومنین ابو بکر یا امیرالمومنین علی بود رضی الله عنهما علی اختلاف الروایتین تا صبح بمحاصره یهود اشتغال
نموده تکبیر گفتند و گویند خیمه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در فضای بنی خطمه زده بودند و یکی از تیراندازان یهود که
بعزوره موسوم بود تیری انداخته به خیمه آنحضرت رسید لاجرم خیمه را از ان مقام بمحل دیگر انتقال نمودند و چون شب در آمد لشکرگاه
را از علی مرتضی خالی دیدند بحضرت صلی الله علیه وسلم عرض کرده فرمود که غالباً بجهة مهمی از مهمات شما بیرون آمده ساعت
امیرالمومنین علی کرم الله وجهه حاضر شد و سر عزوره را پیش آنحضرت علیه الصلوة والسلام بر زمین افکند و گفت یا رسول الله
این سر آن ملعون است که بجانب خیمه تو تیر انداخته بود رسول صلی الله علیه وسلم از کیفیت حال استعلام نمود مرتضی علی گفت یا نبی الله
هنر او را مردی شجاع یافته بخاطرم گذشت شاید جرأتش بران دارد که شب بیرون آید تا هر کرا غافل یابد برباید و من در کمین
او بودم ناگاه دیدم که شمشیر برهنه در دست با نه کس دیگر بیرون آمد و من بروی حمله کرده سر وی از بدن جدا ساختم و یاران وی
خیان نزدیک اند که اگر جمعی با من بفرستی بر ایشان ظفر یابیم رسول صلی الله علیه وسلم ابو دجانه و سهیل بن حنیف را با هشت
نفر دیگر از مردان مردانه رضی الله عنهم مصحوب امیرالمومنین علی کرم الله وجهه گردانید و حیدر کرار با ده نفر از مردان

از مهاجر و انصار در عقب ایشان غزو را شتافتند و شجاعت را دریرون حصار یافته همه را بقتل رسانیدند و سرهای ایشان را
نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند و حضرت فرمود علیه الصلوة والسلام تا سرهای شوم آن یهود ظلوم را بر دریهای
سرای های بنی خطمه بیاویختند و در هنگام محاصره حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ابولیلی مازنی را با عبدالله بن سلام
امر فرمود تا قطعه نخیلان یهود کنند ابولیلا اجود اشجار تمر را که موسوم بعجوه بود می انداخت و گفت این صورت بر
یهود بغایت صعب است و عبدالله بن سلام ارداء آنها قطع کرده میگفت که مرا معلوم است که عنقریب ممتلکات یهود
بر اهل اسلام قرار گرفته در تحت تصرف مومنان در خواهد آمد بنابر آن درختان پسندیده را باقی میگذارم و در بنا آیت
کریمه ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله ولیخزی الفاسقین نازل شد و چون ابن سلول
منافق سست و در اینجا نمود وعدهٔ خود نادرست بود و هیچ وجه امداد آن جهودان نتوانست نمود ایشان را چون از هیچ
ممر دیگر مددی و معاونتی متوقع نبود لاجرم از کردهٔ خویش پشیمان گشتند و حق سبحانه و تعالی ترسی و رعبی در دلهای ایشان
انداخت و خوف و خشیت بمرتبه در باطن ایشان استیلا یافت که کس نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
بدرخواست فرستادند که ما را بگذار تا از دیار تو بیرون رویم و پای در بادیه غربت و وادی کربت نهیم حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم که امروز ملتمس شما مبذول نیست مگر آنکه اسلحه خود تمام بگذارید و آن مقدار اموال که چهارپایان
شما بردارند با خود ببرید یهود بالضروره بآن راضی گشتند و ششصد شتر بار کرده بعضی بطرف شام و گروهی بخیبر
و طایفه بطرف دیگر جلا و سرگردان شدند و مجموع اموال و جهات ایشان از ضیاع و عقار و منقولات و محصولات ایشان
بلا مزاحمت حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم قرار یافت و مختص بآنحضرت گشت صلی الله علیه وسلم چنانچه رقم
خمس بر آن نکشید و گویند اسلحه بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود و حضرت علیه الصلوة هر که
هرچه خواست از آن عطا فرمود و از اسباب و املاک ایشان چیزی بمهاجران بخشید و از محصول ضیاع و عقار ایشان
یکساله نفقه قوت و عیال خویش مقرر گردانید و آنچه فاضل آمد در جهت اهل اسلام مصروف ساخت نقلست که
از وقت تشریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه تا بوقت غزوه بنی النضیر که غنایم ایشان بحضرت نبوی
صلی الله علیه وسلم مقرر گشت مر انصار را مخاطب ساخته با ثنیه و ادعیه مخصوص گردانید و طریقه شفقت و احسان
و امداد و اعانت ایشان بنسبت مهاجران شکرگذاری فرمود بعد از آن گفت که ای معاشر انصار اگر میخواهید
اموال بنی النضیر را که حق تعالی با ارزانی داشته بمیان شما تقسیم کنیم و مهاجران بدستور سابق در مساکن شما باشند و اگر
خواهید آنها را بمهاجران تسلیم کنیم و ایشان را از منازل علیحده تعیین نمائیم تا هر یک بکفایت امور معاش خود قیام نمایند

سعد بن معاذ و سعد بن عباده رضی الله عنهما گفتند یا رسول الله ما موافق آن است که اموال را بفقرای مهاجرین قسمت نمائی
که ایشان بنابر محبت دین از خان و مان و ضیاع و عقار و اقارب و عشایر خویش غربت اختیار کرده افتراق نموده اند و ایشان همچنان
بر طریقه ماضی در منازل متمکن باشند که خیر و جمعیت در منازل با برکت قدوم ایشان است و چون سعدین این سخن معروض حضرت
گردانیدند صلی الله علیه وسلم و باقی انصار همه برین منوال تقدیم رسانیدند خواجه علیه الصلوة والسلام این سخن را از ایشان مستحسن
شمرده خوشوقت شد و ایشان را بدعای خیر مخصوص بدین طریقه گردانید که گفت اللهم ارحم الانصار و ابناء ابناء الانصار و بعد از آن
اموال بنی النضیر را بمهاجران قسمت کرد بحسب مصلحت اعیان اصحاب و ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را ضیاع تعیین فرمود و از جمله
انصار بسهیل بن حنیف و ابو دجانه بجهت احتیاج ایشان قسمی جدا کرد و از اسلحه بنی النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق را که بجودت مشهور بود
بسعد بن معاذ مسلم داشت والله الملهم الرشاد **واقعه دیگر** از واقعات سال چهارم که بوقوع پیوسته یکی وفات عبد الله بن عثمان
بود رضی الله عنهما سبط حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بریاض رضوان خرامید و هم درین سال ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی
که شوهر ام سلمه بود وفات یافت و هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ام سلمه را که مخانه ابو سلمه متوفی بود بنکاح خود
در آورده در سلک امهات مومنین رضی الله عنهن منخرط گردانید **ذکر غزوه بدر موعود** که او را بدر صغرا گویند و سبب این واقعه
آن بود که ابو سفیان در حین مراجعت از احد با مسلمانان گفته بود که وعده جنگ ما و شما سال آینده است در همین موسم بدر و فاروق
اعظم باشارت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم گفته که آری ان شاء الله چنانچه مرقوم گشته سال دیگر ابو سفیان بترتیب امور
قتال و تحصیل اسباب جنگ و جدال اشتغال نموده قریش را بر خروج تحریص میکرد اما دلش موافق زبان نبود و تجلدی بتکلف اظهار
میکرد بنابر آنکه مردم نگویند که خلف وعده از جانب او واقع شد بعد از آن نعیم بن مسعود اشجعی را که از مدینه بمکه آمده بود و قریش را از
ترتیب لشکر اسلام و مکنت و شوکت حامیان حوزه اهل اسلام و ساختگی اسباب قتال که وعده دران سال بود اخبار کرد ابو سفیان
با او ملاقات کرد و گفت در غزوه احد وعده با محمد صلی الله علیه وسلم چنین بود فاما امسال چون میان ما قحط و غلا هست بنابران مکروه
میداریم که بطرف او لشکر کشیم اگر چنانچه بمدینه مراجعت نمائی و محمد و اصحاب او را صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم از ممر ما تحذیر نموده
از خروج باز داری تا خلف در وعده از طرف ایشان تحقق پذیرد من متکفل میشوم که بیست شتر سه ساله بتو دهم و آنچه قبول
میکنم سهیل بن عمرو ضامن آن میشود که بوصول پیوندد نعیم بمدینه رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال و کثرت و شوکت
ایشان خبر داده و از قتل و جدال با ایشان تحذیر فرمود و گفت مصلحت چنان مینماید که از مدینه اصلا بیرون نروید و پای
عافیت در دامن اقامت کشید و مسلمانان نعیم را مصداق داشته خروج را مکروه داشتند و بوطن جزم کردند چنانچه آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم گمان چنان شد که شاید هیچکس اختیار آن غزو نخواهد نمود اما امیر المومنین ابو بکر صدیق و امیر المومنین عمر خطاب

رضی الله عنها بخدمت تقرب جسته آنحضرت را صلی الله علیه وسلم برخروج ترغیب بسیار نمودند وسخنان مقبول پسندیده از روی
تجربه در آن باب بآنحضرت علیه الصلوة والسلام تقریر نمودند که آنسرور صلی الله علیه وسلم خرم ومسرور گشته فرمود بدان خدای
که جان محمد صلی الله علیه وسلم بید قدرت اوست بجنگ بیرون میروم اگرچه احدی با من درین غزو موافقت نماید و ازین سخن
خوف وخشیت از ضمیر یاران زایل گشت وقوت وشوکت در باطن ایشان مشتعل گشته برخروج عازم گشتند وحضرت نبوی
صلی الله علیه وسلم عبد الله ابی رواحه را رضی الله عنه در مدینه خلیفه گذاشت ورایت نصرت شعار بحیدر کرار رضی الله عنه
داد و با دو هزار و پانصد کس از شجعان وابطال بمقصد استیصال ابوسفیان ولشکر خذلان پیکر خلفاء الشیطان از مدینه بیرون
آمده و در آن سفر در میان اهل اسلام پیش نبود اما متاع تجارت در میان اصحاب فراوان بود ودر شب غره ذی قعده در بدر
نزول کردند وامتعه را بهای تمام فروختند چنانچه هر دیناری دیناری سود کرد و بعد از هشت روز بجمعیت وسرور
ورفاهیت وحضور بمدینه سکینه مراجعت نمودند و در این سفر مسلمانان را با مشرکان اتفاق ملاقات نیفتاد و آیت کریمه
فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله والله ذو فضل عظیم بقول بعضی در آن باب نازل شد گویند
ابوسفیان با دو هزار مرد از مکه بیرون آمد و به مر الظهران رسیده بازگشت و بهانه آنکه صحرا خشک است وعلف وسبزه
نیست وشتران را بواسطه آن شیر ندارند ولشکر بعسرت میگذرانند و بعد از آن که شوکت ومکنت اهل اسلام وابهت وعدت
ایشان با معاندان تقریر کردند صفوان با ابوسفیان گفت که با محمد و اصحاب او صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم وعده جنگ
کردی ووفا بعهد خود نتوانستی تا ایشان بر ما دلیر گشتند آنگاه بتهیهٔ اسباب حرب خندق مشغول گشتند چنانچه عنقریب بشرح میگردد
ان شاء الله تعالی واهل مکه آن سفر را که در وی غیر سویق طعامی نداشتند که بآن تغذی نمایند و آنرا جیش السویق نام نهادند
واقعه دیگر رجم یهودی ویهودیه بود گویند هم درین سال جهودی با زن یهودیه زنا کرد فرمود تا بحکم توریت که موافق
بود بشریعت محمدی صلی الله علیه وسلم هر دو را سنگسار کردند جماعتی از یهود میخواستند تا آنحضرت را علیه الصلوة والسلام
بفریبند و گفتند در توریه حکم زانی وزانیه آنست که روی هر دو را سیاه گردانند ومنعکس بر شتری نشانند و گرد شهر
برآرند بعد از آن عبد الله سلام رضی الله عنه اهتمام نمود و تکذیب آن قوم نمود و بیان حکم زنا در توریت تا آنچه در قرآن کریم است
موافق بیرون آمد و بر همه بطلان قول و کذب یهود بظهور پیوست **واقعه دیگر** از وقایع سال چهارم آن بود که
طعمة بن ابیرق اوسی زرهی از خانه قتادة بن النعمان انصاری دزدیده بود در منزل یکی از یهود که او را زید بن
السمین میگفتند سپرده وقتادة بن النعمان بهر وجه زره را از خانه زید مذکور بیرون آورده زید مسکین را در معرض
بازخواست ومواخذه درآورد زید در جواب گفته که در خانهٔ من طعمة بن ابیرق بامانت گذاشته وقوم طعمه با آنکه

سیدانستند که وی در ایام جاهلیت بدزدی اشتغال مینمود نزد آنحضرت آمدند صلی الله علیه وسلم و گواهی دادند که طعمه
ازین خیانت بریست وبنابرین حضرت علیه الصلوة والسلام خواست تا زید یهودی را معذب سازد اما مقارن این حال کریمه
انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله ولا تکن للخائنین خصیما نازل گشت لاجرم حضرت صلی الله علیه
وسلم دست از ان سمین باز داشته بقطع ید طعمه فرمود طعمه بگریخت و بمکه رفت و در انجا دزدی دیگر کرد و جان بسر کار آن
دزدی کرد و دیه آنکه از انجا بگریخت و در کشتی در آمده در کشتی نیز از اهل کشتی کیسهٔ زر دزدید ویرا در دریا انداختند و از وقعه
دیگر تحریم خمر بود هم درین سال بقول بسیاری از بزرگان آیت تحریم خمر فرود آمد و تفصیل این اجمال آنکه اول آیت ومن ثمرات
النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا ورزقا حسنا فرود آمد و دران حین مسلمانان بعضی بشرب آن اشتغال مینمودند بلکه آنرا از جمله
مباحات میدانستند ولیکن جمعی از صحابهٔ کرام که بکمال عقل و فور رای آراسته و پیراسته بودند بنابر مفاسدی که بران مترتب می
دیدند پیوسته در طلب آن می بودند که درباره خمر حکم قاطعی نازل شود و از حضرت درباب خمر سوال میکردند حقتعالی این آیت
فرستاد که یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما چون این آیت نازل شد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بریاران بخواند و فرمود که این مقدمهٔ تحریم خمر است بعد از ان فاروق اعظم رضی الله عنه دعا فرمود اللهم بین لنا بیانا شافیا
فی الخمر جماعتی از صحابه باین آیت از خمر بکلی مجتنب گشتند گفتند چیزیکه دروی اثم کبیر باشد ترک آن مهم است اما طائفه دیگر بملاحظه
ومنافع للناس گاهی مرتکب می نمودند تا روزی عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه بعضی از یاران را ضیافتی کرده و در انجا
خمر حاضر کرده شرب می نمودند چنانچه بحد سکر رسیده بنماز شام قیام نمودند و در نماز امام ایشان سورهٔ قل یا ایها الکافرون
برخواند و چند کلمهٔ لا که دران سوره واقع است طرح کرد حقتعالی آیت فرستاد که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم
سکاری حتی تعلموا ما تقولون طائفه از مرتکبان چون اورا منافی نماز و مانع نماز دیدند از و دست در کشیدند و جماعتی
دیگر را گاهی اتفاق می افتاد اما در وقت نماز رعایت هوشیاری مینمودند تا زمانیکه عتبان بن مالک انصاری جمعی از
صحابه را مهمانی نموده سر شتری بجهة ایشان بریان کرده بودند چون طعام خوردند و خمر آشامیدند و در حین مستی بر یکدیگر تشاجر
وتفاخر مینمودند و اشعاری که مناسب حال ایشان بود میخواندند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه قصیدهٔ انشا کرد که در ان
هجو انصار و مدح قوم او بود مردی از انصار شکایت کرد امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه چون بر کیفیت واقعه وقوف یافت
باز زبان بمسألت گشاده گفت که اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر حقتعالی این آیت فرستاد یا ایها الذین آمنوا انما الخمر
والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء
فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه چون این آیت بشنید

انتهینا یا رب و رسول صلی الله علیه وسلم بفرمود تا در بازارهای مدینه ندا کردند که الا ان الخمر قد حرمت بدانید که خمر حرام
شد هر که در حین نهی الخمر بشرب آن مشغول شده بود همه بیکبار دست بازداشتند و بعضی دست و دهان آلوده بشستند و در هر خانه
خمر بود همه را بریختند چنانچه شراب مانند آب در بازارها و کوچها روان شد و بزرگان دین آیت کریمه ده دلیل اثبات کرده اند بر حرمت
خمر چنانچه امام الائمه مفتی الثقلین نجم الملة والدین النسفی رحمة الله علیه در شرح اربعین آورده **دلیل اول** آنکه خمر را با انصاب
همقرین کرد انما الخمر والمیسر و قمار حرام قرین وی نیز حرام باشد **دلیل دویم** بابت پرستی مقارن گردانید والانصاب
و آن بدترین همه محرمات است این نیز باید که حرام باشد فرمود رجس یعنی نجس است و پلید و هرچه نجس باشد حرام باشد **سیم**
گفت من عمل الشیطان و هرچه کار شیطان بود حرام بود **چهارم** امر باجتناب از آن فرموده گفت فاجتنبوه و امر دلالت بر وجوب
کند و هرچه اجتناب از وی واجب بود حرام باشد **پنجم** آنکه فلاح را باجتناب از آن منوط ساخت لعلکم تفلحون و این دلیل حرمت است
ششم آنکه سبب عداوت و بغضا نشان داشت انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر و هرچه سبب
دشمنی گردد میان مسلمانان حرام بود **هفتم** آنکه موجب بازداشتن از یاد حق تعالی و یصدکم عن ذکر الله و این نیز دلیل حرمت است
هشتم آنکه موجب حرمان از نماز است و عن الصلوة و این نیز موجب حرمت است **نهم** آنکه گفت فهل انتم منتهون بی فانتهوا
و این امر است باجتناب و امر از برای وجوب و هرچه ترک آن فرض بود حرام باشد والله اعلم **باب هشتم** در بیان وقایع سال
پنجم از هجرت نبویه صلی الله علیه وسلم غزوه ذات الرقاع بود واقعه اولی ارباب سیر بعضی چنین گویند که غزوه ذات الرقاع در محرم
این سال واقع شد و سبب این غزوه آنکه شخصی گوسفندی چند جهت فروختن بمدینه آورده بود اهل اسلام را اعلام کرد که بنی
انمار و ثعلبه لشکر جمع کرده و قصد شما دارند چون خبر بمسامع علیه ملازمان حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم رسید ذوالنورین را رضی الله
عنه در مدینه بخلافت تعیین فرموده با چهارصد کس و بروایتی هفتصد کس در شب دهم شنبه ماه مذکور بیرون آمد و قطع مسافت
نمود تا بمنازل ایشان رسید و آن موضع بذات الرقاع ملقب بود بجهة آنکه قریب بکوهی بود ملون بالوان مختلفه بر مثال جامه مرقع
برقاع متلونه و در آن مساکن بغیر از عورات از مردان بکس ملاقات نکردند چه رجال بجبال و تلال متحصن گشته بودند بجهة خوف آنکه
نباید مشرکان در کمین گاهها مختفی باشند و فرصت غنیمت شمرده دست بردی نمایند اهل اسلام را تاب ملاحظه احوال کفار دست
نکردند حضرت صلی الله علیه وسلم دران موضع نماز خوف گذاردند و اول نماز خوف آن بود که گذارده شد و مدت غیبت آن
سرور علیه الصلوة والسلام از مدینه پانزده شبانه روز بود و بعد از آن بمدینه مراجعت نمودند و تا ربیع الاول این سال لشکر از مدینه
بیرون نیامد **واقعه دیگر** غزوه دومة الجندل و این نام کوهیست که از آنجا تا بکوفه ده مرحله است و تا دمشق نیز ده مرحله
و دومة الجندل قلعه ایست اساس آن بر سنگ نهاده محصول آن موضع خرما و جو است و سبب این غزوه آنکه

حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم رسانیدند که در آن سرزمین جمعی جمع آمده و مردم راه گذری را از زحمت ایشان بسیار مضرت میرسد و اکیدر
بن عبد الملک که حاکم آن موضع است نصرانی و در تحت فرمان قیصر لشکری کثیر جمع کرده در صدد مقاتله و مقابله حضرت رسالت
پناهی است صلی الله علیه وسلم خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات والتسلیمات روز دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار صحابه از مدینه
بیرون آمده و سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه ساخت و دلیل از برای آن راه تعیین فرمود در وی تقلیع و قمع ارباب طغیان
آورده و شب سیر فرمود و روز را از طریق منحرف گشته نزول مینمود چون یک روزه راه ماند تا بمقصد دلیل بعرض پیغمبر
علیه الصلوة والسلام رسانید که مواشی مخالفان نزدیک است حضرت صلی الله علیه وسلم باخذ مواشی و ضبط حواشی ایشان امر
فرمود رعات مواشی ملتفت باطراف گریخته خبر با اهالی حصن دومة الجندل رسانیدند مردم آنجا متفرق گشتند و چون حضرت صلی الله علیه وسلم در آن
مقام نزول فرمودند کسی از آن مردم بخدمت همایون سرافراز نگشت حضرت علیه الصلوة والسلام چند روز آنجا توقف فرموده سرایا
باطراف فرستادند و محمد بن مسلمه شخصی را از ایشان گرفته بمجلس شریف آورد و حضرت صلی الله علیه وسلم از وی آن قوم پرسید گفت
که خبر توجه لشکر اسلام بساکنان این مقام رسید در فرار استعجال تمام نموده منازل پرداختند و آن شخص بحضرت ایمان آورد و از آنجا
بسالم و غانم بمدینه سکینه مراجعت فرمودند و مدت این سفر زیاده از یک ماه نبود **وقع** دیگر غزوه مریسیع بود که غزوهٔ بنی مصطلق
نیز میگویند و مریسیع نام چاهیست که بنی المصطلق بر سر آنجا نزول میکردند و آن چاهیست از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیه قدید
تا بساحل و مصطلق لقب خزیمه بن سعد بن عمرو بن عمیر بن ربیعه بن حارثه است که از قبیلهٔ خزاعه بود و بطنی از بنی خزاعه را بوی
منسوب میدارند و سبب این غزوه آن بود که پیشوای آن قوم که حارث بن ابی ضرار بود بعضی از قبایل عرب را استدعا نموده
تا با وی اتفاق کرده بمحاربه و مقاتلهٔ حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم مبادرت نمایند و برین عزیمت جماعتی از اهل شقاوت
مجتمع گشته بتهیهٔ اسباب محاربه اشتغال نموده در صدد جنگ متوجه مدینه گشتند خواجه علیه الصلوة والسلام بریده بن الحصیب
را بجانب مخالفان فرستاد تا خبری بر سبیل تحقیق بیاورد و بریده رضی الله عنه بمیان ایشان رفته از وی تفتیش احوال پیغمبر صلی الله
علیه وسلم نمودند و او بر حسب اقتضای مقام با ایشان گفت که شنیده ام که شما را داعیه آنست که با محمد صلی الله علیه وسلم
محاربه نمایند تا من قاصد بجهت این آمده ام تا معلوم شود که اگر این خبر مطابق واقع است شما را اعانت نمایم بنی المصطلق
بنسبت او شرایط تعظیم و تبجیل بجا آوردند و گفتند بلی داعیه آن مصمم گشته بریده رضی الله عنه گفت پس اجازت دهید
تا بروم و مردم خود را استمالت کرده باز آیم و لشکری جراری با خود بیارم که ما از نهاد اصحاب او برآریم بدین بهانه از میان ایشان
بیرون آمده بمدینه آمد و آنچه معلوم کرده بود معروض رای شریف آنحضرت لطیف گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ساز
لشکر ترتیب کرده رایت مهاجران بعلی بن ابی طالب داد رضی الله عنه و علم انصار سعد بن عباده رضی الله عنه تفویض

فرموده بودند که امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه بر مقدمهٔ لشکر باشد و زید بن حارثه بر میمنه و عکاشه بن محصن اسدی بر میسره و سی
اسپ در لشکر بود از مهاجران بیست و از انصار ده و منافقان بطمع غنیمت با موافقان درین سفر همراهی کردند و جاسوسی از بنی المصطلق
گرفته نزد امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه که بر مقدمهٔ لشکر بود آوردند و بنا بر تهدید امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه جاسوس اعتراف نمود که
مرا سردار بنی المصطلق بتجسس لشکر اسلام فرستاده اند و فاروق اعظم رضی الله عنه آن جاسوس را بمجلس شریف نبوت مآب صلی الله علیه
وسلم آورده صورت واقعه را معروض گردانید و حضرت علیه الصلوة والسلام بدان مشرک کلمهٔ توحید عرض فرمود آن بی سعادت
ابا نموده امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه بفرمودهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بضرب تیغ قفص قالبش را در گشاده تا مرغ روحش
بدان سگان سجین گرفتار گشت و چون خبر قتل جاسوس بمخالفان رسید هیبتی عظیم و خوف قوی بر باطن نامبارک ایشان استیلا یافت
مردم بسیار که از اطراف و اکناف بر حارث بن ضرار مجتمع گشته بودند هریک بمنزل و دیار خود فرار نموده متفرق گشتند و با حارث
بغیر از بنی المصطلق کسی دیگر از قبایل نشسته نماند و حضرت سلطان تخت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از طی منازل و مراحل بسر
چاه بنی المصطلق نزول فرموده و درین سفر از امهات مؤمنین عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند القصه کفار نیز ترتیب لشکر نموده
رایت ظلم و آیت کفر بدست صفوان نامی داده پای در میدان مقاتله و مقابله نهادند و چون از جانبین صفها راست شد رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب را رضی الله عنه که مشرکان را بدین توحید دلالت کن امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه
بروی کفار آورده ندا کرد که بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله تا نفس و اموال شما محفوظ ماند و ایشان امتناع نمودند حضرت صلی الله
علیه وسلم اشارت فرمود تا اهل اسلام یکبار بر ایشان حمله آورده و در یک حمله قتاده صاحب لوای مشرکان را بقتل رسانیدند و باری
سبحانه و تعالی بملائکه عظام امداد اهل اسلام نموده خوف و رعب در دل کافران انداخت تا شکست بر ایشان افتاده ده نفر
از ایشان کشته گشتند و باقی دیگر اسیر شدند و از مسلمانان یک کس شهید شد نقلست که بعد از انطفای نایرهٔ حرب شخصی از بنی المصطلق
آمده بحلیهٔ اسلام مشرف گشت گفت درین جنگ ما مردان سفید جامه بر اسپان ابلق سوار بودند در میان لشکر اسلام مشاهده
کردیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم و جویریه گوید دختر حارث بن ابی ضرار که چون رسول صلی الله علیه وسلم بجوار منزل ما رسید پدرم
گفت سپاه روی بما نهاده اند که طاقت مقاومت ایشان نداریم و چندان سلاح و اسپان در نظر ما در آمد در لشکر اسلام که شرح
آن نتوان داد و چون مسلمان شدم و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا بعقد نکاح فایز گردانید شوکت و عظمت لشکر اهل اسلام
بمثابهٔ اول در چشم من نیامد دانستم که آن رعب و خوفی بود که حضرت باری سبحانه و تعالی در قلوب مشرکان انداخت بعد از آنکه باعانت
و توفیق الهی جل و علا نصرت اسلام متحقق گشت و اهل کفر در دست مسلمانان اسیر و دستگیر شدند جویریه بنت حارث بن ابی
ضرار در سهم ثابت بن قیس بن شماس افتاد نقلست از عایشه رضی الله عنها که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه قسمت

دست بیا فرموده بود و بمنزل شریف در آمده نشسته بود که جویریه در آمد چون نظر من بروی افتاد آتش غیرت در دل من مشتعل گشت ازانکه
بغایت ملیح و با حسن و جمال بود گفتم نباید منظور نظر آنسرور گشته خاطر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدو مایل گردد و در سلک ازواج
طاهرات انخراط یابد و آخر الامر چنان شد و کیفیت واقعه چنان بود که بشرف ملاقات آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گشت اول سخن
او این بود که گفت یا رسول الله من مسلمان آمده ام اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از ان گفت من دختر حارث بن ابی ضرار ام
سید و پیشوای قبیله و اکنون بدست اهل اسلام اسیر گشته در سهم ثابت بن قیس افتاده ام و اکنون مرا مکاتب گردانیده بچیزی که از عهده آن
بیرون آمدن نمیتوانم اکنون امیدوار از حضرت تو آنکه مرا نوعی اعانت فرمائی که ادای نجم کتابت توانم نمود حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود بلی چنین کنم و ازین بهتر با تو عمل نمایم گفت یا رسول الله ازین بهتر چه تواند بود فرمود نجم کتابت را ادا کنم و ترا بزنی بحباله
نکاح خود در آرم جویریه گفت بیت چه دولتی به ازین کز گذشت سوز فراق + نسیم وصل تو یابد دل بجان مشتاق + الغرض رسول
صلی الله علیه وسلم کس نزد ثابت بن قیس فرستاد و جویریه را از وی طلب کرد و فرمود نجم کتابتش تسلیم او نمودند و بعد از عقد تعلقه
نکاحش درآوردند صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین چون برین قضیه اطلاع یافتند باهم گفتند که نشاید اقربای حرم سید انبیا علیه
افضل التحیة والتسلیمات بند اسیری و قید رقیت ما مقید باشند لاجرم رقم اطلاق بر مجموع سبایای بنی المصطلق کشیدند و گویند آن
سبایا از صد اهل بیت زیاده بودند عایشه صدیقه گوید رضی الله عنها که تا اکنون ندانسته ام که خیر و برکت هیچکس بقوم خویش چنین شایع
بوده باشد که خیر و برکت جویریه نسبت بقوم و قبیله او و گویند پیش از سبی نام وی بره بود حضرت خواجه عالم او را جویریه نام نهاد و واقعه دیگر
از عجایب که درین غزوه اتفاق افتاد آنکه بعد از فراغ از حرب بنی المصطلق میان سنان بن جهنی هم سوگند قبیله خزرج و میان جهجاه بن سعید غفاری
اجیر امیر المومنین عمر رضی الله عنه نزاع کلی بجهت امر جزوی واقع شد کیفیتش آنکه سنان و جهجاه دلو خود در چاه فرو کرده بودند اتفاقا
دلوها بیکدیگر پیچیده گشت یکی از چاه بر آمد جهجاه میگفت دلو من است و سنان میگفت دلو من است و فی الحقیقه دلو سنان بود
القصه سنان زحمت انجامید چنانچه جهجاه مشتی بر روی سنان زد و خون روان شد سنان فریاد بر آورد و معاشر انصار را بخواند
و جهجاه نعره بر کشید و مهاجران را آواز داد و فریقین شمشیرها کشیده بجانب سنان و جهجاه شتافتند نزدیک بآن رسید که نایره فتنه اشتعال
پذیرد و چون جهجاه مشتی بی تقریب بر روی جهنی زده بود و روی او را بخون آلوده کرده جمعی از مهاجران بدر خواست از سنان
بعد از دلجوئی بسیار و خوش آمد گوئی بیشمار التماس نمودند تا از جهجاه عفو کند و از سر حق خویش در گذرد سنان بجهت خاطر عزیزان
از جهجاه در گذرانید بعد از ان صورت واقعه بسمع عبد الله بن ابی سلول منافق رسیده در غضب رفت و با جمعی از منافقان
که در مجلس او بودند گفت که قوت و شوکت که مهاجران را پیدا شده بواسطه ماست و سوگند بخدا که مثل ما و مثل ایشان چنانست که گفته
که سمن کلبک یاکلک و گفت اگر بمدینه باز گردیم عزیزتر خوارتر را بیرون کند چنانچه قرآن باین سخن ناطق است لئن رجعنا

الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و مراد آن بدبخت از لفظ اعز ذات خود بود و از لفظ اذل ذات با برکات
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آنگاه خطاب با کابر قوم خویش کرده گفت این کاریست که هم خود بر سر خود کرده آید ایشان را
در شهر خویش جای دادید و در اموال خویش شریک گردانیدید و اکنون لاجرم با شما همعنانی میکنند اگر شما ایشان را باین مکنت
استظهار امداد و اعانت نمیکردید امروز بر گردنهای شما سوار نمیشدند و زید بن ارقم انصاری رضی الله عنه دران مجلس حاضر بود که آن
ملعون این نوع سخنان میگفت باوجود حداثت سن او را سخن درشت گفت و بعد ازان بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمده آنچه ازان
لعین شنیده بود بی زیاده و نقصان در مجلس سامی آن پیغمبر گرامی علیه الصلوة والسلام تقریر کرد جمعی از اکابر صحابه مثل امیر المومنین ابوبکر
صدیق و امیر المومنین عمر فاروق و ذو النورین سعد وقاص و محمد مسلمه وعباد بن بشر رضوان الله علیهم اجمعین در مجلس همایون آنحضرت
صلی الله علیه وسلم قول زید را مشوب بشائبه غرضی داشته زید قسم یاد کرد که آنچه بعرض همایون رسانیدم بی شائبه غرض از زبان عبدالله
ابن ابی سلول شنیدم باز رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که شاید سمع تو بر سبیل خطا استماع کرده باز زید سخن را موکد بقسم ساخته اصرار نمود
فاروق اعظم رضی الله فرمود یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم یا عمر اگر قتل او جایز
دارم زلزله بسیاری بر اندام سادات یثرب افتد امیر المومنین عمر گفت رضی الله عنه اگر مهاجرش را نفرمائی محمد بن مسلمه یا عباد
بن بشر یا سعد معاذ را بگوئی تا او را بکشند رسول فرمود صلی الله علیه وسلم مردم نگویند که محمد صلی الله علیه وسلم اصحاب خود را می
کشد ولیکن خلق را اذن کن تا کوچ کنند و باوجود شدت حرارت هوا امیر المومنین عمر رضی الله عنه بفرموده عمل فرموده در گرما
و حضرت صلی الله علیه وسلم بر ناقه قصوی سوار شده عزیمت فرمودند و مردم ندانستند که سبب ارتحال دران هوای گرم چه بود
و فی الواقع سبب آنکه مردم بگفت و گوی آن بیدار نزد گویند درین وقت اسید بن حضیر نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله چه
واقع بود که درین وقت منکر اختیار ارتحال فرمودی گفت بتو نرسیده آنچه صاحب شما گفته گفت یا رسول الله کدام صاحب
چه گفته است حضرت فرمود که ابن ابی گفته است که اگر بمدینه باز گردد آنکه عزیز تر است ذلیل تر را بیرون کند اسید گفت اگر خواهی
ورا از مدینه بیرون کنیم زیرا که اعزیت تو مسلم است و اذلیت او مقرر و عزت مر خدای را و مر رسول او را و مر مومنان راست
آنگاه اسید گفت رضی الله عنه یا رسول الله با وی رفق و مدارا کن که پیش از مقدم همایون تو مردم مدینه اتفاق نموده بودند
که زمام امر خطیر امارت و ریاست یثرب بقبضه اقتدار او باز دهند و تاج مرصع بیواقیت و لآلی از برای وی ترتیب نموده بجواهر
قیمتی که در مدینه بود دران تاج درج کردند و اتمام او باز بسته بیک جوهر ثمین بود که یوشع یهودی داشت و چون مردم با آن
جوهر یتیم المثل تاج را مستند بقیمت او زیاده بر قیمت وقت تعیین نموده ازان یهود هیچ وجه تنزل ننمود و آن تاج در دکان
زرگری بود که حقیقتاً ای تاج با ابتهاج عروس طیبه را بجواهر غبار اقدام موکب همایون مکلل گردانید و این بار را بوجود همیون

ملازمان زن و فرزند من بزین مشرف گردانید و او سلب ملک حکومت از خود بهمین شما امید نمود و بس لاجرم ابو بطالبی
امثال این هذیانات بر زبان میراند نقلست که بعضی از حضار مجلس همایون از انصار که این سخن از زبان زید ارقم
شنیده بودند و تغییر تمام در ذات بابرکات انام علیه الصلوة والسلام مشاهده نموده بودند پیش ابن ابی رفتند و باوی گفتند که از
تو بسمع اشرف نبوی صلی الله علیه وسلم سخنی چنین رسانیده اند اگر چنانچه آن سخن از تو صادر شده و مطابق واقع گفته‌ای بعد
آن بسرور رو و دست اعتذار در دامن توبه و استغفار زن تا از برای تو از حق تعالی طلب آمرزش کند و البته انکار مکنی که نباید
در شان تو آیتی نازل شود و تکذیب تو نماید و اگر چنانچه خلاف واقع است و کذب محض ساخته ذات خود را از این تهمت مبرا سازد بر
تقدیر ابن ابی منافق بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آمده سوگند مغلظه یاد کرد که این سخن که بسمع
شریف رسانیده اند خلاف واقع بود و هرگز آن کلمه بر زبان من جاری نگشته و زید بن ارقم در قول خویش کاذب است و بعضی
از حضار مجلس نبوی صلی الله علیه وسلم برین جزم که این سخن زید مبتنی بر غرض بوده و طایفه برین بودند که بنا بر حداثت سن بر سبیل سهو
و خطا از وی صادر گشته و جمعی که بنظر توقیر و تعظیم در عبدالله میدیدند نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تمهید مقدمات نموده
گفتند یا رسول الله سخن کودکی را در باره شیخ و بزرگی تصدیق نتوان کرد حاصل الکلام که رسول علیه الصلوة والسلام جهت
سوگندان عبدالله گفت و شنید یاران دولتخواه سخن منافق را باور کرده رقم سهو و خطا بر عنوان معامله زید ارقم بر کشیدند
و مردم زبان طعن و لحق و ملامت دراز کردند تا بحدیکه عم وی با او گفت ای زید کار نیک نبود که تو کردی رسول صلی الله علیه وسلم
ترا تکذیب کرد و تصدیق عبدالله نمود و مردم ترا دشمن گرفتند و زید از ین واقعه بمرتبه ملول گشت که ماورای آن تصور نتوان
کرد منقولست از زید ارقم که گفت رضی الله عنه در مرکب همایون خود سوار بکمال اندوه و ملال میراندم که ناگاه دیدم که رسول صلی الله
علیه وسلم مرکب همایون بجانب من راند و گوش مرا گرفته تابی داد و تبسم کنان در روی من نظر کرد و گفت بشارت باد ترا ای زید که
حق تعالی تصدیق تو کرد و تکذیب منافق نمود و از اول سوره منافقین تا این آیت که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز
منها الاذل بخواند نقلست که چون صدق زید ارقم بتحقیق پیوست عباده بن الصامت و اوس بن عبدالله گذشته بر وی
سلام نکردند و با ایشان عتاب نمود ایشان او را بطعن کذب و سوگند دروغ سرزنشهای بلیغ نمودند و بعد از ان اوس گفت
که ما دیگر با تو ملاقات نمیکنیم تا مادام که توبه نکنی و انابت نیاری عباده گفت برخیز و نزد آنحضرت رو صلی الله علیه وسلم تا از برای تو استغفار
کند آن سیه باطن کوردل گردن خود بپیچید و روی شوم از عباده بگردانید و از وی اعراض نمود عباده گفت رضی الله عنه والله
که در شان گردن پیچیدن تو نیز قرآن فرود خواهد آمد که آنرا در نمازها قرائت کنند و حق تعالی کریمه واذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم
رسول الله لووا روسهم ورایتهم یصدون وهم مستکبرون درین باب فرود فرستاد در روایت است که عبدالله ابی سلول را پسر بود

و بر جادهٔ طاعت مستقیم و بر طریق اطاعت مستقیم در محبت و وفاق با آن سرور صلی الله علیه وسلم مشهور و از طور و طریقهٔ نفاق
دور چون شنید که فاروق اعظم رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم التماس نموده که محمد بن مسلمه یا دیگری را از انصار بفرماید تا گردن
منافق را بزند نزد آن حضرت آمده التماس کرده معروض داشت که اگر پدرم را بقتل خواهی رسانید مرا بآن کار مامور گردان و بخدا
سوگند که پیش از آنکه از مجلس خود برخیزی سر او را پیش تو آرم والله که مردم خزرج میدانند که نیکوکارترین ایشان نسبت به پدر منم
و چند گاه است که او از دست هیچکس طعام نمیخورد الا از دست من و من میترسم یا رسول الله که اگر پدرم را دیگری بقتل رساند و
من بعد از آن او را ببینم هوای نفس مرا بر آن دارد که از وی انتقام کشم و باین سبب کشته آن شوم که مبتلا بدوزخ شوم رسول
فرمود صلی الله علیه وسلم که من قصد قتل پدر تو ندارم و هیچکس بقتل او نفرموده ام و مادام که در میان ما باشد در شان او
احسان نمایم آورده اند که چون عبد الله دست اجل از گریبان پدر خویش کوتاه دید بیتی چند بگفت ترجمهٔ آن ابیات بیت
آفاق پر عجایب و زانها عجیب تر + قولیست کان شنیده ام از گفتهٔ عمر + کو گفت یا رسول که فرمائی تا کنی + ابن ابی
بپیش تو آرد بریده سر + من با رسول گفتم اگر کشتنی بود + فرمای تا بهرش برم از هر چه زودتر + ساعد امساعد و جان نیز بسر
نخست + دل از ثبات سخت تر از آهن و حجر + و گویند که چون ابن ابی بمدینه نزدیک رسید و خواست که در شهر در آید پسرش عبد الله
عنان مرکبش را گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم که بشهر در آئی مگر آنکه رسول رخصت فرماید زیرا که عزیز
ترین بنی آدم اوست و ذلیل ترین بنی آدم تو و ذلیل ترین اهل عالم تو واز رسول صلی الله علیه وسلم رخصت طلبید که پدر
خود را بقتل رساند حضرت چون با ایشان بگذشت دید که پسر در پدر آویخته و پدر فریاد میکند که لانا اذل من الصبیان لانا
اذل من النسوان او همچنان دست ازو باز نمیدارد پرسید چه واقع است گفتند که عبد الله پدر خود را نمیگذارد که در شهر
در آید بی اجازت تو یا رسول الله و او با ذلت خود اقرار میکند همچنان با وی مجادله میکند تا حضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم پسرش را که بگذار و با وی طریق نیکوئی سلوک دار **واقعه دیگر** هم درین غزوه آنکه در حین مراجعت از غزوه
بنی المصطلق باد عظیم در وزیدن آمد چنانچه بعضی گمان بردند که شاید اعدا بجانب مدینه تاخته اند و به نهب و غارت آن
پرداخته اند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمودند که مترسید که مدینه جائی نیست و هیچ گوشه و نقبه از ملکی خالی نیست
که بمحافظت و حراست آن مشغول نیست ولیکن امروز منافق عظیم النفاق مرده و آن زید بن رفاعه بوده دوست عبد الله ابی
رنج و اندوه بسیار بر وی استیلا یافت چه با او محبت مفرط داشت **واقعه دیگر** از وقایع این غزا افک عائشه بود رضی الله عنها
از عائشه صدیقه رضی الله عنها روایت است که گفت چون رسول صلی الله علیه وسلم خواستی که بسفری بیرون رفتی میان ازواج
خویش قرعه انداختی بنام هر که بیرون آمدی همراه با خود بردی درین غزوه قرعه بنام من بر آمده بدولت مرافقت وی فائز گشتم

و چون این دو آیت حجاب نازل گشته بود جهت من هودجی ترتیب کرده بودند که مرا در آن هودج بر راحله سوار میکردند و فرود
می آوردند بعد از آنکه مهم حرب تمام یافته بمراجعت مبادرت می نمودیم و منازل و مراحل قطع کرده قریب بمدینه رسیدیم سحری
بود که ندای کوچ در دادند و من بقضای حاجتی از لشکرگاه بیرون آمدم چون بمنزلگاه باز آمدم دست بر سینه خود نهاده
گردن بند خود را ندیدم بانجا که بقضای حاجت رفته بودم بازگشته بسی جست و جوی نمودم تا بیافتم درانزمان کسی من بطلب آن رفته بودم
جماعتی که با او کردن هودج من متعین بودند بر ظن آنکه من در هودج خودم هودج را بر شتر بار کرده بودند و چون زنان در آن وقت
لاغر و سبک می بودند بجهت آنکه از طعام بسد رمقی قناعت می نمودند و من نیز خورد سال بودم و چندان نیز نداشتم که ثقل
بودن من در هودج از خفت نابودن محسوس کردد و حاصل الکلام چون از موضع قضاء حاجت مراجعت نمودم هیچکس در منزل ندیدم
همانجا متوقف گشتم با امید آنکه چون بر فقدان من اطلاع یابند بطلب من باز گردند ساعتی نشستم خواب بر من غلبه کرد خود را
در چادر پیچیده سر نهاده در خواب رفتم صفوان بن معطل سلمی ذکوانی که باشارت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ساقه لشکر تعیین
یافته بود تا اگر کسی مانده باشد یا چیزی افتاده یا فراموش گذاشته باشد بلشکر رسانیده بصاحبش رساند علی الصباح
باین منزل رسیده دید که شخصی اینجا خفته زبان باسترجاع انا لله و انا الیه راجعون گشاده از آواز او بیدار شدم و روی
خود بپوشیدم پس صفوان شتر خویش را انجا خوابانید و خود دور بایستاد و مرا گفت سوار شو من بر شتر نشستم صفوان مهار
گرفته میکشید تا بچاشتگاه روز بود که بلشکر ملحق شدیم و آن وقت مردم فرود آمده بودند اتفاقا گذر ما اول بر منازل
اهل النفاق اتفاق افتاد و آنچه خاطر ایشان میخواست درباره ما گفتند و بانی این سخن عبد الله ابی منافق بود و از
مسلمانان حمنه و مسطح بن اثاثه و حسان بن ثابت وغیرهما با آن منافق در گفت و شنید موافق گشتند صدیقه گوید رضی الله عنها که چون
بمدینه رسیدیم بیمار گشتم و حدیث افک در میان مردم شیوعی یافته بود و من از آن غافل اما مزاج آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم در آن بیماری نسبت بخود متغیر می یافتم بدستور سابق که تفقد احوال می نمود این نوبت نه چنان بود و سبب آنرا نمیدانستم
تا شبی با مادر مسطح بجهت قضای حاجت بفضای صحرا رفتیم پای وی در چادرش پیچیده بسر در آمد بسر خود در افتاد دشنام داد و گفت
تعس مسطح گفتم دشنام بدهی کسی را که در معرکه بدر حاضر بوده و دیگر باره بسر در آمد باز همان گفت و من نیز همین گفتم تا سیم
نوبت آخر الامر گفت ای عایشه مگر نشنیده که او چه گفته پرسیدم چه گفته آنگاه ام مسطح مرا از سخنان اهل افک واقف
ساخت هماندم خستگی من زیاده شد و مرا فی الحال تب گرفت و بهمی که رفته بودم فراموش کردم همچنان باز گشتم و بر وجهی که از غایت درد
پنداشتم که دودی بسرم برآمد چنانچه از پا در افتادم و بیهوش شدم چون بهوش باز آمدم بخانه مراجعت نمودم و چون رسول صلی الله
علیه وسلم پیش من آمد گفتم مرا دستوری میدهی که بخانه پدر و مادرم بروم و مقصود من آن بود که استفسار اقوال اهل افک نمایم و چون

رفتم بخانه پدر از مادر پرسیدم که این چه حکایتیست که مردم درباره من میگویند مادرم گفت غم مخور و کار بر خود
آسان گیر والله که هیچ زن رفیع قدری خوبروی که محبوب شوهر باشد و مر ورا انبازان نباشد نیست مگر آنکه درباره وی مثال
این سخنان گفته اند گفتم سبحان الله این سخن در میان مردم افواه شده و پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده و پدرم استماع این نموده ومن
ازین خبر دگریه بر من مستولی گشت پدرم در خانه دیگر قرآن میخواند چون آواز من شنید استفسار احوال نمود مادرم گفت که آنچه
شنیده بیت آنچه در افواه منتشر گشته امیر المومنین ابوبکر نیز رضی الله عنه ساعتی بگریست آنگاه مرا تسکین داد و گفت جزع مکن و صبر
تا مشاهده کنم چه حکم فرماید صدیقه میگوید رضی الله عنها آنشب تا روز در خواب نشدم و اشک از چشم می ریختم بعد ازان گفت که حضرت
صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی و اسامة بن زید را رضی الله عنهما بطلبید و از ایشان استفسار احوال من نمود اسامه گفت یا رسول الله
ما در حق اهل تو جز خیر و نیکوئی گمان نمی بریم و امیر المومنین علی گفت کرم الله وجهه یا رسول الله لم یضیق الله علیک و النساء سواها
کثیرة حقتعالی کار را بر تو تنگ نکرده و زنان بغیر ازان بسیار اند و از بریره کنیزک عایشه رضی الله عنها سوال کن که او راست خواهد
گفت و آنسرور صلی الله علیه وسلم بریره طلب کرده از وی پرسید بریره گفت بدان خدای که ترا مبعوث گردانیده که من هیچ عیبی
در عایشه ندیدم جز آنکه گاهی بخواب میرود تا گوسفند می آید و آرد خمیر کرده را میخورد درین مدت که مصاحبت او کرده ام زیاده ازین
مکروهی ازوی مشاهده نکردم و در روایتی آنکه گفت که مرا از عایشه رضی الله عنها هیچ نمیدانم الا پاکی از عیب همچنانکه زرگر از طلای احمر
هیچ نمیداند الا خلوص از عیب والله که عایشه رضی الله عنها پاکتر است از طلای خالص و اگر امری که مردم میگویند واقع بودی حق سبحانه
و تعالی ترا ازان قصه واقف گردانیدی نقلست که در اثنای آن روز سید انس و جان صلی الله علیه وسلم در خانه خود محزون نشسته بود
که فاروق اعظم درآمد رضی الله عنه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که ای عمر درین واقعه چه میگوئی گفت یا رسول الله
من یقین میدانم که منافقان دروغ میگویند فرمود بچه دلیل امیر المومنین عمر گفت رضی الله عنه بآن دلیل که خدای تعالی روا نمیدارد
که مگس بر اندام تو نشیند و سبب آنست که مگس گاهی بر پلیدی قرار میگیرد و پایهای او بآن آلوده میگردد پس چگونه از کسیکه بدترین
پلیدیها آلوده گردد ترا نگاه ندارد و حضرت را علیه الصلوة و السلام سخن امیر المومنین عمر رضی الله عنه مقبول و مستحسن افتاد بعد ازان
ذو النورین درآمد حضرت صلی الله علیه وسلم با وی نیز همین سخن در میان آورد امیر المومنین عثمان گفت من جازمم که منافقان دروغ
میگویند و افترا میکنند آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم بکدام دلیل ذو النورین گفت بآن دلیل که خدای تعالی روا نمیدارد که سایه
تو بر زمین افتد و سبب آنست که مبادا زمین نجس باشد یا آنکه نشاید که کسی قدم بر سایه تو نهد چون حق سبحانه و تعالی باین مشابه بسایه
تو صیانت می نماید چگونه حرم محترم ترا از ناشایست نگاه ندارد و هرگز روا ندارد که بیگانه دامن عصمت محجوبه ترا بلوث خیانت
آلوده گرداند از سخن ذو النورین خاطر شریف آنحضرت را صلی الله علیه وسلم تسکینی زیادت حاصل شد آنگاه امیر المومنین

علی بن ابی طالب درآمد رضی الله عنهم اجمعین رسول صلی الله علیه وسلم همان سخن با وی گفت علی مرتضی فرمود کرم الله وجهه که این
حدیث افترا و بهتان و از جمله اکاذیب منافقان است و دلیل بر صدق قول من آن است که ما روزی با تو در نماز بودیم و تو در اثنای
نماز نعلین از پای بیرون کردی و ما نیز با تو در این امر موافقت نمودیم و چون از نماز باز پرداختیم سوال فرمودی که شما چرا نعلین از
پا بیرون کردید گفتیم بنا بر موافقت تو تو فرمودی که من برای آن بیرون کردم که جبرئیل علیه السلام مرا خبر کرد که نعلین تو به نجاست
آلوده است چون حق سبحانه و تعالی تو وحی فرستد که نعلین در نماز از پای خود بیرون کن اگر این صورت واقع بودی البته ترا
بدان حال مطلع گردانیدی خاطر شریف جمع دار که برائت ساحت عایشه رضی الله عنها حق تعالی ظاهر گرداند و آنحضرت صلی الله علیه
وسلم از میان ایشان خوشوقت شده روی بخانه صدیق اکبر نهادند صدیقه گوید رضی الله عنها که در خانه پدر خود میگریستم که زنی
از زنان انصار درآمد و با من در گریه موافقت نمود و والدین نزد من نشسته بودند ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم درآمد و سلام
کرد و پیش من نشست و از آن روز که حدیث افک در میان مردم شایع گشته بود پیش من نمی‌نشست و مدت یک ماه بود که وحی نازل
نشده بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از جلوس زبان مبارک بحمد و سپاس الهی بگشاد و کلمه شهادتین بگفت بعد از آن
گفت ای عایشه از تو من چنین و چنین رسیده اگر ذمه تو از این جریمه بریست خدای تعالی عنقریب اظهار برائت تو فرماید و اگر گناهی
از تو صادر شده بخلاف عادت توبه و استغفار کن و بخدای تعالی بازگرد که چون بنده بگناه خویش اعتراف نماید و بانابت مشغول گردد
حق سبحانه و تعالی توبه او را قبول کند و مغفرت ارزانی دارد عایشه گوید رضی الله عنها که چون سخن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
تمام شد اشک من نیز منقطع گشت بپدر خود گفتم که جواب حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم بگوی پدرم گفت والله نمیدانم که در
جواب آنحضرت چگوییم ما در ایام جاهلیت که بت پرست بودیم و طریقه عبودیت نمیدانستیم هرگز هیچکس نسبت بما این نوع
سخنان نتوانست گفت حالا که خانه ما از نور اسلام روشن گشته و سراچه دل ما از چراغ توحید و عرفان اضاءت پذیرفته مردم درباره ما
این نوع سخنان میگویند با رسول چگوییم و چه توانیم گفتن آنگاه با مادر گفتم که از قبل من جواب حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بگو
مادر گفت من نیز متحیرم و نمیدانم که چه گوییم بعد از آن من خود در صدد جواب درآمدم گفتم بخدا سوگند که این سخن که بسامع
شما رسیده در خاطر شما قرار گرفته و شما تصدیق آن نموده اید اگر بگوییم که از آن کار بیزارم و خدای تعالی میداند که من از آن بری
ام گناهم باور نخواهید داشت و اگر بامری نابوده اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود والله که من از برای خود و شما مثلی نمی یابم
بجز قول یوسف علیه السلام که میگوید فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و از غایت حزن و حیرتی که داشتم که بجای قول
یعقوب قول یوسف گفتم و بروایت آمده است که صدیقه فرموده رضی الله عنها که گفتم بخدا سوگند که بجهت خود و شما مثلی نمی یابم
مگر پدر یوسف که در آن حال گفت فصبر جمیل و هر چند خواستم که نام یعقوب بگویم بخاطرم نیامد بهمین گفتم و روی خود گردانیده تکیه کردم

و بخدا سوگند که چون بیگناه بودم میدانستم که خدای عز و جل مرا از چنین اتهام برائت ساحت من ظاهر گرداند و لیکن گمان نمی بردم که در بارهٔ من قرآن نازل گرداند که تا بقیام قیامت در مجالس و مساجد و محاریب برخوانند از آنکه جلالت حضرت کبریائی جل و علا عظیم‌تر بود و در حقارت حال و ضعف و بیچارگی خویش نظر می انداختم و خود را حقیرتر از آن میدانستم که حق تعالی در بارهٔ من سخن گوید اما امیدوار می بودم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوابی ببیند که دلالت بر طهارت ذیل من کند و بخدا سوگند که هنوز رسول الله صلی الله علیه و سلم از مجلس برنخاسته بود و هیچکس از خانه بیرون نرفته بود که آثار وحی در بشرهٔ مبارکش ظاهر گشت و هرگاه که وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرود می آمد هر که در مجلس بودی آن معنی فهم کردی صدیقه میگوید که چون آن حال بر آنحضرت علیه الصلوة و السلام طاری شد مادرم بالشتی از ادیم در زیر سر آن سرور نهاد صلی الله علیه و سلم و بردی یمنی بروی پوشید و چون وحی منجلی شد برد از روی خویش دور کرد و عرق از روی مبارکش دانه دانه بر مثال مروارید میریخت و تبسم کنان اول سخن که فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عائشه که حق تعالی ترا مبرا گردانید و بطهارت تو گواهی داد و مادرم گفت ای عائشه برخیز و پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم برو مرا سجده کن گفتم لا و الله که من درین قضیه منت از غیر خدا نمیدارم بجلال الله تعالی و بغیر از وی هیچکس را حمد و ثنا نمیگویم که از براءت من آیت فرستاد پس سید علیه الصلوة و السلام فرمود اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ان الذین جاؤا بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم تا آخر ده آیت که دهم این بود الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم از سورهٔ نور برخواند عائشه میگوید رضی الله عنها که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم این آیت برخواند پدرم برخاست و سر مرا ببوسید و گویند که پیش از نزول این آیت مستوره ابو ایوب انصاری رضی الله عنه گفت هیچ شنیدهٔ که مردم در حق عائشه چه میگویند ابو ایوب گفت رضی الله عنه بخدا سوگند که دروغ است ای ام ایوب تو هرگز مثل این امر در حق من جایز داری گفتم نی والله ابو ایوب گفت بخدا سوگند که عائشه رضی الله عنها از تو بهتر است چگونه این امر را در حق پیغمبر صلی الله علیه و سلم جایز دارد و بعد از آن گفت ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و این کلام بسمع قبول الهی رسیده مطابق این از بارگاه عزت آیت فرستاده و لولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از خانه بیرون آمد و بمسجد درآمد و یاران را جمع کرد و خطبه برخواند و بعد از آن آیات منزله را بر قوم خواند و غبار شائبه شک و ریب از آئینه دلهای مومنان ببرکت آیات قرآن منجلی گشت و الحمد لله رب العالمین

منقول است که مسطح بن اثاثه قرابت امیر المومنین ابوبکر بود رضی الله عنه و از متاع دنیی چیزی نداشت و بواسطه خویشی و درویشی صدیق اکبر رضی الله عنه ما یحتاج او را مهیا میداشت بعد از آنکه مسطح درین قضیه با منافقان موافقت نمود چنانچه گذشت بعد از نزول آیت براءت عائشه رضی الله عنها تا نزول امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه سوگند یاد کرد که دیگر مسطح را منفعتی نرساند

وابواب نفقه بر روی وی نگشاید حق تعالی آیت فرستاد ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین
والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم امیر المؤمنین ابوبکر صدیق گفت رضی الله عنه
والله دوست میدارم که حق تعالی مرا بیامرزد بعد ازین مسطح را همچون سابق نفقه داد و مسطح معذرت نمود و گفت هرگز آنرا از وی باز نگیرم
نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد ازان که برائت عایشه بتحقیق پیوست قاذفان را طلب فرموده گفت تا اجرای
حد قذف بر ایشان نمایند و هر یکی را هشتاد تازیانه زدند و ایشان چهار نفر بودند عبدالله ابی سلول منافق و حسان بن ثابت
و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر زینب بنت جحش که زینب مذکوره حلیله حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم و از جمله امهات مؤمنین
رضی الله تعالی عنهن بود و در بعضی روایات در اجرای حد و عبدالله منافق را علیه ما یستحق ذکر نکرده والله اعلم **واقعه دیگر**
هم درین سفر نزول آیت تیمم بود بزرگان فن سیر چنین گویند که هم درین سفر که عبارت از غزای بنی المصطلق است یک
نوبت دیگر همین گردن بند عایشه رضی الله عنها غایب شد و آن در منزل صلصل بود قریب مدینه و آنحضرت علیه الصلوة
والسلام بجهة آن در آن منزل توقف فرمود تا گم شده را باز یابند و در آن منزل آب نبود و مردم با خود آب نداشتند
و نزدیک آن رسید که نماز فوت شود و مسلمانان نزد صدیق اعظم رضی الله عنه شکایت کردند که بواسطه فقدان گردن بند
عایشه رضی الله عنها رسول صلی الله علیه وسلم در چنین موضعی بی آب متوقف شدند و قریب است که نماز از دست
برود امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بحجرۀ عایشه رضی الله عنها رفت و در آن زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم سر مبارک
بر کنار وی نهاده بخواب رفته بود و صدیق با صدیقه رضی الله عنهما عتاب آغاز کرده با وی سخنان خشونت انگیز گفت و دست
خود نیزه وار بر تهی گاه عایشه زد و عایشه را رضی الله عنها مجال جنبیدن نبود و چون رسول صلی الله علیه وسلم از
خواب بیدار شد و آب نبود که وضو ساخته ادای نماز فجر بجای آرد حق تعالی بلطف شامل غایت آیت تیمم فرستاد تا
تیمم کرده یکبار اهل اسلام نماز بامداد بگذاردند و اسید بن حضیر گفت رضی الله عنه ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر این نه
اول برکت شماست ای آل ابوبکر یعنی برکات از شما بسی بمؤمنان لاحق گشته و عایشه گوید رضی الله عنها بعد از آنکه
شتر را برانگیختند گردن بند از زیر شتر بیرون آمد **واقعه دیگر** از وقایع کلیه هم درین سال پنجم از هجرت غزوه خندق
بوده و آنرا غزوۀ احزاب نیز گویند جامعان اخبار و ناقلان آثار چنین گویند که چون رسول صلی الله علیه وسلم
بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرد در اطراف و اکناف متفرق گشتند از آنجمله حیی بن اخطب و سلام بن ابی
الحقیق و متابعان ایشان در نواحی خیبر متوطن گشتند و شب و روز درین اندیشه بودند که از اهل اسلام بچه طریقه انتقام
[illegible]

اهل اسلام برانحا لانند ابوسفیان گفت که سبب آمدن چیست گفتند که ما آمده ایم تا با شما در قلع و قمع محمد صلی الله علیه وسلم
عهد کنیم و قواعد پیمان را بایمان استحکام دهیم ابوسفیان گفت مرحبا بکم و اهلا محبوب ترین خلایق نزد ما کسی است که بر عداوت محمد
صلی الله علیه وسلم ما را یاری دهد و درین باب طریق معاونت و امداد مسلوک دارد و یهود از ابوسفیان التماس کردند تا پنجاه
کس از قریش برگزید و باتفاق در میان استار خانه کعبه رفتند چنانچه سینهای ایشان بر دیوار بیت الله ملصق شد و با یکدیگر
عهد بستند که در عداوت محمد صلی الله علیه وسلم یک جهت باشند و جنگ از جناب آنحضرت باز ندارند تا در حیات باشند و ابوسفیان
باشارت قریش با یهود بنی قریظه گفت که در عمارت کعبه سعی می‌نماییم و شتران بزرگ کوهان از برای مهمانان می‌کشیم و حاجیان را
طعام و شراب میدهیم و صله رحم بجای می‌آریم و بعبادت اصنام که طریقه آبا و اجداد ماست قیام می‌نماییم و محمد صلی الله علیه وسلم دین محدث
آورده و رسم نو در میان ما پیدا کرده اکنون که شما از جمله علما و اهل کتابید بگوئید که ازین دو ملت کدام اقرب بصواب است و یهود از خبث
و شقاوت خویش کیش بت پرستی و شیوه مشرکان را بر ملت حنیف و شریعت شریف محمدی صلی الله علیه وسلم ترجیح دادند و از
حضرت حق سبحانه و تعالی شرم نداشتند لاجرم خدای تعالی در باره ایشان آیت فرستاد الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون
بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له
نصیرا تا آنجا که وکفی بجهنم سعیرا القصه از انکه قریش از یهود بر طبق مدعای خود شهود یافتند بتهیه اسباب حرب و آلات طعن و ضرب مشغول
شدند و بنی قریظه و نضیر با عبده اصنام متفق گشته بهنگام اجتماع رایتین موعود شدند و چون یهود عنود خاطر از مهم قریش جمع کردند
بقبیله غطفان آمدند و بوعده خرمای یکساله خیبر آن قبیله را با خود متفق ساختند و همچنین بقبایل دیگر بهمین عمل بجا آوردند
و ابوسفیان لشکر اهل ضلال را باستعجال تمام در هم آورد و چهار هزار مرد در هم کشید با هزار و پانصد شتر و سیصد اسب از مکه بیرون
آمدند و لوای که در دار الندوه بسته بودند بعثمان بن طلحه بن ابی طلحه داد و از مکه بیرون آمدند و در مر الظهران قبیله
اسلم و اشجع و بنو مره و کنانه و فزاره و غطفان هر یک با جمعی کثیر و جم غفیر بقریش ملحق گشتند چنانچه ده هزار کس جمع
شدند و جمله باتفاق روی بمدینه نهادند و این غزوه بجهت اجتماع این قبایل بغزوة الاحزاب ملقب گشت و چون خبر ارتحال
بدین منوال بر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مخبران عرض کردند حضرت علیه الصلوة والسلام اعیان مهاجر و اشراف
و انصار رضی الله عنهم بشرف مشورت مفتخر گردانید تا در دفع شر اعدا هر کرا هر چه بخاطر رسد عرضه داشت نماید تا آنچه رای
اشرف نبوی صلی الله علیه وسلم بر آن قرار گیرد بتقدیم رسد عبد الله ابی مصلحت ندید که از شهر بیرون روند و اکثر اصحاب رای
اورا الصواب نزدیک دیدند سلمان فارسی رضی الله عنه معروض نمود که در بلاد عجم هرگاه لشکر گرانی متوجه شهری شوند و اهالی آن
بلده را طاقت مقاومت با ایشان نباشد در گرد شهر خندق کنند و این سخن مستحسن و بقبول افتاده و بتهیه اسباب خندق مشغول

مشغول شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اعتماد بر مدد الهی جل و علا نموده عبد الله ام مکتوم را رضی الله عنه
در مدینه خلیفه ساخت و علم مهاجران را بزید بن حارثه داد رضی الله عنه و رایت انصار را بسعد عباده و با سه هزار کس از مدینه
بیرون آمده دامن کوه سلع را که قریب شهر بود لشکرگاه ساخت و بعضی از جوانب شهر بند مدینه بباره و عماره مضبوط و پیراسته
بود و بعضی فرجه داشت که محتاج بعمارت و حفر خندق بود لاجرم در برابر آن محل حضرت نزول فرموده و باشارت رسالت مآب
صلی الله علیه وسلم مسلمانان بحفر خندق مشغول گشتند و حضرت علیه الصلوة والسلام قسمت فرموده هر ده کس چهل گز و بروایتی
هر ده کس را ده گز رسید و چون میان مسلمانان و بنی قریظه طریقه صلح مرعی بود بسی از زنبیل و تیشه و کلند بعاریت از ایشان
ستاندند و بجهد و جد تمام مسلمانان بکندن خندق درآمدند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم گاهی از برای موافقت
اصحاب و تقویت قلوب احباب در کندن خندق و کشیدن خاک مددگاری مینمودند گویند سلمان فارسی رضی الله عنه در ان ایام برابر ده
مرد کار میکرد تا آورده اند که هر روز پنج گز خندق میکند که عمق آن پنج گز بود و چون جمع مهاجران و انصار هر یک علیحده
معین شده بود هر یک فریقین سلمان را رضی الله عنه بجانب خود میگرفتند و بر سر او مناقشه میرفت هر کدام می گفتند سلمان
منا و نحن احق به چون بحضرت رسید صلی الله علیه وسلم فرمود سلمان رجل منا اهل البیت و از این سبب تفاخر وی گشت
تا بقیامت نقلست که قیس بن ابی صعصعه سلمان را چشم رسانید و او بیهوش گشته بیفتاد و چون مرض او بحضرت صلی الله علیه
وسلم عرض کردند فرمود که قیس از برای سلمان وضو سازد و آب وضو را در ظرفی جمع کرده سلمان را با آن آب بشویند و ظرف را
در پس پشت سلمان سرنگون بنهند و چون بموجب فرمان عمل نمودند فی الحال سلمان از ان بلیه امان یافت آورده اند که
در ان وقت بنا بر شدت سرما و ظهور قحط و غلا اهل اسلام را از حفر خندق مشقت تمام رسید و در مدت شش روز مهم خندق باتمام
انجامید مسلمانان عیال و اطفال و اموال خود را در حصارهای مدینه محفوظ و مضبوط ساختند نقلست از براء بن عازب و جابر
بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما که گفتند در اثنای خندق کندن سنگی بزرگ در غایت صلابت پیش آمد چنانچه بیل و ماتین
بروی کار نمیکرد اما از شکستن آن عاجز آمدیم لاجرم صورت واقعه را بعرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسانیدیم جابر
میگوید رضی الله عنه که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود من خود بیایم و در ان وقت از گرسنگی سنگ بر شکم مبارک بسته بود
و ما سه روز بود که چیزی نخورده بودیم و ذوقه طعام بدهان ما نرسیده آنحضرت بسر سنگ قدم رنجه فرمود و ماتین از دست سلمان بستاند
و آن سنگ را در هم شکست و از پیش برداشت و از عمرو بن عوف رضی الله عنه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت من و سلمان و حذیفه و نعمان بن مقرن و شش دیگر از انصار را که بکندن چهل گز از خندق قیام نمائیم و ما چنین بعد کار رسیده بطوع
و رغبت موجب فرموده عمل می نمودیم که ناگاه در خندق صخره پیدا شد که تیشه های ما از قلع آن عاجز آمده و در هم

شکست ما با سلمان گفتیم که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم اعلام نمای سلمان گفت واقعه معروض رای رفیع آنحضرت
علیه الصلوة والسلام گردانید آنحضرت صلی الله علیه وسلم قدم رنجه فرموده بخندق در آمد وسلمان نیز موافقت نمود و ما نه
کس بر کناره ایستاده بودیم و رسول صلی الله علیه وسلم میتین از دست سلمان برگرفت وچنان بضربی بران سنگ فرود
آورد که بکرت اول منشق شد و برقی از ان سنگ بجست چنانچه مدینه را روشن گردانید مانند چراغیکه در خانهٔ تاریک
برافروزند حضرت نبوی تکبیر گفتند علیه الصلوة والسلام ومسلمانان همه موافقت نمودند ضربت دیگر بر سنگ زد برق
دیگر از ان بجست وحضرت صلی الله علیه وسلم باز تکبیر گفته اهل اسلام متابعت نمودند کرت ثالثه نیز برهمین منوال گذشت
انگاه سلمان گفت که پدر و مادرم فدای تو باد این چه بیست یا رسول الله که دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودیم و رسول صلی الله
علیه وسلم خطاب بقوم فرمود که شما نیز دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت گفتند علیه الصلوة والسلام در ضربت
اول که زدم برقی جست و من در روشنائی آن برق کوشکهای حیره را از ارض کسری مانند انیاب کلاب دیدم وجبرئیل علیه السلام
مرا خبر کرد که امت من بدانجا غالب خواهد شد و در روشنائی برق دوم کوشکهای سرخ روم را دیدم و مرا اعلام نمود که
امت من بر ان دیار مسلط خواهند گشت و در روشنائی سیم کوشکهای صنعا را دیدم و مرا خبر دادند که امت من بر ان
موضع دست خواهند یافت و گویند سلمان را مخاطب ساخته صفات وخصوصیات قصر کسری که در مداین واقع بود یک
بیک سلمان را ظاهر میساخت وسلمان میگفت بآن خدائیکه ترا براستی فرستاده که آنچه فرمودی در اوصاف وجمال آن قصر مطابق واقع
است من گواهی میدهم که تو رسول خدائی سبحانه وتعالی فرمود که ملک امت من بآنجا خواهد رسید و بعد از من اهل اسلام
آن مملکت را مفتوح خواهند گردانید و مسلمانان ازین سخن مستبشر ومسرور گشته حمد وثنای خداوندی بتقدیم رسانیدند که وعده
نصر بعد از حصر ارزانی داشت سلمان فارسی گوید رضی الله عنه بخدا سوگند که بعد از فوت رسول صلی الله علیه وسلم آن
همه که آنحضرت علیه الصلوة والسلام بیان کرده بود مشاهده کردم و چون ابوسفیان معلوم داشت که یهود بنی قریضه
با حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم عهد کرده اند که دشمنان او را نصرت و معاونت ننمایند مشروط بآنکه تعرض او
بایشان نرسد لاجرم در حین توجه بحرب مسلمانان از حیی بن اخطب التماس نمودند که برود و بدمدمه و فریب نوعی
سازد که از پیشوایان ایشان کعب بن اسد نقض پیمان کند و با مخالفان آنحضرت صلی الله علیه وسلم موافقت نماید و حیی
بسخن ابوسفیان و اغوای شیطان قدم در بیابان غوایت نهاده بدر حصار کعب بن اسد رفت و حلقه بر در زد کعب چون
دانست که حیی است کراهیت داشت از در آمدن او را او گفت حیی مرد کعابست و مرا میدانم که بنقض عهد دلالت خواهد کرد
و بوابرا گفت تا در قلعه استوار دارد حیی چون دید که ابواب آنرا بر روی او مسدود داشت آواز برداشت که ای کعب

درحصن الله برای من نگشائی که منم حیی کعب جواب داد که ای حیی تو مرد نامبارکی و بجهت شآمت تو بنی النضیر
پریشان و آواره گشتند و اکنون آمده و روی تطلع و طمع بما نهاده باز گرد و ما را بمحاربه محمد صلی الله علیه وسلم مخوان
که با محمد علیه الصلوة والسلام عهدها بسته ایم و مابین ما نیز آن بایمان استحکام داده ایم و در مدت از وی بجز صدق و صفا
و محبت ندیده و مشاهده نکرده ام حیی گفت در را بگشای تا با تو سخن گویم مگر بجهت آنکه طعام خود از من دریغ میداری و از
ضیافتم امتناع می نمائی چون نمیخواهی که ضیافتم کنی لاجرم در بر روی من نمیگشائی و چون هیچ خصلت در میان عرب شنیع
تر از بخل و خست نیست کعب از غایت نسبت بامساک فرمود تا در حصار را بگشادند تا حیی در آمد و با کعب گفت که برای تو عزت ابدی
و سعادت سرمدی آورده ام رؤسا و اعیان و صنادید قریش با جمعی کثیر در مجمع اسیال نزول کرده اند و غطفان و غیر ایشان
از اشراف و سرداران و جیوش و اشیاع و اتباع قریب ده هزار مرد آمده اند و با هم عهد بسته اند که تا محمد و یاران او را صلی الله علیه
وسلم و رضی عنهم استیصال نکنند باز نگردند کعب بن اسد گفت بخدا سوگند که بذلت دهر آمده و ابری آورده که آب از وی منسلخ
گشته و بجز رعد و برق در آن نیست مرا با محمد صلی الله علیه وسلم بگذار که از وی بجز کرم و احسان و جود و مهربانی چیزی مشاهده
نکرده ام القصه ابتدا این نوع سخنان در شکرگذاری سید انس و جان علیه الصلوة والسلام بتقدیم رسانید اما عاقبة الامر بافسانه و افسون
حیی شوم بدگوهر از جاده مستقیم وفاق منحرف گشته بسلوک طریق عناد و شقاق مایل گشت ای حیی از آن میترسیم که قریش
کار محمد صلی الله علیه وسلم تمام ناساخته بوطن مألوف باز گردند و تو نیز بمنزل و مکمن خود مراجعت نمائی و ما بجزای عمل خویش
گرفتار گشته بدست اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم کشته گردیم حیی سوگند بتوریة یاد کرد که اگر قریش و غطفان مهم محمد
علیه الصلوة والسلام ناساخته و مقصود حاصل ناکرده بدیار خود باز گردند من در حصار تو در آیم و در آنچه با آن نمائی موافقت
نمایم تا هر چه بتو رسد بمن همان لاحق گردد و این سپهسالار ابلیس چندان مکر و حیله و تلبیس با رئیس قریظه پیش برد که او را بر نقض
عهد محمد صلی الله علیه وسلم عازم و جازم ساخت عهدنامه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم پاره ساخت و خاطر ناوجام
آن شوم بی سرانجام از مهم قریظه جمع گشته مراجعت نمود و قریش بر صورت واقعه مطلع گردانید نقلست که کعب کس فرستاد
و جمعی از رؤسای قوم مانند زبیر بن باطا و نباش بن قیس و عقبة بن زید بدست آورد و صورت واقعه با ایشان در میان آورد
ایشان او را ملامت بسیار کردند و او را از شآمت این مخالفت و وخامت سوء عاقبت در معاهده بیم انداز نمودند چنانچه کعب از آن کار
نادانسته خود پشیمان شد و لیکن سود نداشت بلیت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد + دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست
و چون خبر نقض عهد بنی قریظه بمسامع علیه خیر البریه رسید بر خاطر عاطرش بغایت گران آمد بجهت تفتیش این مهم زبیر بن
العوام بخدمت پیغمبر علیه الصلوة والسلام در میان بنی قریظه رفته باز آمد و معروض گردانید که مردم ایشان با سلاح جنگ

مشغول گشته مهمات قلاع و تشیید قواعد بقاع می‌نمودند و دواب خود را علف میکردند و ظاهر آنست که هم قاعده معاهده
با قریش و اهل ملاک و طلیش مبالغه نموده اند بعد از ان سعد بن معاذ و سعد بن عباده و عبد الله رواحه و خوات بن جبیر رضی الله
عنهم باشارت آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام بجانب بنی قریظه رفتند تا اگر خبر مطابق واقع باشد ایشان را بنصایح و تخویفات
از فضایح شاید از ان خیال فاسد بگذرانند و رفقاء اربعه چون میان آن قوم بی عاقبت در آمدند یهود مرد و دراز در مقام معادات
و خصومت با ارباب سعادات بجد و لغایت صلب گردید چند با کعب بن اسد از روی نصیحت و موعظت سخنان بر سبیل شفقت فرمودند
مفید نیامد و سعد بن عباده و سعد بن معاذ باد تسکین داده بمدینه مراجعت نمودند و از کیفیت حال آنحضرت را صلی الله علیه و سلم خبردار گردانیدند
حضرت علیه الصلوٰة والسلام فرمود که حسبنا الله و نعم الوکیل و چون خبر میان آن قوم بی ایمان در میان مسلمانان منتشر گشت
خوف و خشیت مسلمانان زیادت گشت و بیم و هراس اهل اسلام مستولی شد و درین اثنا نواحی حول مشرکان هیدا شد مالک بن
عوف و عتبه بن حصن با بنی اسد و غطفان و فزاره از بالای وادی که بر شرقی مدینه واقع است در آمدند و قریش و بنی کنانه
از آخر وادی پیدا شدند و از عدت و ابهت و کثرت و شوکت مخالفان دلهای ضعفاء اهل اسلام در اضطراب در آمد
و تشویشهای ایشان خیره گشت چنانچه حق تعالی میفرماید اذ جاءوکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر
و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المومنون و زلزلوا زلزالا شدیدا و معتب بن قشیر که منافقی بود بی خیر در ایام محاصره
گفت که محمد صلی الله علیه و سلم ما را وعده میکند که خزاین کسری و کنوز قیصر نصیب شما خواهد بود و حالا مجال آن نداریم که به
قضای حاجت خود رویم و هر وعده که خدا و رسول او با ما پیش برده بغیر فریب و غرور نبوده حق تعالی در باره او این آیت فرستاد
و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و بنو قریظه از قریش مدد طلبیدند تا شبهای
شب خون آرند سید عالم صلی الله علیه و سلم از ان حال خبر یافت سلمة بن اسلم با دویست نفر و زید بن حارثه را با سیصد نفر
تا حراست محلات و حصارهای مدینه نمایند و گروهی از منافقان مانند اوس بن قیظی و متابعان او لشکر اسلام را تنفیر نمودند که بنازل
و محلات خویش باز گردند و دست از متابعت آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام بدارند چنانچه جمعی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
اذن خواستند که بخانهای خویش باز گردند به بهانه آنکه بیوت خالیست مبادا که مخالفان بدانجا رفته دست بغارت و تاراج
برآرند درین باب نیز حق عز شانه آیت فرستاد قال الله تعالی و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا
و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا نقلست که چون مشرکان بکنار خندق
رسیدند از ان تعجب نمودند چه آن رسم در دیار عرب نبود آنگاه بمحاصره اهل اسلام مشغول گشتند و از جانبین گاهی

که از خندق بگذرند چرا که ارباب صدمت و شجاعت مجال نمیداوند که گذر اعدا بدان جانب تواند افتاد و نقلست که موضعی
از مواضع خندق بنا بر تعجیل و بیجالی مسلمانان چنانچه دستور مواضع دیگر مرتب نگشته بود و حضرت صلی الله علیه و سلم از سرما
متاثر شدی نزد عائشه رفتی رضی الله عنها تا بدن مبارکش را گرم ساختی و باز بحراست و محافظت آن مقام باز آمدی
و گویند که در هیچ غزوه آن مقدار مشقت و زحمت که در ان غزوه بحضرت رسالت رسید صلی الله علیه و سلم نرسیده بود زیرا که
مشتمل بود بر چندین نوع محنت و مشقت و ابتلا از گرانی و جوع و تنگدستی و سردی هوا و توهم غارت و قتل و جلا و کثرت عدت
و ابهت و شوکت اعدا و مثل اینها آورده اند که از برای ترفیه خاطر اصحاب حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم چنین صواب دیدند
که ثلثی از ثمار مدینه بغطفان و فزاره دهند تا ایشان باز گردند و تفرقه در میان سپاه مشرکان پیدا شود و عیینة بن حصین
و حارث بن عوف که سرداران این دو قبیله بودند بر مصالحه راضی گشتند و آن سرور صلی الله علیه و سلم حاضر گشتند و آن سرور
علیه الصلوة و السلام ذو النورین را رضی الله عنه بفرمود تا در ان باب وثیقه بنویسند و سکنها صلی الله علیه و سلم پیش از ثبت
شهادت با سعد بن معاذ و سعد بن عباده رضی الله عنهما در امر صلح مشورت فرمود سعدین گفتند یا رسول الله اگر صورت
مصالحه مستند بوحی است سمعنا و اطعنا و اگر مبنی بر رأیست مارا اعلام نمائی حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که درین باب
وحی نازل نگشته ولیکن چون دیدم که قبایل عرب جمله از یک کمان بجانب ما تیر می اندازند خواستم که باسترضای طایفه از ایشان
تیر دازم و سنگ تفرقه در جمعی از مخالفان بیندازم تا کثرت و شوکت ایشان از هم فرو ریزد سعد بن معاذ گفت یا رسول الله
در ان زمان که ما و ایشان بر سر شرک و عبادت اصنام بودیم و طریق طاعت و سبیل خدمت الهی مسلوک نداشتیم این جماعت یک
ثمر ما از نخلستان ما طمع نمیداشتند مگر بر سبیل مهمانداری و فنون حق گذاری که اکنون که بسعادت اسلام فایز گشتیم
و بعزت متابعت تو سرفراز گشتیم چرا این دنائت قبول کنیم و این جماعت حق ناشناس را بر خود مستولی گردانیم تا این
معامله را از وظایف داره و مونات مستمره دانسته هر گاه که قوت طامعه ایشان در حرکت آید این قاعده سنت ساخته
باموال ما شارکت دهند ما باین مذلت تن نمیدهیم و بخدا سوگند که میان ما و ایشان بغیر از شمشیر چیزی دیگر نخواهد بود
تا آن زمان که حق تعالی میان ما حکم فرماید آنگاه حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم اشارت بسعد بن معاذ نمود عهدنامه را پاره
ساخت و پیشوایان قبیله غطفان و فزاره مایوس و محروم از مجلس میمون و صحبت همایون حضرت علیه الصلوة و السلام
بیرون آمدند واقدی گوید رحمة الله علیه که در ان وقت که عیینه و حارث بجهت استحکام قواعد مصالحه بمجلس شرف حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم نشسته بودند که اسد بن حضیر رضی الله عنه مسلح و مغرق بآهن در مجلس در آمد و دید که عیینه در حضور آن
حضرت صلی الله علیه و سلم پایها دراز کرده و حال آنکه مسید است که در عهدنامه نوشته است سید از بی ادبی عیینه بغایت

و در وقت آنکه خندق می‌کندند اصحاب را ضعف و محنت بود و از ان رو که از گرسنگی ... بر شکم خود سنگ بسته بودند ... آن حضرت صلی الله علیه و سلم ...

خشمناک شد میان خطاب فرمود یا عیین الهجرس اخشم روباه بچه ترا میرسد که در صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
پا دراز کنی تو از طمع دست کوتاه . تا گرد این مجلس چگونه پا دراز کنی بلبیت چو سرو در طمع گر کنی زخود کوتاه + هنر که پائی در زین
انجمن دراز کنی + والله که اگر ملاحظه حرمت مجلس شریف رسول صلی الله علیه وسلم نبودی هر دو پهلوی ترا بیک نیزه منتظم
ساختم و اسید همان کلمات که سعد بن معاذ معروض گردانیده بود مبلغ گردانید چون عیینه نومید از مجلس شریف برخاست گفت
ترک انار و اثمار مدینه شمارا بهتر بود از ارتکاب صعوبت حرب زیرا که طاقت مقاومت مقابله و قوت مصابرت مقاتله
قوم ندارید اسید گفت ما را از شمشیر تیز سنان نیزه زود باشد که ترا معلوم شود که از ما و تو کدام یک جزع ناکتر بود بخدا سوگند که
اگر رعایت ادب در حضور رسول صلی الله علیه وسلم واجب نبودی وصول شما بقوم خویش مشکل بودی آنگاه حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم آواز مبارک بلند کرده فرمود ای غطفان که بازگردید بقوم خود که میان ما و شما جز شمشیر نیست
و گویند که از مشاهده یک جهتی و ثبات قدم انصار تزلزلی در حوالی طامعان ثمار مدینه پیدا شد و دانستند که بر مدینه هجوم دست
ندارند **آغاز محاربه با عدا باو فا** اهل سیر و مورخان چنین مقرر داشته اند که چون عسکر مخالفان بقصد اهل اسلام مجتمع
گشته در فدای مدینة الاسلام مومنان را محاصره نمودند جماعتی از دلیران لشکر و سپهسالاران کفره بیکبار چون عمرو و عبدود و عکرمه
که بوفور شجاعت و کمال جرأت و استعمال آلات حرب و استکمال ادوات طعن و ضرب در میان قبائل عرب شهرتی تمام داشتند
چنانچه مبارزان عرب او را در مقابل هزار مرد مقاتل میداشتند چنانچه امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه میگفت که روزی
بهمراهی طایفه از قریش که عمرو عبدود در میان ایشان بود برسم تجارت با مال بسیار عزیمت شام کرده بودیم ناگاه قریب
هزار کس از قاطعان طریق بر ما سر راه گرفتند و اهل کاروان از مال بلکه از جان دل بر کندند درین اثنا عمرو عبدود شمشیر از
نیام برکشید و مانند شیر ژیان و پیل دمان بر مخالفان حمله آورد آن جماعت بمجرد توجه او پای استقامت از دست داده روی بهزیمت آوردند و او از
دنبال ایشان گرفتند و قافله بسلامت گذشتند و این عمرو در روز بدر زخمی عظیم خورده از جنگ بگریخت و در احد بجهة آن
حاضر نتوانست شد و در جنگ احزاب با چند سرهنگ مثل عکرمة بن ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب و نوفل بن عبد الله و
ضرار بن الخطاب و مرداس از بنی محارب بکنار خندق آمدند و محلی مضیق پیدا ساخته تازیانه بر مراکب زدند و یکبار جستن
نمود و سوار بر آن جانب خندق گرفتند و خالد بن الولید و ابوسفیان بن الحرب و دیگر کفار قریش و کنانه و فزاره و غطفان
بر لب خندق صف بر کشیدند عمرو عبدود با ابوسفیان گفت که شما با ما در عبور موافقت نمی نمائید ابوسفیان گفت ما هم از عقب شما
بگذشتن مشغول شویم ما نیز بگذریم القصه عمرو چون از خندق بگذشت قدم در میدان شجاعت و دلیری نهاد و مبارز طلبید و اهل
اسلام بر پهلوانی و شجاعت او اطلاع یافته و مردانگی آن ملعون مشهور ایشان بود چنانچه حرف بر لب ایشان سکوت شده بود

[illegible]

که گویا خون در بدن ایشان نماند و سرها در پیش افکندند و خشک فرو ماندند و هیچکس در معرض او در نیامد حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم که هیچ دوستی باشد که شر این دشمن را از ما دفع کند سلطان تخت ولایت و برهان سخت حمایت امیر المومنین
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود یا رسول الله انا آن بار دیگر حضرت علیه الصلوة والسلام در جواب هیچ نفرمود باز عمرو
مبارز خواست امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه خواست از حضرت صلی الله علیه وسلم
رخصت طلبد مرخص نشد بار سیم گفت ای سپاه شما مردی نیست که در میدان مردان درآید باز امیر المومنین علی رضی الله عنه
دستوری خواست تا آن ستمگر را دست برد نماید حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم اشارت عالیه فرمود که اذن یافت
چون امیر المومنین علی رضی الله عنه نزدیک آن حضرت آمد صلی الله علیه وسلم شمشیری که بذو الفقار مشهور بود بوی داد و درع
خاص خود با میر المومنین علی پوشانید و عمامه خویش بر سر وی نهاد و روی آنکه دستار از برای وی بپیچید و بعد از آن گفت
اللهم اعنه علیه ای بار خدای سزای پرستش یاری ده علی را بر عمرو بن عبدود و روایتست که بعد از آن دست مبارک
بجانب آسمان برداشت و گفت الهی عبیده را در روز بدر از من باز گرفتی و حمزه را روز احد از من جدا ساختی الهی این علی است
برادر من و ابن عم من آنگاه گفت فلا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین بعد از آن حضرت مرتضی علی رضی الله عنه پیاده
روان شد و در آن معرکه عمرو سوار بود که امیر المومنین علی سر راه بروی گرفت و گفت ای عمرو تو گفته که هیچکس مرا بیکی
از سه چیز نخواند که او را قبول کنم بلی چنین است امیر المومنین علی گفت رضی الله عنه من ترا نخوانم الا آنکه گواهی دهی
که خدای تعالی یکیست یگانه و محمد رسول وی است صلی الله علیه وسلم و منقاد شوی پروردگاری را که آفریدگار همه
عالمیانست عمرو گفت از من این توقع مدار گفت پس امر دیگر اختیار کن که مباشرت آن ترا بهتر است عمرو گفت آن کدام
امیر فرمود که دست از محاربه اهل اسلام بدار و بدیار خود بازگرد اگر مهم محمد علیه الصلوة والسلام رونق گرفت و بر
جماعت اعدای خویش مظفر و منصور گشت تو مساعدت و امداد بجای آورده باشی و اگر کار برعکس شود بی منازعت و
مخاصمت تو آنچه مقصود تو باشد بحصول پیوندد عمرو گفت زنان قریش با من این تکلم نکنند هرگز نباشد که من قسمت یا
باشم بر نذر خویش وفا بنذر ننموده بوطن باز گردم و نذر وی آن بود که در روز بدر که زخم خورده بود و گریخته
یاد کرد که تا انتقام از حضرت محمد و اصحاب او نگشتم صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم روغن بر خود نمالم چون از این هر دو
امتناع نمود امیر فرمود که کار ما و تو بمقاتله قرار گرفت عمرو بخندید و گفت این خصلتی است که گمان نمی بردم هیچکس از
دلیران عرب این التماس از من نمود باز گرد که تو در حداثت سنی و هنوز ترا وقت نیست که با مردان مرد
میدان نبرد در آئی و حال آنکه من با پدر تو دوستی و برادری بود و نمی خواهم که خون تو بدست من ریخته گردد

امیر المؤمنین فرمود اگر تو دوستی داری که خون من بر دست تو ریخته شود من دوست می دارم که خون تو بریزم
عمرو ازین سخن بغایت برآشفت و از مرکب فرود آمد و اسپ خود را پی کرد و شمشیر خود از نیام برکشیده از سر خشم و غضب بر امیر المؤمنین
حمله کرد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه سپر بجهة دفع ضرر بر سر کشید آن متهور بی باک تیغ آتشناک بر سپر امیر زد و آن وره که اگر
آن ضرب بر کوه خارا زدی از پای درآمدی تیغ او قبهٔ سپر چنان بشگافت که اثر آن بر فرق همایون امیر رسید آنگاه
حیدر کرار بیک ضربت ذوالفقار بدن آن ملعون را از بار سر سبکبار گردانید و بالفور تکبیر بآواز بلند بگفت و چون رسول
صلی الله علیه وسلم آواز تکبیر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بشنید دانست که لعین مقتول گشت نقلست که بعد از قتل
عمرو ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب قصد امیر المؤمنین علی کردند و امیر المؤمنین علی نیز رضی الله عنه متوجه ایشان
شد چشم ضرار که بر حیدر کرار افتاد راه فرار بر قرار اختیار کرد و چون از وی پرسیدند که هزیمت بدین سرعت را سبب چه بود
گفت در آن وقت صورت مرگ معاینه دیدم اما هبیره ساعتی در مقابل او بایستاد و عاقبت از اثر زخم ذوالفقار باو رسید
جوشن بینداخت و معرکه را باز پرداخته نوفل بن عبد الله مخزومی باز صف قتال انهزام نموده از پشت زین در تک
خندق بر زمین افتاد مسلمانان یکبارش سنگسار کردند وی فریاد برآورد که به ازین بتوان کشت و شاه مردان بر وی
ترحم و احسان در خندق رفت و بیک ضربت شمشیر او را از میان بدو نیم ساخت عکرمة و هبیره مردم اسپ محاربی و ضرار بن الخطاب
از معرکه فرار نمودند و گویند زبیر بر عکرمة و هبیره حمله آورده هر دو از وی بگریختند و درع هبیره و نیزه عکرمة بیفتاد و هر دو را
زبیر برگرفت و گریختگان چون بقوم پیوستند و خبر قتل عمرو و عبد ود و نوفل بسپاه خود تقریر کردند ابو سفیان با قوم خود
و قبیلهٔ غطفان روی بانهزام نهاده تا منزل عقیق جای ملک نکردند نقلست که چون شاه مردان آن شیر بیشهٔ هیجا یعنی
مرتضی علی کرم الله وجهه رضی الله عنه عمرو را بقتل رسانید التفات بزره و جامه و سلاح او ننمود خواهر عمرو بیامد و بر
بالین برادر بنشست و او را همچنان ملبس دید و جامه و سلاح بحال خود گفت ما قتله الا کفو کریم نکشته است او را مگر
همسر گرامی آنگاه پرسید که قاتل وی کیست گفتند علی بن ابیطالب آنگاه این بیت بگفت شعر لو کان قاتل عمرو
غیر قاتله + لکنت ابکی علیه الی آخر الابد + لکن قاتله من لا یعاب به + من کان یدعی قدیما بیضة البلد + القصه
چون امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه بعد از آنکه آتش باد قود هلاک در خرمن وجود آن مشت خس و خاشاک
انداخت و بساط حیات و انفاس امانی او از راه مزاحمت زندگانی آن قوم ناپاک باز [illegible] باز جست با رخسار ملی فروخته چون
شمع فلک خاوری و بازوی افراخته بر بام هفت آشیانهٔ سپهر نیلوفری بنظر کیمیا اثر آن سلطان مسند پیغمبری صلی الله
علیه وسلم درآمد و سر عمرو بن عبد ود در قدم ملازمان آنحضرت افگند [illegible]

میشود که خاتمه آن این دو بیت بود شعر عبد الحجارة من سفاهة رایه + وعبدت رب محمد بصواب + لا تحسبن الله
خاذل دینه + ونبیه یا معشر الاحزاب + نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن روز در باره حضرت امیر
المؤمنین فرمود لمبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة یعنی مبارزه علی در روز خندق
فاضلتر است از اعمال امت من تا بروز قیامت و امیر المومنین ابوبکر صدیق و امیر المومنین عمر رضی الله عنهما در مجلس
رسول بودند صلی الله علیه وسلم که وی در آمد هر دو برخواستند و فرق مبارکش را ببوسیدند و عبد الله مسعود رضی الله عنه
برخواند وکفی الله المومنین القتال وکان الله عزیزا حکیما مرویست که قریش کس فرستاده جسد خبیثه شان آن بلید فعال جهنم مآل را
خریداری کردند بتمام دیت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که ما را بجسد ناپاک و بهای خبیث آن احتیاج نیست بگذارید
تا ببرند حاصل الکلام که مسلمانان را فتح عظیم واقع شد و شکست کلی بمخالفان رسید و مسلمانان با همدیگر تفال نمودند ببرکت علی
بن ابی طالب کرم الله وجهه و در روایتیست که درمیان روز یاد و روز دیگر کفار همه یکبار از منزل عقیق از برای محاربه با
ارباب ایمان و تصدیق روی بمدینه نهادند و از اطراف وجوانب خندق جنگ پیش آوردند و بنی قریضه عهد شکسته اظهار
جرات و جلادت بسیار نمودند و از ظهور فلق تا غیبت شفق در کنار خندق درمیان مقاتله و جنگ سخت برپا شد و ابو سفیان
جمعی از مشرکان را در برابر خیمه رسول صلی الله علیه وسلم بداشت و اهل اسلام را چنان مقید ساختند که التزام مواضع خود باز نمی
پرداختند نقلست که در آن روز بمرتبه محاربه و مقاتله از جانبین قایم شد که از مسلمانان مهاجر و انصار صلوة ظهر و عصر و مغرب
فوت شد و چون حرب منقضی شد بلال باشارت آن پیغمبر علیه الصلوة والسلام بانگ نماز بگفت و اقامت نموده نماز
ظهر را بجماعت گذاردند و در آن وقت نماز دیگر باقامت تنها کتفی نموده بترتیب قضا فرمودند و امیر المومنین علی رضی الله عنه روایت
کنند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم درباره مشرکان نفرین کرد و گفت ملاء الله علیهم بیوتهم وقبورهم نارا کما شغلونا
عن الصلوة الوسطی وصلوة العصر حتی غابت الشمس محمد بن اسحاق گوید رحمة الله که درین وقت کار بر مومنان دشوار
گشته و اهل اسلام بشوکت و ازدحام کفار درمانده خداوند سبحانه وتعالی بکمال عنایت لطیفه از لطایف غیبیه از پرده
اختفا بیرون آورد نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی که همواره با کفار در مکاید شیطانی هم عنانی می نمود در ورق ضمیر او پرتو از
داد و از معرفت خویش راه نمودند و بنور اسلام مشرف ساختند تا نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و اظهار انقیاد و ایمان
خویش نمود و بیک تیر تدبیر که از کمان تقدیر در انجمن آن گروه با تشویر انداخت سلسله جمعیت مشرکان و یهود بنی قریضه
را از یکدیگر بگسیخت و بجهت اختلاف ایشان مقصود بغایت مرغوب برانگیخت تفصیل بعد از اجمال آنکه میان شام و حضرت
بود که نعیم بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم فایز گشت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از سبب آمدن او پرسید گفت

یا رسول الله حقیقت دین اسلام بر من ظاهر گشته و تصدیق نبوت تو در دل من بتحقیق و یقین پذیرفته اکنون آمده ام
تا بنجدت تو قبول ملت حنفیه نمایم و ابواب تحقیق و یقین بتوفیق الهی و امداد رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
بر روی خویش بگشایم گواهی میدهم که آنچه تو میگوئی حق است و صدق بعد ازان که باین دولت مستسعد گشت با حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا رسول الله مرا تا اکنون با قریش بساط محبت ممهد می بوده و با یهود بنی قریظه قاعدهٔ
مودت موکد می بوده و حالا هیچ کدام ازین دو فرقه از اسلام من خبر ندارند و من هرچه خواهم با ایشان توانم ساخت
بخدا سوگند که آنچه میفرمائی قیام نمایم و در آنچه رضای تو باشد سعی بلیغ کوشش کنم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
توانی که تفرقه در میان لشکر کفار اندازی و جمعیت ایشان را متفرق و منحل سازی نعیم گفت توانم ولیکن مرا رخصت
فرمائی تا هرچه خواهم بگویم حضرت رسالت پناه ویرا رخصت کردند فرمود که ان الحرب خدعة بعد ازان نعیم نزد یهود بنی
قریظه رفت و گفت صفای عقیدت و کمال محبت من نسبت بخود میدانید گفتند بلی نعیم گفت قریش و غطفان
بجنگ محمد صلی الله علیه وسلم آمده اند شما در امداد و اعانت ایشان میکوشید و میان شما و ایشان نسبتی نیست چرا که
بلاد ایشان دور است اگر بر محمد صلی الله علیه وسلم غالب آیند بمقصود خویش فائز گردند و الا بمواطن خود باز گردند و منازل
شما نزدیک است و اهل و عیال و امتعه شما اینجاست اولی آن بود که اصلا شما با ایشان اتفاق ننمودی و ابواب معاندت
بر جبین محمد صلی الله علیه وسلم نگشودی لکنون نیکو اندیشه کنید که مبادا ایشان از جنگ ملول گردند و از نشستن
درین مقام به تنگ آیند و مهم محمد صلی الله علیه وسلم فیصل نا داده مراجعت نمایند و شما را در جنگ محمد صلی الله علیه وسلم بگذارند
بجهة نقض عهد ایشان با وجود عدم مقاومت با مسلمانان بر شما مستولی گشته بالکل شما را استیصال سازند یهود گفتند
شفقت نمودی و حق نصیحت بجا آوردی اکنون تدبیر این چیست نعیم گفت رای صواب آنست و چنان می نماید که
از اعیان قریش و اشراف غطفان جمعی را برهن بستانید آنگاه با محمد صلی الله علیه وسلم حرب کنید زیرا که اگر ایشان را فرصت
مراجعت شود کار را ناساخته بدیار خود متوجه شوند و محمد صلی الله علیه وسلم قصد شما کند چون شما جمعی از اشراف ایشان در دست داشته
باشید ضرورت بجهة صیانت و محافظت رؤسای خویش امداد شما نمایند و ضرورت تا ضرر او را از شما باز دارند یهود گفتند بخدا
سوگند که آنچه گفتی عین صدق و محض صوابست و ما ازین اصلا تجاوز نمی نمائیم نعیم چون خاطر از جهت بنی قریظه جمع ساخت
بمعسکر قریش شتافت و بنصیحت دیگر پرداخت و اظهار شفقت و نصیحت و یکجهتی با ایشان در میان آورده گفت بغض و
عداوتی که میان من و محمد و اصحاب اوست صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم بر شما ظاهر و پیداست اکنون خبری از جانب
بنی قریظه بمن رسیده و با شما خواهم گفت مشروط بآنکه در کتمان او کوشید بتخصیص نسبت با ایشان گفتند بجان مقبل

رسیدیم خبر حسبیت نعیم گفت معلوم شما باد که یهود بنی قریظه از نقض عهد و شکستن پیمان محمد صلی الله علیه وسلم پشیمان
شده اند و برین قرار داده اند که جماعتی از رؤسا قریش و اشراف غطفان به بهانه گرو از شما بستانند و جریمهٔ نقض
عهد خویش به محمد فرستند صلی الله علیه وسلم تا بقتلشان رسانند و بعد از آن با محمد صلی الله علیه وسلم اتفاق نموده بمقابله
شما برآیند و محمد نیز علیه الصلوة والسلام باین راضی شده و مهم مصالحه برین نهج قرار یافته و در روایتی آنکه گفت که من در
مجلس بنی قریظه نشسته بودم که قاصد ایشان از نزد محمد صلی الله علیه وسلم و خبر آورد که رضا بصلح مقرون است اگر چنانچه
سری از بنی قریظه بظهور پیوندد که مصداق این مقال و مبین این حال باشد دانند که مبنی واقعه بر حسبیت و نمیهارم که هیچکس
از وضیع و شریف قوم خویش با ایشان ندهید و ملتمس ایشان را مبذول ندارید و بعد از آن نعیم از نزد قریش بیرون آمد
نزد غطفان رفت و با ایشان نیز همین سخن گفت که با مشرکان گفته بود و اتفاقاً روز جمعه بود که نعیم این سخنان مصلحت
آمیز با قریش و غطفان در میان آورده بود و شب شنبه بود که ابوسفیان کسی از برای بنی قریظه فرستاد بعد از آن
کفار سخن نعیم بغایت متاثر گشته و خوف عجیب تمام بر خاطر او استیلا یافته مضمون رسالت آنکه مکث ما درین دیار بتطویل
انجامید و چهارپایان بجهت شدت برودت مواد قلت علف و غذا ضایع شدند وظیفه آنکه استعداد اسباب حرب
پردازید تا فردا باتفاق جنگ کنیم شاید که مهم از پیش برود یهود جواب دادند که فردا روز شنبه است و ما در شنبه هیچ کار
نمی کنیم و شما میدانید که طایفه از ما در ایام سابقه بعضی از مهمات اشتغال نموده ببلیهٔ عظمی گرفتار گشتند و بهر حال
باید که بدانید که ما با شما وقتی در محاربهٔ محمد صلی الله علیه وسلم موافقت نمائیم که تنی چند از اعیان قوم و اشراف قبیلهٔ خویش
بما تسلیم کنید تا ما را بواسطهٔ آن اطمینان حاصل آید زیرا که ما می ترسیم که ایام حرب امتداد یابد و شما از طول اقامت ملول
گشته بمقتضای قضیهٔ العود احمد عمل نموده بدیار خود مراجعت کنید و ما را بدست محمد صلی الله علیه وسلم و اصحابش باز گذارید
و چون بعد از رفتن شما اشراف قبیلهٔ پیش ما باشند شما را بالضروره امداد و اعانت ما نمودن لازم آید بعد از آنکه پیغام یهود
بمشرکان رسید همه گفتند آنچه نعیم بن مسعود گفته بود عین صدق و محض صواب بوده بعد از آن بجانب بنی قریظه پیغام
فرستادند که ما هیچکس از اوضاع و اشراف خویش بشما نمیدهیم اگر بیرون آئید و جنگ کنید فبها و الا ببلاد خود رویم
و شما دانید و محمد صلی الله علیه وسلم یهود چون این سخن بشنیدند گفتند سوگند بخدا که نعیم بن مسعود راست گفته است ما هیچ
وجه با محمد صلی الله علیه وسلم جنگ نخواهیم کرد و بعد از تقدیر ربانی و تدبیر نعیم بن مسعود در میان قریظه و غطفان اختلافی در
کفار پدید آمد و تند بادی بحال اهل طغیان راه یافت و خوف بر خاطر ایشان مستولی گشت و از حوالی مدینه مایوس و محروم
با عساکر خویش باز گشتند و آیتی که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روز خندق دعا فرموده است

احزاب بدین طریقه که اللهم منزل الکتاب سریع الحساب اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم وزلزلهم وانصرنا علیهم و از جابر
عبد الله انصاری رضی الله عنهم مرویست که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد فتح سه روز متصل
بر احزاب دعا فرمود و هزیمت ایشان از حق تعالی مسالت نمود و میان الصلوتین روز آخر که روز چهارشنبه بود دعا مستجاب
گردید حضرت مرسل الریاح جل و علا باد صبا را فرستاد تا زلزله در لشکر کفار انداخت و سنگ تفرقه در میان ایشان
افگند هوا بغایت سرد شد و باد صعوبت بدین گرفت چنانچه خیمهای اهل شقاق و عناد را برمیکند و دیگهای ایشان
سرنگون میساخت و ملائکه را فرستاد تا طنابهای خیمه ایشان را می بریدند و اوتاد خیام مشرکان میکندند و آتشهای
ایشان را میکشتند و ترس و رعب در دل ایشان پیدا شد که غیر از فرار تدبیر دیگر نبود چنانچه حق تعالی در قرآن مجید حال بیان
فرموده یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها وکان الله بما تعملون
بصیرا و ابن کثیر در تفسیر خویش آورده است که اگر در آن باد که خداوند تعالی حضرت حبیب خود را رحمت عالمیان ساخته
آن باد را بر احزاب برانگیخت تر از باد عاد گردانید نقلست که حذیفه بن الیمانی گفت رضی الله عنه در آن شب
که احزاب از حوالی مدینه کوچ میکردند در آن شب چندان مشقت از خوف و مجاعت و برودت هوا و صعوبت باد
بما راه یافت که غیر از خدای تعالی کسی بر کیفیت آن اطلاع نداشت و در آن شب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
از خوابگاه برخاسته بنماز اشتغال نمود و چون چند رکعت نماز ادا فرمود روی به بعضی یاران آورده فرمود کیست
که برود و خبر قوم بما بیارد تا خدای تعالی او را در بهشت قرین من گرداند حذیفه گفت رضی الله عنه والله که هیچ
یک از ما بنابر شدت جوع و خوف سرما جواب آنحضرت صلی الله علیه وسلم نداد تا باز بنماز مشغول گشت بعد از زمانی
بار دیگر گفت هیچکس هست که خبر قوم بما بیارد تا خدای تعالی او را در جنت رفیق من سازد و درین نوبت نیز کسی
اجابت نکرد چون سه نوبت ندا کرد و هیچکس اجابت ننمود سه نفر یا چهار نفر از صحابه عظام را نام برد و حال آنکه ایشان
هم شنیدند و جواب هر یک این بود که پناه میگیریم بخدای تعالی و رسول او ازین مشقت که مرا از مقام من برانگیزاند
درین شب بجای نفرستد بعد از آن نام من بر زبان مبارک راند گفتم رسول الله چه میفرمائی فرمود توانی که امشب
خواست اقیام نمائی تا فردای قیامت با ما باشی گفتم بلی یا رسول الله و اینی آنکه مرا نزد خود خواند و پرسید که ای
حذیفه چه چیز مانع شد ترا که سخن ما شنیدی و اجابت نکردی گفتم جوع و سرما یا رسول الله و حال آنکه از سر تا پا برهنه بودم
میلرزید آنحضرت علیه الصلوة والسلام از سخن من تبسم فرمود و گفت پیشتر آی و من پیش آن سرور رفتم و او دست مبارک
بر سینه من میان هر دو کتف من مالید و بر سر و روی من مالید و دربارهٔ من دعا فرمود اللهم احفظه من بین یدیه

ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله ومن فوقه ومن تحته بخدا سوگند که شدت سرما و خوف وجوع از من زائل شد بعد
از آن بشارت فرمود که بمیان قوم عدو درآ و از حال ایشان مرا اعلام نمائی که در چه کارند و هیچ دستبرد منمای
و باید که از تو کاری صادر نشود تا به پیش من برسی حذیفه رضی الله عنه میگوید که سلاح خویش گرفته از خندق گذشتم
و چنان گرم شدم که پنداشتم که در حمام در آمدم چون نزدیک لشکرگاه آمدم در میان جمعی پنهان شدم دیدم که از برای
ابوسفیان بهر او حیله آتشی افروخته اند چه باد طوفان در میان لشکر ایشان بیرون از قیاس بود و ابوسفیان گاهی
این پهلوی خود را و گاهی آن پهلو را بر آتش میداشت حذیفه رضی الله عنه میگوید که من در آن وقت خواستم که تیری بر
پهلوی وی زنم اما وصیت رسول صلی الله علیه وسلم مرا مانع آمد بعد از آن که لشکر الهی در رسید دیدم که سنگهای
بزرگ می آمد و بر سر و روی و بدن ایشان میخورد و ایشان بسپر دفع آن میکردند و آتشهای مشرکان مرده و دلها مرده و رنگ
ایشان بیرون از قیاس و اندازه پژمرده و ابوسفیان چون صورت حال مشاهده کرد گفت ای معشر قریش مدت
اقامت ما درین دیار بطول انجامید و چهار پایان ما هلاک گشتند و بنی قریظه با ما مخالفت نمودند و اسلحه ما از
کار باز مانده بود و این باد بی نیازی هیچ چیز ما را بر قرار نگذاشت اینک من رفتم گفته بجانب شتران خویش آمد
از غایت تعجیل زانو بند شتر باز ناکرده بر پشت نشست در آن حین عکرمه بن ابی جهل فریاد بر آورد که ای ابوسفیان تو
پیشوای قومی ایشان را در بلا گذاشته کجا میروی ابوسفیان از خجالت و شرمندگی از شتر فرود آمد و زانوی شتر خود
بگشاد و زمام جمل بدست گرفته روان شد و در میان لشکرگاه ندا کرد که در رفتن تعجیل نمائید و تمامی قوم قریش
و غطفان و کنانه و فزاره با قوافل یاس و حرمان روی براه نهادند و در آن دیار از مشرکان و عبده اصنام که قصد
میان و مال و جان مسلمانان کمر بسته بودند دیاری نماند و حذیفه رضی الله عنه گوید که چون مخالفان بار
کردن مشغول گشتند من نزد حضرت صلی الله علیه وسلم مراجعت نمودم و در راه سواران دیدم دستارهای سفید
بر سر شمردم بیست نفر بودند مرا گفتند خبر ده صاحب خود را که خدای تعالی سر لشکر دشمنان از تو کفایت فرمود چون
بمنزل حضرت رسیدم آنحضرت در نماز بود بهر گاه آنحضرت را امری پیش آمدی بنماز مشغول گشتی بمن اشارت
فرمود که پیشتر آی نزدیک آنحضرت رفتم و او را از کیفیت قصه خبردار کردم تبسم فرمود چنانچه نوری از میان دندان
های مبارک وی بدرخشید و من تا آن زمان گرم بودم بعد از آن دیدم که سرما در من اثر کرد و مرا نزدیک
خود بخوابانید و کسائی که بود مر آنحضرت را وسیع الطول والعرض گوشه از آن کسا بر من افکند و پای مبارک خویش
بر سینه من نهاد از مساس پای دولتنمای آنحضرت راحتی بر جان من رسید چنانکه از راحت در خواب شدم تا وقت

نماز صبح آنگاه حضرت مرا بیدار کرد و گفت قم یا نومان برخیز ای بسیار خواب مروی است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بعد از فرار لشکر فرمود که من بعد قریش مجال و فرصت آن نیابند که بمقاتله مومنان و محاربه ایشان بیرون آیند بلکه با ما جنگ
ایشان خواهیم رفت چنان شد که بعد از آن قریش مجال فرصت نیافته که بمقاتله و مقابله مومنان پردازند عاقبت رسول
صلی الله علیه وسلم با لشکر روی بمدینه آورده لوای فتح و نصرت بر ذروه ام القری نصب فرموده آن زمره مغلوب
و مقهور گشتند والحمد لله علی کل حال **فصل پنجم** در ذکر واقعاتیکه درین غزوه بظهور پیوسته **واقعه اول** قصه سعد معاذ
بود رضی الله عنه و آنچنان بود که عائشه رضی الله عنها گفت در جنگ خندق روزی مخالفان در برابر رسول صلی الله علیه وسلم
آمده بودند و بجنگ مبادرت مینمودند و من در آنروز با مادر سعد معاذ در حصن بنی حارثه که حصین ترین حصون مدینه است
بودیم ناگاه چشم من بر سعد معاذ افتاد و میگذشت زرهی کوتاه در بر داشت که دست و پای او را نمی پوشید و حال آنکه او
مردی عظیم الجثه بود طویل القامت من از کوتاهی درعش اندیشه ناک بودم که مبادا زخمی بوی آید مادر سعد گفت زود تر برو
و با رسول الله ملحق شو که دیر ماندی و از تخلف دور افتادی من گفتم ای ام سعد چه بودی که پسر تو زرهی ازین تمامتر
پوشیدی که من بر دستهای وی می ترسم که زخمی رسد مادر سعد گفت یقضی الله ما هو قاض حکم میفرماید الله تعالی آنچه حکم کرده
است و حکم الهی چنان بود که بزخم تیر مشرکان شهید شود آورده اند که چون سعد رضی الله تعالی عنه بر کنار خندق آمد حبان بن
العرقه از صف کفار تیری بروی انداخت و گفت خذها و انا ابن العرقه آن تیر بر رگ اکحل آمد و آن رگیست در دست
آدمی که چون منقطع گردد خون از آن نمی ایستد تا آدمی هلاک گردد و گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابن العرقه را نفرین فرمود
که عرق الله وجهک فی النار چون سعد رضی الله دانست که زخم وی قویست روبقبله دعا آورده گفت الهی اگر میان
پیغمبر و قریش جنگ باقیست مرا مهلت ده تا در میدان محاربت حسب المقدور بکوشم و اگر مقاتله بینهم نمانده جرعه شهادت
چشان و این تیر را سبب شهادت من گردان و لیکن مرا مهلت ده تا بنو قریظه را بکام خویشتن ببینم و میان سعد و ایشان در
جاهلیت هم سوگندی بود آورده اند خون فی الحال از جراحت او باز ایستاد و تکمله بقیه قصه عنقریب مرقوم کلک
بیان خواهد شد **واقعه دیگر** در معجم طبرانی آورده اند که در اوان حرب خندق جوانی بود نو داماد در نیم روز گرم [?]
که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اجازت خواسته عزیمت خانه خود کرده مسلح بخانه میرفت که در راه زن خود را در میان
مردم ایستاده دید خواست تا بنیزه زن خود را هلاک گرداند آن ضعیفه گفت یکساعت دست کشیده دار و در خانه
رو تا ببینی که در خانه چیست و بفراش کیست چون از قتل وی دست باز داشت در خانه در آمد دید که بر فراش
وی ماری سیاه است که حلقه زده آن مار را بر سر نیزه کرده از خانه بیرون آورد و آن مار بر سر نیزه اضطراب و حرکتی چندان کرد

بعد از ان خبر دهد بهان ساعت جوان نیز جان تقابض ارواح سپرد و کسی ندانست که مار پیشتر مرد یا جوان جوان صورت
واقعه را بحضرت رسول عرض کردند فرمود که از برای صاحب خود آمرزش خواهید بعد از ان گفت که در مدینه جمعی از
جنیان هستند که ایمان آورده اند اگر مثل این چیزی بر شما ظاهر گردد تا سه نوبت انذار کنید پس اگر بعد از ان سه روز اگر خود را بشما
نماید بکشیدش که شیطان است **واقعه دیگر** معجزه ضیافت جابر رضی الله عنه که از وی روایت کرده اند که آنروز رسول
علیه الصلوة والسلام در حفر خندق شکستن آن سنگ عظیم که در خندق پیدا شده بود اقدام مینمود دیدم دست بالا کردن آن کلنگ
کردم بر شکم آنحضرت سنگ بسته دیدم که بر شکم خود بسته و آن بجهت گرسنگی بود که در ان سه روز طعام نخورده بود بواسطه این خاطر من متفرق
شد خواستم که از برای آنحضرت طعامی ترتیب کنم و آنحضرت را بخفیه بخانه برم و اگر از خواص چند دیگر همراه که مصلحت آنحضرت
باشد همراه بیارند القصه در خانه بزغاله داشتم آنرا ذبح کردم و اهل خود را گفتم تا صاع جو که در خانه بود آرد کرده از برای
نان خمیر نمودند و من نزد آنحضرت آمدم و اشاره بآنحضرت اظهار این معنی نمودم گفتم یا رسول الله اندک طعامی ترتیب نموده ام
ملتمس آنکه بخانه فقیران قدم رنجه فرمائی و تشریف حضور ارزانی داری حضرت صلی الله علیه وسلم پرسید طعام چه مقدار است
آنچه بود بعرض رسانیدم آنحضرت گفت کثیر و طیب آنگاه فرمود که برو و زوجه خود را بگو تا دیگ را از سر آتش دان برندارد
تا من بیایم و نان از تنور بیرون نیارد تا من آنجا باشم بعد از ان اهل خندق را بجمع آواز داد و فرمود که جابر از برای شما
طعامی ساخته است بشتابید که همه پیش جابر بخانه آمد و گفت ای ضعیف وای بر تو که محمد علیه السلام با تمامی مردم خندق
بخانه ما متوجه است و اندک طعام هست زن گفت حضرت را خبر هست که طعام چیست و چه مقدار است گفتم آری گفت الله
و رسوله اعلم چون رسول بخانه ما آمد بر سر دیگ و خمیر رفت و آب دهان مبارک بهر یک رسانیده بعد از ان از حق تعالی
برکت مسئلت نموده فرمود تا نان بر تنور بستیم چون پخته شد بیرون می آوردند و می شکستند و شوربا با گوشت بآن منضم
ساخته ده ده کس را می نشاندند تا سیر میخوردند بعد از ان بر میخواستند تا برین نهج همه اصحاب گرسنه را سیر طعام ساختند
چون از سر دیگ و تنور دور میشد هیچ کم نمیشد تا سیر گردیدند و هر گاه سر دیگ پوشیده میشد و چون باز بر سر تنور می آمد پر از نان بود و دیگ پر گوشت
و باشاره آنحضرت ما نیز سیر بخوردیم و بهمسایگان نیز فرستادیم و چون حضرت رسالت از خانه ما بیرون آمدند طعامها
نیز تمام شد و این معجزه را بچند نوع روایت کرده اند و ما این روایت را بقبول اقرب یافته ایم مرقوم گشت **واقعه دیگر** از جمله
معجزات درین ایام آنکه دختر بشیر بن سعد گفت در اثنای خندق مادر من بنت رواحه یک کف خرما بمن داد که نزد پدر و
خال خویش ببر تا چاشت سازند من بطلب ایشان میرفتم در ان اثنا رسول صلی الله علیه وسلم نظر بر من افتاد فرمود که ای
دختر که بمن نزد من بیا نزد آنسرور رفتم پرسید آنچه در دست داری چیست گفتم قدری خرما است که بپیش پدرم میبرم رسول صلی الله علیه وسلم

علیه وسلم دست در پیش وپشت آن زاد برکف مبارک او بریختم بعد ازان فرمود تا جامه بسط کردند وخرماها برانجا بریختند
ومردی را بفرمود تا ندا کرد که مجموع اهل خندق بیایید وازان خرما بخورید آنحضرت بموجب فرموده عمل نمودند همه حاضران چندانکه خاطر خواه
ایشان بود ازان خرما تناول نمودند ومراجعت کردند هنوز آن مقدار خرما باقی بود که از اطراف آن جامه که باز کشیده بود بدر می ریخت
وبر خاطر ارباب بصائر پوشیده نماند که درین غزوه از وقایع غریبه واز معجزات بدیعه اکثر من ان یحصی بظهور پیوسته
ولیکن این مختصر زیاده ازین بر نمی تابد والله اعلم اما مدت محاصره اهل اسلام بعضی از مورخان گفته اند که بیست
بود و روز مره بیست روز گفته اند وطایفه بیست وچهار روز تعیین نموده اند ونزد بعضی آنکه چون بیست ونه روز از محاصره
گذشت مخالفان از حوالی مدینه آواره گشتند ودرین غزوه شش نفر از انصار بدولت شهادت فایز آمدند سعد بن
معاذ وانس بن اوس وعبد الله بن سهل وطفیل بن النعمان وکعب بن زید رضی الله عنهم اسامی این پنج نفر در سیر گویست
واز مشرکان سه کس بمهلکت رسیدند یکی عمرو بن عبد ود دوم نوفل بن عبد الله مخزومی وعثمان بن امیه که از بنی عبد الدار
بوده ودرین غزوه تیری بوی رسیده بمکه مراجعت کرد بهمان زخم جان بمالک جهنم سپرد والله تعالی الملهم بالرشاد وقعه
دیگر از وقایع سال پنجم از هجرت حضرت صلی الله علیه وسلم غزوه بنی قریظه بود سیاقان مشهد مشهور احادیث واخبار ومسندان
ارباب فنون تواریخ وسیر رحمهم الله تعالی بر صحایف دفاتر باد وقایم اقلام مشکین ارقام چنین تحریر ومسطور داشته اند که چون نسیم عنایت الهی
از مهب لا تیئسوا من رحمة الله وزیدن گرفت وصبح اقبال از مطلع آمال ... دمیدن آغاز نهاد واهل عناد وشقاق متفرق
در علی الاطلاق منکوب ومخذول راجع گشتند حضرت مقدس نبوی بمدینه بفراغ بال واطمانیت باز آمدند هریک از صحابه
کرام بمنزل ومقام خود آرام گرفتند اسلحه وادوات حرب از خود باز کرده ساعتی بطمانیت باز آمدند هریک از صحابه کرام بمنزل ومقام
خود آرام گرفتند اسلحه وادوات حرب از خود باز کرده ساعتی بفراغت نشستند عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید که حضرت
بخانه آمده سر وتن از گرد وغبار می شستند که از بیرون خانه شخصی بر ما سلام کرد رسول صلی الله علیه وسلم بتعجیل بیرون
رفتند ومن از عقب او تا در خانه آمدم دحیه کلبی را دیدم که غبار بر روی او نشسته در شتری سفید سوار بود حضرت صلی الله علیه وسلم
بر دامن خویش گرد از سر وروی وی پاک میکرد وباوی آهسته سخن میگفت چون بخانه باز آمد گفت این جبرئیل بود ودر روایت
ابن عباس رضی الله تعالی عنهما آنکه در خانه فاطمه بود رضی الله عنها وبعد از غسل بنماز پیشین ادا کرده مجمره طلبید تا خود را بعطر
معطر گرداند که جبرئیل علیه السلام برسید دستار سفید از استبرق بر سر بسته وبر استری سوار گفت یا محمد خدا از تو خوشنود باد
که سلاح از خود باز کردی وهنوز ملایکه از خود باز نکردند ودر برخیز وسلاح خود در پوش وبجانب بنی قریظه متوجه شو
والله که من میروم تا قلعه ایشانرا بکوبم وخورد گردانم چنانکه بیضه مرغی را بر سنگی زنند پس حضرت مقدس نبوی بلال

بطلبید و فرمود تا ندا کنند که ای خیل الله سوار شوید هر که سمیع و مطیع است یعنی فرمانبردار باید که نماز دیگر نگذارد
مگر در بنی قریظه و علی مرتضی کرم الله وجهه را طلب کرده علم بدست وی داد و او را از خود پیش فرستاد و خود زره پوشیده
و خود بر سر مبارک نهاده و شمشیر بر میان بسته و سپر بر دوش گرفته و نیزه بر دست گرفت و بر اسپ خود لحیف نام سوار شده سبب دو اسپ
دیگر جنیبت کرد و عبد الله ام مکتوم را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و از عقب امیر المومنین علی رضی الله عنه روان شد و اصحاب
نیز ساخته گی از شهر بیرون آمدند صدیق اکبر رضی الله عنه بر یمین آنحضرت و فاروق اعظم رضی الله عنه بر یسار و پیش
پیش آنحضرت اعیان مهاجر و اشراف انصار رضوان الله تعالی علیهم و خالد برادر بلال رضی الله عنهما نیم نیزه بر دست
بر سر راه آنحضرت روان شد و عدد اهل اسلام سه هزار مرد بودند و سی و شش اسپ داشتند در راه به قبیله بنی النجار رسیدند
دیدند که ایشان همه سلاح پوشیده و صف کشیده استاده اند حضرت علیه الصلوة والسلام از ایشان پرسید که شما را که فرمود
که سلاح پوشید گفتند دحیة الکلبی خبر کرد حضرت فرمود که آن جبرئیل بود علیه السلام رفت که تا زلزله در حصار ایشان
اندازد میان شام و خفتن بود که بنی قریظه رسیدند بعضی از اصحاب در راه نماز عصر گذاردند رعایة للوقت و آن
نهی پیغمبر صلی الله علیه وسلم به تعجیل و مبالغه در ذهاب حمل کردند و جمعی دیگران نماز را در بنی قریظه قضا کردند تماما لظاهر النهی
و هیچ یک از طائفتین ملوم و معاتب نگشتند نقلست از امیر المومنین علی رضی الله عنه که فرمود چون نزدیک حصار بنی
قریظه رسیدیم شخصی از آن قوم که بالای قلعه بود مرا دید و ندا کرد که آمد کشنده عمرو عبدود که قد جاءکم قاتل عمرو و دیگری
گفت قتل علی عمرا و صار علی صقرا ابرم علی امرا هتک علی سترا من گفتم الحمد لله الذی اظهر الاسلام و قمع الشرک آورده اند
که چون حضرت شاه مردان علم را پای قلعه بنی قریظه بر زمین زد جهودان از بالای حصار زبان بسب و دشنام حضرت سید
انام علیه الصلوة والسلام گشادند علی مرتضی کرم الله وجهه ابو قتاده را رضی الله عنه بمحافظت رایت گذاشته بر راه مصطفی
آمد و گفت یا رسول الله نزدیک حصار جهودان مرو که زود باشد که خدای تعالی ایشان را رسوا گرداند حضرت فرمود مگر چیزی
از ایشان در باره من شنیدی فرمود آری آنسرور گفت چون مرا ببینند امثال آن نتوانند گفت چون حضرت نزدیک
بحصار ایشان رسید فرمود یا اخوة القردة الخنازیر فرود آیید بحکم خدا و رسول و در روایتی آنکه گفت اخزاکم الله یعنی
دور شوید که خدای تعالی شما را دور گرداند از رحمت خود جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فاحشا هرگز تو بر جهل
و دشنام و سفاهت منسوب نبودی تا امروز چه سبب این امر شنیع اقدام نمودی از این سخن حضرت رسالت پناه را حیا غالب گشته باز پس آمد
گویند از شرم این سخن به مرتبه متاثر گشت که نیم نیزه که در دست داشت بیفتاد و ردا از دوش مقدسش بر زمین آمد نقلست
که اسید بن حضیر رضی الله عنه خطاب به یهود بنی قریظه کرده گفت که ای دشمنان خدای ما اندرین حصار منحصر بم تا شما را

گرسنگی نمیرید حالا شما بدان رضا بدهید میمانید از سوراخ سر بدر نتوانند آورد یهود گفتند ما بی حیی بن اخطب نه دوستان توایم اند
خزرج و ما از تو این طمع نمیداریم اسید دید که میان ما و شما نه عهدیست و نه محبتی اسلام قطع همه عهود کرده است القصه از ان
حضرت مقدس نبوی سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه فرمود تا بجانب ایشان تیر انداز آن روز تا شب بجانب ایشان تیر
انداختند یعنی از شب تیر نمیزدند سهام پران جستند تا حضرت انصراف بمنزلگاه از آنحضرت علیه الصلوة والسلام وارد گشت
بمنازل خود باز گشتند بر همین منوال پانزده شبانه روز و بقولی بیست و شش شبانه روز بگذشت سعد ابن ابی وقاص گفت که
ما درین مدت اوقات بخرما میگذرانیدیم که سعد بن عباده بر شتران خود بار کرده بما میفرستاد و حضرت رسالت میفرمود
نیکو طعامیست خرما القصه چون ایام محاصره بطول انجامید حق جل و علا خوفی در خاطر یهود افگند تا دست از قتال باز
داشتند و نباش بن قیس را نزد حضرت رسالت فرستاده پیغام دادند که قال الله تعالی جل ذکره ربنا ظلمنا انفسنا وان لم
تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین ما هم چو بنی النضیر جلا اختیار میکنیم خون ما مریز و ما را بگذار تا با عیال و اطفال خود
بیرون رویم و هر چه شتران ما بردارند از ورای سلاح خود زیاده بیرون نبریم حضرت باین راضی نشد باز خبر فرستادند که
از سر اموال و امتعه و اسلحه بتمام در گذشتیم رخصت فرمائی تا دست زن و فرزند خود گرفته بجای دیگر رویم این ملتمس نیز
مبذول نیفتاد حضرت رسالت فرمود لا الا ان تنزلوا علی حکمی نباش چون پیغام حضرت رسالت پناهی بایشان رسانید
بکار خود متحیر فرو ماندند کعب بن اسد که مقتدای آن جماعت بود رؤسای بنی قریظه را جمع کرد و حیی بن اخطب که بنا بر عهدی که
با کعب بسته بود و در حصار ایشان درآمده در ان مجلس حاضر گشت بعد از ان کعب با ایشان خطاب کرد که ای معشر یهود
بخدا سوگند که شما همه میدانید که حضرت محمد رسول خداست و ما تا بغایت از روی حسد با او ایمان نیاوردیم اکنون یکی
از سه کار بکنید یا آنست که بمقتضای معرفتیکه شما را نسبت با وست عمل نموده بوی ایمان آرید و دست در دامن
متابعت او زنید تا اموال و ابنا و نسا و نفوس شما از حوادث مصون و محفوظ ماند یهود گفتند که ما مفارقت دین
خویش نمیکنیم و کتاب دیگر بر توریت نمیگزینیم کعب گفت اگر این را نمیتوانید کرد وظیفه آنکه زنان و فرزندان خویش را بدست
خود بقتل رسانیم و از حصار بیرون آئیم و دست بقتال برآریم اگر مغلوب گردیم اهل و عیال بعد از ما مذلت و خواری نبینند
و اگر غالب آئیم زن و فرزند کم نخواهد بود گفتند جماعت بیگناهان را بی وجهی کشتن چه تقریب دارد و کدام دل این امر بار دهد
و بعد از قتل اولاد و فاقه اکباد چه تمتع توان یافت کعب گفت اگر باین امر راضی نیستند امشب شب شنبه است
و خاطرهای ایشان از ما جمع است بیائید تا بر ایشان شبیخون آریم شاید که بدین ادراک مقصود ظفر آئیم بنو قریظه گفتند
که حرمت شنبه چگونه باطل کنیم و آنانکه پیش از ما رعایت این امر ننموده اند مسخ و مسخ هلاک گشتند چون یهود در تنگنا

بصورت افتادند ابو لبابه بن المنذر را وسی را که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت صلی الله علیه وسلم طلبیدند تا در مهم خویشتن با وی مشورت نمایند ابو لبابه بحصار در آمد یهود او را اکرام نموده باستقبال او آمدند و زنان و کودکان یهود او مجتمع گشتند و از شدت حال و صورت ملال شکایت بدرجه اعلی نمودند چنانچه ابو لبابه را بر ایشان رحم آمد آنگاه اشراف بنو قریظه با وی مشورت کردند که مصلحت علیت بحکم محمد فرود آییم یا نه ابو لبابه گفت آری و اشارت بحلق خود کرد یعنی هم شما کشتن قرار گرفت ابو لبابه گفت این سخن گفتم و همان دم پشیمان شدم و استرجاع نمودم کعب پرسید که چه حادث شد ترا جواب دادم که با خدا و رسول خیانت کردم و از حصار بیرون آمده گریه بر من افتاد چنانچه محاسن از آب دیده تر شده و مرا از خجالت آن میسر نه که با رسول و یاران ملاقات کنم بمدینه رفتم و در مسجد تکیه بر در خانه ام سلمه بود رضی الله عنها در آمدم و خود را در ستون مسجد بستم و گفتم هیچکس از رسن مرا نگشاید مگر در اوقات صلوة تا توبه من قبول حضرت عزت افتد گویند که چند شبانه روز همچنان بسته ماند دخترش در آمد و خرما در دهان او می نهاد چون حضرت رسول بر حال او مطلع شد فرمود که اگر نخست پیش من می آمد از برای وی طلب آمرزش میکردم اکنون او را نگشایم تا آنزمان که حضرت توبه اش قبول نماید بروایتی بعد از پانزده روز و شب در شان قبول توبه ابو لبابه آیتی نازل شد و چون یهود بنی قریظه عاجز گشتند بحکم حضرت مقدس نبوی فرود آمدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمان داد تا محمد بن مسلمه مردان ایشان را محکم بسته مقید ساخت و عبد الله بن سلام را بضبط نسا و اموال و اسلحه و امتعه ایشان تعین فرمود و در آن حصار هزار و پانصد شمشیر و سیصد درع و دو هزار و پانصد سپر و اثاث و اوانی بسیار یافتند اغنام و جمال و دواب و مواشی بود از حیز عدد و حساب بیرون بود و درین اثنا اعیان و اشراف اوس بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم مبادرت نموده گفتند یا رسول الله مظهر لطف و احسانی و منبع بر و امتنانی در بارهٔ بنی قینقاع که حلفاء عبد الله بن ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی و مقصد کس با چهار صد کس ایشان زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که حلفاء ما اند و از نقض عهد پشیمان شده اند مرحمت ارزانی دار و از سر جرایم و آثام ایشان درگذر حضرت علیه الصلوة والسلام در مقابله و سیان هیچ نفرمود چون مبالغه از حد گذشت رسول صلی الله علیه وسلم گفت راضی می شوید یکی از شما در بارهٔ ایشان حکم کند گفتند بلی یا رسول الله فرمود که این شخص سعد معاذ است رضی الله عنه هر چه او گوید درین باب بآن عمل کنم رسول صلی الله علیه وسلم کسی بمدینه فرستاد تا سعد بیاید و او بنابر زخمیکه داشت از آن غزوه تخلف نموده بود لاجرم حبشیا و را بر دراز گوشی نشاندند و متوجه بجانب رسول شدند پیش از آنکه بمجلس شریف حضرت نبوی حاضر کرده و طایفه از اوس با او گفتند که یا ابا عمرو رسول خدا حکم بنو قریظه را مفوض بتو داشته است و ایشان حلفاء تو اند و در موطن

ومعارک ترا یار و معاونت نموده اند و از همه اعراض کرده تو امید ایشان نسبتی درست این بی دادیدی
که در باب استخلاص ایشان هم سوگندان خویش بنی قینقاع چگونه سعی مشکور بجا آورده ملتمس آنکه تو نیز در شان
بنی قریظه مراسم شفقت و مرحمت بتقدیم رسانی و نوعی سازی که ایشان از بلیه قتل خلاصی یابند هر چند اوسیان ازین
نوع سخنان میگفتند سعد رضی الله عنه جواب ایشان نمیداد آخر الامر که الحاح آن جماعت از حد اعتدال تجاوز نمود گفت
وقت آن نیست که سعد در راه حقتعالی از ملامت ملامت کنندگان بترسد ایشان ازان سخن او نومید شدند و دانستند که همه را حکم
بقتل خواهد کرد چون سعد بن معاذ رضی الله عنه قریب بمجلس جایون حضرت رسید حضرت رسول بحاضران مجلس آورده
فرمود که از برای سید خود برخیزید جمعی از بنی عبد الاشهل که قوم سعد بودند او را از مرکب فرود آوردند چون بنشست قومی
از اوس که در مجلس آنسرور مجال سخن داشتند گفتند یا ابا عمرو رسول صلی الله علیه وسلم زمام حکم بنی قریظه را در قبضه اقتدار
تو نهاده حقوق سابقه آن جماعت را منظور گردانیده در باره ایشان طریق شفقت و احسان مسلوک دار سعد رضی الله
عنه با اوسیان گفت عهد و میثاق خداوند تعالی بر شما است که با آنچه حکم کنم راضی هستید و از فرموده من تجاوز جایز
نخواهید داشت همه جواب دادند که آری آنگاه روی توجه بجانب حضرت ختمی پناه آورد و از غایت تعظیم و تبجیل
در خطاب اجتناب کرده گفت هر کس که درینجا هست بحکم من راضی هست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حکم آنست
که تو کنی سعد رضی الله عنه گفت حکم میکنم مردان ایشان را بکشید و غافل رقبت بر ربقه زنان و کودکان ایشان
نهید و اموال آن جماعت را مسلمانان میان یکدیگر قسمت نمایند رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که ای سعد درباره
ایشان حکمی کردی که خدای تعالی عزوجل همان حکم کرده بود بعد ازان حضرت نبوی فرمان داد که تا رجال بنی قریظه را
دستها بگردن بسته بمدینه بردند و در سرای اسامه بن زید محبوس گردانیدند و زنان و کودکان ایشان را در خانه رمله
بنت الحارث که ضعیفه بود از بنی النجار محفوظ و مضبوط ساختند و چند خروار خرما پیش اسیران بردند چون
دستهای رجال یهود بحبل المتین صاحب شریعت مسدود بود بروی در افتاده خرما را بدهان خود بر میگرفتند
و میخوردند و در شب آن روز که برا هدم رفتند تا صبح بدرس توریت اشتغال نمودند و یکدیگر را به ثبات قدم و صبر
وصیت کردند رسول صلی الله علیه وسلم فرمان داد که در موضعی مناسب خندقی بکنند و فوج فوج را از خانه اسامه
بیرون آورند و حضرت علی و زبیر رضی الله عنهما بفرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم تیغها برکشیده گردنهای
ایشان میزدند و خونها بخندق روان شد چون حیی بن اخطب را دست بسته نزد حضرت آوردند فرمود یا عدو الله
عاقبت حقتعالی ترا بدست من اسیر گردانید و مرا بر سر تو حاکم ساخت گفت من نفس خود را در عداوت تو کم

منکنم ولیکن من یخذله الله یخذل من عز نفس خود طلب می کردم خدا تعالی ترا ظفر داد باکی نیست امتثال این
بلیات بر سر بنی اسرائیل بسیار آمده گویند که چون حیدر کرار از برای قتل حی ذوالفقار برکشید حی گفت التماس
آنست که جامه من از تن بیرون نکنی امیرالمؤمنین علی فرمود که این معنی نزد من آسان تر است از کشتن تو بعد از آن
حی گردن برکشید تا امیرالمؤمنین علی تیغ تیز را بروی راند و باسفل السافلین فرستاد بعد از آن کعب اسید را دست
وگردن بسته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند آنحضرت فرمود که ای ابن اسد چرا انتفاع نگرفتی
از نصیحت ابن حواس که شما را بمتابعت من امر کرده بود و وصیت فرمود که چون محمد را ببینید سلام بوی رسانید
کعب گفت یا ابا القاسم بحق توریت که اگر سرزنش یهود نبودی که از بیم قتل و خوف شمشیر کعب ایمان آورد تصدیق تو میکردم
و شرایط متابعت تو بجا می آوردم ولیکن برای دفع عار دین یهود تصدیق تو نمیکنم حضرت صلی الله علیه وسلم
اشارت کرد تا او را بیاران او ملحق گردانیدند و آن روز امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه و زبیر تا شب بقتل
بنی قریظه اشتغال می نمودند چون شب شد بقیه آنرا در روشنائی مشعل روز حیات ایشان را بشب ممات مبدل
گردانیدند بعضی گویند ایشان چهارصد نفر بودند و فرقه گویند سیصد و جماعتی گویند ششصد کس بودند و گروهی
گویند نهصد بودند والله اعلم نقلست که پیری از جهودان بنی قریظه نام او زبیر بن باطا در حرب بعاث حقی در
ذمه ثابت بن قیس شماس اثبات کرده بود و او خواست مکافات آن بتاوی بجا آرم اگر رای همایون حضرت نبوی
اقتضا فرماید زبیر را بمن بخشد حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود که بتو بخشیدم ثابت زبیر را بشارت داد زبیر گفت
پیری که از زن و فرزند جدا کرده از حیات چه تمتع داشته باشد ثابت بحضرت سید کائنات معاودت نموده
التماس کرد که عیال و اطفال زبیر را از قید رقیت اطلاق فرماید ملتمس او را مبذول داشته همه را آزادی مسلم داشت
بعد از آن زبیر گفت اهل و عیال که در حباله پیری باشند و او را جیفه نباشد بچه حال با عیال مقل الحال چگونه از عهده
عیال تواند که بیرون آید ثابت این سخن بعرض همایون رسانیده استدعای بخشش مال و امتعه زبیر نمود آن مسئله
نیز باجابت اقتران یافت ثابت زبیر را بحصول اهل و مال مژده داد و زبیر از ثابت پرسید که چه شد حال کسی که روی
مانند آئینه چینی بصفا داشت و دوشیزگان ماه رخسار خورشید دیدار که مشغوف بنظاره او بودند یعنی
کعب بن اسد جواب داد کشته گشت باز گفت کجا شدند بزرگ شهر و ولایت که مردم را بر محاربه تحریص کردی
و ایشان را در محل احتیاج طعام دادی و غم فقیران و مساکین خوردی یعنی حی بن اخطب ثابت گفت او نیز بقتل
آمد زبیر گفت چیست حال آن اصحاب تدبیر ثاقب ضمیر که روی توجه بهر جمعی که آوردی متفرق ساختی و بهر عقده

بخاطر ما شتی مفتوح گردانی یعنی بهاش بن قیس ثابت جواب داد که او هم براه عدم رفت و همچنین باز حال کعب بن
اسد و سایر اشراف و علماء احبار بنی قریظه می پرسید و خبر قتل ایشان می شنید بعده زبیر گفت ای ثابت بحق سوگند
که بعد از مفارقت صحاب و مساعدت احباب مرگ بسی تلخ تر است اکنون بحق سابقه خدمتی که مرا با تست که باین شمشیر
تیز که دارم مرا بیاران من ملحق گردان ثابت ازین سخنهای وی بغایت بر شفقت آمد فی الحال ملتمس او را
مبذول داشت و بقتل او اقدام نمود در روایتی آنکه ثابت زبیر را بزبیر رضی الله عنه سپرد تا سرش از تن جدا گردد
گفته اند که چون اهل اسلام از قتل یهود بنی قریظه باز پرداختند جراحت سعد بن معاذ رضی الله عنه انفجار پذیرفت
در وقت نزع حضرت رسالت بر سر بالین او حاضر بود و سر او را بر زانوی مبارک نهاده گفت الهی سعد
در راه تو زحمتهای کشیده و بتصدیق رسول تو نموده و حقوق اسلام که در ذمه او بوده ادا کرده پس روح
ورا بخوبترین وجهی که ارواح دوستان خود بر داری بر دار سعد رضی الله عنه آواز آنحضرت صلی الله علیه
و سلم شنید چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول خدائی چنانکه حق بایست
تبلیغ رسالت بجا آوردی و سر خود را از زانوی رسول بر گرفت آنحضرت را عذر خواهی نموده بمنزلهای بهشت
شتافت بعد از ساعتی سعد رضی الله عنه برحمت الهی واصل گشت جبرئیل علیه السلام نازل شد و عمامه استبرق
بر سر بسته گفت یا محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته و ابواب آسمانها از برای قدوم روح مفتوح گشته و روح
وی بر فتوح او باوج علیین پرواز داده و عرش رحمن جل و علا بموت او در لرزه در آمده حضرت رسالت
گفت حالا پیش سعد بودم و او را در سکرات گذاشتم بعد از آن حضرت ختمی پناه بخانه او تشریف قدوم ارزانی
فرمود و تکفین و تجهیز او نمود و یاران جنازه او را بر داشتند و بجانب بقیع روان شدند آورده اند که یاران
از پیغمبر پرسیدند که یا رسول الله سعد مرد طویل القامت عظیم الجثه بود و ما جنازه او را در غایت خفت یافتیم
حضرت فرمود که من دیدم که نعش او را ملائکه برمیداشتند رضی الله عنه و از جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنه منقول است که گفت ما گروهی صحابه بیرون آمدیم با پیغمبر بجنازه سعد رضی الله عنهما کنیم
چون نماز کردیم و او را در خاک سپردیم و خاک را بر وی راست کردیم رسول علیه السلام زمانی دور و دراز تسبیح
گفت ما نیز موافقت کردیم بعد از آن تکبیر گفت یاران از آنحضرت پرسیدند که یا رسول الله حکمت چه بود
که تکبیر و تسبیح گفتی فرمود چون این بنده صالح را بگور دفن کردند گور بر وی تنگی کرد تسبیح و تکبیر گفتیم تا وی
خلاص شد و نجات یافت ای بنده غافل وای تماشای ذاهل تامل کن درین حدیث و اندیشه نمائی بسیج میباید

سعد معاذ آن بنده است در حدیث ثابت شده که او چون وفات کرد رسول خدا فرمود که عرش عظیم خداوند سبحانه
بمرگ سعد معاذ بجنبش در آمد و درهای آسمان گشاده شد و هفتاد هزار فرشته بجنازهٔ وی حاضر گشتند هرگاه حال مقربان
و صدیقان چنین باشد حال عاصیان و گناهگاران چگونه خواهد بود بزرگی در مناجات خود میگفت بار خدایا اگر آتش
سطوت شعلهٔ غیرت در فضای عالم جبروت برافروزد و خرمنهای طاعات مطیعان بیکدم بسوزد و اگر مهب لطف نسیم عنایت
بوزد جانهای عاصیان را از رایحهٔ فاتحه برافروزد قطعه لطف تو اگر بنده نوازی نکند + یا خود کرم تو کارسازی نکند +
شک نیست که آب جمله دریاها + یک جامهٔ معصیت نمازی نکند + نقلست از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت زنی از زنان
بنی قریظه نزد من بود میخندید ناگاه یکی آواز داد و گفت فلانه کجاست و نام این زن برد گفت اینک اینجام گفت بیرون
آی او همچنان میخندید برخاست و گفت مرا میطلبند از برای کشتن گفتم دستوری نیست که زنان را بکشند ترا این اختصاص
از کجا هست گفت من جفت یکی از بنی قریظه بودم و با یکدیگر محبت تمام داشتیم چون امر محاصره اشتداد یافت با شوهرم گفتم اگر
مهمها بر باد است باشد مردانرا بقتل خواهد رسانید و زنانرا اسیر برده خواهد ساخت من با شوهر گفتم که دریغ ایام وصال که برودی
منقضی خواهد شد و بلیات فراق متصل خواهد گشت و مرا بی تو زندگانی خوش نیست شوهرم گفت اگر راست میگویی جماعتی
از مسلمانان در سایهٔ دیوار قلعه زبیر باطا نشسته اند این سنگ آسیا را بر سر ایشان غلطان تا شاید یکی از ایشان کشته شود
و ترا در برابر آن بقصاص رسانند من نیز چنان کرده سنگی بگردانیدم آن جماعت گریختند و سنگ بخلاد بن سوید رسید و وی کشته
شد این زمان مرا بقصاص آن میطلبند عایشه رضی الله عنها گوید که مدتی است که فراموش نمیکنم خندیدن و بشاشت
او نمودند آنرا آورده اند که از جهت کشتن بنی قریظه باز پرداختند مالهای ایشانرا قسمت کردند اسپی را دو سهم و مردی را یک سهم
دادند چنانچه سواری را به سه سهم رسید و خمس از آنجا جدا ساختند و در میان سبایا سیدهٔ عالم ریحانه بنت عمرو را بجهة خاصهٔ شریفهٔ خود
اختیار کرده بملک الیمین در تصرف نموده خواست تا آزادش کنند و بزنی بخواهد وی این طریقه اختیار کرد گفت یا رسول الله
این طریقه ترا و مرا آسانتر است مرویست که طایفه از سبایای بنی قریظه را حضرت رسالت بقبیله نجد فرستاد تا بفروختند
و بهای آنرا اسپ و سلاح دادند و بنزد آنحضرت آوردند و روایتی آنکه بعضی را با امیر المومنین عثمان و بعضی را بعبد الرحمن
بن عوف رضی الله عنهما فروختند و هذا آخر قصه بنی قریظه والسلام علی من اتبع الهدی واقعه دیگر از وقایع سال پنجم
از هجرت نبویه آنکه ابوسفیان بعد از مراجعت از غزوه خندق روزی در میان قوم خود نشسته میگفت هیچ باشد کسی از
شما که بمدینه رود و ناگهان فرصت نموده انتقام ما از محمد بکشد که او در بازارها تنها میرود و چنان مشغوف به تبلیغ رسالت
هست که بحال دوست و دشمن نمیپردازد اعرابی این سخن را شنیده بمنزل ابوسفیان رفت و در خلوت با او گفت که اگر تقویت

من کنی من کفایت این مهم بتقدیم رسانم که هم راه‌ها را خوب می‌دانم و هم خنجر تیز و برّان دارم و هم از هیچکس باک نمی
دارم ابوسفیان دلجوئی اعرابی بتقدیم رسانیده شتری از برای کوب و زاد راه با و تسلیم نمود و در اخفای امر وصیت
فرمود اعرابی را شب از مکه بیرون فرستاد اعرابی قطع منازل و طی مراحل نموده باندک فرصتی بمدینه رسیده خبر رسول را
پرسید گفتند در قبیلهٔ بنی الاشهل است انگاه شتر خود را مضبوط ساخته پیاده بطلب رسول صلی الله علیه وسلم شتافت
و رسول صلعم در مسجد آن قبیله نشسته بودند و بنصیحت مشغول بود که از دور نظر مبارکش بر فرستادهٔ ابوسفیان افتاد
با یاران گفت که این شخص اندیشهٔ غدری دارد و اما لطف الهی میان من و او حایل است اعرابی نزدیک آمده پرسید که پسر
عبدالمطلب کیست در میان شما رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که انا ابن عبدالمطلب اعرابی بافور بجانب حضرت علیه الصلوة
والسلام روان شد چنانچه گوئیا سخن میخواهد که با حضرت مبارک گوید درین اثنا اسید بن حضیر رضی الله عنه او را بگرفت
و پس کشید و گفت ای ملعون دور شو از پیش رسول خدا و دست در کمر او زده معلوم کرده که در زیر جامه خنجری دارد گفت
یا رسول الله در زیر جامه خنجر بسته و این مرد غداریست اعرابی در پای اسید افتاد و فریاد برآورد که خون مرا بخشید
و اسید او را مضبوط نگاهداشت حضرت صلی الله علیه وسلم روی بجانب اعرابی آورده گفت راست بگوی که کیستی و
برآمدن تو باعث چیست اگر راست گوئی صدق تو ترا نفع رساند و اگر نه مرا حق تعالی بر اندیشهٔ تو مطلع گردانیده اعرابی
امان خواست حضرت رسول صلی الله علیه وسلم او را امان داد وی صورت حال را معروض داشت و باشارهٔ حضرت
علیه الصلوة والسلام اسید او را محبوس گردانید روز دیگر حضرت رسالت اعرابی را طلبیده فرمود ترا امان دادم بهر جا خواهی
برو و مر ترا بهتر ازین چیزی هست اعرابی گفت آن کدام است سید کائنات فرمود که بوحدانیت خدای عزوجل
گواهی دهی و برسالت من اعتراف نمائی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله بعد از آن گفت ای
محمد از هیچکس هرگز نترسیدم و از تیغ نه اندیشیدم چون ترا دیدم عقل من زائل شد و ضعف بر من غالب گشت و ترا بسرّ نفس
من اطلاع افتاد و غیر از من و ابوسفیان هیچکس برین اطلاع نداشت دانستم که ملهم و حافظ تو حضرت مالک است و او غیر
ابوسفیان از حزب شیطان است اعرابی این سخن میگفت و آنحضرت تبسم میفرمود و اعرابی روزی چند در ملازمت آن
حضرت علیه الصلوة والسلام بود و بعد از آن رخصت طلبیده بمراجعت مرخص گشت و مآل حال وی معلوم نشد ۱۹ واقعهٔ دیگر
فرستادن عمرو بن امیه ضمری بود بقصد قتل ابوسفیان بعد از آنکه جریمهٔ خبیب ... از آن قافله سالار کفار دران کفر بعضی
ابوسفیان در وجود آمد حضرت صلی الله علیه وسلم عمرو بن امیه و سلمة بن اسلم را فرمود که بمکه روند اگر فرصت
ابوسفیان را بقتل رسانند ایشان بموجب ادراک امنیت روی بحرم نهادند و در وقت طواف حرم کسی ایشان را

ایشان اطلاع یافت فریاد برآورد که ای اهل مکه این عمرو بن امیه است از وی غافل مباشید چون مردم مکه بر حال
ایشان واقف شدند هر دو از یکدیگر متفرق شدند سلمه بن اسلم گریخته بمدینه مراجعت نمود و عمرو بجبال و شعاب مکه
مختفی گشت عمرو میگوید که در اثنای آن عثمان بن مالک مرا پیش آمد خنجر بر سینهٔ او زدم چنان نعره زد که متوطنان مکه آواز
او بشنیدند مردم باز مشغول گشته بطلب من نیز درآمدند و من در غاری خزیدم و از آن غار بغار دیگر رفتم در آن غار شخصی
دیدم اعور که گوسفند میچرانید و گوسفندان را از آفتاب به آورده بود و در وقت تکیه کردن این بیت برخواند شعر
فلست بمسلم مادمت حیا * ولست ادین دین المسلمینا * و در بارهٔ آنحضرت سخنی چند بر صورت هذیان بر زبان راند
من صبر کردم که آن ملعون در خواب رفت آنگاه گوشهٔ کمان بر چشم صحیح وی نهادم چندانی بفشردم که بقفاش رسید نگاه می
داشتم تا جان بمالک دوزخ سپرد چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش پیش من آمدند یکی را بنیزه زدم تا هلاک شد
و دیگری را گرفته بعد از آن بشرف پایبوس حضرت رسالت پناه مشرف شدم و آن یار من نیز مقرون بعافیت بمدینه رسیده
بود و چون ابوسفیان بر حقیقت حال مطلع گشت در محافظت نفس خویش مبالغه آغاز نهاده و واقعه دیگر هم درین
سال پنجم آنکه بلال بن حارث مزنی بچهارصد نفر از قبیلهٔ مزینه بخدمت سید عالم آمدند و بمزید دولت اسلام مستسعد گشتند
حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود که باز گردید بمنازل خویش شما هر کجا باشید داخل مهاجرانید پس بموجب فرموده
آنقوم ببلاد خود مراجعت نمودند و واقعهٔ دیگر از وقایع همین سال سریه عبیده الجراح بود در ذی الحجه همین سال آنحضرت مقدس
نبوی ابوعبیده جراح را رضی الله عنه با جمعی بجانب سیف البحر فرستاد و زاد ایشان درین سفر خرما بود و در روایتی است که روزی
مردی را بهمه یک خرما میرسید و در آخر به نیم خرما قناعت کردند و مدتی بر همین منوال میگذرانیدند چون کار بر ایشان
صعب شد حق عز و جل ماهی از دریا بساحل افگند که سیصد نفر از یک ماه از گوشت او میخوردند و در مستقصی از جابر
رضی الله عنه روایت میکنند که گفت من با شتر خویش از زیر یک استخوان پهلوی آن ماهی بگذشتم و بدشمن ملاقات ناکرده
بمدینه باز گشتند نقلست از واقدی که چون درین سفر توشهٔ ایشان روی بنقصان آورد قیس بن سعد بن عباده
گفت کیست که شتران بخرما بمن میفروشد مشروط بآنکه شتر را اکنون بدهد و خرما در مدینه بستاند امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه گفت عجب است ازین جوان که بمالی که در دست ندارد سودا میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد و قیس در
مقابلهٔ فاروق سخنان درشت بر زبان آورده گفت پدر من پیادگان را سوار میکند و گرسنگان را سیر میکند قرضی که از برای
مجاهدین بر گردن بگیرم چگونه در اداء آن تأخیر و تسویف جایز دارد بعد از آن قیس از مردی پنج شتر بده وسق خرما بخرید
و بوقت احتیاج آنها را نحر کرد چون لشکر از آن سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند سعد بن عباده جهة آن جود و احسان که بپسرش نسبت

بجاهدان دین میش نبرده بود شگفت و از روی نوازش مرفرم چند خود را ثنا گفت و چهار شتران کو بخشید و بانعام شتران چون بمدینه رسید سعد بهای آن بوی داده آن شخص را جامه پوشانید چون حضرت صلی الله علیه وسلم از مروت قیس آگاه شد فرمود که انه من بیت جواد والله اعلم **باب ششم** در بیان وقایعی که در سال ششم از هجرت پیغمبر بظهور پیوسته و این باب مشتمل است بر وقایع **واقعه اولی** راویان اخبار نبوی و وارثان آثار مصطفوی چنین آورده اند که حضرت رسالت پناه در سال ششم از هجرت طایفه از اصحاب را بسوی نجد فرستاد و ایشان اتفاقاً ثمامه بن اثال را دستگیر کرده بعقید حبس نشاندند و نیز در حضرت نبوت شعاری آوردند حضرت علیه الصلوة والسلام بفرمود تا او را بر ستونی از ستونهای مسجد به بستند بعد از ان حضرت در آمدند و سوال کردند از وی که ما عندک یا ثمامه او جواب داد که نزد من خیر است ای محمد اگر مرا بکشی صاحب خونی را کشته باشی و اگر انعام کنی شاکری را انعام کرده باشی و اگر مطلوب مال است هم اشعاری نمائی تا بدهم روز دیگر باز رسول الله صلی الله علیه وسلم همان سوال فرمود و ثمامه همان جواب داد روز سیوم نیز معامله برین وتیره گذشت بعد از ان حضرت فرمود تا او را بگشادند ثمامه بالفور بیرون رفته غسل بجا آورد و بعد از ان بمسجد در آمده باواز بلند گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله انگاه گفت ای محمد نزد من در روی زمین هیچ روئی از روی تو و هیچ دینی از دین تو و هیچ شهری از شهر تو دشمن تر نبود اکنون هیچ روئی نزد من محبوب تر از روی تو و دین تو و شهر تو نیست یا رسول الله من بمکه میرفتم تا عمره گذارم که مردم تو بر من دست یافتند و دستگیر کرده آوردند الحمد لله دین قوی اسلام روزی من شد حالا فرمان چیست حضرت صلی الله علیه وسلم ثمامه را بشارت داده بجانب مکه فرستاد تا عمره گذارد گویند چون بحرم رسید شخصی باو گفت صابی شده ثمامه گفت بدین اسلام در آمده ام و سلوک طریق حق اختیار کرده ام بخدا که از یمامه یکدانه گندم بشما نرسد مگر آنکه حضرت محمد رسول الله در ان باب فرمان دهد ثمامه چون بولایت خود رسید مردم را گفت که دیگر غله بمکه نبرند و قریش از صعوبت تنگ آمده و مکتوبی بمدینه فرستادند و از آن حضرت علیه الصلوة والسلام التماس کردند که ثمامه را فرماید تا بدستور سابق عمل نماید حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وسلم از کمال شفقت و مرحمت رخصت فرموده از ولایت ثمامه غله بدستور سابق آوردند و عسرت مکیان بعشرت مبدل گشت **واقعه دیگر** غزوه بنی لحیان بود که هم در سال ششم از هجرت بوقوع پیوست جمهور فن سیر و تواریخ و نقله احادیث بی شائبه تخمین و توبیخ چنین گویند که چون واقعه عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و رفقای ایشان بظهور پیوست و کیفیت واقعه مذکوره مذکور گشت رسول صلی الله علیه وسلم پیوسته از ان ممر ملول خاطر و محزون می بود و همواره انتظار فرصت می نمود میخواست تا از بنی لحیان که آن غدر با آنحضرت پیش برده

بود تا انتقامی بکشند تا در سال ششم از ہجرت بدو بیست سوار از مہاجر و انصار رضی اللہ عنہم متوجه آنجماعت
گشت بعد از طی منازل و قطع مراحل بدان محل رسید که مومنان در آنجا مقتول گشته بودند آنجا از برای عاصم و
رفقای او از جناب قدس الٰہی استغفار فرموده طلب آمرزش نمود و بنو لحیان از توجه آنحضرت آگاه گشته قرار نمودند
و برؤس جبال متحصن گشته جان از مهلکه بیرون بردند و پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم یکروز دران منزل اقامت فرموده سرایا
باطراف و جوانب فرستاد چون بعسفان رسیدند بروایتی ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ و بقولی سعد بن عباده را رضی اللہ
با جمعی بکراع الغمیم فرستاد تا وصیت لشکر اسلام بقریش رسیده تزلزلی در ایشان پدید آید و یاران بموضع مذکور
معهود رفتند از هیچ مخالف نشان نیافتند و با هیچ یک از اشرار اخیار را اتفاق ملاقات نیفتاد و ازان موضع
بازگشته بآنحضرت ملحق گشتند بریده رضی اللہ عنہ گفت که درین سفر ملازم رکاب همایون آن سرور بودم چنین فرمود
که چون پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بعسفان رسید از یمین و یسار احتیاط فرمودند قبر مادر خود را پدید و ضو ساخته بر سر قبر مادر رفت
و دو رکعت نماز ادا فرمود بعد ازان بگریست چنانکه ما نیز بگریستیم و باز برخاست و دو رکعت نماز بگذارد و دعا کرد
باز در گریه در آمد بموافقت آنحضرت همه بگریستیم فرمود چون از سر قبر مادر بازگشت با اصحاب التفات نمود و سبب گریه
ایشان را پرسید ایشان گفتند یا رسول اللہ شما را گریان یافتیم گریستیم گفتیم مگر ما را لا یطاق درباره امت تو رسیده از آنجهت گریستیم
فرمود نه چنان است ولیکن این قبر مادر من است دو رکعت نماز بگذاردم و از حضرت عزت رخصت طلبیدم تا از ان
بهر وی استغفار کنم مرا زجر کردند و من در گریه شدم گویند بعد از آن حضرت جمل خود طلبید و سوار شد بعد از لحظه آیه کریمه
ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین تا تمامی هر دو آیت فرو آمد بعد ازان حضرت رسالت باصحاب
خطاب فرمود که گواه باشید که من از آمنه بیزارم چنانچه ابراهیم از پدر خود بیزار شد **واقعه دیگر** هم درین سال محمد بن مسلمه
را با سی سوار بر سر جماعتی از بنی کلاب فرستاد بموضع ضریه و او را وصیت فرمود که ناگاه بر سر ایشان رود و محمد
بن مسلمه در مخفی میبود و شب میرفت تا ناگاهی بر سر ایشان تاخت آورد و چند نفر از کفار بکشت و بعضی بگریختند
شتران و گوسپندان آنجماعت را راندند و بمدینه آوردند حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد ... از جمله خمس
غنایم را بر یاران قسمت فرمود گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند بود و محمد بن مسلمه دران راه نوزده روز بماند
واقعه دیگر هم درین سال علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ با صد کس بقبیله بنی سعد بن بکر بجانب فدک فرستاد بسبب آنکه
بسمع همایون رسیده که ایشان در جمع کردن لشکر اند و داعیه او آنکه امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه مدینه شوند
آن لشکر که از عساکر نصرت شعار بود شب قطع مسافت می نمود و روز مختفی می بود تا بموضع همج رسیدند و ناگاه بر سر

را دید ندانم و تفتیش احوال مخالفان فرمود آن شخص گفت من شما را به سر آنجماعت می‌برم اما بشرطی که در امان باشم ملتمس
او مبذول افتاده پیغمبر مسلمانانرا به سر ایشان برد بنو سعد هزیمت نمودند پانصد شتر و دو هزار گوسفند ایشان بدست
مسلمانان افتاد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چند شتر خوب جهة خاصهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم از میان شتران اختیار
فرمود و خمس را بیرون کرده باقی را بر ایشان سهریه قسمت فرمودند و در ضمان صحت و سلامت از آن سفر بمدینه مراجعت نمودند
و واقعهٔ دیگر هم درین سال ششم از هجرت غزوهٔ ذی قرد که آنرا غزای غابه نیز گویند واقع شد از سلمة بن الاکوع رضی
الله عنه روایتست که گفت من و رباح مولی رسول صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون آمدیم و حال آنکه من بر اسپ
ابو طلحه انصاری سوار بودم که ناگاه وقت طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینة بن حصن فزاری بکمر غارت شتران شیردار آنحضرت صلی الله
علیه وسلم رسیده شتربان را کشت و شترانرا بتاراج برد سلمه میگوید که من اسپ را برباح دادم تا بمدینه رود و حضرت را
ازین واقعه واقف گرداند بعد از آن بر بالای پشته برآمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه آنگاه با تیغ و جعبهٔ
تیر که همراه داشتم از عقب کفار راندم و چون نزدیک ایشان رسیدم تیر بجانب ایشان انداختن گرفتم و هر تیری بیکی از ایشان
مجروح میساختم و در آن صحرا درخت بسیار بود هر گاه که سواری قصد ما میکرد در پس درختی می‌نشستم و او را بزخم تیر از حمله
منع میکردم و گاهی فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می‌انداختم القصه ایشانرا چنان به تنگ آوردم که شتران حضرت
پیغمبر گذاشته از پیش من بیرون رفتند من شترانرا بصوب مدینه رانده باز در عقب ایشان روان شدم و بزخم تیر همه را
و سراسیمه ساختم چنانچه نیزه‌ها و بردهای خود می‌انداختند تا من بآنها مشغول شده دست از جنگ ایشان باز دارم من
چون میرسیدم سنگ بربالای آنها نهاده از عقب ایشان میرفتم تا سی نیزه و سی برده با بنظر لقیه گرفتم درین اثنا جمعی
از کفار بمدد قوم خود رسیدند و نفری چند از ایشان متوجه من شدند که ناگاه دیدم سواران لشکر اسلام از میان
درختان مدینه پیدا شدند اول ایشان اخرم اسدی بود از عقب او ابو قتاده فارسی و مقداد اسود کندی و غیر ایشان همه سواران
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشانرا بمقدمه تعیین فرموده بود پیدا شدند مشرکانرا چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی بگریز
نهادند اخرم از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمده عنان اسپ او را بگرفتم و گفتم تعجیل مکن چندان صبر کن
که رسول صلی الله علیه وسلم برسد اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بخدا تعالی و بروز قیامت داری و میدانی که بهشت
و دوزخ حق است میان من و شهادت حائل مشو من دست از عنان او باز داشتم اخرم خود را بعبد الرحمن عیینه
رسانید و نیزه بر وی زد اما کارگر نیفتاد و عبد الرحمن نیزه بر اخرم زد و او را شهید ساخته از اسپ خود فرود آمده
بر اسپ اخرم برنشست درینحال ابو قتاده انصاری نزدیک او رسید عبد الرحمن نیزه بر ابو قتاده حمله کرده او را مجروح گردانید

وابو قتاده بیک ضرب نیزه مهم عبدالرحمن را کفایت نموده بدرگاه دویه اش فرستاد و بر اسب او سوار شد ابو سلمه میگوید
که چون عبدالرحمن کشته شد ما از عقب کفار روان شدیم مخالفان بشیبی در آمدند که در آنجا چشمهٔ آبی بود که آنرا ذی
قرده میگفتند مشرکان اول قصد آب کردند تا از چشمه آب خورند چون ما قریب بایشان رسیدیم از سر آب گذشته بتعجیل
تمام رو بانهزام آوردند و من تنها آن جماعت را تا زمان غروب آفتاب تعاقب می نمودم و دو اسپ دیگر از ایشان
گرفته بازگشتم چون بذی قرده رسیدم دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم بالشکر والی جاه عالی رایات اسلام در آن موضع نزول
فرموده و بلال شتری که از جمله شتران مخالفان بغنیمت بمومنان رسیده بود کشته و جگر و کوهان او را نزد آنحضرت کباب می
ساخت که من بخدمت آنحضرت رسیده معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده تا من با صد کس مختار من باشند از پی
مخالفان بروم و یکی کس از ایشان را زنده نگذارم آنسرور فرمود که همچنین کنی گفتم بآن خدای که ترا معزز و مکرم گردانیده که
چنین کنم حضرت تبسمی فرمود چنانکه نواجد آنحضرت در روشنائی آتش هویدا بود و بعد از آن فرمود ای پسر اکوع اذا ملکت
فاسجح ای سهل برداشتی آنکه فرمود حالا ایشان در قبیله غطفان ضیافت می کنند بعد از آن شخصی از آن قبیله آمده معروض
داشت که آن جماعت را یکی از غطفان باز داشته شتری ذبح کرده بود در آن زمان که شتر را پوست می کشند غباری ساطع
شد و ایشان تصور آنکه گرد لشکر اسلام است روی بگریز نهادند سلمه گوید که چون صباح شد حضرت مقدس نبوی فرمود که
بهترین سواران ما امروز قتاده است و بهترین پیادگان سلمه و سهم پیاده و سوار بمن داد و مرا ردیف خویش گردانیده
بمدینه بازگشت **واقعه دیگر** از وقایع سال ششم از هجرت سریه عکل و عرنیه است شرح این قضیه آنکه جماعتی
از عرنیه آمدند و بحضرت ایمان آوردند چون هوای مدینه موافق مزاج ایشان نبود مریض گشتند آنحضرت ایشانرا
بناحیه ذی الجدر که از توابع قبا است نزدیک کوه عیر فرستاد تا از شیر شتران و بول آنها بیاشامند و صحت یابند
آن قوم چند روزی در آن موضع ماندند شیر و بول شتر می آشامیدند تا مرض بصحت مبدل شد بعد از آن غدر نموده با یکدیگر
اتفاق نمودند صباحی بود که پانزده شتر خاصهٔ آنحضرت را آن کافران نعمت براندند بردند یسار مولای رسول واقف گشته
از عقب ایشان برفت و بایشان رسیده بمقاتله مبادرت نمودند یسار را بگرفتند و دست و پای او را بریدند و خار در
چشم و زبان او زدند تا شهید شد چون حضرت صلی الله علیه وسلم از این حال واقف شد کرز بن جابر فهری را با بیست سوار
از عقب ایشان فرستاد کرز بتعجیل تمام رفت و آن جماعت را دریافت شتران را از ایشان گرفت و تمامی ایشانرا دست و
گردن بسته بمدینه آورد و یکی از ایشان مقتول گشت آنوقت خواجهٔ کائنات در سفر غابه بود کرز ایشانرا همچنان مقید
بغابه برد و در راه در مجمع السیول بحضرت صلی الله علیه وسلم رسید و بمقتضای آیهٔ کریمهٔ انما جزاء الذین یحاربون الله

ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض در نوا قعه
نازل شده بود نفرمود تا دستها و پایهای ایشان را قطع کردند و میل در چشم ایشان کشیدند قصاصا آنگاه ایشان را مصلوب
گردانیدند **واقعه دیگر** واقعه استسقا بود که هم درین سال واقع شده بود روایت کرده اند که در سال ششم از هجرت قحطی
عظیم پیدا شد و گرانی بغایت پدید آمد که مسلمانان تنگ آمدند و بخدمت سید عالم آمده گفتند یا رسول الله ابواب فیض
مسدود شده و باران رحمت منقطع گشت و نقصان بسیار بزروع و ضروع راه یافت دواب و مواشی در معرض تلف
در آمدند و مردم از راحت به محنت و از فراغت به مشقت افتادند ملتمس آنکه از فیاض علی الاطلاق جل و علا مسئلت
فرمائی تا از رشحات غمام مواهب و احسان خویش چمن آمال لب تشنگان بادیه حرمان را تازه و سیراب گرداند رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که در فلان موضع و در فلان روز بیرون آئید و صدقات با خود بیرون آرید تا بصحرا
رویم و طلب باران کنیم چون روز موعد رخ نمود حضرت جامه‌های کهن پوشیده از سر خشوع و خضوع با خلائق
جانب مصلا تشریف ارزانی فرمود بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول سبح اسم ربک الاعلی
و در دوم هل اتیک حدیث الغاشیة بلند بخواند و چون از نماز فارغ شد رو بجانب اصحاب کرده بنابر تفال ردا مطهر
خویش را منقلب گردانید تا عسرت و تنگی بسعت و گشایش مبدل گردد و دو دستهای مبارک برداشته یک تکبیر گفت بعد از آن
دعاء باران بر زبان معجز بیان آورد راوی گوید که هنوز در آن مقام بودیم که قطعه ابری در آسمان پدید آمد و منبسط گشت
و قطرات امطار چون رشته‌های مروارید در بیابان ریزان از آسمان متواتر و متوالی گشت چنانچه هفت شبانروز
استمرار یافت بعد از یک هفته اهل اسلام معروض حضرت خیر الانام گردانیدند که یا رسول الله اموال ما ضایع شد و خانه
های ما رو بخرابی آورده و آمد شد مردم انقطاع یافت دست بدعا بردار تا خدای تعالی باران را باز دارد و خورشید
عالم تاب از تتق سحاب چهره بعالمیان نماید چون حضرت ختمی پناه از بی تحملی آدمیزاد تعجب نموده تبسمی فرمود که نواجذ مبارکش
ظاهر گشت آنگاه رو مبارک بقبله دعا آورده گفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الآکام والظراب وبطون الاودیة
ومنابت الشجرة چون حضرت صلی الله علیه وسلم از دعا فارغ گشت فی الحال فراشان قدرت سراپرده سحاب گون
را از سر عروسی سرای عالم در کشیدند و لمعات بارقات جمال خورشید جهانتاب را برین طارم اخضر و خرگاه زبرجدی
منظر در نظر ارباب بصر بر تخت اعزاز در جلوه گاه ناز در آوردند در حوالی طیبه طیبه باران میبارید و در نفس مدینه
قطره نمیچکید بیت چون رسول صلی الله علیه وسلم این معنی مشاهده نمود تبسم فرمود و گفت خدای تعالی مکافات ابوطالب کناد
که اگر در حیات بودی از این ابیات که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی که باشد که این شعر بر ما خواند علی بن ابی طالب گفت

رسول الله تو سیلی بیتها خواهی که شعری ببیتهای ابیطالب را خواندن گرفت بعضی را بجهت سیران ابیات
مرحمین تتبع کرده از ابیات خداداد یاران بیاتشنگان + به تعظیم پیمبر انس و جان + از آن شب یار وفت بیامد ملد
وزان گشته سیراب اغنیا و اما + بنو هاشم اندر پناه وی اند + همه طالب عز و جاه وی اند + بهر رزم خالد محمد کرد
بنصرت ز یزدان موید بود + نداریم ما دست از دامنش + گر گشته گردیم پیرامنش + **واقعه دیگر** درین سال
بقول جمهور اهل سیر حضرت باری جل حج خانه فرض شد و بعضی گفته اند که در سال نهم فرض شد و دلیل جمهور آیت کریمه
واتموا الحج والعمرة لله است که در سال ششم نزول رسیده و گویند مراد از اتمام اقامت است و فرقه ثانیه نیز
دلایل دارند و این مقام مقتضی تعرض باین نوع کلام نیست والله اعلم و ایضا درین سال سرایا باطراف و جوانب
ارسال فرموده اند و در کتب سیر مبسوط و مفصل مبین گشته و این نسخه متضمن معظم واقعات نیست و باقی حواله بکتب سیر معتمد است
واقعه دیگر از وقایع کلیه که در سال ششم بوقوع رسید غزوه حدیبیه است و باعث برین سفر آن بود که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبه تشریف آورده و عمره گذارده کلید خانه کعبه بدست
خویش گرفته و بعضی از یاران سر تراشیده و بعضی موی لب چیده اند و در عرفات توقف فرمودند چون حضرت ختمی پناه
واقعه را با یاران تقریر کرد مستبشر گشته گمان بردند که مگر این سعادت عظمی هم درین سال سمت نفاذ خواهد یافت لاجرم بتهیه
اسباب این سفر مشغول گشتند و یا مراد کالات نیم فرمود بعد از آن حضرت رسالت غسل فرمود و بر شتر قصوی خویش سوار شد
روز دوشنبه اول ماه ذیقعده از مدینه بیرون آمده و عبدالله ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشت و اکثر یاران بغیر
از شمشیر دیگر هیچ سلاحی با خود همراه نبردند به نیت عمره سیر فتند و بعضی از یاران مثل عمر خطاب و سعد بن عباده در برداشتن سلاح
اهتمام مینمودند اما آنحضرت تجویز آن نفرمود و شتران هدی را جمع کردند بهفتاد عدد رسید و شتر ابوجهل که بتملیک آن
حضرت قبل از فتح مکه اختصاص یافته بود در سلک آنها انتظام یافت و تعهد شتران بناجیه بن جندب اسلمی مفوض گردانید
و هر که از اصحاب هدی داشت همراه اقتدا بآنحضرت نموده اشعار و تقلید کردند و از ذو الحلیفه احرام بستند و لبیک گفتن
آغاز کردند بدین شیوه لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و جمهور اصحاب
بموافقت آنحضرت نمودند و عباد بن بشر را با بیست سوار از مهاجر و انصار طلیعه لشکر گردانیدند و در این سفر هزار و چهار
صد و بروایتی هزار و ششصد و بروایتی هزار و پانصد و بیست مرد بودند و از ازواج مطهرات ام سلمه رضی الله عنها همراه بود
چون خبر توجه آنحضرت بمشرکان مکه رسید جمله اتفاق کردند که آنحضرت را در مکه نگذارند و بقبایل اطراف و جماعت
احابیش استمداد نمودند و همه در مقام انقیاد بامداد ایشان خاطر نهاده و باتفاق کارسازی نموده مدد بلدح

با جمعیت در بیرون مکه لشکرگاه برده‌اند و خالد بن ولید و عکرمة بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه لشکر ساخته‌اند و روایت
است که چون رسول صلی الله علیه وسلم بعسفان رسید بشر بن سفیان که به تجسس احوال قریش فرستاده بودند باز آمد
گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم قریش توجه ترا بطرف حرم معلوم کرده‌اند و سلاح جنگی
تمام نموده در بیرون مکه نشسته‌اند با یکدیگر بیعت کرده‌اند که ترا از دخول مکه مانع آیند حضرت رسالت ازین سخن
متأثر گشته با اعیان مهاجر و انصار درین باب مشاورت فرمود اول خود باین کلام متکلم شده فرمود که مصلحت چنان است
که چنانچه بر سر نساء و ذریت جماعتی رویم که قریش را نصرت و معاونت مینمایند غارت کنیم تا شکستی با ایشان راه یابد
امکان دارد که بجهت حمایت اهل و عیال از قریش جدا شوند آنگاه با قریش بسهولت کارزار توانیم کرد صدیق اکبر رضی الله عنه
گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم نیت گذاردن عمره و زیارت خانه کعبه بیرون آمده‌ایم و با کسی داعیه مقاتله نبوده اگر ترا قریش
از زیارت خانه مانع آیند آن زمان با ایشان جدال کنیم رسول صلی الله علیه وسلم سخن صدیق را استحسان نموده گفت بروید
بنام خدای تعالی و لیکن خالد بن الولید در غمیم نشسته شما برین راه کردید تا بیخبر بر سر ایشان رویم و گویند که اهل اسلام براه
صعب و دشوار افتاد چنانچه اکثر مرور ایشان بر شعاب و عقبات بود از هبوط و صعود آن راه به تنگ آمدند حضرت
صلی الله علیه وسلم سهمی بر جراحت ایشان نهاده فرمود و این درست است از درهای بهشت و چون از آن عقبات
گذشتند و بر زمین هموار نشستند آن سرور فرمود علیه الصلوة والسلام فرمود که نستغفر الله و اتوب الیه
گویید چنان گفتند که خالد ولید از توجه مجاهدان دین واقف نشد تا آن زمان که غبار سم مراکب ایشان را دید و از هیبت
سپاه اسلام بنا هزیمت را غنیمت دانسته بقریش ملحق گشت و ایشان را از حقیقت حال اعلام نمود و چون حضرت صلی الله
علیه وسلم به ثنیه که قریب بحدیبیه است رسیدند ناقه قصوی که حضرت علیه الصلوة والسلام بر آن سوار بود بزانو
در آمد و اصحاب هر چند زجر کردند بر نخواست خلق گفتند خلأت القصوی مانده شده است قصوی سید عالم صلی الله
علیه وسلم فرمود قصوی مانده نشده و عادت او نیست و لیکن حبسها حابس الفیل یعنی آنکه فیل محمود نام را از کعبه
باز داشته است همان باز دارنده قصوی است و قصه فیل از آن یاد آورد از تعرض کعبه و قصه اصحاب فیل مشهور گشته
بعد از آن که ناقه قصوی را نوید آمد حضرت گفت صلی الله علیه وسلم بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست
که قریش هیچ امری از من سوال نمایند که تعظیم حرم در آن باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم بعد از آن
ناقه را زجر فرمود تا برخواست و از راه انحراف نموده بسر چاهی که در اقصای حدیبیه است و آب اندک داشت
فرود آمد باندک آبی که در آن چاه بود از آن جای کشیدند در چاه آب نماند خلایق از تشنگی متشکی گشتند خواجه

والسلام تیری از کنانه ها یون بیرون آورده فرمودند تا در قعر چاه فرو بردند راوی میگوید که بالفور چندان آب
بر جوشید که هزار و چهار صد کس با جمیع چهارپایان سیراب گشتند و چون آن منزلی بود کم آب درین باب از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم چند معجزه روایت کرده اند یکی اینست که شنیدی و دیگر آنکه گویند که مردم در حدیبیه از قلت آب
با آنحضرت علیه الصلوة والسلام استغاثه نمودند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر کنار چاه آمده ظرفی پر آب طلبید
و فرمود وضو ساخت و مضمضه کنان آب از دهان مبارک در آن چاه انداخت بعد از لحظه چندان آب در چاه پیدا شد که همه
اصحاب سیراب شدند و چهارپایان از آن نیز آب دادند معجزه دیگر از معجزات مشهوره گویند که انفجار آب از انگشتان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین سفر بود چنانچه جابر عبد الله انصاری گوید رضی الله عنهما که روز حدیبیه مردم
شکایت از بی آبی بآنحضرت عرض کردند و گفتند یا رسول الله هیچ جا آب بمنزل نیست الا در کوزه تو و آن
کاسه بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن وضو میساخت دست مبارک میان آنچه که در آن رکوه بود نهاد
و از میان انگشتان مبارکش آب در فور آن در آمد بر مثال آنکه از چشمها می‌جوشد جابر گوید رضی الله عنه
که از آن آب خوردیم و وضو ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند که شما چند کس بودید که آن آب خوردید و وضو ساختید و شما
را وفا کرد گفت پانزده صد بودیم لکن چندان آب پیدا شد که اگر صد هزار می بودیم بسنده میکرد معجزه دیگر آنکه هم درین مقام از
بی آبی شکایت کردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعا فرمود باران از آسمان فرود آمد و یاران همه سیراب گشتند
القصه چون زمین حدیبیه از میمنت عساکر نصرت شعار آنحضرت علیه الصلوة والسلام مشرف شد و تاج
مباهات بر تارک همت نهاده طرف کلاه گوشه بر تارک سموات کشید بدیل بن ورقاء خزاعی با جمعی از قبیله
خویش که مهر محمدی صلی الله علیه وسلم بر نگین دل و جان نگاشته بودند و رایت حمایتش بر ذروه مقاصد و
تارک امداد و معاهد برافراشته از جانب قریش بیامد و بعد از زمین بوس جناب سعادت مآبی معروض رای
آن آفتاب سپهر سروری و شاه انجمن پیغمبری صلی الله علیه وسلم گردانید که بنو کعب بن لوی و عامر بن لوی
با چند قبیله از قبائل عرب اتفاق نموده اند و بر سر چاهای حدیبیه فرود آمده اند بقصد آنکه از زیارت کعبه ات
باز دارند و اگر ممتنع نگردی قدم در مقام قتال نهند پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت ما از برای قتال و جدال
نیامده ایم بلکه مقصود طواف خانه کعبه و گذاردن عمره است و قریش میل بسیار دارند بحرب و این میل
موجب ضرر ایشان است اگر خواهند مدتی تعیین کنیم که در آن مدت با یکدیگر محاربه ننمائیم و مرا با سایر مشرکان
باز گذارند اگر مغلوب گردم مطلوب ایشان حاصل آید و اگر غالب آئیم ایشان نیز اگر خواهند چون سایر

طاقت متابعت من نمایند والا در مدت مصالحه باری از جنگ و جدال و حرب و قتال فراغتی باشد و اگر قریش ازین سخنان که گفتم
اباء و امتناع نمایند بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن هنگام که مقتول گردم و هر آئینه
حق سبحانه و تعالی دین خود را نصرت خواهد داد و این امر خود را بنفاذ خواهد رسانید بدیل گفت آنچه فرمودی من بعینه بسمع
قریش رسانم و این سخن گفته از مجلس برخاست و بلشکرگاه مشرکان رفت و با قریش ملاقات نموده گفت من سخنی چند
از محمد صلی الله علیه وسلم شنیده ام اگر خواهید بعرض رسانم حکم بن ابو العاص و سایر سفهاء قوم گفتند ما را احتیاج باستماع
حدیث او نیست اما عقلا و اصحاب رای گفتند بگوی تا از وی چه شنیده بدیل آنچه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
شنیده بود با ایشان در میان آورده گفت ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد صلی الله علیه وسلم استعجال مینمائید و او
بزیارت خانه کعبه آمده و با شما داعیه جنگ ندارد و دستور آنکه شما نیز تیغ کین در نیام نکنید اگر بروید دست از قتال و جدال
باز دارید و کفار بتصور آنکه بدیل با آنحضرت مواضعه کرده که میخواهد که ایشان را فریبی دهد از وی اعراض کردند درین اثنا
عروة بن مسعود ثقفی برخاست و گفت ای معشر قریش نه من شما را بمثابه فرزندم و شما مرا بمنزله پدر جواب دادند که بلی
چنین است گفت مرا بنسبت بخود بخیانت و عداوت متهم میدارید گفتند نی آنگاه عروه حقوق سابق که بنسبت
با ایشان بتقدیم رسانیده بود بنموده گفت امریکه محمد صلی الله علیه وسلم بر شما عرض میکند پسندیده و مستحسن است و قبول
آن لازم و اگر رخصت میدهید بروم و با این مردم سخن گویم تا ببینم که چه میگویند و مصلحت چیست گفتند که هیچ مانعی
نیست عروه بملازمت سرور کائنات علیه افضل الصلوة و التسلیمات شتافته حضرت صلی الله علیه وسلم همان سخن
که با بدیل گفته بود با عروه همان در میان آورد عروه گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم با من بگوی که اگر استیصال قوم خود
کنی چکار کرده باشی هیچکس پیش از تو با قوم خویش از عرب همین معامله پیش برده که تو پیش می بری و در استهلاک و
استیصال اصل خویش کوشی و اگر مغلوب ایشان گشتی خود میدانی که احوال بر چه منوال شود و بدرستی که تو جماعتی اوباش
و مردم اطراف جمع کرده و چون روزگاری شود ترا تنها بگذارند و بروند امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه
آنجا حاضر بود مر عروه را دشنام داده و اهانت رسانیده گفت ای عروه تو میگوئی که ما بگریزیم و آنحضرت را
صلی الله علیه تنها گذاریم عروه گفت کیست این شخص که سخن زیاده از حد میگوید گفتند امیر المؤمنین ابو بکر است گفت
ای ابو بکر بدان خدای که نفس من در ید قدرت اوست که حقی که در ذمه من ثابت کرده و من بمکافات آن هنوز
قیام ننموده ام مانع نمیشد جواب تو میگفتم و سزای این سخن در کنار تو میکردم و حق امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه بر عروه
آن بود که در ایام جاهلیت دینی بر عروه لازم گشته بود و هر یکی از یاران و دوستان بدو کاری مینمودند و یکی گاو دو

ستیاده بود و صدیق رضی الله عنه او را زجر کرده بعد از آن بادانی داشت آورده اند که عروه نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم نشسته بود و با اینه از هیأت خود در دراز میکرد چنانکه مجلس سازی که آنحضرت علیه الصلوة والسلام نزدیک میرسید
و مغیره بن شعبه رضی الله عنه خودی بر سر و شمشیری بر دست نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم ایستاده بود هرگاه که دست
عروه بمحاسن آن قدوه انبیا علیه الصلوة والسلام میرسید مغیره بن شعبه رضی الله عنه بقبضه شمشیر دست او را میکوفت
که از محاسن بدار دست خود را از حد تجاوز منما چون جند مرتبه مغیره بن شعبه اینکار کرد عروه گفت این شخص کیست همه گفتند
مغیره بن شعبه است عروه متوجه او شده گفت ای غدار من در بیست امروز اصلاح غدر تو میکنم و تو همیشه ما را دشمن بکنی
بمکافات مکنی و صفه مغیره تفصیل نهاد و عطایا شایسته بدیشان مخصوص گردانید تا مغیره ... ایشان را هم بکشت
شایسته بدیشان مخصوص گردانید و آن جماعت چون به اسکندریه مراجعت نمودند ... بشرب ... مشغول گشتند
و چون در غلیان مستی بخواب رفتند مغیره از غایت رشک و حسد که بر نفس او استیلا یافته بود بر قتل ایشان اقدام نمود و اموال
و امتعه ایشان را تصرف نموده بمدینه آمده مسلمان شد حضرت صلی الله علیه وسلم مغیره را گفت اسلام تو مقبول است اما مرا
برین مال حاجت نیست و خمس آن نمیگیرم و چون خبر این واقعه در مکه بابی سفیان رسید عروه بن مسعود بن عمرو بود در میان آمد
و شفیع از جهت اصلاح این امر بسیار تقدیم رسانیده ملتزم شد که دیت سیزده کس که مقتولان مغیره بودند بوارثان
ایشان بدهد بعد از آنکه خود بقصاص بست را گرفته بودند و باقوم و عشیره مغیره در مقام نزاع و محاربه در آمده بودند بسعی
و کوشش عروه و لطایف الحیل او ماده خصومت و نزاع انقطاع یافت و سخن عروه که با مغیره گفت و اصحاب
او نمود عبارت از این قصه بود عروه بن مسعود در ان مجلس بگوشه چشم با صحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم می نگریست
و ملاحظه احوال ایشان می نمود و از غایت آداب و تعظیم و احترام اصحاب بنسبت بحضرت جلالت انتساب رسالت ماب
علیه افضل الصلوة والتسلیما انگشت تحیر در دندان تعجب میگرفت لاجرم بعد از مراجعت با مشرکان گفت که ای
معشر قریش من بصحبت ملوک کبار و سلاطین روزگار با اقتدار بسیار رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را ملازمت کرده
ام اما از ملازمان پادشاهان هیچکدام را چنین ندیده ام که اکرام و احترام پادشاه خود چنین رعایت کنند که اصحاب
محمد صلی الله علیه وسلم بخدا سوگند که چون آب دهن بیندازد بر کف یکی از اصحاب او آمدی بر چهره خود مالیدی
و زیور حسن و جمال خود و آرایش ابهت و جلال خود ساختی و چون کاری فرمودی که بدست او بکسی کفایت گشتی
به یکدیگر سبقت میکردند در ان مبادرت نمودی و چون در حضور او سخن میگفتند بجهت تعظیم آواز پست میکردند و از غایت
احترام و تعظیم در روی او تیز نگاه نمیکردند حاصل الکلام آنکه عروه گفت من اصحاب محمد را صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم

چنان مهیب دید که شمشیر بر سر محمد دارند کشته شدن خویش را بر سر سلامت او پسندند تا یکی را از جماعت مقتدی با قلت رعایت از حمایت وی فرو
گذاشت نمیکنند و چنان فهم کردم که ایشان دست از جنگ بر نمیدارند و تا ما دام که سر ننهند و یا داد دل از شما بستانند غرض آنکه چون
محمد صلی الله علیه وسلم با شما داعیه صلح دارد با شما التماس دارم این قول را قبول دارید و او را از جمله سوء مصرود به خود شمارید
که من ناصح شما ام و از روی شفقت زبان به نصیحت شما گشاده‌ام حضرت محمد صلی الله علیه وسلم به تعظیم این بیت
آمده و از شوق دیدن بیت هدایا آورده قریش گفتند ای عروه این نوع نصایح بگوش ما در نمیرود و این سخنان بسمع قبول ما
نمیرسد ما برین عزیمت جازمیم که امسال محمد و یاران او را صلی الله علیه وسلم در مکه نگذاریم و بزیارت خانه ایشان را اذن
نمیدهیم و داعیه ما آن است که حالا باز گردد و در سال آینده بیاید و طواف نماید نقلست که مردی از بنی کنانه از
رؤسا احابیش که او را حلیس گفتندی تمنای ملاقات حضرت نبوت صلی الله علیه وسلم نموده از قریش اجازت خواست
عزیمت لشکرگاه حضرت نبوت شعار نمود چون به معسکر همایون رسید حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که این مرد
از قومیست که تعظیم هدی میکنند شتران قربان از جای برانگیزانید تا وی ببیند یاران امر بفرموده عمل نموده لبیک
گویان باستقبال او آمدند و حلیس چون آن حال دید دانست که ایشان اهل زیارتند نه از باب قتال و با خود گفت سبحان الله
سزاوار نیست که این قوم را کسی از طواف کعبه منع کند و فی الحال بی آنکه بحضرت ملاقات کند مراجعت نموده با قریش گفت
من اصحاب محمد را صلی الله علیه وسلم دیدم که شتران را اشعار و تقلید کرده قصد زیارت بیت الله دارند و من مصلحت نمی
بینم که ایشان را از طواف خانه کعبه منع کنید قریش مر حلیس را انیز و ران سخن موافق نداشته حمل سخن وی بر نادانی و ساده
لوحی نموده گفتند حلیس تو مردی اعرابی و وقوف بر امور ملک نداری حلیس درین سخنان خشمناک شد و گفت ای قریش
بخدا سوگند که ما با شما موافق نیستیم درین معنی که اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم با آن خدای که
نفس حلیس در قبضه قدرت اوست که اگر محمد را صلی الله علیه وسلم از طواف کعبه باز دارید من و تمامی احابیش از شما مفارقت
کنیم قریش عذر خواهی نموده گفتند بگذار ای حلیس که بحسب دلخواه خویش با محمد صلی الله علیه وسلم کنیم روایت است که چون پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در حدیبیه نزول فرمود اول کسی که بمکه فرستاد تا قریش را از داعیه آنحضرت درین آمدن خبردار گرداند
خراش بن امیه کعبی خزاعی بود که او را بر شتری داد ثعلب نام و بجانب مکه فرستاد تا ایشان را گوید که سبب آمدن آنحضرت صلی الله
علیه وسلم زیارت خانه است نه محاربه و مقاتله قریش شتر او را پی کرده و بر قتل او همت گماشته احابیش او را از چنگ
قریش خلاص کرده بجانب رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند چون خراش به جناب آنحضرت علیه الصلوة والسلام
عرض حال نمود خواجه علیه الصلوة والسلام اشارت عالیه با امیر المومنین عمر خطاب فرمود که ترا بمکه میباید رفت

تا قریش را اعلام نمود که ما اعتنا بجنگ نداریم و بزیارت عمره آمده ایم امیرالمؤمنین عمر رضی الله گفت یا رسول الله غیر من
حضرت را دشمنان بسیارست که عداوت قریش با من در چه درجه و مرتبه هست و شدت و غلظت من با ایشان بچه نهایت
آن جماعت بمن بسیار است و بغض و شماتت ترک نگذارند و در مکه از بنی عدی هیچکس نیست که مرا از شر ایشان صیانت نماید
اگر امیرالمؤمنین عثمان بن عفان را رضی الله عنه بفرستی بهتر باشد زیرا که نزد قریش بسیار عزیز هست و اقارب و عشایر او در مکه
بسیار اند سخن فاروق مقبول و مستحسن افتاده ذوالنورین را رضی الله عنه حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که بجانب ابوسفیان
و سایر صنادید قریش رود و از ما فی الضمیر آن سرور ایشان را اعلام نماید و امیرالمؤمنین عثمان بموجب فرموده قدم در راه
نهاده و در منزل بلدح بمشرکان رسیده تبلیغ رسالت بجا آورد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم میل زیارت خانه دارد
عزم مقاتله با آشنا و بیگانه و کفار بر همان تعصب مصر که امکان ندارد که محمد را صلی الله علیه و سلم گذاریم تا زیارت
بیت الله کند بعد از آن ابان بن سعید بن العاص امیرالمؤمنین عثمان را رضی الله عنه به تبجیل و تعظیم تمام بر مرکوب خویش نشاند
و خود در ردیف او شده بمکه رفتند و ذوالنورین رضی الله عنه پیغام رسول صلی الله علیه و سلم با بوسفیان و جمعی از اشراف
قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید و ایشان را بر طبق مراد متفق یافت و قریش با امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه
گفتند که اگر خاطر تو مایل هست برخیز و بمراسم طواف خانه کعبه قیام نمای امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه جواب داد که من
طواف نمی کنم تا رسول صلی الله علیه و سلم طواف نکند و مشرکان از این سخن در خشم شده امیرالمؤمنین عثمان را رخصت انصراف
ندادند گویند که چون ذوالنورین بجانب مکه رفت اهل اسلام در مجلس خیر الانام گفتند خوشوقت عثمان که بحرم رسید و طواف
خانه کعبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود گمان من بعثمان آن نیست که بی ما طواف کند و در این اثنا ده کس از یاران
مهاجران باجازت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمکه رفتند و اسامی ایشان این است کرز بن جابر و عبدالله بن
سهیل ابن عمرو و عباس بن ربیعه و هشام بن العاص و حاطب بن ابی بلتعه و عبدالله بن حذافه و ابو الروم بن عمیر و عمیر بن
وهب الجمحی و عبدالله بن ابی امیه و حاطب بن عمرو رضی الله عنهم اجمعین چون رفتن ذوالنورین و اقامت او در مکه بتطویل
انجامید در میان لشکر اهل اسلام خبر منتشر گشت که امیرالمؤمنین عثمان را با ده نفر از مهاجران بقتل رسانیدند ابن عباس
رضی الله عنهما گوید که در حدیبیه شیطان این ندا در داد که اهل مکه امیرالمؤمنین عثمان را بقتل آوردند و بالجمله چون خبر قتل
امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه در میان لشکر مؤمنان شیوع یافت رسول صلی الله علیه و سلم پشت مبارک بر درخت
نهاد و اهل اسلام را به بیعت ایشان دلالت کرد در قتال عبده اصنام با اصحاب بیعت بست و حق تعالی از بیعت ایشان
و عدم قتل عثمان خبر فرمود که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة و این بیعت الرضوان گویند و چون از بیعت

فارغ شدند خبر آمد که امیر المؤمنین عثمان را کشته اند خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که عثمان غایب است او بمهم خدا و رسول
رفته نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس دست راست بدست راست خود کرد و گفت این دست عثمان است و حبیب خود
گفت این بیعت من و بر دست خود نهاد و از قبل امیر المؤمنین عثمان با خود بیعت کرد قتاده میگوید که زهی شرف عثمان که دست خواجه
هر دو جهان رحمت عالمیان صلی الله علیه وسلم دست اوست و جابر گوید رضی الله عنه که از بیعت الرضوان هیچکس تخلف نکرد مگر
جد بن قیس منافق و رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که یدخل الجنة کل من بایع تحت الشجرة الا صاحب الجمل الاحمر جابر گوید
رضی الله عنه که در آن صحرا جد بن قیس را دیدم که طلب شتر خود میکرد و میخندید او را گفتم بیا و با حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم بیعت کن گفت شتر خود را دوست تر از بیعت میدارم منقول است که قریش چون از این بیعت وقوف یافتند خوفی
و رعبی در دل ایشان پدید آمد و مکرز بن حفص از قریش دستوری خواسته با لشکر اسلام در آمد و چون نزدیک رسید پیدا شد حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم که مکرز بن حفص است که می آید مرد غادر است شما با وی سخن مگوئید و خود متصدی تکلم شد با وی و در این
اثنا مشرکان سهیل بن عمرو را طلبیده گفتند برو و میان ما و محمد صلی الله علیه وسلم صلح فکن بهر نوع که مصلحت دانی
چون سهیل با جمعی از دور پدید شد و نظر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر وی افتاد فرمود سهل امرنا یعنی آسان شد کار ما بعد از آن
سهیل گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم جمعی از اسیران ما که در قید شما از اسیران اند اطلاق فرمائی و گویند اسیران
ایشان پیش دست مسلمانان پنجاه نفر بودند که در منزل حدیبیه محمد مسلمه و اوس بن خولی که بحراست لشکر اسلام تعیین یافته
بودند و همان ایام قریش این پنجاه نفر را شبی بعسکر همایون محمدی صلی الله علیه وسلم فرستاده بودند بامید آنکه از اصحاب آن
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مگر کسی بچنگ ایشان افتد اتفاقاً بدست محمد مسلمه گرفتار گشتند و هر پنجاه که دستگیر کرده بود در مقید
ساخته بودند آنحضرت فرمود تا عثمان و اصحاب من نیایند ایشان را [illegible] ندهم پس سهیل مکرز را کس فرستاد تا اصحاب آن
حضرت را فرستند که حضرت نیز اسیران ایشان بازدهند قریش دانستند که تا امیر المؤمنین عثمان و اتباع او را نفرستند اسیران
ایشان را هیچ خلاصی نیست و ذو النورین رضی الله عنه با آن ده نفر دیگر که اسامی ایشان مسطور شد ارسال نمودند
و حضرت نیز صلی الله علیه وسلم زمره را که محمد مسلمه مقید ساخته بود مطلق گردانید بعد از آن خویطب بن عبد العزی و مکرز بن
حفص باتفاق سهیل بن عمرو بساط مصالحه و تشیید معاقده معاهده در میان آورده سهیل بن عمرو و مکرز و حفص را صحوا
نمائی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گردانید که قریش صلح میکنند بشرط آنکه امسال از اینجا بازگردی و سال دیگر
بقضای عمره قیام نمائی حضرت علیه الصلوة والسلام درین امر ارخای عنان نمود مصالحه را باین منوال که قریش
قرار داد که تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان قریش محاربه انعقاد نیابد و قتال و جدال درین ده سال مرتفع

و آلات محاربه و مقاتله موضوع باشد و به بلاد و دیار یکدیگر آمد و شد ننمایند و نفوس و اموال یکدیگر در سر و علانیه
تعرض نرسانند و هر کس از مشرکان که بعهد زینهار پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که
هم عهد قریش گردد مسلمانان مزاحم او نشوند و چون مسلمانان امسال باز گشته سال دیگر بگذاردن عمره باز آیند سلاح
ایشان در غلاف باشد و زیاده از سه روز در مکه نباشند و اصلا تعرض بحلفاء یکدیگر ننمایند و از عهدهٔ خصومت اصنام بی ر
ولی خود هر که پیش حضرت آید صلی الله علیه وسلم و از کیش خویش تبرا نموده بدار اسلام ملحق گردد او را باز فرستند اما از
مسلمانان هر کس مرتد گشته عیاذاً بالله بقریش پناه آرد او را باز نفرستند و از شرط آخر اصحاب استعجاب نمودند
فاروق اعظم گفت رضی الله عنه یا رسول الله باین شرط راضی میشوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم تبسم فرموده گفت
که هر که از آن جماعت که پیش ما آید و ما ویرا باز گردانیم حق عز و علا فرجی و مخرجی نصیب او کند و هر که از ما اعراض کرده پیش
اهل شرک رود ما را با وی هیچ مهمی نباشد بلکه او مصاحبت مشرکان لایق تر بود منقول است از ام عماره که در وقت
مصالحه من در آن مجلس حاضر بودم حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم در مجلس مربع نشسته بود و عباد بن بشیر و سلمة
بن اسلم مقنع بحدید در قفای آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایستاده و سهیل بن عمرو در مقابل رسول صلی الله علیه وسلم
بر دو زانوی ادب نشسته و گاهی آواز مبارک او در تکلم مرتفع و گاهی منخفض میگشت و چون سهیل بلند تر سخنی گفتی عباد
و سلمه او را زجر کرده گفتندی که رعایت مجلس عالی بجا آور و در سخن گفتن آواز مبر و ارباب اسلام در حوالی رسول
صلی الله علیه وسلم صف زده بودند و هم عماره میگفت که گویا آن مجلس امروز منعقد است و همچنان در نظر منست و در
خلال این احوال ابو جندل پسر سهیل ابن عمرو که پیش از این مسلمان شده بود و پدر او را محبوس و مقید ساخته بشت با بند گران کلمهٔ شهادت
گویان از طریق اسفل مکه خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم این اول امریست
که مصالحه بران قرار یافته او را بمن سپار حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ما هنوز از کتابت فارغ نشده ایم سهیل گفت
پس برین تقدیر میان ما و شما مصالحت ممکن نیست حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که این یک کس را از برای خاطر
من مستثنی گردانید و بمن گذارید سهیل بن عمرو قبول نکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که ای سهیل باری بعد ازین
او را ایذا مکن و مکرز بن حفص ضامن شد که دیگر مکروهی با بو جندل نرسانند و چون ابو جندل دانست که او را باز
بمکه خواهند برد فریاد برآورد که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان میسپارید و من مؤمن و مسلمان آمده ام و پناه بشما آورده ام
و مگر بسمع شما نرسیده که از کافران چه مشقت کشیده ام یعنی بقبول دین اسلام از کفار الم و جفا بسیار دیدم حضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم که صبر کن و دل خوش دار و در طلب ثواب باش و اعتماد بر کرم الهی کن که ترا و دیگر مسلمانان که در مکه

اند فرجی و مخرجی ارزانی خواهد داشت حالا باین عهد شرطی در میان آمده و خلاف آن طریقه با فتوت آوی در این کار
صبر است که بزرگان گفته اند بیت بصبر از بند گردد مرد رسته + که صبر آمد کلید بند بسته + گویند که چون سهیل بن عمرو ابوجندل
را از مسلمانان بستاند متوجه خویش گردانید که بمکه برد امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه بهمراهی ایشان روان شده با ابو
جندل گفت که این جماعت مشرکانند و خون ایشان بخون سگ برابر است و قبضه شمشیر خود پیش او میداشت بقصد آنکه
ابوجندل شمشیر از غلاف برکشد و سهیل بن عمرو را بکشد و هر چند بکنایت و تعریض ابوجندل را بر قتل پدر تحریض مینمود عمل
ابوت او را از آن کار مانع می آمد از فاروق اعظم منقول است که گفت در آن حال امید میداشتم که ابوجندل شمشیر
از من بستاند و بسهیل بن عمرو آسیبی تمام رساند ولیکن او بقتل پدر خویش بخیلی کرد و در بعضی از کتب آمده که فاروق
رضی الله عنه ابوجندل را بکشتن سهیل بن عمرو تحریض مینمود ابوجندل گفت که تو چرا بر قتل اقدام نمودی جواب داد که رسول صلی الله
علیه و سلم مرا از کشتن او نهی فرمود ابوجندل گفت تو احق و الیق بمتابعت رسول از منی بذکر مصالحه با سهیل بن
عمرو رجوع نمایم ناقلان آثار سلف چنین گفته اند که بعد از تعداد شروط صلح چون قلم و دوات و سایر ادوات کتابت
درگشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم با بیکه این کتابت را بسه عمر تو امیرالمؤمنین علی نویسد و یا امیرالمؤمنین عثمان
بنابر التماس سهیل بن عمرو حضرت صلی الله علیه و سلم امیرالمؤمنین علی را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل و مکرز
گفتند بخدا سوگند که ما رحمان نمی شناسیم که چه کس است بنویس باسمک اللهم مسلمانان گفتند که بغیر از بسم الله الرحمن الرحیم
چیزی نمی نویسیم رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که ای علی بنویس که باسمک اللهم و امیرالمؤمنین بموجب فرموده حضرت سید
المرسلین علیه الصلوة والسلام عمل نمود و بعد از آن گفت بنویس هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و امیرالمؤمنین
علی کرم الله وجهه آنرا نوشت سهیل گفت ما اعتراف برسالت تو نداریم و اگر میدانستیم که تو رسول خدائی ترا از زیارت خانه
کی منع میکردیم خواجه صلی الله علیه و سلم فرمود که ای علی بنویس که محمد بن عبد الله لفظ رسول حک ساز و بجای وی ابن عبد الله
ثبت ساز چون خواجه علیه الصلوة والسلام امیرالمؤمنین علی را رضی الله عنه بحک لفظ رسول الله فرمود امیرالمؤمنین
علی گفت کرم الله وجهه لا والله من وصف رسالت ترا محو نگردانم و بروایت سهیل بن عمرو گفت که ای علی رسول الله محو
کن الا من از این مصالحه بیزارم امیرالمؤمنین علی صحیفه را از دست بینداخت و بعد از آن دست بشمشیر کرد تا مشرک را از
حکومت عزل کند حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که بگذار ای علی امیر فرمود که یا رسول مرا مراعات ادب و تعظیم جانب
مانع می آید که من اینکار را کنم رسول صلی الله علیه و سلم آن صحیفه را گرفته لفظ رسول الله را خود محو فرمود روایتی هست
که با وجود آنکه هرگز خط ننوشته بود بجای آن خود از طریق اعجاز ابن عبد الله نوشت و بعضی گویند که امیرالمؤمنین

و آلات محاربه و مقاتله موضوع باشد و به بلاد و دیار یکدیگر آمد و شد نمایند و بنفوس و اموال یکدیگر در سر و علانیه
تعرض نرسانند و هر کس از مشرکان که بعهد و زینهار پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که
هم عهد قریش گردد مسلمانان مزاحم او نشوند و چون مسلمانان امسال باز گشته سال دیگر بگذاردن عمره باز آیند اسلحه
ایشان در غلاف باشد و زیاده از سه روز در مکه نباشند و اصلا تعرض بحلفاء یکدیگر ننمایند و از عبده اصنام بی رخصت
ولی خود هر که پیش حضرت آید صلی الله علیه وسلم و از کیش خویش تبرا نموده بدار اسلام ملحق گردد او را باز فرستند و از
مسلمانان هر کس مرتد گشته عیاذا بالله بقریش پناه آرد او را باز نفرستند و از شرط آخر اصحاب استعجاب نمودند
فاروق اعظم گفت رضی الله عنه یا رسول الله باین شرط راضی میشوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم تبسم فرموده گفت
که هر که از این جماعت که پیش ما آید و ما ویرا باز گردانیم حق عز و علا فرجی و مخرجی نصیب او کند و هر که از ما اعراض کرده پیش
اهل شرک رود ما را با او بهیچ مهمی نباشد بلکه او مصاحبت مشرکان لایق تر بود منقول است از ام عماره که در وقت
مصالحه من دران مجلس حاضر بودم حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم در مجلس مربع نشسته بود و عباد بن بشر و سلمة
بن اسلم مقنع بحدید در قفای آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایستاده و سهیل بن عمرو در مقابل رسول صلی الله علیه وسلم
بدو زانوی ادب نشسته و گاهی آواز مبارک او در تکلم مرتفع و گاهی منخفض میگشت و چون سهیل بلند بر سخنی گفتی عباد
وسلمه او را زجر کرده گفتندی که رعایت مجلس را بجا آورد و در سخن گفتن آواز مبر مدار و ارباب اسلام در حوالی رسول
صلی الله علیه وسلم صف زده بودند و ام عماره میگفت که گویا آن مجلس امروز منعقد است و همچنان در نظر منست و در
خلال این احوال ابو جندل پسر سهیل ابن عمرو که پیش از این مسلمان شده بود و پدر او را محبوس و مقید ساخته با بند گران کلمه شهادت
گویان از طریق اسفل مکه خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم این اول امریست
که مصالحه بران قرار یافته او را بمن سپار حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ما هنوز از کتابت فارغ نشدیم سهیل گفت
پس برین تقدیر میان ما و شما مصالحت ممکن نیست حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که این یک کس را از برای خاطر
من مستثنی گردانید و بمن گذارید سهیل بن عمرو قبول نکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که ای سهیل بگذار بعد ازین
او را ایذا مکن و مکرز بن حفص ضامن شد که دیگر مکروهی با بو جندل نرسانند و چون ابو جندل دانست که او را باز
بمکه خواهد برد فریاد برآورد که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان میسپارید و من مومن و مسلمان آمده ام و بپناه شما آورده ام
و مگر نمی بینید شما رسیده که از کافران چه مشقتها کشیده ام یعنی چون بدین اسلام از کفار ایذا و جفا بسیار بمن رسید حضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم که صبر کن و دل خوش دار و در طلب ثواب باش و اعتماد بر کرم الهی کن که ترا و دیگر مسلمانان که در مکه

اند فرجی و مخرجی از رای خواهد نشست حالا باین جماعت شرطی در میان آمده و خلاف آن طریقه یافت آری درین کار
صبر است که بزرگان گفته اند بیت بصبر از بخت گردد مراد حاصل + که صبر آمد کلید بند بسته + گویند که چون سهیل بن عمرو ابوجندل
را از مسلمانان ستانده مقفول خویش گردانید که بمکه برد امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بهمراهی ایشان روان شده با ابو
جندل گفت که ایشان جماعت مشرکانند و خون ایشان بخون سگ برابر است و قبضه شمشیر خود میان وی نهاد بقصد آنکه
ابوجندل شمشیر از غلاف برکشد و سهیل بن عمرو را بکشد و هر چند بکنایت و تصریح ابوجندل را بر قتل پدر تحریص مینمود عاقبت
ابوت او را از آن کار مانع می آمد از فاروق اعظم منقول است که گفت در آن زمان امید داشتم که ابوجندل شمشیر
از من ستاند و سهیل بن عمرو را آسیبی تمام رساند ولیکن او بقتل پدر خویش بخیلی کرد و در بعضی از کتب آمده که فاروق
رضی الله عنه ابوجندل را بکشتن سهیل بن عمرو تحریص نمود ابوجندل گفت که تو چرا بر قتل اقدام نمودی جواب داد که رسول صلی الله
علیه وسلم مرا از کشتن او نهی فرمود ابوجندل گفت تو احق و الیق بمتابعت رسول الله از من بذکر مصالحه با سهیل بن
عمرو رجوع نمایم ناقلان آثار سلف چنین گفته اند که بعد از تعداد شروط صلح چون قلم و دوات و سایر ادوات کتابت
در مجلس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم حاضر آمد باید که این کتابت را یا عمر تو امیر المومنین علی نویسد و یا امیر المومنین عثمان
بنابر التماس سهیل بن عمرو حضرت صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل و مکرز
گفتند سجده سو کنند که ما رحمان نمی شناسیم که چه کس است بنویس باسمک اللهم مسلمانان گفتند که بغیر از بسم الله الرحمن الرحیم
چیزی نمی نویسیم رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که ای علی بنویس که باسمک اللهم و امیر المومنین بموجب فرموده حضرت سید
المرسلین علیه الصلوة والسلام عمل نمود و بعد از آن گفت بنویس هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و امیر المومنین
علی کرم الله وجهه آنرا نوشته سهیل گفت ما اعتراف برسالت تو نداریم و اگر معتقد بودیم که تو رسول خدائی ترا از زیارت خانه
کی منع میکردیم خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی بنویس که محمد بن عبد الله لفظ رسول حک ساز و بجای وی بن عبد الله
مثبت ساز چون خواجه علیه الصلوة والسلام امیر المومنین علی را رضی الله عنه بحک لفظ رسول دلالت فرمود امیر المومنین
علی گفت کرم الله وجهه لا والله من صفت رسالت ترا محو نگردانم و بروایت سهیل بن عمرو گفت که ای علی رسول الله محو
کن و الامن از بین مصالحه بیزارم امیر المومنین علی صحیفه را از دست بنهاد و بعد از آن دست بشمشیر کرد تا هر مشرک که از
حکومت عدول کند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که بگذار ای علی امیر فرمود که یا رسول مرا مراعات ادب و تعظیم جانب
مانع می آید که من اینکار را کنم رسول صلی الله علیه وسلم آن صحیفه را گرفته لفظ رسول الله را خود محو فرمود روایتی هست
که با وجود آنکه هرگز خط ننوشته بود بجای آن خود از طریق اعجاز ابن عبد الله نوشت و بعضی گویند که امیر المومنین

علی مرتضی را کرم الله وجهه این کلمه را در سلک تحریر آورد و از مسلمانان امیر المومنین ابا بکر بن ابی قحافه و امیر المومنین
عمر بن الخطاب و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و امیر المومنین عثمان بن عفان و ابو عبیده بن الجراح و محمد بن مسلمه و ابو
جندل بن سهیل رضی الله عنهم اسامی شریفهٔ خود را بران صحیفه ثبت نمودند و از کفار حویطب بن عبد العزی و مکرز
بن حفص و جمعی دیگر شهادهٔ خویش برانجا نوشتند و بنو خزاعه در عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند و بنو بکر توسل بقریش
جستند و چون از تحریر صلحنامه فارغ شدند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روی همایون بجانب امیر المومنین علی آورده
فرمود که یا علی ترا نیز مثل این واقعه روی خواهد داد و شمهٔ ازان واقعه آنکه در لشکر صفین که میان امیر المومنین علی رضی الله
عنه و مقاتله و مقابله بدرود دراز کشید عاقبت همه بر صلح قرار یافت چون عهد نامه مینوشتند کاتب نوشت که این کتابت
مصالحهٔ امیر المومنین علی است معاویه لفظ امیر المومنین را محو ساز و بنویس که ابن ابی طالب و اگر من میدانستم که علی امیر المومنین
است با او مقاتله نمیکردم و متابعت وی میکردم امیر المومنین گفت صدق یا رسول الله همچنانکه معاویه میگوید بنویس علماء سیر
رحمهم الله چنین آورده اند که روز صلح حدیبیه یاران بغایت اندوهناک و محزون گشته چون تصور ایشان آن بود که درین
سال نتیجهٔ خواب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ظاهر خواهد گشت و فتح مکه میسر شود و دران مسلمانان بشادکام مسجد
حرام در آیند و بشرائط زیارت کعبه قیام نمایند گویند در خاطر بعضی از اهل اسلام شیطان شبهات درداد که مناسب
عقیدهٔ ایشان نبود نقلست که فاروق اعظم رضی الله عنه آنروز نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت تو
پیغمبر خدائی گفت بلی گفت نه ما بر حقیم و دشمنان بر باطل فرمود بلی گفت پس چرا این خست و حقارت و منقصت و
مذلت قبول میکنیم و صلح برین نهج نموده مراجعت می نمائیم فرمود که من رسول خدائیم و نافرمانی او نمیکنم و او ناصر و معین
من است و قولی آنکه فرمود من رسول خدائیم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت امیر المومنین عمر گوید که یا رسول الله گفتم صلی الله
علیه وسلم که نه تو ما را وعده فرمودی زود باشد که بمکه رویم و طواف خانه کعبه بجا آریم فرمود که آری ولیکن نگفتم که امسال
ای عمر غم مخور که تو بزیارت رفته طواف خواهی نمود فاروق گفت که همچنان حزین و اندوهناک از مجلس رسول صلی الله
علیه وسلم بیرون آمدم و نزد امیر المومنین ابو بکر رفتم رضی الله عنه و حکایات گذشته با او درمیان نهادم از وی همان
جواب شنیدم که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بودم و بقول صدیق اکبر در جواب فاروق گفت رضی الله عنه که ای
عمر او فرستادهٔ خداست سبحانه هر چند او چه کند و مصلحت دران بود تو دست از رکاب او باز مدار و برگرده و گفته
او اعتراض مکن نقلست که ابو عبیده جراح رضی الله عنه با امیر المومنین عمر گفت رضی الله عنه که محمد صلی الله علیه وسلم
رسول خداوند است جل و علا هر چه کند و گوید بصدق و صواب مقرون خواهد بود آنگاه عمر از حکایت شیطان [illegible]

بنفس خود را متهم دارد فاروق اعظم رضی الله عنه فرمود که چندین گناهست که از اعتراض آنروز کرده ام در خاطر گذشته
بود استغفار میکنم و تصدقات و توسلات باعمال صالحه از صوم و صلوة و عتاق اقدام نمودم تا باشد که آنها
سبب کفارات آن جراءات میگردد و آمده است که فاروق از حضرت صلی الله علیه وسلم این سوال میکرد که نه تو وعده کردی
که چنین و چنین خواهد بود و حضرت علیه الصلوة والسلام آن جواب فرمود که حالی مرقوم کلک بیان گشت و بعد از آن روی
با امیر المومنین عمر آورد و گفت شما را فراموش شد که در روز احد راه گریز پیش گرفته بودید من شما را میخواندم و هیچ
یک از شما مجال التفات نداشتید و فراموش کردید روز احزاب را که دشمنان از اعلی و اسفل متوجه بودند و آنچه وعده حق سبحانه
تعالی بود بانجا پیوست و بعد از آن یک یک واقعه که بر فنون الطاف الهی و بر انجاز وعده او مشتمل بود بیاد یاران داد
تا همه به مقام انصاف کنند که هرچه خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم گوید راست است و آنچه اندیشه تو بآن میرسد
فکر یاران با آن نمیآید و معرفت تو بخدای تعالی و حکمت او بیشتر است از ما و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سال
عمرة القضا بمکه درآمد و سر مبارک تراشید روی باصحاب آورده گفت هذا الذی وعدتکم و چون در عام الفتح کلید خانه را
بدست فرخنده گرفت امیر المومنین عمر را طلبیده رضی الله عنه فرمود که هذا الذی قلت لکم و چون در حجة الوداع
وقوف بعرفات کرده گفت یا عمر هذا الذی قلت لکم میگویند که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شدند که
برابری میکرد از ابتدای بعثت تا حین این مصالحه و صدیق گفت رضی الله عنه که هیچ فتحی در اسلام ابزاید فتح حدیبیه نبود اما
ادراک عقل ما بآن معنی نمی رسید و آن سری بود میان او و پروردگار او ولیکن بندگان تعجیل مینمودند و خداوند عز وجل
از عجله منزه است صدیق اعظم گوید رضی الله عنه بخدا سوگند که در حجة الوداع دیدم که سهیل بن عمرو شتر قربانی نزد
حضرت سید آورد صلی الله علیه وسلم و رسول بدست مبارک خود آنرا نحر می فرمود و سهیل سر تراش از برای آنحضرت
تعیین نمود تا سر مبارک تراشید و سهیل را دیدم که موی متبرک آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگرفت و بر سر و چشم خود میمالید
و آنرا وسیله مقاصد دنیا و مآرب اخروی میدانست و من بیاد او میدادم چون بود که روز حدیبیه راضی نمیشد
که در عنوان صلحنامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند و نمیگذاشت که در آن صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردد و گفت قل
اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر
آورده اند که چون قواعد مصالحه میان اهل اسلام و کفار استحکام پذیرفت حضرت علیه الصلوة والسلام با اصحاب
خطاب فرمود که برخیزید و شتران هدی خود را بکشید و سر را تراشید هیچکس باین امر اقدام ننمود سه نوبت این سخن را
بنحر هدی و حلق و قصر امر فرمود و هیچ فردی ممتثل فرمان نشد و حضرت صلی الله علیه وسلم خشم آلوده بخیمه ام سلمه

رضی الله عنها در آمد و او از میان امهات مومنین رضی الله عنهن بفطانت و ذهانت ممتاز بود و بفرط عقل و
کیاست ذهن معروف ام سلمه رضی الله عنها از آنحضرت صلی الله علیه وسلم از موجب تغیر احوال سوال فرمود گفت ای
ام سلمه تعجب نمودم از همین معنی که مردم را هر چند مبالغه کردم که شتران هدی بکشید و سرهای خود را بتراشید هیچکس فرمان مرا اجابت
نکرده با آنکه سخن مرا می شنیدند و در روی من نظر میکردند ام سلمه گفت رضی الله عنها یا رسول الله صحابه معذور دار که
ایشان را تصور آن بود که امسال فتح مکه دست دهد با وجود فقدان مطلوب هرچه مدعای مشرکان بود چنان شد اگر خاطر
اشرف مایل بدانست که یاران نحر و حلق کنند برخیز و بیرون رو و با هیچکس سخن مگوی تا شتران هدی خود را نحر کنی و سر مبارک را بتراشی
و چون این امر ابتداء از تو صدور یابد اصحاب رغبت بمتابعت خواهند نمود و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم باشارت
ام سلمه عمل نمود چون صحابه صورت حال بدان منوال دیدند شتران خویش نحر کردند و بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند
ولیکن از کثرت غم و اندوه که بر ضمایر ایشان استیلا یافته بود نزدیک بآن شد که یکدیگر را بقتل آرند و در اینحال آنحضرت
فرمود که اللهم اغفر للمحلقین بعضی گویند و المقصرین تا سه نوبت خواجه کاینات رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اللهم اغفر للمحلقین
و یاران می گفتند و المقصرین پرسیدند که یا رسول الله سبب چه بود که درشان محلقین مکرر دعا فرمودی و در بارهٔ
مقصرین بر یک نوبت اختصار نمودی در جواب یاران بر زبان معجز بیان گذرانید که بجهت آن معنی که شک نیاوردند
ایشان آورده اند که شتر ابوجهل از میان شتران هدی جسته بمکه رفت و کسی از او در سلک ساربانان حضرت صلی الله علیه وسلم
بطلب شتر رفت سفهای قوم مانع شدند که آن شتر را نگاه دارند اما سهیل بن عمرو ایشان را از آن حرکت منع کرده گفت
اگر خواهید صد شتر در عوض بدهید این شتر را نگاه دارید قریش قاصدی را فرستاده معروض حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم گردانیدند که صد شتر بجهت شتر ابی جهل میدهیم رسول فرمود صلی الله علیه وسلم اگر شتر مسمی بهدی نمیشد
ملتمس شما را اجابت میکردم گویند رسول صلی الله علیه وسلم بیست شتر هدی را که یکی از آنها شتر ابوجهل بود بناجیه
ابن جندب داد تا بمکه برد و نحر نموده ذبح کرد و گوشت آنها را بفقرا و مساکین قسمت نمود و حکمت درین که امر فرموده اند شتر ابوجهل
را بمکه برده کشتند که مشرکان شکسته خاطر گردند و سایر شتران هدی را در حدیبیه نحر فرمود و چون از نحر قربان فارغ شد سر تراشید
و موی کم کردن فرمود و یا فتند حق تعالی بادی تند فرستاد تا موهای مسلمانان را بمکه برده در حرم پراگنده ساخت و حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم موی سر مبارک را بر درختی که نزدیک آن سرور صلی الله علیه وسلم بود انداخت
بعد حجام نموده موها را از یکدیگر ربودند ام عماره گوید بسیار جهد کردم تا از موی مبارک تاری بدست آوردم و بیمار
را شسته و آب آن را در هر بیمار داده شفا یافتی مشتملست که فاروق اعظم رضی الله عنه گفت در حین ...

همراه رسول صلی الله علیه وسلم شده سه نوبت از وی چیزی پرسیدم و جوابم نداد با خود گفتم ثکلتک امک یا عمر رسول الله را
صلی الله علیه وسلم بکروه شمردی از آنجهت جوابت نداد بعد از ان شتر خود را به تعجیل راندم تا بلشکر سبقت گرفتم و ترسان
بودم که مبادا از جهت کراهیت داشتن قضیه صلح و اعتراض بر رسول خدا تعالی جل و علا و صلی الله علیه وسلم در شان من قرآن
نازل گردد و چون اندک مسافتی قطع کردم آواز شخصی را شنیدم که میگفت یا عمر بن الخطاب رسول خدا ترا میطلبد خوف من از پیش
طلبت از زیاد یافت بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتافتم و سلام کردم جواب داد که بیا و اثر سرور در بشره همایون
ظاهر و لایح بود انگاه آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که از من چیزی پرسید و جواب نداده ام زیرا که بوحی مشغول بوده
امشب سوره فرود آمده است بر من که آنرا دوست میدارم از هرچه آفتاب بران می تابد بعد از ان بقرائت سوره انا فتحنا اشتغال
نموده اصحاب تهنیت گفت و یاران نیز زبان به تهنیت آنحضرت بکشادند زمره از اهل تفسیر گفته اند که مراد از فتح
مبین صلح حدیبیه است چه این فتح مقدمه فتوحات کثیره بوده زیرا که بعد ازین صلح جمعی از سعادتمندان که ایمان خود در دلها
پنهان میداشتند مطلق العنان شدند و با مشرکان مباحثه و مناظره نموده آیات بینات بر ایشان خواندند و بسبب
آن جمعی کثیر از سرگشتگان بادیه ضلالت بسلوک طریق هدایت فایز گشتند چنانچه سابقا شمه مذکور شده و در ایام صلح
فتح خیبر که از معظمات فتوحات اسلامست روی نمود چنانکه درین اوراق شرح آن سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی
و طایفه دیگر از مفسران فتح مبین را عبارت از فتح خیبر یا فتح مکه داشته اند و الله اعلم **ذکر آمدن ابو بصیر بمدینه از جانب**
حرم و باز گشتن او بابشارت رسول صلی الله علیه وسلم چون سید کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات از منزل
حدیبیه مراجعت فرموده بمدینه رسید ابو بصیر که هم سوگند بنی زهره بود ایمان آورده از مکه فرار نموده و در مدت هفت
روز پیاده منازل قطع کرده بمدینه آمد و اخنس بن شریق و ازهر بن عبد عوف مکتوبی بر رسول صلی الله علیه وسلم نوشتند
و آن مکتوب را بفرموده ایشان از بنی عامر مردی که شخصی کوثر نام ملازم داشت برد و ابی بن کعب نامه مشرکانرا بر آنحضرت
خواند مضمون آنکه ملتمس چنانست که محمد صلی الله علیه وسلم بر مقتضای صلح نامه که در حدیبیه قلمی گشته ابو بصیر را تسلیم ایشان
نمود ابو بصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی که البته لامحاله گرد بلا بر سر من خواهند بیخت و در دین من
فتنه خواهند انگیخت آن سرور فرمود صلی الله علیه وسلم که قد علمت انا اعطینا القوم عهدا و لا یصلح فی دیننا الغدر
یعنی نقض پیمان نمیباشد بیت از عهده عهد اگر برون آید مرد + از هرچه گمان بری برون آید مرد + و همچنین فرمود
فانطلق فان الله سیجعل لک و للمسلمین فرجا پس برو که خدا تعالی ترا و سایر مسلمانانرا که در مکه اند زود
خلاصی دهد صحابه کرام نیز ابو بصیر را دلداری دادند و آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذو الحلیفه

رسیدند از بهر آسایش متوقف شدند و ابو بصیر در مسجد در آمده دو رکعت نماز گذارد و توشه‌ای که آنحضرت باخود برداشت
و خوردنی که باخود داشت پیش خود نهاده آن دو همراه را صلا می کرد تا باهم چیزی خورند ایشان گفتند که ما را حاجت بطعام
نیست ابو بصیر از سر رفق و تلطف گفت اگر شما مرا بطعام خویش دعوتی کردید اجابت می نمودم ایشان شرمنده شده
سفرهٔ خویش پیش آوردند و باهم طعام خوردند و بایکدیگر انس گرفتند و ابو بصیر از نام و نسب عامری پرسیده گفت شمشیر تو بس
نظر من عجیب می‌نماید عامری تیغ از نیام بیرون آورده گفت آری بسیار شمشیر پسندیده است و من بارها آنرا تجربه کرده
کارها فرموده‌ام ابو بصیر گفت شمشیر را بمن نمائی تا آنرا احتیاط کنم عامری از سر غفلت و قلت تدبر تیغ تیز با ابو بصیر داد ابو بصیر
بیک ضرب مهم او را کفایت کرد و کوثر جان تنگ پا بیرون برده هنگام نماز دیگر را بمدینه بمجلس آنسرور رسید علیه الصلوة والسلام
که او را از دور دید فرمود که هذا رجل قد رای ذعرا و بر داهیی گفت بتحقیق که ترسی یافته و چون کوثر نزدیک آمد معروض کرد
داشت که یار من بقتل آمد و من نیز در معرض تلفم و ابو بصیر شمشیر عامری را حمایل کرده و بر راحلهٔ او نشسته بهمان لحظه بمدینه
رسید و متوجه مجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم شده گفت یا رسول الله تو از عهدهٔ عهد خود بیرون آمدی
و مارا باز گردانیدی حق عز و علا مرا از ایشان خلاصی بخشید حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ویل امه مسعر حرب لو کان معه
احد حاصل الکلام آنکه ابو بصیر عجب افروزندهٔ جنگ است اگر یکی او را امداد و معاونت نماید و این سخن مشعر بود بر قرار
ابو بصیر و مشیر بآنکه جمعی از مسلمانان که در مکه محصور بودند باو لاحق شوند و چون ابو بصیر برین رمز و ایما وقوف یافت
بی توقف روی بگریز آورد تا بمنزل عیص که بر کنار دریا بود بهیچ جانه ایستاد و فاروق اعظم بطایفه از ارباب
توحید که در مکه ممنوع بودند پیغام کرد رسول علیه الصلوة والسلام در شان ابو بصیر چه فرموده و چون این خبر بگوش ابو جندل
پسر سهیل بن عمرو رسید فرار بر قرار اختیار کرده با ابو بصیر پیوست و مسلمانان مکه یگان یگان بخدمت او مبادرت نمودند
تا هفتاد کس و بروایتی سیصد کس نزد او مجتمع گشتند و چون آن موضع ممر کاروان قریش بود بنها از فرصت نموده دست
بقتل و غارت قافله‌ها برآوردند و مشرکان مکه از ین حرکت بتنگ آمده ابو سفیان حرب را نزد حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم فرستادند تا آنحضرت رسول را صلی الله علیه وسلم سوگند بخدا تعالی و بهر صله رحم را الشفاعت
آورد تا ابو بصیر و یاران او را بمدینه طلب دارد ابو سفیان با آنحضرت گفت قریش میگویند که ما از سر این یک شرط
در گذشتیم بعد ازین هر که از ما نزد محمد رود صلی الله علیه وسلم او در امان باشد و در ین باب هیچ مضایقه و
مناقشه نباشد و آن مظهر رحمت عالمیان مسئول مخالفانرا مبذول داشته نامه‌ای ابو بصیر نوشته ارسال فرمود که
با امداد خویش بمدینه توجه نمائی و مکتوب همایون حضرت صلی الله علیه وسلم در سکرات موت با ابو بصیر رسید که

بردست گرفته بر روی خویش همی مالید و از شدت نکاهت فراق می نالید تا بجوار رحمت حق خرامید رضی الله عنه و آنگاه
وابوجندل و سایر اصحاب بتجهیز و تکفین ابو بصیر قیام نموده او را دفن کردند و روی توجه بجانب مدینه نهادند و بعد از
قطع مراحل بخدمت سید علیه الصلوة والسلام رسیدند و گویند که آیه و هو الذی کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم الآیه در شان قصه
ابو بصیر نازل شد **واقعه دیگر** از وقایع کلیه در سال ششم از هجرت ارسال رسل بود بملوک اطراف و جمعی بر آنند که این قضیه در
محرم سال هفتم واقع شده مستحضران فنون سیر رحمهم الله چنین گویند که چون رسول الله صلی الله علیه و سلم داعیه آن شد که بسلاطین
آفاق مکتوب فرستاده و ایشان را باسلام دعوت نماید جمعی معروض داشتند که عادت ملوک آن است که نامه را که مهر ندارد مطالعه نمیکنند
لاجرم سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمان داد که تا انگشتری ساختند از طلا و سرکرام صحابه بدستور بعد انگشتری طلا ساخته بودند
آنسرور صلی الله علیه و سلم در انگشت کرد و هم در آن ایام جبرئیل علیه السلام آمد و پیغام حضرت ملک علام جل ذکره رسانید
که این فعل بر رجال اهل اسلام حرام است و بالفور رسول صلی الله علیه و سلم انگشتری از انگشت بیرون کرد و صحابه موافقت نمودند
و بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم امر فرمود تا از نقره انگشتری ساختند گویند حلقه آن انگشتری و محل نقش نام
تمام از نقره بود فرمان داد تا کلمه محمد رسول الله را بر سه سطر بر آنجا نقش کردند سطر اول کلمه الله بود دوم لفظ رسول و سیم نام محمد
و علما در تلبیس آن گروه اختلاف کرده اند که در خنصر دست راست بوده یا چپ و از اختلاف روایات مفهوم میگردد که آن
متعدد بوده که به بعضی روایات آمده که نگین یکی از نقره بود دیگری از آهن ملون بنقره و نگین دیگر سنگی بوده که از بلاد حبشه
آورده بودند نقلست که در ایام حیات آنسرور صلی الله علیه و سلم آن خاتم با ایشان می بود و بعد از آن بصدیق تبرکا رسید
آنگاه فاروق بگرفت پس از ایشان امیر المومنین عثمان مدت شش سال از خلافت خویش تا آن را بافتخار و استظهار می نمود
تا آن زمان که در چاه اریس نشسته و هر چند از آن برآب شنید انگشتری یافت نشده بود و پیوسته که خاطر مردم با آن جهت
از امیر المومنین عثمان متنفر شد و مخالفت او در بواطن پیدا گشت بعد از آن فرمود تا بنقش کتبی الی ملوک الاطراف مشتغل شدند
نوشتند و هر یک از این مکاتیب را بدست یکی از اصحاب خویش داده فرمان فرمود که متوجه شتافتند مکتوب نجاشی پادشاه
حبشه را عمرو بن امیه ضمری تسلیم نمود و نامه هرقل حاکم روم را بدحیه الکلبی و مکتوب فرمانفرمای عجم خسرو پرویز را
بعبدالله حذافه سهمی و رقعه مقوقس والی اسکندریه بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی که پادشاه شام
بود بشجاع بن وهب اسدی و نامه هوذه حنفی را که والی یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری و بجانب این پادشاهان فرستاد
و در روایتی دیگر هفت مکتوب نوشت مکتوب هفتم منذر بن ساوی بزرگ بحرین و این مکتوب را بعلاء حضرمی داده بدانجا فرستاد
و سمعیت که هر رسولی را که باین مملکتها که زبان اهالی ایشان مختلف بود نامزد کرده بودند صباح که از جای خود برخاستند بزبان آن جماعه

لغات آن ممالک بر رسولان ظاهر گشته بود تا هر یک ایشان به زبان آن ولایت نشنید و سخن گفت این معنی مقبول است و این معجزه بود
از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم با مکتوب نجاشی و نام او اصحمه بود ابن الجبر و حضرت صلی الله علیه وسلم از برای او دو نامه
نوشته فرستاد یکی مشتمل بر دعوت وی بر دین مسلمانی و اعتراف نمودن به رسالت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و مقر آمدن
به عبودیت عیسی علیه السلام و قبول کردن شریعت مصطفی صلی الله علیه وسلم و لفرستادن جعفر بن ابی طالب رضی الله
عنه و باقی مهاجران که در جانب حبشه بودند و مضمون کتابت دیگر آنکه ام حبیبه دختر ابوسفیان را که از مهاجرات حبشه است برای
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخواهد و به مدینه روانه کند چون نامهٔ نامی آن پیغمبر گرامی را صلی الله علیه وسلم عمرو بن امیه به مجلس نجاشی
درآورده و کتابت اول را بگشادند نجاشی آن صاحب دولت از تخت سلطنت و ترفع برخواست و بر زمین مکنت و تواضع نشست
و نامهٔ مشکین ختامهٔ سید کائنات را صلی الله علیه وسلم با کمال ادب بپوشیده بر چشم نهاد و بفرمود تا در مجلس آن نامه را باز خواندند
چون مشتمل یافت بر حمد و ثنای باری تعالی و شمه از حال عیسی علیه السلام و منطوی بر دعوت نجاشی فی الحال جعفر را رضی الله عنه
طلبیده و با وی بیعت کرده به شرف اسلام مشرف گشت و به حقیقت نبوت محمد قائمیت محمود صلی الله علیه وسلم معترف شد و بعد از
انتظام این سلسله عمرو بن امیه کتابت دویم را به ملک تسلیم نمود و چون در وی ذکر خطبه ام حبیبه رضی الله عنها مذکور بود نجاشی در خطبه
عقد نکاح و اهتمام تمام مرعی داشت و چون واقعه ازدواج در سال هفتم از هجرت به تحقیق پیوسته در سلک وقایع آن سال منخرط خواهد
گشت والله الموفق لما اتیناه منقول است که نجاشی حقه از عاج طلبید و برده مکتوب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در آن حقه مضبوط ساخت
و گفت همیشه در میان اهل حبشه خیر و برکت و جمعیت مجتمع خواهد بود تا این مکتوب در میان ایشان باشد و صاحب اعلام آورده که نامهٔ
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دست پادشاهان حبشه تا اکنون باقی است و تعظیم و احترام آن به تقدیم می‌رسانند از دحیه کلبی
رضی الله عنه نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نامه که از برای هرقل حاکم روم نوشته بود به دحیه داد و گفت اول
به بصرای شام رو تا حاکم بصری شخصی همراه تو سازد تا نامهٔ همایون را به هرقل رساند پس دحیه به موجب فرموده متوجه گشت و به بصرای
شام رسید حارث بن ابی شمر غسانی که بزرگ آن خطه بود عدی بن حاتم طائی را مصاحب وی ساخته به دار الحکومه هرقل روانه ساخت
اتفاقاً در آن ایام هرقل به زیارت بیت المقدس رفته بود به جهت نذری که کرده بود که چون دست تصرف خسرو پرویز بعض از
ممالک روم که در حیطهٔ تصرف ایشان در آمده بود کوتاه گردد و رومیان بر فارسیان غالب آیند از قسطنطنیه پیاده و پای
برهنه به بیت المقدس رود و در مسجد اقصی عبادت خدای تعالی بجا آرد و چون به عنایت الهی رومیان بر فارسیان غالب
آمدند چنانچه تفصیل آن در کتب تواریخ مذکور است و قیصر خواست از عهدهٔ نذر بیرون آید فرمود که در راه قسطنطنیه تا بیت المقدس
بساطها می‌انداختند و بر بساط آن گل و ریاحین می‌ریختند او پای بدین طریقه نهاده تا بیت المقدس رفته بود تا ادای نذر خویش

قیام نمود آورده اند که هرقل استخراج احکام نجومیه می‌نمود و در آن فن مهارتی تمام داشت شبی از منتهای احکام نظرات نجومیه امری
بروی منکشف گشت و بواسطه آن تغییر کلی بر ذات وی مستولی گشت صباح آن روز با شکلی متغیر و هیأتی متنفر بر مسند حکومت
بنشست چون اصحاب خاص و ارباب اختصاص بر جبین او آثار ملال و بر صفحات احوال او علامات احزان مشاهده کردند
موجب آن ملال سؤال نمودند جواب داد که دوش از اوضاع فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه قومی که سنت ختان مرعی دارند ظهور
کرده و عنقریب دست تسلط ایشان بر نواحی مملکت ما دراز گردد آیا کدام قوم اند که طریق ختان مسلوک ایشانست ندیمان
گفتند که طایفه با این امر قیام می‌نمایند یهودند مصلحت چنان است که بحکام ولایات نویسی تا هر جا که یهودی است بقتل رسانند در خلال
این احوال بسمع قیصر رسیده که قاصدی از پیش حارث بن ابی شمر غسانی که حاکم بصره است آمده و شخصی از عرب با خود آورده که حکایت
غریب و قصه طرفه از حوادث ایام که در آن بلاد سمت ظهور یافته حکایت می‌کند قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کرده از وی صورت
واقعه را استفسار نمودند جواب داد که در میان ما مردی ظاهر گشته که دعوی نبوت می‌کند و جمعی تصدیق وی نموده کمر متابعت او بر میان
بسته اند و طایفه زبان تکذیب وی دراز کرده تیغ مخالفت وی کشیده اند در میان فریقین مهم بقتال و جدال
انجامیده و از جانبین بسیاری در عرصه تلف رامده و تا اکنون هنوز آن حرب بینهم قایم است قیصر گفت این شخص را
بگوشه برید و احتیاط وی نمائید که مختون است یا نی چون تفحص کردند او را مختون یافتند قیصر تقریر نمود که عرب است
ختان قیام می‌نمایند جواب داد که آری هرقل گفت که آنچه از دلائل نجومیه بر من منکشف گشته اشارت بظهور اینجماعت است
نقلست که چون دحیة الکلبی رضی الله عنه نامه را بدست قیصر داد چون بشنید که عنوان نامه عربیست ترجمان طلب کردند
تا مضمون نامه را معروض گردانیدند و آن نامه مشتمل بود بر ترغیب دین مسلمانی و احتراز از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی و
در آخر نامه این آیت نوشته که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواءٍ بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئاً و لا
یتخذ بعضنا بعضاً ارباباً من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون آورده اند که چون هرقل بر مضمون صحیفه
آنحضرت علیه الصلوة اطلاع یافت با خواص و ارکان دولت گفته که تفحص نمائید تا درین مملکت هیچکس از قوم این شخص که دعوی
نبوت می‌کند هست تا ما از وی کماهی حالات محمد صلی الله علیه وسلم استعلام نمائیم و مردم جست و جوی نموده ابو سفیان
حرب با جمعی از قریش در غزه یافتند که در ایام للتجارة آمده بودند و او را بموجب فرمان هرقل به بیت المقدس بردند و بصحت
رسیده که بعد از استحکام معامله صلح حدیبیه ابو سفیان برسم تجارت با قافله مکه متوجه شام شده بودند و اینی آنکه بغزه رسیده
بودند و نقلی آنکه بایلیا یعنی بیت المقدس بودند که هرقل بقدوم آن کاروان واقف گشت و اعیان ایشانرا بمجلس طلبید و
بزرگان روم آنجا حاضر بودند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که ابو سفیان با من گفت که چون رسول هرقل بطلب ما آمد و ما بمجلس ملک

ملاقات کرده بید … ایام بانحضرت مشغول گشت تمام تاج حکومت بر سر نهاده و بر تخت سلطنت نشسته و اشراف و عظماء روم
و علما و خواص و عوام … مجلس حاضر و قسیسان و رهبانان همه مجتمع چون ما را در آن مجلس در آوردند هرقل ترجمان
طلبید و او را فرمود که بپرسید که کدام یک از شما نزدیک‌تر است بدو از روی قرابت بوی من گفتم که من بوی اقربم گفت چه نوع قرابت است
ترا با او گفتم او پسر عم من است و آنچنان بود یعنی گفت که جد و آنحضرت رسول صلی الله علیه و سلم قایم مقام جد است با آن معنی که جد وی
… عبد المطلب و ابو سفیان پسران عم یکدیگر بوده اند پس هرقل مرا بخود نزدیک گردانید و یاران مرا در قفای
من بنشانید بعد از آن با ترجمان گفت که یاران او را بگوی که من از ابو سفیان چیزی چند از احوال این مرد خواهم پرسید اگر جواب
من خلاف واقع گوید شما از تکذیب نمائید ابو سفیان گفت بخدا سوگند اگر نه آنستی که ترسیدم یاران بر محمد صلی الله علیه و سلم دروغ
بستن … متهم بعد از آن هرقل پرسید که اصل و نسب این مرد در میان عرب بچه کیفیت است گفتم که وی در میان ما از نسب
بزرگ … گفت هیچکس پیش از وی از قوم شما دعوی نبوت کرده گفتم نه گفت از آباء و اجداد کسی بمسند حکومت و تخت سلطنت متمکن بوده گفتم نی گفت اشراف
و اقویا متابعت او میکنند یا فقرا و ضعفا گفتم پیروان ضعیفان و فقیرانند گفت متابعانش روز بروز زیاده میگردند یا کم
میشوند گفتم زیاده میشوند گفت هیچکس از ملت او مرتد گشته بر میگردد گفتم نه گفت غدر میکند یعنی عهد می‌شکند گفتم تا غایت این
از وی مشاهده نگشته الا این زمان عهدی در میان آمده معلوم نیست که وفا بعهد خویش خواهد کرد یا نه ابو سفیان
گفت در میان سخن چنانچه بشنید که با قیصر گفتم همین قدر سخن که مشیر منقصت آنحضرت صلی الله علیه و سلم تواند بود میسر
شد … بعد از آن گفت هرگز در میان شما بدروغ متهم بوده گفتم نی
گفت در میان شما مقاتله متحقق شده گفتم آری گفت مآل کار بر چه منوال بوده گفتم گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بر او
غلبه کرده ایم یعنی … احد گفت شما را بچه چیز امر میکند گفتم بعبادت خدا و نبی مانند و میگویند که هیچ چیز را
با او شریک مسازید و از متابعت آباء و اجداد خویش برگردید و میفرماید که صلوة و صوم و صدق و صدقه و عفاف
و صله رحم بجا آرید ابو سفیان گفت که چون سخن باینجا رسید هرقل ترجمان را گفت که با او بگوی که اول از نسب آن
مرد پرسیدم تو گفتی که او در میان شما نسب شریف دارد و بدانید که انبیا و رسل علیهم الصلوة و السلام شریف النسب
میباشند تا از متابعت ایشان عار نبود … استظهار متابعان … بعد از این پرسیدم که هیچ احدی پیش از وی
… از شما دعوی پیغمبری کرده تو گفتی نه اگر کسی دعوی نبوت کرده بودی توهم آن بودی که گویم که وی تقلید او
میکند پرسیدم که از پدران او هیچکس پادشاه بوده گفتی نه اگر کسی از آباء وی بامر سلطنت قیام نمودی میگفتم
که وی نبوت را وسیله ساخته طلب مملکت پدر خود میکند پرسیدم که اقویا و اغنیا متابعت او میکنند یا ضعفا و فقرا

تو گفتی ضعیفان و فقیران متبع اند هر آئینه پیروی انبیا ضعفا و فقرا بوده اند پرسیدم که متابعان او در تزاید اند یا در
تناقص گفتی در تزاید اند کار ایمان چنین باشد که بتدریج زیادت گردد تا بحد کمال رسد پرسیدم که شریعت او را هیچکس
مکروه داشته از دین برمیگردد تو گفتی نے ایمان درست که حلاوت آن بدلها در آید و با جانها آمیخته گردد مستحیل الانفکاک
باشد پرسیدم که غدر میکند نقض عهد میکند گفتی نے پیغمبران علیهم الصلوة والسلام عهد نشکنند زیرا که مطلوب ایشان نیل مثوبات اخرویه است
و هرکه طالب حظوظ دنیا باشد از نقض عهد باکی ندارد پرسیدم که هرگز بدروغ در میان شما منسوب بوده گفتی نے از هیچکس معلوم
نشد که کسی که دست از افترای خلق باز داشته نخواهد که بر خدای تعالی دروغ بندد پرسیدم که قتال شما چگونه بوده گفتی گاهی دست برما غالب
و گاهی ما بر و غالب حال انبیا و رسل علیهم الصلوة والسلام چنین باشد که در بعضی اوقات بغلبهٔ دشمن مبتلا شوند اما
عاقبت بظفر و نصرت مخصوص کردند پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت خدای تعالی و اعتراف بوحدانیت او و صلوة
و صوم و امثال این حالات از صفات مرضیه و عادات مرضیهٔ انبیاست آنچه گفتی از اوصاف محمد صلی الله علیه وسلم اگر
مطابق واقع باشد عنقریب بر این ممالک استیلا یابد و فرمان او درین دیار نافذ گردد و من یقین میدانستم که پیغمبر
بدین صفات موصوف مبعوث خواهد گشت ولیکن گمان نمی بردم که از قوم شما باشد اگر معلوم می بود که بدولت پای بوس
او فایز خواهم شد سعی و کوشش مینمودم تا بدان سعادت فایز می گشتم و بملازمت او مشرف میشدم و حلقهٔ متابعت
در گوش کرده غاشیهٔ فرمانبرداری او بر دوش می افگندم در روایتی هست که ابوسفیان گفت من در آن وقت میخواستم
که تنقیصی در اعتقاد قیصر در آرم و محمد را صلی الله علیه وسلم در عرضهٔ کذب و افترا در نظر وی خیره گردانم گفتم اگر رخصت
باشد یکی از جملهٔ محالات و گزاف او بگویم تا کذب او بر ملک ظاهر گردد هرقل گفت آن کدام است گفتم او میگوید که یک شب
از مکه به بیت المقدس رفتم و پیش از صبح بمکه باز گشتم چون من این بگفتم یکی از خادمان بیت المقدس آنجا حاضر بود
خادم گفت آنگاه آن شب من آنجا حاضر بودم من آن شب را دانستم و از عجائباتیکه در آن شب مشاهده نمودم آنکه ما را
عادت چنان بود که هر شب درهای بیت المقدس را می بستیم در آن شب هر چند جد و اهتمام نمودیم که آن در را بندیم
نتوانستیم بستن همه اهل آن منزل را جمع ساختیم بر تحریک آن قادر نگشتیم همچنان باز گذاشتیم و چون بامداد شد اثر
بستن چهار پایه نزدیک آن در معلوم بود بعد از آن هرقل امر فرمود که مکتوب رسول را صلی الله علیه وسلم آورده در مجلس
خواندند دیدم که از هیبت آن عرق از پیشانی او روان گشته آنچه در خاطر داشت تقریر کرد و قیل و قال و هیبت و جلالها
در میان رومیان پدید آمده اصوات ارتفاع یافت و فریاد و فغان ایشان متواتر شد و ما را از مجلس بیرون آوردند
ابوسفیان همی گوید که چون از بارگاه هرقل بیرون آمدم با رفقای خویش گفتم کار ابن ابی کبشه بجای رسید که ملک بنی الاصفر

ازوی می ترسد طایفه گفته اند که ابو کبشه شخصی بوده از بنی خزاعه که مخالفت قریش نموده از بت پرستی اعراض کرده
شعری یمانی و یا شامی را که ستاره ایست می پرستیده اند و گاهی قریش حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم را بسبب
مخالفت دین با آن شخص نسبت کرده این لفظ بروی اطلاق میکردند و زمرهٔ عقیده آنکه نام یکی از اجداد آنسرور صلی الله
علیه وسلم ابو کبشه بوده و عرب عادتی دارند که چون شخصی بطریق عیب و منقصت نام او برند اجدادی که غیر مشهور و گمنام باشند
نسبت کنند برین تقدیر گویند که ابو کبشه از اجداد دیگر یا مادری یا رضاعی آنحضرت بوده صلی الله علیه وسلم و او را
درمیان قریش شهرتی و جاهی و منقبتی نبوده بسبب آن دشمنان گاهی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم با آن منسوب کرده اند
والله اعلم بحقیقة الحال و ابو سفیان گفت که از آن روز باز مرا یقین شد که زود باشد که وی غالب شود و کار او در رونق گیرد
تا آن هنگام که حق تعالی اسلام در دل من درآورد و نقلست که هرقل با دحیة الکلبی رضی الله عنه خلوت ساخت و با وی
ما فی الضمیر خود ظاهر گردانید و گفت والله که من میدانم که وی پیغمبر مرسل است و نبی مکمل و اوست پیغمبر منتظر که در کتب آسمانی
وصف و نعت او خوانده ام و من از آن میترسم که رومیان قصد اهلاک من نمایند والا متابعت او میکردم اکنون مصلحت
چنان می بینم که ترا برومیه میباید رفت که انجا اسقفی است که در علم نجوم کامل و در فن کهانت ماهر و نام ضغاطر و مقتدای نصاری
و مشار الیه در دین عیسی علیه الصلوة والسلام اوست وی را ازین حال اعلام کن اگر چنانچه وی قبول دین محمد کرد علیه الصلوة
والسلام و به نبوت او معترف گشت تمام نصاری باین دین فائز آیند و من نیز آنچه پوشیده از معتقد خویش گفتم باظهار
آن مبادرت توانم نمود گویند که هرقل مکتوب از برای ضغاطر بنوشت و کیفیت احوال در وی مبین گردانید و بدست
دحیه بضغاطر فرستاد چون مکتوب هرقل را دحیه رضی الله عنه بضغاطر رسانید و اوصاف و نعوت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بروی معین و مبین گردانید ضغاطر گفت بخدا سوگند که وی پیغمبر بر حق است و ما او را بصفتی که تو گفتهٔ در کتاب
خویش خوانده و دانسته ایم هیچ شبهه در نبوت او نداریم و بخانه خود درآمد و جامهای سیاه که بآن ملبوس بود از بر بیرون
کرد و جامهای سفید در پوشید و عصا در دست گرفته بکنیسهٔ نصاری آمد و در کنیسه اشراف همه مجتمع بودند درمیان ایشان
برخواست و گفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی صلی الله علیه وسلم مکتوبی بما آمده است و درآن مکتوب ما را بدین
حق دلالت فرموده و حقیقت رسالتش چون آفتاب برمن ظاهر گشته اکنون گواهی میدهم که خدا یکیست و احمد بنده
و رسول اوست صلی الله علیه وسلم نصاری چون این شهادت از ضغاطر استماع نمودند بیکبار همه از جا جستند و ضغاطر را هجوم
نمودند و او را بطعن و ضرب بدرجهٔ شهادت رسانیدند رضی الله عنه پس دحیه از انجا بازگشته بهرقل آمد و احوال گذشته
باوی بیان کرد هرقل گفت که نه من با تو اظهار این معنی نمودم که تو هم من از نصاری میترسم والله اعلم که ضغاطر نزد قوم

از من بزرگتر و اعتقاد نصاری بوی بیشتر بود با وی این کردند اگر از من نیز چیزی بر خلاف معتقد خویش دریابند تا زنده
عیش تلخ همان کنند که با وی کردند و گویند که چون خبر ضغاطر بهرقل رسید از بیت المقدس بحمص که دار السلطنه وی بود آمده
و علما روم را بقصر خود خواند و درهای قصر را فرمود تا مقفل ساختند و خود بغرفه از غرفهای آن کوشک برآمده
بر رومیان خطاب کرد که ای معاشر روم شما را میل آن هست که بنجات و فلاح فایز آئید و راه رشد که موصل مقصود بود
باز یابید اکنون حصول مطالب و وصول مآرب باز بسته بمتابعت محمد و شایسته بمتابعت محمد احمد است علیه الصلوة والسلام
اگر میخواهید که بسعادت ابد فایز آید بمتابعت و مبایعتش بشتابید و چون علما و قسیسیان این سخن از هرقل استماع نمودند همه متنفر
گشته رو بفرار آوردند و از وی گریزان شدند چون درهای قصر استوار بود مجال بیرون رفتن نداشتند و هرقل چون از ایمان
ایشان نومید گشته فرمود تا ایشان را باز گردانیدند و ایشان را تسکین داده گفت من این سخن از برای امتحان و آزمایش صلابت
شما در دین میگفتم تا شما را در دین خویش ثابت قدم یافتم و تحسین و نوازش ایشان پرداخت و خاطر ایشان را از دهشت
فارغ ساخت تا همه او را سجده کرده اظهار رضا و خشنودی نمودند و اختلاف علماست که هرقل با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ایمان آورد و از جمله مسلمانان گشت یا نی بیشتر برانند که دنیی بر عقبی اختیار کرده بدولت اسلام بواسطه آن مشرف نشد
و بعد ازین تاریخ بدو سال در غزوه موته با مسلمانان جنگ کرد و مسلمانان را شهید ساخت و شرح آن در محل خود مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی و دیگر آنکه در غزوه تبوک بآنحضرت صلی الله علیه وسلم مکتوب نوشته
فرستاد که من مسلمانم آن سرور فرمود صلی الله علیه وسلم دروغ میگوید که بر نصرانیت
خود است این روایت نیز مقوی این قول است که وی بدولت اسلام مشرف نگشته والله اعلم اما مکتوب خسرو پرویز نقلست
که چون عبد الله حذافه رضی الله عنه بدار الملک پرویز رسید و مکتوب شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمطالعه وی
رسانیدند و خسرو را بر مضمون آن اطلاع افتاد و دید که حضرت رسول الله علیه الصلوة والسلام نام مبارک خویش بر نام
او مقدم ثبت فرموده ازین جهت برآشفت و مکتوب آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پاره پاره ساخت و انواع هذیان بر زبان اند
و التفاتی بعبد الله بن حذافه ننمود و جواب مکتوب ننوشت و چون خبر بمدینه رسید حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
مزق کتابی مزق الله ملکه یعنی خسرو کتاب مرا پاره کرد خدای تعالی ملک او را پاره پاره سازد و خسرو از غایت شقاوت و
بخسروان بباذان که از قبل او والی ولایت یمن بود پیغام فرستاد که درین ولا چنین استماع افتاد که شخصی از مردم
حجاز در دیار عرب دعوی نبوت میکند باید که دو مرد معتمد جلد از کسان خود بفرستی تا او را مضبوط ساخته نزد من آرند
و باذان بر حسب اقتضای فرمان کسری خازن خود را بانویه نام که در شجاعت شانی داشت و دیگری استیفا برایشان میفرمود

باشخصے دیگر از قریش خرخسره نام که او نیز بکمالات ظاهری آراسته و مزین بود بولایت عرب فرستاد مقرر برآنکه آن
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نزد خسرو پرویز برند و درین باب مکتوب مرقوم ساخت و به نزد آنحضرت علیه الصلوة والسلام
فرستاد بانویه را بتفتیش و تحقیق حالات آنحضرت صلی الله علیه وسلم وصیت نمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده
قدم در راه نهادند و چون بطائف رسیدند با طایفه از صنادید قریش مثل ابوسفیان و صفوان بن امیه و غیرهما که
در آنجا بودند ملاقات نموده از مقر عز سید کائنات صلی الله علیه وسلم استفسار کردند مستبشرکان قریش گفتند که او در
یثرب می باشد و چون ابوسفیان و مصاحبانش از حقیقت حال واقف گشتند بغایت فرحان و مسرور شدند که مهم محمد صلی الله
علیه وسلم بدلخواه ما شد که پادشاهی همچو کسری در مقام عداوت او در آمد و فرستادگان باذان بعد از طی منازل بمجلس
سید عالم علیه الصلوة والسلام رسیدند بانویه آغاز سخن کرد و گفت شهنشاه کسری مکتوبی بباذان نوشته مضمون آنکه
آنرا مصحوب معتمدی از خواص خویش کرده نزد او فرستد و ملک باذان ما را بجهت آن فرستاده که ترا بدار الملک خسرو بریم و مقرر است
که اگر باطاعت فرمان مبادرت نموده و با ما همراه بطوع و رغبت بیایی باذان مکتوبی که محتوی باشد بر عذرخواهی تو
بملک نویسد تا از سر جرم تو درگذشته قلم عفو بر جریده معامله تو درکشد و اگر اباء و امتناع نمائی سطوت و سلطنت
و صولت کسری ترا با قوم تو هلاک گرداند و بلاد و دیار ترا با خاک برابر سازد و این نامه ایست که باذان بتو فرستاده
مضمونش آنکه امتثال فرمان نموده روی بدین سمت آری و مکتوب والی یمن را بدان حضرت صلی الله علیه وسلم دادند چون حضرت
استماع پیغام بی آغاز و انجام آن بیهوده گویان نمود و بر مضمون نامه اطلاع یافت متبسم گشته رسولان را باسلام دعوت فرمود
فرستادگان گفتند ای محمد صلی الله علیه وسلم برخیز تا پیش ملک الملوک رویم و اگر تخلف جایز داری شهنشاه یکبارگی
را امجال خود نگذارد یا بکشد یا جلا فرماید نقلست که بانویه و خرخسره با وجود آنکه از سر جرأت بی ادبی کرده سخنان
میگفتند اما مهابت مجلس همایون سید البشر صلی الله علیه وسلم چنان بر ذات ایشان تصرف نموده بود که بند بند مفاصل ایشان
می لرزید نزدیک بود که بند و پیوند ایشان از یکدیگر بگسلد با هم در آن مجلس آنحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
بزبان رسانیدند و عرضه گشتند که در آمدن معاف بوده مکتوبی از برای ملک باذان نوشته در جواب نامه او ارسال فرماید آنسرور
صلی الله علیه وسلم فرمود که امروز بمنزل خود بازگردید و فردا بیائید تا ببینم که مصلحت چیست و چون رسولان از مجلس
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند یکی با دیگری گفت که اگر پیش ازین ما را در مجلس خویش باز داشتی خوف آن بود
که از مهابت او هلاک گشتمی آن دیگری گفت که در همه عمر من هرگز این نوع هیبت بر من مستولی نشده بود که
امروز درین مجلس این مرد استیلا یافت معلوم میشود که وی مؤید بتائید الهی و کار او کار خدائیست

که بابویه و خرخسره آمدند که بآن حضرت صلی الله علیه وسلم در آمدند و سبلتهای ایشان دراز گشته و جامهای دیبا در بر
و کمرهای سیمین بر میان و ریشها تراشیده بودند و سبلتها گذاشته چنانچه لبهای ایشان مستور گشته چون باین شکل در نظر آنحضرت
آمدند فرمود ویلکما من امرکما بهذا یعنی باین هیأت که سزاوار آتش دوزخید شما را که فرموده که ریش تراشید
و شوارب بگذارید جواب دادند که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که پروردگار من امر فرموده
است که سبلت را قطع کنم و محاسن را بگذارم القصه چون رسولان باذان روز دیگر بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم
آمدند فرمود که بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من دوش ملک شما یعنی خسرو را بقتل آورد و در هفت ساعت
از شب گذشته پسرش شیرویه را برو گماشته تا شکم او را بشکافت و آن شب سه شنبه بوده دهم جمادی الاول سنه سبع
من الهجرة و همچنین آنحضرت فرستادگان باذان را گفت که بصاحب خود بگوئید که عنقریب دین من در مملکت کسری ظاهر گردد و اگر تو
مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو گذارم و ترا بر بعضی ابنای فارس حاکم گردانم و آنحضرت علیه الصلوة والسلام
کمری بخرخسره داد و آن کمری بود از سیم که بعضی از ملوک برسم هدیه بآنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاده بودند بعد از آن
رسولان رخصت انصراف یافتند از مدینه بیرون آمدند و بعد از قطع مسافت بیمن رسیده آنچه از رسول صلی الله علیه وسلم
شنیده بودند معروض باذان گردانیدند و گفتند ای ملک ما بخدمت بسیاری از ملوک رسیده ایم و الله که در هیچ مجلس
هیبتی ندیدیم که در مجلس وی دیدیم باذان پرسید که او را پاسبانان و نگاهبانان هستند گفتند نه
و کوچه ها بر در خانه او نیست باذان گفت بخدا سوگند که آنچه وی نقل میکنند کلام ملوک نمی ماند تصور من آنست که وی پیغمبر مرسل
است منتظر آن خبرم که از برای من فرستاده اگر چنانچه مطابق واقع باشد در نبوت وی هیچ قیل و قال نیست و بخدا سوگند
که هیچکس از ملوک عجم این کار بر وی سبقت نگیرد و درین خلال مکتوب شیرویه پسر خسرو پرویز بباذان رسید مضمون آنکه
من کسری را کشتم بنا بر آنکه اعیان و اشراف فارس را بی جرمی و خیانتی که موجب قتل ایشان باشد میکشت و ننگ
تفرقه در میان جماعتی از عظمای این دیار می انداخت وظیفه آنکه اطاعت من نمائی و مردم را بمتابعت من بیعت
نمائی و اصلا تعرض آن صاحب دولت که در زمین عرب دعوی نبوت میکند ننمائی تا زمانیکه فرمان من بشان او برسد
رسید باذان که برین قضیه وقوف یافت بی تاخیر و تسویف از سر صدق و اخلاص کلمه شهادت بر زبان راند و مردم
یمن و فارسیان که دران مملکت بودند با وی موافقت نموده بدولت اسلام فائز آمدند نقلست که خرخسره را که حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بوی کمری بخشیده بود ذوالمعجزه میگفتند و معجزه بلغت اهل عرب کمر را گویند و اولاد
نیز بر فرزندان او همین کلمه اطلاق کنند اما ذکر مکتوب مقوقس آورده اند که چون حاطب بن ابی بلتعه نامه

گرامی رسول الله صلی الله علیه وسلم در اسکندریه بمقوقس رسانید حاکم اسکندریه باحترام واکرام او نامه را اقدام نمود ودر
جواب سخنان نیکو گفت ومکتوب شریف را در حقه از عاج نهاده وحاطب را در خلوت طلبیده اوصاف ونعوت آن
حضرت صلی الله علیه وسلم از وی استفسار نمود وحاطب آنچه از صفات کمال ونعوت جاه وجلال محمدی صلی الله علیه
وسلم دیده ودانسته بیان کرد ومقوقس آنچه شنیده همه را بنعوتی که عیسی بن مریم علیه السلام پیغمبر آخر الزمان را
بیان فرموده موافق ومطابق یافت گفت این همان رسول است که عیسی علیه السلام بقدوم شریف وی داده و
البته غالب خواهد گشت واصحاب وی بدیار ما نزول خواهند کرد وجواب مکتوب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر وجه جمیل
بنوشت وچهار کنیزک تحفه کرد یکی بنام ماریه ودیگری خواهر وی شیرین نام ودو تای دیگر معلوم ویک خواجه سرا وبیست
جامه وهزار مثقال طلا واستر سفید دلدل نام ودراز گوشی که یعفور میگفتند برسم تحفه نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرستاد وصد مثقال طلا وپنج جامه بحاطب داد اما ایمان نیاورد وچون حاطب رضی الله عنه بمدینه آمد تحفه ومکتوب
او را بگذرانید فرمود که خبیث بملک خود بخیلی کرده ملک او را بقائی نخواهد بود آورده اند که مقوقس در زمان فاروق
اعظم رضی الله عنه فوت شده وماریه را برسم تسری آنحضرت صلی الله علیه وسلم نگاه داشت وابراهیم رضی الله عنه
از وی متولد شد وشیرین را بحسان ثابت بخشید رضی الله عنه ودلدل را بجهة سواری خود نگاه داشت وبعد از وفات
آنحضرت علیه الصلوة والسلام امیر المومنین علی رضی الله عنه بر وی سواری میکرد ودلدل در زمان معاویه هلاک شد ویعفور
در حجة الوداع بمرد اما **مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی** آورده اند که چون شجاع بن وهب اسدی نامه
عنبرین ختامه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم همراه داشت بحد شام رسید شنید که حارث بن ابی شمر که والی آن
ولایت بود در غوطه دمشق بپیش رفتن پیشکش هرقل بایلیا یعنی بیت المقدس آماده بود ترتیب می نمود شجاع
بغوطه رفته چند روز آنجا بود ملاقات او میسر گشت حاجبی بود از حجاب حارث که در دل وی محبت اسلام متمکن گشته بود
شجاع بوی توسل نموده ومکتوب شریف آنحضرت را صلی الله علیه وسلم باو داد تا بحارث رسانید حاکم شام مکتوب سید انام
را صلی الله علیه وسلم خوانده بر زمین انداخت وسخنان ناسزا بر زبان رانده اظهار جلادت نموده لشکر نمود تا بجهت
حرب با آنحضرت علیه الصلوة والسلام اسپان را نعل بندند وعرضه داشت بهرقل فرستاد مبنی از آمدن شجاع ومشعر از عزیمت
برجنگ محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم قیصر خبر فرستاد که ازین داعیه درگذر وبخدمت مبادرت نمائی تا هر چه
مصلحت وقت عمل نموده آید بعد از آن حارث شجاع را طلبید او را صد مثقال طلا داده در مراجعت مرخص گردانید
وحاجب حارث با وی چند وسقه طعام وجامه زاد داده شجاع ترتیب نموده گفت سلام من به پیغمبر خدا برسان صلی الله علیه وسلم

و شجاع بعد از طی مسافت بمدینه آمده صورت حال نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بیان فرمود
حضرت فرمود علیه الصلوة والسلام هلک ملکه بهلاک گشت ملک حارث در سال فتح مکه حارث طریق جهنم پیش گرفته
در زمرهٔ هالکان منخرط گشت و مملکت او بجبلة بن ایهم غسانی انتقال یافت و در بعضی روایات از سیر آورده
اند که حارث مسلمان شد ولیکن گفت می ترسم که اظهار اسلام کنم قیصر بقتل من مبادرت نماید اما جمهور برانند که مذکور
شد والله اعلم **اما مکتوب هوذة بن علی الحنفی** نقلست که چون سلیط بن عمرو عامری مکتوب خجسته
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم در یمامه بهوذة بن علی حنفی رسانید و هوذه بر مضمون اطلاع یافت سلیط را
تعظیم و احترام نموده بجای خوش و منزل دلکش فرود آورد و شرائط ضیافت بجا آورد و بعد از ان مکتوبی نوشت
در جواب که نیکو طریقه ایست آنکه تو خلق را بآن دعوت می فرمائی فاما من خطیب و شاعر قوم خودم و عرب را از من ترسی
و هیبتی در دل هست که حل و عقد بعضی از دیار خود بمن تفویض نمائی و بقبضهٔ اقتدار من گذاری تا من بمتابعت و مبایعت
شتابم و بشرف صحبت دریابم آنگاه سلیط را جامهای قیمتی پوشانیده و بعواطف خسروانه مخصوص گردانیده روانه
ساخت و او بمدینه آمد کیفیت حال با مکتوب بعرض دست حضرت مقدس نبوی فرمود صلی الله علیه وسلم لو سألنی
سیابة من الارض ما فعلت اگر از من یک خرما خوره طلبد از زمین تو ندهم بهلاک باد و ملک او آوازه اند
که چون فتح مکه میسر شد جبرئیل علیه السلام خبر موت هوذه را بسمع شریف نبوی صلی الله علیه وسلم و حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم که بعد ازین در یمامه کذابی پیدا شود و دعوی نبوت کند و بعد از من بقتل رسد و هنوز آنحضرت
رحلت نفرموده بود که آن لعین یعنی مسیلمهٔ کذاب دعوی پیغمبری آغاز کرد و در زمان خلافت صدیق اکبر رضی الله
عنه کشته شد چنانچه بعد ازین قضیه او بتفصیل انشاء الله مبین گردد و این بود ذکر مکاتیب سته که ارباب سیر
بران متفق اند اما بعضی دیگر کتابت هفتم هم دران مزید ساخته اند مکتوبیست بمنذر بن ساوی که بعلاء حضرمی داده و به بحرین
بمنذر فرستاد گویند چون علاء در بحرین باو ملاقات کرده و نامه شریف برسانید بعد از وقوف بر مضمون آن
بر موجب آن عمل نموده ایمان آورد و جمعی از رعایا وی در ایمان موافقت نمودند و بعضی در عناد و خلاف
افزودند پس منذر کیفیت احوال خویش و رضای دوستان و ابای دشمنان بقید کتابت آورده بدست علاء بمجلس
همایون فرستاد و بعد از وصول این اخبار سید ابرار صلی الله علیه وسلم فرمود که جوابش بنویسید که مملکت بر تو
مسلم است موافقان را بالوف مرحمت بنواخته تعلیم صنوف شریعت بتقدیم رسان و مخالفان را جزیه بر گردن
نه و بآنکه مسلمانان از ذبائح مجوس تناول نکنند و با ایشان عقد نکاح نه بندند و منصب اخذ جزیه بعلاء بن حضرمی

مفوض ساخت حاصل الکلام از ملوک و حکام که مکاتیب سامی بایشان بسمت اختصاص یافت نجاشی و منذر زید باسلام
در آمدند و باقی بقول صحیح در درکهٔ مخالفت ماندند واقع دیگر از وقایع سال ششم از هجرت میان خوله بنت ثعلبة
بن قیس بن مالک بن خزرج و میان شوهرے او اوس بن الصامت بن قیس بن الانصاری ظهار واقع شد منقول است
که خوله گفت که من در خانهٔ اوس بودم و از وے اولاد متعدد داشتم و در آخر حال شوهرم پیر و فقیر و ضریر و بد خلق
گشته بود روزے مرا بمباشرت دعوت نموده من طریق ابا مسلوک میداشتم و چون در ذات وے خفتی بود فی الحال
بغضب رفته با من گفت انت علی کظهر امی و از خانه بیرون رفت و بعد از تسکین نایرهٔ غضب باز آمد و خواست
که با من صلح کند و صحبت دارد سوگند یاد کردم که این معنی صورت نه بندد تا وقتی که کیفیت احوال به پیغمبر صلی الله
علیه وسلم معروض دارم بهر حکم آنحضرت صلی الله علیه فرماید قیام نمایم پس بمجلس حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم رفتم و قصهٔ گذشته باز راندم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لفظی درین مسئله ورود نیافته و در
عرف عرب ظهار حکم طلاق داشته خوله گفت معامله من در نهایت اشکال است اگر فرزندان با او میگذارم
ضایع میشوند و اگر بخود میگیرم تعهد ایشان نمیتوانم نمود مصراع مگر ز غیب دری کردگار بکشاید + نقلست که چون
خوله واقعه خود عرض کرد در زاویهٔ خانه عائشه رفت رضی الله عنها و سر بسجده نهاد و از خدا خواست و مناجات بقاضی الحاجات
معروض داشت منقول است که چنین دعا کرد که اللهم انی اشکو الیک وحدتی و وحشتی و فراق زوجی هنوز خوله سر از سجده
بر نیاورده بود که جبرئیل علیه السلام رسید و اول سورهٔ مجادله و حکم ظهار و بیان کفارت او فرود آورد قد سمع الله قول التی
تجادلک فی زوجها وتشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما الآیات صدیقه رضی الله عنها از کمال سمیعی حضرت جلال
احدیت تعجب نموده میگفت که واقعهٔ خویش با حضرت رسالت بر سبیل خفیه عرضه میداشت چنانکه کسی از وی نشنید و چنان
سخن میگفت که بعضی با من نیز نمیشنیدم و حضرت جلال احدیت شنید بالفور از برای وی آیت فرستاد منقول است
که چون کفارت ظهار تعیین یافت اوس بر فاقه بیطاقت بود و بر آزاد کردن بنده قادر نبود و پیر و ضعیف بود دو ماه
متصل روزه داشتن قوت نداشت کارش باطعام شصت مسکین قرار گرفت و بواسطهٔ فقر از ادای آن هم
عاجز بود اتفاقاً شخصی بیامد و زنبیلی پر از خرما در مجلس سید الانام صلی الله علیه وسلم حاضر گردانید و چندان بود که استیعاب
کفارت اوس می نمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم حاضر گردانید و چندان بود که استیعاب کفارت او می نمود پیغمبر صلی الله
علیه وسلم اوس را طلبید و گفت این خرماها را بردار و بر فقرا صرف کن تا کفارت ظهارت باین ادا گردد اوس معروض
داشت که در خطهٔ مدینه از اهل بیت خود درویش تر کسی نمیدانم اگر حضرت فرمائی برای اهل بیت خود صرف کنم

تا چندروز آن مسکینان را قوت لایموت حاصل آمد و روایتیست که آن آیه بآن کار مرخص گشت و علماء اهل اسلام
و فقهای انام آن صورت بر خصوصیت صاحبت و اقعه محمول کرده اند و یا حمل بر استفراض نموده اند والله اعلم واقعه
دیگر از وقایع سال ششم مسابقت میان شتران و اسپان بود که هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رخصت
فرمود تا اسپان و شتران را سیه دوانیدند و آن سرور علیه الصلوة والسلام شترے بود که آنرا غضبا می گفتند رانید و این واقعه
بر مسلمانان دشوار آمد حضرت صلی الله علیه وسلم تسکین خاطر یاران نموده فرمود حق است علی الله ان لا یرفع شیئا
من الدنیا الا وضعه آری هر کمالی را زوالیست و هر شرفی و بالی واقعه دیگر هم درین سال ام رومان مادر عائشه صدیقه رضی الله
عنها وفات یافت حضرت علیه الصلوة والسلام در مدفن وی حاضر شد و روایتی آنکه بقبر وی درآمد و مادر زمانی که او را
بقبر فرو گذاشتند فرمود که من اراد ان ینظر الی امرأة من حور العین فلینظر الی هذه **باب دوم** در بیان وقایع سال هفتم
از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و از وقایع کلیه درین سال واقعشده واقعه خیبرست مهره ذوات و حمله ثقات
چنین روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از حدیبیه مراجعت فرموده بعد از آنکه ویرا چند در مدینه توقف
فرمود بار گوسای مهاجر و انصار و کبرای اصحاب کبار رضوان الله علیهم اجمعین بشارت فرمود که تهیه اسباب لشکر و ترتیب
مهمات حرب با یهود خیبر اشتغال نمائید و بعد از آن فرمود که با من هیچکس بیرون نیاید الا از برای جهاد یعنی هرکرا مقصود
طعام دنیا بود و میل باخذ غنیمت درین غزوه با ما موافقت نماید گویند توجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطرف خیبر
بر ارباب نفاق و جهودانی که در مدینه متوطن بودند بغایت دشوار آمد چه میدانستند که اهل اسلام با یهود خیبر همان معامله خواهند
کرد که با یهود بنی قریضه و بنی النضیر پیش بردند بنابر کمال خشم و غضب و غصه هرکه از یهود بر مسلمانان قرضی بود مطالبه آن
پیش گرفت و تقاضا های عنیف می نمود گویند ابو شحمه یهودی را پیش عبد الله بن ابی حدرد اسلمی رضی الله عنه پنج درم
بود در بیشال سایه که ملازم آفتاب بود سراند نبال عبد الله بر نمیداشت و بجهت این محقر او را تشویش بسیار میداد یک نوبت
عبد الله باو گفت که حق عز و علا وعده فرموده که اموال مردم خیبر جزو غنایم اهل اسلام اندراج خواهد یافت
مرا درین قضیه چندانی مهلت ده که فتح آن قلاع میسر گردد و چیزے از غنایم بدست آید ابو شحمه گوید که جنگ یهود خیبر
را با دیگر جنگها قیاس مکن هیچ توریته که ده هزار مرد بمقاتل در خیبر موجودست که همه نیزه های ایشان جز زاگذارد و تیر ایشان
پرمیزن کسل است عبد الله گفت یا عدو الله ما را از مردوشمنان خود تخویف می فرمائی و حال آنکه تو در امان ما زندگی
میکنی عبد الله گوید که نزاع میان من و جهود بدرجه رسید که هردو بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم رفتیم و من کیفیت ماجرا
معروض داشتم حضرت صلی الله علیه وسلم با او هیچ نگفت اما لبهای مبارک خود بجنبانید و آهسته سخنی بگفت مرتبه کرر

شنیدم یهود گفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته واکنون حق خود ازوی می طلبم تعلل مینماید حضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم حق وی بوی ده عبدالله گفت من دو جامه داشتم یکی را بسه درم بفروختم و دو درم دیگر بآن ضم کرده تسلیم یهودی
نمودم بعد از ان سلمة بن اسلم جامه بمن کرم نمود و با دو جامه بغزوه خیبر رفتم و باری سبحانه وتعالی در ان سفر نعمت
بسیار بمن ارزانی داشت و بعنایت الهی زنی از زنان سبایا که خویش ابوشحم بود روزی من شد و چون بمدینه باز گشتم آن
زن را بسبها تمام بفروختم **واقعه دیگر** بعد از انکه تهیه اسباب غزو نمودند حضرت نبوت مآبی صلی الله علیه
وسلم سباع بن عرفطه غفاری را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و با هزار و چهار صد مرد مبارز را زمستقر عزت
بیرون آمد و عکاشة بن محصن اسدی را رضی الله عنه بر مقدمه تعیین نمود و میمنه را با میر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه تفویض
کرد و میسره را بسپهسالاری دیگر از حامیان حوزه اسلام سپرد و گویند دو سیصد اسپ در ان لشکر بود از انجمله سه اسپ
خاصه آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و شتران بسیار داشتند نقلست که عبدالله ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد
که محمد علیه الصلوة والسلام عزم استیصال شما دارد وظیفه آنکه در شرایط حرب دقیقه نامرعی مگذارید و باید که در حصون
متحصن نشوید بلکه در صحرا با او جنگ کنید که شما بکثرت عدد و عدت بر ایشان مفوقید و اهل خیبر چون بعزیمت خیر البشر
صلی الله علیه وسلم وقوف یافتند کنانة بن الحقیق را با شخصی دیگر نزد خلفاء خویش یعنی قبیله غطفان فرستاده
استمداد نمودند قولی آنست که ایشان مطلقا التماس خیبریان را مبذول نداشتند و روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی از ان
قبیله بیرون آمدند و در منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت بر آوردند بر انچه باز گذاشته اید بنا برین
بمساکن خود مراجعت نمودند و در بعضی سیر مذکورست که غطفانیان آوازی و حسی حرکتی از عقب خویش شنیدند گمان بردند
که اهل اسلام بمنازل ایشان آمده اند دست بغارت و تاراج بر آورده و ازین جهت خوفناک باز گشتند و این صورت
را ارباب سیر در عداد معجزات آنحضرت شمرده اند و گویند در ان زمان حاکم ایشان سلام بن مشکم مریض بود و روسای
یهود بمنزل وی رفته مشورت نمودند که بیرون رفتن از برای جنگ مناسب وقت باشد یا خود در قلاع متحصن شوند
سلام گفت بهتر رای است رای عبدالله سلول است مصلحت آنست که البته بیرون روید و خود را در تنگنای محاصره
محبوس مگردانید اما چون قضای الهی متوجه تخریب بلاد ایشان شده بود بر خلاف رای سلام در حصارها متحصن شدند
و بتعمیر قلعها کوشیدند و مجال بیرون آمدن نیافتند سلمة بن الاکوع گوید رضی الله عنه که چون در رکاب همایون حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم متوجه خیبر شدیم شبی در راه عامر بن سنان الاکوع بالتماس یکی از یاران رجز
انشاء کرد و شتر را بآن حدی میراند و صحابه را بواسطه طیب نغمه وی رقتی پدید آمده بود و شتران نیز در رفتار آمده بودند

وراکبان بسرعت تمام راه می پیمودند رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که حدی کننده کیست گفتند عامر بن سنان فرمود
رحمه الله و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم درباره هر که این دعا فرمودی بی شبهه وی بدولت اسلام شهادت
یافتی چون این کلمه از زبان مبارک آنسرور صلی الله علیه وسلم مسموع امیرالمومنین عمر رضی الله عنه گشت گفت واجب
شد مر عامر را شهادت آنگاه گفت یا رسول چرا دعا نکردی تا عامر عمر دراز یابد تا ما را از آواز او تمتع میگرفتی
و ذکر شهادت عامر رضی الله عنه هم درین غزوه در محل خود مذکور گردد ان شاء الله العزیز و روایتیست که چون عامر از حدی
گفتن خاموش شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اشارت بعبد الله بن رواحه فرمود رضی الله عنه تا باین امر مبادرت
نماید رسول صلی الله علیه وسلم بنسبت با وی نیز فرمود اللهم ارحمه و ذکر شهادت او در غزاء موته مرقوم کلک بیان خواهد شد
ان شاء الله تعالی و چون سپاه اسلام بمنزل صهبا رسید حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ادای صلوة عشا دلیلان طلبید
فرمود که ما را از راهی ببرید که میان غطفان و خیبر است تا نگذاریم ایشان بمدد یهود خیبر روند و باستصواب حسیل که
در راه بری فرد بصیرت بود بطریق مرحب الفنق افتاد واقعه دیگر عباد بن بشیر را رضی الله عنه با بیست سوار
برسم طلیعه لشکر از پیش فرستاد عباد رفت و یکی از جاسوسان یهود را گرفته احوال خیبریان از وی پرسید او جواب
داد که اهل خیبر کنانة بن ابی الحقیق را و هوذة بن قیس وائلی را بحلفای خویش یعنی قوم غطفان فرستاده بامداد
خیبریان عیینة بن بدر با جمعی کثیر از مردان مرد دلیران میجانسر در صف نورد بقلاع خیبر در آمدند و حالا ده هزار مرد
مبارز که مجلس نرم و میدان رزم پیش ایشان یکسانست منتظرند که با محمد صلی الله علیه وسلم و یاران وی
مقابله و مقاتله نمایند عباد گفت که ظاهرا تو جاسوس محمد و فقانی و تازیانه چند بر وی زد و گفت بغیر از راستی چیزی
موجب نجات تو نیست اعرابی گفت مرا امان ده تا راست بگویم چون امانش دادند گفت از مهر شما اندیشه ناک اند و از واقعه
بنی النضیر و بنی قریضه صلابتی در دل ایشان نشسته که خوف و رعب از ایشان انفکاک نپذیرد و منافقان مدینه
بایشان خبر فرستادند که حضرت محمد علیه الصلوة والسلام متوجه شماست ولیکن دغدغه بخاطر خویش راه ندهید
در جهال و جدال آنمقدار که امکان دارد سعی مبذول دارید که سپاه شما اضعاف سپاه ایشانست و عدد و عدت شما
از ایشان بمراتب زیاده است و سلاح و آلات حرب شما از زیادت بر زیادت و چون قاصد عبد الله سلول و امثال آن
او پیغام رسانید کنانة بن ابی الحقیق مرا فرستاد تا کیفیت لشکر و کمیت عسکر شما تفحص نموده خبر تحقیق بایشان
بگویم عباد جاسوس را نزد خواجه کائنات آورد صلی الله علیه وسلم تا حالات کما ینبغی معروض داشت و فاروق
اعظم رضی الله عنه در قتل جاسوس مبالغت نمود عباد گفت من او را امان داده ام و آنسرور صلی الله علیه

وسلم جاسوسی بعباد سپرده و رهبان و دلیلان آورده از چنگ قتل امان یافت آورده‌اند که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم از طریق صهبا که مرحله‌ایست در میان قلاع خیبر رسیدند و چون چشم مبارکش بر آن دیار افتاد این دعا برخواند اللهم رب السموات
السبع و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن و رب الریاح و ما ذرین اسألك خیر هذه القریة
و خیر اهلها و خیر ما فیها و اعوذ بك من شرها و من شر اهلها و من شر ما فیها گویند یاران را نیز توقف فرمود و گفت تا در خواندن دعا موافقت نمودند
و گویند که آن وقت دیدن شهرها و قریه‌ها خواندن این دعا سنت است و بعد از آن با صحابه خطاب کرد که ادخلوا علی برکة الله
و برداشتی فرمود قدموا بسم الله تا چون بمنزلی که موسوم بمنزله بود نزول فرمود و موضعی را برای ادای نماز تعیین
نمود نقلست که چون آوازه توجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسمع خیبریان رسیده بود احتیاط کلی نموده هر شب [illegible] ایشان
مکمل از حصار بیرون می‌فرستادند تا تفحص حال کما ینبغی می‌بودند اتفاقاً در آن شب که حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم بنواحی خیبر رسیدند خدای تعالی خواب را بر ایشان گماشت تا هیچکس از آن جماعت تا روز حرکت ننمودند گویند که تا
مرغان سحر خیز ایشان نیز موافقت ایشان کردند و چهارپایان از حرکت ممنوع گشتند و در هنگام طلوع آفتاب بود
که یهود از خواب بیدار شدند و از برای امور زراعت خویش بیلها و زنبیلها برداشته بیرون آمدند ناگاه لشکر
اسلام را از دور مشاهده کردند بالفور بازگشتند و گفتند والله محمد و الخمیس یعنی این محمد است با لشکر منقسمه
پنج قسم که آن مقدمه و میمنه و میسره و قلب و ساقه است حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از مشاهده این صورت فرمود که
الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و چون لشکر یهود متحصن شده خبر لشکر اسلام
بسلام بن مشکم رسید با قوم گفت اگرچه در ابتدا بقبول سخن من مبادرت ننمودید اکنون باری در محاربه و مقاتله اهل اسلام
کوشش نمائید و اهتمام بجا آرید که در جنگ کشته شدن هزار بار بهتر که در اسیری راه هلاکت پیش گرفتن
یهود عمل بر قتال نهاده اهل و عیال را در قلعه کتیبه مضبوط ساختند و قوت و طعام که ذخیره ساخته بودند با سائر نعم در حصار
ناعم و حصن صعب محفوظ گردانیدند و دلیران کارگذار در قلعه نطات مجتمع گشتند و سلام بن مشکم با آنکه ضعفی قوی
داشت درین حصار در آمد اما پیش از آنکه این حصار فتح شود در دوزخ بر روی وی مفتوح گشته بود گویند هم
بمنزل آخرت شتافت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اصحاب را تحریص بحرب نموده با صرار مثوبات اخرویه و مراتب
درجات علیه نوید داده فرمود که صبر کنید تا ظفر یابید و سپاه اسلام جنگ آغاز کرده دست به تیر بگشادند تا آنکه
درین حرب بوقوع پیوست واقعه دیگر که منقول چنین است که محمود بن مسلمه برادر محمد بن مسلمه بود در آن روز
جنگ بسیار کرده از کثرت حرب و حرارت هوا و ثقل سلاح کوفته گشته در سایه درختی یا حصن ناعم بنشست آنکه

یکی از اهل قتال از آنجانب به نیست بجوار رفته و کنانة بن ابی الحقیق و بایم آنجا یهودی علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار بقصد
او بینداخت و آن سنگ بر سر محمود بر خود آمد و خود در سرش اشکست و پوست جبین او بر روی وی افتاد محمود را اهل اسلام
بنظر آن سرور صلی الله علیه وسلم آوردند پوست پیشانی او را بدست مبارک بموضع آن آورده و سرش بپارچه ای استوار بست
و محمود هم در آن زمان بزخمیکه یافته بود بدولت شهادت و مقرون لقب بدین جنت خرامید **واقعه دیگر** روایت است که
حباب بن منذر رضی الله عنه بعرض حضرت جلالت مآبی رسالت انتسابی صلی الله علیه وسلم رسانید که این منزل که معسکر
همایون تعیین پذیرفته نامناسب است بچند وجه یکی آنکه تیر اهل حصار باینجا میرسد و دیگر میان نخلها و کلها است که هوا
اینجا بواسطه رائحه آنها متعفن میگردد و دیگر آنکه از شبخون مخالفان درین منزل ایمن نیستم حضرت صلی الله علیه وسلم محمد
مسلمه اشارت فرموده بموضع رجیع را تعیین نمود و بعد از غروب آفتاب بآن منزل انتقال فرمودند و امیر المومنین عثمان بن عفان
رضی الله عنه بضبط و ربط امور معسکر همایون مقرر گشت و هر روز مسلمانان بپای قلعه میرفتند و جنگ میکردند **واقعه**
دیگر گویند که هم حباب بن المنذر رضی الله عنه بسمع همایون رسانید که درختهای خرما نزد یهود محبوب تر است از فرزندان ایشان
امر فرمود تا بقطع نخیلات پرداختند و آن درختها از بیخ بر کنند تا حسرت یهود زیادت گردد یاران بقطع اشجار پرداختند چنانچه
چهار صد درخت را از بیخ و بن بر انداختند چون امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه بدان واقف گردید نزد حضرت آمد صلی الله علیه وآله
وسلم و گفت یا رسول الله حقتعالی وعده فرموده که خیبر فتح خواهد شد و ایجاز وعده صفت ذاتی اوست پس سزاوار آنست که
دست از قطع نخیلات باز دارند و بهمان چهار صد درخت که انداخته اند اکتفا نمایند **واقعه دیگر** آورده اند که
در شبها امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بحراست سپاه اسلام قیام می نمود یهودی را گرفته نزد او آوردند امیر المومنین
عمر حکم بقتل او کرد یهودی گفت مرا نزد پیغمبر خود برید که با وی سخنی دارم امیر المومنین عمر او را پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد
یهودی گفت یا ابا القاسم اگر مرا امان دهی آنچه مطابق واقع است بعرض رسانم آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را امان داد
یهودی گفت از حصار نطاة می آیم و خبر اهل خیبر آنست که از صلابت و صولت مبارزان لشکر اسلام یهود بغایت
هراسان گشته اند بتخصیص از مهابت قتال امروز مدعیه آن دارند که امشب بحصن شق انتقال نمایند و آلات حرب و غله ذخائر
با در موضعی پنهان کرده اند که من آن محل را میدانم و چون فردا حصار مفتوح گردد آن موضع را علامت نشان دهم حضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم که ان شاء الله یهودی گفت اهل و عیال من درین حصار اند التماس من بخشش ایشانست رسول فرمود صلی الله
علیه وسلم که بخشیدم روز دیگر نطاة فتح شد و حصار شق نیز مفتوح گشت و یهودی با توابع خود ایمان آورد **واقعه دیگر**
نقلست که در روزی مسلمانان بجنگ و محاصره حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده و مبارز طلبید

جولان می‌نمود و عامر بن الاکوع که در حین محاربه حضرت علیه الصلوة والسلام از برای وی استغفار نموده بود در برابر
مرحب درآمد و تیغی حواله عامر کرد عامر سپر در سر کشید تیغ وی در سپر نشسته محکم شد عامر شمشیر بر مرحب انداخت و تیغ از
مرحب خطا کرده بر ساق پای عامر آمد و بزخم تیغ خود مجروح گشته هم بآن زخم درگذشت و چون از خیبر مراجعت نمودند حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خویش کشته
گشت آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که دروغ میگویند و خطا کرده و بدرستی که او را دو اجر است و هر دو انگشت
مبارک ضم کرد و فرمود مجاهد مجاهد **واقعه دیگر** روایتست که در ایام محاصره قلاع خیبر بواسطه قلت طعام مسلمانان در سختی
و زحمت بودند روزی از حصار صعب گوسفند بیرون آورده و بهمان نزدیکی بچرانیدند حضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم که هیچکس باشد که ازین گوسفندان چیزی بدست آرد تا طعام ما شود ابو الیسر کعب انصاری رضی الله عنه پیش
رفته گفت یا رسول الله من باین خدمت قیام نمایم بعد از آن دامن بر میان زده بسان آهو دوید و رسول صلی الله
علیه وسلم چون سرعت رفتار او را مشاهده فرمود گفت اللهم متعنا به و ابو الیسر بر رمه رسیده دو گوسفند از آن
میان ربوده در زیر بغل گرفته بحضرت ختمی پناه آورد و رسول صلی الله علیه وسلم امر فرمود
تا آن دو گوسفند ذبح کردند و طعام پختند و در آن معرکه هیچکس نماند که از آن طعام محظوظ نگشت و ابو الیسر ببرکت نفس
حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم عمر دراز یافت و از وی نفع بسیار باخیار و ابرار میرسید رضی الله عنه **واقعه
دیگر** نقلست که در ایام محاصره حصن صعب بهم مسلمانان بجهت شدت مجاعت بغایت صعب شد چنانچه قریب بموت
رسیدند و از قلت زاد شکایت کردند و التماس دعا از آنحضرت نمودند صلی الله علیه وسلم تا عسرت ایشان بیسرت مبدل
گردد و محنت براحت منتقل گردد حضرت علیه الصلوة والسلام از بارگاه احدیت جل ذکره مسالت نمود که حصنی
که در وی بیشتر طعام باشد برای مسلمانان فتح فرماید بعد از آن رایت بدست حباب بن المنذر رضی الله عنه داد و ندا
در داد که سپاه مسلمانان بیکبار حمله آرند و همان گروه که از گرسنگی شکایت کرده بودند نخست خود را بدر حصار صعب
رسانیده بقتال مشغول شدند تا حصار مسخر گشت و اقمشه و اطعمه متکثره از آن قلعه بیرون آوردند و خمر بسیار
بریختند **واقعه دیگر** عبد الله حمار که از جمله مسلمانان بود فاما بشرب خمر کاهلی اقدام می‌نمود آنرا از شراب
خیبریان تجرع نموده آن مجرم را پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت صلی الله علیه وسلم نعلین
مبارک او را ادب فرموده یاران باشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با وی همین معامله پیش بردند فاروق
اعظم رضی الله عنه بر وی لعنت کرد و گفت خدایا بر وی لعنت کن با چندین بخص که از این عمل نا پسندیده منع کنند و او

وا و ممتنع نگردد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود ای عمر چنین گوی که او خدا و رسول را دوست میدارد
واقعه دیگر آورده اند که مسلمانان در آن اوان که بمحاصره حصار قموص اشتغال می نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم صداعی عارض گشته بود با آنجهت مبارک بنفس نفیس خود حاضر نمیتوانست شد هر روز یکی از اعیان مهاجر و اشراف انصار
را اختیار فرموده رایت نصرت آیت بدو داده بجنگ می فرستاد و قلعه قموص از قلاع دیگر باستحکام تر بود و فتح آن عنقریب میسر
نمیشد نقلست که روزی امیرالمؤمنین عمر متصدی محاربه گشته علم برداشت با طایفه از حامیان حوزه اهل اسلام بپای قلعه
آمده چندان کوشش و سعی بلیغ پیش برد چهره فتح در آئینه مراد روی ننمود روز دیگر صدیق اکبر رایت برگرفته با جمعی از
شجعان و ابطال بقتال و جدال ارباب ضلال مبادرت نمود و مقاتلات عظیم درمیان فریقین تحقق پذیرفت و اما آن شب
نیز بی نیل مقصود بازگشتند در نوبت سیم باز امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه با زمره از اصحاب روی بقلعه آورد
با محصوران بمحاربت درآمد و بعد از کوشش بسیار بدستور سابق عنان مراد بدست نا آورده مراجعت نمودند شبانگاه که
شاهنشاه عباسی شام بر سر این حجره آبنوسی فام برکشید خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات و التسلیمات چنین فرمود
لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه گویند که علی بن ابیطالب
کرم الله وجهه در مسیار رحال از شغر فته مانده بجهته رمدی که بدیده میمونش عارض شده بود در مدینه توقف فرموده
بود و درین اثنا مفارقت آنحضرت بر ضمیر منیرش صعب نموده و الم مفارقت آن نور دیده بمراتب افزوده با وجود
الم متوجه ملازمت سید عالم صلی الله علیه وسلم شد سهل بن سعد ساعدی گفت رضی الله عنه که در آن شب که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم این کلمه بزبان معجز بیان گذرانید غلغله درمیان اصحاب افتاد که آیا رایت را بکدام یک از ما حواله خواهد داد
بریدة بن الحصیب گوید رضی الله عنه که هر کرا با آنحضرت صلی الله علیه وسلم مظنه تقرب بود امید میداشت که صاحب علم
گردد و جمعی از قریش با یکدیگر میگفتند که مقرر است که مراد ازین علی بن ابیطالب نیست که چشم او بمرتبه درد مبتلاست
که در موضع قدم نمیتواند دید و چون خبر معجز اثر آن سرور صلی الله علیه وسلم بگوش امیرالمؤمنین حیدر رسید فرمود اللهم لا معطی
لما منعت ولا مانع لما اعطیت خداوندا هیچکس نتواند داد چیزی که منع کنی و هیچکس منع نتواند کرد چیزی که تو عطا فرمائی
علی الصباح که خروس سپهر بال صبح جناح بانجاح نور و پر باز فلهور بر بام چهار آشام این قصر لاجوردی فام بگسترانید
سعادتمندان فیروز جنگ که در بیشه وغا چون پلنگ در شکار پلنگ زدندی و در بحر هیجا کام در کام نهنگ نهادندی بر در خیمه صاحب
لی مع الله و در سراپرده بارگاه شهنشاه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم مجتمع گشتند و هر یک از ایشان را رجا آن بود و هر یک
مترقب آن بود که شاید باین سعادت عظمی و موهبت کبری او فائز آید سعد بن ابی وقاص گوید رضی الله عنه که در برابر آنحضرت

رسول صلی الله علیه وسلم بزانو در آمدم و بعد از آن برخواستم با امید آنکه صاحب لوا من باشم از فاروق اعظم رضی الله
عنه منقول است که گفت هرگز امارت را دوست نداشتم مگر در آن روز چون مصطفی صلی الله علیه وسلم از خیمه بیرون
آمد فرمود علی بن ابی طالب کجاست مردم هر طرف آواز بر آوردند که چشم او همچنان درد میکند که پیش پای خود نمی بیند
فرمان داد که او را بیارید دست امیر المومنین علی را گرفته حاضر ساختند حضرت علیه الصلوة والسلام سر او را
بزانوی مبارک خویش نهاده آب دهان مبارک خویش در چشم میمونش افکند در حال علت رمدش زایل گشت
و چشمان نرگسینش تر و تازه بهتر از حالت اول شد بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم درباره او دعا فرمود اللهم
اذهب عنه الحر والبرد امیر المومنین علی گفت ببرکت دعای رسول صلی الله علیه وسلم دیگر هرگز بسرما و گرما متاذی نگشتم
ابن ابی لیلی گوید که امیر المومنین علی رضی الله عنه در گرمای قوی جامه زمستانی می پوشید و از آن باک نمیداشت
و در سرمای عظیم جامه تنک در بر میکرد و از وی متغیر نمیگشت و گویند که در مدت حیات امیر المومنین علی رضی الله عنه
دیگر درد سر و درد چشم بر آن قرة العین اولیا عارض نشد القصه حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه چون از علت درد چشم
خلاصی یافت حضرت صلی الله علیه وسلم رایت باو داد و زره خود در وی پوشانید و ذو الفقار بر میانش بست و فرمود
برو و التفات مکن تا آنزمان که خدای تعالی بر دست تو مفتوح گرداند امیر المومنین علی چون اندک مسافتی قطع فرموده
از آنجا از حضرت علیه الصلوة والسلام سوال کرد که یا رسول الله علی ما ذا اقاتل الناس فرمود صلی الله علیه وسلم که قاتلهم
حتی یشهدوا ان لا اله الا الله محمد رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منک دماءهم واموالهم الا بحقها وحسابهم علی الله تعالی
آنگه چون امیر المومنین علی علم برگرفته در راه روان شد گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان
شوند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود بلی یا علی در مقاتله تعجیل مکن و برو تا آن زمان که بساحت
ایشان فرود آئی نگاه ایشان را باسلام دعوت کن و از حقوق خدا و نبی که بر بندگان خود ایجاب کرده ایشان را
واقف گردان و بخدا سوگند که اگر یک کس را خدای تعالی بواسطه تو هدایت کرامت فرماید از شتران سرخ موی ترا
بهتر است که در راه حق عز و علا تصدق نمائی بعد از آن امیر المومنین علی تا بحضرت رب العالمین جل ذکره
قدم در راه نهاد چون بحوالی حصن قموص رسید علم خویش بر توده از سنگریزه که قریب بدر حصار بود فرو برد
رسیدند که ای صاحب لوا تو کیستی و نام تو چیست حیدر کرار کرم الله وجهه گفت منم علی بن ابی طالب یهود
با قوم خویش خطاب کرد که علیتم ما انزل علی موسی مغلوب شدید بسوگند بتورات موسی و گویند اول کسی که
از قوم خویش بجنگ بیرون آمد حارث یهودی که برادر مرحب بود و حرب آغاز کرد و مسلمانان را شهید گردانید

آنگاه امیر المؤمنین علی متوجه او شد و بیک ضرب تیغ جهود را بدوزخ فرستاد مرحب چون بر قتل برادر خویش وقوف
یافت با زمرهٔ از شجعان خیبر اسلحه پوشیده بکمین تمام در صدد انتقام بیرون آمد و گویند وی مبارزی بود بغایت
دلاور و بلند بالا و تن آور و سنان نیزه وی سه من بوزن داشت و در شجاعت و مبارزت از میان ابطال عالم ممتاز بود
و آنروز دو زره پوشیده و شمشیر حمایل کرده و عمامه بر سر بسته و بعد از آن خودی بر بالای آن نهاده در میان میدان آمد
و رجزی میخواند شعر قد علمت خیبر انی مرحب + شاکی السلاح بطل مجرب + اضرب احیانا و حینا اضرب + اذ الحروب
اقبلت تلهب + ان حمی للحمی لا یقرب + چون بمعرکه رجز گویان درآمد چندانکه اظهار جلادت فرمود هیچکس از
اهل اسلام را طاقت مقاومت او نبود که با وی در میدان قتال درآیند لاجرم شاه مردان شیر یزدان علی بن
ابیطالب کرم الله وجهه بجانب او روان شده این رجز بر زبان مبارکش میرفت شعر انا الذی سمتنی امی حیدره
ضرغام آجام و لیث قسوره + عبل الذراعین غلیظ القصره + اکیلهم بالصاع کیل السندره + و گویند مرحب
خوابی دیده بود که شیری وی را میکشت چون حضرت امیر صلوات الله علیه فرمود که یعنی ... از تسمیهٔ او بشیر تعبیر خواب خود دانست اما
تغییر قضای الهی نتوانست در میدان آمده پیشدستی نمود و تیغی خواست که بر امیر زند امیر بروی سبقت جسته ذوالفقار
بر سر آن ملعون غدار فرود آورد چنانچه از سر و خود و دستارش گذشته بدندانهای او رسید و بروایتی تا حلق او فرود آمد
تا قربوس زین او رسید و دو نیم ساخت پس اهل اسلام امداد شاه مردان نموده آمدند و دست بقتل جهودان باز کردند و هفت
کس از سرهنگان یهود و ابطال خیبر بضرب تیغ امیر المؤمنین حیدر کشته گشتند و باقی جهودان هزیمت نموده رو بقلعه
آوردند و حضرت شاه مردان بتعقیب ایشان شد و در اثنای آن یکی از مخالفان ضربی بر دست امیر زد چنانکه سپر از دست
آنحضرت بر زمین افتاد و دیگری از جهودان آن سپر را ربوده روی بگریز نهاده شاه مردان از این واقعه بغایت
خشمناک گشته خود را بقلعهٔ قموص رسانید و از خندق یک جستن نمود و خود را بر در حصار گرفت و بپنجهٔ فولاد دریچهٔ در
و در قلعهٔ آهنین حصار را بکند و سپر خود ساخت و از امام باقر رضی الله عنه منقول است که چون امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه بحصار رسید در حصار را بگرفت و بجنبانید تا بکند تمامی حصار چنان بجنبید که صفیه دختر حیی بن اخطب از بالای تخت بیفتاد
و روی او مجروح شد و القصه چون از جنگ فارغ شد آن در را مقدار هشتاد وجب از پس پشت بینداخت گویند
هفت کس از اقویای اهل اسلام چندانکه جهد نمودند که باتفاق یکدیگر وی را از پهلوی به پهلوی دیگر گردانند نتوانستند
و چهل کس جمع شدند تا بعد یکدیگر بر داشتند چنانکه ... گشت قال الشاعر شعر علی رمی بابا مدینة خیبر + ثمانین شبرا ...
... + و در بعضی روایات آمده که وزن آن در ... بوده و در روایات صحیح آورده که کسی ...

من بعده والله اعلم و از حضرت امیر المؤمنین مروی است که فرمود در خیبر را بقوت روحانی بر کندم نه بقوت
جسمانی و روایتی هست که چون آن حلقه را چهل نفر از برداشتن آن عاجز آمدند در خاطر شاه مردان گذشت که گفتی دندانهٔ آن
قوت و شوکت خود نازیدنی فرمود فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد علی را بگوی تا دیگر باره برود و آن
دندانه از جای بردارد حضرت امیر رفت و هر چند جد و اهتمام نمود نتوانست که آن را از جای برکند بعد از آن جبرئیل
گفت علیه الصلوة والسلام حق تعالی میفرماید که تا علی بداند آن او نبود ما بودیم لاجرم حضرت شاه فرمود که بقوت روحانی
کندم نه جسمانی القصه چون اهل حصن قموص و مردم سایر قلاع خیبر چنان امر غریب از امیر المؤمنین حیدر مشاهده کردند از قلعه‌ها
فریاد الامان الامان برآوردند حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از حضرت صلی الله علیه وسلم رخصت طلبیده به
اشارت او خیبریان را امان داد بشرط آنکه هر مردی شتر واری طعام برداشته از آن دیار بیرون روند و نقود و امتعه
و اسلحه و سایر اموال را با اهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که نگفته باشند امان نیز چون
ایمان مسلوب باشد و چون خبر فتح خیبر بسمع همایون آن سرور رسید بغایت مسرور و فرحان گشت و چون امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه مهم کفار قرار داده بجانب سید ابرار علیه الصلوة والسلام توجه فرمود خواجه صلی الله علیه وسلم بجهت تهنیت
و تهنیت امیر المؤمنین علی باستقبال او از خیمه بیرون آمد و امیر المؤمنین علی را در کنار گرفته هر دو چشم او را ببوسید و فرمود قد
بلغنی نبأک المشکور و صنیعک المذکور قد رضی الله عنک و رضیت انا عنک یعنی خبر سعی مشکور و کردار مذکور تو بمن رسید
حق تعالی از تو راضی است و من از تو راضی ام منقول است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اظهار رضا از علی مرتضی
کرم الله وجهه فرمود امیر المؤمنین علیه السلام را رقتی دست داد آنحضرت از وی پرسید که گریه شادیست یا گریه اندوه گفت گریه
فرح است و چگونه فرحناک نباشم و شادمان نگردم که تو از من راضی باشی رسول فرمود نه من تنها از تو راضی ام بلکه خدای عز و جل
و جبرئیل و میکائیل و جمله فرشتگان علیهم الصلوة والسلام از تو راضی اند گویند در حصن قموص که والی آن کنانة بن ابی الحقیق
بود صد جوشن و چهار صد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و اثاث و امتعه فراوان جمع کردند و بعضی از اطعمه از اهل خمس
جدا کردند که چون حصار نطاة مفتوح گشت کنانه یک پوست شتر را که پر زر و لآلی و جوهر بود از میراث بنی ابی الحقیق رسیده بود
بجهت خونبها که از اهل اسلام بر ایشان میشد گفته بود در ویرانه مدفون ساخت و بجهت آنکه زنان مکه در عروسیها بجهت تجمل خویش مرهون
میفرستادند و از آن پوست را از کنانه بعاریت میستاندند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را بر آن معنی اطلاع بود بعد از فتح قموص
آنسرور صلی الله علیه وسلم از کنانه و ربیع بن ابی الحقیق پرسید که آن گنج را کجا نهاده اند حسب حال ایشان جواب دادند
که یا ابا القاسم در تهیهٔ اسباب حرب و ما یحتاج روزگار مصروف گشت و هیچ از آن باقی نمانده حضرت فرمود صلی الله علیه

وسلم اگر من بعد خلاف سخنی ظاهر گردد خون شما مباح باشد و شما را امان نباشد گفتند آری امیر المؤمنین ابوبکر صدیق و
امیر المؤمنین عمر فاروق و امیر المؤمنین علی مرتضی را رضی الله عنهم را برین قضیه گواه گرفت و جمعی از یهود را نیز شهادت
فرمود و یکی از مردم خیبر با کنانه گفت که اگر چیزی که محمد صلی الله علیه وسلم طلب می نماید پیش تست و میدانی که کجاست محمد را
صلی الله علیه وسلم اعلام نمایی و الا بخدا سوگند که حق عز و علا او را بران اطلاع دهد و تو رسوا گردی و دیگر سخنان خشونت
آمیز گفتا و بر سبیل نصیحت گفت فاما کنانه ملتفت نصیحت او نشد و حق سبحانه و تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم آگاه
بخشید که آن گنج کجاست کنانه را آنحضرت طلب کرده فرمود تو دروغ گوئی بیرون آمدی بنا بر خبر آسمانی و در روایتی دیگر آمده که حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از ثعلبه پسر سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبری از آن گنج داری گفت این قدر میدانم که بارها
دیدم که کنانه برگرد فلان خرابه میگردید می تواند که گنج موعود در آن خرابه مدفون باشد و بنا برین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم زبیر را
رضی الله عنه با طائفه از مسلمانان بفرستاد تا آن گنج را طلب کرده بیافتند و خون یهود بنا بر عذر عهد ایشان بوجود آمد
مباح شد و بواسطه این عهد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود تا بعوض برادر خویش محمود
او را بقتل رسانید و زنان یهود و اطفال ایشان را گرفته از سر خون ایشان درگذشت و امتعه و اقمشه بسیار و دواب و انعام
بیشمار از خیبر بدست مسلمانان افتاد و از جمله سبایا صفیه زوجه کنانه در سهم دحیة الکلبی افتاد رضی الله عنه حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم در عوض صفیه چیزی معتد به بدحیة الکلبی داده از وی ستانیده آزادش کرد و عتق صفیه صداق او ساخت
و در حباله نکاح در آورده در عداد امهات مؤمنین داخل گردانید نقلست که صفیه رضی الله عنها پیش از فتح خیبر در خواب دیده
بود که ماه در کنار او افتاد و صفیه این خواب با شوهر خود کنانه در میان آورد کنانه گفت گر موس دل می کنی زن این ملک
شوی که بساحت ما فرود آمده و طپانچه سخت بر روی او زد چنانچه حوالی چشم او کبود شد در لیلة الزفاف هنوز اثر طپانچه
از کنار چشم خانه صفیه ظاهر بود حضرت علیه الصلوة والسلام از سبب آن پرسید صفیه صورت واقعه تقریر کرد و ا
دیگر جمع غنایم از خیبر و تقسیم آن بود که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم فروة بن عمرو بیاضی را امر فرمود تا غنایم
خیبر را در حصار نطاة جمع کند موجب فرموده قیام نموده اقمشه و امتعه و اسلحه و اطعمه بسیار و انعام بیشمار در آن حصار
جمع کرده منادی رسول صلی الله علیه وسلم ندا میکرد که ادوا الخیاط والمخیط فان الغلول عار و شنار و نار یوم القیمة یعنی مقدار
ریسمانی و سوزنی هر که از غنایم خیبر گرفته باشد پوشیده و پنهان ندارد و با میر المؤمنین بسپارد بدرستی که خیانت در غنیمت موجب
عیب و عار و آتش دوزخ خواهد بود در روز قیامت آورده اند که غلامی بود سیاه که رحل و متاع سفر حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در عهده او بود کرکره نام در ان ایام بمرد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت وی در آتش دوزخ است اصحاب تفحص

او نمودند در میان بار او گلیم پشمینی یافتند که از غنایم پیش از قسمت تصرف نموده بود و نیز مردی از صحابه در آن ایام
فوت شد مر آنحضرت را علیه الصلوة والسلام اعلام کردند فرمود نماز گذارید بر صاحب خود یاران آن منین متغیر اللون گشتند فرمود که
بدرستی که این یار شما در غنیمت خیانتی کرده متاع وی را تفتیش کردند مهرۀ چند از مهرهای یهود یافتند که بدو درم نمی ارزید چون
متاع غنایم جمع شد زید بن ثابت را رضی الله عنه فرمود تا اهل لشکر را احصا کرد هزار و چهارصد مرد بودند بعد از اخراج خمس
غنایم را بر آن مردم قسمت کردند و مردی را یک سهم و اسپی را دو سهم داد و زنانی که بجهة خدمت لشکر و تداوی مجروحی
و جرحی همراه شده بودند چیزی عطا فرمود ولیکن سهم بایشان نداد و بغیر از حضار معرکه خیبر کسی را از آن غنایم چیزی نداد
الا جماعت از مهاجران حبش چنانچه ذکر ایشان عنقریب مبین گردد انشاء الله تعالی **واقعه دیگر** زهر دادن یهود خیبر مر
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در صحاح اخبار واقع شده که چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث یهودی حلیله سلام
بن مشکم که خواهرزاده مرحب بود بعد از آنکه معلوم کرد که حضرت گوشت دست و شانه را دوست میدارد بزغاله گشته را زهر
در زراع و کتف او بیشتر تعبیه کرده بریان ساخته هنگام شام برسم هدیه نزد حضرت آورد صلی الله علیه وسلم و حضرت
علیه الصلوة والسلام با یاران حاضر فرمود بیائید تا عشا تناول کنیم و بزغاله را از هم جدا کردند و پیغمبر علیه الصلوة والسلام
لقمه از آن گوشت فرا گرفته بردهان مبارک نهاد و چون بمضغ او اشتغال نمود در اثنای آن با اصحاب خطاب فرمود که دست
از خوردن این طعام باز دارید که این گوشت بامن میگوید که مرا بزهر آلوده کرده اند بشر بن البراء که لقمه از آن بریان خورده
بود گفت یا رسول الله من بوقت مضغ کراهتی و تنفری در خود احساس کردم و نخواستم که از دهن بیرون کنم که مبادا
از خوردن طعام منغص کرده باشم و گویند بشر پیش از آنکه برخیزد رنگش سیاه شد و یکسال بیماری کشید بعد از آن فوت شد
و در روایتی هست که همان لحظه فوت شد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود تا زینب و یهودان خیبر را جمع گردانیدند و با
ایشان خطاب فرمود که من از شما سؤال میکنم راست خواهید گفت گفتند آری از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند
فلان فرمود که من از شما چیزی خواهم پرسید راست خواهید گفت جواب دادند که آری و اگر نه جواب بر طبق صدق باشد ترا معلوم
خواهد شد چنانچه واقعه پیشین معلوم گشته حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که درین بزغاله هیچ زهر کرده بودید زینب جواب
داد که آری من بدین جرأت اقدام نمودم آنسرور پرسید صلی الله علیه وسلم که باعث برین امر چه بود زینب جواب
داد که پدر و شوهر مرا کشته گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی خلایق از تو خلاص یابند و اگر صادقی حق عز و علا ترا از آن
حال آگاه گرداند و مضرتی بتو لاحق نگردد بعضی گویند رسول صلی الله علیه وسلم از زینب عفو فرمود و الله اعلم و گویند او را
بقتل رسانیدند و گویند بعد از قتل صلب نیز کردند ذکر مقتولان اهل اسلام از جانبین آورده اند که در حین محاصره خیبر پانزده کس

از مسلمانان شهید شدند و نود و سه کس از یهود بدوزخ رفتند بعد از تسلط میان جمعیت اسلام بر یهود با وجود مذہب نقض
عهد برای ارتکاب قتل حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بر یهود منت نهاده از خون ایشان بگذشت فاما حکم فرمود تا از ولایت
بیرون روند بعضا اهالی خیبر تضرع و زاری آغاز نمودند و معروض آنحضرت صلی الله علیه وسلم داشتند که اهل اسلام را جمعیتی می باید که بتعهد
باغات و غور رسیدن ایشان قیام نمایند ملتمس آنکه ما را باجرت گیرند تا بمهمات ضروریه زراعت و باغات کما ینبغی قیام نمود و بسبب
جمعیت خاطر شما باشیم و ما را در اصل ملک هیچ دخل نباشد و حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم بر آن جماعت ترحم نموده
حکم فرمود که بزرگی ضایع نکردم که در آن مرز و بوم بود تعلق بیهود داشته باشد مقرر بر آنکه نصف محصول را به بیت المال
مسلمانان دهند و نصف دیگر بجهت اجرت عمل خویش صرف نمایند روایتی آنکه درین ولا حجاج بن علاط سلمی که بوفور مال و کثرت تعداد
مشهور بودند و معادن طلا که در زمین بنی سلیم در تصرف وی بود و برسم تجارت بیرون آمده بود خبر آمدن آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در خیبر شنید بملازمت آمد و بشرف اسلام مشرف گشت و در سلک غلامان عتبه جلالت شعار منخرط شده روزی بعرض
رسانید آنحضرت علیه الصلوة والسلام گفت میداند که یا رسول الله مرا در مکه پیش مردم وجه بسیار است و بام شیبه که زن منست
مال فراوان سپرده ام اگر مکیان از اسلام من خبر یابند احتیاطا زان جوب بمن نه سپارند اکنون دستوری فرمایی تا بروم و مرا
و مال خود را استرداد نمایم و مرا ضرور است سخنان بر خلاف واقعه گفتن تا از ایشان چیزی توانم ستاند و آن موقوف بر رخصت
است بعد از آنکه رخصت یافت تا هر چه خواهد بگوید میگوید که چون از خیبر بیرون آمدم بعد از قطع منازل بثنیه بیضا
رسیدم جمعی دیدم که از قریش استخبار حال رسول صلی الله علیه وسلم میکردند نظر ایشان بر من افتاد با یکدیگر گفتند اینک
حجاج آمد خبر بتحقیق از وی توان کرد از آنحضرت از من سوال کردند و گفتند که شنیده ایم که آن قاطع رحم متوجه خیبر شده
از حال وی هیچ خبر داری گفتم خبری دارم که متضمن شادی و فرح شماست گفتند آن چیست گفتم محمد و اصحاب او صلی الله علیه
وسلم و رضی عنهم شکستی فاحش یافتند و یاران وی بعضی کشته شدند و زمره اسیر گشتند و محمد نیز صلی الله علیه وسلم اسیر شده
اهل خیبر گفتند ما او را اینجا نمیکشیم بلکه بمکه میبریم تا در آن موضع ما و قریش انتقام مقتولان خویش از وی کشیم و من اکنون
بر سبیل استعجال بحرم آمدم تا این خبر بشما رسانم و اموال خود جمع کنم و بخیبر بروم و پیش از رفتن تجار بآن بلاد نفایس
و امتعه و ظرایف غنیمت محمد صلی الله علیه وسلم و یاران وی را که بدست مردم خیبر افتاده بخرم و بیع خود در دارم و انه
مرا نیز که مرتبه آن الطاف و محظوظ و بهره ور گردم حجاج گوید که چون اهل مکه این خبر از من استماع نمودند بکره در آمدند و ناله
و فریاد بر آوردند که یا آل غالب محمد علیه الصلوة والسلام اسیر و دستگیر گشته و او را بمکه می آرند تا از برای تشفی صدور
قریش بقتل رسانند نقلست که چون این خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس نمود که در جمیع اموال

که پیش مردم وی اداء نموده بجهت استبشار باین خبر اتفاق کردند تا اموال خود را حجاج بدست آرد و باین مهم
آنچه پیش مردم و زوجه خود داشت نیز بگرفت گویند مسلمانان که در حرم بودند از شنیدن این خبر ملول خاطر گشتند و آثار
اندوه و حزن بر وجنات احوال ایشان ظاهر شد عباس بن عبد المطلب را رضی الله عنه مجال حرکت نماند اما از بیم آنکه
مبادا دشمنان از این حال آگاه شوند و اظهار شماتت کنند در سرای خود باز گشاده است و نفرموده تا قثم آواز بلند پیش وی
بخواند و بتجهیز مشغول شد اهل اسلام که از سرای عباس آواز قثم شنیدند بخدمت عباس مبادرت نمودند و فرزد وی مجتمع
گشتند و او را بغایت مسرور یافتند خاطر ایشان اندک تسکینی یافت بعد از آن عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاده که این
چه خبر موحش است که از تو نقل میکنند و بیشک وعده حق سبحانه و تعالی بهتر است از آنچه تو میگویی حجاج با غلام گفت که
سلام من بعباس برسان و بگوی که مهمات بر حسب الخواه دوستان است و من نیم روز بمنزل تو آمده خبری خواهم گفت که ترا
مبتهج و مسرور گرداند باید که خانه را از آشنا و بیگانه خالی سازی و در این باب زبان بسته هیچکس محرم نداری عباس رضی الله عنه
در عوض این بشارت غلام را آزاد فرمود و نذر کرده که ده بنده دیگر آزاد گردانم وقت تشکر گذاری و حجاج بموجب وعده در وقت
استوا بخانه عباس آمده او را از اسلام خویش و نکبت یهود خیبر اعلام داد و گفت افشای این راز خبر موحش بنابر خصومت حضرت
رسالت بود صلی الله علیه وسلم تا اموال من بدست من آید گویند که نخست حجاج عباس را سوگند داد که بعد از رفتن او از
مکه تا سه روز این واقعه از مردم پنهان دارد و با هیچکس نگوید و گویند حجاج عباس را وداع نموده همان شب عزیمت مدینه نمود
و چون سه روز از رفتن او منقضی شد عباس رضی الله عنه جامه خوب پوشیده و بوی خوش بکار برده بدر خانه حجاج رفت
و زن او را از این واقعه خبردار گردانید آنگاه بمسجد حرام آمد و بفرح و سرور تمام مراسم طواف بجا آورد مشرکان عباس را
رضی الله عنه بآن صفت دیده با یکدیگر بنیاد تغامض کردند از تجلد و اظهار تعصب او تعجب مینمودند و چون از طواف
فارغ شد قریش با او گفتند که یا ابا الفضل این تجلد چیست که اظهار میکنی و میخواهی که آتش مصیبت محمد صلی الله علیه
وسلم که در کانون سینه ات مشتعل گشته پوشیده داری عباس جواب داد که چنین نیست بخدا سوگند که محمد علیه الصلوة
والسلام قلاع خیبر فتح فرموده و گردن آل ابی الحقیق زده و اموال یهود غنیمت گرفته و نساء و ذریات ایشان را
باسیری برده و حجاج بنابر اخذ مال خویش شما را فریب داده قریش گفتند تو این سخن از که شنیدی گفت از حجاج که خبر
که شما را بخبر فرحناک و مسرور گردانیده بود کافران از این سخن متحیر و محزون گشتند و اهل اسلام شادان و خرم و مبتهج
شدند و چون پنج روز از رفتن حجاج بر آمد خبر فتح خیبر بمکه متواتر رسید و قریش از کید حجاج تعجبها نمودند و از رفتن
او سالها غاصبانه تاسفها خوردند و از ارتفاع اعلام اسلام رعبی تمام و خوفی مالا کلام بر دلهای بداندیشان مستولی گشته

واقعه دیگر از وقایع همین سال صلح فدک بود آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نزدیک
خیبر رسید محیصة بن مسعود را بجانب فدک که از اقصای قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن موضع را دعوت نموده مگر
تمرد نمایند تخویف نماید محیصه موجب فرموده عمل نموده ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث سید یهود در حصن نطات
مقیم اند و هزار مرد مقاتل دارند ما را گمان آنست که محمد با ایشان مقاتله و مقابله نمیتواند نمود محیصه چون دید که اهل
فدک سر مصالحه ندارند بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید یهود گفتند چندان توقف کن که بار دیگر با رؤسای خویش مشاورت
نمائیم و جمعی را مصحوب گردانیده پیش محمد صلی الله علیه وسلم فرستیم تا اسباب صلح ممهد گردد و قواعد مصالحه استحکام پذیرد
و درین اثنا خبر قتل ناعم بسمع آن جماعت رسید عظیم هراسان گشتند و با محیصه گفتند آنچه در باب محمد صلی الله علیه
و اهل خیبر با تو گفتیم پوشیده دار تا ما جمیع حلی نسوان خویش بتو دهیم و چون ملتمس ایشان مبذول نیفتاد یکی از رؤسای
خود را که نون بن یوشع نام داشت با طایفه از یهود نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرستادند تا امر مصالحه
را قرار دهند بعضی گفته اند که صلح برین وجه مقرر شد که یهود فدک بعد از قبول قتال بسیار ضیاع و عقار خویش را تسلیم
نمایند نصفی از آن حضرت را باشد صلی الله علیه وسلم و نیمه از ایشان ولهذا چون امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه
در ایام خلافت خویش باجلای ایشان حکم فرمود مقومان بفدک فرستاد تا نصف زمینی که تعلق بدان جماعت داشت
بها کردند و مبلغ پنجاه هزار درم که قیمت زمینها بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند در مقصد اقصی بعد از
عبارت مذکوره بعضی گویند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بسوی فدک امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه فرستاد
و مصالحه میان مسلمانان و یهود واقع شد بران نهج که امیر قصد ایشان نکند و حوایط خاصه از آن رسول صلی الله علیه وسلم
باشد پس جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت حقتعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول گفت صلی الله علیه وسلم
خویشان من کیستند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت علیه السلام فاطمه است حوایط فدک را باو ده و آنچه از خدا و رسول
است در فدک هم باو ده رسول گفت صلی الله علیه وسلم تا فاطمه را رضی الله عنها بخواندند و برای وی حجتی نوشت و آن
وثیقه بود که بعد از وفات رسول علیه الصلوة والسلام پیش امیر المؤمنین ابوبکر فرستاد رضی الله عنه و گفت این کتابت
رسول خداست صلی الله علیه وسلم که برای من و حسن و حسین رضی الله عنهما نوشته واقعه دیگر آمدن جعفر بن ابی طالب
و جماعتی از مهاجران حبشه رضی الله عنهم راویان اخبار و ناقلان آثار چنین گویند که چون قلعه خیبر مفتوح گشت
جعفر بن ابی طالب و جمعی او و اصحاب سفینه با رفاقت فرقه اشعری پنجاه و سه کس که مقدم ایشان ابو موسی اشعری
بود رضی الله عنهم که از مکه بحبشه هجرت کرده بودند رسیدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که نمیدانم بکدام یک ازین دو چیز

شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه نصیب ایشان از غنایم خیبری بهره ور
کرد و این خاصهٔ ایشان بود واقعه دیگر از وقایع هفتم سال زفاف ام حبیبه دختر ابوسفیان بن حرب رضی الله عنها
و اول زوجه عبدالله جحش بود در سنین بعثت باتفاق شوهر مسلمان شد و نام وی رمله بود و دختری حبیبه نام از وی متولد
شد بآن جهت بام حبیبه مشهور گشت وی در کرت ثانیه که بحبشه هجرت کردند منقول است که شوهرش در آخر سال بدین
نصرانی رامد و مرتد و بمرد و ام حبیبه در اسلام ثابت قدم بود تا دران نزدیکی عمرو بن امیه ضمری برسالت بحبشه
رسید ام حبیبه در خواب دید که شخصی با وی گفت یا ام المومنین چون از خواب بیدار شد تعبیر کرد واقعه خود را بآنکه بشرف فراش
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشرف خواهد گشت انتظار آن دولت می کشید تا آنکه عمرو بمجلس نجاشی رسید و مکتوب سید کائنات
صلی الله علیه وسلم رسانید چنانچه در وقایع سال گذشته شرح آن گذشت مرویست که نجاشی کنیزکی داشت ابرهه نام
وی را بنزد ام حبیبه فرستاد و بجهة این بشارت و بجهة آنکه وکیلی معین سازد تا بهم رساندن [illegible] تمام یا بد ام حبیبه بغایت خوش
وقت شد و هر حلیه که در دست و پای وی و انگشتان داشت بمژدگانی با برهه بخشید و خالد بن سعید بن عاص را وکیل خود گردانید نجاشی
مجلسی ساخت و جعفر بن ابی طالب و جمعی از اهل اسلام که در حبشه بودند گرد کرد و ام حبیبه را بوکالت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
عقد کرد و خود خطبه بخواند و چهارصد مثقال طلا و بروایتی چهار هزار درم کابین وی ساخت و مائده و قفیه بکشید نگاه
مهر را نقد کرده بخالد بن سعید داد و بنزد ام حبیبه فرستاد تا مهمات و کارسازی خود صرف نماید چون آن زر بنزد ام
بام حبیبه رسانید فی الحال پنجاه مثقال طلا از ان با برهه فرستاد و عذرخواهی نمود که در روز بشارت رسانیدن خدمت
شایسته واقع نشد اکنون این مختصر قبول کن پس ابرهه آنچه در اول گرفته با تحفهٔ آخرین جمع کرده بام حبیبه
روان کرد و گفت تو با بنها حقی که بخدمت شوهر سپری وی فرمان هم شوهری داری ما از تو درخواست می کنم
که چون بحضرت رسالت رسی سلام من برسان و عرضه دار که من بر دین تو ام و پیوسته درود میگویم بلیت مرا حوصلت
میسر نمیگوید دست گذار + تو سیر وی تسلا سلام من برسان + و زنان نجاشی بوی هدیها خوش بجهة ام حبیبه رضی الله
عنها مرتب ساخته فرستادند و بصحت پیوسته که چون استحکام سلسلهٔ آن عقد به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید شرحبیل
بن حسنه را فرستاد تا ام حبیبه را رضی الله عنها بمدینه آرد بعد از نزول در طیبه زفاف فرمود و ام حبیبه سلام ابرهه
واقعه که گذشته بود بعرض رسانید حضرت فرمود علیه الصلوة والسلام و رحمة الله و برکاته و ام حبیبه رضی الله عنها
در ان [illegible] از سی چند سال گذشته بود و مرویات وی در کتب معتبره شصت و پنج حدیث رسیده از آنجمله دو متفق علیه
و دو مفرد مسلم واقع شده جمعی از صحابه و صحابیات و تابعین از وی روایت دارند و وفاتش سال چهل و چهارم از هجرت بود

بود دفنش بالبقیع است والله اعلم واقعه دیگر زفاف صفیه بنت حیی بن اخطب بود چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از خیبر مراجعت فرمود میل بجانب وادی القری کرده بمنزل صهبا رسید و دران منزل با صفیه رضی الله عنها زفاف فرمود آنگاه فرمود تا دران محل که بها فرو بردند و نطعها بران انداختند و خرما و روغن و قروت دران جا ریختند و حیسی درست کردند در ولیمه عروسی صفیه از ان یاران را طعام نمودند و منقول است که در شب زفاف صفیه رضی الله عنها ابو ایوب انصاری رضی الله عنه مسلح تا روز گرد خیمه سید رسل برای حراست می گشت و چون صبح بدمید حضرت علیه الصلوة والسلام بران حال وقوف یافت و نوبت در شان او دعای خیر بتقدیم رسانید نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نظر لطف بصفیه بوده در حال او اهتمام تمام داشت و از جمله مخلفات حضرت است صلی الله علیه وسلم و در کتب معتبره ده حدیث از وی مرویست یکی از انها متفق علیه و باید که بدانی که احادیث او از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرسل واقع شده یعنی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بی واسطه است روایت ندارد بلکه بوسیله دیگر مطهرات مثل عائشه و حفصه و غیرها رضی الله عنهما با و رسیده و سال وفاتش مختلف فیه و مدفن بالبقیع است رضی الله عنها واقعه دیگر رجوع آفتاب بود از برای علی بن ابیطالب کرم الله وجهه و رضی عنه هم در منزل صهبا حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم سر مبارک در کنار امیر المومنین علی نهاده بود رضی الله عنه که آثار وحی بران سرور صلی الله علیه وسلم ظاهر شد و زمان نزول وحی مرتبه امتداد یافت که جمشید خورشید ببار الملک مغرب شتافت و چون وحی منجلی گشت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از امیر المومنین علی پرسید که نماز عصر گذاردی گفت نی یا رسول الله حضرت علیه الصلوة مناجات آغاز نموده گفت خداوندا اگر علی در طاعت تو و رسول تو بوده آفتاب را بجهت او بازگردان تا باداء صلوة عصر قیام نماید حضرت خداوند جل ذکره مسالت حبیب خود را اجابت فرمود آفتاب فرو رفته را از مغرب باز آورد چنانچه شعاع آن بر کوه و صحراها تافت و خلایق روی زمین برای العین مشاهده همینی نمودند تعجب بر تعجب افزودند واقعه دیگر غزوه یهود وادی القری بود آورده اند که چون یهود وادی القری از توجه رسول صلی الله علیه وسلم خبر یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب تهیه اسباب قتال اشتغال نموده از منازل خویش بیرون آمدند و صفها بر کشیدند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تسویه صفوف امر فرموده لوای خویش را بیکی از روسای اصحاب داد و مخالفان را بقبول اسلام دعوت فرموده اعلام کرد که اگر ایمان آرید نفسها و مالهای شما در امان باشد و حساب شما در قیامت بر خدای تعالی باشد ایشان استماع این نصیحت نکرده آهنگ جنگ ساز کردند گویند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده پای در معرکه نهاده مبارز طلبید زبیر تیغ او را از زیر و زبر گردانید دیگری نیز مبارزت نموده در معرکه در آمد زبیر او را هم بدوزخ فرستاد و دیگری پیش آمد علی مرتضی کرم الله وجهه

هم او را نیز بقتل رسانید و ده کس دیگر از جهودان را ابودجانه رضی الله عنه بقتل آورد گویند در آن
روز یازده کس از مخالفان بقتل آمدند و چون دست ظلام لباس آل عباس شام در بر عالم اجسام بپوشانید
هر یکی از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که جمشید خورشید لباس زرافشان نور بر تخت دلربا فشان عالم ظهور
آمد جهت سازان از جانبین تیغ خلاف از غلاف بیرون آورده روی بیکدیگر آوردند و چون اعلام آفتاب نیزه
وامی بر بساط طلا جوری دیگر فلک ارتفاع یافت دهم تمامی سجال اهل خلاف دستقاق راه یافت یا همه روی بگریز آوردند
و غنیمتی وافر و غنیمتی بسیار بدست لشکر ابرار افتاد و این فتح علاوه فتوحات دیگر آمد واقعه دیگر قصه لیلة التعریس
بود ابوهریره رضی الله عنه میگوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شبی از شبها که مراجعت نموده بود و از خیبر سیر میکرد
در آخر شب خواب بر وی غلبه کرده برای خواب کردن فرود آمده بلال را گفت رضی الله عنه تو امشب بیدار باشی و
رعایت صبح کنی و در روایتی آنکه آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که هیچ مرد صالحی باشد که امشب به بیداری
بگذارند و وقت نماز صبح ما را بیدار کند بلال گفت رضی الله عنه یا رسول الله من باین خدمت اقدام نمایم
پس سید رسل صلی الله علیه وسلم با یاران باستراحت مشغول گشتند و صدیق رضی الله عنه مر بلال را به بیداری و پاس
داری وصیت فرمود بلال بنماز اشتغال نمود آن مقدار که مقدر بود و بعد از آن پشت براحله خویش نهاده در
انتظار صبح ناگاه خوابش در ربود بتقدیر الهی جل جلاله خواب بر حضرت و بلال و یاران مستولی گشت بیدار نگشتند
مگر بگرمی آفتاب و گویند اول کسیکه بیدار شد حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم بانگ بر بلال زد فی الحال از خواب
بر جست و زبان بعذر خواهی گشوده گفت یا رسول الله آنچه بر شما غالب شده بود مرا همان نیز روی نمود بلال گفت
که تمامی صحابه زبان بملامت بر من گشودند بتخصیص امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه پس حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم امر کرد که ازین منزل بار کنید که وادی است که شیطانی دارد از آنجا بار کرده مقداری راه رفتند و بعد از آن فرود آمدند و وضو
ساختند و بانگ نماز گفتند و اقامت نمودند و نماز بامداد را قضا کردند بجماعت آنگاه یاران از این حال مضطرب
یافت تسکین ایشان داده فرمود ای مردمان بدرستی که حق تعالی ارواح ما را قبض کرده بود و اگر خواستی در غیر این زمان بما
باز دادی چون یکی از شما در خواب بماند تا نماز از وفوت شود یا نماز را فراموش کند چون بیدار شود و بیادش
آید نماز خود را قضا کند و در روایتی آنکه فرمود من نام عن صلوة او نسیها فلیصلها اذا ذکرها فانها وقتها ثم التفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر امیر المؤمنین ابوبکر را گفت رضی الله عنه بدرستی که شیطان نزد بلال آمد وی
ایستاده نماز میگذارد وی را تکیه داد و خواب در چشم وی می آراست و آرامش میداد چنانکه کودک را در خواب

کفتند آنگاه بلال را طلبید و کیفیت واقعه از وی پرسید بلال هم بران منوال که حضرت علیه الصلوة والسلام با امیر عمر
ابابکر تقریر کرده بود بیان کرد صدیق گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و هم در سال هفتم از هجرة عمرة القضا
واقع شد و آن را عمرة القصاص و عمرة القضیة و عمرة الصلح نیز میگویند اهل سیر رحمهم الله چنین آورده اند که چون سلطان
تخت رسالت و آن برهان تخت جلالت علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات مظفر و منصور از خیبر بمدینه مراجعت
فرموده بسر طوایف عرب ایا که در نواحی مکه و مدینه بود سرایا فرستاد و بعد از آن فرمان داد که یاران بتهیهٔ اسباب عمرة القضا
مشغول شوند و فرمودند که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه بوده اند درین سفر موافقت نمایند و هیچکس از ایشان تخلف ننمایند
ندارند و آن جمع که در قید حیات بودند کار ساز نموده در رکاب همایون همراه گشتند و شصت نفر دیگر غیر ایشان
که در بیعة الرضوان همراه نبودند بملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبادرت نمودند و آنحضرت علیه الصلوة والسلام
ابورهم غفاری را رضی الله عنه در مدینه بخلافت تعیین فرموده با دو هزار کس و صد اسب و سلاح بسیار از خود و زره
و شمشیر و شصت شتر هدی برده ای هفتاد در ماه ذی القعده سنه سبع از هجرت بمبارکی و خرمی به نیت گذاردن
عمره از مدینه بیرون آمدند نقلست که رسول صلی الله علیه وسلم اسپان جنیبت بمحمد بن مسلمه داد و اسلحه را به بشیر بن سعد
تفویض فرموده با هر یکی ازین دو یار سعادتمند جماعتی همراه گردانید و ایشان را از پیش روان ساخت بعضی گفتند یا رسول الله
یکی از شروط صلح این بود که هیچ سلاحی بمکه در نیاریم مگر شمشیر در غلاف فرمود که اینها را در حرم در نمی آریم ولیکن بنا بر احتیاط
می بریم که اگر خیانتی چه قوم خلاف کنند و عهد بشکنند اسلحه نزدیک ما باشد و چون محمد بن مسلمه و بشیر بن سعد رضی الله عنهما
بمر الظهران رسیدند جمعی از قریش با ایشان ملاقات کرده استفسار احوال نمودند محمد بن مسلمه گفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فردا درین منزل نزول اجلال ارزانی خواهد فرمود اضطرابی در ایشان پدید آمده بر جناح استعجال بمکه رفتند و قریش
را از کیفیت واقعه خبر دادند ایشان تشبث بقلل کوه و جبال نموده مکرز بن حفص را فرستادند تا از حضرت علیه الصلوة
والسلام حکمت آوردن سلاح پرسیدند و حضرت صلی الله علیه وسلم همان جواب که با یاران گفته بود با وی بیان فرمود
مکرز مراجعت نموده آنچه شنیده بود با مشرکان بیان کرد خاطر ایشان را جمع گردانید آنگاه حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم تا شتران هدی را از پیش برده در ذی طوی موقوف فرمودند و جبیبه خانه را در محل دیگر که آنرا بطن یاجج گفتند
فرود آورده اند و طایفه را بمحافظت آن گماشته خود بر ناقه قصوی سوار شدند و اهل اسلام همعنان سید انام صلی الله علیه وسلم
بعضی پیاده جمعی سوار شمشیرها حمایل کرده روان شدند تلبیه گویان از ثنیه حجون بمکه در آمدند و آنحضرت همچنان
سواره بمسجد الحرام تشریف آورده عبدالله بن رواحه رضی الله عنه زمام ناقه سید انام را صلی الله علیه وسلم

گرفته بود و آن سرور علیه الصلوة والسلام زبان مبارک به تلبیه گشاده بمحجنی که در دست داشت استلام حجر نموده سواره طواف
فرمود و یاران نیز باشارت او علیه الصلوة والسلام تقدیم رسانیدند و چنین حکم فرموده بود که اصحاب در سه شوط اول
بشتاب روند و در چهار باقی بدستور معهود و مقصود از سرعت در مشی آن بود که در آن حین مشرکان مکه میگفتند که محمد علیه الصلوة
والسلام طایفه آمده اند که حمی یثرب و عفونت هوای مدینه ایشان را سست و ضعیف گردانیده و چون قریش از قله کوه
دیدند که اهل اسلام چابک و با قوت و تندرست اند با یکدیگر میگفتند که جمعی را که گمان میبریم که تب زمین یثرب ایشان را ضعیف
و نحیف گردانیده اکنون صحیح المزاج و سلیم البدن اند و بجلادت و قوت موصوف نقلست که عبدالله رواحه رضی الله عنه
در حین طواف آنحضرت صلی الله علیه وسلم رجز می خواند که اولش این بود + خلوا بنی الکفار عن سبیله + قد نزل الرحمن فی
تنزیله + فی صحف تتلی علی رسوله + بان خیر القتل فی سبیله + گویند که امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت یا عبدالله
رواحه در حضور رسول صلی الله علیه وسلم و در حرم خداوند تعالی جل و علا شعر میگوئی حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ای عمر
این شعر وی در کفار گذران تر است از تیر بعد از آن بعبدالله رواحه اشارت کرد و فرمود که بگوی لا اله الا الله وحده
نصر عبده و هزم الاحزاب وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرد و یاران نیز موافقت او می نمودند بعد از آن حضرت صلی الله علیه
وسلم از مسجد بیرون آمد و همچنان سواره سعی میان صفا و مروه فرمود و امر کرد تا هدیها قریب مروه بداشتند و بفرمود که
قربانگاه اینست و همانجا شتران هدی را باشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم قربان کردند و معمر بن عبدالله عدوی فرا طلبید
تا سر مبارک تراشید و اصحاب نیز متابعت نمودند آنگاه فرمود تا جماعتی از یاران که عمره بجا آورده بودند به بطن یاجج
روند و حارسان جبه خانه را بفرستند تا ایشان نیز عمره بجا آرند و خود باندرون کعبه در آمد و تا نماز پیشین آنجا بود و بعد از
آنکه درین نوبت در آمدن در کعبه میسر نشد چه در صلح دخول بیت مذکور نگشت پس حضرت علیه الصلوة والسلام بلال را رضی الله
عنه بفرمود تا بر کعبه بانگ نماز گفت و گویند که یکنوبت پیش از این نیز شده بعد از آنکه از احرام فارغ شد جعفر بن ابی طالب
را فرمود رضی الله عنه تا میمونه بنت حارث هلالیه را از برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخواهد و میمونه مهم خود را بعباس
که شوهر خواهر میمونه بود تفویض نمود و عباس او را با آنحضرت صلی الله علیه وسلم عقد بست و چون سه روز از تشریف قدوم
آنحضرت صلی الله علیه وسلم منقضی شد روز چهارم سهیل بن عمرو و خویطب بن عبد العزی نزد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم آمده گفتند زمانیکه تعیین یافته بود منقضی شد از دیار ما بیرون رو رسول فرمود چه شود اگر بگذارید تا در میان
شما عروسی نموده کنم و از جهت شما طعامی مرتب سازیم ایشان گفتند که ما را بتو و طعام تو هیچ احتیاجی نیست ای محمد
صلی الله علیه وسلم ترا سوگند میدهیم بنا بر عهدی که میان ما و تو واقع شده که از زمین ما بیرون رو

بن جناده که یکی از حضار مجلس بود از علامت سهیل بن عمرو و خویطب بن عبد العزی سخنان درشت ناشایان بمجلس
بی تحمل شد و با سهیل خطابها کرد و گفت کذبت لا ام لک لیست بارضک ولا ارض ابیک لا نخرج بها الا طائعا و بدو گفتی
ما در مباد ترا که این سرزمین نه میراث تست و نه زمین پدر تست ما از اینجا نخواهیم رفت مگر بطوع و رغبت سهیل تبسم کرد و سعد را
تسکین داد و حکم کرد تا نام سهیل در و افکندند و فرمود که در مکه هیچکس نباید که شب بماند و حضرت علیه الصلوة والسلام بجانب
مدینه توجه نموده مولای خود ابو رافع را در حرم گذاشت تا میمونه را رضی الله عنها که حرم محترم او بود از عقب بیارد و الله اعلم
آورده اند که ام عماره دختر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه با مادر خود سلمی بنت عمیس در مکه ... بود جعفر برد
و امیر المومنین علی کرم الله وجهه با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در باره او سخن گفت که یا رسول الله دختر عم خود را در میان مشرکان
بی پدر گذاشته میرویم سزاوار آنست که او را با خود ببریم حضرت علیه الصلوة والسلام چون امیر المومنین علی رضی الله عنه
از برای بردن عماره نهی نفرمود امیر المومنین علی کرم الله وجهه او را در هودج فاطمه رضی الله عنها نشاندند بمدینه بردند و بعد
از آنکه بمقصد رسیدند میان امیر المومنین علی و جعفر و زید حارثه رضی الله عنهم در باب کفالت ام عماره گفتگو پدید آمد
و هر یک دعوی اولیت میکردند چون خاله او در خانه جعفر بود حضرت صلی الله علیه وسلم حکم فرمود که جعفر متعهد او باشد و جعفر
رضی الله عنه از استماع این خبر بغایت خوشوقت شد بدستور ملازمان نجاشی بیک قدم برگرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از غایت خوشدلی بگردید که رسم حبشیان بود که چون ملک ایشان را خوشنود ساختی بدین طریقه اقدام نمودندی نقلست
که در سال هفتم از هجرت رسالت صلی الله علیه وسلم مکتوبی بملک غسان جبله بن ایهم نوشت که باسلام درآید و او را باسلام
دعوت نمود و چون مکتوب بوی رسید تعظیم مکتوب بجا آورد و هدیه جهت آنحضرت علیه الصلوة والسلام ارسال فرمود تا با ایام
خلافت فاروق رضی الله عنه بر اسلام ثابت بود و بعد از آن بدین نصرانیت انتقال کرد و گویند سبب آن بود
که یکنوبت در موسم طواف آمده مردی از فزاره پای بر ازار وی نهاده ازار وی گشاده شد و جبله طپانچه بر فزاری
زد چنانچه بینی فزاری بشکست فزاری نزد امیر المومنین عمر رضی الله عنه جبله را طلبید و بقصاص ... نمود
جبله گفت من پادشاهم و او از برای یکی از اراذل قصاص میکنی امیر المومنین عمر گفت اسلام میان شما تسویه نموده در ترجیح
فضیلتی بر وی نیست مگر بتقوی جبله گفت چون امر چنین است من همین امشب رجوع خواهم کرد امیر فرمود اگر چنین
کنی بگردنت بزنم گفت امشب مهلت ده تا در کار خویش تاملی نمایم چون شب درآمد بگریخت و بقسطنطنیه رفت
و نصرانی شد و بر ارتداد بمرد و العیاذ بالله من ذلک واقعه دیگر هم در این سال آن بود که فروه بن عمرو جذامی
که از قبل پادشاه روم عامل بود بر عمان از زمین بلقا مسلمان شد و مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشت و مسعود بن

اسلام جبلة بن الایهم ...

سعد داد که یکی از ملازمان او بود و تحفه چند همراه او کرده بمدینه رسول معبود چون نامه فروه بمجلس عالی رسید برخواند تا مضمون وی
آن بود که بمحمد رسول الله نوشته میشود از فروه خدمتم اعلام آنکه من ایمان آوردم و اقرار بربوبیت حق عز و علا و نبوت تو نمودم
و میدانم که تو همان پیغمبری که عیسی بن مریم صلوات الله علیه وسلم بمقدم تو بشارت داده و سلام علیک حضرت صلی الله علیه وسلم فرستاده
اورا اکرام نمود و بلال را رضی الله عنه فرمود تا اورا بخانه برده ضیافت نمود و هدایای وی را قبول فرمود و گویند که هدیه
وی استری بود سفید و قبای سندس طلادوزی کرده و غیر آن نیز چیزها بود استر را بامیر المؤمنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه داد و قبا را بمخرمة بن نوفل بخشید و شبی از گوش با سید هدی او تا تعهد می نماید و جامه‌ها که بود
بزبان قیمت فرمود و مکتوب فروه را جواب نوشته برین طریق که از محمد رسول الله نوشته میشود بفروة بن عمرو اما بعد فرستاده
تو بما رسید و آنچه فرستاده بودی بما رسانید و اسلام تو اعلام نمود و بتحقیق که خدای تعالی ترا طریق صواب نموده اگر نیکوئی
کنی و طاعت خدای تعالی و رسول بجا آری نماز برپا داری و زکوة مال بدهی و بلال را فرمود تا پانصد درم مسعود
بن سعد داد و اورا باز فرستادند و نقلست که خبر اسلام فروه به پادشاه روم رسید کس فرستاد و فروه را طلبید و گفت از دین
محمد صلی الله علیه وسلم برگرد که مملکت تو دهیم گفت بر نگردم زیرا که بیقین میدانم که پیغمبر بر حق و تو نیز میدانی که وی
آن پیغمبر است که عیسی علیه السلام بشارت بمقدم او داده و لیکن بمملکت خویش ضنت میکنی بعد از آن پادشاه روم
ویرا حبس کرد و بعد از مدتی اورا بیرون آورد و بقتل رسانید و بعد از آن دارش بیاویخت و واقعه دیگر از وقایع
همین سال آنکه عبد الله ابی حدرد را رضی الله عنه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر طایفه امارت داده بجانب اضم
فرستاد و ابو قتاده و محلم بن جثامه در آن سریه بودند عامر بن الاضبط الاشجعی ایشان را در راه پیش آمد و عامر باز آمده
بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم میرفت در حین ملاقات با صحابه تحیت اهل اسلام گفت مسلمانان جواب دادند و محلم
اورا بقتل رسانید و چون این خبر و ضرای حضرت نبوی گشت صلی الله علیه وسلم فرمود که هلا شققت قلبه یعنی دل او را بشگافتی
تا قصد ارادت اورا دانی زبان صرف ترجمان جنان است و گویند کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله
فتبینوا ولا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مومنا تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة تا آخر آیت
در شان محلم بن جثامه نازل شد نقلست که محلم آمده در برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدو زانو نشست و التماس کرد
که آنحضرت علیه الصلوة والسلام از برای او طلب آمرزش کند و چون رسول صلی الله علیه وسلم ازین حرکت نا ملایم او کوفته خاطر
شده بود فرمود لا غفر الله لک محلم گریان از مجلس برخاست و اشک بر دامن خود پاک کرده تاسف میخورد و گویند که چون
رسول صلی الله علیه وسلم درباره محلم دعای بد کرد محلم بعد از ساعتی و بروایتی بعد از هفت روز جان بقابض ارواح

سپرده چون او را دفن کردند زمینش بیرون انداخت و دیگر نوبت دفن کردند و باز زمین بیرونش می انداخت عاقبت او را
در میان سنگها پوشیده گذاشتند و این خبر بسمع همایون رسیده گفت که زمین بدتر از محلم را قبول کرده اما خدای عز و جل خواست
که حرمت شهادت بشما نماید و تنبیه آنکه هیچ عهد شمار آیتی و نشانه ظاهر نماید در قتل بنده مومن و ازینجاست که در احادیث
وارد شده که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لزوال الدنیا اهون علی الله من سفک دم امرئ مسلم بغیر حق **باب یازدهم**
در وقعات سال هشتم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم علمای فن سیر و فضلای علم حدیث و خبر رحمهم الله چنین
مقرر داشته اند که درین سال خالد بن ولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحة بن ابی طلحه عبدری بحلیه ایمان متحلی گشتند خالد گوید
در اوان که رسول صلی الله علیه وسلم به نیت عمره گذاردن متوجه مکه شد بعسفان رسید قریش بجهة دفع و منع او بیرون
آمده بآن نواحی رسیدند من روزی که دیدم رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب نماز خوف گذارد هر چه خواستم که درآن
حین مضرتی بایشان رسانیم نتوانستم و دانستم که همین حفظ نگاهبان رسول و یاران اوست و زود باشد که بر مخالفان غالب آید و ظفر
و نصرت اختصاص یابد بعد از آن با خود بر اندیشیدم که قریش را قوت و شوکت باقی نماند و من پیش نجاشی میتوانم رفت
زیرا که تابع محمد است صلی الله علیه وسلم با خود خیال می بستم که نزد هرقل روم و دین نصاری اختیار کنم باز اندیشیدم که در
دیار خود اقامت نمایم تا ببینیم که از پرده غیب چه خواهد نمود و درآن اثنا رسول صلی الله علیه وسلم جهة ادای عمره قضا روی
بمکه نهاد و من بطریق غیبت نمودم و برادرم ابوالولید بن الولید همراه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمکه آمده بود و بجست و جوی
من پرداخته و مرا نیافته و مکتوبی بمن ارسال نموده مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ترا یاد کرده فرمود
که خالد صاحب عقل و کمال و خداوند شرف و جلال است و از آن قبیل نیست که حقیقت اسلام بر وی مخفی ماند اگر مسلمان شود
و شجاعت خود را باتفاق مسلمانان بر مشرکان ظاهر گرداند هر آئینه که او را بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نمود
ای برادر زود باش و این دولت را دریاب که خیر بسیار از تو فوت شده والسلام خالد گوید چون بر مضمون نامه وقوف یافتم
رغبت اسلام در خاطرم مستولی گشت و بر عزم رحلت بجانب مدینه باحیث شدم و بر مقتضای کلمه الرفیق ثم الطریق نزد صفوان
بن امیه رفتم گفتم یا ابا وهب نمی بینی که ما اکله و لقمه بیش نمانده ایم و طنطنه کوس محمدی صلی الله علیه وسلم عرب و عجم را
فرو گرفته اگر مصلحت باشد بخدمت او شتابیم که شرف او شرف ماست صفوان سخت دست رد بر سینه ملتمس من نهاده ابای
عظیم نمود و گفت اگر بغیر از من از قریش هیچکس نماند متابعت محمد صلی الله علیه وسلم ننمایم با خود گفتم ازین شخص همراهی نیاید
که پدر و برادر او در روز بدر کشته بعد از آن با عکرمه بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را بسلوک مستقیم دلالت کردم
عکرمه نیز از قبول نصیحت سر باز زد و چون از موافقت ایشان نومید شدم عثمان بن طلحه را دیدم و صحایف ملاطفت بروی

خواندم عثمان التفات ملو قبول نموده مصاحب موافقت هم روی بمدینه نهادیم و چون بهره رسیدیم عمرو بن العاص را آنجا یافتیم و عمرو
استفسار حال نموده از سبب نیش ما پرسید صورت واقعه را با او در میان نهادیم وی گفت که من نیز بجهت همین از
حبشه بیرون آمده ام پس باتفاق یکدیگر قطع مسافت نموده بمدینه درآمدیم و حضرت صلی الله علیه وسلم وصول ما آگاه گشته با صحاب
فرمود مهد ستی که مکه جگر گوشهای خود را بجانب ما انداخته خالد گوید که چون بمدینه در آمدم جامهای سفر را بجامهای خوب مبدل ساختم
و بقصد لوا راک شرف ملازمت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شتافتم و در راه برادرم ولید بمن رسیده گفت در رفتن
تعجیل نمائی که خبر آمدن ترا رسول صلی الله علیه وسلم استماع فرموده مبتهج و شادمان گشته و منتظر ملاقات تست و من از سرعت
بادرد رفتن مسرعت نمودم تا بمجلس همایون رسیدیم و چون چشم مبارک آن سرور صلی الله علیه وسلم بر من افتاد تبسم فرمود
گفتم السلام علیک یا رسول الله بروی گشاده جواب سلام من باز داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود
حمد و سپاس مر خدائی که ترا هدایت داد ای خالد مشاهده میکردم که ترا عقل و خردی هست و امید میداشتم که ترا بسلوک طریق
خیر و رشاد دلالت کند گفتم یا رسول الله دیده که من در مواطن کفر چه مقدار با حق عناد ورزیده ام از خدای عزوجل مسئلت
نمائی تا مرا بیامرزد و جرایم گذشته مرا عفو فرماید گفت ای خالد اسلام محو گناهان خالد ولید را که در ضد سبیل حق سعی نموده از و
محو می گرداند بعد از آن عمرو بن العاص و عثمان بن ابی طلحه عبدی را ایمان آوردند **واقعه دیگر** از وقایع سال هشتم از هجرت
سریه ذات السلاسل بود واقدی گوید که عمرو بن عاص گفت که چون بشرف ایمان مشرف گشتم گفتم یا رسول الله مستدیده بودم
توجه قدم شریعت کوشیده ام و اکنون دوستی دارم که در اسلام از من اثری ظاهر گردد آن سرور علیه الصلوة والسلام
فرمود که من ترا بجائی فرستم ان شاء الله گویند در ان اثنا که عمرو در انتظار امارت می بود خبر مسامع علیه حضرت خیر البشر
صلی الله علیه وسلم رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند که بطرفی از اطراف دیار اسلام تاختن آرند بنابرین عمرو بن
عاص را با سیصد نفر از مسلمانان نامزد فرمود که بقلاع و قمع مخالفان کمر بندند و فرمود که عمرو بر آن جماعت امیر باشند
و بناحیه وادی القری در سیاهی که موسوم بسلاسل است فرود آیند و چون عمرو از مدینه بیرون آمده متوجه مشرکان شد
شنید که جمعی دیگر از اعراب بلی و بنی قضاعه در مخالفت موافقت نموده اند و عمرو ازین خبر اندیشه ناک
شده قاصدی نزد حضرت صلی الله علیه وسلم فرستاده صورت واقعه را عرضه داشت و استمداد نمود و رسول صلی الله
علیه وسلم جماعتی را که صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما داخل ایشان بودند مقرر فرمود که بمدد عمرو عاص توجه نمایند
و الطائفه تا بینا ابو عبیده بن الجراح را امیر گردانید و در وقت وداع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
با ابو عبیده گفت که اگر مقابله شود اختلاف مکنید و چون فرقه دوم بعمرو بن عاص پیوستند عمرو با ابو عبیده گفت که چون تو

[illegible]

که چون تو بمدد من آمده سزاوار آن است که در عقب من نماز گذاری ابوعبیده جواب داد که امارت قوم سابق تعلق بتو
میدارد و حکومت مردم لاحق بمن عمرو درین باب مضایقه آغاز نهاده ابوعبیده وصیت رسول الله صلی الله علیه وسلم
بیاد آورده ترک مخالفت نموده در عقب عمرو رضی الله عنه نماز گذارد چون عمرو و مدد ابوعبیده متفق گشت فرمود تا
لشکر اسلام در دیار مخالفان دست بغارت و تاراج برآوردند مواشی بسیار بچنگ آوردند و با حصول مقصود بمدینه باز گشتند
و بیک روایت بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم استسعاد یافتند نقلست که چون عمرو بخدمت سید کائنات صلی الله علیه وسلم
رسید حضرت علیه الصلوة والسلام از وی کیفیت متابعت و موافقت سپاه اسلام را استفسار نمود عمرو مساعی جمیله ابوعبیده را
که در آن سفر مشاهده کرده بود معروض داشت و از سپاه اسلام نیز سوال فرمود که عمرو با شما چگونه
معاش کرد ایشان هم از عمرو شکر گفتند اما بسمع همایون رسانیدند که روزی در جنابت حال با داهی نماز بامداد قیام
نمود رسول صلی الله علیه وسلم از کیفیت واقع سوال فرمود عمرو گفت در آن روز سرما مفرط بود و من از هلاکت نفس
خود ترسیده بغسل نپرداختم و حضرت حکیم علی الاطلاق جل ذکره فرموده است که ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة رسول صلی الله
علیه وسلم از سخن عمرو متبسم شده فرمود که نظر کنید در وی که از برای خود چگونه مخلصی پیدا کرد آورده اند که چون عمرو در آن سفر
بر جماعتی امارت داشت که صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما داخل ایشان بودند در صحیفه خاطرش منقش گشت
که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم او را از آن دو سعادتمند دوست میدارد تا آنکه تصریح در مناقب بزرگوار
اصحاب صاحب ما ظاهر گردد نوبتی سوال کرد که یا رسول الله محبوب ترین خلایق نزد تو کیست پیغمبر علیه التحیة والسلام
فرمود که عایشه عمرو گفت سوال من از رجال است حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که پدر او ابوبکر عمرو گفت بعد از وی
کیست فرمود که عمر و همچنین می رسید و رسول صلی الله علیه وسلم اسامی جمعی را از یاران که گفته شد بر زبان معجز
بیان میگذرانید و عمرو دانست که امارت و ریاست شرط موجب فضیلت و زیادتی محبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیست
واقعه دیگر از وقایع سال هشتم غزوه موته است و صاحب مستقصی گوید که از اهمال اضع مسموع شده موته
بهمزه قریه ایست از قرایای بلقا بزمین شام و گویند از آنجا تا بیت المقدس دو مرحله است و بغیر همزه سنقه است اما
چنون اعما در شرح صحیح بخاری است که آنجا اکثر از رواة بغیر همزه روایت کرده اند و در بعضی روایات بهمزه
آمده است واقدی گوید که سبب فرستادن این لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مکتوبی بحاکم
بصری نوشته بود و بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد وی برد و حارث بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهاده تا
بعد از آنکه بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود در آن پیش آمده پرسید که عزم کجا داری گفت شام

سیوم شرحبیل گفت که شاید تو رسول محمدی صلی الله علیه وسلم حارث گفت آری من رسول رسول خدایم صلی الله تعالی
علیه وسلم شرحبیل بفرمود تا او را بقتل رسانیدند و از رسولان حضرت صلی الله علیه وسلم بغیر از وی کسی کشته نشد و چون
این خبر بسمع آنحضرت رسید خاطر عاطر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از قتل حارث برآشفت و بعد از ان یاران گفت تا بجنگ
مخالفان متوجه جانب شام گردند یاران بعد از تهیه اسباب حرب در موضع جرف جمع آمدند و عدد لشکریان به سه هزار
رسید و چون مهم سپاه ساخته و پرداخته گشت زید بن حارثه را رضی الله عنه امیر لشکر گردانید و بعد از ان فرمود که اگر بعد از قضاء الله
تعالی زید بن حارثه را حادثه پیش آید و بقتل رسد جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه امیر باشد و اگر جعفر کشته شود عبد الله رواحه رضی الله
عنه امیر گردد و اگر او نیز مقتول گردد اهل اسلام یکی را بامارت تعیین کنند و در ان مجلس یهودی حاضر بود گفت یا ابا القاسم
اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر کرا نام بردی باید که کشته شود زیرا که انبیاء بنی اسرائیل علیهم الصلوة والسلام چون لشکری
بجانب اعدا میفرستادند اگر صد کس بدین نهج بامارت تعیین میفرمودند همه بقتل می آمدند بعد از ان یهودی با زید گفت که ای زید من
با تو وصیتی می کنم که اگر محمد پیغمبر است صلی الله تعالی علیه وسلم تو ازین سفر مراجعت نخواهی نمود زید گفت من گواهی میدهم که پیغمبر است
گستاخانه نیکو کردار است و چون لشکر روان شد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بتشییع ایشان تا ثنیة الوداع قدم رنجه
فرمود و انجا توقف کرد و سپاه نیز در گرد او صف کشیده بایستادند آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم غزا کنید بنام خدای
تعالی بکشید دشمنان خدای تعالی و دشمنان خود را که در شام اند و در انجا جمعی را خواهید یافت که در صوامع از خلق عزلت
گزیده باشند ایشان را تعرض مرسانید و زنان و کودکان و شیرخواره و شیخ فانی را مکشید و اشجار ایشان را مبرید و بر هدم
بیوت اقدام منمائید نقلست که عبد الله رواحه گفت یا رسول الله مرا کاری فرمائی که بمحافظت آن قیام نمایم فرمود که
بشهری میروی که سجود در انجا کم است باید که در انجا سجود بسیار بجا آری عبد الله گفت زیاده کن یا رسول الله گفت خدای تعالی
را بسیار یاد کن که معاونت در نیل آنچه طلب می کنی و روایتست که چون جعفر رضی الله عنه چون امارت زید بن حارثه بر
لشکر مقرر دید با حضرت گفت یا رسول الله من از تو این چشم نمیداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو در ان
شو و سخن رسول خدا بشنو که تو نمیدانی که خیر تو در چیست نقلست از زید بن ارقم رضی الله عنه که گفت من در ظل حمایت
و رعایت عبد الله بن رواحه زندگانی میکردم و در پرورده انعام هیچکس را بدیل آن نمی شناختم چون بجانب موته روان
شد موافقت نمودم و در قطع منازل ردیف او بودم در اثنای سیر شبی از شبها انشاد شعری کرد که بوی شهادت
از ان ابیات بمشام من رسید من بگریه شدم او مرا تسکین داده گفت ترا چه زیان دارد ای فرزند که خدای تعالی مرا
سعادت شهادت روزی کند تا از مصایب دنیا و آخرت و حوادث او فراغت و راحت یابم بعد از ان آن الی را حله خود

فرود آمد و سر بسجده نهاد و دعای بسیار معروض پروردگار جل و علا نموده بنماز مشغول گشت و صد رکعت نماز بتقدیم رسانید
و بعد از آن بمناجات پرداخت و چون از مناجات قاضی الحاجات فارغ گشت با من گفت ای فرزند غالب خدای
عز و جل دعای مرا اجابت فرموده ما را شربت شهادت خواهد چشانید و این نعمت خوشگوار را روزی من خواهد کرد
آورده اند که چون زید بن حارثه رضی الله عنه از مدینه بیرون آمد و لشکر اسلام توجه بجانب موته نموده خبر بشرجیل که
قاتل حارث بود رسید و بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نموده لشکری فراهم آورد که محاسبان از حصر و احصای آن عاجز
آمدند و چون مسلمانان بوادی القری رسیدند شرجیل برادر خود سدوس را با پنجاه کس از پیش فرستاده بود تا خبری
معلوم کنند مسلمانان بایشان رسیدند و مهم بمقاتله انجامید و سدوس در جنگ کشته گشت شرجیل چون از وقعه برادر
آگاهی یافت هراسان شد و از غایت خوف در قلعه متحصن شد و برادر دیگر را نزد قیصر فرستاده بدیار بلقا ازو
استمداد نمود قیصر جمع کثیر را مدد شرجیل نامزد کرد و از مشرکان قبایل عرب نیز جمعی غفیر بآن پیوستند چنانچه عدد
مخالفان از صد هزار در گذشت و این خبر بسمع مؤمنان رسید و شب دو بمنزل معان توقف نمودند و با یکدیگر مشاورت
نموده گفتند که این صورت حادثه معروض رای همایون رسول الله صلی الله علیه وسلم گردانیم تا ما را بطلبد یا مدد فرستد عبدالله
رواحه مردم را دلیر ساخته گفت ای قوم چیزی را اکنون مکروه میشمارید که بجهت احراز آن از دیار خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت
و هرگز به بسیاری لشکر بر عدو ظفر نیافته ایم در روز بدر لشکر ما بسیار کم بود و دو اسپ بیش نداشتیم حق عز و علا نصرت ارزانی
داشت فرمود حالا بر محاربه یکجهت باید شد که کار از دو بیرون نیست یا ظفر یا شهادت اگر ما غالب آمدیم فهو المراد و اگر
بشهادت مشرف گشتیم در بهشت با یاران خویش که بعز شهادت فایز شده اند ملحق شدیم مسلمانان عبدالله را در آن امر
تصدیق نموده روی بمخالفان نهادند تا بقریه موته رسیدند ابوهریره رضی الله عنه گوید که نظر من بر لشکر هرقل افتاد
از کثرت و عدت و عدد مخالفان حیران گشته بودم ثابت بن اقرم انصاری گفت ای ابوهریره مگر از مشاهده بسیاری
عدد و عدت دشمنان متحیر گشته گفتم آری گفت تو در بدر حاضر نبودی که خدای تعالی ما را بکثرت عدد نصرت نداد آورده اند
که چون تلاقی فریقین روی نمود و تسویه صفوف دست داد زید بن حارثه علم بر گرفته پای در میدان نهاد و چندان محاربه
کرد که بزخم نیزه شهید شد بعد از آن جعفر بن ابی طالب علم بر داشت و اسپ خود را پی کرد و دست جلادت از آستین
شجاعت بیرون آورد و روی بلشکر مخالفان نهاد و دشمنان غالب آمده دست راست او ببریدند جعفر علم بدست
چپ بگرفت و چون دست چپش ببریدند علم را بهر دو بازوی خود نگاه داشت تا یکی از میان شمشیری بکمر او زد
و از میان بدو نیمش گردانید انگاه عبدالله بن رواحه علم بر داشت و بجنگ مشغول شد تا او نیز شهادت یافت و اکثر سیر

آورده‌اند که عبد الله سه روز بود که طعام نخورده بود یکی عمش مقدار گوشت بوی داد و چون بستد و دندان
بران نهاد خبر شهادت جعفر بدو رسید فی الحال آن را از دهان بیرون انداخت و گفت ای نفس جعفر از دنیا رفت و تو
هنوز بدنیا مشغولی علم بر دست گرفت و بجنگ در آمد زخمی بر انگشت وی زدند چنانچه آویخته گشت از اسپ فرود آمد و انگشت
در زیر پا در آورد و بکشید تا جدا گشت و این بیت بگفت بلیت هل انت الا اصبع دمیت ٭ و فی سبیل الله ما لقیت ٭
آنگاه با نفس خود خطاب کرد که ای نفس اگر دل تنگی بزن خود داری آن را طلاق دادم و اگر بغلامان میل داری آزادشان
کردم و اگر به باغ و بوستان فریفته میگردی آن را برسول صلی الله علیه وسلم بخشیدم اکنون در دنیا سیر از شهادت که گریزی
پس در معرکه در آمد و محاربه نمود تا شهید شد بعد از آن ثابت بن اقرم الانصاری رضی الله عنه مبادرت نموده علم برداشت و گفت
ای مسلمانان اتفاق نمائید و یکی را بامارت بردارید گفتند تو باین مهم قیام نمای قبول نکرد مسلمانان خالد ولید را
رضی الله عنه اختیار نمودند ثابت علم را بوی تسلیم کرد خالد گفت ای ثابت تو از من باین کار سزاوارتری زیرا که در
معرکه بدر حاضر بوده و از من بسال بزرگتری گفت شجاعت و پهلوانی کار تست و علم را از برای تو برداشته ام آورده
اند که بعد از کشته شدن عبد الله بن رواحه و امارت خالد بن ولید مسلمانان روی بهزیمت نهادند و خالد هر چند ایشان را بر
ثبات قدم تحریص می نمود مفید نمی افتاد قطبة بن عامر رضی الله عنه فریاد بر آورد که یا معشر المسلمین در معرکه کشته
شدن بهتر است که در حال فرار مسلمانان ازین سخن قوی دل شده باز گشتند و خالد حمله کرد و مومنان بر کفار [illegible]
و مومنان بر کافران باندند و مقاتله عظیم واقع شد تا شب دست از کشش و کوشش باز داشتند و چون صباح شد اعلام
[illegible] ایشان را این لاجرم [illegible] عکس انداخت خالد ولید لشکر بر طرح دیگر بیاراست و تغیری در اوضاع
سپاه پیدا آورد مقدمه را بساقه و ساقه را بمقدمه و میمنه را بمیسره و میسره را بمیمنه آورد و مخالفان چون اوضاع و اطوار لشکر
بر خلاف هیئت دیروز دیدند تصور نمودند که مگر مددی از برای اهل اسلام رسیده و ازین جهت خوف تمام بر ضمایر اهل شقاق استیلا
یافته رعبی قوی در دل ایشان پدید آمد روی بگریز نهادند و خالد با سپاه ابرار در عقب کفار رفته مردانگی و جلادت و
فرزانگی کما ینبغی بجا آورد و از خالد رضی الله عنه منقول است که در آن روز نه شمشیر در دست من شکست و یک
شمشیر یمانی در دست من ماند و چون خالد از عقب دشمنان بازگشت روی بمدینه نهاده بمحاصره قلعه اشتغال نمود که در
حین توجه بموته اهل آن قلعه یکی از سپاه اهل اسلام را کشته بودند بعد از فتح حصار جمعی کثیر از اشرار که در آن قلعه متحصن
بودند بقتل رسانید نقلست که چون سپاه اهل اسلام با لشکر کفار در مقابل یکدیگر ایستادند در آنوقت حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بودند و حجابها از نظر آن سرور برداشته بود و حال اهل اسلام را در موته در نظر می

برافراشته چنانکه جنگ ایشانرا معاینه می دید بعد از آن فرمود که بگرفت زید بن حارثه علم را پس شیطان بنظر وی حیات را آراسته
و مینمود که تا در آن وقت دوستی زندگانی را در دل وی استحکام دهد و موت را نزد وی مکروه گرداند زید گفت این وقتی است که
ایمان در دل مومنان کامل ثابت و راسخ میشود شیطان منوقت دینی را در دل من آرائی با هیچ نهاد و جنگ میکرد
تا شهید شد و حضرت صلی الله علیه وسلم بروی دعای خیر کرد و یارانرا فرمود که از برای وی آمرزش کنند و بتحقیق که وی در بهشت
درآمد و در بساتین بهشت میخرامد بعد از زید جعفر علم برداشت شیطان نزد وی آمد و وسوسه آغاز کرد از زن و مالی بنی در نظر او
می آراست و حیات را بر ممات ترجیح می نهاد او نیز ملتفت او نا شده در معرکه درآمد و شهید شد و حضرت علیه الصلوة
والسلام مر ورا دعای خیر فرمود و یارانرا باستغفار از برای وی دلالت فرمود بعد از آن گفت که جعفر در بهشت درآمد و حق
تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست وی کرامت فرمود تا در فضای بهشت پرواز میکند نقلست که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم این حکایت میگفت و اشک از دیده آنحضرت صلی الله علیه وسلم میریخت آنگاه فرمود که بعد از آن
ابن رواحه علم برگرفت و او نیز شهید شد بعد از آن ابن رواحه شمشیری از شمشیرهای خدای عز و جل علم برگرفت و فتح بر دست او واقع
شد مراد از آن شمشیر خالد بن ولید بود رضی الله عنه و از آن روز باز خالد ملقب بسیف الله گشت منقول است از امیر المومنین
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود جعفر را در بهشت دیدم بر مثال
ملکی که پرواز میکرد و درجه وی بغایت بلند دیدم و زید را دون وی یافتم با خود گفتم گمان من این نبود که زید دون جعفر
باشد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت حقتعالی جعفر را بر زید فضیلت و زیادتی بواسطه شرف قرابتی تو داده است نقلست
از اسما بنت عمیس زوجه جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه من درآمد و پرسید که کودکان
جعفر کجا اند ایشانرا نزد وی بردم ببوسید و ببوئید و در بر ایشان گرفت و آب از چشمان مبارکش روان شد گفتم یا رسول الله
گوئیا از جعفر خبری شنیده فرمود آری وی را شهید ساختند برخاستم و از غایت بیخودی فریاد آغاز کردم و زنان بر من
جمع آمدند آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ای اسما فریاد مکن و سخنان بیهوده مگوی بر سینه مزن این بگفت و بیرون رفت
بخانه فاطمه اندر آمد میگریست دید که فاطمه رضی الله عنها نیز میگرید و واعماه میگوید حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم علی مثل جعفر فلتبک البواکیه
آخر ای چشم بلا بین چو چنین خونبارست + زانچه بر جعفر اگر خون نباری بر کیست
+ و منقول است از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت روزی اسما بنت عمیس در مجلس آنحضرت نشسته بود
آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ای اسما این جعفر بن ابی طالب است که با جبرئیل و میکائیل علیهما السلام آمده و سلام
میرساند و خبر میدهد که با دشمنان ملاقات کردم و هفتاد و چند زخم خوردم و علم بدست راست برگرفتم بریده شد دست

بر دو دستم مقطوع گشت وخدا تعالی بعوض دو دست مرا دو بال کرامت فرمود تا در بهشت با جبرئیل و میکائیل هر جا
که خواهم بشکست طیران می نمایم و انواع ثمار جنت هرچه آرزوی من است میخورم اما گفت گوارنده باد جعفر را آنچه
پروردگار وی بوی ارزانی فرموده و لیکن اگر من این خبر بمردم بگویم تکذیب من کنند و اگر شما یا رسول الله
ایشانرا اخبار نمائید البته البته تصدیق و اعتراف خواهند نمود و چون یاران نزد حضرت جمع شدند فصلی در باب
جعفر فرمود و گویند بعد از سه روز یا چهار روز که رسول صلی الله علیه وسلم حالات معرکهٔ موته را با اصحاب بیان
فرموده بود خبر جنگ ایشان بمدینه رسید آورده اند که چون از غازیان موته یعلی بن منیه بمجلس همایون رسید آنحضرت فرمود
ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو خبر میدهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام از کماهی
احوال اعلام داد یعلی گفت بحق آن خدائیکه ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث قوم هیچ حرفی ترک نکردی آنسرور فرمود
که خدا تعالی پرده از پیش چشم من برداشت و آن زمین را در نظرم آورد تا معرکهٔ اصحاب را مشاهده کردم **واقعهٔ دیگر**
از وقایع کلیهٔ سال هشتم از هجرت فتح مکه بود مستحضران اخبار و مستبصران آثار باقاویل در بار گوهر نثار خویش چنین
تقریر فرموده اند که باعث بر ترتیب این سفر و داعی بر ارتکاب این غزوه با فتح و ظفر آنکه در صلح حدیبیه شرطی چند از
جانبین محقق و مقرر گشته بود یکی از آن شروط این بود که با هم عهدان یکدیگر تعرض نرسانند و بنی بکر در عهد کفار قریش
داخل گشتند و بنی خزاعه در عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم مندرج آمدند و از قدیم الایام میان این دو قبیله خصومت و نزاع
قایم می بود و مقاتلات و محاربات بینهما بسیار واقع شده بود و چون بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان عرب بتحقیق
پیوسته قبایل بادین امر چندان مشغولی خاطر پدید آمده که بنزاع خویش نپرداختند و چون مصالحه حدیبیه روی نموده
مشرکان را از تعرض مسلمانان فراغتی دست داده بتشدید قواعد قدیمه پرداختند تا کید معاقد ذمیمه در ساختند تا مردی
از بنی عدی که طایفه از بنی بکرند هجو سید عالم صلی الله علیه وسلم زبان بگشاد آن هذیان بسمع غلامی از غلامان بنی خزاعه
رسیده آن شخص را از ان منع کرد و آن بیهوده گوی گمراه را از امتناع آن غلام انتباهی حاصل نشد آنگاه از غایت
خشم و غیظ که بر غلام خزاعی استیلا یافته بود برخواست و سر و روی آن جاهل بیهوده گوی را در هم شکست و پی
استغاثه به بنی بکر برده بنو نفاثه که بطنی از بنی بکرند بر عزم محاربه و مقاتله خزاعی یکجهت شده از بنی مدلج
سفیان را سردار نمودند و اشتیال باد امتناع نموده دست رد بر سینهٔ ملتمس بنو نفاثه نهادند آنگاه بنو بکر جرأت
تعرض کردند و آن قوم پیمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم شکسته بنو بکر را با اسلحه در باب حرب اعانت نمودند بلکه طایفه از قریش
مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص بذات خود

تغییر زی داده و نقابها بر روی بسته با معتمدان خویش بموافقت بنی بکر شبیخون بر سر خزاعه بردند و میان ایشان فریق
قتل کلی پدید آمد زمان محاربه بامتداد یافت جنگ کنان بزمین حرم در آمدند جمعیت کثیر از بنی خزاعه بقتل رسید
خزاعه در عین اضطراب با نوفل بن معاویه که رئیس بنی بکر بود گفتند که ای نوفل از خدای عزوجل بترس و حرمت
حرم را نگهدار نوفل گفت این سخن عظیم و حدیثیست واجب التعظیم اما حالا پروای ترس ندارم و حال آنکه شما در حرم
متاع حاجیان می دزدیدید این جزای آنست که اکنون بشما میرسد و چون خزاعه از مقاومت ایشان عاجز گشت
خود را در سرای رفع و بدیل بن ورقاء خزاعی افکندند و بنو بکر و صنادید قریش بمنازل خود باز گشتند و گمان قریش
آن بود که هیچکس ایشانرا در ان منزل و آن معامله نشناخته بود و چون این حرکت شنعا از قریش بوجود آمد از ان پشیمان
شدند چه موجب نقض عهد مستلزم خرم قواعد پیمان بود چنانچه حارث بن هشام و عبدالله بن ابی ربیعه نزد ابوسفیان حرب
آمدند و با او گفتند که حادثه واقع شده که آنرا امکان اخفا نیست و فسادی ظاهر شده که در صلاح آن باید کوشید و اگر
در تدارک این امر سعی ننمائیم محمد صلی الله علیه وسلم بمخاصمت ما برخیزد و بانتقام قتیلان خزاعه خون ما بریزد ابوسفیان گفت
زوجه من هند نیز خوابی دیده است که از ان بغایت ترسانم پرسید آن کدام است گفت چنان دیده ام که خونی از جانب
حجون بمکه در آمده تا به موضع خندمه رسید و در آنجا زمانی توقف نموده ناپدید گشته و ازین واقعه سامعان بغایت پریشان
خاطر گشتند و ابوسفیان سوگند یاد کرد که این قتال شما باجازت و رضای من نبوده و لیکن محمد و اصحاب او صلی الله علیه وسلم
و رضی عنهم گمان چنان خواهند برد که منشاء این امر ناستحسن و این صورت ناپسندیده منم و بنا برین بالضرورت مرا بمدینه میباید
رفت تا در تجدید صلح معهود و بل عهود نمائیم و پیش از آنکه خبر بگوش محمد صلی الله علیه وسلم رسد نوعی بسازم که مدت
شود آورده اند که در صباح آن شب که خزاعه را از بنی بکر و قریش آسیبی رسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
با صدیقه خطاب فرمود که یا عائشة لقد حدث فی خزاعة امر یعنی بدرستی که در خزاعه امری حادث شده عائشه رضی الله عنها گفت
یا رسول الله گمان میبری که قریش بر نقض عهد دلیری کنند با آنکه شمشیر ایشانرا فانی گردانیده فرمود عهد را بشکستند از برای
امری که خدای تعالی با ایشان خواسته گفتم آن امر خیر است یا شر حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم خیر خواهد بود میمونه گفت رضی الله عنها
که رسول صلی الله علیه وسلم از طهارت خانه بیرون می آمد شنیدم که سه بار فرمود نصرت نصرت یعنی یاری کرده شدی
و در اثنای آنکه سه نوبت گفت لبیک گفتم یا رسول الله با که میگوئی فرمود که این راجز بنی کعب است از خزاعه که از من
طلب نصرت مینمایند و میگویند که قریش اعانت بنی بکر دادند تا بر سر ما شبیخون آوردند و بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی
با چهل نفر از خزاعه بمدینه آمدند و مصطفی صلی الله علیه وسلم با اصحاب در مسجد نشسته بود که عمرو در آمده و در مقابل

حضرت صلی الله علیه وسلم بالبستاد و بشرح حال خزاعه و جفائی بنی بکر بریشان در ضمن قصیده بعرض میرسانید و بعضی از آن قصیده
اینست شعر یا رب انی ناشد محمدا + حلف ابینا و ابیه الاتلدا + ان قریشا اخلفوک الموعدا + و نقضوا میثاقک
المؤکدا + هم بیتونا بالوتیر هجدا + و قتلونا رکعا و سجدا + رسول صلی الله علیه وسلم فرمود حسبک یا عمرو و بر خواست و ردای
مبارک در زمین میکشید و میگفت نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را در آنچه خود را نصرت میدهم و آنگاه عمرو را
اورا دلداری داده با ما کن ایشان بازگردانید و با اصحاب خویش گفت می بینم که ابوسفیان آمده و طلب تجدید عهد می کند
و میخواهد که در مدت صلح بیفزاید و حال آنکه غایب و خاسر بمکه باز خواهد گشت آورده اند که ابوسفیان آمد و بعد از آنکه مسافت
کرده از مکه بمدینه آمد و بخانه دختر خود ام حبیبه که زوجه آنحضرت است رفت و خواست که بر فراش رسول صلی الله علیه وسلم
نشیند ام حبیبه رضی الله عنها آن فراش در نوردید ابوسفیان گفت که این فراش در نوردید ابوسفیان گفت که این فراش
از من دریغ میداری یا مرا لایق این نمیدانی ام حبیبه جواب داد که این فراش بهترین پاکان است یعنی سید انس و جان
علیه الصلوة والسلام و تو مشرک نجس و نخواستم که بر آنجا نشینی ابوسفیان گفت ای دختر بعد از من بتو شری رسیده است
زیرا که خوی تو متغیر گشته است و اوصاف کریمه تو مبدل گشته ام حبیبه گفت حق تعالی مرا به اسلام هدایت نموده و شر از من
دور کرده عجب است از تو ای پدر که تو سید و مهتر و بزرگ قوم خویشی دعوی کیاست و فراست میکنی و به اسلام در نمی آیی
و سنگی را می پرستی که نمی بیند و نمیشنود و این بلاهت هیچکس تجویز نکند ابوسفیان گفت ای عجب با وجود این بی حرمتی تحمیل
من میکنی و بخشم از پیش دختر بیرون آمد و نزد حضرت رفته و هر چند در باب تجدید عهد سخن گفت هیچ جواب نشنید پس
از آنحضرت نومید گشته به پیش امیر المؤمنین ابوبکر صدیق آمد جواب داد که مرا اختیاری نیست و جوار من جوار خدا و رسول
صلی الله علیه وسلم است پس از آنجا به پیش امیر المؤمنین عمر بن الخطاب آمد و همان التماس نمود و همان جواب شنود در روایتی آنکه
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه با وی خطاب نموده گفت که ای ابوسفیان از من این توقع میداری بخدا سوگند که اگر
از شما هیچ چیزی نیابم بغیر از مورچه که با آن مورچه با شما جهاد خواهم کرد پس بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها آمد و گفت
التماس میکنیم از تو که ما را در جوار خود در آری فاطمه گفت من زنی ام و امان من چندان اعتباری ندارد ابوسفیان
گفت خواهر تو زینب ابو العاص را امان داد و محمد صلی الله علیه وسلم امان او را جایز و معتبر داشت فاطمه فرمود که در این
امر مرا اختیاری نیست و تعلق برای رسول دارد ابوسفیان گفت پس یکی از این دو فرزند خویش امام حسن و امام حسین را بگوی
تا میان مردم آیند و ما را امان دهند و در زینهار خود در آرند چون وی چنین کند منت وی بر قبایل عرب و قریش لازم
شود و جاوید قبایل قریش ثنای وی گویند و قاعده عرب چنان بود که چون بزرگی یا بزرگزاده قومی را

کردی و در زینهار خود درآوردی کسی تعرض بآن قوم نتوانستی نمود اگرچه دشمن وی روی زمین بودی فاطمه فرمود
رضی الله عنها که فرزندان من خردند و بی دستوری رسول صلی الله علیه وسلم کاری تقدیم نتوانند پس ابوسفیان
ازیشان نومید گشته روی با امیرالمؤمنین علی آورد کرم الله وجهه و گفت ای ابوالحسن مرا در جوار خود درآر و
شفاعت کن تا محمد صلی الله علیه وسلم مدت صلح را بیفزاید امیرالمؤمنین علی گفت کرم الله وجهه مسکین تو ای ابوسفیان
کار از دست رفته و رسول صلی الله علیه وسلم عزیمتی مصمم گردانیده و شفاعت را مجال نمانده ابوسفیان گفت ای
علی کار بر من تنگ شده و چاره مهم خود را نمیدانم راه صواب بمن نمایی علی مرتضی رضی الله عنه گفت ای ابوسفیان
تو بزرگ قومی هیچ به از آن نیست که برخیزی و درمیان انجمن بآواز بلند بگویی که من از هر دو جانب مردم را در جوار
خود درآوردم گفت اگر چنین کنم کفایت کار من کند امیرالمؤمنین علی گفت گمان نمی برم که کفایت کند ولیکن
چاره جز این نمیدانم پس ابوسفیان درمیان مردم برخاست و ندا کرد که بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را
در جوار خود درآوردم و گمان نمی برم که محمد علیه الصلوة والسلام جوار مرا رد کند آنگاه بمسجد رسول رفت صلی الله علیه وسلم
و گفت یا محمد گمان نمیبرم که رد جوار من کنی حضرت فرمود ای ابوسفیان تو این سخن میگویی بعد از آن ابوسفیان
بمکه مراجعت نمود و چون نوبت غیبتش بتطویل انجامیده بود قریش را گمان شد که متابعت دین حنیف نموده و از کیش
بت پرستی اعراض کرده چون ابوسفیان بمکه رسید شب بخانه خویش در آمد زوجه او هند گفت که بسیار دیر ماندی
و قوم حمل امتداد مدت بنا بر قبول ملت نمودند معذلک اگر بدین رفتن فائده مترتب بودی فبها والا بجز خسارت
و خجالت چیزی بقوم عاید نخواهد شد ابوسفیان صورت حال با هند تقریر کرد هند پای خود بر سینه وی زد و گفت
زشت فرستاده که تو بودی علی ترا بازی داده است فی الواقع از آن سخن مردم تعجب نموده حمل بر حماقتش نمودند
و چون صباح شد و براق براق خورشید درمیان میدان آسمان در جولان آمد ابوسفیان نزد اساف و نایله که دو
بت بودند رفته ذبح کرد و خون قربانی را بر سر آن دو بت مالیده گفت تا در قید حیاتم از عبادت شما اعراض ننمایم از این
حرکت قریش دانستند که ابوسفیان بر کفر و ضلالت خود ثابت قدم است آنگاه مشرکان از وی پرسیدند که چه کار ساختی
و مهم بر چه منوال پرداختی ابوسفیان حکایت گذشته باز راند قوم گفتند هیچ کار نساختی نه خبر جنگ آوردی که تهیه
اسباب آن پردازیم و نه پیغام آشتی رسانیدی تا بر بساط امن و امان الحق اقامت اندازیم و آنچه علی با تو پیش
برده که مردم را از جانبین امان ده و در زینهار خویش در آر از مسخرگی بوده که با تو پیش برده فصل چون
ابوسفیان از مدینه بجانب مکه توجه نمود حضرت صلی الله علیه وسلم بکار ساختن اشتغال فرمود و عزیمت توجه بصوب حرم

مستحکم گردانید و بخصوص با صدیق رضی الله عنه در میان نهاده وصیت فرمود که با هیچکس اظهار این معنی ننماید و در باره
قریش این دعا بتقدیم رسانید که اللهم خذ علی ابصارهم لا یرونی الا بغتة و بقبایل و احیاء عرب که قریب بحرم و زمین
یثرب اقامت داشتند رسولان فرستادند که هر که بحضرت عزت جل و علا و روز قیامت ایمان دارد باید که در
اول رمضان مسلح و مکمل در مدینه حاضر آید و همچنین فرمان داد که یاران بترتیب اسباب سفر و تهیهٔ ادوات حرب پردازند
و بضبط راه مکه امر فرمود تا خبر توجه ارباب اسلام بمشرکان قریش نرسد و درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی
بصنادید قریش نوشت مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بجمع لشکر و ساختگی سفر مشغول است
و غالب ظن من آنست که مقصد حضرت بغیر از مکه جائی نیست و خواستم که مرا با شما حقی ثابت شود بنابران این نامه
نوشتم والسلام و آن نامه را بزنی از قبیلهٔ مزینه که وی را ساره مولات عمرو و برخی ام ساره و برخی کنود میگفتند داد
تا بقریش رساند و آن زن مکتوب حاطب را در میان موی خویش پنهان ساخته روی بمکه نهاد و در خلال این احوال جبرئیل
علیه السلام حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم ازین امر اعلام فرمود آن سرور علی بن ابی طالب را و زبیر بن عوام
و عمار یاسر را رضی الله عنهم بطلبید و فرمود بروید تا روضهٔ خاخ و در ان موضع زنی را خواهید یافت که مکتوبی
مصحوب اوست و مکتوب را از وی گرفته بیارید بعد از آنکه امیر المومنین با سایر اصحاب در روضهٔ خاخ بآن زن رسیده
مکتوب طلب داشتند زن انکار نمود و ایشان هر چند تفتیش و تفحص نمودند نامه ظاهر نشد چنانچه قصد مراجعت نمودند
امیر المومنین علی گفت بخدا سوگند که رسول صلی الله علیه و سلم با من دروغ نگفته آنگاه تیغ از نیام برکشید و بر آن
زن رفت و او را تهدید بقتل نمود آن زن از بیم جان مکتوب را از میان موی بیرون آورده بامیر المومنین علی مکتوب را
بمنظر کیمیا اثر مصطفی صلی الله علیه و سلم رساند و حضرت حاطب را طلب داشته پرسید که باعث برین امر چه بود
حاطب جواب داد که یا رسول الله بخدا سوگند که بخدا و رسول وی ایمان دارم و در دین و اعتقاد خویش تغییر و تبدیل نکرده ام
و مرتد و منافق نگشته ام من مردی ام از حلفای خویش نه از زمرهٔ ایشان و کسی ندارم در حرم که متعهد اهل و عیال و حاجات
و اموال من پردازد و بخلاف سایر مهاجران که در سلک یاران تو منتظم اند که هر یک از ایشان را خویشی در اندیار
هست که بمحافظت اهل و متعلقان او قیام نمایند غرض ازین کتابت آن بود که مرا بر قریش حقی ثابت
گردد تا بملاحظهٔ آن از حفظ و رعایت مال و عیال من غافل نباشند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم با
اصحاب فرمود که بدانید و آگاه باشید که حاطب با شما راست اما امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه یا حاطب
خطاب کرد که قاتلک الله با آنکه میدانستی که رسول صلی الله علیه و سلم بحفظ طرق امر فرموده تا خبر عزیمت او بمکه انتشار

نیاید مکتوب می فرستی تا قریش آگاه گردند بعد ازان فاروق گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم آن
سرور امیر المومنین عمر را تسکین می داد و فرمود ای عمر او از اهل بدر است و ان الله تعالی قد اطلع علی اهل بدر فقال
اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و آیة کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء الآیه درین باب نازل شد
در روایتی آمده است که حضرت فرمود او را از مسجد بیرون کنند و او درینحال بامید آنکه حضرت علیه الصلوة والسلام درباره
او رحمتی فرماید باز پس می نگریست و نظر بر روی همایون آن سرور می افگند درین اثناء رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که او را باز گردانید باز گردانیدند فرمود که من از سر جرم تو درگذشتم و تو از خدای عز و جل مغفرت خواه و باید که دیگر
مثل این حرکت از تو در وجود نیاید نقلست که حاطب از کبار مهاجر و ارباب انس و اصحاب بینش بود و از سر غفلت
این فعلت ازو بوجود آمد حضرت او را برسالت نزد مقوقس در مجلس که کبار و اشراف جمع بودند حاطب را طلبید و پرسید
که صاحب تو پیغمبر است گفت بلی رسول خداوند است و علا گفت درانوقت که قریش قصد اخراج او کرده بودند
چرا بر ایشان دعا نکرد تا خدای آنجماعت را هلاک سازد حاطب گفت عیسی بن مریم پیغمبر بود گفت بلی رسول بر حق است گفت
چرا بر قوم دعا نکرد درانوقت که او را گرفته میخواستند که از دار بیاویزند مقوقس گفت سبحان الله گوئی تو حکیمی از
حضرت حکیمی آمده رجعنا الی القصة نقله اخبار آورده اند که چون عزیمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجانب مکه تصمیم
یافت ایاء بن خفعة الغفاری و کلثوم بن الحصین را بجانب بنی غفار و ضمره فرستاد و معقل بن سنان و نعیم بن مسعود را باشجع
قبیله مزینه تعیین نمود و حجاج بن علاط سلمی را بجانب بنی سلیم روان کرد و عرباض بن ساریه را فرمان داد
تا بقبیله بنی کعب رود و ابن مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و از ازواج طاهرات ام سلمه رضی الله عنها را بمصاحبت
اختصاص فرمود و بقولی در دهم رمضان از مدینه بیرون آمدیم و بر سر چاه ابوعقبه نزول فرمود و دران موضع
اشارت علیه سمت نفاذ یافته تا عرض سپاه نصرت پناه نمودند هفتصد مرد از مهاجران در شمار آمدند و سیصد اسپ
درمیان ایشان بود و سه رایت یکی اسدالله الغالب علی بن ابیطالب کرم الله وجهه داشت و علی زبیر بن العوام و دیگری سعد
بن ابی وقاص و از انصار چهار هزار مرد جرار شمردند که ملازم رکاب ظفر انتساب سید ابرار علیه الصلوة والسلام و از قبیله مزینه
هزار مرد بودند و پانصد اسپ داشتند و از مردم اسلم چهارصد کس بسعادت ملازمت آنحضرت مشرف گشته بودند و از بنی کعب
پانصد مبارز در شمار آمدند و بروایتی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در منزل قدید بترتیب رایات نصرت آیات التفات نموده
درمیان مهاجر و انصار و باقی قبایل قسمت فرمود و هم درین منزل از بنی سلیم قریب هزار مرد نیزه دار که اکثر بر اسب
سوار بوده بلشکر اسلام پیوستند و جمعی کثیر از قبایل متفرقه که بعضی ایشان در پیغمبر گواست و بعضی مطروح بسعادت

به ملازمت حضرت نبوت پناهی مشرف گشتند و عباس بن عبدالمطلب از مکه با اهل و عیال و امتعه و احمال به نیت
هجرت بیرون آمده در جحفه یا در ذوالحلیفه بتقبیل انامل مبارکهٔ آنحضرت استسعاد یافت و آنحضرت از ملاقات
وی مسرور گشته فرمود که متاع خود را بمدینه فرستد و خود در رفقت اصحاب بغنیمت شتابد و با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین
هجرتهاست و در اثنای طریق ابوسفیان هیچ دقیقه از دقایق ایذا و اهانت نسبت با آنحضرت نامرعی نگذاشته بود
و در آخر کار متفرق الاحوال بجانب روم رفت آنجا قیصر از وی پرسید که تو کیستی گفت منم ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب
قیصر گفت تو در گفتار خویش صادقی که پسر عم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلبی ابوسفیان گفت با آنکه من از اسلام گریخته
و بعد از قطع مسافت بسیار بروم آمده ام هیچکس مرا نمی‌شناسد و نسبت نمی‌کند مگر بمحمد صلی الله علیه وسلم و از سخن قیصر دوستی اسلام
و طریق متابعت محمد صلی الله علیه وسلم در دل ابوسفیان جا گرفت از روم هجرت نمود و با اهل و عیال در منزل ابوا بلشکر اسلام
ملحق گشت و چند نوبت در برابر رسول صلی الله علیه وسلم او و عبدالله بن امیه آمدند اول حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
از ایشان اعراض فرموده چرا که از ایشان خویش بغایت آزرده و دل ریش گشته بود و ایذا و کدورت از ایشان بیش
از بیش دیده و چون طینت میمون و طبیعت همایونش بکرم و رحمت و شفقت مایل بود آخر الامر بشفاعت ام سلمه رضی الله عنها استغفار
کرده آنحضرت ایشان را در خواست تا حضرت رحمت عالمیان ایشان را بعد از توفیق ایمان و تحقیق عرفان در ظل
مرحمت و کنف حمایت خویش جا داد نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون بمر الظهران که چهار فرسنگی
مکه است نزول فرموده فرمان داد تا بعد از وقت لشکرگاه آتش افروختند و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر آنحضرت
جمع آمده بودند و قریش از توجه پیغمبر صلی الله علیه وسلم هیچ خبر نداشتند اما از آن معامله ناملایم خویش هراسان و از انتقام
آنحضرت لرزان و ترسان می بودند و درین اثنا ابوسفیان بن حرب و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام باهم بجهت خبر گرفتن
از مکه بیرون آمدند چون ببالای پشته مرالظهران برآمدند دیدند که تمام وادی را آتش گرفته بترسیدند گفتند که آتشهای
کیست ابوسفیان گفت والله که با آتشهای شب عرفه ماند بدیل بن ورقا گفت آتش خزاعه است ابوسفیان گفت که خزاعه
اذل و اقل از آنند که این آتشهای ایشان باشد حاصل کلام از غایت حیرت دست و پا گم کرده بر اطراف و جوانب میدیدند
و اخبار این واقعه را چنین نقل آورده اند که عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه چون در مرالظهران کثرت آتشها
افروخته مشاهده کرد با خود گفت که وای بر قریش اگر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه ایشان امان داده
باشد از طریق قهر بمکه درآید و اگر این صورت بوقوع پیوندد هر آینه که قریش مستاصل گردند و از ایشان اثر نماند و این اندیشه
بر ضمیر او مستولی و استیلا یافته بر استر خاص حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم سوار شده تا بموضع اراک برفت تا مگر

کشتی یا شتر فروشی یا کسی که عزیمت مکه دارد دریابد تا اهل مکه را اعلام نماید که صورت حال چیست تا مگر متقیان آن دیار
از تلاطم امواج بحار مخالفت بساحل نجات متصاعد گرائید و بکلید زبان باب الامان کشاده از تیغ اهل ایمان ایمن
گشته و بحصول منیت به رافقت آنحضرت دریابند اتفاقا گذر عباس بر سر آن پشته افتاد که ابوسفیان با رفیقان در
گفت و گو که چیست که هوی خبر آتش افروزان بودند و آواز ابوسفیان را عباس شنیده بشناخت ندا کرد که یا ابا حنظله
ابوسفیان نیز آواز عباس را شناخته آواز داده گفت یا ابا الفضل پدر و مادرم فدای تو باد این چه واقع است عباس جواب داد
که وای بر تو این رسول خدا است که با ده هزار مرد مکمل رسیده و وای بر قریش بیت زد و دست بر کف حسرت
نگیر دانه بگوش + بکام دشمن اگر بنشینی ز غم مخروش + نگفتمت که چو پروانه دور باش از شمع + ولی چه آمدی اکنون
بدعن نخود چو ش + ابوسفیان گفت بیت هر کسکه بجان آتش عشقش علمی نیست + جز داغ شقاوت بجبینش نیست
آتش بجهان بی نیزم از آه جگر سوز + در سینه چو بی درد و غمم هیچ دمی نیست + اکنون ای عباس چاره این کار چیست و تا من
خانه و ربار از کیست عباس گفت که اگر رسول بر تو ظفر یابد با وجود آن حلم و کرم که او راست ترا گردن زدن فرماید تدبیر آن صحت
که بر این استر ردیف من گردی تا ترا بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برم و بجهت تو از آن سرور طلب امان کنم ابوسفیان سخن
عباس شنیده بر پس استر نشست چون عباس بن [illegible] لشکرگاه در آمد بر سر آتش که میگذشت مردم بر میخواستند و میگفتند آیا این
چه کس است که درین شبگاه در میان لشکر میگذرد و بعد از [illegible] می گفتند عباس عم پیغمبر است بر سر استر وی سوار میرود تا به خیمه
امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بگذشت و او آتش عظیم بر در خیمه افروخته بود و امیر المومنین عمر نخست عباس را دیده بود
هیچ نگفت بعد از آنکه نظرش بر ابوسفیان افتاد و او را بشناخت از جای خود برجست و گفت ای دشمن خدا الحمد لله
که بی عهد و امان بر تو دست یافتم این سخن گفته شمشیر از نیام بیرون کشید و بتعجیل در عقب ایشان روان شد و گویند غرض وی
آن بود که پیشتر از عباس بحضرت ملاقات کرده رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند و عباس مقصود امیر المومنین دانسته خود را
هر چه تمامتر خود در خیمه رسول صلی الله علیه وسلم رسانید فی الحال فاروق اعظم در آمد و گفت اینک یا رسول الله ابوسفیان
بی امان و ایمان بچنگ ما افتاده دستوری ده تا سرش از تن جدا سازم عباس گفت یا رسول الله من ابوسفیان را امان داده ام
و در پناه خود گرفته امیر المومنین عمر پیش رفت تا در گوش آنحضرت سخنی گوید عباس پیش دستی نموده سر مبارک آنحضرت
صلی الله علیه وسلم را در بغل گرفت و گفت که امشب با او هیچکدام سرگوشی نمی کنیم و امیر المومنین عمر همچنان در رخصت
قتل ابوسفیان الحاح و مبالغه تمام مینمود عباس گفت ای عمر اینهمه اضطراب در کشتن او از برای آن است که
از بنی عبد مناف است و اگر از بنی عدی می بود چندین مبالغت نمیکردی امیر المومنین عمر گفت ای عباس آهسته باش

وچندین نگویی که در آن روز که مسلمان می شدی اسلام تو نزد من محبوب تر بود از اسلام پدرم خطاب بتقدیر
وقوع آن بعد آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ماجرای ایشان را تسکین داده فرمود که ای عباس امشب ابوسفیان
را در خیمه خود نگاه دار و چون صباح شود او را نزد ما بیار روز دیگر که مطارق نور رطبل ظهور جمشید خور بر طاق ایوان
این طارم نیلگون زر افشان فرو کوفتند و سکنه شعاع لباس اینقباع کثیرة الانتفاع را از خس و خاشاک ظلمت و کدورت پاک
فرو رفتند عباس رضی الله عنه ابوسفیان را بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسانید آنسرور با ابوسفیان گفت
وای بر تو ای ابوسفیان هنگام آن نیامد که بدانی هیچ معبودی سزای پرستش نیست بغیر از خداوند تعالی گفت ابوسفیان
پدر و مادرم فدای تو باد کریمی و حلیمی و برحم پیوندی که با آن جفا کاری از تو این نوع وفاداری مشاهده میکنیم دانستم
که بغیر از بار تعالی هیچ خدای دیگر نیست که اگر بودی ما را اکنون نفع رسانیدی باز حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
که وقت آن نیامد که بدانی که من پیغمبر خدایم ابوسفیان گفت تا اکنون شبهه نیست که در خاطر من بود عباس گفت ویلک یا ابا
سفیان سخن یاد را از کش و زبان بکلمه توحید بگشای و الا همین لحظه عمر در آید و تیغ تیز خون تو بی دریغ بریزد ابوسفیان
کلمه اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله بر زبان راند بعد از ان عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان
مردیست که فخر و شرف و جاه لوا دوست میدارد مرتبه بدو ارزانی دار که میان اهالی مکه سرافراز گردد حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم من دخل دار ابوسفیان فهو امن فمن القی السلاح فهو آمن و من دخل مسجد الحرام فهو آمن پس ابو
سفیان از حضرت بوتوری خواست و مراجعت مرخص گشت و چون روان شد عباس گفت یا رسول الله من ایمن نیستم از
ابوسفیان که چون بمکه برود باز طریق عناد پیش گیرد و براه ارتداد باز گردد مصلحت چنانست که او را اینجا حبس فرمایی
تا تمام لشکر اسلام را با کوکبه و اساس ببیند و هیبت ایشان در دل وی نشیند حضرت فرمود در باب او در مضیقی
نگاه دارد تا لشکر خدائی بروی بگذرد عباس رضی الله عنه از عقب ابوسفیان رفت و ندا کرد یا ابا حنظله ابوسفیان بترسید
و گفت یا بنی هاشم عذری در خاطر دارید عباس گفت اهل نبوت عذر نمیکنند ولیکن میخواهم که درین محل توقف کنی
تا لشکر اسلام را ببینی و اسلحه و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب که از برای دفع و قمع اعدا معد و مهیا گشته
بدانی پس عباس رضی الله عنه ابوسفیان را بگذرگاه تنگ باز داشت تا چون فوج لشکر اسلام بروی میگذشت و یک
یک را عباس تعریف نموده بوی می نمود تا گویند مقدمه سپاه نصرت پناه خالد بن الولید با هزار نفر از بنی سلیم که در
میدان مبارزت بر بهرام مبادرت نمودی و بنوک نیزه کلاه از تارک کیوان بر بودی و در میان آن دو فوج
علم بود یکی بدست عباس بن مرداس و دیگری بدست یکی از اصحاب ابوسفیان از عباس پرسید که این کیست جواب داد که

خالد بن الولید است ابوسفیان گفت آن پسر تو رسیده عباس گفت آری و چون خالد در برابر ابوسفیان رسید سه نوبت
آواز بلند تکبیر گفته با خیل و حشم بگذشتند بر اثر خالد بن الولید زبیر بن العوام با پانصد کس از ابطال و شجعان عرب تکبیر
گویان با علم سیاه از پیش ابوسفیان بگذشتند پرسید ابوسفیان که کیستید عباس گفت زبیر بن العوام گفت پسر خواهر تو
..... گفت آری بعد از آن در عقب زبیر سیصد کس از بنی غفار ظاهر گشت و لوای این طائفه در دست ابوذر غفاری
رضی الله عنه ایشان نیز تکبیر گویان بگذشتند عباس تعریف این فرقه نیز فرموده آنگاه بنو کعب بن عمرو که در میان
ایشان پانصد سوار رامی بود برسیدند و علم این فوج را بشیر بن سفیان داشت ابوسفیان گفت این چه فرقه اند عباس گفت
حلفاء محمد اند علیه الصلوة والسلام آنگاه هزار کس دیگر از قبیله مزینه که سه لوا در میان ایشان بود رسیدند ابوسفیان بعد
از تعریف این گروه گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم جهینه رسیدند که هشتصد کس از شجعان در میان ایشان
بودند و چهار علم داشتند آنگاه بنولیث و بنوضمره و بنوسعد بن بکر رسیدند از عقب ایشان سیصد کس دیگر از قوم اشجع
بگذشتند عباس چون تعریف اشجع کرد ابوسفیان گفت دشمن ترین عرب بودند مر محمد را صلی الله علیه وسلم این قبیله بودند
عباس گفت حق تعالی محبت اسلام را در دل ایشان جای داد آنگاه ابوسفیان گفت که یا ابا الفضل گویا که محمد صلی الله علیه وسلم
هنوز نگذشته است عباس گفت هنوز نی مصراع هنوز گرد شهنشاه عشق پیدا نیست + واگر تو آن کتیبه را که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در میان ایشان است ببینی بالیقین بدانی که هیچکس را طاقت مقاومت با آن لشکر نیست تا بعد از
امروز فوج فوج حشم و طبقات طبقات امم کوکبه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم پیدا شد و قریب پنج هزار مرد نام دار
از اعیان مهاجر و اشراف انصار در رکاب همایون فلک فرسای آن خورشید جهان آرای آراسته و مسلح و مقنع و پیراسته
زرههای داودی در بر و تیغهای هندی بر میان بسته بر اسپان تازی و شتران عربی سوار بر یک دست وی امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق و بر دست دیگر اسید بن حضیر و آن سلطان تخت رسالت صلی الله علیه وسلم با ارکان مسند جلالت تکلم فرمود
ابوسفیان که لشکر اسلام را با آن عظمت و ابهت بدید چشم او خیره شد و از غایت حیرت و دهشت که بر وی استیلا یافته
بود با عباس گفت که هرگز باساس این گروه لشکری ندیده ام و نشنیده ام ای عباس ملک پسر برادر تو قوی عظیم شد
عباس گفت وای بر تو ای ابوسفیان این رسالت و نبوت است نه مملکت و سلطنت نقل است که چون اعلام سعد بن عباده
که رایت انصار در دست او بود با هزار نفر هم از ایشان پیش پیش آنحضرت می رفت چون برابر ابوسفیان رسید نعره
ندا کرد که یا اباسفیان الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة الیوم اذل الله القریش یعنی امروز روز کشتن و خون ریختن
است امروز روزیست که حرمت اهل حرم نگاه نداریم و امروز آن روز است که خدای تعالی قریش را ذلیل و خوار کند

انگاه سعد روی بایاران خویش آورده گفت ای گروه اوس و خزرج کینه بدر و احد امروز باز خواهید ابوسفیان
با عباس گفت که حبذا یوم الذمار و چون سعد ابوسفیان را بیم کرده بگذشت و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با خواص اصحاب
میرسید ابوسفیان سخن سعد را معروض داشته گفت که من خدای تعالی را و قرابتی ترا با قریش شفیع میسازم که از سر خون ایشان
درگذری و درباره اقربای خویش ملاطفت و احسان پیش آری چه نیکوکارترین و رحیم ترین و وصول ترین مردم
تویی حضرت فرمود که سعد سخنی بر سبیل سهو و خطا گفته امروز روز لطف و مرحمت است امروز روزیست که حق تعالی
قریش را عزیز گرداند امروز خداوند تعالی تعظیم خانه خود را زیادت سازد و مر این خانه را جامه پوشاند امیرالمومنین عثمان
بن عفان رضی الله عنه و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه درین حین گفتند یا رسول الله از سعد ایمن نیستیم مبادا که بقریش
آسیبی ساند رسول صلی الله علیه وسلم حکم فرمود که قیس بن سعد لوا را از پدر خود بستاند و بروایتی امیرالمومنین علی کرم الله
وجهه بآن امر مامور شد و چون مجموع مسلمانان از پیش ابوسفیان بگذشتند عباس با او گفت ترا بمکه میباید رفت
و قریش را تخویف نمود تا مسلمان شوند و از قتل و اسیر در امان باشند ابوسفیان بتعجیل هرچه تمامتر بجانب حرم روان شد
و در آن روز از سم تگ مراکب سپاه ختمی پناه هیجان سیخ غبار بمرتبه استعلا یافته بود که آئینه هوا را در غلاف ظلمت
متواری گردانیده بود و آسمان را همرنگ زمین و زمین را همرنگ آسمان ساخته بلیت ز سم ستوران در آن پهن دشت +
زمین شش شد و آسمان گشت هشت + آورده اند که چون ابوسفیان بمکه در آمد و قوم او را از دور دیدند که بتعجیل
می آید و گرد و غبار بسیار بر روی هوا انتشار یافته باستقبال ابوسفیان آمدند و گویند هنوز قریش از رسیدن آن
حضرت صلوات الله و سلامه علیه وقوف نیافته بودند از وی پرسیدند که در عقب تو کیست و این گرد و غبار چیست
ابوسفیان گفت وای بر شما محمد صلی الله علیه وسلم با سپاه با شکوه غرق آهن بر شمال کوه رسیدند و اکثر ایشان دلاوران
بودند که هیچکس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفت هرکه در خانه من در آید و هرکه در خانه خویش در بندد و هرکه
سلاح از خود بیندازد و هرکه بمسجد الحرام رود در امانست گفتند قبحک الله این چه خبر است که آورده از برای ما و هند
زوجه وی باستقبال بیرون آمده و شنید که شوهرش این سخن میراند تحمل نیاورد و ریش او را بگرفت و بر روی او طپانچها
زد و گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا دیگر این نوع کلام تکلم نکند ابوسفیان گفت هر خواری که خواهی
بر من بکن سوگند میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت بخواهند زد و در خانه خویش در آئی و در را به بند تا حالا
از تعرض لشکریان خلاص شوی القصه چون طبقات قبایل لشکر همیون شمایل مخیم فضایل بذی طوی رسیدند و در آن
موضع توقف نمودند تا رسول صلی الله علیه وسلم با اشراف مهاجر و انصار رسید و چون چشم مبارک آنحضرت بر آن

بران سپاه نصرت پناه افتاد و شوکت و عدت ایشان در نظر انور آن سرور پسندیده نمود و از تنهائی و بیکسی
خود در وقت هجرت یاد آورد که بآن طریقه اش تنها و از دشمن گریزان و به پنجه خوف در دام خشیت و رعب
آویزان بیرون بردند و باندک فرصتی باچنان سپاه جرار و لشکر تمام دار از طریق غلبه و استیلا بمکه باز آوردند
و همچنان سواره ناصیه همایون بر بالای شتر نهاده سجده شکر بجا آوردند و حمد و ثنای الهی بتقدیم رسانیدند بعد از آن
فرمود که زبیر با مهاجران از اعلای مکه در آید و رایت آنحضرت را در حجون بزنند و از انجا قدم بیشتر ننهند و منتظر
قدوم آنحضرت باشند و فرمود تا خالد بن الولید با افواج اسلم و غفار و دلاوران عالیمقدار از اسفل مکه در آیند و لوای
خود را در منتهای عمارات نصب کنند و ابوعبیدة بن الجراح را با جمعی که سلاح نداشتند از راه بطن وادی روان ساختند و خود
بنفس نفیس با طایفه از خواص از راه اذاخر متوجه گشت و فرمان واجب الاذعان حضرت رسالت مآبی جلالت انتسابی
چنان سمت نفاذ یافت که هیچ فردی از افراد چشم نسبت بمقیمان حرم پای در مقام جدال ننهند و دست از آستین قتال
بیرون نکنند اما اگر جماعتی از ضعیف رایان خودنمایان بنابر قلت شرم و حیا در مقابله سپاه معدلت آرای نصرت پناه
بیرون آیند اینها نیز در دفع اعدا و قمع سفها خود را معاف و معذور ندارند نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از دور شعاع نیزه و شمشیر بدید کیفیت حال پرسید گفتند ظاهرا با خالد جماعتی بجنگ بیرون آمده اند بالضرورة با
ایشان مقاتله میکنند و چون نایره حرب انطفا پذیرفت حضرت علیه الصلوة والسلام از خالد پرسید که شما را از جنگ
نهی کرده بودم چرا مبادرت نمودید خالد گفت یا رسول الله ایشان در امر قتال بادی بودند و ما را دفع ضرر ایشان
ضرورت بود فرمود قضاء الله خیر روایت است از ابن عباس رضی الله عنه تا که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بمکه
در آمد گفتند یا رسول الله خالد ولید شمشیر کشیده و مکیان را بقتل میرساند آنسرور یکی از اصحاب را بخالد فرستاد و وصیت
فرمود که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از ایشان بنه و بپرهیز که دست بایشان بکشی پس خالد هفتاد کس را در آن روز بکشت و در بعضی
تفاسیر آورده که سید عالم صلی الله علیه وسلم با خالد عتاب کرد که با وجود آنکه کس فرستادم که دست از قتل بدار چرا
خلاف فرمان نمودی خالد گفت یا رسول الله فرستاده تو آمد و گفت حضرت می فرماید که ضع فیهم السیف من خواستم
که پیغام تو بگذارم شخصی مرا پیش آمد که سرش بعنان آسمان رسیده و پای در زمین نهاده حربه در دست داشت و بر سینه
من راست کرد و گفت خالد را بگوی که ضع فیهم السیف والا گر نه چنین گوئی ترا باین حربه هلاک گردانم حضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم صدق الله و صدق رسوله من گفته بودم و او نرفته که علم من مقتول شده بود که اگر دست باهم بر قریش نهادی
از ایشان باز کشتم آن روز حقتعالی مرا نهی کرد ولیکن امروز خواست که آنچه بر زبان پیغمبر وی رفته بود راست قصه ابن

جهت شغلی می‌بود و گویند درین اثنا طایفه از ارباب شقاق روی بهزیمت بر رؤس جبال نهاده مسلمانان در عقب
ایشان تعاقب نمودند و ابوسفیان و حکیم بن حزام فریاد برکشیدند که ای معشر قریش چرا خویشتن را بیهوده بکشتن می
دهید هر که در خانه خود در آید ایمن است و هر که سلاح بیندازد ایمن است آنگاه مشرکان سلاحها انداخته در خانها خزیدند
و اهل اسلام اسلحه ایشان را تصرف نموده مادهٔ عناد و سبب استظهار ساختند و چون عکرمه و صفوان و سایر اوباش ضرب
دست خالد و تاب حملهٔ مومنان در دین دیدند ترسیده بعضی در کنج سوراخها درخزیدند و بعضی سر بکوه و بیابان نهاده
تسشید بانیصیوت برکشیدند بلیت صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را + که سر بکوه و بیابان تو داده‌ای ما را + و جمال
این جماعت بر سبیل تفصیل ان شاء الله خواهد آمد القصه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده بودند که خیمهٔ خاص آن
حضرت را در موضع حجون بزنند بعد از آن حضرت علیه الصلوة والسلام بخیمهٔ خود در آمده سر و تن را از گرد راه و غبار
بشست و غسل پاک بر آورد و زره پوشید و خود بر سر نهاد و درین محل سواران حجون تا خندمه غبار گشته انتظار
مقدم همایون می‌بردند و بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم از خیمهٔ شریفه بیرون آمدند معلم براحلهٔ ایشان سوار گشتند و توجه
بجانب مسجد الحرام فرمودند امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر دست راست و اسید بن حضیر رضی الله عنه بر دست چپ
و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه ملازمت رکاب فلک فرسای اختیار کرده و محمد بن مسلمه زمام ناقهٔ خاص بدست
حق پرست گرفته و آنحضرت بقرائت سورهٔ کریمهٔ انا فتحنا لک فتحا مبینا خواندن آغاز نهاده و بی احرام بحرم در آمده
و مسجد الحرام را بنور حضور خویش منور گردانیده و حجر الاسود را بمحجن خویش استلام فرموده زبان معجز بیان بتکبیر ملک منان گشاده
سپاه اسلام با او موافقت کرده از غلغلهٔ تکبیر لرزه بر اعضای بر و بحر که بر قلل جبال ناظر احوال مسلمانان بودند [illegible] گشت
و چون مراسم طواف بتقدیم رسانید از راحله فرود آمد و کعبه را از وجود اصنام باز پرداخت **ذکر تطهیر بیت الحرام**
از انجاس اصنام و ارجاس ازلام باهتمام سید انام صلی الله علیه وسلم بدانکه متون کتب سیر مملو و مشحون است از آنکه سیصد و
شصت بت در اندرون و بیرون اطراف و نواحی خانهٔ کعبه نصب کرده بودند و هبل که اعظم بتان بود و گویند که ابلیس اقدام آن
بتان را اشارت می‌فرمود و میگفت جاء الحق و زهق الباطل و آن بتان بجهت رسیدن چوب بر ایشان در روی می‌افتادند
و با وجود که پای ایشان بر صاص استوار بود آخر همه بروی در افتادند و بعلی بن ابی طالب کرم الله وجهه خطاب فرمود
تا اساف و نایله را که دو بت بودند بشکست و روایتی آن است که اساف مردی بوده و نایله زنی بوده و آنکه
مرد بوده اساف بر صفا منسوب بوده و نایله بر مروه و گویند اصل آن دو بت یکی اساف بن عمرو بوده مردی از جرهم
و دیگر نایله بنت سهیل هم از قبیله جرهم بود و در خانهٔ کعبه زنا کردند و خدای عز و جل ایشانرا مسخ گردانید سنگ

گشتند و قریش از کمال جهالت و فرط ضلالت به پرستیدن آن دو بت قیام می‌نمودند و چون آن دو صنم شکسته شد
از درون یکی زن سیاه برهنه بیرون آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود این است ظفر بلیه و تا ابد در بلاد شما
دیگر او را نپرستند و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما منقول است که گفت در آن روز حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم اشارت بهر روی هر بتی که کرد بر قفا در افتاد و بقفای هر بت که ایما نمود بر روی در افتاد و بصحت رسیده که بتی چند
بزرگ در موضع کرده بودند که دست بآنها نمیرسید و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم با مرتضی رضی الله عنه در کعبه درآمدند
و بتان در آن مواضع دیدند علی مرتضی رضی الله عنه در کعبه درآمدند و بتان در آن مواضع دیدند علی مرتضی رضی الله عنه
بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و این بتان را از محال آنها بینداز حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم فرمود که یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای مبارک بر کتف من نه و باین امر اشتغال نمائی امیرالمؤمنین
علی کرم الله وجهه بموجب فرموده عمل نمود و الا کرا زهره آن باشد از نبی و ولی و ملایکه که این گستاخی تواند نمود
نقلست آنزمان که پای امیرالمؤمنین علی بر کتف مبارک حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم آمد از وی سوال کرد
که ای علی خود را چگونه می‌یابی گفت یا رسول الله چنان می‌بینم که حجب مرتفع شده و سر من بساق عرش رسیده و بهر چه
دست دراز میکنم اگرچه همانست که بقبضه قدرت من آسانست آن سرور فرمود ای علی خوش وقت تو که کار حق میکنی
و خنک حال من که بار حق میکشم بیت کار خود است جانان با خستگی ندیمان خوش وقت آنکه باشند اینگونه کار و بارش
و در روایتی آنکه گفت رسیدی بآنچه مطلوب تو بود آورده اند که چون امیرالمؤمنین علی بتان را بر زمین انداخت خود را از
دوش آنحضرت بر زمین افکنده تبسمی نمود آن سرور از موجب خنده پرسید امیرالمؤمنین علی گفت تبسم برای
آن بود که خود را از جای بلند انداختم و هیچ المی بمن ملحق نگشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود
ای علی چگونه الم بتو رسد که محمد ترا برداشته و جبرئیل فرود آورده **لطیفه** کانه سبحانه و تعالی یقول بنده من بردارنده
تو امروز منم و حملناهم فی البر والبحر و فرمود آرنده تو فردا در بهشت من باشم و ندخلهم مدخلا کریما آنجا که بردارنده
محمد بود صلی الله علیه وسلم و فرود آرنده جبرئیل علیه السلام مشقت بعلی کرم الله وجهه نرسید جائی که بردارنده و فرود
آرنده من باشم امیدوار باش که هیچ مشقت بتو عاید نخواهد گشت اولئک لهم الامن وهم مهتدون و درین باب
اهل اشارت نکتها ایراد نموده اند نکته در برآمدن امیرالمؤمنین علی بر دوش آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه حکمت گفته اند
حکمت اول آنکه نبوت را قوت زیادتست از ولایت و بار نبی نتواند کشید ولیکن نبی بار ولی تواند برداشت
چنانچه شمه ازین معنی آنحضرت خود بیان فرموده **حکمت ثانیه** خواجه علیه الصلوة والسلام شهرستان علم بود

وانا مدینة العلم وعلی دراش شهرستان بود وعلی بابهاو قاعده آنست که در رابر شهرستان نشانند نه شهر را در
حکمت مثال لشه آنکه حقتعالی فرمود انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم مقتضای این فرمان تا این جهنم
دآتش افروز دوزخ باشند وخواجه مارا صلی الله علیه وسلم خاصیتی بود که دست مبارکش بهرچه رسیدی آتش را دروی
تصرف نبودی چنانچه در بعضی روایات آمده است که روزی آنحضرت بخانه فاطمه رضی الله عنها تشریف آورده بود
وفاطمه اتفاقاً نان در تنور می بست واز حرارت وشرارت آتش تن نازنین آن جگرگوشه رسول صلی الله علیه
وسلم بر مثال مجموعان گرم شده بود خواجه بجهت اعانت آن فرزند ارجمند بر سبیل موافقت نانی چند بدست پاک
بر تنور بست وبالجمله هر نانی که فاطمه رضی الله عنها در تنور بسته بود پخته وهر گرده که خواجه بدست حق پرست دربسته
بود خام بماند فاطمه انگشت تحیر در دندان تفکر گرفته تعجب نمود تا حکمت چیست حجابی که من از قصات العقل وادراک
ورشان ایشان ست نان ایشان پخته ونان آن ناپخته که انکم مثلی ابیت عند ربی خام مشکل واقعه ایست آنچه
خام بزد پخته وآنچه پخته بزد خام خواجه کشاف مشکل کشائی بود گفت ای فاطمه عجب مدار که آن هم از کمال معجزه
ماست که آن گرده شرف مساس دست ما یافته وهرچه در دست ما آمد نشاید آتش بدان کار نکند وشاهد دیگر بر
صدق این معاسفره ابوذر را بود رضی الله عنه که دست مبارک آنحضرت یکنوبت بوی رسیده بود هربار که شوخگین
گشتی آتش برافروختی وآنرا بر آتش نهادی چرکهای وی لبوختی وسفره سفید وپاک از آتش بیرون آمدی که فرنگ
اینجا نیز اگر حضرت علیه الصلوٰة والسلام بر دوش امیر المومنین علی برآمده وبدست مبارک بت را بلند اختی از برکت
کف محمدی صلی الله علیه وسلم مصون ومحفوظ ماندی وفرمان انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم نافذ نگشتی نکته
درین باب آنست که نانی که بدست مصطفی صلی الله علیه وسلم یکبار رسید آتش دروی تصرف ندارد ودل بنده مومن که هست پنجاه و
شصت سال در قبضه الهی متقلب است که قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء لاجرم اگر از آتش
دوزخ مصون ومحفوظ ماند چه عجب اشارت دویم آنست که کافران آن همه بت در خانه کعبه نهادند چون مشرف
اضافت وانتظهرا بیتی داشت بتخانه نشد دل بنده مومن که چندین جا بخود شرف اضافت ولکن یسعنی قلب عبدی
یافته اگر بگناه ومعصیتی چند بیگانه نشود چه عجب اشارت سیم آنجا سیصد وشصت بت در کعبه نهادند اضافت
او را از حقتعالی باز نداشت اینجا که هر شبانروز سیصد وشصت نظر لطف دل بنده مومن را تقویت داده باشد چگونه
اضافت مخصوصه ساقط گردد نقلی درینباب بشنو آورده اند که آنروز که قوم موسی علیه السلام در دریا میگذرانیدند
موسی علیه السلام پیش پیش میرفت وهارون در عقب وبنی اسرائیل در میان ایشان هر دو آب را از برکت آن

آن مقدمه ساقه مجال آن نبود که موسی برادرم قوم تیر گرداند کذلک اشارت اینجا آنست که چون روز قیامت شود
از رب العزت خطاب در رسد که ای محمد نه خود گفته بودی مر علی را که انت منی بمنزلة هارون من موسی بلی خداوندا
پس اکنون تو به برادر است که چون امت ترا روز قیامت بر دریای آتش دوزخ باید گذشت تو و علی یک کدام مقدمه باید شد
و دیگری را ساقه و امتان را در میان خویش جای داد تا آتش را زهره آن نباشد که یک سر موی برادرم امت تو بسوزد رجعنا
الی الحدیث نقلست که چون شاه مردان شیر یزدان کرم الله وجهه و رضی عنه آن بت بزرگتر را که در مقام بلند نهاده
بودند و او را هبل میگفتند بر زمین انداخت و درهم شکست و پاره پاره ساخت زبیر بن العوام رضی الله عنه روی با بو
سفیان آورده گفت بت هبل که روز احد با آن همه نازیدی و در تربیت شان او میطلبیدی اعل هبل اکنون با تبی شکسته گشت
ابوسفیان گفت که دست از من بدار و مرا سرزنش مکن که اگر با خدای محمد صلی الله علیه وسلم خدای دیگر در آن وقت
شرکت داشتی هر آینه غیر ازین صورت بظهور پیوستی نقلست که کلید خانه کعبه نزد سلافه بنت سعد بود که چند پسر او در
جنگ احد کشته شده بودند چنانچه مرقوم کلک بیان گشت و حضرت صلی الله علیه وسلم در مسجد الحرام توقف نموده بلال را
با عثمان بن طلحه که پسر سلافه است بطلب کلید فرستادند و عثمان نزد مادر رفته کلید طلبید مادر در تسلیم کلید تاخیر مینمود و توهمش
آنکه کلید را بگیرند و دیگر با ایشان ندهند و هرچند عثمان الحاح مینمود مادر در تاخیر می‌افزود و چون زمان مفارقت عثمان و
بلال بطول انجامید ملال کشید صدیق اکبر و فاروق اعظم را رضی الله عنهما بتقاضا فرستاد و ایشان تعجیل نموده
بدر خانه سلافه آمدند و امیر المومنین عمر آواز داد که ای عثمان زود تر بیرون آی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم انتظار
تو میکشد سلافه چون جهت آمدن امیر المومنین ابوبکر و امیر المومنین عمر دانست کلید به پسر خود داد که تو بری به که بنی تیم
و عدی چه سلسله نسبت امیر المومنین ابوبکر به تیم و امیر المومنین عمر بعدی منتهی می شد و چون عثمان کلید را نزد حضرت
آورد و حضرت علیه الصلوة والسلام دست دراز کرد تا کلید را بستاند عباس بن عبد المطلب برخاست و گفت یا رسول الله
چنانچه سقایه زمزم بمن تفویض نمودی حجابت خانه نیز بمن ده عثمان چون دست دراز کرد که کلید تسلیم نماید باز عباس التماس
خود مکرر گردانید عثمان دست باز کشید حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ای عثمان اگر بخدای عز وجل و بروز قیامت ایمان
داری کلید را بمن ده عثمان گفت اینک بگیر بامانت الله بعد از آن در خانه را بگشادند حضرت در خانه در آمده
نماز ادا نمود و در روایتی آنکه اول امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه با عثمان بن طلحه فرستاد تا صورتهای ملایکه و انبیا
علیهم الصلوة والسلام که کفار بر دیوار خانه کشیده بودند محو سازند امیر المومنین عمر بغیر از صورت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام
دیگر همه صورها محو کرد و هنگام آنسرور در رسید آمد و بلال و اسامه بن زید و عثمان بن طلحه با آنحضرت در آمدند و بغیر ازین ها در را بستند

تا مردم ازدحام ننمایند چون نظر انور آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر صورت آن دو پیغمبر علیهما السلام آمد فرمود ای عمر
نه ترا نفرمودم که صورت را محو کن لعنت خدای بر قومی باد که چیزی که خود نیافریده اند تصویر آن نمایند و در روایتی آنکه تیر
قمار آن صورت نگار در دست ایشان نگاشته بود حضرت فرمود قاتلهم الله این مردم مگر نمیدانستند که این پیغمبران
هرگز قمار نباخته اند پس مقداری زعفران طلبید و آن صورت را بآب زعفران بپندود و در روایتی آنکه دلوی آب
طلبید و آن دو صورت را بشست بعد از زمانی مکث فرمود و دو رکعت نماز بگذارد و انگاه بر عقبه خانه بایستاد و دو
باب به هر دو دست بگرفت و کلید در در دست مبارکش بود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قدمی چند پیش آمد و گفت یا رسول الله
منصب حجابت کعبه با اهل بیت تفویض فرمائی چنانچه سقایه زمزم را ارزانی داشته بعد از ان حضرت عثمان بن طلحه را طلبید
و او گفت بگیر کلید را که امروز روز بر و وفاست و به بعضی روایات آن است که گفت خذها یا بنی طلحه خالدة تالدة لا ینزعها
منکم الا ظالم و ارباب سیر آورده اند که آیه کریمه ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها درین باب نازل
گشت انگاه امیر المؤمنین علی را گفت رضی الله عنه که من کاری بشما تفویض میکنم که از ان کار نفع شما بمردم عاید گردد
نه آنکه نفع از مردم بشما رسد عثمان ملازمت آن سرور را اختیار کرد و کلید را به برادر خود شیبه سپرد تا اکنون مفتاح
کعبه در دست بنی شیبه است نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست مبارک در عضادتین باب کعبه
بود و اکثر عظمای مکه و صنادید قریش انجا صف برکشیده بودند و خوف بر ایشان استیلا یافته تا حکم جهان مطاع و الاتباع
محمدی صلی الله علیه وسلم در باب ایشان بر چه طریقه نفاذ یابد و زبان گوهرفشان سلطان انس و جان صلی الله
علیه وسلم باین کلمه تکلم فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده بعد
از ان باهل مکه خطاب فرمود که ماذا تقولون و ماذا تظنون یعنی چه میگوئید و چه گمان میبرید که من با شما چکنم اهل مکه جواب
دادند که نقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم و ابن اخ کریم و قد قدرت یعنی خیر میگوئیم و خیر گمان می بریم برادر کریم
و پسر برادر کریم که بر ما قدرت یافته و چون قریش درین سخن ایمائی بقصه یوسف داشتند و از تقصیر اسف
برادران بودند لاجرم آنحضرت جواب ایشان چنین گفت فانی اقول کما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم
یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و همچنین خطاب فرمود بروید که گناهان شما عفو کردم اذهبوا و انتم الطلقاء بروید که
شما آزاد کردگانید و بعد از ان خطبه برخواند در غایت فصاحت مشتمل بر نصایح و مواعظ و عادات و رسوم
جاهلیت را براند اخت و احکام و قصاص و دیات مغلظه و محققه و خطا و عمد بیان فرمود و به بطلان دعاوی
که پیش از اسلام بود حکم فرمود و فخر و جاهلیت آبا و تکبر و تعظم بواسطه انساب را منع فرمود و گفت همه فرزندان

آدم اند و آدم از خاک یکی را بر دیگری فضل و زیادتی نیست مگر بتقوی و این آیه بر ایشان خواند یا ایها الناس انا
خلقناکم من ذکر و انثی وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر و چون وقت نماز
پیشین در آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بلال را امر فرمود تا بر بام کعبه رفت و بانگ نماز گفت چون مشرکان آواز
بلال بشنیدند بعضی از ایشان چون خالد بن اسید برادر عتاب بن اسید که حضرت او را در عنفوان شباب والی مکه گردانید
و حارث بن هشام برادر ابوجهل و حکم بن ابی العاص سخنان نامناسب گفتند ابوسفیان بن حرب که در میان آن جماعت
بود گفت من بار هیچ نمیگویم که هرچه گویم گمان می برم که سنگ ریزهای مکه محمد را صلی الله علیه وسلم از ان واقف گردانند
و جبرئیل علیه السلام نازل گشته آنحضرت را از سخنان ایشان یک یک واقف گردانید حضرت آن جماعت را طلب داشته
هرچه گفته بودند بیان فرمود و خطاب بهر کدام کرد که ای فلان تو چه گفتی و ای فلان تو چه گفتی و ایشان منفعل
گشته زبان بکلمه توحید کشادند و ابوسفیان گفت بار من هیچ نگفتم یا رسول الله آنحضرت تبسم فرمود و تصدیق
نمود بعد از ان بکوه صفا بر رفت و بران کوه چندان برامد که خانه در نظرش درامد دست مبارک بدعا بر داشت
و در رفع حاجات بواهب العطیات جل و علا معروض ساخت بعد از ان همانجا بنشست و امیر المؤمنین عمر خطاب در
ملازمت بایستاد و یک یک از مردمان قریش را می آوردند و بیعت می کردند بعد از مردان نوبت زنان آمد زنان نیز
بشرف متابعت آنحضرت مشرف شدند و گویند طریقه متابعت با زنان چنان بود که یک گوشه ردا بدست مبارک
گرفته و گوشه دیگر بدست زنان داده و بر مقتضای کریمه یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی ان لا
یشرکن بالله شیئا و لا یسرقن و لا یزنین تا باخر آیت بر ایشان عرض نمود و بعد از ان بخانه ام هانی آمد و آنجا غسل بجا
آورد و نماز چاشت هشت رکعت مخففا بگذارد و ظاهر آن است که این واقعه روز دوم بوده از روز فتح
و امر بلال ببانگ نماز پیشین بروز دیگر واقع بوده والله اعلم آنگاه متوجه منزل شد و منقول است که در شعب
ابی طالب و خیف بنو کنانه معسکر همایون زده بودند تا دران موضع می بیند و بلیات گذشته یاد میکند و نعمت
فتح مکه و استیلا بر دشمنان شکر میگوید و توسل بلطف می جوید بیت یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور +
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور + گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن + چتر گل در سر کشی ای مرغ خوش خوان
غم مخور + نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منع فرمود از قتل اهل مکه و احسان و لطف با ایشان
بجا آورد انصار با یکدیگر گفتند که رسول با قوم و عشیرت خویش محبت آورد ایشان بمین الفت دگر بودند که ازو
بر جبین آنحضرت ظاهر شد و چون وحی منجلی شد با انصار خطاب فرمود که شما چنین و چنین گفته اید ایشان گفتند نعم

نموده آنحضرت فرمود که کلا و حاشا که من چنین کنم بندهٔ خدا و رسول اویم هجرت بسوی خدا و شما کرده‌ام حیات من
حیات شماست و ممات من ممات شماست انصار گریان گفتند که والله که این سخن بجهت آن گفتیم که دل بستگی
بخدا و رسول او داریم حضرت فرمود که خدا تعالی و رسول او تصدیق شما میکنند و عذر شما میخواهند و قصهٔ دیگر از وقایع
که در مکه بوقوع پیوسته ذکر یازده مرد و شش زن است از مشرکان (۲) در هر جا که یابند بکشند و تفصیل آنکه از آن یازده مرد ۲ حکم فرموده بود که
اول عبد العزی بن خطل بود و سبب قتل وی آنکه پیش از فتح مکه بمدینه آمده و مسلمان شده و آنحضرت او را بعبید الله
موسوم گردانید و بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را با شخصی از خزاعه بجهت زکوة بقبیله از قبایل
عرب فرستاد و آن مرد خزاعی شرائط خدمتگاری بجا می آورد روزی ابن خطل با خزاعی گفت که طعام مرتب ساز
که چون از خواب بیدار شوم بخورم و خزاعی دران باب تساهل نموده ابن خطل بیدار شده طعامی نیافت و خزاعی دران باب
تساهل نموده ابن خطل بیدار شد و طعامی نیافت و خزاعی را دید که بفراغ بال در خواب رفته است ازین واقعه آتش غیظ و خشم آن شر
جوم مظلم گشته نفس اماره او را بران داشت تا آن بیچاره را بقتل رسانید و اندیشید که اگر بمدینه رود رسول صلی الله علیه وسلم او را
قصاص فرماید بنابرین از دین مرتد گشته و چهارپایان صدقه را رانده بمکه آمد و در روز فتح مسلح شده در برابر لشکر خالد بن الولید
و از معرکه فرار نموده پناه بخانهٔ کعبه برد آن وقت که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم سنت طواف تقدیم میرسانید یکی از
رجال وی اطلاع یافت معروض آنحضرت گردانید که اینک ابن خطل خود را متعلق باستار کعبه ساخته است آن سرور فرمان داد
که هم دران موضع او را بکشند و بموجب فرموده هم دران مقام مقتول شد و گویند ابو برزه اسلمی رضی الله عنه او را بقتل رسانید
دوم عبد الله بن سعد بن ابی السرح بود برادر رضاعی امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه که در مدینه ملازمت حضرت
نموده و باشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کتابت وحی میکرد و در نوشتن قرآن مجید خیانات و تبدیل کلمات باشعار خود میساخت
نوبتی از وی ظاهر شد که محمد صلی الله علیه وسلم نمیداند که چه میگوید و من هرچه میخواهم جهت او مینویسم بلکه وحی چنانچه بوی فرود
می آید بر من هم نازل میشود و چون بدانست که حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام بر خیانت او مطلع گشته است بمکه
گریخت و در روز فتح پناه بامیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه برد بعد از چندی روز عبد الله را بمجلس همایون آورده اظهار
حقوق مادر و نسبت خویش کرده التماس نمود که وی را امان دهد حضرت اعراض فرموده در جواب امیر المؤمنین عثمان هیچ
(۲) و چون التماس خود را معروض داشته جوابی نشنید نزدیک آن سرور رفته سر مبارکش در بغل گرفت و گفت یا رسول الله
عبد الله را امان داده در این باب تضرع و زاری بسیار کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آری و چون امیر المؤمنین
عثمان و عبد الله بن سعد از مجلس فرخنده بیرون رفتند حضرت باحضار محفل خطاب فرمود که چه مانع شد یکی از شما را که

۲ امیر المؤمنین عثمان هیچ جواب نداد

برخیزد و خون این سگ بریزد عباد بن بشر گفت یا رسول الله بآن خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده که منتظر آن بودم که
بگوشهٔ چشم اشارت فرمائی و اگر اندک ایمائی فهم میکردم او را بشمشیر میزدم آنحضرت فرمود که سزاوار نیست هیچ پیغمبری را
که بگوشهٔ چشم خیانت کند گویند که چون عبد الله امان یافت باز ایمان آورد ولیکن از شرمندگی هر وقت که آن سرور را بدیدی
فرار نمودی امیر المؤمنین عثمان بن عفان گفت یا رسول الله این برادر رضاعی من هر بار که ترا می بیند میگریزد حضرت تبسمی
فرمود و گفت نه بیعت کردم با او و امانش دادم امیر المؤمنین عثمان گفت آری ولیکن هرگاه آن جرم عظیمش یاد می
آید از آنجهت تاب نظر مبارک نمی آرد تا آن سرور فرمود الاسلام یجب ما کان قبله امیر المؤمنین عثمان با ابن ابی السرح این سخن
گفت بعد از این مردم چون بزیارت آنحضرت آمدی گاهی خود را در میان ایشان گنجانیدی و بر آنحضرت سلام
کردی سیم عکرمة بن ابی جهل بود و قصهٔ ایذا و اضرار وی نسبت با رسول صلی الله علیه وسلم شهرتی داشت و چون فتح مکه
واقع شد وی در انجا نتوانست بود زیرا که معلوم داشت که حضرت خون او هدر ساخته بگریخت و بطرف ساحل رفت گویند
که روز فتح مکه یکی از صحابه رضی الله عنه بدست عکرمة بن ابی جهل شهید شد چون خبر شهادت بسمع شریف نبوی
رسید تبسم فرمود و حاضران تعجب نمودند گفتند یا رسول الله در محل حزن تبسم نمودن خالی از حکمتی نیست فرمود که در آینهٔ
غیب چنین دیدم که مقتول با قاتل که عکرمه است دست یکدیگر گرفته به بهشت میروند تعجب یاران زیادت شد چه عکرمه
در کفر چنان غلیظ بود که اسلام وی پیش ایشان مستبعد می نمود و چون بساحل رفت و در کشتی نشست که بیمن رود
بقدرت خداوند صاعقه پدید آمد و دریا موج بر آورد اهل کشتی بتضرع و زاری در آمده پیش وی آمدند که
ظاهرا سبب ظهور این امر در آمدن تست درین کشتی چنگ در دامن اخلاص زن تا ازین صعوبت خلاصی حاصل آید گفت چه
می باید کرد گفت بگو لا اله الا الله این محلیست که جز خدای تعالی هیچکس بفریاد نمیرسد ازین سخن انتباهی حاصل آمد بعد از آن
نظر کرد دید که در ساحل از دور ضعیفه مقنعه از سر کشاده بر سر چوبی کرده اهل کشتی لنگر انداختند و عکرمه در زورقی
نشسته پیشتر آمد دید که ام حکیم است زوجهٔ او و حال آنکه ام حکیم بنت حارث بن هشام است که عمزادهٔ عکرمه است در آن
روز که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم زنان اهل مکه را بایمان بیعت دلالت می فرمود ام حکیم بیعت نموده مسلمان شد کنون با
شوهر گفت که ای عکرمه من آمده ام از نزد کریم ترین خلایق و حمول ترین مردم و شمه از اوصاف کمال آنحضرت صلعم آنچه توانست و دانست
تقریر کرد بعد از ان گفت با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفتم که عکرمه از خوف تو گریخته و بطرف یمن رفته التماس کردم از کمال اخلاق که
که او را امان دهی فرمود که او را امان دادم هر کس که بوی رسد باید که تعرض ننماید اکنون باز گرد که ترا امانی داده است عکرمه گفت که تو از وی امان طلبیدی او
با آن همه ایذا و ضرر که از من باو رسیده مرا امان داد ام حکیم گفت آری کرم او از آن زیادت است که کسی وصف تواند

نگنجد در بیان وصف صفاتش + خداوندا مگر اوصاف ذاتش + اللهم صل علی نبی الرحمة وشفیع الامة محمد صلی الله علیه وسلم
وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین آنگاه گفت ای عکرمه نزد باش و نفس خود را در عرصهٔ هلاکت میار عکرمه کلمه الحمد لله گفته
بمکه باز آمده گویند عکرمه را در راه میل مباشرت با ام حکیم پدید آمد التماس او را آن زن رد کرد و گفت که من مومنه ام و کلمهٔ
ایمان مُحلی و از حقوق زناشوهری من تا مسلمان نشوی محظوظ نخواهی گشت نقلست که چون عکرمه قریب بمکه رسید حضرت
صلی الله علیه وسلم بآمدن او ملهم شده یاران را گفت یاتیکم عکرمة بن ابی جهل مؤمناً مهاجراً فلا تسبوا اباه یعنی عکرمة بن
ابی جهل می آید و حال آنکه رقم مومنی و مهاجری بر منشور اعمال او برکشیده اند باید که کسی نام پدر او ببدی نبرد که ز عیب مرده
گردانیدن عار بزندگان می رسد و هیچ انتقامی بمرده دست نمی دهد درین اثنا ام حکیم نقابی بر روی بسته با شوهر خویش بدر
خیمهٔ حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آمد و بعد از طلب رخصت بران حضرت درآمده گفت یا رسول الله عکرمه را
آورده ام و آنحضرت از غایت فرح چنان از جای خود برجست که ردا از دوش مبارکش بیفتاد و چون عکرمه درآمد تقبیل
انامل حضرت نموده آنحضرت بنشست و او در مقابل بایستاد و گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم این زن میگوید که تو مرا
امان داده و از سخط خویش ایمن کرده حضرت فرمود که راست میگوید و تو در امانی عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و انک عبده و رسوله آنگاه از کمال شرمندگی سر در پیش افگنده گفت یا رسول الله تو راست گو
ترین مردم و نیکوکارترین و وفادارترین خلقی و ما از غایت شقاوت و نادانی ترا در آنچه دعوی میکردی تکذیب
کردیم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که هرچه سؤال تو باشد و مرا دست برآید بتو بخشم عکرمه گفت ملتمس آنست که از
حضرت عزت درخواهی که هر عداوتی که ورزیده ام و هر قدمی که در راه اعلای اعلام کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی
تو نهاده ام عفو فرماید و بی ادبی و گستاخی چند که بنسبت بملازمان تو یا رسول الله در عین حضور و غیبت صدور
یافته از من درگذارند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مسالت او مبذول داشته دست مبارک بدعا برآورده طلب
غفران عکرمه نمود **مثنوی** از چنین حضرت نشاید ناامید + دست در فتراک این دولت زنید + عکرمه از روی
نیاز گفت یا رسول الله بدین دعای شما خوشوقت شدم و بخدا سوگند هر قدمی که در زمان جاهلیت در منع بندگان
از طریق حق تعالی برآورده ام منبعد هم آنرا مضاعف آن در سبیل تسلیم و رضای الهی جل ذکره مصروف گردانم و هر قتال که
با دوستان حق تعالی در ایام کفر بجا آورده ام بعد ازین دو چندان با دشمنان او بجا آورم آورده اند که چون
عکرمه رضی الله عنه بخلعت ایمان مشرف گشت میان باعلای کلمة الله بربست و در اطفاء نائرهٔ کفر و فساد
غایت اجتهاد بجای آورد و هر وقت که مسلمان شد در سرایای اهل اسلام هر جا بسته کار می برد و همیشه شکست

و در تشیید قوهٔ دینی بتمام او استحکام تمام پدید آمد تا آن زمان که در غزوهٔ اجنادین شهید شد چهارم حویرث بن
نقید بود و آن هجو رسول صلی الله علیه وسلم بسیار میگفت و در روز فتح مکه چون خبر اهل اسلام شنید در خانهٔ خود رفت
را در بست و در خانه پنهان گشت علی بن ابی طالب رضی الله عنه بر خانهٔ وی آمد و از حال او تفحص نمود گفتند به بادیه رفته است
حویرث چون دانست که طالب اوست چندان صبر کرد تا امیر از در خانه بگذشت بیرون آمد تا در خانهٔ دیگری پنهان گردد
اتفاقاً با امیرالمؤمنین علی در کوچه ملاقات افتاد گردنش را بزد و فرمان محمدی صلی الله علیه وسلم دربارهٔ او نافذ
گردانید پنجم مقیس بن ضبابه بود و جرم آن بود که برادر وی هشام بن ضبابه بمدینه آمد و مسلمان شد و در غزوهٔ مریسیع
ملازم حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم انصاری از بنی عمرو بن عوف گمان برد که وی مشرک است او را بخطا بکشت
مقیس بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد و چون بخطا کشته بود حکم بدیت شد و بعد از اخذ دیت مقیس مسلمان شد آنگاه
با وجود اخذ دیت بر سر انصاری رفت و او را بقتل رسانید و مرتد شد و بمکه مراجعت نمود و در روز فتح با جمعی از
مشرکان بگوشهٔ نشسته بشرب خمر مشغول بودند نمیله بن عبد الله لیثی بر حال وی وقوف یافته بهمراه او رفت
و او را بکشت ششم هبار بن الاسود بود و سبب بد شدن خون او آنکه ایذای بسیار از وی باستانهٔ مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم ملحق گشته بود و از جمله حرکات ناپسندیدهٔ او یکی آن بود که ابوالعاص بن الربیع شوهر زینب
دختر رسول صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنها در غزوهٔ بدر اسیر مسلمانان شده بود و حضرت بر وی منت نهاده بمکه
فرستاد مشروط بآنکه چون در غزوهٔ بدر اسیر شده بود چون که رسد زینب را بنزد آنحضرت فرستد چنانچه
در محل آن شعاری بانجمع بدست چون ابوالعاص هودج از برای زینب رضی الله عنها ترتیب نموده همراه ابو
رافع مولای حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و سلمة بن اسلم که از برای زینب آمده بودند بیرون فرستاد هبار
سر راه بران گرفته نیزه بر زینب حواله کرد وی از هودج بیفتاد و حمل وی ساقط گشت و مریض شد و هم دران مرض مرد
و از این فعل شنیع وی حضرت بغایت در غضب بود بمرتبه که سریه روزی بجانب مکه میفرستاد و با اهل آن سریه فرمود
که اگر بر هبار دست یابید دست و پایش قطع کنید آنگاه وی را بکشید و چون حضرت صلی الله علیه وسلم بمکه تشریف آورد
هر چند هبار را طلبیدند نیافتند و چون حضرت علیه الصلوة والسلام بمدینه مراجعت نمود روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در میان اصحاب خویش نشسته بود که هبار پیدا شد و آواز بر کشید که یا محمد باسلام مقر آمده و بتحقیق که پیش از این
مخذول و گمراه بودم اکنون گواهی میدهم که خدای تعالی یکی است و محمد بنده و رسول اوست صلی الله علیه وسلم در نظر تو گنه
گار و شرمنده و شرمسارم حضرت سر مبارک پیش انداخت و از بسیاری خجلت وی شرم داشت که با وی عتاب نماید و پس

ویرا قبول ننمود فرمود که ای ابا ارتو عفو کردم و اسلام قطع گناهان سابق کرده است و هم اجرام ما تقدم میکند هشتم صفوان بن امیه بود
وی چون معلوم کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خون او را هدر ساخته روز فتح مکه بر سبیل هزیمت عزیمت کرد که از راه دریا خود را
بساحل نجات رساند عمیر بن وهب جمحی صورت واقعه معروض رای خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم گردانیده التماس
نمود که او را امان دهد ملتمس عمیر بهدف قبول افتاده رسول صلی الله علیه وسلم صفوان را دو ماه امان داد و عمیر در عقب صفوان
شتافته مژده امان بگوش صفوان رسانید صفوان ازین قضیه متعجب گشته گفت بخدا سوگند که باز نگردم تا از حضرت
محمد صلی الله علیه وسلم نشانه بمن نرسد عمیر باز آمد و گفت یا رسول الله صفوان از بسکه خود را از ساحه قبول دور دیده
از حضرت تو نشانی طلبیده تا باز گردد حضرت رداء خود را بعمیر داده نزد صفوان فرستاد چون عمیر آن نشانی بوی رسانید
داد و را بشرف پای بوس حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم و تحلی بحلیه اسلام ترغیب تمام نمود صفوان بمکه
مراجعت نمود و بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسید گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم عمیر میگوید که تو مرا امان داده دو ماه قول
او مطابق واقع هست یا نی پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم ای صفوان ترا چهار ماه امان دادم و صفوان با وجود شرک
در غزوه حنین و طایف ملازم رکاب عالی جناب مصطفوی بود صلی الله علیه وسلم و بعد از مراجعت حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم چون بموضع جعرانه رسید گذرش بر شعبی از شعاب که مملو بود و از دواب افتاد و صفوان در آن شعب نظر
و گوسفندان چندان نگاه کرد که حضرت از میلی تمام بان فهم کرد ای صفوان این همه را بتو بخشیدم صفوان گوسفندان
و شتران را حیطه تصرف در آورده گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و در همان موضع ایمان آورد نهم
حارث بن طلاطله بود و او نیز از جمله موذیان آنحضرت بود در روز فتح علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بروی
ظفر یافته بقتلش رسانید دهم کعب بن زهیر بود که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم هجو میکرد و در روز فتح مکه فرار نموده
جان بکنار کشیده و عاقبت الامر با برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه ملازمت آنسرور شدند و اول برادر خود را بفرستاد
تا معلوم کند که آنحضرت اسلام او را قبول خواهد کرد و از سر خون او در خواهد گذشت بجیر آمد و بشرف اسلام مشرف شد
و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو که از سر گناه تو میگذرد پس وی در ملازمت سرعت نموده و آنسرور صلی الله
علیه وسلم در مسجد نشسته بود که کعب در آمد مسلمان شد و این قصیده انشا کرده بر آنحضرت خواند شعر بانت سعاد فقلبی
الیوم متبول + تا بدینجا رسید که ان الرسول لسیف یستضاء به + مهند من سیوف الله مسلول + نبئت ان رسول الله
اوعدنی + والعفو عند رسول الله مامول + حضرت فرمود باصحاب که ببینید که چه میگوید و گویند که آنسرور خوشوقت
شده برده بر سبیل جایزه در وی پوشانید و اسلام وی قبول کرد و سال نهم از هجرت بود دهم وحشی قاتل حمزه بود

ومسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل او در روز فتح مکه بگریخت و بطرف طایف رفت و در آنجا می بود تا زمانی که اهل
طایف نزد خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوة والتسلیمات می رفتند همراه ایشان بمجلس آن سرور در آمد و گفت اشهد ان
لا آله الا الله و محمد رسول الله حضرت فرمود که تو وحشی هستی گفت آری فرمود بنشین و کیفیت قتل حمزه با من تقریر
کن بعد از آنکه کیفیت قتل حمزه را بعرض رسانید فرمود که دیگر در برابر من میا وحشی گوید که هرگاه با آنحضرت ملاقی میشدم
از وی پنهان میگشتم و در زمان خلافت امیر المومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه که مسلمانان بجنگ مسیلمه کذاب میرفتند
من با ایشان موافقت نمودم و همان حربه که حمزه را شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم بر سینه اش آمد چنانکه از پشتش
بیرون رفت و متعاقب مردی از انصار بیامد و شمشیر بر سر وی زد ندانستم که بضرب حربهٔ من یا بزخم تیغ او کشته شد ولیکن
شنیدم زنی از بالای بام می گفت که بنده سیاهی مسیلمه را بکشت و منقول است از وحشی که گفت قتلت خیر الناس
فی الجاهلیة و قتلت شر الناس فی الاسلام و در روایت دیگر در کیفیت ایمان وحشی چنین آورده اند که ابن عباس
گوید رضی الله عنه که وحشی نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام حقتعالی بشنوم حضرت
فرمود صلی الله علیه و سلم که آن میخواستم که چشم من بر تو افتد بی آنکه طالب ایمان باشی ولیکن چون طالب ایمانی امانت دادم
تا کلام حقتعالی بشنوی در روایت است که آنحضرت علیه الصلوة والسلام این آیت بروی خواند که ان الله لا یغفر ان یشرک
به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی گفت که مغفرت بمشیت بازبسته شد نمیدانم مرا خواهد یا نخواهد که بیامرزد غیر
ازین باید تا آشتی کنیم بازآیت آمد که والذین لا یدعون مع الله الها آخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق
ولا یزنون الآیة توبه من قبول کند باز جبرئیل علیه السلام آیه آورد که الا من تاب و آمن و عمل صالحا جواب داد که بعد
از توبه عمل صالح شرط کرده است ایمان را ضامن می شوم ولیکن عمل صالح را ضامن نتوانم شد و شاید بتقدیم رسانم
و شاید نتوانم باز جبرئیل علیه السلام آمد که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب
جمیعا انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت دیگر هیچ عذری و قیدی نماند فی الحال مسلمان شد و ایمان وحشی بطریق دیگر منقول
رسیده و تعرض جمیع روایات را درین کتاب محل نیست والله اعلم یازدهم عبدالله بن الزبعری بود و وی
از شعرای عرب بود و پیوسته رسول را صلی الله علیه و سلم هجو میکرد مشرکان را بر حرب مسلمانان تحریض مینمود روز فتح
چون شنید که مسلمانان خون او را هدر ساخته اند بگریخت و بطرف نجران رفت و بعد از چند وقت که در آن ناحیه بود از
معاملات جاهلیت پشیمان شد نور اسلام در دل وی پرتو انداخت و متوجه حضرت سید المرسلین شد صلی الله علیه و سلم و چون حضرت
علیه الصلوة والسلام وی را از دور بدید گفت ابن الزبعری است نزدیک رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله

گواهی میدهم که خدا یکیست و تو رسول وی و الحمد لله که حق تعالی مرا باسلام هدایت نمود یا رسول الله تقصیر بسیار دارم
بسبب بی ادبی نسبت بملازمان تو کرده ام و اکنون از همه پشیمان آمده ام حکم تراست فرمود الحمد لله الذی هدیک
الی الاسلام و بدانکه اسلام تدارک می نماید گناهان گذشته را اما زنانیکه در زمان فتح مکه حکم بقتل ایشان وارد گشته اول
هند بنت عتبه زن ابوسفیان بود و قصه ایذای وی مر حضرت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم شهرتی دارد و حمزه و سایر
شهدای احد را بدلالت وی مثله ساختند و مضغ جگر حمزه و غلوی وی در کفر شهرتی دارد القصه بعد از فتح آن وقت
که آنحضرت بیعت می کردند نقابی بر روی بسته در میان زنان بناشناخت بصحبت آنحضرت آمد و مسلمان شد بعد از ان
نقاب از روی بکشاد و گفت منم هند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که چون مسلمان شدی خوش آمدی هند گفت بخدا
یا رسول الله که پیش از این در روی زمین اهل هیچ خیمه خواری آن نزد من دوستر بودی از خیمه تو نبود و اکنون نیست
هیچکس از اهل خیمه که عزت آن نزد من دوستر باشد از خیمه تو آنحضرت فرمود برین نیز زیادت خواهد شد بعد از ان با
زنان گفت که بیعت کنید با من بر انکه هیچ چیز را با خدا شریک نسازید و فرزندان خود را مکشید و دزدی و زنا مکنید
هند درین محل گفت آیا زن آزاد دزدی و زنا کند و گویند هند چون بخانه خویش رفت هر بتی که داشت بشکست
و گفت ما از شما در غرور و فریب بودیم و دو بزغاله بسم هدیه برای حضرت فرستاد و عذر خواهی نمود و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم دعای برکت در گوسفندان وی فرمود و ببرکت دعای رسول صلی الله علیه وسلم حق تعالی
در گوسفندان وی برکت کرامت فرمود و هند می گفت هذا من برکت رسول الله
صلی الله علیه وسلم دویم و سیم فرتنا و قریبه که دو کنیزک ابن خطل بودند و هجو رسول صلی الله علیه وسلم میگفتند
قریبه کشته شد و فرتنا بگریخت و بناشناخت خود در حضرت رسانید و مسلمان شد تا ایام خلافت امیر المومنین
عثمان رضی الله بماند چهارم ارنب کنیزک ابن خطل بود هم در آن روز کشته شد پنجم ساره مولاة بنی المطلب و نزد
بعضی اهل سیر او بود که مکتوب حاطب بقریش می برد و مرتد شده بمکه آمده و در روز فتح مکه بدست علی مرتضی مقتول
شد کرم الله وجهه ششم ام سعد و ویرا نیز بکشتند اما واقعاتیکه در ایام توقف آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بوقوع رسیده در مکه متبرکه واقعه اولی نقلست که در روز دویم فتح مکه جنیدبن الادلع از هذیل بمکه در آمد و خراش
بن امیه کعبی شمشیر در شکم او فرو برد چنانچه امعا و احشاء وی فرود آمد ساعتی پشت بر دیوار نهاده در رفت تا آخرت آورد
چون خبر بآنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید از این خبر بکلی بر آشفت خطبه بکمال فصاحت و بلاغت بخواند بعد تحمید خدای تعالی
تقدس حرام گردانیده است روزی که زمین و خورشید و ماه آفریده است و تا روز قیامت حرام است هر بنده مومن

که سجده استیلی ایمان دارد و حلال نیست که در مکه خون ریزد و لقطه آن بردارد مگر کسی که دایم تعریف کند و هیچ مسلمان
را روا نیست که درختان مکه را ببرد و گیاه آنرا برکند بعد از آن تعرض رسانند و اگر کسی گوید که خون ریختن در مکه حلال است
زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم در آنجا قتال کرده و خون ریخته شما با او بگوئید که پیش و بعد ازین بر هیچکس حلال نبوده
و نخواهد بود و بر من نیز حلال نبوده مگر آن یک ساعت از روز و بعد از آن حرمت حرم بحال خویش بازگشت
ای معشر خزاعه دست از قتل باز کشید و حکم کردم که دیت این مقتول را بدهید و اگر بعد ازین کسی را بکشید وارثان
کشته مخیر باشند میان قصاص و دیت و از سعد بن المسیب مرویست که بنو کعب را امر فرمود تا صد شتر برای دیت آن مرد بدادند
و آن ساعت که قتال بر آنحضرت حلال گشت آن ساعت بود که جماعت اوباش قریش هم باشارت قریش مجتمع گشته
نیران قتال را اشتعال میدادند لاجرم سلطان انبیا علیه الصلوة والسلام سپاه نصرت شعار را اجازت داد که دست
جلادت از آستین شجاعت بیرون آوردند و بعد از آن معروض ضمیر عالم آرای گردانیدند که قریش هلاک شد حکم فرمود که
دیگر تیغها را در نیام کنند و دست از کشتن باز داشتند مگر خزاعه که آن قبیله تا نماز دیگر مجاز و مختار بودند که هر کرا
از بنی بکر که دست یابند اگر خواهند بقتل رسانند و واقعه دیگر از جمله قضایا که در حین توقف در مکه بوقوع پیوسته
آن بود که خالد بن الولید را رضی الله عنه با سی سوار بجهت تخریب بتخانه عزی بجانب نخله فرستاد و خالد بعد از قطع
منازل آن دیار رسید بتکده را خراب از بن و بیخ در هم کند و بازگشت و قصه معروض حضرت گردانید حضرت پرسید
که در آن موضع هیچ چیزی دیدی گفت نی فرمود عزی را هنوز منهدم نساخته خالد رضی الله عنه خشمناک
بازگشت و چون بآنجا رسید از سر غضب شمشیر کشید و تفحص احوال عزی بر دست ناگاه زنی دید سیاه اندام و برهنه
گیسو بالیده سوی خالد شمشیر آخته بطرف او تاخته گفت کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد اهانک و از غایت
غضب بتیغ تیز آن زن را دو نیم ساخته و از آن موضع معاودت نموده صورت حادثه را بعرض رسانید حضرت
علیه الصلوة والسلام فرمود که عزی آن بود دیگر در بلاد شما عزی نپرستند و واقعه دیگر سعد بن زید اشهلی را
به بتخانه منات بمشلل فرستاده با بیست سوار تا آن بتخانه را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان
بوده خراب کند و سعد چون به بتخانه منات رسید زن سیاه ژولیده موی دید که از آنجا بیرون آمد و دست
بر سینه میزد و نوحه میکرد و سعد بیکضرب شمشیر او را بکشت و بتخانه را ویران کرده بخدمت سید علیه الصلوة والسلام
بازگشت و واقعه دیگر خالد بن الولید رضی الله عنه بعد از مراجعت از نخله مامور شد که بجانب یلملم عزیمت نماید
و تحقیق حال خزیمه نماید و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را که موسوم بود بفاکه بن مغیره و عوف

پدر عبدالرحمن را بقتل آورده بودند و سبب آنکه ایشان از تجارت یمن باز گشته به یلملم رسیدند و بنی خزیمه بطمع مال مرد را
بقتل آوردند و اموال ایشان را تصرف نمودند و چون خالد بن الولید با سیصد و پنجاه کس از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک
منازل بنی خزیمه رسیدند آن جماعت خبردار شدند از روی حزم و احتیاط سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند خالد از ایشان
پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلمانانیم که بمحمد ایمان آورده ایم صلی الله علیه وسلم خالد گفت پس چرا سلاح
پوشیده اید و در برابر من آمده اید گفتند میان ما و طائفه از عرب عداوتیست ما گمان بردیم که شما از آن قبیله اید و این
عذر در محل قبول نیفتاده خالد گفت اسلحه خود را از خود دور دارید و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند بعد از آن
خالد فرمود تا دستهای یکدیگر بر کتف ببستند و هر یکی از اسیران را بیاران خود سپرد و شب گفت تا هر کس اسیر خود را بقتل
رساند بنی سلیم اسیران بیگناه خود را کشتند فاما مهاجر و انصار دست از قتل آن فقیران کشیده بشتافتند یکی از بنی خزیمه
بمجلس همایون نبوی صلی الله علیه وسلم آمده صورت حادثه را معروض داشت و در روایتی آنکه چون بنو خزیمه بفرمان خالد
سلاح بنهادند خالد در ایشان تیغ نهاده قریب بسی کس از آن قبیله بکشت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم صورت حال معلوم فرمود خالد بن الولید جماعتی را که کشته ایشان در اداء جمعه و جماعت قیام می نموده اند
برخواست و دستهای فرخنده بقبله دعا آورد و دستهای مبارک برداشته سه نوبت گفت اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد آنگاه
مالی خطیر همراه امیرالمومنین علی کرده رضی الله عنه جهت دیت قتلی و عوض اموال تلف بنی خزیمه بایشان فرستاد تا
سهوی که از خالد بن الولید صادر شده بود تدارک نماید و بر جراحات آن بیچارگان مرهمی نهد و امیرالمومنین علی کرم الله وجهه
بموجب فرموده عمل نموده بنی خزیمه را خشنود گردانید و رسول صلی الله علیه وسلم بعد از مراجعت امیرالمومنین علی از نخله
و استماع استرضای بنی خزیمه بعد از شفاعت صاحبان خون و درخواست اصحاب از خالد عفو فرموده بر سر رضا آمدند
گویند عبدالله نامی در لشکر بود و جوانی اسیر از بنی خزیمه بادسپرده بودند آن جوان از عبدالله التماس نمود که مرا
بخیمه از خیمهای ایشان گذارد عبدالله ملتمس جوان را مبذول داشته همراه آن جوان بخیمه رامد و با زنی از زنان قبیله
سخنی چند گفت و بیتی چند بروی خواند و آن عورت جواب آن داده عبدالله مر او را بلشکرگاه خالد آورد و
اتفاقاً آن جوان بفرمان خالد مقتول گشت آن زن آمده خود را بر بالای او افگنده و نعره میزد تا جان بحق تسلیم
نمود و این صورت را اهل سریه بعد از مراجعت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عرض کرد حضرت با ایشان گفت
اما کان فیکم رجل رحیم یعنی در میان شما مرد رحیم دل نبود که بر درد دل آن سوختگان ببخشاید بیت تو بر عاشق اگر
رحمی نیاری + از آن باشد که معشوقی نداری + بگو هی عشق اگر پایت گذاری + ز محبوب آیت هردم نشانی +

چو در عشق خودت یکرنگ بینید + بیار غم دلت یکرنگ بینید + چنان با تو در آمیزد بیاری + که اینها از تو نقش دیگر بینید +
تو گر یک جان فشانی در غم او + هزاران جان بهتر در ره او + **واقعه دیگر** از وقایع همین سال غزوه حنین است ارباب
اخبار نبوی و اصحاب آثار مصطفوی صلی الله علیه وسلم در مصنفات خود چنین آورده اند که چون فتح مکه بتوفیق آله
جل و علا میسر شد و حضرت جلال خداوندی جل ذکره دوستان و ملازمان خود را بدولت و سلطنت صوری و معنوی
بذروه علای مقاصد عزوه و تقی مطالب رسانید و لله الحمد والمنه که قبائل عرب در اطاعت در آمدند و کمر انقیاد بر میان
بستند الا دو قبیله هوازن و ثقیف و بعد از اعلای اعلام اسلام این دو قبیله که نام با یکدیگر مشورت کردند که اینک محمد
علیه الصلوة والسلام بر قریش ظفر یافت و چون خاطر او از مهم ایشان فارغ شد محتمل که متوجه ما گردد مصلحت آن است
که پیش از آنکه لشکر بیاراید و بطرف ما آید ما لشکر کشیده بر سر او رویم و بعد از قرار جنگ زمام اختیار خود بقبضه اقتدار مالک
بن العوف النضری که جوانی بود بجود و سخا مشهور و از میان قبیله عوف به بعضی از کمالات ممتاز و بروایتی امیر هوازن
مالک بن عوف نصری بود و پیشوای ثقیف کنانه بن عبد یالیل ثقفی و گویند قارب بن الاسود بود پس ساخته جنگ کردند
بعزم جنگ با رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند و بعضی احیا که با آن دو قبیله قرب جوار داشتند مانند نصر و جشم و غیر
ایشان نیز موافقت کردند و از هوازن همین کعب و کلاب تخلف نموده بودند و جمعی کثیر از قبایل نامدار عرب که
بکثرت استعداد آراسته بودند متوجه شدند و گویند سی هزار مرد بود که بر محاربه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میان
بربستند و از بنی جشم درید بن الصمه که برای و تدبیر در میان قوم از همه ممتاز بود و عمر دراز در تجاریب روزگار
گذرانیده چنانچه گویند صد و شصت سال عمر وی بود و چشم جهان بینش مکفوف گشته با خود از برای تیمن و تبرک همراه
بردند چون باوطاس رسیدند درید گریه اطفال و آواز زنان و حیوانات شنید پرسید که اینچه آوازهاست که
بگوش من می آید گفتند مالک بن عوف اهل و عیال و امتعه و اموال لشکریان با خود آورده درید مالک را طلبید
و استفسار این امر نمود گفت سبب آوردن اینها آن بود که سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقان و بیم مفارقت
ایشان در هنگام جنگ اهتمام نمایند و راه فرار بر ایشان بسته گردد درید گفت این رای است ناصواب زیرا که اگر محل
متقاضی گریز باشد هیچ چیز مرد را از آن باز ندارد و اگر دولت همراه است مرد مبارز نیزه گذار خواهد ساخت و اگر ظهور
عکس شود بغیر از فضیحت و خجالت دیگر چیزی یادگار از تو نماند آنگاه گفت کعب و کلاب کجا اند که از ایشان خبری
نمیشنوم گفتند که ایشان بلشکر نیامده اند گفت غاب عنکم الجد والجهد یعنی جهد و کوشش از شما دور است اگر آفتاب
دولت شما بر آسمان سعادت طالع بودی کعب و کلاب از شما غایب نبودی و کلاب شما نیز نیامدی و بعضی از

از ملامتها با ایشان نمود بعد از آن با مالک گفت که صواب چنان می نماید که زنان و فرزندان و اموال لشکر یان را در حصن حصین و قلعه متین محفوظ و مضبوط گردانی و خود با سواران جرار و مبارزان شمشیر زن نیزه گذار روی بمیدان جنگ آری مالک نصیحت درید را قبول ناکرده حمل بر خرافتش کرد و گفت پیر شده و عقل تو نقصان کرده هیچ سخنی که چه میگوئی درید گفت ای معشر هوازن مالک شما را فضیحت خواهد ساخت و عورات و اطفال و امتعه و اموال شما را بدست دشمن خواهد انداخت و گرد خذلان و خسران بر سر شما خواهد بیخت و شما را گذاشته بحصن طایف خواهد گریخت او را بگذارید و بازگردید مردم را بجهة سخن گفت و شنیدن در میان ایشان بلا شد و ماده اختلاف صورت بست و مردم هوازن فسخ عزیمت نموده در صدد مراجعت درآمدند مالک گفت ای گروه هوازن مگر متابعت من می نمائید فبها والا خود را هلاک میکنم و دست بشمشیر برده از نیام برکشید و سر شمشیر بر سینه خود نهاد که اگر اطاعت من بجا نیارید آورد و تکیه بر شمشیر میکنم تا از پشت من بیرون آید هوازن گفتند که اگر ما طریق عصیان با مالک مسلوک داریم او از حمیت خود را خواهد کشت و درید بن الصمه که مردی پیر و عاجز و نابینا است لایق امر ریاست نیست کسی ... نمی دانیم که سزاوار این کار باشد بنا بر آن از درید اعراض نموده با مالک اتفاق کردند و متوجه حنین شدند بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از توجه مخالفان آگاهی یافت عبدالله بن ابی حدرد اسلمی را بجانب ایشان فرستاد تا خبر تحقیق بیارد و فرمان داد که تا سپاه نصرت پناه تهیه اسباب قتال اشتغال نمایند و عتاب بن اسید را بخلافت تعین نموده بقولی دوازده هزار کس که ده هزار از لشکر خاصه بودند و دو هزار از طلقاء مکه و بروایتی با شانزده هزار مرد روی بحنین نهادند و درین از صفوان بن امیه طلب ... داشت صفوان گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم بغصب میستانی یا بعاریت آنحضرت فرمود که بعاریت و صفوان زره ها را بر شتران خود بار کرده نزد آنحضرت فرستاد و عبدالله بن ابی حدرد بموجب فرموده بمعسکر مخالفان رفته بازآمد و آنچه مشاهده کرده بود از کثرت رجال و بسیاری اسلحه و اموال ایشان معروض رای همایون گردانید حضرت صلی الله علیه وسلم تبسم کرده فرمود که امید چنان است که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد و نقلست که مالک بن عوف سه کس بتجسس حال لشکر اسلام نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده ترسان و لرزان پیش او آمدند مالک سبب اضطراب پرسید گفتند چون بلشکر محمد صلی الله علیه وسلم رسیدیم مردان سفید پوش دیدیم بر اسبان سوار که هرگز مثل ایشان هیچکس ندیده بود ما اکنون مصلحت چنان می نماید که بازگردی که اگر این سپاه بجای ... ملاقات کنند با ایشان نیز آن رود که با ما رفته و صورت سبب انهزام ایشان گردد مالک با ایشان ...

و سر زنش ایشان بگشاد و ایشان را مبالغه تمام نمود تا همچنین پیش مردم لشکر نگویند و از آشنا و بیگانه پنهان
دارند و دیگری بجاسوسی فرستاد با وی نیز همین ماجرا رفت که با یاران گفته بود و او هم همان گفت که ایشان گفته بودند
و با وجود این مالک و همچنان بر تعصب و تمرد خود اصرار مینمودند که منقول است چون لشکر اسلام مرتب و مکمل گشتند و بکثرت
عدد و عدت آراسته و شوکت عدد ایشان بسیار بود یکی از اصحاب گفت و گویند امیر المومنین ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه که با
سلمة بن سلامة بن وقش میگفت که امروز ما بجهت قلت مغلوب نخواهیم گشت و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بشنید ازین سخن کراهت آمد آنحضرت را تا گویند که آن انهزام و شکستی که در ابتدا بلشکر اسلام رسید از شومی همین سخن
بود که بکثرت عدد خود نازیده بودند تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدد و عدت نیست بلکه بمدد الهی است سبحانه و
تعالی خواه لشکر قلیل و خواه لشکر کثیر و آیه کریمه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم
شیئا بیان همین معنی فرموده آورده اند که مالک بن عوف پیش از وصول اهل اسلام بوادی حنین در آمده و لشکر
را در کمینگاهها نشانده وصیت آن کرد که چون مسلمانان غافل درین مضیق در آیند شما بیکبار حمله آورده ایشان را
تیرباران کنید و پیغمبر صلی الله علیه و سلم وقت سحر بود که تعبیه لشکر خویش نموده علمی با میر المومنین عمر بن الخطاب داد
رضی الله عنه و دیگری بمرتضی علی کرم الله وجهه دیگری بسعد بن ابی وقاص رضی الله عنه و همچنین هر قبیله از قبایل
عرب را بلوای خاص اختصاص فرمود و چون گذر تنگ بود سپاه اهل اسلام فوج فوج از طرق متعدده بوادی حنین در آمدند و
مخالفان از کمینها فرصت نموده بیکبار بر مسلمانان حمله کردند و تیراندازان جلد تیر بجانب اهل اسلام فرو ریختند
مقدمه لشکر خالد بن الولید رضی الله عنه روی بفرار آوردند و نو عهدان که در اسلام عنقریب در آمده بودند متابعت
خالد بن الولید نمودند چه اکثر ایشان سلاح نداشتند دیگر تفرقه در میان لشکر اسلام بمرتبه واقع شد که بیش از معدود
چندی پیش آنحضرت نماندند و از جمله دلاوران که آنروز ثبات قدم نمودند مرتضی علی بود و عباس و عبدالله مسعود و
ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب و اولاد جعفر و ربیعه و پسران عباس قثم و فضل و اسامة بن زید و برادر مادری او
ایمن بن ام ایمن رضوان الله علیهم اجمعین که محافظت آنحضرت می نمودند و حضرت نبوی چون دید که اصحاب بمقتضای
الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین عمل می نمایند خواست که ایشان را بر خوانده فاصبر نفسک کما صبر اولوا العزم
من الرسل تسکین دهد نه بر محاربت مصابرت نماید بر استر سفید سوار در عقب مردم میراند و میگفت یا انصار الله و انصار
رسوله من عبده و رسول خدا ایم و بر دیگر می فرمود الی این یا ایها الناس اصحاب مهم را چنان بفرار قرار داده بودند
که بندفات تعجیل می بسی نگاه نمیکردند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم استر خود را بتعجیل میراند تا بجانب مخالفان برود

ابوسفیان بن الحارث عنان استر گرفته و عباس رضی الله عنهما رکاب فلک فرسای را اخذ نموده مانع می آمدند
و آنحضرت سیفرمود که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب نقل است که هر کس از جماعت علما که جهت تعرض آن
حضرت توجه نموده گشته میشتند و روایتی است که آنروز چهار کس پیش آنحضرت بیش نماند سه از بنی هاشم امیر المؤمنین
علی و عباس رضی الله عنهما پیش روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نگاه میداشتند و ابوسفیان عنان استر و عبدالله بن
مسعود طرف چپ محافظت می نمود و در روایتی است که آنحضرت تنها ماند که و بادی هیچکس نبود و در روایتی
هست که زیاده از چهار بودند چنانچه عنقریب گذشت و سخن بجای رسید که نو عهدان در اسلام که هنوز سینه بر کینه
ایشان از جهة کشته گشتن تمام پاک نگشته بود سخنان بر طریق مراد اهل عناد میگفتند چنانچه یکی میگفت امروز آن روز
هست که سحر باطل شود و دیگری صفوان بن امیه گفت که بشارت باد ترا که محمد و اصحاب وی گریختند صلی الله
علیه وسلم و رضی عنهم صفوان در جواب وی گفت اسکت فض الله فاک لان یرتبنی من رجل من قریش
احب الی من ان یربنی رجل من هوازن خاموش باش که حق تعالی دهان ترا بشکناد اگر مردی از قریش
مالک و متولی امر من باشد مرا خوشتر می آید از آن شخص که از هوازن بر من حاکم باشد از شیبة بن عثمان بن
ابی طلحه روایت کنند که گفت چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بطرف حنین روان شد من موافقت نمودم بنیت آنکه در
روز جنگ فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود از آنحضرت بکشم چون تلاقی فریقین دست داده فرق اهل
اسلام روی بگریز آوردند شیبه میگوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم از مرکب خویش فرود آمده تهیه اسباب
خود ساختگی می نمود چون از مرکب فرود آمدم و قصد آن کردم که از دست راست آنحضرت در آیم عباس بن عبد المطلب
را دیدم چون سد سکندر با زرهی آهن سفید چون نقره خام محافظت آنحضرت علیه الصلوة والسلام ایستاده گرد
از جبین مبین آنحضرت پاک میکرد نتوانستم که انجا دست بردی نمایم خواستم که از طرف دست چپ در آیم در آنحال
دیدم ابن عم او ابوسفیان بن الحارث بر طرف یسار او ایستاده سلح گفتم از اینجانب هم میسر نخواهد شد آنگاه
از عقب او در آمده خواستم که تیغ خود را کار رسانم ناگاه دیدم که زبانهٔ آتش تمام مانند برق ظاهر شد میان
من و او حجاب شد و خیانت در گمان من آمد که قریب بآنجا رسید که مرا بسوزد و از کمال خوف انگشت بر دیده نهادم
ناگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمن التفات نموده فرمود یا شیبه ادن منی چون بموجب فرموده
قیام نمودم دست مبارک بر سینهٔ من فرود آورده گفت اللهم اذهب عنه الشیطان و سوگند که در آن وقت
آنحضرت نزد من دوست تر شده بود از گوش و چشم من نگاه باشارت آنحضرت با کفار مقاتله آغاز کردم

واگر دران ساعت پدرم در قید حیات بودی بعداوت رسول صلی الله علیه وسلم با من در قتال درآمدی البته شمشیر
را بر وی حکم میساختم و با کافران آغاز جنگ کردم و خدا امید به که دوست میداشتم که نفس خود را فدای نفس
او سازم و بعد ازان استر آنحضرت را پیش آوردند و سوار شد و بجانب دشمن توجه نمود و ایشان هزیمت نموده
متفرق گشتند و حضرت علیه الصلوة والسلام بخیمهٔ خویش مراجعت نمود و من هم در آمدم تا روی مبارکش را
ببینم و غرض از در آمدن جز این نبود که بمطالعهٔ جمال او مشرف شوم آن سرور فرمود که ای شیبه آنچه خداوند تعالی
بتو داده بهتر بود ازانچه تو بنفس خویش میخواستی و هرچه در ضمیر من بود بگفت ازان چیزها که هرگز با کسی اظهار نکرده
بودم لاجرم گفتم اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله بعد ازان گفتم استغفر لی گفت غفر الله لک آورده اند
که چون صحابه در حین حرب متفرق گشتند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم با یکچند معدود که همراه آنحضرت
بودند با صحیح روایات تنها بماندند حضرت صلی الله علیه وسلم اشارت بعباس فرمود که ای عباس یاران را بخوان
باین طریقه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة یا اصحاب سورة البقرة و عباس رضی الله عنه که جهوری الصوت و بلند آواز
بود بموجب فرموده آواز برکشید اصحاب که آواز عباس شنیدند از اطراف و جوانب لبیک گویان بخدمت سید عالم
صلی الله علیه وسلم شتافتند و آنسرور را بسلامت یافتند و اول گروهی که بسعادت تقبیل رکاب فلک فرسای آنحضرت
مشرف گشتند عصابه بودند از انصار حضرت از ایشان پرسید که با شما دیگری هست گفتند نی یا رسول الله لیکن
اگر ببرکت التفات میری و از خدمت تو باز نمیمانیم و جان نازنین در قدم تو می افشانیم و بعد ازان نصرت الهی
قرین حال آن سپاه نصرت انتباه گشت چنانچه ایزد تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید میفرماید ثم انزل الله سکینته
علی رسوله وعلی المؤمنین وانزل جنودا لم تروها الآیة نقلست که چون عباس بفرمان آنحضرت آواز برداشت
و اصحاب را بخواند یاران که در اقطار و اکناف آن بیابان منتشر بودند چون آواز عباس شنیدند بر صوت آواز
چون تیر بجانب حضور خویش شتابان گشتند باین طریقه تا قریب صد کس جمع آمدند و از سر وثوق حمله بر مشرکان
آوردند و آنحضرت باین کلمه تکلم فرمود الآن حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد و نیران قتال اشتعال یافت
بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از استر فرود آمدند و مشتی خاک برگرفته بجانب کفار انداختند و بروایتی
آنکه اشارت بمرکب فرمود فی الحال استر بخسپید تا آن حضرت قبضهٔ از خاک برداشته بجانب دشمنان انداخت و بر زبان
مبارک راندند که شاهت الوجوه و هیچ دشمن نماند از هوازن الا که چشم و دهان او از آن خاک پر شد و در روایتی
آنست که بیخیان سواره از امیر المؤمنین علی مشتی خاک بستاند و بروایتی از عباس بجانب دشمنان افگند و فرمود

انهزموا ورب محمد و بروایتی فرمود اللهم انجز لی ما وعدتنی و بروایتی این دعا بخواند که اللهم لک الحمد والیک المشتکی وانت المستعان جبرئیل علیه السلام بآنسرور گفت که یا محمد امروز که ترا تلقین فرموده حقتعالی کلماتیکه بموسی تلقین فرموده بود در حین انفلاق بحر از برای او و صحابه جابر بن عبدالله انصاری گفت رضی الله عنهما که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن مشت خاک و سنگریزه از کف مبارک خود بیرون پاشید آواز آن سنگریزه‌ها در گوش من چنان بود که مینمود که از آسمان در طشتی میریزد و کریمهٔ ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و لیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا ناظر باین قصه است نقلست که هر سنگی و درختی که دران جنگگاه بود در نظر مخالفان سواری مینمود که گوید در طلب ایشان بود و جبیر بن مطعم روایت کرده اند که گفت دران حین که لشکر اسلام تیغها از نیام بیرون کرده روی بکفار نهادند دیدم که از آسمان چیزی بر مثال گلیمی سیاه پیدا شد و در میان قوم افتاد نگاه کردم مورچهای سیاه بود که دران صحرا منتشر شد و تمام وادی ازان مملو گشت و مرا هیچ شک نماند که فرشتگان بودند که در نظر مخالفان مینمودند بعد ازان دیدم که هزیمت بر هوازن افتاد و اصحاب حضرت شعار معدلت دثار بر عساکر مخذولهٔ کفار یکبار غالب آمدند و ارباب شقاق و نفاق مغلوب گشتند و سعید بن جبیر گوید رضی الله عنه که حقتعالی دران جنگ بمدد رسول خود صلی الله علیه وسلم پنجهزار فرشته فرستاد تا بعضی از مردم آن لشکر از اقصای عرب گفتند که کجا شدند آن مردان که بر اسپان ابلق سوار بودند و جامهای سفید در بر داشتند و قاتلان لشکر ما ایشان بودند و از مالک بن اوس روایت کرده اند که گفت چندکس از مردم در جنگگاه حاضر بودند حکایت کردند که دران زمان که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مشت سنگریزه بجانب ما انداخت هیچ فردی نماند از ما که چشم وی پر نیامد و دلهای ما در طپیدن آمد و قلق و اضطراب عظیم بر ما استیلا یافت و در میان زمین و آسمان جمعی مردان سفیدپوش دیدیم بر اسپان ابلق سوار که علاقهای سیاه بر دو کتف گذاشته بودند و ما را قدرت و مجال آن نبود از غایت دهشت که تیز در ایشان نگریم نقلست که در روز حنین شخصی از مشرکان ابوجرول نام بر اشتری سوار روی بمسلمانان نهاده و او شجاعی بود سفاک و بیباک عظیم الجثه و طویل القامة که هیچکس از مبارزان عرب پای در معرکهٔ او ننهادی و در برابری دست جرأت از آستین جلادت بیرون ننهادی و این ابوجرول از سر تهور و غرور رجزی میخواند و مبارز میطلبید و اصحاب کرام در محاربهٔ آن کافر بی احترام توقفی مینمودند که ناگاه غضنفر بیشهٔ هیجا علی مرتضی کرم الله وجهه متوجه ابوجرول شد و بزخم تیغ آبدار دمار از نهاد آن بدبخت خاکسار برآورده بجهنم فرستاد چنانچه اهل اسلام از ملاحظهٔ این صورت مستظهر و قوی دل گشتند و مشرکان خوار و نگونسار شدند

عدد قتلای غزوه حنین و ذکر غنایم ایشان و چهار کس از سپاه اسلام بفر شهادت رسیدند و هفتاد کس
از مخالفان براه دوزخ پیش گرفتند و هوازن و ثقیف با قبح وجهی روی از معرکه تافتند و در آن روز از مال
غنایم شش هزار برده و بیست هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست ارباب اسلام و اصحاب
پیغمبر علیه الصلوة والسلام افتاد و از ظهور این فتح غیبی و امداد عساکر لاریبی بسیاری از ارباب نفاق و اهل شقاق
بحلیهٔ ایمان متحلی شدند و در دایرهٔ متابعان حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم درآمده [illegible]
و چون بتجدید عنایت الهی نصرت و حمایت کماهی قرین اصحاب ظفر انتساب گشت مخالفان به سه فرقه گشتند طایفه
با مالک بن عوف گریزان بطایف رفتند و بعضی طایفه نهادند و گروهی بطرف بطن نخله گریختند و زمرهٔ بجهت صیانت مالی
بوادی اوطاس رفتند و بآن جانب شتافتند و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم ابو عامر اشعری را با جماعتی که زبیر بن العوام
و ابو موسی اشعری برادرزادهٔ ابو عامر مذکور و سلمة بن الاکوع رضی الله عنهم اجمعین از آن میان بودند در عقب
گریختگان بجانب اوطاس فرستاد و لشکر اسلام بعد از طی منازل بمخالفان رسیده بقتال و جدال اشتغال نمودند و
ابو عامر که امیر آن سریهٔ خیر البریه بود بفر شهادت فایز گشت و در کیفیت شهادت وی روایات وارد و در اصح آنکه
ابو موسی گفت برادرزادهٔ ابو عامر رضی الله عنهما که چون بمحاربه و مقاتله اوطاسیان پرداختیم و با دشمنان بجنگ در
پیوستیم در اثنای حرب مردی از بنی جشم تیری بر زانوی ابو عامر زد چنانچه تیر در آنجا نشست من پیش وی رفتم و او
گریست گفتم این تیر بجانب تو که انداخت وی قاتل خود را بمن نمود از عقب وی رفتم و او بگریخت آخر گفتم شرم
نداری که میگریزی و در مقابله مقاتله در نمی آیی بایستاد و شمشیر بر یکدیگر کشیدیم آخر الامر او را بقتل رسانیدم
و نزد ابو عامر آمدم و او را از قتل صاحب او خبر کردم مرا گفت تیر را از زانوی من بکش بکشیدم خون از جراحت وی
مانند آب روان شد چون حال بر آن منوال دید طمع از حیات خود ببرید و گفت ای برادرزاده من سلام من بپیغمبر
صلی الله علیه وسلم برسان و از آن حضرت استدعا کن تا از برای من از حق تعالی طلب آمرزش کند و امارت لشکر را
بمن تفویض فرمود و حق تعالی بدست من آن فتح میسر گردانید و ابو عامر بعد اندک زمانی از دنیا نقل کرد و چون نزد
حضرت صلی الله علیه وسلم معاودت نمودم و در خانهٔ آن سرور در آمدم بر سریری تکیه کرده بود که از لیف خرما
بافته بودند و آن در پهلوی مبارک وی اثر کرده بود قصه لشکر و پیغام ابو عامر و استدعای او عرض کردم
آن حضرت صلی الله علیه وسلم آب طلبیده وضو ساخت و دو رکعت نماز بگذارد و بعد از آن دستهای مبارک برداشت
چنانچه سفیدی زیر بغل وی را دیدم و دعا نمود که اللهم اغفر لابی عامر واجعله من اعلی امتی فی الجنة من گفتم

یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش فرمائی دعا فرمود اللهم اغفر لعبد الله قیس ذنبه وادخله یوم القیمة
مدخلا کریما و در محاربه اوطاس بسیاری از قبیله بنو رباب جمله مسلمانان بقتل بدر آمده بودند گفتم یا
رسول الله هلکت بنو رباب حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم اللهم اجبر مصیبتهم نقل است که درید بن الصمة که ذکری
بیشتر گذشته و سردار مشرکان بود بعد از صد و شصت سال عمر در کفر بدست زبیر بن العوام کشته گشته روی
بدرکات جهنم نهاده القصه که لشکر اسلام ازین غزوه شادکام مقرون بصنوف لطایف و احترام با غنایم
بسیار از مواشی و حواشی و خدام بآستانه عالیمقام سید انام علیه الصلوة والسلام بازگشتند و این فتح علاوه
فتوحات دیگر گشته از انجا مراجعت نمودند نقلست که سید عالم علیه الصلوة والسلام امر فرمود تا غنایم حنین را در
موضع جعرانه جمع کنند و مضبوط نگاهدارند تا بوقت فرصت منقسم گردد و منادی را فرمودند تا ندا کرد من
کان یومن بالله والیوم الآخر فلا یغل هر کس از اصحاب که چیزی از غنیمت برگرفته بود بازگردانید حتی
که عقیل بن ابی طالب سوزنی از انجمله برداشته بود و بزوجه خویش فاطمه بنت الولید بن عتبه داده از وی
بستاند و داخل گردانید و زمام ضبط آن اموال و سبایا را در قبضه اختیار بشیر انصاری نهاد رضی الله عنه و از زمره
سبایا یکی شیما بنت حارث بن عبد العزی بود و اصحاب حضرت التماس محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در زمان
بسی با وی خشونت نموده هر چند گفت که من همشیره رضاعی صاحب شمایم یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه
متصرفان امور این قول را مصدق نداشتند تا آنزمان که او را بر شتری نشانده بنظر کیمیا اثر آن سرور صلی الله
علیه وسلم رسانیدند شیما گفت من خواهر رضاعی توام یا رسول الله آنحضرت گفتند صلی الله علیه وسلم هیچ نشانی
در میان هست شیما گفت بعضی از واقعاتی که مرا آنحضرت را بیاد می آمد تقریر کرد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را
شناخت و از برای وی برخواست و ردای مقدس از برای او بگسترانیده او را بر انجا نشاند و قطرات عبرات
بر رخسار همایون راند و از حال حلیمه و شوهرش استفسار نمود شیما گفت مدتهاست که ایشان بدار عقبی رحلت
کرده اند بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را با نعام یک کنیز و سه غلام و جمال و اغنام مخصوص
گردانیده بقبیله او فرستاد روایتست که چون شیما محلی بحلیه ایمان روی بجانب وطن نهاد و بمقصد رسید قوم
و قبیله وی با او گفتند که چرا نمودی تا رسول صلی الله علیه وسلم از سر جرم بجاد درگذرد و این
بجاد شخصی بود از رهط حلیمه و جریمه وی آنکه روزی یکی از مسلمانان را پاره پاره ساخته بود و چون پیغمبر علیه الصلوة
والسلام لشکر ظفر مآل نصرت انجام از عقب گریختگان حنین میفرستاد وصیت فرمود که اگر بر بجاد

دست یابید او را محفوظ و مضبوط گردانید تا نگریزد و سپاه اسلام بموجب فرموده عمل نموده در پی مشرکان
روان شدند و مظفر و منصور باز گشته بجاد را نزد حضرت آوردند و محبوس بود تا روزی که شیما بالتماس قوم
و عشیرت بمنظر کیمیا اثر آنحضرت رسید و ملتمس خویش معروض داشت و حضرت سید المرسلین گناه بجاد را بشیما بخشید
و از بقایای اقربای او استفسار نمود شیما بعرض رسانید که برادر و خواهر و عم من در سلک احیا اند و حضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود که تو باز گرد و با قوم خویش در جعرانه اقامت نمای که من بطایف خواهم رفت و در جعرانه خواهم با شما ملاقات
نمود و اسباب معیشت شما مهیا و مرتب خواهم ساخت و چون حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم در جعرانه با شیما و قوم او ملاقات
نمود اموال و مواشی بسیار بوی و خویشان وی ارزانی داشت **واقعه دیگر** از وقایع سال هشتم از هجرت غزوه
طایف است متصدیان جهد و راخبار و متصدیان ظهور آثار در دفاتر مشکین مجاری چنین مثبت ساخته اند که چون مالک
بن عوف با جماعتی از مشرکان ثقیف و هوازن که از معرکه حنین گریخته بجانب طایف رفته و قبل از محاربه با هوازن
باستعداد قلعه آن و استحکام برج و باره و غیر ذلک پرداخته قوت یکساله آماده ساخته بودند و چون بحصار رسیدند
دروازه ها را بستند و مداخل و مخارج را مضبوط ساختند و دل بر جنگ نهادند و چون کیفیت واقعه معلوم آنحضرت صلی الله
علیه وسلم گشت عزیمت بر فتح آن قلعه مصمم گردانید و رایت فتح بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه داد و ابو عبیده
جراح و خالد بن الولید را رضی الله عنهما با هزار مرد از مردان مردانه علی اختلاف الروایتین بمقدمه لشکر ساخت و بنفس
مبارک از عقب ایشان با کتیبه خضراء متوجه دیار طایف گشت و در راه گذر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقصر
مالک بن عوف افتاد فرمان داد تا آتش در آن زدند بعد از طی منازل و مراحل بمقصد مالک بن عوف رسیده قریب بحصار
نزول اجلال فرمود اهل قلعه تیرباران عظیم کرده بسیاری از مسلمانان را مجروح گردانیدند بیت گران تیر باران چنان
آمدی + بجای نم از ابر خون آمدی + و چون تیر اهل حصار بلشکرگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میرسید
هر چه نمود تا لشکر همایون را در محل رفیعی که اکنون مسجد طایف است بردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم اصحاب
ارباب اقتصاب را بقطع نخیلات و کروم ایشان فرمود چون مردم حصار از این واقعه آگاهی یافتند زبان تضرع و زاری
برگشادند که از برای خدا و از برای رحم ترحم بفرمائی تا این لشکریان از قطع این درختان باز ایستند حضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم که انی ادعها لله وللرحم و در مدت محاصره که بقولی هژده روز بود در بعضی ایام
جنگهای عظیم واقع شد و بسیاری از اصحاب مجروح و زخم دار گشتند و دوازده نفر از اصحاب شربت شهادت
چشیدند و یکی از شهدای طایف عبد الله بن ابی بکر صدیق است رضی الله عنهما و در اوان خلافت

روزی حضرت فرمان فرمود تا شخصی ندا کرد که هر بنده که از حصار بجانب ما فرود آید آزاد باشد و قریب
به بیست مملوک از قلعه بزیر آمده سعادت بساط پابوس دریافتند و حضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را آزاد کرد
و بعد از مدتی که اهل طایف بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم مبادرت نموده ایمان آوردند و مقالید قلعه تسلیم
کردند و التماس نمودند که بندگان ما را بما باز فرست فرمود که ایشان آزاد خداوند جل ذکره هرگز بعبودیت شما
معاودت ننمایند نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شبی در خواب دید که قدحی پر از شیر نزد آنحضرت
آوردند پیش از آنکه تناول فرماید خروسی حاضر شده منقار در آن قدح زد و آن قدح را افگند و شیر تمام بریخت
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صورت واقعه را با صدیق اکبر که در فن تعبیر مهارتی داشت در میان نهاد
صدیق اکبر گفت رضی الله عنه یا رسول الله این واقعه مبنی است از آنکه تو امسال مرخص نیستی که این قلعه را فتح فرمایی
حضرت تصدیق صدیق نموده فرمود که راست گفتی من خواب خود را چنین تعبیر کرده ام آورده اند که خوله منکوحه
عثمان بن مظعون از آنحضرت شنیده بود که قلعه امسال فتح نمیشود با امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه
تقریر کرد امیر المومنین عمر از آنحضرت استعلام آن خبر نموده بعد از رخصت ندای کوچ در داد اهل اسلام اظهار
ملالت کرده گفتند یا رسول الله فتح حصار ناکرده چگونه مراجعت نمائیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که پس
جنگ کنید یاران بپای قلعه رفته پیاده جنگ نمودند و جراحت بسیار یافته بازگشتند و حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم که فردا کوچ خواهیم کرد انشاء الله تعالی و سپاه اهل اسلام خوشدل شده روز دیگر از پای قلعه برخاستند نقلست
که در ایام محاصرهٔ طایف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مرتضی علی را رضی الله عنه با جمعی از اصحاب
مقرر فرمود که در اطراف آن دیار سیر فرمایند و هر بتخانه که ببینند ویران کنند و بتان بشکنند علی مرتضی رضی الله عنه
چون از لشکرگاه بیرون رفتند در راه با طایفه از قبیله خثعم ملاقات کرد از دلاوران و شجاعان ایشان شخصی از آن قوم
که در زور بازو و قوت و دلیری خود اعتماد کلی داشت در میدان در آمده مبارز طلبید و هیچکس از اهل اسلام را یارای آن نبود
که با آن مشرک در مقام مقابله در آید عاقبت الامر علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی عنه آهنگ محاربه او کرد و هر چند
ابو العاص بن الربیع که داماد رسول صلی الله علیه وسلم گفت سزاوار نیست که امیر لشکریان با وجود دیگران تنها به
جنگ کند امیر المومنین از منع او ممتنع نشد و گفت دیگری چون در معرض در نیاید ضرورت تا خود باین امر قیام می
باید نمود فاما اگر چنانچه درین محاربه بقتل رسم تو بعد من سپهسالار باشی آنگاه امیر المومنین علی کرم الله وجهه با آن مخالف میدان
مصاف در آمد و بشمشیر آبدار آن غدار را بدار البوار فرستاد و بتان هوازن و ثقیف را که در آن نواحی

یافت همه را بشکست و رسول صلی الله علیه وسلم بر در حصن طایف انتظار قدوم آنحضرت علی می کشید و چون
سلطان اولیا کرم الله وجهه بخدمت سید انبیا صلی الله علیه وسلم رسید بر روی منور مرتضی علی نظر افتاد تکبیر گفت با او خلوتی
ساخت و با وی تنها راز گفتن آغاز نهاد جابر گوید رضی الله عنه که در هنگام خلوت و مساره نبی با ولی امیر المؤمنین
عمر گفت راز میگوئی یا رسول صلی الله علیه وسلم با علی و با او خلوت می کنی آنحضرت فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجیه یعنی من
بخود با او راز نمیگویم بلکه الله تعالی با وی راز میگوید نقلست که در حین مراجعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشتر
شخصی از لشکریان غزوهٔ طایف پهلوی سر آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنان نزدیک شد که نعل غلیظ وی بساق
مبارک آنحضرت را بیازارد آن شخص میگوید که آنحضرت تازیانه بر پای من زد و گفت دورتر ران که ساق مرا
دردمند کردی چون روز دیگر شد کسی از برای من فرستاد من وهم کرده انتقام واقعهٔ که بود بر دل من قرار یافت
چون بشرف پای بوس آنحضرت یافتم فرمود که تازیانهٔ من بپای تو رسید امروز ترا طلب کردیم تا مکافات آن عوض
بستانی و هشتاد نعجه بمن داد و دیگری از اصحاب می گوید که رسول صلی الله علیه وسلم چون بمنزل قرن رسیدند بر ناقه
قصوی سوار بود و من در پهلوی ناقه میرفتم آنحضرت خواست که تازیانه بر شتر زند از اتفاقات حسنه آن تازیانه
بمن رسید و رسول صلی الله علیه وسلم بجانب من ملتفت شده فرمود که مگر تازیانه بر تو آمد گفتم آری یا رسول الله پدر و
مادر فدای تو باد چون بجعرانه نزول کردیم صد و بیست گوسفند در عوض آن بمن کرامت فرمود و من گوسفند تنها
ما سوی المال اندوخته صاحب ثروت و مکنت شدم والله الموفق **ذکر نزول آنحضرت** صلی الله علیه وسلم در جعرانه
و بیان شمهٔ از عطایای بی کرانه آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وسلم بموضع جعرانه معسکر همایون تعیین فرمود
بعد از آن دست مبارک ببذل مال بگشود تا جمعی از مسلمانان که بمؤلفة قلوب موسوم بودند عطایای ارجمند داد و
که زمانی که نقود غنیمت را نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمع کرده بودند ابوسفیان بن حرب که بامساک شهرتی
داشت فرصت غنیمت شمرده در مجلس همایون حاضر گشت و گفت یا رسول الله تو امروز متمول ترین قریشی و آنسرور
صلی الله علیه وسلم تبسمی فرموده ابوسفیان بتحریک سلسلهٔ طمع نموده گفت ازین اموال چیزی بمن ده چهل اوقیه
باو انعام فرمود و صد شتر دیگر بران بیفزود ابوسفیان گفت پسرم یزید را بعطایا سرافراز گردان رسول صلی الله علیه
وسلم اشارت فرمود تا موازی انعام ابوسفیان به پسرش دادند و هنوز قوت طامعه اش تسکین نیافته گفت
نصیب پسر دیگر بداد ندا ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ
و هم در اوان آشتی آنچه غایت کرم و مروت بود بجای آوردی حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد و همچنین حکیم بن حزام

را صد شتر داد و دید که هنوز میل زیادت دارد صد شتر دیگر بدان بیفزود و هر یک از رؤسای عرب مثل سهیل بن عمرو
و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و اسید بن جاریه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابو جهل و قیس
بن عدی و اقرع بن حابس تمیمی و عیینه بن حصن فزاری صد شتر صد شتر انعام فرمود و هر یک از علای بن جاریه ثقفی و مخرمه
بن نوفل و سعید بن یربوع و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو عامری را پنجاه پنجاه شتر انعام فرمود و علما را درین اختلافست
که این عطایا از خمس بوده یا از مجموع غنایم تحقیق نپذیرفته فرقه بر خمس حمل کرده اند و گروهی از کل و هر کدام بدلیلی تشبث
نموده اند که در سیر مذکورست نقلست که در بلانزده عباس بن مرداس السلمی را چهار شتر داد و عباس از نصیب خود ملول و
محزون گشته از سر غضب ابیاتی چند بگفت و چون آن ابیات مسموع حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گشت ملتفت بجانب
علی بن ابی طالب شده فرمود که ای علی برخیز و زبان وی را از من قطع کن امیر المومنین علی کرم الله وجهه برخواست
و دست عباس گرفته بیرون برد عباس ترسید که زبان مرا خواهی برید امیر المومنین علی فرمود که بآنچه رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود قیام خواهم نمود همچنین می برد او را تا بحظیره اهل رسانید آنگاه امیر المومنین علی مر عباس را گفت
اختیار کن ازین شتران از چهار تا صد عباس گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمید شما و حلیم و چه نیکو خوئید و حلیم
عباس گفت که امیر المومنین علی رضی الله عنه دران زمان با من گفت که رسول خدا صلی الله علیه و سلم تو را چهار شتر
ارزانی داشت و ترا از جمله مهاجرین و انصار انگاشته و از ارباب اخلاص گمان برده و از جمله مخصوصان شمرده
اگر خواهی که از اهل نصرت و هجرت باشی بچهار شتر اکتفا کن و اگر میل داری که در سلک مؤلفه قلوب منتظم گردی صد شتر
بگیر من با امیر المومنین علی گفتم که تو درین چه میفرمائی امیر المومنین علی گفت ترا آن بهتر که بداده خدا و رسول او
خورسند گردی و مال دنیی که ظلیست زایل فریفته و پای بند گردی عباس گوید که یا امیر المومنین علی گفتم بهرچه
تو فرمائی رضا دهم و در امتثال امر تو منت بر جان خود نهم روایتست که چون سید کائنات صلی الله علیه و سلم
این نوع عطایا ارجمند بصنادید قریش و سایر رؤسای عرب انعام فرمود تا دلهای ایشان را الفتی باسلام و
مسلمانی پیدا شود و در باره انصار مثل این لطفی بظهور نه پیوست گویند که انصار ازین معنی اندوهناک شدند
و با یکدیگر میگفتند که این عطایا و عواطف در شان قریش و سایر قبایل ارزانی میدارد و در باره ما هیچ انعام
نمی فرماید و گروهی آنکه گفتند که آنحضرت باهل بیت و عم خود رسیده و خیر ایشان میخواهد و هر جا مشقتی و زحمتی است
ما را بمباشرت آن امر میفرماید و حال آنکه خون مشرکان از شمشیرهای ما می چکید درین سخن شایع شد چون آن
حضرت رسید فرمان داد تا انصار در خیمه مجتمع شدند و غیر از انصار کسی با ایشان نباشد چون بفرموده

عمل نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با امیر المومنین علی رضی الله عنه نزد ایشان رفته بنشست و بعد
از حمد و ثنای باری سبحانه فرمود که ای انصار این چه سخنان است که از شما بمن رسیده و شما قایل این سخن هستید پس
عظمای آن جماعت جواب دادند که یا رسول الله اکابر و روسای ما هیچ نگفته اند اما جوانان ما قایل این حکایات چنانچه هم
ایشان است بر زبان می آرند آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم نه من آمده ام بشما در حالتی که شما بکنار کوهی بودید
از آتش پس حقتعالی شما را از آتش رهائی داد بسبب من ایشان گفتند بلی والله لرسوله المن والطول در روایتی آنکه
فرمود نه من شما را یافتم گمراه و حقتعالی شما را بسبب من هدایت ارزانی فرمود و ایشان تصدیق آنحضرت مینمودند
فرمود نه شما دشمنان یکدیگر بودید حقتعالی بسبب من میان شما الفت و محبت نهاد و نه شما اندک بودید حقتعالی بسبب
من شما را بسیار گردانید و نه شما درویش بودید حقتعالی شما را بسبب من غنی گردانید حضرت علیه الصلوة والسلام این
نوع سخنان میفرمود و ایشان تصدیق میکردند بعد از ان فرمود چرا سخن نمیگوئید گفتند یا رسول الله بدرود ما قائل
تو با فضل و منت تو بر ما فراوان است حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر خواهید بگوئید و در این گفتن
صادق و مصدق باشید که بجانب ما آمدی در حالتی که قوم ترا تکذیب میکردند و ما ترا راست گوئی دانستیم و کسی
بتو نمی‌گروید ما نصرت و اعانت تو بجا آوردیم و رانده شده بودی از وطن خویش ما ترا جای دادیم و فقیر و درویش
بودی ما سخاوت بجود و نسبت تو بیش بردیم و خایف بودی ما ترا ایمن گردانیدیم و چون حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم سخن باینجا رسانید انصار در گریه شدند و پیران ایشان برخواسته بتقبیل دست و زانوی آنحضرت سرافراز گشتند
و گفتند یا رسول الله از خدای و رسول او خشنود گشتیم اموال خاصه ما اگر رسول خدا قسمت نماید که ما را نظر بر متابعت است
نه بر متاع دنیا ما را اندیشه از بیم مفارقت تو بود نه از قلت مال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که
قریش قریب العهد اند بجاهلیت و مصیبت زده من خواستم که تدارک مصیبت ایشان نمایم و قلوب ایشان را الفت
دهم بایمان و قولی آنکه فرمود ای گروه انصار شما در خاطر میگذرانید که من از مؤلفة قلوب دهم و شما را بایمان
شما باز میگذارم و بر کمال اخلاص شما اعتماد دارم شما راضی نیستید که دیگران با شتر و گوسفند بمنازل خود روند
و شما با رسول خدا بجانبهای خویش مراجعت نمائید بخدا سوگند که آنچه شما با آن معاودت مینمائید بهتر است از آنچه
خلق با آن معاودت می نمایند بعد از ان فرمود که جعیل بن سراقه ضمیری که از فقرای اصحاب صفه است و در اکثر
غزوات با من همراه بوده او را ازین غنایم هیچ نداده ام و یکی از عیینه و اقرع را صد شتر داده ام و از عیینه و
و اقرع نزد من جعیل بهتر است که بر اسلام اعتماد دارم مقصود من تالیف قلوب قوم است تا در سلک اهل اسلام در آیند منتظم

که وثیقه نویسیم که بعد از ان بحرین خاصه از شما باشد که بهترین موضع هست که الله تعالی بفتح آن تشریف ارزانی داشته
انصار باز گریه و زاری آغاز کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را بدنیا احتیاجی نیست و از مال و متاع آن آسایشی
نی آرزو نه مباد که سایهٔ عنایت تو از سر ما کم شود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که از چنان روزی
چاره نیست و بعد از من شما را کارها پیش خواهد آمد دست در عروهٔ وثقی صبر زنید تا بی خجالت در عرصه ساری بخدا و رسول
او ملحق شوید موعد شما حوض کوثر است که طول و عرض آن مقدار میان صنعا و عمان است و عدد اوانی بیشتر از عدد نجوم
آسمانی و بعد ازین فرمود که انصار خاصهٔ من و صاحب سر منند اگر مردم براهی روند و انصار براهی من همراه انصار باشم
خدایا انصار را بیامرز و انصار رضوان الله علیهم اجمعین از غایت فرح و سرور چندان بگریستند که محاسن ایشان
تر گشت و شکر حق جل و علا بجا آوردند که بمال فریفته نشدند و از خدا و رسول او دور نافتادند اصحاب روایات
و ارباب درایات چنین آورده اند که جمعی از هوازن در جعرانه بادراک پای بوس آنحضرت صلی الله علیه وسلم سرافراز
گشته مسلمان شدند و از اسلام بقیهٔ قوم خویش آنحضرت را آگاهی داده گفتند یا رسول الله ما اصلی و عشیرتیم
و بلا و محنتی که بما رسیده بر تو مخفی نیست اکنون بر ما منت نه و رحمت کن که خدای تعالی بر تو منت نهاده رحمت
فرماید گویند که از اشراف آن طایفه عم رضاعی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه ابو برقان و زبیر بن صرد سعدی
که خطیب آن جماعت بود در مجلس همایون حاضر شده گفتند یا رسول الله اگر بکفالت و حضانت حارث بن ابی
شمر غسانی یا نعمان بن منذر می پرورده شدیم و ایشان را شیر میدادیم و زمام اختیار ما بقبضهٔ اقتدار ایشان می بود چنانچه
امروز بدست تست هر آئینه با ما فضل و احسان میکردند و ایشان و شفقت و مرحمت دریغ نمیداشتند اکنون بکمال
عاطفت تو امیدواریم که اموال و سبایای ما را بما ارزانی داری چه در میان اسیران عمات و خالات رضاعی و حواضن
تو هستند و چون بهترین اهل احسانی نظرات عنایت خود را از ما باز مگیر و ما که بانواع ذلت بر خاک مذلت افتاده ایم
بدست کرم ما را دستگیر بلیت گرچه افتاده بخاک رهم از صد خواری + چشم دارم که بدست کرمم بر داری + اگر چه پس
مانده درگاهم امیدم هست + که بیک جاذبهٔ لطف مرا پیش آری + حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة
در جواب ایشان این فرمود که من تاخیر غنایم بسبب شما کردم و انتظار آمدن شما می بردم که بیائید و درین باب
سخن گوئید. شما دیر آمدید و با جمعی مردمی ام که می بینید دوست ترین سخن نزد من راست ترین آنست که اکنون
از مال و سبایا یکی اختیار کنید ایشان گفتند که ما اهل و عیال را گذاشته از شتر و گوسفند سخن نخواهیم گفت حضرت
فرمود که آنچه نصیب بنی عبد المطلب است بشما بازگذاشتم و بجهت شما درخواست کنم تا مردم هم از حصص خویش درگذرند

وچون نماز پیشین بگذارم شما برپای خیزید ومرا نزد مسلمانان شفیع سازید گروه هوازن بعد از ادای صلوة ظهر
بفرمان عمل نمودند وآنحضرت صلے الله علیه وسلم درمیان یاران برخواست وبعد از ادای حمد وثنای باری
سبحانه چنین فرمود که اخوان شما نزد ما تایب ومسلمان آمده اند ورای من بران قرار گرفته که سبایای ایشان را بخیشان
دهیم وخلیفه آنست که هر که باین سخن راضی است بدان قیام نماید وهر که از نصیب خویش درنگذرد از مالیکه حق
سبحانه بما ارزانی دارد وما عوض او دهیم حاضران مجلس گفتند یا رسول الله ما بطیب نفس قبول داریم ودر روایتی
آنست که اول آنحضرت فرمود که آنچه حصهٔ بنی هاشم است آن گروه هوازن بشما گذاشتیم انگاه مهاجران برپای
خاسته گفتند آنچه نصیب ماست از آن حضرت رسالت است صلے الله علیه وسلم وانصار نیز همین کلمه بزبان برکشاده
گفتند اقرع بن حابس پیشوای بنی تمیم وعیینه بن حصین فزاری مقتدای بنی فزاره گفتند که ما وقوم ما باین معنی هم
داستان نیستیم وعباس بن مرداس گفت که بنی سلیم باین راضی نیستند بنی سلیم تکذیب او نموده گفتند آنچه از ماست
برسول الله صلی الله علیه وسلم تعلق دارد وحضرت فرمود علیه الصلوة والسلام که هر که راضی نیست بعوض هر اسیری
که دارد من او را شش شتر بدهم از اول غنیمتی که حق تعالی کرامت فرماید وچون اکرام واهتمام آن سرور انام علیه الصلوة
والسلام درشان سبایا مشاهده کردند رقم اطلاق برمجموع اسیران کشیدند ودر خلال این احوال حضرت مقدس
نبوی صلے الله علیه وسلم از گروه هوازن استفسار حال واستخبار مآل مالک بن عوف نموده هوازن گفتند که وی
درمقام حصار طایف است فرمود اگر نزد ما آید ومسلمان شود اهل وعیال ومواشی او را باو دهیم وصد شتر
دیگر بوی بخشیم وفد هوازن این خبر بمالک بن عوف رسانیدند او مبتهج ومسرور در جعرانه بپای بوس رسول صلے الله
علیه وسلم استسعاد یافت وبحلیهٔ ایمان محلی گشت وحضرت علیه الصلوة والسلام بوعدهٔ وفا نموده مال مالک
بوی تسلیم نموده ومالک را بر قوم خودش وچند قبیلهٔ دیگر امارت داد وحقیقت انصراف از راه نخله در آن دشت نقلست
که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ از قسمت غنایم در دوازدهم ذیقعده سنه ثمان از جعرانه
احرام بست وبمکه درآمده بمناسک آن قیام نمود وامارت مکه را بعتاب بن اسید تفویض فرمود ومعاذ بن جبل
وابوموسی اشعری را رضی الله عنهم بجهت تعلیم قرآن وتبیین قواعد ایمان در مکه بگذاشت وبه ایشان در تنفید احکام شریعت
واجرای امر ملت وصیتها فرمود وابوسفیان بن حرب را بنجران که از بلاد یمن است والی گردانید وکثیر بن
عبدالله را جهت معاودت ومظاهرت باو روانه ساخت وبعد از فراغ ازین مهمات سید کاینات علیه
افضل الصلوة والتسلیمات از مکه بیرون آمده بمنزل مرالظهران آمده بقیهٔ که از غنیمت مانده بود آنجا یک

نسبت فرمود و در اواخر ذی قعده یا در اوایل ذی حجه بمدینه مراجعت نمود و آن سال مردمان حج گذاردند
چنانچه رسم عرب بود و عتاب بن اسید نیز بمسلمانان همراه حج بگذارد بی آنکه حضرت علیه الصلوة والسلام او را امیر
حج گرداند و روایتی هست که او را آن سال امیر حج گردانید والله اعلم **واقعهٔ دیگر** از وقایع سال هشتم از هجرت آنکه
چهار نفر از بنی ثعلبه **نزدیک** آنحضرت آمدند و معروض رای رفیع آنحضرت صلی الله علیه وسلم گردانیدند که ما
فرستادگان قوم خویشیم و مسموع چنین شده که اسلام بی هجرت تمام نمیشود آنحضرت فرمود که هر جا باشید تقوی
پیشه کنید تا اسلام شما تمام باشد و اگر هجرت نمائید هیچ ضرر بدین ملت شما لاحق نمیگردد و این دم بفرمودهٔ آن
حضرت صلی الله علیه وسلم در خانهٔ رمله بنت الحارث فرود آورده چند روز مهمانداری کردند و هر یک را چهار
اوقیه نقره داده رخصت فرمودند **واقعهٔ دیگر** هم درین سال زینب خاتون بنت رسول صلی الله علیه وسلم از دار فنا
بدار البقا رحلت نمود و از برای وی تابوت مرتب ساختند و اول تابوتیکه در اسلام ساخته شد آن بود و او منکوحه
عاص بن ابو العاص الربیع بود و سبب بیماری وی نیزه حواله کردن هبار بود در اوان خروج او از مکه چنانچه
رقم زدهٔ کلک بیان گذشت و از وی دو فرزند ماند یکی علی که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم او را
ردیف خویش ساخته بآن بلدهٔ طیبه در آمد و آن قریب ببلوغ رسیده جهان فانی را وداع کرد و دیگری مسماة
بامامه که بعد از فاطمه رضی الله عنها امیر او را بنکاح خود در آورد **واقعهٔ دیگر** هم درین سال ابراهیم پسر حضرت
نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم از مشیمهٔ غیب بفضای عالم شهادت بیرون خرامید و مادر وی ماریهٔ قبطیه بود چنانچه
ذکر او گذشت و این بشارت را ابو رافع بسمع آنحضرت رسانید صلی الله علیه وسلم و حضرت ابو رافع را غلامی
بخشید مژدگانی و گوسفندی از برای آن نور دیده عقیقه ساخت و چون سر ابراهیم را تراشیدند بوزن موی وی نقره
تصدق فرمود و فرمان داد تا موی او را دفن کردند **واقعهٔ دیگر** هم درین سال بقولی و در سال هفتم اتخاذ
منبر واقع شد و در وقت منبر ساختن و تعیین استاد اختلاف بسیار است و در کتب سیر مذکور است که چون منبر
آنحضرت ساخته شد بر جانب محراب نهادند و در آن مسجد ستونی بود از چوب خرما و پیش از منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پشت مبارک بر آن می نهاد و خطبه میخواند چون نوبت تقدم منبر رسانید روز جمعه بود حضرت صلی الله علیه وسلم بعزیمت صعود
منبر از آن ستون در گذشته بر منبر برآمده ستون چون آواز حضرت شنید و آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم در خود ندید آغاز نالیدن و ناله کرد و بروایتی آوازی کرد چون آواز شتری که بچهٔ خود گم کرده باشد و بروایتی
شد پس آنحضرت فرمود که هیچ تعجب نکنید از حال
این ستون در مفارقت جماعت چنانچه حاضر نبودند معلوم

این چوب پاره یاران متوجه آن ستون گشتند و بشنیدند و بسیار بگریستند و او همچنان ناله میکرد تا آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از منبر فرود آمده نزد آن ستون رفت و او را در کنار گرفت و فرمود اگر خواهی ترا با آن منبت
تو باز گردانم دران محل بنشانم تا باز سبز و خرم شوی و میوه ها بار آری و اگر خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم
کز جویبار بهشت و چشمها آب خوری و میوه های خوب بسیار آری صالحان و اولیا الله از میوه های تو تناول کنند
و آن ستون اختیار آخرت کرد بر دنیا و گویند دران حین آنحضرت ستون را در بر گرفته میفرمود نعم قد فعلت قد فعلت
از ان حضرت علیه الصلوة والسلام پرسیدند فرمود این ستون اختیار آن کرد که او را در بهشت غرس نمایم و گفت بهشت مرا در
بنشان تا اولیا از میوه من تناول کنند و هرگز پوسیده نگردم من می گفتم نعم قد فعلت آنگاه حضرت صلی الله علیه وسلم
بر منبر رفت و رو بمردم آورد و فرمود او را مخیر ساختم و آخرت را بر دنیی اختیار نمود و اگر او را تسکین نمیدادم تا روز
قیامت از مفارقت من می نالید نقلست از امام حسن بصری رحمة الله علیه که چون حدیث روایت فرمودی گفتی
ای گروه مسلمانان چوب پاره از شوق رسول خدای صلی الله علیه وسلم ناله میکند پس شما سزاوارترید بآنکه مشتاق
لقای وی باشید و از فراق و محبت او بنالید چنانچه مولانا جلال الدین رومی میفرماید روح الله روحه بیت
بنواخت نور مصطفی از آستین حنانه را + کمتر ز چوبی نیستی حنانه شو حنانه شو + روایت که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم فرمود تا آن ستون را دفن کردند چنانچه در مثنوی فرموده بیت آن ستون را دفن کرد اندر زمین + تا چو
مردم حشر گردد یوم دین + تا بدانی هر کرا ایزد بخواند + از همه کار جهان بیکار ماند + در روایتی است که ابی بن
کعب رضی الله عنه آن ستون را برداشت و در خانه خود و پیش او می بود تا خوره آنرا بخورد و بصحت رسیده که
آنحضرت فرموده که ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی آورده اند که رسول
صلی الله علیه وسلم چون بر منبر می نشستند منبر سه پایه داشت بر پایه سیم می نشستند و پای مبارک بر پایه دویم
می نهادند و چون خلافت بامیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه رسید جهة رعایت ادب بر پایه
دویم نشست و پایها را بر پایه اول نهاد و چون نوبت خلافت بامیر المومنین عمر رسید بر پایه اول می نشست
و پایها را بر زمین می نهاد و چون نوبت بامیر المومنین عثمان رسید رضی الله عنه بر جای پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نشست چنانچه حضرت مولوی در مثنوی آورده بیت قصه عثمان که بر منبر برفت + چون خلافت یافت
بشتابید تفت + منبر مهتر که سه پایه بدست + رفت بو بکر و دویم پایه نشست + بر سیم پایه عمر در دور خویش +
از برای حرمت + دور عثمان آمد او بالای تخت + بر شد و بنشست آن محمود بخت + پس سوالش

کردی تفضیل بوالفضول + کان دو نه نشستند بر جای رسول + پس تو چون حقی از ایشان تر بری + چون ترتیب لو
از ایشان کم تری + گفت اگر پایه سیم رسد پرم + وهم آید که مثال عمرم + ور دو پایه بر شوم من جا جو + گویم مثل
ابوبکر است او + هست این بالا مقام مصطفی + وهم مثلی نیست با او شه مرا + آورده اند که معاویه بن ابی
سفیان به مروان بن الحکم که از قبل وی بمدینه حاکم بود نوشت بهر نوعی که توانی منبر حضرت را از برای بشام فرست
مروان فرمود تا منبر را از موضع آن برکنند بعزم آنکه بشام فرستد یکبار مدینه ظلمانی و تاریک گشت و بروایتی
آفتاب بگرفت بمرتبه که در آسمان ستارها نمودار شد و فتنه عظیم درمیان مردم پدید آمد مروان چون آن حال
مشاهده کرد از خانه خویش بیرون آمد و خطبه بخواند و گفت جهت برداشتن منبر از محل او فرمان معاویه بود که آن منبر را
بلند گردانم و درود گری را طلبید و شش درجه دیگر از پائین بر منبر بیفزود و نه بسبب آن گفته اند که مردم بسیار شده اند
خواستم تا همه خطیب را به بینند و سخن او بشنوند گویند بر همان حال بود و اگر قصوری پدید می آمد در اصلاحش
بر همان منوال میکوشیدند تا در تاریخ سنه اربع و خمسین و ستمائه آتش در مسجد مدینه افتاد و منبر نیز بسوخت **باب**
دوازدهم در وقایع سال نهم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و درین باب وقایعی که بظهور پیوسته فآمده
مفصلا مبین گردد **واقعه اولی** آورده اند که در مستهل محرم سنه تسع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عمال
صدقات تعیین فرمود تا بقبایلی که بحلیه اسلام محلی گشته اند بروند و زکوة اموال که مقرر فرموده بود جمع کرده
بمدینه آرند و از جمله عمال یکی بریده بن الحصیب بود رضی الله عنه که او را با اسلم و غفار فرستاد و بعضی بجای او کعب بن
مالک گفته اند و عباد بن بشر را رضی الله عنه به بنی سلیم و مزینه نامزد فرمود و عمرو بن العاص را بفزاره و ضحاک
بن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث را بجهینه و بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب فرستاد و در آن اوان که
بشر بنو کعب را دریافت ایشان بر سر آبی با بنی تمیم بودند بشر مواشی ایشان را در شمار آورده براخذ زکوة اهتمام
نمود و از غایت حسنت و نفاست آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود با بنی کعب گفتند که چندین مال چرا بیهوده
بجد باید داد بنو کعب گفتند ما جماعتی ایم که متابعت محمد کرده ایم صلی الله علیه وسلم و بدین او در آمده و در دین ملت
اداء زکوة از جمله واجبات است بنو تمیم دست بشمشیر برده گفتند بخدا سوگند که عامل صدقات یک شتر از پنجاه شتر
بیرون نخواهد برد و با بشر گفتند که گرد این شتران مگرد بشر رضی الله عنه چون این صورت حال مشاهده کرد
و از میان ایشان بجست و فرار بر قرار اختیار کرده برجناح تعجیل عازم مدینه گشت و آنچه دیده بود معروض حضرت علیه الصلوة
والسلام گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با یاران گفت که کیست از شما برود و از بنی تمیم انتقام

کشد عیینة بن حصن فزاری سوگند یاد کرد که من از عقب بنی تمیم روم و مراجعت ننمایم تا ایشان را گرفته بنزد تو بیارم
حضرت صلی الله علیه وسلم پنجاه سوار همراه او کرد و در آن سفر فرمود تا مرافقت نمایند و این پنجاه سوار غیر از مهاجر و انصار
بودند عیینه با ایشان بجانب مخالفان روان شد شب سیر می نمودند و روز از نظر اعدا مخفی می بودند و باین
طریق منازل و مراحل طی مینمودند تا بدریای بنی تمیم رسیدند و اکثر خانهای اهل عناد را از مردان خالی یافتند دست
بغارت دراز کردند و یازده مرد و یازده زن و سی کودک برده و اسیر گرفتند و بمدینه مراجعت نمودند حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم تا اسیران را در محلی مضبوط و محفوظ ساختند بعد از آن طایفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد
بن حاجب و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب اسیران متوجه مدینه گشتند و چون بآن بلده مبارکه
رسیدند اول با اسیران قوم و قبیلهٔ خویش ملاقات کردند انگاه روی بمسجد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند
و در آن زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حجرهٔ عائشه رضی الله عنها بنوم و استراحت مشغول بودند و آنجماعت را معلوم نبود
که رسول صلی الله علیه وسلم در کدام حجره است و از غایت اضطراب بدر هر حجره که میرسیدند فریاد بر می کشیدند که
یا محمد صلی الله علیه وسلم بیرون آئی و هر چند بلال رضی الله عنه و اهل مسجد تسکین ایشان میکردند نافع نمی افتاد تا
حضرت صلی الله علیه وسلم از خواب بیدار شد و از خانه بیرون آمد و فرمود این قوم را چه واقع است که مرا از خواب بیدار
کردند و چون فریضهٔ نماز پیشین بجماعت بگذاردند متوجه حجرهٔ همایون شد بنو تمیم بر سر راه آنسرور آمده معروض داشتند
که اصحاب تو بی آنکه از ما مخالفتی بظهور آید زنان و فرزندان ما را اسیر کرده اند حضرت صلی الله علیه وسلم در جواب
ایشان هیچ نفرمود و بحجره درآمد سنت نماز پیشین بگذارد و بعد از آن از خانه بیرون آمد و در مسجد بنشست
و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس در تکلم آمد و گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم ما را دستوری ده تا سخن گوئیم که مدح
ما زین باشد و ذم ما شین یعنی ستایش ما آرایش ——— خاری حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که این
گفتی آن خداوند است سبحانه و تعالی که مدح او زینست و ذم او مذلت شما مقصود خود بگوئید ایشان متفق الکلمه
گشته گفتند که ما شاعر و خطیب قوم خویش همراه آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ما
بالشعر بعثت ولا بالفخار امرت ولیکن آنچه بخواهید بکنید زبرقان بن بدر با عطارد بن الحاجب که فصیح
ترین ایشان بود گفت برخیز و خطبهٔ بخوان عطارد برخاست و زبان بحمد و ثنای باری سبحانه و تعالی بگشاد و بعد از آن
شرف و فخر قبیلهٔ بنی تمیم بیان کرد چون عطارد از خواندن خطبه فارغ شد حضرت خطاب به ثابت بن قیس شماس
کرد تا در جواب او خطبه خواند در غایت فصاحت و نهایت بلاغت بر خواند مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار

جل جلاله و ذکر شهادتین مشتمل بخصایص و مناقب بی‌حد و محتوی بر آنچه مقتضای وقت و روزگار بود و چون ثابت
از جواب عطارد باز پرداخت شاعر بنی تمیم زبرقان بن بدر برخواست و بیتی چند انشا کرد که از جملهٔ آن بعضی
ابیات شعر نحن الکرام فلا حی یعادلنا + منا الرؤس وفینا یقسم الربع + ونطعم الناس عند القحط کلهم + من السدیف
اذا لم یونس القزع + اذا ابینا فلا یاتی لنا احد + انا کذلک عند الفخر نرتفع + و حسان بن ثابت بعد از آنکه
مرخص بجواب گشت کلمهٔ چند در سلک نظم کشید که عطارد بر فلک متحیر شد و زبان بتحسین او بکشاد بعضی از آن ابیات
این بود شعر ان الذوائب من فهر و اخوتهم + قد بینوا سنة للناس تتبع + یرضی بها کل من کانت سریرته
تقوی الاله و کل الخیر یصطنع + اکرم بقوم رسول الله شیعتهم + اذا تفاوتت الاهواء و الشیع + و باز از
جانب اقرع بن حابس نیز چند بیتی برخواندند که بعضی از آن این بود شعر اتیناک کیما یعرف الناس فضلنا +
اذا اختلفوا عند اذکار المکارم + و انا رؤس الناس من کل معشر + و ان لیس فی ارض الحجاز کدارم + و ان
لنا المرباع من کل غارة + تکون بنجد او بارض التهائم + و باز حسان بموجب فرموده متصدی جواب آن
شده بر بدیهه ابیات غرا گفت که بعضی از آن ابیات این است شعر بنی دارم لا تفخروا ان فخرکم + یعود وبالا
عند ذکر المکارم + هبلتم علینا تفخرون و انتم + لنا خول من بین ظئر و خادم + و افضل ما نلتم من المجد و العلی + ردافتنا
من بعد ذکر المکارم + فان کنتم جئتم لحقن دمائکم + و اموالکم ان تقسموا فی المقاسم + فلا تجعلوا لله ندا و اسلموا + و لا تفخروا
عند النبی بدارم + و الا و رب البیت مالت اکفنا + علی رؤسکم بالمرهفات الصوارم + و چون مفاخره از جانبین بنهایت
انجامید اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که از عالم محمد را صلی الله علیه وسلم تایید و نصرت داده اند و هیچ مکرمت
از وی دریغ نداشته خطیب او فصیح تر از خطیب ما است و شاعر او بلیغ تر از شاعر ما پس بنی تمیم در مقام انصاف
و تسلیم در آمده مطیع و منقاد گشتند و کامل الاسلام شدند و حضرت صلی الله علیه وسلم سبایا و اسیران را بایشان
باز گردانید و جواب فراخور ایشان بایشان بداد و کریمهٔ ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم
لا یعقلون و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم در شان ایشان نازل شد واقعهٔ دیگر در همین سال
نهم از هجرت جناب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم شاه ولایت را کرم الله وجهه با صد شتر سوار
و پنجاه سوار فارس بقبیلهٔ طی فرستاد تا بتخانهٔ فلس که در دیار ایشان بود خراب کنند و صحابه چون کاه جناب
ولایت مآب بدو براه آوردند بعد از طی مسافت صباحی بنجر قبیلهٔ طی رسیدند و دست بغارت و تاراج
برآوردند و بتخانه را آتش زده سوخته غنیمت بسیار از برده و شتر بدست اهل اسلام افتاده و در میان قوم

عدی بن حاتم طائی فرار نموده بولایت شام رفت و امیر المومنین بعد از اخراج خمس غنایم را بر اصحاب
حضرت رسالت قسمت نمود و دختر حاتم را که زنی با ملاحت و فصاحت بود داخل قسمت نگردانید و بمدینه آورد
و او را در حضیره که بجهت نزول و محافظت سبایا مهیا ساخته بودند جای دادند روزی حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم بمسجد میرفت دختر حاتم از خانه بیرون آمده بر سر راه آنحضرت بایستاد و گفت یا رسول الله هلک الوالد
وغاب الوافد فامنن علی من الله علیک حضرت صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که وافد تو کیست جواب داد
که برادرم عدی بن حاتم فرمود آن گریزنده از خدا و رسول این سخن گفته بمسجد روان شد و چون روز دیگر شد باز دختر
حاتم در همین عبور آنحضرت التماس خود را مکرر کرده همان جواب شنید روز دیگر آنحضرت بر در آن حضیره گذشت
باز دختر حاتم برخواست و گفت یا رسول خدا دختر رئیس و رئیس قبیله خویشم پدرم بدار عقبی نقل کرده و برادرم
بدیار شام گریخته بر من منت نه و مرا آزاد فرمائی تا حق عز و علا بر تو منت نهد در مرتبه ملتمس آن ضعیفه بمنزل قبول
افتاده قرار بران یافت که با طایفه از آشنایان او که بمدینه آیند حضرت صلی الله علیه و سلم او را با ایشان
همراه بوطن مالوف باز فرستد و بعد از چند روز جمعی از قبیله طی بمدینه آمدند و دختر حاتم این صورت معروض رای
همایون پیغمبر صلی الله علیه و سلم گردانید آنحضرت علیه الصلوة و السلام او را جامه پوشانید و بانواع عاطفت
و احسان سرافراز ساخت و رخصت داد که با آن جماعت بهر جا که خواهد برود و دختر حاتم بملاقات برادر بجانب شام
شتافت و چون با برادر ملاقات کرد عدی از وی پرسید که مصلحت چیست خواهر گفت او یا پیغمبر است یا پادشاه
و بر تقدیر از ملازمت و مخالطت او چاره نداری عدی روی بمدینه نهاد و چون بمدینه رسید حضرت صلی الله
علیه و سلم در مسجد بود و چون از وی پرسید که تو کیستی گفت عدی بن حاتم طائی ام و بنا بر آنکه مسجد محل قرار
اهل شرک نیست آنسرور صلی الله علیه و سلم برخواست و بجانب منزل مقدس روان شد و عدی موافقت نموده پیر
زنی ضعیفه عاجزه پیش آمد و سخنی که داشت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایستاده با آن ضعیفه تکلم نموده حاجت
او را برآورد عدی بن حاتم این خلق عظیم از حضرت خاتم مشاهده کرده با خود گفت کاین صفت بلی از صفات
انبیاست و چون بمنزل شریف درآمد وساده از ادیم که اندرون آن بلیف خرما آگنده بودند برداشت و بجهت جلوس عدی
بر زمین افکند و فرمود که بر بالای این بنشین عدی اول امتناع نموده عاقبت بنا بر مبالغه و الحاح آنحضرت
بر آنجا نشست و آن پادشاه ده افلاک بر روی خاک قرار گرفت عدی گفت این امر نیز از عادت ملوک و
سلاطین نیست از محاسن شیمه انبیا و مرسلین است و بعد از جلوس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود

ای عدی تو فلان مذهب داشتی و فلان کار میکردی که در مذهب و ملت تو جایز نبود و ازین سخن عدی را معلوم شد که
وی پیغمبر مرسل است آنگاه گفت ای عدی شاید که مانع تو از قبول ملت اسلام قلت استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان
باشد بخدا سوگند که عنقریب مال در میان ایشان بمثابه بسیار گردد که هیچکس نیابند که بر قبول آن اقدام نماید و هم شاید که
مانع قبول تو مرین دین را بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند که عنقریب یابی که مسلمانان بسیار
شوند و اعدای ملت قلت پذیرند بمرتبه که زنی از قادسیه بر شتر نشسته تنها بطوف کعبه آید و از هیچکس خائف نباشد مگر از
خدای عز و جل و رسول او صلی الله علیه وسلم و هم شاید که مانع باشد مر ترا از درآمدن در دین آنکه مشاهده میکنی که امر حکومت
و سلطنت متعلق باعدای این ملت است بخدا سوگند زود باشد که بسمع تو رسد که قصرهای ابیض از ارض بابل بدست
مسلمانان مفتوح گشته عدی گفت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ادای این سخنان مرا باسلام دعوت فرمود و من
بحلیهٔ ایمان محلی گشتم و بعد از نقل آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو واقعه از ان وقایع که با من تقریر فرموده بود مشاهده
کردم یکی فتح قصرها و دیگر رفتن تنها زن شک ندارم که آن واقعهٔ دیگر سمت ظهور خواهد یافت و واقعهٔ ایمان عدی
اگرچه در سال دهم بوده از هجرت اما از برای ارتباط کلام در ذیل وقایع سال نهم مرقوم گشت واقعهٔ دیگر
از وقایع سال نهم قضیهٔ ایلاء و آنچنان بود که درین سال سید انام صلی الله علیه وسلم قسم یاد فرمود که یکماه به
ازواج طاهرات خود اختلاط نماید و در سبب این واقعه وجوه گفته اند یکی از انها اینست که رسول الله صلی الله
علیه وسلم سریهٔ خویش ماریهٔ قبطیه را طلبیده با او خلوت ساخت و دران حین حفصه رضی الله عنها از منزل پدر باز
گشت دید که حجره دربسته است بالضروره توقف فرمود تا حضرت صلی الله علیه وسلم در باز کرده بیرون آمد
و حفصه بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز کرد و گفت یا رسول الله از میان ازواج خویش در خانهٔ من
و در فراش من باکنیزک مباشرت می نمائی پیغمبر علیه الصلوة والسلام چون اضطراب حفصه را مشاهده کرد فرمود
که راضی هستی که ماریه را بر خود حرام کنم جواب داد که هستم و از غایت فرح و سرور عایشه را رضی الله عنها خبر داد و
گفت بشارت باد که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم کنیزک قبطیه را بر خود حرام گردانید چون عایشه بملاقات آن
حضرت استسعاد یافت بر سبیل تعرض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با جاریهٔ قبطیه صحبت داری تا باقی
اوقات از ازواج ترا خالص ماند و درین اثنا جبرئیل علیه السلام بیامد و آیهٔ اول سورهٔ تحریم بیاورد و آنحضرت
علیه الصلوة والسلام با حفصه عتاب کرده گفت ترا نگفته بودم که هیچکس را برین سر مطلع مگردانی چرا افشای راز من
نمودی حفصه گفت یا رسول الله ترا برین معنی که واقف گردانید حضرت گفت نبانی العلیم الخبیر مرا خبر کرد خدای

باریک بین و چون این صورت از بعضے ازواج بظهور پیوسته بود غرامت آن بهمه ازواج رسید تا یکماه از شرف
مصاحبت آنحضرت محروم گشتند وجه دویم آنست که امهات مومنین رضی الله عنهن از حضرت صلی الله
علیه وسلم چیزے چند نفقه و کسوت مے طلبیدند که در تحصیل آن عسرتے بود و حضرت علیه الصلوٰة والسلام بواسطه آن
محزون و غمگین در خانه نشسته بود که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بدر حجره آمد دید که در بسته و جمعی بر در
منتظر نشسته هیچ یک را زیارت. ابوبکر صدیق دستورے حاصل کرده درآمد و بعد از ان امیر المومنین عمر خطاب
نیز اجازت نموده بشرف دست بوس مشرف گشت چون آنحضرت را مقبوض دیدند امیر المومنین عمر رضی الله عنه
گفت بیا که سخنی بگویم که موجب بهجت و سرور آن سرور گردد و گفت یا رسول الله درین ایام میمنت انجام بنت
خارجه از من چیزے خواست که تحصیل آن بر من دشوار بود برخواستم و بر گردن او زدم کاشکی این صورت مشاهده مے
نمودیت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از سخن امیر المومنین عمر رضی الله عنه متبسم شده فرمود اینها که در گرد من نشسته
اند چنانچه می بینی از من نفقه می طلبند و چیزی میخواهند که ندارم صدیق اکبر رضی الله عنه ازین حدیث متاثر
گشته برخواست و مشتی بر گردن عایشه زد و فاروق اعظم نیز رضی الله عنه با وی موافقت نموده مشتی بر گردن
حفصه زد و پدران با فرزندان عتاب کردند که از رسول صلی الله علیه وسلم چیزی طلب مے کنند که در تحت تصرف او
نیست و عایشه و حفصه رضی الله عنهما سوگند یاد کردند که دیگر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم را باین نوع تکلیفات مزاحم
نشوند و بواسطه آن کوفتگی خاطر که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم باین نوع از ازواج حاصل آمده بود از زنان هجرت
گزیده در بالاخانه مسجد خویش یکماه معتکف شد و غلامی را رباح نام را تعیین نمود که هیچکس را بی دستورے نزد
آنحضرت نگذارد و این خبر در مدینه شایع گشت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازواج طاهرات را رضی الله عنهن
طلاق داده و یاران هرکدام که این خبر می شنیدند مسجد می آمدند بسیار می نشستند و دستورے نمی یافتند
تا فاروق اعظم میگوید که من نیز این خبر شنیده مسجد درآمدم جمعی از اصحاب را نزد منبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نشسته دیدم که میگریستند لحظه پیش ایشان بنشستم و اندوه عظیم بر خاطرم مستولی گشته از انجا برخواستم و بر غرفه
مسجد برآمدم و از رباح التماس نمودم که رخصت ملاقات حاصل کند رباح ملتمس را چند نوبت معروض داشت
و جوابی نیافت آخر الامر آواز بلند گفتم ای رباح ظن من آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم گمان برده که
من بشفاعت دختر خود حفصه آمده ام تا جریمه او بمن بخشد بخدا سوگند که اگر فرماید گردن او را بزنم از فرموده
تجاوز ننمایم و جایز ندارم این سخن گفته برگشتم ناگاه آواز رباح شنیدم که می گفت ای عمر بیا که دستور

فرمود در بارهٔ تو من مراجعت نموده نزد آنحضرت رفتم بعد از سلام پیش از آنکه بنشینم گفتم یا رسول الله
ازواج خویش را طلاق دادی آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم نه گفتم من با واز بلند تکبیر گفتم ام سلمه رضی الله
عنها گوید که چون در خانهٔ خود آواز تکبیر عمر شنیدم دانستم که با رسول صلی الله علیه وسلم چه گفت و چه شنید و چه بسیم آنکه
از صلبی زینب جحش ظرفی عسل بهدیه آورده بودند و برای آن سرور صلی الله علیه وسلم نگاه میداشتند چه میل و چون
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد او تشریف میبرد از برای وی شربت عسل ترتیب می نمود و بواسطهٔ ترتیب آن
شربت و تحلیل عسل در آب گاهی زیادت از معهود نزد زینب توقف میفرمود عائشه میگوید رضی الله عنها که
من و حفصه با هم در ساختیم و گفتیم که حضرت صلی الله علیه وسلم بر هر کدام از ما که در آید باید که با وی گوید که از تو بوی
مغافیر می آید مگر مغافیر خورده مغافیر جمع مغفور است و مغفور درخت عرفط است که رایحه کریهه دارد و آنحضرت
علیه الصلوة از چیزهای کریهه الرائحه غیر مرضی متنفر بود چه با ملائک مصاحبت می نمود ایشان از روایح خبیثه متاذی میشوند
و چون حضرت صلی الله علیه وسلم بر یکی از ایشان در آمد آنچه مقرر فرموده بودند با آنحضرت همان گفت حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم مغافیر نخورده ام بلکه شربت عسل آشامیده ام در خانهٔ زینب آن یکی گفت یعنی عائشه یا حفصه رضی الله عنها
که جرست نحله العرفط یعنی چریده است زنبور عسل در درخت عرفط فرمود چون چنین است دیگر هرگز از آن عسل نیاشامم
و بعضی گویند که بر یمینی قسم یاد فرموده و او را وصیت کرد که این سخن را با هیچکس مگوی و آن را قبول کرده بود وصیت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم وفا نکرد و با آن یک گفت جبرئیل علیه السلام آمد و سورهٔ تحریم آورد یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک
تبتغی مرضات ازواجک تا آنجا که ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما پس حضرت صلی الله علیه وسلم بدین سبب یاد
فرمود که یک ماه از زنان عزلت گیرد و بیشتر مفسران و ارباب حدیث باین قول میل فرموده اند و بالجمله چون از مهاجرت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیست و نه روز بگذشت از غرفه مسجد بیرون آمد نخست بخانهٔ عائشه آمد رضی الله عنها
بطریقه استقبال آنحضرت نموده پرسید که یا رسول الله سوگند خورده بودی که مدت یک ماه پیش ما نیائی و از آن تاریخ
بیست و نه روز بیش نگذشته حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که گاهی یکماه بیست و نه روز است و این ماه
از آنجمله است **واقعه** نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر عائشه آیهٔ تخییر که نازل شده بود بر خواند یعنی یا ایها النبی
قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن تردن الله
و رسوله و الدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما و کیفیت ابلاغ پیغام و قرائت این کلام چنان
بود که گفت عائشه امری بر تو عرض میکنم و میخواهم که زود جوابم نگوئی تا با پدر خویش مشورت نمائی عائشه

رضی الله عنها چیست یا رسول الله گفت حق تعالی مرا امر فرموده که با زنان خویش بگویم که اگر زندگانی
دنیا و زینت وی خواهید بیایید تا مهر شما بدهم و از شما بر ده نیکو جدا شوم و خوشنود شوید و اگر رسول را صلی الله علیه
وسلم و آخرت وی خواهید پس بدرستی که خداوند تعالی آماده گردانیده از برای زنان نیکوکار مزد عظیم گفتم یا رسول الله
در باب تو باید مشورت نمایم یعنی درین امر چه حاجت مشورت است بلکه من اختیار خدا و رسول او می کنم و از تو یا رسول
درخواست دارم که هر یک از زنان خود را واقف نگردانی بآنچه من اختیار کردم فرمود هیچ زن از زنان من نپرسد که
عائشه چه اختیار کرده الا آنکه من وی را خبردار گردانم ان الله لم یبعثنی معنتا ولا متعنتا لکن بعثنی معلما میسرا
واقعه دیگر از وقایع همین سال رجم سبیعه غامدیه واقع شد آورده اند که پیش از واقعه قریظه بیک سال این زن
از غامد بیامد بنزد آنحضرت و گفت از من زنا در وجود آمده مرا پاک گردان یعنی حد شرع اجرا فرمائی حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم ای ضعیفه باز گرد و از خدا تعالی آمرزش خواه و توبه کن و بدرگاه او باز گرد گفت یا رسول الله
مرا میخواهی باز گردانی چنانکه فلان را باز گردانیدی و حال آنکه من آبستنم از زنا بعد از ان معلوم شد که وی آبستن
است فرمود برو و صبر کن تا وضع حمل نمائی و سبیعه را بیکی از انصار سپرد تا به تکفل او قیام نماید تا مدت حمل
او بسر رسید بعد از انکه وضع حمل نمود آنحضرت را صلی الله علیه وسلم خبر کردند فرمود درین وقت او را سنگسار
نتوان کردن و فرزند او را نتوان ضایع گذاشتن و کسی نیست که ارضاع او نماید روزی سبیعه بخدمت آن
حضرت آمد و کودک خود بر گردن نهاده و نان پاره بدست او داده گفت یا رسول الله طفل خود را از شیر
باز کردم و اینک نان خواره شده اکنون اجرای حکم الله تعالی بر من نما حضرت صلی الله علیه وسلم کودک او را
بیکی از مسلمانان سپرد و فرمود تا گوی محاذی سینه وی بکندند و او را دران مغاک آورده حکم فرمود سنگسار
کردند خالد بن ولید رضی الله عنه از پیش روی وی سنگی بر سر وی زد که قطره چند خون از سبیعه بر روی وی
آمد خالد او را دشنام داد حضرت فرمود ای خالد تندی مکن بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که
توبه کرده است که اگر مکاسی آن توبه بکند البته مغفور گردد بعد از ان حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم بتکفین و تجهیز
وی نموده بر وی نماز گذارده و دفن کرد و برای او استغفار نمود **واقعه دیگر** از وقایع سال نهم از هجرت غزوهٔ
تبوک بود و تبوک اسم موضعیست که در میان حجر و ناحیهٔ شام واقع شده و بعضی گویند نام حصنی است از حصون
و زمره بر آنند که اسم چشمه ایست و چون لشکر اسلام دران جا جمع می شد شد این غزوه بجهت آن مسمی به تبوک
شد این غزوه را غزوهٔ فاضحه نیز گویند و وجه تسمیه بعسرة آنکه مشقت و مجاعت بسیار باسلام در ان غزوه

نمایند یکی از انجمله آنکه مسافت بعید بود و هوا بغایت گرم و لشکر دشمن باکثرت شوکت و عدت تمام و سال قحط و قلت زاد و عسرت در میان لشکر بمرتبه بود که هر ده کس از فقرای صحابه را یک شتر بیش نبود که بنوبت سوار میشدند و اکثر لشکر خرمای کرم زده و جو شبیشه زده چیزی زاد و نداشتند و گاهی بعضی مقدار حبه بوی گرفته یا میمکیدند و اکثر آن بودی که آنهم نیافتی و آب بمرتبه کم یاب بود که باوجود قلت مرکب شتر میکشتند و برطوبات اجواف و امعای آنها خویش تر میساختند و مردم بغایت کاره بودند به بیرون رفتن از مدینه چه وقت میوه های ایشان بود و سایهای اشجار و تمتع از اثمار محبوب و مطلوب نفس و کریمه یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل در بیان نازل شده و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که نسبت دنیا در جنب آخرت مگر یکی از شما انگشت در دریا فرو برده بیرون آورده ببیند که چه مقدار رطوبت بران انگشت وی از دریا رسیده و دنیا تمام در جنب آخرت از ین هم کمتر است فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل * بیت * سوی دریا عزم کن زین آبگیر + بحر جو و ترک این گرداب گیر مال دنیا دام مرغان ضعیف + ملک عقبی دام مرغان شریف + مال و زر سر را بود همچون کلاه + کل بود کو از کله سازد پناه + آنکه زلف و جعد رعنا باشدش + چون کلاهش رفت خوشتر آیدش * باعث برین غزوه آن بود که در آن سال قافله از شام آمدند و روغن زیت و آرد سفید بمدینه آوردند و باهل مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل لخم و جذام و غسان و جز ایشان از متنصره عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمه آن لشکر بلقا رسیده و در روایتی آنکه نصارای عرب بهرقل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت میکرد هلاک شده و قحطی و تنگی در میان اصحاب وی افتاده و اموال ایشان تلف شده و مملکت او را الحال بدست میتوان آورد پس مردی را از عظمای روم قباذ نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید و بالجمله چون عزیمت همایون بر رفتن شام مصمم شد خواجه علیه الصلوة و السلام بجهة استجماع لشکر بریدة بن الحصیب را باسلم فرستاد و ابو رهم غفاری را رضی الله عنه بجانب غفار نامزد فرمود و اصحاب دران باب بقدر وسع کوشیدند چنانچه امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از سر تمام اموال خویش برخاست و در راه حق سبحانه و تعالی صرف نمود و باین بذل و احسان بر همه محسنان امت سابق آمد و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه بتصدق نصفی از متملکات خود استسعاد یافت نقلست از امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرمود حضرت صلی الله علیه و سلم چندان بتجهیز جیش عسرت تحریض فرمود که یاران در آن باب تا ممکن سعی بلیغ مبذول

داشتند امیر المؤمنین عمر میگوید رضی الله عنه که من آن روز مالدار بودم با خود گفتم که اگر روزی بر امیر المؤمنین ابو بکر
سبقت خواهم نمود امروز است نصف مال خود نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردم تا در آن لشکر صرف نمایم
حضرت پرسید که از برای اهل و عیال خود چه گذاشتی گفتم همین مقدار دیگر از مال برای ایشان گذاشته بعد از ان
امیر المؤمنین ابو بکر آمد رضی الله عنه و هر چه داشت تمام بیاورد تا حضرت صلی الله علیه وسلم بمصرف رساند
فرمود ای ابو بکر برای عیال خود چه گذاشتی گفت او را خدای الله و رسوله امیر المؤمنین عمر میگوید رضی الله عنه که من
گفتم یا ابا بکر هرگز در هیچ چیزی بر تو پیشی نتوانستم گرفت و حضرت صلی الله علیه وسلم گفت که بینکما ما بین کلمتیکما
یعنی تفاوت میان مراتب شما ای ابو بکر و عمر آن مقدار است که تفاوت این دو سخن شما نقلست که امیر المؤمنین
عثمان بن عفان رضی الله عنه در ان ولا تجهیز قافله میکرد که بتجارت شام فرستد که ترتیب غزوه تبوک در میان
اهل اسلام شیوع یافت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر منبر بر آمده اغنیا را بتجهیز آن جیش و اعانت فقرای تنگ
دست دلالت فرمود امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در مجلس همایون برخاسته بود از جمله مطایا و مراکب
از برای قافله شام مرتب و مکمل ساخته بود صد شتر را با مطایا و اقتاب و احلاس نامزد فقرای لشکر اهل اسلام
گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دیگر باره یاران را بآن خیر دلالت فرمود امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
صد شتر دیگر بران اضافت فرمود و در کرت سیم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم باز بر سر حرف نخستین رفت
امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه دویست شتر را سیصد ساخت و چون آنحضرت دیگر نوبت ترغیب یاران بتصدق
نمود آن سینه جود بخشش یعنی عثمان بن عفان رضی الله عنه هزار مثقال طلای احمر با آن سیصد شتر منضم گردانید
و در روایتی آنکه بحضرت مکمل در ان لشکر نامزد فقرا کرده و در تفاسیر در ذیل آیه مثل الذین ینفقون اموالهم
فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل الآیة آورده اند که آن روز امیر المؤمنین عثمان هزار شتر با اقتاب
احلاس بلشکر اهل اسلام ارزانی فرمود و این آیه در شان او نازل شد و نیز هزار مثقال طلاء احمر بیاورد و در نظر
حضرت گذرانید لاجرم حضرت فرمود که اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض و گویند در غزوه تبوک سی هزار مرد بودند
و ده هزار آن لشکر را امیر المؤمنین عثمان تجهیز نمود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باره او دعا فرمود که خدایا
حساب قیامت را از عثمان بردار و در روایتی هست که همه اغنیا را در قیامت بنقیر و قطمیر یا کلها ایشان حساب کنند
و امیر المؤمنین عثمان را رضی الله عنه ببرکت دعای آنحضرت حساب نباشد نقلست که عبد الرحمن بن عوف رضی الله
عنه چهار هزار درم بیاورد و گفت هشتاد هزار درم داشتم نصفی للمرضات الله تعالی و جبرئیل تو آورده ام و نصفی

بجهت اهل و عیال خود گذاشتم حضرت فرمود خدا تعالی برکت کناد در آنچه دادی و در آنچه نگاه داشتی و از برکت دعای
آنحضرت مال او بمرتبه رسید که بعد از موت وی یک زن را از زنان وی که در مرض موت طلاق داده بود از جمله چهار زن عدت
منقضی نشده ربع ثمن که حصه وی می شد بر مبلغ هشتاد هزار درم و بروایتی هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و همچنین
سائر اشراف مهاجر و انصار ببذل اموال دست خود گرفته بگشادند و بعضی از زنان ایشان زیورهای
دست و پا و روی و سر برداشته بمجلس گرامی فرستادند که ابوعقیل انصاری رضی الله عنه شب تا بروز آب کشید از برای
شخصی و از مزد وی دو صاع خرما گرفته یکی را از برای عیال خود نگاه داشته بود و یک صاع دیگر بنظر آنحضرت آورده
آنحضرت صلی الله علیه وسلم صاع خرمای او را بر بالای تصدقات همه اصحاب نهاد منافقان درین باب لب بطعن و زبان
بطعن بگشادند حق تعالی در بارهٔ ایشان این آیت فرستاد که الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات
والذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم ولهم عذاب الیم القصه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
آن اموال را بر ارباب حاجت انفاق فرمود تا ساختگی خود کنند و بخرند نعلین بشتر دلالت فرمود و مسافت
نعلین داشته در حکم سوار است نقلست که چند نفر از اهل صحابه رضی الله عنهم اجمعین نزد رسول صلی الله علیه وسلم
آمدند یکی سالم بن عمیر و عتبه بن زید و ابولیلی عبد الرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن عتمه و سلمه بن صخر و عرباض بن
ساریه و عبد الله بن مغفل و بروایتی معقل بن یسار و بروایتی مهدی بن عبد الرحمن و بروایتی عمرو بن الحمام
بن الجموح و بروایتی صخر بن خنساء و گفتند یا رسول الله ما پیاده مانده ایم اسب نداریم و میخواهیم که در رکاب
همایون روی بمقصد آریم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که چیزی از تصدقات که بآن مهم شما کفایت شود
حالی باری موجود نیست و این فقیران از مجلس آن سرور صلی الله علیه وسلم غمگین و محزون بیرون رفتند و گریستند
و باین لقب آن جماعت ملقب گشتند بگروه بکائین چنانچه کریمه ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم
علیه تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون از حال ایشان خبر میدهد پس ابن
یامین بن عثمان بن کعب نضری با ابولیلی و ابن مغفل رسیده و شتری از برای رکوب بایشان
داد و هر کدام را دو صاع خرما نیز زاد داد تسلیم نمود و عباس بن عبد المطلب دو نفر دیگر و امیر المؤمنین عثمان بن عفان
رضی الله عنهما را نیز استعداد فرمود و عتبه بن زید بگفت رضی الله عنه یا رسول الله حق تعالی از بندگان خود نیز
صدقه میخواهد و من مالی ندارم که در سبیل الله مصروف سازم لیکن عرض خود را بر هر مسلمان حلال ساختم تا هر که عرض من
[illegible] شد حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم قد قبل الله صدقتک نقلست که از اهل نفاق هشتاد

ده نفر نزد پیغمبر آمدند صلی الله علیه وسلم و بتمهید مقدمات اعتذار نموده و تخلف از آن غزوه دستوری طلبیدند
بعضی گویند که ایشان از بنی اسد و غطفان بودند و بعضی گویند رهط عامر بن الطفیل بودند و بعضی گویند منافقان
مدینه بودند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم زود باشد که خدای تعالی مرا از شما بی نیاز گرداند در بارهٔ ایشان
این آیه آمد وجاء المعذرون من الاعراب لیؤذن لهم وقعد الذین کذبوا الله ورسوله سیصیب الذین کفروا
منهم عذاب الیم و جمعی دیگر از منافقان بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند و مردم را نیز از رفتن منع میکردند
و از شدت حرارت هوا تخویف و تنفیر مینمودند چنانچه آیهٔ کریمه فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله وکرهوا
ان یجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله وقالوا لا تنفروا فی الحر قل نار جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون بیان حال
این طایفه میکند نقلست که چون مهم سپاه مرتب گشته حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمان داد که بظاهر
مدینه در ثنیة الوداع مجتمع گردند و امیر المؤمنین ابو بکر را رضی الله عنه به پیشوایی لشکر تعیین فرمود تا بشرایط
امامت قیام نماید و گویند عبد الله بن ابی سلول منافق با هم سوگندان و اتباع خویش از مدینه بیرون آمده در
مقابل ذباب فرود آمدند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از ثنیة الوداع رحلت فرمود
عبد الله با طایفه از منافقان که ملازم او بودند بازگشت و گفت محمد صلی الله علیه وسلم بغزای
بنی الاصفر میرود و میپندارد که جنگ با ایشان آسان است بخدا سوگند که می بینم که اصحاب او را مقید و مغلول به
اطراف و اکناف ــــ ساخته گردش می آرند و چون خبر مراجعت او بسمع همایون حضرت محمدی صلی الله
علیه وسلم رسید فرمود که اگر خیری در وی بودی از ما تخلف ننمودی و طایفهٔ دیگر از ارباب نفاق بنا بر طمع
غنیمت درین سفر با مسلمانان اتفاق نمودند و در ذهاب و ایاب ایشان سخنان نامناسب و حرکات ناموافق
صادر میشد چنانچه شمه از آن بدستیاری قلم گستاخ رقم پوشیده در نظر جمهور جلوهٔ ظهور خواهد نمود ان شاء الله العزیز
نقلست که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون رفتند امیر المؤمنین علی بن ابیطالب را کرم الله وجهه
در آنجا گذاشتند تا از حال امهات مسلمین رضی الله عنهن خبردار باشد منافقان مدینه گفتند که محمد علی را
بآن جهت با خود نبرد که ثقلی از مصاحبت او در خاطرش پدید آمده بود امیر المؤمنین چون حدیث اهل شقاق
و نفاق را شنید از عقب آنحضرت روان شد و در موضع جرف شرف ملازمت آنحضرت را دریافت و صورت واقعه
را معروض آنحضرت گردانید و التماس مرافقت نموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جواب فرمود اما ترضی ان تکون
منی بمنزلة هارون من موسی ولکن تخلف همین بیش نیست که هارون پیغمبر بود علیه السلام و بعد از من پیغمبری نیست و صحبت

رسیده که در ثنیة الوداع لعقد و ترتیب رایات پرداخته لوای اعظم را با میر المومنین ابا بکر صدیق و علم دیگر زبیر
بن العوام تفویض فرمود و رایت خزرج را با سید بن حضیر یا ابو دجانه انصاری تسلیم نمود رضی الله عنهم اجمعین و چون
دران موضع بعرض لشکر همایون فرمان داد بقولی سی هزار کس در شمار آمدند چنانچه سابقا مذکور شده و بعضی شصت
هزار و دیگر و هی صد هزار نیز گفته اند گویند از انجمله ده هزار اسپ سوار بودند و دوازده هزار شتر سوار بودند و
درین غزوه خالد بن الولید را مقدمه لشکر گردانید و میمنه بطلحة بن عبید الله و میسره را بعبد الرحمن بن عوف
رضی الله عنهم تزئین داد و چون از ثنیة الوداع روان شد در هر منزل جمعی از لشکریان تخلف نمودند و چون
آنحضرت از مراجعت ایشان واقف میشد میفرمود که اگر در وی خیری باشد باز بر دوی حقتعالی او را بشما رساند
والا حق سبحانه و تعالی شما را از صحبت وی خلاصی داد و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل بتبوک رسید
دران منزل دو ماه توقف نمودند و در همه اثنا از کوچ شام و صباح روزی چند بر آسودند و در خلال این احوال
بتحقیق پیوست و بعد از چند مسموع افتاده از قیصر و میان و توجه ایشان بجانب دیار اسلام اندیشه
و از قیصر و لشکر روم هیچ حرکتی صدور نیافته آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از جمله انصار قصد بار
رفتن ولایت شام و روم و محاربه با والیان میدان مرز و بوم مشورت فرمود از میان اصحاب امیر المومنین
عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله اگر بذهاب مامور هی عنان عزیمت بدان جانب معطوف گردان
که همه ملازم رکاب فلک فرسائی تو ایم بهر جا توجه نمائی از سر قدم ساخته همراهیم حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم
که اگر مامور می بودم مشورت نمی نمودم امیر المومنین عمر گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار و عدت
بیشمار هست و اسباب حرب و ادوات طعن و ضرب در ظل رایت ایشان مجتمع و لشکر اهل اسلام خود میدانی که ضعیف
و بی بضاعت و امسال قریب بایشان آمدی و آوازه هیبت و شوکت تو دران دیار شیوع یافت اگر امسال باز
گشته بار دیگر متصدی این امر شوی انسب و اولی مینماید و چون رای فاروق اعظم رضی الله عنه مقرون بصواب بود
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم عنان مراجعت بجانب مقر عز و کرامت منعطف گردانید نقلست که
چون هرقل والی روم شنید که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نجد و شام رسیده در تبوک توقف فرموده شخصی را
از بنی غسان نامزد کرد که بلشکرگاه مسلمانان رود و از صفات و از سمات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
نجد و شام رسید و در تبوک توقف فرموده شخصی را از بنی غسان نامزد کرد که بلشکرگاه مسلمانان رود و از
صفات و از سمات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مثل حمرت چشم و خاتم نبوت و رد صدقه و قبول هدیه

و ما یشابه ذلک معلوم کند آن شخص موافق حسب فرموده عمل نموده به تبوک آمد و بعد از تفتیش و تفحص تمام بجد هرقل
مراجعت کرده اوصاف و نعوت و سمات و علامات رسول الله صلی الله علیه و سلم معروض قیصر گردانید هرقل اعیان ممالک
و اشراف دیار روم را جمع آورده فرمان داد که از ملت نصرانیت اعراض نموده اختیار ملت غرا نمایند رومیان
از سخن قیصر چنان بر آشفتند بمرتبه که از زوال مملکت خویش اندیشه مند گشت لاجرم از سر آن قضیه درگذشت اما گویند که
خود ایمان آورده بسعادت دارین مستسعد گشت ذکر رفتن خالد بن ولید بدومة الجندل نقلست که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم در آن وقت که در تبوک مقیم بود خالد بن الولید را با چهار صد و بیست سوار بجانب اکیدر بن عبد الملک
که حاکم دومة الجندل بود بر ود یا رسول الله مرا میان بنی کلاب با قلیلی از اصحاب می فرستی آن سرور
بزبان معجز بیان گفت زینهار زود باشد که اکیدر را در حین صید گاو کوهی بی زحمت جنگ بچنگ آری
رضی الله عنه بفرموده نبوت شعاری روی بحصار دومة الجندل نهاده روان شد و قطع منازل نموده در شبی که
فراش تقدیر خرگاه بدر منیر در فضای فلک اثیر کشیده بود و طناب نور در صحن میدان ظهور بر اوتاد جبال استوار کرده
بنزدیک حصار رسیدند و بحسب اتفاق اکیدر در آن شب بر بام قصر خویش با زوجه خود رباب بنت انیف کندی
بشرب خمر می نمود که ناگاه گاو کوهی بپای حصار آمده شاخ بر در حصار زدن گرفت رباب برکنار بام آمده صورت
حال مشاهده نموده خبر باکیدر رسانید گفت هرگز چنین شبی دیده گفت نی رباب گفت هرگز چنین صیدی از دست
داده جواب داد که نی و حال آنکه اکیدر را شغفی تمام بود بصید گاو کوهی از بام فرود آمد و فرمود تا اسب را زین
کردند و برادری حسان نام با چند نفر از خدم همه سوار شدند و بطلب صید از حصار بیرون آمدند و گاو رو بفرار
نهاده بگریخت اکیدر با قوم خود در پی وی مرکب برانگیخت خالد از کمین بیرون تاخت و اکیدر را در میان
گرفت برادر اکیدر حسان بمحاربت دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آورد بضربه اول دست از حیات
بشست و اکیدر تن بقضا در داده در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت و سایر خدم گریخته روی بحصار نهادند
و چون وصیت خالد از آن حضرت چنین وارد گشته بود که چون بر اکیدر دست یابی زنده اش نزد من آری و اگر
ابا کند مقتولش گردانی خالد با اکیدر گفت اگر خواهی ترا بجان امان داده پیش حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم برم بشرط آنکه مفاتیح قلعه سپرده در حصار را بگشائید و دو هزار شتر و هشتصد اسب و چهار صد زره تسلیم
نمائی و حکومت قلعه بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکیدر ملتمس خالد را قبول نموده او را بپای قلعه در آورد برادر
مصاد نام که بحفظ قلعه قیام می نمود از انفتاح باب ابا و امتناع نموده و آخر در حصار را باز نموده ادا

هر دو برادر ملازمت خالد بن الولید بپای بوس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم شتافتند و خالد پیش
از رسیدن لشکر بآن سرور عمرو بن امیه ضمری را فرستاد تا خبر فتح دومة الجندل و گرفتن اکیدر و برادر و قتل
حسان بآنحضرت رسانید و قبای زربفت که سلب حسان بود به نشانه همراه وی بآنحضرت فرستادند و چون
بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند یاران از ملاحظه قبای آن تعجب می نمودند و دست در آن می مالیدند حضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم لمنادیل سعد بن معاذ فی الجنة احسن والین من هذا آورده اند که خالد از آنچه از اکیدر
گرفته چیزی چند برسم تحفه که او را صفی مغنم گویند برای آنحضرت فرستاد و خمس باقی را بیرون کرد و بقیه را
که غنایم بود قسمت نمود و اکیدر و مصاد را نزد حضرت آوردند و روایتی آنست که صلح فرموده بر ایشان
جزیه وضع فرمود و روایت مستقصی و تلخیص معانی آنکه هر دو برادر بدولت اسلام فایز گشتند و بنعمت تمام
استسعاد یافتند والله اعلم اما ذکر بعضی از معجزات که درین غزوه از آنحضرت مشاهد گشته صلی الله
علیه وسلم یکی از آنجمله آنست که ودیعة بن ثابت و جمعی که در نفاق با او شرکت داشتند روزی در آن سفر
پیش پیش رسول صلی الله علیه وسلم میرفتند و میگفتند ببینید که این مرد میخواهد که قلاع و بقاع دیار شام
را فتح نماید این بغایت دور است و از حیز امکان بعید و مشکل که هرگز از قوت بفعل آید مردی از قبیله اشجع
نام وی مخشن بن حمیری در میان ایشان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در مقابله این سخن یک یک
را از ما صد تازیانه بزنند و در شان ما قرآن نازل نشود و مقارن این حال هدیه کاینات علیه افضل الصلوة
و اکمل التحیات از عالم غیب بر گفتار ناپسندیده منافقان اطلاع یافته با عمار یاسر گفت که آن جماعت را
دریاب که سوختند و از ایشان بپرس که اکنون چه میگفتند اگر انکار کنند بگوی چنین و چنین گفتید عمار
رضی الله عنه بموجب فرموده عمل نموده آنچه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرموده بود بآن
قوم گفت ایشان خجل و منفعل گشته بحضور آن سرور صلی الله علیه وسلم آمدند و زبان باعتذار بگشادند
و ودیعة بن ثابت معروض داشت که حکایتی بر سبیل هزل و بازی با یکدیگر می گفتیم درین اثنا کریمه ولئن
سألتهم لیقولن انما کنا نخوض و نلعب قل ابالله و آیاته و رسوله کنتم تستهزؤن لا تعتذروا قد کفرتم
بعد ایمانکم ان نعف عن طائفة منکم نعذب طائفة بانهم کانوا مجرمین نازل گشت گویند مخشن در سلک جمعی که حق عز و
علا از ایشان عفو فرموده انتظام داشت و او از حق تعالی درخواست که عز شهادت یابد و مدفنش معلوم نباشد تیر
دعا بر هدف اجابت آمده در جنگ یمامه شهید شد و از جسدش هیچکس خبر نیافت معجزه دیگر نقلست که چون

که چون لشکر اسلام در ملازمت رکاب فلک فرسای ملک آسای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوادی القری رسیدند
و در وادی القری نزول فرمودند و آنسرور فرمود که امشب باد صعب خواهد وزید باید که هیچکس از خیمه خویش تنها بیرون
نیاید و همچنین فرمود که از آب آن موضع نیاشامند و وضو نسازند و زانوی شتر را محکم ببندند مسلمانان
بموجب فرموده عمل نمودند اما شخصی از بنی ساعده تنها بیرون رفت و در انجا گرفتار شد و مرد بطلب شتر
باد در ربود و بکوه طی انداخت آن مرد خناق رسیده را بنظر آنسرور آوردند و بدعای آنسرور حق عز و علا او را از
بلیه خلاص داد و چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد صاحب جبل آن اهل طی برسم هدیه و تحفه بآنحضرت آوردند
معجزه دیگر چون مسلمانان از حجر بگذشتند به پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شکایت آوردند آنحضرت
صلی الله علیه وسلم روی بقبله دعا آورده دستهای مبارک برداشت در آن هوا صافی و گرمای سخت از اطراف
آسمان سحاب پیدا شد و در هم پیوست چندان باران بارید که همه اصحاب سیراب گشتند و مشکها پر کردند و رسول
صلی الله علیه وسلم از غایت بهجت و سرور تکبیر گفت و هم در آن زمان سحاب مرتفع شده هوا صاف شد و آفتاب
ظاهر شد و آن سرور فرمود که گواهی میدهم که من رسول خدایم نقلست که بعد از وقوع این صورت مسلمانان
با منافقی گفتند بیا و از سر اخلاص ایمان آر که دیگر هیچ عذری نماند آن بی حیا جواب داد که ازین جهت بود که ابری
که در گذر بود باران بارید و رفت معجزه دیگر آنکه شتر رسول صلی الله علیه وسلم در منزلی از منازل گم شد یاران
بطلب آن در آن صحرا و بیابان بهر طرف شتافتند شخصی از یهود بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق شده بود
زید بن الصلت نام داشت در منزل عماره بن حزم یکی از اهل عقبه و اصحاب بدر رضی الله عنه گفت چون است که
محمد صلی الله علیه وسلم خبر از آسمان میدهد و میگوید که من پیغمبرم و نمیداند که ناقه وی کجاست و در آن حین
که زید منافق این سخن میگفت عماره نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نشسته بود بما ذم سید اولاد آدم علیه الصلوة
والسلام بنور نبوت این معنی معلوم کرده با عماره گفت که مردی حالی سخنی چنین گفت سوگند بخدا که من نمیدانم مگر چیزی
که خداوند تعالی مرا دانا گردانید و اکنون حق تعالی مرا واقف گردانید که شتر من کجاست بروید بفلان وادی که شتر من
آنجاست زمامش بر درختی محکم گشته جمعی از اصحاب بفرموده عمل نمودند و خلاص کرده آوردند و چون عماره بوثاق
خود باز گشت صورت واقعه را با اهل منزل در میان نهاد یکی از انها گفت که پیش از آمدن تو بمنزل زید همچنین
گفت فی الحال عماره برخواست و مشتی بر گردن زید زد و گفت ای مسلمانان بشنوید چنین داهیه کبری و منکر
عظیم بوده و من ندانستم فاعل لعنه بعد ازان زید را از وثاق خود بیرون آورده مجالست ننمود و نه مصاحبت

ادا اعتراض نمود معجزهٔ دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم روزی دران سفر فرمود که فردا چاشتگاه
بچشمهٔ تبوک خواهیم رسید هر کس که باشد همراه ما دست بآب آن چشمه نرساند معاذ رضی الله عنه گوید که
روز دیگر وقت چاشت چون بچشمه رسید که فرموده بود دو کس سبقت جسته بودند و آب برداشته و چشمه از آن
می لرزید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از ایشان پرسید که دست باین آب رسانیده اید گفتند آری
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن دو کس را زجر فرموده ملامت بسیار نمود بعد از آن گفت تا از آن چشمه اندک اندک آب
را برداشته در ظرفی کردند و دست و دهن و روی فرخندهٔ خویش در آنجا شست و آب را بچشمه ریخت و بسیر
آنجا ماند آب قلیل چنان افزون شد که مجموع سپاه سیراب گشتند معجزهٔ دیگر نقلست که ابوذر غفاری رضی الله عنه
از عقب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجانب تبوک روان شد شتر او در راه باز مانده بود آنچه ضروری
بود بر دوش خویش نهاده روی بمقصد نهاد و رسول صلی الله علیه وسلم در منزل تبوک نزول فرموده بود که ابوذر
از دور پیدا شد گفتند یا رسول الله پیاده از دور پیدا شد که توجه بجانب ما دارد حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم که ابوذر است و چون نزدیک رسید یاران وی را شناخته گفتند بخدا سوگند که ابوذر است و چون بمجلس در آمد
آنسرور برپا خاسته مرحبا گفت و گفت حق تعالی بر ابوذر رحمت کناد که تنها باشد و تنها میرد و تنها برانگیخته
شود آنگاه از حال او استفسار نموده ابوذر بعرض رسانید که سبب تاخیر چه بود نقلست که امیر المومنین عثمان
رضی الله عنه در زمان خلافت خویش او را از مدینه عذر خواسته بربذه فرستادند و جدا از یاران و دوستان
در آن منزل تنها زندگانی میکرد تا بمرض موت رسید در آن وقت بمجلس وی کسی نبود مگر منکوحهٔ وی و یک
غلام و در آن زمان ایشان را وصیت کرد که چون بمیرم مرا غسل نموده تکفین و تجهیز کنید و تابوت مرا بر سر راه
نهید با طایفهٔ شتر سوار که نخست بشما رسد بگوئید که این ابوذر است صاحب رسول خدا تعالی صلی الله علیه وسلم
و از آن جماعت در دفن من استعانت نمائید بعد از فوت او غلام و منکوحهٔ او بموجب وصیت او عمل نموده اول
طایفه از مسافران که بآنجا رسیدند و عبد الله مسعود رضی الله عنه با جماعتی از اهل عراق که بسر آن گذاردن
عمره بمکه میرفتند عبد الله از حال تابوت استفسار نموده غلام صورت واقعه را تقریر کرد ابن مسعود رضی الله عنه بهای های
تمام بگریست و گفت صدق رسول الله تمشی وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک بعد از ان معتمران از رواحل
فرود آمدند و بر ابوذر نماز گذارده بدفن او پرداختند رضوان الله علیهم اجمعین معجزهٔ دیگر جز عبد الله بجاد ذو البجادین
که در مدینه فوت شده بود و او پسر بود در صغر از پدر یتیم مانده و از متاع و اموال نداشت و عم وی کفالت

وی می نمود تا بزرگ شده صاحب جمال و اغنام و کنیزک و غلام گشت و در ایام جاهلیت او را عبد العزی می گفتند
و همیشه این آرزو داشت که ایمان آرد وجود مادر او را عداوت مسلمانان در باره او لیکن ترسناک بود از عم خود تا زمانی
که رسول صلی الله علیه وسلم از فتح مکه باز گشت عبد الله با عم خویش گفت که ای عم مدتهاست که انتظار اسلام
میکشیدم که تو مسلمان شوی و تا این غایت اثری از همین ندیدم و بر حیات مستعار بیش ازین اعتماد ندارم اکنون
متوقع آنکه رخصت فرمائی که زبان بکلمه شهادت بگشایم و آئینه جمال مشاهد غیب بیان تابان لاریب بنمایم عم
گفت سوگند بخدا که اگر تو مسلمان شوی و بمحمد صلی الله علیه وسلم بگروی آنچه بتو داده ام بستانم بلکه ترا از ردا
و ازار تو برهنه گردانم ذو البجادین گفت که والله که من ترک بت پرستی نمودم و مسلمان میشوم و بخدا و رسول او
ایمان می آرم و از مال و متاع دنیا که گذاشتنی است هم اکنون دست باز میدارم و هر چه در دست است از متعلقات او آن
بر خواست و ردا و ازار را از بدن بیفکند و بخانه مادر در آمد مادر او از کیفیت احوال سوال کرد گفت از بت پرستی
و از مال دنیی بیزارم و میخواهم که نزد محمد روم و مومن موحد شوم مرا چندان چیزی بده که بر خود پوشم پس کسائی
از نمد را بستد و دو نیمه ساخت نیمه را ردا و نیمه را ازار ساخت و آن گلیمی بود مخطط که آنرا عرب بجاد گویند
و چون دو قطعه اش ساخته بود و تثنیه نموده ذو البجادین ازان جهت لقب آمد بعد ازان بملازمت حضرت
صلی الله علیه وسلم شتافته روی بمدینه آورد و از روی صدق و صفا باستان حضرت مصطفی صلی الله علیه
وسلم آمد و سحر بمسجد اقدس در آمد و چون حضرت علیه الصلوة والسلام از نماز فارغ شد بدستور سابق بتفحص
و تجسس مردم پرداخت و در اثنای آن جمال نظر کیمیا مثالش بر عبد الله افتاد از وی پرسید که تو کیستی گفت
مرا عبد العزی میگویند و من از فلان قبیله ام حضرت فرمود که نام تو عبد الله ذو البجادین باشد نزد ما منزل
گیر عبد الله در میان مهمانان آن سرور می بود و بتعلم قرآن مشغول می بود و در مسجد باواز بلند قرآن میخواند
روزی امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه معروض گردانید که یا رسول الله این اعرابی باواز بلند
میخواند و مزاحم قرائت و نماز خلق میشود پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله
و رسوله دعا فرمای تا در راه خدای تعالی شهید گردم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم برو و پوست درختی بیاور
و عبد الله پاره از پوست آورده اند که دران حین مردم بتهیه اسباب غزوه تبوک مشغول بودند عبد الله بمجلس
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد عرض نمود که یا رسول الله درخت سمره بیاوردم و رسول صلی الله علیه وسلم
آن پوست را بر بازوی عبد الله بسته گفت بار خدایا من خون او را بر کافران حرام ساختم عبد الله

غرض من ازین بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که چون براه خدا تعالی بجنگ غزا بیرون آئی ودران
راه محموم گردی و بآن تب از دنیا بیرون روی و شهید میری و در عداد شهدا منخرط میگردی عبدالله در
ملازمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم متوجه تبوک شد مردم چون بمنزل نزول نموده آرام گرفتند عبدالله
بعارضه تب گرفتار گشت و بعد از چند روز وفات یافت و در شب اورا دفن کردند بلال رضی الله عنه چراغی در دست
گرفته بود و خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم بقبروی درآمده و صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما اورا
بقبر درون کردند و حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از دفن فرمود که بار خدایا من شبانگاه کرده از وی راضی بودم تو
نیز از وی راضی باش و عبدالله مسعود رضی الله عنه این سخن شنیده گفت که کاش من صاحب این لحد می بودمی معجزه
دیگر سهیل بن بیضا گوید در غزوه تبوک مرا رسول صلی الله علیه وسلم ردیف خویش ساخته بود بعد از ان مرا آواز
بلند داد جواب دادم دیگر نوبت بخواند جواب دادم دیگر نوبت آواز داد جواب دادم مردم دریافتند که حضرت ایشانرا میخواند
از اطراف و جوانب گرد آمدند آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم من شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
وان محمدا عبده ورسوله حرم الله علی النار انگاه ماری بغایت بزرگ بر سر راه پیدا شد چنانچه مردم بترسیدند و ازوی
دور شدند و آن مار در مقابل سید ابرار صلی الله علیه وسلم بیامد و بایستاد در زمانی یک مردم در وی میدیدند و تعجب
مینمودند بعد از ان مار پیچیده در یک جانب راه رفت و از دور بایستاد مردم باز بنزد حضرت مجتمع گشتند
فرمود هیچ دانستند که این کیست گفتند الله و رسوله اعلم فرمود این از جمله آن نفر است از جنیان که در مکه پیش من آمدند
و استماع قرآن نمودند و منزل وی درین نواحی است از آمدن ما وقوف یافته اکنون بسلام من آمده و مشکلات
خویش از من پرسید و جواب خویش شنید و آنجا که ایستاده شما را اسلام میرساند جواب گفتند و علیه السلام ورحمة الله
وبرکاته بعد از ان حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که تحیت بجا آرید بندگان خدا تعالی را هر که باشند و بالله التوفیق
معجزه دیگر مردی از بنی سعد بن هذیم گفت که نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم و او در تبوک میان جمعی از یاران خود نشسته بود
و هفتمین ایشان بود بروی سلام کردم گفت بنشین گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله فرمود
افلح وجهک بعد از ان گفت ای بلال از برای ما طعامی بیاور بلال نطعی بسط نمود و مقداری خرما که بروغن
و قروت آمیخته بود بیاورد و بران نطع نهاد حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم بخورید خوردیم چندانکه سیر شدیم
گفتم یا رسول الله اگر این طعام را من تنها میخوردم سیر نمیشدم چگونه است که اکنون همه سیر شدیم فرمود که الکافر
یاکل فی سبعة امعاء والمومن یاکل فی معاء واحد روز دیگر رفتم هنگام چاشت خوردن وی تا چیزی ببینیم

آواز دادن سهیل بن بیضا

که موجب ازدیاد یقین من شود دیدم که ده نفر پیش وی نشسته اند گفت ای بلال ما را طعام ده بلال رضی الله عنه
از انبان قبضهٔ خرما فرو گرفت و بیرون آورد حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم أخرج و لا تخف من ذی العرش
اقتارا بلال انبان بیاورد و تمام خرماها را فرو ریخت همه آنها تخمین دو مد بود آنحضرت دست مبارک خود بر آن خرماها
نهاد و فرمود کلوا بسم الله یاران بخوردند و مرا میل بسیار بود بخرما چندان خوردم که دیگر مسلک نماند او را چون
نگاه کردم بر روی نطع آن مقدار که خرما بر روی نطع ریخته بودم هنوز باقی بود خیالی که گویا یک خرما از آن نخورده بودیم
سه روز بر این منوال از آن حضرت مشاهده کردم **معجزه دیگر** نقلست که شبی در اثنای مراجعت عقبه پیش که رسول صلی الله علیه
وسلم منادی را بفرمود تا ندا کند که هیچکس بر این عقبه بالا نرود تا مادام که رسول صلی الله علیه وسلم بگذرد و پس آنحضرت
صلی الله علیه وسلم با حذیفة الیمانی و عمار بن یاسر رضی الله عنهما بر آن عقبه بر آمدند و حذیفه مهار شتر حضرت گرفته بود
و عمار از عقب شتر را میراند حذیفه میگوید رضی الله عنه ناگاه چهارده سوار دیدیم که متوجه ما شدند آن سرور از آن
حال تنبیه کردم بانگی بر ایشان زد و همه بگریختند بعد از آن فرمود شناختید این قوم را گفتیم نی یا رسول الله روی ها
خود در بسته بودند فرمود اینها جماعتی اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود هیچ دانستید که نیت و مقصود ایشان
چه بود گفتیم نی یا رسول الله چرا نمی فرستی بعشیره و قبیله هر یکی تا اینها را بقتل رسانند و سرهای اینها را نزد تو فرستند
فرمود خوش نمی آید مرا که عرب گویند محمد صلی الله علیه وسلم برافقت قومی بر دشمنان خویش مقاتله نمود تا بر ایشان
ظفر یافت انگاه آن قوم را بقتل آورد و بعد از آن فرمود بار خدایا این قوم را دبیله گرفتار کن گفتیم یا رسول الله
دبیله چه علتست فرمود شعله از آتش در دلهای ایشان نهند و هلاک ایشان گرداند انگاه نامهای ایشان و پدران
ایشان با حذیفه و عمار گفت و امر فرمود که اظهار نکنند و آن قوم را رسوا نسازند و حذیفه گفت رضی الله عنه
که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که در میان اصحاب من دوازده منافقند که ایشان بوی بهشت نخواهند
دید تا آنکه نه مانیکه شتر در سوراخ سوزن در رود و هشت کس از ایشان بزحمت دبیله گرفتار خواهند شد
شعله آتش در میان شانهای ایشان ظاهر شود از سینه سر بر زند و از این جهت اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
و رضی عنهم در شان حذیفه می گفتند صاحب السر الذی لا یعلمه غیره و حضرت صلی الله علیه وسلم گاهی فضائل
اصحاب بیان میفرمود و در بارهٔ حذیفه چنین میگفت اعلمهم بشأن المنافقین حذیفه و گویند گاهی که جنازهٔ [illegible] حاضر
گشتی امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه ناظر حذیفه بودی اگر وی بر آن جنازه نماز گذاردی امیر المومنین عمر
نیز نماز گذاردی و مبادرت ننمودی و دانستی که هر چند گاه امیر المومنین عمر رضی الله عنه پیش حذیفه می آمد رضی الله عنه

و او را سوگند میداد در آن وقت که حضرت علیه الصلوة والسلام نزد تو ذکر منافقان میکرد عمر را در آن میان ذکر
نکرد تا در رساله قدسیه شیخ احمد غزالی آورده است که عمر را از مردی میباید که اول من لیصافحه الرب عمر شنود و بدر خانه
حذیفه می آید که ذکر نی مع المنافقین مرتبه این ساق گوید که معجزات باهره و واقعات متکاثره در غزوه تبوک
بظهور پیوسته و کتب متداوله متضمن آنها گشته این مختصر زیادت از این گنجایش ندارد القصه چون خاطر عاطر حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم مراجعت از غزوه تبوک قرار گرفت عنان مراجعت بصوب مدینه سکینه نمودند
نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قریب بمدینه در منزل ذی اوان که از آنجا بمدینه یک چاشت راه است
فرود آمدند منافقان باستدعای آنحضرت آمدند تا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بمسجد خویش برند که بمسجد ضرار
ملقب گشت **ذکر مسجد ضرار** و کیفیت وقوعه چنان بود که ابوعامر راهب فاسق و مخالفت و کیفیت عداوت او
با آنحضرت شمه مبین شده در حرب احد و معرکه حنین با مخالفان در عداوت با لشکر اهل اسلام مددگاریها
نموده بعد از انهدام احزاب ———— در حقی گفتست باشند بسازند و وصیت نمود که او را جهان بسازند
و از برای توطن سکاف و آماده سازند که وی متابعان و آنجا بسر توانند برد و مقصود آن لعین
آنکه با آنحضرت در معرض معارضه در آید و عذر و مکری که در ضمیر مشوم خود مستتر داشت از قوت بفعل آید بر
سخن او در مدینه اتفاق نمودند که صومعه ضرار بساختند و در اول ایام سید انام صلی الله علیه وسلم
لشکر تبوک اشتغال داشت آن جماعت بخدمت حضرت رفتند که مسجدی در محله خویش برای ضرورت باران
و اهل بنا کرده ایم اگر بقدم شریف خود آنرا مشرف سازی ممنون خواهیم بود آنحضرت جواب داد که حالیا مهمی
در پیش است بعد از معاودت از این سفر آنچه مقدور بود بظهور رسید و چون از تبوک بازگشته منافقان استدعا
وفا بوعده نموده گفتند که اول بهمان منزل تشریف نزول فرمای و بعد از آن بمدینه در آی و حضرت صلی الله
علیه وسلم هنوز از آن منزل سوار نشده بود که جبرئیل علیه السلام برسید و مضمون ضمایر اهل نفاق بر طبق نهاده بعرض
همایون رسانید و کریمه والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المومنین تا آخر چهار آیت
بر لوح المحفوظ دل حامل حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم ثبت فرمود فی الحال مالک بن الدخشم
و معن بن عدی العجلانی را ارشاد داد تا باتفاق یاران قبیله آن بنا را بسوختند و منهدم گردانیدند و اصحاب آنجا
را متفرق و منهزم ساختند و بتدریج موضع مذکور مزبله مدنیان گشت ارباب سیر آورده اند که در ماه
مبارک رمضان بود که سید انس و جان بمدینه رسید صلی الله علیه وسلم و بدستور معهود اول بمسجد رفت

دو دوگانه ادا کرد و چندان متوقف شد که موافقان و منافقان بجائی که داشتند با آنحضرت نگفتند در باب
هر کسی حکمی مقرر شد روایتی آنست که از یاران خالص العقیده پنج نفر تخلف نموده بودند ابوذر غفاری
و ابوخیثمه سالمی و کعب بن مالک و مرارة بن الربیع و هلال بن امیه رضی الله عنهم اجمعین و قصه ابوذر و رفتن او
پیاده و تنها نزد حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم و عذر ماندن شتران سفر مرقوم کلک بیان گشت و اما واقعه
ابوخیثمه چنان بود که روز بعد مصطفی صلی الله علیه وسلم رفته بودند ابوخیثمه روزی در گرمگاه بخانه در آمد و زن
دوست هر یکی را عریشی بود آب زده و کوزهای آب در نهاده و طعامهای گوناگون ترتیب داده ابوخیثمه بر در عریش
بایستاد و آن ترتیب ملاحظه کرد با خود گفت که رسول صلی الله علیه وسلم در بیابان در شدت حرارت آفتاب
و بادهای گرم و ابوخیثمه در سایهای خنک آب سرد و طعام آراسته و با زنان در مقام معاشرت این نه از انصاف دور است
سوگند یاد کرد که درین دو عریش در هیچکدام در نیایم تا زمانیکه بحضرت ملحق نگردم پس مقدار طعام از برای
زاد ره برداشت و شتر خود را پیش در زاده بار کرده بیرون رفت هرچند زنان با وی سخن میگفتند با هیچ
کدام تکلم نکرد تا در تبوک با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ملحق شد و واقعه خود بتفصیل با آنحضرت بیان کرد آنحضرت
دعای خیر در شان او اجرا فرمود **اما ذکر آن سه نفر موافق** که از غزوه تبوک بی عذری باز مانده بودند
کعب بن مالک و مرارة بن الربیع و هلال بن امیه از کعب بن مالک منقول است که میگفت من در جمیع غزوات
در ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بودم الا در واقعه بدر بجهت آنکه در اول حال عزیمت قتال
معین نبود فاما در بیعت شب عقبه با آن نیک عاقبت حاضر بودم و مظنه ام چنانست که ادراک آن جبر نقصان
این میکند و بالجمله در آن وقت که فوج اسلام کار سازی سفر تبوک میکردند قدرت و قوت من هیچ قصوری
نبود و بآسانی بیرون رفتن می توانستم ولیکن تسویلات نفس اماره همه مراد در تعلل انداخت و چون قوم بیرون
رفتند در این اندیشه بودم که از عقب ایشان بروم و آن نیز در تسویف افتاد تا وصول بدیشان از جمله
متعذرات شد و در شهر ماندم و بآنجهت ملول خاطر گشتم و اکثر اوقات در خانه میگذرانیدم زیراکه در حین
بروم منافقان را می بایست دید یا معذوران می بایست گفت و شنید. القصه در آن غیبت نام
من در مجلس رسول صلی الله علیه وسلم مذکور نگشته الا یکبار که آنحضرت صلی الله علیه در تبوک تفحص احوال
من فرموده و پرسیده که آیا کعب بچه سبب تخلف نموده شخصی از قبیلهٔ من در آن مجلس گفته که دو جامه برد عطف
را پوشیده بود شاید بآن مغرور گشته و ازین دولت محروم مانده هم در مجلس معاذ بن جبل رضی الله عنه

متعرض شده دا و دما از غیبت امتناع نموده گفته یا رسول الله ما از وی هیچ بدی معلوم نکردیم و آن مجلس همین
مقدار گذشته و دیگر در باقی مجالس سخن من مذکور نگشته چون آوازهٔ معاودت شنیدم هر شب در ترتیب تقریبات
عذر می اندیشیدم و شب دیگر خیالات گذشته از لوح ضمیر باز می تراشیدم آخر الامر انکار آن را از دل بدر کردم و عزم
جزم شد که بغیر از راست نگویم بعد از آن که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه منزل ساختند منافقان
اعذار باطلهٔ خود را گفتند و بر وفق آن سوگند یاد کردند چنانکه کریمه ان الیکم اذا رجعتم الیهم مبین
احوال ایشان است و وقتیکه نوبت من رسید در آمدم کردم حضرت تبسم خشم آمیز نموده فرمود چرا تخلف
نمودی و بادیهٔ موافقت نه پیمودی تو به نیت سفر نه شتر خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله اگرچه در فن
جنگ جدل نیک ماهرم اما فی الحقیقه هیچ عذری سید انبیا صلی الله علیه وسلم فرمود که این شخص راست
گفت برخیز تا خدای جلال نه در بارهٔ تو چه حکم فرماید چون بیرون آمدم جماعتی از قبیلهٔ من بنی
سلمه یکبارگی زبان طعن در بارهٔ من دراز کردند و سرزنش بسیار نمودند که چرا عذری نه انگیختی و دو بعضی
بهانهٔ آن بیختی و چندان مرا طعن و زجر نمودند که قصد کردم که باز گردم و حکایت گذشته را در نوردم بعد
از آن پرسیدم که هیچکس بغیر از من این طریق مسلوک داشته یا نی گفتند آری مرارة بن الربیع عمری و هلال
بن امیه الواقفی تعلل نمودم که ایشان دو مرد نیک بودند گفتم اقتدا بحال ایشان نتیجه نیکو خواهد داد و عقدهٔ
خاطر زایل گشت و ناوک طعن باز پرداختم روز دیگر بیامد و زمنادی رسول صلی الله علیه وسلم در مدینه
ندا کرد که اهالی مدینه باید که با این سه نفر معاشرت و مصاحبت نورزند و معاملت و مکالمت متروک سازند
و ابواب التفات بکلی مسدود گردانیده به هیچ حال با ایشان نپردازند بنا بر آن تمام آشنا و بیگانه از ما متنفر
گشتند و روزگار بر ما ثابت منغص گشت هلال و مراره بجهت پیری و ناتوانی در منزل خویش بماندند اما من
جوان بودم تردد می نمودم و بجماعت حاضر میشدم و هر گاه که بمجلس شرف حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می
رسیدم سلام میکردم و مترصد می بودم که لب مبارک بجواب متحرک میسازند یا نی و در بعضی باب میگفتم بیت
ز بیم هجرت بسم گشته ام جانان بیا مرا کش + خدا را رحمتی بر حال کار ناتمام من + میان من دهان یار بند آشنا
مشوق بکن + ز بد نامی غلی رنجد جواب گو سلام من + ز تاب غم دلم شد گرم و میسوزم که گر ناگه + شکار
جان بند از کباب نیم خام من + گفت که هر وقت متوجه آنحضرت می شدم از من اعراض میکرد و گاه
معرض میگشتم و من مسجد بیا خود گفتم بیت او زمان طرف از مار و دلم میگوید + که نهانی نظری هست

سوی ماش هنوز + اتفاقاً روزی در بازار میگذشتم کاروانی مرا طلب میکرد نشان من باو دادند بیامد و مکتوبی
بمن داد مطالعه کردم نامهٔ ملک غسان فرستاده مضمونش آنکه بما رسیده که پیشوای تو بر تو جفا نموده و یاران
قبیله و دوستان ترا از تو جدا کرده بی تعلل متوجه این جانب شو که رعایت باقصی الغایت بجا آریم و
بهیچ حال ضایع نگذاریم چون کتابت بخواندم با خود گفتم این ابتلای دیگر یکبار بتنور خبازی رفتم و آن نامه را
در تنور فروزان انداختم و جواب فرستادم که من ازین آستانه بجای دیگر نمیروم بیت سر ارادت ما و آستان
حضرت دوست + که هرچه بر سر ما میرود ارادت اوست + آری خوی محبان صادق آنست که بجفای محبوب روی
نگردانند و محنتی که با ایشان توجه نماید عین عطا و نعمت دانند بیت گر بخواری ز در خویش براندی ما را + باز هم بر
سر کوی تو نشینیم و در بر ما نزدیم + گر بشمشیر احبا تن ما پاره کنند + بتظلم بدر خانهٔ اعدا نرویم + کعب گفت روز روشن بر ما چون
شب تاریک شد هیچ دوست و یار پیرامون ما نمی گشت روزی بر سر دیوار ابو قتاده رفتم که پسر عم من و دوستترین
خلایق بود من سلام کردم جواب نداد گفتم ای ابو قتاده بمعبودی بیهمتا ترا سوگند میدهم میدانی که خدا و رسول
او را دوست میدارم جواب داد که خدا و رسول داناترند پس گریان و بریان از نزد او باز گشتم القصه چون چهل
روز بدینطریقه بگذرانیدند حکم شد که از زنان هم هجرت نمایند کعب گوید بحضرت پیغام کردم که زن را طلاق
دهم خبر فرستاد که محتاج طلاق نیست اما ترک مجامعت و مخالطت ضروریست در زمان زن را نزد اقوام
ایشان فرستادیم ضعیفهٔ هلال بن امیه بمجلس سید عالم صلی الله علیه وسلم رفت و گفت هلال ملول و فی الاغلب ضعیف
گشته و بغروب نزدیکست بیت بی تو هلال وار چنانم نزار و لاغر + کانکس که دید گفت همین دم فرو رود +
اگر رخصت فرمائی بخدمت او قیام نمایم فرمود که میباید که بخدمت تو مشغولی نکند زن هلال بخدمت
هلال مرخص گشت جمعی از اقارب کعب باو پیغام کردند که اگر اصلاح باشد تو نیز برو و زن را
حاصل کن گفت علت تجویز هلال دیگر ذات من نیست و شاید که رخصت نیابم و موجب ازدیاد ملال گردد
پس پنجاه روز بآن حال بگذشت و بمرتبهٔ مضطر شدند که زمین با اینهمه سعت بر ایشان تنگ گشت و از
نفس خود نیز بتنگ آمدند چنانچه آرزو میکردند مرگ گشتند حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت چون پنجاه
روز تمام شد مفتح الابواب از برای ایشان باب التوبه را بگشاد و توبهٔ ایشان بمحل قبول رسید و آیات
بینات لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار تا آنجا که وکونوا مع الصادقین در شب پنجاه و یکم
نازل شد گویند که بعد از گذشتن ثلثان شب بود که آیه آمد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم ام سلمه را رضی الله عنها

عنهما را ازان واقف گردانید که هم در شب کعب و صاحبین او را مژدگانی رسانید حضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم صبر کن که ازدحام مردم مانع حضور ما خواهد شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ نماز صبح
روز که بمسجد نشست و یاران را ازان قصه آگاه گردانید و دران روز کعب بسیاری ملالت و خانه
دو یاره دیگر پیوسته در منزل مسکین رسانیدند صبح دران اصحاب بلیه مجال یافتند و از برای ایصال
خبر بجانب ایشان شتافتند کعب گوید که بعد از نماز صبح در بام خانه خود متوجه قبله نشسته بودم که ناگاه شخصی بر سر
کوه سلع برآمد و گفت یا کعب بن مالک ابشر در روایتی آنکه امیر المومنین ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و بعضی گویند
عمرو بن حمزه اسلمی بود دانستم که فرج قبول رسیده در زمان سجده شکر بجا آوردم و دو جامه که در بر داشتم بجهت منادی مژده
ساختم و متعاقب سواری برسید و گویند آن سوار زبیر بن العوام بود و این بشارت را هم که گریبان جامه دیگر بعاریت
بستدم و در پوشیدم و متوجه شدم که در راه گروه گروه ملاقات من کردند و مبارکباد میگفتند و چون بمسجد در آمدم
طلحه بن عبید الله برخواست و مستقبل من گشت و مصافحه و تهنیت چنانچه شرط است قیام نمود و آن عزت ویرا هرگز
فراموش نکنم آنگاه بحضرت سلام کردم جواب من باز داد و روی مبارکش از شادی برق بود و چون ماه شب چهارده
میدرخشید فرمود بشارت باد ترا ای کعب گفتم از نزد تو یا رسول الله یا از نزد حق تعالی فرمود از حق تعالی که از عنایت بی نهایت
ربانی و آیات منزله دران باب بر من خواند و از برای آن دو یاره دیگر مبشران شده بودند گویند مبشر مراره
سلکان بن سلامه یا سلمه بن سلامه مبشر هلال بن امیه سعید بن زید بود و از سعید منقول است که گفت رفتم
به بنی واقف و هلال را بشارت دادم بسجده رفت و چندان تضرع و گریه و زاری نمود که گمان بردم که از سجده
سر بر ندارد تا نفس او منقطع نگردد و گویند که هلال دران ایام طعام و آب کم خوردی و گاه بودی که چند روز
وصال داشتی و پیوسته قرین ناله و سوز و گریه بود تا حق تعالی رحم فرموده بود و توبه ایشان قبول فرموده بیت
داغ دل آن که رسیدن ندید + اهل دل از داغ شناسد مرد + ای خنک چشم که آن گریان اوست + وی همایون
دل که آن بریان اوست + در پس هر گریه آخر خنده ایست + مرد آخر بین مبارک بنده ایست + حاصل آن فقیر دیگر
کعب میگوید که دیدم افتان و خیزان بملازمت سلطان انس و جان رسیدم آمده و روی نیاز بر خاک آستانه آن سلطان
سر فرازی نهادند بعد از ان گفتم یا رسول الله شکرانه قبول توبه تمام مال خود را صدقه میکنم حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم اگر بعضی بجهت اهل و عیال نگاه داری اولی باشد گفتم سهم خیبر را ذخیره سازم و باقی را بفقرا و مساکین نفقه کنم و بعضی
میگویند که آنحضرت به ثلث مال التصدق نمودن اجازت فرمود و کعب گفت یاد کرد که شرف قبول توبه ما از برکت

راستی یافتم و رسید سیادرم که باقی عمر مرا خدای تعالی از دروغ نگاه دارد و هیچ نعمتی بعد از اسلام زیادت از آن ندانستم که حضرت جلال و عم نوال جل و علا در این واقعه مرا از دروغ نگاه داشت والا هلاک می شدم چنانچه دیگران هلاک گشتند و در بارهٔ ایشان آمد سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا عنهم تا بانجا که فرمود فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و در باب ما آیت آمد که لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم انه بهم رؤف رحیم و علی الثلاثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم نقلست از ابوبکر وراق که از وی پرسیدند که علامت توبهٔ نصوح چیست گفت آنکه زمین با این همه فراخی بر تایب تنگ شود چون توبهٔ کعب مالک و صاحبین او و چون در وقت قبول توبه مر مومنان را برکت صدق ایشان بهره گشت لاجرم حق تعالی صادقان را مدح فرمود در عقب این آیت چنانچه گفت یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین و واقعهٔ دیگر از وقایع همین سال یعنی سنه تاسع از هجرت آنکه نوازش از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در بارهٔ امیرالمومنین حیدر واقع شد در کشف الغمه آورده است که بعد از غزوهٔ تبوک اعرابی آمد گفت در وادی الرمل جماعتی آمدند و داعیهٔ آن دارند که بر سبیل شبیخون بجانب مدینه توجه نمایند حضرت صلی الله علیه وسلم بایاران گفت کیست که متصدی دفع شر ایشان گردد طایفه از اصحاب صفه و غیرهم در آن امر رغبت نمودند آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم لوا را بامیرالمومنین ابوبکر صدیق داده بران طایفه اش امیر گردانید و برا عدا فرستاد و مقام مخالفان وادی بود کثیر الحجارة والاشجار چنانچه انحدار در آن وادی دشوار می نمود چون مومنان خواستند که پای در آن میان وادی نهاده دست بکار برده نمایند ناگاه ارباب خلاف و نفاق نمود و از آن وادی بیرون ریختند و دست بشمشیر و تیر برده نیران قتال اشتعال پذیرفت چنانچه بسیاری از اهل اسلام شربت شهادت چشیدند و باقی از انجا رام پیش گرفته بمدینه مراجعت نمودند و بعد از اطلاع آنحضرت علیه الصلوة والسلام عقد لوای دیگر نمودند و بفاروق اعظم تسلیم نمود و او را با طایفه از ارباب وفاق بانتقام ارباب نفاق و شقاق نامزد فرمود امیرالمومنین عمر رضی الله عنه سپاه را سر کرده چون بمقصد رسید خواست تا در وادی مذکور در آید از پس احجار و اشجار کمین گاه ایشان بود بیرون آمده روی بمسلمانان نهادند و بعد از کوشش و کشش لشکر اسلام باز طریق فرار اختیار کرده بمدینة الاسلام معاودت نمودند و بعد از وقوع این قضیه عمرو بن العاص که تسویه مکر و حیل

اختصاص داشت التماس نمود که تا حضرت او را بسر ایشان فرستد تا بمقتضای الحرب خدعة عمل نموده جدا از مقهور
و مغلوب گرداند حضرت صلی الله علیه وسلم التماس وی را مبذول داشته او را امیر جمعی از مسلمانان گردانیده بجانب
مخالفان فرستاد او نیز متوجه معاندان شده در مقام مقابله و مقاتله با ایشان حمله نمود منهزم بازگشت و بعضی از
مسلمانان شهید گشتند بعد از چند روز مراجعت عمرو حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از برای امیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه لوائی بسته دست بجانب آسمان برداشته او در شان او دعاهای نیکو بر زبان معجز بیان راندند و تا
مسجد احزاب تشییع علی مرتضی قدم رنجه فرمودند فرمان داد که صدیق اکبر و فاروق اعظم و عمرو بن عاص و جمعی دیگر
از یاران که همراه بودند در این سفر با امیرالمؤمنین علی مرافقت نمایند و از صواب دید او تجاوز جایز ندارند و علی
مرتضی کرم الله وجهه از طریق وادی النمل اعراض نموده متوجه عراق عرب شد و بعد از طی منازل عزیمت محاربه
مخالفان تصمیم داده از راهی که منتهی بفم وادی می‌شد بجانب مقصد شتافت و شب سیر میکرد و روز از راه
برکران میرفت و به آسایش و استراحت می‌پرداخت و چون نزدیک مساکن اهل خلاف رسید سپاه را تسکین و دلالت
نموده خود پیش پیش لشکر بود آن شنید عمرو عاص غافل است تا در آنچه رای امیر بیان قرار گرفته بود تغییر دهد طریق
و تفریق در میان فریق پدید آرد و سپاه گفتند چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ما را بمتابعت
حضرت شاه مردان فرموده پیرامون خلاف گشتن و با تو اتفاق نمودن ممکن نیست القصه حضرت امیرالمؤمنین
علی کرم الله وجهه بر آنچه ضمیر منیر وی عکس پذیر آن گشته بود عمل نموده میراند تا در وقت طلوع فجر بر سر ایشان
عدو ایشان رسیده بر طریق خاطر خواه بحمد الله از معاندان انتقام تمام کما ینبغی بر صحیفه کشید و مولف کشف
الغمه گوید که سوره والعادیات درین باب نازل گشت و حضرت علیه الصلوة والسلام اصحاب را بفتح بشارت داد
و چون امیرالمؤمنین علی مراجعت نموده نزدیک مدینه رسیدند آنسرور صلی الله علیه وسلم یاران را باستقبال آن صفدر
حیدر کرار کرم الله وجهه امر فرمود و خود نیز با ایشان روان شد و در آن زمان که چشم ولایت مآبی بر روی
فرخنده حضرت نبوت مآبی صلی الله علیه الصلوة والسلام افتاد از اسب پیاده شد آنسرور وی را گفت ای
که خدا تعالی و رسول او از تو راضی اند امیرالمؤمنین علی از غایت فرح در گریه در آمد رسول فرمود
صلی الله علیه وسلم اگر اندیشه آن نمیداشتم که طوایف امت من در باره تو گویند آنچه نصاری در باره مسیح
گفته اند هر آینه در باره تو سخنی میگفتم که بهیچ گروهی نمیگذشتی مگر اینکه خاک قدمت را برداشته کحل الجواهر
دیده رمدیده خویش ساختندی ذکر آمدن وفود از اطراف و جوانب که بدولت ایمان فایز میگشتند درین

سال یعنی سال نهم از هجرت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از تبوک مراجعت فرمودند
گروه گروه از قبایل عرب بمدینه می‌آمدند و بسعادت اسلام و ملاقات و استصحاب حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم استسعاد می‌یافتند و ورود وفود درین سال بمرتبهٔ شیوع یافته بود که این سال را سنة الوفود گفتند
و دأب آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنان بود که در آمدن هر وفدی جامهای فاخر پوشیدی و اصحاب را نیز امر
فرمودی تا خود را بلباسهای پاکیزه و جامهای گرانمایه ملبس و مزین میساختند و بفرمودهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم
وفود را در موضع نزه و منازل با صفا فرود می‌آوردند و بقدر وسع و امکان بشرایط ضیافت و مهمانداری
میکوشیدند و در وقت انصراف ایشان بجوایز و صلات لایقه محظوظ و بهره‌ور میگردانیدند و آنجماعت
شاکر و رطب اللسان بمنازل و اوطان خویش باز میگشتند و از جملهٔ وفودیکه درین سال بسعادت دست‌بوس فایز
شدند یکی وفد بنی مره بود و تفصیل این اجمال آنکه سیزده کس از این قبیله آمده مسلمان شدند و معروض داشتند
که یا رسول الله ما از جماعهٔ خویشان توییم و از زمرهٔ اقربای قوم و قبیلهٔ تو که نسب ما بنسب تو در لوی بن غالب
ملاقی میگردد و حضرت علیه الصلوة والسلام تبسم فرموده از ایشان استفسار حال بلاد و قبیلهٔ ایشان نمود از قحط
و تنگی شکایت کردند و التماس دعا کردند آنسرور روی مبارک بقبله دعا آورده فرمود اللهم اسقهم الغیث
و فرمان داد تا بلال هر یک از ایشان را بده اوقیه نقره عطا کرده محظوظ گردانید و مقدم ایشان را که موسوم بحارث
بن عوف بود دوازده اوقیه نقره بداد و چون این گروه بمطالب و مقاصد خویش فایز آمده بمواطن خویش
معاودت نمودند بعد از تحقیق معلوم کردند که در آن روزیکه حضرت دعای باران برای ایشان فرموده
بود همان روز بارانی نافع از آسمان واقع گشته و موجب رفاهیت آن قبیله آمده **واقعهٔ دیگر آمدن**
عامر بن طفیل و اربد بمجلس آنحضرت علیه الصلوة والسلام با قوم بنی عامر گروه عامر بن صعصعه بود و صورت
حال چنان بود که عامر بن الطفیل و مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه و برادر اخیافی اربد بن قیس
با طایفه از بنی عامر درین سال بمدینه آمدند و عامر با اربد مقرر ساخت در زمانیکه من محمد را صلی الله علیه وسلم
بسخن مشغول دارم باید که از عقب او در آمده بتیغ تیز بیدریغ خون او بریزی و خاطر ما از مهم او فارغ سازی
و چون ایشان بمجلس همایون رسیدند عامر گفت که بعد از انقضای زمان خود رتبهٔ خلافت بمن ارزانی دار آنسرور
فرمود که این کار بتو و قوم و قبیلهٔ تو نمیرسد عامر گفت اگر چنین میکنی ریاست و امارت صحرانشینانرا
بمن تفویض فرمای رسول صلی الله علیه وسلم دست رد بر سینهٔ ملتمس او نهاده گفت من ترا حاکم سواران

از سواران بازم تا دریا و خود ایشان بجهاد اشتغال نمائی عامر گفت من خود اکنون سردار جمعی از ایشان هستم و بخدا سوگند که بروم و لشکری را از پیاده و سوار که محاسبان از تعداد ایشان عاجز باشند بر سر تو آرم عامر این سخن گفته با اربد از مجلس بیرون رفت و از روی عتاب با او خطاب کرد که چرا بوصیت من عمل ننمودی اربد گفت بخدا سوگند که هرگاه می خواستم که شمشیر بر محمد زنم صلی الله علیه وسلم ترا در میان میدیدم و چون آن دو شریر از مجلس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بیرون رفتند با آن معجز بیان بنفرین آن دو شیطان بگشاد و تیر دعا بهدف اجابت رسیده هم در آن دو نامرد بجزای نیت بد و سزای فعل قبیح خود گرفتار گشتند نقلست که حق تعالی صاعقه از آسمان بفرستاد و اربد را بسوخت و غده بر گلوی عامر بن الطفیل ظاهر گشت و عامر بخانه زنی سلولیه فرود آمده در منزل خفت و بعد از آن با خود گفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة این کلام مثلیست در میان عرب که چون کسی را دو نوع مکروه پیش آید این کلمه گویند آنگاه از خانه آن ضعیفه بیرون آمده بر اسب خود سوار شد و راه دوزخ پیش گرفته با اندک زمان نشین تخت جهنم گشت و این همان سگ جهنمی بود که آن هفتاد صحابه در بیر معونه بقتل رسانید **واقعهٔ دیگر** گروهی بنی اسد بود و آنچنان بود که ده نفر از آن قبیله بمدینه آمدند و مسلمان شدند و اظهار منت نموده گفتند که ما در سال قحط مشقت راه اختیار نموده سفر هجرت پیموده ایم بی آنکه لشکر بر سر ما آید الطبیب نفسی و آن دوی دل اهل بی بار آمده بی مرکه اسلام در آمدیم و کریمهٔ یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین **واقعهٔ دیگر** وفد بنی البکا بود گویند که معاویة بن ثور بن عبادة بن البکا که صد سال از عمر او گذشته بود با پسر خویش بشر و فجیع بن عبد الله بن عمرو بن اصم در میان قوم بودند و معاویه معروض رای عالم آرای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم گردانید که ملتمس آنست که دست مبارک بر بعضی اعضای پسرم بشر فرود آری که نسبت من حقوق پدر فرزندی بجا آورده و انواع شفقت و حرمت بتقدیم رسانیده و آنسرور روی او را مسح فرموده و چند بز بوی انعام فرموده و دعای برکت برانها خواند نقلست که هرگاه قحط و عسرتی در میان بنی بکا روی نمودی قوم معاویة بن ثور از آن آفت ایمن بودی و مردیست که از برای فجیع نامهٔ امان نوشت و عبد عمرو را عبد الرحمن نام نهاد و چیزی از اراضی بلاد او برسم اقطاع بوی داده و گویند وی اصحاب صفه بود **وفد دیگر** وفد تجیب بود تفسیر این ابهام آنکه سیزده نفر از آن قبیله آمده زکوة اموال و مواشی خود همراه آورده و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از قدوم ایشان مستبشر و شادمان گشت و فرمان داد تا آن جماعت را در منزل پسندیده فرود آورد و چون بسمع همایون رسانیدند

که آنچه حصهٔ ما میشود از زکوة مصروف خویش داریم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که او را بدیار خویش برید بر ارباب
فقر و احتیاج قسمت کنید قوم جواب دادند که ما چیزی را با خود همراه آورده ایم که از فقیران قوم ما زیاده آمده است
گویند که وفد تجیب از فرائض و سنت و سائر احکام شریعت سؤالها کردند و حضرت صلی الله علیه وسلم را با ایشان
بدین جهت محبت زیاده شد و در تعظیم و اکرام آن قوم مبالغت می نمود و بیش از آنکه بدیگران انعام فرموده
بود با ایشان کرم نمود و از ایشان پرسید که هیچکس از شما مانده که صله و جایزه باو نرسیده باشد گفتند جوانی مانده
که هیچکس از ما بهتر و خرد تر نیست و از محافظت امتعه و دواب او را در منزل باز داشته ایم حضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم که چون بروید او را بفرستید قوم رفتند و جوان را فرستادند جوان بعد از آنکه شرایط تحیت بجا آورد گفت
یا رسول الله من مردی ام ازین گروه که حالی بشرف ملازمت مشرف گشتند و بعرض حاجات و ملتمسات خویش فایز آمده
معاودت نمودند ملتمس من آنست که حاجت من یا رسول الله برآری آن سرور فرمود که حاجت تو چیست
جوان جواب داد که بخدا سوگند که هجران از وطن مقصود من ازین آمدن آن نیست که چیزی از مال و متاع دنیا بمن
دهی چنانکه بدیگران دادی و عطا فرمودی یا رسول الله غرض من آنست که از حق عز و علا درخواهی تا جرائم
جرایم مرا بآب مغفرت بشوید و بافاضهٔ سحایب غفران بدن خاکی مرا از آتش دوزخ رهائی بخشد و دل مرا از تعلق
دنیا بی نیاز ساخته استغنای فقر کرامت فرماید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چون علو همت و عرض
او از ما سوی الله مشاهده فرمود نظر عنایت بحال او افکنده بر زبان صدق بیان که ترجمان اسرار غیب بود جاری
گردانید اللهم اغفر له و ارحمه و اجعل غناه فی قلبه بعد از آن موازی آنچه هر یک از یاران او را داده بود بوی نیز
ارزانی داشت و آن وفد دوست کام بقبیلهٔ خویش مراجعت نمودند نقلست که در حجة الوداع حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم چون بعضی از ایشان را بمواضع منا دید از حال آن جوان پرسید گفتند یا رسول الله ما
در میان قبیله از آن جوان قانع تر و بلند همت تر ندیده ایم و نشنیده ایم که در میزان همت او مجموع دنیا و ما
فیها مقدار بال پشه وزن ندارد بیت گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم + گر بآب چشمهٔ خورشید دامن تر
کنم + **وفد** دیگر جماعتی از بنی کنانه آمدند و مسلمان شدند و پیشوای آن جماعت واثلة بن الاسقع
بود منقولست که چون واثله آمد حضرت بکار سازی لشکر تبوک مشغول بودند از وی پرسید که چه کسی بچه کار
آمده گفت آمده ام تا ایمان آرم و بخدا و رسول وی محبت کنم تا هرچه دوست میداری بتقدیم رسانم و هرچه مکروه
میداری تا از آن دست بدارم آن سرور با وی مبایعت فرمود و واثله بقبیلهٔ خود بازگشت و قوم خود را از آن حال

آنگاه گردانید پدرش گفت والله که با تو هرگز سخن نگویم ولیکن خواهر وی سخن بشنید و مسلمان شد و کارسازی
وی نمود تا بمدینه مراجعت کرد و آنوقت حضرت صلی الله علیه بتبوک رفته بود و لشکر از عقب وی میرفت
و آنکه گفت کیست که مرا سوار کند و نصیب من درین غزوه از آن او باشد کعب بن عجره گفت رضی الله عنه
که من با این حطوره نامیم وی را بر مرکب خویش سوار ساخت و روان شدند تا به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید حضرت
علیه الصلوة والسلام وی را از تبوک با خالد بن الولید بحرب اکیدر فرستاد چون خالد رضی الله عنه اموال
قسمت کرد نصیب وی شش شتر یا بیشتر رسید و بموجب شرطی که کرده بود آورد پیش کعب برد کعب قبول
ننمود و گفت که ای خدا سوار میگردانیدم میخواهم پاک اعمال بعرضی دیگر سازم بیت چون نباشد
از ریا + هست حاصل چو نقش بوریا + هر کرا اندر عمل اخلاص نیست + در جهان از بندگان خاص نیست
هر که کارش از برای حق بود + کار او پیوسته با رونق بود + **واقعه دیگر** نقلست که وفد بنی سعد ضمام
بن ثعلبه آمد شتر خود را بر در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم بخوابانید و زانویش ببست و در مسجد درآمد رسول
صلی الله علیه وسلم در میان یاران متکی نشسته بود ضمام گفت کدام یک از شما محمد است صلی الله علیه وسلم
یاران گفتند این مرد سفید متکی پس گفت ای پسر عبد المطلب پیغمبر صلی الله علیه وسلم جواب داد ضمام گفت من
که پرسنده ام ترا از چیزی چند و مبالغت و تشدید در سؤال خواهم نمود باید که بر من غضب نکنی فرمود بپرس هرچه
خواهی گفت سوگند میدهم ترا به پروردگار تو و پروردگار کسانیکه پیش از تو بوده اند که خدای تعالی ترا بسوی
ما فرستاده فرمود آری آنگاه گفت سوگند میدهم ترا بالله تعالی که خدای تعالی ترا فرموده است که ما را امر کنی
به پرستش وی بآنکه چیزی را با وی شریک نگردانیم و ازین بتان بیجان که پدران ما پرستیده اند بیزار
باشیم فرمود که آری بعد از آن ضمام از نماز و روزه و زکوة و حج بطریقه مذکوره پرسید تا فارغ شد آنگاه
گفت ایمان آوردم بآنچه آورده از نزد حضرت خدا عز وجل و علا و من رسول قوم خودم و این امور که از تو تعلیم
نمودم بقوم خواهم رسانید این بگفت و بیرون رفت و بر شتر خویش نشست و بقبیله خویش مراجعت نمود
اول سخنی که در حضور اهل قبیله گفت مذمت بتان و دشنام ایشان بود و لات و عزی و منات و هبل را
بنکوهی یاد کرد قوم گفتند ای بن ثعلبه خاموش باش این چه سخنانست که میگوئی بترس از آنکه
بعلتی از برص یا جنون و یا جذام مبتلا گردی گفت مسکین این بتان نه نفع می توانند رسانید و نه ضرر
و بدرستی که حقتعالی رسولی برانگیخته و کتابی بوی فرستاده که هادی از غایت ضلالتست و مانع شما

از بت پرستی و جهالت و من گواهی میدهم بوحدانیت خدای تعالی و برسالت مصطفی صلی الله علیه وسلم فان
نزد او بسوی شما مامورات و منهیات آورده ام راوی میگوید بخدا سوگند که شب نگذشت که همه این
قبیله مسلمان شدند و بعد از ان به بنای مساجد و اقامت صلوة و ادای زکوة قیام نمودند و اگر ایشان را
اختلافی در چیزی واقع می شد سوال پرسیدند و جواب شافی می یافتند مولف کتاب گوید که درین
سال وفود بسیار بخدمت آنحضرت علیه الصلوة والسلام رسیده اند و ذکر آنها درین نسخه موجب اطناب است
باین مقدار اکتفا افتاد **واقعه دیگر** از وقایع سال نهم وفات عبد الله بن ابی سلول منافق است نقلست
که در شوال همین سال عبد الله مذکور بیمار شد و در ذی قعده سال نهم وفات یافت و حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم دران ایام بعیادت او قدم رنجه میفرمود تا روز آخرین در وقت نزع بر سر بالین وی
بنشست و فرمود که من ترا از دوستی یهود منع میکردم سخن من نشنیدی ابن ابی گفت سعد بن زراره
ایشانرا دشمن میداشت عداوت ایشان او را از مرگ باز نداشت گفت یا رسول الله این هنگام وقت
سرزنش نیست اکنون وقت ارتحال است ملتمس از مکارم اخلاق تو آنکه بعد از فوت بجنازه من حاضر
شوی و پیراهن خود عنایت نموده کفن من سازی و حکایت کرده اند که آن روز حضرت را دو پیراهن بوده یکی
شعار و دیگری دثار دثار را که پیراهن فوقانی بود بوی می داد التماس شعار نمود که پیراهن که ملاصق
بدن است ملتمس و مستدعای منست بعد از آن گفت التماس دیگر نیز دارم که چون بر جنازه من نماز گذاری از برای
من آمرزش خواهی تا حق تعالی گناهان مرا بیامرزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم این التماس را از وی قبول
کرد ارباب سیر آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حین غسل تکفین و تجهیز وی حاضر بود
و پسر وی را که مومن صافی و مسلمان وفی بود تعزیتی نمود و چون جنازه عبد الله را بمحل جنایز بردند حضرت
برخاست تا برود و بر وی نماز گذارد امیر المومنین عمر رضی الله عنه از جای خود برجست و دست دامن
رسول زد صلی الله علیه وسلم متبسم شده فرمود ای عمر بگذار مرا و امیر المومنین عمر همچنان الحاح می نمود حضرت
فرمود که مرا مخیر ساخته اند میان طلب آمرزش وی هفتاد بار و میان عدم آمرزش و من اختیار آمرزش
کردم و اگر دانستمی که بر هفتاد بار استغفار زیادت کنم آمرزیده شود هر آئینه زیادت کردمی و این سخن که
مشیر است بکریمه استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعين مرة فلن يغفر الله لهم آورده اند که
چون بر عبد الله نماز بگذارد این آیه نازل شد که ولا تصل على احد منهم مات ابدا ولا تقم على قبره

وفات عبد الله بن ابی سلول منافق لعنه الله

و بعضی از اهل سیر گویند که حکمت درین جهت رسالت صلی الله علیه وسلم بعیادة منافق میرفت و پیراهن خود در وی می
پوشانید و نماز میگذارد و استغفار میکرد با وجود آنکه مشهور النفاق بود آن بود که در آن روز که
مسلمانان عباس را رضی الله عنه اسیر کرده بودند برهنه ساخته بودند پیراهنی مقیدی بر راست نبود زیرا که بلند بالا بود در آن
وقت عبد الله پیراهن خود که موازی او بود در وی پوشانید حضرت علیه الصلوة والسلام بجهت منت
آن پیراهن عبد الله داده اما اکرام نماز او از جهت آن بود که مشرکان در روز حدیبیه با عبد الله گفتند که محمد را
صلی الله علیه وسلم نمیگذاریم که در مکه در آید ولیکن ترا اجازت میدهیم که عمره بگذاری جواب داد که محمد صلی الله
علیه وسلم پیشوای ماست بروی مسابقت نکنیم بجهت آنحضرت منت داشت اگرچه مشوب بغرض بود اما حضرت مکافات
آن نموده بروی نماز گذارد و طلب آمرزش کرد اما عیادتش بجهت خاطر پسر او و مقربای مسلمان وی بود دیگر
آنکه بیگانگان بواسطه آن لطف و کرم که از آنحضرت مشاهده کنند بحلیه آشنائی محلی گردند و ازینجاست که گویند
بعد از موت عبد الله ابی چون منافقان مدینه پیشوای خود محتاج دعا و استغفار آنحضرت دیدند و از آنسرور صلی الله
علیه وسلم الطاف و اکرام بنسبت با آن دشمن برین منوال مشاهده کردند جمع کثیر از اهل نفاق توبه کرده خلعت
وفاق پوشیدند و جام اتفاق نوشیدند و از صدق و اخلاص مسلمان شدند و درین باب بعضی از اشکالات
ورود یافته در اجوبه آن تحملات واقع است و مقام مقتضی ایراد آنها نیست والله اعلم **واقعه دیگر**
از وقایع این سال وفات نجاشی است حاکم حبشه جابر عبد الله انصاری گفت رضی الله عنهما که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم آن روز که نجاشی فوت شده بود فرمود که امروز مرد صالحی مرده برادر شما برخیزید و بروی
نماز گذارید پس در عقب آنسرور صلی الله علیه وسلم صف بستیم و نماز بروی گذاردیم جابر گفت که من در صف دوم
بودم یا صف سیوم و حضرت چهار تکبیر گفت و در روایتی آنکه فرمود از برای وی طلب آمرزش کنید و در روایتی آنست که
مصلای مدینه رفتند و بر نجاشی نماز گذاردند و علما را این واقعه موجب اختلاف است تا شافعیه و بسیاری از سلف
رحمهم الله تجویز نماز بر غایب نموده اند حنفیه و مالکیه منع کرده اند زیرا که تعلق نماز جنازه بمیت مثل تعلق
جماعت با امام داشته اند و چون حال امام کسی را معلوم نباشد اقتدا را جایز نیست کذلک چون جنازه
غایب بود نماز بروی درست نباشد و بعضی از علما در قصه نجاشی اختصاص بیان کرده میگویند که
نماز پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر نجاشی بنا بران بوده که زمین را برای آنحضرت طی کرده بودند و جنازه
وی را بآنحضرت ظاهر ساخت اگرچه نسبت با جماعت غایب بوده اینمعامله چون خاص بآنحضرت بود و الله اعلم

استدلال لایق برین نتوان والله اعلم و در روایتی در کیفیت آن حال و انکشاف پرده بر نجاشی بر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بود و پیوسته مثل این واقعه در غزوهٔ تبوک نیز نقل کرده که روزی آفتاب طالع شد بنور و ضیایی که مثل
آن هرگز طالع نشده بود انس بن مالک رضی الله عنه گوید که آن روز جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت نازل شد و او را
واقف گردانید که سبب انجلای خورشید بواسطهٔ آن است که امروز یکی از یاران تو که او را معاویة بن معاویة لیثی گویند
در مدینه فوت شده و حقتعالی هفتاد هزار ملک فرستاده تا بروی نماز گذارند حضرت پرسید صلی الله علیه
وسلم که این مرتبه وی را بچه عمل حاصل شده جبرئیل گفت علیه الصلوة والسلام به بسیار خواندن قل هو الله احد در شب
و روز در قیام و قعود و ذهاب و مجیء و خاطر تو میخواهد یا رسول الله تا زمین را قبض کنم تا تو بروی نماز گذاری
فرمود آری جبرئیل علیه السلام پر خود بر زمین زد هر درخت و بیشه و کوه که حایل بود همه مرتفع گشته جنازهٔ
معاویه بمشاهدهٔ حضرت گشت صلی الله علیه وسلم تا یاران نیز بمتابعت آنحضرت بروی نماز گذاردند و واقعه
دیگر از وقایع سال نهم فرستادن صدیق و مرتضی است از برای گذاردن حج بکعبهٔ معظمه شرفها الله و عظمها علمای
سیر و اخبار چنین آورده اند که در اواخر ذی قعده سال نهم از هجرت مر حضرت نبوی را صلی الله علیه
وسلم داعیه آن شد که حج بگذارد و چون استماع نمود که مشرکان برسم جاهلیت در موسم حج بمکه می آیند و برهنه طواف
خانه مینمایند از کراهیت اختلاط با ایشان آن عزیمت را موقوف کرد اما صدیق اکبر را رضی الله عنه با امارت قافلهٔ سه صد
از اصحاب تعیین نموده فرمان داد که بمکه رود و خلایق را مناسک حج بیاموزد و از اوایل سورهٔ برائت تا چهل
آیت بر مردم بخواند و امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه از ذی الحلیفه احرام بسته بموجب فرموده روان شد و مقارن
این حال جبرئیل علیه السلام فرود آمده و پیغام الهی سبحانه رسانید باید که هیچکس تبلیغ برائت ادای پیغام نکند
الا تو چنانت میکنی مگر تو یا مردی از تو باشد و چون امیر المومنین علی رضی الله عنه از میان قوم و عشیرت بزیادی
قربت و قرابت برسول صلی الله علیه وسلم اختصاص بیشتر داشت آن سرور صلی الله علیه وسلم جناب ولایت مآبی
را از کیفیت واقعه آگاه گردانیده فرمود از عقب امیر المومنین ابوبکر برو و اوایل سورهٔ برائت را از وی
بستان و در موسم حج بر مردم خوان و این چهار کلمه بخلق رسان یکی آنکه در بهشت در نیاید مگر کسی که بحلیهٔ
ایمان متحلی بود دوم آنکه هیچ برهنه طواف کعبه ننماید سیم بعد از امسال هیچکس از ارباب شرک و ضلالت
حج نگذارد چهارم آنکه از کفار و مشرکان هر که عهد موقت با خدا و رسول داشته باشد تا انقضای آن وقت عهد بر
خود ثابت باشد و اگر عهد او موجل نباشد تا چهار ماه در امان باشد تا انقضای این مدت اگر مسلمان گردد

خون و مال او هدر باشد جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما گوید که با صدیق اکبر رضی الله عنه بعزم حج گذاردن بیرون آمده بودیم چون بعرج رسیدیم و وقت نماز بامداد درآمد امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله تعالی عنه پیش رفت تا امامت کند و هنوز در نماز شروع نکرده بود که آواز ناقهٔ خاص حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از عقب بگوش او رسید او در امامت توقف نمود گفت این آواز ناقهٔ رسول است صلی الله علیه وسلم و گویا آنحضرت صلی الله علیه وسلم بامور شده که حج گذارد بیائید تا نماز با وی بگذاریم چون لحظه شد امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه رضی الله عنه بر شتر آنسرور سوار شده برسید امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه از وی پرسید که امیر آمده یا مامور جواب داد که مامور لیکن اوایل سوره براة را بمن تسلیم نمائی که فرمان واجب الاذعان چنین صادر شده که آن آیات را من بر خلق خوانم و این کلمات اربعه را بسمع مردم رسانم صدیق رضی الله عنه آیات بینات را بتسلیم قبول نموده نماز بگذارد جابر گفت رضی الله عنه خطبه خواند و خلق را تعلیم مناسک حج کرد امیر المؤمنین علی برخواست سوره براة را بر مردم خواند و کلمات اربعه را بایشان رسانید و در موقفی از مواقف حج که امیر المؤمنین ابو بکر خطبه خواند و احکام بیان کرد امیر المؤمنین علی نیز آنچه بآن مامور شده بود قیام نموده آورده اند امیر المؤمنین علی کلمات اربعه را بسمع مردان داد یکی از آن میان آواز داد که اگر بریده نشد آنچه میان ما و پسر عم تست از سوگند هر آئینه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفت اگر نه بر رسول صلی الله علیه وسلم دشوار آمدی کم را الفته است که هیچ نگوهی تا باز آئی هر آئینه برگشتن تو اقدام می نمودم گویند چون امیر المؤمنین علی بمکه رسید شمشیر برکشید و گفت بخدا سوگند که هیچکس برهنه طواف نکند مگر آنکه به تیغ تادیب کنم آنگاه هر که برهنه بود یا جامه پوشیده بزیارت خانه کرد و یا از آن احتراز نمود نقلست که چون صدیق و مرتضی ازین قضایا فراغت یافته بمدینه مراجعت نمودند امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه از آن سرور پرسید که یا رسول الله از من چه صادر شد که مرا در سوره برات منع فرمودی آنحضرت گفت صلی الله علیه وسلم ای ابو بکر هیچ امر از تو در وجود نیامده و هیچ تفرقه مجال بخود راه نیافته و تو صاحب منی در غار و صاحب من خواهی در آن زمان که بر لب حوض کوثر ایستاده باشیم اما جبرئیل علیه السلام آمد و گفت اداء آن کار ننماید الا تو یا کسی که از تو باشد والله اعلم الملهم للرشاد

باب سیزدهم

در ذکر وقایع سال دهم از هجرت سید البشر صلی الله علیه وسلم

واقعه اول

آورده اند که درین سال خالد بن الولید را رضی الله عنه با جمعی بابنی الحارث بن کعب فرستاد و با او گفت که اول نوبت ایشانرا دعوت بسلام

[illegible]

کن اگر قبول کنند در میان ایشان باش وایشان را تعلیم قران کن و اگر قبول نکنند محاربه و مقاتله نمای پس خالد بر ایشان رفت و بموجب فرموده عمل نمود همه مسلمان شدند و خالد در میان ایشان توقف نمود و گروهی را از ان مردم همراه گردانیده بمدینه آمدند و بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم که من نیز گواهی میدهم که خدای یکی است و برسالت خود تصدیق نمودند شخصی ازان قوم را که قیس بن حصین نام داشت برایشان امیر گردانید و اجازت مراجعت بوطن بایشان داد بعد ازان عمرو بن حزام را بانجا فرستاد تا برایشان امیر باشد و صدقات آن طایفه را جمع کند عمرو بدانجا رفت و دران قبیله بود که رسول صلی الله علیه وسلم ازین عالم نقل کرد واقعه دیگر هم درسال میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و میان نصارای نجران مصالحه واقع شد اهل سیر رحمة الله علیه آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مکتوبی به نصارای نجران فرستاد و ایشان را باسلام دعوت نمود آنجماعت بعد از مشورت دران باب چهارده کس از قوم خویش مقرر کرده بمدینه فرستادند تا احوال رسول صلی الله علیه وسلم را تحقیق کنند و خبر باصحاب خود رسانند و مقدم آن وفد مردی از بنی کنده بود نام وی عبد المسیح ولقب او عاقب و مردی دیگر نام وی ایهم و لقب او سید و این عاقب امیر و صاحب رای و مستشار اهل نجران بوده و سید و صاحب رحال و مجمع ایشان و مردی دیگر از ربیعه ابو الحارث بن علقمه که دانشمند و صاحب مدارس آن طایفه بود و باقی از اعیان و مشاهیر قوم بودند و این ابو الحارث را بسر در آمده کرز گفت بسر در اید آنکس که از العبد است یعنی محمد صلوات الله علیه ابو الحارث گفت بلکه تو بسر در ائی کرز گفت ای برادر چرا چنین میگوئی ابو الحارث گفت بخدا سوگند که محمد رسول خداست صلی الله علیه وسلم که ما انتظار ظهور او میکشیم کرز گفت چون حال برینمنوال است چرا دین محمد صلی الله علیه وسلم اختیار نمی کنی و چه منع میکند ترا از متابعت او ابو الحارث جواب داد که موافقت با محمد صلی الله علیه وسلم مستلزم مخالفت قوم ماست و اگر این صورت از ما در وجود آید اعتبار ما نزد نصاری نماند و آنچه بما داده اند از نفایس امتعه و کرایم اموال باز ستانند و ازین سخن محبت اسلام در دل کرز پیدا شد شتر خود را بتعجیل راندن گرفت و چون بسعادت دست بوس حضرت فایز گشت بآنحضرت صلی الله علیه وسلم ایمان آورد منقول است که چون بمدینه رسیدند جامهای راه از خود دور کردند و حلهای ابریشمین پوشیدند و دامنها در زمین میکشیدند و انگشترهای طلا در دست کرده بمسجد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درآمدند و سلام کردند حضرت صلی الله علیه وسلم جواب سلام باز نداد و ایشان اعراض فرمود و ایشان روی بجانب مشرق بایستادند و بنماز گذاردن مشغول گشتند چون از نماز باز پرداختند نزد حضرت آمدند هر چند تکلم نمودند هیچ جواب نشنودند از

[illegible]

از مسجد بیرون آمدند و امیر المؤمنین عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنهما پیدا کردند و بنابر
سابقهٔ معرفتی که با ایشان داشتند از ایشان پرسیدند که پیغمبر شما از برای ما مکتوبی نوشته و ما را دعوت نموده
چون آمدیم و تحیت سلام تقدیم رسانیدیم جواب نشنیدیم و هرچند سخن کردیم بجز سکوت چیزی ندیدیم اکنون مصلحت
شما چیست بازگردیم بدیار خود یا توقف کنیم و در آن مجلس امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نیز حاضر بودند
عثمان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما و آن جماعت خطاب کردند که ای ابو الحسن رای تو درین باب چیست گفت رای
من آنست که این جامهای رنگین و انگشتریهای زرین از خود دور کنید و جامهای متعارف در پوشیده در مجلس آن حضرت
صلی الله علیه وسلم در آیید آن قوم بسخن امیر المؤمنین علی عمل نموده بمجلس انور آن سرور در آمدند و سلام کردند
جواب ایشان باز داد و فرمود سوگند بآنکس که مرا براستی بخلق فرستاده که این جماعت نوبت اول که بمجلس من
در آمدند شیطان با ایشان بود یعنی بجهت آن جواب سلام ایشان باز ندادم و بمخاطبه زبان نگشادم بعد از آن
تکلم نمودند و آن سرور صلی الله علیه وسلم ایشان را باسلام دعوت فرمود ابا کردند و در انکار و عناد فزودند بعد از آن
از حضرت علیه الصلوة والسلام سوال در باب عیسی نمودند علیه الصلوة والسلام جواب داد که بندهٔ خدا بود و برگزیده
و پیغمبر وی بعد از آن اسقف پرسید که هیچ میدانی که عیسی را پدری بوده که از وی در وجود آمده فرمود که نه اسقف
گفت چگونه گفتی آن بنده و مخلوق است و حال آنکه هیچ مخلوقی نیست الا آنکه او را پدریست حضرت صلی الله
علیه وسلم جواب داد که امروز جواب این سوال نمیگوئیم اقامت کنید درین بلده تا جواب سوال خود بشنوید و دیگر
حقتعالی آیت فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن
من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا
و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین سید عالم صلی الله علیه وسلم ایشان را طلبید و آیات منزله بر ایشان
خواند مضمون آیه اقرار ننمودند و بر اعتقاد خود مصر بودند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم چون نامعتقدید بیائید تا
با یکدیگر مباهله کنید یعنی دعا کنیم در شان یکدیگر و گوئیم لعنت خدای بر دروغ گویان باد گفتند ما را مهلت ده تا
برویم و درین باب تاملی کنیم و بعد از آن بیائیم و مباهله نمائیم رفتند و باعاقب که رئیس و صاحب مشورهٔ ایشان بود
گفتند رای تو درین باب چیست گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما بتحقیق میدانید که محمد صلی الله علیه وسلم
مرسل است و در باب صاحب شما یعنی عیسی علیه الصلوة والسلام دلیل ظاهر آورده مباهله با وی مکنید و هیچ
قومی با هیچ پیغمبری مباهله نکردند که بعد از آن نیست باشند اگر با وی مباهله نمائید البته هلاک گردید و چون اقامت

بر دین خود دوست میدارید هیچ به از آن نیست که با وی مصالحه کنید و جزیه قبول نمائید و بدیار خویش باز گردید
روز دیگر صباغان قدرت زر تاب آفتاب در بوته سیاه گون فلک بوقلمون بگداختند و مذهبان حکمت بر صفحه
لاجوردی منظر از ذهب احمر خورشید انور شمسه مدور و چهره منور قرص آفتاب بر انگیختند سید عالم و سرور اولاد آدم
صلی الله علیه و سلم از حجره شرف بیرون آمده دست امام حسن را بیک دست گرفته و حسین را در بغل میمون محل جای داده
و فاطمه بتول زهرا با علی مرتضی چون زهره و ماه در پی آن آفتاب فلک رسالت پناه صلی الله علیه و سلم روان گشته
و آنسرور صلی الله علیه و سلم با اولاد بزرگوار خود سفر مود که چون من دعا کنم شما آمین گوئید گروه نصاری نجران
چون این پنج تن را بدان نسان بدیدند و حدیث دعا و آمین شنیدند بترسیدند ابو الحارث که حبر و دانشمند ایشان
بود گفت ای یاران بدرستی که روی چند می بینم که اگر از خدای تعالی درخواهند که کوه را از جای خود زایل گرداند از برای
ایشان همچنان کند زنهار که مباهله مکنید که هلاک خواهید شد و بر روی زمین هیچ نصرانی نخواهد ماند گفتند یا
ابا القاسم ما با تو مباهله نمی کنیم فرمود پس مسلمان شوید گفتند این کار از ما نمی آید فرمود پس محاربه را آماده
باشید گفتند ما را طاقت مقاومت و قوت محاربه عرب نیست و لیکن مصالحه میکنیم ما با تو بر آنکه هر سال دو هزار
حله هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب بدهیم که بهانه نکنیم و بهای هر حله از آنها چهل درم باشد و رسولان ترا که
بدیار ما گذرند مهمانداری کنیم بشرط آنکه ما را با دین ما بگذاری و در ذمه و زنهار خود داری و با ما محاربه
ننمائی و در روایتی آنکه گفتند سی اسپ و سی شتر و سی زره و سی شمشیر و سی نیزه نیز بدهیم بعد از آن طرفین بدین نهج
صلح واقع شد و صلحنامه درین باب نوشتند و گواهی جمعی از اصحاب بر آنجا ثبت کردند و بآن گروه تسلیم
نمودند نقلست که بعد از انعقاد صلح حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با اسقف گفت که ترا می بینم که بمنزل
خود رفته و در پیش رحل خود خفته و بعد از آن پالان شتر خود را معکوس و باژگونه بر پشت نهاده چون اسقف
بمنزل خود رفته بخفت بعد از آن برخواسته از غفلت پالان را مغلوب بر شتر نهاده و چون بر صورت حال
مطلع شد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم فرمود بدان خدائیکه جان محمد بید قدرت اوست که هلاک متعلق باهل نجران شده بود اگر مباهله میکردند
حق تعالی صورتهای ایشان را بالصورت قرده و خنازیر مسخ میکرد و ازین وادی بر ایشان آتش میریخت و همه اهل نجران
مستاصل میگشتند نقلست که در وقت مراجعت گفتند یا محمد صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین از یاران خود
همراه کن تا اگر میان ما اختلافی واقع شود براستی حکم کند فرمود در نصف آخر روز بیائید تا با شما شخصی قوی

امین که حق امانت بجا آرد همراه بفرستم امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه با سید و آرای این دولت حواله من
شود نماز پیشین بگاه بمسجد رفتم چون حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ادای ظهر فارغ شدند از یمین و یسار
خود نظر کرد و یاران را ملاحظه فرمود نظرش بر ابوعبیده بن جراح افتاد رضی الله تعالی عنه وی را بخواند فرمود بدیار ایشان
رود در امورے که بینهم خلاف واقع شود حکم کن و آن منصب تعلق با ابوعبیده گرفت پس آن جماعت ببلاد خویش باز
گشتند و بعد از اندک زمانی سید و عاقب باز آمدند و بشرف اسلام مشرف گشتند و آن صلحنامه در میان ایشان
بماند و در زمان خلافت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بران عمل میکردند و در زمان امیر المومنین عمر
خطاب رضی الله عنه تغیر یافت بحسب مصلحت بعضے از امور و الله اعلم **واقعه دیگر** درین سال باذان حاکم یمن که ذکر
اسلام او پیشتر مبین گشت از دار فنا بملک بقا رحلت کرد و چون خبر فوت وے بحضرت سید فرمان بقسمت مملکت
وی فرمود تا ضبط ناحیه از نواحی مملکتش به پسر او شهر یار را ارزانی داشت و عنان اختیار بعضی از ان دیار را
در قبضهٔ اقتدار عامر بن شهر یار همدانی نهاد و بر قصری از اقصار آن ممالک ابو موسی اشعری را رضی الله عنه والی
گردانید و گوشه را بیعلی بن امیه و معاذ بن جبل داد رضی الله عنهما **واقعه دیگر** توجه امیر المومنین علی ابن ابیطالب
بود بجانب یمن کرم الله وجهه و رضی عنه و درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرتضی را مقرر کرد که بجانب
یمن رود و لشکر در موضع قبا تعیین یافت تا مجموع مردم که نامزد ملازمت او بودند دران موضع مجتمع کردند و
بجهة امیر لوایی عقد فرموده و دستاری سه پیچ بر سر مبارکش بدست میمون خویش بر بست و دو علاقه بگذاشت
یکی قریب بذراعی از جانب پیش و دیگری قریب بشبرے از طرف قفا و از اهل شجاعت سیصد نفر را ملازم
او گردانیده گفت اے علی ترا فرستادم به مفارقت تو دریغ میخورم و فرمود ای علی برو تا بساحت ایشان و
قتال مکن با ایشان تا نخست ایشان مقاتله نکنند و آن قوم را بر قول لا اله الا الله تحریص کن اگر قبول ایمان کنند
اقامت صلوة را بر ایشان معروض گردان و اگر در مقام انقیاد در آیند بفرمایی تا صدقات اموال خویش را بر فقرای
خود صرف نمایند اگر قبول کنند دیگر بهیچ وجه متعرض ایشان مشو گویند در حین توجه بجانب یمن علی رضی الله عنه
گفت یا رسول الله مرا بدیار جمعی اند اهل کتاب میفرستی و من جوانم و چندان وقوف و اطلاع بر علم قضا و احکام
شریعت ندارم آنحضرت دست خجسته بر سینه امیر المومنین علی نهاده فرمود اللهم ثبت لسانه و اهد قلبه لاجرم در علم قضا
بمرتبه رسید که حضرت مقدس صلی الله علیه وسلم چنین فرمود که اقضاکم علی مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم
در همان وداع با مرتضی علی گفت کرم الله وجهه و لئن یهدی الله علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس او غربت

یعنی سوگند بخدا که اگر مردی را خدای تعالی بر دست تو هدایت بخشد ترا بهتر است از آنچه آفتاب بران طلوع میکند
یا غروب می نماید و بالجمله امیر المؤمنین با سیصد کس از مردان دلاور عازم دیار یمن شد و چون نزدیک بمقصد رسید افواج سپاه
نصرت اشتباه باطراف و جوانب نامزد کرده غنیمت بسیار در حوزهٔ تصرف ایشان در آمد از براء بن عازب رضی الله عنه
منقول است که گفت چون بنواحی یمن رسیدیم اثر لشکر مخالفان دیدیم و امیر المؤمنین علی بعد از صلوة و فراغت از
امامت با صف کارزار بر آراست و بعد از ان در میان میدان در آمد و نوشتهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بران قوم خواند و ایشان را
بقبول ملت قویم و صراط مستقیم دعوت فرمود و بیکبار قبیلهٔ همدان از اهل یمن بشرف اسلام دریافتند و امیر المؤمنین علی
مکتوبی بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نوشته صورت حال باز نمود و آن سرور ازین خبر مبتهج و شادمان گشته سجدهٔ شکر
بجا آورد و در بعضی کتب تواریخ آورده که چون سپاه نصرت پناه حضرت شاه مردان کرم الله وجهه بهر طرف
از برای نهب و غارت که رفته بودند و غنیمت بسیار جمع کرده امیر المؤمنین بریدة بن الحصیب را رضی الله عنه بر سر غنایم
گذاشته متوجه مخالفان گشت و بعد از ملاقی فریقین جناب ولایت مآبی همت بر دعوت ایشان گماشته آن طایفه از
امتناع نمودند و دست به تیر و سنگ بردند امیر لحظهٔ توقف فرمود و بحکمت و موعظت حسنه ایشان را براه حق
دعوت کرد مفید انقیاد و چون دید که بغیر از جنگ چارهٔ نیست صف لشکر بیاراست و لوا را بدست مسعود
بن سنان سلمی داد و بعد از انکه فریقین بتسویهٔ صفوف پرداختند از طرف اعادی شخصی از قبیلهٔ بنی مدلج
بمیدان در آمد اسود چون شیر ژیان رو بمحاربهٔ او آورده بیک ضرب شمشیر آبدار آن بادیه پیمای خاکسار را باسفل
جهنم فرستاد بعد از ان امیر المؤمنین قدم در میدان نهاد و چون از مشرکان هشت کس کشته شدند بقیة السیف
روی بانهزام آوردند و حضرت امیر پیش رفته باز آنجماعت را بقبول اسلام دعوت کرد چنانچه همه مسلمان شدند
و معروض رای امیر گردانیدند که اشارت فرمائی تا با طایفه که اسلام آورده اند و بدولت اسلام مشرف شدند
انقیاد دست انداخته اند بمحاربه قیام نمائیم و اینک اموال ما حق الله از ان جدا کرده تا از عهدهٔ صدقات بیرون آمده باشیم
امیر المؤمنین ملتمس ایشان مبذول داشته بتقسیم غنایم پرداخت و خمس از ان جدا نموده ابورافع را بر محافظت آن
گماشته آنگاه بجانب مکه بر جناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بجانب
حرم متوجه شده بود چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی العزیز **واقعات آمدن
وفود** درین سال بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم واقعهٔ اولی وفد غامد بود که ده نفر آمدند و در بقیع غرقد رخت
اقامت انداختند و بعد از ان بمجلس سید عالم صلی الله علیه وسلم شتافتند شخصی صغیر السن را جهة محافظت امتعه

در منزل باز داشتند و چون شرف بساط پای بوس دریافتند بعد از سلام اظهار اسلام کردند آنحضرت امر فرمود
تا از برای ایشان کتابی نوشتند مشتمل بر احکام شریعت و اوضاع ملت بعد از فراغ از قوم پرسید که در منزل کسی را
باز داشته اید جواب دادند که شخصی را در منزل گذاشته ایم که بسال از ما خورد تر است حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم که او بخواب رفته دزد در منزل شما عیبهٔ یکی از شما را در دید شخصی ازان گروه گفت هیچکدام از ما عیبه ندارد
نکه من بعد ازان حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که نگهبان عیبه ترا بدست آورده در محل خودش مضبوط ساخت
چون وفد غامد از مجلس بیرون آمدند و منزل رسیدند از جوان نگهبان پرسیدند که در غیبت ما چه واقع شد گفت
بعد از رفتن شما بخواب رفتم شخصی انتهاز فرصت نموده عیبه را در ربود و من از خواب برجسته در عقب دزد شتافتم
دیدم که در مغاکی در رو رفته و عیبه را مدفون ساخته من او را از خاک بیرون آورده بمنزل رسانیدم آنجماعت
با خود گفتند که ما را رسول صلی الله علیه وسلم ازین حال حاضر گردانید و ما بر صدق رسالت او گواهی دادیم و
اکنون یقین ما دران شهادت زیادت گشت و بعد ازان بملازمت آنسرور آمدند و صورت واقع را معروض
گردانیدند و آن جوان همراه ایشان آمده بتوحید الهی و به نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اعتراف
نمودند والسلام علی من اتبع الهدی **واقعه دیگر** از جمله وفود این سال جریر بن عبد الله بجلی بود که با صد و پنجاه
کس از قبیله خویش بسعادت ملاقات آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گشت و بدولت اسلام فایز آمدند و پیش از
وصول آنجماعت رسول با یاران فرمود صلی الله علیه وسلم که ازین راه بر شما مردی طالع خواهد گشت که بر روی وی اثر
مسحه ملک باشد و بعد از اخبار سید انبیا صلی الله علیه وسلم جریر با قوم خویش آمده مسلمان شد بعد ازان حضرت باوی
گفت که مبایعت میکنی با من بانکه گواهی دهی بیگانگی خدا تعالی و تقدس و برسالت من و باقامه صلوة و اداء
زکوة و صوم رمضان و نیکوخواهی جمیع مسلمانان و اطاعت والی اگر بندهٔ حبشه باشد و جریر بن عبد الله بجلی برین
جمله بیعت کرد حضرت صلی الله علیه وسلم اگر وی احوال قبایلی را که با وی قرب جوار داشتند استفسار نمود
جریر رضی الله عنه جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام درمیان ایشان شیوع یافته و بتخانه انهدام پذیرفته
و خلایق در مساجد و معابد باقامت جماعت می پردازند آنسرور پرسید که حال بتخانه ذو الخلصه چیست
جریر رضی الله عنه گفت آن بتخانه بر حال سابق باقیست رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که ای جریر خاطر ما از آن
فارغ نمیسازی گفت یا رسول الله پیوسته متمنای من آن بود که این مهم بر دست من کفایت شود و غیری
بهدم آن اشتغال ننماید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود آن بتخانه را خراب گردان جریر کعب رضی الله عنه یا رسول الله

ازینجا تا ذوالخلیصه مسافت بعیدست و بر اسپ سواری نمی توانم کرد که بسرعت طی مسافت کنم چه بهر اسپ که سوار میشوم مرا می افکند و اگر بجهة سواری شتر اختیار میکنم مدتی مدید و زمانی ممتد باید که بدانجا رسیم چون جریر رضی الله عنه این سخن بتقریر کرد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر سینهٔ جریر زد و فرمود اللهم ثبته واجعله هادیاً مهدیاً از جریر رضی الله عنه منقول است که گفت بعد از رخصت و دعای آنحضرت از پیش او برخواستم و به آن خدایکه محمد را صلی الله علیه وسلم براستی بخلق فرستاده که بر اسپی سرکشی سوار شدم و تصور کردم که آن اسپ در زیر ران من بسان گوسفندیست و شب و روز میراندم تا بمقصد رسیدم و آتش در بتخانهٔ ذوالخلیصه زده او را بخاک همسان ساختم و قاصدی بمدینه فرستادم و حضرت را صلی الله علیه وسلم ازان حال آگاه ساختم گویند اهل ذوالخلیصه بعد از حراق و انهدام بتخانه مال و متاع و بوی خوش بسیار بود همه را بمدینه آوردند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چون از صورت حال و انهدام بتخانه خبر یافت مبتهج و مسرور گشت و در شان جریر و قوم او دعای خیر بتقدیم رسانید منقول است که طول قامت جریر شش گز بود و چون بر اسپ نشستی پای او بر زمین رسیدی و در جمال آیتی بود چنانچه امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه او را یوسف امت خواندی **وفد دیگر** وفد بنی حنیفه بود ایشان چون بمدینه رسیدند در سرای رمله بنت حارث باشارت حضرت رسالت پناه فرود آمدند و بتقبیل بساط اقدس استسعاد یافته ایمان آوردند و مسیلمهٔ کذاب در سلک آن جماعت انتظام داشت و در قبول شریعت با یاران خویش موافقت نمود و چون بیمامه باز گشت باغوای شیطان مرتد گشت و دعوی نبوت آغاز کرد و گفت خدای محمد صلی الله علیه وسلم مرا با او در نبوت و تبلیغ رسالت شریک ساخت و جمعی کثیرے از ارباب طغیان و عدوان باو ایمان آوردند و وی از متابعان خویش وضع صلوة کرد و شرب خمر و زنا را بر ایشان مباح گردانید و در برابر قرآن مجید هذیانی که در میزان فصاحت پشیزی نسنجید برهم بسته بران احمقان میخواند و آن جاهلان آن مهملات را از وی قبول کردند آورده اند که دو کس را از گمراهان قوم خویش بسفارت نزد خواجهٔ کائنات صلی الله علیه وسلم فرستاد و با ایشان نامه ارسال کرد و عبارت آن نامه این بود که من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک وان لنا نصف الارض ولقریش نصفها ولکن قریشاً قوم یعتدون یعنی این نامه ایست از مسلیمه که رسول خداست بسوی محمد که فرستادهٔ خداست علیه الصلوة والسلام اما بتحقیق که خدای تعالی مرا در امر نبوت و رسالت با تو شریک و سهیم ساخته است و مار است نصفی از زمین و نصفی دیگر از قریش است مدارا ان قوم بر ایشان

من ولیکن قریش قومی غدارند چون از فرستادگان مسیلمه بمدینه رسیدند و مکتوب او را معروض داشتند حضرت سید نبوی صلی الله علیه وسلم در غضب رفت و چوب پاره مسواک بدست خویش گرفته بود گفت بخدا سوگند که اگر این را از من طلب کنند باو ندهم انگاه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از ان دو فرستاده پرسید که شما چه میگوئید گفتند آنچه مسیلمه گفت ما نیز همان میگوئیم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که اگر کشتن رسول منهی نبودی گردن شما را می زدم و فرمان داد که جواب نامهٔ مسیلمهٔ کذاب را باین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی قد بلغنی کتابک الکذب والافک والافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین یعنی این مکتوبیست از محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بمسیلمهٔ کذاب سلام بر آنکس که اتباع هدایت کند بدرستی که رسید کتابت تو من که مبنی بود از کذب و افترا بر خدای تعالی پس بدرستی که زمین از آن خداوندست عز و علا بهر که خواهد از بندگان خود عطا دارد حسن عاقبت و نعمت عافیت اهل تقوی راست بعد از آن نوشت که اهل یمامه را هلاک گردانید خدای تعالی ترا با متابعان تو هلاک گرداناد و قصهٔ مسیلمه عنقریب با تمام خواهد رسید ان شاء الله العزیز **واقعهٔ دیگر** هم درین سال از هجرت خواهرزادهٔ نجاشی بود آمد و بدان حضرت صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و این فیروز علیه اللعن بن عیسی را که دعوی پیغمبری میکرد بقتل رسانید و قصهٔ قتل او مذکور گردد ان شاء الله العزیز **واقعه دیگر** وفد عبد قیس بود چهل نفر رسیدند جارود عبدی دران میان بود و مسلمان شدند جارود از کمل اهل اسلام گشت دیگر جوق جوق پیاپی می آمدند مانند وفد محارب و سلامان و خولان و مراد و غسان و کنده و زبیده و بنی ثعلب و کنانه و بکر بن وائل و بهرام و خثعم و زاهدین و حضرموت و عافق و غافق و عاند و عاقد و شیبان و همدان و حبشان و سباع و عیس و دیگر نیز از قبایل عرب تا در تتابع وفود و ترادف عقود حقیقت کریمه و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا تحقیق یافت و دین اسلام بحمد الله بدرجهٔ کمال رسید و کریمهٔ الحمد لله الذی صدقنا وعده و روز بان مومنین جان محمدیان گشت والحمد لله رب العالمین **واقعه دیگر** از وقایع کلیه در سال دهم از هجرت حجة الوداع بوده و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بزیارت بیت الله عزیمت مصمم گردانید رسولان بقبایل عرب که شرف اسلام دریافته بودند فرستاد که توجه بجانب حرم تصمیم یافته هر کسکه داعیهٔ حج گذاردن دارد باید که بما ملحق گردد و چون این پیغام بمسامع قریب و بعید رسید خلایق بسیار که از حصر و شمار بیرون بودند از اطراف و جوانب عرب روی توجه بصوب مدینه نهادند تا در اوائل الامر ملازم رکاب همایون حضرت بوده مناسک

حج تعلیم گیرند بعد از انکه یاران جمع گشتند در بست و پنجم ذو القعده روز دوشنبه و بروایتی روز شنبه از مدینه
بیرون آمدند نقلست که در حین خروج غسل پاک بجا آورده روغن در موی مبارک مالید و سر فرخنده شانه
کرده و بدن شریف مطیب ساخته و از ثیاب مخیط مجرد گشته و ازار و ردا اختیار کرده از حجرهٔ همایون بیرون آمد
و چهار رکعت ظهر را در مسجد مدینه بگذارد و بطرف ذو الحلیفه روان شد و چون آن منزل رسید نماز عصر بقصر بگذارد
و قریب بصد شتر هدیه جهت خاصه خویش شوق فرمود و یکی از انهارا بدست مبارک خویش اشعار و تقلید فرمود
و ناجیة بن جندب اسلمی را بضبط شتران تعیین فرمود و ناجیه گوید که از حضرت مقدس پرسیدم که اگر شتری ازین شتران
مشرف بهلاک رسد حکمش چیست جواب داد که او را نحر کن و قلاده اش خون آلود ساز بر صفحهٔ سنام او و نبرد بن باید که
تو در رفقای تو ازان گوشت نخورید و روایتی آنکه ناجیه را رخصت فرمود که اگر مانده شود و از پیاده رفتن عاجز آید
بر شتران هدی سوار شود و در آن سفر فاطمه و جمیع امهات مسلمین رضی الله عنهن بود جهات تشریف مصاحبت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم اختصاص داشتند و در روایتیست که در آن سفر صد و چهارده هزار کس ملازم رکاب فلک
فرسای ملک آسای محمدی بودند صلی الله علیه وسلم و چون نماز دیگر را در ذو الحلیفه بگذارد ند بر ناقهٔ قصوی
سوار شده احرام بست جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گوید که در ملازمت رسول صلی الله علیه وسلم چون
بذو الحلیفه رسیدیم محمد بن ابی بکر صدیق از اسما بنت عمیس متولد شد و اسما با آنحضرت پیغام فرستاد که من بانفاس
حکمم آنحضرت فرمود غسل کن و لجام بر بند یعنی عورت خود بخرقهٔ محکم بر بند و بر احرام خویش ثابت قدم باش
و تلبیه بجای آورد و تلبیه باین طریق بود که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک والملک
لا شریک لک و بعد از قطع منازل و طی مراحل بذی طوی رسیده نماز صبح در آن موضع بگذارد اسما بنت
ابوبکر روایت کند رضی الله عنها که امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه بعرض حضرت رسالت رسانید صلی الله علیه
وسلم که زاحله یعنی شتری که زاد بران بار کنند دارم و میخواهم که زاد تو بران باشد التماس او مبذول افتاد
فرمود تا آرد و سویق و تمر مهیا نمودند و زاد ترتیب نموده بر آن شتر بار کردند و امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه
غلام خود را بران سوار کرده بیرون آمد تدشبی غلام فرود آمده شتر را بجوا بانید و خود بخفت چون بیدار شد
شتر را ندید نداهی کرد و ضالهٔ خود را طلبید و رسول صلی الله علیه وسلم در منزل عرج فرود آمده بود و وقت نماز
پیشین بود که غلام بیامد و شتر نه امیر المومنین ابوبکر پرسید که راحله کو گفت غایب شد امیر المومنین ابوبکر
رضی الله عنه بجهة آن واده حضرت بغایت مستغرق الحال گشت چنانکه گویند غلام را تادیب نمود و حضرت

صلی الله علیه وسلم تبسم میفرمود و میگفت نمی بخشید این محرم را که به سکینه نقلست که آن فضله از بنی اسلم خبردار
شدند که ازامله رسول صلی الله علیه وسلم شده قدحی بزرگ پر از خرما و قروت و روغن از برای آنحضرت فرستادند فرمود
ای ابوبکر بیا که خدا تعالی برای ما غذائی طیب فرستاده و امیرالمومنین ابوبکر از غلام شکایت میفرمود حضرت گفت
صلی الله علیه وسلم ای ابوبکر آسان گیر که این امر در دست غلام و در دست ما هیچکدام نیست و اورا دران هیچ
گناهی نی پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اهل وی و امیرالمومنین ابوبکر و اهل وی ازان طعام تناول کردند نقلست
که صفوان بن معطل سلمی که بر ساقه لشکر بود آمد و زامله امیرالمومنین ابوبکر در خیمه آن سرور بخوابانید و با امیرالمومنین
ابوبکر گفت تفحص کنید که هیچ چیز ازانجمله که برین شتر بود غائب گشته امیرالمومنین ابوبکر برخواست و تفحص نمود
وگفت همه برجاست الا قدحی که ازان می آشامیدیم غلام گفت آن قدح نعت صدیق شکر الهی تقدیم
رسانید آورده اند که سعد بن عباده و پسر او قیس رضی الله عنهما شتری که حمل اسباب آنها بران بار بود همچنان پیش
حضرت آوردند گفتند یا رسول الله شنیده ایم که زامله تو غایب شده این زامله بعوض آن قبول فرمای حضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم که حقتعالی زامله ما را بسلامت برسانید شما زامله خود بجوئید هیچ صرف نمائید ایشان را دعای بخیر
و برکت فرمود و عذر خواهی احسانهای گذشته ایشان نمود سعد گفت یا رسول الله آنچه از اموال ما تصرف میفرمائی
نزد ما دوست تر است ازانچه بما میماند حضرت فرمود راست گفتی بشارت باد ترا بفلاح و فیروزی بدرستی
اخلاق بید خداوند است سبحانه و بتحقیق که صفت نیکو ترا ارزانی داشته یعنی کرم و مروت سعد زبان بکرم و حمد
الهی بگشاد و ثابت بن قیس گفت یا رسول الله قبیله سعد در جاهلیت از جمله پیشوایان و جوانمردان ما بودند حضرت
فرمود علیه الصلوة والسلام الناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا
بالجمله حضرت از ذی طوی روان گشته از جانب اعلای مکه در آمد از ثنیه کدا و چون به باب بنی شیبه رسید و خانه
بدید این دعا خواند اللهم زد هذا البیت تعظیما وتشریفا وتکریما ومهابة وزد عظمه من حجه او اعتمره تشریفا
وتکریما من حجه و بعد ازان بمسجد الحرام تشریف داد و استلام حجر الاسود نموده طواف خانه بجا آورد و در طواف
سه بار اول بشتاب رفت و در چهار آخر بسکون میرفت و دران حین ردای مبارک مقدس از زیر بغل راست
بیرون آورده بود بر دوش چپ انداخته و در هر طواف استیلام رکن حجر الاسود و مس رکن یمانی میفرمود
و در میان دو رکن میگفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و بعد از طواف روی
مبارک بمقام ابراهیم آورده کریمه واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بر زبان معجز بیان بگذرانید و میان کعبه

ومیان مقام دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اولی بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دویم سوره اخلاص
بخواند انگاه نیز و حجر الاسود آمد و باز او را استیلام فرمود و از باب الصفا بیرون رفت و بجانب کوه صفا روان شد
و آیه و ان الصفا و المروة من شعائر الله بخواند و فرمود کہ ابتدا میکنم بانچه خدا تعالی بآن ابتدا کرده و در میان کوه
صفا و مروه هفت سعی نمود و چون بصفا بر آمدی روی بقبله آوردی و در خانه نظر کردی و فرمودی لا اله الا الله
وحده لا شریک له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله
وحده انجز وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده بعد از ان دعا فرمود سه نوبت باین طریقه بتقدیم رسانید
انگاه متوجه مروه شدی مثل این تقدیم رسانیدی و چون از سعی فارغ شد فرمود هر کہ قربانی همراه
ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و روز ترویه در حین توجه منا احرام الحج بندد و انکه هدی همراه داشته
باشد بر احرام خود باقی ماند تا روز نحر و فرمود که آنچه اکنون مرا معلوم شد اگر پیش ازین میدانستم هدی با خود
نمی آوردم تا در مکه میخریدم و احرام خود در العمرة متصرف ساختم و چنانچه شما حلال شدید من هم حلال میگشتم
ولیکن چون هدی منسوب بنیت حلال نتوانم شد تا هدی را نحر نکنم و چون فاطمه زهرا و بعضی از امهات مومنین رضی الله
عنهن هدی همراه نداشتند حلال شدند و در خلال این حال علی بن ابیطالب کرم الله وجهه از جانب یمن
رسید و از وی شتری چند بنیت هدی حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم با خود همراه داشت آن سرور از وی
پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که یا رسول الله چون اعلام نفرموده بودی که چه نیت دارم
گفتم بار خدایا بهمان احرام بستم که رسول تو صلی الله علیه وسلم احرام بسته پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که احرام الحج
بسته ام و هدی با خود آورده ام تو نیز بر احرام خویش ثابت باش و در هدی شریک من شو و درین اثنا امیر المومنین
علی فاطمه را دید رضی الله عنها که جامه مصبوغ پوشیده بود و سرمه در چشم کشیده بر وی اعتراض کرد که چرا حلال
گشتی زهرا جواب داد که بامر پیغمبر صلی الله علیه وسلم باین امر قیام نموده از احرام بیرون آمدم و حضرت صلی الله علیه وسلم
تصدیق قبول نموده امیر ساکت گشت حضرت صلی الله علیه وسلم از یکشنبه تا پنجشنبه با مسلمانان روی توجه
بجانب منا نهاد و دران موضع آرام گرفته نماز ظهر و عصر و عشا بگذارد و شب همانجا بسر برده بادای نماز بامداد قیام
نمود و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفات شد و در خیمه که بامر آنحضرت در موضع نمره در عرفات زده بودند نزول
فرمود و در انجا چندان توقف کرد که آفتاب از وسط السما انحراف نمود انگاه بر ناقه قصوی سوار شده ببطن
وادی آمد و همچنان سواره خطبه در غایت فصاحت برخوانده در اثنای خطبه گفت ان اموال و اعراض شما بر یکدیگر حرام است

همچون حرمت امروز درین ماه و درین شهر و فرمود که بدانید و آگاه باشید که امور جاهلیت را در زیر قدم در آوردم
و هر خونیکه پیش از اسلام واقع شده و ارباب آن بر مقام انتقام اند ناموجه و باطل است و اول خونیکه از آنها باطل ان
آن حکم کردم خون ربیعة الحارث بن عبد المطلب است تا ابتدای ترک خون و مال از خود کرده باشم و بعد از ان سخنی چند
در باب نکاح و نگاهداشت نسوان و آنچه تعلق بدیشان دارد بیان فرمود و بعد از ان بیان معجز بیان اند که من
در میان شما چیزی میگذارم که اگر دست متابعت در ذیل طاعت آن زنید گمراه نشوید آن قرآنست از شما در قیامت سؤال
خواهند کرد که محمد صلی الله علیه وسلم با شما چگونه معاش کرد و در تبلیغ رسالت و احکام بر چه وجه قیام نموده شما چه
جواب خواهید داد و ایشان گفتند که ما امروز گواهی میدهیم که بشرایط رسالت و لوازم امامت پرداختی و از قواعد
ارشاد و مراسم نصیحت دقیقه نامرعی نگذاشتی و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم این سخن بشنید انگشت سبابه خود بجانب
آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت اللهم اشهد اللهم اشهد اللهم اشهد و بعد از ان فرمود که ای
گروه مسلمانان سه چیز سینهها را از کینها پاک گرداند یکی اخلاص در عمل دیگر نیکخواهی برادر مسلمان و دیگر لزوم جماعت
مسلمین و چون خطبه تمام فرمود بلال را گفت رضی الله عنه تا بانگ نماز گفت و اقامت نمود و نماز پیشین بگذارد
و باز اقامت گفت و نماز دیگر با جماعت فرمود انگاه بر شتر خویش سوار شده بموقف آمد و روی بقبله آورد و بدعا
مشغول گشت و در باب دعا الحاح و مبالغه میفرمود و در ان محل چندان متوقف شد که آفتاب غروب کرد ابن عباس
رضی الله عنهما گوید که در ان حین که رسول صلی الله علیه وسلم در موقف توقف داشت دیدم که دستهای مبارک
برداشته بود و کفهای دست نزدیک بروی فرخنده آورده و میگفت که فاضلترین دعای من و دعای پیغمبران
که پیش از من بوده اند اینست که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر و در
بعضی سیر مسطور است که علما را اختلافست که در روز عرفه آنسرور صلی الله علیه وسلم روزه داشت یا نه و موید
قول فرقه گویند روزه نداشت اینست که ام فضل مادر عبد الله بن عباس رضی الله عنهما گفته است که در ان زمان
که رسول صلی الله علیه وسلم در موقف استاده بود من قدح شیر نزد آنحضرت آوردم و او از ان شیر بیاشامید
چنانچه خلایق آنرا دیدند و دانستند که صایم نیستند و درین روز کریمه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی
ورضیت لکم الاسلام دیناً نازل شد آورده اند که در ان روز چندان در عرفات بایستاد که قرص خورشید از نظر
غایب شد انگاه اسامه بن زید را ردیف خود ساخته زمام قصوی را چنان کشیده میداشت که سر ناقه بر وساده
رحل آنسرور نهاده بودند میرسید و چون بسر بلندی میرسید مهار شتر را گردی تا بآسانی بران بر آمدی

و هر ربائی که در جاهلیت بود زیر قدم منست و اول ربائی که از ربا های ما ساقط میکنم ربای عباس بن عبد المطلب است

وچون بمزدلفه رسید صلوة مغرب وعشا بیک اذان ودو اقامت بگذارد وشب در مزدلفه توقف نموده نماز صبح را
بتاریکی بگذارد وانگاه بمشعر الحرام آمده روی بقبله بایستاد وبتکبیر وتهلیل وتنزیه بسیار اشتغال نمود وچندان توقف
نمود که نیک روشن شد وپیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام حرکت فرمود وقریش بعد از ظهور شمس از ان جا روانه
میشدند نقلست که در آخر روز عرفه وشب عید از برای امت دعا کرده آمرزش میخواست خطاب آمد که همه
گناهان ایشان آمرزیدم الا مظالم که من داد مظلوم از ظالم خواهم ستاند رسول صلی الله علیه وسلم بجد ابتهالی تمام
گفت بارخدایا اگر خواهی مظلوم را چندان از بهشت بدهی در عوض ظلم ظالم که راضی شود وظالم را بیامرزی
هرچند شب دعا کرد اجابت نرسید چون صبح طلوع کرد باز بدعا مشغول شد والحاح مینمود تا جبرئیل علیه السلام بیامد
وخبر اجابت رسانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم خوشوقت شد وتبسمی فرمود امیر المومنین ابوبکر وامیر المومنین عمر
رضی الله عنهما ملازم بودند گفتند پدر ومادر فدای تو باد سبب تبسم چیست یا رسول الله فرمود بدرستی که دشمن شما
ابلیس چون دانست که حقتعالی دعای مرا اجابت فرمود در شان امت من وگناهان ایشان را از مظالم وغیره ببخشید
خاک بر فرق ادبار خویش میپاشید ودعا بویل وثبور بر خود میکند آن جزع وی مرا در تبسم آورده گویند نظر شاعر
بهمین معنی بوده است بیت دشمن آتش پرست باد پیما را بگو + خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو + رجعنا
الی الحدیث نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در زمان نهضت فضل بن عباس را که پسر صبیح الوجه
بود ردیف خویش گردانیده وفضل هر لحظه بطرف زنان نگاه میکرد آنسرور بدست مبارک روی او را از سوی
ایشان بجانب دیگر میگردانید وچون ببطن محسر رسید شتر خود را اندک تعجیل براند وبراه میانه که منتهی بجمره
کبری میشود روانه شد وبجمرة العقبی رسیده در میان وادی بایستاد وهفت عدد سنگ بینداخت ودر حین انداختن
هر یک از آنها تکبیری گفت ودرین روز در منا خطبه خوانده که مشتمل بود بر حرمت خون ومال وعرض مانند خطبه
روز عرفه ومنطوی بود بر خروج دجال وشکل وشمایل او ومحتوی بر نصایح واشیای دیگر وچون از خطبه فراغت
یافت بجانب منحر شتافت وشتران قربانی رسول صلی الله علیه آنچه امیر المومنین علی آورده بود رضی الله عنه
از یمن بصد میرسیدند از انجمله شصت وسه عدد را بدست مبارک خویش نحر کرد بعدد سالهای عمر خود ونحر بقیه جناب
حضرت امیر المومنین علی مامور گشت رضی الله عنه انگاه سر مبارک تراشیده موی مقدس را میان اصحاب وازواج
قسمت فرمود تا مخصوصان بآن دولت مستسعد گشته کرده اند که یک نیمه موی مبارک خود را ابو طلحه انصاری
داد ویک نصف دیگر بازواج مطهرات وتمام یاران بخشش کرد هر یک را موی بود وموی رسیده وگویند خالد بن الولید

رضی الله عنه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم استدعا نمود که یا رسول الله ناصیه مبارک خویش را بمن ارزانی دار تا تبرک آن

جوهم بعد در — بلیت نه زلف بریده بالکرنی تار تار بخش + تار هی بعاشقان بهایه ز و کار بخش + آن سر و رصلی الله

علیه وسلم ملتمس او را مبذول داشته موی ناصیه مبارک با و انعام فرمود و خالد رضی الله عنه آنرا در طاقیه خویش تعبیه و

بعده بر هر دشمنی که حمله آورد مظفر و منصور میشد و یاران بعضی سر تراشیدند و گروهی موی چیدند و در باره

محلقان سه نوبت و در شان مقصران یکبار بدستور روز حدیبیه برحمت و غفران دعا فرمود و فرمان داد که از هر

شتری اندایای خاصه مقداری گوشت گرفته در دیگ بختند و شرف و دمان لوی جن غالب با تفاق

علی بن ابیطالب از آن گوشت و از آن شوربا تناول فرمود چه او را در منتقع سفر یک و سهیم خویش گردانیده

بود و بعد از آن امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه باشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گوشت و پوست و جلهای

شتران بر خلق قسمت کرد و اجرت سلاخ را از محل دیگر سر انجام نمودند و منقول است که از برای زنان خویش

گاوی قربانی کرده و گوسفند دیگر بذبوح ساخت و چون از احرام بیرون آمد سواره بمکه در آمده طواف خانه بجای آورد

و نماز پیشین گذارده بر سر چاه زمزم رفت و گفت ای بنی عبدالمطلب بکشید آب چاه زمزم را و اگر من بیم آن

نداشتمی که خلق بر شما غلبه کنند با شما آب میکشیدم آنگاه یک دلو آب نزد آنحضرت آوردند صلی الله علیه وسلم

تا مقداری از آن بیاشامید و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از مناسک حج فارغ گشت و چند روز

در مکه اقامت فرمود عنان عزیمت بجانب مدینه مکرمه معطوف گردانید بعد از قطع مسافت بغدیر خم که از نواحی

جحفه است رسید و در آن مرحله نزول فرمود و نماز پیشین گذارده روی باصحاب آورده فرمود که گویا مرا بعالم بقا رحلت

می باید کرد و خواندند مرا اجابت نمودم معلوم شما باد که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم و یکی از دیگری

اعظم است قرآن و اهل بیت من ببینید که بعد از من چگونه و بچه کیفیت است و با این دو امر چگونه سلوک خواهید

کرد و رعایت حقوق این دو امر بچه نوع بجا خواهید آورد و آن دو امر از هم متفرق نخواهند گشت تا در کنار حوض کوثر

بمن رسند بعد از آن بر زبان معجز بیان فرمود درستی که خدای عز و جل مولای من است و من مولای جمله مومنانم

و آنگاه دست علی بگرفت رضی الله عنه فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من

عاداه و اخذل من خذله و انصر من نصره و ادر الحق معه حیث کان آورده اند که بیشتر اصحاب تا بجدی که مهاجر

و انصار بودند رضی الله عنهم اجمعین امیرالمومنین علی را کرم الله وجهه درین امر تهنیت بجا آوردند تا امیرالمومنین

عمر خطاب رضی الله تعالی عنه گفت بخ بخ یا علی بامداد کردی و مولای من و مولای جمیع مومنین و مومنات

الست اولی بالمومنین من انفسهم [illegible]

بیت روانه برای سر دین خویش تاجی ساز + ز خاک پای جوانمرد وال من والاه + ز دل عداوت او دور دار
تا نخوری + ز تیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه + گواه پاکی اصلت ولای میران ان + که برکمال معالیش بالاتفاق ست
گواه + که در حین مراجعت از حجة الوداع یکشنبه در ذوالحلیفه بیتوته فرمود و در روز از طریق معرس بمدینه
در آمد و چون چشم مبارکش بر سواد مدینه افتاد فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی
کل شیء قدیر آیبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب
وحده آورده اند از وقایع سال دهم از هجرت آنکه جریر بن عبد الله بجلی را رضی الله عنه بذی الکلاع سمیفع بن ناکور
بن حبیب بن مالک بن حسان بن تبع که یکی از ملوک طایف بود بفرستاد و او دعوی خدائی میکرد و خلق بسیار بوی
گرویده و مطیع او شده بودند و گویند هنوز جریر از نزد او مراجعت ننموده بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفات کرد
ذوالکلاع تا زمان امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بر کفر بماند و در ایام خلافت امیر المومنین عمر رضی الله
عنه بمدینه آمد با او هشت ده هزار غلام و با غلامانش همه یکبار مسلمان شدند و الجمله چهار هزار را آزاد کرد
امیر المومنین عمر گفت رضی الله عنه کاهی ذوالکلاع آنچه باقیمانده است از غلامان خود بمن فروش که دو دانگ از ایشان
هم اینجا نقد بدهم و دو دانگ دیگر یمن نویسم و دو دانگ بر شام ذوالکلاع گفت امروز مرا مهلت ده تا فکری کنم چون
بمنزل خویش آمد بقیه غلامان خود را نیز آزاد کرد روز دیگر بمجلس همایون امیر المومنین عمر رفت امیر از وی پرسید که رای
تو بر چه قرار گرفت گفت خدای آنچه بهتر بود هم مراد هم ایشان را اختیار فرمود امیر المومنین عمر گفت آن
کدام است گفت آنکه همه را از برای رضای خدای تعالی آزاد کردم فاروق اعظم رضی الله عنه تحسین وی نمود ذوالکلاع
گفت یا امیر المومنین مرا گناه عظیم است و گمان نمی برم که حق تعالی آنرا بیامرزد امیر المومنین عمر گفت رضی الله عنه
آن کدام است گفت روزی از جماعتی که تعیین آن می نمودند پنهان گشتم و بعد از آن مکان خود بایشان
نمودند چون مرا دیدند قریب صد هزار کس یکبار مرا سجده کردند امیر المومنین عمر گفت توبه با خلاص و رجوع
بجناب قدس الهی و دل از گناه تمام برکندن سبب مغفرت گناهان است هر چند آن بزرگ و بسیار بود
بیت اگر چه نیست مرا کم گناه شکر خدا + که بیشتر ز گناه من است رحمت او + **وفد دیگر** از وقایع سال
دهم از هجرت آنکه ابراهیم پسر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وفات یافت و در آن روز آفتاب بگرفت
و مردم گفتند آفتاب بجهت موت ابراهیم منکسف گشت این سخن بسمع شریف آنحضرت رسید بر منبر بر آمد و
فرمود که آفتاب و ماهتاب دو آیت اند از آیات قدرت الهی سبحانه و تعالی و بسبب مرگ و زیستن هیچ آفریده

گرفته میشوند و هرگاه که واقعه چنین روی نماید شما بنماز گذاردن و دعا کردن و صدقه دادن اشتغال نمائید
نقلست که در ماتم جگر گوشهٔ رسول صلی الله علیه وسلم آب از دیدهٔ آنحضرت بی خواست میرفت عبد الرحمن
بن عوف گفت یا رسول الله همواره مردم را از جزع منع مینمائی و خود قطرات اشک بر صفحهٔ رخسار بالوان
میرانی فرمود که من از نوحه فریاد و جامه پاره کردن و افعال جاهلیت منع میکنم اما از آب چشم ریختن هیچ مانعی
نیست زیرا که فوق طوق بشر است و فرمود دیده آب می ریزد و دل اندوه میگیرد و سخنی که مخالف رضای
حق تعالی باشد گفته نمیشود بدرستی که ما بفراق تو ای ابراهیم اندوهناکیم و بعد از وفات او را در بقیع دفن کردند
و حضرت صلی الله علیه وسلم در مدفن وی حاضر بود و فرمود فرزند من در دنیا شیر تمام نیاشامید و در بهشت
دو دایه از بهر وی مهیا ساخته اند تا ارضاعش تمام شود و عمر وی شانزده ماهه بود و بقولی هژده ماهه والله اعلم
واقعه دیگر هم درین سال جبرئیل علیه السلام بصورت مردی سیاه موی سفید جامه و خوشبوی نیکوروی بغایت
پاکیزه و با حسن و جمال بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم متصل بود و یاران از حال وی تعجب نمودند هیچکس از اهل
اسلام مجلس او را نمی‌شناخت و در آن مملکت کسی او را ندیده بود و اثر سفر نیز بر جبین آنحضرت نبود که گویند
از دیار دیگر آمده بعد از آن دو دست بر دو ران آنحضرت نهاده صلی الله علیه وسلم از وی سوال کرد از ایمان
و اسلام و احسان و از قیامت و علامات آن آنحضرت علیه الصلوة والسلام همه را جواب داد و چنانچه متون کتب
و شروح از آن مشحون است آنگاه از مجلس بیرون رفت بعد از آن بطلب وی کسی بیرون فرستاد هر چند طلبیدند
نیافتند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که این جبرئیل بود علیه السلام آمده بود تا شما را تعلیم قرآن و ایمان
و اسلام کند و شرح آن حصه کما ینبغی در کتاب اربعین المسمی بروضة الواعظین حدیث اول مرقوم قلم مشکین رقم
گشته آنجا مطالعه باید کرد والله الموفق والمعین **واقعه دیگر** در وقایع سال یازدهم از هجرت و این باب مشتمل است
بر ذکر بعضی از مدعیان نبوت چون مسیلمه و طلیحه و اسود و سجاح و ذکر مرض و وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و
بعضی از متعلقات آن و درین باب پنج فصل است **واقعه دیگر** در دعوی نبوت مدعیان کاذب و درین
فصل چهار واقعه مبین گردد واقعه اولی مسیلمة بن ثمامة بن کبیر بن حبیب بن الحارث الحنفی مستحضران فنون
سیر و تواریخ و مستبصران علوم عوالی شمایل رحمهم الله چنین ایراد کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم از حجة الوداع مراجعت فرمود عرض مرض بر آنحضرت طاری شد و خبر بیماری آنسرور صلی الله علیه وسلم
باطراف و جوانب منتشر شد بعضی از مردم داعیه دعوی نبوت پیدا شد از آنجمله یکی مسیلمه کذاب بود و او را

رحمان یمامه میگفتند زیرا که میگفت شخصی که وحی بمن می آرد رحمن نام دارد و شرح قصه او آنست که در سال
دهم با وفد بنی حنیفه بمدینه آمد و قوم وی بمجلس حضرت آمده مسلمان شدند و او نیز مسلمان شده از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم استدعای خلافت نموده ملتمس او مبذول نیفتاد بقبیله خود باز گشت و مرتد شد چنانچه صحت گذارش
یافت و بروایتی از قوم خود تخلف نموده در منزل خود توقف کرده می گفت اگر محمد صلی الله علیه وسلم امر حکومت
بعد از خود بمن تفویض کند متابعت وی نمایم و الا فلا آورده اند که روزی با بعضی از یاران مثل ثابت بن قیس شماس بمنزل آن
لعین رفت و در دست حضرت علیه الصلوة والسلام شاخ خرمائی بود و مسیلمه درمیان قوم خود نشسته بود سید صلی الله
علیه وسلم ببالای سر وی بایستاد و فرمود اگر از من این شاخ خرما طلبی بتو ندهم و از آنچه تقدیر الهی است بهیچ وجه
تجاوز نتوانی نمود و اگر بعد از من باقی حق تعالی ترا هلاک گرداند و بدرستی که مظنه من چنانست که تو آنکسی که
بمن نموده اند در باره او آنچه نموده اند و تحقیق این سخن آنست که آنحضرت فرموده دیده بود که در دست
وی دو سوار بود از طلا و از آن جهت محزون بود وحی رسید که بر ایشان بدم فرمود که بر ایشان دمیدم هر دو نا
ناپیدا گشتند و من تعبیر کرده ام بعد خود دو کذاب را صاحب صنعا یعنی اسود و صاحب یمامه یعنی مسیلمه نقلست
که آن لعین بر کفر اصرار میکرد تا آنکه حضرت از این جهان فانی رحلت فرمود و کار وی در اضلال خلق
بجائی رسید که زیادت از صد هزار کس ترک ایمان آوردند و کلمات مموهه مزخرف بر هم می بافت و خوارق
عادات مزوری بظهور می آورد یا استدراج یا بنا بر سحر و شعبده بعضی گویند اول کسی که بیضه در شیشه تنگ
سر داخل کرد او بود و دعوی می کرد آهوی شیردار از کوه برای وی فرود می آید و شیر وی می دوشد اما بیشتر
از آن قبیل بود که هر که از برای کفایت مهمی روی التجا بوی نمودی نقیض مطلوب بحصول پیوستی نقلست که زنی
پیش وی رفته از وی استدعا نمود تا از حق تعالی برکت طلبد در آب نخلستان که مر آن زن را بود و گفت محمد
صلی الله علیه وسلم این نوع دعا میکند و اثر آن ظاهر میگردد مسیلمه پرسید که محمد علیه الصلوة والسلام چه نوع
معامله میکرد زن گفت آب دلوی طلبید و مضمضه میکند و در دلو می افکند و بعد از آن آب دلو را بچاه
می ریزد آب آن چاه زیادت می شود و برکت مستدام میگردد مسیلمه نیز فرمود تا همچنان کردند و آب
دلوی که با آب مضمضه اش آمیخته بود در چاه آن ضعیفه ریخت آن مقدار آبی که داشت بزمین فرو رفت و آب
وضوی وی در نخلستان ریختند نخلستان خشک شد آورده اند که گفتند تا آب دهان بر سبیل تبرک در چاه
اندازد و آب شیرین آن چاه تلخ و شور شد و دست بر سر کودکی که فرزند آورد اقرع گشت و کام کودکی

باز گشت آن مدان رسید امی الکنع آمده گفت که دو پسر دارم در بارهٔ ایشان دعای برکت کن دست بر آورده دعا
کرد مرد بخانه رفت یک پسر ش را گرگ برده بود و دیگری در چاه افتاده مرده مرد دیگر درد چشم داشت پیش وی
رفت چون دست بچشم وی بسود هر دو چشم وی سفید شد و نابینا القصه امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه در
زمان خلافت خویش خالد ولید را رضی الله عنه با بیست هزار کس بر سر مسلیمه کذاب فرستاد و وی چهل هزار مرد جنگی
داشت مقاتله عظیم بین الفریقین واقع شد چنانچه ده هزار کس از لشکر مسلیمه و هزار کس از لشکر خالد بقتل آمدند
و در ابتدا هزیمت بر مسلمانان افتاد چنانچه لشکر مسلیمه بخیمه خالد در آمدند و آخر الامر بواسطه جلادت و دلاوری
ثابت بن قیس بن شماس و زید بن الخطاب برادر امیر المومنین عمر و براء بن مالک برادر انس رضی الله عنه کفار
فرار نمودند و مسلیمه با جماعتی گریخته پناه بحدیقة الموت که حدیقة الرحمن میگفتند برد و گروهی از اهل اسلام در پی
وی رفتند و بر در آن باغ مقاتله قوی واقع شد و وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه حربه بمسلیمه انداخت بر سینه آمد
چنانچه از پشتش بیرون رفت و سر وی شیر بر وی زد و وی کشته شد **واقعهٔ دیگر** آنکه زنی سجاح
نام بنت الحارث از بنی یربوع هم در زمان مسلیمه خروج کرده دعوی نبوت پیش گرفت و گروهی باو متوافق
گشتند و مسلیمه خایف گشت که اگر متعرض وی گردد اهالی قبایل که در ان نواحی می باشند با او اتفاق نموده
بر ما یه غالب آید پس تحف و هدایا بمجلس سجاح روان کرد و استدعای حضور وی نمود تا بعضی اسرار نهانی مشافهة
در میان آید سجاح بفرمود تا خیمه بزدند و بصنوف عطر بیاراستند و باوانی و اغانی پیراستند و مسلیمه با نجا رفت
در خیمه در آمد و حکایات از هر باب در میان آورده مسلیمه الکاذب مخترعهٔ خود بر سجاح عرض کرده باو گفت
چه باشد اگر سلسله مناکحت میان ما استحکام یابد و شعاشع صحبت بانیه تا بد پس سجاح نبوت مسلیمه
را باور کرده و نصیحت او را بگوش جان بشنید و بینهما قواعد صحبت و معاقد الفت کما ینبغی استحکام پذیرفته
هم بهم در دادار بشر ــ بهم رسید و سه روز با یکدیگر بودند بعد از استیفای صحبت صریحه و استمتاع خلوت صحیحه
سجاح بنزد قوم خویش رفت و مسلیمه بمقر خود معاودت کرد قوم سجاح از وی پرسیدند که قصهٔ شما بکجا رسید
جواب داد که حقیقت پیغمبری وی بر من ظاهر گشته و تخم تصدیق و نهال تحقیق در زمین باطن من کشت و در عقد عقد وی
مندرج گشتم گفتند معامله مهر ترا بر چه وجه بود گفت چندان مهر بر من استیلا یافته بود که تعیین مهر نپرداختم
پس قوم مبالغه کردند که باز گرد و کابین خود مقرر بساز که نکاح بی صداق اعتباری ندارد منقول است که سجاح
بمجلس مسلیمه آمد و پرسید که مهر من چه خواهد بود مسلیمه تفحص نمود که در میان امت تو موذن هست گفت آری شبث

بن یربوع است پس او را بطلبید و مقرر کرد که بقوم خود برسان که مسیلمه نماز صبح و خفتن را بجهت سجاح تخفیف
نمود و نصف غلات یمامه را از بهر موونات و مایحتاج بر و مسلم داشت بعد از آن سجاح بجزیره خود مراجعت نمود و
سه نفر را مقرر ساخت که غلات مذکوره نقد کنند و درین مهم بودند که کوکبه خالد بن الولید با لشکر عظیم برسید
و عاملان سجاح را از عمل ایشان معزول گردانیدند و در معامله سجاح دو روایت است یکی آنکه در ایام معاویه
او و قوم او مسلمان شدند و اسلام ایشان نیکو و مقبول آمد و بر روایتی آنکه بعد از قتل مسیلمه و جزیره که داشت
بحجتی گشت و انجا هلاک شد و هیچکس دیگر نام و نشان او نشنید و سکه قلابی و خطبه کذائی تا روز قیامت
بر نام بی سرانجام مسیلمه بماند و ذلک جزاء الظالمین **واقعه دیگر** دعوی نبوت عبهله بن اسود بن کعب عنسی
بود و او را ذو الحمار نیز میگفتند زیرا که خماری بر روی خود می انداخت و وی مردی بود کاهن بغایت مشعبد
و امور عجیبه از وی ظاهر می شد و دلها مردم را بسخن خود مایل میساخت و مردیست که وی را دو شیطان بود یکی را
سحیق و دیگری را شقیق نام بود و این دیوان وی را از حوادث روزگار واقف گردانیدند **واقعه دیگر** آورده
اند که چون باذان ملک صنعا یمن که از جمله اهل ایمان بود و لقب او از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
حاکم آن مملکت بود فوت شد اسود عنسی خروج کرده بر اهل صنعا غالب آمد و مملکت را در حیطه تصرف خود در آورد
و مرزبانه را که حلیله باذان بود بخواست فروه بن مسیک که عامل رسول بود صلی الله علیه و سلم بر قبیله مراد بود
بحضرت نوشت و کیفیت واقعه اعلام نمود و معاذ بن جبل رضی الله عنه که در نواحی یمن بر بکر بهیت و ابو موسی
اشعری را که در آن نواحی بود از واقعه اسود خبردار کرد و باتفاق یکدیگر بحضرموت رفتند و چون این خبر
بحضرت رسالت رسید صلی الله علیه و سلم بآن جماعت نامه نوشت که باتفاق شر اسود دفع کنید و بهر طریقه
که میتوانید در قمع ماده او کوشید بموجب فرموده آنحضرت همه متابعان نبوی صلی الله علیه و سلم در یک موضع
جمع شدند و پیغام فرستادند بنزد مرزبانه که این مرد پدر و شوهرت را کشته اکنون معیشت تو با وی بچه طریقه
است گفت وی دشمن ترین خلق خدا است نزد من گفتند بهر وجه که دانی و بهر طریقه که توانی در دفع این
لعین سعی مبذول دار لاجرم مرزبانه فیروز دیلمی را که پسر عم مرزبانه بود و خواهرزاده نجاشی و وی سال
دهم آمده بود و مسلمان شده و شخصی دیگر را داذویه نام را مقرر ساخت که شب از دیوار خانه نقب زده
با جمعی در آمدند و سر اسود را از تن جدا ساختند در آن وقت آوازی از وی بر آمد صعب حارسان شنیدند
و پیش دویدند مرزبانه گفت خاموش باشید که وحی بر پیغمبر شما نازل شده و چون صبح صادق طلوع کرد

مفتاح قدرت والا شب اندر روز فلق پرکار گاه فلک زبرجدی افق بافتن گرفت مؤذن انی ان جاعل و فوفا
بایقت در اذان خود بعد از آدای شهادتین خبر قتل مسیلمه کذاب بر زبان راند و عمال آنحضرت خبر
قتل آن بے سعادت را بجانب مدینه فرستادند فاما پیش از وصول آن خبر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
ببزم جلالت خلوت سرای قدس خرامیده بود ولیکن روایت کرده اند که پیش از وفات بیک شبانه روز
حضرت را کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود و یاران را اعلام فرمود که امشب اسود کشته شد [illegible] مبارک از
اهل و بیت مبارک در قتل آورده بپرسیدند که نام وی چیست فرمود فیروز [illegible] از آن گفت فاز فیروز
بعضے روایات قتل آن لعین را نیز در ایام خلافت امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه تنصیص کرده اند
فاما اکثر محدثان و اهل سیر ترجیح این قول نموده اند والله اعلم **واقعه** دیگر دعوی نبوت طلیحه بن خویلد بن اسد
بود که در قبیله بنی اسد ظهور کرد بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم دعوی [illegible] دست داد و عیینه بن حصن فزاری
با قبیله فزاره مرتد گشته انکار زکوة کردند و بوی گرویدند و طلیحه دعوی میکرد که جبرئیل بمن می آید و وحی می
آرد و سجود را از نماز برانداخت و اول چیزے که از وے واقع شد سبب گمراهی مردم شد این بود که یک روز با
قوم خود در سفری بودند و آب با ایشان نبود و تشنگی غالب شد گفت ارکبوا [illegible] واضربوا امیالا تجدوا
بلالا یعنی سوار شوید بر اسپ من و میلی چند بروید که آب می یابید قوم چنان کردند و آب یافتند و آن سبب اعراب
در فتنه افتادند و چون این خبر با میر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسید [illegible] اکابر مشرکین ایشان
ایشان گردانیده بجانب طلیحه فرستاد خالد رضی الله عنه بر [illegible] تا [illegible] که دران نواحی
بر اسلام خویش باقی مانده بودند بآن ملحق شدند و [illegible] ایشان محاربه واقع شد
گویند طلیحه در حین محاربه در گوشه رفت و کسانی در [illegible] عیینه بن حصن
فزاری بود [illegible] جنگ می کرد بعد از ان پیش وی می آمد [illegible] گفت
آمد پرسید که چه گفت طلیحه جواب داد که گفت ان لک [illegible] عیینه گفت گمان می برم
که زود باشد که فراموش نکنی و بدوی بقوم خویش آورده [illegible] یار خویش
سجده سوگند که این شخص کذاب است [illegible] فزاره قرار نمودند [illegible] بگریخت
و قبایلے که مرتد گشته بودند باز باسلام معاودت نمودند [illegible] نهادند
بدرجه شهادت رسید **فصل دوم** در [illegible] علیه وسلم

بوقوع رسیده و درین فصل وقایع مبین میگردد واقعهٔ اولی ترتیب جیش اسامة بن زید بناحیهٔ ابنی مهره
فن سیر و تواریخ آورده اند که روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر در سال یازدهم از هجرت سید البشر صلی الله
علیه وسلم امر فرمود که طایفهٔ مسلمانان تهیهٔ اسباب غزا نمایند و بمقاتلهٔ لشکر روم پرداز نمایند و روز دیگر اسامة بن زید
حارثه را طلبید و فرمود که ترا امیر این لشکر میسازم برو تا بنواحی که پدرت را آنجا کشته اند و بر آنجا غارت و تاختن
کن و آتش در خان و مان ایشان زن و در رفتن تعجیل نمای تا پیش از وصول خبر بر سر قوم رسی و چون بفرمان
الهی جل و علا بر آن قوم ظفر یابی در آن مقام زیادت توقف منمای و زود از آنجا باز آی و جاسوسان
از پیش روان کن و راه بران تعیین نمای و در روز چهارشنبه بیست و هفتم صفر آنسرور صلی الله علیه وسلم تب
و درد سر عظیم روی نمود و روز پنجشنبه سلخ همین ماه با وجود انحراف مزاج لوالی بدست مبارک جهت اسامة
بن زید ترتیب نموده باوی گفت اغز بسم الله الرحمن الرحیم فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله و اسامه لوا را
برگرفته به بریدة بن الحصیب تسلیم نمود تا صاحب لوا او باشد و اسامه منزل در جرف متعین گردانید تا سپاه
آنجا مجتمع گردند حکم حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم چنان نافذ گشت که صدیق اکبر و فاروق اعظم
و ذو النورین و غیر ایشان از اعیان مهاجر و اشراف انصار درین سفر با اسامه مرافقت نمایند و همچنین
بخاطر بعضی گران آمد که غلام زاده را بر مهاجرین اولین و انصار تابعین حاکم گردانید و سخن طعن آمیز که ازین جماعت
در مجلس ورود می یافت بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسیده خاطر مبارکش رنجید خشمناک عصابه بر سر
مبارک بسته با وجود درد سر و صداع و تب از منزل مقدس بیرون آمدند بر منبر برآمده بعد از
ثنای حضرت باری سبحانه و تعالی فرمود که یا معشر الناس این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بمن
رسیده اگر امروز طعن بامارت وی مینمایید مقرر است که طعن بامارت پدرش نیز نموده اید در غزوهٔ موته بخدا
سوگند که او سزاوار امارت بود و پسر وی نیز بعد از وی سزاوار امارت است و زید از دوستترین مردم بود بمن و اسامه
اکنون از احب اصحابست بمن و هر دو مظنهٔ خیرات اند اکنون وصیت مرا در شان وی قبول کنید که وی
از جملهٔ اخیار شماست و چون حضرت صلی الله علیه وسلم ازین سخن فارغ شد از منبر فرود آمد بجانب حجرهٔ
همایون شتافت و گویند این واقعه در روز شنبه دهم ماه ربیع الاول بود و درین روز طوایف که مامور
بودند برفتن با اسامه فوج فوج می آمدند و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وداع گویان بلشکرگاه میشتافتند
و در آن روز مرض رسول صلی الله علیه وسلم از روزهای دیگر بیشتر بود و در روز یکشنبه و ز یازدهم ماه مذکور سنه

از لشکرگاه بعزم وداع آنحضرت بیرون آمده بر بالین مبارکش حاضر گشته دست و سر و روی مبارکش بوسه
داد و مرض چنان اشتداد یافته بود که قوت تکلم نداشت با دستهای مبارک بجانب آسمان بر می آورد و بر وی
فرود می آورد اسامه میگوید که جز این ندانستم که مراد دعا میکند و بعد از آن اسامه از حجرهٔ رسول صلی الله علیه وسلم
بیرون آمده بلشکرگاه رفت و شب آنجا توقف نموده علی الصباح دوشنبه بار دیگر بخدمت آمد و در آن زمان
رسول را صلی الله علیه وسلم خفتی حاصل آمده بود اسامه را وداع نموده فرمود که لشکر کوچ کنند و چون خواست
که خود سوار شود مادرش ام ایمن باو پیغام داد که رسول صلی الله علیه وسلم در حال نزع است اسامه بازگشت و اشراف
اصحاب نیز مراجعت نمودند و بریدة بن الحصیب لوا را آورده بدر حجرهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد و بنشاند این لشکر چنان
بود که چون از دفن آنحضرت فارغ گشتند و خلافت بامیر المؤمنین ابابکر رضی الله عنه قرار یافت فرمود تا بریده لوا را بدر
خانه اسامه برد تا اسامه باز در جرف لشکر را مجتمع گردانید درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی از قبایل عرب مرتد
گشتند بعضی گفتند اگر چنین اسامه موقوف شود تا خاطر از قصد اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد که چون معاندان
بشنوند که درین فرصت لشکری قوی از مدینه بیرون رفته دلیر شوند و نباید که تعرض باهل مدینه رسانند امیر المؤمنین
ابوبکر رضی الله عنه این سخن قبول نفرمود و گفت اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه لقمهٔ سباع
خواهم شد خلاف فرمان رسول را صلی الله علیه وسلم جایز ندارم فاما از اسامه درخواست نموده که حضرت
عمر خطاب را رضی الله عنه دستوری داده بگذارد که امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه بدستوری اسامه
در مدینه توقف نمود و چون ماه ربیع الآخر درآمد اسامه رضی الله عنه بجانب ... توجه نموده بر اهل آن نواحی ظفر
یافت و بسیاری را از ایشان بقتل آورد و بعضی از اشجار و منازل و باغات ایشان را بسوخت و قاتل پدر خویش را
مقتول ساخت و غنیمت بسیار حاصل کرده بمدینه مراجعت نمود **رجعنا الی الحدیث** بزرگان فن سیر در کتب
خود این اخبار آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از اجل خویش و مقدمات مرض آنسرور را بروایات متعدده تقریر نموده اند
و از آنجمله چهار روایت مذکور میگردد **روایت اول** چنین ایراد فرموده اند که عائشه صدیقه رضی الله عنها
گفت که شبی از شبهای ماه صفر حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم از جامهٔ خواب برخاسته عزم رفتن کرد من
گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی فرمود که بطلب آمرزش اهل بقیع میروم که بآن مامور شده
ام و ابو مویهبه که آزاد کردهٔ آنحضرت بود با خود ببرد و بروایتی بریره همراه بود و ابو مویهبه گفت چون بگورستان
بقیع رسیدیم آنحضرت باستغفار اهل آن گورستان مدت مدید مشغول گشت و در شان مقبوران آن مقبره چنین

اهتمام تقدیم رسانید که من آن را نزد بردم که ای کاشکی من نیز از جملهٔ موتی آن موضع بودمی تا ادراک شرف دعای
آنحضرت نمودمی ابومویهبه گفت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مخاطبه با اهل آن گورستان چنین فرمود که
گوارنده باد نعمتی که بعطای الهی یافته اید و مبارک باد مقامی که بفیض نامتناهی بجانب او شتافته اید دیگر نیز
خطابها با اهل قبور نموده بعد از آن روی بمن آورده گفت ای ابومویهبه خزاین دنیا بر من عرض کردند
و مرا مخیر گردانیدند میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن به بهشت روم و میان آنکه بلقای پروردگار
خود برسم و بعد از آن به بهشت روم من گفتم که پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و بقای در آن و بعد از آن
بهشت اختیار فرما فرمود نی بدرستی که لقای پروردگار خویش و بعد از آن بهشت اختیار کردم و خزاین
دنیا و آنچه ماسوی الله است بهشتم و از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت من در ایام صحت از آن
حضرت شنیدم که هیچ پیغمبری از دنیا نرود مگر پیش از رفتن او را میان دنیا و آخرت مخیر سازند و چون مرض
موت بر ذات صفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم عارض شد گاهی میفرمود که مع الذین انعمت علیهم من النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا وگاهی میفرمود مع الرفیق الاعلی دارین کلمات
دانستم که آنحضرت را مخیر ساخته آمد و او عالم باقی را اختیار فرمود روایت دیگر از عبدالله بن مسعود رضی الله
عنه روایتست که گفت حضرت رسالت پناهی صلوات الله وسلامه علیه پیش از وفات خویش بیک ماه
ما را خبر داد و آن چنان بود که خواص اصحاب را بخانهٔ ام المومنین عایشه رضی الله عنها خواند و چون نظر مبارکش
بر ما افتاد در گریه شد و آن گریه غایت رحم و شفقت بود در شان ما و سورت الم فراق آنحضرت بر جان ما
بیت وداع یار و دیارم چو بگذرد بخیال + شود منازلم از آب دیده مالامال + میان آتش سوزنده ممکن
است آرام + ولی در آتش هجران قرار و صبر محال + آنگاه فرمود مرحبا بکم حیاکم الله بالسلام + جمعکم الله
حفظکم الله جبرکم الله + نصرکم الله + رفعکم الله + وفقکم الله + قبلکم الله + هداکم الله + آواکم الله وقاکم الله
سلمکم الله + رزقکم الله + وصیت میکنم شما را بتقوی و ترس از خداوند تعالی و شما را بخدا تعالی میسپارم
وحق تعالی را بر شما خلیفه خود میگردانم و شما را بیم می کنم از عقاب خدا تعالی بدرستی که من نذیر مبینم از وی شما را
که علو و عتو و تکبر بر خدا تعالی مکنید در میان عباد و بلاد وی چه حضرت او فرموده است تلک الدار الآخرة نجعلها
للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین و فرموده الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین گفتیم یا رسول
اجل تو کی خواهد بود فرمود که هنگام فراق نزدیک رسیده و وقت باز گشتن است بخدا و سدرة المنتهی و جنة المأوی

و رفیق اعلی گفتیم یا رسول الله صلعم ترا که بجا آرد فرمود مردان اهل بیت من که بمن نزدیک‌تر بود گفتیم یا رسول الله در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود درین جامها که پوشیده‌ام یا اگر خواهی جامهای مصری یا جامهای یمنی یا جامهای سفید گفتیم یا رسول الله که بر تو نماز گذارد و در گریه افتادیم آنحضرت در گریه با ما موافقت فرمود آنگاه فرمود صبر کنید و جزع منمائید رحمت خدای تعالی بر شما باد و گناهان شما بیامرزاد و شما را جزای خیر دهاد از قبل پیغمبر شما چون مرا بشوئید و در کفن پیچید در کنار قبر من نهید اندرین خانه و بعد ازان بیرون روید و زمانی مرا تنها گذارید که اول کسیکه بر من نماز خواهد گذارد دوست من جبرئیل خواهد بود علیه السلام پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت با گروه انبوه از ملایکه درود تحیت فرستد که اول من [illegible] علی یعنی اول کسیکه بر من انزال رحمت خاص فرماید دران ساعت پروردگار من باشد جل جلاله پس جبرئیل نماز گذارد تا آن ترتیب که مذکور شد بعد ازان شما فوج فوج درآئید و بر من نماز گذارید و بگریه و نوحه و فریاد مرا موذی مسازید و می باید که ابتدا نماز بر من اهل بیت نمایند بعد ازان زنان ایشان بعد ازان سایر اصحاب و سلام من بیاران که غایب‌اند از من برسانید گفتیم یا رسول الله ترا در قبر که در آرد فرمود اهل بیت من با جمعی کثیر از ملایکه ایشان شما را ببینند و شما ایشان را نه بینید روایت سیم از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که رسول صلی الله علیه و سلم شبی از شبها مامور شد که به بقیع برود و از برای موتی آن موضع استغفار نماید آنحضرت بفرمان قیام نموده از بقیع بازگشت و بحجره عائشه درآمده در خواب رفت [illegible] او گفتند برو و بهر اهل بقیع طلب آمرزش کن حضرت صلی الله علیه و سلم کرت ثانیه نیز استغفار نمود و بخانه باز آمد با استراحت پرداخت باز در خواب اش گفتند برخیز و بجانب احد رو و از برای شهدای آن موضع دعای خیر بتقدیم رسان چون از آنجا باز آمد صداع بر آنحضرت طاری شد و یاران را از انتقال و ارتحال خویش اعلام فرمود روایت چهارم آنست که در اعلام الوری آورده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اراده نمود با برکات خود شایبه مرض فهم کرد و آن روز شنبه بود یا یکشنبه از اواخر صفر دست امیرالمومنین علی بگرفت و جماعتی از پی او بهم رفتند از یاران تا به بقیع رفت و به اهل گورستان سلام کرد و لوازم چندی در دعا طلب یا سکنان آن مقبره بتقدیم رسانید بعد ازان با یاران گفت که بدانید که جبرئیل علیه السلام هرسال قرآن بر من عرض میکرد یک نوبت و امسال دو نوبت عرضه کرد همیدانم که این برای آن کرد که اجل رسید پس گفت یا علی مرا مخیر گردانیدند میان خزاین دنیا و خلود درو و میان بهشت من اختیار کردم لقای حق تعالی و بهشت را چون من ازین عالم نقل کنم ای علی تو مرا غسل ده و عورت من [illegible] که هیچ کس را نظر بر عورت

من مفید الا آنکه نابینا شود و چون مرا شسته باشی آبی که در مغاک ناف من و حدقه من مجتمع گشته باشد بیاشام
تا میراث علوم پیغمبران از اولین تا آخرین مرترا میسر گردد بعد از ان بمنزل شریف تشریف برد و سه روز
بر مرض آنحضرت بگذشت پس روز چهارشنبه بیرون آمد و بمسجد رفت و سر مبارک بر بسته بود در دست راست
امیر المومنین علی و بر دست چپ فضل بن عباس رضی الله عنهما و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سر دو تکیه فرموده
بود و بعد از ان بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی گفت ای مردمان بدانید که نزدیک آمد که من
از میان شما بروم پس هر کرا نزد من وامی هست باید که بیاید و خبر کند تا بدو رسانم پس مردی برخواست و گفت
یا رسول الله مرا نزدیک تو وعده هست فرموده بودی که من سه اوقیه انعام فرمائی فرمود ای فضل آن سه اوقیه بدو
سپرده ام بوده و از منبر فرود آمد و چون چهارشنبه و پنجشنبه بگذشت جمعه باز بر منبر برآمد و خطبه کرد و بعد از ان
گفت ای مردمان بدرستی که میان خدای تعالی و میان هیچکس خویشی نیست که او را بدو خیری بدهد یا شری از وی
دفع کند مگر بعمل او ای مردمان هیچکس نباید که دعوی کند یا آرزوئی تمنا کند که بدان خدای که مرا بخلق فرستاده
که حق تعالی مکافات نکند با بندگان خود مگر بعمل ایشان یا برحمت خود جل و علا و اگر من که پیغمبرم معصیت کردمی
هلاک شدمی و بعد از ان فرود آمد و نماز کرد با مردمان نشسته و در روایت اعلام الوری آنکه از آنجا بخانه ام سلمه آمد و در ان
بواقی سیر آنکه بحجره همایون آمد و آنجا مرض بر ذات آنحضرت صلی الله علیه وسلم استیلا یافت و ذکر مرض حضرت
صلی الله علیه وسلم عایشه صدیقه گوید رضی الله عنها که ابتدای مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه میمونه بود
رضی الله عنها که در روز نوبت او از آنجا بخانه من آمد و مرا نیز صداعی طاری گشته بود گفتم وارأساه فرمود که ترا چه
زیان دارد ای عایشه که پیش از من از دنیا بروی و من تجهیز تو و تکفین تو نموده بر تو نماز کنم عایشه گوید رضی الله
عنها که از روی غیرت گفتم یا رسول الله تو همین میخواهی و مطلوب تو اینست یعنی آنکه بمیرم تا تو چون از دفن من
فارغ گردی هم در ان روز با زنی در حجره من خلوتی کنی تبسم فرموده گفت بلکه بل انا وارأساه و این سخن مشعر بود بانکه
درد سر عایشه بصحت مبدل گردد و آنحضرت علیه الصلوة والسلام بواسطه همان مرض از دنیا رحلت فرماید
عایشه میگوید رضی الله عنها که بعد از ان بخانه میمونه باز گشت و مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازدیاد
پذیرفت زوجات مطهرات رضی الله عنهن همه در خانه میمونه بخدمت آن سرور صلی الله علیه وسلم مبادرت نمودند
تا بشرائط بیمارداری قیام نمایند آنحضرت چند نوبت این کلمه میفرمود این انا غدا من فردا کجا خواهم بود
همه امهات مسلمین دانستند که آنحضرت را مطلوب آنست که بخانه عایشه انتقال فرماید لاجرم همه رضا دادند که بخانه

صدیقه رود روایتی آنکه فرمود صریحا که ای ازواج معذور دارید که نمیتوانم بخانهای شما دوران نمود تا رعایت
قسم بجا آرم اگر خواهید دستوری دهید تا در خانهٔ عایشه باشم و مرا آنجا بیمارداری کنید علی ای تقدیرین چون
رضای ازواج مطهرات باین صورت مقرون گشت از خانهٔ میمونه بیرون آمد دستی بر دوش عباس و دستی دیگر بر دوش
علی نهاده و پایهای مبارکش بر زمین کشید بمنزل عایشه تشریف آورده بر بستر ناتوانی بخفت و عبد الله بن عمر رضی الله
عنهما گوید که صدیق معروف داشت که یا رسول الله مرا دستوری ده تا درین بیماری بخدمت تو قیام نمایم و رسم
بیمارداری بجا آرم حضرت فرمود که ای ابو بکر من اگر درین مرض بغیر از دختر و ازواج خویش دیگری را به بیمار
داری خود مخصوص گردانم مصیبت ایشان صعبتر گردد و مزد تو حق سبحانه و تعالی بدهاد ذکر صعوبت مرض

آنحضرت در بیان چنین روایت **روایت اول** نقلست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مرض موت
بسیار اضطراب مینمود و بر فراش خویش منقلب میگشت عایشه میگوید که گفتم یا رسول الله اگر مثل این حالت از ما
یکی را در وجود آید هر آینه بروی غضب فرمایی فرمود ای عایشه مرض من بغایت صعب است و بدرستی که حق تعالی
بر مومنان و صالحان بلا بغایت صعب میفرستد و هیچ مومنی نباشد که بوی بلایی یا ایذایی رسد تا خاری که در پای
وی رود مگر آنکه حق تعالی بآن سبب درجهٔ او برای وی بلند گردانید و از وی خطیه محو سازد **روایت دویم** عبد الله
بن مسعود گوید رضی الله تعالی عنه که بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آمدم دیدم دست بروی نهادم
بمرتبه حرارت بر تن مبارکش مستولی گشته بود که دستم را تحمل آن گرمی نماند گفتم یا رسول الله تب شما بغایت محرق
است فرمود که تب من چنان است که برابر میکند با تب دو کس از شما گفتم پس یا رسول الله شما را مزد دو برابر دیگران است
فرمود آری سوگند بخدا که نفس من بید قدرت اوست که هیچکس نباشد که ایذایی از مرض و غیر آن بوی ملحق گردد الا
آنکه گناهان وی ساقط حق تعالی از وی بریزاند چنانکه برگ از درخت **روایت سیم** نقلست از ابو سعید خدری
رضی الله عنه که گفت بر آنحضرت در آمدم قطیفه بروی پوشیده بود که حرارت تب وی از بالای قطیفه در می یافتم
و دست تحمل آن نمی‌توانست که بی واسطه ببدن آن سرور رسد تعجب نموده سبحان الله گفتیم آنحضرت فرمود که هیچ احدی
را بلاهای او سخت تر از انبیا نیست چنانکه بلاهای ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است اما فرح انبیا
علیهم الصلاة والسلام ببلا زیاده است از شما بعطا **قال فی المثنوی** وصل پیدا گشت از عین بلا
زان جلاد شسته عبارت با فلی ✦ رنج گنج آمد که رحمتها در اوست ✦ مغز تازه شد که بخراشید پوست ✦
ما التصوف قال وجدان الفرح ✦ فی فؤاد عند اتیان الترح ✦ عاقلان از بی‌مرادیهای خویش ✦ با خبر گشتند

سعی بعض صدیقه است

از مولای خویش ای مرادی شد قلادۀ زهشت + خفته بجنت شنواهی خوش بهشت + داد مر فرعون را صد
ملک و مال + تا بکرد او دعوی عز و جلال + در همه عمرش ندید او درد سر + تا ننالد با خدا آن بد گهر + داد او را جمله
ملک جهان + تا نخواند مر خدا را در نهان **روایت چهارم** مادر بشر بن البراء بن المعرور گوید که نزد آن
حضرت در وقت بیماری وی آمدم و تب در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز مثل این تب بر هیچکس
ندیده ام فرمود این تب مضاعف برای آنست که اجر ما مضاعف باشد ای ام البراء مردم در باب مرض من چه میگویند گفتم
میگویند رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات الجنب دریافته است فرمود سزاوار لطف و کرم الهی نیست که آن مرض را بر
پیغمبر خویش مسلط کند آن جهت از همزۀ شیطان است و شیطان را بر من استیلا نیست ولیکن این مرض از اثر گوشت
زهرآلودیست که با پسر تو در خیبر خوردیم و در هر چند وقت الم بر من تازه میکرد و این آن وقت انقطاع رگ حیاتست
و گویا حکمت در آن این بود که آنحضرت را علیه الصلوة والسلام از رتبه شهادت نصیبی باشد نقل است که جبرئیل
علیه السلام درین مرض از نزد حقتعالی آمد و گفت یا رسول الله بدرستی که پروردگار تو سلام فرستاده است و ترا میگوید
اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرض برهانم و اگر خواهی مبارک لقا و برحمت و مغفرت خود مشرف گردانم حضرت در جواب
گفت ای جبرئیل امر خود را تفویض بحضرت خداوند کردم جل و علا تا هر چه خواهد با من بکند بیت اگر خواهی که جسم
لقد طفت ام جفا + و مشربه بعذب لکدر ام صفا + وکلت الی المحبوب امری کله + فان شاء احیانی و ان شاء اتلفا
اگر خواهی دهی گر هم هلاک خواهی + سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی + من اگر بیزار خدمت بکنم گناه گارم
تو هزار بهتر از من بکشی و بیگناهی + بکسی نمیتوانم که حکایت تو گویم همه جانب تو گیرند تو آن کنی که خواهی +
تو هر چه هستی کیم من چیم من + که گویم چنان یا چنین باش با من **واقعهٔ دیگر در حین مرض نظهور پیوسته**
نقلست که در حین اشتداد مرض حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فاطمه را رضی الله عنها طلبید چون آن فرزند
ارجمند نزد آنسرور آمده فرمود که مرحبا یا بنتی و در پهلوی خویش جای داده در گوش او سخنی گفت فاطمه از آن
در گریه افتاد باز با وی سخن پوشیده در میان نهاد ازین سخن فاطمه خوشوقت شده خندان گشت عائشه رضی الله عنها روایت
کند که با فاطمه گفتم که هیچ گاه را بشادی و هیچ گریه را بخنده چنین مقارن ندیده ام آیا سبب این چیست فاطمه گفت رضی الله
عنها که با فشای سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم زبان نگشایم و چون رسول صلی الله علیه وسلم از دار فانی بعالم
باقی رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با تو گفت جواب داد که هر سال
جبرئیل علیه السلام یکبار نزد من به ترتیل قرآن برید اعنی هر سال بر من دو نوبت قرآن عرض نمود ظاهرا اجل من قریب است

نزدیک رسیده من از این سخن گریان شدم و در نوبت دوم گفت اول کسی از اهل بیت من که بمن ملحق گردد تو
باشی و من از این بشارت خندان گشتم **واقعهٔ دیگر** از وقایع مرض آن بود که در حین اشتداد مرض که اصحاب
در حجرهٔ همایون مجتمع بودند حضرت فرمود که دوات و صحیفه بیارید تا از ان برای شما وصیتی بنویسم که بعد از من
هرگز گمراه نگردید اصحاب اختلاف کردند بعضی گفتند آنچه فرمود بدان عمل باید کرد و گروهی گفتند شاید که
این سخنان مثل آن سخنان است که در شدت مرض میگویند امیر المومنین عمر بن الخطاب گفت رضی الله عنه که درد
الم بر رسول صلی الله علیه وسلم مستولی شده و قرآن در میان ماست آن ما را بسنده است جمعی با امیر المومنین درین
سخن اتفاق کردند و زمرهٔ در مخالفت اصرار ورزیدند نقل است القصه درین اختلاف اصوات مرتفع گشت و اختلاف از حد
اعتدال تجاوز نمود پس حضرت اشاره فرمود که یاران از صحبت برخیزید که منازعت در حضور پیغمبر مناسب
نیست و با وجود آن سه وصیت بجا آورید یکی آنکه فرمود مشرکان را از جزیرهٔ عرب اخراج کنید دوم آنکه وفود عرب که
نزد شما آیند ایشان را جوایز و صلات بدهید چنانچه من با ایشان عطا میدادم و وصیت سیم مر راوی را
فراموش شده بود یا خود در اظهار آن مصلحت ندید **واقعهٔ دیگر** وعظ آنحضرت صلی الله علیه وسلم و وداع با
چند نوع روایت بنظر رسیده روایت است که در عین غلیان مرض حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
تا از هفت مشک آب که او را سر نا کشوده که از هفت چاه پر کرده باشند آب بر آنحضرت ریزند چون بموجب فرموده
عمل نمودند آن سرور را خفتی حاصل آمده از منزل بیرون آمد و با خلایق نماز گذارده بخواندن خطبه اشتغال نمود و بعد از
حمد و ثنای خداوند جل و علا از برای شهدای احد آمرزش طلبید آنگاه فرمود بدرستی که معشر انصار خاصهٔ من و محل
ودیعت اسرار من اند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرانید و آن خدائی که نفس من بید
قدرت اوست که من ایشان را دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بجای آوردند و طریقهٔ مروت و جوانمردی
بتقدیم رسانیدند **روایتی دیگر** آنکه چون انصار دیدند که مرض آنحضرت روز بروز در تزاید است در خانهای خود
صبر و آرام نداشتند و حیران و سراسیمه گرد مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم میگشتند و میگفتند بیت سر دم چو خوانم
که آن رخسار زیبا ننگرم + جائی که روزی دیدمش آنجا روم جا ننگرم + و عباس بن عبد المطلب و پسرش فضل
و امیر المومنین علی رضی الله عنهم متعاقب یکدیگر بحجرهٔ رسول صلی الله علیه وسلم در آمده آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم از اضطراب انصار واقف گردانیدند حضرت علیه الصلوة والسلام دست مبارک بر داشته و اشارت فرمود تا آن
حضرت را نشاندند از حال انصار استفسار نمود پرسید که انصار چه میگویند امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت میگویند

می ترسیم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دنیا نقل کند و ما نمیتوانیم که حال امر من بعد بکجا رسد پس حضرت میل
بر خواستن نمود دو نفر بازوی آنحضرت در آمدند تا دستی بر دوش امیر المومنین علی و دیگری بر دوش فضل
ابن حضرت عباس از پیش روان شد و پایهای مبارکش در زمین کشیده می شد تا باین طریقه بمسجد در آمده بر پایه اول
منبر نشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود مسلمانان همه آگاه شده بمسجد جمع آمدند بعد از ادای حمد و ثنای
حضرت خداوند جل ذکره چنین فرمود که ایها الناس چنین شنیده‌ام که شما از موت من می اندیشید و می ترسید هیچ پیغمبر
در میان قوم خویش جاوید نمانده معلوم شما باد که بازگشت من و شما خداوند است عزوجل وصیت من بشما اینست
که با مهاجرین اولین احسان و نیکوئی کنید و وصیت میکنم مهاجرین را که باید بیکدیگر طریق سلوک دارند و سوره کریمه والعصر را
بخواند و فرمود جریان امور منوط و مربوط باذن خدا تعالی است باید که هیچ چیز باعث نشود شما را باستعجال کاری زیرا که
خداوند سبحانه و تعالی تعجیل نمیکند در هیچ از برای تعجیل هیچکس و هر کس که در مقام آن آید که در قضای الهی غالب شود
مغلوب گردد و هر که با خدای تعالی خداع نماید خود فریفته و منکوب شود ثم بعد بخواند فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض
و تقطعوا ارحامکم بخواند آنگاه فرمود که ای معاشر مهاجرین شما را وصیت میکنم در باره انصار به بر و احسان بانصار
کسانی اند که آماده داشتند دار هجرت و سرای مهاجرت یعنی مدینه را بجهة شما با ایشان بودند ایمان آورده اند و اثمار
بساتین خود را با شما مناصفه کردند و در مساکن و منازل خود شما را جای دادند و با وجود احتیاج شما را بر خود ترجیح
نمودند و بر نفس خویش ایثار نمودند هر که از شما بر ایشان حاکم شود با نیکوکاران نیکوئی کنید و از بدکرداران ایشان
درگذرید بعد از آن فرمود که ای گروه انصار پس از من جماعتی را بر شما ترجیح خواهند داشت انصار گفتند یا
رسول الله با ایشان بچه کیفیت سلوک کنیم فرمود صبر کنید تا بر لب حوض کوثر بمن واصل شوید چون سخن باینجا
رسید عباس التماس نموده گفت یا رسول الله در شان قریش نیز وصیتی فرمای آنحضرت فرمود که وصیت میکنم باین
امر یعنی خلافت که قریش متصدی آن شوند و مردمان پیرو قریش اند نیکوکاران ایشان تابع نیکوکاران قریش اند
و بدکاران ایشان تابع بدکاران قریش ای قریش قبول کنید وصیت مرا در شان مردم نیکوئی و با ایشان نیکی
بجا آرید ای گروه مردم بدبختی که گناه سبب تغیر نعم و واسطه تبدل قسمت و چون مردم نیکوکار باشند حاکمان و
والیان ایشان با ایشان نیکوئی کنند و چون بدکار باشند با ایشان بد کنند و حق تعالی فرموده است و کذلک نولی
بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون روایت دیگر مرویست از فضل بن عباس رضی الله عنهما که گفت
زمان اشتداد مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم عصابه بر سر بسته بود و دست مرا گرفته از خانه بیرون آمده و بمسجد تشریف

نمود بمنبر بالا رفت و فرمان داد تا بلال رضی الله عنه مردم را جمع کند که با ایشان وصیت بکنم و فرمود ای بلال مردم
را بگوی که این وصیت آخرین رسول است صلی الله علیه وسلم بنسبت بشما بلال بموجب فرموده در اسواق مدینه
ندا کرد و مردم چون آواز بلال شنیدند و استدعای او دانستند درهای دکان و سراها را باز گذاشته مبادرت نمودند و
چندان مردم از صغیر و کبیر و زن و مرد متوجه مسجد گشتند که دیگر در مسجد گنجایش را مجال نماند و حضرت علیه الصلوٰة والسلام
منبر نمود و معشر المسلمین را اکرام و بعد از حمد و ثنای خدای عز و جل ذکر فرمود بدرستی که وقت بیرون رفتن من از میان شما
نزدیک رسیده هر کس که من وی را ایذای کرده باشم از عرض یا بدنی باید که برخیزد و طلب قصاص کند و اگر مال کسی گرفته
باشم باید که حق خود را از مال من بگیرد و باید که ازین اندیشه نکند اگر قصاص بستاند اینکه من با وی در مقام بغض و عداوت
در آیم که از طبیعت من نیست و من از همه مردم دوست ترین شما نزد من آنکس است که استیفای حق خویش کند
یا مرا حلال کند تا من پاک و طیب النفس بجوار الهی جل و علا واصل شوم و ظن من آنست که شما را گفتن این سخن کافی نیست
یعنی دیگر باره خواهم گفت و مبالغت خواهم نمود فضل گوید که بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمده نماز پیشین
بگذارد و باز بر منبر بر آمده و اعاده کلام سابق نمود در میان مردم مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا بر تو
سه درم است آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ترا دروغ گوی نمی دارم و هر که این نوع سخن گوید او را
سوگند نمی دهیم ولیکن بگوی که ترا این سه درم بر من از چه وجه است جواب داد که یا رسول الله روزی مسکینی بسر
وقت تو رسید مرا فرمودی که سه درم باو ده رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که ای فضل سه درم بوی تسلیم نمای
آنگاه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم گفت که ایها الناس هر کرا در ذمه من وی حقی ثابت بوده باشد
که از گردن خویش ادا نماید و نگوید که از فضیحت می ترسم که فضیحت دنیا سهل است از فضیحت آخرت درین اثنا
مردی بر پای خواسته گفت سه درم از غنیمت خیانت کرده ام و در ذمه من است استفسار نمود که چرا چنین کردی
جواب داد که بآن احتیاج داشتم فرمود که ای فضل آن را بگیر باز فرمود که هر که متصف بصفتی است که آنرا مکروه
میدارد همانا آن صفت بدمی برد باید که بگوید که تا در شان او دعا کنم مردی بر پا خواسته گفت من دروغ
گوی و بسیار خوابم فرمود الهی راستی نصیب او کن و خواب از وی زایل ساز هر وقت که بیدار خواهد دیگری
برخواست و گفت یا رسول الله من دروغگو و منافقم و هیچ امری ناشایست و ناپسند نمانده که از من
صدور نیافته فاروق اعظم گفت رضی الله عنه ای مرد خود را رسوا ساختی حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم فرمود که فضیحت دنیا از فضیحت آخرت آسان تر است بار خدایا آنرا راستی و ایمان روزی

کن و آن امر را از بدی و دوری نیکی مایل گردان بعد از ان امیر المومنین عمر فاروق رضی الله عنه بکلمهٔ تکلم نمود که حضرت
از ان تبسم کشته گفت ای عمر تو با منی و من با توام و حق با عمر است هر جا که باشد واقعهٔ دیگر در ایام مرض آنکه هرگاه
وقتی نماز در آمدی بلال رضی الله عنه آنحضرت را اعلام کردی و بیرون آمدی با مردم نماز گذاردی و در آخر مرض بنابر
شدت و صعوبت آن نتوانست که سه روز قدم از خانه بیرون نهد و با مردم نماز گذارد و در روایت آنکه در آخر مرض
هفده نماز بجماعت از ان سرور فوت شد و گویند ابتدای آن نمازها فایته بجماعت نماز خفتنی بود که بلال بر
در حجرهٔ رسول صلی الله علیه وسلم آمده فریاد کرده که الصلوة یا رسول الله و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بواسطهٔ اثقال
مرض نتوانست که بیرون آید فرمود که بگوئید ابو بکر را تا با مردم نماز بگذارد عائشه گفت یا رسول الله ابو بکر مرد رقیق
القلب است و کثیر الحزن چون در مقام تو بایستد و بنیاد قرائت کند گریه بر وی غلبه خواهد کرد و نتواند که نماز
بگذارد اگر عمر را بدین امر دلالت فرمائی چه شود حضرت فرمود ابو بکر را بگوئید تا نماز بگذارد عائشه صدیقه آن سخن مکرر
میکرد و آنحضرت همین جواب فرمود تا صدیقه تشبث بحفصه نمود دختر امیر المومنین عمر تا وی التماس نماید
امامت امیر المومنین عمر را آنگاه حضرت صلی الله علیه وسلم در جواب حفصه گفت شما صواحب یوسفید ابو بکر را بگوئید
تا نماز با مردم گذارد و از عائشه منقول است رضی الله عنها که وی گفت من این مبالغه از برای آن می نمودم که مردم دوست
نخواهند داشت کسی را که قایم مقام پیغمبر باشد صلی الله علیه وسلم در نماز و با او تشاؤم خواهند نمود خواستم
که این امر از پدر من بگردد بعد از ان شخصی بلال را گفت که حکم نبوی چنان نفاذ یافته که امیر المومنین ابو بکر رضی الله
عنه امامت قوم بجا آرد بلال رضی الله عنه گریان باز گشت و دست بر سر نهاده میگفت وا غوثاه و انقطاع رجاه
و انکسار ظهراه چه بودی که مادر مرا نزادی و چون بزاد چه بودی که پیش از ین مرده بودمی و این حال از پیغمبر مشاهده
نکردمی صلی الله علیه وسلم بیت با ما فلک احتیاط نکردی چه شدی + وز یار خودم جدا نکردی چه شدی + چون آخر کار
بی تو بایستی بود + اول تو آشنا نکردی چه شدی + بلال نزد صدیق رفته گفت که حضرت چنین اشارت فرموده
که تو با مردم نماز گذاری و با امامت پردازی امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه برخواست تا نماز شروع کند چون
نظرش بر محراب افتاد و آن مکان را خالی دید از وجود سید کائنات علیه الصلوة والسلام ضبط حال خود نتوانست
نمود گریه بر وی استیلا یافت چندان بگریست که بیفتاد و بیهوش شد بیت در نماز خم ابروی تو ام یاد آمد +
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد + چون غلغله و تشویش اصحاب بسمع همایون آنحضرت رسید از فاطمه پرسید که اینچه
فریاد است جواب داد که یا رسول الله یاران تواند که از اندوه فراق نالان و گریانند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم

امیر المومنین علی بن ابی طالب و عباس بن عبد المطلب طلب داشته و تکیه بر ایشان انداخته بمسجد رفت و نماز بگذارد و بعد
ازان گفت ایها الناس شما در پناه و حفظ خداوند جل و علا و خداوند تبارک و تعالی خلیفه منست بر شما باید که پرهیز
گاری و خوف حضرت خداوندی را سبحانه و تعالی لازم دارید و اطاعت و فرمان برداری حق تعالی لازم دارید و بجا آرید
و من از دنیا مفارقت خواهم نمود و روایت دیگر آنکه چون موذن اعلام وقت نماز کرد عبد الله زمعه پیش آن سرور بود و
صلی الله علیه وسلم فرمود که مردم را بگوی تا نماز بگذارند و عبد الله با فاروق ملاقات نمود و گفت با مردم نماز بگذارند و
عبد الله با فاروق ملاقات نموده گفت با مردم نماز بگذار امیر المومنین عمر رضی الله عنه در محراب در آمده آغاز نماز کرد و
قرائت بجهر خواند حضرت چون آواز امیر المومنین عمر شنید پرسید که این آواز عمر نیست گفتند هست فرمود یابی الله ذلک والمو
منون نگاه سر در حجره خانه بیرون آورده بر زبان معجز بیان سه نوبت گذرانید که نی باید که ابوبکر باخلایق نماز بگذارد و
امیر المومنین عمر ترک امامت کرده از عبد الله زمعه پرسید که حضرت ترا گفته بود که بامامت قیام نماید عبد الله گفت
که حضرت نام کسی و چون من ترا درین امر شایسته تر دیدم ترا گفتم که بگذار امیر المومنین عمر گفت رضی الله عنه من صورت
واقعه را ندیدیم و ندانستم والا باین امر قیام نمی نمودم و روایت دیگر بصحت رسیده که روز دوشنبه آخر عمر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه با مسلمانان در نماز صبح بود که رسول صلی الله علیه وسلم تکیه بر دو کس
انداخته آمد تا بدر حجره و پرده بر داشت و نظر بر یاران کرد که صفوف ایشان در نماز ملاحظه فرمود بواسطه آن فرحناک گشت
و تبسم فرمود چون امیر المومنین ابوبکر از آمدن آنحضرت واقف گشت پنداشت که آن حضرت صلی الله علیه وسلم از
برای نماز گذاردن تشریف آورده خواست که باز پس آید آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدست مبارک اشارت
فرمود که نماز تمام کن و پرده حجره فرو گذاشت و همان روز وفات یافت نقلست که روزی امیر المومنین
علی کرم الله وجهه از پیش آنحضرت بیرون آمده اصحاب با او گفتند که حضرت رسول خدا امروز
چون است جواب داد که الحمد لله بر وجه احسن است عباس دست امیر المومنین علی بگرفت و آهسته
با او گفت که بعد از سه روز دیگر پیغمبر خدا را الهی انتقال می فرماید چه من علامتی در جبین فرزندان
عبد المطلب می دانم که آن نشانی مرگست و آن علامت در جبین آنحضرت صلی الله علیه وسلم پدید آمده اکنون
بیا تا نزد آنحضرت رویم از امر خلافت استفسار نماییم که بعد ازان این امر خلافت مفوض بکه خواهد بود اگر از ما باشد
فبها و اگر دیگری باشد التماس نماییم تا ما را با او سپارش کند حضرت مرتضی علی منع نمود و گفت اگر چنانچه حالا ما
ازین امر مدخل ندهد دیگر هرگز خلافت بما نرسد و گفت بخدا سوگند که من هرگز از آن حضرت این سوال

نکنم و دینی نطلبم **واقعهٔ دیگر** آنکه در وقت مرض یکنوبت بیهوش گشته بود مخدرات حجرات عصمت مقداری
دارو در بینی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بروایتی در دهان چکانیدند و حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
همواره ایشانرا ازان عمل منع می فرمود ازواج طاهرات رضی الله عنهن پنداشتند که منشاء نهی پیغمبر صلی الله
علیه وسلم نگر اهت طبعی است که بیمار انرا بادویه می باشد بعد ازانکه دل آگاه آن نقطهٔ دایرهٔ انبیا ازان بیهوشی
که بحقیقت مو د آری از استغراق لی مع الله بود افاقت یافت با مطهرات فرمود که این عمل چرا بتقدیم رسانیدید
گفتند عباس ما را باین کار تحریص نمود آنحضرت گفت دروغ میگوئید و عباس را باین متهم میسازید و میدانم که شما از
علت ذات الجنب ترسیده اید و این مقدار ندانسته اید که آن تسلط شیطان است و شیطان را هرگز برمن تسلطی نبوده و
نخواهد بود و در روایتی آنکه اسما بنت عمیس باین دلالت فرموده حضرت فرمودند که این طبیبی است که از بلاد حبشه آمده
این را آورده است بعد ازان پرسید که دارو چه بود گفتند عود هندی و مقداری ورس و قطرهٔ چند روغن زیت پس
امر کرد که تا تمامی اهل بیت را غیر از عباس دارو در بینی چکانیدند و بروایتی در دهان تا میمونه را نیز با وجود روزه از ان
معاف نداشتند امتثالا للامر **واقعهٔ دیگر** نقلست که از برای آنسرور صلی الله علیه وسلم دینار چند زر سرخ از جای
آورده بودند بفرمودند تا آنها را قسمت کردند مگر شش دینار یا هفت یا هشت یا نه کما هو اختلاف الروایات
و آنرا بعایشه رضی الله عنها سپرده و بعد ازان حضرت صلی الله علیه وسلم اغمائی حاصل آمده سر بر سینهٔ عائشه
نهاده بود چون بهوش باز آمد فرمود ای عائشه آن زرها را چه کردی گفت نزد من است فرمود بر فقیران تصدق
کن دیگر باره بیهوش شد چون بهوش باز آمد گفت انفاق کردی گفت نی هنوز فرمود آنها را بیار در حضرت بر
کف دست نهاد و بشمرد و گفت چه گمان بود محمد را صلی الله علیه وسلم به پروردگار خود اگر با آنحضرت جل و علا رسید
و اینها نیز نزد وی باشد پس آنها را بامیر المومنین علی رضی الله عنه منقول است که در اوان اشتداد مرض
آنحضرت وصیتها میفرمود من گفتم یا رسول الله این وصیتها بوصیتهائی وداع کنندگان میماند گفت آری
ای علی دل من ازین عالم به تنگ آمده است آنگاه تکیه کرده لحظهٔ چشم بر هم نهاده و چون بیدار شد گفت جبرئیل
مرا دریافت و بوعدهٔ که کرده وفا نمائی بعد ازان مرا پیش خود طلبیده سر مبارک بر کنار من نهاد و رنگ سیمای میمونش
متغیر گشت و عرق بر جبین مبارکش نشست و چون فاطمه رضی الله عنها این حال مشاهده کرد از بیطاقتی چه دست
دست امام حسن و امام حسین گرفته افغان برآورد که یا ابتاه بعد ازین بر حال دختر تو فاطمه نظر مرحمت که اندازد
و به تیمار فرزندان تو حسن و حسین که پردازد و مستعد تربیت علی که شود و لطفها نسبت بطبقات امم از اطراف

آفاق جہانید کہ اہتمام نماید یا ابتاہ جان من فدای تو باد وای بر من کہ بعد ازین گفتار شیرین تو گوش من نشنود
و چشم من بشرف مشاہدہ دیدار تو نشود حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم چون نوحہ وزاری فاطمہ شنید
چشم مبارک باز کرد و فاطمہ را نزد خویش خواند و دست مبارک بر سینہ فرزند ارجمند خود نہاد و گفت بار خدایا
فاطمہ را صبری کرامت فرمای بعد ازان فرمود کہ ای فاطمہ بشارت باد ترا کہ پیش از ہمہ تو بمن خواہی رسید و من خواہی پیوست
ای نور دیدہ من پدر تو در کشاکش مرگ است فاطمہ فریاد و زاری و نالہ و بیقراری از سر گرفت امیر المومنین
علی گوید گفتم ای فاطمہ خاموش باش و تمام بی جراحت آن سرور مباش حضرت خطاب فرمود کہ بگذار او را ای علی تا
آب چشم خود بریدہ خویش ریزد سه بگذار تا بریزد خوناب دل ز دیدہ + آن دیدہ کہ ہرگز زین واقعہ ندیدہ +
بی دوست زندگانی صعب است تا بدانی + کی زندہ ماند آن تن کز جان خود بریدہ + بعد ازان دیدہ ہای خستہ
بر ہم نہاد فاطمہ رضی اللہ عنہا با امام حسن و امام حسین گفت برخیزید و پیش پدر مہربان خود آئید کہ شاید شما را
بعطیہ مخصوص گرداند کہ موجب آرام دل شما شود آن دو قرۃ العین بتول نزد حضرت رسول آمدند صلی اللہ علیہ وسلم
امام حسن گفت ای پدر مہربان مصابرت بر مفارقت تو چگونہ توان نمود و راز خاطر پریشان نزد کہ توان گشود
بعد از تو مراسم مہربانی من و برادرم و پدرم کہ بروا نزد و با ازواج و اصحاب این مکارم اخلاق کہ تراست کہ
زندگانی کند امہات مومنین کہ بر بالین آنحضرت حاضر بودند نالہ و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند علی بن ابی
طالب گوید کرم اللہ وجہہ کہ من نیز از بی طاقتی گریان شدم و طائفہ از اصحاب کہ بر در حجرہ ملازم بودند چون
آواز گریہ و نوحہ از درون خانہ شنیدند فریاد و فغان برکشیدند کہ یا محمداہ من لامثل بعدک یا رسول اللہ بعد از تو
غمخواری اہل سلام کہ کند و زاری آغاز نمودہ گفتند ای علی در باز گشائی کہ تا یک نوبت دیگر روی فرخندہ
رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم ببینیم و نظر بر جمال جہان آرای او افگنیم رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ ای
علی در را بر روی یاران باز گشا چون در را بگشادم اشراف مہاجر و انصار در آمدند و آنحضرت ایشان را
بصبر و سکون وصیت فرمودہ گفت کہ شما زبدۂ امم و خلاصۂ عالمید اگر چند ظہور شما در جہان بعد از ہمہ امم اتفاق
افتاد اما دخول شما در جنت پیش از ہمہ خواہد بود بر اقامت دین ثابت قدم باشید و قرآن را امام خود سازید
و از احکام شرع غافل مباشید آنگاہ فرمود اللہم بلغت بعد ازان چشمہا مبارک بر ہم نہاد و قطرات عرق
بر روی مبارکش پدید آمد و من اشارت باصحاب کردم تا بیرون آمدند بعد ازان علی شد رضی اللہ عنہا
التماس نصیحتی کردہ فرمود ای عائشہ بر شما باد کہ در کنج خانہای خویش بنشینید و دست در عروہ وثقی

ستر و صیانت نزنید چنانکه حق تعالی میفرماید و قرن فی بیوتکن و این سخن گفته چنان بگریست که از آب دیده
آنحضرت آتش مصیبت در کانون سینه همگنان اشتعال یافت ام سلمه گفت که چون جرایم تو مغفور است از نهمه
گریه از برای چیست فرمود که انما بکیت رحمة لامتی یعنی گریه من جز برای رحمت و شفقت نیست بر امت
من بعد از آن فاطمه پرسید که یا رسول الله در روز فزع اکبر یعنی روز محشر ترا کجا یابیم آنسرور جواب داد که بر در جنت
در زیر لوای حمد مرا دریابی در آن زمانی که من استغفار جرایم امت مشغول باشم گفت اگر آنجا شرف ملاقات
دست ندهد فرمود نزدیک بصراط یا در محل میزان که بدعای ثقل موازین امت می پردازم گفت اگر در آن محل
دست ندهد فرمود در کناره دوزخ که ایستاده باشم تا شرر آتش دوزخ از امت خویش منع کنم فاطمه
رضی الله عنها شادمان گشت بعد از آن چشمها برهم نهاده و تا صباح عقد ثریا از مطلع جبین او طالع میشد و قصه
دیگر نقلست که پیش از وفات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم روز جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت ای
محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند و از تو می پرسد که چه خبر اگرچه او داناتر است بآن که تو می پرسد که خود را بر چه سان
و چگونه می یابی حضرت فرمود که ای امین حق تعالی خویشتن را مکروب و محزون و متألم می یابم روز دوم و سوم نیز برین
منوال جواب و سوال در میان آمد و در نقلست که در روز سیم عزرائیل علیه السلام با فرشته دیگر در سوم با اسمعیل که هفتاد
هزار ملک در برابر وی بر صد هزار ملک حاکم است که هر یک از ایشان هفتاد هزار یا بر صد هزار ملک حاکم است همراه بیا
ورد بر در حجره فرخنده بر قدم انتظار بایستاد بعد از آنکه جبرئیل علیه السلام از عیادت آنحضرت فارغ گشت معروض آن
که اینک ملک الموت بر در ایستاده و از تو دستوری میخواهد تا در آید و پیش از تو نسبت بهیچ احدی این معامله نکرده
و بعد از تو نیز نخواهد بود حضرت فرمود ای جبرئیل او را رخصت ده تا در درون آید بعد از آنکه ملک الموت رخصت یافت
گشت در آمد و سلام کرد و آنگاه گفت ای محمد خداوند جل و علا مرا بخدمت تو فرستاده و مرا امر کرده که از فرمان
تو نگذریم اگر رخصت فرمایی روح مطهر تو قبض کنم و بعالم علوی برم والا مراجعت نمایم رسول علیه الصلوة والسلام
بجانب جبرئیل نگریست تا چه فرماید روح الامین فرمود علیه السلام که حق تعالی مشتاق لقای تست رسول علیه الصلوة
والسلام عزرائیل علیه السلام اشارت فرمود تا بهر چه که او را فرموده اند قیام نماید و جبرئیل با آنحضرت علیه الصلوة
والسلام وداع کرد و گفت ای احمد علیک السلام من بعد از این دیگر بجهت گذاردن وحی و رسانیدن پیغام تو
غرض همه بر زمین نخواهم آمد مقصود و مطلوب تو بودی یا رسول الله بلیت سفرهای تو بودیم حضر برای تو جود
سخن برای تو گوییم خموش برای تو باشم + **فصل سیم** در قبض روح پرفتوح آنحضرت علیه الصلوة والسلام

و واقعات که دران وقت بظهور پیوسته علمای حدیث و سیر قدس الله اسرارهم چنین روایت کرده اند از ابن
عباس رضی الله عنه که وی گفت در روز وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم که حق عز و علا عزرائیل را علیه السلام
امر فرمود که ای قابض ظهور ارواح از اقفاص اشباح و ای مشمم روایح روح و ریحان بنسایم شمایم استدراج
ازین طارم خضرا انجا که دارد بدنیا نزول فرمائی و بدر حجرهٔ رسالت و آستان جلالتش رسیده اذن تمام اگر اجازت
فرماید بقبض روح آنحضرت اشتغال نمائی و اگر رخصت ندهد بر دی مراجعت نمائی ملک الموت با هزار فرشته از انصار
خویش بر بلهٔ بسیار ابلق سوار جامهای منسوج بجواهر از دره یاقوت پوشیده رو بجنت آباد دنیا نهادند و بعد
از قطع مسافت عزرائیل بصورت اعرابی بدر حجرهٔ همایون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسیده بایستاد و گفت
السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة ادخل رخصت می فرمائید که در آیم رحمت الله
تعالی شما باد و دران حین فاطمه زهرا رضی الله عنها که بر بالین حضرت نشسته بود و عایشه رضی الله عنهما مر فاطمه
را گفت اجیبی الرجل فقالت اجرک الله فی ممشاک یا عبد الله فاطمه رضی الله عنها جواب داد که رسول بحال خود
مشغول است و اکنون ملاقات با وی میسر نیست بار دیگر اذن طلبید همان جواب شنید بار سیم آواز خویش
چنان بلند بر داشت و رخصت خواست هر کس که دران خانه بود از هیبت آواز بر خویش بلرزید و درین
اثنا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که بیهوش شده بود بحال خود باز آمد و چشمهای مبارک باز کرده استفسار
نمود که چه حالت است گفتند اعرابی است بر در آواز می دهد و رخصت می طلبد و هر چند عذر میگوییم اجابت نمی
کند فرمود ای فاطمه دانستی که با که سخن میگفتی جواب داد که الله و رسوله اعلم فرمود این ملک الموت است هادم اللذات
و قاطع آرزوها و شهوات و مفرق جماعات و بیوه کنندهٔ زنان و یتیم سازندهٔ فرزندان است فاطمه رضی الله عنها
چون این سخن شنید گفت یا ابتاه خربت المدینة آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم دست فاطمه گرفته او را بر سینه
مبارک خویش ضم فرمود زمانی مدت چشمهای خود نگشود چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روح از قفص
قالب طیران نمود فاطمه سر پیش گوش آنحضرت برده گفت یا ابتاه و هیچ جواب نشنید گفت جان من فدای
تو باد بجانب من نظری کن و با من یک سخن بگوی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چشمهای مبارک بگشاد
فرمود که ای دختر من گریه را موقوف دار که حملهٔ عرش بگریهٔ تو می گریند و فاطمه مضمون این رباعی معروض میداشت
بیت چون درد فراق در جهان چیست بگو + عاجز نه فراق ناشده کیست بگو + گویند که در فراقش بگری
آن کیست که از فراق نگریست بگو + و حضرت با دست فرخنده قطرات عبرات را از رخسار فرزند ما چیده

پاک میکرد و در تسکین خاطر و تسلی دل او کوشش نموده بود و بشارتها میداد و از برای او صبر از حقتعالی مسألت می‌نمود و گفت ای فرزند چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله و انا الیه راجعون ای فاطمه بهر مصیبتی که بکسی رسد در برابر او عوضی خواهد بود فاطمه گفت یا رسول الله در کدام کس چه چیز ترا عوض تواند بود حضرت دیده‌های مبارک برهم نهاد فاطمه گفت یا رسول الله دا کرباه رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که بعد ازین بر پدر تو هیچ کرب و غم نخواهد بود یعنی غم و اندوه و محنت‌های انبوه بواسطه تعلقات جسمانی و تقییدات این جهانیست و بواسطه مشارکت با بنی نوع حیوانی و هرگاه مرغ روح از فضای هوای گلشن سرای عالم قدس باین قفص قالب پای بند و مقید گشته است باز بر آشیان خویش عروج نماید و ازین قیود حوادث و مضیق مهالک خلاص یابد دیگر او را چه غم و از روح و راحت و شادی چه کم بلبت دلا چه بسته این خاکدان گردیدی ازین خطیره برون پر که مرغ عالم جانی + تو باز جلوه نازی مقیم پرده رازی + قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی + تو مرغ عالم قدسی ندیم مجلس انسی + دریغ باشد اگر درین مقام بمانی + مجال خود نظری کن برون دود سفر کن + زحبس عالم صورت بمرغزار معانی + چه خوش بود که بهوش برآستانه قدیش + برای دیدن رویش شبی بروز رسانی + بیاد بزم وصالش در آرزوی جمالش فتاده بیخبر و مست ازان شراب گرانی + و بعد ازان خطاب با فاطمه زهرا منتهی شد عائشه صدیقه رضی الله عنها پیش آمد و التماس وصیت نمود فرمود که دی روز ترا وصیت کرده‌ام و امروز نیز سخن همانست وظیفه آنکه بموجب فرموده عمل نمائی و شرط محافظت بجا آری بعد ازان حفصه پیش آمد با وی نیز همان گفت که با عائشه گفته بود بعد ازان گفت که ای فاطمه فرزندان خود را بیار فاطمه امام حسن و امام حسین را بنزد آنحضرت آورد و ایشان در برابر آنحضرت بنشستند و چون جد بزرگوار خود را بآن صفت دیدند فریاد و ناله برکشیدند و افغان باوج آسمان رسانیدند و چندان گریستند که اهل مجلس را رقتی تمام حاصل آمد امام حسن روی بر روی حضرت نهاده و امام حسین سر بر سینه آنسرور نهاده و رسول صلی الله علیه وسلم بنظر شفقت و رحمت در ایشان می‌نگریست و بوسه بر جبین ایشان داده بتعظیم و تکریم و محبت و مودت ایشان را وصیت می‌فرمود و بعد ازان حضرت علیه الصلوة والسلام امیر المومنین علی را طلبید امیر المومنین علی بیامد قریب بفرش آنحضرت صلی الله علیه وسلم سر از بستر برداشت امیر المومنین علی کرم الله وجهه در زیر بغل آنحضرت در آمده سر مجسته منظر آن حضرت را بنابر بازوی خود نهاد و حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ای علی یهودی نزد من مبلغ گذارد که تهیه اسباب و تجهیز جیش اسامه باستقراض از وی گرفته‌ام زینهار که ذمه مرا از آن بری

گردانی ای علی هول کسیکه بر لب حوض کوثر بمن رسد تو باشی و بعد از من بسی مکروهات بتو خواهد رسید باید که دلتنگ
نگردی و دست از عروهٔ وثقی تحمل زده طریق صبر پیش گیری و چون ببینی که دنیا مرضی و مختار خلق گردد باید که تو
آخرت اختیار نمائی بعد از ان حضرت وصیت فرمود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم و در روایتی آنکه فرمود که الله الله
فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم واشبعوا بطونهم والینوا لهم القول و گویند در مرض موت چهل بنده آزاد کرد امیر المومنین
گفت چون این وصیتها بتقدیم رسانید دیدم که تغیری بجمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم راه یافت و من تحمل آن نه
داشتم که او را بدان حال بینم لاجرم باتفاق عباس آنحضرت را تنها بنهادیم **رخصت دادن ملک الموت**
بدخول حجرهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بعد از ان حضرت فرمود تا ملک الموت علیه السلام در آید عزرائیل علیه السلام
بالتحیة در آمد گفت السلام علیک یا ایها النبی خدای عزوجل ترا سلام میرساند و مرا امر فرموده که بی دستوری تو قبض
روح تو نکنم فرمود ای ملک الموت در قبض روح چندان تعجیل مکن تا برادرم جبرئیل علیه السلام بیاید ای ملک الموت
کجا جبرئیل را گذاشتی گفت فرشتگان آسمان دنیا او را تعزیت می نمودند بدین گفت و شنید بودند که جبرئیل
علیه السلام در آمد و بر بالین مصطفی صلی الله علیه وسلم بنشست حضرت با او گفت که ای دوست من در چنین وقت
مرا تنها گذاشتی و درین باب چند روایت بنظر رسیده یکی آنکه روح الامین گفت ای محمد بشارت باد ترا
که خیری آورده ام از برای تو که مرغوب و مطبوع طبع تست آنسرور فرمود یا جبرئیل چه بشارت آورده
گفت یا رسول الله آتش دوزخ فرونشانده اند و بساتین جنت با آرایش داده اند و حور عین خود را
آراسته و فرشتگان صف برکشیده انتظار قدوم روح پر فتوح تو می برند حضرت فرمود که همه اینها نیکوست
اما خبر ده مرا از چیزی که جان من بآن مبتهج گردد جبرئیل گفت علیه السلام بهشت حرام است بر مجموع انبیا و امم
ایشان تا تو و امت تو در نیایند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که بشارت مرا زیاده کن جبرئیل گفت
حق سبحانه بتو کرامت فرموده که هیچ یک از انبیا را ارزانی نداشته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت
و فردای قیامت چندان از امت تو بخشد که خشنود گردی حضرت فرمود که اکنون دل من خوش شد و چشم
من روشن گشت بعد از ان روی بعزرائیل آورده فرمود ای ملک الموت بآنچه مامور شده اشتغال نمای
روایت دیگر آنکه چون جبرئیل علیه السلام بآنحضرت در آمد فرمود یا جبرئیل الرحیل من الدنیا یا جبرئیل
طومار عمر ما درمی نوردند و گوشوار مرگ در گوش [illegible] گیها می کنند و سفر قیامت در پیش ما می نهند خبری
که لی جنه شد اکنون از لطف پادشاهی و بشارات الهی و ذخایر نامتناهی مارا نشانی ده دران

نشانی بشارتی بمن رسان تا بخوشدلی ودیعت غیبی بسپارم گفت ای حبیب الله درهای آسمان گشاده و مقربان
صف صف ایستاده با نثار روح و ریحان و تحف رضوان در انتظار روح پاک تو یا رسول الله حضرت فرمود
لوجه ربی الحمد بشارت دیگر بگوی یا جبرئیل گفت درهای دوزخ دربستند و درهای بهشت بگشادند و فرادیس
اعلی و جنات مأوی بیاراستند از برای قدوم روح مبارک تو یا رسول الله فرمود که یا جبرئیل حقتعالی را ثنا میگویم
و شکرگذاری نعمتهای او بتقدیم میرسانم امانه ازین می ترسم مرا بشارتی دیگر ده جبرئیل علیه السلام گفت اول
کسیکه از خاک سر برآورد تو باشی یا رسول الله و اول کسیکه دست شفاعت از برای امت عاصی بشفاعت
بگشاید تو باشی و اول کسیکه شفاعت او قبول کنند و مرادش برآورند تو باشی فرمود حمد مر ذات پاک
خداوندی را جل ذکره ای جبرئیل بشارت دیگر میخواهم فرمود یا حبیب الله ان الله مشتاق الی لقائک یعنی
که رحمت الهی مشتاقست بلقای تو حمد الهی بتقدیم رسانید و باز فرمود که بشرنی بمالی عند الله جبرئیل گفت
یا رسول الله دیگر ازین بشارت زیادت چه باشد که تو میخواهی گفت یا جبرئیل اسألک یعنی وهمی من یقرء القرآن
من بعدی من الصوم شهر رمضان من بعدی من لحج بیت الحرام من بعدی من لامتی المصفاة من بعدی اندوه
من از برای امت است که امتی ضعیف بی بضاعت بامید شفاعت ما عمر بسر برده باشند و بدوستی و محبت ما
روز حیات بشام ممات رسانیده مرا از حال ایشان خبر ده که کار ایشان بکجا رسد و فردا با ایشان چه معامله
کنند جبرئیل گفت ابشر یا حبیب الله فان الله تعالی یقول قد حرمت الجنة علی جمیع الانبیاء والامم حتی تدخلها
انت و امتک یعنی بهشت بر همه انبیا حرام است پیش از در آمدن تو و بر همه امتان حرام است پیش از در آمدن امت
تو نخست در بهشت تو درآئی بعد از ان سائر انبیا و اول امت تو درآیند بعد از ان با تمام حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرمود الآن طابت نفسی اکنون دل من خوش شد و خاطر من قرار گرفت یا ملک الموت بکار خود مشغول باش
روایت دیگر آنکه چون سید عالم علیه الصلوة والسلام از امر امت سوال فرمود جبرئیل علیه السلام بجناب
قدس الهی رجوع نموده گفت الهی این همه بشارت بسمع آنحضرت رسانیدیم هنوز خاطر مبارکش را ابتهاج
تمام تا بجا حاصل آید حقتعالی فرمود یا جبرئیل محمد را سلام من برسان و بگوی که پروردگار تو میفرماید که هر بنده
از امت تو که آئینه روزگار خویش را بغبار زنگار معاصی و زلات مکدر و تیره گردانیده باشد چون پیش
از مرگ بسالی توبه کند و از ان معاصی پشیمان شود بیامرزم هرچند همه عمر خود کرده باشد جبرئیل علیه السلام
بیامد پیغام بگذارد خواجه فرمود یا جبرئیل پیش از مرگ بسالی توبه نتواند کرد بشارتی ازین بهتر برسان

جبرئیل رفت و باز آمد گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میگوید که هر که پیش از فوت خویش بیک ماه توبه کند اگر چند همه عمر بعصیان و نسیان گذرانیده باشد غفرت له ولا ابالی بیامرزم او را و باک ندارم حضرت فرمود یا جبرئیل ان الشهر کثیر ماهی نیز بسیار است جبرئیل علیه السلام رفت و پیغام آورد که حق تعالی سلام میرساند و میفرماید هر که از امت تو همه عمر بنافرمانی گذرانیده باشد چون پیش از اجل بهفته بمن بازگردد بیامرزم و باک ندارم خواجه فرمود یا جبرئیل الجمعة کثیر هفته نیز بسیار است رفت و پیغام آورد که هر که پیش از مرگ بیک روز بازگردد گناهان همه عمر او را محو گذاریم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم ای جبرئیل یک روز هم بسیار است رفت و آمد که هر که پیش از مرگ بیکساعت توبه کرده بدرگاه ما بازگردد گناهان همه عمر او در گذرانم خواجه فرمود یا جبرئیل یکساعت نیز بسیار است نباید که امت مرا آن نیز میسر گردد جبرئیل رفت و باز آمد و پیغام آورد که الرب یقرئک السلام و یقول ان کان السنة کثیرة والشهر کثیرة والجمعة کثیرة والیوم کثیرا والساعة کثیرة فمن عصانی فی جمیع عمره و بلغ روحه حلقه ولم یمکنه ان یجری علی لسانه التوبة فدمعت عیناه و ندم فعله غفرت له ولا ابالی وان لم یندم فمتک له شفیعا یوم القیمة یعنی هر که بساط عمر خود بدست معاصی طی کرده باشد و چون جان بحنجره حلقش رسد و مجال توبه کردن نماند اشک حسرتی بدیده بگرداند و اندکی از دل خود پشیمان شود او را بیامرزم و باک ندارم و اگر نیز پشیمان نشود ترا در روز قیامت شفیع وی گردانم و او را بتو بخشم چون سخن باینجا رسید خاطر مبارکش خوش شد **روایت دیگر** آنکه در تاج المذکرین میگوید که در آنوقت مر جبرئیل را گفت علیه السلام یا جبرئیل بحق تعالی نیازمندی دارم که سه حاجت مرا روا گرداند اول آنکه مرا شفیع جمیع مجرمان امت من گرداند در روز قیامت دوم آنکه امت مرا در دنیا بشامت گناه معذب نگرداند بلکه اگر عذابی نامزد ایشان باشد بقیامت انداز سیم آنکه در هر هفته دو روز دوشنبه و پنجشنبه عرض اعمال امت من کنند بر من که من تحمل مفارقت امت خود ندارم بعضی حکمت در عرض اعمال هر هفته دو بار چنین گفته اند که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم چون اعمال امت من بر من عرض رسند اگر نیکی باشد بحمد الهی و شکر جناب پادشاهی اقدام نموده آن عمل را در نامه اعمال او چنان مثبت گردانم که بهیچ گناه محو نگردد و اگر بدی باشد باستغفار آنرا محو ساخته نگذارم که در نامه اعمال بنده بنویسند جبرئیل رفت و باز آمد و هر سه حاجت را حق تعالی بکمال کرم خود قبول فرمود که قضا کند حضرت فرمود الان طاب قلبی بعد از آن جبرئیل گفت که حق تعالی فرمود که ای محمد این رنج در دل تو بسبب امت که نهاده است حضرت فرمود که تو پروردگار را حق تعالی گفت انا ارحم منک الیهم الفقرة ای محمد صلی الله علیه وسلم من هزار بار بر ایشان از تو رحیم ترم ایشان را بمن بازگذار حضرت فرمود که صلی الله

علیه وسلم الله خلیفتی علی امتی خدای خلیفه منست بر امت من بعد ازان تفرقهٔ خاطر بجمعیت مبدل گشت
بفراغ دل توجه بجناب ذو الجلال نمود و ملک الموت را گفت یا عزرائیل پیش آی و بآنچه مامور شده قیام نمای
پس ملک الموت بقبض روح اطهرش مشغول شد و سکرات موت بر آنحضرت چنان غلبه کرد که گونهٔ مبارکش گاهی سرخ
و گاهی زرد میشد و گاهی دست راست و گاهی دست چپ میکشید و عرق بر رخسار با انورش نشسته و قدح آب پیش
خود نهاده دست دران آب می زد و بر روی مبارک خود تا آن مسح میفرمود و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت
عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید که بعد ازان هرگز بر کسی که جان بآسانی داد رشک نبردم که اگر آن طریقه بهتر بودی
حقتعالی برای پیغمبر اختیار کردی   و گویند که حضرت درانوقت فرمود که ای ملک الموت جان امتان مرا باین
شدت برخواهی گرفت گفت یا رسول الله سوگند بخدا که جان هیچکس باین آسانی برنداشته ام خواجه علیه الصلوة فرمود
والسلام ای ملک الموت از تو درخواستی دارم که شدت موت و تلخی جان دادن امتان مرا امروز بر جان من نهی
و روح ایشان را بآسانی برداری بیت ای جان صد هزار چو ما وقف جان تو + هردم هزار تحفه زما بر روان
تو + و بصحت رسیده که گفت صدیقه در حالت نزع سر مبارک آنحضرت در کنار من بود عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله
عنهما درآمد و در دست وی مسواکی سبز از چوب اراک بود حضرت صلی الله علیه وسلم دران نظر فرمود چنانچه من دانستم که آن مسواک را
میخواهد گفتم یا رسول الله مسواک می خواهی بسر مبارک اشارت فرمود که آری پس آن مسواک از دست برادر خود گرفتم و بآب
دهن خود نرم ساختم بآنحضرت دادم بستد و بتعجیل مسواک کرد و همچنان بر بر و سینه من بود و بجانب سقف خانه نظر می
و دست خود را برداشته می گفت الرفیق الاعلی درین اثنا دست مبارکش فرو افتاد و روح مبارکش بدار البقا
رحلت کرد و این همای همایون بال بذروهٔ علای اقبال و عروهٔ وثقی وصال تشبث نموده بلقای حضرت
ذو الجلال جل جلاله واصل گشت بیت چگونه بر نپرد جان چو از جناب جلال + ندای لطف چو شکر بجان رسد که تعال +
در آب چون نجهد زود ماهی از خشکی + چو بانگ موج بگوشش رسد ز بحر زلال + چرا چو صید نپرد بسوی سلطان
باز + چو بشنود خبر ارجعی ز طبل و دوال + برو برو تو که مانیز می رویم ای جان + ازین جهان جدا ای بدان
جهان وصال + بپر بپر هلا ای مرغ سوی مسکن خویش + ازین قفس چو رهیدی تو باز کن پر و بال + و عایشه
میگوید رضی الله عنها که چون روح از بدن مبارکش مفارقت پرید رایحهٔ طیبه بمشام رسید که هرگز مثل
آن نشنیده بودم + می دمد بوئی ندانم تا کدامین بوستان + بوی عشق است اینکه می آید سوی دوست
این + جان چو بویش بشنود بر خود بدرد پیرهن + روح پاک است این بگنجد در درون پوست این +

جان ز نورست این که جان چون ذره سرگردان اوست + آفتاب این نور کےدار د جمال او ستی آورده اند که چون روح مبارکش از قالب شریف مفارقت کرد جمله حجله نشینان تتق عصمت بفریاد و فغان درآمدند فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها آه و ناله و فریاد و وا ایلاه از دل سوزان و سینهٔ فرد زان برکشیده میگفت وا ابتاه دعوی حق سبحانه اجابت فرمودی وا ابتاه بجنت الفردوس نزول فرمودی وا ابتاه خبر مرگ ترا جبرئیل که مویدوا ابتاه بعد از تو وحی الٰهی برکه فرود آید و جبرئیل بسوی که آید بار خدایا ما را از تو ای حبیب خویش بے نصیب مدار و در قیامت از شفاعت او محروم مگردان عائشه صدیقه رضی الله عنها فریاد برکشید که دریغ از آن پیغمبرے که فقر بر غنا و درویشی بر توانگری اختیار کرد و حیف ازان دین پروری که یک شب تمام از غم جرائم و آثام امت در بستر راحت و منام استراحت نخفت و همواره بقدم ثبات و قرار در مقام اصطبار در محاربهٔ نفس استقامت ورزیده فرار اختیار نفرمود و هرگز بدیدهٔ التفات بجانب منهیات نظر نکرد و غبار شامت ضلالت از ایذا و اضرار اهل کفر و ضلالت بر حاشیهٔ ضمیر منیرش ننشست و ابواب بر و احسان و فضل و امتنان بر روے ارباب فقر و احتیاج نبست دندان در آسای گوهر آرای او بسنگ دشمنان سنگین دل شکسته شد و جبینے پرنیان ولعصابهٔ حوادث روزگار بسته گشت و شکم مبارکش دو روز متعاقب از نان جوین سیر نشد بلیت کن فکان از خرمن او خوشه چین + او نخورده سیر از نان جوین + سیر ده عالم شده بر خوان کرم + در مجاعت سنگ بسته بر شکم + نقلست که چون اصحاب که در مسجد معتکف بودند صیاح گریهٔ اهل بیت بشنیدند که بر فوات ذات بابرکات سید کائنات صلی الله علیه وسلم از ایشان صادر میشد سراسیمه و متحیر گشتند چنانچه زبان بعضے از تکلم باز ماند و بعضے را عقل مسلوب گشته ادراک و احساس عاطل گشت امیرالمومنین عثمان بن عفان ازان قبیل بود که نه زبانش بنطق مبادرت مے نمود و نه فهم و ادراکش بمقالهٔ احساس ابواب استیناس می کشود نقلست که امیرالمومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه دران واقعه عقل اختلال یافته بود و فریاد میکرد و سوگند میخورد که رسول نمرده ولیکن او را صعقهٔ چون صعقهٔ موسی واقع شده و بخدا امید میدارم که آنحضرت چندان در دنیا ماند که دست و زبان منافقان و کذابان قطع کند و گویند که بعضے از منافقان میگفتند که اگر محمد صلی الله علیه وسلم پیغمبر بودی بایستے که فوت نشدے امیرالمومنین عمر رضی الله عنه که این سخن بشنید شمشیر برکشید و بر در مسجد بایستاد و گفت هر کس که بگوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فوت شده باین شمشیر سرش دو نیم و مردم را بواسطه سخن امیرالمومنین عمر شبه بخاطر آمد در فوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا کو نهیا اسما بنت عمیس دست در میان دو کتف پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آورده مهر نبوت را نیافت

سطر این جان نورست این که جان چون ذره سرگردان اوست

آواز برآورد که بیقین حضرت صلی الله علیه وسلم نقل فرمود که مهر نبوت مرتفع گشته و ازین سخن واقعه وفات
بعضی را که شک داشتند یقین شد نقلست که دران ساعت امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در محله خویش
بود چون ازین واقعه هایله خبر یافت بتعجیل سوار شده روی بحجره عائشه نهاده و در راه فریادکنان می‌گفت وا محمداه
وانقطع ظهراه میگریست تا بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم درآمد و مردم را پریشان حال دید بهیچکس التفات نکرد
و بخانه عائشه رفته ردا از روی مبارکش برداشت و بوسه بر پیشانی نورانی آنحضرت صلی الله علیه وسلم داده گفت
وا نبیاه آنگاه سر برآورده گریست و بار دیگر پیشانی او را بوسه داده گفت وا صفیاه و بعد ازان سر برآورده بگریست
و بار دیگر پیشانی مبارکش بوسید و گفت وا خلیلاه آنگاه ساعد ویرا بوسید و بگریست گفت پدر و مادرم فدای
تو باد طبت حیاً و میتاً خوشبوی و پاکیزه هم در وقت حیات و هم در وقت ممات و تو ازان بزرگتری که از برای
تو بگریند و اگر زمام اختیار در دست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم و اگر نه آنست که ما را از گریه نهی کرده‌ست
چندان بر تو بگریستمی که از چشمهای ما چشمها روان میشد بار خدایا ویرا از ما سلام رسان و یا محمد ما را نزد پروردگار خود
یاد کن آنگاه از منزل مقدس بیرون آمده امیرالمومنین عمر را دید که در میان مردم ایستاده میگفت که رسول صلی الله علیه
وسلم فوت نشده صدیق با امیرالمومنین عمر چند گفت بنشین امیرالمومنین عمر امتناع نموده صدیق گفت ایها الرجل
بدرستی که پیغمبر فوت شده نشنیده که باری تعالی فرموده در کتاب کریم خویش که انک میت و انهم میتون و نیز فرموده
وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد فان مت فهم الخالدون آنگاه بر منبر رسول صلی الله علیه وسلم برآمد خلایق فاروق را
گذاشته متوجه امیرالمومنین ابوبکر شدند و امیرالمومنین ابوبکر خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی
و محتوی بر درود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آنگاه گفت من کان یعبد محمداً فان محمداً قد مات و من
کان یعبد الله فان الله حی لا یموت یعنی هرکس که محمد را صلی الله علیه وسلم می‌پرستند بدرستی که محمد علیه الصلوة والسلام
وفات کرد و هرکس خدای را جل جلاله می‌پرستید بدرستی که او زنده است باقی ماند که هرگز نمیرد و بعد از
ادای کلمات کریمه وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل تا آخر آیت انک میت و انهم میتون برخواند فاروق
اعظم گفت بخدا سوگند که گویا این آیت را نشنیده بودم تا از ابوبکر صدیق استماع کردم و لرزه بر اندام من
مستولی گشته بیفتادم و بیهوش شدم و ابن عمر رضی الله عنهما گفت که گویا پرده‌ای بر ما بود و بواسطه خطبه
امیرالمومنین ابوبکر برداشته شد پس اهالی مدینه و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم دل بر رحلت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم نهادند و استرجاع نموده زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشادند و بعد ازان امیرالمومنین

ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ تعزیت و تسلیۂ اہل بیت بجا آوردہ گفتند بکار ساز غسل و تجہیز و تکفین که تعلق بشما
دارد بدان قیام نمائید و خود با کابر مہاجر و انصار بسقیفۂ بنی ساعده رفت تا امر خلافت را قرار دهند و کیفیت
امر خلافت و استقرار آن در محل خود مبین گردد انشاء اللہ تعالی نقلست که بعد از وقوع قضیۂ مذکوره رجال اہل بیت
بحجرۂ ہمایون درامده پردۂ میان مردان و زنان آویختند و دران حین آوازی بگوش ایشان رسید بی آنکه
قایلی را ببینند که میگفت السلام علیکم اہل البیت ورحمۃ اللہ وبرکاتہ کل نفس ذائقۃ الموت وانما توفون اجورکم
یوم القیمۃ بدانید و آگاه باشید که تو اصحاب مصایب دعوض فوایت نزد حضرت خداوند هست سبحانه و تعالی و بعنایت
ربانی و کرامت سبحانی واثق باشید و جزع و فزع مکنید و رجوع بحضرت او نمائید که بحقیقت مصیبت رسیده آنکس
بود که از ثواب محروم ماند و چون این سخن از غیب مسموع گشت حضرت علی بن ابیطالب کرم اللہ وجهه از صحابه
استفسار نمود که هیچ دانستید که این گوینده کیست جواب دادند که نی فرمود که خضر بود علیه السلام که تعزیه بما بشما رسانید

فصل چہارم در ذکر کیفیت غسل و تکفین و تدفین سید المرسلین صلوات اللہ وسلامہ علیہ آورده اند که چون
امر غسل و تکفین تعلق باہل البیت گرفت عباس رضی اللہ عنہ فرموده در حجرۂ ہمایون را ببرروی مردم بیگانه دربستند
بعد از ان خواستند که بغسل مشغول شوند که ناگاه شخصی از بیرون حجره آواز داد که مشوئید ویرا که طاہر و مطہر
است و احتیاج بغسل ندارد هر چند تفحص نمودند قایل را ندیدند بعد از آن شنیدند که دیگری گفت بشوئید آنحضرت
را که قایل اول ابلیس بود و من خضرم بعد از ان امیر المومنین علی و عباس و فضل و قثم پسران عباس و اسامۃ بن
زید و صالح آزاد کردۂ رسول صلی اللہ علیہ وسلم که ملقب بشقران بود در ان محل نه از مردان غیر ایشان نبود
پردۂ از پردهای یمانی بستند و آن سرور را برداشته تا بدرون پرده بردند و میان ایشان اختلاف فتاد
که رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم چون سایر اموات از لباس مجرد سازند و برہنه بشوئید و یا در جامه غسل دهند تا در
اثنای قیل و قال ملک متعال نعاسی بر ایشان غالب گردانید چنانکه ذقنها بر سینه نهادند انگاه هاتفی از گوشه
حجره آواز برآورد که رسول خدا را برهنه مسازید و او را هم در پیراهن آنحضرت غسل دهید چون اهل بیت این
ندا شنیدند کیفیت غسل دانسته ملتفت آنحضرت تا بغسل آوردند واقدی گوید که چون عباس فرمود تا در حجره را بر
روی خلق دربستند انصار از بیرون حجرۂ ہمایون فریاد برآوردند که ای اہل البیت ما اخوال حضرت رسول
صلی اللہ علیہ وسلم و حق قرابت و خدمت ما به نسبت آنحضرت رسول اللہ بر همه ظاہر است و حسن عقیده و صفای
طویت ما در اعلای اعلام شریعت غرا بر همگنان معلوم و مقرر متوقع آنکه یککس از ما پیش شما باشد تا مارا

شرفی حاصل آید و از سعادت تعهد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بی نصیب و محروم نمانیم و از جمله انصار اوس
بن خولی انصاری رضی الله عنه آواز برکشید که ای علی ترا بخدا سوگند میدهیم که مرا رخصت فرمائی تا در آئیم القصه
اوس بدین دولت بهره‌وری یافته در مغتسل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حاضر گشت اما در امر غسل مدخل نداشت بصحت رسیده که
آنسرور را بر سریر نعش بخوابانیدند بر وجهی که سر مبارک بجانب مشرق بود و پای متبرک بجانب مغرب علی بن ابی طالب
رضی الله عنه بغسل آنحضرت مباشرت نموده او را به سینه خویش منضم ساخته و خرقه بر دست پیچیده و در اندرون
پیراهن مبارکش در آورده و فضل پیراهن را از بدن بی بدلش جدا نگاه میداشت تا امیرالمؤمنین علی بسهولت
جسد همایونش را می‌شست و اسامه بن زید و شقران آب میریختند و عباس و قثم ذات مقدس آنحضرت علیه الصلوة
والسلام را از پهلو به پهلوی دیگر میگردانیدند و درین امر نیز از غیب معاونت میرسید چنانچه باندک تحریکی اندامی
بدستی دیگر میگشت و در روایتی آن است که از غیب آوازی می شنیدند که گوینده می گفت یا رسول خدا برفق باشید
که شما را از غیب اعانتی می نمایند و چون امیرالمؤمنین هیچ وضع و حرکتی بر ذات مقدس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمی
دید چنانچه سائر اموات را می باشد میگفت فداک ابی و امی ما اطیبک حیاً و میتاً پدر و مادرم فدای تو باد چه بسیار پاک
و خوشبوئی داری در ایام حیات و هنگام ممات روایتی است که اول نوبت آنسرور را با آب خالص غسل دادند دوم
با آب برگ کنار سیوم با آب کافور و گویند بعد از اتمام غسل چند قطره آب در گوشه چشم و مغاک ناف آن مفخر آل عبد مناف
جمع آمده بود مرتضی علی بموجب وصیت آنحضرت چنانچه مذکور شد او را بیاشامید و آن موجب زیادتی فضل و علم او شد و علوم
عنوان علم لدنیه بآن وسیله در جویبار سینه بی کینه اش روانه گشت بعد از آنکه از غسل آنحضرت فارغ گشتند پیراهن
و نیم تنه پیش کشوده که در بر آنحضرت بود بیفشردند بعد از آن حنوط بر جسد مبارکش ریختند و کافور و مشک سوده
بر سجده گاه و مفاصلش پاشیدند و در سه جامه سفید از پنبه سحولی رسته و بافته بودند و بروایتی در دو قطعه از آن
و یکی برد حبرانی کفن کردند و بعود خوشبوی ساختند آنگاه از موضع غسل برداشتند و بر روی تختی بخوابانیدند بعد از آن
بپوشانیدند و بموجب فرموده که وصیت فرموده بود در آن خانه اش تنها گذاشته بیرون رفتند تا ملائکه فوج فوج بر آن
حضرت نماز میگذاردند بعد از آن افواج مسلمانان در آمده هر یک نماز علیحده یعنی بی آنکه کسی امامت کند گذاردند
و گویند که اول عباس و امیرالمؤمنین علی و بنو هاشم بآن دولت سرافراز آمدند آنگاه باقی مردان صحابه طایفه طایفه
بحجره میرفتند و یک یک بنماز سید المرسلین صلی الله علیه وسلم شرف اختصاص می یافتند بعد از آن زنان و صبیان هر یک
جدا جدا بر آنحضرت نماز گذاردند تا هر فردی را از ثواب کامل حاصل آید و این معامله بنا بر صورت وصیت آنحضرت بود

صلی الله علیه وسلم و از امیر المومنین علی منقول است که فرموده در نماز جنازهٔ رسول صلی الله علیه وسلم هیچکس امامت نکند
چه آنحضرت در ایام حیات دا وان مات امام شماست و بعضی از فقهای اسلام گفته اند از جملهٔ مخصوصات رسول صلی الله
علیه وسلم یکی آن بود که بر وی نماز جماعت نگذارند و بالجمله بجهت همین معنی تأخیر و تعویق در دفن آنحضرت واقع شد چنانچه
روز دوشنبه آنحضرت رحلت فرموده بود و در آخر روز چهارشنبه مدفون گشت آورده اند که در میان اصحاب
اختلاف در روی نمود که رسول را صلی الله علیه وسلم در کجا دفن کنند فرقهٔ گفتند که مناسب چنان می نماید که مدفن
شریفش خانهٔ او باشد و نزد زمرهٔ مسجد و نزد گروهی گورستان بقیع صدیق اکبر گفت که از رسول صلی الله علیه
وسلم شنیدم که فرمود که هیچ پیغمبری مدفون نه گردد مگر در موضعی که روح او را قبض کرده اند در روایتی آنکه
امیر المومنین علی گفت کرم الله وجهه که در روی تمام بقاع عالم هیچ بقعه نزد خداوند تعالی گرامی تر از آن موضع که روح
مطهر پیغمبر او را در آنجا قبض کرده باشند نباشد و بهر تقدیر رای اکابر مهاجر و اشراف انصار بران قرار گرفت
که جسد مقدس آنحضرت را در همان موضع که روح اقدس او از آنجا باعلی علیین خرامیده دفن کنند نقل است که در
مدینه طریقه حفر قبر بر دو منوال بود یکی چنانچه ابو عبیده جراح از برای مهاجرین میکند بر طور شق که او را میانه گور
و شامی گور گویند و دیگر چنانچه ابو طلحه انصاری از برای انصار بتقدیم میرسانید و او لحد میساخت عباس کس از برای
هر دو فرستاد و مقرر کردند که هر کدام که پیشتر آیند حفر قبر آنحضرت بدان طریقه بسازند که معهود ایشان است
طلبگاری که از برای ابو عبیده فرستاده بودند او را نیافت و طلبگار ابو طلحه او را همراه بیاورد و بدستور
خویش از برای آنحضرت لحد کردند و عباس و امیر المومنین علی و عقیل و فضل و قثم و شقران و اسامه و اوس
انصاری رضی الله عنهم اجمعین در قبر در آمدند و شقران قطیفه که در فتح خیبر بآنحضرت رسیده بود که گاهی بر خود می پوشید
و گاهی بر دوش می کشید در ته قبر آنحضرت انداخت این از جملهٔ مخصوصات حضرت سید کاینات بود صلی الله علیه
وسلم و گویند همین معنی بر وصیت آنحضرت بود و در روایتی هست که بعد از آنکه خشتها بر لحد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم چیدند چون فرجه گاه یک خشت مانده بود آن قطیفه را از آنجا بیرون کشیدند و گویند که خشتهای قبر آنحضرت نه
عدد بود و آخرین کسیکه از قبر بیرون آمد قثم بن عباس بود رضی الله عنهما و در بعضی کتب اهل سیر و تذکیر نقل از قثم
کرده اند که گفت آخر کسیکه روی مبارک آنسرور را دید صلی الله علیه وسلم در قبر من بودم نظر کردم دیدم که لبهای
مبارک خود را می جنبانید گوش پیش دهن وی داشتم می گفت رب امتی امتی بیت
زمهد اندر لحد ذکر است + زبانش امتی گو تا قیامت + و آنگاه در قبر آنحضرت خاک بیختند و صورت قبر آنسرور را صلی الله علیه

وسلم مسطح و بروایتی مسنم ساختند و مقدار یک شبر از زمین بلند کرده آب بروی ریختند آنگاه جمله یاران از خاک
بازگشته بدر خانهٔ فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها رفتند و شرایط تعزیت بکار آوردند جگرگوشهٔ رسول صلی الله علیه
وسلم از یاران پرسید که پیغمبر را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون از دل خود رخصت یافتید که بر آنحضرت
خاک پاشیدید نه که او نبی الرحمه بود یاران گفتند که ای قرة العین ما بحالت ما نیز ازین صورت محزونیم اما نسبت بحکم
باری سبحانه و تعالی جز انقیاد امر چیزی تصور نتوان کرد نقلست که عائشه صدیقه رضی الله عنها در خواب دیده
بود اندر ایام حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم که سه ماه از آسمان در خانهٔ او افتادند و آن واقعه را بعرض امیر المؤمنین
ابوبکر رسانید فرمود انشاء الله خیر باشد عائشه میگوید رضی الله عنها که چون آنحضرت در خانهٔ من مدفون ساختند
پدر من با من گفت که هذا احد اقمارک و هو خیرها آورده اند که چون آنحضرت در خانهٔ عائشه مدفون شد و این چراغ
افروخته از تندباد حادثه فرو نشست عائشه بی خان و مان روز و شب میگریست و چون شمع با دل سوزان و چشم
گریان میزیست و فاطمهٔ زهرا در روی امام حسن و امام حسین نگاه میکرد و از یتیمی خود و نامرادی فرزندان خویش
ناله و آه میکرد بنوعی که آتش از دل خویش می انگیخت و خون دل از ساغر دیده میریخت و همه احباب از ازواج
مطهرات می گریستند و در مخاطبهٔ خواجهٔ کاینات علیه التحیة والصلوة امثال این ابیات انشا میکردند بیت
ای خواجه زین شکسته دلان تا چه دیدهٔ + کز ما رمیده جای دگر آرمیدهٔ + نشناختیم قدر تو ای سایهٔ خدا +
زان رو که سایه از سر ما واکشیدهٔ + این تنگنای دهر چو در خورد تو نبود + مسکن فراز عرش معلی گزیدهٔ + تو مرغ
آشیانهٔ قدسی غریب بیت + کز ما ازین قفص سوی گلشن پریدهٔ + در کام جان جان تشنه لبان جرعهٔ بریز +
زان خمر بیخمار که از حق چشیدهٔ + آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ازین دار فانی
بسرای آنجهانی نقل فرمود در روز روشن بر مثال شب تاریک شد چنانکه مردم یکدیگر را نمی دیدند و از انس
بن مالک رضی الله عنه منقول است که گفت هیچ روزی مدینه بهتر و نورانی تر از آن روز نبود که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آنجا نزول فرمود و هیچ روز ظلمانی تر و تنگ تر از آن روز نبود که آنحضرت وفات یافت و هنوز از
دفن فارغ نگشته بودیم که دلهای ما بر یکدیگر متغیر شد بیت همان زمان که جهان نور چشم خود گم کرد + هزار فتنه
ز هر گوشه رو بمردم کرد + و از عبد الله زید انصاری که صاحب واقعهٔ اذان و مستجاب الدعوه بود منقول است که چون
جمال محمدی صلی الله علیه وسلم در پردهٔ خفا متواری شد گفت خداوندا من چشم جهان بین بجهت دیدار حبیب
تو میخواستم اکنون که دیدار او در حجاب تراب مختفی گشت چشم روشن را چه میکنم الهی چشم مرا باز ستان فی الحال

چشم آن صاحب دولت نابینا شد بیت هر تن که بگوئی تو نشد خاک + آن تن بدرون گور بهتر + چشمی که جمال تو نه بیند + میدان بقین که کور بهتر + نقلست که اصحاب عترت و احباب آنحضرت بر مفارقت ذات عالی صفات او هر یک مرثیه که جگرها خون کرده و از ممر دیده بیرون فرستاده در سلک نظم در آورده اند و کتب مطوله متضمن آنها گشته و درین مختصر بود و قطعه که منسوب بفاطمه زهرا ست رضی الله عنها اکتفا افتاد که در حین زیارت قبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم انشا کرده است یکی آنکه چون بزیارت آمد قبضه خاک از قبر آنسرور برداشت بوسید و ببوئید و بر چشمان خود نهاد و گریه آغاز کرده این بیت بگفت بیت ما ذا علی من شم تربة احمد + ان لا یشم مدی الزمان غوالیا + صبت علی مصائب لو انها + صبت علی الایام صرن لیالیا + و دیگر آنکه در حین زیارت قبر پدر بزرگوار خود گفته است ؎ اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا + انوح و اشکو ما اراک مجاوبی + ایا ساکن القبر ان علمنی البکا + و ذکرک انسانی جمیع المصائب + فان کنت عنی فی التراب مغیبا + فما کنت عن قلب الحزین لغائب + بیت ای زهجرانت زمین و آسمان بگریسته + جسم و جان چون گشته و روح قدسیان بگریسته + کن فکان چون قالبند و تو چو جانی لاجرم + در عزای تو تمامی کن فکان بگریسته + نی همین با خاکیان بهر تو ماتم داشتیم + بلکه رضوان نیز در باغ جنان بگریسته + نی همین صدیق و فاروق است عثمان و علی + کز برای صدر و بدر کن فکان بگریسته + بلکه ذرات جهان از عرش و فرش و بحر و بر + اندرین ماتم باشک خون فشان بگریسته + خون گرے ای دیده بهر سرور کز ماتمش + جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته + آدم و نوح و خلیل و عیسی و موسی بهم + در عزای این رسول انس و جان بگریسته + اهل بیت آندم که گریان اند از بهر رسول + سنگ خارا بر دل پر درد شان بگریسته + جای آن دارد که بگشائیم ز دیده جوئی خون + اندرین ماتم که ذرات جهان بگریسته + و در بعضی کتب اهل تذکیر آورده است که چون روح پر فتوح آن خواجه کائنات صلوات الله وسلامه علیه عالمین میخواستند بروا بر او جبرئیل حبیبش تابوتی از یاقوت جنت ساخته و پردا خته در نظرش جلوه دادند آنحضرت راضی بر ساختند که مدفن مبارکت و مرقد متبرکت اگر خواهی سرالستان بهشت باغ جنات ترتیب دهیم و اگر خاطر شریفش میل کند هفت آشیانه اجرام آرامگاه متعین گردانیم و اگر اختیار فرمائی آن گنج گرانمایه در کنج زاویه خاک مدفون سازند خواجه علیه الصلوة والسلام که همواره شفقت درباره امت مرعی می داشت جواب داد که حضرت جلال احدیت جل ذکره فرموده است و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم مرا خاطر میخواهد که ایمان امت خود بیرون هم ای جبرئیل این گنج در زاویه خاک را از برای پاس خاطر این مهجوران غمناک اختیار کردم

تا من نو الشیان چه بانباشم و اِنشیان بفراق من مبتلا نکردند و تا من به میان الشیان باشم از عذاب ایمنند و آنحضرت در ان ما باشند بیت ای تن تو پاک تراز روح پاک + روح تو پرورده روحی فداک + راه روان عجم را تو ماه + لشکریان عجمی را تو شاه + عالم تر دامن خشک از تو یافت + نافه زمین نافهٔ مشک از تو یافت + خاک تو آزاد سلیمان بهشت + روضه نگویم که ز رضوان بهشت + خاک تو جان داد روی جان من است + روضهٔ تو جان جهان من است بر سر آن روضه چون جان پاک + خیرم چون باد نشینم چو خاک + تنبیه بدان ای عزیز من که خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم در ایام حیات و هنگام ممات سبب ارتفاع شان و انتفاع امتان است چنانکه در حالت حیات قدوهٔ عالم و اسوهٔ بنی آدم بود در اوان ممات مقتدای امت و شفیع تهمت طالبان است و تحقیق این معنی چنانست که تحقیق جمیع حالات آن خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات بروایات صحیحه از ثقات ثابت گشته باین قیام نمائی و در شرح مکارم اخلاق و کشف محامد او در سطوات شدائد آیات و مصابرت او در صدمات نوائب بلایا تامل فرمائی تا باقتدای قول و فعل او ترقی بدرجات سعادت اهتدا تعالی بذروهٔ علا ارتقا یابی و مقصود از تذکار سیر آن پاکیزه گوهر بزرگان همین معنی گفته اند و باز در کیفیت رحلت آن علیه السلام و طرائقه وفات حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم تا بدیدهٔ عبرت بینی و دامن تعلق و تملق از تقییدات زمانی در چینی که آنکه خلیل کردگار و حبیب حضرت پروردگار بود بعد از انقضای مدت اجل و طیران طایر اجل یک طرفة العین مهلتش ندادند بلکه ملائکه کرام بقبض روح پر فتوحش علیه الصلوة والسلام فرستادند تا روح روان آن جان جهان را بروح و ریحان مخصوص گردانیدند و بذروهٔ درجات هشت باغ جنان بعنوان رحمت و غفران رسانیدند با وجود آن در حالت نزع آن همه کرب و انین و قلق و حنین و تغییر لون و عرق جبین و قبض و بسط شمال و یمین از آنحضرت مشاهده میگشت تا دانی که وقتی که منصب نبوت و کمال فتوت دافع موت و سکرات و مانع فوت و فترات او نشود و احوال شوریده حالان بی بضاعت و مرجع و مآل سرگشتگان بوادی ضلالت تا بکجا انجامد ای نفس خسیس پر تلبیس تو بدنیا چنان مغرور شده که سخن دین بر دلت نمی گنجد و بمآل چنان فریفته شده که حدیث مآل بو نمیتوان گفت موکلان لوح المحفوظ نامت را از جریدهٔ زندگانی پاک می کنند و تو کنگرهٔ کوشک و ایوان با فلاک میرسانی مستوفیان دفاتر ارزاق نامت را بقلم محو در می کشند و تو القاب سابق منشور سیادت و زیادت گردانی و مبدم است که قافلهٔ حیات در رسد و قفل فنا بر دروازهٔ بقا میزند ای تو کل منقوش رای گندم نمای جو فروش لاف بقا مزن که فال فنا از مصحف قضا بر آمده و بارگی حیات در سنگلاخ فوت سر بر آمده

مرتبه با شفاعت تفصیلا آن

احوال مرگ پدر را که اصل تو بوده در پیش دیدهٔ خود گذار مرگ فرزند را که فرع تو بوده آید که عبرت خود گردان راه
قیامت را آماده ای حاصل کن سوال جواب و حساب برزخ را جوابی مهیّا ساز غافل مباش که از تو غافل نیستند
عاملان مشتی بین که از تو عذر نپذیرند بیت ای دل ترا که گفت بدنیا قرار گیر + وین جان نازنین خود اندر حصار گیر +
جائی مقام هست جهان ای ل ر و منار + تو بیجا مسافری کن این رهگذار گیر + تا کی روی بکام نفس در قفای حرص +
آهسته شو ز ... نی و بر جا قرار گیر + بنگر که تا تو آمده چند کس برفت + آخر یکی ز رفتن شان عبرتی بگیر +
با ابلق زمانه سواری بهوش باش + کاسبیست کهنه لنگ بدین اسپ ار گیر + عزّ مشو که کام بکام تو می زند + زیرکه
تو عیشی و تن رهست باد گیر + نبهنا الله من مقام الغفلة و وقانا عن تضییع العمر فی مهام البطلة و رزقنا التوبة
عن کل جرمیة و ذلة **فصل پنجم** در واقعاتیکه بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بظهور رسیده و ذکر شمه
از فضائل زیارت روضهٔ مطهرهٔ نورالله تعالی بمصابیح انوار القدس و نظر ها بشابیب اسرار الانس آورده اند
که چون روح پر فتوح آنحضرت از مضیق عالم فنا بفضای عالم گلشن سرای دار الملک بقا خرامید مدینه از مفارقت
آن مهبط انوار ایمان و سکینه مرتبه مظلم و تاریک گشت که دستها در پیش روی می داشتند و نمی دیدند و این ظلمت
بود تا آن وقت که از دفن آنحضرت باز پرداختند و اصحاب متفرق الحال گشتند بعضی سراسیمه و حیران شدند گویا
احساسی نبودند ... بعضی از جلیه عاطل ماندند و بعضی را قوت از اقدام منفک گشته بر جا ماندند و بعضی
مرتهش گشتند و بعضی مختبط گشتند چنانچه شمه مرقوم گشت و بعضی هجرت از آن دیار اختیار کردند و از جملهٔ مهاجران یکی
بلال حبشی رضی الله عنه بود که عزیمت سفر بجانب شام مصمم گردانید صدیق اکبر رضی الله عنه با وی گفت اگر در مدینه
باشی و مهمی که در زمان حیات آنحضرت متصدی می بودی قیام نمائی انسب خواهد بود بلال گفت من تحمل آن ندارم
که بی وی درین دیار باشم مرا اجازت ده تا بروم هر جا که خواهم امیر المومنین ابوبکر بگریست رضی الله عنه و بلال را
رخصت داده او بجانب شام رفت و در آنجا مدتی توقف فرمودی انگاه پیغمبر صلی الله علیه وسلم را در خواب دید
که با وی فرمود ای بلال بر ما جفا کردی که از جوار ما رفتی اکنون بقصد زیارت ما باز آمدی بلال از خواب بیدار
شده بمدینه متوجه گشت و بهم ... اوان فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها درگذشته بود و چون بمدینه رسید با هر کس
ملاقات می نمود احوال اهل البیت می پرسید جواب می دادند که امیر المومنین علی و امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما
و ازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم همه بسلامتند و از حال فاطمه هیچکس خبر نمیداد تا با امام حسن و امام حسین رض
سلام کرد و تعظیم و احترام بجا آورد و حال خاتون قیامت از آن دو فرزند ارجمند استفسار نمود آن

دو قرة العین رسول و فلذة الکبد بتول رضی الله عنهما در گریه درآمدند و گفتند یا بلال آن بانگ [illegible]
انس جان علیه الصلوة والسلام از زبان ما رفانی بگلشن سرای آنجهانی خرامید و پایه سریر اعلی [illegible]
سنت الهی و رسانیده طبیب بگذار تا بریزم خوناب دل ز دیده + یا بار مگر تسلی جان فراق [illegible]
زندگانی صحبت تا بدانی + کی زنده ماند آن تن کز جان بود بریده + بلال از غایت ملال [illegible]
و گفت ای جگر گوشه رسول خدا چه زود به پدر بزرگوار خود ملحق گشتی نقلست که بعضی از [illegible]
نمودند که وقت نماز پیشین است چه شود اگر احیای سنت قدیم نموده بانگ نماز بتقدیم رسانی بعد از [illegible]
بلال بر بام مسجد رسول صلی الله علیه وسلم برآمد تا بانگ نماز گوید اهالی مدینه جمع شدند [illegible]
چون بلال گفت الله اکبر الله اکبر تمام شهر از نهاد خود نفیر و فغان برداشت [illegible]
اشارت الی قبر حضرت کرد و بیهوش بیفتاد و بانگ نماز را تمام نتوانست [illegible]
خویش بیرون آمدند و گفتند ای بلال ما را تحمل شنیدن این بانگ نماز نیست [illegible]
وسلم را نقض خود [illegible] روایتی آنکه چون بلال از ان الله [illegible] اشهد ان محمدا رسول الله [illegible]
نماند که نگریست [illegible]
بگرید آتش دوزخ [illegible] کدام دیده که از شوق ما گریان نیست + کدام دل که [illegible]
کدام سر که ز سودای او نرفت از دست + کدام تن که لگدکوب پای هجران نیست + نه جان هر دو جهان [illegible]
ولی زبان گریه بدین آسان نیست + القصه بلال رضی الله عنه بار دیگر باز بشام رفت و هر سال یکبار بمدینه
آمدی و [illegible] کردی و بانگ نماز میگفت و باز میگشت تا در شام وفات یافت و جان در مهر محمد صلی الله
علیه وسلم [illegible] تسلیم نمود رباعی تا سر غم عشق تو بیگانه نهم + با غم تو هیچ [illegible] نهم + [illegible]
با تو که تا من باشم + جز داغ تو هیچ داغ بر دل ننهم ۰ واقعه دیگر که بعد از وفات آنحضرت بوقوع [illegible]
واقعه معضره [illegible] و تفصیل این قصه [illegible] آنکه در ریاض الریاض ایراد فرموده که چون آنحضرت رسالت صلی الله
وسلم داعی اجل را داعی الله را اجابت نمود و طایر [illegible]
مبارکش در روضه مطهره [illegible] اصحاب متفرق [illegible] گشت [illegible]
رسیده بد مسجد رسول آمد صلی الله علیه وسلم [illegible] دست گرفته [illegible]
یا اصحاب رسول الله آنچه از شما فوت شد حقتعالی کرامت فرماید آنچه [illegible]

حی لا یموت ابداً اعظم الله اجرکم بعد از انکه یاران تعزای سید کائنات علیه الصلوة والسلام رسانیده گفت وصی
پیغمبر شما کیست امیر المومنین ابوبکر بامیر المومنین علی اشارت فرمود رضی الله عنهما اعرابی روی بامیر المومنین
علی آورده تحیت سلام بتقدیم رسانید گفت السلام علیک یا فتی امیر المومنین علی گفت السلام علیک یا مضر
و یا صاحب الباب امیر المومنین ابوبکر با یاران حاضر از جواب امیر المومنین علی متحیر گشتند اعرابی گفت ای جوان نام
من چون دانستی و مرا صاحب باب چگونه گفتی امیر فرمود که مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خبر فرموده و کیفیت
حال تو بر من تقریر فرموده اگر خواهی آنچه استماع از آنحضرت نموده ام با تو در میان آرم اعرابی پرسید که نام تو چیست
گفت علی پسر ابو طالب که عم پیغمبر است صلی الله علیه وسلم اعرابی گفت الحمد لله بعد از ان امیر فرمود که تو مردی از عرب
و نام تو مضر است و نام پدر تو دارم و مدت سی صد سال از عمر تو گذشته است اکه صد سال از عمر تو منقضی شده اند از قوم خود
نموده بخروج حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بشارت دادی و در اوصاف آنحضرت با قوم خود گفتی که از تهامه
بیرون آید با رخساره از ماه نورانی تر و سخنی از عسل شیرین تر هر که بوی تمسک نماید بنجات دارین یابد بر یتیمان
و مسکینان باشد صاحب شتر بود و بر دراز گوش سوار شود و کفش خود پیوند بر زند و خمر و زنا حرام کند و
از قتل و ربا نهی کند خاتم انبیا باشد و سید اولیا به پنج وقت نماز بگذارند و ماه رمضان الصیام نگذارند و حج بیت الله
بتقدم رسانند ای گروه من با آنحضرت ایمان آورده ام و تصدیق او نموده ام شما نیز با و ایمان آرید چون تو باین امر
شان دلالت نمودی ایشان بستم و ضرب طعن و ضرب تو مبادرت نمودند ترا در چاه عمیق انداختند و خاطر
از تردد تو باز پرداختند و تا باکنون در چاه محبوس بودی و چون انبیا با حیات محمدی صلی الله علیه وسلم در
بسیل هلاک گردانید و ترا از ان مجلس بنجابت کرامت فرمود بعد از ان ندای از عالم غیب بسمع تو آمد که هاتفی می گفت
ای مضر بدرستی که محمد صلی الله علیه وسلم فوت شده تو از زمره اصحاب اوی برو بجانب مدینه و قبر او را زیارت
کن و تو شب و روز قطع منازل و طی مراحل نموده تا اکنون بمقصد رسیده بقبر آنحضرت مشرف گشتی مضر چون
این سخن از امیر المومنین استماع نمود در گریه درامد گفت یا علی این قضیه چون دانستی و برین حال از کجا اطلاع
یافتی فرمود که مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خبر داده فرمود و پیش وی نشست امیر التماس نمود تا مضر رفع
از جمال خود بر داشت نوری از جبین وی ساطع گشت که تمامی مسجد منور گشت بعد از ان گفت ای
علی از تو چند سوال دارم که بر جواب آن اطلاع نیابد مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری امیر المومنین فرمود ای مضر
سوال کن مضر گفت ای علی خبر کن مرا اول از زنی که پدر و مادر ندارد دوم از زاده که بی پدر و ماد

بوجود آمده سیم از نره‌ای که بی پدر موجود گشته چهارم و آن رسولی که نه از جن است و نه از انس و نه از ملایکه و نه
بهایم و نه از سباع پنجم از قبرے که صاحب خود را باخود سیر دارد ششم و از حیوانے که اصحاب خود را بیم کرد هفتم از جسمی که
خورد و لیکن نه آشامید هشتم از بقعه که از ابتدای خلق او تا باکنون یک نوبت بیش آفتاب برو نتافت تا بروز
قیامت نهم از جمادی که زنده بزاد دهم از زنی که بیک ساعت متولد شد یازدهم از دو ساکن که حرکت نکند دوازدهم
از دو متحرک که ساکن نگردد سیزدهم از دو دوست که هرگز دشمن نگردد چهاردهم از دو دشمن که هرگز دوست نگردد
پانزدهم دیگر خبر کن مرا از شئی شانزدهم خبر کن از لاشئی هفدهم و از خوبترین اشیا هژدهم از زشت‌ترین اشیا
نوزدهم از آنچه در اول برحم متعلق گردد بیستم از آنچه آخر در قبر بریزد چون مضر این بیست سوال از مرتضی علی
پرسید امیر جواب هریک بتفصیل مبادرت نموده فرمود اول پرسیدی از نری که پدر و مادر ندارد و آن آدم است
علیه السلام دویم آن ماده که بی پدر و مادر موجود شد حوا رضی الله عنها سیم نرے که بے پدر بوجود آمد عیسی ہم
صلوات الله علیه سیم رسولی که نه از جن و نه انس و نه ملایکه است غرابی که حق تعالی به تعلیم قابیل فرستاده بود که فبعث الله غرابا
یبحث فی الارض چهارم پنجم آن قبر که صاحب خود را سیر دارد ماهی یونس بود علیه السلام مدت سه روز یونس
را علیه السلام در شکم داشت ششم و آن حیوانیکه صاحب خود را بیم کرد موری بود که بطلب رزق بیرون آمده با قوم خود
همی رفتند که بالای سر سلیمان بود آن مور قوم خود را گفت واقف باشید که خاک شما بر سر سلیمان
نریزد و هفتم پیغمبر حق تعالی از شما قرآن دریا پدید آمد و آفتاب بر آنجا تافت چنانکه گرد از تک دریا برآمد و بعد
از مرور قوم باز آب دریا درهم ریخت و بحال اول بازگشت هشتم و آن جمادی که از ان حیوان متولد شد سنگے بود که از وی
که از وی ناقه صالح پیغمبر علیه السلام بیرون آمد نهم و آن دو ساکن که متحرک نگردند آسمان و زمین اند و مراد از تحرک
انتقال است از مکانی بمکانی و آن دو متحرک که هرگز ساکن نگردند آفتاب و ماه یازدهم و آن زن که بساعت بزاد مریم بود رضی الله
عنها که بیک ساعت بار برداشت و یک ساعت حامله بود و بساعتی دیگر بدرد مخاض منجر گشته عیسی علیه السلام متولد شد
دوازدهم و آن دو دوست که هرگز دشمن نگردد جسم و جان سیزدهم دو دشمن که هرگز دوست نگردند موت و حیات
چهاردهم شئی مومن پانزدهم لاشئی کافر شانزدهم احسن اشیا صورت بنی آدم هفدهم اقبح اشیا ... بر سر
هژدهم آنچه اول ... انگشت شهادت نوزدهم آخر چیزے که در قبر بریزد استخوان سر است که در اقصای ظهر است
... جواب سوالهای ... مضر چون جوابها شنید برخاست و بوسه بر فرق همایون
و ناصیه میمون شاه مردان داد و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم که در آن مجلس حاضر بودند بتقبیل آن سر فرق

اولیا و صفدر اصفیا رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مبادرت نمودند و او را وارث علم رسول صلی الله علیه
وسلم دانسته بفضایل و مفاخرش زبان بفنون تحسین بگشود بعد از آن مضر گفت یا علی مرا بقبر آنحضرت علیه الصلوة
والسلام دلالت کن تا بر فوات آن ذات عالیه صفات بگریم امیر المومنین علی کرم الله وجهه برفقه همراه او کرده
بقبر حضرت رسالتش دلالت نمودند مضر در روضهٔ مطهره درآمده قبر آن سرور را در بغل گرفت و سینه بر آن درج
یا بکینه سینه بهاد حضرت شاه مردان فرمود که ساعتی مضر را بحال باز گذارید که وقت مفارقت اوست از دنیا چون از
ساعتی درآمدند دیدند که سر خود بر قبر نهاده و جان بحق تسلیم کرده یاران تکفین و تجهیز او نموده در نزدیک قبر
سید الشهدا حمزه رضی الله عنه مدفون ساختند واقعه دیگر نیز مثل این واقعه نیز شنو در زهرة الریاض و تاج المذکرین
فقیه ابو مالک رحمة الله علیه نقل از ابن عباس میکنند رضی الله عنهما که نقیب آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نظر او میا
متحیر شد گفت من هر چند صفات کمال و نعوت جلال محمدی صلی الله علیه وسلم از توریة بیشتر محو می کنم بیشتر مثبت
ن [illegible] بجای خواهد رسید که تمامی توریت نعت محمدی گردد صلی الله علیه وسلم استفسار نمود گفتند این محمد صلی الله
علیه وسلم که حالی در ارض تهامه خروج کرده دعوی نبوت می کند کذابیست نا دیدن او اولی یهودی گفت که شما را
سوگند میدهم بحق توریت که مرا منع مکنید تا بروم و زیارت او دریابم بهیچ آن برو بر رحال نوشته است
شام متوجه مدینه گشت و سیر و از مرحله طی میکرده تا بمدینه رسید گویند اول کسیکه با وی ملاقات کرد سلمان فارسی
بود رضی الله عنه و سلمان مردی بود خوش محاوره و وجیه یهودی گمان برد که وی مگر حضرت رسالت است صلی الله
علیه وسلم از سلمان پرسید که انت محمد و حال آنکه سه روز بود که آنحضرت از عالم نقل کرده بود سلمان بگریه درآمد
گفت من محمد نیستم اما غلام محمد هستم یهودی پرسید که اکنون محمد صلی الله علیه وسلم کجا است سلمان رضی الله عنه متفکر
شد که چه جواب گوید اگر گوید فوت شده طالب مطلوب نرسد نا امید گردد و اگر گوید در زمره احیا است
خلاف واقع باشد گفت بیا تا ترا نزد اصحاب او برسانم سلمان با یهودی بمسجد حضرت آمد و صحابه نشسته
بودند یهودی بر ظن آنکه آنحضرت در میان اصحاب است بسلام مبادرت نموده گفت السلام علیک یا ابا القاسم
السلام علیک یا محمد چون مرد غریب نام حضرت بیکبار شوره غوغا از میان اصحاب برآمد و آواز شیون و گریه
در آن انجمن اشتعال پذیرفت از میان ایشان امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه سر برآورده
گفت کیستی که مصیبت ما را تازه میکنی و بر جراحت ما نمک می ریزی ظاهرا ازین مملکت نیستی و بر فوت
آنحضرت اطلاع نداری مدت سه روز است که ماه فلک رسالت در محاق افتاده و دلهای دوستان

بر آتش فراق نهاده یهودی از سر درد ناله بر آورده و آه پر حسرت از سینه کشید و میگفت یا حسرتاه ویا لیتنی لم تلدنی ای کاش مرا مادر نزادی من توریة میخواندم و چون خواندم نعت محمد صلی الله علیه وسلم بعد از آن گفت که اینجا هیچکس هست که تعریف صورت و سیرت آنحضرت نماید امیر المومنین فرمود بتعریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم از من بشنو یهودی پرسید که نام تو چیست گفت علی گفت بدرستی که ترا در توریة مذکور یافتم اکنون صفت تمام بگوی صلی الله علیه وسلم امر فرمود که صورت آنحضرت چنان بود که قد مبارکش نه بلند و نه پست دامن آن حضرت مدور بود و پیشانی کشاده چشمهای فرخنده اش سیاه و ابروی منورش پیوسته و دندانهای مبارکش از یکدیگر کشاده و چون تبسم نمودی نور از ثنایای او چون کواکب درخشیدی و کفین متبرک او بجهت کفایت امور خلق و بشارت آن درشت و غلیظ گشته و شکم میمونش به پشت همایون ملصق گشته و در میان دو دوش طاعت گوش او خاتم نبوت ظاهر و لایح شده و در میان گوشت و پوست و چون بقلم قدرت کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته و بر ظاهر آن رقم توجهت شئت فانک منصور رقم بر کشیده و چون حضرت مرتضی علی رضی الله عنه علامات و امارات آنحضرت برین وجه تقریر فرمود یهودی گفت صدقت یا علی در توریة من نیز چنین دیده ام الحال التماس آنست که بوی جامه آنحضرت استشمام نمایم امیر فرمود بلی ای سلمان بمنزل فاطمه رو و جبه آنحضرت صلی الله علیه وسلم از فاطمه بستان و بمجلس آر سلمان رضی الله عنه بدر خانه آمده آواز فاطمه بسمع او رسیده که در فراق حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نالان میگریست و امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما پیش وی نشسته در ناله و گریه موافقت نموده مضمون این بیت انشاء می نمود بیت ای نور دیده رفتی و ما را گذاشتی + سرگشتگان مسیر و بیار را گذاشتی + رفتی به بزم وصل و در جفای هجر + مجروح و خسته اهل وفا را گذاشتی + تو راحت جراحت هر سینهٔ ولیک + مردم سپرده درد و بلا را گذاشتی + چون سلمان حلقه بر در زد فاطمه رضی الله عنها از درون خانه جواب داد که کیست در خانه یتیمان میگوید کیست که تفقد حال غریبان می نماید سلمان جواب داد که اهل بیت سلمان است امیر المومنین مرا فرستاده جبه آنحضرت صلی الله علیه وسلم استدعا نمود و گفت کیست که جامه پدر بزرگوارم در پوشد و کرا یارای آنکه در مرتبه خطیر همچنین گردد سلمان واقعه یهودی در میان آورده صورت حال بیان کرد فاطمه آن خرقه مرقعه بر پیوندهای مختلفه بیرون آورد و آنچه گویند هفت جا بلیف خرما مرقعه بار دوخته بود سلمان بجمع یاران فرستاد استشمام آن نمودند و بوسیدند و بر سر و دیده مالیدند بعد از آن تسلیم یهودی نمودند بعد از آن گفت اللهم ان قبلت اسلامی فاقبض روحی الساعة یعنی بار خدایا اگر اسلام مرا قبول فرمودی جان مرا همین ساعت قبض کن این بگفت و بیفتاد و جان بداد و تکفین

و تجهیز ش نموده در بقیع مدفون ساختند **واقعه** دیگر قصهٔ معاذ بن جبل بود رضی الله عنه تعلق گرفت چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم معاذ را بجانب یمن فرستاد بلال را فرمود تا عمامهٔ آنحضرت بیاورد و عمامه متبرک خود بدست مبارک بر سر معاذ بست و او را بر راحله سوار کرده با جمعی از مهاجر و انصار پیاده بتشییع معاذ روان شد و او را وصیتها می فرمود معاذ گفت یا رسول الله من سوارم و شما پیاده رخصت فرمائی تا از راحله فرود آیم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای معاذ من چنان صحیح نکنم که این گامها در راه خدا تعالی می نهم ای معاذ ترا وصیت می کنم بتقوی و صدق گفتار و حسن کردار و اداء امانت و ترک خیانت و امر معروف و نهی منکر و محافظت حقوق جیران و تفقد فقیران و لینت در کلام و سبقت در سلام و ترسیدن از روز جزا و اختیار آخرت بر دنیا ای معاذ هیچ مسلمان را دشنام مده و هیچ دروغگوی را باور مدار و هیچ راست گوئی را تکذیب مکن و امام عادل را نافرمانی منما ای معاذ از بهر تو آن دوست دارم که از برای خود دوست می دارم و هر چه بر نفس خود مکروه می شمارم بر تو نیز مکروه می شمارم بر تو نیز مکروه میشمارم ای معاذ عیادهٔ اهل مرض بجا آر و حاجت ارامل و ضعفا را بتعجیل برار و با یتیمان تقرب جوی و با فقرا و مساکین مجالست کن و از نفس خود مردم را انصاف ده و قدم از دایرهٔ راستی بیرون منه و باید که در راه خدا تعالی از هیچ ملامت کننده در توجیه ترک نکند بعد از آن فرمود که ای معاذ اگر میان ما و تو بعد ازین ملاقات ممکن بودی هر آینه وصیت کوتاه کردمی ولیکن تا روز قیامت بهم نخواهیم رسید **بیت** غم فراق تا امید وصل میگذرد + ولی امید وصال اندرین فراق کجاست چون معاذ این سخن آنحضرت صلی الله علیه وسلم استماع نمود آتش فراق اله کانون سینه بام الدماغ او مشتعل گشت **بیت** با دل بریان و دیده گریان گشت و با سینهٔ ذاهل مجروح وداع آنحضرت نموده روی توجه بدیار یمن نهاد و از برای صفاء وی و فرش واوانی بسیرا سته مایل کردم که مر احبیب من بعیادت بیماران و قضای حاجت ضعیفان و تقرب یتیمان و مجالست با فقیران و انصاف از نفس خود دادن و الوان غفلت و نصایح بر وجوه عامهٔ خلائق گشادن وصیت فرموده لابد بآن وصیت عمل نمایم و در عیش و نشاط و راحت وانبساط بر روی نفس نگشایم **رباعی** نهان بی دوست نتوان دید نشینیم بکنج غم + بر روی خود در این کلبهٔ خونخوار در بندم بعد از آن معاذ رضی الله عنه بجهت مسکنی مختصر را دیه اختیار کرده از کسب خویش قوت لا یموت حاصل میکرد و زمان بآن میگذرانید و بامرایالت آن ولایت اشتغال می نمود نقلست که شبی از شبها در خواب آواز میشنیدی از سمع او رسید که ای معاذ تو در بستر راحت باستراحت مشغولی و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سکرات موت است معاذ گریان از خواب برجست و تصور چنان کرد که مگر قیامت قایم گشته

اوضاع و اطوار عالم بر هم مستقامت جمل بر تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی فرمود دبازده نماید که خدا آرام
گرفت شب دیگر ملتقی آواز داد که ای معاذ زیرا که چگونه عیش خوش باشد و حال آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
در اطباق خاک استقرار یافت و معاذ از جای خویش برجست و بآواز بلند توبه و زاری آغاز کرد و از محمد ...
گفت و اشک از دیده بریخت القصه چندان فریاد و شیون برکشید که مرد و زن بیدار گشته از خانها بیرون آمدند و
در گرد او مجتمع گشتند و در ناله و زاری و انین سوگواری با وی موافقت نمودند چون آفتاب عالم تاب سر
از مشرق عالم غیب بیرون کرد معاذ رضی الله عنه بر راحله خویش سوار شده روی بصوب مدینه نهاد و چون بسه فرسنگی
مدینه رسید شبی آوازی شنید که ای معاذ حضرت محمد معاذ را اعلام شد که محمد صلی الله علیه وسلم شربت مرگ چشید و از صحبت
دوستان مفارقت گزید معاذ آواز داد که ای گوینده تو کیستی که درین شب تاریک بدین حوش گویان کجا میروی
گفت من عمار یاسرم که بجانب یمن میروم و نامه امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه که بمعاذ نوشته مشتمل انکه
محمد رسول الله علیه وسلم بجوار رحمت حق پیوسته با من همراه است چون معاذ از وفات حضرت وقوف یافت
بنیاد زاری و گریه کرد و نوحه و ندبه پیش گرفت و میگفت بیت تو آن شهی که در دو جهان کرده شهی + بر بام
قدس برده لوای سپهر را بعد از آن گفت ای عمار بحق محمد که اصحاب را بچه حال گذاشتی جواب داد که چون بسبب تنهایی
پرسید که مدینه را چگونه رها کردی گفت بر مدینیان تنگ تر از حلقه انگشتری معاذ دست بر سر زنان و احمداه گویان
بنواحی مدینه رسید پیره زنی در آنحوالی گوسفند میچرانید آن ضعیفه چون نوحه و ندبه معاذ شنید گفت ای بنده
خدا ای من محمد را ندیده ام داماد دختر او را دیده ام که در مصیبت پدر میگریست و میگفت ای ملجا و پناه ایتام بعد از
تو غم ایتام که خورد و بحال بیوگان که پردازد و امام حسن و امام حسین را دیدم میگریستند و میگفتند ای خواجه پرده و سرایه
عاطفت و عنایت چگونه از سر ما برداشتی و ما را متعهد و مرحمت که گذاشتی معاذ چون این سخنان بشنید سوز فراق
و نایره اشتیاق که در کانون سینه او اشتعال پذیرفته بود در گرفت و قطرات اشک چون لعل و مرجان آبدار
از دریا بار دیده خونبار بر صفحات رخسار فرو ریخت و شب در مدینه در آمده اول بدر خانه عائشه آمده و حلقه
بر در زد عائشه گفت که کیست در این نیم شب حلقه بر در کلبه احزان بیوگان میزند معاذ گفت منم خادم
رسول صلی الله علیه وسلم معاذ بن جبل عائشه کنیزک را فرمود تا در بگشود و معاذ گریان در آمده سلام کرد عائشه
صدیقه بعد از جواب سلام اظهار تأسف و تحسر بر فوات سید کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات و دو شیان
آورده بر دو بسیار بگریستند آنگاه معاذ گفت یا ام المؤمنین از کیفیت مرض و فوت حضرت رسالت

ه یا ابتاه خبر آسمان از ما منقطع شد یا ابتاه بعد ازین وحی بر ما فرود نیاید و همه ما را ضم دیدم که میگریست و گفت

خبری کردمی عایشه گفت که معاذ مرا طاقت مشاهده درد و رنج آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبود گاهی از بالین
او تخلف می‌نمودم کیفیت واقعه را از فاطمه زهرا تحقیق نمائی که از اول زحمت تا آخر رحلت آنحضرت او حاضر بود
معاذ از خانهٔ عایشه بیرون آمده روبخانه فاطمه نهاد چون بدر حجره ولایت مآبی رسید فاطمه دانست که معاذ است امام حسن
و امام حسین را فرستاد تا از برای او در بکشایند چون بشرایط خدمتگاری و مراسم تعزیت داری بجا آورد استفسار
احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمود و حال شدت مرض و صعوبت نزع و کیفیت آمدن ملک الموت و بشارت جبرئیل
علیه السلام چنانچه ترجمان قلم دو زبان تقریر آن تحریر کما ینبغی بیان کرد فاطمه رضی الله عنها با معاذ بیان فرمود
بعد از آن در فراق آنحضرت چندان بگریستند که معاذ از هوش خود برفت بعد از آنکه بهوش آمد فاطمه با وی
گفت آن وقت که حضرت صلی الله علیه وسلم رحلت می‌فرمود مرا وصیت کرد که معاذ را سلام من برسان و مرا خبر دار
گردان که روز قیامت امام علما است من او خواهد بود معاذ گفت سید و مادر من فدای تو باد یا رسول الله که در آن وقت
یاد من کرده و سلام و پیام بمن ابلاغ فرموده قطعه روزی که ز تو سلامم آید + وز حضرت تو پیامم آید +
سلطان چهار بالش ناز + در روز جهان غلامم آید واقعه دیگر آورده اند که اعرابی با وجود کفر و فجور
بسر قبر آنحضرت عبور نمود چون چشمش بر قبر منور و مرقد معطر آنسرور صلی الله علیه وسلم افتاد زبان بگفتار کلمه اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بکشاد و از وی پرسیدند که بچه چیز دانستی که این قبر پیغمبر است صلی الله علیه وسلم
سوگند یاد کرد که من این قبر را ندیده و نشنیده بودم ولیکن الهام بدل من رسیده و مرا بایمان و عرفان دلالت نمود
تا از سر صدق و یقین بزبان بکلمه شهادت بکشادم و برسالت آنحضرت و صدق نبوت او گواهی دادم و بعد از آن
اعرابی این ابیات بگفت شعر مررت علی قبر النبی محمد + فکلمنی و القبر غیر مکلم + و بالقبر آثار النبوة قائم + تصدع
فیه قلب کل مسلم + واقعه دیگر امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که بعد از سه روز از دفن آنحضرت صلی الله علیه
وسلم اعرابی در آمد و خود را بر قبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم افکند و از آنجا خاک مشتی برداشت و بر سر خود پاشید
و گفت یا رسول الله تو گفتی و ما شنیدیم و تو از حضرت عزت سبحانه و تعالی فرا گرفتی و ما از تو گرفتیم و آنچه بتو نازل
شده این است ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و من
بر نفس خویش ظلم کرده ام و گناه گار و تباه روزگارم اکنون آمده ام نزد تو تا برای من آمرزش خواهی
چون اعرابی این نیازمندی عرض کرد سه نوبت از قبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم این ندا شنید که ترا آمرزیدند ترا آمرزیدند
ترا آمرزیدند واقعه دیگر نیز مثل این واقعه شیخ محمد بن عبدالله عتبی که از اکابر اهل تفسیر است رحمة الله تعالی

علیه روایت میکند که روزی نزد قبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشسته بودم که اعرابی در آمد و بر آن سرور سلام
کرد و بعد از ان این دو بیت بر زبان راند شعر یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه + فطاب من طیبهن القاع
والاکم + نفسی الفداء لقبر انت ساکنه + فیه العفاف وفیه الجود والکرم + بعد از ان گفت الهی خود فرموده
و قول تو حق است ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله الآیة و حال آنکه من از انجمله ام که بنفس خود ظلم کرده ام
اکنون گناه گار بر سر روضهٔ تو آمده ام التماس آن دارم از تو یا رسول الله که از حق تعالی درخواست نمائی تا مرا بیامرزد
و شیخ محمد عتبی گوید که چون این سخن از اعرابی شنیدم بالفور زیارت کرده از انجا باز گشتم خواب بر من غلبه کرد آنحضرت علیه السلام
در خواب دیدم که مرا گفت ای عتبی آن اعرابی را دریاب و او را بشارت ده که خدای تعالی او را بیامرزید پس بیدار شدم
و از عقب آن اعرابی رفتم و او را دریافتم و باین بشارت مبشر گردانیدم ای خوش آنجانی که در نظر خود منظور سلطانی بنوید
رحمت و امید شفاعت مخصوص گردد ای آسوده تنی که در حریم حرم قربت روی نیاز بر آستان عز بیت النبوة از تو آید
نعم ما قال عارف الجامی ابیات کی بود یا رب که رو در یثرب و بطحی کنم + گه بمکه منزل و گه در مدینه جا کنم + بر کنار
زمزم از دل بر کشم یک زمزمه + وز دو چشم خون فشان آن چشمه را دریا کنم + یا رسول الله بسوی خود مرا راهی نمای +
تا ز فرق سر قدم سازم ز دیده پا کنم + آرزوی جنت الماوا برون آرم ز سر + جنتم این بس که بر خاک درت
ملوا کنم + نقلست که شیخ محمد حلاج قدس سره فرمود که در راه مدینه راه گم کردم شش روز سرگردانی کشیدم
روز هفتم بمدینه گرسنه و تشنه در آمدم و بزیارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفته سلام کردم و گفتم یا رسول الله فقیر
و گرسنه ام و هیچ ندارم و امشب مهمان توام بخواب رفتم جمال باکمال محمدی صلی الله علیه وسلم را در واقعه دیدم که گرده
نانی بمن انعام فرمود نیمهٔ از ان را در خواب خوردم چون از خواب بیدار شدم نیمهٔ دیگر بر دست من بود مرا تحقیق
آن حدیث حاصل شد که حضرت فرموده من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی بعد از ان ندای
شنیدم که یا با عبد الله لا یزور قبری احد لا غفر له ذنوبه ونال شفاعتی غدا هیچکس بزیارت قبر من مشرف
نگردد مگر گناهانش مغفور گردد و فردا بدولت شفاعت من مسرور شود و در روضة العلماء آورده است که ابوهریره
رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت کرده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
که هر که بعد از وفات من بزیارت قبر من آید و بر من سلام گوید یکبار من ده بار جواب سلام او گویم و حق تعالی
ده فرشته از فرشتگان مخصوص خود بفرستد تا بر وی سلام گویند و اگر کسی در شهر در خانهٔ خود یا در محلهٔ خود
بر من سلام فرستد حق تعالی روح مرا ده بدن من دارد تا من جواب سلام او گویم [illegible]

خاموش شید وای طالبان وصال احمدی چیز المنخیر وشید و در صلوة و سلام بروح پرفتوح آنحضرت صلی الله علیه
وسلم منیکوشید نعم ما قال عارف الجامی قدس الله سره العزیز ابیات صد سلام مستم ای دُر دریای
جود + در جواب لب گشا ای غنچه باغ شهود + السلام ای آنکه تا از جبهه آدم تافت + نور پاکت گشته گرد از
قدسیان او در سجود + السلام ای آنکه ابواب شفاعت روز حشر + جز کلید لطف تو بر خلق نتوانند کشود +
السلام ای قیمت تر گوهری دریای جود + السلام ای تازه تر گلبرگ صحرای وجود + السلام ای آنکه
تا بودم درین ماتم سرا + در سرم سودا و در جانم تمنای تو بود + صد سلام مستحسن فرستم هر دم ای نیک کرام + بو که
گوئی یک علیک در جواب صد سلام + نقل است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است که من حج من امتی له
سعة ثم لم یزرنی فلیس له عذر یعنی نیست هیچکس از امت من که مرا او را سعة در رزق و کشادگی در مال و منال
او باشد و بعد از آن زیارت من نکند او را در قیامت هیچ عذرے نباشد و نیز فرموده که هر که قبر
مرا زیارت کند واجب گردد مر او را شفاعت من و نیز فرمود حضرت صلی الله علیه وسلم هر کس که زیارت کند
قبر مرا بعد از وفات من چنان است که مرا در حیات من زیارت من کرده باشد والله الموفق والمعین
اللهم ارزقنی زیارة الکعبة الاسلام وقبر نبیک محمد صلی الله علیه وسلم واسعدنی مع جمیع المومنین بشفاعت
یوم القیامة یا ذا الجلال والاکرام فقط تمام شد رکن چهارم

حرره قاضی شمس الدین لاهوری

معجزات معارج النبوة

۱

بسم الله الرحمن الرحیم

خاتمة الکتاب فی معجزات النبی صلی الله علیه وسلم حضرت سید کائنات وخلاصه موجودات افضل الصلوة و
التسلیمات بدان نورک الله بنور الایمان ونصرک بنور الاحسان که مقصود از ایجاد عالمین واز ابداع ثقلین معرفت
باری ودر اداء خدمتکاری اوست سبحانه وتعالی کما قال سبحانه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وچون
طریق موصل بمقصود بر بیشتر خلایق مختفی بود از برای ارشاد سبل بارسال رسل محتاج گشتیم تا هم از بنی نوع انسانی
طایفه را از بندگان که بصلاح وسداد ودیانت وتقوی ورزانت وپاکی طینت وتمامی خلقت وخوبی صورت وبلندی
همت وصدق مقال وحسن فعال وبرگزیدگی نسب وپاکیزگی حسب وکمال عقل وقوت وفصاحت آراسته وپیراسته
بودند خلعت نبوت پوشانید وبر مسند رسالت بنشاند واز برای هر یک از ایشان طایفه از تابعان مخصوص گردانید
وچون منصب نبوت عالی بود آنرا بعلامات وامارات وحجج وبراهین که عبارت از معجزات ست مؤید ومؤکد گردانید تا بواسطه
آن حرم سرای نبوت از مزاحمت مدعیان کاذب خالی ماند وحجلگیان بزم اصطفا بحلیه صدق وصفا حالی باشند نظم

در حرم انس کسی راه یافت　　کز زلل قدس نظر گاه یافت
هر که تهی باشد از اوصاف قدس　　کی زند از حرمت لاف انس
حرم عشق کسی شناسا ست　　کز خود واوصاف طبیعت جدا ست

وچون این امور خوارق عادت که بنی نوع انسان از اتیان
آن عاجزاند مثل سرد گشتن آتش از برای خلیل وثعبان شدن عصا از برای کلیم واحیاء موتی بنفس عیسی وانشقاق قمر باشارت حضرت

مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین وامثال اینها از برای ابداع فرمود و بر دست ایشان ظاهر گردانید و
یقین معلوم شد که ایشان خاصگیان پادشاه و بندگان مؤید من عند الله اند و اگر ملحدی گوید که جادوان نیز چیزها از خوارق
عادات مینمایند جواب آنست که آنچه مینمایند امانه چنانکه بحد اعجاز رسد دلیل آنکه هیچ سحر قویتر از سحره فرعون نبود که حق تعالی
فرمود وجاؤا بسحر عظیم و با وجود آن معجزه عصا همه آنها را معدوم گردانید و سبب اسلام سحره همین بود که حد سحر میدانستند
گفتند نشاید که سحر سحر را مغلوب کند اما معدوم نتواند کرد **نظم** ساحران موسی از استیزه را ٭ برگرفته چون عصای
او عصا ٭ زین عصا تا آن عصا فرقیست ژرف ٭ زین عمل تا آن عمل راهی شگرف ٭ لعنت الله این عمل را در قفا ٭ رحمة
الله آن عمل را در وفا ٭ و آن این است که از زمان آدم تا زمان خاتم صلوات الله تعالی و سلامه علیه و علی جمیع الانبیاء شنیده نشد که هیچ
ساحری دعوی پیغمبری کرده باشد و آنها که بعد از حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم دعوی نبوت کردند موجب اشتباه
نگردد زیرا که بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرموده بودند که لا نبی بعدی و خاتم النبیین واجب گشته بود تکذیب ایشان و
مع هذا کسی که این دعوی باطل کرده است البته کذب و بطلان وی محقق گشته و خوار و نگونسار بهلاک ابدی مبتلا گشته و آنکه
این معنی تحقق نموده روز بروز نور نبوت و فروغ رسالتش با وجود سعی معاندان در اطفاء آن در استعلا کوشیده و در ترقی
فزوده چنانچه حق سبحانه و تعالی فرموده یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و اگر کسی سوال کند که
در روایات به ثبوت پیوسته که دجال بعضی را کشد و باز زنده گرداند و این سحری است مشابه معجزه انبیاء جواب آنست که
این موجب اشتباه نیست اما نقلاً و اما عقلاً نقلی آنست که حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم خبر داد از بطلان دعوی او
فرمود که احیاء و اماتت در قبضه اقتدار او نیست بلکه حق سبحانه و تعالی بجهت حکمتی که مراد است بر دست وی خارق عادات
چیزها ظاهر گرداند و دلیل بر آنکه احیاء و اماتت در قبضه او نیست آنست که آنکس را که کشد و زنده گرداند و آخر کار چون خواهد که دیگر
بار کشد نتواند و چون بر قتل قادر نباشد بر احیای او بطریق اولی چه قتل مقدور خلق هست و احیاء نی اما عقلی آنکه وی دعوی
پیغمبری نخواهد کرد بلکه دعوی خدائی خواهد نمود و کذب او درین دعوی اظهر من الشمس است که جسمی محدود و مختصر اعور خدائی
را نشاید و امتیاز معجزه از مخاریق مثل سحر و استدراج و شعبده آنست که مخاریق از بعضی نفوس ناقصه بواسطه اجتماع رذائل
بوسیله شیطان بظهور پیوندد و معجزه از نفوس کامله بواسطه اجتماع محامد بوسیله ملائکه تحقق پذیرد چه تصرف شیاطین در
نفوس ناقصه بواسطه نقصان آن نفوس است و از آن تصرف مخاریق تولد کند و تاثیر ملائکه در نفوس کامله بواسطه کمال آنهاست و
از آن تاثیرات معجزات بظهور پیوندد و آن معجزات دلیل کمال صاحب معجزه باشد چنانچه مخاریق نشان نقصان صاحب خبیث نفس
بود و فرق میان معجزه و کرامات آنست که صاحب معجزه مامور است باظهار آن و صاحب کرامات باخفاء و تفاوت میان معجزه

و کرامات مثل تفاوت ست میان نبی و ولی یعنی ولایت را ستر لازم ست اولیائی تحت قبائی و نبوت را اظهار است ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن پس روشن شد که اظهار معجزه بعد از دعوی نبوت حجت صدق انبیا علیهم السلام اما تعریف معجزه نزد علما آن ست که المعجزة عبارة من قدرة الله تعالی وحکمته علی ید نبی مرسل من امته بحیث یعجز اهل العصر عن ایراد مثلها یعنی معجزه اظهار قدرت حق سبحانه و تعالی ست و حکمت او بر دست پیغمبرے از پیغمبران مرسل در میان امت او بحیثیتی که عاجز باشند اهل روزگار از آوردن مثل او و تحقیق قدرت الهی جل ذکره و حکمت نامتناهی به نسبت بان پیغمبر بواسطه آنست که بزرگان گفته اند که چون نفوس ناطقه را قوة استفاد از عالم ملکوت بکمال رسد و بواسطه طهارت سیرت و صفائی سریرت استعداد استفاده علوم و حقائق مستقره در اعیان ملکوت که مودعه ست در جوهر نفس کلیه از ورای حجب غیب دست دهد و بجهة تشبیهه نفوس جزئیه بآن نفس کلیه نسبت فرع باصل مؤکد گردد تا بواسطه آن تشبیه حجابی که در میان اصل و فرع و کلی و جزئی ست مرتفع شود و فوائد غیبیه از مطالع نفس کلیه در مرایای نفوس جزئیه منعکس گردد اما من طریق العمل و اظهار این هر دو معنی از قبیل معجزات باشد که اهل عصر و ابنای دهر از اتیان بآن عاجز باشند بلکه بواسطه بعد مشرب و اختلاف مطلب منکر و جاحد آن گردند و صاحب معجزه را ساحر و کاذب خوانند و در صدد ایذا و قتل آن صاحب دولت درآیند و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین و بحقیقت باید دانست که چنانچه قبول امور شرعیه و تصدیق بآن ممکن نیست مگر هم بامور شرعیه چراکه دیده طبیعت از مشاهده جمال شریعت محجوب ست کذلک تصحیح معجزات هم از عین معجزات میسر گردد چنانکه رویت آفتاب هم بنور آفتاب تواند بود چه از آفتاب خبری ظاهر تر نیست تا آفتاب را بدان بدانی و همچنین نور شرع هم بنور شرع و ظهور معجزات هم بظهور معجزات مبین گردد و لذا قیل لیس شیء اظهر من الله تعالی فیعرف الحق بالحق ولا یری الحق الا بالحق نظم روی جانان بچشم جان دیدن ٭ خوش بود خاصه رایگان دیدن ٭ بوی او هم باو توان دریافت ٭ روی او هم باو توان دیدن ٭ میتوان هرچه بود و هست و بود ٭ در رخ او همگان یگان دیدن ٭ خود گرفتم که در صفا خوش ٭ نتوانی همه جهان دیدن ٭ اندر آئینه جهاندارے ٭ میتوانی بچشم جان دیدن ٭ که همه اوست هرچه هست یقین ٭ جان و جانان و دلبران دیدن ٭ رجعنا الی بیان المعجزات بدانکه معجزه بر قدر مرتبه انبیا علیهم الصلوة والسلام است مثلاً بعضی بدرجه اعلی در اعجاز و بعضی ادون و بعضی را معجزات بسیار و بعضی را کمتر چون فضیلت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم بر همه انبیا علیهم الصلوة والسلام متحقق بود هم در اعجاز و هم در کثرت بدرجه اعلی آمد چنانکه از حیز حصر و احصا بیرون و از حد عد افزون گشت اما ضابطه در وے آنست که معجزات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

منقسم بدو قسم است عقلی و حسی بر سه قسم است بعضی معجزاتی است متعلق بذات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعضی بصفات و بعضی خارج از ذات و صفات و ما خاتمة الکتاب را مشتمل بر دو باب ساختیم **باب اول** در معجزات **باب دوم** در معجزات حسیه و هر یک ازین باب مشتمل بر فصول آمده و بالله التوفیق والاعانة

باب اول در معجزات عقلیه حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم و این باب مشتمل است بر ذکر بعضی از اوصاف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر وجهی که بدیهه عقل دلالت کند بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانکه معجزات عقلیه بر شش نوع است

اول آنکه چون عاقل در اطوار و اوضاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدیده عقل نظر کند و ببیند که وجود شریف العنصر لطیف چون چراغی است در ظلمت آباد جهالت برافروخته و در بلاد ارباب شرک و خذلان نشو و نما یافته و از انجا ببلاد اصحاب علم و دانش و ارباب درک و بینش او را اتفاق سفری نیفتاده و دران دو نوبت که بصحرای شام انتقال نموده در مدت یسیره مجال اکتساب فضایل و کمالات نیافته و با مجلس از علماء و فضلاء روزگار مصاحبت و مجالست ننموده و از هیچ حکیمی تعلم علم و حکمت نکرده و به پیش هیچ استادی تلمذ ننموده و با وجود این در معرفت ذات و صفات و افعال و اسماء و احکام بجایی رسیده که همه عقلای و علماء و حکماء روی زمین در کمال علم و حکمت و وفور عقل و فطنت او را مسلم داشته و انقیاد فرمان او نمودند و جمله ارباب دانش و بینش اعتراف نمودند که در تقریر دلایل و توضیح مسایل زیادت از آنچه در قرآن مبین گشته امکان ندارد و علماء اهل کتاب و مستحضران فنون تواریخ و حساب بمسایل مغلقه و سوالات مشکله بکرات و مرات امتحانها کردند و در هیچ جوابی تخطیه او نتوانستند نمود و هرچه گفت و از هرچه خبر داد همه موافق عقل و نقل و مطابق واقعه بود پس هر کرا عقل سلیم و ذهن مستقیم باشد چون ملاحظه این احوال کند بیقین بداند که این نوع علم و حکمت امی را ممکن نیست که حاصل آید الا بتعلیم حضرت الهی و هدایت ربانی جل ذکره لاجرم حق سبحانه و تعالی همین دلیل را سبب معرفت نبوت و صدق رسالت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گردانیده فرمود وما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون قال العارف الجامی قدس سره نظم

ای عربی نسبت و امی لقب — بنده تو هم عجم و هم عرب
تیغ عرب زن که فصاحت تراست — صید عجم کن که ملاحت تراست
گر بقلم غالیه سا نیستی — با لخط انگشت نما نیستی
صبح تو کو دود چراغی مدار — باغ تو کو پای کلاغی مدار
چون ز تو خوانند و نویسند هم — گر تو نخوانی و ننویسی چه غم
از تو سیه را سفیدی امید — به که سیاهی نهی بر سپید
خواندنت این بس که سخن رانده — دور روانرا بجدای خوانده
گوش جهان گاه خدا خوانیت — درج گهر شد ز سخن رانیت
گر شبه ماند ازین درج دور — یا شری هند زین سرج نور
زان سر

تهمتی این درج را از زین نرسد ظلمت این برج را **نوع دوم** از دلایل عقلیه بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
آنست که پیش از بعثت و اظهار رسالت هرگز با مثال این نوع مسایل و ایراد این طور دلایل مشغولی نفرموده و حدیث
نبوت و رسالت بر زبان شریفش جاری نگشت که اگر پیش ازین اظهار این معنی نمودی و در گفت و شنید آن بیهوده
مخالفان را مجال دخل بودی تا گفتی عمر در تحصیل این مرام و در ترتیب مقدمات این فن عالی مقام مصروف ساخته و
اوقات خود را در نشار روایات کلام سعادت انجام گذرانیده تا در اظهار این معانی او را مهارتی تمام حاصل آمده پس
کسی را که مدت چهل سال از عمر شریفش منقضی گشته که درین مدت بکلمه ازین نوع کلمات تکلم ننموده و هیچ دعوی ازین دعاوی
زبان نگشوده بعد از آن یکبار اظهار این معنی نموده و کلامی در میان نموده که اولین و آخرین از معارضه آیتی از آیات
آن عاجز آمده و اکنون قریب نهصد سال است که فضلای عجم و فصحای عرب در آیات بینات او تامل و تدبر مینمایند
و نقد فصاحت و بلاغت خویش بر محک امتحان آزمایند و معارضه آن من کل الوجوه از حیز امکان بیرون می بینند
همین دلیل بسنده است در جزم بر آنکه این کلام از نزد ملک علام جل ذکره بر حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام بطریق
وحی نازل گشته تا دلیل قاطع و برهان ساطع باشد بر نبوت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم **نوع سوم** از دلایل عقلیه
آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در ادای رسالت مشقتهای بسیار و مارا تنهای بیشمار کشیده و از بینها از کفار و تهدید
از شرار بسیار دیده و شنیده و روسا و صنادید بعضی بلطف بعضی بعنف هر چند ازین کار منع فرمودند ممتنع نگشت و بهیچ وجه
تغیر درین امر قولاً و فعلاً راه نداده و از اول الامر تا باخر بر یک نهج استقامت ورزیده و بهیچ وجه انحراف ننموده و بمال و
جاه و اسایش نفس و فراغت خاطر میل نفرموده بلکه صبر بر مشاق و متاعب نموده فتور و قصور در ابلاغ و تبلیغ
خویش راه نداده و یکتن در میان صد هزار دشمن از ضرب و حرب و قتل و طعن نه اندیشیده و عاقبت الامر بنصرت
و اعانت حضرت الهی جل و علا بر همه اعدا آفاق فایق آمده و بجایی رسید که از مشرق تا بمغرب فرمان بردار و منقاد
امر واجب الاذعان او گشتند و دین او اقطار و اکناف عالم منتشر گشت و متابعان ملت او تمامت احاطه ربع مسکون نمود
و کوس رسالت و رایت شریعتش در اطباق سموات و ارضین منتشر ساختند با وجود اینهمه عز و کرامت و دولت و نصرت
از مقام اول یکذره تجاوز ننمود و در تواضع و مسکنت خویش افزوده همواره ادبار از دنیا و اقبال از آخرت مینمود و
چون بر معاندان و اهل عداوت متفوق گشت از ایشان عفو فرمود و انتقام افعال ناپسندیده ایشان ننمود هر کرا ذره
انصاف در جبلت اوست بعلم الیقین بداند که این کار جز باعانت حضرت پروردگار کسی را میسر نگردد و این معانی
از جمله معجزات پیغمبری ذی قدری تواند بود **نوع چهارم** از دلایل عقلیه آنکه بر اثبات مدعای خویش از دلایل

وشواهدی که در توریت وانجیل وزبور وصحف ماتقدم بوده بر منکران اکثر من ان یعد ویحصی ایراد فرموده وذکر نعوت
وصفات خویش لفظ بلفظ در کتب سابقه بر معاندان فرو خوانده قوله تعالی الذین یتبعون الرسول النبی الامی
الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل وقال تعالی حکایة عن عیسی علیه السلام ومبشرا برسول یاتی من بعدی
اسمه احمد قال سبحانه وتعالی یا اهل الکتاب لم تکفرون بآیات الله وانتم تشهدون وقال عز من قائل الذین آتیناهم
الکتب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم وامثال این آیات در قرآن بسیارست پس اگرچه ذکر این آیات از جمله مقربات
بودی یهود ونصاری با وجود آن عناد تصدیق نکردندی وچون با جحود واستکبار مسلم داشتند ودران باب
بهیچ جهة تکذیب نمودند ضرورتا مدعای وی بحجج وبراهین ودلایل مستبین مبین گشت ولیکن یهود حسود بنابر حسدی
که ایشانرا بود قبول دین آنسرور نمودند ونصاری بعضی بمدارا وبعضی بمکابره وجحود انکار نمودند لیکن در حین مباهله
وملاعنه ارخای عنان نموده جزیه قبول کردند نوع پنجم از دلایل عقلیه ادعیه مستجابه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وتعداد
آن بتفصیل متعذرست فاما بجهة تمثیل بچندی یکی آن بود که چون قریش بنابر خصب ورخا وغرور بکثرت مواشی در ایذاء
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حد تجاوز نمودند بر ایشان نفرین کرد اللهم اشدد وطأتک علی مضر واجعل علیهم سنین کسنی
یوسف حق سبحانه وتعالی چند سال باران از ایشان باز داشت تا زراعات ایشان باطل وتجارات ایشان بیحاصل ومواشی
هلاک ونفوس جایع وقحط وغلا در میان تمامی ایشان قبایل شایع گشت تا همه بعجز پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
آمدند والتماس نمودند تا دعا خصب ورخا وجود وعطا فرماید چون دست مبارک بدعا برداشت ابرها بر سر پیوستند
وگویا از دریا بار عالم غیب منافذ ومجاری بسوی اینجهان بگشادند چندان باران بارید که یاران بتنگ آمدند باز التماس
نمودند دست حق پرست ثانیاً بدعا برآورده گفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الجبال وبطون الاودیة باران بایستاد
ودر حوالی بارید ودر شهر قطره نمیچکید دیگر درباره خسرو پرویز دعا فرمود که اللهم مزق کما مزق کتابی وشرح این
قضیه نیز مذکور گشته ودیگر دعا در حق عتبه بن ابی لهب کرد که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک واورا شیر هلاک گردانید
وشرح این واقعه بتفصیل خواهد شد انشاء الله تعالی دیگر ابو طالب بیمار شد از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
استدعا نمود تا دعا فرماید حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم از برای شفاء وی دعا فرمود بالفور از آن مرض
نجات یافت ابو طالب گفت ان معبودک لیطیعک خدای تو اطاعت تو میکند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
آری اگر تو نیز اطاعت فرمان وی نمایی اطاعت تو نیز کند امیر المؤمنین رضی الله عنه بیمن همین معرفت گفت یا رسول
الله نمیدانم که حکم در قضایا چگونه باید کرد آنسرور صلعم دست مبارک بر سینه مبارک امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه نهاد

ودعا فرمود که اللهم اهد قلبه وسدد لسانه دیگر امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که بعد از ان مرا در هیچ قضیه شایبه شک
وتردد نماند وحقیقت آن برمن مکشوف گشت دیگر درباره عبد الله بن عباس رضی الله عنه دست بر پیشانی وی
نهاد ودعا فرمود که اللهم علمه الحکمة وتاویل القرآن از برکت آن دعا ملقب بشاه مفسران گشت دیگر حضرت انس بن
مالک رضی الله تعالی ابریق انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را پر آب کرده بود درباره وی چهار دعا کرده فرمود که اللهم
کثر ماله وولده واطل عمره واغفر له انس رضی الله تعالی عنه از برکت آن دعا حق سبحانه وتعالی مرا هشتاد هزار جریب ضیاع
وعقار کرامت فرمود ونخلستانها وباغات من هر سال دو نوبت بار می آورد وبرکت در اموال من این بود وبرکت
در اولاد آنکه صد وپنج پسر وچهل وپنج دختر حق سبحانه وتعالی بمن ارزانی داشت وبرکت در عمر آنکه صد وسیزده سال مرا عمر داد
واکنون انتظار دعای چهارم میبرم یعنی مغفرت حضرت الهی جل ذکره نقلست که در آخر عمر که وقت انتقال وی
شد این مناجات کرد الهی از چهار دعا حبیب خود سه دعا را در حق من اجابت فرمودی میدانم تا دعای چهارم
چون خواهد شد از گوشه خانه آوازی شنید که هاتفی میگفت که ای انس این سه دعا را قبول کردیم دلخوش دار که چهارم را
رد نخواهیم کرد خاطر جمع دار که برتو رحمت کردیم وازین قبیل ادعیه انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مقرون باجابت رسیده
بسیارست بعضی درین کتاب در محل خود مذکور شده وبعضی دیگر در معجزات حسی مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی وبسیاری
حوالت بکتب متداوله است اکنون بیک نقل که بشارت امت در آنست اکتفا نموده میشود در شارا آورده است که امیر المومنین
حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزی بزیارت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم رفت وانحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم مستبشر ومبتهج الحال یافت وبا عائشه رضی الله تعالی عنها او را شادمان وخوش وقت دیده گفت ای عائشه حضرت
رسول الله صلی الله علیه وسلم را از تو راضی می بینم از انحضرت درخواستی نما تا در حق تو دعای بتقدیم رساند حضرت عائشه
رضی الله تعالی عنها وعن ابیها از انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استدعا نمود تا دست مبارک برآورده این دعا
فرمود غفر الله لک یا عائشه ما قدمت وما اخرت وما اعلنت وما اسررت چون این دعا بتقدیم رسانید حضرت امیر المومنین
ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه ازین معنی بغایت شادمان گشت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای ابوبکر صدیق
رضی الله عنه ازین معنی که در حق عائشه بتقدیم رسانیدم خوش وفرحان گشتی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چگونه
شادمان نگردم یا رسول الله ندمرا واعقاب مرا این فخر وشرف بس که برحمت ومغفرت در حق فرزندان من دعا فرمایی
وحال آنکه دعای تو مقرون باجابت است حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود سوگند بخدای که مرا براستی بخلق
فرستاده که هیچ روزی وشبی نیست که مگر اینکه از برای هر مومنی ومومنه مثل این دعا میکنم که برای عائشه از حق سبحانه وتعالی

خواسته‌ام و به ثبوت پیوسته که در شب معراج هیچ سعادتی نماند مگر اینکه از برای امت خود مسالت نمود و هیچ مکروهی نماند
مگر آنکه از امت خود دفع آن درخواست کرده فرمود بنا برین مقرر گشت که هرگز دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم مردود
نشد و در جائیکه محل اجابت نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم را تنبیه ساختند تا عنان کشیده داشت چنانچه فرمود
استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم سبحانه وتعالی اکرم من ان یامر حبیبه باستغفار المؤمنین والمؤمنات
وهو یستغفر الله سبحانه وتعالی وهو تعالی لا یغفر لهم ومقصود از ایراد این حکایات آنکه اجابت دعوت از جملهٔ معجزات ست و چون
عاقل دران نماید در صدق نبوت و رسالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هیچ شایبه و شکی و شبهه در خاطرش خطور نکند
نوع ششم از معجزاتی که عقل بر صحت آن دلالت کند آنست که آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم از امور غیبیه
بسیاری خبر داده و بعضی از آنکه تعلق بزمان ماضی داشت و برخی بزمان آینده و آنچه از زمان ماضی خبر داد مثل وقایع انبیاء ماضیه
علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام و امم سابقه چنانچه در قرآن مجید یک یک مبین گشته و هیچکدام ازان قبیل نبود که بقرائت
کتب متقدمه داشته باشد یا از کسی تلقی نموده و هم مطابق واقع بود که هیچ واقعه ازان وقایع بعکس خلاف نکرد و هم تصدیق
نمودند و آنچه تعلق بمستقبل داشت بعضی در قرآن مجید مذکور ست چنانچه فرمود قال الله تعالی واذ یعدکم الله احدی الطائفتین
انها لکم و چنان شد که فرموده بودند قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین
و آن نیز چنانچه فرموده بود بوقوع پیوست قال الله تبارک وتعالی انا فتحنا لک فتحا مبینا و این فتح نیز میسر شد و قال الله
تبارک وتعالی ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و موجب وعده حضرت الهی جل ذکره باز بمکه آوردند قال
الله تبارک وتعالی لیظهره علی الدین کله اظهار دین او کما ینبغی فرمودند قال الله تعالی اذا جاء نصر الله والفتح ورایت
الناس یدخلون فی دین الله افواجا بتحقیق پیوست و ازین قبیل اخبار بامور آینده و تحقق آن در قرآن مجید بسیارست
و بعضی دیگر که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتلفظ در ربار گوهر نثار خود تقریر فرموده اند از امور آینده و مجموع بظهور
پیوسته آن نیز بسیارست مثل آنکه زویت لی الارض فاریت مشارقها ومغاربها وسیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها
یعنی زمین را از برای من در نوردیدند و مشارق و مغارب آن بمن نمودند و زود باشد که ملک امت من بآنجا برسد که
بمن نمودند و دیگر خبر فرمود که فلان کس کاتب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود و بعد ازان مرتد گشته بود و بمشرکان
ملحق گشته گفت او را خاک قبول نخواهد کرد انس بن مالک گفت که از ابوطلحه رضی الله تعالی عنه شنیدم که من بآن
زمین رسیدم که آن شخص مرده بود هرچند او را دفن میکردند زمین او را قبول نمیکرد و دیگر فرموده اند واقعاتی که باهل
بیت ملحق خواهد شد بعبارات آن سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود بقتل امیر المؤمنین حضرت علی رضی الله تعالی عنه

که گفت اشقی الناس عاقر الناقة والذی یخضب هذه من هذه یعنی بدبخت‌ترین مردم دو کس اند یکی آنکه ناقه حضرت صالح صلوات الله علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام را عقر کرده بود و دیگر آنکه زخم بر سر تو زند ای علی چنانچه لحیه تو بخون سر تو بیالاید و قتل امیر هم برین منوال بود که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بیان فرموده بود و دیگر آنکه سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود امیر المؤمنین عثمان رضی الله تعالی عنه بقتل آرند و حال آنکه وی قرآن مجید میخواند و فرمود سیقطر دمه علی قوله فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم یعنی خون عثمان برین کلمه بریزد و دیگر فرمود عمار یاسر را گروه اهل بغی بقتل رسانند و او را اصحاب معاویه کشتند و دیگر آن سرور فرمود ان الفتنة لا تظهر مادام عمر حیا یعنی فتنه در عالم پیدا نشود تا عمر زنده باشد و دیگر جماعتی از اصحابه رضی الله عنهم حاضر بودند که یکی از ایشان ابوهریره بود رضی الله عنهم و دیگر حذیفه و دیگری سمره بن جندب رضی الله تعالی عنهما او آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرگ آخرین شما در آتش خواهد بود و آخرین کسیکه از ایشان فوت شد سمره بود و او از غایت پیری خرف شده بود در ان آوان آتش مے افروخت که آتش در وی افتاده هلاک شد و دیگر فرمود اسرعکن لحوقا بی اطولکن یدا اول کسے که از ازواج من بمن ملحق شود آنکس بود که دست او دراز بود و آن زینب بود رضی الله تعالی عنها و درازدستی او کنایه از گشاده دستی او بود در تصدق و دیگر آنکه از قتل حسین رضی الله تعالی عنه خبر فرمود و قبضه از خاک کربلا بیرون آورد و فرمود که مضجع وی درین خاک خواهد بود دیگر آنسرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خلافت بعد از من سی سال خواهد بود و مقدار خلافت خلفاء الراشدین همین مقدار بیش نبود و ازین واقعات نیز بسیارست که تفصیل آن ممکن نیست همین قدر اکتفا نموده بر ضمیر ارباب الباب چون آفتاب ظاهر ولائح است که امور همچنین از خصائص نبوت و لوازم رسالت است و امتیاز آن از خوارق عادت که بر سبیل سحر و کهانت و امثال آن باشد بدلایل دیگر مبین گشته چنانچه شمه از ان مرقوم کلک بیان گشته والله المستعان

باب دوم در بیان معجزات حسیه و معجزات حسیه بر سه قسم است ذاتی و صفاتی و خارجی و از برای هر قسمی فصل علیحده ایراد کنیم تا اقسام معجزات تمام مبین گردد

فصل اول در بیان معجزات ذاتی بدانکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم معجزاتی که داخل ذات عالی صفات بابرکات حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة والتحیات یعنی قائم بصورت شریف و قالب لطیف آن خلاصه موجودات و زبده مخلوقات صلی الله علیه وآله وسلم بسیارست و از هزار یکی و از بسیار اندکی درین مختصر بسبیل تمثیل مذکور میگردد تا بزرگان گفته اند که از فرق همایون تا با قدم میمونش هیچ عضوی از چند معجزه خالی نبود اما معجزات سر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم **اول** آنکه هرگز هیچ مرغی بر بالای سر آنحضرت پرواز نتوانست نمود هرگاه بمحاذی فرق همایونش رسیدی البته بجانب دیگر انحراف نمودی او را از راستی سر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

بگذشتے دوم در تاب آفتاب حق سبحانه وتعالی قطعهٔ ابر فرستادی تا بر سر مبارکش سایه افگندے وگاه بودی که دو
مرغ سفید بر تارک مبارکش بال اقبال را گشاده از تب حرارة آفتاب صیانت نمودی زیرا که آن فرقی بود که سایهٔ برفرقدین
انداخته نامه بود وکلاه گوشهٔ همت از تارک فلک اطلس درگذرانیده بتاج دیباجه هیچ حرفی لعمرک آراسته وبجعد مشکین وگیسوی
عنبرین واللیل اذا یغشی پیراسته وقله قاف وجود باجود حضرت محمدی بود که نشیمن جای عنقای عقل کاملش گشته وسدرة
المنتهی هفت آسمان هفت عضو احمدی بود صلی الله تعالی علیه وآله وسلم منزل وماوای جبرئیل فکر صائبش آمده بیت
ای بر سرت تاج از نور لعمرک خاک قدمت برده ملائک به تبرک اما معجزات گیسوی عنبر بوی سنبل موی حضرت
سید البشر صلی الله علیه وآله وسلم نقلست که در شب معراج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از
حقتعالی سؤال فرمود خداوندا حضرت جبرئیل امین را ششصد هزار پر دادی مرا در برابر آن چه دادی فرمود ای محمد
یکبار موی تو نزد من فاضلترست از ششصد هزار پر وی ای محمد بهر تار موی تو صد هزار و چندین هزار عاصی جانی را از آتش
دوزخ آزاد کنم ای محمد چون جبرئیل علیه السلام پر خود بگشاید قاف تا بقاف بگیرد و چون تو گیسوی مشکین خود بشفاعت
امت بر دست نهی اگر از قاف تا بقاف عاصی گرفته باشد همه را بتو بخشم بیت چو تو گیسوی شفاعت بنهی بر
کف دست من بیکمو بتو بخشم بجهان هر که هست معجزه دیگر از معجزات موی عنبر بوی دلجوی آنحضرت صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم آنکه خالد بن الولید رضی الله تعالی عنه طاقیه بود که هرگاه با کفار بمحاربه اشتغال نمودی آن کلاه را بر سر نهادی
و بر تاجداران عالم فایق آمدی آن روز که بالشکر روم مشغول محاربه افتاد هر چند طلبید آن تاج را نیافت بغایت محزون و
مجروح خاطر گشت بعد از آن تاج پیدا شد انبساط و ابتهاج تمام نمود یاران گفتند که این طاقیه شوخگین اینهمه اهتمام را در خود
نیست و چندین اندوه از برای چنین متاعی بخاطر راه دادن از عقل دور مینماید خالد گفت شما صورت کلاه می بینید
و از سیرت او آگاه نیستید روزی با حضرت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بودم که بمقتضای لتدخلن المسجد الحرام انشاء الله
آمنین محلقین رؤسکم سر مبارک تراشیده بود و در میان یاران قسمت مینمود من از موهای ناصیه مبارک آنحضرت
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم موی چند التماس نمودم بمن عطا فرمود من آن موها را درین طاقیه بتیمن و تبرک مخزون
داشتم و بواسطه آن لوا نصرت بر فروزه مطالب و مقاصد برافروختم و در هر معرکه که این تاج بر سر نهادست بر همه دوران
بواسطه آن متفوق امر و بر جیوش و عساکر مخالفان به برکت آن غالب می آیم اهتمام درباره کلاه نیست بلکه در شان موی
دلجوی حضرت رسالت پناه است صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اما معجزات روی مبارک آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله
وسلم آورده اند که ماه تمام یعنی بدر آن نور و صفا نداشت که روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم واگر روی مبارکش

با ماه در شب بدر مقابله کردی ماه در برابر روی نورانی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ناقص نمودی روایتست از سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه که گفت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نزد من تشریف آورد بازوی من گرفت همراه خود برد تا بخانه حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها وعن ابیها چون درآمدیم حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها وعن ابیها تبسمی فرمود حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم سبب تبسم ازوی پرسید گفت یا رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ازار مبارکت بگشادم گوشه ازو منخرق گشته خواستم آن شق وی بسوزن درشته بدوزم سوزنی نداشتم از سهیله انصاریه بعاریت بستدم آن سوزن از دست من بیفتاد وخانه تاریک بود سوزن را هرچند طلب کردم نیافتم اکنون که بر من درآمدی شعاعی از جبین مبین تو ساطع گشت که از نور آن سوزن گم کرده خود را باز یافتم گویند که چون حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها وعن ابیها آن سخن بموقف عرض رسانید حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم در گریه درآمد حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها وعن ابیها گوید که سبب گریه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم گفت ای عایشه بر حال کسانی میگریم امیت خود که در روز قیامت از مشاهده دیدار من محروم مانند بدرستی که هر بنده که در قیامت بزیارت من مشرف گردد البته بشفاعت من فایز آید ام المؤمنین حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها وعن ابیها فرمود که آن ساعت شعاع رخسار با انوار آنحضرت رسالت پناه را صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بنور ماه لیلة البدر قیاس کردم نور جبین مبین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر فروغ ماه فایق آمد **ابیات**

ای نور داده شمع رخت مهر و ماه را　زلفت شکسته رونق مشک سیاه را
بنمود ساعتی ید بیضا ز آستین　انگشت چون هلال تو شق کرد ماه را
نور آنکه از مه روی تو لامع است　بردار برقع از رخ بنما آن را

دیگر از معجزات روی همایون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنکه روزی جماعتی از مهمانان بزیارت حضرت انس بن مالک رضی الله عنه آمده بودند از برای ایشان طعام آوردند گویند آن طعام در مندیلی بود بغایت چرکین چون ضیافت از طعام خود باز پرداختند حضرت انس رضی الله تعالی عنه کنیزک را فرمود تا آتش بر فروخت وآن مندیل در آتش افگند چون لحظه برآوردند بر مثال شیر سفید گشته بود و یک رشته از و نسوخته حکمت آن از انس رضی الله عنه پرسیدند فرمود مندیلیست که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم روی مبارک خود گاهی باین پاک میکرد هرگاه که شوخگین میشود کیفیت پاک کردن او چنین است اما **معجزات** عینین مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در روایات صحیحه بثبوت پیوسته که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه از پیش روی میدید از پس پشت نیز همچنان میدید وچنانچه

در روشنائی میدید همچنان در تاریکی نیز میدید چنانچه حضرت بی بی عائشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها روایت کند از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود انی اری فی الظلمة کما اری فی الضوء یعنی بدرستی که در تاریکی چنان بینم که در روشنائی بینم و انی لأری من خلفی کما اری من بین یدی یعنی از پس پشت چنان می بینم که از پیش روی و علما را اختلافست آن رؤیة از قفا بر چه منوال بود و بعضی گویند مراد وقوف تام بود و از امام احمد حنبل رحمة الله تعالی علیه منقولست که رؤیت عین بوده و از امام زاهد صاحب قنیه در رساله ناصریه میگوید که در میان دو شانه مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو چشم بود بر مثال دو سوفار سوزن که بآن ماورای خود میدید و جامه مانع رؤیت نمیشد و گویند که منافقان در عقب آنسرور عالم نماز میگذاردند و بالکید بیکدیگر تغامز مینمودند حق سبحانه و تعالی چشم وی را در دل او بنهاد تا چنانچه از برابر میدید از قفا نیز همچنان میدید آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در ثریا یازده ستاره میشمرد و در روایتیست که همچنان حاضر را میدید غائب را نیز بدان طریقه میدید تا روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را داعیه آن شد که زنی را بنکاح شریف خود در آرد حضرت بی بی عائشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها آن زن را دید در نظر او خوب نمود اما نخواست که خوبی او را ظاهر گرداند مر آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم را فرمود صفائی مشاهده نکردم آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود سبحان الله بر رخساره چپ آن زن نه خالیست که از آن تشکفت آمده موها بر اندام تو بر خاست حضرت بی بی عائشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها فرمود که هیچ سری از اسرار تو پوشیده نمیماند و بعضی از ارباب اشارت گفته اند که حکمت در آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پیش و پس و حاضر و غائب را در تاریکی و روشنائی میدید آن بود که چون روز قیامت شود امت او را متفرق الحال بهر جانب میبرند بعضی را به بهشت بدر می برند و بعضی را باز پس میگذارند و بعضی بدیدار آنحضرت صلی الله علیه وسلم میرسانند و بعضی را محجوب میگردانند بعضی در نور طاعات بروشنائی راه بهشت مینمایند و بعضی را در ظلمات معاصی براه دوزخ میبرند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را بر حال همه طوایف از امت اطلاع دادند تا هیچکس از حیطه شفاعت او خارج نباشد الحمد لله رب العالمین

معجزه دیگر گوش گویند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در خواب می شنیدند و از دور می شنید همچنانکه از نزدیک شنیدندی همچنان از دور چنانکه روز بدر از عباس رضی الله عنه عم خود صد اوقیه زر فدا طلبید [illegible] الله عنه فرمود هیچ ندارم فرمود آن زر که بام الفضل سپردی و گفتی که اگر سلامت باز آیم فبها و الا فرزندان قسمت نمائی گفت تو چون شنیدی گفت خبرنی جبرئیل فاسلم العباس و این واقعه بر زبان قلم تقریر یافته در محل خود و دیگر آنکه

سخن جمادات می‌شنید تا بر هر چه بگذشتی از حجر و مدر و شجر و بحر و بر می‌شنید که بروی سلام میکردند و میگفتند السلام علیک
یا رسول الله **اما معجزات** ید بیه آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آورده که دست مبارک آنسرور عالم صلی الله
علیه وآله وسلم بهر چه رسیدی خیر و برکت در وی پدید آمدی چنانکه بیرون آمدن آب از میان انگشتان آنسرور عالم صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم و تسبیح سنگریزه در کف مبارک آنسرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و خاک در چشم کافران پاشیدن در روز
بدر و حنین بقبضه مبارک و دوشیدن گوسفند ام معبد و برکت طعامهای بسبب مساس دست حق پرست آنسرور عالم صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم و ازین معجزات بسیاری در وقایع گذشته مرقوم گشته و بعد ازین در معجزات خارجیه مذکور خواهد شد انشاء الله العزیز
ابن مسعود رضی الله تعالی عنه میگوید که من گوسفند مردم نگاه میداشتم روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با حضرت امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه بر من بگذشتند آنسرور عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچ شیر داری من گفتم دارم ولیکن
من امینم فرمود هیچ میشی داری که با فوج جفت نشده باشد هم چنان میشی نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوردم پستان
وی را بدست مبارک خود بسود بیکبار شیر در پستان وی درآمد و بدوشید و خود بیاشامید و حضرت ابوبکر رضی الله تعالی عنه را
نیز بداد و من نیز پیش آنحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله مرا ازین چیزی تعلیم فرما تا دست مبارک
بسر من فرود آورد و فرمود تو کودک معلمی **معجزه** دیگر از معجزات دست حق پرست آنسرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم آن بود
که روی قتاده بن ملحان السدوسی از برکت دست مبارکش نوری و ضیائی در روی قتاده پدید آمد که بر مثال آئینه روشن گشت ماه را اگر
در روی وی میدیدند عکس آن مشاهده میکردند چنانچه در آئینه عکس اندازد **اما معجزات** ظهر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
آن بود که بخاتم نبوت مزین بود و خاتم نبوت برآمدهٔ گشت که چون بیضه کبوتری بود در میان کتفین مبارکین آنحضرت صلی الله
تعالی علیه وآله وسلم نشانه رست نزدیکتر و بر یکجانب او نوشته العظمة لله و بر جانب دیگر لا اله الا الله محمد رسول الله و بر وسط
او میان گوشت و پوست او نوشته که توجه حیث شئت فانک منصور **اما معجزات** رجله جابر بن عبد الله انصاری رضی الله
تعالی عنهما میگوید که در سرای ما چاهی بود که آب وی شور و ناخوش شکایت بردم و گفتم یا رسول الله صلوات الله تعالی وسلامه علیک
تشنگی بسیار میکشیم بجهت آنکه آب این چاه شور است و آشامیدن آن دشوار حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم طشتی طلبید
و پاهای مبارک خود در آن بشست و بفرمود تا آن آب در چاه ریختند بفرمان حق سبحانه تعالی آب آن چاه شیرین و خوشگوار شد **معجزه**
دیگر از معجزات اقدام آنسرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم آنکه هم جابر رضی الله تعالی عنه گفت قرض بسیار داشتم و مقدار خرما از نخلستان
من حاصل شده بود که بیک قسط از قرضهای من وفا نمیکرد عجز خود بر آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم عرض کردم در نخلستان من
تشریف آورد و بر گرد بیدر خرما من گرد برآمد و با قدم شریف خود قسم زد بعد از آن بربالای آن بنشست و گفت و اندازان جابر بکجا اند

بیاید و تمامی دیون مرا از آن مقدار خرما استیفا نمود و آن مقدار دیگر از برای من و عیال من باقی گذاشت و معجزات اقدام
عطاء آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نیز بسیار است والله تعالی اعلم **اما معجزات** دهان با برهان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
معجزه اول لعاب دهان آن سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم چنان شیرین بود که حضرت انس بن مالک رضی الله تعالی عنه روایت
میکند که در خانه ما چاهی بود و آب وی شور آن سرور عالم صلی الله علیه وسلم آب دهان مبارک خود را در آن چاه انداخت چنان شیرین
شد که در مدینه آبی از آن شیرین تر نبود **معجزه** دیگر هم در لعاب دهان آن سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم آنکه کلثوم بن الحصین
رضی الله تعالی عنه را تیری بر حلقوم او آمد در جنگ احد آب دهان مبارک را بر زخم او رسانید بالفور صحت یافت **معجزه** دیگر آنکه
محمد بن حاطب را دست وی در دیگ جوشان بسوخت با آب دهان مبارک آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم شفا یافت +
معجزه دیگر مردی را دست بریده بود نزدیک آن سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم آمد و شکایت آمد حضرت مقدس
نبوی صلی الله تعالی علیه و آله وسلم دست بریده او را به محل خود بنهاده آب دهان مبارک بر وی مالید و چیزی بخواند فی الفور مندمل
گشته بحالت اولی باز گشته شیخ ابو اسحاق خلالی رحمة الله علیه گفت من بدین چیزی زیاده هم دارم گفتند چیست فرمود که
چون دست آنمرد تندرست گشت از آن سرور عالم صلی الله علیه وسلم پرسید که شما چه خواندید بر دست من فرمود فاتحة الکتاب آنمرد بر وجه
استخفاف گفت همین فاتحة الکتاب فی الفور باز دست او بیفتاد و دیگر بمحل خود نپیوست از شآمت استخفاف بکلام سبحانه و
تعالی و ازین قبیل معجزات از آب دهان آنحضرت صلی الله علیه وسلم به ثبوت رسیده مانند معالجه زخم مار که بر قدم امیر المؤمنین حضرت
ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه که در غار رسیده بود و بر مثال تشفی رمد امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه در غزوه خیبر
و برای زخم حارث بن اوس که در وقت قتل کعب اشرف بوی رسیده بود و هر یک در محل خود سمت گذارش یافته و غیر آن نیز والله
اعلم **معجزه** دیگر بریق و لمعان سنان نور افشان حضرت سید انس و جان صلی الله تعالی علیه و آله وسلم که چون تکلم فرمودی
از اثنای ثنایای آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر گشتی که در شب تار خانه روشن گشتی حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنه و عن ابیها
روایت میکند که شبی نوبت من بود و در حجره من چراغی نبود آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در آمد اظهار ابتهاج نمودم فرمود
که ای عایشه میخواهی که چراغی از برای تو برافروزم بی فتیله و روغن گفتم بلی یا رسول الله صلوات الله تعالی وسلامه علیک لب مبارک
بگشاد و در روی من تبسم فرمود نوری از میان سنان نور افشان آن سلطان تخت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم تابان گشت که
زوایای خانه از آن نور منور شد و چندان امتداد یافت جماعت عورات که در خانه من بودند در شعاع آن نور بعضی ریسمان میرشتند
و بعضی جامه میدوختند تا بوقت خواب و هنوز فروغ آن نور باقی بود **معجزه** دیگر **نقلست** از بی بی عایشه رضی
الله تعالی عنها و عن ابیها که فرمود شگافی در پیراهن میمون آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم پدید آمده بود میخواستم رقعه

برانجا پیوند نهم چون شب درآمد سوزن را در گریبان پیراهن گذاشتم آن سرور بین العشائین درآمد خواستم تا سوزن از آن پیراهن
بیرون آرم که اندام مبارک بدان بیازارد هر چند طلبیدم نیافتم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ای عایشه چه مطلبی
صورة حال بگفتم آن سرور از لطف کلام و شفقت تبسمی فرمود از بریق دندان مبارک آنحضرت نوری در آن خانه ظاهر گشت از شعاع آن سوزن گم کرده خود را باز یافتم
آورده اند که خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم آن زمان از نور بهجت افزای و تبسمهای مبارکش شگفتی در دل آمد چنانچه با آن
نور تابان حضرت جبرئیل علی نبینا و علیه الصلوة والسلام از نزد ملک علام جل و علا خبری آورد مشتمل بر عتاب که ای محمد آن نظر که بر دندان
خود کردی چرا در صنع آفریدگار دندان ندیدی که بقدرت کامله چگونه حقه از لعل بدخشان ساخته و در یاقوت بهجت افزای دندان
را در وی چون پروین در صندوق فیروزگی آسمان پرداخته قبه از یاقوت رمانی ترتیب داده و این مرواریدهای آبدار را چون
رشته گوهروار در درج عقیق بر برج احمر ودیعت نهاده یا چون ثریای بیضا در درون لاله احمر پدید آورده یا بر مقال عقد ثریا
در دو برج جواهر مهیا ساخته اکنون غرامت این نظر بی بهره روز احد از دندان تو خواهیم ستانید و سنگی بی قیمتی را مقرر گردانیم
گوهرستانی تو خواهیم گردانید چنانکه شیخ گنجه فرموده است ابیات چو گهر او دل سنگی نخست : سنگ چرا گوهر او را شکست :
گر شدی آن سنگ مفرح گرای : گر نشدی در شکن و لعل سای : کرد جدا از سنگ ملامت گرش : یک گهرش سلسله گوهرش :
یافت فرحی گهر از درج تنگ : هست عجب زادن گوهر ز سنگ :: گوهر سنگی که زمین کان اوست : دیت گوهر دندان
اوست معجزه زبان گوهرفشان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یکی آن بود که امیر المؤمنین حسن و امیر المؤمنین حسین رضی
الله تعالی عنهما از تشنگی شکایت کردندی زبان مبارک در دهان ایشان نهادی و تشنگی ایشان تسکین یافتی معجزه
دیگر سلمان را صاحبش مکاتب ساخته بود بر پنجم سیصد نخیل که برآورد و چهل اوقیه طلا دهد از اموال غنیمت مقدار بیضه مرغی طلا آوردند
زبان مبارک بر گرد آن گردانید وزن کردند چهل اوقیه بود بی زیاده و نقصان و آن از برکت زبان معجز بیان آن سرور عالم
صلی الله تعالی علیه وسلم بود و این واقعه در محل خود مشروح گذشت معجزه دیگر بهر زبان که طوایف آدمیان سخن میگفتند
آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم سمکه بود فهم سخن ایشان کرده بزبان ایشان تکلم فرمودی آری زبان بی زبان آنحضرت
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم سمکه بود در برکه دهان با برهانش جولان میکرد صدفی بود در عمان دهان که هر دم از سخنی عیان میفرمود
و طوار سری بود که صد هزار کلیم تکلم در میقات مناجات در گفتگو داشت ماهی الهی بود که در دریای قرآن که یونس بیان جای درون
داشت کشتی بود که در طوفان جهالت نوح حکمت با خود همراه داشت معراجی بود که شرف صعود کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
داشت اما معجزات لطافت جسم و طیب رایحه و نزاهت بدن شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم انس بن مالک
رضی الله تعالی عنه فرمود که هرگز هیچ عنبری نبوئیدم و رایحه هیچ مشکی بمشام ما نرسید خوشبوتر از نسیم عنبر شمیم آنحضرت صلی الله تعالی

علیه وآله وسلم روایت ست که هیچکس با آنحضرت صلے الله تعالی علیه وآله وسلم مصافحه نکردندی مگر رائحه طیبه دست حق پرست آن
حضرت صلے الله تعالی علیه وآله وسلم از دست خود مدتها احساس کردے واگر دست مبارک بر سر کودک بسودی آن کودک از
همه کودکان خوشبوتر بودے روایت کرده اند که چون حضرت رسالت پناه صلے الله تعالی علیه وآله وسلم اگر براهی بگذشتے از طیب رائحه
او آن راه گذر مروح ومطیب گشتی چنانکه هر که از عقب آنسرور عالم صلے الله علیه وآله وسلم بیامدی از نکهت طیبه او بدانستے که آن سرور
عالم صلے الله تعالی علیه وآله وسلم برین راه گذشته وآن رائحه خاص آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بود که در هیچ طیب آن نوع
رائحه مشموم نگشت **نقل ست** از ابوهریره رضی الله تعالی عنه که گفت مردی پیش حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله
وسلم آمد وگفت دختر خود را بشوهر میدهم مرا مددگاری کن حضرت رسول الله صلے الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که چیزے از
اعراض دنیویه ندارم اما بعطیه دختر را مخصوص گردانم که خوشتر از تمتعات دیگران باشد علی الصباح شیشه با شاخ چوبی بیار تا
بان عطیه موجود فائز آید آمد و بفرموده عمل نمود آنحضرت رسالت پناه صلے الله تعالی علیه وآله وسلم از ساعدهای مبارک خویش
عرق بدان چوب میراند و بشیشه مجتمع میساخته بدان دختر فرستاد تا بجای طیب بکار برد بدان دستور که آن چوب بدان شیشه در می آورد و
رطوبتی از ان عرق انجذاب نموده بر اعضاے ولباس خود مالد گویند که هرگاه آن دختر بفرموده عمل نمودے اهل مدینه تمام استشمام آن رائحه
کردی وبان استراحت نمودی **نقل ست** از ام سلمه رضی الله تعالی عنها که گفت روزی حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله
وسلم در خواب بود که عرق جبین مبینش نشسته بود من از ان عرق قدری در قاروره بگرفتم اتفاقا دختری را از دوستان من عروس
میکردند و قدرے از ان عرق بران عروس بکار بردم عطر از ان عروس در ایام حیوت منفک نشد هرگاه که آن عضو را بشستے رائحه طیبه
آن بر نیز گشتی و گویند از ان عروس دختر دیگر تولد نمود آن رائحه از ان فرزند مشموم میشد تا آورده اند که هر فرزندی که از بتنان
بطنا بعد بطن متولد گشتے آن رائحه در همه فرزندان جاری بود تا آن خاندان در مدینه مشهور به بیت العطارین گشت والله اعلم
قال العلماء قدس الله ارواحهم کان فے نفسه علیه الصلوة والسلام عشر معجزات یعلم کلها من لعقل انه رسول الله یعنی در ذات بابرکات
آنسرور عالم صلے الله علیه وآله وسلم ده چیز بود از معجزات داله بر رسالت او اولی آنکه ذات مقدس حضرت نبوی صلے الله تعالی
علیه وآله وسلم چنانکه در آفتاب تردد کردی و در ماهتاب آمد وشد نمودے سایه آنسرور عالم صلے الله علیه وسلم بر زمین نیفتادی زیرا که
آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بر زمین نیفتاد زیرا که آنحضرت صلے الله تعالی علیه وآله وسلم را سایه نبود و درین باب اشاره
چند کالمیت گفته اند یکی آنکه ذات بابرکاتش نوری بود مجسم شده وتمامی نیرات از ذات عالی صفات او استفاضه انوار صوری ومعنوی
نموده وظل چون از ظلمت خالی نیست ملائیم ذات نورانی صفات آن آفتاب فلک سروری وخورشید سپهر پیغمبری نبود صلے الله تعالی
علیه وآله وسلم **بیت** ذات تو خورشید سپهر صفاست لاجرمش سایه نه اند قفاست سایه چسان با تو کند همسری رو که تو

خود سایه ظل اللّٰہی **حکمت** دیگر آنکه نور آفتاب لمعه بود از انوار ذات جمالی صفات آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و
در انوار نور او غالب بود بر نور آفتاب تا بمرتبه که آفتاب عکسی بود از سایه وجود باجود او **رباعی** آنجا که عشق ازلی مایه بست
هر هفت فلک کمینه پایه نشست * بشخصت ز لطافت چو ندارد سایه * زانست که آفتاب در سایه نشست **حکمت** دیگر آنست که سایه
هر چیزی مثل اوست وچون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از زمان ایجاد خلق تا وقت افنای آن مثل ونظیر نبود لاجرم سایه
که مثل شخص ست از ذات آنحضرت منتفی ست **رباعی** سایه چو با شخص کند همسری * نیست ترا در خور پیغمبری * چونکه نظیرت نبود
در جهان * سایه از آن نیست ترا همعنان **حکمت** دیگر آنست که زمین از آلایش خالی نیست حق سبحانه وتعالی نخواست
که سایه ذات پاک حضرت محمدی صلے الله تعالی علیه وآله وسلم بر خاک افتد صیانت اینمعنی نموده بدین خصیصه مخصوص گردانید
ابیات سایه ندیدت بزمین هیچکس * نور بود سایه خورشید وبس * جانت از آلایش تن پاک بود * سایه نیفگند تنت بر خاک
بود * درین باب لطیفه بر سبیل تذییل بشنوای درویش علماء شریعت میگویند که آفتاب زمین را بنجاست آلوده ست بتابش خویش پاک
میگرداند که طهارة الارض یبسها اما نفس نجاست را پاک نمیکند آفتاب جهانتاب وجود باجود حضرت محمدی صلے الله تعالے
علیه وآله وسلم ابدان آلوده بنجاست معصیت مؤمنان را بطهارت شفاعت پاک خواهد کرد که شفاعتی لاهل الکبائر من امتی اما نجفها
نجسة انما المشرکون نجس که از جبلّهٔ قابلیة شفاعتش خارج اند ازین طهارت نصیب نیابند **حکمت** دیگر آنکه اگر ظل ظلیل وسایه
نبیل این پیغمبر با تبجیل علیه الصلوة والسلام بر زمین افتادی اقدام کافران ومنافقان بران محل رسیدی مناسب علو مرتبه ورفعت
منزلت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم نبودی لاجرم حضرت جلال احدیت جل وعلا سایه گرانمایه آنحضرت محمدیه صلے الله تعالے
علیه وآله وسلم ازین نوع اهانت صیانت فرمود که ولا یقع ظله علی الارض **بیت** من آن نیم که قدم بر قدم نهم لیکن * بر زمین که
تو پا می نهی سر هم انجاست **حکمت** دیگر آنکه حق سبحانه وتعالی در دنیا دعا حبیب خود را از برای شفاعت امت ذخیره
ساخت چنانچه فرمود لکل نبی دعوة مستجابة وانی اختبأت دعوتی شفاعتی لاهل الکبائر من امتی وهمچنین سایه خود را در دنیا ذخیره
ساخته از برای آفتاب قیامت گذاشته چنانکه خسرو دهلوی گوید **ابیات** برهنه کردگان قیامت بدوش * گشته ز ذیل کرمت حله
پوش * سایه خویش آنکه نکردی نثار * داشته از بهر خورشید حشر * تا چو بسوزیم دران آفتاب * خود فگنی سایه بر اهل عذاب
از عمل خویش نداریم امید * بر کرم تست هزار امید * این همه گستاخی ما در گناه * زان سبب آمد که توئی عذر خواه * منکه
بجان بسته زدی توام * چهره دمام سگ کوی توام * گرچه تو خواستگی هدیه راست * نیز گدایان نگذارند خواست * خواهشم
آنست که خواهی ز غیب * کارزوی بنده رساند بجیب * آرزویم آنکه بروز شمار * مژده عفوم دهی از کردگار * با دیدن مژده
دلم خوش نفس * مژده دوئیم نیز تو باشی وبس **دوم آنکه** حضرت رسول صلے الله تعالی علیه وآله وسلم در جناب مطهر مصطفوی

علیه الصلوة والسلام مختون متولد شد یعنی ختنه کرده شده تا عورتش از نظر خلق مصون ماند و نیز مسرور آمد یعنی ناف بریده تا شبهه
از غذای یا در دنیا بدوران او وان اکل میته و ذبیحه مشرکان خوردن عیب شود اما چون نهایت منصب حضرت رسالت پناهی صلی
الله تعالی علیه وآله وسلم بود از آن محفوظ ماند **سیوم** آنکه آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم هرگز احتلام نشد زیرا که
احتلام از لعب شیطان است با انسان و مرتبهٔ حضرت مقدس نبوی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم چنان بود که سلطان از آن سر گریزان
بود و لعب و گستاخی نتواند نمود **چهارم** چون چشم نرگسینش بشکر خواب راحت برآسودی دل نازنینش در مقام حضور بیدار بودی و در
حکمت این است که نوم علامت غفلت است و غفلت از جملهٔ جرائم دولت است و دیگر آنست که ارباب تحقیق گفته اند که چون منافذ آب و گل
که دروازهٔ حواس است مسدود گردد در وزنهٔ جان و دل که من القلب الی الرب است روزنه عبارة از آن است انفتاح یابد و هر سه که مشتهات
عالم شهادت که حجاب جلگیان عالم غیب است در زاویهٔ خمول و سرور عبادهٔ خمود در کشد لوامع انوار شهود سر از دریچهٔ وجود بیرون کرده
جمال حقیقت بمبشر عاشقان شرایع طریقت نماید **بیت** وقت آن است که دل واقف اسرار شود جای آنست که بان طالب دیدار شود
پردهٔ آب و گل از روی جان بردار تا همه ظلمت هستی تو انوار شود تو بخوابی و سرت یار گرفته بکنار چشم غیبت بود ار روز
که بیدار شود نیست اغیار که آئینه یار اند همه نور آئینه رخش بین که همه یار شود هر که چون نقطه نهد یک قدم از خود
بیرون اندرین دایرهٔ سرگشته چو پرکار شود چون حجابش منهم آخر ز میان برخیزم تا همو دیده و بیننده و دیدار شود **پنجم**
به ثبوت پیوسته که مگس بر آنحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مجال نشستن نیافت زیرا که مگس را چون امکان نشستن بر قاذورات
و عذرات بود و اعضای طاهره آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از توهم این معنی صیانت فرمود کما قال **بیت**
حلوای لبین الهی این طرفه که بر تو یک مگس ننشیند وینجا یک نکته است که امروز مگسی را روا نمیدارد که بر آنحضرت
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم نشیند فردا خصم است را بر دل نازنین او کی روا دارد **بیت** پرده کش است شوریده کا
ضامن آمرزش آمرزگار بار جهان بر دل آن نازنین سینه چنان نازک و بارش چنین **حکمت** دیگر آنست که
حضرت جلال احدیت جل ذکره در قرآن اصنام را عیب فرمود که وان یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه منه پس مگس را بر اندام مبارک
نشستن مجال نداد تا مشابهت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با اصنام نپذیرد و نکته درین باب آنست که امروز مشابهت آنحضرت
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم با اصنام روا نمیدارد فردا محال است که امت او را با اصنام در دوزخ نخواهد داشت **ششم** آنکه هرگز سایه
که از رای خویش میدید همچنانکه از روی پیش می دید و حکمت آن گفته که هیچ سر بوی مستور نماند و باقی حکم بزبان قلم مشکین رقم شده
معجزات دیده پسندیده آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم سمت گذارش یافت و تحقیق آن معنی آنکه وی شمع شبستان انس و مشعله
انس است و شمع را پشت و رو نباشد نبی بلکه عالم قالب بود و او جان و جان مستغنی از جهات است ارکان نبایحه عارف جامی گوید بیت

روحی و غائب نه ز تو هیچ سوی * در نظرت هست یکی پشت و روی * شمعی و نور از نور سد جمیع را * پشتی و روی نبود شمع را

هفتم آنکه با هر که همراهی کردی هر چند تیز رفتار بودی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وی در پیش بودی و با هر که بایستادی هر چند بلند قامت بودی آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بر وی متفوق نمودی و نکته درینجا آنست که چون خلائق در جنب ذات عالی صفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میگذشت هر چند بزرگ بود اگر چه ابراهیم و ذوات امت آن سرور نیز در جنب شفاعتش ناچیز گردد هر چند بسیار بود چه عجب **هشتم** آنکه بهر دابه آنحضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم سواری کردندی هرگز آن مرکب پیر و ضعیف نشدی و نکته درین آنست که مرکب جسد حضرت محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بر نشستی جوانی و قوت وی منفک نگشتی دلی که عشق و محبت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مدت هفتاد سال در وی متمکن گشته اگر بایمان و عرفان باقی بماند چه عجب **نهم** آنکه بول و غائط آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم زمین ابتلاع نمودی و هرگز بنظر هیچ آفریده مکشوف نگشتی و ازان مقام تا چندگاه رایحه طیبه مشک میدمیدی و نکته درین آنست که آنچه زمین از آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در نظر خلائق مستکره نماید و یا بطبع قبیح باشد مستور میسازد اگر حضرت اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین جل ذکره آنچه در نظر انبیاء علیهم السلام و اولیا و ملایکه ملأ اعلی از معاصی و ذلات امثال ما شر و مکروه و مستقبح نماید بر ایشان بپوشد و در اظهار آن نکوشد هیچ عجیب و غریب نخواهد بود سترت علیک فی الدنیا و نسترت علیک فی الآخرة **دهم** آنکه آنسرور را تثاوب هرگز طاری نمیشد یعنی خمیازه زیرا که تثاوب از شیطان است و نکته درین باب آنست که امروز دهان مبارک آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم از تثاوب که تصرف شیطان است نگهداشت اگر در نفس آخرین متنان او را از تهدید و تصرف شیطان نگهدارد از کرم حضرت الهی جل و علا عجیب و غریب نباشد

مناجات خدایا بذات خداوندیت * باوصاف بیمثل و مانندیت * بلبیک حجاج بیت الحرام * بمدفون یثرب علیه السلام * بصدق جوانان نوخاسته * بطاعات پیران آراسته * که ما را دران ورطه یکنفس * زننگ دو گفتن بفریاد رس * به پیران پشت از عبادت دوتا * ز شرم گنه دیده بر پشت پا * که چشمم ز روی سعادت مبند * زبانم بوقت شهادت مبند * بضاعت نیاوردم الا امید * خدایا ز رحمت مکن ناامید * وقال الکبرا قدس الله ارواحهم قد مدح الله تعالی جمیع اعضائه فی کلامه المجید و قرآنه الحمید بقوله عن طوله و تفصیل آن چنان است که حق سبحانه و تعالی از فرق تا قدم آنصاحب کرم را بکلام قدیم خود بستود بی منظرش را گفت مثنین مخلقین و سکم و دیده پسندیده اش را گفت ولا تمدن عینیک بصر بخطیر او را گفت ما زاغ البصر و ما طغی زبانش را گفت و ما ینطق عن الهوی گوش با هوشش را گفت قل اذن خیر لکم وجه با توجهش را گفت قد نری تقلب وجهک فی السماء جبین مبینش را گفت والضحی جعد مشکینش را گفت واللیل اذا سجی دل عاقلش را گفت نزل علی قلبک فواد با دادش را گفت ما کذب الفواد و ما رای سینه بی کینه اش را گفت الم نشرح لک صدرک ظهر با هنرش را گفت انقض ظهرک دست حق پرستش را گفت

ولا تبسطها کل البسط قامت باسلامت را گفت حین تقوم قدم با کرامتش را گفت طه ای طی الارض بقدمک آواز دلنوازش را گفت فوق صوت النبی نفس نفیسش را گفت لا تکلف نفسا خلق عظیمش را گفت وانک لعلی خلق عظیم بعد از ان قسم بجان عالی الشان او یاد فرمود که لعمرک ای درویش چنانکه ذکر اعضاء شریفه آنحضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بعبارة لطیفه مختصر یاد فرمود و هر چیز که منسوب بآنسرور بود نیز بتعیین آن اشارت نمود مثلا دین متینش را گفت ان الدین عند الله الاسلام کتاب عالی خطابش را گفت انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون اصحاب عالی جنابش را والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار اهل بیت طاهرینش را گفت لیذهب عنکم الرجس وازواج طیباتش را گفت وازواجه امهاتهم علم عالی عامش را گفت وعلمک ما لم تکن تعلم همت عالی حشمتش گفت کنتم خیر امة اخرجت للناس نماز با نیازش را گفت فتهجد به نافلة لک قیام عالی مقامش را گفت لما قام عبد الله تلاوة با حلاوتش را گفت ورتل القرآن ترتیلا رکوع با خضوعش را گفت وارکعوا مع الراکعین سجود با شهودش را گفت واسجد واقترب قبله مقبولش را گفت فلنولینک قبلة ترضیها ملة مأمونش را گفت ملة ابیکم ابراهیم بیعت رضوانش را گفت ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله زلت غفرانش را گفت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر راز و نازش را گفت یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول شب با طلبش را گفت قم اللیل الا قلیلا روز پر سوزش را گفت ان لک فی النهار سبحا طویلا خواب با صوابش را گفت لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق چشم بیدار و خواب او را گفت کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون عصمت با عفتش را گفت والله یعصمک من الناس حکمت بی قلتش را گفت ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا اسرار با ابتهاجش را گفت فاوحی الی عبده ما اوحی اسرار شب معراجش را گفت سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام **بیت** بر قد طاها کشاده صورت زیبای تو

خنده یاسین نموده لعل شکر خای تو

امی و هست پناه کالنجم و افلاک را

زاده شبش روز حمل فلک سیمای تو

نقش ازل تا ابد در تو توان دید زانکه

آیینه حضرت است جام مصفای تو

از شرف انجا که هست مرتبه بندگی

در نرسیده مگر همت والای تو

عرش بدان برتری بر سر کرسی نشست

بو که بساید بعرش پایه فلکسای تو

معجزه موسی کفی از خم سر جوش تو

تخت سلیمان خسی در کف پای تو

باب یتیمان توی جد همه کائنات

آدم ما دون او جمله ز ابنای تو

فصل دوم

در معجزات صفاتی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و درین فصل ذکر شمه از خلق عظیم و نبذه از خلق جسیم آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مبین خواهد گشت وبالله التوفیق بدانکه معجزات صفاتی آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بسیار است و احصای آن از حیز امکان بیرون و ما اینجا بچند صفت از صفات کمال آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اشارتی نمائیم تا بواقی بران قیاس معلوم گردد **معجزه اول** از صفات آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم که دلیلی بود دال بنبوت او صدق آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بود که در همه عمر متهم بکذب نگشت نه در امور دینی و نه در دنیوی که اگر بکذب

از وی کذبی صادر شده معاندان در تطهیر وی تشهیر آن کوشیدندی و آنرا سند تکذیب خود گردانیدندی و از اینجا فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب **معجزهٔ دوم** آنکه هرگز در مدت عمر خود به هیچ فعل از افعال قبیحه اقدام ننموده نه پیش از نبوت نه بعد از نبوت و نه بعد از آن **سوم آنکه** در هیچ جنگی هرگز فرار ننموده و هیچ از دشمن روی گردان نشده نه قبل از بعثت و نه بعد از آن تا در غزوهٔ احد و حنین با وجود افتراق اصحاب ثبات قدم نمود تا حق سبحانه و تعالی تصدیق وعدهٔ خود فرموده و این معنی دلیلیست بر کمال قوت یقین و قرار دل در مقامات ثبات و تمکین و اعتماد بر وعدهٔ حضرت رب العالمین جل ذکره حیث قال والله یعصمک من الناس و قال حسبک الله و قال الا تنصروه فقد نصره الله **چهارم آنکه** شفقت و رحمت او در بارهٔ امت بر وجه اعلی بود چنانچه شمه از آن در واقعات مذکوره بنظر ارباب الباب مکشوف گشته باشد قال الله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم و قال فلعلک باخع نفسک و قال عزیز علیه ما عنتم الی غیر ذلک **پنجم آنکه** در سخاوت نیز بر وجه اعلی بود تا بجایی رسید که از غایت سخاوت بآن معاتب گشت که ولا تبسطها کل البسط **ششم آنکه** دنیا را در دل آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم هیچ وقاری و اعتباری نبود چنانچه قریش مال و منال بسیار و ریاست و حکومت عرض کردند ملتفت نگشت حق سبحانه و تعالی دنیا و آخرت را در نظر انور وی درآورد گوشهٔ چشم خود بآن نگشاد که ما زاغ البصر و ما طغی **هفتم آنکه** فصاحت و بلاغت بمرتبهٔ کمال و درجهٔ اعلی بود و بجوامع کلم و بدایع حکم مخصوص زبان همه قبایل و طوایف ارباب حسب و نسب میدانست و با هر کس بزبان وی سخن میگفت چنانچه بسیاری از سخنان آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم از آن قبیل بود که اصحاب رضی الله عنهم فهم آن نمیکردند و شرح آن می پرسیدند و چون بیان آن می شنیدند تعجب نموده میگفتند یا رسول الله صلوة الله و سلامه علیک شما در میان ما نشو و نما یافته اید اکتساب این فضائل و انتساب این شمائل از کجا حاصل کرده اید جواب میفرمود که ادبنی ربی **بیت**

آداب خدمت درش آزموده ست کو از ادیب ادبنی گوشمال یافت

این علم و حکمت از دبیرستان الرحمن علم القرآن از آن معلم حقیقی علم الانسان علمه البیان آموخته ام **بیت**

ترا در مکتب حکمت خلیفه زان همی خوانند که هر کو بنگرد داند که شاگرد چه استادی

هشتم آنکه با اهل دنیا و اصحاب ثروت و غنا در غایت ترفع و استعلا بود و بنهایت تعظیم و استغنا، با فقراء و مساکین و منشرعان با شرایع دین بکمال تواضع و افتقار و تخشع و انکسار **نهم آنکه** بکمال آنکه علم و عقل و معرفت بمرتبه که از طوق بشر بیرون بود با وجود آنکه امی بود و از هیچ کس تعلم نکرده بود اعمال و احوال سیرت و شمائل وی بر وجهی بود که علم و عقل هیچ یک از علما و عقلا بمثل آن وفا نمی نمود و هرچه در توریت و انجیل و سایر کتب منزله واقع بود بر مجموع اطلاع داشت بی آنکه از معلمی تعلیم گیرد و یا بمطالعه کتب پردازد یا بعلماء اهل کتاب مجالست کند و همچنین حکمتهای حکماء متقدم و سیرتهای سایر امم و ضرب امثال و حسن افعال و سیاسات انام و تقریر شرائع و احکام و ترتیب آداب و تعیین القاب و اتصاف بصفات شریفه و ائتلاف بخصال حمیده همه از آن سرور بر وجهی صادر شده

که مقتضای کمال عقل و وفور علم بود بمرتبه بشریت خارج مینمود **دهم** آنکه اخلاق حمیده و اعراق پسندیده از حلم و عفو و جود و سخاوة و شجاعت و حیا و حسن معاشرت با قارب و اجانب و شفقت و مرحمت و رأفت با جمیع خلائق و وفا بالعهد و صله رحم و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق و وقار و مروت و زهد و قناعت و غیر ذالک من الاخلاق الحمیدة والاوصاف الشریفة چنان در کمال اعتدال واقع بود که هیچ نوع مزیدی بران متصور نبود و تفاصیل اوصاف کمال و نعوت جلال این پیغمبر حمیده الخصال علیه افضل الصلوة من الله المتعال در کتب مبسوط مبین است و درین مختصر اجمالی اکتفا نموده **ذکر** شمه از خلق عظیم آنحضرت صلے الله تعالی علیه وآله وسلم بر کمال خلق آن سرور صلے الله تعالی علیه وسلم همین بسنده است که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید خلق مبارکش را بعظیم صفت فرموده و گفت وانک لعلی خلق عظیم و در خلق عظیم آنحضرت صلے الله تعالی علیه وآله وسلم و سبب اتصاف او باین صفت علما را اقوال است قول اینست که بر جمیع مکارم اخلاق در ان سرور مجتمع بود بدلیل اخلاق حسنه و اوصاف پسندیده در ذات با برکات انبیا علی نبینا علیهم الصلوة والسلام مودع بود و در ذات هر یک از ایشان بحسب تقربش عند الله از ان اخلاق یکچندی ودیعت نهاده تا تمامی صفات کمال در ذوات جمیع انبیاء علے نبینا و علیهم الصلوة والسلام مجتمع گشته بود بعد از ان حق سبحانه و تعالی سید انبیا را علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام تخلق باخلاق ایشان و تتبع اوصاف کمال ایشان فرمود قال سبحانه و تعالے اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و مراد ازین اقتدا نه اقتداست بمعرفت که آنرا تقلید گویند و آن مناسب رتبه حضرت محمدی نیست و نه متابعت شریعت احمدی صلے الله تعالے علیه وآله وسلم چراکه شرائع آن سرور ناسخ شرائع ما تقدم بود پس با ضرورت محمول شد بر تقید الخصائص و اخلاق و شمائل ایشان بمقتضای امر حضرت الٰہی است جلذکره حضرت رسالت پناهی صلے الله تعالی علیه وآله وسلم اخذ از ان اخلاق نموده بجمیع محاسن و مکارم متصف گشت مثلاً اکتساب توبه و استغفار از حضرت آدم نموده شکر حضرت نوح حلم حضرت ابرهیم و عدل حضرت اسمعیل و حسن ظن یعقوب و صبر ایوب و خلاص حضرت موسی و اعتذار حضرت داؤد و تواضع حضرت سلیمان و زهد حضرت عیسی علے نبینا و علیهم الصلوة والسلام و دیگر اخلاق از بواقی ایشان مستوفی بدست آورد چندان صفت از صفات کمال و نعوت جلال که در اتصاف بآن متفرد بود و منضم بآن ساخته باین دولت مستعد گشت که ممدوح حضرت الٰهی جل و علا شد تا فرمود که انک لعلے خلق عظیم و قال المفسرون هذا تنزیه له عن کل عیب یکون فی الاخلاق و وصف له بالتحلی بکل محاسن الاخلاق و از حضرت بی بی عائشه رضی الله تعالے عنها و عن ابیها پرسیدند فرمود که خلق او قرآن بود یعنی با مر قرآن قیام مینمود و از نواهی آن اجتناب میفرمود و باداب و اخلاق آن خود را مودب و متخلق میگردانید و تفسیر آن در تیسیر مذکور است که در طاعات حضرت الٰهی جلذکره جهد و کوشش بسیار مینمود و خضوع تمام بجناب قدس الٰهی معروض میداشت و انقیاد اوامر کما ینبغی میکرد و با دشمنان او تشدد کلی مینمود و با دوستان در تذلل و فروتنی میفزود و با بندگان او بسبیل تعمیم مواسات مینمود المواسات کسی را در چیزی سهیم خود داشتن

وهمواره نیک خواهی ایشان مینمود و بر نجات و خلاص ایشان حریص میبود و تحمل اذیه ایشان انمقدار که طاقت داشت پیش میبرد
و بمصالح ایشان آن مقدار که میتوانست قیام مینمود و بخیر دارین ایشان را اشارت میفرمود و از امتعه و اموال ایشان هیچه امکان
داشت استعفاف میکرد و با جاهلان حلم میورزید و با همه مؤمنان خفض جناح نموده در استرضای ایشان میکوشید و بدین صفات
مذکوره ثبات لازم میشمرد و از اخلاق پسندیده آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم یکی آن بود که انس بن مالک رضی الله تعالی
علیه وآله وسلم که هیچکس از اصحاب و اهل بیت رضی الله تعالی عنهم آنحضرت را صلی الله تعالی علیه وآله وسلم نخواند مگر اینکه جواب چنین داد
که لبیک و گفت که بشرف خدمت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مشرف گشتم و هشت ساله بودم کاری که کردم هرگز نگفت
چرا کردی و اگر نکردم هرگز نفرمودی چرا نکردی و هر چه بر دست من تلف شدی هرگز مرا ملامت نفرمود اگر دیگری ملامت
کردی میفرمود بگذارید اگر قضا آن بودی که چنان شدی و حضرت عایشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها فرمود که آنحضرت صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم با یاران در مجالس موافق بودی در هر احوال مثلاً اگر یاران ذکر دنیا کردندی وی ذکر دنیا کردی و اگر یاد آخرت کردندی
آنسرور نیز یاد آخرت کردی اگر ذکر طعام و شراب بر زبان یاران رفتی آن سرور نیز با ایشان موافقت نمودی و در حضور آن سرور از
واقعات جاهلیت حکایت میکردند و میخندیدند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم تبسم مینمود و هم از حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی
عنها و عن ابیها از طریق زندگانی با اهل خانه پرسیدند گفت در خانه چنان سلوک میفرمود که مردم دیگر چنانکه خانه میرفت و جامه
خود میدوخت و نعلین را پیوند میزد و شتر را آب میداد و گوسفند را میدوشید و خادم را در کارها مدد میکرد و با او طعام میخورد و بضاعت
خود را از بازار گرفته خود بر میداشت و بخانه باز می آورد **نقلست** از امیر المؤمنین حضرت حسین رضی الله تعالی عنه که فرمود
از پدر بزرگوار پرسیدم که حضرت پیغمبر ما صلی الله تعالی علیه وآله وسلم چون بخانه خود تشریف آوردی بچه طریق عمل فرمودی گفت
که اوقات شریفه خود را در خانه سه قسم ساخته بود قسمی را بطاعت و عبادت مصروف ساختی و قسمی را بتفقد اهل و عیال پرداختی و قسمی
دیگر بمهمات خاصه خود قیام نمودی و گاهی در آنوقت باصلاح حال امت اشتغال فرمودی و گاهی هم درین حین با اهل فضل و
تمکین از خواص اصحاب رضی الله تعالی عنهم و زبده احباب مجالست نمودی و ایشان را بهدایا علوم و لطائف حکم مخصوص گردانیدی
و ایشان را دلالت فرمودی تا از ان اسرار علوم که محظوظ میگشتند بطایفه که دون ایشان بودند در فضائل و احراز شمائل تعلیم میکردند
و یاران را وصیت میفرمود که حاجت کسانی که استطاعت رفع حاجت بمن ندارند شما حاجات ایشان بمن رسانید و در ثواب این
معامله چنین میفرمود که هر کس که حاجت محتاجی بعرض پادشاه رساند که محتاج بر عرض حاجت خود قادر نباشد حق سبحانه و تعالی هر دو
قدم او را در روز قیامت از لغزیدن نگهدارد و یاران بوصیت قیام مینمودند امیر المؤمنین حضرت حسین رضی الله تعالی عنه فرماید که بعد
از ان پرسیدم اوضاع و احوال آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در بیرون خانه بچه منوال بود فرمود همواره بر زبان مبارک از سخنان

بیهوده نگهداشتی و خاطرهای اصحاب رضی الله عنهم بایکدیگر الفت دادی و هرگز میان دو خاطر تنفر تجویز نفرمودی و کریم هر
قومی را گرامی داشتی و امور آن قوم با و تفویض فرمودی و از مردم احتراز نمودی بی آنکه انبساط خلق و طلاقت وجه از ایشان
طی فرمودی و از حال صادر و وارد متفحص میبودی و تحسین حسن و تقبیح قبیح میکردی و از حق هرگز تجاوز نفرمودی و مقرب
ترین مردم نزد وی نیکخواه ترین مسلمانان بودی و بزرگوار ترین مردم نزد آنسرور کسی بودی که در مواسات و اعانت خلایق
جهد مینمودی بعد از آن از مجلس و کیفیت آن از پدر خود سوال کردم فرمود که آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در هیچ مجلس
ننشست و از هیچ صحبت برنخاست مگر نشست و خاستش بیاد حق سبحانه و تعالی بودی و چون بقومی رسیدی هر که مجلس
منتهی شده بودی همانجا پیش وی بنشستی و یاران را باین طریقه امر میفرمودی و با هر یک از یاران خود چندان التفات و تملق نمودی
که وی گمان بردی که گرامی ترین یاران است نزد آنسرور و هر که با آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم مفاوضه و مجالسه نمودی آنحضرت
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم صبر فرمودی تا او از سخن خود باز پرداختی و هر کس که از آن سرور حاجتی خواستی البته حاجت او را
برآوردی و بسخن خوش با وی گفتی و خاطر او را مبتهج ساخته باز گردانیدی و تفقدش نسبت بخلق خدای تعالی عام بود چنانچه
گوئیا پدر همه مردم بودی و در اجرای حکم خداوند تعالی و حقوق او همه کس نزد او برابر بودند مجلس او مجلس علم و حیا و صبر و امانت بود و آواز
در آن مجلس بلند برنداشتی و عیب و فحش و مذمت کسی در مجلس آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم مذکور نگشتی و اگر چیزی نا ملایم
از کسی ظاهر شدی در اخفای آن کوشیدندی و یاران همه در مقام عدل بودند با یکدیگر و فضل در آن مجلس بتقوی بودی و همه با
یکدیگر در مقام تواضع بودند و توقیر کبیر و ترحم بر صغیر بجا آوردندی و در مراعات غربا و فقرا و ارباب حاجت ما امکن کوشش
نمودندی و در مستخلص احیا آورده است که آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم که بسبب آنکه ممدوح حق سبحانه و تعالی گشت بسیار بود و شمه
از آن در حسن معاشرت که با خلق مینمود مثل لینت در معاملات و بذل معروف و اطعام طعام و افشای سلام و عیادت مریض خواه صالح
خواه طالح و تشییع جنازه مسلمانان و رعایت حق جوار خواه مسلمان خواه کافر و اجابت از بنده و آزاد و دعا به برکت از برای
مضیف باعتقاد و قبول هدایا و مکافات آن بصنوف عطایا **نقل است** که آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
فرمود لو دعیت الی کراع لاجبت و لو اهدی الی ذراع لقبلت و به ثبوت پیوسته که گاه بودی که آنحضرت را صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
بنان جو و ترید چربی بوی ناک دعوت میکردند آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم اجابت میفرمود و دیگر عفو از مجرمان و اصلاح میان
بندگان و اقدام نمودن بر جود و احسان و ابتدا بالسلام بخواص و عوام و خشم فرو خوردن از امام حضرت انس بن مالک رضی الله
تعالی عنه گفت روزی با جمعی از اصحاب رضی الله تعالی عنهم در مسجد نشسته بودیم که ناگاه آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
برد نجرانی بر دوش داشت تشریف آوردند و از عقب آنسرور اعرابی در آمد و ردای آن سرور عالم صلی الله تعالی علیه و سلم را بگرفت و چنان

بکشید که کتف مبارکش آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بر سینه اعرابی آمد و حاشیه برد بر گردن مبارکش تا اثر کرد آن سرور بنظر رحمت در اعرابی دیده تبسم فرمود و ماشانک اعرابی بگو تا مرا ازین مالها که آورده اند از برای تو چیزی بدهند حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم نفرمود تا چیزی بوی دادند و بروی ترش روی نکرد و هیچگاه در روی او تبسم میفرمود و دیگر از همه مردم حلیم تر بود و شجاع تر و دلیر تر و عادل تر و وقت بذل و ایثار درم و دینار سد انزد آن سرور قدر و قیمت نبود و لهو و باطل و غنا و معازف و دروغ و غیبت و بخل و جفا و مکر و خدیعت و نمیمه و قطع رحم و سوء خلق و تکبر و فحش و حقد و حسد و عدوان و ظلم را بتمام برانداخت و خود را ازین ها امتناع نموده دیگران را ممتنع ساخت و دیگر هرگز کلیه در ملک آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم شب بران نگذشت مگر اینکه صدق فرمود اگر کسی نیافتی که بوی داد بخانه خود نرفتی تا مصرفی برای آن درم پیدا کردی و هرگز سائل را رد نکرد و فقرا و غربا را بر نفس خود برگزید و حیا بر آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم چنان غالب بود که در روی هیچکس تمام ننگریستی و از گرسنگی سنگ بر شکم مبارک بستی و در وقت طعام خوردن متکی نه نشستی هرگز از نان گندم سه روز پیوسته سیر نخوردی و بروایتی دو روز متعاقب از نان جو سیر نشده و گاه بودی که در خاندان آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم یکماه آتش افروخته نشدی و با آب خرما گذرانیدی و این شدت و مجاعت نه از جهت فقر یا بخل بودی بلکه ایثار کردی و مروی است که نوبتی حضرت جبرئیل علیه السلام نزد آنسرور مبارک آمد و گفت خدای تعالی ترا سلام دهد و میگوید که دوست میداری که این کوههای مکه را از برای تو طلا گردانم و با تو باشند هر جا که روی آنسرور فرمود که ای جبرئیل الدنیا دار من لا دار له ومال من لا مال له وقد جمعها من لا عقل له جبرئیل علیه السلام فرمود ثبتک الله یا محمد بالقول الثابت و دیگر آنکه چون بنشستی جای بر هیچکس تنگ نکردی و اصحاب رضی الله تعالی عنهم را بتعظیم و احترام و بکنیت یاد کردی و با حب اسمای خواندی و سخن کسی نفرمودی و از همه متواضع تر بودی و از همه اهل مجلس خاموش تر و چون سخن گفتی از همه بلیغ و فصیح تر بودی هر چه یافتی از پشمینه کهن پوشیدی و بر بستر و اسب و شتر و دراز گوش هر چه اتفاق افتادی بر نشستی و گاه بودی که پیاده پاهای مبارک برهنه کردی و در بازار رفتی و گاه بی ردا و عمامه و کلاه و فرق همایون و تارک همایون گشاده چون گل در بهار شگفتی و با فقرا همنشینی کردی و با مسکینان هم کاسه شدی و با مجروحان در یک اناء دست در آوردی و با اهل فضل اکرام نمودی و با اهل غریبه بند هی اقدام فرمودی عذر اهل معذرت قبول کردی و حیانا بمزاح و مطایبت بسخنان شیرین تکلم در مقدی فاما غیر حق نگفتی و اکثر اوقات متبسم بودی بلعب مباح دیدی و انکار آن نکردی و بر آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم با اهل در مسابقت مینمودی و آواز بعضو بلند میکردی و آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم تلقی بصبر فرمودی و مراد عشیه نامی بودی و آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در مجلس و ماکل ایشان تفوق نمودی و هیچ وقت بیکار نبودی یا عبادت حق سبحانه و تعالی

مشغول بودی و یا باصلاح امور اهل بیت و اصحاب رضی الله تعالی عنهم رجوع مینمودی و هرگز هیچ فقیری را از جهة فقر
تحقیر نکردی و هرگز هیچ غنی را بجهة غنا تعظیم نه بردے بلکه همه را یکسان بحق سبحانه و تعالی دعوة فرمودے و در جود و کرم
بمرتبه بود که هرگز هیچ سایلی را نومید باز نگردانیدے نقلست اعرابی بر آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم چیزی طلب کرد چندان گوسفند
بوی داد که میان دو کوه از آن پر شد تا اعرابی خود را دلالت میکرد و میگفت الا ان محمدا یعطی عطاء من لا یخشی الفاقة
و در مراجعت از غزوه حنین چندان مال بمردم بخشیده بود که اکثر اعراب حیران شدند و بسبب اسلام بسیاری از صنادید قریش آن
شد چنانچه در محل خود مبین گشته و گویند یکنوبت صد هزار درم نزد آنصاحب کرم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم آوردند بر روی
حصیری ریخت و قسمت کرد تا برخواست یک درم از آن باقی نمانده بود و هرگز هیچکس را دشنام نداد و بر هیچ چیز لعنت نکرد و هیچ
فردی از مومن و کافر دعا به نفرین نکرد و هیچکس را بدست خود نزد مگر در سبیل الله و از هیچکس انتقام از برای نفس خود نستاند
اگر از برای آنسرور فرشی گسترده بودندی بر روی آن اضطجاع نمودے و الا بر زمین تکیه فرمودے و از برای کفایت مهم هر که برخواستی تا آنکس
مراجعت نمودے آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم ادبا نه نشستے و هر که دست حق پرست آنسرور بگرفتے تا او دست خود نکشیدے
آنسرور دست خود باز نیاوردے و ابتدا بمصافحه اصحاب رضی الله تعالی عنهم آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمودے و
چون در نماز بودے و کسی بجهة مهمی انتظار آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم آنسرور نماز خود سبکتر ادا کردے و مهم آنکس پرداختے
و چون فارغ شدی باز بسر نماز آمدی و اکثر در وقت جلوس رو بقبله نشستے و چون عزیزی بزیارت آنحضرت مبادرت نمودے گاه بودی
که جامه و ردای خویش بپهن انداختے و آن زایر را بر آنجا نشاندی و در حین تکلم در رضا و غضب جز کلمه حق نگفتے و دوست ترین طعامها
نزد آنسرور طعامی بود که در وی دستها بیشتر بودے و در حین طعام خوردن دو زانو نشستے همچنانکه در نماز نشینند و لیکن زانو
بالا زانو نهادے و قدم بالای قدم و میفرمود که من بنده ام میخورم چنانکه بندگان میخورند و می نشینم چنانکه بندگان می نشینند و طعامی
که تنک گرم بودے نخوردی و بسه انگشت از پیش خود خوردے و گاهی بانگشت چهارم مدد فرمودے و بدو انگشت نخوردے و فرمودے
بدو انگشت خوردن عمل شیطان است از طعامهای گوشت را دوست تر داشتے و از گوشت گوسفند شانه و ذراع دوست داشتے و از
میوه ها انگور و خربوزه را دوست داشتے و از آنچه از بقول پزند کدو را دوستر داشتے و گاهی میفرمودے که وی شجره برادر من
یونس علیه السلام است چون طعام پزید کدو بسیار پاره کنید که دل حزین را قوة میدهد و از حموضات سرکه و از تمرها تمر خرمای
و از مزه ها بی ندا بادمجیه و بقلة الحمقا را دوست داشتے و اکثر طعام و شراب آنحضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
خرما و آب بودے و هرگز طعام را عیب نفرمودی اگر خوش آمدی تناول فرمودی و گرنه دست از وی باز داشتے و بعد فراغ انگشتان را
بمکیدن پاک کردی بدهان و در آن مبالغت نمودے چنانکه انگشتان مبارکش سرخ میشد و کاسه و طبق را [illegible] پاک کردے

بعد از ان دست مبارک بآن آب بشستی و آنچه از آب فاضل آمدی بر روی میمون بآن مسح فرمودی و چون آب آشامیدی لبه دم
اقدام نمودی و در اول هر دم تسمیه کردی و در آخر تحمید نمودی و آب را بتسکین بمکیدی و بنهیب نکشیدی و گاه بودی که بیکدم
آب بیاشامیدی **نقل ست** که یکنوبت از برای آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم شیر و عسل باهم آمیخته در یکظرف
حاضر کردند آنسرور از نوشیدن امتناع نموده فرمود دو شربت ست که بیک شربت باز آورده و دو نان خورش ست که در یک اناء
مجتمع ساخته نه آنست که میگویم حرام ست ولیکن مکروه میدارم فخر و حساب بفضول دنیا فردا یعنی روز قیامت و دوست میدارم تواضع را
صلی الله تعالی علی سیدنا محمد و آله و صحابه الطیبین الطاهرین اجمعین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا و اتفاق ارباب سیر و اجتماع اصحاب حدیث
و خبر بر آنست که خلق آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم چون خلق او در حد اعتدال بکمال بود و تمام اعضا و جوارح وی بر
اعتدال مزاج مبارکش دال مینمود قد مبارکش ربعه بود یعنی معتدل میان طول و قصر مع ذلک با هر که راه رفتی که هم از آنکس بلندتر
نمودی و در هر مجلس شریف که تشریف آوردی از هم نشینان بزرگتر نمودی سر مبارک آنسرور که سر پرده سلطان عقل ست و
خرگاه شهنشاه خرد بزرگ و آن دلیل بر کمال عقل و بزرگی خرد مینمود موی مبارکش سیاه نه مجعد و نه مرسل و گیسوی مشکبویش
نه قصیر و نه مطول گاهی به نرمه گوش رسیدی و گاهی تا بسر دوش گونه روی مبارکش نه سفید بود و نه گندم گون اما بغایت از هر دو
انور بود و میمون چنانچه در روی آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم هر که نگاه کردی البته تشبیه آن بماه کردی فاما لون بدن و
گونه تنش سفید چون نقره گداخته بود و اعضای اجزای وجود باجودش از غایت نور شعاع بر یکدیگر انداخته بود جبین مبینش
که مطلع انوار حقیقت بود چون کلمة الحق گشاده بود و ابروان کمان نشانش اگرچه گشاده بود اما پیوسته از برای صید
دلها آماده بود تا در مقام شهود اسرار قاب قوسین بمحرمان حرم سرای او ادنی مینمود و در میان دو ابروی مبارکش رگی
بود که در حین غضب ممتلی مینمود چشمان نرگسینش که دو صیاد با دام که بر جای نشسته جهان بما بودند و صد هزار ناوک جگر دوز
از خدنگ مژگان در کمان ابروان نهاده چندین هزار نخچیر دل آهو وار صید کردند و سیاهی که آن بغایت سیاه و سفیدیش بغایت سفید
بود و میان آن سیاهی و سفیدی حمرتی مینمود و قوة باصره اش بمرتبه بود که در تاریکی و روشنایی مساوی میدید و در حدت چنان
بود که در پروین یازده ستاره میشمرد و خدین سعیدینش از استخوان روی مرتفع بود بینی مبرا از خود بینی آنسرور صلی الله تعالی علیه و آله وسلم
بطول و ارتفاع مایل بود و نوری از اطراف و جوانب و مشتعل بود دهان مژده دهانش اگرچه بگشادگی مبالغت اما بغایت ملیح بود
و اسنان نورافشانش چون مروارید براق و فلیج بود و در حین تکلم نوری از اثنای ثنایای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ساطع
میگشت که در فروغ و شعاع آن نور هرچه در ظلمات چون تجلیات مستور بود ظاهر و لامع میشد محاسن مطهرش کثیف و وافی
بغایت لطیف بود موی [illegible] و از شوارب زیادتی بریده پیوسته گردن آزادش بلند و از غایت صفا چون نقره صیقل داده

مصونش از نکبه گردد و بین المنکبین همایونش را از خاتم نبوت نور علی نور و سینه بی کینه اش که خزینه آن از انوار قدس بود چون لشا
جبهه گسسته وسیع و عریض بود و شکم عالی همتش با صدر عالی قدرش همواره هموار بود از سینه با سکینه اش تا ناف مشک
او صافش خطی باریک از مو کشیده بود گوی سنبل تر بر بیاض کافور یا نور رسیده بود و باقی اجزای سینه و شکم حکمت خزینه
اش بی موی و بمشام مستنشقان آن ابجد فایحه عنبر نسیم عبهر شمیمش چون رایحه قدس در بزم انس بغایت خوشبوی بود و
عظیم المنکبین بود و طول الزندین و ضخم الزراعین گوشت مبارکش با تماسک بود نه رخاوت و اطراف شامل الاعطافش
چون قضبان فضه بکمال لطافت و محکمی و تفاوت و کف نرم همایونش نرم تر از حریر ساق همایونش دقیق و لیکن بغایت
دلپذیر انگشتان دست و پایش درشت و غلیظ و عقب نیکو حاقبتش کم گوشت نه طویل و نه عریض و زیر قدم مبارکش از زمین مرتفع
بود چنانچه التصاق نداشت و پشت پای رعنایش املس و مستوی بود چنانچه هیچ تکسر و شقاق نداشت روی آنسرور چون بدر منیر
و بوی آنسرور چون مشک و عبیر اعضا و جوارحش تمام خلقت و متناسب و نظرات عنایتش درباره عاشقان است متوالی و متعاقب
بود **بیت** در جهان علم عشق تو افراخته اند وین هر دو جهان بهر تو پرداخته اند در حسن تو صد هزار عاشق حیران
در یک نظرت کار همه ساخته اند از جابر بن سمره رضی الله تعالی عنه مرویست که گفت در شب ماهتاب دیدم که حضرت پیغمبر ما
صلی الله تعالی علیه و آله وسلم حله سرخ پوشیده بر یاران تشریف آورد در صفحه رخسار با انوار حضرت سید ابرار صلی الله تعالی علیه
و آله وسلم نگاه میکردم و گاه در ماه میدیدم بخدای سوگند که در نظر من بمراتب از ماه بهتر مینمود و حسنش بر ماه بمراتب میفزود
بیت ماه فرو ماند از جمال محمد سرو نروید باعتدال محمد چرخ فلک را کمال و منزلتی نیست در نظر قدر با کمال
محمد اینهمه پیرایه بسته جنت فردوس تا که قبولش کند بلال محمد آدم نوح و خلیل و موسی و عیسی آمده مجموع
و ظلال محمد شمس و قمر در زمین حشر نتابد ماه نباشد مگر جمال محمد سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بس است
و آل محمد و از ابو هریره رضی الله تعالی عنه روایت است که گفت هیچ چیز را از حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم احسن
ندیدم و لمعان جبین مبینش چنان نورانی مینمود که گویا آفتاب در جبهه مبارکش جاری بود حضرت ابن عباس رضی الله تعالی عنه
گفت که حضرت پیغمبر ما صلی الله تعالی علیه و آله وسلم هرگز در برابر آفتاب نایستاد الا که نور او بر نور آفتاب غلبه کردند و هرگز در پیش چراغی
ننشست الا که نور آن سرور پر نور که بر چراغ غالب آمد **بیت** آن خواجه که بدر غلام بلال اوست بر چهره خال خوز رنگ
بلال اوست خورشید آسمان که جهان روشن است ازو یک پرتو از تجلی نور جمال اوست گل گرچه آب روی چمن شد برنگ و
بوی زان گشت سرخ روی که مشتاق آل اوست شهباز مرغ روح بیالش همی پرد پرواز چه بلبل این هم ببال اوست
اینهمه از وصف و جمال و حسن و صورت آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در کتب معتبره بنظر رسید شمه ایست که غفا ما خامه مشکین

عمامهٔ عنبر شمامهٔ رمزی چند خاص از برای ارباب اختصاص در وصف جمال حضرت محمدی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و نعت
کمال احمدی صلوة الله تعالی وسلامه علیه بر قوم میگرداند بسمع قبول اصغا نموده پیش از آنکه زبان بتحسین معین مسکین بگشاید بدرود
حضرت نبوی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مبادرت نماید ایدر ولیکن چون بباید کارخانهٔ صنایع و نقاش نگارخانهٔ بدایع
خواست تا از برای درة التاج درج فتوح حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که از زواهر جواهر عالم پاک بسر و آزاد
از گنجینهٔ خانهٔ افلاک افزونتر بود حقه از آب و خاک بشریت ترکیب نماید و مظهری از برای ظهور نور حقیقت در شارع بعثت سر
ترتیب نماید و پردهٔ اخفا از روی شاهد خلوتخانهٔ حبیب الله و کفی بکشاید و خورشید انور شهود حضرت احدی جلوه گره در
مظهر اشهر وجود با جود محمدی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بنماید جسم بدیع و شخص منیع آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
بکمال قدرت و مقتضای حکمت بنگاشت و اعلام ظهور ربانی و الویهٔ سرور حضور روحانی بر ذروهٔ وجود و قبهٔ شهود برافراشت

بیت صورت از حسن دوست پرده کشای × سیرت آئینهٔ جمال نمای × خواست حسنش که جلوه آغازد × با
حقیقت مجاز پردازد × بنماید حقیقت توحید × اندر آئینهٔ مجاز پدید × مهر ستد ز طارم افلاک × قطرهٔ روح
شیمهٔ خاک × یعنی از نور من همی طلبی × بین بجام جهان نمای نبی × لاجرم آن روز که نقاش قدرة بیچون صورت میمون
و سیرت حضرت محمدی را صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بر صفحهٔ صحیفهٔ وجود می نگاشت و بنای فطرت کن فیکون قصر
همایون بعثت محمدی صلوة الله وسلامه علیه وآله وسلم در فضای هوای شهود بر میفراشت عقل که شاگرد استاد فطرت است در
زینت از قطار این قصر رفیع الشان در ترتیب هر عضو از اعضای قالب عظیم الشان این سلطان انس و جان یعنی محمد آخر الزمان
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم استفسار حکمت و استکشاف حقیقت آن نمود اول که صانع حکمت قلم بدست استاد فطرت داد تا
تشکل جبین مبین آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم برکشید و جرم نیر خورشید جمال را از مطلع کمال او طالع گردانید عقل از استاد
فطرت پرسید که این جام جهان نمای از برای چیست و این آئینهٔ فرخ لقای بجهة تماشای کیست استاد فطرت گفت این
سجنجل سیست مصقلی که عکس انوار جمال محبوب لایزال بعاشقان لاابالی مینماید یا گلستان بر گل در مجانست که در نوبهار اظهار
ارادت ان اعرف شگوفهٔ عطوفهٔ و فی انفسکم افلا تبصرون بر غصان اشجار اسرار این سید ابرار شفیع شمار صلی الله علیه وآله وسلم و علی اصحابه الاخیار
میگشاید و چون قبهٔ منور و حقهٔ مدور فرق همایون الخلاصهٔ کاف و نون تارک مبارک آن سلالهٔ کن فیکون را بر قویم عظایم و دعایم
هفت اندام برافراشت و اشکال غریبه و صور بدیعهٔ حواس مشاعر قوی بواطن و ظواهر در مقدمه و مؤخرهٔ خزانهٔ دماغ آن سلطان تخت
مازاغ بنگاشت عقل از استاد فطرت پرسید که این خزینه از برای کدام مرتبه ساخته و این گنجینه بنام کدام نقدینه پرداخته
استاد فطرت گفت که این قلعهٔ قاف وجود است که شهبان عقل گشته و سدرة المنتهی هفت آسمان هفت عضو است که [illegible]

جبرئیل فکر آمده و مرکز دایره وجود حضرت محمدی ست و پرکار نقطه سجود احمدی ست و طفل باصره حضرت محمدی صلی الله تعالی علیه و آله
وسلم بعد از عظام ما زاغ البصر نواله نوال الم ترکیف ربک مد الظل از کاسه با حرمه انوار او ست و سایل مسایل معارف و حکم
ابدی که عبارت از بیا معه جامعه احمدی ست صلی الله تعالی علیه و آله وسلم قرحه حکمت فاوحی الی عبده ما اوحی از کیسه نفیسه اسرار است او
چون تخته سیمین جبهه بی شبه اش لستر د ولوح المحفوظ پیشانی بی پریشانی اش گسترده عقل پرسید که این چیست گفت این صفحه نخستین
مصحف سعادت ست ولوح المحفوظ آسمان رسالت ست و عنوان دیوان جلالت ست دیباجه منشور نبوت ست فهرست دستور
فتوت ست گاهی در جبین تلقین غلظت و غلظ علیهم چون سپر ظفر گستر سپاهی پر چین و گاهی در جبین تبیین فبما رحمة من الله لنت
لهم سون آیینه ماه سیمای شهنشاهی سیمین چون آن دو طاق قوس ابروی دلجویش بر فوق رواق مقرنس حدقه برافرشت دلت
و هلال مشکین را بر افق سیمین تتق جبین ستبین آن رشک حور عین بنگاشت عقل از حقیقت آن پرسید اوستاد فطرت گفت
این دو طاق محراب مقصوره جامعه رخسار ست که دو قندیل مقلتین در روی آن بجنه و امام انسان العین صفوف مژگان را در آنجا
بهر طرفة العین در رکوع و سجود و هبوط و صعود بر انگیخته یا خود چنان گوییم که دو قوس قزح ست بر فلک جبین انسانی که قدرة قادر
سبحانی بر افق پیشانی انحلاصه کن فکانی پدید ساخته یا چوگان پر حال سلطان حسن و جمال ست که بیک شیوه پسندیده گوی
سرگردان دیده را در میدان ناز بجایگاه غمزه غماز انداخته چون دو رواق همیون حدقتین را که در زیر دو طاق قیر گون جاجبین
آن سلطان تخت قاب قوسین مرتب گردانیده و آن دو محراب ساده روی تندخوی مردمک دیده را در ان رواق پر نور بر بستر
مشک و کافور بخوابانید عقل پرسید که این چیست گفت این دو شاه عزوند که بر تخت عاج و آبنوس تکیه زده و یا آفتاب و ماه اند که
بر فلک عزو جاه خیمه زده نی نی بلکه دو کبوتر زاغ سفید بال اند که در جو اعلا ما زاغ البصر و ما طغی معلق میزنند یا دو شهباز آشیانه
جمال اند که در شکارگاه ولقد رآه نزلة اخری جولان میکنند یا دو نرگس گلزار احدی اند که در گلشن رخسار با انوار حضرت سید
ابرار شگفته یا دو شگوفه مرغزار صمدی اند که بر اشجار انظار احمدی صلی الله علیه و آله وسلم نمودار گشته نی نی بلکه در ان دو قوس ابروی
آن پیغمبر صلی الله علیه تعالی و آله وسلم باب روی سر قاب قوسین که عبارت از وجوب و امکان ست معین ساختند و در انعکاس جمال
و لحد در دو آیینه مقعد تحسین و احد در دیده پسندیده آن شاهد مشاهده حقیقت سر او ادنی که توحید مطلق ست مبرهن گردانیدند و چون
مشاطه قدرت حضرت پروردگار جل و علا رخسار عروس خرامش را بگلگونه انوار قدسی و غازه اسرار النبی بیاراست و بجلی صباحت
و زیور ملاحت بپیراست عقل پرسید که این چیست گفت این رخسار گلگون گوییا سپهر نیلگون دست قادر بیچون جل ذکره منشق
گشته با گل خود انبیست که بر سینه نسیمات عنایت و وزیدن نفحات رعایت در گلستان جمال حضرت محمدی صلی الله تعالی علیه
و آله وسلم بقدرت بر کمال حضرت احدی جل و علا شکفته گشته نی نی بلکه دو ورق کتاب سپیاد ستند که بر روی رقم سعادت انقلم و کفی بالله

شهید ابر کشیده باد و طبق باب رحمت ست که از برای مهجوران است بقوت بازوی یقین و شوکت و بار رسانک الا رحمة للعالمین
در هنگام شفاعت بر روی درماندگان بی بضاعت گشاده و چون شبکات زلف شبگونش زبر منوال دام صیاد دان بر چهره
گلگون و رخساره میمونش از برای صید دلهای عاشقان مجنونش مسبق گردانید و حقه یاقوت دهان با بریانش در هنگام تبسم
تبسم چون نار خندان منشق و چون غنچه سیراب منتفق گردانید عقل پرسید که این چیست استاد فطرت جواب داد که این حقه ایست
از لعل بدخشان لاهوتی ساخته و قبه ایست از یاقوت رمانی روحانی پرداخته و سرچشمه التسنیم عینا التسنیم ایست که رحیق تحقیق
در وی مختوم ساخته شراب ناب آب دهانش را که سلسبیل جان مشتاقان ست در آن عین الحیوان ظلمات حد ثان مکتوم گردانیده
و چون در باغ زرستان نور افشانش را که عبارة از سی و دو دانه مروارید آبدار درخشان است جوهری حکمت در رشته قدرة
منخرط ساخته در درج عقیقی بسج دهان مرده دهانش پرداخته عقل پرسید که این چیست استاد فطرت گفت که این دانهای
بیضاست که آنرا بر قدرة حق سبحانه و تعالی در درون لاله حمرا ریخته یا خود عقد منظوم ثریاست که در درج بسج جواهر رشته
عقیق اسای روح افزا در آویخته و چون زبان بیان قرآن خوانش در دبیرستان دهان با برهانش معلم الرحمن علم القرآن درس گرم
سیپاره سنان نشاند و به ترنم تکلمش در صومعه دهان در رقص عرفان در آورد عقل پرسید که این چیست و این نغمه و نوادر
فضای این خلوت سرای صدای انداکیست فطرت گفت این خطیب دار الملک نبوة ست که خطبه شهادة در مجمع ارباب
سعادت در جامع دهان بر منبر کرسی سی و دو پایه استان بر میخواند و نهال بوستان دهان است که شکوفه قرآن بر شاخسار بیان
میشگوفاند و صد بشر فیست که در دریای دهان در سخن در حوصله جان می پرورند و مظهر اسرار ایمان است که نثار و ابنار فضل
و احسان بر طبق بیان بر مفارق ارباب عرفان میگسترانند شاخ نیشکر مصر نبوت است که در قناد خانه فتوت بر وفاق مذاق
اهل مروت بارشاد وحی و بامداد امر و نهی بر طبق بیان از سرمایه قرآن شکر ریزی میکند شیشه گلاب افشان مهمانسرای
تعلیم و تعلم ست که در هنگام تکلم بر طبق سینه پر نور بینه ایمان و سکینه گلاب یقین و طمانینه می افشاند و چون کف کفایه حمایة
دست حق پرستش را نخلبند سعادت میان قدرت حضرت الهی بحکمت نامتناهی جل و علا بند و پیوند بر یکدیگر بترتیب بهاد و عظام
متفرقه و مفاصل متخرقه را با طناب و اعصاب و غضاریف و حبال و عروق با تحاریف ترکیب مبدا دعقل پرسید که این چیست
گفت این کفدریای سخاوت و سحاب سما و سماحت ست سپاس دار ارباب ایمان و دفاق ست تیغ گداز صاحب کفر و نفاق ست
شجره بیخ شاخ چهار باغ وجود ست از ازهار اظفار بر اغصان انا ملش شگفته نهال خیار بوستان نهاد ست که بتصرف باد شمال اتحبه
ابتهال در یمین و شمال بجناب حضرت ذو الجلال گشاده چون به ترتیب صدر عالیقدر آن صدر و بدر عالم صلے الله تعالی علیه و آله و سلم
مبادرت نمود عقل از و پرسید که این چیست استاد فطرت گفت این خزینه ایست از برای زواهر جواهر وحی حضرت الهی جل ذکره ترتیب داده

گنجینه ایست جهت نقدینه معارف وحقایق نامتناهی آماده میدانیست از برای جولان فرسان عساکر اسلام یا منفسح الواسعت
از برای سلطان ایمان با تشرح نور عرفان یا منشرح تختگاهی ست از برای شهنشاه دل وجان بتوسیع ولکن وسعنی
قلب عبدی کشاده خیمه وخرگاهی ست از برای نزول سلطان ایمان تنبیه بین ذرّیته فی قلوبکم تزیین داده وجوش شکم با
حکمتش را که خزینه قلعه نهاد وخانگاه صادر و وارد طعام وشرابست مرتب گردانید عقل پرسید که این چیست گفت اینجا در اصل وضع
مطبخ سرایچه قالب انسانیست ومنبع طبایع نفسانی ومعدن قوای شهوانی منزل ومأوای نفس اماره ست موقع ومرعای طبع سپاهی
امارت شهرستان وجود این سید انس وجان صلی الله تعالی علیه وآله وسلم محبس شهوت وزندان هوایات ست خزینه قوت لایموت ودفینه اسرار
ملک وملکوت ست نفس بد فرمای که ساکن این مسکن میبود درین مملکت برطبق اراده خود تصرف مینمود اینجا محکوم حکم خواجه کونین
ست صلی الله تعالی علیه وآله وسلم هوای عشوه نمای که متوطنان این وطن را انقیاد فرمان خود میفرمود لیسار ست این سلطان
خافقین در مقام قناعت اشبع یوماً واجوع یوماً ست چندانکه مشتهی عبد البطن در وقت اشتها درخور این دعا سمند درمکه بصفا
ومرغ بریان وحلوا می پسند داین خواجه هردو سرای این سلطان تخت أو أدنی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در وقت
مجاعت با مبشّر شجاعت سنگ بر شکم می بندد **بیت** چون ندانی دوست را از دشمن جانی چه سود * سنگ باید نفس را
حلوا و بریانی چه سود * وچون حکمت ربانی بابداد بجانی بتمهید معاقد ظهر با استظهارش پرداخت وتن با
متانتش تشعید قواعد قفار استوار ساخت عقل ازو پرسید که این چیست گفت این مطیه اثقال شرایع سود ممتد الوهیت ست
متکفل احمال بدایع عبودیت ست پشت پناه مشت تباه روزگاران ست بارنده اوزار مت گناه گاران ست وچون
درمقام قیامش مستقیم وار وطوبی وار استقامتش بر اوراق شوارق خود بکار رود وچون درهنگام رجوع بخضوعش منحنی گردد
چرخ گوژه پشت خمیده قامت بار افتقارش تا بقیام قیامت نتواند بود که بردارد وچون پایهای رهنمای آنحضرت را که دعایم
قوایم قصر وجود ست ترتیب نمود وبنای عظیم الشان رفیع البنیان نهاد را بدین دو عماد بنیاد نهاد عقل ازو پرسید که
این چیست استاد فطرت جواب داد که این دو ستون ست که قصر وجود برین متین در قیام مستوی ودر قعود منحنی دو رفیق
اند در طریق سلوک همراه ودو رقاصند در عرصه با فسحه ففرّوا الی الله یکی نی دو میل تحلبند که کحل الجواهر تکمیل در دیده عرش
مجید میکشند ودو مطیه سندیه توفیق نیند که بار اسرار ونحن اقرب الیه من حبل الورید میکشند چون در مقام طاعت قم فاندز
بقدم قیام لما قام عبد الله برخیزد جبر نقصان طاعت مطیعان نماید وچون در هنگام شفاعت اشفع تشفع برانوی
[illegible] خشیت بلی رکب تنیشیند [illegible] عصیان بخواهد **مولفه فی نعت النبی علیه السلام** مرا از دیده دلها
هر زمان در و دنا دهم * نثار روضه پر نور مصطفی [illegible] سالم * محمد عربی که از برای اول و آخر * بظاهرست مؤخر بباطن مقدم

اولشتر اگر ولی زروی حقیقت * ز فرق تا بقدم رحمت خداست مجسم * بعالم دل و جان بوده شاه تخت رسالت * میان
مکه وطایف هنوز قالب آدم * بروز حشر بظل لوا او شده واثق * بسان امت او جمله انبیا مکرم * نهاده بای عزت
شب دنی فتدلی * فزوده پایه جاهش مقام عیسی مریم * چو از دنی زده بر تو قدم بمصعد ادنی * بیک دو گام گذشته
گذشته زاوج طارم اعظم * وگرنه سو بسره ظهور نور تو باشد * فروغ عیش که بیند درین سراچه ماتم * طفیل ذات تو
هژده هزار عالم زان شد * که پیش بحر ندارد وجود قطره شبنم * ز ابر جود چو شد فیض رحمت متقاطر * هزار روضه جانها
زمین بفیض تو خرم * هزار غم ز گناه است بر دل و من هر دم * فزوده ام غم دیگر هزار بار بر آن غم * بعذر خواهی
برگشای لب بشفاعت * که دل برست ز در دولت تو حقه مرهم * معین چه تحفه فرستد بغیر ازین که ز دیده * کند ورد
پیاپی روان بسوی تو هر دم

فصل سیوم در ذکر معجزات خارجیه حضرت محمدیه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

بدانکه معجزات آنحضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از حد شمار بیرون و از احصار افزون است و در کتب سیر
قریب سه هزار از ان مذکور و از انجمله بعضی مشهور و ما از جمله معجزات مشهوره معتدبها صد معجزه خارجیه درین مختصر ایراد نموده
رقم زده کلک بیان گردانیدیم و باقی را حواله بکتب متداوله نموده خامه مشکین شمامه را از تعرض آن باز داشتیم

معجزه اول از معجزات ظاهره و باهره قرآن مجید است و آن قویترین معجزات و ظاهرترین آیات بینات و آن نه یک معجزه است
بلکه هزاران معجزه درو مندرج است زیراکه در هر سوره بلکه در هر آیتی چندین معجزه ظاهر است که قوة بشر از ایراد او عاجز است و از
جمله معجزات که در قرآن ظاهر است یکی فصاحت مفردات و بلاغت نظم است بر وجهیکه همه فصحا و بلغاء عرب را از ایراد
مثل آن عاجز آمدند و با وجود کمال حرص ایشان در هدم قواعد بنیان قرآن و مبالغه ایشان در معارضه و مجادله حضرت
رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وسلم و دیگر از وجوه اعجاز قرآنی نظم عجیب و اسلوب غریب اوست که باسالیب کلام
عرب نمی ماند و مثل آن کلام نه پیش از نزول قرآن و نه بعد از ان در میان ایشان در وجود یافته آورده اند که روزی حضرت
رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم قرآن میخواند ولید مغیره که از فصحاء عرب بود استماع نموده رفتی مبکه ابو جهل وی را
دران سرزنش کرده گفت جهة استحسان کلام محمد چیست ولید گفت والله که هیچکس از شما بکلام عرب و اشعار ایشان
داناتر از من نیست آنچه وی میخواند با آنها نمی ماند دیگر آنکه از واقعات ماضیه و امور سابقه در قرآن خبر داد و آنچه در قرنهای
گذشته بر امتان پیشین جاری گشته بود با آنکه احبار اهل کتاب عمرها در تفحص و تحقیق مصروف ساخته بودند و بعد از گفتگو
و جستجو بسیار تحصیل آنها نموده معلوم بود که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم امی بود و هرگز با اهل کتاب مخالطت
و مجالست ننموده و اشکالات اهل کتاب و سوال و جواب ایشان در حین نزول قرآن بر وجهی میکرد که هیچکس را مجال انکار آن

نبود وخبر قبول واذعان روی دیگر نمی نمود ودیگر از مغیبات که تعلق بامور مستقبله داشت خبر داد ومجموع آن واقع شد
وخطرانیکه در صدور ارباب کفر وفجور عبور می نمود بآیات قرآنی بظهور می آمد وهمه آنها مطابق واقع بود واز کلیات و
جزئیات در قرآن که جزو ومجموع آنها بوقوع پیوست وازین نوع اخبار در قرآن بسیارست مثلاً فرمود انا نحن نزلنا
الذکر وانا له لحافظون یعنی ما ازال قرآن فرمودیم وما نگهدارنده آنیم تا در وی تغیرے واقع نشود واکنون قریب به هزار سال
ست که هرچند ملاحده وزنادقه بتخصیص قرامطه خواستند که در قرآن تغیری پدید آرند نتوانستند که یک کلمه بلکه حرفے
بلکه یک نقطه در زیادتی ونقصان آن تصرف نمودن ممکن نگشت ولله الحمد والمنته وجه دیگر از وجوه اعجاز قرآنی ست
وترس ست که در حین تلاوة آن بر قاری وسامع طاری میشود آورده اند که عتبه بن ربیعه با آنحضرت صلی الله تعالی علیه و
آله وسلم سخنی میگفت تا ورا از احداث دین جدیدها باز دارد آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم سوره حم کتاب فصلت
بروی خواندن گرفت تا انجا رسانید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد وثمود وعتبه از بسیاری خوف و
خشیت که بروی استیلا یافت دست بدهان یا بر دهانش حضرت سید الانس والجان صلی الله تعالی علیه وآله وسلم پیش برد وسوگند
داد که تلاوه باز ایست چنانچه این واقعه از پیش سمت گذارش یافته حاصل الکلام آنست که سنت حضرت الٰهی جل وعلا چنان ورود
یافته که هر پیغمبری از برائے امت خود از معجزات از جنس آن آرند که میل وکوشش ایشان بآن بیشتر چنانچه در زمان حضرت موسی
علے نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام کوشش قوم در تحصیل سحر بود معجزه او نیز از جنس متعینات ایشان فرستاده ومثل شگافته شدن
دریا وخون گشتن آب از برای قبطیان وتغییر وتبدیل عصا بثعبان وهمچنین بر اهل زمان حضرت عیسے علے نبینا وعلیه الصلوٰة
والسلام تحصیل علوم طبیه غالب بود معجزه وی مثل احیاء موتی وابراء اکمه وابرص تعیین فرمود اما در زمان پیغمبر ما صلے الله علیه و
آله وسلم میل مردم وشروع ایشان بفصاحت وبلاغت وانشاء ترکیب بدیعه وتالیف عبارت منیعه بود لاجرم حق سبحانه وتعالی
از برای ایشان کلامی فرستاد در غایت فصاحت ونهایت بلاغت وکمال جزالت وسلاست خالی از اطناب وتطویل محل
وعاری از اختصار وایجاز مخل تا قریش که معدن فصاحت وبلاغت بودند باوجود معاندت در حین مخاطبت فاتوا
بسورة من مثله سپر معارضه بینداختند وتعرض آن نپرداختند تا گویند که این مقنع که بلیغ ترین عهد بود در انفعام
در آمد که در معارضه قرآن کلامی ترتیب کند ودران امر شروع نموده ناگاهی بکودکی بگذشت که این آیت میخواند که وقیل
یا ارض ابلعی ماءک ویسما اقلعی باز گشت وانچه ترتیب کرده بود محو کرد بعد ازان گفت که من گواہے میدهم که این
کلام بشر نیست ومسیلمه کذاب که کلام مموه وترکیبات مزخرفه بر هم می بست وبآن مهملات در معرض سورة قرآنی می
در می آمد تا گویند که سورة والنازعات را مقابله بدین مهملات والباذرات وزعا فالحاضرات خبزاً فالذاریات قمحا فا

الطاحنات طحناً فالخابزات خبزاً فالثاردات ثرداً فاللاقمات لقماً اهالة وسمنا لقد فضلتم على اهل الوبر وما سبقكم اهل المدر
وسورهٔ فیل را باین کلمات معارضه کردند الفیل وما ادریک الفیل له ذنب وثیل وخرطوم طویل وان ذالک من خلق
ربنا القلیل وبدان سبب اضحوکهٔ فصحا وبلغا گشت **معجزه** دیگر شگافته شدن ماه چنانکه حضرت امیر المؤمنین وابن
مسعود وابن عمر وانس بن مالک وحذیفه بن الیمان وجبیر بن مطعم رضی الله تعالی عنهم روایت کنند که جماعتی از
مشرکان در حوالی کعبهٔ معظمه نزد حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم جمع شدند وگفتند اگر در دعوی نبوة
صادقی ودر تحقیق رسالت محقق ماه را در آسمان منشق گردان وآن شب چهاردهم بود از ماه وماه نیز بمرتبهٔ بدر رسیده
بود آنسرور فرمود اگر چنین کنم ایمان آرید فرمودند آرے پس آنسرور بیکروهت دو رکعت نماز گذارد وبعد از ان
دست مبارک بدعا برداشت واز حق سبحانه وتعالی درخواست نموده بانگشت مسبحه خود بجانب ماه اشارت کرد ماه دو نیم
شد نیمی در آسمان ونیمی در پس کوه مختفی گشت وحضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم یکیک را میخواند ومیفرمود که یا فلان
ویا فلان اشهدوا گواهی باشید ودر روایتی آنکه نیمه ماه بر کوه قعیقعان ونیمه دیگر بر کوه ابوقبیس نمود ودر روایتی آنکه هر دو شق
وی از هم چنان شد که کوه حرا در میان آن دو شق بدیدند وچون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم این معجزات
بایشان نمود حمل بر سحر نموده گفتند که محمد بر ما سحر کرده است وابوجهل لعین فریاد میکرد ومیگفت هذا سحر مستمر وبعضی
فرمودند که اگر بنسبت ما سحر کرده است نسبت بسایر مردمان نتواند که سحر کند لاجرم از مسافران که می آمدند استفسار مینمودند
همه میگفتند که آری در فلان شب ماه بشگافت وهر نیم او بجای رفت وایشان گفتند محمد که بر ما سحر کرده است
واین آیه نازل شد که اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر **بیت** در چرخ را ماه
قفل زرست ٭ کلیدی وی انگشت پیغمبرست ٭ کلید خزائن چو در مشت اوست ٭ مه از داغداران انگشت اوست
هم از قدر آن نیمه ماه شگافت ٭ صف بدر بشکست روز مصاف **معجزه** دیگر آهو بود روایت میکنند که صیادی در صحرا
دام نهاده بود اتفاقاً خواجه عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم برسید بآهو بان آهوی در قید کید آن بیگانه محبوس
گشت چون نظر آهو بر خواجه علیه الصلوة والسلام افتاد بزبان فصیح گفت یا رسول الله نزدیک من آے آنسرور نزد
وی رفت گفت ای رحمت عالمیان در این دو کوه دو بچه دارم هنوز از شیر من سیر نخورده اند واگر بر سر ایشان نرسم همه
ایشان بهلاکت انجامد یا رسول الله مرا ضمان شو تا بروم وبچگان خود را شیر دهم وباز آیم القصه آهو با آنحضرت
در سخن بود صیاد برسید حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که ای صیاد این آهو صید تست و
این بیچاره فرزندگان دارد واگذار تا برود وفرزندان خود را شیر دهد وباز آید صیاد گفت ای محمد اینچه سخن است که

وحشی که از دام خلاص شود و برود و بچگان خود را شیر دهد و باز آید آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود امید چنان
ست که باز آید صیاد گفت تو ضمان میشوی آنسرور فرمود که میشوم گفت اگر باز نیاید عوض او ترا بقتل رسانم آنسرور تبسم
فرمود گفت او اگر باز آید تو بخدای من سبحانه و تعالی ایمان آری گفت آری بر این عهد بستند خواجه علیه الصلوة والسلام
دست مبارک بر پشت آهو مسح فرمود گفت او را پنج ساعت مهلت دادم که برود و باز آید آنگاه آهو برفت و آنسرور نزد کافر
با نتظار آهو بنشست چون چهار ساعت بگذشت آهو دوان باز آمد آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود که ترا پنج
ساعت مهلت داده بودم چرا نبودی تا فرزندانت سیر شیر بخوردندی آهو گفت یا رسول الله چون نزدیک فرزندان خود
رفتم از من بوی شنیدند گفتند ای مادر از تو بوی میبد مد که هرگز مثل آن بوئی نشنیده ام من گفتم بوی حضرت رسول ست
صلی الله تعالی علیه و آله وسلم که بدست مبارک پشت من مس فرموده و او مرا ضمان شده تا از چنگ صیاد نجات یافته
اکنون بشیر دادن شما آمده ام فرزندان من گفتند ای مادر زود تر برو و حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم را از
ضمانت خود بیرون آر که ما را شیر گوارا نیست و حال آنکه آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در ضمان تو منتظر اکنون
بتعجیل آمده ام تا از ضمانت من بیرون آمده باشے ای صد هزار جان همچو من و فرزندان من قربان و فدای تو باد یا
رسول الله چون صیاد کافر آن بدید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و دست از آهو بداشت و آهو بجا
فرزندان خود روان گشت و در راه میگفت اشهد ان لا اله الا الله **معجزه** دیگر معجزه سوسمار بود ابن عباس و ابن عمر
رضی الله تعالی عنهما روایت کنند که اعرابی بود از بنی سلیم نام او سعید و بروایتے معاذ روزی سوسمار گرفته بخانه برد تا بکشد
و بریان کند و قوت عیال گرداند و در راه گذار او بر جمعی افتاد پرسید که اینها کیانند و سبب اجتماع این طایفه چیست گفتند
محمد بن عبد الله ست که دعوی نبوة میکند و مردم بروے جمع گشته اند اعرابی خود را در میان آن جمع گنجانید و با حضرت رسول
الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بمخاطبه در آمده گفت بلات و عزی که هیچ زن آبستن نیست بسخنگوے دروغ زن تر از تو و نه
همچکس در دل من دشمن تر از تو امیر المؤمنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنه قصد کرد که او را گوشمالی بدهد حضرت رسالت
پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود که ای عمر درجه حلم نبوة نزدیک ست یعنی او را مرنجان آنگاه آنسرور روے مبارک با اعرابی
کرده فرمود ای اعرابی سوگند بخدای تعالی که در آسمان امینم و در زمین امینم و نزد آدمیان و ملائکه ستوده ام از خدای تعالی
بترس و ترک عبادت اصنام داده بوحدانیت حضرت خداوند جل و علا و نبوت من اعتراف نمای اعرابی گفت بحق لات
و عزی که بتو ایمان نمی آرم تا وقتیکه این سوسمار ایمان آورد و آن سوسمار نزد آن سرور بنهاد جست سوسمار راه گریز گرفت
آنسرور صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود که ایها الضب اقبل سوسمار باز گشت آنسرور فرمود یا ضب سوسمار بزبان فصیح گفت

لبیک وسعدیک حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود گرامی پرستی سوسمار گفت آنخدایرا که در آسمان است عرش او
و در زمین است سلطان او و در دریا است سبیل او و در بهشت است رحمت او و در دوزخ است عذاب و عقاب او حضرت رسول صلی الله
تعالی علیه وآله وسلم فرمود که من کیستم سوسمار گفت تو رسول حضرت پروردگار عالمیان و خاتم پیغمبران انت سید القیامة وزین
القیامة وشرف القیامة وکمال القیامة وفلاح ورستگاری یابد هر که تصدیق تو کند وخیبت وخسران دارین مبتلا گردد هر که
تکذیب تو نماید اعرابی چون کلمات از سوسمار شنید متحیر بماند وگفت هیچ دلیل ومعجزه دیگر نمی‌طلبم بعد از معاینه این معنی گفت
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وانک محمدا عبده ورسوله بخدا سوگند یا رسول الله که بنزد تو آمده ام وبر روی
زمین هیچکس نزد من دشمن تر از تو نبود واکنون ترا از گوش وچشم پدر ومادر وفرزند خود دوست تر میدارم حضرت رسول صلی
الله علیه وآله وسلم فرمود که الحمد لله الذی هداک ودر بعضی سیر آورده که سوسمار بعد از اقرار برسالت حضرت سید الابرار صلی الله
تعالی علیه وآله وسلم این شعر را بخواند **شعر** الا یا رسول الله انک صادق * فبورکت مهدیا وبورکت هادیا * شرعت
دین الحنفیة بعد ما * عبدنا کامثال الحمیر الطواغیا * فیا خیر مدعو ویا خیر مرسل * الی الجن ثم الانس لبیک داعیا * اتیت
ببرهان من الله واضح * واصبحت فینا صادق القول راضیا * فبورکت فی الاحوال حیا ومیتا * وبورکت مولودا و
بورکت ناشیا **نقلست** که چون اعرابی بدولت اسلام مشرف شد از غایت ابتهاج در رقص آمد وبشاشت تمام
مینمود حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که ای اعرابی از مال هیچ داری اعرابی گفت در قبیله بنی سلیم از
من فقیرتر نیست حضرت نبوت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم روی مبارک بیاران کرده فرمود این اعرابی را کیست
که شتری دهد ضامنم که از ناقهای بهشت عوض آن بوی رسانم عبد الرحمن عوف رضی الله تعالی عنه بدین معنی فائز آمد
وگویند که چون عبد الرحمن بن عوف این ضمانت از آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم استماع نمود از جای برجست
وگفت پدرم ومادرم فدای تو باد یا رسول الله من ناقه با و بدهم ده ماهه آبستن از شتر بختی که اشعث بن قیس الکندی
بمن هدیه آورده است آنوقت که از غزوه تبوک مراجعت نمودم حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که
ای عبد الرحمن آن ناقه ایست که تو وصف خود کردی من نیز وصف ناقه که ضامن آن شده ام تقدیم رسانم ای عبد
الرحمن آن ناقه ایست از لؤلؤ خوشاب مخلوق گشته که گردنش از یاقوت سرخ وگوشهای وی از زمرد سبز است وپایهای وی از جوهر
وپوشش وی از سندس واستبرق ای عبد الرحمن تو برین ناقه سوار میکنی میان حوض ومیان مقام من پس عبد الرحمن آن
ناقه بیاورد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بفرمود تا اعرابی بران شتر سوار شد ودلغایت پسندیده افتاد بعد
از آن آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم بفرمود بنماز دلالت کرده گفت ایمان نباشد مگر بنماز ونماز نباشد مگر بقرآن وسوره [illegible]

از چند سوره قرآنی بأعرابی آموختند و او همواره بیافت ایمان واستعداد بعرفان شکرگذاری مینمود و آیات قرآنی ورد
زبان ساخته استحسان آن میفرمود و حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم او را پیوسته بشکرگذاری دلالت مینمود
وآنسرور فرمود که حضرت حق سبحانه وتعالی از میان بندگان خود شاکران را از همه دوستر میدارد **معجزه** دیگر روایتست که گرگی در
پی آهو میدوید تا آهو در حرم گریخت و بعد از آن بایستاد و گرگ در خارج حرم متوقف گشت ابوسفیان بن حرب و مخرمه
بن نوفل چون مشاهده آنحال نمودند تعجب مینمودند گرگ بایشان به تکلم درآمد که ازین حال تعجب میکنید و کار شما هر دو
عجب تر است زیرا که حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم شما را به توحید ایمان میکند و شما باجابت وی مبادرت نمی نمایید
و او را در ابلاغ رسالتش مصدق نمیدارید بخدا سوگند که هیچ چشم مثل حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ندیده و
هیچ گوشی مثل وصف او نشنیده ابوسفیان و مخرمه را تعجب زیاده شد و از غایت حسد اینصورت بر هیچکس ظاهر نساختند
تا بزمانی که بدولت اسلام فایز گشتند **معجزه** دیگر تسبیح حصاة بود ابوذر غفاری رضی الله تعالی عنه روایت
میکند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در موضعی نشسته بود و امیرالمؤمنین ابوبکر و امیرالمؤمنین عمر و امیرالمؤمنین
عثمان رضی الله تعالی عنهم با آنحضرت بودند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم هفت سنگریزه از زمین برداشت و در کف
مبارک نهاد و سنگریزه ها تسبیح گفتن آغاز کردند چنانچه آواز آنها بگوش سامعان بر مثال آواز زنبور عسل می آمد آنگاه
آن سنگریزه ها بر زمین نهاد همه ساکت گشتند و بعد از آن برداشت و در کف امیرالمؤمنین حضرت ابوبکر صدیق رضی
الله تعالی عنه بر همان منوال به تسبیح در آمدند بعد از آن در کف امیرالمؤمنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنه نیز همچنان
تسبیح میگفتند بعد از آن در کف حضرت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله تعالی عنه نیز بر همان طریق تسبیح ایشان مسموع گشت
و در تمهید ابوشکور سلمی رحمة الله علیه آورده که امیرالمؤمنین حضرت علی رضی الله تعالی عنه آنجا حاضر بود در کف او نیز تسبیح
میکردند بدین طریقه که سبحان الله والحمد لله آنسرور و ابوذر از آن سرور صلی الله تعالی علیه وآله وسلم سوال کرد که یا رسول الله چه
شد اینها را که در کف ایشان مسبح بودند و در کف من ساکت شدند حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که ای
ابوذر تو میخواهی که با خلفاء الراشدین برابر باشی و این ممکن نگردد عقیل ابن ابیطالب رضی الله تعالی عنه گفت که در سفری همراه
آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بودم در مقدار دو فرسنگ راه از آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم چندین معجزه
مشاهده کرده ام یکی آنکه تشنه بودم و آب با من همراه نبود رفتم و گفتم یا رسول الله تشنگی بر من غالب گشت فرمود برو بآن
کوه بگو که پیغمبر میگوید مرا آب ده بموجب فرموده عمل نمودم آن کوه با من در سخن درآمد و گفت با پیغمبر بگوی از آن زمان که معلوم
کرده ام که حق سبحانه وتعالی فرموده فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة چندان گریسته ام از ترس حضرت خداوند جل ذکره

که دیگر آب در اجزای من نمانده **معجزه** دیگر هم عقیل گفت که دران راه آنسرور خواست که قضا حاجت کند و
پناهی نبود که خود را از نظر مردم مستور سازد و دران صحرا سه درخت متفرق بود آنحضرت صلے الله تعالی علیه واله وسلم
بآن درخت ها خطاب فرمود که استرونی آن درختها مجتمع گشتند بر مثال دیوارها آمدند و هم قضا حاجت خویش کفایت
مینفرمود **معجزه** دیگر انکه بموضعی رسیدیم ناگاه اشتری دیدیم دوان از راه در آمد و پیش حضرت رسول الله صلے الله تعالی
علیه واله وسلم بزانوی در آمده گفت الامان الامان در عقبش دیدیم که اعرابی بجهت آن شتر بر کشیده حضرت رسول الله صلے الله
تعالی علیه واله وسلم فرمود یا اعرابی ازین بیچاره چه میخواهی گفت یا رسول الله این شتر را خریده ام تا از برای من کارے کند
و من از وی نفعی گیرم اکنون عصیان می ورزد و رهے من بران قرار گرفته که او را ذبح کنم و از گوشت وی نفع گیرم حضرت
رسول صلے الله تعالی علیه واله وسلم شتر را فرمود چرا عاصی شده گفت یا رسول الله از بهر آن عاصے نشده ام که کار نمیکنم
کرد بالکه شنیده ام که تو گفته هر که نماز خفتن نگذارد و عذاب خدا تعالی در قبر وے رسد و این اعرابی با قبیله خود نماز خفتن
نمیگذارد و من ازان میگریزم که نباید بشامت ایشان عذاب بر من ملحق گردد آنسرور فرمود که یا اعرابے چنین ست گفت
بلی ولیکن دیگر عهد کردم که در نماز خفتن تعلل ننمایم و بوقت ادا نمایم و قبیله خود را بفرمایم تا همه بگذارند بعد ازان شتر
انقیاد ایشان نمود **معجزه** دیگر بریده بن الحصیب رضے الله تعالی عنه روایت میکنند که اعرابی نزدیک حضرت
رسول صلی الله تعالی علیه واله وسلم آمد و گفت یا رسول الله مسلمان شده ام و نزد تو مسلمان آمده ام اما معجزه بمن نمای تا یقین
من زیاده گردد آنسرور فرمود که چه میخواهے گفت این درخت را بخوان حضرت نبوة پناه صلے الله تعالی علیه واله وسلم فرمود که برو
از زبان من گوے پیغام رسان و او در طلب اعرابی نزد آن درخت برفت و گفت رسول خدا تعالے صلے الله علیه واله وسلم ترا میخواند
دعوة را اجابت کن آن درخت بیکجانب میل کرد و عرق خود را از زمین بر کشید و میل بجانب دیگر کرد و عرق خود را بتمام از زمین
بر کند و برفتار آمد دو دمن کشان نزد حضرت انس و جان صلے الله تعالی علیه واله وسلم و گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی
گفت حسبی بعد ازان آنسرور آن درخت را امر کرد تا بمنبت خود باز گشت **معجزه** دیگر ابن عباس رضے الله تعالی عنه
روایت میکنند که مردی نزد حضرت رسول صلے الله علیه واله وسلم آمد و گفت بچه چیز دانم که تو پیغمبر حضرت پروردگار جل و علا هستی
آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم فرمود که این شاخ خرما را بخوانم تا ازین درخت جدا گشته نزد من بیاید گواهی میدهی برسالت
من گفت آری آنحضرت صلی الله تعالے علیه واله وسلم الشاخ را بخواند آن شاخ از درخت منقطع گشته بر زمین افتاد و بر جواست
می آمد تا بنزد آنسرور آمد انگاه آن سرور فرمود بمقام خود باز گشت و بر همان منوال بمحل خود معاودت نموده بران درخت
منضم گشت **معجزه** دیگر مرویست که در غزوه طایف حضرت پیغمبر صلی الله تعالے علیه واله وسلم در شب تاریک بر شتر

سوار سبز خرم مود دیده بدرخت سدره پرخار و چشمهای نرگسین آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم خواب آلوده بود چون نزدیک آن رسید که روی مبارک آنسرور بران درخت آید فی الحال درخت بشگافت و نیمه بر دست راست و نیمه بر دست چپ آنسرور حائل گشت و شتر آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم از میان درخت بسلامت بیرون رفت و گویند اندر جنت هم چنان منفرج مانده است تا اکنون معروف بسدرة النبی است و از هیچکس تا بغایت تعرض بآن نرسانیده

معجزه دیگر روایت میکند جابر بن عبد الله انصاری رضی الله تعالی عنه چون پدر من در جنگ احد شهید شد از وی قرض بسیار بماند چنانچه بروایتی میگوید که سی وسق خرما از یک جهود قرض داشت که چهار هزار و هشتصد من باشد آن جهود دین طلب میکرد و قرض خواهان دیگر نیز تشدد مینمودند و خرمای چند از پدر من مانده بود و چون وقت چیدن شد قرض خواهان یکبار سوی من آوردند من محصول نخلستان برایشان عرض کردم و گفتم زیادت ازین وجه چیزی نیست درمیان یکدیگر قسمت کنید قبول نکردند آن جهود مبالغه بسیار مینمود نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم رفتم و صورت واقعه را بیان کردم و از آن حضرت درخواست نمودم تا شفاعتی نماید تا آن جهود رفته هر چند شفاعت کرد بجائی نرسید و قرضخواهان دیگر نیز بصواب ندیدند آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بمن خطاب فرمود که ای جابر برو و خرماهای خود را هر صنفی را علیحده جمع کن تا من بانجا بیایم و آنرا بقرضخواهان بپیمایم بموجب فرموده عمل نمودم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم آمدند تشدد زیاده کردند حضرت مقدس نبوی صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بر گرد یکتوده خرما سه بار بگشت و بران توده بنشست و قرض خواهان را بخواند و از آن یکتوده سی وسق خرمای آن جهود را و باقی دیون قرضخواهان را تمامی استیفا نمود جابر گفت مرا ظن چنان بود که گویا از آن توده هیچ نگرفته اند و تودهای دیگر همچنان برحال خود بود در روایتی دیگر آنکه از برای جابر هفده وسق خرما بعد از ادای دیون زیاده آمده جابر میگوید که من از بینعنی تعجب مینمودم آن سرور فرمود که ای جابر برو و این خبر بعمر که وی در هم تو اندوهناک بود و در ادای دین تو سعی مینمود رفتم و با عمر گفتم امیر المؤمنین عمر رضی الله تعالی عنه گفت چون من شنیدم که آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بنخلستان تو در آمد بیقین دانستم که مهمات تو بوجه حسن کفایت شد

معجزه دیگر روز خندق که قریب هزار کس را در خانهٔ جابر طعام داد بمقدار قلیلی از طعام و هنوز فاضل آمد چنانچه در محل خود مبین شد

معجزه دیگر معجزه خرما و مزود ابو هریره رضی الله تعالی عنه که گفت نزد آنسرور صلی الله تعالی علیه و آله وسلم رفتم و خرمای چند بردم و گفتم یا رسول الله دعای برکت فرمای از برای من درین خرما حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آن خرما را در کف مبارک خود نهاد و دعا فرموده گفت این را در مزود انداز و هرگاه که خواهی دست در مزود میکن و خرما بیرون آر و آنرا نثر مکن بخدا سوگند که تا

آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم زنده بود از ان خرما بیرون می آوردم و میخوردم و بمردم میدادم تا در روز قتل حضرت عثمان رضی الله تعالی عنه خانه مرا غارت کردند و مزود مرا بردند و حضرت ابوهریره رضی الله تعالی عنه دران باب گفته **شعر** للناس هم ولی فی الیوم همان * فقد الجرب وقتل الشیخ عثمان **معجزه** دیگر هم برکت ابوهریره رضی الله تعالی عنه روایت میکند که کاسه ثریدی نزد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آوردند اهل صفه را طلبید و من گردن خود را برکشیدم تا مرا نیز بخواند تا زمانیکه تمام قوم برخواستند و در کاسه چیزی نماند مگر اندکی در نواحی کاسه آن را بدست مبارک خود جمع فرمود و مقدار لقمه شد آن لقمه را بسر انگشتان مبارک گرفته فرمود که بخور بنام خدای عز و جل بخدا سوگند که سیر شدم **معجزه** دیگر هم از حضرت ابوهریره رضی الله تعالی عنه منقولست که بغایت گرسنه بودم آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بر من بگذشت و حال مرا دانست و فرمود که بخانه درآی چون در رفتم قدحی شیر حاضر ساخته فرمود تا اهل صفه را بخوانندم ازان یکقدح ایشانرا سیر شیر گردانید و بقیه که ماند بمن داد چندان ازان بیاشامیدم که شیر را در بدن من هیچ مسلک نماند آنگاه خود بیاشامید **معجزه** دیگر روایت میکند امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه که اصحاب حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و رضی الله تعالی عنهم در غزوه تبوک از قلت طعام دستوری خواستند تا شتران خود را نحر کنند اجازت نفرمود گفت آنچه از زادهای شما باقی مانده جمع کنید آورده اند نطعها بسیط کرده بقیه زادها را بران نطعها ریختند و دعا برکت بران بخواند چندان ازان بخوردند که سیر شدند و بقیه را در مزودها ریخته برداشتند و بعضی روایت هر روز اینواقعه با اصحاب رضی الله عنهم پیش میبرد و بطعام قلیل همه را سیر میساخت چنانچه در محل آن مبین شد **معجزه** دیگر حضرت انس بن مالک رضی الله تعالی عنه روایت کند که حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم هشتاد کس را از چند قرص جوین که در زیر بغل انس بود همه را سیر طعام گردانید و آن نانها همچنان باقی بود **معجزه** دیگر نقلست که امیر المؤمنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنه را امر فرمود تا از اندک خرمای چهار صد شتر سوار را زاد و ترتیب کرد و آن خرماها باقی بود که گویا یکی ازان کم نشده بود **معجزه** دیگر نقلست که حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم وقتی مؤمنان را بصدقه دلالت میفرمود اعرابی آمد و شتری آورد بغایت پسندیده خوش قد و تیز رفتار و موصوف بصفات کمالی حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم را آن ناقه بسیار خوش آمد امیر المؤمنین عمر رضی الله تعالی عنه را آنسرور ببشارت فرمود که آن شتر را از برای آنحضرت بخر حضرت امیر آن شتر را از برای حضرت مقدس نبوی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بخرید شبی آن ناقه را در حجره بسته بودند و خواجه علیه الصلوة والسلام شبی از خانه بیرون آمد گذر آنسرور بران شتر افتاد و ناقه بزبان فصیح

وبیان علیم باآنحضرت صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم بتکلم درآمد وگفت السلام علیک یازین القیامۃ السلام علیک یا
خیر البشر السلام علیک یا فاتح الجنان السلام علیک یا شفیع الامم السابقہ السلام علیک یا قائد المؤمنین فی القیامۃ
الی الجنان السلام علیک یارسول رب العلمین چون حضرت رسول صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم ازین نوع سلام از
شتر شنید والتفات نموده ازحال او استفسار فرمود شتر گفت یارسول اللہ من از ان مردے بودم غضب نام یعنی حدید
اللسان ازوی بگریختم ودر صحرا وکوه ہا نہادم چون شب درآمد سباع وددان کوه وبیابان بگرد من درآمدے
وہمہ بایکدیگر گفتند لا تؤذوہا فانہا مرکب محمد صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم ومن بآن ابتہاج وخرمی می نمودم تا اکنون
باین دولت مشرف گشتم وخواجہ علیہ الصلوٰة والسلام این نوع تکلم از ان ناقہ استماع نمودند واو مجتبی پیش گرفتند و
او را عضبا نام نہادند مشتق از اسم صاحب وے بعد از ان عضبا گفت یارسول اللہ علیک الصلوٰة والسلام مرا با شما حاجتے
ست آنسرور فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ چیست گفت درخواست دارم کہ از حق سبحانہ وتعالی مسئلت نمائید
تا مرا زمرکب شما گرداند در بہشت چنانچہ در دنیا ساختہ واگرچنانچہ شما را پیش از من قضائے اجل رسد فرمان فرمائید
کہ ہیچکس بعد از شما بر من سوار نشود کہ من تحمل آن ندارم بعد ازانکہ مرکوب شما باشم ودیگرے راکب من گردد آنسرور صلے
اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم قبول فرمود کہ چون وفات آنحضرت صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم نزدیک رسید فاطمہ رضی اللہ تعالے
عنہا را وصیت فرمود کہ با عضبا عہدے داریم کہ کسے بعد از ما بروی سوار نشود وتعہد آب وعلف وی تو خود قیام
نمائی وازحال او غافل نگردی حضرت بی بی فاطمہ رضی اللہ تعالی عنہا بوصیت آنسرور صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم عمل فرمود
ولیکن تا آنحضرت صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم فوت شد آن شتر آب وعلف برطرف کرد از سورة شدت مفارقت آنحضرت
صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم یکشبے حضرت بی بی فاطمہ رضی اللہ تعالے عنہا بروی بگذشت آن شتر با بی بی فاطمہ
رضی اللہ تعالے عنہا در سخن درآمد وگفت السلام علیک یا بنت رسول اللہ واللہ ما اتناع فاساغ لی علف ولا شراب
منذ توفی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی از روز فوت آنسرور صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آب وعلف مرا گوار نیست و
ہا نا اجل من نزدیک رسیده مرا مہلت باآنحضرت صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم از حیوة دنیا خوشتر ست اکنون نزد حضرت
مقدس نبوی صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم میروم اگر پیغامی ومراسلتے داری بگوے تا باآنحضرت صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم
عرض کنم حضرت فاطمہ رضی اللہ تعالے عنہا بر فوت آن شتر محزون گشتہ دردو الم وگریان گشت وسر شتر را در بغل
مبارک خود گرفت ودست برسر ورو عضبا مالید تا گویند آن شتر در بغل حضرت بی بی فاطمہ رضی اللہ تعالے عنہا نقل
کرد وچون صباح شد فاطمہ رضی اللہ تعالی عنہا برای کفن او کرباس ترتیب نموده اند ودر کفن درآورده واطبای وے

حفر قبر نموده مدفون ساخت بعد از آنکه سه روز بر وی بگذشت یا هفت روز از فوت وی برآمد اهل او آن قبر را بگشادند تا در
در قبر هیچ اثر ندیدند نه از گوشت و نه از پوست و نه از استخوان **معجزه** دیگر مروی در روایات آمده است که شخصی
کسی پشت او را بر زمین نیاوردی و یک شبانی گوسفند میکرد بکرد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در صحرا با رکانه
ملاقات کرد رکانه گفت توئی که لات و عزی را دشنام میدهی و مردم را بخدای دیگر میخوانی حضرت رسول صلی الله علیه و آله
وسلم فرمود که بلی منم رکانه گفت الآن با یکدیگر مصارعت نمائیم تو خدای خود را بیاری میخوان و من لات و عزی تمسک
جویم اگر تو پشت من بر زمین آری من ده گوسفند بتو بدهم حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بدین سخن مقرر کرده
با او دست در کمر کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بی تحاشا او را بر زمین زد رکانه استدعا بار دیگر نموده کرت
ثانیه بر منوال سابقه تحقق پذیرفت رکانه گفت یکبار دیگر کرت سوم نیز بر زمینش زد رکانه خجل شده از راه بهانه گفت
لات و عزی مرا یاری نداد و خدای تو ترا اعانت نمود از گوسفندان من سی گوسفند بگیر چنانچه هر اندازه که خواهی آن گوسفند
باشد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود که من گوسفند نمیخواهم رکانه پرسید که چه میخواهی آنسرور فرمود
آن میخواهم که تو مسلمان شوی و در سلک اهل ایمان در آئی رکانه گفت معجزه بمن نمائی تا من مسلمان شوم حضرت نبوت
پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم اشاره بدرختی کرد که آنجا حاضر بود گفت ای درخت بیا درخت بجانب آنسرور روانه گشت
و بخدمت آمد رکانه گفت معجزه عظیم نمودی اکنون این درخت را بگوی تا بجای خود باز رود آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله
وسلم اشاره فرمود و درخت بجای خود رفت چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم این معجزه بوی بنمود فرمود
که ای رکانه مسلمان شو رکانه از سرزنش کافران بیندیشید و فرمود می ترسم که زنان عرب مرا عیب کنند و گویند او را
بیند خنت و از ترس مسلمان شد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم از وی بازگشت و با امیر المؤمنین حضرت
ابوبکر و امیر المؤمنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنهما که بطلب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمده بودند رسید
بعد از استفسار حال صورت واقعه بیان کرد گفتند یا رسول الله رکانه بقوت و شوکت از مشهوران عرب است با وجود آن قوت
یا رسول الله او را چگونه انداختی حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود که خداوند سبحانه و تعالی مرا یاری داد تا بر وی
دست یافتم و او را از پای در آوردم و در شواهد النبوة آورده که رکانه گفت نزد قریش چه خواهی گفت فرمود خواهم گفت
که او را بیفکندم گفت من بسیار از این سخن ملول شوم و از آنحضرت استدعا نمود تا واقعه را به عبارتی دیگر تقریر کنند آنسرور فرمود من
چگونه دروغ گویم رکانه گفت تو هرگز دروغ نمیگوئی گفت نه رکانه دست بدست آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم داد و
مسلمان شد و قبول دین توحید نموده در باب المذکرین میگوید بعد از آنکه نوبت لوا بنهاد جنت گفت ای محمد انجه تو با من شیر

بردی اخیر از قوة نبوة دیگر هیچ نمیتواند بود که در تمامی این دیار هیچکس پهلوی من بر زمین نتوانست نهاد و برخیز از روی سینه
من و آن درخت را بخوان اگر بیاید و ترا سجود کند من ایمان آورم آنسرور آن درخت را بخواند و آنحضرت را صلی الله تعالی علیه
وآله وسلم را سجود کرد و بزبان فصیح باین کلمه متکلم شد که انت رسول الله حقا طوبی لمن آمن بک و ویل لمن جحدک انگاه رکانه
ایمان آورده و گفت گوسفندان را بموجب شرطیکه میان بود تصرف نموده باصحاب خویش منقسم ساز حضرت رسول صلی الله
تعالی علیه وآله وسلم فرمود که مرا بگوسفندان تو هیچ احتیاجی نیست رکانه بیامد و قریش را ازینحال خبردار گردانید و گفت وی
رسول خدای تعالی است بوی ایمان آرید و بعد از وی حمزه و امیرالمومنین عمر رضی الله تعالی عنهما ایمان آوردند و در
تاج المذکرین اسناد اینواقعه نیز بدین طریق روایت کرده است **معجزه** دیگر انس بن مالک رضی الله تعالی عنه روایت میکند
که روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بمنزل فاطمه رضی الله تعالی عنها درآمد از گرسنگی و شدت مجاعت بآنحضرت
شکایت کرد و گفت مدت سه روز است که مذوق طعام نیافته‌ام حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم جامه از شکم مبارک برداشت
چهار سنگ بر شکم بسته بود و نشانه آنکه چهار روز بود که چیزی تناول نکرده بود و بعد از آن از منزل فاطمه بیرون آمد و خاطر
مبارکش بجهت مجاعت فرزند محزون بود بصحرا بیرون آمد اعرابی شتر خود را آب میداد مر او را فرمود ای اعرابی هیچکاری داری
که کفایت نمایم و اجرة عمل تسلیم نمائی گفت دارم پرسید چه کار گفت ازین چاه آب کشیدن و شتران را سیراب گردانیدن
آنسرور فرمود که مزد چه میدهی گفت هر دلو را سه خرما حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مقرر فرموده دلو در چاه انداخت و
آب کشیدن آغاز کرد چون یک دلو آب برکشید سه خرما بداد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم تناول فرمود باب کشی مشغول
گشت هشت دلو دیگر کشید در دلو نهم ریسمان دلو بگسیخت دلو در چاه افتاد و آن سرور ساعتی متحیر باستاد اعرابی آمد و صورت
حال بدید نسبت غضب بروی مستولی شد و طپانچه نادانسته بر جبین مبارکش حواله کرد و بیست و چهار خرما بآن سرور داد و حضرت
نبوة پناه صلی الله علیه وآله وسلم دست حق پرست را در چاه در آورده دلو را بقدرت حضرت الهی جل ذکره از چاه بیرون
آورد و باعرابی داد و برفت و چون این اعرابی این امر غریب از آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مشاهده کرد از ان
فعل ناپسندیده خود بغایت ملول گشت و ساعتی متحیر تفکر برده حقیقت نبوة آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
مکشوف شده فی الحال دست بسباق موزه خود در آورده کاردی بیرون آورد و دست خود را ببرید و از غایت درد و اندوه
مدهوش گشت جماعتی بروی میگذشتند او را بدین حال بدیدند آبی بر روی وی زدند بهوش آمد کیفیت حال از وی پرسیدند
گفت طپانچه بروی حضرت محمد الرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم زده ام و از خوف عقوبت قطع ید نمودم هم حاضران اظهار
تاسف و تحیر نموده از وی درگذشتند اعرابی دست بریده خود را برداشته روی بمنزل آنسرور نهاده و طلب آنسرور صلی الله

تعالی علیه واله وسلم میکرد بر حضرت امیر المؤمنین ابوبکر و حضرت امیر المؤمنین عثمان رضی الله تعالی عنهما بگذشت ایشان
پرسیدند که ای اعرابی محمد را چه میگوئی گفت بوی حاجتی دارم وآنسرور در خانه فاطمه رضی الله تعالی عنها نشسته
بود و امیر المؤمنین حضرت حسن را رضی الله تعالی عنه بران راست نهاده و حضرت حسین را رضی الله تعالی عنه بران چپ
نشانده خرماها یکه از اعرابی بمزد گرفته بود در دهان ایشان نهاده و طعام ایشان مینمود سلمان دست اعرابی را گرفته
بدرخانه فاطمه رضی الله تعالی عنه آورد و اعرابی ندا کرد که یا محمد آنسرور فاطمه را فرمود به بین تا کیست فاطمه رضی الله تعالی
عنها گفت اعرابی ست که دست راست را بریده یا رسول الله و بدست چپ گرفته خون میرود خواجه عالم صلی الله تعالی علیه و
آله وسلم بیرون آمد و اعرابی عذر نمودن گرفت آنسرور فرمود که ای اعرابی دست ترا چه شد فرمود که یا محمد طپانچه با دانسته
بر روی مبارک تو زده ام غرامت آن سر پنجه خود قطع کردم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسلم تسلم ایمان آر تا سالم
بمانی اعرابی گفت اگر پیغمبر بر حقی اصلاح دست من نمای تا بتو ایمان آرم حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
دست بریده اعرابی را بدست مبارک خود گرفته بمحل آن آورد و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و بران دمید بدست
حق پرست آنرا مسح فرمود بحالت اولی بازگشته چنان پیوسته شد بفرمان خدای تعالی که گویا هرگز انقطاع نیافته بود
اعرابی چون این معجزه از آنسرور بدید زبان بگفتار کلمه توحید بگشاد و مادر اعرابی نیز با وی همراه بود او نیز در سلک اهل ایمان
منخرط گشت **معجزه** دیگر روایت کرده اند که ابوجهل هشام که در عداوت اهتمام تمام مینمود و در انطفاء انوار نبوت آن
حضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم سعی بلیغ مرعی داشت روزی از مردی غریب بالی شتری خریده بود و آن غریب را دادن
بها بوعده خلاف تنقیص میداد آن غریب بانجمن گاه قریش آمده از ابوجهل شکایت نمود و ایشان را بحق کعبه سوگند داد تا
امداد نموده بهای شتر وی را از ابوجهل بستانند ایشان از روی استهزاء و سخریه آن غریب را حواله بحضرت پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم کردند که زر ترا از ابوجهل خواهد ستاند و ایشان را مقصود آن بود که آن ظالم را با نحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
استخفافی نماید آن غریب هزل ایشان را جد پنداشته پیش آنسرور صلی الله تعالی علیه واله وسلم آمد و حال خود تقریر کرد حضرت
پیغمبر صلی الله تعالی علیه واله وسلم با آن غریب همراه بدر خانه ابوجهل آمده در را بکوفت ابوجهل گفت کیست فرمود منم محمد
ابوجهل بیرون آمد چون نظر او بر جمال خجسته منظر حضرت سید البشر صلی الله تعالی علیه واله وسلم افتاد مدهوش شد چراکه
هیبت و جلال و مهابت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در وی اثر کرد و چون بخود باز آمد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و
آله وسلم را گفت مرحبا بک یا ابا القاسم اگر حاجتی داری بگوی حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که حق این غریب را
چرا نمیدهی ابوجهل فی الحال درخانه دوید و نقد بیرون آورد و بهای غریب را تمام ادا نمود آن غریب خوشحال بازگشت و برهان

انجمن بگذشت و ایشان را عذرخواهی نموده گفت مرا بکسی دلالت کردید که نزد خصم آبروی تمام داشت و مرا از قید ظالم نجات داد قریش ازین سخن بغایت متعجب گشتند چون ابوجهل دررسید او را سرزنش کردند که همه لاف ستیزه تو با محمد و حجز کار دم و فسون او در تو نیز اثر کرد ابوجهل چاره ندانست جز آنکه راست گوید گفت من با محمد سخنان درشت گفتم اما در آن وقت که از برابری آن غریب با من سخن میگفت در بالای سر او اژدهای دیدم چون شتر مست دهان گشاده ترسیدم که اگر مراد او را بر نیایم و حق آن غریب نگذارم آن اژدها مرا فرو برد و قریش درین سخن تصدیق او نمودند چرا که عداوت او با حضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم میدانستند **معجزه** دیگر هم در باب ابوجهل لعین چنان بود که مردی از بنی اسد شتر آورد که بفروشد که ابوجهل از وی خریداری کرد و ثمن نداد حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم برخاست و ببازار آمد و شتران وی را بر صاحبی وی بخرید و دو شتر را هم در بازار بفروخت و بهای هر سه شتر را او را فرمود و شتر دیگر را بفروخت و بر آل عبد المطلب قسمت کرد و ابوجهل در ناحیت بازار نشسته بود و مجال دم زدن نداشت بعد از آن حضرت نبوت شعاری صلی الله تعالی علیه و آله وسلم روی با ابوجهل آورده گفت ای عم دیگر چنین معامله نکنی اگر نه بتو لاحق شود آنچه مکروه تر از آن نباشد ابوجهل گفت که بعضی او را گفتند که ای ابوالحکم در دست محمد چه باری خوار و زبون شدی مگر متابعت دین وی کردی یا خوفی بر تو مستولی شد گفت من هرگز متابعت دین او نخواهم کرد اما مردی چند بر دست راست و مردی چند بر دست چپ وی دیدم که در دست نیزها داشتند و بر من حمله میکردند اگر انقیاد محمد نمیکردم مرا هلاک میکردند ایشان گفتند این نیز سحرهای محمد است **معجزه** دیگر عباس بن مرداس گفت که در ایامی میرفتم شتر مرغی را دیدم که شخصی بر وی نشسته و جامهای سفید پاکیزه پوشیده و در آن وقت شایع بود که شتر مرغ را مرکب جنیان میگفتند و آن مرد سوار سخنی میگفت مسجع معنی وی این بود که بنیاد جاهلیت و خون ریزی و آشوب در گذشت و صبا شرع آمده است و دور پرهیزکار و نیکوکار حضرت محمد صلی الله تعالی علیه و آله وسلم صاحب ناقه قصوی عباس بر گفت من ازین سخن ترسیدم مرا بتی بود نام او ضمار پیش آن بت آمدم و دست بر وی فرود آوردم ناگاه از شکم وی آسیبی نرسید از درون او شعری شنیدم که مضمون آن شعر این بود که ضمار وقتی معبود بود که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم دعوت نکرده بود و بنماز دلالت نفرموده بود اکنون ضمار با خاک یکسان و با سنگ برابر و این پیغمبر قریشی که بعد از حضرت عیسی صلوات الله علی نبینا و علیه الصلوة والسلام آمده و ندای لا اله الا الله در عالم در داده بر راه راست و دین حق است و سعادت در موافقت و متابعت و شقاوت در مخالفت است عباس میگوید که چون این سخن از درون بت شنیدم حال بمن بگشت بیامدم و با قوم خویش بگفتم همه متعجب شدند و بعضی اسلام در دل یافتند و من با سیصد کس از قوم خود بیامدیم پیش حضرت پیغمبر تا مسلمان شویم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چون مرا بدید در روی من تبسم فرموده گفت

چون بود که داعیهٔ اسلام در دل تو قوی گشت حال باو گفتم شادمان من و آن سیصد کس مسلمان شدیم **معجزه** دیگر عبد الله
بن مسعود رضی الله تعالی عنه گفت که روزی آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بکلیسای یهودی در رفت و ایشان
توریة میخواندند چون آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم برسید همه خاموش گشتند بجز یهودی بود از ایشان در پایهٔ دیوار
خفته حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم پرسید که چرا خاموش شدید آن یهود گفت که بصفت پیغمبر آخر الزمان
رسیده اند آنسرور بآن بیمار خطاب فرمود که بخوان آن رنجور خیزان خیزان برفت و توریة برگرفت و از آنجا که ایشان رسیده بودند
بخواند و گفت این صفت تو و امتان تست و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و همانجا وفات کرد
آنسرور بفرمود تا مسلمانان بتکفین و تجهیز او پرداختند و از برکت نفس آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم از اهل بهشت شد
معجزه دیگر نقلست که روزی شتر مستی در صحرا از آنحضرت مصطفی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم آورد یاران از آن دهشت
نموده هزیمت غنیمت شمردند آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود خاطر جمع دارید که وی باستغاثه نزد من می آید
چون نزد آنسرور رسید بزبان فصیح گفت که ای پیغمبر خدای این جماعت دعوی مالکیت من میکنند مرا یکساله خریده بودند
و سالهای بسیارست که مرا کار میفرمایند اکنون که پیر شده ام قصد آن دارند که مرا ذبح کنند از برای خدا که در حق من شفاعتی
فرمائی و مرا از دست این حق ناسپاسان باز رهانی چون شتر این سخن تمام کرد جماعتی از عقب وی رسیدند بطلب حضرت
پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود اگر خواهید سخن شتر را خود بگوئید و اگر نخواهید من تقریر کنم گفتند حق آن بود که
تو خود تقریر کنی آنسرور فرمود که این شتر میگوید که من یکساله بودم که مرا خریده بودند و کار بسیار فرموده اکنون قصد کشتن
من دارند ایشان گفتند این شتر فدای قدم تست یا رسول الله فرمود چون چنین است او را بگذارید تا هر جا که خواهد برود
دیگر و ایشان دست از وی باز داشتند شتر پاره برفت و بعد از آن با آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم تقربی نموده بصورت
سجود صحابه رضی الله تعالی عنهم گفتند وقتیکه شتر ترا سجود کند ما اولی تر که سجود کنیم آنسرور فرمود که هیچکس را نشاید که هیچ آفریده
را سجود کند اگر کسی را فرمودمی بسجده زنان را فرمودمی که مر شوهران را سجده کنند که حق شوهر بر زن بسیارست **معجزه**
دیگر نقلست که حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم با صحابه کبار رضی الله تعالی عنهم در سفر بودند تشنگی بر همه غالب گشته
بود و آب پیدا نبود حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه را با جمعی بطلب آب
فرستادند غلامی سیاه در راه دیدند که بر شتر نشسته و دو مشک آب بر آن شتر بسته آن غلام را هر چند بلطف گفتند بیا تا نزد
حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم رویم گفت من نزد آن جادو نابکار نمیروم و سرکشی نمود امیر حضرت امیر او را
بعنف نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم آورد حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم تا سر مشکها را بگشادند

صحابه رضی الله تعالی عنهم چندان که خواستند آب بیاشامیدند و آب برگرفتند و مشکها همچنان پر آب بود و آن سرور فرمود
که مشکها را باز سپردند و هر یک از صحابه رضی الله تعالی عنهم با وی چیزی دادند از توشه و مال خواجه علیه الصلوة والسلام
دست مبارک بر روی آن غلام فرود آورد و روی سیاه آن غلام بشرف مساس دست مبارک آنحضرت صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم بر مثال ماه درفشان گشت و روی بقوم خود نهاده روان شد چون از دور پدید آمد قوم گفتند این شتر
شتر ماست و مشکها نیز از آن ما اما کسی بغلام ما نمی ماند هر چند که غلام تقریر حال خود کرد از وی باور نداشتند تا علامات
دیگر دانستند که غلام ایشان است حال پرسیدند غلام قصه تمام گفت قوم چون این سخن از غلام شاهده کردند با غلام همراه شدند
آن شفاعت خواه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آمدند و همه بشرف اسلام مشرف گشتند **معجزه** دیگر نقل است که روزی
حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم موزه از پای مبارک کشیده بود چون از وضو فارغ شد یکموزه پوشیده و موزه دیگر
خواست که پوشد مرغی از هوا درآمد و آن موزه را برداشته بیفشاند از آن موزه ماری بیفتاد و بعد از آن مرغ موزه را به پیش حضرت
حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم سنت نهاده که موزه بیفشانند و آنگاه بپوشند **معجزه** دیگر زنی
بود که از برای آنحضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم عسل میفرستاد و آن سرور را هدیه او را قبول میفرمود روزی
ظرف پر از عسل نزد آن سرور صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرستاد چون ظرف را باز فرستادند همچنان پر عسل بود زن بگمان آنکه
که آیا هدیه او را چه سبب رد فرمود بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آمد عذر خواهی نموده گفت یا رسول الله
مگر دشمنی سخنی گفته و یا تقصیری واقع شده که این نوبت هدیه من قبول نیفتاد حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
فرمود که هدیه ترا قبول کردیم و آنچه در ظرف است برکات هدیه تست که حق سبحانه وتعالی از برای تو برکت فرستاده و آن زن از آن
خوشوقت شد و مدتی اهل بیت خود را از آن عسل میخورانید تا روزی بسهو و یا بعمد عسل را از آن ظرف بظرف دیگر انتقال
داد تمام عسل شد بنابر آن کیفیت حال بدان سرور عرض نمود فرمود آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم که اگر آن عسل را
در ظرف نگاه میداشتی ترا و اهل ترا تا عمر در دنیا بود وی کفایت مینمودی **معجزه** دیگر نقلست که چون فتح خیبر بفرمان ملک
اکبر جل ذکره میسر شد در میان غنایم خیبر درازگوشی بود سیاه با حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم تکلم
درآمد آن سرور نیز با وی سخن میفرمود از وی پرسید که ای درازگوش نام تو چیست گفت یزید بن شهاب حقتعالی از نسل
من چندین خمار آورده که بیشتر آنها مرکب انبیا می بوده اند اکنون از نسل ایشان هیچ نمانده مگر من و از انبیاء هیچ
پیغمبر نمانده مگر تو یا رسول الله اکنون توقع من است که من نیز مرکب شما باشم که تا اکنون بدست جهودی مبتلا بودم که نام
او مرحب و آن شوم بدگوهر هرگاه که نام تو می شنید ناسزا میگفت و از آن سبب من او را بقصد بر زمین میزدم و حیثیت تکلم مرا از

میدهشت آنحضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود که قد سمیتک یعفور ای درازگوش من ترا یعفور نام نهادم پس پر
ازان آن سرور صلی الله تعالی علیه وآله وسلم که ای یعفور هل تشتهی الاتان جفتی میخواهی تا برای تو بزنیب کنم آنسر
تو بجامد گفت نی یا رسول الله فرمود چرا گفت پدران آزاجداد من شصت گرده اند که نسل ایشان را جفتا کس از انبیا سوار خواهد کرد و آخر بار از انبیا پیغمبر موعود
خواهند کرد که نام وی محمد باشد صلی الله تعالی علیه وآله وسلم من میخواهم که آن آخرین من باشم لاجرم حضرت رسالت
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم او را از برای خاصه خود نگاه داشت و بروی سواری میکرد و گاه بودی که از وی
فرود آمدی و کسی را از صحابه را خواستی که ملاقات نمودی یعفور را گفتی که فلان کس را آواز ده او برفتی و بسر در خانه
آنکس و سر بر در سرای او میزدی تا صاحب خانه بیرون آمدی پس اشارت کردی یعنی حضرت رسول صلی الله تعالی علیه
وآله وسلم ترا میطلبد تا آنکس اجابت نمودی و چون حضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم رحلت نمود بدار بقا یعفور
بعد از سه روز بسر چاه ابو الهیثم التیهان درآمد و خود را از درد فراق خواجه علیه الصلوة والسلام دران چاه انداخته خود را
هلاک گردانید و همانجا قبر وی شد **معجزه** دیگر شخصی از اعراب نزد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بر شتر
سوار آمد و جمعی بروی دعوی میکردند که او این شتر را دزدیده حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم پرسید که برین دعوی
گواهی هست گفتند آری آنگاه امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه را فرمود تا بعد از اقامت بینه حد شرع برو اجرا کند تا
گفتگو درمیان بود اعرابی سر در پیش افکنده سخن نمیگفت حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که ای اعرابی
حق را مستحق شان با حجت دفع گردان درین بودند که شتر بتکلم درآمد و گفت ای پیغمبر خدا از دیر من بیقین این اعرابی
بوده است و من در ملک او متولد گشته ام و این اعرابی از تهمت سرقه بری است درباره او سخن عرض گویان را اصغا مفرما
حضرت مقدس نبوی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اعرابی را فرمود ترا سوگند میدهم بدان خدا یکه جان ما بید قدرة اوست
که درینحال که سر در پیش افکنده بودی و بجد انتعالی مناجات کردی اعرابی گفت این کلمات بر زبان راندم اللهم لست برب
استحدثناک ولا معک اله اعانک فی خلقنا وشارک فی ربوبیتک انت ربنا ان تصل علی محمد وتبرئنی ببرائتی یعنی بارخدایا
تو نه آنخدائی که ما ترا پیدا کرده باشیم چنانکه بتان را عبده ایشان استحداث نموده اند و نه خدای دیگر هست با تو که در آفرینش
ما ترا اعانت نموده باشد و در خدائی با تو شریک بوده باشد تو پروردگار مائی از تو میخواهم که بر محمد درود فرستی و پاکی من از
تهمت که بمن می بندند روشن گردانی حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم تصدیق او نموده مدعیان را تصدیق
قول او نموده مدعیان شتر را امتناع فرمود و دعوی ایشان را نسبت ببطلان فرمود **معجزه** دیگر روزی حضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم با جماعه مدینه میگذشت اهل بازار را امر معروف و نهی منکر میفرمود و حکم بن العاص که پدر مروان بود

از قفای حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم میرفت رفتار و گفتار آنسرور را چنانچه قاعده مستهزئان باشد تقلید
میکرد و دهان خود را کج و راست میساخت حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بران حال اطلاع افتاد فرمان فرمود همچنان
باش که خود را مینمائی یعنی روی و دهانت کج باد حکم را در حال لقوه عارض شد سر و دهان وی کج گشت و چنان شد
که از غایت زشتی کس در روی وی نظر نمیتوانست کرد و هم بران علت بمرد **معجزه** دیگر نقلست که یکی از دلیران و پهلوانان
عرب با حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود بیا تا با یکدیگر مصارعت نمائیم اگر تو مرا بیفکنی مرا هلاک
گردانی اگر من ترا بیفکنم خلق را از آشوب و فتنه باز رهانم و برین قرار کشتی گرفت دو نوبت حضرت نبوة پناهی
صلی الله تعالی علیه و آله وسلم او را بیفکند چنانکه هر بار زنهار میخواست و آنسرور از قتل او درمیگذشت تا بعد از آن اعرابی
قصد آن کرد که بخنجر پای مبارک آنسرور بگیرد و بیفکند جبرئیل علیه السلام بیامد و آن سرور را خبردار گردانید که آن غدار
چه اندیشه دارد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تو عزم مکر و خدیعت داری گفت از کجا دانستی فرمود خدای تعالی
مرا آگاه گردانید آنمرد فی الحال زبان بکلمه شهادت بگشاد و قدم در دایره اهل اسلام نهاد **معجزه** دیگر یزید ابن حبیب
گوید که زنی بر حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بگذشت با پسر دو ماهه بر گردن آن زن از جمله آزادگان پسر در
بعد چون آن کودک را نظر بر حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم افتاد گفت یا رسول الله السلام علیک یا محمد
بن عبد الله خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که ای کودک تو چه میدانی که من رسول خدایم و محمد بن عبد الله ام گفت این
معرفت و علم حضرت خداوندی جل ذکره بمن کرامت فرموده و اینک جبرئیل امین بالای سر تو ایستاده و تو نگاه میکرد اند
حضرت نبوة پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم پرسید که ای پسر نام تو چیست گفت مرا عبد العزی نام کرده اند و من از
عزی بیزارم تو مرا نام بنه حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم او را عبد الله نام نهاده آنگاه کودک گفت ای پیغمبر خدا
مرا دعا فرما تا من از جمله خدمتگاران تو باشم در بهشت حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم دعا فرمود
کودک فرمود نیکبخت آنکس است که بتو ایمان آورد و بدبخت آنکه نبوت ترا انکار کند بعد از آن کودک نعره بزد و جان بداد
مادرش گفت بعد ازین معجزه باهره دیگر مرا انکار را جای نمانده و زبان بشهادت بگشاد و بوحدانیت حضرت خداوندی
سبحانه و رسالت حضرت محمدی صلی الله تعالی علیه و آله وسلم گواهی داد گفت حسرت بر تضییع عمر نیست که در مخالفت تو
گذشته حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود بشارت باد مر ترا که فرشتگان کفن و حنوط تو می
آورند از بهشت زن فی الحال از شادی نعره بزد و جان بحق تسلیم کرد حضرت نبوة شعاری صلی الله تعالی علیه و آله
وسلم فرمود تا تکفین و تجهیز وی نموده بر وی نماز کردند و هر دو را بهم دفن کردند **معجزه** دیگر در بعضی سیر از ام سلمه رضی الله

همچنان روایت کرده اند که وقتی گفت شد روزی مردی نزد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه واله وسلم آمدند یکی پیش آمد گفت
تو میگوئی که دعوی میکنی که من به از ابراهیم علیه السلام ام ابراهیم خلیل الله بود و ترا نزد الله تعالی چه منزلت است خواجه
عالم صلی الله تعالی علیه واله وسلم فرمود من حبیب الله ام دیگری گفت که تو گوئی که مرتبه من فوق مرتبه حضرت موسی
علیه السلام است حق سبحانه وتعالی با موسی سخن میفرمود و ترا مثل این سعادت روی نموده بانے آنسرور فرمود با موسی
در کوه طور سخن میگفت و با من در زیر عرش تکلم فرمود و هر اینه که مقام من عالیتر باشد از مقام او دیگری میگفت تو میگوئی
منزلت من برتر است از منزلت عیسی علیه السلام و عیسی مرده را زنده کرد و از تو منقولی نیست که باین امر مبادرت نموده
باشی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ازین سخن برآشفت و امیر المومنین حضرت علی کرم الله وجهه را آواز داد
و در آنوقت میان آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم و امیر المومنین حضرت علی کرم الله وجهه مسافت بعید بود حق تعالی
آواز آنسرور را بگوش حضرت امیر رسانید حضرت امیر فی الحال حاضر شد آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم فرمود که آواز
من جبرئیل بتو رسانید خیز و با جماعت بسر قبر یوسف بن کعب که از احبار یهود بود برو و او را بخوان تا بفرمان حضرت الهی جل ذکره
ترا اجابت نماید ولی بفرمان نبی و برخیزد و بآن گروه بسر قبر یوسف بن کعب رفتند امیر المومنین حضرت علی کرم الله تعالی
وجهه صاحب قبر را بخواند شگافی در قبر وے پدید آمد کرت ثانیه بخواند پاره دیگر شگافته شد مرتبه ثالث بخواند قبر از هم بگشاد و مرد
ظاهر گشت حضرت امیر فرمود که برخیز بفرمان حضرت خدا تعالی جل ذکره پیرے برخواست و خاک از سر و محاسن خود افشاند
و بدان جماعت نظر کرد مثل کسے ایشان که بشناسد و گفت من یوسف بن کعب ام که تبع را نصیحت کردم و از قتل و فساد باز
داشتم سیصد سال است تا من وفات یافته ام اکنون مرا آرزو دادند که برخیز و سرور اولاد آدم حضرت محمد صلی الله تعالی علیه واله
وسلم و علی جمیع الانبیاء تصدیق نمای که جمعی آمده اند و تکذیب وے میکنند و از وی حجت میطلبند آنجماعت چون آن حال
بدیدند امیر المومنین حضرت علی کرم الله تعالی وجهه را التماس نمودند که پیر را بموضع خود باز فرستد حضرت امیر کلمه چند بر زبان
راند یوسف بن کعب باز بجای خود رفت و خاک وے بر منوال سابق مرتب گشت و حضرت امیر با جماعت نزد آنحضرت باز
گشتند و ایمان ایشان معلوم نشد که بتحقیق پذیرفت یا نے **معجزه** دیگر نقلست که روزی اصحاب رضی الله تعالی عنهم
در صحبت آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم نشسته بودند و ذکر ادام در میان داشتند یکی گفت هیچ نانخورش به از گوشت
نیست و سخن وے در میان یاران مقبول افتاد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود از ان تاریخ باز نظر من بر گوشت نیفتاده
مردی انصاری آنجا حاضر بود در حال برخاست و بخانه رفت و بزغاله داشت مذبوح ساخته و بریان کرده بدست پسر
خود داده بدان حضرت هدیه فرستاده آنسرور پسر او را فرمود تا حضرت امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه را آواز داد حضرت

امیر بیامد بلال را بفرمود تا سفره کشید و گفت بر چینید تا در مسجد کعبیت او بطلبید از صحابه هژده کس حاضر بودند فرمود
تناول نمایند مشروط بآنکه استخوان با آنها را نشکنند و از مضغ عضلات و غضاریف احتراز نمایند یاران از بریان سیر خوردند
و طبقها را بساخته بمنزل حضرت بی بی فاطمه و ازواج طاهرات رضی الله تعالی عنهن بهر یک علیحده بردند هر آنکه استخوانها
بسلامت باز فرستند استخوانها جمع شدند حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه واله وسلم دست مبارک بران نهاده بفرمود بر خیز
بفرمان حضرت الهی جل ذکره بزغاله تن درست شد و رسان گوان میرفت تا بخانه انصاری پسر انصاری در پی بزغاله
بیدوید و کوکب رسید چون بزغاله در آمد انصاری تعجب کنان گفت این بزغاله چه مشابهت به بزغاله ما که بآنحضرت صلی الله
تعالی علیه واله وسلم فرستاده بودیم دارد در گفتگو بود که پسر او در رسید و کیفیت واقعه تقریر کرد و ایشان در دین اسلام
زیاده گشت معجزه دیگر ابو قرصافه رضی الله تعالی عنه گفت ابتدای اسلام من آن بود که در آوان یتیمی در پیش خاله و مادر
خویش بودم ایشان بمعاونت یکدیگر به ترتیب من قیام مینمودند و من گوسفندان ایشان میچرانیدم و خاله مرا از صحبت
آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم منع کلی مینمود و میگفت بر محمد مگذر مبادا که ترا گمراه گرداند و از کار برآرد و من بخلاف وی
گوسفندان را در مرتع میگذاشتم و به پیش آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم می آمدم و بدیدار و گفتار مبارک او چشم و
گوش خود را بهره مند میساختم و شبانگاه میرفتم و گوسفندان را گرسنه و بی سیر بخانه می آوردم خاله من میگفت گوسفندان تو
چرا همچنین نزار اند من میگفتم نمیدانم روزی حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم وصیت میفرمود بهجرت و ثبات بر مسلمانی
من آنروز بپیش رفتم و دست بدست حق پرست آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم داده مسلمان شدم و با او بر اسلام بیعت
کردم بعد از آن به آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم ظاهر گردانیدم که خاله من گاهی مانع خدمت میگردد و مرا خاطر ملامت
و تعنت با ایشان است و شرح نزاری و بی شیری گوسفندان نزد حضرت سید الانس و الجان صلی الله تعالی علیه واله وسلم تقریر کردم
فرمود گوسفندان را پیش من آر بفرموده عمل نمودم دست مبارک بران گوسفندان لاغر فرود آورد و دعا برکت بتقدیم
رسانید بکمال قدرت حضرت الهی جل ذکره گوسفندان تنومند و فربه و پر شیر شدند چنانکه از ان بهتر امکان نداشت چون
گوسفندان را بخانه بردم خاله و مادر من بغایت تعجب نمودند من صحبت و تعنت ایشان تقریر کردم ایشان نیز بحضرت
آمدند و بدولت ایمان فایز گشتند معجزه دیگر جابر بن عبد الله رضی الله تعالی عنهما گفت که در مدینه از یهودی خرما
خریده بودم میعاد بود که در آن سال خرما را آفت رسیده بود و خرما کم آمد از ان یهودی تا سال دیگر مهلت خواست قبول نکرد
و آنسرور را از ان حال اخبار کردم نزد آن یهودی آمد و از برای من مهلت خواست قبول نیفتاد آنسرور بگرد نخلستان
من بر آمد و باز نزد یهودی آمد و درخواست مهلت نمود یهودی بر جمل خود اصرار نمود من برخاستم و مقدار خرمائی ترد

آنسرور آوردم تناول فرمود از من پرسید که جای نشست تو درین نخلستان کجاست گفتم فلان جا فرمود از برای من
در آنجا فراشی بگستر انچنان کردم و در آنجا ساعتی باستراحت پرداخت چون از خواب بیدار شد مقدار دیگر خرما در نظر آنسرور
آوردم بخورد و بار دیگر از ان یهود مهلت خواست او قبول نکرد آنسرور دیگر برخواست و گرد نخلستان بر آمد و فرمود که ای جابر
خرماها را از بار فرو دار و قضای دین خود نما که من در خرما بدین استادم و قضای دین خود نمودم القصه تمامی دین
من ادا شد و آنمقدار دیگر فاضل آمد به نزد آنسرور آمدم و بشارت دادم حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود
اشهد انی رسول الله **معجزه** دیگر ام سلیم مادر انس بن مالک رضی الله تعالی عنهما عکه روغن بهدیه آنسرور فرستاد
حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم قبول فرمود و عکه را باز فرستاد و زنی نزد ام سلیم آمد و قدری روغن
خواست ام سلیم گفت که عکه روغن داشتیم نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرستادیم آن زن فرمود که عکه را
تفحص نماید شاید در حوالی چندان مانده باشد که مهم من بهان کفایت شود ام سلیم دختر را فرمود که برخیز عکه که نزد آنسرور
آورده اند باز جوی دختر رفت دید که آن عکه پر روغن است ام سلیم نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آمد و گفت یا
رسول الله چه بود که روغن قبول نفرمودی که قبول فرمودیم و روغنها را از انجا بیرون آوردیم چنانکه چیزی باقی نماند
ام سلیم گفت بخدا سوگند که ترا براستی فرستاده است که آن عکه پر روغن است آنسرور خندان گشت و فرمود که از آن جا
روغن بیرون آر و صرف میکن و عکه را از جای مجنبان و هم برمنوال ام شریک رضی الله تعالی عنها عکه روغن
بکنیزک خود داده بود و بآنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرستاده بود آنسرور خالی کرده باز عکه را بحسب فرستاده
و کنیزک را وصیت فرمود که عکه را بیاویز و سران در بند و کنیزک بوصیت قیام نمود روزی ام شریک بخانه درآمد و
پیش عکه رفت و دید که عکه پر روغن است با کنیزک عتاب آغاز کرد که ترا فرمودم که این روغن را نزد آنسرور ببر کنیزک گفت
سوگند بخدا که نزد آنسرور بردم و خالی ساخت چنانکه سرنگون کردم یک قطره از و متقاطر نگشت ولیکن مرا فرمود که
این را بیاویز و سرانرا به بند پس همه آن خاندان از ان عکه روغن میخوردند چنانکه یکنوبت هفتاد و دو کس از انجا روغن
خوردند که هیچ از ان کم نشد و آن راتبه از خوان برکت حضرت الهی جل ذکره دران خاندان مستدام بماند و هم
چنان برکت می افزود تا آنوقت که ام شریک وفات یافت **معجزه** دیگر سمره بن جندب رضی الله تعالی عنه گفته
است که روزی یک کاسه طعام نزد حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام آورده اند از بامداد تا ظهر جمعی بعد از جمعی
آمدند و بخوردند آورده اند که از سمره سوال کردند که ان کاسه را هیچ مددی میرسید گفت نی مگر از انجا اشاره باسمان کرد
معجزه دیگر انس بن مالک رضی الله تعالی عنه گفت که آنسرور صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در مدینه آمدند

من هشت ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من ابوطلحه را شوهر کرده و ابوطلحه فقیر و مقل الحال بود وگاه بود که
یکشب و دو شب بگذشتی که ما طعام نیافتی یکروز مادر من مشتی جوی بدست آورده بود آنرا آرد کرد و نان بپخت
و اندکی شیر از همسایه طلبید و بر آنجا ریخت و مرا گفت برو و ابوطلحه را بخوان تا این طعام با یکدیگر بخوریم من بیرون رفتم
شادی کنان که چیزی خواهیم خورد و چون نزدیک رفتم دیدم که حضرت رسول با اصحاب کرام رضی الله تعالی عنهم
نشسته بودند من بی تحاشی گفتم یا رسول الله مادر من ترا میخواند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم برخاست
و اصحاب را فرمود برخیزید که بخانه ام سلیم میرویم حاصل که آنسرور از ابوطلحه سوال فرمود که هیچ چیزی آماده ساخته
آید که ما را میخواهید ابوطلحه گفت سوگند بآنخدایی که ترا براستی بخلق فرستاده که از دیروز باز بامداد در دهان من هیچ
چیزی نرسیده آنسرور فرمود که پس ام سلیم برای چه میخواند و از برای مهمانداری چه ترتیب نموده در خانه در آی
و ببین ابوطلحه در خانه در آمد و پرسید که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم را چه وسیله خواندی ام سلیم گفت من غیر
ازین کاری نکردم که قرص جوین بپختم و قدری شیر از همسایه گرفتم و بر آنجا ریختم و انس را بخواندن تو فرستادم
تا با یکدیگر بخوریم پس ابوطلحه بیرون آمد و آنچه ام سلیم گفته بود معروض رای آنسرور گردانید آنسرور فرمود باکی نیست
ما را بخانه در آر ابوطلحه آنسرور را بخانه گرفته با اصحاب در آورد و حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود
که ای ام سلیم قرص جوین خود را بیار چون بیاورد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم کف مبارک خود را
بران قرص نهاد و انگشتان را از یکدیگر متفرق گردانید و فرمود که ای ابوطلحه برو و ده نفر از اصحاب را بخوان ده
نفر بیامدند فرمود که بنشینید و بسم الله بگویید و از میان انگشتان من طعام بخورید بدین فرموده مبادرت نمودند همه
سیر شدند و از خوردن باز ایستادند ایشان را گسیل کرده ده نفر دیگر را بخواند همچنین ده ده میرفتند و ده ده می آمدند تا هفتاد
و سه تن ازان یک قرص طعام خوردند بعد ازان آنسرور فرمود که ای ابوطلحه و ای انس بیایید انس میگوید که حضرت
رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و ابوطلحه و من هر سه طعام خوردن آمدیم چنانکه سیر شدیم والبته ازان
قرص را بر داشت و فرمود که ای ام سلیم این را نان بستان و خود بخور و هر کرا خواهی بده و بخوران صلی الله تعالی علیک
یا رسول الله **معجزه** دیگر ابوهریره رضی الله تعالی عنه گوید که گرسنه شدم چنانکه از گرسنگی سنگ بر شکم خود بستم
و از بیطاقتی بر سر راه اصحاب بنشستم که شاید کسی مرا بطریق مهمانی بخانه خود برد و طعام دهد حضرت امیرالمؤمنین ابوبکر
صدیق رضی الله تعالی عنه بر من بگذشت از وی آیتی از قرآن پرسیدم جواب فرمود و مرا استدعا نمود بعد ازان
امیرالمؤمنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنه بر من بگذشت ازوی نیز پرسیدم ... ازین سوال آن بود

که شاید مرا بخانه برند عمر نیز مرا بخانه نبرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بر من بگذشت چون نظر مبارک بر
روی من انداخت اثر گرسنگی در من مشاهده کرده فرمود یا ابا هریره گفتم لبیک یا رسول الله همراه من بیا در روان شدم
تا بخانه یکی از امهات مومنین درآمد و پرسید که هیچ طعام هست گفتند آری فلان کس قدری شیر برای تو هدیه فرستاده
فرمود که یا ابا هریره برو و اصحاب صفه را آواز ده و اصحاب صفه مهمانان اهل اسلام بودند و هیچکدام از ایشان را اهلی
ومالی نبود هر گاه که از برای آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم هدیه میرسید بر ایشان نثار میفرمود خود نیز بخورد ابوهریره گوید
که من ناخوش شدم گفتم چه بودی که ازین شیر مرا مقدار یک شربت کرم نمودی چون جماعه اهل صفه بیایند از یک کاسه شیر
بمن چه خواهد رسید حاصل که اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بمقام خود بنشستند حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که یا ابا هریره آن کاسه شیر را بمن ده چون دادم باز بمن داد فرمود که برخیز و این همه قوم برسان القصه
همه قوم از آن شیر سیر شدند و من و پیغمبر ماندیم آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم کاسه را از من بگرفت و باز بمن داد
و فرمود یا ابا هریره بیاشام بیاشامیدم دیگر باره گفت یا ابا هریره زیادت کن زیاده کردم نوبت چهارم فرمود
که بیاشام گفتم یا رسول الله دیگر جای نمانده است کاسه را از من بستد و آنچه باقی مانده بود خود بیاشامید **معجزه**
دیگر عمران بن حصین رضی الله تعالی عنه گفت در سفری با آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم همراه بودیم یکشب تا آخر
شب براندیم و نزدیک بصبح فرود آمدیم و در خواب شدیم چنانکه بیدار نکرد ما را مگر حرارت آفتاب و اول کسی که بیدار
شد امیر المومنین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه بود تکبیر بلند گفت تا حضرت رسول الله صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم با اصحاب رضی الله تعالی عنهم از خواب برخاستند و از فوت نماز بامداد شکایت نمودند آنسرور فرمود
که کوچ کنید چون اندک راه رفتند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آب طلبید و وضو ساخت و با مردم نماز
گذارد و بعد از آن دید که مردی بر کناره استاده نماز نگذارده وی جهت تخلف پرسید گفت یا رسول الله مرا
جنابت رسیده بود گفت بر تو باد بخاک پاک که آن ترا بسنده است بعد از آن منزل روان شدیم دیگر مردم را تشنگی
دریافت نزد آنسرور شکایت نمودند امیر المومنین حضرت علی کرم الله وجهه را طلب فرموده دیگری را همراه کرده
گفت بروید از برای ما آب طلب کنید ایشان میرفتند ناگاه دیدند که زنی می آید و دو مشک آب بر شتر بار کرده از وی
پرسیدند که آب کجاست گفت دیروز همین وقت از آب جدا شده ام وی را بنزد آنسرور آوردند حضرت رسول الله
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم انائی طلبید و فرمود از هر دو مشک قدری آب در آن انا بریختند حضرت مقدس صلی
الله تعالی علیه وآله وسلم ازان آب مضمضه فرمود و باز در انا ریخت پس فرمود که آب بجا بدهید [illegible] هر که

نوشیدند و خوردند و بجز آن زن هر که با حاجت رسیده را نائی آب کرامت فرمود تا بآن غسل بجا آورد و آن زن ایستاده بود و می نگریست
عمران بن حصین گفت سوگند بخدا که چون دست از آن مشکها باز داشتند پر آب تر از اول می نمود و بعد از آن حضرت رسول
صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود که از برای آن زن خرما و آرد سویق جمع کردند و پیش شتر وی نهادند و فرمود که ای
زن میدانستی که ما از آب تو هیچ نقصان نرسانیده‌ایم بلکه خدای تعالی ما را آب داد و چون آن زن بقوم خود رسید از وی پرسیدند
که چرا دیر آمدی صورت حال بیان کرد و بعد از آن گفت که یا الشگفت که محمد یا ساحرترین ساحران است و یا پیغمبر خدای زمین
و آسمان است بعد از آن مسلمانان بر کافران دست یافته بغارت ایشان پرداختند و همه خیل و حشم آن حوالی
غارت کردند و آن زن و قوم وی را هیچ تعرض نرسانیدند زن گفت والله که این جماعت بقصد ترک غارت ما کردند
و ما را سالم گذاشتند انشاء الله تعالی قوم خود گفت که هیچ میل آن دارید که مسلمان شوید همه فرمان آن زن برده از اهل اسلام
گشتند **معجزه** دیگر مردی ابو جدعه نام بر زنی از اهل قبا شیفته شد و بر وی قدرت نیافت گویند بیار رفت
حله مثل حله حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بخیر بدوزانید و بپوشید و بسوی اهل قبا آمد و گفت
من فرستاده رسول خدایم و این جامه ویست که بمن پوشانیده و مرا امر فرموده تا در خانه از خانهای شما نزول کنم که
مهمان شما باشم مسلمانان وی را جا دادند بعد از آن دیدند که وی بجانب زنان می نگرد و درین باب اهتمام
تمام دارد مستکره این امر نموده دو کس را پیش آن سرور فرستادند تا حال ابو جدعه معلوم کنند و از آن سرور استفسار
احوال نموده گفتند یا رسول الله تو ابو جدعه را بما فرستاده فرمود ابو جدعه کیست گفتند رسول تو که حله تو در بر است
و میگوید که تو پوشانیده او را حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در غضب شد چنانکه گونه مبارکش سرخ برآمد
و گفت من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار پس فرمود که ای فلان وای فلان بروی بروید و اگر وی را یابید
بکشید و باتش بسوزانید و لیکن گمان نمی برم مگر آنکه چون بوی رسید کار وی را کفایت کرده باشند آن دو کس
بیامدند اتفاقاً وی بقضای حاجت رفته بود ماری وی را گزیده بود و هم آنجا مرده **معجزه** دیگر قتاده بن النعمان
رضی الله تعالی عنه گوید که شبی بس تاریک بود و باران عظیم می آمد غنیمت شمردم و نماز خفتن را با حضرت رسول الله
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در مسجد بگذاردم چون از نماز باز گشت مرا دید و با وی شاخ چوبی بود چوب را بمن داد و
فرمود که شیطان در خانه تو قائم مقام تو شده برابر تو آن چوب را بمن داده فرمود روشنایی این چوب بخانه روی
و ده تا ده برفتار شیطان را نخواهی دید و برابر این چوب بزن از مسجد بیرون رفتم و آن مثل شمع روشنایی میداد
چون بخانه رسیدم اهل بیت من در خواب شده بودند در زاویه خانه نظر کردم دیدم که شیطان بصورت خارپشتی

درکنج خانه من قرار گرفته بآن چوب اورا میزدم تا از خانه اش بیرون کردم ببرکت آن سلطان دنیا و آخرت صلی الله علیه وآله وسلم **معجزه** ابوهریره رضی الله تعالی عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا فرموده که زکوة ماه رمضان را محافظت نمایم یکشب کسی آمد تا چیزی از آن بگیرد وی را بگرفتم وگفتم ترا پیش رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم می برم گفت مرا بگذار که باز نیایم واین گستاخی از آن جهة نمودم که عیالمندم ومحتاجم بر وی رحم کردم وبگذاشتم چون بامداد کردم رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود ای ابوهریره اسیر دوش تو چه کرد گفتم یا رسول الله ما در رحم وپدر رحم فدای تو باد گفت عیالمندم ومحتاجم بر وی رحم کردم وبگذاشتم فرمود که وی با تو دروغ گفت وباز خواهد آمد چون شب دیگر شد کمین کردم بیامد وباز در دست من اسیر شد او را گفتم تو گفته بودی دیگر باز نیایم باز اظهار حاجت خود کرد بر وی رحم کردم وبگذاشتم چون بامداد شد حضرت مقدس نبوی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از من پرسیدند که یا ابا هریره اسیر دوش تو چه کرد حال باز گفتم فرمود که دروغ میگوید وباز معاودت خواهد کرد شب دیگر مترصد بودم باز بیامد ورا بگرفتم واین نوبت در وی پیچیدم گفت مرا بگذار که ترا کلمه تعلیم کنم که خدای تعالی ترا بآن نفع رساند گفتم کدام است گفت چون بجای خواب روی آیة الکرسی را از اول تا باخر بخوان تا خدای تعالی از برای تو حافظی نصب نماید تا از تو شر شیطان دفع کند چون بامداد شد ... وی دروغ گوست ولیکن راستی گفت دانستی که وی که بود گفتم نی یا رسول الله فرمود که وی شیطان بود **معجزه** دیگر رافع بن خدیج خزرجی رضی الله تعالی عنه گفت که روزی بنزد حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم درآمدم ونزدیک ایشان دیگی بود که گوشت در وی میجوشید نظر من بر قطعه از آن گوشت افتاد ودر نظر من خوش نمود از آن دیگ برآورده در دهان نهاده فرو بردم شکم من بدرد آمد تا یکسال متصل درد میکرد نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آمدم وعرض حال کردم فرمود که هفت تن را در آن حق بود بعد از آن دست مبارک در شکم من در آورد وآن پرکار گوشت از شکم من بیفتاد که سبز گشته بود بدان خدای که آنسرور را براستی بخلق فرستاده که تا این زمان دیگر هرگز شکم من درد نکرد **معجزه** دیگر عایشه رضی الله تعالی عنها وعن ابیها میگوید که در عهد حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم زنی بود بغایت بیحیا وبطاله واز هیچکس تحاشی نداشت وپیوسته با نامحرمان مطایبه کردی ودر مدینه شهرتی داشت روزی بر حضرت در آمد وآنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم نشسته بود وطعام میخورد ونزد آنسرور قدری گوشت قدید بود نهاده زن گفت ببینید یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم که چون بندگان نشسته طعام ... ـان خورند حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ...

من بنده هم چنان نشینم که بندگان نشینند و چنان میخورم که بندگان میخورند بعد از ان استدعا طعام کرد آنسرور از انچه در پیش خود داشت بوی داد زن گفت از ان میخواهم که در دهان داری قدری گوشت نیم خائیده که در دهان مبارک داشت بیرون آورده باو داد گفت میخواهم که بدست مبارک خود در دهان من نهی بدست مبارک در دهان وی نهاد آن زن آن لقمه را بخورد حق سبحانه وتعالے از برکت آن لقمه او را از ان بطالت بتمام باز آورد وخلعت شرم دمیاد در وپوشانید چنانچه تا بوقت مرگ کسے را از نا محرم نظر بروے نیفتاد الا ما شاء الله **معجزه** دیگر آورده اند که جوانے نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آمد بیچ شو که مرا در زنا رخصت فرما ی اصحاب بانگ بروی زدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نزدیک من آ بیامد وبنشست فرمود که ای جوان دوست میداری که با مادر تو زنا کنند گفت نی گفت همچنین اند همه مردمان هیچکس با مادر خود این روا نمیدارد فرمود با دختر خود روا میداری گفت نی فرمود همه نیز با فرزند خود روا نمیدارند دیگر فرمود با خواهر خود روا میداری گفت نی فرمود همه خلق هم چنین اند بدین طریق ذکر عمه وخاله وغیره را فرمود بعد از ان دست مبارک بر سینه آن جوان فرود آورد وفرمود اللهم اغفر ذنبه وطهر قلبه وحصن فرجه دیگر هرگز در مدت حیوة خود ان جوان بهیچ زن التفات نکرد **معجزه** دیگر نقلست که روزی کودکے دست وی شکسته وجبیره بروے بسته بصحبت آنحضرت آمد رسول صلی الله تعالے علیه وآله وسلم او را پیش خود طلبید وآن جبیره از دست وی بگشاد ودست مبارک بر زخم وے بسود فی الحال بصحت مبدل گشت طعام آوردند وآن کودک بدست تندرست طعام خورد فرمود آن جبیره را با اهل خود بر که شاید بآن محتاج باشند کودک آن جبیره را در دست گرفته میرفت به پیری رسید از قوم خویش که هنوز ایمان نیاورده بود وبر شکستن دست کودک مطلع بود از استفسار حال نمود صورت واقعه بیان کرد وجبیره ودست تندرست خود بوی نمود وآن پیر نزد حضرت رسول الله صلی الله تعالے علیه وآله وسلم آمد وبدولت ایمان فائز گشت **معجزه** دیگر ابن عباس رضی الله تعالے عنهما گوید که زنی دیگر نزد حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آمد وپسر خود را آورد وگفت یا رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مر این پسر را صباح وشبانگاه جنون عارض میشود حضرت رسالت پناه صلی الله تعالے علیه وآله وسلم بدست مبارک خود سینه او را مسح فرمود ودعا کرد آن پسر را قی آمد ومثل سگ بچه سیاه از درون بیرون افتاد وبرفت وآن بیچاره از ان بلیت نجات یافت **معجزه** دیگر زید بن الحارث رضی الله تعالی عنه گوید که قوم من نزد حضرت رسول صلی الله

[illegible] آمد [illegible] فا سکن [illegible] بستان کم

میشود چنانچه مارا متفرق میباید شد وبسر آبهای مردم می باید رفت اکنون بر سر آن چاهها ما جماعتی
ایذا احادیثی نزول فرموده اند ومارا بآنجا رفتن بیم هلاکت هست دعا کن تا حق سبحانه وتعالی آب چاه مارا زیاده
گرداند تا تابستان وزمستان مارا کفایت کند حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم سنگریزه
طلبید وبدست مبارک خود بسود ودعا خوانده بروی دمید وفرمود که این سنگریزه ها را یگان یگان
دران چاه افگنید ونام خدا تعالی را یاد کنید آن قوم بدان عمل کردند آب چنان بسیار شد که دیگر
هرگز کمی نکرد **معجزه** دیگر جابر بن عبد الله انصاری رضی الله تعالی عنهما گوید که با حضرت رسول
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در سفری بودیم مرا فرمود که این مطهره آب را بردار وبا من بیا چون برفتیم
ناگاه دو درخت از دور پیدا شد که میان آنها چهار گز تقریبا مسافت بود مرا فرمود نزد آن درخت برو
وبگو تا بآن دیگری بپیوندد بعد ازان بیکدیگر پیوستند در قفای آن حاجت خود را قضا نموده باز آن
درخت بجای خود رفت بعد ازان سوار شدیم ومیرفتیم زنی پیش آمد وبا خود کودکی داشت وگفت یا رسول
الله هر روز سه بار این کودک مرا جنون طاری میشود آنسرور کودک را برگرفت ودر پیش پالان شتر خود نهاد
وسه بار خطاب فرمود که اخسأ یا عدو الله وآن کودک را بآن زن داد چون بوقت مراجعت بآنموضع
رسیدیم آن زن بآن کودک آمد ودو گوسفند آورد والتماس نمود که هدیه قبول فرماید وسوگند یاد کرد که از آن روز
که بدولت ملاقات مشرف شدیم دیگر فرزند مرا آن علت روی ننمود آنسرور اشاره فرمود که یک گوسفند قبول
فرمایید ودیگری را بآن ضعیفه بگذارید چون مقداری راه رفتیم شتری پیش آمده بنزد آنسرور بسجود آمد آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مردمان را جمع کنید وبعد ازان پرسید که این شتر ازان کیست جمعی از انصار
گفتند ازان ماست فرمود که باوی چه کرده اید گفتند بیست سال که ما با او آب میکشیم اکنون خواستیم که او را
ذبح کنیم از ما بگریخت آنسرور فرمود ویرا بمن فروشید گفتند ازان تست یا رسول الله سزاوارتریم که ترا
سجده کنیم فرمود نمیشاید که مخلوقی مخلوقی را سجده کند واگر این شایسته بایستی که زنان شوهران خود را سجده
کردندی **معجزه** دیگر نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم شخصی را بجایی فرستاد که آن شخص
از آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم دروغی بگفت وسخنی که حضرت نگفته بود بوی نسبت کرد حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله وسلم ویرا دعا بد کرد آن شخص را مرده یافتند وشکمش دریده هر جا که دفن کردند خاک ویرا
قبول نکرد **معجزه** دیگر ابو هریره رضی الله تعالی عنه گوید روزی ابر بود وما در مسجد بودیم همه اصحاب رضی

الله تعالی عنهم جمع شدند چنان گمان بردیم که مگر نماز پیشین بیگاه میشود ناگاه اعرابی درآمد وگفت هنوز نماز نگزارده
اید گفتیم هنوز حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم درخانه اند تنبیه کن برخاست وگفت الصلوة یا رسول
الله بعد ازان خاموش نشست چون فرصتی برآمد باز برخواست آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم بیرون
آمد غضبناک و چوبی در دست و فرمود که آواز دهنده که بود اعرابی برخاست وگفت من بودم یا رسول الله دل
بآن چوب ادب فرمود چون نماز گذاردیم ابر کشاده شد وآفتاب از میان آسمان بازمان گشته بود حضرت
رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که اعرابی کجاست اعرابی پیش آمد آنسرور فرمود که مرا ایذا کرده
من با جلیس خود نشسته بودم و بحاجتی از حاجات پروردگار خود جل ذکره مشغول بودم بدرستی که سلیمان بن
داود علیهما السلام به کاری از کارهای دنیا مشغول بود حق تعالی آفتاب را برای وی بازگردانید و خدای
تعالی ازان بزرگوارتر است که آفتاب را بگذارد که از انوقت درگذرد که من درانوقت نماز میگذاردم بعد
ازان اعرابی را گفت که چوبی بر تو زدم قصاص کن آنسرور فرمود که قصاص میکنم فرمود که ازا بمن بخش گفت
من محتاج ترم پس حضرت رسول صلی الله تعالی علیه واله وسلم از از وی بیک شتر بخرید فرمود العدل من
بکم جل جلاله **معجزه** دیگر سهیل اشجعی رضی الله عنه گوید که در بعضی از غزوات بودم و اسپی ضعیفی لاغری
داشتم حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم تازیانه همایون بر فتراک اسپ من فرود آورده گفت اللهم بارک
له فیه دیگر سر آن اسپ نگاه نمیتوانستم داشت که بر همه کس پیشین میگرفت و از نسل وی دوازده هزار درم حاصل
کردم **معجزه** دیگر آورده اند که در یکی از غزوات ناقه حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه واله وسلم غائب
شد دعا کرد حق سبحانه وتعالی ناقه او را بازگردانید و گردبادی پیدا شد وآن ناقه را بسید و آنید تا به نزد
آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم رسانید **معجزه** دیگر حنظله بن حنفه بن خزیمه گوید که دست مبارک حضرت رسالت
پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم روزی برسر او رسید وآن سرور دعا فرمود که بارک الله فیک راوی میگوید که هرگاه
مردی را ورمی در روی پیدا میشد یا پستان گوسفندی بر ماسیدی حنظله نفس بر دست خود میکرد پس دست خود بر
سر نهادی و گفتی بسم الله علی اثر ید رسول الله صلی الله تعالی علیه واله وسلم بعد ازان دست خود را بران موضع
مالیدی ورم و وجع آن زائل گشتی **معجزه** دیگر آورده اند که ابو هریره رضی الله تعالی عنه روزی نزد
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم شکایت کرد که یا رسول الله هرچه از توی شنوم فراموش میکنم فرمود ردای
خود را بگستر ابو هریره رضی الله تعالی عنه ردای خود بگسترانید رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم دست مبارک

دراز کرد و یکبار شیمها از هوا چیزے بگرفت و در ان ردائے وے انداخت پس فرمود که آنرا فراهم گیر و بر سینه خود
نه ابوهریره رضی الله تعالی عنه آنرا فراهم گرفته بر سینه خود نهاد و بعد ازان هرچه شنید دیگر فراموش نکرد **معجزه**
دیگر از ابوهریره رضی الله تعالی عنه منقولست که گفت مادر من مشرک بود هرچند دلالت میکردم ویرا باسلام میخواندم
قبول نمیکرد دیگر روز ویرا دلالت باسلام کردم نسبت بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سخنی گفت که آنرا مکروه
میداشتم گریان نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتم و قصه را عرض کردم بعد ازان التماس نمودم تا دعا
فرماید که حق سبحانه وتعالی مادر مرا ایمان کرامت فرماید فرمود اللهم اهد ام ابی هریرة بیرون آمدم تا مادر
را دریابم و بشارة دعا آنسرور بمادر بگویم و اثر دعا آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بجویم چون بدر خانه رسیدم
در بسته بود و آواز ریختن آب می آمد که غسل میکرد چون آواز من شنید فرمود ای ابوهریره همانجا باش تا بیایم بعد
ازانکه جامه پوشیده در را بگشاد و کلمه شهادتین عرض خاطر من ازان دغدغه بیرون آمد فی الحال بازگشتم
و از شادی میگریستم گفتم یا رسول الله بشارة باد که دعا یکه در حق مادر من بتقدیم رسانیدی بمحل اجابت رسید
بعد ازان گفت یا رسول الله دعا کن که مرا و مادر مرا در دل بندگان خود دوست گرداند و ایشان را نیز در دل من
دوست گرداند و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرمود و هیچ مؤمن نام مرا نشنود مگر آنکه مرا دوست
دارد **معجزه** دیگر نقلست که امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه را فرمان حضرت نبوة شعاری صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم چنان وارد گشته که تا ناقه آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم را دشوار شود و همین رد فرمود
که ای علی چون بفلان عقبه برسی که نزدیک یمین ست و بران بالا بروی و خواهی دید مردمان را که استقبال تو کرده
باشند آنجا خطاب سنگ کلوخ و درخت کرده بگوئی که یا حجر یا مدر رسول الله یقرأکم السلام حضرت امیر میفرماید که چون بآن عقبه بالا رفتم دیدم مردمان روی بمن آورده بودند گفتم
السلام علیکم یا حجر یا مدر رسول الله یقرأکم السلام خروش و غلغله از ایشان بر آمد که علی رسول الله السلام چون آن جماعت این واقعه مشاهده کردند
همه ایمان آوردند **معجزه** دیگر نقلست که حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم با امیر المؤمنین ابوبکر صدیق
و امیر المؤمنین عمر و امیر المؤمنین عثمان رضی الله تعالی عنهم روزی بخانه ابو الهیثم التیهان رفتند وی گفت
مرحبا برسول الله و صحابه من همیشه دوست میداشتم که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و یاران او رضی الله
عنهم اجمعین بخانه من آیند و نزد من چیزے باشد که نثار ایشان کنم و فی الواقع که نزد من چیزی بود اما بر همسایگان
قسمت کردم حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که نیکو کردی مرا جبرئیل در حق همسایگان
چندان وصیت کرد که مرا گمان شد که شاید همسایه از همسایه میراث برد بعد ازان حضرت رسالة پناه صلی الله تعالی

علیه واله وسلم نظر کرد دید که در سرای ابو الهیثم درخت خرماست آنسرور فرمود که ای ابو الهیثم
اذن میکنی که ازین درخت خرما بگیرم ابو الهیثم گفت یا رسول الله جان من فدا تو باد این درختیست خشک
که هرگز خرما نیاورده ست دیگر درختان بسیار بیش ازین هست حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وسلم فرموده که حق تعالی
دران درخت خیر بسیار ظاهر کرد پس فرمود که ای علی قدح آب بیار بیاورد وازان آب بیاشامید
وقدری مضمضه کرد و بر بن درخت ریخت ازان درخت فی الحال خوشه هاے خرما در آویخت بعضی خرما
خشک وبعضی خرما تر چندانکه در بالست بود پس آنسرور فرمود که این ازجمله ان نعمت ست که در قیامت شمارا
ازان خواهد رسید **معجزه** دیگر ابن عباس رضی الله تعالی عنه گوید که یهودی بود پس صاحب جمال وبسیار
بمجلس شریف حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم تردد میکرد وآنسرور او را میگفت من دریغ میدارم
که باین جمال بآتش دوزخ بسوزی وی گفت من در دین خود میگذارم و اختیار دین دیگر نمیکنم تا روزے
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم این آیت میخواند که حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون جزاء بما کانوا
یعملون یهودی گفت اگر ایمان آورم ضامن میشوی بیکے ازین حوریان حضرت رسول صلی الله تعالی
علیه واله وسلم فرمود که بهفتاد حور ضامن میشوم یهودی ایمان آورد ودر اسلام نیکو شد چون وفات شد حضرت
رسالت پناه صلی الله تعالی علیه واله وسلم بروی نماز گذارد وبعد ازانکه وی را در قبر نهادند حضرت رسول صلی الله علیه
واله وسلم خود متصدی آن امر شده در قبر وی در آمد ودر انجا بسیار ماند بعد ازان بیرون آمد وجبین مبارک
او عرق کرده بود و پیراهن همایونش از محل کتف پاره گشته یاران ازان سرور سوال کردند فرمود که آن سبب
در قبر وی درنگ کردم که چندان حور ابوی پیشین میگرفتند بر من میگفت من ازان اویم وآن میگفت من ازان
اویم تا عدد ایشان بهفتاد رسید وجامه مرا بکشیدند تا پاره کردند **معجزه** دیگر روزے خاتونان انصار و
مهاجر مجمعی ساختند نزد حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم آمدند و استدعا کردند که حضرت بی بی فاطمه نیز
دران مجمع تشریف شریف آورند وحضرت بی بی فاطمه رضی الله تعالی عنها بجهة آنکه جامه مناسبت نبود
در رفتن تعلل میکرد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چون همسایگان استدعا میکنند طریق ما
آنست که کسی را نا امید باز نگردانیم حضرت بی بی فاطمه رضی الله تعالی عنه باکراهت و تشویر اجابت نمود وبعد
ازانکه عزیمت فرمود انتظار لا الت میکرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم که یکے ازان زنان آن جمع
را در کلبه دانسته و از وی حال آن مجمع پرسیدند گفت چون حضرت بی بی فاطمه رضی الله تعالی عنها دران مجمع در آمد

از جامه‌های فاخر که پوشیده بود حاضران حیران بماندند و با یکدیگر گفتند که آیا این جنس غریب از کدام
مملکت است که مثل این جامه در هیچ مملکت پیدا نیست حضرت بی بی فاطمه رضی الله تعالی عنها آمد و
یا رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم چرا آن جامه را بمن ننمودی تا من نیز بآن شادمان گشتمی
آنسرور فرمود خوبی آن در آن بود که در بر تو پوشیده بودند و از نظر تو پوشیده تا دیگران میدیدند و تو نمی
دیدی **معجزه** دیگر زید بن ارقم رضی الله تعالی عنه گفت که با حضرت رسول صلی الله تعالی علیه
وآله وسلم بعضی از کوچهای مدینه میگشتیم ناگاه بخیمهٔ اعرابی رسیدیم دیدیم که آهوی ماده را در آن خیمه
بسته‌اند فریاد کرد که یا رسول الله این اعرابی مرا صید کرده است و من دو فرزند دارم در بیابان و پستان
من بند شده است نه مرا میکشد که از این بلا خلاص یابم و نه میگذارد که از برای فرزندان خود روم و شیر
بدهم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر ترا میگذارم باز آیی گفت آری و اگر باز نیایم خداوند تعالی
مرا عذاب کناد مثل عذاب عشارین حضرت او را بگذاشت چندان بر نیامد که باز آمد و زبان لب خود را می
لیسید حضرت محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ویرا باز بهمان خیمه بست ناگاه دیدیم آن اعرابی
می آید با مشک آب آنسرور فرمود آن آهو را میفروشی اعرابی گفت آن از آن تست یا رسول الله حضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آن آهو را آزاد میکرد زید بن ارقم گوید والله که آن آهو را دیدم که فریاد میکرد
و میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله **معجزه** دیگر نقلست که روزی اهبان بن اوس خزاعی
در میان گوسفندان خود بود ناگاه گرگی از رمهٔ وی گوسفندی ربود و بدرید اهبان گفت والله که هرگز گرگی
از این ظالم تر ندیده ام و در عقب وی بدوید تا گوسفند را از وی بستاند گرگ بسخن در آمد و گفت مرا محروم
میگردانی از آنچه خدای تعالی روزی کرده است اهبان گفت عجب از گرگ که سخن میگوید گرگ گفت عجب تر
آنکه حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم در نخلستانهای یثرب ظاهر شده است و شما را بکتاب خدای تعالی
میخواند و شما از وی غافل اید اهبان گفت گوسفندم را که نگهدارد اگر من بنزد وی روم گرگ گفت من
محافظت نمایم و با تو آنکه یقین نمایی نخورم اهبان از برای گرگ قوتی مقرر ساخت و گوسفندان را بوی
سپرد و با جمعی از شبانان روان شد چون بمدینه رسیدند حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم با صحابه
رضی الله تعالی عنهم اجمعین نشسته بودند چون چشم مبارک آنسرور بر اهبان افتاد فرمود اهبان آن گرگ وفا کرد بآنچه
ضامن شده بود اهبان با همراهان ایمان آوردند **معجزه** دیگر نقلست که حضرت رسالت

الله تعالی علیه و آله وسلم برای تشییع جنازه به بقیع غرقد تشریف آورده بود و با یاران نشسته که از دور گرگی
پیدا شد و دهان گشاده بجانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد آنسرور فرمود که راه دهید این گرگ را که بمهمانی
می آید چون نزدیک آنسرور رسید بزبان فصیح با آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در تکلم در آمد و گفت یا نبی
الله سباع بطن وادی که مجتمع گشته اند و مرا بسم رسالت به نزد تو فرستاده اند تا با امت خود بگوئی که از برای
ما از مواشی خویش حصه جدا سازند هر چه ایشان را مصلحت باشد از جید و ردی و هزال و سمین قبول داریم و دیگر تعرض
مواشی ایشان نمائیم آنسرور با یاران سخن گرگ در میان آورد یاران فرمودند که یا رسول الله حق سبحانه و تعالی
در دواب ما از شتر گاو و گوسفند زکوتی مفروض گردانیده ما از برای سباع بران نصیبی نیفزائیم آنسرور فرمود
که ای ذیب بشنو که امت من چه میگویند گرگ گفت یا رسول الله مرا از برای ایشان نفرستاده اند بلکه از برای تو
فرستاده اند تو چه پیغام ای آنسرور فرمود که من نیز همان میگویم که اصحاب من میگویند دیگر هیچ رسالت داری
بگوی گرگ گفت سباع میگویند که ما از نفرین تو و همت تو احتراز میکنیم بجهت آن این اجابت میخواهیم تو ما را از
نفرین و دعا بد معذور دار تا آنچه نصیب ما باشد از دواب امت تو بما میرسد آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم
مسئلت او اجابت فرموده گرگ بازگشت و دم جنبانیده میگفت الحمد لله کفانا دعوة النبی صلی الله علیه و آله وسلم

معجزه دیگر نقلست که خواجه کائنات علیه افضل الصلوة والتحیات بجائی رفته بودند و انتظار امیر
المؤمنین حضرت علی کرم الله تعالی وجهه میبردند که ناگاه حضرت امیر بیامد و اعرابی با خود همراه آورد که باسیر
گرفته بودند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم از آن اعرابی سوال کرد که از کدام قبیله گفت از عرینه آنسرور
فرمود هیچ توانی که با من کلمه موافقت کنی که بزبان سبک باشد و بمیزان گران و ترا از آن تمام سود باشد
بی زیان اعرابی گفت آن کلمه چیست فرمود شهادت لا اله الا الله و انی رسول الله اعرابی گفت این کلمه بغایت
خفیف است ولیکن سوگند بلات و عزی که بر من از کوه احد گران ترست بعد از آن اعرابی پیش امیر المؤمنین حضرت
عمر خطاب رضی الله تعالی عنه آمد و گفت ای عمر این ساحر کذابیست که مردم را بدین مجهول میخواند امیر المؤمنین
حضرت عمر رضی الله تعالی عنه چون این هذیان از وی استماع نمود شمشیر برکشید تا او را بقتل رساند آنحضرت
صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود ای عمر در کشتن او تعجیل مکن که حق سبحانه و تعالی او را طریق بدایت
بنماید بعد از آن آنسرور فرمود یا اعرابی اسلم تسلم و با اعرابی توبره بود در گردنش آویخته اعرابی گفت که اسلام
قبول نکنم تا نگوئی که درین توبره من چیست فرمود اگر گویم ایمان آری گفت آری فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد

و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم را واقف گردانید که دران توبره آهو بچه ایست که امروز آن اعرابی او را صید
کرده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای اعرابی در توبره خود آهو بچه است او را عرض کن گفت چون آن آهو
ایمان بیارد تا مادام که آن آهو با تو ایمان نیارد و با تو سخن نگوید چنانکه من بشنوم و فهم سخن او کنم فرمود
آن توبره پیش من بیار بیاورد حضرت نبوت شعاری صلی الله تعالی علیه و آله وسلم دست مبارک دران توبره
درآورد و آن آهو را از توبره بیرون آورد و او را بدست همایون خویش بسود و گفت ایتها الظبیة الخرساء انطقی
باذن الله آهو زبان بسته بسخن درآمد بفرمان حق سبحانه تعالی آهو بزبان فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک
رسول الله حقا حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود که ای آهو بچنگ این اعرابی چگونه
افتادی گفت یا رسول الله دو فرزند شیرخواره دارم دوش در پستان من شیر نبود فرزندان گرسنه بودند من و
فرزندان من از بی غمی در خواب نشدیم امروز بیرون آمدم تا اکتساب طعمه نمایم در چنگ این صیاد گرفتار افتادم
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم از زبان آهو بگریه درآمد و یاران نیز بگریستند بعد ازان سر در
روی بآن اعرابی آورده فرمود نه مقرر چنان بود که اگر آهو ایمان آرد تو نیز موافقت نمائی اکنون حجت قائم
شد مانع چیست اعرابی گفت این عجب که آهو ایمان آرد و من کافر کلمه عرضه کرد که اشهد ان لا اله الا الله و
انک رسول الله حقا حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بایمان اعرابی شادمان شد بعد ازان
آن آهو روی بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم آورده گفت یا رسول الله میخواهم ضامن من شوی تا بروم و داد
رضیعان خود بدهم و باز آیم هر حکم که فرمائی بدان قیام نمایم آنسرور فرمود که من ضامن تو شدم بعد
ساعتی او را مهلت داد تا برود و فرزندان خود را شیر داده باز آید اعرابی گفت یا رسول الله مر او را برای
رضای خدای تعالی آزاد کردم آهو از لشکرگاه حضرت نبوت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بیرون آمد امیر
المؤمنین حضرت علی رضی الله تعالی عنه در عقب آهو روان شد میرفت و حضرت امیر در عقب او میدوید ناگاه
دید که آن آهو بره در پیش مادر در خاک مرغله کردن گرفتند و اشک از دیده میریختند و با مادر در سخن درآمدند
و همی شنود که حضرت امیر سخنان ایشان فهم میکرد و با مادر میگفتند که ای مادر در دل [illegible]
که ما را گرسنه و تشنه گذاشتی و از دوش باز ما را [illegible] ما را [illegible]
و صبر ما [illegible] ما را از گرسنگی و تشنگی بشرف هلاکت رسانیدی آهو گفت بگو دکان من [illegible]
[illegible] شفیع الرحمة رحمت شفا [illegible] شفقت و مرحمت [illegible]

من از جملهٔ مالکان بودمی فرزندان گفتند ای مادر کیفیت حال بیان کن گفت از برای اکتساب معیشت
شما بیرون رفته‌ام و در دام اعرابی افتادم بعد ازان امیر المومنین حضرت علی کرم الله وجهه آن اعرابی را
اسیر کرده بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم برد و به برکت آنسرور اعرابی بدولت اسلام مشرف گشته مرا
آزاد کرد آهو برها سپاسداری آنسرور نمودند و بشیر اشامیدن مبادرت جستند حضرت امیر از نزد ایشان
گریان و بریان بازگشت و بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آمد آنسرور فرمود یا علی چیست
که ترا گریان می‌بینم صورت حال بیان میکنی یا من بگویم حضرت امیر فرمود که یا رسول الله از زبان شما خوب تر
فرمود که اینک جبرئیل علیه السلام استاده خبر کرد که حضرت خداوند جل ذکره بدان دو آهو چگونه الهام فرمود تا
ایشان بزبان عربی با مادر چه گفتند و مادر جواب ایشان چه گفت گفت صدقت یا رسول الله یعنی یا ولی درین سخن
بودند که آهو بچه دوان دوان باز آمد و گفت یا رسول الله بوعدهٔ خود باز آمدم اکنون بحکم اعرابی راست استاده
ام هر چه فرماید و اولاد خود را سیر ساخته‌ام و دیگر هیچ باک ندارم بانچه حکم کند آنسرور اعرابی را بخواند و
گفت آهو بچه باز آمده است و در مقام اطاعت فرمان تست چه میگوئی اعرابی گفت یا رسول الله او را در برای
رضای خدای تعالی آزاد کردم ازان رجوع نخواهم کرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آهو بچه را
مراعات نموده مرده بحال باز گردانید و روی بخجسته منظر اصحاب آورد و گفت یا اصحابی صاحب العیال الا
یفلح ابدا اگر این آهو بچه را کودکان نبودی در چنگال این عربی گرفتار نگشتی بعد ازان فرمود
الکاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله یعنی رنج برنده از برای معیشت عیال همچون جهاد کننده است در راه
خدای تعالی **معجزه** دیگر نقلست که شبی حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در خانه
حضرت بی بی عائشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها از شب فرصتی گذشته بود که امیر المومنین حضرت
ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه بر در زمان اجازت خواسته در آمد آنسرور پرسید که یا ابابکر درینوقت مرا از
منزل خود چه چیز بیرون آورد گفت یا رسول الله مرا هیچ چیز بیرون نیاورد مگر گرسنگی آنسرور ساعتی ساکت بود
که ناگاه امیر المومنین حضرت امیر المومنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنه اجازت خواسته در آمد حضرت سبب در آمدن
دران دل شب پرسید گفت سوگند بانخدای که ترا براستی بخلق فرستاده که مرا از خانه بغیر از جوع بیرون نیاورد
اعنی بکت فرمودند که ناگاه امیر المومنین حضرت علی رضی الله تعالی عنه در آمد او نیز گفت ما اخرجنی الا الجوع حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم منبر با مسند گریستن اندر خت بعد ازان سر بر آورده فرمود سوگند بانخدای که مرا

براستی بسته بود که من مبتلایم بآنچه شما شکایت میکنید و این که سنگها بر بسته ام من بسبب گرسنگی است سه شب
طعام نخورده ام امیر المومنین حضرت علی کرم الله وجهه فرمود که یا رسول من این روز گذشته بر خانه مقداد بن
اسود گذشتم درخت خرمای بود بر وی مقداری خرما دیدم اگر مصلحت باشد بمهمانی او رویم آنسرور فرمود که
برخیزید بمهمانی مقداد میرویم چون بدر خانه مقداد رسیدند شب بیگاه بود و همه ایشان در خواب امیر المومنین حضرت
ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه آواز داد که ای اهل حدیقه اگر بدانید که این کیست که بمهمانی شما تشریف آورده
خواب بر شما گوارا نماند از اهل مقداد دختری که آواز امیر المومنین حضرت ابوبکر رضی الله تعالی عنه را شنیده با
مادر گفت که ای مادر آواز ابوبکر می آید که اهل بیت ما را میخواند مادرش گفت درین بیگاه شب ابوبکر اینجا چکند
باز بخواب رفتند حضرت امیر المومنین باز آمده گفت یا رسول الله هیچکس اجابت من نکرد خواجه عالم صلی الله تعالی
علیه وسلم امیر المومنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنه را فرستاد او هم آنچنان ندا کرد امیر المومنین حضرت عمر
نیز مثل امیر المومنین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنهما ندا فرمود او نیز بازگشت امیر المومنین حضرت
علی کرم الله تعالی وجهه را فرستاد او نیز ندا کرده جواب ناشنیده بازگشت تا حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم خود برخاست و بدر خانه مقداد آمد و ندا فرمود که یا اهل الحدیقه لو تعلمون من ضیفکم فی هذه اللیلة
لما تهیأتم للرقاد ای اهل شرع اگر بدانید که مهمان شما کیست شما هیچ خواب نکنید باز همان دختر از خواب برجست
و گفت ای مادر حق سبحانه وتعالی سخن مرا راست کرد اول ابوبکر آواز داد ترا گفتم باور نکردی عمر بخواند خبر کردم
تصدیق ننمودی علی ندا کرد ترا وقف کردانیدم اعتباری نگرفتی اینک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم
است که آواز میدهد مقداد از جای خواب برجسته بیرون دوید حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم را با اصحاب بر
رضی الله تعالی عنهم اجمعین متوقفین بالباب فی الحال روی در قدمش مالیدن گرفت و گفت پدرم و مادرم فدای
تو باد **بیت** این نیم شبان کیست چو مهتاب رسیده × پیغمبر حق است با اصحاب رسیده × اندر دل شب بر
سر بالین غریبان × مانند خورشید جهانتاب رسیده × یا رسول الله درآئید فرمود من و یاران با من
گفت همه درآئید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم با امیر المومنین حضرت ابوبکر و امیر المومنین حضرت
عمر و امیر المومنین حضرت علی رضی الله تعالی عنهم اجمعین درآمدند و بعد از آن آنسرور فرمود که هیچ خرما داری ای
مقداد که ما را مهمانداری کنی مقداد سر خجالت در پیش افگند و از شرم سر بپیش بماند بعد از آن سر بر آورده گفت
یا رسول الله والله بخدا که مقداد را سر ما بود که درمیان اهل بیت و همسایگان قسمت یافته از آن چیزی باقی نمانده

من و عیال من گرسنه ایم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم روی مبارک با امیرالمومنین حضرت علی
رضی الله عنه آورده فرمود این سله را بردار و به پیش آن نخله رو و سلام من برسان و بگو که محمد میگوید
که ما را خرما ده حضرت امیر در آن شب به پیش آن نخله خالی از طلب شد و القصه حضرت رسول صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم کار فرمود از درخت آوازی شنید که خالی خالی میگوید دانستم که جواب سلام آن سرور باز داد و
بالفور درخت خالی شد یا چسپر ما گشت حضرت امیر میفرماید که از آن درخت با مقداری از درخت باز کردیم و سله را پر
کرده در نظر آن سرور آوردم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم از آن خرما تناول فرمودند و امیرالمومنین حضرت
ابوبکر و امیرالمومنین حضرت عمر رضی الله عنهما و مقداد و عیال او مستوفی از آن خرما خوردند و آن سرور از برای عیال خود
از آنجا قفیزی برداشتند و از برای فاطمه و حسن و حسین رضی الله عنهما حصه برداشتند فرمودند و به برکت این معجزه از
شدت مجاعت و سورت جوع برآسودند **معجزه** دیگر حضرت انس بن مالک رضی الله تعالی عنهم اجمعین روایت میکند
که چون آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض
ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون نازل شد ثابت بن قیس رضی الله تعالی عنه که خطیب و بلند آواز بود در
خانه خود منزوی گشت و چند روز در ملازمت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مبادرت ننمود آن سرور از حال او
تفحص فرمود و سعد بن عباده و برادر سعد بن معاذ رضی الله تعالی عنهما گفتند یا رسول الله او همسایه من است
و ضعفی او را معلوم نیست رسالت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بخانه ثابت آمد تا چیزی معلوم کند
دید که ثابت در خانه نشسته و سر در پیش افگنده استفسار احوال وی نمود گفت سوال من بنابیت پریشانی است
آواز بلند دارم از حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم داشته ام و اعمال من حبط گشته و بواسطه
آن مستوجب دوزخ گشته ام سعد آمد و قصه ثابت بعرض همایون آن سرور رسانید آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله
وسلم فرمود که برو و او را بگوی که اما ترضی ان تعیش سعیدا و تقتل شهیدا و تدخل الجنة حمیدا و معجزت پیوسته
که بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در حرب یمامه شهید شد **معجزه** دیگر خریم بن اوس رضی الله
تعالی عنه روایت کند که از حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود و بمن نمودند که اینست
حیره فتح بسوی خود سند کرد و شیماء دختر بقیله از قبیله از دو پشتر سوار و مقنعه سیاه بر سر بسته با من گردد خریم
گوید که من گفتم یا رسول الله اگر من حیره در آیم و این دختر را به این صفت که گفتی بیابم از آن من باشد فرمود
که آن تو باشد آورده اند که در ایام خلافت امیرالمومنین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه که خالد بن الولید

را بطرف حیره فرستاده بود دختر بقیله میگوید که من همراه خالد بودم اول کسی را که از مخالفان دریافتیم شیما بود در
و بر همان هیئت که آن سرور فرموده بود بر استر نشسته و نزد خالد بن الولید آوردم و دعوی کردم که حضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم این زن را بمن بخشیده خالد از من گواه طلبید عبد الله بن عمرو و محمد بن مسلمه و محمد
بن بشیر گواهی دادند و خالد شیما را بمن داد برادرش عبد المسیح از عقب خواهر بیامد و او را از من بهزار درهم باز
خرید **معجزه** دیگر حضرت ابو هریره رضی الله تعالی عنه روایت کند که روزی ابوجهل با صنادید قریش
گفت که محمد در عبادت معبود روی خود بر خاک می نهاد و غبار آلوده میکند یعنی سجده میکند بلات و عزی که اگر
او را ببینم که این امر بجای می آرد پای بر گردن او نهاده روی وی را بخاک انباشته گردانم نقلست که روزی
آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در سجود دیدند فرصت غنیمت دانسته خواست که بآن شرط ناسزا وفا
نماید چون بجانب آن سرور روان شد بالفور در عقب خود بخوف و رعب بازگشت و بدست اشاره کنان از چیزی منع
مینمود از وی پرسیدند که ترا چه شد گفت میان من و محمد خندقی از آتش پدید آمد و جماعت بالداران دیدم
که مرا از آنچه خود میخواستم منع میکردند و هول عظیم بر من طاری شد نقلست که آن سرور بعد از آن فرمود که اگر ابوجهل بمن
نزدیک تر میشد ملائکه عضو عضو او را از هم جدا کرده میربودند **معجزه** دیگر ابو نهیک ازدی میگوید که عمرو
بن اخطب گفت که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم از من آب خواست تا بیاشامد قدح آب نزد
آن سرور صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بردم و در آن قدح موئی بود و آن موی را برداشتم و قدح را
بآن سرور دادم آب را بیاشامید و بعد از آن مرا دعا کرده گفت بار خدایا او را جمیل دار ابو نهیک گوید
روی او در سن نود و چهار سالگی دیدم که یک موی از محاسن وی سفید نشده بود **معجزه** دیگر نقلست که
قومی از عبد القیس گوسفند چند بیاوردند و از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم درخواست نمودند که علامتی
برین گوسفندان پدید آرند تا بآن از سایر گوسفندان ممتاز گردند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم انگشت مبارک
در گوش گوسفندان در آورده گوشهای ایشان سفید شد و تا امروز آن علامت در آن نسل گوسفندان باقی بوده
است **معجزه** دیگر نقلست که چون حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم [illegible]
میفرمود امیر المؤمنین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه فرمود که ای ابوبکر ...
این مسجد مهم ست و آن در مدینه منبر بگردد حضرت امیر فرمود که ...
مهیاست کاش انجا بودی تا کفایت این مهم نمودی ...

فرمود اللهم نعم حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آن ملبهارا بجواند حق سبحانه وتعالی آنهارا پرداد تا از مکه بمدینه پروازکنان آمدند و در مسجد عمارة بکار بردند **معجزه** دیگر عروة بن الزبیر روایت میکند که نضر بن حارث که از جمله موذیان اشرر بود همواره منتظران میبود که آن سرور را درجای تنها یابد تا در ایذا و قتل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت جوید روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بقضای حاجت بجائی چون بیرون آمده بود و مردم در خانها بودند وآنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم تنها نضر بن حارث فرصت غنیمت دانسته خواست تا از دست بروی نماید چون نزدیک آنسرور صلی الله تعالی علیه وآله وسلم رسید بالفور ترسان ولرزان بازگردید با ابوجهل ملاقات کرد و ازوی پرسید که کجا بودی گفت از پی محمد رفته بودم و بر قتل وی جازم بودم چون نزدیک وی رفتم مارهای سیاه بر سر وی دیدم دهنها بازکرده قصد ابتلاع من داشتند ترسیدم و از آنجا مایوس بازگشتم ابوجهل گفت این نیز از جادوهای محمد است **معجزه** دیگر واقعه عتبه بن ابی لهب لعنة الله علیهما محمد بن اسحاق رحمة الله تعالی علیه روایت میکند که ابی العاص بن الربیع عبدالعزی که خواهرزاده حضرت بی بی خدیجه بود رضی الله تعالی عنها زینب راکه دختر حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بود خدیجه بوی داده بود ودختر دیگر رقیه را عتبه بن ابی لهب بحباله نکاح درآورده و چون عداوت آن شوم مذموم بدنها و با حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم شدت دریافت وزابره حقد وحسد در کانون ضمیر ایشان اشتعال پذیرفت در مقام ایذا و ضرر آن سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم درآمده با ابوالعاص وعتبه گفتند که شما دختران محمد را خواستید وخاطر او را از تعهد ایشان فارغ ساختید اکنون وظیفه آنکه دختران او را طلاق دهید تا جمعیت خاطرش بتفرقه مبدل گردد و شما را از دختران صنادید قریش هم کدام را اختیار نمائید در حباله نکاح شما درآریم ابوالعاص گفت بخدا سوگند که من هرگز از زوجه خویش مفارقت نمایم و هیچ زنی را بر منکوحه خود ترجیح نه نهم فاما عتبه فاسق گفت که اگر سعید بن ابوالعاص را بمن دهید من رقیه بنت محمد را طلاق دهم قریش دختر سعید را با عتبه در سلک ازدواج کشیدند وحال آنکه میان عتبه و رقیه خلوت صحیحه واقع نشده بود عروة بن الزبیر گوید که عتبه نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت که انا کفرت بالنجم اذا هوی بستاره که فرود آید من ایمان آوردم و بقرب صاحب آن اعتراف نمیکنم آنگاه آب دهان پلید خود بجانب حضرت مقدس نبوی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم انداخت و گفت دختر تو رقیه را طلاق دادم و سخنی چند ناسزا آن ناپاک زاده

بر زبان بازبان رانده ذات شوم خود را در عرضه بلای آورده تا در بلای ابن ابی جاهلیت سماعت لطاء ولعن
مبتلا گشت و بنفرین حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم معاقب شده آورده دعا فرمود
که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک یعنی خدایا سزا پرستش سگی از سگان خود بر عتبه گمار گویند ابوطالب
دران مجلس حاضر بود با عتبه گفت ای برادرزاده من ازین نفرین ندانم تا بچه تدبیر نجات توانی یافت
روایتی آنکه ابوطالب از دعای آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اندوه ناک گشته بالسرور گفت که ای
برادرزاده من ترا ازین نفرین چه منفعت و بالجمله عتبه بخانه خویش بازگشته پدر خود ابولهب را از صورت واقعه
آگاه گردانید و ابولهب با وجود شرک و عناد بیقین میدانست که دعای آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
مقرون باجابت است ازین ممر بغایت ملول خاطر گشت و بعد از اندک فرصتی ابولهب و عتبه را عزیمت شام
شد تا با جماعتی از قریش بسم تجارت از مکه بصوب شام بیرون آمدند و روایتی آنکه ابولهب در مکه توقف نموده
دران سفر موافقت ننمود فاما در وصیت بارفقا بمحافظت عتبه مبالغه تمام مرعی داشت و بهر طریق بعد از قطع مسافت
بمنزلی نزول کردند نزلی که دران منزل توطن نمود با ایشان گفت که درین منزل از سباع ضاره توهمی هست
زنهار که از شرائط محافظت نمائی و غافل نباشید ابولهب وی برفیقان آورده گفت ای معشر قریش مرا هم
جان سپاری و طریقه مددگاری اگر بتقدیم خواهید رسانید اکنون وقت است که من از دعاء محمد ایمن نیستم پس
باتفاق بارها باروی یکدیگر چیدند و فرش عتبه را بر بالای آن مقرر ساختند و چون شب درآمد عتبه بر
فراش خود تکیه کرده مجموع قافله بر گرد رختها چون دایره بمرکز قرار گرفتند و شتران را بر گرد خود حصار گردانیدند
و درین شب شیری را فرمان داده بجانب آن حرامزاده فرستادند آن دد دران شب برگرد آن قوم برآمد و
یکیک را بوی میکرد تا رایحه خبیثه عداوت حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از باطن کدام یکی بمشام او رسد
القصه از همه ایشان درگذشته تعرض هیچیکدام نرسانید تا بعتبه چون آن دد بوی بد از ان ملعون و مرتد بشمید
و او را از بالای بارهای برداشته از میان مردم و شتران درگذرانید و در صحرا آورده بر طریقه هلاک گردانید
که کس بر حال بد وی اطلاع نیافت در کیفیت آن و در روایتی است که بنظر رسیده یکی آنکه سر به پنجه قدرت شکم او را
پاره ساخته در لمحه آتش جهنم انداخت و بروایتی آنکه هیچ عضوی او را مجروح نساخته بود و لیکن استخوانهای او را
در درون پوست چنان خرد و مرد ساخته بود که هیچ قطعه از عظام او از پسته کلان تر نبود و کس ندانست که
از ربقه حال آن بد خصال بچه منوال بوده و راه دوزخ را آن بی سعادت چگونه پیموده و ذلک هو الخسران المبین

معجزه دیگر از امیر المومنین حضرت علی کرم الله تعالی وجهه منقولست که فرمود من ملازم حضرت رسول صلی الله تعالی علیه واله وسلم بودم جماعتی از قریش نزد آنسرور آمده گفتند که ای محمد تو کاری عظیم دعوی کرده و مدعاء در میان آورده که هیچکس از آبا و اجداد تو این دعوی کرده اند واین دین در میان نیاورده اگر چنانچه از امور خارقه عادت چیزی بر ما ظاهر گردانی ما را معلوم شود که مبنی کار تو بر نبوت است و رسالت نه بر سحر واز سبب ضلالات مبرهن شود که طریق متابعت تو مسلوک داریم واز سنن تو هیچ دقیقه نامرعی نگذاریم حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه واله وسلم فرمود که مطلوب شما چیست گفتند که تا این درخت را بخوانی تا از بیخ برآید آنسرور عالم صلی الله تعالی علیه واله وسلم اشارة بدرختی کرد که دران نزدیکی بود حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه واله وسلم فرمود که حق سبحانه وتعالی بهمه ممکنات قادرست اگر این کار بکند شما ایمان می آرید و بر وحدانیت او گواهی می دهید گفتند آری آنسرور فرمود من بشما نمایم آنچه طلب میکنید ومیدانم که در شما خیر نیست و در شما جمعیت انکه در قلیب اورا میفگنند یعنی کسی از کشتگان معرکه بدر که درا نروز بفرموده حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه واله وسلم نعش او در چاه انداختند و در میان شما است شخصی که احزاب را بر من جمع کند یعنی ابوسفیان بن حرب انگاه آن سرور صلی الله تعالی علیه واله وسلم خطاب کرد که ای درخت اگر بخدا عز وجل و بروز جزا ایمان داری ومیدانی که من رسول خدا ام با جمله ریشهای خود از زمین برآی و نزد من آی و در پیش من بایست باذن خدا تعالی حضرت امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه گوید سوگند بانکه ایشان حضرت محمد را براستی بخلق فرستاده که آن درخت از بیخ برآمده متوجه حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم شد و از حرکت وی آوازی عظیم حاصل میشد چون آواز حرکت بال مرغ تا انزمان که پیش حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه واله وسلم رسیده بایستاد و بشاخ بلند ترین خود بران سرور سایه انداخت وبعضی از شاخهای خود بر من سایه افگند ومن بر یمین آنسرور استاده بودم چون مشرکان صورتحال بدیدند گفتند ای محمد بفرما تا یک نیمه درخت بجای خود باز گردد و نیمه دیگر پیش تو بایستد آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم اشارت کرد بدرخت یک نیمه به جای خود رفت ونیمه دیگر نزد آنسرور بایستاد دیگر بالتماس نمودند که نصف رفته نزد آن سرور آید و نصف ملحق گردد آنسرور صلی الله تعالی علیه واله وسلم اشارة فرمود تا رفته باز آمد و استاده برفت من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخستین مومنی ام یا رسول الله که بتو ایمان می آرم که این درخت آنچه کرد بفرمان خدا تعالی وبتصدیق نبوت تو وبعد ازانکه این کلمات بر زبان راندم مشرکان گفتند که محمد ساحر

ومستمند است زرها دوی و تصدیق او نکند جز چنین کس و مقصود ایشان از آن کس من بودم **معجزه**
دیگر نقلست که چون حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم از غزوهٔ بنی ثعلبه مراجعت فرمود
روزی شتری نزد آن سرور رانده اصحاب پرسید که هیچ میدانید که این شتر چه میگوید جابر گفت الله و رسوله اعلم
آن سرور فرمود که این شتر مرا خبر میدهد که صاحب من مرا کارها فرمود تا این زمان که پیر شدم و پشت من
ریش گشته اکنون میخواهد که مرا بکشد و گوشت مرا بفروشد حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بجابر
فرمود که با این شتر بنزد صاحب وی رو و او را نزد من آر جابر گفت بخدا سوگند که من صاحب شتر را
نمی شناسم آنحضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود که همین شتر ترا دلالت کند جابر
گوید که من با شتر برفتم تا به نزدیک بنی حنظله رسیدم و پرسیدم که کدام یک از شما صاحب این شتر است
شخصی از ایشان گفت که منم گفتم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم مر الطلب تو فرستاده آنشخص
اجابت کرد من و او و شتر هر سه بنزد آن سرور آمدیم آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم با صاحب شتر
فرمود که شتر چنین و چنین میگوید گفت این سخن راست است یا رسول الله آن سرور فرمود که او را بمن بفروش
گفت بی بها از آن تست آن سرور فرمود نخواهم مگر به بها پس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه سر بصحرا داد تا چرا میکرد راوی گوید که اگر کسی از ما خواستی بجای رفتی
برخصت حضرت نبوت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بر آن شتر سواری نمودی جابر گفت که باندک صحیح
جراحت دیدم که اندمال یافته بحال صحت رسیده بود **معجزه** دیگر آورده اند که جمعی از بنی مخزوم اتفاق
نمودند که آنحضرت را صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در حین نماز بقتل آرند و در میان ایشان بود ابوجهل
بن هشام و ولید بن مغیره علیهما اللعنة والخسران و هنگامیکه درمیان رکن عراقی و رکن شامی آن سرور
باداء صلوة قیام مینمود و ولید پلید متوجه آن سرور گشت خواست بموجب اتفاق عمل نماید چون بآن موضع رسید
آواز قرآن خواندن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم می شنید و آن سرور را نمیدید لاجرم خائب و
خاسر بازگشت قوم خود را از آن حال اعلام کرد بعد از آن ابوجهل با تنی چند بکار رفتند و ایشان نیز قرائت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم می شنیدند و ذات بابرکات آن سرور را نمی دیدند و چند نوبت بصوب
آواز آن سرور رفته از موضع صلوة تجاوز میکردند چنانچه قرائت آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم را از عقب
می شنیدند و چون دانستند که عنایت سبحانی و حمایت ربانی متوجه خواجه کائنات است صلی الله تعالی علیه وسلم

ایشان متحیر و مایوس بمساکن خویش بازگشتند قال الله تبارک و تعالی وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من
خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون **معجزه** دیگر روایتیست از امیر المومنین حضرت حسن رضی الله
تعالی عنه که مردی نزد حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم معروض داشت که مرا دختری بود و مدتی شد
که اورا در فلان رود انداخته ام چه عادت عرب در جاهلیت آن میبود که دختران خود را هلاک میکرده اند آن
مرد التماس نمود که حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم دعا فرمایند تا دختری زنده گردد آن ملتمس او را
مبذول داشته بکنار رودخانه رفته دخترک را بنامی که داشت آواز داد و فرمود که زنده شو بفرمان خدا تعالی
آن دخترک بقدرت الهی جل ذکره از رودخانه بیرون آمده گفت لبیک و سعدیک یا رسول الله حضرت رسول
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم با او خطاب کرد که پدر و مادرت مسلمان شده اند میخواهی که ترا بایشان بازدهم
دخترک گفت حاجت به پدر و مادرم نیست زیرا که خدای خویش را سبحانه و تعالی بخویش بهتر و مهربان تر یافتم
از ایشان **معجزه** دیگر نقلست از نعمان بن بشیر انصاری که شخصی از اهل اسلام در مدینه وفات یافت
او را خوابانیده پوشانیدند و زنان بگرد او در آمده فریاد و فغان میکردند و درین اثنا از میت بگوش ایشان
رسید که میگفت خاموش باشید جامه از رویش باز کردند بزبان فصیح میگفت که محمد الرسول النبی الامی خاتم
النبیین کان ذلک فی الکتاب مسطورا بعد از ان گفت صدق صدق سه بار گفت آنگاه اسامی بعضی
از صحابه کرام بر زبان رانده گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته بعد ازین کلمات بحال نخستین
خود بازگشته وفات یافت **معجزه** دیگر روایتیست از عثمان بن حنیف رضی الله تعالی عنه که نابینایی
با حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم گفت دعا فرما تا حق سبحانه و تعالی روشنایی چشم من باز دهد
آن سرور فرمود برو وضو ساخته دو رکعت نماز بگذار بعد از ان دعا کن که بار خدایا از تو میخواهم و بپیغمبر تو که
نبی رحمت است علیه و علی آله الصلوة و السلام بتو شفیع می آرم ای محمد ترا بشفاعت نزد پروردگار می برم که
حجاب نابینایی از پیش چشم من برگیرد خدایا شفاعت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را در حق من قبول
فرمای راوی میگوید که نابینا بفرموده حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم مقضی المرام یعنی عمی بصر
مبدل گشته از مقام خود باز گشت **معجزه** دیگر نقلست که دوازده هزار کافر از یمن بامتحان حضرت
مقدس نبوی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بمکه آمدند و با خود بتی آورده بود هبل نام و آن بت را عظیم میشمردند
آن بت را بالای کوهی نهاده بودند و او را دیبای ملبس گردانیده بودند و بانواع زینت و حلی مزین و محلی ساخته

حضرت رسالتپناه صلی الله تعالی علیه واله وسلم باستقبال آن قوم بیرون آمدند وایشانرا بتوحید و دین اسلام خواندند ایشان از آن سرور معجزه طلب کردند آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم پیش بت هبل نام ایشان آمدند و فرمودند تا هبل را از لباسهای او سوا ساختند بعد از آن عصای مبارک بر سر هبل نهادند و فرمودند من انا یا هبل آن جماد بقدرت رب العباد جل ذکره بتکلم درآمد و گفت انت رسول الله رب السموت والارض تو رسول خدای که پروردگار آسمانها و زمین هاست کفار از غایت تعجب همه بیکبار بسجود درآمدند و چون سر از سجود برداشتند هر دوازده هزار کفار بگفتار کلمه اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله بکشادند و گویند آیه کریمه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه درباره ایشان نازل شد **معجزه** دیگر آورده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم با جمعی از یاران به بقیع غرقد تشریف برده بودند گرگی پیش آمد و بآن سرور در تکلم درآمده گفت یا رسول الله سباع ایجوالی در فلان بطن وادی مجتمع گشته اند و مرا برسم رسالت بخدمت باعظمت تو فرستاده اند مضمون آنکه بامت خود مشورت فرمای تا آنچه مصلحت ایشان باشد مهم مارا مقرر دارند که رزق ما را حق سبحانه وتعالی در گوشت دواب نهاده و میوه وسبزه برزق ماست اکنون از جمله دواب خویش از برای ما آنچه مصلحت دانند معین ساخته جدا سازند و ما بران قانعیم که هر کدام لاغرتر و ضعیف تر است بما دهند و دست تعرض از آنچه زیاده و اعلی کوتاه گردانند بعد از آن آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم با اصحاب مشورت فرموده سخن آن ذئب را بدیشان گفتند ایشان فرمودند که یا رسول الله حق تعالی در دواب ما زکوة فرض فرموده و ما باداء آن قیام نمائیم از برای سباع نصیبی مقرر و حظی معین حالی از اشکال نیست بعد از آن رو بگرگ آورده فرمود هیچ سخن دیگر هست گرگ گفت یا رسول الله دیگر آنکه یاران گفته که تو هم ما از نفرین بست زبان مبارک از دعای بد بر ما نگهدار و ما را باز گذارد تا آنچه نصیب ما باشد حق سبحانه وتعالی میرساند برین اتفاق فرمود لشکر رو. فرمود که ای گرگ خود را بگوی من نفرین شما زبان نکشائیم و از دواب و انعام ما حق سبحانه وتعالی بشما رساند آن گرگ شادمان روان شد و میگفت الحمد لله الذی قد کفانا دعوة النبی صلی الله تعالی علیه واله وسلم **معجزه** دیگر ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت میکند از سفیان بن حرب که گفت من نزد قیصر بودم در روم آنجا اوصاف کمال حضرت محمدی صلی الله تعالی علیه واله وسلم از قیصر و ملازمان وی بسیار شنیدم بعد از آنکه از آنجا باز گشتم بهر جانور که میرسیدم میشنیدم که بزبان فصیح میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله ناگاه بابیشه رسیدم که از آنجا جانب خود گریخته روی به بیابان نهاده

میرفت فاسم که اور انگیزم روی بمن آورده گفت لا اله الا الله محمد رسول الله من گفتم عجبت ازین اسپ که سخن میگوید آن اسپ بمن گفت که ازین عجب ترچیزی هست که بچه چیز گفتم آری گفت آنست که خدای تعالی ترا آفریده و تا باکنون رزق تو از خزانه نحن قسمنا بینهم شام و چاشت میخوردی و ذات بی تعلق و نقصان بتو میرساند و تو از گفتن این کلمه طیبه ابا می نمائی و بارسول او ایمان نمی آری من پرسیدم که کیست رسول او گفت حضرت محمد علیه و علی آله الصلوة والسلام النبی العربی الهاشمی القرشی الابطحی المکی المدنی صاحب التاج والهراوة والمعراج من گفتم که تو این از کجا میگوئی گفت حضرت پروردگار من جل وعلا در دل من الهام نموده تا دانسته ام که خدای یکی ست و حضرت محمد الرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رسول وی ست **معجزه** دیگر نقل ست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم با حصین گفت که ای حصین مسلمان شو قبول نکرد آنسرور فرمود این بتی که بپرستیدن او قیام می نمائی اگر با من در سخن درآید ایمان می آری حصین گفت مدة پنجاه سال ست که بعبادت او اقدام مینمائیم با من هرگز سخن نگفته با تو چگونه سخن میگوید آنسرور دیگر باره فرمود که اگر با من سخن گوید مسلمان شوی فرمود که آری حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم روی به بت آورده فرمود که ایها الصنم من انا ای بت من کیستم گفت رسول الله حقا حصین بوعده خود وفا نموده در حال کلمه گویان در سلک اهل ایمان منخرط گشت **معجزه** دیگر اسامه بن زید گوید که چون حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بحج میرفت در راه زنی پیش آمد و کودکی بردوش سلام کرد و گفت یا رسول الله این کودک من ست از آن روز که متولد شده بروی زحمتی طاری میشود چنانکه کسی را جن بگیرد حضرت نبوت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آن کودک را از دست آن زن بستاند و آب دهان مبارک را در دهان کودک انداخته گفت اخرج عدو الله انی رسول الله پس وی را بمادرش داد و گفت بعد ازین دیگر از آن زحمت چیزی نبینی [illegible] آن زن آمد و گوسفندی بریان کرده آورد و گفت یا رسول الله چون [illegible] [illegible] [illegible] بعد از آن اسامه [illegible] گفت یا اسامه [illegible] ده بگیر ذراع را آنسرور دادم بخورد باز فرمود که یا اسامه [illegible] ذراع را بمن ده دیگر ذراع را [illegible] [illegible] یا رسول الله یک گوسفند را دو [illegible] [illegible] گوسفند [illegible]

دراع مبرست تا تو تمن مبدادی بعد از ان فرمود که یا اسیم بیرون رو به بین که هیچ پناهی میابی از برای قضای حاجت بیرون آمدم و چندان تردد نمودم و هیچ پناهی نیافتم باز گشتم و صورت حال باز نمودم که هیچ درخت و سنگ ندیدم گفتم آری یک جا سه درخت خرما دیدم و سنگی چند در حوالی آن بود فرمود که نزد آن درختان و سنگها برو و بگو که رسول خدا صلی الله تعالی علیه وآله وسلم میفرماید که فراهم آئید تا مرا پناهی باشد رفتم و پیغام رسانیدم سوگند بدانخدائیکه او را براستی بخلق فرستاده که گوئی می بینم آن درختان را که بیخها از زمین برکشیده دامن کشان می آمدند تا بایکدیگر ملصق گشتند چنانکه گویا یک درخت شدند گوئی می بینم که آن سنگها را که بر بالای یکدیگر چیده گشتند و من پیش آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آمدم و آنچه دیده بودم عرض کردم فرمود که آب بردار بر داشتیم و پیش از وی رفتم و آب آنجا نهادم چون وضو ساخت و بخیمه باز آمد فرمود یا اسیم پیش آن درختها و سنگها برو و بگو که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که هر یک بجای خود باز گردید سوگند بانخدائیکه او را براستی بخلق فرستاده که گویا می بینم آن درختان را که باز دامن کشان بجای خود باز گشتند و بحالت اولی مراجعت نمودند **معجزه** دیگر قتاده بن ملحان نزد حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آمد آنسرور دست مبارک خود بر روی وی فرود آورد وی پیر و معمر شده بود در همه اعضای اثری پیری پدید آمده مگر در روی وی راوی گوید که در وقت مردن پیش وی بودم زنی از پس پشت من بگذشت روی او را در روی قتاده دیدم چنانکه در آئینه بیند **معجزه** دیگر اصبغ بن نباته رضی الله تعالی عنه روایت میکند که روزی حضرت بی بی فاطمه زهرا رضی الله تعالی عنها با حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از مجاعت شکایت مینمود گفت ای پدر مهربان من و اولاد من با پدر فرزندان سه روز است که طعام نخورده ایم حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم دست مبارک برآورده دعا فرمود اللهم انزل علی محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران یعنی ای خداوندا از برای محمد فرست یعنی از مائده جنت چنانچه از برای مریم فرستادی بعد از ان سه در خطاب فرمود که ای فاطمه در نهانخانه خود درآی و نگاه کن تا چه می بینی چون درآمد امیر المؤمنین حضرت حسن و حضرت حسین رضی الله تعالی عنهما با وی و حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از عقب ایشان می بیند که کاسه مکلل بجواهر نهاده و دران کاسه ترید و قطعه از گوشت پخته بر بالای آن ترتیب داده و از وی بوی بر مثال بوی مشک میدمید پس آنسرور فرمود کلوا باسم آل محمد بخورید بنام خدای محمد جل ذکره صلی الله تعالی علیه وآله وسلم روایتست

که هفت شبانروز ازان طعام بران منوال دران خانه نهاده بود و ازان طعام در بهجت تناول میفرمودند
وازان یک لقمه کم نمیشد روزی امیر المومنین حضرت حسن رضی الله تعالی عنه از خانه بیرون آمد و لقمه ازان
گوشت در دست وی بود زن یهودیه مر او را پیش آمد و گفت ای اهل بیت جمیع شما این گوشت از کجا
رسیده است امیر المومنین حضرت حسن رضی الله تعالی عنه دست دراز کرد تا آن نواله حواله یهودیه کند از
غیب آن لقمه از دست وی بربودند و آن کاسه را نیز با همان بردند حضرت نبوة شعاری صلی الله تعالی
علیه واله وسلم فرمود سوگند بآنخدای که مرا براستی خلعت نبوة پوشانید اگر ایشان اظهار این معنی نمیکردند
تا مدت حیوة ایشان آن طعام انقطاع نمی پذیرفت **معجزه** دیگر نقلست که اعرابی نزد حضرت رسول الله
صلی الله تعالی علیه واله وسلم آمد و عباده بر دوش داشت آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم در میان یاران نشسته
بود اعرابی پرسید که در میان شما محمد کدام است گفتند صاحب وجاهت اعرابی روی بآن سرور آورده گفت ای محمد
اگر نبوت شمبری بگوی که درین انبان چیست آنسرور فرمود که اگر بگویم ایمان می آری فرمود بوادی آل فلان
در آنجا کبوتری دیدی که مرا در او دو بچه بودند تو آن دو بچه را برداشتی مادر ایشان بیامد و جوزه ها را هر چند طلب
نیافت و چون بغیر از تو دیگر در آن وادی نمیدید می آمد و خود را بر تو میزد اعرابی عباده خود بگشاد و چنان بود که
حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه واله وسلم فرموده بود و گویند که آن کبوتر در آن مجلس حاضر شد
و خود را بران کبوتر بچه افکند آنحضرت رسول صلی الله تعالی علیه واله وسلم فرمود یاران را ازین حال تعجب
میکنید بدرستی که خدای تعالی به بنده خود در حین توبه بنده خود مهربان ترست ازین کبوتر با جوزها خود بعد
ازان فرمود تا اعرابی کبوتر بچها را آزاد فرمود و بدولت اسلام مشرف گشت **معجزه** دیگر نقلست که فضله
آب وضوی حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه واله وسلم بر روی زینب بنت ام سلمه رضی الله تعالی
عنهما پاشیدند و چهره او بآن آب روشن گردانیدند و او صغیره بود و در جبین او نوری مستودع گشت که نود سال از عمر او
گذشته بود و او هنوز جوان و نورانی جبین بود **معجزه** دیگر نقلست که امیر المومنین حضرت علی رضی
الله تعالی عنه فرمود که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه واله وسلم مرا طلبید و بخلافت یمن مامور فرمود
گفتم یا رسول الله مرا خلافت را بمن دلالت فرمای و قضای اجرای حدود بر من پوشیده است و علم آن ندارم
آنسرور مرا بخوابانید و پای مبارک بر شکم من مالید و بعد ازان مرا بنشاند و دهان مرا بگشاد و آب دهان مبارک خود را در
دهان من انداخت و بکلمه چند تکلم نمود که من فهم آن نکردم و بعد ازان مرا فرمود برو و در میان اهل یمن حکم کن حضرت

امیر فرمود سوگند بان خدای که او را براستی بخلق فرستاده که از آن روز تا امروز بر من هیچ چیز در امر قضا مشکل نشده

معجزه دیگر فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین حضرت علی رضی الله تعالی عنه فوت شد حضرت امیر فرماید که نزد آن سرور آمدم و از فوت مادر آنحضرت را واقف گردانیدم آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از فوت او اندوهگین شد و فرمودند که وی مرا مادری کرده و نیکوئیها که از وی درباره خود مشاهده کرده ام از عم خود ابو طالب ندیده ام و ردای خود را به ام سلمه داد تا او را بدان مرثیه سازد و پیراهن خود را فرستاد تا او را بدان مندیع گردانند و فرمود که چون از غسل فارغ شوید مرا واقف گردانید چون تکفین و تجهیز وی نمودند او را بر سریر نهاده بر نمازگاه آوردند حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بر وی نماز کرد و بر قبر وی درآمد و او را بلحد درآورد و ساعتی مکث فرمود و بعد از آن نظر فرمود که یا فاطمه بنت اسد جواب داد لبیک یا رسول الله دیدی آنچه من ضامن آن شده بودم گفت نعم یا رسول الله حق تعالی ترا جزای خیر دهاد هم در حیات و هم در ممات بعد از آن از قبر وی بیرون آمد و خاک بر وی راست کرد یکی از قریش پیش آمد و گفت یا رسول الله آنچه با صاحب قبر اکنون معامله نمودید با هیچکس این معامله پیش نکرده بودید هم تانی در نماز و هم طول در مناجات در قبر حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که آن روز وی نزد من نشسته بود من این آیت بر وی خواندم ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة وی از من سوال کرد که معنی فرادی چیست من گفتم برهنه مجرد از لباس او گفت واسوأتاه وای بر حال مادران برهنگی من از حقتعالی درخواست کردم که عورت وی ظاهر نگرداند و کفن او در قبر نریزاند و بعد از آن طریقه آمدن منکر و نکیر در قبر پرسید من کیفیت آمدن و طریق سوال نمودن ایشان باو گفتم گفت واغوثاه بالله تنها فریاد میخواست بالله تعالی از ایشان من از حق تعالی مسالت نمودم که منکر و نکیر بهیئت نیکو و برفق رو نماید و قبر وی را بروی گشاده و فراخ گرداند و او را با کفن او حشر کند حق سبحانه و تعالی قبول فرمود اکنون در قبر وی سوال کردم که رأیت یا نعمت ربک دیدی آنچه من ضامن آن شده بودم وی جواب داد که آری جزاک الله خیرا الجزا فی الحیات والممات و بعد از آن حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم دست مبارک بر موضع سر او از قبر بکشید تا بموضع قدم او و حق سبحانه و تعالی ببرکت دست مبارک آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم قبر وی را کشاده گردانید رزقنا الله تعالی بفضله ما یحب و یرضاه

معجزه دیگر روایت است که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بر شبانی بگذشت که میگفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله آن سرور از وی پرسید که خدای تعالی چون شناختی گفت نظر کردم درین گوسفندان یا که معدود و چند اند بیحافظی نیستند و محتاج اند براعی و هفت طبقه آسمان و زمین و آنچه درین

طبقه اند و بچه ما بین ایشان اندی صائغی و حافظی چگونه باشند آنگاه فرمود گرفتم که صانع را شناختی رسالت را بچه شناختی
گفت پیوسته از جانب فوق میشنوم که کسی میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و ندائی که از جانب فوق آید
غالب ظن آنست که راست است بعد ازان آن شبان گفت چنان گمان میبرم که محمد رسول الله توئی حضرت رسول الله
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که آری راعی گفت یا محمد رسول الله بتو حاجتی دارم فرمود که بگوی گفت میخواهم
ازین گوسفندان که حق من است یکی از برای تو ذبح کنم و ترا مهمانداری نمایم حضرت رسول صلی الله تعالی علیه
وآله وسلم فرمود که من مامورم باجابت دعوة اگرچه بکراعی باشد راعی قصد بزی کرد تا بگیرد و بکشد بز گفت مرا مکش
که در شکم بچه دارم قصد بز دیگر کرد گفت مرا مکش که بچه خورد شیرخواره دارم بز سوم گرفت و ذبح کرد از راعی پرسیدند
که آن دو بز را گذاشتی و این سوم را ذبح کردی گفت آن دو عذر گفتند و این سوم گفت که مرا همین فخر بس که وجود
من در عروق و اعصاب حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم درآید و بدل ما یتحلل اعضای وجود
او گردد **معجزه** دیگر انس بن مالک رضی الله تعالی عنه روایت میکند که در زمان حضرت نبوة پناه صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم مردی بود از علمای یهود و احبار ایشان جلبیب نام و پسری داشت مسمی بحباب و مرین فرزند را حسن صورت
و کمال سیرت جمع بود و هم بخلق و هم بخلق بر برادران خویش تفوق داشت روزی در خزانه پدر خویش درآمد درجی دید از زر
سرخ و مهری از مشک بروی نهاده تا کسی ازانچه در وی است مطلع نگردد پسر غضبناک از انجا بیرون آمد چون پدر او را خشمناک
دید کیفیت حال را سوال کرد گفت ای پدر درجی دیدم مقفل و مهر کرده است که با وجود دعوی محبت و کمال شفقت نسبت
با من آنچه در وی است مرا واقف نگردانیدی و از من پوشیده داشتی پدر گفت سوگند بخدا که دران درج نه جوهر است نه قیمتی
که آن را از تو دریغ دارم ورقی چند است که نام اعرابی کذابی در وی مثبت ساخته و چون تمام مجالس علما و فهم کلمات
حکما میسر گردد و بمطالعه آن تمکنی کمال حاصل آید برین معنی آنگاه واقف کردی بسبب خفای آن تو همین بوده است
روزی جلبیب بشرب خمر مشغول بود حباب فرصت غنیمت داشته بابی در دست در خزانه پدر درآمد و مهر ازان درج
برداشت و چون سر آن برداشت نوری ساطع شد که بر نور چراغ فائق آمد و بعد ازان دید که در وی ورق سفید که
بروی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته و بعد ازان اوصاف حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
در ذیل آن مثبت ساخته که این محمد کشاده روی و پیوسته ابرو و کشف الجبهه باشد خوشا حال آنکس که زمان او را دریابد
و کلام او را استماع نماید چه حال آنکه کلام وی قرآن داشت و دین او اسلام و بندگان را بخدای تعالی و از ملامت ملامت
کنندگان نترسد چون نظر حباب برین کتاب افتاد محبت حضرت محمدی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در ضمیر او متمکن گشته

آن در رقعا بر سر دو دیده خود مالید و بوسه بروی میزد و میگفت و امحمداه کاش به انم تو دو نشانی با فرشتگان

یاد رمحاری با ستاره و زاری و اظهار سوگواری چندان نمود که از هوش خود برفت بعد از وقتی مادرش در آمد

فرزند را بیهوش دید او را بر داشته پیش پدرش برد چون پسر را برین حال دید کیفیت مستی در وی متاثر گشته سر وی

بر زانو او مالیدن گرفت و بوسه بر جبین و میداد و میگریست و بر غشیان فرزند اظهار تحسر و تحزن مینمود بعد از آن که فرزند

او بهوش باز آمده پدر را بر سر بالین خود محزون و غمگین دید زبان بعذر او بگشاد و گفت هرگز و شنیدی چشم نه بینی

و در هر سخن مرحمت حضرت الهی جل ذکره مشرف نگردی روا باشد که مرا تعلیم کفر میکنی بحضرت سید الانام علیه علیه

الف الصلوة و التحیة والسلام و از متابعت شریعت او تنفیر چون پدر این سخن بشنید غضب بر وی استیلا یافته با غلامان

حضرت بشمر فرمود پر د حنت و موی سر وی گرفته بر زمین میزد و خاک بر جبین او می فشاند چون ایذا و ضرر او بدرجه اعلا

رسید حی بن اخطب و کعب بن اشرف و ابولبابه از برای شفاعت فرزند بخانه حبلیب در آمدند و چون مبالغه او در ایذا

دیدند او را انحراف نسبت کرده هر چند از آن کار منع کردند و در تعرض فرزند حریص تر میشد اجماعه از گناه

فرزند سوال کردند گفت گناه مستوجب قتل ادست و تا او را بکشم دست از وی باز نخواهم داشت بعد از آن گفت که وی

بحضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم ایمان آورده و دین آبا و اجداد خویش مهجور گردانیده لیکن آنها

زبان نصیحت فرزند کشادند و گفتند ای فرزند همه مردم دین و ملت از ما تعلیم میگیرند و خلایق با سر تسلیم

بنمایند روا باشد که ترک دین ما نموده دین مجهول اختیار میکنی و طریقه مرضیه ما را بگذاری هیهات من از طریقه

معوجه و شریعت منسوخه انحراف نموده دین قویم و طریق مستقیم حضرت محمد صلی الله تعالی علیه و آله و سلم اختیار

کرده ام و بآنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم ایمان آورده چندانکه ایشان بنصایح شیطانیه با وی مقابله نمودند

و از قبول آن ابا مینمود مشایخ یهود این معنی اتفاق نمودند که چون نشو و نمای وی باز و نعمت متقدم رسید

و مصائب و حوادث روزگار گرم و سرد جهان ندیده لاجرم نصیحت از خارجی نپذیرد و تدبیر این مهم چنان مینماید

که او را از مرادات و مهوبات او بتمام باز دارند و بفنون ریاضات و عقوبت ابدانش ممتحن گردانند تا از آن سر و

و دین او تبرا نمود و سر بر خط استقامت نهاده قدم در دین ابا و اجداد او بدارد و پا از حد کلیم خویش در نگذارد حبلیب گفت

که طریقه ریاضت و سبیل تعذیب وی بچه منوال خواهد بود فرمودند که لباس بهای فاخره از بر او بیرون کن و جامه

قدری پوش و او را در خانه محبوس گردان و در آنخانه را بگل استوار کرده هر شبانه روز یک نان جوین و کوزه آب شور در

هر روز منفذ بست تا قدر تنعمات و تکلفات دانسته ضرورتا بفرمان قیام نماید و از آنچه مکروه ست دست بکشد هامرده

جلیب برای آن اماله را صواب و مستحسن داشته آن فقیر مظلوم را در زاویهٔ خانهٔ تاریک مقید گردانید و با نچه آن یهود جسود
تعیین نمودند وظیفه او را مقرر ساخت آن بیچاره که با آن نان و آب خوبی نداشت با وجود مجاعت از خوردن و
آشامیدن آن عاجز آمده میگریست روزی پدر او در گریبان دید پرسید که اگر از دین محدث ملول گشته و بدین قویم
ملت قدیم خویش مائل گشته تنبیه کن گفت ای پدر گمان مبر که گریهٔ من از ناخوشی آب و طعام ست بلکه از
اشتیاق عبید از حضرت سید ابرار صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و علی اصحابه الاخیار پدر باز بقسم مؤکد گردانید که ترا
با این گونه عذاب معذب میدارم تا از دین محمد انحراف نموده بدین یهود انصراف نمائی ابیهات هیهات هیهات قد نسج حب
محمد صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم فی قلبی فلا استطیع ان اتبرأ منه بدرستیکه مهر و محبت حضرت محمدی
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بمرتبهٔ راسخ گشته که از آن تبرا توان نمود بیت محبت تو بجان رفته ست
در رگ و پوست ✲ که روز مرگ هم از استخوان نخواهد رفت ✲ القصه چون اشتداد ریاضت و محنت عشق بنهایت
رسید حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و آله و سلم شفیع خود ساخت از حضرت واهب العطیات جل ذکره شیء خیر مسئلت نموده
ایستادهای بینهایان بی شمار اند که اللهم بحقک علی محمد و بحق محمد علیک طیب لی طعامی و اعذب لی شرابی و اضیء لی ظلمتی یعنی
ای خدای سزای پرستش بحق محمد که طعام مرا خوش و شراب مرا شیرین و ظلمت مرا نورانی گردان حق سبحانه و تعالی مسئلت
او را مبذول داشته هر چه خواسته بود مقرون باجابت گشت تا گویند چند سال برین وتیره بگذشت تا آنحضرت صلی الله تعالی
علیه و آله و سلم از مکه بمدینه هجرت نمود و این خبر در میان یهود منتشر گشت جلیب بعضی اندعات و غلامان خود را طلبید
و وعده عتقشان نمود که اگر آنچه شما را فرمائیم تقدیم رسانید از مال من آزادید ایشان تلقی بقبول نمود گفتند
هر چه فرمائی بالرأس و العین بجان بدان قیام نمائیم گفت این جهانی فرزند من هست اما از وی بیزارم و میخواهم
که با خود بصحرا بیرون برید و هر کار که از دشوارترین هست با و فرمائید بعد از ان غلی بر گردن وی نهاده و زنجیر در پای وی
داشته او را بغلامان خود سپرد تا او را چوپانی فرمایند روزی گوسفندان میچرانید و شب پاسبانی میکرد نقل ست
که شبی بود مظلم و ابر و تیره بر زبر یکدیگر متراکم و باران متقاطر و صواعق متواتر آتش اشتیاق جمال حضرت محمدی
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در کانون سینهٔ فرزند ارجمند مشتعل گشت و آرزوی دیدار آن سرور در ضمیر منیر او مشتعل آمده
روی نیاز بجناب قدس الهی جل ذکره آورده و بغرض اشتیاق بملاقات حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی
علیه و آله و سلم آورده اند این نیاز مندی معروض داشت اللهم انت انزلت المطر من السماء لتحیی به الارض لتسقی به العباد
من خلقک اللهم انه قد اشتد شوقی الی محمد و طال حزنی اللهم فارحمنی و من علی بالنظر الی وجه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم

وسلم یعنی ای بار خدایا تو دستی باران از آسمان تا زمین باران بنده گردانی بندگان باران آب دهی ای بار خدایا بدرستی که شوق من بدیدار حضرت محمد صلی الله علیه واله وسلم اشتداد یافته و اندوه من در گذشته خدایا بر من رحم کن و منت بر جان من نهاد که بمشاهده آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم مشرف گردان آورده اند که بعد از آنکه این دعا بر زبان راند غل از گردن وی بیفتاد و زنجیر از پای وی بگسیخت و باشارت منهیان غیبی روی بصوب مدینه آورده روان شد گویند از ان مقام تا بمدینه هشتاد فرسنگ بود حق سبحانه وتعالی زمین را از برای وی در نوردید تا صباح که اعلام زرافشان جمشید خورشید درین سراپرده لاجوردی فام بر لب چهار شهاهم اجرام بر افراشتند هبهاب بر در حجره عمار که از جمله انصار بود رسیده سر بر زانوی تفکر بنشست و نمیدانست که این کجاست و این سر منزل چه جاست چون عمار از خانه بیرون آمد جوانی دید دل شکسته و سر بزانوی محزونی نشسته عمار از وی استفسار احوال نمود او گفت ای پیر **بیت** مرا غمیست که پیدا نمیتوانم کرد × حکایت دل شیدا نمیتوانم کرد × عمار گفت ای جوان ترا سوگند میدهم بدیدار حضرت محمد صلی الله تعالی علیه واله وسلم که مرا از حال خود خبردار گردان تا آن مقدار که توانم در ترفیه خاطرت کوشم و آنچه اشکال گردان است بر تو بنمایم چون جوان نام حضرت محمد صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم بشنید زار زار بگریست و گفت ای عزیز تو دیدار حضرت محمد صلی الله تعالی علیه واله وسلم باین چشم دیده عمار وی آهی هبهاب گفت بحق محمد که نزدیک من آی چون عمار پیش هبهاب برخواست و روی بر دیدهای عمار مالیدن گرفت و بوسه بر چشم وی میداد و میگفت جان من فدای دیده که بدیدار حضرت محمد صلی الله تعالی علیه واله وسلم مشرف گشته و سر بپای پسندیده که در راه حضرت محمد صلی الله تعالی علیه واله وسلم قدمی برگرفته **بیت** جان فدای تو که تو هم جانی و جانانی × سر براه تو و گر نه من و سرگردانی × سر سری از کو تو نخواهم برداشت × کار دشوار نگیرند بدین آسانی × چون عمار از ان فرزند ارجمند خلوص عقیدت مشاهده کرد دست شفقت از آستین مرحمت بیرون آورده در گردن فقیرانش درآورد و او را بنوازشهای مشفقانه بنواخت و گفت ای فرزند اگر چه سنت صغیر است اما عقلت کبیر است تمنای آن داری که بملاقات آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم مستسعد گردی **گفت** چه خوش باشد که بعد از انتظاری × بامیدی رسد امیدواری × عمار دست آن یار بگرفت و او را بصحبت حضرت سید ابرار صلی الله تعالی علیه واله وسلم رسانید چون نظر هبهاب بر جمال کمال حضرت محمدی صلی الله تعالی علیه واله وسلم افتاد ندانست که بکدام زبان شکرگذاری نعمت وصال گوید و بچه عبارت حمد حضرت ذوالجلال بتقدیم رساند **ابیات** خوش آن لحظه که مشتاق بیاری برسد × آرزومند نگاری به نگاری برسد × قیمت گل شناسد

گر آن مرغ اسیر * که خزان دیده بود پس به بهاری برسد * عزت وصل نداند گر آن سوخته * که پس از دوری
بسیار به یار برسد * چون طالب بمطلوب رسید و عاشق صادق بجمال محبوب بدید فی الحال جبرئیل امین از نزد حضرت
رب العالمین جل و علا در رسید گفت یا محمد رب العزت یقرئک السلام و یقول احبب هبهاباً فانه قد یحبک و هم یرفی هتک
مثله وهو کا یوجب فی الانبیاء صلوات الله تعالی علیهم اجمعین ای محمد حضرت رب العزت سلام میرساند و میفرماید که
هبهاب را دوست دار چه تحقیق که او ترا دوست میدارد و در میان امت خود چون او عاشق دیگری نیابی نه در طریق
عشق و محبت تو ملامت و غرامت بسیار کشیده و در بار بلا و محنت تو طریقه ایوب شکیبائی و صبور ورزیده و اهل اشاره در کلمه
احبب هبهاباً فانه قد یحبک میگویند دلیل است برانکه محبت عاشق سبب است مر محبت معشوق را بلکه محبت محب علامت
محبت محبوب است تا از انجانب محبت تحقق نپذیرفته از اینجانب ظهور ننموده چنانچه حضرت مولوی روم قدس الله سره
العزیز در مثنوی فرموده ابیات هیچ عاشق خود نباشد عشق جو * گر نه معشوقش بود جویان او * لیک عشق
عاشقان تن زه کند * عشق معشوقان خوش و فربه کند * چون درین دل برق مهر دوست جست * اندر
آن دل دوستی میدان که هست * هیچ بانگ کف زدن ناید بدر * از یکی دست تو بی دستی دگر * تشنه مینالد که ای
آب گوار * آب هم نالد که کو آن آب خوار * جذب آبست این عطش در جان ما * ما از آن او و او هم از آن ما
حکمت حق در قضا و در قدر * کرد ما را عاشقان یکدگر * عاشقی گر زین سر و گر زان سر است * عاقبت ما را
بدان شه رهبر است * ملت عاشق ز ملت ها جداست * عشق اسطرلاب اسرار خداست * هر چه گویم عشق را
شرح و بیان * چون بعشق آیم خجل باشم از آن * آفتاب آمد دلیل آفتاب * گر دلیلت باید از وی رخ
متاب * وهذا آخر الکتاب و مختتم الخطاب والحمد لله علی التوفیق و استغفر الله من کل تقصیر غفرانک ربنا والیک
المصیر نعم المولی و نعم النصیر سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین چنین گوید
ناظم این درر و جامع این سیر عالی مخبر حضرت سید البشر شفیع المشفع یوم المحشر صلوات الله و سلامه علیه که موسوم است
بمعارج النبوة فی مدارج الفتوة العبد الضعیف المحتاج الی العفو الالهی معین ابن الحاجی محمد الفراهی عصم عن المناهی
که بر ضمایر ارباب فضایل و سرائر اصحاب شمایل مخفی نیست که تقصاء مباحث میلادیه و مکملات سیر حضرت محمدیه صلی الله تعالی علیه
و آله و سلم از معجزات طاهره و علامات باهره و اخلاق حمیده و اوضاع پسندیده و عبادات فاضله و عادات کامله و اوراد
اوقات و احوال و اطوار و متعلقان و منسوبان بحضرت سید الانبیاء و سند الاصفیاء صلی الله تعالی علیه و آله و سلم که بروایات
متنوعه و حکایات متفرعه در صحاح و مسانید و غیر آن به ثبوت پیوسته تفصیل در سلک بیان در آوردن از حیز امکان خارج

است وخلاصه مجموع آن فصول متعدد را منوده چی از آن در حد اعتدال نه در طالت باملال رسیده و نه در ایجاز در اختصار
باخلال انجامیده و این کتاب عالی خطاب مبین و مبسوط گشت فان القلیل یدل علی الکثیر والجرعة تدل علی الغدیر
والحفنة تدل علی البیدر واگرچه دستور اهل سیر و تواریخ بر این مقرر گشته که بعد از ذکر احوال حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وسلم
بیان وقعات خلفاء راشدین و احوال ائمه مهدیین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بسبیل ذیل منوده تکمیل کتاب
خود بسیر نموده اند و تمهید مقدمات از برای تبیین وقعات کلیه و جزئیه ایشان مینموده و داعی را نیز داعیه آن بود
که اقتدا بآن بزرگان کرده عواصم حبل متین ایشان نموده دفتر دیگر تالی این دفتر مرقوم رقم کلک بیان سازد
و بذکر احوال و اوضاع خلفاء ائمه و بیان اطوار و اوصاف ائمه اثنا عشر رضی الله تعالی عنهم اجمعین بتفصیل و تبیان
پردازد و خلعت کلام وافی المرام را بطراز و اعزاز ذکر اصحاب دو لسان بطرازد فاما مدت مدید و عهد بعید بود که قلم مشکین
رقم بر قرطاس کافور اساس تفسیر بحر الدرر بسبیل تسوید مرقوم ساخته بود و به تبییض آن نپرداخته و قریب مدتی بخیال و دید
لطایف و نکات و احادیث روات و حکایات ثقات و اشارات سرات از نتایج افکار کبار که بنظر این بی مقدار رسیده بر آن می
افزوده و آنچه از بکر فکر این بی بضاعت کلک بیان در سلک بیان میکشید بر آن مستزاد مینموده تا از فصول خطب
و اصول شعب و نصایح شفیقه و مدایح رشیقه از جواهر منظومه و زواهر منثوره متون و حواشی اوراق مملو و مرقوم خواشی حسنت
فاما آن لآلی ثمینه و آن نقود دفینه از خزینه ارتقام بسلک انتظام نارسیده همچنان نامنثور و مستور مانده بود و طالبان حقایق
تفسیر و عاشقان دقایق تاویل که به تبییض آن بغایت راغب میبودند و جهة استکتاب دفاتر آن کتاب تعیین کاتب مینمودند
چنین اشاره نمودند که کتاب معارج النبوة را بذکر معجزات حضرت خاتم النبیین صلوات الله تعالی وسلامه علیه وعلیهم اجمعین
مختوم سازد بعد از آن با تمام تفسیر بحر الدرر پردازد تا آن بحر مواج را در میان عالمیان محتاج رواجی تمام حاصل آید و ارباب
تفسیر و اصحاب تذکیر را از سایر تفاسیر عبارتها و اشارتها مستغنی گرداند بنابر عینی ختمت هذا الکتاب بختم الله المنیع وبادرت
بتشیید قواعد ذلک البناء المنیع وسئل الیه التوفیق علی تمامه و وفقنی علی ترتیب هذا الکتاب و اختتامه و الآن عینت سنة
علی القوانین ارباب السیر عند اختتام تصانیفهم فی الدعاء والسوال و طلب النوال من الله ذی الافضال والمآرب و مولی
من کرمه ان یعطی ما یحب و یرضی و یفیئنی علی الدین المرتضی و یرزقنی الصدق والصفا فی متابعة رسول المصطفی صلی الله تعالی علیه وآله
وسلم وعلی آله الدلة الانبیاء و شرفنی مع جمیع احبابه یوم القیامة بشفاعة نبیه النبیة کما شرفنا بحبه ومحبة خلفاء واهل بیته
و ذریته والحمد لله اولا و آخرا و باطنا و ظاهرا والصلوة علی خیر خلقه محمد سید المرسلین خاتم النبیین حبیب رب العالمین وشفیع المذنبین
وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین و جمیع عباد الله الصالحین من اهل السموات والارضین صلی وسلم علیه وعلیهم تسلیما کثیرا الی یوم الدین

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب المناجات برفع الحاجات الی واهب العطایات جل جلاله لمعین المسکین عفی عنه

خداوندا کریما کارسازا
چو هستی در کرم بیمثل و مانند
خداوندا بذات بیمثالت
بافعالت که هم اول و آخر
بحق سالکان کوی اثبات
بآن سلطان تخت پادشاهی
رسول کو امام انبیا بود
خداوندا باین محبوب حضرت
درون هرگز حق جدا نیست
ندانستم که سائل هیچ حیله
اگرچه این وسیله نیست قائم
ترا سوگند هم بسلطان داور
نمیگویم همه اینها عطا کن
هر انکس کین دعا را گوید آمین
ازان ضیق عدم آوردی بیرون
من آن را با اختیار خویش کی بود
چو آوردی درین دیرم ملک باد
چنان دیدم که ره از عجز نماند
درایام حیاتم اینچنان دار
حجاب نفس از من پیش بردار
چو من راضی ز تقدیر تو گشتم
اگرچه چیزکی بسیار دارم

توئی پروردگار ما مدارا
فقیرانرا دگر در نامه مپسند
بهر یک از صفات پرکمالت
صفات ذات را آمد مظاهر
بغواصان بحر وحدت ذات
بیان مایهٔ ذات الهی
مقیم اندر مقام کبریا بود
گره بستان جا بنهایت نگر
بجز عشق خدا و مصطفی نیست
نمی باید عطاهای جزیله
نباشد بر کریمان کار مشکل
بحق او که حاجتهم برآور
خدایا حاجت جمله روا کن
بخشش هم اجابت کن بتعیین
ز صحرای وجودم صنع بیچون
ازان منزل تجاوز کی بودی
هرانچه از من آید عذر من خواه
وجودم بر عدم راجح نماند
که همواره نباشد از من آزار
فریب عقل دوراندیش بردار
تو راضی شو ازان تحفه که کشتم
بجز فکر و خیالت نیست کارم

اگرچه از دو عالم بی نیازی
تو سلطانی و ما جمله فقیران
بحق حرمت اسمای حسنی
بر آثاری که بر صنعت دلیلند
بحق سر در اول و آخر هم
بآن نعمان شیخ ملک حنیفه
بصورت گرچه رشک حور عین بود
گر از عشقش دلم را تازه داری
ترا چون در حقیقت او صفیست
کتابی ساختم در مدحت او
که در نزد سلیمان تحفه مور
هرانچه بهتر خود خواهم خدایا
چو حاجت از سر اخلاص خواهم
خدایا در عدم آسوده بودم
نمیدانم که من معذور بودم
زمام اختیار از دست دادم
مرا از نیستی چون هست کردی
برای خدمتم تقدیم فرمدار
خیالم دار اندر حق شناسی
چو حکمت بهر تو نیست منافع
اگر نیک و اگر بد هرچه هستم
نیم ارچند از کل فربدی

ولیکن مفلسانرا دلنوازی
بدست نفس اماره اسیران
ازانجمله است اسم اعظم اسما
سلوک راه عرفانرا دلیلند
بآن مقصود کن ایجاد عالم
سپاه سالار دین داران محمد
بمعنی رحمة للعالمین بود
غمش در سینه بی اندازه داری
مرا اندر طریقت او شفیعست
بتحفه بردم اندر حضرت او
نباشد عیب کالمامور معذور
شریکم کن در ان جمله عطایا
مرا دادی بهر عام و خاص هم
نه از لوث حدوث آلوده بودم
چه حکمت دیدی اندر وجودم
گران بستان درین زندان فتادم
بزیر بار محنت پست کردی
ز علم من لدن القا فرمای
که ناید بزم هم ناسپاسی
چه تدبیر آورد عقل مشعب
بحق الله که از جان حق پرستم
ز نور خویشتن در دل رسیدی

ز تیغ غیرتم بشگافتی جان
ز هر روزن فروغ نور عرفان
مرا ده پرتو نور تجلی
بهر وقتیکه در آیینه دل
ز عرش و فرش بحر و بر چه خواهی
ببین در ذات خود نور تجلی
مرا از پیش من یکباره بردار
چو نور معرفت در دل نهادی
مدد توفیق کن بهر دی من باز
خوشی و حسرت دنیا گذشته
نه یارم محرمی کاندم تواند
ز هر سو دد سگ و گرگ و شیطان
ز یاجوج فوج را نصرت نمانده
هزاران غمها از حسرت غم
بلطف خود ازان دنیای خونخوار
گشا دل در حریم وصل پوید
فرست اندر روضه جنت مأوی
بآب رحمتم غسلی بر آور
چو یوسف وارها جانرا ز زندان
اگر چه بوده عمر تباه کار
کنند چون بر ترازو گاه بیسم
پس آنکه چون به پیش آید صراطم
بحق از پل بگذرانی با سلامت

بجای جان شدی در سینه پنهان
همی تابد بدل از روزن جان
بقرب خویشتن داده تسلی
نظر کرده تو بودی در مقابل
تو از هم خود بجوی گر تو خواهی
که واقف گردی از سر تجلی
که چون جانی به بیرون لبید آزار
در عرفان بروی جان گشادی
ز قرب نفس خود دورم مینداز
بساط انبساط الله نوشته
که جانم را بنیک محنت رهاند
که تا بر نایدم از دل نقد ایمان
ز عمر رفته جز حسرت نمانده
بود کز صدقه یکی بینت مرا هم
سلامت کشتئی جانرا بر آن
زبانم نکته توحید گوید
باستقبال روحم یار آرایک
بسلک اهل عرفانم در آور
بدار الملک جنت ساز سلطان
دران روز سیاه وی نگهبد
بدین چون کوه نیکی گاه بیم
بعصیانم زیان آید الفراطم
در آر اندر بهشتم با کرامت

ز دل چند در بسوی تن گشادی
بدریای حقیقت آشنایی
ترا با خود چنین نزدیک دیدم
جلای دل چو از نور تجلی است
تو اندر چشمه دل سر فرو بر
خدایا از سخن کاری نیاید
مرا از هستی من ده رهایی
چو حکمت دادیم عرفان نشانی
خدا ساعت که جانم بر لب آید
بدن بیچاره جان همچو دل آخون
گناهان هر یکی مانند کوهی
ز حیرانی بمانده دیده خیره
ره اندر پیش مرکب مانده از کار
خدایا رحم کن بر جان زارم
دلم را دار پر نور سعادت
چو از تن مرغ جان آید بپرواز
مرا از حله جنت کفن کن
لحد را بر بدن خلد برین کن
چو از قبرم برون آری بمحشر
چو نامه نشر گردد در قیامت
چو طاعت کم بیاید جرم انبوه
اگر چه در گناه خویش غرقم
بتخت مسند جنت فرود آ

ز جان در دل چو صد روزن نهادی
میسر شد مرا نور و شنایی
که سر وحدت از خود شنیدم
ازان دل آینه دیدار موهبت
پس آنکه سر بران دریا نه گوهر
به حالی که از قالبم رباید
بهشتی خودم ده آشنایی
ز تیه جهل سرگردان نمانی
گهی پروانه روح از تن برآید
بصد حیرت بباید رفتنم بیرون
ز هر کوهی بدلی هر دمم ستوهی
نموده روز روشن شام تیره
دل از بار غم حسرت گران بار
که جز لطف تو غمخواری ندارم
زبانم را بتلقین شهادت
بشاخ سدره سازش نغمه پرداز
ز کافور بهشتی عطر من کن
دلم را بر ز رحمت همنشین کن
بنور قدس کن روحم منور
یمینم را مشرف کن بنامه
فزونی کن تو اندم گاه بر کوه
ازان پل بگذران مانند برقم
بجنات النعیم از پیش دیده بردار

گهی از هر یکی ذرات وجودم	شود پرورده در نور شهودم	چنان جولان نمود عندلیبه	که تا نظر را نمیدانند زمستان دیده
دل اندر لذت دیدار مدهوش	زبان از شوکت گفتار خاموش	جمال حق بچشم خویش دیده	سلام حق بگوش خود شنیده
دران لذت همه تن گوش گشته	دران حیرت زبان مدهوش گشته	خدایا این طلب مقصود من نیست	ولیکن غیر دین منظور من نیست
تو عالی همتان را دوست داری	همان بهتر که کام من برآری	معینی را تمنا غیر دین نیست	دران سامان تمنا غیر دین نیست

معینی درویش را در هر دو عالم
توئی مقصود و بس والله اعلم





تمت

اللهم اغفر لمؤلفه ولقاریه ولمن نظر فیه ولجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات انک مجیب الدعوات ورافع الدرجات برحمتک یا ارحم الراحمین وصلی الله علی نبینا محمد وآله و اصحابه اجمعین ۱۲

تاریخ طبع از نتائج الافکار مولوی محمد یار صاحب

در زمان مبارک و خوشتر + زاهتمام کثیر صاحب زر + صحتش تا بطاقت انسان + کرد پیوند از نخست تا آخر
خود کتابیکه بود عنقا وار + معهذا از سران سیر + از زمین بسیار در طلبش + مردمان از تو آفاق عنقها زر
آمد و من از پئے تاریخ + جستے ہاتفم که داد خبر + کز زبان زده ادا کرده بگو + طبع شد این کتاب عالی سیر
۱۲ - ۹۲

تمت بالخیر

۹۲ — در شهر ربیع الثانی — ۱۲

